

فرهنگ فارسی-کردی

دانشگاه کردستان

(جلد ۱)

جلد اول
آ-ث

چاپ و نشر
مؤسسه فرهنگی و ادبی

چشمداشت هر نویسنده‌ای جلب ستایش است؛
اما دلخوشی فرهنگ‌نویس، گریز از سرزنش!
و تازه آنان که از این پاداش! نصیب ندارند،
انگشت‌شمارند.

د. ساموئل جاکسون

نقل از دیباچه‌ی فرهنگ بزرگ حتم، با اندک تصرف

فرهنگ دانشگاه کردستان

فارسی - کردی (سه جلدی)

به سرپرستی ماجد مردوخ روحانی

ویراستاران

ماجد مردوخ روحانی (سر ویراستار)

مهدی سندی * یدالله پشبادی * محی الدین کریمیان

دستیار ویراستاران

ایرج مرادی * بهرام بهرامیان * مهدی ویسی

جلیل سفیدی * وریا دیوانی * افشین بهاری زر

نمونه خوانان

افشین بهاری زر * محی الدین کریمیان

حروفچینان

وریا دیوانی * محی الدین کریمیان * فخرالدین آمیدیان

دیگر همکاران و مراحل همکاری (شرح مراحل در صفحه‌ی دوازده)

صابر چراغی (۶،۵،۴،۲،۱) * سعید غفوری (۶،۵،۴،۱) * نصرت قریشی (۶،۵،۴) * گونا مبارک شاهی

(۶،۵،۴،۱) * سامان رفاعی (۶،۵،۴) * محمدزبان امینی (۵،۴،۱) * فخرالدین آمیدیان (۶،۴،۲،۱) *

سروه فتاحی (۶،۵،۴) * امیر پیروزی (۶،۵،۲) * هیوا رستمی زاده (۶،۵) و پشتیانی نرم افزاری *

* ھلالہ غفوری (۴،۲،۱) * گولالہ غفوری (۴،۲،۱) * امجد ہاشمی (۴،۲،۱) * مختار محمدی (۴،۲،۱) *
 صابر صابر (۶،۵،۴) * بہارہ غفوری (۴،۲،۱) * نجم الدین جباری (۶،۵) * منصور رحیمی (۴،۲) *
 فاطمہ آقایی (۴،۲،۱) * ہوشیار محمدی (۴،۲،۱) * طاہرہ حسامی (۲،۴،۵) * ادیبہ ابراہیمی (۶،۵) *
 ناریز فتاحی (۶،۵)

ھمکاران مراحل ۱ و ۴:

* تریفہ غفوری * تافگہ غفوری * ناصر غفوری * جمشید اسماعیلی * فریرز رضایی *
 * ابراہیم روحانی * ارکان محمدی * اسماعیل روحانی * بہار صالحیان * مختار شیخ حسنی * حمید غفوری *

ھمکاران مرحلہ ۴:

* فواد فعلہ گری * محمد نور محمدی * حسین داغدار * چاووش حبیبی راد * فرزانه خالدی *
 * سروہ احمدی * شیدا منصوری * زاہد عزیزی * ہادی حاجی امینی * آزادہ صابر * شتاو معزی *

ھمکاران مرحلہ ۱:

* گولالہ یزدانپناہ * فریدہ یزدانپناہ * نوید نقشبندی * یحیی رحیمی * شہین رحیمی * لیلا جہانی *
 * امید حیدری * انور گویلی * پیام محمودی * گولالہ کمانگرپور * پرستو کمانگرپور *
 * کریم کریمی * کاوہ کریمی * لقمان رسولی * لقمان سعیدی * اسماعیل گل محمدی *
 * یداللہ مرادی * احسان مردوخ روحانی * خالد سعیدی * بشیر منبری * صالح زند کریمی *
 * بہزاد بنفشی * فاروق بلاغی * بہار برفی * سہیلا محمدی * نسرین لہونی * سامان زمانی *
 * فرہاد رضایی * کومار خردہ بینان * اقدس بلاغی * مرضیہ برزنجی * احمد مکایلی *
 * کیوان گدازگر * جمال منصوری * راشد سیف پناہی * منصور زندگی * مظفر نجاری *
 * ہوشیار نجاری * صباح عثمانی * شاہو لطیفی * سعید ساعدی * حسن صالحی *

ھمکاران مقطعی

* محمد ناہید * محمد مستوفی * زکریا بزدودہ * قدرت صیدی نژاد (گویش کلہری) *
 * (دانشگاہ صلاح الدین): رحیم سرخی * مزگین عبدالرحمان * فہری عمر * ثنا حسن * سروہ عثمان *

مشاوران فنی

فرید مردوخ روحانی * ناری عبدی * وفا صدیق اسکندری * ناصح رحمانی

نظارت چاپ

ماجد مردوخ روحانی * شوانہ طاہری

سپاسگزاری

در انتشار این فرهنگ - علاوه بر همکاران - دوستان دیگری نیز نقش داشتند؛ بویژه تنی چند از استادان دانشگاه کردستان که بی مساعی ایشان این کار در آن دانشگاه به سامان نمی رسید. آقایان:

دکتر نعمت الله عزیزی که اولین گام های همکاری دانشگاه با این بنده را ایشان برداشتند.

دکتر غلامحسین کریمی دوستان که زبان شناسی فرهیخته اند و همکاری و راهنمایی ایشان در مورد آوانگاری سرواژه ها بسی سودمند بود. همچنین نخستین نشست تخصصی با ایشان در باره ی این کار، راه طولانی تدوین آن را هموار کرد.

دکتر عبدالله سلیمی که علاوه بر تمهید ابزار و ضروریات کار، دلسوزی و همدلیشان همراه همواره ی ما بود. دکتر نجم الدین جباری که بیش بر همکاری، همیشه چون یاری دلسوز در کنارمان بودند.

نیز آقایان دکتر عادل سی و سه مرده، همایون فرزنامی، عدنان برزنجی، مهندس طاهر حسینی، دکتر صادق بروجردی، عبدالسلام کریمی و دکتر احمد کریمی که هریک به نوعی راهنما و راهگشا بودند.

از همه ی این عزیزانم صمیمانه سپاسگزارم.

یادداشت: فیبا
مندرجات: ج. ۱. آ. ث. -
موضوع: واژه نامه‌ها - فارسی - کردی.
شناسه افزوده: دانشگاه کردستان.
رده بندی کنگره: ۴۴م ۳۲۵۶/۱۲۳
رده بندی دیویی: ۴/۳ ک ۹۴۹

سرشناسه: مردوخ روحانی، محمدماجد
عنوان و پدیدآور:
فرهنگ فارسی - کردی/ماجد مردوخ روحانی.
مشخصات نشر: سنندج: دانشگاه کردستان، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: (ج. ۱) ۳-۷-۹۶۲۳۹-۹۶۴

شماره کتابخانه ملی: ۳۱۲۳۴-۸۵م



دانشگاه کردستان

فرهنگ فارسی - کردی دانشگاه کردستان

به سرپرستی ماجد مردوخ روحانی

جلد اول آ. ث.

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۵

طراحی روی جلد: حمیدرضا زرّی

لیتوگرافی: تندیس

این کتاب در ۳۰۰۰ نسخه در چاپخانه‌ی تندیس نقره‌ای چاپ و
در صحافی علی صحافی شد.

بها در داخل کشور ۸۰۰۰ تومان

در خارج کشور ۱۰ دلار

حق چاپ محفوظ است.

www.uok.ac.ir/dictionary

مرکزپخش: سنندج، کتاب مهرگان، تلفن: ۳۲۸۸۸۹۷ ۸۷۱ ۹۸+

به راه بادیه رفتن، به از نشستنِ باطل
که گر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم

پیشگفتار

سال‌هاست که سیر شتاب‌گیر فرهنگ‌نگاری در زبان فارسی را شاهدیم و هرازگاهی، خبر انتشار فرهنگی تازه‌تر و کارآمدتر - چه عمومی و چه تخصصی - شور و گرمایی تازه می‌آفریند و از دیگرسو، سکوت سنگینی که در این زمینه بر زبان و ادبیات کردی حاکم است، موجب حسرت و دلسردی بیش از پیش می‌شود.

نزدیک به دو دهه از انتشار «هه‌نبانه بۆرینه»، لغت‌نامه‌ی شادروان استاد هژار می‌گذرد و با آن‌که تا رسیدن به جایگاه شایسته‌اش راهی بس دور و دشوار در پیش دارد، متأسفانه هنوز بی‌رقیب و بلکه تنهاست و بدون کم‌ترین بازنگری، بارها تجدید چاپ می‌شود!

این‌که تا کنون در زبان کردی، کتابی را که بتوان - به معنی امروزین -

فرهنگ لغت نامید، نداشته‌ایم، خود گویای بسیاری ناگفته‌هاست.^۱ از طرف دیگر گنجینه‌ی واژگان و اصطلاحات این زبان - با آن همه گستردگی و غنا - به دلیل در دسترس نبودن و به کار نرفتن، روز به روز محدودتر می‌شود. امروزه در بسیاری مناطق کردنشین و از جمله در ایران، آنچه از رادیو و تلویزیون به عنوان زبان کردی پخش می‌شود، چندان آمیخته و ناکارآمد است که در حقیقت نمی‌توان آن را زبان نامید.

در این شرایط، کناری نشستن و شکایت از اوضاع پیشه کردن، بی‌شک کارساز نیست. یک شبه هم راه سال‌ها نرفته را نمی‌شود پیمود. بهتر است با هرچه که فراهم می‌آید شروع کرد و امیدوار بود که دیگران هم به قصد تصحیح و تکمیل، گام پیش‌گذارند و آستین بالا بزنند و آنگاه به صورت جمعی، رفتن به راهی را پیش‌گیریم که اجداد ما می‌بایست مدت‌ها پیش می‌رفتند.

این که از کجا باید شروع کرد، پرسش دشواری نیست. از سال‌ها پیش و همزمان با ویرایش «هه‌نانه بۆرینه»، نیاز فراوان به فرهنگی فارسی - کردی را دریافته و می‌دانستم برای کردزبانانی که از آوان کودکی فارسی را آموخته‌اند و از طریق تلویزیون، رادیو، کتاب و ... و سپس در مهدکودک و مدرسه، با آن در تماس همیشگی بوده‌اند، اکنون به کمک این زبان، واژگان و اصطلاحات زبان مادری را یادگرفتن (!) چه اندازه راه

۱. در تاریخ نسبتاً کوتاه فرهنگ‌نویسی به زبان کردی، نام استادان بزرگی چون: شیخ محمد مردوخ، شیخ محمد خال، عبدالرحمان ذبیحی، گیو مکرانی، عبدالرحمان شرفکندی «هزار» و... می‌درخشد که غالباً با کم‌ترین امکانات و در سخت‌ترین شرایط، دست تنها و گمنام، بی هیچ چشمداشتی، رنج‌ها بردند و علاوه بر خدمات بزرگ و شایان توجه دیگر، سنگ بنای فرهنگ‌نویسی را نیز بنیاد نهادند. ارزش کار آن بزرگان و دینی را که بر گردن ما دارند، هرگز جای انکار نیست.

را کوتاه‌تر می‌کند.^۱

بسیارند مفاهیمی که ما کردزبانان، واژه‌ی فارسی و یا دست‌کم قالب عربی و گاهی فرنگی آن‌ها را - چون فارسی زبانان - می‌دانیم و بر سر زبان داریم؛ اما لفظ کردیشان را یا هیچ نشنیده‌ایم و یا حتی اگر هم به‌گوشمان خورده باشد، هرگز به‌کار نبرده‌ایم؛ زیرا جایگاه به‌کارگیری‌شان را یاد نگرفته‌ایم. به عبارت دیگر این کلمات از قاموس ذهن ما شسته شده‌اند و چنانچه اقدامی نشود و کاری صورت نپذیرد، در حقیقت فراموش شده و مرده‌اند.

در این شرایط، فرهنگی فارسی-کردی، در حد و اندازه‌ای قابل قبول، می‌تواند بسیار مفید و کاربردی باشد؛ چه برای نویسندگان و شاعران و گویندگان و چه برای هر مراجعی که در پی یافتن معادل یا معادل‌های کردی مفهومی باشد که واژه‌ی فارسی آن را می‌داند. افزون بر آن و شاید از آن هم مهم‌تر، فرهنگی با این ویژگی‌ها می‌تواند خزانه‌ای جاودانه برای انبوه واژگان، ریشه‌ها، مصادر و تعبیراتی باشد که خطر فراموشی سخت تهدیدشان می‌کند. البته جدا از این دو مورد بسیار مهم، فایده‌های دیگر چنین فرهنگی، همچنان جای خود دارد؛ از جمله برای کرد زبانانی که شناسنامه‌ی دقیق و معنی یا معانی واژه‌ای و یا مثلی فارسی را می‌خواهند؛ یا فارس‌زبانان و آشنایان به زبان فارسی که با کردی آشنایی کمتری دارند و اکنون با آن سروکار پیدا کرده‌اند و...

اما انجام کاری چنین سترگ، جز با همدلی و همکاری جمعی، هرگز مقدور نیست. ثبت واژگان و اصطلاحات زبانی با این همه گستردگی و تنوع، در پهنه‌ای چنین وسیع و دارای گویش‌های بسیار متنوع، با صدها لهجه که غالباً مکتوب هم نشده‌اند، به همکاری گروهی علاقه‌مند اهل ذوق از نواحی مختلف این پهنه نیازمند

۱. بر همین باور و علی‌رغم اِکراه استاد هه‌ژار، ستون مترادف‌های فارسی به «هه‌نبانه بۆرینه» افزوده شد و در عمل پیداست که این کار، کتاب را تا چه حد برای آشنایان به زبان فارسی مفیدتر گردانید.

است که دور از گرفتاری‌ها و کاستی‌های زندگی امروزی و فارغ از اندیشه‌ی تلاش معاش، گرد هم آیند. اینک با کم‌ترین امکانات و انبوه مشکلات، چه می‌توان کرد؟ با این اوصاف چند سال به ناامیدی گذشت. تا آن که روزی با جمعی از دانشجویان گرد دانشگاه‌های شهر تهران دیداری داشتیم. در میان آنان جوانانی از مناطق مختلف کردنشین غرب کشور حضور داشتند. این دیدار مرا به یاد این دو بیت از استاد سخن شیخ سعدی انداخت که می‌فرماید:

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

تا همه شهر بیایند و ببینند که ما

پیر بودیم و دگر باره جوان گردیدیم

مرا - که ساکن شهر سنج هستم - چه موهبتی از دانشگاه کردستان بالاتر؟ محیطی فرهنگی که بی‌شک در آن از همه‌ی مناطق کردنشین دانشجویانی گرد آمده‌اند. جوانانی که هنوز درگیر مشکلات و مسؤولیت‌های زندگی و آفت روزمرگی نشده‌اند؛ بیشتر پاک و بی‌آلایش، با دل‌هایی باصفا و سرهایی پرشور، برای خدمت به زبان و فرهنگشان آماده‌اند. لذا بر آن شدم تا به یاری دانشجویان علاقه‌مند و صاحب ذوق این دانشگاه و تنی چند از دوستان، بر مبنای فرهنگ لغتی فارسی، واژگان و ترکیبات کردی را از حافظه‌ی جمعی و منابع مختلف گردآوریم و تا آنجا که مقدور باشد به شیوه‌ای درست و سالم، در مقابل سرواژگان فارسی قرار دهیم. اما در میان این همه فرهنگ فارسی موجود، انتخاب مناسب‌ترین - به نسبت اهداف فوق - کار آسانی نبود. از طرف دیگر نوع کاربری فرهنگ واژگان دوزبانه و موارد استفاده‌ی آن، با آنچه که از فرهنگ لغت یک زبانه انتظار می‌رود، تفاوت دارد. از این رو همه‌ی سرواژه‌های یک فرهنگ فارسی، الزاما مناسب کار ما نخواهند بود. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، اصلی‌ترین وظیفه‌ی فرهنگ‌های دوزبانه، معرفی لغات و

اصطلاحات زبان پایه است به کمک زبان پیرو؛ برای کسانی که به زبان پیرو تسلط دارند یا دست کم با آن آشنایند و می‌خواهند زبان پایه را بیاموزند. درحالی که هدف اصلی این کتاب - چنان که گذشت- گردآوری واژگان و ترکیب‌های اسمی و فعلی زبان پیرو (کردی) است در سرفصل‌هایی به زبان پایه (فارسی). به عبارت دیگر در این فرهنگ هر سرواژه به منزله‌ی پوشه‌ای است با شناسنامه‌ای نسبتاً کامل، که در آن - تا آنجا که امکان داشته- واژه‌های مترادف، معنی، ترکیبات اسمی و فعلی و تعبیرات تمثیلی گردی آن گرد آمده است. چنین است که معمولاً در فرهنگ‌های دو زبانه، ارایه‌ی شرح و تعریف‌های مناسب و دقیق مدخل مدّ نظر است؛ اما در این کتاب، یافتن و نگاشتن معادل‌های بیشتر، از گویش‌ها و لهجه‌های مختلف زبان کردی، اصلی‌ترین هدف گردآورندگان بوده است.

با توجه به موارد بالا، سرانجام به این نتیجه رسیدیم که ضروری است حوزه‌ی کار قدری گسترده‌تر شود؛ لذا دو فرهنگ واژگان فارسی را - که هر یک در جای خود بسیار ارزنده‌اند- برگزیدیم: نخست *فرهنگ معاصر فارسی*، تدوین استادان ارجمند: غلام حسین صدری‌افشار و نسرین و نسترین حکمی، ویراست ۱۳۸۱ - که سرشار از ذوق و ظرافت فرهنگ‌نگاری و نمونه‌ای ممتاز از نظر سهولت دستیابی است- به عنوان مبنای کار و دیگر *فرهنگ بزرگ* (۸ جلدی) *سخن*، به سرپرستی دانشمندان گرانمایه استاد حسن انوری و همکاری جمعی از استادان معاصر زبان فارسی، چاپ ۱۳۸۱ - که امروز جامع‌ترین فرهنگ واژگان در این زبان است- برای مقابله و در مواردی افزودن واژه یا تکمیل اطلاعات مربوط به سرواژه.

زمستان سال ۱۳۸۱، بر اساس آنچه گفته شد طرحی پیشنهادی تهیه کرده به دانشگاه کردستان دادم که سرانجام اسفندماه سال ۸۲، با آن موافقت کردند و در همان ماه، پس از فراخوان عمومی، نخستین جلسه برای آشنایی علاقه‌مندان به همکاری با اصل طرح و مراحل آن برگزار گردید و عملاً کار شروع شد.

مراحل کار و شیوهی تدوین

کار گردآوری و تدوین فرهنگ حاضر - به اختصار - در مراحل اصلی زیر انجام گرفته است:

۱. فیش برداری از فرهنگ‌های کردی - فارسی هه‌نبانه بۆرینه (حدود ۴۵۰۰۰ فیش)، خوهره‌لات (نزدیک به ۵۰۰۰ فیش).
 ۲. الفبایی کردن فیش‌های مذکور و جدا ساختن ترکیبات اسمی و فعلی فیش شده از مدخل.
 ۳. انتخاب سرواژه‌های فارسی از فرهنگ معاصر و مقابله و تکمیل هر مدخل با استفاده از فرهنگ سخن، ترمیم و گاهی تغییر آوانگاری و سپس حروفچینی آن‌ها در صفحات A4، به عنوان برگه‌های مبنا.
 ۴. وارد کردن فیش‌ها در مقابل هر یک از سرواژه‌های مربوطه و نیز یافتن و قراردادن معادل کردی ترکیب‌های اسمی و فعلی در برگه‌های مبنا.
 ۵. تقسیم صفحات مبنا بین ویراستاران جهت تصحیح و - در حد امکان - ترمیم آن.
 ۶. بررسی کارهای انجام گرفته و تکمیل آن‌ها با استفاده از منابع گردآوری شده و اطلاعات جمعی.
 ۷. حروفچینی، صفحه‌آرایی و نمونه‌خوانی کارها و تحویل آن به ویراستاران ارشد جهت بازبینی و بررسی نهایی.
 ۸. وارد کردن تغییرات احتمالی، تنظیم نهایی صفحات و تکثیر آن‌ها در چند نسخه.
 ۹. آخرین بازخوانی این نسخه‌ها در جلسات ویراستاران و در صورت تأیید جمعی، تبدیل فایل‌ها به فرم‌های آماده برای چاپ.
- در اینجا لازم به تأکید است که بارزترین وجه در به انجام رسیدن کار

این فرهنگ، همدلی و همکاری صمیمانه و در حقیقت افتخاری همکارانی است که هرچه که در توان و امکان داشتند، در این همکاری دریغ نورزیدند و ای بسا نکته‌ها و درس‌ها - از بزرگ و کوچک، علمی و اخلاقی - که من پا به سن گذاشته، از این جوانان فرهیخته آموختم.

باز گویم نه در این واقعه حافظ تنه‌است

غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

یکی از ویژگی‌های ادبیات، ذوقی بودن آن است و این خود موجد تنوع در درک و دریافت می‌شود؛ چیزی که در نهایت به اختلاف نظر می‌انجامد. در جمع ما این اختلاف نظرها همیشه هست و هرگز نه موجب دلسردی است، نه مانع پیشرفت کار؛ بلکه معلومات جمعی را ارتقاء داده و دوستی‌ها را عمق بیشتر می‌بخشد. طوری که هم اینک تنی چند از این همکاران جوان و دوستان یکدل، خود با شایستگی می‌توانند در کار تدوین فرهنگ، گروهی را سرپرستی کنند؛ که به باور بنده این سرمایه نیز دستاوردی بزرگ برای این چند سال کار مشترک است و به یاری ذات باری این جوانان در آینده، زبان و ادبیات ما را بهره‌ها خواهند رساند.

چند توضیح ضروری

۱. در هر زبانی کلمه‌های زیادی را می‌توان یافت که دارای معانی مختلف و گاه متضاد باشند. از آنجا که فرهنگ حاضر فارسی-کردی است، در آن بسیاری از این سرواژگان فارسی (دارای بیش از یک معنی) را می‌خوانید. حال چنانچه در مقابل چند سرواژه‌ی با معانی متفاوت، یک واژه‌ی کردی را مشاهده کردید، بدان معنی است که این واژه در زبان کردی به همه‌ی آن معانی استفاده می‌شود. خواننده‌ی محترم توجه دارد که بخش کردی این فرهنگ به یک لهجه و یا گویش، منحصر و محدود نمی‌شود؛ لذا اگر برخی از این واژه‌ها ناآشنا و یا به معنی دیگر به نظر

می‌رسد، باید در نظر داشت که دور نیست در ناحیه‌ای دیگر آن را بدین معنی هم به کار برند.

۲. چنان که معمول فرهنگ‌های دوزبانه است، همواره پس از مدخل و شناسنامه‌ی آن، ابتدا به آوردن مترادف‌ها پرداخته‌ایم و سپس - در صورت لزوم- شرح واژه را نوشته‌ایم؛ زیرا بیشتر مراجعان، برای یافتن معادل کردی واژه‌ای که فارسی آن را می‌دانند، به این فرهنگ مراجعه می‌کنند و به این ترتیب دستیابی به مقصود، بس سهل‌تر و سریع‌تر خواهد شد.

۳. گاهی زیر یک مدخل، تعداد زیادی واژه‌ی مترادف با تفاوت‌های اندک نوشته شده‌اند. ممکن است در نظر اول برخی از آن‌ها اضافی و بلکه تکراری به نظر برسند. اما با کمی دقت می‌توان دریافت که حذف هیچ یک از این لغات روا نیست؛ چرا که در بیشتر موارد تشخیص واژه‌ی اصلی از بدل‌های آن، کار چندان ساده‌ای نبوده و صرف تداول بیشتر واژه یا آشناتر بودن آن به تنهایی، دلیل بر اصیل‌تر بودنش نمی‌شود؛ که لغت‌شناسی خود رشته‌ای دقیق و دشوار در زبان و ادبیات است و نکته‌ها و ظرایف ویژه‌ای دارد. بیش بر آن، رایج و مانوس بودن واژگان هم امری نسبی است و اگر توجه داشته باشیم که ارزش و اعتبار یک زبان به همه‌ی گویش و لهجه‌ها و بلکه واج‌های آن زبان بسته است، خواهیم پذیرفت که ترک هیچیک از این واژگان جایز نبوده و هر یک را در جای خود باید حفظ کرد. برای مثال لفظ آتش، در زبان کردی - تا آنجا که ما یافته‌ایم- دارای این کلمات است:

ئاگر؛ ئاگەر؛ ئاگور؛ ئیگر؛ ئاور؛ ئار؛ ئایهر؛ ئایر؛ ئه‌یر؛ ئاهر؛ ئاتهر؛ هایر؛ هه‌تار؛ هاتهر؛ ئاویر؛ ئاهیر؛ گرپه؛ یاگی؛ ته‌ش.

آیا رواست که یکی - دو واژه از این واژگان را برگزید و بقیه را کنار گذاشت؟

۴. از جمله نارسایی‌های این فرهنگ در معادل‌نویسی و شرح سرواژه‌های مربوط به شاخه‌های علوم، و بویژه علوم تجربی (ریاضی، فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی)

است؛ چرا که در این حوزه، زبان کردی هنوز مجالی و فضایی برای رشد نداشته است و عملاً نه برای اصطلاحات آن معادلی یافتیم و نه جهت توصیفشان کلماتی که مفهوم و رسا باشند در اختیار داشتیم. البته قراردادان کلمات و تعبیرات مناسب مفاهیم علمی، با وجود آن همه ریشه، مصدر و پیشوند و پسوند ساختاری، کاری آنچنان دشوار و دور از دسترس نیست؛ اما ذات واژه‌سازی، ماهیت فرهنگستانی دارد و در تعریف کار ما نمی‌گنجد. افزون بر آن، آشنا شدن مردم با واژه‌های جدید و راه یافتن آن‌ها به گفتار و نوشتار عمومی، نیازمند همکاری مجموعه‌ای از وسایل و امکانات ارتباط جمعی است. از این‌رو برای پرهیز از خطر ایجاد آشفتگی، حتی‌المقدور از واژه‌سازی اجتناب شده است.

۵. یکی از برنامه‌هایی که برای غنی‌تر شدن این فرهنگ در نظر داشتیم، وارد کردن کلمات و اصطلاحات دو گویش بزرگ کرمانجی شمالی و کلهری بود؛ شبیه آنچه که درباره‌ی گویش اورامی انجام شده‌است. برای گویش زیبای کلهری - چنان که گفته شد - واژه‌نامه‌ی سه جلدی کردی- فارسی «خوه‌ره‌لات» را فیش‌برداری کردیم و از یکی- دو منبع دیگر نیز بهره بردیم؛ اما در نهایت چون در جمع‌مان همکار کلهری نداشتیم - در این باره - بدانچه خواستیم، دست نیافتیم.

در مورد کرمانجی شمالی هم، تلاشی بسیار شد بلکه کتاب را از این گویش گسترده و دلنشین، هرچه غنی‌تر سازیم؛ از آن جمله بود چند بار سفر به اربیل و جلب همکاری تنی چند از استادان دانشگاه صلاح‌الدین؛ که بسیار هم بدان امید بستیم و خوش درخشید ولی متأسفانه چندان نیایید. همکاری این دوستان با حرف الف آغاز شد و با همان حرف پایان یافت! ناگزیر به استفاده از چند واژه‌نامه‌ی نه چندان دقیق - البته با احتیاط - بسنده کردیم.

کوتاه سخن، این فرهنگ باید بارها بازبینی و تجدید ویرایش شود و راهی دور و دراز در پیش دارد تا به صورت فرهنگی سالم، دقیق و کارآمد درآید. اما در عین

حال امیدواریم که دست کم گامی در آن مسیر باشد.

به قول دکتر ساموئل جاکسون، فرهنگ نویس بزرگ و بسیار پرکار انگلیسی زبان، این راهی است که پیمودنش عاشقان و شیفتگانی را می‌طلبد که دشواری‌ها را به جان بخرند و دل به کار بسپارند و عمر بر سر آن بگذارند و دم بر نیاورند. البته بزرگ‌ترین پشتیبان زبان و فرهنگ هر مردمی، خود آن مردمنده؛ که مجموع کلمات، اصطلاحات، ترکیبات و خلاصه هر چه را که زبانی دارد، در یاد و بر زبان دارند. اینک اگر مردم ما با دلسوزی و مهرورزی این دفتر را بنگرند و هرجا اشتباهی یا کاستی دیدند، بر آن نگذرند و با ما درمیان بگذارند، می‌توانیم امیدوار باشیم که در زمانی نسبتاً کوتاه، با بازبینی‌های مناسب، به نتیجه‌ی مطلوب هرچه نزدیک‌تر شویم.

سخن آخر آن‌که: گر خدا خواهد، در نظر داریم پس از انتشار دوره‌ی کامل (سه جلدی) این فرهنگ، فرهنگ‌های میانی (یک جلدی) و کوچک (جیبی) این مجموعه را نیز انتشار دهیم و در نهایت دوره‌ای از فرهنگ‌های فارسی-کردی را با نام گرامی «دانشگاه کردستان»، در سه سطح تقدیم حضور علاقه‌مندان کنیم. آن‌گاه - اگر مصداق حکایت سعدی و آن بازرگانِ پیر در جزیره‌ی کیش نشود - به تدوین فرهنگ بزرگ واژگان و اصطلاحات و ترکیبات کردی بپردازیم. تا یار که را خواهد و میلش به چه باشد.

ماجد مردوخ روحانی

سندج، آبان ۱۳۸۵ (۲۰۰۶)

زمان نامرازيكه

بۇ تىگە يىشتن و تىگە ياندن؛

به لام له ناكامدا به وەندەوه ناوەستى.

دەسپىك

پرسىيارىك: وەك دەبينىن له لايەكەوه زمانىك هيند دەولەمەند و گەورەيه كه بۆى
هەيه له هەموو بارەيهكەوه باشتىن و جوانترىن بەرگ، له وشە و پرستەى رازاوه، دەبەر
مانا و مەبەستى ورد و قوول بكا؛ كەچى له لايەكى ترەوه زمانى وا پىئ شك دەبەين
ئەوئەندە كز و لاوازه، ئەگەر ويستت بۆ ويئە وتارىكى هيندىك زانستى پىئى بنووسى،
ناعىلاجى پەيتا- پەيتا دەستەودامىنى وشە و بىژەى نامۆ بى! هۆى ئەم هەموو
جىاوازبوونە له چىدايه؟ مەگەر زمانىش وەك مرۆ هەژار و دارايان هەيه؟!

پرسىيارىكى تر: وەكوو بىستوو مانە و ئىژن: له زمانە ئورووپايىه كاندا، ئالمانى زمانى
شياوى فەلسەفەيه، ئىنگلىسى بۆ مامەلە، فەرانسى هىژاى دلدارى و پرووسيش زمانى
شەرەجنىو! ئەمە ئىتر شەرعى چۆنە؟ مەگەر زمان قوتابىه، دەفتەر و دەوات هەلگرى
و بچى و له خزمەت مامۇستاي فەيلەسووفدا به ئەدەبەوه له سەر دوو چۆك دانىشى و
دەرسى فەلسەفە ياد بگرى؟ يان نە، بەچكە بازارپە و هەر له خەم رەخسى و خۆى
ناسى، له حوجرەى بابىدا بىتە بەردەست و فيرە سەودا و هەزار بەزم و رەزمى بىئى؟

ياكوو لاويكى دلتەره و چاوى كەژالى دلبەريك راوى كرددوو و دلەراوكەى پى
خستوو و مېشكى بەرەو دنيای خەياللات بردوو و ويژهى ئەويندارى و ناسكخەيالى
لە زارى ناوہ؟ يا خو منداليكى بىخاوەنى لاتە و لە كووچە و كۆلانان فيرە شەللاتى و
دەمشى و جنيوفرۆشى بووہ؟!

دوا پرسىار: دەلەين زمانى ئینگىلىسى ھەموو مانگىك پتر لە دووھەزار وشەى - لە
زانستگەلى جوراوجور - لى زياد دەبى؛ كەچى لە زمانى كوردیدا بو ئەو ھەمكە زانستانە،
ھەموو گيانى بېشكەنە، دەيەكى ئەو دووھەزارە نادۆزيەوہ. ناكە زمانيش وەك ژنان،
بزۆك و نەزۆكيان ھەبى؟!

گەلو! كۆمەلناسان وایان بەراورد كرددوو: ئاوا برۆا، تا كەمتر لە دوو چەرخى تر، زۆربەى
زۆرى زمانگەلى ئەورۆى دنيا، لەژىر بارانى بىئامانى وشە و بىژە و دەستەواژەى دوو -
سى زمانى گەورەى خاوەن دەستەللات، بەتايبەت ئینگىلىسیدا - وەك بەفرى پار -
دەتوينەوہ و ھىچيان لى نامينيتەوہ.

ھەموو گەليك خاوەنى دوو پېناسەيە: زمان و ميژوو. ميژوو ئەركى سەر شانپەتەى
پوخت و پاكي بەسەرھاتمان - بى پىچ و پەنا - بو باسكا و كارى بە خوڤ و ناخوڤ و
تال و شيرينيەوہ نەبى؛ بەلام بەداخوہ شتى وا دەگمەنە. ميژوونووسيش - وەك
مرۆفەيك - خاوەن برى بير و برۆا و ھەست و نەستى چەوت و راستى نەگەويسى و
خوہشەويسى تايبەت بە خوڤە و دژوارە كەسيكى وەھا ھەلکەوئ، چاو لە ھەست و
تەنانت برۆاى خوڤى نەكا و قەلەمى لەژىر سىبەرى ئەو دوو چەترە گەورە نەبى و چى
رودەدا - جا با پىچەوانەى دلخوازي يان بير و بۆچوونى بى - بە دەسپاكي و بى
لايەنگرى وەينووسى.

ئەمجار بەلايەكى لە ھەموو بەربادتر بو گيانى ميژووى بەستەزمان، دەستيوەردانى
خاوەن زيڤ و زۆرانە و ميژوونووسيش لە ترسى گيانى بى يان خەمى گيرفانى، دوور نيە

فیری باریکه پرسیش بی و جار و باره پرمی قهله می بهر مو ئه و باره برپا. تهنانهت
که له پیاویکی وهک شهره فخان ی بدلیسی یان شیره ژنیکی وه کوو خاتوو مهستوروی
ئهرده لان - که به راستی له هه موو ئه و هه له و په له یانه دوورن - هه به شی ئه وهنده له
نوو سراوه کانیا جیگای متمانه یه که ئیژن بوخومان دیتوو مانه ؛ ئه وی تری که له م و
له ویا بیستوو یان له کتیبانیان خویندوو و بۆمانی ده گیرنه وه - وهک خویان
ده فهرموون - ئیتر خوا ئه یزانی!

به لام باسی زمان ته وواو جیاوازه؛ زمان راست وه کوو مالیکه خشت به خشت و ئاجور
به ئاجوری، ئه وانه ی قسه ی پی ده که ن و پیی دهنووسن، دایان پرشتوو و چنیویانه و
بست به بستی - له ریک و لار و راست و خوار - جوان دیاره و کورد گوته نی: «ته ره،
هه سه، هه ره ئه مه سه!».

ئه گهر ده لێن زمانیک ده وله مهنده و گهره بۆته وه، سوور دیاره ئه و خه لکه وا به و
زمانه قسه ده که ن مه و دایان بووه و توانیویانه تیفکرن، بیژن، بنووسن؛ کۆسپ و
ته گهری وایان نه هاوتته ری، ریگای گوتن و نووسینیان لی بهستی، یان هه
له بیر یان به ته وه بیر که نه وه!

ناشکرایه چینی خاوهن بیر و زانای ئه و مه ردمه، پشتیان به پشتیوانی هه مه لایه نه
گهرم بووه و دهرگای تۆژینه وه و لیکۆلینه وه یان لی دانه خراوه؛ ره خنه یان گرتوو و بهر
ره خنه که وتوون. خه لکه کهش چاو و گوئیان کراوه نه وه و پاک و پۆخلیان له یهک
هه لا واردوو.

له بارودۆخیکی وادا که مانا قوول ده بیته وه و مه بهست ده پشکووی و هه لده دا، زمان
بۆ راژه ی پوخت و پاراوی مانا و مه بهستی وا، پیویستی به وشه ی تازه و پرسته ی
بهقه وهت و وێژه ی کارامه یه. جا وهک ئیژن «ئاو به ئاوه دانیدا ده روا»، به ره می ئه م
پیویستی، ده وله مه ند بوونه وه ی زمان و وێژه یه.

ئه مه به کورتی ره وتی به رفراوان بوونه وه ی زمانه. دهنای زمان وهک نه وت و زیڕ و

ئەلماس و زەريا نىيە، ولاتىك بىيى و ئەوى تر بۆى پروانى. مەزۇ بەگشتى تايىبەتمەندى
گوتنى پى دراو و وەك گوتمان، بۆ ھەر زمانىك، ئەگەر پى ھەبى و بۆى بلوى،
تىناچى دەولەتمەند و گەرە بىتەوہ .

كەوابوو خۆپنەرى ھىژا، ھۆى ئەو ھەموو جۇراوجۆرى و بان و خوارى زمانگەلى
ئەورۆى دنيا، دەتوانى لىكبداتەوہ و لەو بوارەدا وەرامى گەلىك پرسىارى مېژووبى پى
بداتەوہ. بۆ وپنە بۆى دەردەكەوى كە چۆن بووہ لە رۆژھەلاتى ناوہراست، زمانىكى
وہك ەرەبى ئاوا گەشەى كردووہ و پەرەى ساندووہ و چ قەوماوہ زۆربەى زمانگەلى
بەين چۆمان (بين النهرين) لە ناويك بەولاتر ھىچيان لى نەماوہ؟

جا با بينە سەر باسى زمانەكەى خۆمان. كوردى زمانىكى بەراستى تايىبەتە؛ راستە
قەت دەرفەتى نەبووہ لە مەيدانى زانست و بىرەوانيدا ھىندىك چاوى بكتەوہ و خۆى
لە تاقى بوونەوہ يەك بداتەوہ؛ بەلام لە دوو - سى بواردا و ھەركامى بە بۆنەيەكەوہ،
بەشى خۆى باى بالى داوہ: لە بارى وپژەوانىيەوہ، بە بۆنەى شيعر و پەخشانى شاعيران
و نووسەرانمان. لە بوارى كشتوكال و ئازەلدارى و پىشەسازى ئاسايىيەوہ، لە بەر
شپوازي ژيان و گوزەرانمان. كە كيۆ بەرزەكان و شاخە ھەلەمووتەكانمان
نەيانھىشتووہ ئەو كەلەپوورەشمان - كە پىناسەمانە - سووك و ھاسان، وەك زۆر
گەلانى تر، لە دەستمان بىتەوہ. جا كەوا بى ئەوئەندەش بى ئەنوا نىن و لە سەرىنەى
ئەو ھەمكە رەگ و چاوگ و بپژەيانە، ئەگەر كۆرپكى جى پرواى زانىارى - وپژەوانى
(فەرھەنگستانىك) بۆ دانانى وشەى تازە، لەسەر ئەو بنەمايانە و بە شپۆيەكى رېژمانى
دابمەزرى، چۆن بۆ وشەى بە رەسەن كوردى و بە مانا پىر بە پىستى زانستەكان
دادەمىنين؟ گرینگ لەم بوارەدا، بەدل و داوپن كۆكردنەوہ و وەكوو چاوان پاراستنى
ئەو مىراتە يەكجار ھىژا و بەنرخەيە كە بەداخەوہ ئەورۆكە لە ژىر تەرزە و پىرزەى بى
وچانى نىك بە ھەزار كانالى تەلەفزيۇنى و ئىنتىرنىت و فلان و بىسارى تر كە ھىچ
لەمپەرىك ناناسن و لە بەر لىشاوى بى برانەوہى ھەزاران وشە و بپژەى نامۆ، كە يەك

له دوو يهك دهخزېنه نېو قسه و نووسراوه مانه وه، خهريكه وا زمانه كه مان له بهر چاومان،
ورده- ورده ده كشيته وه و ده توپته وه.

ئهم فهره ننگه چهند ئامانجی سهره کی په چاو کردووه:

۱. حهول و تهقه لایه که بۆ پیشگری له فهوتانی زوریك وشه، له پهگ و چاوگی په سهن
و به بناوانی زمانی کوردی.

۲. یاریده ریکی بیژهران و نووسهرانی کورد زمانی فارسی زانه که به نیازن به زمانیکی
پوخت و پاراو قسه بکه، وتار بدهن یان نووسراوه یه کی - به تایبته فارسی - وه رگیږنه
سهر زمانی کوردی.

۳. بۆ وه بیر هیانه وهی ئهو وشه و بیژه کوردیانه، بهو کوردانه یه که ههر له مندالیه وه
زمانی فارسیان بیستووه و خویندوو یانه و ئیستاکه - خوا نا خوا - فارسی ده زانن و پیی
ده نووسن و کتیبانی پی ده خوینن؛ زوریش تامه زرړوی فیروونی زمانی زگماگی
خوینن. به لام له بهر ناله باری بارودوخی رۆژگار و کاری زور و کاتی کهم و... له
کوردیدا هیندیک کورتن!

۴. ههروه ها بۆ کورد زمانیک وشه یه کی فارسی ده بیسی، نایناسی و له مانا که ی
ده گهړی یان فارسیک که ده یهه وی هاوواتای کوردی وشه یه کی فارسی بزانی، وه کی
ههر فهره ننگیکی فارسی به کوردی، ئهم کتیبه ش بی که لک نیه.

۵. وهک ده بینین فهره ننگ نووسین ئه ورؤ که لهو دنیا یه دا تا کوئ چووه. با دوور
نه چین و کارمان به «ئاكسفۆرد» و «لارووس» و «دودین» و چی و چی تره وه نه بی.
ههر له دهو و بهری خو مان، بروانن ماشه لالا «المنجد» عه ره بی و «سُخن» فارسی تا
کوئ رۆیون و به کوئ گه یون؟ من له تورکی سهر ده رنا کهم و نازانم؛ به لام دل نیام
ئهو انیش خه می خو یان یان خوار دووه. بۆ کوردیه که به داخه وه تا ئه ورؤ که کتیبیکی وامان

نەبووھە كە بە ماناي ئەمىرپۇژىنى بتوانىن پىي بېژىن فەرھەنگ.^۱ پاشكەوتىنمان لەم بارەوھە، چەند ھۆى ھەيە كە يە كىيكيان تەنيابالى و تاكەكەسى فەرھەنگ نووسەكانمان بووھە. ئاشكرايە تەمەنى تاقە مروڧىك - ھەرچىكىش زانا و پىر كار بىت - بەشى دانانى بەرگىكى فەرھەنگى كارامە ناكە. لەمەر زمانە دەولەمەندەكانەوھە، لەمىژ سالە ئەم كارە درىژخايەنە، وەك پىرۇژەيەكى گەورە دەستى بۇ دەبەن كە بە ھاوكارى كۆمەلىيىكى ھەركام لە بارىكەوھە سەردەرچووى كارلىھاتوو بەرپوھە دەچى.

ئەم كىتەبە بەرھەمى كارى چەن سالەى دەيان لاوى تىكۆشەرى كوردىدۆستە كە بەو پەرى دىلسۆزيەوھە و تەنيا بۇ خزمەت بە زمان و زاراوھەيان، شانيان دايە ژىر كاران و منىشيان وەكوو ھاوكارىك لە كۆرى دۆستانە و پىرۇژى خۇياندا جىي كىردەوھە و لە ھەق لا نەدەم، زۆرجاران لەو لاوھە چاك و پاكەنە، منى سالان بەسەردا چوو، زۆر شتى بايەخدار فىربووم.

راستە ئەمە يە كەم ئەزموونى ئىمە لەم كارەدايە؛ بەلام بە شانازيەوھە ئەتوانم بىژم كە كارى بەكۆمەلمان بە باشتىن شىوھە پىش چووھە و ھەتا چوینەتە پىشەوھە، دىگەرمتىر شانمان داوھەتە ژىر كار و ئەگەر جار- جارىك لەسەر دانانى وشە يان راقەيەك، بىر و بۆچوونمان يەكى نەگرتۆتەوھە - كە لەم كارەدا شتىكى ئاسايىيە - بە زياتر لى وردىبوونەوھە و شىي كىردنەوھە، قىسەمان يەكى گرتووھە و نەك شتى وا نەبوھەتە ھۆى ناكۆكى و ناتەبايىيەك، بەپىچەوانە زانىستمانى پىي زياتر بۆتەوھە و دۆستايەتىمانى پتەوتر كىردۆتەوھە. جا با نەيارانمان بىژن: «ئىوھە بۇ كارى بەكۆمەل نەتاشراون!» ھەر ئىستاكە لە نىو ئەم

۱. لە كورتە مىژووى فەرھەنگ نووسى بە زمانى كوردىدا، ناوى چەند مامۇستاي گەورە وەك: شىخ محەمەدى مەردۇخ، شىخ محەمەدى خال، عەبدۇرەحمانى زەبىحى، گىوى موكورىيانى، ھەژار ... دەدرۆشپتەوھە؛ كە زۆرەي ئەم بەرپزانە، لەوپەرى دىسكورتىدا، بە تەنيابالى و نەناسراوى و بىھىچ بەرژەوھەندىك، رەنجيان كىشاوھە و زۆر كىتەبى گەورە و گران و بايەخداريان لىي بەجى ماوھە و لەم بواردەدا بەردى بناغەيان داناوھە. بىشك خزمەتى ئەم رىزدارانە، لاي ھەموو كوردىك، ھىژاى ئەوپەرى سپاس و پىزانىنە.

ھاوکارانەدا، لاوی وامان لی ھەلکەوتوون کە ئەتوانن کۆرپکی فەرھەنگ نووسی سەرپەرشتی کەن. بە پروای من ئەم دەسکەوتە زۆر گەورەییە و خودا یار بێ لە داھاتوودا باشتەر خۆی نیشان دەدا.

ھیوادارین ئەم کتێبە ھەنگاوێک بێت بەرەو ئەو ئامانجە بەرزە کە کتێبخانەی کوردیش روژێک بە زۆر فەرھەنگی کارامەیی زانستی برازیتەوہ.

چەند تێبینی:

۱. ئەم فەرھەنگە بە پیتی ناسراو بە عەرەبی نووسراوە؛ کە بە بۆنەی فارسی و عەرەبیەو، شیوەی ناسراوی کوردی خۆپندەواری روژھەلاتی و باشوورییە. ئەم پیتانە، لە چاو پیتی لاتینی -کە زۆرتر کوردی کرمانجی باکووری پێ دەنووسن و لە تورکەوہ فیروی بووگن- خاوەنی چەند ھەژماری و ھیندیکیش ناتەباییە؛ بە تاییەت لە باسی پیتە دەنگدار و کپەکاندا، کۆلەوارە. بۆ وێنە پیتی /و/ کە بە تەنیا نوێنەری سێ پیتی /u/ , /w/ , /û/ یە. یان پیتی /ی/ کە بە خەتە لاتینە کە بە /é/ , /y/ , /î/ دەینووسن. وەک دەبینین لەم پیتانەدا، /é/ , /î/ , /û/ , /u/ دەنگدارن؛ کەچی /w/ , /y/ کپن. ئەم تیکە لاویە، لیلی و گرفتێکی زۆر لە پێنووسدا بەدی دێت.

نموونەیک لەم گرتە واوی بزوینی درێژە کە بە دوو واو /وو/ دەنووسرێ. وەک: «چوو çû», وەک: «بوو bû». ئیستا ئەگەر نووسیمان «چوو» یان «بوو»، بە پراوەت دوو بزوینی /وو/ و /ه/ پال بە پالی یەک دانیشوون! کە شتی وا ھەر نابێ و ناخوێرتەوہ و بێ شک پیتیکی بیدەنگ لەو نیوانەدا دەبێ بێ. لیڕەدا - وەک لاتینە کە بۆمانی پروون ئەکاتەوہ - «cûwe» و «bûwe» یە و سێ واو؛ کە واوی نیوان دەنگەکان، پیتیکی کپ و بیدەنگە. ئەمجار سێ واو قەتارکردن، زۆر دزیوہ. چەند بەجێ بوو ئەگەر ھەر وەک بۆ واوی کراوە (مجهول) /ۆ/ مان داناوہ، لەجێ /وو/ یش، وەک پیتیکی سەر بەخۆ، /ۆ/ مان دادەنا و بەم جووہ ئەم گرتە و زۆریک

ناته‌بایی‌ترین‌شان له‌کۆل ده‌که‌وت. به‌لام له‌به‌ر ڕێز دانان بۆ یه‌که‌ده‌نگیمان، ئێمه‌ش وه‌ک باقی «چووه» و «بووه» و ... مان نووسیوه و ده‌نگیمان ده‌رنه‌هانیوه!

له‌مه‌ر گرتی سێ جۆر /ی/ شه‌وه، هه‌ر وه‌کی واوه‌که، ئه‌گه‌ر بۆ وێنه‌ نووسیمان «چی Ćî» یان «زه‌وی zewî»، بێ قسه‌یه؛ به‌لام - خوای نه‌خواسته‌- هاتوو «چیه» یا «زه‌ویه» مان نووسی، دیسانه‌که‌ تووشی هه‌مان گرتی پال‌به‌پال بوونی دوو بزوینی /ی/ و /ه/ ده‌بین. ئه‌م‌جاره‌ش ئه‌گه‌ر به‌ خه‌ته‌ لاتینه‌که‌ بیان‌نووسین: «Ćîye» و «zewîye» ده‌نووسین؛ که‌ ده‌رده‌خا پیتی /ی/ کپ، واتا /y/ له‌و مابه‌ینه‌دا جی‌گر بووه و شه‌ره‌که‌ی دام‌رکاندوو! جی‌گای خو‌ی بوو ئه‌گه‌ر هه‌روا که‌ /ی/ ئا‌والا (مجه‌ول) مان /ئ/ داناو، /ی/ به‌ بزوینه‌که‌شمان به‌ /ئ/ نووسیبا؛ به‌م جۆره‌ ئه‌م گریه‌ و چه‌ند گری‌کۆیری‌ترین‌شان ده‌کرایه‌وه.

دیاره‌ ئێره‌ جێ شی‌کردنه‌وه‌ی ئه‌م باسه‌ نیه و یه‌که‌م مه‌رجی چاره‌سه‌ر کردنی‌شی ئه‌وه‌یه که‌ ئه‌گه‌ر کۆڕیکی جێ ب‌روا دانیشن و ب‌ریاریکیان دا، وه‌ک قانونی‌ک، هه‌موو به‌بێ لام‌وجووم قه‌بوولی بکه‌ین و به‌ موو چیه، لێی لانه‌ده‌ین. ئاشکرایه که‌ شتی وا له‌ وزه‌ی ئێمه‌دا نیه. که‌وابوو له‌ سه‌ر ئه‌و ب‌روایه که‌ سه‌باره‌ت به‌ زمان، هه‌له‌ی هه‌موانی باشت‌ره تا هه‌ر کۆڕیک بۆ خو‌یان ڕێنووسی‌ک دانین، چاری ناچار چاومان له‌ ب‌ری‌ک ناکۆکی قوو‌جاندوو و که‌وتووینه شو‌ین هه‌له‌ی باو و خو‌مان له‌ ڕێنووس داتاشین پاراستوو.

ئه‌لبه‌ت دیاره‌ که‌م و کوو‌ری له‌ ڕێنووسی هه‌موو زمانیکدا هه‌بووه و ئیستاش هه‌یه و بێشک به‌ مه‌رجی یه‌که‌ده‌نگی، ئه‌م باب‌ه‌تانه - یه‌ک به‌ یه‌ک - دینه‌ سه‌ر ده‌قی‌کی ڕیک و دروست ده‌بن. هه‌ر ئیستاش و به‌م حاله‌وه، ڕێنووسی کوردی (له‌ سه‌ر پیتی عه‌ره‌بی) له‌چاو ڕێنووسی فارسی، یه‌ک‌جار له‌پێشه و هه‌زاره‌ له‌حاندی یه‌ک‌دا!

٢. زمانی کوردی ئه‌م فره‌هه‌نگه، زمانی وی‌ژه‌ی ئه‌م‌ڕۆی کوردی، یانی‌ زمانی یه‌که‌گرتوو. واتا ڕسته کوردیه‌کان - که‌ یان ڕا‌قه‌ی لی‌ماکانن یا ڕسته‌ی وێنه‌ی ناو که‌وان

- هه موو به کرمانجی باشووری، بن زاراوه ی موکوریانین. به لام ئامانجی سهره کی ئەم
 فرههنگه - وه کوو گوتمان - کۆکردنه وهی وشه ی په سه نی کوردیه. تا ئەو راده یه له
 وزه ماندا بووه، لهم باره وه حه ولمان داوه و ئەوی که ده ستمان که وتوووه و توانیومانه لی
 دلتیا بین که کوردییکی په سه نه یان له میژه هاتۆته نیو کوردیه وه، نووسیومانه و
 جیاوازییکمان له نیوان زاراوه و بن زاراوه کاندایانه ناوه.

جا لیره دا ده بی خالیکی گرینگمان له بهر چاوی، که شتیکی زۆر ئاساییه و له گش
 زمانیکدا هه یه؛ ئەوه ی که وشه یه ک چهن مانا هه لبرگی. ههر لهم فرههنگه دا به
 ده یان و سه تان وشه ی فارسی وا ده بینین که به ده و دوازه ماناوه نه وه ستاوه. بو
 کوردیه که ش پیت سهر نه بی ئەگه ر بیژه یه کت بینی که ده یناسی و سوور ده زانی
 مانای چیه؛ که چی له شوینیک تر و به مانایه کی تر تووشی ده بی. ئەگه ر سه ریکیش
 بده ی لهو شوینه وا خۆت پیی ئەزانی، بی سۆ له ویشدا وشه بوور ده بینیه وه. گرینگ
 ئەوه یه - خوا نه خواسه - نه یژین ههر ئیمه کوردین که دانیشتووی ئەم شاره یان ئەم
 گه ره که یین! راست ده وی بری جار بو زمانه که مان، به لای ههر خۆ به کورد زانین،
 خه ته ریکی گه وره تره له ده ردی خۆ به کهم زانین.

نمونه یه ک: ههر له ناو کرمانجی زمانانی باشووری، به شیکیان به دانه دانه ی تری
 (ههنگوور) ئیژن: «بۆل». ئەمجار ته لیککی ناسک که چهند دانه بۆلی پیوه یه، ئەبیته
 «تیسک». چهند تیسکی کۆمه ل له سه ر لقی سه ره کیش، «هیشوو» یان «هۆشه» ی
 پی ده لین؛ که چی له به شیکی گه وره له موکوریان، ئەوی گوتمان هیشوو، «بۆل» ی
 پی ئیژن. جا تو وه ره و خۆت تووره که: ئیلا و بیلا شتی و نابی و چۆن ده بی و
 هیشوو له کوئی و بۆل له کوئی؟!

- به قوربان ئەمه تایبه تمه ندی زمانه؛ هیچ تووره بوونی پی ناوی و «ده بی» و
 «نابی» ش هه ل ناگری.

یان وشه ی «وێل»، که له لای زۆربه ی کورد زمانان، به مانای به ره لا و بی جی و ری

و بیکارهیه. که چی له لایه کی ترهوه به مرۆی باش و به شهرم و حه یای ده لێن.
نموونه ی وایه کجار زۆرن و لێره دا پیتی ناوی زۆری له سهر برۆین.

۳. به ئاوات بووین وشه گه لی دوو زاراوه ی کرمانجی (باکووری) و که لهو پری له باشوور -
هه ره وه ک هه ورامیه که - کۆ کهینه وه و زۆریش پییه وه ماندوو بووین؛ ته نه نه ت
هه ولێریشمان به سه رکرده وه و برپاری یارمه تیمان له چه نه د مامۆستای به پرێزی
زانسگای سه لاهه ددین وه رگرت. هاوکاریه که به پیتی ئه لفه وه ده ستی پیکرد و زۆر
به داخه وه هه ره به و پیتشه برپیه وه! فه ره نه نگێ کوردی که لهو پری به فارسی
«خوه ره لات» یشمان کرده فیشی فارسی - کوردی و خسته مانه سه ره ره نه نگه که و بۆ
کرمانجیش، له چه نه د فه ره نه نگ و وشه دانیک که لکمان وه رگرت؛ به لام سه ره جه می
ئه وانه له ئاکامدا نه گه یشته حاندیک دل ئاوی لی بخواته وه. مه گه ره بۆ جاری داها توو،
ئه ویش به یارمه تی کورده که لهو پری و کرمانجه کانمان.

سه به ره ت به هه ورامیه که ش پیویسته ئه وه بزانی زاراوه ی هه ورامی یه کجار به ربلاوه
و نه ده کرا وشه ی هه موو بن زاراوه کان گشت بنووسین. به و بۆنه وه برپارمان دا وشه و
به تایبته چاوگ (مصدر) ی دوو بن زاراوه له هه ورامانی لهو و ژاوه رۆ ره چاوبکهین؛ که
دوو به شی - له باری سه روشتیه وه - لیک جیاوازی هه ورامان و خاوه نی
تایبه ته نه دیگه لی سه ره به خۆیان.

۴. وه ک قانونیک هه میشه دوا ی لیمای فارسی و ناسنامه که ی، وشه هاوواتا
کوردیه کانمان هیناوه و پاشان ئه گه ره پیویست بوو پیت، مانامان لینی داوه ته وه. به م جوړه
خوینه ری به پرێز زۆر زووتر و ئاسانه به نیازی ده گا.

له نووسینی هاوواتا کوردیه کانیشدا، تا ئه و راده ده ستی داوه، وشه هاو بیچه کانمان
له پاله یه کدا داناوه؛ که باشتر له می شکدا جی بکه نه وه. ئه م جار به مه رجی
تیک نه چوونی ئه م خاله، یه که م وشه گه لی کرمانجی باشووری (یه کگرتوو)، پاشان

ئىستاكە ۋە پاش خراۋە ۋە بايەخىكى پىن نەدراۋە!

۷. ۋەك دەزانىن زۆرىك چاۋگى عەرەبى خزاۋنەتە نىۋو زمانى فارسىيە ۋە ۋەك
زمانەدا بە ۋاتا ۋە دەۋرى پىزىمانى ناۋى چاۋگ (اسم مصدر) بەكار دەبرىن؛ بۇ
ۋىنە ۋەك «تەعطىل»، «تەحقىق»، «تەرىف» ۋە... ئەم شىۋازە پىزىمانىيە لە
كوردىدا زۆر باۋ نىيە ۋە ناسىرى. لەم فەرەھەنگەدا زۆر شوپىنان ئەم وشە بە
رەسەن عەرەبىيەنە دەبىنىن كە بۇ راقەيان بە كوردى، لە پىشدا بىزەي «كار
يان رەۋتى» مان ھىناۋە ۋە ئەمجار چاۋگە كوردىيەكانى ھاۋاۋاتايماۋ نوۋسىۋە.

۸. بۇشايىيەكى گەۋرە لەمەر ئەم كىتەبەۋە، لە وشە زانستىيەكاندا خۇ دەنۋىنى. لەم
بارەۋە ھەم بۇ دانانى وشەي ھاۋاۋاتا زۆر جار داماۋىن، ھەم لە نوۋسىنى راقەيدا
كەۋتوۋىنە تەنگەنەۋە. ھۇي دەستكورتى ۋە لاۋاز بوۋنى زمانەكەمان لەم بوارەدا، لە
سەرۋە باسى كرا ۋە پىناۋى پىيدا بچمەۋە.

باس لەمەر بۇشايىگەلى ئەم فەرەھەنگە، باسىكى دوۋر ۋە دىرژە؛ كە تاۋانى بەشىكى
-ۋەك زۆر شتى تر- لە ئەستۋى بارودۇخى نالەبارى ژيانى رابردوۋمانە. بەشىكىشى
دەگەرپىتەۋە بۇ دەستەنگى ۋە كەم دەسەلاتى ئىمە. ھەرچۇنىك بىت ئەۋى لە دەستمان
ھاتوۋە، دىرغىمان نەكردوۋە ۋە ھىۋادارىن ئەم كارەمان لانى كەم ھاندەرىك بىت بۇ
مامۇستايانى ۋىژەۋان ۋە ھەر كەسىك كە دەخۇيدا رادەبىنى لە بوۋرى زمان ۋە ۋىژەدا،
خزمەتىك بە خۇي ۋە ھاۋزىمانانى خۇي بكا. ئاشكرايە باشتىن پىشتىۋانى زمان ۋە
فەرەھەنگى ھەرگەلىك، ھەر ئەۋ خەلكە بۇ خۇيانى. داخۋازىمان لە ھەموۋ خوشك ۋە
براينى ھاۋزىمانان ئەۋەيە كە بە دىلسۆزى ۋە خۇمالىيەنە لەم رۋوپەرەنە برۋان ۋە ئەگەر
پىشنىارىكىان بوۋ، يا نە، كەم ۋە كوۋرى يان ھەلە ۋە پەلەيەكىان بەرچاۋكەۋت،
بەسەرىدا تىنەپەر؛ بىنوۋس ۋە بە ئىمەشى راگەيىن. ديارە ئىمەش يەك بە يەكىان
بەۋردى لىك دەدەينەۋە ۋە لە ھەرچىكى دىنيا بوۋىن، لە جى خۇي جىي دەكەينەۋە.

لە كۇتايىدا ئەۋەش راگەيەنم كە دۋاي لە چاپ دەرچوۋنى سى بەرگەكەي ئەم

فەرھەنگە - خودا یار بئی - بیریارمان داوۋە فەرھەنگیکی ناوھندی (یەك بەرگی) و
یەکیکی بچکۆلەیی ھەر فارسی بە کوردی، لە سەر ئەم شیوازە دانیین و بەم جوۆرە
ببینە خواوھنی دەورە یەکی فەرھەنگی فارسی بە کوردی لە سئی پلەیی «گەورە»،
«ناوھندی» و «چکۆلە» دا، بە ناوی ناوازی «زانسگای کوردستان». ئەنجا ئەگەر مەودا
ھەبئی و قسەیی خەیاڵ پلاو نەبئی و قافز بەربینگمان پئی نەگری و... گەرە کمانە ھەر بەم
شیوہ، گەلالەیی فەرھەنگیکی گەورەیی کوردی بە کوردی دارپژین.

جاریک با بزانی خوامەیلی لە سەر چیه و وەك مەولەوی دەفەرموی:

تا فەلەك دیسان نەیی راگوزەردا بوینمی چیش هانە ژیر سەردا

براتان: ماجد مەردۆخ رۆحانی

سنه، رەزبەری ١٣٨٥ (٢٠٠٦)

راهنمای استفاده از این فرهنگ

۱. ترتیب سرواژه‌ها

مدخل‌های این فرهنگ به ترتیب حروف الفبای زبان فارسی و با توجه به شکل املائی مرتب شده‌اند؛ که چنین است:

آ، ا، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی

۲. شماره‌گذاری سرواژه‌ها

چنانچه سمت چپ سرواژه‌ای شماره باشد، به این معنی است که با همین املا و تلفظ، یک یا چند سرواژه‌ی دیگر هم آمده است. لذا به دلیل همسانی تلفظ، آوانویسی (فونتیک) واژه، فقط برای شماره‌ی ۱ نوشته شده است.

معیار این کتاب برای جداکردن و سرواژه قرار دادن لغات، تفاوت جایگاه دستور زبانی آن‌هاست؛ که به ترتیب اسم، صفت، قید، ضمیر، پیشواژه، پیواژه یا پیشوند و پسوند مرتب شده‌اند. برای مثال واژه‌ی «باز» را با پنج شماره می‌خوانیم:

باز^۱ / bāz، ها/سم. ۱. [فرانسوی] / [شیمی] باز؛ به‌رانبه‌ری ترش

(نہسید) ۲. /ان/ باز؛ بازی؛ پهلوه‌ری پاوچی.

باز^۲: صفت. باز؛ واز؛ وا؛ ولنگ: ۱. به‌بی‌گیر و له‌مپر «لوله‌ی باز؛

جاده‌ی باز؛ لوله‌ی باز؛ ریگه‌ی واز» ۲. ...

باز^۳: قید. ۱. دیسان؛ همیسان؛ دیسانه‌وه؛ ... «باز به تو پول

می‌دهم: دیسان پارت پی ده‌دهم > ۲. ...

باز-: پیشواژم. -وه؛ -ئه‌وه؛ ئه‌وه-؛ وه-؛ فه-؛ -ؤ؛ ئه‌وا-؛
وا-: ۱. [ادبی] نیشانه‌ی دووپاته‌کردنه‌وه یان ... <باز پختن؛
بازشناختن؛ باز یافتن؛ باز نهادن؛ کولاندنه‌وه؛ ناسینه‌وه؛
دۆزینه‌وه؛ دانانه‌وه> ۲. ...

- **باز:** پیشواژم. -باز؛ -واز: ۱. -خۆشه‌ویست؛ خوازیار <کفترباز؛
کۆترباز> ۲. ...

۳. آوانگاری

برای هر سرواژه - پس از املا‌ی فارسی آن - املا‌ی فونتیک‌ی مربوطه نیز
نوشته شده است. چگونگی انتخاب نشانه‌های گوناگون برای بیان هرچه
گویاتر تلفظ سرواژگان و نقش منفرد و بعضاً ترکیبی این نشانه‌ها را در
جدول پایانی این راهنما ملاحظه می‌فرمایید.

۴. نشانه‌ی جمع

برای هر سرواژه - پس از آوانگاری - نشانه و یا نشانه‌های جمع نوشته
شده است:

آهو / āhû، ها؛ آهوان āhovān /: اسم، ئاسک؛ مامز؛
کارمامز...

۵. ریشه‌ی سرواژه

این‌که واژه‌ی مدخل در اصل فارسی یا ایرانی است و یا از دیگر زبان‌ها
وام گرفته شده، در این فرهنگ مشخص گردیده است؛ بدین ترتیب که
ننوشتن توضیح در این باره، بر فارسی و یا ایرانی بودن واژه دلالت دارد و

در غیر آن صورت در داخل قلاب، ریشه‌ی آن نوشته شده است:

۱. اسکلت / eskelet، ها: [فرانسوی] / سم. ۱. چوارچیوه...

۲. ئیسقان بهندی...

چنانچه سرواژه، کلمه‌ای مرکب از دو یا چند جزء بوده و هریک از اجزاء ریشه‌ی جداگانه‌ای داشته‌اند، توضیح آن نیز آمده است:

بادججان دورقاب چین / bādemjāndowreqābčîn,

-bādenjān: [فارسی / عربی / ترکی / فارسی] صفت. [مجازی]

ماستاو کهر؛ پیاز پاک کهر...

کلماتی چون: آرد، نان، تیر، سرد، گرم، کار و ده‌ها واژه‌ی دیگر که مشترک میان فارسی و کردی هستند، شامل حکم اول می‌شوند. اما آنجا که یکی از این واژه‌ها در ترکیب با کلمه‌ای غیر ایرانی شرکت می‌کند و لازم است ریشه‌ی اجزاء معرفی شوند، به روشی که معمول است عمل کرده‌ایم و مبنا را زبان پایه گرفته‌ایم.

برای سرواژگانی که ریشه‌ی غیرفارسی دارند اما یای نسبت فارسی (ایرانی) گرفته‌اند، برای اختصار همان ریشه‌ی اصل واژه را آورده‌ایم. مثلاً در واژه‌ی «انفجاری» به جای [عربی / فارسی]، فقط [عربی] نوشته‌ایم.

همچنین است در برخی کلمات مرکب؛ که تنها به ذکر اصل کلمات سازنده‌ی ترکیب پرداخته‌ایم و عناصر پیشوندی و پسوندی موجود را در ریشه‌شناسی واژه شرکت نداده‌ایم. مانند کلمه‌ی «خرده‌بورژوازی» که به جای [فارسی / فارسی / فرانسوی / فارسی] (!)، به نوشتن [فارسی فرانسوی] اکتفا کرده‌ایم.

در موارد معدودی که نتوانسته‌ایم ریشه‌ی واژه را بیابیم، داخل قلاب

علامت سوال گذاشته‌ایم:

تنور / tanûr. ها: [؟] / سم. تهنوور؛ تهنوور؛ تهنوور؛ تهنوور؛ تهنوور؛
ترین؛ تهنور؛ ...

۶. جایگاه دستوری

موقعیت دستوری سرواژه مشخص گردیده است و هر جا که یک واژه بیش از یک هویت دستوری داشته، به تعداد آن‌ها مدخل جدید آمده است و چنانچه واژه‌ای به عنوان اسم و صفت یا صفت و قید معرفی شده باشد، در یک جمله (مثال) کوتاه تفاوت این جایگاه‌ها نشان داده شده است؛ به طوری که واژه‌ی «باز» - که برای شماره‌ی سرواژه مثال آوردیم - گویای این مورد نیز هست.

در این موارد اگر مترادف‌های کردی نیز در حالات مختلف دستوری یکسان باشند، در حالت اول همه‌ی واژگانی را که توانسته‌ایم گرد آوریم، آورده‌ایم و در حالات دیگر ضرورتی به تکرار ندیده و به ذکر چند مورد شاخص اکتفا کرده‌ایم:

اینجا^۱ / 'injā: قید. ئیره؛ ئیرا؛ ئه‌یرا؛ ئیرانه؛ ئه‌میا؛ هی‌ری؛
ئه‌گره؛ ئیگره؛ ئه‌یره؛ هی‌ر؛ وه‌یتا؛ هره؛ ئیره؛ قر؛ قرا؛ چی؛
ئیگه؛ ئه‌می؛ نافهر؛ جیگای ئامازه‌پیکراو «اینجا سندنج است:
ئیره سنه‌یه».

اینجا^۲: ضمیر. ئیرا؛ ئه‌یرا؛ ئه‌وره: ۱. /ها/ لی‌ره‌کانی؛
لی‌ره‌کانه؛ چیه؛ چیگه؛ لهم شوینه «در اینجا چیزی پیدا
نمی‌شود: له ئیره‌دا شتی په‌یدا نابی» ۲. ئیره؛ ویه؛ ئه‌ویگه
«بیا اینجا: وه‌ره ئیره».

در مورد مصدرها عموماً صورت لازم یا متعدی آنها مشخص شده است و چنانچه مصدری واجد هر دو حالت بوده، نخست حالت متداول تر آن آمده است:

افروختن / afrûxtan /: مصدر. لازم. متعدی. [ادبی] // ... // □ لازم. ۱.
داگرسان؛ هه‌لبوون ... □ متعدی. ۳. داگرساندن؛ هه‌لکردن ...

در مصدرهای غیر مرکب و متداول، پیش از معادل‌های کردی و معنی آن، صورت‌های ماضی مطلق، مضارع اخباری و امر، در صیغه‌ی دوم شخص مفرد صرف شده‌اند؛ که در مقابل هریک معادل کردی ادبی را گذاشته‌ایم. در موارد معدودی که انتخاب مناسبی از این گویش نداشتیم، از گویش‌های دیگر جایگزین کرده‌ایم.

برای اکثر مصدرهای ساده (مقابل مرکب) و نیز برخی مصادر مرکب متداول، پس از سرواژه‌ی مصدری، با نشانه‌ی ■ صفت فاعلی، صفت مفعولی و مصدر منفی مربوطه نیز آمده است. از آنجا که در زبان کردی، غالباً ساخت صفت فاعلی از فعل لازم و بعضاً از فعل متعدی معمول نیست، مقابل فارسی آن خط تیره گذاشته‌ایم. معادل‌های موجود را نیز بر اساس انتخاب پایه، نوشته‌ایم.

■ صفت فاعلی: آورنده (هینه‌ر) / صفت مفعولی: آورده (هینراو) /

مصدر منفی: نیاوردن (نه‌هینان)

چنانچه صرف صیغه‌ای در فارسی امروز تغییر کرده باشد، صورت تغییر یافته و متداول ذکر شده و اگر هم ترک شده باشد، از آوردن آن صرف‌نظر شده است.

۷. حوزه‌ی معنایی و کاربردی

گاهی سرواژه‌ای یا یکی از معنی‌های آن در زمینه‌ی ویژه‌ای کاربرد دارد؛ که این خود شامل سه گروه اصلی می‌شود:

الف. کنایی، مجازی، تعریض

ب. ادبی، گفتاری، عامیانه، فرهنگ مردم، قدیمی، مستهجن

ج. ریاضی، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی، حقوق، اقتصاد، هنر و...

د. پزشکی، مهندسی، معماری، کشاورزی، بانکداری، خیاطی، نجاری و...

در این کتاب اگر واژه‌ای یا یکی از معانی آن به هریک از حوزه‌های بالا متعلق باشد، در داخل قلاب [] بدان اشاره شده است.

در اینجا چنانچه قلاب پیش از شماره‌گذاری مربوط به معنی‌های سرواژه باشد، به همه مربوط می‌شود و اگر پس از هر شماره باشد، تنها به آن معنی از سرواژه مربوط است:

ابد / 'abad: [عربی] / اسم. [ادبی] هه‌تا؛ ئه‌به‌د: ۱. کو‌تایی
جیهان؛ ئاکامی دنیا «از ازل تا ابد: له سه‌ره تا هه‌تا» ۲.
[مجازی] بی‌برانه‌وه؛ بی‌پسانه‌وه؛ تاهه‌تا؛ هه‌تاهه‌تا؛
نه‌فه‌بری؛ بی‌برانه‌وه‌ی دهم و کات؛ هه‌تاهه‌تایی؛ کات و
ساتی دریژ‌خایهن و نه‌پراوه.

۸. ترکیب اسمی و فعلی

دو نوع ترکیب اسمی و فعلی با دو نشانه‌ی □ و □ مشخص داریم؛ که

برخی از آن‌ها صورت ضرب‌المثل به خود گرفته‌اند. معادل کردی این ترکیب‌های ضرب‌المثلی را - اگر دانسته و یا یافته باشیم- نوشته‌ایم و در غیر این صورت به توضیح مفهومی پرداخته‌ایم:

☐ باد دماغ: [کنایی] لووت به‌رزی؛ فیز؛ ده‌مار؛ ده‌عیه؛ خو

به زل زانینی نارِ هوا.

☐ آس نخوردن و دهن سوختن: [مجازی] ماچی نه کریاگ

و زهنگی زریاگ؛ به‌بی تاوان، جزیا دیتن؛ نه‌واردی و سوته‌ی «پول را او برد و مرا دستگیر کردند، شدم آس نخورده و دهن سوخته: پاره‌که نه‌بردی و میان قوالبه‌س کرد، ماچی نه‌کریاگ و زهنگی زریاگ خوم».

۹. معانی سرواژه

الف. چنان که اشاره شد، بزرگترین رسالت این فرهنگ، گردآوری و حفظ واژگان زبان کردی در گویش‌ها و لهجه‌های مختلف است. تا آنجا که دانسته‌ایم و در منابع مختلف یافته‌ایم، معادل‌های کردی کلمه‌ی فارسی سرواژه را به ترتیب از کرمانجی جنوبی با لهجه‌ی مَکریانی و در مرحله‌ی دوم از سایر لهجه‌های کرمانجی جنوبی و سپس گویش‌های کرمانجی شمالی و اورامی و کلهری به دنبال هم آورده و کوشیده‌ایم که واژگان هم‌شکل در کنار هم باشند؛ تا اولاً تفاوت‌های جزئی و تبدیل همخوان‌ها و واکه‌ها بهتر به چشم آیند؛ در ثانی ساده‌تر در ذهن جای گیرند و دست آخر اگر روزی و روزگاری آیندگان خواستند در باره‌ی ریشه‌ی لغات و فیلولوژی زبان کردی کاری صورت دهند، این

کتاب مفید به آن مقصود هم باشد. چنین است که گاهی در مقابل یک واژه‌ی فارسی چندین معادل کردی گذاشته‌ایم. برای مثال سرواژه‌ی «اشک» بیش از بیست واژه‌ی کردی را در مقابل دارد.

از طرف دیگر مواردی هم هستند که برای سرواژه‌ای، معادل کردی نیافته‌ایم. در اینجا ناگزیر به شرح واژه شده‌ایم. با این همه از آنجا که زبان کردی بسیار وسیع است و ای بسا کلمات و تعبیراتی در این زبان که ما نشنیده‌ایم؛ آن گروه از سرواژگان را که برایشان معادل کردی ندانسته و نیافته‌ایم، در جدولی همراه با برابرهای عربی و انگلیسی مربوطه در آخر هر مجلد قرار داده‌ایم. تا چنانچه خواننده‌ای معادل کردی هریک از آن‌ها را دانست، در کتاب خود بنویسد؛ که به نوعی ثبت شود و نیز برای ما هم بفرستد که در چاپ دیگر وارد کنیم. همچنین جدول یاد شده می‌تواند به‌خوبی نشان دهد که زبان کردی امروز تا چه اندازه به تشکیل فرهنگستانی واقعی نیاز دارد؛ کاری که این همه سال توجه چندانی بدان نشده و در عهده‌ی تعویق بوده است.

ب. اگر مدخلی بیش از یک معنی داشته باشد، به ترتیب اهمیت و یا شهرت شماره‌گذاری شده‌اند و ابتدا معادل‌های کردی و سپس - در صورت نیاز- تعریف هریک را نوشته‌ایم:

بَنه / bone، ها/ :/سم. بَنه: ۱. تۆشه؛ بژیوی سه‌فه‌ر «بار و بَنه: بار و بَنه» ۲. بَن؛ سه‌مک؛ شت‌ومه‌ک؛ ئه‌سپاب و ئامرازی ناومال «بَنه‌کن شدن: بَن پَر بوون».

و چنانچه به زبان کردی واژه یا واژگانی باشند که همه‌ی معانی سرواژه را در بگیرند، پیش از شماره‌ی ۱ و تفکیک معانی آمده‌اند:

ابرو / abrû، ها؛ ابروان /'abrovān/ اسم، نه‌برۆ؛ برۆ: ۱. به‌رم؛
برم؛ بره؛ بره؛ بری؛ بری؛ بورگ؛ موژه لانک؛ قاژ؛ تک؛ خه‌ته مووی
به‌ر ته‌وێل و بان‌چاو ۲. که‌وانه‌ی بالاخانه‌ی چاو که به تایبته
مووی لی ده‌روێ ۳. /ریاضی/ چه‌له‌مه؛ ئاکۆ‌لاد.

۱۰. شاهد و مثال

الف. شاهد: جمله، شبه‌جمله یا تعبیری است که از شاعران و نویسندگان مشهور و به عنوان نظم و یا نثر معیار در اختیار داریم و گاهی در فرهنگ‌ها برای روشن شدن معنی و جایگاه سرواژه در جمله - با ذکر مأخذ - بدانها استناد می‌شود.

ب. مثال: جمله، شبه‌جمله یا عبارتی است که گردآورندگان یک فرهنگ به کمک شَمّ زبانی خود، ممکن است در جایی و برای روشن‌تر شدن مفهوم و موقعیت سرواژه در جمله، ساخته باشند.

در این کتاب بیشتر مثال داریم و گاهی مصراع‌ها و به ندرت تک بیت‌های بسیار مشهور، که نیازی هم به ذکر مأخذ ندارند، به عنوان شاهد آمده‌اند؛ که این هردو در داخل کمان شکسته (>) جای گرفته‌اند.

در فرهنگ‌های دوزبانه جمله‌های شاهد یا مثال - به زبان پایه - بیش از فرهنگ‌های یک‌زبانه اهمیت دارد؛ چرا که نقش واژه را در جمله برای خوانندگانی که به کمک زبان دیگر می‌خواهند آن را بیاموزند، نشان می‌دهد. اما چنان که متداول است، ترجمه‌ی این جملات به زبان پیرو بیشتر مفهومی است.

باتوجه به اهدافِ تدوین این کتاب، نشان دادن نقش واژگان زبان کردی در جمله و نیز مقایسه‌ی جملات هم‌معنی فارسی و کردی - که نشانگر شباهت‌های بسیار و تفاوت‌های ظریف این دو زبان است - اهمیت بسزایی دارد. لذا با وصف دشواری‌ها و گاهی تنگناهایی که پیش می‌آورد، بر آن شدیم ترجمه‌ی نسبتاً دقیقِ مثال‌های فارسی را بیاوریم:

آرزومندی / 'ār(e)zûmandi / اسم. دل‌بژوکی؛ تاسه؛
ئاواته‌خوازی؛ ئاره‌زوومه‌ندی؛ تامه‌زرۆیی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی به
ئاواته‌وه بوون «سحر با باد می‌گفتم حدیث اررومندی: به‌یان ده‌مدا به
دهم باوه هه‌والی دل‌بژوکی خۆم».

در اینجا توضیح نکته‌ای ضروری است؛ آن که: بسیاری از مصدرهای عربی، در زبان فارسی صورت اسم مصدر به خود گرفته و به همان شکل به کار می‌روند. این شکل دستوری از واژه، در زبان کردی - به‌طور عام - وارد نشده است و کاربرد ندارد. جای - جای این فرهنگ از این دست واژگان را می‌بینید که در توضیح کردی آن‌ها، پیشاپیش عبارت «کار یان رَهوت»، به معنی عمل یا روند (فرایند) را آورده و سپس شکل مصدری واژگان معادل کردی را نوشته‌ایم:

توزین / towzîn, to:zîn / [عربی] اسم. [دبی] کار یان
رَهوتی کیشان؛ هه‌لسه‌نگاندن؛ به‌راورد کردنی کیش؛ له
سه‌نگ‌دان «توزین کالا: کیشانی پیته‌وا».

همچنین جملات و عبارات توضیحی در میان دو کمان (پرانتز) قرار دارند:

تاکن / tākon. ها/:سم. دهق کهر؛ تاکهر: ۱. ئامیری
 تایه تی دهق کردنی شتی (وهک پارچه، رۆژنامه و کانزا). ۲.
 کهسی که بهرپرسیاری ئاوه‌ها کاریکه.

۱۱. شیوهی نگارش

در بخش فارسی این کتاب - که شامل سرواژه‌ها، ترکیب‌ها و همچنین مثال‌ها می‌شود- با آن که هنوز هم رسم‌الخط معیاری وجود ندارد، جز در دو- سه مورد، پیرو کتاب «نگارش و ویرایش»، از انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، تالیف استاد احمد سمیعی (گیلانی) بوده‌ایم.

اما در باره‌ی بخش اعظم کتاب - که به زبان کردی است - متأسفانه با دشواری‌های بیشتری دست به‌گیریان بوده‌ایم. در هر حال اینجا نیز بیشتر، کتاب رینووسی یه‌گرتووی کوردی، مصوبات مجمع علمی کرد، به شماره‌ی ۲۹۸، ۲۰۰۴، چاپ اربیل را رعایت کرده‌ایم و در مواردی بسیاری هم که آن کتاب ساکت است، تابع اصول سه‌گانه‌ی: ۱. سهولت خواندن ۲. نزدیکی نوشتار با تلفظ و ۳. پرهیز از امکان خلط معانی بوده‌ایم.

۱۲. ارجاع

چنانچه سرواژه‌ای مترادف آشناتری داشته، با نشانه‌ی ➤ به آن مدخل ارجاع داده شده است:

بادرنگ / bādrang ➤ بالنگ

۱۳. غلط رایج

برخی عبارات و ترکیب‌های نادرست اما متداول هستند که در این

فرهنگ با نشانه‌ی (!) در شناسنامه‌ی واژه معرفی شده‌اند.

پندیات / pandīyyāt / (!) [فارسی به قاعده‌ی عربی] /سم.
قسه‌ی نه‌سته‌ق ...

۱۴. پرهیز از تکرار

عبارت «هروه‌ها» برای نشان دادن واژه‌ی هم‌معنی و قابل قیاس و «به‌رام‌به‌ر» برای معرفی کلمه‌ی متضاد، و ستاره (*) به نشانه‌ی مترادف بودن واژه‌ی بعد از آن با همه‌ی تعریف‌ها و معادل‌های آن مدخل، در پایان شرح و تعریف برخی سرواژه‌ها به کار رفته‌اند و بدین ترتیب از بسیاری تکرارها پرهیز شده است:

اقتدا / 'eqtedā / [عربی] /سم. شوین‌که‌وتوویی؛ چاولیکه‌ری؛
کار یان په‌وتی به دووی که‌سی‌که‌وتن له کاریکدا و به
سه‌رمه‌شق دانانی ئه‌و که‌سه. هروه‌ها: **اقتدا کردن**

جدول آوانگاری

پس از هر سرواژه، با استفاده از نشانه‌های لاتینی قرارداد شده، تلفظ و گاهی تلفظ‌های رایج آن مدخل آمده است. توضیح دقیق این بخش را در جدول‌های آوانگاری می‌خوانید.

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که برای هرچه نزدیک‌تر شدن نشانه‌های آوانویسی این فرهنگ با خط لاتینی زبان کردی، تغییراتی در این نشانه‌ها داده‌ایم:

۱ واکه (مصوت)ها

واکه	نشانه‌ی آوایی	مثال	آوانگاری
اَ (فتحه)	a	دَست	dast
اِ (کسره)	e	دِل	del
اُ (ضمه)	o	گُل	gol
ا، آ، ی	ā	رام	rām
		بار	bār
		کُبری	kobrā
یِ، ی	î	شیر	šîr
		باری (باربر)	bārî
یِ (کوتاه)	i	بلیت	bilît
ی (کشیده)	i:	باری (به‌رحال)	bāri:
و	û	نور	nûr
و (کوتاه)	u	فروش	furûš
و (ضمه‌ی کشیده)	o:	پَلو	polo:
آو	ow	پَلَو	polow

۲. همخوان‌ها (حروف بی صدا)

همخوان	نشانه‌ی آوایی	نمونه	آوانگاری
ب	b	بار	bār
پ	p	پا	pā
ت ، ط	t	تار	tār
		طبل	tabl
ث ، س، ص	s	ثبت	sabt
		سال	sāl
		صدا	sedā
ج	c	جوان	cavān
چ	č	چمن	čaman
ح ، ه	h	حرف	harf
		هما	homā
خ	x	خوب	xûb
د	d	درس	dars
ذ ، ز ، ض ، ظ	z	ذهن	zehn
		زیبا	zibā
		ضرب	zarb
		ظلم	zolm
ر	r	راه	rāh
ژ	j	ژاله	Jāle
ش	š	شیر	šîr

همخوان	نشانه‌ی آوایی	نمونه	آوانگاری
غ ، ق	q	غار	qār
		قند	qand
ف	f	فردا	fardā
ک	k	کاخ	kāx
گ	g	گرگ	gorg
ل	l	لاک	lāk
م	m	ماه	māh
ن	n	نان	nān
و	v	وزن	vazn
ی	y	یاد	yād

۳. حروف همخوان /ء/ و /ع/

همزه و عین در زبان فارسی تلفظ یکسان دارند و در این کتاب با نشانه‌ی /' / آوانگاری شده‌اند؛ مانند: آلم (درد و رنج) و عَلم (پرچم)؛ که هر دو «alam» خوانده می‌شوند.

حرف	نشانه‌ی آوایی	نمونه	آوانگاری
ء	،	شیء	Šey
أ		أرز	arz
أ		مأنوس	ma nūs
ؤ		رؤیا	ro yā
ئ		رئوف	ra ûf
ع		عکس	aks
		علم	elm
		عُرف	orf
		عود	ûd
		سعید	sa îd
		فَعَال	fa āl
		وسیع	vasî

باید توجه داشت که هجا هیچگاه با واکه (مصوت) شروع نمی‌شود. به عبارت دیگر سَرِ هجا باید حرف همخوان (صامت) باشد. از این روست که صداها اگر در ابتدای واژه قرار گیرند، با همزه (کوتاهترین همخوان از نظر کششی) خوانده می‌شوند. مانند: آسان (āsān)، أبر (abr)، این (în)، اِسْم (esm)، او (û)، و اُنْس (ons).

نشانه‌های به کار رفته در این فرهنگ

کاربرد	نشانه
پایان سرواژه، پس از جایگاه دستوری	. (نقطه)
بین کلمات و گاهی عبارات مترادف	؛ (نقطه‌بند)
توقف کوتاه	، (ویرگول)
قبل از ریشه‌ی واژه و برای توصیف	: (دو نقطه)
ریشه‌ی لغت	[] (کروشه)
حوزه‌ی معنایی	// (کروشه خوابیده)
توضیح بیشتر	() (کمان)
ارجاع یک واژه به واژه‌ی دیگر	→
شاهد یا مثال به کار رفته در تعریف‌ها	< >
صرف مصدر	// //
جدا کردن تلفظ و نشانه‌ی جمع	/ /
یا	/
مترادف بودن یک واژه با همه‌ی تعریف‌ها	*
زیر مدخل فعلی	□
زیر مدخل اسمی	▣
جدا کردن تعریف مصدرهای لازم و متعدی	□
تعجب، خطاب، تأکید	!
پرسش	؟
صفت فاعلی، صفت مفعولی و مصدر منفی، در پایان مصدرها	■
جمله‌ی معترضه	- -
بین اجزای برخی ترکیب‌ها	-

T

بربره داران.

آئین / āin / آیین

آئین بندی / āinbandî / آیین بندی

آئین نامه / āin.nāme / آیین نامه

آئینه / āîne / آیین

آئینی / āînî / آیینی

آب / āb / اسم. ۱. ئاو؛ یاو؛ ئاوی؛ ئاف؛ ئهو؛

تراویکی روون، بی‌ره‌نگ، بی‌تام و بی‌بویه

که به هوی بارین یان توانه‌وهی به‌فر و

سه‌هۆل به‌دی دیت ۲. ئاو؛ ئاوی؛ ئاف؛ ئهو

تراوهی که زه‌ریا و چۆم و کانی به‌دی

هیناوه ۳. لها//مجازی/ زه‌ریا؛ چۆم؛ چه‌م؛

پۆ؛ پۆبار؛ پروبار؛ هانه؛ کانی؛ گۆم؛ گم ۴.

ئاو؛ ئاف؛ ئاوی که شتیکیان تیدا کولاندووه

«آب‌گوشت: ناوگۆشت» ۵. ئاو؛ ئاف؛ شیله یا

ئاوی میوه و سه‌وزی «آب‌کاهو: ئاو کاهوو»

۶. ئاو؛ ئاف؛ ئاوی؛ ئاوی که میوه یا

گیاهه‌کی تیدا ده‌خووسینن «آب‌انجیر: ناو

هه‌نجیر» ۷. ئاو؛ ئاف؛ ئاوی؛ تراوی که

به‌هوی تیکه‌ل بوونی شتیکی له‌گه‌ل ئاودا

درووس ده‌بیت «آب‌نمک: ناوخوی» ۸. ئاو؛

ئاف؛ ئاوی کانزایه‌ک که له‌ئاوکاریدا به‌کار

دی «آب‌نقره: ئاوی زیو» ۹. «گفتاری/ ئاو؛

یه‌که‌ی شۆردن «یکی—دو آب که بشویی،

آ / ā / حرف. ئا: ۱. هه‌وه‌لین پیتی

ئه‌لف‌وبیتکه‌ی فارسی؛ ئه‌م نیشانه‌یه له

بناغه‌دا دوو پیته: «ئ» و «ا»، که له

پینووسی کوردیدا جیا کراونه‌ته‌وه و

گرفتیکێ زۆری لابر دووه ۲. /مخفف، گفتاری/

ئاغه؛ کا «اتقی: نا ته‌قی».

— ۱: میانوند. ۱. ا؛ ام؛ ان؛ نیشانه‌ی

پتیه‌ندی «سراپا؛ برابر؛ سراسر؛ سه‌راپا؛ به‌رامبه‌ر؛

سه‌رانسه‌ر» ۲. ا؛ او؛ ای؛ نیشانه‌ی

چۆناوچۆنی «دمادم: ده‌ماوده‌م» ۳. /دبی/ با؛

ده‌با؛ یاخوا؛ نیشانه‌ی داخواز و دۆعا و

ئاوات‌خوازی «بماناد: یا بمینیت».

— ۳: پسوند. ۱. ا؛ ای؛ هه‌ی؛ ا؛ ی؛

ناوساز «په‌نا؛ پانا» ۲. ا؛ ئاوه‌ل‌ناوساز؛ له‌گه‌ل

په‌گی کرداردا «بینا؛ شنوا؛ بینا؛ ژنه‌وا» ۳.

جیگه‌ری دووسه‌ر (/) له‌وشه‌په‌گه‌ز

عه‌ره‌به‌کاندا، به‌مانای قه‌ت، هه‌رگیز «ابدا؛

اصلاً؛ مطلقاً» ۴. /دبی/ ا؛ هه‌ی؛ نیشانه‌ی

بانگه‌یشتن «خداوند؛ برادرا؛ خوایا؛ ندی برا» ۵.

/دبی/ هۆ؛ ا؛ هه‌ی؛ به‌هه‌ی؛ نیشانه‌ی

په‌سندان، سه‌رسوو‌رمان یان پی‌ناخۆش

بوون «دریغا؛ ده‌رد».

آنورت / ā'ort / ها: /از فرانسوی/ اسم.

ئاوئورت؛ سووره‌ده‌ماری هه‌ره‌گه‌وره‌ی له‌شی

ئاۋى پاقۇر؛ ئاۋە پوختە؛ ئاۋى خاۋىن كە دەسنوئىزى پى بگىردى.

آب پاكى: ئاۋ پاكى؛ ئاۋى خاۋىنى؛ پاكاۋى؛ دوايىن ئاۋىك كە بۇ خاۋىن كىرەنەۋە بە شىكىدا دەكەن.

آب پشت: /كنايى/ شاۋەت؛ ئاۋ؛ ئاۋى پشت؛ ئاۋى؛ ئاۋى كە لە رەھەت بوۋى پىۋادا دەرژى.

آب تىلور: /شىمى/ ئاۋى بىلوورى؛ ئەۋ مۇلوكولانەى ئاۋ (H_2O) كە لە دروست كىردىنى ساختمانى بىلوورىكىدا بەشدارى دەكەن.

آب تىماچ: /مجازى/ ئاۋەلۈلكە؛ تەرەتۈۈلكە؛ تەرەتۈۈر كە؛ ئاۋەلۈلى؛ خۇراكى بى پىت و ئاۋەكى.

آب تىباكو: ئاۋ تەماكو؛ ئاۋى توۋتن؛ ئاۋى كە توۋتنى تىپدا خووسراۋە.

آب تۈبە: ئاۋى تۈبە؛ ئاۋى كە دۋاى ئەۋە گونابار تۈبەى كىرد، بەسەرىدا دەكەن كە پىشۋى لى بىرپىتەۋە.

آب جارى: ئاۋى ۋە گەر؛ ئاۋ جارى؛ ئاۋى كە لە ئاۋرپىئىكەۋە دەۋا: آب روان آب جوش: ئاۋەكۈل؛ ئاۋكۈل؛ ئاۋەقۈلى؛ ئەۋقۇل؛ ئاۋى كە لە كۈلدايە.

آب چشم: /دبى/ فرمىسك؛ فرمىسك؛ ئەسرىن؛ ھەرسى؛ ئەسر؛ رۇندك؛ ئاۋى چاۋ؛ ئەشك؛ ھەرش؛ ھىستىر؛ ھىسىر؛ ھەستار.

آب چشمە: كانىاۋ؛ ئاۋى كانى؛ ھانەچەمە؛ ئاۋى كە لە كانى دىتەدەر.

آب چلو: ئاۋ بىرنج؛ ئاۋى كە بىرنجى تىپدا كۈلاۋە و ئاۋكېش كراۋە.

آب حیات: ۱. /اساطير/ ئاۋى ھەيات؛ ئاۋى ژيان؛ ئاۋا ژيانى؛ ئاۋۇ ژىۋەى؛ ئاۋى كە ھەركەس بىخواتەۋە نامرى: آب زندگى؛

اندازەت مىشود: يەك—دو ئاۋ بىشۋى، دەپتە ئەندازەت > ۱۰. ئاۋ؛ يەكەى چىشت لىنان > (باید دو آب بجوشانی: ئەشۋى دو ئاۋ بىكۈلىنى) ۱۱. ئاۋ؛ ئاۋ؛ تراۋى كە لە لەش دېتە دەرەۋە > آب بىنى: ئاۋى لوۋت > ۱۲. ئاب؛ مانگى ھەشتەمى سالى زايىنى لە ولاتە ەەرەبەكان، بەرانبەر بە مانگى ئوۋت / ئاگوست ۱۳. ئاب؛ مانگى يازدەھەمى سالى عورفى و مانگى پىنجەمى سالى دىنى جوۋلەكە.

▣ آب آلوده: شلۋى؛ لىخناۋ؛ لىلاۋ؛ گەنكاۋ.

آب آهك ➤ آب آهك

آب اكسيزن ➤ آب اكسيزنە

آب امالە: ئاۋ عىمالە؛ ئاۋى سابوون يان رۋنى بادام كە بۇ چارى زگ بەستىن بىرپىتە ئاۋ رېلەخۋە.

آب انجىر: ئاۋ ھەنجىر: ۱. ھەنجىراۋ؛ ئاۋىك كە ھەنجىرى وشكى تىپدا ئەخووسىنن ۲. /نامتاول/ شىلە يا ئاۋى كە لە گوۋشاندىنى ھەنجىر بەدەس دېت.

آب انگور: ۱. ئاۋى ترى؛ ئاۋ ھەنگوۋر؛ ئاۋىك كە لە گوۋشىنى ترى بەدى دى ۲. /مجازى/ ھەرامەشەربەتاۋ؛ خواردنەۋەى ئەلكولى.

آب ايستاده ➤ آب راکد

آب باترى: ئاۋ ئەسید؛ ئاۋ باترى؛ تېكەلى ئاۋ و ئەسید سوۋلفۇرىك كە بۇ پىلى تەر بەكاردى.

آب باران: باراناۋ؛ باروۋنەۋ؛ وارانناۋى؛ ئاۋى باران.

آب باريك ➤ آب باريكە

آب بىنى: ۱. چىلم؛ كىلم؛ چۈلم ۲. خور؛ ئاۋ لوۋت؛ تراۋى كە كاتى درم و پەتا بە لوۋتدا دى.

آب پاک: /اسلام/ ئاۋ پاک؛ ئاۋى پاكر؛

آب زیو: /مجازی/ تەرەتوور کاو؛ ئاوه لۆلى؛ چىشتى ئاوه كى يان خواردنه وهى كال و بى تام (وه كوو ئاوگۇشتى بى چەورى، يان چاى كال).

آب زیرمىنى: ئاوى ژىرزهوى. به رانبهر: آب سطحى

آب ژاول: ئاو ژاويل؛ ماكىكى تراو كه بۆ رەنگ لابردين و خاوين كردنه وه به كار ديت.

آب ساكن آب راكد

آب سبز آب سياه

آب سىك: ئاوى سووك؛ ئاو سووك؛ ئاوى سووكه؛ ئاوى خوش؛ ئاوى گهوارا؛ آب نرم آب سبيل: سبيل؛ خيراو؛ ئاوى كه به خىر به تينوانى دهدهن.

آب سخت آب سنگين

آب سطحى: ئاوى روو؛ ئاوى كه به رووى زهويدايه. به رانبهر: آب زیرمىنى

آب سفيد آب مرواريد

آب سنگين: ئاوى قورس؛ ئاغا گران: آب سخت

آب سياه: ئاوى رهش؛ نهوسى؛ نهوىسى؛ شيناوى چاو؛ نه خوشى چاو، له گهل ئيش و كه م سؤما بوونيدا، كه نه گهر دهرمان نه كرى نه بىته هوى كويى: آب سبز

آب شور: سوپراو؛ سؤلاو؛ شؤراو؛ لمك؛ خويواوك؛ فيرافك؛ ئاوى شور؛ ئاوى سؤل؛ ئاوى سوپر؛ ئاوى سؤله؛ ئاوى زريكان كه خويى زورى تيكه له و بۆ خواردنه وه و شؤردن ... نابى. به رانبهر:

آب شيرين

آب شيرين: ئاوى شيرين؛ ئاوى كه بۆ خواردنه وه و ئاوديران و شؤردن به كار نه برىت. به رانبهر: آب شور

آب صابون: ئاوى سابوون؛ ئاوساون؛ ئازاو؛

آب حيوان؛ آب خضر ۲. كاره با؛ جوړى موورگى زهرده كه ژنان به دهس و پاوه هه ليدنه واسن ۳. /مجازى/ خواردنه وهى نه لكولى.

آب حيوان آب حيات ۱

آب خالص: ئاوى بى خهوش؛ ئاوى بى رەنگ و بۆ و پاكو.

آب خام: ئاوى سروشتي؛ ئاوى كه هيشتا بۆ خاوين بوونه وه، هيج كارى له سهر نه كرابى.

آب خضر آب حيات ۱

آب خوردن: ئاوى خواردنه وه؛ ئاو خواردن؛ ئاغا فه خارنى؛ ئاوؤ /ئاوه و واردهى؛ ئاوى كه شياوى خواردنه وه بى.

آب خورشت: ئاوى خورشت؛ ئاو خورهشت؛ ئاو چىشت؛ به شى ئاوه كى خورشت برىتى له ئاو، رۆن و ... (وه كوو ئاوى ته ماته، ئاو قوره ...).

آب خوش: ئاوى خوش؛ ئاوى گهوارا.

آب دهان: تف؛ تفگه؛ تفليك؛ لىق؛ لىقاو؛ لىكاو؛ خوز؛ ئاو دهم؛ گلوپز؛ گليز؛ گرپز؛ ليههر؛ ليهراو؛ رپنگه؛ لىكاوى زار؛ ئاوؤ ده مى؛ ئاغا ده شى.

آب ديدنه: /دبى/ فرميسك؛ فرميسك؛ ههرسى؛ نه سر؛ نه سرين؛ رۆندك؛ نه شك؛ هيستر؛ هه ستار؛ هيسير؛ ههرش؛ ئاوى ديدنه.

آب راکد: مه نداو؛ مه نداف؛ په نگاو؛ په نگاو؛ يه ق؛ ئاوى وه ستاوى بى بزووتن: آب ايستاده؛ آب ساكن

آب روان آب جارى

آب زرشك: ئاوى زرشك؛ ئاو زرشك؛ ئاوى كه دانى زريشكيان تيدا خووساندوه.

آب زندگى آب حيات ۱

ئاۋى كە سابوونى تېكەلاۋە.

آب صاف: ژاۋە؛ ئاۋى رۈۈن؛ ئاۋى رۆشن.

آب صنعتى: ئاۋى پىشەسازى؛ ئاۋى كە بۇ درۈۈس كىردى دەسھاتى پىشەسازى بەكار ئەبرى و ناخورىتەۋە. ھەروھە: آب

كشاۋزى

آب طلا ۛ آب طلا

آب قىل: [اسلام] ئاۋى قەلىل؛ ئاۋى كە لە ئاۋى كور كەمتەرە.

آب كدر: لىلاۋ؛ لەشىۋ؛ ژەلم؛ شلوۋ؛ ئاقشيز؛ بەخى؛ ئاۋى شلوۋ؛ ئاۋى بە توۋىژ و لىل.

آب گر: [اسلام] ئاۋى كور؛ ئاۋى كە بارستايىە كە لانى كەم يەك مېتىرى چورپالوۋ بېت.

آب كمر: [كنايى] شاۋەت؛ تۇماۋ؛ ئاۋى پىشت؛ تراۋىك كە لە رەحت بوونى پياۋدا، لىنى دەرژى.

آب گرم ۛ چشمەى آب گرم، چشمە

آب گوشت ۛ آبگوشت

آب لىباراك: ئاۋى لىباراك؛ تراۋىكى رەنگ لابرە.

آب لولە كىشى: ئاۋى لولە كىشى؛ ئاۋى كە بە لولە لە سەرچاۋە يەكەۋە بۇ مالان رادە گوۋىژرى «آب لولە كىشى شەر: ئاۋى لولە كىشى باژىر».

آب مرد: [كنايى] شاۋەت؛ ئاۋى پىشت؛ تۇماۋ.

آب مردە: ئەۋ ئاۋە كە مردوۋى پى شۇردراۋە.

آب مرواريد ۛ آب مرواريد

آب مضاف: [اسلام] ئاۋى مەزاف؛ ئاۋى گول، ميوە و شتى وا كە پاكە، بەلام پاك ناكاتەۋە.

آب معدنى: گازاۋ؛ گەراۋ؛ گراۋ؛ گر؛ ئاۋى

سەرچاۋەى گەرم، كە تىكەلاۋى ھەيە و زۆرتر گازىشى تىدايە.

آب مقطر: ھەلماۋ؛ ئاۋى كە لە سارد بوونەۋەى ھەلمەۋە بەرھەم دى و ھىچى تىكەل نىە.

آب ميوە ۛ آبميوە

آب نرم ۛ آب سبك

آب نقره ۛ آبكارى

آبھای آزاد: ئاۋى ئازاد؛ ئەۋ بەشە لە ئاۋى دەريا و ئوقيانوۋسگەل كە تايبەت بە ولاتىك نىە.

آبھای ساحلى: كەرخاۋ؛ قەراخاۋ؛ ئەۋ بەشە لە دەريا و ئوقيانوۋس كە سەر بە ولاتىكى دىيارىكراۋە.

آب هويج: ئاۋگەزەر؛ ئاۋگىزەر؛ ئاۋ ھەيچ.

آب يخ: سەھۇلاۋ؛ يەخاۋ؛ يەخاۋى؛ بەفراۋ؛ ۋەرواۋ: ۱. ئاۋى زۆر سارد ۲. ئاۋى كە سەھۇلىان تىخستوۋە.

آب آوردن: ئاۋ ھىنان؛ ئاۋ تىزان؛ ئاۋ ئاردەى؛ كۇ بوونەۋەى ئاۋ لە لەشى مرۇف بەھۇۋى نەخۇشەۋە «آب آوردن شكىم: ناۋ ھىنانى ورك».

آب از آب تكان نخوردن: [مجازى] ھىچ نەقەۋمان؛ ئاۋى جە ئاۋى نەترازىيە «يك سال مدرسه را اداره كرد و اب از آب تكان نخورد: سالىك قوتاىخانە كەى بەرپتوۋە برد و ھىچ نەقەۋما»: آب از آب نجنبيدن

آب از آب نجنبيدن ۛ آب از آب تكان نخوردن

آب از چشمه گل آلود بودن: [كنايى] ئاۋ لە چاۋكەۋە لىل بوون؛ لە چاۋكەۋە خراۋ رژان؛ كار لە بنەۋە خراپ بوون.

آب از دريا بخشیدن: [كنايى] لە سەر كانى بەخشىنەۋە؛ لەسەر ئاۋ حمام تەعارف

کردن؛ شتی بی‌بایه‌خ به‌خشین.
 آب از دست نچکیدن: *[کنایی]* هیچ لئ
 هه‌لنه‌وه‌رین؛ ئاو له دهس نه‌تکان؛ دهس
 قووچاو بوون؛ وشکه‌هه‌وره بوون؛ زاد له
 دهس دهرنه‌هاتن.
 آب از سر گذشتن: *[کنایی]* کار له کار
 ترازان؛ ئاو له سهر دهرچوون؛ کار فهورتان
 «او دیگر گوشه‌ی زندان است و اب از سرش
 گذشته؛ نه‌و ئیتر له گوشه‌ی گرتوو‌خانه‌یه و
 کاری له‌کار ترازوده».

آب از لب و لوجه سرازیر شدن: *[کنایی]*
 ئاو زانه دهم؛ دهم پر له ئاو بوون؛ ئاو ده‌زار
 گهران؛ ئاوی پراینه دهم «تا این را گفتم اب
 از لب و لوجه‌اش سرازیر شد؛ هه‌رکه ئه‌وهم
 گوت ئاو زایه دهمی».

آب انداختن: ۱. *[مجازی]* میز کردن؛ گمیز
 کردن؛ ئاو پرشتن؛ گمیز پزگنه‌ی «خواست
 باشد، بچه اینجا آب انداخته؛ هۆشت بی،
 مناله‌که لی‌ره‌دا می‌زی کردووه» ۲. ئاو
 به‌ردان؛ ئاو تیخستن؛ ئاو هه‌لکردن؛ ئاو
 نان؛ ئاو نیان؛ ئاوی هۆرکه‌رده‌ی؛ ئاوی
 بریه‌یره؛ ئاو له جیگایه‌ک به‌ردان «مزرعه
 را تازه اب انداخته بودند و زمین گل بود؛ تازه
 ناویان به‌ردابووه ناو مه‌زراکه و زه‌وی قور بوو»
 ۳. ئاو خستن؛ ئاو دانه‌وه؛ ئاوی ئاسه‌یه‌وه؛
 ئاو که‌وتنه سهر بری خوارده‌مه‌نی (وه‌کوو
 ماست). هه‌روه‌ها: آب افتادن
 آب بر آتش ریختن: *[کنایی]* ئاو به سهر
 ئاوردا کردن؛ تووره‌یی دامرکاندن.

آب برداشتن: *[مجازی]* ئاو هه‌لگرتن؛ ئاو
 خوارده‌مه‌وه؛ سه‌خت و دژوار بوون
 (سه‌بارت به قسه‌ی که‌سی، که وه‌رگرتن
 یان لئ‌حالی بوونی دژواره، یان مانای زۆری
 لئ‌هه‌یتیه‌وه) «این حرف خیلی اب برمی‌دارد؛
 ئهم قسه زۆر ئاو هه‌لده‌گری».

آب بردن؛ ئاو بردن: ۱. ئاو به‌رده‌ی؛ شتی
 به دهم ئاومه‌وه چوون «کاسه را لب رودخانه
 می‌شستم، اب برد؛ بایه‌که‌م له لی‌واری چه‌مه‌وه
 ده‌شۆرد، ئاو بردی» ۲. ئاو دامالین؛ ئاو
 ماله‌ی؛ کاول بوونی جیگه‌یه‌ک به‌هۆی
 ئاو تی‌به‌ربوونیه‌وه «خانه را اب برد؛ ماله‌که
 ئاو بردی» ۳. *[مجازی]* ئاو خوارده‌مه‌وه؛
 پی‌ویستی به کار و خه‌رجی زۆر بوون «این
 کار خیلی آب می‌برد؛ ئهم کاره زۆر ئاو
 ده‌خواته‌وه».

آب برکشیدن؛ ئاو هه‌ل‌ینجان؛ ئاو
 هه‌له‌هینجان؛ ئاو هه‌ل‌کیشان؛ ئاوی
 هۆرگۆسه‌ی؛ به دهر تر او هه‌ل‌کیشان.
 آب بستن: ۱. ئاو تیخستن؛ ئاو تی‌به‌ردان؛
 ئاوی بینه‌ی؛ به‌ر دانی ئاو به جیگایه‌کدا
 «آب بستن به حوض؛ ئاو خستنه ناو هه‌سپیل»
 ۲. ئاو کردنه سهر؛ ئاوی که‌رده‌ینه «قوری
 را اب بست و گذاشت روی سمور؛ ناوی کرده
 سهر چادانه‌که و نیایه سهر سه‌ماوه‌ره‌وه» ۳.
 ئاو تی‌کردن؛ ئاو تی‌که‌ل کردن؛ ئاو به‌نه
 که‌رده‌ی؛ ئاو کردنه سهر تراوی‌ک بو زۆر
 بوونه‌وه‌ی «به هر کاسه شیر، یک پیاله اب
 می‌بست؛ هه‌ر بایه‌یه‌ک شیر، پیاله‌یه‌ک ئاوی
 تی‌ده‌کرد» ۴. *[مجازی]* ته‌په‌خی کردن؛
 دوو‌تره‌مه‌گه‌زی کردن؛ بی سهرنج‌دان به
 ده‌ستوور و قانون، هه‌روا کار کردن
 «بی‌انصاف خیلی به کار اب بسته بود؛
 بی‌ئینساف له کاره‌که‌دا زۆری ته‌په‌خی
 کردبوو».

آب به آب شدن؛ دوو هه‌واکه‌وتن؛ به‌هۆی
 گۆرانی جیگای ژیان، ناساغ و له‌ش‌به‌بار
 بوون «چیزی نیست، آب به آب شده است، دو-
 سه روز که بگذرد حالش خوب می‌شود؛ شتی
 نیه، دوو هه‌وا که‌وتووه، دوو-سی رۆژیکه،
 چاک ده‌بیته‌وه».

بخورد؛ نهمه‌یشت دلی که‌سی بلدرزی).

آب توی/ در گوش کسی کردن: /کنایی/
که‌سی فریودان؛ کلاو سهر که‌سی نان؛ له
سه‌ودادا که‌سی فریودان.

آب توی/ در لانه‌ی مورچه ریختن:
/کنایی/ هورووژاندن؛ درووخاندن.

آب جایی را خوردن: /کنایی/ ئاوی
جیگایه‌ک خواردنه‌وه؛ له‌وی بوون؛ ده‌ویدا
بوون «وقتی یک فصل آب شهر را خورد، دیگر
ده را پسند نمی‌کند: نه‌گهر وه‌رزی ئاوی سار
بخوانه‌ود، تازه لادینی پی خوش نایی».

آب جایی را کشیدن: ئاوی شوینی
هه‌لگوزین؛ ئاوی جیگایه‌ک هه‌لکیشان؛
ئاوه‌و یاگیوه هورگوستهی «اب چاه را کشید
و ریخت توی حوض: ئاوی بیرده‌ک‌هی هه‌لکیسا
و رژاندیه نیو هه‌سیله‌که‌وه».

آب چیزی را گرفتن: ئاوی شتی‌گرتن؛
ئاوؤ چیویوی هورچینه‌ی «اب برتقال را
بگیر: ئاوی برتقاله‌که‌ بکره».

آب خنک خوردن: ۱. /کنایی/ شنهی
دهشت و کوستان هه‌لمژین؛ له‌شوینی
خوش ئاو و هه‌وادا ژیان؛ وارگه‌نه ژیه‌وی؛
بو‌حه‌سانه‌وه به‌ره‌و زوزان یان بژوین
چوون ۲. /کنایی/ که‌وتنه‌گرتوو‌خانه‌وه؛
زیندانی بوون.

آب خوردن: ۱. ئاو خواردنه‌وه؛ ئاو
خواردن؛ ئاو وارده‌یوه «دو لیوان آب خورد:
دوو لیوان ئاوی خواردنه‌وه» ۲. از جایی
آب خوردن، جا ۳. /مجازی/ خه‌رج
هه‌لگرتن؛ مه‌رخ به‌رده‌ی «برایم صد تومان
آب خورد: سه‌د تمه‌ن خه‌رجی بووم
هه‌لگرت».

آب خوش از گلو پایین نرفتن: /کنایی/
پایه‌ک به‌ره‌حت دانه‌کیشان؛ نائی به
ره‌حت نه‌خواردن؛ هه‌ناسیوی وه‌ش

آب به آسیاب کسی ریختن: /کنایی/ ئاگری
که‌سی گه‌شاندنه‌وه/ گه‌ش کردنه‌وه؛ چؤ
پیوه‌نان؛ که‌سی (زۆرت‌له‌کاری خراپدا)
یارمه‌تی‌دان «آقایان هم با پخش شایعه‌های
دروغ، آب به آسیاب دشمن می‌ریختند:
سه‌رزه‌کانیش به‌بلاو کردنه‌وی هه‌والی درؤ،
ئاگری دوژمنیان نه‌که‌سانده‌وه».

آب به دست شمر/ یزید افتادن: /تعریض/
گورگ بوونه‌قازی؛ کالای پی‌داویست یان
کاری خه‌لک که‌وتنه‌ده‌سی که‌سی گه‌ند
و به‌رچاوت‌نگ.

آب به کرت آخر بودن: /کنایی/ کپی ئاخیر
بوون؛ ئاخیری کار بوون «این مجله‌ای که
می‌بینم آبش به‌کرت آخر است و همین روزها
تعطیل می‌شود: نه‌م گو‌فاره‌که‌ من دیومه
کری ناخریه و هه‌ر له‌م رژه‌انه‌داده‌خری».

آب به کرت اول بودن: /کنایی/ له‌جینی
خؤ مانه‌وه؛ له‌مالی هه‌وه‌لدا مانه‌وه «بعد از
این همه‌دوندگی هنوز آب به‌کرت اول است و
از محصول و درآمد خبری نیست: دوا‌ی نه‌م
هه‌موو تیکۆشانه‌هیتا له‌جینی خؤ ماوه‌ته‌وه
و له‌ده‌سه‌ات و پاره‌خه‌بر و باسیک‌نیه».

آب پاکی روی دست کسی ریختن:
/کنایی/ ئاو پاکی کردنه‌سهر ده‌ستی
که‌سیکه‌وه؛ که‌سی ته‌واو ناھومی‌دکردن
«آب پاکی ریخت روی دستم و گفتم من اصلاً
بدھکار تو نیستم: ئاوی پاکی کرده‌سهر
ده‌ستمه‌وه و وتی من قه‌رزدارت نیم».

آب پس دادن: ئاو دان؛ ئاو دانه‌وه؛ نم
دان؛ ئاوی دایوه؛ شو‌ئاسه‌یوه «شیر آب پس
می‌دهد: شیر‌که‌ ئاو نه‌دات».

آب توی دل کسی تکان نخوردن: /کنایی/
دلی که‌سیک نه‌له‌رزین؛ دل که‌سی
دانه‌خورپان؛ کاره‌ساتی بو‌که‌سی پیش
نه‌هاتن «نگذاشتم آب توی دل کسی تکان

آب را به هم گره زدن: /مجازی/ پؤس
تس گر تنهوه؛ گوو وشکه وکردن؛
دهسپاریزی کردنی له راده به دهر.

آب رفتن: ۱. چوونه ئاو؛ لواینه ئاوی؛
کورت بوونه وهی قوماش یا بهرگ به هژی
شؤردنه وه. ههروه ها: آب رفته ۲. ئاو
چوونه وه؛ ئاو وشک کردن؛ ئاو بریهی؛
قت بوونی ئاو ۳. /مجازی/ چوونه ئاو؛ کز
بوون؛ تاو یانه وه؛ لواینه وریو؛ لاواز بوون
'بیچاره خیلی آب رفته: بیچاره زور جووه ته
ناو'.

آب رفته به جوی باز نیامدن: /کنایی/ کار
له کار ترازان؛ ئاوی پژاو کۆ نه بوونه وه؛
ئاوی چووگ نه گه پ یانه وه؛ پینی
هۆرنه گیر تهی؛ تیخچوون و هه لشیوانی
کار به شیوه یه ک ئیتر وه ک خۆی
لئ نه ییته وه.

آب زدن: ۱. ته پ کردن؛ نمدار کردن.
ههروه ها: آب زده ۲. پشله شؤر کردن؛
کتک شؤر کردن؛ سه ره سهری و به په له
شؤردن.

آب زیر پوست کسی رفتن: /مجازی/ ئاو زانه
ژیر پیست که سیکه وه: ۱. بووژانه وه؛ دیسان
له لهش ساغی و شادابی تا راده یه ک
به هره مهند بوونه وه ۲. گوشت گرتن؛ وه خۆدا
هاتن؛ هیندیک قه له و بوون.

آب سرد روی سر کسی ریختن: /مجازی/
که سئ چه په ساندن؛ که سئ ته زاندن؛
به هۆی کاره سات یا هه والی ناخۆشه وه،
که سئ تووشی سه رسامی و ناهومیدی
کردن.

آب سفت کردن ۱. آب در غربال کردن
آب شدن: ۱. توانه وه؛ تاو یانه وه؛ تاو یایوه؛
شیایوه؛ قه به هوژین؛ بهیتن؛ بهتین؛
هه لین؛ هه لیان؛ بوونه ئاو ۲. /مجازی/

هۆرنه کیشته ی؛ هه میشه له دهر د و
خه مدای بوون 'یک روز آب خوش از کلبه
باین نرفت: تاقه رۆژی پایه کم به ره حه ت
دانه کیشا'.

آب دادن: ئاودان: ۱. ئاویاری کردن؛
ئاو دیری کردن؛ ئاو دهر دهی؛ ئاو دهر ی ۲.
ئاو کاری کردن؛ داپۆشاندنی کانزا به ئاوی
کانزایه کی تر بۆ خه ملاندن یان پاراستنی
له ژهنگ هینان ۳. ئاو دانه وه؛ کانزای زۆر
گهرم بردنه ئاو ئاو یا رۆن بۆ پته و
کردنه وه ی. ههروه ها: آبداده

آب در غربال کردن: /مجازی/ ئاو خه ست/
ههس کردنه وه؛ ئاو کوتانه وه؛ با شه ن کردن؛
ئاو له دنگا کوتان؛ ئاو کردنه سه وه ته وه؛
ئاو کردنه بیژنگا؛ ئاوی نه نه چنگله
که رده ی؛ کاری به یه ووده و بی بایه خ کردن؛
آب در هاوون سودن /ادبی/؛ آب سفت کردن
/گفتاری/

آب در هاوون سودن ۱. آب در غربال
کردن

آب دیزی را زیاد کردن: /کنایی/ ئاوی
چیشته که زیاد کردن؛ ئاو لئ زیاد کردن؛
ئاو کردنه سه ره چیشته که وه؛ ئاو تی کردن؛
چیشته (زیاتر به لئ زیاد کردنی ئاو)
زۆر کردنه وه 'نهار را پیش ما بمانید، آب دیزی
را زیاد می کنیم: بۆ فراوین له لمان بمیننه وه،
ئاوی چیشته که زیاد نه که ی'.

آب را باز کردن: بهردانی ئاو؛ ئاو
باز کردن؛ ئاو هه ل کردن؛ ئاو وه رده ی.
به رانه ره: آب را بستن 'آب را باز کن، استخر
پر شود: ناوه که به رده، هه سیله که پر بیت'.

آب را بستن: ئاو بهستن؛ بهستنی ئاو؛ ئاو
داخستن؛ ئاو بینه ی. به رانه ره: آب را باز
کردن 'ظرف پر شد، آب را ببند: دهره که پر
بوو، ناوه که بهسته'.

نمی‌شود؛ له‌وه‌وه توزی هه‌لناسی).

از آب در آمدن: لی‌ده‌ره‌اتن؛ به‌ره‌ه‌م هاتن؛ لی‌بوونه‌وه؛ به‌ر ئامه‌ی؛ به‌بار و دۆخ و چۆنیه‌تیه‌ک ده‌ره‌اتن «بچه‌هایش خوب از آب درآمدند: مناله‌کانی چاکیان لی‌ده‌ره‌ات».

از آب کره گرفتن: «مجازی» که‌ره له ئاو گرتن؛ به‌گونیه‌و به‌رانی په‌نیره وه‌ش که‌رده‌ی؛ له‌که‌لک هه‌لکراندندا شاره‌زا بوون.

از آب گرفتن: له‌ئاوگرتنه‌وه؛ جه‌ئاویه‌نه گیرته‌یوه؛ به‌ده‌س هی‌نان یا ده‌ره‌یان له ئاو (چه‌م، ده‌ریا و...) «جنازه‌اش را از آب گرفتند: تهرمه‌که‌یان له‌ئاو گرتوه».

از آب گل آلود ماهی گرفتن: «کنایی» له‌لیلاودا ماسی گرتن؛ له‌تاریکی ده‌س بۆ بردن؛ هه‌ل به‌ده‌رفه‌ت زانین؛ له‌تیکه‌ل- پیکه‌لی که‌لک وه‌رگرتن.

از آب و گل درآمدن: «آب و گل با آب حمام دوست گرفتن: «کنایی» سووک و هاسان دۆست گرتن؛ به‌شتیکی چکۆله‌دلی که‌سان به‌ده‌ست هی‌نان. به‌آب افتادن: که‌وته‌نه‌ئاو؛ که‌وته‌یره‌ئاوی.

به‌آب انداختن: خسته‌نه‌ئاو؛ خسته‌نه‌ئاو؛ ئاو؛ نیو ئاو خستن؛ وه‌سینه‌ئاوی؛ له‌ئاو (ده‌ریا، چه‌م و...) «خستن» کشتی به‌آب انداختن: گهمیه‌خسته‌نه‌ئاو».

به‌آب دادن: خسته‌نه‌به‌ر ئاو؛ به‌ئاودان؛ دانه‌ده‌م ئاووه‌وه؛ ده‌موو ئاویره‌ده‌ی. به‌آب زدن: له‌ئاو دان؛ خۆ خسته‌نه‌ئاو؛ ئاو؛ ده‌ی دلی ئاویره‌ه «هوا گرم بود، به‌آب زدیم: هوا گرم بوو، دامان له‌ئاو».

به‌آب و آتش زدن: «کنایی» له‌دار و به‌رد دان؛ تیکۆشانی زۆر و مه‌ترسی‌دار به‌

مه‌به‌ستی به‌ئامانج گه‌شتن.

آب آوردگی / ābāvardegi / «اسم» [پژشکی] ره‌وتی ئاو هی‌نان؛ ئاو ئارده‌ی؛ ئاناسایی هه‌لتۆقانی له‌ش به‌بۆنه‌ی ئاو هی‌نانه‌وه.

آب آورده / ābāvarde / «صفت» ۱. لایه‌زه؛ ئاوما‌لک؛ گلار؛ شتی که‌لافاو له‌گه‌ل خۆی هی‌نابیتی ۲. «مجازی» مفت؛ خۆرای.

آب آهک / āb(e)āhak / «اسم» قسلاو؛ ده‌ئاو کراوی ئاهه‌ک؛ تیکه‌لاوی ئاو و ئاهه‌ک که‌له‌قوره‌کاریدا به‌کار ئه‌بریت.

آب / ābā / «عربی» / «اسم» / «ادبی» باوکان؛ بابان؛ باوان؛ کالان؛ پیران؛ باپیران.

آباجی / ābāci / «مغولی از ترکی» آبجی

آباد / ābād / «صفت» ئاوا؛ ئاڤا: ۱. ئاوهدان؛

ئاڤه‌دان؛ قه‌وغا؛ ئاودار؛ جیگه‌ی ئاو و گیا «زمین آباد: زه‌وینی ئاوا» ۲. ئاوهدان؛ ئاڤه‌دان؛

قه‌وغا؛ شیاو بۆ ژیان «شهر آباد: بازیری ئاوهدان» ۳. دلگر و به‌یره‌و و خۆش؛

وه‌ش‌ده‌ماخ «باغ آباد: باخی ئاڤا» ۴. «مجازی»

ئاوهدان؛ ئاڤه‌دان؛ به‌هره‌مه‌ند؛ به‌ره‌وه‌ر؛

گه‌ش؛ به‌ده‌ماخ «شب عیدی پدرزنم حسابی آبادمان کرد: شه‌وی جیژن، خه‌زورم ته‌واو

ئاوهدانی کردین» ۵. ئاوهدان کراو به‌یارمه‌تی

که‌س یان شتی «زۆرتر بۆ نیوی جیگایه»

«حسن آباد: هه‌سه‌ن ئاوا» ۶. شاد؛ خۆش؛

سه‌رکه‌یف.

□ آباد شدن: ئاوهدان بوونه‌وه؛ ئاوا بوونه‌وه؛

پاش ویران بوونی خانوو یا زه‌وی، دووباره

ساز بوونه‌وه. هه‌روه‌ها: آباد بودن

آباد کردن: ئاواکردنه‌وه؛ ئاوهدان کردنه‌وه؛

پاش ویرانی، ساز کردنه‌وه.

آبادان / ābādān / «صفت» ئاوهدان؛ ئاڤه‌دان؛

ئاوان؛ ئاوا؛ ئاڤا؛ به‌هره‌مه‌ند له‌ئاوهدانی «کشور

آبادان شد: ولات ئاوهدان بووه‌وه». هه‌روه‌ها: آبادان

بودن: آبادان شدن: آبادان کردن

آبادانی / 'ābādānī / اسم، ئاوه دانى: ۱. كارى ئاواكردنه وه ۲. بار و دۆخ و چۆنيه تى ئاوا بوون <نه آب بود نه ابادانى: نه ئاو بوو نه ئاوه دانى>.

آبادسازى / 'ābādsāzī / اسم، ئاوه دان كارى؛ كار يا رهوتى ئاوه دان كردنه وه <آبادسازى روستاها: ئاوه دان كارى گونده كان>.

آبادگر / 'ābādgār / صفت، ئاواكه ره وه؛ ئاوه دان كار؛ ئاوه دان كهره وه؛ توانا له ئاواكردنه وه دا <او شخصى كارآمد و آبادگر است: ئه وه كه سىكى كارامه و ئاواكه ره وه يه>.

آبادگرى / 'ābādgārī / اسم، ئاوه دان كارى: ۱. ئاواكارى؛ كار يان رهوتى سوور بوون له سه ر ئاوه دان كردنه وه ۲. ئاواگه رى؛ كار يان رهوتى ئاواكردنه وه <آرام بيشتر عمرش را به آبادگرى گذراند: ئارام زۆربه ي ته مه نى به ئاوه دان كارى به سه ر برد>.

آبادى / 'ābādī / اسم، ئاوايى: ۱. /ها/ ئاوايى؛ گوند؛ دى؛ ده گا؛ ديها ت؛ لادى <اهل آبادى همه كوچ كردند: خه لكى ئاوايى هه موو بارىان كرد> ۲. ئاوه دانى؛ ئاوانى؛ ئابادى ۳. كار يان رهوتى ئاوه دان كردنه وه.

آباره / ābāre / ها/ اسم، جۆله؛ جۆگه له؛ جۆگا؛ جۆ؛ ئاواره؛ جۆى؛ جۆكلى؛ جۆبار؛ جۆگه يه كى ده سكرد و سه رواز بۆ راگويزانى ئاو.

آباژور / ābājūr / ها/ [فرانسوى] اسم، ئاباژور: ۱. كلاوه يه كى رهنگى بۆ ئه وه ون كردنه وه ي تيشكى چرا ۲. چرايه كى پايه دار كه ئاوه ها كلاوه يه كى له سه ر بى.

آباكا / [ə] / 'ābākā / اسم، ئاباكا؛ هه ودا يا ريشاليك كه له ساقه ته ي مۆزى فيليپينى ساز ده بى.

آب اكسيژنه / 'āb(e)oksījene / [فارسى/ فرانسوى] اسم، ئاوئوكسيژينه؛ ماكيكى

بى رهنگ و رهنگ لابه ره: آب اكسيژن
آب آلو / 'ābālū / اسم، ئاوى هه لووژه؛ هه رواوى؛ ئاوى عه لووكه: ۱. شيله ي هه لووچه ۲. مه ليس؛ مه ليساو؛ ئاوى كه قه يسيان تيدا خووساندووه.

آبان / 'ābān / اسم، خه زه لوهر؛ گه لاړيزان؛ وه زته كنان؛ سه ريه له؛ ئاوان؛ وه ران؛ مانگى هه شته مى سالى هه تاوى كه سى رۆژه.

آبانبار / ābambār, -anbār / ها/ اسم، هه ماراو؛ هه مباراو؛ جيگايه كى سه رداپوشراو و زياتر له ژي ر زه ويه وه بۆ پاشه كه وت خستنى ئاو.

آب باريكه / 'āb.bārīke / اسم، ۱. جۆگه له؛ جۆگه؛ جۆله؛ جۆكلى؛ ميزاف؛ ميزاو <قنات آبباريكه ي بود كه كفاف اهالى را نمى داد: كارپزه كه جوكه له يه ك بوو كه به ش خه لكى نه ده كرد> ۲. /كنايى/ بژى و مه مر؛ نه مر و نه ژى؛ مه مره مه ژى؛ كورته هۆرته؛ نه قه نه پر * آب باريك

آب باز / āb.bāz / ها/ ان/ اسم، [گفتارى] ئاوباز: ۱. كه سى كه زۆر هه زى له ناو ئاو بوونه ۲. مه له وان؛ زه ريه وان؛ ئاقژهن؛ بناوليدهر؛ نوقر فان.

آب بر / āb.bor / ها/ اسم، ئاوبه ركه؛ ئاوبه ر؛ به شى به رووى پايه ي پر، كه تيژه و ئاوه كه ده برى: آبشكن

آب برو / āb.boro / شوربو به ربه نند؛ به ربه ن: ۱. ده ريژه يان ديواريكى جووله ر بۆ به رگرى له رويشتنى ئاو ۲. ديواريك بۆ به رگرى له وه گه رانه وه ي ئاو.

آب بندى / 'āb.bandī / اسم، ئاوبه ندى: ۱. كار يان رهوتى ئاوبه ندى كردنى شتى يان جيگايه ك له به رانه به رى نم دانه وه دا <آب بندى لوله ها را درست انجام نداده بود:

بیت‌هوه «هندوانه‌ی آب‌تراش: شووتی هه‌لکلوشاو».

□ آب تراش کردن: هه‌لکلوشان؛ تاشینی گوشتی میوه‌ی ئاودار بۆ ئه‌وه‌ی ئاو بگریته خووی «هندوانه را آب‌تراش می‌کند: شووتیه که هه‌لده‌کلوشی».

آب ترسی / ābtarsî / اسم. /روان‌شناسی/ له ئاو ترسان، که به هوی نه‌خۆشینی هارییه‌وه مرۆ تووشی دیت: آب‌هراسی

آب‌تره / ābtare / ها: گان: /سم. کووزه‌له؛ کویزه‌له؛ کویز؛ کووزی؛ بیزه‌روو؛ به‌رگه‌می؛ بریه‌می؛ تووز؛ کووز؛ سه‌وزی خۆراکی خۆرسک که له لای کانی و جوگه‌ی ئاودا ده‌ردی: بولاغ‌اوتی

آبتل / ābtal / ها: /فارسی/ عربی/ اسم. ته‌پۆلکه یان زۆپی نیوان رووبار یان ده‌ریا.

آب‌تبناکو / āb(e)tambākū, -tanbākū / ھه‌ آب

آبتنی / ābtanî / اسم. بالاڤ؛ مه‌له؛ مه‌لی؛ له‌می؛ مالاو؛ شۆ؛ کار یان ره‌وتی مه‌له‌کردن له هه‌سێل بۆ فێنک بوونه‌وه، خۆ شۆردن ... و

آبجو / ābcow, 'āb(e)co: / اسم. ئاوچۆ؛ ئابجوو؛ ئه‌وجوه؛ ئاوچه‌و؛ مزهر؛ بیره؛ خواردنه‌وه‌یه که له جۆ دروست ده‌بی.

آبجوسازی / ābcowsāzî, 'ābco: - / اسم. ئاوچۆسازی؛ ئابجۆسازی: ۱. کار یان ره‌وتی درووس کردنی ئابجۆ. هه‌روه‌ها: آبجوساز ۲. /ها/ کارخانه یا کارگای درووس کردنی ئابجۆ.

آبجی / ābcî / ها: /مغولی/ ترکی/ اسم. /گفتاری/ خوشک؛ خۆشک؛ خۆیشک؛ خوج؛ خوهه؛ خوار؛ والی: آباجی

آبچر^۱ / ābčar / اسم. ۱. پووشانه؛ ئالفانه؛ پووش خۆرانه؛ مزی له‌وه‌ری ته‌رش له

ئاو‌بندی لووله‌کانی باش نه‌نجام نه‌دابوو» ۲. ره‌وتیک که ده‌بیت‌ه هوی کپ و کویر بوونه‌وه‌ی درز و کنگه‌لی ده‌ستگایه‌کی نوی. هه‌روه‌ها: آب‌بندی شدن؛ آب‌بندی کردن

آب‌بها / āb.bahā / اسم. کری‌ئاو؛ ئاوبه‌ها؛ پارهیەک که ئه‌بی به مه‌زینگیه‌ی ئاو بدری.

آپباش / ābpāš / ها: /سم. ئاوپژین؛ ئاوپژین؛ ئاوپژنگه؛ ئاپاش: ۱. ده‌فریکی ده‌سکداری لووله‌دریژه که سه‌ریکی کون-کونی پێوه‌یه و ئاوی پێ ده‌پرژین ۲. هه‌ر ئامرازێ بۆ پرژاندنی ئاو «ماشین آب‌باش: ماشینی ئاوپژین».

آپباشی / ābpāšî / اسم. ئاوپاشی؛ گولنم؛ ئۆپشکن؛ ئاوره‌شه؛ ئاوپژین؛ ئاورشین؛ کار یان ره‌وتی پرژاندنی ئاو به‌سه‌ر شتیکدا، به‌تایه‌ت زه‌وی و گول و گیا. هه‌روه‌ها: آب‌باشی شدن؛ آب‌باشی کردن

آب‌پخشان / ābpaxšān / ها: /سم. ۱. قاچ؛ قاچاوکه؛ قوتکه و زۆیگه‌لی نیوان دوو یان چهند رووبار که ده‌بنه هوی دابه‌ش بوونی ئاوی باران ۲. ئاوبه‌شین؛ جیگای دابه‌ش کردنی ئاوی وه‌گه‌ر.

آب‌پز / ābpaz / صفت. کولاو؛ کولیا؛ کولیاگ؛ گریا؛ ئه‌وکولوو؛ کولان له نیو ئاودا به بی رۆن «سیب‌زمینی آب‌پز؛ سیفه‌زه‌مینی کولاو».

آبتاز / ābtāz / اسم. شه‌تاو؛ تیژه‌نگاو؛ نه‌وال؛ لا‌فویک که به بۆنه‌ی ورد بوون و توانه‌وه‌ی سه‌هۆلان له به‌هار و هاویندا ری ده‌که‌ویت.

آب‌تراز / ābtarāz / صفت. ئاوتراز؛ به‌رووبه‌ری ریک و ته‌ختانه‌وه بۆ گه‌رانی ئاو «اب‌تراز کردن قنات: ئاوتراز کردنی کاریز».

آب‌تراش / ābtarāš / صفت. هه‌لکلوشاو؛ هه‌لکلوشراو؛ تاشراو بۆ ئه‌وه‌ی ئاوی تیندا خر

زوهانگ؛ زوانگ؛ مژەر؛ مەرەكەفمژ؛
پەرەبەكی زوور و پزردار كە مەرەكەفی
نووسراوهی پچ و شك ده كه نهوه.

آبخوان / ābxān، ها: /سم، ناقاو؛ زهلهمه؛
چین یا زناوگهی ژیر زهوینی که له
ئاوه کهی کهلک و مرگیردری.

آبخوانداری / ābxāndārī، /سم،
ئاوژیرخان؛ زانستی دۆزینهوهی کهلک
و مرگری و چاوهدیری له ئاوی ژیر زهوی.

آبخور / ābxor، ها: /سم، ۱. ئاوگیر؛
ئافه خور؛ ئهوه بهشه له ئامرازێ که
ئهكهوێته نێو ئاوهوه «بخور کشتی؛ ناوگیری
گه میه»؛ آبخیر - ۵ ۲. بهراو؛ بنه جۆ؛ دهراق؛
جینگهی دابین بوونی ئاوی ئاوهدیری ۳.
به رسمیل؛ وهرسمیل؛ بهشی خوارووی
سمیل که دیته سهر لیو ۴. ئاوچن؛ رادهی
ئاوکیشانی زهوی کشت و کال.

آبخوری / ābxorī، ها: /سم، [قدیمی] ۱.
ئاوخۆره؛ ئاوخۆری؛ لیوان؛ قومقومۆک؛
پهرداخ؛ شهر به؛ زهرک؛ تماق؛ ته رار؛
به رزهق؛ ده ماخ؛ گوسک؛ هه رچی ئاوی پی
ده خوریته وه ۲. له غاو؛ جوړی ده مبینی
ئهسپ که ئالقهی خوار لهوسی نیه و کاتی
ئاودانی بۆی ده به سړی.

آبخوری سفالی؛ گوژنهو؛ گوژنه؛ گوژنهوه؛
گلینهی ئاو خواردنهوه؛ شهر بهی له
سوالهت.

آبخیز / ābxîz، ها: /سم، ئاووژیر؛
ئاو و ژرگه؛ شوینیک که هه موو ئاوه
وه گه ره کانی ئه پڕیته چۆمیک یان
زه لیا به کهوه؛ آبریز - ۱

آبخیزداری / ābxîzdārī، /سم، ئاووژوانی؛
زانستی به هره گری له زهوینگه لی به ستینی
ئاو و ژرگه، پیشگری له پووکانه وهی خاک،
به پێ گرتنی سیلاوان و باشترکردنی

زهوینی که سێکی تر د ۲. له وه پرگای ئاژهل
که هی خاوهن ئاژهل نه بی.

آبچر؛ صفت. بهراو کهر؛ وهراو کهر؛ بهراق کهر؛
خاوهن تایه تمهندی له نێو ئاودا چهرین.

آبچرا / ābčarā، /سم، ۱. بهردل؛ وهردل؛
به رقلیانیکێ کهم ۲. دان؛ دانه؛ خۆراکی
مهل و مۆر.

آبچشی / ābčēšī، /سم، خۆراکێک (جگه له
شیر) که بۆ یه کهم جار دهرخواردی
کۆر بهی ده دهن.

آبچکان / ābčekān، ها: /سم، ئاوچۆره؛
ئاوچنه؛ ۱. باریکه شوینیک که بۆ پێدا
چوونی ئاو له دهسکر دیک (وهک پال دیوار
یان به خچال) چێ ده کری ۲. چه شنێ
جێ ده فیر بۆ ئاوه چۆر کردنی کاسه و
کهوچکی شۆردراو.

آبچکو / ābčakû، صفت. [گفتاری] لووشن؛
مووشن؛ ئاوه چۆره؛ لووت و چاو ته ر و
ته لیس.

آبچکیدە / ābčekîde، صفت. خهسته؛
ههسه؛ هه سینه؛ تاچن؛ خهسته وه بوو؛ ئاو
لی چنراو (به تایبهت بۆ خواردنه مهنی، وهک
ماست).

آبچلیک / ābčelîk، ها؛ ان: /سم، شیلقه؛
شه لاقه؛ مه لیکی کۆچه ره سه ریکی خرت و
ده ندوو کیکی درێژی هه یه.

آب حوض کش / ābhowzkeš, āb(e)ho:z-،
آب حوضی

آب حوضی / ābhowzî, āb(e)ho:zî، ها: /
فارسی / عربی / اسم، [قدیمی] ۱. ئاو کیش؛
که سێ که پیشه ی خالی کردنی ئاو هه مار و
هه وز بووه ۲. به رده ست؛ کرێکاری که
کاری هه میشه یی نه بی * آب حوض کش

آبخاکی / ābxākî، آبی-خاکی
آب خشک کن / ābxoš(k)kon، ها: /سم،

گیاچارى.

آبادده / 'ābdāde / آب دادن، آب

آبدار / 'ābdār / آبدارچى

آبدار / 'ābdār / صفت. ئاودار: ۱. ئاو تيزاو؛ بۆل؛ تيرئاف؛ بئاف؛ پړئاو؛ پهرئاو؛ ئه‌ودار؛

خاومن ئاوى زور «ميوه‌ى ابدار: ميوه‌ى ئاودار»

۲. /مجازى/ تهر؛ به‌هيز و كارا «بوسه‌ى ابدار؛

سيلي ابدار: ماچى تهر؛ زلله‌ى ئاودار» ۳.

كارگيرى ئاودارخانه.

آبدار شدن: ئاو تى‌زان؛ ئاوگرتن؛ ئاو گرتنه‌خۆ.

آبدارباشى / 'ābdārbašî / [فارسى / تركى]

آبدارچى

آبدارچى / 'ābdārçî / ها: [فارسى / تركى]

اسم. ئابدار؛ ئابدارباشى؛ ئاودارچى؛ كارگيرى

چاپه‌ز و قاوه‌چى ديوه‌خان: آبدارباشى

آبدارخانه / 'ābdārxāne / ها: / اسم.

ئابدارخانه؛ ئاودارخانه؛ كونه‌لان؛ ژوورى

قاوه‌لپان و چا ساز كردن.

آبدار ك / 'ābdārak / ها: / ان: / اسم. فيسقه؛

قوونگ‌ه‌لته‌كينه؛ كل‌ه‌لته‌كينه؛

به‌رگاييلكه؛ ئه‌وه‌سوئنگلى: دم‌جنبانك

آبدارى / 'ābdārî / اسم. ئاودارى؛ بۆلى؛

تيرراوى؛ پړئاوى؛ بار و دۆخ و چۆنيه‌تى

ئاودار بوون «پرتقال به‌ اين ابدارى كمت‌ر ديدەام:

پرتقالى به‌م ئاودارىه‌م كه‌م ديوه‌».

آبدان / 'ābdān / ها: / اسم. گميزدان؛

ميزه‌لدان؛ ميزلدان؛ موسلدان؛

ميزدان: مثانه

آبدانك / 'ābdānak / ها: / اسم. گميزدان؛

ميزه‌لدان؛ ميزلدان؛ موسلدان؛ پوفدانك؛

ميزدانك: مثانه

آبدرماني / 'ābdarmānî / اسم. ئاوده‌رماني:

۱. ره‌وشتى بۆ ده‌رماني تاقمى نه‌خۆشى به‌

وه‌رزى تايبه‌ت له‌ ئه‌ستير يان سه‌رچاوه‌ى

ئاوى كانزايى و هه‌روه‌ها خواردنه‌وه‌ى ئاوى

كانى ۲. ره‌وشتى بۆ ته‌ندروستى به‌ شيوه‌ى

ئاو زور خواردنه‌وه‌.

آبدره / 'ābdarre / ها: / اسم. له‌پاو؛ شياپو؛

چوونه‌ پيشه‌وه‌ى باريكه‌ئاوى ده‌ريال له‌

وشكانيدا.

آبدزد / 'ābdozd / ها: / اسم. قوله‌؛

وله‌مووش؛ ئاودزه؛ كونى له‌ زه‌وى كه‌ ئاو

له‌ويوه‌ ده‌چيته‌ ناخى زه‌مينه‌وه‌.

آبدزدك / 'ābdozdak / ها: / اسم. ۱.

تورومپا؛ ئامرازى چكۆله‌ى لاستيكى يان

پلاستيكى بۆ به‌ ته‌وژمه‌وه‌ پژاندى ئاو ۲.

لان/ جۆپر؛ جۆپره؛ جۆپر كه؛ جى‌برك؛

جۆپر ك؛ قوزگه‌زك؛ لار؛ هووله‌؛ مله؛ مل؛

قازنگه؛ سنك؛ جانه‌وه‌ريكه‌ له‌ ژير زه‌وى

ده‌ژى و ره‌گى گيا ده‌خا: انگشت‌بر

آبدمزن / 'ābdamzan / پرستوى

دريايى، پرستو

آبدنگ / 'ābdang / ها: / اسم. ئاوپه‌ره؛

په‌ره‌يه‌ك كه‌ به‌ هيزى ئاو كار ده‌كات.

آبدوست / 'ābdûst / صفت. [شىمى]

هيدروفيلى؛ خاومن تاييه‌تمه‌ندى

تيكه‌لخوازى له‌گه‌ل ئاودا.

آبدوغ / 'ābdûq / اسم. دۆغورمه؛ ئاودو؛

ئه‌وه‌وى دۆ؛ تريته‌ده‌و؛ ئاقاماسست؛

خوارده‌مه‌نيه‌كى ئيرانى به‌ شيوه‌ى ماستاو

(كه‌ زۆرتر خه‌يار، سه‌وزى، ميوز و گويزى

تيده‌كه‌ن).

آبدە / 'ābdeh / اسم. بناو؛ ئاوده‌ره؛

كونجۆكاريزى.

آبدەه / 'ābdehî / اسم. ئاوده‌رى؛ ئاوده‌يى؛

توانايى سه‌رچاوه‌يه‌ك (وه‌ك كاريز، رووبار،

بیر...) بۆ ئاودان له‌ هه‌ر چركه‌يه‌كدا: دبی

آبیدیگی / 'ābdîdegî / اسم. باره‌اتووبى؛

له‌كل‌ده‌ره‌اتووبى؛ بار و دۆخ و چۆنيه‌تى

رۆیشتنی ئاو.

آبرو / 'āb(e)rû / : اسم. ئاوروو؛ ئابروو؛ ئابورو؛

۱. ئاكارى ھاوړى له گهل بايه خگه لى
كۆمه لايه تى كه ده بېته ھۆى سهربه رزى و
خۇشناوى ۲. دۆخ يان چۆنيه تيه ك كه
ده بېته ھۆى سهربلندى و ناوى چاكه.

□ آبرو براى كسى تگذاشتن: ئابروو بۆكەسى
نه هېشتنه وه؛ ئابرووى كه سى تكاندن؛
ئاوروو پەى يۆى ناسه يوه «با حرفه ياي كه
زد ابرو براهيم تگذاشت: بهو قسانه كه كردى
ئابرووى بو نه هېشته وه».

آبروى كسى را بردن / ريختن: ئاوروو
كه سى بردن: ئاوروو كه سى تكاندن؛ ناو
كه سى زړاندن؛ شه قىل شكاندن؛
سووكايه تى به سهره ينان؛ ئاوروو يۆى
به رده ي «با اين رفتارها ابروى ما را بردى: بهم
ئاكارانه ئاوروومان ت برد».

آبروى كسى را خريدن: ئابرووى كه سى
سه ندنه وه؛ بهرگرى كردن له به دنامى و ناو
زړانى كه سى «آن روز ابروى ما را خريدى:
ئو رۆژه ئابروومان ت سه ندنه وه».

آبروى كسى رفتن: ئاوروو كه سى چوون؛
ئاوروو كه سى نه مان؛ سووك بوون له
به ر چاوآن؛ ناوى كه سى زړان؛ ئاوروو
كه سى تكان؛ ئاوروو يۆى شيه ي؛
شهرمه زار يا رووسيا بوونى كه سى «پيش
مردم ابرويم رفت: لای خەلكى ئاورووم چوو».

آبروت / 'ābrût / : اسم. سووتاوى؛
سووزياگى؛ سووتاوه؛ پۆرگ؛ بلۆق؛ بلۆقه؛
سووتان به ھۆى ئاو يان تراوىكى داخه وه.

□ آبروت كردن: قوشقن كردن؛ ئاورووت
كردن؛ ئاورووت كردن؛ مريشكى سهربراو
خستنه ناو ئاوه كول بۆ رووتانده وه
په ركه كنى.

آبرودار / 'āb(e)rûdâr / : صفت. [گفتارى]

بارهاتن «كار سخت و زندگى در كوه، موجب
آبدىگى مى شود: كارى دژوار و ژيان له كيودا،
ته بېته ھۆى له كل دهرهاتوويى».

آبدیدە / 'ābdîde / : صفت. ۱. نمړچ؛ گزنگاز
بوو به ھۆى ئاوه وه؛ شتى كه ئاو خراپى
كردبى ۲. [فلزكارى] ئاودراو؛ ئاودرياگ؛
له بهر ئاو دانراو «فولاد آبدیده: پۇلاى ئاودراو»
۳. [كنايى] له كل دهرهاتوو؛ بارهاتوو؛ تال و
سوړى رۆژگار چه شتوو؛ سهر د و گهرمى
رۆژگار چه شتگ. ههروهه: آبدیده بودن؛
آبدیده شدن؛ آبدیده كردن؛ آبدیده گشتن

آبراهه / 'ābrahe / : اسم. زاناو؛ ئاوزى؛
ئاوه رېژ؛ رهه نند؛ گونج؛ گونجه؛ ئاوه رۆ؛
رئ ئاو؛ ئه وړى؛ ئاوويه ر؛ ئاوبگار؛ بوارى
(زۆر تر ده سكر د) بۆ ئاو.

آبرسانى / 'ābresāni / : اسم. كار يان
ره وتى ئاو كيشان؛ كيشانى ئاو له بناوانه وه بۆ
بنكه كانى تىرى ئاو (به لووله كيشى،
كانال كيشى يان به هه ر جوړيكي تر).

آبرست / 'ābrost / : اسم. [گياه شناسى]
ئاورس؛ ئاورسك؛ ئاورواو؛ ئاوى؛ به
تايه تمه ندى يان توانستى روان له ئاودا.

آبرفت / 'ābroft / : اسم. ۱. ته رازنه؛
هه رېژنه؛ ئاومالشت؛ چه ومال؛ چينگه لى
جيمالو له گه رانى ئاو و نيشتنى قور و زىخدا
۲. ليته؛ لم؛ خه رگ؛ هه رگ؛ هه ره؛
قوروايى كه لافاو له گهل خۆى ده بيا و له
شوينه چال و نهويه كاندا به جىي ديلى.

آبرفتى / 'ābroftû / : صفت. ئاومالشتى؛
چه ومالى.

آبرنگ / 'ābrang / : اسم. ئاورهنگ؛ ۱. / لها/
ماكىكى رهنگيه بۆ نىگار كيشى ۲. تابلۆيه ك
كه به ئاورهنگ كيشرابى.

آبرو / 'ābrow / : اسم. كوته؛ نسوين؛
ئاورېژ؛ رهه نند؛ گونج؛ گونجه؛ ئاوه رۆ؛ بوارى

جان! ابرومندی که به خانه و ماشین و پول نیست؛
کاکه گیان! نابروومندی خو به مال و ماشین و
پاره نیه.

آبرون / 'ābrūn / اسم. وەرکه مه؛
گه لاماسی؛ گیاهه کی بونخوشه، به هاران له
سر بهردان ده روی.

آبریز / 'ābrīz / ها: / اسم. ۱. آبخیز ۲.
مه نهؤل؛ مه نگؤل؛ مه نگوله ۳. پلووسک؛
پلوور؛ پلووره ۴. گونج.

آبریزش / 'ābrīzeš / اسم. لووشه؛
چلمه شوره؛ رژانی نااسایی ئاو له چاو و
لووتهوه؛ آبریزه

آبریزگاه / 'ābrīzgāh / ها: / اسم. کناراو؛
ئودهس؛ دهس ئاو؛ دهساو؛ مهسته راو؛
مستراو.

آبریزه / 'ābrīze / آب ریزش

آبزدايي / 'ābzedāyī / ها: / اسم. / شیمی /
ئاوچنی؛ ئاوه چنکاری؛ کار یان رهوتی
گرتنی ئاو له شتی.

آبز رشک / 'āb(e)zerešk, -zerešg / آب
آبز / 'ābzān / ها: / اسم. جه کووزی؛ جۆری
وانی هه مامه که له هه موو لایه کیه وه ئاوی
به تهوژم دیته دهره وه و لهش ده شیلێ.

آبزی / 'ābzī / ها: / ان: / صفت. ئاوژی؛ ئاوی؛
ئاڤی؛ تاییه تمه ندی گیانله به ریک که له ئاودا
ده ژێ.

آبزیو / 'āb(e)zīpo / آب
آبزخان / 'ābzīxāne / ها: / اسم. ئاکواریۆم؛
وه نه دی ماسیان.

آبزیدان / 'ābzīdān / ها: / اسم. ئاکواریۆم؛
وه نه دی ماسیان.

آبزیرکاه / 'ābzīr(e)kāh / ها: / صفت.
/ کنایی / ئاوژیرکاه: ۱. مارمزووک؛
مارمه زووک؛ نه یئیکار ۲. نهرمه بر؛ له بنه وه
بر؛ نهرمکی بن کای؛ چیره نه بر.

ئاو روودار؛ به ئابروو؛ به حه یا «آزاد، مرد ابروداری
است: نازاد پیاویکی ئاو رووداره».

آبروداری / 'āb(e)rūdārī / اسم.
ئاو رووداری؛ به ئاو روو ژیان؛ ژیا نی به چاکه
و سه ره رزی.

آبرورفته / 'āb(e)rūrafte / صفت. ئابروورژاو؛
ئاو روو تکاو؛ ناوژراو؛ ئابروونه ماو؛ سووک و
بی ئابروو؛ نه وری ته کیه.

آبروریزی / 'āb(e)rūrīzī / اسم. ئابروو
چوون؛ ئاو روو شیه ی؛ بار و دۆخ، کار یان
ئاکارێک که بیته هۆی به دناوی
«میهمانی شان ابروریزی بود: میوانیه که یان
ئابروو چوون بوو».

آبروریزی کردن: بی ئابرووی باره یان؛
ئابروو بردن؛ روو ره شی باره یان؛
روه سیلوی وهش که رده ی «چرا برای صد
تومان اینهمه ابروریزی می کنی؟؛ بوچی بۆ سه د
تمن نه م هه مووه بی ئابرووی بار دینی؟».

آبروغن / 'ābrowqan, -ro:qan / اسم.
ئاو رۆن؛ ره ناوه؛ ئاوه کول و رۆنی تیکه لاو
که به سه ر چیشیدا ده که ن.

آبرومند / 'āb(e)rūmand / صفت.
ئابروومنه د: ۱. روو سوور؛ روو پاک؛ سه ره رز؛
به حه یا؛ خاوه ن بر و ریزی کۆمه لایه تی «او
از خانواده ی ابرومندی است: ئه وه له بنه ماله یه کی
ئابروومنه د» ۲. سازیار له گه ل بایه خگه ل و
داب و نه ریتی کۆمه لگادا «عروسی ابرومند:
زه ماوه ندی ئابروومنه د».

آبرومندان / 'āb(e)rūmandāne / قید.
ئابروومنه دانه؛ ئاو روومنه دانه؛ به شیوازی
ئابروومنه د «میهمانی، ابرومندانه برگزار شد:
میوانیه که ئابروومنه دانه به رپوه چوو».

آبرومندی / 'āb(e)rūmandī / اسم.
ئابروومنه ندی؛ ئاو روومنه ندی؛ روو سووری؛ بار
و دۆخ یان چۆنیه تی ئابروودار بوون «بابا

□ آبستنی کاذب/ دروغین: شهیتان ئاوسی.

آبسته / ābaste // زمین آسته، زمین

آبسر / ābsarā // ها: /اسم/ [قدیمی] ئاوه‌لیان؛
خانوی سهر ئاو که ده کهوناردا به سهر
گؤل و گؤماوان و له‌بان کؤلّه که گه‌لیکه‌وه
ده کرایه‌وه.

آب‌سردکن / ābsardkon // ها: /اسم/ ئاو
سارد که ره‌وه؛ ئاوفینکه‌و که ره؛ که ره‌سه‌یه‌ک
کاره‌بایی، ئاوی تیده‌کهن، ساردی
ده کاته‌وه.

آبسنج / ābsanc // ها: /اسم/ ئاپیو؛ ئامراز
بؤ پیوانی قورسی و سووکی تراوان.

آبسنک / ābsang // ها: /اسم/ گاشه‌ی ژیر ئاو
که کاتی کشانه‌وه‌ی ئاو، دهرده‌که‌وی.

آبسه / ābse // ها: /فرانسوی/ [یزشکی]
۱. کوان؛ کؤفان؛ قونیر؛ گؤنر؛ کونیر؛
وهرمه‌ک؛ به‌رکی؛ دومهل؛ دمهل؛ ئاپه‌ر؛
ئارینج؛ مه‌ویژه؛ هانه‌کوان؛ زیپکه‌ی گه‌وره‌ی
پر له‌کیم و زووخ ۲. ئاوه‌زا؛ ئاودز؛ ئاوجز؛
تیراوی؛ گپووز؛ زامی ئاو تیزاو و کیم
هاوردوو.

آبشار / ābšār // ها: /اسم/ ۱. لان / تافگه؛
تافگه؛ تافه؛ تافینه؛ تاف؛ هاوشار؛ ئاوشوژ؛
ئاوه‌لدیر؛ سهره‌شین؛ بافل؛ قه‌لیه‌زه؛
تاوتاف؛ سولاف؛ سویلاف؛ سیتاف؛
سیتافک؛ ریژاف؛ ریژاو؛ سواف؛ لووس؛
لووساو؛ لووساوک؛ سورک؛ سوپیل؛ سول
۲. /ورزش/ سپه‌ک؛ کوتاندنی تپوپ به
توندی له‌زه‌میننی ئه‌وبه‌ردا (والیبال، تینیس،
پینگ‌پونگ و...).

آبشامه / ābšāme // /اسم/ [کالبدشناسی]
نیوانپوش؛ په‌رده‌یه‌ک له‌نیو له‌شدا که بری
له‌هؤلّیه‌کانی ناوزک داده‌پوش.

آبشخور / ābēšxor // ها: /اسم/ ئاوخورگه؛
ده‌راف؛ ده‌راو؛ مه‌خه‌لگا؛ نا؛ جیگایه‌ک له

آبساب / ābsāb // ها: /اسم/ سه‌نگ‌ساو؛
ئامرازی تایه‌تی بؤ ساوین و هه‌سان‌دانی
مووزاییک. هه‌روه‌ها: آبساب کردن
آبسال / ābsāl // اسم. ته‌رسال؛ ته‌ره‌سال؛
بارانه‌سال؛ په‌رئاوه؛ سالی پر باران. به‌رانبه‌ر:
خُشکسال

آبست / ābsat // ها: /اسم/ [نامتداول] چاره‌وه؛
تۆکل؛ تۆیکله؛ پیست یان په‌ره‌ی ناوه‌کی
بری میوه (وه‌کوو پیسته‌ناسکه‌ی گوژ، پیسته،
فئوق یان دانه‌ویله).

آبستره / ābst(e)re // [فرانسوی] صفت.
هاویری؛ ئاوارته؛ دوور له‌پیوه‌ندی له‌گه‌ل
ده‌ور و به‌ریدا.

آبستن / ābestan // صفت. ۱. ئاوس؛ ئافس؛
یاوس؛ هاوس؛ وافر؛ له‌مه‌په‌ره؛ ئاوز؛ زک‌پر؛
دوو‌جان؛ دوو‌گیان؛ نۆسکه؛ ئیمله؛ سکدار؛
زگدار؛ باردار؛ تۆل له‌زگدا «همسرش آبستن
است: ژنه‌که‌ی ئاوسه» ۲. /مجازی/ له‌به‌ر؛
پی‌بووگ؛ باره‌لنگر؛ ئاماده‌بؤ رووداو یان
کاره‌ساتی «جهان آبستن جنگ بود: جیهان
شهری له‌به‌ر بوو».

□ آبستن شدن: ئاوس بوون؛ ئافیسن؛ زک‌پر
بوون؛ له‌مه‌په‌ر بیه‌ی.

آبستن کردن: /مجازی/ خۆشه‌کردن؛
سه‌ندن؛ ئه‌سه‌ی؛ به‌پاره‌که‌سی کرین؛
به‌رتیل دان و هاوکاری که‌سی
به‌ده‌س‌ه‌یان «دزان از مدتی پیش نگهبان را
آبستن کرده بودند: دزه‌کان پیشووتر
نگابانه‌که‌یان خۆشه‌کردبوو».

آبستنی / ābestan // صفت. ئاوسی؛ ئافسی؛
ئافزی؛ سک‌پری؛ زک‌پری؛ له‌مه‌په‌ری؛
بارداری؛ دۆخی گۆهان‌داری میوینه‌ی
پینگه‌یشتوو له‌سهرده‌می که‌تۆلی له
پزداندایه «مدت آبستنی در انسان ۹ ماه است:
ماوه‌ی ئاوسی له‌مرؤفا ۹ مانگه».

ئاوتەلا؛ زېرئاو؛ تەلای تراو کە بۆ ئاوکاری
بە کار دەروا.

آبغورە / 'āb(e)qûr / اسم. ئاوقورە؛
ئاغشیلە؛ قورپرە؛ سیپە؛ گوشراوی
بەرسیلە.

آبغورە گەرفتن / تعریض / فیشکەفیشک
کردن؛ فینگەفینگ کردن؛ گریان؛
گیریان؛ گرەوی.

آبفشان / 'ābfēšan / ها / اسم. ئاوپژین: ۱.
ئامرازئ کە ئاو دەپژینئ و لە ئاوەدیتری
باخچەدا بە کار دئ ۲. سەرچاوەی ئاوی
گەرم کە شوین لە دووی شوین، هەلم و
ئاوی گەرمی لئ هەلدەقولئ.

آبقمبل / 'ābqombol / آبکوبیل

آب قند / 'āb(e)qand / [فارسی / مغرب / اسم،
۱. ئاوقەن؛ شەربەت قەن ۲. قەنداخ؛
ئاوگەرم و قەن.

آبکار / 'ābkār / ها: ان / اسم. ئاوکار؛ کەسئ
کە پیشەئ ئاوکارە.

آبکاری / 'ābkārī / اسم. ئاوکاری: ۱. کار
یان رەوتی داپۆشانندی کانزا بە ئاوی
کانزایەکی دیکە (وەک زێر، زیو و...) بۆ
خەملاندن یان بەرگری لە ژەنگهینان.
هەر وەها: آبکاری کردن ۲. /ها/ کارگای ئەو
کارە.

آب کردنی / 'ābkardanī / صفت. ۱. بۆ
تاواندەنەو؛ تواندەنەویی؛ قال کردنی؛ لە باو
بۆ کردنە ئاو «این کره آب کردنی است، آبش کن
بریز روی پلو؛ ئەم کەرەیه بۆ تاواندەنەو باشە،
بیتوینەو و بیکە سەر پلاوە کەدا» ۲. /ها/
/کنایی/ فروشتنی؛ شیاوی فروشتن
«آب کردنی ها را آب کن، بقیه را هم بریز دور تا انبار
خالی شود: ئەوی فروشتنی، بیفرۆشە،
باشماوە کەشی فرێدە با هەمارە کە چۆل بی».

آبکره / 'ābkore / [فارسی / عربی / اسم،

چۆم، جۆگە بان کانی کە رئ هەیه ئاوی
تیدا بخوریتەو.

آبشر / 'ābšor / ها / اسم. /گفتاری/ چۆراو؛
شۆراو؛ ئاوهەلدیر؛ شۆش؛ تافی چکۆلەئ
دەسکرد.

آبشش / 'ābšoš / ها / اسم. سی؛ سی ئاو؛
ئاوشۆشی؛ سیپە؛ ئەندامی هەناسەدانی
گیانلەبەری ئاوژی.

آبششدار / 'ābšošdār / ان / صفت. ئاوشۆشدار؛
سی ئاودار؛ تایبەتمەندی گیاندارئ خاوەن
سیپە.

آبششی / 'ābšošī / صفت. سی ئاوی؛ بەسراو
یان پێنەندیدار بە سی ئاوهو.

آبشکن / 'ābšekan / آببُر

آبشن / 'ābšan / آویشن

آبشناس / 'ābšenās / ها: ان / اسم. ئاوناس؛
ئاڤناس؛ کەسئ کە زانست و توانایی لە
بواری ئاوناسیەو.

آبشناسی / 'ābšenāsī / اسم. ئاوناسی؛
ئاڤناسی؛ زانستی ناسینەوئ ئاو، بە تایبەت
لە باری پێنەندی لە گەل ژياندا.

آبشویی / 'ābšūyī / ها / اسم. رێخەوشۆر؛
نيسکەوشۆر؛ بەرەشۆ؛ بەرەشۆر؛ کاری
شۆردنەو بە ئاو بۆ لیک جیاکردنەوئ
سووک و قورس لە یەکتەر (وەک جیا
کردنەوئ وردە رێخ لە دانەوێلە): **خاکشویی**

آبشيب / 'ābšīb / ها / اسم. ۱. خورگە؛
بوارگەئ رژدی ئاو؛ جۆگەئ ئاو بە شیوی
زۆرەو ۲. تاف؛ ئاوی خور ۳. قەلەوئ؛
قەلەوئە؛ قەلەوئە؛ ئاوهەلدیر.

آب شیرین کن / 'ābšîrînkon / ها / اسم. ئاو
شیرین کەرەو؛ ئاو شیرین کەر؛ ئامراز یان
دامەزراوەئ تایبەت بە پالاولتن و
شیرین کردنی ئاوی سویر.

آب طلا / 'ābtalā / [فارسی / عربی / اسم،

هیدروسفیر؛ کۆمهلهی ئاوه گهلی زهوین.

آبکش / 'ābkeš / ها: / اسم. ۱. سوزمه؛ سووزمه؛ تهینجه؛ تهوجه؛ ئاشپالوو؛ پالتیو؛ ئاوپال؛ پالانک؛ ئاشپالوو؛ سهله؛ نانهشان؛ نانهشان؛ ئاکیش؛ تهیکه؛ تهک؛ سافو؛ چوختهک؛ دهفری که بۆ پالاوتنی برینج و ساوار و... کون-کون کراوه ۲. آوند آبکش **آوند** ۳. / نامتداول / ئاوکیش؛ ئاوبهر؛ ئاوگیر؛ کهسی که ئاوی دهبرده دهرکی مالان و ئاوانی وهرده گرت ۴. ئاوکیش؛ ئاوخواز؛ ئاوواز؛ چیشتی سۆل یان زۆر چهور.

آبکش کردن: ۱. پالاوتن؛ ئاسهیره؛ به سوزمه ئاوی شتی گرتن ۲. / کنایی / کون-کون کردن؛ ول-ول کهردهی؛ وهک سوزمه ئاژن - ئاژن کردن.

آبکشت / 'ābkešt / ها: / اسم. ئاوچاند؛ ئاوچین: ۱. کار یان رهوتی چاندن و رواندن؛ گیا، به بی خاک و تهنیا به کهلک وهر گرتن له کوودی تراو ۲. ئهو گیایه واهم شیویه چیندراوه.

آبکشی / 'ābkešî / ها: / اسم. ئاوکیشی؛ کار یان رهوتی ئاوکیشان.

آبکشیده / 'ābkešide / صفت. تهر و تلیسک؛ تهر و تلیز؛ تهر و تلیس؛ خووسا؛ خووسیگ؛ فیسیا؛ فیسیاگ؛ ده ئاو گهوزاو <موش آبکشیده؛ مشکى تهر و تلیسک>.

آبکک / 'ābkak / ها: / اسم. ئاوورۆشه نهوکه ره؛ گیانله بهریکی وردیلهی ئاوژی بی سی و جهرگه که له رڭای پیستییه وه ههناسه ده دات و مهلاوانیکی باشه.

آبکند / 'ābkand / ها: / اسم. ئاودر؛ لاند؛ بوودر؛ رههۆل؛ زندور؛ کهولۆس؛ کهندال؛ ئاودر که؛ ئاودرگه؛ جۆم؛ درنال؛ کهن؛ کهند؛ کهنداو؛ کهناو؛ خر؛ جی لافاو؛ ئهو جیگهیه

ئاو دایدرپوه.

آبکوپیل / 'ābkûpîl / اسم. / زیست شناسی / تیره یه که له پهله وهرانی ئاوژی، به دندووکی ههلهگهراوه، بالی پان و سهری پۆنه وه: **آبکُمبُل**

آبکوهه / 'ābkûhe / ها: / اسم. شاپیل؛ گاپیل؛ گهقل؛ لپ؛ ئافزین؛ نیرینهی ئاو؛ شه پۆلی زۆر بهرزی ئاو.

آبکی / 'ābakî / صفت. / گفتاری / ئاوه کی: ۱. تهر؛ تهوش؛ برنگاو؛ تراو؛ ئاوین؛ دوله؛ دژی خهست <غذای آبکی بخور؛ چیشتی تهر بخو> ۲. شل؛ تراو؛ تهر <مربایش کمی آبکی بود؛ مرهباکهی تۆزی شل بوو> ۳. بی تام؛ نه گرساو؛ تهوش؛ بی کاریگهری یان هیزی پیویست <شوخی آبکی؛ گالتهی بی تام>.

آبکیس / 'ābkîs / اسم. پیروک؛ پیره لۆک؛ پهر؛ ترکیی؛ چرچ و لۆچیک واهه هۆی زۆر مانه وه له ئاودا له پیستی سهرقامکدا به دی دیت.

آبگاه / 'ābgāh / اسم. / گفتاری / ۱. پووتهگا؛ خالیگه؛ کهله که؛ لبرگ؛ کیله که؛ برک؛ کیله کی؛ کاله کا؛ ته نشت؛ تهریژه؛ بنپال؛ پهراسوو؛ گورچوو؛ گرچک؛ ئه وگه؛ غالیکه ۲. میزه لاندان؛ میز لاندان؛ گمیزدان؛ مسولدان؛ جیگه میز له ناو زگدا.

آبگزدر / 'ābgozar / ها: / اسم. جۆگه؛ جۆله؛ ویهراو؛ ئاوهریز؛ رههه نند؛ جۆبار؛ ئاوهرۆ؛ دهر بازگهی ده سکرد بۆ گواستنه وهی ئاو <وهک کاریز>.

آبگرا / 'ābgarā / صفت. ئاوخواز؛ ئاوواز؛ ئاوه گر؛ به تابه تمه ندی ئاوخوازیه وه.

آب گرایبی / 'ābgerāyî / اسم. ئاوخوازی؛ ئاوه گری؛ تابه تمه ندیبه که له گیاه لدا که ئه بیته هۆی جوولانه وه و گهش و ههراش بوونیان له راستهی رهوتی ئاودا.

هیدروسفیر؛ کۆمه له ی ئاوه گه لی زه وین .

ئاو دایدیوه .

آبکش / 'ābkeš / ها: / اسم. ۱. سوزمه؛ سوزمه؛ ته ینجه؛ ته وچه؛ ئاشپالوو؛ پالیو؛ ئاوپال؛ پالانکه؛ ئاشپالوو؛ سه له؛ نانه شان؛ نانه شانه؛ ئافکیش؛ ته یکه؛ ته ک؛ سافو؛ چوخته که؛ ده فری که بو پالاوتنی برینج و ساوار و... کون-کون کراوه ۲. آوند آبکش **آوند** ۳. [نامتداول] ئاوکیش؛ ئاوبهر؛ ئاوگیر؛ که سی که ئاوی ده برده ده رکی مالان و ئاوانی وه رده گرت ۴. ئاوکیش؛ ئاوخواز؛ ئاوواز؛ چیشتی سۆل یان زۆر چه ور .

آبکش کردن ۱. پالاوتن؛ ئاسه یره؛ به سوزمه ئاوی شتی گرتن ۲. /کنایی/ کون-کون کردن؛ ول-ول که رده ی؛ وه ک سوزمه ئاژن - ئاژن کردن .

آبکشت / 'ābkešt / ها: / اسم. ئاوچاند؛ ئاوچین؛ ۱. کار یان ره وتی چاندن و رواندن ی، به بی خاک و ته نیا به که لک وه رگرتن له کوودی تراو ۲. ئه و گیایه وا به م شیوه یه چیندراوه .

آبکشی / 'ābkešī / ها: / اسم. ئاوکیشی؛ کار یان ره وتی ئاوکیشان .

آب کشیده / 'ābkešīde / صفت. ته و تلیسک؛ ته و و تلیز؛ ته و و تلیس؛ خووساو؛ خووسیاگ؛ فیسیا؛ فیسیاگ؛ ده ئاو گه وزاو <موش آب کشیده؛ مشک ی ته و و تلیسک> .

آبکت / 'ābkak / ها: / اسم. ئاورۆشه نه وه که ره؛ گیانله به ریکی وردیلهی ئاوژی بی سی و جه رگه که له ریگی پیستیوه هه ناسه ده دات و مه لوانیکی باشه .

آبکند / 'ābkand / ها: / اسم. ئاودر؛ لاندِر؛ بوودر؛ ره هۆل؛ زندور؛ که ولۆس؛ که ندال؛ ئاودرکه؛ ئاودرگه؛ جۆم؛ درنال؛ که ن؛ که ند؛ که نداو؛ که ناو؛ خر؛ جی لافاو؛ ئه و جیگه یه

آبکوپیل / 'ābkûpîl / اسم. /زیست شناسی/ تیره ی که له په له وه رانی ئاوژی، به دندووکی هه لگه راوه، بالی یان و سه ری پۆینه وه؛ **آبقمبل**

آبکوهه / 'ābkûhe / ها: / اسم. شاپیل؛ گاپیل؛ گه فل؛ لیپ؛ ئافزین؛ نیرینه ی ئاو؛ شه پۆلی زۆر به رزی ئاو .

آبکی / 'ābakî / صفت. /گفتاری/ ئاوه کی؛ ۱. ته و؛ ته وش؛ برنگاو؛ تراو؛ ئاوین؛ دوله؛ دژی خه ست <غذای آبکی بخور؛ چیشتی ته و بخو> ۲. شل؛ تراو؛ ته و <مرپاش کمی آبکی بود؛ مره باکه ی تۆزئ شل بوو> ۳. بی تام؛ نه گرساو؛ ته وش؛ بی کاریگه ری یان هیزی پیویست <شوخی آبکی؛ گالته ی بی تام> .

آبکیس / 'ābkîs / اسم. پیروک؛ پیره لۆک؛ پنه ر؛ ترکیی؛ چرچ و لۆچیک وا به هۆی زۆر مانه وه له ئاودا له پیستی سه رقامکدا به دی دیت .

آبگاه / 'ābgāh / اسم. /گفتاری/ ۱. پووته گا؛ خالیگه؛ که له که؛ لابرگ؛ کیله که؛ برک؛ کیله کی؛ کاله کا؛ ته نشت؛ ته و یزه؛ بپال؛ په راسوو؛ گورچوو؛ گرچک؛ ئه وگه؛ غالیکه ۲. میزه لدان؛ میز لدان؛ گمی زدان؛ مسولدان؛ جیگه ی میز له ناو زگدا .

آبگذر / 'ābgozar / ها: / اسم. جۆگه؛ جۆله؛ وه راو؛ ئاوه ریژ؛ په هه ند؛ جۆبار؛ ئاوه رۆ؛ ده ربازگه ی ده سکرد بو گواستنه وه ی ئاو <وه ک کاریز> .

آبگرا / 'ābgarā / صفت. ئاوخواز؛ ئاوواز؛ ئاوه گر؛ به تایبه تمه ندی ئاوخوازه وه .

آب گرای / 'ābgerāyî / اسم. ئاوخوازی؛ ئاوه گری؛ تایبه تمه ندیه ک له گیاه لدا که ئه بیته هۆی جوولانه وه و گه ش و هه راش بوونیان له راسته ی ره وتی ئاودا .

لووبیا و ئالەت و زەردەچییۆ ۲. ئاوی کە
گۆشتیان تیدا کولاندوو.

آبگون / 'ābgûn: / صفت. / ادبی / ۱. شین؛
کەو؛ کەوو؛ ئاوی؛ کۆلە؛ کۆ «آسمان آبگون؛
ئاسمانی شین» ۲. / مجازی / ئاودراو؛ ئاوکار؛
تیز و بەبریکە (زیاتر بۆ شیر و خەنجەر)
«شمبیر آبگون؛ شیری ناودراو».

آبگونە / 'ābgûne: / صفت. / ادبی / تەوش؛
ئاوەکی؛ ئاواناسا؛ تراو «الکل مادەای است
ابگونە؛ ئەلکول ماکیکی تەوشە».

آبگیر / 'ābgîr: / ها: / اسم. ۱. هەسێل؛
ئەستێر؛ ئەستێل؛ هەسێل؛ هەساری؛
گۆلاو؛ چال و قوولایەکی سروشتی یان
دەسکردی زۆتر روو والا کە ئاوی تیدا کۆ
دەبیئەو ۲. گۆل؛ گوول؛ ئاوگر؛ گەردەو؛
چلەو؛ ناوچەیکە کە تیدا بەشگەلێ لە
زەوی نیشتوو و قوولایەکی پیک هیناوە
«حوضە آبگیر؛ بەستینی گۆل» ۳. ئاودێر؛
ئاودار؛ رادە ئاودێران «آبگیر آن ۶ متر
مکب است: ناودێرەکی ۶ متری چوارپالوو»
۴. / قدیمی / کیسەکیش؛ کاریگەری حەمام
۵.  **آبخور**

آبگیری / 'ābgîrî: / ها: / اسم. ئاوگری: ۱.
ئاوچنی؛ کار و رەوتی ئاوگرتن لە شتیکی
«ابگیری میوه: ناوگری میوه» ۲. کار یان
رەوتی پرکردنەوی خەزینەیکە لە ئاو
«ابگیری سد: ناوگری بەرەند».

آبگیری شدن؛ آبگیری کردن

آبگینه / 'ābgîne: / ها: / اسم. / ادبی / جام: ۱.
مینا؛ شووشە؛ شیشە؛ شیشی ۲. ئاویئە؛
ئایینە؛ خودیک.

آبلنبو / 'āblambû: /  آبلنبو

آبلنبو / 'āblambû, -lanbû: / صفت. ۱.
ئاولەمە؛ لەبەئاو؛ خاوەن ئاوی کۆوہوو دە
ژێر پیستەو بە هۆی مالین و گووشانەو

آبگردان / 'ābgardān: / ها: / اسم. ئاوگەردان؛
ئاوگەردین؛ ئاوبارە؛ چەرخەچی؛ چەرخەتوو؛
کەوجز؛ کەوجیز؛ ئەسکۆ؛ ئەسکوی؛ کەتوو؛
قەمتەرە؛ کاسەیکەکی دەسکدار بۆ ئاو
هەلپینجان.

آبگردش / 'ābgardeš: / ها: / اسم. / کشاورزی /
نۆرەئاو؛ نۆبەئاو؛ نۆگەئاو؛ ئاوگەر؛ سەرەئاو؛
گەر ئافدانی؛ چەلی وەرگرتنی ئاو بۆ
ئاودیری مەزرا.

آبگرفتگی / 'ābgereftēgi: / ها: / اسم.
ئاوداگری؛ ئاوداپۆشی؛ ئاویەرەگیرتە؛ دۆخ
یان چۆنەتی ئاوداگرتنی جیگایەک «بخش
بزرگی از محصولات کشاورزی بر اثر آبگرفتگی
کشتزارها از میان رفته است: بەشتیکی گەورە لە
دەسەھاتی کشتوکال بەھۆی ئاوداگری
جارەکان لەناو چوو».

آبگرمکن / 'ābgarmkon: / ها: / اسم.
ئاوخواشکەر؛ ئاوگەرمکەر؛ کەرەسەیکە بۆ
گەرمکردنی ئاو.

آبگریزی / 'ābgorîzî: / اسم. تاییبەتمەندی
بریک لە ماگەل کە دەبیئە هوی تیکەل
نەبوونیان لەگەل ئاودا. ھەرۆھا: **آبگریز**
آبگزر / 'ābgaz: / صفت. ئاوگەستوو؛ ئاوجز؛
ئاودز؛ گەنەئاو؛ گەزنگاز بەھۆی ئاوەو.

آبگزشدن ۱. ئاوجز بوون؛ ئاودز بوون؛
گەنە ئاویە؛ خەسار دیتن بەھۆی ئاو
پیئەتلانەو ۲. لە بەر باش نەکولان و
سارد بوونەو، تام و قەوامی خۆ لە
دەستدان ۳. رەش بوونەو، پیستی
دەست و پێ بە هۆی مانەوێ زۆر لە
ئاوی سارددا.

آبگوشت / 'āb(e)gûšt: / اسم. گۆشتاو: ۱.
ئاوگۆشت؛ گۆشتینە؛ یەخنی؛ شۆربا و
گۆشت؛ ئەوگەرم؛ چەلاو؛ قەلاو؛ چیشتی
ئاوداری گۆشت وسیفەزەمینیی و نوک و

«انار آب‌لبو: همناری ناوله‌مه» ۲. داچه‌کاو؛ ده‌سازؤ؛ داشؤراو؛ دالؤچاو؛ نه‌بوونی تورتنی و په‌ئى به‌هؤى گوشار و گووشانه‌وه «زنى با پستانهای آب‌لبو داشت بجه‌اش را شیر مى‌داد؛ ژنیک به‌مه‌مکى داچه‌کاووه خه‌ریک بوو شیرى به‌منداله‌کى ده‌دا» * آب‌لمبو

آبله /āb(e)le/ اسم: ۱. ناوله؛ هاوله؛ نه‌وله؛ هاولى؛ باله؛ هاله؛ هؤله؛ هه‌لوى؛ هه‌وله؛ خوروک؛ خوروک؛ خورى؛ خورویلكه؛ خوریك؛ خویله؛ خورویلكه؛ خورویكه؛ خورووک؛ خرؤكه؛ خورویکه؛ نه‌خؤشیه‌کى چلکى و گیرؤ، له‌گه‌ل تۆقله‌گه‌لیک به‌سه‌ر پیسته‌وه ۲. له‌ا//دبى/ پۆرگ؛ بلؤق؛ بلؤقه؛ تۆقله «آبله‌ى دست: بلوقه‌ى ده‌ست».

▣ **آبله‌ى شیرى:** هاوله‌ى سووک.

آبله‌ى طیور: هاوله‌ى بالنده؛ فه‌ره‌نگى مریشک.

آبله‌ى فرنگى: ئاکلى؛ سیفیلیس.

آبله‌ى گاوى: گورؤكه‌ى گا؛ هاوله‌یه‌ک كه له‌سه‌ر گوانى مانگا ده‌كه‌وى.

▣ **آبله‌ زدن:** هه‌لماسین؛ بلؤق‌کردن؛ هاوله‌کردن؛ خرؤكه‌ لیدان؛ هه‌لوئ زنیه‌ى.

آبله‌ کوبیدن  **آبله‌کوبى**

آبله‌ گرتن: هاوله‌گرتن؛ ناوله‌گرتن؛ هه‌لوئ گیرته‌ى؛ تووشى نه‌خؤشى هاوله‌بوون.

آبله‌رو /āb(e)lerû/ ها؛ یان؛ صفت. هاوله‌روو؛ ناوله‌روو؛ ئاولاوى؛ هه‌له‌وه‌روو؛ کونج؛ دم و چاو خرویلکاو.

آبله‌کوبى /āb(e)lekûbî/ ها؛ اسم. هاوله‌کوتان؛ ناوله‌کوتان؛ خورویلكه‌کوتان.

آبله‌گون /āb(e)legûn/ صفت. [دبى/ ئاولاوى؛ کرناس؛ کرووز؛ کرووزه؛ پروزه؛ رووش؛ رووشه؛ وه‌ک ته‌شكى هاوله‌ لیداو.

آبله‌مرغان /āb(e)lemorqān/ اسم. دانکه؛ سؤكه؛ سووک‌سووک؛ ناوله‌مه‌ل؛ خووریکه‌ى مریشک؛ نه‌خؤشینیکى گیرؤى مرؤقه‌كه زؤرت‌له‌ منالیدا سه‌ره‌له‌ده‌دا.

آبلیج /āblîč/ [؟] صفت. [گفتارى] پلؤخاو؛ پلشاو؛ پلنت؛ پلنت؛ بل؛ شلیقیا؛ تلېسیا؛ فلېتیاگ؛ ته‌قیاو (بؤ میوه‌ى ئاودار) «زردآلوى آبلیج: قه‌یسی پلؤخاو».

آبلیمو /āblîmû/ [فارسی/ سنسکریت] اسم. ئاولیمؤ؛ لیمؤگقاش؛ ئاوى لیمؤ ترش كه بؤ دروست‌کردنى چیشته و وه‌کوو چیریش به‌کار ده‌برئ.

آبمار /ābmār/ ها؛ ان؛ اسم. مارئاوى.

آبمالى /ābmālî/ ها؛ اسم. ۱. ئاوه‌شؤر؛ شؤردن به‌ئاوى خالى «پس از ابمالی، به لباسها صابون هم بزن: دواى ناوه‌شؤر، سابوونیش له‌جل و به‌رگه‌كه‌بده» ۲. پشيله‌شؤر؛ پشى‌شؤر؛ کتک‌شؤر؛ ته‌ته‌په‌خى؛ شؤردنى به‌په‌له «این حمام کردن نیست، ابمالی است: نه‌مه‌حه‌مام‌کردن نیه، پشيله‌شؤره». هه‌روه‌ها:

آبمالى کردن

آب‌مروارید /āb(e)morvārîd/ اسم. مروار؛ ماشاو؛ ئاومروارى؛ ئاوى‌سپى؛ ئه‌وئسبى؛ ئه‌وئ ئسبى؛ نه‌خؤشیه‌كه‌به‌ر چاو لیل ده‌کا: آب‌سفید

آبمیوه /āb(e)mîve/ ها؛ اسم. ۱. ئاومیوه؛ ئاومیوه؛ ئاوى هه‌رکام له‌میوه‌کان (وه‌کوو ئاو پرته‌قال، ئاو‌ترى و...) ۲. خؤشاو؛ گوشاب؛ ئاو‌کراوى میوه‌وشک‌کراوه‌کان (وه‌ک قه‌یسی و هه‌نجیر و کشمیش و توو و...) به‌ته‌نیا یان پینکه‌وه.

▣ **آبمیوه‌گرفتن:** ئاومیوه‌گرتن؛ هه‌لگوشینى میوه‌ى ئاودار به‌ده‌ست یان به‌نامرازى تابه‌ته‌وه‌بؤ‌گرتنى ئاوه‌کەى.

آبمیوه‌فروشى /ābmîvefurûşî/ اسم.

چەشنی نوقل کە پیش لە گەڕان لێوولی دەدەن و بە مەقسەس لەت- لەتی دەکەن.

آب نبات کەشی / ābnabātkešī / ها: /فارسی/ عربی/ فارسی/ اسم، مژمژە؛ دیانکیش؛ چەشنی نوقل کە کیشی دیت و دەچەسپێ «دەخەرم دەم در ایستاده بود و داشت یک آب نبات کەشی را لیس می زد: کچۆلە کە لەبەر دەرکە کەووە راوەستابوو و خەریک بوو مژمژە یەکی دەلیستەووە».

آب نەبەدە / ābnadīde / صفت، ئاوەدیو؛ ئاوەدیتوو؛ ئاوەدیگ؛ ئاوەدیە: ۱. لەبەر ئاو و تەڕیدا نەبوو «آجر آب ندیده: ئاچوواری ئاوەدیو» ۲. نەشۆردراو «پارچە ی آب ندیده: پارچە ی ئاوەدیتوو».

آب نەرو / ābnaro / شورنرو

آب نەکشیدە / ābnakešīde / صفت، ۱. ئاوەنەکشراو؛ ئاوەنەکشیاو؛ ئاوەنەکشیاو؛ ئاو نەکشیاگ؛ ئاو کیشی نەکراو؛ ئاوەنەزایا (بۆ جەل و بەرگ و پارچە و ...) ۲. /مجازی/ ناشیرین؛ دزیو؛ نەچیی؛ گەلاو؛ پیس «حرف آب نکشیده: قەسە ی ناشیرین» ۳. نەشۆردراو؛ لەش پیس؛ غوسل نەدراو.

آب نەگاری / ābnegārī / اسم، ئاوپنیوی؛ زانستی ئەندازە گرتن و هەڵسەنگاندنی فیزیکی ئاوی سەر زەوی بە تەبەت لە بواری چاوەدێری و بەرپەرێوەبردن و بەهەرە لێ بردنایەووە.

آب نەما / ābnemā / ها: /اسم، ۱. پلەوور؛ پلەوورە؛ لۆوساوک؛ دەربەزگایەکی دەسکرد بۆ ئاو (بەتەر لە زەوی)، کە وەکوو تافیک ئاوی لێ دیتەخوارەووە (وسط پارک آب نما ی قەشنگی ساختەنەند: لە ناوەراستی پارکە کەدا پلەوورێکی جوانیان درووس کردووە) ۲. سەرچاوەگە؛ سەرچاوەکە؛ سەرچەمە؛ سەرچاوانە؛ کونجی کارێز.

ئاو میووە فرۆشی؛ گۆشەبەرۆشی؛ خۆشاو فرۆشی؛ ئاو میووە وەرەشی: ۱. کاری فرۆشتنی ئاو میووە و خۆشاو ۲. /ها/ جیگە یەک کە ئاو میووە یان خۆشاوی تێدا دەفرۆشن. هەر وەها: **آب میووە فروش**

آب میووە گیر / ābmīvegīr / ها: /اسم، ئاو میووە گیر؛ خۆشاو گیر؛ گۆشەبەر گیر: ۱. ئامرازێ دەسێ یان کارەبایی بۆ گرتنی ئاوی میووە ۲. /ان/ کەسێ کە کاری گرتنی ئاو میووە یە.

آب میووە گیر ی / ābmīvegīrī / اسم، ئاو میووە گیر ی؛ خۆشاو گیر ی؛ گۆشەبەر گیر ی: ۱. کار یان رەوتی گرتنی ئاو میووە ۲. /ها/ جیگە یان کارگە یەک کە ئاوی میووە ی تێدا دەگرن ۳. پیشە ی ئاو میووە گیر.

آب نەرنج / āb(e)nārenc / اسم، ئاوانرنج؛ گۆشەراوی میووە ی نەرنج کە تورشە و بۆ تەم دانە چێشت بە کاری دەبەن.

آب نای / ābnāy / ها: /اسم، لقاو؛ باریکاو؛ جۆگە یەکی باریک لە لێواری دەریا یان چەمەووە.

آب نبات / ābnabāt / ها: /فارسی/ عربی/ اسم، نوقل؛ نوقل؛ شەکرۆکە؛ شەکرۆک؛ ئاوەوات؛ شیرینیات؛ شەکەرەت؛ جۆری شیرینیە بۆ مژین کە بە شەکری ئاو کراو و ماکی بۆنخۆشکەرەووە درووس دەکری.

آب نبات ترش / ābnabāt.torš / ها: /فارسی/ عربی/ فارسی/ اسم، نوقلی مە یخۆش؛ نوقلی کە ماکی ترشی لێ زیاد دەکەن.

آب نبات چوبی / ābnabātčûbī / ها: /فارسی/ عربی/ فارسی/ اسم، مژمژە؛ چەمچەقۆلە؛ جۆری نوقل کە دەسگەرە یەکی تێخراو، مەندال دەیمژن.

آب نبات قیچی / ābnabātqeyčī / ها: /فارسی/ عربی/ ترکی/ اسم، گۆچان قەن؛

آب نمک / 'āb-namak / اسم، ئاو خوی؛
خوئواوک؛ نمه کاو؛ ئاوخوا؛ ئاومهک؛ مه کاوه؛
مه کاوی؛ تراوی ئاو و خوی.

آبنوس / 'ābnūs / ها؛ ان؛ ایوانی/ اسم.
عبه-نوووس؛ دار ئاوه-نوووس؛ دار ئه-بانوووس؛
دار ئه-بنوووس؛ دار یکی رهش و رهقی به-نرخه
و بۆ نازک کاری به کار دی.

آبنوسی / 'ābnûsî / ایوانی/ فارسی/ صفت.
عبه-نوووسی: ۱. به رهنگی عبه-نوووس
(رهشی دووکه-لی) ۲. له چه-شنی
عبه-نوووس.

آب نی / 'ābney / میلاب

آبو / 'ābû / نیلوفر آبی نیلوفر

آب وتاب / 'āb-o-tāb / اسم، تام و لام؛ ئاو تاو؛
ئاب وتاب «جریان ملاقاتش را با آب وتاب برایم
تعریف کرد: چۆنیه تی چاوپیکه وتنه که ی به
تام و لامه وه بۆی گپرامه وه».

آب و جارو / 'āb-o-cārû / اسم، گسک و مال؛
ئاو پرژین؛ کار یان رهوتی گهسک لیدان؛
گزگ دان؛ گسک دان؛ گزی دهی؛ مالاپره؛
مالشتن؛ ئاو پرژین کردن و گهسک لیدان
«آب و جاروی خانه برنامه ی روزهای تعطیل است:
گسک و مالی ماله وه به-رنامه ی رۆزی
پشودانه».

آب و خاک / 'āb-o-xāk / اسم، ئاو و خاک؛
ولات؛ وه لات؛ زید؛ نیشتمان؛ هیفر؛ وه لگ؛
سهرزه وی؛ سهرزه ویین؛ سهرزه مین «ما همه
اهل این آب و خاک هستیم: ئیمه هه موو هی ئهم
ئاو و خاکه یین».

آب و دان / 'āb-o-dān / اسم، گفاری/ ئاو و
دان؛ ئاودان؛ خواردن و خواردنه وی بالنده.

آب و دانه / 'āb-o-dāne / اسم، ۱. ئاو و دان؛
دانه و ئاو؛ دان و ئاو؛ خواردنه مهنی بالنده
«آب و دانه ی قناریها را داد و قفسشان را تمیز کرد:
ئاو و دانی قه ناریه کانی دا و پرکه کیهانی

خاوین کرده وه» ۲. /مجازی/ بژیو؛ رزق؛ رۆزی؛
هۆی پی ژبان * آب و دان /گفاری/

آب و رنگ / 'āb-o-rang / اسم، /مجازی/
رهنگ و روو؛ چۆنیه تی جوانی و ته و به ری
پیستی روومهت «با اینکه پیر شده بود، اما هنوز
آب و رنگی داشت: هه رچه نده پیر ببوو، به لام
هیشتا رنگ و رووی مابوو».

آب و علف / 'āb-o-alaf / فارسی/ عربی/ اسم.
۱. /کنایی/ سه وزه لانی؛ شینکایی؛ شینایی؛
بژوین؛ سه وزه و ئاوه دانی ۲. /تعریض/
تیکه نان؛ نان و ئاو؛ کهم و کورت؛ تۆزه بژیو؛
رزق و رۆزیه کی کهم و ناته واو «تا آب و علفی
داشت، غم نداشت: تا تیکه نانیکه هه ببوو، خه می
نه ببوو».

☐ **به آب و علف رسیدن** /تعریض/ دهس
گه یشتنه دهه؛ بژیو دهسکه وتن «همین که
به آب و علفی رسید، همه را فراموش کرد: هه ر
دهستی گه یشته ده می، هه مووی له بیر کرد».

آب و گل / 'āb-o-gel / اسم، ۱. قور؛ قوراو؛
هه راوه؛ هه ره؛ هه رگ؛ هه ریاو؛ قور و چلپاو؛
هه رگ و لیته؛ گل «توی آب و گل می روی،
کفش و لباست کنیف می شود: ئه رۆیته نیو قوره وه،
جل و بیلاره کهت پیس ده بن» ۲. /مجازی/
گل؛ بنه ما؛ بنه رهت؛ هیم «پیش از آب و گل
من، در دل من مهر تو بود: له دلم بهر له گلم،
میهر و ئه وینی تۆ بوو».

☐ **از آب و گل در آمدن** /مجازی/
پینگه یشتن؛ له خه م ره خسین؛ هه رهش
بییه ی؛ گه وه ره بوون و بای بال دان «وقتی
آزاد از آب و گل در آمد، کمک دست پدرش شد:
کاتی که ئازاد پیگه ییشت، بووه یارمه تیده ری
باوکی».

آب و ملک / 'āb-o-melk / فارسی/ عربی/ اسم، ملک و ماوا؛ زهوی و زار؛ مال و ملک؛
زهوینی کشت و کال؛ باخ و زهوی و... که

بایه‌خی ئابووری هه‌یه.

آب‌ونان /'āb-o-nān/: اسم، [کنایی] نان و ئاو؛ ئاو و نان؛ رزق؛ بژیو؛ خۆراک «صبح تا شەب دنبال آب‌ونان بچه‌ها هستم؛ له به‌ری به‌یانوه تا شه‌و وام به‌شوین نان‌ونای» مناله‌کانه‌وه.

☐ **به آب و نان رسیدن**: [کنایی] به‌خۆدا هاتنه‌وه؛ ده‌س یاوه‌ی ده‌زگا؛ چاک بوونی باری ژیان «بس از آن همه سختی، به آب‌ونانی رسید؛ پاش ئه‌و هه‌موو ئاریشه‌یه، به خودا هاته‌وه».

آبونمان /'ābūn(e)mān/: ها؛ [فرانسوی] اسم، ئابوونمان؛ مزه‌ی سالانه یا مانگانه بۆ به‌شدار بوون.

آبوننه /'ābūne/: ها؛ [فرانسوی] صفت، ئابوونه؛ به‌شدار؛ هاوبه‌ش له شتی.

آب‌وهوا /'āb-o-havā/: [فارسی/عربی] اسم، ئاو و هه‌وا؛ که‌ش؛ که‌ش و هه‌وا؛ چۆنیه‌تی سه‌رما و گه‌رما و بارین و خۆشی و ناخۆشی هه‌وا‌ی شوینیک.

آب و هواشناسی /'āb-o-havāšenasī/: [فارسی/عربی/فارسی] اسم، که‌ش‌ناسی؛ زانستی خۆیندنه‌وه‌ی ئاو و هه‌وا و لیکدانه‌وه سه‌بارته به‌گۆرانی ئاو و هه‌وا.

— **ابه** /'ābe/: پسوند، — اوه، — افه؛ پاشگری جینگه «گرمايه؛ گه‌رماوه».

آبه /'ābe/: [فرانسوی] اسم، ئابه؛ ناویکه بۆ پیاوانی ئایینی له ولاتانی فه‌رانسه‌یی زماندا، هه‌مبه‌ری باوک.

آب‌هراسی /'ābharāsī/: آب‌ترسی

آبی ^۱ /'ābī/: اسم، ۱. ئاوی؛ ئافی؛ شین؛ ره‌نگی ئاسمان له کاتی هه‌تاودا ۲. که‌وه؛ کاو؛ که‌و؛ ره‌نگی که‌وو. هه‌روه‌ها: **آبی‌رنگ**؛ **آبی‌فام**؛ **آبی‌گون**

☐ **آبی آسمانی**؛ ئاوی ئاسمانی؛ که‌وه؛

که‌وو؛ کوهوو؛ که‌وۆله؛ به‌ره‌نگی ئاسمان.

آبی برلن ☞ **آبی پروس**

آبی پروس؛ ئاوی تۆخ؛ **آبی برلن**

آبی زنگاری؛ ئاوی زۆر تۆخ.

آبی فیروزه‌ای؛ که‌سکه شین؛ پیروژه‌یی؛ تیکه‌لاوی دووره‌نگی شین و سه‌وزه.

آبی ^۱: صفت، ئاوی؛ ئافی؛ ۱. پتیه‌ندیدار یان سه‌ر به‌ئاهوه «مار آبی: ماری ئاوی» ۲. به‌ره‌نگی ئاوی؛ شین؛ که‌وو «پیراهن آبی: کراسی ئاوی».

آبیایی /'ābyābī/: ها؛ [سم، ئاو‌دۆزی؛ کار یان ره‌وتی دۆزینه‌وه‌ی سه‌رچاوکه‌گه‌لی ئاوی شیرین (به‌تایبته ئاوی ژێر زه‌وی) بۆ که‌لک لی‌وه‌رگرتن.

آبیاری /'ābyār/: ها؛ ان؛ [سم، ئاو‌دێر؛ ئاو‌بار؛ ئاو‌پر؛ ئاودهر؛ ئاودهرد؛ ئاودار؛ که‌سه‌ی که‌ زه‌وی و سه‌وزه ئاو ده‌دا.

آبیاری /'ābyārī/: ها؛ [سم، ئاو‌دێری؛ ئاو‌باری؛ ره‌باس؛ ئاوداره‌ی؛ کار یان ره‌وتی گه‌یانده‌نی ئاو به‌ زه‌وی به‌ شیوازی ده‌ستکرد. هه‌روه‌ها: **آبیاری شدن**؛ **آبیاری کردن**

☐ **آبیاری بارانی**؛ ئاو‌باری بارانی؛ ئاو‌دێری بارانی؛ ئاو‌دێری به‌ شیوه‌ی تنۆکه‌گه‌لی باران به‌ یارمه‌تی لووله‌گه‌لی ئاوداشتنه‌وه.

آبیاری تحت فشار؛ ئاو‌باری به‌ته‌وژم؛ ئاو‌دێری به‌ گوشار؛ ئاو‌دێری به‌ شیوه‌ی پۆاندنی ئاو به‌سه‌ر مه‌زرادا.

آبیاری دایمی؛ ئاو‌دێری به‌رده‌وام؛ ئاو‌باری بی‌وچان؛ ئاوه‌داره‌ی سه‌ره‌مه‌ر؛ ئاو‌دێری له سه‌رانسه‌ری سالدا.

آبیاری سبک؛ ئاو‌دێری سووک؛ نه‌ئاودانی مه‌زرا، کاتی که‌ مه‌ترسی سه‌هۆلبه‌ندان و رچان هه‌یه.

آبیاری غرقایی؛ ئاو‌دێری لیپاولیپ؛

آپارتمان سازی / 'āpārt(e)mānsāzi / ها:
[فرانسوی/ فارسی] اسم. ناپارتمان سازی؛
وارخان سازی؛ کار و رهوتی دروست کردنی
خانوی ناپارتمانی.

آپارتمان نشینی / 'āpārt(e)mān.nešīn /
[فرانسوی/ فارسی] اسم. ناپارتمان نشینی؛
وارخان نشینی؛ رهوتی نیشته جی بوون له
ناپارتماندا. ههروهه: آپارتمان نشین

آپارتی / 'āpārti / [اروسی/ فارسی] صفت.
[گفتاری] کهسکه؛ قه ره جی؛ سه لیته؛ ژنی
زماندریژی بی حیا: آپاردی

آپاردی / 'āpārdi / [ترکی] آپارتی
آپاندیس / 'āpāndis / [فرانسوی] اسم.
ناپاندیس؛ زیاده ریخۆله؛ بنه ریخۆله: آویزه

آپاندیسیت / 'āpāndîsî / [فرانسوی] اسم.
ناپاندیسیت؛ هه لماسیایوی چلکینی
ناپاندیس که ئیشی زگ و زۆربوونه وهی
ناوی دهم و تهو، له نیشانه کانیه تی.

آپراکسی / 'āprākṣi / [؟] / [اسم] [روان شناسی]
داگیرای؛ په شیوی؛ کرده وه په رۆشی؛ کرده
په ریشی.

آپلیکه دوزی / 'āplîkedûzi / [فرانسوی]
[فراسی] / اسم. [خیاطی] چل تیکه دووری؛
پرتکه دۆزی؛ پینه و په رۆ دووری.

آپیس / 'āpis / ها: [؟] / اسم. ئاپیس؛
مه میموونی مړۆ ئاسا.

آت / 'āt / حرف. پرده؛ وتهی بی واتا (ات و
آشغال: ورده و پرده).

ات: پسوند. — گهل: — ان: نیشانهی کۆ له
بری وشه به ره گی عه ره بیه وه (مقدسات:
پیرۆز گهل).

آت - آشغال / 'ātāṣqāl / آت و آشغال
آتاشه / 'ātāše / ها: [فرانسوی] اسم. نوپنه ره؛
کارگیر مه زرينگه ی نوپنه رایه تی ولاتیک
له ولاتیکی تر دا.

ئاوداره ی قه لاجین؛ به ئاو داپۆشانی
رووی زهویی کیل دراو بۆ ماوه یه ک و
هه لکیشانی ئاوه زیاده که دوا ی تیراو
بوونی خاک.

آبیاری فصلی: ئاودیروی وهرزی؛ ئاوداره ی
که ژی؛ ئاوداشتنی زهوی به شیوه ی
دوزه ندار ته نیا له وهرزیکی سالد.

آبیاری قطره ای: ئاوباری تنۆکه یی؛
ئاودیروی دلۆبی؛ په شکاو پۆگنه ی؛
ئاوداشتن به گوشاری که مه وه که له
لوله گه لیکی باریکه وه راست ده تکیته
سه ر بنجکی گیاه.

آبیاری منظم: ئاودیروی له سه رکات؛
ئاوباری نۆبه یی.

آبیاری نواری: ئاژین دیرو؛ ئاودیروی ئاژینی؛
هاژین؛ ئاودیروی گه ردوونی.

آبی-خاکی / 'ābîxākî / صفت. [نظامی]
ئاوی-خاکی؛ خاکی-ئاوی: ۱. به کارهاتوو
له ده ریا و ده به ژدا (بۆ ئامیزی شه ر) ۲.
پنوه نندار به کار و باری شه ره وه که له ئاو
و وشکانیدا جیبه جی ده بی * آبخاکی

آپارات / 'āpārāt / ها: [اروسی] اسم. ناپارات:
۱. ئامرازی نومایشی فیلمی سینه مایی ۲.
ئامرازی په نچه رگیری چه رخی ماشین.

آپاراتچی / 'āpārātçi / ها: [اروسی/ ترکی]
/ اسم. ئاپاراتچی؛ کاریگه ی کارگه ی ئاپاراتی.

آپارتاید / 'āpārtāyd / [انگلیسی از آفریکانس]
/ اسم. [سیاست] ره گه زپه رستی؛ ئاپارتاید؛
سیاسه تی دوو چاوه کی و جیاوازی ره گه زی،
دژی رهش و رهنگین پیستان.

آپارتمان / 'āpārt(e)mān / ها: [فرانسوی]
/ اسم. وارخان؛ ناپارتمان: ۱. خانوویه ک
(زۆتر چه ن نهۆم) به چه ن ده ست خانووی
لیک جیاوازه وه ۲. هه رکام لهو خانووه
جیا به شانه.

ئاودارەى قەلاچىن؛ بە ئاوداپۇشانى
رەوى زەوينى كىلدراو بۇ ماوەيەك و
هەلەكەيشانى ئاوە زىيادەيەكە دواى تىراو
بوونى خاك.

آييارى فصلى: ئاودىرى وەرزى؛ ئاودارەى
كەژى؛ ئاوداشتەنى زەوى بە شىۋەى
دوزەندەدار تەنيا لە وەرزىكى سالدە.

آييارى قەطرەى: ئاويارى تەۋكەيى؛
ئاودىرى دىۋى؛ پەشكاو پزگنەى؛
ئاوداشتەن بە گوشارى كەمەۋە كە لە
لوولەگەلىكى بارىكەۋە راست دەتكىتە
سەر بنجكى گياۋە.

آييارى منظم: ئاودىرى لە سەركات؛
ئاويارى نۆبەيى.

آييارى نواى: ئازىن دىر؛ ئاودىرى ئازىنى؛
ھاژىن؛ ئاودىرى گەردوونى.

آبى-خاكى / 'ābīxākī: صفت. [نظامى]
ئاۋى-خاكى؛ خاكى-ئاۋى: ۱. بە كارھاتوو
لە دەريا و دەبەژدا (بۇ ئامىرى شە) ۲.
پىۋەندىدار بە كار و بارى شەپەۋە كە لە ئاۋ
و وشكانىدا جىبەجى دەپى * آبخاكى

آپارات / 'āpārāt: ھا: / اروسى / اسم. ئاپارات:
۱. ئامرازى نومايشى فىلمى سىنەمايى ۲.
ئامرازى پەنچەرگىرى چەرخى ماشىن.

آپاراتچى / 'āpārātçi: ھا: / اروسى / تركى
/ اسم. ئاپاراتچى؛ كارىگەرى كارگەى ئاپاراتى.

آپارتايد / 'āpārtāyd: [انگلىسى از آفريكانس]
/ اسم. [سياست] رەگەزپەرسىتى؛ ئاپارتايد؛
سياستەتى دوۋچاۋەكى و جياۋازى رەگەزى،
دژى رەش و رەنگىن پىستان.

آپارتمان / 'āpārt(e)mān: ھا: / افرانسوى
/ اسم. وارخان؛ ئاپارتمان: ۱. خانوويەك
(زۆرتر چەن نەۋم) بە چەن دەست خانوۋى
لېك جياۋازەۋە ۲. ھەركام لەو خانوۋە
جىبابەشانە.

آپارتمان سازى / 'āpārt(e)mānsāzi: ھا:
/ افرانسوى / فارسى / اسم. ئاپارتمان سازى؛
وارخان سازى؛ كار و رەۋتى دروست كەردنى
خانۋوى ئاپارتمانى.

آپارتمان نشىنى / 'āpārt(e)mān.nešīni: ھا:
/ افرانسوى / فارسى / اسم. ئاپارتمان نشىنى؛
وارخان نشىنى؛ رەۋتى نىشتەجى بوون لە
ئاپارتماندا. ھەرۋەھا: ئاپارتمان نشىن

آپارتى / 'āpārtī: / اروسى / فارسى / صفت.
[گفتارى] كەسكە؛ قەرەجى؛ سەلىتە؛ ژنى
زماندىزى بى چەيا: ئاپاردى

آپاردى / 'āpārdī: / تركى / اسم. ئاپارتى
آپاندیس / 'āpāndīs: / افرانسوى / اسم.
ئاپاندیس؛ زىادە رىخۋلە؛ بنە رىخۋلە: آۋىزە

آپاندیسیت / 'āpāndīsīt: / افرانسوى / اسم.
ئاپاندیسیت؛ ھەلماسىۋى چلكىنى
ئاپاندیس كە ئىشى زگ و زۆربوونەۋەى
ئاۋى دەم و تەۋ، لە نىشانەكانىتەتى.

آپراكسى / 'āprākṣī: / [؟] / اسم. [روان شناسى]
داگىراۋى؛ پەشىۋى؛ كەردەۋە پەرىۋشى؛ كەردە
پەرىشى.

آپلىكەدۇزى / 'āplīkēdūzi: / افرانسوى /
فارسى / اسم. [خياطى] چل تىكەدوۋرى؛
پرتكەدۇزى؛ پىنە و پەرىۋ دوۋرى.

آپىس / 'āpīs: ھا: / [؟] / اسم. ئاپىس؛
مەيموونى مەۋ ئاسا.

آت / 'āt: / حرف. پردە؛ وتەى بىۋاتەات و
أشغال: وردە و پردە.

آت: ۱. پسوند. — گەل؛ — ان؛ نىشانەى كۆ لە
برىۋ وشەى بە رەگى ھەرەبىيەۋە «مقدسات:
پىرۋزگەل».

آت - آشغال / 'ātāṣqāl: ھا: / آت و آشغال
آتاشە / 'ātāše: ھا: / افرانسوى / اسم. نوپەر؛
كارگىرى مەزرىنگەى نوپەرەيەتى ولا تىك
لە ولا تىكى تردا.

آتش هجران: /مجازی/ ناوری دووری؛
خه و کهسهری سهردل گرتوو بههوی
جوی بوونهوه له کهس یان جیگهیهکی
دلخوازهوه.

آتش یونانی: ناوری یونانی؛ تیکهلاویک
له چهند ماکي ناورگیر بو ناو تیبهردان
بهتایبته له شهري دهرياییدا که
پیشووتر باو بوو.

□ آتش افتادن در جایی یا چیزی: ناو
کهوته شوینی یان شتیکهوه؛ ناگر بهر
بوونه شوینی یان شتیکهوه؛ گر یهگیوه یا
چیویوی کهوتهی؛ ناو بهر بوون له
شوینی یان شتیکی: ۱. سووتان؛
سووزیان؛ سوتهی «آتش به خرمن افتاد و
محصول سوخت: ناو کهوته خهروانهوه و
دهسهاته که سووتا» ۲. گهزنگاز بوون؛ زیان
دیتن «آتش به جانش بیفتد: ناو کهوبته
گیانی».

آتش افروختن: ۱. /دبی/ ناگر کردنهوه؛
ناگر دایساندن؛ ناگر ههلايساندن؛ ناو
هه لکردن؛ ناگر هه لگرساندن؛ پیخستن؛
ئهیر هورخنهی «آتش بزرگی افروختند و
جشنی برپا کردند: ناگریکی باشیان کردوه و
کردیانه جیژن» ۲. /کنایی/ ناو نانهوه؛
ئهوکردن؛ ناخونه کرئ کردن؛ ناگر خووش
کردن؛ ئهیر هورگرنهی؛ ناژاوه و گاشه
نانهوه «میان دو تن آتش افروختن: له نیوان
دوو کهسدا ناو نانهوه» آتش بهپا کردن؛

آتش سوزاندن * آتش روشن کردن

آتش باریدن: /کنایی/ ناو بارین: ۱.
تیرهنازی زور سهخت «توپخانهی دشمن
تمام روز آتش میبارید: توپخانهی دوژمن
تهواوی رۆژ ناوری دهباری/ دهباراند» ۲. ناگر
بازان؛ زور گهرم بوون؛ سکل داکهوتن؛
گره وارهی؛ گهرمهوهزه بوونی ههوا «انجا

آتش / ātaš, ātēš / اسم. ناگر؛ ناگره؛ ناگور؛
ئیگر؛ ناو؛ نار؛ نایهر؛ نایر؛ ئهیر؛ ناهر؛ گر؛
ئانه؛ هایر؛ ههتار؛ هاته؛ ناویر؛ ناهیر؛
یاگی؛ تهش: ۱. /ها/ شتی سووتهمهنی که
له گهل ههوادا تیکهل دهبیته و پرووناکی و
گهرمی لی دهبیتهوه «بچهها دور آتش جمع
شده بودند: منداله کان به دهو ناگره کهدا کو
بیوونهوه» ۲. شتی سووتینه «گوللهی آتش:
گوللهی ناو» ۳. /نظامی/ تیرهنازی؛
گوللههاویژی «آتش دشمن: ناگری دوژمن» ۴.
/مجازی/ نهوی دهبیته هوی ناوار یان
جخاری سهخت و دژوار «آتش جنگ: ناوری
شه» ۵. /مجازی/ ههست و گر و تین «آتش
عشق: ناوری نهوین».

□ آتش ایذایی: /نظامی/ ناوری خاپینه؛
ناو بارانیک که به مهبهستی تیکدانی
پشوو، کهم کردنهوی وره و بهرگری له
جوولانهوهی دژمن نه انجام دهدی.
آتش تیغ: /مجازی/ پرووسکهی شیر؛
برشت و بهرقی شمشیر.
آتش جنگ: ناوری شه؛ بهلای شه؛
ناپوری جهنگ.
آتش زیر خاکستر: /کنایی/ ناگری ژیر بوول؛
ناوری پهنای بارووت؛ ناگری بن کا؛ هیزی
بهریپوار که ری پیدهچی دهکهوی و کارا
بیتهوه.
آتش سرد: کورهوه بوو؛ ناگری دامردوو؛
تهمری.

آتش متمرکز: /نظامی/ ناگره زۆم؛ تیرهنازی
له چهند شوینی جیا-جیاوه بو یهک
نیشانهی دیاریکراو.

آتش مرداب: فانوس شیطان ☞ فانوس
آتش معدنه: دله کزی؛ دله کزه؛ زیله کزه؛
کزهی گهده بههوی برسیهتی یان
نهخوشیهوه.

نروم: من ئيتىر بان دەستى خۇم داخ كىردوۋە
كە لەگەل تۆ بۇ ھېچ كۆي نەپۇم.

آتش چىزى را نىشانى: [مجازى/ ئەھۋەن/
ھېۋىر كىرنەھە؛ خاۋ كىرنەھە؛ كۆز ئاندەھە؛
تەمىراندەنى شتى؛ دامىر كاندەنى شتىك؛
ئازام كەردەھەيۋە «سەي كىردە ئاتش خىشم او را
بىنشانى: تىكۇشا نەھۋەنى بىكانەھە».

آتش روشن كىردن ۛ آتش افروختن
آتش زدن: ۱. گىردان؛ سوۋوتاندن؛
سوۋوزاندن؛ ئاوردان؛ گىر تىبەردان؛ ئەيىر
دەي؛ سۆچنەي؛ گىرنای ۲. [كنايى] لەبەين
بىردن؛ ئاور دان؛ سەر قەۋلاندىن؛ ئاگر
پىۋەنان؛ ئەيىر پىۋەھە نىيە «نە اينكە
بىفروشد، ئاتش بە زندگى اش زد؛ فروشتن نەبوۋ،
ئاگرى نا بە مالى خۇيەھە» ۳. ھەلكردن؛
ئايساندن؛ داگرساندىن؛ ئاور كىرنەھە؛ ئاور
ھەلكردن؛ ئەرەگىسنەي «كېرىت را ئاتش زد؛
شەمچە كەي ھەلكرد».

آتش سوزاندن ۛ آتش افروختن ۲
آتش كىردن: ۱. داگرساندىن؛ داگرساندىن؛
ھەلگىرساندىن؛ دايساندن؛ پىككىردن؛
ھەلكردن؛ گىسناينە «سماور را ئاتش كىرد؛
سەماۋەرە كەي داگرساند» ۲. تەقە كىردن؛
تىرەنازى كىردن «بە طىرفش ئاتش كىردند و افتاد؛
تەقەيان لىكرد و كەوت»؛ آتش باز كىردن؛
آتش گىشودن

آتش كسى تىد بۇدن: [مجازى/ بە كەف و
كول بوۋنى كەسى؛ بە كول و جۆش
بوۋنى كەسى؛ تون و تىژ بوۋنى كەسى؛
زۆر بە شەۋق بوۋنى كەسى «ئىش جوانك
خىلى تىد بود؛ گەنجە كە زۆر بە كەف و كول
بوۋ».

آتش گىرفتىن: ئاور گىرتن؛ سوۋوتان؛ گىرە
گىرتەي؛ ئەۋگىرتن: ۱. گىر لە شتى
بەربوۋن؛ ئاگر گىرتن «لباسم ئاتش كىرفت:

تابستانها آتش مى بارد: لەۋى ھاۋىيان ئاور
دەبارى».

آتش باز كىردن ۛ آتش كىردن ۲
آتش بە پا كىردن ۛ آتش افروختن ۲
آتش بە جان كسى افتادن: [كنايى] ئاور
كەۋتنە گىيان كەسىكەھە؛ توۋشى دەرد و
چەلەمەي زۆر ھاتن «ئاگرار ئاتش بە جانىش
افتادە بود؛ دەتگوت ئاور كەۋتبوۋە گىيانپەھە».

آتش بە جان/ دل كسى زدن: [كنايى] ئاگر
بەردانە گىيان/ دلەي كەسىكەھە؛ ئاور
خىستەنە جەستەي كەسىك «مىرگ او آتش
بە جانم زد؛ مەرگى ئەۋ، ئاگرى بەردايە
گىيانم».

آتش بە خىرمەن كسى زدن: [كنايى]
مال و پىران كىردنى كەسىك؛ قور بە سەر
كەسىكدا كىردن؛ زىيانى قورس لە
كەسىك دان «با كىشتن تىنھا پىرسش ئاتش بە
خىرمەن او زدند؛ بە كوشتنى تەنبا كورەكەي،
مال و پىرانىان كىرد».

آتش بە گور كسى بارىدن: [مجازى/
گۆر بە گۆر بوۋنى كەسى؛ ئاور لە گۆرى
كەسى بارىن؛ بەھۋى گوناھەھە، دۋاي
مەرگ توۋشى جەزەبە ھاتن «ئىش بە گور
كسى بىبارد كە مىرا بە اين روز انداخت: گور بە
گۆر بى ئەۋى مى خىستە ئەم رۆژەھە».

آتش بە مال خود زدن: [كنايى] ئاور
بەردانە مالى خۇ؛ ئەيىر وسەينە يانەھە وى؛
دارايى خۇ لە بەين بىردن يا زۆر ھەرزان
فروشتن «مى گوبى مفت بىفروشم و آتش بە
مالم بىزىم؛ ئەلەيى مفت بىفروشم و ئاور
بەردەمە مالى خۇم؟».

آتش پىشت دەست خود گىذاشتن: [كنايى]
پىشتى دەستى خۇ داخ كىردن؛ بان دەس
خۇ داخ كىردن؛ لە كارىك تۆبە كىردن «مىن
دىگر آتش پىشت دەستم گىذاشتم كە با تو جايى

شهر خۆشکەر؛ ئه‌یره‌ور خزن.

آتش انداز / ātašandāz، ها: /ان: /اسم. ۱.
ویکەر؛ پیکەر؛ ئاگر کهرهوه ۲. /قدیمی/
ئاگرهاویژ؛ گرشان؛ کهره‌ی که له شهردا
کاری هاویشتنی ئاور به‌ره‌و دوژمن بوو.

آتش اندازی / ātašandāzi، /اسم: /قدیمی/
ئاگرهاویژی؛ کار و پیشه‌ی هاویشتنی ماکی
ئاورا بۆ ناو دامه‌زراوه‌گه‌لی دوژمن.

آتشبار / ātašbār، ها: /اسم. ۱. مترالبوز؛
مه‌تره‌لوژ؛ تۆپی شهر ۲. ئاگربار؛ یه‌که‌ی
ئاوری تۆپخانه «آتشبار کوهستانی: ئاگرباری
کوستانی».

آتشباری / ātašbāri، ها: /اسم. ئاگرباری؛
کار یان ره‌وتی تیره‌هاویژی به‌رده‌وام به
چه‌کی ئاورین.

آتش‌بازی / ātašbāzi، ها: /اسم. ۱.
ئاگربازی؛ ئاته‌شبازی؛ ئه‌یره‌کلێ؛ گرگران؛
گه‌مه‌ به‌ ئاگر؛ ته‌قه‌کردن و فیشه‌که‌ شپته
هه‌لدان له‌ جیژن و خۆشیدا ۲. /نظامی/
گوله‌ ته‌قاندنی به‌ره‌پژوه و بی مه‌به‌ست.
هه‌روه‌ها: آتشبازی کردن

آتشبان / ātašbān، ها: /ان: /اسم. ئاگره‌وان؛
ئاره‌وان؛ ئه‌یره‌وان؛ ئایروان؛ ئاگر‌فان؛
ئاوره‌وان؛ کۆچه‌ران؛ کۆچه‌ه‌لان؛
ئاگرخۆش کهری ناو ئاگردان.

آتش‌بس / ātašbas، ها: /اسم. ئاگر به‌ست؛
شهر به‌ست: ۱. فه‌رمان به‌ راوه‌ستان له
گوله‌ ته‌قاندن به‌ره‌و دوژمن ۲. برانه‌وه‌ی
چالاکی چه‌کداری.

آتش‌بیار / ātašbiyār، ها: /ان: /اسم. ۱.
ئاگره‌ینه‌ر؛ ئاوره‌ین؛ ئه‌یره‌ئار ۲. /کنایی/
ئاگرخۆشکەر؛ ئاگر گه‌شه‌یین؛ شهر
هه‌لایسین؛ ئه‌یره‌وشکەر؛ کهره‌ی که به
شوفاری کردن، شهر و ناکۆکی زۆرتر
ده‌کاته‌وه.

به‌رگه‌که‌م ئاوری گرت ۲. سووتان؛ سووته‌ی
«باد زدم تا خوب آتش گرفت: بارۆشهم کرد تا
چاک ئاوری گرت» ۳. /کنایی/ ئاگر
تیه‌ربوون؛ زۆر تووره‌ بوون «از حرفت آتش
گرفتیم: له‌ قسه‌که‌ت ئاورم گرت» ۴. /کنایی/
زۆر داخ لیه‌اتن «دلش آتش گرفت: دل‌ی
سووتا».

آتش‌گشودن 🔥 آتش کردن - ۲

آتش‌نشاندن 🔥 آتش‌نشانی

با آتش بازی کردن: /کنایی/ ده‌س به‌ کونی
ماردا کردن؛ چوکه‌ به‌ کونی زه‌رده‌واله‌دا
کردن؛ کاریکی جی مه‌ترسی کردن «داری
با آتش بازی می‌کنی: خه‌ریکی ده‌س به‌ کونی
ماردا ده‌که‌ی».

به‌ آتش خود سوزاندن: /کنایی/ به‌ خۆوه
فه‌وتاندن؛ به‌ خۆوه‌ تیا بردن؛ له‌گه‌ل خۆدا
فه‌وتاندن «تو داری بچه‌ها را هم به‌ آتش خود
می‌سوزانی: تۆ خه‌ریکی مناله‌کانیش به
خۆته‌وه‌ ده‌فه‌وتینی».

به‌ آتش کسی سوختن: /کنایی/ به‌ ئاور
که‌سه‌یکه‌وه‌ سووتان؛ به‌بۆنه‌ی که‌سه‌یکه‌وه
ده‌رد و ئازار دیتن «من هم به‌ آتش تو
سوختم: منیش به‌ ئاوری تووه‌ سووتام».

به‌ آتش کشیدن: ئاگر پیوه‌نان؛ ئاگردان؛
گرده‌ی: ۱. سووتاندن؛ سووزاندن؛
سوچنه‌ی ۲. /کنایی/ ئاور پیوه‌نان؛ له
به‌ین بردن؛ ئاگر تیه‌هردان؛ ئه‌یره‌ وه‌رداینه
«خانه را به‌ آتش کشید: ئاوری به‌ ماله‌که‌وه‌ نا».

در آتش بودن: /مجازی/ دل له‌ مشتدا
بوون؛ بی‌هه‌دا بوون؛ نیگه‌ران و بی‌قه‌رار
بوون «یک ماه تمام گویی همه‌ در آتش بودیم:
مانگیکی ته‌واو هه‌موومان دلمان له‌ مشتماندا
بوو».

آتش‌افروز / ātašafroz، /ان: /صفت. /کنایی/
ئاگر دایسین؛ ئاگر گه‌شه‌یین؛ ئاگرخۆشکەر؛

و جاخ؛ ئارگا؛ کوچک ئاگر ۴. /نجوم/
و یتیه کی چه رخی چکۆله له ئاسمانی
باشووردا: مجمره

☐ آتشدان حمام: دۆزه قه؛ دۆزه خه؛
ئاته شخان؛ توونخانه ی هه مام؛ ئاتون؛
قه یتوون؛ توونی گهرماو.

آتشدان خانه: نیوگۆرک؛ ناوگۆرک.
آتشر ۱ / ātāšzā: / صفت. ئاورزا؛ ئاگرزا؛ به
تایبه تمه ندی یا توانای هه لکردنی ئاگره وه
<بمب آتشر؛ بۆمی ئاورزا>.

آتشرنه / ātāšzane: / اسم. تهوه ن چه خماخ؛
چه خماخه؛ به رده چه خماخ؛ به رده ئه سته؛
ستابهر؛ به رده چهرخ: سنگ آتشرنه

آتش سوزی / ātāšsūzi: / ها: / اسم.
سووتمان؛ شهوات؛ رهوتی ئاگر به ربوونه وه؛
گرگیرته ی؛ ئاگرگرتنی نه خوازراوی جیگه
بان شتی (خانوو، ماشین، جهنگه ل و...).

آتشفام / ātāšfām: / صفت. /دبی/ ئاگری؛
ئاورینگ؛ ئاورنگ؛ ئاته ششی؛ به رهنگی
سووری رۆشن.

آتشفشان / ātāšfešan: / ها: / اسم. ئاگرپژین؛
ئاگرپشان؛ ئاگری؛ گرکان؛ ئارکان؛ قۆلکان؛
چیای سه ربه ئاگر.

آتشک / ātāšak: / اسم. /گفتاری/ سفلیس؛
نه خۆشیه که شهرمی نیر و می داده گری.

آتشکار / ātāškār: / ها: / اسم. ۱.
تونوه وان؛ توونچی؛ ئاگره وانای ئاگردانی
کووره ۲. شاگرد یان به رده سته
لوکومۆتیف ناژۆ.

آتشکاو / ātāškāv: / ها: / اسم. /قدیمی/
مه قاش؛ مه سی؛ پۆلگر؛ په لگر؛ په لگرک؛
که رخنه؛ په لگازک؛ ماشه ی ئاگر؛ ئامیریک
بۆ ژیر و بان کردنی ئاگر.

آتشکده / ātāškade: / ها: / اسم. ئاورخانه؛
ئاته شکه ده؛ ئاته شگا؛ ئایرگا؛ ئارگا؛ کوانووی

☐ آتش بیار معرکه: /کنایی/ چوکلە شکین؛
نیوان تیکده ر؛ چۆکلە هۆرخزن؛
شه یتانیکه ر له نیوانی دوو یان چه ند
لاپه ندا <ازاد هم شه بود آتش بیار معرکه و دعوا
را تیزتر می کرد: ئازادیش ببوو ه چوکلە شکین و
شه په که ی گهرمتر ده کرد>.

آتشپاره / ātāšpāre: / ها: / صفت. پزووسکه؛
ئاته شپاره؛ ئاگرپاره: ۱. /مجازی/ زرت و
زینگ؛ زرک و زینه؛ وریا و زیت؛ زرنگ؛
وته؛ بزووک؛ چاپک <ازاد خیلی آتشپاره است، از
او هرکاری برمی آید: ئازاد پزووسکه یه که، هه موو
کاریکی له ده ست دیت> ۲. وه پیشوومه؛
چه توون؛ بزۆز؛ هار و هاج؛ هار و ههرده؛
ده زبزیو <بچه ی آتشپاره: مندالی پزووسکه> ۳.
زیتهل؛ زیتله؛ خاوه ن ئاکاری که ئه بیته
هۆی شادی و ئاورووژان <دختر آتشپاره: کچی
ئاته شپاره>.

آتشپرست / ātāšparast: / ها: / ان: / صفت.
۱. مه جووس؛ ئاگرپه رست؛ ئه یرپریس؛
ئارپه رس ۲. /تعریض/ گاور؛ په یره ی
ئایینی زه رده شت. هه روه ها: آتشپرستی

آتشترسی / ātāštarsi: / اسم. /روانشناسی/
ئاوتررسی؛ ترسی ئاناسایی له ئاگر:
آتشهراسی

آتشچرخان / ātāščarxān: / آتشگردان
آتشخانه / ātāšxāne: / ها: / اسم. ئاگرخان؛
ئاته شخانه: ۱. کووره؛ کووره خانه؛ گهرمخانه؛
کویره ه؛ کویرمه ۲. جیگه ی ئاگر له
سه ماوه ری زووخال، گه میه و کارخانه دا.

آتشدان / ātāšdān: / اسم. ۱. /ها/ ئاگردان؛
ئاوردان؛ ئاورجا؛ ئاره وانه؛ جی ئاگر؛ ده فری
تایبه تی له ئاورکه ده بۆ ئاوره ه لکردن ۲.
/ها/ ئاگردان؛ ئاوردان؛ مه نگه لیه؛ میئه لی؛
پۆرگ؛ ناوگۆرک؛ تفک؛ کوانوو؛ کوانگ؛
مخه یری؛ کووری؛ جی ئاگر ۳. /ها/ ئاگردان؛

ناگریه رستان؛ ناگردانی پیروزی گاوران.

آتشگاه / ātašgāh، ها: / اسم، ناورخانه: ۱.

تہ شگاہ ؛ ناوړگ؛ ناگردان؛ دهمی کووره ۲.

[[دبی]] ناړگا؛ ناړگا؛ تاته شکده؛ کوانووی

ناگریه رستان.

آتشگردان / ātašgardān، ها: / اسم، تاوله مه؛

تاوله مه؛ پۆل گه شین؛ پن چه رخین؛ کووری؛

ده فري له توړی سیمی دروستکراو که

دهسته به کی هه یه، خه لووزی تیده کهن و

ناوری دده دن و ده یچه رخین تا بگه شیتوه؛

آتشچرخان

آتشگون / ātašgūn، صفت. [[دبی]] ۱.

ناورناسا؛ ناوراسا؛ ناگرینه؛ وه کوو ناگر ۲.

ناگری؛ تاته شی؛ به رهنکی سووری پۆشن.

آتشگیر^۱ / ātašgîr، ها: / اسم، مه فاش؛ ماشه؛

په نگر؛ په لگر؛ په لگازک.

آتشگیر^۲؛ صفت. ناوړگر؛ ناگرگر؛ ناگر بهر؛

نه یرگیر؛ گر بهر؛ به تایه تمه ندی یا توانای

زوره وه بؤ سووتان <ماده ی آتشگیر؛ ماکي

ناوړگر>.

آتشگیره / ātašgîre، ها: / اسم، پیفک؛

پیفی؛ پروووش؛ قاو؛ پوووشو؛ ناگرگیره؛

ناوړگره؛ ناگر بهر؛ گه رس وگیل؛ شتی که

زوو ناگر ده گریته خو ی (وه کوو پوووش و

په لاش، قاقه ز یا ورده پیو).

آتشمار / ātašmār، ها: / اسم، سوچه؛

سوچه مار؛ سووجه مار؛ ماری که رهنکی

پشتی سووری ناوړینگه.

آتش نشان / ātašnešan، ها: / اسم،

ناوړته مرین؛ ناوړ کوژین؛ ناوړ بر؛ ۱. /ان/ نه و

که سه ی کاری کوژاندنه وه ناوړه، له کاتی

سووتان قه وماندا ۲. نامراز و ماکي

کیمیایی تایه تی کوژاندنه وه ناگر.

آتش نشانی / ātašnešanî، / اسم،

ناوړته مرینی؛ ناوړ کوژینی؛ ناوړ بری؛

ناگرفه مرینی: ۱. کاری کوژاندنه وه ناگر و

به رگری له په ره ساندنی ناگر ۲. /ها/

ریکخواه ی به ریوه بهری نه و کاره.

آتش هراسی / ātašharāsî، آتش ترسی

آتشی / ātašî, ātešî، صفت. ۱. ناگری؛

تاته شی؛ ناوړینگی؛ به رهنکی سووری پۆشن

<گل آتشی؛ گولی ناگری> ۲. <مقتاری، مجازی/

تووره؛ جنگز؛ گرگین؛ ناژری.

آتشی شدن: <مجازی/ گرگرتن؛ تووره

بوون؛ جنگز بوون <چرا زود آتشی می شوی؛

بؤچی زوو گر ده گری؟>.

آتشی مزاج / ātašîmezâc, -mazâc، ها: /

فارسی / عربی / صفت، <مقتاری / مجازی/

۱. تونه خوو؛ تووره؛ زویر؛ زویر؛ زوور؛

تاته شی؛ تونه مه زاج ۲. به که فوکول؛ به هان؛

زیخانگر * آتشین مزاج [[دبی]]

آتشین / ātašîn، صفت. [[دبی]] ناگرین؛

ناهی رین؛ نای رین؛ ناوړین: ۱. له چه شنی

ناوړ <گوی آتشین؛ گلؤلوی ناگرین> ۲.

/مجازی/ به هه ست و گر و تین؛ گه رم و گوړ

<سخنان آتشین؛ قسه ی ناوړین> ۳. ناوړینگ؛

ناگری؛ تاته شی؛ به رهنکی سووری پۆشن.

آتشین مزاج / ātašînmezâc, -mazâc، ها: /

فارسی / عربی / صفت. [[دبی]] تونه خوو؛

تاته شی: ۱. تووره؛ زویر؛ زویر؛ زوور؛

تونه مه زاج ۲. به که فوکول؛ به هان؛ به گوړ و

تاو * آتشی مزاج

آتل / âtel، ها: / فرانسوی / اسم، /پژشکی/

ته خته به ند؛ نا تیل؛ نامرازی تایه ت بؤ

شکسته به نی.

آتلیه / âtelye, âtolye، ها: / فرانسوی / اسم،

ثاتولی؛ کارگه و نومایشگای هونه ری.

آتم / âtom، / فرانسوی / آتم

آتمسفر / âtmosfer، / فرانسوی / اسم،

نه تمؤسفیر: ۱. هه وا؛ بلندی له زه وی

آج / āc / ها: / اسم. ۱. ئاژ؛ ئاج؛ قورچ؛ قولچه؛ گرنج؛ قورنج؛ زبر و زوورگه‌لی کهم تا کورت وه که یهک له رووه‌یه‌کدا (آج لاستیک: نازی لاستیک): عاج ۲. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥

شیردار

آجان / ācān / ها: / فرانسوی / اسم. / گفتاری / پاسه‌وان؛ پاسبان؛ پاسگر؛ پازگر؛ ئازان.

آجان کشی / ācānkešī / ها: / فرانسوی / فارسی / اسم. / گفتاری / پاسبه‌وان هی‌نان؛ بانگ‌کردنی ئازان بۆ سکالا کردن و یارمه‌تی خواستن «دیشب کوچی ما دعوا و اجان کشی بود: دویشه وه کۆلانی ئیمه‌دا شه‌ر و پاسبه‌وان هی‌نان بوو».

آجدار / ācdār / صفت. ئاجدار؛ ئازدار؛ گرنجدار؛ گرنال؛ قورنج-قورنج؛ گرنج-گرنج؛ قولچه-قولچه؛ ئاج لیدراو.

آجر / ācor / ها: / اسم. ئاجور؛ ئاجوره؛ که‌ریووج؛ که‌ریووج؛ که‌ریبیج؛ که‌ریبیج؛ که‌لیپیک؛ کولپیک؛ خشت بوشیای؛ خشتی لم و ره‌لمی سووره‌وه‌کراو.

آجر آبمال: ئاجورئ که له کاتی خشت لیداندا رووه‌که‌ی ئاوکی‌شی ده‌که‌ن تا لیک و لووس بیته‌وه: آجر شسته

آجر ابلق: ئاجوری بازگ؛ ئاجوری به‌له‌ک؛ ئاجوری دوورهنگی (سوور و سپی) که له رووکاری مالاندا داده‌نری: آجر بهمنی

آجر اسفنجی: سوفال؛ ئاجوری ناوخالئ و کون-کون: آجر توخالئ

آجر ایرانی: ئاجوری ئیرانی؛ ئاجوری چوارلا و ریک‌وپیک: آجر فرش

آجر بهمنی 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 آجر ابلق

آجر تراش: ئاجوری تراشراو؛ ئاجورئ که به‌رله‌وه بنریته ناو کووره، رووه‌که‌ی نه‌خش لیده‌ده‌ن و لیک و لووسی

به‌رزتر ۲. یه‌که‌ی ته‌وژم، به‌رامبه‌ری ۶۶۷ گهرم له سه‌ر سانتی‌متری چوارگۆشه * اتمسفر

آټو / āto /: / فرانسوی / اسم. ۱. ئاتۆ؛ وه‌ره‌قی سه‌رکه‌وتوو له یاریدا ۲. /کنایی / بیانوو؛ بیانگ؛ بیانک؛ به‌هانه؛ په‌لپ؛ گروو؛ ده‌ساوێژ.

آټو به دست کسی دادن: /کنایی / بیانوو / بیانک به دست که‌سی‌که‌وه دان «مراقب باش آټو به دستشان نده‌ی: ئاگات لی‌بی بیانوو به ده‌ستیانه‌وه نده‌ی».

آت و آشغال / āt-o-āšqāl / ها: / اسم. ۱. / گفتاری / یاوه؛ ئاژال؛ خر و خاش؛ خر و خه‌وش؛ زبل و زال؛ گهند و گه‌بار؛ گهند و گه‌ول؛ کرس؛ شتی کۆکراوه بۆ فریدان ۲. /مجازی / ورده‌پرده؛ لاچۆ‌پاچۆ؛ شه‌ره‌به‌ره؛ چه‌که‌وپووش؛ خرت‌وپرت؛ که‌واشه؛ خشت‌وخال؛ پووش‌وپال؛ هه‌ژک‌وپژال؛ شه‌خه‌ل-مه‌خه‌ل؛ شتی بی‌قازانج و به‌رده‌سگیر «این آت و آشغال را از وسط اتاق جمع کن: ئەم هه‌ژک و پزاله‌له ناوه‌راستی دیوه‌که‌وه کۆکه‌وه» * آت آشغال

آتی / ātī /: / عربی / صفت. داهاتوو؛ سه‌باره‌ت به داهاتوووه «در سالهای آتی: له سالانی داهاتوودا».

آتییه / ātiye /: / عربی / اسم. داهاتوو؛ دواړۆژ «باید به فکر آتییه هم باشی: ئەبئ له بیرى داهاتووشدا ببی».

آثار / āsār /: / عربی / جمع 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥

آثار ادبی: ئاسه‌واری وێژه‌یی.

آثار باستانی: که‌فنین؛ شوینه‌واری که‌ون؛ ئاسه‌واری که‌ونارا.

آثار علوی: /قدیمی / دیارده‌گه‌لی که‌ش‌ناسی (وه‌کوو با، باران، هه‌وره‌برووسکه): کابینات جو

ده کهن.

آجر پزی / ācorpazī / اسم. ۱. ئاجور پیژی؛ کار یان رهوتی دانانی خشت له کووره دا. ۲. /ها/ کووره خانه؛ جیگه یه ک که ئاجوری تییدا دروست ده کهن ۳. ئاجور پیژی؛ پیشه ی ئاجوریه ز.

آجر چین / ācorčīn / ها؛ ان؛ اسم. ئاجور کار؛ ئاجور چین؛ ئاجور چین؛ به نایه ک که کاری چینی ئاجوره.

آجر چینی / ācorčīni / اسم. ئاجور کاری؛ ئاجور چینی؛ ۱. هونه ری چینی ئاجور له دیوار، به شیوازی رزی دیار یکارو و به شوین یه کدا ۲. کاری ئاجور چین.

آجر فرش / ācorfarš / ها؛ [فارسی/ عربی] اسم. ئاجور فره رش؛ ئاجور پۆش؛ جیگایه ک که به ئاجور پۆشربایت.

آجر کاری / ācorkārī / اسم. ئاجور کاری؛ ئاجور چینی؛ ۱. کار یان هونه ری چینی ئاجور به شیوازی ک که قوتکه و قوپکه ی تییدا بئ، بۆ خه ملاندنی دیوار ۲. /ها/ نه وه ی که به م شیوازه درووس کراوه <اجر کاری نمای ساختمان: ئاجور کاری نمای خانو>.

آجر نما / ācornemā / ها؛ صفت. ئاجور نما؛ به نه خش و نیگاری وه کوو دیواری ئاجوری.

آجری / ācorī / صفت. ئاجوری؛ ۱. درووس کراوه له ئاجور ۲. به رهنگی قاوه یی ئامال سوور؛ آخرای. ههروه ها؛ آجری رنگ

آجکاری / āckārī / ها؛ اسم. ئاژکاری؛ گر نی کاری؛ کار و هونه ری دروست کردنی قولچه یان لک له بان روویکی ساف و ته خته وه بۆ له ناوبردنی خزی.

آجل / ācel / [عربی] صفت. [ادبی] دیرهات؛ داهاتووی دوور؛ پیوه نیدار به کاتی داهاتووی دوور هوه.

آجر توپور؛ ئاجوری ناویر؛ ئاجوری که گله که ی ده قالبدا په ستاوه و باشاری زۆرتی هه یه.

آجر توخالی آجرا سنجی

آجر جوش؛ ئاجوری جۆش؛ ئاجوری که زۆر له کووره ماوه ته وه و رهنگی بووه ته سه وزی ئامال رهش.

آجر سیمانی؛ ئاجور سیمانی؛ به ردی ده سکرد که له خۆل و ماسه و سیمان ساز ده بی.

آجر شسته آجر آمال

آجر عایق آجر نسوز

آجر فرش آجر ایرانی

آجر فشاری؛ ئاجوری گوشاری؛ ئاجوری دانه دروشت و هه رزان، که ده کرپته ناو کاره وه.

آجر قرمز؛ ئاجوری سوور؛ له چه شننی ئاجوری که به ره گه.

آجر فزاقی؛ ئاجوری قه زاقی؛ ئاجوری دانه ریز که رهنگی سپیه و له روو کاردا داده نری.

آجر گچی؛ ئاجوری گه چی؛ ئاجوری که له گه چ و خه لووز درووس کراوه.

آجر نسوز؛ ئاجوری نه سووز؛ ئاجوری نه سووچ؛ ئاجوری که له خاکی نه سووز درووس کراوه و هیچ ئاهه کی تییدا نه؛ آجر عایق

آجر نما؛ ئاجوری نما؛ ئاجوری که له نماسازیدا به کار ده روا.

آجر نیم پخته؛ باکفه؛ خشتی هه لکه ندرای ته واه له کل دهر نه چوو.

آجر پاره / ācorpāre / ها؛ اسم. پاره ئاجور؛ که لووک؛ که لۆک؛ پاره آجر

آجر پز / ācorpaz / کوره پز

چهره‌س خوری؛ ده‌فری چهره‌ز تیگردن.

آجیل فروشی / ācīl furūšī / اسم.

چهره‌س فروشی: ۱. /ها/ فروشگهی چهره‌ز

۲. کاری فروشتنی چهره‌س. هه‌روه‌ها:

آجیل فروش

- **آجین** / ācīn / پیوژه. - ناژن؛ ناژان «شمع‌آجین؛

مۆم‌ناژن».

آج / āč / شیردار

آچار / āčār / ها/ [ترکی] اسم. ۱. ناچهر؛

هاچهر؛ هاچار؛ هه‌چهر؛ جه‌رواده‌ر؛ ئام‌رازی

به‌ستن و کردنه‌وه‌ی جه‌ر و پیچ ۲.

ترشیات؛ ترشیجات؛ چیزه‌ی ترش.

آچار پیچ‌کش / آچار پیچ‌گوشتی

آچار پیچ‌گوشتی: پیچ‌بادهر؛ پیچ‌گوشتی؛

ده‌رنه‌فیس؛ ناچهری بازکردن و به‌ستنی

پیچ و مؤره: **آچار پیچ‌کیش**: پیچ‌گوشتی

آچار فرانسه: ناچهر فرانسه؛ ناچهری که

دهمه‌که‌ی گه‌وره و چکۆله ده‌کریتته‌وه.

آچار‌دن / āčārdan / مصدر. متعدی.

/نامتداول/ م‌زردان؛ تامی ترش و م‌زر به

خوارده‌مه‌نی دان.

آچار‌کشی / āčārkešī / ها/ [ترکی/فارسی]

اسم. هاچهر‌کیشی؛ کار و ره‌وتی سه‌رنجدان

و توند‌کردنه‌وه‌ی پیچ و مؤره‌گه‌لی که‌ره‌سه

یان ده‌زگایه‌ک.

آچمز / āčmaz / [ترکی] صفت. ناچمه‌ز؛ بار

و دۆخیک له‌شه‌تره‌نجداکه هیچ مؤره‌یه‌ک

نه‌توانی بجوولیتته‌وه، چونکه ئه‌بیتته‌هۆی

کش بوونی.

آحاد / āhād / [عربی] اسم. یه‌که-یه‌که؛

یه‌که‌به‌یه‌ک؛ یه‌کاویه‌ک؛ دانه‌به‌دانه؛

دانه-دانه؛ تاک-تاک؛ تاکه-تاکه؛ تاق-تاق؛

تاقه-تاقه؛ یوه-یوه؛ یۆ-یۆ.

آحاد مردم: یه‌که-یه‌که‌ی خه‌لک؛

دانه‌به‌دانه‌ی خه‌لکی؛ تاک-تاک‌ی خه‌لک.

آجودان / ācūdān / ها/ [فرانسوی] اسم.

یاوه‌ر؛ ده‌سیاری فه‌رمانده له‌پ‌بزه‌کاری کار

و باردا.

آجودان کل: یاوه‌ری گشتی.

آجیدن / ācīdan / مصدر. متعدی. // آجیدی:

ناژنیت؛ آجیده‌می‌کنی؛ ده‌ناژنی؛ بیاجین؛ باژنه؛

بناژنه // ئاجنین؛ ئاژنین؛ ئاژنه‌ی؛ ئاژنه‌نای:

۱. چه‌قاندنی شتی (وه‌کوو ده‌رزی یان شه‌م)

به‌سه‌ر شتیکی‌تردا ۲. سه‌ر شتی ئاجدار

کردن ۳. ئاژنه‌دووری کردنی شتی *آژیدن

آجیده / ācīde / صفت. ناژنه؛ ئاجنه: ۱.

دروومانیکی که به‌شیوه‌ی هه‌وداگه‌لی ئه‌ستوور

و بادراو و له‌شیوازی گرینگه‌لیکی نه‌خشار

(به‌تایبته له‌کلاش، عاره‌قچن و په‌سته‌کدا) چنراوه

۲. به‌روویه‌ییکی ئاژداره‌وه *آژیده

آجیده‌کردن / آجیدن

آجیده‌دوز / ācīdedûz / ها/ اسم. ناژنه‌کار؛

که‌سێ که‌کاری ناژنه‌کاریه.

آجیده‌دووزی / ācīdedûzî / ها/ اسم.

ئاجنه‌کاری؛ ناژنه‌کاری؛ چه‌شنی دووختی

درشت و زۆپ، به‌تایبته له‌سه‌ر گیوه و

عاره‌قچن و کۆت و ... : آژیده‌دووزی

آجیل / ācīl / ها/ اسم. چهره‌س؛ چهره‌ز؛

شه‌وچه‌ره؛ ئاجیل؛ خوارده‌مه‌نی تیکه‌ل به

وشکباری گهرمشته.

آجیل مشکل‌گشا: موشکل‌گوشا؛ ئاجیلی

که به‌هیوای پی‌ک‌هاتنی نیازیک به‌ش

ده‌کریتته‌وه و مه‌ویژ و هه‌نجیری‌شی

تیندایه.

آجیل‌دادن و آجیل‌گرفتن: [کنایی]

به‌رتیل دان و به‌رتیل‌گرتن.

آجیل‌کسی‌کو‌ک‌بودن: [کنایی] که‌یف

که‌سپ‌ک ساز بوون؛ ژبان به‌باشی به‌رپوه

چوون؛ بژیوی ژبان دابین بوون.

آجیل‌خوری / ācīl xorî / ها/ اسم.

کۆتایی کار؛ برانه‌وه‌ی کار؛ ئاخری کار؛
دمه‌ینوو کاری.

□ به آخر خط رسیدن: [کنایی] هیوا بران؛
سهر دنیا لئ هاتنه یه‌ک.

آخر^۱: صفت. ۱. ئاخړ؛ به جیگه بیان پله‌یه‌ک
له پاش ئه‌ندامانی کۆمه‌له‌یه‌که‌وه ۲. ئاخړی؛
دوایی؛ دمایي؛ کۆتایی [بار آخر؛ جاری ناخر].

آخر^۲: قید. ۱. له ئاخړ؛ له ئاخړه‌وه؛ له دواوه؛
له دوايیدا؛ ئاخړه‌وه؛ جه ئاخړه‌وه «من آخر
رفتیم؛ من له ناخړه‌وه رۆیشتیم» ۲. له کۆتایی؛
دماو؛ ئاخړی؛ ئاخړوو؛ گته‌ل؛ له ئاخړ؛ له
دوای دیتر یان دیترانه‌وه «آخر همه من
برگشتم؛ له ناخر همه‌وانه‌وه من هاتمه‌وه».

آخر^۳: حرف. ئاخړ؛ ئاخړو؛ ۱. ده‌سا؛ ئیتیر؛
نک؛ نیشانه‌ی پاداگرتن و به‌ره‌ه‌لستی «آخر
تا کی باید گرسنگی بکشیم؟؛ ناخر تاکیه ئه‌بی
برسیه‌تی بکیشین؟» ۲. چونکاتی؛ چون؛
چونکوو؛ چوونکه؛ بۆ ئه‌وه‌ی؛ بۆ ئه‌مه‌ی؛
په‌ی ئینه‌یه «دیگر نمی‌توانم بخوانم، آخر
خسته‌ام؛ ئیدی ناتوانم بخوینم، چونکاتی
ماندووم».

آخر / āxor / آخۆر

آخر الامر / āxerol'amr /: [عربی] قید.
سهرئه‌نجام؛ له ئاخړا؛ له ئاخړه‌وه؛ ئاخړی؛
ئاخړ؛ له دمایدا؛ دماوه؛ له دوايیدا؛ له
دواخړیدا؛ دهره‌نجام.

آخر الزمان / āxerozzamān /: [عربی] اسم.
ئاخړزه‌مان؛ دنیا ئاخړی؛ دوایین کات: ۱.
کاتی دوایی هاتنی جیهان و ژبانی سهر
زه‌وی ۲. [اسلام] به‌و رۆژگاره ده‌لین
که‌وتووته دوایی پیغه‌مبه‌ری ئیسلامه‌وه ۳.
[شیعه] کاتی هاتنی حه‌زرتی مه‌ده‌ی.

آخربین / āxerbîn, 'āxar- /: [عربی] /
فارسی] صفت. [دبی] دوورنوار؛ دووربین؛
دوورئهن‌دیش؛ توانا له بیر کردنه‌وه بۆ دواړۆژ.

آخ / āx /: صوت. ئاخ؛ ئای؛ وه‌ی؛ ئایای؛ تۆپ؛
ئۆف؛ وایش؛ وه‌خ؛ هاوار له‌به‌ر ئازار و ئیش
«اخ سرم؛ ئاخ سهرم!»: آخ؛ اوخ؛ آوف؛ آه؛ آی

□ آخ نگفتن: [مجازی؛ گفتاری] چرکه
نه‌کردن؛ نه‌گۆران؛ هیچ پی‌نه‌هاتن
«سی‌سال از ساختش می‌گذرد و هنوز آخ نگفته:
سی‌ساله دروستکراوه و ئیستاش چرکه‌ی
نه‌کردووه».

آخال / āxāl /: ها- /: اسم. ئا‌زال: ۱.
خرت وخال؛ زبل وزال؛ چیلکه‌وچال؛ پرپیش؛
گهرس وگیل؛ خۆل وخواش؛ گلیش؛
له‌توکوتی شتی خراو و شکاو (وه‌کوو
پاره‌ناجۆر؛ پروپووش و له‌توکوتی ناجور و گنج
و...) ۲. زبلی وشک؛ پووش و په‌لاش.

آخالسوز / āxālsūz /: ها- /: اسم. خرت وخال
سووتین؛ زبل وزال سووتین؛ کووره‌یه‌ک که
زبل و زالی تیدا ده‌سووتین.

آختن / āxtan /: مصدر. متعدی. [دبی]
// آختی: دهرت کیشا؛ _؛ _ // ۱. دهره‌ینان؛
دهر کیشان؛ به‌ر کیشته‌ی «تیغ آختن؛ شیر
دهر کیشان» ۲. بلیند کردن؛ به‌رز کردنه‌وه؛
به‌ر ئارده‌ی؛ به‌رازه‌ کیشان * آه‌یختن

■ صفت مفعولی: آخته (دهر کیشراو)

□ به کسی / چیزی دست آختن: ده‌ست
چوون به سهرکه‌سی / شتی‌کدا «چو نتوان
به‌افلاک دست آختن... که ده‌س ناجی به
سهر حه‌وت ناسماندا...».

آخته / āxte /: صفت. کشاو؛ دهره‌اتوو؛
دهر کشاو؛ دهر کیشراو؛ به‌ر کیشیا؛ له‌کالان
دهر کیشراو «شمشیر آخته؛ شمشیری
دهر کیشراو».

آخر^۱ / āxer, 'āxar /: ها- /: [عربی] اسم.
ئاخړ؛ سهرئه‌نجام؛ ئه‌نجام؛ ئاکام؛ برانه‌وه؛
کۆتایی؛ گا.

□ آخر کار: ئه‌نجامی کار؛ ئاکامی کار؛

آخرت / āxerat /: [عربی/سم. ئاخرهت؛ پهسلان؛ ژيانهوه؛ سهلا؛ رۆژی قهيامهت؛ جيهانی دواى مهرگ؛ ههستانهوهى پاش مردن: **أخري**؛ عقبى(عقاب)

آخردست / āxerdast, 'āxar- /: [عربی/فارسی/آقيد. [گفتارى] له دواييدا؛ له کۆتاييدا؛ دهس ئاخړ؛ دماوه؛ دماجار؛ له سهره يان جارى ئاخروهوه «آخردست من برنده شدم: له دواييدا من بردهموه».

آخرسر / āxersar, 'āxar- /: [عربی/فارسی/قيد. [گفتارى] له سهره نه نجامدا؛ له کۆتاييدا؛ له ئاخروهوه؛ ئاخره نه؛ ئاخرسره؛ سهره نجام؛ دمايى؛ له ئاکامدا «آخرسر شام خورديم و آمديم؛ له کۆتاييدا شامان خوارد و هاتين».

آخرسرى / āxersarî, 'āxar- /: [عربی/فارسی/آقيد. [گفتارى] له ئاکامدا؛ دوايه نجام؛ دواخرى؛ ئاخره نه؛ دماجارى؛ له ئاخروهوه؛ له کات يا رۆژگه لى ئاخردا «آخرسرى کارش به گدايى کشيد؛ له ئاکامدا کارى کيشايه چاسرى».

آخراعقبت / āxerāqebat /: [عربی/آخرو عاقبت

آخرعمرى / āxer(e)omrî, 'āxar- /: [عربی/قيد. سه ره وپيرى؛ سه رى پيرى؛ سه ره پيرى؛ له رۆژانى کۆتايى ژياندا «آخرعمرى تنها مانده بود؛ له سه ره و پيرى تنها مابۆوه».

آخورك / āxorak, 'āxar- /: [سم. چه له مه؛ چۆله مه؛ چه له م؛ كه له مه؛ كه له م؛ پيشه ي دوو لقي سه ر سينگ.

آخرو عاقبت / āxer-o-āqebat /: [عربی/سم. ئاکام؛ سه ره نه نجام؛ چۆنيه تى بار و دۆخى له کۆتايى ماوه يه ک «خدا آخرو عاقبت همه را به خير کند: خودا ئاکامى هه موان به خير بگه رێنى».

آخرها / āxerhā, 'āxarhā /: [عربی/فارسی/قيد. له دوايى؛ ئاخرو ئۆخر؛ دواوايى؛ له

قۆناغى کۆتايى يان برانه وهى خولیکدا «آخرها ديگر كسى به حرفش گوش نمى داد: له دواييدا كه سى به گوێ نه ده كرد».

آخري / āxerî, 'āxarî /: [عربی/صفت. ئاخري؛ دوايى؛ داقي؛ دوماهى: ۱. سه بارهت به ئاخړ «كتاب آخري: كتيبي ئاخري» ۲. ئاخردانه؛ به بار و دۆخ يان چۆنيه تى ئاخړ بوون «اين آخري است كه باز مى كنيم: نه مه ئاخردانه يه بازى ده كين».

آخري / āxerî, 'āxarî /: [عربی/صفت. دواگين؛ ئاخري؛ ئه وى له دواى هه مووه وه بيت «آخري هم همراه بقيه سوار شد: ئاخريه كه يش له گه ل ئه وانى ديكه دا سوار بوو».

آخريين / āxerîn, 'āxarîn /: [عربی/فارسی/صفت. دواييين؛ دواگين؛ دوماين؛ دماييين؛ بنين؛ ئاخړ؛ ئاخريين: ۱. دوا؛ دواى هه موو «من آخريين نفر بودم: من دواييين كه س بووم» ۲. دوا؛ پاشمه نه؛ باقى «اين آخريين حرف من است: نه مه دواييين قسه ي منه» ۳. دوا؛ دما؛ په يوه نديدار يان سه ر به قۆناغى دوايه وه «آخريين نفس: دوا هه ناسه» ۴. نوپترين؛ تازه ترين «آخريين مد: دواييين باو» ۵. بانترين راده «آخريين تلاش: ئاخريين تيكۆشان».

آخريين تير تر كش / [مجازى] دواچاره؛ دوا چموچار.

آخريها / āxerîhā, 'āxarîhā /: [عربی/فارسی/آخرها

آخش / āxeš /: [صوت. ئۆخه ي؛ ئاخه ي؛ ئۆخه يش؛ ئۆخه ويش؛ ئۆخه يچ؛ ئايش؛ ده نگيك به نيشانه ي ده رپرينى ئاسووده يى «آخش! از دستش راحت شدم: نوخه ي! له ده ستى ره حهت بووم».

آخشيجان / āxšîc /: [آخشيجان ۱ / āxšîcān /: [سم. [ادبي] توخم؛ يهك له چوارينه ي ئاو، ئاور، با يان خاك

که له رابردوودا به هؤی به دیهاتنی هه موو
جیهانیان ده زانی: آخشیج
آخشیجان^۱: صفت. /ادی/ دژ؛ دوز؛ نه یار؛
به ره هه لست: آخشیج

آخ و اوخ /āx-u-ûx/: صوت. /تعریض،
گفتاری/ ناخ و ئۆف؛ ئای و ئۆی؛ ناله یه ک له
ئیش، که سه ر یان که یف خۆشیه وه بی (چقدر
آخ و اوخ می کنی! چنده ناخ و ئۆف ئە که ی!).

آخور /āxor/: ها. /اسم. ئاخوړ؛ ئاهوړ؛ ئاهړ؛
ئالفدان؛ ئافر؛ ئاوهره؛ هافرئ؛ هافر؛ هافر؛
ده لاف؛ شوینی هه لسه ستر او بۆ جیی
خوراکی ئازهل و چاره وییان: آخر

آخور چرب: /کنایی/ زۆر و زه وه نندی؛
ئارگا گهرمی؛ ئاور قوولی؛ زۆر بوونی
خورد و خۆراک.

آخور خشک: /کنایی/ ته نوور ساردی؛
ده سه به تالی؛ هه ژاری؛ نه بوونی بژیو.

آخوره /āxore/: ها. /اسم. ئاوخوړه؛ قوولکه؛
چالی له نیو ته پۆلکه خاکدا، بۆ تی پزانندی
ئاو و، قور ساز کردن.

آخوند /āxünd, 'āxond/: ها. /اسم. ئاخوند؛
ئاخون؛ یاخون؛ مه لا؛ مه لا؛ مه لی؛ زانی
ئایینی.

آخوندزاده: مه لازاده؛ به چکه مه لا.

آخوندک /āxündak, 'āxondak/: اسم. ۱. /ها؛
ان/ تازیله؛ تازیلوک؛ تازیلوک؛ تاجیلوک؛
بالووک؛ بالووک؛ تازی ته حمه دراو که ره؛
تانجی پیغه مبه ر؛ کولله حاجی؛ کوله حاجی؛
دۆریش؛ خوشتر خوا؛ ده رویش چووینه؛
که رکئی فاتمی؛ مه هینکا؛ ته سپی هه سه ن
حوسینان؛ ته سپی پیغه مبه ر؛ هه سپی نه بی؛
جۆره کوله یه کی باریکه لانه ی زیته ۲. ۳
شیخک

آخ و وای /āx-u-vāy/: صوت. ناخ و داخ؛
ناخ و ئۆف؛ هاوار و دادی به بۆنه ی ئیش یا

خه م و خه فه ته وه.

آخی /āxy/: آخش

آدا /ādā/: [؟]/اسم. ئادا؛ له زمانگه لی
به رنامه نووسی کۆمپیوتەر.

آداب /ādāb/: [عربی]/اسم. ۱. جمع ۲. آدب
آدب ۲. پڕ و شوین؛ رست؛ داب و نه ریت؛
ده ستوور؛ ئاداو؛ نه ریتگه ل؛ هۆرته و به ره؛
داب و ده ستوور «آداب معاشرت: ری و شوینی
هه لئس و که وت».

آداب معاشرت: داب و نه ریتی هه لئس و
که وت؛ پڕ و شوینی هه لئس و که وت؛ داب
و ده ستووری هه لئس و که وت؛ هۆرته و
به ره ی هه ستان و دانیشتن.

آدابدان /ādābdān/: ها؛ ان. /عربی/ فارسی]
صفت. فرمه سۆن؛ ره وشت زان؛ ئاگا له داب و
ده ستووری هه لئس و که وت.

آدابدانی /ādābdānî/: ها. /عربی/ فارسی]
/اسم. فرمه سۆنی؛ ره وشت زانی؛ دۆخ یان
چۆنیه تی ره وشت زانی.

آداب ورسوم /ādāb-o-rusûm, -rosûm/:
[عربی]/اسم. داب و ده ستوور؛ هۆرته و به ره؛
داب و نه ریت؛ گه له مبه ری؛ شیواز و
ئایینگه لی چه سپاو له کۆمه لگا «آداب و رسوم
کرده ی خراسان: داب و ده ستووری کوردی
خه لکی خوراسان».

آداپتور /ādāptor/: ها. /فرانسوی]/اسم.
ئاداپتور؛ ئامراز بۆ گۆرانی فۆلتازی کاره با.
آدامس /ādāms/: ها. /از انگلیسی]/اسم.
بنیشت؛ به نیشت؛ جاکچه؛ داچکه؛ جاکج؛
جاکچه؛ قازک؛ قاجک؛ وێژن.

آدرس /ādras/: ها. /فرانسوی]/اسم.
ناویشان؛ یاگه و شوین؛ نوون؛ ئادرس: ۱.
ناویشانی جیگایه ک «آدرس خانه ات را بنویس
و به من بده: ناویشان ماله که تم بۆ بنووسه و
پیام به ۲. نووسراوه یه ک که ناویشانی تیدا

آدم خود را شناختن: حەریف ناسینه‌وه؛ له ئاکار، جیگه و توانایی که‌سیکی ره‌چاوکراو ئاگادار بوون «تو هنوز آدم خود را شناختی: تۆ هیما حەریفه‌که‌ت نه‌ناسیه‌وه».

آدم شدن: بوونه که‌سی؛ بوونه شت؛ بیهی که‌سیۆ: ۱. بوونه بنیادهم «بگذار تا درس بخواند و آدم شود: بهێله با دەرس بخوینئ و ببیتە که‌سی» ۲. [کنایی] که‌سایه‌تی و جیگا‌به‌ک له کۆمه‌لگادا به‌دهس‌هێنان «حالا دیگر برای خودش آدم شده است: ئیستا بۆ خۆی بووه‌ته که‌سی».

آدم کردن: [کنایی] بار هینان؛ کردنه پیاو؛ کردنه بنیادهم «سربازی او را آدم کرد: سەربازی باری هیناوه».

آدم کشتن: مرؤف کوشتن؛ بنیادهم کوشتن؛ ئینسان کوشتن «آدم کشت و به زندان افتاد: بنیاده‌می کوشت و که‌وته به‌ندیخانه‌وه».

آدم: ضمیر. مرؤ؛ مرؤف؛ ئاده‌م؛ بنیاده‌م؛ ئینسان «آدم نمی‌داند چه بگوید: بنیاده‌م نازانی چی بلی».

آدم‌آه‌نی / ādamāhanî، ها: [معرّب/ فارسی] / اسم، روبات؛ ماشینیک که دروست ده‌کرئ تا له‌جی مرؤف برئ له‌کاره‌کانی بکا.

آدم‌برفی / ādambarfî، ها: [معرّب/ فارسی] / اسم، ۱. بووکه‌به‌فرینه؛ په‌یکه‌رئ وه‌کوو ئینسان له به‌فر «بچه‌ها توی حیات داشتند آدم‌برفی می‌ساختند: مندا له‌کان خەریک بوون له‌حه‌وشه‌دا بوو که به‌فرینه‌یان دروست ده‌کرد» ۲. بنیاده‌مه‌به‌فرینه؛ بوونه‌وه‌ریکی وه‌ک مرؤ که برئ له‌شاخه‌وانانی هیمالایا دیتوو‌یانه ۳. [مجازی] پله و پایه‌ی بی سەروین.

آدم‌بزرگ / ādambozorg، ها: [معرّب/ فارسی] / صفت، گه‌وره‌پیاو، به‌رانبه‌ر؛ بچه

بیج «این آدرس را برایم بخوان: ئەم ناونیشانه‌م بۆ وه‌خوینە» * نشانی

□ آدرس پستی: ناونیشانی پۆستی؛ یاگه و شۆنی پۆستی.

□ آدرس‌دادن: ناونیشان دان؛ یاگه و شۆن دان «آدرس بده یک روز بیایم خانه‌تان: ناونیشانم پی بده رۆژی بێم بۆ مالتان».

هه‌روه‌ها: آدرس داشتن؛ آدرس گرفتن؛ آدرس نوشتن
آدم / ādam /، [معرّب از عبری] / اسم، ۱. ئاده‌م؛ باب‌ه‌ده‌م؛ می‌ردی دایکه‌وا؛ هه‌وه‌لین باپیری مرؤ؛ به‌پیی ئایینی موسلمانان، مه‌سیحیان و یه‌هوودیان ۲. /ها/ مرؤف؛ مرؤ؛ مه‌رؤف؛ بنیاده‌م؛ ئاده‌م؛ خه‌لک ۳. بنیاده‌م؛ ئاده‌م؛ ئایه‌م؛ ئینسان؛ به‌تایبه‌ت که‌سی که‌ ئاکارچاکه «می‌گویم آدم باش: ئەلێم بنیاده‌م به‌» ۴. /ها/ [کنایی] نۆکه‌ر؛ به‌رده‌ست؛ وه‌رده‌س؛ خزمه‌تکار؛ پیاو؛ لیز «آدم دولت انگلیس: نوکه‌ری ده‌وله‌تی ئینگلیز».

□ آدم آه‌نی ☞ آدم‌آه‌نی
آدم تودار: پیچ؛ به‌پیچ؛ له‌ده‌رووندا وریا و فیل‌باز.

آدم حسابی: به‌مشوور؛ ژیر؛ هیژا.
هه‌روه‌ها: آدم ناحسابی
آدم خوش‌معامله: خوش‌سه‌ودا؛ خوش‌مامه‌له؛ هه‌ساو راس.

آدم دیرجوش: متن؛ که‌سی که‌ به‌ دژواری له‌گه‌ل خه‌لکدا ده‌بیته‌ ده‌وست.
هه‌روه‌ها: آدم زودجوش
آدم مصنوعی ☞ آدم‌مصنوعی

□ آدم حساب کردن: [مجازی] به‌پیاو زانین؛ به‌بنیاده‌م زانین؛ به‌که‌س ناسین؛ به‌که‌س دانان «کسی او را آدم حساب نمی‌کرد تا عقیده‌اش را بپرسد: که‌سی به‌پیاوی نه‌ده‌زانی تا بپرواکه‌ی لی بپرسی».

آدمچه / ādamče، ها: /معرّب/ فارسی/ اسم،
آدمک

آدمخوار / ādamxār، ها: /ان: /معرّب/
فارسی/ صفت. ۱. مرؤخۆر؛ مرؤدې؛ خاوهن
خوو یان هؤگری خواردنی گوشتی مرؤف
(گرگ آدمخوار؛ گورگی مروخور) ۲. /کنایی/
خوینمژ؛ خوینخۆر؛ زۆر زالم و ستمه مگه ر
(فاشیستهای آدمخوار؛ فاشیستگه لی خوینمژ).

آدمخواری / ādamxārī: /معرّب/ فارسی/
اسم، مرؤخۆری؛ مرؤدې: ۱. به خوو یان
هؤگری خواردنی گوشتی مرؤف (آدمخواری
در میان برخی قومهای ابتدایی رواج داشت:
مروخوری له نیو تا قمی له خیلگه لی
سه رتا ییدا باو بوو) ۲. کار یان خووی
خواردنی گوشتی مرؤف (در هنگام قحطی،
آدمخواری چندان عجیب نبود: له کاتی قات و
قریدا، مروخوری زۆر سهیر نه بوو).

آدمربا / ādamrobā، ها: /یان: /معرّب/
فارسی/ اسم، مرؤدز؛ مرؤرفین؛ که سی که
مرؤف دهدزئ (آدمربا از زن شخص ربوده شده
یک میلیون باج خواسته است: مرؤدزه که له ژنی
پیاوه دزراوه که ملیونی پیتاکی داوا کردوه).

آدمربایی / ādamrobāyī، ها: /معرّب/
فارسی/ اسم، مرؤدزی؛ مرؤرفینی؛ کاری
دزینی مرؤف (این آدمربایی انگیزه ی سیاسی
داشته است: نهم مرؤدزیه هؤی رامیاری بووه).

آدمرو / ādamrow، ها: /معرّب/ فارسی/
اسم، مالووکه؛ وه تاغه چکۆله ی جئ
تا که که سیک له بن زهویه وه، بؤ تۆری
لووله کیشی و ره هه ند و...

آدمزیوی / ādamzîvî: [ʔ] /اسم، ناوی
خولی چواره می زهوی ناسی که به
دهرکه وتنی مرؤفگه لی سه رتا ییه وه (باب و
کالی مرؤی ئیستایی) دهناسری:
آنتروپوزونیک

آدم شناس / ādamšenās، ها: /ان: /معرّب/
فارسی/ صفت. مرؤناس؛ مرؤف ناس؛
ئاده م ناس؛ خاوهن توانایی ناسین و
هه لسه نگاندنی لیها تووی، کار یان خوو و
خده ی کهسانی دیکه. ههروه ها:
آدم شناسی

آدم فروش / ādamfurûš، ها: /ان: /معرّب/
فارسی/ صفت. مرؤفرؤش؛ ئاده م فرؤش؛
خاوهن خده یا هؤگر به مرؤفرؤشی.

آدم فروشی / ādamfurûši، ها: /معرّب/
فارسی/ اسم، مرؤفرؤشی؛ ئاده م فروشی؛ کار و
ره های سپاردن یان دیل کردنی مرؤف به
دهس کهسانی دیکه بؤ به دهس هینانی
قازانج (وه کوو فرؤشتنی کچ و ژنی لاو به
کاباره).

آدم قحطی / ādamqahî: /معرّب/ فارسی/
اسم، /کنایی/ پیاوقاتی؛ قاته پیاو؛ که م بوونی
ئینسانگه لی لیها توو (مگر آدم قحطی بود که او
را مسؤل کردند: مه گه ر پیاوقاتی بوو که نهویان
کرده به رپرس).

آدمک / ādamak، ها: /ان: /معرّب/ فارسی/
اسم، ۱. خویرې؛ خویرله؛ بیکاره؛ ناکه س
(این آدمکهای که دنبال این و آن راه می افتند:
نهم خویرانه که نه که ونه دوی نهم و نه وه):
آدمچه ۲. پهیکه ری وه کوو مرؤ، لیستۆک یا
پهیکه ریک که له تا قمی وه رزشدا بؤ
فیرکاری به کار ده روا.

آدمکش / ādamkoš، ها: /ان: /معرّب/
فارسی/ صفت. مرؤکوژ؛ پیاو کوژ؛ پیاو گوژ؛
میر کوژ؛ کوژه ری که سی یان چه ند که س
(چند آدمکش را فرستادند تا آنها را بکشند: چهن
مرؤکوژیان نارد تا نهوان بکوژن).

آدمکشی / ādamkoši، ها: /معرّب/ فارسی/
اسم، مرؤکوژی؛ میر کوژی؛ پیاو کوژی؛
کیسته نه (مجازات آدمکشی مرگ است: سزای

میرکوزی مهرگه.

آدم ماشینی / ādam.māšîni / ها: / [معرب / فرانسوی] اسم، مرؤفئ ثلا فکی؛ روبوت؛ مرؤی دهسکرد.

آدم مصنوعی / ādam.masnû'i / ها: / [معرب / عربی] اسم، مرؤفئ ثلا فکی؛ روبوت؛ مرؤی دهسکرد.

آدم ندیده / ādamnadîde / ها: / [معرب / فارسی] صفت، [مجازی] کتفی؛ کیوی؛ کیفیله؛ دهشته کی؛ نامؤ له گهل شارستانیته و داب و دهستوری کؤمه لگا.

آدم نما / ādamnemā / ها: یان: / [معرب / فارسی] صفت، مرؤئاسا؛ مرؤکار؛ په یوه نندیدار یا سر به مرؤئاسا گه له وه.

آدمی / ādami / ان: / [معرب از عبری] اسم، [ادبی] مرؤف؛ مرؤ؛ بنیادهم؛ مهرق؛ مهری؛ مهؤ؛ به شهر.

آدمیت / ādamîyyat / ها: / [معرب / عربی] اسم، ۱. مرؤیه تی؛ مرؤقیه تی؛ بنیاده می؛ بار و دؤخ یا چؤنیه تی ئادم بوون «مرتبه ی آدمیت: پله و پایه ی مرویه تی» ۲. پیاهو ته؛ مرؤقایه تی؛ کار و ئاکاری مرؤقانه «آدمی را آدمیت لازم است: مرؤ پیویسته مرؤقایه تی بی».

آدمیرال / admîrāl / ها: / [انگلیسی از عربی] اسم، [نظامی] ئادمیرال؛ زهریامیر؛ ده ریاسالار؛ جنرالی هیزی ده ریایی.

آدمی زاد / ādamîzad / ها: ان: / [معرب / فارسی] اسم، مرؤ؛ مرؤفزا؛ ئینسان؛ ئاده میزا؛ ئاده می «از آدمی زاد هر چه بگویی برمی آید: له مرؤوه هرکاری بلئی ده شی».

آدمی زاده / ādamîzāde / گان: / [معرب / فارسی] اسم، [ادبی] ئاده میزا؛ مرؤفزا.

آدمی سیرت / ādamîsîrat / ان: / [معرب / فارسی] صفت، [ادبی] مرؤفکار؛ مرؤکار؛ خاوه ن

ئاکار و کرده وی باش و مرؤقانه.

آدینه / ādîne / ها: / اسم، [ادبی] ههینی؛ هه نی؛ ههینوو؛ ههینه؛ ئهینی؛ ئین؛ جومعه؛ جمعه.

آذار / āzār / [اسرانی] اسم، ئادار: ۱. ئازار؛ مانگی سیپه می سالی هه تاوی بریک له ولاته عهره بیه کان که له ۱۰ ی ره شه مه وه تا ۱۰ ی خا که لیپوه یه ۲. مانگی شه شه می سالی عورفی و مانگی دوازده هه می سالی دینی یه هوود * آزار

آذاراقی / āzārāqî / ها: / [معرب از ؟] اسم، ژارماسی؛ ژه حره ماسی؛ مهرگه ماسی؛ سه کوژ؛ پیقل: ۱. داریکی چکوله ی پرگه لای بن ئه ستوره که میوه یه کی گؤشتداری هه یه ۲. میوه ی ئه و داره که به ئه ندازی سیویکه، زور تاله و ژه هری ئیسترکینی تئیدیه و بؤ ده رمانی به کار دینن * کچوله: آزارقی

آذر / āzar / اسم، ۱. [ادبی] ئاگر؛ ئاور؛ ئایه ر؛ ئار؛ ئایر؛ ئیگر؛ ئهیر ۲. سه رماوه ز؛ سیخوار؛ ئازه ر؛ ساران؛ هو سار؛ خو سار؛ گا قور؛ گا قور؛ نؤهه مین مانگی سالی ئیرانی که ۳۰ رؤژه.

آذربو / āzārbû / [؟] پرنجاسف

آذرخش / āzaraxš / ها: / اسم، [ادبی] چه خماخه؛ ورئ؛ بهرق؛ تریشقه؛ ترشقه؛ برووسکه؛ برویسی؛ برویسی؛ برووسکه؛ ته شبریق؛ هه وره تریشقه؛ چه خماخه یه کی برووسکه داری زور مه زن که به هو ی خالی بوونه وه ی کوت و پری باری کاره بایی هه وران له هه وادا روو دها و بهرق و گرمه یه کی به قه وه ت به دی دینی.

آذرگون / āzargûn / ها: / اسم، ۱. گولی ئاورین؛ گولی ئاگرین؛ گوله ئه رخه وانی ۲. گولی لاله عه باسی؛ خوه ردؤس ۳. هه میشه به هاره؛ گولی هه میشه به هار؛

به ییوونه کتوبله؛ گوله به ییوونی کتویی.

آذری ^۱ /'āzārī/ اسم، ئازهری: ۱. /ها؛ نان/ که سی که خه لکی ئازهر بایجانه ۲. له زمانه ئیرانیه کان که خه لکی ئازهر بایجان زووتر (تا چه رخی شەش و ههوتی کۆچی) قسه یان پی ده کرد ۳. له زمانگه لی تورکی لای رۆژه لات که ئیستاش قسه ی پی ده کری: ترکی آذری

آذری ^۲: صفت، ئازهری؛ په یونیدار یان هاوگر به ئازهر بایجانه وه «ترکی آذری: تورکی ئازهری».

آذرین /'āzārīn/ سنگ آذرین، سنگ

آذریون /'āzaryūn/ همیشه بهار

آذوقه /'āzûqe/ [ترکی] آذوقه

آذوقه /'āzûqe/ ها؛ جات: [ترکی] اسم، ۱. تۆشه؛ زهواد «آذوقه ی راه: تۆشه ی ریگا» ۲. ئازووقه؛ ئازۆخه؛ ئازووخه؛ تفاق؛ بژیوی پیداو یست له مالمدا «آذوقه ی زمستان: تفاق زستان» * آذوغه؛ آزوقه؛ آزوغه

آذین /'āzīn/ اسم، [دبی] ۱. /ها/ تیوتیوه؛ تیف تیفه؛ رازینه؛ ئازن؛ ئەو شته ی بۆ خه ملاندنی جیگایه ک، به تایبەت بۆ رێ و رەسمیکی دیاریکراو به کار ده روا ۲. رازان؛ کار یان رهوتی رازانه وه؛ رازاندن؛ خه ملاندنی جیگایه ک.

آذین بستی /'āzīn basti/ بخشیدن؛ رازاندن؛ خه ملاندن؛ ئازن بینه ی؛ رازاندنه وه ی جیگایان شتی به به ستته وه ی هه لپه رتاوته گه لیک (وه کوو چرا، گول و...)، ههروه ها؛ آذین کردن

آذین بندی /'āzīn bandi/ ها؛ اسم، کار و رهوتی رازاندنه وه؛ رازاندنه وه ی جیگایه ک به گول، چرا، ئالا و له م چه شنه یه به بۆنه ی جیژن و شایه وه.

آر ^۱ /'ār/ [فرانسوی] اسم، ئار؛ پتوانه یه ک بۆ

پیومانی زهوی به رامبه ر به ۱۰۰ متری چوار گۆشه.

— ار ^۲: پسوند. — ار: ۱. نیشانه ی ناوی چاوگ «کردار: کردار» ۲. نیشانه ی بکرد یان ئاوه ئناو «خیدار: کپیار».

آرا ^۱ /'ārā/ [عربی] جمع رآی

— آرا ^۲: پیواژه. — رازین؛ — خه ملین؛ — رازن؛ — ته وزین؛ نه ژرن؛ رازینه ر «بزم آرا؛ به زم رازین».

— آرائی /'ārā'i/ — آرای

آرائیدن /'ārā'idan/ — آرایدن

آرابسک /'ārābesk/ [فرانسوی] اسم، له ولای؛ ئیسلیمی؛ شیوازیکی هونه رکاری بۆ رازاندنه وه ی دیوار و میچ و... به شیوه ی گول و به تی پینچاویچ.

آراستی /'ārāstegī/ ها؛ اسم، رازاوه یی؛ خه ملاوی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه تی رازاوه بوون «آراستی سر و وضعش حرف نداشت: رازاوه یی به ژن و بالای قسه ی تیدا نه بوو».

آراستن /'ārāstan/ مصدر، متعدی، // آراستی: رازاندنه وه؛ می آراییی؛ ده رازینیه وه؛ بیارا؛ برازینه وه // ۱. رازاندنه وه؛ رازاندن؛ رازانن؛ رازاندنه وه؛ رازنه ی؛ رازنای؛ خه ملاندن؛ خه ملاندن؛ جوان کردن؛ ته وزاندن؛ تیف تیفه دان؛ نه ژرنای؛ نه ژرنایش؛ وهش کهرده ی؛ جوان و لووس کردن؛ رازاندنه وه به خشل و جلکی جوان ۲. // ادبی/ ته کووز کردن؛ ته کویز کردن؛ هه لپه رتاوتن؛ هه لوه ژارتن؛ ریک و پیک کردن؛ مریس کردن؛ په سارنه ی؛ په سارنای «لشکر آراستن: ته کووز کردنی له شکر». ههروه ها؛ آراستن

■ صفت فاعلی: آراینده (رازینه ره وه) / صفت مفعولی: آراسته (رازینه راوه) / مصدر منفی: نیاراستن (نه رازاندنه وه)

آراسته /'ārāste/ صفت، ۱. خه ملاوه؛

آرام: قید. به ئارامی؛ گوفا؛ هیدیکایی؛ هیور؛ به ئهسپایی؛ به هیمنی: ۱. هیواش؛ بی پهله «آرام برو؛ به ئارامی برو» ۲. لهسه رخۆ؛ بی دهرخستنی قین و تووره یی «آرام حرف بزن؛ به هیمنی قسه بکه».

□ آرام-آرام: هیدی-هیدی؛ نم-نمهک؛ ئارام-ئارام؛ شینه-شینیهی؛ نمناز؛ گلوگل.

آرامبخش^۱ / ārāmbaxš / ها-:سم. ئارامبهخش؛ سره وینه؛ هه داده؛ سوکنایی دهر؛ شتی (وه کوو دهرمان) که نهخۆش ئارام ده کاته وه.

آرامبخش^۱: صفت. ئارامبهخش؛ سره وینه؛ هه داده؛ هیور که؛ سوکنایی دهر؛ به تایبه تمهندی و توانای ئارام کردنه وه وه «سخن آرامبخش: قسهی سوکنایی دهر».

آرامپز / ārāmpaz / ها-:سم. ماوالبورش؛ کهرسته یه کی چیشت چیکه ره، نهرم و لهسه رخۆ چیشته که ده کولینی.

آرامش / ārāmeš / :سم. ئارامشت؛ ههوا؛ ههراس؛ خۆراس؛ ئشاس؛ ئتر؛ ئارا و قارا: ۱. هیمنایه تی؛ هیمنایی؛ هیمنه تی؛ هیمنی؛ هیونی؛ ئۆقره؛ ته ناهی؛ هه قیان؛ سه کامه تی؛ ستار؛ ته بت؛ قارا؛ هه دا؛ وه خرش؛ ئۆخرش؛ قه رار؛ هه ندر؛ ئه ره مه رده ی؛ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی: /الف/ بزاف و جوولانه وه.

ب) هه را و هوریا. ج) ئاژاوه «آرامش کشور؛ هیمنایه تی ولات» ۲. لاچووونی ژان و هورووژان «آرامش خود را باز یافت: هه دای بۆ گه راه».

آرامش طلب / ārāmeštalab / ها-:ان/فارسی/ عربی/ صفت. هیمنایه تی خواز؛ هه داخواز؛ خۆراس خواز. هه روه ها: آرامش طلبی

آرامگان / ārāmgān / :سم. نهرمه بایان؛

خه ملاو؛ رازاوه؛ جوان کراو؛ خه ملئو؛ جوان و لووس کراو؛ خه ملی؛ رازیا «سر و روی ارسته؛ سر و سیمای خه ملاو» ۲. هه لپه رتاوته؛ په ساریا؛ ته کووز؛ ته کويز؛ نه ژریا؛ هه لوه ژئراو؛ خاوه ن پینک و پینکی «خانه ی ارسته: خانووی هه لپه رتاوته».

آرام^۱ / ārām / :صفت. /ادی/ ئارام؛ هیمن؛ هیور؛ مه ن؛ مه ند؛ هارام؛ ئاشاس: ۱. کپ؛ بی شله ژاوی و تیکه لاوی «کشور آرام؛ هوای آرام؛ ولاتی هیمن؛ هه وای ئارام» ۲. بیده نگ؛ کش و مات؛ پ؛ زریه؛ سوکنا؛ ئامۆش؛ هامۆش؛ هاله؛ بی هه را و هوریا «خانه ی آرام؛ خانووی بیده نگ» ۳. بی جووله؛ ئۆقره گرتوو؛ هیواش؛ یه واش؛ کپ؛ زموت؛ زه ود؛ کپه نه؛ بی په له و جووله «حرکت آرام؛ بزافی ئارام» ۴. هیور؛ هیدی؛ هیمن؛ هه دار؛ لهسه رخۆ؛ به پشوو؛ پشوو له سه رخۆ؛ سه رخۆ؛ سه ماس؛ ئۆخرش؛ تویتکه؛ ئاکاری بی تووره یی «اسب آرام؛ مرد آرام؛ ئه سیی هیدی؛ پیاوی هیمن».

□ آرام بودن: ئارام بوون؛ هیمن بوون: ۱. هیور بوون؛ له سه رخۆ بوون ۲. ئۆقره گرتن؛ بی جووله بوون؛ ستارگرتن ۳. ئاسوده بوون.

آرام گرفتن/ یافتن: ئارام گرتن؛ هیور بوون؛ هه دادان؛ هیمن بوونه وه؛ لاکراسیان: ۱. سوکنایی هاتن؛ له به یین چووونی شله ژاوی «کشور آرام گرفت: ولات هیمن بووه وه» ۲. سره وان؛ سره وه ی؛ دامرکان؛ قریان؛ له به یین چووونی ئیش «درد آرام گرفت: ئیشه که سوکنایی هات» ۳. داکه سیان؛ داسه کین؛ ئه ره کاسیه ی؛ دامرکان؛ قورمین؛ ده س کیشان له جووله و هورووژان «دیگر آرام بگير: ئیدی ئارام بگره».

باگه‌لی په‌راپه‌ری که‌مه‌ره‌ی گۆی زه‌وی که به‌هیوری ده‌شن.

آرامگاه / ārāmghāh, ها:/اسم. ۱. گۆر؛ گلکۆ؛ قه‌بر؛ قه‌ور؛ قه‌بره؛ زیاره‌ت؛ مه‌زار. ۲. قسن؛ بینایه‌ک که له‌سه‌ر گۆر سازکراوه «ساخن آرامگاه چند سال طول کشید: دروست کردنی قسن چمن سالی خیاند».

◻ آرامگاه سرباز گمنام: گۆری سه‌ربازی ون؛ گلکۆی سه‌ربازی نه‌ناسراو که به‌یادی ته‌واوی کوژراوانی شه‌ر دروست ده‌کری: قبر سرباز گمنام

آرامی / āramī, اسم. ئارامی: ۱. [گفتاری] مه‌ندی؛ هیمنی؛ هیوری؛ مه‌نی؛ له‌سه‌رخۆیی «دربا کمتر به‌این آرامی بوده: زه‌ریا زۆر که‌م به‌م مەندیه‌ به‌وه» ۲. له‌زمانگه‌لی سامی باکووری رۆژاوی ئاسیا که له‌نیوان ۳۰۰ سال پێش له‌دایک‌بوونی عیساوه تا ۶۵۰ی زایینی، له‌رۆژه‌لاتی ناوه‌راستدا باو به‌وه «زبان آرامی: زمانی ئارامی».

آرامییدن / āramīdan, مصدر. لازم. [دبی] // آرامیدی: سه‌رویت؛ می‌آرامی: ده‌سه‌روه‌ی؛ بیارام: به‌سه‌روه // ۱. خه‌وتن؛ خه‌فتن؛ نووستن؛ وته‌ی «آرامیدن در هوای آزاد: نووستن له‌ده‌روه» ۲. سه‌روه‌وان؛ هه‌سانه‌وه؛ هه‌وانه‌وه؛ پشوو‌دان؛ پیش‌دان؛ سه‌روه‌ی؛ سیه‌ی؛ سیای؛ پال‌دانه‌وه؛ داسه‌کیان؛ داسره‌وتن؛ داسره‌وین؛ شه‌که‌تی ده‌رکردن «مثل اینکه اینجا جای آرامیدن نیست: وا دیاره ئیره‌جینی هه‌سانه‌وه‌ نیه» ۳. سه‌روه‌وان؛ سه‌قام‌گرتن؛ له‌تان؛ وه‌رکه‌تن؛ کودان؛ هه‌ندران؛ هه‌دان؛ له‌جم و جوول‌که‌وتن ۴. دل‌نیا بوون؛ ئارخه‌یان بوون؛ خاترجه‌م بوون؛ هه‌دان؛ هه‌ندران؛ هه‌دنین؛ دل‌دامه‌زران (سه‌رنج: بۆ ماناکانی تری که له

پیشوودا باو به‌وه ◻ آرام؛ آرامش؛ آرمیدن). هه‌روه‌ها: آرامیدی

■ صفت فاعلی: آرامنده (ب) / صفت مفعولی: آرامیده (سه‌روه‌او) / مصدر منفی: نیارامیدن (نه‌سه‌روه‌ان)

آرایش / ārāyēš, ها:/اسم. ۱. جوانکاری؛ خه‌ملان؛ ئارایش‌ت؛ رازاندنه‌وه؛ په‌موش؛ کار یان په‌وتی خه‌ملاندن «آرایش عروس: خه‌ملانی بووک» ۲. جوانکاری؛ خه‌ملان؛ ئارایش‌ت؛ رازاندنه‌وه؛ کاری که بۆ جوان و ته‌کووز بوون کراوه «آرایش غلیظ او جلب توجه می‌کرد: ئارایش‌تی توندی سه‌رنجی راده‌کیشا» ۳. ده‌ق؛ هه‌له‌په‌رتاوته‌یی «آرایش سپاه: ده‌قی سوپا».

◻ آرایش جنگی: هه‌له‌په‌رتاوته‌ی شه‌ر؛ ئارایش‌تی شه‌ر.

آرایش صحنه: رازاندنه‌وی شاشه. ◻ آرایش دادن: ته‌کووزکردن؛ ته‌کويز کردن؛ پۆراندن؛ خنج کردن؛ قنج کردن. آرایش کردن: رازاندنه‌وه؛ خه‌ملاندن؛ هه‌له‌په‌رتاوتن؛ ئه‌وه‌رازنه‌ی؛ وه‌ش‌که‌رده‌ی.

آرایشگاه / ārāyēšgāh, ها:/اسم. ئارایش‌تگا؛ ئارایش‌گا، جیگایه‌ک که مووی سه‌ر و چاوی تیدا کورت و رێک ده‌که‌نه‌وه؛ شوینی جوانکاری «ماهی یک‌بار آرایشگاه می‌روم: مانگی جاری ده‌چه ئارایش‌تگا».

◻ آرایشگاه زنانه: ئارایش‌تگای ژنانه؛ جیگایه‌ک که له‌وێ ژنان ده‌رازیننه‌وه. هه‌روه‌ها: آرایشگاه مردانه

آرایشگر / ārāyēšgar, ها: /ان:/اسم. رازینەر: ۱. جوانکه‌ر؛ جوانکار؛ خه‌ملینۆک؛ خه‌ملین؛ موویکار؛ ده‌لاک (بۆ پیاو)؛ که‌سێ که پیشه‌ی ئارایش‌ت‌کردنه. هه‌روه‌ها: آرایشگر زنانه ۲. دیکۆراتۆر؛ خه‌ملینەر؛ که‌سێ که‌کاری، رازاندنه‌وه‌ی شوینیکه.

هروهه‌ها: آرایشگر صحنه

آرایشگری / 'ārāyešgarī / اسم، جوانکاری؛ جوانکهری؛ خه‌ملینه‌ری؛ رازینه‌ری: ۱. کار یان ره‌وتی خه‌ملاندن ۲. پیشه‌ی جوانکهر.

□ آرایشگری صحنه: شاشه رازاندنه‌وه.

آرایشی / 'ārāyešī / صفت، ئارایشتی؛ په‌یوه‌نیدار یان هاوگر به ئارایشته‌وه «مواد آرایشی: ماکي ئارایشتی».

آرایه / 'ārāye / ها: / اسم، رازه؛ ته‌وزه: ۱. /ریاضی/ به‌ریز دانانی بری له شتان به پیی ئەندازەیانەوه، له گه‌وره‌وه بۆ چکۆله یان به پیچه‌وانه ۲. /زیست‌شناسی/ ریک‌خستنی ژینه‌وه‌ران به‌پیی دووریان له یه‌کتره‌وه ۳. /ادبی/ زانسته ویژە‌یه‌یه‌کان، بۆ جوان کردنی نووسراوه (وهک: به‌دیع و مه‌عانی و...) «ارایه‌های ادبی: رازه ویژه‌یه‌یه‌کان».

آرایه‌گر / 'ārāyegar / ها: / اسم، رازینه‌ر؛ ته‌وزینه‌ر؛ خه‌ملوان؛ خه‌ملینه‌ر؛ دیکوراتور.

— آراییی / 'ārāyī / پی‌واژه. — رازینه‌ی؛ خه‌ملینه‌ی؛ — ته‌وزینه‌ی؛ کاری رازاندنه‌وه «سفره‌آراییی: سفره‌رازینه‌ی»: — آرائی

آراییدن / 'ārāyīdan / مصدر، متعلدی، //آراییدی: خه‌ملاندت؛ می‌آراییی: ده‌خه‌ملینه‌ی؛ بیارا: بخه‌ملینه‌ی //نامتداول/ خه‌ملاندن؛ غه‌ملاندن؛ جوان کردن؛ رازاندن؛ رازاندنه‌وه؛ ته‌وزاندن؛ ته‌وه‌رازنای؛ رازنه‌ی؛ وهش کهرده‌ی: آرائیدن

آرتروز / 'art(ə)roz / [فرانسوی] آرتروز

آرتروز / 'art(ə)roz / [فرانسوی] / اسم، ئارتروز؛ جوړی نه‌خوشینه که ده‌بیته هوی ورده‌ورده توانه‌وه‌ی کرۆچه‌نه‌ی سه‌ر ئیسک‌گه‌لی له‌ش: آرتروز

آرتیزین / 'artez(i)yan / [فرانسوی] □ چاه آرتیزین، چاه

آرتیست / 'artīst / ها: / [فرانسوی] / اسم، ۱.

نیارفان؛ کۆسه‌کار؛ شانۆکار؛ ئارتیست «آرتیست سینما: نیارفانی سینمه‌ما» ۲. /نامتداول/ هونه‌رمه‌ند.

آرتیست‌بازی / 'artīstbāzī / ها: / [فرانسوی] / فارسی / اسم، نیارفانکاری؛ کارگه‌لی ئاناسایی، سه‌رسوورینه‌ر و شانۆبی (وهک بازدان به سه‌ر بان و دیواردا، ئازۆتن به خیرایی زۆره‌وه و...) که لایه‌نی خۆ نواندیان تیدایه.

آرتیستی / 'artīstī / [فرانسوی] / صفت، نیارفانی؛ کۆسه‌کاری.

آرتیشو / 'artīshû / [فرانسوی] / اسم، کنگر فرنگی □ کنگر

آرد / 'ard / ها: / اسم، ئارد؛ هارد؛ هه‌رد؛ ئار؛ هاردی: ۱. ده‌غلی هاردراوی ئاماده‌ی کردنه هه‌ویر بۆ نان «آرد گندم: ئاردی گهنم» ۲. شتی که وهک ئارد هاردراویی «آرد استخوان: ئاردی ئیسک».

□ آرد استخوان: ئیسکه پرووسکه؛ ئارده پیشه؛ ئاردی ئیسک.

□ آرد به ده‌هان داشتن: /تعریض/ دهم دووریان؛ لال بوون؛ لال و پال بوون؛ دهم قووچانن؛ دهم قووچاندن؛ دهم چوونه کلینه‌وه؛ مؤمیایی لکه‌ی ده‌مه‌ره؛ به پیچه‌وانه‌ی به‌رزه‌وه‌ندی و پیداوایستی، بینه‌نگ بوون و هیچ نه‌گوتن «مگر آرد به ده‌هان داشتی که صدایت درنیامد؛ مه‌گر دهمت دوورابوو وا ده‌نگت ده‌رنه‌هات؟».

آرد کردن: هارپن؛ فه‌هارپن؛ هیراندن؛ هیرپن؛ هارپاندن؛ هارپی؛ هیقن؛ یه‌رده؛ گرمراندن؛ کردنه ئارد.

آرد را بیختن و آردییز / الک را آویختن: /کنایی/ ئارد ته‌قاندن و سووسی رزانندن؛ هاردی ویتیه‌ی و سووی مه‌ی؛ کۆتایی هینان به کار و پالدانه‌وه «من آردم را بیخته و آردبیزم را آویخته‌ام، شما غصه‌ی خودتان را

ناسکی ئاردا ئاسادا.

آردینه / 'ārdīne / اسم، بنیه؛ هه‌ویریکی
تیکه‌لاو له ئارد، هیلکه و خوی که بری له
گۆشتگه‌لی (وهک ماسی) بۆ به‌رگری له
شی‌بوونه‌وه‌یان، به‌رله سوور کردنه‌وه، تیی
ده‌گلیتن: بنیه

آرزو / ār(z)û / ها: / اسم، ئاوات؛ ئاره‌زوو؛
ئارزی؛ هیوا؛ که‌لکه‌له؛ که‌لکه‌ل؛ دلخوازی؛
حه‌ز؛ تاو؛ تاسه؛ ئاوه‌خت؛ ئافه‌زت؛ قین؛
قه‌شقه؛ کام؛ خولیا؛ کاو؛ هیوی؛ هیقی؛
ئالها؛ ته‌ما؛ مگی‌ز؛ واز؛ هومید؛ نیاز؛ هه‌رس؛
هه‌ز؛ هه‌سر؛ هه‌ز؛ مراد؛ قرم؛ قیتک: ۱.
هاش؛ ویستی به‌هیز بۆ به‌ده‌س هینانی
شتیکی گرینگ «تنها آرزوی آنها این بود که به
وطنشان بازگردند: ته‌نیا ئاواتیان ئەمە بوو که
بگه‌ڕێنه‌وه بۆ زیده‌که‌یان» ۲. بابه‌ت یان
ئارمانجی ئاوه‌ها خوازیاریه‌ک «آرزوی تو
چیست؟ ئاواتی تۆ چیه؟».

□ آرزوی خام: خه‌یال‌پلاو؛ فاک و فیک؛
ئاواتی بیخۆ؛ خه‌یالی خاو؛ خه‌یالی به‌تال؛
خه‌یالی کال.

آرزوی دور و دراز: ئاواتی دوور و دری‌ژ؛
ئاواتیک که به‌دیهاستی زۆر دژواره.
آرزوی محال: ئاواتی نه‌هاتی؛ ئاره‌زووی
ئه‌سته‌م؛ وازی که گه‌ز نابێ.

□ آرزو بر آوردن: به‌ئاوات‌گه‌یاندن؛ به‌مراو
گه‌یاندن؛ ئاوات به‌گا ئارده‌ی «سرانجام
ارزویش را برآورد: ئاخری به‌ئاواتی گه‌یاند».

آرزو به‌دل‌ماندن: [مجازی] داخ به‌دله‌وه
مان؛ به‌کام نه‌گه‌یشتن «آرزو به‌دل‌ماند
یکبار بیستم تو درس می‌خوانی: ئه‌و داخه‌م به
دله‌وه‌مما جارێ ب‌ت‌بینم که ده‌رس
ده‌خوینی».

آرزو به‌گور‌بردن: [مجازی] داخ به‌گل
بردن؛ ئاوات بردنه‌ ژیر گل؛ داخی به

بخورید: من ئارده‌که‌م ته‌قاند و سوسشم
دژاند، ئیوه خه‌فت بۆ خۆتان بخۆن».

آردالو / 'ārdālû / اسم، پیا‌زاو؛ ئارده‌وا؛ په‌ل‌وله؛
جوړی چیشته که ئاردی تیده‌که‌ن: آرداله
آرداله / 'ārdāle / آردالو

آردبیز / 'ārdbîz / ها: / اسم، [ادبی] هیله‌گ؛
هیله‌ک؛ ئیله‌ک؛ ئیله‌گ؛ هیله‌که؛ ئیله‌گ؛
بیژن؛ بیژنگ؛ موخل؛ موخل؛ قه‌لبیر؛
زوخمه؛ سوخمه؛ وچنه (بۆ خه‌له)؛ که‌مه
(بۆ خاک)؛ ئامرازی دابیژتن.

آردبیز: صفت، ئاردبیز؛ ئارددابیز؛ هاردوپیچ؛
ئاردیز؛ ئاردقیز؛ ئیله‌ک؛ هیله‌ک؛ ئیله‌گ؛
زوخمه؛ به‌لێهاتوویی دابیژتنی ئارده‌وه.

آردل / ārdel / ها: / اروسی / اسم، [قدیمی] ۱.
فه‌رمانبه‌ری بانگیشتن ۲. ئارده‌ل؛ باب
نۆگه؛ گزیر؛ زوات؛ راویژ‌که‌ری خان؛ گه‌وره
نۆکه‌ری خانی خانان.

آردوارک / 'ārdvār / ها: / انگیسی /
اسم، ئاردوارک؛ خیروخۆر؛ گیانله‌به‌ری
گوانداری گه‌وره‌ی میرووله‌خۆر، له‌پیزی
بی‌ددانان، به‌لمبووزی دری‌ژه‌وه.

آردواز / 'ārdvāz / ها: / فرانسی / اسم،
ئاردواز؛ له‌به‌ره‌مه‌گه‌لی سیمان و په‌مووی
نه‌سوچ، بۆ داپۆشانی سه‌ربانان.

آردولف / 'ārdvolf / ها: / ان: / [؟] / اسم،
ئاردولف؛ گیانله‌به‌ری گوانداری ئافریقایی له
تیره‌ی که‌متیارگه‌ل.

آردی / 'ārdī / صفت، ئاردین؛ ئاردی؛
هاردی؛ هه‌ردی؛ ئاری: ۱. خاوه‌ن دۆخ‌یان
چۆنه‌تی به‌ئارده‌وه‌بوون «سنجد‌داری
دروڤر 'ردی است: سرنیچک ناوه‌روکی ئاردینه»
۲. ئاردای؛ هاردای؛ تیکه‌ل و ئاوقای ئارد
(لباسم 'ردی شد: جله‌که‌م ئاردای بوو) ۳.

ئارده‌مه‌نی؛ ئاردینه؛ به‌ره‌مه‌ی ئارد ۴.
[گیاه‌شناسی] ئاردانه؛ داپۆشراو له‌تۆیه‌کی

تامه زرؤ؛ دلارزوو؛ ئه زره تمهن؛ تاسه خواز؛
هه ز کهر؛ له یقی؛ کاسۆتی؛ دل بژۆک «آرزومند
موفقیت شما؛ ناواته خواز ی سهرکه وتنی ئیوه».

آرزومندی / *ār(e)zûamandî* / اسم.

دل بژۆکی؛ تاسه؛ ئاواته خواز ی؛ تامه زرؤیی؛
ئاره زوومه ندی؛ دۆخ یان چۆنیه تی به
ئاواته وه بوون «سحر با باد می گفتم حدیث
آرزومندی؛ به بیان دهمدا به دهم باوه هه والی
دل بژۆکی خۆم».

آرژانتیت / *ārjāntit* / [فرانسوی] / اسم.

/کانی شناسی/ ئارژانتیت؛ به ردی زیو؛
به ردیکی سروشتیه، زیوی لی به دهس دی.

آرسنیک / *arsenik* / [فرانسوی]  آرسنیک

آرشه / *ārše*، ها: / [فرانسوی] / اسم، ئارشه؛

چپۆی باریک که ریشالگه لی له م سهریه وه
تا نه وسهری کیشراوه بۆ ژهنندی تا قمنی له
سازه ژیداره کان.

آرشیتکت / *āršitekt*، ها: / [فرانسوی] / اسم.

نژیاروان؛ ئارشیتیکت؛ ميعمار؛ خانووکار.

آرشیو / *āršiv*، ها: / [فرانسوی] / اسم، ئارشیف؛

۱. شوینی راگرتنی به لگه و په رتووک ۲.
خه زینه ی به لگه یان.

آرشیویست / *āršivîst*، ها: / [فرانسوی] / اسم.

ئارشیفیست؛ به رپرسی ئارشیف.

آرغ / *āroq*  آرؤغ

آرکنو پتریکس / *ārke'opetrix*، ها: /

[فرانسوی] / اسم، ئارکئۆپتیریکس؛
په له وه ریکی زل په یکه ری خولی دووه می
زه وین ناسی.

آرگن / *argon* / [فرانسوی] / اسم، ئارگون؛

توخمی کیمیایی، به ژماره ی ئه تومی ۱۸ و
کیشی ئه تومی ۳۹/۹۴، که گازیکی به بی
رهنگ و بویه.

آرم / *arm*، ها: / [فرانسوی] / اسم، نیشانه؛

ئارم؛ دروشم؛ هه وه؛ نیشانه ی تایبه تی

قیامهت به رده ی؛ به ناکامی مردن «مگر
این آرزو را به گور ببرد که با دختر من ازدواج
کند؛ مه گه ر ئه م داخه به گل به ری که له گه ل
کچی مندا زه ماوه ن بکا».

آرزو پختن: / *namtdawl* / ئاواتی دوور کردن.

آرزو خوردن: / *namtdawl* / ته ما برین؛ دهس
له ئاواتی خۆ بهردان.

آرزو داشتن / کردن: به ئاواته وه بوون؛
ئاواته خواز بوون؛ ئاوات خواستن؛ ئاره زوو
کردن؛ هیقی کرن؛ قیتن؛ واشته نه؛ هه ز
لیکرن؛ هه ژیکرن؛ واز لی بوون؛ دل پیوه
بوون؛ ئاره زوومه ن بیه ی «آرزو داشت یکبار
دیگر آن شهر را ببیند؛ به ئاواته وه بوو،
جاریکتیر ئه و شاره ببینی».

آرزوی کسی بودن: ئاواته خواز بوونی
که سیک؛ ئاوات / ئاره زووی که سی بوون
«همه آرزویشان است که اینطور پسر ی داشته
باشند؛ گشتیان ئاواته خوازن ئاوه ها کوریکیان
هه بی».

به آرزوی خود رسیدن: به ئاواتی خۆ
گه یشتن؛ به مرای دل گه یین؛
دهسکه وتنی شتیکی ئاواتی «سرانجام به
آرزویش رسید و به دانشگاه رفت؛ ئاخری به
ئاواتی گه یشت و چووه زانستگا».

آرزوانه / *ār(e)zûvāne*  وبارانه

آرزوبه دل / *ār(e)zûbedel* / صفت، [گفتاری]

نامراد؛ بی مراد؛ ناکام؛ ئاوات به دل؛ داخ به
دل؛ داخ له دل «ممکن است همینطور آرزو به
دل بمانی؛ رهنگه هه روا نامراد بمینیته وه».

آرزومند / *ār(e)zûmand*، ها: / ان: / صفت.

ئاواتخواز؛ ئاواته خواز؛ ئاوه ته واز؛ ئاره زوومه ند؛
ئاره زوومه ن؛ به ئاوات؛ ئاره زوو کهر؛ به
ئاره زوو؛ هیوادار؛ هیقی دار؛ به هومیید؛
هیواخواز؛ دل به سته؛ دل به تاسه؛
ئاوامه تی؛ دافه گر؛ به هه ویا؛ تاسه مه ند؛

رېځخواړه يه ک يا هر جېگايه کي دیکه، به شيوهی نووسراوه يان وينه.

آرماتور / 'ärmātor، ها: / [فرانسوی] اسم، / معماری / ثالماتور؛ هرکام لهو ميله کانزايانه وا له خانوو کردنه وهدا بو ناو بيتون به کار دهر وا.

آرماتوربندي / 'ärmātorbandi، ها: / [فرانسوی / فارسی] اسم، ثالماتوربندي؛ کاری دانانی ميله ی کانزايی (ثالماتور) له نيو بيتون؛ به مهبهستی پتهوترکردنی.

آرماديلو / 'ärmādilo، ها: / [فرانسوی] اسم، ثارماديلو؛ گوانداريکي گچکه ی گشته خوری ده ففهری ثامريکا.

آرمان / 'ārmān، ها: / اسم، ثامانج؛ ثارمانج؛ ثارمان؛ گاځين؛ هه نی؛ دۆز؛ ئه وهی که که سئ یا گرووپی، پنگه ی نشتنی به مهبهستی مه عنهوی و ناوهرؤکی خوی ده زانئ «ارمان دینی؛ ارمان سیاسی؛ ثارمانجی دینی؛ ثامانجی رامیاری».

آرمانخواه / 'ärmānxāh، مان: / صفت، ثامانج خواز؛ ثارمان خواز؛ ثارمان واز؛ خواز یاری گه یشتن به ثارمانی خو «انسان ارمانخواه؛ مرؤفی ثارمان خواز».

آرمانخواهی / 'ärmānxāhi، ها: / اسم، ثامانج خوازی؛ ثارمان خوازی؛ ثارمان وازی؛ دل به سته یی به ثارمانیکی دیاریکراو و هه ول دان بو پنگه یشتنی «شور آرمانخواهی در جوانان به چشم می خورد؛ تاوی ثامانج خوازی له گه نجه کاندایه».

آرمانشهر / 'ärmānšahr، ها: / اسم، ثارمانشار؛ که س نه زاناوا؛ شارنکی خه یالی، خاوهن قانون و حکومت و کوماری دلخواز؛ مدینه ی فاضله؛ ناکجا آباد

آرمانگرا / 'ärmāngerā، ها: / یان: / صفت، ثامانجه وگر؛ دۆز خواز؛ ئیدیالیست.

آرمانگرایی / 'ärmāngerāyi، ها: / اسم، ثامانجه وگری؛ دۆز خوازی؛ ئیدیالیسم.

آرمانی / 'ärmāni، صفت، ثارمانی؛ خوازراو «جامعه ی ارمانی؛ کومه لگای ثارمانی».

آرمیدن / 'āramīdan، مصدر، لازم، / ادبی / // آرمیدی: سره وتی؛ می آرامی؛ دهره وهی؛

بیارام؛ بسره وه // ۱. سره وتن؛ هه ځان؛ هه ځیان؛ قریان؛ قورمین؛ له تان؛ ئوقره گرتن؛

ئارام گرتن؛ هه سانه وه؛ سیه ی؛ سیای؛ سره وهی؛ سره وای؛ داسه کنان ۲. دامرکان؛

داته مران؛ له کول نیشنه وه؛ له کهف و کول کهوتن؛ له تین و تاو کهوتن؛ کاسیایره؛

ئهره کاسیه ی ۳. خه وتن؛ خه فتن؛ نووستن؛ وتهی * آرامیدن

■ صفت فاعلی: آرامنده (ب) / صفت مفعولی: آرمیده (سره وتوو) / مصدر منفی: نیارمیدن

(نه سره وتن) **آرمیده** / 'āramīde، ها: / گان: / صفت، ۱. ئوقره گرتوو؛ داسه کاو؛ ثارام؛ بی جووله؛

بی بزاف؛ مهن؛ ئهره کاسیا «آهوی آرمیده؛ ئاسکی داسه کاو» ۲. / کنایی / خه وتوو؛

خه فتن؛ نووستوو.

آرنج / 'ārenc, 'āranc، ها: / اسم، ئه نیشک؛ هه نیشک؛ ئانیشک؛ هانیشک؛ قؤلانیسک؛

قورانیسک؛ قنانیسک؛ کونارشک؛ هه نیشخ؛ هه ره ژنئ؛ مرک؛ میرک؛ زه نگه؛ بالنج؛

لاشاخ؛ به له چهق؛ ئانیسک؛ هانیشک؛ هه نیسک؛ به له مرک؛ به ندی نیوان قؤل و

باسک له دهره وه.

آرواره / 'ārvāre، ها: / اسم، شه ویلکه؛ شه ویلاکه؛ شه ویلاک؛ شه ویله؛ شه ویله که؛

شه وی؛ کاکيله؛ کاکیلکه؛ کارپژ؛ کارژر؛ ئاروو؛ ئارؤ؛ لاچناکه؛ لاچلاج؛ لاچلاچک؛

هاروو؛ هاروه؛ ئه م لا و ئه ولای چه نه؛ هه رکام له دوو پیښه ی بان و خواری دهم * فک

□ آرواره‌ی بالای

آرواره‌ی پایینی

آرواره‌ی زیرین: شه‌ویله‌ی سه‌روو؛
هارووی بان؛ پیشه‌ی سه‌رووی دهم؛
آرواره‌ی بالای

آرواره‌ی زیرین: شه‌ویله‌ی خواروو؛
هارووی خوارین؛ پیشه‌ی خواروو دهم؛
آرواره پایینی

آرواره‌دار / 'ārvāredār /: صفت. په‌لیک له
گیانله‌به‌رانی برپه‌دار، به شه‌ویله‌کی
جووته‌وه.

آروبند / 'ārûband /: ها؛ /ان؛ /اسم. [نامتداول]
شکسته‌به‌ن؛ شکسه‌گر؛ که‌سئ که ئیسکی
شکاوی له‌ش تیک ده‌خاته‌وه.

آروبندی / 'ārûbandî /: ها؛ /اسم. [نامتداول]
شکسته‌به‌نی؛ شکسه‌گری؛ تیک
خستنه‌وه‌ی ئیسکی شکاوی له‌ش.

آروغ / 'āruq /: ها؛ /اسم. ق‌رپ؛ ق‌ورپ؛
ق‌رینه؛ قولقینه؛ پ‌رینه؛ ق‌وژینه؛ ق‌ورینه؛
ق‌ورقینه؛ ق‌رینه؛ قولپک؛ وه‌روق؛ به‌ق؛
ئارشک؛ بری؛ ق‌به‌ی گه‌روو که زۆتر دوا
زۆر خواردنه‌وه دیت: آ‌ر‌غ؛ آ‌ر‌وق

□ آ‌ر‌و‌غ بی‌جا‌زدن: [تعریض] خو تیکوتان؛
خو تی‌ه‌لق‌ولتان «باز تو آ‌ر‌و‌غ بی‌جا‌دی»؛
دیسانه‌وه خوت‌تیکوتان؟.

آ‌ر‌و‌ق / 'āruq /

آ‌ر‌و‌م‌اتیک / 'āromātîk /: ها؛ [فرانسوی]
صفت. ئارۆماتیک: ۱. به چیژ یان بۆنی گیرۆ
و به‌هیز ۲. [شیمی] خاوه‌ن یه‌ک یان چه‌ند
جه‌غزی به‌زنه‌نی.

آ‌ره / 'āre /

آ‌ری / 'ārî /: اسم. به‌لی؛ به‌لی؛ به‌لی؛ به‌لی؛
به‌ری؛ ئه‌ری؛ ئه‌ری؛ به‌ری؛ هه‌ری؛ ئاری؛
ئاری؛ ئی؛ ئا؛ با؛ قه‌ی؛ وه‌رامی ئه‌رینی و
په‌سندکەر «عروس خانم آ‌ری را گفت: بووکه‌که

نه‌ری گوت».

□ آ‌ری گشتن: به‌لی‌کردن؛ ئه‌ری گوتن؛
ئه‌ری واته‌ی؛ په‌سندکردن و به‌راست
زانین.

آ‌ری: قید. به‌لی؛ به‌لی؛ ئه‌ری؛ ئاری: ۱.
نیشانه‌ی هاو‌رای و بر‌وا پیکردن «پرسیدم
می‌ایی؟ گفت: آ‌ری؛ پرسیم: دی؟ وتی: نه‌ری»
۲. نیشانه‌ی پا‌دا‌گری و دل‌نیایی «آ‌ری،
اینچنین بود برادر: ئاری، برا! وا رابرا» * آ‌ره
[گفتاری]

آ‌ریا / 'ār(i)yā /: ها؛ /اسم. ئاریا: ۱. به‌شی
گه‌وره له‌ره‌گه‌زی سپی‌پست بریتی له
ئیران و هیند و به‌شی گه‌وره له‌ئه‌وروپا ۲.
[ایتالیایی] /موسیقی/ به‌شی سه‌ره‌کی و به
ناهه‌نگی ئۆپ‌یرا. به‌رانه‌ر: ئ‌ر

آ‌ریانی / 'ār(i)yā'î /

آ‌ریانیسم / 'ār(i)yānîsm /: [؟] /اسم.
ئاریانیسم؛ ئایینی که که‌شه‌یه‌ک به‌ناوی
ئاریووس (ده‌روبه‌ر ۲۵۰-۳۳۶ زیایی)
دایه‌ینا و له‌سه‌ر ئه‌و بر‌وایه که عیسا نه
له‌گه‌ل بابی (خودا) به‌رامبه‌ره نه وه‌ک ئه‌و
هه‌تاهه‌تاییشه.

آ‌ریایی / 'ār(i)yāyî /: صفت. ئاریایی؛
په‌یه‌وه‌ندیدار یا هاو‌گه‌ر به‌ره‌گه‌زی
ئاریاییه‌وه «نژاد آ‌ریایی: ره‌گه‌زی ئاریایی»؛

آ‌ریائی

آ‌ریستوکرات / 'āristok(e)rāt /: ها؛
[فرانسوی] صفت. ئاریستوکرات؛ هاو‌گه‌ر یان
به‌سراو به‌چینی زلپایه‌وه.

آ‌ریستوکراسی / 'āristok(e)rāsî /: ها؛
[فرانسوی] /اسم. ئاریستوکراسی؛ رژیمی
ئاغواتی.

آ‌ز / 'āz /: /اسم. [ادبی] ئاز؛ چاو‌چنۆکی؛
خاوه‌لۆکی؛ ته‌ما؛ هه‌له‌په؛ هه‌لپ؛ هومید و
داوای نا‌ه‌وا بو به‌ده‌س هینانی شتی زۆتر،

دەر وهوی ئاوه رهخیه کان، بۆ هه موو نه ته وه گهل .

آزادی مسکن: ئازادی خانوبه ره؛ مافی هه لباردنی مال له هه ر شوینیک و مافی پاراستنی نه و ماله .

آزادی مشروط: (حقوق) ئازادی به مه رج؛ ئازادی تاوانبار له به ندیخانه به هوی مه رج گه لی که دادگا دیاری ده کات .

آزادی موقت: (حقوق) ئازادی ماوه یی؛ ئازادی به رته نگ .

آزادی های چهارگانه: چوار ئازادی سه ره کی؛ که بریتین له: ئازادی وتن، ئازادی بیر و بپروا، ئازادی له پیداو یستی و ئاتاجی و ئازادی له ترس، که به به نه مای ئازادی گه لی مرؤف ده ژمیردین .

آزادیخواه / āzādīxāh، ها؛ ان؛ اسم. ئازادیخواه؛ ئازادیخواه؛ هه لباردنی داواکاری سه ره به ستی (دو ئازادیخواه ایرلندی دستگیر شدند: دوو ئازادیخواه ئیرلندی قۆلبه س کران): آزادی طلب

آزادیخواه / āzādīxāh، ها؛ ان؛ صفت. ئازادیخواه؛ ئازادیخواه؛ هه لباردنی هه لباردنی (روزنامه ی آزادیخواه؛ ملت آزادیخواه؛ رۆژنامه ی ئازادیخواه؛ نه ته وه ی رزگاریخواه): آزادی طلب

آزادیخواهان / āzādīxāhān، ها؛ ان؛ صفت. ئازادیخواهان؛ رزگاریخواهان؛ هه لباردنی خاوه ن ره وشت یان شیوازی ئازادیخوازی (اندیشه ی آزادیخواهان: بیرى ئازادیخواهان).

آزادیخواهی / āzādīxāhī، ها؛ ان؛ اسم. ئازادیخواهی؛ رزگاریخواهی؛ هه لباردنی لایه نگری له ئازادی (او سالها به جرم آزادیخواهی زندانی بود: نه و زۆر سالان به تاوانی ئازادیخواهی به ندی بوو): آزادی طلبی

آزادی طلب / āzādītalab، ها؛ ان؛ فارسی/عربی [آزادی طلب]

آزادمرد / āzādmard، ها؛ ان؛ اسم. (ادبی) ئازادیخواه؛ رزگار؛ جوامیر؛ میرخاس؛ پیاوی خاوه ن ئاکاری له بار و مه زنانه . هه ره ها؛ آزادن

آزادمنش / āzādmānēš، ها؛ ان؛ صفت. جوامیر؛ مرؤچاک؛ خاوه ن ئاکاری به دوور له به دی و به دخوازی و لایه نگری .

آزادمنشانه / āzādmānēšāne، ها؛ ان؛ صفت. جوامیرانه؛ هاویر له گه ل جوامیریدا .

آزادمنشی / āzādmānēšī، ها؛ ان؛ اسم. جوامیری؛ دۆخ یان چۆنیه تی جوامیر بوون .

آزاده / āzāde، ها؛ ان؛ صفت. سه ره به تی؛ خاوه ن ئاکاری شپاو، دوور له به رچاوته نگری، خۆبویستی و پیدشداوه ری «انسانی ازاده بود که به صاحبان قدرت سر فرود نیارود: مرؤیه کی سه ره به تی بوو که بۆ میرمه زنان سه ری دانه نه واند» .

آزادی / āzādī، ها؛ ان؛ اسم. ئازادی؛ سه ره به ستی؛ سه ره به سی؛ ۱. رزگاری؛ سه ره به خۆیی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه تی ئازاد بوون (الف) نه بوونی پتویستی، ناچاری یان به رگری له به رامبه ر کار یان هه لباردنی که وه «آزادی سیاسی: ئازادی (پامیاری) ب) رزگاری له کۆپله تی، گراویه تی یان له ژیر فه رمانی که سپیدا «آزادی از زندان: ئازادی له به ندیخانه دا» ج) رزگاری له بار و دۆخیکی ناخۆش و ناله بار «آزادی از بار قرض: رزگاری له قه رز» ۲. هه بوونی مافی یان ریی کارکردن به پتی ویستی خۆ «آزادی انتخاب: ئازادی هه لباردن» .

آزادی بحث و تحقیق: ئازادی باس و تۆزینه وه؛ مافی لیکۆلینه وه، وانه وتنه وه و گۆرانه وه ی ئازادانه ی بیر و رای زانستی .

آزادی دریاها: ئازادی ده ریاهه ل؛ مافی گه میه وانی له ده ریاهه لی ئازاد له

آزادیخواه

آزادی طلبی / āzādītalabī / [فارسی/ عربی]

آزادیخواهی

آزار / āzār / اسم. ۱. آزار؛ هازار؛ آزاران؛ رنج؛ رنج؛ وند؛ سوئ؛ ناوہشی؛ ناکاریک کہ بیتہ ہوی رنج، خہفتہ یان گہزنہنگاز بوونی گیانلہ بریک «رفتارت باعث آزار دیگران است؛ نا کارت ہوی نازاری کہسانی دیکہیہ» ۲. نامتداول / نہ خوشی؛ دہرد؛ ٹیش؛ ژان ۳.

آزار

آزار بہ کسی/ چیزی نوساندن بہ کہسی آزار نہ گہیانندن؛ ہوی ناخوشی و زہمہتی کہسی نہ بوون «او آزارش تا بہ حال بہ مورچہ ہم نرسیدہ؛ تا ٹیستا نازاری بہ میروولہش نہ گہبشتوہ».

آزار دادن؛ آزاردان؛ ٹہشکہنجہ دان؛ آزار گہیانندن؛ آزار یاونہی «چرا اینقدر او را آزار می دهی؟ بؤچی ٹہوندہ نازاری دہدی؟»

آزار کردن؛ آزار رساندن

آزار داشتن؛ آزار بوون؛ ناوہشی بیہی؛ ہہبوونی نہ خوشینی دہروونی حہز لہ آزار گہیانندن بہ خہلکی. آزار دیدن؛ آزار دیتن؛ عہزیت بوون؛ ستم دیتن «ہمیشہ از او آزار دیدہ بود؛ ہمیشہ نازاری لی دیبوو».

آزار رساندن

آزار کردن

آزار کشیدن؛ آزار کیشان؛ رنج کیشان؛ آزار چہشتہی «چہ آزاری کشید؛ چ نازاریکی کیشا».

آزاراقي / āzārāqī

آزار بلندی / āzārbolandī / بیماری ارتقا، بیماری

آزاردوست / āzārdūst / ها؛ ان؛ صفت. [روانشناسی] مازووخیست؛ دوچار

نہ خوشینی مازووخیسم.

آزاردوستی / āzārdūstī / اسم. [روانشناسی] مازووخیسم؛ جؤرہ نہ خوشیہ کی جنسی۔ رہوانیہ کہ نہ خوش بہ آزار دیتن لہ لایہن لفہ کیہوہ، کہیفخوش دہبی.

آزار گر / āzārgar / ها؛ ان؛ صفت. ۱. [روانشناسی] سادیست؛ جؤرہ نہ خوشیہ کی جنسی۔ رہوانیہ کہ نہ خوش بہ آزاردانی لفہ کیہی کہیفخوش دہبی ۲. رنجدرہ؛ آزاردرہ.

آزارگری / āzārgarī / اسم. ۱. [روانشناسی] سادیسم ۲. رنجدرہ؛ بار و دؤخ یان چؤنیہتی آزاردرہ بوون.

آزارندہ / āzārānde / صفت. آزاردرہ؛ رنجدرہ؛ گہرینہ؛ خاوہن بار و دؤخ یان چؤنیہتیہک کہ ٹہیتہ ہوی آزاردان «صدای آزارندہای داشت؛ دہنگیکی آزاردرہی بوو».

آزبست / āzbest / [فرانسوی] اسم. نازیست؛ پہمووی نہ سوچ.

آزتک / āztek / [؟] اسم. نازیٹک؛ ۱. گہلی سوور پستی میکڑیک ۲. /ها/ ہہرکام لہو خہلکہ ۳. زمانی ٹہو خہلکہ.

آزردگی / āzordegī / ها/ اسم. رنجاو؛ آزارو؛ گہہراویہتی؛ دلیشاو؛ دل ٹیشاو؛ بار و دؤخ یان چؤنیہتی دل ٹیشان «آزردگی از چہرہاش پیدا بود؛ دلیشاو لہ دیمہنیدا دیار بوو».

آزردن / āzordan / مصدر. متعدی. [ادبی] // آزدی؛ ٹاراندت؛ می آزاری؛ دہٹارتی؛ بیآزار؛ بٹارینہ // ٹاراندن؛ آزاردان؛ آزاراندن؛ دل ٹیشانندن؛ رنجانندن؛ گہہرانندن؛ دل رنجانندن؛ وہزنہی؛ قہہرانندن؛ ٹیشانندن «از آزدن دیگران لذت می برد؛ لہ نازاردانی خہلکی کہیف دہکا». ہہروہا؛

آزردنی

■ صفت فاعلی: آزارنده (نازاردره) / صفت مفعولی: آزرده (نازاردراو) / مصدر منفی: نیآزردن (نازار نهدان)

آزرده / āzorde، -گان: / صفت. / ادبی / ۱. رهنجاو؛ گه هراو؛ ئاراو؛ رهنجیاگ؛ رهنجیاو (آزرده دل؛ دل رهنجاو) ۲. نه خووش؛ نه ساغ؛ نا کوک.

□ آزرده بودن: رهنجان؛ رهنجیان؛ رهنجاو و خه مبار بوون. ههروهه: آزرده شدن؛ آزرده کردن

آزرده جان / āzordecān، -ان: / صفت. / ادبی / داچه کاو؛ مل کز؛ دل به کول؛ دل پرله ژان؛ چهوساوه؛ کویرهوهر؛ خاوهن له شتیکی کز بهووی کول و کهسه ری زورهوهر.

آزرده خاطر / āzordexāter، -ان: / فارسی / عربی / صفت. / ادبی / دل مهنده؛ دل مهن؛ دلتهنگ؛ دلپر؛ دلگران؛ دلشکاو؛ دلرهنجاو؛ دل جخار؛ شه مزاو؛ رهنجاو؛ رهنجیاگ؛ دل ئیشاو (نگذار آزرده خاطر از پیش تو برود؛ مه هیله دل مهنده له لاتهوهر پروا)؛ آزرده دل

آزرده دل / āzordedel، -ان: / آزرده خاطر آزم / āzarm، -اسم. / ادبی / ۱. نه دهه؛ هورتیه؛ شهرم؛ توره ۲. ئاپروو؛ ئاوروو؛ حهیا. □ آزم داشتن: به شهرم بوون.

آزمگین / āzarmgîn، -ان: / صفت. / ادبی / به شهرم؛ به حهیا؛ شهرمیون؛ شهرمین.

آزگار / āz(e)gār، -ان: / صفت. / گفتاری / ره بهق؛ خشت؛ تهواو؛ تهخت و تواو؛ ئازگار؛ په یوهسته (سه سال ازگار؛ سی سالی ره بهق).

— آزما / āz(e)mā، -یان: / پیواژه. نه زمه؛ — زمه. — هیچین؛ تاقی کهروهه «بخت آزما؛ بهخته زمه».

— آزمایی / āz(e)māi، -ان: / آزمایی آزمایش / āz(e)māyeš، -ها: / اسم.

نازمایشته؛ نه زموون؛ هیچ؛ دوییه ک؛ دپیه ک؛ نه زمشت؛ کار یان چالاکیه ک بو دۆزینهوهری شتیکی نه ناسراو، لیکۆلینهوهر له دروستی، نادروستی یان سهلماندنی گرمانه یه ک.

□ آزمایش کردن: تاقی کردنهوه؛ سهنگاندن؛ هه لسهنگاندن؛ کریشهش؛ جهرمین؛ نه زموون گرتن؛ نازمایش کرده ی.

آزمایشگاه / āz(e)māyešgāh، -ها: / اسم. / تاقیگه؛ نه زموونگه؛ نازمایشگا؛ جیگه ی نه زموون؛ جیگابه ک به که ره سه ی پیویستهوه بو نه نجامدانی نه زموونگه لی زانستی و پیشه یی.

آزمایشگاهی / āz(e)māyešgāhī، -ان: / صفت. / نه زموونگه هی؛ نه زموونگه یی؛ نازمایشگاهی؛ به سراو یان پیوه نیدار به نه زموونگه وه «تحقیقات آزمایشگاهی؛ لیکۆلینهوهری نه زموونگه هی».

آزمایشگر / āz(e)māyešgar، -ها: / اسم. / نه زموونگر؛ نازمایشتکار؛ تاقی کار؛ که سی کاری تاقی کردنهوه بیت.

آزمایش گراییی / āz(e)māyešgerāyi، -ان: / اسم. / نازمهوگری؛ روانگه یه کی فه لسه فیه که نازمایشته به بنه مای ههر چه شنه نه نجامتیکی مژیوه رانه ده زانی (شروقه: نازمهوگری له گهل نه زموونگریدا جیاوازن).

آزمایش و خطا / āz(e)māyeš-o-xatā، -ان: / فارسی / عربی / آزمون و خطا

آزمایشی^۱ / āz(e)māyeši، -ان: / صفت. / نازمایشتی؛ به دۆخ یان چۆنیه تی نازمایشته (پرواز آزمایشی؛ هه لفرینی نازمایشتی).

آزمایشی: قید. نازمایشتی؛ نه زموونی (چند روزی آزمایشی کار کن تا کارت را ببینیم؛ چهن رۆژی نه زموونی کار بکه تا کاره کته ببینیم).

که سې به نه خوښي مه خمه له ک.

آزمون وړودی: نه زمووني هه لېژاردن؛
نه زموونیک بؤ هه لېژاردنی داواکارانی کار
یان خویندن.

آزمون هوش: نه زمووني هوش؛
نه زموونیک بؤ دیاری کردنی راده ی
هوش.

آزمون شناسی / āz(e)mûnšenāsi / ها:
اسم، نه زموون ناسی؛ توژینه وه ی
نه زموونگه لی شیاو بؤ هه لسه نگانندی توانای
تاقی کراو گه ل.

آزمون شونده / āz(e)mûnšavande / ها:
گان: / اسم، تاقی کراو؛ تاقیه وکراو؛ که سې که
نه زمووني لئ ده گرن.

آزمون گر / āz(e)mûngar / ها: / اسم،
تاقی گر؛ تاقیه وکهر؛ هیچکار؛ که سې کاری
نه زموون گرته.

آزمون گرایي / āz(e)mûngerāyi / اسم،
نه زموونگره وی؛ نه زموونه وگری؛ بنه مای
فهلسه فی پروامه ند به نه زمووني هزری،
وهک ته نیا سه رچاوه ی ناگایي و ناسین:
اصالت تجربه

آزمون وخطا / āz(e)mûn-o-xatā / ها:
افارسی/ عربی/ اسم، کومه له ییک له نازموون
یان ناکارا گه ل بؤ گه یشتن به نه نجامی
دلخواز یان باشتین ریگا، به لیکدانه وه ی

ریگاکان: آزمایش و خطا

آزمون نه / āz(e)mûne / ها: تست

آزمون نه ای / āz(e)mûne' / تستی

آزونیك / āzo'ik / [فرانسوی] آزیوېك

آزوقه / āzûqe / [ترکی] آذوقه

آزوقه / āzûqe / [ترکی] آذوقه

آزویيک / āzoyik / [؟] بی زیوی:

آزونیك

آژان / ājān / ها: [فرانسوی] اسم، پاسه وان؛

- آزمایي / āz(e)māyi / ها: / پیوژ، نه زمووني؛
- هیچیني؛ زمین 'هوش آزمایي؛ بخت آزمایي؛
هوشه زمووني؛ به خته زمووني: - آزمایي

آزمند / āzmand / ها: / صفت، [دبی]
چنوک؛ چاوچنوک؛ چافچنوک؛ چاونه زیر؛
چاویرسی؛ چافیرسی؛ چلماس؛ چه لماس؛
چه لماسک؛ ده فبه ش؛ پرکیش؛ ته ماکار؛
لیشتوک؛ هه فهه فی 'مردی آزمند بود؛
پیایوکی چافچنوک بوو.

آزمندی / āzmandi / ها: / اسم، [دبی]
ته ماکاری؛ چافچنوک؛ چاوچنوک؛
چنوک؛ چلماسی؛ چه لماسکی؛ چه لماسی
'آزمندی نشانه ی سفلی است: ته ماکاری
نیشانه ی بی بایه خیه.

آزمون / āz(e)mûdan / مصدر، متعدی،
[دبی] // آزمودی: هه لتسه نگانند؛ می آزمایي:
هه لده سه نگیني؛ بیازما: هه لسه نگینه //
هه لسه نگانند؛ سه نگانند؛ تاقی کردنه وه؛
تاقیه وکردن؛ زمین؛ زموون؛ نه زماین؛
زمنه ی؛ زمنای؛ جه رباندن؛ کریشه ی؛
هؤرسه نگینه ی 'معلومات کسی را آزمودن:
زانیاری که سې سه نکانند.

■ صفت فاعلی: آزماینده (هه لسه نگینه ر)
صفت مفعولی: آزموده (هه لسه نگینه ر) / مصدر
منفی: نیازموند (هه لسه نگینه ر)

آزمون دني / āz(e)mûdanî / ها: / اسم،
نه زمووني؛ مروف یا گیانه به ریک که له
لیکولینه وه ی زانستیدا نازمایشت ده کری.

- آزموده / āz(e)mûde / ها: / گان: / پیوژ،
نه زمووده؛ دیتوو؛ دیته؛ نه زموو؛ نه زمووده؛
خاوه ن تجربه (کار آزموده: کار نه زمووده).

آزمون / āz(e)mûn / ها: / اسم، نه زموون؛
نه زموونه؛ زمنای؛ هیچان؛ تیست.

Ⓜ آزمون دیک: نه زمووني دیک؛ نه زمووني
بؤ په یداکردنی توانای توووش بووني

پاسه‌بان؛ پاسگر؛ پازگر؛ ئازان؛ پۇلىس؛ قۇلچى.

آژانس / ājāns، ها: /فرانسوى/ اسم. ۱. نۆينەرايەتۈ؛ پېشكارى ۲. بىكە؛ بىنگە «آژانس بىمە: آژانس املاك: بىكەى دابىن؛ بىكەى خانوو و مىلك» ۳. /گفتارى/ تاكسى تەلەفونى.

آژدار / ājdār، ها: /صفت. ۱. ئاجدار؛ ئاژدار؛ گرنال؛ ئازن ۲. دەق دراو؛ ئاژدراو.

آژىنگ / ājang، ها: /اسم/ [دبى] لۇچ: ۱. چرچ و لۇچ؛ خىچ؛ كورىشك؛ قرچان؛ گرنج؛ گنج «چەرى آژىنگ: چارى چرچ و لۇچ» ۲. خول؛ سوور؛ قەمچ و پىچ ۳. ئاش؛ شۇ؛ دەقى پارچە ۴. كەل؛ پىل؛ پىلۇكە؛ پىلىكى چكۆلە كە دە ئاودا بەدى دىت.

آژه / āje، ها: /اسم/ دەقدەر؛ ئاژدەر.

آژىدن / ājīdan، ها: /اسم/ آجىدن

آژىدە / ājīde، ها: /اسم/ آجىدە

آژىدەدوزى / ājīdedūzi، ها: /اسم/ آجىدەدوزى

آژىر / ājīr، ها: /اسم/ ئاژىر؛ هايدار: ۱. دەنگى بۇ ئاگادار كىردن (وەكوو دەنگى بۇق و زەنگ) «آژىر آتشنشانى: ئاژىرى ئاگرتەمرىن» ۲. ئامراز يان كەرەسەيەك بۇ دەرھىنانى ئاوه‌ها دەنگى.

آژىركىشىدن: ئاژىركىشان؛ ئاژىر لىدان؛ هايدان.

آژىنە / ājīne، ها: /اسم/ ئاژىنە؛ چەكوشى بىراز كىردن كە سەرەكەى ددانەى ھەيە.

آس / ās، ها: /اسم. ۱. /فرانسوى/ ئاس؛ تەكە؛ تەك خالى وەرەق بازى ۲. /فرانسوى/ ئاس؛ جۇرئ كايەى وەرەق ۳. /سرىانى/ مورّد سىز، مورّد ۴. ھار؛ ھارە «دست آس: دەس ھار».

— آسا / āsā، پىواژە. ئاسا: ۱. /لىان/ ھەسئىن؛ ھەسئىنەر «تن آسا: لەش ھەسئىن»

۲. ۋەك؛ پىسە «دېواسا: دېوناسا».

آسانىدن / āsā'idan، ها: /اسم/ آسايدن

آسامى / āsāmi، ها: /اسم/ ئاسامى: ۱. لە زمانگەلى ھىندوئىرانى كە لە پارىزگەى ئاسامى ھىنددا قسەى پىي دەكەن ۲. /ھا: /ان/ ھەركام لەو خەلكە وا بەو زمانە قسە دەكەن.

آسان^۱ / āsān، صفت. ئاسان؛ ھاسان؛ سان؛ سەنا؛ ھىسا؛ گانگاز؛ سادە؛ سانەھى؛ ساكار:

۱. بى دژوارى؛ رەھەت «درس آسان: وانەى ھاسان» ۲. بى نىياز لە تىكۆشان، بىر كىردنەو ھەسەتەى زۇر «كار آسان: كارى ئاسان» *بەرانبەر: دشوار

□ آسان گىرتىن: ئاسان گىرن؛ ھاسان گىرتىن:

۱. سەختىگىرى نە كىردن؛ سۆك لىنەوېن؛ شل گىرتىن «امسال آزمون را آسان گىرتە بۇدند: ئىمىسال نەزمونە كەيان ئاسان گىرتىو» ۲. چاوپۇشى كىردن لە دژوارى «او كارھا را آسان مى گىرت: ئەو كارەكانى ئاسان دەگىرت».

ھەرۋەھا: آسان بۇدن؛ آسان شىدن؛ آسان كىردن

آسان: قىد. بە ئاسانى؛ بە سانايى؛ ئاسان؛ ھاسان؛ گازنگازى «شىشە خىلى آسان شىكست: شىشەكە زۇر بە ئاسانى شكا».

آسانبەر / āsānbar، ها: /اسم/ سانابەر؛ ئاسانسۇر.

آسانسور / āsānsor، ها: /فرانسوى/ اسم. سانابەر؛ ئاسانسۇر؛ ھۆدەيەك چكۆلە (كە زۇرتىر بە كارەبا كار دەكات) بۇ بان و خوار پى كىردنى مۇيان بار.

آسانسورچى / āsānsorçi، ها: /ان: /فرانسوى/ تركى/ اسم. ئاسانسۇرچى؛ سانابەرچى؛ كەسنى كە كارى رىخستنى ئاسانسۇرە.

آسانگر / āsāngar، ها: /اسم/ شىمى/ كاتالىزۇر.

آسایش طلب / āsāyēštalab، ها؛ ان؛
[فارسی/عربی] صفت. چاخه سیورهی؛
گانگاز خواز؛ ساناو بیست؛ خواز یاری
ناسووده یی خو و دووره پهریزی له
تیکوشان.

آسایشگاه / āsāyēšgāh، ها؛ اسم.
ناسیشتگا: ۱. هه سانگه؛ هه وانگه؛ جینی
هه سانوه «آسایشگاه روانی؛ ناسیشتگای
رهوانی» ۲. ههسته خانه و پرخراوه یه ک که
تییدا هه و نه خو شان و دهرمانیان دریژه ی
هه یه راده گیر درین «آسایشگاه معلولین؛
ناسیشتگای لهش ناته و اووان» ۳. بووژانگه؛
دامه زراوه یه ک بو وچاندان، هه سانوه و هیز
و گور گرتنه وه «آسایشگاه تابستانی؛
ناسیشتگای هاوینان».

آساییدن / āsāyīdan؛ مصدر. لازم. [دبی]
آسودن

آسبویه / āsbūye؛ [؟] سوستنبر

آسپرین / āsperīn؛ [فرانسوی] آسپیرین

آسپیرین / āspirīn، ها؛ [فرانسوی] اسم.
ئاسپرین؛ هه بی که ئیش دهره وینتی و
یاوهره؛ آسپرین

آستاتین / āstātīn؛ [فرانسوی] اسم.
ئاستاتین؛ توخمی کیمیایی رادیوئه کتیف،
له گروئی هالوژینه کان، به ژماره ی ئه تومی
۸۵ و کیشی ئه تومی ۲۱۰.

آستان / āstān، ها؛ اسم. ۱. [دبی] ئاستان؛
ئاسان؛ ئاسانه؛ دهرگانه؛ دهریزانک؛ دهریزان
۲. ئاسانه؛ دهرازینک؛ شییانی؛ وهره ره؛
دهرازوون؛ دهرازین؛ سهرده رانه؛ که وشکه ن؛
ئه و به شه له زهوی که له درگا نیزیکه ۳.
[مجازی] باره گا؛ کوشک؛ سهره.

آستان بوسی / āstānbūsi، ها؛ اسم. خاک
رامووسی؛ کار یان رهوتی لاشیپانه
ماچ کردن؛ ماچ کردنی ئاستانی خودا یان

آسانگوار / āsāngovār، ها؛ صفت. سوک؛
زوو هه رسه ک؛ سانا هه رسه ک. به رانه بر؛
دیرگوار (دیرهم)

آسانگیر / āsāngîr، ها؛ ان؛ صفت. ۱.
که مته رخم؛ که تره خه م؛ بی وردبینی و
دوا که وتن «آدم آسانگیر اغلب موفق نمی شود؛
مرؤی که مته رخم زور جار سهر ناکه وئ» ۲.
ساناگر؛ هاسانگر؛ پی دانه گر «استاد ما آسانگیر
است؛ ماموستا که مان ساناگر».

آسانگیری / āsāngîrî، ها؛ اسم. ۱.
که مته رخم؛ که تره خه م؛ کار یان رهوتی
ئاسان گرتن «آسانگیری تو باعث خراب شدن این
بچه شد؛ که مته رخم می تو بوو به هوی لاری
بوونی هم مندا له ۲. [سیاست] ساناگری؛
ئازادی جوو لانه و هی که سی له باری ئاکاری
و کرداریه وه تا جیگایه ک که ئازاری بو
کس نه بی. به رانه بر؛ سخنگیری

آسانی / āsāni، ها؛ اسم. ئاسانی؛ هیسانی؛
هاسانی؛ سانایی؛ سه ناهی. به رانه بر؛ دشواری
آسان یاب / āsānyāb؛ صفت. سانادوژ؛
هاسان دوژ؛ له به رده ست؛ شتی که هاسان
دهس ده که وئ «این کتابها آسان یاب است و در
همه جا پیدا می شود؛ هم کتیبانه سانادوژن و له
هموو لا دهس ته که ون».

آسایش / āsāyēš؛ اسم. ئاسایش؛
ئاسووده یی؛ ئاسووده یی؛ شینی؛ هیسایی؛
ته ناهی. ۱. شینه یی؛ دۆخ یان چۆنیه تی
ئاسووده بوون «آسایش خیال؛ ئاسووده یی
خه یال» ۲. بار و دۆخی که سانوه و
ئارامشت وه دی دینتی و شه که تی و په ژاره
له به ین ده با «در آنجا همه گونه وسیله و امکان
آسایش فراهم است؛ له ویدا هه موو شتی که بو
ناسیشت ته یاره».

آسایش خاطر / خیال: دلته نایی؛ دلنایی؛
ئارخه یانی؛ دل بجی؛ ئاسووده یی خه یال.

گلکوی که سی (به آستان بوسی شهدا رفتیم: بؤ خاکرامووسی شه هیدان رویشتین).
 ههروه ها: آستان بوس

آستانه / āstāne / اسم. ناسانه: ۱. /ها/ شیاپانه؛ ژیرده رانه؛ ده رازوونه؛ ده ریزانک؛

ده ریزان؛ ده رازین؛ شیفتک؛ پیینک؛
 ده رچک. به رانبهر: بَلَنَد ۲. لاشیاپانه؛

لاشیاپان؛ به شی لابه لای دیوار یان که ف له
 ژیر ده رک یسان ده لاقه وه ۳. /مجازی/

به رده رک؛ پیش مال؛ بهر ده رگا؛ به رمالی
 گه وره مالان ۴. که مترین بزوینهری

پنویست بؤ بزاونتی ده ماریکی هزری
 (آستانه ی درد: ناسانه ی ئیش) ۵. له هه لی

هات و نه هاتدا (در آستانه ی جنگ: له ناسانه ی
 شه ردا).

آستر / āstar / ها: /سم. ئاسته؛ ئاسه؛
 زه خه ره؛ به ره که وا؛ هه و به ره؛ هه و جه ره؛

هاسه ره؛ به ره. به رانبهر: رویه (آستر جامه؛
 ناسته ری جلک).

□ آستر کردن: ئاسته ر بؤ کردن؛ ئاسه ر
 گرتن؛ ئاسه ر گیرته ی: آستر کشیدن ۱

آستر کشیدن: ۱. آستر کردن ۲.
 ئاسه ر کیشان؛ رهنگ یان به تانه مالین

به سه ر دیوار یا بوومی نیگار گه ریدا (دوبار
 آستر بکش، بعد رنگ بزن: دوو جار ناسته ری

بکیشه، جا رهنگی بکه).
 آستر بدرقه / āstarbadraque / ها: /فارسی/

عربی /سم. ئاسه ری کتیب؛ پارچه یان
 قاقه زکی ئه ستووری دوو لاپه ره، که

لاپه ره یه کی به به رگه وه و ئه و لاپه ره که ی
 به کتیب یان ده فته ره که وه چه سپاوه.

آستر گذاری / āstargozārī / اسم.
 ئاسه رگیری.

آسترگیری / āstargîrî / اسم. به رگ گری؛
 ئاسه رگری؛ ئاسته رگیری؛ کار یان ره وتی

ئاسه رگرتن؛ دوو رینی ئاسه ر بؤ جل و
 به رگ، لیفه و له م چه شنه یه (سارا لحاف را
 استرگیری کرد: سارا لیفه که ی ناسته ر کرت).

آستروئید / āsteroîd / ها: /فرانسوی/ اسم.
 /نجوم/ هه ساروک.

آستروئیزی / āstrolojî / /فرانسوی/ اسم.
 ئه ستیره بژیری.

آسترونومی / āstronomî / /فرانسوی/ اسم.
 ئه ستیره ناسی.

آستری / āstarî / ها: /صفت. ئاسه ری؛
 ئاسته ری؛ تایبه تی ئاسته ر یان شیاو بؤ

ئاسه ر (پارچه ی استری: پارچه ی ناسته ری).
 آستیگمات / āstigmāt / ها: /فرانسوی/

صفت. /پزشکی/ ئاستیگمات، تووشیار به
 نه خۆشینی ئاستیگماتیسیم.

آستیگماتیسیم / āstigmātism / /فرانسوی/
 /سم. /پزشکی/ ئاستیگماتیسیم؛ جوژی ناریکیه

له شه به کییه ی چاودا که ئه بیته هوی لیل
 بینینی پاژیک له دیمه نه وا له بهر چاوه.

آستین / āstîn / ها: /سم. قۆل؛ سه رده س؛
 سه رده ست؛ ده ربال؛ هووچک؛ ئه چک؛

هچک؛ ههنگوچک؛ ئهنگوچک؛ گوچک؛
 مچگه؛ چلان؛ قرچک؛ لهنگوچ؛ لهنگوچک؛

له وه ندی؛ له شه ندی؛ ئاسین؛ سووانی؛
 ئاواسی؛ ئاوسی؛ قۆله که وا؛ به شی له

جل و به رگ که له شانوه تا سه ری ده ست
 داده بۆشی (آستین کتش پاره شد: قۆل

کوته که ی دادرا).

□ آستین بالا زدن: /کنایی/ قۆل لی
 هه لمالین؛ ده س پیوه دان؛ خۆ لی

هه لکردن؛ چۆلی هۆر که رده ی؛ به کاری
 په رژان؛ کاریک ده ست پی کردن (باید

آستین بالا بزنی و نان در بیاوری: ده بی قۆلی
 لی هه لمالی و بژیو پهیدا که ی).

آستین سرخود / āstînsar(e)xod / صفت.

تهنگه نهفهسی؛ نهخویشینی تهنگه نهفهسی و
هه ناسه سواری: آسم ریوی

☐ آسم ریوی ☞ آسم

آسمان / ās(e)mān، ها: /اسم، ئاسمان؛
ئەسمان؛ ئەزمان؛ عەزمان؛ ئەزمین؛ فەلەک؛
بەرزاییەک کە ئەستێرە و مانگ و پوژی
لیوێ دەبیندری «پرندهای در آسمان پرواز
می کنند: پهلهوهری له ئاسمانهوه ههلهدهفری».

☐ آسمان به زمین آمدن: /مجازی/

کۆله کهی ئاسمان پرووخان؛ ئاسمان
رمیان / پرووخان؛ دنیا وهری؛ ئاسمان
ئامایره زهمین؛ پرووداوێکی گرینگ
پروودان «حالا فکر می کنی با این کارت آسمان
به زمین می آید؟ ئیستە وا دەزانی بەم کارەت
کۆله کهی ئاسمان دەرووخی؟».

آسمان را به زمین دوختن / آوردن:
/مجازی/ له دار و بهرد دان؛ هه موو دەرگا
کوتان؛ کرد و کۆشی زۆر کردن «برای
رسیدن به نامزدش آسمان را به زمین دوخت: بۆ
گه یشتن به دهزگیرانه کهی له دار و بهردی
دا».

آسمان سوراخ شدن: /کنایی/ قهومان؛
قۆمیان؛ ئاسمان شەق بەردن؛ ئاسمان
تره که بهردهی؛ به لا یان چۆرتمیکی
گه وهره پروودان.

از آسمان افتادن / آمدن: /مجازی/ له لووت
فیل داکهفتن؛ زۆر گرینگ و له بهر چاو
بوون؛ ئاسمانه ره واره ی «چه فرقی دارد؟
مگر او از آسمان افتاده؟ چ توفیریکی ههیه؟
مه گهر ئەو له لووت فیل داکهفتگه؟».

آز آسمان ریختن / باریدن: /مجازی/ گیای
به هار بوون؛ پهینه بهی؛ زۆر و زه وهند و
بج بایهخ بوون «مگر پول از آسمان ریخته، که
اینطور خرجش می کنید؟ مه گهر پاره گیای
به هار، ئاوها خهرجی ده کن؟».

۱. بی قؤل؛ کراسی بی سهردهست که له
سهر شانوه داکشاهه ۲. /مجازی/ سهر به خو
«ریش تراش من استین سر خود است و احتیاجی به
برق ندارد: ریش تاشه کهم سهر به خویه و کاره بای
پنیوست نیه».

آسفالت / āsfālt: /فرانسوی/ اسم، ۱.
/شیمی/ قیر ۲. ئیسفالت؛ قیر تاو؛
تیکه لاویک له قیر و زیخ که بۆ داپۆشانی
ریگا و بان به کار ده روا «اسفالت خیابان:
قیر تاوی شه قام» * اسفالت

☐ آسفالت ریختن: ئیسفالت رژاندن.

آسفالت شدن: ئیسفالت بوون؛ قیر تاو
بوون؛ ئیسفالت کران «کوچه ی ما هم آسفالت
شد: کۆلانی ئیمهش ئیسفالت کرا».
آسفالت کردن: قیر تاو کردن؛ داپۆشینی
شوینی به ئیسفالت.

آسفالت ریزی / āsfāltrîzi، ها: /فرانسوی/
فارسی / اسم، قیر تاو ریژی؛ ئیسفالت کاری؛
ئیسفالت ریژی؛ داپۆشانی جیگایه ک به
ئیسفالت «هفته ی پیش کوچه آسفالت ریزی شد:
حه وتووی پی شوو کووچه کهمان قیر تاو ریژی
کرا».

آسفالتکار / āsfāltkār، ها: /فرانسوی/
فارسی / اسم، قیر تاو کار؛ ئیسفالتکار؛ که سی
که کاری ناماده کردن و رژاندنی قیر تاوه.

آسفالتکاری / āsfāltkārî: /فرانسوی/
فارسی / اسم، قیر تاو کاری؛ ئیسفالتکاری: ۱.
پیشه ی قیر تاو کار ۲. قیر تاو ریژی.

آسفالت / āsfālte: /فرانسوی/ صفت، قیر تاو؛
قیر ه تاو؛ ئیسفالت کراو.

آسکاریس / āskārîs، ها: /فرانسوی/ اسم،
ئاسکاریس؛ مارمارک؛ جوړه کرمیکه له
ریخۆله ی مرووف و به رازدا گه را ده کا و زۆر
ده بی.

آسم / āsm: /فرانسوی/ اسم، ئاسم؛ گژم؛

به رداسمان؛ به ردی ئاسمانی؛ به ردی که له ئاسمانهوه کهوتبیته سهر زهوی.

آسمان غرنه / ās(e)mānqorombe, -qorombe

ها/اسم/گفتاری/هه‌وره گرمه؛ گورژ؛ گرمه‌ی

گه‌واله: آسمان غره

آسمان غره / ās(e)mānqorre

آسمان غرتبه

آسمانکان / ās(e)mānkān

آسمانسنگ

آسمان کلاهی / ās(e)mānkolāhî

[مجازی] سهربی کلاوی؛ ده‌سبه‌تالی.

آسمان نما / ās(e)mān.nemā

[نجوم] ئاسماندۆز؛ ئاسمان نوین؛ ۱. هه‌رکام

له‌و که‌ره‌سانه‌ی وا ته‌نگه‌لی ئاسمانی نیشان

ده‌دا ۲. خانوو یه‌ک وه‌ک گوم‌ه‌ز که

ته‌نگه‌لی ئاسمانی تیتیدا ده‌بین.

آسمان‌نورد / ās(e)mān.navard

اسم/ئاسمان پیو. هه‌روه‌ها: آسمان‌نوردی

آسمان‌وریسمان / ās(e)mān-o-rīsmān

اسم/[مجازی] حه‌له‌ق-مه‌له‌ق؛

هاته‌ران-پاته‌ران؛ ئاسمان و ریسمان؛

شیله‌وبیله؛ شیله‌وپیله؛ هه‌لیت و په‌لیت؛

قسه‌گه‌لی بن‌شر و هیچ به‌سهریه‌که‌وه

نه‌بوو.

آسمان و ریسمان به‌هم بافتن: قسه‌ی

حله‌ق-مه‌له‌ق کردن؛ هه‌لیت و په‌لیت

گوتن «قدری آسمان و ریسمان به‌هم بافت و

آخرش هزار تومان ازم گرفت: بری قسه‌ی

حله‌ق-مه‌له‌قی کرد و ئاخری هه‌زار تمه‌نی

لی‌ساندم.

آسمانه / ās(e)māne

سایه‌وانه؛ سیه‌وانه؛ سایه‌وان ئاسایه‌ک بو

خه‌ملاندنی جیگایه‌ک (وه‌کوو میحرابی

مزگه‌وت) ۲. [نامتداول] ئاسمانه؛ میچ؛

سرمیچ؛ سه‌قف.

به آسمان رساندن: [مجازی] گه‌یاندنه

ئاسمان؛ به‌رده‌ی په‌ی ئاسمانی؛ زۆر

بردنه سهره‌وه «فریادش را به آسمان رساند:

هاواری گه‌یاندنه ئاسمان».

به آسمان رسیدن: گه‌یشتنه قایی ئاسمان؛

به لای خوا گه‌یشتن؛ یاوه‌ی هۆر ئاسمان؛

زۆر به‌رزه‌وه بوون «فریادم به آسمان رسید:

هاوارم گه‌یشته قایی ئاسمان».

به آسمان رفتن و به زمین آمدن: [مجازی]

قه‌پ به زه‌ویدا کردن؛ مه‌رده‌ی و

سۆته‌ی؛ پاداگرتن و سوور بوون «اگر به

آسمان بروی و به زمین بیایی، اجازه‌می‌دهم

موتورسوار شوی؛ هه‌رچیکیش پاداگری و

ته‌نانه‌ت قه‌پ به زه‌ویدا بکە‌ی، ناهیلە‌م سوار

موتور بی».

در آسمان جستن و در زمین پیدا کردن:

[مجازی] زۆر به‌دوای که‌سێ یان

شتی‌که‌وه بوون، به‌لام به‌هاسانی

دۆزینه‌وه‌ی.

آسمان پیسه / ās(e)mānpîse

اسم/شین و

مۆز؛ ئاسمانی پر له‌هه‌وری په‌له‌په‌له، که

به‌شگه‌لی له‌ئاسمان ده‌نێوانیدا دیاره.

آسمان جل / ās(e)māncol

ها/فارسی/عربی[صفت، تعریض] بی‌له‌ش یۆش؛ به‌له‌نگاز؛

لات؛ هه‌ژار؛ رووت؛ رووته؛ سامال‌سا؛

سامه‌لسا؛ سلق؛ بی‌ئه‌نوا «می‌خواهی زن آن

آدم آسمان‌جل شوی؟ ده‌ته‌وی بی‌تته‌ ژنی ئه‌و

کابرا به‌له‌نگازه؟».

آسمانخراش / ās(e)mānxařāš

ها/اسم،

ئاسمانگه‌ز؛ ئه‌ورمال؛ خانوو یه‌کی زۆر گه‌وره

که‌چهن نه‌ؤمی به‌یت.

آسمان‌دره / ās(e)māndar(r)e

اسم،

کاکه‌شان؛ که‌شکه‌شان؛ کاکیشان؛ ریکا

کادزا.

آسمانسنگ / ās(e)mānsang

ها/اسم،

(نه‌هسان)

آسمانی / 'ās(e)mānī /: صفت. ۱. ئاسمانی؛
ئه‌زمانی؛ سهر به ئاسمان «سنگ آسمانی»
به‌ردی ئاسمانی» ۲. [مجازی] پیروز «پدر
آسمانی: بایی پیروز» ۳. ئاسمانی؛ شین؛ به
ره‌نگی ئاوی ئاسمانی «رنگ آسمانی: ره‌نگی
ئاسمانی».

▣ آبی آسمانی 𐭠𐭣𐭥 آبی

آسمی / 'āsmī /: ها /: [فرانسوی] صفت.
ئاسمی؛ گزمی؛ تووشی نه‌خۆشی ئاسم
هاتوو «بیمار آسمی: نه‌خۆشی ئاسمی».

آس و پاس / 'ās-o-pās /: ها /: صفت. [گفتاری]
نه‌دار؛ هه‌زار؛ که‌مه‌س؛ ده‌سکورت؛ رووت
و ره‌جال؛ ئاس و په‌لاس؛ رووت و قووت؛
ره‌پ و رویت.

آسودگی / 'āsūdegī /: ها /: /سم. ئاسووده‌یی؛
خۆشکایی؛ بی‌خه‌می؛ سهرشکلی؛ بار و دۆخ
یان چۆنیه‌تی بی‌خه‌م و خه‌یال بوون «در
آنجا در کمال آسودگی زندگی می‌کرد: ده‌ویدا
له‌وپه‌ری ئاسووده‌یه‌وه‌ ده‌ژیا».

آسودن / 'āsūdan /: مصدر. لازم. [دبی]
// آسودی: هه‌سایه‌وه؛ می‌آسایی: ده‌حه‌سه‌یه‌وه؛
بیاسا: به‌حه‌سه‌یه‌وه // هه‌سان؛ سانه‌وه؛
هه‌سانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛
هه‌سه‌یانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛
۱. له‌خه‌م ده‌رباز بوون؛ له‌ره‌نج پزگار
بوون «بیاسایداز رنج شاه و سپاه: له‌ئه‌رکی شا و
سوپا به‌حه‌سه‌یه‌وه» ۲. ئارام گرتن؛ هه‌دا دان؛
له‌جینگایه‌ک دانیشتن، خه‌وتن یان مانه‌وه
(چندی در آن شهر بیاسود: ماوه‌یی له‌و شاره‌دا
هه‌سه‌یانه‌وه» ۳. پشوو ده‌رکردن؛ وچاندان؛
پۆکه‌تن؛ پالده‌نه‌وه ۴. هه‌درین؛ له‌ئه‌ماندا
بوون «کسی از ستم او نیاسود: که‌س له‌سته‌می
ئه‌و نه‌حه‌سه‌یانه‌وه» * آساییدن

■ صفت فاعلی: آساینده (ـ) / صفت مفعولی:
آسوده (هه‌ساو) / مصدر منفی: نیاسودن

آسوده / 'āsūde /: گان /: صفت. ئاسووده؛
هاسووده: ۱. به‌ئاسایشت؛ هه‌سا «آسوده
حال؛ آسوده‌خاطر: ئاسووده‌حال؛ دل ئاسووده»
۲. سهرسفک؛ سه‌حه‌ت؛ ساو؛ هه‌ساو؛
خواهن هه‌یمینی و ئارامشت «زندگی آسوده:
ژیانی ئاسووده». هه‌روه‌ها: آسوده‌بودن؛

آسوده‌شدن؛ آسوده‌کردن

آسوده‌حال / 'āsūdehāl /: ان /: [فارسی]
عربی] صفت. ئاسووده‌حال؛ دارا؛ مالدار؛
ده‌وله‌مه‌ن «مردمی آسوده‌حال بووند و غم نان
نداشتند: خه‌لکیکی ده‌وله‌مه‌ن بوون و خه‌می
زگیان نه‌بوو».

آسوده‌خاطر / 'āsūdexāter /: ان /: [فارسی]
عربی] صفت. دل ئاسووده؛ دل‌روون؛ بی‌خه‌م؛
دلنیا؛ دلته‌نا؛ خاترجه‌م؛ ئارخه‌یان؛ دل‌هه‌دا:

آسوده‌دل

آسوده‌دل / 'āsūdedel / 𐭠𐭣𐭥 آسوده‌خاطر

آسوری / 'āsūrî, 'āsorî /: /سم. ئاسووری؛
ئاشووری: ۱. هۆزی سامی خه‌لکی
پۆژه‌ه‌لاتی ناوه‌راست، که‌پیشتر
«سوریانی» یان پێ ده‌گوتن و ئیسته‌ش له
ئێران، ئێراق، تورکیه، لوبنان، سووریه و
ئامریکا‌دا بلاون ۲. /ها /: ان /: هه‌رکام له
که‌سانی ئه‌و هۆزه ۳. زمان و خه‌تی ئه‌و
هۆزه.

آسوندار / 'āsūndār / 𐭠𐭣𐭥 آنجیلی

آسه / 'āse /: /سم. ۱. ته‌وه‌ره؛ ته‌وه‌ر؛ گرۆقه‌ر
۲. به‌ردی ئاش؛ هاره‌ی ئاسیاو.

آسی / 'āsî /: /سم. ئاسی؛ ئالانی؛ له
زمانگه‌لی ئێرانی پۆژه‌ه‌لات که‌ئیستا له
سهر زاری به‌ه‌شی چکۆله‌له‌خه‌لکی
قه‌قازی ناوه‌ندیه: آلانی

آسیا / 'āsīyā /: ها /: /سم. ۱. ئاساو؛ ئاسیاو؛
هه‌رکام له‌ده‌زگاگه‌لی جۆراواجۆری هه‌رینی

آسیایی / ʼāsiyā / ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ

آسیاب / āsiyāb, ها: / اسم. ناسیابو؛ ناساؤ؛
ناش؛ ناشی دهخل هارپن.

آسیابان / āsiyābān, ها: / ان: / اسم. ناشهوان؛
ناسیوان؛ ناساوان: ۱. خواهناش؛ میراش؛
قهراش؛ خواهنی ناسیابو ۲. ناشقان؛
ناردهر؛ بههر؛ لونیه؛ لویییه؛ کاریگری
ناسیابو.

آسیاسنگ / āsiyāsang, ها: / اسم. ۱.
بهرداش؛ بهردهناش؛ تهوهن ناش ۲.
/ مجازی / گاهرد؛ گاشه؛ ناش؛ تهله سینگ.

آسیایی^۱ / āsiyāyī, ها: / ان: / اسم. ناسیایی؛
هرکام له خه لکی سهریه قورنه ی ناسیابو
منداله کانین: آسیایی

آسیایی^۲: صفت. ناسیایی؛ په یوه نیدار یان
سهریه ناسیابو «کشورهای آسیایی: ولاتانی
ناسیایی»: آسیایی

آسیب / āsīb, ها: / اسم. ته گهره؛ ته مه ره
ناسیب؛ ناسیو؛ زیان؛ نازار؛ مزهره؛
گه زهن؛ پیوهر؛ تهوهره: ۱. تهوهی که نه بیته

هوی خراپی شتن «اسیب خشکسالی»
ته گهره ی وشکه سالی ۲. / نیشکی / هر
رووداو که لهش ساغی تیک نه دا (وه کوو

نه خوشی) «اسیب وارد شده به چشم: نازاری که
چاو تووشی بووه» ۳. زهره؛ زیان؛ وه زهن؛
وه زهن؛ وه زهنگ.

ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ آسیب دیدن: زیان دیتن؛ گه زهن دیتن؛

زیان لی کهوتن: آسیب رسیدن

آسیب رساندن ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ

آسیب رسیدن ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ

آسیب زدن: زیان گه یاندن؛ ناسیب
گه یاندن؛ زیان یاونیه ی لا؛ دۆخی
سروشتی تیکدان و خراپ کردن «به
محصولات کشاورزی آسیب زدن: زیان
گه یاندن به دهسهاتی کشت وکال»: آسیب

دانه ویله ۲. ناساؤ؛ ناسیابو؛ خانوو به ره یه ک
که کومای دانه ویله ی تیدا ده هارن ۳. ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ
دندان آسیا، دندان

ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ آسیا به نوبت: / کتابی / ناسیابو به نوره؛ ناش
به نوبه؛ هر که سیک له نوره ی خویدا
«پسر جان! آسیا به نوبت، اول باید این آقا را راه
بیاندازم: کورم! ناسیابو به نوره، سهره تا ده بی
نم پیاه وهریخه».

آسیای آبی: ناسیابو؛ ناساؤ؛ ناسیابو ناوی؛
ناشی ناوی.

آسیای بادی: ناسیابو بادی؛ ناساؤ
وایی.

آسیای برقی: ناسیابو کاره بایی: آسیای
موتوری

آسیای بزرگ: کاکیله؛ کاکیلی؛ هرکام
له سی دانه ژوورووه کانی ناو دم.

آسیای چکشی: دۆل؛ جوړی ناسیابو
دهستی سهرداگیراو به چهند په ره ی
کانزایی تیژه وه که به توندی دهخولینه وه
و ده هارپن.

آسیای سنگی: هاره؛ هاری؛ ده سار؛
ده سهار؛ بهردوولک؛ گیرووسه؛ گیرووشه؛
ده ستار؛ نامازی گهنم کردنه نارد، به دوو

به ردی له سهریه ک داندراو (بهردهناش) هوه
که تهوه ی سهروویان دهخولینه وه و
گهنمه که له نیوانیندا ورد ده بی و ده بیته
نارد.

آسیای غلتکی: هاره گله؛ نامازی
ورد کردنی گهنم و جو، بۆ خوراکي نازهل.

آسیای کوچک: لا کیله؛ ددانی لا؛
هرکام له دوو دانه ناوه ندیه کانی زار.

آسیای موتوری ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ

ㄆㄣˊ ㄙㄧˊ ㄢㄧˊ ㄢㄧˊ آسیا کردن: هارپن؛ داهارپن؛ ههردن؛
ههرپن؛ گه ژماندن؛ گه ژمرین؛ هاره ی؛
ناسیابو کردن؛ ژور ورد کردن.

رساندن

آسیب‌پذیر / āsībpazīr, ها؛ مان؛ صفت. بی‌هرگه؛ گه‌زنگازی؛ زیانه‌وین؛ ناماده‌بی بۆ گه‌زهن پینگه‌یشتن و بی‌توانا بۆ به‌رگری له ناسیب «این گُل در برابر سرما آسیب‌پذیر است: ئەم گۆله له‌بەر سەرماوە بی‌هەرگه‌یه».

آسیب‌پذیری / āsībpazīrî / اسم. بی‌هرگه‌یی؛ گه‌زنگازی؛ زیانه‌وینی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی بی‌هرگه‌بون «اسیب‌پذیری کودکان و سالمندان در شرایط بحران اقتصادی بیشتر است: گه‌زنگازی مندانان و پیران له بوارى قه‌یرانى ئابووریدا زۆرتره».

آسیب‌شناس / āsībšēnās, ها؛ مان؛ اسم. خه‌سارناس؛ ئاسیوناس؛ شاره‌زای خه‌سارناسی.

آسیب‌شناسی / āsībšēnāsî / اسم. خه‌سارناسی؛ ئاسیوناسی: ۱. به‌شی له زانستی بژی‌شکیه که له هۆ و چیه‌تی نه‌خۆشینگه‌ل ده‌کۆلێته‌وه ۲. ناسینی خه‌سارگه‌ل و هۆکاره‌کانیان «آسیب‌شناسی اجتماعى: خه‌سارناسی کۆمه‌لگای».

آسیستان / āsīstān, ها؛ [فرانسوی] اسم. به‌رده‌ست؛ پشت‌میر؛ یاریده‌ر؛ وه‌ره‌ویرک؛ وه‌پێرک.

آسیمه / āsīme, صفت. [دبی] په‌شیو؛ په‌ریشان؛ بیرلایو؛ په‌ریشان؛ په‌شۆکاو؛ په‌رۆش؛ شیواو؛ شیویا.

آسیمه‌سر / āsīmesar, سراسیمه
آش / āš, اسم. ئاش: ۱. /ها/ چیشته؛ شیو؛ ئرگل؛ چیشته‌ئاوه‌کی که دانه‌ویلێه‌ی زۆری تیدایه‌ و چاشنی و ماکی جۆراوجۆری (وه‌کوو ماست، که‌شک، دۆ و...) تیکه‌لاوه ۲. ئاوه‌هه‌رال؛ هه‌لالاو؛ ئاوخوینی ده‌باخی که چه‌رمی تیده‌خووسینن.

☐ آش آبکی؛ شله؛ شله‌ک؛ شیوی تراو.

آش ابودردا؛ [فره‌نگ‌مردم] ئاشی که به مه‌به‌ستی خۆش‌بوونه‌وی نه‌خۆش لی‌ده‌نین و به‌شی ده‌که‌نه‌وه.

آش آلو؛ هه‌روه‌ین؛ هه‌روه‌ینه. هه‌روه‌ها؛ آش آبغوره؛ آش ارزن؛ آش جو

آش أماج؛ پرپۆله؛ ئاشی که به جیگای هه‌رشته، گونکی چکۆله‌ی هه‌ویر یان نانی تیده‌که‌ن.

آش باقلا؛ باقلاو؛ شیوی باقله و ئاو و رۆن. آش برگ؛ دۆخه‌وا؛ دۆخوا؛ ئاشی که به جیگه‌ی سه‌وزی، گه‌لاچۆنه‌ر و ئه‌سه‌په‌ناخ یان لووشه و گیلaxe‌ی تیده‌که‌ن.

آش برنج؛ به‌رزه؛ شیوی برنج. آش بغرا؛ کایلو‌ش؛ کارۆش؛ ئاشی دۆکه‌شک و قاوومه و پیازداخ.

آش بلغور؛ برپۆشین؛ برپۆشین؛ پتپتک؛ پیر خه‌نيله؛ گه‌رماوی؛ ولۆشین؛ چیشته شله‌وی ورده‌ساوار.

آش پرهیز؛ شۆرباو؛ شۆروا؛ ئاشی که بۆ نه‌خۆشی لی‌ده‌نین.

آش پنیر؛ زورچه؛ چیشته‌په‌نیری وشک که له ئاودا ده‌یکولینن.

آش پیاز؛ پیازو؛ پیازاوی؛ ئاو و تام؛ شیوی پیواز و ئاو و رۆن.

آش تعزیه ☐ آش عزا
آش درهم‌جوش ☐ آش شله‌قلمکار-۲

آش دندانی؛ [فره‌نگ‌مردم] دانولوه؛ دانه‌کولانه؛ دیانه‌کولانه؛ دانه‌لۆ؛ چیشته تیکه‌لاوی هه‌مووجۆره‌ دانه‌ویلێه و گۆشت و پیواز، که به‌بۆنه‌ی ده‌رهاتنی هه‌وه‌لین ددانی زارپۆوه‌ لی‌ده‌نری.

آش ده‌هن‌سوز؛ [کناپی] شتی زۆر به‌نرخ «آن شغل آش دهن‌سوزی هم نیست: ئەو کاره‌ شتیکی وا زۆر به‌نرخیش نیه».

آش رشته؛ ئاش‌رشته؛ ئاشی که دانه‌ویلێه

نانهوه بۆ که سییک؛ هه ره په ی یۆ
گیرته یوه «معلوم شد خوب اشی برایش
پخته اند؛ ده رکهوت پیلانیکى باشیان بو
ناوه ته وه».

آش به دهن داشتن: [کنایه] دهم به به کدا
هاتن؛ قسه کردنی وا که که سی لئ
تئ نه گا «مگر آش به دهن داشتی؟ می خواستی
درست حرف بزنی: بۆ دهمت به به کدا ده هات؟
با جوان قسهت بگردایه».

آش در کاسه ی کسی ریختن: [کنایه]
ئاو کردنه ناشی که سیکه وه؛ خیر به
که سی گه یاندن؛ به که سی قازانج
گه یاندن.

آش را خوردن و کاسه اش / جایش را
شکستن: [مجازی] ئاو خواردن و گۆزه
شکاندن؛ نان خواردن و سفره درپن؛
چه مهنه ئاوی وارده ی و ته وه نیش
وسه یینه «از آنهاست که آش را می خورند و
کاسه اش را می شکند: له وانه یه وا ئاو
ده خواته وه و گۆزه ده شکینی».

آش نخوردن و دهن سوختن: [مجازی]
ماچی نه کریا و زهنگی زریا؛ به بی تاوان،
جزیا دیتن؛ نه وارده ی و سوته ی «پول را او
برد و مرا دستگیر کردند، شدم آش نخورده و
دهن سوخته: پاره که ته و بردی و منیان
قۆلبهس کرد، ماچی نه کریا و زهنگی زریا
خۆم».

— آشام / āšām, ان: / پیواژه. مژ: -خۆره وه؛
قه خۆر؛ ئاشام؛ هۆرلووش؛ که سی که
ده نووشی «خون آشام؛ خوینمز».

آشامیدن / āšāmīdan: مصدر. متعدی. [ادبی]
// آشامیدی: نۆشیت؛ می آشامی: ده نووشی؛
بیاشام: بنۆشین // نۆشین؛ ئاشمای؛ قه خوارن؛
خواردنه وه؛ فر کردن؛ ورماشین؛ وه خواران؛
هه لقۆران؛ هۆرلووشه ی؛ هۆر قۆرنه ی؛ نانه

و سه وزی و رشته ی تیده که ن.
آش ساده: پیازا؛ ناشی که گوشت و
چه شنی تی نه کری.

آش ساک: ترشاو؛ ناشی سرکه یان ئاوی
نارنج و ئه سپه ناخ.

آش شله قلمکار: ١. دانووله؛ دانه کولانه؛
چیشتی که له هه موو چه شنه دانه وێله و
سه وزیه کی تیدایه ٢. [کنایه] چیشتی
مجپور؛ شیرز و شیواو؛ بی سهر و بهر؛
شه قلئ-په قلئ: آش درهم جوش

آش غوره: گوشتاویک که به بهر سیله وه
لیده نری.

آش عزا: چیشتی پرسه؛ ناشی نازیه تباری؛
ناشو په رسانه ی: آش تعزیه

آش کشک: ئاش که شک؛ ناشی که دوا ی
کولاندن که شکیشی تیده که ن.

آش کشک خاله: [کنایه] نه رکى سهرشان؛
کاری ناچار؛ چاری ناچار؛ کاری که به
ئه ستۆی که سیکه وه بی.

آش گل گیوه: [کنایه] ته ره قوور که؛
ته ره ماش؛ چیشتی بی تام و قیزه ون.

آش ماست: ئاش ماس؛ ماسه وا؛ چیشتی
که دوا ی لینانی، ماستیشی تیده که ن.

آش نذری: ناشی که به مه به ستی به جئ
هاتنی نزا و پارانه وه یه ک لیده نین.

آش همان آش و کاسه همان کاسه: ههر
ههره که و ههر باره که؛ دیسان ته و سرن و

پیکه / دیسان ته و فاک و فیکه؛ ههر ته و
خه رمانه و ههر ته و گیره یه؛ ههر وه کوو

خۆی مانه وه و هیچ نه گۆرانی بار و دۆخی
نالهباری شتی «مژه بده ای صبا به مردم

اوباش / کاسه همان کاسه است و آش همان
آش: ئه مسالیش ههر وه ک پاره که / ههر

ههره که و ههر باره که».

□ آش برای کسی پختن: [مجازی] پیلان

ته‌فای؛ سازشت؛ هیمنایه‌تی؛ هاش؛ کار
یان ره‌وتی ده‌سه‌ل‌گرتن له شه‌ر و
دوژمنایه‌تی یان ناته‌بایی ۲. /دبی/ ئارا و
قارا؛ هه‌فان؛ ئارامشت و نیوانخو‌شی.

□ **آشتی دادن**؛ ئاشت دانه‌وه؛ پیک ئانین؛
پیک‌ه‌انین؛ لیک ئانین؛ ریک خستن؛
ئاشت کهرده‌یوه؛ ئاشت‌کردنه‌وه‌ی دوو
نه یار «می‌خواهم تو را با پدرت آشتی بدهم»
دهمه‌وئ له‌گه‌ل بابت ئاشتت بده‌مه‌وه.

آشتی کردن؛ ئاشت بوونه‌وه؛ ئاشت‌کردن؛
خو‌ش بوونه‌وه؛ سازان؛ ه‌و‌رئ ئارده‌نه؛
وه‌ره‌ی ئامایش؛ دل‌ه‌وه داین؛ دووس کردن
«با پدردم آشتی کردم» له‌گه‌ل باوکم ئاشت
بوومه‌وه.

آشتی‌پذیر / āštîpazîr / :صفت. /دبی/
ئاشتی‌خواز؛ ئاشتی‌واز؛ ته‌با ویست؛ به توانا
و ئاماده بو ئاشت‌کردنه‌وه «مرد آشتی‌پذیری
است: پیاویکی ئاشتی‌خواره».

آشتی‌جویانه ۱ / āštîcûyâne / :صفت.
ئاشتی‌خوازانه؛ خاوه‌ن ه‌و‌گری به ئاشت
کردنه‌وه «رفتار آشتی‌جویانه: ئاکاری
ئاشتی‌خوازانه».

آشتی‌جویانه ۲: قید. ئاشتی‌خوازانه؛ خاوه‌ن
ه‌و‌گری به ئاشت‌کردنه‌وه «آشتی‌جویانه پیش
آمد: ئاشتی‌خوازانه هاته‌پیشه‌وه».

آشتی‌کنان / āštîkonān / :سم.
ئاشت‌بوونه‌وه؛ ر‌ئ‌و‌ره‌سمی ئاشت‌بوونه‌وه
«برای آشتی‌کنان سارا و شوهرش مهمانی داده
بودند: بو ئاشت‌بوونه‌وه‌ی سارا و شووه‌که‌ی
میوانیان دابوو».

آشخوری / āšxorî / :صفت. ئاشخوری؛
ئاشوهری؛ چیشتخوری؛ تایه‌ت بو خواردنی
ئاش «بادیه‌ی آشخوری را گذاشت وسط سفره»
بایه‌ی ئاشخوریه‌که‌ی نا‌ناه‌ه‌راستی سفره‌که‌وه.

آشغال / āšqāl / :ها. /اسم. /گفتاری/ زب‌ل؛

سه‌ره‌وه‌ی شتی ئاوه‌کی «آب آشامیدن: ئاو
نوشین».

■ **صفت فاعلی**: آشامنده (نۆشه‌ر) /صفت
مفعولی: آشامیده (نۆشراو) /مصدر منفی:
ن‌یا‌شامیدن (نه‌نوشین)

آشامیدنی / āšāmîdanî / :ها. /اسم.
خواردنه‌وه؛ خواردنه‌وه‌یی.

آشانتی / āšāntî / :سم. ئاشانتی: ۱. خیلی
ره‌ش پیستی سه‌ربه‌غه‌نا له ئە‌ه‌فریقادا ۲.
/ها/ ه‌هر‌کام له‌وه‌ه‌ل‌که ۳. زمانی ئە‌وه
خه‌ل‌که، له‌بن‌زاراوه‌گه‌لی ئاکان.

آشپز / āšpaz / :ها. /اسم. چیشت‌لینه‌ر؛
ئاشپه‌ز؛ ئازپیش؛ شیو‌که‌ر؛ چیشت‌که‌ر؛
زاد‌چی‌که‌ر؛ ئاشچی: ۱. که‌سێ که‌کاری
چیشت‌لینان بو که‌سانی دیکه‌یه (بو‌وینه
له‌نه‌خو‌شخانه، میوانخانه و سه‌رباز‌خانه‌دا) ۲.
که‌سێ که‌له‌چیشت‌لینان و ئاشپه‌زیدا
کارامه‌یه.

آشپزخانه / āšpazxāne / :ها. /اسم.
ئاشپه‌زخانه؛ کارخانه؛ هی‌شخانه؛ چیشتخانه؛
جی‌گه‌ی چیشت‌لینان «خانه‌بد‌نبود، ولی
آشپزخانه‌ش خیلی کوچک و تاریک بود: ماله‌که
خراب نه‌بوو، به‌لام ئاشپه‌زخانه‌که‌ی زور چک‌وله
و تاریک بوو».

□ **آشپزخانه‌ی آپن**: ئاشپه‌زخانه‌ی باز؛
شی‌وازیکی نوئ ئاشپه‌زخانه‌ی مالانه‌که
له‌به‌ریک یان دوو به‌ره‌وه دیواری بو
نانین.

آشپزی / āšpazî / :سم. ئاشپه‌زی؛
چیشت‌که‌ری؛ شیولینه‌ری: ۱. کار یان
ره‌وتی چیشت‌لینان ۲. ه‌ونه‌ری سه‌باره‌ت
به‌چۆنیه‌تی شیو‌لینان «دخترم به‌کلاس
آشپزی می‌رود: که‌که‌م ده‌رواته‌که‌لاسی
ئاشپه‌زی» ۳. پیشه‌ی ئاشپه‌ز.

آشتی / āštî / :ها. /اسم. ئاشتی: ۱. ته‌بایی؛

آشفتگی / āšoftēgī, ها: / اسم. ۱. شیواوی؛ شیرزه‌یی؛ پرژ و بلاوی؛ بی‌سهروبه‌ری؛ پهریشانی؛ شله‌ژاوی؛ تیکه‌ل-پیکه‌لی؛ ته‌فله‌ه‌ئی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی شیوان «استاد از اشفتگی کارها شکایت داشت: ماموستا له شله‌ژاوی کاره‌کان گازنده‌ی بوو» ۲. تیکچووویی؛ گرژی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی تووره و رک‌هه‌ستاو بوون «با اشفتگی جوابم را داد: به تیکچووویی پهرسفی دامه‌وه».

آشفتن / āsoftan, مصدر. لازم. متعدی. [ادبی] // آشفتی: شیواوی؛ می‌آشوبی؛ ده‌شیوی؛ بیاشوب: بشیوه // □ لازم. ۱. شیوان؛ پهریشان بوون؛ شله‌ژان؛ تیک‌چوون؛ ژلیوان؛ په‌شوکان؛ شیویه‌ی؛ په‌شوکیه‌ی «از این حرفها می‌اشفت: لهم قسانه هه‌لده‌شیوا» ۲. شیوان؛ تیکچوون؛ راتله‌کان؛ له‌ده‌سدانی ئارامشت «دریا اشفت: زه‌ریا شیوا» □ متعدی. ۳. پهریشان کردن؛ شیواندن؛ شیونه‌ی؛ هه‌لشیواندن؛ تیک‌دان «با این کارها مردم را می‌آشوبی: بهم کارانه خه‌لکی پهریشان ده‌که‌ی». هه‌روه‌ها: آشفتنی

■ صفت فاعلی: آشوبنده (ب) / صفت مفعولی: آشفته (شیواو) / مصدر منفی: نیاشفتن (نه‌شیوان)

آشفته / āsoftē, صفت. شیواو؛ ئالۆز؛ شوسه؛ هه‌لشیواو؛ شیویاگ؛ شیویاو؛ شیویا؛ شیثیاگ؛ په‌شوکاو؛ شله‌ژاو؛ شه‌مزاو؛ په‌شیو؛ په‌شوکیا؛ چه‌واشه؛ تیک‌چوو؛ زه‌لمسه؛ منته‌وه‌ش؛ گرژوله؛ بی‌سهره و به‌ره (موی اشفته: خواب اشفته: مووی شیواو؛ خه‌وی ئالۆز). هه‌روه‌ها: آشفته بودن؛ آشفته شدن؛ آشفته کردن

آشفته‌بازار / āsoftēbāzār, ها: / اسم. [کنایی] ۱. قه‌ره‌بالغ؛ گورمۆره؛ ئاخۆران-بباخۆران؛ گه‌رمۆل؛ تیکه‌ل-پیکه‌لی؛ جیگه‌ی شلووق

زیبل؛ زویل؛ زبل و زال؛ گوهور؛ گلیش؛ شه‌خه‌ل؛ گه‌نال؛ گه‌نال‌خه؛ گنال‌خه؛ گه‌نه‌ل‌خه.

آشغال برچین / āšqālbarčîn, آشغال جمع‌کن-۱

آشغال جمع‌کن / āšqālcām'kon, ها: [فارسی/عربی/فارسی] اسم. ۱. زبل‌گه‌ر؛ که‌سئ که به ناو زبل و زالدا ده‌گه‌رئ و شتئ که به کاری بی‌ت کۆی ده‌کاته‌وه و ده‌یفرۆشی «چند آشغال جمع‌کن افتاند به جان زباله‌ها و آنها را کاویدند: چهن زبل‌گه‌ر که‌وتنه ناو زبله‌کانه‌وه و ژیر و بانیان ده‌کرد» ۲. آشغال برچین؛ آشغال ورچین [گفتاری] / [مجازی] گه‌نه‌کۆ؛ که‌سئ که ئامرازی کۆن و له‌کارکه‌وتوو و بی‌قازانج کۆ ده‌کاته‌وه و هه‌لیان ده‌گرئ «تو اصلاً آشغال جمع‌کنی و دوست داری این چیزهای بدرد نخور را جمع کنی: تو هر گه‌نه‌کوی و حه‌زت له‌کۆکردنه‌وه‌ی ئهم شته پووچانه‌یه».

آشغال‌دان / āšqāldān, ها: / اسم. [گفتاری] زبل‌دان؛ سه‌برگه؛ سه‌رانگوئلک؛ ته‌بغه؛ شه‌خه‌لگا؛ بوولگا؛ لاسکدان.

آشغال‌دانی / āšqāldānî, ها: / اسم. [گفتاری] زبل‌دانی؛ شه‌خه‌لدانی؛ بوول‌دانی؛ گلدال؛ گه‌نال‌دان.

آشغال گوشت / āšqālgûšt, ها: / اسم. چه‌ق؛ چه‌قه گوشت؛ ئه‌و به‌شانه له گوشت که به که‌لکی خواردن نه‌یئین «این آشغال گوشتها را ببر بریز جلوی گربه: ئهم چه‌قه گوشتانه به بیخه‌ره به‌ر پشيله‌که‌وه».

آشغال ورچین / āšqālvarčîn, آشغال جمع‌کن-۱

آشغالی / āšqālî, ها: / اسم. [گفتاری] پاکه‌وان؛ زیبل‌رئز؛ زبل‌مال؛ سه‌برگه‌چی؛ سپور؛ سبور؛ سفور؛ گه‌سکده‌ری کۆلان.

۱. شوکار؛ نهو کهسهی که جلو بهرگ
ههنگووژاو (ناهار) ده دات ۲. ههلالکار؛
پیسته خویشکەر * آشگر؛ آشمال
آشکار / 'āškār / صفت. دیار؛ ناشکرا؛
نهشکەر: ۱. هاینه؛ بهرچاو؛ وهره چه؛
راشکاو؛ بانواز؛ واز؛ ناوخت؛ خوڤا؛ خوانه؛
خوانی «نشانه های آشکار؛ نیشانه گهلی ناشکرا»
۲. پروون؛ زانراو و ناسراو «منظور حرفه ایش
برایم آشکار بود؛ مهبهستی قسه کانی بوم ناشکرا
بوو». ههروه ها: آشکار بودن؛ آشکار شدن؛
آشکار کردن؛ آشکار گشتن
آشکارا / 'āškārā / صفت. / ادبی / دیار؛
ناشکرا؛ نهشکەر؛ راشکاو.
آشکارا^۱: قید. به راشکاو؛ به ناشکرای؛
ناشکرا؛ سوور سوور؛ زهق؛ له بهر چاو
«آشکارا دروغ می گفت و خجالت هم نمی کشید: به
راشکاو درو دیو ددها و شهر میشی نده کرد».
آشکار ساز / 'āškārsāz / ها: / اسم. خوڤاکەر؛
که رهسه یان ده زگایهک بو دهر خستنی
هه بوونی شتی: آشکارگر
آشکارگر / 'āškārgar / آشکار ساز
آشکاری / 'āš.kārī / اسم. ناشکاری؛
شوکاری؛ ههلالکاری؛ کار یان پیشه ی
ناشکار: آشگری؛ آشمالی
آشکاری / 'āškārī / اسم. ناشکرای؛
ناشکاری؛ دیاری؛ له بهر چاو؛ راشکاو؛
بار و دۆخ یان چۆنیه تی ناشکرا بوون.
آشگر / 'āš.gar / آشکار
آشگری / 'āš.garī / آشکاری
آشمال / 'āš.māl / آشکار
آشمال^۲: صفت. / مجازی / ماستاو کەر؛ پیاز
پاک کەر؛ دالانه مال؛ زمان لووس.
آشمالی / 'āš.mālī / اسم. ۱. ناشکاری؛
ناش ساوین ۲. / مجازی / ماستاو کهری؛
زمان لووسی.

و شله ژاو «شهرهای بزرگ به صورت آشفته بازاری
درآمده اند و زندگی در آنها دشوار است:
شاره گه و ره کان بوونه ته قهره بالعیکی وا که ژبان
تییاندا زور دژواره» ۲. دۆخی نه بوونی
سه روبره؛ کهس له کهسی «در این آشفته بازار
نمی دانسی کی به خانه ات می رسی: لهم
کهس له کهسی ده نازانی کهی ده گیه ماله وه».
آشفته حال / 'āsoftehāl / ان: / فارسی / عربی /
صفت. / ادبی / شیرزه؛ شله ژاو؛ شیواو؛
په شیو حال «پارسال دیدمش خیلی آشفته حال
بود: پاره که چاویم پیکهوت، زور شیرزه بوو».
آشفته خاطر / 'āsoftexāter / ها: ان: /
فارسی / عربی / صفت. / ادبی / دل په ریشان؛
دل په شو کاو؛ دل په نشیو؛ دل بهرت؛
خه یال بلاو؛ ناختر جهم «به خاطر دخترش
آشفته خاطر بود: به بۆنه ی کچه که یه وه
دل په ریشان بوو»: آشفته دل
آشفته دل / 'āsoftedel / آشفته خاطر
آشفته کار / 'āsoftekār / ان: / صفت. / ادبی /
شیرزه کار؛ شیرز؛ هه ره مه گولخار «خیلی
آشفته کار است: زور شیرزه کاره».
آشفته کاری / 'āsoftekārī / ها: / اسم.
شیرزه کاری؛ شیرزی؛ هه ره مه گولخاری؛ بار
و دۆخ یان چۆنیه تی بی سهر و بهره بوون
له کاردا «در اداره کم کاری و آشفته کاری
می بینیم: له مه زرینگه ده که مته رخمی و
شیرزه کاری ده بینیم».
آشفته مو / 'āsoftemû / یان: / صفت. / ادبی /
دژیا؛ قژنه سهره؛ گژنه سهره؛ سهر قژن؛
قژنالۆز؛ سهره دژیا؛ قژه گژه؛ موو گرژ؛ خاوون
مووی سهری شیواو و تیکه ل پیکه ل.
آشفته هوش / 'āsoftehûš / صفت. / ادبی /
بیر بلاو؛ بیرشاش؛ بی بیر و هوش؛
فراموشکار؛ ویرشیوا.
آشکار / 'āš.kār / ها: ان: / اسم. ناشکار:

شلوڤی؛ ئالوژی؛ کیسه و ههرا؛ ئازاوله؛ ئازاولی؛ ئاشوو؛ کهس له کهسی؛ زهنا؛ زهنا؛ خزین؛ خواره بری؛ هیو؛ گۆتاوه پۆ؛ گۆتال؛ گۆبه نه؛ ئاشیو؛ گاشه؛ ههرا؛ دونیای بی-قانون و کهس له کهس. ههروهها: آشوب شدن؛ آشوب کردن

■ آشوب شدن دل: دل به یه کاهاتن؛ دل هه-لشیوان؛ دل هه-لشیوان؛ دل هورشلشیوانی؛ دل تیکچوون (از دیدن آن منظره دلم آشوب شد: له دیتنی ئەو دیمه نه دلم هه-لشیوا).

آشوباندن / āšûbandan /: مصدر. متعدی. /دبی/ // آشوباندی: شیواندت؛ می آشوبانی؛ دهشیوینی؛ بیاشوبان؛ بشیوینه // شیواندن؛ شله ژاندن؛ شیونهی؛ شیونای؛ هه-لشیواندن (مردم را آشوباندن: خه-لک هه-لشیواندن). ههروهها: آشوباندنی

■ صفت فاعلی: آشوباننده (هه-لشیوینهر) / صفت مفعولی: آشوبانده (هه-لشیوینراو) / مصدر منفی: /نامتداول/ نیاشوباندن (هه-لنه شیواندن) آشوب طلب / āšûbtalab /: ها؛ ان؛ /فارسی/ عربی | صفت. بشیوه خواز؛ ئازاوه خواز؛ ئاشو هورگرن؛ هورگری بشیوه و به دیهاتی ئازاوه (گروه آشوب طلب: دهسته ی بشیوه خواز): آشوبگرا

آشوب طلبانه / āšûbtalabāne /: /فارسی/ عربی | صفت. بشیوه خوازانه؛ په یوه نیدار یان سه ره به بشیوه خوازی (فعالیهای آشوب طلبانه: کارگه لی بشیوه خوازانه).

آشوبگر / āšûbgar /: ها؛ ان؛ /صفت. ئازاوه چی؛ گۆبه ندگیر؛ کهتن گیر؛ خومه شینکه؛ خومه شیونه؛ ئاشوکه ر؛ گۆتالکار؛ ئاشووه کهر؛ خم شیوین؛ تیکده ر؛ سه رسووده ر؛ شه ره لایسین؛ شه ره لخرین؛ هیوچی؛ گولکه؛ شیوه ژنه؛

آشنا / āš(e)nā /: ها؛ یان؛ /اسم. ئاشنا: ۱. ناس؛ ناسکری؛ شناس؛ ناسیاو؛ نیاس؛ گولساخ؛ هاوونشین و هاوقسه یه ک که زور نیزی که نه بی (در آن اداره دو سه نفر آشنا داشتیم: لهو مه زرینگه یه دا دوو- سی ئاشنام هه یوو) ۲. شناس؛ خزمی دوو (از آشناهای شوهرم است: له ئاشناگه لی شووه که مه) ۳. /دبی/ دۆس؛ هه فال؛ دۆست و یاوهر؛ کهس و کار.

آشنا: صفت. ئاشنا: ۱. ناسیاو؛ ناسراو؛ ناس؛ ئەژناس. به رانبهر: ئاشناس (نه اسمش برام آشنا بود نه قیافه اش: نه ناوی بۆم ئاشنا بوو نه دیامانی) ۲. خاوه ن ئاشنا یه تی (من با این پسکوچه ها آشنا هستم: من له گه ل ئەم کووچه و کۆلانه دا ئاشنام) ۳. کهم ئاگادار (عربی و انگلیسی را خوب می داند و با آلمانی هم آشناست: عه ره بی و ئینگلیزی چاک ده زانی و له گه ل ئالمانیشدا ئاشنا یه).

آشنایی / āš(e)nāi /: آشنایی / āš(e)nāyi /: ها؛ /اسم. ئاشنایی؛ ئاشناییه تی: ۱. ناسیاو؛ ناسیایگی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه تی ئاشنا بوون (آشنایی آنها مربوط به سالها پیش بود: ئاشناییه تیان ده گه راوه بۆ له میژ سال له وه پیش) ۲. شناسایی؛ شوناسایی (آشنایی با کار آن ماشین، چندان هم ساده نیست: ئاشناییه تی له گه ل کاری ئەو ماشینه دا، ئەونده ش هاسان نیه) ۳. ناسیاو؛ نیوان خوژی (آشنایی شما دو نفر برام عجیب است: ئاشناییه تی ئیوه دوانه م زور پی سهیره) *آشنایی

■ آشنایی دادن: خو ناساندن؛ ئاشنایی خو له گه ل که سه یکه دا ده برین (وقتی آشنایی داد، او را شناختم: کاتی خو ی ناساند، ناسیمه وه).

آشوب / āšûb /: ها؛ /اسم. ئازاوه؛ بشیوی؛ بشیوی؛ بشیوه؛ کهتن؛ خاروره؛ ئاشو؛

ناوچه‌ی به‌ین چۆمان ٣. زمان یان شیوه‌ی نووسینی ئه‌و هۆزه.

آشوری ١: صفت. ئاشووری؛ هاوگر یان پالدارو به ولاتی کهونارای ئاشوره‌وه.

آش‌ولاش / 'āš-o-lāš / : صفت. [گفتاری] شەل‌وپەل؛ لەت‌وپەت؛ شەل‌وپەت؛ شەر و ور؛ شی‌وشیتال «صورت جوان بیچاره آش‌ولاش شده بود؛ پرومەتی ئه‌و لاوه داماوە شەل و پەت ببوو». هه‌روه‌ها: آش‌ولاش شدن؛ آش‌ولاش کردن

آشیان / 'āš(i)yān / : ها / اسم. [ادبی] آشیانه **آشیانه** / 'āšiyān / : ها / اسم. ١. هیلانه؛ هیلین؛ هیلان؛ هیلیوون؛ هاله‌ین؛ هیلیان؛ لیانه؛ لیان؛ ئیلیان؛ لانه؛ لوونه؛ کاپۆ؛ واجا؛ قن؛ قنک؛ مالی مه‌ل «لکلکی از آشیانه‌اش بیرون پرید؛ حاجی‌له‌ق‌له‌ق‌تیک له هیلانه‌که‌یه‌وه ده‌ره‌پرێ» ٢. [مجازی] خانوو؛ یانه؛ مال «هر کس نیاز به آشیانه‌ای دارد؛ هه‌ر که‌سی پێویستی به خانوویه‌ک هه‌یه» * **آشیان** [ادبی]

□ **آشیانه‌ ساختن** : ١. هیلانه دروست کردن؛ لانه درووس کردن؛ لانه‌کردن؛ لیان وه‌ش‌که‌رده‌ی ٢. خانوو دروست کردن؛ مال کردنه‌وه؛ یانه‌وه‌که‌رده‌ی.

آشیانه کردن : هیلانه به‌ستن؛ هیلانه کردن؛ نیشته‌جێ بوون؛ جێ‌خۆش کردن؛ لیان وه‌ش‌که‌رده‌ی؛ هیلیان بینه‌ی؛ جیگر بوون «کبوتران در آن خانه آشیانه کردند؛ کۆتره‌کان له‌و ماله هیلانه‌یان کرده‌وه».

آشیانه‌گرفتن

آشیانه‌ی کسی را برهم زدن: [مجازی] مالی که‌سیک ویران کردن؛ مال که‌سی شێواندن؛ یانه و یۆی شێونه‌ی؛ بوونه‌هۆی شێواندنی بنه‌ماله‌ی که‌سیک «شوهرش را اخراج کردند و آشیانه‌اش را برهم زدند؛ شووه‌که‌یان ده‌رکرد و مال‌ویرانیان کرد».

بشوونه؛ بشێونه؛ گێره‌شێوین؛ چووله‌ی ئاشوو؛ خاوه‌ن خوو و هۆگری بشێوه‌خوازی «افراد آشوبگر؛ که‌سانی نازاوه‌چی».

آشوبگرا / 'āšûbgerā / آشوب‌طلب

آشوبگرانه / 'āšûbgarāne / : صفت. بشێوه‌خوازانه؛ ئاشۆکه‌رانه؛ په‌یه‌وه‌ندی‌دار یان سه‌ر به‌ بشێوه‌خوازی.

آشوبگری / 'āšûbgarî / : ها / اسم. ئازاوه‌چیه‌تی؛ که‌تن‌گێری؛ هه‌ل‌شان‌دنه‌وه؛ ئاشۆکه‌ری؛ ئاشۆ هۆگرێنی؛ شێوه‌ژنی؛ گێره‌شێوینی؛ کار یان ره‌وتی بشێوه‌ نانه‌وه؛ به‌دییه‌نانی بشێوه «دسته‌های اوباش به آشوبگری می‌پرداختند؛ لات‌ولووتگه‌ل خه‌ریکی بشێوه‌ نانه‌وه‌ بوون».

آشوبیدن / 'āšûbîdan / : مصدر. لازم. متعدی. [ادبی] // **آشوبیدی** : شله‌ژای؛ می‌آشوبی؛ ده‌شله‌ژپی؛ **بیاشوب** : بشله‌ژه // □ لازم. ١. شێوان؛ شێویان؛ شێویه‌ی؛ شێویای؛ تووشی بشێوه‌ هاتن «همه‌جا آشوبید؛ هه‌موو لایه‌ک شله‌ژا» ٢. شپه‌زه‌ بوون؛ ئالۆژ بوون؛ په‌شۆکان؛ شلیویه‌ی؛ په‌ریشان بوون □ متعدی. ٣. شێواندن؛ هه‌ل‌شێواندن؛ شێونه‌ی؛ ئالۆژه‌کاندن؛ دانیه‌که‌ «شه‌رها را آشوبیدند؛ شه‌ره‌کانیان شیواند».

هه‌روه‌ها: **آشوبیدنی**

■ **صفت فاعلی** : **آشوبنده** (ب) / **صفت مفعولی** : **آشوبیده** (شله‌ژاو) / **مصدر منفی** : **نیا‌شوبیدن** (نه‌شله‌ژان)

آشوری ١ / 'āšûrî / : اسم. ئاشووری؛ ئاشوری؛ مه‌خین : ١. / له‌ا؛ ان / ئاشووری؛ هۆزی سامی خه‌لکی رۆژه‌لاتی ناوه‌راست، که‌ پێشتر «سوریانی» یان پێ ده‌گوتن و ئێسته‌ش له‌ ئێران، ئێراق، تورکیه، لوبنان، سووریه و ئامریکا‌دا بلاون ٢. / له‌ا؛ ان / هه‌ر‌کام له‌ خه‌ل‌کانی هۆزی سامی نیشته‌جێی ولاتانی که‌ونارای ئاشوور له‌

آشیانه گرفتن

آشیانه دوست / āš(i)yānedûst / ان: / صفت.
[زیست‌شناسی] هیلانه دؤست؛ هیلان ویست؛
هیلانه خواز؛ خاوهن تایبه تمه ندی
جیگر بوون و مانه وه له هیلانه وه تا کاتی
فران (سه باره به پهله وه ری پی نه گه یشتوو).

آشیانه گریز / āš(i)yānegorîz / ان: /
صفت. [زیست‌شناسی] خاوهن تایبه تمه ندی به
جی هیشتتی هیلانه به دواى له هیلکه
جووقان (سه باره به پهله وه ری پی نه گه یشتوو).

آغا / āqā / [مغولی] / اسم. [قدیمی] ۱. خاتوو؛
خاتوون؛ خا؛ خان؛ نازناوی ژنان له سه ره تا
یان له کوتایی ناویاندا (ملک تاج آغا؛ خاتوو
مهلهک تاج) ۲. خه ساو؛ خه سیاگ؛ نازناویک
بو پیاوانی خه سیئراو.

آغار / āqār / / اسم. [نامتداول] ۱. شی؛ شو؛
نمیای؛ نم؛ شه؛ شوپهک که داده چی و
شوینی ده مییته وه ۲. نم تک؛ نز؛ زنه؛
ته رای؛ ئاودزه؛ تاجنه؛ ئه وه ی له گۆزه وه
ده ده لی.

آغاردن / āqārdan / / مصدر. متعدی. لازم.
[نامتداول] □ متعدی. ۱. شی دان؛ شی هه لدان؛
شی هه لاوردن؛ نماندن ۲. ئاو پاشین؛ ئاو
پژاندن؛ ئاو پزگنه ی ۳. خووساندن؛
فیسنه ی؛ فیسناى □ لازم. ۴. شی گرتن؛ شو
هاوردن؛ نم کیشته ی ۵. خووسان؛
فیسنه ی؛ ته ر بوون؛ آغاریدن؛ آگردن.
ههروه ها؛ آغاردن

■ صفت فاعلی: آغارنده (خووسینه ر) / صفت
مفعولی: آغارده (خووسینراو)

آغار ه / āqāre / ها: / اسم. نه واریکی (زۆتر)
چه رمی که به مه به ستی بهرگیری له
ئاودزینه وه، ده په رانپه ری ناوه وه ی کهوشی
ده نین.

آغاریدن / āqārîdan / آغاردن

آغاز / āqāz / / اسم. [ادبی] سه ره تا؛
ده سپیک؛ که باره؛ پیت: ۱. به شی یه که می
هه رشتی «آغاز کتاب؛ آغاز تابستان؛ سه ره تای
کتیب؛ سه ره تای هاوین» ۲. هه وه لین قۇناغی
هه رکاری. به رانه ر: انجام «آغاز جنگ؛ آغاز
آشایی؛ سه ره تای شه ر؛ سه ره تای ئاشنایی».

□ آغاز شدن: ده سپیکردن؛ دهس پنه
که رده ی؛ وه دی هاتنی کار یان
رووداو یک «کار آغاز شد؛ زمستان آغاز می شود؛
کاره که دهستی پیکرد؛ زمستان
ده سپیده کات».

آغاز کردن: ده سپیکردن؛ دهس پنه
که رده ی؛ خه ریک کاری بوون؛
به دیهینانی شتی یان کاری «نوشتن کتاب
را آغاز کرد؛ نووسینی کتیبه که ی
ده سپیکرد».

آغازگر / āqāzgar / ها: / ان: / اسم. ۱.
رچه شکین؛ ری خوشکهر؛ ناسینه ری
کاریکی نه کراو که له دوایدا دریزه ی پی
بدری و گرینگ بیته وه ۲. ده سپیکهر؛
که سی که له سه ره تاوه کاریک ده ست بو
ده با ۳. [ورزش] ده سپیکهر؛ بهرپرسی
کی بهرکتی غارغارین (ئه سب دهوانی).

آغازگری / āqāzgarî / / اسم. [ادبی]
ده سپیکهری؛ رچه شکینی؛ ری خوشکهری؛
بار و دۆخ یان چۆنیه تی ده سپیکهر بوون.
آغازی / āqāzi / ان: / صفت. سه ره تای؛
پیتی؛ که باره یی؛ په یوه نیدار یان پالدراو به
سه ره تاوه.

آغازیدن / āqāzîdan / / مصدر. متعدی. [ادبی]
// آغازیدی: ده ست پیکرد؛ می آغازی؛
ده ست پیده که ی؛ بیاغاز؛ ده ست پیکه //
ده سپیکردن؛ دهس پنه که رده ی؛ خه ریکی
ئه نجامی کاری بوون هه ر له قۇناغی
سه ره تایه وه. ههروه ها: آغازیدنی

منفی: نیاغشتن (نه گهوزاندن)

آغل / āqol / ها: / اسم. هۆله مه؛ هۆل؛ هۆر؛ هەل؛ گەور؛ ئاخەل؛ ئاغەل؛ غەل؛ ئەژیر؛ تەژیر؛ بنگوف؛ بنگوفک؛ گوڤ؛ پاگە؛ لیت؛ پەچیە؛ کۆز؛ کۆزە؛ کۆزمانە؛ گەلەخان؛ شوینی سەرداپۆشراو بو راگرتنی مه و مالات.

آغوز / āqoz / اسم. ژەک؛ ژاک؛ زاک؛ فرشک؛ فرچک؛ گووش؛ فرەندوول؛ شیرماک؛ فلە؛ شمه؛ فرشه؛ زهک؛ فری؛ فرۆ؛ خرندۆل؛ خەلەندۆز؛ قاقنە؛ خربشک؛ لیوہ؛ لوی؛ زەها؛ گوچ؛ شیرى زنج؛ شیرى چەر و خەستی گوان / مەمک، چەن پۆژ پێش یان پاش زابین: آغز

آغوش / āqûš / ها: / اسم. باوەش؛ باوش؛ واشى: ۱. کۆش؛ کەش؛ ئامیز؛ ھامیز؛ ھەمیز؛ ھامبیز؛ ھەمبیز؛ ھەمبیز؛ ھەمبیز؛ ھەمبیز؛ نیوان سینە و باسک ۲. / مجازی / داوین؛ جیگای گرتنە بەر «آغوش طبیعت: داوینی سروشت».

□ آغوش باز: باوەشی ئاوەلا (مردم از او با آغوش باز استقبال کردند: خەلکی بە باوەشی ئاوەلاوە پیتەوزاییان لیکرد).

آغوش گرم: ئامیزی گەرم؛ باوەشی پرسۆز «بە آغوش گرم خانوادە بازگشت: گەراپەوہ بو ناو ئامیزی گەرمی بنەمالەکەى».

□ آغوش گشودن: ۱. باوەش کردنەوہ؛ باوش کردنەوہ؛ واشى واز کەردەى؛ درپژ کردنەوہى دەست بو لە ھامبیز گرتن ۲. / مجازی / دەرگانە کردنەوہ؛ وەرگیران؛ رووتیکردن.

آغول / āqûl / اسم. / ادبی / لاتیر؛ مؤر (بردنەوہ)؛ چیر؛ چیر (بردنەوہ)؛ دووپرەکی (کردنەوہ)؛ تیکورک (کردنەوہ)؛ آغیل

آغیل / āqîl / آغول

■ صفت فاعلی: آغازندە (دەسپیکەر) / صفت مفعولی: آغازیدە (دەسپیکراو) / مصدر منفی: نیاغازیدن (دەسپینە کردن)

آغازین / āqāzîn / صفت. / ادبی / سەرەتایی؛ ھەوہەلی؛ ئیکەمی «مرحلەى آغازین: قۇناغى سەرەتایی».

آغاش / āqāš / ها: / اسم. / ادبی / ۱. زیخان؛ دنە؛ ھەلخراڤ؛ بزوان ۲. راپەرین؛ شۆرش؛ ورووژان؛ ھورووژان.

آغالیدن / āqālidan / مصدر. متعدی. / ادبی / ۱. زیخاندن؛ دنەدان؛ ھاندان؛ ھەلخراڤندن؛ ھەلنان؛ بزواندن؛ ھۆرخرنەى؛ ھۆرنیەى؛ ھۆرنیای ۲. راپەراندن؛ ورووژانندن؛ ھورووژانندن.

■ صفت فاعلی: آغالندە (ھەلخپنەر) / صفت مفعولی: آغالیدە (ھەلخپنراو)

آغر / āqar / اسم. مەرخواو؛ ھشکەرۆ؛ گۆمەلاو؛ چال و چۆلى ئاو گرتووی بەستۆرەى چۆم.

آگردن / āqardan / آگاردن

آغز / āqoz / آغوز

آغشتگی / āqeštēgî / ها: / اسم. شەلالى؛ تیوہەدراوى؛ گەوزاوى؛ بار و دۆخ یان چۆنیتى شەلال بوون.

آغشتن / āqeštan / مصدر. متعدی. / ادبی / // آغشتى: گەوزاندت؛ آغشتە مى کنى: دەگەوزینى؛ آغشتە کىن: بگەوزینە // ۱.

گەوزاندن؛ تیوہەدان؛ پیوہەدان؛ پلگانن؛ ئالشتەى؛ تیوہەدانى شتى لە تراویک «کاغذ را به مرکب اغشتن: تیوہەدانى قاقەز بە مەرکەفەوہ» ۲. خووساندن؛ تیکەل کردن؛ ئالشتەى؛ شتى لە گەل تراویکدا تیکەل کردن «گچ را به آب اغشتن: گەچ لەناو ئاودا خووساندن».

■ صفت مفعولی: آغشتە (گەوزاو) / مصدر

آفات / āfāt: [عربی] جمع آفت

آفازی / āfāzī: [فرانسوی] اسم، [روانشناسی] توری؛ تری؛ لاله‌په‌تی؛ گیر بوونی زمان له قسه‌کردندا.

آفاق / āfāq: [عربی] اسم، [ادبی] ١. جمع آفق ٢. [نامتداول] ئاقار؛ هۆره؛ ده‌ورو‌به‌ر ٣. ولاتان؛ ئاواق [سیر آفاق: گه‌شتی ولاتان].

آفاق‌وانفس / āfāq-o-anfos: [عربی] اسم، ولاتان و خه‌لکان؛ وه‌لکان و خه‌لکان.

آفاقی / āfāqī: [عربی] صفت، ١. ئاقاری؛ په‌یوه‌ندی‌دار به‌ ئاقاره‌وه ٢. [فلسفه] رواله‌تی؛ ده‌ره‌وه‌یی.

آفت / āfat: ها؛ آفات: [عربی] اسم، ١. میمل؛ مه‌ریفی؛ ته‌شه؛ ئافه‌ت؛ ئافات؛ گرگاشه؛ ئاپۆر؛ به‌لا؛ وه‌ی [آفت آسمانی: میملی ئاسمانی] ٢. نه‌خۆشی؛ درم؛ په‌تا؛ ئازار [خداوند تو را از آفتها حفظ کند: خوا له نه‌خۆشی بته‌پاریزی] ٣. هال؛ ئازار؛ هۆی له به‌ین چوون و خرابی.

آفت آسمانی: میملی ئاسمانی؛ به‌لای ئاسمانی؛ به‌لاگه‌لیک که‌ ئه‌بێته هۆی له به‌ین‌چوونی ده‌سه‌هاتی کشت‌وکال و له‌ ناو بردنی گیانه‌به‌ران (وه‌کوو ته‌رزه، گێژه‌لووک، کم بارانی): آفت سَمَوی

آفت ارضی آفت زمینی

آفت انباری: میملی هه‌مار؛ میملی هومار؛ شتی (وه‌ک مشک و جرو‌جانه‌وه‌ر) که‌ ئه‌بێته هۆی گه‌زنگاز بوونی هه‌ر شتی که‌ هه‌مار کراوه.

آفت زمینی: میملی زه‌مینی؛ شتی (وه‌ک کرم و بژار) که‌ له‌ ژێر زه‌مینه‌وه ئه‌بێته هۆی له‌ به‌ین‌چوونی تۆوی چینه‌دراو.

آفت سَمَوی آفت آسمانی

آفت‌گیاهی/ نباتی: میملی شینایی؛ گیانه‌نج؛ په‌خته‌سار؛ ئه‌وه‌ی که‌ ده‌سه‌هاتی

کشت‌وکال و باخات له‌ به‌ین‌ده‌بات (وه‌کوو کولله).

آفتاب / āftāb: [اسم] هه‌تاو؛ ١. هه‌تاف؛ هه‌فتاو؛ خۆره‌تاو؛ خوه‌ره‌تاو؛ تیرۆژ؛ تیسک؛ رۆجیار؛ تیجیه؛ وه‌ره‌تاو؛ تیشکی خۆر؛ تیشکی رۆژی [آفتاب دادن: دانه‌به‌ر هه‌تاو] ٢. [مجازی] خۆر؛ خوه‌ر؛ وه‌ر رۆژ؛ رۆج؛ ٣. به‌ربه‌رۆچکه؛ خۆره‌تاو؛ خوه‌ره‌تاو؛ وه‌ره‌تاو؛ به‌ره‌فته‌و. به‌رانبه‌ر: سایه [اینجا آفتاب است، ببر سایه: ئێره خۆره‌تاوه، بیه سیه‌ره‌وه].

آفتاب به‌ آفتاب: هه‌موو رۆژ؛ هه‌ر رۆژه؛ رۆژ له‌ دووی رۆژ.

آفتاب پاییزی: [کنایی] زه‌رده‌ی پاییزی؛ وه‌ره‌ په‌یزه؛ وه‌ره‌ سه‌ردا به‌ره؛ خۆری ره‌قه‌و بردوو؛ خۆره‌تاوی بی‌تین و که‌م ره‌نگ.

آفتاب دولت: [کنایی] چرای به‌خت؛ هه‌فیازی و به‌هیزی.

آفتاب لب‌بام: [کنایی] خۆره‌تاوی دهم پاسار؛ هه‌تاوی دهم‌که‌ل؛ پای لێو‌قه‌ور؛ ده‌مینو که‌لی؛ له‌ کاتی مردن و له‌ به‌ین‌چوون [او دیگر آفتاب لب بام است و چیزی از عمرش باقی نمانده: ئه‌و ئیتر خۆره‌تاوی دهم پاساره و ته‌مه‌نی ئه‌وه‌نده‌ی پێوه‌ نه‌ماوه].

آفتاب از مغرب طلوع کردن: [مجازی]

خۆر له‌ کام لاوه هه‌لاتن (له‌ کوردیدا هه‌میشه به‌ شیوه‌ی پرسیار ده‌گوتری)؛ شتیکی سه‌یر و سه‌مه‌ره‌ روودان [چه‌ عجب! مگر آفتاب از مغرب طلوع کرده است؟ سه‌یره! ئه‌وه‌ خۆر له‌ کام لاوه هه‌لاتوو؟].

آفتاب افتادن: خۆر‌که‌وتن؛ خۆرداکیشان؛ خۆردا‌که‌وتن؛ خوه‌ره‌که‌فتن؛ وه‌رتاویا‌یره؛ وه‌رقاق بیه‌ی؛ وه‌ردایره [آفتاب افتاده بود وسط اتاق: خۆر‌که‌وتبووه‌ ناوه‌راستی دیوه‌که‌وه].

نمی‌کند: ملکه‌کهی زور پان و به‌رینه.

آفتاب دمیدن: خور هه‌لاتن؛ خور دهرهاتن؛ خور که‌وتن؛ خور هه‌لخستن؛ وهرزیه‌ی؛ روجیار به‌رنامه‌ی «وقتی آفتاب دمید، همه بیدار بودیم: کاتی که خور هه‌لات، هه‌موومان هه‌ستابووین»: آفتاب در آمدن؛ آفتاب زدن

آفتاب زدن: [گفتاری] ۱. آفتاب دمیدن ۲. خورلیدان؛ وهرده‌ینه «آفتاب می‌زد توی چشمهایم: خور ده‌یدا به‌ناو چاومدا».

آفتاب شدن: خور که‌وتنه‌وه؛ هه‌تاو که‌وتن؛ خور کردنه‌وه؛ خور خستنه‌وه؛ خور هاتنه‌وه؛ خور دهر که‌وتن؛ وهرسه‌یوه؛ دهر که‌وتنی خور له‌پشتی هه‌وره‌وه «صبح هوا ابیری بود، بعد از ظهر آفتاب شد: سهر له به‌یانی هه‌ور بوو، پاش نیوهره‌و خور که‌وته‌وه».

آفتاب کردن: خور کردنه‌وه؛ خوره‌تاو که‌فتن؛ خور خستنه‌وه؛ وهره‌تاو و سه‌یوه «آسمان دوباره آفتاب کرد: ئاسمان دیسان خوری کرده‌وه».

آفتاب گرفتن: خور گرتن؛ خوره‌گرتن؛ وهرگیرته‌ی: ۱. به‌رهو خور بوون؛ خورگیر بوون «این اتاقها آفتاب می‌گیرد؟ ئهم دیوانه خور نه‌گرن؟» ۲. که‌لک وهرگرتن له‌تیشکی خور «دارم آفتاب می‌گیرم: خهریکم خور نه‌گرم» ۳. رور گیران؛ خور گیران «آن روز آفتاب گرفته بود: ئهو روره‌و خور گیرابوو».

آفتاب گز کردن: پیاسه‌کردن؛ خیابان گه‌ز کردن؛ زمه‌ین پیمه‌ی؛ ریگه‌رۆبیشتی به‌ر خور له‌ده‌سبه‌تالی و بیکاریدا «دارد آفتاب گز می‌کند: خهریکه پیاسه‌ده‌کا».

آفتاب بالا آمدن: خور هه‌لاتن؛ خوره‌که‌فتن هه‌لاتن؛ بان؛ روجیار هور و سه‌ی؛ وهر و سه‌ی سهر؛ خوره‌تاو هه‌لکه‌فتن.

آفتاب به‌گل اندودن: [مجازی] خور داپوشان؛ په‌ل له‌خورگرتن؛ تیکوشانی بی‌ناکام بو داپوشاندنی راستی «این تلاشها همه آفتاب به‌گل اندودن است: ئهم تیکوشانه هه‌مووی خور داپوشاندنه».

آفتاب په‌ن بودن/شدن: سیوهر دریر بوون؛ سیهر داکه‌وتن؛ سیهر دابه‌زین؛ سیوهر هاتن؛ سیه‌ی ئامایره؛ سه‌ی و سه‌تیره؛ هیندیک له‌رور تیپهر بوون «آفتاب په‌ن بود که راه افتادیم: کاتی ری‌که‌وتین سیهر دریر بوو».

آفتاب جا کردن: [کنایی] خو دانه‌خور؛ جی‌خورش کردن؛ له‌به‌ر خوره‌تاووه دانیشتن «آفتاب جا کرده بود و تخمه می‌شکست: جی‌خورش کردبوو، تووی ده‌تووکاند».

آفتاب خوردن: تاو لیدان؛ تیشکی خور ویکه‌وتن؛ وهره‌قاق ده‌یونه؛ له‌به‌ر خوره‌تاودا بوون «بگذار کمی آفتاب بخورد، خشک شود: بهینله‌که‌می تاو لی‌ی‌بدات، وشک بیته‌وه».

آفتاب دادن: دانه‌خور؛ خوره‌دان؛ نیانه‌به‌ر خوره‌وه؛ له‌به‌ر خوره‌تاو دانان؛ نیه‌ی وهروو وهری «رختخواه‌ها را آفتاب دادم: جی‌وبانه‌که‌م خوردا».

آفتاب در آمدن: ۱. آفتاب دمیدن ۲. خور دهر که‌وتن؛ خور دهرهاتن؛ وهرزیه‌ی «آفتاب از پشت ابرها درآمد: خور له‌پشت هه‌وره‌کانه‌وه دهر که‌وت».

آفتاب در جایی غروب نکردن: [مجازی] زور پان و به‌رین بوون؛ ئاواق بوون؛ واق‌اواق بوون «آفتاب در ملکش غروب

سیئوهرهوه.

آفتاب زردی / *āftābzardî*: قید. زهرده پەر؛
خۆره زهردی خۆرئاوا؛ ئەنگۆره؛ هەنگۆره؛
هەنگار؛ خۆرپەلە کۆ؛ وەرپەلە کۆ؛ وەرپەری؛
وهرنیشتنە کۆ؛ لە کۆتایی رۆژئاوا بووندا
«می گفتند آفتاب زردی نباید خانه را جارو کرد:
ئەیانگوت خۆره زهردی خۆرئاوا نابێ مال گەسک
بدرێ».

آفتاب سنج / *āftābsanc*: ها: / اسم.
هەتاوپیئو؛ ئامیتریک بۆ پینوانی ماوهی
تابشتی رۆژانهی خۆر لە جیگایە کدا.

آفتاب سوختگی / *āftābsûxtegî*: / اسم.
تاوانگەزی؛ وەرانیگەزی؛ تاوان بردوویی؛
خۆربردوویی؛ وشکەبوویی؛ تاوانگازی؛
تاوبردەبی؛ سووتانەوه یان پەشەلگەپانی
پیست بە هۆی هەتاوهوه.

آفتاب سوخته / *āftābsûxte*: / صفت.
تاوانگەز؛ وەرانیگەز؛ تاوان بردوو؛ تاوانگاز؛
تاوبردە؛ خۆربردوو؛ وەربردە؛ تووشیاری
تاوانگازی «صورت آفتاب سوخته‌ای داشت: دەم و
چاویکی تاوانگازی بوو».

آفتابگردان / *āftābgardān*: ها: / اسم. ۱.
سەیان؛ سایەبان ۲. چەتری سیبەر ۳.
گۆلەبەرۆژە؛ گۆل بەرۆژ؛ رۆژام پەریز؛
رۆژان پەریز؛ رۆجیاپەرشت؛ رۆجیارپریس؛
رۆژیارپەرس؛ هەتاوپەرس؛ گۆکباخان؛
پوهکیکی لاسکی بەرز و گەلاپانە و تا
تۆمی نەکردوو گۆلەکی دەگەل خۆر
دەگەرێ ۴. توو؛ تۆم؛ تووی گۆلەبەرۆژە کە
تۆمیکی چەور و بەتامە، دەیتروو کینن و
زۆرتر پۆنی لی دەگرن.

آفتابگردک / *āftābgardak*: آفتاب پرست ۲.
آفتاب گرفتگی / *āftābgereftegî*: ها: /
اسم. خۆرگیران؛ رۆژگیران؛ دەمی کە مانگ
دەکەوێتە نیوان زەمین و خۆرهوه.

آفتاب پرست / *āftābparast*: / اسم. ۱. ها /

گۆلەسەنگ؛ کوچکەچۆره؛ مراوکه؛ گیا
دماره کۆل ۲. ها: / ان / قومقومه
قومقومه ک؛ قومقومه ک؛ قۆرپانە زهرده؛
قۆرپە زهرده؛ زهرده قۆره گومگمۆک؛
کەرپەزە؛ کەشتیلەسەرە؛ مالبا؛ بیژنگەسەر؛
خمخمۆک؛ خەمخەمۆکە؛ پۆژپەرست؛
خۆرپەرست؛ قژ؛ خەمگروو؛ خەمگروو؛
فمخۆک؛ شین شینک؛ کم کمە؛
لووس لووسک؛ تیرتیرە؛ سەرمازەلە؛ جۆری
مارمیلکە ی ئەستوور و درێژە، زۆر زوو
پەنگی خۆی دەگۆڕی و بەرپەنگی
دەورو بەری دەردی: آفتابگردک؛ بوقلمون؛
حربا / ادبی

آفتابرو / *āftābrû*: / صفت. ۱. خۆره تاو؛
هەتاوگیر؛ پوهو / بەرهو خۆر؛ وەرەتاو؛
بەرۆژ. بەرانبەر: سایهرو «اتاق آفتابرو: ژووری
هەتاوگیر» ۲. [مجازی] خۆر؛ زۆر جوان و
لەبار؛ پڕشنگ.

آفتابزدگی / *āftābzadegî*: / اسم.
خۆرانگازی؛ خۆرهنگازی؛ گەرمەژنە؛
رۆژگەستوویی؛ رۆژبردوویی؛ تاوبردوویی؛
تاوانگازی؛ هەتاوبردوویی؛ وەربردەبی؛
تاوانگازبوویی؛ نەخۆشینیکە بەهۆی زۆر
مانەوه لە بەر تیشکی خۆر سەرەلەدها و
بە شیوهی بوورانهوه و یاو کردن خۆی
پیشان دەدا «وقتی آوردندش دچار آفتابزدگی
شده بود و حال بدی داشت: کاتی هینایان تووشی
خۆرهنگازی ببوو، حالیکە خراپی بوو».

آفتابزده / *āftābzade*: / صفت. تاوانگەز؛
خۆربردوو؛ تاوگەز؛ تاوهنگەز؛ تاوهگەز؛
هەتاوگەز؛ خۆرانگاز؛ خۆرهنگاز؛ وەربردە؛
رۆژگاز؛ رۆژگەز؛ رۆژگەستی؛ هۆرگەستە؛
هۆرگەز؛ گەرماژو؛ تاوبردوو «شخص آفتابزده
را باید در سایه قرار داد: تاوانگاز ئەبێ بپریته

پئ کردن؛ بۆ چاک کردنی شتیکی کهم
بایه خ پاره یه کی زۆر خه رج کردن (تعمیر
این ماشین آفتابه خرج لحیم کردن است:
چاک کردنه وهی ئەم ماشینه کەر به کۆپان
دانه).

آفتابه چی / 'āftābecî / [فارسی / ترکی] / اسم،
رە ییس کنارو؛ ئاغای دەساو.

آفتابه دار / 'āftābedār / ها؛ ان؛ / اسم،
رە ییس کنارو؛ کەسێ کە کاری
پەر کردنه وهی ئەفتاو و خاوین کردنه وهی
دەساو. هەروەها: آفتابه داری

آفتابه دزد / 'āftābedozd / ها؛ ان؛ / اسم،
[کنایی] / دهلەدز؛ دزی کهم دەسه لات (شما به
این آفتابه دزد بدبخت می گوید راهزن؟: ئیوه بهم
دهله دزه بیچاره یه ئەلێن چەتە؟).

آفتابه لگن / 'āftābelagan / ها؛ / اسم،
ئەفتاو و له گان؛ ئافتاو و له گەنی چکۆله، که
پیشووتر بۆ شۆردنی دەست و زار له سەر
سفره وه به کاریان دەبرد (غذا را که خوردند،
صاحبخانه آفتابه لگن آورد و مهمانها دستشان را
شستند: که نانیاں خوارد، خاوەن مال ئافتاو و
له گانی هینا و میوانه کان دەسیان شۆرد).

آفتابی / 'āftābî / صفت. ۱. خۆره تاو؛
هه تاوی؛ خۆری؛ خوه ری؛ به هره مه ند له
هه تاو (روز آفتابی: پوژی هه تاوی) ۲. هه تاوی؛
خۆری؛ خوه ری؛ به کار به ری هه تاو یه وه
(عینک آفتابی: چاویلکه ی هه تاوی) ۳.
خۆر لیداو؛ هه تاوی؛ خۆری؛ خوه ری؛ ئاماده
کراو له بهر هه تاودا (کشمش آفتابی: میوژی
هه تاوی) ۴. / مجازی / ئاشکرا؛ ديار؛ خویا
(خجالت می کشید جای آفتابی بشود: خه جاله تی
ئه کیشا له جیگایه ک ئاشکرا بئ). ههروه ها:

آفتابی شدن؛ آفتابی کردن

آفتامات / 'āftāmāt / [روسی] آفتومات

آفتازده / 'āfatzade / ها؛ -گان؛ [عربی/

آفتابگیر ۱ / 'āftābgîr / ها؛ / اسم، بهر به روچکه؛
لاخوه؛ شۆینی خۆر گیر.

آفتابگیر ۲: صفت. هه تاو گیر؛ خۆر گیر؛
وه ره تاو؛ هه بوون له جیگایه ک که خۆر لینی
دهدا.

آفتابگیری / 'āftābgîrî / / اسم، هه تاو گیری؛
خۆر گیری: ۱. بار و دۆخ یان چۆنیه تی
خۆر گیر بوون ۲. کار یان دۆخی له بهر
تیشکی هه تاودا بوون.

آفتابمهتاب / 'āftābmahtāb / / اسم، ئالنج
و کۆلنج؛ پشته ته قی؛ په شته ماړی؛
ماز به مازیالی؛ گه مه یه ک مندا لانه یه که دوو
کهس پشت به پشتی یه کتریه وه
را ده وهستن و قۆلیان له یه ک گیر ده دن و
به نۆیه کۆم ده بنه وه و ئەو یتر بهرز
ده که نه وه.

آفتابنژده / 'āftābnazade / قید، خۆر
نه که وه توو؛ خوه ره تاو هه لنه ها تگ؛ نه ماړی؛
نه ماچی؛ پیش خۆر که وتن (صبح آفتابنژده
باید راه بیفتی: به یانی خورنه که وه توو، ئەبێ پڕ
بکهوی).

آفتابنشین ۱ / 'āftābneşîn / ها؛ ان؛ / اسم،
وهرز پیر؛ وهرز بهر: ۱. کهسێ که له گوند و
لادی کار ده کا ۲. فهلاح؛ کاریگه ری
کشت و کال.

آفتابنشین ۲: صفت. [کنایی] / ته مه ل؛ ته پ؛
که ههال؛ هه مین؛ ته وه زه ل؛ گه نه ده ل؛
لهش گران؛ له مه ره و ره تاو.

آفتابه / 'āftābe / ها؛ / اسم، ئافتاو؛ ئەفتاو؛
هه فتاو؛ ئافتاوی؛ بریک؛ مسینه؛ مسینک؛
مه سین؛ لوولینه؛ ده فریکی وه کوو کوو زوو،
به دهسته و لووله یه کی بهرز بۆ شۆردن
(به تایهت له دەساو).

□ **آفتابه خرج لحیم کردن**: [کنایی] / کهر به
کۆپان دان؛ بیخ دیوار کهندن و بانه ناو

فارسی| صفت. ئازاربردوو؛ تەشەلیداو؛
ئاکلیداو؛ ئافەتبردوو؛ ئازاربردە «درختان
آفتزده؛ مزرعه‌ی آفتزده؛ دارگه‌لی نازاربردوو؛
مەزرای تەشەلیداو».

آفتومات / āftomāt، ها: /اروسی/ اسم.
ئاftامات: ۱. [مکانیک] برینبار؛ ئامرازیکي
کاره‌باییه له ماشیندا فوالتازی دینام
یه‌ک‌چەشن دەکاتەوه ۲. ناوه بۆ جوړی
چه‌کی پرووسی * آفتامات

آفریدگار / āfarīdegār، /اسم. [دبی] خوا؛
خواوهن؛ کردگار؛ ئافرندە؛ ئافرینەر؛ چی‌کەر.

آفریدن / āfarīdan، مصدر. متعدی.
// آفریدی: ئافراندت؛ می‌آفرینی: دە‌ئافرینی؛
بی‌آفرین: بئافرینە // ئافراندن؛ خولقاندن؛
بە‌دی‌هینان؛ داهینان؛ سی‌ئوراندن؛
دروست‌کردن؛ وه‌ش‌کەر‌ده‌ی: ۱. پ‌س‌ک‌اندن
(جهان را آفریدن: ئافرانندی جیهان) ۲.
وه‌دی‌هینان «شادی آفریدن: شادی خولقاندن»
۳. به‌یارمه‌تی بیر شتێ بە‌دی‌هینان
(آفریدن شعر: داهینانی شیعر) * خلق کردن؛
به‌وجود آوردن. هه‌روه‌ها: آفریدنی

آفریده / āfarīde، ها: گان: /اسم. [مجازی]
خولقاو؛ زینده‌وهر؛ گیانله‌به‌ر؛ گیاندار؛
گیانه‌وهر؛ ئاره‌سه؛ ئافراو.

آفریقایی / āfrīqāī، آفریقایی
آفریقایی / āfrīqāyī، ها: ان: /اسم.
ئه‌فریقایی؛ ئافریقایی؛ هه‌ر‌کام له‌خه‌ل‌کی
سه‌ر به‌قورنهی ئه‌فریقا: آفریقایی؛ آفریقایی
آفریقایی: صفت. ئه‌فریقایی؛ په‌یوه‌ندیدار
یان به‌سراو به‌قورنهی ئه‌فریقاوه «گیاهان
آفریقایی: گیاه‌لی نه‌فریقایی»: آفریقایی؛
آفریقایی

آفریکان / āfrīkān، /انگلیسی/ اسم.
ئافریکان؛ زمانی که له سه‌ده‌ی چه‌قده‌هه‌م
به‌م‌لاهوه، له‌لایه‌ن کۆچه‌ره هۆله‌ندیه‌کانه‌وه
له‌ئه‌فریقایی باشووری به‌دی‌هات و ئیسته
یه‌کێ له‌زمانگه‌لی سه‌ره‌کی ئه‌و ولاته‌یه.

آفرین / āfarīn، ها: صوت. ئافه‌رین؛
ئافه‌ریم؛ ئافه‌ره‌م؛ هۆپ؛ هه‌لالته؛ هه‌لان بۆ
ده‌ست خۆش؛ وته‌ی په‌سندکردن «آفرین!
هه‌مین‌طور برو جلو: ئافه‌رین! هه‌ر‌وا برو
پیشه‌وه».

آفرین خواندن / کردن: [دبی] ئافه‌رین
وتن؛ ئافه‌ریم‌کردن؛ هۆپ‌کردن.

آفرین گفتن: ئافه‌رین وتن؛ ئافه‌ریم وتن
(باید به‌چنین‌پسری آفرین‌گفت: ئه‌بێ به
ئاوه‌ها کوړی ئافه‌ریم‌بیژی).

آفرین / ها: ان: /پيوژه. خولقین؛ ئاف‌رین
(نقش آفرین: نیگار خولقین).

آفرینش / āfarīnēš، ها: /اسم. ۱.
به‌دی‌هینه‌ری؛ داهینه‌ری؛ ئافرینی؛ کار‌یان
ره‌وتی خولقاندن؛ به‌دی‌هینان «آفرینش‌جهان:
به‌دی‌هینانی جیهان» ۲. [مجازی] ئاسه‌وار؛
خولقاو؛ به‌ره‌مه‌می ئافراندن به‌گشتی
(نمایشگاه آفرینش‌های هنری: پیشانگای ئاسه‌واره
هونه‌ریه‌کان).

آفرینندگی / āfarīnandegī، ها: /اسم.
خولقی‌هه‌ری؛ ئافرینه‌ری؛ ئافرینه‌ریه‌تی؛
به‌دی‌هینه‌ری؛ داهینه‌ری؛ بار و دۆخ‌یان
چۆنیه‌تی ئافرینه‌ر بوون «قدرت آفرینندگی:
توانای ئافرینه‌ری».

آفند / āfand، ها: /اسم. [نظامی] ۱. شه‌ر و
شو؛ په‌یکار؛ جه‌نگ ۲. هیرش؛ په‌لامار؛
پلار؛ هه‌لمه‌ت؛ کار‌یان ره‌وتی دابه‌رزین؛
داپ‌س‌کان.

آفندیډن / āfandīdan، مصدر. متعدی.
/نامتداول/ ۱. شه‌ر‌کردن؛ په‌یکار‌کردن؛

آقابالاسرى / 'āqābālāsari: [مغولی/فارسی] اسم، [تعریض] که یخایی؛ کو یخایی «دوست دارد آقابالاسرى کند: پنی خوشه کو یخایی بکا».

آقابزرگ / 'āqābozorg، ها: [مغولی/فارسی] اسم، [گفتاری] باوه گه وره؛ باوه؛ نازناوی بؤ باوه گه وره «آقابزرگ از شهر برگشتند: باوه گه وره له شار هاتنه وه».

آقاپسر / 'āqāpesar، ها: [مغولی/فارسی] اسم، [گفتاری] کوپری چاک؛ کوپرخاس؛ نازناوی بؤ کوپ «آقاپسر، مدادت اقتاد: کوپری چاک، قله مه که ت داکه وت».

آقاجان / 'āqācān: [مغولی/فارسی] اسم، [گفتاری] ۱. بابہ؛ باوکہ؛ بابہ لی؛ تاتہ له؛ وشہ بؤ ناو بردنی باوک «آقاجان آمد: بابہ هاتنه وه» ۲. خالو؛ مامہ؛ لالہ؛ لالو؛ کاکہ؛ برالہ؛ برالہ؛ نازناوی بؤ بانگ کردنی پیاوان «آقاجان، مواظب باش: خالو، هؤشت بی».

آقاداداش / 'āqādādāš، ها: [مغولی/ترکی] اسم، [گفتاری] ئابرا؛ ئاغہ برا؛ کاکہ لی؛ نازناویک بؤ برای گه وره تر «آقاداداش رفته خارج: ئابرا رؤیشتووه بؤ هنده ران».

آقادایی / 'āqādāyi، ها: [مغولی/فارسی] اسم، [گفتاری] خالو ئاغہ؛ خالو گه وره؛ نازناویکی ریزگرانہ یه بؤ خالو، به تابیہ ت خالو گه وره «آقادایی فرمودند: خالو ئاغہ فرمویان».

آقازاده / 'āqāzade، ها: گان: [مغولی/فارسی] اسم، ئاغازاده؛ ئاغہ زاده؛ نازناویکی ریزگرانہ یه بؤ کوپری که سی «دیروز آقازاده به مدرسه نیامده بود: دوتنی ئاغہ زاده نه هاتبوو بؤ قوتا یخانه».

آقاعمو / 'āqā'amū، ها: [مغولی/عربی] اسم، [گفتاری] ئامامو؛ ئاغہ مه مو؛ نازناویکه بؤ مامہ، به تابیہ ت مامہ ی گه وره تر «آقاعمو حالشان خوب نیست: حالی ئامامو باش نیه».

گزیه ی ۲. هیرش بردن؛ په لامار دان؛ پلار دان؛ داپرسکاندن؛ دابه رزاندن.

■ صفت مغولی: آفندیده (داپرسکاو)

آفیش / 'āfiš، ها: [فرانسوی] اسم، ئافیش؛ لاپه رهی گه وره ی راگه یاندن، زیاتر وینه دار که به دیواریدا ده دن.

آقا / 'āqā، ها: یان: [مغولی] اسم، ۱. [نامتداول] گه وره؛ سه روره؛ مه زن؛ ئاغہ؛ ئاغہ کاکہ؛ کاک؛ ئاغہ؛ ئاغہ؛ نازناویک بؤ ریزلینان که له هه وه ل یان ئاخری ناوی پیاوانه وه به کار ئه بریت «آقا جمشید؛ احمد آقا: کاک جه مشید؛ ئه حمده ئاغہ» ۳. [گفتاری]

مه لا؛ مه لا «آقا آمد و عقدشان کرد: مه لا هات و ماره یانی بری» ۴. [گفتاری] پیاو؛ پیاگ؛ میرد «آقمان خانه نیست: پیاوه که مان له مال نیه» ۵.

ئاغہ؛ ئاغہ؛ کاکہ؛ ئابرا؛ نازناویک بؤ بانگ کردنی پیاوان «آقا! بفرمایید: ئاغہ؛ فهرموون» ۶. ئاغہ؛ ئاغہ؛ ئه رباب «آقای خودم هستم و نوکر خودم: ئاغای خودم و نوکهری خود» ۷.

[گفتاری] نیز؛ نیزه؛ گیانله بهری نیز (به تابیہ ت له چیرۆک یان به سه ره هاتدا) «آقا موشه؛ مشکه نیز» ۸. [گفتاری] بابہ؛ باوک؛ تاته «آقا جان: بابہ گیان».

آقا: صفت. [گفتاری] پیاو؛ پیاگ؛ میر؛ خاوه ن که سایه تی شیوا «برادرش یک پارچه آقا بود: براکهی پیاویکی تهواو بوو».

□ **آقا شدن**: بوونه پیاو؛ گه وره بوون؛ وه کوو که سینکی به ریز پیهاتن «با این سر و ریخت یکپارچه آقا شده ای: بهم سه ر و سیماو تهواو بوویه پیاو».

آقائی / 'āqā'i: [مغولی] آقایی

آقابالاسر / 'āqābālāsar، ها: [مغولی/فارسی] اسم، [تعریض] کو یخا؛ قه یخا؛ که یخا «حالا دیگر این الف بچه آقابالاسر ما شده: ئیستا ئیتر ئه م مندالوو که بؤ ته کو یخای ئیته».

آقامنش / āqāmaneš / [مغولی/فارسی] صفت. پیاوانه؛ بهریتز و نر خدار؛ کاو «مرد آقامنشی است: پیاویکی پیاوانه».

آقاموشه / āqāmūše / [مغولی/فارسی] اسم، [گفتاری] ۱. مشکه نیر؛ قاره مانى تا قمى له چیر و کگه لی مندالان ۲. مشک؛ مله.

آقانه / āqānane / [مغولی/فارسی] اسم، [گفتاری] دایه خانم؛ داپیر؛ نازناویک بو دایه گه وره، به تایبته دایه گه وره ی باوکیه «آقانه برایمان قصه می گفت: دایه خانم چیر و کی بو ده گیرینه وه».

آقای / āqāyî / [مغولی/فارسی] اسم، گه وره یی: ۱. بهریتزی «آقای از سر و رویش می بارید: گه وره یی له سر و سیمای دهباری» ۲. سه روه ری «در آقایش شکی نیست: گه وره یی نهو بی قسه یه» * **آقانی**

آقبانو / āqbānû / [مغولی/فارسی] اسم، ناغه بانوو؛ ناغابانوو؛ ناخه بانوو؛ پارچه یه کی ناسک که له رابردودا ده کرایه سه رینچ و چارشینو.

آققی / āqtî / [از یونانی] اسم، گنجه گیا؛ که زنه زان؛ که سنزان؛ ور؛ گیابونکه؛ ناوی چن جور روه کی جهنگه لی بؤگنه.

آققی سیاه؛ گنه دار؛ جوریک گنجه گیا ی گول سپیه که بونیکى ناخوشی هیه.

اک / āk / پسوند. ۱. مهنی؛ ئه مهنی؛ ئاک؛ شیاو بو کارى «پوشاک؛ خوراک؛ پۆشه مهنی؛ خوارده مهنی» ۲. او؛ یاگ؛ یاو؛ ئاک؛ او؛ سازنده ی ئاوه لئاوی بهرکاری «کاوک؛ کؤلراو».

آکادمی / ākādēmî / [فرانسوی] اسم، ئاکادیمی: ۱. کوپری زانیاری ۲. فیگره ی بهرزی زانستی و هونه ری.

آکادمیسین / ākādēmisyān / [فرانسوی]

اسم، ئه ندامی کوپری.

آکادمیک / ākādēmîk / [فرانسوی] صفت. زانستگایی؛ ئاکادیمییک «تحصیلات آکادمیک: خویندنی زانستگایی».

آکاردئون / ākārde'on / [فرانسوی] اسم، ئاکاردیئون؛ جورى ئامیری موسیقیه کیسه یه کی فانووسی له بنپالیدییه، بهو کیسه وه با هاتوچو ده کا و دهنگی سازه که پیک دینى.

آکاردئونى / ākārde'onî / [فرانسوی] صفت. ئاکاردیئونی؛ فانووسی؛ دهق کراو له سه ر یه ک وه کوو ئاکاردیئون «در آکاردئونى؛ درگای ئاکاردئونى».

آکاژو / ākājû / [فرانسوی] اسم، کورسی که مهر؛ گول شهبان؛ ئاکاژو؛ دارى سه ر به دهقهرانی گهرمیان له تیره ی سرینچکه تاله، که به ره که ی خوارده مهنیه: **ماهون**؛ بلاذر آمریکایی؛ بلاذر مغربی

آکان / ākān / [اسم] ئاکان: ۱. هوزی رهش پیستی رۆژه لاتى ئافریقا ۲. /ها/ ههریه که له کهسانی نهو هۆزه ۳. زمانی نهو هۆزه.

آکبند / ākband / [از انگلیسی] صفت. ئاک؛ دهس نه خواردوو: ۱. بهسته بندى کراوى کارخانه «این تلویزیون را وقتی خریدم آکبند بود: ئه م تهله فیزیونهم کاتى کرى ئاک بوو» ۲. [مجازی] نوئی هیشتا دهس نه خواردوو «تلویزیون آکبند: تهله فیزیونی ئاک».

آکپ / ākop / [اسم] /نامتداول/ ناوگوب؛ ناوه وه ی گوپ؛ لاکپ؛ هوندری دهقی «آکپ خودش را گاز گرفت: قهپی کرده ناوگوبی خویا».

آکتور / āktor / [فرانسوی] اسم، ئه کته ر؛ بازیکه ری پیاو؛ هونه رپیشه ی پیاو.

آکتورس / āktōres / [فرانسوی] اسم، [نامتداول] ئه کتورس؛ بازیکه ری ژن؛

هونه‌پیشه‌ی ژن.

آکتینید / äktinîd / ها: [فرانسوی] / اسم.
ناکتینید؛ هر کام له توخمگه‌لی کیمیاوی
به ژماره‌ی ئەتۆمی سه‌رت‌ر له ۸۹ که به
چه‌شنی ده‌ستکرد به ده‌ست دین.

آکتینیم / äktin(i)yom / [فرانسوی] / اسم.
ئاکتینیۆم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی
رادیۆئه‌کتیف، به ژماره‌ی ئەتۆمی ۸۹ و
کیشی ئەتۆمی ۲۲۷.

آکرد / äkord / [فرانسوی]  **آکورد**
آکروبات / äkrobāt / ها: [فرانسوی] / اسم.
ئه‌کرۆبات؛ به‌نباز؛ به‌ندباز <اکروبات سیرک>
به‌نبازی سیرک.

آکروباسی / äkrobāsi / [فرانسوی] / اسم.
ئه‌کرۆباسی؛ به‌نبازی؛ به‌ندبازی.

آکرومگالی / äkromegālî / [فرانسوی] / اسم.
/پزشکی/ ئاکرومیگالی؛ دیارده‌ی گه‌وره
بوونی ئیسکانی بنی ده‌ست و پا و دیمه‌ن
به‌هۆی ئالۆزکاری لووی هیپۆفیزه‌وه.

آکرلیک / äkrîlik / [فرانسوی] / اسم.
ئه‌کرلیک؛ ۱. ریزین؛ جه‌وی ۲. هه‌ودای
ئه‌کرلیک.

آکلاد / äkolād / ها: [فرانسوی] / اسم.
ئاکۆلاد؛ بیجمی وه‌کوو دوو برۆی په‌یه‌ه‌ه‌ست
({})) بۆ جیا کردنه‌وه‌ی وشه، رسته‌یان
دێر له‌یه‌کتزیدا: **آکولاد**

آکله / äkele / [عربی] / اسم. ۱. [نامتداول]
خۆره؛ گولی؛ پیسی؛ خیرک؛ شه‌قافلووس؛
نه‌خۆشیه‌کی زۆر خراپ و پیسه، ئەندامانی
له‌ش (به‌تایبه‌ت سه‌ر و چاو و ده‌ست و پی)
زام دین و لییان ده‌بێته‌وه ۲. /ها/ [مجازی]

سه‌لیته؛ که‌سه‌که؛ سازنده؛ ژنی زماندریژی
بی‌حه‌یا <گیر آکله‌ای افتاده که به‌این راحتی
ولش نمی‌کند: گیر سه‌لیته‌یه‌ک که‌وتوووه به‌م
هاسانیه له‌کۆلی نابێته‌وه>.

آکندگی / äkandegî / [نامتداول] / اسم.
پیری؛ لیپی؛ لیپاولیپی؛ په‌ستاتوته‌پی؛
ئاخترای؛ هه‌لپشاوی.

آکندن / äkandan / مصدر. متعدی. [ادبی]
// آکندی؛ ئاخیت؛ می آکنی؛ ده‌ئاخنی؛ بیاکن؛
بئاخنه // ۱. ته‌پاندن؛ ته‌پان؛ ئاخین؛
ئاخنه‌ی؛ ته‌پنای؛ ژنین؛ په‌ستاتوتن؛
هه‌پشاندن؛ هه‌شاندن؛ هه‌شقاندن؛
هه‌ستاندن؛ هه‌ل‌ئاخین؛ سییخاخن؛
په‌ستن؛ په‌ستاوش؛ به‌زۆر تیداکردن
<آکندن شکم: زگ ئاخین> ۲. ماشته‌وه؛
خرپ کردنه‌وه؛ ئەوه‌ماشه‌ی؛ پیکه‌وه‌نان؛
کۆکردنه‌وه؛ گلپکه‌رده‌یه‌وه <آکندن ثروت>
پیکه‌وه‌نانی دارایی>. هه‌روه‌ها: **آکندنی**

■ **صفت مفعولی: آکنده** (ئاخترای) / مصدر
منفی: **نیاکندن** [نامتداول] (نه‌ئاخین)
آکنده / äkande / صفت. پیر؛ په‌ر؛
په‌ستاتوته <باغشان آکنده از گل بود: باخه‌که‌یان
پیر بوو له‌گۆل>.

آکنه / äkne / ها: [فرانسوی] / اسم. /پزشکی/
زیپک؛ زیرکه؛ زه‌ک؛ زیپکه‌ی دهم و چاوی
لاوی تازه‌پیکه‌یشتوو.

آکواریم / äkvār(i)yom / ها: [فرانسوی]
/اسم. ئاوژیدان؛ ئاکواریۆم؛ ۱. جیگایه‌کی
ده‌سکرد بۆ زیندوو هێشتنه‌وه، لیکۆلینه‌وه
یا نومایشی جان‌ه‌وه‌ر و گیای ئاوی ۲.
جیگایه‌کی چوار ده‌ور شیشه‌بۆ ئەو کاره.

آکورد / äkord / ها: [فرانسوی] / اسم.
/موسیقی/ ئاکۆرد؛ چهن نۆتی مووسیکا که
هاوکات ده‌ژهن‌درین و هه‌ر دووپاته‌ده‌بنه‌وه:
آکُرد

آکوستیک / äkostik / [فرانسوی] / اسم. ۱.
ده‌نگ‌ناسی ۲. /ها/ ده‌نگ‌گیر.

آکولاد / äkulād / [فرانسوی]  **آکولاد**
آکومولاتور / äkomûlātor, 'äkomolātor /

ها: / [فرانسوی] اسم. پیل؛ باتری.

آگات / āgāt: ها: / [فرانسوی] اسم. ثاقیق؛ یاقیق؛ گهوه‌ریکه به زور رهنگان ده‌بی.

آگاه / āgāh: ان: / صفت. ۱. ناگادار؛ ناگا؛ ئارا؛ ناگار؛ به ناگا؛ نایه؛ های‌لی؛ های‌دار؛ هاگا؛ هایا؛ خه‌برددار «او از ماجرا آگاه است؛ نهو له رووداوه‌که ناگاداره» ۲. زانا؛ ناگادار؛ وان؛ پسپور؛ چافقه‌کری؛ تیگه‌یشتوو «شخصیت آگاه: که‌سایه‌تی زانا».

آگاه شدن: ناگادار بوون؛ خه‌برددار بوون؛ وشیار بوونه‌وه؛ هه‌سیان؛ هه‌سین؛ هه‌ست پی‌کردن؛ پی‌زانین؛ سه‌حکرن «از ماجرا آگاه شد؛ له رووداوه‌که ناگادار بوو».

آگاه کردن: ناگاکردن؛ ناگادارکردن؛ هایدان؛ خه‌بر پیدان؛ پی‌گه‌یاندن. هه‌روه‌ها: آگاه‌بودن

آگاهان / āgāhān: اسم. شاره‌زایان؛ ناگاداران؛ ناگیان؛ که‌سگه‌لنیک که (به‌تابیبت له بواریکی دیاریکراودا) خاوه‌ن ناگاداریه‌کی به‌رچاون (ته‌نیا به‌شیوه‌ی کۆده‌گوتری) «آگاهان سیاسی: شاره‌زایانی رامیاری».

آگاهاندن / āgāhāndan: آگاهانیدن
آگاهانه ^۱ / āgāhāne: صفت. ناگاداران‌ه؛ ناگیانه؛ خاوه‌ن بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی ناگا بوون «سخنانش آگاهانه‌بود؛ وته‌کانی ناگاداران‌ه بوو».

آگاهانه ^۲: قید. ناگاداران‌ه؛ ناگیانه؛ به ناگییه‌وه؛ به ناگادارییه‌وه؛ به ناگارییه‌وه «آگاهانه سخن می‌گفت: ناگاداران‌ه قسه‌ی نه‌کرد».

آگاهانیدن / āgāhānidan: مصدر. متعدی. // آگاهانیدی: ناگادارت‌کرد؛ می‌آگاهانی: ناگادار ده‌که‌ی؛ **بی‌گاهان**: ناگادارکه // ۱. ناگاکردنه‌وه؛ ناگادارکردن؛ هایدان؛ پی‌گه‌یاندن «برای

آگاهانیدن هم‌سایگان فریاد کشید: بو ناگاکردنه‌وه‌ی دراوسیه‌کان هاواری کرد» ۲. وریاکردنه‌وه؛ هوشیارکردنه‌وه؛ خه‌بر پیدان؛ واره‌سه «آگاهانیدن مردم بر عهده‌ی روشنفکران است: هوشیارکردنه‌وه‌ی خه‌لکی به نه‌ستوی رۆشنبیرانه» * **آگاهاندن**: آگاهی دادن. هه‌روه‌ها: آگاهانیدن

■ **صفت فاعلی: آگاهاننده** (ناگاکه‌رمه‌وه) / صفت مفعولی: آگاهانیده (ناگاکراوه)

آگاهی / āgāhî: ها: / اسم. ناگیایی؛ ناگاداری؛ ناگا؛ خه‌بر؛ خه‌برداری: ۱. سه‌ح؛ سه‌ه؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی ناگادار بوون «آگاهی تو از ماجرا تا چه حد است؟ ناگیایی تو له رووداوه‌چهنده» ۲. بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی تیگه‌یشتن له راستی و دروستی «دادن آگاهی به مردم وظیفه‌ی رسانه‌هاست: ناگیایی‌دان به خه‌لکی نه‌رکی سه‌رشانی میدیاکانه» ۳. لی‌زانی؛ راده‌ی زانست سه‌بارت به شتی «آگاهی او در زمینه‌ی تعمیر موتور خوب است: ناگیایی نهو سه‌بارت به چاکردنه‌وه‌ی موتور چاکه» ۴. زانیاری؛ هایی؛ های؛ هه‌ی؛ سالۆخ «از رفتن آگاهی یافتم: له رۆیشتنی ناگادار بووم» ۵. ده‌قلی؛ ته‌قلی «به آگاهی مردم برسانید: خه‌لک ناگادار که‌نه‌وه» ۶. / نامتداول/ هه‌ره‌شه و گوپه‌شه.

آگاهی دادن آگاهانیدن

آگاهی یافتن: ناگادار بوون؛ خه‌برددار بوون؛ هوشیار بوونه‌وه؛ هه‌ی بیه‌یوه. **به آگاهی رساندن**: راگه‌یاندن؛ ناگادار کردنه‌وه؛ ناگارکردنه‌وه «به آگاهی عموم می‌رساند: به همه‌موان راده‌گه‌یه‌نریت».

آگاهینامه / āgāhîname: ها: / اسم. ناگادارینامه؛ خه‌برنامه؛ بوولتن؛ گۆواری ناوه‌کی دامه‌زراویه‌ک.

سووری تۆخ و پای دریژ و باریکه‌وه.

آگوست / *agust*: [انگلیسی] آوت

آگه / *āgah*: [مخفف] / صفت. / ناگا؛ ناگادار؛ ناگار؛ نارا؛ ها؛ هاگا؛ هاگه؛ خه‌به‌ردار «نبوند آگه ز درد و ز رنج؛ ناگادار نه‌بوون له کول و که‌سه‌ر».

آگهی / *āgahî*: [مخفف] / ناگایی؛ خه‌به‌ر؛ سه‌ح؛ سه‌ه؛ هه‌وال / ۲. نووسراوه، وتار، فیلم یان وینه‌یه‌ک بۆ دنده‌انی ده‌سته‌یه‌کی دیاریکراو له خه‌لکی بۆ کارپیک یان ناگایی‌دان به‌ه‌وگران سه‌باره‌ت به‌مه‌به‌ستیکی دیاریکراو «آگهی تجاری؛ ناگه‌داری بازرگانی».

🔻 آگهی استخدام: ناگه‌داری دامه‌زران.

آگهی الصافی 🔻 آگهی دیواری

آگهی انحصار وراثت 🔻 آگهی حصر وراثت

آگهی بازرگانی / تجارتی: ناگه‌داری بازرگانی؛ ناگه‌داریه‌ک بۆ ناساندن یان فرۆشتنی شت‌ومه‌ک.

آگهی تلویزیونی: ناگه‌داری ته‌له‌ویزیونی؛ ناگه‌داریه‌ک که له ته‌له‌ویزیونه‌وه بلالو ده‌بیته‌وه. هه‌روه‌ها: آگهی رادیویی؛ آگهی سینمایی

آگهی ثبتی: ناگه‌داری تۆماری؛ ناگه‌داریه‌ک سه‌باره‌ت به‌کاری تۆمار کردن وه‌کوو میرات‌به‌ری و...

آگهی حصر وراثت: ناگه‌داری میرات‌به‌ری؛ ناگه‌داریه‌ک که له لایه‌ن دادپه‌روه‌ری یان مه‌زینگه‌ی تۆماری به‌لگه‌وه ده‌درئ بۆ دیاری‌کردنی میرات‌به‌رانی که‌سێ که مردووه: آگهی انحصار وراثت

آگهی دولتی: ناگه‌داری ده‌وله‌تی؛ ناگه‌داریه‌ک که له لایه‌ن مه‌زینگه‌یه‌کی

آگران / *āgrān*: [فرانسوی] / اسم. / [مخفف]

آگران‌دیسور

آگران‌دیسمان / *āgrāndismān*: [فرانسوی] / اسم. / ناگران‌دیسمان: ۱. کاری گه‌وره کردنه‌وه ئاشۆپی فیلم «آگران‌دیسمان عکس؛ گه‌وره‌کردنه‌وه‌ی وینه» ۲. / کنایی / کاری زل کردنه‌وه؛ فشه‌کردن؛ شات‌وشووت کردن سه‌باره‌ت به‌که‌سێ یان شتیک «ماجرا را خیلی آگران‌دیسمان می‌کند: رووداو‌ه‌که زۆر زل ده‌کاته‌وه».

آگران‌دیسور / *āgrāndisor*: [فرانسوی] / اسم. / گه‌وره‌که‌روه‌ه؛ ناگران‌دیسور؛ که‌ره‌سه‌یه‌ک بۆ گه‌وره‌کردنه‌وی ئاشۆپی فیلم.

آگرمان / *āgremān*: [فرانسوی] / اسم. / [سیاست] په‌سند؛ په‌سن؛ په‌سه‌ن.

آگنوستی‌سیسم / *āgnostisism*: [انگلیسی] / اسم. / لئ‌نه‌زانی؛ نه‌و بر‌وایه‌که ده‌لئ له‌وزه‌ی مرؤفدا نیه‌خودا و باقی راس‌تیه سه‌ره‌کیه‌کان بناسێ.

آگنوستیک / *āgnostik*: [انگلیسی] / صفت. / لئ‌نه‌زان؛ خاوه‌ن بیر و بر‌وای لئ‌نه‌زانی.

آگنه / *āgne*: [مخفف] / ناو؛ ناوئاخن؛ ناواخن؛ نیوئاخن؛ ئاخن؛ په‌ستاوته؛ ناوه‌رؤک؛ متیل؛ شتێ که ئه‌خریته ناو شتیکی تره‌وه.

🔻 آگنه‌ی دیوار: ناویر؛ ناوچین؛ ناوکار؛ ناویر؛ قور و خشتی ئاخندراوی چینی دیوار.

آگنه‌ی لباس: قه‌نه‌واچه؛ ناواخنی جلک؛ لایی.

آگوتی / *āgotî*: [مخفف] / [؟] / اسم. / ناگوتی؛ جانه‌وه‌ریکی ئه‌مریکای باشوورییه به‌جه‌سته‌یه‌کی وه‌کوو که‌روپشک، ره‌نگی

دهوله تیهوه بلاو ده بیتهوه.

آگهی دیواری: ناگه داری دیواری: ۱. ناگه داری دان به شیوهی نووسراوه له سهر دیوارهوه: آگهی الصافی ۲. وینهی کیشراوه له سهر دیوار. آگهی مطبوعاتی: ناگه داری گوڤاری؛ ناگه داری سه بارهت به بلاو بوونهوهی کتیب، گوڤار یان روژنامه.

□ آگهی دادن: ناگه داری دان؛ دانی ناگه داری به مه زرينگهی بلاو کردنهوهی ناگه داری (برای فروش خانه به روزنامه آگهی دادم؛ بۆ فروشی ماله که ناگه داریم به روژنامه دا).

آگهی کردن: ناگه داری کردن؛ بلاو کردنهوهی ناگه داری له یهک یان چهن میدیاهه (توی روزنامه آگهی کرده بودم؛ له روژنامه ناگه داریم کردیوه). ههروهه: آگهی شدن

— آگین / āgîn: ییواژه. ساوی: ۱. پرکراو؛ ناخندراو (خشم آگین: شهراوی) ۲. پینهوتلاو؛ لالوو؛ لالین؛ ن (هراگین: ژههراوی). آل / āl: اسم. ۱. ئال؛ هال؛ نهخۆشی ژاکاوی و دل مردوویی ژنی زه یسان ۲. (فرهنگ مردم) ئال؛ هال؛ جندۆکهی خه یالی دژی ژنی زه یسان ۳. (عربی/ ادبی) خیل (ال علی: خیلی عهلی) ۴. (عربی) تراویلکه؛ سهراو؛ بهتابیهت هی بهرله نیوهرو ۵. سیاه آل آل: صفت. (ادبی) ئال؛ سوور؛ سوورکال؛ سووری قه بی؛ به رهنگی سووری روژن.

— آل: پسوند. ئال؛ خاوهن ویکچوون و لیکچوون (چنگال؛ چنگال).

آلاییدن / ālā'idan: آلایدن آلپلنگی / ālāpalangî: صفت. خال-خال؛ پهله-پهله؛ به نهخش یان رهنگیک که دژی یهک بن (وهکوو پیستی پلنگ).

آلات / ālāt: (عربی) اسم. ۱. جمع آلت ۲. ات؛ واله؛ نهواله؛ نیشانهی کو له بری دهسهاته کاندان (هه لات: ئاسنه واله).

آلاجیق / ālāçîq: ها. (ترکی) اسم. کولک: ۱. چیخه؛ کولا؛ کوولا؛ چارداخ له هه سیر و قامیش ۲. که پر؛ هه رزال؛ کوملان؛ هه رزه له؛ جیگایه که به سهر و دهو ریهوه گیا پیچراوه و بۆ سیهر له باخ و باخچه که لکی لی وهرده گیرئ.

آلاخون و الاخون / ālāxûn vālāxûn: [؟] صفت. (گفتاری) دهر به دهر؛ ئاواره؛ ره بهن؛ بی مال و حال؛ ته ره موبه ره؛ به رهزه؛ دهره ندوو؛ ویل و سهر گهردان (بیچاره توی شهر غریب الاخون و الاخون بود؛ بیچاره لهو شاره غه ریه دا دهر به دهر بوو).

آل اسبی / āl'asbî: ها؛ ان؛ اسم. ئارژینگه کیوی؛ گیلایه کیفیه؛ دارچکی ناو لیره واره گولیکی قاوه یی مه یله و سهوزی هه یه:

گیلاس وحشی

آلاش / ālāš: راش

آلاف والسوف / ālāf-o-ulūf: (عربی) اسم. (کنایی) ۱. دهم و دهمگا؛ دام و دهمگا (بین چه الاف و الوفی درست کرده: پروانه چ دهم و دهمگا یه کی پیکناوه) ۲. سامان؛ دارایی زور (وقتی پدرنش مرد، آرام به الاف و الوفش رسید؛ کاتی که خه زوهری مرد، ئارام گه یشته سامانه که).

آلاگارسن / ālāgārson: (فرانسوی) صفت. (نامتداول) کوپانه (سه بارهت به ئارایشتی موو).

آلاله / ālāle: ها؛ گان؛ اسم. ئالاله؛ هه لاله؛ گوله میهرگ؛ گوله ماساوه؛ سپی چنه؛ گوله ماس؛ چنار که له؛ چناره؛ گوله بووک؛ گولیکی سووری ئاله.

□ آلایه زه ری: گیارا؛ هه لایه هل؛ هه لاهیل؛ هه لاههل.

آلاله‌ی سفید: هه لاله چه‌رمه.

آلالی / 'ālālī / اسم، [روان‌شناسی] لال‌وپالی؛
لالی؛ کرێ؛ بێ‌زمانی.

آلام / 'ālām / [عربی] جمع ٱلم

آلامد / 'ālāmod / ها: [فرانسوی] صفت،
ئەلمۆده؛ به‌رامبەر به دابی رۆژ «لباس‌الامد»
جلکی ئەلموده.

آلان / 'ālān / اسم، ئالان: ۱. هۆزی کۆنی
ئێرانی نیشته‌جیی قه‌فهاز که ئاستیگه‌ل یان
ئاسیگه‌لی ئیستا له تۆرهمه‌ی ئەوانن ۲.
/ها/ هه‌رکام له کهسانی ئەو هۆزه.

آلانک / 'ālānak / ٱلونک

آلانی / 'ālānī / ٱسی

آلاو / 'ālāv / اسم، ٱه‌ژن؛ کله؛ تین؛ تینی؛
هالاو؛ هه‌لم؛ هه‌لمی؛ گه‌رمه‌بۆق؛ تینی
گه‌رمای به ته‌وژم.

آلایش / 'ālāyesh / ها: /اسم، ۱. [دبی]
ناپاکي؛ پیسی؛ گه‌ماری؛ پیساتی ۲.
[مجازی] ره‌غم؛ ئەغم و ره‌غم؛ ئەندامگه‌لی
گیانله‌به‌رانی گۆشتی که جیا-جیا
ده‌فرۆشرین (وه‌کوو که‌ل ویا، دل، گورچيله
و...).

آلاینده / 'ālāyande / ها: /صفت، [دبی]
پیسکه‌ر؛ هه‌رمینه‌ر؛ له‌وتینه‌ر؛ به‌توانا بۆ
پیس کردن (ماده‌ی آلاینده: ماکي پیسکه‌ر).

آلاییدن / 'ālāyīdan / ٱلودن؛ آلاییدن

آلنوت / 'ālē'ūt / اسم، ئالینووت: ۱. /ها/
هه‌رکام له کهسانی خه‌لگه‌کی له
دوو‌رگه‌کانی ئالینووشین و په‌گالی له
ئالاسکادا ۲. زمانی ئەو خه‌له که نێزیکه به
زمانی ئیسکیمووییه‌وه.

آلبالو / 'ālbālū / ها: /اسم، بلالووک؛
برالووک؛ به‌لالووک؛ به‌رالووک؛ برالووی؛
ئالووبالوو؛ ئالووبالوو؛ ئالوبالو؛ برالوو؛
ئاری‌باری؛ بلالووی؛ وه‌لالیک؛ هالووبالووک؛

هالووبه‌لالووک؛ هاله‌به‌لالووک؛ هه‌لمه‌لووک؛
به‌لالیک؛ بلالک: ۱. داری بلالووک ۲.
میوه‌ی ئەو داره که خر و ترش و سووری
تۆخه * آوبالو

□ آبالو کوهی: گلیه‌ر؛ به‌لالووکه‌کیویه؛
گیراز؛ باجک؛ هه‌لملووک؛ هه‌له‌له‌لاک؛
هه‌لالووک؛ هه‌لوونه؛ ته‌ربی؛ برالووکه
کیوی، بلالووکه‌کیفیله؛ برالوویی؛
ئالووبالووی کیوی.

□ آبالو گیلان چیدن چشم ٱچشم

آبالوئی / 'ālbālūi / ٱبالویی

آبالوپلو / 'ālbālūpolow, -polo / اسم،
بلالووک‌پلاو؛ جوړی پلاوی تیکه‌ل به
مره‌بای بلالووک.

آبالویی^۱ / 'ālbālūyi / اسم، سوور تۆخ؛
آبالوئی. هه‌روه‌ها: آبالویی رنگ

آبالویی^۲: صفت، سووری تۆخ؛ به‌ره‌نگی
بلالووکێ که جوان گه‌یشتوو و ره‌نگی
سووری تۆخی هه‌یه: آبالوئی

آلبانیایی / 'ālbān(i)yāi / ٱلبانیایی

آلبانیایی / 'ālbān(i)yāyi / اسم، ئالبانیایی:
۱. له زمانگه‌لی هیندو ئوروپایی له ئالبانیا
و باشووری ئیتالیا ۲. /ها: /ان/ هه‌رکام له
خه‌لکی سه‌ر به ئالبانیا یا منداله‌کانیان
* آلبانیایی

آلبوم / 'ālbom / ها: [فرانسوی] اسم، ئالبۆم؛
ده‌فته‌ریک له په‌ری - زۆتر-مقه‌بایی یان
پلاستیکی بۆ راگرتنی کۆمه‌لیک (وه‌ک
وینه، ده‌ستنوس، ته‌مر، سکه و...).

آلپاکا / 'ālpākā / ها: [انگلیسی از اسپانیایی]
/اسم، ئالپاکا؛ گیانله‌به‌ریکی گواندار له تیره‌ی
وشران به‌کولک و مووی نه‌رم و
بریقه‌داره‌وه.

آلت / 'ālat / ها: آلات: /عربی/ اسم، ۱. ئامیز؛
ئامیز؛ ئامراز؛ ئەسیاب؛ که‌رسته؛ که‌ره‌سه

﴿آلت جنگ: ئامرازى شەر﴾ ۲. ئەندام.

□ **آلت تناسلى:** ئەندامى زاۋى.

آلت جرم: ئامرازى كەتن؛ ئامپىرى تاۋان؛ كەرستەيەك (ۋەك چەقۇ، ھاجەر، چەك و...) كە بەۋەۋە كارىكى ناپۋايان كىردىت.

آلت دست: [مجازى] دار دەس؛ دارە دەست؛ كەسى كە بى ئەۋەى بزانى، دەبىتە ئامرازى بەرپۈۋە چۈۋىنى ويىستى (زىبار ناپۋەى) كەسىكى تر.

آلت فعل: ۱. ئامپىر؛ ئامراز؛ ئەسپابى كار ۲. [كنايى] كىر؛ چۈۋك؛ سىرەت.

آلت قتالە: كەرەسەى كۈزەر؛ كەرەستەيەك كە بۇ كۈشتن كەلكى لى ۋەردە گىردىر.

آلت مَعطَلە: ۱. پەرۋكۈنە [مجازى]؛ ئامپىرى لاکەۋتە؛ كەرەسەى لەكار كەۋتوۋ و بى كەلك ۲. [مجازى] بىكار؛ مېشگر؛ رېخاۋى؛ دەس بەتال.

آلترناتیو / alternatīv, ھا: [فرانسوى] صفت. جىگر؛ نوپنەر؛ جىنشىن؛ ياگەدار (بە دىبال آلترناتیو دىگرى باشىد: بکەۋنە دۋاى جىگرىكى ترەۋە).

آلتو / alto: [انگلىسى از اىتالىيى] / اسم. [موسىقى] ئالتۇ؛ دەنگى زىقى ژانە لە ئاۋازى كە چەن كەسى دەخوئندىر.

آلتواستراتوس / alto'esterātūs, ابر فرازپوش، أبر

آلتو كومولوس / altokomolūs, ابر فراز كۈمەى، أبر

آلتىمتر / altimetr, ھا: [؟] / اسم. بەرزى پىۋ.

آلرژى / ālerjî, ھا: [فرانسوى از آلمانى] / اسم. ۱. ھەستۇكى؛ ھەستەمەنى؛ ھەساسىيەتى جەستە بە شتى كە بە شىۋەى خارشت، ئاۋ لە لووت يان چاۋەۋە ھاتن يا زىپكە

دەرھىنان، خۇى دەۋىنى ۲. [مجازى] بىز؛ ۋەرزى زۇر.

□ **آلرژى پىدا كىردن:** توۋشى ھەستۇكى بوون. ھەرۋەھا: آلرژى داشت

آلرژىزا / ālerjîzā, ھا: [فرانسوى] / فارسى] صفت. ھەستۇكى ھىنەر؛ ھەستەمەنى ھىنەر؛ ھۇى پەيدا بوۋى ھەستۇكى.

آلزايمىر / ālzāymer, [آلمانى] / اسم. [بىزىكى] / ئالزايمىر؛ نەخۇشەك كە ۋردەۋردە مېشك بەتال دەكەتەۋە.

آلفا / ālfā, [يونانى] / اسم. ۱. ئالفا؛ نىۋى ھەۋەلىن پىتى ئەلف و بىتكەى يونانى (α). ۲. [نجوم] ئالفا؛ ۋوناكتىن ئەستىرە لە كەلوۋەكى ئاسمانىدا ۳. [سىمى] ئالفا؛ يەكى لە دوۋ يا چەند پىنكەتەى ئىزومپىرى ۴. /ھا/ ئالفا؛ گىيەك كە ھەۋداگەلى لە نەساجى و قاقەز سازىدا بەكار دەرۋا.

آلك / ālak, / اسم. سملە تىف؛ سملە تىف؛ ئاۋەرپىزە؛ گىيا كىتك؛ ئەشەدبۇ.

آلكومتىر / ālkometr, ھا: [فرانسوى] / اسم. ئەلكول پىۋ.

آلگ / ālg, ھا: [فرانسوى] / اسم. كەفزەر؛ خەزە؛ شىنايى سەر ئاۋ.

آلگول / ālgol, [انگلىسى] / اسم. ئالگول؛ لە زمانگەلى بەرنامەۋۋسى كۇمپىوتەر.

آلگونكىن / ālgonkiyan, [؟] / اسم. ئالگۇنكىنەن؛ دوۋەمىن خولى پىش لە خولى سەرەتايى زەۋىن ناسى.

آلمانى / ālmānī, / اسم. ئالمانى: ۱. /ھا؛

ان/ ھەركام لە كەسانى سەر بە ولاتى ئالمان يان مندالەكانيان ۲. لە زمانگەلى ژىرمەنى باۋ لە ولاتانى ئەلمان، ئوتريش و بەشى لە سوۋىس.

آلمانى^۲: صفت. ئالمانى؛ پەيوەندىدار يان پالدىراۋ بە ئالمانەۋە (شركت آلمانى؛

به‌شدارگی ندلمانی).

آلنگ / ālang, ها:/ اسم, /دبی/ که‌نداو؛
خه‌ندهک؛ خه‌رهند؛ قوولکه؛ که‌ندک؛
که‌نده؛ که‌نه‌کی شوور؛ خه‌نه‌ق؛ چالیک که
به‌دهور قه‌لادا دهیکه‌نن و ناوی تیده‌خن.

آلو / ālū, ها:/ اسم, ئه‌لوو؛ هه‌لوو؛ هیروو؛
ئه‌لی؛ هه‌لوو؛ حولیک؛ هه‌لووک؛ حولوک؛
عه‌لوک؛ عه‌لووک: ۱. داری هه‌لووچه ۲.
میوه‌یه‌کی خرکه‌له‌ی شیرینه و به‌هاره و
پاییزه‌ی هه‌یه.

☐ **آلو زرد**: زه‌ردالوو؛ زه‌رده‌لوو؛ ئالووژه؛
هه‌لووکه‌زه؛ ئالووچه‌زه‌ده؛ هه‌ت‌هه‌ت؛
هه‌ت‌هه‌توک؛ فاتر داشاخی؛ عه‌لووکی
زه‌رد؛ هه‌روه زه‌ردی؛ هه‌لووکازه‌ر؛
هه‌لووژه پاییزه‌ی زه‌رد.

آلو سرخ: گه‌لاس؛ گه‌لاز؛ گلاز؛
ئاری‌باری؛ هه‌لووچه سووره‌ی پاییز.

آلوبالو / ālūbālū, آلبالو

آلوچه / ālūče, ها:/ اسم, هه‌لووچه؛
هه‌لووژه؛ هه‌لووچه؛ ئه‌لووکه؛ هیروکه؛
هه‌لچه؛ گوگجه؛ گوگجه: ۱. داری
هه‌لووچه ۲. میوه‌ی ئه‌و داره که سه‌وز و
ترش و خوراکیه.

- **آلود** / ālūd, پیواژه. ۱. ئالوو؛ خاو‌ن بار
و دۆخ یان چۆنیه‌تی دیاریکراو «خواب‌الود»
خه‌والوو ۲. ئاوی؛ ئالین؛ ن؛ عین؛ تیکه‌ل
به‌شتی «اشک‌الود؛ چرک‌الود؛ فرمیسکاوی»
چلکن).

آلودگی / ālūdegī, ها:/ اسم. ۱. پیسی؛
پیساتی؛ ته‌رئفی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی پیس
بوون «فاضلاب‌های خانگی و صنعتی موجب
آلودگی آنها می‌شود؛ فازلاوگه‌لی مالی و پیشه‌یی
ئه‌بیته‌ه‌وی پیسی ئاوه‌کان» ۲. گیر و گرفت؛
گیرۆیی به‌کار یان دۆخیکی خراپ و
نال‌ه‌باره‌وه (وه‌کوو گونا‌ه، قه‌رزدارى و...)

«سعی کن خودت را از این آلودگیها خلاص کنی»
تیکۆشه‌خۆت له‌ده‌س ئه‌م گیر و گرفتانه
رزگار بکه‌ی.

آلودن / ālūdan, مصدر, متعدی, // **آلودی**:
له‌وتاندت؛ می‌آیای؛ ده‌له‌وتینی؛ بی‌الا؛
بله‌وتینه // تیوه‌دان؛ له‌وتاندن؛ هه‌رماندن: ۱.
ئالوو‌ده‌کردن؛ چه‌په‌ل‌کردن؛ تی‌گه‌فزان‌دن؛
پیس‌کردن؛ فه‌زختان‌دن؛ پاکی و خه‌وشی
شتی به‌بۆنه‌ی شتیکی دیکه‌وه له‌نیو‌بردن
«آب را آلودن: ئاو له‌وتاندن» ۲. هه‌ل‌پ‌چاندن
به‌کاریکی ناله‌باره‌وه «به‌گناه‌آلودن: تیوه‌دان
به‌گونا‌ه‌وه» ۳. /کنا‌ی/ ناو‌زرا‌ندن؛ قال
ده‌رخستن؛ پیوه‌تلان‌دن «نام‌کسی را آلودن:
ناو‌زرا‌ندنی که‌سی» * **آلاییدن**. هه‌روه‌ها؛
آلودنی

■ **صفت فاعلی: آلاینده** (له‌وتینه‌ر) / **صفت**
مفعولی: آلوده (له‌وتاو) / **مصدر منفی: نیالودن**
(نه‌له‌وتاندن)

آلوده / ālūde, صفت. ۱. له‌وتی؛ پیسکراو؛
چلکن؛ گه‌مار؛ ته‌رئف؛ فه‌زخت؛ زیرگ؛
زیرگن «دسته‌ای آلوده: ده‌سگه‌لی له‌وتی» ۲.
توو‌شیار؛ گیرۆده «خودش را آلوده‌ی دوستان
ناباب کرد: خۆی تووشیاری دۆستی خراپ
کرد».

☐ **آلوده‌دامن**: دامین‌ته‌ر؛ دامین‌پیس؛
داوین‌ته‌ر؛ شوال‌چه‌په‌ل؛ داوشکه‌ستی.

☐ **آلوده‌کردن**: هه‌رماندن؛ چه‌په‌ل‌کردن؛
پیس‌کردن؛ له‌وتاندن. هه‌روه‌ها: **آلوده**
بودن: **آلوده‌شدن**

آلومینیم / ālomîn(i)yom, /فرانسوی/ اسم,
فافۆن: ئالۆمینیم؛ ۱. توخمیکی کانزایی،
زۆر سووک به‌ژماره‌ی ئه‌تومی ۱۳ و کیشی
ئه‌تومی ۲۶,۹۸، به‌ره‌نگی سپی ئامال
خۆله‌م‌یشیه‌وه ۲. /ها/ ده‌سه‌هاتی
ئالۆمینیمۆمی؛ هه‌رچیک له‌فافۆن چی‌کراوه.

پیوه به پړوه بچي. بهرانبهر: حرفه‌ای
 <اخترشناس آماتور: ئه‌ستیره ناسی ناماتور>.

آماتور / *āmātorī*: [فرانسوی/فارسی]
 صفت. ناماتوری؛ به شیوای ناماتور گه
 <ورزش آماتوری: وهرزشی ناماتوری>.

آماج / *āmāc*: ها: / اسم: [دبی] ۱. نیشانه؛
 نیشا؛ نیشانی؛ ئارمانج؛ ئه و شته ی بۆ تیر
 هاویشتن ده‌بهر چاو ده‌گیری ۲. به‌رپهل؛
 ئامانج؛ ئه‌مانج؛ ئه‌وه‌ی که که‌وتبیته بهر
 شتیکی — زۆرتیر — زیانباروه <آماج دشنام:
 نامانجی جنیو> * **هدف** ۳. کیلگ؛ سه‌گمان؛
 کیل؛ گیسن؛ گیسن؛ گاسن؛ ده‌می
 گاهوسن ۴. به‌ریک؛ هه‌ته‌ر؛ تیره‌نگ؛
 مه‌ودای تیره‌هاوێ هه‌تا نیشانه‌گا.

□ **آماج حمله‌بودن:** له بهر هی‌رش بوون؛
 بهر سینگ ی هی‌رش بوون.

آماج قرار دادن: کردنه ئامانج: ۱. نیشانه
 کردن؛ کردنه نیشانه ۲. هی‌رش بردن؛
 بۆ هی‌رش بردن یان تیر خستن.

آماجگاه / *āmācgāh*: ها: / اسم. به‌ریک؛
 نیشانگه؛ ئارمانجگا؛ ئامانجگه؛ جیگه‌ی
 نیشانه‌گیری.

آماد / *āmād*: / اسم: [نظامی] ئابووره‌مه‌نی؛
 هه‌ر چه‌شنه خو‌راک، جل و به‌رگ و
 ئامرازی شه‌ریک که بۆ چه‌کداران پتیویست
 بی. هه‌روه‌ها: **آمادی**

آمادگاه / *āmādgāh*: ها: / اسم. پشتیوانی؛
 ږیک‌خراوه‌یه‌ک له ئه‌رتشه‌ش که به‌رپرسی
 ئاماده‌کردنی ئابووره‌مه‌نیگه‌لی پتیویسته
 (وه‌ک دابین‌کردنی پی‌خو‌ر، پ‌شاک و
 شت‌ومه‌کی شه‌ر).

آمادگی / *āmādegī*: / اسم: ۱. به‌رهه‌قیه‌تی؛
 به‌رهه‌قی؛ راه‌اتوویی؛ خاراوی؛ خاراویه‌تی؛
 بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی ئاماده‌بوون <تایک
 هفته‌همه به‌خاطر زلزله در آمادگی بودند: تا

آلومینیمی / *ālōmîn(i)yomî*: / صفت.
 فافۆنی؛ ئالمین؛ ئالومینیومی؛ درووسکراو
 له ئالومینیۆم <در و پنجره‌ی آلومینیمی: درگا و
 په‌نجیره‌ی ئالومینیومی>.

آلونک / *ālūnak*: ها: / اسم. هۆلک: ۱.
 تړکه‌له‌ک؛ کولک؛ سه‌رپه‌نا یان خانوویه‌کی
 چکۆله‌ی درووسکراو له شتی که‌م به‌رگه
 (وه‌کوو چیو، دار و هه‌له‌بی) ۲. <کایی> کوخ؛
 کوخته؛ کوخک؛ کولیت؛ کولیته؛ قۆلیت؛
 کاز؛ مالۆچکه؛ یانه‌کله؛ خانوویه‌کی زۆر
 چکۆله * **آلانک**

آلونک‌نشین / *ālūnaknešîn*: ها: / ان:
 صفت. هۆلک‌نیش؛ کاز‌نشین؛
 مالۆچکه‌نشین؛ یانه‌کله‌نشین؛ نیشته‌جیی
 مالۆچکه. هه‌روه‌ها: **آلونک‌نشین**

آله / *ālē*: سنبُل‌الطیب ۲
آلی / *ālī*: [عربی] صفت. ئالی: ۱. سه‌ر به
 شتی یا ماکیکی زیندوو <شیمی‌الی: کیمیای
 نالی> ۲. زانسته و پ‌ژیه‌یه‌کانی زمانی
 عه‌ره‌بی (وه‌ک: سه‌رف و نه‌حو و...) <علوم
 آلی: زانسته‌گی نالی>.

آلیاز / *āl(i)yāj*: ها: / [فرانسوی] اسم. ئالیاز؛
 تیکه‌لاوی دوو یان چه‌ند کانزا.

آلیگاتور / *ālīgātor*: ها: / [فرانسوی] اسم.
 ئالیگاتور؛ گیانله‌به‌ریکی خزۆکی ئاوژی به‌له
 تیره‌ی نه‌هه‌نگ به‌دریژی ۴ تا ۵ میتر:
نه‌نگ آمریکایی

آما / *āmā*: ها: / یان: / پسوند. [دبی] سونا؛
 چلین؛ پیکه‌نین؛ پیکه‌نهر <کاراما: کارونار>.

آمانی / *āmā'i*: / اسمی

آمانیدن / *āmā'idan*: / آماییدن، آمادن
آماتور / *āmātor*: ها: / [فرانسوی] صفت.
 ناماتور؛ خاوه‌ن کار و چالاکی له بواری
 (وه‌ک زانسته، هونه‌ر، وهرزش و...) بۆ
 سه‌رگه‌رمی یان هۆگری، بی ئه‌وه‌ی ژیا‌نی

بوون؛ له بهر ده سدا بوون «اگر قالی را آورد، پول آماده داری؟» ته گهر قالیه که ی هینا، پاره ت به دسته و دهیه؟».

آماده کردن: چلانن؛ سازدان؛ پی گه یانندن؛ ناماده کردن؛ به ره هف کردن؛ ته یار کردن؛ خاراندن؛ وناردن؛ گورچ فرج کردن.

آماده باش / āmādebāš / ها: / اسم، وازی؛ بار و دؤخ یان چۆنیه تی ناماده بوون له بهر انبه ر مه تر سیدا «آماده باش در برابر سیل؛ وازی له بهر انبه ر لافاودا».

آماده باش دادن: / نظامی / وازی دان «به سربازان آماده باش داده شد؛ به سهر بازه کان وازی درا».

آماده سازی / āmādesāzi / ها: / اسم، ناماده سازی؛ کار یان ره وتی ناماده کردن «آماده سازی کتاب؛ ناماده سازی کتیب».

آمار / āmār / اسم، ژمیر کو؛ سهر ژماری؛ هه ل ژماری: ۱. / ها: / ناگایی ژماره ی سهاره ت به مرؤ یان هه ر شتیکی تر «آمار نفوس و مسکن در کردستان؛ ژمیر کو ی مرؤ و خانوو له کوردستاندا» ۲. زانستی کو کورده وه، دهر هینان، لیکۆلینه وه و راگه یانندن ناگایی ژماره یی سهاره ت به به شیک له کۆمه له یه ک یان پۆلیک له و کۆمه لانه؛ زانستی ژمیر کو: آمار شناسی

آماد دادن: ژمیر کو دان؛ سهر ژماری دان «از موجودی انبار آمار بدهید؛ له شته کانی هه مار سهر ژماری بدن».

آمار گرفتن: ژمیر کو گرتن؛ سهر ژماری کردن؛ کورده سهر «سال پیش آمار گرفته ایم؛ سالی پی شوو سهر ژمار یمان گرتووه».

آمارد / āmārd / اسم، نامارد: ۱. هۆزی که فنارای نیشته جیی ره خی باشووری دهر یای کاسپیه ن ۲. / ها: / هه رکام له

چه و توویه ک به هۆی بوومه له رزه وه هه موو له به ره هفیه تیدا بوون» ۲. له یاری؛ لیهاتوویی؛ ساز و ته یاری؛ ژیهاتوویی و توانایی «امادگی مبتلا شدن به بیماری قند؛ له یاری بو توشیاری نه خۆشینی قه ن» ۳. پله ی پیش سهره تایی له خویندن هه مووانیدا.

آمادگی داشتن: خاراوی بوون؛ ناماده یی هه بوون؛ ته یاری هه بوون؛ ساز بوون «من امادگی این کار را ندارم؛ من خاراوی نهم کاره نیم».

آمادن / āmādan / مصدر، متعدی. / دبی / آمادی: سازت دا؛ می آمایی: ساز ده ده ی؛ بیاما: ساز ده // به ره هف کرن؛ چلانن؛ پی گه یانندن؛ سازدان؛ راهینان؛ دهر هینان؛ ناماده کردن؛ وناردن؛ خاراندن؛ سهر روبه ند به ستن «امادن محصولات کشاورزی؛ به ره هف کرنی ده سهاتی کشت و کال»؛ آمودن؛ آماییدن. هه روه ها: آمادنی

■ صفت فاعلی: آماینده (سازده ر) / صفت مفعولی: آماده (سازدراو)

آماده / āmāde / صفت. ناماده: ۱. ته یار؛ ساز؛ خاراو؛ خارا؛ راهاته؛ به ره هف؛ کار کری؛ ونار؛ گورچ؛ مق؛ کن کوو؛ ساز و ته یار بو کار ی (به بیر یان به له ش) «آماده ی رفتن؛ ته یار بو رۆیشتن» ۲. چی؛ دروست؛ به ده سه ته وه؛ به ده سه وه؛ چاخ؛ خاراو؛ خارا؛ دهر هاته؛ ساز و ته یار کراو «مرغ اماده؛ مریشکی ناماده» ۳. ته یار؛ خاوه ن هۆگره تی «آماده ی پذیرش؛ ته یاری وه رگری».

آماده بودن: ناماده بوون: ۱. به ده سه ته وه بوون «پول اماده است؛ پاره به ده سه ته وه یه» ۲. ونار بوون؛ ته یار بوون؛ ساز بوون «آماده بود ما را ببرد؛ ساز ببوو ئیمه به ریت».

هه روه ها: آماده شدن

آماده داشتن: به ده سه ته وه بوون؛ پی

خه لکی نهو هۆزه.

آماردن / 'āmārdan / آماریدن

آمارشناس / 'āmāršenās / ها: ان: / اسم، ژمیرکۆناس؛ زانا و کارناسی ژمیرکۆ.

آمارشناسی / 'āmāršenāsī / آمار-۲

آمارگر / 'āmārgar / ها: ان: / اسم، هژمارکار؛ ژماریار؛ سه رژمیر: ۱. ناو نووس؛ سه ر نووس؛ هوو مارتۆخ؛ که سیکه سیایی ناوی خه لک ده گری (باید برای این تحقیق یکی— دو نفر آمارگر هم بگیریم؛ نهی بۆ ئەم لیکۆلینهوه دانی— دوان ژمار یاریش بگرین) ۲. که سئ که گیانداران یان هه ر شتیکی تر ده ژمیری.

آمارگیر / 'āmārgir / ها: ان: / اسم، سه ر ژمار؛ سه ر ژمیر؛ که سئ که گیانداران یان هه ر شتیکی تر ده ژمیری.

آمارگیری / 'āmārgirī / ها: ان: / اسم، ژمار زانی؛ کار یان په وتی به ده س هینانی ژماره گه لی ژمیرکۆبی له کۆمه لیکي دیار بکرودا.

آماریدن / 'āmāridan / مصدر، متعدی. / ادبی / بژاردن؛ هه ژماردن؛ هه ژمراندن؛ ژمارتن؛ ژماره ی: آماردن

آماس / 'āmās / ها: ان: / اسم، ۱. باکر دوویی؛ په وتی به رزه وه بوون؛ باکردن «جیش آماس کرده بود: گیرفانی بای کردبوو» ۲. / پزشکی / ماس؛ په نام؛ په نم؛ وه رم؛ هه لمساوی؛ نه ستووری؛ هه وا؛ هیزه؛ په رچف «اماس زانو: ماسی نه ژنۆ».

◻ آماس مخ: می شک په نه می؛ باکردنی می شک.

◻ آماس کردن: په نه مان؛ په نه مین؛ په نمان؛ ناوسان؛ ماسین؛ ماسایش؛ ماسه ی؛ ماسان؛ ماسیان؛ باکردن؛ هه لکفان؛ هه لکفیان؛ نه ستوور بوون.

آماساندن / 'āmāsāndan / مصدر، متعدی. / نامتداول / په نه ماندن؛ هه لتۆقاندن؛ ماساندن؛

ماسنه ی؛ ماسنای: آماسانیدن

آماسانیدن / 'āmāsānidan / آماساندن

آماس کش / 'āmāskeš / ها: ان: / اسم، / پزشکی / ماس کش؛ هه ر کام له و ده رمانانه که ده بیته هۆی له بهین چوونی په نام.

آماسیدن / 'āmāsīdan / مصدر، لازم، ماسین؛ ماسان؛ ماسیان؛ ماسایش؛ ماسه ی؛ ماسای؛ په نه میه ی؛ هه لماسین؛ هه لامسین؛ هه لاماسین؛ هه لمسان؛ هه لامسان؛ په نه مان؛ په نه مین؛ په نمان؛ په میان؛ په لمان؛ په لمین؛ په مین؛ نا ف سین؛ ناوسان؛ ناوسیان؛ ناوسین؛ هه لپفان؛ هه لپفیان؛ هه لکفان؛ هه لکفیان؛ هه لکفین؛ په رچفین؛ نه ستوور بوون؛ باکردن.

■ صفت فاعلی: آماسنده (ب) / صفت مفعولی: آماسیده (ماسیو)

آماسیده / 'āmāsīde / صفت، ماسیو؛ ماساو؛ ماسیاگ؛ هه لماسیاو؛ هه لمساو؛ هه لامساو؛ هه لامسیو؛ په نه میو؛ په نماو؛ په نه ماو؛ په لماو؛ په میاو؛ ناوساگ؛ هه لپفاو؛ باکر دوو؛ ماسورا؛ ماسابه؛ ماسایا؛ په لم؛ په نه میاگ؛ ماسا (جسد آماسیده اش را از آب بیرون کشیدند: له شی هه لماسیویان له ناو ده رکیشا).

آمال / 'āmāl / جمع ◻ امل

آمالگام / 'āmālgām / [فرانسوی از عربی] / اسم، مه لغه مه؛ ثالیازی جیوه له گه ل کازایه کی تر دا.

آمایش / 'āmāyeš / ها: ان: / اسم، ۱. ناماده سازی؛ کار و په وتی خاران؛ راهینان؛ وناران «آمایش زمین: ناماده سازی زمین» ۲. پۆران؛ پۆریان؛ ده سکلاری.

◻ آمایش داده ها ◻ داده آمایی

آمایش سرزمین: خارانی زه وین؛ کار یان په وتی به هره وه رگرتن له سه رچاوه گه لی سروشتی به مه به سستی دابین کردنی

پیداوستیه کانی دانیشتوانی ئەو شوینه.

— آمایی / 'āmāyī / پیواژه. پیکهینه‌ری؛

— پۆری، —کۆوه کری: —آمانی

آمایدن / 'āmāyīdan / آمان: آمانیدن

آمبولانس / 'āmbolāns, 'āmbûlāns, ها: /

فرانسوی/سم، ئامبولانس؛ ماشینی تایه‌تی

جیه‌جی‌کردنی نه‌خۆش و گه‌زنگازان

«مريض را گذاشتند توی آمبولانس و بردند:

نه‌خۆشه‌که‌یان خسته نیو ئامبولانس و

بردیان».

آمبولی / 'āmbolī / فرانسوی/سم، /پزشکی/

ئامبولی؛ به‌سرانی ره‌گ؛ کپ بوونه‌وه‌ی

ده‌ماری له‌ش.

آمپر / 'āmpēr / فرانسوی/سم، ئامپیر؛

یه‌که‌ی پیوانی توندی و هیزی کاره‌با.

آمپر ساعت / 'āmpersā'at / فرانسوی/عربی/

سم، یه‌که‌ی پیوانی کاره‌با، به‌رانبه‌ر به

۳۶۰۰ کولۆن.

آمپر سنج / 'āmpersanc, ها: / فرانسوی/

فارسی/سم، ئامپیرمیتەر، ئامپیرپۆ، ئامپیری

پیوانی توندی و هیزی کاره‌با: آمپرمتەر

آمپرمتەر / 'āmpermetr / فرانسوی/

آمپر سنج

آمپلیفایر / 'āmpilīfāyer, 'āmp(e)līfāyer, ها:

/انگلیسی/سم، ئامپلی‌فایر؛ ئامرازیک بۆ

به‌هیزترکردنی توندی کاره‌با، به‌رزتر

کردنه‌وه‌ی ده‌نگ و...

آمپول / 'āmpûl, ها: / فرانسوی/سم،

ئه‌مپوول: ۱. شووشه‌یه‌کی چکۆله و

سه‌ربه‌سراو که‌ده‌رمانی تیدایه (یکی از

آمپول‌ها شکست: دانی له نه‌مپوله‌کان شکا) ۲.

ئه‌و شته‌ی وا له نیو شووشه‌که‌دایه «هر هفته

یک آمپول تزریق شود: حه‌وته‌یه‌ک نه‌مپوولی

بوه‌شیندرئ».

□ آمپول تزریقی: ئه‌مپوولی وه‌شاندن.

آمپول خوراکی: ئه‌مپوولی پیتخۆری.

آمپول زیرجلدی: ئه‌مپوولی ژیرپیست.

هه‌روه‌ها: آمپول عضلانی؛ آمپول وریدی

□ آمپول زدن: ده‌رزى وه‌شاندن؛ ئه‌مپوول

لیدان؛ چهن شه‌ی «دکتر آمد و آمپول را زد:

دوکتۆر هات و ده‌رزیه‌که‌ی وه‌شاند».

آمپول زن / 'āmpûlzan, ها: / فرانسوی/

فارسی/سم، ده‌رزى وه‌شین؛ چهن شان.

آمپیر یسم / 'āmpîrîsm / فرانسوی/سم،

ئامپیریسیم؛ ئەزموونگری: آزمون‌گرایی

آمپیر یسیسم / 'āmpîrîsîsm / فرانسوی/سم،

ئامپیریسیم؛ ئەزموونگری: آزمون‌گرایی

آمخته / 'āmoxte / آموخته ۲

آمد ۱ / 'āmad / سم، ۱. «مخفف» هات؛ ئاما؛

کاری هاتن «آمد و رفت: هات و چوو» ۲.

ئامه‌وی؛ هات؛ ئامه‌دی؛ ئامه‌ت؛ به‌هورمی

«آمد کار: نامه‌وی کار».

□ آمد داشتن: به‌هات بوون؛ ئامه‌د بوون؛

به‌ئامه‌و بوون؛ به‌ره‌ژنه‌ بیه‌ی «می‌گویند شال

سبز آمد دارد: ده‌لین شالی سه‌وز به‌هاته».

آمد نیامد داشتن: به‌هات و نه‌هات بوون.

— آمد ۲: پیواژه. هات؛ ئام؛ ئاما؛ ئه‌وه‌ی که

دیت «پیامد: شوین‌هات».

آمدن / 'āmadan / مصدر. لازم، // آمدی:

هاتی؛ می‌آیی؛ دئی؛ بیا: بئ // هاتن؛ هامه‌یش؛

ئامان؛ ئامای؛ ئامه‌ی: ۱. ئام؛ نزییک بوون

به‌بوئژ، بیسه‌ر یان ئاماژه‌پیکراوه‌وه «آمدن

وزیر خارجه‌ی ایتالیا به‌عراق: هاتنی وه‌زیره‌ی

ده‌روه‌ی ئیتالیا بۆ عیراق» ۲. هاتن بۆ لای

بوئژ، بیسه‌ر یان ئاماژه‌پیکراوه‌وه «آرام آمده

بود پیش من: ئارام هاتبوو بۆ لای من» ۳.

پئ‌که‌وتن؛ پئ‌که‌فتن؛ لئ‌هاتن؛ شیاو بوون

«آن لباس خیلی به‌او می‌آمد: ئه‌و جل و به‌رگه‌ی

زۆر پی نه‌که‌فت» ۴. روودان؛ قه‌ومان «بد

آمدن: خراپ هاتن» ۵. گه‌یشتن به‌

جیگایه ک یا په یدا بوونی دۆخیک «جوش
 آمدن: هاتنه کول» ۶. پی هاتن؛ لی هاتن؛
 نواندن یان وا لی دهرکهوتن «سنگین آمدن:
 پی سخت هاتن» ۷. [گفتاری] به نیازی کاری
 بوون «تا آمدن حرف بزنم؛ زد توی دهنم؛ تا هاتم
 قسه بگهم، دایه ناو دهممدا» ۸. گرتن؛
 فزرکردن؛ (به مانای: گریمان؛ گرتمان؛ بگره؛
 هاتوو؛ هاتینوو؛ ناماو) «آمد و پولت تمام شد، آن
 وقت چه می کنی؟ هاتوو پاره کت ته واو بوو، ئه و
 کاته چ ده کهی؟» ۹. په یدا بیهی؛ هاتنه
 دونیاوه؛ به دنیا هاتن؛ له دایک بوون
 «زمانی بجهی دومش آمد، هنوز خانه نخریده بود:
 کاتی مندالی دووه می هات، خانوو یان
 نه کربوو» ۱۰. کهوتن؛ داکهوتن؛ کهوته یره
 «پایش لیز خورد و با سر آمد پایین: پای خزا و
 به سه ره وه هاته خوار» ۱۱. هاورپی کردن
 «زورتر له رستهی پرسیاریدا» می ایی برویم
 «شام بخوریم؟ دیی برۆین شام بخوین؟» ۱۲.
 نیشانندان؛ نومایشدان؛ نانه پیش چاو «چشم
 و ابرو آمدن: چاو و برۆ نیشانندان» ۱۳. به دهس
 هاتن؛ دابین بوون؛ ئابووران «خیال می کنی
 این پولها از کجا می آید؛ وا ئه زانی ئه م پوولانه له
 کوپوه دی؟» ۱۴. به دیهاتن «بوی بدی می آید:
 بویه کی پیس دی» ۱۵. کاری هاوکرد
 «درآمدن؛ پیش آمدن: دهرهاتن؛ هاتنه پیش».
 ههروه ها: آمدنی

■ صفت فاعلی: آینده (ب) / صفت مفعولی:
 آمده (هاتوو) / مصدر منفی: نیامدن (نه هاتن)
 آمدنه / āmadane / قید. [گفتاری] له
 هاتنه وه دا؛ ئامایوه؛ هاتیه وه؛ که هاتیه وه؛
 ئه وه ئامه ی؛ له کاتی هاتندا «آمدنه آزاد را
 دیدم: له هاتنه وه دا ئازاد دیت»: آمدنی
 آمدنی / āmadanî / آمدنه
 آمد - نیامد / āmadnayāmad / آمد - نیامد
 داشتن، آمد

آمدورفت / āmad-o-raft / ها: / اسم.
 هات وچوو؛ هات وچو؛ هاتن وچوون؛
 ئامه وشو؛ ئاما و لوا: ۱. هاتن و چوونی
 ماشین و خه لکی له جیگایه کدا «در خیابان
 آمدورفت زیادی بود: له شه قامدا هات وچوو یه کی
 زور بوو» ۲. ئاموشو؛ ئامه شو؛ ئامشو؛
 ئامشوره فت؛ دیداری دۆستانه و سه ره له
 یه کدانی هاوسایان «سالهاست آمدورفت داریم:
 له میژساله ها تو چومان هیه» *رفت و آمد؛
 آمدوشد

آمدوشد / āmad-o-šod / ها: / آمد و رفت
 آمر / āmer / ان: / عین: / [عربی] / اسم. / ادبی /
 فرماندهر «در مورد این قتلها آمر و عامل هر دو
 مجرمند: سه باره ت بهم قه تلانه فرماندهر و
 فرمانبر ههردوو تاوانبارن».

آمرانه / āmerāne / [عربی] / فارسی / صفت.
 فرماندهرانه؛ فرماندهرانه؛ دۆخ یان
 چۆنیه تی فرماندهری «لحن آمرانه: شیوه و تنی
 فرماندهرانه».

آمرانه: قید. فرماندهرانه؛ فرماندهرانه؛ به
 شیوه ی زور توند و تیژ «آمرانه سخن می گفت:
 فرماندهرانه قسه ده کرد».

آمرزش / āmorzeš / اسم. لی خوش بووی؛
 لی یواری؛ به خشینی گونااهی بهنده کان له
 لایهن خواوه.

■ آمرزش خواستن: داوای لی بووردن
 کردن؛ داوای لی خوش بوون کردن؛ نزا و
 پارانه وه له خوا بو لی خوش بوون.

آمرزیدن / āmorzîdan / مصدر. متعدی.
 // آمرزیدی؛ به خشیت؛ می آمرزی؛ ده به خشی؛
 بیامرز؛ بیه خشه // لی بووردن؛ لی بوورین؛
 به خشین؛ لی خوش بوون؛ ئامرزین؛
 چنه وه ش بیهی؛ به خشینی گونااهی که سی
 له لای خوداوه «گناه کردن کار بنده است و
 آمرزیدن کار خدا؛ گناه کردن کاری بهنده یه و

راهینان؛ فیرکهردهی؛ مسنایش؛ مسناینه؛
 ناگایی دان به کهسانی دیکه؛ دهرس دان
 «آمoxتن الفبا: فیرکردنی ئهلفوویتکه». □
 لازم، ۲. فیر بوون؛ هین بوون؛ بهدهس
 هینانی ناگایی؛ راهاتن؛ ئهوگرتن؛ هاڤوئن؛
 ههڤوئن؛ ههلووئن؛ ههژان؛ ههژین؛
 ههوسین؛ عاملان؛ مسایش؛ مسایه؛ مسه
 «از او چیزهای زیادی آموختم؛ شتی زوری لی فیر
 بووم». ههروهه: آموختنی

■ صفت فاعلی: آموزنده (فیرکهر) / صفت
 مفعولی: آموخته (فیرکراو) / مصدر منفی:
 نیاموختن (فیرنهبوون)
 آموخته^۱ / āmûxte، ها: / اسم، فیربوونی؛
 ئهوهی که کهسئ فیری بووه «آموخته‌هایت
 همین چهار کلمه انگلیسی است؛ فیربوویه کانت
 هر ئهه چوار وشه ئینگلیزیه؟»
 آموخته^۲: صفت، خوگرتوو؛ ههژاندی؛ ههژگر؛
 هوکاره: هی: آمخته

□ آموخته شدن: ههژگرتن؛ هیگرتن؛
 خووگرتن؛ ههژگر بوون. ههروهه: آموخته
 کردن

آمودن / āmûdan، ها: / آموزان
 آمورف / āmorf، ها: / فرانسوی صفت، نامورف؛
 بی‌بیچم؛ بی‌تەشک؛ بی‌شکل: آمرف
 — آموز / āmûz، ها: / ان: پیوژ، ئاموژ؛
 ئاموچ: ۱. ئهوهی که فیر ئه‌بی «دانش‌آموز؛
 زانست‌ناموژ» ۲. ئهوهی که فیر ده‌کا «بدآموز؛
 به‌دناموژ».

آموزاندن / āmûzāndan، مصدر، متعدی.
 // نامتداول // آموزاندی: فیرت‌کرد؛ می‌آموزانی؛
 فیر ده‌کە؛ بیاموزان: فیرکە // فیر کردن؛
 ههژاندن؛ هه‌وساندن؛ عاملاندن؛ راهینان؛
 هین کردن؛ هی کردن؛ دهرس دان «آموزاندن
 سواد به روستائیان؛ فیرکردنی سه‌واد به
 لادییه‌کان». ههروهه: آموختنی

لیووردن کاری خودا. ههروهه: آموزیدنی

■ صفت فاعلی: آموزنده (به‌خشینه) / صفت
 مفعولی: آموزیده (به‌خشاو) / مصدر منفی:
 نیاموزیدن (نه‌به‌خشین)

آمرف / āmorf، ها: / فرانسوی، آمورف
 آمریسیم / āmrîsiyom، ها: / فرانسوی، آمریکیم

آمریکائی / āmrîka'î، ها: / آمریکایی
 آمریکایی^۱ / āmrîkayî، ها: / ان: اسم،
 ئه‌میریکی؛ نامریکایی: ۱. هه‌رکام له
 خه‌لکانی قورنهی ئه‌میریکا ۲. هه‌رکام له
 خه‌لکانی ولاتی نامریکا *امریکایی؛
 آمریکائی

آمریکایی^۲: صفت، ئه‌میریکی؛ نامریکایی: ۱.
 په‌یه‌وهندیدار یان پالدراو به‌قورنهی
 نامریکاوه ۲. په‌یه‌وهندیدار یان پالدراو به
 ولاتی ئه‌میریکاوه *امریکایی؛ آمریکائی

آمریکیم / āmrîkiyom، ها: / فرانسوی، اسم،
 نامریکیوم؛ توخمی کیمیایی کانزا و
 رادیوئه‌کتیف، به ژماره‌ی ئه‌تومی ۹۵ و
 کیشی ئه‌تومی ۲۴۳، که له داشکانی
 ئورانیوم و پولوتونیوم له سیکلوتروندا
 به‌دهس دیت: آمریسیم

آمفی‌تاتر / āmfite'atr، ها: / فرانسوی، اسم،
 ئامفی‌تئاتر؛ بینایه‌کی خرت یان هیلکه‌ناسا
 (زورتر) بۆ به‌رپوه بردنی شانۆ.

آموختگی / āmûxtegi، ها: / اسم، فیری؛
 خووگرتوویی؛ هوکاره‌یی؛ هه‌ڤویه‌تی؛ بار و
 دۆخ یان چۆنیه‌تی خووگرتن.

آموختن / āmûxtan، مصدر، متعدی، لازم،
 // آموختی: فیرت‌کرد / فیر بووی؛ می‌آموزی: فیر
 ده‌کە / فیر ده‌بی؛ بیاموز: فیرکە / فیربه // □
 متعدی، ۱. فیر کردن؛ هووین کردن؛ هی
 کردن؛ هین کردن؛ هاڤوئن؛ ههڤوئن؛
 هه‌لووئن؛ هه‌وساندن؛ هه‌ژاندن؛ عاملاندن؛

■ صفت فاعلی: آموزاننده (فیرکەر) / صفت
مفعولی: آموزانده (فیرکراو) / مصدر منفی:
نَیاموزاندن (فیر نه کردن)

آموزانه / āmûzāne, ها: / اسم، مووچه ی
فیر کاری.

آموزش / āmûzeš, ها: / اسم، فیر کاری؛
هین؛ هه فۆت؛ هووین؛ هوژان؛ ههوسان؛
رێکری؛ کارگه لیک که به مه بهستی
فیرکردنی زانست یان کاری به که سی،
ئه نجام ده درین «آموزش ابتدایی؛ آموزش
رانندگی؛ فیر کاری سه ره تایی؛ فیر کاری
شۆفیری».

□ آموزش ابتدایی: فیر کاری سه ره تایی؛
آموزش دبستانی

آموزش برنامه ای: فیر کاری به نامه یی.

آموزش دانشگاهی □ آموزش عالی

آموزش دبستانی □ آموزش ابتدایی

آموزش دبیرستانی □ آموزش متوسطه

آموزش عالی: فیر کاری دواناوه ندی
(سه ره کی، بالا): آموزش دانشگاهی

آموزش متوسطه: فیر کاری ناوه ندی؛
آموزش دبیرستانی

□ آموزش دادن: فیر کردن؛ هین کردن؛
هه فۆوتن؛ هه کردن؛ هووین کرن؛
هوژاندن؛ هوژاندن؛ عاملانندن؛ راهینان
(بچه ها را آموزش می داد تا خودشان کار کنند:
منداله کانی فیر نه کرد که خو یان کار
بکهن).

آموزش دیدن / یافتن: فیر بوون؛ هین
بوون؛ هووین بوون؛ هه فۆوتن؛ راهاتن؛
ههوسین؛ هوژین.

آموزش دیده / āmûzešdîde, ها: / گان:
صفت، راهاتوو؛ فیر بووگ؛ خاراو؛ هین بوو
(نیروی آموزش دیده: هیزی راهاتوو):

تعلیم یافته

آموزشکده / āmûzeškade, ها: / اسم،
نامۆژگه؛ یانه ی فیر کاری؛ دامه زراوه ی
فیرگه ی بهرز، که زۆتر له لقیکی پیشه یی
دیاریکراو دا کار ده کا.

آموزشگاه / āmûzešgāh, ها: / اسم، ۱.
فیرگه؛ دامه زراوه یه کی فیر کاری که له
کاتیکی دیاریکراو دا به مه رگه لیک
تایبه تی خو ی، کار و پیشه یه ک، فیری
خو از یاران ده کا «آموزشگاه رانندگی؛ آموزشگاه
خیاطی؛ فیرگه ی شۆفیری؛ فیرگه ی جل دووری»
۲. قوتا بخانه؛ قوتاو خانه؛ قتاو خانه؛
خۆندگا؛ خواندنگه ه؛ خۆندگه؛ خۆندنگه؛
مه دره سه؛ مه کته ب؛ جیگه ی ده رس
خۆنددن.

□ آموزشگاه عالی: فیرگه ی بالا.

آموزشگاهی / āmûzešgāhi, ها: / صفت.
فیرگه یی؛ خۆندنگه یی؛ به سراو یان هاوگه ر
به فیرگه وه.

آموزش و پرورش / āmûzeš-o-parvareš, /:
اسم، پهروه رده: ۱. کۆمه لیک ی کاری
دیاریکراو بۆ فیر کردن و فیر بوونی زانست و
ئاگاداریگه لی گشتی به خه لکی کۆمه لگا
(به تایبته مندالان و تازه لاوان) «سرمایه گذاری
بر روی آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان،
وظیفه ی دولتهاست: کار له سه ره پهروه رده ی
مندالان و تازه لاوان، به ئه ستۆی ده ولته کانه»
۲. ریکخراوه یه ک که گشت کاری
فیرگه کانی به ئه ستۆوه یه «بیش از یک میلیون
نفر در آموزش و پرورش کار می کنند: زۆتر له
ملیۆنی له پهروه رده کار ده کهن» ۳. لقیکی
خۆندندی زانستگا سه بهارته به ره وشتی فیر
کردن و وانه وتنه وه له فیرگه کاندا.

آموزشی / āmûzeši, /: صفت. فیر کاریه تی؛
هینی؛ هه فۆوتی؛ هوژانی؛ ههوسانی؛
به یوه نددار یان پالدر او به فیر کاریه وه «کار

آموزشی: کاری هه ښوونې.

آموزشیار / *āmûzešyār*؛ ها: / اسم،
فیرکار: دهرس بیژ؛ هیکار. ههروه ها:
آموزشیاری

آموزگار / *āmûz(e)gār*؛ ها: / اسم،
فیرکار: هیکار؛ هینکار؛ هیندار؛ وانهویر؛
ماموستا؛ هه ښوونکار؛ سهیدا: ۱. کهسی که
شتی به کهسانی تر فیر ده کات ۲.
دهرس بیژ؛ دهرز بیژ؛ دهرزده؛ ماموستای
مندالان له قوتابخانه.

آموزگاری / *āmûz(e)gārī*؛ اسم، فیرکاری؛
فیرکهری؛ هیکاری؛ هینکاری؛ هینداری؛
هینکهری؛ هه ښوونکاری؛ وانهویرزی (مدتی
آموزکاری کرد: ماوه به که فیرکاری کرد).

آموزندگی / *āmûzandegî*؛ اسم،
فیرکاری؛ فیرکهری؛ بار و دڅو یان
چونیه تی فیرکار بوون.

آموزنده / *āmûzande*؛ صفت، فیرکار؛
هوژینه؛ به تایبه تمه نندی فیرکردنه وه
(سخن آموزنده: قسه ی هوژینه).

آموزه / *āmûze*؛ ها: / اسم، ناموزه؛ کومه لئ
بنه مای فیرکاری سه باره ته به بابته، کهس
یان ریازیکی دیاریکراو «آموزه ی مذهبی؛
آموزه ی اخلاقی: ناموزه ی مهزه به بی؛ ناموزه ی
نه خلاق».

آموزی / *āmûzî*؛ پیواژه. — ناموزی؛
غیربوونی «بدآموزی: به دناموزی».

آموسنی / *āmvesnî*؛ ها: / اسم، [نامنداول]
هه ښو؛ هه وه؛ هه ښی؛ هه وی؛ هه وگ؛ هه نی؛
هه نه؛ هه وی؛ هه وه خان؛ هه ر کام له دوو یان
چهند ژنی میړدیک، به رانه به نه وانی تر.

آمونیاک / *āmon(i)yāk*؛ [افرانسوی] اسم،
ناموونیاک؛ گازیکی بیړهنگ و بوگه نه که
له تیکئالوای هیدروژین و نیتروژین
به دهس دیت: جوهر نشارد

آمیتوز / *āmītoz*؛ [۹] / اسم، [زیست شناسی]
نامیتوز؛ کار یان رهوتی دابهش بوونی
راسته وځوی خانک (یاخته) له رهوتانه ی
پنځه یشتن و گه وره بوونیدا.

آمیختگی / *āmīxtegi*؛ ها: / اسم، ۱.
تیکه لاوی؛ تیکه لی؛ ټاوتیه یی؛ ټامیه یی؛
تیکه لیه تی؛ تیکه لاویه تی؛ بار و دڅو یان
چونیه تی تیکه لاو بوون «آمیختگی این مواد
موجب پیدایش رنگ درخشانی می شود: تیکه لاوی
نهم ماکانه نه بیته هوی به دیهاتی رهنگیکی
روون ۲. خهوشی (طلایش قدری آمیختگی
دارد: زپر که ی نه ختی خهوشی هیه»
* در آمیختگی / ادبی

آمیختن / *āmīxten*؛ مصدر، متعدی.
// آمیختی: تیکه لت کرد؛ می آمیزی: تیکه ل
ده که ی؛ بیامیز: تیکه له که // ۱. تیکه ل کردن؛
تیکه لاو کردن؛ لیکدان؛ له هه ښدان؛ له
هه ښدودان؛ ټامیتن؛ ټامیتن؛ ټاوتین؛
ټاوتیه کردن؛ ته ښ لهه ښ کرن؛ له یه کدان؛
ښه ستراندن «شیر را آب آمیختن: شیر و ټاو
تیکه ل کردن» ۲. هه لیس و کهوت کردن؛
هه لسه و دانیشه کردن؛ تیکه لاو بوون؛
وتوویر کردن و هه لسان و دانیشن «با
مردم آمیختن: له گهل مهردم هه لیس و کهوت
کردن» * در آمیختن / ادبی. ههروه ها:
آمیختنی

■ صفت فاعلی: آمیزنده (تیکه ل کړ) / صفت
مفعولی: آمیخته (تیکه ل کړاو) / مصدر منفی:
نیامیختن (تیکه ل نه کردن)

آمیخته / *āmīxte*؛ صفت. ۱. تیکه لاو؛
تیکلاو؛ کهرچل؛ ته ښ لهه ښ؛ لیکدراو ۲.
ټاوتیه؛ ټامیته؛ ټامیته؛ ټاتی؛ تیکه ل؛
هامیته؛ تیکه ل کړاو ۳. خهوش * در آمیخته

/ ادبی

— آمیز / *āmīz*؛ پیواژه. — اوی؛ هاوړی؛

له گهل؛ وه گهرد <دردآمیز؛ رنج‌آمیز؛ دهرداوی؛ مهینه‌ت‌اوی>.

آمیزش /āmīzeš/ : اسم. ۱. ناوِیتَه‌یی؛ تیکه‌لی؛ تیکه‌لاوی؛ فه‌ستران؛ کار یان ره‌وتی تیکه‌ل بوون <آمیزش مواد؛ تیکه‌لاوی ماگهل> ۲. /مجازی/ هه‌لس و کهوت؛ هه‌لسان و دانیشن؛ هه‌بوونی پیوه‌ندی له‌گهل که‌سانی دیکه (وه‌کوو دیتن و وت‌ووژ) <با کسی آمیزش نداشت؛ له‌گهل که‌س هه‌لس و کهوتی نه‌بوو> ۳. /ها/ نزیکی؛ سهرجیی.

آمیزش جنسی: جووت بوون؛ نزیکی کردن؛ سهرجیی.

آمیزشی /āmīzeši/ : صفت. ۱. سهربه تیکه‌لاوی ۲. نزیکی؛ دووانه؛ باوه‌شی <بیماری آمیزشی؛ نه‌خوشی نزیکی>.

آمیزگار /āmīzgār/ : صفت. /نامتداول/ تیکه‌لاوی‌کهر؛ خاوه‌ن خوو و ئاره‌زووی نزیکی کردن.

آمیزگاری /āmīzgārī/ : اسم. /نامتداول/ ۱. هاوباه‌شی ۲. هه‌لس و کهوت؛ هاوئیشینی.

آمیزه /āmīze/ : اسم. /ادبی/ تیکه‌لاو؛ ناوِیتَه: ۱. نه‌وه‌ی له تیکه‌ل بوونی دوو یان چهن شت به‌دی دیت ۲. /زیست‌شناسی/ دووره‌گه.

آمِیغ /āmīq/ : اسم. /ادبی/ ۱. ناوِیتَه‌یی؛ تیکه‌لاوی؛ فه‌ستران ۲. تیکه‌ل-پیکه‌لی.

آمین /āmīn/ : امعرب از عبری [دعا. ئامین؛ باوایی؛ باپاسه‌بو؛ خواجه قه‌بوولی که‌ی.

آن /ān/ : [عربی] اسم. سات؛ قاس؛ هه‌ل؛ تاو؛ دهم؛ هلووم؛ له‌خوه؛ ماوه‌یه‌کی که‌م له کات <یک آن از او غافل نبود؛ ساتیکش های لی نه‌برا>.

آن به آن: دهم‌به‌دهم؛ سات‌به‌سات.

آن : صفت. نه‌و؛ هؤ؛ ئا؛ وئ؛ هیم‌اپیکراو <آن سال خیلی کار کردیم؛ نه‌و ساله زۆر کارمان

کرد>.

آن ۲ /ها/ : ضمیر. نه‌وه؛ هؤوه؛ ئفی: ۱. ئانه؛ هیما به دوور <آن چراغ است؛ نه‌وه چرایه> ۲. ئانه؛ جیناوی هیما (جگه له مروژف) <آن را بگیر؛ نه‌وه بگره> ۳. /ان/ [گفتاری] ئانه؛ ئانی (بو‌می)؛ جیناوی هیما بو سیهم که‌سی تاک <آن کیست؟ نه‌وه کیته؟> ۴. /مخفف/ نه‌وه‌ش؛ نه‌ویشه؛ ئانه‌یچه؛ نه‌وه‌یچه؛ نه‌و دانه <آن را هم بخور؛ نه‌وه‌ش بخؤ>.

آن یکی: [گفتاری] نه‌وی دیکه؛ نه‌وی که؛ نه‌ویان؛ نه‌و یه‌که؛ نه‌وی‌تر؛ نه‌وتر؛ نه‌وتری؛ نه‌وه؛ ئانه؛ نه‌ویانه؛ نه‌وشا؛ ئانه‌شا <آن یکی مال من بود؛ نه‌وی دیکه هی من بوو>.

آن: پسوند. ان: ۱. ئانه؛ ئانی؛ ئی؛ نیشانه‌ی کات <بامدادان؛ بهاران؛ به‌یانیانه؛ به‌هاران> ۲. نیشانه‌ی جیگا <دیلمان؛ ده‌یله‌مان> ۳. به: - ئهران؛ نیشانه‌ی ئاولناوی بکرد یان ئاوه‌لکار <خندان؛ شادان؛ خه‌نهران؛ شادان> ۴. - ئی؛ نیشانه‌ی کو: /الف/ بو گیانله‌بهر و نه‌ته‌وه‌گهل <مردان؛ پیوان> ب) بو نه‌ندامگه‌لی جووتی له‌ش <چشمان؛ چاوان> ج) بو کات <روزان؛ سالیان؛ رۆژان؛ سالان> د) بو جیگا <چشمه‌ساران؛ کانیاوان> ۵. نیشانه‌ی ئایینی تابیته <حنابندان؛ خه‌نه‌بەندان>.

آنا /ānan/ : [عربی] قید. ده‌سبه‌جی؛ له‌جی؛ ری‌ورا؛ دهرلاد؛ دهم و ده‌س؛ خیرا؛ گورج؛ زۆر زوو <آنا خودش را رساند؛ ده‌سبه‌جی خو‌ی گه‌یاند>.

آنا‌تومی /ānātomî/ : [فرانسوی] اسم. ئانا‌تۆمی؛ له‌ش‌ناسی؛ تۆی‌کاری.

آنارشی /ānārši/ : [فرانسوی] اسم. ئازاوه؛ بشیوه؛ ئاخوران؛ گاشه.

آنارشیست /ānāršîst/ : [فرانسوی] صفت.

ئاۋازەچى؛ بشۆەخواز؛ ئانارشىست.

آنارشىسم / *ānāršism* / [فرانسوى/ اسم، سياست] ئانارشىسم: ۱. رېئاز گىسە فەلسەفى-پرامىارى كە پىداۋىستى دەولەت، پىكخراۋە كانى كارگىرى و پىشەسازى گەلى بەريان رەچاۋ ناكات. ۲. بشۆەخوازى.

آناكاۋى / *ānākāvī* / [فرانسوى] آنالىز

آناكوندا / *ānākondā* / [اسم، ماری] ئاناكوندا؛ ماریكى بىژەھرە بە درىژى ۱۰ مېتر، ئىسقانگەلى نىچىرەكەى ورد دەكا و ئەمجار قوۋنى دەدا.

آنالوگ / *ānalog* / [فرانسوى] صفت، ئانالوگ؛ پىوانەبى.

آنالیز / *ānālīz* / [اسم، ماری] ۱. كېر و كاش. ۲. تاۋتۈي؛ كولكومووش؛ شىكارى *آناكاۋى

آنان / *ānān* / [ضمير، ئەوان؛ ئادى؛ ھۆۋان؛ جىناۋى سىھەم كەسى كۆ، بەتايىبەت لە مرۇفدا] «نان از سردشت مى آمدند: ئەوان لە سەردەشتەۋە دەھاتن».

آناناس / *ānānās* / [اسم، ماری] ۱. بىچكەدارىكى تايىبەتى ولانگەلى گەرمەسىرە. ۲. مېۋەى ئەۋ گىايە. آنتاگونىسم / *āntāgonīsm* / [فرانسوى] اسم، [جامەئەئىناسى] دژكارى؛ ناسازگارى.

آنراسىت / *āntrāsīt* / [فرانسوى] اسم، ئانتراسىت؛ جۆرئ بەردەخەلووز.

آنتراكىت / *ānt(e)rākīt* / [اسم، ماری] پشوو؛ پشودان؛ ئوبېر؛ ماۋەى نىۋان دوو پەردەى شانۋ يان مووسىقا.

آنتروپونىد / *āntropo'īd* / [اسم، ماری] ئانتروپونىد؛ مەيموۋنى مرۇفئاسا.

آنتروپوزونىك / *āntropozo'īk* / [فرانسوى] آنتروپوزونىك

آنتروپولوژى / *āntropolojī* / [فرانسوى] اسم،

مرۇفئاسى؛ مرۇئاسى؛ ئىنسان ناسى.

آنتروپومورفىسم / *āntropomorfism* / [اسم، ماری] ۱. رېئاز گىسە فەلسەفى-پرامىارى كە پىداۋىستى دەولەت، پىكخراۋە كانى كارگىرى و پىشەسازى گەلى بەريان رەچاۋ ناكات. ۲. بشۆەخوازى.

آنترىك / *ānt(ī)rīk* / [اسم، ماری] ۱. دنە؛ كارى ھەلخراۋە ھەلخراۋە؛ بىزوان؛ بىزواندن؛ زىخان «دايم سارا را انترىك مى كرد و به جان شوهرش مى انداخت: پەسەى پەس سارای ھەلخراۋە ئەيخستە گىان مېردەكەى» ۲. ھەستەبىزۋىن؛ رووداۋىكى ھەژانۋك لە چىرۋك، شانۋ يان فىلمى كە دەبىتە ھۆى بىزواندن ھەستە ھۆگرى.

آنتن / *ānten* / [اسم، ماری] ۱. ئانتىن؛ ئامىرى گىرتنى شىھەپۋلى ئىلىكترومىغناتىسى «انتن تلویزیون: ئانتىنى تەلەفىزىۋن» ۲. [زىستئىناسى] شاخ «انتىھى سوسك داشت تكان مى خورد: شاخەكانى قۇلانجەكە ئەجۋولانەۋە» ۳. [مجازى] شۇفار؛ سىخور؛ زىرەۋا؛ گوھىل؛ كەسى كە خەبەر و باسى شونىك بۇ شونىكى تەدەبا.

آنتىبىوتىك / *āntībiyotīk* / [اسم، ماری] ۱. ئانتىبىوتىك؛ دەرمانى وشك كىردنى رىم و چىلكى لەش و كوشتىنى مىكرۇب.

آنتىپىرىن / *āntīpīrīn* / [اسم، ماری] ۱. ئانتىپىرىن؛ دەرمانى تاۋ و ئىش.

آنتىتوكسىن / *āntītoksīn* / [اسم، ماری] ۱. ئانتىتوكسىن؛ دەرمانى لە كار و قەۋەت خستى ژەھر.

آنتىك / *āntīk* / [اسم، ماری] ۱. ئەنتىك؛ ئەنتىكە؛ ئەنتىكە؛ كەل و پەلى زۆر كەنارا.

آنتىك^۱: صفت. ئەنتىك؛ ئەنتىكە؛ ئەنتىكە؛ كەنارا؛ كەئنارا؛ پىۋەندىدار يان سەر بە سەردەمانى كۆن.

آنتیموان / 'āntīmū'ān, 'āntīmūvān /:

افرانسوی/سم، ئانتیموان؛ توخمی کیمیایی، به ژماره‌ی ئەتومی ۵۱ و کیشی ئەتومی ۱۲۱،۷۵، که له پیشه‌سازی و بژی‌شکی دا به کار دئ: آنتیمون

آنتیمون / 'āntīmon /: [افرانسوی] 𐎠𐎵𐎲𐎠𐎡𐎴
آنتیموان

آنجا / 'āncā /: قید. له‌وی؛ له‌ویوه؛ له‌ه‌ووی؛ ه‌وئه‌وی؛ له‌ینه؛ له‌وینه؛ لوینه؛ له‌وره؛ ده‌وی؛ چا؛ چاگه؛ چاوه؛ چانه؛ ئاچا؛ ئاچاوه؛ ئاچاگه؛ ئاچانه؛ چاگه‌نه؛ چاگه‌وه؛ ئاچاگه‌وه؛ ئاچاگه‌نه؛ ئاگه؛ پاگه‌نه «آنجا بنشین: له‌وی دانیسه».

آنجا / 𐎠𐎵𐎲𐎠𐎡𐎴 /: 𐎠𐎵𐎲𐎠𐎡𐎴. ضمیر. ئە‌وی؛ ه‌ووی؛ ه‌وئه‌وی؛ ئە‌وره؛ ئۆگه؛ ئینه؛ وا؛ واگه؛ ئاوا؛ ئاگه؛ ئە‌ینه؛ وینه؛ له‌ینه؛ ئە‌وردانه؛ ویده‌ری؛ ویده‌ری؛ فیده‌ری؛ ویدئ؛ چنه؛ ه‌وؤ؛ وجا؛ وؤجا؛ وؤژا؛ دؤژا؛ ژا؛ پاره؛ وئ «برو به‌ آنجا: بچو بۆ نه‌وی».

آنجهان / 'āncāhān /: اسم، ئە‌ولا؛ ئە‌و دنیا؛ جیهانی پاش مهرگ.

آنجهانی / 'āncāhāni /: صفت. ئە‌ولایی؛ ئە‌و دنیایی؛ پێوه‌ندیدار به‌ جیهانی پاش مهرگ.

آنچنان / 'āncēnān /: 𐎠𐎵𐎲𐎠𐎡𐎴 چنان
آنچنایی / 'āncēnāni /: صفت، [کنايي] ۱.

په‌نی؛ وه‌هایی؛ وه‌هایینه؛ ئاوه‌هایی؛ خاوه‌ن دۆخیکی ناله‌بار که بۆ هه‌موو کهس ناسراوه «با سابقه‌ی آنچنایی که داشت، آمده بود وکیل بشود: به‌و پێشوو به‌نیوه که بووی، هاتبوو بپێته بریکار» ۲. ئە‌وتۆ؛ رازاوه؛ تاییه‌تی «زندگی آنچنایی: ژبانی ئە‌وتۆ» ۳. ئاوه‌هایی «کاری آنچنایی کرد: کاری ئاوه‌هایی کرد».

آنچه / 'āncē /: ضمیر. ئە‌وه‌ی؛ هه‌رچیکی؛ هه‌چیکی؛ ئانه: ۱. شتی‌که؛ ئە‌و شته‌ی؛ ئاچپوه «آنچه گفت: ئە‌وه‌ی وتی» ۲.

ئە‌وه‌ی که؛ هه‌ر‌تشته‌ک؛ هه‌ر‌چیۆیو «ئچه توانست، کرد: ئە‌وه‌ی که پێکرا، کردی».

آندوسکپ / 'āndoskop /: ها: [افرانسوی] /سم، [پزشکی] ئاندوسکوپ؛ ئامرازیک بۆ دیتنی ناوه‌وه‌ی له‌ش.

آندوسکپی / 'āndoskopî /: ها: [افرانسوی] /سم، [پزشکی] ئاندوسکۆپی؛ کاری دیتنی ناوه‌وه‌ی له‌ش به‌ ئاندوسکوپ.

آنرمال / 'ānormāl /: ها: [افرانسوی] صفت. نا‌ئاسایی؛ نه‌گونجاو؛ پێچه‌وانه‌ی ه‌ورت‌ه‌وبه‌ره «آدم آنرمال رفتاراش هم آنرمال است: مرؤی نه‌گونجاو ئاکاریشی نه‌گونجاوه».

آنژین / 'ānjīn /: [افرانسوی] /سم، ۱. گه‌روو هاتوویی؛ په‌نه‌مان و سووربو‌نه‌وه‌ی ناو‌ده‌م و گه‌روو ۲. به‌رهه‌نگ؛ هه‌ناسه‌ته‌نگی؛ هه‌ست به‌ خنکیان و نه‌فه‌س‌ته‌نگی.

آنژیۆلۆژی / 'ānjīyoloji /: [افرانسوی] /سم، [پزشکی] ده‌مارناسی: آنژیۆلۆژی

آنسفالیت / 'ānsēfālīt /: [افرانسوی] /سم، [پزشکی] ئانسیتفالیت؛ می‌شک په‌نه‌می؛ نه‌خ‌وشینیکی و یرووسیه که ئە‌بێته ه‌وی په‌نه‌مان و چلک‌کردنی می‌شک و له‌ کار که‌وتنی ئە‌عساب و خه‌والوویی.

آنفلوآنزا / 'ānflū'ānzā /: [افرانسوی] /سم، ئامفلوآنزا؛ په‌رکه‌م؛ نه‌خ‌وشی تاو و هه‌لامه‌ت پێکه‌وه.

𐎠𐎡𐎴𐎠𐎡𐎴𐎠𐎡𐎴 / آنفلوآنزای مرغی: ئامفلوآنزای مریشک؛ هه‌لامه‌تی بالنده؛ نه‌خ‌وشیه‌کی بالنده‌یه که مرؤفیش تووش ده‌کا.

آنقدر / 'ānqad(a)r /: قید. ئە‌وه‌نده؛ ئە‌وه‌ند؛ ئە‌ونه؛ ئە‌نه؛ ئانه؛ ئە‌مه‌نه؛ ئە‌مه‌ن؛ یه‌ن؛ مه‌نده؛ ئە‌وه‌ندی؛ ئە‌ندۆ؛ هه‌ند؛ هه‌ندای؛ هیند؛ هیندی؛ هینده؛ ئە‌وقاس: ۱. تا ڤاده‌ی ڤه‌چاو‌کراو «آنقدر رفت تا رسید به‌ خانه: ئە‌وه‌نده ڤویشته تا گه‌یشته‌وه مال» ۲. زۆر؛

تو طفل بودی: نهوده‌می که تو زارو بووی.

آنگسترم / āng(e)strom: [فرانسوی/اسم،
 ئانگيسترۆم؛ يه‌كه‌ی دريژايی بۆ پيوانی زۆر
 چكۆله به‌رانبه‌ر^{۱۰-۱۰} ۱۰ ميتر.

آنكلوساكسن / āng(e)losākson: [اسم،
 ئانگلۆساكسۆن: ۱. رەگەزی خەلکی
 ئینگلیز که تیکەلێکە لە ئانگلە
 نیشته‌جێه‌ کان و ساكسۆنه‌ کۆچره‌ کان
 ۲. /ها/ خەلکی ئینگلیزی‌زمان (بریتین له
 خەلکی بریتانیا، ئەمریکا و بەشی له‌ کاناډا و
 ئوسترالیا).

آنكلوفوب / āng(e)lofob: [فرانسوی]
 صفت. ئانگلۆفۆب؛ ئەو‌ی ترسی له‌ ده‌وله‌تی
 ئینگلیس هەبێ.

آنكلوفوبی / āng(e)lofobî: [فرانسوی.
 فارسی/اسم، ئانگلۆفۆبی؛ ترس له‌ ده‌وله‌تی
 ئینگلیز یان خەلکی ئینگلیز.

آنكلوفیل / āng(e)lofil: [فرانسوی]
 صفت. ئانگلۆفیل؛ لایه‌نگری ده‌وله‌تی
 ئینگلیز یان هۆگری ئینگلیزێگه‌.

آنكليكان / āngelīkān: [مذهب
 آنكليكان، مذهب

آنكليكان؛ صفت. ئانكليكان؛ پيوه‌نديدار یا
 سه‌ربه‌رييازای ئانكليكان.

آنمومتر / ānemometr: [فرانسوی/اسم،
 باپیو.

آنمی / ānemî: [فرانسوی/اسم، [پزشکی]
 كه‌م‌خوینی؛ كه‌م‌ونی.

آنوریسم / ānevriśm, ānūrīśm: [فرانسوی]
 /اسم، [پزشکی] ئانۆریسم؛ دیارده‌ی نا‌ئاسایی و
 هه‌میشه‌یی گوشا بوونه‌وه‌ی رەگی خوینی
 (زۆرت‌ر رەگه‌ سووره‌) و کۆبوونه‌وه‌ی خوین
 تییڤا.

آنوفل / ānofel: [فرانسوی/اسم، ته‌پۆ؛
 ئانۆفیل؛ می‌شوه‌له‌ی مالاریا؛ پی‌شکه‌ی

فهره‌؛ گه‌له‌ک؛ يه‌كجار [انقدر پول داشت که
 نمی‌دانست چطور خرج کند: نه‌وه‌نده‌ی پاره‌ هه‌بوو
 نه‌یده‌زانی چۆنی خه‌رج‌کا].

آنقدرها / ānqad(a)rḥā: قید. ئەوه‌نده‌ش؛
 ئەوه‌نیشه‌؛ ئەوه‌نە‌یچه‌؛ ئانه‌یچه‌؛ فره‌یش؛
 يه‌كجار زۆر (ته‌نیا له‌ رسته‌گه‌لی نه‌رینی واتا
 به‌ شێوه‌ی «نه‌ ئەوه‌نده‌ زۆر» به‌ کار ده‌روا)
 [انقدرها خوب نبود: انقدرها کم نیست: نه‌وه‌نده‌ش
 چاک نه‌بوو؛ نه‌ونه‌یچه‌ که‌م نه‌ی].

آنقره / ānqore: [یونانی] پشم آنقره،
 پشم

آنقوت / ānqût: [؟]/اسم، سۆراويلک؛
 سۆره‌په‌ن؛ سووره‌م‌راوی؛ م‌زراح؛
 سووره‌ق‌انگ؛ که‌رسه‌ر؛ که‌رزه‌ره‌؛ جۆرئ
 مراوی پي‌به‌په‌ری سوور و سپه‌وه‌.

آنکاداره / ānkādre: [فرانسوی] صفت.
 [نامتداول] ۱. ته‌کووز؛ ته‌کوویز؛ ریک‌ویپک؛
 م‌ریس ۲. له‌ نێو چوار چێوه‌دا.

آنکت / ānket: [؟]/اسم، پرسیارنامه‌.

آنکه / ānke: قید. ئەوه‌؛ ئەوه‌یه‌؛ ئەوه‌یه‌که‌؛
 ئەوه‌سه‌؛ ئانه‌؛ ئانه‌ه‌ [اول آنکه، باید خوب گوش
 کنی: يه‌که‌م نه‌ودیه‌ که‌ ئەشی باش گوی
 بگری].

آنکه؛ ضمیر. ئەوه‌که‌؛ ئەوه‌ی که‌؛ که‌سه‌ی که‌؛
 ئەویکه‌؛ ئەوه‌که‌سه‌ی که‌؛ ئانه‌؛ ئاکه‌سه‌که‌
 [آنکه دیدی برادرم بود: نه‌وه‌ی که‌ چاوت
 پي‌ی که‌وت برام بوو].

آنگاه / āngāh: قید. [دبی] ئەوه‌کاته‌؛ جا؛
 ئەوه‌جار؛ ئەوه‌ده‌م؛ ئەوه‌سا؛ ئەوه‌سه‌؛ ئەسه‌که‌؛
 ئاسا؛ شۆنیشه‌ره‌؛ هه‌نگین؛ هه‌نگی؛ هینگئ
 [آنگاه او را گرفتند و بردند: ئەوه‌جار گرتیان و
 برديان].

آنگاه‌که / āngāh ke: [دبی] ئەوه‌ده‌م؛
 ئەوه‌ده‌می؛ له‌وده‌مه‌یرا؛ له‌وه‌کاته‌دا؛ له‌وه‌کاته‌را؛
 چاسه‌رده‌مه‌؛ ئەوه‌سا؛ چاگه‌وه‌؛ چه‌وه‌ساوه‌ [آنگاه که

دندووک خوار.

— **انه** / *āne* /: پسوند. **انه**: ۱. وه کوو؛ وهک؛ ههروهک؛ پیسهو (مردانه؛ پیاوانه) ۲. له بهرامیه؛ به چهشن یا بؤ هه ریهک (سالانه؛ سالانه) ۳. به بؤنه یهک یان له بهر هه بوونی کارئ یا پله یه کی تایبته «شاگردانه؛ عیدانه؛ شاگردانه؛ جه ژانه».

آنها / *ānhā* /: ضمیر. [گفتاری] **نهوان**؛ **نهوانه**؛ **نهونه**؛ **وان**؛ **یانه**؛ **وینه**؛ **ئانی**؛ **ئهونی**؛ **ئادی**؛ **هین**؛ **جیناوی** **هیم** بو سیهم کهسی کو.

آنهم / *ānham* /: قید. **ئهویش**؛ **ئادیچ**: ۱. **ئهوهش**؛ **وهش** «بیچاره آن زن آستن بود، آنهم در شهر غریب: **ئهو** ژنه داماو ه دوگیان بوو، **ئهویش** له شاری غه ربیدا» ۲. **به تایبته**؛ **نه خوازه**؛ **نه خوازه لا**؛ **خازما**؛ **خوازما** «اینجا دکتر پیدا نمی شود آنهم نصف شب: **لیره** دوکتور پیدا ناب، **نه خوازه** به نیوه شهودا».

آنهمه / *ānhamē* /: قید. **ئهوهه مووه**؛ **ئهوگشته**؛ **ئاگرده** «چطوری می خواهی آنهمه را بخوری: **چون** **ئهتهوئ** **ئهوهه مووه** **بخوی**؟».

آنی / *āni* /: [عربی / فارسی] صفت. ۱. **دهسه جی**؛ **خیرا**؛ **زوو**؛ **گر** «تصمیم آنی؛ بریاری دهسه جی» ۲. **کوت و پری**؛ **تاوتای**؛ **بئ دریژه** «هوسهای آنی: **وازگه لی** **تاوتای**».

آوا / *āvā* /: **ها**؛ **اسم** / **ادی** / ۱. **دنگ** «آوی زنگ: **دنگی** **زنگ**» ۲. **زبان شناسی** / **برگه**؛ **بر**؛ **هه رکام** **لهو** **دنگانه ی زبان**.

آوایی / *āvāi* /

آواپر / *āvābar* /: **ها**؛ **اسم** / **ثیفون**.

آوار / *āvār* /: **ها**؛ **اسم** / **که لاهو**؛ **ئاوار**؛ **لاوار**؛ **دار** و **پهردوو**؛ **سه خمه**: ۱. **تهپسه**؛ **تهپاکه**؛ **ئهو شتانه ی به هوی** **رووخانی** **سرمیچ** **یان دیواره وه به جی مایی** «مردم در میان آوارها به دنبال آشنایان خود می گشتند: **خه لکی** **له نیو که لاهو کاند** **به دوی** **ئاشناکانیاندا ده گهرا**» ۲.

ئارفته؛ **مالی** **رووخاو** «چند نفر را از زیر اوار درآوردند: **چهن** **کهسیان** **له ژیر سه خمه دهرهینا**».

□ **آوار شدن**: [گفتاری] **دارووخان**؛ **پمان**؛ **پمیان**؛ **وپیه ی**؛ **دارووخانی** **کوت و پری** **سرمیچ**، **دیوار یان** **تاشه بهرد** «**سقف** **آوار شد** **روی سرشان**: **سرمیچه که دارووخا به سه ریاندا**».

آوارگی / *āvāregi* /: **ها**؛ **اسم** / **ئاواری**؛ **په به نی**؛ **دهره به دهری**؛ **هه لوه دایی**؛ **بئ مال** و **حالی**؛ **به ره زه یی**؛ **باشیلی**؛ **دهره ندووی**؛ **دووری** **له ولاتی** **خویی**؛ **دوخ یان** **چۆنیه تی** **ئاواره بوون**.

آواره / *āvāre* /: **ها**؛ **گان**؛ **صفت** / **ئاواره**: ۱. **دهره به دهر**؛ **دهره وه دهر**؛ **مشه خت**؛ **مه رژی**؛ **بئ لانه**؛ **بئ هیلانه**؛ **په به ق**؛ **بئ نه نو**؛ **بئ مال**؛ **ئه راگیل**؛ **بیلیق**؛ **به ره زه**؛ **باشیل**؛ **بئ خانه ولانه** و **جیگه ی** **نیشته جی** **بوون**

«**صاحبخانه** **بیرونمان** **کرد** و **در این فصل** **سرما آواره شدیم**: **خاوهن** **ماله که مان** **دهری** **کردین** و **لهم** **وه رزی** **سه رمایه دا** **ئاواره بووین**» ۲. **تار**؛ **تهره**؛ **به ره زه**؛ **ئهودال**؛ **هه لوه دا**؛ **ئه لوه دا**؛ **تینواره**؛ **په ره وازه**؛ **په ره وازه**؛ **باشیل**؛ **ترافیه**؛ **دوور** **له مال** و **زیدی** **خو** «**جنگ** **هزاران نفر را آواره کرد**: **شهر** **هزاران کهسی** **ئاواره کرد**» ۳.

سه رگه ران؛ **دهره ندوو**؛ **بئ پشتیوان** «**شش ماه** **توی اداره ها** **آواره بودم** **تا کار** **پسرم را درست کردم**: **شهش** **مانگ** **له مه زینگه کاند** **ئاواره بووم** **تا کاری** **کوپه کهم** **جوړ کرد**». **ههروه ها**؛ **آواره بودن**؛ **آواره شدن**؛ **آواره کردن**؛ **آواره گشتن**

آواری / *āvārī* /: **صفت** / **ئاواری**؛ **په یوه ندیدار** **به ئاواره وه** «**خاک** **آواری**؛ **سنگ** **آواری**؛ **خاکی** **ئاواری**؛ **به ردی** **ئاواری**».

آواز / *āvāz* /: **ها**؛ **اسم** / ۱. **ادبی** / **دنگ** «از چاه آوازی شنید: **له بیره که وه** **دنگیکی** **بیست**» ۲. **موسیقی** / **گورانی**؛ **گورانی**؛ **ئفاس**؛ **ستران**؛

بوون > ۲. پیشه‌ی گۆرانی بیژ * آوازده خوانی

آوازده /'āvāze/ : اسم، /دبی/ ناوبانگ: ۱. قوو؛ ئه‌وی که خه‌لکی له‌باره‌یه‌وه قسه ده‌کهن <آوازه‌ی او در همه جا به گوش می‌رسید: ناوبانگی له‌هموو جیگایه‌کدا ده‌بیسرا> ۲. ناوداری؛ ئاوازه؛ وتووژیکی زۆر (زۆرترباش) سه‌بارهت به‌کسه‌ی له‌نیو خه‌لکیدا <شاعر بلند آوازه: شاعری به‌ناوبانگ>.

آوازده‌خوان /'āvāzexān/ آوازخوان

آوازده‌خوانی /'āvāzexānî/ آوازخوانی

آوازی /'āvāzî/ : صفت. ئاوازی؛ پیوه‌ندیدار یان پالیدراو به‌ئاوازه‌وه <موسیقی آوازی: موسیقی آوازی>.

آواشناسی /'āvāšenāsi/ : اسم. ده‌نگ‌ناسی؛ زانستی ناسینه‌وه‌ی ده‌نگه‌لی تایبته به‌زمانیک. هه‌روه‌ها: **آواشناس**

آوانس /'āvāns/ : /فرانسوی/ اسم. قه‌لان؛ مووس؛ پی‌به‌خشی: ۱. بووردن یان کۆمه‌کی که زۆرت له‌مافی وه‌گره‌که‌یه‌تی ۲. به‌خسراوه؛ کاکه‌به‌شانه.

آوانس دادن : قه‌لان دان؛ مووس دان؛ کاکه‌به‌شانه‌دان.

آوانگارد /'āvāngārd/ : /فرانسوی/ صفت. پیشه‌وه؛ پیشتاز؛ ره‌مکیش <هنر آوانگارد: ادبیات آوانگارد: هونه‌ری پیشه‌وه؛ ویژه‌ی ره‌مکیش>.

آوانگاری /'āvānegārî/ : ها/ اسم. فۆنیتیکی؛ کار یان ره‌وتی نووسینی بره‌گه‌لی زمانیک به‌نیشانه‌گه‌لی تایبته.

آوانگاشتی /'āvānegāštî/ : صفت. فونیتیکی؛ په‌یوه‌ندیدار به‌فونیتیکه‌وه.

آوایی /'āvāyî/ : صفت. ۱. فونیتیکی؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ربه‌ده‌نگه سه‌رزاریه‌کانی وشه‌گه‌لی زمانیک ۲. فونولوژی؛ په‌یوه‌ندیدار به‌زانستی فونیتیکه‌وه * **آوانی**

کۆت؛ زار؛ لاوک؛ کزه <آواز زیرک دوستداران زیادی دارد: گۆرانی زیره‌ک هۆگری زۆری هه‌یه> ۳. ئاواز؛ به‌شیککی جیاواز له‌ده‌سگاگه‌لی مووسیقای ئیرانی (بریتین له‌ئیسفه‌هان، به‌یاتی تورک، ئه‌فشاری، ده‌شتی، ئه‌بووه‌تا) ۴. چریکه؛ جریکه؛ جیکه؛ دوده‌نگه؛ ئاواز؛ ده‌نگی په‌له‌وه‌ر، به‌تایبته بالنده‌ی خوشده‌نگ <آواز بلبل: چریکه‌ی بلبل>.

آواز دسته‌جمعی : هه‌فئاواز؛ هه‌وای گۆرانی به‌کۆمه‌ل.

آواز کوچه‌باغی : گۆشه‌یه‌ک (به‌شیک) له‌ئاوازی مووسیقای ئیرانی.

آواز خواندن : ئاواز خویندن: ۱. خۆندن؛ خۆن؛ ده‌نگ هه‌لاوردن؛ گۆرانی گوتن؛ چرین؛ ده‌ره‌یتانی ده‌نگ به‌ناهه‌نگه‌وه <از خوشحالی آواز می‌خواندم: له‌خۆشیانا ئاوازم ده‌خویند> ۲. گۆرانی وتن؛ گۆرانی واته‌ی؛ چرین؛ کۆت‌کردن؛ خۆندن؛ خۆن ۳. چریکاندن؛ به‌دیبهاتنی ده‌نگی په‌له‌وه‌ر به‌ئاوازه‌وه <بلبلان آواز می‌خواندند: بولبولان نه‌یانچریکاند>.

آواز دادن : /دبی/ بانگ‌کردن؛ قلاوکردن؛ گازکردن؛ چریه‌ی <مرد آواز داد، ای ره‌گذر! پیاهه‌که بانگی کرد، هۆ کاکێ رێبوار!>.

آوازخوان /'āvāxān/ : ها/ اسم. گۆرانی‌بیژ؛ گۆرانی‌ویژ؛ ستران‌بیژ؛ گۆرانی‌واچ؛ ئاوازخوین؛ هۆره‌چر؛ ده‌نگ‌چر؛ که‌سه‌ی که ئاواز ده‌خویتی، به‌تایبته ئه‌وه‌ی کاری گۆرانی‌بیژی بیت: **آوازه‌خوان**

آوازخوانی /'āvāzkhānî/ : اسم. گۆرانی‌بیژی؛ گۆرانی‌ویژی؛ ستران‌بیژی؛ گۆرانی‌واچی؛ ئاوازخوینی: ۱. کاریان ره‌وتی خوینندنه‌وه‌ی ئاواز <همه‌سرگرم آوازخوانی بودند: هه‌موو خه‌ریکی گۆرانی‌بیژی

مفعولی: آورده (هینراو) / مصدر منفی: نیاوردن (نههینان)

آورنده / āvarande, ها: ـگان: صفت.
هینهر؛ هاوهر؛ ئاوهر؛ خاوهر؛ تاییه-تمه-ندی
یان توانستی هاوردن.

ـ آوری / āvarī, ها: / پیواژه. سداری؛ دۆخ یان
چۆنیه-تی دارا بوونی شتی (نام-آوری: ناوداری).

آوریل / āvril: [فرانسوی] / اسم. ئاپریل؛
مانگی چوارهمی سالی زایینی که ۳۰ رۆژه
و له ۱۲ی خاکه-لیوهمه دهست پیده-کا.

آومتر / āvometr, ها: [فرانسوی] / اسم.
ئافۆمیتِر؛ ئامپیری پیوانی ئامپیر، فۆلت و
ئوهم له که ره سه ی کاره بایدا.

آوند / āvand, ها: / اسم. ئاوخۆره: ۱.
[گیاه شناسی] ئاوهر؛ ئاوهره؛ ئاوهره کی لق که
ته-راییی راده-گوژی ۲. / قدیمی / لیوان؛
قومقوّمۆک؛ پیاله و شهربه ی ئاوخواردنه وه.

آوند آیکش: ئاوهرنی ئاوهره؛ ئاوهره خۆره؛
لووله-یه کی باریک و درێژ که شیریه
به ره ورده له گه-لاکانه وه به ره و نه-دامگه لی
دیکه ی گیا ده با.

آوند چوبی: ئاوهرنی چپوی؛ ناوئیرک؛
ناودۆک؛ دهر بازیک که ئاو و ماکي
بوورانه وه له ریشه وه ده-گه یینیتیه گه-لای
گیا.

آوندی / āvandî: صفت. ئاوخۆره یی؛ ئاوهرنی؛
ئاوهره یی: ۱. خاوهرن ئاوهرن (گیاه آوندی؛ گیاهی
ئاوهرنی) ۲. پیوه-ندیدار یان پالدراو به ئاوهره وه
(دستگاه آوندی: که ره سه ی ئاوهرنی).

آونگ / āvang, ها: / اسم. ئاونگ؛ ئاوهرنگ؛
کاروانه: ۱. / فیزیکی / شندل؛ هه-لوهر-سراوی به
هات و چۆ ۲. ئانگوه؛ داره-لۆر؛ میلاق؛ مه-لاق؛
ههر شتیکی هه-لوهر-سراو، به تاییه-تیه هیشووی
ترئ یان میوه یه کی تر.

آویتامینوز / āvītāmīnoz: [فرانسوی] / اسم.

آوخ / āvax: صوت. / ادبی / ئاخ؛ ئاه؛ ئوف؛
وشه-یه که بۆ نیشاندانی پچ ناخۆش بوون
(آوخ از این جهان نافرجام: ئاخ له م دنیا بی سه ر
و بنه).

ـ آور / āvar, ان: / پیواژه. ۱. دار؛ دارا؛ به-
(نام-آور: ناودار) ۲. اوهر؛ هینهر؛ ئار؛ ئاور؛
ـ ئینهر؛ ئین؛ هین؛ (سودآور: قازانج هینهر).

آورتا / āvortā: [انگلیسی] / اسم. ئائورت؛
سووره ده ماری ههره گهره ی برپر-ه داران.

ـ آورد / āvard, āvord: پیواژه. هات؛
ـ کهوت؛ یاو؛ به دهست هاتوو؛ هینراو
(دستآورد: دهسهات).

آوردن / āvordan, āvordan: مصدر.
متعدی. لازم. / آوردی: هاوردت؛ می-آوری؛

دینی؛ بیاور؛ بینه // متعدی. هینان؛
هاوردن؛ ئاوردن؛ هانین؛ ئانین؛ ئاردن؛
ئینان؛ ئارده ی؛ وه-راندن؛ بارین: ۱. شتی

یان که سه ی به بیسه ر، بیژه ر، که سه ی یا
جیگایه کی دیاریکراو نیزیکه وه کردن یا
پینگه یاندن (آوردن آزاد به مدرسه: هینانی ئازاد
بۆ قوتابخانه) ۲. نومایشدان؛ پیشان دان (عید

را آوردن: جیژن هینان) ۳. گوتن؛ دهر-برین
(این نکته را در کتابهای مختلف آورده اند: ئەم
خاله یان له کتیبه جۆروا جوهره کاندایه ناوه) ۴.

پیک-هینان؛ دابین کردن (این همه پول را
از کجا آورد؟ ئەم هه موو پووله ی له کوێ هینا؟)

□ لازم. ۵. به ره هم هینان؛ دروست کردن
(پچه آوردن: منداڵ هینان) ۶. پرووه-پروو
بوونه وه له گه ل پروو داویکدا (بد آوردن؛ خوب

آوردن: خراپ هینان؛ باش هینان) ۷. گیرانه وه
(آورده اند که... گیراویانه ته وه که...) ۸.

کرداری هاوکرد له چاوگی جۆروا جوهردا (به
دست آوردن: به دهس هینان). هه ره وه-ها:

آوردنی

■ صفت فاعلی: آورنده (هینهر) / صفت

— آویز: پیوژم. ۱. هه‌لواس؛ هه‌لۆز؛ داهیل، داجهل؛ هه‌لواسراو «سقف‌آویز؛ به میچه‌وه هه‌لواسراو» ۲. ئاویز؛ شیاو بۆ هه‌لواسینی شتی «رخت‌آویز؛ رخت‌ئاویز».

آویزان / 'āvīzān: صفت. داله‌قواو؛ هه‌لواسراو؛ هه‌لاوه‌سراو؛ ئاویزان؛ دور؛ دوول‌ویز؛ ئه‌لخ؛ هادار؛ میوه‌ک؛ شۆر‌وه‌بووگ؛ داهین‌دراو؛ به‌ل؛ دور؛ به‌له‌چه‌ک؛ ده‌نگله‌ویز؛ داره‌لووس؛ داهیل‌او؛ ئالۆچیا؛ هه‌رشتیکی له‌سه‌رموه‌داب‌ه‌سراو و له‌خواره‌وه‌ ئازاد «چراغ‌زبوری از سقف آویزان بود؛ چرا تۆریه‌که هه‌لواسراووه میچه‌که‌وه».

□ آویزان شدن: ئاویزان بوون؛ هه‌لواسران؛ هه‌لواسیان «از دستگیره آویزان شدن؛ به ده‌سه‌گیره‌وه هه‌لواسیان».

آویزان کردن: ئاویزان کردن؛ هه‌لواسین؛ ئالۆچنایره «کلاهش را به قلاب آویزان کرد؛ کلاه‌وه‌که‌ی به قولابه‌که‌وه ئاویزان کرد».

آویزه / 'āvīze: ۱. آویز- ۲. آیان‌دیس

آویشن / 'āvīshan: ها. /سم. جاتره؛ جاتیره؛ هه‌زبی؛ هه‌زبی؛ هه‌زوی؛ هه‌زوه؛ ئه‌زبی؛ ئه‌زبوه؛ هه‌زبیله؛ هه‌زبیه؛ ئه‌زبۆله؛ ئه‌زبۆله؛ هوزبی؛ هه‌زبۆ؛ هه‌زبۆوه؛ هه‌زبه؛ بۆخۆشکه؛ چه‌ویر؛ هه‌ویشن؛ گیاه‌که له‌تیره‌ی پنگ.

□ آویشن کوهی: مشک‌ته‌رام‌شیخ؛ جاتره‌کیویله؛ هه‌زبیه‌کیفیله؛ هه‌زبیرکیفیله؛ هه‌زوه‌کیفی؛ چاییه‌شاخی؛ گیاه‌که بۆ دهرمان ده‌شی.

آه / 'āh: ها. /سم. ئاه؛ ئاخ‌وداخ؛ هه‌ناسه‌ی خه‌مباری.

□ آه‌کسی‌گرفتن: /کنایی/ هه‌ناسه‌ی که‌سی پیکان؛ ئاه‌ی که‌سی‌گیران؛ تووکی که‌سی کارگیر بوون.

آه‌کشیدن: ئاخ‌ه‌لکیشان؛ ئاخ‌وداخ

/پزشکی/ ئافیتامینۆز؛ نه‌خۆشی و گرانباری له‌ش به‌بۆنه‌ی که‌مه‌وه‌بوونی فیتامینی پیویست.

آویختگی / 'āvîxtegi: /سم. داله‌قواو؛ هه‌لواسیاو؛ هه‌لواسراو؛ ئالۆچیا؛ داله‌قواو؛ داجه‌لاو؛ بار و دۆخ‌یان چۆنه‌تی هه‌لواسیان.

آویختن / 'āvîxtan: مصدر. متعدی. لازم. // آویختی: هه‌لواسی؛ می‌آویزی؛ هه‌لده‌واسی؛ بیاویز؛ هه‌لواسه □ /متعدی. ۱. هه‌لواسین؛ هه‌لاوه‌سین؛ هه‌لاواسین؛ هیل‌وستین؛ هه‌لاقیشن؛ هه‌لخستن؛ هۆر‌ئاسپنه‌ی «به درخت آویختن؛ به داره‌وه هه‌لواسین» ۲.

داهیشن؛ شۆر‌وه‌کردن؛ داجکاندن؛ ده‌لاله‌کوچکی‌کردن؛ داجه‌لاندن؛ ئاویزان کردن؛ ئالۆچنایره «از درخت آویختن؛ له داره‌وه شوره‌وه‌کردن» ۳. /دبی/ شه‌رکردن؛ ده‌سته‌ویه‌خه‌بوون؛ ئاوقا‌بوون؛ گزیه‌ی؛ گزیای □ /لازم. ۴. هه‌لواسران؛ داهیل‌ران؛ داله‌قیان؛ ئاویزان‌بوون؛ داره‌لۆز‌بوون؛ ئالۆچیا؛ ئه‌ره‌ئاسیه‌ی «به درخت آویختن؛ به داره‌وه هه‌لواسران».

■ صفت‌فاعلی: آویزنده (ب) /صفت‌مفعولی: آویخته (هه‌لواسراو) /مصدر‌منفی: نیاویختن (هه‌لنه‌واسین)

آویخته / 'āvîxte: صفت. داله‌قواو؛ هه‌لواسراو؛ هه‌لاوه‌سراو؛ هه‌لاویزاو؛ ئالۆچیا.

آویز- ۱. /سم. ۱. /ها. ئاویز؛ شروه؛ هه‌رشتی که‌بۆ رازاندنه‌وه‌ی چرا پییه‌وه هه‌لیده‌واسن ۲. /ها. ئاویز؛ به‌ردی زۆر به‌نرخ که‌بۆ خه‌ملاندن له‌گۆشه‌واره و سینهرپزه‌وه ئاویزانی ده‌که‌ن ۳. /ها. گوله‌نگ؛ ئاویز «اویز‌پرده؛ گوله‌نگی‌په‌رده» ۴. /دبی/ شه‌ر؛ په‌یکار «آهنگ‌اویز‌دارد؛ به‌ته‌مای شه‌ره».

پشت: هیئی؛ هه‌ری؛ وشه‌یه‌ک بۆ ئاگادار
کردنه‌وه یا بانگ‌کردن «اهای، با توام! اه‌ای،
مواظب باش! هوی، له‌گه‌ل تۆمه! ه‌ای، هۆشت
بیئ!».

آهرو / āhrû، ها: / اسم، پایه؛ پاچکه؛ داری
مالبه‌ند.

آهستگی / āhestegî / : اسم، ۱. ئەسه‌پایه‌تی؛
هه‌سه‌پایه‌تی؛ هیوری؛ شینه‌یی؛ هه‌یمنی؛
هیونی؛ هه‌یدیکایی؛ به‌په‌له‌نه‌بوون «از
اهستگی قه‌مه‌پاش پیدابود...: له‌نه‌سه‌پایه‌تی
هه‌نگاه‌وه‌کانیدا دیار بوو...» ۲. نرمی؛ نه‌وی
بوونی ده‌نگ «اهستگی صدایش نشان‌می‌داد که
نمی‌خواهد کسی بشنود: نرمی ده‌نگی وای ده‌نواند
که نابه‌وی کس بییسی».

آهسته / āheste / : صفت، ئەسه‌پا؛ هه‌سه‌پا؛
هه‌پواش؛ هه‌یدی؛ هه‌یم؛ هه‌یون؛ شینه؛ ئارام؛
هه‌یدیکا؛ یاهه؛ هه‌سته؛ به‌کش؛ له‌سه‌رخۆ:
۱. یاو؛ جوولانه‌وه‌ی له‌سه‌رخۆ و به‌په‌له
«حرکت آهسته؛ چرخش آهسته؛ بزافی هیدی؛
خولانه‌وه‌ی هه‌پواش» ۲. به‌توندی و
ته‌وژمیکه‌م «تکان آهسته؛ ته‌کانی هیدی»
* آرام؛ یواش [گفتاری]

آهسته: قید، هه‌پواش؛ یه‌واش؛ هیدی؛
شینه‌ی؛ یاهه‌یاهه؛ به‌سه‌پایی؛ به‌ئه‌سه‌پایی؛
به‌حه‌سته‌می؛ به‌ئه‌سته‌می؛ به‌هه‌یونی؛
به‌هه‌یمنی؛ به‌هه‌پواشی: ۱. به‌په‌له «اهسته
غذا‌می‌خورد: هه‌پواش نانی ده‌خوارد» ۲. به
به‌ته‌وژم و زۆر «اهسته‌در را باز کرد: به‌سه‌پایی
درگاه‌ی کرده‌وه» ۳. به‌ده‌نگی نزم «اهسته
گفت: مواظب جیبت باش: به‌هه‌یمنی وتی: هۆشت
به‌گیرفانه‌وه به‌ی» * آرام؛ یواش [گفتاری]

آهسته‌کاری / āhesteکاری / : ها: / اسم، [ادبی]
که‌مه‌ترخه‌می؛ خاوی؛ ته‌وه‌زه‌لی؛ ته‌مه‌لی؛
ته‌په‌یی.

آهک / āhak / : اسم، ئاهه‌ک؛ ئەهه‌ک؛

کردن؛ هه‌ناسه‌هه‌لک‌یشان؛ به‌هۆی خه‌م
و که‌سه‌ره‌وه‌هه‌ناسه‌ی در‌پژ هه‌لک‌یشان.

آه: ۱. ئاه؛ ئۆف؛ ئاخ؛ وشه‌یه‌ک بۆ
ده‌برپینی خه‌م و خه‌فه‌ت یا سه‌رسوڕمان
۲. آخ

آه در بساط نداشتن: [مجازی] له‌سه‌ر
ساجی عه‌لی بوون؛ له‌سه‌ر سیفر
خولانه‌وه؛ رشکی شکه‌نه‌به‌رده‌ی؛ زۆر
هه‌ژار و ده‌سته‌نگ بوون.

آه در سینه پنهان کردن: [مجازی] خه‌فه‌ت
قووت دانه‌وه؛ داپۆشان‌دنی خه‌فه‌تی خۆ؛
ده‌رنه‌برپینی کۆل و که‌سه‌ری سه‌ر دل.

آها / āhā / : قید، [گفتاری] ئەها؛ به‌لئ؛ ئەری؛
آهان

آهار / āhār / : اسم، ۱. ئاهار؛ ئاش؛ تراوی
نیشاسته، که‌تیره‌یان جه‌وی که‌له‌قوماش
یان کاغه‌زی ده‌دن، رپ و لووسی ده‌کا
۲. /ها/ گوله‌تیکه؛ گوله‌ده‌قاق؛ شه‌سه‌په‌ره
فه‌ره‌نگی.

آهار زدن: ئاهار لیدان؛ ده‌ق لیدان؛ شو
لیدان؛ ئاش‌کردن.

آهاردار / āhārdār / : صفت، ئاهاردار؛ ئاهاری
«پارچه‌ی آهاری: قوماشی ئاهاردار».

آهاردن / āhārdan / : مصدر، متعدی، [نامتداول]
ئاهاردارکردن؛ ئاهاری‌کردن: آهاریدن

آهارزنی / āhārzani / : اسم، ئاش‌مالین؛
شۆلیدان؛ کار‌بان رپه‌وتی پیداساوینی ئاهار
به‌رووی شتیکدا یان گه‌وزاندنی شتیک له
ته‌راوی ئاهاردا.

آهاری / āhārī / : صفت، ئاهاری؛ ئاهاردار
«یقه‌ی آهاری: یه‌خه‌ی ئاهاری».

آهاریدن / āhārdidan / آهاردن

آهان / āhān / آها

آهای / āhāy / : صوت، [گفتاری] ئەه‌ی؛ ه‌ای؛
هه‌ی؛ ئوه‌هۆی؛ ئەه‌ه‌ای؛ هۆی؛ دا؛ هه‌یست؛

چه شنی کوود که له تیکه لاوی خؤل و
 ئاهک ساز ده بی.

آهک گریز / āhakgoriz / ان: / صفت.
 [گیاه شناسی] ئاهک نه خواز؛ ئاهک بیز؛
 گیاهک که له خؤلی ئاهه کیدا کز و سیس
 ده بی. به رانبهر: آهک دوست

آهکی / āhaki / صفت. ئاهه کی؛ ئه هاکی؛
 قسلی؛ قسری؛ کسلی؛ زقلی؛ کسلی (زمین
 آهکی؛ چشمه ی آهکی؛ زموی قسلی؛ کانیاوی
 نه هاکی).

آهن / āhan / اسم. ئاسن؛ ئاهن؛ ئاسنگ؛
 ئاهین؛ هه سن؛ ئیسن؛ هه سنگ؛ هاسن؛
 هیسن: ۱. توخمی کیمیایی کانزایی، به
 ژماره ی ئه تومی ۲۶ و کیشی ئه تومی
 ۵۵، ۸۴، ژور زوو ژهنگ دینئی و له
 پیشه سازی ژور به کار ده روا ۲. /ها/
 ده سهاتی ئاسنی؛ به ره می هاسنی.

آهن تفته: ئاسنی پؤلوو؛ ئاسنی که به
 هو ی گهرم کردنی ژوره وه سوور بۆته وه و
 هه لماسیوه.

آهن جفت آهن شیار
 آهن سپری: ئاسنی سی پهری؛ میله ی
 دروو سکر او له ئاسن وه کوو T.
 آهن سفید: گالوانیزه؛ ئاسنی سپی؛ پؤلای
 به کانزای رۆح داپۆشراو.

آهن شیار: [کشاورزی] گاواسن؛ گاسن؛
 گیسن؛ نووکی خیشه که که ده روا ته ناو
 زه مینه وه و هه لیده درئ: آهن جفت

آهن گالوانیزه: گالوانیزه؛ ئاسنی سپی؛
 پؤلای به کانزای رۆح داپۆشراو.

آهن نبشی: ئاهه نی نه بشی؛ ئاسنی دوو
 پالوو.

آهن سرد کوften: [کنایی] ئاو کوتانه وه؛ با
 شه ن کردن؛ ئاو خه ست کردنه وه؛ ئاو
 هه س کردنه وه؛ ئاو له دنگ کوتان؛ کاری

قسل؛ قسر؛ کلس؛ کسل؛ کشل؛ زقل؛
 سنجوف؛ ماکیکی سپیه له به ردی ئاهه ک
 چئ ده کرئ.

آهک آبدیده آهک شکفته
 آهک آب ندیده آهک زنده
 آهک چارو آهک ساروج

آهک زنده: ئاهه کی زیندوو؛ ماکیکی
 خوگر و سپی رهنگه که له کووره ی
 ئاهه ک په زی ساز ده بی و هیشتا ئوی
 لی نه دراوه: آهک نشکفته: آهک آب ندیده

آهک ساروج: ئاهه کی سارووج؛ ئاهه کی
 تیکه لاو له گهل خۆله میش، زیخ یا
 خۆلدا: آهک چارو

آهک شکفته: ئاهه کی کوشته؛ تیکه لاوی
 ئاو و ئاهه کی زیندوو: آهک آبدیده: آهک
 کشته: آهک مرده

آهک کشته آهک شکفته
 آهک مرده آهک شکفته
 آهک نشکفته آهک زنده
 سنگ آهک سنگ

آهک پز / āhakpaz / ها: ان: / اسم.
 ئاهه ک په ز؛ که سی که کاری پیژانی به رده
 ئاهه ک له کووره ی ئاهه ک په زیدایه.

آهک پزی / āhakpazi / ها: / اسم.
 ئاهه ک په زی؛ کار گیاهک که به رده ئاهه کی
 تیدا نه پیژن تا ببیته ئاهه ک.

آهک دهی / āhakdehi / اسم. [کشاورزی]
 ئاهه ک دان؛ ئاهه ک مالین؛ پژاندنی
 هیندیک ئاهه ک له سه ر زموی بۆ باشر
 بوونی کشت و کال.

آهک دوست / āhacdust / ان: / صفت.
 [گیاه شناسی] ئاهه ک خواز؛ گیای توانا بۆ
 گه شه کردن له خؤلی ئاهه کیدا. به رانبهر:
 آهک گریز
 آهک رس / āhakros / اسم. گلا هه ک؛

بی‌هوک کردن.

آهن کهنه به حلوا دادن: [کنایی] مه‌لیچک به قه‌ناری گۆرینه‌وه؛ کارئ پرقازانج کردن.

آهن آلات / āhanālāt: [فارسی/عربی] اسم. ئاسنه‌واله؛ ده‌سه‌هاتگه‌لی ئاسنی (وه‌کوو تیرئاسن، نه‌بشی و...) «به‌ای آهن‌آلات در هفته‌ی گذشته ترقی کرد: نرخ‌ی ئاسنه‌واله حه‌وته‌ی پێشوو چوو سه‌ره‌وه».

آهن‌پاره / āhanpāre: ها: / اسم. ۱. ئاسنه‌له‌ته؛ کوته‌ئاسن «اتومیل به صورت آهن‌پاره درآمده بود: ماشینه‌که وه‌کوو ئاسنه‌له‌ته‌ی لی‌هاتبوو» ۲. [مجازی] قورازه؛ کانزای بی‌پایه‌خ، شکاو یا له‌کار که‌وتوو «بابت این آهن‌پاره پول هم می‌خواهی؟ له‌باتی ئەم قورازانه پاره‌یشت ئەوی؟».

آهنجش / āhanceš: / اسم. [فلسفه] لا‌کردن؛ کردنه‌لاوه؛ هه‌لاویری؛ هه‌له‌وهریری؛ له‌باقی جوئ کردنه‌وه.

آهنجیدن / āhancîdan: مصدر. متعدی. [قدیمی] هه‌له‌وهرارتن: ۱. هه‌لاواردن؛ لیک جیا‌کردنه‌وه؛ له‌یه‌ک کێشانه‌وه؛ لیک گرتنه‌وه ۲. به‌چه‌شنی جیا له‌باقی ره‌چاو‌کردن ۳. هه‌لینجان؛ هه‌له‌هینجان؛ هینجان؛ هینجان؛ له‌باقی جیا‌کردنه‌وه «ترب را بکوبد و آب وی بپاھنجد: ترب بکوئیتته‌وه و ناوه‌که‌ی هه‌لینجینی».

■ صفت مفعولی: آهنجیده (هه‌له‌وهرارتوو)

آهنربا / āhanrobā: ها: / اسم. هه‌سن‌فرین؛ ئاسن‌کیش؛ مه‌گه‌ن؛ موغناتیز؛ کانزابه‌ک که ئاسن به‌ره‌و خۆی ده‌کیشی: مغناطیس

آهنربایی / āhanrobāyî: صفت. ئاسن‌کیشی؛ هه‌سن‌فرینی؛ به‌تایبه‌تمه‌ندی ئاسن‌کیشیه‌وه «میل‌ه‌ی آهنربایی: میل‌ه‌ی هه‌سن‌فرینی».

آهن فروش / āhanfurûš: ها: / ان: / اسم. ئاسن‌فروۆش؛ ئاهه‌ن‌فروۆش؛ فروۆشیاری ده‌سه‌هاتی ئاسنی (وه‌کوو تیرئاسن، میل‌گردد). هه‌روه‌ها: آهن‌فروشی

آهنکار / āhankār: ها: / ان: / اسم. [نامتداول] ئاسنگه‌ر؛ هه‌سنکار؛ ئاسنکار؛ هه‌سنکه‌ر؛ هه‌سنگر؛ ئاهینگر؛ وه‌ستاخاله.

آهن‌کشی / āhankešî: / اسم. ئاسن‌که‌شی؛ جۆشدانی میله و ته‌سمه‌ی ئاسنی له‌ژیر و لا‌پالی ماشین‌یان ئامرازی شکاو، بو دروست و قایم‌کردنه‌وه‌ی.

آهن‌کوب / āhankûb: ها: / ان: / اسم. ئاسنگه‌ر؛ هه‌سنکه‌ر؛ هه‌سنگر؛ ئاهینگر؛ وه‌ستاخاله، وه‌ستای ئامرازی ئاسن.

آهن‌کوبی / āhankûbî: / اسم. ۱. ئاسنگه‌ری؛ هه‌سنکه‌ری؛ هه‌سنگری؛ ئاهینگه‌ری؛ پیشه‌ی ئاسنگه‌ر ۲. ئاسن‌که‌شی.

آهنگ / āhang: / اسم. ۱. /ها/ ئاهه‌نگ؛

نه‌وا؛ هه‌وا‌ی ستران؛ مه‌قام؛ مقۆم؛ هه‌وا‌ی گۆرانی؛ به‌شی له‌مووسیکا که‌مووسیقار دروستی‌کردوو «اهنگ شه‌رزاد: ئاهه‌نگی شه‌هرزاد» ۲. ده‌نگ؛ چۆنیه‌تی ده‌نگ‌یان سۆز «آواز دادنش اهنگی آمرانه داشت: بانگ‌کردنی ده‌نکیکی میرمه‌زنانه‌ی بوو» ۳.

/ها/ هه‌وا؛ به‌زم و ئاهه‌نگ «اهنگ رقص: به‌زمی هه‌له‌په‌رکی» ۴. [ادبی] نیاز؛ ویست؛ ئاهه‌نگ؛ خه‌یال له‌کردنی کارئیک «اهنگ

رفتن کرد: ئاهه‌نگی روۆشتتی کرد» ۵. نرخ؛ هه‌وا؛ نرخ‌ی جێبه‌جێی یان گۆرانی شتی له‌ماوه‌یه‌کی دیاریکراودا «اهنگ رشد: نرخ‌ی په‌ره‌سه‌ندن».

□ آهنگ شاد: ئاهه‌نگی کرژ.

آهنگ عزّا: ئاهه‌نگی ماته‌م.

آهنگر / āhangar: ها: / ان: / اسم. ۱. ئاسنگه‌ر؛ ئاهینگر؛ هه‌سنکه‌ر؛ هه‌سنگر؛

/ادی/ باهوپولاین؛ گورد؛ خاوهن باهوپیه کی زور به هیز. ههروهه: آهنین پنجه:

آهنین چنگال

آهو / āhū / ها: آهنوان / āhovān / اسم. ناسک؛ مامز؛ کارمامز؛ مامبز؛ ئاهوو؛ ئاهی؛ خه زال؛ خه زال؛ که ژال؛ که ژال؛ غه زال؛ مه زال؛ مه بره؛ جهیران؛ گیانداریکی گوانداری گیاخوری جووت سمه، به قهده بزینک ده بی، ده ست و پیی بلند و باریک و لهشی که متووک.

آهوی ختن آهوی مشک

آهوی مشک: ناسکی موشک؛ ناسکیکی چکوله ی بهر زایه کانی سیری، ساخالین و هیمالیایه، به مووی قاوه یی و زبره وه، که له ناوکی موشک ده گرن: آهوی ختن آهوبره / āhūbar(r)e / ها: گان / اسم. کارمامز؛ کارمامبز؛ کارخه زال؛ ناسکوله؛ به چکه ناسک.

آهوپا / āhūpā / ها: اسم. معماری / موقه پنهس؛ ژیرتاق؛ نه خشیکی تابیه ت به ژیرتاق و پال دیواره، وه کوو نیو جه غزی له سهریه که وتوو وایه.

آهو چشم / āhūčēsm / ها: ان / صفت. کنایی / چاو که ژال؛ چه م که ژال؛ چاوبه له ک؛ خاوهن چاویکی درشت و کیشراوه وه کوو چاوی ناسک.

آه و ناله / āh-o-nāle / ها: اسم. کنایی / ناه و ناله؛ نزووله؛ نکونال؛ گریان و هاوار، به تابیه ت به هو ی ئیش یان خه فته وه.

آهیانه / āh(i)yāne / ها: اسم. لا ته ویل؛ هر کام له دوو ئیسکی لاپالی ته ویل.

آهختن / āhixtan / مصدر. متعدی. /ادی/

۱. دهره یان؛ دهر کیشان؛ بهر کیشته ی ۲. بلیند کردن؛ بهر ز کردنه وه؛ هور برنه ی.

■ صفت مفعولی: آهخته (دهرکشاو)

ناسنکوت؛ وه ستاخاله؛ خاله؛ هو ستای هه سنان؛ وه ستای ئامرازی ناسن ۲. جوشکار.

آهنگر خانه / āhangarxāne / ها: اسم. /قدیمی/ ناسنگه ری؛ ئاهه نگره ری؛ ناسنکارخانه؛ کار گای ناسنگه ری.

آهنگری / āhangarī / اسم. ناسنگه ری؛ ئاهه نگره ری؛ ئاهینگره ری؛ ۱. کاری ناسنگه ری <شوهرش آهنگری می کند: شووه که ی ناسنگه ری ده کات> ۲. /ها/ کار گای ناسنگه ری <در آهنگری کار می کند: له ناسنگه ری کار ده کات>.

آهنگساز / āhangsāz / ها: ان / اسم. مووسیقار؛ نه واچی؛ ئاهه نگساز؛ دهنگ نفیس؛ ئاواز دانه ر؛ به سته کار؛ هه وای ستران ریکخه ر <علی مردان آهنگساز نامداری بود: عه لی مهردان مووسیقاریکی به ناوبانگ بو>.

آهنگسازی / āhangsāzī / اسم. مووسیقاری؛ ئاهه نگسازی؛ ۱. کار یان ره وتی ریکخه ستنی هه وای ستران <آهنکسازی نوار خیلی عالی بود: مووسیقاری شریته که زور باش بو> ۲. پیشه ی مووسیقار <آهنکسازی برای آدم نان نمی شود: مووسیقاری نابیه تان و ناو بو که س>.

آهنگین / āhangīn / صفت. نه زمین؛ ئاهه نگین؛ خوش ئاهه نگ <کلام آهنگین: قسه ی نه زمین>.

آهنی / āhanī / صفت. ۱. ناسنی؛ ناسنگی؛ ئاهه نی؛ ناسنین؛ ئاهینی؛ هه سنی؛ چی بوو له ناسن <میز آهنی: میزی ناسنی> ۲. /مجازی/ کانزایی <چیز آهنی: شتی کانزایی>.

آهنین / āhanīn / صفت. /ادی/ ۱. ناسنین؛ ناسنی؛ ناسنگی؛ ئاهه نی؛ ئاهینی ۲. /مجازی/ پولاین؛ زور سهخت؛ پته و <اراده ی آهنین: ویستی پولاین>.

آهنین بازو / āhanīnbāzû / ان / صفت.

آهیخته / *āhixte*: صفت. [دبی] کشاو؛
دەر کشاو؛ دەر کیشراو؛ دەر هاتوو له کالان.

آی / *āy*: حرف. [گفتاری] ئای؛ ئه‌ی؛
وشه‌ی نیشاندانی زۆر و زه‌وه‌ندی (ای
خندیدیم: ئای بیکه‌نین!).

آی ^۱: صوت. ۱. ئه‌های؛ ئوه‌و؛ های؛ هوی؛
هو؛ گهلو؛ وشه‌یه‌ک بۆ بانگ کردن یان
هه‌په‌شه‌کردن ۲. ئای؛ ئاخ؛ ئۆف؛ وه‌ی؛
وشه‌یه‌ک بۆ نیشاندانی ئیش (ای سَرم؛ ای
مُردم: ئای سەرم؛ وه‌ی مردم) ۳.  **آخ**

آیا / *āyā*: قید. ئایا؛ ئیاکوو؛ ئاخو؛ ئاخوا؛
داخو؛ داخوم؛ داخوا؛ ئه‌ری؛ هه‌یاران؛ وشه‌ی
پرسیار که زۆتر له نووسیندا به کار ده‌روا
(ایا می‌دانی؟؛ ئاخو ئه‌زانی؟).

آیات / *āyāt*: [عربی] ۱. جمع  **آیه** ۲.
جمع  **آیت**

آیت / *āyat*: ها؛ آیات؛ [عربی] اسم. [دبی]
نیشانه؛ گه‌وای شتی (آیت حُسن: نیشانه‌ی
باشی).

آیت‌الله / *āyatollāh*: ها؛ [عربی] اسم.
ئایه‌توللا؛ نیشانه‌ی خودا (نازناویکه بۆ زانای
ئایینی هه‌ره‌ گه‌وره‌ی موسلمان).

آیروسول / *āyrosol*: [افرانسوی] اسم. ۱.
ته‌م؛ هه‌وریک له پێزه‌گه‌لی جۆراوجۆر له
ناو هه‌وادا ۲. پێژه؛ دوو که‌ل؛ پێژه‌ک؛ پێژنه؛
ماکیکی (وه‌کوو ئۆدکولون) که وه‌ک پێژگه له
ده‌فری تایبه‌تی خۆیه‌وه ئه‌پێژته ده‌ر ۳.

له‌ها/ پێانه؛ ده‌فری پێژه‌ک * افشانه؛ اسپری
آیروگرام / *āyrog(e)rām*: [انگلیسی] اسم.
ئایروگرام؛ نامه‌ی پۆستی هه‌وایی؛ چه‌شنی
قافه‌زی ناسک که دوا‌ی ده‌ق کردن وه‌کوو
پاکه‌تی پۆستی لیدی و بۆ نووسینی نامه‌ی
هه‌وایی به کار ده‌روا.

آیرومتر / *āyrometr*: ها؛ [انگلیسی] اسم.
هه‌واپێو.

آیزنه / *āyezne*: ها؛ [ترکی] اسم. شووی
خوشک؛ زاوا؛ زاما؛ زافا؛ زهما؛ یزنه؛ یزنه
آی. سی. یو. / *āy.sî.yû*: [انگلیسی] اسم.
ئای. سی. یوو؛ جینگه‌ی ناگاداری تایبه‌ت له
نه‌خۆشخانه، بۆ نه‌خۆشی دل.

آیش / *āyēš*: اسم. ۱. شیوه‌رد؛ شیف؛
شوو؛ شووم؛ شوومی؛ زه‌مینی کشت‌وکال
که بۆ ماوه‌یه‌ک ناکێلدری، تا خاکه‌کی
به‌هێز بێته‌وه ۲. کار یان ره‌وتی هێشته‌وه
و نه‌کیلانی زه‌وی، بۆ قه‌وه‌ت گرتنی.

آیش‌بندی / *āyēšbandî*: ها؛ [اسم] ۱. شیف و
وه‌رز؛ دابه‌ش‌کردنی زه‌مینی کشت‌وکال به
شیوه‌یه‌ک که ئه‌بێ هه‌ر سال چه‌ندی شیف بێ
و چه‌ندی بکێلدری ۲. شیف‌دانان؛ وێل‌کردنی
به‌شێ له‌ کێلگه به‌ شیفی.

آیفن / *āyfon*: ها؛ [انگلیسی] اسم. ئایفۆن؛
نیوی بازرگانی ئامرازیکێ کاره‌بایی بۆ
ناسینی که‌سی که له‌ ده‌رکه‌ ده‌دا و
کردنه‌وه‌ی ده‌رگا، به‌ بێ ئه‌وه‌ی بچیه
پشتی ده‌رکه‌وه (از پشت آیفن صدایش را
شناختم: له‌ پشت ئایفۆنه‌که‌وه‌ ده‌نگیم ناسی).

آی.کیو. / *āy.kiyû*: ها؛ [انگلیسی] اسم.
ئای. کیوو؛ به‌شه‌هۆشی؛ هۆشبه‌ره.

آیمارا / *āymārā*: اسم. ئایمارا؛ ۱. هۆزیک
له‌ خه‌لکی سوورپێستی سه‌ر به‌ ولاتانی
پیرۆ و بولیفی ۲. له‌ها/ هه‌رکام له‌وه‌ هۆزه
۳. زمانی ئه‌وه‌ هۆزه.

آیم-سایم / *āyam.sāyam*: قید. [گفتاری]
۱. گا-گا؛ جار-جار؛ گا-گا-گا؛ جاروبار
(آیم-سایم س‌ری به‌ مسجد می‌زد: گا-گایه‌ک
پ‌یی له‌ مزگه‌وت ئه‌که‌وت) ۲. به‌هه‌لکه‌وت؛
ته‌که‌وتووک؛ به‌ده‌گمهن؛ تاکوواز (مگر
آیم-سایم راه‌گم کند و این طرفها بیاید: مه‌گه‌ر
به‌هه‌لکه‌وت پای هه‌لکه‌وی و ب‌ی بۆ ئیتره‌).

آیندگان / *āyandegān*: ضمیر. داهاتوان؛

نه هاتوان؛ که سانی که له داهاتوودا لهم دنیا به ده ژین.

آیندوروند /āyand-o-ravand/ ها: /سم: /
(گفتاری) هات و چۆ؛ هات و چوو؛ ئامشۆ؛
ئامشۆ-رەفت؛ ئامولوهی (روزهای جمعه آیند و
روند ما زیاد است: رۆژانی ههینی هات و چوو
ئیمه زۆره).

آیندوروند داشتن: به ئامشۆ-رەفت
بوون؛ به هات و چۆ بوون (سالهاست که با
آنها آیند و روند نداشته ایم: چه نای چهن ساله
له گهل ئەواندا ئامشۆ-رەفتمان نه بووه).

آینده /āyande/ اسم: داهاتوو؛ بانان؛
هاله ری؛ ئی؛ ئاینده: ۱. ئایه نه؛ ئاینه؛
چهوما؛ چهودما؛ دوارۆژ؛ پاشه رۆژ؛ له وه دوا؛
له مه به ولا؛ رۆژانی دواپی؛ سه رده می دوا
ئیتسا ۲. به رجه وه نی و یچوونی باش بوون و
په ره ساندن له دوارۆژدا (این مغازه آینده اش
خوب است: ئەم دوو کانه داهاتووی باشه) ۳.
به سه ر بردنی ژیان یان سه ر که وتن له
سالانی دواپی (می خواهم آینده ات تأمین بشود:
ده مه وی داهاتووت دابین بیت). هه روه ها:
آینده داشتن

آینده ساز /āyandesāz/ ان: /صفت:
داهاتووساز؛ ئاینده ساز؛ هۆی دابین بوون و
چاکتر بوونی بارودۆخی داهاتوو (جوان
آینده ساز: گهنجی داهاتووساز).

آینده شناسی /āyandešenāsi/ اسم:
داهاتووناسی؛ ئاینده شناسی؛ لقئ له
زانستگه لی ئاپۆره یی که سه باره ت به
بارودۆخی زانستی، ئابووری و پیشه یی
ولانان لی ده کۆلیته وه.

آینده نگری /āyandenegrî/ ها: /سم:
دوورنواپی؛ دووربینی؛ کار و رهوتی
پیش بینی و ریک و پیک کردنی به رنامه ی
پتویست بۆ داهاتوو.

آینو /āynû/ اسم: ئاینوو: ۱. هۆزی سیی
پیتستی نیشته جئ له باکووری ژاپۆن،
دوورگه گه لی ساخالین و کوریل ۲. /ها/
هه ر کام له وه که سانه ۳. زمانی ئەو هۆزه.

آینه /āyne/ آینه
آینه: ۱. صفت. لار؛ گێر؛ راست رانه وه ستاو (به
تایه ت بۆ جک و قاپ).

آیه /āye/ ها: آیات: [عربی] اسم: ئایه؛ هه ر
کام له وه به شانیه ی قورئان که ژماره یه کی
تایه ت به خۆی هیه.

آیه ی یاس خواندن: [مجازی] قسه ی
سارد کردن: به ناهومیدی قسه کردن.

آیه ومایه /āye-vo-māye/ [فارسی] اسم:
[مجازی] پاک؛ سه ر به ر؛ گش له گش.

آیین /āyîn/ ها: /سم: ۱. ئاکار؛
ره وشت (آیین جوانمردی: آیین پهلوانی: ئاکاری
جوامیری، ئاکاری پالهبانی) ۲. دین؛ ئایین؛
ئاین؛ ره وشت؛ ئۆل (آیین اسلام: ئایینی
ئاسلام) ۳. شیوا؛ زئ؛ ره وشتی کار (آیین
نگارش: آیین سوارکاری: شیوازی نووسین؛
شیوازی سوارکاری) ۴. ری و ره سم؛ ئاهه نگ
(آیین حج: ری و ره سمی حج) * آیین

آیین مدرسی: ۱. ئامۆزه گه لی ئایینی و
فه لسه فی زال به سه ر ئوروپی رۆژئاوا،
ده نیوان سالانی ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰
زایینی ۲. کۆنه په رستی؛ پاداگری له سه ر
وانه و شیوازه گه لی کۆنه ی پیتشووه کان.

آیین بندی /āyînbandî/ ها: /سم: ۱.
رازاندنه وه (به گول و چرا به مه به ستی جه زن
و شادی) ۲. ئایه نه کاری * آیین بندی

آیین نامه /āyîn.nāme/ ها: /سم:
ده ستووری حکومه تی؛ قانونگه لی که له
لایه ن به رپرسانی حکومه ته وه داده مه زری
و ده بی به رپوه بچئ.

آینه /āyîne/ اسم: ۱. /ها/ ئاوینه؛ ئاوینه؛

هاویننه؛ جام؛ جامهک؛ قوډی؛ قودیک؛
مړیک؛ گزگی؛ گوزین؛ هیلې؛
هیلې؛ نهینووک؛ نۆینک؛ نهینک؛ نهینک؛
نهینوک ۲. /ها/ [فیزیک] جام؛ هر شتی
ساف، کووړ یان قوول که ناشوې یان
وینه یهک نیشان بدات ۳. [مجازی]
رؤشنایې؛ پرووناکی؛ شتی خلوین و روون
(آيينه ی آب؛ آيينه ی آسمان؛ ناوینه ی ئاو؛
روشنایې ئاسمان) * آئينه؛ آينه

□ آيينه ی بخت: ناوینه ی بهخت؛
ناوینه یهک که له زهماوند به رانبر به
بووکی داده نین.
آيينه ی تال: ناوینه ی حله بې.
آيينه ی تخت: ناوینه ی تهخت؛ ناوینه ی ساف.
آيينه ی چینی: [قدیمی] ناوینه ی چینی؛
ناوینه ی دروستکرو له پولا ی بریقه دار.
آيينه ی دق: ۱. ناوینه ی شیت؛ ناوینه یهک که
باش ساف نه بووې و وینه و ناشوې خراپ
نیشان بدا ۲. [مجازی] داگیراو؛ داهیزراو؛
په ژمه راو؛ داچه کاو؛ مروی خه مگین و
بی دهنګ داکه وتوو.
آيينه ی سوزان: ناوینه ی کووړ، ناوینه یهک
که تیشکی تاو خر ده کاته وه سهر خالیګ
و له هر چی بدا ده سوو تینی.
آيينه ی قدی: ناوینه ی قه دی؛ ناوینه ی
بالا پیاو.

آيينه ی کاو: ناوینه ی قوول؛
ناوینه یهک که ناوه کی قووله و وینه
و ناشوې نه گهر زور لی نزدیک بې
گه وره ی ده کاته وه و زوریش لی دووړ
بې پچووک نیشانی دده: آيينه ی
مقرر

آيينه ی کروی: ناوینه ی خر؛ به شی له
گوډیهک که دهره وه یان ناوه وه ی وه کوو
ناوینه ی لی هاتیې.

آيينه ی کوډ: ناوینه ی کووړ؛ ناوینه یهک
که قوته و وینه یان ناشوې، چکوله تر
نیشان ددهات: آيينه ی محدب
آيينه ی محدب ۴ آيينه ی کوډ
آيينه ی مقرر ۵ آيينه ی کاو
آيينه بندان / āyīnebandān /: اسم. [دبی]
ناوینه بندان؛ کار یان رهوتی رازاندنه وه ی
جیګایهک به ناوینه ی جوړاوجوړ (زورتر بو
جیژن و شادی).

آيينه خانه / āyīnexāne /: ها/ اسم.
ناوینه به ند؛ جیګایه کی سهر داپو شراو که دهر
و دیواری به ناوینه رازاوه ته وه.
آيينه دار / āyīnedār /: ها/ ان/ اسم.
ناوینه دار؛ که سی که پیشووتر ناوینه ی له
گهړهک ده گیر، پاره ی له خه لکی ده ستاند تا
خو یان تماشاکه ن.

آيينه داری / āyīnedārī /: اسم. [قدیمی]
ناوینه داری؛ کار یان پیشه ی ناوینه دار.
□ آيينه داری در شهر کوران: [کنایی] بلویر
بو که پر لیدان؛ کاری بیهووده کردن،
به تابهت نواندنی هونه ر بو که سانی که
ناگیان لی نیه و هیچ تی ناگه ن.

آيينه کار / āyīnekār /: ها/ ان/ اسم.
ناوینه کار؛ که سی که کاری خه ملاندنی مال
و بینا به کومه کی ناوینه یه.

آيينه کاری / āyīnekārī /: اسم. ناوینه کاری:
۱. کار یان رهوتی رازاندنه وه ی جیګایهک
به ناوینه ۲. /ها/ نهخش و نیگاریک که بهم
شیوازه دروست کراوه (تمام دیوارها آيينه کاری
بود: تهواوی دیواره کان ناوینه کاری بوو).

— آيينی / āyīnī /: پیواژه. ئایینی؛ سهر به
ئایینی: — آيينی

آی. یودی. / āy.yū.dī /: ها/ انگلیسی/ اسم.
[پزشکی] که ره سه یهک که ژن هه لیده گری
بو بهرگری له ناووس بوونی.

هاوړې له گهڼ پاراستنی په سار و بنده نهی
خوځان. ههروه ها: **ائتلاف** کردن
ائتلافی / 'e'telāf / [عربی] صفت.
هاوپه یمانی؛ هاوپه یمانیه تی؛ پټوهندیدار یان
سر به هاوپه یمانیه تیه وه.
انمه / 'a'emme / [عربی] جمع **امام**
انوسن / 'e'osen / [؟] / اسم. ئیئوسین؛
دووه همین خول له ده ورانی سیه همی
زهوین ناسی.
ابا / 'ebā / [عربی] / اسم. [ادبی] دووری؛
خوځویری؛ خوځپاریزی؛ خوځلاده ری؛
مل نه ده ری؛ ره وتی خو پاراستن له
جیبه جی کردنی کار یان به جی هینانی
نهر کیک.

□ **ابا آوردن** **ابا داشتن** / کردن
ابا داشتن / کردن: [ادبی] قه بوول نه کردن؛
دووری کردن؛ نه په زیران؛ خو پاراستن؛
خو پاریزان: **ابا آوردن**
ابابیل / 'abābīl / ها: [معرب از ؟] / اسم. [نامتداول]
په ره سیلکه؛ پلیزی؛ پلیزگ؛ پلیزر؛ پلیسری؛
پلیسرگ؛ پلیزگرده؛ دوپل مقهس؛ کارده په له؛
په له وه ریکی بال باریکی دهنوک کورتی کلک
وهک مقهستی، کوچه ره.

۱ / 'a / حرف. پیتی سهره تایي ئه لف و بیتکه ی
فارسی، که له سهره تای وشه دا به سی
شیوه ی «ا»، «ا»، «ا» ده خو پرتیه وه.
۱: صوت. [گفتاری] نا؛ ته ح؛ ته ح؛ ئه ک؛ په ح؛
ده ک؛ وته ی سه یرمان و پرای ئافه رین < ا ا >
اینه مه پول گرفت ی؛ نا! ئم گشته پاره یه ت
وهر گرت ؟>.
۱ / 'e / صوت. [گفتاری] ئه ی؛ ئی: ۱. نیشانه ی
سه مه ره یی < ا ا > این که خالی است: نه ی! ئه مه
خو خالیه ۲. نیشانه ی نا ره زایی < ا ا > بس کن
دیگر: نه ی! به سیه ئیتر.<
۱ / 'o / [فرانسوی] / اسم. [پژتسکی] ئو؛ گرؤیه کی
خوینی.
۱ / 'o / صوت. [مخفف] ئوهو ی؛ ووو؛ هو؛ ئو؛
هو ی؛ دهنگی دلگرانی و عاجزی دهر برپن < ا >
چکار می کنی؟ ئوهو ی! چده که ی؟>.
ائتلاف / 'e'telāf / ها: لات: [عربی] / اسم.
یه ک گری؛ هه قبه نندی: ۱. [نامتداول]
سازگاری؛ سازشت؛ پیکه اتوو ی؛ ته بایی؛
ته قایی ۲. [سیاسی] هاوپه یمانی؛ هاوکاری
دوو یا چهند ده سته یا به سته ی رامیاری و
هاویاری، بو دابین بوونی ئامانج یان
به پټوهندنی بهرنامه گه لی دیار یکراو یان.

اباحه / 'ebāhe: [عربی] / اسم. په‌وایی؛ دۆخ
یان چۆنیه‌تی ره‌وا بوون.

اباطیل / 'abāfil: [عربی] / اسم. هه‌لیت‌وپه‌لیت؛
هیچ‌وبووچ؛ هه‌لیان‌وپه‌لیان؛ هه‌له‌ق-مه‌له‌ق؛
هه‌له‌مه‌له‌ق؛ هاته‌ران-پاته‌ران؛ هه‌له‌وشاش؛
قسه‌ی بی‌تهرز و ریز؛ وته‌گه‌لی بی‌مانا و بی‌هۆ.

ابتدا / 'ebtedā: [عربی] / اسم. سهره‌تا؛
هه‌وه‌ل؛ ئه‌وه‌ل؛ به‌رای؛ به‌راهیک؛ ده‌سپیک؛
به‌له‌بووره [ابتدای کتاب: سهره‌تای کتیب].

ابتدا کردن: ده‌ست پیکردن؛ ده‌سپیکردن؛
ده‌سپه‌نه‌که‌رده‌ی.

ابتدا: قید. سهره‌تا؛ له‌هه‌وه‌لا؛ ئه‌وه‌ل؛
وه‌لینه؛ هه‌وه‌ل؛ له‌به‌را؛ له‌سهره‌تاوه [ابتدا او
آمد: سهره‌تا ئه‌وه‌هات].

ابتدا / 'ebtedā'an: [عربی] / قید. [دبی] / له
سهره‌تاوه؛ له‌سهره‌تا؛ سهره‌تا؛ له‌هه‌وه‌لا؛ به‌ر
له‌هه‌موو شتی؛ پیش‌هه‌موو شتی؛ ئه‌وه‌لا‌ی
ئه‌وه‌ل؛ پیشه‌کی [ابتدا باید ثابت کرد: له
سهره‌تاوه ده‌بی بیسه‌لمین]: **ابتدائاً**

ابتدائاً / 'ebtedā'an: [عربی] / **ابتدا**

ابتدائی / 'ebtedā'ī: [عربی] / **ابتدایی**
ابتدا به ساکن / 'ebtedābesāken: [عربی] /
[فارسی] / عربی [صفت، دستور] / کپی له
برگه‌ی هه‌وه‌لدا (سه‌باره‌ت به وشه) / زمانی
فارسی / قالبی / وای نیه، به‌لام له‌کوردیدا
زۆره، وه‌ک: سست، کش، مشت، بلند.

ابتدا به ساکن: قید. له‌پر؛ له‌ناکاو؛ له‌نکاو؛
گز؛ گزومه‌ت؛ ژگره‌ه؛ ژنشکیفه [ابتدا به ساکن
شروع کرد به بد گفتن از رزنامه‌ها: له‌پر ده‌سی
کرد به هه‌لشاخان به رزنامه‌کاندا].

ابتدایی / 'ebtedā'yī: [عربی] / صفت.
سهره‌تایی: ۱. به‌راهی؛ ده‌سپیک؛
پتوه‌ندیدار یان سهره‌به‌سهره‌تا یا هه‌وه‌لین
قۆناغ [مدرسه‌ی ابتدایی: خویندنگه‌ی
سهره‌تایی] ۲. [مجازی] / دواکه‌وتوو؛ په‌مه‌کی؛

بی‌ئه‌زموون؛ وه‌ک سهره‌تا‌مانه‌وه [زندگی
ابتدایی: ژبانی سهره‌تایی] * **ابتدائی**

ابتدال / 'ebtezāl: [عربی] / اسم. بی‌نرخ‌ی؛
ته‌وه‌شی؛ بار و دۆخ یا چۆنیه‌تی بی‌فه‌ری و
سووکی؛ پر له‌باری ناله‌باری، بی‌که‌لکی و
پرپه‌له‌یی.

ابترا / 'abtar: [عربی] / صفت. [دبی] / ۱. لنگه‌ر؛
عه‌له‌میار؛ عه‌له‌مدار؛ قۆپ؛ نیقه‌رۆ؛
دویلک‌بری؛ یه‌وکشت؛ قهره‌ت؛ ناته‌واو؛ قسر؛
دوا‌براو ۲. خراو؛ خراپ؛ خرا؛ ته‌فر و توونا.

ابتکار / 'ebtekār: [عربی] / صفت. [دبی] /
نوێکاری: ۱. په‌وشتیکی تازه و نوێ بۆ
جیبه‌جی کردن کاریک «استفاده از لامپ
روشنایی برای گرم کردن کرسی، ابتکار او بود:
که‌لک وەرگرتن له‌گولۆپ بۆ گهرم کردنه‌وه‌ی
کورسی، نوێکاری ئه‌و بوو» ۲. کاریک که به
باریکی نوێ و جوان ده‌کری «او در فروش
کتاب ابتکار جالبی داشت: له‌فرۆشتنی کتیبدا
نوێکاری باشی هه‌بوو» ۳. بیر و په‌وشتی نوێ
له‌کار و باردا «انسان باید در کارش ابتکار داشته
باشد: مرۆ ده‌بی له‌کاریدا نوێکاری هه‌بی».

ابتکار عمل: توانایی ئه‌نجامدانی کاریک به
ویست و شیوازی په‌چاو‌کراوی تایبته‌ به‌خۆ.
ابتکاری / 'ebtekārī: [عربی] / صفت.
نوێکارانه «روشه‌ای ابتکاری: په‌وشتگه‌لی
نوێکارانه».

ابتلا / 'ebtelā: [عربی] / اسم.
۱. کاره‌په‌هاتی تووش بوون؛ تیوه‌گلان؛
تی‌ئالیان؛ گرتن؛ تووشی نه‌خۆشی یان
ناخۆشی هاتن ۲. [نامتداو] / بار یا چۆنیه‌تی
به‌سهردا هاتنی به‌لا و چورت‌م.

ابتهاج / 'ebtehāc: [عربی] / اسم. [دبی] / خۆشی؛
خوه‌شی؛ وه‌شی؛ شادی؛ شادمانی؛ شایی.

ابتیاع / 'ebtiyā: [عربی] / اسم. [دبی] /
کریاری؛ سیناری.

۱۰ ایتباع شدن: سنیان؛ سه‌نیان؛ کپر‌دران؛
نه‌سنیهی «کالاها خیلی زود ایتباع شدند؛
که‌ل‌په‌له‌کان خیرا ک‌دران».

ایتباع کردن: سه‌ندن؛ سه‌نین؛ ک‌رین؛
خه‌رین؛ سانه‌ی؛ نه‌سته‌ی.

ابجد / 'abcd / [عربی/اسم]. ۱. نه‌بجهد؛
ناوی جوړی نه‌لفوویټکه‌ی میژینه‌ی
عه‌ره‌بیه که به نه‌بجهد ده‌ست پنده‌کا و هه‌ر
پیټیک ژماره‌یه‌کی هه‌یه و حیساباتی
پنده‌کړی ۲. حساب ابجد، حساب

ابجدخوان / 'abcdxān / ها؛ سان؛ [عربی/
فارسی/اسم، [دبی/نؤمس؛ نؤئاموژ؛ که‌سی که
تازه خویندن و نووسین ده‌ست پنده‌کا.

ابخره / 'abxere / [عربی/جمع] بخار
ابد ۱ / 'abad / [عربی/اسم، [دبی/هه‌تا؛ نه‌به‌د: ۱.
کوټایی جیهان؛ ټاکامی دنیا «از ازل تا ابد: له
سه‌ره‌تا تا هه‌تا» ۲. [مجازی/بی‌پړانه‌وه؛ بی‌پسانه‌وه؛
تاهه‌تا؛ هه‌تاهه‌تا؛ نه‌قه‌بری؛ بی‌پړانه‌وی دم و
کات؛ هه‌تاهه‌تایی؛ کات و ساتی درټ‌رخایه‌ن و
نه‌پړاوه.

ابد ۲ / [عربی/اسم، [دبی/هه‌تا؛ نه‌قه‌بری؛
هه‌ره‌ماوی «جس ابد: به‌ندی هه‌تایی».

ابدا / 'abadā / [عربی/قید. قه‌ت؛ قه‌د؛ هه‌ر؛ هه‌ر؛
هه‌رگیز؛ هه‌ریز؛ هه‌جگیز؛ هه‌رگیزای هه‌رگیز؛
هه‌رگیزا و هه‌رگیز؛ هه‌رگیسه‌ی هه‌رگیس؛ ب
چ‌ته‌رزا؛ ب چ‌ره‌نگا؛ هیچ‌وه‌خت «ابدا او را ندیده‌ام؛

قه‌ت نه‌مدیوه» * ابدأ

ابدأ / 'abadan / [عربی/ابدأ

ابداع / 'ebdā / ها؛ سات؛ [عربی/اسم،
به‌دیپه‌ینه‌ری؛ داهینه‌ری؛ نؤه‌اوه‌ری؛
نؤه‌ینه‌ری؛ تازه‌هاوه‌ری؛ کاریان ره‌وتی
هینانه‌کایه‌وه؛ داهینان یان دروست‌کردنی
شتی تازه‌بابه‌ت «هر روز مدلهای جدیدی از
کامپیوتر ابداع می‌کنند: هه‌موو رۆژی جوړیکی
تازه له که‌مپیوټر به‌دی‌دین».

۱۱ ابداع کردن: به‌دیپه‌ینان؛ داهینان؛
داهینه‌ری؛ له‌نه‌بوو چی‌کردن؛ درووس
کردن؛ وه‌ش‌که‌رده‌ی؛ خولقاندن؛ ساز
کردنی نوی.

ابداعی / 'ebdā' / [عربی/صفت. داهینه‌راو؛
تازه‌داهاتوو؛ نؤ به‌دیپه‌ینه‌راو «دیروز مهندس کارخانه
روش ابداعی خود را نشان داد: دویټی نه‌ندازیاری
کارخانه ره‌وشتی داهینه‌راوی خو‌ی پیشان دا».

ابدال / 'abdāl / [عربی/اسم، [دبی/۱.
عه‌وال؛ عه‌ودال؛ خه‌ل‌کی ماقوول و خاسکار
۲. [تصوف/حه‌وت مروی هینزا که له هه‌ر
چاخیکدا له حه‌وت په‌ری دنیاوه، رپه‌ری
خه‌ل‌کیان وه‌نه‌ستویه ۳. خواناس؛
خودی‌نیاس.

ابدال / 'ebdāl / [عربی/اسم، [دبی، نامتداول/
کاریان ره‌وتی گوړین؛ گوهرین؛ گوړینه‌وه؛
واړایوه؛ ټال‌وگوړ کردن.

ابدالآباد / 'abadal'ābād, 'abadol'ābād /
[عربی/ابدال‌الدهر

ابدال‌الدهر / 'abadoddahr, 'abadaddahr / [عربی/
قید. هه‌میشه؛ هه‌میشه‌ده‌ره؛ هه‌تا‌حه‌تا؛
هه‌تاهه‌تایه؛ هه‌تا جیهان مایه: ابدالآباد

ابدان / 'abdān / [عربی/جمع] بدن
ابدی / 'abadī / [عربی/صفت. هه‌تا‌هه‌تایی؛
تاسه‌ر؛ بی‌پړانه‌وه؛ هه‌ره‌هه؛ هه‌رمانی؛
هه‌میشه‌یی «زندگی ابدی: ژیا‌نی هه‌میشه‌یی».

ابدیت / 'abadīyyat / [عربی/اسم، هه‌میشه‌یی؛
هه‌میشه‌یه‌تی؛ هه‌رمانی؛ هه‌ره‌یه‌ی «ماتریالیسته‌ها
به ابدیت گیتی معتقدند: ماتریالیسته‌کان بروایان به
هه‌میشه‌یه‌تی جیهانه».

ابر / 'abar / پیشوند. زل-؛ گه‌وره-؛ گه‌پ-؛
که‌له-؛ مه‌زن؛ گاوره؛ گر؛ نه‌وره؛ هه‌وره؛
سلال؛ بالا؛ ژور؛ خاوه‌ن چۆنیه‌تی بارودوخی
هه‌قیازی و باشتی «بر قدرت: زل‌هیز».

ابر / 'abr / ها؛ /اسم. ۱. هه‌ور؛ نه‌ور؛ ئیور؛

هه‌قەر؛ ئه‌وره؛ هۆر؛ ته‌می به‌ر ئاسمان که
بارانی لیسوه ده‌باری ۲. هه‌ورک؛ هه‌ور؛
هه‌وری؛ شتیکی نه‌رمی کون-کونه که بو
شت شو‌ردن به‌کار ده‌چی ۳. گیایه‌که له
تیره‌ی هاروی‌گهل، که هه‌ودای ناو
ساقه‌ته‌که‌ی وشک ده‌که‌نه‌وه و به‌جیی
هه‌ورک به‌کاری دینن.

Ⓔ ابر آلتواستراتوس Ⓔ ابر فراز پوشن

ابر آلتو کومولوس Ⓔ ابر فراز کومه‌ای

ابر استراتوس Ⓔ ابر پوشن

ابر استراتو کومولوس Ⓔ ابر پوشن کومه‌ای
ابر الکترونی؛ /ئیمی/ ئوربیتال؛ هه‌وری
ئلیکترۆنی؛ هه‌ورئاسایه‌ک که ئلیکترۆن
به‌هۆی سوو‌رخواردنی یه‌کجار خیرا به
ده‌وری ناوکی ئه‌تومدا به‌دی دیتی.

ابر بارا؛ هه‌وره‌بارانه؛ هه‌وری پر و توند؛
وارانه هه‌ور؛ هه‌وره‌ته‌ره؛ گه‌لوازه هه‌وری
تی‌ک‌سم‌راو که بارانی لی‌ده‌باری؛ ابر
نیمبوس؛ ابر بارانزا

ابر بارا‌پوشن؛ هه‌وری تۆکمه و نزم، به‌په‌نگی
خۆله‌میشی تال که به‌فر و باران پیک‌دینیت؛

ابر نیمبواستراتوس؛ ابر تیره‌ی بارنزا

ابر بارانزا Ⓔ ابر بارا

ابر پرده‌ای Ⓔ ابر پوشن

ابر پستانی؛ هه‌وره‌مه‌کینه؛ هه‌وره
مه‌مینه؛ هه‌ورئ که له‌مه‌که‌ئ‌کا و له
سو‌نگه‌ی را‌گو‌یزانی گه‌رما و هه‌لچوونی
شه‌سته‌په‌هیلوه پیک دی؛ ابر ماماتوس

ابر پشته‌ای Ⓔ ابر پوشن کومه‌ای

ابر پوشن؛ هه‌وری داگر؛ عه‌ق‌ری گۆگری؛
هه‌وری توئ-توئ؛ هه‌وری ته‌نک و
خۆله‌میشی؛ ابر استراتوس؛ ابر پرده‌ای؛ ابر
لایه‌ای

ابر پوشن کومه‌ای؛ هه‌وری پر؛ عه‌ق‌ری
تیر؛ کۆمه‌هه‌وری داگری خۆله‌میشی؛ ابر

استراتو کومولوس؛ ابر پشته‌ای

ابر تیره‌ی بارانزا Ⓔ ابر بارا‌پوشن

ابر خرمنی Ⓔ ابر کومه‌ای

ابر رشته‌ای Ⓔ ابر کاکلی

ابر سیرواستراتوس Ⓔ ابر کاکلی پوشن

ابر سیروس Ⓔ ابر کاکلی

ابر سیرو کومولوس Ⓔ ابر کاکلی کومه‌ای

ابر فراز پوشن؛ هه‌وری په‌رده‌ئاسا و یه‌ک
چه‌شن به‌په‌نگی بوول؛ ابر آلتواستراتوس
ابر فراز کومه‌ای؛ کۆمه‌هه‌وری به‌ربلاوی

تۆپه‌له‌ئاسا؛ ابر آلتو کومولوس

ابر کاکلی؛ هه‌وری ریشال-ریشال و سپی
به‌بیجمی په‌له‌گه‌لی گه‌وره و گچکه؛ ابر
رشته‌ای؛ ابر سیروس

ابر کاکلی پوشن؛ هه‌وری سپیکه‌له‌ی
زقماوی که داوینی ئاسمانی ده‌قهریک
داده‌گرن، به‌لام به‌هۆی ته‌نک بوونیان
ناکه‌ونه به‌ر چاو؛ ابر سیرواستراتوس

ابر کاکلی کومه‌ای؛ تۆپه‌کی شیري په‌نگ
له‌گه‌لوازه هه‌وری به‌رز و بلیند؛ ابر
سیرو کومولوس

ابر کومولوس Ⓔ ابر کومه‌ای

ابر کومولونیمبوس Ⓔ ابر کومه‌ای بارا

ابر کومه‌ای؛ هه‌وری به‌بیچم وه‌ک
کۆله‌که و ئه‌ستوونی بورج‌ئاسا؛ ابر
خرمنی؛ ابر کومولوس؛ ابر کوهه‌ای؛ ابر
گلوه‌ای

ابر کومه‌ای بارا؛ هه‌وریک به‌بیجمی
سندان به‌په‌راویزی سپی و ئاویزی
په‌شه‌وه، که زۆتر هه‌وره‌برووسکه‌ی
له‌گه‌لدایه؛ ابر کومولونیمبوس

ابر کوهه‌ای Ⓔ ابر کومه‌ای

ابر گلوه‌ای Ⓔ ابر کومه‌ای

ابر لایه‌ای Ⓔ ابر پوشن

ابر ماژلان؛ هه‌وری ماژیلان؛ هه‌رکام له‌دوو

شتیک ۲. /حقوق/ بهراست زانینی برپاری
دادگایهک له لایهن دادگایهکی بالاترهوه.

ابرانگل /abar'angal/ ها: /اسم/
/زیستشناسی/ دایکه کرمانه؛ کرمی دهرهکی
یان ناوهکی کرمیکی دی.

ابرسانا /abar.resānā/ ها: /صفت/ پرگه پینه؛
خاوهن تایبهتی گهوره رهسانایی.

ابرسانایی /abar.resānāyî/ ها: /اسم/
پرگه پینه؛ تایبهتمهندی برئ شت که
هیزی کارهبایی له خووه به تهواوی بهرئ
دهکهن.

ابرشهر /abar'sahr/ ها: /اسم/ گهوره شار؛
گهفره بازیر؛ گاشار؛ شارمازن؛ شاری زور
گهوره، به خه لکیکی زورهوه.

ابر قدرت /abarqodrat/ ها: /اسم/ زل هیز؛
هیزین مهزن؛ ولاتی خاوهن ئامرازی زور
پیشکتهو تووی شهر به دهسه لاتی چه کداری
و نابووری فراوانهوه.

ابر مرد /abarmard/ ان: /اسم/ گهوره پیاو؛
مه زنه پیاو؛ کهله پیاو؛ خوش میتر؛ زهلامی
ژیهاتی؛ پیاوی خاوهن خوو و خدهی مروفانه
و ههلس و کهوتی هه لکهوته و بهرچاو.

ابرو /abrû/ ها: /ابروان/ abrovân /اسم/
نه برؤ؛ برؤ: ۱. بهرم؛ برم؛ بره؛ بره؛ برئ؛
بری؛ بورگ؛ موژه لانک؛ قاز؛ تک؛ خه ته
مووی بهر تهو پیل و بان چاو ۲. کهوانه ی
بالاخانه ی چاو که به تایبهت مووی لی
دهروئ ۳. /ریاضی/ چهله مه؛ ناکولاد.

⊞ **ابروی** پاچه بزی؛ برؤی پر؛ برؤی
په یوهستی پان و پور و رهش.

ابروی پیوسته؛ برؤی په یوهست؛ قازه برؤ؛
په یوهست؛ برؤیین پیکه فه نویسیای؛
برؤی پیکه وه لکو.

ابروی کشیده؛ برؤی درپژ و باریک؛ برؤی
قهیتانی.

په له هه ورئاسا چکۆله و پرشنگداره که له
ئاسمانی له ته گۆی باشووریدا دیارن و
نزیکتترین کاکه شانن به کاکه شاننی ئیمهوه.

ابر ماماتوس ⚡ ابر پستانی

ابر نیمبواستراتوس ⚡ ابر بارا پوشن

ابر نیمبوس ⚡ ابر بارا

ابرا /'ebra/ :عربی/اسم/ چاو پوشی؛
ژینگه ری؛ لیبووری؛ لیگه پانی خاوهنی شتی
له ساندنه وهی شته که ی. ههروه ها: **ابرا**
کردن

ابرار /'abrār/ :عربی/اسم/ ادبی/ خاسان؛
خاسکاران؛ چاکان؛ نوکان؛ مروقه باشه کان.

ابراز /'ebrāz/ :عربی/اسم/ ادبی/ کار یان
رهوتی دهر برین؛ دهر خستنی باوه؛ بۆچوون،
روانگه گهل یان دۆخیک «ابراز انزجار»
دهر برینی بیزاری.

⊞ **ابراز تفر**؛ رق دهر برین؛ دهر برینی پک و
قینی خو له ئاستی شتیک، کاریک یان
که سیکه وه.

ابراز وجود؛ کار یان رهوتی خو نواندن؛
خو نیشاندان؛ خو هه لدانه فه؛ لیها توویی و
توانایی خو رانان «آزاد هم خواست ابراز وجود
کند، گفت من هم کمک می کنم» ئازادیش
ویستی خوی بنوینی، گوتی منیش یارمه تی
دهدم.

ابر آلود /'abrālūd/ :صفت/ هه وری؛
هه ورین؛ هه ورای؛ هه وره.

ابر آلودگی /'abrālūdegî/ :اسم/ ۱.
هه وراوی؛ هه وره لاوی؛ بار و دۆخ یان
چۆنیه تی هه ور و هه لا بوون ۲. لیلی؛ بار و
دۆخ یان چۆنیه تی لیلی، بۆری، ماتی یا
نه زانراوی له شتیک.

ابرام /'ebrām/ :عربی/اسم/ ۱. پزل؛
پاداگری؛ پی داگری؛ لوبلووب؛ پی زه بری؛
شیلگیری؛ پی چه قینی؛ سوور بوون له سه ر

هه‌ورین؛ هه‌وردار؛ به هه‌ور؛ داپۆشراو به هه‌ور «آسمان ابری؛ ئاسمانی هه‌وری» ۲.
هه‌ورکی؛ هه‌ر شتی که نه‌رم و فش و کون—کون و سووک بی ۳. هه‌ورئاسا؛ هه‌ورینه؛ به تەشک و شێوهی هه‌ور؛ وه‌ک هه‌ور.

ابريشم / abrišam /: /سم، هه‌وریشم؛ هه‌وریشم؛ هه‌فریشم؛ هۆریشم؛ هه‌وره‌میش؛ هاوریشم؛ هاوریشم؛ ئاوریشم؛ ئاوریشم؛ ئارמוש؛ ئارمیش؛ ئاقلمیش؛ هه‌لبسم؛ ئه‌لبسم؛ ته‌مووش: ۱. داوی لیکای کرمی ئاوریشم ۲. /مجازی/ به‌ن و قوماشی چیکراو له هه‌وریشم.

▣ ابريشم مصنوعی: هه‌وریشمی ده‌سکرد.

کرم ابريشم ڪرم
ابريشمباف / abrišambāf /: /سم، هه‌وریشم چن؛ که‌سی که چنراوی له تالی هه‌وریشم ده‌هۆنیه‌وه.

ابريشمبافی / abrišambāfi /: /سم، هه‌وریشم چنی: ۱. کار یان په‌وتی چینی قوماشگه‌لی هه‌وریشمی ۲. /ها/ شویننی (کارگه یان کارخانه) که هه‌وریشمی تیدا ده‌چنن ۳. کاری هه‌وریشم چن.

ابريشمتاب / abrišamtāb /، ها: /ان، /سم، هه‌وریشم ریس؛ که‌سی که تالگه‌لی پیلۆ (ته‌له میوه) ده‌ریسی و به‌نی هه‌وریشمی دروست ده‌کا.

ابريشمتمایی / abrišamtābi /: /سم، ئاوریشم ریسی: ۱. ریسانئه‌فریشم؛ کار یان په‌وتی بادانی هه‌وریشم؛ هۆریشم ریسته‌ی ۲. /ها/ کارگه‌ی هه‌وریشم ریس ۳. پیشه‌ی هه‌وریشم ریس.

ابريشمدوزی / abrišamdûzi /، ها: /سم، ئاوریشم دووری؛ چه‌شنی گولسدووری به شێوه‌ی دووراندنی نه‌خش و نیگار به

ابروی کمانی: برۆی که‌وانی؛ برۆی به که‌وانه‌ی زۆرتر له راده‌ی ئاساییه‌وه.

▣ ابرو آمدن: /گفتاری/ برۆ هه‌له‌ته‌کاندن؛ بری هۆر برنه‌ی؛ به برۆ ناز و نیم‌ناز کردن: /ادبی/ ابرو نمودن: تاق ابرو نمودن ابرو انداختن: هیماکردن به برۆ؛ بری ژلێونه‌ی.

ابرو باز کردن: چه‌له‌مه‌ لێدان؛ پی زیادکردنی وته‌یه‌کی دیکه به هۆی نیشانه‌ی چه‌له‌مه‌وه.

ابرو بالا انداختن: /کنایی/ برۆ هه‌له‌ته‌کاندن؛ پێکنه‌که‌وتن؛ نه‌سازان.

ابرو برداشتن: ژیر برۆ گرتن؛ برۆ گرتن؛ ژیر برۆ ده‌رهاوردن؛ بری هۆر گیرته‌ی؛ برۆ زراف کرن؛ گرتنی مووگه‌لی ژیر برۆ به مووکیش، به مه‌به‌ستی پتر ده‌رخستنی که‌وانه‌ی برۆ.

ابرو ترش کردن ڪردن گره بر ابرو افکندن، گره ابرو خم نکردن ڪردن خم به ابرو نی‌اوردن، خم ابرو درهم کشیدن: ناوچاو ترشاندن؛ روو گرژ کردن؛ ناوچاو دانیه‌که‌دا؛ ناوچاو تال کردن؛ خۆ تویش و ته‌شه‌نه‌کرن؛ ناوچاو به یه‌کا دان؛ وی گه‌مۆر که‌رده‌ی.

ابرو نازک کردن: /کنایی/ ناز کردن؛ خۆ فقه‌ه‌ژاندن؛ خۆ به بی‌مه‌یل نیشاندان.

ابرو نمودن ڪردن ابرو آمدن

ابرو کمان / abrukamān / ڪردن کمان ابرو گشاده / abrukāšāde /، ها: /گان، /صفت، رووگه‌ش؛ روو‌خۆش؛ روو‌کراوه؛ خۆش‌روو؛ میاچه‌مافه‌ریح «ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیست: روگه‌ش به ئه‌گه‌ر ده‌ست به‌تاله».

ابره / abre /: /سم، روه؛ پارچه‌ی رووکاری جل و به‌رگ.

ابری / ābrî /: /صفت، هه‌وری: ۱. هه‌ورایی؛

هه وداگه لی هه وریشمی خاو و نه پړسراو له سهر پارچه وه.

ابريشم کش / 'abrišamkeš، ها؛ ان؛ اسم. هه وریشم کیش؛ که سئ که هه وداگه لی ناو ریشمی به چه رخی هه وریشم کیشی له پیلو (ته تله میوه) ده کاته وه.

ابريشم کشی / 'abrišamkeši؛ اسم. هه وریشم کیشی.

ابريشمی^۱ / 'abrišamī؛ اسم. [نامتداول] ۱. هه وریشم پړس ۲. /ها؛ کاپووت؛ کاندوم.

ابريشمی^۲ / ها؛ صفت. هه وریشمین؛ هاوریشمی؛ له هه وریشم.

ابريشمین / 'abrišamīn؛ صفت. [ادبی] هه وریشمی؛ هه وریشمین؛ ناو ریشمین.

ابزار / 'abzār، ها؛ اسم. نامراز؛ هامراز؛ ئالاف؛ نامیر؛ نامویر؛ که ره سه؛ که ره سته؛ نه سباب؛ نه سپاب؛ هه سپاو؛ چه کچیو؛ هر کام له نامیرانی کار و پیشه سازی.

▣ ابزار برقی؛ نامرازی کاره بایی؛ نه سپایی بهرقي؛ نامیرین کاره بایی.

ابزار تولید؛ نامیری بهرهم هینان؛ نامیر و دهز گاگه لیک که بو بهرهم هینانی که له وپهل به کار دین.

ابزار دستی؛ نامیری دهستی؛ نامیر و که ره سه ی پړیست بو کارگه لی دهستی.

ابزار کار؛ نامرازی کار؛ ماغرمه؛ ماعزه مه؛ نامیر؛ مالز مه.

ابزار ماشین؛ ماشین؛ هر که ره سه یه که به مۆر کار ده کا.

ابزار یدکی؛ یه دهک؛ یه ده کی؛ نامرازی زیادی بو جیگر تنه وه ی ئه وانه ی له کار ده که ون.

ابزار آلات / 'abzārālāt؛ فارسی / عربی / اسم. نامیران؛ نامرازان؛ سهرجه می ئه و شتانه که

به ناو نامیره وه به کار دین.

ابزار سازی / 'abzārsāzi؛ اسم. نامیر سازی؛

۱. کار یان ره وتی چیکردنی نامیرگه لی پړیست بو کار (وهک ته ور، کار، هاچه ر و...) ۲. /ها؛ کارگه یان کارخانه ییک که نامیری تیدا چی ده کن.

ابزار فروش / 'abzārforūš، ها؛ ان؛ اسم. نامیر فروش؛ فروش یاری نامرازگه لی پیشه یی (وهک هره، تریشته، ماله، هاچه ر، چه کوش و...) و که ره سته گه لی پنداویست بو ئاوه ها کارگه لیک (وهک پیچ و مۆره و...) .

ابزار فروشی / 'abzārforūši؛ اسم. نامیر فروشی؛ ۱. پیشه یان کاری نامیر فروشی ۲. /ها؛ فروشگه ی نامیر ۳. کاری نامیر فروش.

ابزار گرایبی / 'abzārgerāyi؛ اسم. نامراز خوازی؛ نامرازه وگری؛ نامیرگره و ی؛ ئایینی فه لسه فی شوینگری بنه مای کار، که ده لی بیر و هزر ده بی نامیری بهرپوه بردنی ژینگه بن و بایه خی بیر و بوچوون ده بی له رووی کار تیکه رییان له سهر نه زموون و پيشکه وتنی مرقه وه ده ست نیشان بکری؛

اصالت وسیله

ابزارمند / 'abzārmend؛ افزارمند

ابژکتیویسم / 'objektivism؛ [فرانسوی] اسم. دهر وه خوازی؛ دهر وه خوازی؛ دهر وه گری؛ دهر وه گری؛ هاندانی هه ست و نه ست به ره و دنیای دهر وه ی خو، به ره و کۆمه لگا.

ابستروکسیون / 'obstroks(i)yon؛

[فرانسوی] / اسم. ۱. [سیاست] گه له کۆمه ی ده سته یه که به مه به ستنی بهرگری له کۆبوونه وه ی زۆرینه ی پنداویست ۲.

[پزشکی] گیراوی؛ به سراوی؛ ره وتی گیران؛ به ستران؛ کپ بوونه وه ی دهمار به هوی

چه ور یه وه.

ابصار /absār/: [عربی] جمع **بَصَر**

ابطال /ebtāl/: [عربی] اسم. کار یان رهوتی
پووچ کردن؛ پووچ کردنه وه؛ پوویچ کرن؛
هه لوه شانندن «ابطال آرای دو حوزه ی انتخابی؛
پووچ کردن ی دهنگه کانی دوو بنکهی
هه لیزاردن».

ابعاد /ab'ād/: [عربی] جمع **بُعد**

ابقا /ebqā/: [عربی] اسم. کار یان رهوتی
هیشتنه وه؛ هیلانه فه؛ دانانه وه ی که سی یان
شتیک له جتی خوی.

□ **ابقا شدن**: مانه وه؛ مه نایوه «استاندار در
سمت خود ابقا شد؛ پاریزگار له جیگهی خوی
مایه وه».

ابقا کردن: هیشتنه وه؛ دانانه وه؛ ثاسه یوه.

ابقا نکردن: نه بوورین؛ نه ویه رده ی؛ چاوپویشی
نه کردن؛ چاف لی نه نقانندن «او در آزار رساندن
به کسی ابقا نکرد؛ نهو خوی له نازاردانی خه لک
نه بوارد».

ابلاغ /eblāq/: [عربی] اسم. ۱.
پی راگه یانندن؛ پی وتن؛ پنه یاونیه ی؛
راگه یانندن؛ کاری گه یانددنی نامه یان
راسپارده به که سی ۲. «حقوق» پی راگه یانندن؛
پی وتن؛ پنه یاونیه ی؛ راگه یانندن؛ گه یانددنی
په ره گه لی دادپرسی یان کارگیر ی به وه رگر،
به هوی راسپارده وه ۳. راگه یاننده؛
راگه یینراو.

□ **ابلاغ شدن**: راگه یینران (به شیوه ی
رسمی). هه روه ها؛ ابلاغ کردن

ابلاغیه /eblāqīyye/: [عربی] اسم.
بلاو کراوه؛ راگه یه نراو؛ راگه یاننده؛ پنه یاونیه؛
ده ستوور یان بریاریکی بریتی له بابیه تیک
که له لایهن پیگه یه کی ره سمیه وه بلاو
ده بیته وه.

ابلق /ablaq/: [مغرب از فارسی] صفت.

ئه بله ق؛ رهش و سپی؛ سوور و سپی؛ بازگ؛
بازوو؛ بازه؛ بهوز؛ بوژ؛ هه بله ق؛ ماچیل؛
ره شباز؛ چیل؛ رهش و سپی تیکه لاو؛ بازگی
خالدار؛ رهش به له ک؛ دوو رهنگ، به تاییه ت
رهش و سپی.

ابلک /'ablak/: [عربی] اسم. گرانک؛ بابرده له؛
پوور ئاشوکه؛ گیایه کی به لق و پوی زور و
پیشه ی ناسکه وه، با هه لیده که نی و به دهم
خویه وه ده یخولینیته وه؛ باذ آورد

ابله /'ablah/: [عربی] صفت. گه وچ؛
چل؛ گیلوکه؛ گیل؛ گیله؛ قه وچ؛ فه حه؛
شافیر؛ له وچ؛ ده بنک؛ بلح؛ خه شو؛ بی ئاوه ز؛
قه وچه ل؛ قه وچ؛ لاوژ؛ ئاوجاو؛ گه وچه وچ؛
له ویز؛ له ورژه که ر؛ هشتاری؛ که م هوش و بی
توانایی زهینی.

ابلهانه ۱ /'ablahāne/: [عربی/فارسی] صفت.
گه وچانه؛ گیلانه؛ بلحانه؛ خاوه ن دوخ یان
چۆنیه تیه کی دوور له ئاوه ز و زانست «حرف
ابلهانه ای زدی؛ قسه یه کی گه وچانته کرد».

ابلهانه ۲: قید. گه وچانه؛ له رووی نه زانیه وه؛ به
شیوه ی گه وچان «ابلهانه حرف زدی؛ گه وچانه
قسه ت کرد».

ابلهی /'ablahi/: [عربی] اسم. گه وچی؛
گیلی؛ گیلانی؛ بی ئاوه زی؛ ده بنهنگی؛ دوخ
یان چۆنیه تی گه وچ بوون «آدم به ابلهی او
دیده ای؛ که ست به که وچی نهو دیوه؟».

ابلی /'aboli/: [عربی]

ابلیس /'eblīs/: [مغرب از یونانی] اسم. [ادبی]
شهیتان؛ ئه ریمه ن؛ دوزاک.

ابلیسک /'obelisk/: [عربی] ۱. میل ۳-

ابن /'ebn/: [عربی] اسم. کور؛ مندال؛
کور ی که سی (بر ی جار «بن» ده لین، وه ک؛
ابن یوسف = بن یوسف؛ کوری یوسف).

ابنا /'abnā/: [عربی] اسم. ۱. جمع **ابن**
۲. [عجازی] مندالان؛ منالان؛ به ره؛ فرزندان؛

يان دامه زراوه يه ک.

ابواجمعی / 'abvābcm̄i': [عربی] اسم. صفت.

گشتی؛ پټوهندیدار یان به سروا به کار کهرانه وه.

ابوالبشر / 'abolbašar': [عربی] اسم. بابدهمه؛

باوکی مروځ؛ یه کهمین مروځ؛ باوه ئادهم.

ابوالهول / 'abolhowl': [عربی] صفت.

[مجازی] ترسینه؛ زاتبه؛ زاله توقین؛ ده عبا؛

زهنده قهر؛ زراقهر.

ابوت / 'obovvat': [عربی] اسم. [ادبی]

باوکی؛ باوکیټی؛ بار و دوخ یان چوټیه تی

باوک بوون.

ابوطیاره / 'abûtayyāre', ها: [عربی] اسم.

[مجازی] لؤلؤ؛ ئاسنجاو؛ قورازه؛ ماشینی

زور کون و له کارته؛ ابوقراضه

ابوعطا / 'abû'atā': [عربی] اسم. [موسیقی]

ټه بوو عتاه؛ ئاوایک له ده ستگای شوور، له

مووسیقای ئیرانیدا.

ابوقراضه / 'abûqorāze': [عربی]  اسم.

ابولی / 'abolî': [عربی] اسم. [گفتاری] ۱.

فلانی؛ فیساره کهس؛ کابرا؛ کاورا؛ کهسی

نادیار ۲. [کنایه] کیر؛ ئامیر ی نیرینه یی پیاو

* آټلی

ابونیت / 'ebonît': اسم. لاستیکی سهخت و

پهشی گوگرد لیدراو.

ابوی / 'abavî': [عربی] اسم. ۱. باوکم؛ بابم؛

تاتهم «ابوی سلام رساند؛ باوکم سهلامی

گه باند» ۲. باوک؛ تاته؛ باب «خدمت ابوی تان

عرض کردم؛ خزمته ی باوکتانم را گه یاند».

ابوین / 'abaveyn': [عربی] اسم. [نامتداول]

دایباب؛ دایک و باوک؛ ټه دا و تاته؛ دالگ و

باوگ.

ابه / 'obe', ها: [ترکی] اسم. ټوبه؛ هوټه؛

ټاوی یان شوټنی نیشته جی بوونی

په شمالي تورکه مهنان.

زاولی؛ زاړه کان؛ زاړه کان؛ بچیک؛ که چک و

به چک.

ابنای بشر: خه لک؛ بنیادهم؛ ئاده میزاد؛

نه فین ئاده می.

ابنای زمان: خه لکی روژگار؛ خه لکانی

سهردهم؛ خه لکین سهرده می.

ابنای وطن: مندلانی ولات؛ هاوولاتیان؛

هاوینشتمانان؛ هاوړیدن.

ابن السبیل / 'ebnossabîl': [عربی] اسم. [فقه]

رېښوار؛ رېښینگ؛ به تابهت رېښواری داماو و

هه ژار.

ابن الوقت / 'ebnolvaqt', ها: [عربی] صفت.

هه لپه رست؛ دهر فته خواز؛ دلیقه خاز.

ابنه / 'obne': [عربی] اسم. ۱. قوونه ک؛

قوندهر؛ قنگه؛ قنگدهر؛ پوشت؛ پشته؛ پشت؛

دووده کی؛ نیری حیز؛ نیری گاندهر؛ پیاو

حیز ۲. ټالوش و خورووی کووم ۳. ها/لک؛

لکه؛ گوگ؛ گری له چیتودا.

ابنیه / 'abniye': [عربی] جمع  بنا

ابو / 'abû': [عربی] اسم. باوک؛ باب؛ باډ؛

تاته؛ نازناوی بډ بری پیاوان له کوندا

«ابوالحسن: بابی هسه ن» (بری جارش «بو»

ده لټن، وهک: بوالحسن = ابوالحسن: بابی

هسه ن).

ابوا / 'obovā', ها: [فرانسوی] اسم. ټه بوا؛

جوړی نامرازی مووسیقای روژټاواوییه به

شپوهی لووله یه کی درټر، دوو زوانه ی پټوه یه

که له ده می دهنن و فووی پیدا ده کن.

ابواب / 'abvāb': [عربی] اسم. [ادبی] ۱.

دهر گاهل؛ دهر گانه «ابواب رحمت به رویش

گشوده شد؛ دهر گانه ی په حمت به رویدا

کرایه وه» ۲. جمع  باب

ابوابجمع / 'abvābcm̄': [عربی] اسم.

کارکهران؛ پالین؛ پاله؛ ههرمانکه ری؛

قهره واش؛ کارکهرانی ژیرده سه لاتنی که سی

ابهام / 'ebhām، ها: ات: / [عربی] اسم، لیلی؛ گۆنگی؛ دۇخ یان چۆنیه تی گۆنگ و نادیار بوون <توضیح شما ابهام دارد: شروقه کت لیلی تیدایه>.

ابهت / 'obohhat, 'obbohhat: / [عربی] اسم، سام؛ گهوره یی و شکۆیی که ده بیته هۆی ترس، و پرای ریز و پیاده لدان له بینه ردا <مردی با ابهت بود: پایویکی به سام بو>.

ابهز / 'abhar: / [عربی] اسم، / [قدیمی] ئاؤرت؛ سووره ده ماری هه ره گهوره ی له شی برپه داران.

ابیات / 'abyāt: / [عربی] جمع بیت

ابیض / 'abyaz: / [عربی] صفت، / [نامداول] سی؛ سپیکه له؛ چه رمه؛ چه رمه له؛ به رهنگی سی؛ سپی رهنگ.

اپال / 'opāl، ها: / [فرانسوی] اسم، ئوپال؛ چه شنی ئاقیقی به ناوبانگ به ئاقیقی سلیمانی.

اپتومتری / 'optometri، ها: / [فرانسوی] اسم، بینایی پتوی؛ سؤماپتوی؛ بینا پتمایی.

اپتیک ^۱ / 'optik: / [فرانسوی] اسم، ئوپتیک؛ لقئ له زانستی فیزیک که خه ریکی لی کۆلینه وهی تاییه تمه ندیگه لی نوور، به ره هم هینان و بلاو بوونه وهی له کۆنه ندامگه لی بیناییه: **اوپتیک**

اپتیک ^۲: صفت، ئوپتیک؛ نووری؛ سه ره به نوور یان بینایی.

اپتیککی / 'optikî: / [فرانسوی] صفت، نووری؛ بینایی؛ سه ره به نوور یان بینایی.

اپتیمم / 'optîmom، ها: / اسم، چاکینه؛ باشینه؛ باشتین دۆخی گونجاو.

اپتیمیزاسیون / 'optîmîzās(i)yon: / اسم، چاکینه سازی؛ باشینه سازی؛ چاکه وه کری.

اپتی میست / 'optîmîst، ها: / صفت، خۆشین؛ گه شین.

اپتی میسم / 'optimîsm: / اسم، خۆشبینی؛ گه شبینی.

اپرا / 'operā، ها: / [فرانسوی از ایتالیایی] اسم، ئوپیرا: ۱. چه شنی شانۆ له گه ل مووسیکا، به ئاوازی گشت یان زۆربه ی ئەندامه کانه وه <پرای ریگولتو: نوپیرای ریگولتو> ۲. بینایه ک بۆ پیشاندانی ئەم شانۆیه <در اپرا با هم آشنا شدند: له ئوپیرادا یه کیان ناسی>، هه ره ها: **اپرا**

کمیک؛ اپرا موزیکال

اپراتور / 'operātor: / [فرانسوی] اسم، کاروهز؛ کارپیکهز؛ کاربه دهستی به ریخستن و کار کردن به ده سگا یان ماشینیک (وهک چاپ، و...).

اپسیلن / 'epsîlon: / [یونانی] اسم، ئیپسیلون: ۱. پینجمین پیتی ئەلفو بیتکه ی یونانی ۲. / [ریاضی، فیزیک] یه کجار که م؛ نزیک له سیفر.

اپشک / 'apšak، آفشک

اپل / 'apel: / [فرانسوی] اسم، ئەپیل؛ له زمانگه لی بهرنامه نووسی که میۆته ر.

اپل / 'epol، ها: / [فرانسوی] اسم، ئیپول؛ بالنجه چکۆله یه ک که بۆ جوانی ده خرپته ژیر شانی جلکه وه.

اپلیکیشن / 'aplîkeyšən، ها: / [انگلیسی] اسم، داخوژنامه.

اپورتونیست / 'oportunist، ها: / [فرانسوی] صفت، / [سیاست] هه لپه رست؛ که سئ که بۆ ده رفه تیک ده گه رئ تا کارئ بکا.

اپورتونیسم / 'oportunîsm: / [فرانسوی] اسم، / [سیاست] هه لپه رستی؛ کار یان ره وتی که لکگری (زۆتر ناره وا) له رووداو یان بار و دۆخگه ل.

اپوزیسیون / 'opozîs(i)yon: / [فرانسوی] اسم، / [سیاست] ئوپوزیسیۆن: ۱. چوکله شکپتی، هه لوپست گرتن دژ به

اسم. [کالبدشناسی] ناپیوش؛ کروچه نه ی گه لائاسا له پشتی زوانی بره بره دارانه وه که له کاتی قووت دانی شتیکدا، ریگای نای دهبهستی: مکتی

اپیلاسیون / epilās(i)yon / [فرانسوی] اسم، موو لابه‌ری؛ موو هه‌لکه‌نی؛ کاری لابردنی تووک و مووی زیاده و گه‌نهمووی له‌ش.

اپی‌لپسی / epilepsî / [اسم، [پزشکی] فی؛ خوداری؛ په‌رکه‌م؛ ئازاره؛ نه‌خۆشی له‌سه‌ر هه‌ستنهمان و چاوه‌ه‌لگه‌ران و که‌ف چه‌راندنی جاروباره.

اتابک / atābak / ها؛ ان؛ [ترکی] اسم، /قدیمی/ ئه‌تابه‌ک؛ نازناویک بووه له‌برئ ده‌ربارگه‌لی ئیسلامیدا (له‌بهره‌تدا به‌واتای بابه‌گه‌وره‌یه): /ف/ بۆ میران و فه‌رمانه‌ره‌وایانی نیوه سه‌ربه‌خۆ (وه‌ک ئه‌تابه‌کانی فارس یان ئه‌تابه‌کانی مووسل) ب) بۆ وه‌زیران «امیر اتابک: میر ئه‌تابه‌ک».

اتاق / otāq / [ترکی] اسم، دیو: ۱. ژوور؛ دیم؛ ئوتاق؛ وه‌تاق؛ چاوه‌خانوو؛ چاوه‌مال؛ دیوه‌خان؛ وه‌تاق؛ ژووری دانیشتن؛ ئۆده؛ هۆده؛ ژووریککی سه‌رگیراوی مال که به دیوارگه‌لیک له به‌شه‌کانی تر جوئ بۆته‌وه ۲. /ها/ تاق؛ که‌ژاوه؛ به‌شی سه‌رگیراوی ماشین و... (اتاق ماشین: دیوی ماشین) ۳. /ها/ بۆشایه‌تیه‌کی هۆده ئاسا له ده‌ستگا یان ئامیریکدا (اتاق تاریک: دیوی تاریک)

*اطاق

⊞ اتاق ایزوله: دیوی جیاواز؛ دیوی جیاوه‌بوو؛ دیوی جیاگانه؛ دیوی تایبه‌تی نه‌خۆشانی گیرۆیی.

اتاق بازرگانی: ژووری بازرگانی؛ یه‌کی‌تی بازرگانان؛ یه‌کگرتی بازرگانان؛ یه‌کی‌تی بازرگانانی شار یان پارێزگایه‌ک بۆ سه‌ر و سامان پێدانی کاروبار و پاراستنی

بیریک یان کاریک و کۆسپ خستنه‌سه‌ر ری ۲. گرۆی نوینه‌ران یان که‌سانی نه‌یار له‌گه‌ل سیاسه‌ته‌کانی ده‌وله‌ت له‌کۆمه‌لگایه‌کدا ۳. ریخواه یان به‌ره‌ی نه‌یار.

اپوسوم / oposom / ساریگ

اپیدمی / epidemî / ها؛ [فرانسوی] اسم، گیرۆیی؛ ناھۆیی: ۱. [پزشکی] په‌تایی؛ درمی؛ کار یان په‌وتی بلاو بوونه‌ی نه‌خۆشیه‌ک که هاوکات له جییه‌کدا ژماره‌یه‌کی زۆر گیرۆده ئه‌کا ۲. /مجازی/ هه‌ر شتیکی بلاوه‌و بوو و به‌ره‌ستین.

اپیدمیک / epidemîk / [فرانسوی] صفت، [پزشکی] گیرۆ؛ په‌تا؛ نامۆ؛ درم؛ خاوه‌ن تایبه‌تمه‌ندی خپرا بلاو بوونه‌وه به‌شیوه‌یه‌ک که له‌ماوه‌یه‌کی کورتدا، ژماره‌یه‌کی زۆر له‌خه‌لکی ناوچه‌تووش ده‌کا.

اپیدمیولۆژی / epidem(i)yolojî / [فرانسوی] اسم، [پزشکی] په‌تاناسی؛ درمناسی؛ ئاهۆناسی؛ لقیک له‌ئازارناسی که له نه‌خۆشیگه‌لی گیرۆ و ریگه‌ی به‌رپێ‌گرتنیان ده‌کۆلێته‌وه.

اپیکورآیینی / epikûr'āyîni / [فرانسوی] فارسی/اسم، رېبازیکی فەلسەفیه سه‌ربه ئیپیکوروس فەیلەسووفی یوونانی (۳۴۱-۲۷۰ پێش زایین) که ئامانجی ژيان له به‌ده‌ست هینانی خۆشی درێژخایه‌ن له رېگه‌ی وه‌ده‌ست خستنی ئارامشتی په‌وانیه‌وه ده‌زانێ: اپیکوری؛ اپیکوریسم

اپیکوری / epikûrî / ها؛ ان؛ [فرانسوی] صفت. ۱. اپیکورآیینی ۲. خوش‌بوار؛ رابویره؛ خوشگوزهران.

اپیکوریسم / epikûrîsm / [فرانسوی] اپیکورآیینی

اپی‌گلووت / epîg(e)lot / ها؛ [فرانسوی]

قازانچی کۆ: اتاق تجارت

اتاق پذیرایی: میوانخانه؛ دیوه خانیه
میوانان؛ دیوی میوان.

اتاق تاریک: /تاریک/ دیوی تاریک؛ سندوق
یان دیویک که تهنیا له دیواری به ریه وه
کونیکی چکۆله ی تیکراوه و له وینوه
تیشکی پرووناکی وه ژورور ده که وئ و
وینیه ی سهره ونخوونی شته کان پیشان
دهدا.

اتاق تجارت ﴿۱﴾ اتاق بازرگانی

اتاق تکی: دیوی تهنیا؛ دیوی یه ک که سی؛
دیوی تاکه که سی: اتاق یک نفره

اتاق درد: دیوی ژان؛ دیویک له زاینکه
یان نه خوشخانه که ژنی سهره ژانی تیدا
راده گرن تا کاتی زاینی بگات.

اتاق سردر: چوخم؛ چوخمه؛ مارپ؛
باله خانه؛ هۆده ی سهر دالان.

اتاق فرمان: دیوی فرمان؛ ژورویک که
له وینوه فرمانگه لی پتویست بۆ جیبه جئ
کردنی زنجیره کرده وه یه ک (وه ک شهر
یان وه گهر خستنی بهرنامه گه لی تهله فزیونی)
دهدری و به سهر کرده وه کاند چاوه دپیری
ده کری.

اتاق کوچک: لیر؛ هۆده ی چکۆله له مالدا.

اتاق ناهارخوری: دیوی فراوینخوری؛
دیوی نانخوردن.

اتاق یک نفره ﴿۲﴾ اتاق تکی

اتاق- اتاق /'otāq'otāq/: [ترکی] صفت.
دیو-دیو؛ هۆده-هۆده؛ چه نچاوه؛ به هۆده ی
زۆروه وه [قلعه اتاق-اتاق بود: قه لاکه هوده-هوده
بوو].

اتاق- اتاق: قید. دیو- دیو؛ هۆده-هۆده؛
چاوه-چاوه؛ به شیوه ی دیوگه لی جیاواز
'خانه را اتاق-اتاق اجاره داده بود: ماله که ی
هوده-هوده دابووه کری'.

اتاقدار /'otāqdār/: [ترکی/فارسی]
/اسم. هۆده وان؛ که سی که له دامه زراوه یه کدا
(وه ک میوانخانه) کارگیر ی ناگداری و پاک و
خاوین کردنه وه ی هۆده کانه.

اتاقدار: صفت. دیودار؛ و اتاقدار؛ به هۆده؛
ههر چیک هۆده ی هه بی 'تراکتور اتاقدار:
ته راکتوری و اتاقدار'.

اتاقک /'otāqak/: [ترکی/فارسی/اسم.
دیوه ک؛ دیوچکه: ۱. لیر؛ هۆده ک؛ دیوی
زۆر بچووک 'اتاقک نگهبانی: هوده ی
کیشکدان' ۲. پیکهاته یه ک پتر به شیوه ی
دیویکی بچووک، جیاواز و گواستنی 'اتاقک
تلفن: دیوه کی تهله فوون'.

اتاقه /'otāqe/: [ترکی/اسم/قدیمی]
کلاو یان تازیکی که له په ری په له وه ران
دروست بووه.

-اتاقه: بیواژه. -چاوه؛ -دیوه؛ -هۆده؛ -ژورور؛
-دیمه 'خانه ی دواتاقه: مالی دوو دیوه': -اطاقه

اتانل /'etānol/: [فرانسوی/اسم/شیمی]
ئیتانول؛ ئه لکول ئیتیلیک؛ تراویکی
بی-رهنگ، هه لچۆک و گپرهره که له
پیشه سازی و دهرمان و خواردنه وه گه لی
ئه لکولیدا به کار دیت: الکلی طبی؛ جوهر
شراب

اتیست /'ate'ist/: [یونانی/انگلیسی]
صفت. خوانه ناس؛ دههری؛ بی پروا به خوا.

اتیسم /'ate'ism/: [یونانی/انگلیسی/اسم.
خوانه ناسی؛ بی پروایی به خوا.

اتباع /'atbā': [عربی/اسم. ۱. جمع ﴿۱﴾
تابع ۲. جمع ﴿۲﴾ تبعه

اتباع /'etbā': [عربی/اسم/بدیع] هونه ری
ریزکردنی وشه گه لی هاوکیش دوا به دوا ی
یه کتریه وه (وه ک: [فارسی] تیشه بر ریشه ی
اندیشه زدن. [کردی] هه شت بی و له مشت بی،
نه ک نو بی و نه بی).

اتحاد / ettehād، ها: / [عربی] / اسم،
یه کیه تی؛ یه کی تی؛ یه کایه تی؛ هه فگری؛
یه کگری؛ یه کگرتوو یی «اتحاد موجب پیروزی
است؛ یه کیه نی هوی سهرکوتنه».

□ **اتحاد جماهیری**؛ یه کیه تی کوماران؛
کومارگه لی یه کگرتوو.

□ **اتحاد داشتن**؛ یه کگرتوو بوون؛ یه کیه تی
هه بوون؛ یه کبوون؛ به یه که وه بوون «برای
شکست دشمن باید اتحاد داشت؛ بو شکاندنی
دوژمن ده بی یه کیه تی بی».

اتحاد کردن؛ یه کگرتن؛ یه ککه و تن؛
هه فها تن «همه با هم اتحاد کردند؛ هه موو
پیکه وه یه کیان گرت».

اتحادیه / ettehādīye، ها: / [عربی] / اسم،
یه کگرتیه؛ یه کگرتوو یی؛ یه کی تی؛
یه کیه تی؛ سهندیکا؛ پیکخراوه یه ک که له
یه کانگیر بوونی که سان، تاقم یان ولاتانی
هاومه به ستو هاودوژ پیک دی «اتحادیه ی
کارگران؛ یه کیه تی کریکاران».

□ **اتحادیه ی اقتصادی**؛ یه کیه تی ئابووری؛
یه کگرتیه ی ئابووری؛ یه کگرتیه ک که له
نیوان چهن دامه زراوه یان ده ولته تدا بو
وه دی هینانی هاوکاریگه لی ئابووری پیک
دیت.

اتحادیه ی دفاعی؛ یه کیه تی بهرگری؛
یه کگرتیه ی بهرگری؛ یه کگرتیه ک که له
چهن ده ولته بو پشتیوانی له یه کتر له
ناستی هیرشی دوژمندا.

اتحادیه ی صنفی؛ یه کیه تی پیشه یی؛
یه کگرتیه ی پیشه یی؛ یه کگرتیه ک
نیوان کارمهندانی پیشه به ک بو پاراستنی
قازانجگه لی ئابووری خو یان.

اتحادیه ی نظامی؛ یه کیه تی چه کداری؛
یه کگرتیه ی چه کداری؛ یه کگرتیه کی
زیاتر له چهن ده ولته، به مه به ستی

یاریکاری چه کداری له نیوانیاندا.

اتخاذ / ettexāz، [عربی] / اسم، وهرگری؛ کار
یان رهوتی گرتن، به دهس هینان یان
وهرگرتن. ههروه ها: **اتخاذ شدن**؛ **اتخاذ کردن**
□ **اتخاذ تصمیم**؛ رهوتی بریاردان؛ قهراردان.

اتر / eter، [فرانسوی] / اسم، [پژشکی] / نیتیر؛
تراویکی بی پهنگ و هه لچۆکه که وه ک
دهرمانیکی بیهوش کردن به کار دی.

اتراق / otrāq، [ترکی] / اسم، وچان؛ پشوو؛
له نگ؛ له نگه؛ ئاشوی که م له شوینیکدا
«بعد از ظهر همانجا اتراق کردیم؛ دوا ییوه ره هه
لهوی وچانماندا».

□ **اتراق کردن**؛ وچان دان؛ پشوودان؛
به زتن؛ له نگه ر خستن؛ بارخستنی
کاروان؛ کورت مانه وه له جیه کدا.

اتساع / ettesā، ات: / [عربی] / اسم، ههراوی؛
گوشادی؛ بازی؛ فره هی «اتساع رگهای خونی؛
ههراوی دهمارگه لی خوین».

□ **اتساع دادن**؛ ههراو کردن؛ گوشاد کردن؛
فره ه کردن؛ باز کردن؛ کیشاندن.

اتساع یافتن؛ ههراو بوون؛ گوشاد بوون؛
کیش هاتن؛ بازبوون؛ هه لماسین.

اتصال / ettesāl، ها: / ات: / [عربی] / اسم،
لکاوی؛ پیوهندی؛ پیک گه یشتوو یی؛
په یوهسته یی؛ رهوتی پیکه وه لکان.

□ **اتصال دادن**؛ لکاندن؛ پیک گه یاندن؛
پیوهندی دان «سر سیم را به کابل اصلی
اتصال می دهیم؛ سهری سیمه که ده لکینین
به کابلی سهره کیه وه».

اتصالاً / ettesālan، [عربی] / قید، [نامتداول] / له
په ستا؛ په یته په یته؛ په سپاهس؛ هه یته هه یته؛
بی پرا نه وه؛ یه ک که له دوا یی که؛ بی پسانه وه
«اتصالاً تقاضای بازنشستگی می کرد؛ په یته په یته
داوا یی وه نیشته یی ده کرد».

رېكهوت؛ به هه لكهوت؛ وه هه لكهفت؛ خو و به ختی؛ بهرپر هو؛ له رووی رېكهوت و به بی ناگه داری له پيشوودا «رفته بودم بازار كه اتفاقاً او را دیدم: چووبومه بازار بهرېكهوت چاوم پېكهوت» ۲. به پېچه وانه؛ وشه ی پېداگری بو په رسفی نه ریښی «اتفاقاً من نظر دیگری دارم: به پېچه وانه من رايه کی ترم هه به».

اتفاقی ۱ / ettefāqī: [عربی] صفت. هه لكهوت؛ هه لكهتی؛ به ده گمهن؛ به خته کی؛ هه لكهفت؛ پيوه نديدار به دوخ يان ديارده يه کی له نکاو و چاوه روان نه کراو «فرصتهای اتفاقی: دهر فته گهلی هه لكهوت».

اتفاقی ۲: قيد. [گفتاری] به رېكهوت؛ به هه لكهوت؛ ناگا؛ له پر؛ گزوگومته «اتفاقی چشم افتاد به وبترين مغازه: بهرېكهوت وبتري نی دووكانه كه م كهوته بهرچاو».

اتكا / ettekā: [عربی] اسم. كار يان رهوتی پالدان؛ پشتدان؛ پال پيوه دان.

▣ **اتكای به نفس**  **اتكابه نفس**

▣ **اتكا كردن**: پشت بهستن؛ پال دانه وه؛ پال پيوه دان؛ پشتدان؛ پشتدانه وه. ههروه ها: **اتكا داشتن**

اتكابه نفس / ettekā-be-nafs: [عربی] فارسی/عربی اسم. كار يان رهوتی به خوډا په رمیان؛ له خوډا دیتن؛ به خوډا په رموون؛ په رمه ی ویره؛ له خوډا دیتنه وه؛ هومیدواری و پشتگرمی به هیژ و توانایی و لیها تنوویی خو: **اتكای به نفس**

اتكال / ettekāl: [عربی/دبی] اسم. كار يان رهوتی پشت پی بهستن؛ پشت پی بهستنه وه؛ خو پی بهستنه وه «اتكال به خدا: پشت به خودا بهستنه وه».

اتلاف / etlāf: [عربی] اسم. كار يان رهوتی له کیس دان؛ به فیروډان؛ مه زخان.

▣ **اتلاف وقت**: کات به فیروډان؛ له

اتصالات / ettesālāt: [عربی] اسم. ۱. لکامیر؛ لکه واله؛ هه ریه ک له و ئامیرانه ی دوو يان چهن پاژ پېكهوه ده لكینن (وه ک پیچ، په رچ، نه نیشكه، سیرایی، ...) ۲. لکانگه؛ شوینی پېكهوه لکانی پاژگهلی ئامیر، ده زگا يان توږپک.

اتصالی ۱ / ettesālī: ها: [عربی] اسم. [برق] لکیاگی؛ به دی هاتنی لکانیکی کوتوپر و نه خواسته له خولگه به ک يان ئامیریکی کاره یایی به هو ی پيوه لکاونی بری پاژه گهلی لیک جیا.

اتصالی ۲: صفت. لکاو؛ پېكهوه لکاو «قطعه های اتصالی: بر گه گهلی لکاو».

اتفاق / ettefāq: [عربی] اسم. ۱. پېكهوه یی؛ په کنگیری؛ هاوړیی؛ په ک گرتوویی؛ سات؛ سانه «به اتفاق هم رفتند: پېكهوه چوون» ۲. په ک گری؛ په کبونی؛ په کیه تی؛ رهوتی په ک كهوتن؛ هه فهاتن «اتفاق آرا: به ک گری دهنگگل» ۳. لها؛ لات/ رووداو؛ هه لكهوت؛ نه لكهفت؛ رېكهوت؛ پيشهاتی له نه کاو «از اين اتفاقها زياد ديده ام: له م رووداوانه م زور ديوه».

▣ **اتفاق آرا**: په ک گری رایان؛ تیکرایي دهنگگل؛ رهوتی هه موو پېكهوه له سه ر بېر و رایه ک بوون.

اتفاق غیر منتظره: رزم؛ قهوماوی له نکاو؛ رووداوی چاوه روان نه کراو.

▣ **اتفاق افتادن**: قهومان؛ پيشهاتن؛ روودان «وقتی این اتفاق افتاد من ده سال داشتم: کاتیک ئه م کاره ساته روویدا من ده سالم بوو».

اتفاق كردن: پېكهاتن؛ سازيان؛ جوړهاتن؛ په ک قسه كردن «همگی با هم اتفاق کردند: گشتیان له گهل په ک پېكهاتن».

اتفاقاً / ettefāqan: [عربی] قيد. ۱. به

□ **اتمام حجت کردن:** رامل خستن؛ قسه نه هیشتنهوه؛ قسه ی ئاخر کردن؛ دواترین قسه و راویژ گوتن و درگای وتوو یژ داخستن.

اتمفسر / atmosfer: [فرانسوی] آتمفسر اتمی / atomî: [فرانسوی] صفت. ئه تومی؛ پیوه نیدار یان سهر به ئه توم «بمب اتمی؛ بومی ئه تومی».

اتنولوژی / etnolojî: [فرانسوی] اسم. خه لکناسی؛ مه ردم ناسی؛ هؤز ناسی؛ لقی له زانستی مرؤناسی که له ره چه له ک، پیوه ندی ئاقاری و کۆمه لگایی و زمان و فرههنگی کۆمه لگاکانی مرؤف ده کۆلیتتهوه.

اتو / utû, otû: ها: [ترکی] اسم. ئوتو؛ ئوتوو؛ وتوو؛ توو؛ چرچ لابه ر؛ جل سافکه ر؛ ده قاق؛ که ره سه یه که به په ره یه کی ساف و کانزاییه وه بۆ لابر دنی لۆچی قوماش: **اطو**

□ **اتوی بخار:** وتوو هه لمین؛ ئوتویه ک که جیگای تابه تی ئاوی هه یه و خوی هه لم دروست ده کا.

اتوی برقی: ئوتوو ی به رقی؛ ده قاقی کاره بایی. هه ره ها: **اتوی زغالی**

□ **اتو خوردن:** ۱. ساف بوون؛ بی چرچ و لۆچ بوون ۲. /مجازی/ ژیر بوون؛ هاتنه سه ربار؛ ده ست له چه وتی هه لگرتن.

اتو زدن: /گفتاری/ وتوو کردن؛ وتوو لیدان؛ ئوتوو کیشان؛ ئوتوو مالین.

اتو کردن: وتوو کردن؛ ساف کردن؛ لا بردنی چرچ و لۆچی جل و به رگ به ئوتوو.

اتو کشیدن: وتوو کیشان؛ ده قاق دان.

اتوبان / otobân: ها: [آلمانی] اسم. گه وره یی؛ شار ی.

اتوبوس / otubûs, 'otubûs: ها: [فرانسوی] اسم. پاس؛ ئوتوبوس؛ ماشینی گه وره ی

ده س دانی وه خت؛ له کیس دانی کات و سات.

اتلال / atlâl: [عربی] جمع تل

اتلس / atlas: [معرب از یونانی] اسم. ئه تله س: ۱. جوړی قوماشی هه وریشمی ۲. /ها/ گۆقاری وینه و نه خسه ی تابه ت به جوگرافی * **اطلس**

□ **اتلس زربفت / زرکار / زری:** ئه تله سی زه ری؛ جوړی قوماشی ئه تله سی که زه ری تی چاندرایی.

اتلسی / atlas: ها: [معرب از فارسی] اسم. ئه تله سی: ۱. گۆچان قهنه؛ جوړی ئاونه وات ۲. گوله هه ریره؛ گولبۆری؛ گولی ئه تله سی؛ گولیکی جوانه که له شه ودا زۆر بۆنخۆشه * **اطلسی**

اتلسی: صفت. ئه تله سی؛ وه کوو ئه تله سی؛ ئه تله سی چه شن؛ ئه تله سی ئاسا: **اطلسی**

اتل متل توتوله / atal-matal-tutûle: اسم. هه تۆل—مه تۆل؛ هه تۆل—مه تۆل؛ هه لوور—بلوور؛ حلوور—بلوور؛ گه مه به کی مندا لانه، له ده وری یه ک داده نیشن و لاق راده کیشن، وه سستا شیعریک ده خوینیتته وه و به نۆره ده ور ده داته وه، هه ر کامیک نۆره ی هات و ده ست له لاقی درا، ده بی لاقی بکیشیتته دواوه، تا له ئاخروه لاقی کئ مایه وه، ئه وه دۆراندوو یه.

اتم / atam(m): [عربی] صفت. /ادی/ ته واته تر؛ ته واته تی؛ ته له ک ته واه؛ به ته واته تی؛ ته واه ی ته واه.

اتم / atom: ها: [فرانسوی] اسم. ئه توم؛ بچوو کترین پاژی هه ر شتی: **آتم**

اتمام / etmām: [عربی] اسم. دواپی؛ کۆتایی؛ ره و؛ بوخت؛ کار یان ره وتی کۆتایی پی هینان «کار ما اتمام یافت: کاری ئیمه کۆتایی هات».

جیبه جی کردنی خەلک.

▣ اتوبوس برقی: پاسی کاره بایی؛ پاسی که له سه ره هێلی ئاسن و به وه رگرتنی هیز له ته له کاره بایه وه که له بانیه وه کیشراوه ده که وێته ری: تراموا؛ تراموای

اتوبوس دو طبقه: پاسی دوو نهۆمی؛ پاسی که دوو دیوی له سه ره که وه هبی.

اتوبوس واحد: پاسی ناوشاری؛ پاسی که له ناو شاردا خەلک جیبه جی ده کا.

ههروه ها: اتوبوس شهري؛ اتوبوس بیابانی

اتوبیوگرافی / otobiyo(ɡ)rafi: [فرانسوی] / اسم. به سه ره هات نووسی؛ ژین نامه نووسی؛ ژیان نامه نووسی؛ کاری نو سینی ژیان نامه ی خۆ.

اتوپیا / otopiya: [انگلیسی از یونانی] / اسم. که سه نه زاناوا؛ ئوتوپیا؛ شاری ئاواتان؛ شارمازن.

اتوپيست / otopist: [ها: / انگلیسی از یونانی] / صفت. ئوتوپيست؛ لایه نگری پیکهاتنی کۆمه لگای ئارمانی؛ به ئاواتی شاری ئاواتان.

اتوپيسم / otopism: [انگلیسی از یونانی] / اسم. ئوتوپيسم: ۱. بـروا به ره خساندنی که سه نه زاناوا. ۲. هزره ره وه ری له بوارگه لی رامیاری و ئابووریدا.

اتوتروف / otot(e)rof: [ها: / انگلیسی] / صفت. [زیست شناسی] ئوتوتروف؛ به تاییه تمه ندی و توانایی گرتن و ساز کردنی خوارده مه نه له خاک (وه ک شیناییه کان).

اتوتومی / ototomi: [انگلیسی] / اسم. [زیست شناسی] خۆبـری؛ تاییه تیه ک له بریک گیانله به راندا که کاتی ههست به مه تر سیدا ده توان بنه شیک له له شیان بـبرن و به جی بیلن (وه ک مارمزووک).

اتوخوردده / utuxorde, 'otû: [ترکی / فارسی] / صفت. دهق کـراو؛ ئوتوو کـراو؛ ده قاق کـراو؛ جل و به رگیک که به وتوو ساف

و لووس کرای.

اتود / etûd: [ها: / فرانسوی] / اسم. ۱. کاری چاو پیدا خشاندن. ۲. گه لاله دارشتن؛ کلاله دادان. ۳. ته مرین (به تاییه ت راهاتن له نینگار کیشیدا).

اتوریتریانيسم / otoriteryānism: [فرانسوی] / اسم. [سیاست] دهسه لات خوازی؛ ده گه ره خوازی.

اتوریتیه / otorîte: [فرانسوی] / اسم. دهسه لات؛ دهسچوویی رامیاری.

اتوشویی / utûşûyî, 'otû: [ترکی / فارسی] / اسم. وتوو شۆری: ۱. کاری شۆردن و وتوو کیشی جل و به رگ و... به ماشین. ۲. /ها: کارگایه ک که تیدا شۆردن و وتوو کیشی به ماشین ئه نجام ده درئ.

اتوکار / otokār: [ها: / فرانسوی] / اسم. ئوتوو بووس؛ پاس.

اتوکار / utûkeş, 'otû: [ترکی / فارسی] / اتوکش

اتوکراسی / otok(e)râsi: [ها: / فرانسوی] / اسم. [سیاست] خۆسه ری؛ مله وری؛ بئ سنوور بوونی هیزی فه رمانه روا له کرده وه دا.

اتوکش / utûkeş, 'otû: [ها: / ترکی / فارسی] / اسم. وتوو کیش؛ کرێکاری که کاری وتوو کردنی جلک و پارچه یه.

اتوکشی / utûkeşî, 'otû: [ترکی / فارسی] / اسم. ئوتوو کیشی؛ وتوو کیشی.

اتوکشیده / utûkeşide, 'otû: [ترکی / فارسی] / صفت. [کنایی] ۱. دهق کـراو؛ ساف و ریک؛ بئ چـرچ و لۆچ (لباس اتوکشیده: جلکی ساف و ریک) ۲. /ها: به دهق؛ خاوه ن جلک و سه ره و رووی ریک و پیک «آدم اتوکشیده: مروی به دهق».

اتوکللو / otok(e)lāv: [ها: / فرانسوی] / اسم. ئوتوکللو؛ که ره سه ی میکروپ کوژی به هه لمی زۆر داخ.

اتومات /'otomāt/ [فرانسوی] صفت، خۆکار؛ خۆمهش؛ خۆگەر؛ ئوتومات.

اتوماتیک /'otomātīk/ [فرانسوی] صفت، خۆمهش؛ خۆگەر؛ خۆکار؛ ئوتوماتیک.

اتوماسیون /'otomās(i)yon/ [فرانسوی] اسم، ئوتوماسیون؛ کار یان رهوتی خۆ کار کردن.

اتومبیل /'otom(o)bīl/، ها: [فرانسوی] اسم، گەرۆک؛ ترومبیل؛ ترومبیل؛ ماشین؛ ماشین؛ ماکینه؛ سه یاره؛ کهرهستهی گواستنه وهیی چهر خدار که به سهر زه ویدا ده روات و بۆ هه لگرتن و بردنی مرؤف و بار چی کراوه.

☐ **اتومبیل باری**: ترومبیلی باری؛ گەرۆکی باری؛ ماشینێ که بۆ هه لگرتنی بار ده شی.

اتومبیل سواری: ترومبیلی سواری؛ گەرۆکی سواری؛ ماشینێ بچووک، بۆ هه لگرتنی که مته له ده کهس.

اتومبیل شخصی: گەرۆکی کهسی.

اتومبیل شکاری: ترومبیلی راو؛ گەرۆکی راو؛ ماشینێ راو.

اتومبیل کرایه: ترومبیلی کری؛ گەرۆکی کری.

اتومبیلرانی /'otom(o)bīlrānī/ [فرانسوی] فارسی/ اسم، گەرۆک ئازۆیی؛ گەرۆک لی خوری؛ ترومبیل لی خوری.

اتومبیلرو /'otom(o)bīlrow/ [فرانسوی] فارسی] صفت، ماشینرۆ؛ شوینی شیاو یا تایهت بۆ هات و چووی ترومبیل.

اتومبیل سازی /'otom(o)bīlsāzī/ [فرانسوی/ فارسی] اسم، گەرۆک سازی؛ ترومبیل سازی: ۱. رهوتی درووس کردنی گەرۆک ۲. کار یا پیشه ی ترومبیل ساز ۳. /ها/ کارخانه یه ک که تیدا گەرۆک درووس

ده کهن.

اتهام /'ettehām/، ها: [عربی] اسم، گزنی؛ بوختیان؛ بوخت؛ بوختان؛ هه له یان سووچیک که ده بده نه پال که سیکه وه و هیشتا به راست دهرهاتنی روون نه بۆته وه.

☐ **اتهام زدن**: تاوانبار کردن؛ گزنی هه له به ستن؛ بوخت لیدان؛ بوخت به کۆلدادان؛ بوختیان کردن؛ تۆمهت لیدان؛ بوختیان هه لوه ستن؛ بوخت چینی.

اتهام وارد بودن: بوختان چه سپان؛ رهوا ناسینی بوختیان له لایه ن پیگه ییکی ره سمیه وه.

اتهام وارد کردن: بوختیان بۆ کردن؛ له یه ک ناوه ندی ره سمیه وه تاوانبار کردن. هه ره ها: **اتهام وارد شدن**

اتیکت /'etīket/ [فرانسوی] اسم، ۱. بهر نووسه ک؛ بهر چه سپ «اتیکت قیمت: بهر نووسه کی نرخ» ۲. خووی هۆر ته وه ره؛ خووی هه لئس و کهوت؛ ری وشوینی هه لئس و بنیش.

ایتمولوژی /'etīmolojī/ [فرانسوی] اسم، [زبان شناسی] ره گناسی؛ ریشه ناسی.

اثاث /'asās/، [عربی] اسم، کهل و په ل؛ کهل په ل؛ پرتال؛ پیتۆل؛ ماتول؛ خرپر؛ خرورپر؛ هیـرک؛ ئەسپابات «اثاث خانه: کهل په لی مال».

اثاث کشی /'asāskešī/، ها: [عربی/ فارسی] اسم، ئەسپاو کێشی؛ کهل په ل گواستنه وه.

اثاثه /'asāse/، اثاث: [عربی] اسم، [ادبی] کهل و په ل؛ کهل په ل؛ ناوما ل؛ خرت و پرت؛ ئەساییه.

اثاثیه /'asāsīyye/، [عربی] اسم، کهل و په ل؛ کهل په ل؛ پرتال؛ پیتۆل؛ ماتول؛ خرپر؛ خرورپر؛ هیـرک؛ ئەسپابات.

☐ **اثاثیه ی بئجل**: بوخله وات؛ خر و خه گول؛

قهره قوت؛ خرت و پرتی بی نرخ.

اثاثیه ی خانه: پرتال؛ هیرک؛ هیزهک؛
ناومال؛ کهل و پهل ی ناومال؛ ئەسپاوی
ناومال.

اثاثیه ی سبک: مرده مال؛ بری له
ئەسپاواتی ناومال که هاسان بار ده کرین.

اثاثیه و آذوقه ی خانه: تروفاق؛ کهل و پهل
و نازوقه ی مال.

اثبات / esbāt / (عربی/ اسم، کار یان رهوتی
سهلماندن؛ چهسپاندن؛ پروون کردنه وهی
دروستی بابه تیک به چهشنی که (زۆتر) بۆ
کهسانی تر جی بروا بی.

□ **اثبات شدن:** سهلمیان؛ سهلمان؛
چهسپان.

اثباتا / esbāta / (عربی/ قید، به ئهرینی؛ به
سهلمیادی؛ به شیوه ی چهسپاو؛ به جیگر
بوون «نتیجه ی بررسی را نقیاً یا اثباتاً اعلام
فرمایید: ناکامی لیکدانه وه که به ئهرینی یان
ئهرینی ناراسته کن».

اثر / asar /، ها؛ ات؛ آثار؛ (عربی/ اسم، ۱. شۆ؛
شوین؛ شۆپ؛ شۆب؛ شوون؛ شوینه وار؛
شۆنه ما؛ شۆنه مه ی؛ ئالگ؛ مه ئهر؛ نونگ؛
یافت؛ نشان؛ شۆن و بهر؛ رینج؛ ئاسه وار؛
نیشانیک که له شتیک یان به پرووی
شتیکه وه ده مینیتته وه «اثر زخم: شوینی
برین» ۲. بهرهم «اثر ادبی: بهرهمی ئەدهبی»
۳. ئاسه وار؛ شوینه وا؛ شۆنه ما؛ شۆنه مه ی؛
ئهو شته ی که به جی ماوه «اثر تاریخی؛
ئاسه واری میژوویی» ۴. ئەسه ر؛ شوینه وا؛ ئەو
شته که ده بیته هۆی په یدا بوونی گۆران له
چه ندیه تی یان چۆنیه تیدا «اثر دارو؛
شوینه وای دهرمان» ۵. فایده؛ کارایی «گریه و
زاری اثر ندارد: ناله و گریان و شیوه ن فایده ی
نیه».

□ **اثر ادبی:** بهرهمی ئەدهبی؛ ئاسه واری

ئەدهبی؛ نووسراویه ک (وه کوو چیرۆک یا
شعر) که بایه خ یان ناوه رۆکیکی وێژه یی
هه بی. ههروه ها: اثر دینی؛ اثر علمی؛ اثر
فلسفی

اثر انگشت: شۆن قامک؛ شۆتل؛ شۆن تل؛
شۆیل؛ شۆن پل؛ شۆن کلک؛ شوینی
ورده هیلگه لی سه ر پیستی قامک
به تایه ت کاتی به مه ره که ب نرایته بان
کاغه ز یان شتی تره وه که زۆتر بۆ
ناسینه وه ی خاوه نه که ی به که لکه .

اثر باستانی: کهون ئاسه وار؛ ئاسه واری
دیینه؛ کهل و پهل یان ئاسه واریکی
هونه ری پیوه ندیدار به سه رده مانی رابردوو
(به ره له ئیسلام یان به ره له زاین).

اثر تاریخی: ئاسه واری میژوویی؛
شوینه واری میژینه یی؛ هه رشتی (وه ک
سکه، که تبه، کهل و پهل، به تایه ت
خانووبه ره) ی پیوه ندیدار به سه رده میکی
میژوویی دیاریکراوه وه.

اثر حجمی: هه تیال؛ هه یکه ل؛ په یکه ر؛
کۆته ل.

اثر سینمایی: ۱. فیلمی سینه مایی ۲.
فیلمنامه.

اثر طبیعی: شۆنی سروشتی؛ شوینه واری
خۆرسکی؛ دیارده یه کی سروشتی
سه رسووړپنهر و به ده گمه ن (وه ک
ئه شکه وت، تافکه، فواره و...).

اثر نقاشی: بهرهمی نیگار کیشی؛ ئەو
ئاسه واره ی نیگار کیش به دیه ئناوه .

اثر نمایشی: ۱. فیلم؛ شانۆ ۲. شانۆنامه .

اثر هنری: بهرهمی هونه ری (وه کوو؛
په یکه ر، نه خش، نیگار، موسیقا و...).

□ **اثر بخشیدن:** کارتیکردن؛ کاریگه ر بوون؛
کارکۆبی بوون «چند دقیقه بعد دارویش اثر
بخشید و دردش ساکت شد: پاش ساتی ده واکه

کاری تیکرد و ئیشه‌ک‌هی دامرکا).

اثر پذیرفتن: وه‌خوگرتن؛ کار په‌ژیران؛ بوون له به‌ران‌بهر گۆرانی چه‌ندی یان چۆنی به هۆی کارتیکه‌ری شتیکه‌وه.

اثر داشتن: کاریگه‌ر بوون؛ کارکو بوون «هر چه‌گفتم هیچ اثری نداشت: هر چیگم گوت، هیچ کاریگه‌ر نه‌بو».

اثر کردن / گذاشتن: کارتیکردن «حرفه‌ایش در من خیلی اثر کرد: وه‌کانی زۆریان کار تیکردم».

اثر بخش / asarbaxš / [عربی/فارسی] صفت. کارتیکه‌ر؛ کاریگه‌ر؛ کارکو؛ گۆرینه‌ر له چه‌ند و چوونیدا «درمان اثربخش؛ سخن اثربخش: دهرمانی کاریگه‌ر؛ قسه‌ی کاریگه‌ر».

اثر بخشی / asarbaxšî / [عربی/فارسی] اسم. کاریگه‌ری؛ کارتیکه‌ری؛ کارکوئی؛ کار یان ره‌وتی کاریگه‌ر بوون و کارتیکردن «میزان اثر بخشی این دارو در بیماران مختلف است: راده‌ی کاریگه‌ری ئەم دهرمانه له نه‌خو‌شاندا جزواو‌جۆره».

اثر پذیر / asarpazîr / [عربی/فارسی] اسم. کار په‌ژیر؛ کار وه‌خوگر «انسان در کودکی و جوانی بیشتر اثرپذیر است: مروؤف له مندالی و لاوه‌تیدا، زۆرت کارپذیره».

اثر پذیری / asarpazîrî / [عربی/فارسی] اسم. کار په‌ژیری؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی گۆران به هۆی شتیکه‌وه «اثرپذیری افراد در مقابل یک پیام معین، متفاوت است: کار په‌ژیری هه‌ر ک‌ه‌س له به‌ران‌بهر په‌یامینکی دیاریکراودا جیاوازه».

اثر گذاری / asargozārî / [عربی/فارسی] اسم. کاریگه‌ری؛ کارتیکه‌ری «باید دید میزان اثرگذاری برنامه‌های تلویزیون چقدر است: ده‌بی بزانیان راده‌ی کاریگه‌ری به‌رنامه‌گه‌لی ته‌له‌فیزیون چه‌نده».

اثنا / asnā / [عربی] اسم. مه‌ودا؛ نیوان؛ ماوه؛ گاف؛ کاتی نیوان سه‌ره‌تا و سه‌ره‌نجامی ره‌وتیک یان هه‌بوون له نیوان دوو ره‌وداودا «در اثنای کار دستش زخمی شد: له نیوان کاردا ده‌ستی بریندار بوو».

□ در اثنای

در این اثنا

اثنا عشر / asnā'asār, 'asnā'asār / [عربی] اسم. ۱. [نامتداول] دوازده؛ ده‌واژه ۲. [کالبدشناسی] دوازده‌پینه؛ دوازده سانته هه‌وه‌لی ریخۆله‌ی بچووک: اثنی‌عشر

اثنا عشری / asnā'asārî, 'asnā'asārî / [عربی] شیعە شیعە‌ی اثنا عشری، شیعە

اثنی عشر / asnā'asār / [عربی] اثنا عشر

اثر / asîr / [معرب از یونانی] اسم. [قدیمی] ترووسکه‌ی شیر؛ گۆی ئاگرینیک که گومان ده‌کرا له سه‌ر که‌شی زه‌ویندایه.

اثری / asîrî / [معرب] صفت. [مجازی] تراو؛ ته‌ر؛ گه‌پۆک و نادیار.

اج / ac, oc / ها: اسم. [نامتداول] ۱. کوله‌که‌سه‌راوی؛ کۆندکی ئاوی؛ کولند ۲. گۆزه یان ده‌فریک که له کوله‌که‌سه‌راوی ساز ده‌کری.

اجابت / ecābat / [عربی] اسم. ۱. وه‌لامده‌ری؛ په‌رسقده‌ری؛ به‌رشۆده‌ری؛ جواوگۆبی؛ جوابده‌ری ۲. قه‌بوول؛ په‌زیرین؛ بواریی.

□ اجابت دعا: وهرام دان‌ه‌وه‌ی نزا؛ وه‌که‌ره‌م که وتنی دوعا؛ په‌زیرانی نزا «دعا از ماست و اجابت دعا از خدا: نزا له مه‌یه و وهرام دان‌ه‌وه‌ی نزا له خودایه».

اجابت مزاج: زگ کارکردن؛ کارکردنی زگ؛ کارکردنی گه‌وو «دو روز است که اجابت مزاج نداشته: دوو ره‌ۆه زگی کاری نه‌کردوه».

□ اجابت شدن: وه‌که‌ره‌م که‌وتن؛ وهرام

قه‌واله‌یه‌ک که راقه و مهرجی کرّیی تیدا نووسراوه.

اجاره‌نامه / ecārenāme, ها: / [عربی/فارسی] اسم. کره‌نامه؛ کرانامه؛ ئەو بەلگه که راقه و مهرجگه‌لی چۆن به کرّیدانی تیدا نووسراوه.

اجاره‌نشین / ecārenešīn, ها: ان: / [عربی/فارسی] اسم. کرّی‌نشین؛ مالگر؛ کرّیه‌نشین؛ کرانشین؛ کرّیگرتی؛ کرّیچی؛ ئیجاره‌نشین؛ که‌سئ که له خانووی ئیجاره داده‌نیشی؛ که‌سئ که له جیگایه‌کی کرّی دراو نیشته‌جییه.

اجازات / ecāzāt, [عربی] ۱. جمع ۲. **اجازه** جمع ۳. **اجازت**

اجازت / ecāzat, اجازات: / [عربی/اسم] / [دبی] به‌رای؛ ئیزن؛ ئیجاره؛ بوار.

اجازه / ecāze, اجازات: / [عربی/اسم] به‌رای؛ بوار؛ ئیجاره؛ ۱. ئیزن؛ مافیک که به‌رپرس یان خاوه‌ن ماف بۆ ئەنجامدانی کاری به که‌سیکی تری دهدات «اجازه‌ی ورود: به‌رای هاتنه ژوور» ۲. ره‌وا زانین؛ سازانی به‌رپرس یان خاوه‌ن ماف له‌گه‌ل کرده‌وه‌یه‌کدا که به دهستی ئەو یان له‌ده‌ربه‌ستی ئەودایه «اجازه‌ی فروش: به‌رای فروش».

۳. **اجازه‌ی فتوی**: وه‌جهر؛ ده‌ستوور؛ فه‌رمان؛ فتوا؛ فه‌رمانیک که به‌پی، خاوه‌ن فه‌رمان پئی هه‌یه فتوا بدا.

۴. **اجازه‌خواستن**: به‌راییی خواستن؛ ئیزن خواستن؛ ئیجاره‌خوازین؛ ر‌اخواستن «اجازه‌می‌خواهم در این باره صحبت کنم: به‌راییم ده‌وی له‌م باره‌وه قسه‌بکه‌م».

اجازه‌دادن: به‌راییی پیدان؛ به‌راییی دان؛ ر‌یدان؛ هیشتن؛ ئاسه‌ی؛ ئاسته‌ی؛ هیلان؛ هیلان؛ ر‌یگه‌دان؛ ئیجاره‌دان؛ ر‌ادان؛ بواردان؛ ره‌وا دین؛ ره‌وا زانین «به‌شما اجازه‌می‌دهم از خودتان دفاع کنید: به‌راییتان

دراوه‌وه؛ قه‌بوول بوون؛ ده‌رچوون؛ ده‌رهاتن «دعایش اجابت شد و خدا به‌او پسری داد: نزای وه‌که‌ره‌م که‌وت و خوا‌کو‌پیکی پیدان».

اجابت کردن: ۱. بواراکردن؛ قه‌بوول کردن؛ وه‌به‌ردل که‌وتن؛ په‌زیران ۲. به‌جی هینان «تقاضای مرا اجابت کرد: داخوازه‌که‌ی منی به‌جی هینان».

اجاره / ecāre, [عربی/اسم] کرّی؛ کراهه؛ کراهه؛ کرّیه‌ا؛ کراه؛ کراه؛ کراه؛ ۱. مافی که‌لک وه‌رگرتن له‌جی یان شتیک له‌به‌رانبهر پیدانی پاره‌یه‌کی دیاریکراو له‌کاتیکی دیاریکراودا ۲. /ققه/ په‌یمانیک که ده‌بیته‌هۆی ئەوه کرّیگیر مافی به‌هه‌ره وه‌رگرتن له‌بابه‌تی کرّیگیراوه‌که‌ی بی و له‌وه‌به‌ولاوه ده‌بیته‌خواه‌نی قازانج و به‌ره‌مه‌می ئەو شته ۳. /ها/ /گفتاری/ نرخ‌ی کرّی؛ بایی ئیجاره «اجاره‌اش چقدر است؟ کرّیکه‌ی چه‌نده؟».

۵. **اجاره‌دادن**: به‌کرّی‌دان؛ کرها‌دان؛ کرادان «خانه‌را اجاره‌دادیم: ماله‌که‌مان به‌کرّی داوه».

اجاره‌ای / ecāreî, [عربی] صفت. ۱. کراهی؛ کرّیی ۲. ئیجاره‌کراو؛ کرّی‌گیراو.

اجاره‌بها / ecārebahā, [عربی/فارسی/اسم] کرّی؛ کراه؛ کراه؛ نرخ‌ی کراه؛ بایی کرّی.

اجاره‌دار / ecāredār, ها: ان: / [عربی/فارسی] اسم. کرها‌دار؛ کرادار؛ کرّی‌دار؛ کرّیه‌دار؛ کرّیدهر.

اجاره‌داری / ecāredārî, [عربی/فارسی] اسم. کراداری؛ کرها‌داری؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی کراهه‌دار بوون «از اجاره‌داری درآمد خوبی دارد: له‌کرا‌داری داهاتی باشی هه‌یه».

اجاره‌نامه‌چه / ecārenāmče, ها: / [عربی/فارسی] اسم. /گفتاری/ کره‌انامه؛ کرانامه؛

بەدەدەم كە لە خۆتان باشاری بكەن.

اجازە داشتن: بە بەراییی بوون؛ بەراییی
هەبوون.

اجازە گرفتن: بەراییی گرفتن؛ ئیزن گرفتن؛
اجازە یافتن

اجازە یافتن ۱۰ اجازە گرفتن

اجازەنامە / ecāzenāme، ها: / [عربی]
فارسی / اسم. پەروانە؛ بەراییی نامە؛ ئیزن نامە؛
جەواز «اجازەنامەى کار؛ بەراییی نامەى کار».

اجاق / ocāq، [ترکی] / اسم. ۱. / ها: / کوانوو؛
کوانک؛ کولانی؛ کۆنە؛ کوونە؛ تەژگا؛ تەشگا؛
تفک؛ ئاگردان؛ قاو؛ جاخ؛ وەجاخ؛ وجاخ؛
ناورگ؛ ئارگا؛ تەفایە؛ ئاگردانی موبەق؛
کوچک؛ کوچکە؛ کوچک و کوانک؛
ئایەردان؛ ئامرازی گەرمەو کردن یان لێنانی
چێشت ۲. / [مجازی] / وجاخ؛ ڕەتەووە؛
ڕەچەلەک؛ بنەمالەى زۆر ڕەسەن «اجاق کور؛
باج کویر» ۳. باوەلى؛ سەهید؛ شیخ «او در
ولایت ما بە اجاق معروف بود؛ لە ولاتی مەدا بە
باوەلى دەناسرا» ۴. قسن؛ شەخس؛ نەزەرگە؛
گۆڤى باوەلى؛ گۆڤى شیخ.

۱۱ اجاق برقی: کوانوو بەرقى.

اجاق سنگى: ئاتەشخان؛ کوانوو؛
سێ کوچکە؛ ئارگا؛ قولکەى ژیر تیانە کە
ئاگرى تیدا دەکەنەو.

اجاق گاز ۱۲ اجاق گاز

اجاق روشن / ocāqrowšan, -ro:šan، ها: / [ترکی]
فارسی] صفت. فەرزنەدار؛ وجاخدار؛
وجاخ ڕۆشن؛ فەرزنەنیا؛ خاوەن منال و
فەرزنەد بە تايبەت خاوەن کور؛ بەرانبەرى
وجاخ کویر.

اجاقک / ocāqak، ها: / [ترکی] فارسی / اسم.
کوانوو کارە بايى؛ ئاميرى کولاندن، کە بە
هیزی کارەبا گەرم دەبێتەو: هیتەر

اجاق کور / ocāqkûr، ها: / [ترکی] فارسی /

صفت. وجاخ کویر؛ وەجاخ کۆر؛ ئوجاخ کویر؛
بى منال؛ واروندا؛ وارکۆر؛ شۆرک؛ بى کور.

اجاق گاز / ocāqgāz، ها: / [ترکی] فارسی /
اسم. ئوجاخ گاز؛ کوانوو گازى؛ وجاخى کە
بە گاز دەگرێ.

اجامرواوباش / acāmer-o-'owbāš, -'o:bāš، ها: / [عربی]
اسم. لات و لووت؛ خۆڤى و توڤى؛
خوڤىڤى؛ لات و بەرەلا؛ گەجەر-گوجەر؛
خەلکى وێلە کى و هەرزە کە ئاکارى دژ بە
کۆمەلگەیان هەبێت.

اجانب / acāneb، [عربی] جمع ۱۰ اجنبى
اجبار / ecbār، [عربی] / اسم. زۆرەكى؛ بەزۆر؛
خورتى: ۱. كاری بە کەسى کردن بە زۆر
یان گوشار و لاپارەو «بچه‌های مدرسه را به
اجبار به تظاهرات مى بردند: مندا لانى
قوتابخانه‌يان به‌زور بۆ خۇپيشاندان دەبرد» ۲.
ناچارى؛ بە زۆرى؛ ناعیلاجى «از روی اجبار به
فروش خانه‌اش رضایت داد: له ناچارى بۆ فرۆشى
ماله‌كه‌ى مى دانەواند».

اجباراً / ecbāran، [عربی] قيد. ناچار؛ بە
زۆرانى؛ بە زۆرەكى؛ بە زۆرەملى؛ بە
زۆرەملى؛ بەخورتى؛ بە زۆر؛ بە ناچار؛ بە
ناعیلاجى؛ له ناعیلاجى «اجباراً خانه را فروختم؛
ناچار ماله‌كه‌م فرۆشت».

اجبارى ۱ / ecbārî، [عربی] / اسم. / گفتارى،
مجازى / سەروازى؛ خزمەتى سەربازى
«پسرش را بردند اجبارى: کورەكه‌يان برده
سەروازى».

اجبارى ۲: صفت. زۆرەكى؛ بەزۆرى؛
بەخورتى؛ زۆرانى؛ زۆرەملى؛ ناچارى؛
ناعیلاجى «اقامت اجبارى: نیشتەجى بوونى
زۆرەكى».

اجتماع / ectemā، [عربی] / اسم. کۆ؛ چقات؛
بە رافى؛ کۆر؛ جوات؛ جفین؛ شەماتە؛ ئاپۆرە؛
کەهان؛ گەهان؛ کۆمەلە؛ کۆگا؛ کۆما؛ کوا؛

شیاوی خوئی لادان. ههروه‌ها: اجتناب‌ناپذیر
اجتهاد / 'ectehād: [عربی] / اسم. ۱. /ها: /
 ات/ هه‌ل‌هینجانی بابه‌تگه‌لی شهرعی له
 قورئان و هه‌دیس ۲. کار یان پیشه‌ی
 که‌سی که نه‌و کاره ده‌کا (مه‌لا) ۳. /ها: ات/
 [نامتداول] هه‌ول؛ کوشش؛ گوزاق؛
 کردو کوش؛ ته‌پشت.

اجحاف / 'echāf: /ها: ات: [عربی] / اسم.
 ناحه‌قی؛ سته‌م؛ گوج؛ ماف‌خوری؛
 کرده‌وه‌ی ناحه‌ق «به‌ او اجحاف شد: ناحه‌قی
 لیکرا».

اجداد / 'acdād: [عربی] / اسم. ۱. جمع
 جد ۲. باپیران؛ نه‌به‌ته‌ر؛ باب و کالان «اجداد
 ما کشاورز بودند: باپیرانی ئیمه وهرزیر بوون».

اجدادی / 'acdādī: [عربی] / صفت. باب و
 کالی؛ پشتی؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به
 باپیران.

اجر / 'acr: /ها: أجور: [عربی] / اسم. ئه‌جر؛
 جزیای باش؛ پاداش: ۱. پاداشت؛ ده‌سیاو
 ۲. مز؛ ده‌سمز.

□ **اجر دادن**: پاداشت دانه‌وه؛ که‌ل دانه‌وه.

هه‌روه‌ها: **اجر یافتن**

اجرا / 'ecrā: [عربی] / اسم. به‌ر‌پوه‌به‌ری؛ کار
 یان ره‌وتی ئه‌نجامدانی کارئ به‌ پیی
 که‌لاله، به‌رنامه یان فره‌مانیک.

□ **اجرای آتش**: تیر هاویژی؛ کار یان ره‌وتی
 تیر خستن؛ تیر هاویشتن؛ ته‌قه کردن.

□ **اجرا کردن**: به‌ر‌ئ بردن؛ کارکردن به
 گویره‌ی بیرئ، برپاری یان فره‌مانیک: به
 اجرا درآوردن. هه‌روه‌ها: اجرا شدن

به اجرا درآوردن □ **اجرا کردن**

اجرایی / 'ecrā'ī: [عربی] □ **اجرایی**

اجرایی / 'ecrāyī: [عربی] / صفت.

به‌ر‌پوه‌بردنی؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به به‌ر‌پوه
 بردن «برنامه‌ی اجرایی: به‌رنامه‌ی به‌ر‌پوه

پسات: ۱. خر؛ کوم؛ تووق؛ گرد؛ کار یان
 ره‌وتی کووه بوون له جیگه‌یه‌ک «دانش‌آموزان
 در جلو مدرسه اجتماع کرده بودند: قوتاییه کان له
 به‌ر قوتابخانه‌دا کو بیونه‌وه» ۲. /ها: ات/ کو
 بوونه‌وه؛ گر‌ویی که له شوینیک خر
 بوونه‌ته‌وه «مخالفان، اجتماع دانشجویان را به
 آشوب کشاندند: نه‌ یاران ئازاوه یان خسته ناو کو
 بوونه‌وه‌ی خویندکارانه‌وه» ۳. /ها: ات/
 کومه‌له؛ کومه‌لگا؛ کومه‌ل‌پسات؛ گه‌ل؛
 ئاپوره «اجتماع آزاد: ئاپوره‌ی ئازاد».

اجتماعی / 'ectemā'ī: [عربی] / صفت.
 کومه‌لایه‌تی؛ جقاتی؛ کومه‌یی؛ ئاپوره‌یی: ۱.
 سه‌ر به ئاپوره «نهادهای اجتماعی: بنکه‌گه‌لی
 کومه‌لایه‌تی» ۲. که‌سی یان شتی که خو و
 خده‌ی ژبان بردنه سه‌ری له‌گه‌ل هیتران و
 له نیوان کومه‌لاند هه‌یه «مورچه‌های اجتماعی:
 میرووله‌گه‌لی ئاپوره‌یی» ۳. هۆگر به
 هاو‌نشینی له‌گه‌ل دیتران «ادم اجتماعی:
 مرؤی ئاپوره‌یی» ۴. هۆگر به قازانج و
 بابه‌تگه‌لی ناو کومه‌لگا «شخصیت اجتماعی:
 که‌سایه‌تی کومه‌لایه‌تی».

اجتناب / 'ectenāb: [عربی] / اسم.
 دووره‌په‌ر‌یزی؛ که‌ناره‌گیری؛ دووری؛
 ئیتلیس؛ کار و ره‌وتی تلماسانه‌وه.

□ **اجتناب کردن**: خو پاراستن؛ دووری
 گرتن؛ قه‌راخ گرتن؛ تلماسینه‌وه «باید از
 خوردن غذای مانده اجتناب کرد: ده‌بی له
 خواردنی چیشتی کوئه خو بیاریزن».

اجتناب شدن: ده‌س پاراستن؛ پاریز کردن؛
 خو لادان؛ خو لیگرتن؛ تلماسانه‌وه «از بردن
 کودکان به مکانهای آلوده اجتناب شود: له
 بردنی مندالان بو جیگه‌گه‌لی چه‌په‌ل
 پاریز که‌ن».

اجتناب‌پذیر / 'ectenābpazīr: [عربی] /
 فارسی / صفت. دووری لیگر؛ خوئی لاده‌ر؛

بردنی): اجرائی

اجرام / acrām: [عربی] جمع جرم

اجرت / ocrat: ها: [عربی] اسم / [قدیمی]

مز: مزدیه؛ کریم؛ حهق دهس؛ مووچه؛ خره؛

کری؛ پاداش. ههروه ها: اجرت دادن؛ اجرت

گرفتن

اجرت المثل / ocratolmesl: ها: [عربی]

اسم، کریهک هاوقاتی ئهوهی که

له کری نامه دا نووسراوه.

اجرت المسمى / ocratolmosammā: ها:

عربی] اسم، کریهک که له کری نامه دا

نووسراوه.

اجرت کاری / ocratkāri: [عربی] فارسی]

اسم، کریمز؛ پاشمز؛ کریکاری؛ گرتنی

مووچه له بهرانبهر کاری ئه نجام دراوهوه.

بهرانبهر: مزدکاری

اجر و قرب / acr-o-qorb: [عربی] اسم،

[گفتاری] ریز و پله؛ ریز و بر؛ سهنگ و ریز؛

حورمت؛ قهدر؛ بایهخ؛ ئهرزشت.

اجر و مزد / acr-o-mozd: [عربی] فارسی]

اسم، [گفتاری] کری؛ مز؛ دهسمز؛ حهقه

زه حمت؛ حهق و پاداش.

اجزا / aczā: [عربی] جمع جزء

اجساد / acsād: [عربی] جمع جسد

اجسام / acsām: [عربی] جمع جسم

اجق و جق / acaqvacaq: صفت، [گفتاری]

زاق و واق؛ به رهننگهلی زهق و چاوبهر و

پیکهاتهی ناچوور.

اجل / acal: [عربی] اسم، ۱. مهرگ؛ کاتی

مهرگ؛ ههلی مهرگ؛ دهمی مهرگ ۲.

مهرگ؛ مهري.

اجل معلق: [مجازی] کوتهی کوتوپپر؛

مه رگی ناوه خت؛ مه رگی له ناکاو؛ مردنی

له پر؛ مه رگی کوتوپر؛ مه رگی بی واده.

اجل کسی رسیدن: ههلی مه رگی

که سیک گه ییشتن؛ ئه جهل / ئه نهجهلی
که سی هاتن؛ کاتی مردنی که سیک
هاتن.اجل / acal(l): [عربی] صفت، به ریز؛ هیژا؛
پایه بهرز؛ زور مه زن؛ مازن؛ جیدار؛ گراگر.

اجلاس / eclās: ها: ات: [عربی] اسم، کور؛

کونگره؛ دانیشتن؛ کو بوونهوه؛ بو وت و ویز

و راپرسی دانیشتن «اجلاس وزیران: کوری

وه زیران».

اجلاسیه / eclāsīye: ها: [عربی] اسم،

دانیشتگه؛ جیگاهیک که تییدا کو ده بنهوه.

اجل برگشته / acalbargašte: ها: [عربی]

فارسی] صفت، مهرگ هه لپیچاو؛ ئه نهجهل

هاتوو؛ تووش بوو به مهرگی کوتوپر.

اجله / acelle: [عربی] اسم، [دبی] مه زنان؛

گرگران؛ پایه به رزان؛ شکوداران؛ گه و ره گهل؛

که سانی به گه و ره بی و شکو.

اجماع / ecmā: [عربی] اسم، ۱. [دبی]

هاوده نگی؛ هاوایی؛ هاو داستانی ۲. [فقه]

باوه پیکردنی بابه تییک له لایه ن هه مووی

موسلمانان هوه.

اجماعاً / ecmā'an: [عربی] قید، به گشتی؛

هه موو؛ هه رهه موو؛ به جاری؛ به کومه ل؛

ویکرا؛ تیکرا؛ پیکه وه؛ به رایه؛ گرده وه «اجماعاً

صلوات بفرستید: به گشتی سه له وات بنیرن».

اجمال / ecmāl: [عربی] اسم، [دبی]

به کورتی؛ دؤخ یان چۆنیه تیه کی کورت

«ماجرا را به اجمال بیان کرد: پروداوه که ی

به کورتی گه رانده وه».

اجمالاً / ecmālan: [عربی] قید، به کورتی؛

کورت وپر.

اجمالی / ecmālī: [عربی] صفت، کورت؛

خیرا؛ کورتکراو.

اجناس / acnās: [عربی] جمع جنس

اجنبی / acnābī: ها: اجانب: [عربی] اسم،

سپاردنی کاریک به که سیکی تر. ههروهه:

احاله دادن؛ احواله کردن

احباب / ahhbāb: [عربی/اسم]. ۱. جمع

حبیب ۲. [دبی/یاران؛ دۆستان؛ هاوه لان؛

ره فیقان؛ هاوبازان؛ هاویاران؛ خوشه ویستان؛

هه فالان؛ هه والان.

احتباس / ehteabās: [عربی/اسم]. [پزشکی/

گیراوی؛ گیریاگی؛ کار و رهوتی گیرکردن؛

به تهنگ کهوتن «احتباس بول؛ گیراوی میز».

احتجاج / ehteccāc: [عربی/اسم].

به ره ره کانی؛ کار و رهوتی دهم نانه دهم؛ دهم

له دهم نان؛ قسه کردن بۆ سه لماندن، نهک

بۆ دهر کهوتنی راسته قینه.

احتراز / ehterāz: [عربی/اسم]. پارێز؛

دوووری؛ خوڵا دهری؛ خو پارێزی. ههروهه:

احتراز کردن

احتراش / ehterās: [عربی/اسم]. [قدیمی/

پاسه وانی؛ نیابانی؛ چاوه دیری؛ زیره قانی؛

کیشکفانی؛ قهرهولی؛ پاسداری.

احتراق / ehterāq: [عربی/اسم]. کار

یان رهوتی سووتان؛ سوتهی؛ سوتن؛ گر

لی ههستان.

☐ احتراق کامل: [شیمی/سووتانی تهواو؛

یه کگرتنی تهواوتهی ماکی سووته ره گهل

ئوکسیژندا به مهرجی هه بوونی گهرما،

ئوکسیژنی پنیویست و تیکه لاوی شیاو له

کاتی شیاودا.

احتراق ناقص: [شیمی/سووتانی ناتهواو.

احترام / ehterām: [عربی/اسم].

رپز؛ قهدر؛ کهل؛ حورمهت؛ هورمهت؛

ئاکاریک که نیشانهی په ژیرانی بابه،

گرینگى و پلهی بهرزتری که سى یان

شتیکه.

☐ احترام نظامی: رپزی چه کداری.

☐ احترام خود را نگه داشتن: حورمهتی خو

بیگانه؛ لاوه کی؛ بیانی؛ هافی؛ کهس، گرو یان

دهوله تی لاوه کی؛ دهرهوه یی؛ نامۆ «نوکر

اجنبی؛ نوکهری بیگانه».

اجنبی: ۱. صفت. بیگانه؛ بیانی؛ نه ناس؛ به یانه؛

لایده؛ نه ناسیاو «مرد اجنبی؛ پیاوی بیگانه».

اجنبی پرست / acnabîparast: [عربی/اسم].

عربی/فارسی] صفت. بیگانه پهرهس؛

بیانی پهرهس؛ لاوه کی پهرست؛ بریتی له

جیره خوړ و نوکهری بیگانه.

اجنه / acenne: [عربی/اسم]. جمع

اجوف / acvaf: [عربی/اسم]. صفت. [دبی/

هولۆل؛ هلۆل؛ هرۆل؛ قرۆل؛ ناو پووچه ل؛

ناوچۆل؛ قولۆر؛ هه لکۆلیگ؛ بۆش؛ فال؛

کلۆر.

اجیر / acîr: [عربی/اسم]. مزوور؛

به کرئ گیراو؛ کرئ گرتنه؛ کرێچاله «یک سال

نزد ارباب ده اجیر بودم: سالی له لای کوینخوای

ئاوایی مزوور بووم». ههروهه: اجیر کردن؛

اجیر شدن

احادیث / ahādîs: [عربی/اسم]. جمع

حدیث

احاطه / ehâte: [عربی/اسم]. کار یان

رهوتی: [الف] دهوردان؛ چوار لادان؛ هه موو لا

لئ گرتن؛ دهورگرتن؛ په رانیه پری شتیک

داگرتن ب) شاره زایی تهواو له هه موو لای

بابه تیک پهیدا کردن.

☐ احاطه داشتن: زال بوون؛ ئاگاداری به

گش لایه کدا پهیدا کردن؛ ئاگه داری هه مه

لا بوون.

احاطه کردن: لئ وه رهاتن؛ گه مارۆ دان؛

هه موو لا لئ گرتن؛ دهوره دان؛ ئابلۆقه دان؛

هیل دان؛ هه وشه دان؛ کو بوونه وه له

دهوری که سى یان شتیک. ههروهه:

احاطه شدن

احاله / ehāle: [عربی/اسم]. پی سپیری؛

راگرتن؛ ریزی خو راگرتن؛ خو لادان له
 ئاکاریک که ده‌بیته هوی سووکی و
 بی‌حورمه‌تی له لایهن خه‌لکه‌وه «داداش!
 احترام خودت را نگه‌دار؛ کاکه! حورمه‌تی خوت
 راگره».

احترام کسی به دست خودش بودن؛
 وریای ریز و حورمه‌تی خو بوون؛ ریزی
 خو راگرتن.

احترام کسی را نگه داشتن؛ ریز بو که‌سی
 دانان؛ به‌گه‌وره‌تر خاوه‌ن گه‌وره‌یی
 زانینی که‌سیک.

احترام گذاشتن؛ ریزگرتن؛ ریز لینان؛
 حورمه‌ت‌گرتن؛ سه‌نگ نیان؛ سه‌نگ
 لی‌نان؛ سه‌نگ‌گرتن؛ ئی‌حترام‌گرتن؛ قولف
 لینان؛ قه‌درگرتن. هه‌روه‌ها: احترام کردن؛
 احترام به جای آوردن

احتراماً / ehterāman / [عربی] قید.
 به‌ریزه‌وه؛ به‌حورمه‌ته‌وه «احتراماً به عرض
 می‌رساند؛ به‌ریزه‌وه راده‌گه‌یئیریت».

احساب / ehtesāb / [عربی] اسم. [ادبی] ۱.
 [نامتداول] ژماردن؛ بژاردن ۲. [قدیمی]
 ژماریاری؛ نه‌و کارانه‌ی نه‌رکی ژماریار بوو ۳.
 /ققه/ فهرمان به چاکه و لادان له خراپه.

احتشام / ehtešām / [عربی] اسم. [نامتداول]
 شکو؛ شیدوبیند؛ گه‌وره‌یی.

احتضار / ehtezār / [عربی] اسم. ئاویلکه؛
 گیانه‌لا؛ گیانه‌لاو؛ دواگیان؛ سه‌ره‌مه‌رگ؛
 گیان‌که‌نشست؛ ئاو‌زینگ؛ ئاو‌ه‌زینگ؛ دۆخ یان
 چۆنیه‌تی گیاندان و له سه‌ره‌مه‌رگدا بوون
 «عمویم در حال احتضار است: مه‌مۆم که‌وتۆته
 ناویلکه».

احتقان / ehteqān / [عربی] اسم. /پزشکی/
 گیران؛ په‌تران؛ کو بوونه‌وه‌ی نااسایی هه‌ر
 شتیک له له‌شدا، که ده‌بیته هوی گیرانی
 ده‌ماری له‌ش «احتقان بینی؛ کیرانی لووت».

احتقان بینی: لووت گیران؛ گیرانی
 بی‌شل؛ کپ بوونه‌وه‌ی که‌پۆ. هه‌روه‌ها:
 احتقان سینه
 احتقان پستان: مه‌مک گیران؛ گۆی سینه
 گیران.

احتکار / ehtekār / [عربی] اسم. کار و
 په‌وتی هه‌مارکردن؛ پلوان کردن: ۱. کو
 کردنه‌وه‌ی شتی پتر له راده‌ی پیویست یان
 به‌بی‌که‌لک لی‌وه‌گرتنیان ۲. [اقتصاد]
 هه‌لگرتنی شت تا نرخ‌ی گران بیته‌وه.
 هه‌روه‌ها: احتکار شدن؛ احتکار کردن

احتکاری / ehtekārî / [عربی] صفت.
 هه‌مارکراو؛ پلوان کراو؛ قۆرخ کراو.
 احتلام / ehtelām / [عربی] اسم. شه‌یتانی؛
 شه‌یتان پیکه‌نین؛ ئاوها‌تنه‌وه له خه‌ودا.

احتمال / ehtemāl / [عربی] اسم.
 وی‌چووپی؛ شیمانی؛ گاهه‌زی؛ ری‌پی‌چووپی؛
 گومانی نزیک به راست که هیشتا
 نه‌سه‌لماوه.

احتمال قریب به یقین: زۆر وی‌چوون؛ تا
 راده‌یه‌کی زۆر سه‌لماو: به احتمال قوی
 به احتمال قوی ۱. احتمال قریب به
 یقین

احتمال دادن: دوور نه‌زانین؛ نه‌گه‌ری
 رووداو‌یک بو ره‌خسان / لوان «همه احتمال
 می‌دادیم زود بر‌گردد: هه‌موو دوورمان
 نه‌ده‌زانی زوو بیته‌وه».

احتمال داشتن: وی‌چوون؛ دوور نه‌بوون
 «احتمال داشت هرگز او را نبینم: ویده‌چوو قه‌ت
 نه‌بینیم».

احتمالاً / ehtemālān / [عربی] قید. له‌وانه‌یه؛
 وی‌ده‌چی؛ شایه‌ت؛ گاهه‌ز؛ ره‌نگه؛ به
 ئی‌حتمال؛ شایه‌کی؛ شایه‌د؛ شایه‌تا؛ ده‌شی؛
 نه‌شی «احتمالاً او را خواهم دید: له‌وانه‌یه
 ببینم».

که فه رمانده بؤ کاتی پیداوېست له پشټی
شهړ که رانه وه رایانده گړی.

☐ افسر احتیاط ☞ افسر

☐ احتیاط داشتن: /اسلام/ شکدار بوون؛
به گومان بوون؛ در دؤنگ بوون؛ روون
نه بوونی پاکي یان نپاکي، رهوا یان نارېهوا
بوونی شتی.

احتیاط کردن: به هؤش بوون؛ هؤشیار
بوون؛ دووربین بوون؛ به ته گبیره وه
کار کردن.

احتیاطاً / ehtiyātān: / [عربی] اقیّد. به
دوورنوار په وه؛ بؤ دلنیايي «احتیاطا کمی پول با
خودت ببر؛ يو دلنیايي برې پاره له گهل خؤت
بهره».

احتیاط کار / ehtiyātkār: / [عربی]
فارسی| صفت. قایم کار؛ هؤشیار؛ تیبین؛
دووربین؛ دوورنه ندیش؛ دوورنوار؛ سپړکار.

احتیاط کاری / ehtiyātkārī: / [عربی]
فارسی| اسم. دوورنه ندیشی؛ دووربینی؛
دوورنوارې؛ قایمکاری؛ سپړکاری.

احتیاطی / ehtiyāti: / [عربی] فارسی| صفت.
دوورنوارانه «اقدامهای احتیاطی؛ داپهړی
دوورنوارانه».

احجار / aḥcār: / [عربی] جمع ☞ حجر
☐ احجار کرېمه: / [دبی] بهر دگه لی گرانبايي؛
به ریت گرانبه ها؛ بهر ده به نرخه کان.

احد / aḥad: / [عربی] صفت. / [دبی] تاک؛
تاقانه؛ تاکانه؛ تاق؛ بی هاوتا؛ یه کدانه؛ یه کتا
«خدای اخذ و واحد؛ خوی ناکی ته نیا».

احداث / eḥdās: / [عربی] اسم. کار یان
په وتی کردنه وه؛ به دی هینانی شتیکی نوی
که پتر بهرهمی چالاکیگه لی خانوسازیه
(وهک نه خوځځخانه، شهقام، پرد، مال و...) «احداث کارخانه ها از کارهای اساسی برای پیشرفت
کشور است: کردنه وهی کارخانه گهل له کاره

احتمالی / ehtemālī: / [عربی] صفت.
ئه گهری؛ ئگهری؛ دووبه ختی؛ گاهه زی؛
شایه دی؛ له وانه بوون.

احتوا / ehtevā: / [عربی] اسم. / نامتداول/
پئ بوونی؛ دؤخ یان چؤنیه تی تیدا بوون؛
داگری شتی بوون.

احتیاج / ehtiyāc: / [عربی] اسم.
نیاز؛ ناتاجی؛ پیداوېستی؛ پتوېستی؛
هه جی؛ هه وجه؛ قاپو؛ کهل؛ وه جه: ۱. بار و
دؤخ یان حاله تی وېستی شتی بؤ گه یشتن
به مه بهستی یان نه نجامدانی کاریک «من به
این پول احتیاج دارم: من پتوېستم بهم پاره به»
۲. نیازمهن دی؛ بار و دؤخی نه بوونی
کهل وپه لی پتوېست «احتیاج مادر اختراع است:
پیداوېستی هؤی داهینانه».

☐ احتیاج افتادن: نیازمهن د بوون؛ نه وه جه
که وتن؛ وه جه به کهل که وتن؛ تووشی
نیازباری بوون.

احتیاج بودن: پتوېست بوون «احتیاج بود
یک بار دیگر آن را بخوانم: پتوېست بوو
جاریکی تر بیخوینمه وه».

احتیاج داشتن: پتوېستی پئ بوون؛
پتوېست بوون؛ گهره ک بوون؛ نیحیاج
پئ بوون؛ نیازمهن بوون «او به آن پول
احتیاج داشت: نهو پاره یه ی پتوېست بوو».

احتیاج کسی را برآوردن: کهل
که سی گرتن؛ دهس یه کی گرتن؛ کهل
یه کی گرتن؛ به دم که سیکه وه بوون؛
دابین کردنی نه وهی که که سیک
پتوېستیه تی.

احتیاط / ehtiyāt: / [عربی] اسم. ۱.
پارېز؛ خو پارېزی؛ پېش بیني مه ترسیگهل و
پنگه گه لی خو لی لادانیان «احتیاط شرط عقل
است: خو پاریزی مه رجی به ناوهز بوونه» ۲.
/نظامی/ یه ده ک؛ سپړ؛ به شتی له هیز گهل

بنه رته کانی پیشکھوتنی ولاته.

احد الناس / ahadonnās: [عربی] ضمیر. کەس؛ هیچ کەس؛ تاقە کەسیک؛ یۆ؛ یوہ؛ شتاق «در خیابانها احدالناسی دیدە نمی شد: لە شەقامە کاندای کەس نەدەبیرا».

احدی / ahdadī: [عربی] ضمیر. [گفتاری] کەس؛ هیچ کەس؛ یۆ؛ یوہ؛ شتاق «از احدی نمی ترسید: لە کەس نەدەترسا».

احدیت / ahadfiyyat: [عربی] / اسم. ۱. [ادبی] یە کدانەیی؛ تاقانەیی؛ تەنیایی؛ یە کتایی «احدیت خداوند: تاقانەیی خودا» ۲. [مجازی] تاکی توانا؛ خودای یە کتا «دعا بە درگاہ احدیت: نزا لە بارە گای تاکی توانادا».

احرار / ahrār: [عربی] / اسم. [قدیمی] ۱. سەربەستان؛ هەشازان؛ ڕزگاران ۲. ئازادی خوازان؛ ڕزگاری خوازان.

احراز / ehrāz: [عربی] / اسم. [ادبی] دەست گەیشتوویی؛ دەسگەییوی؛ دەست تێرەسی؛ دەسکەوتوویی؛ مشت کەوتوویی.

□ **احراز کردن**: بە دەست هێنان؛ دارا بوون؛ دەست خستن «در میان شرکت کنندگان مقام اول را احراز کرد: لە نیو بەشداربووه کاندای پلە یە کەمی بە دەست هینا».

احرام / ehrām: [عربی] / اسم. ئیحرām: ۱. خاوی و فۆتە ی دوو لەتێ حاجیان کە لە وەختی حەج کردندا بە خۆیانەو دەپێچن ۲. ئاھەنگی حەج ۳. لە سەر خۆ حەرام کردنی برێ شت (لە ڕۆژانی حەجدا).

□ **احرام بستن**: ئیحرām بەستن: ۱. بەرگی تاییەتی حەج پۆشین ۲. ئاھەنگی حەج کردن.

احرام گرفتن: حەج کردن؛ حەج بە جێ ھاوردن.

احرامی / ehrāmī: [عربی] / اسم. جانماز؛ جۆری بەرمالی لە خوری یان پەموو بە نەخشگەلی ڕەش یان شین لەسەر زیوارە ی سپیدا.

احزاب / ahzāb: [عربی] جمع حزب **احساس** / ehsās: هاس؛ هاس؛ ئیحساس: ۱. پەسو؛ کار یان ڕەوتی هەست پێ کردن ۲. ھۆشە؛ ئاخیز یان بە خۆدا هانتی دەروونی «تو اصلاً احساس نداری: تۆ هیچ هەستت نیە» ۳. ئاگایی و زانستی ناپوون «احساس خطر: هەستی مەترسی». ھەر وہا: احساس داشتن؛ احساس شدن

□ **احساس خشم**: کسپ و کۆ؛ هەستی قیز و ڕک؛ هەستی تووڕەیی. احساس سوزش: تووزیانەو؛ چووژانەو؛ کزانەو؛ کزیانەو؛ جووزیانەو؛ ئەو کزیە ی؛ بژانەو ی پێست و زام. احساس نفرت: کسپ و کۆ؛ هەستی بێزاری.

□ **احساس کردن**: هەست پێ کردن؛ پێ زانین؛ ئاگا کردن؛ هەست کردن؛ ھەسیان؛ ھەسیان؛ سەحکرن؛ پەلیان.

احساسات / ehsāsāt: [عربی] / اسم. هەست؛ کولی دەروون؛ هەستی ھەناو؛ جۆشی دەروونی؛ کولە ی دل؛ کولە ی ناخ؛ قولقولە ی دل «احساسات بشر دوستانه: ھەستی مرۆف دۆستانە».

احساساتی / ehsāsātī: [عربی] / صفت. ھەسانی؛ ھاسی: ۱. توووشی ھەبیجانی دەروونی «آن روز بچه ها خیلی احساساتی شده بودند: ئەو ڕۆژە منداڵە کان زۆر ھەسانی بیوون» ۲. بە جۆشی دەروونی زۆر ھە «آزاد جوانی احساساتی است: ئازاد لاویکی ھەسانییە».

احساسی / ehsāsī: [عربی] / صفت.

هه ستۆکی؛ ههستی؛ ئیحساسی؛ پتوه نیدیارد
یان سهه به ههستهوه «ترسم یک ترس
احساسی است: ترسم ترسکی ههستۆکی».

احسان / 'ehsān: ها: [عربی] / اسم، چاکه؛
باشه؛ پیاوهتی؛ خاسی و بهخشین له پیتی
ره زامهندی خودا.

احسان کردن: خیر کردن؛ ئیحسان کردن؛
چاکه کردن؛ خهیرگه یاندن؛ بهخشین به
پیاوهتی و بئ تهمای قهره بوو.

احسن / 'ahsan: [عربی] / صفت، [ادبی] /
خاستر؛ باشتەر؛ چاکتر؛ بئ که مایه سی «کارش
را به نحو احسن انجام می دهد: کاره که ی
بئ که مایه سی چتبه جئ ده کا».

به نحو احسن ﴿نحو﴾
احسنت / 'ahsant: ها: [عربی] / صوت،
ئافهره؛ ئافهرین؛ ئافهریم؛ باره که لا؛ دهست
خۆش «فریاد احسنت حاضران برخاست: دهنگی
ئافهرینی دانیشتوان بهرزوه بوو».

احشا / 'ahšā: [عربی] / اسم، چه شگه؛ هه ناو؛
هه نفاق؛ جه رگ و دل؛ جیق؛ حورگش؛
ناوژگ؛ ورگ و ناو؛ جه رگ و ناو؛ هیلاک؛
گه یگ؛ گه یئ؛ پزۆر؛ هه ندرخان؛ نفاق؛
ناقزگ؛ دهروون؛ هه رچی له ناو زگایه؛ ناو؛
گه وو؛ زیق؛ ناخ؛ ناوسک؛ ئه ندامگه لی ناو
سک (وهک جه رگ، گورچيله، سپل ...) .

احشام / 'ahšām: [عربی] / اسم، ۱. جمع ﴿جمع﴾
خشم ۲. زینه مال؛ زینده مال؛ مال؛ ئاژهل؛
که وال؛ مالات؛ مالیات؛ پاتال؛ ولسات؛ مال و
پهز؛ گا و گویر؛ گاواران؛ پان؛ گارپان؛ رهویه؛
ورده پا؛ گا و گۆل و مهر و مالات.

احسا / 'ehsā: [عربی] / اسم، [قدیمی] /
ئه ژماری؛ هژماری؛ هه ژماری؛ شمیری؛
بژاری.

احما کردن: ژماردن؛ ژمیرین؛ ژمارین؛
شماردن؛ شمیرین؛ بژاردن؛ ئژماره ی.

احسانیه / 'ehsā'īyye: ها: [عربی] / اسم،
[قدیمی] / هه لژماری؛ ژمیر کۆ.

احضار / 'ehzār: [عربی] / اسم، [ادبی] / بانگ؛
کار یان رهوتی خواستن؛ بۆ لای خۆ بانگ
کردن.

احضار ارواح: رۆح هینانهوه؛ بانگ کردنی
رۆح؛ بانگ کردنی رۆحی مردوان له لایه ن
که سانیکه وه خۆ له م بابه ته ده ده ن.

احضار شدن: بانگ کران؛ بانگیشتن کران؛
قاو کران.

احضار کردن: بانگ کردن؛ قاو کردن؛
بانگیشتن کردن.

احضار نامه / 'ehzārname: ها: [عربی] /
فارسی / اسم، [حقوق] / بانگیشتن نامه؛
نوو سراوه به ک که به پیتی ئه وه به ره پر سی
داد پر سی ئه مهر به بانگیشتنی تاوانکار،
گه واهیان ئاگادار، بۆ دادگا ده کا: احضاریه؛
خواست برگ

احضاریه / 'ehzārīyye: [عربی] / ﴿جمع﴾
احضار نامه

احفاد / 'ahfād: [عربی] / اسم، [ادبی] / نه وه و
وه چه؛ زازان؛ نه فان؛ زاوله زه ی؛ نه وه ونه وه ز؛
نه قی ونه قی چر.

احق / 'ahaq(q): [عربی] / صفت، [ادبی] /
هیژا تر؛ شیوا تر؛ له بار تر؛ لیوه شاوه تر؛ شانتر؛
لایه ق تر.

احقاق / 'ehqāq: [عربی] / اسم، کار و رهوتی
وه ره گر تنی ماف؛ گه یاندنه جئ؛ حق گرتن.

احقاق حق: ماف سهندن؛ حق گرتن؛
خاوه ن ماف به مافی خۆ گه یاندن.

احقر / 'ahqar: [عربی] / صفت، [ادبی] /
بچوو کتر؛ نزمتر؛ سوو کتر.

احکام / 'ahkām: [عربی] / جمع ﴿حکم﴾

احکام شرعی: بپار ه ئایینی ه کان؛
بپار گه لی دینی.

گهوجی؛ بی-ئاوهزی؛ نهفامی؛ سایلوچی؛ گیلی؛ دهبنگی؛ گهژهیی.

احوال / 'ahvāl / [عربی] / اسم. ژیاوار؛ چۆنیه تی؛ بار؛ حار؛ حال؛ ۱. حال و بال؛ چۆنیه تی دۆخی کهسیک یان جیگاهک «چیزهای عجیبی از احوال آنجا و مردمش تعریف می کرد؛ شتی سهیری له ژیاواری نهوئ و خه لکه که ی ئه گنرپیه وه» ۲. /ها/ حال؛ ئه حوال؛ چۆنیه تی دۆخی دهماخی (ساقی یان نه خۆشی) «احوال شما چطور است؟؛ حالتان چۆنه؟» ۳. سه رگوروشته؛ ژین نامه؛ به سه رهات؛ شهرحی حال «کتابی در احوال گاندی نوشته است؛ کتیبیکی له مهر ژیننامه ی گاندیه وه نووسیوه» ۴. /حقوق/ کۆمه له زانیاریگه لی تایبته به کهسی له باری قانونی شارستانیته وه (وهک ناو، جی ژیان، ژماره ی پیناسه و...).

□ **احوال کسی را پرسیدن:** هه والی کهسی لی پرسین؛ چاک و چۆنی له کهسی کردن؛ وش و تشی چنی یۆی که رده ی.

احوال کسی را پرسیدن: /مجازی/ ئاوپر له کهسی نه دانه وه؛ گوئ به کهسی نه دان؛ لا له کهسی نه کردنه وه.

احوال گرفتن: هه وال گرتن؛ هه وال پرسین؛ له دۆخ یان ژیاواری کهسیک پرس و جو کردن.

احوالپرسی / 'ahvālporsi / [عربی] / اسم. هه والپرسی؛ چاک و خۆشی؛ چاک و چۆنی؛ خۆشی ویشی؛ خۆش و چۆنی؛ خۆشی و بۆشی؛ خوهش و دشی؛ خه وه پررسی؛ وهش و تشی؛ ۱. له بار و ژیاواری کهسی پرسینه وه «خاله ام مریض است، دیروز رفتم احوالپرسی او؛ پوورم نه خۆشه، دوتئی چوممه هه والپرسیه وه» ۲. پرسیار له حال و بالی کهسیک و خزمانی (وهک ئه مه بیژن؛

احکام عشره: دهفه رمان؛ فه رمانگه لی ده یانه؛ فه رمانگه لیک که به بر وای جووله که، خودا به هه زره تی مووسای داوه: ده فرمان

احلاف / 'ahlāf / [عربی] / اسم. /حقوق/ سویندکاری؛ کار یا رهوتی سویند دان.

احلام / 'ahlām / [عربی] / اسم. /دبی/ خه ونه خۆشه؛ خه وانی خۆش.

احلیل / 'ehlīl / [عربی] / اسم. /دبی/ ۱. مۆزی؛ مۆزیک؛ کونی کیر ۲. /مجازی/ کیر.

احمر / 'ahmar / [عربی] / صفت. /نامتداول/ سوور؛ به رهنگی سوور.

احمق / 'ahmaq / [عربی] / اسم. نه زان؛ کهر؛ نه فام؛ گوارنه؛ تی نه گه یشتوو؛ بی-ئاوهز؛ کهسی که میشکی له هۆش یان توانایی بۆش بی «بۆد تا احمق اندر دهر، مفلس در نمی ماند؛ تا نه زان له جیهان هه بی، بیکاره قهت دانامینی».

احمق ۲: صفت. گهوج؛ گوارنه؛ خۆلخۆله؛ بی-عقل؛ کهر مه غز؛ گوئله ق؛ زهک؛ گهژه؛ گه لحو؛ گیل؛ دهبنگ؛ بی-مه ژگ؛ ریژگال؛ خه شو؛ خه شیم؛ که له پووک؛ می شک و شک؛ که له وو؛ ناحالی؛ هه پش؛ بلج؛ نه فام «آدم احمق خودش را عقل کل می داند؛ مړوی گهوج خۆی به ژور زانا ده زانی».

□ **احمق شدن:** گهوج بوون؛ گوارپایین؛ خۆکه ر کردن؛ به راشکاوای خۆ له نه فامی دان.

احمقانه ۱ / 'ahmaqāne / [عربی] / فارسی / صفت. نه زانانه؛ گهوجانه؛ بی-عقلانه؛ سایلوچانه «سخن احمقانه: قسه ی گهوجانه».

احمقانه ۲: قید. گهوجانه؛ نه زانانه؛ له رووی نه زانیه وه «احمقانه می خندید: گهوجانه پنده که نی».

احمقی / 'ahmaqī / [عربی] / اسم.

چۈنى؟ چاكي؟ باشى؟ وشهنى؟ چ ده كەي؟ له
چى داي؟ بنه مالهت چۈنه؟ مناله كان چۈنن؟
و... ههروهها: احوالپرسی کردن

□ احوالپرسی کسی رفتن: سەردان؛ دیتن؛
خەوەر پرسین؛ بۇ ھەوالی كەسیك
رۆیشتن؛ بۇ دیتن/ سەردانی نەخۇشیک
چوون.

احول / ahval / : [عربی] صفت. / ادبی،
نامتدا/ول] ھەلجەر؛ خیل؛ چاوخوار؛ خویل؛
چاوالار؛ چاوغیر؛ خوارو خییج؛ چەم لار؛
خوول؛ خوویل؛ چاو چەویل؛ كەسى كە
گلیئەى چاوی له جیی خۆی نەبی.

احیا / ahyā / : ها: [عربی] اسم. شەونوخسی؛
شەونخوونی؛ شەوبە یاری؛ شەوزیندووویی؛
شەوخەوهری؛ شەو وریایی.

□ احیا گرفتن: شەو بە یاگرتن؛ (شەو بە) رۆژ
کردنەوہ؛ ئەنجام دانى دایى شەوانى تاقى
نیوہى دوو ھەمى مانگی پەمەزان.

احیا / ehyā / : [عربی] اسم. کار و پەوتى
ژيانندنەوہ؛ زیندوو کردنەوہ؛ ئیحیا؛
بووژانندنەوہ؛ وەگور خستتەوہ؛ زینەو
کردنەوہ؛ زینگەو کردن؛ گەشەو کردنەوہ؛
گەشە پى دانەوہ: ۱. کار یان پەوتى ھیزدان
بە بار و دۆخى كەسى يان جییەك كە
تووشى شکست ھاتووہ «پدر زنى مارا احيا کرد؛
خەزوورەم ئیمەى ژيانندنەوہ» ۲. ئاوەدان
کردنەوہ «احیای مراتع: بووژانندنەوہى
لیپوار گەل».

احیاگر / ehyāgar / : ان: [عربی/ فارسی] اسم.
بووژینەر؛ زیندوو/ زینگ/ زینى كەرەوہ؛
كەسیك كە دەپیئە ھۆى گەشە کردن و
بووژانندنەوہى كەسى يان شتیک.

احیاناً / ahyānan / : [عربی] قید. ۱. ھاتوو؛ بە
ھەلکەوت؛ ریکەوت؛ ئەگەر؛ ئەگەر کوو؛
ئەگەر کەتەى؛ ئاماو «تو برو، احياناً اگر مشکلی

پیش آمد، خبرم کن: برۆ، ئەگەر ھاتوو گرتیک
ھاتە پيش، ئاگادارم كە ۲. پەنگە؛ پەنگا؛
گاھەز؛ گاز؛ گافانی؛ جاروبار؛ چەل-چەلە؛
چلۇنھا؛ بەدەگمەن؛ جاروبارە؛ جار-جار؛
ھنگافى؛ جارپىك لە جاران «كس و كارى را
دارد كە احياناً بتواند قدرى دلسوز او باشند: چەند
كەس و كارى ھەن كە رەنكە بتوانن بۆى باش
بن».

اخ / ax / : صفت. [كودكانه] قخ؛ قخە؛ پيس؛
ئيش؛ خراب؛ وشەبە كە بە مندالى دەلین،
واتا: پيس، خراو، نەگونجاو.

اخ / ex / : صوت. تف؛ ئخ؛ ئیخ؛ قخ؛ قرخ؛
دەنگى تف کردنەوہ؛ تغانەوہى شتى لە
زارەوہ.

□ اخ کردن: تفينەوہ؛ تغانەوہ: ۱. تف
کردنەوہ؛ لە گەروو ھاوردنەوہ؛ لە گەروو
دە رکیشان ۲. گۆر کفن کردن؛ بە نابە دلى
شتى بە تايبەت پارە بە كەسى دان «بايد
هزار تومان اخ کنی: دەبی ھەزار تەمەن بکەيە
گۆر کفنى».

اخ / ox / : صوت. ۱. ئۆخ؛ ئاخ؛ ئای؛ ئۆی؛
وہى؛ دەنگیکە بە نیشانەى ئیش و ژان یان
خۆ بە نیشانەى خۆشیەوہ دەگوترى ۲.

اخ

اخاذ / axxāz / : [عربی] صفت. خوازەلۆك؛
تەلەكەباز؛ لی دەرھینەر؛ بە خوو و خدەى
تەلەكەبازى.

اخاذى / axxāzî / : ها: [عربی] اسم. کار و
پەوتى لى دەرکیشان؛ تەلەكە؛ وەرگرتنى
شتى لە كەسى بە نارەوايى (زۆر تر وەك
بەرتیل، باج یان بۆ دەمبەسانە).

اخبار / axbār / : [عربی] جمع خَبَر

اخت / oxt / : [عربی] صفت. [مقتاری]
ھاودەم؛ ھاوونشین؛ ھاودەنگ؛ ویک كەوتوو؛
ھۆگرین.

☐ **اِخت شدن**: ویک که وتن؛ خووگرتن؛
هاودهم بوون. ههروه‌ها: **اِخت بودن**

اِختاپوس / oxtāpūs / ها: ان: / از انگلیسی /
از یونانی / اسم. حله؛ ههشت پا؛ ههشپا؛
گیانله‌به‌ریکی ئاوی ههشت‌پایه.

اِختَرَشَماری / axtaršomārī / :اسم.
خِیْفَرانکی؛ خیفزانی؛ ئه‌ستیره‌گیری؛
به‌خت‌ناسی؛ که‌سی که له ئه‌ستیره‌ده‌روانی
و هات و نه‌هاتی تیدا ده‌بینی: **اِختَرِبینی**؛
اِختَر‌گویی

اِختتام / extetām / :عربی / اسم. / ادبی /
کۆتایی؛ دوايي؛ دمايي «کار شمارش آرا امروز
اِختتام یافت: کاری ژماردنی ده‌نگه‌کان ئه‌مرو
دوايي هات».

اِختَرَشاناسی / axtaršenāsī / :اسم.
ئه‌ستیره‌ناسی؛ هه‌ساره‌ناسی؛ ئه‌ستیره‌وانی؛
هه‌ساره‌وانی؛ زانستی دۆزینه‌وه و تیروانی
ته‌نه ئاسمانیه‌کان. هه‌روه‌ها: **اِختَرشناس**

اِختتامیه / extetāmīyye / ها: / :عربی / صفت.
دوايین؛ دمايین؛ پِی‌وَره‌سمی دوايي هاتنی
شتی «مراسم اِختتامیه: پِی و وهره‌سمی دوايین».

اِختَر‌گویی / axtargûyi / ☞ **اِختَرشماري**
اِختَر‌نگاری / axtarnegārī / :اسم.
ئه‌ستیره‌کیشی؛ هه‌ساره‌کیشی؛ لقی له
زانستی ئه‌ستیره‌ناسی که تایبه‌ته به نه‌خشه
کیشانی گه‌ردوونی و ناساندنی ئاسمان.

اِختَر / axtar / :اسم. ۱. ها: ان: ئه‌ستیره؛
ستیر؛ هه‌ساره؛ ئاساره ۲. ها: ان: تن؛
هه‌رچی له ئاسمانه‌وه بی و تیشک بداته‌وه
۳. / ادبی / هات؛ چاره‌نووس؛ به‌خت؛ ناوچاو؛
فریشته ۴. ها: ان: لووشه‌گول؛ گوله
دروه‌ش؛ دوو‌گه‌گورگ؛ گولیکی بالا‌به‌رزنی
په‌نگ ئاله به‌گه‌لای زۆر پانه‌وه.

اِختَر‌نما / axtarnemā / ها: یان: / اسم.
کوازار؛ هه‌ر‌کام له‌وه‌نه‌ئه‌ئاسمانیه
ئه‌ستیره‌ئاسایانه که له مه‌ودای یه‌کجار دوور
له زه‌وینه‌وه‌ن: **کوازار**

اِختراع / exterā / ها: ات: / :عربی / اسم. کار
و ره‌وتی داه‌اوردن؛ داه‌انین؛ داه‌ینان؛
وه‌دی هینانی شتی نوئی؛ له‌نوئی هینان؛
وه‌ش‌که‌رده‌ی؛ چئ کردنی شتیکی تازه، به
هیزی خه‌یال و ئه‌زموون (بی‌ئه‌وه‌ی پیشت‌ر
وینه‌ی بووینت) «ادیسون اختراع‌های زیادی
داشت: ئیدیسۆن داه‌ینانی زۆری هه‌بوو».

اِختَر‌وش / axtarvaš / ☞ **سِیارک**
اِختصار / extesār / ها: ات: / :عربی / اسم.
کورتی؛ پوخته‌یی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی کورت
بوون «راعی‌ت اِختصار در بیان مطالب ضروری
است: ره‌چاو کردنی کورتی له و‌تنه‌وه‌ی
وته‌گه‌لدا پتویسته».

☐ **اِختراع جدید**: نووژهن؛ نفازه؛ تازه
داه‌انگ؛ تازه‌هاتوو؛ تازه‌هاتی.

☐ **اِختصار کلام**: پوخته‌ی وته؛ کورته‌ی
مه‌به‌ست.

اِختراعی / exterā'î / :عربی / صفت. ۱.
داه‌ینراو؛ نفازه؛ وه‌ش‌کریا ۲. / مجازی /
هه‌لبه‌ستراو؛ نار‌سه‌ن.

☐ **اِختصار کردن**: در‌یژه‌پی‌نه‌دان؛ کورت
کردنه‌وه‌ی باب‌ه‌ت.

اِختَرِبینی / axtarbînî / ☞ **اِختَرشماري**
اِختَرسار / axtarsarā / ها: / اسم.
ئاسمان‌دۆز.

اِختصاراً / extesāran / :عربی / قید. به
کورتی «شرح مذاکرات را اختصاراً بنویسید:
چۆناوچۆنی وتووێژه‌کان به کورتی بنووسن».

اِختَر‌سنجی / axtarsancî / ها: / اسم.

اِختصارات / extesārāt / :عربی / اسم.
کور‌تکراوان؛ پیت یان وته‌گه‌لیک که

کور تکراره‌ی وشه یان رسته‌یه کن (وه ک: ژک، به جیی ژبانه‌وی کورد).

اختصاری / 'extesārī، ها: / [عربی] صفت، کور تکرار؛ کؤتاوه‌بووگ «نشانه‌های اختصاری؛ نشانه‌گه‌لی کور تکرار».

اختصاص / 'extesās، ها: / [عربی] اسم، تایبته‌ده‌ری؛ تهر خان کری؛ تهر خانکاری.

□ **اختصاص دادن**: تهر خان کردن؛ تایبته دان؛ بؤ که‌سی یان شتیک دانان «اتاقی را به کامپیوتر اختصاص دادند: ژووریکیان بؤ کامپیوتر تهر خان کرد».

اختصاص داشتن: تایبته بوون؛ تایبته به که سی یان شتی بوون «این اتاق به کامپیوتر اختصاص دارد: ئەم دیوه تایبته به کامپیوتره».

اختصاصاً / 'extesāsān، [عربی] قید، به تایبته؛ به تایبته‌تی؛ ته‌یهه؛ به شیوه‌ی تایبته‌تی «این کیک را اختصاصاً برای شما پخته‌ایم: ئەم که‌یکه‌مان به تایبته بؤ ئیوه دروست کردوه».

اختصاصات / 'extesāsāt، [عربی] اسم، تایبته‌تمه‌ندیگه‌ل؛ به شیوه‌ی یکی تایبته‌تی.

اختصاصی / 'extesāsî، [عربی] صفت، تایبته‌تی؛ تایبته؛ ته‌یهه؛ تاویه‌تی؛ خؤمالی «اتاق اختصاصی: هؤده‌ی تایبته‌تی».

اختفا / 'extefā، [عربی] / [دبی] / نه‌ینی؛ دزه‌کی؛ په‌نامه‌کی «دکتر آرام مدتی است در اختفا به سر می‌برد: دوکتور ئارام ماوه‌یه‌که په‌نامه‌کی ده‌ژی».

□ **در اختفا زندگی کردن**: به دزیه‌وه / بی‌دزیه‌وه ژبان؛ به نه‌ینی ژین تیپهر کردن.

اختگی / 'axtegî، [ترکی] / [فارسی] اسم، خه‌ساوی؛ خه‌سیاگی؛ له‌پیاوه‌تی که‌وتوو‌یی.

اختلاج / 'extelāc، ها: / [عربی] اسم، ۱.

لهره؛ لهرزه؛ شه‌که ۲. / [پزشکی] ره‌وتی پلدان؛ گرفت؛ پیچ‌خواردن؛ په‌رینی ئەندام؛ گرفت یان پیچ‌خواردنی کوت‌وپری و خؤنه‌ویستی یه‌ک یا چه‌ند ماسوولکه‌ی له‌ش، هاورئ له‌گه‌ل ئیش و ئازاردا: **اختلاج اعضا** ۳. فرین؛ پلدان؛ بزاقی خؤنه‌ویستی ئەندام (وه‌ک فرینی پیلوو یا برؤ).

□ **اختلاج اعضا** □ **اختلاج** ۲-

اختلاس / 'extelās، ها: / [عربی] اسم، دزی و گزی؛ دزی، به‌تایبته له‌ریگای که‌له‌ک و فیله‌وه (وه‌ک دزی مووچه‌خوری‌ک له‌سه‌رمایه‌ی ئەو ریک‌خواه‌یه‌که‌ تییذا کار ده‌کا).

اختلاط / 'extelāt، [عربی] اسم، ۱. تیکه‌لاوی؛ تیکه‌لی «دورگه‌ها نتیجه‌ی اختلاط دو نژاد یا دو گونه‌اند: دووره‌گه‌گه‌ل ناکامی تیکه‌لاوی دوو نژاد یان دوو تیره‌ن» ۲. /ها / [گفتاری] ده‌مه‌ته‌قه؛ ده‌مه‌ته‌قی؛ وت‌وو‌یژری دؤستانه «مدتی نشستیم و اختلاط کردیم: ماوه‌یه‌ک دانیش‌تین و ده‌مه‌ته‌قه‌مان کرد».

□ **اختلاط کردن**: دؤسانه قسه‌وباس کردن.

اختلاف / 'extelāf، ها: / [عربی] اسم، ۱. جیاوازی «این دو پارچه باهم اختلاف دارند: ئەم دوو قوماشه جیاوازیان هه‌یه» ۲. جیاوازی؛ جیاپی؛ جودایی؛ یه‌ک نه‌بوویی؛ جؤراو جؤری؛ چه‌شناوچه‌شنی؛ چه‌ن له‌ونی «اختلاف زبان داریم: جیاوازی زمانمان هه‌یه» ۳. ناکوکی؛ دووبه‌ره‌کی؛ ناتهبایی؛ زویری؛ نه‌سازیری «بین آن زن و شوهر اختلاف افتاده است: ناکوکی که‌وتوو‌وه‌ته نیوان ئەو ژن و شووه‌وه».

□ **اختلاف سطح**: به‌رز و نرمی؛ جیاوازی له‌بلیندی و خواری دوو شت به‌رامبه‌ر به‌یه‌کتریه‌وه.

اختلاف سلیقه: جیاوازی یان جؤراو جؤری سه‌لیقه.

۳. /مجازی/ بی‌وره؛ ترسه‌نۆک؛ ترسه‌زال؛ گه‌وش؛ که‌له‌زات.

□ **اخته‌کردن:** ۱. خه‌ساندن؛ کرتان‌کرن؛ گونه‌کرن؛ گون دهره‌ئینان؛ ئە خته‌کردن؛ خادام‌کردن ۲. /کنایی/ له‌غاو‌کردن؛ بی‌ده‌ست‌کردن.

اختیار / extiyār: ها؛ تا؛ /عربی/ اسم. ۱. دهره‌تان؛ بوار؛ ئازادی؛ سه‌ره‌ستی له‌کاردا (به‌شما اختیار داده‌می‌شود تا یکی از دو راه را انتخاب کنید: دهره‌تانتان پی‌ده‌دریت تا به‌کئی لهم دوو ریگایه‌هه‌لبژێرن) ۲. هه‌لبژێری؛ هۆرچنییه‌ی «هریک را خواستید می‌توانید اختیار کنید: هه‌رکامتیکیان گه‌ره‌ک بوو ده‌توان هه‌لبژێرن» ۳. /فلسفه/ باری خواستی مرۆ بوو کردن یان نه‌کردنی کاریک. به‌رانبهر:

ناچاری

□ **اختیار تام داشتن:** بکوژ و ببر بوون؛ ئازاد بوون له‌کردنی هه‌رکاریکدا «در کارش اختیار تام دارد: له‌کاریدا بکوژ و ببر خۆیه».

اختیار چیرۆی را داشتن: به‌ده‌سه‌لات بوون له‌شتیکدا؛ له‌به‌رانبه‌ری شتیکه‌وه‌خواه‌نی مافی ئە‌نجامدانی هه‌رکاریک بوون.

اختیار دارید: ۱. ئازادن؛ ئازادی ۲. /مجازی/ ناییت؛ ناویت؛ شتی وا‌چۆن ده‌بی؛ ناشیت؛ نا‌کری؛ مه‌بو؛ هه‌ر باسیشی مه‌که «اختیار دارید! مگر می‌گذارم بروید: شتی وا‌چۆن ده‌بی! هه‌ر نایه‌لم برۆن».

اختیار کردن: هه‌لبژاردن؛ هه‌له‌وه‌ژارتن؛ چنن؛ هه‌لچنن؛ ته‌لچنن «او راه دیگری را اختیار کرد: ئە‌و ریگایه‌کی تری هه‌لبژارد».

اختیاردار / extiyārdār: /عربی/ فارسی] صفت. /گفتاری/ ده‌سه‌لاتدار؛ خواهن ده‌سته‌لات «یعنی می‌گویی اختیاردار مال خودم هم نباشم؟: یانی ئیژێ ده‌سه‌لاتداری مالی

اختلاف منظر: گۆرانی دۆخی رواله‌تی شتیک به‌گویره‌ی گۆریانی جیگای چاولیکه‌ره‌وه.

اختلاف داخلی: دووبه‌ره‌کی؛ چه‌ند ده‌سته‌یی؛ دومه‌ره‌کی؛ کیشه و هه‌را له‌ناو یه‌ک هۆز و گه‌لدا.

□ **اختلاف افتادن:** ئا‌ژاوه‌دا‌که‌وتن؛ دووبه‌ره‌کی خوش بوون؛ کیشه‌ساز بوون؛ جیاوازی سه‌ره‌هلدان؛ جیاوازی پ‌میان؛ نه‌یاری تیکه‌وتن «میان زن و شوهر اختلاف افتاد: نا‌ژاوه‌که‌وته‌نیوان زن و شوهره‌که‌وه».

هه‌روه‌ها: اختلاف انداختن؛ اختلاف پیدا کردن

اختلاف داشتن: ۱. جیاواز بوون ۲. نا‌کۆک بوون.

اختلال / extelāl: ها؛ تا؛ /عربی/ اسم. شی‌واوی؛ ئالۆزی؛ هه‌ل‌شی‌واوی؛ ناسامانی؛ په‌ریشانی؛ تیکه‌ل‌پیکه‌لی؛ په‌شۆکه‌یی «اختلال امور: شی‌واوی کار و بار».

□ **اختلال رادیویی:** پارازیت؛ خشه‌خشیک که به‌هه‌نقه‌سه‌ست ده‌خریته‌سه‌ر ئیزگه‌یه‌کی رادیویییه‌وه.

اختلال روانی: په‌ریشانی ره‌وان.

اختلال مشاعر: ناوهر ئالۆزی؛ تیک‌چوونی ناوهر.

اختناق / extenāq: ها؛ /عربی/ اسم. ۱. خنک‌اوی؛ تاس‌اوی؛ گرفت و گیرى ریگای هه‌ناسه ۲. /سیاسی/ خه‌فه‌مان؛ خه‌فه‌خان؛ ده‌مبه‌ست؛ ده‌مکوت «هدف از تشکیل ساواک ایجاد اختناق در جامعه بود: ئامانجی پیکهاتنی ساواک داسه‌پاندنی خه‌فه‌مان له‌کۆمه‌لگادا بوو».

اخته / axte: ها؛ -مان؛ /ترکی/ صفت. ۱. خه‌ساو؛ خه‌سیو؛ خه‌سیاو؛ خه‌سیاغ؛ خه‌ساندی؛ خاجه؛ ئە‌خته؛ یه‌خته؛ ئیخته؛ گون‌پراو؛ گون دهره‌تاوو ۲. بی‌هیزی جنسی

خۆشم نەم؟

اختیاری ^۱ /'extiyrāi/: [عربی] صفت. به مهیلی؛ به کهیفی خۆ. بهرانەر: اجباری

اختیاری ^۲: قید. بهدهستهخۆ؛ له رووی ویستنهوه (خندهام اختیاری نبود: پیکهینیه کهم به دهستهخۆ نهبوو).

اخذ /'axz/: [عربی] /سم. کار یان رهوتی وەرگرتن؛ گرتن؛ گیرتهی.

□ **اخذ آرا**: کۆکردنهوهی دهنگ.

اخذ تصمیم: بریاردان.

اخذ تماس: پیوهندی گرتن.

□ **اخذ شدن**: گیران؛ وەرگیران.

اخذ کردن: کار و رهوتی وەرگرتن؛ گرتن؛ سهندن؛ گلدانهوه؛ هۆرگیرتهی؛ چنه سانهی «از ماصد تومان بابت اجاره اخذ کرد: سهد تمهنی بۆ کرئ لیمان وەرگرت».

اخذوقبض /'axz-o-qabz/: [عربی] /سم. [نامتداول] گیروگرفت.

اخرا /'oxrā/: [معرّب از یونانی] /سم. ئۆخرا؛ خاکیک بۆ پیکهینانی پهنگی جۆراوجۆر و به پهنگی زهردی ئامال سوور: **ئجل أخرا**

اخرائی /'oxrāi/: [معرّب] **اخرا**

اخراج /'extrāc/: [عربی] /سم. کار یان رهوتی دەرکردن؛ وهدهرنان؛ بهرپرتهی؛ بهرکهردی.

□ **اخراج شدن**: دەرکران؛ بهرکریه.

اخراج کردن: دەرکردن؛ تارانیدن؛ بهرکهردی؛ پهواندن؛ پهئانندن؛ دهرپهراندن.

اخراجی /'extrāci/: [عربی] صفت. دهرکراو؛ دهرکریاگ؛ بهرکریا.

اخرایی /'oxrāyi/: [معرّب] /سم. ئوخرای؛ به پهنگی خاکی ئوخرا؛ زهردی ئامال سوور.

اخروی /'oxravī/: [عربی] صفت. ئهو دنیایی؛ سهبارهت به روژی پهسلان.

اخری /'oxrā/: [عربی] **آخرت**

اخش /'oxeš/: صوت. ئۆخهی؛ ئۆخوهی؛ وهی؛ ئایش؛ وهیش؛ ئۆخه یچ «اخش دلم خنک شد: ئۆخهی دلم فینکوهه بوو».

اخص /'axas(s)/: [عربی] صفت. تاییهت: ۱. خوازه؛ وازه «به طور اخص: به وینهی تاییهت» ۲. هه لچنراو؛ بژارده «به معنی اخص: به واتای تاییهت».

اخطار /'extār/: [عربی] /سم. راگه یانندن:

۱. به گوئی دانسهوه؛ وهبیر هینانی سه باره تیکی پیویست یان خۆ پاراستن له ئه نجامدانی کاریک «به شما اخطار می کنم که در صورت ادامه ی غیبت اخراج خواهید شد: پیتان راده گه یینم ئه گهر ههروهه نه یینهوه دهر ده کرین» ۲. ئاگه داری مه ترسی «اخطار حمله ی هوایی: راگه یانندسی هیرشی هه وایی».

ههروهه ها: **اخطار دادن**؛ **اخطار شدن**؛ **اخطار کردن**

اخطارنامه /'extārname/: [عربی] فارسی /سم. نامه یه کی قانونی که له لایهن بهرپرسیکی دادوهری یان کارگیریه وه بۆ وهبیر هینانه وه یان ئاگه دارکردنه وه دهرده کرئ: **اخطاریه**

اخطاریه /'extāriyye/: [عربی] **اخطارنامه** **اخفا** /'exfā/: [عربی] /سم. [ادبی] هه شارده ری؛ کار یان رهوتی شارنده وه؛ سهخت کهرده ی.

□ **اخفای اشیا**: شارنده وه ی شتومه ک.

اخفای مجرم: شارنده وه ی تاوانبار.

اخگر /'axgar/: [عربی] /سم. [ادبی] بژ؛ پشکو: ۱. پهنگر؛ پهنگل؛ پهنگ؛ پن؛ په ن؛ پنگر؛ پهنگری؛ پۆل؛ پۆلی؛ پۆلوو؛ پلۆخ؛ پهل؛ سکل؛ ئه سکل؛ سکه ل؛ کۆز؛ کۆزر؛ کۆزه ره؛ کلوا؛ ئیژگل؛ گول؛ رهژی گهش «آتش نشاندن و اخگر گذاشتن: ئاگر تهراندن و

⊞ اخلاق اجتماعی: هۆرته و بهره؛ نه ریت؛ گه له مپهری؛ شیواز گه لی ئاکاری باو له کۆمه لگادا: اخلاق عمومی

اخلاق حسنه: ئاکاری چاک؛ رهوشتی باش.

اخلاق حمیده: ئاکاری په سندنکراو؛ ئاکاری په سندنه؛ رهوشتی په سهند.

اخلاق عمومی ⊞ اخلاق اجتماعی

اخلاق مختشان: هیزه کی؛ کاری حیزانه؛ حیز کاری؛ حیزبازی.

اخلاقی / axlāqī: [عربی] صفت. ئاکاری؛ رهوشتی؛ ڕۆ و ڕی باز؛ پیوه نندیدار یان سه ر به ئاکار.

اخلاقیات / axlāqīyyāt: [عربی] اسم. خو و خده؛ ڕۆ و رهوشته؛ ڕۆ و ڕی باز؛ کار و باری پیوه نندیدار به ئاکاره وه.

اخلال / exlāl: [عربی] اسم. بشیوه؛ بشیوی؛ ئالۆزی؛ بشیوی؛ کرده وهی تیکدان و به یه که دانی ڕیک و پیتیکی یان ره وتی ئاسایی شتیک «دشمنان در انتخابات اخلال کردند: نه یاران له هه لیزاردنه که دا بشیوه یان کرد».

اخلالگر^۱ / exlālgar: [عربی] اسم. ئازاوه چی؛ هه لشیونکه؛ بشیونکار؛ تیکده ری سامان و ئاسایشتی کۆمه لگا «امروز دو اخلاگر دستگیر شدند: ئه ورۆ دوو ئازاوه چی گیران».

اخلالگر^۲: صفت. ئازاوه چی؛ هه لشیونکه؛ بشیونه؛ بشیونکه؛ کار تیکده ر؛ کارشکین؛ گیره شیون؛ کارشیون؛ شیوه ژنه؛ گاشه کار؛ توانا له په ریشان کردندا «او مرد اخلاگری است: پیاویکی ئازاوه چی».

اخلالگری / exlālgarī: [عربی] فارسی]

اسم. بشیوه کاری؛ بشیونه یی؛ گاشه کاری: ۱. ناکامی بشیونکاری «اخلالگری در انتخابات، موجب ابطال آن شد: بشیوه کاری، ده نگدانه که ی

بشکو ته فزاندن» ۲. په رهنگ؛ ئاورنگ؛ ئاورینگ؛ پریشک؛ پریشکه؛ پریز؛ پریزگ؛ پلیز؛ پلیس؛ پلیز گرد؛ پرزه؛ پروسک؛ پرووسکه؛ پرووسک؛ پزیسک؛ پزیسکه ی سکلی گهش؛ پرووسکه ی ئاگر «اخگر سوزان: په رهنکی به گر» ۳. /مجازی/ ئاگر؛ ئاور؛ ئایر.

⊞ اخگر درشت: کۆته سکهل؛ که له پیشکۆ؛ سکلی درشت؛ په نگری زل.

اخگر مشعل: ره ژی گهش؛ سکلی بی ره شایی.

اخگر کش / axgarkeš: [اسم. په نگر کیش؛ مه سی؛ بیلۆ که ی ئاسنی سه رچه ماوه که سکلی پی له کوانوو یان مه نگه ل دهر دین.

اخگل / axgal: [اسم. قه لاس؛ قه لدا س؛ داسوو؛ داسگ؛ داسووک؛ داسووک؛ داسوولکه؛ داسه؛ سو؛ قلیچک؛ پرزه گولی گهنم و جو.

اخلاص / exlās: [اسم. پاکي؛ دلپاکي؛ بی خهوشی «سخنانش از روی اخلاص بود: قسه کانی له رووی پاکیه وه بوو».

اخلاط / axlāt: [عربی] جمع ⊞ خلط

اخلاف / axlāf: [عربی] اسم. ۱. جمع ⊞

خلف ۲. تۆره مه؛ تخمان؛ ره چه له ک؛ ره ته وه؛ که سانئ که له وه چه ی که س، تیره یان هۆزیکی سه رده مانی رابردوو ماونه ته وه «شاه اسماعیل از اخلاف شیخ صفی الدین اردبیلی بود: شاه اسماعیل له تۆره مه ی شیخ سه فیه دینی هه رده ویلی بوو» ۳. جی نشینان؛ جیگران؛ یاگه داری «اخلاف صفویان در تاراج و کشتار از آنان دست کمی نداشتند: جی نشینانی سه فه ویش له تالان و مالاندا که متر له وان نه بوون».

اخلاق / axlāq: [عربی] اسم. ۱. جمع ⊞

خلق ۲. خو؛ خوو؛ خده؛ چۆناو چۆنی ئاکار و هه لس و که وتی مروؤف له نیو کۆمه لدا.

اخوانیه

اخوانیه / 'exvānīyye، اخوانیات: [عربی/اسم].
نوسراوه، به تائیهت هونراوه یه ک که دؤستی
بؤ خوشه و یستیکی دهنووسی.

اخ و اوخ / 'axu-ûx، ها: [اسم، /تعریض/ ناخ
و ئوخ؛ وشه ی به تهنک هاتن؛ دهربرینی
قین و قه لسی.

اخ و پیف / 'ax-o-pîf: [اسم، /تعریض/ ئیش و
ویش؛ دهربرینی بیزاری «قدری اخ و پیف کرد،
بلکه قیمت را پایین بیاورد؛ بری نش و ویشی کرد،
به لککو نرخ بشکینی».

اخوت / 'oxovvat، ها: [عربی/اسم، /ادبی/
برایی؛ برایه تی؛ براده ری.

اخ و توف / 'ax-o-tof، ها: [اسم، /گفتاری/
ناخ و توف؛ ئاوی دهم؛ ئاوی قورگ و دهم؛ لیک
و به لغهم.

□ **اخ و توف کردن**: ناخ و توف کردن: ۱. تف و
ئاوی ناو دهم هاویشته دهره وه ۲. /کنایی/
ئیش و ویش کردن؛ یه ع کردن؛ قه لسی و
بیزاری پیشاندان.

اخوی / 'axavî، ها: [عربی/اسم، ۱.
براکهم؛ برای من «دیروز اخوی از مسافرت
برگشت؛ دوتنی براکهم له سه فهر گه رایه وه» ۲.
برا؛ کاکه؛ ئابرا «خدمت اخوی تان سلام برسانید؛
سلاوی براکه ت بگه یه نه».

اخوی زاده / 'axavîzâde، ها: —گان:
عربی/فارسی/اسم، برازا؛ برازاو؛ برازاگ؛
فهرزن برا؛ منال برا.

اخیر / 'axîr، اواخر: [عربی/صفت، دوایین؛
دمایین؛ پیوه ندیدار یان سه ر به ئاخرین
رؤژانی مانگ یان سالانی له مه و پیش «سفر
اخیر رییس جمهور به خارج؛ سه فهری دوایینی
سه رۆک کومار بؤ دهره وه».

□ **در روزهای اخیر**: لهم رۆژانه ی دواپیهدا.

اخیراً / 'axîran: [عربی/قید، لهم دواپیهدا؛

هه لشیوانده وه» ۲. دؤخ یان چۆنیه تی
بشیونکار بوون «چند تن به جرم اخلا لگری
دستگیر شدند؛ چند کس به تاوانی بشیونه یی
گیران».

اخم / 'axm، ها: [اسم، /گفتاری/ مؤزی؛
مؤچی؛ مؤنی؛ گرژی؛ ئه خم؛ روتوشی؛
پیخی؛ گه مؤزی؛ به دخه یزی؛ گری که وتنه
نیو هه نیه وه و تیکچوونی برؤ به نیشانه ی
پی ناخؤش بوون، دهرد و خم یان تووره یی.

□ **اخم کردن**: مؤن کردن؛ گرژ کردنی روو؛
روو ترش کردن؛ ناوچاو تال کردن؛
قۆرتان؛ لچ و لیو گرژ کردن؛ ناوچاو
ترشان؛ ناوچاو دانه یه کا؛ روو تال کردن؛
مؤر که رده ی؛ روه دژنه ی؛ چه رمه کردن؛
شمۆر که داژنه ن.

اخم آلود / 'axmālûd: صفت، ۱. ئه خمی؛
روو گرژ ۲. روو گرژانه؛ به روو گرژیه وه «نگاه
اخم آلود؛ روانینی روو گرژانه».

اخمو / 'axmû: صفت، /گفتاری/ گرژ؛
روو گرژ؛ روو درژ؛ روو ترش؛ روو کرژ؛
مرومچ؛ مؤن؛ مؤر؛ گه مؤر؛ خملو؛ پیچه و؛
ته لخ؛ نژم شؤر؛ مر؛ لمؤر؛ ناوچاو ترش؛
ناوچاو تال؛ مرج؛ نمرج؛ مووچ؛ ناوچاو دیز؛
ناوچاو گرژ؛ ناوچاو تورشیاغ؛ روو تال؛ روو
ناخؤش؛ روو هشیک.

□ **اخموی خودپسند**: باتیزۆک؛ روو گرژی
خؤ به زلزان.

اخم و تخم / 'axm-o-taxm، ها: [اسم، مر و
مؤنی؛ چه رمه یی؛ روو گرژی له گه ل قسه ی
به رز و توندا.

اخوان / 'axavān: [عربی/اسم، ۱. دوو برا؛
دوو برادر ۲. برادران؛ برایان.

اخوان / 'exvān: [عربی/اسم، /نامتداول/
برایان؛ برادران.

اخوانیات / 'exvānīyyāt: [عربی/جمع

دەر هیئەتەن.

ادات / adāt / ادوات: [عربی] اسم، [نامتداول] / کەرەسە؛ ئەواراز؛ ئامراز؛ ئالاف؛ ئامیر.

ادات استفهام: [دستور] / وشەیی پرسیار (وەک: چگونە؟ کجا؟ کی؟ چۆن؟ لە کوێ؟ کە؟).

ادات تشبیه: [دستور] / واژەیی جوان (وەک: چو، چون، همچون: وەک، وە کوو، هەر وەک).

ادارات / edārāt / [عربی] جمع اداره

اداره / edāre / [عربی] اسم. ۱. /ها؛ جات؛ ادارات؛ دواير / دەزگای دەولەتی؛ مەزرىنگە؛ دام و دەزگای کارگێری؛ فەرمانگە؛ کارگێری؛ جێگەیی کار و باری دەولەتی؛ دامەزراوەیەکی (زۆرتر دەولەتی) بۆ جێبەجێ کردنی رازەگەلی گشتی و دیاریکراو (ادارەیی ارشاد: مەزرىنگەیی رۆشنییری) ۲. بەرپۆوە بردن؛ گەڕان یان درێژەیی کار یان رەوتیک (ادارەیی زندگي: بەرپۆوە بەردەنی ژيان).

ادارەیی آتش نشانی: مەزرىنگەیی ناگرتەمرین.

ادارەیی آگاهي: دابەرەیی ناگایی؛ مەزرىنگەیی ناگایی.

ادارەیی احصائيە: [قدیمی] / کارگێری ئامار؛ مەزرىنگەیی ژمیرکۆ.

ادارەیی اوقاف: مەزرىنگەیی ئەوقاف.

ادارەیی ثبت احوال: ژینوووسگە؛ مەزرىنگەییەک کە ئاگەداربەگەلی سەبارەت بە لە دایک بوون و مردنی خەلکی ولات تۆمار دەکا و پێناسەیان بۆ دەردیتنی.

ادارەیی ثبت اختراعات: مەزرىنگەیی تۆمارکردنی داھێنراوەکان.

ادارەیی ثبت اسناد: مەزرىنگەیی تۆماریی بەلگە؛ بەرپۆوەبەرایەتی بەلگە.

ادارەیی ثبت املاک: کارگێری قەبالەیی مولک نووسین؛ بەرپۆوەبەرایەتی تاپۆ.

جی دەماینە؛ دواوایی؛ لە کاتی نزیک بە کات و ساتی ئاخافتن «اخیرا دلار گران شد: لەم دواویە دولار گران بوو».

اخیر الذکر / axīrozzekr / [عربی] صفت. دواگوتراو؛ دوایین ناوبراو «کتاب اخیر الذکر بارها چاپ شده است: کتییی دواگوتراو زۆر جار لە چاپ دراوەتەوه».

اخیه / ax(i)ye / [عربی] اسم. ۱. گولمێخ؛ مێخ تەوێلە؛ سووکە؛ ئاخیه؛ سکه؛ ئارنج؛ ئۆلک؛ مێخ زنجیر؛ بزمازی زل لە داریان ئاسن ۲. داریان تەنافیک کە هەوساری چوارپیی پێ دەبەسنەوه.

زیر اخیه کشیدن زیر-۳

ادا / adā / [عربی] اسم. ۱. /ها؛ ئەدا؛ جوولاندنەوهی ئەندامانی لەش، بەتایبەت پرومەت بە مەبەستی سەرنج راکیشانی خەلک «ادا درآوردن: ئەدا دەرھێنان» ۲. لاسایی؛ دەمەلاسکە؛ دەمەلاسکی؛ لاساویی؛ دەر؛ زارزارک؛ زارڤە ۳. کاریان رەوتی بەجی هینان «ادای احترام: حورمەت بەجی هینان».

ادا درآوردن: ۱. ئین دەرھێنان؛ لاقرتیی کەردەیی؛ کار و جوولاندنەوهی پیکەنیندار کردن ۲. لاساکردنەوه؛ ئاکاری کەسێ لاسایی و گەمەجار پێ کردن.

ادا کردن: بەجی هینان؛ ئەنجامدانی ئەرکیک کە بە ئەستۆی کەسێکە «نماز ادا کردن: نوێژ بە جی هینان».

ادای کاری را درآوردن: بە کاریک مەراییی کردن؛ خۆ و نیشاندان «لازم نیست ادای نەودوستی را دریاوری: پێویست ناکا خۆ بە گەلدوست نیشان بدە».

ادای کسی را درآوردن: لاسایی کەسێ کردنەوه: ۱. نیشاندانی ئاکار یان حالەتی کەسێک ۲. ئەو کارە بۆ گالته یان سووک و چرووککردنی کەسێ لە خۆ

دریژه‌ی دا).

□ **ادامه دادن:** دریژه پیدان؛ به شوین چوون؛ هه‌روا بن‌گرتن؛ پیداجوون.
ادامه داشتن: دریژه‌دار بوون؛ دوا‌دار بوون.
ادامه یافتن: دریژه په‌یدا‌کردن؛ به‌رده‌وام بوون؛ دوا‌یی نه‌هاتن و هه‌روه‌ها له‌گه‌راندا بوون (تیراندازی ادامه یافت: تیرهاویژی دریژه‌ی پیداکرد).

اداو‌ا‌صول / 'adā-vo-'usûl, -'osûl: ها/ (عربی) اسم/ [تعریض] فرمه‌سوونی؛ نا‌کار و جوولانه‌وه‌ی نا‌اسایی به‌نیشانه‌ی ئوگره‌تی به‌تشریفات‌هوه.

□ **ادا و اصول** درآوردن: فرمه‌سوونی کردن. هه‌روه‌ها: ادا و اصول داشتن

اداو‌ا‌ط‌وار / 'adā-vo-'atvār: ها/ (عربی) اسم/ [تعریض] ئه‌داو ئه‌ت‌وار؛ ئاین و ئوین؛ کرده‌وه‌یه‌کی شانویه‌نه‌ بۆ سه‌رنج راکیشان.
 □ **ادا و ا‌ط‌وار** درآوردن: ئه‌دا و ئه‌ت‌وار ده‌ره‌ور‌دن؛ ئاین و ئوین نواندن.

ادب / 'adab: ا‌د‌اب/ (عربی) اسم، ئه‌ده‌ب: ۱. هۆرت‌ه؛ ر‌ست؛ د‌اب؛ ئه‌یه‌و؛ ئیه‌و؛ م‌خت؛ کار و کرده‌وه‌ی شیاو و گون‌جاو، هاوسه‌نگی بایه‌خ‌گه‌لی په‌سند‌کراو ۲. /قدیمی/ و‌یژه؛ تۆره ۳. /قدیمی/ ر‌ئ و ره‌وشتی هه‌ر‌کار‌یک.

□ **ادب داشتن:** به‌کرده‌وه‌ی شیاو بوون؛ ر‌ئ و ره‌وشت زانین.

ادب شدن: ژیر بوون: ۱. ر‌اهاتن به‌هه‌لس و نشستی شیاو؛ ر‌ئ و ره‌وشت فیر بوون ۲. /مجازی/ ته‌نبی بوون.

ادب کردن: ۱. ر‌ئ و ره‌وشت فیر‌کردن ۲. /مجازی/ ته‌نبی کردن؛ ژیر کردن.

ادبا / 'odabā: (عربی) جمع آ‌د‌ب
ادبار / 'edbār: (عربی) اسم/ [ادبی] هه‌ژاری؛ به‌له‌نگازی؛ رۆژره‌شی؛ کویره‌وه‌ری؛ به‌دبه‌ختی.

اداره‌ی ثبت شرکت‌ها: مه‌ز‌ر‌ینگه‌ی تۆماری ناو‌کو؛ مه‌ز‌ر‌ینگه‌ی تۆماری به‌شدار‌گه.

اداره‌ی تدارکات: کار‌گیر‌ی ئاب‌و‌وره‌مه‌نی؛ مه‌ز‌ر‌ینگه‌ی داب‌ین‌کاری.

اداره‌ی دارایی: دارایی؛ کار‌گیر‌ی باج و پیتاک ساندن.

اداره‌ی دولتی: دامه‌ز‌راوه‌ی ده‌وله‌تی؛ دام و ده‌ز‌گای سه‌ر به‌میری.

اداره‌ی راهنمایی اداره‌ی راهنمایی و رانندگی

اداره‌ی راهنمایی و رانندگی: مه‌ز‌ر‌ینگه‌ی ر‌ی‌بوور‌ین؛ دم و ده‌ز‌گایه‌ک که‌کاری چاو‌ه‌د‌یری و ر‌یک‌خ‌ستنی ها‌ت‌و‌چ‌وو‌ی ناو شه‌قامه‌کانه: اداره‌ی راهنمایی
اداره‌ی کل: مه‌ز‌ر‌ینگه‌ی گشتی.

□ **اداره شدن:** به‌ر‌ی‌وه چوون (با این حقوق زندگی‌اش اداره نمی‌شود: به‌م مووچه ژبانی به‌ر‌ی‌وه ناچی).

اداره‌بازی / 'edārebāzî: ها/ (عربی/ فارسی) اسم، ئیداره‌گه‌ری؛ مه‌یل به‌په‌ره پیدانی مه‌ز‌ر‌ینگه و ر‌ئ‌و‌ره‌سم‌می مه‌ز‌ر‌ینگه‌یی.

اداره‌جات / 'edārecāt: (عربی) جمع اداره

اداره‌جاتی / 'edārecātî: ها/ (عربی) اسم، /گفتاری/ مووچه‌خۆر؛ کار‌مه‌ند؛ به‌تایبه‌ت کار‌مه‌ندی ده‌وله‌ت.

اداری / 'edārî: (عربی) صفت. مه‌ز‌ر‌ینگه‌یی: ۱. ئیداری؛ سه‌ر به‌مه‌ز‌ر‌ینگه ۲. /ها/ ئه‌ندام یان مووچه‌خۆری کار‌گیر‌ی.

ادامه / 'edāme: (عربی) اسم، دریژه؛ تره‌ک: ۱. پاشماوه؛ دامه‌نه‌ه؛ دوا؛ دما (دامه‌ی داستان: پاشماوه‌ی چیرۆک) ۲. له‌سه‌ر رۆیی؛ کار یان ره‌وتی شوین که‌وتنی کارئ (او به‌خواندن درسش ادامه داد: به‌خویندنی وانه‌که‌ی

چور؛ چرگه؛ پیشاو؛ زاراو؛ ژاراو؛ تراوی
دهرهاتوو له گورچیلای گوانداران که
دهتکیتسه میزه لدان و لهوپیوه دهپرژیتسه
دهرهوه.

ادراک / 'edrāk، ها: /ات: [عربی] /سم،
رهوتی تیگه یشتن؛ ههست پی کردن؛
پی زانین؛ چنه یاو ی.

ادعا / 'edde'ā، ها: / [عربی] /سم، ۱. داوا؛
خوازه؛ و ته یه که دروستی یان
نادروستیه که ی نه سه لماوه ۲. [گفتاری] خو
هه لکیشان ۳. [حقوق] داوا؛ خوازه؛ داخواز؛
داخوازه * دعوت

ادعای برحق: خوازه ی راست و دروست.
ههروه ها: ادعای ناحق

ادعا داشتن: ۱. هاش و هووش کردن؛ شات
و شووت کردن؛ لاف و گه زاف لی دان؛
دادان ۲. خو هه لکیشان؛ به خو نازین؛
خو هه لختسته وه؛ خو هه لدان.
ادعا کردن: داوا کردن؛ ئیدعا کردن.

ادعایی / 'edde'āi، ادعایی
ادعانا مه / 'edde'āname، ها: [عربی] / فارسی
[سم، [حقوق] خوازه نامه؛ داوانامه؛ ئیدعانا مه.

ادعایی / 'edde'āy، ها: [عربی] / صفت. داواکراوه؛
خوازه یی (زمین ادعایی مال او نیست: زهویه
داواکراوه که هی نهو نیه): ادعائی

ادعیه / 'ad'iye، [عربی] جمع ادعای
ادغام / 'edqām، ها: [عربی] / اسم، تیکه لی؛
ئاویتته یی؛ تیوه چوونی؛ کار یان رهوتی
پیوه لکان و بوونه یه کی دوو یان چنه دشت.

ادغام شدن: تیکه ل بوون؛ ئاویتته بوون؛
تیوه چوون؛ پیکه وه لکان.

ادغام کردن: ئاویتته کردن؛ تیکه ل کردن؛
تیک بردن.

ادکلن / 'od(o)kolon، [افرانسوی] / اسم،
ئودکولون؛ تیکه لی عه تر و ئه لکول و ئاو که

ادب پرور / 'adabparvar، ان: / [عربی] /
فارسی / صفت. ویژه پهروه؛ لایه نگر و
پشتیوانی زمان و ویژه.

ادب پیشه / 'adabpîše، گان: / [عربی] / فارسی /
صفت. ویژه کار؛ خاوه ن چالاکی له ویژه دا.

ادبی / 'adabî، [عربی] / صفت. ویژه یی؛
ئه ده بی؛ چۆنیته ی و ته یان نووسراوه یه که
که پیوه ندی به ویژه وه هه بی.

ادبی حرف زدن: ئه ده بی قسه کردن؛ به
شیوه ی نووسین ئاخافتن.

ادبیات / 'adabiyyāt، [عربی] / اسم، ویژه؛
بیژه؛ تووره: ۱. کۆمای رمان و رانانی
هونه ری گه لیک که له چوار چیوه ی وتاردا
جیگر بووه ۲. کۆمه له نووسراوه گه لیک که
شیوازی گوتنه وه، یان بیر و بۆچوونه کانیا ن
جیگای په سندی به ره ی داهاتوو یان
گه لانی جؤراو جؤری ولاتانی دیکه بیته.

ادبیات تطبیقی: ویژه ی به راوردی؛ لقیک
له ویژه ی نیونه ته وه یی که باسی
کار تیگردنی ویژه ی گه لیک به سه ر
گه لیک تر دا، یان شیواز گه لی جیاواز به لام
له یه که چه شنی ویژه ی ولاتان ده کا.

ادبیات سباه: ویژه ی ره ش؛ ویژه یه که که
قسه له مردن و چاره ره شی مرؤ و
بی ئه مه گی دنیا ده کا.

ادبیات شفاهی: ویژه ی زاره کی؛ ویژه وانی
سه ر زاره کی؛ کۆمه له ی پیروک، کایه،
گؤرانی، لیچار و مه ته لۆک و... که
پشتاویشت ده گیردینه وه.

ادبیات کلاسیک: ویژه ی کلاسیک؛
ئه ده بی کۆن؛ به ره مه ی ویژه وانی گه وه ره
و له میژینه ی هه ره ته وه ییک. ههروه ها:
ادبیات کهن؛ ادبیات معاصر؛ ادبیات

مکتوب؛ ادبیات منظوم

ادرار / 'edrār، [عربی] / اسم، میز؛ میز؛ گمیژ؛

دهبیته تراویکی بۆن خوۆش: ادکلنی؛
اودوکلی

ادکلنی /'odkolonî/: [فرانسوی] ادکلن

ادله /'adelle/: [عربی] جمع ادله

ادوات /'adavāt/: [عربی] اسم، ۱. جمع ادوات ۲. نامراز؛ کهل و پهل؛ که رهسته.

ادوار /'advār/: [عربی] جمع ادوار دوره

ادواری /'advārī/: [عربی] صفت. ماوهیی؛ زفرانی؛ گهروه گه‌ری؛ خاوهن دۆخ یان چۆنیتهی دوویات بوونه‌وه له مه‌وداگه‌لی کاتیدا.

ادونتییست /'adventīst/: [انگلیسی] صفت. ئه‌دوئنتیست؛ په‌یره‌وی ئه‌دوئنتیسم.

ادونتییسم /'adventism/: [انگلیسی] اسم. ئه‌دوئنتیسم؛ له‌ رێبارگه‌لی خاچیه‌ رستی له‌ ئامریکا، که‌ گه‌رانه‌وه‌ی مه‌سیح به‌ نزیک ده‌زانن و چینیکیان رۆژی شه‌مه‌یان له‌ لا پیرۆزه.

ادویه /'adviye, جات/: [عربی] اسم، ۱. جمع ادویه ۲. ئه‌دوا؛ به‌هارات؛ ئه‌زوا دهرمانک؛ هه‌زوێله؛ داوده‌رمانی چیشته‌ خوۆشکهر (وه‌ک ئالته‌ت و زه‌رده‌چیوه‌) ۳. /قدیمی/ ده‌وا؛ ده‌وا و دهرمانی گیایی (وه‌ک عه‌ناب و خاکشیر).

ادویه‌جات /'adviyecāt/: [عربی] جمع ادویه

ادیان /'adyān/: [عربی] جمع ادیان

ادیب /'adīb, ان/: [عربی] اسم، ۱. وێژه‌وان؛ تووره‌وان؛ وێژه‌ناس؛ ئه‌دیب ۲. نووسه‌ر یان شاعیر.

ادیبانه /'adībāne/: [عربی/فارسی] صفت. وێژه‌ناسانه؛ وێژه‌به‌ی؛ وێژه‌وانه؛ وێژه‌وانیانه.

ادیپ /'odīp / [؟] عه‌ده‌ی ادیپ، عه‌ده

ادیت /'edīt/: [انگلیسی] اسم. نویسیاری؛ نفیسیاری؛ ویرایش.

ادیت کردن: نویسیاری کردن؛ ویرایش کردن.

ادیتور /'editor/: [انگلیسی] اسم. نویسیار؛ نفیسیار؛ ویراستار.

اذان /'azān/: [عربی] اسم. بانگ؛ بان؛ بانگی نوێژ.

اذان صبح: بانگی به‌یانی. هه‌روه‌ها: اذان ظهر؛ اذان عصر؛ اذان مغرب؛ اذان عشا

اذان و اقامه اد اقامه ۲

اذانگو /'azāngū, ها/: [عربی] اسم. بانگ‌بێژ؛ بانگ‌وێژ؛ بانگ‌ه‌لدەر؛ بانگ‌ده‌ر.

اذعان /'ezān/: [عربی] اسم. پێ‌هاتن؛ ددان پێ‌دانان؛ پنه‌نامه‌ی؛ ره‌وتی قه‌بوول کردن و راگه‌یاندنێ راستی و دروستی بیر و بۆچوونی پێچه‌وه‌انی خۆ.

اذکار /'azkār/: [عربی] جمع ذکر

اذن /'ezn/: [عربی] اسم. [ادبی، نامتداول] ئیزن؛ ئیجازه؛ به‌رای. هه‌روه‌ها: اذن دادن؛ اذن داشتن

اذناب /'aznāb/: [عربی] اسم. [مجازی] ده‌سه‌ و دایره‌؛ ده‌سته‌ و پێوه‌ند؛ ده‌سه‌به‌سه‌؛ که‌سانیک که‌ ده‌بنه‌ دارده‌سته‌ی که‌سه‌ی یان پێگه‌یینک و شوێنکه‌وتووی ئه‌ون.

اذهان /'azhān/: [عربی] جمع ذهن

اذهان عمومی: بیرێ گشتی؛ بیر و رای هه‌مووانی «اذهان عمومی از او برگشت: بیرێ

گشتی لێ هه‌لگه‌راهه‌وه‌».

اذیت /'azyat, 'azīyyat, ها/: [عربی] اسم. ئاران؛ ئازار؛ عه‌زیته‌؛ چوکه‌له‌چزی؛ چز؛ ته‌نگ؛ ژه‌نگ؛ وه‌زه‌نگ.

اذیت دیدن: ئازار بینین؛ ئازار دیتن؛ دهرد چه‌شتن؛ عه‌زاو پێ‌گه‌یشتن؛ ئیش پێ‌گه‌یشتن؛ گه‌هران. هه‌روه‌ها: اذیت شدن

اذیت کردن: ئارانیدن؛ ئیشاندن؛

صفت. سهرسپټراو؛ سهرئهسپټراو. ههروهه: ارادتمندی

ارادتمندانسه / erādatmandāne / [عربی/ فارسی] قید. سهرسپټرانه؛ بهسهسپټراوی؛ بهسهرئهسپټراوی.

اراده / arrāde / [از عربی/سم. ۱. /ها/ پیچک؛ چهرخى گارى و عهرايه و... ۲. /مجازی/ چهرخى ژيان «كارش بد نيست و ارادهاش مى چرخد: كارى خراب نيه، چهرخى ژيانى ده گهرئ».

اراده / erāde / ها: [عربی/سم. ئيراده: ۱. هيزى زال به سهر كار و ههناودا «ارادهى آهنين: ئيرادهى پۆلاين» ۲. هيز و پيزى زه ينى به شيويه هه لبراردن، ئوگره تى يان گهرهك بوون «برای ترك سيگار اراده لازم است: بۆ وه لانانى جگهره نيراده پيويسته» ۳. له خو نهوين؛ له خو بريان؛ گهرهك؛ خواز؛ واز؛ هوگرى زهينى بۆ به شويندا چوونى كاريكى دياريكراو «اگر اراده كنى موفق مى شوى: ئه گهر له خو بنهوى سهرده كهوى».

ارادهى استوار / آهنين: ويستى پتهو؛ بريارى پتهو: ارادهى خلل ناپذير

ارادهى خلل ناپذير ۱ ارادهى استوار / آهنين

اراده كردن: له خو نهوين؛ ويستن؛ گهرهك بوون؛ ههرهك بوون؛ خواستن؛ وازيهى.

اراده گرايى / erādegerāy / [عربی/ فارسی] وئونتاريسم

ارادى / erādī / [عربی] صفت. خواستى؛ ويستيانه؛ ئاگايانه؛ پيوهنديدار يان سهر به ويست «رفتار ارادى: كردهوى خواستى».

اراذل / arāzel / [عربی] جمع ۱ رذل

اراضى / arāzi / [عربی] جمع ۱ ارض

ارامنه / arāmane / جمع ۱ ارمنى

ئيشينهى؛ چزانن؛ چلنگانن؛ ئازار دان؛ گههراندن؛ عهزاو دان. ههروهه: آزردين
ار / ar / قيد. [مخفف، ادبى] گهر؛ ئهر؛ ئه گه؛ هه گه؛ هه كه؛ ئه گهر؛ هه گهر.

ارانه / erā'e / [عربی/سم. ۱. پيشان دهري؛ نوينى؛ كار و رهوتى نيشان دان؛ رانان؛ ئرمانهى «شناسنامه ها را ارائه دادند: ناسنامه كانيان پيشان دا» ۲. كار يان رهوتى نيشان دان؛ راگه ياندن «وكيل مدافع دلايل خود را ارائه داد: پاريژه به لگه كانى خوى راگه ياند».

ارانهى طريق: رينوينى؛ رينموونى.

ارانه دادن: پيشان دان؛ نيشان دان؛ شان دان؛ نواندن.

ارانه كردن: پيشان دان؛ نيشان دان؛ شان دان؛ نواندن؛ ئرمانهى.

ارابه / arrābe / ها: /سم. ئهرايه؛ گاريه؛ گارى؛ عهريهانه؛ ئاره بانه؛ عرايه

ارابهى جنگى: ئهرايهى شهري؛ ده بابيهى شهري.

ارابه ران / arrāberān / اسم. /ها؛ /ان/ ده بابيه چى؛ شوڤيرى عهرايه؛ رانه ندهى ئاره بانه.

ارابه رو / arrāberow / صفت. ريگهى ئهرايه؛ ئهرايه رهۆ.

اراجيف / arācif / [عربی/سم. ۱. قوريات؛ قسهى پووچهل و به تال؛ قسهى قور؛ ههلهق مهلهق ۲. قسهى نابهجى و ناشيرين.

ارادت / erādat / [عربی/سم. ۱. سهرسپټرى؛ دۆستى و خو شه ويستى و ويراى باوه و پهرمان به كه سيكى سهرتر له خو ۲. [قديمى] پهيرهوى؛ شوين كه وتووبى.

ارادت داشتن: سهرئهسپټر بوون؛ سهرسپټراو بوون؛ لايين تواسن.

ارادتمند / erādatmand / [عربی/فارسی]

به خشين و جواميرى كردن.

اربابى^١: صفت. ئاغايى؛ ئاغايه تى؛ پئوه نديدار
يان سهر به ئاغا <خانه ي اربابى: مالى ئاغاي>.

اربعة / 'arba'e: [عربى] صفت. چوار دانه يى؛
چواره؛ خاوه ن چوار ئه ندام يان چوار توخم.

اربعمين / 'arba'in: [عربى] / اسم. ١.
[نامتداول] چل ٢. چله؛ چلى؛ چل رۆژ دواى
مردنى كه سيك ٣. رۆژى بيسته مى مانگى
سه فهر؛ چله ي حوسه ينى.

اربيتال / 'orbital: [ها: / فرانسوى] / اسم.
[شىمى] / ئوربيتال؛ هه ورى ئليكترونى؛
هه ورناسايه ك كه ئليكترون به هوى
سوور خواردنى يه كجار خيرا به ده ورى
ناوكى ئه تومدا به دى دينى: آشيانه ي
الكترون

اربيم / 'erbiyom: [فرانسوى] / اسم. ئيربيوم؛
توخمى كيميائى كانزايى له ده سته ي
لاتتانيده كان به ژماره ي ئه تومى ٦٨ و كيشى
ئه تومى ١٦٧، ٢٦.

ارتباط / 'ertebat: [ها: / ات: / عربى] / اسم.
په يوه ندى؛ پئوه ندى: ١. پئوه ندى ٢. كه ين و
به ين؛ روتيك كه ده بيته هوى ئال و گوڤر
كردنى زانيارى <ارتباط تلفنى: پئوه ندى
ته له فوونى>.

☞ **ارتباط تصويرى** ☞ **گرافيك**

☞ **ارتباط دادن**: په يوه ندى دان؛ پئوه نددان.

ارتباط داشتن: په يوه ندى هه بوون: ١.
پئكه وه نيواندار بوون <همه با هم ارتباط
داريم: گشتمان پئكه وه پئوه نديمان هه به>
٢. پئوه نديدار بوون؛ پئوه ست بوون <كار
من به شما ارتباط ندارد: كارى من پئوه ندى به
ئوه وه نه>.

ارتباط گرفتن: په يوه ندى گرتن؛ پئوه نديدار
بوون. هه ووه ها: ارتباط يافتن

ارتباطات / 'ertebatāt: [عربى] / اسم.

ارائگوٲان / 'orāngotān: [انگليسى]
/ اسم. ئوران ئوتان؛ ئورانگ ئوتان؛ جوړى
مه يموونى تووك نهرمى ده ست دريژه:
أورانگ أوتان؛ أوران أوتان

ارباب / 'arbāb: [ها: / ان: / عربى] / اسم. ١.
خاوه ن؛ خيو؛ ئاغا؛ ئه رواو ٢. خودايان ٣.
خاوه نان <ارباب جرايد: خاوه ن قه له مان> ٤.
خاوه ن كار؛ ساحيو كار؛ پرگال.

☞ **ارباب انواع**: جمع ☞ **رب النوع**

ارباب جرايد: رۆژنامه نووسگه ل؛ خاوه ن
قه له مان.

ارباب ده: خاوه ن دى؛ خيوى گوند.

ارباب رجوع: كارينه ر؛ كه سى كه بۇ كاري
ده چيته شويتى (به تايه ت مه زرينگه ي
ده وله تى).

ارباب علم: زانايان؛ زانياران؛ زانستمه ندان.

☞ **ارباب خود بودن**: [كناي] / ئاغاي خو
بوون؛ ژيږ ده سته ي كه س نه بوون.

اربابانه / 'arbābāne: [عربى] / فارسى] / اسم.
به ره ي مالكانه ☞ **بهره**

اربابانه^٢: صفت. ئاغايانه؛ سانانه؛ وه كوو ئاغا
<رفتار اربابانه: ئاكارى ئاغايانه>.

ارباب منش / 'arbābmaneš: [عربى] / فارسى]
صفت. خوئ خانانه؛ خان ئاسا؛ خاوه ن خو و
ئاكارى وه ك ئاغايان. هه ووه ها: ارباب منشانه

ارباب ورعيتى / 'arbāb-o-ra'fīyyatī: [عربى] / اسم. ده ره به گايه تى؛ ده زگايه كى
كومه لايه تى و ئابوورى كه به گ خيوى
هه موو شتيكه و به كه لك وه رگرتن له كاري
ره نجه ر، به ره همى زياده ي ده ست
ده كه وئ.

اربابى^١ / 'arbābī: [عربى] / اسم. ئاغايى؛ دۆخ
يان چۆنيه تى ئاغا بوون.

☞ **اربابى كردن**: ئاغايى كردن؛ ديڤدارى
كردن: ١. داخوپرين و فره مان دان ٢.

هینانی خواردمه‌نی.

ارتش / arteš / ها: / اسم. قوشوون؛ سپا؛
نارته‌ش: ۱. سهرجه‌م ریخراوه‌ی چه‌کداری
ولاتیک ۲. یه‌که‌ییکی چه‌کداری ۳.
کۆمه‌له‌یه‌کی گه‌وره له چه‌کدارانی راهاتوو
بۆ شهر، به‌تایبته له وشکانیدا.

ارتشا / artešā / [عربی] / اسم. [ادبی]
به‌رتیل خۆری؛ به‌رتیل گری.

ارتشبد / artešbod / ها: / اسم. ئه‌رته‌ش‌بۆد؛
به‌رزترین پله‌ی ژنرالی له ئه‌رته‌شی ئێران.
ارتشبدی / artešbodi / اسم. ئه‌رته‌ش‌بۆدی؛
به‌رزترین پله‌ی چه‌کداری له ئێران.

ارتشتار / arteštār / ان: / اسم. [ادبی] سپایی؛
سوپایی؛ نارته‌شی.

ارتشتاران فرمانده / arteštārānfarmāndeh /

اسم. فرمانده‌ی گشتی؛ فرمانده‌ری گشتی.

ارتش‌سالاری / artešsālārī / اسم.
سپامه‌زنی؛ رژیمی زه‌بر و زه‌نگی
ئه‌رته‌شیان.

ارتشی^۱ / artešī / ها: ان: / اسم. سپایی؛
قۆشه‌نی؛ ئه‌رته‌شی؛ نیزامی؛ که‌سی که له
ئه‌رته‌شدا کار ده‌کا.

ارتشی^۲: صفت. ئه‌رته‌شی؛ پیوه‌ندیدار یان
پالدارو به ئه‌رته‌شه‌وه «ماشین ارتشی؛ ماشینی
ئه‌رته‌شی».

ارتعاش / erte'āš / ها: ات: / [عربی] / اسم.
له‌ره؛ له‌رزه: ۱. دیارده یان ره‌وتی له‌رزه ۲.
له‌رزان؛ له‌ران؛ راژان.

ارتعاش صوت: له‌ره‌ی ده‌نگ؛ له‌رینه‌وه‌ی
ده‌نگ.

ارتعاشی / erte'āšī / [عربی] / صفت. له‌رزانی؛
له‌رانی؛ پیوه‌ندیدار به له‌ره‌وه «حرکت ارتعاشی؛
بزووتنی له‌رزانی»

ارتفاع / ertefā' / ها: ات: / [عربی] / اسم.
بلندی؛ بلندی؛ به‌رزنی؛ بلنگی؛ چۆرۆ: ۱.

پیوه‌ندیگه‌ل: ۱. ناگه‌داری و پیوه‌ندیگه‌لی
ئال‌و‌گۆر‌کراو ۲. شی‌و‌از و سیسته‌می
دامه‌زاندنی پیوه‌ندی. هه‌روه‌ها: ارتباطات
بانگی؛ ارتباطات راه دور؛ شبکه‌ی ارتباطات
ارتباطی / ertebātī / [عربی] / صفت.
پیوه‌ندی؛ به‌تایبته‌مه‌ندی یا چۆناو‌چۆنی
پیوه‌ندیدار کردنه‌وه «راه ارتباطی؛ ریگه‌ی
پیوه‌ندی».

ارتجاع / ertecā' / [عربی] / اسم. ۱.
کیش‌ناسایی؛ گه‌رانه‌وه بۆ ده‌قی سه‌ره‌تا ۲.
کۆنه‌په‌رستی؛ کۆنه‌بیری؛ بیر و به‌روای
کۆنه‌په‌رست.

ارتجاعی / ertecā'ī / [عربی] / صفت. ۱.
کیش‌ئاسا ۲. کۆنه‌په‌رستانه «فکر ارتجاعی؛
بیری کۆنه‌په‌رستانه».

ارتجال / ertecāl / [عربی] / اسم. [ادبی]
ده‌سه‌جیه‌تی؛ ری‌و‌رایی؛ کار یان ره‌وتی
بی‌گت قسه‌دانان یان هه‌لبه‌ست هۆنینه‌وه.

ارتجالاً / ertecālān / [عربی] / قید.
ده‌سه‌جیه‌ییانه؛ ری‌و‌ریانانه؛ به‌شیوه‌ی
راسته‌وخۆ و به‌بی‌لی‌راوه‌ستان.

ارتجال‌ی / ertecālī / [عربی] / صفت.
ده‌سه‌جی؛ ری‌و‌را؛ سه‌ری‌پییی «شعر ارتجال‌ی؛
شعیری ده‌سه‌جی».

ارتحال / ertehāl / [عربی] / اسم. [ادبی] ۱.
مردن؛ مه‌رده‌ی ۲. [نامتداول] کۆچ.

ارتداد / ertedād / [عربی] / اسم. کاری
گه‌رانه‌وه؛ هه‌ل‌گه‌رانه‌وه؛ وه‌ر‌گه‌ران و
چاو‌پۆشان له‌دین یان ئایینی خۆ.

ارتدکس / ortodoks / ها: / [فرانسوی] / اسم.
ئورتودۆکس: ۱. که‌سی که په‌یره‌وی
کلێسه‌ی ئۆرتودۆکسه ۲. که‌سی که

شۆپگری ئایینی کۆنه * ارتودوکس
ارتزاق / ertezāq / [عربی] / اسم. [ادبی] کار
یان ره‌وتی بژیو په‌یدا کردن؛ به‌ده‌ست

ئورتوپېد؛ بژیشكى پسپۇرى ئىسك و جمگه.

ارتوپېدى / 'ortopedî / اسم، ئورتوپېدى؛ كارى تىك خستنه‌وه‌ی ئىسكى شكاوى له‌ش و دهرمانگه‌لى سهر به ئىسك.

ارتودوكس / 'ortodoks / [فرانسوى] آرتدكس

ارتودنسى / 'ortodensi / [فرانسوى] اسم، /پزشكى/ ئورتودينسى؛ له‌ پسپۇريگه‌لى ددان بژيشكى.

ارث / 'ers، ها: [عربى] اسم، ۱. كه‌له‌پوور؛ كه‌لوپوور؛ كه‌له‌پوور؛ كه‌ره‌پوول؛ كالكى؛ ميرات؛ ميراس؛ مه‌رده‌لا؛ ه‌شته؛ ئىرس؛ پاشماوه؛ دامانه؛ دارايى له‌ مردگ جئ ماو ۲. ههر كام له‌ تايبه‌تمه‌نديگه‌لى له‌شى (يا خووبى) كه‌ له‌ باوك، دايك يان پيرانه‌وه ده‌گاته زارؤ (وه‌ك رهنكى پىست يان چاو).

□ ارث بوردن: ميرات بوردن؛ ميرات به‌ركه‌وتن «دختر يك سه‌م ارث مى‌برد، پسر دو سه‌م: كچ به‌شيك ميراث ده‌با، كور دووبه‌ش».

ارث پىدر خواستن / طلب داشتن: [كنايى] داواى به‌شى باوك كردن؛ بابىنى ويستن؛ داواى ميراث كردن؛ پىنداگرى بؤ ويستنى شتى.

ارث رسيدن: ميراث پى‌گه‌يشتن.

ارث شغال به‌ كفتار رسيدن: [كنايى] ميراثى كه‌ر به‌ كه‌متيار گه‌يشتن؛ شتى له‌ مروفئيكى خراپه‌وه بگاته يه‌كىكى خراپتر. (به‌ كوردى ده‌لئين: ميراث كه‌ر هى كه‌متياره‌).

ارث گذاشتن: ميراثى به‌ جئ ه‌يشتن «يك خانه‌ ارث گذاشت: ماليكى ميراثى به‌ جئ ه‌يشت».

ارثاً / 'ersan / [عربى] قيد، به‌ ميراثى؛ به‌

مه‌وداى ئه‌ستوونى ته‌ن يان شوئنيك له‌ جيگاي ئه‌ندازه‌گرتنه‌وه، به‌ پىي يه‌كه‌ى دريژايى «ارتفاع آب: بلندى ئاو» ۲. [مجازى] به‌رزايى؛ جيگاي به‌رز (وه‌ك ته‌پكه‌ و كيو) «روى يك ارتفاع بياست تا بتوانى خوب ببينى: له‌ سهر به‌رزاييكه‌وه‌ راه‌سته‌ با باش ببينى» ۳. راده‌ى قه‌وه‌تى ده‌نگ «ارتفاع صدا: به‌رزى ده‌نگ».

ارتفاعات / 'erteḡā'āt / [عربى] اسم، به‌رزاييگه‌ل؛ بلنديگه‌ل؛ هه‌ورازان؛ كاس؛ جئ و شوئنى (وه‌ك كيو و ته‌پلكه‌) وال له‌ ده‌ور و به‌ريان به‌رزترن «در ارتفاعات برف باريده: له‌ به‌رزاييگه‌لدا به‌فر باريوه».

ارتفاع سنج / erteḡā'sanc / ها: [عربى] فارسى / اسم، هه‌وراز پيو؛ ئامرازى نيشاندانى به‌رزايى شوئنيك له‌ چاو زه‌ريا.

ارتفاع يابى / 'erteḡā'yābî، ها: [عربى] فارسى / اسم، كار يان ره‌وتى به‌ ده‌ست هينانى مه‌وداى ئه‌ستيران و به‌رزاييان له‌ ئاسؤوه.

ارتفاع / erteḡāq / [عربى] حق ارتفاع، حق

ارتقا / erteqā، ها: [عربى] اسم، ره‌وتى چوونه سهر؛ به‌رزوه بوون؛ گه‌شه پيدان يان گه‌شكه‌ كردن. هه‌روه‌ها: ارتقا دادن؛ ارتقا يافتن

□ ارتقاى درجه: [نظامى] پله‌ك گرتن؛ پله‌ك چوونه سهره‌وه.

ارتقاى مقام: به‌رزتر بوونه‌وه؛ پايه‌ چوونه سهر.

ارتكاب / 'ertekāb / [عربى] اسم، ده‌ست پيداچوون؛ كار يان ره‌وتى تووش بوونى گوناھو تاوان.

ارتماسى / 'ortopedî / غسل ارتماسى، غسل ارتوپد / 'ortoped، ها: [از فرانسوى] اسم،

کهله پووری.

ارث خور / ersxor, ها: [عربی/فارسی] صفت. [گفتاری] میرات بهر؛ ئیرس بهر.

ارث و میراث / ers-o-mirās, ها: [عربی] اسم. [گفتاری] ئیرس و میراس؛ مرده لا؛ مرده لا.

ارثی / ersî, [عربی] صفت. ئه وه ی له باب و دایکه وه (وهک بیچم و رهنگی چاو و...) به مندا لان ده برئ.

ارثیه / ersîyye, ها: [عربی] اسم. کهله پوور؛ شتی که له کهسیکه وه، بۆ پاشماوه کانی ده مینیتته وه.

ارثیه ی پدري؛ بابینی؛ بهشی باوکی؛ مال و سامانی باوکی؛ میراتی باوک.

ارج / arc, اسم. پیز؛ هیژ؛ نرخ؛ بهها؛ بایهخ؛ هرمت؛ حورمت؛ پیز؛ سهنگ و رهنگ؛ ئه رزش؛ ئه رجست؛ ئه رزشت؛ گه وره یی (زیاتر له باری چۆنیه تیه وه یه نهک چه ندیته تی).

ارج گداشتن: نرخ دانان؛ گه وره یی دانان.

ارج نهادن: نرخ بۆ دانان.

ارج نهادن: لووت پیدانیه یان؛ لی رازی نه بوون؛ نرخ نه دان به کهسی؛ خێ (همیهت) نه دان به کهسی.

ارجاع / ercā, ها: [عربی] اسم. ناردنه وه: ۱. کاریان رهوتی پیدانی کاری له کهسی یان شوینیکه وه بۆ کهسیک یان شوینیکی تر. ۲. رهوتی پیدانی راقه یان راپورتی بابته تیک به شوینیکی تر. ههروه ها:

ارجاع دادن: ارجاع کردن

ارجاعات / ercā'āt, [عربی] ۱. جمع

ارجاع ۲. جمع

ارجاعی / ercā'î, ها: ارجاعات: [عربی] اسم. هه لگه راوه؛ ئه وه ی گه راوه ته وه.

ارجح / arcāh, [عربی] صفت. ۱. سه رتر ۲.

چاتر؛ باشتر ۳. شایان تر؛ شیاوتر؛ په سه ندر.

ارجحیت / arcahiyyat, ها: [عربی] اسم.

۱. سه رتری؛ هه قیازی ۲. باشتری ۳. شیاوتری.

ارجمند / arc(o)mand, [عربی] صفت. هیژ: ۱. خوشه ویست؛ وه شه ویست ۲. به وه ج؛ پیزدار؛ مه زن؛ گه وره؛ به پیز؛ زۆر به رز له باری ده روونیه وه.

ارجن / arcan, بادم کوهی، بادم

ارج و قرب / arc-o-qorb, [فارسی/عربی] اسم. [گفتاری] پیز و قه در؛ پیز و خوشه ویستی.

ارج و مقام / arc-o-maqām, [عربی/فارسی] اسم. شان و شکو؛ پیز و پیز؛ پایه و پیز؛ پله و پایه.

ارحم الراحمین / arhamarrāhemîn, [عربی] صفت. دلوفاتترینی دلوفانان <خداوند ارحم الراحمین است: خوا دلوفاتترینی دلوفانان>.

ارخالق / arxāloq, ها: [ترکی] اسم. [قدیمی] سوخمه؛ ئه خله خ؛ جلی ژیر کهوا.

ارد / ord, ها: [از فرانسوی] اسم. فرمان؛ ده سوور؛ فرمانیک که له چیشته خانه و رستوراندان به به رده ست ده درئ بۆ جیبه جی کردنی داواکاریگه ل.

ارد دادن: ۱. فرمان دان <حالا هی ارد بده: ئیسه هه ر فرمان بده> ۲. [کنایی] ده سووردان؛ به ناحه قه وه ئه نجام دانی کاری له کهسیک ویستن <قدر ارد می داد: چه نده ده سووری ده دا>.

ارد کسی را خواندن: ملدان به ده سووری کهسیک.

اردک / ordak, ها: [ترکی] اسم. ۱. سۆنه؛ سۆنی؛ بت ئاوی؛ شووش؛ په له وه ری ئاوباز و کهوی و بی په رواز له تیره ی مراوی، به پا و ملی کورت و خرپه وه ۲.

به کومه‌لی گروینیک «اردوگاه پناهندگان: نوردوونگای پنهان‌ه‌ران».

اردوویسین / ordovîs(i)yan: [فرانسوی] اسم. نوردوویسیه؛ ده‌وری دووه‌م له ده‌ورانی یه‌که‌می زه‌وی ناسی: **اوردوویسین**

اردده / arde: [اسم. ئه‌رده؛ کره‌کونجی؛ کونجی هار‌دراو؛ کونجی هار‌ه‌کراو؛ که‌لد‌ری هار‌پاگ.

اردده‌شیره / ardešîre: [اسم. ئارده‌شیره؛ ئارده‌قوم؛ هه‌ل‌وانارده.

اردیبه‌شت / ordîbehešt: [اسم. گولان؛ بانه‌مه‌ر؛ جو‌ه‌دره‌و؛ مانگی تی‌ره‌خو‌ره؛ دووه‌م مانگی به‌هار؛ مانگی دووه‌می سالی هه‌تاوی ئیران که ۳۱ رۆژه.

ارز / arz: [ها. /اسم. پاره‌ی بیانی؛ پاره‌ی ولاتانی تر جگه له ولاتی خو.

ارزاق / arzāq: [عربی] اسم. ۱. جمع جمع رزق ۲. خاروبار.

ارزان / arzān: [صفت. ئه‌رزان؛ هه‌رزان؛ که‌م‌نرخ؛ مه‌لاخۆر؛ مه‌لاخۆره؛ که‌م‌قیمه‌ت: ۱. شتی که‌ نرخ‌ی که‌مه‌تر له‌ پاده‌ی ئاسایی یان پیشووی بی «نان ارزان شده؛ نان هه‌رزان بووه» ۲. به‌ نرخ‌ی شیواو به‌ جی «آنجا کتاب ارزان است: ده‌ویدا کتیب هه‌رزانه». هه‌روه‌ها:

ارزان بودن؛ ارزان شدن؛ ارزان کردن

ارزان: قید. هه‌رزان؛ به‌ شیوه‌ی هه‌رزان؛ به‌ نرخ‌ی هه‌رزان «آنجا کتاب را ارزان می‌فروشد: ده‌ویدا کتیب هه‌رزان ده‌فروشن». هه‌روه‌ها:

ارزان خریدن؛ ارزان فروختن

ارزانفروش / arzānfurûš: [ها. /صفت. هه‌رزانجان؛ که‌سی که‌ ئاکار و خده‌ی به‌ره‌و لای هه‌رزانجانی هه‌بی‌ت.

ارزانفروشی / arzānfurûšt: [اسم. هه‌رزانجانی؛ کار یان په‌وتی فروتنی شت‌ومه‌ک به‌ نرخ‌ی باش یان هه‌رزانتر له

مراوی؛ مراویه؛ مه‌لی کوچه‌ری پیکه‌وه‌ژی سوئه‌ناسا.

اردنانس / ordonāns: [فرانسوی] اسم. [نظامی] ئوردونانس؛ ئابوور کردنی چه‌ک و ته‌قه‌مه‌نی.

اردنگ / ordang: [اردنگی

اردنگی / ordangî: [ها. /اسم. [گفتاری] ده‌خش؛ شه‌ق؛ بلته؛ ئۆرده‌نگی؛ شه‌ق وه‌شان‌دنی به‌ ئه‌ژنو. هه‌روه‌ها: **اردنگی** پراندن؛ **اردنگی خور‌دن؛ اردنگی زدن**

□ **با اردنگی بیرون کردن؛ [کنایه] به‌شه‌ق ده‌رکردن؛ به‌ سووکی وه‌ ده‌ر‌نان.**

اردو / ordû: [ترکی] اسم. ۱. /ها. هۆردوو؛ ده‌سته‌یه‌ک که‌ له‌ هۆردوو‌گایه‌ک‌دا گیرساونه‌ته‌وه ۲. /ها. هۆردوو‌گه؛ هۆردوو «رفته‌ بو‌دیم اردو؛ چوو‌بو‌وینه‌ هوردوو‌گه» ۳.

/ها. [قدیمی] له‌شکر؛ سپا ۴. هوو‌ره‌و؛ ئاپۆره؛ خه‌ل‌ک‌یکی رۆر ۵. زمانی ئوردوو؛ زمانیک له‌ بنه‌ماله‌ی زوانگه‌لی هیندو ئیرانی که له‌ پاکستان، ئه‌فغانستان و هیند، به‌شی له‌ خه‌ل‌که‌که‌ قسه‌ی پی ده‌که‌ن.

□ **اردو زدن؛ له‌شکر به‌ز کردن؛ نیشته‌جی بوونی هۆردوو له‌ جی‌گایه‌ک‌دا.**

اردوال / ardavāl: [ها. /اسم. شیست؛ جو‌ری به‌رد.

اردور / ordovr: [فرانسوی] پیش‌غذا

اردو‌کشی / ordûkešî: [ها. /ترکی /فارسی] اسم. [قدیمی] له‌شکر‌ک‌یشی.

اردو‌گاه / ordûgāh: [ها. /ترکی /فارسی] اسم. هوردوو‌گا؛ ئۆردوو‌گا: ۱. مه‌کو‌یه‌ک که‌ تا‌قم‌یکی تی‌دا بۆ تاویک و به‌ شیوه‌ی کو نیشته‌جی ده‌بن «اردو‌گاه دانش‌آموزی: ئۆردوو‌گای خویندکاری» ۲. دامه‌زراوه‌یه‌ک وه‌ک بری په‌شمال، خانوو‌چ‌که‌ی پیش‌سازراو و... بۆ دانیشتنی زۆره‌کی و

فروشه‌ره کانی تر.

ارزان قیمت / *arzānqeymat, -qīmat* /
[فارسی/ عربی] صفت. هه‌رزان؛ هه‌رزان بایی؛
نرخ هه‌رزان؛ به نرخیکی که متر له به‌رانبهر
پیته‌وای هاوچه‌شنه‌وه.

ارزانی^۱ / *arzānî* / [عربی/ اسم]. ۱. هه‌رزانی؛
گوشاردی؛ پیشکەشی؛ شوولگ؛ شت‌زوری
«ارزانی نان گذشت و ارزانی جان شد: ده‌وری نان
هه‌رزانی چوو، ئیسته‌که گیان هه‌رزانه» ۲.
فه‌رحانی؛ فره‌هی؛ بژیو زوری «در گذشته
ارزانی بود و مردم زندگی راحتی داشتند: له
را‌بردوودا فه‌رحانی بوو و خه‌لک ژیانیکی
باشیان هه‌بوو».

ارزانی^۲: صفت. خه‌لات؛ شیاو؛ ره‌وا (به
هیم‌او) خه‌لاتی؛ پیشکەشی «این خانه جای
من نیست ارزانی خودت: ئە م ماله جیتی من نییه
خه‌لاتی خۆت».

□ ارزانی داشتن/ کردن: به‌خشین؛
به‌شینه‌وه «خاوند به من یک پسر ارزانی
داشت: خوا کوریکی بی به‌خشیم».

ارزش / *arzeš* / ها: / اسم. ۱. /اقتصاد/ نرخ؛
بایی «ارزش این خانه چقدر است؟ ئەم ماله بایی
چهنده؟» ۲. بایه‌خ «نزد خردمند، جهان بی‌ارزش
است: لای تیگه‌یشتوو جیهان بی‌بایه‌خ» ۳.
بایه‌خ «کار با ارزش: کاری به‌بایه‌خ» ۴.
/جامعه‌شناسی/ بایه‌خ؛ پتوانه‌گه‌لی فره‌ه‌نگی
هاوبه‌ش له کۆمه‌لگایه‌کدا (وه‌ک: کار،
ئازادی، هونەر، راستی و...) «آزادی یک ارزش
است: ئازادی بایه‌خیکه».

□ ارزش پول: بایه‌خی پاره؛ راده‌ی قه‌وه‌ت
و بایه‌خی پاره‌یه‌ک بۆ کرینی هه‌ر شتی له
بازاردا.

ارزشهای اخلاقی: بایه‌خگه‌لی ئاکاری؛
بایه‌خگه‌لی ئەخلاقی؛ شیوه‌گه‌لی ئاکاری
په‌سندکراو له لایه‌ن پیرایی ئەندامگه‌لی

کۆمه‌ل یان ده‌سته‌یه‌که‌وه.

□ ارزش داشتن: هیژا بوون؛ بایه‌خدار بوون؛
تیه‌رزین.

ارزش قایل شدن: بایه‌خ پیدان؛ ریز
لیگرتن؛ نرخ بۆ دانان.

ارزش‌شناسی / *arzeš.šenāsi* / : / اسم.
بایه‌خ‌ناسی؛ هیژایی ناسی؛ لقیک له زانست
سه‌باره‌ت به لی‌کۆلینه‌وه‌ی چیه‌تی، چه‌شن و
پتومانی بایه‌خگه‌ل و داوهری له مه‌ر
ئه‌وانه‌وه، به تایبەت له زانستی ئەخلا‌قدا.

ارزش‌گذاری / *arzešgozārî* / ها: / اسم.
نرخ‌بری؛ کار یان ره‌وتی نرخاندن؛ نرخ بۆ
دانان؛ هیژاندن؛ قرساندن؛ نرخ بۆ برینی
شتیک به پیی داوهری زه‌ینی.

ارزشمند / *arzešmand* / : / صفت. هیژا؛
به‌نرخ؛ هه‌زی؛ کوک؛ خه‌لکی؛ باییدار؛
نرخدار؛ هاوله؛ کاو؛ بایه‌خدار؛ به‌بایه‌خ «کتاب
ارزشمند: کتییی هیژا».

ارزشمندی / *arzešmandî* / : / اسم. هیژایی؛
به‌نرخ.

ارزشیابی / *arzešyābî* / ها: / اسم. نرخ‌بری؛
کار یان ره‌وتی دیاری کردنی بایه‌خی
شتیک، به‌تایبەت به‌لگه‌یه‌ک، پتر به
گویره‌ی پتومانگه‌لی له پیش دیاریکراو.

ارزن / *arzan* / ها: / اسم. هه‌رزن؛ هه‌رزین؛
هه‌رزنێ؛ ئەرزن؛ کارس؛ باجیک؛ کۆره‌ک؛
کوریک؛ گاریس؛ گه‌لدوو؛ ره‌مه‌رانه؛ سۆزک؛
سوورکه؛ گال؛ گیەل؛ گه‌نمه‌شامیه‌ سووره؛
زراته‌ کتویه؛ رووه‌ کیک له بنه‌ماله‌ی گه‌نم
که دانه‌کانی ورد و سافه و به‌تایبەت
په‌له‌وه‌ران ده‌یخۆن.

□ ارزن تلخ: گال؛ هه‌رزنه‌تاله؛ جوړی
هه‌رزن که چیژهی تاله.

ارزن خوشه‌ای: زورات؛ هه‌رزنه‌گه‌وره؛
زورەت؛ گه‌نمه‌شامی.

به‌راوردی نرخ «ارزیابی مالی شرکت: سه‌نگاندنی مالی شهریکه».

▣ ارزیابی شده: قه‌بلاو؛ خه‌مل‌کراو؛ قرساو؛ به‌راورد‌کراو.

▣ ارزیابی شدن: قه‌بلین؛ هه‌سیان؛ نه‌هان؛ خه‌ملان؛ قهرسان؛ نرخ‌له‌سهر دانران.

ارزیابی کردن: خه‌مل‌کردن؛ نه‌هاندن؛ خه‌ملاندن؛ به‌راورد‌کردن؛ قهرساندن؛ قرساندن؛ هه‌لسه‌نگاندن؛ هه‌لسه‌نگانن؛ سه‌نگاندن؛ قه‌ولانن؛ قه‌بلاندن؛ هیژاندن؛ نرخ‌پرین؛ نرخاندن؛ هه‌سباندن؛ گومان‌بردن؛ واتینگه‌یشتن؛ کریشه‌یش؛ دهره‌ینانی نرخ‌ی شتی.

ارزیافت / 'arzyāft / اسم. گوزارشت‌یان ناکامی هه‌لسه‌نگاندن.

ارزیدن / 'arzīdan / مصدر. لازم. // ارزی‌دی: ژای؛ می‌ارزی: ده‌ژی؛ بی‌رز: بژی // هیژان؛ هه‌ژیان؛ هینان؛ ئیژه‌ی؛ ئیژای؛ ژیان؛ ژان؛ هه‌رزین؛ نرخ‌هینان: ۱. بایه‌خدار بوون ۲. شیاو بوون. هه‌روه‌ها: ارزیدن

■ صفت فاعلی: ارزنده (هیژا) / صفت مفعولی: ارزیده (هیژاو) / مصدر منفی: نَیرِزیدن (نه‌هیژان) / ارزیز / 'arzīz / اسم. قالایی؛ قه‌لایی؛ ژریژ؛ مز؛ کانزایه‌کی نهرمی سپیه، مسی پی سپی ده‌که‌نه‌وه.

ارژن / 'arjan / بادام کوهی، بادام

ارس / 'ors، ها: / اسم. سه‌نده‌لووس؛ ناوی چهند جور سه‌لوی کتیوه.

ارسال / 'ersāl / اعربی / اسم. کل؛ کار‌یان ره‌وتی ناردن؛ هه‌ناردن؛ به‌رئ‌کردن؛ ره‌وانه‌کردن؛ کیاسه‌ی؛ کیاسته‌ی.

▣ ارسال رادیویی: ناردنی رادیویی؛ ناردنی په‌یام له‌رینگه‌ی بیسیمه‌وه.

ارسال مئل: /بدیع/ تی‌هه‌لک‌یشانی په‌ندیکی به‌ناوبانگ‌یان وته‌یه‌کی جوان و

ارزن درشت: کزن؛ گارس؛ هه‌رزنه‌گه‌وره.

ارزن کوهی: هه‌رزنه‌کیویل؛ گیایه‌که به‌ریکی وه‌ک هه‌رزن ده‌گرئ.

ارزنی از خرمنی: /کنایی/ مشتی‌له ده‌شتی؛ دل‌وپی‌له ره‌وباری؛ گولی‌له گولزاری؛ گه‌ره‌کی له‌شارئ.

به‌قدر ارزنی: /کنایی/ نه‌وه‌نده‌ی نیسکیک؛ فره‌بجووک و کهم؛ ئینه و ره‌وچیوی؛ وه‌قه‌ی باله‌میشتیک.

▣ ارزن از لای انگشت کسی نریختن: /کنایی/ هیچ له‌که‌سی هه‌لنه‌وه‌رین؛ زور‌رژد و چرووک بوون؛ وشکه‌هه‌وه‌ر بیه‌ی.

ارزن روی چیزی پهن کردن: /کنایی/ مه‌ویژ له‌سهر ره‌شکه‌هه‌لخستن؛ بر و بیانوو هینان بو نه‌دانی شتیک.

ارزنده / 'arzande / صفت. هیژا؛ نایاب؛ زور به‌نرخ «خدمت ارزنده: کتاب ارزنده: خزمه‌تی زور به‌نرخ؛ کتییی نایاب».

ارزی / 'arzi / صفت. سهر به‌پاره‌ی بیانی. ارزیاب / 'arzyāb، ها: / اسم. نرخ‌پر؛ نرخ‌ینهر؛ هه‌لسه‌نگینهر؛ خه‌مل‌ینهر؛ نرخ‌دانه‌ر؛ قهرسینهر؛ نه‌هینهر؛ به‌راورد‌کار؛ هیژانکار؛ که‌سی که نرخ‌ی شتان دیاری ده‌کا.

ارزیابی / 'arzyābi، ها: / اسم. هه‌لسه‌نگینئیی؛ به‌راورد؛ نه‌زمون؛ سه‌نگالی؛ سه‌نگاتی؛ قه‌بلی؛ خه‌مل؛ خه‌مل‌ینهری؛ قهرسینهری؛ نه‌هینهری: ۱. کار‌یان ره‌وتی هه‌لسه‌نگاندن؛ دیاری‌کردنی بایه‌خی شتیک «هنر را نمی‌توان با معیارهای مادی ارزیابی کرد: ناکرئ هونه‌ر به‌پیومانگه‌لی مادی هه‌لسه‌نگینریت» ۲. توژینه‌وه‌ی قازانج و زهره‌یان خاسی و خراوی کارئ «ارزیابی کار‌مدیران: به‌راوردی کارئ به‌ره‌به‌ران» ۳.

قوول له هه لبه ستدا.

ارسال مراسلات: ناردنی نامه گهل.

☐ ارسال شدن: ناردان؛ به پړیوه کران؛

کیاسیه ی. هه روه ها: ارسال کردن

ارسال داشتن: ناردن؛ هه ناردن؛ کل کردن؛

به پړی کردن.

ارسالی / 'ersālī: [عربی] صفت. ناردراو؛

په وانه کراو؛ هه ناردوو؛ به پړیکراو؛ هه ناردی؛

ناریاگ؛ کیاسیا.

ارسنیک / 'arsenik: [فرانسوی] اسم.

ئارسینیک؛ توخمیکی کیمیايي ناکانزایه به

ژماره ی ئه تومی ۳۳ و کیشی ئه تومی

۷۴،۹۲، به رواله ت له کانزا ده کا و په نگی

بۆره: آرسنیک

☐ ارسنیک سفید: ئارسنیک سی؛ دهرمانی

مشک.

ارسی / 'or(o)sî: [روسی] اسم. [قدیمی]

۱. عورووسی؛ ئورووسی؛ په وانی؛ جوړی

په نجره ی چپوی به شیشه ی هنگاوره نگ و

چکوله وه، که هه لده درپته وه ۲. که وش،

به تایبته که وشي چه رمی پازنه دار و

قه ی تانی.

ارسی دوز / 'or(o)sîdûz: [روسی]

فارسی اسم. [قدیمی] که وش دوز؛ که وش دروو؛

که وش دوز؛ پالواراز.

ارش / 'araš: [اسم. ثانی شک؛ له سهر قامکه

بالا به رزه وه تابن ئیسک که یه که ییکی

دریایی پیوان بووه له رابوردودا و به رامبه ر

به دوو بست یان نیوگه زه: رتش

ارشاد / 'eršād: [عربی] اسم.

پړنوی، پړشانده ری؛ پړنمایي؛ پړبه رنان؛

پړنمانی به تایبته له بواری ئه خلای،

کرده وه یان دینیه وه.

☐ ارشاد شدن: پړشاندران؛ پړنوی کران؛

پړبه رنان. هه روه ها: ارشاد کردن

ارشاد کننده / 'eršādkonande: [عربی] اسم.

پړشاندن؛ پړشاندن؛ پړی پړشاندن؛

پړنما. هه روه ها: ارشاد کنندگی

ارشادی / 'eršādī: [عربی] صفت.

پړشاندن؛ پړنوی.

ارشاد / 'aršad: [عربی] صفت. ۱. گه ووه؛

گه ووه تر [فرزند ارشد: منالی گه ووه] ۲.

بالا ده س؛ سهر وو [درجه ارشد: پله ی سهر وو].

ارشادیت / 'aršādīyyat: [عربی] اسم.

هه فیازی؛ بالا ده ستی؛ سهری؛ بار و دۆخی

بالا ده ست بوون.

ارصاد / 'ersād: [عربی] اسم. ئاسمان دۆزی؛

کار یان په وتی پړوانین بۆ ئاسمان.

ارض / 'arz: [عربی] اسم. ۱. زه وین؛

زه وی؛ زمین؛ ئهرز؛ ههرد؛ بوومی ۲.

سهرزه وین؛ ولات؛ مه لبه ند؛ ههرد و بووم.

ارضا / 'erzā: [عربی] اسم. دامه زراوی؛

دلنیا ی؛ کار یان په وتی پړازی کردن.

☐ ارضا شدن: ۱. په حته بوون؛ پړازی بوون؛

دلخۆش بوون؛ دابین بوون (یان

به دیهاتی) خواست و ئاره زوو ۲. [کنایی]

ئاو هاتنه وه؛ کا ژیر بوون (بۆ پیاو)؛ زاویر

بوون (بۆ ژن)؛ په حته بوونی ژن یان پیاو

له باری جینسیه وه. هه روه ها: ارضا کردن

ارضی / 'arzi: [عربی] صفت. زه وینی؛

ههردی؛ ئهرزی؛ پیوه ندیدار یان سهر به

زه وین.

ارعاب / 'er'āb: [عربی] اسم. کاری

تۆقاندن؛ ترساندن؛ زراو بردن؛ زاله

تره کاندن؛ هه ژفاندن؛ هه رشه و گور شه

لیکردن. هه روه ها: ارعاب و تهدید؛ دست به

ارعاب زدن

ارغنون / 'arqanûn: [عربی] اسم.

ئه رغه نوون؛ چه شنیک ئورگی ده ستی

کۆن (ئامرازی مووسقا).

اركان نماز: كۆلەكەكانى نوپۇز؛ ھىمەكانى نوپۇز (تەكبىرەتول ئىحرام، ۋەستان، دانەۋىن ۋە چۈنە سوژدە).

اركاندىشىن / 'e(y)rkāndīshēn، ھا: /
[انگلىسى] / اسم، باگوپى؛ ھەۋاگوپى؛
سىستەمىكە لە ھېندى مال ۋە ماشىندا، ھەۋا
دەگوپى ۋە سارد يان گەرمى دەكاتەۋە.

اركستر / 'orkes(t)r، ھا: / [فرانسوى] / اسم،
ئوركىستىر؛ سازبەند؛ رېستەي مۇسىقا ژەنان.
[اركستر سىمفونىك: ئوركىستىر]
سەمفونىك؛ سازبەندىكى مەزن بىرىتى لە
چەندىن ژەنبار بۇ ھەرسازىك.

اركستر فىلارمونىك: ئوركىستىر
فىلارمونىك؛ گروپى ژەنبارى سەر بە
ئەنجومەنى فىلارمونىك.

اركستر مجلسى: ئوركىستىر كوپى؛
سازبەندىك كە ژمارەي ژەنبارەكانى
كەمتر لە دەكەسە.

اركستراسيون / 'orkestrās(i)yon،
فرانسوى / اسم، ئوركىستراسيون: ۱.
سازبەندى ۋە تەكۈۈز كىردى ئاھەنگىك بۇ
كارى ھاۋكاتى چەندىن سازيان
ئوركىستىرىك ۲. ھونەرى ساز كىردى
ئاھەنگ بۇ ئوركىستىر.

اركىدە / 'orkide، ھا: / [فرانسوى] / اسم،
ئوركىدە؛ گۈلىكى سىي يان چىرەيى زۇر
جوانە ۋە لە گۈلخانەدا بارى دىتىن.

ارگ / 'arg، ھا: / اسم، [قىدىمى] / قەلە؛ دۇ؛
كەل؛ كەلى: ۱. قەلاتى كە لە نىۋو شاردايە
۲. بىكەي چەكدارى؛ پاسگە؛ شوپى
ھەلگرتن ۋە پاراستىنى چەك ۋە تەقەمەنى *

ارى

ارگ / 'erg، ھا: / اسم، [فىزىك] / يەكەي كار
يان ھىز، بەرامبەر بە كارىك كە ھىزى
يەك دىن (Din) لە گۈزاندەۋەيەك بە

ارغوان / 'arqavān / اسم، ئەرخەۋان؛
ئەرغەۋان: ۱. / ھا: / دار ئەرخەۋان؛
دارئەرغوۋ؛ دارىكە گۈلە ھەلالەي سوورى
ئامال بەنەۋش دەكا ۋە پاش چىرۈگەلا
دەردەكات ۲. / ھا: / گۈلەئەرغوۋ؛ گۈلى
ئەرخەۋان؛ گۈلى ئەۋ دارە.

ارغۋانى^۱ / 'arqavāni / اسم، ئەرخەۋانى؛
رەنگى ئەرخەۋان؛ رەنگى سوورى بىرقەدارى
ئامال بەنەۋش.

ارغۋانى^۲: صفت، ئەرخەۋانى؛ بە رەنگى
ئەرخەۋان.

ارغە / 'arqe، [ھە] / آرقە

ارفاق / 'erfāq، ھا: / ات: / [عربى] / اسم،
پى بەخشان؛ چاۋپۇشى يان يارىدەيەك كە
بىرىك زياتر لە ھەقى خۇي بى «اگر معلم
ارفاق نكرده بود، قبول نمى شد»؛ ئەگەر مامۇستا
پىي نەدەبەخشىم سەر نەدەكەۋتم.

ارفاقى / 'erfāqan، [عربى] / اقيد،
بەپى بەخشىنەۋە؛ لە روۋى چاۋپۇشىەۋە.

ارقام / 'arqām، [عربى] / جمع [ھە] / رقم
ارقىم / 'arqam، [عربى] / جنجیر؛ جنجیر؛
مارى دوۋ رەنگ؛ مارى خالدار.

ارقه / 'arqe، ھا: / صفت، [گفتارى] / زرک ۋە
گىزىكار؛ دەبەكار؛ تەشقەلەباز؛ فىلباز؛ (بە
ھىما) سەگ؛ ھەرامزا: ارغە

ارک / 'ark، [ھە] / آرگ

اركان / 'arkān، [عربى] / جمع [ھە] / ركن
[اركان اربعه: چوار سىروشت؛ چوار
دىرەگى سىروشت (ئاۋ، ئاگر، خاك، با).]

اركان حرب: [قىدىمى] / ھىمەكانى شەر؛
لېژنەي لەشكەر؛ لېژنەي سپا؛
كۆلەكەكانى شەر.

اركان دولت: ھىمەكانى دەۋلەت؛ سەران
ۋە سەرگەرەگەلى دەۋلەت؛ كۆلەكەكانى
دەۋلەت.

گوجه‌فرنگی، ارمنان دنیای جدید است؛ سیف‌زه‌مین، تووتن و ته‌ماته، دیاری دنیای نویه». هه‌روه‌ها: ارمنان آوردن

◻ ارمنان مور: /مجازی/ دیاری شوان؛ دیاری که‌م و بچووک.

ارمنی /'armanî/ :اسم. هه‌رمه‌نی؛ ئه‌رمه‌نی؛ ئاران‌ی: ۱. هۆزیک له‌ره‌گه‌زی ئاریایی، دانیش‌توو هه‌رمه‌نستان ۲. /ها؛ ئان؛ ارمانه/ هه‌ر کام له‌که‌سگه‌لی ئه‌و هۆزه ۳. به‌کێ له‌ زمانگه‌لی هیندو ئوروپایی که‌ ئه‌رمه‌نیگه‌ل قسه‌ی پێ ده‌که‌ن.

ارموی /'ormavî/ :ها؛ ئان؛ /عربی/ صفت. /ادبی/ ورمیی: ۱. خه‌لکی ورمی ۲. سه‌ر به‌ شاری ورمی له‌ باکووری رۆژاوی ئێران.

ارنب /'arnab/ :عربی] خرگوش ۱- ارنعوت /'arna'ût/ :ها؛ /ترکی/ اسم. /گفتاری/ زلحۆرت؛ زلحۆ؛ زلک؛ ته‌ژه؛ ترته‌مان؛ به‌لان؛ برپانه؛ حنדרحۆ؛ قۆله‌مه؛ زړ و زه‌لام؛ گه‌به‌زه؛ مرۆی له‌ش درشتی نه‌قام.

ارنه /'arna/ :حرف. ئه‌گه‌رنا؛ ئه‌گینا؛ ده‌نا؛ ئه‌رنا؛ هه‌گه‌نا؛ وه‌رنا.

ارواح /'arvāh/ :عربی/ اسم. ۱. جمع روح ۲. /گفتاری/ گیان؛ /الف/ سه‌ر؛ ئه‌رواح؛ ئه‌روا؛ وشه‌ی سویند پێ‌خواردن و سوینددان «ارواح جدت این کار را نکن: تو سه‌ری بابت، ئه‌م کاره‌مه‌که» ب) گیان خۆت؛ وشه‌ی سووکایه‌تی «ارواح بابات! خیال کردی به این راحتی است؟ ئه‌رئ گیان باوکت! وات ئه‌زانی هه‌ربه‌م ره‌حه‌تیه‌سه؟».

◻ ارواح خبیته: ئه‌رواحی دزیو.

ارواح طیبه: ئه‌رواحی پاک.

اروپایی /'urûpāî/ :لاتینی] اروپایی

اروپایی /'urûpāyî, ûûrpāyî/ :ها؛ ئان؛ /لاتینی/ اسم. ئوروپایی؛ فه‌ره‌نگی؛ هه‌ر کام له‌ خه‌لکانی ئوروپا یان زارۆکانیان «چند اروپایی

ئه‌ندازه‌ی یه‌ک سانتی‌مێتر دا ده‌یکا.

ارگ /'org/ :ها؛ /فرانسوی/ اسم. ئورگ؛ سازیکی گه‌وره به‌چه‌ن ریز دوگمه‌ی ده‌ستی و ریزی‌ک دوگمه‌ی پای، بۆ ده‌ره‌ینانی چه‌ند ده‌نگ پێکه‌وه.

◻ ارگ دستی: ئۆرگی ده‌ستی؛ ئۆرگی وا که‌هه‌لبیگێردی و ئه‌م لا و ئه‌ولا یی بکری.

ارگان /'orgān/ :ها؛ /فرانسوی/ اسم. ۱. /زیست‌ناسی/ ئه‌ندام؛ ئه‌نام؛ به‌شیک له‌ له‌ش به‌کاری تاییه‌ته‌وه ۲. ئورگان؛ گوته‌بیژی بیر و بۆچوونگه‌لی ریکخراوه یان ده‌سته‌یی‌ک ۳. بنگه‌ی کۆمه‌لایه‌تی.

ارگانیزه /'orgānize/ :فرانسوی/ صفت. ریکخراوه؛ ریکخراوه؛ سامان پێدراوه؛ ریک‌وپی‌ک کراوه.

ارگانیزم /'orgānîsm/ :ها؛ /فرانسوی/ اسم. زینده‌وه‌ر؛ ژینه‌وه‌ر.

ارگانیک /'orgānîk/ :فرانسوی/ صفت. ۱. ئالی؛ ژینه‌وه‌ری؛ سه‌ر به‌ زینده‌وه‌ر ۲. ئه‌ندامی؛ ئه‌نامی؛ سه‌ربه‌ئه‌ندام؛ زینده‌ل.

ارگونومی /'ergonomî/ :فرانسوی/ اسم. ئیرگۆنۆمی؛ زانستیک که‌ به‌ چاوپرین و که‌لک وه‌رگرتن له‌ ره‌وته زینده‌وه‌ریه‌کان، تیده‌کۆشی ئامراز و که‌ره‌سته‌ی باشترو به‌که‌لک‌تر دروست بکا.

ارل /'erl/ :ها؛ /عربی/ اسم. ئیرل؛ نازناوی چینیک له‌ پیاو ماقوولانی ئینگلیز.

ارم /'eram/ :عربی/ اسم. /ادبی/ ۱. به‌هه‌شت؛ به‌هشت ۲. ئیره‌م؛ باغیک له‌ به‌هه‌شتدا «باغ ارم؛ باغی ئیره‌م».

ارمنان /'armaqān/ :ها؛ /ترکی/ اسم. /ادبی/ دیاری؛ سه‌وقات؛ سه‌وقاتی؛ سه‌لامانه؛ ده‌ساویز؛ ده‌ستاویز؛ پێشکیش؛ پێشکه‌شی؛ دیاری سه‌فه‌ر «سیب‌زمینی، توتون و

دیروز اینجا بودند: چەند ئورووپایی دوپکە لیڤه بوون.

اروپایی: صفت. ئورووپایی؛ پیوه‌ندیدار یان سەر به قورنە ی ئورووپا (کشورهای اروپایی: ولاته ئورووپایه‌کان).

اروپیم / urop(i)yom / [فرانسوی] / اسم. ئوروپیۆم؛ توخمیکی کیمیایی کانزایی له دەستە ی لانتانیدەکان به ژمارە ی ئەتومی ۶۳ و کیشی ئەتومی ۱۵۱،۹۶.

ارە / arre، ها / اسم. هەرە؛ ئەەرە؛ برە؛ برەک؛ ئەرا؛ مشار؛ تیغی ددانەدار بو شت (به‌تایبەت دار) برینەوه.

آرە ی آهەن‌بری: هەرە ی ئاسنېر؛ هەرە ی ئاسنېر؛ مشاری ئاسنېر؛ برە کی ئاسن. هەرەها: ارە ی سنگ‌بری

ارە ی برقی: هەرە بەرقی؛ هەرە ی کارەبایی؛ برەکی کارەبایی؛ مشاری کارەبایی؛ برەکی که به وزە ی کارەبا کار دەکا. هەرەها: ارە ی دستی

ارە ی تۆر: هەرە ی تەرپر؛ مشاری تەرپر؛ مشاری تایبەتی بو برینی داری تەر.

ارە ی درودگری: مشار؛ هەرە؛ ئامرازی ددانەداری دار برینەوه.

ارە ی دوسر: خزار؛ خیزار؛ شەقە‌مشار؛ شەقە؛ گروەپر؛ مشاری دوو‌کەسی: ارە ی دونفرە

ارە ی دونفرە ڤا ارە ی دوسر

ارە ی عموودی: هەرە ی ئەستوونی؛ مشاری ئەستوونی؛ مشاری که هیلێ برینەوه ی له سەردا بو خوارەوه‌یه.

ارە ی کمانی: که‌وان هەرە؛ هەرە ی تایبەت بو برینەوه و دەرەیتانی ناوی شتی.

ارە ی مووی: هەرە موویی؛ هەرە ی تایبەتی کاری زور ناسک و ورد.

ارە ی نواری: هەرە ی نەواری؛ برەیه‌ک که

تیکە‌گەلی چوار گۆشە و گردی پی دەبرنەوه.

ارە چاق‌کردن: ۱. هەرە تیژ‌کردنەوه؛ هەرە ساودان؛ ساوین و له چەرخی دانی ددانەکانی هەرە ۲. [کنایی] هەلخړاندن و هەلزیڤنگاندن بو ئاژاوه نانه‌وه.

ارە دادن و تیشە‌گرفتن: [مجازی] شەرە چەقە‌کردن؛ شەرە‌مه‌شەرعی کردن؛ چەقە و هەرا کردن.

ارە کردن: به‌مشار برینەوه؛ داهینان؛ هەرە‌کردن.

ارە‌ای / arre'ā: صفت. هەرە‌یی؛ مشاری؛ ئەرە‌ینە؛ هەرە‌ناسا؛ هەرە‌شتیکی وەک هەرە.

ارە‌قلمە / arreqalame: [فارسی/عربی] ڤا تبریزی

ارە‌کش / arrekēš، ها: ان / اسم. شەقە‌کیش؛ هەرە‌کیش؛ دارتاش؛ کەسی که به‌مشاری زل کار دەکا.

ارە‌ماهی / arremāhi، ها: ان / اسم. هەرە‌ماسی؛ هارە‌ماسی؛ مشارە؛ جۆرێک ماسییه که دەمی له‌ دوو ئیسکی وەک هەرە چی بووه: نیزە‌ماهی

اریب / orīb: صفت. چەفتوور؛ شەفت؛ شەفتوور؛ شەفتوول؛ چەفتول؛ دۆلکان؛ دۆلگان؛ خوارە‌که و پیچە‌که؛ خوارە‌خوار؛ شەت؛ شەتوور؛ چەفت‌ب‌ریاگ؛ تیلوتیل؛ لا‌ولا؛ لا‌ونیو؛ پیلە؛ لار؛ گیر؛ قە‌ناس؛ ئورووف؛ کەش‌تووش؛ کەش‌وتووش؛ لا‌ترقە‌وچ؛ قیل‌قاج؛ قیلە‌وقاج؛ قیر‌قاج؛ قیلە‌وقانج.

اریکە / arīke، ها: [مەرب‌از‌فارسی؟] / اسم. [ادبی] تەخت؛ کورسی لە‌سەر دانیشتی پاشا.

اریگامی / orīgāmī: [فرانسوی/انگلیسی] از ژاپنی ڤا کاغذوتا

وهرگرت.

از آب گذشته / azābgozašte / ها: صفت.
[فرهنگ مردم] ۱. پاک؛ خاوین؛ شۆردراو (بۆ
خۆراک) ۲. سهوقات؛ ئهوهی که له
شوئینیکی ترهوه هینرای.

ازار / ezār / ها: [عربی/اسم، [قدیمی] ۱.
لۆنگ؛ فۆته؛ قوماشیک که له همام به جیی
دهرپی به دهوور که مه ریاندا ده به ست ۲.
پاتۆل؛ پانتۆل؛ رانک؛ شهل؛ شوال ۳.
شاشیک؛ میژر؛ میژره؛ مشکي؛ جامانه؛
سه روین ۴. چارشینو؛ روویش؛ مه لافه یان
ههر پۆشه نیکی تر ۵. [فارسی] ازاره؛
هزاره

□ ازار بستن: پاتۆل و ده رپی له پی کردن.

ازاره / ezāre / ها: /اسم، پادیوار؛ هیزار؛
به شی خوارووی دیوار که به بهرد، که ربووچ
یان کاشی ده رازینه وه و له به شی تری
دیواره که جیا ده بیته وه: ازار؛ هزاره

ازاله / ezāle / [عربی/اسم، کار یان رهوتی
لابردن؛ نه هیلان؛ له به یین بردن؛ نه هیشتن؛
له بن هینان؛ دوور کردنه وه یان له نیو بردن.

□ ازاله ی بکارت: لابردنی کچینی.

ازاله ی مو: لابردنی مو؛ موو لابردن.

ازاله ی نجاسات: لابردنی پیسی؛ نه هیلانی
پیسی.

□ ازاله شدن: له به یین چوون؛ لاچوون؛
نه مان؛ نه مه نه ی. ههروه ها: ازاله کردن

ازالید / ozālīd / [فرانسوی/اسم، [چاپ/
نوزالید؛ ناویکی باز رگانیه بۆ شیوازیکی
چاپ کردنی خه ریته و ده سنووسان به سه ر
کاغه زه وه، به هه لمی ئاموونیاک: آوزالید

از آنرو / azānrû / حرف. [ادیبی] بهو بۆنه وه؛
بۆیه؛ له بهر ئه وه؛ بهو هۆیه وه؛ قه یناو ئانه یه؛
وهروو ئانه یه؛ ژبه رکوو «کوهی ریزش کرده بود،
از آنرو قطار چند ساعت تأخیر داشت: کیویک

اریسون / or(i)yon / [فرانسوی/اسم،
مله ماسی؛ مله خه ره؛ مله خه ری؛ ئۆریون؛
په نه میانی زلی لووی بن گوئ: آوریون

از / az / [عربی] حرف. له؛ جه؛ ژ؛ ئه ژ؛ ژئ؛
۱. نه؛ نیشانه ی سه ره تایي «از سه سال پیش؛
له سی سال له مه و پیشه وه» ۲. نیشانه ی
جووله «از آن طرف رفت: له و لاهه چوو» ۳.
کاری؛ به ره مه ی؛ هی؛ هینوو «این شعر از
سعدی است: ئهم شیعه له سه عدییه» ۴. به
هۆی؛ به بۆنه ی «از او یاد گرفتم: له ئه و فیر
بووم» ۵. هۆ؛ سۆنگه «مرگ از گرسنگی: له
برسیه تیدا مردن» ۶. له به رامبه ر «از تو
نی ترسم: له تو ناترسم» ۷. ئه ستۆ «از من
کاری بر نمی آید: کاری له ده ستم نایه» ۸.
سه به رته به؛ له مه ر «از کارهایش می گفت:
باسی له کاره کانیه وه ده کرد» ۹. نیشانه ی
هه موو یا به شییک «پر از دشمن: پر له دوژمن»
۱۰. نیشانه ی به رامبه ر کردنه وه «این از آن
به تر است: ئهم له ئه و باشتره» ۱۱. نه؛
نیشانه ی سه رچاوه یان به ما «از خانواده ی
بزرگی است: له به نه ماله یه کی گه وریه» ۱۲.
نیشانه ی جیاوازی «دست آن میمون از پایش
درازتر است: ده ستی ئه و مه میمونه له پای
دریژتره» ۱۳. نیشانه ی جنس «از آهن ساخته
شده: له ئاسن دروست کراوه».

از-: پيشوند. له-؛ جه-؛ ژ-؛ ئه ژ-؛ ژه-؛
له ته ک ناویک و چاوگیکدا، چاوگیکی نوئ
دروست ده کا که پتر بار و دۆخیک پیشان
ئه دا «از پا افتادن: از دست دادن: له پی که وتن؛
ده سدان».

ازا / ezā / [عربی] حرف. به رامبه ر؛
به رانه ری؛ وه راوه روو؛ هه مبه ری؛ بارتقه ای.

□ به/در ازای: له به رامبه ر؛ جه وه راوه روو
«در ازای هر دلار ۱۰۰۰ تومان گرفت: له
به رامبه ر هه ر دولا ریکه وه ۱۰۰۰ تمه نی

ازخدايي خبر / 'azxodābīxabar, ها؛ ان:/ افارسی/ عربی| صفت. له خوا دووړ؛ خوا نه ناس؛ بې پروا به خوا یان بې خه بهر له ناموژگار ښه لې خواناسی.

ازخدا خواسته / 'azxodāxāste, قید. له خوا ییوه؛ له خوا گهره ک بووگ؛ به خوازیاری و تامه زړویه کی زوره و «تا گفت برو، من هم — از خدا خواسته — راه افتادم: له خوا ییوه گوتی بر، منیش کهوتمه ری».

ازخودیگانگی / 'azxodbīgānegi, اسم. /روانشناسی/ له خو نامویی؛ له خو ییگانه یی؛ له خو بوویی؛ نه خو شیه کی په انییه ده بیته هوئی نامو بوونه و هی نه خو ش له دنیای دور و بهری و کار لی نه هاتووی.

ازخودیگانه / 'azxodbīgāne, ها؛ گان:/ صفت. له خو نامو؛ له خو بووگ؛ له خو ییگانه؛ له خو بیانی؛ نه خو ش له خو نامویی.

ازخودرازی / 'azxodrāzi, ها؛ ان:/ افارسی/ عربی| صفت. گورنخ؛ له خو بایی؛ به فیز؛ له خو رازی؛ خو په سن؛ وی وین.

ازخودگذشتگی / 'azxodgozāštegī, ها:/ اسم. له خو بودوویی؛ کار و په وتی چاو له گیان یان مالی خو پو شین، له بهر که سیک یان نامانجیک.

ازخودگذشته / 'azxodgozāšte, ها؛ گان:/ صفت. له خو بودوو؛ ده ست له ژیان بهرداو؛ خوازیاری له خو بودوویی.

ازدحام / 'ezdehām, ها:/ اعربی| اسم. جمه؛ گور موره؛ ناپوره؛ پر؛ کوما؛ گزگز؛ گورتل؛ هه زاره زیله؛ زله؛ هه شامات؛ خله پورت؛ گوردهم؛ هه شت؛ قهره بالغ؛ چره بهندان؛ پرای و تیکه ل پیکه لی.

ازدحام کردن / ازدحام کردن؛ کورونه و؛ ناپوره دان؛ کورمه دان؛ که له که کردن؛ لیک وهره اتن؛ داباران؛ پورده دی؛ له شوینیک گلیر

دایمابوو، بهو بونه و شمه نده فهره که چند کاترمیژ و هدا کهوت».

ازبېر / 'azbar, قید. له بهر؛ له بهر؛ له سینه؛ دهرخ؛ نه زبهر؛ ژبهر؛ به وهر؛ گونته و هی نوو سراه، شاعر یان په خشانیک به بې چاو لیکر د.

ازبېر بودن / از برداشتن

ازبېر خواندن / له بهر وتن؛ ده قیک له بهر خو یندنه و.

از برداشتن / له بهر بوون؛ از بر بودن / از بر بودن

ازبېر کردن / بهر کردن؛ له بهر کردن؛ دهرخ کردن؛ ده قیک به دل سپاردن. هه روه ها؛ ازبېر شدن

ازبېر کردنی / 'azbarkardanī, ها:/ صفت. له بهر کردن؛ دهرخی؛ به بار و دوحیکی پنیست و گونجاو بو له بهر کردن.

ازبک / 'ozbak, ا مغولی| اسم. نوزبه ک: ۱. ناوی گشتی خه لکی زهر د پیست و په گز تورکی دانیشتووی نوزبه کیستان له ناسیای ناوهر استدا ۲. ها؛ ان/ هه ریه که له خه لکی نه و هوه ۳. زمانی نوزبه کی.

ازبکی / 'ozbakī, ا مغولی| اسم. نوزبه کی؛ زمانی خه لکی نوزبه ک، له زمانگه لی نورال- نالتایی.

ازپافتاده / 'azpāoftāde, 'oftāde, ها؛ گان:/ صفت. له پې که و توو؛ بې ته شه؛ بې هاز؛ بیتان؛ بیتقاب؛ له پاکه فتی؛ بې هیز و بې تین له دریزه دانی ته قالا و تیکو شاندا.

ازت / 'azot, ا فرانسوی| نیتروژن

ازته / 'azote, ا فرانسوی| صفت. نه زو تدار؛ نیتروژندار.

ازجان گذشته / 'azcāngozašte, ها؛ گان:/ صفت. له خو بودوو؛ له گیان بودوو؛ گیان له سهر ده ست.

بوونه‌وه، لیك ترنجان و هه‌را و هوریا
کردن. هه‌روه‌ها: ازدحام بودن: ازدحام
شدن

ازدحام هراسی / ezdehāmharāsī /
[عربی/فارسی] / اسم. [روانشناسی] ته‌ره‌دوا؛
ترسی نه‌خۆشانه له شوپنی پر له خه‌لك.
از دست‌رفته / azdastrafte / ها: -گان:
صفت. له ده‌ست‌چوو؛ له کیس‌چووگ؛ له
ده‌س‌چیو؛ به بی‌ ده‌ست‌پیگه‌یشتن یان
کارایی پیشوو «زندگی از دست‌رفته: ژینی له
ده‌ست‌چوو».

ازدواج / ezdevāc / ها: [عربی/اسم. ۱.
ج‌ووت‌بوون؛ ژن و شوویی ۲. لفگری؛
لفگیری؛ یه‌ک‌گیری؛ هه‌لوه‌ژاردنی دوو به
دووی شتان ۳. [گفتاری] زه‌ماوهن؛ زه‌ماوه‌ند؛
زه‌ماوه‌نه؛ زه‌هاسه؛ گو‌فه‌ند؛ گو‌به‌ند.

ازدواج کردن: ج‌ووت‌بون؛ لفگرتن؛ شوو
کردن یان ژن هینان.

به ازدواج کسی در آمدن: بوونه‌هاوژینی
که‌سیک؛ بوونه‌هاو‌ج‌ووتی که‌سی؛ بوونه
ژنی که‌سی. هه‌روه‌ها: به ازدواج کسی
در آوردن

ازدیاد / ezdiyād / [عربی/اسم. زۆری؛
فره‌می؛ ره‌وتی زیده‌بوون؛ زۆر بوون.
ازرق / azraq / [عربی] صفت. [ادبی] نیلی؛
چویتی؛ که‌وگ؛ خمی؛ که‌وه؛ کۆ؛ که‌و؛
کۆله.

ازرق چشم / azraqčēšm / ها: -ان: [عربی/
فارسی] صفت. [ادبی] چاو که‌وگ؛ چه‌مه‌کۆله.

ازرق فام / azraqfām / [عربی/فارسی]
صفت. [ادبی] نیلی‌واشه؛ که‌وگ؛ خمیگۆن.

اززیر کاردررو / az.zīrekārdar.row / ها:
صفت. [گفتاری] هه‌مین؛ خۆ له کار نه‌ده‌ر؛ کار
نه‌ویست؛ پاش‌گوێ خه‌ری کار؛ ته‌وه‌زهل و
مه‌یله‌و بیکاری.

ازقضا / azqazā / [عربی/فارسی] قضا

از کارافتادگی / azkāroftādegî, -oftādegî /
اسم. له کار‌که‌وتووێ؛ له کار‌که‌وته‌یی؛
په‌ک‌که‌وته‌یی: ۱. بار و دۆخی له کار
که‌وتن ۲. بار و دۆخی له‌ده‌س‌دانی هیز و
توانای کار کردن، به هۆی نه‌خۆشیه‌کی
سه‌خت یان نات‌ه‌واوی نه‌ندامیه‌وه.

از کارافتاده / azkāroftāde, -oftāde / ها:
-گان: صفت. له کار‌که‌وته؛ له که‌لک‌که‌وته؛
بی‌به‌هره؛ له کار‌که‌وتوو؛ لی‌که‌فتگ؛
په‌ک‌که‌وته؛ که‌فته‌کار؛ ئار‌فته؛ که‌لک‌ب‌راو؛
ژه‌یز‌که‌تی؛ له کار‌ته؛ له کار‌که‌فتگ؛ له‌نگه‌ر؛
لی‌که‌وتوو؛ خر‌خپ‌که‌فته.

ازکیا / azkiyā / [عربی] جمع [عربی] زکی
ازگیل / azgîl / ها: [اسم. ئیزگیل؛
گو‌یژه‌مازه‌نی: ۱. داری ئیزگیل ۲. میوه‌ی
ئیزگیل؛ میوه‌یه‌کی میخۆشی ئاوداره،
ئه‌وه‌نده‌ی گو‌یزیک ده‌یی.

ازل / azal / [عربی/اسم. ئه‌زهل؛ ئه‌زهل؛
پیشینه‌ترین: ۱. کاتی بی‌ ده‌س‌پیک که‌هه‌ر
بووه ۲. [فلسفه] بی‌سه‌ره‌تا؛ ئه‌وه‌ی هه‌ر بووه
و هه‌رده‌مینی؛ ئه‌و شته‌ که‌ ده‌س‌پیک نه‌بی
یان بوونی هه‌میشه‌یی و هه‌تاهه‌تاییه.

ازلی / azalî / [عربی] صفت. ئه‌زه‌لی؛
ئه‌زه‌لی؛ هه‌ر‌بوو؛ هه‌میشه‌یی؛ هه‌میشه‌وا؛
جاویدان.

ازلیت / azalîyyat / [عربی/اسم.
هه‌تاهه‌تایی؛ هه‌رمه‌نی؛ هه‌ر‌ماوی.

ازمابه‌تران / azmābehtarān / [اسم.
[مجازی] مه‌چیت‌ر: ۱. جنۆکه؛ هه‌جننه ۲.
ده‌سه‌لات‌داران؛ مل‌پانان؛ سه‌ر زلان؛ خاوه‌ن
زۆر و ده‌س‌چ‌ووانی کۆمه‌لگا.

ازملک / azmalak / ها: [معرّب از لاتینی]
اسم. قنگاوله؛ قنگاولی؛ دووپه‌له؛ گیایه‌که‌ به
ساقه‌ته‌ی د‌ر‌ک‌دار و گول‌سی سه‌ه‌وزی

یاد چوو؛ له بیره وه چوو؛ له بیره وچووگ؛ له
بیر کراو؛ جه ویرشیه؛ له بیربراو؛ دورزتی؛
فهرامۆش کراو.

ازینرو / azînrû / حرف. / ادبی / بهم بۆنه وه؛
بۆیه؛ بهم هۆیه وه؛ له بهر ئه مه؛ پۆکی؛ په وکی؛
په وکی؛ په وکی؛ په ره وکی؛ په وچی (فردا
نمی توانم بیایم، ازینرو بهتر است امروز کار را تمام
کنم؛ به یانی بۆم ناکری بیتم، بویه باشته نه مری
کاره که تهواو بکه م).

اژدر / ajdar, 'ejdar / ها / اسم. ئه ژدره؛
جۆری مووشه کی ژیر ئاو.

اژدرا فکن / ajdarafkan / ها / اسم.
ئه ژد ره خره: ۱. قایقی توند و تیر بۆ
هه لگرتن و خستنی ئه ژد ره: ۲. که سی که
به و ئامرازه کار ده کا.

اژدر انداز / ajdarandāz, 'ejdar- / ها / اسم.
ئه ژد ره خره؛ ئه و که سه ی بهر پرسی خستنی
ئه ژد ره.

اژدر مار / ajdarmār, 'ejdar- / ها / ان /
عربی / اسم. ئه ژد ره مار؛ تیره یه ک ماری
گه وه که زۆتر بی ژارن.

اژدها / 'ajdahā, 'ejdehā / / عربی / اسم. زیا؛
هه ژدیها؛ هه زیا؛ زه ها؛ هه زیا؛ قزاف؛ عه زیا؛
حه فی؛ ئه له وو؛ ئه ژدیها؛ ئه ژده ها؛ زه هار؛
زه اک: ۱. / ها؛ یان / ماری گه وه ری
چیرۆکان که له دهمیه وه ئاگر ده بارئ، بال
ده گری ته وه و زبان ده گه یینی: ۲. / نجوم /
برجیکی ئاسمانی: ۳. شامار؛ زه مار؛ ماری
گه وه.

اژدهای پرنده: زیافر؛ هه ژدیهای بالگر؛
ئه ژده های فرنده.

اژکتور / ejektor, ' / ها / / فرانسوی / اسم.
تورومپا.

اس / os(s), ' / اساس: / عربی / اسم. / نامتداول /
بناغه؛ بنه رت؛ بنه ما؛ پیژه؛ شه نگسته.

هۆشه ییه وه که بۆ ده رمان به که لکه:
ازملکی

ازملکی / azmalakî / / [عرب] / ازملک
ازمنه / azmene, 'azmane / / عربی / جمع
زمان

ازن / ozon / / فرانسوی / انگلیسی / اسم. ئوزون؛
گازیکی ئاوی کال و بۆداره له سه رووی هه وادا و
به ر ئازاری تیشکی خۆر ده گری: اوزن

از و التماس / ezze'eltemās / / فارسی /
عربی / اژوجز

ازوجز / ezzocez, ' / ها / اسم. / گفتاری / تکا و
لاله؛ ناله و نووکه؛ لاله؛ لاله؛ لاله و پاله:
اژوجز؛ اژوالتماس

اژوجز کردن: لالانه وه؛ لالیانه وه؛ پارانه وه؛
تکا و لاله کردن.

به اژوجز افتادن: که و تنه لالانه وه؛ که و تنه
پارانه وه؛ که و تنه لاله و پاله؛ دامان و
که و تنه لالانه وه.

ازوجز / ezzocež, ' / اژوجز

ازهم پاشیدگی / azhampāšidegi, ' / ها / / عربی /
اسم. لیک بلاق؛ لیک په ر ژاوی؛ لیک به ربوویی؛
داوه شیایی؛ هه رشیایی؛ هه راش هه راشی؛
په رپتین؛ هه رشاوی؛ پروسکانی؛ دۆخ یان
چۆنیه تی لیک به ربوون.

ازهم پاشیدن / azhampāšidan, ' / هم
ازهم پاشیده / azhampāšide, ' / صفت.
لیک بلاو؛ لیک په ر ژاوی؛ هه راش؛ له به ری ه ک
هه لوه شاو؛ ریزال؛ دازاو؛ داتولاو؛ دازیاگ؛
داززیو؛ داپژیاگ؛ به دۆخ یان چۆنیه تی لیک
به ربوون و نه مانی یه کپارچه یی.

ازهم گسسته / azhamgosaste, ' / صفت.
لیک بپراو؛ لیک پساو؛ لیک قه تیاو؛ ده س له
یه ک به رداگ؛ دۆخ یان چۆنیه تی له به ر
یه ک چوون.

از یادرفته / azyādrafte, ' / ها؛ گان / صفت. له

بنەرەتەو: لە ماوێ «این خانه اساساً خراب است: ئەم ماله له بنهرەتدا خراپە».

اساسنامە / 'asāsname, ها: [عربی/فارسی] اسم. بنواشەنامە؛ هیمنامە؛ کۆمەڵەی پڕ و پەڕە و شتیکی که به مەبەستی بەرپەرە چوونی کار لە بنکەبە کدا (هاوبەشگە، ئەنجومەن، پیکخواه) دایژراوه.

اساس نهادن: قەناندن؛ هیم دانان؛ بناغه دارژتن / دارشتن.

اساسی / 'asāsi, ها: [عربی] صفت. کرۆکی؛ بنەرەتی؛ هیمی؛ بناخەیی؛ پێوەندیدار یان سەر بە بناخەو «کار اساسی: کاری بناخەیی».

اساطیر / 'asātīr, ها: [عربی] جمع **أسطورة** **اساطیری** / 'asātīrī, ها: [عربی] صفت. دیرۆکی؛ ئەفسانەیی؛ پێوەندیدار یان سەر بە ئەفسانە و دیرۆکەو.

اسامی / 'asāmī, ها: [عربی] جمع **اسم** **اسانس** / 'esāns, ها: [فرانسوی/اسم. ئیسانس: ۱. ماکیکی بۆنخۆش یان خۆش چێژە که زیاتر له گول و میوه ده گیردرئ ۲. شیرە؛ جەوهر.

اسب / 'asb, ها: [عربی/اسم. ئەسب؛ هەسب؛ مال؛ چروە: ۱. /ها: ان/ یاو؛ گیانلەبەرێکی ئالفخۆر، سواری دەر و بارهەلگرە بە دەنگ و پەرەزگەلی جۆراوجۆر و ناوی جیا جیاوێ. ۲. یەکی لە مۆرەکانی شەترەنج ۳. حەوتەمین سال لە سالگەلی رۆژمێری تورکستانی **تقويم**. ۴. بەشێک لە ماشینی ترەیلی که موتور و وەتاغ دەگریتەو.

اسب آبی: ئەسپی ئاوی؛ گیانلەبەرێکی ئالفخۆری زۆر گەورەیی دەست و پێ کورتە که لە ئەفریقا، لە پەنای چۆم و پال رووبارندا دەژی.

اسب ابلق: کل؛ ئەسپی سپیلک؛ ئەسپی خال-خالێ سپی و پەش و...

اس اساس: [مجازی] بەردی بناغه؛ بەردی بنەرەت.

اسانە / 'esāe, ها: [عربی/اسم. ۱. خراپکاری ۲. خراپەکاری؛ خوو و پەوشتی خراپ ۳. خراپی؛ چەوتی.

اسانە ی ادب: بێ ئەدەبی؛ رووداری «اگر خدا نکرده به جنابعالی اسانە ی ادب شده، باید به بزرگواری خودتان ببخشید: ئەگەر خوا نەخواسته به بەرپێژتان بێ ئەدەبەک کراوه، دەبێ بە گەورەیی خۆتان ببورن».

اساتید / 'asātīd, ها: [عربی] جمع **استاد** **اسارت** / 'asārat, 'esārat, ها: [عربی/اسم. دیلەتی؛ دۆساخی؛ هیسیرینی؛ یەخسیری؛ بەردەستی: ۱. کۆیلایەتی؛ کۆیلەتی؛ کۆیلەیی؛ کۆلەتی؛ لێزەتی؛ بەنەبی ۲. گیرۆدەیی؛ گراوی.

به اسارت افتادن: بە دیلی گیران؛ بە دیل گیران؛ بە دیل چوون؛ دیل بوون.

به اسارت بردن: بە دیل گرتن؛ بە دیلی بردن.

به اسارت گرفتن: دیل کردن.

اسار تبار / 'asārat-bār, 'esārat, ها: [عربی/فارسی] صفت. دیلمەندانە؛ دۆساخانە؛ مایە دیلی «قرارداد اسارتبار: پڕیارنامە دیلمەندانە».

اسارون / 'asarūn, ها: [عربی/اسم. هەنیووکە؛ هەنیۆکە؛ پوێکی لە تیرە کالە کەمارانە که له ناو جەنگەل و شوێنی ساردەسێردا دەپوێ و بۆنیکێ ناخۆشی هەیه.

اساس / 'asās, ها: [عربی/اسم. بناخە؛ بناغه؛ بنواشە؛ بنەرەخ؛ بنەرەت؛ شەنگستە؛ خیم؛ هیم؛ هیم؛ بنچینە؛ بنچەک؛ ما؛ سۆکین؛ تین؛ کرۆک «اساس کار باید درست باشد: بناخە ی کار دەبێ دروست بێ».

اساساً / 'asāsan, ها: [عربی] قید. هۆزا؛ لەخۆی دا؛ لە بنەرەتدا؛ لە بنەرەت؛ جە بنەنە؛ لە

اسب اصیل: مانەك؛ ئەسپى رەسەن؛
هەسپى كەحیل.

اسب بخار: یەكەى پىوانى توان (قەوەتى
ماشین) بەرانبەر بە ۷۴۷،۷ وات.

اسب تازی: ئەسپى عەرەبى؛ نەژادىكى
بەناوبانگى ئەسپە كە زۆر جوان و وریا و
بەتاقەتە: اسب عربى

اسب تشریح: [كنایى] ئەسپى لەر؛ ئەسپى وا
كە ئیسكەكانى لە ژێر پىستەووە دیاربى.

اسب تعلیم نەیدە: وشكەرۆ؛ ئىشكەرۆ؛
ئەسپى رانەهینراو.

اسب چپ: ئەسپىك كە لاقىكى سىپى و
سئ لاقى رەش بى.

اسب چموش: تووش؛ چارەواى كارگز و
هاوژ.

اسب خوشرو: بەدەو؛ ئەسپى خۆشبەز.

اسب راست: ئەسپى كە لاقىكى رەش و
سئ لاقى سىپى بى.

اسب رام نەشدە: سەروشك؛ ئەسپى
رانەهینراو؛ تۆر؛ ئەسپى یاخى؛ چارەواى
بار نەكراوى زین نەدیتوو.

اسب رودخانه: ئەسپى ئاوى.

اسب رهوار: یەكران؛ خۆشبەز؛ رەجوان؛
رەهوان؛ رەوان؛ ئەسپى خۆشرو.

اسب سرکش: تۆسن؛ سەركیش؛ نارام.

اسب شاه: ئەسپى شا؛ ئەسپى شەترەنج،
ئەوى لە شا نزیكتەرە. هەروەها: اسب وزیر

اسب عربى ۱ اسب تازی

اسب غیمتى: یەخترمە؛ یەخترەرمە؛
ئەسپ و مایىنى تالانى.

اسب گشن: مایىن بەراز؛ مایىن وەراز؛
ئەسپى فەحل كە مایىنى لى چا دەكەن.

اسب ماده: مایىن؛ ماھىن؛ مەینە.

اسب مراد: [كنایى] شانس؛ بەخت.

اسب مسابقه: هەسپى بەزا؛ ئەسپى

گريوه غار.

اسب نجيب: رەسەن؛ كەھىل؛ كەحیل؛
كحیل؛ كەحلان؛ مەنەك.

اسب یدك: یەخترمە؛ یەخترەرمە؛
یەدەك؛ ئەسپى كە بۆ نۆرە پىنكردن
دەگەل سواردايە؛ ئەسپى بەزىن كە لە
دواى سوار دەروا.

اسب يورتمه: لەقلۇق؛ قەترە؛ قۆرتە؛
ئەسپ یان مایىنك كە بە گورگەلۇقە
دەروا.

اسب برداشتن: ئەسپ هەلگرتن؛
رەف كردنى ئەسپ.

اسب پيشكشی را دندان شمردن: [كنایى]
داواى باقیەكەى كردن؛ چاوتچۆك و زۆر
ویست بوون.

اسب تاختن: ئەسپ تاودان؛ غاردانى
ئەسپ؛ هەسپ لینگاردن؛ ئەسپ
لنگاردان.

اسب دادن و خر گرفتن: [كنایى] كەر بە
كۆپان گۆرپنەو؛ سەوداى بى قازانج و بە
زەرەر كردن.

اسب را تاراندن: تاودانى ئەسپ؛ غاردانى
ئەسپ.

اسب زین کرده را سوار شدن: [كنایى]
حازر خواردن؛ بەھرە بردن لە بەرھەمى
كارى كەسانى تر.

اسباب / asbāb: [عربى] اسم. ۱. جمع ۲

سبب ۲. ئەسپاب؛ ئامىر و ئالاف؛ كەل و پەل؛
ئەنجال؛ ئەسپاو؛ ئەشمەك؛ شەمەك؛ ئامراز؛
ئامىر؛ والە؛ وردەوالە «اسباب كار: كەل و پەلى
كار» ۳. هۆ؛ مایە «اسباب دلخوری: هوى
دلمەندى».

اسباب بازی ۳ اسباب بازی

اسباب زحمت: [گفتارى] هوى زەحمەت
«اسباب زحمت برایتان فراهم کردیم: بووینە

هوی زه‌حمه‌تتان).

اسباب سفر ﴿توشه ۲﴾

اسباب صورت: دهم و چاو؛ نه‌ندامه‌کانی
رووم‌هت (وه‌ک چاو، برؤ، دهم، گوی و...).

اسباب کار: نامرزی کار؛ نامیری پیویست
بؤ نه‌نجامدانی کار.

اسباب حرف شدن: ﴿گفتاری﴾ قسه لی
هه‌ستان / هه‌لسان؛ هوی وت‌وو‌یژی
ناخوش بوون «کاری کن که اسباب حرف
نشود؛ وایکه قسه لی هه‌لنه‌ستی».

اسباب بازی / asbāb(e)bāzî، ها: / عربی / فارسی /
اسم. لیزؤک؛ لیزؤک؛ لیزؤک؛ لیزؤک؛ لیزؤک؛
لیستؤک؛ لیستؤک؛ نامرزی گه‌مه.

اسباب چینی / asbābčînî، / عربی / فارسی /
اسم. پیکهانی؛ ره‌وتی به‌ره‌ه‌ف کرنی
ده‌سپیکی پیویست بؤ جیبه‌جی‌کردنی
کاریک.

اسباب سفره / asbāb(e)sofre، / عربی /
فارسی / اسم. کاسه‌وکه‌وچک؛ کاسه‌وکه‌وله؛
ده‌فر؛ نه‌سپاو سه‌ر سفره؛ نه‌وشتانه‌ی که له
کاتی چیشخت خواردندا پیویستن (وه‌ک
که‌وچک، چنگال، خویندان و...).

اسباب کشی / asbābkešî، ها: / عربی /
فارسی / اسم. مال گوزینه‌وه: ۱. کار یان
ره‌وتی بردنی هه‌موو یان به‌شیکی زؤر له
که‌ل-په‌لی کار یان مال، له شوینیکه‌وه بؤ
شوینیکی تر ۲. / مجازی / نه‌سپاو‌کیشی؛
که‌ل‌وپه‌ل کیشی؛ گواستنه‌وه؛ گوزانه‌وه؛
گوزینه‌وه؛ مال گوزانه‌وه؛ یانه‌وه واره‌ی
«هفته‌ی دیگر اسباب کشی دارند: هه‌وتوو‌یه‌کی تر
مال گوزینه‌وه‌یانه» * اثاث‌کشی

اسبان / asbān، / اسم. یه‌کسم؛ چاره‌وییان؛
یه‌کسم‌گه‌ل؛ یه‌کسمان (وه‌ک نه‌سپ و
هیستر و قاتر و که‌ر).

اسبرداری / asbdārî، ها: / اسم. ۱. گه‌ور؛

ته‌ویله؛ ته‌ویلّه؛ پشتیر؛ پشتیر؛ جیگه‌ی
راگرتن و به‌خیوکردنی نه‌سپ ۲. مه‌یته‌ری؛
کاری راگرتن و به‌خیوکردنی نه‌سپ.

اسب‌دوانی / asbdavānî، ها: / اسم.
غارغارین؛ شه‌پناختوی؛ شه‌پناختوی؛ کاری
غارغارین به‌نه‌سپان له‌پال یه‌کتربدا، بؤ
هه‌لسه‌نگاندنیان و به‌راوردی راده‌ی
سوارچاکی سواران.

اسبرز / asbrez، ﴿اسپریس﴾

اسبریس / asbrîs، ﴿اسپریس﴾

اسبق / asbaq، / عربی / صفت. پیشووتر؛
له‌مه‌و به‌ترتر؛ جیه‌و وه‌ل‌ته‌ر؛ پیشتر له پیش.
اسبک / asbak، / اسم. ددانه‌ی کلبل.

اسبیل / osbol، / اسم. / گفتاری / ۱. تال؛ سیل؛
دیدک ۲. سنان؛ ستان؛ سندان؛ په‌نه‌مانی
بن‌هه‌نگل.

اسباسم / espāsm، ها: / فرانسوی / اسم.
/ نیشکی / ره‌گ‌گرتوو‌یی؛ گیرانی کوت‌وپری و
توندی یه‌ک یان چهند ماسوولکه‌ی له‌ش.

اسبیگتی / espāgetî، / فرانسوی / انگلیسی از
ایتالیایی / اسم. ماکارونی.

اسبانیایی / espān(i)yāî، ﴿اسبانیایی﴾

اسبانیایی ¹ / espān(i)yāî، / اسم. سپانیول؛
۱. له زمانه‌رؤمیه‌کان که ئیستا له سپانیا،
میکزیک، نه‌مریکای ناوه‌ندی و باشووری
قسه‌ی پی‌ده‌که‌ن ۲. / ها: بیان / خه‌ل‌کی
سپانیا * اسپانیول؛ اسپانیایی

اسبانیایی ²: صفت. سپانی؛ سپانیایی؛
پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به‌سپانیا «موسیقی
اسبانیایی؛ موسیقای سپانی»؛ اسپانیایی

اسبانیول / espānyol، / صفت. سپانیول؛
سپانیایی.

اسپر / espar، ها: / اسم. / قدیمی / ئاسپه‌ر؛
بارووم؛ دیوارؤکه‌ی له‌هه‌وشه و پیش‌وه‌تاخ
دروستکراو بؤ نه‌وه‌ی له‌ده‌ره‌وه‌نیو ژووره‌که

دیارِ نہ ہے۔

اسپست / 'aspest، ها: / اسم. وینجه؛ یونجه؛
زهره ک.

اسیند / 'espan / اسفند

اسپندان /'espondān /: اسم. خردل سفید
 خردل

اسینددانه / "espanďāne / ➡ اسفنددانه

اسپیڙه / espîre، ها: (فرانسوی) اسم،
تہ ولہ کی؛ تہ پلہ قوو؛ تہ پلہ ھہ لالہ؛
بنہ گیایہ کی گول چیرہ یی وہ ک ھۆشہ یہ کہ
لہ پەنای جۆگہ ئاو و نیو میڙگدا سەر
دەر دینن .

است / ast؛ هستند؛ فعل. ه؛ ا؛ هـ؛ یه؛
ن؛ نه؛ نشانه‌ی کاری بوون له سیّه‌م
که سی تاک له کاتی ئیستادا «هوا گرم است؛
هوا گه‌رمه».

استاتیک^۱ / 'estāfīk: [فرانسوی] / اسم.
 ستاتیک؛ وِستای؛ لقئی له زانستی
 میکانیک که باسی چؤناوچؤنی کاری
 هیز گهل به سهر شتیک، وه ستاودا ده کا.

استاتیک^۲: صفت. ستاتیک؛ ویستاو.
استاتیکی / 'estātîkî / [فرانسوی] صفت.
ستاتیک؛ سه باره ت به زانستی ستاتیک.

استاد / ١ 'ostād, ها؛ ان؛ اساتید؛ (عربی) / اسم.
 ١. ماموستا؛ ماموسا؛ وسا؛ کهسی خاوهن جوړیکی زانست یان کارامه‌یی که کهسانی تر فیږ ده کا ٢. وهستا؛ وسا؛ یوسو؛ ئسا؛ ئوسا؛ سنعاتکار؛ کارزان؛ زاناله کار؛ سه‌رناوی بؤ بانگ‌کردنی کهسانی کارزان «استاد نجار؛ استاد آهنگر؛ وسا دارتاش؛ وهستا خاله» ٣. ماموستا؛ ئوستاد؛ هؤسته؛ خاوهن بانترین پله‌ی فیږکاری له زانکوډا «استاد ادبیات؛ ماموستای ویزه‌وانی» ٤. سه‌رمه‌لا؛ پرېهر و سه‌روکی کایه له بری گه‌مه‌ی مندالاندا.

□ استاد راهنما: ماموستای ریئوین؛

اسپرانتو / esp(ə)ranto/ : فرانسوی/اسم.
 سپرانتو؛ یہ کی لہ زمانہ داندراوہ کان، بو
 باشتر لیک گہ یشتنی گہ لان، دانراوی
 دوکتور زاینهوفی لیہستانی (۱۸۵۹-۱۹۱۷)
 (۰):

اسپورت^۱ / 'esport /: [انگلیسی] اسم؛ ورزش.
 اسپرت^۲: صفت. ۱. ورزشی ۲. ورزشکار؛
 ورزش دوست.
 اسپرز / 'esporz /: اسم. تال؛ تـهـحـال؛ سیل؛
 دیدک؛ دیدک؛ دیندرهش.

اسپرز / 'esper / اسپرز / 'esper(e)س / ها: / اسم. خاشه؛
 شه‌وه‌ره؛ شه‌ومن؛ روه‌کئی له تیره‌ی
 شه‌وه‌رگ که ئالفی خوشخوری بو ئازهل
 هه‌به .

اسپرغم / 'esparqam، ها/ : اسم. نه سپهره؛
 پره شه ریحانه؛ سیاو ریحان: شاه اسپرغم؛
 شاهسیرم

اسپرک / 'esparak، ها، ان: / اسم، پیژگ؛
 ئه‌سه‌پهره؛ گینوو، زه‌رتک؛ خاک‌شیره
 ده‌میله.

اسپرم / esperm، ها: [فرانسوی/اسم، ۱.
 ئیسپیرم؛ تۆم؛ بەشی گیانداری بە جوولە لە
 ئینۆ تۆماوی نۆرینەدا ۲. /مجازی/ شاوہت؛
 ئاوازی پشت؛ تۆما: اسپرماتوزوئید

اسپرماتوزوئید / 'espermātozo'id، ها:
[فرانسوی] / اسم. [زیست‌شناسی]  اسپرم - ۱

اسپری / 'esp(e)rey، -ها: [انگلیسی] / سم،
پڑانہ، ٹامپرک کہ تراو دہ پڑتی * آبروسل:
افسانہ

اسپریز / 'asprîz / ➡ اسپریس

اسپریس / aspris، ها/اسم، تهراتینگا؛
لنگارگه؛ مهیدانی غارغاران؛ اسپریس؛
اسپریز

مامۆستایه ک که خویندکار له رهوتی لیکۆلینه وه یان نووسینی نامیلکه دا رپنۆیتی ده کا.
استاد شکسته بندی: کره کی؛ وه ستای شکسته به ند.

استاد مدعو ﴿استاد مهمان

استاد مهمان: مامۆستای میوان؛ مامۆستایه ک که بانگ کراوه بۆ ماوه یه کی دیاریکرا له زانکۆیه ک دهرس بیژیته وه:
استاد مدعو

استاد همکار: مامۆستای هاوکار؛ مامۆستایه ک له دهره وه ی لیژنه ی فیرکاری زانکۆ، که له گه ل مامۆستایان و خویندکارانی ئه و زانکۆیه دا چالاکی تۆژینه وه یی بان وانیه یی (وه ک ریک کردنی نامیلکه) ی هیه.

استاد^۱: صفت. مامۆستا؛ پسپۆر؛ لیژان؛ سه رده رچوو.

﴿استاد شدن: بونه پسپۆر.

استادانه / 'ostādane/: قید. مامۆستایانه؛ پسپۆرانه؛ زانایانه.

استادکار / 'ostādkār: ها؛ ان:/ اسم. سه رئۆستا؛ ئۆساکار؛ وه ساکار؛ وه ستا.

استادی / 'ostādī/: اسم. ۱. وه ستایی؛ ئوستایی؛ وسایی؛ هۆستایی؛ زانایی له کار؛ کارامه یی له پیشه دا ۲. مامۆستایی؛ پیشه ی مامۆستا.

استادیار / 'ostādyār: ها؛ ان:/ اسم. مامۆستا؛ پله یه کی مامۆستایی له زانستگا. هه ره وه: استاد یاری

استادیوم / 'estād(i)yom: ها:/ انگلیسی] اسم. هه وشه نگ؛ مه يدانی یاری؛ گۆره پانی وه رزه؛ وه رزشتگا.

استارت / 'estārt: انگلیسی] اسم. ۱. [ورزش/ ده سپیک؛ کار و رهوتی ده سپیکردن؛

سه ره تای کایه ۲. /صنعت/ ئیستارت؛ ئامیری وه پڕی خستنی موتور: استارت

﴿استارت زدن: رۆشن کردن؛ هه لکردن؛ وه کار خستن.

استارت تر / 'estārter: انگلیسی] ﴿

استارت-۲

استاز / 'estāj/: فرانسوی] اسم. کاروه رزی.

﴿استاز دادن: کاروه رزی کردن.

استالاکتیت / 'estālāktīt: ها:/ فرانسوی] اسم. ستالاکتیت؛ چلووره ی ئاهه کی ئاوێزان له میچی ئه شکه وتان.

استالاکمیت / 'estālāgmīt: ها:/ فرانسوی] اسم. ستالاکمیت؛ چلووره ی ئاهه کی هه لچوو له ته ختایی ئه شکه وتان.

استامبولی / 'estāmbolî: ﴿استانبولی^۱

استامپ / 'estāmp: ها:/ فرانسوی] اسم. ۱. باسمه؛ جه وه هر ۲. مۆر ۳. نه خشی مۆر.

﴿استامپ زدن/ کردن: مۆر لیدان؛ مۆر کردن.

استان / 'ostān: ها:/ اسم. پارێزگا؛ گه وه ره ترین یه که له دابه شینی خاکی ئێران که بریتیه له چه ن شارستان.

استانبولی^۱ / 'estānbolî, 'estāmbolî: ها:/ اسم. ئه سه مۆلی؛ ئه سه ته ممولی؛ جوړی ده فری گه وه ری ده م والا بۆ گرته وه ی گنج و... استامبولی

استانبولی^۲: صفت. ستامبولی؛ سه ره به ئه سه ته مبول: اسلامبولی

استانبولی پلو / 'estāmbolîpolow, 'estānbolîpolo: اسم. ستامبولی؛ ئه سه مۆلی پلاو؛ جوړی پلاوی تیکه ل به ته ماته و گوشت و سیفه زه مینه.

استاندار / 'ostāndār: ها؛ ان:/ اسم. پارێزگار؛ لێرسراوی کارگێری و بالاترین پایه ی ولاتی ناو پارێزگایه ک.

استاندارد^۱ / 'estāndārd، ها: [انگلیسی] اسم. پیوهر؛ پیومان؛ ستاندارد: ۱. ئەووی له لایهن دهوله تهوه، به پیتی نه ریت یان هاویری گشتی، وهک وینه و نیشانه یهک وه رگیراوه ۲. ئەووی له لایهن دهوله تهوه وهک نیشانه ی پیوهری چه نیدی، کیش و سهنگ، درپژایی، بارستایی یان چۆنیتهی دهست نیشان کراوه ۳. دامه زراوه یهکی رهسمی که وه ئەستوگری چاوه دپیری و دانانی ئەو پیوهرانه یه.

استاندارد^۲: صفت. پیوهر؛ به رانه ر و داهاتوو ره گهل ئەو پیوهره دهست نیشان کراوانه که له لایهن کار به دهستانه وه دانراوه: **استانده**

استانداری / 'ostāndārī: اسم. ۱. پاریزگاری؛ پیشه ی پاریزگار ۲. ها/ پاریزگا؛ به رپوه به رایه تیهک که پاریزگار تیدا کار دهکات.

استانده / 'estānde: [؟] **استاندارد^۲** **استبداد / 'estebdād**: [عربی] اسم. ۱. زۆره ملی؛ مله پوری 'استبداد رأی؛ برپاری زۆره ملی' ۲. [سیاست] زۆریی ژری؛ فه رمانه رهاوی به بی بایه خدان به بیر و بوچوونی خه لک ۳. [سیاست] سیسته می ولاتیک که تیدا رپه ران و به رپوه به ران له لایهن ئاپۆره یان نوینه رانیانه وه هه لئاویردین.

استبدادی / 'estebdādî: [عربی] صفت. زۆره ملانه؛ مله پورانه؛ خاوهن دۆخ یان شیوازی زۆره ملی 'نظام استبدادی؛ رژیمی زۆره ملانه'.

استبرق / 'estabraq: [مغرب از فارسی] اسم. ۱. ئاوریشمی زه چن؛ کووتالی زه ری؛ استبرک ۲. شیردار.

استبرک / 'estabrak: [مغرب] **استبرق^۱** **استبل / 'establ**، ها: [مغرب از لاتینی] اسم.

گه ور؛ گه وه ر؛ پشتیر؛ پشتیر؛ تهویل؛ تهویل؛ ۱. جیگایه کی سه رگیراوه بۆ راگرتنی ئەسه پ ۲. جیگای راگرتنی چارویان * **اسطبل: اصطبل**

استتار / 'estetār: [عربی] اسم. کار یان رهوتی داپوشین؛ داپوشان؛ داپوشاندن؛ پۆشنایره؛ ئەره پۆشنه ی؛ سه ر داپوشینی شتی بۆ ده رنه که وتنی.

استثمار / 'estesmār: [عربی] اسم. چه وسپنه ری؛ ۱. به هره کیشی له به ره می کاری دیترا ۲. [اقتصاد] وه ده ست خستنی قازانج و که لکی زیادی له به ره می کاری که سانی تر. هه روه ها: **استثمار شدن؛ استثمار کردن**

استشنا / 'estesnā، ها: [عربی] اسم. ۱. هاویر؛ هه لاپۆر؛ به ده ر؛ کار یان رهوتی به ده رکردنی ئەندام یان ئەندامگه لیک له کۆمه له یه کدا له برپار یان کاریک 'کشاورزان را باید از شمول این قانون استثناء کرد: جوتیاران ده بی له به ره که وتنی ئەم قانونه هاویر بکړن' ۲. /ات/ جودا؛ جیا؛ جیاواز؛ ئەوه ی له ده روه ی وه به ره که وتنی برپار یان کاریکه وه بیت. به رانه ر؛ قاعده 'در میان بچه هایش بهار استثناء است: له نیو منداله کانیدا به هار جیاوازه'. هه روه ها: **استشنا بودن؛ استشنا شدن**

□ **استنا قابل شدن**: جیاوازی دانان؛ هه موو به یه که جۆر نه زانین.

استثنا کردن: جیا کردنه وه؛ هه لاپۆرکردن؛ له هه مه لایهن بوونی برپار یان کار.

استثنائاً / 'estesnā'an: [عربی] قید. جیاکار؛ جیاکارانه؛ به شیوه ی جیاکار 'استثنائاً و را به سربازی نبردند: جیاکار ئەویان بۆ سه ربازی نه برد'.

استثنائی / 'estesnā'î: [عربی] **استثنایی** **استثنایی / 'estesnā'yî**: [عربی] صفت. جبهه؛

جياواز؛ جياكار: ۱. جياواز له گهډ ديتران
<هوشش استننای بود: هوشی جياكار بوو> ۲.
که موینه یا بی وینه <یک معلم استننای است:
ماموستایه کی جياکاره> * استننایی

استجابات / estecābat: [عربی] / اسم.
[نامتداول] پهوتی قه بوول کردن؛ گیراکردن؛
وهلام دانهوه؛ به دنگهوه چوون.
استحاضه / estehāze: [عربی] / اسم. خوین
لیچوونی ناوهختی ژن.

استحاله / estehāle: [عربی] / اسم. ۱.
داگهړانی؛ خولی ټال وگوړی گیانله بهر ټیک تا
گه وړه ده بی و پیده گا ۲. کار یان پهوتی
هه لوه شانهوه.

استحباب / estehbāb: [عربی] / اسم. [ادبی]
په وایینی؛ باشزانی؛ پهوتی بهر ټی وچئ زانین.
استحبایی / estehbābī: [عربی] / صفت. په وای؛
بهر ټی وچئ؛ باش.

استحصال / estehsāl: [عربی] / اسم.
[ادبی] کار یان پهوتی ده سگير بوون؛ وه گیر
هاتن؛ به هره هه لگری له شویننیک (وهک
کان، زموین، کارخانه و...) که خاوه
داهاتنیکي به که لکی نابووړیه.

استحصالات / estehsālāt: [عربی] / اسم.
[نامتداول] داهاتگه ل؛ به ره مه مگه ل؛ نه وه و
که لکی لی وهر گیراوه.

استحضار / estehzār: [عربی] / اسم.
ټاگاداری؛ بار و دؤخی خه بهردار بوون؛
ټاگادار بوونهوه.

□ به استحضار رساندن: خه بهردار کردن؛
ټاگادار کردن.

استحفاظ / estehfāz: [عربی] / اسم. ۱.
چاوه دپړی؛ پاریزگاری؛ راگرتی؛ نواداری
۲. [نامتداول] پاسه وانی؛ نووانی؛ زیره فانی.

استحفاظی / estehfāzī: [عربی] / صفت.
شیاوی پاریزگاری یان پیوستی راگرتن.

استحقاق / estehqāq: [عربی] / اسم.
شایسته یی؛ به رقه یی؛ شیاوی.

□ استحقاق داشتن: شیاو بوون؛ سزاوار بوون.
استحقاقی / estehqāqī: [عربی] / صفت.
شایانی.

استحکام / estehkām: [عربی] / اسم.
پته وې؛ گورخی؛ په یی؛ قایمی.

استحکامات / estehkāmāt: [عربی] / اسم.
پته وېگه ل؛ خانوبه ره و مه ته ریز و کهند و
له ندانی ده سترگد به مه به سستی بهرگری و
باشاری.

استحکامی / estehkāmī: [عربی] / صفت.
پته وکه ره وه؛ قایم که ره وه؛ گورخ که ره وه.

استحمام / estehmām: [عربی] / اسم.
[ادبی] کار و پهوتی خو شؤردن؛ گهر ماو
کردن؛ مه له کردن؛ شؤردنی له ش به تایبته
له گهر ماؤدا.

استخاره / estexāre: [عربی] / اسم.
جوړیک فال گرتنه وه ی ټایینی به قورئان و
ته زیح بؤ کردن یا نه کردنی کاریک.

استخبار / estexbār: [عربی] / اسم.
[نامتداول] خبه رگری؛ هه والگری.

استخدام / estexdām: [عربی] / اسم.
ده سه وکاری؛ کار یان پهوتی دامه زراندن؛ به
کار هینان؛ به گهر خستن؛ مه رزنایره؛ کار
پیکردن؛ به کار گرتن له به رانبه ری مزی
دیاریکراوه وه.

□ استخدام شدن: دامه زران؛ به گهر که و تن؛
نهره مه رزیه ی؛ ده سه وکاربین؛ به کاریگه ر
یان کارگړی له دامه زراوه یه کدا وهر گیران.

استخدامی / estexdāmī: [عربی] /
صفت. دامه زراوی؛ پیوه نندیدار به کاری
دامه زران هوه <سابقه ی استخدامی: پیشینه ی
دامه زراوی>.

استخر / estaxr: [عربی] / اسم. هه سیل؛

جیڭیری؛ جیڭه گیر بوونی ئەتوم یان ئەتومگە لیک له جیی ئەتوم یان ئەتومگە لی تر له مولو کوولیکدا.

استخلافی / 'estexlāfī / [عربی] صفت. جیڭیر؛ جیڭرتوو؛ جیه گیر بووگ؛ یاگە گیر.

استخوان / 'ostoxān, 'ostexān / [عربی] اسم.

۱. ئیسک؛ ئیسک؛ ئیسک؛ هیسک؛ هیسک؛ هیستی؛ یهسک؛ ههستۆ؛ ئیسقان؛ سقان؛ ئیسخوان؛ سخان؛ پیشه؛ پلان؛ سوقان؛ سۇقان؛ سووقان؛ کاته؛ وهرسهل؛ چوارچیوهی لهش ۲. [مجازی] عاج.

استخوان خاصره: که له که.

استخوان خرما: ئیسکه خورما؛ پیشه خورما.

استخوان درشت: پهل قهوی؛ پیشه ئەستور؛ ههستی گهشتک.

استخوان دنباله: نیک؛ جوچه سمت؛ مازگا؛ پیشه ی کلینچکه؛ قۆرگ؛ قلیچکه؛ ئیسکی قنگ.

استخوان ران: کولی مهل؛ ئیسکی ران؛ نیک؛ پیشه ی ران، له ئەژنۆ به رهو ژوور تا ژیر زگ.

استخوان زانو: رهقه له؛ کهشکه ژنۆ؛ کهشکه وژنگ؛ زانی؛ پیداره ئیسکی سه ره ئەژنۆ: استخوان کشک

استخوان ساق: رهقینه؛ قوله پا؛ پیشه ی پووژوو؛ دروشه؛ قۆر؛ قۆلمه؛ دوریش؛ دوریشک؛ لوللاق؛ گالۆر؛ لوللاک؛ پیشه ی به له ک.

استخوان سر: مهژچک؛ کاژه ره؛ کاژه له؛ کاژه لاک؛ کامیره؛ کرۆز؛ کاسۆلکه؛ پیشه سه ره که میشکی تییدا به.

استخوان سینه: په راسووبه ند؛ رهفه ی سنگ.

استخوان شانه: گورمک؛ پیشه ی شان.

ههسوئل؛ ههسیر؛ ئەستیل؛ ئەستیر؛ ئەستیل؛ ههسیل؛ ئەستیر؛ ستیر؛ ئەستیلک؛ سیل؛ ئەستیرک؛ ههساری؛ گۆلاو؛ گۆلم؛ لیچ؛ لیچ؛ گۆل؛ بۆک؛ ههوز؛ گوهل؛ قۆمی؛ پهنگاویکی دهستکردی بۆ ئاودیری یان مه له کردن.

استخر بازی: مۆزی نزم و کهم ئاو بۆ گهمه ی مندالان.

استخر بزرگ: هۆپاو؛ گۆلی گه وره؛ ئەستیری زل.

استخر طبیعی: بێرک؛ گۆمیلکه.

استخر کوچک: گۆلتک؛ گۆلی کهم ئاو؛ ئەستیری پچووک؛ مۆژ.

استخر سروشیده: ههسیلی سه ره گیراو.

استخر شنا: ههسیلی مه له.

استخراج / 'estexrāc / [عربی] اسم.

کار و رهوتی ده رهینان؛ به ره ئارده ی؛ ۱. ده ره کیشان؛ ده رهینانی شتی له شوینیک «استخراج زغالسنگ؛ ده رهینانی به ره ده خه لووز»

۲. کار یان رهوتی به ده ست هینانی سه ره ئه نجامی تۆزیه وه یان هه له سه نگانندی بیر و را «استخراج آرا؛ ده رهینانی ده نگه کان».

استخراج آرا: ده رهینانی ده نگه کان؛ ژماردنی ده نگه کان.

استخراج معادن: ده رهینانی کانی له کان.

استخرداری / 'estaxrdārī / [عربی] اسم.

هه سیلوانی؛ گۆمه وانی؛ کار یان رهوتی دروست کردن یان به ریوه بردنی هه سیر.

استخفاف / 'estexfāf / [عربی] اسم / [دبی] ۱.

کار و رهوتی پچووک کردنه وه ۲. به پچووک زانین * تحقیر

استخلاص / 'estexlās / [عربی] اسم / [دبی]

رزگاری؛ ئازادی؛ داخه لسان؛ فه رسان؛ ره هایی.

استخلاف / 'estexlāf / [عربی] اسم / [شیمی]

استخوان قاب: قاپووله؛ قاپووره؛ گوژینگ: /ostexānpezeškî / اسم. ئور تۆپیی—دی؛ ئیسک ده رمانی.

استخواندار /ostexān- / 'ostoxāndār: صفت. ۱. ئیسقانداری؛ پیشه دار ۲. /پزشکی/ قوترمه؛ تۆکمه؛ پتهو؛ قایم؛ پهیت؛ گورخ.

استخوان درد /ostexān- / 'ostoxāndard: ۳ - درد

استخوان شکن /ostexān- / 'ostoxānšekan: ها: /اسم. /پزشکی/ ئیسقان شکین؛ پیشه شکین؛ پیشه مار؛ ئامرازی ئیسک شکاندن له برینکاریدا.

استخوانی /ostexānî / 'ostoxānî: صفت. ئیسقانی؛ سخانی: ۱. پیوه نیدار به ئیسقانه وه «بیماری استخوانی: نه خوشی نیسقانی» ۲. /مجازی/ قه مامه؛ نه یچه؛ هه لووک؛ له ر؛ دالگوشت؛ مردوخ؛ مردوخه؛ له ر و لاواز ۳. /مجازی/ وه کوو ئیسقان؛ وه ک پیشه ۴. پیشه یی؛ له جنس ئیسقان.

استخوانی شدن: پیشه کردن؛ بوونه پیشه؛ گۆرانی بافت و کره کره به ئیسک.

استدراک /'estedrāk / ها: /ات: [عربی] /اسم. /ادبی/ ۱. کار و رهوتی دۆزینه وه؛ دینه وه؛ بینینه وه؛ دیتنه وه ۲. دابین؛ ئابوور؛ پیکهینان ۳. شی کردنه وه؛ لیکدانه وه؛ شروفه کردنی زۆری بابه تیک.

استدعا /'ested'ā / ها: [عربی] /اسم. /ادبی/ تکا؛ لاله؛ خوازه؛ داوا؛ خوایشت.

استدعای عاجزانه: پارانه وه؛ لالیانه وه؛ لالانه وه؛ ئه وه لالیه؛ خوایشت له پرووی کهم دهسه لاتی یان خاکه ساریه وه.

استدعا داشتن /کردن: ویستن؛ خوازیار بوون.

استدلال /'estedlāl / ها: /ات: [عربی] /اسم. ۱. کار و رهوتی به لگه هینانه وه «برای قبولاندن پیشنهاد خلی استدلال کرد: بۆ

استخوان قاب: قاپووله؛ قاپووره؛ گوژینگ: بَجول؛ پَزول؛ اشتالنگ: قاپ

استخوان کف: باله که؛ ده فه ی شان؛ پارۆی شان.

استخوان کشکک: کهشکه زهنگۆل؛ کهشکه ک؛ کهشکه وژنگ؛ کهشکه ژنۆ؛ پیداره: استخوان زانو

استخوان گردن: گهرده مل؛ پیشه ی گهردن.

استخوان لگن: کرزه؛ کولۆک؛ کلۆت؛ ئیسکی سمت و کهفهل.

استخوان ماهی: گووسه؛ ئیسکه ماسی. استخوان نشیمنگاهی: دوو سمته.

پوست و استخوان ۳ پوست

استخوان ترکاندن: /مجازی/ گه وه بوون؛ بای بالدان؛ به خۆدا هاتن.

استخوان چریدن: کراندنه وه ی ئیسک؛ کراندنه وه ی ئیسقان؛ پیشه کراندنه وه.

استخوان خرد کردن: /مجازی/ ره نجدان؛ زۆر زهحمهت کیشان؛ خۆ زۆر ماندوو کردن.

استخوان در گلو داشتن: /مجازی/ دهم به سیان؛ دهم چوونه کلینه وه؛ تیکه گیر کهرده ی؛ گرفتیک بۆ په یقین و قسه ی دل کردن هه بوون.

استخوان سبک کردن: /مجازی/ چاکه کردن (بۆ کهم کردنه وه ی سووچ و گوناج).

استخوان لای زخم گذاشتن: /مجازی/ کردنه لک به رچاو؛ کهرده ی لکۆ چه می؛ کار به ناته واو داخستن و جیگای ناکۆکی بۆ داهاتوو هیشتنه وه.

استخوان بندی /ostexān- / 'ostoxānbandî: ها: /اسم. قاپۆره؛ قاپلۆخه؛ قراپووه؛ چوار بهنده؛ چوار چیوه ی لهش.

استخوان پزشکی /ostoxānpezeškî /

سه‌لماندنی پیشنیاره‌ک‌ی زوری به‌لگه هیناوه
۲. شیوه یان ره‌وتی که‌لک وەر‌گرتن له
به‌لگه.

استدلال کردن: به‌لگه هینانه‌وه؛ به‌لگه
نیشان‌دان.

استدلالی / 'estedlālî / [عربی] صفت. ۱.
به‌لگه‌یی ۲. به‌لگه‌خواز.

استر / 'astar / ها: ان: / اسم: [ادبی] هه‌سته‌ر؛
هه‌ستر؛ هه‌یستر؛ هه‌یسر؛ هه‌سه‌ره؛ ئیستر؛
ئیستر؛ قاتر؛ قاتر؛ مینه‌گ؛ داک مایینی که‌ر
باب.

استر پور اسب: بالانی؛ ئیستری باب
ئه‌سپی داک ماکهر.

استراتژی / 'est(e)rātejî / ها: [فرانسوی]
/ اسم: ستراتیجی؛ ستراتیژی؛ زانستی که‌لک
وهر‌گرتن له هه‌موو هه‌بوونیکی رامیاری،
ئابووری، ره‌وانی و چه‌کداری بو پیک‌هینانی
زۆرت‌ترین پشتیوانی له ره‌وتی رامیاری
دامه‌زاروادا.

استراتژی جنگی: ستراتیژی شه‌پانه.

هه‌روه‌ها: استراتژی علمی

استراتژیک / 'est(e)rātejîk / [فرانسوی]
صفت. ستراتیژیک؛ ستراتیجیک؛ پیوه‌ندیدار
یان سه‌ر به ستراتیژی: استراتژیکی

استراتژیکی / 'est(e)rātejîkî / [فرانسوی]
استراتژیک

استراحت / 'esterāhat / [عربی] / اسم: وچان؛
چو‌ترم؛ پیش؛ پیشوو؛ ره‌وتی هه‌سانه‌وه؛
هه‌وانه‌وه؛ سانه‌وه؛ ئه‌وه‌سه‌یه؛ فه‌سین؛
ئاسووده‌ین؛ ده‌ست له کار کیشان و
شه‌که‌تی ده‌رکردن.

استراحت دادن: وچان‌پیدان؛ ئیسراحت
دان «دکتر برابیم ده‌روز استراحت داد؛ دوکتور
ده‌رۆژ وچانی دامی».

استراحت داشتن: هه‌بوونی وچان «حتی

یک دقیقه استراحت نداشتیم: ته‌نانه‌ت
ساتیکیش وچانم نه‌بوو».
استراحت کردن: هه‌سانه‌وه؛ هه‌وانه‌وه؛
سانه‌وه؛ سیایوه؛ فه‌سین؛ پالدانه‌وه؛ پیش
دان؛ پیشوودان؛ وچان دان؛ بیهن‌دان؛
داگراسیان «همین جا کمی استراحت کن: هه‌ر
لیزه وچانیک بده».

استراحتگاه / 'esterāhatgāh / ها: [عربی]
فارسی] / اسم: هه‌فانگه؛ هه‌سانگه؛ فه‌سینگا؛
وچانگا؛ عه‌نوا؛ جینگه‌ی تیدا هه‌سانه‌وه؛
یانگه؛ جینگه‌ی سانه‌وه.

استراحتگاه صحرائی: لاگا؛ جینگه‌ی
وچان‌دان له ده‌شت.

استراق‌سمع / 'esterāqesam / [عربی] / اسم:
گوئ‌ته‌قی؛ خو‌گرتی؛ به‌دزیه‌وه گوئ‌گرتن
له قسه‌ی خه‌لک.

استراق‌سمع کردن: گوئ‌هه‌لخستن؛
گوئ‌ته‌کان؛ کوئه‌گرتن؛ هه‌ست راگرتن؛
که‌له‌کردن؛ گوشتی مالی و سه‌ی «خواهرش
از پشت در استراق‌سمع می‌کرد: خوشکی له
پشت ده‌رکه‌وه گوپی هه‌لخستوو».

استرالیایی / 'ostorālyāî / استرالیایی

استرالیایی / 'ostorālyāyî, 'ost(o)rāl(i)yāyî /
ها: ان: / اسم: ئوسترالیایی؛ هه‌رکام له

خه‌لکی ولاتی ئوسترالیا: استرالیایی

استرالیایی: صفت. ئوسترالیایی؛ پیوه‌ندیدار
یان سه‌ر به ئوسترالیاوه «گوسفند استرالیایی:
مه‌ری ئوسترالیایی» استرالیایی

استرنوسکپ / 'est(e)re'oskop / ها: / اسم:
ستیرۆسکۆپ؛ نامیریک که‌له‌دوو شکلی
وه‌ک یه‌ک، وینه‌یه‌کی سی پالوو ده‌رده‌خا.

استرخام / 'esterhām / [عربی] / اسم: [ادبی]
لیبوره‌خوازی؛ داوای به‌زه‌یی و لیبوردن.

استرخا / 'esterxā / [عربی] / اسم: [ادبی]
خاوی؛ شلی؛ داهیزاوی؛ سستی. هه‌روه‌ها:

استرخای اعصاب؛ استرخای اعضا

استرداد / esterād /: [عربی] / اسم، [ادبی] /
گیرانه؛ دانه؛ هلهگه راندنه؛ نهوه دهی؛
دایوه.

▣ استرداد مجرمین: دانهوهی تاوانباران.

استرژن / estorjen /: ها /: اسم، سترژین؛
ماسی خوایار.

استرس / est(e)res /: ها /: [انگلیسی] / اسم، ۱.
دله ته په؛ دله په پی ۲. [روان‌شناسی] / گوشاری
رهوانی.

استرلاب / ostorlāb /: [از یونانی] /
أسطرلاب

استرنزیایی / ostroneziyā'î /: [استرنزیایی]
استرنګ /: / اسم، گیاناده مه؛
سیوه خوو گانه؛ قیره گیاه؛ تووله زهره؛
بهله دوون؛ هسه ن به گی؛ گیاهه که
بنکه که ی له بیجمی بنیاده مه، بؤ دهرمان
دهش.

استرنزیایی / ostroneziyā'î /: / اسم،
ئوسترونزیایی؛ دهسته یه که له زمانگه لی
جؤراو جؤری سه ر به دورگه کانی ئوقیانووسی
هیند و ئارام، له تایوانه وه تا ماداگاسکار و له
مالزیه وه هتا فیلیپین: استرنزیایی

استرونیتیم / estrontiyom /: / اسم،
سترۆنتیوم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی، به
ژماره ی نه تومی ۳۸ و کیشی نه تومی
۸۷، ۶۲ سووک، نهرم و چه کوشخۆر، که
تهنیا به شیوه ی لیکدراو هیه: استرنسیم

استرونسیم / estronsiyom /: [فرانسوی از
انگلیسی] / استرونیتیم

استره / ostore /: ها /: اسم، [قدیمی] / دوزان؛
گويزان؛ گۆزان؛ گوزان؛ گیزان؛ گیزان؛
موس؛ مووس؛ کافرمان؛ ههسته ره؛ تیخی
مووتاشین؛ چه قوی سه ر و ریش تاشین.

استریپ تیز / est(i)rīptiz /: [انگلیسی] / اسم،

ستیریپتیز؛ جؤری هه لپه ر کیتی رؤژاواپی که
تییذا هه لپه ر کیکه ر بهر مه بهره خوی پرووت
ده کاته وه.

استریل / est(i)rīl /: [فرانسوی] / صفت، ۱.
نه زؤک ۲. [پزشکی] / پاکژ؛ بهری له میکروب.

استریلیزاسیون / est(i)rīlīzās(i)yon /:
[فرانسوی] / اسم، ۱. کار و رهوتی نه زؤک کردن
۲. کار و رهوتی پاکژ کردنه وه.

استریلیزه / est(i)rīlīze, 'esterlīze /:
[فرانسوی] / صفت، ۱. نه زؤک کراو ۲. پاکژ کراو.

استریو / esteryo /: [انگلیسی] /
استریوفونیک

استریوفونیک / esteryofonik /: [انگلیسی]
صفت، [صوت] / ستریوفونیک: ۱. بار و
دؤخیک که دهنگ له هه موو لایه که وه به
بیسر بگا (وه که له بری سینهمادا) ۲. خواوه
دهنگیکی وه ها * استریو

استسقا / estesqā /: [عربی] / اسم، [پزشکی]
ثافزه لیلک؛ تینشکی؛ ئاوبه ند؛ زکه ماسی؛
ئیسقای؛ نه خوشی زگ ئاوسان.

استشمام / estešmām /: [عربی] / اسم، [ادبی]
کاری بؤن کردن؛ بؤن هه لمژین؛ بؤ
هه لکیشان؛ بؤ هؤرلووشی.

▣ استشمام شدن: بؤن هاتن؛ بؤ ژنه فتن؛ بؤ
لپهاتن.

استشمام کردن: بؤن پیوه کردن؛ بؤ
هه لمژین؛ بؤ کردن.

استشهاد / estešhād /: [عربی] / اسم، ۱. کاری
گهوا هینانه وه؛ شاهیدگرتن «او به این شعر
استشهاد کرد: نهو ئەم شیعەری گەوا هینایەوه»
۲. /ها؛ /ات؛ گهواهی؛ شایه تی؛ گهواهی
به تایبته به شیوه ی نووسین.

▣ استشهاد محلی: شایه تنامه؛ گهواهی
ویستن له دانیشتوانی گه ره که.

استصواب / estesvāb /: [عربی] / اسم،

چاک زانی؛ راست خوازی.

استصوابی / 'estesvābī: [عربی] ﴿٢٥﴾

نظارت استصوابی، نظارت

استضعاف / 'estez'āf: [عربی] / اسم،

چه وسینراوی؛ چه وساوی؛ سته مکیشی؛ بی هیز و لاواز بوون له بهر بهش خوراوی و زورلیکراوی.

استطاعت / 'estetā'at: [عربی] / اسم، [ادبی]

دهسه لات؛ توانایی؛ زوخ؛ دهسچووپی «من استطاعت این کار را ندارم: من دهسه لاتی ئەم کارەم نیە».

﴿٢٦﴾ **استطاعت مالی**؛ دهسه لاتی مالی «او

استطاعت مالی برای خریدن خانه نداشت: ئەو دهسه لاتی مالی بۆ کڕینی خانووی نەبوو».

استطاله / 'estetāle: ها: [عربی] / اسم، [ادبی]

۱. کیشراوی؛ کیشیاگی ۲. ریشال؛ هه وداي دريژ و باريک ۳. دريژه؛ دواله.

استطراد / 'estetrad: [عربی] / اسم، [ادبی] کار

يان رهوتی و ته هينانه وه له نيوان گوتهيه کي تر دا.

استظهار / 'estezhār: [عربی] / اسم، [ادبی]

دل گهرمی؛ پشت قورسی؛ دل قورسی؛ دل قايمي؛ پشت ئەستووری؛ پشت گهرمی.

استعارات / 'este'ārāt: [عربی] جمع ﴿٢٧﴾

استعاره

استعاره / 'este'āre: [عربی] / اسم، [دستور]

خواجه؛ کار يان رهوتی وهر گرتن؛ خواستنه وه؛ به کار هينانی ناویک له جیگای ناویکی تر، به هۆی ویکچووپییه وه (وهک نیرگز و چاو، کهوان و نه برؤ).

استعاری / 'este'ārī: [عربی] صفت،

خواجه یی؛ وهر گرتنی.

استعانت / 'este'ānat: ها: [عربی] / اسم،

[ادبی] یارمه تی؛ یاری؛ پشتگری؛ یارده ی.

﴿٢٨﴾ **استعانت جستن** / خواستن / طلبیدن:

یارمه تی ویستن؛ یارده ی واسه ی؛ داوای

پشتگری کردن. ههروه ها: **استعانت کردن**

استعداد / 'este'dād: ها: [عربی] / اسم،

برشت؛ لپه اتویی؛ ناماده یی؛ توانایی؛ بهر هه فی.

﴿٢٩﴾ **استعداد اکتسابی**؛ برشتی فیڕ بوون؛ تواناییه ک که به هۆی کار و پهروه رسته وه به دی دیت.

استعداد ذاتی؛ برشتی سروشتی؛

تواناییه ک که زگماک له گهل کهس يان شتيکدايه: **استعداد فطری**

استعداد رزمی؛ برشتی شه ری؛ توانایی بو جهنگ.

استعداد شکوفا؛ برشتی گه شاهه؛ توانایی پشکووتوو.

استعداد فطری ﴿٣٠﴾ **استعداد ذاتی**

استعداد نهفته؛ برشتی نهیینی.

استعداد هنری؛ برشتی هونه ری.

استعفا / 'este'fā: ها: [عربی] / اسم، لاگری:

۱. داواکاری که سئ بو دس له کار بهردان
۲. کار يان رهوتی لاگرتن له کار و پیشه ی
خو ﴿٣١﴾ [گفتاری] لاگرینامه «استعفايش را نوشت و گذاشت روی میز: لاگرینامه که ی نووسی و نایه سه ر میزه که وه».

﴿٣٢﴾ **استعفا دادن**؛ لاگرتن؛ دس له کار

کیشان؛ دس ئاسه ی؛ واز له کار هینان.

ههروه ها: استعفا کردن

استعفانامه / 'este'fānāme: ها: [عربی]

فارسی / اسم، لاگرینامه؛ نامه یه ک که بو لاچوون له سه ر کارئ يان پیگه یه که وه دهنوو سئ.

استعلاج / 'este'lāc: [عربی] / اسم، [ادبی] ۱.

دهرمان «هزینه ی استعلاج: خه رجی دهرمان»

۲. [نامتداول] چاره دۆزی؛ چاره سه ری؛ رهوتی

له دووی چاره بوون.

تۆبه؛ داوای لی-بوردوویی؛ په-شیمان بوونه-وه له گوناوه.

استغفر الله / 'astaqferollāh: [عربی] دعا. پهنا به خود؛ پهنا بۆ خوا.

استغنا / 'esteqnā: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. بچ-نیازی ۲. دهوله-مه-ندی.

استفاده / 'estefāde: [عربی] اسم، که-لک: ۱. قازانج؛ به-هره؛ سوود (معامله‌ی قالی‌ها خوب استفاده داشت: مامه‌له‌ی قالیه‌کان قازانجی باشی بوو) ۲. کار یان په‌وتی که-لک و مرگرتن له شتیک «از این پوشالها استفاده می‌کنیم: لهم پووش و په‌لاشانه که-لک وهرده‌گیرین» ۳. فایده؛ کاربه‌ری (یکی از استفاده‌هایش در کولر آبی است: یه‌کئ له فایده‌کانی له کوولیری ئاویدایه).

استفاده‌ی ابزاری: قازانج بردنی نابه‌جی له که‌سیک یان که‌سانیک.

استفاده بردن: قازانج کردن: استفاده کردن

استفاده داشتن: به قازانج بوون؛ به که-لک بوون؛ به‌هره‌دار بوون.

استفاده کردن  استفاده بردن **استفاده‌جو** / 'estefādeçû: [عربی] / ترکی صفت. خوازه‌لۆک؛ بۆخۆمه‌وئ.

استفاده‌چی / 'estefādeçî: [عربی] / ترکی صفت. [گفتاری] به‌هره‌چی؛ لی‌هاتوو له به‌دهست هیئانی قازانجی نا‌ه‌وادا.

استفاضه / 'estefāze: [عربی] / اسم، به‌هره‌به‌ری؛ که-لک وهرگری (وه‌ک له خزمهت گه‌وره‌یه‌کدا).

استفتا / 'esteftā: [عربی] / اسم، راپرسی؛ راوه‌گری؛ کاری وهرگرتنی را و بۆچوونی به‌رپرسیکی ئایینی.

استفتاح / 'esteftāh: [عربی] / اسم، سفتاح؛ هه‌وه‌ل‌فرۆش؛ دهشت؛ هه‌وه‌ل‌فرۆشی

استعلام / 'este'lām: [عربی] / اسم، پرسیاردان؛ کار یان په‌وتی پرسین به نیازی ئاگادار بوون له مهر بابه‌تی‌که‌وه.

استعلام بها: نرخ‌خوازی؛ پرسیری نرخ.

استعمار / 'este'mār: [عربی] / اسم، ۱. ولات‌گری؛ داگیرکاری؛ دهست به‌سه‌ردا گرتنی هه‌رد و بوومیک له لایه‌ن هی‌زی بیگانه‌وه بۆ که-لک وهرگرتن له سه‌رچاوه‌گه‌لی هه‌مه‌لایه‌نی‌ه‌ی ئه‌و ولاته ۲. [نامتناول] ئاوه‌دان کاری؛ ئاوان کردنه‌وه.

استعمار فرهنگی: داگیرکاری فره‌ه‌نگی. **استعمار نو**: داگیرکاری نوئ؛ نوئ داگیرکاری.

استعمارگر / 'este'māgar: [عربی] / فارسی / اسم، داگیرکار؛ داگیرکهر.

استعماری / 'este'mārî: [عربی] / صفت، داگیرکاری.

استعمال / 'este'māl: [عربی] / اسم، ۱. به‌کاربه‌ری؛ به‌کاره‌ینه‌ری؛ خستنه‌گه‌ر «از استعمال واژه‌های بیگانه پرهیز کنید: له به‌کار بردنی وشه‌گه‌لی نامۆ ده‌س پپاریژن» ۲. کاربه‌ری «این پماد ویژه‌ی استعمال خارجی است: ئهم مه‌له‌مه‌ه تابه‌ته بۆ کاربه‌ری سه‌ر پیست».

استعمال خارجی: کاربه‌ری سه‌ر پیست؛ کاربه‌ری ده‌ره‌کی.

استعمال شدن: به‌کارچوون.

استعمال کردن: به‌کاربردن؛ وه‌گه‌ر خستن.

استغاثه / 'esteqāse: [عربی] / اسم، [ادبی] / لالیانه‌وه؛ لالانه‌وه؛ پارانه‌وه به‌گریان و شیوه‌نه‌وه.

استغراق / 'esteqrāq: [عربی] / اسم، [ادبی] / تی‌رامان؛ تی‌فکرین؛ سه‌خت چوونه ناو‌بیر یان کاریکه‌وه.

استغفار / 'esteqfār: [عربی] / اسم، [ادبی] /

رې وړه سمېک که به بۇنهي هاتني
که سيکه وه رېک ده خري «مردم به استقبال
ورزشکاران رفتند: خه لکي چوونه پيشوازي
وه ورزشکارانه وه» ۳. داناني شيعريک له سهر
کيشي شيعري شاعيريکي تر ۴. [نامتداول]
داهاتوو؛ کاتي نه هاتوو.

▣ استقبال گرم از مهمان: پانياز؛
به خيره ياني گه رم و گور؛ خوش و بيش
به ميوان گوتن.

استقرا / esteqrā، ها: /عربي/ اسم، [منطق]
رهوتي هه له ينجان؛ يه کي له شيوه گه لي
به لگه هينانه وه و ليکولينه وه به پي
گه يشتن له ورده وه به گشت، به واتاييکي
دي، توژينه وه ي بهش به بهشي بابه تيك و
دوژينه وه ي برياري گشتي به پي
تابيه تمه نديگه لي گشت ئه و به شانه: اصل
استقرا

▣ استقراي تام: هه له ينجاني ته واو؛
خويندنه وه ي ته واو.

استقراي علمي: هه له ينجاني زانستي.

استقراي ناقص: هه له ينجاني ناته واو.

استقرار / esteqrār، ها: /عربي/ اسم،
سه قامگيري؛ سه قامگري؛ جيگري؛ کاريان
رهوتي جيگير بووني که سي يان شتيک له
جيگايه کدا.

▣ استقرار امنيت: جيگير بووني هيمنايه تي.

هه روه ها: استقرار صلح

▣ استقرار يافتن: سه قامگير بوون؛ جيگير
بوون.

استقراض / esteqrāz، ها: /عربي/ اسم،
/ادبي/ کاري قهرز کردن؛ قهرز هاوردن.

استقصا / esteqsā، ها: /عربي/ اسم،
/ادبي/ په ي دوژي؛ بنکولي؛ کاريان رهوتي
ليکولينه وه؛ توژينه وه؛ توژينه وه؛
هله که واشتن؛ هله که وشانندن؛ هه ول دان بو

رؤژانه.

استفراغ / estefrāq، /عربي/ اسم، ۱. هتيق؛
قهل؛ رهوتي رشانه وه؛ هه له هاوردنه وه؛
قه ي کرده وه «بچه استفراغ کرد روی لباسم؛
منداله که رشايه وه سهر لباسه که مدا» ۲.
قه ي؛ رشاوه؛ زيله شيوه؛ هه له هاوريگ؛
هه لا ورده «استفراغ بچه ريخته بود روی لباسش؛
قه ي منداله که رزايه وه سهر لباسه که مدا».

▣ استفراغ کردن: رشانه وه؛ هه له هاوردنه وه؛
هلاوردن؛ هه له ينجانه وه؛ ده ردان؛ ئارده يوه؛
هؤر ئارده يوه. هه روه ها: قی کردن؛ بالا
آوردن؛ شکوفه کردن

استفسار / estefsār، /عربي/ اسم، /ادبي/
پرس وجؤ؛ بيرخوازي؛ ليپرسی؛ کار و رهوتي
پرسيار کردن؛ چنه په رسه ي «از شخص
مطلعي استفسار کنيد: له که سيکي ئاگادار
پرس وجؤ بکن».

استفهام / estefhām، /عربي/ اسم، /ادبي/
پرسيار؛ پرس؛ خوازياري حالي بوون.

استفهامي / estefhāmî، /عربي/ صفت،
/دستور/ پرسيازي؛ پرس و جؤبي.

استقامت / esteqāmat، ها: /عربي/ اسم،
خؤراگري؛ خؤگري؛ پته وي؛ پاسايي
«استقامت ساختمان خوب است: خوگري ماله که
باشه».

▣ استقامت به خرج دادن

کردن / ورزیدن

استقامت کردن / ورزیدن: خؤراگرتن؛
راوه ستان؛ کؤل نه دان؛ پاسايي کردن.

هه روه ها: استقامت به خرج دادن

استقبال / esteqbāl، /عربي/ اسم، پيشوازي؛
پيشوازي؛ به ره ندک؛ پير؛ پيرايي؛ ۱. ئاکاري
به رانبره به کهس يان شتيکي تازه «از
محصول جديد چندان استقبال نشد: له به ره مي
نوئ ئه وندهش پيشوازي نه کرا» ۲. پيوه ي؛

دۆزینه‌وه‌ی ره‌گ و ږیشه‌ی بابه‌تیک.

استقلال / esteqlāl / [عربی] / اسم.
 سهربه‌خوئی؛ خو‌بوویی؛ سهرزازایی؛
 سهربه‌ستی؛ سقام؛ کار به که‌سیکی‌تر
 نه‌مان؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی برپاردان، کار کردن
 و به‌ږیوه‌ بردنی کاران له لایهن یا به
 چاوه‌دیری که‌س یا که‌سانی سهربه‌خووه.

استقلال اقتصادی: سهربه‌خوئی ئابووری؛
 توانای که‌س یان ولایتیک بۆ که‌لک‌گری
 له سهرچاوه‌گه‌لی ئابووری خو، به‌ شیوه‌ی
 ئازاد.
استقلال داخلی: خودموختاری؛
 سهربه‌خوئی؛ ئازادی حکومتی ولات
 یان ناوچه‌یه‌ک له کاروباری دانیشتوانی
 خویدا.

استقلال رأی: سهربه‌خوئی فیکری؛

استقلال عقیده: استقلال فکر

استقلال روانی: سهربه‌خوئی ره‌وانی؛
 توانی که‌سیک له پاراستنی بیر و کرداری
 خو‌ی به‌ شیوه‌ی یه‌کده‌ست و یه‌کپارچه.

استقلال سیاسی: سهربه‌خوئی رامیاری؛
 سهربه‌خوئی سیاسی؛ توانی برپاردانی
 ده‌وله‌تیک له‌مه‌ر کاروباری ناو‌خوئی و
 ده‌روه‌یی خو‌یه‌وه.

استقلال عقیده استقلال رأی

استقلال فکر استقلال رأی

استقلال طلب / esteqlāltalab / ها؛ ان؛
 [عربی] صفت. سهربه‌خوئی خواز.

استقلال طلبانه / esteqlāltalabāne / [عربی]
 فارسی] صفت. سهربه‌خوئی خوازانه.

استقلال طلبی / esteqlāltalabī / [عربی]
 اسم. سهربه‌خوئی خوازی.

استکان / estekān / ها؛ [روسی از فارسی؟]
 اسم. ئیستکان؛ سته‌کان؛ ئیسکان؛ ئسکام؛
 پیاله؛ پیاله‌ی چا‌خواردنه‌وه.

استکان شستی: ئیسکانی ده‌سکدار؛
 پیاله‌ی ده‌سه‌دار.

استکان نعلبکی / estekān.na'lbakī /
 [روسی؟] / اسم. ۱. پیاله و ژږپیااله ۲.
 [مجازی] کتری و پیاله؛ کتری و ئه‌سپاو.

استکانی / estekānī / [روسی] گل
 استکانی، گل

استکبار / estekbār / [عربی] / اسم. [سیاست]
 زوره‌ملی؛ ۱. گوجو‌کاری؛ زور‌و‌ږی و
 سته‌مکاری ۲. زور‌کاری؛ زور‌داری و
 زور‌خوازی ۳. دووری له به‌ههره
 مه‌عنه‌ویه‌کان به‌ هو‌ی په‌یدا کردنی هی‌ز و
 زوره‌وه ۴. [نغوی] لووت‌به‌رزى؛ به‌ ده‌عیه و
 ده‌ماری؛ ده‌مارزلی؛ ده‌ماربه‌رزى؛ ترزلی.

استکباری / estekbārī / [عربی] صفت. ۱.
 لووت‌به‌رزانه؛ ده‌مارزلانه ۲. [سیاست]
 زوره‌ملی؛ زور‌ملانه؛ زور‌کاریانه؛ پښو‌ه‌ندیدار
 یان سهر به‌ زور‌کاریه‌وه «سیاستهای استکباری»
 سیاسه‌تگه‌لی زوره‌ملانه.

استماع / estemā / [عربی] / اسم. [ادبی] ۱.
 کار یان ره‌وتی بیستن؛ ژنه‌وتن؛ ژنه‌فتن؛
 شنه‌فتن؛ ژنیه‌ی؛ به‌ گو‌ی گه‌یشتن
 «صدا‌های ناخوشی استماع می‌شد: دهنگه‌لیکی
 ناخوش ده‌بیسران» ۲. گو‌ی لیگری؛ ره‌وتی
 گو‌یدان؛ گو‌یچکه‌دان؛ گو‌ی‌گرتن؛
 گو‌ش‌ده‌ی؛ گو‌ش‌شل‌کهرده‌ی.

استماع شدن: بیسران؛ شنه‌فتن؛ ژنه‌فتن؛
 ژنیه‌ی؛ به‌ گو‌ی گه‌یشتن.

استماع کردن: گو‌ی‌دان؛ گو‌ش‌دای؛ گو‌ی
 لی‌گرتن.

استمالت / estemālat / ها؛ [عربی] / اسم.
 [ادبی] دلنه‌وایی؛ کبار و ره‌وتی دل‌دانه‌وه؛
 دل‌داری دانه‌وه؛ دل‌خوشی دانه‌وه.

استمداد / estemdād / ها؛ [عربی] / اسم.
 یارمه‌تی‌خوازی؛ داوای پش‌تگیری؛ کار یان

رهوتی کۆمهک ویستن؛ یاردهی واسه‌ی.

استمرار / 'estemrār: [عربی] / اسم.

به‌رده‌وامی؛ په‌یوه‌سته‌یی؛ سه‌ره‌مه‌ر؛ دۆخ
یان چۆنه‌تی درێژه‌دار هه‌بوون.

□ استمرار داشتن: به‌رده‌وام بوون؛ درێژه‌دار
بوون.

استمراری / 'estemrārī: [عربی] / صفت.

درێژه‌دار؛ هه‌میشه‌یی؛ دوا‌دار.

استمزاج / 'estemzāc: [عربی] / اسم. [مجازی]

ژێرزوان چێژی؛ سه‌ر داکیشی؛ کار و رهوتی
قسه‌ی کیشانه‌وه؛ پرسینه‌وه له‌ بیر و باوه‌ری
که‌سیک به‌ تایبته‌ به‌ شیوه‌ی ناراسته‌وخۆ.

استمنا / 'estemnā: [عربی] / اسم. [ادبی] / ئاو

هینانه‌وه؛ جلق؛ مشته؛ مشاو؛ مشتاو؛
ده‌سپه‌ر؛ ده‌سه‌ژوو؛ ده‌ستمیز؛ مشته‌گان؛
که‌پله‌مه؛ به‌ ده‌ست شاوته‌ هینانه‌وه.

□ استمنا کردن: مشته‌کردن؛ مشتاوکردن؛
که‌پله‌مه‌کێشان.

استمهال / 'estemhāl: [عربی] / اسم.

ماوه‌خوازی؛ کار یان رهوتی مه‌ودا ویستن.

استناد / 'estenād: [عربی] / اسم.

[حقوق] کار و رهوتی پشت‌به‌ستن یان پشت
دانه‌به‌لگه‌وه «استناد به‌این مدارک جرم را ثابت
نمی‌کند: پشت‌دان به‌م به‌لگانه‌تاوانه‌که
ناسه‌لمینی».

□ استناد جستن / کردن: پشت‌پێ‌به‌ستن.

استنباط / 'estenbāt, 'estembāt: [عربی]

اسم. بۆچوون؛ هه‌له‌ینجان؛ هه‌له‌ینجان: ۱.
کار یان رهوتی هه‌له‌سه‌نگاندنی مه‌به‌ست و
واتای پۆشراوه‌ی شتیک «از رفتار این طور
استنباط می‌کردم که راضی نیست: له‌ ئاکاری وای
بۆ ده‌چووم که رازی نیه» ۲. ئه‌وه‌ی که به‌م
شیوه‌یه هه‌له‌سه‌نگینراییت «استنباط تو از این
موضوع بکلی غلط است: بۆچوونی تو له‌ باره‌ی
ئهم بابته‌وه به‌ ته‌وای هه‌له‌یه».

استنباطی / 'estenbātī: [عربی] / صفت.
هه‌له‌ینجانی.

استنتاج / 'estentāc: [عربی] / اسم.
[ادبی] ئه‌نجامگیری؛ ده‌ره‌نجامی؛ ده‌سکه‌وتی.

استنتاجی / 'estentācī: [عربی] / صفت.
ده‌سکه‌وتوویی؛ ده‌ره‌نجامیه‌تی.

استنجا / 'estencā: [عربی] / اسم. خۆ شۆردن؛
تاره‌ت‌گرتن؛ قنگ شۆردن.

استنساخ / 'estensāx: [عربی] / اسم. [ادبی] له
روو نووسینه‌وه؛ له‌ به‌رخه‌ت‌گرتنه‌وه.

□ استنساخ کردن: له‌ رووه‌وه نووسینه‌وه؛
کاری له‌ به‌رخه‌ت‌کردنه‌وه.

استنشاق / 'estenšāq: [عربی] / اسم. [ادبی] بۆ

کردن؛ هه‌لمژین؛ هۆرلووشه‌ی: ۱. کار یان
رهوتی بۆن‌کردن ۲. کار یان رهوتی
هه‌له‌کێشانی شتیک (وه‌ک هه‌لم و بخوور) به
لووت.

استنشاقی / 'estenšāqī: [عربی] / صفت.

هه‌لمژینی.

استنطاق / 'estentāq: [عربی] / اسم.

لێ‌پرسی؛ لێ‌وه‌پرسی؛ پرسینه‌وه؛ وه‌پرسی.

□ استنطاق کردن: لێ‌پرسینه‌وه؛ په‌یفاندن؛
به‌قسه‌هینان؛ هه‌له‌پێچانی به‌ زۆری
که‌سی بۆ ئاخافتن.

استنطاق پس دادن: جواودانه‌وه؛ به‌رانبه‌ر

لێ‌وه‌پرسی بوونه‌وه.

استنکاف / 'estenkāf: [عربی] / اسم. [ادبی] ۱.

خۆبۆیری؛ کار یان رهوتی خۆ پاراستن «از
دریافت پول استنکاف کرد: له‌ وه‌رگرتنی پاره‌که
خۆی‌پاراست» ۲. سه‌ره‌پێچی «از اجرای دستور
استنکاف کرد: له‌ به‌جی‌هینانی ده‌ستوره‌که
سه‌ره‌پێچی کرد».

استوا / 'estevā: [عربی] / اسم. ئوستوا؛ ئاو و

وشکانی ده‌ور و به‌ری خه‌تی ئوستوا.

□ خط استوا ☞ خط

استوانی / 'estevāî / [عربی] استوایی

استوار^۱ / 'ostovār, ها: ان: / اسم. [نظامی]
 ئوستوار؛ خواهن دهره‌جە ی ئوستواری؛
 پله یه کی هیزی چه کداری ئیرانه، خوارتر له
 ئەفسەری.

استوار^۲: صفت. پتەو؛ راسا؛ هێقم؛ قایم؛
 پێوه‌جی؛ پاوه‌جا؛ خوگر توو؛ خوگر تی؛
 په‌یت؛ داکوتیاگ «بنای استوار: بینای پتەو».

استوار^۳: قید. راسا؛ پر و پتەو؛ گورخ؛ قورس
 و قایم «استوار بر جای ایستاده بود: راسا
 وه‌ستابوو».

استوارنامه / 'ostovārname, ها: / اسم.
 [سیاست] بر و انامه؛ ناسنامه یه‌ک که
 نوینه‌رایه‌تی نیردراویک په‌سند ده‌کات.

استواری / 'ostovārî, ها: / اسم. ۱. قایمی؛
 توندی؛ پتەوی؛ گورخی؛ مه‌حکه‌می ۲.
 ئوستواری؛ پله‌یه‌کی هیزی چه‌کداری
 ئیرانه، خوارتر له ئەفسەری.

استوانک / 'ostovānak, ها: / اسم. ۱.
 که‌پسوول ۲. سیله‌ندر.

استوانه / 'ostovāne, ها: / اسم. گرۆ‌قه‌ر؛
 خه‌له‌ه؛ گلیل.

استوانه‌ای / 'ostovāneyî / صفت. گرۆ‌قه‌ر؛
 خه‌له‌ه؛ خری لووله‌یی؛ گلیل؛ گرۆ‌قه‌ری
 لووله‌یی؛ درێژۆ‌که‌ی لووس و بی‌سووج؛ خر
 وه‌ک داردۆ‌ژه‌نگ.

استوایی / 'estevāyî / [عربی] صفت.
 پێوه‌ندیدار به ئوستوا.

استوخودوس / 'ostoxod(d)ûs / [مغرب]
 أسطوخودوس

استودان / 'ostūdān, ها: / اسم. [قدیمی]
 ئوستوودان؛ هه‌ستیدانک؛ گۆ‌رستانی
 زه‌رده‌شتیان؛ چال و که‌ندیک که ئیسک و
 پرووسکی مردوو یان تی‌ده‌رژاند: سئودان

استودیو / 'estodyo, ها: / [فرانسوی/انگلیسی]

از ای‌تالیایی / اسم. تۆمار‌گه؛ سئۆ‌دیو.

استوقدوس / 'ostod(d)ûs / [مغرب]
 أسطوخودوس

استهز / 'estehzā, ها: ات: / [عربی] اسم.
 [ادبی] گالته؛ گه‌مه؛ تیز؛ جه‌فه‌نگ؛ گه‌پجار؛
 تیتالی «او را به استهزا گرفته بودند: گالته‌یان
 پنده‌کرد».

استهلاک / 'estehlāk / [عربی] اسم. پوان؛
 رزان؛ دارزان؛ کار یان ره‌وتی به‌ره‌و له‌ناو
 چوون رۆ‌یشتن (بۆ‌شتی بی‌گیان ده‌گوتری،
 وه‌ک که‌ل-په‌لی ماشین).

استهلاک بدھی: بار بوونی قه‌رز؛ باربوویی
 قه‌رز.

استهلال / 'estehlāl / [عربی] براعت‌استهلال
 استیجاری / 'estīcārî / [عربی] صفت.
 کریی؛ کراهه‌یی؛ کراهه‌یی: ۱. بۆ‌کرئ ۲.
 کرئ؛ به‌کرئ‌دراو؛ کرئ‌گیراو «خانه‌ی
 استیجاری: مالی کراهه‌یی».

استیصال / 'estīsāl / [عربی] اسم. [ادبی]
 داماو؛ قورپه‌ماوی؛ هه‌ر به‌سه‌ری؛
 بی‌ده‌سه‌لاتی؛ په‌ک‌که‌وتووویی؛ له
 بن‌هاتووویی «در دوران جنگ استیصال مردم به
 نهایت رسید: له‌ده‌ورانی شه‌ردا داماو خه‌لک
 گه‌یشته‌ئە‌وپه‌ری».

استیضاح / 'estīzāh / [عربی] اسم. ۱.
 [نامتداول] لی‌پرسینه‌وه ۲. [سیاست] روون
 کردنه‌وه؛ پرسینه‌وه‌ی نوینه‌ری پارلمان له
 وه‌زیر یان سه‌رۆ‌کی ده‌ولت سه‌بارت به
 کارێک (رافه: دواي وه‌لام‌دانه‌وه‌ی ئە‌و که‌سه،
 به‌پرسیاری نوینه‌ر، په‌رلمان ده‌بی‌ه‌ه‌نگ‌بدا
 به‌و که‌سه، به‌ئە‌ری یان نه).

استیفا / 'estīfā / [عربی] اسم. [ادبی]
 به‌جی‌هینی؛ ره‌وتی جیبه‌جی‌کردنی
 کارێک به‌تایبه‌ت به‌جی‌هینانی ئە‌رکیک.

استیفای حقوق: [حقوق] گرتنی ماف؛

داواکاری ماف.

استیک / 'estayk: [انگلیسی] / اسم،
 ئیسته یک؛ خوراکي گوشتي راسته ی
 پانه وه کراوی سووره وه بووگ؛ بیفتک

استیل / 'estîl: [انگلیسی] / اسم، ۱. ئستیل؛
 ئاسنی بی ژه نگ ۲. /ها/ شیوه، ره وشت ۳.
 شیوازی تایبه تی.

استیلا / 'estîlā: [عربی] / اسم، زالی؛ چیری؛
 ده س داگرتوویی به مل که سی یان شتی کدا
 به زور.

▣ **استیلا یافتن**: زال بوون؛ ده ست به
 سه راگرتن «انگلیسیان بر هند استیلا یافتند»
 ئینگلیزه کان به سه رهیندا زال بوون.

استیلن / 'asetîlen: [فرانسوی] / اسم، [شیمی]
 ئاسیتیلن؛ گازیکی بی ره نگ، بوډرن، گری به
 تیشکیکی سپی دره وشه داره وه که بو
 روشنایی و جو شکاری به کار ده بریت.

استیلیدن / 'estîlîdan: مصدر، متعدی،
 سانا کردنه وه؛ وه که ئه وه که په له وه ریک به
 دوو که وانی پیکه وه لکاو یان ده موچاو به
 جه غزیک نشان بدری (له نیگار کیشیدا):

استیلزاسیون

استیلیده / 'estîlîde: [عربی] / صفت،
 ساناکراوه.

استیلزاسیون / 'estîlîzās(i)yon: ▣
 استیلیدن

استیلزه / 'estîlîze: ▣ استیلیده

استیناف / 'estînāf: [عربی] / اسم، [حقوق]
 ره وتی تیّه له چوونه وه؛ له سه ر گرتنه وه؛ سه ر
 له نوئی کردنه وه؛ دیسان لیکۆلینه وه؛
 دادپه سی دووباره به رانبه ره رای دادگی
 په که م.

▣ **استیناف خواستن**: دادن: خوازیاری
 دیسان لیکۆلینه وه؛ داوای تیّه له چوونه وه
 کردن.

اسد / 'asad: [عربی] / اسم، ۱. ▣ شیر ۳
 ۲. [تقویم] پنبجه مین بورج له دوازه بورجی
 سال، به رامبه ره مانگی گه لاوێژ.

▣ **اسد اصغر** ▣ شیر کوچک، شیر

اسرا / 'osarā: [عربی] / جمع ▣ **أسیر**
اسرائیلی ۱ / 'esrā'īlī، ها؛ ان: [عربی] / اسم،
 ئیسرائیلی؛ جووی دانیشتووی ولاتی
 فهله ستین.

اسرائیلی ۲: صفت، ۱. جوو؛ جووله که؛
 مووسایی ۲. سه ره به ئیسرائیل.

اسرار / 'asrār: [عربی] / جمع ▣ **سر**
اسرار آمیز / 'asrārāmîz: [عربی] / فارسی
 صفت، ره مزوای؛ رازناک.

اسراف / 'esrāf: ها؛ [عربی] / اسم، زیده روویی؛
 هه له خه رجی؛ هه رش؛ ته لاس؛ کاری
 هه ره ژاندن؛ بیهوده خه رج کردن؛
 ده ست بلاوی نه له جیی خویدا «اسراف در
 مصرف روغن ضرر دارد: زیده روویی له ره ژن
 خواردندا زیانی هه وه».

▣ **اسراف کردن**: زیاده روویی کردن؛
 هه له خه رجی کردن؛ بی خو و بی فایه
 خه رج کردن.

اسرافکار / 'esrāfkār: ها؛ ان: [عربی] /
 فارسی / صفت، زیده ره ژ؛ نابه جی خه رج که ره؛
 هه له خه رج.

اسرافکاری / 'esrāfkārî: ها؛ [عربی] / فارسی
 / اسم، زیده روویی؛ هه له خه رجی.

اسرع / 'asra: [عربی] / صفت، تونتر؛ زووتر؛
 خیراتر؛ گورجته ره.

▣ **در اسرع وقت**: له زووترین کات؛ به
 زووترین کات.

استبل / 'establ: [معرب از لاتینی] ▣
استبل

اسطرلاب / 'ostorlāb: ها؛ [معرب از یونانی]
 / اسم، [قدیمی] / ئوسترلاب؛ ئاسمان پیو؛

نامرازیکه لای ئەستێره ناسان بۆ لیکدانەوهی
مهوادی نیوان ئەستێره کان: **أسترلاب**

اسطقس / ostoqos: ئات: [مەرب از یونانی]
/سم: پێژ: بنەما؛ ماک: ۱. کالەدەند؛ ریشه و
بنەچه کە ی هەرشتیکی ۲. هەریەک لە
ماکە چوارپنەکان (ئاو، ئاگر، با، خاک) ۳.
[کنایی] پێ، بنەرەت؛ بنچینه؛ پایه؛ بناخە؛
شەنگەستە * **أَسْ و فُس** [گفتاری]

اسطوخودوس / ostoxod(d)ūs: ها:
[مەرب از یونانی] /سم: شارپخانە؛ شارپخانە
رۆمی؛ ئەسپەرە رۆمی؛ خەزیمە کیویله:
استوخودوس؛ استوقدوس

استطوره / ostûre: ها: أساطیر: [عربی از
سربانی] /سم: دێرۆک؛ ئەفسانەبەک سەبارەت
بە بوونەوهران، کاریان رووداوانی نااسایی،
برئ لە بیر و بروای خەلکی کەونارا لەبارە
دیاردەگەلی سروشتی یان میژوووییەوه
(وەک بەدیھاتی جیهان، گیانەوهران، رووکان،
کیوان، چۆمان، گەلان، نەتەوه و ولاتان).

اسف / asaf: [عربی] /سم: [ادبی] خەفەت؛
دەرد و داخ: ۱. هایلۆ؛ کول و زووخوا؛ خەم
و کەسەر؛ جەخار (کسالت ابوی موجب اندوه و
اسف گردید: نەخۆشینی باوکم بوو هۆی خەم و
خەفەتییکی زۆر) ۲. دەردۆ؛ مخابن؛ داخ؛
ئاخ؛ توخوا؛ دوخان.

☐ **اسف خوردن**: داخ و خەم خواردن؛ ئاخ
هەلکیشان «همە بر مرگ آن جوان اسف
خوردند: هەموو بۆ ئەو جوانەمەرگە ناخیان
هەلکشا».

اسف آور / asafāvar: [عربی / فارسی] صفت.
خەماندەر؛ خەمھێنەر.

اسفار / asfār: [عربی] /سم: ۱. جمع **سَفَر**
سَفَر ۲. [نامتداول] جمع **سَفَر**

☐ **اسفار خەمسە**: پێنج کتیی هەوێ
دەورە ی عەتیق.

أسفالت / esfālt: [فرانسوی] **آسفالت**
اسفانگیز / asafangîz: [عربی / فارسی]
صفت. ناخۆش؛ خەماوەر؛ کەسەردەر؛
داخدەر؛ هۆی هەلخیزانی هەستی ناخۆش
«همە از این رویداد اسفانگیز غمگین شدند:
هەموو لەم رووداوە ناخۆشە داگیران».

اسفبار / asafbār: [عربی / فارسی] صفت.
خەمناک؛ ناخۆش.

اسفرزه / esfarze: ها: /سم: رکیشه؛
رەکیشه؛ گیا سنگ ئیشه؛ ئەسپرزە؛ یاوز؛
گەلا دەمل: **اسپغول**

اسفرومتر / esferometr: ها: [لاتینی] /سم.
ئیسفیرومیتەر؛ دەزگایەک بۆ رێک ئەندازە
گرتنی ئەستوورایی شتی چکۆلە یان
خرووکه.

اسفل / asfal: اسافل: [عربی] صفت. [ادبی]
خوارتر؛ وارتەر؛ وارین.

☐ **اسفل سافین**: ۱. چالتر یان خوارتر لە
هەموو ۲. خوارترین چال لە تەواوی
چالەکانی جەهەندەمدا.

اسفناج / esfenāc: ها: [از یونانی] /سم.
سپناخ؛ ئەسپەناخ؛ ئەسپەناغ؛ ئەسفەناج؛
سپەناغ؛ سپناغ؛ گیاە کە دەیچینن و لە
ئاشپەزیدا بە کاری دیتن.

اسفناک / asafnāk: [عربی / فارسی] صفت.
ناخۆش؛ خەماوەر.

اسفنج / esfanc: ها: [مەرب از یونانی] /سم.
هەور؛ سونگەر؛ هەوری؛ کەرەور؛ ئیسفەنج؛
شتیکی نەرمی کون-کونە بۆ دۆشەک،
سەرین، سەندەلی، ماشین و... بە کار
دەبری.

☐ **اسفنج حمام**: لیفە؛ لفکە؛ هەور؛ هەوری
حەمام.

اسفنجی / esfancî: [مەرب] صفت. هەوری؛
هەورینە؛ هەورین «تشک اسفنجی: دۆشەکە ی

هه‌وری.

اسفند /esfand/ :اسم. ۱. په‌شه‌مه؛ سی‌هه‌مین مانگی زستان؛ مانگی دوازده‌ه‌می سالی ئیرانی ۲. /ها/ قانگ؛ دیدی؛ ئه‌سپهن؛ ئسپهن؛ ئه‌سپهن‌ده‌ر ۳. /ها/ دیدی؛ تووی ئه‌سپهن‌ده‌ر * اسپند

☐ **اسفند دود کردن**: قانگ سووتانن؛ ئه‌سپهن‌ده‌ر سووتانن.

اسفند دانه /esfand.dāne/ :ها/ :اسم. دانه ئه‌سپهن‌ده‌ر؛ دانه قانگ؛ ده‌نکی ئه‌سپهن‌ده‌ر؛ اسپنددانه

اسقاط ۱ /'esqāt/ :عربی/اسم. ۱. کار یان ره‌وتی خستن؛ وه‌ی؛ له‌ بار بردن «اسقاط جنین: خستی پز» ۲. ده‌س کۆتایی؛ ره‌وتی داکه‌وتن، له‌ به‌ین چوون یان بی‌به‌ش بوون «اسقاط کلیه‌ی خیرات: ده‌س کۆتایی له‌ هه‌موو ده‌سته‌لاتیک».

اسقاط ۲: صفت. ده‌س کۆتا؛ داکه‌وته؛ بی‌به‌ش.

اسقاطی /'esqāti/ :از عربی/ صفت. چه‌کله؛ ۱. له‌ کار که‌فتی؛ خراب و له‌ کار که‌وتوو ۲. بۆ فریدان؛ بی‌که‌لک.

اسقف /osqof/ :ها/ان/ :م‌عرب از یونانی/اسم. ئوسقوف؛ پایه‌ییکی کلیسای بالاتر له‌ که‌شه.

☐ **اسقف اعظم**: ئوسقوفی گه‌وره؛ سه‌ر ئوسقوف.

اسکات /'eskāt/ :عربی/اسم. /ادبی/ ده‌مکوت؛ کار یان ره‌وتی بی‌ده‌نگ کردن؛ نق برین «اسکات مخالفان: ده‌مکوتی نه‌یاران».

اسکاتیف /'eskātif/ :عربی/اسم. روغن اسکاتیف، روغن اسکاج /'eskāč/ :انگلیسی/اسم. ئیسکاج؛ کاسه‌شور؛ ده‌فرشور؛ په‌په‌ژمینه؛ زروو؛ په‌رؤ زروو.

اسکادران /eskādrān/ :ها/ :فرانسوی از

ایتالیایی/اسم. /نظامی/ سکادران؛ هیزی چه‌کداری هه‌وایی.

اسکان /'eskān/ :عربی/اسم. نیشته‌جیی؛ هیور؛ ئاکنجی؛ کار یان ره‌وتی نیشته‌جی بوون «اسکان عشاير: نیشته‌جیی کۆچه‌ران».

☐ **اسکان دادن**: نیشته‌جی کردن؛ جیگه‌ پیدان؛ هیورانن؛ دامه‌زراندن؛ یاگه‌ده‌ی؛ مه‌رزنایره «زلزله‌زدگان را در چادرها اسکان دادند: بوومه‌له‌رزه‌ لیداوه‌کانیان له‌ نیو چادردا نیشته‌جی کرد».

اسکان یافتن: نیشته‌جی بوون؛ جی‌په‌یدا کردن؛ ئاکنجی بوون؛ مانه‌وه؛ ئه‌رمه‌نه‌ی؛ دامه‌زران؛ مه‌رزنایره.

اسکاندیم /'eskāndiyom/ :فرانسوی از انگلیسی/اسم. سکاندیوم؛ توخمی کیمیاوی کازایی، به‌ ژماره‌ی ئه‌تومی ۲۱ و کیشی ئه‌تومی ۴۴,۹۵.

اسکاندیناوی /'eskāndînāvi/ :اسکاندیناویایی

اسکاندیناویایی /'eskāndînāvi/ :اسم. سکاندیناویایی؛ ۱. /ها/ان/ هه‌ر به‌ک له‌ نیشته‌جییانی سکاندیناوی یان مناله‌کانیان ۲. شاخه‌یه‌ک له‌ زمانگه‌لی ژیرگروویی ژیرمن که‌ بریتین له‌ سویدی، نۆرفیژی، دانمارکی و ئایسله‌ندی:

اسکاندیناویایی

اسکان یافتگی /'eskānyāftegi/ :عربی/فارسی/اسم. /جامعه‌شناسی/ نیشته‌جیی؛ نیشته‌جییته‌ی؛ نیشته‌جیتی؛ شیواژیک له‌ ژبانی کومه‌لايه‌تی که‌ تاکه‌کانی کۆمه‌لگا له‌ شوینیکی دیاریکراو (وه‌ک شار یان دئ) نیشته‌جی بن. به‌رانبه‌ر: **کوچندگی**

اسکان یافته /'eskānyāfte/ :ها/ :گان/ :عربی/فارسی/ صفت. نیشته‌جی؛ هیوراو؛ خاوه‌ن دۆخ یان چۆنیه‌تی نیشته‌جی بوون.

به ران بهر: کوچنده «عشایر اسکان یافته: کوچهرانی نیستن چی».

اسکریم / esk(e)rīm: [فرانسوی] / اسم. / ورزش / شمشیربازی؛ کایه‌ی شمشیر.

اسکلت / eskelet, ها: [فرانسوی] / اسم. ۱. چوارچیوه؛ کهله‌خ؛ کهله‌سته؛ قاپوره؛ قابلو‌خه؛ قاپلوخ؛ دهنیودووال؛ قراپووه ۲. ئیسقان بهندی؛ چواربه‌نده.

اسکلت‌بندی / eskeletbandi, ها: [فرانسوی / فارسی] / اسم. ۱. [بنایی] سفت‌کاری ۲. کار یا ره‌وتی دروست‌کردن و پیوه لکاندن بر گه‌گه‌لی بنه‌مایی مال، خانوبه‌ره یان دز گایه‌ک * اسکلت‌سازی

اسکلت‌سازی / eskeletsāzi, ها: [فرانسوی / فارسی] / اسم. ۱. اسکلت‌بندی ۲. کار یان ره‌وتی دروست‌کردن ئیسقان بهندی گیانله بهران وه‌ک خو‌ی بۆ پیشانندان یان بۆ فیر کاری.

اسکلروز / eskeleroz: [انگلیسی] / اسم. / پزشکی / ره‌وتی ره‌ق بوون؛ پته‌و بوون؛ سفته‌وه بوون.

اسکله / eskele, ها: [مغرب از ایتالیایی] / اسم. له‌نگه‌رگا؛ له‌نگه‌رگه؛ ئه‌سکه‌له؛ به‌نده‌ر؛ دامه‌زراوه‌یه‌ک له قه‌راخی ده‌ریا بۆ کار و باری گه‌میه.

اسکناس / eskenās, ها: [روسی از فرانسوی] / اسم. ئه‌سکه‌ناس؛ پوول و پارهی له قاغه‌ز.

اسکنیبل / eskanbîl: [؟] / اسم. ریواسه؛ ریفاسه؛ ره‌وه‌ک یان دارچکیکی خو‌رسکه‌که لاسکی زور و گه‌لای که‌می هیه.

اسکندان / eskandān, ها: / اسم. [نامتداول] / کونی کلیل.

اسکندران / eskandarānî: / صفت. ئه‌سکه‌نده‌رانی؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به شاری ئه‌سکه‌نده‌ریه له میسر دا.

اسکنه / eskene, ها: / اسم. [نجاری] / ئه‌سکه‌نه؛ مغار؛ موغار؛ تیخی نه‌جاران؛ نامرازکی دارکۆلینی دارتاشانه.

اسکواش / eskovāš: [انگلیسی] / اسم. / ورزش / سکواش؛ یارییه‌کی دوو یان چوار که‌سیه، وه‌ک تینیس.

اسکوتر / eskoter: [انگلیسی] / اسم. مله‌وور؛ مله‌ور؛ جۆریک سۆنه‌ی قه‌له‌وی ده‌ندوو‌ک زله.

اسکوتوم / eskotom: [؟] / اسم. [پزشکی] / سکۆتۆم؛ به‌دیهاتنی خالیکی کویر (په‌ش) له مه‌یدانی دیتندا.

اسکودو / eskodo: [؟] / اسم. سکۆدۆ؛ پارهی ولاتی پورتوغال.

اسکورت / eskort: [فرانسوی] / اسم. ۱. روانه؛ به‌دره‌قه؛ کار یان ره‌وتی به‌رئ کردن «خانم را تا در خانه‌اش اسکورت کرد: خانمه‌کی تا ده‌رکی مال روانه‌کرد» ۲. ناگاداری؛ چاوه‌دی‌ری «کارشان اسکورت آقاست: کاریان چاوه‌دی‌ری له ناغابه» ۳. /ها/ پیشمه‌رگه؛ پارێزه‌ر؛ پارێزگار؛ که‌س یان گرۆیی‌ک که بۆ ناگاداری یان چاوه‌دی‌ری له که‌سیکه‌وه هاو‌رپیی ده‌که‌ن «سه‌ نفر اسکورت آقا بودند: سی که‌س پارێزه‌ری ناغا بوون».

اسکی / eskî: [فرانسوی از نروژی] / اسم. ۱. خلیسکانی؛ خلیسکین؛ خسکی؛ خلووزگی؛ خش‌خشان؛ خژخژان؛ وه‌رزشی خز خواردن به سه‌ر به‌فردا ۲. /ها/ نامرازی خلیسکانی.

اسکی ترکه‌ای: که‌وانه؛ لاکان؛ ته‌نراویکه له توول دکریته پاوه بۆ به سه‌ر به‌فردا رۆیشتن.

اسکی روی آب: خلیسکانی سه‌ر ئاو.

چوب اسکی / اسکی ۲

اسکی باز / eskîbāz, ها: /ان: [فرانسوی / فارسی] / اسم. شه‌متۆک؛ کاشکان؛ کاشیکان؛

کەسێ کە وازی لە خلیسکێنە. ھەر ھەھا:
اسکی بازی

اسکیت / eskeyt, ھا: / [انگلیسی] / اسم,
سکەیت؛ کەرەسە یەکی وەرزشی چەر خدارە
کە دەبێ سەنە ژێر کەوشەو و پیتی دەرۆن.

اسکیز و فرنی / eskîzof(e)renî, ھا:
[فرانسوی] / [ئەلمانی] / اسم, سکیز و فرنی;
تیکچووونی پەوانی درێژخایەن بە شێوەی
دابڕان لە کۆمەڵ: شیزوفرنی; جنون جوانی

اسکیمو / eskîmo, [فرانسوی] / اسم,
سکیموو: ۱. ھۆزی نیشەتەجیی باکووری
کانادا، ئالاسکا، گرۆنلەند و رۆژھەلاتی
سیبری، بە ڕەنگی پیستی قاوھیی رۆشن،
پروومەتی پان و چاوی چکۆلەو ۲. / ھا/
ھەر کام لە کەسانی ئەو ھۆزە.

اسلاف / aslāf, [عربی] / اسم, ۱. جمع
سَلَف ۲. باب و کالان؛ با و باپیر ۳.
پیشینیان؛ پیشینان؛ کەسانیک کە بەرلە
کەسان یان تاقمیکێ تر ژیاون (غزویان
اسلاف سلجوقیان بووند: غەزەنەو یگەل
پیشینیانی سەلجوقیە کان بوون).

اسلام / eslām, [عربی] / اسم, ئیسلام؛ دینی
حەزەرەتی موحمەد؛ لە دینە تاکە
پەرەستێ کەنە: دین اسلام

اسلامبولی / eslāmbolî, [استانبولی]
اسلامخواه / eslām xāh, [عربی] / فارسی,
اسلامگرا

اسلامخواهی / eslām xāhî, [عربی]
فارسی, اسلام گرای

اسلامشناس / eslām šenās, ھا: / ان:
[عربی] / فارسی, اسم, ئیسلام ناس؛ کەسێ کە
سەبارەت بە دینی ئیسلام و فەرھەنگی
ئیسلامی زانیاری و ئاگەداری ھەیە.

اسلامشناسی / eslām šenāsî, [عربی]
فارسی, اسم, ئیسلام ناسی؛ زانستی سەبارەت

بە دین و میژووی ئیسلام.

اسلامگرا / eslāmgerā, ھا: / [عربی]
فارسی, اسم, ئیسلامەو گرا؛ ئیسلامخواز؛
کەسێ کە بیر و باوەری بە ئیسلامە
لایەنگریەتی: اسلامخواه

اسلامگرا: صفت, ئیسلامخواز: اسلامخواه
اسلام گرای / eslāmgerāyî, ھا: / [عربی]
فارسی, اسم, ئیسلامەو گری؛ ئیسلامخوازی:
اسلامخواهی

اسلامی / eslāmî, [عربی] / صفت, ئیسلامی:
۱. پێوەندیدار یان سەر بە ئیسلامەو ۲.
[گفتاری] / موسلمان.

اسلامیت / eslāmîyyat, [عربی] / اسم,
موسولمانی.

اسلاو / eslāv, [اسم], ئسلو؛ ئسلاف: ۱.
ھەر کام لە کەسانی سەر بە ھۆزانی
جۆراوجۆری سپی پێست لە ئوروپای
رۆژھەلات، بریتی لە ڕووس و بولغار و
سرب و کرۆقات و لەھستانی و مۆلداو ۲.
دەستە یەک لە زمانەکانی ھیندو ئوروپایی
(ڕووسی، ئۆکراینی، سیرب و کرۆقات، چیکی،
سلوفاکی، سلوڤینی و لەھستانی).

اسلحه / aslahe, [عربی] / اسم,
۱. جمع سلاح ۲. چەک؛ ئامراز
شە.

اسلحهی اجتماعی: چەکی چەندکەسی؛
چەکی جقاتی؛ چەکیک کە بۆ
کارپێکردنی بە زیاتر لە تاکەکەسیک
نیازە: جنگ افزار اجتماعی

اسلحهی انفرادی: چەکی تاکەکەسی؛
چەکیک کە تەنیا کەسیک بتوانی بە
کاری بەرێ.

اسلحهی خودکار: چەکی ئۆتوماتیک؛
چەکی خۆمەش؛ چەکی وا کە دوا
کەوتنە کار، بۆ خۆی یەک لە دووی یەک

یان زاروکانیان.

اسلوب / 'oslûb, 'uslûb, ها: / [عربی] اسم.

شیواژ؛ شیوه؛ ږېگه؛ ره‌وشت؛ زی.

اسلوموشن / 'eslo:mo:ʃen / [انګلیسی] اسم.

سلوموشن؛ نیشاندانی فیلم به شیوه‌ی

هیواش و خاو.

اسلون / 'esloven / اسم. سلوڤن: ۱.

هر کام له خه لکی خیلې سلاڤه

باشووریه کان که زورتر له گه ل سیربه کان و

کروواته کان ده‌سته‌بندی ده کرین ۲. /ها/

خه لکی سلوڤینیا ۳. زمانی ئه و خه لکه، له

زمانگه‌لی سلاڤی.

اسلیمی / 'eslîmî / ها: / از عربی] اسم.

ئیسلمی؛ شیواژیک له هونه‌رگه‌لی

جوانکاری، به شیوه‌ی گول و بته‌ی

پیچاوپیچ.

اسم / 'esm, ها: / اسمی؛ آسم: / [عربی] اسم. ناو؛

نیو؛ نامه؛ نووم؛ ناف؛ نوومه؛ نامی: ۱.

[گفتاری] وشه‌یه که بؤ نیشان کردنی که سټیک

یان شتیک ۲. /دستور/ وشه‌یه که جگه له

جیناو که ده‌بیته بکرد یان به‌رکار، یا دوخ

یان چؤنیه‌تیه که درده‌خا.

☐ **اسم اشاره:** /دستور/ ناوی ئاماژه؛ «این»

(نه‌مه؛ ئینه) یا «آن» (نه‌وه؛ ئانه)، کاتی که

جیی ناو ده‌گریته‌وه و بؤ ئاماژه به نزدیک

یان دووره.

اسم اعظم: به‌رزترین ناو؛ ناوی خودا؛

به‌رزترین ناوی خودا که ده‌بیژن ته‌نیا

به‌نده‌گه‌لی هه‌لېژدراوی خوی ده‌یزانن.

اسم بی‌مسما: ناوی بی‌ناوک؛ ناوی

بی‌ناوه‌رؤک؛ ناویک که له‌گه‌ل

خاوه‌نه‌که‌یدا یه‌ک ناگرنه‌وه (وه‌ک ناوی

چاوشین بؤ کویر و قزترین بؤ که‌چهل).

اسم جامد: /دستور/ ناوی بی‌ږگ؛ ناویک

که له وشه‌یه‌کی تره‌وه نه‌گیردرا بیت (وه‌ک

گولله بینیه‌وه به‌ر کار، یان به‌رژنه تیر بهاوی.

اسلحه‌ی سبک: چه‌کی سووک (وه‌ک

تفه‌نگ و ده‌مانچه): جنگ‌افزار سبک

اسلحه‌ی سرد: چه‌کی سارد (وه‌ک کارد و

شیر و خه‌نجره).

اسلحه‌ی سنگین: چه‌کی قورس (وه‌ک توپ

و شه‌ستیر).

اسلحه‌ی شکاری: چه‌کی راو.

اسلحه‌ی کمري: ده‌مانچه؛ چه‌کی

که‌مه‌ری.

اسلحه‌ی گرم: چه‌کی گه‌رم؛ چه‌کی وا که

ماکی ته‌قینه‌ری تیدا به‌کار دین.

☐ **اسلحه برداشتن:** چه‌ک هه‌لگرتن؛ ده‌س

به‌چه‌ک بوون.

اسلحه بستن: چه‌ک پی‌بوون؛ چه‌کدار

بوون.

اسلحه را (به) زمین گذاشتن: /کنایی/ چه‌ک

دانان؛ ده‌س له‌شه‌ر کیشان.

اسلحه کشیدن: نیشته‌ن پاريز؛ چه‌ک

کیشان؛ ده‌س بؤ چه‌ک بردن.

اسلحه‌خانه / 'aslahexâne, ها: / [عربی/

فارسی] اسم. جبه‌خانه؛ جیگایه‌ک که ئامرازی

شه‌ری تیدا هه‌لده‌گرن.

اسلحه‌دار / 'aslahedâr, ها: / ان: / [عربی/

فارسی] اسم. چه‌کدار؛ به‌رپرسی جبه‌خانه.

اسلحه‌سازی / 'aslahesâzi / [عربی/ فارسی]

اسم. چه‌ک‌سازی: ۱. /ها/ کارخانه‌ی

چه‌ک‌سازی ۲. /ها/ کارگه‌ی دروست

کردنه‌وه‌ی چه‌ک ۳. کاری دروست‌کردن و

دروست‌کردنه‌وه‌ی چه‌ک.

اسلواک / 'eslovāk / اسم. سلوفاک: ۱.

خیلې له سلاڤه‌کانی رڼواو؛ نیشته‌جیی

ولاتی سلوفاکی ۲. زمانی ئه و خیله ۳. /ها/

هر کام له خه‌لکانی سه‌ر به‌ولاتی سلوفاکی

سەر، کێو).

اسم جمع: [دستور] ناوی کۆ؛ ناویک که به شیوازی تاکه و له واتادا کۆ ده گه یینیت (وهک دهسته، کۆمه، گهل).

اسم جنس: [دستور] هه شه ناف؛ ناوی گشتی؛ ناویک که هه موو شتی ره گه زی خۆی ده گریتسهوه، به بی له بهر چا و گرتنی تایبه تمه ندیگه لیان (وهک مرۆ، بالنده، گیاندار): اسم عام

اسم خاص: [دستور] ناوی تایبه تی؛ ناویک که نیشانه ی که س یان شوینیکی تایبه ته (وهک کاوه، شاهۆ): اسم عَلم

اسم ذات: [دستور] ناوی سه ره به خۆ؛ ناوی شتی که هه بوونی به شتی تره وه نه به ستراوه (وهک لهش، مال، کتیو). به رانه ر: اسم معنی

اسم زمان: [دستور] ناوی کات؛ ناویک که نیشانه ی ماوه یان ساتیکی دیاریکراوه (وهک شهو، رۆژ، به یانی، ههفته، مانگ، سال).

اسم شب: [قدیمی] وته یان ناویک له پێشه وه بریار دراو بۆ هات و چوو به شویناندا که له ژیر چاوه دێردان.

اسم عام ☞ اسم جنس

اسم عَلم ☞ اسم خاص

اسم فاعل: [دستور] ناوی بکرد؛ ناوی کار که ر یان خاوه نی دۆخیک که زۆر تر هاوبه شی نیوان ناو و ئاوه لئاوه (وهک ترسینه، ئامۆژگار).

اسم فاعیل: نیوی بنه ماله یی؛ نیوی بنه ماله؛ نیوی خیزانی، نافی ویجاخی.

اسم مرکب: [دستور] ناوی لیک دراو؛ ناوی تیکه ل؛ ناویک که له دوو یان چه ند وشه پیکهاتوو، (وهک شبو: شهو بۆ، له «شهو» و «بۆ»).

اسم مستعار: ناز ناو؛ ناوی هه لبه ست؛ ناویکی دروستکراو که که سیک (به تایبه ت نووسه ر یان شاعیریک) بۆ خۆی هه لیده بژێری.

اسم مصدر: [دستور] ناوی چا و گ؛ ناوی که واتای کار نیشان ده دات (وهک پرشت، کۆشش، که نشت).

اسم معرفه: [دستور] ناوی ناسراو؛ ناوی بناس؛ ناوی که بیسه ر خاوه نه که ی ده ناسیت.

اسم معنی: [دستور] ناوی واتا؛ ناویک که بوونی به سراوه به شتیکی تره وه (وهک هۆش، جوانی). به رانه ر: اسم ذات

اسم مفعول: [دستور] ناوی بهر کار؛ ناوی که به خاوه نه که ی دۆخی بهر کاری ده دات و زۆر تر هاوبه شی نیوان ناو و ئاوه لئاوه (وهک سووتاو، خه وتوو؛ چه ماوه).

اسم مکان: [دستور] ناوی شوین؛ نافی جهی؛ ناوی که جیگاییک نیشان ده دات (وهک هه وارگه، به رده لان، کویستان، گه رمیان، به ردانی، ده شتایی و...).

اسم تکره: [دستور] ناوی نه ناسراو؛ نافی نه نیاس؛ ناوی که بیسه ر خاوه نه که ی نانا سیت.

☐ اسم بد در کردن: [گفتاری] به خراپه ناو داخستن؛ بی ناف بوون؛ ناو به خراو ده رچوون؛ ناو زیریان؛ اسم کسی بد در رفتن

اسم بردن: ناو بردن؛ ناو گوتن؛ نامبه ر کردن؛ نامی به رده ی؛ نا فیرن.

اسم چیزی این بودن: گوايه؛ گوا؛ ئه لین؛ ئه یژن؛ له رواله تا و پیشان دان «اسمش این است که عروسی گرفته ایم؛ گوايه گۆفنده مان گر تووه».

اسم خود را عوض کردن: [مجازی]

ثیمامی که ئیسماعیل کوری ئیمام جافر به
ناخر ئیمام دهران.

اسمبلی / asembli: / اسم، ئهسه میلی؛ له
زمانه کانی بهرنامه نووسی کومپیوتر.

اسم گذاری / esmgozāri: / [عربی/ فارسی]
نامگذاری

اسم نویسی / esmnevîsi: / [عربی/ فارسی]
نام نویسی

اسم و رسم / esm-o-rasm، ها: / [عربی]
اسم، [گفتاری] ۱. [مجازی] ناو و نیشان؛
چۆناوچۆنی حال و بال ۲. ناوبانگ؛ ناو و
دهنگ؛ ناوداری و ناسراوی.

اسم و رسم در کردن: ناوبانگ داخستن؛
ناو و نیشان دهر کردن؛ به ناوبانگ بوون.

اسم و رسمدار / esm-o-rasmdār، ها: /
[عربی/ فارسی] صفت. ناو و نیشانداز؛ ناسراو؛
به ناوبانگ.

اسموکینگ / esmokîng، ها: / [فرانسوی]
اسم، سموکینگ؛ جل و بهرگی رهسمی
پیاوانه که ره شه و که واکه ی بی کلانه یه، له
پیشه وه کول و له دواوه درێژ،
پانتوله کهشی تهسکوله یه، زۆرتر به
کوله جه وه له بهری ده کهن.

اسمی / esmî: / [عربی] صفت. ۱. [مجازی]
رواله تی / مدیراسمی: بهرپرسی رواله تی ۲.
[گفتاری] ناودار؛ ناسراو؛ به ناو «کدخدا حسین از
آدمهای اسمی محله بود: کوپخا حوسه یین له
پیاوه ناوداره کانی گه ره ک بوو».

اسمیوم / osmiyom: / [فرانسوی] اسم،
ئوسمیوم؛ توخمی کیمیای کانتزایی
سهخت، به ژماره ی ئه تومی ۷۶ و کیشی
ئه تومی ۱۹۰، ۲.

اسناد / asnād: / [عربی] جمع سَنَد
اسناد / esnād، ها: / [عربی] اسم، وه
پال دراوی؛ پیوه لکاوی؛ هاو گه ری.

سمیالی خو تاشین؛ دان نان به نه زانی یا
شکستی خو دا «اگر حرف تو ثابت شود من
اسم را عوض می کنم: ئه گه ره قسه که ی تو
بیته دی من سمیلی حوم دد تاشم».

اسم در کردن: [گفتاری] نیو داخستن؛ ناو
دهر کردن؛ ناف و بانگ چوون.

اسم روی کسی گذاشتن: [مجازی] ناو برین
به سه ره که سی کدا؛ نیتکه نان به
که سی که وه؛ پیتکه پیا خستن؛ ناو نیتکه
نان به که سی که وه؛ ناوی خراپه نان به
که سی که وه.

اسم کسی بد در رفتن اسم بد
در کردن

اسم کسی/ چیزی را آوردن: ناو بردنی
شتی/ که سی «هر روز اسمش را می آورد؛
هموو روژی ناوی دینی».

اسم کسی را روی سنگ کردن: [مجازی]
کۆچی دواپی کردن؛ مردن.

اسم نوشتن اسم نویسی
به اسم خود جا زدن: کردنه هی خو؛ به
درو به خو وه لکاندن.

به اسم کسی کردن: کردنه ناو که سی که وه؛
به ناوی که سی که وه کردن «خانه را به اسم
زنش کرد: خانوو که ی کرده ناو ژنه که یه وه».

اسما / asmā: / [عربی] جمع اسم
اسما / esman: / [عربی] قید. به ناو؛ به نامی؛
بناف: ۱. له پرووی ناوه وه «او را اسما می شناختم،
ولی ندیده بودم: به ناوه وه ده مناسی، به لام
نه مدی بوو» ۲. به رواله ت «اسما نوکر بود و رسما
ارباب: به ناو نوکهر بوو، له راستیدا ناغا».

اسماعیلی / esmā'ili: / [عربی] صفت.
ئیسما ئیلی؛ ههوت ئیمامه؛ په ی ره وی
مه زه بی ئیسما ئیلی: هفت امامی

اسماعیلیه / esmā'ilīyye: / [عربی] اسم،
ئیسما عیلیه؛ مه زه وی شیعه ی ههوت

ترشی؛ ترشی دار. ههروهه ها: اسیدی بودن؛
اسیدی شدن؛ اسیدی کردن

اسیر^۱ / asîr: ها؛ ان؛ اسرا: [عربی] / اسم. دیل؛
یه خسیر؛ ئیخسیر؛ ئه سیر؛ ئیسیر؛ یه سیر؛
دؤساخ؛ زیندانی؛ هیئشیر؛ هیئسیر؛ گرتوو؛
گرتی؛ گراو؛ هه سیر؛ به رده سته؛ ده رده ست؛
که سئ که ئازادی لی گیراوه «چهار اسیر آزاد
شدند: چوار دیل ئازادکران».

اسیر جنگی: دیلی شه؛ یه خسیری شه؛
گراو له شه؛ که سئ که له شه ردا بکه ویته
دهست دوژمن.

اسیر گرفتن: دیل گرتن؛ یه خسیر گرتن؛
یه خسیر کردن.

اسیر^۲: صفت. دیل؛ دؤساخ؛ یه خسیر؛ ئه سیر؛
گراو؛ گریای؛ گیرۆده ی به ند و داو یان
دؤخیکی ناخۆش «اسیر غم: دیلی خهم».

اسیر بودن: یه خسیر بوون؛ دیل بوون؛
گیرۆده بوون.

اسیر شدن: دیل بوون؛ گیریان؛ هیئسیر
بوون؛ یه قیر بوون.

اسیر کردن: دیل کردن؛ گرتن؛ یه خسیر
کردن؛ هیئسیر کردن.

اسیر و ابیر / asîr-o-abîr: [عربی] / صفت.

[گفتاری] دیل و داماو؛ گیر و به ند؛ قه تیس؛
دهسه پاچه؛ تووشیاری دؤخیکی هه ره
ناخۆش «دو سال آژگار اسیر و ابیر بچه های برادر
بودم: دوو سالی ره به ق گیر و به ندی منداله کانی
کاکم بووم».

اسیری / asîrî: [عربی] / اسم. دیلی؛
دؤساخی؛ یه خسیری؛ هیئسیری؛ هه سیری؛
ئه سیری.

اشارات / ešārāt: [عربی] ۱. جمع

اشاره ۲. جمع اشارت

اشارپ / ešārp: ها: [فرانسوی] / اسم.

چارۆکه؛ چارۆک؛ چه تفه؛ چاره که؛ قوماشی

اسناد دادن: دانه پال؛ پیوه لکاندن؛ کار
یان قسه یه ک دانه پال که سیک یان
شتیکه وه.

اسنومبیل / esnomobil: [انگلیسی] برفرو
اس و قس / oss-o-qos: [معرّب از یونانی]
أسطقس

اسوه / osve: ها: [عربی] / اسم. [دبی] ۱.
پیشه نگ؛ نما؛ رینما؛ سهرمه شق؛ گرو به ر؛
نمونه ی بی خه وش ۲. [نامتداول] رپیه ر؛
پیشه وا.

اسهال / ešhāl: ها: [عربی] / اسم. سکه شو ره؛
سکه شو ری؛ ئشکه م؛ به له فی ره؛ ته قه فی ره؛
قه قه فی ره؛ ته قه توو ره؛ ته قه توو ره؛ ئیسهال؛
گووشه؛ ده روی؛ ده راوی؛ قژۆ؛ زه حیر؛
زه خته؛ ترالی؛ فیه؛ قه ر؛ نه خو شینی
هنا ف چوون؛ ته قژین؛ فیران؛ زگ رۆیین؛
فیرکان؛ دل / زگ / پا کار کردن؛ هه ل توو ران؛
فیریان؛ زکچوون؛ هه ل شوولان؛ سکچوون؛
سکرویین؛ شاتان؛ زگ ره وانی؛ سهر پیئی.

اسهال خونی: سکه شو ره ی خوینی؛
زکچوونا خوینی؛ نیشته ره ی.

اسهال دام: توو راندن؛ فیراندن؛ تر ووشقه؛
زگ چوونی مالات.

اسهالی / ešhālî: ها: [عربی] / صفت.
زگه شو ره؛ زگ چوونی؛ به له فی ره؛
تر ووشقانی؛ زگه شو ره وار؛ توو شی زگه شو ره
هاتوو.

اسید / asîd: ها: [فرانسوی] / اسم. [شیمی]
ترش؛ ئاسیل؛ تیزاو؛ هه ر ماکیکی کیمیایی
که له ئاودا H⁺ به دی بئی.

اسید خونی / asîd xûnî: [فرانسوی] / فارسی
اسم. [پزشکی] ترشی خوینی؛ ترش بوونی
نا ئاسایی خوین واکه H⁺ زۆر ده بی و PH ی
خوین که متر له حالی ئاسایی ده بیته وه.

اسیدی / asîdî: ها: [فرانسوی] / صفت.

که زنان به سر شایاندا نه‌یدنه.

اشارات / ešārat, ها: اشارات: [عربی] / اسم،
[دبی] / ناماژه؛ هیما؛ هیما؛ ئیما؛ نیشانک؛
نیشارته؛ ناشیرهت؛ به دهست یان به چاو
نیشان کردن.

اشاره / ešāre, ها: اشارات: [عربی] / اسم، ۱.
ناماژه؛ نیشانک؛ فچه‌ن؛ به دهست یان به
چاو نیشان کردن ۲. هیما؛ هیما؛ ئیما؛
قسه‌ی کورت یان مانا هه‌لگر <در نامه‌اش
اشاره‌ای داشت به عروسی آزاد: له نامه که بدا به
زماه‌وندی نازاد هیمایه کی کردبوو> ۳. [دبی] /
قامکی شاده؛ دوشاومژه <انگشت اشاره،
انگشت

□ اشاره کردن: ناماژه کردن؛ هیما کردن.
هه‌روه‌ها: اشاره شدن؛ اشاره داشتن

اشاعه / ešā'e: [عربی] / اسم، ۱. بلاو
کردنه‌وه؛ ته‌قه داخستن؛ قوو داخستن؛
واته‌وات؛ قاو داخستن ۲. بلاوه‌پیدهری؛
کاری بلاوه پیدان؛ کاری پهره پیدان.

□ اشاعه‌ی اکاذیب: درو پرژاندن؛ فشه
داخستن.

□ اشاعه دادن: پرژاندن؛ په‌خشان کردنه‌وه؛
بره‌و پیدان؛ پهره پیدان؛ به‌لا‌فکرن.
هه‌روه‌ها: اشاعه یافتن

اشانتیون / ešāntiyon, ها: [فرانسوی] / اسم،
نمووچ؛ بریتیه له به‌شیکی کهم له
کووتالیک که به بۆنه‌ی فروشیه‌وه، به
خوړایی به‌ش ده‌کریتیه‌وه تا باشر بناسری.

اشباح / ašbāh: [عربی] جمع <شبح
اشباع / ešba': [عربی] / اسم، تییری؛ پیری؛
سییری؛ تیروپری.

□ اشباع شدن: تییر بوون؛ پر‌بوون؛ به حد
اشباع رسیدن
اشباع کردن: تییر کردن؛ پر کردن؛
ته‌ژیکرن.

به حد اشباع رسیدن <اشباع شدن

اشبل / ošbol, ها: / اسم، گه‌را؛ گه‌راماسی؛
خه‌رزئ ماسی.

اشبو / ašbo: / اسم، سوخالدان؛ ره‌ژیدان؛
خه‌لووزدان؛ جی خه‌لووز.

اشپون / ešpon, ها: / روسی] / اسم، [چاپ]
به‌که‌ی داندراو بو دریژی دپری چایی،
به‌رامبه‌ر به ۴۸ پوینت یان ۱۸,۰۵
میلی‌متر.

اشتالنگ / eštālang: <استخوان قاب،
استخوان

اشتباه / eštebāh, ها: / ات: [عربی] / اسم،
هه‌له؛ په‌له؛ سه‌هو؛ له‌سه‌ر چوو؛ ده‌سه‌ر
چوو؛ نه‌زانست؛ خه‌له‌ت؛ یانش؛ خوول؛
به‌ره‌می تی نه‌گه‌یشتن و هه‌له‌سنگاندنی
چه‌وت <اشتباه مرا تصحیح کرد: هه‌له‌ی لیم
هه‌لگرتوه>.

□ اشتباه لپی: هه‌له‌ی ته‌واو؛ په‌له‌ی زه‌ق.

اشتباه لفظی: جوړیان؛ زمان به هه‌له‌دا
چوون؛ شاشیاده‌فکی.

□ اشتباه در آمدن: به هه‌له‌ده‌ره‌اتن؛
ناکامی به هه‌له‌دان.

اشتباه در آوردن: به هه‌له‌ده‌ره‌ینان؛ به
ناکامی هه‌له‌گه‌یشتن.

اشتباه کردن: هه‌له‌کردن؛ په‌ر بوون؛ به
سه‌هو چوون؛ به خه‌له‌ت چوون؛ سه‌هو
کردن. هه‌روه‌ها: اشتباه بودن؛ اشتباه
شدن

اشتباه کسی را گرفتن: هه‌له‌بو که‌سی
گرتن؛ هه‌له‌ی که‌سی ده‌س‌نیشان کردن؛
هه‌له‌بو که‌سی راست‌کردنه‌وه.

کسی را از اشتباه در آوردن: که‌سی له
هه‌له‌ر‌زگار کردن؛ ناساندنی هه‌له‌ی
که‌سی به‌خوی.

کسی را اشتباه گرفتن: که‌سی له‌جیی

کەسێکی تر زانین.

کسی را به اشتباه انداختن: خستنه هه‌له‌وه؛ کەسێ تووشی هه‌له‌ کردن. اشتباه: صفت. هه‌له؛ سه‌هوه؛ به‌ دۆخ یان شۆپوازی نادروسته‌وه «راه اشتباه: ڕێگه‌ی هه‌له».

اشتباہ: قید. [گفتاری] هه‌له؛ سه‌هوه؛ ئیشتبا [اشتباه کردم: به‌ هه‌له‌ چووم].

اشتباها / 'eštebāhan: [عربی] قید. به‌ هه‌له‌وه؛ به‌ سه‌هوه‌وه «اشتباها زنگ خانه‌ی دیگری را زدم: به‌ هه‌له‌وه زه‌نگی مالیکی ترم لیدا».

اشتباهاکاری / 'eštebāhkārī: ها: [عربی] فارسی/اسم. هه‌له‌کاری؛ سه‌هوه‌کاری؛ شاشیکاری.

اشتباھی / 'eštebāhī: [عربی] قید. [گفتاری] به‌ هه‌له؛ سه‌هوه؛ له‌ رووی هه‌له‌ یا ئیشتباوه «او را اشتباهی گرفته بودند: به‌ هه‌له‌ گرتیویان».

اشتداد / 'eštedād: [عربی] /اسم. [دبی] ته‌شه‌نه؛ سه‌ختی؛ تیزێ؛ توندی؛ شۆپه‌تی؛ گۆمپه‌یی.

اشتداد یافتن: ته‌شه‌نه‌کردن؛ سه‌خته‌وه بوون؛ تونده‌وه بوون؛ زۆرگرتن (بیماری اشتداد یافت: نه‌خۆشینه‌که‌ ته‌شه‌نه‌ی کرد).

اشتر / oštor: ها: ان: /اسم. [دبی] وشتر؛ هیشتر؛ عشر؛ ده‌قه؛ دینه؛ شتر

اشتراک / ešterāk: ها: [عربی] /اسم. هاوبه‌شی؛ به‌شداری: ۱. /ات/ دۆخ یان چۆنیه‌تی هاوبه‌ش بوون «با اشتراک چند نفر شرکتی تأسیس کردند: به‌ هاوبه‌شی چه‌ند کەس شه‌ریکه‌یه‌کیان دامه‌زراند» ۲. کەلک وه‌رگرتن له‌ ڕاژه‌ی بنکه‌یه‌ک بۆ ماوه‌یه‌کی دیاریکراو «اشتراک گاز؛ اشتراک روزنامه: به‌شداری گاز؛ به‌شداری رۆژنامه».

اشتراک لفظی: [دستور] هاو وته‌یی؛ پشکداری دوو وشه‌ که‌ له‌ وتنه‌وه‌دا وه‌ کوو یه‌کن و له‌ واتادا جیاوازن (وه‌ک ڕاویار و ڕاویار، یه‌که‌م به‌ مانای «پرسیار» و دووهم به‌ واتای «نه‌چیروان»).

اشتراک مساعی: هاوکاری؛ ئاریکاری؛ هاریکاری.

حق اشتراک

اشتراکی / 'ešterākī: [عربی] صفت. ۱. هاوبه‌شی «زندگی اشتراکی: ژبانی هاوبه‌شی» ۲. [قدیمی] کومونستی.

اشترک / oštorak: ها: /اسم. شاپیل؛ گه‌فل؛ له‌پاو؛ شه‌پۆلی گه‌وره‌.

اشتعال / 'ešte'āl: [عربی] /اسم. دۆخ یان چۆنیه‌تی هه‌لبوون؛ پی‌بوون؛ داگیرسانی ئاگر؛ هه‌لگران؛ هه‌لگیرسان؛ هۆرگه‌یه‌ی؛ گرپه‌ی؛ هه‌لگرسیان؛ گیساینه‌.

اشتعال پذیر / 'ešte'ālpazīr: ها: [عربی] فارسی/صفت. ئاورگر؛ گرپه‌رفان «پلاستیک از مواد اشتعال‌پذیر است: پلاستیک مایکی ئاورگره‌».

اشتغال / ešteqāl: ها: ات: [عربی] /اسم. فی: ۱. مژولی؛ کار و ڕه‌وتی په‌رژین؛ په‌رژان؛ په‌رژیان؛ خه‌ریک بوون؛ خجلان؛ مه‌شخوول بوون؛ خه‌ریک بوون «اشتغال به‌ تحصیل: په‌رژین به‌ خۆیندنه‌وه‌» ۲. ئیش؛ کار؛ هه‌رمانه‌؛ شوول؛ شوغل «ایجاد اشتغال: ئیش‌سازی».

اشتغال داشتن: له‌ کار بوون؛ ئه‌رکێ کردن؛ خجلان به‌ کاریکه‌وه؛ سه‌رقال بوون؛ خه‌ریک بیه‌ی؛ ب شوول بوون؛ اشتغال ورزیدن: ده‌ست به‌ کاریکه‌وه‌دان؛ کاریۆ گیرته‌ی وێره‌؛ ده‌ست ب شووله‌کی کرن.

اشتغال‌زا / 'ešteqāl-zā: [عربی] /فارسی

صفت. کارهینهەر؛ کارخۆشکەر؛ خاوه‌نی
ئیمکانی وه‌دی هینانی پیشه «قالیافی از
فعالتهای اشتغالزا است: قالی چنی له
چالاکه‌لی کارهینه‌ره».

اشتهاق / ešteqāq / [عربی/اسم] دۆخ یان
چۆنیه‌تی لیک بوونه‌وه؛ جیا‌بوونه‌وه؛
لیک‌بران؛ له‌یه‌ک برپان: ۱. دۆخ یان
چۆنیه‌تی که‌لاشته و جیا بوونه‌وه له‌یه‌ک‌تر
«اشتهاق قاره‌ها: لیک‌بوونه‌ودی قورنه‌کان» ۲.
/ها؛ تات/ [دستور] دروست بوونی وشه‌یه‌ک له
وشه‌یه‌کی‌تر (وه‌ک «خه‌و»، «خه‌وتوو» و
«خه‌والوو» که‌له‌لقه‌کانی خه‌وتن).

اشتهاق یافتن: جیا‌بوونه‌وه؛ لیک‌بوونه‌وه؛
له‌یه‌ک چوو‌چیان؛ ژیک‌فه‌بوون.

اشتلم / oštolum / ها؛ /اسم. ۱. هاش و
هوش؛ لاف و گه‌زاف؛ بافیش؛ به‌خۆدا
هه‌لگوتن و په‌سنی خۆدان ۲. گوهر و هه‌را؛
زۆربیژی و هه‌را و هوریا کردن و داخو‌رین.
هه‌روه‌ها: اُشتلم کردن

اشتها / eštehā / [عربی/اسم] واژه؛ بژۆک؛
ئیشتیا؛ گێشل؛ مه‌گیز؛ مجیز؛ جوف؛ ره‌وتی
دل‌بردن؛ وه‌شتی؛ واشتن؛ وازی خو‌اردن
«نمی‌دانم چرا امروز هیچ اشتها ندارم: نازانم بۆچی
ئه‌مڕۆ هیچ دلم ناو».

اشتها داشتن: گز و فت بوون؛ دل‌بردن؛
هه‌زۆ خا‌رنی‌کرن؛ هه‌ز به‌خو‌ارده‌مه‌نی
کردن.

اشتها کور شدن: گێشل کوی‌ره‌و بوون؛
بی‌ئیشتیا بوون.

از اشتها افتادن: له‌مه‌گیز که‌وتن؛ ئیشتیا
له‌ده‌ست‌دان.

به‌اشتهای دیگران نان خوردن: /مجازی/ به
سازی دیت‌ران سه‌ما کردن؛ به‌هی‌وای
خه‌لکی لووت‌به‌رز بوون؛ به‌هومید یا
ئامرازگه‌لی که‌سیکه‌وه کاری کردن.

اشتها آور / eštehā.avar / [عربی/فارسی]
صفت. ته‌بیات خو‌از؛ واشتنی؛ بزۆینه‌ری وازی
مرو بۆ خو‌اردن.

اشتهار / eštehār / [عربی/اسم. ۱.
به‌ناوبانگی؛ چۆنیه‌تی به‌ناوبانگ بوون ۲.
ناوبانگ؛ شۆره‌ت.

اشتهار داشتن: به‌ناوبانگ بوون؛ ناودار
بوون؛ نامی ته‌قایوه.

اشتهار یافتن: ناوبانگ ده‌رکردن؛ ناو
داخستن؛ ناو په‌یدا کردن؛ نامی لوه‌ی.

اشتیاق / eštiyāq / [عربی/اسم] تاسه؛
تامه‌زۆیی؛ تارسه؛ هه‌ز؛ واز؛ ئیشتیا؛
ئاره‌زوو؛ عه‌ززه‌ت؛ بی‌هر؛ سوو؛ هه‌وا؛ نگه؛
شن؛ شنیان؛ شنین؛ عه‌ز؛ هۆک؛ سوئ؛
تاسی «او اشتیاق زیادی به‌دیدن شما داشت:
تاسه‌یه‌کی زۆری بۆ دیتنی ئیوه‌بوو».

اشجار / ašcār / [عربی/اسم] [دبی] دار و
ده‌وه‌ن؛ داران؛ دار و ده‌رخه‌ت؛ داری «اشجار
جنگلی: دارو ده‌وه‌نی دارستانی».

اشجار مثمر: به‌رداران؛ وه‌چه‌داران؛ داری
به‌ردار؛ داری میوه.

اشخاص / ašxās / [عربی] جمع شخص
اشد / ašad(d) / [عربی] صفت. توندترین؛
سه‌خت‌ترین.

اشد مجازات: توندترین سزا.

اشرار / ašrār / [عربی/اسم. ۱. جمع
شیر ۲. ئازاوه‌چیان؛ که‌سانی که‌ ئازاوه‌ و
بشیوه‌ ده‌نینه‌وه.

اشرار مسلح: چه‌ته‌ی چه‌کدار؛ چه‌کدارین
شه‌رانی.

اشراف / ašrāf / [عربی/اسم] خانه‌وادان؛
گه‌وره‌مالان؛ مازنان؛ که‌سانی خاوه‌ن‌پله‌ی
رامیاری، کومه‌لایه‌تی و ئابووری له‌سۆنگه‌ی
باب و باپیرانیانه‌وه.

اشراف / ešrāf / [عربی/اسم. ۱. چاوه‌دی‌ری؛

له سه‌روهه بو خواروهه بینین ۲. [مجازی]
 ناگاداری (اشراف بر ضمائر بندگان خدای داشت:
 ناگاداری له دل و دهروونی به‌نده‌گه‌لی خوا
 هه‌بوو).

❑ اشراف داشتن: ناگادار بوون؛ دیستن؛
 گوره‌ته‌نه‌ی؛ له بهر چاووه‌ه بوون.

اشرافسالاری / ašrāfsālārī: [عربی/فارسی]
 اسم. خان‌خانی؛ دهره‌به‌گایه‌تی.

اشراف‌منش / ašrāfmaneš: ها؛ لان؛
 [عربی/فارسی] صفت. ئاغه‌وات؛ خاوه‌ن خده و
 ئاکاری ئاغه‌واتی.

اشراف‌منشانه / ašrāfmanešāne: [عربی]
 فارسی] صفت. ئاغه‌واتانه.

اشرافی / ašrāfī: [عربی] صفت. ئاغه‌واتی.

اشرافیت / ašrāfiyyat: ها؛ [عربی] اسم.
 ئاغه‌واتی.

اشراق / ešraq: [عربی] اسم. ئیشراق؛ ۱.
 توانایی دۆزینه‌وه‌ی راستی، بئ‌به‌لگه‌ی
 روون و ته‌نیا به هه‌ست و برشتی زه‌ین ۲.
 فه‌لسه‌فه‌یه‌ک که بر‌وای به دۆزینه‌وه و
 تیگه‌یشتنی راستی به یارمه‌تی هزر و بیر و
 چێژی دهروونیه.

اشراقی / ešraqī: لان؛ ون؛ [عربی] صفت.
 ۱. سه‌ر به ئیشراق ۲. هۆگر و پشت‌به‌ستوو
 به ئیشراقه‌وه.

اشربه / ašrabe: [عربی] اسم. [نامتداول] جمع
 شراب ۲. [دبی] خواردنه‌وه‌ی ییگه‌ل؛
 خواردنه‌وه‌یه‌یه‌کان.

اشرف / ašraf: [عربی] صفت. به‌رزتر؛
 به‌رێزتر؛ هه‌قیاز.

❑ اشرف مخلوقات: به‌رێزترین ئافرینراوی
 خوا؛ بریتی له م‌رؤف؛ به‌شه‌ر.

اشرفی / ašrafī: ها؛ [عربی] اسم. ئه‌شه‌ره‌فی؛
 سو‌ره‌ت‌شایی؛ سکه‌ زێڕیکی بچوو‌که بو
 خشل ده‌کار دی.

اشعار / aš'ār: [عربی] جمع شعر

اشعار / eš'ār: [عربی] اسم. ناگاداری؛ های؛
 جه‌ی؛ هه‌وال.

❑ اشعار داشتن / کردن: ده‌نگ‌کردن؛ ناگادار
 کردن.

اشعری / aš'arī: [عربی] صفت. ئه‌شه‌عه‌ری؛

۱. پێوه‌ندیدار یان سه‌ر به‌ پێبازی
 ئه‌شه‌عه‌ریه‌وه ۲. /ها؛ لان / شوپگر و هۆگری
 پێبازی ئه‌شه‌عه‌ری.

اشعریه / aš'arīye: [عربی] اسم.
 ئه‌شه‌عه‌ریه‌؛ پێبازیکی که‌لامی که
 ئه‌بووحه‌سه‌نی ئه‌شه‌عه‌ری دایمه‌زاند.

اشعه / aš'e, aš'a'e: [عربی] اسم. ۱. جمع
 شعاع ۲. تیشک؛ تیسک؛ تیجیه؛
 په‌رتو؛ تابشت؛ تیشکده‌ری.

اشغال / ešqāl: [عربی] اسم. ۱. داب‌پ‌ر؛
 داگیر‌ی؛ زۆرب‌گی‌ری؛ کار یان په‌وتی
 داگرتنی شویننیک «اشغال شهر به وسیله‌ی
 نیروهای دشمن: داگرتنی شار به هۆی
 هیزه‌کانی دۆژمنه‌وه» ۲. ئه‌شغال؛ کار یان
 په‌وتی به کار گیران «اشغال تلفن کار درستی
 نیست: نه‌شغالی ته‌له‌یفوون کاریکی باش نیه».
 هه‌روه‌ها: اشغال بودن؛ اشغال شدن؛ اشغال
 کردن

اشغالگر / ešqālgar: ها؛ لان؛ [عربی/فارسی]
 صفت. داگیر‌که‌ر؛ داب‌پ‌که‌ر.

اشغالی / ešqālī: [عربی] صفت. ۱. داب‌پ‌ر؛
 زۆرب‌گی‌ری ۲. داگیر‌که‌ر «نیروهای اشغالی:
 هیزه‌ داگیر‌که‌ره‌کان» ۳. داگیر‌ک‌راو؛ داگیراو
 «سرزمینهای اشغالی: خاکه‌ داگیر‌ک‌راوه‌کان».

اشق / ašaq: اشک

اشقی / ašqiyā: [عربی] اسم. ۱. جمع
 شقی ۲. [اسلام] دژمنانی پێغه‌مبه‌ری
 ئیسلام و بنه‌ماله و یارانی.

اشک / ašk, 'ašg: [عربی] اسم. فرم‌یسک؛ ئه‌سرین؛

اشکال / 'aškāl / [عربی] جمع شِکْل

اشکال / 'eškāl, 'ešgāl / ها: ها: / [عربی] اسم، گرفت: ۱. دژواری؛ سه‌ختی؛ تاریشه‌یی «در اثر برف، حرکت خودروهای سواری با اشکال روبرو شد: به هۆی به‌فهره‌وه، هات و چووی ماشینگه‌لی سواری توووشی گرفت بوو» ۲. که‌م و کوووری؛ له‌نگی؛ نا‌ریکی؛ خه‌وش؛ نو‌قسان «پرونده‌اش اشکال داشت: په‌رونده‌که‌ی گرفتیی هه‌بوو».

اشکال پرسیدن: گرفت پرسینه‌وه؛ له دژواری پرسین.

اشکال تراشیدن: ریخ تیخستن؛ بیانوو گرتن؛ ته‌گه‌ره تیخستن؛ گیچهل تاوناویه.

اشکال در آوردن: گیچهل کردن؛ عه‌یب گرتن؛ سه‌ختی پیش‌هینان؛ گیچهل وسه‌ینه.

اشکال نداشتن: قه‌ی نه‌کردن؛ بی‌گرفت بوون «اشکال ندارد خودم انجام می‌دهم: قه‌ی نا‌کا خۆم جیبه‌جیی ده‌که‌م».

اشک‌آلود / 'aškālūd, 'ašg / صفت، فرمی‌سکاوی؛ هه‌رسین «چهره‌ی اشک‌آلود: رو‌خساری فرمی‌سکاوی».

اشکبار / 'aškbār, 'ašg / صفت، فرمی‌سکاوی؛ فرمی‌سک‌بار؛ فرمی‌سکریتز؛ پرفرمی‌سک «چشم‌اشک‌آلود: چاوی فرمی‌سکاوی».

اشکریز / 'aškrîz, 'ašg / صفت، فرمی‌سک‌بار. اشکریزان / 'aškrîzān, 'ašg / قید. گریان-گریان؛ به‌گریان-گریان؛ به‌گریانه‌وه «اشکریزان پیش‌مادرش دوید: به‌گریانه‌وه چوو بۆ لای دایکی».

اشکفت / 'eškaft / اسم، ۱. شق؛ قه‌لش؛ درنه؛ تره‌که؛ درز؛ ده‌رزی جوگه‌له‌ی ئاو ۲. [عربی] نه‌شکه‌وت؛ شکه‌فت؛ نه‌شکه‌فت؛ مه‌ره.

اشکل / 'eškel, 'ešgel / اسم، ۱. [قدیمی] لژگه؛ په‌تیک که‌کاتی نال کردنی چوارپا،

هه‌ره‌س؛ هه‌سر؛ ئرمس؛ ئرمیس؛ گورمیس؛ نه‌سر؛ هه‌رسی؛ هیستر؛ هیسیر؛ هه‌ستار؛ رۆنتک؛ رۆندک؛ نه‌نو؛ هه‌رش؛ هی‌رش؛ فریش؛ رۆنکی؛ نه‌شک؛ روندک؛ لۆرک؛ ئاوی چاو * اشگ

اشک بلب: ۱. [مجازی] شه‌ونم؛ ئاونگ؛ خونا‌ف ۲. [مجازی] ئاره‌ق؛ نه‌ره‌ق؛ ودکا؛ مه‌ی.

اشک پیازی: [کنایی] گریان‌ی به‌درۆ و رواله‌تی.

اشک تمساح: [کنایی] فرمی‌سکی درۆیین؛ فرمی‌سکی درۆیینه.

اشک حسرت: فرمی‌سکی په‌ژیوانی.

اشک شادی: که‌نی‌گری؛ فرمی‌سک‌بزه؛ فرمی‌سکی شادی له‌چاو هاتن: اشک شوق

اشک شمع: فرمی‌سکی شه‌م؛ تنۆکه‌ی مؤم؛ تکه‌ی مؤم؛ دلۆپه‌ تاواوه‌کانی شه‌م که‌له‌کاتی سووتاندا ده‌تکیت.

اشک شوق شادى اشک توى مشک داشتن: [مجازی]

سه‌راوی که‌سئ نزیک بوون؛ ئاماده‌ی گریان بوون؛ گریان له‌گیرفان بوون؛ دل‌ناسک بوون.

اشک ریختن: فرمی‌سک رۆژاندن؛ روندک رپتن.

اشک کسی را در آوردن: گریان‌دنی که‌سیک؛ هه‌رسوو یۆی ئارده‌ینه‌چه‌می؛ اشک گرفتن

اشک گرفتن اشک کسی را در آوردن اشک / 'ošak / ها: / اسم، به‌هه‌ک؛ جه‌وگه‌به‌هه‌ک؛ بنه‌گیایه‌کی چه‌تریه، شیره‌که‌ی ده‌رمانه: ئندل؛ اشق

اشکاف / 'eškāf / ها: / اسم، گه‌نجه؛ خه‌لوه‌تی؛ ژووری که‌ل‌وپهل.

دهست و پای پی دهبهستن ۲. [گفتاری]
دژواری؛ سهختی؛ گیچه له.

اشکلک / 'eškakal / اسم. [قدیمی] چیتویک
که بۆ ئەشکه نجه یان ته می کردن ده خرایه
لای قامکه وه و ده یانگووشی: اشکنک
اشکمبه / 'eškambe / اسم. ورگ؛ ئەشقه مه؛
عرک؛ عویر؛ حویر؛ سه خور؛ جیگه رۆخله له
زگدا.

اشکنک / 'eškanak / اشکلک
اشکنه / 'eškene / اسم. ئەشکه نه؛
کارواناشی؛ پیازاو؛ چیشتاویکه به رۆن و
پیواز و ئاردده وه، جار و باریش سهوزی و
هیلکه ی ته که ن.

اشکوب / 'oškūb / ها؛ / اسم. ۱. قات؛ نهۆم؛
ته بهق؛ قاتی خانوو ۲. قاتیکی خانوو ۳.
[زمین شناسی] له دابه شکراو گه لی چکۆله ی
خولی زهوین ناسی * طبقه

اشکوبه / 'oškūbe / صفت. ماخ؛ نهۆم؛
نهۆم؛ قۆر؛ نشف؛ ته بهقه؛ قات له خانوو؛
قات؛ به نهۆم «خانه ی چهار اشکوبه؛ مالی چوار
نهۆم».

اشگ / 'ešg / آشک
اشل / 'ešel / ها؛ [فرانسوی] / اسم. ۱. پیوانه؛
کهوچ؛ پیومان؛ پیقه ۲. پله و پایه؛ پیگه.

اشل بومه [مقیاس بومه، مقیاس
اشل حقوق: پیومانی مووچه؛ پیقه ری
قانونی.

اشل طرح: پیومانی گه لاله؛ پیقه ری
پلانی.

اشمئزاز / 'ešme'zāz / [عربی] / اسم. [ادبی]
بیزاری؛ بیز؛ گرخ؛ قیز؛ قه لسی؛ وه ره زی؛
ههستی بیز کردنه وه و زۆر تهووره بوون «از
بوی سیر اشمئزار دارد: له بوی سیر بیزی
دیته وه».

اشنار / 'ošnār / اسم. ئاوه رۆ؛ گونج؛ کونی له

دیواردا بۆ دهر باز بوونی ئاو.

اشنان / 'ošnān / ها؛ / اسم. شوهرک؛ زروئ؛
که فکه فۆک؛ گیاکه فه؛ بنه گیایه که که ف
ده کا و جارن جلیان پی ده شوورد.

اشو / 'ašū / صفت. [ادبی] پیرۆز؛ مباره ک؛
مباره ک.

اشهد / 'ašhad / [عربی] دعا. [مخفف] اشهد ان
لا اله الا الله (شاهیدی ئەدهم جگه له ئەللا
خودایه کی دیکه نیه).

اشهد خود را گفتن / خواندن: [کنایی]
شایه تیمان هینان / هاوردن؛ شاتیمان
هاوردن؛ ناماده ی مهرگ بوون؛ به ره هقی
مهرگ بوون.

اشهر / 'ašhar / [عربی] صفت. به ناوبانگتر؛
ناودارتر؛ نامدار تر؛ مه شهوور تر.

اشیا / 'ašyā / [عربی] جمع شیء

اصابت / 'esābat / [عربی] / اسم. [ادبی] ۱. کار
یان رهوتی مالین؛ دان؛ لیکدان؛ پیکدادان؛
لیکه و تن؛ لیکدانی شتی له شتی «سرم به
دیوار اصابت کرد: سرم دای له دیواره که» ۲.
[نامتداول] پیکان؛ بار یا چۆنیه تی دروست
بوون؛ بریتی له زانین «اصابت رای؛ خوب
اصابت کرده ای؛ بیکانی را؛ بشت پیکاه».

اصابت کردن: لیدان؛ بهر که و تن؛
ویکروتن؛ لیکه و تن؛ که و تن «تیر به پایش
اصابت کرد: تیر دای له پای».

اصالت / 'esālat, 'asālat / [عربی] / اسم.
ره سه نی؛ ره سه نایه تی «اصالت خانوادگی؛
ره سه نی بنه ماله ی».

اصالت اسم [نام گرای]

اصالت تصور [ایده آلیسم ۱]

اصالت تعقل [خرد گرای]

اصالت خانوادگی: ره سه نی بنه ماله؛
ره سه نایه تی خیزانی.

اصالت ذهن [ذهن گرای]

اصطکاک / 'estekāk, ها: / [عربی] / اسم. ۱.
دوځ یان چوښه تی لیکځشان؛ ځشان؛
مالیان؛ سووان؛ لیکساوین «بر اثر اصطکاک
پاره شده است: به هوای لیکځشانوه دراوه» ۲.
لیکدان؛ پیکدان؛ مالیان؛ لیکهوت «اصطکاک
دو شی با هم: لیکدانی دوو شت» ۳. / [فیزیک]
خوځری پرووی له یه کدانی دوو شت له
به رانبر جوولانه وه یاندا.

اصطلاح / 'estelāh, ها: / [عربی] / اسم.
دهسته واژه؛ زاراهو؛ وشه یان رسته یه ک که
له ناو دهسته یه کی دیاریکراو له زانست،
هونه ر، کار یان پیشه دا، خاوه ن واتیاه کی
تایبه تی و جیاکاره «اصطلاح ادبی:
دهسته واژه ی و یژه یی».

اصطلاحنامه / 'estelāhnāme, ها: / [عربی]
فارسی / اسم. زاراهو نامه؛ فرهه نگی زاراهو؛
تیرمینولوژی؛ فرهه نگی تایبه تی به رافهی
وشه گه لی باو له یه ک بواریان بابته تی
دیاریکراودا: تیرمینولوژی

اصطلاحی / 'estelāhī, [عربی] / صفت.
زاراهو یی؛ پیوه ندیدار یان سر به زاراهو.

اصفا / 'esqā, [عربی] / اسم. / [ادبی]
گوئی راگری؛ گوئی راپیروی؛ گوځ گیتیه ی؛
کار یان رهوتی گویدان به وتاری که سیک.

اصغر / 'asqar, [عربی] / صفت. چکوله تر؛
وردتر؛ هوردتر؛ بچو وکتر؛ گچکه تر؛
بچکوله تر؛ پرتزهر؛ وردی تهر؛ وقله تهر؛
گولاله تهر.

اصفهان / 'esfāhān, [مغرب از فارسی] / اسم.
ئیسفه هان؛ مه قامیکی ده زگای هوما یوون؛
یه کی له پینج مایه ی مووسیقای ئیران:
بیات اصفهان

اصل / 'asl, ها: / [عربی] / اسم. سؤلان؛
ما؛ بنیچه؛ سفن؛ ماک؛ بنه ما؛ لانه ما؛ مه خز؛
قولتیه؛ دړف؛ خاسه؛ هه رخو: ۱. بنه رته؛

اصالت رفتار ۱ رفتارگرایی

اصالت عقل ۲ خردگرایی

اصالت عمل ۳ عملگرایی

اصالت فایده ۴ سودگرایی

اصالت فرد ۵ فردگرایی

اصالت فکر ۶ ایده آلیسم ۱

اصالت کثرت ۷ کثرتگرایی

اصالت لذت ۸ لذتگرایی

اصالت ماده ۹ ماتریالیسم

اصالت محیط ۱۰ محیطگرایی

اصالت معنی ۱۱ ایده آلیسم ۱

اصالت نفع ۱۲ سودگرایی

اصالت واقع ۱۳ واقعگرایی

اصالت وجود ۱۴ اگزیستانسیالیسم

اصالت وسیله ۱۵ ابزارگرایی

۱۶ اصالت داشتن: ۱. راسا بوون؛ راوه ستاو
بوون؛ پاوه جی بوون ۲. رهسهن بوون؛
رهسهنایه تی هه بوون؛ له بنج و بناوان
نه ترازان.

اصالتا / 'esālatan, 'asālatan, [عربی] / قید.
/ حقوق / له لای خووه؛ له لایهن خووه.
به رانبره ر؛ وکالتاً

اصحاب / 'ashāb, [عربی] / اسم. / [ادبی] ۱.
جمع ۲ صاحب ۳ جمع ۴ صاحبی ۳.
یاران؛ دوستان ۴. خاوه نان؛ خاوه نگه ل.

۱۷ اصحاب وحی: په یغه مبه ران؛ ناردر اوانی
خودا.

اصرار / 'esrār, ها: / [عربی] / اسم. پیډاگری؛
پیکوئی؛ چور؛ خر؛ کوت؛ میچ؛ پزل؛ پاملی؛
پی گه زی؛ پی چه قانی؛ لووبلووب؛ کار یان
رهوتی له سهر رویشتن؛ له سهر روین؛
سووری له سهر شتی؛ ویستی به رده وامی
شتی «چرا این قدر اصرار می کنی: بوجی ئه مهنده
پی داددگری» ۴.

اصطبل / 'establ, [مغرب از لاتینی] ۱۸ استبل

بیناسن و باوه‌ریان پی بی.

اصل صحت: [حقوق] بنه‌مای دروستی؛
همه‌وو بریار نامه‌یه‌ک تا پیچه‌وانه‌که‌ی
نسه‌لم‌پندراوه، دروست و جی پروایه.

اصل ضرورت علی جبرگرایی

اصل کاری: گرینگ؛ گرنگ [اصل کاری به
اداره امور است: گرینگ به‌ر‌پوه بردنی
کاره‌کانه].

اصل موجبیت جبرگرایی

اصل موضوعه/ موضوعی: [منطق] نه‌و
بریاره که له زانستی به‌لگه‌ییدا،
خوبه‌خوبی سه‌لماوه و به‌بی به‌لگه
هینانه‌وه وهرده‌گیردری و بو سه‌لماندنی
حوکمی دیکه به‌کار دیت.

اصل همه یا هیچ قانون
قانون

از اصل: له بنه‌رته‌وه؛ له بنه‌رته‌یر؛ له
بنه‌وه؛ له بنه‌مادا؛ له بنچینه‌وه [من از اصل
با این کار مخالف بودم: من له بنه‌رته‌وه دژی
نهم کاره بووم].

در اصل: له راستیدا؛ ده‌بناغه‌دا.

اصل^۱: صفت. [گفتاری] ره‌سهن؛ ماک؛ نه‌سل؛
عه‌سل؛ هه‌رخو [جواهر اصل: گه‌وه‌ری
ره‌سهن]. هه‌روه‌ها: اصل بودن

اصلاً / aslan: [عربی] آقید. ۱. له بنه‌رته‌دا
[اصلاً شیرازی بود: له بنه‌رته‌دا شیرازی بوو] ۲.

هه‌ر؛ هه‌رگیز؛ قه‌ت؛ به‌هیچ جور [اصلاً نیامد:
هه‌ر نه‌ها] ۳. ده‌ی جا؛ نه‌گه‌ریچ؛ نه‌وسایچ؛

تازه؛ خو؛ به‌لام [خودم درستش می‌کنم، اصلاً
درست هم نشد که نشد: هه‌رخوم چاکی
ده‌که‌مه‌وه، ده‌ی جا چاکیش نه‌بووه‌وه، نه‌بووه‌وه]

۴. هیچ [اصلاً پولی در بساطم نماند: هیچ
پاره‌به‌کم پی‌نهما] ۵. یان خود؛ نه‌خیر [اصلاً
بیا کار دیگری بکنیم: یان خود وهره‌کاریکی دیکه
بکین].

پیژ؛ خیم؛ ره‌گه‌ز؛ بنیچه؛ بنچینه [این کار از
اصل غلط است: نهم کاره له بنه‌رته‌دا هه‌له‌یه]

۲. بنیچه؛ ره‌سهن؛ ناوپشته؛ ره‌چه‌له‌ک؛
ره‌گه‌ز؛ نه‌ژاد؛ ره‌گ؛ بنه‌چه‌ک؛ بنه‌چه‌قه؛
بنه‌چه‌ک [اصل او از کرمانشاه است: له
بنچینه‌وه کرمانشاهی] ۳. پیژ؛ نه‌سل؛ بنه‌ما؛
بنه‌وان؛ قانون و بنه‌ما [اصل ارشمیدس: پیژی
نه‌ره‌شمیدوس] ۴. خود؛ خودی خو [اصل
سند: خودی به‌لگه].

اصل اباحه: [فقه] بنه‌مای ره‌وایی؛ هه‌رچی
قه‌ده‌غه نه‌کرای، ره‌وایه.

اصل استقرا استقرا

اصل برانت: [حقوق] بنه‌مای بی‌تاوانی؛
هه‌رکس تا کاتی تاوانیکی له‌سهر
نسه‌لم‌پندرا بی، بی‌تاوان دپته نه‌ژمار.

اصل برگشتپذیری: [فیزیک] قانونی
گه‌رانه‌وه‌ی راسته‌وخو [بو‌نوور داندراوه].

اصل بقای ماده و انرژی: [فیزیک] قانونی
مانه‌وه‌ی ماک و وزه؛ ماک و وزه دوو
بنه‌مای راسته‌قینه‌ی هه‌رماون که هه‌ر
بووگن و هه‌ر ده‌مپنن و قه‌ت نافه‌وتن،
به‌لکوو پیکه‌وه جیگورکی ده‌کهن و ده‌بنه
یه‌کتری.

اصل تفکیک قوا: بنه‌مای جیاکردنه‌وه‌ی
هیز و ده‌سه‌لات؛ جیابوونی هه‌ریمی
به‌رپرسیاریتی هیزه‌کانی قانوندانه‌ری
[په‌رله‌مان]، به‌ر‌پوه‌به‌ری [سهر‌کوماری] و
دادوهری [داد].

اصل دولته‌ای کامله‌الوداد: [حقوق]
قانونی ولاتانی به‌ته‌با و ره‌با؛ بنه‌ماییک
له‌حقوقی نیونه‌ته‌وه‌ییدا که ده‌لی هه‌موو
نه‌و ولاتانه که نهم قانونه‌یان ئیمزا
کردووه، ده‌بی هه‌موو ماف و چاره‌یه‌ک وا
بو ولاتیکی‌تر ده‌بیناسن و باوه‌ریان پی
هه‌یه، بو‌گشت ولاتانی نهم په‌یمان‌ه

اصلاح / 'eslāh، ها؛ ت/؛ [عربی] / اسم، ۱. چاکسازی؛ کار و پرهوتی چاک کردنه وه «اصلاح رفتار کودکان بزهکار: چاکسازی کرده وهی منالانی خه تاکار» ۲. چاک کردن؛ باش کردن؛ کاریک که بو چاکتر کردنی چؤناوچؤنی شتئ بکری «اصلاح خاک: چاک کردنی خاک» ۳. ئیسلاح؛ کورت کردنه وه و ریک کردنی مووی سهر و ریش و سمیل.

▣ **اصلاح دینی:** چاکسازی دینی؛ بزووتنه وه یه ک که له سه دهی ۱۶ ی زاینیه وه بو چاکسازی ئایینی مه سیح له ئوروو پای رؤواوا پیک هات. **اصلاح سر:** سهر دروست کردن؛ چاک کردنی سهر؛ سهره وهش که رده ی. **ههروه ها:** اصلاح صورت

▣ **اصلاح شدن:** دروست بوون؛ چاک بوون. **اصلاح کردن:** ۱. خاسکردن؛ چاکردن ۲. سهر و ریش دروست کردن.

اصلاحات / 'eslāhāt؛ [عربی] / اسم، چاکه سازی؛ چاک کردنه وه؛ نه و کارانه وا بو چاکتر کردنی بارودوخی کومه لایه تی، ئابووری و رامیاری ده کری «اصلاحات فرهنگی: چاکه سازی فرهنگی».

اصلاحپذیر / 'eslāhpazîr، ها؛ ان/؛ [عربی] / فارسی] صفت. چاکه په ژیر؛ چاکه په ژیر؛ خاوهن توان یان نه گهری باش بوون «این پسر اصلاحپذیر نیست: نه م کوره چاکه په ژیر نیه». **ههروه ها:** اصلاح بشو؛ اصلاح شدنی؛ **اصلاح ناپذیر**

اصلاح طلب / 'eslāhtalab، ها؛ ان/؛ [عربی] / اسم، چاکخواز؛ چاکه خواز؛ چاکي خاز؛ خوازباری چاکه سازی، به تاییه ت له دوخی سیاسی، کومه لایه تی و فرهنگیه وه.

اصلاح طلبانه / 'eslāhtalabāne؛ [عربی] /

فارسی] صفت. چاکه خوازنه؛ چاکسازانه؛ پتوه نیدار یان سهر به چاکه خوازی.

اصلاحی / 'eslāhî؛ [عربی] / صفت، ۱. پروون کراوه ۲. چاک کراو «مقاله اصلاحی را به چاپخانه فرستاد: وتاره چاک کراوه کی بو چاپخانه نارد».

اصلاحیه / 'eslāhiyye، ها؛ [عربی] / اسم، پروون کراوه؛ چاک کراوه؛ نه وه ی بو چاکه کردنی قانون یا نووسراوه یه کی تر ده نووسریت «اصلاحیه ی قانون: پروون کراوه ی قانون».

اصلاح / 'aslah؛ [عربی] / صفت. چاکتر؛ خاستر؛ باشت؛ عالته ر؛ خووتر؛ بهیتر.

اصل ونسب / 'asl-o-nasab، ها؛ [عربی] / اسم، بن و بناوان؛ ره گه ز؛ بنه چه؛ بنچه که؛ بنه چه که؛ بنچینه؛ بنیچه؛ تۆ و تۆرمه؛ زوقر؛ باب و باپیران «از اصل ونسب داماد پرسیدیم: له بن و بناوانی زاوامان پرسى».

اصله / 'asle؛ [عربی] / اسم، بن؛ چل؛ بنه؛ چلی؛ بنی؛ گلوئ (بو دارگوئز)؛ یه کی ژماردن داری و دره خت «بنج اصله درخت گردو: پینج بن دارگوئز».

اصلی / 'aslî، ها؛ [عربی] / صفت. سهره کی؛ ۱. بنه په تی؛ بنچینه یی «لوله ی اصلی: لوله ی سهره کی» ۲. گرینگ «حرف اصلی آزاد تقاضای وام بود: قسه ی سهره کی ئازاد داوای وام بوو» ۳. راسته قینه؛ نه سلئ «شغل اصلی: پیمشی سهره کی».

اصلیت / 'asliyyat؛ [عربی] / اسم، [گفتاری] / ۱. ره گه ز؛ بنچینه؛ بنه چه؛ ره چه لاک؛ ره ته وه؛ تۆرمه «باید اصلیت آن معلوم شود: نه بی بنچینه که ی بزانی» ۲. سهر چاوه؛ سهر چاوکه.

اصلیتاً / 'asliyyatan؛ [عربی] / قید، [گفتاری] / له بنه چه وه؛ له بنیچه وه «او اصلیتاً بانه ای است:

له بنیچهوه بانه ییه.

اصم / 'asam(m): [عربی] صفت، [ادبی] ۱. کهر؛ کهر و کاس ۲. لیل؛ تاریک، نادیار.

▣ **عدد اصم** ۱۰ عدد گنگ، عدد

اصناف / 'asnāf: [عربی] اسم، ۱. جمع ۲. صنف ۲. بازاریان؛ بازیگهل.

اصنام / 'asnām: [عربی] جمع ۳. صتم

اصوات / 'asvāt: [عربی] جمع ۴. صوت

اصول / 'usûl, 'osûl: [عربی] اسم، ۱. جمع ۲. اصل [مجازی] بنه ما؛ بنه ماگهل؛ قانونه بنه په تیه کان؛ ری و شوین [اصول نواختن تار؛ ری و شوینی تار ژندن].

▣ **اصول اخلاقی**؛ ری و شوینی ناکاری.

اصول دین؛ ری و شوینی بنه په تی دین.

▣ **اصول دین پرسیدن**؛ [کتابی] بو نوک و نخو شهر گه ران؛ له نووک و بهد پرسین؛ پرس و پای زور و ناره واکردن.

اصولاً / 'usûlan, 'osûlan: [عربی] قید، له راستیدا؛ له بنه په ته وه؛ جه بنه وه [این کار اصولاً درست نیست؛ ئەم کاره له راستیدا دروست نیه].

اصولگرا / 'usûlgerā, 'osûl-: [عربی] فارسی قید. بناوانگر؛ بنه ماگروه؛ بنه ماخواز؛ نوگری بنه ماخوازی؛ بنیادگرا

اصول گرایی / 'usûlgerāyî, 'osûl-: [عربی] فارسی اسم، بناوانگری؛ بنه ماگروهی؛ بنه ماخوازی؛ باوه به پیویستی گه رانه وه بو سهر بنه ماگه لی کوون و سهره تای دین و شوین که وتنی؛ بنیادگرایی

اصولی / 'usûlî, 'osûlî: [عربی] صفت، بنه مایی؛ بناوانی؛ بناخه دار.

اصلیل / 'asîl: [عربی] صفت، ۱. هیلاو؛ په سهن؛ گران؛ ئاده؛ جسن؛ جانهدان؛ حدود؛ به نژادی چاک [اسب اصلیل؛ ته سپی ره سهن] ۲. په چه له کدار؛ به بناوان؛ په گهز

چاک؛ نه جیم؛ په سهن؛ خاوهن توره مه (دایک و باب یان کالان) ی به ریژ و به ئاپروو <خانواده ی اصلیل: بنه ماله ی به بناوان> ۳. جی که وتوو؛ دامه زراو؛ خوگر توو؛ خاوهن ئاکار یان بیرى سهر به خو و شیوا.

اصلیلزاده / 'asîlzāde: [عربی] اسم، ۱. گان؛ [عربی] فارسی صفت، په سهن؛ بنه چه دار؛ نه جیم زاده؛ خاوهن توره مه یان نژادی چاک.

اضافات / 'ezāfāt: [عربی] اسم، ۱. جمع ۲. اضافه ۲. نه و پاره و مووچه خوړ - زیاد له مووچه که ی - دهستی ده گری.

اضافه ۱ / 'ezāfe: [عربی] اسم، ۱. زیاد؛ زیا؛ بیژ؛ زور؛ کار یان په وتی زیاد کردنی شتی به شتیکی تر [قدری به این طرف اضافه کن تا برابر شوند؛ بری به م لا زیاد که تاریک بین] ۲. [دستور] ناویک دانه پال ناویکی تره وه (وهک: باغ بهشت؛ باخی به ههشت).

▣ **اضافه شدن**؛ زیاد بوون؛ زورتر بوون؛ فره بوون؛ پتر بوون. هره وه؛ اضافه کردن

اضافه ۲؛ صفت، سهر بار؛ سهره را؛ زیاده؛ زیادله؛ زیده؛ زیاده له وه [پول اضافه؛ پاره ی سهر بار].

اضافه ۳؛ قید، زورتر؛ زیادتر؛ زیده تر؛ زیاده؛ فره تر؛ صد تومان هم اضافه می دهیم؛ سهد تمه نیش زورتر ددهم.

اضافه بار / 'ezāfēbār: [عربی] فارسی اسم، سهر بار؛ نیو بار؛ ناو بار؛ ناقبارک؛ ناوتا؛ ناقبار؛ ناوکو؛ زیده بار؛ نرودک؛ زیده باری که ده خریته سهر باران.

اضافه حقوق / 'ezāfēhoqûq, -huqûq: [عربی] اسم، ۱. پاره که دواى ماوه یه ک بو کار گپ زیاد ده کری.

اضافه کار / 'ezāfēkār: [عربی] فارسی اسم، سهر کار؛ زیده کار؛ کاری زورتر له وه ی بریار دراوه.

اضافه کاری / 'ezāfekārī, ها: [عربی] / فارسی] اسم. زنده کاری؛ سهرکاری؛ مزه ییک که به جیگه ی زنده کاری وهرئه گیریت یان ئه دریت.

اضافی ^۱ / 'ezāfī, ها: [عربی] صفت. [گفتاری] / زیادی؛ زیاده؛ نایبویست «ما جای اضافی نداریم؛ نیمه جینی زیادیمان نیه».

اضافی ^۲: قید. [گفتاری] / زیده؛ زیادی؛ زیاده؛ زوری؛ زیده یی؛ فریتتر؛ فره تر؛ فره ته؛ فره تر (آقا، اضافی سوار نکن؛ کاکه، زیده سوار مه که).

اضحی / 'azhā: [عربی] عید قربان، عید **اضداد** / 'azdād: [عربی] اسم. ۱. جمع عید ^۲ فید؛ دژ؛ دوو یا چهن توخم یان ماک که له گهل یهک نایانکرئ (وهک رۆژ و شهو).

اضرار / 'ezrār: [عربی] اسم. [ادبی] / زیان پینگه یاندن؛ زهره لیدان؛ کاره ره هاتی زهره رگه یاندن.

اضطراب / 'ezterāb, ها: [عربی] اسم. ۱. دلخورتی؛ هه له بهل؛ دله خورپی؛ دله راوکی؛ هه ژقین؛ فا؛ راجه نیوی؛ په روژی؛ په شوکانی؛ په شیوی؛ شیویان و کهوتنه دله خورپی؛ بار و دۆخیک که بههوی په ریشانی زهینه وه، له گهل ناره حه تی و که سه ردا رووده کاته دل و دهروونی که سیکه وه «اضطراب نداشته باش، چیزی نیست؛ دلخورتیت نه بی، شتی نیه» ^۲. [روان شناسی] / په ریشانی زهینی بههوی ترسیکی نه ناسراو و ههستی بی دهره تانی له گهل دله کوتی و هه ناسه سواری و گیرانی گه روودا.

⊞ **اضطراب خاطر**: دلخورتی؛ بیرئالوژی؛ په روژی رهوانی؛ دل په شیوی. ⊞ **اضطراب داشتن**: دلخورت بوون؛ هه له بهل بوون.

اضطراب آور / 'ezterābāvar: [عربی] / فارسی] صفت. راجله کین؛ په روژشکه؛

نیگه ران کهر؛ هوی په یدابوونی دلخورتی و په ریشانی.

اضطرار / 'ezterār: [عربی] اسم. [ادبی] / ناچاری؛ بی دهره تانی؛ مه جبووری «در حالت اضطرار دست به دامن این و آن شد؛ له سهر ناچاری، دهس به دامین ئه و ئه و بوو».

اضطرار ^۲ / 'ezterāran: [عربی] قید. ناچار؛ له ناچاری؛ له رووی ناچاریه وه؛ به ناچاری؛ له سهر ناچاریه وه «اضطراراً به زیر پل پناه برد؛ له ناچاری پهنای برده ژیر پرده که».

اضطرداری / 'ezterārī: [عربی] صفت. ناچاری؛ له مه جبووری؛ له ناچاری؛ بار و دۆخ و چۆنیه تی بی دهره تان بوون.

اضعاف / 'az'āf: [عربی] اسم. ۱. جمع عید ^۲ ضیف؛ چهند ئه وه ننده؛ چهن جاره؛ چهن به رابه؛ چهن ئه وه نه (۳۲ اضعاف ۲ است: ۳۲ چهند ئه وه نده ی ۲ یه).

اضلاع / 'azlā: [عربی] جمع عید ضلع **اضمحلال** / 'ezmehlāl: [عربی] اسم. [ادبی] / لیک هه له وه شای؛ هه له وه شای؛ رهوتی له بهین چوون؛ له ناو چوون «با فرار شاه، نظام شاهنشاهی دستخوش اضمحلال شد؛ به هه لاتنی شا، ده رگای پاتشایه تی تووشی لیک هه له وه شای هات».

اضو / 'ozû: [عربی] صفت. روو گرژ؛ ناچاو ترش؛ مروهوچ؛ مروهوون؛ گه موور؛ موور؛ مچ.

اطاعت / 'et'at: [عربی] اسم. گویداری؛ گووی رایه لی؛ گووی له مستی؛ فه رمانبه ری؛ فه رمانبه رداری؛ کار یان رهوتی فه رمانبه رداری و به جی هینانی کاری.

⊞ **اطاعت کور کورانه**: مل که چی؛ فه رمانبه رداری بی لام و جووم.

⊞ **اطاعت شدن**: فه رمان بردن؛ به چاو ان / سه رچاو گوتن «به راننده گفتم: راه بیفت! فوراً

گفت: اطاعت می‌شود؛ به راننده کهم گوت:
لیخوره! خیرا گوتی: به چاوان.

اطاعت کردن: مل راکیشان؛ ملدان.

اطاق / otāq / [ترکی] اَتاق

▣ اطاق رو به تراس: پشته‌یوان؛ پشت
هه‌یوان؛ نۆده‌ی له پرووی هه‌یوان.

اطاق کفش‌کن: پی‌شخانه؛ ژووری
که‌وشکه‌ن بهر له هۆده‌ی دانیشتن.

ـ اطاقه / otāqe / [ترکی] اَتاقه^۲

اطاله / etāle / [عربی] / اسم. [دبی] دريژه؛
کاری دريژه پيدان.

▣ اطالهی کلام: ژۆربییژی؛ فره‌ویژی؛
دریژدادپی.

اطالهی لسان: ۱. ژۆربییی؛ فره‌ویژی؛
وړاجی ۲. زمان دریژی؛ دهم دریژی؛
چه‌نه‌بازی؛ چه‌نه‌پوویی.

اطبا / atebbā / [عربی] جمع طَبیب

اطراف / atrāf / [عربی] / اسم. ۱. په‌رانه‌پر؛
په‌گال؛ ده‌ورانه‌دور؛ دور و پشت؛ چوار لا؛
چواره‌دوره؛ هاویدۆر؛ هاویدۆر؛ دور و بهر؛
هه‌موو لایه‌کی شتی یان که‌سیک «در اطراف
باغ درخت بادام کاشته بودند: له به‌رانه‌په‌ری
باخه‌که داری بادامیان چاندبو» ۲. ده‌وروبه‌ر؛
ئه‌م لا و ئه‌ولا؛ که‌راخ بیچاخ؛ که‌راخ و بیچاخ؛
که‌ناره و که‌نار؛ ده‌روه؛ ئی لا و ئه‌ولا «رفته
بود اطراف را بگرد: چوو‌بوو ده‌وروبه‌ر بگه‌پئ».

اطراف و اکناف / atrāf-o-'aknāf / [عربی]
/ اسم. [دبی] دور و نزدیک؛ هه‌فیر که؛ که‌راخ
بیچاخ؛ که‌راخ و بیچاخ؛ ئالی؛ هیل؛
ده‌وروبه‌ر؛ هه‌موو قوژبن و لی‌واره‌کانی
جی‌گایه‌ک.

اطراف‌فی / atrāfi / [عربی] صفت. لاوه‌کی؛
ده‌ره‌کی؛ بیانی؛ به‌تایبته هی لادی یان
شاری نئیزیک.

اطرافیان / atrāfiyān / [عربی] / اسم. نزدیکان؛

که‌س و کار؛ خزم و که‌سان؛ لیزمان؛ می‌ر و
چیر؛ ده‌وروبه‌ریگه‌ل؛ که‌سانی نئیک
«اطرافیان شاه، اغلب نادرست بودند: نئیکانی شا
ژۆربه‌یان چه‌وت بوون».

اطراق / otrāq / [ترکی] اَتراق

اطعام / et'ām / [عربی] / اسم. نان بده‌یی؛ کار
و ره‌وتی نان دان؛ خواره‌مه‌نی دان.

▣ اطعام مساکین: نان دان به هه‌ژاران؛
خواره‌مه‌نی به‌خشین به نه‌داران.

▣ اطعام شدن: خواره‌مه‌نی گرتن؛ گرتنی
چیشت.

اطعام کردن: نان دان؛ خواره‌مه‌نی دان؛
چیشت دان.

اطعمه / at'ame, 'at'eme / [عربی] جمع طَعم

طَعام

اطفا / etfā / [عربی] / اسم. داکوژینی؛ کار و
ره‌وتی کوژاندنه‌وه؛ کوژانن؛ قوژانن؛
ته‌مراندن؛ فه‌مراندن؛ کوشناپوه؛
ئه‌وه کوشنه‌ی؛ خامۆش کردن.

▣ اطفا‌ی حریق: کوژاندنه‌وه‌ی ناگر.

اطفائیه / etfā'iyye / [عربی] / اسم. [قدیمی]
ناگر کوژینه‌ر؛ بنکه‌ی ناگر کوژاندنه‌وه.

اطفال / atfāl / [عربی] جمع طِفل

اطلاع / ettelā / [عربی] / اسم. ۱. ها؛ ۲. ها؛
خه‌به‌ر؛ ناگه‌داری؛ ناگاداری؛ ناگا؛ هاگا؛
زانباری؛ های؛ های؛ هالا؛ جه‌ی؛ سال «هیچ
اطلاعی در دست نیست: هیچ ناگادارییک نیه».

▣ اطلاع دادن: خه‌به‌ردان؛ راگه‌یانندن
«سلامت خود را اطلاع دهید: ساغی خۆتان
راگه‌ینن».

اطلاع داشتن: ناگا‌لی‌بوون؛ خه‌به‌ر
لی‌بوون؛ هاژئ بوون.

اطلاع یافتن: ناگادار بوون؛ خه‌به‌ردار
بوون.

اطلاعات / ettelā'āt / [عربی] / اسم.

دواییه زانستگا.

□ اطلاعاتی نظامی: ده‌فلی چه‌کداری؛
ئاگاداری چه‌کداری.

اطلاق / etlāq / [عربی] / اسم. کار و په‌وتی
ناو لیتان؛ ناوان؛ ناقرن.

□ اطلاق کردن: ناوان؛ به‌ناویک بانگ
کردن؛ ناویک به‌که‌سیک یان شتیکه‌وه
نان. هه‌روه‌ها: اطلاق شدن

اطلس / atlas / [مغرب از یونانی]  آتلس
اطلسی / atlasī / [مغرب از یونانی]  آتلسی

اطمینان / etmīnān / [عربی] / اسم. دلنیایی؛
نارخه‌یانی؛ خاترجه‌می؛ بی‌خه‌می؛ ئیتوار؛
متمانه؛ بروایی: ۱. دۆخ یان حاله‌تی زه‌ینی
له‌نه‌بوونی گومان له‌مه‌ر دروستی هه‌وال یا
باوه‌رپیک (عمو حسین به‌صندوقدارش اطمینان
داشت: مامه‌ حوسه‌ین له‌ده‌خلداره‌که‌ی دلنیایی
هه‌بوو) ۲. خاترجه‌می به‌هۆی باوه‌ر به
شتیک (دکتر به‌من اطمینان داد: دوکتور
دلنیایی پیدام) ۳. به‌قین (به‌درست بودن این
خبر اطمینان داری؟ له‌دروست بوونی ئەم
هه‌واله‌ دلنیاییت هه‌یه؟) ۴.

□ اطمینان خاطر: دل‌قایی؛ دلنیایی؛
نارخه‌یانی؛ خاترجه‌می.

□ اطمینان بخشیدن  اطمینان دادن
اطمینان حاصل کردن  اطمینان یافتن
اطمینان دادن: هه‌داناندن؛ که‌ساندن؛
دلنیا کردن؛ خاترجه‌م کردن.

اطمینان داشتن: ۱. بروا/ باوه‌ر پی بوون؛
ئیتوار پی کردن ۲. خاترجه‌م بوون.

اطمینان کردن: دلنیا بوون؛ بروا پی کردن؛
ئیتوار پی کردن؛ باوه‌ر پنه‌کرده‌ی.

اطمینان یافتن: دلنیا بوون؛ خاترجه‌م
بوون: اطمینان حاصل کردن

اطمینان بخش / etmīnānbaxš / [عربی]

ئاگه‌داری؛ ئاگاداری: ۱. خه‌به‌ر و باسی
سه‌بارت به‌جوولانه‌وه‌ی هیزی دوزمن یا
ناکۆکیگه‌لی پامیاری، که‌به‌شیوازیکی
نه‌ینی ده‌س‌که‌وتبی ۲. به‌شئی له
دامه‌زراوه‌یه‌ک که‌به‌مه‌ستی ئاگادار
کردنی که‌سانی که‌هات‌و‌چوو‌ی ئه‌و‌ی
ده‌که‌ن دابین‌کراوه ۳. زانیاری.

□ اطلاعات آماری: ئاگاداری ژمیرکۆ.
اطلاعات اداره: نفیسگه؛ پرسگه له‌دام و
ده‌زگای میریدا.

اطلاعات محرمانه: خه‌به‌ری نه‌ینی؛
ئاگاداری نه‌ینی.

□ اطلاعات داشتن: های لی‌بوون؛ ئاگا
لی‌بوون. هه‌روه‌ها: اطلاعات دادن؛
اطلاعات گرفتن

اطلاعاتی / ettelā'ātī / [عربی] / صفت.
ئاسایشی: ۱. سه‌ر به‌ئاسایشی گشتی ۲.
ها/ نه‌ندامی بنکه‌ی ئاسایشی گشتی.

اطلاعرسانی / ettelā'resānī / ها/ [عربی]
فارسی] / اسم. ۱. راگه‌پینه‌ری؛ کار یا په‌وتی
راگه‌یانندی ئاگاداریه‌ل ۲. زانستی کۆ
کردنه‌وه، لیکۆلینه‌وه و بلاو کردنه‌وه‌ی
ئاگاداریگه‌ل.

اطلاعیه / ettelā'īyye / ها/ [عربی] / اسم.
ده‌فلی؛ های؛ خه‌به‌رداری؛ به‌لاقۆک؛
ئاگاداری: ۱. خه‌به‌رپیک که‌له‌لایه‌ن
هه‌والنیری گشتیه‌وه‌ را‌ده‌گه‌یه‌ندریت
(اطلاعیه‌ی دولت از رادیو خوانده‌شد: ده‌فلی
ده‌ولت له‌رادویوه‌ خویندرایه‌وه) ۲.
لاپه‌ره‌یه‌ک، که‌به‌ئاگا کردنی که‌سیک له
شتیک بوۆی ده‌نیردریت (اطلاعیه‌ی بانک:
ئاگاداری بانگ) ۳. لاپه‌ره‌گه‌لیک که‌له
بواریکی دیاریکراودا بوۆ ئاگاداری گشتی بلاو
ده‌کریت‌هوه (اطلاعیه‌ی مربوط به‌حوادث اخیر
دانشگاه: ئاگاداری سه‌بارت به‌رووداوه‌کانی ئەم

خو پيشاندان؛ وي ڏهي بهر؛ وي ٿرمانهي؛
نيشانداني ڪارامهه يي و توانايي
پاسته قينه يي يان درؤينه يي خو.

اظهارات / ezhārāt: [عربي/اسم] و ته گهل؛
قسه گهل «اظهارات نمايندگان؛ و ته گهلي
نوينه ران».

اظهار نامه / ezhārnamē, ها: [عربي/فارسي]
اسم. و ره قه يان هويه ڪي ياسايي بو
دهر پيني و تاريڪ: اظهاريه

اظهاريه / ezhārīyye: [عربي] اظهارنامه
اظهر من الشمس / azharomenaššams:
[عربي] صفت. و هڪ پوڙ روڙشن؛ و هڪ روڙي
روون؛ له پوڙ ٿاڪرا تر؛ زور روون «اين ديگر
اظهر من الشمس است: ٿه مه ٿير و هڪ روڙ
روشنه».

اعاده / e'āde: [عربي/اسم] ۱. ڪار يان
رهوتي گه پاندنه وه؛ گيرانه وه؛ پيدانه وه؛
ناردنه وه ۲. دوويات؛ دوپاتي؛ ديسان و تنه وه
«اعادهي سخن: دووياتي قسه». ههروهه ها:

اعاده دادن؛ اعاده شدن؛ اعاده کردن
اعادهي حيثيت: ٿا برو سندنه وه؛ ٿا برو
کرينه وه.

اعادهي دادرسي: پيدا چوونه وه؛ برپار
دانه وه؛ له سه پر چوونه وه به سه ر
به لگه گهلي پهروه ندهي کدا که پيشتر
برپاري دراوه و ته واو بووه، به لام به هوي
هه له يي که وه که ديدنه پالي، يان
درفه ٿيک که به پي قانون ههيه، داواي
ديسان پيدا چوونه وه ده کري.

اعاشه / e'āše: [عربي/اسم] [ادبي] ژيان؛
ژين؛ ژيوار؛ گوزه ران؛ ڪار يان رهوتي
قهرقه داندن؛ ژيوه ي؛ به سه ر بردني ژيان
«اعاشه از طريق تڪدي، خطا است: ژيان له
ڀڳه ي سواله ريه وه، هه له يه».

اعاظم / a'āzem: [عربي/اسم] [ادبي]

فارسي] صفت. ٿار خه يانده ر؛ دلنيا کهر؛
دل دامه زرين.

اڻاڻاب / etnāb: [عربي/اسم] [ادبي] ۱.
زور بليي؛ زور بيڙي؛ فره بيڙي؛ دريڙ دادري؛
فره ويڙي؛ فره بيڙي ۲. ڪار يان رهوتي
ره قاندنه وه؛ فره وتن، قسه ي زور ڪردن.

اڻاڻاب ممل: فره ويڙي؛ زور بليي؛
زور بيڙي؛ زور گوتني که بيته هوي وه ره
بووني گوڳر يان ٿيڪچووني مه به ست.

اڻو / utū, 'otū: [ترڪي] اڻو

اڻوار / atvār: [عربي/اسم] ۱. [نامتداول]
جمع اڻو ۲. اڻو؛ ٿه توار؛ ٿاڪار ۳. اڻو/
[ڪاي] ناز و نووز؛ ٿاين و ٿوڙين؛ ٿاڪاري
ٿا ٿا سايي و نه گونجاو (زور تر بو ٿان).

اڻوار آمدن/ ريختن: ناز و نووز ڪردن؛
خرنگه خرنگ ڪردن؛ ٿه توار پشتن.

اڻواري / atvārī, ها: [عربي] صفت.
ٿي ٿال باز؛ ناز و نووز کهر.

اڻول / atval: [عربي] صفت. [ادبي] دريڙ تر.

اظهار / ezhār: [عربي/اسم] ۱. ڪار يا
رهوتي دهر خستن؛ نواندن؛ پيشاندان؛ ٿاڪرا
ڪردن؛ ٿرمانه ي «اظهار وجود: خو نواندن» ۲.
دهر برين؛ گوتن؛ وتن؛ واته ي «اظهار عقيدہ:
دهر بريني بير و باوه».

اظهار خرسندي: خوڻي نيشاندان؛ شادي
دهر برين.

اظهار عقيدہ اظهار نظر

اظهار فضل: خوڻوني؛ زانايي خو به
چاودان.

اظهار نظر: را دهر برين؛ دهر بريني بير و را:
اظهار عقيدہ

اظهار امتنان ڪردن: سپاس ڪردن.
اظهار داشتن/ ڪردن: ٿاڪرا ڪردن؛ گوتن؛
دهر برين؛ ده ي بهر. ههروهه ها: اظهار شدن
اظهار وجود ڪردن: [مجازي] خو نواندن؛

هورمی له لای یه کئی له نوینه رانیه وه
بسه لمیښی ۲. نامه یه ک که تییدا دروستی
هه لېژاردنی نوینه ریڅ له لایان نه وانه وه و
هه لایانېژاردووه، سه لمیندراوه.

اعتبارنامه ی سیاسي: براوانامه ی رامیاری.

اعتباری / 'e'tebārī: [عربی] صفت. برپوایی؛
هورمی؛ جی باوه پری.

اعتدال / 'e'tedāl: [عربی] اسم. هاوسانی:

۱. بار و دوخ یان چۆنیه تی مام ناوونجی بوون
(اعتدال هوا: هاوسانی هه و) ۲. هاوسه نگی
(اعتدال در زندگی: هاوسانی له ژياندا) ۳.
به رامبه ری درېژایی شه و رۆژ له
ناوچه یه کدا (اعتدال بهاری: هاوسانی به هاره).

اعتدال بهاری: رۆژگه رانه وه؛ هاوسانی
به هاره: یه که م رۆژی خاکه لیوه که له و
کاته دا شه و رۆژ به رامبه ر دینه وه:

اعتدال ربیعی

اعتدال پاییزی: شه و گه رانه وه؛ هاوسانی
پایزه: یه که م رۆژی ره زهر (یان ۳۱
خهرمانان) که له و کاته دا درېژی شه و
رۆژ به رامبه ره: اعتدال خریفی

اعتدال خریفی اعتدال پاییزی

اعتدال ربیعی اعتدال بهاری

اعتدال مزاج: ته هندروستی؛ ساغی؛
له ش ساغی؛ بئ وه بی؛ ساخه می.

اعتدال هوا: هاوسانی هه و؛ فینکی؛
هینکاتی؛ نه گهرم و نه ساردی هه و.

اعتدالی / 'e'tedālî: ها؛ نان؛ ون: [عربی]
صفت. [سیاست] مام ناووندی؛ میانه ره؛ نه زۆر
توند و نه زۆر شل له کاردا.

اعتذار / 'e'tezār: [عربی] اسم. [دبی]
لېبوردن خوازی؛ داوای لېبور دوویی؛ کار یان
ره وتی داوای به خشش کردن.

اعتراض / 'e'terāz: ها؛ لات: [عربی] اسم.
به رته ک؛ به ره هه لستی؛ پیشبیری؛ لی

گه و ره گهل؛ مه زنان؛ مازنان؛ هیزایان؛
گراگران.

اعانات / 'e'ānāt: [عربی] جمع اعتانه

اعانه / 'e'āne: ها؛ اعانات: [عربی] اسم.
یارمه تی؛ باربوو؛ ئانه؛ هشکبه ر؛ باربوو بو
یاریده ی هه ژاران «گردآوری اعانه برای
سیل زدگان: کۆکردنه وه ی یارمه تی بو
لافاو لیدوان». هه ره وه ها: اعانه دادن؛ اعانه
گرفتن

اعتبار / 'e'tebār: [عربی] اسم. بر؛ قورساغ؛
وه ج و ریز؛ هورم؛ جی باوه پری: ۱. گیر؛ بایه خ
(اعتبار این حواله تا فرداست: بری ئه م حه واله
تا به یانیه) ۲. جینگه ی برپا؛ گیر (حرفه ای او
اعتبار ندارد: قسه کانی بریان نیه) ۳. گووژمه ی
ته رخان کراو له بووجه بو لایه نیککی دیار یکراو
(اعتبار کشاورزی: بری کشت و کال).

اعتبار بانکی: هورمی بانکی؛ په سه ند.

اعتبار متحرک / گردان: [حسابداری] به عی؛
پاره یه ک که له سه ر حیساب ده درېته
ده ست کار گیره وه تا کاره کانی پی جیبه جی
کات، پاشان راست بکریته وه.

اعتبار بخشیدن / دادن: گه و ره کردنه وه؛

پله و پایه پیدان. هه ره وه ها: اعتبار داشتن
اعتبار داشتن: ۱. خاوم به لگه بوون ۲.
جی برپا بوون؛ شیاوی برپا پی کردن
هه بوون.

اعتبار کردن: باوه پ پی کردن؛ برپا
پی کردن؛ ئیتوار پی کردن (اعتبار نمی کنم،
مغازه را به او بسپارم: باوه ری پی ناکه م،
دوو کانه که ی پی بسپیرم).

از درجه ی اعتبار ساقط شدن: له هورم
که وتن؛ بر نه مان.

اعتبارنامه / 'e'tebārname: ها: [عربی]
فارسی] اسم. پروانامه؛ باوه رنامه: ۱. [بانکداری]
نووسراوه یه ک که بانک به کپیری ئه دات تا

اعتراف نیوش / e'terāfnyūš، ها: ان:/
 اعربی/ فارسی/ اسم، مکوری بیس؛ نهو
 کهسهی (وهک کهشه یان ئوسقوف) که
 فهله کان له کلپسه، له به رانبه ریدا سووچ و
 گوناحی خویان هه لده دن: **اقرار نیوش**
اعتزالی / e'tezālî: اعربی/ صفت، ئیعتزالی؛
 پیوه نیدار یان سهر به موعته زه له وه.

اعتصاب / e'tesāb، ها: ات:/ اعربی/ اسم،
 مان؛ هوک؛ گه؛ بهس؛ لان؛ دهروم؛ گریف؛
 جهنه؛ که؛ گه؛ گرنه؛ ماهنه؛ غهرز؛
 پیچه قانی؛ مهنه؛ گرپوو: ۱. وه ستانه وه له
 ههر کاریک بو نیشانیانی ناره زایه تی
 «اعتصاب غذا: مان گرتن له خواردن» ۲. کار و
 رهوتی دهست له کار کیشانه وهی کریکاران
 یان کارمندان به مه بهستی گوشار هاورده
 سهر بهرپرسان و لیپرسراوان. ههروه ها:
اعتصاب کردن

▣ **اعتصاب سیاسی: مانی رامیاری؛ مان**
گرتنی سیاسی.

اعتصاب صنفی: مانی پیشه یی؛ مان گرتنی
پیشه یی.

اعتصاب عمومی: مانی گشتی؛ گرپوو
گشتی.

اعتصاب غذا: مان له خواردن؛ مان گرتن له
خواردن.

اعتصاب کارگری: مانی کاریگه ری؛ مان
گرتنی کارگه ری.

اعتصاب کلیدی: مانی سهره کی.

اعتصاب شکن / e'tesābšekan، ها: ان:/
 اعربی/ فارسی/ اسم، مان شکین؛ که سنی که به
 دژی پای زوره وه ده وهستی و له مان گرتندا
 به شداری ناکا.

▣ **اعتصاب کردن: مان گرتن؛ هه پنین؛**
هه پمین؛ خه زرین؛ هوک کردن؛ گه گرتن؛
خه نزرین؛ جهنه گرتن.

رابوونی؛ بهر په رچ دانه وه: ۱. کرده وه یه کی
 بهر هه لستانه سه باره ت به ئاکار و وتاری
 که سیک «سخنان ناطق موجب اعتراض حاضران
 شد: قسه کانی پیژهره که بوو به هوئی بهرته کی
 دانیشتن وان» ۲. کار یان رهوتی گوتن یا
 پیشاندانی نارازی بوون له بار و دۆخی که
 هه یه ۳. «مجازی/ بهرته ک نامه؛ لئوه رگه رانی.

▣ **اعتراض کردن: هه لویست نواندن؛**
ناره زایی ده برپین؛ سهر بادان؛ گازنده
کردن؛ له بهر هه لوهستان؛ لی رابوون؛
لیقه گه پان؛ لئوهستان. ههروه ها: اعتراض
دادن؛ اعتراض داشتن

اعتراض آمیز / e'terāzāmîz: اعربی/
 فارسی/ صفت، به په رچ و ته گه ره؛ به
 بهرته که وه؛ به پیشرپه وه.

اعتراض نامه / e'terāznāme، ها: اعربی/
 فارسی/ اسم، بهرته ک نامه؛ بهر هه لست نامه؛
 هه نامه یه کی سه باره ت به لیگری و
 پیشرپی.

اعتراضیه / e'terāzîyye، ها: اعربی/ اسم،
 بهرته ک نامه؛ نامه ی ناره زایی ده برپین.

اعتراف / e'terāf، ها: ات:/ اعربی/ اسم،
 دان پیدانان؛ راستی گوتن؛ موکری؛ قسه
 ئاشکرا کردن؛ دهرفه دان: ۱. ده برپین و به
 نه ستو گرتنی تاوان و هه له «اعتراف متهم به
 قتل، در پرونده ثبت شد: دان پیدانانی تاوانبار کراو
 به کوشتن، له پهروه نده دا نووسرا» ۲.
 ئاگاداریه ک که له سهر ناچاری نه گو تریت
 ۳. «کلیسا/ هه لدانی گوناگه لی خو، لای
 که شه وه * **اقرار**

▣ **اعتراف گرفتن: پی هاوردن؛ پی درکندن.**
ههروه ها: اعتراف کردن

اعتراف نامه / e'terāfnāme، ها: اعربی/
 فارسی/ اسم، نووسراوه یه ک که تییدا که سی
 دان دهنی بهو کاره نارپه وایانه دا که کردوونی.

راپهرموون؛ په‌رمان؛ پشت پی‌به‌ستن له
سؤنگه‌ی ئهم باوه‌پوه (من به اعتماد تو او را
استخدام کردم؛ من به راپهرمانی تۆوه ئه‌وم
دامه‌زراند). هه‌روه‌ها: اعتماد داشتن؛ مورد
اعتماد بودن

❑ **اعتماد کردن**: رابینین؛ برّوا/ باوهر
پیکردن؛ راپهرموون؛ راپهرمان؛ په‌رمان؛
پهرمیان؛ په‌رمه‌ی؛ پشت پی‌گریدان.

اعتماد بنفص / 'e'temādbenafs: [عربی] /
اسم. به‌خۆدا په‌رمی؛ ده‌خۆرا بینی؛
له‌په‌روهاتی؛ برّوا به‌خۆیی؛ په‌وتی به‌خۆدا
په‌رمیان.

اعتنا / 'e'tenā: [عربی] / اسم. کاری
ئاوردانه‌وه؛ لاکردنه‌وه «به‌چراغ قرمز اعتنا نکرد؛
ئاوری له‌چرا سووره‌که‌نه‌داوه».

اعتیاد / 'e'tīyād: [عربی] / اسم.
گیرۆده‌یی؛ هوکاره‌یی: ۱. په‌وتانه‌ی ده‌ق
پیوه‌گرتن «اعتیاد به‌خواندن روزنامه: گیرۆده‌یی
به‌په‌ژنامه‌خوێندنه‌وه» ۲. [پیشگی] / دۆخیک
که‌له‌به‌کاره‌ینانی به‌رده‌وام و په‌سایه‌سای
برّی شت به‌دی دیت که‌گه‌لیک گرفتی
مه‌ترسیداری به‌دواوه‌یه. هه‌روه‌ها: اعتیاد
داشتن

عجاب / 'e'cāb: [عربی] / اسم. [دبی]
سه‌رسوورماوی: ۱. سه‌رسووری؛ سه‌رزق‌ریان
'پشتکار او مایه‌ی عجاب بود: پشتکاری هۆی
سه‌رسوورمان بوو» ۲. سه‌یرمان «با کارهایش
عجاب همه‌را فراهم ساخت: به‌و کارانه‌ی بوو به
هۆی سه‌رسوورمانی هه‌مووان».

عجاب انگیز / 'e'cābangīz: [عربی] / فارسی
صفت. سه‌یر؛ سه‌رسوورینه‌ر «زیبایی
عجاب‌انگیز: جوانی سه‌رسوورینه‌ر».

عجاب آور / 'e'cābāvar: [عربی] / فارسی
صفت. سه‌رسوورینه‌ر «تلاش عجاب‌آور:
تیکۆشانی سه‌رسوورینه‌ر».

اعتصابی / 'e'tesābī: [عربی] /
صفت. مانگرتوو؛ گه‌گرتوو؛ هۆکن «کارگران
اعتصابی: کاریگه‌رانی مانگرتوو».

اعتقاد / 'e'teqād: [عربی] / اسم. باوهر؛ باوهر؛
په‌بوون «او اعتقاد داشت این کار بی‌فایده‌است:
ئه‌و برّوای وا بوو ئه‌م کاره‌بی‌که‌لکه» ۲. /ها؛
سات؛ معتقدات/ باوهری؛ پرواگه‌ل «اعتقاد مردم را
نابید مسخره‌کرد: برّوای خه‌لکی نابیی به‌گالته
بگیردری». هه‌روه‌ها: اعتقاد داشتن؛ اعتقاد
یافتن

اعتقادنامه / 'e'teqādnāme: [عربی] /
فارسی / اسم. برّوانامه؛ باوه‌رنامه؛ کتیب‌یان
نووسراوه‌یه‌ک که‌په‌وشوینی رپزایی یان
حیزبیکیی تیتیدا نووسراوه.

اعتقادی / 'e'teqādfī: [عربی] / صفت. برّوایی؛
باوهری «اصول اعتقادی: بنه‌ماگه‌لی برّوایی».
اعتکاف / 'e'tekāf: [عربی] / اسم. خه‌لوه‌گری؛
خه‌لوه‌نشینی؛ دووره‌په‌ریزی له‌خه‌لک، به
تایبته‌بۆ عیبادته‌.

اعتلا / 'e'telā: [عربی] / اسم. [دبی]
سه‌رکه‌وتی؛ بلیندی؛ پیشکه‌وتی؛ هه‌راشی؛
په‌په‌لی؛ کار یان په‌وتی سه‌رکه‌وتن «تلاش
جوانان ما موجب اعتلای کشور خواهد شد:
تیکۆشانی لاوانی ئیمه‌ده‌بیته‌هۆی
سه‌رکه‌وتنی ولات».

❑ **اعتلا یافتن**: سه‌رکه‌وتن؛ بانتر چوون؛
گه‌شه‌سندن؛ پیشقه‌چوون؛ ژپه‌له‌چوون؛
پیشکه‌وتن؛ به‌رز و بلند بوونه‌وه.

اعتماد / 'e'temād: [عربی] / اسم. برّوا؛
رابینی: ۱. کار یان په‌وتی برّوا پیکردن؛ برّوا
به‌دروستکاری، راست‌بیژی یان کارامه‌یی
که‌سێک «او به‌همکارانش اعتماد داشت: ئه‌و
برّوای به‌هاوکاره‌کانی بوو» ۲. باوهری؛ په‌وت
و چۆنیه‌تی رکان؛ راپه‌رمان؛ تیرادیوی؛

گذاشتن

اعرابی / 'a'rābī: [عربی] صفت. / نامتداول /
عهره ب «جوان اعرابی: گهنجی عهره ب».

اعراض / 'a'rāz: [عربی] اسم. ۱. جمع ع
عروض ۲. جمع عرض

اعراض / 'e'rāz: [عربی] اسم. / ادبی /
خوبویری؛ دووره پهریزی؛ خوباریزی؛
رووهرگیری: ۱. کار یان رهوتی چاوپوشان
له کاریک و نه کردنه وهی نهو کاره «اعراض از
کار: خوبویری له کار» ۲. کار یان رهوتی روو
وهرگه راندن و دووری گرتن له شتیک و لا
لی نه کردنه وهی «کوشیدم با اعراض از دوستان
ناباب، خود را اصلاح کنم: تیکوشام به دوور گرتن
له دؤستانی ناباو، خوم دروست بکهم».
هروهه ها: اعراض کردن

اعراف / 'e'rāf: [عربی] اسم. / اسلام /
به رزه ک؛ به رزه خ؛ جیگه یه ک له نیوان
به ههشت و دؤزه خدا.

اعزاز / 'e'zāz: [عربی] اسم. / ادبی / ریزگری؛
کار و رهوتی ریزنان؛ ریز لینان «در اعزاز او
کوتاهی نکردند: له ریزنایی نهودا کوتاییان
نه کرد».

اعزام / 'e'zām: [عربی] اسم. کار یان رهوتی
ناردان / هه ناردن؛ کیاسیهی / کیاسته ی؛
رهوانه کران یان کردن (بؤ مرفؤف) «اعزام
دانشجو به خارج از کشور: ناردنی خویندکار بؤ
دروهی ولات».

اعزام شدن: رهوانه کران؛ ناردان؛
کیاسیهی؛ کل کران «کسی یاد ندارد حتی
یک نفر هم اعزام شده باشد: که سئ وه بیر
ناهنیتیه وه ته نانهت تاقه که سیکیش
ناردایی».

اعزام کردن: ناردن؛ هه ناردن؛ کیاسیهی؛
هنارتن؛ رهوانه کردن؛ قهریکرن.

اعزامی / 'e'zāmī: ها: [عربی] صفت.

اعجاز / 'e'cāz: [عربی] اسم. / ادبی / کاری
دژوار؛ کاری ئاریشه؛ کاری سهیر و
سهمه ره.

اعجاز کردن: کاری سهیر و سهمه ره
کردن.

اعجوبه / 'o'cûbe: ها: [عربی] اسم. بلیمه ت؛
هه لکه وتوو؛ که سئ که کاری سهیر ده کا،
یان تابیه تمه ندیگه ل و تواناییگه لی ده بیته
هؤی سه رسوورمانی خه لکی «اعجوبه ای بود
که نظیر نداشت: بلیمه تیک بوو که هاوتای
نه بووه».

اعجوبه: صفت. ۱. سهیر و سهمه ره «حیوان
اعجوبه: هه یوانی سهیر و سهمه ره» ۲.
هه لکه وتوو؛ بلیمه ت «سیاستمدار اعجوبه:
رأمیاری بلیمه ت».

اعداد / 'a'dā: [عربی] جمع ع

اعداد / 'a'dād: [عربی] جمع ع
اعداد / 'e'dām: ها: [عربی] اسم. نیعدام؛
کار یان رهوتی کوشتنی که سیک به: له
سیداره دان، گوله باران کردن، یان ههر
چۆنیک تر. ههروه ها: اعدام شدن؛ اعدام
کردن

اعدامی / 'e'dāmī: ها: ان: [عربی] صفت.
نیعدامی؛ سیداره یی؛ قه ناره یی؛ له
سیداره دراو «نام افراد اعدامی در روزنامه منتشر
شده بود: ناوی کوژراوه کان له رؤژنامه دا بلاو
ببؤوه».

اعراب / 'a'rāb: [عربی] جمع ع

اعراب / 'e'rāb: ها: [عربی] اسم. مووفرک؛
سهر و ژیر و بؤر له نووسیندا.

اعراب گذاشتن ع

اعراب گذاری / 'e'rābgozārī: ها: [عربی]
فارسی / اسم. مووفرک دانان؛ کار یان رهوتی
نووسین یا دیاری کردنی سهر و ژیری
نووسراوه یه کی عهره بی (یان فارسی): اعراب

نورده‌می رۆسه‌م ده‌زانن».

اعلا / 'a'lā: [عربی] صفت. ۱. هه‌لبژارده؛ ته‌لبژێر؛ ته‌لچن؛ هیژا؛ بالا؛ به‌رز؛ مه‌زن؛ مازن (مقام اعلا: مه‌قامی مه‌زن) ۲. زۆر چاک؛ خاوه‌ن چۆنیه‌تی زۆر چاک (چای اعلا: چای زور چاک).

اعلاحضرت / 'a'lāhazrat: [عربی] اسم. سه‌رۆک؛ پایه‌به‌رز؛ بالا مه‌قام: **اعلی‌حضرت** **اعلاحضرتین** / 'a'lāhazrateyn: [عربی] اسم. هه‌ر دوو سه‌رۆک (الف) دوو پاشاب (شا و شابانوو؛ شا و ژنه‌که‌ی * **اعلی‌حضرتین**

اعلام / 'a'lām: [عربی] اسم. ناوی تایبه‌تی (وه‌کوو کرماشان، فیره‌ده‌وسی، نیاگارا، ماد). **اعلام** / 'e'lām: [عربی] اسم. راگه‌ه‌یینی؛ ئاگاداری؛ تیگه‌یانندی خه‌لک بو‌ فه‌رمان و کاری.

□ **اعلام جرم**: راگه‌یانندی تاوان؛ تاوانبار کردنی که‌سیک به‌ قه‌ومانی تاوانیک له‌ لایه‌ن ئه‌وه‌وه، دوا‌ی لی‌کۆل‌ینه‌وه‌ی له‌لایه‌ن دادگاوه.

اعلام خطر: راگه‌یانندی مه‌ترسی. **اعلام رای**: راگه‌یانندی را؛ راگه‌یانندی بروا.

اعلام مواضع: [سیاست] ده‌ربیرینی بو‌چوون؛ هه‌لو‌یست راگه‌یاندن.

اعلام موجودیت: [سیاست] راگه‌یانندی هه‌بوون؛ ئاگه‌داری دان له‌ باره‌ی پیکه‌اتنی بنکه‌یه‌کی رامیاری، له‌ لایه‌ن گوته‌بێژیه‌وه.

□ **اعلام شدن**: راگه‌یێندان؛ ئالان؛ داردا‌ین؛ راگه‌یاندن به‌ تایبه‌ت له‌ لایه‌ن ناوه‌ندیکی ره‌سمیه‌وه «مروژ نام برندگان اعلام شد: ئیمرو‌ ناوی سه‌رکه‌وتوو‌ه‌کان راگه‌یێندرا».

هه‌روه‌ها: **اعلام کردن**: **اعلام داشتن**

اعلامیه / 'e'lāmīye: ها/ا: [عربی] اسم.

ناردراو؛ هه‌ناریاگ؛ کیاسیا؛ ره‌وانه‌کراو «هیئت اعزامی: ده‌سته‌ی ناردراو».

اعشار / 'a'sār: [عربی] اسم. ده‌سته‌نگی؛ که‌مه‌ده‌سی: ۱. [دبی] هه‌ژاری؛ نه‌داری؛ ده‌سکورتی؛ ته‌نگه‌ده‌سی؛ بیتۆکی ۲. [حقوق] نه‌بوونی توانایی بو‌ دانه‌وه‌ی قه‌رز.

اعشار / 'a'sār: [عربی] اسم. ۱. جمع عَشْر ۲. ده‌یان.

اعشاری / 'a'sārî: ها/ا: [عربی] صفت. ده‌یانه؛ ده‌گانه.

□ **کسر اعشاری** عَصَب

اعصاب / 'a'sāb: [عربی] جمع عَصَب

اعصار / 'a'sār: [عربی] جمع عَصْر

اعضا / 'a'zā: [عربی] جمع غَضُو

اعطا / 'e'tā: [عربی] اسم. [دبی] کار و ره‌وتی به‌خشین؛ به‌شین؛ دان؛ پێدان «اعطای جایزه به‌ برندگان مسابقه؛ به‌خشینی خه‌لات به‌ سه‌رکه‌وتوانی کیه‌رکی».

□ **اعطای جوا‌یز**: دانی خه‌لات؛ خه‌لات دان.

□ **اعطا کردن**: به‌خشین؛ پێدان؛ به‌شین؛ به‌خشه‌ی؛ پنه‌ده‌ی. هه‌روه‌ها: **اعطا شدن**

اعطانی / 'e'tā'î: [عربی] اعطایی

اعطایی / 'e'tāyî: [عربی] صفت. به‌خه‌راوه؛ خه‌لات‌کراو؛ دراو «کتاب اعطایی: کتیی به‌خه‌راوه».

اعظم / 'a'zam: [عربی] صفت. [دبی] ۱. مه‌زترین؛ گه‌وره‌ترین؛ به‌رزترین؛ گه‌وره‌تر له‌ هه‌موو «مسجد اعظم: گه‌وره‌ترین مزگه‌وت» ۲. گه‌وره‌تر؛ بالاتر «سلطان اعظم: سولتانی هه‌ره‌گه‌وره».

اعقاب / 'a'qāb: [عربی] اسم. [دبی] تۆره‌مه؛ ره‌گه‌ز؛ نه‌ته‌وه؛ زار و زیچ؛ ره‌چه‌له‌ک؛ وه‌چه‌وبه‌ره؛ نه‌وه «مردم سیستان خود را از اعقاب رستم می‌دانند: خه‌لکی سیستان خۆیان له‌

که له گایي؛ کار یان په وتی به کار هیټانی
زور.

اعمال نفوذ: د هس تیبه ری؛ په وتی د هس
تیوه ردان؛ د هس تیخستن؛ مایي خو
تیکن.

اعمال شدن: ده کار چوون؛ ده کار کران؛
به کار هاتن؛ بکار خستن.

اعمال کردن: به کار گرتن.
اعمال / 'a'mām: [عربی] جمع عَم

عمو

اعوان / 'a'vān: [عربی] اسم، [ادبی]
ده سپاران؛ ټاریکاران؛ دار و دهستان؛ ده ست
و پیوه ندان.

اعوان وانصار / 'a'vān-o-ansār: [عربی]
اسم، [ادبی] ده سپاران و ټاریکاران.

اعوجاج / 'e'vecāc: [عربی] اسم،
[ادبی] خواری؛ خاری؛ لاری؛ گپړی؛ که چایی؛
خوار و خپچي؛ لار و له وړی؛ لار و گپړی.

اعوذ بالله / 'a'ūzobellāh: [عربی] دعا، په نا
به خدا؛ په نا بو خوا (له کاتي په شیماني و
حاشادا ده گوټری).

اعیاد / 'a'yād: [عربی] جمع عید

اعیان / 'a'yān: [عربی] اسم، ده وله مه ند؛
بووده؛ بوود؛ خاوه ن مال؛ ده سمایه دار؛ ۱.
لها/ که سئ که ده وله مه ند و خاوه ن ژيانی
خوښه ۲. لها/ که سئ که به هوی توانای
مالیه وه پږی لی نه گیریت ۳. [قدیمی]
نه زمونډاران؛ گه وره گهل؛ مه زنان ۴. [فلسفه]
شت؛ هر چی ۵. [حقوق] مال؛ هر چی له
به رچاوه و نرخیکی هه یه.

اعیانی^۱ / 'a'yānī: [عربی] اسم، ملک و مال؛
خانوو و دامه زراوه گه لیک که له گوړه پانی کدا
دروست کراون.

اعیانی^۲: صفت. ده وله مه ندی؛ بووده یی؛ ۱.
سه باره ت/ به ستراو به ده وله مه ندیه وه ۲.

ناگادار نامه؛ ناگادارینامه؛ داخویان؛ به لافوک؛
نووسراوه یه ک بوړاگه یان دنی شتی (زور تر) به
شیوه ی هه وال.

اعلان / 'e'lān: [عربی] اسم، [قدیمی]

۱. عام فام؛ چار؛ چارده ی؛ راگه یان دنی
خبه ر به ناو خه لکدا ۲. اعلامیه

اعلان جنگ: راگه یان دنی شه ر؛ ناگاداری
دانی ولاتیک به ولاتیک تر که و له گه لی
به شه ر دی.

اعلم / 'a'lam: [عربی] صفت. [ادبی] زانیار؛
زانسته ند؛ زور زانا.

اعلی / 'a'lā: [عربی] اعلا

اعلی حضرت / 'a'lāhzrat: [عربی] اعلا حضرت

اعلی حضرتین / 'a'lāhzrateyn: [عربی] اعلا حضرتین

اعم / 'a'am(m): [عربی] صفت. گشتی؛
هه مووانی؛ گردی (به طور اعم: به شیوه ی
هه مووانی).

اعماق / 'a'māq: [عربی] اسم، ۱. جمع عمق
۲. قوولایی؛ قوولانی؛ قوولی؛ ناخ؛
کوور؛ کوور (از اعماق وجود: له قوولایی
دله وه).

اعماق دریا: قوولایی ده ریا؛ بن/ بنکی
زه ریا.

اعمال / 'a'māl: [عربی] اسم، ۱. جمع عمل
۲. کرده؛ کردار؛ کریار؛ ټاکار؛ که رده وه؛
په وشت؛ په فت؛ کرن (اعمال ناشیست؛
کرداری ناله بار).

اعمال شاقه: کار گه لی دژوار؛ کار گه لی
سه خت؛ کار پښ گران.

اعمال / 'e'māl: [عربی] اسم، ده کار هیټی؛
به کار به ری؛ به کار گپړی؛ کار یان په وتی شتی
هیټانه به رکاروه.

اعمال زور: زوره ملی؛ زور داری؛

اغراق گویی هایش عادت کرده ایم: به زیادیه بیژیه کانی راهاتووین. ههروه ها: اغراق کردن

اغفال / eqfāl / [عربی] اسم، فریوکاری؛ دهسخره روینکهری؛ کاریان رهوتی خاپاندن و هه لخه له تاندنی که سیک به مه بهستی که لک لی وه رگرتن «شاک می گوید به وسیله میتهم اغفال شده است: گازنده کار ده لی تاوانبارکراو خله تاندوو به».

اغفال شدن: فریو خواردن؛ هه لخه له تان؛ خاپینران؛ هه لفریوان؛ خه له تینران؛ سهر داچوون.

اغفال کردن: فریو دان؛ هه لخه له تاندن؛ خاپاندن؛ هه لفریواندن؛ خه له تاندن؛ سهر دا برن؛ خه له تنه ی.

اغفالگر / eqfālgar / ها؛ ان؛ [عربی/ فارسی] صفت. فریوده ر؛ هه لخه له تین؛ خاپینه ر؛ سهر دابه ر. ههروه ها: اغفالگری

اغلاط / aqlāt / [عربی] جمع غلط اغلب / aqlab / [عربی] قیل. زور به؛ زور جاران؛ زورتری؛ پرای؛ زورینه؛ فره تر؛ فره؛ زورتر؛ زوریا؛ پتربا «اغلب گردوها پوک بودند: زور به ی گوژیه کان پووچهل بوون».

اغلب اوقات: زور جاران؛ فره وه خت؛ فره کات؛ پرایا جاران؛ پتربا وه ختان.

اغلو طه / oqlûte / [عربی] اسم، [دبی] ۱. وتهیه ک که دیتران پیتی بکه ونه هه له وه ۲. پر و پووچ؛ فلتبه و هوژ؛ وته ی پووچ ۳. نه ته بایی؛ نه ریکی؛ ناپکیا ته ی؛ بریتیه له بوونی دوو واتای دژ به یه ک بو تاقه مه بهستیک، که نه ده کری پیکه وه بین و نه ش ده کری لاچن، واتا تاقه شتیک که نه بتوانی مه کوی ئه و دوو واتا جیاوازه بی و نه ش بتوانی له هه ردوو کیان بیوهری بی (وهک بوون و نه بوون، پرووناکی و تاریکی؛

خاوه ن شکو و پایه بهرزی «زندگی اعیانی: ژبانی دهوله مهن دی».

اعیانیت / a'yāniyyat / ها؛ [عربی] اسم، دهوله مهن دی؛ خاوه ن مالی؛ بار و دوخ یان چۆنیته ی خاوه ن مال و سامان بوون.

اغتشاش / eqtešāš / ها؛ ت؛ [عربی] اسم، بشیوه؛ تیکه ل پیکه لی؛ شله ژاوی؛ شیواوی؛ به یه کا دراوی «اغتشاش در دانشگاه: بشیوه له زانستگا».

اغتنام / eqtenām / [عربی] اسم، [دبی] دهلیقه؛ رهوتی به هه لکه و ت / دهسکه و ت زانین.

اغتنام فرصت: هه ل به ده رفعت زانین.

اغذیه / aqziye / [عربی] جمع غذا اغذیه فروشی / aqziefurûšî / ها؛ [عربی] فارسی] اسم، چیشختخانه؛ خارنگه ه؛ خواردمه منی فروشی. ههروه ها: اغذیه فروش

اغر / oqor / [ترکی] اسم، ۱. ودم؛ هورم؛ مباره کی؛ پیروزی؛ فه ر «خوش اغر: به ودم» ۲. ئوغر؛ ئوخر؛ به ره که ت «اغر به خیر: نوغر به خیر» * اوغور

اغراض / aqraz / [عربی] جمع غرض

اغراق / eqraq / ها؛ ت؛ [عربی] اسم، زیادیه بیژی؛ زیده روژی؛ ۱. زیادیه بیژی له وتنی کاریکدا «شما دربارهی کارهای دولت اغراق می کنید: ئیوه له باره ی کاره کانی دهوله ته وه زیادیه بیژی ده کن» ۲. قسه یه ک که زیادیه بیژیه «درباره سرمای زمستان اغراق می کرد: له مه ر سه رمای زمستانه وه زیادیه بیژی ده کرد» ۳. [دبی] زیادیه ره وی شیعی.

اغراق آمیز / eqraqāmîz / [عربی/ فارسی] صفت. زور بیوهرناو؛ فر و فیشالی «مقاله ی اغراق آمیز: وتاری زور بیوهرناو».

اغراق گویی / eqraqgûyî / ها؛ [عربی/ فارسی] اسم، زیادیه بیژی؛ فرو فیشال بیژی «به

به‌ده‌نگی و بی‌ده‌نگی و ...).

اغما /eqmā/: [عربی/اسم] له‌پښ؛ بیهوشی؛
بوورانه‌وه؛ شوبه؛ بووردنه‌وه.

□ به حالت اغما افتادن: له هوش چوون؛
دل بوورده‌وه؛ چوئ‌شپه‌ی؛ ویده‌ده‌یوه؛ ژخو
چوون؛ نه‌هه‌ش بوون.

اغماض /eqmāz/: [عربی/اسم] چاوپوښی؛
کار یان په‌وتی بوړدن؛ نه‌دیتن؛ چاوپوښی
کردن له هه‌له یان تاوانی که‌سیک.
هه‌روه‌ا: اغماض کردن

اغنام /aqnām/: [عربی/اسم] که‌وال؛ مالات؛
مه‌ړ و بز؛ شه‌گله؛ بزه و مه‌ی؛ وه‌ره‌گه‌ل.

اغنيا /aqniyā/: [عربی/اسم] ده‌وله‌مه‌ندان؛
خواهن مالیه‌ل «اغنيا در غم فقرا نیستند؛
ده‌وله‌مه‌ندان خه‌می هه‌ژاران ناخوڼ».

اغوا /eqvā/: [عربی/اسم] هه‌لخه‌له‌تینی؛
کار یان په‌وتی فریودان و بوړدن به لای
کاری به خه‌ساردا «بر اثر اغوای تو خانه را
فروختم: به هوی هه‌لخه‌له‌تینی توه‌و مال‌که‌م
فروخت». هه‌روه‌ا: اغوا شدن؛ اغوا کردن

اغواگر /eqvāgar/: [عربی/فارسی]
صفت. هه‌لخه‌له‌تین؛ خه‌له‌تینه‌ر؛ خاپینه‌ر؛
فریوده‌ر؛ سهر‌دابه‌ر. هه‌روه‌ا: اغواگری

اغواگرانہ /eqvāgarāne/: [عربی/فارسی]
قید. فریوکارانه؛ خاپینه‌رانه؛ سهر‌دابه‌رانه؛ به
شپوړای فریودان.

اغیار /aqyār/: [عربی/اسم] [ادبی] ۱.
[نامتداول] دیتران؛ ئیتران؛ که‌سانی‌تر؛
یوت‌ه‌ری؛ ئه‌وانی‌تر ۲. بیانیکه‌ل؛ لاوه‌کیان؛
بیگانگی ۳. [عرفانی] جگه‌له‌یار؛ هه‌ر
که‌سیکی تر بیجگه‌ دل‌به‌ر.

اف /of/ آخ

افادات /efādāt/: [عربی] جمع افاده

افاده /efāde/: [عربی/اسم] [گفتاری] ۱.
خوه‌له‌لک‌یشی؛ خوپه‌سپینی؛ قاپانی؛

ده‌مارزلی؛ لووت‌به‌رزلی؛ خوپه‌زل‌زانی؛ ده‌عیه؛
فیز؛ که‌ش و فش؛ چس‌فس؛ که‌شو‌قنگ؛
که‌بارده؛ ئاکاری فیزانه «نمی‌دانم این همه افاده
برای چیست؟ نازانم هم گشته‌خو به‌زل‌زانیه
بو‌جیه؟» ۲. [افادات/ادبی] قازانج‌ده‌ر؛ کار یان
په‌وتی وه‌چ و به‌ره‌گه‌یاندن؛ مفاکه‌هاندن.

□ افاده داشتن: به ئیفاده‌بوون؛ به‌فیز
بوون؛ ده‌ماربه‌رز بوون.

افاده فروختن: فیز کردن؛ ده‌عیه و ده‌مار
فروتن؛ وی‌گیرته‌ی؛ ب‌خو‌نازین.

افاده کردن: قازانج‌گه‌یاندن؛ سوود
گه‌یاندن؛ به‌هه‌ره‌دار بوون.

افاده‌ی مقصود کردن: مه‌به‌ست ده‌ربرین.

افاده‌ای /efāde'ī/: [عربی] صفت.
[گفتاری] خو‌بین؛ خوپه‌سه‌نه‌د؛ ت‌رزل؛
خو‌روازی؛ دفن‌بلند «کسی از آدم افاده‌ای
خوشش نمی‌آید: که‌س له‌مرو‌ی خو‌په‌سند
خوشی نایه‌ت».

افاضات /efāzāt/: [عربی/اسم] ۱. جمع
افاضه ۲. فهرمایشات «از افاضات استاد
بهره‌مند شدیم: له‌فهرمایشاتی ماموستا
که‌لکمان وه‌رگرت».

افاضه /efāze/: [عربی/اسم]
[ادبی] کاری به‌هه‌ره‌پیگه‌یاندن له‌رپگیای
وتاره‌وه.

افاعیل /afā'il/: [عربی/اسم] کی‌شی شی‌عر،
که‌له‌پیتگه‌لی «ا»، «ت»، «س»، «ن»،
«م»، «و»، «ب» له‌گه‌ل‌سئ‌پیتی «ف» و
«ع» و «ل» (فانوس‌تعلیم) پی‌کدی (وه‌ک
فغوولن، فاعلن، مفتعلن، مستغعلن).

افاغنه /afāqene/: [از عربی] جمع افغانی^۱

اف‌اف /ef'ef/: [عربی] [؟] [اسم] ئیف‌ئیف؛
ناوی بازارگانی؛ ده‌رگا که‌روه‌وی کاره‌بابی.

افاقه /efāqe/: [عربی/اسم] ۱. رو‌شنایه‌تی؛

داهیزان؛ که و ته یره؛ داکه و تنی نه ندامیک له
جیگای سروشتی خوۍ «افتادگی شکم»
داکه و تنی ناوک».

افتادن /oftādan/ مصلر. لازم. متعدی.
//افتادی: که و تی؛ می افتی: ده که و ی؛ بیفت:
بکه و ه // لازم. که و تن؛ که فتن؛ که و تش؛
که تن؛ که و ته ی: ۱. داکه و تن؛ که و ته یره؛
نهره که و ته ی؛ بهر بوونه وه به زه ویدا «از درخت
افتادن: له دار داکه و تن» ۲. که و تنه نیو
چالایی یان شتیکه وه؛ که و ته یره «در آب
افتادن: که و تنه ناو ئاو» ۳. داریانه وه؛ داریاوه؛
نه وه داریه ی؛ که و تن به هؤی له ده سدانی
هاوسه نگی «افتادن درخت: که و تنی دار» ۴.
هه بوون له حاله تیکدا «گیر افتادن: گیر
که و تن» ۵. له ده سدانی شتیک «از نفس
افتادن: له هه ناسه که و تن» ۶. بلآو بوونه وه به
سهر شتیکدا «آفتاب افتاد: خور که و تن» ۷.
شوپ و نیشانه ی شتیک په یدا بوون «لکه
افتادن: له که که و تن» ۸. له شوئی به ره هلدا
بوون «گوشه ی اتاق افتاده بود: له سووچی
ژووره که که و تنبوو» ۹. دان؛ که و ته ینه؛ له
هه مبه ر شتیکه وه بوون «آتش افتاده بود به
انبار: ئاور که و تنبووه ناو هوماره که وه» ۱۰.
که و ته یره؛ زه وینگیر بوون یان په ک که و تن
«یک سال توی خانه افتاده بودم: په ک سال
که و تنبوومه نیو جیگاوه» ۱۱. کؤتایی هاتنی
کار یان په و تیک «از سر و صدا افتادن: له هه را
و هوریا که و تن» ۱۲. له پر روودانی شتی «به
یاد چیزی افتادن: بیر شتی که و تن» ۱۳. که و تنه
سهر ریگایه ک «خانه شان افتاده است وسط
خیابان: ماله که یان که و تنبووه ته نیوه راستی
شه قامه وه» ۱۴. گرو بوون به کار یان
ئاکاریک و به دوویا چوون «به شراب خوری
افتادن: که و تنه شه راو خواردن» ۱۵. جی که ن
بوون «دو تا دندانش افتاد: دوو ددانی که و تن»

فه ر حانی؛ باشتی «پسرم برود سر کار افتاده ای
حاصل می شود: کوره که م پرواته سهر کار
فه ر حانیه کمان تی ده که و ی» ۲. که لک؛
قازانج؛ وه چ؛ سوود؛ به هره؛ مفا «معالجه و
درمان افتاده نکرد: دهوا و دهرمان که لکی نه بوو».
□ افتاده بخشیدن: بهر هه م هینان؛ به هره
دان؛ به که لک بوون.

افتاده کردن: که لک گرتن؛ به قازانج بوون.

افت /oft-/ ها- /سم. ۱. که و ت؛ که فتن؛ که و تش؛
یان ره و تی که و تن «افت و خیز: هه لس و
که و ت» ۲. نه فروژ؛ کار یان ره و تی دابه زین؛
هاتنه خواره وه «افت محصول: دابه زینی
داهات» ۳. داکه و ت؛ کیمایی؛ که م بوونه وه؛
هاتنه خار «افت کیفیت: داکه و تی چوینه ت/
چووناو چوئی».

□ افت تحصیلی: سهر نه که و تن له
خویندندا.

□ افت داشتن: ۱. هاتنه خواره وه؛ که م
کردن؛ کیمی دان «امسال قیمتها کمی افت
دارد: نه و سال نرخه کان توژی هانوونه ته
خواره وود» ۲. داشکان؛ که م بوونه وه؛ که مه و
بوون ۳. کاشک لیّه اتن؛ شووره یی بوون؛
عه یب و عار بوون؛ هؤی که م بوونه وه ی
نابروو.

افت کردن: ۱. دابه زین؛ که مه و بوون
«قیمتها کمی افت کرده اند: نرخه کان توژی
دابه زبون» ۲. دواکه و تن؛ له هاومالان
به جیمان.

افتادگی /oftādegī/ اسم. ۱. //دبی/
خاکه ساری؛ داکه و تنووی «افتادگی آموز اگر
طالب فیضی: خاکه ساری فیر به ئه ر بیرت له لای
سهر که و تنه» ۲. /ها/ که مایه سی؛ ناته وای؛
که م و کووری «این کتاب چند صفحه افتادگی
دارد: نه م کتیبه چند لاپه ره ناته وای هه یه»
۳. /پزشکی/ که فتن؛ که و تن؛ داکه و تن؛

عربی] صفت. / [ادبی] ۱. خاکه‌سار؛ خوشکین؛ بی‌فیز ۲. هییدی؛ هیور؛ بی‌ده‌نگ؛ پشوو له سه‌رخو؛ خوشکاندی.

افتان و خیزان / oftān-o-xīzān / قید. پەت و کو؛ هۆرس و کەوت؛ له‌حالی‌کەوتن و هه‌ستانه‌وه‌دا، له‌به‌ر‌بی‌هیزی.

افتتاح / eftetāh / [عربی] اسم. کار‌یان ره‌وتی‌کردنه‌وه؛ کرانه‌وه؛ ۱. کار‌یان‌ره‌وتی‌ده‌سپیکردنی‌ری‌وره‌سمیک (وه‌کوو‌جیزن، کینه‌هرکی) ۲. کردنه‌وه‌ی‌پیکه‌راوه‌یه‌ک «افتتاح‌بیمارستان‌پاوه؛ کرانه‌وه‌ی‌نه‌خوشخانه‌ی‌پاوه» ۳. ده‌سپیکی‌به‌هره‌گری‌له‌ئامرازیک؛ پیکه‌ستن «افتتاح‌بزرگ‌راه‌زنجان-قزوین؛ کرانه‌وه‌ی‌شارپی‌زنجان-قزوین» * **گشایش**

□ **افتتاح‌حساب**: کار و ره‌وتی‌حه‌ساو‌باز‌کردن؛ حه‌ساو‌کردنه‌وه؛ کردنه‌وه‌ی‌حساب‌له‌لای‌دامه‌زراوه‌یه‌کی‌مالی‌به‌تایه‌ت‌بانکه‌وه.

□ **افتتاح‌شدن**: کرانه‌وه؛ کریاوه؛ فه‌کرن.

افتتاح‌کردن: کردنه‌وه؛ باز‌کردن؛ کرده‌یوه.

افتتاحیه / eftetāhīyye / [عربی] صفت. ده‌سپیکانه؛ ده‌ر‌گوشاد؛ سه‌باره‌ت‌به‌خستنه‌ری «نطق‌افتتاحیه: وتاری‌ده‌سپیکانه».

افتخار / eftexār / [عربی] اسم. هه‌میازی؛ شانازی؛ به‌خته‌وه‌ری؛ ئیفتیخار؛ ۱. حاله‌تی‌شادی و پازی‌بوونی‌زۆر «کردستان‌به‌فرزندانش‌افتخار‌می‌کند: کوردستان‌به‌رۆله‌کانیه‌وه‌شانازی‌ده‌کات» ۲. / له‌ات / [گفتاری] هۆی‌شانازی؛ هۆی‌به‌خته‌وه‌ری؛ هۆی‌سه‌ره‌رزی؛ که‌س‌یان‌شتیک‌که‌ئه‌بیته‌هۆی‌شانازی‌پی‌کردن؛ جی‌شانازی‌بوون «شجاعت‌تو‌موجب‌افتخار‌من‌است: نازایه‌تی‌تۆ، هۆی‌شانازی‌منه».

□ **به‌افتخار**: بۆ‌سه‌ربلیندی؛ بۆ‌سه‌ره‌رزی

۱۶. / [مجازی] نه‌بوونی‌توان‌بۆ‌دریژه‌دان‌به‌کار «از‌خستگی‌داشت‌می‌افتاد: خه‌ریک‌بوو‌له‌شه‌که‌تیدا‌بکه‌وی» ۱۷. له‌بار‌چوون «بچه‌ی‌چه‌ار‌ماهه‌اش‌افتاد: سکی‌چوار‌مانگی‌که‌وت» ۱۸. که‌فتنه‌یه‌ک؛ که‌وته‌ی‌وریو؛ پروودانی‌دوو‌پرووداو‌پیکه‌وه «ماه‌رمضان‌به‌تابستان‌افتاده‌بود: مانگی‌ره‌مه‌زان‌که‌وت‌بووه‌هاوین» ۱۹. چوون‌بۆ‌لای‌که‌س‌یان‌شوینیک «حالا‌که‌کارم‌به‌تو‌افتاده، ناز‌می‌کنی: ئیستا‌که‌کارم‌که‌وت‌وته‌لای‌تۆ، خۆتم‌بۆ‌ئه‌گری» ۲۰. تیشکدان؛ تاویه‌ی؛ دای «نور‌خورشید‌افناد‌توی‌چشم: تیشکی‌خۆر‌که‌وته‌نیو‌چاوانم» ۲۱. ره‌ش‌بوون‌یان‌له‌بایه‌خ‌که‌وتن «از‌چشم‌مردم‌افتادن: له‌به‌ر‌چاو‌خه‌لک‌که‌وتن» ۲۲. / [گفتاری] میوان‌بوون «فردا‌شب‌خانه‌ی‌عمه‌افتاده‌ایم: سبه‌ی‌شه‌وه‌له‌مال‌پوورم‌که‌وتوین» ۲۳. بلاو‌بوونه‌وه «چو‌افتادن: قوو‌داکه‌وتن» ۲۴. نیشتن؛ بارین؛ واره‌ی «دیشب‌برف‌سنگینی‌افتاد: دویئن‌شه‌وه‌به‌فریکی‌قورس‌نیشت» ۲۵. له‌ئه‌زمووندا‌سه‌رنه‌که‌وتن «از‌درس‌فارسی‌افتادن: که‌وتن‌له‌ده‌رسی‌فارسیدا» □ **متعدی**. ۲۶. شوین‌که‌وتن «به‌دنبال‌کسی‌افتادن: که‌وته‌شوین‌که‌سێ» ۲۷. دانه‌به‌ر‌په‌لامار؛ ئه‌نه‌که‌وته‌ی «به‌جان‌کسی‌افتادن: که‌وته‌گیان‌که‌سێ». هه‌روه‌ها: **افتادنی**

■ **صفت‌مفعولی: افتاده** (که‌وتوو) / مصدر
منفی: **نیفتادن** (نه‌که‌وتن)

افتاده / oftāde / ها؛ گان / صفت. ۱. خاکه‌سار؛ بی‌ده‌مار؛ خوشکین؛ بی‌فیز؛ خۆ‌به‌زل‌نه‌زان «مرد‌افتاده‌ی‌است: پیاویکی‌خاکه‌ساره» ۲. / [ادبی] هه‌ژار؛ بی‌ئه‌نوا ۳. که‌تی؛ که‌وتوو؛ خانه‌نشین؛ گرده‌نشین؛ که‌سێ که‌له‌به‌ر‌پیری‌یان‌نه‌خۆشی‌نه‌توانی‌له‌مال‌ده‌ر‌که‌وی.

افتاده‌حال / oftādehāl / ان / [فارسی]

شهرمه‌ساری؛ رووسیایی؛ ئاپروونه‌ماوی؛
ناوزراوی؛ شر‌تۆپ؛ هه‌تکبه‌ری.

□ **افتضاح بار آوردن**: گه‌نه‌کاری کردن؛ په‌ن

دان؛ که‌تن ژه‌نه‌ی: **افتضاح کردن**

افتضاح کردن 𐭠𐭣𐭥𐭥 **افتضاح بار آوردن**

افتضاح ۲: **صفت**. [گفتاری] ناحه‌ز؛ ناله‌بار؛

فه‌هیت؛ هه‌رمی؛ شر‌تۆپ؛ فره‌ناوه‌ش؛ زۆر
خراب «خطش افتضاح بود: نووسینی ناحه‌ز
بوو».

□ **افتضاح بودن**: زۆر خراب بوون.

افتضاح شدن: زۆر خراب پی‌هاتن؛ هه‌تک

چوون؛ زۆر ناحه‌ز بوون.

افت و خیز /oft-o-xîz/ ها: /اسم. /ادبی،

مجازی/ هه‌لس و که‌وت؛ هۆرز و نیش: ۱.

که‌ند و له‌ند؛ خاس و خراب بوون له

ره‌وتیکدا، به‌تایبته له ژياندا «زندگی افت و خیز

بسیار دارد: ژيان هه‌لس و که‌وتی زۆره» ۲.

هه‌لس و بنیش؛ هه‌لسان و دانیشتن «مدتی

که با او افت و خیز داشته باشی، اخلاقش دستت

می‌آید: ماوه‌یه‌ک له گه‌لیا هه‌لس و که‌وتت ببی،

شاره‌زای خووخده‌ی نه‌بی».

افتیمون /aftimûn/ ها: [معرّب از یونانی]

/اسم. میوه‌خۆر که؛ سه‌راجه؛ سه‌ویل؛ عالف

پنچ؛ بنه‌گیاییکی یه‌ک‌سالانی گول سپی و

زه‌رده بو دهرمان ده‌بی: **گشوت**

افچه /afçe/ ها: /اسم. داهۆل؛ داهۆل؛

داوهل؛ داۆل؛ هۆراسه؛ هه‌لامه‌ت؛ مه‌ته‌رس؛

بنیاده‌مۆکه‌ی ناو مه‌زرا، بو ترساندنی

په‌له‌وه‌ر.

□ **افچه‌ی بارانی**: بوو که بارانه؛ وه‌وله بارانی؛

وه‌یوله /هۆلی وارانئ؛ وه‌یوله بارانی؛

کۆته‌لیکی له چیو و په‌رۆ که مندا لان به

مالاندا ده‌یگپن و ناوی به‌سه‌ردا ده‌که‌ن.

افرا /afra/ ها: /یان: /اسم. ئافرا؛ هه‌فره‌س؛

هه‌فرست؛ هه‌فرست؛ دارئیکی کیوی

«به افتخار برنده‌ی مسابقه کف زدند: بو

سه‌ربه‌رزی به‌رنده‌ی کتبه‌رکیکه چه‌پله‌یان

لیدا».

□ **افتخار داشتن**: سه‌ربه‌رز بوون؛ سه‌ربلیند

بوون.

افتخار کردن: شانازی کردن؛ نازین.

افتخار آفرین /eftexārāfarîn/، مان:

ا‌ربی/ فارسی] **صفت**. شانازی هینه‌ر؛

سه‌ربه‌رزی هینه‌ر «پیروزی افتخار آفرین:

سه‌رکه‌وتنی شانازی هینه‌ر».

افتخاری /eftexārî/ [ا‌ربی] **صفت**. ۱.

خاوه‌ن پله‌یه‌ک بی ئه‌نجامدانی کار یان

تیپه‌کردنی بواری پیویست ۲. بی‌مز؛

فخری؛ به‌شانازی.

افترا /eferā/ [ا‌ربی] /اسم. ده‌له‌سه؛

چه‌فته؛ درۆه‌له‌به‌ست؛ ده‌سه‌له‌به‌س؛

خۆه‌له‌به‌ست؛ تۆمه‌ت؛ بی‌به‌ختی: ۱.

بوختان؛ کار یان ره‌وتی درۆه‌له‌به‌ستن بو

که‌سیک و کارئیکی ناره‌وا دانه‌پالی «مخالفان

به افترا متوسل شده‌اند: نه‌یاران که‌وتوونه‌ته درو

هه‌له‌به‌ستن» ۲. /ها؛ /ات/ بوختیان؛ وته‌یه‌کی

درۆینه که له باره‌ی که‌سیکه‌وه ده‌گوتریت

«این حرفها افتراست: ئهم قسانه ده‌له‌سەن».

هه‌روه‌ها: افترا زدن: افترا گرفتن

افترا آمیز /eferā.āmîz/ [ا‌ربی/ فارسی]

صفت. بوختاناوی؛ بوختیانی؛ ئاویته له‌گه‌ل

بوختیان؛ هه‌له‌به‌سته‌ی ناره‌وا؛ به بوختیانه‌وه

«مقاله‌ی افترا آمیز: وتاری بوختیانی».

افتراق /eferāq/ [ا‌ربی] /اسم. ۱.

جیاکاری؛ دووبه‌ره‌کی ۲. /ها؛ /ات/ [نامتداول]

جیایی؛ جیاوازی؛ ناکۆکی؛ جوداهی؛

ناته‌بایی.

افتراقی /eferāqî/ [ا‌ربی] **صفت**.

جیاوازانه؛ پیوه‌ندیدار به جیاکاریه‌وه.

افتضاح ۱ /eftezāh/ ها: /ات/ [ا‌ربی] /اسم.

گه لاده رزیه.

افراختن / 'afrāxtan / ﴿افراشتن﴾

افراخته / 'afrāxte / ﴿افراشته﴾

افراد / 'afrād / [عربی] جمع ﴿فرد﴾

افراد خانواده: خیزان؛ مال و منال؛ خا و خیزان؛ خیزانی مال؛ کهس مال؛ نان خوری مال.

افراز / 'efrāz / [عربی] اسم، [حقوق] به شه و کردن؛ بهش کردن؛ بهش کردنی ملک و مال و دانانی بهشی هاو بهشان.

افراشتن / 'afrāštan / مصدر، متعدی، [ادبی]

[[افراشتی؛ هه لته؛ می افرازی؛ هه لده دهی؛ بیفراز؛ هه لده // هه لدان؛ هوردهی؛ هورداي؛

۱. به رزه و کردن؛ هل گافتن؛ هه لبرانندن ﴿افراشتن پرچم؛ هه لدانی ئالا﴾ ۲. دامه زرانندن؛

ئه ره مه رزنه ی ﴿خیمه افراشتن؛ هه لدانی په شمال﴾ * افراختن. هه روه ها؛ افراشتنی

■ صفت فاعلی؛ افرازنده (هه لده ر)؛ صفت مفعولی؛ افراشته (هه لدراو)؛ مصدر منفی؛ نیفراشتن (هه لنه دان)

افراشته / 'afrāšte / صفت. ۱. هه لدراو؛ راسته و کراو؛ هه لبراو؛ هور دریا ۲. پاره ستاو؛ دامه زراو؛ هه لدای؛ افراخته

افراط / 'efrāt / ها؛ [عربی] اسم، ته لاس؛ زیده گافی؛ سه رچلی. هه روه ها؛ افراط شدن؛ افراط کردن

افراط و تفریط / 'efrāt-o-tafrīt / ها؛ [عربی] اسم، خه مساری و زیده گافی؛ دوو باری دژ به یه ک و دوو ره لاه ناوندیه تی (وه ک پژدی و ده سبایی).

افراطی / 'efrāfī / ها؛ ان؛ ون؛ [عربی] صفت، ته لاسی؛ سه رچلی؛ ۱. توند و تیژ یان کوله کولکهر ۲. [سیاست] زیده پژ؛ وندره و؛ خورت.

افروختگی / 'afrūxtegī / اسم.

هه لگرساوی؛ دایساوی؛ هه لگرسایگی؛ پیکراوی ﴿افروختگی آتش؛ هه لگرساوی ئاگر﴾.

افروختن / 'afrūxtan / مصدر، لازم، متعدی.

[[ادبی]] افروختی؛ هه لگیړساند؛ می افروزی؛

هه لده گیرستنی؛ بیفروز؛ هه لگیستنه // لازم، ۱. داگرسا؛ هه لبوون؛ ئه نه گیسیه؛

گیسیانه؛ پی بوونی ئاگر؛ گر تیه ربوون؛ داگرسیان؛ نایسان؛ گر لی پهیدا بوون ۲.

گه شیانوه؛ گه شیاپوه؛ گهش بوونه وه؛ سووره و بوون □ متعدی، ۳. داگرساندن؛

هه لکردن؛ دایساندن؛ هه لگرساندن؛ نایساندن؛ نیلدان؛ پیکردنی ئاگر؛

داگیرساندن؛ دایساندن؛ هه لگرانندن؛ گیسنانیه؛ ئه نه گیسنه ی؛ ئهیره وه کهرده ی؛

گر نه ی. هه روه ها؛ افروختنی

■ صفت فاعلی؛ افروزنده (ه)؛ صفت مفعولی؛ افروخته (داگرساو)؛ مصدر منفی؛ نیفروختن (دانه گرسا)

افروخته / 'afrūxte / صفت، [ادبی] هه لکراو؛

۱. داگرساو؛ هه لگرسایگ؛ روشن ﴿چراغ افروخته؛ چراي هه لکراو﴾ ۲. هه لگراو؛ هه لکردی؛ داگرسایگ، پیکراو؛ به تین؛ وی ﴿آتش افروخته؛ ئاگری هه لکراو﴾.

— افروز / 'afrūz / پیوژه. هه لایسین؛ هه لکهر؛ گرستین؛ دایستین؛ وه کهر؛ روشن کهر ﴿آتش افروز؛ ئاگر هه لکهر﴾.

افروزنه / 'afrūzne / اسم، ده ساگر؛ ده ساور؛ چیله؛ دهسته چیله؛ دهسته چیله؛ چیلک؛ ده سه ئه یر؛ ئاگر گیره؛ ژیر ئاگره؛ شنی؛ چاوه؛ چاوگه؛ چاوکه؛ چاوگ؛ چافگه؛ چاو روشن کهره؛ دهسته پووش و په لاش بو بن ئاگر.

افروزه / 'afrūze / ها؛ اسم، چاوروشنکهره؛ دهسته چیله ی ئاگر؛ چاو داگیرستین؛ چافکه؛ چاو؛ چاوگه؛ چاوکه؛ دهسته چیله ی چاو

مفعولی: **افزوده** (زیادکراوه) / مصدر منفی: **نَیْفَزودن** (زیاد نه کردنه وه)

افزودنی / 'afzûdanî / ها: / اسم، هه ژى؛ هه ركام له و كه ره سانه كه بۆ باشتەر بوونه وه ی لۆرى بهر هه میك (وهك چیژ، رهنك، پته و ی و...) پیتی زیاد ببی.

افزوده / 'afzûde / صفت، زیادکراوه؛ زۆر کراوه؛ زنده کرى.

افزون / 'afzûn / قید، [ادبی] پتر؛ زۆر تر؛ فره تر؛ زیاتر؛ زنده تر؛ بانتر؛ فیشتەر؛ فره ته ر؛ «افزون از هزار کس: پتر له ههزار كهس».

افزون بودن: پتر بوون؛ زیاد بوون؛ زۆر بوون؛ فره بوون؛ فیشتەر بیهی. ههروه ها:

افزون شدن: افزون کردن

افزونخواهی / 'afzûnxāhî / ها: / اسم، فره خوازی؛ زیاده خوازی؛ پترخوازی؛ زیده خازی؛ حهز به وهدهس هینانی پتر له ماف و لیها توبوی. ههروه ها: افزونخواه

افزونی / 'afzûnî / ها: / اسم، [ادبی] زۆرى؛ زیاىی؛ زنده یی؛ بار و دۆخى زۆر بوون.

افساد / 'efsād / عربی / اسم، [ادبی] خراپه کارى؛ گهندهل / گهنده له کارى «کسانى كه به افساد و توطئه مشغولند: ئەوانه ی وا خهريكى گهنده لكارى و پيلان».

افسار / 'afsār / ها: / اسم، ههوسار؛ هۆسار؛ وهسار؛ وسار؛ فسار؛ هه قسار؛ ئاوسار؛ ئهوسار؛ دهسكه ريشه؛ دوخ هه قسار؛ دهسكه وسار؛ جهلهو؛ جلهو؛ كلكه لغاو؛ كلكه ره شه؛ جهلهب؛ دزگين؛ پالهنك؛ جلهوه؛ ره شه؛ لغاو؛ دهسته جلهو؛ دهسته وسار؛ په تى به ستن و راكيشانى مالات؛ په تى كه ده مى حهيوان ده خرئ و راده كيشرى.

افسار پاره کردن: [کنایه] پهت برین؛ ههوسار چراندن؛ بهر هه لدا بوون؛ بهر هه لالا بوون؛ یاخى بوون؛ ئه شقى بوون؛

ئاگر؛ چاوگ؛ چيله؛ كه ره سه ی سه ره تا یى بۆ ئاگر هه لکردن؛ پووش و ورده دارى ئاگر کردنه وه.

افریقائی / 'efrîqāî / افریقایی

افریقایی / 'efrîqāyî / افریقایی؛ افریقائی

افزا / 'afzā / ها: / یان: / پیواژه، گه شین؛ جووژین؛ زیاد کهرموه «روح افزا: گیان گه شین».

افزائی / 'afzāî / افزایی

افزار / 'afzār / ابزار

افزارمند / 'afzārmand / ها: / ان: / اسم، پیشه وەر؛ ئامراز مهنده؛ كهسێ كه كارى به ئامراز جیبه جی ده یی: ابزارمند

افزایش / 'afzāyēš / ها: / اسم، ۱. زۆر بوون «افزایش قیمت: زۆر بوونی نرخ» ۲. زۆر تر کردن؛ پتر کردن؛ زیاد کردن «افزایش دادن: زۆر تر کردن» ۳. [نامتداول] کۆ؛ زنده یی.

افزایش دادن: زۆر کردن؛ پتر کردن؛ زیده کردن؛ فره کردن؛ فره کهرده ی.

افزایش یافتن: زۆره وه بوون؛ فره وه بوون.

افزاینده / 'afzāyande / صفت، [نامتداول] زیده کهرموه.

افزایی / 'afzāyî / پیواژه، زیاد کهره وه یی؛ زیار کردن؛ فره کردنه وه «دانش افزایی: زانست زیاد کردن»؛ افزائی

افزودن / 'afzûdan / مصدر، متعدی، لازم، [ادبی] // **افزودى**: زیادت کرد؛ **مى افزایی**: زیاد ده کهى؛ بیفزا: زیاد که // ۱. [نامتداول] خستنه سه ر؛ زیاد کردنى شتيك به شتيكى تر ۱۰۰ را به ۱۷۵ افزودن: ۱۰۰ خستنه سه ر ۱۷۵ ۲. زیاد کردن؛ فره کردن؛ زۆر تر کردن «افزودن حقوق کارگران: زیاد کردنى مووچه ی کرىکاران» ۳. زۆر بوون؛ زیاد بوون «افزودن جمعیت: زیاد بوونی ئاپۆره».

■ صفت فاعلى: **افزاینده** (زیاد کهره وه) / صفت

بهس.

افسانه ای /'afsāne'ī/: صفت. خه یالی: ۱. به بار و دۆخی دیرۆکی و خه یالیهوه «پهلوان افسانه‌ای: پالوهانی خه یالی» ۲. /مجازی/ هه‌ژهند؛ سه‌یر و سه‌مه‌ره و نا‌ئاسایی «قصر افسانه‌ای: کۆشکی خه یالی».

افسانه پرداز /'afsānepardāz/: ها: /ان: /سم. دیرۆک‌دارپێژ؛ دیرۆک‌نووس؛ دیرۆک‌ساز؛ دیرۆک‌هۆن: افسانه‌ساز

افسانه‌ساز /'afsānesāz/ افسانه‌پرداز

افسانه‌سرا /'afsānesarā/: ها: /یان: /سم. دیرۆک‌هۆن؛ دیرۆک‌بێژ؛ هۆنهر یان وێژهری دیرۆک.

افست /'ofset/: [انگلیسی] /سم. [چاپ] ئوفست؛ شپوه‌پیککی چاپه که نووسراوه ده‌که‌وێته سه‌ر زینک و له ماشینی چاپدا، زینکه که ده‌یخاته سه‌ر کاغەز.

افسر /'afsar/: سم. ۱. /ها: /ادبی/ تاج؛ پۆپ؛ پۆشه ۲. /ان: /نظامی/ ئه‌فسه‌ر؛ قوماندار؛ زاف؛ خاوه‌ن پله له سوپادا.

☐ **افسر ارتش**: ئه‌فسه‌ری ئه‌رتەش؛ قومانداری له‌شکری.

افسردگی /'afsordegi/: ها: /ان: /سم. ژاکاوی؛ چرووساوی؛ داچه‌کاوی؛ دژداماوی؛ عاجزی؛ ئه‌ه‌وگاری؛ کزی: ۱. نه‌بوونی خۆشی و سه‌رحالی ۲. /روان‌شناسی/ بار و دۆخیککی ده‌روونییه‌هاوړئ له‌گه‌ل دل‌گرانی، دل‌ساردی و ماندوویی، زۆرتر دل‌ه‌خورپئ و که‌م بوونه‌وه‌ی ئیشتیا و بی‌خه‌ویشی له‌گه‌ل‌دايه.

افسردن /'afsordan/: مصدر. لازم. /ادبی/ //افسردی: ژاکای؛ افسرده می شوی: ده‌ژاکیی؛ افسرده شو: بژاکئ // ۱. ژاکان؛ کز بوون؛ چرووسان؛ داچه‌کین؛ که‌یل بیهی؛ ژاکیهی؛ خه‌مگین و دل‌ته‌نگ بوون ۲. /نامتداول/

سه‌ریزیوی کردن «باز امروز شاگرد آزاد افسار پاره کرده بود: ئه‌مه‌رۆ دیسانه‌وه شاگرد‌ه‌که‌ی ئازاد، په‌تی بری‌بوو».

افسار خود را به‌دست کسی دادن: /تعریض/ هه‌ه‌وساری خۆ به‌ده‌ستی که‌سیکه‌وه دان؛ له‌غاوی خۆ به‌ده‌س که‌سیکه‌وه دان؛ خۆ به‌که‌سئ سپاردن.

افسار را شل کردن: /کنایی/ هه‌ه‌وسار بو شل کردن؛ سه‌ختگری نه‌کردن؛ هه‌فسار سست کرن؛ ئازادی زۆر و نه‌گونجاو پێدان.

افسار را کشیدن: /کنایی/ هه‌ه‌وساندن؛ راه‌پێنان؛ به‌ر به‌لاساری که‌سئ گرتن.

افسار زدن: /کنایی/ هه‌ه‌وسار کردن؛ له‌غاو کردن؛ دامرکاندن؛ هینانه ژیر ڕکێفی خۆ؛ به‌ر به‌بێسه‌ره و به‌ره‌بی و بێگه‌فی گرتن.

افسار سر خود بار آمدن: /کنایی/ له‌غاو شل بوون؛ به‌ره‌للا بارهاتن.

افسارش را سر خودش زدن: /کنایی/ وێل کردن؛ به‌ره‌للا کردن؛ به‌ره‌له‌دا کردن.

بی افسار آب خوردن: /کنایی/ ئاوی بی له‌غاو خواردن؛ بئ‌گه‌وره و مامۆستا بوون.

افسار گسسته /'afsārgosaste/ افسار گسیخته

افسار گسیخته /'afsārgosixte/: ها: /گان: /صفت. /کنایی/ په‌ت‌ب‌راو: ۱. سه‌ر‌کێش؛ سه‌ریزیو ۲. هه‌ره‌زه؛ سه‌ر‌چ‌ل *
عنان گسیخته؛ عنان گسسته؛ افسار گسسته

افسانه /'afsāne/: ها: /ان: /سم. ۱. دیرۆک؛ چیرۆک؛ ڕووداوی خه‌یالی؛ شتی که‌ نه‌بووه و به‌خه‌یال دروست کراوه «این افسانه است: ئه‌مه‌ دیرۆکه» ۲. /کنایی/ چی‌قناوک؛ ڕووداویکی ناراست که‌ نا‌کړئ و نه‌کراوه.

☐ **افسانه شدن**: /کنایی/ ۱. ئه‌ه‌وسا بوون؛ له‌نیو چوون ۲. کۆنه‌بوون؛ ناویک لی مان و

که سهر؛ کوفان؛ زویری؛ جه خار؛ خه م یان
په ژ یوانی له ده ستدانی شتی.

■ افسوس خوردن: داخ لی هاتن؛ حه یف
هاتن؛ داخبار بوون؛ ئاخین؛ ئاخین و
داخین؛ خه مخواردن بؤ له ده ستدانی
شتی؛ خه م بؤ خواردن.

افسوس^۱: صوت. داخه؛ په کوو؛ حه یف؛
به داخه وه؛ مخابن؛ ئاخ؛ ده ردؤ؛ ئای؛
ته مه ته قو؛ حه یف و خه سار؛ ئه ک؛
ئه ک و ده ک؛ حه یفی؛ وشه یه که بؤ ده ربړینی
ناکامی و له کیس دانی شتیک (افسوس که
چه زود گذشت؛ داخه که چه ند زوو تیپه ری!).

افسون / afsûn، ها: / اسم، ئه فسوون: ۱.
کاری که ئه فسوونکار بؤ هه لخراندنی که سی
یان شتیک ده بکا ۲. جادوو؛ سیحر ۳.
/ کنایه / فوون؛ فربو؛ فوو؛ گزی و فزی؛
فاکوفیک؛ ده هؤ؛ فیل و ته له که.

■ افسون خواندن: فوو پیډا کردن؛
خویندنی وشه و رسته گه لیک بؤ جادوو
کردن. هه روه ها: افسون کردن

افسونگر^۱ / afsûngar، ها: / اسم،
سیحر باز؛ جادوو گهر؛ ئه فسوونکار.
افسونگر^۲: صفت. ئه فسوونکار: ۱. خاوه نی بار
و دؤخی ئه فسوونکاری ۲. / مجازی / زور
جوان و دل پړین؛ خوشیک؛ سپه هی؛
دلحه پین.

افسونگری / afsûngarî، ها: / اسم،
ئه فسوونکاری: ۱. کار یان ره وتی ئه فسوون
کردن؛ سیړ کرن ۲. کار یان پیښه ی
ئه فسوونکار.

افشا / efšâ / اسم. کار یان ره وتی درکان /
درکندن؛ به رمه لا بوون / کردن؛ ده رکه وتن /
ده رختن؛ که وته نه روو / خستنه روو؛ زربان /
زړاندن؛ بلاو بوونه وه / کردنه وه؛ ناشکرا بوون /
کردن.

کوژانه وه؛ ئه وه کوشیه ی ۳. / نامتداول /
سارده وه بوون ۴. / نامتداول / رچیان؛ بیه ی.

■ صفت مفعولی: افسرده (ژاکاو) / مصدر
منفی: نیفسردن (نه ژاکیان).

افسرده / afsorde / صفت. ۱. / ها؛ گان /
داچه کاو؛ دوژ؛ کر؛ ژاکاو؛ چرمسیو؛ دژداماو؛
دوش؛ دژ؛ گرژ؛ مه رس؛ چروساو؛ کوره؛
قوژگه؛ عیرز؛ زمیر؛ دلته نگ؛ دلمه رده؛
خه مین؛ په ژار ۲. / ها / / روان شناسی / ژاکاو؛
تووشی ژاکاو ی هاتوو ۳. / نامتداول / خاموئش؛
وه کوژاو؛ کوژاوه؛ دامر کاو؛ ئه وه کوشیا ۴.
/ نامتداول / سارد؛ سهر د؛ سار؛ چیاگ؛ سهر د و
سر ۵. / نامتداول / رچاو؛ رچیاگ؛ رچیا؛ بیا؛
یه خ کردوو؛ سه هؤل به ستوو. هه روه ها:
افسرده بودن؛ افسرده شدن؛ افسرده کردن

افسرده خاطر / afsordexâter / / افراسی /
عربی / افسرده دل

افسرده دل / afsordedel، ها: / ان: صفت.
۱. خه مگین؛ خه مبار؛ نمووز ۲. دلشکاو؛
دل په ژمراو؛ دل ژاکاو؛ دل ته مراو؛ دل مرکاو؛
دل سار؛ زیل نه وگار * افسرده خاطر

افسری^۱ / afsarî / اسم، ئه فسه ری؛ پیشه ی
ئه فسه ر.

افسری^۲: صفت. ئه فسه ری؛ پیوه ندیدار و سهر
به ئه فسه ر «دانشکده ی افسری؛ زانکوی
ئه فسه ری».

افستین / afsantîn، ها: / امرب از یونانی /
اسم. گول هه نگ؛ گوله به رونه؛ گوله زه رد؛
گوله ریزان؛ گوله رومینه؛ گوله رومینه؛
گوله مه شکه؛ گیاخوا؛ گوله مارانه؛ ئالفیکی
گه لاتووکنی گول زه رد و بچووکه و بؤ
ده رمان ئه شی: افستین

افستین / afsantîn / / امرب از یونانی /
افستین

افسوس^۱ / afsûs، ها: / اسم، په ژاره؛ کول؛

پېرژول؛ وهشان؛ شان؛ شهن؛ چين؛
پاش [بذرافشان؛ توهشين].

افشاندن /'afšāndan/؛ مصدر. متعدی. [دبی]
// **افشانندی**؛ وهشاندت؛ می افشری؛ دوهوشینی؛
بیفشرد؛ بوهشینه // ۱. بلاوکردن؛ وهشانندن؛
پژانندن؛ پشانندن؛ چانندن؛ داچانندن؛ پاشه‌ی؛
شانه‌ی؛ شای «تخم افشانندن؛ توو وهشانندن» ۲.
پژژانندن؛ پژگه‌ی؛ به ته‌وژمه‌وه پژانندن «آب
افشانندن؛ ئاو پژانندن» ۳. پاره‌وشانندن؛
ته‌کانندن؛ وهشانندن؛ راتله‌کانندن؛
پاشه‌کانندن؛ ته‌کنه‌ی؛ شوکنايوه؛
ئه‌وه‌شوکنه‌ی «دست افشانندن؛ ده‌ست
راتله‌کانندن» ۴. [دبی] به‌خت کردن؛ له‌پیناو
نان؛ قوربان کردن؛ گوری کردن «جان افشانندن؛
گیان به‌خت کردن» * **فشانندن**؛ **افشانیدن**

هه‌روه‌ها؛ **افشاندنی**

■ **صفت فاعلی**؛ **افشاننده** (وهشینره) / **صفت**
مفعولی؛ **افشانده** (وهشینراو) / **مصدر منفی**؛
نَی‌فشانندن (نه‌وه‌شانندن)

افشانندگی /'afšānandegî/؛ اسم.
وهشینهری؛ پژینهری؛ داچینهری؛ به
تایبه‌تمه‌ندی وهشانندن یان وهشینره
بوونه‌وه.

افشانه /'afšāne/؛ ها؛ اسم. پژنه‌ک؛ پژانه؛
ده‌زگایان که‌ره‌سه‌یی که‌ تراو ده‌پژینتی.

افشانیدن /'afšānidan/؛ افشانندن

افشردگی /'afšordegî/؛ اسم. گووشراوی؛
۱. دۆخی گووشراو بوون ۲. گووشراوی؛
گووشیاگی؛ گفاشتتی؛ گووشیوی؛
گووشیاوی؛ تیک‌گووشراوی؛ کاری له‌نیو
یه‌کدا گووشران.

افشردن /'afšordan/؛ مصدر. متعدی.
[نامتداول] // **افشردی**؛ گووشیت؛ می افشری؛
ده‌گووشی؛ بیفشرد؛ بگووشه // گووشین؛
گفاشتن؛ ۱. گووشان؛ گوشین؛ گووشانن؛

■ **افشا شدن**؛ به‌رمه‌لا بوون؛ ده‌رکه‌وتن؛
ناشکرا بوون؛ درکان؛ زران؛ به‌لاقه‌ بوون.

افشا کردن؛ زرانندن؛ لی هلدان؛ راستی لی
گوتن؛ درکانندن؛ نهییتی له‌که‌سی ناشکرا
کردن.

افشار ۱ /'afšār/؛ اسم. ئه‌فشار؛ خانۆکه‌ی
پینجه‌مینی ته‌خته‌ی نه‌ردین.

— **افشار** ۲؛ پیوژه. ۱. گووشراو؛ گووشاو؛
— **شوار**؛ گووشیو؛ گووشراو؛ گووشیئراو
«دست‌افشار؛ ده‌س‌گووشراو» ۲. [دبی]
— **ده‌سه‌ک**؛ — **سه‌ک**؛ یار؛ یاریده‌ر؛ ده‌س؛
تاریکار «دزدافشار؛ دزدسه‌ک».

افشاری /'afšārî/؛ ترکی / اسم. [موسیقی]
ئه‌فشاری؛ ئاوازیک له‌ده‌سگای شوور له
مووسیقای ئیرانیدا.

افشاگر /'efšāgar/؛ ها؛ ان؛ [عربی / فارسی]
صفت. قاوده‌ر؛ ناشکراکه‌ر؛ درکینه‌ر؛
به‌رمه‌لاکه‌ر؛ جارچی؛ خاوه‌نی بار یان دۆخی
ناشکراکه‌ری «سخنان افشاگر؛ قسه‌گه‌لی
قاوده‌ر».

افشاگرانه ۱ /'efšāgarāne/؛ [عربی / فارسی]
صفت. به‌رمه‌لاکه‌رانه؛ ناشکراکه‌رانه؛
قاوده‌رانه «مقاله‌ی افشاگرانه؛ وتاری قاوده‌رانه».

افشاگرانه ۲؛ قید. قاوده‌رانه؛ به‌ناشکرایي؛
ناشکرایانه «استاد افشاگرانه سخن می‌گفت؛
ماؤستا قاوده‌رانه قسه‌ی ده‌کرد».

افشاگری /'efšāgarî/؛ ها؛ [عربی / فارسی]
اسم. قاوده‌ری؛ کار یان ره‌وتی ده‌رخستنی
ناکار یان رووداویکی نارها «از بعضی از
افشاگری‌ها باید اجتناب کنید؛ له‌بری‌ک
قاوده‌ریگه‌ل ده‌بی دووری بکه‌ن».

افشان ۱ /'afšān/؛ اسم. شهن؛ شهنه؛ سیزنه؛
سیزن؛ مله‌یب؛ داری چوارچنگی خۆبان به
بادان.

— **افشان** ۲؛ پیوژه. وه‌شین؛ پژین؛ پېژین؛

□ افطار باز کردن ☞ افطار کردن

افطار کردن: رُوژوو شکاندن؛ رُوچی مارپی؛ بهربانگ کردنهوه؛ قنار قه کرن؛ رُوژوو کردنهوه؛ دهم واکردن؛ شکاندنی

رُوژوو: افطار کردن

افطارانه / 'eftārāne: [عربی/فارسی] ☞ افطاری

افطاری / 'eftārī: [عربی/اسم، بهربانگی؛ وهربانگی؛ پیخوری که رُوژگهوان له کاتی ئیواره ده یخوات: افطارانه

افعال / 'afāl: [عربی/اسم، ۱. جمع ☞ فعل ۲. کاران؛ کارگه؛ کردارگه؛ کاری؛ که ردی (افعال ناشیست: کارانی ناله بار).

افعی / 'afī: ها؛ ان: [عربی/اسم، حه فی؛ کوله ژ؛ که وهه فی؛ بهرگیر: ۱. ناوی گشتی ئەندامانی تیره ی حه فیان ۲. ماری ژاردار له تیره ی حه فیان.

افغان / 'afqān: [اسم، ۱. ها؛ ان: ئەفغان؛ خه لکی ولاتی ئەفغانستان ۲. [دبی/ شیوه؛ فهغو؛ هاواری نازار؛ شین و رُوژو.

افغانی^۱ / 'afqānî: [اسم، ئەفغانی: ۱. ها؛ ان: افغانه/ ئەفغان؛ هه ریه که له خه لکی ره سه نی ئەفغانستان ۲. یه که ی پاره ی ئەفغانستان.

افغانی^۲: صفت. ئەفغانی: ۱. سه ر به ئەفغانستان ۲. ها/ خه لکی ئەفغانستان.

افق / 'ofoq: ها؛ آفاق: [عربی/اسم، ئاسو: ۱. ئاسوگ؛ ئاسوو؛ هاسو؛ هه سو؛ ئە وسو؛ سوو؛ سوئ؛ سوئگه؛ ماگ؛ ماکه؛ که ل؛ نشات؛ ئاوا؛ زیواری ئاسمان؛ په راویزی ئاسمان؛ که ناری ئاسمان ۲. [مجازی/ بهر ژه وه ند؛ بهر جه وه ن <افق روشن: ئاسوی روون>.

افقی / 'ofoqî: [عربی/صفت، هه سوئی؛ ئاسویی؛ ئاسوگی. ۱. سه ر به ئاسو ۲. پویی؛ هاوشان / هاوړیکی ئاسو.

کوشین؛ کوشان؛ بشافتن؛ پشاوتن؛ شواره ی؛ شواری؛ شوارته ی؛ هه لپشاوتن؛ گوشاردان ۲. بشاوتن؛ ئاویان شیریه شتی به گوشار گرتن. هه روه ها: افشردنی

■ صفت فاعلی: افشردنه (گووشهر) / صفت مفعولی: افشرده (گووشراو) / مصدر منفی: ئیفشردن (نه گووشین)

افشرده / 'afšorde: [اسم، گووشراو؛ گووشراوه؛ ئەو شته ی که ئاوه که ی به گوشاردان گیراوه.

افشره / 'afšore: ها: [اسم، گویشگ؛ گووشراو؛ شیله؛ گفیشک <افشردی لیمو: گووشراوی لیمو>.

افشک / 'afšak: ها: [اسم، نامتداول/ ۱. پرشه؛ پزگه؛ پریشکه؛ پرشنگ؛ پز؛ پرشه ی ئاو ۲. شه ونم؛ ئاونگ؛ ئالشته * افشنگ؛ اپشک

افشنگ / 'afšang: ☞ آفشک

افشون / 'afšûn: [اسم، شهن؛ شهنه؛ شه؛ کاریج؛ کاریج؛ کارپز؛ ته بور؛ شه مز؛ مله یب؛ ملیب؛ مه له هه ب؛ مه لیف؛ مالبب؛ سیلکه؛ سین؛ قه له پیسک؛ هه سک؛ هیر گووش؛ داری چوارچنگی خه رمان بادان.

☐ افشون آهنی: شهن؛ کادو؛ شهنه ی ئاسن.

افشون سه شاخه: گو؛ سیلک؛ شه ناسی؛ شهنه ی سی ددانه.

افشه / 'afše: ها: [اسم، ساور؛ ساوار؛ سافار؛ گه نمی کولوی به ده ستار وردکراو: بلغور

افضل / 'afzal: [عربی/صفت. [دبی/ ۱. هه فیاز؛ باشتر؛ سه رتر ۲. زانتر؛ هه ژیتتر؛ هه ژاتر؛ قه نجتتر.

افطار / 'eftār: [عربی/اسم، بهربانگ: ۱. رُوژوو شکینی <افطار کردن: بهربانگ کردنهوه> ۲. ها/ ئیواره؛ ویره گا؛ کاتی رُوژوو شکاندن <زودباش! افطار شد: ئازاکه! بهربانگه>.

افکار / afkār : [عربی] جمع ۞ فکر

۞ افکار عمومی: بیری گشتی؛ بیری و رای گشتی؛ بۆچوونی پیرایی گهل.

ـ افکن / afkan : [پیواژه] ۱. به زین؛ به زنه (شیرافکن: شیر به زین) ۲. هاویژ؛ ئاویژ؛ ـ تاونه (پرتوافکن: تیشکاوژ) ۳. هاویژ؛ ـ شان؛ فریدەر (بمب افکن: بمب هاویژ).

افکندن / afkandan : [مصدر، متعدی، /افکندی: هاویشتن؛ می افکنی: ده هاویژ؛ بیفکن: به اوژده // ۱. هاویشتن؛ خستن؛ خسن؛ شانهی؛ فرهدان؛ برک؛ برکدان؛ برنگدان؛ تووردان ۲. راخستن؛ داخستن؛ ئه ره یاهوی؛ ئه ره وه سی (فرش افکندن: فهش راخستن) ۳. داخستن؛ شوپوهه کردن؛ وه سیره؛ ئارده یه ر وار؛ هینانه خوار (سر را به زیر افکندن: سهر داخستن) ۴. خستن؛ تیشکدان؛ تیشک هاویشتن؛ شانهی؛ تاوانینه (پرتو افکندن: تیشک هاویشتن).

■ صفت فاعلی: افکننده (هاویژهر) / صفت مفعولی: افکنده (هاویژراو) / مصدر منفی: نیفکندن (نه هاویشتن)

افگار / afgār : [صفت، /ادبی] ئه وگار؛ دامشتی: ۱. کز؛ داماو؛ کهیل؛ زگار؛ مانیا؛ ئاراو؛ سیس هه لکه راو ۲. بریندار؛ زامار.

افگانه / afgāne : [اسم، له بهر / بار چووگ؛ بیچووی به مردوویی زاو.

افلاس / eflās : [عربی] / اسم، /ادبی] داماو؛ ۱. هه ژاری؛ پروتی؛ ده سکورتی؛ به له نگازی (از فرط افلاس به فروش لباسهای اضافی خود پرداخت: له بهر هه ژاری که وته فروشتنی جل بهر گه زیاده کانی خو) ۲. نابوددی؛ نابووتی؛ وه شکسته یی؛ مایه پووچی (این طور که تو خرج می کنی می ترسم کارت به افلاس بکشد: بهم جوژه که تو خرج ده که یی ئه ترسم بکهوینه نابوددی).

افلاسانمه / eflāsname : [عربی] / فارسی] / اسم، هه ژارینامه؛ نووسراویه ک که تییدا هه ژاری که سیک راده گه یه نن.

افلاک / aflāk : [عربی] / اسم، ۱. جمع ۞ فلک ۲. /ادبی] / ناسمانان؛ ئاسمانگه؛ ئاسمانی.

افلاک نَمَا / aflāknamā : [عربی] / فارسی] / اسم، که ره سه یه ک که به گه ران و وه ره چهرخان به یارمه تی چهرخ دهنده، جیگا و جووله ی ته نه ئاسمانیه کان نیشان ده دات.

افلاکی^۱ / aflākī : [عربی] / اسم، هه ساره ناس؛ ئه ستیره ناس.

افلاکی^۲ / aflākī : [ان / صفت، ئاسمانی؛ پیوه نیدار یان سهر به ئاسمان.

افلیج / eflīc : [از عربی] ۞ مفلوج

افنا / efnā : [عربی] / اسم، /ادبی] له نیو به ری؛ له به یین به ری؛ فه وتینه ری؛ کار یان ره وتی هه رشاندن / هه رژاندن و تیا بردن.

افندی / afandī : [ان / ها؛ /ان / ترکی از یونانی] / اسم، ئه فه ندی؛ ئاغه؛ وشه ی ریز لێنان بو ییاوان له تورکیه دا.

افواج / afvāc : [عربی] جمع ۞ فوج

افواه / afvāh : [عربی] / اسم، /ادبی] زاران؛ ده مگه ل (این شایعه در افواه افتاد: ئهم ده نگویه که وته سهر زاران).

افواهأ / afvāhan : [عربی] / قید، ده می؛ به ده می؛ به ده م؛ به زار؛ زاره کی؛ سهر زاره کی.

افواهی^۱ / afvāhī : [عربی] / صفت، /گفتاری] ۱. (نامتداول] ده می؛ زاره کی؛ سهر زاره کی؛ نه نووسراو ۲. /مجازی] ده می؛ ده فکی؛ هه رچی راست یان دروی دیار نه بی.

افواهی^۲ : قید. ۱. ده ماوده م؛ ده م به ده م؛ به شیوه ی ده می ۲. ده می؛ ده فکی؛ به شیوه ی ده نگۆ و ده نگه شه.

افول / ofül : [عربی] / اسم، /ادبی] ۱. ره وتی ئاوا بوون؛ داکشانی ته نی ئاسمانی به ره و

ئاسۆی رۆژاوا «افول ماه: ناوایوونی مانگ» ۲.
/مجازی/ پوو کانهوه؛ پوو چانهوه؛ پروو خان؛
دارمان؛ داهاتن؛ کار یان رهوتی له دهست
دانی پله و ئاست «افول قدرت شاه: پوو کانهوهی
هیزی شا». ههروهها: **افول کردن**

افه / efe، ها: / [فرانسوی] / اسم، نوان: ۱.
/مغتاری/ با؛ خو نوینی؛ ئەدا؛ ئەتوار ۲.
نوانگهی تایبەتی (سینهما).

افه آمدن: خو نواندن؛ خو بادان؛
جومو جوولگهلی نمایشی بو خو رانان و
کیشاندنی سهرنجی خه لک بو لای خو.

افیون / afyûn: / [مغرب از یونانی] / اسم، [دبی] /
ترياک، تلياک.

افیونی / afyûnî، ها: ان: / [مغرب از یونانی] /
صفت، ترياکي؛ ترياک کیش.

اق / oq، عوق

اقارب / aqāreb: / [عربی] / اسم، [دبی] / ۱.
کەس و کار؛ نزيكگه؛ نزيكهيل؛ خزمان
«اقارب درجه اول: کەس و کاری پله يه کەم» ۲.
نزيكان «از اقارب حاکم بود: له نزيکاني حاکم
بوو» * **آقربا**

اقرارير / aqārîr: / [عربی] جمع **اقرار**
اقصی / aqāsi: / [عربی] جمع **اقصا**
اقاقی / aqāqî، ها: / [مغرب از یونانی] / اسم،
/مغتاری/ **آفاقیا**

اقاقیا / aqāqiyā، ها: / [مغرب از یونانی] / اسم،
عهناوه؛ ئاقاقیا؛ دار بیسمیلا؛ دار جهوی؛
ئه کاکي؛ دار دهرزی: **اقاقی**

اقاله / eqāle: / [عربی] / اسم، [حقوق] /
پێک کهوتنی دوو لایه نی مامله بو
هه لوه شانده نه وهی پیکهاته.

اقلیم / aqālîm: / [عربی] جمع **اقلیم**
اقامت / eqāmat: / [عربی] / اسم، دیماتی؛
ئاکنجیتی؛ نیشته جییی؛ گله و بهری؛ کار
یان رهوتی جی خوش کردن و مانه وه له

شوینیک؛ مه نهی «محل اقامت دایم: شوینی
نیشته جییی هه میشه».

اقامت داشتن: مانه وه؛ جیگیر بوون؛
نیشته جی بوون؛ مانگار بوون؛ دامه زران؛
مه نایوه «سه سال در بانه اقامت داشت: سی
سال له بانه دا نیشته جی بوو». ههروهها:
اقامت کردن: اقامت گزیدن

اقامتگاه / eqāmatgāh، ها: / [عربی] / فارسی /
/اسم، نشیمن؛ نشیمنه نگا؛ نشینگه؛ جیگه ی
مانه وه و نیشته جی بوون (وهک مال،
میوانخانه و...) .

اقامه / eqāme: / [عربی] / اسم، ۱. کار یان
رهوتی به جی هینان؛ بهریا کردن؛ بهریوه
بردن «اقامه ی نماز: بهریوه بردنی نوێژ» ۲.
قامه؛ بانگی پیش له نوێژ، بو ریز بهستن و
نوێژ خویندن: **اذان و اقامه**

اقامه ی نماز: قامهت بهستن؛ نوێژ
دابەستن؛ دهست پیکردنی نوێژ و نیهت
هاوردن.

اقامه کردن: هینانه گۆڕی؛ خستنه
گۆڕی؛ قسه ی شتی داهوردن.

اغانیم / aqānîm: / [عربی] جمع **اغنوم**

اغانیم **ثلاثه** **اغنومهای سه گانه، اغنوم**
اقاویل / aqāvîl: / [عربی] / اسم، [دبی] / ۱.
جمع **قول** ۲. گفتگه؛ گفت و وات؛
قسه گه ل.

اقبال / eqbāl: / [عربی] / اسم، ۱. بهخت؛
هاتی؛ هات؛ ناوچاو؛ کابه شاک؛ روچه؛ چاره؛
ئامه د؛ ئامه و؛ تاله؛ پیکهوتی باش و
دلخۆشکهر «اقبال او بلند است: بهختی ئه و
به رزه» ۲. پیشواز؛ رووتیکه ری «با اقبال مردم
روبرو شد: له گه ل پیشوازی خه لکیدا رووبه روو
بووه وه».

اقبال رو آوردن: بهخت روو تی کردن؛
ناوچاو هاوردن؛ بهخته وهر بوون؛

خوشبخت بوون.

اقبال کردن: پیشوازی لیکردن؛ قه‌بوول کردن؛ وەرگرتن؛ به‌رهو پیری چوون.

اقتباس / eqtebās: ها؛ تات: [عربی] / اسم
لئ وەرگری؛ کار یان په‌وتی که‌لک وەرگرتن له به‌رهه‌م و بیرى که‌سانی‌تر، بۆ داهینانی کاریکی نوئ.

□ اقتباس کردن: لئ وەرگرتن؛ هه‌لگرتنه‌وه؛ وەرگرتن؛ ژیه‌وەرگرتن؛ چنه‌گیرته‌ی؛ هینان؛ دهره‌ینان؛ دهرکیشان؛ گرتنی ناوهرؤک یان بیریک و به‌کارهینانی به شیوه‌ییکی‌تر.

اقتدا / eqtedā: [عربی] / اسم
شوینکه‌وتوویی؛ چاولیکه‌ری؛ کار یان په‌وتی به دووی که‌سئ که‌وتن له کاریکدا و به سهره‌شق دانانی ئەو که‌سه. هه‌روه‌ها: **اقتدا کردن**

اقتدار / eqtedār: ها؛ تات: [عربی] / اسم
ده‌سرؤیی؛ ده‌سه‌لات؛ ده‌سته‌لات: ۱.
ده‌سه‌لاتداری؛ لئه‌ها‌توویی له به‌کارهینانی هیز و ده‌سه‌لاتی خو له کاتی دلخوازا «در آن موقع ارباب ده اقتدار زیادی داشت: لهو کاته‌دا ناغای دئ ده‌سه‌لاتیکی زؤری هه‌بوو» ۲.
توانایی کارتی‌کردن له سهر ئاکاری دیتران «اقتدار سیاسی: ده‌سه‌لاتی سیاسی».

□ اقتدار داشتن: ده‌سه‌لاتدار بوون؛ ده‌سرؤیشتن؛ ده‌سرؤیین. هه‌روه‌ها: **اقتدار یافتن**

اقتدار گرای / eqtedārgerāyī: ها؛ [عربی] / فارسی / اسم، [سیاست] ده‌سه‌لاتخوازی؛ ئەو ئامۆزباریه که‌ باوهری به‌ بوونی حکوومه‌تیکی ده‌سه‌لاتدار و سهردانه‌واندنی ته‌واوی خه‌لکه‌ بۆ ئەو حکوومه‌ته. هه‌روه‌ها: **اقتدارگرا**

اقتراح / eqterāh: ها؛ تات: [عربی] / فارسی

/ اسم، [دبی] / راوێژ؛ رازموونی؛ پرسین له خاوه‌ن رایان له مهر بابه‌تیکه‌وه.

اقتران / eqterān: ها؛ تات: [عربی] / اسم
لیک‌نزیکی؛ جووتی: ۱. بار و دۆخی نزیک یه‌ک‌که‌وتن ۲. بار و دۆخی له یه‌ک ریزدا بوون ۳. [نجوم] به‌رامبه‌ر به یه‌ک هاته‌وه‌ی تهنه ئاسمانیه‌کان.

اقتصاد / eqtesād: [عربی] / اسم، ئابووری؛ ئابوور: ۱. به‌رپوه بردنی ژیرانه‌ی خه‌رج و داهات ۲. کۆمه‌له‌ بابه‌تیک سهاره‌ت به‌ پیوه‌ندی هۆرته و به‌ره ۳. زانستی ئابووری؛ زانستی لیکۆلینه‌وه‌ی شیوه‌ی ژبانی تاک و کۆمه‌لگاگه‌ل و پیوه‌ندی نیوان ئەم شیوه‌ ژبانه و قانونی زال به‌سه‌ریانا و هه‌روه‌ها دۆزینه‌وه و پی‌شنیارکردنی شیوه‌ یان شیوه‌گه‌لی تازه بۆ به‌ره‌هه‌م هینان و دابه‌شکردنی داهاته‌کانی.

اقتصاددان / eqtesād.dān: ها؛ تات: [عربی] / فارسی / اسم، ئابووری‌زان؛ که‌سئ که‌ له‌ بواری قانون، دیارده و پیوه‌ندیگه‌لی ئابووری و میژوو و کارکردیان، خاوه‌ن زانسته.
اقتصادسنجی / eqtesādsancī: ها؛ [عربی] / فارسی / اسم، که‌لک وەرگرتن له بیرکاری و ژمی‌رکۆیی له‌ خۆندنه‌وه‌ی بابه‌تگه‌لی ئابووری.

اقتصادی / eqtesādī: [عربی] / صفت.
ئابووری: ۱. پیوه‌ندی‌دار به‌ ئابووره‌وه «برنامه‌ی اقتصادی: رپچی ئابووری» ۲. به‌قازانج «ین کار اقتصادی نیست: ئەم کاره ئابووری نیه».

اقتصادیات / eqtesādīyyāt: [عربی] / اسم.
ئابووریگه‌ل؛ کاروباری سهر به‌ ئابووری.

اقتضا / eqtezā: [عربی] / اسم، ویست؛ خواست؛ خواز؛ نیاز؛ پیدایه‌ست؛ گه‌ره‌کی؛ پتویستی «اقتضای زمانه: ویستی سهرده‌م».

□ اقتضا کردن: ویستن؛ خواستن؛ واسه‌ی؛

پنویستی کردن؛ پنویست بوون «آن روز شرایط این طور اقتضا می کرد؛ شهو روزه همل ومه رج ئاواى دهویست».

اقدام / aqdām: [عربی] جمع قَدَم

اقدام / eqdām: ها؛ -ات: [عربی] / اسم، داپه؛ هافل؛ دهسبه کاری؛ کار یان رهوتی جیهه جی کردنی کاری که له پیشدا بهرنامه ی بو داپرژاوه «اقدام قانونی؛ داپه ری قانونی».

□ اقدام کردن: دهست بردن؛ دهس به کار بوون؛ کار کردن؛ شهفل کردن؛ هه ولدان؛ ههنگاو نان.

اقرار / eqrār: ها؛ -آقاریر: [عربی] / اسم، پیتهاتی؛ ئیقرار؛ کار یان ئاکاری که نیشانه ی وهرگرتنی راستی قسه یه که.

□ اقرار کردن: مکوور بوون؛ پیتهان؛ چوونه ژیر؛ ئیقرار کردن؛ راستی گوتن؛ دان پیئانان؛ پی لئنان؛ دان پیئانان؛ پنه ئامه ی؛ وه شهستو گرتنی تاوان یان داخوازه یک له ئاست خووه.

اقرار گرفتن: پی در کاندن؛ راستی له بن زار کیشان.

اقرارنامه / eqrārnāme: ها؛ -: [عربی] / فارسی / اسم، دهرقه دان نامه؛ ئیقرارنامه؛ نووسراوه یی که تییدا نووسه ر یا واژوکه ر بابه تیک بدر کینی.

اقرارنیوش / eqrārnîyûş: ها؛ -ان: [عربی] / فارسی / □ اعتراف نیوش

اقران / aqrān: [عربی] / اسم، [دبی] / هاوتایان؛ هاولفان؛ هاوه لان؛ هاومالان؛ هاوشانان؛ هاوته مه نان؛ هاوقه تاران.

اقربا / aqrebā: [عربی] □ آقارب

اقرراهی / oqor.rāhî: ها؛ -: [ترکی] / فارسی / اسم، [گفتاری] / دیاری؛ سه وقات؛ پیشکشه شهک که ره یوار به به ره یکه رانی ده دا.

اقساط / aqsāt: [عربی] جمع قِسط

اقساطی / aqsāti: [عربی] □ قِسطی

اقسام / aqsām: [عربی] جمع قِسم

اقتشار / aqšār: [عربی] جمع قِشر

اقتصا / aqsā: [عربی] / اسم، [دبی] /

دوو ره دهستان؛ جیگه گه لی زور دوور: اقصی

اقتصا: صفت. دوور تر؛ دوور تر؛ شهوپه ر «در اقتصای عالم: له دوور تر شوینانی جیهاندا»:

اقصی

اقتصر / aqsar: [عربی] / صفت. [دبی] / کوتا تر؛ کوتلتر؛ کورت تر؛ کوتا تر «راه اقتصر: ره یگه ی کوتا تر».

اقتصی / aqsā: [عربی] □ آقفا

اقتطاب / aqtāb: [عربی] جمع قُطب

اقتطار / aqtār: [عربی] جمع قُطر

اقتطاع / aqtā': -ات: [عربی] / اسم، [قدیمی] / شهو هه رد و بوومه خه لیفه یان شا ده یسپارده که سپک که داها تی بو خوی بی.

اقل / aqal(l): [عربی] / صفت. کهم؛ که متر؛ که متر «حد اقل: لانی کهم».

□ اقل مراتب: که مترین پله؛ نزمترین پله واپه.

اقتلا / aqallan: [عربی] / قید. که مایی؛ قه نا؛ کی میقه؛ که مینه؛ هیچ نه بی؛ هیچ نه وی؛ به شی کهم؛ لانی کهم؛ شهقه لی کهم.

اقلام / aqlām: [عربی] جمع قَلَم

اقلیت / aqalīyyat: [عربی] / اسم، که مینه؛ که مایه تی؛ که مایی: ۱. دوخ یان چونیته تی که متر بوون «اگر این طور رفتار کنی، همیشه در اقلیت می مانی؛ شه گه ر بهم جو ره هه لسی و دانیشی، هه میشه له که مینه دا ده مینیته وه» ۲.

له/ به شی له کو مبه له، کو مبه لگا یان دامه زراویک که ژماره ی شه ندامانی که متر له به شه کانی تره «اقلیت دینی: که مینه ی ئایینی».

□ در اقلیت بودن: له که مینه دا بوون؛ له

اقویا / 'aqviyā: [عربی] / اسم، دهسه لاتداران؛ زۆرداران؛ بههیزان؛ کهسانی بههیزی کۆمه لایه تی زۆروهه.

اقیانوس / 'oqyānūs: ها: [معرّب از یونانی] / اسم، ئوقیانووس؛ زهریای گهوره: ۱. پانایه کی پان و بهرین له ئاوی سویر، به زهریا و دورگه گه لی زۆروهه ۲. ههر یه که له پینج کۆمای بهرینی ئاو که پیکه وه پتر له ۷۰٪ پروبه ری گۆی زهوی داگر تووه.

اقیانوس شناسی / 'oqyānūsšēnāsī: [معرّب / فارسی] / اسم، ئوقیانووس ناسی؛ محیت ناسی؛

اقیانوس نگاری / 'oqyānūs negārī:

[معرّب / فارسی] / **اقیانوس شناسی**

اکابر / 'akāber: [عربی] / اسم، ۱. ته مه ن زۆران؛ به سالا چووان؛ ته مه ن پڕۆیشتوان؛ گه وراتره ییل ۲. [قدیمی] / گراگران؛ گه وره گه ل؛ خدانازی «اکابر قوم: کراکرانی هۆز».

اکاذیب / 'akāzīb: [عربی] / اسم، [ادبی] / دره وو؛ درۆ و ده له سه.

اکازبون / 'okāz(i)yon: ها: [فرانسوی] / اسم، هه لکه وت؛ هه لکه فته؛ هه ل؛ هۆر که وت؛ کیس؛ ده لیقه؛ ده رفه تی باش بۆ هه نگاویکی پرقازنج «این ماشین با این قیمت، اکازبون واقعی است: ئەم ماشینه بهم نرخه وه، هه لکه وتهیه کی ته واهه».

اکالپیتوس / 'okālīptūs: ها: [فرانسوی] / اسم، ئوکالپیتوس؛ داریکی له بیجمی داره بیه، که له ئوسترالیاهه و گه لاکه ی بۆ ده رمان نه شه.

اکالپیتول / 'okālīptol: [فرانسوی] / اسم، ئوکالپیتول؛ شیرهی ئوکالپیتوس، که تراویکی ئاواناسیاه و بۆنیکێ تونی هیه.

اکبر / 'akbar: [عربی] / صفت، [ادبی] /

که مایه تیدا بوون: ۱. خاوه نی ئەندام و هۆگری که م و نه به س ۲. له گه ل پای زۆرینه دا نه بوون ۳. دهنگی باش و بهس نه هینان. ههروهه: در اقلیت ماندن

اقلیم / 'eqlīm: ها: [عربی] / [معرّب از یونانی] / اسم، ۱. ولات؛ سه رزه مین؛ ههریم؛ وه لگ؛ بووم ۲. ئاو و ههوا؛ کهش.

اقلیم سخن: ههریمی شیعر و وێژه.

اقلیمش / 'eqlīmeš: [معرّب / فارسی] / اسم، ده شه رناسی؛ زانستی چۆناوچۆنی گۆرپان و داگه پانی ئاو و هه وای شوینیک.

اقلیم شناسی / 'eqlīmšēnāsī: [عربی] / فارسی] / اسم، کهش ناسی؛ ئاو و هه وانا سی.

اقلیمی / 'eqlīmī: [معرّب] / صفت، کهشی «شرایط اقلیمی: هه ل و مه رجی کهشی».

اقدمار / 'aqmār: [عربی] / اسم، [ادبی] / ۱. جمع قمر

اقدناع / 'eqnā: [عربی] / اسم، [ادبی] / هینانه سه ربار؛ کار یان ره وتی رازی کردن «او برای اقدناع من خیلی تلاش کرد: ئەو بۆ رازی کردنی من زۆری تیکۆشا». ههروهه: اقدناع شدن؛ اقدناع کردن

اقدنوم / 'oqnūm: ها: [عربی] / [معرّب از یونانی] / اسم، [ادبی] / ۱. سرشت؛ بناخه؛ بناوشه؛ هیم؛ خو ۲. بنه ما؛ ئەوهی که بوونی هه رشتی به وهه به ستراره ۳. کهس؛ خو؛ که سایه تی؛ بنه کوک؛ شه نگسته؛ بنمیشه.

اقدنوم های سه گانه: سی بنه مای بنه ره تی له دینی مه سیحدا، واتا: باوک، کوپه؛ رۆحی پیرۆز: اقدنیم ثلاثه

اقدوال / 'aqvāl: [عربی] / جمع قوال

اقدوام / 'aqvām: [عربی] / جمع قوم

اقدونیطون / 'aqūnītūn: ها: [معرّب از یونانی] / اسم، هه لایه هه ل؛ هه لاهه ل؛ گیا زار؛ گوله گیا.

گه وهره تر؛ مه زنتر؛ گوره تر؛ گه پتر.

اکبیری / ekbîrî, ها: / از عربی / صفت.

/ گفتاری / ناحه ز؛ ناشرین؛ ناشیرین؛ دزیو؛ پووته که؛ نابار؛ ناباو؛ قهه نه چئی؛ کریت؛ به دته شک؛ به دتشکل.

اکتبر / oktoabr /: [فرانسوی] /سم. ئوکتوبر؛ تشرینی یه کهم؛ مانگی دهیمه می سالی زایینی، له نووی ره زبه ره وه تا بیستی خه زه لوهر.

اکتساب / ektesâb, ها: / لات: / [عربی] /سم. / ادبی / کار یان ره وتی په یا کردن؛ وه دهس خستن؛ به دهسه هیتان؛ وه دهسه هیتان؛ دهس خستن؛ گیره هیتان؛ دهس وسه ی؛ به دهس ئارده ی؛ په یادا که رده ی؛ دهسقه نان.

اکتسابی / ektesâbî /: [عربی] / صفت. دهس خستنی؛ دهس خستانی؛ دهس خسته کی؛ دهسه هیتانی؛ گیره هیتانی؛ په یا کردن؛ دهسقه نان. به ران بهر: **قطری**

اکتشاف / ektešâf, ها: / لات: / [عربی] /سم. کار یان ره وتی دوزینه وه؛ یوسه یوه؛ قه دیتن؛ ناگه دار بوون له دیارده یه که په پشتر هه بووه و پیتان نه زانیوه «اکتشاف نفت: دوزینه وه نه وت».

اکتشافات / ektešâfât /: [عربی] /سم. دوزیاوه گه؛ دوزران؛ کومه له شتانی که دوزران وهته وه.

اکتشافی / ektešâfî /: [عربی] / صفت. ۱. دوزراوه؛ دوزیاگه وه؛ په ییدابوگ «اموال اکتشافی: مالی دوزراوه» ۲. دوزینه وه یی؛ دوزیاگی؛ دوزراوه یی؛ دوزیاوه یی؛ قه دیتنی؛ قه دوزی؛ سه ره به دوزینه وه «عملیات اکتشافی: کارگه لی دوزینه وه یی».

اکتفا / ektefâ /: [عربی] /سم. به سنده یی؛ دوخ یان چونیته تی بهس بوون.

□ **اکتفا شدن**: به سنده کران؛ بهس زانین «در

اینجا تنها به ذکر یک مثال اکتفا شد: لیرودا، ته نیا به هیتانه وه ی ویتنه یه که به سنده کرا».

ههروه ها: اکتفا کردن

اکثر / aksar /: [عربی] / صفت. زورتر؛ زیده تر؛ پتر؛ فره تر؛ فره تر «اکثر اوقات: زورتر کات».

اکثرأ / aksaran /: [عربی] / قید. زوربه؛ زیاده تر؛ فره تر؛ پتر؛ زورینه «اکثرأ بچه بووند: زوربه یان مندا ل بوون».

اکثریت / aksariyyat /: [عربی] /سم. پیرایی؛ زوری؛ زوربه؛ زوربه؛ زورمه؛ زورم؛ بهشی زور؛ پیرایی؛ زورینه؛ زوربه؛ زوراتی: ۱. دوخ یان چونیته تی زورتر بوون «انها در جلسه اکثریت داشتند: ئه وان له دانیشتنه که دا زوراتیان هه بوو» ۲. ئه وه بهشی له کومه لگا یان دامه زراوه که ژماره ی ئه ندامانی زورتر له به شه کانی تره «اکثریت حزبی: زوراتی ریخراوه یی».

□ **از اکثریت انداختن**: له زورینه خستن؛

له فره یی خستن؛ له زوری خستن: ۱. ته قالا ی دهسته گه لی که مینه بؤ بهرگری له کوبوونه وه ی نویتنه ران له ئه نجومه ن و بهرگری له به رنامه گه لی ده ولته ۲. ته قالا ی دهسته گه لی که مینه بؤ بهر وه خؤ کیشانی برئ نویتنه رانی زورینه یان لایردنیان به مه بهستی که م کردنه وه ی هؤگرانی ده ولته.

در اکثریت بودن: له زورینه دا بوون؛ له فره ییدا بوون؛ له زوریدا بوون؛ خاوه نی زورترین دهنگ، ئه ندام یا لایه نگر بوون.

اکدی / akadî /: /سم. ئه که دی: ۱. هؤزکی سامی له دانیشتوانی ناوه ندی نیوچومان (میزوپوتامیا) تاکوو ده سپیکردنی هه زاره ی دووه مه ی پیش زایین ۲. /ها: /ان/ هه ریه که له کهسانی ئه وه هؤزه ۳. له زمانگه لی که ونارای نیوچومان له هه زاره ی

سیهه مه وه تا یه که می پیش زاین.

اکدی ^۱: صفت. ئاکدی؛ ئه کیدی؛ پیوه ندیدار
یان سه ره به ولاتی له میژینه ی ئاکید، له
نیوچومان (میژوپوتامیا).

اکراد / 'akrād / [عربی] جمع  کُرد

اکرام / 'ekrām / ها؛ تا؛ [عربی] / اسم. [ادبی]
کاری ریز لینان؛ ریزگرتن؛ ریز نان و
دلوفانی کردن.

اکران / 'ekrān / [فرانسوی] / اسم. په رده ی
سینه ما؛ سه کوی شانۆ.

 **روی اکران آمدن**؛ پیشاندان؛ بلالو
کردنه وه ی فیلم؛ نیشاندانی فیلم.

اکراه / 'ekrāh / [عربی] / اسم. ۱. نابه دلی؛
بی مه یلی؛ ناحه زی؛ بیژ «با اکراه قبول کرد: به
نابه دلی وه ری گرت» ۲. وه ره زی؛ وه رسی؛
بیژاری؛ وه ره زی؛ وێر سی «اکراه او مشخص
بود: وه ره زیه که ی دیار بوو».

 **اکراه داشتن**: ۱. پی ناخۆش بوون ۲.
وه ر س بوون؛ بیژار بوون؛ نه فیان.

اکردوکر / 'akerdoker / [؟] / اسم.
شه سخان؛ شه سخان؛ قزیان قزیان؛
خه سته خه سته؛ خه ت بازی؛ جوړی
گه مه ی مندالانه ی دوو یا چهند که سییه که
به سه ره زه ویدا خیلگه لیک ده کیشن و یه که
به یه که _ له سه ره لاقیک _ به ناو
خانوه کانداز ده دهن. لی-لی

اکره / 'akare / [عربی] / اسم. ۱. [نامتداول]
وه ر زیر؛ بیوه رز؛ فه لا؛ کاریگه ری کشت و
کال ۲. [مجازی] ده سه و دایه ره؛ ده س و
په یوه ند.

اکسیر / 'eksîr / ها؛ [معرّب از یونانی] / اسم.
ئیکسیر: ۱. [قدیمی] گه وه ره ی که ویده چوو
چییه تی شته کان ده گوژی و ته ووتریان
ده کا (وه ک جیوه بکانه زیو، مس بکانه زیر) ۲.
[کنایی] هه رشتی که ده ست نه که وه ی یان

سه خله ت ده سه که وه ی.

اکسیژن / 'oksîjen / [فرانسوی] / اسم.
ئوکسیژن؛ توخمی کیمیاوی به ژماره ی
ئه تومی ۸ و کیشی ئه تومی ۱۵,۹۹، گازی
شکل، ۲۱٪ ی بارستایی که شه، بی رهنگ و
بۆن و تامه و قورستر له هه وا، له تیکه لی
له گهل هیدروژندا پیکهینه ری ئاوه.

اکسیژندار / 'oksijendār / ها؛ [فرانسوی]
فارسی. صفت. به ئوکسیژن، ئوکسیژندار.

اکسیژنه / 'oksîjene / [فرانسوی] / صفت.
ئوکسیژندار.

اکسیور / 'oksiyor / ها؛ [؟] / اسم.  **کرمک - ۲**
اکشن / 'akšēn / [انگلیسی] / اسم. [سینما]
لیده و به رده؛ تیک هه لپژاوی (له فیلمدا).
اکشن ^۱: صفت. [سینما] پرشه ر و شو ر (له
فیلمدا).

اکلیل / 'eklîl / [عربی] / اسم. ۱. ها / [ادبی]
تاج ۲. ها / [گیاه شناسی] کولیلک؛ تاجه
گولینه ۳. ئه کلیل؛ گه ردیکی بریقه داره
وه ک زیر و زیو دهنوئی و بۆ نه خشاندن و
جوانکاری ده بی ۴. ها / [نجوم] که لوو؛ ناوی
دوو ئه ستیره ی ئاسمانیه.

 **اکلیل جنوبی**؛ که لووی باشووری.
اکلیل شمالی؛ که لووی باکووری.
اکلیل کوهی؛ گه لاپه ژم؛ گیواوه نانه شان؛
بنه گیاییکی گه لاوردیله ی بۆنخۆشه.

اکلیل کاری / 'eklîlkārî / [عربی] / فارسی
اسم. ناواندن؛ هه لئاوین (به ئه کلیل).

اکلیلی / 'eklîlî / [عربی] / صفت. ۱. ئه کلیلی؛
ئه کلیلی رهنگ ۲. تاج ئاسا؛ تاجی.

اکمل / 'akmal / [عربی] / صفت. [ادبی]
ته ووتر؛ بالاتر؛ ته مامته ر.

اکناف / 'aknāf / [عربی] / اسم. [ادبی] سووچ و
قوژین؛ کون و قوژین؛ کونج و که نار؛ رۆخ؛
لیوار؛ ئه م لا و ئه ولا؛ که راخ بیتاخی.

اکنونومیک / 'ekonomik /: [فرانسوی] صفت.
 نابووریانه.

اکیپ / 'ekîp / -ها: [فرانسوی] اسم. ریز؛ پیچ؛
 تاقم؛ کومه‌ل؛ گروپ؛ دهسته؛ پؤل؛ گؤل؛
 په‌له؛ چین «گفتند: تو به اکیپ ما نمی‌خوری،
 بهتر است بروی: گوتیان: تو به ریزی نیمه
 ناخوی، باشته بروی».

اکید / 'akîd /: [عربی] صفت. چر؛ ئەکید؛ پی
 له‌سەر داگیراو «دستور اکید: فرمانی چر».

اکیداً / 'akîdan /: [عربی] قید. چر و پر؛
 به‌پیداگری؛ ب مسؤگه‌ری «اکیداً توصیه
 می‌شود: به چر و پری راده‌سپێدریت».

اگر / 'agar / -ها: حرف. ئەگەر؛ هه‌گەر؛
 ئەیه‌ر: ۱. پیتی مهرج؛ هه‌که؛ ئەگه؛ هه‌ک؛
 هه‌گه؛ هه‌کوو؛ سه‌خمه‌راتی؛ که؛ هاتوو؛ ئەر؛
 ئەگه‌ر کوو؛ گه؛ گەر؛ گه‌ردا؛ گه‌ردانه؛ بێتوو؛
 وه‌گی؛ هەر؛ ئەگ «اگر بیایی می‌بینی: نه‌گەر
 ببی، ده‌بینی» ۲. رهنگه؛ ره‌نگا؛ گاهه‌ز «هزار
 جور حرف می‌زند، اگر یکی معنی و سر و ته داشته
 باشد: هزار جور قسه ده‌کا، نه‌گەر به‌کیان وانا و
 سه‌ر و بنی هه‌بی» ۳. ئەر؛ پیتی نه‌کردن:
 //ف) له‌سوینددا دی «خدا مرا بکشد اگر همچو
 حرفی گفته باشم: خوا بمکوژئ نه‌ر ئاوا قسه‌ بیکم
 گوتبئ» ب) له‌وریا کردنه‌وه‌دا دی «اگر
 نریختی! اگر نرفت! نه‌گەر نه‌ترژاند! نه‌گەر
 نه‌چوو!» (یانی ده‌یژنی، ده‌چئ) ج) له
 پێداگریدا دی «اگر بکشی هم از جایم تکان
 نمی‌خورم: نه‌گەر بېشمکوژی له‌جینی خۆم
 نابزووم» د) له‌پرسیاردا دی «اگر گفتی تو
 دستم چه دارم؟ نه‌گەر گوتت چی له‌ناو
 ده‌ستم‌دایه؟» (واتا: نازانی بئژی) ۴. خۆزگه؛
 بریا؛ وه‌شله‌ی «اگر می‌شد او را ببینی! نه‌گەر
 ده‌تدی!» (یانی: بریا چاوت پی ده‌که‌وت).

اگر آوردن اگر و مگر کردن

اگر و مگر کردن: منجه‌منج کردن؛ ئەگەر

اکنون / 'aknûn /: اسم. [ادبی] ئیستا؛
 ئیستاکه؛ ئیسته؛ ئەم‌یستا؛ ئەم‌یسته؛
 ئەو‌یستا؛ و‌یسه؛ و‌یستا؛ و‌یستا؛ ئیستی؛
 ئیسه؛ ئیستیکانی؛ ئیسته‌کی؛ ئایسه؛
 هه‌یسه؛ نها؛ نوها؛ نهۆ؛ نوهو؛ نهه؛ نه‌هه؛ نهو؛
 نۆکه؛ نۆکا؛ نه‌وکه؛ نه‌کای؛ هه‌وکه؛ هه‌نوو؛
 هه‌نواکه؛ هه‌نووکه؛ نارا؛ کانی؛ ئەنا؛ ها؛
 ئەوته‌تا؛ ئەم ده‌مه؛ ه‌یستا؛ هه‌نواکانه؛ ئیمکی؛
 ئیمکه؛ کات و ساتی که تییداین «اکنون وقت
 کار است: ئیستا کاتی کاره».

اکنون! قید. ئیستاکه؛ ئیستا؛ ئیسه؛ نها؛
 ئەو‌کات و ساته‌ی هاین تییدا «اکنون باد
 می‌آید: اکنون می‌شوم: ئیستاکه با دیت: ئیستا
 ده‌بیسم».

اکیو / 'eko /: [فرانسوی] اسم. ده‌نگدانه‌وه؛
 زایله؛ پیژن؛ ئەوا ده‌نگ؛ ده‌نگه‌دان.

اکوسیستم / 'ekosistem / -ها: [فرانسوی]
 اسم. [زیست‌شناسی] ده‌ژه‌وار؛ کۆمه‌لی
 گیانداران و ژینگه‌ی سروشتیان (وه‌ک گۆم،
 لێر، چۆلگه).

اکول / 'akûl / -ها: [عربی] صفت. [ادبی]
 زۆرخۆر؛ سکه‌پۆ؛ گرگن؛ زگدراو؛ فره‌خوهر؛
 فره‌وه‌ر؛ زیده‌خۆر؛ که‌سئ که زۆر هه‌زی له
 خواردنه و زیاتر له‌را ده‌ی ئاسایی ده‌خوا.

اکولوژی / 'ekolozi /: [فرانسوی] اسم.
 ده‌ژه‌وارناسی؛ ژینگه‌ناسی.

اکولوژیست / 'ekolojist / -ها: [فرانسوی] اسم.
 ده‌ژه‌وارناس؛ ژینگه‌ناس.

اکولوژیکی / 'ekolojikî /: [فرانسوی] صفت.
 ده‌ژه‌واره‌یی.

اکنونومی / 'ekonomî /: [فرانسوی] اسم.
 نابووری.

اکنونومیس / 'ekonomîst / -ها: [فرانسوی]
 اسم. نابووری‌زان؛ نابووری‌ناس؛ شارمه‌زی
 زانستی نابووری.

جگه؛ بيجگه؛ مه گهر «هر وقت خواستی بيا،
الا امروز؛ ههر کاتى پيت خوشه وهره، بيجگه
ئيمرو».

الابختكى / allābaxtakî /: [از عربى/ فارسى]

الله بختى

الابختى / allābaxtî /: [از عربى/ فارسى]

الله بختى

الاستيسيه / elāstîsîte /: [فرانسوى]

کشسانی

الاستيتك / elāstîk /: [فرانسوى]

کشسانی

الاغ / olāq /: [ترکى/ اسم. کهر؛ ههر؛

که مشو؛ گو ههریز؛ گویریز؛ ولاخ؛ گوئ
دریز؛ ئولاخ؛ حهقر.

الاغبان / olāqbān /: [ترکى/ فارسى]

کهرله وهرین؛ کهرهوان؛ شوانی کهران.

الاغدار / olāqdār /: [ترکى/ فارسى]

ناويز؛ خهره بنده؛ کهردار؛ کهریار؛ ولاغار.

الاکلنگ / allākolang /: [اسم. حندر حو؛

حه ندهر حو؛ سيسو؛ جيجلقانه؛ جيجلقانه؛

ئهم سه ره وسهر؛ زهر زانيق؛ حه قلى مه قو؛

حه للاقو وچکه؛ حه للاقو شه؛ حه للاقو شه؛

ئه للاقو وچه؛ حيزه رقانه؛ حه لهق مه لهق؛

هه لهق مه لهق؛ داردو لهق؛ هه لهق م.

الامان / al'amān /: [عربى/ صوت. ئهى

هاوار؛ ئامان؛ هاوار؛ هانا؛ وشه يک بو

يارمه تى خوازى له هه مبه ر زور و نازاره وه

«الامان به دادم برسيد؛ ئهى هاوار فريام کهون».

الامليک / al'amelîk /: [فاشر]

الآن / al'ān /: [عربى/ اسم. ئيست؛ ئيسه؛

ئيستاکه؛ هه نووکه؛ ئه وجا؛ نه؛ نوها؛ ئهم کاته

که تييدين «الآن وقت اين کار نيست؛ ئيست بو

ئهم کاره نابى».

الآن ^۱: قيد. ههر ئيست؛ ههر ئيسه؛ ئيستاکه؛

ئائيست؛ نانک؛ ئيسه؛ نهو؛ نووکه؛ ناکا؛

و مه گهر کردن؛ منه من کردن؛ ئه رى و
نه رى کردن؛ منگه منگ کردن؛ ئه گهر
تى هينان: اگر آوردن

اگرچه / agarçe /: حرف. ئه گهر چى؛

له و ما کوو؛ ههر چن؛ ههر چه نده؛ ههر چنه؛

ههر چهن؛ پيتى مه رج بو رسته يک که دوو

ئاوه لئاو، کردار يا خو ئاوه لکردارى دژى

هه بى «اگرچه دير رسيدم، درس هنوز آغاز نشده

بود؛ ئه گهر چى درهنگ گه ييشتم، دهرسه که

هيشتا ده ستى پى نه کردبوو».

اگزما / egzemā /: [فرانسوى/ اسم. گزنه ک؛

گزنه ک؛ بيروى تهر؛ سه ودا؛ خو ليا؛ تهره و

بيرو؛ بيرو؛ جوړى نه خوشى خارشتى و

ناگيروى پيسته که به هو گه لى نادياره وه

پهيدا ده بى.

اگز وقتالمى / egzoftālmî /: [؟/ اسم.

[يزشكى/ بوقى؛ پوقى؛ دهر په پوى گوى چاو.

اگز يستانسىاليست / egzistānsiyālist /: [ها؛

[فرانسوى] صفت. ئيگز يستانسىاليست؛ په يره و

يان هو گرى ئيگز يستانسىاليسم.

اگز يستانسىاليسم / egzistānsiyālism /: [

[فرانسوى] صفت. ئيگز يستانسىاليسم؛ له

مه کته به ناوداره كانى چهر خى بيسته م له

روژ ئاودا که برواى له سه ره وه به مرو بو

خوى چونا وچونى ژيان و هه لس و که وتى

ژين دهنه خشين.

اگو / ego /: [فرانسوى/ اسم. ۱. کنارو؛

ئه ياخ؛ توژى کنارو ۲. [روان شناسى] ئه ز؛ من؛

خو؛ وى.

الا / alā /: [عربى/ صوت. [دبى] ئه رى؛ ههرى؛

هو؛ ئه رى هو؛ ئه هه ي؛ ئه ره؛ ئانه؛ وشه ي

بانگ کردن و سه رنج راکيشان «الا اى آهوى

وحشى کجايى؛ ئه رى هو ئاسكى باسکان کوا

له کويداى؟».

الا / ellā /: [عربى/ حرف. بيجگه؛ جگه؛

ههنوو که «الآن می‌آیم: هدر نیستا دیم».

الاولا / ellā-vo-bellā: [عربی] اقیـ.

[گفتاری] هەر، حەر؛ ئیلا و بیلا؛ ئیلان و بیلان؛ وشه‌یه که بۆ پێداگری ده‌گوترێ «الا

و بلا باید بیایی: هەر ده‌بی بئی»: **الاولابه**

الاولابه / ellā-vo-bellāh: [عربی] اَوَّلَا

الا ه / elāh: [عربی] اسم، [ادبی] خوا؛ خودا؛

خودی؛ خواله؛ یه‌زدان؛ خواوه‌ن؛ خواوه‌ند؛

ئافرێنەر: **إله**

الاهه / elāhe: ها؛ هـان: [عربی] اسم، خوا؛

ناوی خوای میوینه له‌ئایینه‌کانی

چهنده‌رستیدا «نوس، الهه‌ی عشق و زیبایی

بود: ونوس، خوای ئه‌فین و جوانی بوو»: **إلهه**

الاهه / elāhī: [عربی] صفت، خوایی؛

پێوه‌ندیدار به‌خواوه «قدرت‌الاهه‌ی: هیزی

خوایی»: **إلهی**

الاهه / elā:hī: [عربی] دعا، خوایه؛ خوایا؛

۱. خواوه‌ند «الاهه‌ی شکر: خوایه شوکر» ۲.

یاخوا؛ خوا بکا؛ له‌خوام گه‌ره‌ک؛ خواکه‌رو

«الاهه‌ی همه‌شان سالم برگردند: یاخوا هه‌موویان

ساغ بگه‌رنه‌وه».

الاهیهات / elāhīyyāt: [عربی] اسم،

خواناسی؛ زانستی خواناسی: ۱. زانیاری

له‌مه‌رخوا و چۆنه‌تی ئه‌وه‌وه ۲. زانیاریگه‌لی

پێوه‌ندیدار به‌ئامۆژه‌کانی ئایین یا دینیکی

تایه‌ت له‌باره‌ی خواوه *خداشناسی؛

یزدان‌شناخت: **الهیات**

الاهیهون / elāhīyyûn: [عربی] اسم،

خواناسان؛ خواناسی: **الهیون**

النین / ole'în: [عربی] اسم، [تیمی] ئولییین؛

ماکیکی چه‌ور، بێ‌ره‌نگ و ناتیکه‌ل له‌ئاودا

که‌له‌رۆن زه‌یتوون و زۆریک له‌رۆنگه‌ل

به‌دی دیت.

الباقی / albāqī: [عربی] اسم، پاشماوه؛

باقی؛ پاشقه‌مانی.

البته / albatte: [عربی] اقیـ. هه‌لبه‌ت؛

بێ‌گومان؛ بێ‌سو؛ هه‌لبه‌ته؛ ئه‌لبه‌ت؛

هه‌به‌ت؛ نیشانه‌ی دووپاته‌یی: [الف] واته؛

هه‌روایه؛ وه‌هایه؛ هه‌ر پاسه‌ن؛ پاسه‌نه؛

به‌راستی؛ راسه‌که‌ی «البته، این راهم فراموش

نکند که...: هه‌لبه‌ت، ئه‌مه‌ش له‌بیر مه‌که‌ن

که...» ب) به‌ئێ (پرسی: منتظر می‌مانی؟ گفتم:

البته: پرسی: چاوه‌روان ده‌بی؟ وتم: بێ‌گومان».

البسه / albase, 'albese: [عربی] جمع **لبس**

لباس

الپر / alpar: ها: صفت، [گفتاری] ۱.

زمان‌لووس؛ زمانباز ۲. سه‌گ‌فزوول؛

چه‌توون؛ چه‌تله‌مه‌ر؛ فی‌لزان؛ وشاری

به‌نازار.

التباس / eltebās: [عربی] اسم، [ادبی]

شیوانکاری؛ به‌هه‌له‌به‌ری؛ کاریان ره‌وتی

گۆراندنی رواله‌تی شتی یا کاریک بۆ

خه‌ل‌تاندن یا تووشی هه‌له‌کردنی خه‌لک.

التجا / eltecā: ها؛ لات: [عربی] اسم، [ادبی]

په‌نابه‌ری؛ هانا به‌رده‌ی؛ کاریان ره‌وتی په‌نا

بردنه‌که‌سی یا جیگایه‌ک.

□ التجا آوردن: په‌نا هینان؛ دالده‌هینان.

التذاذ / eltezāz: [عربی] اسم، [ادبی] ره‌وتی

له‌زه‌ت بردن؛ چیژگرتن؛ تام‌بردن؛ چه‌زی

لی‌بردن و خووشی لیچه‌شتن.

التزام / eltezām: [عربی] اسم، ۱.

هاورپیه‌تی ۲. پابه‌ندی؛ ده‌ربه‌ستی «التزام

عملی: پابه‌ندی کرده‌یانه».

□ التزام دادن: به‌لین‌دان؛ له‌ئه‌ستوگرتن؛

وه‌خوگرتن؛ به‌لین‌دان بۆ جیه‌جی‌کردنی

کاریک. هه‌روه‌ها: التزام‌گرفتن

در التزام رکاب‌بودن: له‌خزمه‌ت

گه‌وره‌پیکدا بۆ شوپنیک‌چوون.

التزامی / eltezāmī: [عربی] صفت،

هاورپیی؛ ده‌ربه‌سته‌کی.

التَهَاب / eltehāb / [عربی] اسم. ۱. هه‌لتوقیوی؛ هه‌لماسیوی ۲. /ها: ات/ کزانه‌وه؛ چووزانه‌وه؛ گرؤ؛ گرؤن؛ وهرمتن؛ سووتانه‌وه و هه‌وکردنی پیست.

التِيَام / eltiyām / [عربی] اسم. سو؛ ساریژ؛ ساریش؛ قه‌موش؛ خوز هینانه‌وه؛ قه‌که‌ویان؛ کار یان ره‌وتی خوُش بوونه‌وه‌ی برین.

□ **التِيَام** بخشیدن: ساریژکردن؛ دهرمان کردن؛ چاکردنه‌وه؛ چاره‌کردن؛ خوُشه‌و کردنه‌وه؛ خوُشه‌وکردن.

التِيَام پذیرفتن

التِيَام یافتن: ساریژبوون؛ قه‌مووشک گرتن؛ خوُشه‌و بوون؛ خوُش بوونه‌وه؛ خوُشه‌و بوونه‌وه؛ پر بوونه‌وه‌ی برین و چا بوونه‌وه‌ی (پس از دو ماه زخمایش التِيَام یافت: دوا‌ی دوو مانگ زامه‌کانی خوش بوونه‌وه).

التِيَام پذیرفتن

التِيَامِذِير / eltiyāmpazīr / [عربی/فارسی] صفت. چاکه‌وه‌بوو؛ وه‌شه‌و بیه «گمان می‌کردم این درد دیگر التِيَامِذِير نیست: وامده‌زانی ئەم دهرده ئیتر چاکه‌وه‌بوونی بۆ نه».

التِيَمَاتُوم / oltimātōm / ها: [فرانسوی] اسم. دواهای؛ دوایین هه‌ره‌شه؛ دوا وشیاری؛ داخوازی یان دوایین هۆشیاری (زۆرتەر) له‌گه‌ل هه‌ره‌شه‌دا به‌ دیاریکردنی ماوه‌ بۆ وهرامدانه‌وه: **أولتيماتوم**

الحاح / elhāh / [عربی] اسم. /ادبی/ کار و ره‌وتی پارانه‌وه؛ لالانه‌وه؛ تکا کردن؛ پیکۆلی به‌ کۆل و گریان.

الحاد / elhād / [عربی] اسم. ۱. بی‌دینی؛ بی‌پروایی؛ بی‌باوه‌ری؛ بی‌باوه‌ری به‌ بوونی خوا و پیغه‌مبه‌ر ۲. /مجازی/ هه‌لگه‌رانه‌وه له‌ دین: ده‌س له‌ بروا به‌ردان؛ لا‌پیی.

الحادی / elhādī / [عربی] صفت. بی‌دینی؛ بی‌باوه‌ری؛ ناباوه‌ری؛ بی‌پروایی.

التصاق / eltesāq / [عربی] اسم. /ادبی/ ۱. /نامتداول/ پینکه‌وه‌یی؛ پی‌وه‌سته‌یی ۲. نووساوی؛ چه‌سپاوی؛ لکاوی.

التفات / eltefāt / ها: ات/ [عربی] اسم. /ادبی/ ۱. لاوه؛ هاقر؛ کار و ره‌وتی لاگردنه‌وه؛ ئاور دانه‌وه «ایشان مدتی است به‌ ما التفات ندارند: به‌ریژیان ماوه‌یه‌که‌ لا له‌ ئیمه‌ ناکه‌نه‌وه» ۲. /کنایی/ چاکه‌ ده‌گه‌ل کردن ۳. به‌خششت «ایشان ۱۰۰۰ تومان التفات فرمودند: به‌ریژیان ۱۰۰۰ تمه‌ن به‌خششتیان فرموو».

التفاتی / eltefātī / [عربی] صفت. دراو؛ دریاگ؛ به‌خشیتراو؛ مه‌رحمه‌ت کراو؛ مه‌رحمه‌تی.

التقاط / elteqāt / ها: ات/ [عربی] اسم. کار یان ره‌وتی هه‌لگرتنه‌وه؛ به‌ ده‌س هینانی شتگه‌لیک له‌ جینگه‌گه‌لیکی جۆراو جۆر و کۆ کردنه‌وه‌یان له‌ شوپینیک (وه‌ک نامۆژه‌کانی ئایینی یان فه‌لسه‌فی).

التقاطی / elteqātī / [عربی] صفت. لیک هه‌لگرت.

التماس / eltemās / ها: [عربی] اسم. لا‌فه‌کی؛ هه‌وه‌ر؛ سکاله؛ سکالا؛ لالسکه؛ لالک؛ لالکه؛ لالانه‌وه؛ لالیانه‌وه؛ لاله؛ نزووله؛ ده‌خیل؛ قوله‌فسی؛ پارانه‌وه؛ ئەوه‌لالیه‌ی؛ خوایشتی پیداکرانه‌وه و خاکه‌سارانه.

□ **التماس** دعا: داوای دوعای خه‌یر کردن؛ هیفیا خیری کرن.

عجز و التماس: گریان و پارانه‌وه؛ نک و لاله؛ تکا و نزا؛ تکا و لاله؛ لالکیان.

□ **التماس** کردن: پارانه‌وه؛ لا‌فه‌کردن؛ لالانه‌وه؛ لالیانه‌وه؛ ئەوه‌لالیه‌ی.

التماس و پناه خواستن: دامپن‌گرتن؛ بریتی له‌ په‌نا بۆ بردن و تکا کردن له‌ که‌سی.

الدنگ /aldang/: ها/؛ صفت. [گفتاری]
خوځېړی؛ ښکاره؛ بهرهللا و ښی که لک؛
وېله کی؛ کولانی «بیچاره زن مجبور است کفتی
بکند و بدهد شوهر الدنگش بخورد؛ ژنی داماو
دهبی کلفه تی بکا و پیدا به شووه خوځېړیه کی
بیخوا».

الرد /alrad/: اسم. ږه شکه؛ توږی گه وچن
بو کاکیشان ...

الزام /elzām/: ها؛ تات/؛ [عربی] اسم.
پټویستی؛ پټویست بوونی؛ هه فبهندی
«الزامی نبود که از گوینده نامی به میان آید:
پیوسته که نه بوو ناوی بیژر بټه گوږی».

الزما /elzāman/: [عربی] قید. چاری ناچار؛
پټویستی؛ به پټویست «شرکت در یک جلسه ی
سخنرانی الزاماً به معنی پذیرش عقیده ی سخنران
نیست؛ به شداری له کوږیکی وتار بیژیدا مانای به
پیوست بوونی قه بوولی قسه ی بیژر نه».

الزام آور /elzāmāvar/: [عربی/فارسی]
صفت. دهر به سستی هینر «این جانب از امضای
هرگونه سند الزام آور معذورم؛ نهز هیچ جوړه
به لگه یه کی دهر به سستی هینر نیمز ناکم».

الزامی /elzāmi/: [عربی] صفت. ناچار؛
پټویستی؛ زوری؛ زوره کی؛ خورتی «همراه
داشتن گذرنامه هنگام سفر به خارج الزامی است؛
هه بوونی ږیگه نامه له کاتی سه فهر بو دهر وه دا
پیوسته».

الساعه /assā'e/: [عربی] قید. ههر ئیستا؛
ئیسټاکه؛ ههر ئیسسه؛ ههر ئایسه؛ ئایسه؛
ثم ساه «الساعه می آیم؛ ههر ئیستا دیم».

الست /alast/: [عربی/اسم. /ادبی] سهره تاء؛
سهره تایی به دی هاتنی جیهان.

السنه /alsene/: [عربی/اسم. /ادبی] زمانان؛
زمانه کان؛ زمانگه ل؛ زوانی «السنه ی خارجی؛
زمانانی بیانی».

الصاق /elsāq/: [عربی/اسم. کار یان په وتی

الحاصل /alhāsel/: [عربی] حرف. له
ناکامدا؛ له نه نجامدا؛ عه لاکولی؛ وه لحاسل؛
بهره می کار (یان وت و وټر)؛ نه وه که
«الحاصل، هیچ نتیجه ای حاصل نشد؛ له ناکامدا،
هیچ نه نجامیکی لټنه که و ته وه».

الحاق /elhāq/: ها؛ تات/؛ [عربی] اسم.
په یوه ست؛ پټوه ست؛ هه فبه ند؛ کار یان
په وتی پټه ست؛ لکاندن.

□ **الحاق شدن**: پټوه لکان؛ پټوه به ستران.
الحاق کردن: پټوه لکاندن؛ پټوه به ستن؛
پټوه لکه ده ی.

الحاقی /elhāqī/: [عربی] صفت. پټه ستراو؛
به ستراو؛ پټلکو؛ پاشکووی.

الحن /alhān/: [عربی/اسم. /ادبی] سوژ و
چره؛ دهنگی خوځ «الحن بلبلان؛ سوژ و
جره ی بولبولان».

الحدز /alhazar/: [عربی] صوت. وریا به؛
وشیار به؛ هاگات بو؛ به واتای نه کی، دوور
به؛ وشه یه ک بو ناگه دار کردنه وه و
پرینگاندنه وه.

الحق /alhaq/: [عربی] قید. به راستی «الحق
ادم درستی است؛ به راستی مروفیکی دروسته».

الحمد /alhamd/: [عربی] اسم. سووره ی
حمد؛ فاتحیا.

□ **الحمد کسی را خواندن**: کنایه؛ فاتحای
که سی خویندن؛ به مردوو دانانی که سی

الحمد لله /alhamdolellāh/: [عربی] دعا.
شوکر بو خوا؛ خوا یا شوکر؛ (له) سایه ی
خواوه؛ سپاس بو خوا؛ له لحه مدولیا.

الخ /elax/: [عربی] قید. مخفف/هتد؛ تا
کو تایی؛ هه تا دواپی؛ تا دمای.

الدرم-بلدرم /oldoromboldorom/: [ترکی]
اسم. [گفتاری] هه ږه شه و گوږه شه؛ وشکه
هه ږه شه؛ پفه گوږه شه؛ باگوږه. هه روه ها؛

الدرم-بلدرم کردن

قل و فل لیک جیا نه کردهوه؛ هه ره له بره
جیا نه کردهوه؛ نه زان و بی سواد بوون.

الف الف کردن: قاش قاش کردن؛
کووز-کووز که ردهی.

الف بر خاک کشیدن: [کنایی] ئه سپه رده
کردن؛ به خاک سپاردن؛ کردنه ژیر
خاکه وه؛ له خاک ناشتن؛ فه شارتن.

الف بر سینه کشیدن: [کنایی] بهرۆک
دادپین؛ بهربینگ شر کردن؛ یه خه
دادپین.

الفاظ /alfāz/: [عربی] جمع ۱۰ لفظ
الفا /alefbā/: [عربی] اسم، ئه لفوبی؛
ئه لفوبیتکه؛ پیتکهانی خویندن و نووسین.

الفبائی /alefbā'ī/: [عربی] الفبائی
الفبایی /alefbāyī/: [عربی] صفت.
ئه لفوبیتکه یی: ۱. پیوه نیدار به
ئه لفوبیتکه وه «خط الفبایی: نووسینی
ئه لفوبیتکه یی» ۲. ریزکراو به (پی) چینی
ئه لف و بیتکه وه «فهرست الفبایی: پیروستی
ئه لفوبیتکه یی» * الفبائی

الفت /olfat/: [عربی] اسم، خو پیوه گری؛
هوگری؛ فی؛ کوری؛ گرابه سی. ههروه ها؛
الفت داشتن؛ الفت یافتن

الفت گرفتن: هوگر بوون؛ خی دان؛
خی پیدان؛ خو گرتن؛ خوو گرتن.

الفرار /alfarār/: [عربی] اسم، [گفتاری]
ئه و جار هه لی؛ راکه؛ دهی بهر شه؛ ده رچو
بو (تییینی: له فارسیدا به بی کردار له ناو
پرسته دا دئ) «پولها را برداشت گذاشت توی ساک
و الفرار: پاره کانی هه لگرت و نایه ناو ساکه که و
ئه و جار هه لی».

الفماری /alefmārī/: [عربی] فارسی صفت.
ئه لفوبیتکه یی؛ به ژماره یان زنجیره ی
ئه لفوبیتکه ییه وه (به جی ره قه می).

القا /elqā/: [عربی] اسم، نانه زوان؛

لکاندن؛ چه سپاندن؛ دالکاندن «الصاق عکس
به شناسنامه: چه سپاندنی وینه به پیناسه وه».

الصاق شدن: لکان؛ لکینران؛ زانق
که ردهی؛ نویسیان.

الصاق کردن: نووستانن؛ نووساندن؛
لکاندن؛ لکنه ی؛ ئه وه لکنه ی؛ پیقه
نووساندن.

الصاقی /elsāqī/: [عربی] صفت. نووساوه؛
لکاو؛ لکینراو؛ زانق کریا؛ نویسیایی.

الطاف /altāf/: [عربی] جمع ۱۰ لطف
العطش /al'ataš/: [عربی] صوت. هاوار له

تینوویه تی؛ نالین و هاوار له بهر تینوویه تی.

العیاذ بالله /al'ayāzobellāh/: [عربی] عیاذ بالله

الغا /elqā/: [عربی] اسم، هه لوه شانده وه؛
رهش کرده وه؛ پووچه ل کرده وه؛ شیوانده وه.

الغا شدن: هه لوه شیئران؛ هه لوه شان؛
به تاله وه بوون «قرارداد نفت الغا شد؛
برپارنامه ی نه وته که هه لوه شیئرا». ههروه ها؛

الغا کردن
الغاگری /elqāgary/: [عربی] فارسی اسم،

هه لوه شیئنه ری؛ پووچه لکه ری؛ به تالگه ری؛
پیژ و بنه مای پیوه نیدار به
هه لوه شانده وه ی قانونی به تاییه ت قانونی
کو یله تی. ههروه ها: الغاگر

الغرض /alqaraz/: [عربی] حرف. مه به ست؛
له ئه نجامدا؛ کورت و بر؛ مزار؛ خولاسه؛ به
کورتی؛ به کورتی و کوردی.

الف /alef/: [عربی] اسم، ئه لف: ۱. ناوی
یه که مین پیتی ئه لف و بیتکه ی زمانی
فارسی ۲. نمره ی ئه لف؛ بانترین نمره له
زانکودا.

یک الف بچه ۱۰ یک^۲

الف از با نشانختن: [کنایی] که ر و گا لیک
جیا نه کرده وه؛ سه ره واو به زگا نه چوون؛

[فرانسوی] اسم. کاره‌با؛ به‌رق؛ ئەله‌متریک؛ ئەبله‌تریک.

الکتریکی ^۱ / 'elektirîkî, 'elekt(e)rîkî, ها: /

[فرانسوی] اسم. ۱. دووکانی فروشتن یان دروست کردنه‌وه‌ی که ره‌سه‌گه‌لی کاره‌بایی ۲. به‌رقکار؛ که‌سێک پیشه‌ی تیک‌خستنی ئامرازه کاره‌باییه‌کانه.

الکتریکی ^۲: صفت. به‌رقی؛ کاره‌بایی؛ پیوه‌ندیدار به کاره‌باوه «اسباهای الکتریکی: که‌سه‌گه‌لی کاره‌بایی».

الک‌دولک / 'alakdolak, ها: / اسم. ه‌ل‌و‌و؛ ه‌ل‌و‌و‌کان؛ ه‌ل‌و‌و‌کین؛ ه‌ل‌و‌و‌کانی؛ ترانی؛ ئەلگ‌مه‌لگ؛ گه‌مه‌یه‌کی زارۆ‌کانه، به داریکی درێژ (ه‌ل‌و‌وک) له داریکی بچوو‌ک (داره‌ل‌و‌وک) ده‌ده‌ن.

الک‌ساز / 'alaksaz, ها: / اسم. ه‌یل‌ه‌گ‌چی؛ که‌سێ که ه‌یل‌ه‌گ چێ ده‌کا.

الکل / 'alkol, ها: / [فرانسوی از عربی] اسم. ۱. /شیمی/ ئەل‌کول؛ ناوی گشتی بۆ تا‌ق‌م‌یک تراوی کیمیاویه که ئاور ده‌گرن و بۆنیک‌ی تایبه‌تی و تامیک‌ی توندیان ه‌یه‌یه‌ و له بزیشکی و پیشه‌سازیدا زۆر به‌کار ده‌چن ۲. خواردنه‌وه‌ی ئەل‌کولدار (وه‌ک ویسکی، ودکا، ش‌ه‌راو و...) .

الکل‌سنج / 'alkolsanc, ها: / [فرانسوی] فارسی] اسم. ئەل‌کول‌پیو؛ ئامرازی پیناوی راده‌ی ئەل‌کولی ناو تراویک.

الک‌لومتر / 'alkolometr, ها: / [فرانسوی] **الکل‌سنج**

الکلی / 'alkoli, ها: / [فرانسوی] صفت. ئەل‌کولی:

۱. پیوه‌ندیدار به ئەل‌کوله‌وه «تخمیر الکلی: ترشانی ئەل‌کولی» ۲. تیک‌ه‌ل به ئەل‌کول «نوشابه‌های الکلی: خواردنه‌وه‌ی ئەل‌کولی» ۳. /ها/ گیرۆده به خواردنه‌وه‌ی ئەل‌کول «پیرمرد الکلی: پیره‌پاوی ئەل‌کولی» ۴. ئەل‌کول‌لوی

کار یان ره‌وتی ره‌خساندنی بیر و بۆ‌چوونیک‌ی دل‌خواز له که‌سێ‌کدا، به‌بی‌یست و ئاگه‌داری ئەو که‌سه. ه‌ه‌روه‌ها: القا شدن: القا کردن

القائی / 'elqā'î, ها: / [عربی] **القائیدی** / 'elqā'îdegî, ها: / [عربی]

القاب / 'alqāb, ها: / [عربی] جمع **القصة** / 'alqesse, ها: / [عربی] حرف. به‌کورتی؛ ئیتر؛ دواچار؛ کورت و کرمانجی؛ به‌کوردی و کورتی؛ قه‌بیری «القصة، من م‌اند‌م و یک دست رخت‌خواب: به‌کورتی، م‌ن م‌ام‌ه‌وه‌ و جینگه‌وبانیک».

الک / 'alak, ها: / اسم. ۱. ه‌یل‌ه‌ک؛ ه‌یل‌ه‌ک؛ ئیل‌ه‌ک؛ ه‌یل‌ه‌گ؛ ه‌یل‌ه‌که؛ ئەله؛ ه‌یرنگ؛ له‌ه‌ه‌ر؛ غه‌ل؛ غل؛ مووخل؛ ئاردویژ؛ ئاردبیژ؛ ئاردفیر؛ ئاردیز؛ ق‌او‌یر؛ م‌و‌حل؛ دۆ‌ب‌ژین؛ بیژنگی زۆر کون ته‌نگ که ه‌ا‌ر‌د‌را‌وی‌ پ‌ی‌ داده‌بیژن ۲. ه‌ه‌ل‌و‌وک؛ چ‌ی‌و‌ی در‌ی‌ژ‌ی گه‌مه‌ی ه‌ه‌ل‌و‌و‌کان.

الک کردن: ه‌یل‌ه‌ک‌کردن؛ سه‌ر‌دان‌دن؛ دا‌و‌ی‌ژ‌کردن؛ ه‌ه‌ل‌وا‌ژ‌ن؛ حس‌کردن؛ موخ‌لی‌ک‌رن.

الک‌ترا / 'elekt(e)rā, ها: / عقه‌ده‌ی الک‌ترا، عقه‌ده

الک‌ترواستاتیک / 'elekt(e)roestātîk, ها: / [فرانسوی] اسم. کاره‌بای نه‌ب‌ز‌ی‌و؛ برووسکه‌ی وه‌ستاو؛ ئەو جۆره له کاره‌با که ورده‌ورده له شتیک‌دا کۆ ده‌بیته‌وه‌ و به پیوه‌دانیک ده‌رده‌چێ.

الک‌تروتراپی / 'elekt(e)rot(e)rāpî, ها: / [فرانسوی] اسم. /ب‌ز‌ش‌کی/ برووسکه ده‌رمانی.

الکترون / 'elekt(e)ron, ها: / [فرانسوی] ئلیک‌تروُن؛ له وردیله‌کانی بنه‌ره‌تی توخم.

الک‌تریکی / 'elekt(e)rîk, 'elektirîk, ها: /

پنبه‌ی الکلی: لۆکه‌ی ئەلکولی.

□ **الکلی کردن:** کردنه ئەلکول؛ به گۆرانکاری کیمیایی، شتیک کردنه ئەلکول.

الکلیسم / *alkolîsm*: [فرانسوی] / اسم. ئەلکولیسم؛ گیرۆدەیی به خواردنه‌وه‌گه‌لی ئەلکولی که له شیواژیکێ تۆخدا، له‌ش و به‌تایبەت جەرگ تووشی بشپۆه و ئالۆزی ده‌کات.

الکلیک / *alkolîk*: [فرانسوی] ☞ **الکلی**

الکن / *alkan*: [عربی] صفت. تور؛ تر؛ لاله‌په‌ته؛ لاله‌په‌تره؛ لاله‌ک؛ تت؛ بر؛ زمان‌گران؛ زوان‌به‌گیر؛ کون‌زوان؛ ده‌مبل؛ پال؛ زانده‌گونایش؛ که‌سه‌ی که له قسه کردندا زمانی گری ده‌کا.

الکی ^۱ / *alakî*: [فارسی]؟ صفت. [گفتاری] لاتهری؛ گۆتره؛ هه‌روایی: ۱. پووج؛ پووجهل؛ به‌تال «کار‌الکی: کاری لاتهری» ۲. درۆیین؛ درۆینه؛ به‌درۆیی «وعده‌ی الکی: به‌لێنی گۆتره».

الکی ^۲: قید. له‌گۆتره؛ هه‌روا؛ به‌درۆ؛ ئەله‌کی «الکی می‌گفت، من رییسم: له‌گۆتره‌ده‌یگوت، من سه‌رۆکم».

الکی‌خوش / *alakîxoş*: ها- / صفت. [گفتاری] گۆتره‌خۆش؛ تووشی خۆشبینی، خۆشحالی یان خۆش‌خه‌یالی پووجهل و بئ بنه‌ما.

الکزیر / *elegzîr*: ها- / [فرانسوی از عربی] / اسم. [پژشکی] / شهره‌ت؛ شهره‌تی نه‌خۆشین.

الگو / *olgû*: ها- / [ترکی] / اسم. نوینه‌ک؛ نمینه‌ک؛ وینه: ۱. گرۆبه‌ر؛ سه‌رمه‌شق؛ که‌س یان شتی که پێوه‌ره‌ بۆ دیتران «او‌را لگو قرار داده‌بود: ئەوی کردبوه‌ نوینه‌ک بۆ خۆی» ۲. نموونه؛ نمووده؛ نه‌خشه‌یه‌کی پێشنیاری (زۆتر له‌ کاغه‌ز، مقه‌وا یان چێو) بۆ

چاویلکردن و له‌رووی دروست‌کردن «الگوی لباس: نمینه‌کی جل‌وبه‌رگ».

الله / *allāh*: [عربی] / اسم. خوا؛ خودا؛ بینایی‌چاوان؛ بینایی‌چه‌ه‌شان؛ خودی؛ خودان؛ خواوه‌ن؛ خواوه‌ند؛ خواله؛ خوای تاکه‌ ئافرینه‌ر (به‌پیتی ئامۆژه‌کانی قورئان).

□ **الله اعلم:** ۱. خوا زاناترینه: ۲. [کنایی] نازانم؛ مه‌زا؛ خودا ده‌زانئ و به‌س.

الله اکبر: خوا گه‌وره‌ترینه: [کنایی] بۆ سه‌رسوو‌رمان، پشتیوانی یان نه‌یاری.

□ **الله -الله کردن:** گفتن: تکاردن؛ پارانه‌وه؛ دۆعا کردن؛ په‌نا بردن به‌خوا؛ جه‌خوای واسه‌ی؛ داوای یارمه‌تی کردن له‌خوا.

الله‌بختی / *allāhbaxtî*: [عربی] / فارسی] قید. [گفتاری] خۆ و به‌ختی؛ به‌هه‌له‌که‌وت؛ کوت‌وپر؛ کتوو‌پر؛ خواو‌پاسان؛ گز و گومه‌ت؛ به‌چه‌شنی چاوه‌روان نه‌کراو: **الله‌بختی؛ الله‌بختی**

الم / *alam*: آلام: [عربی] / اسم. [دبی] / ژان؛ توئ؛ سۆ؛ ئیش؛ ره‌نج؛ ئازار؛ ده‌رد؛ سوئ؛ سوو؛ چل. هه‌روه‌ها: **الم** رسانیدين: **الم** رسیدن: **الم** کشیدن

الماس / *almās*: [از یونانی] / اسم. رووژه؛ ئەلماس؛ هه‌لماس؛ به‌ردیکی زۆر سه‌خت و به‌نرخه.

الماسگون / *almāsgûn*: [یونانی] / فارسی] صفت. [دبی] / ئەلماس‌ناسا؛ ئەلماس‌وینه؛ وه‌کوو ئەلماس؛ ره‌ق، بریقهدار و تیژ وه‌کوو ئەلماس.

الماس‌نشان / *almāsnešān*: [یونانی] / فارسی] صفت. ئەلماس‌کار؛ به‌ئەلماس‌رازاوه.

الماسی ^۱ / *almāsî*: [یونانی] / اسم. ئەلماسی؛ ره‌نگی زێوی مه‌یله‌و که‌وه.

الماسی ^۲: صفت. ئەلماسی: ۱. وه‌کوو

ئه‌لماس ۲. به رهنگی زیوینی مه‌یله و کهوه.

المان /'elemān/ [انگلیسی] المِنت

المپیاد /'olampiyād/ ها: [فرانسوی] اسم.

ئوله‌مپیاد: ۱. رۆپه‌سمی یاریگه‌لی وهرزشی جیهانی که چوار سال جارئ له ولاتیکیدا به‌رپوه ده‌جئ ۲. هه‌ر کام له و کتبه‌رکئ جیهانیانه که له بواریکی زانستیدا به‌رپوه ده‌جن.

المپیک /'olampik/ [فرانسوی] صفت.

ئوله‌مپیک: پتوه‌ندیدار به ئوله‌مپیادهوه «آرم المپیک: درۆشی ئوله‌مپیک».

المثنیٰ /'almosannā/ [عربی] روناوت

المرأۃ المسلسله /'almer'atolmosalsalae/

[عربی] زن پای در زنجیر، زن

المشنگه /'alamšange/ [؟] اسم، [گفتاری]

قیرقار، قا و قیر، قیر و قاو، قیر و هه‌ره‌مه‌زات، قیر و قال، قیر و چیره‌ک، چه‌قه؛ قهر، قهرین، ده‌نگ و دۆر، هه‌راهه‌را، گوره و هه‌را، چیتفه‌چیتفه؛ گاله‌گال، هه‌را و هۆریا؛ هۆسه؛ قاوه‌قاو، قیر قیر، زه‌نازنا؛ چه‌قه و گوره. عَلم‌شنگه

المشنگه به پا کردن الم‌شنگه

در آوردن

المشنگه در آوردن: قیرقاری درۆینه

خستنه‌رئ، قا و قیر و هه‌لاهه‌لایی به درۆ

ده‌ره‌ینان: الم‌شنگه به پا کردن: الم‌شنگه

راه انداختن: الم‌شنگه کردن

الم‌شنگه راه انداختن الم‌شنگه در

آوردن

المشنگه کردن الم‌شنگه در آوردن

المنت /'element/ ها: [انگلیسی] اسم.

ئیلیمینت: ته‌لی گه‌رمه‌وکه‌ره له ئامرازی

کاره‌باییدا: المان

النک /'alang/ ها: اسم. میرووستان؛ شاره

مروچه؛ شاره‌مۆرانه؛ هیلانه‌ی میرووله.

النکو /'alangû/ ها: [ترکی] /؟/ اسم.

ده‌سینه؛ بازن؛ بازند؛ بازنک؛ بازنه؛ خرخال؛

خلخال؛ خرخره؛ گلۆر؛ مووچه‌وانه؛

ده‌سینک؛ ده‌زونک؛ ده‌سته‌وانه‌ی خشلین له

زیرو زیو که ژنان له مه‌چه‌کی ده‌که‌ن.

النک و دولنگ /'alang-o-dolang/ ها: اسم، [گفتاری] هه‌لوو؛ هه‌لواسراوه‌گه‌لی

بی‌باهه.

النکوگیر /'alangûgir/ [ترکی] /فارسی] اسم.

به‌ربازن؛ ده‌سته‌وانه‌ییک که ناهیلئ بازن

هه‌لخلیسکئ و خله‌خل بکا.

النکه /'alange/ اسم. لنگه‌شه‌لی؛

قاچه‌شه‌لی؛ هه‌نگله‌شه‌لی.

النهايه /'annahāye/ [عربی] قید. ئاخری؛

ئاخه‌که‌ی؛ له ئاکامدا؛ له کۆتاییدا؛ پانتا؛ له

دیما؛ سه‌ره‌نه‌نجام «النهايه، می بریم

می‌فروشیم: ئاخری، ده‌یه‌ین ده‌یفرۆشین».

الو /'alow, alo:/ اسم، [گفتاری] بلیسه؛

کلپه؛ بلیزه؛ گر؛ گرپه؛ گور؛ گۆی ئاگری؛

بلیسه‌ی به‌رزى ئاور.

الو گرتن: گرگرتن؛ ئاگرگرتن؛ نه‌یر

گیرته‌ی؛ ۱. داگرسان؛ هه‌لبوون ۲.

[مجازی] ئاور تیبه‌ر بوون؛ زۆر قه‌لس بوون؛

زۆر تووهر بوون.

الو /'alo:/ [فرانسوی] صوت. ئەلۆ؛ په‌رسفی

ته‌له‌فوونی؛ پیش و ته‌ی ته‌له‌فوون.

الوا /'alwā/ [لاتینی] اسم، هه‌زاوا؛ هه‌زاو؛

ئه‌زاو؛ تالیشاری؛ مور؛ عه‌زاو؛ تالیشاری؛

ده‌رمانیکی ره‌ش و زۆر تام تاله‌به‌عه‌ره‌بی

«صبر»ی پئ‌ئیزن.

الواح /'alvāh/ [عربی] ۱. جمع الموح

۲. جمع الموحه

الوار /'alvār/ ها: اسم، ئالودار؛ لادار؛

ئالودار؛ ده‌پنکی درپۆ و پان برآوی

چوارگۆشه.

آشارش از طبيعت الهام می گرفت: له نووسینی
ئاسهواره کانیدا له سروشت سهرووی
ده گرتنه وه.

الهام بخش / elhāmbaxš / [عربی/فارسی]
صفت. سهروبه بخش؛ سهرودهر.

اله وبله / ele-vo-bele / [ترکی] قید. [گفتاری]
وا و وا؛ ئاوا و ئاوا؛ پیسه و پاسه؛ چهند و
چوون؛ شیله و بیله «بشت سر هم می گفت»
اله وبله می کنم، این را می خرم، آن را می فروشم؛
پهسای پهس دهیگوت: وا و وا ده کم، نه مه
ده کم، نه وه ده فروشم.

الهه / elāhe / [عربی]  **الاهه**

الهی / elāhî / [عربی]  **الاهی**

الهیات / elāhīyyāt / [عربی]  **الاهیات**

الهیون / elāhīyyūn / [عربی]  **الاهیون**

الی / elā / [عربی] حرف. تا؛ هه تا؛ تاکوو؛
هه تا وه کوو «الی آخر: تا آخر».

الی آخر / elā.āxer, -āxar / [عربی] قید. تا
آخر: ۱. تا کوتایی ۲. [مجازی] بهم جوړه تا
آخر.

الیاف / al'yāf / [عربی] اسم. هه ودا؛ تال؛
ریشال؛ ریشاله؛ ریشوله؛ رهه.

 **الیاف درخت**: فاشک؛ پرزه ی دار.

الی الابد / el'al'abad / [عربی] قید.
هه تا-هه تا؛ بۆ هه میشه؛ بۆ هه رگاڤا؛ په ی
هه میشه ی؛ هه تا نه یماهیکی.

الیسون / el'ison / [؟] اسم. گیانووسه؛
گیاکیتوسانه؛ روه کیکی هه میشه ییه له
تیره ی توور و که له رم گولگه لیکی زهره و
سپی ده کا.

الی غیر النهایه / elāqeyronnahāye /
[عربی] قید. تاخوا چه زکا؛ تا بی برانه وه؛
هه تا-هه تا.

الیف / al'if / [؟]  روغن الیف، روغن

الیکانی / el'ikā'i /  **الیکایی**

 **الوار سقف**: راژه؛ لادار؛ گینه؛ ماخ؛
دهسه ک؛ دهسته ک؛ ته ژه؛ ئالودار؛
دهسته ک؛ ته ژه؛ ئالواری میچ؛ دارئ که به
سهر کاریتدا راده کیشرئ.

الواط / alvāt / الواط: ابه قاعده ی عربی] صفت.
ئه لوات؛ خویرئ؛ خوړئ؛ هه رزه؛ به ره لالا؛
شه لاتئ؛ هیچه که و پووچه که «با این پسرک
الواط نگرد: له گهل نهو کوره خویریه مه گه ره».

الواطئ / alvā'î / ها: [از عربی] اسم.
خویریه تی؛ خویریه گهرئ؛ هه رزه یئ؛ ئالواتئ
«کارشان شده بود شبگردی و الواطئ: کاریان
ببوه شهوگهرئ و خویریه تی».

الوان / alvān / [عربی] اسم. [ادبی]
رهنگ گهل؛ رهنگان؛ رهنگئ؛ رهنگیهل؛ گۆنان
«چراغهای زیادی با الوان گوناگون نورافشانی
می کردند: چرایه کی زور به رهنگ گه لی
جوړاو جوړه وه ده ترووسکانه وه».

الوان: صفت. ۱. رهنگاو رهنگ «گلهای الوان»
گولانی رهنگاو رهنگ ۲. رهنگین «کاغذ الوان»
کاغزی رهنگین».

الوداع / alvedā' / [عربی] دعا. [ادبی]
خواحافیز؛ مالاوا؛ به دوعا «الوداع ای روزهای
خوش جوانی: خواحافیز نه ی رۆژانی خوشی
لاوه تی».

الوهیت / ulûhîyyat, 'olohîyyat / [عربی]
اسم. [ادبی] خودایی؛ خوابی؛ خواوه نی؛
خواوه ندئ؛ خوابیه تی.

اله / elāh / [عربی]  **الاه**

الهام / elhām / ها: لات: [عربی] اسم. سهرو؛
گؤوار؛ بیر و هه ستیک که له نادیاره وه به دل
ده گا.

 **الهام شدن**: سهرو پیکران؛ سهرو بۆ هاتن؛
گؤوار بوون؛ به دلدا هاتن.

الهام کردن: سهرو کردن.

الهام گرفتن: سهرو گرتنه وه «او در نوشتن

اليكايي / 'elikāyî / اسم. ئېليكايي؛ فيسقه؛ كەلەفندە؛ فېرنەگولە؛ چۆلەكەمشكە؛ تېرەيكەلە پەلەوهرانی گردەلە و خړپنەى زۆر بزۆر * اليكائي

اليگارشي / 'oligārši / [فرانسوي] اسم. ئوليگارشي؛ شيوازيكى دەسلەتدارى كە تېيدا، كۆمەلگا بە دەستى چەند كەسى خاوەن ھىزى راميارى، چەكدارى يان ئابورىيەو بەرپى دەچى.

اليگوسن / 'oligosen / [فرانسوي] اسم. ئوليگوسين؛ سېھەمىن خول لە دەورانى سېھەمى زەوين ناسى.

اليم / 'alim / [عربي] صفت. [دې] دل تەزىن؛ ئىشدار؛ بە ژان؛ بە سوي؛ دل تەوھستين.

ام / 'am / صوت. كەپوو؛ پووگ؛ پووگ؛ پووگولە؛ چەمبۆلە؛ چەپۆلە؛ چەمۆلە؛ ئونك؛ مۆتە؛ گەشكە؛ گەشك؛ كەشكە؛ فى؛ گردنەوھى پەنجە و روو بە كەسپك گرتنى بە نيشانەى تووك لى كردن.

ام. / 'em / [انگليسي] اسم. ناوى پىيتى سىزدەھەمى ئەلف و بىتكەى لاتىن (M,m).

ام - / 'em / پيشوند. ئەم-؛ ئەف-؛ ئا-؛ ئەم-؛ ئى-؛ ئىم-؛ ئەمە (امروز؛ نەمرو).

اما / 'ammā / [عربي] حرف. بەلام؛ بەلا؛ ئەمما؛ ولام؛ لابلەى؛ ھما؛ ھەمە؛ ئەما؛ بەلان؛ ئەمان؛ وەلى؛ ھەمە؛ بلان؛ وەلىكانى؛ قىچا؛ ئەفچا؛ ۱. ھىشتا؛ ھىشتاى؛ ھەلەى؛ ھىشتاكوو؛ بەمەو؛ بەو حالەشەو «دیر بە

مدرسه رسیدم اما درس شروع نشده بود؛ درەنگ گەیشتمە قوتابخانە بەلام وانە دەستى پىنە کردبوو» ۲. نيشانەى نەرى يا جياكار «مىخواستم کتاب بخرم اما پول نداشتم؛ دەمەويست کتیب بکرم بەلام پارە نەبوو» *

ولى؛ ليک؛ ليکن

□ اما آوردن: [کنایه] برو بیانوو تاشین؛ بەهانە ھاوردنەوھ؛ ھەجەت و مەجەت ئینان. ھەروەھا: اما داشتن

اماج / 'omāc / [ترکی] اسم. پرتکە؛ ورتکە؛ گونکەگەلى گچکەى ھەویر، كە دە ئاشى ئۆماجى دەخەن.

امارات / 'amārāt, 'emārāt / [عربي] ۱. جمع ۲. امارت جمع ۳. اماره ام. آر. آی. / 'em.ār.āy / [انگليسي]

نمایش تشديد مغناطیسی، نمایش امارت / 'amārat / - ھا؛ امارات: [عربي] اسم. ۱. میری؛ گەورەیی؛ سەرۆکی «در سال ۲۷۳ به امارت رسید؛ له سالی ۲۷۳دا به میری گەیشت» ۲. میرنشین؛ ئەمارەت؛ ولاتی بەردەستی ئەمیر «امارت بوتان؛ میرنشینى بۇتان».

□ امارت داشتن: فەرمانەرەوايى کردن؛ فەرماندان؛ گەورەیی کردن؛ میرایەیی کردن؛ سەرۆکی کردن «او سالها در لرستان امارت داشت؛ چەناى چەن سال لە لورستان فەرمانەرەوايى کرد».

اماره / 'amāre / - ھا؛ امارات: [عربي] اسم. ۱. [نامتداول] نیشان؛ نيشانه ۲. [حقوق] شۆپ؛ شوپن؛ بار و دۆخى كە بە برپارى قانون يان بە پىي بۆچوونى دادوەر، بە نيشانەى كاريك دەژميردریت.

ام. اس. / 'em.es / [انگليسي] اسم. [پزشكى] ئىم. ئىس.؛ نيوى كورتكراوى جۆرە نە خۆشينىكى مېشكە: تصلب متعدد؛ تصلب منتشر

اماكن / 'amāken / [عربي] جمع ۳. مكان ام الفساد / 'ommolfesād / [عربي] صفت. [دې] سەرچاوەى خراپى؛ سەرچاوە يان ھەويىنى خراپكارى «ترياك ام الفساد است؛ ترياك سەرچاوەى خراپە».

ام القري / 'ommolqorā / [عربي] اسم.

له سهر ئهو بړوايهن كه خودا به شويني پيغه مبهردا چه زړه تي عهلي و پاشي ئه وېش منډالاني بو پښه رايه تي موسلمانان هه لېژاردوه.

امان / amān /: [عربي] اسم. ۱. ئامان؛ هيمني و ئارامي؛ بې ترسي؛ ئه مان «جهان امن و امان است: جهان ئامانه» ۲. ئامان؛ په نا.

□ **امان** از...: هاوار له...؛ داد له...؛ هه هاوار.

□ **امان خواستن**: په نا بو بردن؛ ئامان خواستن؛ هاننه رايي؛ هانا په ي به رده ي؛ په نا بو كه سيك بردن به هوميدي پاريزران.

امان دادن: په نادان؛ په مان دان؛ ئامان دان؛ هه ئاندن؛ گيان و مالي كه سي پراستن.

امان كسي را بريدن: [كنايي] كه سيك گيانه سر كردن؛ به ئه ستو هيناني كه سي؛ واز له كه سي برين؛ برستي كه سي برين.

به امان آمدن: [كنايي] به ئه ستو هاتن؛ گيانه سر بوون؛ كه ووته فهرته نه.

به امان خدا ول كردن: [كنايي] به ته نياو بې چاوهدير به جي هيشتن.

به كسي امان ندادن: [كنايي] دهر فته نه دان به كه سيك.

در امان بودن: له ئه ماندا بوون؛ له ئه من و ئاسايشدا بوون.

امانات / amānāt /: [عربي] جمع امانت

امانت / amānat /: [عربي] اسم. ۱. ده سپاكي؛

دلپاكي «او در امانت معروف بود: له ده سپاكيډا به ناوبانگ بوو» ۲. /ها؛ امانات/ ئه مانه ت؛

ئامانه ت؛ ئامانه تي؛ ئه وه ي بو ئاگاداري ليكردن يان كه لك لي وهر گرتني، بو

ماوه يه كه به كه سيكي تر سپيډراوه «اين پول پيش من امانت است: ئهم پاره يه لاي منه وه

/قديمي/ دا يكي شانان؛ گرن گترين و به نر خترين شويني سهر زه وېن.

اماله / emāle /: [عربي] اسم. ده ستوور؛ عيماله؛ ئيماله؛ حوقنه؛ ئامرازي په وان كردن به پړاندني تراو بو ناو زگ.

□ **اماله كردن**: عيماله كردن؛ حوقنه كردن؛ خاوېن كردنه وه ي پيخوله به شيوه ي پړاندنه ناو زگي تراوي وه ك روڼ بادام و ناوي سابوون و...

امام / emām /: ها؛ نان؛ انمه (ايمه)؛ [عربي] اسم. ۱. [نامتداول] پيشه و؛ سهر و ك ۲. ئيمام؛ پيشره و؛ سهرداري ئاييني موسلمانان ۳. پيشنويز؛ به رنويز «امام مسجد: نيمامي مزگوت» ۴. ئيمام؛ ده نكه ههره دريژه كه ي ته سېنج.

□ **امام جماعت**: به رنويز؛ پيشنويز؛ ئيمامي جه ماعه ت.

امامت / emāmat /: [عربي] اسم. ۱. پيشه وايي؛ پيشه ننگي؛ ئيمامي ۲. پيشنويزي؛ به رنويزي؛ وهر نيمايي.

امامزاده / emānzāde /: ها؛ [عربي/فارسي] اسم. ۱. قسن؛ نه زرگه؛ نزرگه؛ گوږخانه ي پياوي خوا كه خه لك ده چنه زياره تي ۲. كوري ئيمام ۳. گوږي كوري ئيمام.

□ **امامزاده ي بي زينت**: [مجازي] ساده و بې زهرق و به رق.

امامزاده ي بي معجزه: [مجازي] كه سي كه كاريكي لي نابيته وه و خه يريكي لي ناوه شيته وه.

امامزاده ي جل بندي: [مجازي] ۱. مالي پوخله وات؛ مالي به كه ل وپه لي كوڼ و فقهيرانه وه ۲. شره بار؛ كه سي كه جل و به رگي شړ و كوڼه.

امامييه / emāmiyye /: [عربي] اسم. ۱. شيعه؛ شيعه ۲. كه سانئ كه

شتیک به ئەمانەت لای کەسیکی تر دادەنێ.

امانتی / amānati ' - ها: [عربی] صفت. خواست؛ قەرەتی؛ ئەمانەتی؛ راگیراو بۆ دانەووە <کتاب امانتی: کتییی ئەمانەتی>.

امان نامە / amān.nāme ' - ها: [عربی] فارسی/اسم. ئامان نامە؛ هەڤان نامە؛ نووسراو یە کێ رەسمی کە تێیدا پاراستنی گیان یان مالی کەسیک دەستەبەر بکریت.

امانی / amāni ' : [عربی] صفت. [دبی] ئەمانەتی؛ خواستە؛ حەز؛ بە دۆخ یان شتێوازی ئەمانەت <کالای امانی: کالای ئەمانەتی>.

امپراترێس / emperāteris, 'emprātrīs ' - ها: [از فرانسوی] اسم. ۱. ژنی شای شاھان؛ ژنی ئیمپراتۆر؛ قەرالیچە؛ شابانوو؛ شازن ۲. ژنی فەرمانرەوای ئیمپراتۆریەتییەک

***امپراطریس**

امپراتور / emp(e)rātūr ' - ها: [ان: [روسی] /اسم. ئیمپراتۆر؛ شای شاھان: **امپراطور**

امپراتوری / emp(e)rātūrī ' - ها: [روسی] /اسم. ئیمپراتۆری: ۱. پلە و پاگەیی ئیمپراتۆر ۲. ئەو ولاتانەیی وان لە ژێر حوکمی ئیمپراتۆردا * **امپراطوری**

امپراطریس / emperāteris, 'emprātrīs ' : [از فرانسوی] **امپراتریس**

امپراطور / emp(e)rātūr ' : [روسی] **امپراطور**

امپراطوری / emp(e)rātūrī ' : [روسی] **امپراطوری**

امپرسیونیست / amp(e)res(i)yonîst ' : [فرانسوی] صفت. [هنر] ۱. ئەمپێرسیۆنیست؛ پێوەندیدار یان سەر بە ئەمپێرسیۆنیسم ۲. /ها/ هۆگرەتی بە ئەمپێرسیۆنیسم.

امپرسیونیسم / amp(e)res(i)yonîsm ' : [فرانسوی] /اسم. [هنر] ئەمپێرسیۆنیسم؛ رێبازیکی ویژەیی و هونەری کە لە

ئەمانەتە ۳. ئەمانەت؛ کار یان رەوتی ئەسپاردنی شتێ بە کەسیکی تر بۆ ناگاداری لێوە کردن <امانت گذاشتن: نامانەت دانان>.

□ **امانت خواستن**: ئەمانەت ویستن؛ ویستنی ئەمانەت؛ داوا کردنی شتێ لە کەسیک بە مەرجی دانەووەی.

امانت دادن: ئەمانەت دان؛ بە ئەمانەت دان؛ شتێ بۆ ماوێک و بە مەرجی هاوردنەووەی بە کەسیکی تر دان <راستی گردنبندی را کە امانت داده بودی پس آوردند>: ئەڕێ ئەو ملوانکەییە بە ئەمانەت دابوو هینایانەو؟>.

امانت گذاشتن: ئەمانەت دانان؛ بە ئەمانەت دان؛ شتیک بۆ پاراستن بە کەسی سپاردن.

امانت گرفتن: ئەخوستن؛ بە ئەمانەت گرتن.

امانتدار ۱ / amānatdār ' - ها: [ان: [عربی] فارسی/اسم. ئەمانەتدار؛ ئەمانەتیدار؛ کەسی کە پاراستنی ئەمانەتی بە ئەستۆیە <حاجی هەمیشە امانتدار هەمسایەها بود: حاجی هەمیشە ئەمانەتداری درووسیکان بوو>.

امانتدار ۲: صفت. دەسپاک؛ ئەمین؛ ئەمانەتدار؛ ئەمیندار؛ دەستپاکۆز؛ دروستکار لە ئەمانەتداریدا <آدم امانتدار: مەرۆی دەسپاک>.

امانتداری / amānatdārī ' : [عربی] فارسی/اسم. دەسپاکێ؛ ئەمانەتداری؛ دەستپاکۆزی؛ چاودێری لە ئەمانەتی خەلک.

امانت فروشی / amānatfurūshi ' - ها: [عربی] فارسی/اسم. ئەمانەتفروشی؛ فروشگایە ک کەل و پەلی زۆرتر دەستەدوو بۆ فروش بە ئەمانەت لێی دادەنێن.

امانت گذار / amānatgozār ' - ها: [ان: [عربی] فارسی/اسم. ئەمانەت دانەر؛ کەسی کە

پراډه زانينی قوتاييان يان خویندکاران
 «امتحان کلاس چهارم: نه زموونی پؤلی چوارهم»
 ۳. تاقی کردنه وهی شیاوی شتیک «امتحان
 بلندگو: تاقی کردنه وهی دهنگه وه».

□ امتحان دادن: ۱. نه زموون دان؛
 ئیمته حان دان؛ تپیه راندنی تاقی کردنه وه؛
 به شداری کردن له رهوتی تاقی کردنه وه دا
 ۲. /کنایی/ تاقی کرانه وه؛ پروون بوونه وهی
 چیه تی که سی یان شتی له پرووی
 تاقی کردنه وه وه «خلبناها و هواپماهای این
 شرکت در نیم قرن گذشته امتحان خود را
 داده اند: فرۆکه وانان و فرۆکه گه لی نه م
 شه ریکه یه له ماوه ی نیو سه ده ی رابردوو دا
 تاقیکراونه وه».

امتحان کردن: تاقی کردنه وه؛ نازمایشت
 کردن؛ نه زموون کردن؛ هپچاندن؛ زمانی.
 امتحانی: ۱. /emtehānī/ [عربی] صفت.
 نه زموونی؛ پیوه نیدار یان سه ر به
 تاقی کردنه وه «ورقه ی امتحانی: لاپره ی
 نه زموونی».

امتحانی: ۲. /emtedād/ [عربی] اسم.
 به نه زموون «امتحانی پوشیدم، اندازم نبود: بو
 تاقیکردنه وه له به رم کرد، بۆ من نه ده بو».

امتداد: ۱. /emtedād/ [عربی] اسم.
 دریژایی؛ له راسته «رودخانه در امتداد کوهها
 جریان دارد: چۆمه که له راسته ی کینه وانه وه
 ده روا» ۲. دریژه «این جاده تا مهاباد امتداد دارد:
 نه م ریگه یه تا مه هاباد دریژه ی هه یه».

ههروه ها: امتداد دادن
 □ امتداد داشتن: یافتن: دریژه دار بوون؛
 دواپی نه هاتن.

امتزاج: ۱. /emtezāc/ [عربی] اسم.
 تیکه لاوی: ۱. ناوپیته یی؛ ئامپیته یی؛ تیکه لی؛
 هامپیته یی ۲. /تسیمی/ تیکه لی دوو یا چه ند
 ماکی کیمیایی پیکه وه.

کۆتاییه کانی سه ده ی نۆزده هه می زاینیدی
 رسکا و ئامانجی شۆیگره کانی چاوپۆشی له
 حاشیه و په راویز و ده ربړینی گشتی وینه
 یان بابه تیک بوو.

امپرياليسټ / amperyālīst / [فرانسوی]
 صفت. /سیاست/ نه مپرياليسټ؛ خاوه ن
 ده زگای نه مپرياليسم؛ نه مپرياليسټی.

امپرياليسټی / amperyālīstī / [فرانسوی]
 صفت. /سیاست/ نه مپرياليسټی: ۱.
 پیوه نیدار یان سه ر به نه مپرياليسم ۲.
 خاوه ن سیسته می نه مپرياليسم؛
 نه مپرياليسټ.

امپرياليسم / amperyālism / [فرانسوی]
 اسم. /سیاست/ نه مپرياليسم؛ دواپین قوناغی
 پيشه روتی ده زگای سه رمایه داری به شپوه ی
 لیه ه لکه وتنی قورغکه لی گه وه و
 ده سه لاتانی مالی له هه موو جیه اندا، به
 ناردنی سه رمایه بۆ ولاتانی ژیرفه رمان و
 گیره و کیشه نانه وه بۆ زال بوون به سه ر نه و
 ولاتانه دا.

امت / ommat / [عربی] اسم.
 ئۆمه ت؛ گه ل؛ نه ته وه؛ پیر؛ ده سه ته ی
 په ی ره وانی دینیکی تایبه تی؛ په ی ره وانی
 پیربه ریکی دینی «امت محمد: ئۆمه تی
 موحه مه د».

امثال / emtesāl / [عربی] اسم. /ادبی/
 فه رمانبه ری؛ گوئی له مستی؛ گوئی رایه لی؛
 گواهه داری؛ کار یان رهوتی وه رگرتن و
 جیه جی کردنی فه رمانی که سیک.

□ امثال امر: به جی هینانی ده سوور.

امتحان / emtehān / [عربی] اسم.
 هپچ؛ نه زموون؛ تاقیکاری؛ ئیمتیحان: ۱.
 نازمایشت؛ کار و رهوتی تاقی کردنه وه
 «استحکامش را امتحان کن: هه سه ته میه که ی
 تاقی که وه» ۲. هه له سه نگاندن؛ به راورد کردنی

امتزاج‌پذیر / 'emtezācpazîr / [عربی / فارسی] صفت. تیکه‌لگر؛ جوو ته وگر.

امتعه / 'amta'e, 'amte'e / [عربی] جمع مَناع امتلا / 'emtelā / [عربی] اسم. [ادبی] پری؛ پهری؛ که‌یلی؛ تزه‌یی؛ هه‌بلای.

امتلائی معدده: سانجۆر؛ هه‌بل؛ که‌یلی؛ پری؛ لوقمه؛ پیرومه‌ر؛ ئیفته‌لا؛ نه‌خۆشی گرفت که له ئەزم نه‌کردنی خواردمه‌نیوه تووش دی.

امتناع / 'emtenā' / [عربی] اسم. [ادبی] خۆلاده‌ری؛ دوورگری؛ روو لئ‌وه‌رگی‌پری «امتناع او از دریافت پول عجیب نیست؛ خو‌پاریزی له وه‌رگرتنی پاره سه‌یر نیه؟».

امتنان / 'emtenān / [عربی] اسم. سپاسگوزاری؛ ده‌سخوه‌شانه‌یی؛ ماله‌وایی؛ خاناوایی؛ پیزانی؛ شوکرانه بژی‌ری.

امتیاز / 'emtiyāz / [عربی] اسم. سهرپشکی: ۱. تازیاری؛ هه‌فیازی؛ له‌سه‌ری؛ سهرتری؛ پێشتری «امتیاز او در این است که به چند زبان تسلط دارد؛ تازیاری ئه وه‌له‌مه‌دایه که به‌سه‌ر چه‌ند زواندا شه‌ره‌زایی هه‌یه» ۲. پشک؛ سهربه‌شی؛ سهرپشکاو‌یه‌تی؛ سهربه‌شایه‌تی «آرام در مسابقه‌ی هوش ۱۰۵ امتیاز آورد؛ ئارام له‌ کێبه‌رکینی هۆشدا ۱۰۵ پشکی هینا» ۳. سهربه‌شایه‌تی؛ مافی تایبه‌تی؛ پێ‌پیدانیک له‌لایه‌ن ده‌وله‌ته‌وه‌ بۆ کردنی کاری «امتیاز انتشار روزنامه: سهربه‌شایه‌تی بلاو کردنه‌وه‌ی رۆژنامه».

امتياز دادن: ۱. پشک دان؛ دانی سهرپشکنامه به‌که‌سی ۲. /مجازی/ نمره‌دان؛ دانی نمره به‌به‌شدار بووانی کێبه‌رکی ۳. /کنایی/ سهرپشکی دان؛ سهربه‌شایه‌تی دان؛ مافی تایبه‌تی دان «شاه به‌ آمریکا امتیازهای زیادی داده بود؛ شای ئێران سهرپشکی زۆری دابوو به‌ ئه‌مریکا».

هه‌روه‌ها: امتیاز گرفتن

امتیازنامه / 'emtiyāznāme / [عربی / فارسی]

۳ امتیاز

امتیازی / 'emtiyāzī / [عربی] صفت. سه‌ره‌شیننه؛ سهرپشکی «چه‌هار امتیازی؛ چه‌وار سه‌ره‌شیننه».

امثال / 'amsāl / [عربی] ۱. جمع مَثَل

۲. جمع مَثَل

امثله / 'amsale, 'amsele / [عربی] جمع مَثَل امحا / 'emhā / [عربی] اسم. [ادبی] کرده و کاره‌هاتی نوغۆ کردن؛ کلێس کردن؛ هه‌شفاندن؛ هه‌رشاندن؛ تیا بردن؛ له‌به‌ین بردن؛ خاپوور کردن؛ مه‌حفه‌وکردن «امحای جنگلها: تیا بردنی دارستانان».

امداد / 'emdād / [عربی] اسم. یارمه‌تی؛ کۆمه‌ک؛ یارده‌ی؛ فریا؛ بازگۆری؛ کار یان ره‌وتی فریا که‌وتن، به‌تایبه‌ت به‌هانا گه‌یشتنی زبان لیکه‌وتوان به‌هۆی رووداوی سروشتی یان شه‌ره‌وه «گروهه‌ایی از مردم به‌ امداد آسیب‌دیده‌گان شتافتند؛ ده‌سته‌گه‌لی له‌ خه‌لک چوونه یارمه‌تی زبان لیکه‌وتوانه‌وه».

امدادرسانی / 'emdādrsānī / [عربی / فارسی] اسم. یاریده‌ری؛ کار یان ره‌وتی به‌ دادگه‌یشتنی هه‌ژار و داماوان، به‌تایبه‌ت ئه‌وانه‌ی که به‌چه‌ترمه‌گه‌لی سروشتی یان شه‌ر و ئازاوه تووشیار بووگن.

امدادگر / 'emdādgār / [عربی] اسم. فریاره‌س؛ یارمه‌تیده‌ر؛ ئاریکار؛ هاریکار؛ که‌سی که کاری یارمه‌تی گه‌یاندن به‌ داماوان و لێقه‌ماوانه.

امدادی / 'emdādī / [عربی] صفت. یارمه‌تی‌ده‌ر؛ ئاریکار «نیروه‌ای امدادی: هیزگه‌لی یارمه‌تی‌ده‌ر».

امر / 'amr / [عربی] اسم. ۱. /اوامر/ فرمان؛ ده‌سوور؛ ده‌ستوور؛ فه‌رمان؛ ئه‌مر؛

امرد / amrad: ها: / اسم. بئى تووک؛ لاوژۇكى؛ بئى موو؛ کورپژگه‌ی هیشتا موو دهرنه که وتوو.

امردباز / amradbāz: ها: / ان: / اعرى / فارسی / اسم. یزباز؛ به چه باز.

امرداد / amordād: / مَرَداد

امرود / amrūd: ها: / اسم. ۱. همرمى کيوييله؛ همرؤ کيفيله؛ همرؤ کوو جيله؛ همرؤ کؤله؛ مروو کؤوله ۲. / ادبى / همرمى؛ همرؤ؛ همرؤ گولاولى؛ مرؤ؛ هرمیک؛ ميوه‌یه کی بن خرى دريژوو که یه، زور جورى هه‌یه و پاییزان ده‌گات.

امروز / emrūz: / اسم. ئهمرؤ؛ ئيمرؤ؛ ئهمرؤ؛ ئيمرؤ؛ ئه‌ورؤ؛ ئارؤ؛ هارؤ؛ ئه‌فرؤ؛ ئيرؤ؛ ئيرؤ: ۱. رؤژى که تئيدايين؛ نه‌دويکه نه‌سؤزى «امروز جمعه است: نه‌مرو هه‌ينيه» ۲. / مجازى / ئهم رؤژگار؛ رؤژگار يان سه‌رده‌مى ئيستا «جوانه‌ي امروز را نمى‌شود گول زد: لاوانى نه‌ورؤ فريو نادرين».

امروز: قيد. ئهمرؤ؛ ئه‌ورؤ؛ ئيمرؤ؛ ئيمرؤ؛ ئيرؤ؛ ئارؤ: ۱. له رؤژيکدا که تئيدايين «امروز مى‌آيد: نه‌مرو ديت» ۲. لهم رؤژگاردا؛ ئه‌ورؤ که؛ لهم سه‌رده‌ما «امروز ديگر مردم آگاهند: نه‌مرو ئيتير خه‌لکى به‌خه‌برن».

امروز و فردا / emrūz-o-fardā: / اسم. ئهمرؤ سبه‌ي؛ ئيمرؤ سؤزى؛ ئيمرؤ و شه‌وسؤ؛ ئيمرؤ و سوو؛ لهم رؤژانه؛ چى روانه؛ ئارؤ سبه‌ي؛ رؤژانى داها تووى نزيك.

امروز و فردا کردن: ئهمرؤ و به‌يانى کردن؛ ئيمرؤ سؤزى کردن؛ ده‌سى ده‌سى کردن؛ ئهمرؤ سبه‌ي کردن «آن قدر امروز و فردا کرد که زمستان شد و همه جا را برف گرفت: نه‌ه‌نده نه‌مرو و به‌يانى کرد، زستان ها و به‌فر دنياى داگرت».

امروز و فردا: قيد. ئهمرؤ و به‌يانى؛ ئهمرؤ و

هه‌ود ۲. / امور / کار؛ هه‌رمانه؛ ئيش؛ کار و بار ۳. / دستور / فه‌رمان؛ فرمان؛ وشه‌يه که ئه‌نجامى کارىکى ده‌ويت (وه‌کوو: برو، بيايد، بخوانند: بچؤ، بئى، بخوئين) ۴. رووداو؛ پيشاما؛ پيشهات؛ ريکه‌وت.

امر به معروف: فه‌رمان به چاکه؛ پاسپارى به چاکه.

امر خير: ۱. کارى چاک؛ کارى نووک؛ کارى قه‌نج ۲. / کتابى / زهماون؛ گووه‌ند.

امر واقع: کارى کراو؛ که‌رده‌وه؛ ئه‌وه‌ي رووى داوه.

امر به کسی مشته شدن: له خو بايى بوون؛ له خو خه‌ره / خه‌را بوون؛ له به‌ر لووت به‌رزى، ده‌ور و به‌رى خو باش نه‌ناسين «دو بار که سلام کرديم، امر بهش مشته شد و خيال کرد براى خودش کسی است: دوو جار که چاک وخوشيمان له‌گه‌ل کرد، له خو بايى بوو، وايدەزانی بؤ خوى شتيکه».

امر دادن: فرمان دان؛ ده‌سووردان؛ فه‌رمان کردن. هه‌روه‌ها: فرمان کردن

امرا / omārā: / اعرى / جمع امير **امرا معاش** / emrārema'āš, -māāš: / اعرى / اسم. کارى ژيان بردنه سه‌ر؛ گوزه‌رانى ژيان؛ ژيان به‌رپوه بردن؛ بؤيو ده‌ره‌ينان؛ قه‌ره‌دانندن «او از دسترنج خودش امرا معاش مى‌کرد: ژيىنى به‌ده‌سره‌نجى خوى ده‌برده سه‌ر».

امراض / amrāz: / اعرى / جمع مرض **امراة المسلمة** / emra'atolmosalsale:

اعربى / زن پاي در زنجير، زن **امربار** / amrbar: ها: / ان: / اعرى / فارسی / اسم. سه‌ربازى که ئه‌رکى جيبه‌جى کردنى کارگه‌لى رازه‌يى ئه‌فسه‌رى سه‌ربازخانه‌يه (وه‌ک پاک و خاوين کردنه‌وه‌ي ژوور و گه‌ياندننى پاسپارده و ...).

خوباریزی له خواردن و خواردنهوه» ۲. چرووکی؛ چکووسی؛ دهس قونجاوی؛ بهرچاوتهنگی؛ رژدی؛ دهس بهسیاگی «این اندازه امساک خوب نیست؛ نه وهنده چرووکی باش نیه». ههروهها: امساک کردن

امسال^۱ /emsāl/؛ اسم، نهوسال؛ نهامسال؛ ئیمسال؛ ئیسال؛ نهامسار؛ نهامسهر؛ ئمسال؛ سالی که تیییداین «محصول امسال خوب بود: داهاتی نهوسال باش بوو».

امسال^۲: قید، نهامسال؛ ئیمسال؛ له سالیکی که تیییداین «امسال باید خوب کار کنم: نهامسال دهبی باش کار بکه».

امساله /emsāle/؛ صفت، نهامسالی؛ ئیمسالی؛ پیوهندیدار یان سهر به ئیمسال «نهالهای امساله خوب رشد کردهاند: نهاممهکانی نهامسالی باش گهوره بووگن».

امسالی /emsālî/؛ ها: صفت، «گفتاری/ ئیمسالی؛ ئیمساله؛ ئیمسالگین؛ هین ئیمسال؛ هی ئیمسال؛ یافساله؛ یائیسال».

امشاسپند /amšāspand/؛ ان: اسم، نهامشاسپه‌ند؛ ههرکام له فریشته‌کانی باره‌گا یان ئیزه‌دانی ئایینی زهردهشت، که شەش یان ههوتن.

امشب^۱ /emšab/؛ اسم، نهامشه‌و؛ ئیمشه‌و؛ همشه‌و؛ نهامشو؛ نهوشو؛ ئمشه‌و؛ ئیشه‌و؛ ئیشه‌ف؛ نهامشه‌فه؛ ئیشه‌ف؛ شه‌وئ که تیییداین «درس امشب تمام شد: وانە‌ی نهامشه‌و دوا‌یی هات».

امشب^۲: قید، نهوشو؛ نهامشه‌و؛ ئیمشه‌و؛ له شه‌ویکدا که تیییداین «امشب زود می‌آیم: نهوشو زوو دیم».

امشی /emšabi/؛ صفت، «گفتاری/ ئیمشه‌وی؛ نهامشه‌وی؛ ئیمشه‌وگین؛ وئ‌شه‌ف؛ پیوهندیدار یان سهر به نهامشه‌و».

امشی /emšî/؛ [انگلیسی از عربی] /اسم،

سبه‌ی؛ ئیمرو سۆزی؛ ئیمرو شه‌وسو؛ لهم رۆژانه؛ ئارۆ سوا؛ له‌م‌رۆژانه‌دا؛ به‌م زووه «امروز و فردا است که بیاید: نه‌مرو و به‌یانیه که بیت».

امروزه /emrûze/؛ صفت، ئیم‌رۆژه؛ ئیم‌رۆژی؛ ئیم‌رۆیی؛ نه‌م‌رۆکه؛ ئارۆیی؛ پیوهندیدار یان سهر به کاتی ئیستا «جوان امروزه چشم و گوشش باز شده است: لاوی نیم‌رۆژی چاو و گوئی کراوه‌ته‌وه».

امروزه‌روز /emrûzerûz/؛ قید، «گفتاری/ نه‌م‌رۆکانی؛ له‌م کاتانه؛ ئیستا ئیدی؛ ئارۆ ئیتر؛ له‌م رۆژ‌گاره‌دا «امروزه‌روز کسی این حرفها را باور نمی‌کند: نه‌م‌رۆکانی که‌سێ نه‌م قسانه باوه‌ر ناکا».

امروزی /emrûzî/؛ صفت، ئیم‌رۆژی: ۱. «گفتاری/ نه‌م‌رۆکه؛ نه‌و‌رۆکه؛ پیوهندیدار یان سهر به ئیم‌رۆژه «نان امروزی کوچتر است: نانی نیم‌رۆژی چکۆله‌ترن» ۲. /ها/ نه‌م‌رۆیی؛ ئیم‌رۆیی «جوان امروزی: لاوی نیم‌رۆژی».

امرونه‌یی /amr-o-nahy/؛ [عربی] /اسم، [مجازی] کار یان ره‌وتی ده‌سووردان؛ فه‌رمان‌دان به دیتران «بعضی‌ها از امر و نه‌ی به دیگران لذت می‌برند: برپیک له فه‌رمان‌دان به دیتران خو‌شیان دیت».

امریسیم /amrîsiyom/؛ [فرانسوی]  آمریکیم

امریکانی /emrîkâî/  امریکایی

امریکایی /emrîkâyî/  آمریکایی؛

امریکانی

امریه /amrîyye/؛ ها: [عربی] /اسم، ده‌سوور؛ فه‌رمان (چ نووسراوه بیت چ سهرزازه‌کی).

امزجه /amzece/؛ جمع  مزاج

امساک /emsāk/؛ [عربی] /اسم، ۱. خو‌پاریزی؛ کار یان ره‌وتی به‌ر خو‌گرتن به‌تایبته له خواردنی شتی‌ک به نه‌ندازه‌ی پی‌ویست «امساک از خوردن و نوشیدن:

ټیمشی؛ تراوی جر و جان‌ه‌وهر کوژه که له
نفت چی ده‌بی.

□ امشی زدن: ۱. ټیمشی پژانندن؛ ټیمشی
لیدان؛ پژانندن ټیمشی بو دهر کردن یا
کوشتنی جر و جان‌ه‌وهر ۲. [کنایی]
تارانندن؛ دهر کردن؛ دهر ټیځستن؛
کرنه‌وهر؛ روانندن؛ هه‌سر بیایش؛
چیورانندن؛ ئه‌ره زنیه‌ی.

امضا / emzā، ها: [عربی/سم. واژه؛ ټیمزا؛
ناو یا دروشم‌یک‌ی تاییه‌تی، نیشانی
پیتاسه‌ی که‌سیک که زۆتر بو وهر گرتن و
په‌سند کردنی نووسراوه‌یه‌ک به کار دی.

□ امضا دادن: ټیمزادان: ۱. بو یادگاری و
بیره‌وه‌ری شتیک ټیمزا کردن «به
هوادارانش امضا می‌داد و دستشان را می‌فشرده»
ټیمزای دده‌ا به لایه‌نگره‌کانی و ده‌ستیانی
ده‌گووشی» ۲. [مجازی] گفت و په‌یمان
دان به شیوه‌ی نووسینی «حاضر امضا
بدهم که هر وقت قالی را آوردی، پولت را
بگیری؛ ناماده‌م ټیمزا بدهم که هر کاتیک
قالیه‌ک‌ه‌ت هینا، پاره‌ک‌ه‌ت وهر بگری».

امضا شدن: ټیمزا کران؛ ټیمزا بوون؛
دروست بوون؛ په‌سند بوونی
نووسراوه‌یی‌ک به ټیمزا «حکم انتقال شما
امضا شد؛ برپاری راگواستنی ټیوه ټیمزا کرا».

امضا کردن: ټیمزا کردن؛ واژوو کرن؛
په‌سند کردنی نووسراوه‌یی‌ک به کیسانی
ټیمزا له پایدا «زیر ورقه را امضا کرد: خواری
به‌رگه‌ک‌ه‌ی ټیمزا کرد».

امضا گذاشتن به پای چیزی: ټیمزا کردن
شتیک؛ ټیمزا نانه پای شتیک‌ه‌وه.

امضا گرفتن: ټیمزا گرتن: ۱. وهر گرتنی
ټیمزا له که‌سیکی به‌ناوبانگ له لایه‌ن
هه‌واداره‌کانیه‌وه بو یادگاری ۲. گرتنی
ټیمزا له که‌سیک به نیشانه‌ی په‌سند

کردن له لایه‌ن ئه‌و که‌سه‌وه.

به امضا رساندن: ټیمزا وهر گرتن؛ کاری
چیبه‌جی کردن به‌هوی ټیمزایه‌که‌وه.

امضاسازی / emzāsāzi، ها: [عربی/فارسی]
/سم. واژه‌سازی؛ هه‌لبه‌ستنی ټیمزای
که‌سیکی تر.

امعاء / am'ā، [عربی/سم. جیق؛ هه‌ناو؛
ناوزگ؛ ناوسک؛ ریخۆلان؛ ریخۆله‌ی؛ هناف.

امعان / em'ān، [عربی/سم. /ادبی] کنه؛
کنه‌وه؛ کار یان ره‌وتی لیکۆلینه‌وه؛ لیرامان؛
لئورد بوونه‌وه؛ تۆزینه‌وه؛ قه‌کۆلین؛
هلکه‌واشتن؛ هلکه‌وشانندن.

□ امعان نظر: وردبینی؛ دوورن‌واری؛
دوانواری؛ هویربینی.

امعاواحشا / am'ā-vo-ahšā، [عربی/سم.
جیق؛ هه‌ناو؛ هناف؛ دلئ‌له‌م؛ ناوزگ؛
ناوسک (وه‌ک ریخۆله و گه‌ده).

ام‌قرقه / ommeqorfe، [عربی] پانگولن

امکان / emkān، ها: /ت: [عربی/سم. بووز؛
بوز؛ بو؛ ژنهایتی؛ ئه‌لکه‌فت؛ ټیمکان؛ دۆخ
یان چۆنیه‌تی بو لوان.

□ امکان دادن: په‌خساندن؛ پی‌ک‌ه‌ینان؛
مومکین کردن؛ ری‌دان؛ بو لواندن؛ بو
شیانندن «سربازی به او امکان داد با سخته‌ها
آشنا شود: سهربازی بو‌ی ره‌خساند که
سه‌ختی بناسیت».

امکان داشتن: دوور نه‌بوون؛ مومکین
بوون؛ لوان؛ ژنهایتان؛ ئه‌گهر بوون؛ وه‌خت
بوون «امکان داشت زخمی بشوی: دوور نه‌بوو
بریندار بی».

امکان یافتن: بو لوان؛ به‌ده‌س هینانی
ده‌رفه‌ت؛ به‌ده‌ست هاوردن ټیمکان؛ بو
په‌خسان؛ بو شیان «با آمدن به سلیمانی
امکان یافت که تحصیل کند: به هاتنی بو
سلیمانی بوی لوا بخوینی».

كۆنەپەرستانە؛ كۆنەپەرستانە (ۋاي از دست این عادت‌های املی تو: نای له دەس ئەم عادیەتە كۆنەپەرستانە).

امم / 'omam: [عربی] جمع ۞ اُمّت

امن / 'amn: [عربی] صفت. هیمین؛ بئ خُوف؛ ئەمن؛ بە ئاسایش.

امن بودن: هیمین بوون؛ ئەمن بوون: ۱. هیمینایەتی هەبوون «شەر امن است: شارەكە هیمینە» ۲. بئ مەترسی بوون؛ بئ ترس بوون «جادیها امن نیست: جادیگەل ئەمن نین». هەروەها: امن شدن: امن کردن

امنا / 'omanā: [عربی] جمع ۞ آمین

امن و امن / 'amn-o-amān: [عربی] صفت. مەند و ئارام؛ هیمین؛ بئ كیشە؛ هئور و ئارام.

امنیت / 'amnîyyat: [عربی] / اسم. هیمینی؛ هیمینایەتی؛ ئاسوودەیی؛ دۆخ یان چۆنیەتی نەبوونی مەترسی یان بشئو «کشور از امنیت برخوردار است: ولات هیمینایەتی هەیه».

امنیه / 'amnîyye: [عربی] / اسم. [قدیمی] ۱.

لها / ژاندارم؛ قۆلجی؛ جەندرمە ۲. ژاندارمری «او را گرفتند و بردند ادارهی امنیه: گرتیان و بردیانە ژاندارمری».

اموات / 'amvāt: [عربی] جمع ۞ مَیّت

امواج / 'amvāc: [عربی] جمع ۞ موج

اموال / 'amvāl: [عربی] جمع ۞ مال

اموال غیر منقول: / حقوق / مردەمال؛ مردە؛ مالی بئ گیان؛ شت و مەکیک کە راناگویزری.

اموال منقولە: / حقوق / زیندەمال؛ میری؛ مال و داراییەک کە رادەگویزری.

اموال وقف: / حقوق / وەرەستا؛ مالی مەوقووفە.

امور / 'umûr, 'omûr: [عربی] / اسم. ۱. جمع ۞

امر

امكانات / 'emkânāt: [عربی] / اسم. دەر فەت یا توانایی پیویست بۆ ئەنجامدانی کاری.

امکانپذیر / 'emkân pazîr: [عربی] / فارسی صفت. بووز خۆر؛ شتی یان کاریک کە بۆی هەبئ سەر بگری.

امکنه / 'amkene: [عربی] جمع ۞ مکان

امل / 'amal: [عربی] / اسم. [ادبی] / نواوت؛ کام؛ ئارەزوو؛ هیثی.

امل / 'ommol: [عربی] / صفت. [گفتاری] / کۆنەپەرست؛ کەقنەپەرئیس؛ دواکەوتوو؛ هۆگری داب و دەستوور و بیر و برۆای کۆن «آدم امل: مړوی کۆنەپەرست».

املا / 'emlā: [عربی] / اسم. نژوہ؛ رینووس؛ لەبەر گوته نووسینەوہ؛ ئیملە؛ نووسینەوہی وتەئە کەسیکی تر.

املا کردن: گوتهوہ؛ نژوہ گوته؛ گوته بۆ ئەوہی بینووسنەوہ.

املا نوشتن: نژوہ نووسین؛ نووسینەوہ؛ نووسینی ئەو شتەئە کە لە لایەنی کەسیکی ترەو ئەگوتریت.

املانی / 'emlā'î: [عربی] ۞ املائی

املاح / 'amlāh: [عربی] / اسم. [ادبی] / خوینگەل؛ خوئ؛ مەکی.

املاک / 'amlāk: [عربی] جمع ۞ ملک

املائی / 'emlā'î: [عربی] / صفت. نژوہیی؛ پیوہندیدار بە نژوہ «غلط املائی: هەلەئە نژوہیی»؛ املائی

املت / 'omlet: [فرانسوی] / اسم. هیلکە و تەماتە؛ هیلکە و تۆماتیز؛ پیخۆریکی هەموانییە کە بە هیلکە و تەماتە یان جۆرگەلی گۆشت و سەوزە چئ دەبی و زوو پیدەگا.

املس / 'amlas: [عربی] / صفت. هول؛ حول؛ ساف؛ لووس.

املی / 'ommolî: [عربی] / صفت. [گفتاری] /

امید / om(m)îd / ها: / اسم، هیوا؛ ئومید؛
 هومید؛ همید؛ هومی؛ ئومی؛ همی؛ ئموود؛
 هه‌ویا؛ ته‌وا؛ هۆ؛ بازگور؛ هیوی؛ هیثی؛ ۱.
 «امید او پیروزی است: هیوا ی به سهرکه‌وته» ۲.
 چاوه‌روانی پروداویکی خۆش «به امید
 موفقیت: به هیوا ی سهرکه‌وته» ۳. / ریاضی /
 هه‌ندی چاوه‌روان کراو له کۆمه‌له‌ییکدا «امید
 زندگی در ایران ۴۰ سال است: هیوا به زیان له
 ئیراندا ۴۰ ساله».

❑ **به امید:** به هیوا ی؛ به ئاواتی «به امید آن
 روز: به هیوا ی ئه‌و پۆژه‌وه».

❑ **امید بستن:** هیوا خۆشکردن؛ دل پی
 خۆشکردن؛ له‌که‌سیک یا شتیک
 گومانی پیک هاتنی ئاره‌زوو کردن «مادر
 وطن به هوشیاری فرزندانش امید بسته است:
 دایکی نیشتمان به هوشیاری مندا له‌کانی
 هیوا ی خوشکردووه».

امید دادن: هیوادار کردن؛ هیثیدار کرن؛
 دلگه‌رمی دان. هه‌روه‌ها: امید داشتن

امیدبخش / om(m)îdbaxš / صفت.
 هیوا به‌خش؛ هومیدده؛ هۆ یا مایه‌ی
 هیواداری «سخنان امیدبخش: قسانی
 هیوا به‌خش».

امیدوار / om(m)îdvār / ها: / صفت. ۱.
 به‌هیوا؛ به‌هومید؛ دل به‌هومید؛ بهیثی؛
 هیوادار؛ هیویدار؛ هیثیدار؛ هومیدده‌وار؛
 به‌ئاوات؛ خاوه‌ن ئومیدداریه‌ی «او به‌برنده
 شدنش امیدوار است: ئه‌و به‌به‌رنده‌ بوونی
 هیواداره» ۲. دلگه‌ش؛ دلخۆش؛ دلگه‌رم؛
 خۆشین؛ به‌گه‌شبینی؛ هه‌ر به‌هومید
 «همیشه به‌آینه‌ امیدوار بود: هه‌میشه به‌داهاتوو
 هیوادار بوو».

❑ **امیدوار بودن:** هیوادار بوون؛ هومیدده‌وار
 بوون؛ به‌هیوا بوون؛ هیثی بوون.

امورات / 'omûrât, 'umûrât / : [عربی] / اسم،
 جمع امور

❑ **امورات خود را گذراندن:** کار خۆ
 خستنه‌پێ؛ خو برده‌پێوه؛ پتویسته‌کانی
 خۆ جیه‌جی کردن.

امورات کسی گذشتن: کار و بار چه‌رخان؛
 پیتاویسته‌کانی دابین بوون.

اموی / omavî / ها: / ان: / [عربی] / صفت.
 ئومه‌وی؛ ئه‌مه‌وی؛ پتوه‌ندیدار یان سهر به
 حوکمدارانی ئومه‌وی که دوو زنجیره
 فه‌رمانه‌روای ولاته ئیسلامیه‌کان - له‌شام
 و ئه‌نده‌لوسدا - بوون.

امه / omme / : [ترکی] / اسم، / فرهنگ‌مردم /
 تۆم‌تک‌اوی؛ جوړه نه‌خۆشینیکه له‌کورانی
 لاوژۆکه، ژنانی منال به‌به‌روک و بریک له
 که‌سان، به‌هه‌لماسانی خا، په‌نه‌مانی
 مه‌مک یان یاوکردن به‌هۆی دیتنی
 خواردمه‌نی خۆش یان هه‌لمژینی بۆیانه‌وه
 پرووده‌دا.

امهات / ommahāt / : [عربی] / اسم، / ادبی /
 بنه‌ما؛ بنه‌وا؛ ژێده‌ر؛ ئه‌وه‌ی که سهرچاوه و
 بناخه‌ی شته‌کانی تره «شرفنامه از امهات آثار
 تاریخی کرد است: شه‌ره‌فنامه له‌بنه‌ماکانی
 ئاسه‌واری میژوویی کورده».

امهاری / amhārī / : اسم، ئه‌مهاری؛ زمانی
 زۆربه‌ی خه‌لکی حه‌به‌شه (ئیتیۆپی) له‌زمانه
 سامیه‌کان.

امی / ommî / : [عربی] / صفت، / ادبی / ۱.
 دایکی؛ ئه‌دایی «جدامی: باپیری دایکی» ۲.
 نه‌خوینده‌وار؛ نه‌خۆنه‌وار؛ نه‌خونه؛
 بی‌سه‌واد؛ بی‌خه‌ت؛ بی‌نقه‌سین؛ که‌سیک
 که ده‌رسی نه‌خویندبیت.

امیال / amyāl / : [عربی] / اسم، ۱. جمع امیال
 ۲. ئاواتگه‌ل؛ داخوازگه‌ل؛ ئاره‌زووگه‌ل؛
 وازی؛ ئاواتی.

اسم. میرنشین؛ جینگه‌ی ژبانی میر؛ ولایتیک که له لایهن ئه‌میریکه‌وه به‌پۆه ده‌جیت.

امین^۱ / 'amīn / ان؛ اَمْنَا: /عربی/ اسم. /حقوق/ ئه‌مین؛ که‌سیک که له باری قانونیه‌وه کارگیرێ ئاگه‌داری و به‌پۆه بردنی مالی که‌سیکی تره.

امین^۲: صفت. ده‌سپاک؛ سه‌رراست؛ ئه‌مین؛ جی‌باوه‌ر؛ باوه‌پیکراو؛ جی‌باوه‌ری؛ ئاڤده‌ست؛ بی‌خواری و لاری «او مردی امین است: پیاویکی ده‌سپاکه».

ان / 'an / اسم. /مستهجن/ گوو؛ گی؛ عه‌ن؛ ئهن؛ ئهنه؛ پیسی؛ چه‌په‌لی.

ان / 'en / انگلیسی / اسم. ۱. ناوی پیتی چوارده‌هه‌می ئه‌لف و بیتکه‌ی لاتین (N,n). ۲. /ریاضی/ ژماره یان ئه‌ندازه‌ی بی‌پراڤه‌وه.

اناث / 'onās / عربي / اسم. /ادبی/ می؛ میونه؛ میینه؛ مروی میینه، چ ژن چ کچ.

انار / 'anār / ها: / اسم. هه‌نار؛ نار؛ هه‌نار؛ ئه‌نار؛ هه‌نارێ: ۱. دار یان دارچیککی درکاویه چیویکی پته‌وی هه‌یه و گولیکی سوور و گچکه (گیلار) ده‌کا ۲. میوه‌ی ئه‌و داره که پاییز پێده‌گا و قاپیلکی خه‌ و زۆر ده‌نکی ترش و شیرین و میخۆشی تیدایه.

انارستان / 'anārestān / ها: / اسم. هه‌نارستان؛ نارسان؛ ئه‌نارلۆ؛ باغی هه‌نار.

انبار / 'anbār, 'ambār / ها: / اسم. ئه‌نبار؛ ئه‌مار؛ هه‌مار؛ هه‌مبار؛ هه‌نبار؛ ئه‌مبار؛ هه‌مار؛ هۆمار؛ هومار؛ هامبار؛ ئه‌مار؛ بارخانه؛ کۆمگه؛ کۆگه؛ مه‌کۆی که‌له‌وپه‌ل.

انبار پهن: زقل؛ سه‌رانگوئیلک؛ سه‌روانک؛ جی‌رخ و شیاکه.

انبار علوفه: هه‌فران؛ ئالفدان؛ ئه‌نباری گیا و تفاق.

انبار غله: که‌وری؛ کوار؛ که‌نیوه؛ هه‌ماری ده‌غل و دانه‌ویل.

امیدوار شدن: هیوا په‌یاکردن؛ هیوادار بوون.

امیدوار کردن: هیوادار کردن؛ هیوادان؛ دلگه‌وی داین.

امیدوارانه^۱ / 'om(m)îdvārāne / صفت. هیوادارانه؛ به‌دۆخ یان چۆنیه‌تی هیواداریه‌وه «با چشمانی امیدوارانه، منتظر پاسخ من بود: به‌چاوگه‌لیکی هیوادارانه‌وه، چاوهروانی وه‌لامی من بوو».

امیدوارانه^۲: قید. هیوادارانه؛ به‌هومیدواری؛ به‌هومیده‌وه «امیدوارانه درس می‌خواند: هیوادارانه ده‌رسی ده‌خویند».

امیدواری / 'om(m)îdvārī / ها: / اسم. هیواداری؛ هومیده‌واری؛ به‌هومیدی: ۱. دلگه‌وی؛ دلگه‌رمی دۆخیکی هه‌ستیاری که وێرای خۆشبینی به‌داهاتوو یان پروودانی کاریکی دلخوازه «امیدواری به‌آینده: هیواداری به‌داهاتوو» ۲. دۆخ یان چۆنیه‌تی هیوادار بوون «امیدواری اساس زندگی است: هیواداری بناغه‌ی ژینه».

امیر / 'amīr / ان؛ اَمْرَا: / عربي / اسم. میر: ۱. سه‌رۆک؛ سه‌ره‌ک؛ سه‌ردار؛ ئه‌میر؛ فه‌رمانه‌هوا؛ میر «امیر جزیره و بوتان: میری جزیر و بوتان» ۲. /نظامی/ تیمسار؛ ئه‌میر ۳. /قدیمی/ نازناوی شازاده و گه‌وره‌گه‌ل «امیر شرف‌خان بدلیسی: میر شه‌ره‌ف‌خانی بدلیسی».

امیرالحاج / 'amīroihāc / عربي / اسم. باله‌ج؛ پێشه‌نگی حاجیان؛ سه‌ره‌پرشتی حاجیانی ولایتیک له‌حه‌جدا.

امیرالمومنین / 'amīrolmo:menīn, / عربي / اسم. /قدیمی/ فه‌رمانه‌ه‌وای موسلمانان؛ میری موسلمانان.

امیرزاده / 'amīrzāde / عربي / فارسی / صفت. میرزاده؛ به‌چکه‌میر؛ کوره‌میر.

امیرنشین / 'amīrmešīn / ها: / عربي / فارسی /

انباری^۲ / ها: صفت. همباری؛ همباری:
 ۱. شیایو هلگرتن له ناو همباردا «پياز
 انباری: پیوازی همباری» ۲. پاریزراو له ناو
 عه‌نباردا «کالا‌های انباری: کله‌په‌لی
 همباری».

انبار / 'anbāz, 'ambāz, ان: / اسم. [ادبی]
 هاوکار؛ هاویشک؛ هه‌نواز؛ هه‌فکار؛ همبار؛
 هاوبه‌ش؛ نامبار؛ هه‌فتا؛ شهریک؛ دوو یا
 چهند کس که له کاریکدا پیکه‌وه‌ن.

انبار شدن: هاوده‌ست بوون؛ هاوبه‌ش
 بوون؛ هه‌فیشک بوون.

انباری / 'anbāzî, 'ambāzî, ها: / اسم. [ادبی]
 هاوکاری؛ هاوده‌ستی؛ هاوبه‌شی؛ همباری؛
 شهریکی.

انباشت / 'anbāšt, 'ambāšt, /: / اسم. په‌چن؛
 کۆوه‌کری؛ کاریان ره‌وتی نینه‌یه‌که‌وه؛
 په‌چنین «انباشت سرمایه: په‌چنی سرمایه».

انباشتگی / 'anbāštegî, 'ambāštegî, ها:
 / اسم. شخل؛ په‌چنی؛ قه‌لاپه‌چنی؛
 په‌چنراوی؛ گومه‌لته‌یی؛ که‌له‌که‌یی؛
 شخلینی؛ قه‌لاته‌یی؛ قه‌لاچنی؛ دۆخ‌یان
 چۆنیه‌تی قه‌لاچن بوون.

انباشتن / 'anbāštan, 'ambāštan, /: / مصدر.

متعدی. // انباشتی: په‌چنیت؛ می‌انباری:
 ده‌په‌چنی؛ بینبار؛ په‌چنه // په‌چنین: ۱.
 ئاخنین؛ ئاخنای؛ پوراندن؛ په‌ستاوتن؛
 په‌ستاندن؛ تئ‌په‌ستاوتن؛ پرکردن؛
 چه‌پاندن؛ ته‌پاندن؛ ته‌پنه‌ی «جیب خود را
 انباشتن: گیرانی خو به‌چنین» ۲. قه‌لاپه‌چن
 کردن؛ خۆمین؛ ته‌پدان؛ شخلین؛ پر کردن؛
 شه‌میتین «غله انباشتن: خه‌له به‌چنین».

هه‌روه‌ها: انباشتنی

■ صفت فاعلی: انبارنده (په‌چنیار) / صفت
 مفعولی: انباشته (په‌چنراو) / مصدر منفی:

نَی‌نِباشتن (نه‌په‌چنین)

انبار گلی آذوقه: کاندۆ؛ که‌ندۆ؛ که‌نوو؛
 لۆده؛ شوینی گه‌وره‌ی له قور چیکراو بۆ
 دانه‌وێله و ئارد.

انباری خانه: ناویس؛ وچخانه؛ خه‌لوه‌تی؛
 بن‌مالی.

□ انبار شدن: ۱. له ئه‌نباردا کۆوه‌بوون ۲.
 ته‌په‌بوون؛ سه‌ریه‌ک که‌هوتن؛ که‌له‌ک
 بوون؛ سه‌ریه‌ک چوون؛ کۆما به‌ستن؛
 قه‌لاپه‌چن بوون.

انبار کردن: هه‌مارکردن؛ کۆگادان؛
 گلدانه‌وه له ئه‌نبار؛ راگرتنی شتیک.

انباردار / 'anbār-, 'ambārdār, ها: / ان:
 / اسم. کۆگه‌وان؛ هه‌ماردار؛ که‌سیک که
 هه‌مباری پی سپێرداو و حسیبی
 کله‌په‌لی ئه‌وپی له ده‌ستدایه.

انبارداری / 'anbār-, 'ambārdār, /: / اسم.
 هومارداری؛ هه‌مبارداری؛ کۆگه‌وانی: ۱. کار
 و پیشه‌ی هه‌مباردار ۲. خه‌رجی هه‌مار
 کردن؛ کرپی هه‌نبار.

انبارش / 'anbāreš, 'ambāreš, /: / اسم. ۱.
 قه‌لاپه‌چن؛ قه‌لاچین؛ قه‌لاقووج؛ قه‌لانقووج؛
 که‌له‌که؛ ره‌وتی گلی‌ره‌وه بوون ۲.
 په‌یتا‌په‌یتا هاتنه سه‌ریه‌ک و زۆر بوونه‌وه
 یان گلارکردنه‌وه.

انبار گردانی / 'anbār-, 'ambārgardānî, ها:
 / اسم. هه‌مبارسه‌نگینی؛ هه‌مارنه‌هینی؛
 هه‌مارقه‌رسینی؛ تۆژینه‌وه و لیکدانه‌وه‌ی
 به‌ینابه‌ینی پته‌وا‌ی هه‌مار.

انبار / 'anbāre, 'ambāre, /: / اسم. باتری؛
 قوه؛ قوووه.

انباری / 'anbārî, 'ambārî, ها: / اسم.
 [گفتاری] هه‌مار؛ هه‌مباری؛ هومار؛
 هه‌ماره‌کله «یک انباری کوچک هم در زیر راه‌پله
 داشت. هه‌ماریکی چکوله‌شی له ژیر پله‌کانه‌وه
 هه‌بوو».

انباشته / 'ambāšte, 'anbāšte: صفت. ۱. په چنه؛ گومه لته؛ که له؛ که لار؛ به سهریه ک هاتوو؛ کؤگا کراو؛ قه لاتسه؛ قه لاقووج؛ که له کراو؛ قه لاقووچکه؛ قه لاقووچ؛ قه لاقووچکه؛ هه لچنراو؛ هه لچناو؛ که له ک له سهریه ک دانراو؛ شخلی؛ قه لاجن ۲. لیاو و لیتو؛ لیاولپ؛ سهر پیت؛ قه لاقه لا؛ تری؛ پر؛ پر.

انباشته شدن: که له ک بوون؛ قه لاپه چن بوون؛ له سهریه ک جیگر بوونی زور شت. انباشته کردن: خو مین؛ قه لاپه چن کردن؛ کؤما کردن؛ به سهریه کدا کردن؛ پر کردن؛ جمکوت کردن؛ ناخن؛ ته پانندن؛ چه پانن؛ کؤگا کردن؛ به کده دهی؛ دوسپانندن؛ خه زن کردن؛ ته ژی کرن.

انبان / 'ambān, 'anbān: ها؛ اسم. هه بانه؛ هه مبان؛ هه مانه؛ هه وانه؛ هه بانه؛ هه فانه؛ هه مان؛ همبان؛ هه مبان؛ هه بان؛ هه وان؛ هومبان؛ هه نبان؛ هه میان؛ هه فان؛ مانه؛ مانی؛ پیستی گوورای بزن و مهر که دهیکه نه دفری شت و مه ک: انبان؛ همبان؛ همبان.

انبانچه / 'ambānche, 'anbānche: اسم. هه وانچه؛ هه نبانۆکه.

انبانه / 'ambāne, 'anbāne: انبان

انبر / 'ambor, 'anbor: ها؛ اسم. هه مۆر؛ په نگر؛ گاز؛ گؤس؛ دوو فلیقانه: ۱. نامرازیکي دوو شاخه بؤ گرتن و هه لگرتنی شتیک ۲. پلاپیس؛ پؤلووگر؛ په نگر کیش؛ نامرازیکي کانزایی به دوو دهسته ی درېژوهه بؤ هه لگرتنی شتی زور داخ ۳. [گفتاری] نامۆردهستی؛ نه مۆردهسی.

انبردست / 'ambordast, 'anbor-: ها؛ اسم. نه مۆردهست؛ نه مۆردهسی؛ نامرازیکي

کارگاییه له دوو پهل چئ بووه، بؤ گرتنی شت، تهل برین، بزمار دهره یان و... په له کانیشی پتر به روو کیشی لاستیکی داپؤشراوه.

انبر زغالگیر: گؤس؛ په نگر؛ پؤلووگر؛ ماشه؛ مقاش؛ مه قاش؛ که له تان.

انبرک / 'amborak, 'anborak: ها؛ اسم. گازک: ۱. په نگر چکوله؛ گاز چکوله؛ مقاش؛ مه قاش ۲. [جانورشناسی] قولاف؛ قولاف؛ که له تین؛ نه نامیکي تاییه ت بؤ راو کردن له بری گیاندارانی چر دا.

انبساط / 'embesāt, 'enbesāt: ها؛ اسم. اعربی؛ اسم. رهوت و چونیته تی بلاوه و بوون؛ کرانه وه؛ کیش هاتن.

انبساط خاطر: گه شانوه؛ ناوچاو کریانه وه؛ فه گه شیان.

انبست / 'ambast, 'anbast: صفت. [نامتداول] ده له مه؛ دؤله مه؛ دؤله می؛ شیر گرتوو؛ هیشتا به په نیر نه بووگ.

انبوه / 'ambûh, 'anbûh: اسم. کؤما؛ پرای؛ ته خه ک؛ زه مه ک؛ گروو پیکي گه و ره له یه ک شت «انبوه جمعیت: کؤمای خه لک».

انبوه: صفت. پر؛ په؛ ۱. سنج؛ چر؛ زور؛ فه راوان «گروه انبوه: کؤمه لی پر» ۲. چر؛ پؤر؛ مش؛ ته ژی؛ نریک یان هه لچنیاگ به سهریه کتردا «ریش انبوه: جنگل انبوه: ردینی پر؛ دارسانی چر».

انبوه شدن: کؤبوونه وه؛ خر بوونه وه؛ چر بوون.

انبوه سازی / 'ambûhsāz, 'anbûh-: ها؛ اسم. ۱. کؤگه ساز؛ کؤمه ساز؛ مال به کؤگاساز ۲. کؤمه ل ساز؛ که سی که شتی به فراوانی دروست ده کا.

انبوه سازی / 'ambûhsāzî, 'anbûh-: ها؛ اسم. ۱. مال به کؤگاسازی ۲. کؤگه سازی؛

کۆمه سازی.

انبوهه / 'ambûhe, 'anbûhe /: اسم، کۆمره؛
کۆمه ئێکی خه لک یا کهسانی کۆوه بوو له
جیگایه ک که تایبه تمهندی دهستی
(باری رامیاری؛ ئایینی؛ زمانی؛ په گهزی...)یان
وه ک یه ک نیه.

انبوهی / 'anbûhî, 'ambûhî /: اسم، پرای؛
چری؛ پۆری؛ ئاپۆرهیی؛ تهژیان؛ مشی.

انبه / 'ambe, 'anbe /: ها: [هندی] / اسم،
ئهنبه؛ ئه مبه: ١. داری ئه مبه؛ داریکی بهرز
و جوانی هه میسه شینه که له شوینه
گهرمه کاندای ده پۆی ٢. میوهی ئه مبه؛
میوهی ئه و داره.

انبیا / 'anbiyā, 'ambiyā /: عربی | جمع ﴿نبي﴾
انبیره / 'anbîre, 'ambîre /: اسم، ئالاش؛ هه لاش؛
هه راش؛ هه لاش؛ که واشه؛ هه ژگ؛ ئالوداران؛
خیزه ره؛ فیزه ره؛ مه ردیاق؛ مه ردیاق؛ مه ردیاق؛
مار تاک؛ گوژیه؛ گوژره ک؛ گوژی؛ کژوله؛ ده پ
و چری بان؛ لی شامه؛ گه لازهل؛ زه له؛ کۆچه ک؛
تانه؛ کاشک؛ زه ل و توول؛ گه لا و چلووی سه ر
داره پ.

انبیق / 'anbîq, 'ambîq /: [معرب از یونانی]
﴿نبحه﴾

انتحار / 'entehār, 'entehār /: ها: [عربی] / اسم، [دبی]
خۆکوژی؛ کار و په هاتی خۆکوشتنه وه؛
خۆکوشتن؛ خۆ له ناو بردن. ههروه ها؛
انتحار کردن

انتحاری / 'entehārî, 'entehārî /: [عربی] | صفت.
خۆکوژانه «عملیات انتحاری؛ هه لمه تی
خۆکوژانه».

انتحال / 'entehāl, 'entehāl /: [عربی] / اسم، [نامتداول]
دزی و یژهیی؛ کار یان په وتی هه لبه سستی
دهقی ئه ده بی به کیکی تر به خۆوه یان به
که سیکێ تره وه.

انتخاب / 'entexāb, 'entexāb /: ها: [عربی] / اسم،

هه لبژیری؛ کار یان په وتی نه قان؛ بژاردن؛
هه لبژاردن؛ گله وژن؛ هۆچنیه ی؛ وژانن؛
فژانن؛ ده ست نیشان کردن؛ دیاری کردن، ناو
بردن یان جیا کردنه وه ی که سی یان
شتیک له کۆمه له یه کدا «انتخاب نماینده»
هه لبژاردنی نوینهر.

☐ **انتخاب شدن**: هه لبژیردران؛ هه لوژیان.
ههروه ها: **انتخاب کردن**

انتخابات / 'entexābāt, 'entexābāt /: ها: [عربی] / اسم،
هه لبژاردن؛ ئینتیخابات؛ هه لبژاردنی نوینهر
له دهوله دا.

☐ **انتخابات پارلمانی**: هه لبژاردنی په رله مانی؛
هه لبژاردنی ئه نجومه نی.

انتخابات تاسی: هه لبژاردنی چه ندیه تی؛
سیسته میکی هه لبژاردن له بریک
ولاتانی چه ند حیزیدا که ژماره ی
نوینهرانی هه ر پخراوه یه ک به ریزه ی
دهنگی که پێیان دراوه ده ست نیشان
ده کرین.

انتخابات عمومی: هه لبژاردنی گشتی؛
هه لبژاردنیک که له سه رتاسه ری ولاتدا
به رپوه ده چی.

انتخابات فرعی ﴿نبحه﴾ **انتخابات میان دوره ای**

انتخابات میان دوره ای: هه لبژاردنی
نیونجی؛ هه لبژاردنیک که بو
پرکردنه وه ی جیگه ی خالی یه ک یان
چه ند نوینهر له ماوه ی خولیکێ کاردا
به رپوه ده چی: **انتخابات فرعی**

انتخاباتی / 'entexābātî, 'entexābātî /: [عربی] | صفت.
هه لبژاردیه ی؛ هه لبژاردنی.

انتخابی / 'entexābî, 'entexābî /: ها: [عربی] | صفت.
هه لبژیردراو «نماینده ی انتخابی؛ نوینهری
هه لبژیردراو».

انتر / 'antar, 'antar /: [عربی] | صفت

انترن / 'anter, 'anter /: ها: [فرانسوی] / اسم،

انتشار / entešār، ها: /عربی/ اسم. ۱. بلاوه؛ په‌خش؛ کار یان ره‌وتی بلاو بوونه‌وه، په‌ره‌سندن یان بلاوه کردنی شتی له چیگایه کدا «انتشار بیماری: بلاوه‌ی نه‌خوښی»
۲. /لات/ چاپ/ بلاو کردنه‌وه؛ کاری چاپ و بلاو کردنه‌وه‌ی نووسراوه‌یهک «انتشار کتاب: بلاو کردنه‌وه‌ی کتیب».

انتشار داشتن: انتشار یافتن

انتشارات / entešārāt، ها: /عربی/ اسم. چاپ/ ده‌زگای چاپه‌مهنی؛ دامه‌زراره یان بنک‌یهک که کاری چاپ، بلاو کردنه‌وه و دابه‌ش کردنی هر چه‌شنه نووسراوه‌یتکه.
انتشاراتی^۱ / entešārātī، ها: /عربی/ اسم. چاپ، گفتاری/ په‌خشانگا؛ چاپه‌مهنی؛ ده‌زگای چاپ و په‌خش «انتشاراتی‌ها امروز تعطیل بودند: چاپه‌مهنیه‌کان ئه‌مړه‌ داخوابون».

انتشاراتی^۲: صفت. چاپ/ په‌خشانگا؛ چاپه‌مهنی؛ چاپ و په‌خش؛ به‌سترو به ره‌وتی چاپ و په‌خشه‌وه «فعالیت انتشاراتی: تیکوښانی چاپ‌وپه‌خش».

انتصاب / entesāb، ها: /لات/ /عربی/ اسم. /دبی/ ره‌وتی دانان؛ دامه‌زراندن؛ کاریک به که‌سې دان/ ئه‌سپاردن.

انتصابی / entesābī، ها: /عربی/ صفت. دانراو؛ دانریاک؛ دانراو «مدیر انتصابی: به‌رپوه‌به‌ری دانراو».

انتظار / entežār، ها: /لات/ /عربی/ اسم. نتر؛ چاوه‌روانی؛ چه‌مه‌رایی؛ چاوه‌نوړی؛ چه‌وه‌نواری؛ نه‌زاکه؛ ته‌ماداری؛ چاف‌نیری؛ رپیان؛ ته‌رنه؛ ته‌مایه‌ری؛ چاوه‌نواری؛ چاوه‌نواری؛ چه‌وچه‌وی؛ کوترمه؛ ئینتیزار؛ چاوه‌رپی: ۱. کار یان ره‌وتی چاوه‌روان بوون «پس از دو ماه انتظار جوابم کردند: دواى دوومانگ چاوه‌روانی جوابیان‌دام» ۲. هیوا

ئه‌نتیرن؛ خویندکاری بژیشکی له سال و نیوی ناخری خویندنی‌دا، که له ژیر چاوه‌دیری ماموستایان له نه‌خوښخانه‌دا کار ده‌کات.

انترناسیونال / anternās(i)yonāl، ها: /فرانسوی/ اسم. سیاست/ نیونه‌ته‌وه‌یی؛ رپخراوه یان پیکهاتگه‌لی نیونه‌ته‌وه‌یی.

انترناسیونالیست / anternās(i)yonālīst، ها: /فرانسوی/ صفت. نیونه‌ته‌وه‌خواز «مارکسیست‌ها انترناسیونالیست هستند: مارکسیسته‌کان نیونه‌ته‌وه‌خوازن».

انترناسیونالیسم / anternās(i)yonālīsm، ها: /فرانسوی/ اسم. نیونه‌ته‌وه‌یی؛ بپروا به هه‌فگریه‌تی و هه‌بوونی قازانجگه‌لی هاوبه‌ش له نیوان نه‌ته‌وه‌گه‌لی جیهاندا «انترناسیونالیسم اسلامی: نیونه‌ته‌وه‌یی ئیسلامی».

انتزاع / entežā، ها: /لات/ /عربی/ اسم. ته‌لبژیری؛ ته‌لچنی: ۱. /نامتداول/ کار یان ره‌وتی جیا کردنه‌وه؛ لیک‌کردنه‌وه ۲. /روان‌شناسی/ په‌رژانیک‌کی زه‌ینی که تپیدا له کومه‌له‌ی دانسته‌گه‌لی شتی‌ک، تاییه‌تمه‌ندی‌ه‌کی جیاواز له‌وانی‌تر سه‌رنج بدری ۳. شیوه یان لایه‌نیک له ناسین که تاییه‌تمه‌ندی شتی یا پتوه‌ندی نیوان تاییه‌تمه‌ندی‌ه‌کان، به شیوه‌ی زه‌ینی له ئه‌وانی‌تر جیا ده‌کاته‌وه.

انتزاع کردن: ته‌لچن‌کردن؛ جیا کردنه‌وه و به شیوه‌ی جیا-جیا ده‌ره‌یتان.

انتزاعی / entežāī، ها: /عربی/ صفت. جیاواز؛ جیاکار؛ لی دابراو؛ نه‌بوونی هیچ جوړه پتوه‌ندی‌ه‌ک له‌گه‌ل شتی‌کی‌تر.

انتساب / entesāb، ها: /لات/ /عربی/ اسم. /دبی/ ۱. پتوه‌ندی‌ه‌تی؛ پتوه‌ندی ۲. بار و دؤخی پتوه‌ندی‌دار بوون.

«انتظارات او را برآورده نکردی: چاوه‌روانیه کانیته نه‌هینایه دی».

□ **انتظار داشتن:** هیوادار بوون؛ چاوه‌روان بوون؛ چه‌وه‌نوور بوون؛ به هیوا بوون «انتظار داشتم کمکم کنی: چاوه‌روان بووم یارمه‌تیم بدهی».

انتظار کشیدن: چاوه‌روانی کردن؛ نتراندن؛ خایاندن؛ خوه‌ینه‌ی؛ چاوه‌نووری کردن؛ به دیار نیشن؛ سه‌بر کردن بؤ پیشهاتنی رووداو یک «چهار ماه انتظار کشیدم تا نامه‌اش رسید: چوارمانگ چاوه‌روانیم کرد تا نامه‌کی گه‌یشت».

در انتظار بودن: چاوه‌روان بوون؛ چاوه‌روانی کردن؛ چاوه‌ری بوون «در انتظارش نباش، نمی‌آید: چاوه‌ری مه‌به، نایه‌ت».

انتظام / entezām: ها؛ ات؛ / [عربی] / اسم. **ریک‌وپیکی؛ دامه‌زراوی؛ دۆخ‌یان** چۆناوچۆنی ریک‌وپیکی بوون «ریس از انتظام مدرسه تعریف کرد: سه‌رۆک له ریک‌وپیکی قوتابخانه تاریفی کرد».

□ **انتظام دادن:** سامان‌دان؛ ریک‌وپیکی کردن؛ پۆراندن؛ دامه‌زراندن.

انتظامات / entezāmāt: / [عربی] / اسم. ۱. **چاوه‌دیریته‌ی؛ زیره‌فانی؛ زیره‌وانی؛ گرو‌یان** به‌ریوه‌به‌رایه‌تیه‌ک که کاری پاراستنی هیمانیه‌تیه ۲. **چاوه‌دیر؛ زیره‌فان؛ زیره‌وان؛ ئەو که‌سه‌ی که کاری پاراستنی هیمانیه‌تی و ریک و پیکه** «انتظامات مدرسه خوب است: چاوه‌دیری قوتابخانه باشه».

انتظامی / entezāmî: / [عربی] / صفت. **چاوه‌دیری؛ زیره‌فانی** «نیروی انتظامی: هیزی چاوه‌دیری».

انتعاش / ente'āš: / [عربی] / اسم. / [ادبی] / کار و ره‌وتی بووژانه‌وه؛ ژووژانه‌وه؛ ژیانه‌وه؛

ژووژایوه؛ وه‌که‌یف‌که‌وتن له پاش له‌ری و که‌سای.

انتفاضه / entefāze: / [عربی] / اسم. ۱. **نامتداول / کار و ره‌وتی ته‌کاندن؛** له‌رزاندنه‌وه؛ راتله‌کاندن؛ شو‌کناپوه ۲. **ئینتفازه؛ نیوی راپه‌رینی به‌به‌رد و قه‌لماسکی خه‌لکی فه‌له‌ستین.**

انتفاع / 'entefā: / [عربی] / اسم. / [ادبی] **به‌هره‌به‌ری؛ قازانج‌به‌ری** «از خیز انتفاع ساقط شد: له به‌هره‌به‌ری که‌وت».

انتفاعی / 'enfāi: / [عربی] / صفت. **قازانجی؛ به‌هره‌ده‌ر؛ به‌سوود** «مؤسسه‌ی انتفاعی: دامه‌زراوی به‌هره‌ده‌ر».

انتقاد / 'enteqād: ها؛ ات؛ / [عربی] / اسم. **ره‌خنه‌گری؛ ره‌خنه:** ۱. **کار یان ره‌وتی** پیشاندانی چاکه و خراپه‌ی شتیک «انتقاد کتاب: ره‌خنه‌ی کتیب» ۲. **ورده‌گری؛ خراپه‌بیژی؛ نکوولی‌وتن** «انتقاد از بچه‌ها نباید در حضور جمع باشد: ره‌خنه‌گرتن له مندال نابی له ناو خه‌لکیدا بی».

□ **انتقاد از خود:** خو ره‌خنه؛ ره‌خنه‌گرتن له خو.

انتقادآمیز / 'enteqādāmîz: / [عربی] / فارسی **صفت. ره‌خنه‌گرانه؛ ره‌خناوی** «سخنان انتقادآمیز: قسه‌گه‌لی ره‌خنه‌کرانه».

انتقادی / 'enteqādî: / [عربی] / صفت. **ره‌خنه‌گرانه؛ ره‌خنه‌یی؛ به‌ناوه‌رۆکی** ره‌خنه‌وه «مقاله‌ی انتقادی: وتاری ره‌خنه‌یی».

انتقال / 'enteqāl: ها؛ ات؛ / [عربی] / اسم. **راگو‌یز؛ گواز؛ کار یان ره‌وتی گوزیان؛ گوزهران؛ فه‌گوه‌استن؛ راگو‌یزان؛ گوزتن؛ گوزانه‌وه؛ گوزانه‌وه؛ گوزیان؛ گوووزیان؛ گوازتنه‌وه؛ گواستنه‌وه:** ۱. **جیبه‌جییی؛ جی‌گۆر‌کی؛ یاگه‌وارێ** «انتقال مسافر: گواستنه‌وه‌ی مسافر» ۲. **گۆرانی شویتی**

انتقامجوئی

انتلکتوئل / antelektu'el / ها: [فرانسوی]
 صفت. پروناکبیر؛ بیرباز؛ بیرمهند؛ پُشنبیر.
 انتها / entehā / [عربی/اسم. کۆتایی؛ بن؛
 دواپی؛ ئاخ؛ ئاکام؛ دووما؛ دوویا؛ دهرئه نجام
 > انتهای راه: کونایی ریگا<.

☐ به انتها رسیدن: دواپی هاتن؛ کۆتایی
 هاتن؛ دمایي ئامه‌ی؛ دوویا رسین؛
 گه‌یشته ئاخ.

انتھائی / entehā'ī / [عربی] انتھایی
 انتھایی / entehā'yī / [عربی] صفت. دواپی؛
 ئاخری > [شاخه‌ی انتھایی: لقى دواپی]: انتھائی
 انتیم / antîm / [فرانسوی] صفت. [گفتاری] ۱.
 خۆمانی؛ خۆماله ۲. هاوړی؛ دۆستی نزیک.
 انجام / ancām / [اسم. ۱. ئاکام؛ ئه نجام؛ گا؛
 گامه؛ فه‌سال؛ دواپی؛ دوماهی؛ سهر؛ ئاخ.
 به‌رانهر؛ آغاز > آغاز و انجام کار معلوم نبود:
 سهره‌تا و ئاکامی کار پروون نه‌بوو > ۲. رهو؛
 به‌رپوه به‌ری؛ شه‌میران؛ جیبه‌جی؛ کارپایی
 > انجام دادن: جیبه‌جی کردن<.

☐ انجام وظیفه: ئهرک به‌رپوه‌به‌ری.

☐ انجام پذیرفتن > انجام شدن

انجام دادن: ئه‌نجامدان؛ پیکه‌نانین؛
 پیکنانین؛ مه‌شاندن؛ کوداندن؛ قه‌دانندن؛
 پیکه‌پینانی کار؛ جیبه‌جی کردن؛ بگاردن؛
 شه‌میراندن؛ به‌ئاکام گه‌یاندنی کار؛ ریک
 هاوردن؛ کاردش؛ رواندن؛ سوغین؛ به‌رپوه
 بردن؛ به‌گا ئاردی: به‌انجام رساندن

انجام شدن: ره‌نگ‌گرتن؛ دامه‌زران و
 پیکه‌هاتن؛ جیبه‌جی بوون؛ پیکه‌هاتنی کار؛
 هاننه کردن؛ ئه‌نجام‌دران؛ یه‌ربه‌یه‌ر بوون؛
 سهر‌گرتن؛ کودان؛ جیبه‌جی بوون؛
 مه‌شان؛ شه‌میران؛ قه‌دان؛ به‌گا ئامه‌ی؛
 به‌رپوه‌چوون و کۆتایی هاتن: انجام
 پذیرفتن: انجام گرفتن: انجام یافتن؛ به

کاری به‌رپوه‌ریان کاریگر > انتقال معلمان:
 کواستنه‌ودی فیرکاران > ۳. کاری راگه‌یاندنی
 په‌یام یان هه‌وال > ۴. پیدان > انتقال ملک:
 کواستنه‌ودی ملک > ۵. [موسیقی] گۆرانی
 مایه‌ی گۆرانی > ۶. [جامعه‌شناسی] تیپه‌ران
 > انتقال از فتودالیسم به سرمایه‌داری: نیدران له
 دهره‌به‌گایه‌تیوه به‌رهو سهرمایه‌داری<.

☐ انتقال دادن: گوهازتن؛ گواژتن؛
 راگوویزان؛ گوهاستن؛ هه‌لگۆستن؛
 راگوویزان؛ گۆزانه‌وه؛ گواژتنه‌وه؛
 گۆستنه‌وه؛ گواژتن؛ گواستن؛ گواستنه‌وه؛
 گۆزاندنه‌وه؛ گۆزانن؛ جیبه‌جی کردن؛
 که‌سئ یان شتی له جیگاییکه‌وه بو
 جیگاییک بردن. هه‌روه‌ها: انتقال یافتن

انتقالی / enteqālī / ها: [عربی] صفت. ۱.
 راگوویزراو > [نیروی انتقالی: هیزی راگوویزراو] ۲.
 راگوویزراوه > [سند انتقالی: به‌لگه‌ی راگوویزراوه].
 انتقام / enteqām / [عربی/اسم. تۆله؛ تۆل؛
 حه‌یف؛ هه‌یف؛ دۆز؛ وی > انتقام خونین: توله‌ی
 خونتین<.

☐ انتقام گرفتن: تۆله ساندنه‌وه؛ تۆله
 کردنه‌وه؛ حه‌ق ساندنه‌وه؛ حه‌یف
 هه‌لانین؛ هه‌یف هه‌لینان؛ هه‌یف
 ستاندن؛ تۆله ئه‌ستانده‌وه؛ وی کردنه‌وه
 > انتقام خون پدرش را گرفت: توله‌ی خوینی
 باوکی ساندنه‌وه<.

انتقامجو / enteqāmcû / ها: بیان: [عربی/
 فارسی] صفت. تۆله‌ئه‌ستین؛ تۆله‌ستین.

انتقامجوئی / enteqāmcû'ī / [عربی/
 فارسی] انتقامجویی

انتقامجویانه / enteqāmcûyāne / [عربی/
 فارسی] صفت. تۆله‌ئه‌ستینانه؛ تۆله‌ستینانه.

انتقامجویی / enteqāmcû'yī / ها: [عربی/
 فارسی] اسم. تۆله‌ستینی؛ پی‌نوینی؛ قین
 خوازی؛ کار یان ره‌وتی تۆله‌کردنه‌وه:

انجام رسیدن

انجام گرفتن ﴿انجام شدن﴾

انجام یافتن ﴿انجام شدن﴾

به انجام رساندن ﴿انجام دادن﴾

به انجام رسیدن ﴿انجام شدن﴾

انجامییدن / 'ancāmīdan / مصدر. لازم.

[ادبی] // انجامیدی: کوتاییت‌هات؛ می‌انجامی:

کوتاییت‌دئ؛ بینجام: کوتاییت‌بی // دوایی

هاتن؛ کوتایی هاتن؛ مه‌شیان؛ شه‌میران؛

سوْغیان؛ به‌گا ئامه‌ی؛ کودان؛ مه‌شان؛

قه‌دان؛ به‌ئ انجام گه‌یشتن و دۆنگی دان.

■ صفت مفعولی: انجامیده (کوتایی‌هاتوو) /

مصدر منفی: ئینجامیدن (کوتایی‌نه‌هاتن)

انجبار / 'ancabār / ها: [معرّب از فارسی]

اسم. ماره‌وله؛ میوْزه هه‌واری؛ روه‌کیک له

تیره‌ی ریواسه که بنی لاسکه‌که‌ی بۆ

دهرمان ده‌شی: انگبار

انجبین / 'ancabîn / آنجبین

انجدان / 'ancadān / ها: [معرّب از فارسی]

اسم. قاخلیه به‌هاره؛ شه‌مال‌گیر؛

بنه‌گیاه‌کی چه‌تریه که هاوینان شین

ده‌بی و ده‌وری میتر و نیوْک بالا ده‌کا،

گولیکی زه‌ردی هه‌یه وگه‌لاکانی جه‌ویه‌کی

بۆن توندیان لی ده‌بیته‌وه: انگدان

انجره / 'ancore / گژنه

انجم / 'ancom / [عربی] اسم. ۱. جمع ﴿

نجم ۲. [ادبی] هه‌ساران؛ شه‌ستیران؛

هه‌ساره‌گه‌ل؛ ستاره‌یه‌یل؛ هه‌ساری.

انجماد / 'encemād / ها: [عربی] اسم.

[ادبی] ۱. روه‌تی رچیان؛ قه‌رسان؛ به‌ستن؛

قه‌راندن؛ بیه‌ی؛ قه‌رس؛ جه‌مدین؛ بوونه

سه‌هۆل؛ سه‌هۆل به‌ستن؛ توند بوونی تراو

له‌تاوی سه‌رما «درجه‌ی انجماد: پله‌کی

رچیان ۲. سه‌هۆل به‌ندان؛ به‌سته‌له‌ک

«حالت انجماد: دۆخی به‌سته‌له‌ک».

انجمن / 'ancoman / ها: / اسم. کۆر: ۱.

لیژنه؛ جوات؛ جفات؛ مه‌جلیس؛ شه‌نجومه‌ن؛

کۆم؛ کۆمه؛ مه‌کۆ؛ جیگه‌ی کۆ بوونه‌وه‌ی

خه‌لک ۲. تاقمئ که بۆ راپرسی و هاویری

له‌باره‌ی دۆزیکه‌وه له‌و شوینه‌دا خر

ده‌بنه‌وه.

■ انجمن ادبی: کۆری شه‌ده‌بی؛ شه‌نجومه‌نی

ویژه‌یی.

انجمن اولیا و مربیان: شه‌نجومه‌نی دایک و

باوکان و مامۆستایان.

انجمن ایالتی: شه‌نجومه‌نی پارێزگاری؛

کۆری پارێزگایی.

انجمن بلدیه: شه‌نجومه‌نی شار.

انجمن خیریه: کۆری خیرخوازان؛

کۆمه‌له‌ی چاکه‌کاری. هه‌روه‌ها: انجمن

نیکوکاری

انجمن ده: شه‌نجومه‌نی لادی.

انجمن سری: شه‌نجومه‌نی نه‌ینی.

انجمن شهر: شه‌نجومه‌نی شار.

انجمن فیلارمونیک: کۆری موسیقا

خووازن.

■ انجمن شدن: [نامتداول] شه‌نجومه‌ن گرتن؛

کۆر گرتن؛ کۆر به‌ستن؛ کۆ بوونه‌وه له

جییه‌کدا.

انجمن کردن: [نامتداول] کۆر دانان؛

شه‌نجومه‌ن دانان؛ کۆر گرتن.

انجمن آرا / 'ancomanārā / یان: صفت.

[ادبی] کۆر گر؛ کۆر رازین: مجلس آرا

انجوخ / 'ancûx / اسم. [نامتداول] چرچ؛ لۆج؛

گنج؛ گرنج؛ گرنز؛ چرچ و لۆچی پیست؛

کووریشکی پیست.

انجوخیدگی / 'ancûxîdegî / اسم.

[نامتداول] چرچی؛ گنجی؛ دۆخ یان

چۆنیه‌تی گرێزینی پیست.

انجوخیدن / 'ancûxîdan / مصدر. لازم.

چه شنی ئایره مهل، زۆر وازی له ههنجیره:

مرغ انجیر خوار

انجیلی / 'ancîlî / ها: / اسم، ئاسنه دار؛

ئاسنه دار؛ داره ئاسن؛ داریکی لیڤه واری زۆر

پتهوه: آسوندار

انچوچک / 'ančûčak / ها: / اسم، ۱. هه رمی

کیوله؛ هه مرۆ کیفیله؛ هه مرۆ کووجیله؛ مرۆ

کووله؛ هه مرۆ کوچکینه؛ هه مرۆ کووجی ۲.

هه جووجهک؛ هه ژووژه؛ تومی هه مرۆ کیوی.

انحا / 'anhā / اسم، [ادبی] شیوه گهل؛

شیواز گهل؛ شیوی؛ زیگهل؛ رهوتگهل.

☐ به انحای مختلف: به شیوازی جۆراو جۆر؛

به شیوه گهلی جۆراو جۆر (به انحای مختلف

می کوشید مرا منصرف کن: به شیوه گهلی

جوراو جور دهیه ویست پاشگهزم بکاتهوه).

انحراف / 'enherāf / ها: / لات: [عربی] / اسم،

چهوتی؛ کلی، هه له یی؛ هه له کاری؛ کار یان

رهوتی؛ وه ره پین؛ لادان؛ کلابوون: ۱. کار

یان رهوتی لادان؛ جیا یان دوور بوونهوه له:

الف) پێگای ره چاو کراو «انحراف قبله: لادانی

پرووگه» ب) به رهو لای پێشبینی کراو یان به

پێویست دانراو «انحراف به چپ: لادانی به رهو

چپ» ۲. دۆخ یان چۆنییهتی به دیهاتوو له

هه رکام لهوانه.

☐ انحراف اخلاقی: چهوتی خوو؛ چهوتی

خده؛ هه بوونی خوو و خدهی خراپ

(وهک درۆزنی، دزی و...).

انحراف از راه: لادان له ری؛ کلی له ری.

انحراف جنسی: چهوتی جنسی؛ ری لایلی

سیکسی.

انحراف قبله: لادانی پرووگه؛ رادهی

لاربوونهوهی هه ره شویتیک له ئاستی

قیبيلهوه.

انحراف نور: لادانی نوور.

انحرافی / 'enherāfi / [عربی] صفت.

[نامتداول] چرچان؛ چرچیان؛ چرچیهی؛

لۆچان؛ لۆچیان؛ لۆچای؛ گنجان؛ گنجیان؛

گرنزین؛ کوریشکان.

انجوخیده / 'ancûxîde / صفت. [نامتداول]

چرچاو؛ لۆچاو؛ گنجاو؛ گرنزاو؛ چرچیاگ؛

سیس و چرچ هه لگه راو.

انجیدگی / 'ancîdegi / اسم، هه نجنی؛

ئه نجنی؛ هنجی.

انجیدن / 'ancîdan / مصدر، متعدی.

[نامتداول] هه نجین؛ ئه نجین؛ ئه نجنه ی؛

ئه نجنه ی؛ جنین؛ هه نجانندن: ۱.

هه نجن هه نجن کردن؛ جن جن کردن؛

ئه نجن ئه نجن کردن؛ ورد ورد کردن ۲.

پهل پهل کردن؛ کوت کوت کردن؛

پرت پرت کردن؛ پهل پهل کهرده ی.

انجیده / 'ancîde / صفت. [نامتداول] ۱.

وردورد؛ جن جن؛ هه نجن هه نجن؛

ئه نجن او؛ جیاگ؛ هه نجراو؛ ئه نجنراو؛

ئه نجیا؛ ئه نجنه یا ۲. پهل پهل کراو؛

کوت کوت کراو؛ لهت لهت کراو؛ ورد کراو به

چه قۆ.

انجیر / 'ancîr / ها: / اسم، هه نجیر؛ هه ژیر؛

هه ژیر؛ هه ژیره؛ هه ژیر؛ هنجیر؛ ته فاره: ۱.

دارى هه نجیر ۲. میوه ی ئه وه داره چه نند

جۆری هه یه بهم ناوانه: دره ی؛ هه ره قانی؛

هینانی؛ رژیک؛ شنگالی؛ ته فاره؛ زهرک.

☐ انجیر بنگالی انجیر معابد

انجیر کال: که رک؛ هه نجیری کال.

انجیر کوهی: تفشک؛ هه ژیره کیوی؛

هه نجیره کیویه؛ هه نجیره کیفیله.

انجیر معابد: هه نجیره ره شه؛ جۆری

هه نجیری رۆژه لاتی هیندی، که به لای

بووداییه کانه وه پیرۆزه: انجیر بنگالی

انجیر خوار / 'ancîrxâr / ها: / ان: / اسم،

هه نجیر خۆره؛ هه نجیره وه ری؛ مه لیکه له

چه‌وته‌بەر: ۱. خاوه‌نی چه‌وتی ۲. [گفتاری] چه‌وت؛ کلا (افکار انحرافی: بیرى جدوت).

انحصار / enhesār: ها؛ ات: [عربی] / اسم. پاوانی؛ پاوانکاری؛ کار یان په‌وتی قه‌ده‌غه بوون؛ قوژغ / قوژخ‌بوون؛ پاوان کردنی مالداریه‌تی، ماف، سه‌ره‌شایه‌تی یان که‌ل‌په‌لیک بۆ که‌سیک یان دامه‌زراوه‌ییکى دیاری کراو «انحصار دولتی: پاوانکاری ده‌وله‌تی».

انحصارات / enhesārāt: [عربی] / اسم. دامه‌زراوه‌گه‌لیک که شیوه‌یه‌کی چالاکى نابووریان گرتوته‌ئسه‌تووه.

انحصارات بین‌المللی: پاوانه‌ نیونه‌ته‌وه‌یه‌کان؛ پاوانگه‌لی نیونه‌ته‌وه‌یی. انحصارات صنعتی: پاوانگه‌لی پیشه‌یی؛ پاوانه‌ پیشه‌یه‌کان.

انحصارطلب / enhesārtalab: ها؛ ان: [عربی] / صفت. پاوانخواز: انحصارگر

انحصارطلبانه / enhesārtalabāne: [عربی] / فارسی / صفت. پاوانخوازانه.

انحصارطلبی / enhesārtalabî: ها؛ [عربی] / فارسی / اسم. پاوانخوازی.

انحصارگر / enhesārgar: [عربی] / فارسی [انحصارطلب]

انحصاری / enhesārî: [عربی] / صفت. پاوانی؛ پاوانکاری؛ پیوه‌ندیدار به‌ته‌نیا که‌سیک، دامه‌زراوه‌یه‌ک یان گرووپیکی دیاریکراوه‌وه.

انحطاط / enhetāt: [عربی] / اسم. [ادبی] / داهیزاوی؛ دارماوی؛ کار یان په‌وتی روو به‌تفر و توونا چوون.

انحلال / enhelāl: [عربی] / اسم. ۱. کار و په‌وتی هه‌له‌وشانه‌وه؛ هه‌لشیان؛ هه‌لشین؛ هه‌له‌وشینه‌وه؛ هه‌له‌وشیان؛ هورشیویه‌ی (انحلال حزب: هه‌له‌وشانه‌وه‌ی حیزب) ۲.

[شیمی] / توانه‌وه؛ تاویانه‌وه؛ ئه‌وه‌تاویه‌ی.

انحنا / enhenā: ها؛ [عربی] / اسم. چه‌ماوه‌یی؛ چه‌ماوی؛ چه‌میایگی؛ کۆمیایگی؛ چه‌میایی (انحنای ابرو: چه‌ماوه‌یی برؤ).

انخفاض / enxefāz: [عربی] / اسم. [نامتداول] / داچه‌ماوی؛ داهاتووپی؛ شوپه‌وه‌بووپی؛ داکه‌وتووپی؛ ئه‌ره‌که‌وته‌یی.

اند / and: ضمیر. [ادبی] / هیندیک؛ وه‌ند؛ ئه‌ونده؛ هیند؛ هه‌ن؛ هه‌ند؛ ئه‌ند؛ باز؛ چه‌ند؛ چه‌ن؛ چن «هزار و نه‌هزار و هیندیک».

انداختن / andāxtan: مصدر. متعدی. / انداختی: خست؛ می‌اندازی: ده‌خه‌ی؛

بیانداز: بخه // خستن: ۱. داخستن؛ وسه‌یره؛ ئه‌ره‌وسه‌ی؛ خستنه‌خوار (لیوان را انداخت: په‌رداخه‌که‌ی داخست) ۲. هاویشتن؛ ئاویتن؛ هاویشتن؛ هاویشتن؛ ئاویشتن؛ هاویشتن؛ ئافیتن؛ خسن؛ برکدان؛ فریدان؛ شه‌ی؛

شانای؛ شه‌نه‌ی؛ هاویشتن (تیر انداختن: تیر هاویشتن) ۳. راخستن؛ داخستن؛ یاوایره؛ وسه‌یره «قالی را انداخت: قالیه‌که‌ی راخست»

۴. داراندنه‌وه؛ سه‌رنخوون کردن؛ وه‌رگیران؛ گلاره‌و کردن؛ سه‌رنه‌ؤم کردن؛ هه‌لدیران؛ هورویلنه‌ی «با پایش سماور را انداخت: به‌پا سه‌ماوه‌ره‌که‌ی داراندنه‌وه» ۵. خستنه‌جی؛

دانه‌جی؛ وسه‌ینه‌یاگی (شیشه‌ی پنجره‌را انداخت: شووشه‌ی په‌نجه‌ره‌که‌ی خستنه‌جی) ۶. بی‌به‌ش کردن؛ وسه‌ی «از نان خوردن انداختن: له‌نان خواردن خستن» ۷. له‌جووله‌یان کار

بی‌به‌ش کردن «از گردش انداختن: له‌گه‌ران خستن» ۸. له‌بیر کردن؛ لابریدن «از قلم انداختن: له‌ئه‌ژمار خستن» ۹. هینانه‌نیو بار و دۆخیکه‌وه «گیر انداختن: وه‌گیر خستن» ۱۰.

ته‌واو کردن «از سر و صدا انداختن: له‌ده‌نگ و قال خستن» ۱۱. ویل کردن و لی‌نه‌پرسین (در گوشه‌ای انداختن: خستنه‌سووچیکه‌وه)

ئه‌نازه؛ شۆ؛ قاس؛ هه‌ند؛ راده؛ گۆره؛ گۆره‌با؛
 گزاره؛ پیتوران؛ پیتودانگ؛ قه‌در؛ حه‌د؛ ئه‌غد؛
 ئاخ‌د؛ ئه‌قه‌د؛ که‌وان؛ ته‌نانه‌ن؛ هه‌ند؛ وه‌ند؛
 قاب؛ قه‌را؛ قه‌ر؛ ۱. هه‌ندێ که‌ بۆ
 هه‌ئسه‌نگاندن ته‌رخان کراوه «اندازه‌ی کفش؛
 نه‌ندازه‌ی که‌وش» ۲. ئه‌وه‌ی که‌ بۆ
 هه‌ئسه‌نگاندن به‌ کار ده‌روات «اندازه‌ی طول؛
 ییودانکی درێژایی» ۳. سنووری ئاسایی و
 وه‌رگیراو «در هر کاری باید اندازه را نگهداشت: له
 هه‌ر کاریکدا ده‌بی راده‌ بیارێزیت».

□ اندازه بودن: به‌ ئه‌ندازه‌ بوون؛ به‌ قه‌د
 بوون؛ ئه‌ندازه‌ بوون؛ پر به‌ پر بوون.

اندازه داشتن: ئه‌ندازه‌ بوون؛ ئه‌نازه‌دار
 بوون؛ هه‌بوونی راده «آخر خوش‌باوری هم
 اندازه دارد: ئاخ‌ر خوش‌باوم‌یش ئه‌ندازه‌ی
 هه‌یه».

اندازه زدن: ئه‌نازه‌ دانان «اندازه‌ها را بزن که
 پارچه را ببرم: ئه‌نازه‌ کان دانه‌ با قوماشه‌که
 ببرم».

اندازه کردن: ئه‌نازه‌ گرتن «اندازه‌کن بین به
 ق‌دت هست: نه‌نازه‌ی بگه‌ر بزانه‌ به‌ قه‌دته‌ یا
 نه‌؟».

اندازه‌ی کسی/چیزی شدن: به‌ قه‌د
 که‌سێ بوون «اندازه‌ام نبود، بردم عوض کردم:
 به‌قه‌دم نه‌بوو، بردم گۆریمه‌وه».

اندازه گرفتن: پیتوتن؛ پیتوان؛ ئه‌ندازه
 گرتن؛ وه‌هه‌نگاوتن؛ ئه‌غدگرتن؛ گزاره
 گرتن؛ به‌راوردکردن به‌ گه‌ز یان به‌ کیلۆ
 یان به‌ هه‌نگاو «طول اتاق را اندازه‌گرفتم چهار
 متر بود: درێژی ژووره‌که‌م بیاو چوار متر
 بوو».

اندازه نگهداشتن: راده‌ راگرتن.

اندازه‌شناسی / andāze‌šenāsi /
 سنجه‌شناسی

اندازه‌گذاری / andāzegozāri / ها‌:/سم،

۱۲. منال زیان کردن «بچه‌ را انداخت؛
 مناله‌که‌ی خست» ۱۳. فری‌دان؛ فره‌دان؛
 دووره‌وکردن؛ شه‌مپاندن؛ فره‌دای «خرت و
 پرت‌ها را دور انداختیم: خرتکه‌ و پرتکه‌کانامان
 فری‌دا» ۱۴. برین؛ تی‌برین؛ روو تی‌کردن
 «نگاهش را انداخته بود توی صورتم: چاوی
 بریووه‌ ناو چاوم» ۱۵. دانان یان دیارکردن
 «عروسی را انداختند شب جمعه: زه‌ماوه‌نده‌که‌یان
 خسته‌ شه‌وی هه‌ینی» ۱۶. شه‌وق خسته‌نه
 جیگه‌یه‌ک «نور چراغ را انداخت توی چشمش:
 شه‌وقی چراکه‌ی خسته‌ ناو چاوی» ۱۷.
 پی‌زیادکردن؛ دانه‌دهم «باید این اتاق را هم
 بیندازیم سر سالن: ده‌بی ئه‌م ژووره‌ش بخه‌ینه
 سه‌ری میوانخانه‌وه» ۱۸. وینه‌ی که‌سیک
 یان شتی‌گرتن یا له‌ شویتیک چاپ کردن
 «عکسش را انداخته بودند روی جلد مجله: وینه‌یان
 خستبووه‌ رووبه‌رگی گوڤاره‌که‌وه» ۱۹.
 فریودان؛ خاپاندن؛ لاباندن «کارش شده
 انداختن به‌ مشتری‌های ناوارد: کاری بۆته
 فریودانی کپیارانی نابله‌د» ۲۰. نانه‌وه؛
 گرتنه‌وه؛ ئه‌وه‌گیرته‌ی «سرکه‌ انداختن؛ ترشی
 انداختن: سرکه‌ نانه‌وه؛ ترشی کرتنه‌وه» ۲۱.
 بریاردان؛ دانان «عروسی را انداختند شب جمعه:
 زه‌ماوه‌نه‌که‌یان خسته‌ شه‌وی جومعه» ۲۲.
 ریگایه‌ک‌گرتنه‌به‌ر؛ به‌ شویتیکدا چوون
 «راست انداختیم توی اتوبان: یه‌ک‌راست
 حسمانه‌ نیو شارپیانه‌که‌وه» هه‌روه‌ها:
 انداختنی

■ صفت مفعولی: انداخته (خراو) / مصدر منفی:
 نینداختن (نه‌خستن)

— انداز / andāz, 'endāz / پیواژه. — خه‌ر؛
 — وز؛ ۱. — هاوێژ؛ — شان؛ — شه‌ن؛ — ئه‌ناز؛
 توورده‌ر؛ فره‌ده‌ر «سنگ‌انداز: به‌ردخه‌ر» ۲.
 دانه‌ر له‌ باریکدا «راه‌انداز: ریخه‌ر».

اندازه / andāze / ها‌:/سم، هه‌د؛ ئه‌ندازه؛

دیاریکردنی پیورانی (وهک دریژیایی، پانایی، بهرزایی و قوولایی).

اندازه گیر / andāzegîr / اسم. پیوه؛ ئەندازه گر؛ له گه زده؛ که سێ که شتیک ده پیوی.

اندازه گیری / andāzegîrî / ها: / اسم. پیوان؛ پیوه ری؛ هه لسه نگاندن؛ کار یان رهوتی دیاری کردنی ئەندازه ی شتیک به یه که ییکی ئەندازه گیری.

اندازی / andāzî, 'endāzî / ها: / پیواژه. خه ری؛ - و سه ی؛ خستن؛ کار یان رهوتی؛ // الف) هاویشتن؛ شانە ی «سنگ اندازی؛ به رد خستن» ب) دانان؛ به ریوه بردن «راه اندازی؛ ریخستن».

اندام / andām / ها: / اسم. ئەندام؛ هه ندام؛ ئەنام: ۱. به شێ له له شی ژینه وه که کاریکی تابیه ت ئەنجام ده دات «اندام بینایی؛ ئەندامی دیت» ۲. به ژن؛ په یکه ر؛ گوڤه؛ گوڤه؛ که له خ؛ که له سته؛ گه ت «خوش اندام؛ به ژن ریگ».

□ **اندام تناسلی**: ئەندامی زا و زێ؛ ئەو به شه له له شی گیان له به ران (نیر و می) که له جووت بوونیاندا به شداری ده کا: **دستگاه تناسلی**

اندامگان / andāmgan / اسم. زینده به ر؛ ژینه وه ر.

انداوه / andāve / اسم. هیله ساو؛ هیله ساوه؛ لیسه؛ مانج؛ سیره کۆلی؛ ماله ی به ردین بۆ سواغ.

اندر ۱ / andar / حرف. [دبی] تی؛ له؛ جه؛ ژ؛ ده؛ نه؛ له نیو؛ له ناو؛ ده نیو؛ دلیو؛ هوند ر؛ ژناقدا؛ له تۆی.

□ **اندر آمدن**: هاتنه ده ر؛ ده ره اتن؛ ده ر که وتن؛ به رنامه ی.

اندر شدن: چوونه ناو؛ چوونه ژوو ر؛ لوه ی

دلی؛ لوه ی چوه ر.

اندر ۲: پیواژه. زر؛ - هه له ک «پدر اندر؛ زرباوک».

اندرز / andarz / ها: / اسم. نامۆز گاری؛ مۆز گاری؛ مۆج گاری؛ مۆج یاری؛ مۆج یاری؛ مۆز یاری؛ مۆج؛ په ند؛ نه سیحه ت.

□ **اندرز دادن**: نامۆز گاری کردن؛ مۆج یاری کردن.

اندرز گرفتن: نامۆز گاری وه رگرتن.

اندرز گاه / andarzgāh / ها: / اسم. راویژگا؛ دامه زراوه یه ک به مه به سته ری نوینی کردن له بوار گه لی بژی شکی، ته ندرو سته ی و ره وانی.

اندرز گو / andarzgû / ها: / میان: / اسم. نامۆز گار؛ نامۆز یار؛ مۆج یار؛ په ندیر؛ نامۆز گاری که ر؛ مۆز یار؛ مۆج که؛ نامۆج یار؛ نامۆز گاری کار؛ راویژ که ر؛ مۆج یاری که ر؛ نه سیحه ت که ر.

اندرز گویی / andarzgûyi / اسم. مۆج یاری؛ نامۆز گاری؛ نامۆز یاری.

اندرز نامه / andarznāme / ها: / اسم. نامۆز گاری نامه؛ مۆج یاری نامه؛ په ندنامه؛ راویژ نامه؛ کتیب یان نووسراوه یه ک که خوین ه ره که ی به کاری باش نامۆز گاری ده کات.

اندر کنش / andarkoneš / برهمکنش

اندرون / andarûn / ها: / اسم. [دبی] هوند ر؛ هندروو؛ هوندروو: ۱. ناوه وه؛ دلی؛ چوه ر؛ به شی ده روونی هه ر شتیک «اندرون خانه؛ ناوه وه ی مال» ۲. [قدیمی] کۆسه ر؛ به شی پشته وه ی ماله گه وره گه ل که تابیه تی ژن و خیزان بوو ۳. ده روون؛ ناخ؛ هه ناو «در اندرون من خسته دل ندانم چیست: منی دل من ده روو من چی و چ باسه؟ مات و هه یرانم».

اندرونه / andarûne / اسم. [کالبدشناسی]

اندکی^۱ / andakî / اسم. / ادبی / چهنی؛ هیندی؛ ههندیك؛ هندكه؛ هیندیك؛ ههندهك؛ ههندي؛ ههنکی؛ هیندگوكه؛ هن؛ ههنی؛ كهمیك؛ تۆزیک؛ دالیو؛ دنیو؛ كوچیو؛ چکی؛ كهمی؛ ههلیه؛ قلیك؛ تۆزقالیک؛ تۆزکالیک؛ كهمووسكهیهك؛ قنجك؛ پیچك؛ پیچهك؛ ههبهك؛ نیسكیک؛ كوتك؛ پاژیکي كه؛ بازیک؛ تانی؛ كهمهك؛ پیچهك؛ بری؛ نهختیک؛ نهختی؛ كهموکهیی؛ چکی؛ تۆزی؛ میچالهك؛ ریزهیهك؛ چكیک؛ بروكه؛ پیچهك؛ دۆخ یا چۆناوچۆنی هندك بوون.

اندکی^۲ / صفت. / ادبی / تۆزی؛ نهختی؛ كهمیك؛ ههندي؛ چکی؛ تۆزقالی؛ كوچیو؛ دالیو «آب اندکی در رودخانه جاری بود: تۆزی ناو به رووباره كهدا ده‌رۆشت».

اندکی^۳ / قید. / ادبی / تۆزیک؛ تۆزقالی؛ چکی؛ چكیک؛ نهختیک؛ كهمیك؛ ههنديك؛ كوچیو؛ كوچلانجلیو؛ كوچالایو؛ كوچالایو «اندکی خوردم: تۆزیکم خوارد».

اندکی^۴ / ضمیر. / ادبی / بریک؛ هیندیك؛ ههنديك؛ كهمیك «اندکی ماندند، عده‌ای هم رفتند: بریک مانه‌وهو هیندیگیش چوون».

انداماغ / andamāq / اسم. ۱. / مستهجن / كهمیله؛ ئه‌وه‌ی له وشك بوونه‌وه‌ی چلم له ناو لووتدا ده‌مینیتیه‌وه ۲. لووت‌گه‌نیوی؛ لووت‌گولی * عن‌داغ

اندوختن / andûxtan / مصدر. متعدی. / ادبی / // اندوختی: كۆت‌كرده‌وه؛ می‌اندوزی: كۆ ده‌كه‌یه‌وه؛ بیندوز: كۆكه‌ره‌وه // كۆكرده‌وه؛ پاشقل‌دان؛ نیانه‌یه‌كه‌وه؛ ههنۆتن؛ خرچه‌كرن؛ كۆمكرن؛ جه‌ماندن؛ قه‌بوورین؛ گۆزانه‌وه؛ پاش‌خستن؛ نیایوه‌ورپو؛ پاشه‌ناز كردن. هه‌روه‌ها: اندوختنی

■ صفت مفعولی: اندوخته (كۆوه‌كراو) / مصدر

ئه‌شقه‌مه؛ ورك؛ ناوسك؛ ناوژگ؛ ئه‌ندامانی ناوژگ؛ هه‌ناو (وه‌كوو: رېخۆله، گورچيله، جهرگ و...) .

اندرونه‌شناسی / andarûnešenâsi / اسم. / پزشکی / هه‌ناواناسی؛ زانستی تاوتوی كردنی نه‌خۆشینه‌کانی ناو سگ.

اندرونی^۱ / andarûni / ها. / اسم. هندروو؛ ئه‌نده‌روون؛ هۆندروو؛ كۆسه‌ر؛ ژووری ماله‌وه؛ خانووی پشته‌وه؛ جیگای ژن و منالی پیاوی گه‌وره.

اندرونی^۲ / صفت. ده‌روونی؛ ناوه‌کی؛ ناوه‌ویی «بخش اندرونی: به‌شی ده‌روونی».

اندک^۱ / andak / صفت. / ادبی / كهم؛ كیم؛ كیم؛ كم؛ كمووكه؛ كه‌مووكه؛ كه‌مووسكه؛ تۆزکال؛ تۆزقال؛ تۆزولكه؛ هندك؛ ههنديك؛ ههنده‌كه‌م؛ هیند؛ نه‌چه؛ سووكه‌له؛ پیچ؛ پیزه؛ په‌رچق؛ ورده؛ پیت؛ بروسك؛ ئاسته‌م؛ قیچ؛ وله‌ق؛ قل؛ كاژ؛ گه‌رد؛ تسووك؛ پرک؛ پیچهك؛ پرتك؛ چینچك «كار اندك: کاری كه‌م».

اندک^۲ / قید. كورته؛ كه‌مه؛ نه‌خته؛ تۆسقاله؛ ههنديك؛ پیچهك؛ به‌حال «اندك زمانی خوابید: کۆرته‌ماوه‌یه‌ك نووست».

■ اندک-اندک: نه‌خته-نه‌خته؛ كه‌م-كه‌م؛ پیته‌پیته؛ كه‌مه-كه‌مه؛ تۆزه-تۆزه؛ كیم-كیم؛ چكه-چكه؛ پیچ-پیچ؛ ریزه‌ریزه؛ پچر-پچر؛ پیچ-پیچه؛ كوچه-كوچه؛ كوچله-كوچله؛ هندك-هندك «اندک-اندک كارش بالا گرفت: نه‌خته-نه‌خته كاره‌كه‌ی به‌رزوه‌بوو».

اندک‌بین / andakbîn / ها. ان. / صفت. ۱. به‌رجاوته‌نگ ۲. بیرکورت.

اندکس / andeks / ها. / اسم. پیرست؛ اندیکس

منفی: نیندوختن (کۆ نه کردنه وه)

اندوخته / andûxte, ها: / اسم. پاشکهوت؛ پاشه کهفت؛ پاشمه نه؛ په زمه نه؛ په سمه نه؛ په سمه نه؛ په زمه نه؛ گرده وه کۆبی؛ نیاته؛ فه بوور؛ نه وهی کۆ کرابیته وه.

اندوخته ی قانونی: پاشکهوتی قانونی؛ پارویهک که هه ر بانکێ ده بێ وه کوو ئەمانهت بیدا به بانکێ ناوهندی.

اندود / andûd, ها: / اسم. هن؛ سواخ؛ هه ندۆ؛ کفت؛ ئاویه؛ ئەناو؛ ئەنوو؛ ئەنوود؛ کاگل، گهچ، چیمه نتوو و... که وه کوو پۆشتی دهیمالنه پرووی بان و دیواره وه.

اندود کردن: هه لسان؛ هه لسوون؛ هه سوون؛ هه سوین؛ ناوین؛ ناوینه وه؛ ناوهی؛ ساوهی.

— اندود: پیواژه. — کفت؛ هن؛ هه ندۆ؛ ئەنوو؛ سواخ؛ ساو؛ ناو «زراندو: زیر کفت».

اندود کاری / andûdkārī, ها: / اسم. سواخکاری هه ندۆکاری؛ کار و رهوتی هه لسان؛ ناوینه وه؛ سواخدان.

اندودن / andûdan, مصدر. متعدی. // اندود

کردی: ناوینه وه؛ اندود می کنی: ده ناویه وه؛ اندود کن: بناوه وه // هنین؛ هه نین؛ هه نوون؛ ناوین؛ تی هه لسوون؛ تی هه لساوین؛ پیامالین؛ هیسوون؛ تیدان؛ سواخدان؛ پیاساوین؛ ساوین؛ سواق دهی؛ ناوهی؛ ناوی؛ هه لسوون. ههروه ها: اندودنی

■ مصدر منفی: نیندودن (نه ناوینه وه)

— اندوز / andûz, ها: / پیواژه. — کۆکه ر؛ خړکه ر؛ گیره وه؛ جه مین؛ خړکه ره وه «مال اندوز: مال کۆکه ر».

اندوه / andûh, ان: / اسم. مؤژه؛ خه م؛ غه م؛ خه فته؛ ته میان؛ خه مگینی؛ جخار؛ جه خار؛ مهینه ت؛ که سه ر؛ کول؛ گزم؛

کۆفان؛ ئەندۆ؛ په ژاره؛ خوسه؛ موروو؛ ئەنۆ؛ تانۆت؛ ئالوز؛ جه ژمه ت؛ په ریشانی به هۆی له ده س دانی که سیک یان شتیکه وه یان له بهر ناره حه تی و ناھومیدی «اندوه از دست دادن فرزند: خه می له ده س دانی مندا ل»: انده

■ اندوه خوردن: خه فته خواردن؛ تووشی په ژاره هاتن «اندوه روزهای گذشته را می خورد: خه فته ی رۆژانی رابردو ده خوا».

اندوه آور / andûhāvar, ها: / اندوهزا

اندوهبار / andûhbār, ها: / اندوهزا

اندوهخوار / andûhxār, صفت. / ادبی. ۱.

«نامتداول» خه مبار؛ خه فته تبار ۲. / ها: / ان / خه مخۆر «او یگانه اندوهخوار همسر خود بود: ئەو تاقه خه مخوری هاوسه ره که ی بوو»

*اندوهگسار

اندوهزا / andûhzā, صفت. خه مهینه ر؛ خه مهینه ر؛ په ژاره ده ر؛ خه مخیز؛ خاوه ن تاییه تمه ندی به دی هینانی خه فته:

اندوه آور؛ اندوهبار

اندوه زدا / andûhzedā, ان: / صفت. خه مه روین؛ خه فته تبه ر؛ جه خار به ر؛ خاوه ن تاییه تمه ندی لایردنی خه فته.

اندوهگسار / andûhgosār, ها: / اندوهخوار ۲

اندوهگین / andûhgîn, ان: / صفت. / ادبی / په رۆش؛ دل په شیو؛ گرت ه؛ په ژاره مه ند؛ جه رگاس؛ دل پر له خه م؛ داخدار؛ خه مبار؛ خه فته تبار؛ دلته نگ؛ مرووچ؛ مرووژ؛ گرت ه؛ دل به خه م؛ غه مگین؛ خه مین؛ خه مناک «وقتی وارد مدرسه شد چهره ای پریشان و اندوهگین داشت: کاتی چوو ه قوتا بخانه وه دیمه نیکی په ریشان و په روشی بوو»:

اندوهناک

اندوهگینی / andûhgînî, ان: / اسم. خه مباری؛ خه مینی؛ دلته نگ؛ په ژاره مه ندی؛ بار یا دۆخی خه مگین بوون.

اندوهناک / andūhnāk / اندوهگین

انده / andoh / اسم. [مخفف، ادبی] گژم؛

خهم؛ جه خار؛ کوخان؛ اندوه

اندیش — andiš / پیشواژه. بیر — ویر —

هزر؛ ئەندیش — هس — [ندیشمند: بیرمەند].

— اندیش: پیواژه. — نوار؛ — روان؛ — ئەندیش؛

— هشین [دورانیش: دوورنوار].

اندیشمند / andišmand / انان؛ صفت.

خواهن هزر؛ بیرمەند: ۱. بیرمەوه؛ خواهن

توانایی بیرکردنه‌وه به‌تایبەت به‌شیوه‌ی

همه‌لایهن و به‌لگه‌یی (وهک: له‌بابه‌تی

زانستی، سیاسی و فه‌لسه‌فی) ۲. خواهن بیر و

چاره‌گه‌لی باش و به‌بایه‌خ.

اندیشناک / andišnāk / صفت. [ادبی]

په‌ریشان؛ په‌روش؛ شهوشان.

اندیشه / andiše / ها؛ اسم. [ادبی] ۱.

ئەندیشه؛ هزر؛ بیر ۲. [مجازی] ترس؛

نیگه‌رانی؛ دله‌راوکی.

■ اندیشه‌کردن: ۱. نیگه‌ران بوون ۲.

تیارمان؛ تیفکرین؛ هشاندن. هه‌روه‌ها؛

در اندیشه‌بودن

در اندیشه‌ی کاری بودن: له‌بیری کاریکدا

بوون: ۱. تیفکرین سه‌باره‌ت به‌کاری ۲.

په‌جۆری کاریک بوون.

اندیشه‌کار / andišekār / انان؛ اسم. بیرکار؛

کەسێ که کاری هاو‌پیه‌له‌گه‌ل که‌لک

وه‌گری له‌توانایی زه‌ینیدا (وهک هیزی

داهینان، به‌لگه‌هینانه‌وه و به‌راورد و...).

اندیشیدن / andišīdan / مصدر. لازم.

/اندیشیدی: بیرت‌کردوه؛ می‌اندیشی؛

بیرده‌کە‌یه‌وه؛ بیندیش: بیرکە‌وه // ۱.

بیرکردنه‌وه؛ تیارمان؛ تیارمان؛ هشاندن؛

ویره‌وه‌ک‌رده‌ی ۲. اندیشه‌کردن.

هه‌روه‌ها: اندیشیدنی

■ صفت مفعولی: اندیشیده (بیرلی‌کراوه) /

مصدر منفی: نیندیشیدن (بیر نه‌کردنه‌وه)

اندیشیده / andišīde / صفت. ژیرانه؛

گونجاو؛ هه‌لسه‌نگینراو؛ پوخته؛ پوخت

[رفتار اندیشیده: ناکاری گونجاو].

اندیکاتور / andikātor / [فرانسوی]

دفتر اندیکاتور، دفتر

اندیکاتورنویس / andikātornevīs / ها؛

انان؛ اسم. ئەندیکاتورنووس؛ کارمەندیک که

کاری نووسینی په‌راوی ئەندیکاتوره.

اندیکس / andīks / ها؛ از فرانسوی / اسم.

۱. شپۆزێکی ئەندیکاتور نووسی ۲. پی‌رست؛

ئەندکس ۳. انگشتی ۱- ۳

اندیویدوآلیست / andīvîdûālîst / ها؛

[فرانسوی] صفت. تاکه‌خواز؛ تاکه‌وگر.

اندیویدوآلیسم / andīvîdûālîsm /

فرانسوی / اسم. تاکه‌خواری؛ تاکه‌وگری؛

کەس‌په‌رستی.

انرژی / enerjî / [فرانسوی] / اسم. وزه؛ هیژ؛

توانا؛ ئاز؛ هازی.

انرژیژ / enerjîzā / ها؛ [فرانسوی / فارسی]

صفت. وزه‌زا؛ وزه‌زن.

انزال / enzāl / [عربی] / اسم. کازیری؛

ره‌حه‌ت بوون؛ بریتی له‌ئاو‌هاتنه‌وه.

انزجار / enzecār / [عربی] / اسم. رق؛ قین؛

گرخ؛ بی‌زاری [سخنانش موجب انزجار حاضران

شد: قسه‌کانی بوو به‌هۆی رقی دانیش‌توان].

انزروت / anzarût / اسم. گـوـژه؛

عەنـزەرۆوت؛ کووژه‌ره؛ ئەنـزەرۆوت؛ شیلە‌ی

تالی بری له‌دارچک و ده‌وه‌ن‌گه‌لی بی‌اوانی

به‌ره‌نگی سوور یان زه‌رد که‌زۆر‌به‌یان بۆ

دەرمان ئەشێن.

انزوا / enzevā / [عربی] / اسم. گوشه‌گری؛

کوئنج‌نشینی؛ دووره‌په‌ریژی؛ سلکان؛ دووره

په‌ریژی له‌خه‌لک.

انزواطلبی / enzevātalabî / ها؛ [عربی]

اسم. دووره پهریزخوازی؛ کوژیخوازی؛
هؤگره تی به که نارگرتن و جیایی له دیتران.

انژیولژی / 'anjiyoloji / انژیولژی

انس / 'ens / [عربی/اسم. /دبی] مرؤف؛ مرؤ؛
مروو؛ نایه؛ بنیادهم.

انس / 'ons / [عربی/اسم. ۱. هؤ؛ خوو؛
عاده؛ هؤگری؛ هیروو؛ ههقهبندی؛
ههستی دؤستایه تی و خؤشه ویستی به هؤی
هاونشینی یان کهین و بهینی زؤرهه ۲.

انس

انس گرفتن: خوو پیگرتن؛ خووگرتن؛
هؤگر بوون؛ هوکاره بوون؛ وهنسه؛ عاده
کردن؛ خئی گرتن؛ خؤگرتن؛ خدی گرتن؛
هروگرتن؛ گرؤ بوون «بزودی با بچه ها انس
گرفت: خیرا له گهل منداله کانداهوگر بوو».

انساب / 'ansāb / [عربی] جمع انسب

انساج / 'ansāc / [عربی] جمع انسج

انسان / 'ensān / ها: [عربی/اسم. ۱. مرؤ؛
مرؤف؛ مه ری؛ مهروو؛ مهؤ؛ بنیادهم؛ به شەر؛
ئینسان ۲. /مجازی/ مرؤی چاک و پاک
«معلم ما یک انسان واقعی بود؛ مامؤستاکه ی
ئیمه مرؤفیکه راسته قینه بوو» ۳. پیاو؛ پیاگ؛
کهس؛ تاک «در چنین وضعی انسان تکلیفش
چیست؟ له وهها دؤخیکدا پیاو چی بکات؟»
* آدم؛ آدمی

انسان بودن: ئینسان بوون؛ چاک و پاک
بوون. ههروهها: انسان شدن

انسان خدایی / 'ensānxodāyi / [عربی/
فارسی/اسم. خودامرؤفی؛ روانگه یه کی
فه لسه فی که خودا له باری شیوه و سیماه
وهک مرؤف ده زانی.

انسان دوستی / 'ensāndūsti / [عربی/
فارسی/اسم. مرؤدؤستی؛ مرؤف دؤستی؛
خؤش گهره ک بوونی مرؤف و یارمه تیدانی و
هاوده ردی کردن له گهلیدا و تهقالا دان بؤ

خؤشحال و خؤشبهخت کردنی. ههروهها:
انسان دوست

انسان ریخت / 'ensānrixt / ها: [عربی/
فارسی/اسم. مرؤف نوین؛ مرؤپیت.

انسان ریختی / 'ensānrixti / [عربی/فارسی/
اسم. مرؤف نویتی؛ مرؤپیتی؛ وهک مرؤف
نواندنی بوونه وهران و برپیک له
تایبه تمه ندیگه لی مرؤفانه پیدانیان، له
چیرؤک و نومایش ...

انسان ساخت / 'ensānsāxt / [عربی/فارسی/
صفت. دهستکرد؛ مرؤف کرد؛ دروستکراو به
دهستی مرؤف یان به دیهاتوو به هؤی
چالاکیه کانی مرؤفه وه.

انسان ساز / 'ensānsāz / [عربی/فارسی/
صفت. مرؤپهروهه؛ هؤ یان هؤکاری
پهروهه رشتی (دهروونی) مرؤف.

انسان سازی / 'ensānsāzi / ها: [عربی/
فارسی/اسم. مرؤساز؛ کار یان رهوتی
راهینان و بووژاندن وهه ی بایه خه
مه عنه وهیه کانی مرؤف.

انسان شناسی / 'ensānšenāsi / [عربی/
فارسی/اسم. مرؤف ناسی؛ زانستی ناسین و
ناسینه وهه ی نه ژادگه لی مرؤف و
کؤمه لگه گه لی مرؤفی، به تایبهت له باری
په رته وازه یی و سه رچاوه و پیوه نندی
ره گه زگهل له گهل یه کتردا: قوم شناسی؛
نژاد شناسی

انسان گرایي / 'ensāngerāyi / [عربی/
فارسی/اسم. مرؤفه وگری؛ مرؤف خوازی؛
ئومانیسیم: ۱. هه رچه شنه بنه مای
کرده وه یی یان فیکریه ک که ته نیا بیر له
قازانجی مرؤف ده کاته وه ۲. لایه نگری له بیر
و بؤچوون گه لیک که ده بنه هؤی
په ره سه نندی فه ره هنگی مرؤفایه تی.
ههروهها: انسانگرا

قسه.

□ انسجام پذیرفتن: یه کانگیر بوون؛ پته و بوون.

انسداد / 'ensedād، ها: [عربی] / اسم.
گیراوی: ۱. [نامتداول] به‌ستراوی؛ گیریاگی؛
گیریاوی ۲. [پزشکی] ره‌وتی ته‌نگ بوونه‌وه
یا گیرانی ریخۆله و ده‌مار و ... «انسداد روده:
گیرانی ریخۆله».

انسیکلوپدی / 'ansîklopedî، ها: از
فرانسوی / اسم. فره‌ه‌نگی به‌ر‌فراوان؛
کەشکۆلی زانیاری: دایره‌المعارف
انسیکلوپدیست / 'ansîklopedîst، ها: از
فرانسوی / اسم. ۱. نووسه‌ری فره‌ه‌نگی
به‌ر‌فراوان ۲. زۆرزان؛ پیتۆل.

انشا / 'enšā' [عربی] / اسم. ۱. [قدیمی]
نووسه‌ری «در دبار امیر بدرخان منصب انشا
داشت: له بارگهی میر به‌درخاند له سهر کورسی
نووسه‌ری بوو» ۲. /ها/ ئینشا؛ نووسین؛ په‌یدا
کردنی وشه و رسته‌ی گونجاو بۆ نووسین.

انشاءالله / 'enšā'allāh [عربی] / دعا.
ئیشه‌للا: ۱. خواحه‌زکا؛ خوا بیکا؛ هووما‌ی
بکۆ؛ ئه‌گه‌ر خوا مه‌یلی بی ۲. به‌هومیدی
خوا؛ به‌یاری خودا «انشاءالله سال آینده‌خانه
می‌خریم: نیشه‌للا سالی داهاتوو خانوو
ده‌کړین».

انشعاب / 'enše'āb، ها: ات: [عربی] / اسم.
حاجه؛ فلیقانه؛ لق؛ پهل: ۱. پهل لی بوونه‌وه؛
دیاردە یان ره‌وتی جیایی و شاخه‌شاخه
بوون ۲. [سیاست] دیاردە یان ره‌وتی جیاوه
بوونی ده‌سته‌یه‌ک له ریخراوه‌یه‌ک، بۆ
پیکه‌پینانی (یا چوونه‌لای) ریخراوه‌ییکی تر.

□ انشعاب دادن: پهل لی بوونه‌وه/
لی کردنه‌وه؛ گه‌یانندی به‌شیخ له
خزمه‌تگه‌لی شاری بۆ گه‌ره‌کیک.
انشعاب کردن: ۱. جیا بوونه‌وه ۲. دابه‌ش

انسان‌مداری / 'ensānmadārî [عربی] / اسم.

۱. نامۆ‌ه‌یه‌ک که جیهان به‌پینی بایه‌خ و
ئه‌زمونگه‌لی مرۆف رازه و راقه‌ده‌کا ۲.
نامۆ‌ه‌یه‌ک که مرۆف به‌گرنگترین دیاردە‌ی
جیهان ده‌زانی. هه‌روه‌ها: انسان‌مدار

انسانها / 'ensānhā [عربی] / فارسی / اسم.
مرۆف‌ان؛ مرۆف‌گه‌ل؛ ئینسانگه‌ل؛
پینگه‌یشتووترین گیانله‌به‌ر له‌تیره‌ی
ئینسانگه‌ل که بریتین له‌مرۆفی ئیمروژینه
و باب و کالانی که ده‌ورو به‌ری ۴،۵ ملیۆن
سال له‌مه‌وپیش له‌سهر زه‌ویه‌وه په‌یدا
بوون، می‌شکی گه‌وره و چه‌ناگه‌ی کورتیان
هه‌یه و دان و هاروویان له‌ریزیکدا
جیان‌گرتووه، ده‌ست و پینان ته‌واو لیک
جیاوازه و پیان له‌ده‌ستیان درێژ‌تره و
قامکی پایان کورت بۆته‌وه.

انسانی / 'ensānî [عربی] / صفت. مرۆفانه؛
ئینسانی: ۱. پیوه‌ندیدار یان به‌ستراو به
مرۆفه‌وه «اندیشه‌های انسانی: بیر و رای
مرۆفانه» ۲. شایان؛ له‌بار بۆ مرۆف «رفتار
انسانی: ئاکاری مرۆفانه».

انسانیت / 'ensānîyyat [عربی] / اسم.
مرۆفایه‌تی؛ مرۆفاتی؛ پیاوه‌تی؛ مه‌ردایه‌تی؛
مرۆفانی؛ ئینسانه‌تی؛ جوامیری: ۱. دۆخ یان
چۆنیه‌تی مرۆف بوون. به‌رانبه‌ر: حیوانیت ۲.
ئاکار و کرده‌وه‌ی مرۆفانی «انسانیت سرش
نمی‌شود: مانای مرۆفایه‌تی نازانی».

انساب / 'ansab [عربی] / صفت. [دبی] له‌بارتر؛
شیاو‌تر؛ شایان‌تر.

انستیتو / 'anstîto, 'anstîtû، ها: [فرانسوی]
/ اسم. ئه‌نستیتۆ: ۱. بنکه ۲. بنکه‌ی زانستی
۳. به‌رپوه‌به‌رایه‌تی فیکاری زانستی.

انسجام / 'ensecām [عربی] / اسم. ۱.
یه‌کپارچه‌یی ۲. پاوه‌جینی؛ پاوه‌ستاوی.

□ انسجام لفظ: یه‌کانگیری وته؛ پته‌وی

بوون؛ لق لیوه بوون؛ لق لیبونهوه؛ پهل دانهوه.

انشعابی / 'enše'ābî / ها؛ ان؛ ون؛ / [عربی] صفت. جیاوه‌بوو؛ جیاوه‌بووگ (گروه انشعابی؛ تا قمی جیاوه‌بوو).

انصار / 'ansār / [عربی] / اسم. [دبی] یاوه‌ران؛ یاریده‌ران؛ یاوه‌ری؛ یارده‌ده‌ری.

انصاف / 'ensāf / [عربی] / اسم. ۱. ئینساف؛ کاری رهوا کردن و له ناره‌وا دوور گرتن ۲. راستی و دروستی.

☐ **انصاف خواستن**: داد‌خوازین؛ داوای ئینساف کردن.

انصاف دادن: حقه‌و دان؛ به ریک‌وپتیکی داوه‌ری کردن.

انصاف داشتن: به ئینساف بوون؛ خاوه‌ن مروه‌ت بوون.

انصافاً / 'ensāfan / [عربی] قید. به راستی «انصافاً گران است: به راستی گران».

انصراف / 'enserāf / [عربی] / اسم. ۱. پاشگه‌زی؛ ته‌کینه‌وه؛ ده‌ست‌ه‌لگری «انصراف از تحصیل: پاشگه‌زی له خویندن» ۲. چاوپوشی «انصراف از قبول هدیه: چاوپوشی له وهر گرتنی دیاری».

انصرافنامه / 'enserāfnāme / ها؛ / [عربی] / فارسی / اسم. پاشگه‌زنامه؛ نامه‌یینک که تییدا نووسه‌ر ته‌کینه‌وه‌ی خو له کار‌یک راده‌گه‌یینیت.

انصرافی / 'enserāfî / ها؛ / [عربی] صفت. پاشگه‌زینه؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به پاشگه‌زی «دان‌شجوی انصرافی: خویندکاری پاشگه‌زینه».

انضباط / 'enzebāt / [عربی] / اسم. ته‌کووزی؛ ریک‌وپتیکی؛ مرئسی.

☐ **انضباط داشتن**: ریک‌وپتیک بوون.

انضمام / 'enzemām / [عربی] / اسم.

پیوه‌ست؛ که‌وتنه پالی شتیک به شت یان شتگه‌لیکی ترموه.

انضمامی / 'enzemāmî / [عربی] صفت. پیوه‌سته.

انتاکی / 'antākî / [عربی] صفت. ئه‌نتاکی؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به ولاتی ئه‌نتاکیه.

انتباع / 'entebā' / ات؛ / [عربی] / اسم. [قدیمی] چاپ.

انتباعات / 'entebā'āt / [عربی] / اسم. [قدیمی] چاپه‌مه‌نی: ۱. که‌ل‌وپه‌لی چاپ ۲. چاپ؛ کار یان ره‌وتی چاپ کردن و بلاو‌کردنه‌وه.

انتباق / 'entebāq / [عربی] / اسم. ده‌قاوده‌قی؛ هه‌مبه‌ری: ۱. [دبی] وه‌ک یه‌ک بوون؛ ویک‌هاتنه‌وه؛ ئوتایی «انتباق با محیط: ده‌قاوده‌قی له‌گه‌ل ده‌ور‌وبه‌ردا» ۲. ریک بوون «انتباق قانون: ده‌قاوده‌قی قانون».

انظار / 'anzār / [عربی] / اسم. ۱. جمع ۲. نظر

انعام / 'an'ām / ها؛ / [عربی] / اسم. ۱. [دبی] خه‌لات؛ ریزانه ۲. شاگردانه؛ هبوودی؛ به‌خشش؛ ئاوه‌لانه؛ چیشتانه؛ ئه‌نعام؛ ده‌ستخوشتانه؛ ده‌سخوشتانه. هه‌روه‌ها: **انعام دادن**: **انعام گرفتن**

انعتاف / 'en'etāf / [عربی] / اسم. نه‌رمی: ۱. دؤخ یان چۆنیه‌تی چه‌مانه‌وه، راست بوونه‌وه و گه‌ران به‌هه‌ر لایتکدا ۲. [مجازی] به‌ره‌ه‌فی بۆ سازگار بوون له‌گه‌ل که‌سان یان له‌به‌رامبه‌ری ره‌وداوی هه‌سته‌مدا.

هه‌روه‌ها: **انعتاف داشتن**

انعتاف‌پذیری / 'en'etāfpazîrî / [عربی] / فارسی / اسم. ۱. نجیز؛ شلک و شیای؛ توانی باخواردن و پیچ‌دان ۲. توانایی هه‌ل‌کردن له‌گه‌ل ده‌ور‌وبه‌ردا. هه‌روه‌ها: **انعتاف‌پذیر**

انعتاد / 'en'eqād / [عربی] / اسم. ۱. گرساوی؛ ره‌وتی گرسان «انعتاد خون: گرسانی خوین»

٢. کار یان رهوتی بهستن؛ گری دان؛ دامه زrandنی پهیمان یان بریارنامه یه ک «تعقاد قرارداد با شرکتهای خارجی؛ بهستنی بریارنامه له گهل شهریکه گهلی بیانیدا» ٣. دانان؛ بهرپوه بردن «تعقاد مجلس ترجیم؛ دانانی پرسه».

انعکاس / en'ekās, ها؛ لات: / [عربی] / اسم. وه دان؛ دانهوه؛ کهوانه کردنهوه؛ دهنگدانهوه. □ انعکاس صوت: زایه له؛ پیژن؛ گومنی؛ دهنگ دانهوه.

انعکاس نور: بریقه دانهوه؛ شو قدانهوه؛ تیشک گهړانهوه؛ تیشک دانهوه؛ تیشک / ویشک دانهوه؛ شهبه دانهوه؛ کهوانه کردنیهوهی تیشک.

انقوط / anqût / [ع] □ آنقوت انفارکتوس / anfärktûs / [فرانسوی] / اسم. [پزشکی] سه کته؛ جه لته؛ جه لده؛ دلّه کپی؛ له کار کهوتنی دل بۆ تاوینک.

انفاس / anfās / [عربی] جمع □ نفّس انفاق / enfāq, ها؛ / [عربی] / اسم. خیر؛ بهخشش.

□ انفاق کردن: بهخشین؛ پیدان؛ خیر کردن.

انفال / anfāl / [عربی] / اسم. ئه نفال: ١. [اسلام] دهسکه وتگهلی شهر؛ زهوی بایهر؛ جهنگل؛ کان و میراتی بی میراتبهر که بۆ فروش نابی و ده بیته مالی هه موو موسولمانان ٢. زنجیره رهشکوژیه کانی رژیمی به عسی عیراق له کوردان، به ئامانجی له ناو بردنیا.

انفجار / enfecār, ها؛ لات: / [عربی] / اسم. کار و ره هاتی تهقینهوه؛ توفانهوه؛ ترهقینهوه؛ پهقین؛ تهقایوه: ١. تره کینهوه «انفجار بمب؛ تهقینهوهی بووم» ٢. [کنایی] کوتوپر زور بوون «انفجار جمعیت؛ تهقینهوهی هه شیمهت».

□ انفجار بزرگ □ مهبانگ انفجار جمعیت: تهقینهوهی هه شیمهت؛ له پر زور بوونی خه لک. انفجاری / enfecārī / [عربی] / صفت. تهقینهوه بی «تلهی انفجاری؛ تهلهی نهقینهوهی».

انفراد / en'ferād / [عربی] / اسم. [نامتداول] ته نیایی؛ به ته نییه تی. انفرادی / en'ferādī / [عربی] / صفت. ته نیایی؛ ته نها؛ به ته نی؛ تاکه کهسی؛ بی کهسیکی تر «اتاق انفرادی؛ زووری به ته نیایی».

انفس / anfos / [عربی] جمع □ نفّس انفصال / enfesāl / [عربی] / اسم. لیکبرای؛ ١. وه لئراوی؛ دهر کراوی؛ کار یان رهوتی لبردن له کارینک «به انفصال دایم از خدمات دولتی محکوم شد؛ به لیکبرانی هه میشه بی له راژه گهلی دهولتهی مه حکووم کرا» ٢. [نامتداول] جیایی؛ داپراوی؛ جیا بونهوه؛ لیک بوونهوه؛ جیا کردنهوه؛ هه لکه ندن.

انفعال / enfe'āl, ها؛ لات: / [عربی] / اسم. ١. بی جم و جوولی؛ دژداماوی؛ رهوتی تیوه گلان؛ پیوه بوون؛ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی چالاکی کار تیکهر «ارتش دشمن در حالت انفعال به سر می برد؛ ئه رتهشی دوژمن له بی جم و جوو لیدایه» ٢. خه جاله تباری؛ شهرمه ساری؛ تهریقوه بوون؛ به خۆدا شکانهوه؛ سه رشوړی.

انفعالی / enfe'ālī / [عربی] □ مُنْفعَل انقراض / enfekāk / [عربی] / اسم. جیایی؛ کار یان رهوتی لیک جیاوه بوون.

انفلاسیون / anfelās(i)yon / [فرانسوی] / اسم. [اقتصاد] ئاوسانی پاره؛ کیسی پوولی؛ رهوتی به ره بهره کهم بایهخ بوونهوهی پاره و لاتیک له چاو پاره و لاتانی تر و

کزبونه وهی بۆشت کرین.

انفکاک /enfekāk/: [عربی] /سم، جیایی؛ کار یان رهوتی لیک جیاوه بوون.

انفییه /anfīye/: [عربی] /سم، نشووک؛ سوغووتی؛ سوغووتی؛ برنوتی؛ کۆمه له ییک له هاردراره دی ده رمانگه لی بۆنخوۆش و پۆمه هینه ر که به مه بهستی سه رخوۆش بوون هه لیده مژن.

انقباض /enqebāz/: [عربی] /سم، رهوتی هاتنه وه یه ک؛ هاتنه یه ک؛ فلین؛ چوونه یه ک؛ گرژینا: ۱. دۆخ یان چۆنیه تی کۆوه بوون و چوونه ناو یه ک «انقباض پوسته ی زمین: هاتنه وه یه کی پسته ی زه ی» ۲. /فیزیک/ که م بوونه وه ی بارستایی شتیک بی په یدابوونی ئال و گوژر له تایبه تمه ندیه کانیدا ۳. /فیزیولوژی/ دۆخ یان رهوتی خر بوونه وه ی ماسووله گه لی له شی گیانه به ریک.

انقباضی /enqebāzī/: [عربی] /صفت، هاتنه یه کی؛ هاتنه وه یه کی «حرکت انقباضی: جوولانی هاتنه یه کی».

انقراض /enqerāz/: [عربی] /سم، ته فر و توونا؛ قه لاجۆ؛ قر؛ کار یان رهوتی تیاچوون یان هه لپچه نه وه (حمله ی اسکندر موجب انقراض سلسله ی هخامنشی شد: هیرشی ئه سه کهنده ر بوو به هۆی ته فر و توونای زنجیره ی هه خامه نیشی).

انقضا /enqezā/: [عربی] /سم، تیپه ری: ۱. دۆخ یان چۆنیه تی تیپه رین و به سه ر چوون (کات یان که لک) بۆ شتی یان مه به ستیک «انقضای مهلت معین: تیپه ر بوونی ماوه ی دیاریکراو».

انقضا یافتن: تیپه ر بوون؛ به سه ر چوونی کات/ که لکی پتویه ست؛ دوایی هاتنی کات/ که لک بۆ شتی یان مه به ستیک.

انقطاع /enqeta': [عربی] /سم، /ادبی/

برای؛ پچرای؛ پساوی؛ دایرای؛ لیکرای؛ بریایی؛ وه سان «نقطه ی انقطاع: خالی لیکرانه وه».

انقلاب /enqelāb/: [عربی] /سم، ۱. /سیاست/ بزووتنه وه؛ راپه رین؛ شوۆرش؛ هه لته زینه وه؛ گه له کۆمه ی ئاپوره ی خه لک دژ به ده سه لاتداران «انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ رخ داد: بزووتنه وه ی خه لکی ئیران له سالی ۱۳۵۷ دا بوو» ۲. ئال و گوژری هه لته زینه وه «انقلاب جوی: ئال و گوژری که شی» ۳. /نجوم/ هه لگه رانه وه؛ گه یشتنی خوۆر به دوورترین /نزیکتین شوینی خوۆ له دانیه شتوانی زه مینه وه «انقلاب تابستانی: هه لگه رانه وه ی هاوینی».

☐ **انقلاب آزادیبخش** انقلاب

رهايي بخش

انقلاب استقلال طلبانه انقلاب

رهايي بخش

انقلاب بورژوازی: شوۆرشى بازارىگه ل؛ شوۆرشى به رپه رايه تی پيشه کاران و بازارگانان بۆ هه لگه راندنه وه ی ده سه لات، زل زه مینداران و شا و مه لایان.

انقلاب تابستانی: هه لگه رانه وه ی هاوینی؛ گه یشتنی خوۆر به دوورترین شوینی خوۆ له دانیه شتوانی زه مینه وه، له سه ره تاي هاویندا.

انقلاب رهايي بخش: شوۆرشى رزگارى خوازى؛ شوۆرشى دژ به بیانیان، بۆ گه یشتن به سه ره خوۆی نه ته وه یی:

انقلاب آزادیبخش؛ انقلاب استقلال طلبانه

انقلاب زمستانی: هه لگه رانه وه ی زستانی؛ جیگر بوونی خوۆر له دوورترین شوینی خوۆ له دانیه شتوانی زه مینه وه، له کوۆتایی مانگی سه رماوه ز و سه ره تاي زستاندا.

انقلاب سبز: شوۆرشى سه وز؛ گوژرانکاری

زانستی و بنه‌ره‌تی له شیوازی کشت و کالیدا.

انقلاب سرخ: شۆرشى سوور؛ شۆرشى کارىگه‌رى و سه‌پانى كه هاوړئ له گهل خوین‌رژان و كه‌لله‌پژانه.

انقلاب سفید: شۆرشى سپى؛ ناوېك بوو چه‌مه‌ره‌زاشای په‌هله‌وى دابوویه به‌رنامه‌گه‌لى كۆمه‌لايه‌تى خۆى.

انقلاب سوسیالیستی: شۆرشى كۆمه‌له‌خوازى؛ شۆرشى زه‌حه‌مە‌تكیشان بۆ هه‌موانى و نه‌ته‌وه‌یى كردنى سه‌رمایه و ئاميرگه‌لى داهینەر.

انقلاب صنعتی: شۆرشى پيشه‌سازى؛ ئال‌و‌گو‌ړ‌پ‌ك‌ى گه‌وره كه به دواى به‌كار هینانى هیزى هه‌لم له بریتانیای سه‌ده‌ى نۆ‌ژه‌وه و دوايى له ولاتانى ترى ئورووپای پو‌ژا‌وا و ئەمریکا و ژاپوندا سه‌رى هه‌لدا.

انقلاب فرهنگى: شۆرشى فه‌ره‌ه‌نگى؛ تىكۆشانی به‌په‌له و تون‌وتی‌زى برئ له حكومه‌ته تازە‌كان بۆ ئال‌و‌گو‌ړ‌ پیدانى یه‌كجاره‌كى فه‌ره‌ه‌نگى نه‌ته‌وه‌یه‌ك و دووربوونه‌وه له هه‌رچى له حكومه‌تى پيشوودا باو بووه.

انقلابى / enqelābî: [عربى] صفت. ۱. /ها: -ان، -ون/ شۆرش‌گير؛ شۆرش‌فان؛ خه‌بات‌گير؛ لایه‌نگرى شۆرش؛ كه‌سێ كه له راپه‌رىنى گه‌ل دژى ده‌سه‌لاتدار، به‌شداره ۲. شۆرش‌گيرانه؛ شۆرشى؛ سه‌ر به شۆرش (سخنان انقلابى: قسه‌ى شۆرش‌گيرانه).

انقلابىين / enqelābeyn: [عربى] /سم. [نجوم] دوو شوين له كه‌شدا كه خۆر، سالى جاريك ده‌كه‌وێته هه‌ركام له‌و شوپانه؛ يه‌كيكيان له سه‌ره‌تای هاوين (هه‌لگه‌رانه‌وه‌ى هاوينى) و ئه‌ويكه‌يان له سه‌ره‌تای زستاندا (هه‌لگه‌رانه‌وه‌ى زستانى).

انقياد / enqiyād: [عربى] /سم. [ادبى] نۆكه‌رى؛ فه‌رمانبه‌رى؛ سه‌رسپه‌راوى.

انكار / enkā: [عربى] /سم. حاشا؛ هاشا؛ ئينكارى؛ مانده‌ل؛ نه‌درک‌اندنى راستى.

انکار کردن: حاشا کردن؛ ئينكار کردن؛ خوه‌نين؛ نه‌چوونه ژي‌ر؛ دانه‌ژي‌ر؛ وه‌رنه‌گرتن [دزدیدن ساعت را انکار کرد: دزینی سه‌عاته‌كه‌ى حاشا کرد].

انکارالاصوات / ankarolasvāt: [عربى] /سم. بۆره؛ سه‌ره؛ زړ و زل‌ترینى ده‌نگان.

انکسار / enkesār: [عربى] /سم. [ادبى] ۱. /ها/ شكاوى؛ شكه‌س؛ شك‌اويه‌تى؛ داش‌كاوى؛ مېرپايى ۲. خاكه‌سارى؛ خۆش‌كىنى.

انکشاف / enkešāf: [عربى] /سم. [نامتداول] كار يان ره‌وتى دۆ‌زرانه‌وه؛ يۆ‌زي‌اوه.

انکوباتور / ankūbātor، ها: [فرانسوى] /سم. ۱. ماشينى جوو‌جه‌له‌كىشى ۲. ده‌زگای چاندنى باكتى له ئازمايش‌تگادا ۳. [پزىسكى] ده‌زگای راکرتنى منالى تازە‌بوو و كال له نه‌خۆشخانه‌دا.

انکيزيسيون / ankîzîs(i)yon: [فرانسوى] /سم. بر‌واپشكىنى؛ زنجيره کارگه‌لى کليسا له سه‌ده ناوه‌نديه‌كان له ئورووپادا، بۆ سه‌ركوت‌کردنى نه‌ياران.

انگ / ang، ها: /سم. ۱. نيشانه؛ درۆشم؛ نيشانه‌بي‌ك كه ده‌يكوتنه سه‌ر كالادا ۲. [نامتداول] شيره؛ رينگ؛ رنك؛ ئاو و تراوى ميوه‌ى گووش‌راو ۳. [نامتداول] گونج؛ ته‌نبووره؛ زه‌نبووره؛ گونج؛ خوشترگه‌لوو.

انگ انداختن: ۱. تۆم‌تكاندن؛ به‌ر هاويشتن / خستن؛ تامازرۆيى كردن ۲. زۆر به‌نياز بوون.

انگ زدن: ۱. نيشانه ليدان؛ درۆشم کوتان؛ مۆر ليدانى كالا ۲. [كنايى] بوختان

انگبار / angabār ۱ انگبار

انگبین / angabîn ۱. ها: / اسم، [دبی] ۱. همگین؛ هه‌نگوین؛ هه‌نگوین؛ هنگفین؛ هنگف؛ هه‌نگه‌مین ۲. شیر؛ رینگ؛ رنگ

* انجبین

انگدان / angadān ۱ انگدان

انگشت / angōšt ۱. اسم، قامک؛ نه‌نگوست؛ نه‌نگووس؛ نه‌موس؛ هونگوست؛ هنگست؛ هنگوست: ۱. ها: / تیل؛ تل؛ تلی؛ تلهی؛ تیل؛ پل؛ پلی؛ پیلک؛ کلک؛ کلکه؛ کیلک؛ دیل؛ گست؛ گیشته؛ کشک؛ هه‌ر کام له نه‌ندامگه‌لی دواینه‌ی ده‌ست و پیی مروؤ و زوریک له‌گوهنداران و په‌له‌وهران، که له مروؤ و بریک گیانه‌وه‌ری‌تردا به‌نینوک دواپی پی دی «انگشت دست: نه‌نگوستی ده‌ست» ۲. یه‌که‌ی دریاپی به‌رانبه‌ر به‌ ۵ سانتیمتر «به‌طول چهار انگشت: به‌دریژی چوار قامک».

۱ انگشت ابهام ۱ انگشت شست

انگشت اشاره: قامکه‌شاده؛ دوشاومزه؛ دووه‌ه‌مین قامک که‌که‌وتوته‌په‌نای نه‌نگوسته‌گه‌وره‌وه: انگشت سبابه: انگشت شهادت

انگشت بنصر ۱ انگشت حلقه

انگشت حلقه: براتووته؛ تیکله‌لیسه؛ توتوانک؛ واله‌گولی؛ قامکی نیوان توتوته و بالا‌به‌رزه.

انگشت سبابه ۱ انگشت اشاره

انگشت شست: که‌له‌موس؛ قامکه‌زله؛ گشت پل؛ گشتا پل؛ تیل‌مه‌زن؛ تیل‌مه‌زن؛ قامکه‌گه‌وره؛ نه‌نگووسه‌گه‌وره؛ کلکه‌که‌له؛ کلکه‌گه‌وره؛ پنجه‌گه‌وره؛ که‌له‌نه‌موس؛ که‌له‌نه‌نگوست؛ به‌رانی؛ هه‌پشه‌کوشی؛ یه‌که‌مین و چاخترین قامکی ده‌ست و پا: انگشت ابهام

کردن؛ ناتوره‌لینان؛ ناو‌نیتکه‌لی‌نینان.

انگار ۱ engār، ها: / اسم، [نامتداول] گومان؛ گریمان؛ گاو؛ تیروانین؛ بۆچوون؛ مه‌رسه؛ وازانین.

انگار ۱: قید. ۱. ویده‌چی؛ وادیاره؛ وادیار‌نه‌دا؛ خویایه؛ گویایه؛ گاو؛ هه‌ر ده‌لیی؛ هه‌روه‌کی؛ هه‌چکوو؛ مه‌نی؛ مه‌ری؛ ماچی؛ ئجیو؛ نه‌جو «هیچ‌تکان‌نمی‌خورد، انگار مرده‌است: هیچ‌ناجمی، هه‌ر ده‌لیی مردوو» ۲. وایزانه؛ وایز؛ گریمان؛ وایزانم؛ پاسه‌بزانه «انگار من مرده‌ام، تو‌چطور‌می‌خواهی‌زندگی‌کنی؟ وایزانه‌من مردووم، تو‌چون‌ده‌تو‌ی‌بژیت؟».

۱ انگار نه انگار: وه‌که‌نه‌لیی... نه... مه‌ره‌جیو «انگار نه انگار پدر و پسریم: وه‌که‌نه‌لیی باب و کور نه‌بین».

- انگار ۱: بیوازه. - گر «سه‌ل‌انگار: سووک‌گر».

انگاره / engāre، ها: / اسم، ۱. گریمان ۲. [نقاشی] گه‌لاله؛ شیواز؛ ریژه‌ی سه‌ره‌تایی ۳. [ریاضی] بیجم؛ ته‌شک؛ وینه ۴. کلافه؛ قلف؛ ئالقه‌یه‌کی ده‌سته‌دار بۆ‌ده‌وری ئیسکان و لیوان.

انگاریدن / engārîdan ۱ انگاشتن

انگاشت / engāšt، اسم، وه‌هم؛ گومان؛ گریمان.

انگاشتن / engāştan، مصدر، متعدی. // انگاشتی: واتزانی؛ می‌انگاری: واده‌زانی؛ بینگار: وایزانه // ۱. وازانین؛ گومان‌بردن؛ سه‌بارته‌به‌شتی‌یان که‌سیک‌داوه‌ری کردن، به‌بی‌ئه‌وه‌ی دروستی‌یان نادروستیه‌که‌ی روون‌بیته‌وه ۲. ئه‌جیه‌ی؛ شتی‌یان که‌سیک‌به‌جیی‌دیتری‌ره‌چاو کردن «او را مادر خود انگاشت: نه و به‌دایکی‌خو زانین» * انگاریدن. هه‌روه‌ها: انگاشتنی

■ صفت مفعولی: انگاشته (وازانراو) / مصدر منفی: نینگاشتن (وانه‌زانین)

انگشت شهادت ☞ انگشت اشاره

انگشت کوچک: تووته؛ پووته؛ پیت؛ قلیج؛ قلیچان؛ قلینج؛ قینجک؛ قلینجک؛ تبلیا بیچک؛ گشت قلانج؛ گشتا میت؛ گولی؛ گولی؛ قامکه تووته؛ قامکه چکوله؛ بچوو کترین و ئاخرین قامک.

انگشت وسط: زه نه قووته؛ به رزه ملی؛ تلیا ناوین؛ گیشتا میونه؛ بالابه رزه؛ تلیاناوی؛ قامکی قووتی؛ قامکه قوچه؛ ئال؛ تبلی ناوی؛ سیهه قامک له په نه دا.

☐ انگشت به دهان / لب ماندن: [کنایی] واق وړمان؛ سهر سووړمان.

انگشت به لب گذاشتن / نهادن: [مجازی] خواز باری بی دهنگی بوون؛ داوای بی دهنگی کردن.

انگشت رساندن: [کنایی] دس پی گه یانندن؛ دس دریژۍ کردن؛ دس یاونوی.

انگشت زدن: ۱. دانانی قامکی شاده له سهر به لگه ۲. قامک لیدان؛ کلک چه قایینه «انگشت بز بین داغ نباشد؛ قامکی لید بزانه داخ نه بی».

انگشت کسی در کار بودن: [کنایی] له ژیره دهستی که سیکی تیدا بوون؛ دس تیوهر دانی په نامه کی که سیک.

انگشت کوچک کسی هم نشدن: قامکه چکوله یشی نه بوون؛ ژور که متر بوون له که سیک «آرام انگشت کوچک بذرش هم نمی شد؛ آرام قامکه چکوله ی باو کیشی نه ده بو».

انگشت گذاشتن: ۱. قامک نانه بان شتیکه وه؛ شتیک نشان دان؛ کلک ناسته یره ۲. دس نانه سهر شتیک؛ سوور بوون له سهر باسیک. ههروه ها: انگشت نهادن

انگشت گزیدن: [کنایی] نهنگووس بردنه دهما؛ په ژیوان بوونه وه؛ ئاخ هه لکیشان.

انگشت نهادن ☞ انگشت گذاشتن ۲

انگشتانه / angōštāne، ها: / اسم، ۱. نهنگووسه وانه؛ په نجه وانه؛ گوز فان؛ قووجه که؛ سهر تلی؛ سهر تلیک؛ گوستیل؛ قووجه که دورمان؛ نه موستانه؛ هه نگوستیر؛ هه نگوسته ک؛ تلیک؛ کۆفک؛ قوومچک؛ تله ک؛ ده زگا؛ ده سگا؛ هنگوستۆک؛ هنگستۆ؛ نازه نگوشت؛ کیلکه وانه ۲.

گوله مه نگووله؛ کاسه گول؛ دهرمانه دله؛ وړه گیا؛ بنه گیایه کی دوو تا سی ساله یه که ساقه ته ی خر و گه لای پان و گه وړه و بنی نه ستور و راستی هه یه ۳. کلکه وانه؛ نهنگووسه وانه؛ گولی گیای گوله مه نگووله که راست وه ک نهنگووسه وانه ی درو ومانه و بۆ دهرمان نه شی.

انگشت بر / angōštbor، آبدزدک ۲

انگشت پیچ / angōštpič، ها: / اسم، نهنگوست پیچ؛ جوړیک شیرینه.

انگشتر / angōštar، ها: / اسم، گشتانه؛ گشتر؛ کلکه وانه؛ کلوانک؛ کۆلکانه؛ نهنگولیسک؛ هه نگولیسک؛ هونگوستیل؛ هونگوستیلک؛ نهنگوستیله؛ ههنگوسانه؛ نهنگوسته ویله؛ نهنگوستانه؛ نهنگوشتر؛ نه موسته ویله؛ نه موستیله؛ هونگولیر؛ هنگولیسک؛ هنگولیسک؛ گوستیل؛ گوستیلک؛ گوستیرک؛ ئالقه ی خشلی قامک: انگستری

انگستری / angōštārī، ها: / اسم، [ادبی] ☞

انگشتر

انگشت شمار / angōštšomār، صفت. نهنگوست ژمیر؛ به ژماره ی قامکی ده ستیک؛ چهند دانه؛ چوار- پینج دانه.

انگشتک / angōštak، ۱. پل؛ پله؛

انگلک /'angolak/: اسم. ۱. پووته؛ کلکه تووته؛ کلینجک؛ قامکی چکۆله ۲. سووک؛ بز؛ کلکه قنگی؛ جووک؛ جۆنگ؛ جووز؛ جوز؛ چووز؛ کلکه بزی؛ چوکلە بزی؛ کاری په نجه بۆ قنگ بردن: انگولک

انگلک کردن: /کنای/ چوکلە چزی دان: ۱. دەسکاری کردن ۲. چۆله چزی دان؛ کلکه بزی دان؛ ئازاردان «این قدر این بچه را انگلک نکن: هینده چوله چزی ئەم منداله مەدە».

انگلی /'angali/: صفت. ۱. لاور گانه؛ مشه خۆرانه؛ پاشاو خۆری؛ چه و ره یی؛ لامژی «زندگی انگلی: ژيانی لاور گانه» ۲. لاکوتی؛ سەرچاوه گر له لاکوت «بیماریهای انگلی: نه خۆشینی لاکوتی».

انگلیسی /'engelîsi/: اسم. ئینگلیزی؛ ئینگلیسی: ۱. /ها: ان/ خەلکی ئینگلیز ۲. له زمانگەلی هیندو ئورووپایی؛ زمانی دانیشتوانی دورگەیی ئینگلیز، ولاتە یە کەرتوووە کانی ئەمریکا، ئوسترالیا و زوربەیی کانادا و بری له ولاتانی تر. انگلیسی: ۲. صفت. ئینگلیزی؛ ئینگلیسی؛ پیوه نیدبار یان سەر بە ئینگلیز.

انگم /'angom/: اسم. جەووی؛ جیوه؛ جەوگ؛ ژوی؛ شیرەیی هەنگوژە؛ شیرەیی گیای هەلز؛ جیوهی پەشە گوینی رەق هەلاتووی دار.

انگور /'angûr/: ها: /سم. تری؛ تری؛ تره؛ هەنگوور؛ هەنگووری؛ هەنگۆر؛ هەنگوورە؛ هەنگور؛ هەنگەریر؛ هەنگیر؛ هەنووبر؛ هەوور؛ ئەنگوور؛ ئەنیوور؛ ئەنگیر؛ ئەنگیر؛ میوهی دارە میو.

انگور فرنگی: تەرزە مارانە؛ تری مارانە؛ دیوانگور؛ تالاس انگور

انگور پزان /'angûrpazân/: اسم. رەزبەر؛

پلی؛ پل تەقینە؛ تلی ۲. قامکینە؛ تلین؛ وەک قامک.

انگشتک زدن: پل لیدان؛ پل تەقاندن؛ پلە لیدان.

انگشت نگاری /'angoštneğārī/, ها: /سم. قامک مۆر؛ په نجه مۆر؛ کار یان رەوتی هەلگرتن و تۆمارکردنی ئاسەواری هیللی سەر قامکان (بە تاییەت قامکە شادە) بۆ ناسینەوێ خاوەنە کەیی.

انگشت نما /'angoštne mā/: صفت. /گفتاری/ بەرچاو؛ دیار؛ کلکه نما؛ گای قەشان؛ گای مارۆ؛ ناسراو (بە تاییەت بۆ خراپە) «در شیطنت انگشت نما بود: له هارو هاجیدا بەرچاو بوو».

انگشتی /'angoštī/, ها: /سم. ۱. په نجه وانه؛ جیگای قامکان له دەستە وانه دا ۲. ملهیب؛ شەنە؛ شەن؛ شەنێ ۳. ئەنگوستانە؛ شوینیک له پەرەیی کتیب و دەفتەر (بە تاییەت فەرەنگ) کە شوینی قامکی لێ هەلە کەنرێ و پیتی ئەلفو بیته کە لێ دەنووسرێ تا بەو نیشانەو بەشی خوازاو زووتر بدۆزێتەو: اندیسک؛ ایندسک

انگشتی: ۱. صفت. قامکینە؛ خاوەنی قامک «شش انگشتی: شەش قامکینە».

انگل /'angal/, ها: /سم. لاکوت: ۱. بوونەوهریک کە له پەنای بوونەوهریکی دیکەدا دەژی و بژێوی لێو «انگل رودە: لاکوتی ریحۆله» ۲. /مجازی/ پاشاو خۆر؛ بەرماو خۆر؛ سەر بار؛ لامیز؛ لامز؛ خۆر؛ مشه خۆر؛ چه و ره؛ لاور گە «آدم انگلی: مرۆی لاکوت».

انگل شناسی /'angalšēnāsī/: اسم. لقیکی ژینگە ناسیە کە لاکوتگەلی گیایی و جانەوهری دەناسیتهو و لێدە کۆلیتهو.

هەر و هە: انگل شناس

بۆلەۋمەر؛ ۋەرزى پېنگە بىشتىنى تىرى.

انگولک /'angûlak/ ۋە انگولک

انگىختن /'angîxtan/ :مصدر. متعدى. [ادبى]

/انگىختى: دىنەتدا؛ مى انگىزى: دىنەدەدى؛

بىنگىز: دىنە بىدە // ۱. دىنەدان؛ بزواندىن؛

ھەلخىراندن؛ دامۇچاندن؛ ھىزاندىن؛

ھۆرخىزىنەى؛ بوونە ھۆى كارىك يان

مەبەست و ھەنگىزەيىك ۲. ئاخىزاندىن؛

بەدەيىنان؛ بەرھەم ھىنان؛ ۋەش كەردەى

(ترجمى در دل آرام انگىخت: بەزەيىكى لە دلى

ئارامدا ئاخىزاندا) ۳. ھەلپىچاندن؛ دىنەدان؛

ھاندان؛ ھەلخىراندن ۴. /قىدىمى/ ھەنگاوتن؛

ئەنگاوتن؛ ھەنگووتن؛ ناردن؛ بەرئى كردن؛

رەۋانە كردن؛ كىاسەى ۵. /قىدىمى/ بزواندىن؛

جوولاندىن؛ لىقاندن؛ نرفاندن؛ لەبتاندن؛

ئەرەجمنەى؛ جوولنەيەۋە؛ لە جىگەى خۇ

جماندىن: بىرانگىختن؛ انگىزاندىن. ھەرۋەھا:

انگىختىنى

■ صفت فاعلى: انگىزىندە (دىنەدەر) / صفت

مفعولى: انگىختە (دىنەدراۋ) / مصدر منفى:

نېنگىختن (دىنە نەدان)

انگىختە /'angîxte/ :صفت. [ادبى] ھىزراۋ؛

ئاخىزراۋ؛ ھەلخىرنراۋ؛ وروۋزاۋ.

- انگىز /'angîz/ :پىۋازە. - بزوين؛ - ھىژىن؛

ۋەدى ھىنەر (دلانگىز؛ غم انگىز؛ ھەستىزوين؛

خەم بزوين).

انگىزاندىن /'angîzandān/ :مصدر. متعدى.

/نامتداۋل/ بزواندىن؛ ھەلخىراندن؛ وروۋزاندىن؛

انگىختن. ھەرۋەھا: انگىزاندىنى

■ صفت فاعلى: انگىزانىدە (بزوينەر) / صفت

مفعولى: انگىزىندە (بزوينراۋ) / مصدر منفى:

نېنگىزاندىن (نەبزواندىن)

انگىزىش /'angîzeš/ :سىم. بزوان؛ ھەلخىران؛

۱. كار يان رەۋتى بزواندىن؛ ھىزاندىن ۲.

زىخان؛ ئەۋەى كە زىندەۋرىك ھان دەدا بۇ

درىژەدان بە ژيان و پىۋىستىەكانى
تىكۋىشى.

انگىزىندە /'angîzande/ :صفت. ھەلخىرنەر؛

بزوينەر؛ وروۋژىنەر؛ دامۇچىنەر.

انگىزە /'angîze/ :ھا. /سىم. بزوينە؛ ئەنگىزە؛

ھەنگىزە: ۱. ۋاز؛ ئەۋەى دەيىتە ھۆى

بزواندىن ۲. ھۆ و ھۆكارىك كە جىم و جوۋلى

ژىنەۋەران بەدى دىتتت يا زىادى دەكا.

انۋار /'anvār/ :[عربى] جمع ۋە نور

انۋاع /'anvā/ :[عربى] جمع ۋە نوع

انھار /'anhār/ :[عربى] جمع ۋە نھر

انھدام /'enhedām/ :[عربى] /سىم. [ادبى] ۱.

ۋىرانى؛ خاپوورى؛ كاۋلى «انھدام پلھا: ۋىرانى

پرەگەل ۲. تىيا چوۋىي؛ نابوۋدى؛

لەبن ھاتوۋىي «انھدام سپاە دشمن: نابوۋدى

سپاى دوژمن ۳. ۋىرانكارى؛ كاۋلكەرى؛

پروۋخىنەرى؛ كار و رەۋتى داتەپاندىن؛

ھەرماندىن؛ تىكېرماندىن «چىگىز بە قتل و غارت

ۋ انھدام شېھرا پرداخت: چەنگىز كەۋتە كوشت و

بېر و ۋىرانكارى شارگەل).

انىاب /'anyāb/ :[عربى] /سىم. [ادبى] كەلبە؛

كەلۋە؛ كىلب؛ چۋار ددانى چىزدارى بان و

خۋارى دوۋ سوۋچى دەم: نىش

انىس /'anîs/ :[عربى] /سىم. [ادبى] يار؛ ھۆگر؛

ھاۋدەنگ؛ ئاۋدەنگ؛ ھاۋدەم؛ ھەقال؛ ھەۋال؛

ئەۋەى خۇ بە دۇستايەتيەۋە دەگرئ.

انىسون /'anîsûn/ :ھا. /مەرب از يونانى/ سىم.

رازىيانەى رۇمى؛ رازىيانە كىۋىلە؛ رازىيانە

كىفى؛ ئەنىسون.

انىفرم /'onîform/ :ھا. /فرانسۋى/ سىم.

جلۋبەرگى ۋەك يەكى دەستەيەك:

أنىفورم؛ اونىفورم؛ يونىفرم

انىفورم /'onîform/ :[فرانسۋى] ۋە أنىفورم

انىماتور /'animātor/ :ھا. /فرانسۋى/ سىم.

چىكرى فىلمى ئەنىمەيشن: پويانما

اسم، شەلات؛ لات؛ چەورە؛ جەلۇ؛ ھەرزە؛ سەر سەرى؛ ئەلوات؛ رەجالە؛ قەلاش؛ سەنۇتە؛ خۇرى و توۆرى؛ ھەرچى پەرچى؛ ھە تىومە تىو؛ رووتە و پووتە؛ لات و لووت؛ عەلوو - جەلوو؛ لات و لەوا؛ گەجەر-گۆجەر؛ چەورە و بىكارە؛ لۇتى و پۇتى.

اوباشگرى / 'owbāšgarī, 'o:bāš- / ھا-؛
 (عربى/فارسى) اسم، خوڭر يگەرى؛ شەلاتى؛
 لاتى؛ ئاكارى دژى كۇمەلايەتى (وەك قىرەى
 ناچۇر، شەفرۇشى و زۆرىيىتى ...).

اوباشى / 'owbāšī, 'o:bāšī / (عربى) اسم،
 خوڭر يگەرى؛ لاتى؛ شەلاتى.
 اوبە / 'owbe / (تركى) اسم، بىنە؛ زۇم؛ زومە؛
 ھۆبە؛ ھۆب؛ ئوبە؛ جىگەى كۇمەلە چادىرى
 پىتكەو.

اوپتىك / 'optik / (فرانسوى) اپتىك
 اوپتىكى / 'optûki / (فرانسوى) اپتىكى
 اوت / 'owt, 'o:t / (انگلىسى) اسم، [وزرش]
 ئەوت؛ دەشت؛ دۇخ يان چۇنيەتى كەفتنە
 دەرەھى تۇپ لە زەوى يارى. ھەرۈھە؛
 اوت شدن؛ اوت کردن

اوت / 'ût / (فرانسوى) اسم، ئاب؛ تەباخ؛
 مانگى ھەشتەمى رۇمى كە ۳۱ رۇژە و لە
 ۱۰ى گەلاۋىژمە دەست پى دەكات: آگوست

اوج / 'owc, 'o:c / (مەرب از سەسكرىت) اسم،
 ترۇپك؛ تەشق؛ دۇچك؛ دھار؛ قوۋچكە؛
 كۇپ؛ كەلنايا؛ كۇلەكول؛ ئەوج؛ بىلندايى؛
 تەوقە؛ تەوقەتە؛ پۇپە؛ دوند؛ سەرلووتكە؛
 چلەپۇ؛ چلەپۇپە؛ بەرزترىن شوين.

اوج و حىض: ھەوراز و نشىو؛ بان و
 خوار؛ كەندولەند؛ بەرز و نزم؛ بەرز و
 نەوى.

اوج گىرقتن: ۱. بەرز بوونەو (صدائىش اوج
 كىرقت: دەنگى بەرز بوو) ۲. توند بوون؛
 قوول بوون (چىگ اوج كىرقت: شە توند

انیمیشن / 'anîmeyšen / ھا-؛ (انگلىسى) اسم،
 بى بى جان؛ وڭىگەلىك كە لە گىرتى
 يەك لەدوای يەكى وڭىنە لە شىگەلى بى گىان
 (وەك بوو كە شووشە و نووسراوہ ...) گىراوہ و
 كارىكى پى كراوہ كە وەك فىلم دە جوولنى؛
 پويانمايى

او / 'û / ، آنان، ايشان؛ ضمير. ئەو؛ ھەو؛ قى؛
 وى (بۇنىر)؛ قى؛ وى (بۇمى)؛ يا؛ يۇ؛ يەى؛ يى؛
 ھاو؛ ئقى؛ وە؛ ئاد (بۇنىر)؛ ئادە (بۇمى)؛
 جىناوى ئاماژە بۇ سىيەم كەسى تاك «او»
 دوست خوبى است: ئەو دۇستىكى باشە.

اوا / 'evā / :صوت. [گفتارى] ئەى؛ ئەيەپۇ؛
 ئەپۇ؛ ھەى-ھەى؛ ئاخ؛ بۇ سەر سوورمانە
 «اوا، ھەنوز اينجاى؛ ئەى، ھىشتا لىزەى».

اواىل / 'avā'el / (عربى) اوایل
 اواخر / 'avāxer / (عربى) جمع آخر
 اواخر: قىد. [گفتارى] ئاخىر و ئۇخر؛ دوداۋايى؛
 نىزىك بە برانەو (در اواخر پايز مهمانش بوديم؛
 لە ئاخرو ئۇخرى پايزدا ميانى بوين).

اوارىيە / 'avāriye / ھا-؛ صفت. تلىساو؛
 خووساو؛ فىسىگ؛ پىس و چلكن يا
 ھەلشاوتوو (لە مەر كەل پەلەو): عوارىيە
 اواسط / 'avāset / (عربى) حرف. نيوە؛ نىوان؛
 چەق؛ دلئى؛ دور؛ دەور و بەرى نيوە «واسط»
 را: نيوەى رى.

اوامر / 'avāmer / (عربى) جمع أمر
 اوان / 'avān / (عربى) اسم، [ادبى] سەردەم؛
 ھىل؛ جەنگە؛ ھەرەت؛ كات؛ وەخت؛ سەر و
 بەند؛ چاخ؛ دەم؛ تاف؛ ھەنگ؛ گاف (در اوان
 جوانى: لە سەردەمى لاوئەيدا).

اواىل / 'avāyel / (عربى) ۱. جمع اول
 ۲. اوليات * اوائل

اواىل: قىد. سەرەتا؛ دەمەدەم؛ دەم؛ «اواىل
 غروب: دەمەدەمى ئىوارە» اوائل

اوباش / 'owbāš, 'o:bāš / ھا-؛ لان؛ (عربى) اسم،

بوو.

اوجا / ūcā: ها: / اسم، وهج؛ ره‌شدار؛ جوړی
وزم؛ دره ختیکی بیشه یی به به رزی نژیک ۳۰
میتړ: وچ

اوخ / ūx: صوت. ۱. ئاخ؛ وشه یه که بو
در کاندنی ئیش ۲. ئوخه؛ وشه یه که بو
پیشاندانی پی خوش بوون ۳. آخ
اودوکلنی / odokolony: [فرانسوی] آدکلن
اور / ūr: [؟] عور

اورارتوویی / ūrārtuuyi: اسم، ئورارتوویی:
۱. ها/ خه لکی ولاتی میژینه ی ئورارتوو له
نهرمنستان و پالداوینی ئاراراته وه هه تا
زیباری وان له تورکیه دا ۲. زمان یان خه تی
ئو خه لکه * اوراتوئی

اورارتوویی: صفت، ئورارتوویی؛ پیوه‌ندیدار
یان سهر به ئورارتوو: اورارتوئی

اوراد / owrād, 'o:rād: [عربی] جمع آورد
اوراق / owrāq, 'o:rāq: [عربی] جمع ورق
اوراق: صفت. شفق و شر؛ په‌په‌په‌ره؛
لیکه‌ه‌لوه‌شاهه؛ ئه‌وراق. هه‌روه‌ها: اوراق بودن؛
اوراق شدن: اوراق کردن

اوراقچی / owrāqçi, 'o:rāq-: ها: [عربی]
ترکی/ اسم، ئه‌وراقچی؛ که‌سی که
ماشینه‌شکاو لیک‌ده‌کاته‌وه و به جیا
ده‌یانفرؤشی.

اوراقی / owrāqî, 'o:rāqî: ها: [عربی]
صفت. شفق و شر؛ ئه‌وراقی؛ شیاوی
لیک‌کردنه‌وه و شر و شیتال کردن.

اورال-آلتانی / ūrāl'altā'ī: اورال آلتایی
اورال - آلتایی / ūrāl'altāyî: اسم، ئورال-
نالتایی؛ گروپیکي گه‌وره له زمانگه‌لی
ناسیایی و ئوروپایی که بریتیه له زمانی
تورکی، فینوئوئوگوری و مه‌غولی:

اورال-آلتانی

اورام / owrām, 'o:rām: [عربی] جمع ورم

اوران اوتان / orān'otān: [انگلیسی]

آرانگوتان

اورانگ اوتان / ūrāngūtān: [انگلیسی]

آرانگوتان

اورانوس / orānūs, 'ūrānūs: [فرانسوی]
انگلیسی/ اسم، ئورانووس؛ هه‌وته‌مین
گه‌ړوکی گه‌ردوونه‌ی خور (له باری دووری له
خوره‌وه).

اورانیم / ūrānyom, 'orāniyom: [فرانسوی]
اسم، ئورانیم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی و
رادیوئه‌کتیف، له ده‌سته‌ی ئاکتینیدگه‌ل به
ژماره‌ی ئه‌تومی ۹۲ و کیشی ئه‌تومی
۰۲، ۲۳۸، قورس و زیوناسا، له سروشتدا به
شیوه‌ی لیکدراوه هه‌یه.

اورت / overt: [فرانسوی] صفت. [گفتاری]
فره؛ یه‌کجار زور؛ مشه‌هر؛ بی‌حه‌ساو:

اورورت

اوردوویسین / ordovis(i)yan: [فرانسوی]

آردوویسین

اورژانس / ūrjāns: ها: [فرانسوی] اسم،
ئورژانس؛ به‌شی له دامه‌زراوه‌یه‌کی ده‌رمانی،
که کاری خیرا پی‌راگه‌یشتنی برینداران و
نه‌خوشگه‌لی نیازمه‌ند به‌چاوه‌دی‌ری
زووبه‌زوویه «بیمار را به اورژانس رساند»
نه‌خوشه‌کی گه‌یانده‌ نورژانس.

اورژانس: صفت. ئورژانس: ۱. له ناچاری؛
به‌په‌له و نیزی که له فه‌وتان «اگر کار اورژانس
داشتی خبرم کن» ئه‌گه‌ر کاری به‌په‌له‌ت هه‌بوو
پی‌م‌پی‌ره ۲. [یزشکی] گرینگ و به‌په‌له
«بخش اورژانس: به‌شی نورژانس».

اورکت / overkot: ها: [انگلیسی] اسم،
ئوویرکوت؛ جوړی کوټی گه‌رم و نیوته‌نه‌ی
تایبه‌تی زستانانه.

اورنگ / owrang, 'o:rang: اسم، [ادبی]

ته‌خت؛ ته‌ختی پاشایه‌تی؛ جیگای تایبه‌تی

دانیشتنی پادشا.

اور یون / oryon: [فرانسوی] اُریون

اوزالید / ozālīd: [فرانسوی/ انگلیسی] اُزالید

اوزان / owzān, 'o:zān: [عربی] ۱. جمع

۲. وزن جمع وُزنه

اوزن / ozon: [فرانسوی] اُزن

اوزون-بورون / ūzûnbûrûn, 'ozûnborûn

-ها: [ترکی] اسم، ماسی خاویار؛ نوزون برون؛

جُوره ماسیه کی ده ریای خه زهره، گه راکه ی

ده بیته خاویار.

اوژنیک / ūjenik: [؟] / اسم، ئوژنیک؛

زانستی باشتر کردنی تۆم و تۆره مه ی مرؤف

و جانوه و گیا.

اوستا / ūstā: -ها: / اسم، [گفتاری] وه ستا؛ وسا؛

سوا؛ ئوسا؛ هؤسا؛ مامؤستا «اوستای آهنگر؛

وه ستای ئاستنگر».

اوستا / avestā: / اسم، ئاوِیستا؛ ئه ویستا؛

کتیبی پیروزی زهردهشت.

اوستایی / avestāi: / اوستایی

اوستابدوش / ūstābedûš: / اسم، قالاوهر؛

فری-فری؛ جوری یاری مندانه که به

دهوری گه وره تریک (وه ستا) دا داده نیشتن،

وه ستا نیوی گیانداریک ده با و ده لی فری،

ئه گهر په له وهر بی، هه رکه سیک قامکی بهرز

نه کرد بیته وه، سووتاوه یان به پیچه وانه، تا

تاچه که سیک بمینیتته وه، ئه وه بهرنده یه.

اوستایی / avestāyi: / اسم، ئاوِیستایی: ۱.

له زمانه کۆنه کانی ئیرانیه، که کتیبی

پیروزی ئاوِیستا به و زمانه نووسراوه ۲.

خه تی ئاوِیستا * اوستایی

اوستایی: ۱. صفت، ئاوِیستایی؛ پیوه نیددار یان

سه ر به ئاوِیستا، کتیبی پیروزی

زهردهشتیان: اوستایی

اوسط / ousat, 'o:sat: [عربی] صفت.

نیوهنجی؛ مامناوهنجی؛ ناوَنگ؛ نیوانگین.

اوصاف / ousāf, 'o:sāf: [عربی] جمع

وصف

اوصیا / ousiā, 'o:siā: [عربی] جمع

وصی

اوضاع / owzā, 'o:zā: [عربی] اسم، ۱.

جمع وضع ۲. [گفتاری] دۆخ؛ بار.

اوضاع بی ریخت شدن: تیکچوونی کار و

بار؛ بار و دۆخ خراپ بوون.

اوضاع و احوال / owzā-o-ahvāl, 'o:zā-

[عربی] اسم، [گفتاری] بار و دۆخ؛ چۆناوچۆنی

کاران، پروداوان، ژیان یان باری ساغی.

اوطان / owtān, 'o:tān: [عربی] جمع

وطن

اوغور / oqor: [ترکی] اُغر

اوف / ūf: / اسم، [کودکانه] بَه؛ وه وه؛ فه فه؛

برین یا نه خۆشی «بین، دستم اف شد: پروانه

دهستم بَه بوو».

اوف: ۱. صوت. وهی، ئوف؛ ئای؛ تهج؛ په ککوو؛

بۆ بیزار بوون به کار ده چی (اف، چه گرمایی؛

وهی، چهند گهرمه!.

اوفتادن / ūftādan: / مصدر. [ادبی] که وتن؛

کهفتن؛ کهوته ی.

اوقات / owqāt, 'o:qāt: [عربی] اسم، ۱.

جمع وقت ۲. رۆژگار؛ دهم؛ چهل؛ کات؛

کات و سات؛ جاران «آن سالها اوقات خوشی

بود؛ نه و سالانه روزگاریکی خۆش بوو» ۳. حال

و بال؛ نه وقات «اوقاتم تلخ شد: حال و بالم

تیکچوو».

اوقات فراغت: کات و ساتی به تالی.

اوقات خوش داشتن: خۆشحال بوون؛ به

دهماخ بهی؛ کات و ساتی خۆش هه بوون.

اوقات کسی تلخ شدن: لووت و لاجامان

کهسی تال بوون؛ تووره بوون؛ زیز بوون.

اوقات کسی را تلخ کردن: کهسی

ئازاردان یان تووره کردن.

«ولا، او باید برود: سهرتا، دهیج ئەو پڕوا».

اولاد / 'owlād / [عربی] اسم، ١. منالان؛ مندالان؛ پۆلان؛ زارۆکان؛ زاوله کە؛ زاولی؛ زاوله کە؛ زارۆلی «اولاد وطن: مندالانی نیشتمان» ٢. فرزند؛ پۆله؛ منال؛ مندا؛ زاوله؛ فرزند «اولاد ارشد: مندالی گه‌وره‌تر».

⊞ **اولاد ارشد: به‌ره‌زا:** ١. گه‌وره‌ترینی مندالان ٢. مندالی گه‌وره‌تر.

اولاد اولیاء: وجاه‌زاده؛ به‌چکه شیخ.

اولتراسونوگرافی / 'ûltrāsonog(e)rāfi :

[فرانسوی] ⊞ **سونوگرافی** ١

اولتراسونیک / 'ûltrāsonik / [فرانسوی] صفت. سه‌رووی ده‌نگ؛ ده‌نگی وا که بری گیانداران (وه‌ک ئەسپ و گا) ده‌بیسن، به‌لام مرؤ پێ نازانی.

اولتراویولت / 'ûltrāviyolet / [انگلیسی] اسم. سه‌رووی به‌نه‌وش؛ تیشکی بانتر له به‌نه‌وش که مرؤ نابینی.

اولتیماتوم / 'oltīmātom / [فرانسوی] ⊞ **التیماتوم**

اول شخص / 'avvalšaxs / [عربی] اسم. یه‌که‌م که‌س: ١. [دستور] که‌سیک که‌ قسه‌ ئەکات «من» ضمیر اول شخص مفرد است: «من» جیناوی یه‌که‌م که‌سی تاکه‌» ٢. [مجازی] به‌رزترین و سه‌ره‌کی‌ترین که‌سایه‌تی له‌ ولادتا.

اولویت / 'owlavīyyat, 'o:lavīyyat / [عربی] اسم. یه‌که‌مایه‌تی؛ یه‌که‌مینی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی به‌ر له‌ ئەم و ئەوه‌وه‌ بوون «اولویت با اوست: یه‌که‌مایه‌تی به‌ ئەوه».

اولها / 'avvalhā / [عربی] قید. ئەوه‌ل؛ له‌ به‌را؛ سه‌ره‌تا؛ له‌ سه‌ره‌تادا؛ له‌ پیشوودا؛ چا وه‌لاوه‌؛ وه‌لینه‌؛ له‌ قۆناعی سه‌ره‌تایی ده‌وره‌یه‌ کدا «اولها مردم با هم زیاد ارتباط داشتند: سه‌ره‌تا خه‌لک په‌یوه‌ندیان زۆر پیکه‌وه‌ بوو».

اوقات تلخی / 'owqāt.talxî, 'o:qāt- / [عربی] فارسی/ اسم، ١. وه‌پرسی؛ وه‌په‌زی؛ وپرسی؛ جارزی؛ درپۆنگی؛ ناخۆشی ٢. توو‌په‌یی؛ ده‌نگ هه‌لبه‌ی؛ مژوم‌پۆی؛ گرژ و مۆنی؛ زیزی؛ زووری؛ زویری؛ روو‌گرژی؛ ناوچاوتالی؛ زیزی؛ ناقایلی «حوصله‌ی 'اوقات تلخی رییس را ندارم: تاقه‌ت توو‌ره‌یی سه‌رۆکم نه‌».

اوقاف / 'owqāf, 'o:qāf / [عربی] ١. جمع وقف

اوکالیبتوس / 'okālīptūs / [فرانسوی] ⊞ **اکالیبتوس**

اوکی / 'okey / [انگلیسی] اسم. ئەریانه‌؛ ئەری؛ باشه «باید از رییس اوکی بگیرم: ده‌بی له سه‌رۆک ئەریانه‌ وه‌رگرم».

اول / 'avval / [عربی] اسم. سه‌ره‌تا؛ سه‌ر؛ هه‌وه‌ل؛ ئەوه‌ل؛ ئه‌قل؛ ده‌سپیک؛ وه‌ر؛ ئەوه‌ی که‌ له‌ جی و شۆنا له به‌ر هه‌رموانه‌ویه «اول شب: سه‌ره‌تای شه‌و».

⊞ **اول بسم‌الله: [کنایی]** سه‌ره‌تای کاروبار. **اول** ٢: صفت. یه‌که‌م: ١. سه‌ره‌تایی؛ هه‌وه‌ل؛ به‌ پیشیه‌تی له‌ پێ و جی یان کاتی‌کدا «شب اول: شه‌وی یه‌که‌م» ٢. باشتر و پیشتر له که‌سانی دیکه «نفر اول: که‌سی یه‌که‌م».

⊞ **اول بودن:** له‌ سه‌ره‌وه‌ بوون؛ پشت له‌ گشتی بوون؛ باشتر یا پیشتر له‌ هه‌موو بوون؛ له‌ وه‌ر بین؛ هه‌لکه‌وتوو بوون؛ هۆرنامه‌ بیه‌ی. هه‌روه‌ها: **اول شدن**

اول ٣: قید. ١. هه‌وه‌ل؛ یه‌که‌م؛ سه‌ره‌تایی؛ له‌به‌را؛ له‌به‌ردا؛ وه‌لینه‌؛ پیش له‌ که‌س یان که‌سانی‌تر «اول من دیدم: هه‌وه‌ل من دیدم» ٢. سه‌ر؛ سه‌ره‌تا «اول شب، برق رفت: سه‌ری شه‌و به‌رق چوو».

اولا / 'avvalan / [عربی] قید. سه‌ره‌تا؛ ئەوه‌لای ئەوه‌ل؛ پیش هه‌رشتیک؛ له‌ پیشدا

اولى / 'owlā, 'o:lā: [عربى|صفت. / [دبى] ۱. چاكتىر؛ باشتر؛ خاستىر؛ خاستىر > به طريق اولى: به شيوازىكى چاكتىر > ۲. له بار؛ شياو < او به رياست اولى تر است: ئو بۇ سەرۋاكايەتى شياوترە >.

اولى / 'avvalī, 'ha: [عربى|ضمير. هەوەلىن؛ ئەوۋەلى؛ وەلىن؛ بەروو؛ پيشوو؛ نم فوو؛ ئو كەسەى كە لە ريز و قۇناغ، لە جيگەى هەوۋەلدا بىت < اولى رفت، بقیە ماندند: هەوۋەلىنيان چوو، باقى مانەو >.

اوليا / 'owliyā, 'o:liyā: [عربى|اسم. ۱. جمع > ۲. سەرپەرستان ۳. پياوانى خوا؛ پيران؛ گرگران؛ ئەوليا.

اولياى امور: ۱. كارداران؛ ئەو كەسانەى كە پىراگەيشتنى كارگەل وەدەستيانە ۲. / مجازى > دەسەلاتداران.

اولياالله / 'owliyā'allāh, 'o:liyā- [عربى|اسم. ئەوليا؛ پياو چاك؛ پير؛ پياو چاكى خوا.

اوليات / 'avvalīyyāt: [عربى|اسم. / منطق > راستيە بىشكەكان < وەك رۆژ رۆشنە تەر و وشك پىكەوۋە نابى > كە دروستن و دروستيان نيازى بە سەلماندن نيە و دەبنە بەردى بناغەى قسەو.

اولين / 'avvalīn, 'ha: [عربى|صفت. يەكە؛ يەكەمىن؛ ئەوۋەلىن؛ هەوۋەلىن؛ وەلىن؛ وەرىن؛ بەرىن.

اولىيە / 'avvalīy.ye: [عربى|صفت. ۱. سەرەتايى < قەدەمەى اوليە: هەنگاگەلى سەرەتايى > ۲. سەرەتايىن؛ هەوۋەلىن؛ بەرىن؛ وەلىن < مراحى اوليە: قۇناگەلى سەرەتايى >.

اوماج / 'omāc: [تركى|اسم. پەلەو؛ پىرپۆلە؛ پەلەلە؛ جوجوش؛ چىشتى ئارد و رۆن؛ چىشتىكە وردە هەويىر و كووزەلەى تىدەكەن.

اومانىست / 'ūmānist, 'ha: [فرانسوى|صفت.

مرۆفەوگر؛ مرۆفۇگر؛ مرۆفخواز.

اومانىسم / 'ūmānism: [فرانسوى|اسم. مرۆفەوگرى؛ مرۆفۇگرى؛ مرۆفخوازى؛ انسانگرایی

اونس / 'ūns: [فرانسوى|اسم. ئونس؛ يەكەى پىوانى كىش بەرامبەر بە ۲۸،۳۵ گرەم: ئنس **اوينتار يانىسم** / 'ūnītārānism: [فرانسوى|اسم. تاكەپەرستى؛ يەكخودايى.

اوينفورم / 'ūniform: [فرانسوى| > **اويرت** / 'uvert: [فرانسوى| > **اوول** / 'ovûl, 'ha: [فرانسوى|اسم. / زىستشناسى > هيلكۆكە؛ تۆمى مېوينە.

اوه / 'ûh: صوت. وەى؛ ئۆف؛ ئۆى؛ ئاخ؛ وشەيەك كە لە كاتى ئىش، خۇشى يان سەيرماندا دەگوترى < اوه سوختم؛ وەى سووتام >.

اوهام / 'owhām, 'o:hām: [عربى|جمع > **اوهام پرستى** / 'owhāmparastī, 'o:hām- [عربى|فارسى|اسم. خەيالپەرستى؛ بار و دۆخ يان چۆنپەتى باور بە بوونەوهرى خەيالى و ناراستى و پەرستىنيان.

اوى / 'oy: صوت. / مخفف > ئوھۆى؛ ھۆى؛ ھۆ؛ وە. **اويار** / 'owyār, 'o:yār: [اسم. ۱. ئاويار؛ ئاودار؛ ئاودىر؛ ئاودەرد ۲. ئويار؛ قانۋەى لاوۋە لادىيەكانى ناوۋەندى ئيران < اويار تقى: نوبار تەقى >.

اويغور / 'oyqûr: [تركى| > **اويغورى** / 'oyqûrī: [تركى| > **اويماق** / 'oymāq: [تركى|اسم. / نامتداول > ۱. ئىل؛ خىل؛ ھۆز ۲. ھەريمى ئىل؛ تەراتىنى خىلان؛ نشىنگەى گەلان؛ بەردەستى ھۆزان

اويغور / 'oyqûr: [تركى| > **اويغورى** / 'oyqûrī: [تركى| > **اويماق** / 'oymāq: [تركى|اسم. / نامتداول > ۱. ئىل؛ خىل؛ ھۆز ۲. ھەريمى ئىل؛ تەراتىنى خىلان؛ نشىنگەى گەلان؛ بەردەستى ھۆزان * **ايماق**

اهدا / 'ehdā /: [عربی] / اسم، به خشش؛ پیشکش «اهدای خون: به خششی خوین».

□ **اهدا کردن**: پیشکش کردن؛ پیدان.

هدهدها: اهدا شدن

اهدائی / 'ehdā'ī /: [عربی] ۱۰ اهدایی

اهداف / 'ahdāf /: [عربی] جمع ۱۰ هدف

اهدانامه / 'ehdānāme /: ها: [عربی] / فارسی]

اسم، دیاری نامه؛ نووسراویه که به پیئی
ئهوه شتیک به کس یان که سانیک بدریت.

اهدایی / 'ehdāyī /: [عربی] / صفت.

پیشکشش کراو؛ پیشکششی: اهدائی

اهرام / 'ahrām /: [عربی] جمع ۱۰ هرم

اهرم / 'ahrom /: ها: [عربی] اسم، مه لغه؛

ملغه؛ ماليله؛ مانيله؛ کوسکی؛ لؤسه؛ لؤس؛

لهازه؛ لیهاز؛ لیهاز؛ لهواز؛ لهوازه؛ لایز؛ وازه؛

برازه؛ به رازه؛ باریه؛ باری؛ پاریه؛ بهیره؛

نوئل؛ دهلم؛ کهرانه؛ قهراسه؛ ۱. میله یان

چیوئیکی بهرز و پتهو که له جیه کدا

سهقامی ددهن و شتی قورس و گرانی پی

لادهدن ۲. هه دهز گایه که بو گورانی

باری هیژ یان زور کردنی چه ندی یا مه ودا و

خیزایی شوئهواری هیژ به که لک بیت ۳.

[مجازی] / نامراز و داردهستی تیرو کردن یان

تی به ستاوتنی هیژ «اهرم اقتصادی؛ اهرم

سیاسی؛ لؤسهی تابووری؛ لؤسهی رامیاری».

اهریمن / 'ahrīman /: ها: ان: / اسم، [دبی]

ئاهریمه؛ ئههریمه؛ ئاوریمه؛ دوزاک؛

شیتان: ۱. هوی خراپی، سته، نه خوشی و

نه گریسی له ئایینه ئیرینه کاندا ۲. [مجازی]

ههراکام له پهیرهوانی ئاهریمه؛ ههراکام

که خراپه و سته ده کا.

اهریمن خو / 'ahrīmanxū /: یان: / صفت.

[دبی] / شیتان سیفته؛ خاوهنی رهوشتی

شیتانی.

اهریمنی / 'ahrīmanī /: / صفت. [دبی]

اه / 'ah /: صوت. یه، ئه، عه، ئیش؛ پیف؛
پیف؛ ویزهیه که به هوی بیژهاتهوه له
شتیک دهگوتری «اه، چه بوی بدی می آید؛
پیف، چ بونیک پیس دی».

اهالی / 'ahālī /: [عربی] / اسم، خه لکان؛
خه لکی؛ مهردمهیل؛ خه لکی گه ره ک یان
ده فزیک.

اهانت / 'ehānat /: ها: / [عربی] / اسم.
سووکایه تی؛ په تبه تین؛ بی حورمه تی؛ کار یا
رهوتی سووکایه تی پی کردن «به علت اهانت
به مقامات توقیف شد: به بونهی سووکایه تی
(کردن) به گهوره بهرپرسان گیرا».

اهانت آمیز / 'ehānatāmīz /: [عربی] / فارسی]
صفت. که تدار؛ هاوړی له گه ل سووکایه تی؛
سووکایه تی هینه: اهانت بار

اهانت بار / 'ehānatbār /: [عربی] / فارسی]
۱۰ اهانت آمیز

□ **اهانت کردن و آزار دادن**: په تبه تی
به سهر هینان؛ سووکایه تی پی کردن.

اهای / 'ahāi /: صوت. [گفتاری] / هوی؛ هوی؛
ئه های؛ هه یو: ۱. بانگ کردنی دوو «های
بچه ها! جلوتر نروید: هو کورینه! مه چنه
پیشترهوه» ۲. بانگ کردنی به توو ره یی و
ته شه رهوه «های مرد! خجالت بکش: هو کابرا!
دارزه» ۳. قوادان؛ هه موو به خه بهر کردن
«های دزد: هوی دز هاتوه».

اهتزاز / 'ehtezāz /: [عربی] / اسم، [دبی] ۱.
رهوتی جوو لانه وه؛ شه کانه وه؛ شنانه وه؛
هه ژان؛ راژان؛ هه ژهان؛ قهلقان؛
ئه وه شوکیه ی؛ له ریایوه ۲. [نامتداول]
شادمانی.

اهتمام / 'ehtemām /: [عربی] / اسم، جهخت و
بهخت؛ کردو کوژ؛ ته پشت؛ هه لگ؛ کار
یان رهوتی تیکوشان؛ بایه خدان؛
گرنگی پیدان.

قه‌لهم؛ قه‌لهم‌لا؛ قه‌لهم به‌ده‌ست.

اهل کتاب: [اسلام] په‌پر‌ه‌وانی په‌رتووکي
ناسمانی.

اهل محل: خه‌لکی گه‌ره‌ک؛ دانیش‌توانی
گه‌ره‌ک.

اهل منقل: [کنایه] تریاکي؛ تلیاکي؛
به‌نگي؛ بافووری.

اهل نظر: خاوه‌ن را؛ خاوه‌ن بپروا و
ناگاداری له‌بواریکدا.

اهل وعیال / ahl-o-'ayāl: [عربی] اسم،
خاو‌خیزان؛ بنه‌ماله؛ که‌سانی هه‌ویندراو له
مالیکدا (به‌تایب‌ت ژن و مندالان) که
که‌سیک سه‌په‌رستیانه.

اهله / ahelle: [عربی] جمع هله
اهله‌ی قمر: شیوه‌گه‌لیک که‌مانگ له
په‌وتی خولانه‌وه‌ی مانگانه‌ی خو‌ی به
ده‌وری زه‌ویدا، له‌چاو بینه‌ریکی
زه‌وینیوه‌ ده‌یگریته‌ خو.

اهلی / ahli: [عربی] صفت. که‌وی؛
که‌فی؛ که‌هی؛ که‌یی؛ کوی؛ مالی؛ رام؛
لینی؛ ده‌سه‌مؤ؛ خانه‌کی؛ گورو؛ فی‌ره‌بووی
خو‌گر‌تگ؛ هؤ‌گر‌تی به‌مرؤ و ژینگه‌کی (بؤ
گیانه‌به‌ران).

اهلی کردن: که‌وی کردن؛ لینی که‌رده‌ی؛
به‌یده‌ست کردن‌ی گیانه‌به‌ری کی‌وی.

هه‌روه‌ها: اهلی بودن؛ اهلی شدن

اهلیت / ahliyyat: [عربی] اسم. ۱. شیاوی؛
له‌باری ۲. [گفتاری] په‌سه‌نی؛ بنه‌چه‌کی؛
خه‌لکی شو‌نیتیک بوون.

اهم / aham(m): [عربی] صفت. [ادبی]
گرینگ‌تر؛ گرنگ‌تر «اهم موضوعات: باب‌ه‌تگه‌لی
گرینگ‌تر».

اهمال / ehmal: [عربی] اسم، سستی؛
سسی؛ ئاوه‌ره؛ ته‌فره؛ که‌مته‌رخه‌می؛
خو‌لیب‌ویری؛ خو‌گیل‌که‌ری؛ قۆنه‌قۆن؛

ئاهریمه‌نی؛ ئه‌هریمه‌نی؛ پی‌وه‌ندیدار یان
سه‌ر به‌ئاهریمه‌ن.

اهل / ahl: [عربی] صفت. خاوه‌ن هی‌ژایی بؤ
کاری یان شتیک.

اهل / ahle: [عربی] حرف. ۱. خه‌لک؛
دانیش‌توو؛ نی‌شته‌جی «اهل جنوب: خه‌لکی
باشوور» ۲. ئه‌هل؛ خاوه‌ن؛ خوازیار و گیرۆده
به‌شتیکه‌وه «اهل قلم؛ اهل سیاست: خاوه‌ن
قه‌لهم؛ ئه‌هلی رامیاری».

اهل بخیه: فه‌شل؛ پووله‌کی؛ ناماقوول.

اهل بیت: ۱. مالبات؛ خاو‌خیزان (به
تایب‌ت ژن و مندال)؛ خانه‌واده؛ بنه‌ماله ۲.
هوزی پیغه‌مه‌ری ئیسلام.

اهل تسنن: سوننی؛ ئه‌و ده‌سته له
موسولمانان که‌ئیزن پیغه‌مه‌ری ئیسلام
جیگری بؤ خو‌ی دانه‌ناوه و خه‌لکی ده‌بی
خو‌یان پ‌به‌ریان هه‌ل‌ب‌یزن.

اهل تشیع: شیعه؛ شیعه؛ ئه‌و ده‌سته له
موسولمانان که‌ئیزن پیغه‌مه‌ری ئیسلام
جیگری بؤ خو‌ی داناوه و خوا بۆیانی
هه‌ل‌ب‌زاردوو.

اهل تعارف: خولکی؛ که‌سێ که‌ده‌بی زۆر
خولکی بکه‌ی.

اهل حال: [کنایه] حاله‌کی؛ خو‌ش‌بو‌یر؛
خو‌شی و که‌یف ویت.

اهل حق: هه‌ق؛ هه‌قه؛ هه‌قی؛ یارسا؛
یارسانان؛ کاکه‌بی؛ نواله؛ ئه‌هلی هه‌ق؛
چه‌ند تیره‌یه‌کی کوردن که‌ئایینیکی
تایبه‌تیان هه‌یه.

اهل دل: [کنایه] دل‌یار؛ دل‌ه‌کی؛ ئه‌هلی
دل؛ خاوه‌ن دل؛ دلانی.

اهل ذمه: که‌سانیک وا له‌ولاتی
ئیسلامیدان، به‌لام دینیکی تریان هه‌یه.

اهل قبور: مردوان؛ له‌گۆر جیگر‌توان.
اهل قلم: نووسه‌ر؛ ئه‌هلی قه‌لهم؛ خاوه‌ن

اهوی / 'ohoy / صوت. [گفتاری] هۆ؛ هۆی؛ ئۆی؛ وشه یه ک بۆ بانگێشتن یان هۆشیاری دان به تۆزێ سووکایه تیهوه «اهوی کجا؟ هوی بۆ کوێ؟».

اهه / 'ehe / صوت. [گفتاری] په کوو؛ ئه ک؛ ده ک؛ ئه ها؛ ئا؛ ئه حه ی؛ وشه یه ک به نیشانه ی سه رسووهرمان «اهه، بیه به چه روزی افتادی: په کوو، بروانه چت لێ قهوماوه».

ای / 'ay / صوت. [ادبی] ئه های؛ های؛ ئه ی؛ هۆ؛ وشه یه ک بۆ بانگێشتن یان ئاوێردانه وه «ای مردم! نه های خه لکینه!».

ای / 'e:y / صوت. [گفتاری] ۱. ئه ی؛ هۆی؛ یا؛ هۆ؛ هه؛ ئا؛ ئه؛ وشه یه ک بۆ په سندن کردن و بۆ هاواری «ای بد نیست: ای می گذرد: ئه ی خراو نیه: نه ی ده گوزهری» ۲. ئه ری؛ وشه ی هه لسه ننگاندن «ای، ده سالی می شود که او را ندیده ام: نه ری، ده سالی که ئه ی نه مدیوه».

ایا / 'ayā / عربی صوت. [ادبی] هۆ؛ ئه ی؛ ئه ری؛ وته ی بانگێشتن «ایا برادر رهگذر: هو کاکێ پێتوار».

ایاب و ذهاب / 'ayāb-o-zahāb, 'ayāb- / عربی/سم. هات و چوو؛ هات و چۆ؛ ئام و شو؛ ئامشو؛ ئامه ولوه ی «این همه هزینیه ی ایاب و ذهاب؟: ئهم هه مووه خه رجی هات و چۆ؟».

ایادی / 'ayādî / عربی/سم. [ادبی] ۱. دهستان؛ دهسان؛ دهستی ۲. دهست و پیوه ندان؛ هاوده سان؛ هاوده ستان و کار پێخه ران «ایادی انگلیس: دهست و پیوه ندانسی ئینگلیس».

ایار / 'ayār / سیرانی/سم. ئه یار: ۱. مانگی پینجه می سالی هه تاوی ولاتانی عه ره بی که ۳۱ رۆژه و به رانبه ر به مانگی مه ی زاینیه ۲. مانگی هه شته می سالی عورفی و مانگی دووه می سالی جووله که که ۲۹ رۆژه.

ایاز / 'ayāz / سم. [گفتاری] شیا؛ شنه؛

گه لایه ی؛ لامسه رلایه ی؛ پاوه پایه ی؛ خه منته؛ شه رفیرن؛ فه گو هیشن.

اهمال کردن: گوێ خه فاندن؛ ته مبه لی کردن؛ که مته رخمه می کردن؛ خسته نه پشت گوێ؛ گوێ لێ ئاخین؛ خیشاندن؛ وه درهنگ خستن؛ پاش خستن؛ خو لێ گیل کردن؛ پاپه نه بوون. هه روه ها: **اهمال ورزیدن**

اهمال کار / 'ehmālkār / ها؛ ان؛ / عربی/ فارسی صفت. خه نوک؛ که مته رخمه؛ له شگران؛ گوێ نه ده ر؛ خو لێ بوار؛ بی سه رنج؛ خیشانکار. هه روه ها: **اهمال کاری**

اهمیت / 'ahammîyat / عربی/سم. گرنگی؛ گرینگی؛ گرنگ؛ گرنگایه تی؛ بایه خداری؛ گه م؛ گرانه؛ ئه نه یشت؛ پاپه ی؛ دۆخ یان چۆنه تی گرنگ بوون.

اهمیت پیدا کردن اهمیت یافتن

اهمیت دادن: گرنگی پێدان؛ به گرینگ زانین؛ پاپه ی بوون «من به این چیزها اهمیت نمی دهم: به م شتانه کرنکی نادهم».

اهمیت داشتن: گرینگ بوون؛ گرنگ بوون «این نکته بسیار اهمیت دارد: ئهم خاله زۆر گرینکه».

اهمیت ندادن: [گفتاری] گوێ نه دان؛ گوێ پێ نه دان؛ گوێچکه نه له قبان؛ لووت لاوه گردن «مهم نیست، اهمیت نده: گرینگ نیه، گوێ مه ده ری».

اهمیت یافتن: گرینگ بوونه وه؛ گرنگی په یدا کردن: **اهمیت پیدا کردن**

اهن و تلیپ / 'ehen(n)-o-tolop / سم. [گفتاری] قروفر؛ ئینجه و فینجه؛ جوولانه وه به مه به سستی خو نواندن و سه رنجی دیتران به ره و لای خو راکیشان «آقای مدیر با اهن و تلیپ وارد کلاس شد: ئاغای مودیر به قروفریکه وه هاته که لاس».

سروه؛ بای بسکان؛ شنه‌با؛ نه‌یاز.

ایاغ / 'ayāq: [ترکی] اسم، [قدیمی] ۱. جامی شهراب ۲. ده‌فری رۆن.

ایاق / 'ayāq: [ترکی] اسم، [گفتاری] ده‌سه‌پرا؛ هاوده‌سه؛ که‌سی که له کاریک، به‌تایبته گه‌ران و سه‌پیراندا هاوری و هاوده نگه «زمانی با جاهله‌ای محله ایاق بودیم: سه‌رده‌میک ده‌سه‌پرا جیحیلانی گه‌ره‌ک بووین». هه‌روه‌ها: ایاق بودن؛ ایاق شدن

ایالات / 'eyālāt, 'iyālāt: [عربی] جمع ۱. ایالت

ایالت / 'eyālāt, 'iyālāt: ها؛ ایالات: [عربی] اسم، ۱. [قدیمی] پاریزگا؛ پاریزگه ۲. [قدیمی] پاریزگاری ۳. ئه‌یاله‌ت؛ هه‌رکام له ولاتگه‌لی ئه‌ندام له ده‌وله‌تیکدا (وه‌ک ئه‌یاله‌تگه‌لی سوویس، ئالمان و ئه‌مریکا).

ایالتی / 'eyālātī, 'iyālātī: [عربی] صفت. ئه‌یاله‌تی؛ پێوه‌ندیدار یان سه‌ر به ئه‌یاله‌ت «دانشگاه ایالتی: زانستگای ئه‌یاله‌تی».

ایام / 'ayyām: [عربی] اسم، [دبی] رۆژان: ۱. رۆن؛ رۆی «ایام هفته: رۆژانی هه‌وتوو» ۲. سه‌رده‌م؛ رۆژگار «ایام جوانی: رۆژگاری لاوه‌تی».

ایام بوقلمون: [کنایی] رۆژگاری شیواو و دانهمه‌زراو.

ایام تعطیل: رۆژانی پشوودان.

ایام مبادا: رۆژه‌نگ؛ کاتی ته‌نگانه؛ رۆژگه‌لی ته‌نگی و چه‌له‌مه‌یی.

ایپریت / 'īperīt: [فرانسوی] انگلیسی / اسم، ئیپریت: دووکه‌لی خه‌رده‌ل؛ دووکه‌لیکی کیمیاویه، له هه‌له‌بجه خه‌لکیان پێکوشته.

ایپکا / 'īpekā: ها؛ اسم، گورگه‌کوژه؛ گریه‌کوشه؛ به‌تێکه هاوینان هه‌له‌دانه‌وه و بنه‌که‌ی بۆ ده‌رمان ئه‌شی.

ایتالیایی / 'ital(i)yāyī: [ایتالیایی]

ایتالیایی / 'ital(i)yāyī: [اسم] ئیتالیایی: ۱. له زمانگه‌لی رۆمی که له ولاتی ئیتالیدا باوه ۲. ها؛ ان؛ هه‌رکام له خه‌لکانی ئیتالیا یان زارۆکانیان * ایتالیایی

ایتالیایی: صفت. ئیتالیایی؛ پێوه‌ندیدار یان سه‌ر به ولاتی ئیتالیا «کفش ایتالیایی: که‌وشی ئیتالیایی» ایتالیایی

ایتالیک / 'italīk: [فرانسوی] حروف ایتالیک، حروف

ایتام / 'itām: [عربی] جمع یتیم

ایتیرییم / 'iterbiyom: [فرانسوی] اسم، ئیتیرییم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی له ده‌سته‌ی لاتناییده‌کان، به ژماره‌ی ئه‌تومی ۷۰ و کیشی ئه‌تومی ۱۷۳،۰۴ که به شیوه‌ی تیک‌ئالو له گه‌ل توخمه‌کانی تر له سروشتدا هه‌یه.

ایتیرییم / 'iteryom: [فرانسوی] اسم، ئیتیرییم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی به ژماره‌ی ئه‌تومی ۳۹ و کیشی ئه‌تومی ۸۸،۹ که له سروشتدا به شیوه‌ی تیک‌ئالو له گه‌ل بریک توخمه‌کانی تردا هه‌یه.

ایشار / 'īšār: ها؛ [عربی] اسم، له خۆ بوردوویی؛ گیان به‌ختکهری؛ گیان‌فیدایی.

ایشارگر / 'īsārgar: ها؛ ان؛ [عربی] فارسی / صفت. گیان‌فیدا؛ خۆ به‌ختکهر؛ خاوه‌ن خووی له خۆ بووردن.

ایشارگری / 'īsārgarī: ها؛ [عربی] فارسی / اسم، له خۆ بوردوویی؛ خۆ به‌خت‌کری؛ کار و ره‌وتی گیان به‌خت‌کردن؛ خۆ به‌فیدای دیترا‌ن کردن.

ایجاب / 'icāb: [عربی] اسم، ۱. پێویستی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی پێویست بوون ۲. [نام‌داول] وه‌رگرتن ۳. [منطق] دامه‌زراوی؛ سه‌لمانی واته بۆ بنه‌مای قسه. به‌رانبه‌ر؛

ستلب

□ ایجاد کردن: خواستن؛ پیوست کردن؛
واسه‌ی «وضع اقتصادی کشور، ایجاد می‌کرد
برخی کالاها جیره‌بندی شود: باری نابوری
ولایت ده بخوابست بر یک له کالا گهل
جیره‌بندی بکین».

ایجاد / 'icād: [عربی/ اسم] ۱. پایه؛ بنیات؛
تجساد؛ سازدهری؛ پیکه‌پنه‌ری؛ داهینه‌ری
۲. [نامتداول] کار بیان ره‌وتی خولقاندن؛ وه‌ش
کهرده‌ی؛ وه‌دی‌هینان؛ چیکرن.

□ ایجاد شدن: وه‌دی‌هاتن؛ دروست بوون
«وسط کوچه چاله‌ی بزرگی ایجاد شده بود: له
ناوه‌راستی کۆلانه‌کهدا که‌ندیکی گه‌وره وه‌دی
هانبو».

ایجاز / 'icāz: [عربی/ اسم] ۱. کورت‌بری ۲.
ده‌برینی پروا به کورتی به‌سته و به که‌می
رسته.

ایدآل / 'ide'āl: [فرانسوی] ایده‌آل
ایدنولژی / 'ide'oljî: [فرانسوی/ اسم]
بیروبروا؛ مه‌رام «ایدنولژی اسلامی: بیروبروای
نیسلا می».

ایدنولژیست / 'ide'oljîst: [فرانسوی]
ایدنولوگ

ایدنولژیک / 'ide'oljîk: [فرانسوی] صفت.
بیروکوانه؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به بیروباوه‌ر.

ایدنولوژی / 'ide'oljî: [فرانسوی]
ایدنولوگ / 'ide'olog: [فرانسوی/ اسم].

بیروکوان؛ خاوه‌ن بیر: ایدنولژیست

نیدرات / 'idrāt: [فرانسوی] هیدرات
نیدراته / 'idrāte: [فرانسوی] هیدراته

نیدراسیون / 'idrās(i)yon: [فرانسوی]
هیدراسیون

نیدروالکتریک / 'idro'elektrik: [فرانسوی]
هیدروالکتریک

نیدروتراپی / 'idrot(e)rāpî: [فرانسوی]

هیدروتراپی

نیدروتروپیسم / 'idrot(e)ropîsm: [فرانسوی]

هیدروتروپیسم

نیدروژن / 'idrojen: [فرانسوی]

نیدروژناسیون / 'idrojenās(i)yon: [فرانسوی]

هیدروژناسیون

نیدروژنش / 'idrojeneš: [فرانسوی]

هیدروژنش

نیدروژنه / 'idrojene: [فرانسوی]

نیدروستاتیک / 'idrostāfik: [فرانسوی]

هیدروستاتیک

نیدروسفالی / 'idrosefālî: [فرانسوی]

هیدروسفالی

نیدروسفر / 'idrosfer: [فرانسوی]

هیدروسفر

نیدروفویل / 'idrofoyl: [فرانسوی]

هیدروفویل

نیدروفیل / 'idrofil: [فرانسوی]

نیدروکربن / 'idrokarbon: [فرانسوی]

هیدروکربن

نیدروکربور / 'idrokarbûr: [فرانسوی]

هیدروکربور

نیدرولژی / 'idrolojî: [فرانسوی]

نیدرولیک / 'idrolîk: [فرانسوی]

هیدرولیک

نیدرومتر / 'idrometr: [فرانسوی]

نیدرید / 'idrîd: [فرانسوی]

ایدز / 'eydz: [انگلیسی/ اسم] [پزشکی]

ئه‌یدز؛ نه‌خۆشینی له‌کار که‌وتنی هیزی
چاره‌سه‌رکاری نا‌کۆکی له‌ش، که زیاتر به
بۆنه‌ی سه‌رجییی کردن له‌گه‌ل نه‌خۆش یان
له‌خویتی نه‌خۆشه‌وه مرۆ تووشی ده‌بی.

ایدزی / 'eydzi: [انگلیسی] صفت.

ئه‌یدزی؛ نه‌خۆش که‌وتوو به‌ ویرووسی
ئه‌یدز.

خه‌وشی نه‌بوو^۲ / [دبی] / کار یان ره‌وتی گوتن؛ وتن؛ په‌یقین؛ ناخافتن؛ دهربرین؛ واته‌ی ۳. کار یان ره‌وتی لیوه‌دان؛ لیدان «ایراد اتهام: لیوه‌دانی تاوان».

□ ایراد اتهام: لیوه‌دانی تاوان.

ایراد بنی‌اسرائیلی: [کنایی] به‌هانه‌ی به‌نی‌ئیسرائیلی؛ بر و بیانووی بن‌شر و بی‌پایه.

ایراد جرح: کاری زامار کردن؛ بریندار کردن.

ایراد خطابه: قسه‌کردن؛ وتاردان.

ایراد ضرب: لیدان.

□ ایراد داشتن: خه‌وشدار بوون؛ عه‌بیدار بوون.

ایراد کردن: ۱. گوتن؛ وتن؛ په‌یسوین؛ په‌یقین؛ واته‌ی؛ ناخافتن ۲. دهربرین؛ به‌یان کردن.

ایراد گرفتن: ره‌خنه‌گرتن؛ عه‌یب گرتن؛ له‌قمه‌گرتن؛ تانه‌دینه‌وه؛ ئیرادگرتن.

ایرادی نبودن: قه‌یدئ نه‌کردن؛ قه‌ی نه‌کردن «ایرادی نیست، می‌توانید بروید: قه‌یدی ناکا، ده‌توان برؤن». هه‌روه‌ها:

ایرادی نداشتن

ایراد گیر / *irād gîr*. ها: ان: / [عربی/ فارسی] صفت. ورده‌گیر؛ ره‌خنه‌گر؛ ئیرادگر؛ لیگر؛ عه‌یب دؤزه‌روه؛ ئه‌رته‌وگر؛ ئوونگر؛ دژپه‌سه‌ن.

ایران‌شناس / *irānšenās*. ها: ان: / [اسم]. ئیران‌ناس؛ که‌سیک که‌خاوم زانیاری پیویست سه‌بارت به‌ئیرانه (زۆتر له‌باری میژوویه‌وه).

ایران‌شناسی / *irānšenāsi* / [اسم]. ئیران‌ناسی؛ لیکۆلینه‌وه سه‌بارت به‌میژوو، زوان و فره‌نگی ئیران.

ایرانی^۱ / *irāni* / [اسم]. ئیرانی: ۱. ها: ان/

ایده / *îde*. ها: / [فرانسوی/ اسم]. ۱. نه‌ندیشه؛ بیر؛ را؛ باوه‌ر؛ دالغه؛ گافین؛ هه‌نی ۲. / [فلسفه] وینه؛ نمونه.

ایده‌آل / *îde'āl*. ها: / [فرانسوی/ اسم]. ۱. ئارمان؛ دؤز؛ گافین؛ کاربه‌ند؛ مه‌به‌ست له‌ژیاندا به‌باشترین جوړ «ایده‌ال جوانان امروز؛ ئارمانی لاوانی ئه‌مرو» ۲. پرپه‌دل؛ باوی دل؛ ته‌واو دلخواز «این‌خانه ایده‌ال است؛ ئه‌م ماله پرپه‌دل».

ایده‌آلیست / *îde'ālist*. ها: / [فرانسوی] صفت. ئارمانوان؛ ئیدئالیست: ۱. ئارمانخواز؛ به‌شوین‌پووی ئیدئالیسم ۲. خه‌یال‌په‌روه‌ر؛ خه‌یالاتی.

ایده‌آلیسم / *îde'ālism*: / [فرانسوی/ اسم]. ۱. ئارمانخوازی؛ روانگه‌یه‌کی فه‌لسه‌فی که‌چؤناوچؤنی تیگه‌یشتنی مروؤف له‌جیهانی مادی، به‌هۆکاری تی‌پروانین و بیرگه‌لی پی‌شو ده‌زانئ که‌له‌می‌شکدایه: اصالت تصور؛ اصالت فکر؛ اصالت معنی ۲. روانگه‌ییکی فه‌لسه‌فی که‌ماک به‌چیکراوه و دنیاش به‌دامه‌زراوه‌یه‌ک ده‌زانئ که‌تا سه‌ر نیه ۳. / [مجازی] خه‌یال‌په‌رستی.

ایذا / *îzā*: / [عربی/ اسم]. [دبی] / چهرمه‌سه‌ری؛ ئازار؛ کار یان ره‌وتی چهرمه‌سه‌ری دان و ره‌نجاندن؛ گه‌هراندن؛ ئاراندن «دست از ایذای دیگران بردار؛ ده‌ست له‌ئازاری خه‌لک هه‌لگره».

ایذانی / *îzā'i*: / [عربی] ایذایی / *îzā'yî*: / [عربی] صفت. ئازاردەر؛ گه‌هرینه‌ر؛ ئازارگه‌یین: ایذایی

ایر / *îr*: / [اسم]. لیر؛ لیرک؛ زیپکه‌ی پانکه‌له‌ی سه‌ر پیست.

ایراد / *îrād*: / [عربی/ اسم]. ۱. ها: ات/ خه‌وش؛ ئیراد؛ ناخ؛ عه‌یب؛ ئیوز؛ ئه‌وز؛ ئه‌رتو؛ ئووبا؛ ئوون؛ ئه‌و «کارش ایراد نداشت: کاره‌که‌ی

پاشیل کراو.

۱. ایزگم کردن: جیگه پی نه هیشتنه وه؛ جی پی پیوار کردن ۲. [کنایی] بهرگری کردن له ناگادار بوونه وهی که سیک له مبه سستیک (زیاتر پاک کردنه وهی شوینی تاوان).

ایز به گر به گم کردن: [کنایی] تیکوشانی بیژده بؤ شاردنه وهی کاریک.

ایز / 'îzā / اسم، لیواره ی شه مچه که ئالشته به ماکیکی زبره و چیو شه مچه ی پیدا ده کیشن تا داگیرسی.

ایزد / 'îzad / اسم، [ادبی] ئیزه: ۱. خوا؛ خود؛ خودی ۲. /ان/ فریشته؛ له فره هنگی کونی ئیرانیدا، هر کام لهو فریشتانه به پله یه کی زمتر له ئیمشاسپه ندان (ایزد آتش: نيزه دی ناگر).

ایزدی / 'îzadî / صفت. ۱. خودایی؛ خوابی ۲. یه زدی؛ ئیزدی؛ یه زیدی؛ پهیره وانی رهوشتی ئیزه دی؛ کومه لی مه له ک تاوس په ره ست.

ایزوبار / 'îzobār / [فرانسوی] اسم، [شیمی] هاوگوشار؛ دوو شوینی جیاواز له سهر زهوی به گوشاری یه کسانه وه.

ایزوترم / 'îzoterm / [فرانسوی] اسم، هاوده ما؛ نهو شوینانه ی زهوی که گهرما و سه رمایان وه که یه که.

ایزوتروپ / 'îzot(e)rop / [فرانسوی] صفت. هاوئف؛ دوو یان چهنده شتی له ههموو باریکه وه وه که یه ک.

ایزوتوپ / 'îzotop / اسم، [فرانسوی] اسم، [شیمی] ئیزوتوپ؛ دوو یان چهنده نه توم له یه ک توخم که ژماره ی نوترۆن و دوابه دوا کیشی نه تومیان پیکه وه جیاوازه (وه ک کولوری ۳۵ و کولوری ۳۷ یان کهربونی ۱۲ و کهربونی ۱۴).

هر کام له خه لکی ئیران ۲. لقیک له زمانه کانی هیندو ئیرانی (بریتی له نهو یستایی، فارسی کهون، پالهوی، فارسی ناوه راست، فارسی ده ری، فارسی نه مرؤیی، تاجیکی، فارسی نه فغانی، کوردی، به لووچی، گیله کی، مازهنده رانی، تالشی، تاتی، خوته نی، سوغدی، ئاسی، خواړه زمی، په شتوو و ژوریکی تر).

ایرانی: ۱. صفت. ئیرانی: ۱. پیوه نندیدار یان سهر به ولاتی ئیران «گوزن ایرانی: که له کینوی نیرانی» ۲. بهرهم و ده سکردی ئیران «قالی ایرانی: قالی نیرانی».

ایرانیت / 'îrānît / اسم، ئیرانیت؛ جوړی وهرقه ی سیمانی یان په لاستیکی بؤ سهر میچ یان دیواروکه.

ایرانیک / 'îrānîk / حروف ایرانیک، حروف ایرباس / 'eyrbās / ها: [انگلیسی] اسم، ئه ایرباس؛ جوړی فرۆکه ی مسافره ری گه وره.

ایر تاکسی / 'eyrtāksî / ها: [انگلیسی] اسم، فرۆکه تاکسی؛ فرۆکه یه کی چکوله که ژورتر له بهرامبه ر وهرگرتنی کری، مسافر دهر به ست نه گه نیته جیگایه ک.

ایرکاندیشن / 'e(y)rkāndîšen / [انگلیسی] اسم، ئه یرکوندیشن؛ نامراز و سیسته می گهرم و سارد کردنی ههوا به دلخواز.

ایرلندی / 'îrlāndî / اسم، ئیرلندی: ۱. له زوانگه لی سیلتی، که له ئیرلندا باوه ۲. /ها؛ ان/ هر کام له خه لکانی ئیرلند یان زاروکانیان.

ایریدیم / 'îrid(i)yom / [فرانسوی] اسم، ئیریدیم؛ توخمی کیمیای کانزا به ژماره ی نه تومی ۷۷ و کیشی نه تومی ۲۲، ۱۹۲.

ایز / 'îz / [ترکی] اسم، [مغتاری] ۱. شوپ؛ شوپ؛ شوین پی؛ جی پی؛ یاگه پا ۲. ریگای

ایزو تونیک / 'izotonik / : [فرانسوی] صفت.
/ شیمی / هاو گوشار: ایزوبار

ایست / 'ist / : اسم. ۱. کار یان رهوتی
راوهستان؛ وهستان؛ وِستان؛ ویسیان؛
وسایین؛ مدره ی ۲. / پزشکی / وِستانهوه؛
وِستان؛ له کار کهوتنی نه ندامیکی لهش
«ایست قلبی: وِستانهوه ی دل».

□ ایست دادن: چقدان؛ فه رمان دان به
وهستان.

ایستا / 'istā / : صفت. بی جووله؛ بی جمان؛
وِستاو؛ راوهستاو؛ مدره؛ مردا.

ایستانی / 'istā'i / : ایستانی
ایستادگی / 'istādegī / : ها / : اسم. به رده وامی؛
پته ووی؛ خوراکری؛ راوهستاوی؛ باشاری؛
پاوه جیتی. هه روه ها: ایستادگی کردن

ایستادن / 'istādan / : مصدر. لازم. / ایستادی؛
راوهستاوی؛ می ایستی؛ راده ووستی؛ بایست؛
راوهسته // راوهستان؛ وهستان؛ وِستان؛
فه فهستان؛ فهستان؛ وسایین؛ وسان؛
هوساین؛ مدره ی؛ مدرای؛ مدره ی: ۱. به
پتوه بوون؛ له سه ر پاوه بوون «راست ایستادن؛
راست راوهستان» ۲. له کار و جووله کهوتن
«ایستادن ماشین؛ وهستانی ماشین» ۳.
وهستانهوه؛ باشاری یان پیکولی کردن «در
برابر دشمن ایستادن: وهستان له به رامبه ر
دوژمه وه» ۴. سه بر کردن؛ ماتل بوون «منتظر
ایستادن: چاوه رِ وهستان» ۵. هه روه ها:
ایستادنی

■ صفت مفعولی: ایستاده (راوهستاو) / مصدر
منفی: نایستادن (راوه وهستان)

ایستادنکی / 'istādanakī / : قید. / گفتاری /
به پیوه؛ به پایوه؛ وه پایوه؛ په پیوه؛ پایوه؛ به
دوخی وِستاو؛ له سه ر پیان «نهارم را
ایستادنکی خوردم؛ فراوینه کم به پیوه خوارد».
ایستاده ۱ / 'istāde / : صفت. ۱. بی جووله؛

پاوهستاو؛ راگیراو؛ فه فهستای؛ مهن؛ مهنگ
«آب ایستاده: ئاوی راوهستاو» ۲. له سه ر پی؛
راست؛ مدره؛ وِسیاگ؛ وِسیاگ. به رانبه ر:
خوابیده

ایستاده ۲: قید. راوهستاو؛ به پیوه؛ له سه ر پا؛
له سه ر پی؛ پاوه؛ په پیوه؛ پایوه «چرا ایستاده غذا
می خوری؟: بوجی به پیوه نان ده خوی؟».

ایستار / 'istār / : اسم. شیوار؛ پیودان؛ ری و
رهوشتی تایبه تی که سیگ به رانبه ر به بری
شتگلی ژبانی کومه لایه تی وه ک: بنه ماله،
سیاست، زانست و...

ایستانبرق / 'istānbarq / : [فارسی / عربی] / اسم.
کاره پای وِستاو.

ایستاندن / 'istāndan / : مصدر. متعدی.

[نامتاول] / ایستاندنی: راتوه ستاند؛ می ایستانی:
راده وهستیتی؛ بایستادن: راوهستیتنه //
راوهستاندن؛ وهستاندن؛ وِستاندن؛
فه ستاندن؛ فه فهستاندن؛ وسان؛ قه فالتن؛
مدرنه ی؛ مدرنای: ۱. شتی یان که سیگ له
جووله خستن ۲. راست کردنه وه؛ خسته
سه ری * ایستاندن

■ مصدر منفی: نایستادن (راوه وهستاندن)

ایستاندن / 'istānīdan / : ایستاندن
ایستایی / 'istāyī / : اسم. وهستاوی؛
وِسیاگی.

ایستگاه / 'istgāh / : ها / : اسم. وِستگه؛
وهستانگه؛ ئیزگه: ۱. جیگای وِستانی
ئامیری هات وچوو بو سوار کردن و
دابه زاندنی مسافر «ایستگاه قطار: وِستگه ی
شه منده فه ر» ۲. بنکه ی تایبه تی راگوژیانی
بریک له کارگه ل «ایستگاه برق: نیکه ی
کاره با» ۳. جیگای وهستانی به رپرسانیک که
ئه رکیکی تایبه تیان به ئه ستویه «ایستگاه
بازرسی: وهستانگه ی پشکنین».

ایشان / 'išān / : ضمیر. ۱. ئه وان؛ ئه وانه؛ وان؛

ئەلفوبېتتەكى فەرانسى و ئىنگىلىزى (X,x)
۲. /ھا/ [مجازى] نەناس؛ نادىار؛ نەناسراو
[آقاي ايكس: كابراي نەناس].

ايگرگ /'igreg/ [فرانسوى] اسم، ئىگرىگ:
۱. ناوى بىست و پىنجه مەين پىتى
ئەلفوبېتتەكى فەرانسى و ئىنگىلىزى (Y,y)
۲. /ھا/ [مجازى] نادىارىكى تر؛ نەناسىكى تر.

ايگلو /'iglu/، ھا: /؟/ اسم، ئىگلو؛ كالىتى
بەفرى؛ مالۇكە ئىسكىمۇيان كە بە
سەھۇل و بەفر دروستى دەكەن.

ايل /'il/، ھا: /ات: [تركى] اسم، ۱. ھۆز؛
ھۆزان؛ عاشىرەت؛ ئىل؛ ئىل؛ خىل؛ عىل
[ايل قشقاى: ھۆزى قەشقايى] ۲. تىرە؛ رەھەز؛
رەھەند؛ كۆمەلە كۆچەرىك پىكەھە [ايل و
تبار: تىرە و تايغە] ۳. [مجازى] خىل؛ ھوورەھ؛
كۆمەل و ئاپۇرە خەلك [يك ايل ريختند
توى خانە: خىل كرىبانە مالەھە].

ايل ايللاق و قشلاق رو: رەھەن؛ خىلەكى؛
ئەوانەى گەرمىن و كوستان دەكەن.

ايلامى ^۱ /'ilāmi/ اسم، ئىلامى: ۱. ھا: ان /
عيلامى؛ ھەركام لە خەلكانى ولاتى
مىژووبى ئىلام لە باشوورى رۇژاواى ئىران
۲. عيلامى؛ زمان يان شىو نووسىنى ئەو
ھۆزە: عيلامى ۳. ھا/ ھەركام لە خەلك و
دانىشتوانى شارى ئىلام لە رۇژاواى ئىران.

ايلامى ^۲: صفت، ئىلامى: ۱. پىوھەندىدار يان
سەر بە ولاتى ئىلام: عيلامى ۲. پىوھەندىدار
يان سەر بە شارى ئىلام.

ايلنوم /'ile'om/ [انگلىسى] اسم،
پىخۇلە بارىكە؛ لوولە يەكى درىژ و بارىكە لە
ناوزگدا كە سەرىكى دەلكىتە گەدەھە و ئەو
سەرى ئەچىتەھە سەر پىخۇلە گەورە،
زۆربەى خۇراک و ئاوى پىويست بۆلەش
لەوئە جەزب دەپ.

ايلنون /'ile'on/ [انگلىسى] اسم، ايلنوم

ئادى؛ ئادىشا؛ ئانى؛ جىناوى ئامازە بۆ
سىيەم كەسى كۆ ۲. ئەو؛ وى (بۆ نىر)؛ وى
(بۆ مى)؛ ئاد (بۆ نىر)؛ ئادە (بۆ مى)؛ جىناوى
ئامازە وىراى رىژلنن بۆ سىيەم كەسى
تاك.

ايضا /'ayzan/ [عربى] قيد، ديسان؛ ديسا؛
دىسانەھە؛ ھەروەسا؛ ھەراسە؛ ھىدى؛
دوبارە؛ ھىدىك؛ ئەمجارىش؛ واوى؛ سەرلە
نوئ [ايضا داستانى نقل مى كنند: ديسان
چىرۇكىك دەگىرەھە].

ايضاح /'izāh/، ات: [عربى] اسم، [ادبى] كار
يان رەوتى روون كرىنەھە؛ شى كرىنەھە.

ايغور /'oyqūr/ [تركى] اسم، ئۇيغور: ۱.
خىلىك لە رەگەزى تورك، دانىشتووى
ئاسىاى ناوہ راست و باكوروى رۇژاواى چىن
۲. ھا/ ھەركام لە خەلكى ئەو ھۆزە *

اويغور

ايغورى /'oyqūrī/ [تركى] اسم، ئۇيغورى:
۱. زوانى خەلكى ئۇيغور، لە زاراوكانى
توركى رۇژەھلات ۲. شىوہى نووسىنى ئەو
ھۆزە * اويغورى

ايفا /'ifā/ [عربى] اسم، جىيە جىيى؛ كار يان
رەوتى ئەنجامدان؛ مەشاندىن؛ كوداندن
[نمايندگان وظيفه ى خود را به خوبى ايفا مى كنند:
نۆپەران ئەركى خۇيان بە باشى جىيەجى
دەكەن].

ايفاد /'ifād/ [عربى] اسم، [ادبى] كار يان
رەوتى ناردن؛ ھەناردن؛ كىاسەى؛ رەوانە
كردن (بەتايەت) نامە و...

ايقاع /'īqā' / [عربى] اسم، [موسيقى، قديمى]
كىش؛ رېتم.

ايقان /'īqān / [عربى] اسم، [ادبى] رەوتى بېروا
كردن؛ دل دامەزران؛ دل قايم بوون.

ايكس /'iks / [فرانسوى] اسم، ئىكس: ۱.
ناوى بىست و چوارە مەين پىتى

خیل ۲. خیلانسه؛ هوزانه؛ وه کوو هوز؛ به کۆمهل «به صورت ایلی کوچ کردند و رفتند؛ به شیوهی خیلانسه کۆچیان کرد و چوون».

ایلیاتی / 'il(i)yātī /: ترکی / عربی / صفت.

[گفتاری] خیلی؛ عه شیره تی.

ایلبینیم / 'ilîn(i)yom /: رۆمیتیم

ایما / 'imā /: ها؛ / عربی / اسم. هیم؛ ناماژه؛ ناشیرهت؛ ئیشاره به چاو یان برۆ و...

ایماژیست / 'imājist /: [فرانسوی] تصویرگرا

ایماق / 'oymāq /: ترکی / اویماق

ایمان / 'imān /: عربی / اسم. ۱. ئیمان؛ برۆ؛

باوه؛ باوهر؛ پوه تی باوهر پئ کردن «ایمان به مردم؛ باوهر به خه لک» ۲. برۆایی به پالپشتی گرۆی ئایینی یا مه رامیه وه «ایمان به خدا؛ برۆ به خود» ۳. [دبی] دینداری؛ موسلمانته تی؛ به رامبه ری کوفر.

ایمان آوردن: ئیمان هینان؛ برۆایی هینان؛ راستی و دروستی شتیک برۆا پئ کردن و پنهاتنی.

ایمان داشتن: برۆا بوون؛ باوهردار بوون: ۱. برۆا هه بوون به راستی و دروستی کاریک یان بنه مایه ک «او به راهش ایمان داشت؛ به رپیازه که ی برۆای هه بوو» ۲. پهیره یی ئایین و بنه مایه ی بوون «به خدا ایمان دارد؛ باوهری به خودا هیه».

ایمانی / 'imānī /: عربی / صفت. ئیمانی؛ برۆایی؛ باوهری؛ پیوه ندیدار یان سه ره به باوهر «رابطه ی ایمانی؛ په یوه ندی ئیمانی».

ایمپالا / 'impālā /: ها؛ / انگلیسی / اسم. ئیمپالا؛ ئاسکی گه وه ره ی ئه فریقایی که نیره که ی شاخیکی درێژی هیه.

ایمن / 'imēn, 'īman /: عربی / صفت. [دبی] هیمن؛ خاوه نی هیمنایه تی؛ بسی وه ی.

ههروه ها: ایمن بودن: ایمن شدن

ایمنی / 'imēnī, 'īmanī /: عربی / اسم.

ایل بیگی / 'ilbeygī /: ها؛ / ترکی / اسم. [قدیمی] ئیلبه گی؛ سه ره وکی خیل؛ ئیل به گ؛ له گه وه کانی هوز که زۆر تر کوپ یا برای سهرداری عیله.

ایلجار / 'ilcār /: ترکی / اسم. [گفتاری] گهل؛ عیلاجاری؛ زیاره؛ هه ره وه؛ کار یان په وتی کۆبوونه وه ی ئاپۆره بو جیه جی کردنی کاریک به کۆمهل.

ایلچی / 'ilcī /: ها؛ ان؛ / ترکی / اسم. [قدیمی] بالوێ؛ نوینه؛ نیردراو «ایلچی دولت انگلیس؛ بالویزی دهوله تی ئینگلیز».

ایلچگیری / 'ilcīgārī /: ترکی / فارسی / اسم. [قدیمی] بالویزی؛ کار یان ئه رکی نوینه ری.

ایلخان / 'ilxān /: ها؛ ان؛ / ترکی / اسم. [قدیمی] سه رخیل؛ سالاری هوزی کۆچهر؛ گه وه ره ی هوز؛ سه ره ک هوز؛ سه ره عیل.

ایلخی / 'ilxî /: ها؛ / ترکی / اسم. ۱. په وه؛ رانه ئه سپ؛ گه له ئه سپ ۲. [کنایی] هورپوه؛ دهسته یه کی زۆر له خه لک؛ ئاپۆره ی چه شامات.

ایلغار / 'ilqār /: ها؛ / منگولی / اسم. [قدیمی] قه لتوبهر؛ عیلغار؛ هورووژم؛ دابه رزانی سپایانی دوزمن ویرای کوشت و بر و تالان و تاژان.

ایل وتبار / 'il-o-tabār /: ها؛ / ترکی / فارسی / اسم. هوز؛ تیره و تابه فه؛ هوز و به ره.

ایلول / 'ilûl /: اسیرانی / اسم. ئه یلوول؛ ئیلول: ۱. مانگی نۆه می رۆژمیری و لاتانی عه ره بی که ۳۰ رۆژه و به رامبه ره به مانگی سیپتامبر ۲. مانگی دوازده هه می سالی عورفی و مانگی شه شه می سالی ئایینی جووله که که ۲۹ رۆژه و به رامبه ره به مانگی سیپتامبر و ئووته.

ایلی / 'ilî /: ترکی / صفت. خیلی؛ هوزی: ۱.

خیله کی؛ هوزه کی؛ پیوه ندیدار یان سه ره به

خریدش را داری، دیگر این دست آن دست نکن: نه گهر ده تهوی بیکری، ئیتیر مسه مس مه که.

این^۱ /ها: ان:/ ضمیر. ئەمه؛ ئەوه؛ ئەفه؛ ئەیه؛ ئینه؛ یه: ۱. ئەمه؛ ئەمه؛ ئەماژە بۆ نزیک «این کتاب است؛ این یا آن، کدام را می خواهی؟» ئەمه کتیبە؛ ئەمه یان ئەوه، کامیانت دەوی؟ ۲. جیناوی ئەماژە بۆ جگه له مرووف «این را بردار: ئەمه هه لگره» ۳. /گفتاری/ ئەم؛ ئید (بۆ نیر)؛ ئیدە (بۆ می)؛ جیناوی ئەماژە بۆ سیههم کهسی تاک «این حرف حساب سرش نمی شود: ئەمه خو قسهی حیسابی به گویدا ناچی» ۴. /مخفف/ ئەم دانە؛ ئەم تاکە «این را هم بردار: ئەمهش هه لگره».

اینترنت /internet/؛ [انگلیسی] /اسم، ئینترنیت؛ تۆری کامپیوتەری نیۆنه تهوهیی بۆ پیوهندی و زانیاری گرتن.

اینجا^۱ /incā/؛ قید. ئیره؛ ئیرا؛ ئیرا؛ ئیرانه؛ ئەمیا؛ هیری؛ ئەگره؛ ئەیره؛ هیر؛ وهیتا؛ هره؛ ئیره؛ فیر؛ فیرا؛ چی؛ ئیگه؛ ئەمی؛ نافەر؛ جیگای ئەماژە پیکراو «اینجا سندوق است: ئیره سنهیه».

اینجا^۲؛ ضمیر. ئیرا؛ ئیرا؛ ئەوره: ۱. /ها/ لیره کانئ؛ لیره کانە؛ چیه؛ چیه؛ لەم شوینە «اینجا چیزی پیدا نمی شود: له ئیره دا شتی به پدا نابێ» ۲. ئیره؛ ویه؛ ئەوینگه «بیا اینجا: وهره ئیره».

اینجانب /incāneb/، ان:/ [فارسی/ عربی] ضمیر. من؛ ئەمن؛ ئەز (له قسه کردن یا نووسراوهی ره سمیدا).

اینچ /inc/؛ [انگلیسی] /اسم، ئینچ؛ یه کهی پیوانه ی درێژی له ولاتانی ئەنگلوساکسون هه مبه ر به ۲،۵۴ سانتی مېتر.

اینچ مربع: یه کهی رووبه ر، به رامبه ر به ۶،۴۵ سانتی مېتری چوار گۆشه.

اینچ مکعب: یه کهی بارستایی، به رامبه ر به ۱۶،۳۹ سانتی مېتری چوار پالوو.

هیمنی: ۱. دووری له زیان و شهروشور ۲. پارێزراوی له به رانبه ر نه خو شیکه له وه ۳. بئ مه ترسیه تی.

ایمینی شناسی /-îmanî, îmenîşenâsî/؛ [عربی/ فارسی] /اسم، پارێزناسی؛ لیکۆلینه وه ی زانستیانه ی هۆکاری نه خو شینگه ل و شیوه ی پارێز لئ کردنیان.

ایمه /ayemme/؛ [عربی] جمع ایمم ایمیل /imeyl/؛ [انگلیسی] پست الکترونیکی، پست

این^۱ /în/؛ صفت. ئەم؛ ئەیه؛ یه؛ ئی؛ ئەی؛ ئەف؛ ئەفه؛ ئەوهه؛ ئینا؛ نه ی؛ نی؛ نی یی؛ نیا؛ یه؛ ئەماژە پیکراو یان له باره یه وه قسه کراو «این کتاب را بردارید: این کار درست نیست: ئەم کتیبه هه لگرن؛ ئەم کاره دروست نیه».

این بنده: ئەمن؛ من؛ ئەم به نده؛ ئەم بچوو که: این حقیر؛ این دعاگو؛ این غلام

این جانب ایمانجانب این جهان: ئەم دنیا به؛ ئەم جیهانه؛ جیهانی زیندوان. به رانبه ر: آن جهان. ههروه ها: این جهانی

این حقیر این بنده

این دعاگو این بنده

این غلام این بنده

این پا آن پا کردن: [مجازی] سنه سن کردن؛ پاوپا کردن؛ خه خن کردن؛ خاوه خاو کردن بۆ رۆبین «چرا اینقدر این پا و آن پا می کنی؟ الآن قطار راه می افتد: بۆچی ئەمهنده سنه سن ده که ی؟ ئیستا قه تاره که ده روا».

این دست آن دست کردن: [مجازی] مسه مس کردن؛ دهس دهس کردن؛ دهساودهس کردن؛ په له نه کردن له جیبه جی کردنی کاریکدا «اگر قصد

ابن چنين / 'inčēnīn / چنين

ايندکس / index، ها: [انگلیسی] / اسم، پيرست.

ايندديم / 'indiyom: [انگلیسی] / اسم، ئينديؤم: توخمی کانزایی به ژماره‌ی ئە تومی ۴۹ و کیشی ئە تومی ۱۱۴.

اينشنيم / 'eyn(e)štīnyom, 'ayn(e)štanyom: [انگلیسی] / اسم، ئينشتينيوؤم: توخمیکی کیمیایی کانزایی رادیۆته کتیفه به ژماره‌ی ئە تومی ۹۹ و به پینج ئیزۆتوپوه، له ۲۴۸ تا ۲۵۲.

اينقدر / 'inqadr: [فارسی] / عربی [قید، هه‌يانا؛ ئەوه‌نده؛ ئەو ئەندازه؛ هه‌نۆ؛ ئەم ئەندازه؛ ئەمه؛ هۆنده؛ هیند؛ ئەوه‌نده؛ هین؛ هه‌ف‌قاس؛ ئەو قاس؛ هن؛ هه‌ندابین؛ ئەمه‌نگه؛ ئەمه‌نده؛ ئەونه؛ ئیقه؛ ئیننه؛ ئننه؛ ئیقه‌ره؛ ئەچنه؛ ئەخکه (این قدر خوردم که دلم درد گرفت: ئەوه‌ندهم خوارد زگم هاته ژان).

اينک / 'īnak: قید، ئەوا؛ ئەمه‌سا: ۱. فايه؛ ئەوه‌تا؛ ئەوه‌تانئ؛ وا؛ ئەوا؛ ئیستا؛ ئیسه؛ هه‌ر ئیسه؛ ئەوه‌یستا؛ ئیستاکه؛ ئیسته‌کانئ؛ هانی؛ له‌کات یان دەمی کاریکدا (اینک باران می‌بارد: ئیستا باران ده‌بارئ). ۲. ئەوه‌ها؛ ئانا؛ بۆ ئماژه به نزیک (بدو گفت اینک سر دشمنت: پنی گوت ئەوا سه‌ری دوژمنه‌که‌ت).

اينکه / 'inke: قید، ئەمه‌که؛ ئەمه‌یکه؛ ئەمه‌یه‌که (دیگر اینکه او را اصلاً نمی‌شناختم: ئیترنه‌مه‌یکه ئەو هه‌ر ناناخه‌م).

اينکه: ضمير، ئەمه‌که؛ ئینه‌که (بۆ ئیر)، ئینئ (بۆ مئ)؛ ئەم که‌سه یان ئەم شته (اینکه می‌آید، غریبه است: ئەمه‌که دئ، غه‌واره‌یه).

اينوآن / 'īn-o-ān: ضمير، ئەم و ئەو؛ ئەمه و ئەوه؛ ئید و ئاد؛ ئینه و ئانه؛

ئماژه به شتان یان مروؤشگه‌لی نه‌ناسراو «همه‌ی پولات را دادی به این و آن: گشت پاره‌که‌ت دا به ئەم و ئەو».

اينوروآنور / 'īnvar-o-ānvar: ضمير، شه‌قاشه‌ق؛ ئیره و ئەوی؛ ئەم لا و ئەم لا و ئەولا؛ ئیلا و ئیلا.

اينها / 'īnhā: ضمير، ۱. جمع [این] ۲. ئەوان؛ یان؛ یانه؛ ئەیانه؛ ئادی؛ ئادیشا «دیشب آزاد و اینها آمدند: دوینئ‌شهو ئازاد و ئەوان هانت».

اينهمانی / 'īnhamānī: / اسم، ۱. پیناسه؛ ۲. /ها/ وه‌ک‌خوئی؛ هاوسانی؛ هاووینه‌یی؛ چۆناوچۆنی و یکچوون ۳. /ها/ [ریاضی] یه‌کیتی.

ايوان / eyvān: ها: / اسم، ۱. هه‌یوان؛ هیوان؛ به‌ره‌یوان؛ هه‌یبان؛ هه‌ویان؛ ئەیوان؛ هه‌یوانه؛ به‌ریوان؛ به‌ریلایی؛ به‌رمه‌یتاوی؛ ئەرمه؛ وه‌رتارمه؛ به‌رمه‌ی تاون؛ به‌رسفک؛ هه‌یوؤ؛ شوینئ باران نه‌گر؛ به‌سه‌ر بانی بی‌دیواری ئەو لاو ئەو لا ۲. /قدیمی/ کۆشک.

ايوانک / eyvānak: ها: / اسم، بانجیله؛ به‌ره‌یوان؛ هه‌یوانه‌کلئ؛ بانیزه.

ايوانگناه / eyvāngāh: / اسم، بانجیله؛ بانججه؛ بانیزه؛ به‌ره‌یوان؛ هه‌یوانسا.

ايهام / īhām: /ات: [عربی] / اسم، [بديع] ئيهام؛ وشه‌یه‌ک که واتاییکی نزیک به می‌شک و واتاییکی دوور له می‌شکی هه‌یه و مه‌به‌ستی بیژهر وانا دووره‌که‌یه (وه‌ک: وتم ثایا به زاری خوؤ ئەپرسی حالی زاری من؟ بروی هینابه‌یه‌ک وه‌ک شکلی لا یه‌عنی که بیزارم).

ايی / 'ayî: / صفت، [کودکانه] قخه؛ چه‌به‌ل؛ خراپ؛ ئیش؛ عیش؛ کخ؛ پیس و پۆخل له زاراهوی مندالاندا.

ب

ب / b / حرف. ب؛ پیتی دووهه می ئه لف و بیتکه ی زمانی فارسی.

ب: ۱. پیشوند. ۱. نیشانه ی ئاوه لکار، به واتای: به شیوه ی؛ به؛ له گه ل؛ له ته ک؛ چنی؛ چه نی «بزودی؛ به زوویی» ۲. ب؛ نیشانه ی فه رمان «برو؛ بگو؛ برؤ؛ بیژ» ۳. ب؛ نیشانه ی رانه بردووی مه رجی ساده (مضارع التزامی) «بروم؛ بگویند؛ برؤم؛ بیژن» ۴. /دبی/ به؛ ب؛ ده چیه سه ر ناو، ئاوه ل ناو یان ئاوه لکار پیک دینئ «بهوش؛ به هوش» ۵. /گفتاری/ ب؛ بکه ردی کاریک یان خاوه نی چۆنیه تیه ک «تو بخر این خانه نیستی؛ تۆ بیت و ئهم ماله بسین نیت».

ب-ب-: ۱. میانوند. به؛ به؛ وه؛ ۱. نیشانه ی دووپاتی و بهرام به ری «روبرو؛ یک-یک؛ سر-سر؛ روویه روو؛ یه ک-یه ک؛ سه رده سه ر» ۲. له یه کیک تا ئه وی تر «روز-روز؛ سال-سال؛ رۆژ-رۆژ؛ سال-سال» * ب-؛ به-

با / bā / اسم؛ با؛ بی؛ ناوی دووهه مین پیتی ئه لف و بیتکه ی فارسی.

□ با ی بسم الله: /کنایی/ سه ره تا؛ سه ره تای شت؛ ده سه پیکردنی شتیک؛ بی-بیس میللا «از همان بای بسم الله بدو بیراه می گفت؛ هه ر له

سه ره تاوه جنیوی ده دا».

با ی تاکید: /دبی/ له سه ره تای که ردی زه مانئ رابوردوودا، بۆ جوانی یا پادا گرتن دئ (برفت؛ بدیدی؛ رۆیی؛ دیت).

با: ۱. قید. له پا؛ پای؛ پاو؛ له بالا؛ له سه ر شانی؛ به ئه ستوی «پول ناها ر با من؛ پارهی فراوین له پای من».

با: ۱. حرف. ۱. وه ل؛ ده گه ل؛ ده گه ل؛ ره گه ل؛ له یه ل؛ له یه ر؛ له ته ک؛ له ل؛ به؛ چنی؛ چه نی؛ پیر؛ وه گه رد؛ ته با؛ ته ک؛ ته ف؛ را؛ ده گه لی «با بهار آمد؛ ده گه ل به هاردا هات» ۲. به؛ به هوی «با پای پیاده آمد؛ به پیمان هاتم» ۳. به رامبه ر؛ له گه ل؛ ده گه ل؛ له ته ک؛ لیل؛ چنی؛ چه نی «با مردم نمی شود جنگید؛ له گه ل خه لکدا شه ر نا کرئ» ۴. /دبی/ به؛ چنی؛ چه نی «با من گفت؛ به منی گوت».

با-: ۱. پیشوند. به؛ به؛ ب؛ خاوه ن «بافه رنگ؛ بازارش؛ به فه ره نگ؛ به نرخ».

- با: ۱. پسوند. /دبی/ - با؛ - وا؛ - ئه وا؛ - باوی؛ ناش؛ خوارد مه نی ئاوه کی؛ چیشت «دوغ با؛ شورا؛ دۆخ وا؛ شۆروا/ شۆریا».

باتیکت / bā'etiket / [فارسی/ فرانسوی] صفت. به وه ج؛ پابه ندی داب و نه ریت (له

که‌سی یان شتی «باب آقاست: بره‌پیستی
ناغیه».

باب دندان: باو دیان: باوی خواردن:
شیاو بۆ خواردن.

باب روز: باوی رۆژ: مودی رۆژ.

باب طبع: باوی دل: خۆش و سازگار
له‌گه‌ل سروشتی که‌سیکدا.

بابا / bābā. ها: / اسم. ۱. باب: باوک: بابە؛
تاتە ۲. باوا: بابا: بابە‌گه‌وره؛ باوه‌گه‌وره؛ باپیر
۳. که‌س: براده‌ریک: یۆ: پیاویکی نه‌ناسراو
«بابایی این نامه را آورد و رفت: که‌سی ئەم
نامه‌یه‌ی هینا و رۆیشت» ۴. کابرا: کاورا:
فلان: فلانی: که‌سی که‌ گه‌ره‌کیان نه‌بی
ناوی بینن «آن بابا هم همین را گفت: ئەو
کابرایه‌ش هەر ئەمە‌ی گوت» ۵. خزمه‌تکاری
پیاو (به‌تایه‌ت له‌ قوتابخانه‌دا) ۶. بابە؛ باوه؛
برا: هه‌تیو: هه‌تی: بۆ به‌ره‌ه‌لست بوون
ده‌گوتری «ای بابا! اینهم شد حرف: ئە‌ی بابە!
ئوه‌ش بوو به‌ قسه‌؟».

بابا آدم / bābā'adam. ها: / [فارسی/عرب] اسم.
هه‌ویدار: بناوه‌تۆم: به‌ناوه‌تۆم:
گه‌لابناوه‌تۆم: حه‌چه‌گیره؛ هه‌چه‌گیره؛
حه‌شه‌گیره؛ جل‌گیره؛ پووزپیچ:
کزیک‌سهره؛ روه‌کی که‌ گه‌لاکانی پانه و
گوله‌کانی خرت و درکاویه و ریشه و
گه‌لاکانی بۆ دهرمان ده‌شی: باردان
بابا بزرگ / bābābozorg. ها: / اسم. [گفتاری]
باوه‌گه‌وره؛ باوه‌گه‌ورئ: باپیر: باوا: بابا.

باباشمل / bābāšamal: / اسم. [کنایی] ۱.
ته‌ژه؛ که‌ته؛ حه‌فه‌نتی: باقوره؛ به‌لان: زرتۆ:
ئابۆنه؛ هرچی مه‌ندش: زه‌لامی بی‌مشوور ۲.
سهرپه‌تی: مړۆی گۆئنه‌ده‌ر به‌ پوول و پاره.

باباغوری / bābāqūrī: / صفت. [گفتاری]
چاوبۆق: چاوبۆق: بۆقري؛ چاودمه‌په‌ريو؛
چمه‌ بلح: باباقوری

هه‌لس و که‌وتی کۆمه‌لايه‌تیدا) «مرد با‌تیکتی بود:
پیاویکی به‌وه‌ج بوو».

باحساس / bā'ehsās: / [فارسی/عربی] صفت.
هه‌ستیار: به‌هه‌ست: هه‌سته‌وه‌ر؛ هه‌شکی؛
خاوه‌ن هه‌ست «آدم با‌احساسی است:
مرو‌فیکي هه‌ستیاره».

باحساس: قید. به‌هه‌سته‌وه؛ هه‌ستیارانه
«گوینده با‌احساس صحبت می‌کرد: ویژهر
به‌هه‌سته‌وه قسه‌ی ده‌کرد».

بااطلاع / bā'ettelā: / [فارسی/عربی] صفت.
هویل: ئارا: ئاگا: ئاگه‌دار: هاگدار: هاگه‌دار؛
هایدار: ئاشایار: خه‌به‌ردار.

بائست / bā'et: / [عربی/اسم. /نامتداول]
شه‌ومه‌نه؛ شه‌فی: به‌یاق: چیش و نانج که
شه‌و ماوه‌توه.

باتر / bā'er: / [عربی] باير
بانو / bā'û. ها: / اسم. [نجاری] باهو؛ بالشمه؛
بالاشم: په‌روازه؛ هه‌ر یه‌ک له‌ بره‌گه‌ه‌لی
ئه‌ستوونی چوارچیوه‌ی ده‌رگا و ده‌لاقه.

بانیدن / bā'idan: / بايستن
باب / bāb. ها: / [عربی/اسم. ۱. /ابواب]
به‌ن: پاژ: پار: به‌ش: به‌ند: به‌ست: به‌شیک
له‌ کتیب «باب پنجم گلستان: به‌شی پینجه‌می
گولستان» ۲. [جغرافیا] ته‌نگه؛ قورنووش ۳.
بار: مه‌ر: بابته؛ سه‌باره‌ت «در باب جنگ بحث
شد: سه‌باره‌ت به‌ شه‌ر باس‌کرا» ۴. چاوه؛
چاوک: ده‌س: ده‌سته؛ دانه؛ ده‌زگا (بۆ مال و
ملک) «دو باب دکان؛ سه‌ باب خانه: دوو چاوه
دوو‌کان؛ سی ده‌زگا مال» ۵. [قدیمی] درگا؛
ده‌رگه؛ دریا؛ ده‌رکه؛ به‌ره؛ ده‌روازه.

باب: صفت. باو: به‌ره «بلند کردن موها باب
شده‌بود: قژ درێژ‌کردنه‌وه باو بیوو». هه‌روه‌ها:
باب بودن: باب شدن: باب کردن
باب / bābe: / [عربی] حرف. هه‌موار: سزاوار؛
په‌ به‌ پیست: باو: پره‌په‌ر: له‌بار و شیاو بۆ

باباقوری / bābāqurī / باباغوری

باب الحوايج / bābolhavāyēc / [عربی] اسم. دەرگانه‌ی ره‌حمه‌ت؛ دەرگای دابینکهری همه‌موو جوړه ئاتاجیک.

باب المعدده / bābolme'de / [عربی] اسم. به‌رگه‌ده؛ جینی لکانی گه‌ده به‌ریخو‌له‌وه.

بابانول / bābāno'el / ها: [فارسی/فرانسوی] اسم. (مردم‌شناسی) بابه‌نوئل: ۱. پیره‌پیاویک به‌به‌رگ و کلارو شاپوی سووره‌وه که له‌شهو‌ی جیژنی له‌دایک بوونی مه‌سیح، بو‌مندالانی مه‌سیحی جیژنانه‌ده‌با ۲. که‌سی که‌خو‌ی به‌م شیوه‌ده‌ره‌یناوه.

بابت / bābat / ها: [عربی] اسم. باره؛ باوه‌ت؛ باب‌ه‌ت «از این بابت حرفی نزد؛ له‌م باره‌وه قسه‌یتی که‌کرد».

بابون / bābūn / ها: [انگلیسی] اسم. بابوون؛ له‌مه‌یموونگه‌لی دونیای کۆن له‌ژیر راسته‌ی مرۆته‌شکان که‌سه‌ری وه‌ک سه‌گ و کلکی کورت بووه.

بابونه / bābūne / ها: اسم. گوله‌چاوئیشه؛ گوله‌بابوونه؛ گوراله‌که‌چه‌لی؛ به‌ییوون؛ بابوون؛ بووینه؛ بابن؛ بابنه‌پیچ؛ باواینه؛ گوله‌چه‌رمگه؛ گوله‌چه‌رمه‌له؛ حاجی‌به‌یان؛ حاجیله؛ گوله‌حاجیله؛ گوله‌حاجیانه؛ گوله‌فه‌قی؛ گیا کلکه‌وانه؛ گول‌تووتک؛ گوراله‌چه‌رمی؛ گوراله‌حاجیانه؛ گولی سپی یان زهردی گیایه‌کی خو‌پسکه‌که‌بو‌ده‌رمان ده‌شی.

بابونه‌گاو‌چشم: کارتیمۆک؛ کارتیمۆک؛ کارتیمۆل؛ قه‌وان؛ بابوونه‌ی چاوه‌گا؛ گیایه‌که‌گولی‌کی درشتی زهرده‌کا.

بابی / bābī / ها: ان؛ بایه: [عربی] اسم. (قدیمی) بابی؛ که‌سی که‌په‌یره‌وی میرزا‌عه‌لی محمه‌دی شیرازی (۱۱۸۸-۱۲۲۷)

هه‌تاوی) ناسراو به‌باب بی.

بابی^۱: صفت. بابیه‌تی؛ سه‌ر به‌باب یان ری و ره‌وشتی.

بابیروسا / bābīrosā / ها: [؟] اسم. بابیروسا؛ جوریک به‌رازی ئاسیای رۆژه‌ه‌لاتی که‌شفره‌ی یه‌کانه‌که‌ی له‌را‌ده‌ی ئاسایی دریژتره.

بابیه / bābīyye / [عربی] جمع بابی^۱ باتدبیر / bātadbîr / ها: ان: [فارسی/عربی] صفت. به‌پاویژ؛ کارزان؛ چاره‌زان؛ چازان؛ به‌مشوور. هه‌روه‌ها: بی‌تدبیر

باتربیت / bātarbîyat / ها: [فارسی/عربی] صفت. به‌ئه‌ده‌ب؛ گونجاو؛ خاوه‌ن هه‌لس‌و‌که‌وتی شیاو. هه‌روه‌ها: بی‌تریت

باتری / bātrî / ها: [فرانسوی] اسم. قوه؛ پیل: باطری

باتری آفتابی: پیلی هه‌تاوی.

باتری تر: پیلی ته‌پ.

باتری خشک: پیلی وشک.

باتریساز / bātrîsāz / ها: ان: [فرانسوی/فارسی] اسم. باتریساز: ۱. که‌سی که‌کاری گۆپین و چاکردنه‌وه‌ی باتری و ئامرازه‌کاره‌بابیه‌کانی ماشینه‌ی ۲. که‌سی که‌له‌کارخانه‌یان کارگای پیل‌سازیدا کارده‌کا.

باتریساز / bātrîsāzî / [فرانسوی/فارسی] اسم. باتریساز: ۱. کاری باتری چی‌کردن ۲. شوئینی چاکردنه‌وه‌ی باتری و که‌ل‌وپه‌له‌کاره‌بابیه‌کانی ماشین.

باتلاق / bātlaq / ترکی] اسم. زه‌ل؛ زه‌لکاو؛ زن؛ زنه؛ زنه‌ک؛ زۆنگ؛ زنج؛ زق؛ چه‌لوو؛ چه‌لاو؛ چراڤ؛ گراف؛ گه‌ره‌ک؛ باتلاخ؛ بلقاو؛ ئاوه‌زا؛ چه‌ق؛ هه‌ردی ته‌پ‌ی شل که‌جار و باره‌گژو‌گیایشی لی‌ده‌پروئ: باطلاق

باتلاقی / bātlaqî / ترکی] صفت. زه‌لکاوی؛ زنه‌کی؛ چه‌لاوی «زمینه‌ی باتلاقی: زه‌وینگه‌لی زه‌لکاوی»: باطلاق

باتولیت / bātōlīt: [۹] / اسم، / زمین شناسی / بازار؛ جوړی بهردی به دیهاتوو له توښه لې ژیره وهی زهوی.

باتوم / bātūm: [افراسوی]  باتون

باتون / bātūn: [فرانسوی] / اسم، شوشکه؛ لس؛ لیس؛ باتوم؛ میله ییکی کورتی دارین یان په لاستیکی که پاسه بان و ئازان، وه که چه کی سارد ده بیه ستنه لای که مهربانه وه؛ باتوم

 باتون برقی: شوشکه ی کاره بایی.

باتیس / bātīs: [از فرانسوی] / اسم، جوړه پارچه یه کی له په موو چنراوی پته وه و دهوامی زوری هه یه: بادیس؛ باطیس

باتیک / bātīk: [انگلیسی از مالایی] / اسم، باتیک؛ رهوش تیک له رهنگ کردنی پارچه، بهم شیوه که به شیک له قوماشه که به مؤم داده پوښن تا رهنگ نه یگرئ، نه مجار ده رهنگی ده که وزینن: چاپ باتیک

باج / bāc: [اسم، / قدیمی] / باژ؛ باج: ۱. میجینکی؛ ته وجی؛ باربو؛ پیتاک؛ خاوه؛ خویک؛ خهرج ۲. راداران، دهم چیستانه؛ که له پوور؛ نه و پارو میری له خه لکی ده ستینی ۳. / کنایی / بهرتیل؛ نه و شته ی بو به جی هینانی ره زامه ندی زوردار ده بدنه.

 باج اربایی: که رانه؛ که له پیتاک؛ باجی به زور و ناهه قی؛ نه وهی به زوره ملی ناغا یان زاوت له ره نجبه ری ده ستین.

باج سبیل: / کنایی / ۱. تووره کانه؛ بهر سمیلانه؛ باجی که گیر له رایه تی ده ستینی ۲. پیتاک؛ شتی یا دراوی که که سیک به ناروایی (به زور یان به هر شیوه یه کی تر) له دیرانی ده ستینی.

باج مستغلات: مالانه؛ باجی خانوان.

 باج به شغال دادن: / کنایی / سهر بو نامهر د دانه واندن؛ مل دان به ناکه س؛ پیتاک دان

به ناپاو.

باج خواستن: / کنایی / بهرتیل ویستن؛ پاره ی نارو وایستن. هه روه ها: باج دادن؛ باج گرفتن

باجگیر / bācbegîr: ها؛ ات: / اسم، باجگیر؛ پیتاک گر؛ باجسان؛ مله وری به زوری پاره له خه لک سین.

باجخواهی / bācxāhî: ها؛ / اسم، باجخوازی؛ باجسانی؛ کار یان ره وتی پاره ی نارو وایستن.

باجراه / bācrah: ها؛ / اسم، ریگایک که بو پیداجوونی ده بی پیتاک (باج) بدری.

باجگاه / bacgah: / اسم، رادارخانه؛ باجگه.

باجگزار / bācgozār: ها؛ ان: / اسم، / قدیمی / پیتاکدر؛ نه وهی که باج ده دات.

باجگیر / bācgîr: ها؛ ان: / اسم، باجه وان؛ باژوان: ۱. رادار؛ پیتاک وهرگر؛ باجگر؛ باج نه ستین؛ نه وهی که بو ده ولت باج کو ده کاته وه ۲. باجگیر؛ پیتاک گر؛ باجسان؛ مله وری به زوری پاره له خه لک سین.

باجگیری / bācgîrî: ها؛ / اسم، باژووانی؛ راداری؛ باجگری؛ کار و ره وتی وهرگرتنی باج.

باجمیل / bācmîl: ها؛ / اسم، باج میل؛ میله یه که له سهر ری که دوا ی باج دان بهر ز ده بیتوه و ریگاکه ده کاته وه.

باجناق / bācenāq, bācanāq: ها؛ / ترکی / اسم، ئاوه ل زاوا؛ ئاوال زاوا؛ هاو زاوا؛ هامزما؛ هامزه ما؛ همزه ما؛ هه فال زاوا؛ هه فرا فا؛ هاو زه وا؛ هامریش؛ هو مریش؛ هه فالنگ؛ نیوانی دوو پیانو که ژنه کانیا ن خوشکن.

باجه / bāce: ها؛ / ترکی ؟ / اسم، هو ده؛ ئو ده؛ باجه؛ شوینیکی چکوله بو فروشتنی شتیک یان جیه جی کردنی کاریک «باجه ی تلفن: هو ده ی ته له فوون».

 باجه ی بلیت فروشی: هو ده ی بلیت فروشی.

باجەى پست: ھۆدەى پوست.

باجەى تلفن: ھۆدەى تەلەفون.

باجى / bācī / ھا: / اترکی / اسم. / گفتاری /

باجى: ۱. خوشكى (زۆرتر بۆ بە سووكى

بانگ كردن) «باجى! چادرت را جمع كن: باجى!

چارشيوە كەت خړكەو» ۲. لەلە: دايەن:

دايان ۳. كارەكەر؛ كارەكەرە؛ كلفەت.

باحال / bāhāl / :فارسی / عربى / صفت.

/ گفتاری / خوۆش؛ وەبەردل (مەھمانى باحالى بود:

ميوانينيكي خوش بوو).

باحال: قيد. / گفتاری / جوان؛ خوۆش؛ وەش

«داماد خيلى باحال مىرقصيد: زاوا زۆر جوان

ھەلدەپەرى».

باحالت / bāhālat / :فارسی / عربى / صفت.

بەگيان؛ سەرزىندوو؛ زرك و زىننە.

باحور / bāhūr / :امعرب از سىريانى / اسم.

ھەلم؛ ھەلمى؛ ھەپ: ۱. بۆقېك كە لە

كاتى گەرم بوونى ھەوا (وەك خوۆر

كەوتنەوەى دواى باران) لە زەوى بەرز

دەبىتەو ۲. ھالاو؛ گەرمەو ەزە؛ گەرمەو ەزە؛

گەرمای تيز.

باخبر / bāxabar / :فارسی / عربى / صفت.

ئاگادار؛ ھاگادار؛ خەبەردار؛ ئاگا؛ خاوەن

خەبەر.

باخت / bāxt / :اسم. رەوتى دۆران؛ خپان؛

دانپان؛ قزيان؛ خيچ: ۱. /ھا/ ئەو ەى

دۆراندوو يانە «آرام در قمار صد تومان باخت،

يعنى باخت او صد تومان بود: ئازام لە قوماردا

سەد تەمەنى دۆراند، واتا دۆرانەكەى سەد تەمەن

بوو» ۲. كار يان رەوتى دۆراندن «بازى ھم

برد دارد ھم باخت: يازى ھەم بردنەو ەى ھەيە و

ھەم دوران» ۳. /مجازى / شكست؛ كار و

رەوتى بۆر خواردن «باخت او در اين بازى

ختمى است: دورانى لەم كايەدا مسۆگرە».

باختار / bāxtar / :اسم. / ادبى / خوۆراوا؛ رۆژئاوا؛

رۆژئاڤا؛ خۆرنشين؛ رۆژنشين.

باختران / bāxtarān / :اسم. رۆژاوا؛ ولاتى

لاى رۆژئاواو ە.

باخترزمين / bāxtarzamīn / :اسم. باختەر؛

و ەلاتى رۆژاوا.

باخترى / bāxtarī / :صفت. / ادبى / رۆژاوايى:

۱. پىئو ەنديدار يان سەر بە رۆژاوا «نژاد

باخترى: رەگەزى رۆژاوايى» ۲. لە رۆژاوا

«كرانەى باخترى رود آرڤن: زىو ەارى رۆژاوايى

چۆمى ئوردون».

باختن / bāxtan / :مصدر. متعدى. // باختى:

دۆراندت؛ مىبازى: دەدۆرېنى؛ يېاز: بدۆرېنە //

۱. دۆراندن؛ دانان؛ دانپان؛ دانين؛ دۆران؛

دۆرپان؛ دۆرپنەى؛ ئەرەنيەى؛ چويزان؛

كچانن؛ ژيركەفتن؛ خيچان؛ وەزىن؛

خپاندن؛ بازىن ۲. / ادبى / گەمە كردن؛ قومار

كردن «نرد باختن: نەرد گەمە كردن» ۳. / ادبى /

بەخت كردن؛ لە دەس دان «جان باختن: گيان

بەخت كردن».

هەرو ەھا: باختنى

■ صفت فاعلى: بازندە (/) / صفت مفعولى:

باختنە (دۆراوا) / مصدر منفى: نىباختن

(نەدۆراندن)

— باختە / bāxte / :پيوژە. — دۆراوا؛ — دانپاو؛

— چويز؛ دانپاگ؛ دانريپاگ؛ دۆرپاگ «مال

باختە: مال دوراوا».

باخدا / bāxodā / :صفت. / گفتاری / خواناس؛

پپاو چاك.

باد / bād / :اسم. با؛ ڤا؛ وا؛ باگ؛ باى؛ بى:

۱. /ھا/ شاننەو ەى ھەوا؛ حزيشكە: /الف/

بزوانى ئاسۆيى ھەوا بەھۆى ناھاوسانى لە

گوشارى كەشدا ب) جى گۆرکپى ھەوا كە

بە كەرەسەيىكى (و ەك پانكە يان كرانەو ە و

درانەو ەى درگا) بە شيۆەى دەستكردى

بەدى دىت ۲. / گفتاری / ھەلمساوى؛

پەنەماوى؛ ھيزە «چرا صورتت باد كرده؟؛ بۆچى

باد خفيف: نهرمه‌با؛ شنه؛ باییک که
خیرایی دهوری ۲۱ تا ۳۲ کیلومتره.

باد دبور: باییک که له لای باشووری
رۆژاوا ییه‌وه دیت.

باد دماغ: /کنایی/ فیز؛ ده‌مار؛ ده‌عیه؛
لووت‌به‌رزی؛ خۆ به زل زانیی ناره‌وا.

باد سام: سه‌موون؛ سه‌بوون؛ ژاره‌با؛ گر‌به‌با؛
گر‌ه‌با؛ بای داخ و وشکی گهرمیان و
چۆلگه‌ی گهرم (وه‌ک عهر‌بسان و میسر)
که زۆرت‌ر به‌هاران و هاوینان هه‌لده‌کا.

باد سحر: شنه‌ی به‌به‌یان؛ شنه‌ی به‌یانی؛
شنه‌ی پای کاوان؛ بای به‌یانی؛ شنه‌یه‌کی
فینک که به‌یانان هه‌لده‌کا: باد صبح

باد سرخ: /پرشکی/ بای سوور؛ بای
مباره‌ک؛ سووره‌با؛ نه‌خۆشیه‌کی گرانی
پیستنه: سُرخاب

باد سُرطه ☞ باد بسانان

باد شرق‌وزان ☞ باد قطبی

باد شکم: خه‌مه‌ره؛ بای زگ؛ گازیک که له
زگدا دروست ده‌یی.

باد شمال: شه‌مال؛ بای باکوور.

باد صبا: سروه؛ شنه‌با؛ شیبیا؛ بایی که له
لای باکووری رۆژه‌لاته‌وه یان باکووری
رۆژئاواوه دئ و فینک و لاوتنه‌ره.

باد صبح ☞ باد سحر

باد صرصر: سه‌رسهر؛ کزه‌با؛ بای کزه؛ بای
ساردی به‌ته‌وژم.

باد غنوب: /کنایی/ فیز؛ ئیفاده؛ ده‌عیه؛
ده‌مار؛ باخری؛ باغری؛ بایی هه‌وایی.

باد غرب‌وزان: سیاوا؛ ره‌شه‌با؛ بای لای
رۆژه‌لات.

باد فتق: وه‌ته‌با؛ قۆرسا؛ باگونه؛ قۆری؛
نه‌خۆشی گون ئاوسان.

باد فراو: بایی که له زه‌ریا و زه‌مینگه‌لی
نزمه‌وه به‌ره‌و به‌رزایی هه‌لده‌کش.

سهر و چاوت بای کردووه؟ ۳. هه‌وا یان
گازی ناو زگ ۴. هه‌وا یان گازی که به
ته‌وژمه‌وه بکریته ناو شتیکه‌وه <باد لاستیک:
بای ته‌گه‌ره> ۵. /مجازی/ باخر؛ باغر؛ بۆج؛
لووت‌به‌رزی و به‌ده‌ماری <آقای وزیر خلی باد
داشت!> جهنابی وه‌زیر گه‌لیک بای هه‌بوو! ۶.
/مجازی/ هیچ؛ پووچ؛ به‌رواله‌ت به‌رچاو و
به‌کاگله‌به‌تال <حرفه‌ایش همه باد بود:
قسه‌کانی هه‌موو با بوو> ۷. /دبی، کنایی/
تاشک؛ توند؛ تیژ؛ چاوک <اسبی تیزرو چون
باد: ئه‌سپی خۆشه‌ز وه‌کوو با>.

☐ باد آلیزه ☞ باد بسانان

باد بسانان: بای شه‌مال؛ باییکه له
له‌ته‌گۆی باکووری زه‌ویندا، له باکووری
رۆژه‌لاته‌وه و له له‌ته‌گۆی باشووریدا له
رۆژه‌لاته‌وه هه‌لده‌کا: باد سُرطه؛ باد
تجاری؛ باد آلیزه

باد بهار: ۱. بای نه‌ورۆزی؛ بای به‌هار؛ واو
وه‌هاری؛ واو واساری ۲. بایه‌ک که له
وه‌رزی به‌هاردا دیت. هه‌روه‌ها: باد
پاییزی؛ باد زمستانی؛ باد بهمن؛ باد دی؛ باد
مه‌رگان

باد تجارتی ☞ باد بسانان

باد تجیده: باگه‌ر؛ باگه‌ره‌وه؛ باییک که
دوای به‌ره‌و روو بوون له‌گه‌ل له‌مپه‌ری
وه‌ک‌کیو یان مالگه‌لی بلندا،
ده‌گه‌رپه‌ته‌وه و توندتر و به‌گورتر ده‌یی.

باد جنوب: زریان؛ زه‌لان؛ زلان؛ زهران؛
بای باشوور؛ بای قوبله، که سارد و
ته‌زینه‌ره.

باد جنوب شرقی: وه‌شت؛ بای باشووری
رۆژه‌لاتی.

باد خرمن: بای شه‌ن؛ بای خه‌رمان؛
نهرمه‌بای وه‌رزی، که له کاتی خه‌رمانان و
شه‌ن کردندا دیت.

باد فرورو: باسهریک که له بهرزاییه وه بهره دهشت و گۆرای بیشتیه وه.

باد قطبی: زاویه؛ بارهش؛ با کووزک؛ بای هره ساردی بهر و بوومی سهر گۆی زهوین که بهره دهقهرانی فینکایی ههلهکا: باد شرقوزان

باد کتتر آلیزه ☞ باد واسامان

باد گرم (آفت پالیز): لیرگ؛ بای بهلای بیستان.

باد گلو: یهق؛ قرب؛ قرقینه؛ قورقینه؛ قولقینه؛ قوربینه.

باد مخالف: دژهبا؛ بای نهیار؛ ئه و بایه که له روویهرووه دیت و بهرهه لستی کار کردنه.

باد مرطوب: نمهبا؛ شۆبا؛ بای که تهراییی پیویه.

باد مفاصل: /پزشکی/ رۆماتیسیم؛ باداری؛ واداری.

باد مقعد: /مستهجن/ ۱. تر؛ زر؛ جر ۲. تس؛ فس.

باد ملایم: سوۆسه؛ سووسه؛ نهرمهبا؛ بای نهرم؛ سریوه؛ بای که خیرایی دهوری ۳۳ تا ۴۰ کیلۆمتره.

باد موافق: ئه و بایه که له پشته سهره وه ئهنگیویت و بزوان هاسان دهکاته وه (به تایبته بۆ گهمیهی بادهوانی).

باد موسمی: بای وهرزینه؛ بای کژینه؛ کژهبا؛ وهرزهبا؛ باییک که له وهرزیکی دیاریکراوی سالدا و له ناوچه ییکی تایبته ههلهکا.

باد نسبتا شدید: فیزفیز؛ باییک به خیرایی ۴۱ تا ۵۰ کیلۆمتر له ساعتهدا.

باد نوروزی: داراول؛ باییک که له رۆزانی کوتایی رهشه مه و له سهرهتای جیژنی نهورۆزدا دهووهی.

باد واسامان: زهلان؛ زریان؛ باییک که شوینی هه لکردنی پیچه وانهی شه ماله: باد کتتر آلیزه

باد و بروت: فیز و ئیفاده؛ دهغیه و دهمار؛ ئینجه و فینجه؛ با و پف.

باد هوا: /گفتاری/ هیچ؛ پووچ؛ با؛ وا؛ فوو (با باد هوا نمی شود زندگی کرد: خو به با ناکری بز).

☐ باد آمدن: با هاتن؛ وا ئامه ی؛ وا که وته ی؛ با نهنگوتن؛ با هه لکردن.

باد آوردن: ۱. ماسین؛ باکردن (شکمش باد آورده: زگی بای کردووه) ۲. با هینان (این ابرها را باد آورده: ئهم هه ورا نه با هیانوی).

باد بلند شدن: باهه لکردن؛ وا هۆرکه رده ی (یک دفعه باد بلند شد و هر چه خاک بود ریخت روی سر و کلّه ی ما: له پر با هه لیکرد و ههرچی خۆل بوو کردیه سهر و چاومانادا).

باد به/ در آستین انداختن: /کنایی/ باله فشی کردن؛ به خو فشین؛ وا که رده ی نهوئ؛ دهغیه و دهمار فرۆتن؛ فیز و ئیفاده کردن. ههروه ها: باد به بروت انداختن؛ باد به زیر بغل انداختن؛ باد به غبغب انداختن؛ باد در بینی انداختن؛ باد در کلاه انداختن

باد به بروت انداختن ☞ باد به/ در آستین انداختن

باد به پرچم/ بیرق کسی وزیدن: /کنایی/ ئاو به بیلی که سیکه وه بوون؛ ئاو له جوگه ی که سیکه وه چوون؛ کاری که سی سهرگرتن.

باد به پشت کسی خوردن: /کنایی/ سارده وه بوون؛ بههۆی ماویه ک بیکاری، ته نهله بوونه وه.

باد به دست بودن ☞ باد به دست/ مشت داشتن

خۆ به زل زانین؛ به‌ده‌عیه و ده‌مار بوون.
 باد در سرنا کردن: *[کنایی]* پف پیدا کردن؛ قوو
 داخستن؛ دنیا تی‌گه‌یاندن؛ نه‌ینی
 وده‌رخستن.

باد در کلاه انداختن *[کنایی]* باد به/در آستین
 انداختن

باد رها کردن: *[مست‌هجن]* با دانه‌وه؛ وا
 وهرده‌ی؛ تپان؛ تپه‌ی؛ بای زک خالی
 کردنه‌وه.

باد زدن: ۱. باوه‌شین/ بارو‌شه‌کردن؛ وا
 درو‌شه‌کهرده‌ی؛ شه‌مال په‌ی‌کهرده‌ی؛ با
 خوش کردن بۆ فینکی یان بۆ ئاگر گه‌ش
 کردنه‌وه ۲. با تیکردن؛ وا کهرده‌ینه
 «تلمه را برداشت و هر دو چرخ دوچرخه را خوب
 باد زد: ترؤمپاکه‌ی هه‌لگرت و هه‌ر دوو
 لاستیکی دووچرخه‌که‌ی باش با تیکرد» ۳.
[کنایی] به گول‌گرتن و به گول‌او شو‌ردن؛
 مه‌شه‌رام‌کهرده‌ی؛ به دل و داوین
 ئاگاداری لی‌کردن «انتظار داری بادت بزنی:
 چاره‌روانی به گول‌تکرم و به گول‌او
 بتشورم؟» ۴.

باد کردن: ۱. په‌نه‌مان؛ په‌نه‌میان؛
 هه‌لماسین؛ با کردن؛ هه‌لمسان؛
 واکهرده‌ی «سرم به دیوار خورده، باد کرد:
 سهرم دای له دیوار، پندما» ۲. *[کنایی]*
 باتیچوون؛ بادار بوون؛ بایی بوون؛ به خۆ
 فشین؛ بادی‌هوا بوون؛ باغر بوون «از وقتی
 رییس شده خیلی باد کرده: لهو رۆژه‌وه بووه‌ته
 سه‌رۆک زۆر بای نیچوو» ۳. با تیکردن (بۆ
 تۆپ و ته‌گه‌ره و هه‌رچی بای تی‌بکری) ۴.
[کنایی] کهره‌هینان؛ به سهر ده‌سته‌وه
 مان و نه‌فرۆشان.

باد کسی را خواباندن: فس که‌سی نیشاندنه‌وه؛
 که‌سی له ده‌مار خستن؛ ژیرکردن.

باد هوا خوردن: *[کنایی]* با هه‌لمژین؛ هیچ

باد به دست/ مشت داشتن: *[کنایی]* با
 به‌ده‌ست بوون؛ ده‌ست‌کورت بوون؛ هه‌ژار
 و بی‌ئه‌نوا بوون: باد به دست بودن

باد به زیر بغل انداختن *[کنایی]* باد به/در
 آستین انداختن

باد به غیب انداختن *[کنایی]* باد به/در
 آستین انداختن

باد پیمودن: *[کنایی]* باشه‌ن کردن؛ کاری
 بی‌هۆ کردن.

باد خوابیدن: با خه‌فتن؛ نیشته‌وه‌ی با.

باد خوردن: ۱. با لیدان؛ وا دایوه‌نه «خیس
 بود، گذاشته‌ام باد بخورد خشک شود: ته‌ر بوو،
 دامناوه با لییدا وشک بیته‌وه» ۲. *[کنایی]*
 سارد بوونه‌وه «مدتی بیکار بوده، پشتش باد
 خورده، تن به کار نمی‌دهد: ماوه‌یه‌ک بیکار بوو،
 سارد بوته‌وه، خۆ له کار نادا».

باد دادن: ۱. دانه‌با؛ شه‌ن کردن؛ ده‌ی
 واره؛ کیشانه با «گندم را باد می‌دهند، از کاه
 جدا شود: گه‌نم ده‌ده‌نه با، له کا جیا بیته‌وه»
 ۲. *[کنایی]* با تیدان؛ با تیکردن و فریودان؛
 با کردنه‌قول؛ هه‌نی دانه ژیر بال؛ به
 ناکول‌کاری که‌سی هان دان: باد در
 آستین کسی انداختن

باد داشتن: ۱. با تی‌بوون؛ بادار بوون ۲.
[کنایی] به‌فیس و ده‌مار بوون؛ لووت‌به‌رز
 بوون؛ باغر بوون؛ بادار بوون؛ بادی‌هوا
 بوون ۳. با هه‌بوون؛ پر له با بوون (بۆ تۆپ
 و هه‌رچی بای تی‌بکری).

باد در آستین کسی انداختن *[کنایی]* باد دادن ۲-
 باد در بینی انداختن *[کنایی]* باد به/در آستین
 انداختن

باد در جنبه‌کردن: *[کنایی]* ئاو له دنگا
 کوتان؛ ئاو به بیژنگدا کردن؛ کاری
 بی‌که‌لک کردن.

باد در سر داشتن: *[کنایی]* له خۆ بایی بوون؛

جزیا؛ ته می؛ جوابی خراپه.

بادام / bādām / ها: / اسم. بادام؛ باوام؛ بادهم؛
بایه م؛ وادام؛ وایدم؛ باوی؛ باو؛ باقی؛ بایم؛
وامی؛ باهیر؛ باهیف؛ به هیف؛ به هیف؛ ۱.
داری بادام ۲. دهنکی بادام؛ میوه ی
گه یشتووی داری بادام.

▣ **بادام تر:** چه قاله؛ چواله؛ چوله؛ ته ره
بادام؛ بادامی تازه وا هیشتا تیکولی سه وز
و کولکنه و سخت نه بوته وه.

بادام تلخ: بادامی تال؛ وامه تالی؛
بایه مه تاله؛ چواله تاله؛ به هیفه ته حله؛
بایه مه که تانی.

بادام خاتونی: بادامه گه لواز؛ وامه
وه شی؛ بادام کاغذی؛ پسته بایه م؛
پسته به هیف؛ بادامی شیرین به تیکولی
ناسک و تورته وه؛ بادام کاغذی؛ بادام منقا

بادام خاکی ☞ بادام زمینی

بادام زمینی ☞ بادام زمینی

بادام سنگی: بایه مه کویره؛ وامه کویری؛
بایه مه ره قه؛ جوړیک بادام که توپکلی زور
پته وه.

بادام سوخته ☞ بادام سوخته

بادام کاغذی ☞ بادام خاتونی

بادام کوهی: بادامه کیفیله؛ نارزه نگ؛
ئه رژنگ؛ نارژنگی؛ هه رجن؛ هه رجان؛
وامه که شی؛ چلدسه؛ جوړی بادامی
کیوی خورسکه.

بادام منقا ☞ بادام خاتونی

بادام هندی ☞ بادام هندی

چغاله بادام ☞ چغاله

مغز بادام ☞ مغز

بادام زمینی / bādāmzamīnī / ها: / اسم.
بادام زهوینی؛ به هیفه شامی؛ وه نه شامی؛
زرفسته ق؛ گیزه ره مشکانه؛ پسه زهوینی؛ ۱.
بنچکی بادام زهوینی ۲. دهنکی بادام

نه خواردن «پول تمام شده و تا آخر ماه باید باد
هوا بخوریم: پاره ته واو بووه و ده بی تا آخری
مانگ با هه نمزین».

بر/ به باد دادن: [مجازی] دانه با؛ به با دان؛
فه وتاندن؛ له کیس دان؛ مفت و مهرحه با
له ده ست دان.

به باد چیزی گرفتن: ۱. تیگرتن؛ دانه بهر
شتی «او را به باد ناسزا گرفت: دانه بهر یلار و
جوین» ۲. پی گه ییشتن؛ پیوه ته قیان؛
پیوه ندی سووک گرتن «هنوز باد شعله به او
نگرفته بود که سوخت: هیشتا بلایسه ی
ناوره که ی پی نه که یشتوو، سووتا».

به باد فنا رفتن: [مجازی] به توونای تووندا
چوون؛ فه وتان؛ به جار و جه حاندا
چوون؛ نابوت بوون.

باد: دعا، [ادبی] بی؛ بی؛ بوی؛ بؤ؛ بوود؛ با؛
بی «چنین باد: هه روا بی»؛ بادا

بادا / bādā / باد^۲

▣ **بادا باد:** ده بی با بی؛ بابؤ؛ نه وه ی ده بی
بی «زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد:
هاتمه ریزی سه ره تیان و هه رچی ده بی با
بی».

باد آس / bādās / ها: / اسم. [نامتداول] ناشی
بادی؛ ناسیاو بایی.

باد آورد / bādāvard / ها: / اسم. ۱. ☞
آبلک ۲. پوور ناشؤ که؛ پوور نایشی؛ قومام؛
گیا که نم؛ گیا که کی خورسکه، له مه زرای
گه نمدا ده روی.

باد آورده / bādāvarde / ها: / صفت. [کنایی]
بی ره نج و به خورایی به ده ست هاتوو.

باد آهنگ / bādāhang / اسم، [ادبی] ۱. /ها/
بائه نگو؛ کونه با؛ باک ه؛ بابویر؛ باکیش؛
واگا؛ باگر؛ باگا ۲. پیژن؛ زایل؛ زایه له؛
ده نگدانه وه.

بادافره / bādāfrah / اسم، [ادبی] سزا؛ جه زا؛

باهوان؛ بهلکن؛ بهرکن؛ پهردهئاسای
گهمیهگهلی پېشوو که به هیزی با
دهرؤیشتن.

❑ بادبان برافراشتن/کشیدن/گشودن: ۱. باده وان
ههلدان ۲. [کنایی] ری کهوتنی گهمیه.

بادبان ماهی / bādbānmāhī / ها؛ ان؛ اسم.
جوړه ماسیځکی زهریای کارائپ که دریژی
دوو میتره و باسکهکانی له بادهوان ته کهن.

بادبانی / bādbāni / صفت. بادهوانی: ۱.
به بادهوان «کشتی بادبانی: گهمیه بادهوانی»
۲. شیاو بؤ بادهوان «پارچه ی بادبانی: قوماشی
بادهوانی».

بادبر / bādbar / ها؛ اسم. ۱. بافره؛ گیزگیزه
۲. مزراح؛ مهزریج؛ مزراق. ۱و۲. دوو جوړ
خولخولهی له چپو چیکراون که نیویان
ههلکوئوشراوه، به نیان به دهورا ده پیچن و
دهیانهاوین، دهسورپنهوه و بؤره یان لی دئ
*گردنا

بادبر / bādbor / صفت. پخ؛ خاوهن لیواری
سوواو و لووس کراو.

بادبزَن / bādbezan / صفت. باوهشین؛
بارؤشه؛ وادرؤشه؛ باوهشینک؛ بای وهشن؛
ئامرازیکی له زهل یان پهلاستیک
دروستکراو بؤ با وه دیهینان به مبهستی
خؤ فینک کردنهوه یان سوخال گهش
کردنهوه.

❑ بادبزَن برقی: پانکه؛ په نکه؛ بارؤشه ی
برقی؛ باوهشین کاره بایی.

بادبزَنی / bādbezani / صفت. باوهشین؛ له
بیچمی بارؤشه.

بادبند / bādband / اسم. [فرهنگ مردم، قدیمی]
که سی که به نووشته و ئه فسوون خه ریکی
دهرمانی بریک له نه خوشینگه لی (وهک سهر
ئیشه، پشت ئیشه و ددان ئیشه) بوو.
ههروه ها: بادبندی

زهوینی: بادام خاکی؛ پسته ی زمینی؛ پسته ی
شامی

بادامستان / bādāmestān / ها؛ اسم. باخی
بادام؛ باخه بادام.

بادام سوخته / bādāmsūte / ها؛ اسم. بادام
سووخته؛ جوړی شیرنی که به شه کری
تواوه و بادام دروست ده کری.

بادام قندی / bādāmqundī / ها؛ [فارسی/
معرب از سنسکریت] اسم. [قدیمی] ۱.
شه که ره بادام؛ بادامی کوتراو له گهل
خاکه قه نندا ۲. شه که رله مه؛ جوړی
شیرینی له تیره ی قوتاب.

بادامک / bādāmak / ها؛ اسم. [کالبدشناسی] لوو؛
ئالوو؛ هالوو؛ لهوزه؛ گو شه گهلوو؛ گه وی؛ هه ر کام
له دوو لکی وهک بادامی بن گهروو.

بادامه / bādāme / ها؛ اسم. ۱. ته تله میوه؛
پيله؛ که لووی کرمی ئاوریشم؛ کلافه ی
کرمی هه وریشم ۲. نیشانه؛ خالی گوشتین
به رووی پیستی مرووه ۳. بادامو که؛
هه رشتیکی وهک بادام.

بادام هندی / bādāmhendī / اسم. بادام
هیندی: ۱. داری بادام هیندی ۲. /ها/
دهنکی بادام هیندی که خؤراکیه و له
ئاجيله کانه.

بادامی / bādāmī / صفت. بادامی: ۱. وهک
بادام «چشم بادامی؛ چاوی بادامی» ۲. /ها/
بادامین؛ وامینه؛ به بادامه وه «نان بادامی؛
نانی بادامی».

بادامی شکل / bādāmīšekl / [فارسی/عربی]
صفت. بادامی؛ وهک بادام؛ له شکل و
بیچمی بادام.

بادبادک / bādbādak / ها؛ اسم. بادهوه؛
به رزه حه وایله؛ فرؤنهک؛ کؤلاره ی مندالان؛
ته یاره ی کاغزی.

بادبان / bādbān / ها؛ اسم. بادهوان؛

بادپا /bādpā/: صفت. [ادبی] خوشبزه؛ خوشپرو؛ خوشرؤ؛ به‌دهو؛ تاشک؛ چابک؛ چه‌لاک «اسب بادپا: نئسپی حوسردو».

بادخان /bādxān/: ها/: اسم. [قدیمی] بادگیر؛ بادگیره؛ باکیش؛ بابویر.

بادخور /bādxor/: اسم. [مکانیک] باخوره؛ باخوره؛ مه‌ودای نیوان دوو کهرسته له ماشینکدا.

بادخیز /bādxīz/: صفت. باسره؛ باسره؛ باگر؛ به‌ره‌با؛ بارؤگ؛ باپیچ؛ شوینی که با بیگری (دزهی بادخیز: دؤلی باسره).

بادرفت /bādroft/: اسم. [زمین‌شناسی] بارن؛ گلیرمه‌وه بووی بن‌گرتووی خاکه نهرمه‌ی ره‌نگ زهره به‌هوی رامالیان له شوینیکه‌وه بؤ شوینیکی‌تر.

بادرنجبویه /bādrancbûye/: ها/: [عرب از فارسی] اسم. شاپ‌یحان؛ گياسه‌ودا؛ فاتمه دارووباخ؛ بارؤنه؛ بالنگ؛ بالنگؤ؛ بادره‌نگ؛ بادره‌نگ؛ گیاییکی گول به‌نه‌وشی جوان و زؤر بؤنخۆشه که ئاره‌قه‌که‌ی بؤ خواردن و دهرمان به کار دئ: بادرنگبویه

بادرننگ /bādrang/: بائنگ بادرنگبویه /bādrangbûye/: بادرنگبویه بادرویش /bādrûbeš/: اسم. بامال؛ کاریان ره‌وتی رامالیانی مه‌ودای (وه‌ک ریز و چه‌وه) له پرووی زه‌وین به‌هوی باوه.

بادروج /bādrûc/: ریحان -۲ بادروگ /bādrûg/: ریحان -۲ بادرزد /bādzad/: اسم. باهووه؛ تنه‌با؛ باگره؛ قهره‌هیل؛ گرهب؛ بای له‌پر و توند.

بازده /bādzade/: صفت. باگه‌ستوو؛ باگه‌ز؛ زیان‌لئ‌که‌وتوو به‌هوی با لیدانه‌وه.

بادسنج /bādsanc/: ها/: اسم. باپتو؛ ئامیری نه‌ندازه‌گرتنی خیرایی با.

بادسوختگی /bādsûxtegi/: اسم. باسووتای؛

سووتانه‌وه و ئالۆشی پیست به‌بۆنه‌ی لیدانی بای وشک و گهرمه‌وه.

بادسوخته /bādsûxte/: صفت. سووتاو به‌بۆنه‌ی لیدانی بای وشک و گهرمه‌وه.

بادشکن /bādšekan/: ها/: اسم. بابیر: ۱.

[پژشکی] دهرمانی که خه‌مه‌ره و بای گه‌ده لا ده‌با ۲. [کشاورزی] باگر؛ ریزی که له‌بنچکه و داران که بؤ که‌م‌کردنه‌وه‌ی هیزی با چین‌رایتن ۳. [معماری] دیواری که به‌م مه‌به‌سته داندراوه.

بادکرده /bādkarde/: صفت. [گفتاری] هه‌لماسیو؛ ماسیو؛ باکردگ؛ ماسا: ۱.

هه‌له‌نه‌میو؛ هه‌لتوقیو؛ ماسیگ؛ په‌نه‌میگ «گونه‌ی بادرده‌اش از دور پیدا بود: گونای هه‌لماسیوی له‌دووره‌وه دیار بوو» ۲. قوته‌وه بوو؛ باکردوو؛ دهرپه‌ریو «جیهای بادرده: گیرفانگه‌لی دهرپه‌ریو».

بادکش /bādkeš/: ها/: اسم. باکش؛ حه‌جه‌م؛ که‌له‌شاخ؛ باکیش؛ ده‌فریکی گرؤقه‌ری دهم ئاوه‌لا که ده‌یینه شوینی ئیشه‌وه تا به‌گه‌رانی خوین له‌و جیگه‌یه‌دا کۆمه‌ک بکا.

□ بادکش کردن بادکش گذاشتن

بادکش گذاشتن: باکیش پیوه‌نان: بادکش کردن

بادکنک /bādkonak/: اسم. تیزانگ؛ پفدانک؛ میزه‌لانی؛ کیسه‌ی (زؤرت‌ر په‌لاستیکی) که فووی تیده‌که‌ن، کیشی دئ و له‌یستۆکی مندلانه.

بادکنکی /bādkonaki/: صفت. تیزانگی؛ وه‌ک تیزانگ «آدامس بادکنکی: بنیشتی تیزانگی».

بادگیر /bādgir/: ها/: اسم. ۱. بابویر؛ باکیش؛ بادگیره؛ باچن؛ باخن؛ باده‌لین؛ بادرز؛ وادز؛ مه‌ناره‌ئاسایه‌کی کون-کون له بریک ناوچه‌ی گهرم و بئ‌ئاوی ئیران که له

تۆمار ده کات.

بادنگیر / bādnagīr / : صفت. لایا؛ باپهنا؛ پهنا؛ بانه گر؛ با په سیو؛ نه نوایه ک که با نه یگریتهوه.

بادنما / bādnemā / : ها؛ / اسم. کهره سه ییک پیکهاتوو له تیخه و پایه ییک که به هر بار یکدا با بیت ده سووړی و بهم جوړه شوینی هاتن و چوونی با دهرده خا.

بادو پروت / bād-o-burūt, -borūt / : اسم. / کنایه / فیس؛ دهمار؛ لووت بهرزی؛ له خۆده چوویی؛ دفن بلندی؛ گه وه زه یی؛ به خۆ فشینی.

باده / bāde / : اسم. / ادبی / باده؛ شهراب؛ شراو؛ مهی.

☐ **بادی انگوری**: شراوی ترئ؛ شراو.

بادی ناب: شراوی بی خهوش.

باده پرست / bādeparast / : ها؛ / ان / : صفت. / ادبی / باده پرست؛ هۆکاره به شهراب و خواردنه وهی نه لکولی؛ **باده پرستی**

باده فروش / bādefurūš / : ها؛ / ان / : اسم. / ادبی / باده فروش؛ فروشیاری خواردنه وه گه لی نه لکولی.

ههروه ها: باده فروشی

باده گساری / bādegosārī / : اسم. / ادبی / باده خوری؛ مهیقه خوری.

بادی ^۱ / bādī / : صفت. بایی؛ بادی: ۱. پیوه نیدار به باوه ۲. تایه تمه ندی کهره سه ییک که به با کار ده کا < ساز بادی: سازی بادی > ۲. سر به شتی یان ئامرازی که به گوشاری با کار ده کا < تنگ بادی: تفهنگی بادی >.

بادی ^۱: قید. / ادبی / سهره تا؛ ده سپیک.

☐ **بادی امر**: سهره تای کار؛ ده سپیکردنی کار.

بادیان / bādiyān / ☞ **رازیانه**

بادیس / bādīs / ☞ **باتیس**

بادی گارد / bādīgārd / : ها؛ / انگلیسی / اسم.

سهر بانه وه سازی ده کهن تا له درزه کانیه وه با درزه کانه نیو ماله وه و فینکی کاته وه ۲. بابوړ؛ جوړه؛ باکیش؛ بادگیره؛ باجن؛ باخن؛ باده لاین؛ بادرز؛ وادز؛ دهر بیژنه یان رۆچنه ییک که بۆ هه واکیشی له خانوودا سازی ده کهن ۳. سهره قلیان؛ دهر فیکسی گرؤقه ری کون کون که ده بنینه سهر ئاوری قلیانه وه بۆ نه وهی با سکل و خۆله میسه که نه پرژینئ ۴. بادگیر؛ جوړه کاپشه نیکه بۆ بهرگری له بهر با که وتن یان تهر بوون به هوی با و بارانه وه.

بادگیر ^۱: صفت. ۱. باگر؛ بهر با؛ لایا؛ لایا؛ بانه نگیو؛ باپیچ؛ هه لکه وت له شوینی که با ده یگری ۲. باگیر؛ بابر؛ به تایه تمه نندی بهرگری کردن له کاریگری با.

بادمجان / bādemcān / ☞ **بادنجان**

بادنجان / bādenjān / : ها؛ / اسم. بامجان؛ بایه مجان؛ باینجان؛ بایمجان؛ باجان؛ باینجو؛ باجان ره شک؛ ته ماته سیاوئ: ۱. بنی گیای باینجان؛ یاره مای باینجان ۲. میوه ی باینجان؛ باینجانه ره شه * **بادمجان**

بادنجان دورقاب چین / bādemjāndowreqābčīn, -bādenjān / : فارسی / عربی / ترکی / فارسی / صفت. / مجازی / ماستاو کهر؛ پیاز پاک کهر؛ باریک پړس؛ ماستاو سارده و کهر؛ بریتی له رووبین و کلکه سوو ته کهر.

بادنجانی ^۱ / bādemcānî, bādenjānî / : اسم. باینجانی؛ پهنگی به نهوشی تۆخ.

بادنجانی ^۱: صفت. باینجانی؛ به پهنگی به نهوشی تۆخ.

بادنقش / bādnaqš / : ها؛ / فارسی / عربی / اسم. ره سمی شانده ری بار و خیرایی باله ناوچه یه کدا * **گلباد**

بادنگار / bādnegār / : ها؛ / اسم. ئامپریک که خیرایی و بهری با به شیوهی خومهش

دهسته لاتیك.

بار غم: /کنایی/ باری خەم؛ باری جەخار؛
قورسایى و گوشارى خەم.

بار کج: /کنایی/ باری چەوت؛ باری لار؛
بارى گێژ؛ کارى نابه جئ و نه گونجاو.

□ بار آمدن: راهاتن؛ بارهاتن؛ پهروهه رده
بوون؛ خاراو بوون. ههروهه: بار آوردن

بار بردن □ بار کشیدن

بار بستن: /کنایی/ ۱. بارگه تیکنان؛ بار
بهستن؛ بار بارکردن؛ بار لینان؛ خو
پیچانهوه؛ وئ پیته یوه؛ کۆل پیته یوه؛ ساز
و ئاماده بوون بۆ سهفه ر ۲. باره مه ند
بوون؛ دوه له مه ند بوونه وه و که یف ساز
بوون.

بار به زمین گذاشتن: /کنایی/ زاپین؛ زان؛
زاین؛ زه ی؛ بار لی بوونه وه؛ منال هینان؛
بیچوو دین.

بار خود را بار کردن □ بار خود را بستن

بار خود را بستن: /کنایی/ که ری خو
به ستنه وه؛ باری خو لی بار کردن؛ باری
خو نیانه بارخانه؛ پوول و پاره ی چاک
(زیاتر به نارهوا) ده ست خستن؛ بار خود را
بار کردن؛ خود را بستن

بار دادن: به رایى پیدان؛ وه رده ی؛ به ردان؛
رئ دانى که سیکی خاومەن دهسته لات
(زیاتر پادشایان) بۆ هاتنه ژووره وه و
چاوپیکه وتنى خەلکی.

بار دوش کسی شدن: /کنایی/ سه رباری
که سیك بوون؛ بوونه مل که سیكه وه؛
بوونه ئه رک و زه حمه ت به سه ر
که سیكه وه.

بار زدن: بارکردن؛ بار لینان؛ بار نانه سه ر
باره لگر: بار کردن

بار کردن: بارکردن؛ بار که رده ی: ۱. بار
لینان؛ بار زدن ۲. لینان؛ نیه ی سه ر؛

پارێزەر؛ که سی که پاراستنى گیانی
که سایه تیه کی له به رانه بر هه ر چه شنه
هه لمه ت و په لاماریکه وه به ئه ستویه.

بادیه / bādīye / ها: /از عربی/ اسم. ۱. باییه؛
بایه؛ کاسه ی گه وه ر ۲. /ادی/ بیوان؛
دهشت؛ سارا؛ چۆلگه؛ چۆلگه؛ وشکانی؛
وشکارۆ.

بادیه نشین / bādīyeneşîn / ها: /ان/ /عربی/
فارسی / صفت. ده شته کی؛ بیوانی؛
چۆل نشین؛ چۆلگه نشین؛ یاهه نشین.

بار / bār / اسم. بار: ۱. /ها/ هه ر شتیك
(بیجگه مرۆ) که ده بی له شوینیکه وه بۆ
شوینیکی تر راگوێزێته وه (ویژه ی حمل بار؛
تایبه تی گواسته نه وه ی بار) ۲. هه ر شتیك که
ئه رک و زه حمه تی بکه وه پته سه ر شتیکی تر
(نگهداری از برادرزاده اش، باری بر دوش او بود؛

راگرتنى برازاكه ی باری بوو به سه ر شانه وه)
۳. /ها/ ئه ونده له شتی که به جارێك

بگۆزێته وه (دو بار هندوانه: دوو بار شووتی)
۴. پیزه؛ تۆل؛ ساواى ناوژگ؛ بیچووی
هیشتا نه زاو (همسرش دیروز به سلامت بارش
را به زمین گذاشت؛ خیزانی دوینی به سه لامه ت
باره که ی دانا) ۵. به ر؛ میوه؛ به ره هم؛ باهر

(درخت را از بارش می شناسند: دار به به ریه وه
ده ناسن) ۶. بۆخ و سپیایى سه ر زمان
(زبانش بار دارد: زمانی باری گرتووه) ۷.
/مجازی/ دژواری؛ مه بنه ت؛ ئه رک (بار زندگی؛
باری ژیان) ۹. /فرانسوی/ انگلیسی / ها/

مه یخانه.

□ بار خاطر: باری دل؛ هو ی دلته نگى و
له ش به باری؛ کو لی دل؛ کو لی ده روون.

بار زندگی: /کنایی/ ناله باری ژیان؛
بار گرانیی ژیان.

بار عام: به رایى گشتی؛ رینگه دانى
هه موانى بۆ چاوپیکه وتنى شا یان خاومەن

باران خشک: نیشکه باران؛ وشکه باران؛
بارانی که له بری چۆلگهی گهرمیندا
دهباری و بهر لهوهی بگاته زهوی
دهمینتهوه ههلم.

باران خون: سوورہ باران؛ بارانہ خوین؛ بارانی
 کہ لہ گہل تہپ و تۆزی سووری ھەوادا
 تیکەل دەبی و سوور ھەلدە گەری.

باران کوهزاد: بارانه؛ بارانی که به‌هوی
هه‌بوونی کیو له ریی هه‌وردا ده‌باری.

باران مصنوعی: بارانی دہسکرد؛ ٺھو بارانہ
 ڪه به ٺاوس ڪرڻي، هههه ڏايدہ ٻارڻن.

باران موسمی: کڑھ باران؛ بارانی وهرزانه؛ وهرزه باران؛ ئهو بارانه كه له وهرزینکی تایبه ته سالدا دهباری.

باران نم-نم: نمه؛ وهشت؛ بارپزه؛ رپزه
باران؛ نهرمه باران؛ خونقین؛ خوناوکه؛
بارانی له سهر خوی و وردیله.

□ باران باریدن: باران بارین؛ واران واره‌ی؛
پاران داکردن؛ دارژانی باران.

باران خوردن: باران لیـدان؛ واران
کهوتهی؛ واران ده یونه؛ کهوته بهر باران
و تهر بوون له ژږې باراندا.

باران زدن: باران لی‌دان؛ واران دایوه‌نه؛
بارینی باران به سهر شتیک یان
شوینیکدا.

باران گرفتن: داکردنی باران؛ باران بارین؛
دادان، باران؛ وارن گیرته‌ینه.

— باران: پیوژم. — باران؛ — واران؛ دارژانی به
لووزموی شتی «گلباران؛ نورباران؛ گولباران؛
نور باران».

بارانداز / bārandāz. ها:/سم. ۱. بارانداز؛
بارهنانز؛ جیگه‌ی خستنی بار ۲. لان/ بارداگر؛
بارخالیکه؛ کربکاری به‌نذر که باری گهمیه بار
ده‌کا و دایده‌گری.

باراندن / bārāndan / مصدر، متعدی.

چېشت لښان ۳. [کڼايي] داسه پانندن؛ پيدا
دان؛ به ژور سه پانندن به سهر شتيکوه
<کلي فحش و بد و بيراهه بارم کرد: ژور جنيو و
نا، هواي بار ک دم>.

بار کشیدن: بارکیشان؛ بار بردن؛ بار
هه‌لگرتن؛ بار هۆرگرتەي: بار بردن

بار گذاشتن: نانه بان؛ لینان؛ نیه ی سهر؛
چیشْت و خوارده مه نی نانه سهر ئاوره وه
بۆ کولان (آبگوشْت بار گذاشتن: ئاوگۆشت
لینان): بار کردن

بار یافتن: به خرمه‌ت‌گه‌یشتن؛ گه‌یشتنه
به‌ر باره‌گا؛ سه‌رکه‌وتن به دیداری
که‌سایه‌تیه‌ک، گه‌وره (زیاتر یادشایه‌ک).

٢. بار: قيد. را؛ جار؛ كه رت؛ گله؛ گلونگ؛
 كوول؛ رهو؛ تهنگ (صد بار؛ چند بار؛ سه بار؛
 سده جار؛ چهن را؛ سئ گله)؛ باره

بار: ^۱ پیوژ، - بار: ^۲ ۱. - بارین (اندوهار: خه‌مار) ^۲. رۆخ؛ لیو؛ لیوار؛ به‌ستین؛ که‌نار (دریایار؛ رودبار؛ زیریار؛ رووبار) ^۳. داهات؛ ده‌سکه‌وت؛ به‌ره‌م؛ به‌ر (خشک‌بار: وشکه‌بار).

بنارآور / bārāvar: صفت. باره‌وهر؛ به‌ره‌ومر؛
 وچ‌دهر؛ ۱. پرداهات؛ به‌ردهر؛ به‌ردار؛
 به‌ره‌ینهر؛ به‌ره‌هم‌ه‌ینهر؛ داهات‌ه‌ینهر؛
 ده‌سکه‌وت‌دار <درخت بارآور: داری به‌ره‌ینهر>
 ۲. به‌قازانج؛ قازانج‌ه‌ینهر؛ قازانج‌دهر
 <فعالیت بارآور: تیگوشانی به‌قازانج> ۳. به‌ردار؛
 باردار؛ پرپر. هه‌روه‌ها: بارآوری

باران ^۱ /bārān/ اسم. وارن؛ باران؛ یاخَر؛
یاخَر: ۱. ئاوی که له ئاسمانه‌وه به تۆکه
دیدیته خوار ۲. [مجازی] پیژنه، پیزه؛ پِژانی به
لووزه‌وی شتی «باران اشک؛ باران رحمت؛
بارانی فرمیسک؛ بارانی ره‌حمهت».

☐ باران اسیدی: رَہ‌شہ‌باران؛ بارانی تیکھل
به دووکه‌ل و پیسی.

//باراندی: باراندت؛ می بارانی: دهبارینی؛ یباران: باریتنه// بارانندن؛ دابارانندن؛ وارنهی؛ ئهروارنهی؛ دارژاندنی شتیک «سنگ باراندن؛ نور باراندن؛ بهرد باراندن؛ نوور باراندن؛ بارانیدن. ههروهها: باراندنی

■ صفت فاعلی: باراننده (باریتنه) / صفت مفعولی: باراننده (باریتراو) / مصدر منفی: نباراندن (نه باراندن)

بارانزا / bārānzā: صفت. بارانزا؛ باران هیئنه؛ پیکهیننه ی باران یا هۆی به دیهاتنی «برهای باران؛ ههوارانی بارانزا».

باران سنج / bārānsanc: ها: /سم. شه پیو؛ باران پیو؛ ئامرازی بۆ دیاری کردنی ئهنازه ی باران له دریژه ی ماوه یه کی دیاریکرودا. ههروهها: بارش سنج

باران سنجی / bārānsancî: /سم. باران پیوی؛ لقیک له زانستی بوومناسی که له چۆنایه تی باران بارین و بلاو بوونهوه ی له شویتنگه ل و وهزگه له جۆراو جۆردا ده کۆلێتتهوه: بارش سنجی

بارانگیر / bārāngîr: ها: /سم. پاسار؛ پاساره؛ سوانه؛ گويسوانه؛ سوانده؛ سه رسا؛ سه ر پاساری مالان بۆ بهرگری له دلۆپه ی باران.

باران نگار / bārān.negār: ها: /سم. باران پیو؛ شه پیو؛ ئامرازی باران پیوی که به شیوه ی خۆمهش ئهنازه ی بارین له بان شریتیکه وه دهنه خشیی. ههروهها: بارش نگار

بارانی^۱ / bārānî: ها: /سم. بارانی؛ جلیکی ئاودامانه که بۆ ته ر نه بوونی جلی ژیر و له کاتی باراندا ده یکه نه بهر.

بارانی^۲: صفت. بارانی: ۱. ه ی باران؛ پیوه نیدار یان ناسراو به بارانه وه «پالتو بارانی: پالتوی بارانی» ۲. به باران؛ پر باران؛

باراندار «روز بارانی: رۆژی بارانی».

بارانیدن / bārānîdan: ها: /سم. باره بهر؛

باربر / bārbar: ها: /ان: /سم. باره بهر؛ خه ره کدار: ۱. پا هه لگیر؛ کۆلکیش؛ کۆله بهر؛ کۆلبه ر؛ حه مال؛ باره کی؛ هه مل؛ بارهه لگر؛ بارکیش ۲. باره بهر؛ چوار پیی باری؛ هه رچی (به تایهت چوار پی) که باری بکه ن و باری پی راگو یزن.

باربری / bārbarî: /سم. ۱. ها: /بارکیشی؛ کۆل کیشی؛ باره بهری؛ کۆلبه ری؛ بارگو یزانه وه؛ کاری کۆلکیش ۲. ها: /باربه ری؛ بارگو یزی؛ بنکه یه ک که کاری بردن و گو یزانه وه ی باره ۳. حه قی بار؛ پاره ی پیو یست بۆ گواسته نه وه ی بار.

باربند / bārband: ها: /سم. باربه ن: ۱. شوینی باردانان له بان ماشینه وه ۲. گوریس؛ بار پیچ وه ریس؛ شریتی که باری پی ده به سته وه: بار پیچ ۳. په چه؛ به هار به ند؛ ته ویله ی سه ر نه گیراو بۆ یه کسم. ههروهها: بهار بند

بار پیچ / bārpiç: ها: /سم. باربند ۲

بارتنگ / bārtang: ها: /سم. بارهنگ

باردار / bārdār: صفت. ۱. باردار؛ زگ پر؛ ئاوس؛ له مه په ره؛ دوو گیان؛ دوه گیانه ۲. به بار؛ باردار؛ ته مدار یان ته مگرتوو «زان باردار؛ زمانی باردار» ۳. به ردار؛ پر بهر؛ به ره هم دار؛ خاوه ن میوه. ههروهها: باردار بودن؛ باردار شدن؛ باردار کردن

بارداری / bārdārî: /سم. زگ پری؛ سک پری؛ ئاوسی؛ بارداری؛ ئافزی؛ له مه په ری؛ دوو گیانی.

باردان / bārdān: ها: /سم. بابا آدم

بارده / bārdeh: صفت. به ره مه مده ر؛ وه چه مده ر؛ وه چه بهر؛ به رده ر؛ خاوه ن تایبه تمه ندی بهر گرتن؛ به تایهت میوه دان.

باردی / bārdî: [عربی] /سم. [نامتداول]

تیشک؛ تیسک؛ ترووسک؛ پرووناکي؛
پرشنگ؛ تیجیه؛ گهشه «بارقه‌ی امید:
تیشکی هیوا».

بارک الله / bārekallāh, bārakallāh: [عربی]
دعا. ثاقرین؛ باره که لالا.

بارکد / bārkod, ها: [انگلیسی] اسم. بارکود؛
نوانه؛ نشانیه‌ک به شیوه‌ی چهن هیل و
ژماره له سهر به‌سته‌گه‌لی که‌ل‌وپه‌ل که بو
ژماردن و توامر کردنی ناوهرۆکی به‌سته‌گه‌ل
به کار دیت.

بارکش / bārkeš, ها: صفت. بارکیش؛
باری؛ بارینه؛ باره‌بری به هیز «اسب بارکش:
هیستری بارکیس».

بارگاه / bār(e)gāh, ها: اسم. باره‌گا: ۱.
ده‌زگا و خانوبه‌ره‌ی گه‌وره‌ پیاوان؛ بارگا ۲.
نه‌زگه؛ نزگه؛ قسن؛ گۆزخانه‌ی پیاوچاکان
که خه‌لک ده‌چنه زیاره‌تی ۳. [ورزش]
حه‌سانگه‌ی شاخه‌وانان؛ جیگای وچان و
پالئانه‌وه‌ی که‌شه‌وانان له ناوقه‌دی کیودا.

بارگنج / bārgonc, ها: اسم. کانتینر؛ جوړی
مالووه‌کی کانزایی بو بار گواسته‌وه.

بارگه / bārgah, ها: اسم. [مخفف، ادبی] بارگه؛
باره‌گه؛ باره‌گا.

بارگیری / bārgîrî, اسم. ۱. بارگیری؛
کاری گرتن یان هه‌لگرتنی بار بو بردن له
جیگه‌یه‌که‌وه بو جیگه‌یه‌کی‌تر «بارگیری
کشتی: بارگیری که‌شتی» ۲. باروری - ۴

بارم / bārem, ها: [فرانسوی] اسم. بارۆم؛
پیومانی وانه، نرخ، مز ...

بارنامه / bārname, ها: اسم. بارنامه: ۱.
به‌رگه‌ی نیشاندهری جوړ، کیش و ژماره‌ی
به‌سته‌ی بار و ناو نیشانی بنیر و بگر ۲.
لایه‌ره‌ی له چاپ دراو که حکومت به‌و
مه‌به‌سته ده‌یدا به بنکه‌گه‌لی راگوژان.

بارندگی / bārandegî, ها: اسم. بارین؛

لاقردی؛ گولمه‌زی؛ لاقرتی؛ باره‌نگیفتی؛
ئاکاری تیکه‌ل به گالته‌وگه‌پ.

باردیج / bārdîç, اسم. پیلۆژه؛ ته‌نوورمال؛
ته‌نوورسر؛ ئه‌و په‌رۆ ته‌ره‌ی که به‌سهر
داریکه‌وه ده‌یبه‌ستن، بو‌خاوی‌ن‌کردنه‌وه‌ی
دیواری ته‌نوور.

بارز / bārez, [عربی] صفت. ناشکرا؛ دیار؛
به‌رچاو؛ وهره‌چه‌م؛ له به‌رچاو؛ گت؛ ره‌پ؛
قیت؛ زۆپ؛ بارزه‌قه؛ بارزه؛ به‌ده‌روهه؛ زه‌ق.

بارزد / bārzad, ها: اسم. گیانوزینه؛ بارپزه؛
گیاییکی ئالفیه به‌گه‌لای که‌سکی ئامال
خۆله‌میشی و پۆشته به‌رشته‌گه‌لی ورد و
گولی هیشووئاسای زه‌رده‌وه، که بو‌ده‌رمان
ده‌شی.

بارسکپ / bāroskop, ها: [؟] اسم. باروسکۆپ؛
جوړی ته‌وژم‌پیتو.

بارسنج / bārsanc, ها: اسم. قه‌پانیار؛
ئاوه‌ل‌قه‌پان؛ که‌سی که بار ده‌کیشی.

بارش / bāreš, ها: اسم. وارشت؛ بارشت؛
بارژن؛ وه‌شت: ۱. ره‌وتی بارین ۲. ره‌وتی
دابارینی به‌فر و باران یان ته‌رزه.

بارش‌سنج / bārešsanc, باران‌سنج

بارش‌سنجی / bārešsancî, باران‌سنجی

بارش‌نگار / bārešnegār, باران‌نگار

بارفروش / bārfurûš, ها: ان: اسم.
بارفروش؛ فروشیاری گه‌وره‌ی میوه و
سه‌وزی؛ ئه‌و که‌سه‌میوه و ئاوه‌له‌کانی به
کو‌ده‌سینی و ده‌یانفروشی. هه‌روه‌ها:
بارفروشی

بارفیکس / bārfîks, ها: [فرانسوی] اسم.
[ورزش] بالفیکس: ۱. لووله‌یه‌کی دوو سهر
دابه‌ستراو بو‌خۆ هه‌ل‌واسین پێدا، به
مه‌به‌ستی وه‌رش‌کردن ۲. وه‌رش‌یک که
به‌و لووله ده‌کری.

بارقه / bāreqe, ها: [عربی] اسم. [ادبی]

(به گشتی) ۲. کار یان پهوتی بهرهمدار
کردنی پوهک ۳. باردار کردن؛ کار یان
پهوتی ئاوس کردنی گیانه بهران.

باروری / bārvarī / ها: / اسم، بهرهموری: ۱.
کار یان پهوتی بهرهمدان؛ داهات دان ۲.
کار یان پهوتی قازانچ دان ۳. کار یان پهوتی
تیکه لاولو بوونی خانگه لی زیانه ند له گهل
یه کتر و مه یینی له پزداندا ۴. تیکه لاولو
دهنکی گهرده له گهل هیکو کهدا: بارگیری-۲

باروک / bārook / [فرانسوی از ایتالیایی] / اسم،
باروک: ۱. شیواژیک له نژیاریدا که له
کوژتایه کانی چهرخی ۱۶ ی زایینی له
ئیتالیاوه سهری هه لدا و دوا جار له
سهرتاسهری ئوروپای پوژئاوادا برهوی
سه ند، له تایه تمه ندیه کانی، ئازادی و
سهر به سستی له گه لاله رشتندا بوو ۲.
شیواژیک له مووسیقیای پوژئاوادا که له
نژیاری باروکوه سهرچاوه ی گرتووه و له
ئاسه واری یووهان سیباستیان باخ (۱۷۵۰-
۱۶۵۵ زایینی) گه بیشته سهر ترپیکه وه.

باروگراف / bāro(g)e(rāf / ها: [انگلیسی] / اسم،
ته وژمنووس؛ گوشارنوس؛ ئامپریک بو
نیشاناندانی ئال وگورگه لی گوشاری کهش به
شیوه ی نه خشاندن، له ماوه بیکی دیاریکراودا:
فشارنگار

بارومتر / bārometr / ها: [فرانسوی] / اسم،
ته وژمپیو؛ گوشارپیو؛ ئامپریک بو
هه لسه نگاندن و دیاری کردنی گوشاری
کهش: فشارسنج

بارون / bāron / ها: [فرانسوی] / اسم، بارون:
۱. نازناوی کونی پیاو ماقوولانی پوژئاوایی
۲. ئاغا؛ ئه فهندي؛ وشه ی پیز نان بو پیاوی
ئهرمه نی.

باره ۱ / bāre / اسم، ۱. /ها: [دبی] / بارووم؛
سوور؛ وارش؛ شویره؛ دیواری دهوری باخ

باران؛ واره ی: ۱. بارشت [در موقع بارندگی از
چتر استفاده می کنیم: له کاتی باریندا له چه تر
که لک وهرده گرین] ۲. ئه وه ی که ده باری
(وهک باران یان بهر) «امسال بارندگی خوبی
داشتیم: ئه مسال بارینیکی باشمان هه بوو».

بارو / bārū / ها: / اسم، بارووم؛ وارش؛
شویره؛ شورا؛ شووار؛ سوور؛ سووره؛
دیواری دهوری باخ و مال و بیستان.

باروبندیل / bār-o-bandīl / ها: / اسم،
[گفتاری] بارگه ووبنه؛ باروبنه؛ باروبه ن؛
باروبه ندیل.

باروبنه / bār-o-bone / ها: / اسم، بارگه؛ بار و
بنه؛ بار و بهن؛ پیدایستی سه فهر.

باروت / bārūt / ترکی از فرانسوی / اسم،
بارووت؛ دهرموو؛ شووره؛ دهرمان تفهنگ؛
ماکه ی بارووت.

☐ **باروت بی دود**: جوړی بارووت که دوا ی
سووتان هیچی لی نامینیته وه.

باروت پنبه؛ پیفؤ؛ په موؤ ته قینی؛ شتیکی
په مووئاسایه که به خو یه وه گر ده گری.

باروت سیاه؛ قهره برووت؛ بارووتی رهش.

باروتی / bārūtī / [ترکی] / صفت، بارووتی: ۱.
پیوه ندیدار یان سهر به بارووت ۲. به پهنگی
بارووت.

بارور / bārvar / صفت، ۱. بهروره؛ بهردار؛
وه چدر؛ بارهینه؛ خاوهن ده سهات یان
میوه ۲. خاوهن توانایی بو: /الف/ ئاوس
بوون ب) بهردان؛ داهات دان؛ بهرهم دان
۳. قازانچ دهر.

☐ **بارور شدن**: بهردار بوون؛ میوه گرتن.
بارور کردن: بهردار کردن؛ بهرهمدار کردن؛ به بهر
کردن.

بارورسازی / bārvarsāzī / ها: / اسم، به
بهر کردن؛ بهروره کردن؛ بهردار کردن؛ بهرگر
کردن: ۱. کار یان پهوتی بهرهمدار کردن

خودای مهن؛ بینایی چاوان؛
بیناییاچه هقان؛ خوی گه‌وره.

باریجه / bārīce /: اسم. باریزه؛ شیرهی
پیشه ییای باریزه.

باریدن / bāridan /: مصدر. لازم. متعدی. //

باریدی: باریت؛ می‌باری: دهباری؛ بار: باره //

□ لازم. ۱. دابارین؛ بارین؛ قارین؛ واره‌ی؛

وارای؛ هاتنه‌خواری به‌فر و باران؛ وه‌شته‌ی

«برف باریدن؛ به‌فر بارین» □ متعدی ۲.

دارپژانندن؛ بارانندن؛ دابارنندن؛ وارننه‌ی؛

وارنایره. هه‌روه‌ها: باریدنی

■ صفت فاعلی: بارنده (ـ) / صفت مفعولی:

باریده (باریو) / مصدر منفی: نباریدن (نه‌بارین)

باریک / bārik /: ها: / صفت. ۱. باریک؛ زراف؛

تەنگ؛ تەنگەبەرە؛ به‌پانایی که‌مه‌وه

«کوچه‌ی باریک؛ کۆلانی باریک» ۲. باریک؛

زراف؛ نازک؛ ناسک؛ به‌ئەستووری که‌مه‌وه

«رێسمان باریک؛ پەتی باریک» ۳. / مجازی / ورد؛

پێژ؛ پێویست به‌ورد بوونه‌وه‌ی زۆر؛ جی

تییینی «نکته‌ای باریک؛ خالیکی ورد» ۴.

/ مجازی / باریکه‌له؛ باریکله؛ له‌ر؛ لاواز؛ لاغر.

باریک‌اندام / bārikandām /: ها: / ان: / صفت.

به‌ژن‌زراف؛ به‌ژن‌باریک؛ باریکه‌لانه؛

باریکه‌لانه؛ باریک و له‌ر؛ باریکله (بۆ نێر)؛

باریکلی (بۆ مێ)؛ خلوپه؛ ناسک و تەنگەله.

باریک‌اندیش / bārikandîš /: ها: / ان: / صفت.

وردبین: ۱. خاوه‌ن بیری ورد و ریک ۲.

تیزبین؛ وریا؛ وشیار؛ له‌سه‌ره‌وش.

باریک‌اندیشی / bārikandîşî /: ها: / اسم.

وریابیری؛ بیروریایی: ۱. دۆخ یان چۆنه‌تی

وردبینی ۲. کار یان په‌وتی به‌وردی بیرکردنه‌وه

و لیکدانه‌وه‌ی ورده‌کاریگه‌ل یان دیدارده‌گه‌ل و

بابه‌تگه‌لی ورد.

باریک‌بین / bārikbîn /: ها: / ان: / صفت. ورده‌بین؛

وردبین.

و مال و ... ۲. باره؛ واره؛ چه‌مک؛ بابته؛
ئه‌وه‌ی قسه‌ی لیوه‌ ده‌که‌ن «در این باره به
کسی چیزی نگو: له‌م باره‌وه به‌کس هیچ
مه‌لی».

- باره: ۲. پیواژه. - واز: ۱. - باره؛ - واره؛ جار؛

گه‌ر؛ که‌رته «دوباره؛ دووباره» ۲. / ادبی / - باز؛

- خواز؛ خوازیار «زنباره؛ ژن‌باز».

باره‌نگ / bārhang /: ها: / اسم. ریکیشه؛

رکیشه: ۱. پرووکیشه؛ هه‌رکیشه؛ راکیشه؛

هله‌گشه؛ زمانه‌برخ؛ گه‌لادمه‌ل؛ گوئ بزنه؛

گیادوو‌پشک؛ گیایه‌ک به‌گه‌لای گه‌وره و

چر خه‌فتگ و گولی کۆ و هۆشه‌پیه‌وه که

بۆ بان برین به‌کار دی: چرغول: زبان‌بره ۲.

دانه‌ی ورد و سوور و ئاوداری ریکیشه که بۆ

ده‌رمانیش به‌کار دی * بارتنگ

باری ¹ / bārî /: اسم. / گفتاری / باری؛ عاره‌بانه؛

ماشینی تاییه‌تی گوێژانه‌وه‌ی بار «اثاث را با

باری فرستادیم و خودمان سوار تاکسی شدیم؛

شتومه‌که‌کانمان به‌باری نارد و خۆمان

سه‌واری تاکسی بووین».

باری ²: صفت. باری؛ شیاوی بارگۆزاستنه‌وه

«قطار باری؛ قه‌تاری باری».

باری ³: / آفرانسوی / اسم. / فیزیکی / باری؛ یه‌که‌ی

گوشار، به‌رانه‌به‌ری ۱۰^{-۱} پاسکال.

باری / bārî /: قید. / ادبی / ئه‌یچی؛

به‌هه‌رحال؛ هه‌ر چۆنیک بیت؛ ئه‌ی؛ به‌لج؛

ئه‌یچه؛ ئه‌یچییش «باری، دردسرتان ندهم،

همه‌اش همین بود که گفتم: نه‌یچی، سهرتان

نه‌یشینم، هه‌مووی ئه‌مه‌بوو که گوتم».

□ باری به‌هر جهت کردن: / کنای / ده‌ست

له‌سه‌ر ده‌ست دانان؛ ئه‌م ده‌ست و ئه‌و

ده‌ست کردن؛ که‌مته‌رخه‌می کردن؛

ده‌ساوده‌س کردن؛ کردوکۆش نه‌کردن؛

دانیشتن و هه‌ول و ته‌قالا نه‌دان.

باری‌تعالی / bārîta'ālā /: / عربی / اسم.

باریک بینی / bārīkbînī / ها: / اسم.
ورده بینی؛ ورد بینی: ۱. بار یان چۆنیه تی
وردبین بوون ۲. کار یان رهوتی بینین
بهوردی له سهر دیارده گهل یا شتیکی ورد.
باریکه / bārīke / ها: / اسم. باریکه؛ زولاک؛
شهلیت؛ تهسکه؛ ریواله؛ تیزمالک؛ بهشیکی
باریک و دریژ له شتیکی (باریکه ی آب:
باریکه ی ئاو).

باریم / bār(i)yom / : [انگلیسی از فرانسوی]
اسم. باریۆم؛ توخمی کیمیای کانزایی، به
ژماره ی نه تومی ۵۶ و کیشی نه تومی
۱۳۷،۳۴ سپی زیوین و چه کوشخۆر، که له
سروشتدا به شیوه ی تیک ئالای هیه.

باز / bāz / ها: / اسم. باز: ۱. [فرانسوی]
/ شیمی / به رانه بری ترش (تهسید) ۲. / لان /
بازی؛ پهله وهری پاوچی.
□ باز سفید: شاباز؛ بازی سپی.

باز گنجشک خوار قرقی
باز: صفت. باز؛ واز؛ وا؛ ولنگ: ۱. به بی گیر
و له مپهر (لوله ی باز؛ جاده ی باز؛ لوله ی باز؛
ریگه ی واز) ۲. به بی گری یان ته نراوی
(کلاف باز؛ پاری باز) ۳. والا؛ وهلا؛ ئالاله؛
ئاوهلا؛ کراوه؛ تاک؛ به بی به سیان (پنجهری
باز؛ پهنجهری باز) ۴. به بی هۆکاری گیر و
گرفت (ذهن باز؛ بیرى باز) ۵. له دۆخی
کاردا (مدرسه باز است؛ قوتابخانه باز) ۶.
کراوه؛ وه کری؛ فه کری؛ خاوهن مهودا له
یه کتریهوه (پاهای باز؛ پتی باز).

□ باز شدن: کرانه وه: ۱. کریاوه؛ باز بوون
(باز شدن راه: کرانه و دی ریگا) ۲. باز بوون؛
ئه وه کریه ی؛ واز بیه ی (باز شدن قفل: باز
بوونی قوفل) ۳. دهست پی کرن (باز شدن
مدرسه: کرانه و دی قوتابخانه) ۴. په وینه وه؛
لاچوونی هه ور؛ چاو کرانه وه ی ئاسمان
(باز شدن هوا: ره وینه وه ی هه ور).

باز کردن: کردنه وه: ۱. باز کردن؛
که رده یوه؛ کردنه شه؛ وه ر کردن؛ چه کان؛
درگا یان به ره لهستیکی له سهر ری لادان
یان لابر دن (در را باز کردن؛ چشم را باز کردن؛
درگا کردنه وه؛ چاو کردنه وه) ۲. [مجازی /
روون کردنه وه؛ لیلایی تارانیدن؛ کردنه وه؛
باز کردن (چشم و گوش کسی را باز کردن؛ چاو
و گوپی که سی کردنه وه) ۳. راخستن؛
پان کردنه وه؛ ئاوه لا کردن؛ وه لا که رده یوه؛
یاوایره (سفره را باز کردن؛ سفره راخستن)
۳. خسته وه ری؛ که رده یوه (منازه را
باز کردن؛ دوکان کردنه وه) * گشودن

باز گذاشتن: ۱. نه بهستن ۲. بهر گر
دروست نه کردن ۳. دانه پۆشین؛
نه پۆشنایره. ههروه ها؛ باز بودن
باز: قید. ۱. دیسان؛ هه میسان؛ دیسانه وه؛
هه میسانه وه؛ دیسا؛ هه میس؛ هه میسا؛
ئه مجاریش؛ دووباره؛ نۆر؛ سه رله نو ی؛ هه م؛
گر؛ له ژهنوو؛ جاری تریش (باز به تو پول
می ده م؛ دیسان پارهت پی ده ده م) ۲. هیشتا؛
هیشتاکانی؛ هیشتاکوو؛ هیشتا کینی؛
هیشتان؛ هیشتانه کی؛ هیشتانی؛ هه لای؛
هه له ی؛ هه نی؛ هنی؛ هیشته ی؛ هیما (این
هه پوشیده ام، باز سردم است: ئه م هه مووه
کردۆته بهر، هیشتا سه رنامه).

باز: پیشواژه. ئه وه؛ ئه وه؛ ئه وه؛ وه؛
فه؛ - وۆ؛ وه؛ ئه وا؛ ۱. [دی] / نیشانه ی
دوو پاته کردنه وه یان تازه کردنه وه؛ دیسانه وه
(باز پختن؛ باز شناختن؛ باز یافتن؛ باز نهادن؛
کولاندنه وه؛ ناسینه وه؛ دۆزینه وه؛ دانانه وه) ۲.
نیشانه ی گه رانه وه یان به ره و دوا چوون (باز
آوردن؛ هینانه وه) ۳. بهر؛ نیشانه ی بهرگری
(بازداشتن؛ بهر گرتن) ۴. ناو ساز ده کا
(باز پر سی؛ وه پر سی / پر سینه وه).

- باز: پیشواژه. باز؛ واز: ۱. خۆشه ویست؛

باز آموزی / bāzāmūzī، ها: / اسم، ۱. کار یان رهوتی فیّر کردنه وه؛ دووباره فیّر کردن بۆ تازه کردنه وه یان ته و او کردنی ناگه داری ۲. فیّر بوونه وه.

باز آوردن / bāzāvardan؛ مصدر، متعدی، هینانه وه؛ هانینه وه؛ فهئینان؛ گیرانه وه؛ ناردیه وه؛ ئه وه ئارده ی؛ هاوردنه وه ی شتیک بۆ جیگای پیشووی. ههروه ها: باز آوردنی

■ صفت فاعلی: باز آورنده (وههینره) / صفت مفعولی: باز آورده (وههینراو) / مصدر منفی: باز نیاردن (نههینانه وه)

بازار / bāzār، ها: / اسم، بازار؛ بازار: ۱. باژیر؛ سووک؛ وازار؛ شویتنی سهودا و مامه له ۲. [مجازی] سهودا؛ مامه له (بازار گندم رونق دارد: بازاری گه نم گه مره).

■ بازار آزاد: بازاری ئازاد؛ بازار پیک که نرخه کانی به پیی پیشاندان و داواکارییه. بازار بورس: بازاری بوورس؛ شویتنی سهودای زیر و زیو و نهوت و...

بازار بی رونق 𐎧𐎠𐎧𐎠 بازار کساد

بازار بین المللی / جهانی: بازاری نیتونه ته وه یی؛ بازاری جیهانی: ۱. شویتنی که له لایهن ولاتگه لی جوړاوجوړه وه کالا بۆ فروش داده نری ۲. پیشاندان و داوای کالاگه لی دیاریکراو له بازاری ولاتانی جوړبه جوړدا.

بازار حقیقی: بازاری راسته قینه؛ بازار پیک که کووتالی ئهسل و راستی تیدا پیشان دهدری.

بازار داخلی: بازاری ناوخو؛ بازاری پیشاندان و داخوایکاری (عرضه و تقاضا) له ناو ولاتدا. ههروه ها: بازار خارجی

بازار روز: بازاری رۆژ؛ بازاری رۆژی دیاریکراو له ههوتوودا.

بازار سالانه: بازاری سالانه؛ بازار پیک که

خواریار (کفترباز: کوّتر باز) ۲. ئه نجام ده ری کاریک (چترباز: چه تر باز) ۳. بوونی ههلس و که و تیک (حقه باز: فیّل باز) ۴. [ادبی] ئاماده بۆ بهخت کردنی شتیک (سهرباز: سه رباز) ۵. عوه؛ عوه؛ ئه وه؛ له کاتیکه وه به ره و ئه ملا (از دیر باز او را می شناختم: له میژه وه دهناسی).

باز آرایی / bāzārāyī، ها: / اسم، کار یان رهوتی رازاندنه وه؛ ته و رازاندنه وه؛ نه ژرنا یوه؛ الف) پیک و پیک کردنه وه ب) دار شتته وه؛ له سه رپا و به شیوازیکی تازه دامه ز راندنه وه.

باز آفریدن / bāzāfarīdan؛ مصدر، متعدی، [ادبی] ۱. چئ کرنه وه؛ دروسه و کردن؛ وه شه وه که رده ی؛ دووباره دروست کردنه وه ۲. ئا فراندنه وه؛ خو لقاندنه وه؛ له نه بوو هه میسان چئ کرن. ههروه ها: باز آفریدنی

باز آفرینی / bāzāfarīnī، ها: / اسم، [هنر] ئا فراندنه ویی؛ کار یان رهوتی خو لقاندنه وه؛ به دیهینانه وه ی شتی.

باز آمدن / bāzāmadan؛ مصدر، لازم، [ادبی] هاتنه وه؛ هاتنه فه؛ گه رانه وه؛ گه رپانه وه؛ هه له و گه رپان؛ ئه وه ئامه ی؛ ئامایوه؛ ئه وه گیله ی؛ له جیه کی تر هاتنه وه بۆ جیگه ی پیشوو. ههروه ها: باز آمدنی

■ صفت فاعلی: باز آورنده (ب) / صفت مفعولی: باز آمده (وههاتوو) / مصدر منفی: باز نیامدن (نههاتنه وه)

باز آموختن / bāzāmûxtan؛ مصدر، متعدی، لازم، [ادبی] □ متعدی. فه هه قو تن: ۱. فیّر کردنه وه؛ تی گه یاندنه وه؛ فه هه وساندن □ لازم. ۲. فیّر بوونه وه؛ تی گه یشتنه وه. ههروه ها: باز آموختنی

■ صفت فاعلی: باز آموزنده (فییره وه کهر) / صفت مفعولی: باز آموخته (فییره وه کراو) / مصدر منفی: باز نیاموختن (فییره کردنه وه)

سالی جاریک له جییهک و له وهرزییک له سالدا پیک دیت. ههروهه: بازار هفتگی

بازار سلف: بازاری سهلهه؛ بازاری پیش فروش.

بازار سیاه: رهشه بازار؛ بازاری رهش؛ شوینی سهودای کالا، دوور له چاوی قانون.

بازار شام: (کنایی) بازاری شام؛ گاله بازار؛ جیگاهیهکی گورمۆره و ههړیژراوه.

بازار عمدهفروشی: بازاری عومدهفروشی؛ جیگاهیهک که کالای تیدا به سهرجهم و یهکجی دهفروشن و دهکرن. ههروهه: بازار خردهفروشی

بازار عمومی: بازاری گشتی؛ بازاری که کووتالی جۆراوجۆری بۆ ههموو کپیاران تیدایه. ههروهه: بازار اختصاصی

بازار فروش: بازاری فروش؛ رهوتی فروشتن بههوی ههموو یان زۆربهی فروشیارانهوه «بازار فروش نفت رونق دارد: بازاری فروشی نهوت بهبرهوه». ههروهه: بازار خرید

بازار کار: بازاری کار «هر سال تحصیلکردههای بیشتری وارد بازار کار می‌شوند: ههموو سالی خویندهوارانیکی زیاتر دهچنه نیو بازاری کارهوه».

بازار کساد: بی-بازاری؛ بازاری کهساد؛ بازاری کهساس؛ بازاری بی-کپیار؛ بازار بیرونق. ههروهه: بازار راکد
بازار گرم: بازاری گرم؛ گهرمه-بازار؛ قرمه بازار؛ بازاری پر له کپیار. ههروهه: بازار داغ

بازار محلی: بازاری خۆمالی؛ بازاری ناخۆیی.
بازار مسگران: بازاری مسگهران. ههروهه:

بازار آهنگران: بازار حلبی-سازان؛ بازار زرگران؛ بازار کفاشان

بازار مشترک: کۆباژیر؛ یه-کگرتوویی ئابووری نیوان کپیاران و فروشیارانی دوو یان چهند ولات.

بازار مصرف: سهودای کهل-وپهل. ههروهه: بازار تولید

بازار مکاره: بازاری نیشانگه؛ جۆری بازاری کاتی که پیکهینه-ران و فروشیاران کووتالی خۆیانی تیدا نیشان ددهمن و دهکری ناوچهیی، ولات به ولات یان نیونه-تهوهیی بی.

□ بازار پیدا کردن: بازار په-یا کردن؛ بازار دیتنهوه؛ دۆزینهوهی کپیار بۆ شتیک.

بازار چیزی را شکستن: بازاری شتی شکاندن؛ ساردکردنهوهی بازاری شتیک؛ له برهه خستنی فروشی شتی.

بازار خوابیدن: (مجازی) بازار خهوتن؛ نه-بوون یان کهم بوونهوهی سهندن و فروشتنی شتیک «مدتی است بازار خوابیده و هیچ معامله‌ای صورت نمی‌گیرد: ماوه-پیکه بازار خهوتنهوه و مامهله-نیه».

بازار داشتن: بازار هه-بوون «قالی خوب همیشه بازار دارد: قالی چاک هه-میشه بازاری هه-یه».

به بازار بردن: بۆ بازار بردن؛ بردنه بازار (بۆ فروش).

به بازار رفتن: چوون بۆ بازار (بۆ سهندن).

بازارپژوهی / bāzārpajûhi. ها: /سم: بازارپژوی؛ بازار په‌یدۆزی؛ بازار هه‌وورینی؛ لیکۆلینهوه له داخوازگه‌لی بازار و به‌راوردی داهاتوو له‌مه‌ر بازاری شتیکهوه و دۆزینهوهی بازار بۆ به‌ره‌همیک.

بازارپسند / bāzārpasand. ها: /صفت: پرو-بازار؛ به‌بره‌وه؛ شتی که بازاری چاکي هه‌بی؛ په‌سندی

فروشیار و کپیار.

بازارچه / bāzārche. ها: / اسم. بازارچه؛
تاریکه بازار؛ بوار گه ییکی زۆر تر سهرداپۆشراو، به
چه ند دووکانی هه موو جوړه وه.

بازار شكنی / bāzāršekanî. ها: / اسم.
بازار شكنی؛ كار و په هاتی فروشتن به نرخی
خوار تر له بازار بۆ بئ بازار ی باقی فروشیاران یان
په بهران.

بازار گرمی / bāzārgarmî. ها: / اسم.
بازار گه رمی؛ گه رم بازار ی؛ به شتیکدا هه لگوتن بۆ
فروشتنی.

بازاری / bāzārî. ها: / ان: / اسم. بازار ی؛
دوو کانداز؛ نه وه ی له بازاردا کار ده کات به تایبته
نه گه کار ی فروشتن و سه ندن بئ.

بازاری: صفت. بازار ی: ۱. سه بهارت به بازار
۲. / مجازی/ بئ بایه خ له باری هونه ریه وه.

بازاریاب / bāzāryāb. ها: / ان: / اسم.
بازار دۆز؛ که سیک یان بنکه یه ک که کار ی
په یدا کردنی بازار ه بۆ کالا.

بازاریابی / bāzāryābî. ها: / اسم.
بازار دۆزی: ۱. کار یان په وتی دیتنه وه ی
کپیار ۲. کار ی بازار دۆز.

بازالت / bāzālt: / افرانسوی / اسم.
/ زمین شناسی/ بازار؛ به رده په شه؛ جوړئ
به ردی سه خت و وردیله و په نگاوړه نگ.

بازین / bāzbîn. ها: / ان: / اسم. پشکینه ر؛
دۆزه وه؛ وه دۆز؛ نه واوین؛ وه بین؛ که س
یان ده ز گایه ک که کار ی دوو بهاره
بینینه وه یه.

بازینی / bāzbînî. ها: / اسم. ۱. کار یان په وتی
پشکین؛ بینینه وه؛ ویناوه؛ وه دۆزین ۲. کار یان
په وتی پندا چوونه وه؛ چاو خشاندن؛ نه وه وینه ی.

بازپخت / bāzpox̌t: / اسم. کار یان په وتی
کولاندنه وه؛ کولانه وه؛ نه وه گرینه ی؛
گریناوه؛ کولاندنه وه ی شتیک.

بازپختن / bāzpox̌tan. باز: ۱.

بازپرداخت / bāzpardāxt: / اسم. دانه وه؛
گه راندنه وه ی وام «بازپرداخت این وام پنج ساله
است: دانه وه ی نه م قه رزه پینج ساله یه».

بازپرس / bāzpors. ها: / ان: / اسم. باز پرس؛
فه پرس؛ که سی کار ی پرسینه وه بۆ ناسینی
تاوانبار و ده رختنی راستیه.

بازپرسی / bāzporsî. ها: / اسم. پیچانه وه؛
فه پرس ی؛ باز پرس ی؛ پرسینه وه و به سه ر
کردنه وه بۆ ده رختنی راستی و ناسینی
تاوانبار.

بازپرسیدن / bāzporsîdan: / مصدر. لازم.
/ ادبی/ پرسینه وه؛ فه پرسین؛ نه وه په رسه ی؛
په رسایوه؛ دیسان پرسین «باز پرسید چرا رفت
و چرا آمد: پرسیده بۆ چوو و بۆ هات».

■ مصدر منفی: باز نپرسیدن (نه پرسینه وه)

بازپروری / bāzparvarî. ها: / اسم.
چاکر دنه وه؛ ساز کردنه وه: ۱. کار یان په وتی
گه راندنه وه ی ساغی و هیزی له ش، به
تایبته به وه رزش، خواردنی دروست و
هه سانه وه ۲. کار یان په وتی راهینان و
چاک کردنی ئازوبه زکاران و تاوانباران و
ته یار کردنیان بۆ هاتنه وه یان بۆ ناو کومل.

بازپس / bāzpas: / قید. / ادبی/ ۱. دواوه؛
دماوه؛ وه دوا؛ به دوا؛ په شتیه ره؛ لپه ی؛
لدویف ۲. به دوا؛ به ره و شوین یان کاتی
پیښوو.

□ باز پس آوردن: هاوردنه وه؛ گه راندنه وه؛
دانه وه؛ ئارده یوه؛ نه وه ئارده ی.

باز پس رفتن: چوونه وه؛ به دواوه چوون؛
به ره و دوا چوون؛ په شتیه ره لوه ی.

باز پس گرفتن: سه ندنه وه؛ ساندنه وه؛
نه سايوه؛ نه وه سانه ی.

باز پس نگریستن: به ره و دوا نوارین؛ بۆ
دواوه روانین؛ دیاپره دماوه؛ دواوه

مه‌یزین؛ پشت‌سهر چاو لی‌کردن.

بازتاب / bāztāb. ها: / اسم. ۱. کار و رهوتی
هه‌لگه‌رانه‌وه؛ فه‌دان؛ دانه‌وه؛ نه‌وه‌دهی ۲.
[روان‌شناسی] چله‌کانه‌وه؛ سله‌میان‌ه‌وه؛
به‌ره‌رچی ناویستی گیانه‌وه‌ر له به‌ران‌به‌ر
زیخانه‌وه (ته‌حریک) دا ۳. ره‌نگ‌دانه‌وه؛
ده‌نگ‌دانه‌وه؛ شوپنه‌واری بار و دۆخیکی
پوون (بازتاب وسیع: رندک‌دانه‌وه‌ی به‌ریلاو)
* انعکاس

☐ کمان بازتاب ☞ کمان

بازتاب‌اندن / bāztābāndan. مصدر. متعدی.
تیگرتنه‌وه؛ دیسان تیگرتن؛ نه‌وه‌تاونه‌ی «نور»
را به نقطه‌ی قرمز بازمی‌تابانیم: تیشکه‌که به‌ره‌و
خالی سوور تدد کرینه‌وه. هه‌روه‌ها:
بازتاب‌دنی

بازتاب‌یدن / bāztābīdan. مصدر. لازم.
هه‌لگه‌رانه‌وه؛ نه‌وه‌تاویه‌ی؛ فه‌ته‌سپین «نور ماه از»
آینه‌بازمی‌تابید: شه‌وقی مانگ له‌ئاوینه‌که‌وه
هه‌لدله‌که‌راییه‌وه. هه‌روه‌ها: **بازتاب‌دنی**

بازتوانی / bāztavānî. اسم. توانینه‌وه؛ کار
یان ره‌وتی هینانه‌وه‌ی ساغی، سه‌ربه‌خۆیی
یان کارزانی نه‌خۆش له‌زووترین ماوه‌دا:
توانبخشی

بازجست / bāzcost. ها: / اسم. داباش؛ کار
یان ره‌وتی وه‌دۆزین؛ وه‌گه‌ران؛ په‌یدۆزی و
هه‌لکه‌وشاندنی شتیک.

بازجستن / bāzcostan. مصدر. متعدی.
گه‌رانه‌وه؛ هه‌لکه‌فاشتنه‌فه؛ نه‌وه‌گیله‌ی؛
دیسانه‌وه له‌شوینی شتیک گه‌ران.

بازجو / bāzcû. ها: / یان: / اسم. لیکۆله‌ر؛ فه‌کۆله‌ر؛
مرۆی شاره‌وانی که پیش هاتنی لیپرسه‌ر، له
تاوانبارکراوان و لایه‌نانی شه‌ر کورته
لیکۆلینه‌وه‌یه‌ک نه‌کات و ناگاداریه‌کانی — بۆ
بریاردانی دوابی — بۆ دادسه‌را ده‌بات.
بازجویی / bāzcûyî. ها: / اسم. فه‌کۆلی؛

لی‌پرسینه‌وه؛ لی‌کۆلینه‌وه له‌تاوان؛ چنه‌وه
په‌رسه‌ی. هه‌روه‌ها: **بازجویی** شدن: **بازجویی**
کردن

بازخرید / bāzxařid. ها: / اسم. کرپنه‌وه: ۱.
سه‌ندنه‌وه؛ ساندنه‌وه؛ نه‌سایوه؛ سانایوه؛
کرپنه‌وه‌ی دووباره‌ی شتیکی فرۆشراو ۲. به
پاره‌رزگارکردنی دیل یا کۆپله ۳. کرپنی
یه‌کجاری ماف و مزی که‌سیک له
مه‌زرینگه‌یه‌که‌دا بۆ لاچوونی له‌کار.
هه‌روه‌ها: **بازخرید** شدن: **بازخرید** کردن

بازخریدن / bāzxařidan. مصدر. متعدی.
[ادبی] کرپنه‌وه؛ ساندنه‌وه؛ سه‌ندنه‌وه؛
نه‌وه‌ته‌سه‌ی؛ سانایوه؛ دووباره‌کرپنی شتی
که‌فرۆشراوه و به‌که‌سی‌تر دراوه. هه‌روه‌ها:
بازخریدنی

بازخواست / bāzxařt. ها: / اسم. ۱.
وه‌خواست؛ کار یان ره‌وتی لی‌ویستنه‌وه؛
لی‌ویستن؛ خواستنه‌وه؛ چنه‌واسه‌ی؛
تۆژینه‌وه له‌تاوانبارکراو له‌مه‌ر هه‌له‌کاری
یان که‌مته‌رخه‌می له‌ئاکاریدا ۲. [مجازی]
سه‌رزنه‌شت؛ سه‌رکۆنه؛ سه‌رکۆ؛ لۆمه.
هه‌روه‌ها: **بازخواست** شدن: **بازخواست** کردن

بازخواندن / bāzxařāndan. مصدر. متعدی. [ادبی]
وه‌خۆندن: ۱. بانگ‌کردنه‌وه؛ قاوکردنه‌وه؛
نه‌وه‌چریه‌ی؛ چریه‌یوه؛ به‌سه‌رکردنه‌وه؛ که‌سیک
بانگ‌کردن بۆ گه‌رانه‌وه‌ی ۲. پیندا چوونه‌وه؛
دوباره‌خویندنه‌وه؛ نه‌وه‌وه‌نای؛ نه‌وه‌وه‌نته‌ی؛
هه‌میسان خویندنه‌وه‌ی نووسراوه‌یه‌ک.
هه‌روه‌ها: **بازخواندن**.

بازدادن / bāzdādan. مصدر. متعدی. [ادبی]
دانه‌وه؛ پیدانه‌وه؛ وه‌دان؛ دانه‌دواوه؛
نه‌وه‌ده‌ی؛ دایوه. به‌ران‌به‌ر: **بازگرفتن**.
هه‌روه‌ها: **بازدادنی**

بازدار / bāzdār. ها: / ان: / اسم. بازیار؛ بازدار؛
واشه‌دار؛ واشه‌باز؛ بازه‌وان؛ بازه‌باز؛ که‌سی

کار یا رهوتی دانه‌وه‌ی هه‌ناسه‌ی هه‌لکی‌شراو
بۆ ده‌روهه.

بازده /bāzdeh/: اسم، لێهات: ۱. به‌ره‌مه‌یک که مرۆ، ماشین، کارخانه، کانگا یان پیشه‌یه‌ک له کاتیکی دیاریکراودا پێکی دینێ یان ده‌توانێ پێکی بێنێ ۲. توان یا هیزیک که ماشین یا پیلێک به‌ره‌مه‌می دینێ. هه‌روه‌ها: بازده‌داشتن

▣ بازده سرمایه: لێهاتی ده‌سمایه: ده‌سکه‌وت له چاو خه‌رج؛ وه‌ده‌ی سه‌رمایه.
بازده کار: لێهاتی کار؛ وه‌ده‌ی کار؛ به‌ره‌مه له‌چاو کار.

بازدید /bāzdīd/: ها/اسم، وه‌بینی؛ ڤه‌بینی؛ کار و ره‌وتی سه‌ردان؛ چاو پێکه‌وتن؛ چاو پێکه‌وته‌وه: ۱. چاو پێکه‌وتنی دووباره؛ چه‌م پنه‌که‌وته‌ی؛ دیمانه‌ی دووجاران بۆ وه‌رامدانه‌وه‌ی دیداری پێشوو‌ی که‌سیک (به‌ بازدید کسی رفتن: چوونه سه‌ردانی که‌سیک) ۲. دیتنی جێگایه‌ک یان شتیک، زۆتر بۆ زانیاری په‌یدا کردن له بار و دۆخی ئه‌و شته.
هه‌روه‌ها: بازدید شدن: بازدید کردن

▣ به‌ بازدید کسی رفتن: سه‌ر له که‌سیک لێدان؛ چوونه دیتنی که‌سیکه‌وه.

بازرسی /bāzres/: ها/ان/اسم، بازرس؛ سه‌رکه‌شیکه‌ر: ۱. که‌سیک که له لایه‌ن دامه‌زراوه یان به‌رپرسیکه‌وه ئه‌رکداری پێ‌راگه‌یه‌شتن به‌ چۆناوچۆنی گه‌ڕانی کاره‌کانه ۲. که‌سیک که ئه‌رکی پێ‌راگه‌یه‌شتن له چۆنیه‌تی رووداوێکی دیاریکراوی یی سپێرداوه.

بازرسی /bāzresî/: ها/اسم، ۱. کار و ره‌وتی راگه‌یه‌شتن به‌ چۆناوچۆنی کار و بار

که کاری پاراستن و په‌روه‌راندنی مه‌لانی راوکه‌ره.

بازدارنده /bāzdārānde/: ها/گان/صفت، پێشگر؛ پێشگره‌وه؛ به‌رپێگر؛ خاوه‌ن تابه‌تمه‌ندی یان برستی به‌رگری کردن له ئه‌نجامدانی کاریک (نیروی بازدارنده هیزی پیشگر).

بازداری /bāzdārî/: اسم، ۱. بازه‌وانی؛ بازبازی؛ لێزانی له راگرتن و راهێنانی مه‌لانی راوچی ۲. /ها/ (روان‌شناسی) خۆ راگرتنی ئه‌نقه‌ست له وه‌رامدانه‌وه به‌ بزوینه‌رگه‌ل.

بازداشت /bāzdāšt/: ها/اسم، ۱. راگرتنی که‌سیک له جێیه‌ک به‌ پێچه‌وانه‌ی ویستی خۆی، نه‌خوازا راگرتنی تاوانبار له گرتوو‌خانه یان له به‌ندیخانه‌دا ۲. قۆلبه‌س؛ ده‌زگیرکردنی که‌سیک بۆ ئه‌م مه‌به‌سته * توقیف. هه‌روه‌ها: بازداشت بودن؛ بازداشت شدن؛ بازداشت کردن

بازداشتگاه /bāzdāštghā/: ها/اسم، گرتوو‌خانه؛ گرتۆخانه؛ گراو‌خانه؛ جێیه‌ک که گرتوانی تیدا بۆ ماوه‌یه‌ک ڕاده‌گرن.

بازداشتن /bāzdāštan/: مصدر، متعدی، /ادی/ ۱. به‌رگرتن؛ به‌رپێگرتن؛ وه‌رگیرته‌ی؛ به‌رگیری کردن له کاری که‌سیک؛ به‌ره‌ه‌لست بوون ۲. [نامتداول] گرتن؛ گرتنه‌وه؛ گله‌وداین؛ گله‌ودان؛ گیرته‌ی؛ ده‌ست به‌ سه‌ردا راگرتن. هه‌روه‌ها: بازداشتنی

■ صفت فاعلی: بازدارنده (به‌رگیر) /صفت مفعولی: بازداشته (به‌رگیراو) /مصدر منفی: بازنداشتن (به‌رنه‌گرتن)

بازداشتی /bāzdāštî/: ها/اسم، گیراو؛ گیراو؛ گیریاگ؛ گرۆ؛ باله‌س‌کراو.

بازدم /bāzdam/: ها/اسم، هه‌ناسه‌دانه‌وه؛

له دامه زراوه یان ناوچه بیځدا ۲. راگه یشتن به چؤناوچونی رووداو یک ۳. کار یان رهوتی پشکین؛ وشکان؛ وشکنه؛ سهنگ و سوژن کردنی جیگه یان کهله پهلې کهسیک (بازرسی منزل: پشکینی خانو) ۴. کار یان رهوتی دیتن؛ سهرنجدانی شتیک بو دلنیایی له دروست بوونی (بازرسی بلیت مسافران: دبتنی پسهولهی مسافران).

بازرگان / bāzargān. ها: ان: / اسم. بازرگان؛ بازاروان؛ سهوداگر؛ مامهلهچی؛ مال فروش؛ کووتال فروش؛ تاجر. **بازرگانی** / bāzargānī. / اسم. بازرگانی؛ بازاروانی؛ داوسته؛ ئالش و ویش؛ دانوسان: ۱. کار یان رهوتی کرین و فروشتن یا ناردن و هاوردنی کالای کهلان بو قازانج ۲. بنکهی بازرگانی؛ بنکهیه که تپیدا سهوداگره بکری.

▣ **بازرگانی آزاد**: بازرگانی ئازاد؛ باوهړیکی ئابووری که تپیدا فروش و بهشینوهی کالا له لایهن کهسان یا شهړیکهگهلی سهربه خووه جیبهجی ده کری: تجارت آزاد

بازرگانی پایپای: رشت؛ مال گوړینهوه؛ سهودای مال بهمال؛ فروشتنی کالا و گرتنی کالایکی تر له جیی نرخه کی: **بازرگانی تهاتری**

بازرگانی تهاتری ▣ **بازرگانی پایپای** **بازرگانی خارجی**: سهوداگره دهره کی؛ دان و ستانی شتومکه و باروبنه و پنداویستیگهلی گهل و ههروهه جیبهجی کردنی پاره له نیوان ولایتیک له گهل ولاتانی تردا.

بازرگانی داخلی: سهوداگره ناوخیی؛ دان و ستاندنی کالا و گوړینهوهی پاره و پتهوا له ناو ولایتیکدا.

بازرگانی دولتی: بازرگانی دهوله تی؛ چهشینک سهوداگره کی که ئهرکی جیبهجی کردنی به دهوله ته.

بازره / bāzra. / کردی: / اسم. بازاره؛ باژله؛ باژه له؛ نه خویشی زیپکه دانی دهست و پتی مندالان.

بازسازی / bāzsāzi. ها: / اسم. کار یان رهوتی دروست کردنهوه؛ وهشهوه کردهی؛ وهش کرده یوه؛ دووباره دروس کردنهوهی شتیک که خراب بووه یان له بهین چووه. **ههروهه**: بازسازی شدن؛ بازسازی کردن

بازسان / bāzsān. ها: ان: / صفت. بازئاسا؛ بازسان؛ وهکوو پهلهوه ری باز.

بازستاندن / bāzsetāndan. / مصدر. متعدی. / ادبی / ئهستاندنهوه؛ ستاندنهوه؛ سهندنهوه؛ گرتهوه؛ وهگرتهوه؛ ئهسایوه؛ سانایوه؛ ئهوه ئهسهی؛ ئهوه سانهی؛ ژئ ستاندن؛ **بازستدن**. ههروهه: بازستاندن

■ **مصدر منفی**: بازستاندن (نه سندنهوه)

بازستدن / bāzsetadan. / مصدر. متعدی.

بازشناختن / bāzšenāxtan. / مصدر. متعدی. ناسینهوه؛ فه ناسین؛ ئهوه ژناسهی؛ ئژناسایوه؛ دیسان ناسینی کهسی یان شتیک.

بازشناسی / bāzšenāsi. / اسم. کار یان رهوتی ناسینهوه؛ وه ناسین؛ ئهوه ژناسهی؛ فه ناسین؛ ناسینهوهی ئهوهی زووتر ناسراو بوو.

بازکاویدن / bāzkāvidan. / مصدر. متعدی. دیسان لیکولینهوه؛ هلکه وشاندنه فه؛ هلکه واشتنه فه.

بازکشیدن / bāzkešidan. / مصدر. متعدی. کیشاندنهوه؛ ئهوه کیشهی؛ دیسانهوه کیشان.

بازگرداندن / bāzgardāndan. / مصدر. متعدی. / ادبی / گیراندنهوه؛ گهراندنهوه؛ گیرانهوه؛ ۱. هاوردنهوه؛ بهرده یوه؛

وهنیشته؛ کار که نار؛ خانه نشین؛ له کار ته.

بازنشستگی / bāznešastegî / اسم. وه نیشته یی:

۱. بار و دۆخ یان چۆنیه تی دریزه نه دان به کاریک: /الف/ به پئی قانوون و به وهر گرتنی ماف و مز بۆ پاشماوهی ته مه ن ب) پاسپاردنی کاری خو به که سیکێ تر ۲. مووجهی وهنیشته به پئی قانوون.

بازنشسته / bāznešaste, ها: -گان: /صفت.

وهنیشته؛ خانه نشین؛ کار که نار؛ له کار ته؛ نیشته بهر. ههروهه: بازنشسته بودن؛ بازنشسته شدن؛ بازنشسته کردن

بازنگرداندن / bāznagardāndan /

بازگرداندن

بازنگرفتن / bāznagereftan / بازگرفتن

بازنگری / bāznegarî, ها: /اسم. کار و رهوتی پیداجوونهوه؛ پیداروانینهوه؛ بینینهوه؛ ئه وه وینهی؛ سهرنجدانهوهی دهق، گه لاله یان بۆچوونیک بۆ گوژان یان تهواوکردن یا ساغ کردنهوهی «بازنگری برنامه های اساسی؛ پیداجوونهوهی برنامه گهلی بنه مایی».

بازنگریستن / bāznegaristan / مصدر.

متعدي. /ادبی/ وهروانین: ۱. روانینهوه؛ بینینهوه؛ قه مه یزین؛ وینایوه؛ ئه وه وینهی ۲. به رهوه دوا روانین؛ بۆ دوا روانین. ههروهه: بازنگریستن

بازنگشتن / bāznagaştan / بازگشتن

بازنگفتن / bāznagoftan / بازگفتن

بازنماندن / bāznamāndan / بازماندن

بازنمایی / bāzнемāyî / اسم. نواندنهوه؛ نیشاناندانهوه؛ پیشاندانهوه؛ کار یان رهوتی خسته روو یان نیشاناندانی دووباره.

بازنمودن / bāzнемûdan / مصدر. متعدي.

/ادبی/ ۱. بازکردن؛ کردنهوه؛ ئاوه لاکردن؛ والاکردن؛ کهرده یوه؛ ئه وه کهرده ی؛ واز کهرده ی ۲. نواندن؛ نیشاناندان؛ ئرمانه ی.

ههروهه: باز نمودنی

بازنیافتن / bāznayāftan / بازنیافتن

بازنیامدن / bāznayāmadan / بازآمدن

بازنیاواردن / bāznayāvardan / بازآوردن

بازو / bāzû, ها: /ان: /اسم. ۱. باسک؛ بازوو؛ باهۆ؛ ساکول؛ قۆل؛ چه پیل؛ بهوش؛ زهند؛ بازووک؛ پهل؛ مل؛ له سه ری په نجه وه تا شان؛ نیوان ئانیشکا و شان ۲. /مجازی/ دهست؛ دهس «بازوی توانا؛ دهستی به هیز» ۳. /مجازی/ یاریده ر؛ یاوه ر «او در حکم بازوی من است؛ ئه وه یاریده ری منه» ۴. دهسه؛ دهسک؛ دهسگ؛ دهسته و باسکی برئ شت «بازوی آهرم؛ دهسته ی نوئل».

□ بازوی اهرم: /فیزیک/ دهسته ی نوئل؛

باسکی لۆسه؛ باهۆی مه لغه؛ میله یه کی بهرز و قایمه که له جینگایکیه وه پال ده دا به پالگه وه و بۆه له ته کاندن و هه لبرینی شتگه لی قورس به کاری ده بهن.

بازوی محرک: /فیزیک/ باسکی جوولینه ر؛ مه وادی هیزی بزوتنه ر تا پالگه.

بازوی مقاوم: باسکی باشاری و بهرگری؛ مه وادی هیزی بهرگریکه ر تا پالگه.

□ بازو به بازو دادن: /کنایی/ دهس له دهس نان؛ دهست گرتن؛ دهس دانه ژیر بال؛ دهست گرتنه ژیربالی یه کیکه وه: بازو در بازو افکندن

بازو در بازو افکندن / بازو به بازو دادن

بازو گشادن: /کنایی/ ۱. دهس به کار بوون ۲. ته یار بوون.

بازوی چیزی داشتن: /کنایی/ دهس رۆیشتن؛ دهس له بار بوون؛ به دهست بوون؛ خاوه ن برشت و توان بوون له شتیکدا.

بازوئی / bāzû'î / بازویی

خواردن؛ کایه کلئ بوون؛ بوونه گه پچار؛ گونگل پینکران «این همه سال بازی خوردیم: ئەم همه که ساله بووینه گونگل».

بازی دادن: بازی دان: ۱. له گهل که سیکدا گهمه کردن؛ که سیک سه رگهرم کردن ۲. فریودان؛ خاپاندن «شریکش را بازی داد: هاو به شه که ی فریو دا».

بازی درآوردن: ۱. پیشاندان؛ نمایش دان؛ رۆنان ۲. رمل کاری کردن؛ تیتالی کردن؛ خو به درۆ به ستنه وه.

بازی کردن: ۱. له یزتن؛ له یزین؛ له یستن؛ له هیستین؛ لیزتن؛ کایه کردن؛ گهمه کردن؛ که یلئ که رده ی؛ هه لیتقان؛ وازی کردن؛ یاری کردن؛ هه لبه یزین بو بازی کردن ۲. دهوردیستن؛ دهورگی پران؛ دهورگه پراندن «او در چند فیلم بازی کرده است: له چهند فیلمدا دهوری گهراندووه».

بازیار / bāzyār, ها:/اسم/ نامتداول/ بازیار: ۱. وهرزی پر؛ وهرزیهر؛ وهرزه وان؛ فه لا؛ که شاه ورز؛ کیل یار؛ جوتیار؛ هیت یار ۲. بازدار؛ بازه وان؛ که سی که پیشه ی پاراستن و پهروه راندنی مه لانی راو که ره.

باز یافت / bāzyāft, ها:/اسم/ وه دۆزی: ۱. کار یان ره وتی هینانه وه؛ دۆزانه وه؛ دۆزینه وه؛ یۆسه یوه؛ نه وه یۆسه ی؛ به دهست هینانه وه ی نه وه ی که ون بووه ۲. کار یان ره وتی به ره هم هینانه وه؛ به که لک کردنه وه ی شتیک که پیشتر که لکی لی وه رگیراوه یان توور دراوه «باز یافت زباله: دۆزینه وه ی زبل» ۳. به ره هم هینان؛ کار یان ره وتی به دهست هینانی دوا به ره هم می کار و تیکۆشانیکی به زانست. ههروه ها: باز یافت شدن: باز یافت کردن

باز یافتن / bāzyāftan: مصدر، متعدی، /ادبی/ وه دۆزین: ۱. دۆزینه وه؛ دیتنه وه؛ دینه وه؛

بازوبند / bāzûband, ها:/اسم/ باز یومن؛ بازوبه بند؛ بازی به بند؛ باز به بند؛ بازوبه بند؛ قۆلبه بند؛ قۆلبه بن: ۱. قۆله وانه؛ زه نه یی باسک؛ هه مایه لی به مت و مۆروه وه که له سه رووی ئانی شک ده به سر ی ۲. نه وار یک که به نیشانه ی ئازی ه تی، هه بوونی کاری تای به تی یان نه ندامه تی له جیه ک ده به ستنه قۆله وه ۳. چاوه زار؛ نزا، گازه و نوو شته یه ک که به باسکه وه ده به ستن ۴. جوړی زرنی باسک.

بازوکا / bāzûkā, ها:/[انگلیسی/فرانسوی] /اسم/ [نظامی] بازوکا؛ جوړه گوله هاو یژیکی دژ ده بابیه.

بازویی / bāzûyî: صفت، قۆلی؛ باسکین؛ پیوه نیدار یان سه ر به باسکه وه «اعصاب بازویی: ده ماری باسکین» بازوئی

بازه / bāze: /اسم/ ۱. گه لی؛ دۆل (به تای به ت دۆلی هه راو) ۲. مه ودای نیوان دوو دهستی باز.

بازی / bāzî, ها:/اسم/ بازی؛ وازی: ۱. گهمه؛ گالته؛ گونگل؛ کایه؛ لاری؛ لیسته ک؛ که ی؛ یاری؛ گهم؛ گه پ؛ که یلئ؛ تیکۆشان و خو خه ریک کردن به له ش یان به هه ش بو سه رگهرمی و خو ش ی و را بواردن ۲. چالاکی وهرزشی ۳. قمار؛ قوما ر ۴. دهور گه پراندن له شانۆ یان فیلمیکدا ۵. /مکانیک/ بزووتنه وه و له رزینه وه ی پاژیکی ده زگایه ک له جیی خویدا ۶. /مجازی/ گالته؛ ته شقه له؛ گهمه؛ کاری بی هو؛ هه له ۷. /مجازی/ کاری گۆتره و خو خلا فین ۸. /مجازی/ فریو؛ گزی؛ ته له که ۹. ناوه لای؛ والا یی.

بازی شاه بالله: /کنایی/ نات ه بایی و دوو چاوه کی (به تای به ت له نیوان دوو که سدا).

بازی خوردن: /کنایی/ بوونه گونگل؛ فریو

دووړو؛ که سې که به درؤ و تله که خه لک
فړیو ددها.

بازیگری / bāzīgārī. ها: / اسم. ۱. شانؤگړی؛
نوبت بازی ۲. / مجازی / روپو پامایی؛ رپاکاری؛
دووړووی؛ رواله تچی و چاپکهی بوون بؤ
خاپاندنی خه لک.

بازیگوش / bāzīgūsh. ها: / صفت. هار و
لاسار؛ زلق؛ هارو هاج؛ سهر هار؛ ترانه کهر؛
بزؤز؛ جریؤ؛ جرین؛ دانه سه کاو؛ دانه سه کناو؛
هه دانه دهر؛ ئوقره نه گرتوو: ۱. شوخی باز؛
هه نه کچی ۲. گؤتره کار ۳. بارنه بهر؛
بارنه وهر؛ بهد؛ چواریتی تووش و قوشقی.

بازیگوشی / bāzīgūshī. ها: / اسم. جرت و
فرتی؛ جریو جوپی؛ جهر به زه بی؛ هارو هاجی؛
۱. شوخی بازی؛ گؤنگلی؛ گه مه و شوخی
کردنی زؤر ۲. خو و خدهی گؤتره بؤ خو
خافلاندن.

بازیلیسک / bāzīlisk. ها: / اسم. جورئ
بز نه مار (سووسمار)ی ناوچهی گهر میانی
نامریکا که ده توانی به سهر ناودا پروا.

بازیلیک / bāzīlik. / (معرب از یونانی) 
باسلیق

باژ / bāj. / اسم. ۱. قولانج؛ گوئل؛ قؤلاج؛
قول؛ مهودای نیوان قامکه گه وره و قامکی
شاده ۲. / قدیمی / باژ؛ باج؛ پیتاک؛ خویک.

باژگون / bājgūn. 
واس

باس / bās. / (فرانسوی از ایتالیایی) / اسم.
/ موسیقی / گر؛ گرانه؛ گرمه: ۱. گرترین
دهنگی پیاو ۲. گرترین به شی دهنک له
پارچه یه کی مؤسیقادا ۳. به گرمه ترین و
گه وره ترین سازی ژیدار له ئور کیستردا.

باستان / bāstān. / صفت. کهونارا؛ کهونینه؛
باستان؛ کؤن؛ کهفن؛ دیرین؛ له میژینه؛ زؤر
قدیمی «ایران باستان؛ ئیرانی کهونارا».

باستان شناس / bāstānshenās. ها: / اسم.

وه دیتن؛ شه دین؛ به سهر گرتنه وه؛ به
سهر گرتن؛ پهیدا کردن؛ دیه یوه؛ ئه وه دیه ی؛
یؤسه یوه؛ ئه وه یؤسه ی؛ دؤزینه وه ی گوم
بووگ ۲. شتیک به ده ست هینانه وه له وه ی
که بؤ جاریک به هره ی لی وهر گیراوه و فړی
دراوه. هه ووه ها: بازیافتنی

■ مصدر منفی: بازیافتن (نه دؤزینه وه)

بازیافته / bāzyāfte. / صفت. دؤزراوه؛
دؤزیاوه؛ دؤزیا گه وه؛ ئه وه یؤزیا؛ وه دؤزراو.

بازیافتی / bāzyāftī. ها: / صفت. / گفتاری /
دؤزراوی؛ دیتراوی؛ ئه وه یؤزیا.

بازیچه / bāzīche. ها: / اسم. ۱. بازیچه؛
له یستوک؛ ئامرازی یاری و گه مه ۲.
/ مجازی / داره ده ست؛ داره ده ست؛ ئه وه ی که
ده بیته ئامرازی دهستی دیتران (زیاتر بؤ
کاری نه گونجاو) و به شیوه یه که له
خؤیه وه لیها توویه کی نه بی «از سادگی
بازیچه ی دیگران شده بود؛ له بهر ساویلکه یی
ببووه داره دهستی ئه و و ئه و».

بازی خورده / bāzīxorde. ها: / گان: / صفت.
فربو خوار دوو؛ خه له تاو؛ هه لخله تاو؛
خه لتیگ؛ خه له تیاو؛ به سهر چوو؛ هه ربلیو.

بازی درمانی / bāzīdarmānī. ها: / اسم.
بازی دهرمانی؛ وازی دهرمانی؛ کار یان ره وتی
چاره کردنی نه خو شیگه لی رهوانی به که لک
وهر گرتن له کایه گهل و به شدار کردنی
نه خو ش له و گه مه یانه دا.

بازیکن / bāzīkon. ها: / ان: / اسم. بازی کهر؛
وازی کهر؛ یاری کهر؛ گه مه کهر؛ کایه کهر؛
که یاکه ر: ۱. که سیک که له کایه دا
به شداری ده کا ۲. ئه و که سه که له کایه دا
کارامه به.

بازیگر / bāzīgar. ها: / ان: / اسم. وهینه که؛
نوبت باز؛ بازیگیر؛ کایه گیر: ۱. هونه رپیشه؛
هونه رکار ۲. / مجازی / مه رایی کار؛ رپاکار؛

که‌ویننه‌ناس؛ دیرینه‌ناس؛ باستان‌شوناس؛ خویننه‌وار و ناگادار له دیرینه‌ناسیدا؛ زانی ئاسه‌واری کۆن.

باستان‌شناسی / bāstānšēnāsī / اسم، که‌ونارناسی؛ که‌فن‌ناسی؛ ناگاداری له رۆژگاری کۆن و زۆر پيشوو.

باستانی / bāstānī / صفت، میژوویی؛ که‌ونارایی؛ کۆنینه؛ که‌وینینه؛ کۆن؛ قۆجه؛ زۆر له میژینه؛ پیشوونه؛ که‌فناری؛ دیرینه؛ دیرسی؛ دیریک «ئیر باستانی؛ ئاسه‌واری که‌ونارایی».

باستانی‌کار / bāstānīkār / ها؛ ان؛ اسم، باستانی‌کار؛ وەرزشکاری زۆرخانه؛ وەرزشکاری میژوویی زۆرخانه.

باسترک / bāstarak / [ʔ] توکا

باستیون / bāstiyon / ها؛ [فرانسوی] اسم، [نظامی] ئاسیگه؛ ئه‌سله‌خانه؛ جبه‌خانه؛ برج؛ که‌لهه؛ قه‌لای هه‌مارکردنی چه‌ک و نامرازگه‌لی شه‌ر.

باسک / bāsk / اسم، باسک؛ ۱. خێلی دانیشتووی ولاتی باسک له‌ باکووری سپانیادا ۲. /ها/ هه‌رکام له‌ که‌سانی ئه‌و خێله ۳. زمانی ئه‌و خێله که‌ پێوه‌ندی له‌ گه‌ل زمانه‌کانی تر دا نه‌ناسراوه.

باسکول / bāskûl / ها؛ [فرانسوی] اسم، قه‌پان؛ قاپان؛ باسکۆ؛ ته‌رازووی زل.

باسلق / bāsluq / [ترکی] اسم، باستیک؛ باسووق؛ باسووخ؛ باسووز؛ ته‌مسق؛ به‌نی؛ سجۆق؛ سنجۆق؛ خواردنیککی شیرینه له‌ نیشاسته و شیر و شه‌که‌ر ده‌کری.

باسلیق / bāselīq / [معرّب از یونانی] اسم، [کالبدشناسی] ره‌شه‌ره‌گه‌ی نیو باسک؛ ره‌گێ ره‌ش قه‌راخی ناوه‌وی بال؛ بازلیک

باسمه / bāsmē / ها؛ [ترکی] اسم، [قدیمی] ۱. چاپ ۲. چاپ به‌ مۆر له‌ سه‌ر پارچه ۳.

مۆر.

باسمه‌ای / bāsmē'î / [ترکی] صفت، [قدیمی]

۱. چاپی ۲. /کنایی/ بی‌بایه‌خ؛ ده‌غهل؛ چرووک؛ بی‌نرخ.

باسمه‌کاری / bāsmekārī / ها؛ [ترکی] فارسی] اسم، جوړی چاپی به‌ مور له‌ سه‌ر پارچه و...

باسن / bāsan / ها؛ [فرانسوی] اسم، سمت؛ سورین؛ سمْقۆل؛ ته‌تی؛ هیئت؛ ته‌تک؛ لاران؛ هیفهل؛ گرمگه؛ دوپنه؛ تیه‌تگ؛ کوماخ؛ قۆرک؛ لاقنگ؛ لاقوون؛ ئه‌ستوورایی به‌ر که‌مه‌ر.

باسواد / bāsavād / [فارسی] [عربی] صفت، خۆنده‌کار؛ خۆنده‌وار؛ خۆنده‌وار؛ خوه‌نه‌وار؛ خۆینه‌وار؛ خۆنده‌وان؛ خۆینه‌فان؛ خۆنده‌فان؛ خۆینه‌ده؛ خۆندی؛ وه‌ندۆخ؛ باسه‌واد؛ وانا؛ وانیار؛ هین‌سوویی؛ خاوه‌ن توانایی خۆینه‌ده‌وه و نووسین.

باشقیر / bāšqîr / اسم، باشقیر؛ ۱. خێلی دانیشتووی ئاسیای ناوه‌ندی که‌ پێست سپی و ترک زمانن ۲. /ها؛ ان/ هه‌رکام له‌و خێله ۳. زمانی ئه‌و خه‌لکه که‌ یه‌کێ له‌ زمانگه‌لی سه‌ر به‌ تورکیه.

باشگاه / bāšgāh / ها؛ /اسم، یانه؛ یانی؛ گازتین؛ گاستین؛ جیگه‌ی سانه‌وه «باشگاه ورزشی؛ باشگاه علمی؛ یانه‌ی وەرزشی؛ یانه‌ی زانستی».

باشلق / bāšluq / ها؛ [ترکی] اسم، باشلوق؛ جوړی کلاوی به‌ کراسه‌وه لکاو.

باشه / bāše / قرقی

— باشی / bāšī / ها؛ ان؛ /پیواژه، — باشی؛ سه‌ر؛ سه‌ره‌رشت؛ سه‌رده‌سته؛ سه‌رگه‌وره؛ سه‌رۆک «معمارباشی؛ به‌ناباشی» (رافه: زۆرتر بۆ ریز و بانگ‌کردن و ناو بردنی خاوه‌ن پیشه‌گه‌لیک به‌ کاردای).

دیارده ییک یان رووداویک «باعث باران: هۆی باران». ههروهها: باعث بودن: باعث گردیدن: باعث گشتن

باعثوبانی / bā'es-o-bānî: [عربی/اسم] ۱. *گفتاری* / هۆ: هۆ و هۆکار «او باعث و بانی این کار شد: ئەو بوو بە هۆی ئەم کاره» ۲. *[مجازی]* بنار: یانهوان; خاوهن; خێو; ساحێو; سه‌رپشت «مگر این بچه‌ها باعث و بانی ندارند: مه‌گه‌ر ئەم منالانه‌ خاوه‌نیان نیه؟»

باغ / bāq. ها: /ات: /اسم: باخ; باغ: ۱. دارستانی میوه; بۆسان; بیستان; بیسان; ملک ۲. خانه‌باغ; مالی له نیو حه‌وشی گه‌وره‌ی پر له گول و گیادا.

باغ گل: گولستان; باخه‌گول; گولجار; گولزار; گولزار; گوله‌ک; میزگی گول.

باغ گیاه‌شناسی: باخی روه‌کناسی; **باخچه‌ی خویندکاران** بۆ لیکۆلینه‌وه‌ی روه‌کناسی: **باغ نباتات**

باغ ملی: باخی گشتی; پارک.

باغ نباتات *باغ گیاه‌شناسی*

باغ وحش *باغ وحش*

باغبان / bāqbān. ها: /ان: /اسم: باخه‌وان; باغه‌وان; ناتۆر; ناھتۆر; ئەوه‌ی رەز و داری میوه به خێو ده‌کا.

باغبانی / bāqbānî: /اسم: باخه‌وانی: ۱. کار یان ره‌وتی چاندن و هه‌راش کردنی گول و میوه له باخدا ۲. زانست و هونه‌ری باخه‌وانی ۳. کاری باخه‌وان.

باغچه / bāqçe. ها: /اسم: ۱. باخچه; باغچه; دیبه‌ر; تالانه; تلانه; بوخچه; جان; جیی گول و سه‌وزی چاندن له حه‌وشه‌دا ۲. باغی چکۆله; گولگه‌شت.

باغدار / bāqdār. ها: /ان: /اسم: باخدار; خاوه‌ن باخ; ئەو که‌سه‌ی کاری پێراگه‌یشتن به باخه.

باصره / bāsere: [عربی/اسم] /ادبی] ۱. بینایی; سۆما ۲. چاو; چه‌هف; چه‌م; چه‌و.

باطری / bātîrî: [فرانسوی] *باثری*

باطل / bātel: [عربی/صفت] ۱. *[ادبی]* بی‌خۆ; هه‌له‌ه‌شاو; بی‌هه‌وده; پووچه‌ل; قویل; پر و پووج «کار باطل: کاری بی‌خۆ» ۲. ناپه‌وا; ناپاست; نادروست.

باطل شدن: له بایه‌خ که‌وتن; پووچه‌ل بوونه‌وه. هه‌روه‌ها: **باطل کردن**

باطلاق / bātîlâq: [ترکی] *باثلاق*

باطلاقی / bātîlâqî: [ترکی] *باثلاقی*
باطله / bātele. ها: [عربی/صفت] به‌تال کراو; به‌تاله‌وه‌بوگ; لاکه‌وته; نه‌کاربا; پووچه‌ل کراو; ده‌ورنه‌ماو.

باطن / bāten: [عربی/اسم] ناوه‌رۆک: ۱. ناخ; ناو; کاکل; هه‌ناو; ناواخ; ده‌روون; هه‌نده‌روون ۲. /ها: *[مجازی]* هۆش; هوز; بیر; زه‌ین; راناو.

باطنا / bātenan: [عربی/قید] ۱. له ناوه‌وه; له دل‌ه‌وه; دل‌ه‌نه; له ده‌روونه‌وه; له ناخه‌وه ۲. به‌راستی; له‌راستیدا.

باطنی / bātenî: [عربی/صفت] ده‌روونی; ناوه‌کی: ۱. پێوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به ناخه‌وه «عقیده‌ی باطنی: برۆای ده‌روونی» ۲. پێوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به هه‌رکام له‌و دین و ئامۆزانه‌ی که ته‌نیا په‌یره‌وه‌کانیان بۆیان هه‌یه ئاگادارییان لێوه هه‌بێ و بزانی چیه و چۆنه ۳. /ها: /ان/ په‌یره‌وی ئاوه‌ها دین و ئامۆزه‌گه‌لیک ۴. *[قدیمی]* ئیسماعیلی.

باطنیه / bātenîyye: [عربی/اسم] باتینییه; ناتۆره‌بێک که نه‌یارانی ئیسماعیلیان دابوو یان لێیان.

باطیس / bātîs: [از فرانسوی] *باثیس*

باعث / bā'es: [عربی/اسم] هۆ; هۆکار; سۆنگه; هۆکار یان هۆی کاریک,

شانهی ئیسک ساز که تیدا فوسفور و کالسیوم زۆره.

بافت خونی: شانهی خوینی؛ خوین.

بافت چربی: شانهی چهووری؛ دووگ؛ وهز؛ بهز؛ جوژی شانهی پر له چهوایی.

بافت غصروفی: شانهی کرکراگهیی؛ کرکۆزنه؛ کرۆچه؛ کرۆچهنه؛ چین یا ماکي بهدیهننهری کرکراگه.

بافتن / bāftan / مصدر. متعدی. // بافتی:

چنیت؛ می بافی: ده چنی؛ ی باف: یجنه // ۱.

چنین؛ چه نین؛ هۆنین؛ هۆندن؛ هۆندنه وه؛

هۆنینه وه؛ راجاندن؛ چنیه ی؛ قه هاندن؛

قه هوونیان؛ قه هوونان؛ هۆنان؛ هۆندنه وه ی

بهن (له خوری، په موو، هه وریشم و...) به

دهست یان به ماشین «بافتن پارچه:

هۆندنه وه ی قوماش» ۲. مووناندن؛

په لکه کردن؛ هۆنینه وه ی چه پکی موو «بافتن

گیسو: بد لکه کردنی قز» ۳. «مجازی/

هه لبه ستن؛ رێستن؛ رێسان؛ رێسه ی؛

هۆربینه ی؛ به بیر و خه یال سازدان «دروغ

بافتن: درۆ هه لبه ستن». ههروهه: بافتنی

■ صفت فاعلی: بافنده (هۆنهر) / صفت

مفعولی: بافته (هۆنراو) / مصدر منفی: نبافتن

(نه هۆنین)

بافتنی / bāftanî / ها: / اسم. ۱. ئهوی به

سنگ، قولوا یان دهست و ماشین چنراوه

۲. ئهوی به کاموا و بهن چنراوه (وهک

جاکهت و گۆرهوی).

بافته / bāfte / ها: / اسم. کر؛ تهنراو؛ هۆندراو؛

هۆنه؛ وهنراو؛ چنندراو؛ ته نیاگ؛ بافیاگ؛

چنیاگ؛ وهنه؛ هه فرست؛ به رهه می

هۆنینه وه (وهک پارچه، قالی، تۆر و...).

بافکار / bāfkār / ها: / ان: / اسم. چنکار؛

چنبار؛ قه هۆنهر؛ هۆنهر؛ که سی که پیشه ی

هۆنینه وه یه.

باغداری / bāqdārî / اسم. باخداری: ۱. کاری دانانی باخ ۲. زانستی سه بارهت بهو کاره.

باغراه / bāqrāh / ها: / اسم. شینکه ری؛ لێرهوار؛ رینگای به ناو شینکه و سهوزه لانیدا: پارک وی

باغستان / bāqestān / ها: / اسم. باخهوار؛ باخستان؛ باخسان؛ شوینی پر له باخ و بیستان.

باغشهر / bāqšahr / ها: / اسم. خانه باخان؛ شاری نیو باخ و باخان.

باغکاری / bāqkārî / اسم. باخکاری؛ باخ چئ کری؛ کار یان رهوتی باخ نیان و پهروه ده کردن.

باغ وحش / bāq(e)vahš / ها: / افارسی/ عربی/ اسم. باخچه ی گیانه وه ران؛ راورگه؛ باخده ی؛ دارستانی دهره گیرای تایبته بۆ چاوه دیری گیانه به رانی دهشت و کیو و سهیرانی خه لک.

ـ باف / bāf / ها: / ان: / بیواژه. چن: ۱. هۆن؛

قه هان؛ مۆن؛ جۆلا؛ بووزووتهن «مخمل باف:

مه خمه لچن؛ مه غمه لهوین» ۲. «مغتاری/

راچن؛ ـ داچن؛ هۆندراو «درشت باف: درشت

هۆندراو».

بافالو / bāfālû / [انگلیسی] بوفالو

بافت / bāft / ها: / اسم. کر؛ تهنراو؛ بافت؛

هۆنه؛ هۆندراو؛ وهن: ۱. که سم؛ پیکهات؛

رهت ۲. / زمین شناسی/ ته ته م؛ رهج؛ رهگ؛

رهگه؛ چۆناوچۆنی جیگیر بوونی کانگاگه ل

۳. / زیست شناسی/ شانه؛ کۆمه له خانه به ک که

له یه کتری ده چن و پیکه وه فرمانیک

جیه جی ده کهن «بافت استخوانی: شانه ی

ئیسکی» ۴. کار یان رهوتی هۆندنه وه؛

چنین.

▣ بافت استخوانی: شانه ی ئیسکی؛ جوژی

بافندگی / bāfandegî / اسم. ۱. چنیاری
۲. چنین؛ هیگی؛ جۆلایی؛ نژی؛ ته‌نین؛
نژنیت؛ جیلایی؛ جیوولگی ۳. /ها/ کارگای
چنین و رستن.

بافنده / bāfande. ها؛ گان؛ /اسم. چنیار؛
جۆلا؛ هۆنه‌ر؛ فه‌هۆنه‌ر؛ جولییه؛ جیلا؛ که‌سی
که کاری هۆنینه‌وه‌یه.

بافور / bāfûr / از لاتینی] وافر

بافه / bāfe / اسم. ۱. /ها/ بن‌دهس؛ به‌سه؛
باقه؛ باغه؛ باقی؛ ده‌سک؛ پاکۆ؛ گورز؛ گورزه؛
گورزه؛ ده‌سته‌وار؛ هویزی؛ ئه‌وه‌نده‌ی له
چله‌گه‌نم، جۆیان ده‌غله‌کانی‌تر که له ژیر
هه‌نگلدا جێیان بێته‌وه ۲. په‌لکه؛ چه‌پکه؛
په‌لکی؛ ده‌سه‌قژی ۳. کلافه.

بافی / bāfî / ها؛ بیواژه. چنی؛ هه‌له‌وه‌سی؛
کار یا ره‌وتی چنین و هه‌له‌به‌ستن «گیوه‌بافی»
دروغ‌بافی؛ گیوه‌جنی؛ درۆه‌له‌وه‌سی.

باقالی / bāqālî / از یونانی] باقلا

باقالی‌به‌چندمن / bāqālîbečan(d)man /
باقلا به چند من

باقرقره / bāqerqere. ها؛ [ترکی] /اسم.
کور‌کور؛ کور‌ه‌کور؛ قه‌تی؛ کور‌کور‌ه‌ی
سنگ‌په‌ش؛ په‌له‌وه‌ریکی پچوو‌کت‌له‌که‌و
به بال و جوو‌چکه‌ی درێژ و پای کور‌ته‌وه.

باقالا / bāqālā, bāq(e)lā / ها؛ [از یونانی]
/اسم. باقله؛ باقله؛ باقیله؛ بلوول * **باقالی**

باقلا‌ی خشک؛ باقله‌ی وشک؛ دانه‌دانه‌ی
باقله‌ی وشک‌کراو.

باقلا‌ی سبز؛ باقله‌ی سه‌وز؛ ته‌ره باقله.

باقلا‌به‌چندمن / bāqālābečan(d)man, /
bāq(e)lā- / اسم. گه‌نم-گه‌نم؛ گه‌نم-گه‌نمین؛
جۆری گه‌مه‌به، هه‌ر یاریک و ژماره‌یه‌ک، که
ژماره‌که‌ی گوترا ده‌بی جواب بداته‌وه و
ژماره‌یه‌کی‌تر ناو به‌ری که نه‌سووتاهه: **باقالی به**
چند من

باقلا‌پلو / bāqālāpolow, bāq(e)lāpolo: /
[م‌عرب از یونانی] /فارسی] /اسم. باقله پلاو؛ پلاوی
به‌گۆشت و باقله: **باقالی‌پلو**

باقلا‌قاتی / bāqālāqātoq, bāq(e)lā- /
[یونانی] /ترکی] /اسم. باقلا‌قاتوق؛ خۆرشتی‌کی
تایبه‌تی خه‌لکی گیلانه، به باقله و سیر و
شویت و هیلکه و رۆن و خوی دروست
ده‌کری.

باقلاوا / bāqlavā. ها؛ [ترکی] /اسم. باقلاوا؛
به‌قلاوه؛ باقلاوه؛ به‌قه‌وا؛ شیرینه‌که
به‌ناوبانگ له ئارد و رۆن و هیلکه و شه‌کر و
پسته و بادام.

باقی / bāqî / ها؛ بقایا؛ [عربی] /اسم. ۱. ماو؛
مه‌ن؛ مین «فانی و باقی؛ ماو و نه‌ماو» ۲.
پاشماوه؛ ئه‌وه‌مه‌ن؛ باقی «باقی کارها را بگذار
به عهده‌ی من؛ باقی کاره‌کان بێلا بۆ من».

باقیات‌صالحات / bāqiyāt(e)sālehāt /
[عربی] /اسم. چاکه‌ی له دووماو؛ ئه‌و کاره
باشانه‌ی که ئاسه‌واریان ده‌مینێته‌وه.

باقیمانده / bāqîmānde. ها؛ [عربی] /فارسی] /اسم.
په‌سمه‌نه؛ په‌سمه‌نده؛ پاشماوه؛ پاشمه‌نده؛
پاشمه‌نه؛ مه‌نه؛ مه‌نده؛ ئه‌وه‌مه‌نه؛ باقی؛ باقی‌ماو؛
ته‌کوو؛ ئه‌وه‌ی که دوا‌ی کار یان رووداو‌یک له
شتی مایبته‌وه.

باک / bāk / اسم. باک؛ ۱. ترس؛ ته‌رس؛
په‌روا؛ سامی؛ یاس «از دشمن باک نداریم؛ له
دژمن ترسمان نیه» ۲. [فرانسوی] باک؛
ده‌فری جی سووته‌مه‌نی موتور له ماشین.

باکرگی / bākeregî / [عربی] /فارسی] /اسم.
کچی؛ کچیته‌ی؛ که‌نیشکی؛ کناچه‌یی.

باکره / bākere. ها؛ [عربی] /صفت. کچ؛
که‌نیشک؛ کناچی؛ دویت؛ ده‌ژ؛ کچی که
هیشتا شووی نه‌کردبی.

باکلاس / bākēlās / [فارسی] /فرانسوی] /صفت.
[گفتاری] باکلاس؛ ژمارده؛ بژارده؛ به‌رچاو

«آدم باکلاسی است: مرؤفیکی بزراده په».

باکلان / bāklān. ها/: اسم. قه ل مراوی؛ په له وه ریکی مل دريژ و دهن دووک باريکی قولاپين و بي پهرده په که زورتر له قه راخ زه ریاگه لی ناوچه ی فینک و گهرمیندا ده ژئ و گهر میان و کوستان ده کا.

باکله / bākalle. ها/: صفت. [گفتاری] هوښیار؛ خاوه ن بیر و هوښ.

بال / bāl. ها/: اسم. ۱. لان/ بال؛ کهنگ؛ په ل؛ بالی بالنده؛ نهدامی فرینی بالدار ۲. لان/ بال؛ چنگ؛ کهنگ؛ نهدامی وه کوو بالی برئ په له وه ور (وه ک مریشک) که بو فرین نابئ ۳. بال؛ شتیکی وه کوو بال که گوايه خودایان، فریشته کان و شهیتانگه ل پیی نهفرن ۴. بال؛ کهنگ؛ بالی بالینه و فرؤ که ۵. هه رشتیکی وه کوو بالی بالنده ۶. چاره وه ز؛ تویک؛ توکل؛ چهرمک؛ کاژ؛ پؤستک؛ په رده؛ په رده بییک ناسک یا گه لاتاسا که لاسک، میوه یان دانه ی برئ گیا هه یه تی ۷. لیواره ی تیرناسن ۸. [مجازی] بال؛ باسک؛ له نهنگوسته وه هه تا شانه ۹. بال؛ لا؛ هه ریه ک له دوو لای چه پ و راست ۱۰. [نامتداول] هه لپه رکئ؛ له یز؛ ره قس؛ سه ما ۱۱. [نامتداول] کوړی هه لپه رکئ.

☐ **بال افکندن**: [مجازی] بی دهس بوون؛ په ک که وتن؛ بی هیز بوون؛ له کار که وتن؛ بی باسک بوون.

بال به بال کسی دادن: [مجازی] شان به شانی که سپک دان؛ له گه ل که سپکدا هاوکاری و هاودلی کردن.

بال درآوردن: [مجازی] پا له زه وی بریان؛ بال گرته وه؛ بالی گیرته یوه؛ زور شاد و که یف خوښ بوون.

بال زدن: ۱. بال لیندان؛ باله فرئ کردن؛

بال شه نین؛ بالی فرنه ی ۲. [گفتاری] په له قازئ کردن؛ لاقه فرئ کردن؛ له قه فرئ که رده ی؛ پیچ خواردن (له بهر نازار یان بی دهسته لاتی).

بال شکستن: [مجازی] ۱. بال شکاندن؛ دهس به ستن؛ بی هیز کردن ۲. بال شکان؛ دهس به سیان؛ بی هیز بوون.

بال و پر دادن: [مجازی] پشت پته و کردن؛ پشت ته ستور کردن؛ پشت قایم کردن، هیز و توان پیدان.

زیر بال رفتن ۳ زیر

بالا / bālā: اسم. ۱. سهر؛ بو لای ئاسمان «بالا را نگاه کن: بو سهر موه پروانه» ۲. [دبی] بان؛ بالا؛ هه نداف؛ هه نداو؛ سهر؛ جیگه ی چاکتر «بالا نشین: بالا نشین» ۳. بالا؛ به ژن «بلند بالا؛ بالا بهرز».

بالا: صفت. ۱. سهر وو؛ ژوو؛ سهر یین؛ هه نداف «ده بالا: گوندی ژوو» ۲. گران؛ زور؛ سهر؛ بان؛ فره؛ فره «قیمت بالا: گران بایی» ۳. سهر وو؛ گه وره؛ سهر «مقام بالا: خاوه ن پله ی سهر وو».

بالا: قید. ۱. له سهر؛ سهر؛ له بان؛ هه نداف؛ هه نداو؛ لای سهر وو «بالای دیوار نشسته بود: له سهر دیوار دانیشتبوو» ۲. لای ژوو؛ لای ژوو رگ؛ سهر؛ له و په ر «لالی حیاط میز چیده بودند: لای ژوو ری حه وشه که وه میزبان چنیوو» ۳. سهر؛ سهر موه؛ سهرؤ؛ هوښ؛ به ره و شوینی بهر زتر «پرو بالا؛ بچو سهر موه».

☐ **بالا آمدن**: هاتنه سهر؛ هاتنه بان؛ نامه ی سهر: /الف/ هه لهاتن؛ هوښامه ی؛ زور بوونی بهر زایی شتیک «بالا آمدن آب: هاتنه سهری ئاو» ب) به ره و بهرزی چوون «از چاه بالا آمدن: له چال هاتنه بان».

بالا انداختن: ۱. هه لختن؛ هه لدان؛ حه وادان؛ هوړوسه ی؛ هوړنازه ی؛ فریدانی

ههراوتر؛ پانتەر؛ وال؛ والا [بالاخاواده: گهوره مال].

بالانی /bālā'ī/ ㊦ بالایی

بالابان /bālābān/ ㊦ ها؛/اسم. باله بان: ۱. [روسی]

ئامرازیکی موسیقاییه، وهک بلویر و شمشال ۲.

بالهوان؛ مهلیکی راوچی.

بالابر /bālābar/ ㊦ ها؛/اسم. ۱. ئامرازی بردنه

سهری بار ۲. ئاسانسور.

بالابلند /bālāboland/ ㊦ بلندبالا

بالابلندی /bālābolandī/ ㊦/اسم. گهمه ییکی

مندالانهیه له دهرهوی مالد دهکری، بهم

جۆره که ئه و کهسهی دۆراندوویه (گورگه)

دهست بدا له ههر کام له هاوه له کانی،

دهچینه جیگای ئه و و گهمه که ران ئه گهر

بترسن یان ههست به مهترسی دۆراندن

بکهن، دهبی بچنه جیگاییکی بهرزتر له

ئاستی زهوی (وهک بان پله و سهر بهرد و...)

تالهوی بمیننهوه و نه بزوین، دهستی

گورگه یان پی ناگا.

بالابود /bālābūd/ ㊦/اسم. پاشماوه؛ پاشمه نه؛

ماوه؛ باقی «خانهات را بده یکی بزرگتر بگیر،

بالابودش را ماهیانه بپرداز: ماله کهت بگۆره وه و

گه وهره ترێ بکهر، پاشماوه کهی مانگانه بدهوه».

بالاپوش /bālāpûš/ ㊦ ها؛/اسم. بالاپوش: ۱.

ئهوهی کاتی خه و دهیده نه پرووی خۆیاند ۲.

کهوا؛ شتی که له بان جل و بهرگی تهره و

دهیکه نه بهر.

بالاته /bālātane/ ㊦ ها؛/اسم. بالاته نه: ۱.

لای سهرووی لهش ۲. کنج؛ گنج؛ ئه و

به شه له جل و بهرگ وا بالاته نه ئه پۆشینێ

«بالاته اش تنگ است: بالاته نه کهی تهنگه».

بالاخانه /bālāxāne/ ㊦ ها؛/اسم. سهرخان؛

بالاخانه؛ سهرا؛ ژووری که له نهۆمی

سهره وهیه.

㊦ بالاخانه را اجاره دادن: /کنایی/ ئاوهز

تیگچوون «یارو بالاخانه اش را اجاره داده: کابرا

شتیک بهره و سه ۲. /کنایی/ نانه

سهره وه؛ هه لچۆراندن؛ هه لچۆران؛

هه لنۆشین؛ خواردنه وه «دو کاسه آب بالا

نذاخت: دوو پیاله ناوی نایه سهره وه».

بالا آوردن: ۱. رشانه وه؛ وه رشان؛

وه رشین؛ هه لاوردنه وه؛ هه راژان؛ قه ی

کردنه وه؛ هۆرئارده ی ۲. هاوردنه بان؛

به ره و سهر هیئان؛ هیئانه سهر؛ ئارده ی

سهر؛ هه له اوردن؛ هه له یئان.

بالا بردن: بردنه سهره وه؛ هه لدانه وه؛ بهرز

کردنه وه: ۱. بردنه بان؛ هه لبرین؛

هۆربرنه ی؛ به ره و سهره وه بردن ۲.

/مجازی/ شتیک په ره پیدان و زۆرکردن

«بالا بردن قیمت: بردنه سهره وه ی نرخ».

بالا زدن ㊦ بالا کشیدن ۱-

بالا کشیدن: ۱. هه لدانه وه؛ هه لکردن؛

هۆردایوه؛ هه لکشان به ره و سهره وه «بالا

کشیدن پرده: هه لدانه وه ی په رده»؛ بالا زدن

۲. به ره و ژوور هه وادان؛ هه لکیشان؛

کیشانه سهر؛ هۆرکیشته ی؛ بۆ لای

سهره وه پال پیوه نان ۳. /کنایی/ خواردن؛

خسته نه وه لای خۆوه؛ مالی خه لکی

خواردن «پول مردم را بالا کشید: پاره ی

خه لکی خوارد».

بالا گرفتن: ۱. /کنایی/ په ره سه نندن؛

پی شه رفته کردن «بالا گرفتن جنگ: په ره

سه نندن شه» ۲. بهرزکردنه وه؛ هه لگرتن؛

هه لبرین؛ هۆربرنه ی؛ هۆرگیرته ی؛ له

سهر تهره و راگرتن «پایت را بالا بگیر: پیته

بهرز بکهره وه» ۳. /قدیمی/ بهرز بوون؛ بالا

کردن؛ هه راش بوون «درخت بالا گرفت:

داره که بهرز بوو».

بالا-^۱: پيشۆزم. هه نداو-؛ بالا-؛ والا-؛ بهرز-: ۱.

سه بارهت به سهره وه؛ بان-؛ - سهروو «بالا شه ر؛

بان شار» ۲. گه وره-؛ گه پ-؛ گه وهره تر؛ زۆرتر؛

ناوہزی تیکچووہ۔

بالاخرہ /bel'axare, belaxare/: از عربی [قید۔
ناخری؛ سہرہ نجام؛ لہ ٹاکامدا؛ ناخرہ کہی
'بالاخرہ آمد؛ بالاخرہ موفق شد: سہرہ نجام ہات؛
ناخری سہر کہوت۔

بالاخص /bel'axas/: عربی [قید۔ نہخوازہ؛
نہخازہ؛ نمازہ؛ ناوازہ؛ نہخوازہ لا؛ نہوازہ؛
بہ تابیہت؛ بہ تابیہ تی۔

بالاخوانی /bālāxānī/: ہا۔ /اسم۔ ہووشہ کہری؛
بافیش کہری؛ شات و شووتی؛ چاپ و چوپی؛
بافیشی؛ گروفری۔

بالاد /bālād/: [فرانسوی /اسم۔ /موسیقی] بالاد؛
ٹاواز یا مووسیقائیٹک ہاوپڑ لہ گہل سہ مادا،
کہ چیرؤ ٹیکک بگپڑ تہوہ۔

بالاداری /bālādārī/: ہا۔ /اسم۔ پشتیوانی؛
ہہواداری؛ داکوکی؛ لایہ نگری؛ لاگری؛
پشت گری؛ داژداری۔

بالادست ^۱ /bālādist/: ہا۔ /اسم۔ ہہنداو؛
ہہنداٹ؛ لای سہروو؛ لای ژووروو (بالادست
رودخانہ: ہہنداوی چہم)۔

بالادست ^۲: صفت۔ زت؛ بالادہس؛ گہورہ تر؛
سہرتر؛ بہرتر؛ بہ پلہ و پایہی بہرتر تہوہ۔

بالادستی /bālādastī/: /اسم۔ /گفتاری]
بالادہس؛ سہرتر؛ سہرتر؛ بان؛ پلہ بان (من
ہم باید بہ بالادستی خودم جواب بدہم: منیش
دہبی بہ سہرتر لہ خوّم ولام بدہم تہوہ)۔

بالار /bālār/: ہا۔ /اسم۔ ماخ؛ شاتیر؛ کاریتہ؛
گاریتہ؛ نیرگہ؛ دیرہ گ؛ دیلہ ک؛ گرس؛
حہ مال؛ بہرازہ؛ راژ؛ پھوانی؛ لیرہ کی میچ؛
کاریتہی سہربان۔

بالارو /bālārow/: ہا۔ /صفت۔ /گفتاری]
خاوہن تابیہ تمہندی بہرہو سہر چوون۔

بالاروندہ /bālāravande/: ہا۔ /صفت۔
ہہلچوو؛ ہہلبہز؛ ہؤروزہ؛ خاوہن نرّفانی
بہرہو سہران (گیاہ بالاروندہ: گیای ہہلبہر)۔

بالاسر /bālāsar/: /اسم۔ ہہنداٹ؛ ہہنداو؛
لای سہروو؛ لای ژوورگ۔

بالاغیرت /bālāqayrat/: [فارسی /عربی] ع
بالاغیرتاً

بالاغیرتاً /bālāqeyratan/: (۱) [فارسی /عربی]
دعا۔ /گفتاری/ پیوانہ؛ مہرد و مہردانہ (بالا
غیرتاً یا و آشتی کن: پیوانہ وہرہ و ناشت
بہرہوہ)۔

بالافروشی /bālāfurūšī/: ہا۔ /اسم۔ /گفتاری]
لووت بہرزی؛ خوہزل زانی؛ باغری؛ بافیشی؛
دہمار بہرزی؛ گہوہزی۔

بالالایکا /bālālāykā/: ہا۔ /روسی /اسم۔ بالالایکا؛
ٹامراٹکی مووسیقایی پرووسی لہ بیچمی گیتارہ
و گہورہ و پچووکی ہہیہ۔

بالان /bālān/: ہا۔ /اسم۔ /قدیمی/ ۱۔ دالان؛
رینگہی دوو پال دیواری سہرداپوشراو ۲۔
/قدیمی/ داو؛ تہلہ؛ فاق؛ فاقہ؛ ٹامرازی راو۔

بالاندن /bālāndan/: مصدر۔ متعدی۔ /ادبی]
۱۔ راخستن؛ بہلاوکردنہوہ؛ بلاوکردنہوہ؛
ولاونہی؛ پانہوکردن ۲۔ گہشہ پیدان؛ بالا
پیدان؛ بہخیوکردن؛ گہورہ کردن؛ پہرہ
پیدان۔ ہہروہا: بالاندنی

بالانس /bālāns/: [فرانسوی /اسم۔ ۱۔
قہلانٹوچ؛ لہ سہر سہر و دہست وئستان ۲۔
تراز؛ ترازی بہنا ۳۔ ہاوسہنگ۔

□ **بالانس زدن**: قہلانٹوچ کردن؛ پشتہک
لیدان؛ تقلہ لیدان۔

بالانس کردن: رینک کردن؛ پؤراندن؛
ہاوسہنگ کردن؛ ہہلپہرتاوتن؛ مریس
کردن؛ ہہلوہژارتن۔

بالانشین /bālānešīn/: ہا۔ /ان۔ /صفت۔
/مجازی/ بالانشین؛ پلہ بان؛ مہقام بان؛
ژوورنشین۔ ہہروہا: بالانشینی

بالایی ^۱ /bālāyī/: صفت۔ سہروو؛ سہرفہ؛
سہرین؛ ہہنداوی؛ سہرگین؛ ژوورگین؛

بانین؛ بالایی؛ بانی؛ له لای ژووروو <کتاب بالایی: کتیوی سەروو>.

بالایی^۲ /-ها/: ضمیر. بانین؛ ژوورین؛ سەروو؛ سەرین؛ سەرگین؛ بانگین؛ هەرچی که له بان / ژووری ئەوانی تەرەوه یی <درخت بالایی را انداختند: داره سەرووه که یان داراندهوه>.

بال برینگ /bālberīng/: [انگلیسی]  **بلیبرینگ**

بالپوش /bālpûš. ها: /ان/: اسم. قاپۆلکه؛ بالی بهرووی قالۆنچان و هیندی میرووی تر که دوو بالی ژیرین و دوایین و سەره کییان دادهپۆشی.

بالت /bālet. ها: /فرانسوی/ اسم. بالیت: ۱. سەماییکی شانۆیی بۆ دەرپرینی داستانیکی ره‌چاوکراو ۲. موسیقای ئەو سەمایه * باله بالاتی /bāltî/: اسم. بالتی؛ له دەسته زمانگەلی هیندو ئوروپایی که زمانی لیتونیایی و زمانی لیتوانیاییش ده‌گریته بهر.

بالدار /bāldār. ها: /ان/: صفت. بالدار؛ بالنده؛ په‌له‌وه؛ په‌له‌ور.

بالرین /bālerîn. ها: /فرانسوی/ اسم. بالیریهن؛ پیای سەماکه‌ری بالیت؛ پیای که بالیت پیک ده‌خا.

بالرینا /bālerîna. ها: /فرانسوی/ اسم. بالیرینا؛ ژنی سەماکه‌ری بالیت؛ ژنی که بالیت پیک ده‌خا.

بالش /bāleš. ها: /اسم. بالشت؛ بالنج؛ بالگه؛ بالیف؛ بالین؛ پالیف؛ بالیفگ؛ سەرنگا؛ سەره‌نگا؛ سەرینگا؛ سەره‌نگیا؛ سەرین؛ سەنیا؛ سەرینا؛ سەرنا؛ ژیرسەر؛ ژیرسەرە؛ گوژنەو؛ به‌هلنگی؛ پاستۆخ؛ کیسه‌یه‌کی پێکراو له شتیکی نەرم وه‌ک پهل، لۆکه و... که کاتی خەوتن یان وچان دان دەنرێته ژیر سەر.

بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن: [مجازی] که‌سی دلخۆش کردن.

بالشتک /bāleštak. ها: /اسم. ۱. پالشته‌گ؛ پالشت؛ پالپشت؛ بالشتی چکۆله ۲. ماگه؛ مالگه؛ مادی؛ بالینه؛ رفیده؛ مه‌زرکه؛ مه‌زرۆکه؛ مه‌زره‌که؛ مه‌زره‌قه؛ بالشت‌ئاسایه‌کی خرت یان درێژۆکه‌یه که هەویری له سەر پان ده‌که‌نه‌وه و پیی ده‌یده‌نه تەنوو‌روه ۳. [زیست‌شناسی] په‌چۆله؛ چه‌پۆله؛ به‌شی نەرمی پا و دەستی پشيله و شیر و به‌بر و... * بالشتک  بالشتک ساچمه‌ای؛ بولبورینگ. بالشتک لغزشی؛ یاتاغان؛ یاتاقان.

بالشتک /bālešak. ها: /اسم. بالشتک بالشویم /bālševîsm/: [انگلیسی]  **بلیشویم** بالشویک /bālševîk/: [انگلیسی]  **بلیشویک** بالصرّاحه /bessarāhe, besserāhe/: [عربی] قید. ره‌پ و راست؛ رووت و راس؛ به راشکاوی؛ به ئاشکرای؛ بی‌رووبینی؛ پانه‌وپان <بالصرّاحه بگویم که من با شما نیستم: ره‌پ و راست بیتۆم من له‌گه‌ل ئیوه‌دا نیم>.

بالطبع /bettab/: [عربی] قید. بی‌گومان؛ دیاره؛ دیار؛ بی‌شک <بالطبع این طور نمی‌توان کار کرد: بی‌گومان ئاوا کار ناکرئ>.

بالعکس /bel'aks/: [عربی] قید. پیچه‌وانه؛ به پیچه‌وانه‌وه؛ به ئاوه‌ژوو <راه سەندج به مریوان و بالعکس: رێگای سەن بۆ مەریوان و پیچه‌وانه‌ی>.

بالغ^۱ /bāleq. ها: [عربی] صفت. پینگه‌یو: ۱. پینگه‌یشتوو ۲. خۆناسیو ۳. [اسلام] بالغ؛ بالق؛ بلۆق؛ بلۆقه‌ت؛ خاوه‌نی تەمه‌نی پیویست بۆ ئەنجامدانی ئەرکی ئایینی (کوڕ ۱۵ سال و کچ ۹ سالی ره‌به‌ق) ۴. [حقوق] بالغ؛ بالق؛ خاوه‌ن تەمه‌نی قانونی (زۆرتر ۱۸ سال).

 بالغ شدن: ۱. بالق بوون؛ پی‌گه‌یین؛ پی‌گه‌یشتن؛ پنه یاهوی <دخترها زود بالغ

بالمه از دستمان رفت: هەرچیگمان بوو به به کجاری له دهسمان چوو.

بالمناصفه / belmonāsefe / [عربی] قید. //دبی/ نیوه-نیوه، نیوه به نیوه؛ نیوا و نیو؛ نیمه

و نیم؛ له تاو لهت «پول را بالمناصفه تقسیم کرد: پاره که یان نیوه - نیوه بهش کرد».

بالن / bālen / [فرانسوی]  **وال ۲-**

بالن / bālon / ها: [فرانسوی] /سم، بالون: ۱. تیزانگی زۆر گهوره ۲. کیسه‌ی زهلامی فوودراوی پر له گازی گهرم یان سووک که به هه‌وادا ده چی و پیی بال ده‌گرنه‌وه: **بالون** ۳. تۆنگ؛ تۆنگه؛ ده‌فری مل‌باریک و قه‌له‌و بۆ ئاو.

بالن ارلن مایر: بالوونی ئیرلین‌مایر؛ ده‌فری له شیشه که له لابراتۆری کیمیاکاریدا کاری پینده‌کری و یه‌کی ههر بهم ناوه دروستی کردوو.

بالن ژوژه: بالوون ژوژه؛ تۆنگی خهت لیدراو بۆ پێوانه له لابراتۆری کیمیادا.

بالتیجیه / bennatice / [عربی] قید. له ئاکامدا؛ سه‌رئه‌نجام؛ له ئاخردا؛ ئاخری؛ ئاخره‌که‌ی؛ له سلدا «بالتیجیه فروش خوبی کرد: له ئاکامدا فروشیکی چاکي کرد».

بالندگی / bālandegî / ها: /سم، خیف: ۱. هه‌راشی؛ بنه‌دایوه؛ هه‌لاشی (بۆ گول و گیا)؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی گه‌وره‌بوون یان بالا کردن ۲. هه‌لچوویی؛ گه‌وره‌بوویی؛ گه‌شه‌یی؛ گه‌شه‌داریه‌تی «بالندگی تمدن: که‌شه‌داریه‌تی شارستانیته».

بالندگی کودک: بازه‌له‌یی؛ مزکه‌له‌یی.

بالنده / bālande / ها: -گان: /صفت، هه‌لچوو؛ هه‌راش؛ هه‌ره‌ش؛ هه‌راس؛ تیر؛ خاوه‌ن تاییه‌تمه‌ندی به‌خۆدا هاتن و هه‌لچوون.

بالنسبه / bennesbe / [عربی] قید. تا راده‌یه‌ک؛ تا ئه‌ندازه‌یه‌ک؛ هیندیک «آدم

می‌شوند: کچان زوو پی‌ده‌گهن» ۲. دانه‌بان؛ پتر بوون؛ زیاتر بوون «خرج آن به یک میلیون تومان بالغ شد: خه‌رجی له یه‌ک ملیۆن تمه‌ن دایه‌بان».

بالغ ۱: قید. فره؛ زۆر؛ زیاد؛ زیاده؛ پتر.

بالغ بر: پتر له؛ بانتر له؛ زۆرتر له؛ فره‌ته‌ر جه «بالغ بر یک میلیون تومان خرج برداشت: پتر له یه‌ک ملیۆن تمه‌ن خه‌رجی هه‌لگرت».

بالفعل / belfe'l / [عربی] قید. وه‌دیها‌توو؛ ئه‌وه‌ی که ئیستا له به‌ر چاوه.

بالقوه / belqovve / [عربی] قید. شیاوی وه‌دیها‌تن؛ ئه‌وه‌ی که ده‌کری بیته‌کایه‌وه.

بالکل / belkol / [عربی] قید. به‌ته‌واوی؛ یه‌کسه‌ر؛ یه‌که‌ژه؛ یه‌که‌ره؛ ئه‌له‌ک ته‌واو؛ ته‌واو-ته‌واو؛ به‌ته‌واوه‌تی؛ به‌یه‌کجاری «خانه‌اش بالکل سوخت: ماله‌که‌ی به‌کسه‌ر سووتا».

بالکن / bālkon / ها: [فرانسوی] /سم، ۱. پێش‌هیوان؛ سه‌رره‌پان؛ به‌ربانیژه؛ به‌ره‌یوان؛ پێش‌په‌نجه‌ره؛ بانیژه؛ بانیجه؛ بانیجه‌له؛ به‌ربانیجه؛ بانیژه‌له؛ به‌رپه‌نجه‌ره؛ به‌رستاتی؛ هه‌واله ۲. پاسا‌گا؛ شانشین.

بالگرد / bālgard / ها: /سم، هیلی‌کوپته‌ر؛ هه‌لی‌کوپتیر.

بالله / bellāh, bellā / [عربی] دعا، بیللا؛ به‌خوا؛ به‌خودا؛ به‌خولا؛ به‌وه‌للا؛ وه‌لا؛ سویند به‌خوا «بالله‌نمی‌دانم: وه‌للا نازانم».

بالماسکه / bālmāske / ها: [فرانسوی] /سم، کارنه‌وال؛ کۆری هه‌له‌په‌رکی که یاریکه‌ران ماسک لیده‌ده‌ن و خۆ ده‌گۆرن.

بالمهره / belmarre / [عربی] قید. //دبی/ یه‌کجار؛ یه‌کسه‌ر؛ یه‌کسه‌ره؛ یه‌ک ته‌کان؛ ده‌راندهر؛ یه‌کجاری؛ به‌یه‌کجاری؛ یه‌که‌را؛ یه‌که‌ره؛ یه‌که‌ژه؛ یه‌که‌شه «هر چه داشتیم

بام / bām. ها/: اسم. ۱. بان؛ بۆن؛ خهرشت؛ بانی خانوو یان ئامیرانی (وهک ماشین، گهمیه، قه‌تار) ۲. بان؛ بانمال؛ سهربان (ههر بؤ مال ده‌گوترئ) ۳. // ادبی/ سهر له به‌یان؛ به‌ربه‌یان؛ به‌یانی؛ شه‌وه‌کی؛ شه‌به‌ق؛ نه‌ماژی؛ نه‌ماجی؛ چه‌وسهر؛ سپیده زوی «از بام تا شام؛ سهر له به‌یان تا نویژی شه‌وان».

☐ **بام تکشپ**: بانی یه‌کلاییز؛ بانی یه‌ک لا؛ بانی یه‌ک لایه‌نه؛ بانئ که ئاوی به لایتیکیدا برژی.

بام شیدار: لیژه‌بان؛ بانی لیژ؛ سهربانی لیژ؛ سهربانی لار؛ بانی شیودار؛ بانیک که لیژیه‌که‌ی زیاتر له ۱۰ پله‌که.

بام کمرشکن: بانی دوولا لیژ؛ بانی دوولا؛ بانی دوولایه‌نه؛ بانئ که ئاوه‌که‌ی به دوو لادا برژی؛ بانیک که دوو لیژایی پیدراوه.

یک بام و دو هوا ☐ یک^۲

☐ **از بام کسی کوتاه‌تر پیدا نکردن**: [کنایی] داماو‌تر له که‌سیک گیر نه‌هینان؛ که‌سیک به بۆنه‌ی بی‌ده‌سه‌لاتیه‌وه نازاردان و ره‌خنه‌تیگرتن.

بامبو / bāmbo. ها/: [فرانسوی از پرتغالی] / اسم. بامبوو؛ خه‌یزه‌ران؛ خه‌یزه‌ران؛ هه‌زیران؛ ته‌رگه‌ز؛ ئارج؛ قامیشی هیندی؛ قامیشی گهرمیان.

بامبول / bāmboû. ها/: اسم. [گفتاری] / فیئل؛ فیئل؛ پیلان؛ گزی؛ گزه؛ گهر؛ گه‌ژی؛ که‌له‌که؛ هه‌نگ؛ فه‌ن و فیئل؛ فیئل و ته‌له‌که.

☐ **بامبول در آوردن** ☐ **بامبول سوار کردن**

بامبول زدن ☐ **بامبول سوار کردن**

بامبول سوار کردن: ریوی فیئل کردن؛ فیله‌بازی کردن؛ گزی کردن؛ گهر تیهلاندن؛ فیئل لیکردن «صاحبخانه بامبول تازه‌ای سوار کرد؛ خاوه‌ن مال فیله‌بازی‌ه‌کی تری

باسواد بالنسبه کم نیست: مرؤی خونه‌وار تا نه‌ندازه‌یه‌ک که‌م نین».

بالنگ / bālang. ها/: اسم. باروونه؛ بارؤنه؛ ۱. بنچیکه له تیره‌ی مره‌که‌بات که له ناوچه‌ی گهرمین ده‌روئ ۲. به‌ری ئه‌و بنچکه که پتر بؤ مره‌با به‌کار دی: **ترنج** * **بادرنگ**

بال و پر / bāl-o-par ☐ **پر و بال**

بالون / bālûn: [فرانسوی] / اسم. بالۆن: ۱. / قدیمی، گفتاری/ فرۆکه ۲. ☐ **بائن**

بالونه / bālûne ☐ **پالونه**

باله / bāle. ها/: اسم. ۱. پهل؛ بال؛ نه‌ندامیک له له‌شی ماسیدا که بؤ مه‌له و خو‌گرتن به‌کاری دی ۲. باله (بؤ فرۆکه).

☐ **باله‌ی پشتی**: شاپه‌ره؛ شابال؛ شاپه‌ره‌ی پشتی؛ په‌لی که له پشتی ماسیه‌ویه. هه‌روه‌ها: **باله‌ی دمی**؛ **باله‌ی سینه‌ای**؛ **باله‌ی شکمی**

باله / bāle ☐ **بالت**

بالیدن / bālîdan: مصدر. لازم. / ادبی/ // بالیدی: هه‌لتدا؛ می‌بالی: هه‌لده‌ده‌ی؛ **ببال**: هه‌لده // ۱. هه‌لدان؛ هه‌لچوون؛ **بالا کردن**؛ **گه‌شکه‌کردن**؛ **گه‌شه‌کردن**؛ **بنه‌وه‌ده‌ی**؛ **ده‌بال کردن**؛ **لیفاندن**؛ **هه‌ره‌ش بیه‌ی** ۲. **شانازی کردن**؛ **نازین** «او به داشتن چنان پسری به خود می‌بالید: به ئاوه‌ها کو‌رئ شانازی ده‌کرد».

■ **صفت فاعلی: بالنده** (ـ) / **صفت مفعولی: بالیده** (هه‌لداو) / **مصدر منفی: نَبالیدن** (هه‌لنه‌دان)

بالین / bālîn. اسم. ۱. سهرین؛ سهرینا؛ **بالنج**؛ **سه‌نگا**؛ **سه‌نیا**؛ **سهرنا**؛ **سه‌رنگا** ۲. **جی‌خه‌و**؛ **جی**؛ **جیگه**؛ **پیخه‌ف**؛ **بالیفک**؛ **نۆین**؛ **نقین**.

بالینی / bālîni ☐ **طب بالینی**، **طب**

کرد). ههروه‌ها: بامبول در آوردن؛ بامبول
زدن

بامبه /bāmbe/: اسم، چه پۆک؛ چه پووک؛
چه پۆکه؛ به له‌پی ده‌ست دان به ته‌بلی
سهردا.

بامبی /bāmbî/: قید. [گفتاری] به چه پۆکه؛
به چه پۆکان؛ به چه په‌کۆک «هاجر بامبی زد
توی سر خودش؛ هاجر به چه پۆکان دای به
سهری خۆیدا».

بامپوش /bāmpûş/: اسم، بانپۆش؛ بانگر؛
تیکه‌ی ئاماده‌کراو بۆ داپۆشانی بان.

بامداد /bāmdād/: ها؛ ان؛/سم، ۱. به‌یانی؛
سه‌با؛ سوای سالحان؛ سه‌مه‌ر؛ سوب؛ سوچ؛
سهر سوچ؛ کاتی دوا‌ی نیوه‌شه‌و هه‌تا به‌رله
نیوه‌رۆ «ساعت چهار بامداد: کاتژمێر چواری
به‌یانی» ۲. /قدیمی/ بوولیله؛ سپێده؛
به‌ره‌به‌یان؛ چه‌وسهر؛ هه‌وه‌لی رۆژی؛ سوای
سالحان؛ قیرا؛ تاریک و روون؛ بوولیله‌ی
به‌یان؛ نه‌ماژی؛ نه‌ماجی؛ کاتی کازویه‌ه‌تا
هه‌لاتنی خۆر.

بامدادان /bāmdādān/: قید. [ادبی] سپێده؛
به‌یانان؛ سبجه‌ینان؛ سبه‌ینان؛ به‌یانی زوو؛
بنه‌رۆژه؛ له‌سهره‌تای رۆژدا.

بامدادی /bāmdādî/: صفت، سهر له
به‌یانی؛ پێوه‌ندیدار یان سهر به‌به‌یان
«خبرهای بامدادی: هه‌واله‌کانی سهر له‌به‌یانی».

بامزه /bāmaze/: صفت، [گفتاری] شیرین؛
مه‌کین (بۆ نێر)؛ مه‌کینه (بۆ مێ)؛ مژه‌دار؛
خۆش و دل‌بزوین که ده‌بێته‌ه‌وی پێکه‌نین
و خۆشی.

بام‌غلطان /bāmqałtān/: ها؛/سم، بانگوێر؛
بانگلێر؛ بانگێر؛ بانتلێر؛ بان‌تلین؛ بان‌تلین؛
باگردان؛ باگردین؛ بانگووش؛ شه‌وله‌بان؛
بانگه‌ر؛ بانگۆش؛ بانگردین؛ باگوردین؛ هاتور؛
بان‌گلان؛ مه‌نده‌روونه؛ ته‌بانه؛ لۆغ؛ گرده‌ل؛

باگوردان؛ بام‌غلطان

بام‌غلطان /bāmqałtān/ [ادبی، کنایه] دهر

بام‌ودر /bām-o-dar/: اسم، [ادبی، کنایه] دهر
و دوو؛ دهر و بان؛ دهرک و بان؛ دریا و بان؛
به‌ر و بان؛ دهرک و دهر‌وازه؛ دهر‌وو یانه؛
ده‌ور‌به‌ری مال و خانوو.

بامیه /bāmiye/: ها؛ [یونانی] /سم، بامی؛
بامیه؛ بامیی؛ ۱. گیایه‌کی ده‌سچنی
گه‌لاپانی یه‌ک ساله‌یه، گه‌لاکانی له‌گه‌لای
گوله‌ه‌یرۆ ده‌چێ و گولێکی جوانی سپی
مه‌یله‌و زهردی شین‌باوی ده‌کا،
ناوه‌راسته‌که‌ی قاوه‌یی مه‌یله‌و سووره ۲.
به‌ری ئهم گیایه که درێژۆکه (وه‌کوو به‌روو)
تووکن و تیژ و تراشه و ده‌گه‌ل گوشت و
ته‌ماته ده‌کرێته‌خوړشت یا شوړبای گوشت
۳. جوړیک شیرینی ئێرانی وه‌ک میوه‌ی
گیای بامیه که له‌ئارد، رۆن، هێلکه و
شه‌که‌ر دروستی ده‌کهن.

بان ¹ /bān/: /سم، بان؛ داری تابیه‌تی
باکووری هیندوستان، که له‌دانه‌که‌ی
رۆنیکێ بۆخۆش ده‌گرن.

بان ² /ها؛ ان؛/ پسوند، بان؛ وان؛ قان؛
— ئه‌وان؛ پارێزه‌ر؛ چاودێر «نگه‌مان؛ باغمان؛
نگابان؛ باخه‌وان».

بان‌تو /bāntû/: /سم، بان‌توو؛ ۱. پۆلێکی
گه‌وره له‌ره‌گه‌زی خه‌لکی ره‌ش پێستی
دانیش‌تووی ئه‌فریقای ناوه‌راسته و باشوور
۲. /ها/ هه‌رکام له‌که‌سانی ئه‌و ره‌گه‌زه ۳.
ده‌سته‌یێکی گه‌وره له‌زمانگه‌لی ئه‌فریقای
له‌لقی زمانی حامی (بریه‌تیه له‌چه‌ند سه‌د
زمان و زاراوه) که خه‌لکانی ره‌گه‌زی بان‌توو
قه‌سه‌ی پێده‌کهن.

بانجو /bāncō/: ها؛ [انگلیسی] /سم، بانجۆ؛
ئامرازێکی موسیقایه له‌گیتار ده‌کا: بان‌ژو

باند /bānd/: ها؛ [فرانسوی] /سم، ۱.

بانک اطلاعات: مه‌کۆی زانیاری؛ دامه‌زراوه یان به‌شێ له دامه‌زراوه‌ییک بۆ کۆ کردنه‌وه، لیکدانه‌وه، هه‌لگرتن و نیشاندانی زانیاریگه‌لی پێویستی خه‌لک.

بانک بازرگانی: بانکی بازرگانی؛ ئەو بانگه کار و بازی بازرگانی و ئابووری له‌ بواری پارە و دراودا ده‌کات (وه‌کوو سه‌ندن و فرۆشتنی دراوی بیانی ...).

بانک بین‌المللی: بانکی نێونه‌ته‌وه‌یی؛ بانکێ که به‌ کۆی سامانی چهن ده‌ولت پیکه‌هاتوه‌.

بانک تعاونی: بانکی هاوکاری؛ بانکی زیاره‌یی؛ بانکێ که بۆ دابین کردنی پارە بۆ بنکه‌گه‌لی هاوکاری کار ده‌کات.

بانک خصوصی: بانکی تایبه‌تی؛ بانکێ که سامانه‌که‌ی هێ یه‌ک یان چهن که‌س بێ.

بانک خون: بانکی خوین؛ دامه‌زراوه یان به‌شێ له دامه‌زراوه‌ی دهرمانی بۆ کۆکردنه‌وه و هه‌لگرتنی خوین و به‌رهمه‌گه‌لی بۆ نه‌خۆشان.

بانک دولتی: بانکی ده‌وله‌تی؛ بانگێ که سامان و به‌رپوه‌بردنی له‌ ده‌ستی ده‌وله‌تدایه‌.

بانک رهنی: بانکی بارمه‌ته؛ بانگی بارمه‌ته‌گری؛ بانکێ که به‌ بارمه‌ته‌گرته‌ی ملک، وام ده‌داته‌ خاوه‌ن ملک: بانک

استقراضی

بانک صادرات و واردات: بانکی هه‌نارده و هاته‌. هه‌روه‌ها: بانک صنعتی؛ بانک کشاورزی

بانک کارگشایی: چوانگه‌ی فریاره‌سی؛ بانقێ که به‌ گلدانه‌وه‌ی شتانی بایه‌خدار (وه‌ک زیڕ و زیو رایه‌خ) وام ئەدا به‌ خاوه‌نه‌کانی.

ده‌سه‌ودایره؛ ده‌سه‌وبه‌سه؛ ده‌سه؛ ده‌سته؛ چهند که‌سێ که بۆ ئامانج و مه‌به‌ستی دیاریکراو (زۆتر ناره‌وا)، به‌ شێوه‌ی قاچاخی پیکه‌هاتوو «باند ته‌په‌کاران: ده‌سه‌ودایره‌ی خراوکاران» ۲. بوار؛ هیل؛ هه‌ر کام له‌ ریگاگه‌لی هاوشانی شه‌قام و جاده که به‌ شوور، هیلێ سپی یا هه‌رشته‌ی تر له‌ یه‌کدی جیاکراونه‌ته‌وه «باند فرودگاه: هیلێ فرۆکه‌خانه» ۳. گوشتک؛ گووسک؛ باند؛ پارچه‌ی باریکی ته‌نک بۆ پینچانی برین ۴. شه‌پۆل؛ شه‌پۆلی رادیۆ «باند کوتاه: شه‌پۆلی کورت» ۵. باند؛ بلاوکه‌ره‌وه له‌ ئامپیری ده‌نگیدا «رادیو دوو باند: رادیوی دوو باند».

بانداز / bāndāz / ها: /افرانسوی/ اسم: /پزشکی/ برین پینچی.

باندبازی / bāndbāzi / ها: /افرانسوی/ فارسی/ اسم: ده‌سه‌ودایره نانه‌وه؛ ده‌سه و به‌سه سازکردن.

باندپینچی / bāndpīchī / ها: /افرانسوی/ فارسی/ اسم: برین پینچی؛ کار یان ره‌وته‌ی به‌ستن؛ داپینچان؛ پینچانه‌وه‌ی شوینی برین به‌ پارچه‌ی تایبه‌تی.

باندرو / bānd(o)rol / ها: /افرانسوی/ اسم: باندرو: ۱. کاغه‌زێک که دوا‌ی بازهره‌سی ده‌ولت بۆ شتییک ده‌رده‌چی ۲. پارچه کاغه‌زێک که بۆ ناساندنی شتییک لێی ده‌درئ.

بانژو / bānjo / [افرانسوی] بانجو

بانک / bānk, bāng / ها: /افرانسوی/ اسم: ۱. چوانگه؛ بانک؛ بانک؛ شوینی داوسته‌وی پوو و پارە ۲. مه‌کۆ؛ دامه‌زراوه یا ناوه‌ندیک بۆ هه‌لگرتنی شتومه‌ک، تا ئەگه‌ر پێویست بوو بدرێته‌ داواکاران «بانک اطلاعات: مه‌کۆی زانیاری».

☐ بانک استقراضی ☐ بانک رهنی

بانو / bānū. بان: / اسم، که یوانوو؛ خات؛ خاد؛ خادئ؛ خاتی؛ ژنی بهر پیز؛ نازناوی پزلینان بو ژنی که شووی کردوو.

بانی / bānī. بان: / [عربی] / اسم، ۱. سازهر؛ دانه؛ دامه زرتنهر؛ بنیاتنهر؛ کهسی که به نایک چی ده کات «آزاد بانی این مدرسه است؛ نازاد دانه ری هم فیرگه یه» ۲. هاندهر؛ هؤکار؛ کهسی که بیته هؤی جیبه جی بوونی کاریک «او بانی تحصیل شد؛ هاندهری خویندنم نهو بوو».

☐ **بانی خیر**؛ چاکه کار؛ خیرخواز؛ کهسی که کاری خیر ده کات «چند نفر بانی خیر این درمانگاه را ساختند؛ چند چاکه کار هم نه خوشخانه یانه دروست کرد».

باور / bāvar. ها: / اسم، پروا؛ باوه ری؛ باوه؛ باوه؛ ۱. بیر و باوه؛ هممهت؛ متمانه؛ ئاوه؛ کومه لای پروا گه لی که له کومه لگایه کدا وه گیراون «به باور بسیاری از مردم اگر قورباغه بخواند، باران می آید؛ به بروی زوریک له خه لکی نه گهر قپوک بقورینن، باران دهباری» ۲. وه گرتنی چه مکی بان دیارده و پروداویک له می شکدا به نیشانه ی راسته قانی «باور داشتن؛ پروا هه بوون».

☐ **باور کسی شدن** / آمدن: / گفتاری؛ پروا کردن؛ باوه پر کردن؛ باوه که رده ی؛ به راست و دروست زانینی هه والیک «وقتی گفتم خانه خریده ام، باورش نشد؛ کاتی وتم مالم کرپوه، باوه ری نه کرد».

به باوری رسیدن؛ به باوه ری گه یشتن؛ باوه پر پیکردن «سرانجام به این باور رسید که آرام آدمی خیرخواه است؛ له ناکامدا بهم باوده گه یشت که نارام مرویه کی خیرخواه».

باوراندن / bāvarāndan: / مصدر، متعدی. // **باوراندی**؛ باوه پراندت؛ می باورانی؛ ده باوه ری نی؛ **بیاوران**؛ بیاوه ری نه // باوه پراندن؛ سه لماندن: ۱.

بانک مرکزی؛ بانکی ناوه ندی؛ بانکی نه ته وه یی؛ بانکی ده وله تی که کاری ریک خستن و جیبه جی کردنی کار و باری بانکی و پوولی ولات له نه ستوی دایه و پاره له چاپ نه دا.

بانكداری / bānkdarī. ها: / [فرانسوی] / فارسی] / اسم، بانکداری؛ کار و رهوتی بهر پوه بردنی کار و باری بانک. ههروه ها؛ **بانکدار**.

بانک زنی / bānkzani. ها: / [فرانسوی] / فارسی] / اسم، بانکبری؛ کار و رهوتی دزینی پاره له بانک.

بانکه / bānke. ها: / [روسی] / اسم، پهروش؛ هه وانه؛ به سوه؛ ده فیری ده م هه راوی سهردار بو راگرتنی چیشت.

بانکی / bānkī. ها: / [فرانسوی] / اسم، کارمه ندی چوانگه؛ کارگیری بانک.

بانکی؛ صفت، بانکی؛ بانقی؛ پیوه ندیدار بان سهر به بانق «فعالیت بانکی؛ چالاکی بانکی».

بانگ / bāng: / اسم، [ادبی] ۱. هه را؛ بانگ؛ ونگ؛ قوو؛ قووله؛ قاو؛ قوویله؛ قوولا؛ قیره؛ گازی؛ چره؛ مرؤش؛ به ده ننگ قه و هه را لی کردن «روزی به غرور جوانی بانگ بر مادر زدم؛ ره زیک له بهر ته می لای هه رام کرده سهر دایکم» ۲. ده ننگ؛ قال؛ فزه؛ ورت؛ ورته «از کسی بانگ برخواست؛ ده ننگ له که سیکه وه نه هات».

☐ **بانگ بر آوردن**؛ هه را کردن؛ قاو کردن؛ ده ننگ بهر زکردنه وه.

بانگ زدن؛ قاو کردن؛ بانگ کردن؛ هاوار کردن؛ چرین.

بانمک / bānamak: / صفت، [مجازی] / مه کین؛ خوین شیرین؛ ئیسک سووک؛ ره زاسووک؛ به دلاچوو؛ خؤش؛ له به ردلان «دخترک خوشگل نیست اما بانمک است؛ کچوله که جوان نیه، به لام مه کینه».

هه‌لپنجانی که سئ بۆ وەرگرتنی قسه‌یه‌ک
۲. له که سئیکێ تر دا باوه‌رێک خوێش کردن.

هه‌روه‌ها: باوراندنی

باورداشت / bāvardāšt. ها: /سم. باوه‌ری؛
بروایی؛ بیر و پروا؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی به‌باوه‌ر
بوون «نباید باورداشت مردم را بازیچه قرار داد: نابێ به
باو‌د‌ری خه‌لک گالته بکری».

باورکردنی / bāvarkardanî: /صفت.
جی‌بروا؛ بر‌وا‌پ‌یک‌راو؛ شی‌وا‌ی بر‌وا‌پ‌ه‌ینان.
هه‌روه‌ها: باورنکردنی

باه / bāh: /عربی/سم. /ادبی/ با: ۱.
تیکه‌لاوی جنسی ۲. جه‌وه‌ه‌ری جنسی؛
هیزی با.

باهم / bāham: /قید. پیکه‌وه؛ پیکرا؛ تیکرا؛
له‌ل‌یه‌ک؛ هه‌فر؛ به‌یۆوه؛ وه‌ل‌یه‌ک؛
له‌ته‌کیه‌ک؛ ته‌ف؛ هه‌ف؛ هه‌مر؛ فیک؛
به‌ه‌فره؛ هه‌ف‌وردن؛ واهم؛ هه‌چا؛ هه‌دا؛
له‌ف؛ پیک؛ به‌سه‌ر‌یه‌که‌وه؛ یۆوه؛ پتوه؛
وینکا؛ وێرای یه‌ک؛ پێرا؛ به‌فرا: ۱. له‌گه‌ل
یه‌ک بوون «باهم رفتند: پیکه‌وه‌ رو‌یشتن» ۲.
هه‌مه‌به‌ر به‌که‌سی‌تر «باهم نمی‌سازند: پیکه‌وه
ناسازن» ۳. /مجازی/ له‌لای یه‌ک بوون
«دیشب باهم بودیم: دو‌ی‌شه‌و پیکه‌وه‌ بوین».

باهمدیگر / bāhamdîgar: /قید. به‌یه‌که‌وه؛
پتوه‌ره؛ پیکه‌وه: ۱. له‌گه‌ل یه‌که‌تری‌دا
«باهمدیگر درگیری لفظی داشتند: به‌یه‌که‌وه
ده‌مه‌قاله‌یان بوو» ۲. /ادبی/ به‌یه‌که‌ترین؛
به‌یه‌که‌وه؛ پیکرا «باهمدیگر گفتند: به‌یه‌که‌وه
وتیان».

باهوش / bāhûš: /صفت. هۆشیار؛ وشیار؛
شیار؛ وریا؛ به‌هۆش؛ به‌بیر و هۆش؛ بیرا؛
بیرتێژ؛ زه‌ی‌ن‌روون؛ زه‌ه‌نگ؛ زرینگ؛
زیره‌ک؛ زیت؛ تیز؛ هه‌ش‌فه‌کر؛ فیف.

بایا / bāyā: /صفت. /ادبی/ پتویسته؛
پیداویسته؛ پیدفای.

بایانی / bāyā'î: /بایایی

بایایی / bāyāy'î: /سم. /ادبی/ پتویسته؛

پیداویستی: بایانی

بای‌بای / bāybāy: /انگلیسی/ دعا. خواحافیز؛
خوداحافیز؛ خوات له‌گه‌ل؛ خوات چنی؛
به‌دؤعا.

بای‌بای کردن: خواحافیزی کردن.

بایت / bāyt: /انگلیسی/سم. بایست؛
بچوو‌ک‌ترین تیپی یه‌که‌ی زانیاری‌گه‌لی
که‌مپوتەر، به‌رام‌به‌ر به‌هه‌شت بیت.

باید / bāyad: /قید. ده‌بی؛ نه‌وی؛ نه‌شی؛
پتویسته؛ گه‌ره؛ گه‌ره‌ک؛ پتویسته؛ گانی؛
گۆنی؛ دی؛ دقیت؛ دقئ؛ مشۆ؛ مشیۆ؛ مه‌بۆ؛
دقیت؛ بایه‌ت؛ فه‌رمانی پیک هاتن

بایدوشاید / bāyad-o-šāyad: /قید. نه‌شی؛
پتویست؛ زه‌روور؛ به‌شپۆیه‌ک که ده‌بی
وابی «چنانکه باید و شاید درس نمی‌خواند: نه‌و
جۆره‌ی نه‌شی ده‌رس ناخو‌بتی».

بایر / bāyer: /صفت. وشکه؛ بایر؛ به‌یار؛ به‌یر؛
بۆره؛ به‌ون؛ بوور؛ به‌وورو؛ زه‌مینی
نه‌کی‌لدراو: بائر

بایست / bāyest: /قید. ده‌بی؛ نه‌بی؛ پتویسته؛
نه‌شی؛ مشۆ؛ بایه‌ت.

بایستگی / bāyestegî: /سم. پتویستی؛ به
شپۆیه‌ک که ده‌بی وه‌ها بی.

بایستن / bāyestan: /مصدر. لازم. // بایستی؛
ده‌شی؛ می‌بایست؛ مه‌شیا؛ باید؛ نه‌شی // ۱.
بوان؛ مشیه‌ی؛ پتویست بوون ۲. شیان؛
شیاو بوون * باییدن (سه‌رنج: «بایستن» و
«باییدن»، نه‌و‌رۆ‌که له زمانی فارسی‌دا زۆر باو
نیه و ته‌نیا «باید» و «بایست» وه‌کوو ئاوه‌ل‌کار و
بۆ پێداگری کار و کردار ده‌گو‌تری).

■ صفت مفعولی: بایسته (شیاو)

بایسته / bāyeste: /صفت. پتویست؛ ناچار؛
شیاو. هه‌روه‌ها: بایسته بودن

که نیشانه‌ی هیزی ئاسمانی و شیاوی پندا
هه‌لگوتن بیت ۲. /مجازی/ که‌سی که زۆر
خۆشه‌ویسته و پیی هه‌لده‌گوتری «شده‌ست
جوانان: بوو‌ته‌تی لاوان».

بتا /betā/ [یونانی/اسم، بیتا؛ ناوی
دوو‌هه‌مین پیتی یونانی (β).

بتانه /batāne/ [از عربی/اسم، به‌تانه؛
تیکه‌لاوی خاکی سپی و رۆنی به‌زهره‌ک که
وه‌کوو هه‌ویریکی لی دیت، درزی شیشه‌ی
پی ده‌گرن و دیواری پی ساف ده‌که‌ن:

بطانه: بتونه

بتانه‌کاری /batānekārī/ ها: [از عربی/
فارسی/اسم، به‌تانه‌کاری؛ گرتنی درزی
شیشه و لووس‌کردنی دیوار به به‌تانه:
بتونه‌کاری

بت‌پرست /botparast/ ها: [ان/اسم،
بت‌پهره‌ست؛ بت‌پهرس؛ ئەو که‌سه‌ی بت و
شتی ده‌سکرد ده‌پهره‌ستی. هه‌روه‌ها:

بت‌پرستی

بت‌تراش /bot.tarāš/ ها: [ان/اسم، بت‌تاش؛
بت‌ته‌راش؛ بت‌ساز؛ بتگر؛ بت‌ساز
بتخانه /botxāne/ ها: [ان/اسم، بتخانه؛ شوینی بتان

و پهرستیان: **بتکده**

بتر /batar/ صفت، [مخفف] خراپتر؛ خراتر؛
خراوتر؛ به‌تر؛ به‌ته‌ر.

بت‌ساز /botsāz/ بت‌تراش

بت‌شکن /botšekan/ ها: [ان/اسم، بوت‌شکین؛
بت‌شکین: ۱. ئەوه‌ی که بت ده‌شکینی و خراپی
ده‌کا ۲. که‌سیک به سه‌رکه‌وتوانه له‌گه‌ل
بت‌پهره‌ستیدا مله ده‌کات.

بتکده /botkade/ بتخانه

بتگر /botgar/ بت‌تراش

بتن /beton/ [فرانسوی/اسم، بیتون؛
تیکه‌لی سیمان و ماسه و ئاو، که دواي
وشک بوونه‌وه وه‌کوو به‌ردی لی‌دی: **بتون**

بایستی /bāyesti, bāya-/ قید. ده‌بوا؛ ده‌با؛
ئەبوا؛ ده‌بوايه؛ ئەشیا؛ مەشیا؛ مەشیا؛
مەشیايه؛ مەشیايا؛ پێویست له‌کاتی
را‌بردوودا «بایستی می‌رفتم: ده‌بوا بچووبام».

بایع /bāye/ [عربی/اسم، حقوق/فروشه‌ر؛
فروشیار؛ فروشنده.

بایکوت /bāykot/ [انگلیسی/اسم، بایکوت؛
کار و ره‌وتی ته‌ره‌کردن؛ پشت‌تیکردنی
گشتی سه‌باره‌ت به تاکه که‌سیک یان
کاریک.

بایگان /bāygān/ ها: [ان/اسم، بایه‌گان؛
ئارشیفیست؛ ئەوه‌ی کاری بایگانی ده‌کا.

بایگانی /bāygānî/ ها: [اسم، بایه‌گانی: ۱.
کار یان ره‌وتی پاراستن و ئاگه‌داری کردن
له‌نامه و به‌لگه‌گه‌ل ۲. جیه‌ک که‌نامه و
به‌لگه‌گه‌لی تیدا ریزه‌ندی ده‌کرین و
هه‌لده‌گیردین: **آرشیو**

باییدن /bāyîdan/ بایستن: باییدن

ببر /babr/ ها: [ان/اسم، به‌ور؛ به‌بر؛
جان‌ه‌وه‌ریکی گه‌وره‌ی گوشتخۆره پێستی
ره‌ش و زه‌ردی خێرخێره و زیاتر شه‌وان‌راو
ده‌کا.

بیعی /baba'î/ [ان/اسم، ۱. له‌ا/کودکانه/به‌عه؛
مه‌ر؛ عا‌عالی؛ وه‌رلی؛ به‌رخ یا کاژبله ۲.
/مجازی/ ساویلکه؛ سافیلکه؛ گۆلی؛
خوله‌په‌رۆ؛ مرۆی که‌م‌ئاوه‌ز و هیچ
لی‌نه‌ها‌توو.

بیا /bepā/ ها: [اسم، گفتاری/نیگابان؛
چاودیر «حالا دیگه‌ براین بیا گذاشته‌ای؟! ئیستا
ئیت‌ر نیگابانت بو دانام؟!».

بیا /beppā/ ها: صوت، گفتاری/وریابه؛
ئاگات‌بی؛ هۆشت‌بی؛ لاده؛ وشه‌ی خه‌به‌ر
کردن «بیا نیفتی! وریابه نه‌که‌وی!».

بت /bot/ ها: [اسم، بت؛ بوت؛ به‌ته؛ پت: ۱.
[ان/په‌یکه‌ری ئینسان، داعبا یان گیایه‌ک

☞ بتن مسلح ☞ بتن آرمه

بتن آرمه / -ärme, betonärme: [فرانسوی] اسم. کونکریټ؛ بیتونی به میله‌ی ئاسنی
قایم کراو: بتون مُسلَح

بتن ریزی / betonrîzi. ها: [فرانسوی] / فارسی/ اسم. بیتونریژی (بۆ خانوو کردنه‌وه).
هه‌روه‌ها: بتن ریز

بتنی / betonî: [فرانسوی] صفت. بیتونی؛ له
بیتون دروست کراو.

بوتولیسم / botolîsm: / اسم. [پژشکی]
بوتولیسم؛ مه‌سمووومی به‌هۆی خواردنی
گۆشت و کونسیرفی کۆنه و خراوبوو که
رِشانه‌وه، دل‌یشه، وشکی دهم و گه‌روو و
پژمه‌ی زۆر، له نیشانه‌کانیه‌تی: بُتُولِیسم

بتون / beton: [فرانسوی] ☞ بَتَن

بتونه / batûne: [از عربی] ☞ بَتَانَه

بتونه‌کاری / batûnekârî: [از عربی/ فارسی]
☞ بَتَانَه‌کاری

بتونیر / betonyer. ها: [فرانسوی] / اسم.
بیتونیر؛ ماشینی دروست‌کردنی بیتون له
سیمان و ماسه و ئاو.

بته / botte. ها: / اسم. [گفتاری] بنچک؛
بنچک؛ بنجک؛ بوتگ؛ ده‌وه‌ن؛ ده‌وی؛
ده‌وه‌ند؛ ده‌فی؛ شخه‌ل به‌تاییه‌ت هی درک
و گیا.

بته‌جقه / botteceqqe. ها: [فارسی/ ترکی]
/ اسم. جوقه؛ ویته‌ییک له رووی سه‌لوی
شۆڤه‌هه‌بوو که به رووی پارچه و قالیدا
ده‌ری دیتن.

ب. ث. ژ. / be. se. je.: [فرانسوی] / اسم. [پژشکی]
بی. سی. ژئی. ناوی کورت‌کراوی واکسه‌نی دژی
نه‌خۆشی سیل یان ئازاره‌باریکه.

بشور / busûr, bosûr. بشور؛ ات: [عربی] / اسم.
پیزۆکه؛ زه‌ک؛ زیپکه؛ جۆشی بان پیست.

بج / boc, bac: / اسم. [قدیمی] گه‌په؛ ناوده‌م؛

دلی‌ده‌می؛ ناو‌زار؛ ناوه‌وه‌ی دهم.

بجا / becā: / صفت. به‌جی؛ له‌جی؛ به‌جیگه؛
به‌یاگی؛ هاوه؛ قاف؛ ره‌وا؛ له‌جیی خۆیدا؛ به
رئ و جی «کار بجا؛ کاری به‌جی».

☞ بجا آمدن: [گفتاری] به‌جی هائن؛ هاتنه‌وه
جی.

بجا آوردن: [گفتاری] ناسینه‌وه؛ به‌جی
هینان «مرا بجا نمی‌آوری؟ من ناسینه‌وه؟».

بجای آوردن: [ادبی] به‌جی هینان؛
جیبه‌جی‌کردن؛ به‌گا ئارده‌ی؛ ئه‌نجام
ده‌ی «وعده‌تو کردی او بجای آورد؛ تو
به‌لێنت دا و ئه‌و به‌جی هینا».

بجز / becoz: ☞ جَز

بجول / bocûl: ☞ استخوان قاب، استخوان

بچاپ - بچاپ / beçâpbeçâp: [فارسی/ ترکی]
فارسی/ ترکی/ اسم. [گفتاری] برفین - برفین؛
رفان - رفان؛ برفان - برفان؛ تالان و مالان؛ تالان
و برۆ؛ پوور؛ تالان و تازان «این ثروت محصول
بچاپ‌بچاپ دوره‌ی جنگ است؛ ئهم پوول و پاره‌یه
به‌ره‌می برفین‌برفینی سه‌رده‌می شه‌ره».

بجگانه¹ / baččegâne: / صفت. مندالانه؛
منالانه؛ مندارانیه؛ زاولانه؛ زاروانه؛ به‌چانه؛
۱. پینوه‌ندی‌دار یان سه‌باره‌ت به‌مندال
«لباس بجگانه؛ به‌رگی مندالانه» ۲. / مجازی/
ساوا؛ کچ و کال یان گه‌ه‌وجانه «فکر بجگانه؛
بیری مندالانه».

بجگانه²: / قید. مندالانه؛ منالانه؛ مندارانیه؛
زاولانه؛ به‌چانه؛ وه‌کوو مندالان «بجگانه‌حرف
نزن؛ مندالانه‌قسه‌مه‌که».

بجگی / baččegî: / اسم. منالی؛ مندالی؛
زاوله‌یی: ۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی منال بوون
۲. / ها/ پۆژگاری زارۆکی؛ سه‌رده‌می
مندالی ۳. / مجازی/ هه‌لس‌وکه‌وتی سوو‌کانه
و ناب‌ه‌جی و به‌دوور له‌چاوه‌روانی.

هه‌روه‌ها: بجگی کردن

بچه را گرفتند: منڊال گرتنه وه؛ يارمه تي داني دايك له كاتي منڊال بووندا و زارو كه ي ده باوهش گرتن <همه ي بچه هاي ما را و گرفته بود: همه مو منڊالاني ئيمه، نه و گرتيوني وه>.

بچه كردن: زان؛ زايين؛ زه ي: ۱. به چكه كردن؛ زاوزي كردن ۰۲ / <گفتاري> زور بوون؛ پهره سهندن؛ زاف كه رده ي <پوله ايش بچه كردند: پاره كاني زاون>.

بچه گذاشتن: به چكه كردن؛ تره كين؛ زك كردني گيانله بهر.

بچه باز / baččebāz: ها؛ ان؛ / <صفت> لووسكه باز؛ منال باز؛ به چه باز؛ نيرباز.

بچه بازي / baččebāzi: ها؛ / <اسم> ۱. كايه كلي؛ منڊال بازي؛ مه چهل؛ گالته؛ گونگره؛ گونگل؛ گونگل؛ ياري منڊالانه <اها! سياست كه بچه بازي نيست: كاكه! رامباري خو كايه كلي نيه> ۰۲. لووسكه بازي؛ به چه بازي؛ نيربازي.

بچه دار / baččedār: ها؛ ان؛ / <صفت> منڊالدار؛ منالدار؛ زاوله دار؛ خودان زارو. **بچه داري / baččedāri:** ها؛ / <اسم> منڊالداري؛ منال داري؛ زاوله داري؛ راهيتان و بارهيتاني منڊال.

بچه دان / baččedān: / <اسم> / <گفتاري> پزدان؛ زامار؛ بيچوودان؛ پزان؛ ياوهره؛ هه لپه ز؛ تولسدان؛ منڊال دان؛ منال دان؛ مال بچويك؛ همماز؛ هاوباز؛ بز؛ پاور؛ پزو؛ پزلي؛ پززانك؛ زايه دان؛ به چه داني؛ گللك.

بچه دزد / baččedozd: ها؛ ان؛ / <اسم> منال دز؛ كه سي كه منالان ده دزيت. ههروه ها؛ **بچه دزد ي** **بچه دوست / baččedūst:** ها؛ ان؛ / <صفت> منڊال خواز؛ زاروله واز؛ منال خواهه وييس؛ زاوله وهه شه وييس (بو نير)؛ زاوله وهه شه وييس (بو مي)؛ به تايبهت خواز ياري منڊالي زور.

بچه / bačče: ها؛ -گان؛ / <اسم> ۱. به چكه؛ وه چكه؛ واجكه؛ به چوه؛ بيچوو؛ به چه؛ گيانداريك كه هيشتا گه وره يان بالغ نه بوويي ۰۲. روله؛ زاروك؛ زاوله؛ زاروله؛ زارو؛ فرزن؛ وه چه؛ منڊال؛ منال؛ پسانگ؛ به چگ؛ بيچووي مرو؛ منڊالي مرو <چند تا بچه داري>؛ چهند منڊالت هه يه؟ ۰۳. منال؛ منڊال؛ منڊار؛ زاروك؛ زاوله؛ زاري؛ مرو ي ته من كه متر له سيزده سال ۰۴. خه لك؛ دانيشتو يان خه لكي شوئييك <بچه محل>؛ بچه ي تهران؛ خه لكي گه ره ك؛ خه لكي تاران> ۰۵. هاوكار؛ هه فكار؛ هاوري؛ هه فگور؛ كه ساني هاوته راز تايبهت به گرو يان ريخراوه يه ك؛ هاوكاران <بچه هاي اداره>؛ هاوكاراني مه زرينگه>.

☐ **بچه ي اول:** نوژك؛ نوژكه؛ نويسكه؛ نوژكه؛ نوله م؛ نوهر؛ نوهره؛ به ره ز؛ نووچه و؛ نخري؛ نخوري؛ هه وه ل منال.

بچه ي ته تغاري: / <كنايي> / <اخري چور>؛ نوهمله؛ ولكله؛ چكوله ترين منالي مال.

بچه ي سرراهي: منڊالي سهره ري؛ زاروي ناوري؛ منڊالي دانراو كه داي و بابي ناسراو نين.

بچه ي كوچك / نوجوان: چو كري؛ لاوژوك؛ لاوژوكه؛ ده مرووت.

☐ **بچه انداختن:** بهر خستن؛ بهر فريدان؛ به راوتين؛ له م وسه ي؛ له بار چوون؛ بيچووي مردو هيتان؛ بيچو به مردو هاويشتن؛ منال زبان كردن.

بچه آوردن: زك كردن؛ منال بوون؛ بيچوو هيتان؛ له مه كه رده ي؛ زومه كه رده ي؛ زايين.

بچه پس انداختن: / <تعريض> / منال خستنه وه؛ زاوله وسه يوه؛ به سووكي و تيزه وه باسي زكوژا كردن.

بچه‌زا / baččezā. ها؛ یان:/ صفت. زینه‌زا؛ زنده‌زا؛ بچووزا؛ به‌چکه‌زا.

بچه‌سال / baččesāl. ها؛ ان:/ صفت. /گفتاری/ کم ته‌مه‌ن؛ منال‌سال؛ منال‌کار؛ زاوله‌کار (داماد بچه‌سال است: زاوا منال‌کاره).

بچه‌سرکه / baččeserke. ها:/ اسم. /شیمی/ گیان‌داری وردیلانه‌ی هو‌ی بوونه سرکه‌ی نه‌لکول.

بچه‌قنداقی / baččeqondāqī. ها:/ فارسی/ ترکی/ اسم. کو‌رپه؛ ساوا؛ منالی بابوله؛ زاروی بهر مه‌مکان که قوماته‌ی ده‌پیچن.

بچه‌گدا / baččegedā. ها؛ یان:/ اسم. ۱. ده‌روژه‌کهری من‌دال؛ من‌دالی که سوال ده‌کا ۲. به‌چکه سوال‌کهر؛ من‌دالی که بابی سوال‌کهر بی.

بچه‌محصل / baččemohassel. فارسی/ عربی/ بچه‌مدرسه

بچه‌محل / baččemahal. ها:/ فارسی/ عربی/ اسم. /گفتاری/ هاو‌گه‌ر‌ه‌ک (آزاد بچه‌محل ماست: نازاد هاو‌گه‌ر‌ه‌کی ئیمه‌یه).

بچه‌مدرسه / baččemadrese. ها:/ فارسی/ عربی/ اسم. مه‌دره‌سه‌یی؛ قوتابی؛ من‌دالی که له قوتاب‌خانه‌دا ده‌رس نه‌خوینیت: بچه‌محصل

بچه‌مکتبی / baččemaktabī. ها:/ فارسی/ عربی/ اسم. /قدیمی/ مه‌دره‌سه‌یی؛ قوتابی.

بچه‌ننه / baččenane. ها:/ صفت. /کنایی/ ترسه‌نو‌ک؛ لی‌نه‌هاتوو؛ ته‌رسه‌زال؛ ترسه‌زاور؛ ترسو‌ک؛ حیزه‌له؛ قه‌لسه‌می‌ره.

بحار / behār. عربی/ جمع بخر بحبوحه / boh‌bûhe. عربی/ اسم. جه‌نگه؛

تاف؛ هه‌ره‌ت؛ هه‌ره‌مه؛ قرچه؛ گه‌رمه؛ ناوه‌راست یان له‌نیوان کار یان ره‌وتیک‌دا (بجو‌هی جنگ: گه‌رمه‌ی شهر).

بحث / bahs. عربی/ اسم. باس؛ لی‌دوان؛ به‌حس؛ دوان؛ جه‌ر؛ زنجیره‌ی په‌یوه‌سته‌ی

وتوو‌پژان به‌مه‌به‌ستی تاوتو‌ی کردنی دروستی یان نادروستی یه‌ک یان چه‌ند مه‌به‌ستیک.

بحث آزاد: باسی هه‌مووانی؛ باسی که هه‌موو که‌ستیک رپی هه‌یه‌ی تئیدا به‌شداری بکات.

بحث رسمی: باسی ره‌سمی؛ باسی که باب‌ت و به‌شداره‌کانی له‌پیشدا دیاری کراون.

بحث و فحص / bahs-o-fahs. عربی/ اسم. باس و خوا‌س؛ قسه و با‌س؛ با‌س و لیک‌دانه‌وه.

بحر / bahr. عربی/ اسم. ۱. بحر/ زه‌ریا؛ ده‌ریا؛ زئ (بحر احمر: زه‌ریای ئه‌حمه‌ر) ۲. له‌ا/ بحر/ هه‌ق‌ده‌ن؛ به‌حر؛ کیشی شی‌عری فارسی و عه‌ره‌بی.

بحر طویل: جو‌ری شی‌عری کلاسیک که له ۱۶ تا ۳۲ جار فه‌عیلاتون پیک‌دئ و زو‌رت‌ر بو‌مه‌به‌ستی گالته و ته‌نز و داش‌وزان (هه‌جو) به‌کار ده‌چی.

توی/ در بحر چیزی بودن/ رفتن تو بحر العلوم / bahrol'olûm. عربی/ صفت. /مجازی/ زو‌زان؛ پیتول؛ ده‌ریای زانست.

بحران / bohrān. ها:/ عربی/ اسم. قه‌یران؛ ئاگا؛ بو‌حران: ۱. ئه‌و په‌ری کاره‌ره‌هاتی‌ک که به‌دوویدا گو‌ران‌کاری ده‌بی (بحران سیاسی: قه‌یرانی رامیاری) ۲. جه‌نگه‌ی زو‌رگرتنی نه‌خو‌شی که به‌شوینیدا یان چابو‌نوه‌وه یان مه‌رگه.

بحرانی / bohrānī. عربی/ صفت. قه‌یرانی؛ بو‌حرانی؛ ناسکه‌وو‌بو‌گ؛ خه‌ته‌ری.

بحری / bahrī. ها:/ عربی/ اسم. سیکو‌ژ؛ په‌له‌وه‌ریک له‌تیره‌ی شه‌هین، بال در‌یژ و دندوو‌ک تیژ، جو‌و‌چکه باریک، تیژ‌فر، سه‌لک ره‌ش و پشت خو‌له‌می‌شی، که زو‌رت‌ر

پهله وهران ږاو ده کا.

بحری ^۲ /ها: / [عربی] صفت. / [دبی] زه ربایي؛
دهربایي؛ زبني.

بحق / behaq(q) : [عربی] به حق

بحمدالله / behamdellā(h) : [عربی] دعا.
شوکور بۇ خدا؛ خواشوکړ؛ له سایه ی
خوداوه «بحمدالله کار و بارم بد نیست: شوکور بـ
خودا کارم خهراپ نیه».

بحور / bohūr : [عربی] جمع بحر

بخار / boxār : [عربی] اسم. ۱. /ها: ات؛
آبخړه/ هه لم؛ هه لمي؛ هولم؛ هلم؛ گولم؛
هه لمه؛ هالاو؛ هه فار؛ هه وه؛ هه پ؛ بۇق؛
بۇخ؛ بۇغ؛ که لدومان؛ مړی گهرما ۲.
[گفتاری] برشت؛ قه وهت؛ تابشت؛ برشت؛
توانا؛ تاقهت؛ هیز؛ هازی؛ ده ست و دوو؛
برس «آدم این قدر بی بخار؟!؛ مړوی نه مهنده
بی ده ست و دوو؟! ۳. گاز؛ شیوازی جگه له
تراو (مايع) و تن (جامد) بۇ هه ر شتي.

☐ **بخار معده**: [کنايي] تير و مړي؛ ته زه لي؛
تير و ته سه لي؛ سيړ و پهړي؛ تيړي و
بي حالي له بهر زور خواردن «حرفهای اقا
بيشتر از بخار معده بود: قسه کانی ناغا زیاتر له
بهر تير و مړی بوو».

اسب بخار ☞ اسب

ديگ بخار ☞ ديگ

☐ **بخار داشتن**: [کنايي] برشت هه بوون؛
برست هه بوون؛ هاز بیهی؛ ده ست و دوو
بوون؛ به قه وهت بوون؛ توانا بوون «بخار این
کاره را ندارد: برشتي نه م کارانه ی نیه».

بخار شدن: بوونه هه لم/ هالاو؛ وه که هه لم
ليهانن. ههروه ا: بخار کردن

بخارپز ^۱ /boxārpaz. ها: / [عربی] فارسی
اسم. که ره سه ييک که به هه لم چيشت
دروست ده کا.

بخارپز ^۲: صفت. کولاو به هه لماو؛ به بۇق

کولاو.

بخارسنج / boxārsanc. ها: / [عربی] فارسی
اسم. هالاو پتو؛ نامزای پتيوانی ته ورمي بۇق
و هالاو.

بخاری ^۱ /boxāri. ها: / [عربی] اسم. سۇمپا؛
سۇپا؛ زۇمپا؛ زۇپا؛ زۇپه؛ سۇبه؛ سۇپه؛
سوميه؛ پۇژينگ؛ لوهه جن؛ کووره؛ بخيري؛
مغاري؛ کووره ی ناگر بۇ گهرم کردنی ژوور.

☐ **بخاری برقي**: سۇمپا/ کووره ی کاره بايي؛
سۇپای بهرقي.

بخاری دستی: سۇمپا/ کووره ی دهستي؛
زۇپه ييک که ده گۇزرتيه وه و لووله
سۇپای نيه.

بخاری دیواری: کۇماج؛ موغيري؛ کوانی؛
ئاگردان؛ کوانووی ناو دیوار؛ جۇره
سۇمپايه ک که به ئاجور يان به رد له نيو
دیواری هۇده ی مالدا چي ده کري و
گهرمای له سووتاندنی چيله و زوغال يان
گاز پيک دي.

بخاری زغالی: کووره ی زوغالی؛
سۇمپايه کی ئاسنی که لووله ی هه به و
زۇرت زوغال يان زوخاله به ردینه ی
تي ده سووتينن. ههروه ا: بخاری گازی؛

بخاری نفتی: بخاری هيزمی

بخاری ^۲: صفت. ۱. خه لکی شاری بوخارا له
ئوزبه کیستان ۲. پيوهنديدار بهو شاره وه ۲.
هه لمي؛ هه لمينه؛ نه وه ی به هيزی هه لم
کار ده کا.

بخاری ساز / boxārisāz. ها: /ان: [عربی]
فارسی/ اسم. سۇبه ساز؛ کووره ساز؛ زۇپاچی؛
که سي که کاری سۇپا خۇش کردن و
دروست کردن هوه ی بيت. ههروه ا:

بخاری سازی

بخت / baxt : اسم. بهخت؛ تاله؛ هه دار؛
وهخت؛ هات؛ هاته؛ هات و وات؛ ره شنه؛

بهره‌لستی له شووکردنی کچیک.
به‌رانبهر: بخت کسی را باز کردن
بخت یاری کردن: /کنایی/ هات باش
هینان: به‌خت به دهمه‌وه هاتن؛ به‌خته‌وه
بوون.

به بخت خود پشت کردن ☞ به بخت
خود لگد/ پشت پا زدن

به بخت خود لگد/ پشت پا زدن: /کنایی/
پشت کردن له به‌ختی خو؛ له‌قه له به‌خت
خودان؛ ههل به دهره‌فت نه‌زانین: به
بخت خود پشت کردن

به خانه‌ی بخت رفتن ☞ خانه

بخت آزمایی / baxtāz(e)māyī: ها: /اسم.

۱. به‌خت‌ئه‌زموونی؛ به‌خت‌ئازمایی؛ خوت و
به‌ختی؛ کۆمه‌له کار و ره‌هاتیک بۆ دابین
کردن و فرو‌شتنی پسووله و لاتاری و
ده‌ست نیشان کردنی به‌رنده و دابه‌شکردنی
خه‌لات ۲. /مجازی/ کار یان ره‌وتی ده‌س
بردن بۆ کارئ که سهرکه‌وتن و دواکه‌وتنی
به هه‌لکه‌وت بی.

بختانه / baxtāne: قید. به‌ختانه؛ به‌ختانی؛
به‌خته‌کی؛ هات و باتی؛ به هه‌لکه‌وت؛ خوو
به‌ختی؛ هه‌ره‌مه؛ هاکو؛ گو‌تره؛ گو‌تره‌ی؛
له‌پری؛ کوت‌وپری؛ نه‌کاوی؛ بی‌ئاگاداری
پیشوو.

بخت‌برگشته / baxtbargašte: ها: -گان: /صفت.
به‌خت‌ه‌لگه‌راو؛ به‌خت‌نووستوو؛ به‌خت‌ره‌ش؛
چاره‌ره‌ش؛ به‌دبه‌خت؛ رۆژره‌ش؛ به‌خت‌کویر؛
به‌خت‌به‌سراو؛ چه‌رمه‌سهر؛ کلۆل؛ ناوچه‌وان
قۆقز؛ ناوچه‌وان قه‌شقه؛ تووشی ناکامی یان
رووداوی ناخۆش هاتوو.

بختک / baxtak: /اسم. شه‌وه؛ شه‌وگ؛
شه‌وی: ۱. مۆته؛ مۆته‌که؛ تاپۆ؛ تارمایی ۲.
هه‌ست به خنکان و خه‌ستانی زۆر له
خه‌ودا که خه‌وتوو بۆ خه‌لسانی هه‌ول بدا و

کابه‌شاک: ۱. بار و دۆخی له‌ناکاو و
چاوه‌روان‌نه‌کراو له ژبانی که‌سیکدا <بخت
بد: به‌ختی ره‌ش> ۲. /هات/ فریشته؛ بار و
دۆخ یان رووداوه‌گه‌لی باش له ژباندا؛
شانس <بخت به او روی آورد: به‌خت رووی
تی کرد>.

☐ بخت بلند/ بیداز: /کنایی/ به‌خته‌وه‌ری؛

به‌ختیاری؛ کام‌ه‌وایی؛ هه‌دار یاری.

بخت خفته: /کنایی/ به‌ختی خه‌والوو؛
به‌ختی نووستوو؛ بی‌به‌ختی؛ به‌ختی
ره‌ش؛ چاره‌ره‌شی؛ رۆژه‌ره‌شی؛ به‌خت
کویری؛ به‌ختی هه‌لگه‌راو؛ به‌ختی
به‌سراو؛ کلۆلی؛ به‌ختی دوژمن.

خانه‌ی بخت ☞ خانه

☐ بخت به در خانه‌ی کسی آمدن: /کنایی/

به‌خت رووکردنه که‌سی؛ به‌خت هاتنه
رپی که‌سیک؛ به‌خت هینان؛ رپکه‌وتی
پپکه‌وت بۆ که‌سیک چه‌لان؛ ههل بۆ
که‌سیک ره‌خسان: بخت به کسی رو کردن
بخت به کسی رو کردن ☞ بخت به در

خانه‌ی کسی آمدن

بخت خود را آزمودن: /کنایی/ به‌ختی خو
ئه‌زموون؛ شانسی خو تاقی کردنه‌وه؛ هات
و باتی خو ئه‌زموون؛ ده‌ست‌پئ کردنی
کارئیک که به باریکدا نه‌روا و ناکامی
نادیار بی.

بخت کسی باز شدن: /کنایی/ به‌ختی
که‌سی بهر بوون؛ زه‌ماوه‌ن کردن.

بخت کسی را باز کردن: /کنایی/ کۆست
خواستن؛ به‌خت به‌ردان؛ به‌خت ته‌خت
کردن؛ به‌نزا و مزا به شوودانی کچ.
به‌رانبهر: بخت کسی را بستن

بخت کسی را بستن: /کنایی/ به‌خت
هه‌لگه‌رانندن؛ به‌خت کویره‌وه‌کردن؛
کۆست به‌ستن به‌گازه و جادوو، بۆ

بهش کهردهی. ههروهها: بخش شدن

— بخش^۱: پیواژه. دهر؛ بهخش؛ پیندهر
(روشنایی بخش: رووناکی دهر).

بخشانیدن / baxšā'īdan / بخشاییدن

بخشایش / baxšāyeš / اسم. بهخشایش؛

لیبوری؛ بهخشینهری؛ عهفوو؛ ویهردهی؛
نوخاف؛ کاری خوش بوون له سووچ و گونا.

بخشاینده / baxšāyande / صفت. دههنده؛

بهخشنده؛ بهخشینهر؛ بهخشا؛ خاوهن
لیهاتووپی یان هوگرهتی به بهخشین.

بخشاییدن / baxšāyīdan / بخشاودن:

بخشانیدن

بخش بر / baxšbar / اسم. دابهش به؛

دابهش سهه < ۳۰ بخش بر ۶ می شود ۵ : ۳۰
دابهش به ۶، ده کاته ۵.

بخش بندی / baxšbandî / اسم. پاژبهندی؛

بهشبهندی؛ کار یان رهوتی دابهش کردنی
کۆمانهیهک به بهشگهلینکی جیاواز.

بخشدار / baxšdār / ها؛ ان؛ اسم. شاروچکهوان؛

شاروکهوان؛ بهخشدار؛ ناوچهدار؛ دهقهردار؛
بالاترین پلهی کارگیرپری له شاروچکهبهکدا؛
نۆینەر و بهرپرسی دهولت و وهزارهتی ناوخو له
شاروچکهدا.

بخشداری / baxšdārî / اسم. بهخشداری؛

ناوچهداری: ۱. کاری بهخشدار ۲. لها/
مهزینگهیهک که بهخشداری تییדיاه.

بخشش / baxšeš / ها؛ اسم. کار یان رهوتی

بهخشین: ۱. گیههف؛ دانک؛ بهخششت؛
بهشانهوه؛ بهخشایهتی؛ کار و رهوتی دانی
شتیک به خوږایی «هر چه داشت به این و آن

بخشش می کرد: ههر چیکی بوو به ئەم و ئەوی
دهبهخشی» ۲. دهستنده؛ دهسهنه؛ ئەو

شتهی که به خوږایی بدریخته کهسیک
«بخشش به خروار، حساب به دینار: بهخشین به

خهروار، حیساب به دینار» ۳. لیبووردن؛

دهستی به هیچ کوئی نهگا ۳. تاپویهک که
وهها ههستیک پیک بینیت.

بخته / baxte / اسم. پهروار؛ داوهسته؛
ناژهلی دابهسته.

بختیار / baxt(i)yār / صفت. ادبی/ بهختیار؛
بهختهوه؛ بهخت دار؛ خوشبخت.

بخه / bexar / اسم. گفتاری/ سینهر؛ کریار؛
سانهر؛ سهنیار؛ بسین؛ کهسی که لیی
دهوهشیتوه شتیک بسینی.

بخرد / bexrad. ان؛ صفت. ادبی/ ژیر؛
بهبیر؛ بیرمهند؛ ئاوهزمهند؛ بهئاوهز؛ مژیار.

ههروهها: بخردی

بخش^۱ / baxš / ها؛ اسم. بهش؛ پاژ؛ پشک:

۱. گیههف؛ ئەندازیهکی دیاری نهکراو له
شتیک «بخشی از مردم: بهشی له خهک» ۲.

بهشتیک له مهزینگه که کاریکی تاییهتی
له ئەستودابه «بخش تاریخ دانشکده: بهشی

میژووی زانکو» ۳. ریاضی/ دابهش؛
دابهشیهتی ۴. ناوچه؛ ناوان؛ کافار؛ سنجهق؛

شاروچکه؛ گوندیلان؛ چهن دی و شارهدی
که شاروکهوانیک پنی رادهگا و جهماوه و

ئاپۆرهی دهر له شاری کهمتر له ۳۰۰۰ و
زۆرتر له ۱۲۰۰۰۰ کهس نیه ۵. بهشتیک له

کتیبیک، یان نووسراوهیهک که تا رادهیهک
سهربهخویه ۶. پارچه؛ کوت؛ ناوچه؛ کوتی

له شاریک که چهشتیک یهکیهتی ئابووری
و کۆمهلایهتیان تییדיاه ۷. چینیکی وهک

یهک له بنهماگهلی سهه به کۆمهلیک
«بخش دولتی: بهشی دهولتهتی» ۸. قدیمی/

چارههنووس.

□ بخش خصوصی: بهشی تاییهتی؛
کۆمهلهی کهسان و بنکهگهلپیک که

کاری ئابووریان له ژیر چاوهدیپری
دهولهتدا نیه. ههروهها: بخش دولتی

□ بخش کردن: بهش کردن؛ دابهش کردن؛

نه‌ستاننده‌وه: بخشاییدن. هه‌روه‌ها:
بخشودنی

■ صفت فاعلی: بخشاینده (به‌خشینه‌ر)/
صفت مفعولی: بخشوده (به‌خشینراو)/ مصدر

منفی: نَبخشودن (نه‌به‌خشین)

بخشی / baxšî / مقسوم

بخشیاب / baxšyāb / مقسوم‌علیه

بخشیدن / baxšîdan / مصدر، متعدی. /بخشیدی:

به‌خشیت؛ می‌بخشی: ده‌به‌خشی؛ ببخش: به‌خشه //

به‌خشین؛ به‌خشه‌ی: ۱. به‌خشینه‌وه؛

ته‌خشان کردن؛ به‌خوڤایی شتی دان به‌که‌سیک

«بخشیدن به‌مستندان: به‌خشین به‌هه‌زاران» ۲.

خۆشبوون؛ بواردن؛ عافوکردن؛ لیبوردن؛

به‌خشان؛ بگردن «بخشیدن محکومان: به‌خشیی

تاوانباران».

■ صفت فاعلی: بخشنده (به‌خشهر)/ صفت

مفعولی: بخشیده (به‌خشراو)/ مصدر منفی:

نَبخشیدن (نه‌به‌خشین)

بخصوص^۱ / bexusus, bexosûs / [فارسی/

عربی] صفت. ئه‌وتۆ؛ تایبه‌تی؛ تایبه‌ت؛ ته‌یبه

«آدم بخصوصی است؛ حرف بخصوصی نزد:

که‌سیکی نایبه‌ته؛ وته‌یه‌کی نه‌وتوی نه‌وت».

بخصوص^۲: قید. به‌تایبه‌ت؛ نه‌خوازا؛

نه‌خوازه‌لا؛ نه‌وازا «بخصوص در اینجا که حق با

او بود: بدتایبه‌ت لیره‌دا حقه به‌ئه‌و بوو».

بخل / boxl / [عربی] بخیلی

بخو / boxow, boxo / ها: [ترکی]/ اسم،

پاوه‌ن؛ پاوانه؛ پی‌به‌ند؛ بازنه‌یه‌ک که به‌پی‌ی

چوارپی‌یانه‌وه ده‌به‌ستن تا نه‌جوولن.

بخویر / boxowbor, boxo:- / ها: [ترکی]/

فارسی] صفت. [کنایی] سهر‌بزیو؛ بزۆز؛

سهر‌بزیۆک؛ سهر‌که‌ش؛ سهر‌کیش؛ لاسار؛

خۆرا؛ گوئی نه‌ده‌ر؛ مه‌ره‌خه‌س؛ بی‌گوئی.

بخویریده / boxowboride, boxo:- / ها: [ترکی]/

فارسی] صفت. بی‌گوئی؛ سهر‌بزیو؛ سهر‌که‌ش؛

به‌خشایشته؛ ویه‌رده‌ی؛ کار یان ره‌وتی
چاو‌پۆشی کردن له‌هه‌له و تاوانی که‌سان
«بخشش از بزرگان است: به‌خشش بو
گه‌وره‌گه‌له».

■ بخشش داشتن: خاوه‌ن لیبوردوویی و
به‌خششت بوون.

بخشش کردن: به‌خشینه‌وه؛ به‌خشانه‌وه؛

به‌خششت کردن؛ شت به‌دیتراو

به‌خشین.

بخشنامه / baxšnāme / ها: /اسم. به‌خشنامه؛

نامه‌یه‌ک که له‌لایه‌ن بالاترین پله‌ی

دامه‌زراوه‌یه‌کی ئیداریه‌وه بو رینویتی و

ئاگادارکردنه‌وه‌ی ته‌واو یان به‌شیک له

دامه‌زراوان ده‌نیردریت.

بخشدگی / baxšandegî / ها: /اسم. دلاوایی؛

به‌خشینه‌ری؛ ده‌هنده‌یی؛ بار و دۆخ یان

چۆنیه‌تی دلاوا بوون.

بخشنده / baxšande / گان: /صفت. ده‌هنده؛

ده‌هه‌نده؛ دلاوا؛ به‌خشه‌نه؛ به‌خشنده؛

ده‌سقاو؛ شیه‌چگ؛ ده‌سه‌نه‌دار؛ داینده؛

وساخ؛ توانا و خووگر‌توو به‌به‌خشین

«خاوند بخشه‌ی مهربان: خودای ده‌هنده‌ی

دلۆفان».

بخشودگی / baxšûdegî / ها: /اسم. ۱.

به‌خشراوی؛ ئازاد بوون له‌سزا و تاوان

«بخشودگی زندانیان سیاسی: به‌خشراوی به‌ندیه

سیاسیه‌کان» ۲. به‌خشانه؛ به‌خشینه؛ ئه‌وه‌ی

که بو به‌خشین ده‌بی «بخشودگی مالیاتی:

به‌خسانه‌ی پیتاکی».

بخشودن / baxšûdan / مصدر. متعدی.

/بخشودی: به‌خشیت؛ می‌بخشایی: ده‌به‌خشی؛

ببخش: به‌خشه // به‌خشین؛ بووردن؛

لیبوووردن؛ لیبوویرن؛ عافوکردن؛ به‌خشه‌ی؛

به‌خشای؛ چنه‌ویه‌رده‌ی؛ له‌گونا‌هی

که‌سیک خۆش بوون و تۆله‌ی لی

مه‌ره‌خه‌س؛ گوی نه‌ده‌ر.

بخوبی /bexûbî/: قید. به‌باشی؛ به‌چاکی؛ به‌خاسی؛ چاک؛ باش: ۱. شیاو؛ جوان؛ چۆنیه‌تی و بارودۆخیکی باش (عروسی بخوبی برگزار شد: زه‌ماوه‌نده‌که باش به‌رپوه چوو) ۲. به‌ته‌واوی؛ خاس (او بخوبی می‌دانست من پول ندارم: ته‌و باش ده‌یزانی که من پاره‌م نیه).

بخور /boxor/: صفت. [گفتاری] بخۆر؛ بخوهر؛ خۆرا؛ هه‌ماوهر: ۱. ته‌خۆم؛ بوهرمی؛ پرچه‌ز و ئیشتی ۲. خاوه‌ن توانست و ویست به‌خواردنی شتی «اگر پلوخورشت باشد، بخورش هستم: ته‌گهر پلاوخورشت هه‌بی، بخورین».

بخور /buxûr, boxûr/: [عربی] اسم. بخوور؛ بغورد؛ بوخورد؛ سووته‌مه‌نی بۆنخۆش: ۱. هه‌رکام له‌و سووته‌مه‌نیانه‌که بۆنخۆشکه‌روه‌و ۲. ده‌رمانیک که هه‌توانی که نه‌خۆش وه‌بهر هه‌لمه‌که‌ی ده‌ده‌ن.

☞ **بخور مریم** نگو‌نسا‌ر

بخور-بخور /boxorboxor/: اسم. [گفتاری] ناخۆران-باخۆران؛ خواردنی له‌را‌ده‌به‌ده‌ر و (زۆرت‌ر) به‌کۆمه‌ل.

بخور و بخواب /boxor-o-bexāb/: [عربی] اسم. [گفتاری] ته‌مه‌لی؛ ته‌وه‌زه‌لی؛ خواردن و خه‌فتن «پس‌رجان وقت کار است نه‌بخور و بخواب: کوری خۆم وه‌ختی کاره‌ نه‌وه‌ک ته‌مه‌لی».

بخور و بخواب: صفت. [گفتاری] خۆری و تۆری؛ ته‌مه‌ل و ته‌وه‌زه‌ل؛ قن‌گران؛ قن‌به‌تال «هرچه آدم بخور و بخواب بود دورش را گرفته بودند: هه‌رچی خوری و تۆری بوو ده‌وریان دابوو».

بخور و نمیر /boxor-o-namîr/: صفت. نه‌قر نه‌پیر؛ نه‌مر و نه‌ژی؛ بژی و مه‌مر؛

مه‌مه‌ره‌م‌ه‌ژی؛ بخۆ و مه‌مه‌ره؛ نه‌وه‌ر و نه‌مه‌ر؛ مه‌رگ و مه‌ه‌ژی؛ ده‌ست و ده‌ف؛ ده‌ست لده‌ف؛ کوله‌مه‌رگ؛ که‌م‌ترین ته‌ندازه‌ی پی‌ویست بۆ گوزه‌رانی ژبان (غذای بخور و نمیر: خواردنی نه‌مر و نه‌ژی).

بخیل /baxîl/: [عربی] صفت. ۱. رژد؛ چاونه‌زیر؛ چک‌ووس؛ چرووک ۲. چنۆک؛ چاونه‌زیر؛ چاونه‌باز؛ هه‌سوود؛ ئیره‌یی‌به‌ر؛ گا‌فبه‌ر ۳. به‌رچاوتنه‌نگ؛ چا‌وچنۆک؛ چه‌لماس.

بخیلی /baxîlî/: [عربی] اسم. چه‌لماسی: ۱. رژدی؛ ده‌س‌قوو‌چاوی؛ چرووکی؛ چک‌ووسی؛ وشکه‌هه‌وه‌ری ۲. ئیره‌یی؛ چاونه‌باری؛ چنۆکی؛ چاونه‌زیری؛ گا‌فبه‌ری ۳. به‌رچاوتنه‌نگی؛ چا‌وچنۆکی؛ وه‌ره‌چه‌م ته‌نگی.

بخیه /bax(i)ye/: [عربی] اسم. کۆک؛ باخیه؛ کێله‌ک؛ ته‌قه‌ل؛ ته‌قه‌ل؛ نو‌یرد؛ تیک؛ ته‌قه‌له؛ قه‌یده‌ک؛ قولپک؛ جۆری دروومان که به‌نه‌که‌ی تیندا خال و خیل دیاره.

☐ **بخیه به‌آبدوغ زدن**: [مجازی] ئاو بیژان؛ ئاو‌کوتان؛ ئاو له‌ئاو‌ان‌کوتان؛ ئاو خه‌ست‌کردنه‌وه؛ ئاو هه‌سه‌و‌کردن؛ کاری گۆت‌ره‌کردن.

بخیه زدن: کردن: ته‌قه‌ل لێدان / دان.

بد /bad/: [عربی] اسم. نه‌باش؛ خراب؛ خراو؛ خه‌را؛ خه‌راب؛ خه‌راو؛ گه‌نده؛ گه‌نه؛ گهن؛ به‌د؛ به‌ی؛ به‌و؛ ره‌ش؛ سیا؛ گه‌س؛ که‌س یان شتی ناخۆش یان ناله‌بار.

☐ **بد آمدن از کسی**: چیزی: قین هه‌بوون له‌که‌سی / شتیک؛ رق له‌که‌سی / شتیک بوون؛ بیژاری و ناخۆشی له‌به‌رانبه‌ر که‌سی یان شتیکه‌وه «او خیلی از بدجنان بدش می‌آید: زۆر قینه‌تی له‌با‌ینجان».

بد آوردن: نوشوست هینان؛ نکوولی

هینان؛ زیان کردن له ژیاندا؛ لی-قهومان؛
لی-قهومیان؛ لی-قهومین؛ بارکهوتن؛
بارکهفتن. ههروهه: بد دیدن
بد به دل راه ندادن 𐭠 به دل بد
نیاوردن، دل

بد کردن: خراپه کردن؛ کاری نابه جی
کردن؛ کاری ناله بار کردن؛ خراوی کردن.
بد کسی را خواستن / نخواستن: [گفتاری]
خراپه‌ی که سیک ویستن / نه ویستن.
بد گفتن: خراو وتن؛ خاس نه وتن؛ قسه‌ی
ناخوش، ناشیرین یان نار هوا وتن.

بد^۱: صفت. ۱. ناخوش؛ بهد؛ بهو؛ نه گه ویس؛
گهس؛ گهست؛ ناوهش «روز بدی بود: رۆژیکی
ناخوش بوو». ۲. نابار؛ خراپ؛ خراو؛ نار هوا؛
ناشایست.

بد^۲: قید. خراپ؛ خراو؛ به خراپی؛ به ناخوشی
«خیلی بد کار می‌کند: زۆر خراب کارده‌کا».

بد^۳: پیشواژه. بهد-؛ بهو-؛ بهی-؛ گهن-؛
خراپ-؛ پیس-؛ گهس-؛ بهور-؛ -رهش؛
رهش-؛ سیا-؛ سیای- پیس؛ ناخوش و ناحهز؛
خاوین چۆنیه تیکی ناخوش و نه ویستی «بدبخت»؛
بدجسم: بهدنه سک؛ چاویس.

بدآموز / badāmûz. ها: / اسم. گهستار؛
گهستاره؛ بهدئاموژ؛ توانا له فیر کردنی
خراپه.

بدآموزی / badāmûzî. ها: / اسم.
گهستاری؛ بهدئاموژی؛ کار یان رهوتی
خراپه فیر کردن.

بداختر / badaxtar: صفت. [ادبی] چاره‌رهش؛
رۆژرهش؛ بهدشانس؛ بهدبهخت؛ گناته‌دیر؛ کلؤل؛
سیاچاره؛ سیابهخت.

بداخلاق / badaxlāq: [فارسی/عربی] صفت.
به دخو؛ ناکهس؛ بهدئه خلاق؛ نانه جیب؛ ناکهس
بهچه؛ نه توو؛ نه خم تیهل؛ له لبایه: ۱. به ږی و
رهوشتی هه‌لنه‌سه‌نگاو؛ ئاکار خراپ؛ به دخوو

«زنش خیلی بد اخلاق بود: زنه‌که‌ی زۆر به دخو بوو». ۲.
خاوین خوو و رهوشتی ناپه‌سه‌ند له کۆمه‌ل‌گادا
«با این آدمهای فاسد و بد اخلاق نشست و برخاست
مکن: له‌گه‌ل ئەم گهن‌ده‌ل و ناکه‌سانه هه‌لس و کهوت
مه‌که».

بد اخلاقی / badaxlāqî. ها: [فارسی/عربی]
/ اسم. به دخویی؛ بهو خویی؛ بی‌فهری.

بد اخم / bad'axm: صفت. ئیسک‌قورس؛
خوینتال؛ ره‌زاگران؛ کریت؛ دل‌ه‌شک؛
رووگرژ؛ مؤږ (بۆ نیر)، مؤږه (بۆ مئ)؛ مږ و
مۆچ؛ ناوچاوتال؛ رووتال.

بد اصل / bad'asl: [فارسی/عربی] صفت.
نار په‌سه‌ن؛ به‌د په‌سه‌ن؛ بن‌میتانه؛ بۆره؛
ره‌مه‌کی و سه‌ره‌نه‌ناس.

بداغ / bodāq. ها: [ترکی/اسم]. نه‌ویران؛
گوله‌دووگ؛ گوله‌دووگه؛ گوله‌دووڤ؛
دارچیکی چهن ساله‌یه له تیره‌ی گهنه‌دار
به گولی درشت و جوانه‌وه.

بداغر / bad'oqor: [فارسی/ترکی] صفت.
[گفتاری] قۆشمه؛ به‌د فەر.

بدان^۱ / bedān. ان: صفت. [ادبی] به‌ئه‌وه؛
به‌وه؛ به‌وی؛ پا «بدان گۆنه: به‌و جۆره».

بدان^۲: ضمیر. [قدیمی] به‌وه؛ به‌ئه‌وه؛ به‌وه؛
به‌وکه‌سه؛ پادی (بۆ نیر)؛ پادی (بۆ مئ) «با
که گفتی؟ بدان: به‌ کیت گوت؟ به‌و».

بداندیش / badandîş. ها: / اسم. [ادبی]
گومان‌ره‌ش؛ بیر خراو؛ بیرچه‌پهل؛ بی‌فهر و
دل‌پیس؛ که‌سی که له‌ دژی که‌سانی‌تر بیر
ده‌کاته‌وه و پیلان ده‌ږژیت.

بداهت / badāhat, bedāhat: [عربی/اسم].
[ادبی] ناشکرای؛ راشکاو؛ خویایی؛ ناشکرا
بوون.

بدایت / bedāyat, badāyat: [عربی/اسم].
[ادبی] سه‌ره‌تا؛ هه‌وه‌ل؛ ده‌سپیک «در بدایت
امر اطلاع‌درستی نداشتم: له سه‌ره‌تاوه باش

نهمده: زانی).

بدایع / 'badāye': [عربی] جمع  بدیع

بدباطن / badbāten: [فارسی] / عربی] صفت.

دلپەش؛ دلپیس؛ بەدەر؛ بەدەل؛ خاوەن بیر و بۆچوونگەلی گەن لەبارە ی دیتراوێهه «نباید فریب این مرد خوش ظاهر و بدباطن را می خوردی: نەمەشیا فریوی ئەم پیاوێ بە روالەت خوێش و دلرەشەت بخواردا یە».

بدبخت / badbaxt. ها: / صفت. کلۆل؛

کرۆل؛ بەهوبەخت؛ بەدەبەخت؛ قەرەبەخت؛ چارەڕەش؛ بەرگەشەتە؛ داماو؛ داماک؛ دیز؛ کتۆر؛ رۆژرەش؛ قەشقە؛ بۆنەهاتوو؛ بۆنەهاتگ؛ بیولەت؛ بارکەوتوو؛ هەرگەبەسەر؛ هەریوەسەر؛ نامە ی.

بدبختانە / badbaxtāne: / قید. بە داخەو؛

مخابن «بدبختانە نمی توانم بیایم: بە داخەو ناتوانم بێم».

بدبختی / badbaxtî. ها: / اسم. بەدەبەختی؛

کولۆلی؛ کامباخی؛ بەرگەشتی؛ نەهاتی؛ سیاچارەیی؛ رۆژرەشی؛ کرۆلی؛ کورۆلی: ۱.

دۆخ یان چۆنیەتی بەدەبەخت بوون «بدبختی و خوشبختی هر کس دست خودش است: هات و نەهاتی هەرکەسێک بە دەستی خۆیەتی» ۲.

ناراو؛ مورووو؛ نەگبەتی؛ رووداوی ناگەوار و نالەبار «زن گرفتن او بدبختی بزرگی بود: ژن خواستنی بەدەبەختیەکی گەورە بوو».

بدبده / badbade  بێدرچین

بدبو / badbû: / صفت. بۆگەن؛ سیفتۆ؛

سفتۆ؛ گەنار؛ حەف؛ حەفار؛ خەم؛ بوەن؛ بۆن ناخۆش؛ بۆن پیس.

بدبوم / badbûm: / اسم. ئاودر؛ ئاودرگە؛

دەرنا؛ کەندال؛ نەوال؛ نوال؛ گۆرایییک کە بە هۆی ئاوی بە گۆرەووە کەند و کەندالی

تیکەوتوووە.

بدبیار / badbiyār. ها: / صفت. کلۆل؛ کرۆل؛

بەوشانس؛ بەدسەکوێ؛ نامەد؛ تووشیاری نەهاتی و نەهاتی «مرد بدبیاری است، هر وقت می رود مسافرت، دزد خانه اش را می زند: پیاویکی کلۆل، هەرکاتییک دەچیته سەفەرەو دەز ماله کی دەبری».

بدبیاری / badbiyārî. ها: / اسم. کلۆلی؛

کرۆلی؛ کورۆلی؛ نامەدی؛ نوشوسی؛ نوشوستی؛ نەهاتی؛ بەو بەختی؛

بارکەفتوویی؛ نەهاتی؛ نەهاتی.

□ بدبیاری آوردن: تووشی نەهاتی بوون؛

لی قەومان؛ لی قەونیان؛ بەخت کەوتن.

بدبین / badbîn. ها: / ان: / صفت. رەش بین؛

چاوتاریک؛ بەدبین؛ خاوەن ئۆگرەتی و وازی رەش بین؛ خاوەن لیکدانەووە و

هەلسەنگاندنی خراب و داوهری چەوت بەرانبەر بە کەسانی تر، یان دیاردەگەل و

رووداوەگەل «آدم بدبین خیال می کند هوا برای این ابری شده است که او نتواند رختهايش را خشک کند: مرۆی رەش بین وادەزانی هەوا بۆیە

بووێتە هەور کە نەهیلی جەکانی هەلخا و وشکی کاتەو».

هەرەو هەا: بدبین بوون؛ بدبین شدن؛ بدبین کردن

بدبینی / badbînî. ها: / اسم. رەش بین؛

چاوتاریکی؛ لیکدانەووە و داوهری نەیارانە، لە

بارە ی دیتراوێهه یان دیاردەگەل و رووداوانەووە.

بدپیلگی / badpîlegî. ها: / اسم. لاساری؛

وێرکێ؛ سەرکیشی؛ چەقاوەسوویی؛ چەقەسرویی؛ چەتوونی؛ تووتەرکەسەری «تو

با این کینه توزی و بدپیلگی خودت را خراب می کنی: تۆ بێم وێرک و بێرکێت خۆت ئەدۆزینی».

بدپیلە / badpîle: / صفت. [گفتاری] لاسار؛

وێرک؛ چەقاوەسوو؛ چەقەسرو؛ سەرکیش؛ چەتوون؛ تووتەرکەسەر؛ ناکولۆکار.

ناوچاوغرژ؛ ناوچاودیز؛ بهدخو؛ نهگونجاو.

بدخواب / badxāb: صفت. خهوشیاو؛ خهوزراو؛ خهول شیواو؛ بهخهوی لیکبراو و ناسهروهخت.

بدخواه / badxāh: ان: صفت. بهوخواز؛ خراپهویست؛ دژ؛ خوازیاری خراپهی خهلکی (عزیزم، پدر که بدخواه پسرش نمی‌شود؛ گیانه، باوک بهوخوازی کوری نایی).

بدخواهی / badxāhi: ها: اسم. بهوخوازی؛ بهدوازی؛ خراپهویستی؛ بهئارهزووی خراپه بوون بؤ خهلک: ۱. دؤخ یان چۆنیتهی بهوخواز بوون ۲. کار یان ئاکاریک بؤ تووش کردنی کهسان «او قصد بدخواهی نداشت؛ ئهوی نیازی بهوخوازی نهبوو».

بدخوراک / badxorāk: صفت. دژخور؛ دژخوراک؛ دژلهوه؛ دوودل له خوارهمه‌نیدا؛ خاوهن خو یان هؤگرهتی نااسایی سه‌بارت به خواردن (وهک نه‌خواردنی زۆریک له چیشتهگل): بدغذا

بدخیم / badxīm: صفت. /پزشکی/ بی‌دهرمان؛ بی‌چاره‌سهر؛ به‌کاردانه‌وه‌ییکی خراپ و زیانباره‌وه (بیماری بدخیم: نه‌خوشینی بی‌چاره‌سهر).

بددل / bad.del: صفت. ۱. بهودل؛ دل‌پیس؛ بیرخراب ۲. دل‌گران؛ دل‌په‌نجاو؛ دل‌شکاو؛ دل‌مهن؛ دل‌مهنه؛ دل‌ئیشاو «از حرفهای من کمی بددل شد؛ له قسه‌کانی من نه‌ختیک دل‌گران بوو» ۳. کهمدل؛ به بی‌تاقهت و خوراگری له ناستی دیتنی شتانیکی پیس و ناخوشه‌وه. هه‌روه‌ها: بددلی

بددماغ / bad.damāq: [فارسی/عربی] صفت. ل‌ووت‌به‌رز؛ به‌ده‌مار؛ ده‌ماراوی؛ گه‌وه‌زه؛ له‌خوبایی؛ خو‌په‌سین؛ خو به زل‌زان.

بدترکیب / badtarkīb: [فارسی/عربی] صفت. دزیو؛ نابار؛ دشت؛ نه‌چی؛ ناجۆر؛ بی‌قولخ؛ کریت؛ به‌دته‌شک؛ ناحهز؛ ناشیرین؛ ناشرین.

بدجنس / badcens: [فارسی/عربی] صفت. به‌دده‌ر؛ ناجسن؛ به‌وجنس؛ خاوهن بیر و هزری خراپ.

بدجنسی / badcensi: ها: [فارسی/عربی] اسم. ناجسنی؛ به‌وجنسی؛ به‌دده‌ری: ۱. کار یان ره‌وتی به‌دده‌ری «بدجنسی برایش عادت شده بود؛ به‌دده‌ری بی‌وه خوویه‌ک بؤی» ۲. کرده‌وه‌یه‌ک بؤ ئازاردانی که‌سی‌تر، بی‌ئه‌وه‌ی قازانجیکی بؤ خوی هه‌بن.

بدحال / badhāl: [فارسی/عربی] صفت. حال خراپ؛ حال‌شر؛ په‌ک‌که‌وتوو؛ که‌نه‌فت؛ که‌له‌ه؛ ناخال؛ ناخوش.

بدحالی / badhāli: [فارسی/عربی] اسم. نا‌کۆکی؛ بی‌که‌یفی؛ به‌دحالی.

بدحساب / badhesāb: [فارسی/عربی] صفت. قه‌رز‌کۆپر؛ قه‌رز‌کۆر؛ سه‌رچه‌وت؛ که‌چ‌ه‌ساو؛ حیساب‌نا‌پاست «بهتر است با آدمهای بدحساب معامله نکنی، چون هم پولت را می‌خورند و هم دچار دردسرت می‌کنند؛ چاکتر وایه له‌گه‌ل مرؤی قه‌رز‌کۆردا مامه‌له نه‌که‌ی، له‌به‌ر ئه‌وه هه‌م پاره‌که‌ت ده‌خۆن، هه‌م تووشی چه‌رمه‌سه‌ریشت ده‌که‌ن».

بدحسابی / badhesābi: ها: [فارسی/عربی] اسم. سه‌رچه‌وتی؛ قه‌رز‌کۆپری؛ قه‌رز‌کۆری؛ که‌چ‌ه‌ساوی؛ دؤخ یان چۆنیتهی نه‌دانه‌وه‌ی قه‌رزی خه‌لک له سه‌ر واده‌ی خۆیدا.

بدخشی / badaxši: ها: ان: صفت. به‌ده‌خشی؛ سه‌بارت به پارێزگای به‌ده‌خشان له ولاتی ئه‌فغانیستان.

بدخو / badxû: یان: صفت. /دبی/ ترش‌وتال؛

بددوا / bad.davā: [فارسی/عربی] صفت. ده‌واییز؛ به‌وده‌وا؛ ده‌وانه‌خوَر؛ سه‌خت‌گیر له ده‌وا خوارنددا (وه‌ک ئه‌وه‌ی نه‌یخوا یان به‌زوَر بکه‌ویته قه‌ره‌یدا).

بددهن / bad.dahan: صفت. دهم‌پیس؛ جنیوفرۆش؛ جوین‌فرۆش؛ دوزین‌فرۆش؛ دژمین‌ده‌ر؛ دهم‌چه‌پهل؛ زمان‌پیس؛ ده‌ف‌پیس؛ زمان‌شر؛ ده‌ف‌چیر؛ ده‌ف‌گه‌نی؛ سخیف‌بیژ؛ زمان‌په‌ش؛ که‌چ‌که‌لام؛ دژمان‌ده‌ر؛ ناف‌دایه‌ک؛ تاییه‌تمه‌ندی که‌سیک که‌قه‌ی ناشیرینی به‌زاردا دی.

بدده‌نی / bad.dahanî: ها/اسم. جنیوفرۆشی؛ جوین‌فرۆشی؛ دهم‌چه‌په‌لی؛ زمان‌پیس؛ زمان‌شر؛ کار یان په‌وتی وتنی قسه‌ی ناشیرین، جویناوی و پیس.

بددات / badzāt: [فارسی/عربی] صفت. به‌دهیم؛ ناجسن؛ به‌وجنس؛ به‌ودل؛ به‌بیر و کرداری خراپه. هه‌روه‌ها: بدذاتی

بدر / badr: [عربی/اسم. مانگی چاره‌ده؛ مانگی‌پر؛ هلاب؛ هه‌یفاپر؛ چواره‌ده‌شه‌وه؛ حاله‌تی مانگ کاتیک نیوه‌ی رۆشنی روو به‌زه‌ویه و وه‌ک جه‌غزیکێ ته‌واو دیاره.

بدره‌ / badrāh: صفت. لاری؛ به‌ده‌را؛ ری‌چه‌وت؛ خویری؛ وێله‌کی؛ خاوه‌ن ئاکاری ناشایست و دژ به‌ئه‌خلاق.

بدره‌ شدن: خویری بوون؛ هه‌له‌ بوون؛ له‌ ری‌ ده‌رچوون؛ خراو بوون؛ لاری بوون. هه‌روه‌ها: بدره‌ کردن

بدرستی / bedorostî: قید. به‌چاک؛ به‌دروستی؛ ریک «پوله‌را به‌درستی میان بچه‌ها تقسیم کرد؛ پاره‌کانی به‌چاک له‌ نیوان مندا له‌کاندا دابه‌ش کرد».

بدرفتار / badraftār: صفت. به‌دئاکار؛ به‌دکردار؛ قیچمه‌ز؛ به‌ده‌ر‌فتار؛ به‌دخوو؛ لاسار.

بدرفتاری / badraftārî: ها/اسم. به‌دئاکاری؛ به‌دکرداری؛ قیچمه‌زی؛ به‌ده‌ر‌فتاری؛ به‌دخوویی؛ لاساری.

بدرقه‌ / badraqe: [معرّب از فارسی] اسم. ۱. روانه؛ کار یان په‌وتی روانه‌کردن؛ په‌وانه‌کردن؛ به‌دره‌قه؛ میوان به‌ری‌کردن؛ به‌ری‌کردنی که‌سێ که‌ده‌روا، به‌نیشانه‌ی میهره‌بانی و ئه‌ده‌ب «مهمانهارا تا سر کوچه بدرقه کردم؛ میوانه‌کانم تا سه‌ر کۆلانه‌که روانه‌کرد» ۲. کار یان په‌وتی بردن؛ گواسته‌وه‌ی به‌ندی؛ به‌ری‌کردن «من صده‌ها زندانی را بدرقه کرده‌ام؛ سه‌دان به‌ندیم بدری‌کردووه» ۳. ئاسته‌ری به‌رگی کتیب له‌ ناوه‌وه.

بدرکاب / badrekāb: [فارسی/عربی] صفت. به‌ده‌ر‌ه‌فت؛ به‌وره‌فت؛ لاجله‌و؛ په‌پ؛ په‌ق؛ سرک؛ به‌دۆخ یان چۆنیه‌تیه‌کی ناخۆش له‌سواریدا «اسب خیلی بدرکاب بود؛ ئه‌سپه‌که‌گه‌لێک بدره‌فت بوو».

بدرک / badrag: صفت. ۱. [پزشکی] بی‌په‌گ؛ خاوه‌ن په‌گی نادیار یان باریک که‌ده‌رزی وه‌شانندی دژوار بی ۲. [مجازی] تووترکه‌سه‌ر؛ سه‌ری‌زیو؛ یاخی «با آدم بدرک و ناتو نمی‌شود کنار آمد؛ له‌گه‌ل مروی سدربریو و لاساردا نا‌کری پیک بیت».

بدرنگ / badrang: صفت. قرتۆنی؛ ناحه‌ز؛ ناشیرین؛ به‌وره‌نگ؛ نه‌چی؛ کریت؛ دزیو.

بدرود / bedrûd: دعا. مالاوا؛ خواحافیز؛ وه‌ش ئامای؛ وه‌خیرچی؛ خاتری‌وه؛ وشه‌یه‌که‌له‌کاتی لیک‌جیا‌بوونه‌وه‌دا ده‌یلین «بدرود ای روزهای خوش جوانی! مالاوا ئه‌ی رۆژانی خۆشی لاوه‌تی!».

بدرود زندگی گفتن: [ادبی] کۆچی به‌کجاری‌کردن؛ مالاوایی‌کردن له‌ژیان؛ مردن؛ نه‌مان.

بدرود گفتن: مالاوایی‌کردن؛ وه‌ش ئامای

واته‌ی.

دوونرخ‌ی کردنه‌وه ده‌وله‌تی پیشوو دایه‌ینا.

بدعنق /bad'onoq/: [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] ئالۆز؛ ناساز؛ نه‌ساز؛ نه‌سازای تووش‌وتووړه «امروز از اول صبح همین طور بدعنق بود؛ ثمره‌و هه‌ر له به‌یانیه‌وه ئالۆز بوو».

بدغذا /badqazā/: [فارسی/عربی]  **بدخوراک**

بدقدم /badqadam/: [فارسی/عربی] صفت. پی‌په‌ش؛ پاسیاو؛ پایه‌خراو؛ شووم؛ پی و قه‌دهم شووم؛ سه‌رموه‌ره؛ سه‌ره‌خۆر؛ پاوشک «حالا که آقا مرده، لابد همه می‌گویند عروس بدقدم بود؛ ئیستا که ئاغه‌ مردوو، بی‌شک خه‌لک ده‌لین بووک پی‌ره‌ش بووه».

بدقلب /badqalb/: [فارسی/عربی] صفت. دل‌پیس؛ دل‌په‌ش؛ به‌درا؛ به‌ددل؛ بیرخراب؛ به‌ویست و هزریکی خراو له‌ ئاستی که‌سانی تروه‌ه.

بدقلق /badqaleq/: [فارسی/ترکی] صفت. [گفتاری] نه‌گونج‌او: ۱. ده‌مده‌می؛ به‌دپه‌وشت؛ به‌دخۆ؛ به‌دمحانج ۲. ناساز؛ نه‌ساز «شارگردمان خیلی بدقلق است؛ شاگرد که‌مان زۆر ناسازه».

بدقلقی /badqeleqî/: [فارسی/ترکی] **اسم**. [گفتاری] ۱. لاساری؛ نه‌گونج‌اوی ۲. سه‌ره‌زیوی؛ سه‌ره‌زیوی «کارگرش بدقلقی می‌کرد، بیرونش کرد؛ کاریگه‌ره‌که‌ی سه‌ره‌زیوی ده‌کرد، ده‌ری کرد».

بدقواره /badqavāre/: [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] به‌دنژم: ۱. ناپیک؛ به‌دقه‌واره؛ به‌ودوخت؛ به‌وبار؛ به‌ئه‌ندازه‌گه‌لی ناپیژه «زمین بدقواره: زه‌وی ناریک» ۲. به‌بیجمی ناخۆش؛ به‌وته‌شک؛ به‌دته‌شک؛ تسولگ.

بدکار /badkār/: [ان/صفت. خراوکار؛ خراپ‌کار؛ به‌دکار؛ ئاکار ناپه‌سه‌ند؛ گاریس؛

بدره /badre/: **اسم**. [قدیمی] کیسک؛ هه‌نبانه؛ هه‌مانه؛ کیسه‌ی دراو.

بدسابقه /badsābeqe/: [فارسی/عربی] صفت. شوین‌چه‌په‌ل؛ شوین‌پیس؛ به‌دناو؛ دانسته‌ی ئه‌و که‌سه‌ی که‌ رابردوویه‌کی باشی نه‌بی و کرده‌وه‌ی ناپه‌وای زۆر بی «بعضی از این شریک‌های آدم‌های بدسابقه‌ای هستند؛ بری له‌م هاوبه‌شانه‌ت مرۆگه‌لیکی شوین‌چه‌په‌ل».

بدست /bedast/: **اسم**. [ادبی] بست؛ بنگووس؛ بس؛ ویه‌سه؛ یه‌سه؛ یه‌که‌ی پیوانه‌ی کۆن، له‌م سه‌ری قامکی گه‌وره‌وه هه‌تا ئه‌و سه‌ری قامکه‌ چکۆله‌ به‌ ئاوه‌لایی.

بدرشت /badserešt/: [ادبی] صفت. به‌دفر؛ به‌دخوو؛ بی‌مه‌ک.

بدسگال /badsegāl/: [ادبی] صفت. خانه‌گومان؛ خانگمان؛ بیرخراب؛ دل‌پیس؛ دل‌چه‌په‌ل.

بدسلیقه‌ی /badsalîqeğî/: [فارسی/عربی] **اسم**. به‌دسه‌لیقه‌یی؛ گه‌نه‌خری.

بدسلیقه /badsalîqe/: [فارسی/عربی] **اسم**. به‌وسه‌لیقه؛ به‌دسه‌لیقه؛ گه‌نه‌په‌سن؛ گه‌نه‌خر؛ بی‌توانایی ناسین و هه‌لبژاردنی شتی باش و له‌بار.

بدسیما /badsîmā/: صفت. به‌دته‌شک؛ به‌دماژی؛ ناشیرین؛ ماژه‌گه‌ن؛ کریت.

بدشانس /badšāns/: [فارسی] صفت. به‌دشانس؛ بی‌به‌خت؛ خایه‌ن؛ غایه‌ن.

بدعت /bed'at/: [عربی/اسم. کاریان ره‌وتی داتاشین؛ نوژن؛ له‌خۆوه‌ ده‌ره‌ینان؛ داهینانی نه‌ریت یان ئایینیکی نوێ که‌ دژ به‌رست و له‌لای خه‌لکه‌وه‌ دزیو بی.

❑ **بدعت‌گذاشتن**: (تازه) داهینان؛ شیوه‌و ره‌وشتی تازه‌ دانان «این روش دونرخ‌ی کردن را دولت سابق بدعت گذاشت؛ ئه‌م شیوه‌ی

خیوهندی گوشتیک که له بهرانبر زام یان برینهوه درهنگ خوښ دهبیتهوه «بچهام خیلی بدکوست است و زخمش به این زودی خوب نمی‌شود: مندا له کهم زور کوست حرا به و زامه کهی بهم زوانه خوښ نابیتهوه» ۳. چهق؛ چهقه گوشت؛ نه کول «مرغ خیلی بدکوست بود: مریشکه که زور چس بوو».

بدگوهر / badgowhar, -go:har /: صفت. /ادبی/ نانه جیب؛ ناپه‌سه‌ن؛ ناجسن؛ په‌سه‌ن خراو؛ دژه‌یم؛ خاوه‌ن نژاد، دایک و باوک یان تایه‌تمه‌ندیگه‌لی خراپ له دایک و بابهوه.

بدگوی / badgūyî /: ها /: اسم. فر: ۱. خراپه‌بیژی؛ کار یان په‌وتی فر پیدادان؛ قسه‌وتن له باره‌ی خراپه‌ی که‌سی یان شتیکه‌وه ۲. نه‌و قسانه‌ی که له‌و باره‌وه‌ن.

بدل / badal /: ها /: [عربی] / اسم. ۱. به‌دهل؛ نه‌و که‌سه‌ی له هه‌ندی دیمه‌نی فیلمدا له جیی گهمیار ده‌ور ده‌گه‌رینی ۲. همنیشین-۳

بدل^۱: صفت. ۱. زر؛ زره؛ ناجسن؛ ته‌خلیت؛ سهرک؛ سهر؛ زه‌غل «طلای بدل: زره زیو» ۲. به‌دهل؛ به‌ده‌لکار «هنرپیشه‌ی بدل: گهمیاری به‌دهل».

بدل‌چینی / badalčînî /: ها /: [عربی/فارسی] / اسم. سواله‌ت؛ سرامیک؛ سوالک؛ کالوت؛ فراقامان؛ فه‌غفوروی؛ فه‌رفوروی.

بدلعاب / badlo'āb /: [فارسی/عربی] / صفت. /مجازی/ پورخر؛ چه‌مووش؛ قور؛ ناکار ناحه‌ز.

بدل‌کار / badalkār /: ها /: ان /: [عربی/فارسی] / اسم. به‌دهل‌کار؛ که‌سی که له دیمه‌نگه‌لی دژوار و پر مه‌ترسی فیلمدا له جیی گهمیار کایه ده‌کا.

بدل‌کاری / badalkārî /: [عربی/فارسی]

گه‌نه‌کار؛ ناخار؛ به‌رئ و په‌وشتی چه‌وت که به‌تایه‌ت ده‌بیته‌وه‌ی ئازار یا زیانی دیتران.

بدکاری / badkāregî /: اسم. به‌دناکاری؛ به‌دکاریه‌تی؛ خراپه‌یی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی به‌د ناکار بوون.

بدکاره / badkāre /: ها /: صفت. خراو‌کاره؛ خراپه؛ به‌د ناکار؛ گه‌نه‌کاره؛ خاوه‌ن پتیشینه‌ی خراپ و ناشیست.

بدکاری / badkāri /: اسم. خه‌راوی؛ خراپی؛ به‌دفعه‌ری؛ به‌دکاری؛ خراپه‌کاری؛ کار یان په‌وتی کاری ناله‌بار کردن.

بدگل / badgel /: صفت. /گفتاری/ گوشتال؛ خوینتال؛ شه‌نی؛ ئیسک‌گران؛ ناشیرین؛ نه‌جوان؛ به‌دته‌شک؛ دزیو؛ ناحه‌ز؛ گه‌ست؛ نه‌چی؛ بهرانبر؛ خوشگل

بدگمان / badgomān /: صفت. به‌دگومان؛ گومان‌ره‌ش؛ بیرخراو؛ خه‌لیل؛ دل‌پیس؛ خانه‌گومان؛ دل‌کرم؛ دل‌کرمۆل؛ خاوه‌ن هه‌لسه‌نگاندنی خراو یان شیواو له‌مه‌ر که‌سی یان رووداویکه‌وه.

بدگمانی / badgomānî /: ها /: اسم. دل‌چه‌په‌لی؛ به‌دگومانی؛ خانه‌گومانی؛ دوودلی؛ دل‌پیسی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی به‌دگومان بوون «بدگمانی او نسبت به شوهرش زندگی زناشوییشان را خراب کرد: دل‌چه‌په‌لی به‌رانبر به شووه‌که‌ی ژبانی هاو به‌شیبانی تیکدا».

بدگو / badgû /: ها /: یان /: اسم. خراپه‌بیژی؛ به‌دگو؛ به‌دواچ (بۆ نیر)، به‌دواچه (بۆ می)، به‌دزوان؛ که‌سی که به‌دگویی ده‌کات.

بدگوشست / badgûšt /: صفت. ۱. /مجازی/ گوشتال؛ نمرچ؛ بی‌مه‌ک «مدیرمان مردی نجس و بدکوست بود: به‌رپسه‌که‌مان پیاویکی ناله‌بار و کوشستال بوو» ۲. به‌وگوشت؛ گوشت‌خراپ؛ پیچه‌وانه‌ی خوښ گوشت؛

اسم، به‌دهل کاری؛ کاری به‌دهل کار.

بدلی / badalî. ها: [عربی] صفت. خرس؛ به‌دهل؛ زر؛ زره؛ مته؛ فرش؛ به ویکچوونی رواله‌تی، به‌لام به شیوه‌یه‌کی نرمتر.

بدمذهب / badmazhab. ها: ان: [فارسی/عربی] صفت. به‌دمه‌زه‌ب؛ لامه‌زه‌و؛ بی‌ثوول؛ خاوه‌ن دین، رې‌باز یان ئایینیکی ناشیست و نه‌بار له‌گه‌ل نه‌ریتی کۆمه‌لگادا.

بدمصب / badmassab. ها: (!) [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] لامه‌زه‌و؛ لامه‌سه‌ب؛ بی‌ثوول.

بدمصب / badmansab. [فارسی/عربی] صفت. خاوه‌ن رې‌و‌ره‌وشتی نه‌گونجاو و ناله‌بار به بۆنه‌ی ده‌سکه‌وتنی پله و پایه‌وه.

بدن / badan. ها: آبدان: [عربی/اسم، تن؛ له‌ش؛ که‌له‌خ؛ که‌له‌سته؛ به‌ده‌ن؛ په‌یکه‌ر؛ قالب؛ جه‌سته؛ ئەندام؛ جه‌سه؛ سوئس: ۱.

به‌شی سهره‌کی و بنه‌مایی قاپۆره‌ی گیانه‌وه‌ر که سهر و ده‌ست و پینانی پڼوه لکاو ۲. گۆده؛ گۆڤده؛ په‌یکه‌ری مرو له مله‌وه به‌ره‌و خوار.

بدنام / badnām. صفت. ناو‌زراو؛ ناو‌زریاگ؛ به‌دنیو؛ به‌دناو؛ نافئو؛ نام‌فته؛ به‌ناو و ناویانگی خراپه‌وه «کودتاگران افرادی بدنام بودند: کووده‌تاگیران که‌سانیکی ناو‌زراو بوون».

بدنامی / badnāmî. ها: /اسم. ناو‌زراوی؛ به‌دناوی؛ دۆخ یان چۆناوچۆنی نافئو بوون.

بدن‌سازی / badansāzî. ها: [عربی/فارسی/اسم. [وزرش] به‌ده‌نسازي؛ کار یان ره‌وتی بار هینان و جوان و به‌ره‌ه‌ف کردنی له‌ش له سۆنگه‌ی وه‌رزشه‌وه.

بدن‌نما / badan.nemā. [عربی/فارسی] صفت. ۱. له‌ش‌نوئین؛ له‌ش‌شاندەر؛ ته‌نک یا ته‌نگ یان زۆر دیودەر، به‌چه‌شنی که له‌ش له‌پشته‌وه‌ی دیار بی (سه‌بارت به‌جل و

به‌رگ و پارچه‌وه) ۲. بالا نوئین (بۆ ئاوینه).

بدنه / badane. ها: [عربی/اسم. ۱. جووک؛ قاپۆره؛ قاپۆر؛ قاپۆر؛ قه‌واره؛ قه‌دیۆز؛ قاپلۆخ؛ قاپلۆخه؛ قراپوو؛ قولاخ؛ قاوغ؛ کالک؛ قورم؛ به‌رگ؛ پرووی دهره‌وه‌ی شتی‌ک به‌تایه‌ت به‌شی پته‌وی «بدنه‌ی بخاری: قاپۆره‌ی سوپا» ۲. /سیاسی/ په‌یکه‌ر؛ چوارچینه‌و؛ به‌شی له دامه‌زراوه‌ییک که له سۆنگه‌ی به‌رپه‌وه‌ران و به‌رپرسیارانوه به‌رپه‌وه‌ ده‌چی «بدنه‌ی حزب: په‌یکه‌ری حیزب».

بدنها / badnahād. ان: صفت. [ادبی] به‌دنیهاد؛ دل‌چه‌په‌ل؛ دل‌پیس؛ دل‌گه‌ن؛ به‌درا؛ زک‌په‌ش؛ هه‌ناف‌په‌ش؛ دل‌خار؛ دل‌گه‌مار.

بدنی / badanî. [عربی] صفت. به‌ده‌نی؛ جه‌سته‌یی؛ جه‌سه‌یی؛ که‌له‌سته‌یی؛ ئەندامی؛ له‌شی؛ له‌شیانه؛ له‌شین؛ له‌شینی؛ پتوه‌ندیدار یان تایه‌ت به‌له‌ش.

بدو / badv. از [عربی/اسم. سهره‌تا؛ هه‌وه‌ل. ۱. بدو امر: سهره‌تای کار؛ هه‌وه‌لی کار.

بدو / bedû. ضمیر. [ادبی] به‌و؛ به‌ئه‌و؛ به‌وه؛ پادی (بۆ نیر)؛ پادی (بۆ من)؛ پانه‌یه (بۆ نیر)؛ پانی (بۆ من) «بدو گفت: به‌وی گوت».

بدو / bodo. صفت. [گفتاری] گورج‌وگۆل؛ کرژو‌کۆل؛ چوست و چه‌له‌نگ؛ بزۆز؛ برۆ؛ کرژ؛ لۆپت؛ لۆته‌ر؛ به‌گور له‌هات‌و‌چۆدا؛ هه‌لینگاهه «یک آدم بدو می‌خواهد که دنبال کار را بگیرد: که‌سیکی کورج‌وگۆلی ده‌وی له‌دووی کاره‌که‌ه‌وی».

بدو / badvan. [عربی] قید. [ادبی] له‌سهره‌تاوه؛ سهره‌تا؛ وه‌لینه؛ له‌هه‌وه‌له‌وه «بدو لازم است موضوع روشن شود: له‌سهره‌تاوه پتویسته‌مه‌به‌سته‌که‌روون بیته‌وه».

بدویدو / bodo.bodo. ها: /اسم. [گفتاری] ۱. غارغارین؛ راو‌راوان؛ ره‌مه‌ره‌مالی؛ خارخارانی؛ کار یان ره‌وتی راکردن و رانه‌وه‌ستان ۲. راکه‌پراکه؛

سته؛ مامه‌له؛ سه‌ودا ۲. /مجازی/ که‌ین و به‌ین؛ په‌یوه‌ندی؛ نی‌وان /می‌گفتند با سفارت بده‌ویستان دارد؛ ده‌یان‌گوت له‌گه‌ل بالو‌یز‌خانه‌دا که‌ین‌وبه‌ینی هه‌یه/.

بدهی /bedehî / ها: /اسم/ قه‌رز؛ قه‌رز‌داری؛ ئەو پاره‌یه به ئەمانه‌ت وه‌ر‌گیراوه و ده‌بی بدر‌یته‌وه به‌ خاوه‌نی «جمع بدهی شما می‌شود هزار تومان؛ سه‌رجه‌می قه‌رز‌تان ده‌بیته هه‌زار تمه‌ن/.

بدی /badî / ها: /اسم/ به‌دی؛ خراپی؛ خراوی؛ خه‌راوی؛ ۱. نه‌باشی؛ خراپی؛ گه‌نی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی خراپ بوون «اینجا به آن بدی هم که می‌گفتند نیست؛ ئیره‌ش به‌و خرایه‌که ده‌یان‌گوت نیه» ۲. /مجازی/ ئازار؛ نار‌ه‌وا؛ سته‌م «من خیلی به او بدی کردم؛ زۆر له‌گه‌ل ئەودا خرایم کردووه/.

❑ **بدی دیدن**: خراپه‌ دیتن؛ خراپه‌ هاتنه‌ ری «بدی بکنی بدی می‌بینی؛ خراپه‌ بکنی خراپه‌ ده‌بینی/.

بدی کردن: خراپه‌ کردن؛ کاری نار‌ه‌وا کردن.

بدیشان /bedîşān / ضمیر/ /دبی/ به‌وان؛ به‌ ئەوان؛ پا‌ دیشا؛ به‌ ئادیشا.

بدیع ¹ /badî / [عربی] /اسم/ ره‌وان‌بیژی؛ هونه‌ری رازاندنه‌وه‌ی قسه‌.

بدیع ²: صفت. نۆ؛ تازه؛ خپوه‌ندی دانسته‌ی نو‌ی و (زۆرت‌ر) خوش که له‌وه‌به‌ر نه‌بووه «کار بدیع؛ چشم‌انداز بدیع؛ کاری نو‌ی؛ به‌رژه‌وه‌ندی تازه/.

بدیل /badîl / [عربی] /اسم/ /دبی/ جی نشین؛ جیگر؛ جیگره‌وه؛ یاگه‌گیر.

بدیمن /badyomn / [فارسی] /عربی/ صفت. ناپیرۆز؛ به‌وفه‌ر؛ به‌ویومن؛ قۆشمه‌؛ قۆشه‌؛ نه‌حس؛ نامباره‌ک؛ به‌ده‌وۆرم.

بدین /bedîn / ان: /صفت/ /دبی/ به‌م؛ به‌

هه‌ل‌کوت-هه‌ل‌کوت؛ تیژه-تیژه «تمام روز کارم شده بود بدو- بدو؛ ته‌واوی رۆژ کارم ببوه راکه‌راکه/.

بدو- بدو ¹: قید/ [گفتاری] په‌له‌په‌ل؛ بریو‌بریو؛ هه‌لات-هه‌لات؛ هه‌له‌داوان؛ په‌له‌پاتۆر؛ له‌زه‌له‌ز؛ تیژه-تیژه؛ ره‌مه‌؛ ره‌مالی؛ خار‌خارانی؛ گو‌ی-چپ-گو‌ی-چپ؛ به‌ل-به‌ل؛ به‌ په‌له‌؛ به‌ خیرایی؛ به‌ توندی؛ به‌ له‌ز؛ به‌ غاردان «بدو- بدو رفتم اداره/ په‌له‌په‌ل چوووه مه‌زین‌گه‌وه/.

بدو‌بیراه /bad-o-bîrâh / ها: /اسم/ [گفتاری] جنیو؛ جوین؛ دژمین؛ دژمانی؛ خۆسن؛ ناسزا؛ که‌نزه‌.

بدون /bedûne / حرف. بی؛ به‌بی؛ واته‌ی نه‌ریتی «بدون تو: بی‌تو/.

بدو‌ی /badavî / ها: /ان: [عربی] صفت. ۱. ره‌وه‌ند؛ کۆچه‌ر «اقوام بدوی: خپله‌ ره‌وه‌نده‌کان» ۲. سه‌ره‌تایی؛ سه‌ره‌تایی‌ن؛ هه‌وه‌لی؛ ئەوه‌لی؛ به‌ری «دادگاه بدوی: دادگاهی سه‌ره‌تایی/.

بده ¹ /bede(h) / اسم/ [گفتاری] وه‌ده‌؛ ئەو به‌ره‌مه‌می له‌ کاتیکی دیار‌یک‌راودا له‌ شتیک ده‌س ده‌که‌و‌ی «بده‌ چاه آب کم شده؛ وه‌ده‌ی بیره‌که کم بوته‌وه/.

بده ²: صفت. [گفتاری] بدەر: ۱. ده‌هنده‌؛ به‌خشنده‌؛ دلاوا؛ ده‌ستنده‌؛ ده‌س‌ود‌لباز ۲. بدەر؛ به‌ ویست یان خوازه‌ی دانی شت «او پول بده‌ نیست؛ ئەو پاره‌ بده‌ر نیه/.

بده‌کار /bedehkār / ها: /ان: /صفت/ قه‌رز‌دار؛ قه‌رز‌ار؛ وام‌دار؛ فادار.

بده‌کاری /bedehkārî / ها: /اسم/ قه‌رز‌داری؛ قه‌رز‌زاری؛ وام‌داری «بده‌کاری او را از پای درآورد؛ قه‌رز‌داری ریشه‌ی ده‌ره‌ینا/.

❑ **بده‌کاری بالا آوردن**: خو‌ قه‌رز‌دار کردن؛ قه‌رز باره‌ینان؛ بوونه‌ ژێر قه‌رز‌ه‌وه‌.

بده‌ویستان /bede(ho)bestān / ها: /اسم/ [گفتاری] ۱. دان و سان؛ ئال و ویر؛ دا و

شتی رهواج دان «آنان در میان مردم بذر نقرقه را می‌پاشیدند: ئەوان له نیوان خەلکدا تووی دووبەرە گیان دەجاند».

بذرافشان / bazrafšan. ها: [عربی/فارسی] اسم. [کشاورزی] تووچن؛ تۆم‌وه‌شین؛ تۆمین؛ تۆوچین؛ تۆم‌شان؛ دەزگا یان ئەو کەسە ی کە توو دەوه‌شینێ: بذریاش

بذرافشانی / bazrafšāni: [عربی/فارسی] اسم. تووچینی؛ کارتس؛ کارتەن؛ کار یان رەوتی توو داچاندن؛ تۆم وەشانن؛ دان وەشاندن؛ تۆم‌پیدانی زەوی؛ تۆم شانه‌ی: بذریاشی

بذریاش / bazrpāš: [عربی/فارسی] بذرافشان

بذریاشی / bazrpāši: [عربی/فارسی] بذرافشانی

بذرک / bazrak: بزرک

بذرکار / bazrkār. ها: [عربی/فارسی] اسم. تووچینەر؛ تۆم‌وه‌شین؛ کەرەسە یە کە بە هیزی وەرزی، ئاژەل یان مۆتورەو کەر دەکا و پاش درنەدانی شیوەرد، تۆمە کە دەچینییت و بە گردینی سەری دادەپۆشێ.

بذل / bazl: [عربی] اسم. بەخشش؛ خیرات؛ کار و رەوتی لە خو جیاکردنەو و دان بە کەسیکی تر.

▢ **بذل توجه**: ورد بوونەو؛ تیروانین: بذل عنایت

بذل عنایت ▢ **بذل توجه**
بذل مساعی: تیکۆشان؛ کۆششت؛ تەپشت؛ پەل‌ویۆ؛ کردوکاش؛ کردوکۆش؛ هەول‌وتەقالا؛ هەلگ.

بذله / bazle: [از عربی؟] اسم. [ادبی] حەلک؛ قسە ی خووش؛ حەنەک؛ جەفەنگ؛ گۆنگل؛ قسە ی گالته و گەپ.

بذله‌گو / bazlegû. ها: یان: [از عربی]

ئەم؛ وەم؛ وە ئەم؛ پی «سەین مژدە گر جان فشانم رواست: بێ نەم مۆژدە یە گیان بەخت کەم حەق».

بدیهه / badihe: [عربی] اسم. ۱. [نامتداول] لەنە کاو؛ گوزوگومبەت؛ یە کەهەو؛ کتووپر؛ کوت‌ووپر؛ رووداوی لە پر و چاوەروان نە کراو ۲. هاتە؛ قسە یان بیریک کە لەنە کاو بە میشکدا بی «بدیهه گفتن: هاند بیژی».

بدیهه‌سازی / badihesāzi. ها: [عربی/فارسی] اسم. سەرپلکی چی کری؛ کار یان رەوتی دروست کردنی ئاسەواریکی هونەری (هەلبەست، ئاھەنگ، ئاواز و...) بی بیر کردنەو و تیروان. هەروەها:

بدیهه‌نوازی

بدیهه‌کویی / badihegûyi. ها: [عربی/فارسی] اسم. سەرپل‌بیژی؛ هاتە‌بیژی؛ کار یان رەوتی وتنی شیعر یان وتەییکی لەبار هاوکات لە گەل رووداویکی لەناکاودا.

بدیهی / badihi: [عربی] صفت. ئاشکرا؛ روون؛ خوویا؛ دیار؛ رۆشن؛ وەرچەم؛ گونجاوی تیگەبشتن، بە بی‌هەلسەنگاندن و بیر کردنەو «بدیهی است که از مهر فرزند نمی‌توان گذشت: ئاشکرایە کە خۆشەویستی منداڵ چاوپۆشی لی ناکرێ».

بدیهیات / badihiyyāt: [عربی] اسم. چەمکان و کار و بارانی کە بە هاسانی لی تیگەن.

بذر / bazr. ها: بذور: [عربی] اسم. توو؛ تۆم؛ تۆوی؛ توخم؛ تۆف؛ منج؛ نسک؛ دنک؛ دەنک؛ دانە.

▢ **بذر اصلاح‌شده**: تۆوی چاک کراو؛ تۆمی بە زانست دەست لی‌دراو بۆ بەرھەمی باشتەر.

▢ **بذر چیزی را پاشیدن/افشاندن/مجازی**: تووی شتی چاندن؛ تۆمی شتی وەشاندن؛ تۆوی شتی داخستن؛ تۆم چتی کیلان؛

«برنشتن: دانېشتن» ۴. به؛ پېک - پېوه - ؛
 به یه کتری «برستن: بېده بهستن» ۵. بهر- ؛
 وهر- ؛ نواساز «برنامه: بهرنامه» ۶. بهر؛
 هه- ؛ هور- ؛ خاوهن دؤخ یان چؤنیه تیه ک
 «برگزیده: هه لېژارده».

- بر: ۱. بیواژه. - بهر؛ هه لگر «بار: باره بهر».
 بر / (bar(r): اعربی/اسم. ۱. وشکانی؛
 وشکی؛ هشتکاتی؛ بهر؛ ئیشکانی؛ برینگ؛
 قاقر؛ کرال؛ وشکارؤ ۲. «جغرافیا/ بهر؛ قاره؛
 قورنه؛ قورنه».

□ بر جدید: بهرزی نوئ (ئهمریکا، ئوسترالیا و
 بهرزی باشور): دنیای جدید
 بر قدیم: بهرزی کؤن (ئاسیا، ئوروپا و
 ئهفریقا): دنیای قدیم

بر / (bor): اسم. ۱. بر؛ کار یان رهوتی
 تیکه ل کردن (زاراوه ی پاسوور کردن) «بر زدن:
 بر دان» ۲. ۱. بُورُون

□ بر خوردن: بر خواردن؛ قاتی بوون؛
 تیکه ل بوون؛ ئاویتنه بوون: ۱. تیکه لاهو
 بوون «ورقه ها خوب بر خورد؟ پاسووره کان باش
 بریان خوارده؟» ۲. درنه وارده ی؛ چوونه نیو
 دهسته یان ئاپوره ییکه وه «آزاد هم با
 دانشجو یان بر خورد و رفت توی دانشگاه:
 نازادیش تیکه لی قوتابیه کان بوو و چووه نیو
 زانستگاه».

بر زدن: تیکه ل کردن؛ ئاویتنه کردن: ۱. بر
 لیدان «ورقه ها را حسابی بر بز: پاسووره کان
 باش بر لیده» ۲. درنه ده ی؛ کردنه نیو
 ئاپوره ییکه وه «آزاد هم خودش را وسط
 دانشجو یان بر زد و رفت توی دانشگاه: نازادیش
 خوی تیکه لی قوتابیه کان کرد و چووه نیو
 زانستگاه».

- بر: ۱. بیواژه. بر «آهن نر: ناسن بر».
 بر آسودن / barāsūdan: مصدر. لازم. «ادبی/»
 حه سانه وه؛ حاوانه وه؛ حه وانه وه؛ پشودان؛

فارسی] صفت. قسه خوؤش؛ قسه خواهش؛ شوخ؛
 کای که ردوخ؛ حه نه کچی؛ چووله؛ گالته باز؛
 گالته چی؛ چه که؛ سیقاف؛ حه نه ک بیژ؛
 خاوهن توانایی یان ئوگره تی به قسه ی
 گالته و گپ.

بذله گوئی / bazlegûyî: ها/ از عربی/ فارسی
 اسم. حه نه ک بیژ؛ چووله یی؛ کار یان رهوتی
 قسه ی خوؤش کردن.

بذور / bozûr: اعربی] جمع ۱. بذر
 بر / (bar): اسم. ۱. «ادبی/ شان «بر و بازو:
 شان و باهو» ۲. «نامتداول/ بهر؛ بهر؛ وهر؛
 میوه؛ باهر؛ بهر هه م ۳. بهر؛ وهر؛ پیش؛
 بهر ده م؛ شویتی نیوان بواریان پیاده ره و
 مال «بر خیابان: بهر ی شه قام» ۴. بهر؛ وهر؛ لا؛
 لو؛ گوؤشه «دو بر: دوو بهر» ۵. «قدیمی/»
 باوه ش؛ ئامیز؛ واشی «پدر تنگ بگرفت اندر
 برش: باوکی توند گرتیه نیو باوه شی» ۶.
 «قدیمی/ پال؛ پهراسوو؛ پهل».

□ در بر کردن ۱. در
 بر: ۱. قید. «ادبی/ ۱. له بان؛ له سهر؛ به؛ سه روو
 «بر سر درخت: له سهر دار» ۲. بهر ده م؛ بهر؛
 وهر؛ وهر و؛ له بهر؛ نوا «بر در خانه: له بهر
 دهر کی مال» ۳. ته نیشت؛ پال؛ لا «در بر او
 نشست: له ته نیشتیه وه دانېشت».

□ در برداشتن ۱. در
 در بر گرفتن ۱. در

بر: ۱. حرف. «ادبی/ ۱. له سهر؛ پیتی ئهرینی و
 پیویستی «احترام او بر ماست: ریزگرتنی له
 سه رمانه» ۲. به سهر؛ پیتی بهر هه لستی «از
 ماست که بر ماست: له ئاکاری خؤمانه، هه رچی
 به سه رماندا دی».

بر: ۱. پیشوند. ۱. هه- ؛ هور - ؛ هه- ؛
 هل- ؛ - ره؛ بهر هه بان «برافراشتن: هه لدان»
 ۲. دا - ؛ ئهره - ؛ - ره؛ لا؛ بهر هه ژیر «برافکندن:
 داخستن» ۳. دا - ؛ ئهره؛ له سهر شتی

پیشدان؛ وچاندان؛ نه وه سیه ی؛ سیایوه؛ ورین گرتن [لختی براسود: تۆزى حدسانه وه].

■ مصدر منفی: برنیاسودن (نه حسانه وه)

برآشفتن / barāšoftan /: مصدر. لازم. [دبی]

// برآشفتی: هه لچووی؛ برمی آشویی؛ هه لده چی؛ -// تووره بوون؛ هه لچوون؛ دهره له بوون؛ هه لشیوان؛ هه لیقان؛ رق هه ستان؛ رک هه لسان؛ قین هه لسان؛ هورئامه ی [از این سخن سخت برآشفت: له م قسه یه یه کجار نوورد بوو].

■ صفت مفعولی: برآشفته (هه لچوو) / مصدر

منفی: برنیاشفتن (هه لنه چوون)

برآمدگی / barāmadegī /: ها. / اسم. زۆپی؛ قۆزى؛ دهر پهریوی؛ هه لبه زیوی؛ هه لتۆقیوی؛ قه لپه یی؛ زه قایی؛ قوتی؛ هه لماسیوی؛ بهر پرابی؛ گتی [روی سرش دو تا برآمدگی به اندازهی گردو دیده می شد: له بان سهریه وه دوو زۆپی به قه د گۆیزیک دیار بوو].

برآمدن / barāmadan /: مصدر. لازم. متعدی.

// [دبی] // برآمدی: دهره اتی؛ برمی آیی؛ دهر دیی؛

برآ: دهر بی // □ لازم. ۱. هه لاتن؛ هه له اتن؛

ئه لاتن؛ بهرزه و بوون؛ که و تن؛ که و ته ی؛

دهر که و تن؛ دهره اتن؛ وه دهر که و تن؛

هورئامه ی؛ زیه ی؛ زیای؛ بهرئامه ی [برآمدن

خورشید: هه لاتنسی خور] ۲. زۆپ بوون؛

هه لماسین؛ هه لتۆقین قنچ بوونه وه؛ قیته و

بوون؛ زه رقین؛ قه یه نگزین □ متعدی. ۳.

دهره اتن؛ هاتنه بان؛ زیایره؛ ئه ره زیه ی؛

ئامه ی بهر؛ هاتنه سهر [از چاه برآمدن: له چال

دهره اتن] ۴. چوونه سهر [بر بام برآمدن:

چوونه سهر بان] ۵. هاتن؛ دهره اتن؛

هه له اتن؛ تاوه ی؛ توانین [از دست برآمدن: له

دهس هاتن]. هه روه ها: برآمدنی

■ مصدر منفی: برنیامدن (دهره هاتن)

برآمده / barāmade /: صفت. گورگه پشت؛

زه ق؛ زۆپ؛ زپ؛ هه لتۆقیو؛ ره پ؛ زۆق؛

دهر پهریو؛ بهر پرا؛ بهر پره ی؛ گت؛ قیت: ۱.

زه ق دهر پهریو [پیشانی برآمده: ته و یلی

زه ق دهر پهریو] ۲. هه لماسیو؛ ماسا؛ ماسه ی؛

هه لتۆقیو [شکم برآمده: زگی هه لماسیو].

برآورد / barāvard /: ها. / اسم. قرس؛ خه مل؛

بهراورد؛ مه سیو؛ نه هان؛ فهرس؛ کار یان ره وتی

قه رساندن؛ هه لسه نگان؛ قه بلان؛ قه بلین؛

قه به لاندن؛ دهر خستنی ئه ندازه ی شتی [برآورد

فاصله: قرسی مه ودا].

برآوردن / barāvardan, barāvordan /: مصدر.

متعدی. [دبی] // برآوردی: دهرت هیئا؛ برمی آوری؛

دهرده هیئی؛ برآور؛ دهر بهینه // ۱. دهره هیئان؛

دهرینان؛ دهره اوردن؛ بهرئارده ی [از چاه برآوردن:

له چال دهره هیئان] ۲. به جی هیئان؛ ئه نجامدان؛

بوارا کردن؛ به گا ئارده ی؛ مه شاندن؛ کوداندن؛

پیکه هیئان؛ جیه جی کردن [خواستهی کسی را

برآوردن: داوای که سی به جی هیئان]. هه روه ها:

برآوردنی

■ مصدر منفی: برنیآوردن (دهرنه هیئان)

برا / borra /: صفت. [گفتاری] ۱. پرنده؛ بیر؛

تیش؛ تیژ؛ تیژ؛ به پرشت؛ هه بوونی هیزی

برین ۲. / مجازی / به پرشت [لحن برآ: دهنگی

به پرشت].

برانت / barā'at /: [عربی] / اسم. ۱. پاکانه؛

بی تاوانی؛ ره قین؛ ره وینه؛ دۆخ یان

چۆنیته تی پاک بوون ۲. قه لسی؛ وه ره زی؛

جارزی؛ بیزارى؛ ویرسی؛ وه رستی ۳.

په ژیوانی؛ په شیمانی؛ پاشگه زی؛ تۆبه.

□ بوات ذمه: ره وتی له کۆل که فتن؛ له کۆل

بوونه وه؛ له مل بوونه وه؛ پاک له پاک بوون؛

ره وینه وه له وام یان وه خۆگری.

برابر / barābar /: صفت. هه مبه ر؛ هه مبه ر؛

قهرافه ر؛ هه نداد؛ هه نداد؛ بهرامبه ر؛

به رانبه ر؛ داربه دار؛ به رابه ر؛ هه قشهر: ۱.

برات سفید: بهراتی که ناوی بهراتگری لی
نه نووسراوه و ده کری له هه موو بانکیدا
به کار بیریت.

برات عندالمطالبه ﴿برات دیداری/
رؤیت

﴿برات شدن به دل کسی﴾ به دل کسی
برات شدن، دل

برات کردن: بهرات ناردن؛ ناردنی بهرات
بو کسه.

براتکش / barātkeš, ها: /از عربی/ فارسی
/سم، بهراتنووس؛ کسه سئ که بهرات
ده نووسئ تا پاره یه ک له بهراتگر
وه ربگیردریت.

براتگیر / barātگیر, ها: /از عربی/ فارسی
/سم، بهراتگر؛ کسه سئ که بهرات به ناو ئه وه وه
ده ده چئ و لئی ده خوازئ تا پاره یه ک
بخاته حه ساو به بهراتکتیش.

برادر / barādar, ها: /ان: /سم، برا؛ برار؛
برئ؛ ورا؛ براله: ۱. ئابرا؛ نیرینه ی گیاندار
(به تایبعت ئینسان) هاو دایک و باوک یان
هه ریه ک له وان (دایک یان باوک) «آرام برادر
آزاد و مریم است: ئارام بری ئازاد و مریمه» ۲.
کاکه؛ کاکه برار؛ براله؛ براده؛ کاورا؛ کابرا؛
کاکبرا «ای برادر! ما به گرداب اندریم: کاکدا!
ئیمه وا له ئیو گیزاوه داین».

﴿برادر ئی: برای ته نی؛ برئ راستی؛ برای
دایک و باوکی.

برادر دوقلو: برادوانه؛ گیانداریکی نیرینه
که له گهل گیاندارئ تر دا پتکه وه
هاتوونه ته دنیاوه «شاه برادر دوقلوی اشرف
بود: شا برادوانه ی ئه شرف بوو».

برادر دینی: برای دینی؛ پیای هاودین.

برادر رضاعی/ شیرئ: برای شیرئ؛ برای
هافشیری؛ نیرینه یه ک که له گهل
یه کئیک تر دا ژئیک شیرئ دابیتن.

پرو به پرو؛ هه قبه ر؛ هاو به ر؛ وه راوه ر؛ وارانوه ر؛
پوی بپوی؛ پرو له پرو؛ مشلاق؛ می زین؛
جینگاییک که پرو یان روانینی تیوه یه «من
درست در برابر سختران نشسته بودم: من پیک له
به رانبه ری و تاربیژه که وه دانیشتیووم» ۲. وه کوو
یه ک؛ وه ک هه ق؛ چون یه ک؛ وه ک هه و؛
بارتوقا؛ بارتقه ق؛ سه ربه سه ر؛ هاو ته رازوو؛
هاو ته راز؛ چۆبه چۆ؛ قات به قات؛ هاو سه ننگ؛
به چه ندیه تی و چۆنیه تی یه کسانه وه «همه با
هم برابرن: هه موو پتکه وه به رانبه رن».

﴿دو برابر: دوو به رانبه ر؛ دوو به رامبه ر؛ دوو
ئه وه نده. هه روه ها: سه برابر؛ چند برابر

﴿برابر بودن: به رابه ر بوون؛ هه مبه ر بوون؛
هاو سه ننگ بوون؛ به چه ندیه تی یان
هه بوونی دۆخیکی یه کسانه وه. هه روه ها:
برابر شدن؛ برابر کردن

برابری / barābari, ها: /ان: /سم، به رامبه ری؛
به رابه ری؛ وه ک یه کی؛ هاو سانی؛ یه کسانی؛
بار و دۆخی هاو سان بوون «برابری مردم در
برابر قانون: به رامبه ری خه لک له هه مبه ر
قانونه وه».

برات / barāt, ها: /زوات: /از عربی/ /سم
به رات؛ به لگه یه ک که له سۆنگه ی ئه وه وه
کسه سئ له کسه یکی تر ده به یوئ که له
کاتیکی دیار یکراودا پاره یه ک بدا به شوینی
یان کسه ییک.

﴿برات اسنادی: به راتیک که به لگه یان
بارنامه ییکی له گهل دایه که قه رزی به راتگر
پیشان ده دا».

برات دیداری/ رؤیت: به راتیک که وه رگر
ده بی ده سه به جئ پاره یه ک بدا: برات
عندالمطالبه

برات سازشی: به راتئ که به هۆی
پتکه هاتی دوو یان چه ند بازرگان بو
گرتنی پاره له بانکه وه به دیهاتووه.

برایدنی>.

براده / borāde. ها: / عربی / اسم. خاکه‌م‌ر‌م‌ه‌ن‌د؛ ورده؛ گه‌رده؛ بره؛ ورتکه؛ ورده و خاکه‌ی کانزا (براده‌ی آهن؛ ورتکه‌ی ناسن).

برازاندن / barāzāndan: مصدر. متعدی.

// ادبی // **برازاندی**: کالاندته‌وه؛ می‌برازانی: ده‌کالینه‌وه؛ بیرازان: بکالینه‌وه // کالانه‌وه؛ کالاندنه‌وه؛ شیایو که‌سی یان شتی کردن.

برازندگی / barāzandegî: اسم. کالانه‌وه؛ پی‌که‌وتوویی؛ له‌باری؛ لی‌ئانیه‌تی؛ شیایو؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی شیو بوون.

برازنده / barāzande: صفت. شیاو؛ شبانست؛ شایان؛ له‌بار؛ لی‌هاتوو؛ لی‌هاتی <جوان‌برازنده‌ای است: لاویکی له‌باره>.

برازیدن / barāzidan: مصدر. لازم. // ادبی // شبان؛ لی‌هاتن؛ لی‌کالان؛ لی‌جوان بوون؛ لی‌ئانین؛ پی‌که‌فتن؛ شیو بوون <این پیرهن به شما می‌برازد: ثم کراسه‌تان لی‌ده‌کالینه‌وه>.

براستی / berāstî: قید. به‌راستی؛ به‌راس؛ بی‌قسه‌ی؛ وشه‌ی پی‌داگری <وقتی به آنجا رسیدم او براستی مرده بود: کاتی که گه‌یشتمه نه‌وی به‌راستی مردبو>.

براعت‌استهلال / barā'ate'estehlāl: عربی / اسم. // ادبی // ده‌سپیکانه؛ وه‌ستایی و کارزانی له ده‌سپیکرنی قسه و باسدا به جورئ که بیسه‌ر باش بیته تامه‌زرؤی زانینی مه‌به‌ست و تیگه‌یشتنی هه‌ستی وێژه‌ر.

برافتادن / baroftādan: مصدر. لازم. // ادبی //

// **برافتادی**: هه‌ل‌پیچیای؛ برمی‌افتی: هه‌ل‌ده‌پیچی؛ بریفت: هه‌ل‌پیچه // هه‌ل‌پیچان؛ هه‌ل‌پیچانه‌وه؛ هۆر‌پیچی‌ه‌ی: ۱. پروو‌خان؛ تیگچوون؛ له‌ده‌سدانی پله و پایه؛ به‌ربوونه‌وه <برافتادن ماده‌ها: هه‌ل‌پیچانه‌وه‌ی ماده‌کان> ۲. // گفتاری // ترؤ بوون (بو‌داهات و

برادر ناتنی: زب‌بر؛ برای ناتنه‌نی؛ براماک؛ برای هه‌ر له‌باوک یان هه‌ر له‌دایک: **نابرداری**

برادرانه ۱ / barādarāne: صفت. // مجازی // برایانه؛ براده‌رانه؛ نابرایانه <رفتار برادرانه: ناکاری برایانه>.

برادرانه ۲: قید. برایانه؛ براده‌رانه؛ برائاسا؛ وه‌ک برا <او را برادرانه نصیحت کرد: برایانه نامۆ‌گاری کرد>.

برادرخوانده / barādarxānde. ها: / اسم. برای هه‌ل‌بژارده؛ کوپ یان پیاوینک که یه‌کیکی تر ناوی برای خۆی لی‌نابی.

برادرزاده / barādarzāde. ها: / گمان: / اسم. برازا؛ برازی؛ برازاگ؛ برازاو؛ برارزا؛ فرزند‌ی برا؛ زارؤی برا.

برادرزن / barādarzan. ها: / اسم. ژن‌برا؛ ژن‌ورا؛ ژهن‌برا؛ برای هاوسه‌ری پیاو.

برادرشوهر / barādaršowhar, -šo:har. ها: / اسم. هتوهر؛ شوورا؛ برای میرد / شوو.

برادروار / barādarvār: قید. برایانه: ۱. وه‌ک برا؛ براده‌ر ناسا <رفتارشان برادروار بود: ناکاریان برایانه‌بو> ۲. // مجازی // براده‌رانه؛ زۆر گه‌رم و گوپ و دۆستانه <برادروار او را در آغوش گرفت: برایانه‌گرتیه باوه‌شوه>.

برادری ۱ / barādari: / اسم. برایی: ۱. برایه‌تی؛ برایی؛ براری؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی برا بوون <اول برادری‌ات را ثابت کن بعد ارث بخواه: سه‌ره‌تا برایه‌تیت نیشان بده نه‌وجار داوای میرات بکه> ۲. دلۆفانی؛ دلۆوانی؛ دۆستی یان هاودلی زۆر له‌لایه‌ن پیاو یان پیاوانی هاوته‌مه‌نه‌وه <در حق من برادری کرد: له‌گه‌ل مندا برایی کرد>. هه‌روه‌ها: **برادری کردن**

برادری ۲: صفت. برایی؛ برایه‌تی؛ پیوه‌ن‌دیدار یان سه‌ر به‌براو <احساس برادری: هه‌ستی

بر- بر / ber(ro)ber / قید. / گفتاری / زاق — زاق؛
زیت-زیت؛ زل-زل؛ واق-واق؛ وړ-وړ / ایستاده بود
و بر- بر مرا نگاه می کرد؛ پناه ستا بوو و زاق-زاق منی
سپرده کرد؛ بروبر

بر- بر نگاه کردن؛ زاق — زاق روانین؛
زیت-زیت سپردن کردن.

بربری / barbari / ها: / اسم. بهرپهري: ۱.
جوره نانیکي ئیرانی ۲. / قدیمی / هه رکام له
خیل یان هوزی شیعه له نه فغانستان و
خوراساندا.

بربریست / barbariyyat / : / عربی / اسم.
بهرپهريه تي: ۱. دؤخ یان چؤناوچؤنی
دهشته کی بوون؛ دووری له شارستانیته
در آن هنگام اروپا در بربریت به سر می برد؛ لهو
کاته دا نهوروپا له بهرپهريه تي دا ده ئیا ۲. / ها /
درنده خوئی؛ درنده یی؛ درندایه تی «جنگ
نشانهای از بربریت انسانهاست: شهر نیشانه ییک
له درندایه تی مړؤفه».

بربستن / barbastan / : مصدر. متعدی. / ادبی /
/ بربستی: پیچاته وه؛ برمی بندی؛ ده پیچیه وه؛
بربند: پیچیه وه / پیچانه وه؛ بهستن؛ پیکه وه
نان؛ پیکنان؛ هورپیته ی «بار سفر بر بست
باری سه فیری پیچیه وه».

■ صفت مفعولی: بر بسته (وه پیچراو) / مصدر
منفی: بر نبستن (نه پیچانه وه)

بربط / barbat / ها: / معرب از یونانی / اسم. / قدیمی /
به ربته؛ ئامیری موسیقایی ژیدار به کاسه ی
گه وره و دهسکی کورته وه که به زه خمه و قامک
ده ژنرا و دوا ی ماوه ییک عوود — به نه ختی
گور انکاریه وه — جیی گرتوه.

بربند / barband / : / اسم. بهرک؛ وهرک؛
به رؤک؛ سینه بند؛ بهرمله؛ سیرمیک که به
دهوری ملی ئه سپه وه ئالفه ده بی و به
زینه وه ده به ستری.

برپا^۱ / barpā / : صفت. ۱. دامه زراو؛ دایر؛

یان شتیک «برای علی کتاب خریدم: بو علی
کتیبم سه ند» ۲. نیشانه ی هؤکار «برای
خریدن کتاب آمده ام: بو سه ندنی کتیب هاتووم».

برای خود؛ بو خو؛ ئه پای خود؛ په ی وئ؛
په ری وئ؛ ژبو خو: ۱. تایبته به
که سیکی ئامازه پیکراو «برای خود چه
خریدی؟ بو خو ت چیت کری؟» ۲. نیشانه ی
ناره زایه تی دهر برین له کاریک «برای
خودت کردی که خریدی: بو خوت کرد که
کریت» ۳. نیشانه ی پیداهه لدان و
په سن کردن «تو برای خودت کسی هستی: تو
بو خوت که سیکی».

برایند / barāyand / ها: / اسم. بهر هات؛
ئاکام؛ نه نجام؛ بهرهم و ئاکامی کار.

برباد / barbād / : قید. به با؛ بهر باد؛ بهر با؛
بی زه له ت؛ له که لک و کار که وتوو.

برباد بودن؛ بهر با بوون؛ به با بوون؛ سست
و له تی کچووندا بوون «بیار باده که بنیاد عمر
برباد است: مه ی بیته که بنیادی ژیان
بهر بایه».

برباد دادن؛ به با دان؛ به ده دم باوه دان؛
به فیرو دان؛ فووده ی؛ به خو پای له
کیس دان «ثروت پدرش را برباد داد: سامانی
بابی به با دا». هه روه ها: برباد رفتن؛ برباد
شدن

بربادرفته / barbādrafte / : صفت. بابرده له؛
بابرده؛ بابر دوو؛ له ده سچوو؛ به فیرو چوو؛
هه رشاو؛ هیچ به سر هیچه وه نه ماو «عمر
بربادرفته: ژیانی بابرده له».

بربر^۱ / barbar / : / معرب از یونانی / اسم. بهرپهري: ۱.
/ ها / هه رکام له خه لکی خیلی سپی پیستی
باکووری ئه فریقا ۲. لقی له زمانگه لی
ئه فریقی ئاسیایی که له ناوچه یاندا باوه.

بربر^۲ / ها: / صفت. بهرپهري؛ ده شته کی؛ دوور
له شارستانیته و فره نگ.

پیش له هاو قوتابیه کانیوه بوو.

برتری دادن: به چاکتر زانین؛ هه فیاز کردن. ههروه ها: برتری داشتن

برتری یافتن: به ترتر بوون؛ باشتر/ بانتر بوون؛ وه ترتر بیهی؛ هه فیاز بوون.

بر تنگ / bartang / اسم: ۱. ده سرازه؛ ده سترازه؛ ده سپنچه نی؛ به نی که بو بهرگری له که و تنی مندا له بيشكه دا، به ده وره وه ئه بیه سن ۲. تهنگ؛ تهنگه؛ شاتهنگ؛ ته سمه یه ک که له ژیر زگی ئه سپه وه ئالقه ده بی و زینی به سهر پشتدا داده به ستی.

برج / barc / ها: اسم. [گفتاری، کنایی] بهرچ؛ هورت و بهر ی نابه چی [اینها که تو می گویی خرج نیست، برج است: ئه مانه که تو ده لپی خرج نیه، بهرچه].

برج / borc / ها: برچ: [معرّب از یونانی] اسم. برچ: ۱. که لوو؛ قوله؛ قولکه؛ خانووه قوتکه ی بان قه لا ۲. که لوو؛ ههر بینایه کی وه کوو برچ [برج آب: بورجی ئاو] ۳. کۆشک؛ خانووی زۆر بهرز [زۆر تر له ۱۵ نهۆم] ۴. [نجوم] که لوو؛ ههر کام له ۱۲ وینه ی ئاسمانی: بُرج فلکی ۵. [قدیمی] ههر کام له مانگه کانی هه تاوی که له و که لووه ئاسمانیگه له وه گیراوه.

برج آب: بورجی ئاو؛ مهنه یی ئاو؛ ده فریکی گه وه ره بو جیگه ی ئاو له بهر زاییدا.

برج آسمان: که لوو؛ بورجی ئاسمان.

برج بابل: [کنایی] بورجی بابل؛ شوینی که تییدا هه موو تیره و تیفه یه ک به زاراه و دابونه ریتی جوراوجۆره وه هه یی.

برج تانک: بورجی تانک؛ که لووی ده بابیه؛ به شیکي وه کوو بورج له سهر تانکه وه که تانکچی تییدا یه.

کراوه «مدرسه ها برپا شدند: قوتابخانه کان دایر بوون» ۲. بهرپا؛ هه رستاو؛ هه لندراو «چادرشان برپا است: دهواره که یان هه لندراوه».

برپا کردن: هه لدان؛ هۆرده ی؛ نینه وه؛ دامه زراندن.

برپا: صوت. رابه؛ رابن؛ هه لس؛ بهرپا؛ هه ستن؛ فه رمانی هه ستان. بهرانه ر: برجا

برپایی / barpā'i / برپایی
برپایی / barpāyî / اسم. ریخه ری؛ کار یان ره وتی ریخه ستن؛ سازاندن «برپایی تظاهرات: ریخه ستی خۆپیشاندان».

بر تافتن / bartāftan / مصدر. لازم. متعدی. [ادبی] // بر تافتی: هه لتکرد؛ برمی تابی:

هه لده که ی؛ برتاب: هه لکه // هه لکردن: ۱. لازم. تاقه ت هینان؛ ده ره ییان؛ بهرگه گرتن؛ تابشت هینان «این ستم را بر تافت: له گه ل ئه م ناحه قیه هه لینه کرد» ۲. متعدی. هه لگه راندن؛ هه لگه رانن؛ وهرگه راندن؛ هۆرگیلنه ی؛ هۆروه گیلنای؛ هه لپنچاندن «روی بر تافتن: روو هه لیکه راندن» ۳. بادان؛ واده ی؛ پپچدان «دست بر تافتن: دهس بادان». ههروه ها: بر تافتنی

■ صفت فاعلی: برتابنده (هه لکه ر) / صفت مفعولی: بر تافته (هه لکراو) / مصدر منفی: بر تافتن (هه لنه کردن)

برتر / bartar / ها: ان / صفت. بهرتر؛ بانتر؛ پیشتر؛ سهرتر؛ وه تره؛ هه فیاز «کیفیت برتر: چۆنیه تی بانتر». ههروه ها: برتر بودن؛ برتر داشتن؛ برتر دانستن؛ برتر شمردن

برتری / bartarî / ها: اسم. هه فیازی؛ بانتری؛ پیشتری؛ بهرته ری؛ وهرته ری؛ به بزاری؛ دۆخ یان چۆنیه تی هه فیاز بوون

برتری جستن: که و تنه پیش؛ که فتنه بهر؛ پیشه کی سه نندن «آزاد در صدد برتری جستن بر همکلاسیهایش بود: ئازاد به هیوا ی که و تنه

برج تبرید 𐭠 برج خنک کننده

برج خنک کننده: بورجی فینک کهرهوه؛
بورجی فینک کهرهوه؛ کهرهسته یهک
وه کوو که لوو که ناوی داخی تیدا فینک
ده بیتتهوه: برج تبرید

برج دودکش: کلاوه؛ قۆله کووره؛ چوار
دیواره چکۆله یهک به دهوری کوناوه جهی
بانا، بۆ ده رچوونی دوو کهل.

برج دیدهبانی: گۆیاری؛ برجی
ئیشک گری قهلا.

برج زهرمار: /تعریض/ گرز و مۆر؛
ناوچاوتورشیگ.

برج سرطان: گیفراله؛ بورجی قرزال له
ئاسماندا.

برج عاج: /کنایی/ گویچکه ی گا؛ بار و
لۆریکی دوور له کار و باری رۆژانه و
ئهرکی ژیان.

برج فرودگاه: بورجی فرگه؛ بورجی
به رزی فرۆکه خانه که تیدا فرۆکه وانان بۆ
نیشتنه وه و ههلسانه وه ینگایان پی
دهدری: برج کنترل

برج فلکی 𐭠 برج - ۴

برج قلعه: کۆنگره؛ قونگره؛ بورجی له سه
قهلا.

برج کنترل 𐭠 برج فرودگاه

برج میزان: ترازوو؛ میزین؛ کۆمهله
ئهستیره ییکن له ئاسماندا که له بهرچاو
وهک ترازوو دهجن.

برج ناقوس: کهلووی ناقووس؛ بورجی
سهربانی کلیسا که ناقووسی تییدایه.

برجا^۱ /barcā/: صفت. سه رپا؛ ماو؛ ماگ؛
مه نه؛ مه نی؛ بهردهوام؛ وهستاو؛ راوهستاو؛
وهستاوه «آن بنا تا چند سال پیش برجا بود: نهو
بینایه تا چهن سال له مهو پیش سه رپابوو».

برجا^۲ صوت. بهرجا؛ دانیشن؛ فه رمانیکه بۆ

دانیشن. بهرانبهر: برپا

برج ساز /borcsāz/: ها؛ ان: /مغرب/ فارسی
اسم. بورج ساز؛ که سنی که مالی زۆتر له ۱۵
نهۆم ساز ده کات. ههروه ها: بُرج سازی

برجستگی /barcesteḡ, barcastegī/: ها؛ /اسم.

۱. زهقی؛ تی؛ قاچی؛ قیتی؛ میتی؛ قۆقزایی؛
زۆپایی؛ قیتایی؛ گتایی؛ بار و دۆخ و چۆنیه تی
زهق بوون ۲. ده رپه ربوی؛ زۆپی؛ قیتایی؛ نهوه ی
له روویه کدا ده رپه ربوه یان هاتۆته دهروه
«پیراهنی که پوشیده بود برجستگی های بدنش را به
خوبی نمایان می ساخت: نهو کراسه له بهری کردبوو
هه موو زۆبی له شی تهواو ده رده خست» ۳. /مجازی/
به رچاوی؛ هه قیازی؛ هه لکه وتوویی «این فیلم هیچ
برجستگی خاصی نداشت: نه م فیلمه به رچاویه کی
ئه وتۆی نه بوو».

برجستن /barcastan/: مصدر. لازم. /دبی/

//برجستی: هه لبه زیت؛ برمی جهی: هه لده به زی؛
برجه: هه لبه زه// هه لبه زین؛ هه لوه زین؛
هه لبه زان؛ هه لتۆقان؛ هه لته قان؛ هه لتۆقین؛
هه لته قین؛ هه لته کان؛ ده رپه رپن؛ هه لتهاته وه؛
راپه رپن؛ به رپه ری؛ به رپرای؛ هۆروه ئامه ی؛ له
جی خۆوه ده رپه رپن.

■ صفت مفغولی: برجسته (هه لبه زیو) /مصدر
منفی: برنجستن (هه لنه به زین)

برجسته /barceste, barcaste/: صفت. ۱.
قوت؛ گت؛ قوب؛ قیت؛ قوبک؛ قوبکه؛ قۆقز؛
قه لپ؛ زوک؛ زوت؛ زۆپ؛ زه پ؛ زهق؛ زیک؛
قیت؛ گورمک؛ ده رپه ربو؛ سه ر؛ زۆق؛
دوقلوزمه؛ هه لبه زیو؛ بلیندتر له دهو و
به ری خۆی «نوک برجسته: نووکی قوت» ۲.
به رچاو؛ دیارده؛ دیار؛ سه ر «کار برجسته:
کاری به رچاو» ۳. /ها؛ گمان/ سه ر؛ سه رامه؛
به رجهسته؛ گرۆبه ر؛ چاکتر له وانی دیکه
«شخصیت برجسته: که سایه تی سه رامه».

برجیس /bercīs/: اعربی/ اسم. سیاره ی

مشتري 𐭠 مشتري^{۱-۳}

برجسب / barčasb. ها/ / اسم. نشان؛ بهرچهسپ؛ نووسراوهیه کی چایی که نیشاندهری پیناسه ی شتیکه.

برجسب قیمت: نیشانی بایی؛ بهرچهسپی نرخ؛ نیشانی که نرخ شتی له سه نووسراوه. ههروهه: برجسب تاریخ

برجسب زدن/ مجازی/ مؤرکی شتیکی لیدان؛ ناوینتکه نیان؛ ناو نووتکه لیدان؛ به ناروهه قسه بۆ که سیک هه لیهستن. ههروهه: برجسب خوردن

برچه / barče. ها/ / اسم. خرزک؛ پاژی میوینه ی گیا.

برچیدن / barčidan. مصدر. متعدی. // برچیدی: چنیته وه؛ برمی جینی: ده چینه وه؛ برچین: چینه وه // چینه وه؛ هه لچنین؛ کۆ کردنه وه؛ فهو چیناندن: ۱. هه لگرتنه وه؛ هورچنییه ی؛ دانه — دانه هه لگرتن له زهوی «دانه برچیدن: دان چینه وه» ۲. ماشینه وه؛ گلیر کردنه وه؛ خر کردنه وه؛ نه وه ماشه ی؛ پیتیه وه؛ دانه یه ک؛ ده ی پیوه ره؛ شتی له دۆخی پرژ و بلاویه وه نه هپشتنه وه. به رانه ر: بهن کردن «سفره را برچیدن: سفره کۆ کردنه وه» ۳. هه لپنچان؛ کۆ کردنه وه ی ریکخواه یه ک «شرکت را برچیدن: به شدارگه هه لپنچان» ۴. هه لپنچاندنه وه؛ نه ریت یان قانونیک هه لوه شاندنه وه «رشوه خوری را برچیدن: به رتیل خوری هه لپنچاندنه وه» ۵. هه لپنچاردن؛ هه لپنچارتن؛ فافیر کرن؛ تالبیر کرن؛ هورچنییه ی. ههروهه: برچیدنی

صفت مفعولی: برچیده (چنراوه) / مصدر منفی: برنچیدن (نه چینه وه)

برحذر / barhazar. فارسی/ عربی] 𐭠 برحذر داشتن، حذر

برحسب / -hasabe, barhasbe. فارسی/ عربی] حرف. به پنی؛ به گویره ی؛ به پاو: ۱. له سۆنگه ی؛

به بۆنه ی؛ به هۆ یان به پنی شتیکی «برحسب دستور حرکت کرد: به پنی فرمان ری که وت» ۲. به پیوه ری «وزن برحسب کیلوگرم است: کیشانه بد گویره ی کیلوگرمه».

برحق / barhaq. فارسی/ عربی] صفت. راسته قینه؛ راستین؛ به راست؛ راست و رهوا «پیشوای برحق: پیشه وای راسته قینه».

برحق بودن: به راست بوون؛ راسته قینه بوون.

برحق دانستن/ شمردن: به راست زانین؛ وه درووس دانان.

برخاستن / barxāstan. مصدر. لازم. // برخاستی: هه لسا ی؛ برمی خیزی: هه لده سی؛ برخیز: هه لسه // ۱. هه ستان؛ خیزیان؛ هه لسان؛ هه لستان؛ هه لسیان؛ نه لسیاین؛ بهرز بوونه وه؛ رابوون؛ رابین؛ ئاخیز کردن؛ هورسه ی؛ هورپسته ی «از جای خود برخاستن: له جیی خو هه ستان» ۲. وه خه بهر هاتن؛ هه لسان؛ هه لسانه وه؛ هه ستانه وه؛ هورپسته یوه؛ نه وه هورسه ی؛ هه یوه بییه ی «از خواب برخاستن: له خه وه هه ستانه وه» ۳. هه لکردن؛ بهرز بوونه وه؛ هیزگرتن؛ خیزان؛ هورسه ی؛ خیزیه ی؛ هورکهرده ی؛ ره خسان و روودانی ره وتیک «برخاستن باد: با هه لکردن» ۴. «مجازی/ هه ستانه وه؛ دهس به کاریکه وه دان؛ دهس پیوه دان «به حمایت برخاستن: هه ستانه وه بۆ پشتیوانی لیکردن».

ههروهه: برخاستنی

صفت فاعلی: برخیزنده (ب) / صفت مفعولی: برخاسته (هه لساو) / مصدر منفی: برنخاستن (هه لسهان)

برخان / barxān. روسی/ اسم. ته په ییکی که وانه یی که به هۆی هه لکردنی با و ریکه وتنی ریخ و چه وه وه پیک دی.

برخلاف / barxalāf, barxelāf. فارسی/ عربی]

✎ خلاف

برخورد / barxord, ها: / اسم. ۱. ویکهوت؛ رووړا؛ ته‌تمی؛ کار یان رهوتی څیک‌که‌تن؛ لیکه‌وتن؛ لیکدان؛ ته‌قیان؛ که‌وتن، لیدانی دوو شت له به‌کتر «دستش با چیز برنده‌ای برخورد کرد: ده‌ستی له شتیکی تیژ که‌وت» ۲. توووش؛ هه‌لته‌قین؛ کار یان رهوتی روو‌به‌روو بوونه‌وه له‌گه‌ل که‌سی یان شتی‌کدا «در برخورد اول او را نشناختم: له به‌که‌م ویکه‌ووندا نه‌مناسی» ۳. ویکه‌وتن؛ جوولانه‌وه؛ چۆنیته‌ی هه‌ستان و دانیشن ده‌گه‌ل شتی یان که‌سی‌کدا «برخورد دولت با مسئله‌ی بیکاری ناامید کننده است: ویکه‌وتنی ده‌ولت له‌گه‌ل گرفتی بیکاریدا هیواپره». هه‌روه‌ها: برخورد داشتن: برخورد کردن

برخوردار / barxordār, ها: / صفت. کام‌روا؛ به‌هره‌م‌ند؛ به‌هره‌وه‌ر؛ به‌هره‌م‌ن؛ خاوه‌ن به‌ش یا که‌لک له شتی‌کدا «او از هوش سرشاری برخوردار است: له بیریکی زورچاک به‌هره‌م‌نده». هه‌روه‌ها: برخوردار بودن؛

برخوردار شدن

برخورداری / barxordārī, ها: / اسم. به‌هره‌م‌ندی؛ به‌هره‌وه‌ری؛ کام‌روایی؛ بار و دۆخ و چۆنیته‌ی به‌هره‌م‌ندبوون «برخورداری از سلامت: به‌هره‌م‌ندی له له‌ش‌ساغی».

برخوردن / barxordan, مصدر. لازم. // برخوردی: توووش هاتی؛ برمی‌خوری: توووش ده‌بی؛ // ۱. هه‌لته‌قین؛ هه‌لته‌قان؛ څیک‌که‌فتن؛ ویک‌که‌فتن؛ توووش بوون؛ توووش هاتن؛ گه‌پچاندن؛ روو‌به‌روو بوون له‌گه‌ل که‌سی یان شتی‌کدا «در راه به‌گدایی برخورد: له‌ړیدا هه‌لته‌قیه‌ سوال‌که‌ریکه‌وه» ۲. پی‌گران بوون؛ پی‌ناخۆش بوون؛ پی‌ناحه‌ز بوون «اگر پول بدهی به او برمی‌خورد: ته‌گه‌ر پاره‌ی بدهیتی پی‌گران ده‌بی» ۳. // ادبی: به‌هره‌دار بوون؛ به‌هره‌م‌ند بوون؛ به‌هره‌وه‌ر بیه‌ی. هه‌روه‌ها:

برخوردنی

■ مصدر منفی: برن‌خوردن (تووش نه‌هاتن)

برخوردنده / barxorande, صفت. نه‌گون‌جاو؛ ناله‌بار؛ ناحه‌ز؛ هۆی ره‌نجیان و نارازی بوون «رفتار برخوردنده: ناکاری نه‌گون‌جاو».

برخه / barxe, ها: / اسم. // ریاضی: که‌سر؛ که‌رت.

برخه‌شمار / barxešomār, ها: / اسم.

// ریاضی: صورت کسر ✎ صورت ۴

برخه‌نام / barxenām, ها: / اسم. // ریاضی:

مخرج کسر ✎ مخرج ۲

برخی / barxī, ها: / صفت. // ادبی: بری؛ بریک؛ برپو؛ بازی؛ هیندی؛ تا‌قمی؛ به‌شی؛ پچه‌ک؛ هه‌ندی؛ هه‌ندیک؛ هه‌نی؛ هه‌نده‌ک؛ پشه‌ک؛ هه‌ندو؛ هه‌ک؛ چکی «برخی از کتابها پاره بود: بری له کتیه‌کان دراپوون».

برخی: ضمیر. // ادبی: بری؛ بریک؛ برپو؛ هه‌ندیک؛ هه‌نده‌ک؛ پشه‌ک؛ پچه‌ک؛ بازی؛ هیندی؛ تا‌قمی؛ به‌شی؛ هه‌ندی؛ هه‌ندو؛ هه‌ک؛ چکی «برخی ماندند و برخی رفتند: بری مانه‌وه و بریک پویشن».

برخیزاندن / barxīzāndan, مصدر. متعدی.

// ادبی: برخیزاندی: هه‌ل‌تساند؛ برمی‌خیزانی: هه‌ل‌ده‌ستینی؛ برخیزان: هه‌ل‌ستینه // هه‌ل‌ساندن؛ هه‌ل‌ساندنه‌وه؛ هه‌ل‌سانن؛ هه‌ستاندن؛ راسته‌وه‌کردن؛ هۆر‌یز‌نای؛ هۆر‌زنه‌ی؛ نه‌وه‌هۆر‌زنه‌ی؛ هۆر‌زنایوه؛ پراوه‌ستاندن شتی یان که‌سیک «از جای برخیزانن: له جیگه‌ه‌ساندن». برخیزانیدن.

هه‌روه‌ها: برخیزاندنی

■ صفت فاعلی: برخیزاننده (هه‌ل‌ستینەر) / صفت مفعولی: برخیزاننده (هه‌ل‌ستیراو) / مصدر منفی: برن‌خیزاندن (هه‌ل‌نه‌ساندن)

برخیزانیدن / barxīzānīdan, ✎ برخیزاندن

برد / bord, ها: / اسم. ۱. مه‌نتش؛ بر؛ بردنه‌وه له گریو «قمار برد دارد، باخت هم دارد:

قومار مەنتشى ھەيە، دانانىشى ھەيە) ۲. بر؛
 بورد؛ بردنەو؛ ئەو شتەي بەرنەدە بەدەستى
 ئەھيىتى «بىرد تو چقدىر بود؛ بىرى تۇ چەندە
 بوو؟» ۳. /مجازى/ قازانچ؛ بەھەرە؛ سوود «در
 آن معامله بىرد کرد؛ لەو مامەلەدا قازانچى کرد»
 ۴. /عربى/ /قىدىمى/ بود؛ بورد؛ قوماشى پارا؛
 پارچەي مىلەدار.

- بىرد: ۱. پىياۋزە. بىرد؛ بىر؛ بەرد؛ بىردن «كاربرد؛
 كاربرد».

- بىردار / bardār / : پىياۋزە. ھەلگىر؛ ھۆرگىتر؛
 راگر: ۱. بەرزكەرەو «باربىردار؛ بارھەلىگر» ۲.
 بەرگەگر «شۇخى بىردار؛ شۇخى ھەلىگر».

- بىردارى / bardārī / : پىياۋزە. بەردارى؛ گىرى؛
 ھەلگىرى؛ كار يان رەوتى ھەلگىرتن
 «عكس بىردارى؛ وینە كىرى».

بىرداشت / bardāšt / : ھا؛ /اسم. ۱. ھەلگىرى؛ كار
 يان رەوتى ھەلگىرتن «از آن زمین گندم زیادى
 برداشت شد؛ لەو زەوېە گەنمىكى زۆر ھەلىكرا» ۲.
 دەسكەوت؛ تىگەيوى «بىرداشت تماشاجان از فيلم
 متفاوت بود؛ دەسكەوتى بىنەران لە فىلمە كە جياواز
 بوو» ۳. /يانكىدارى/ كار يان رەوتى ھەلگىرتن؛
 دەرھىنانى پارە لە حىسابى بانكى.

بىرداشتەن / bardāštan / : مصدر. لازم. متعدى.
 // بىرداشتەن: ھەلگىرت؛ بىرمى دارى؛
 ھەلدەگىرى؛ بىردار؛ ھەلگىرە // لازم. ۱.
 تابىشت ھىنان؛ دەر بىردن؛ خۆ گىرتن؛ بىر
 كىرن؛ تاقەت ھىنان / ھاوردن؛ ھەلگىرتن؛
 ھەلھاتن؛ ھەلاتن «چشمش بىرمى دارد موفقیت
 دیگران را ببیند؛ چاوى ھەلئىنايەت سەر كەوتنى
 كەسى تر ببینیت» ۲. ھەلگىرتن؛ ئەلگىردن؛
 خواردن؛ وار دەي؛ ئەنەبىيەي؛ تىكەوتن؛
 لى پەيدا بوون؛ تووشى چۆنىيەتى و دۆخى
 بوون «چروك بىرداشتەن؛ چىچ ھەلگىرتن» □
 متعدى. ۳. ھەلگىرتن؛ ھلگىرتن؛ راكرن؛
 ھەلانىن؛ قەرۋىتن؛ وادارتەنە؛ بەرزەو كىردن؛

ھىلانىدن؛ ھىليان؛ ھنگىرتن؛ وەداردش؛
 وەدارتش؛ ھۆرگىرتەي؛ ھۆرگىرتەي؛
 ھەلېرىن؛ ھۆرېرنەي؛ شتى لە جىيى خۇيدا
 بەرز كىردنەو «رادىو را برداشت و گذاشت روی
 ميز؛ رادىوكەي ھەلگىرت و نايە سەر مېزە كەو»
 ۴. ھەلگىرتن؛ ھۆرگىرتەي؛ ھلگىرتن؛
 بەخواھن بوون «آن را برای خودش برداشت؛
 ئەو ھى بۆ خۆي ھەلگىرت» ۵. /ادبى/
 ھەلېباردن؛ ھەلگىرتن؛ ھۆرچىيەي «او را به
 شاهي برداشتند؛ ئەويان بە شايى ھەلېبارد» ۶.
 گىرتن؛ گىرتەي؛ تۆمار كىردن «عكس برداشت؛
 وینە كىرن» ۷. ھەلگىرتن؛ دىزىن؛ رۋاندىن؛
 ئېفانەي؛ بىردن؛ بەردەي؛ راپىسكاندىن؛
 راپۋاندىن «بىستە را گذاشته بود روی ميز، يكى
 برداشت و رفت؛ بەستەكەي لە سەر مېزە كە
 دانابوو، يەككى ھەلگىرت و رۋىشت» ۸.
 ھەلگىرتن؛ داگىرتن؛ لابرېدن؛ لابەردەي؛
 شتىك (وەكوو چاويلكە، لەچك، كىلاو يان
 چارشىو) لە جىيى خۆي لابرېدن ۹. داگىرتن؛
 دانەبەر؛ گىرتەيەرە؛ ئەرەگىرتەي «آب همه جا
 را برداشت؛ ئاۋ ھەموو لاي داگىرت».

بىرداشتەننى

■ صفت فاعلى: بىردارندە (ھەلگىر) / صفت
 مفعولى: بىرداشتە (ھەلگىراۋ) / مصدر منفى:
 بىرنداشتن (ھەلگىرتن)

بىردبار / bordbār / : ھا؛ /ان؛ صفت. پىرزوو؛ بە
 بىست؛ بىن فرەھ؛ بە تابىشت؛ بە تاقەت؛
 بەھەوسەلە «در برابر اين سختيها بايد بردبار
 باشی؛ لە بەرامبەر ئەم دژوارىيانەدا دەبىي
 بە تاقەت بى».

بىردبارى / bordbārī / : ھا؛ /اسم. پىرزوويى؛
 تەوتىن؛ تەوات؛ پىشوو درېژى؛ بىنفرەھى؛
 پىرزەدارى؛ توانايى خۆراگرى لە بەرانبەر
 سەختى و نالەبارىيەو.

بىردگى / bardegî / : ھا؛ /اسم. كۆيلەيى؛

کۆله‌تی؛ کۆیله‌تی؛ عه‌بدایه‌تی؛ به‌نده‌یی؛ لیزیه‌تی؛ بار و دۆخی چۆنیه‌تی به‌نده‌بوون.

بردمیدن /bardamīdan/؛ مصدر. لازم.

متعدی. [دبی] // بردمیدی؛ هه‌لتدا؛ برمی‌دمی؛

هه‌لده‌ده‌ی؛ بردم؛ هه‌لده // هه‌لدان؛ □ لازم.

۱. هه‌لاتن؛ هه‌لهاتن؛ هۆرکه‌وته‌ی؛

هۆرکیشیه‌ی «خورشید برمد؛ هه‌تاو هه‌لیدا»

۲. روان؛ شین بوون؛ پسه‌ی؛ ده‌منه‌ی؛ سه‌ر

هه‌لدان «سبزه برمد؛ شینکایی هه‌لیدا» □

متعدی. ۳. با تیکردن؛ ده‌ماندن؛ ده‌منای.

هه‌روه‌ها؛ بردمیدن

■ صفت مفعولی: بردمیده (هه‌لدراو) / مصدر

منفی: برن‌دمیدن (هه‌لنه‌دان)

بردن /bordan/؛ مصدر. متعدی. لازم. // بردی؛

بردت؛ می‌بری؛ ده‌به‌ی؛ بیر؛ به // بردن؛ برن؛

به‌رده‌ی؛ □ متعدی. ۱. شتی له لای بیسه‌ر

و بیژهر دوور خسته‌نوه «کتاب را بیرون بردن؛

کتیب بردنه ده‌روه» ۲. فه‌گۆهاستن؛

راگواستن؛ ئه‌وه‌واره‌ی؛ که‌سێ یان شتیک

گه‌یانده‌ جیگایه‌ک «کسی را به جایی بردن؛

که‌سیک بۆ شوێنیک بردن» ۳. دزینی شتیک

له جیگایه‌ک «مال کسی را بردن؛ مالی

که‌سیک بردن» ۴. ئازار / ئیش گه‌یاندن «سر

کسی را بردن؛ سه‌ری که‌سێ هاوردنه نیش» ۵.

سه‌رکه‌وتوو یان به‌رنده‌ بوون «جنگ را بردن؛

شه‌ر بردنه» ۶. سپین؛ سپینه‌وه؛ سه‌رته‌ی؛

لابردن؛ پاکه‌وه‌کردن؛ شتیک پاک‌کردنه‌وه

«رنگ را بردن؛ رهنگ سهرینه‌وه» □ لازم. ۷.

کی‌شان؛ تابشت هینان «رنج بردن؛ رهنج

بردن» ۸. تیچوون؛ خایاندن «سه‌ سال کار

برده‌ است؛ سه‌ سال کاری تیچوو» ۹. قازانج

به‌ده‌س هینان «سود بردن؛ به‌هره‌ بردن».

هه‌روه‌ها؛ بردنی

■ صفت فاعلی: برنده (-) / صفت مفعولی: برده

(براو) / مصدر منفی: ن‌بردن (نه‌بردن)

بردوباخت /bord-o-bāxt. ها- /اسم. ۱.

کار یان ره‌وتی بردنه‌وه و دانان «تمام شب

مشغول بردوباخت بود؛ ته‌واوی شه‌و خه‌ریکی

بردنه‌وه و دانان بوو» ۲. کار و ره‌وتی بردن و

دۆراندن؛ ئه‌وه‌ی که‌ ئه‌به‌رته‌وه یان دائه‌نری

«بیش از یک میلیون بردوباخت داشت؛ زۆتر له

ملیۆنیک بردن و دۆراندی بوو».

بردوختن /bardūxtan/؛ مصدر. متعدی.

[دبی] // بردوختی؛ هه‌لتدووران؛ برمی‌دووزی؛

هه‌لده‌دووری؛ بردوز؛ هه‌لدووره // هه‌لدووران؛

هه‌لدوورین؛ دوورانیدن؛ دوورین؛ دروون؛

هه‌لدروون؛ هۆروراسه‌ی «پیراهن بردوختن؛

کراس هه‌لدووران». هه‌روه‌ها؛ بردوختن

■ صفت مفعولی: بردوخته (هه‌لدووراو) /

مصدر منفی: برن‌دوختن (هه‌لنه‌دوورانیدن)

□ چشم بردوختن؛ چاو برین؛ زه‌ق- زه‌ق نوارین؛

چاو له شتی هه‌لنه‌گرتن.

برده /barde. ها- /گان- /اسم. به‌نده؛ کۆیله؛

کۆله؛ به‌نه؛ به‌نی؛ قول؛ لیز؛ به‌رده؛ عه‌بد؛

خولامی زیرکری.

□ برده‌بودن؛ به‌نده‌بوون؛ کۆیله‌بوون؛

له‌ژیر ده‌ستی که‌سیکی دیکه‌دا بوون.

هه‌روه‌ها؛ برده‌شدن

برده‌ساختن؛ کۆیله‌کردن؛ یه‌خسیر

کردن؛ که‌سێ دیل‌کردن و وه‌ک کۆیله

کار لی‌کیشانه‌وه.

برده‌دار /bardedār/؛ صفت. کۆلی‌دار؛

کۆیله‌دار؛ خاوه‌ن به‌نی.

برده‌داری /bardedārî/؛ اسم. کۆیله‌داری؛

به‌نده‌داری؛ ۱. کار یان ره‌وتی کرپن و

فرۆشتن و به‌هره‌هه‌لکراندن له کاری به‌نی

۲. سیسته‌میکی ئابووری و کۆمه‌لایه‌تی که

تاقمیک ده‌بوونه به‌نده‌دار و کاری کرپن و

فرۆشتنی کۆیله‌یان ده‌کرد و تاقمیکیش

ده‌کرانه‌ کۆیله.

بریزنت؛ جورئ پارچه‌ی ئەستووره بۆ دروست کردنی چادر و ڕوو کیش و...

برزنتی / berezentî / [اروسی از هلندی] صفت.

بریزنتی؛ له چه‌شنى بریزنت «چادر برزنتی؛ چادری بریزنتی».

برزنگی / barzangî / [ها؛ صفت. ۱. /قدیمی]

به‌رزه‌نگی؛ خه‌لکی زه‌نگبار ۲. زه‌نگی؛ په‌ش پیست.

برزوبالا / borz-o-bālā / [اسم. /ادبی] به‌ژن و بالا؛ ته‌زی؛ له‌باری.

برس / bars / [ها؛ /اسم. به‌رس؛ ئەو چیوه له لووتی وشتی ده‌که‌ن؛ ورس]

برس / boros, b(e)ros / [ها؛ /افرانسوی] /اسم. برووس؛ برووش؛ برۆس؛ ۱. ئامراز بۆ شانه‌کردنی سه‌ر ۲. ئامیڕیک بۆ پاک کردنه‌وه‌ی شتی (وه‌کوو فلچه و میسواک).

برسام / barsām / [اسم. /پژشکی] ئاوبه‌نگ؛ به‌ره‌زام؛ ئاف‌سینگ؛ نه‌خۆشیه‌که له ئاوسانی په‌رده‌ی سی و په‌یدا بوونی شلاویک تییدا.

برساوس / barsāvos / [معرّب از یونانی]

برساوش

برساوش / barsāvoš / [معرّب از یونانی] /اسم. /نجوم/ به‌رساوش؛ وینه‌یه‌کی ئاسمانی له بیچمی پیاویک که سه‌ریکی برآوی به ده‌سته‌وه‌یه : برساوس؛ برشاوس؛ حامل

رأس الغول

برسکیزیدن / barsekîzidan / [مصدر. لازم. /قدیمی] هه‌لتووژان؛ هه‌لتۆزان؛ هه‌لجووژان؛ هه‌لتیزان؛ لooشک وه‌شاندن؛ جۆتلی شانه‌ی؛ له‌قه هاویشتن و قوشقی بوون.

برسم / barsam / [ها؛ /اسم. به‌رسه‌م؛ ده‌سته‌یه‌که له چله‌دار، یان ئاوه‌ها شتیکی له کازا که پیره زه‌رده‌شتیه‌کان کاتی به‌جی‌هینانی ڕئ و په‌سمی ئایینیان

برده‌فروشی / bardefurûşî / [اسم. به‌رده‌فروشی؛ کۆیله‌فروشی].

بردی / bardî / [عربی] پاپیروس

بررس / bar.res / [ها؛ /اسم. چاودێر؛ که‌سی که کاری چاوه‌دیری کردن له بابته‌ی فه‌ره‌ه‌نگی (وه‌کوو میدیا، کتیب، فیلم و ...) بۆ به‌رگری کردن له بلابوونه‌وه‌ی مه‌به‌ستی دژ به قانون یان به‌رژه‌وه‌ندی ده‌سه‌لات.

بررسی / bar.resî / [ها؛ /اسم. لیروانی؛ په‌وتی به دوا‌دا چوون؛ لیکۆلینه‌وه؛ تۆژینه‌وه و تاوتوئی کردن له شوینیک، شتیک یان بابته‌یک به ئاریکاری بیر و هزر و ئازمایشت و هه‌روه‌ها خۆندنه‌وه و پرس‌ورا له ئاگادارن «بررسی روزنامه‌ها؛ نۆژینه‌وه‌ی رۆژنامه‌گه‌ل».

هه‌روه‌ها؛ بررسی شدن؛ بررسی کردن

برزخ / barzax / [معرّب از فارسی] /اسم. به‌رزه‌ک؛ ۱. وه‌ره‌ه‌نگ؛ دۆژی دور؛ مه‌ودای نیوان دوو شت ۲. جیگه‌به‌که نیوان به‌ه‌شت و دۆزه‌خ ۳. /جعرفیا/ باریکه؛ ته‌نگه‌زه‌وی؛ وشکانیکی باریکی به‌ین دوو ئاو.

برزخ؛ صفت. /گفتاری/ دل‌گران؛ دۆزه‌خ؛ قه‌لس؛ دل‌مه‌ن؛ دۆزه‌خ «چرا برخ شدی؟ من که چیزی نگفتم؛ بۆچی دل‌کران بووی؟ خۆمن شتیکی وام نه‌گوت».

برزگر / barz(e)gar / [ها؛ /ان؛ /اسم. وه‌زیار؛ وه‌رزێر؛ وه‌رزه‌وان؛ جووتێر؛ جووتیار؛ هیتیار؛ جووت‌به‌نده؛ هیته‌وان؛ به‌زگه‌ر؛ وه‌زیه‌ر؛ وه‌رزگه‌ر؛ کشاوه‌رز؛ که‌سی که له لادیدا کاری کشت‌وکال به‌تایبه‌ت ده‌غل و دان ده‌کا. هه‌روه‌ها؛ برزگری

برزن / barzan / [ها؛ /اسم. گه‌ره‌ک؛ تاخ و کۆلان؛ به‌شی له بازێر بریتی له چه‌ن شه‌قام و کۆلان.

برزنت / berezent / [اروسی از هلندی] /اسم.

به ده ستیانه وه ده گرن.

برش / boreš / ها: / اسم، برشت؛ لهت؛ لهت؛ لت؛ قهلت: ۱. قه لشی که به هوئی ئامیریکی تیژه وه به دیهاتوه «برش عرضی: برشتی به پاناوه» ۲. قاش؛ قاز؛ کووز؛ به شی له شتی که بر او ۳. بریامان؛ شیوازی برینه وهی پارچه «برش لباس: بریامانی بهرگ» ۴. کار یان رهوتی برین «برش کردن: لهت کردن».

■ **برش دادن:** برین؛ بریامان کردن؛ برینی شتیک به پیی نه خشه یان ویستیکی له پیشه وه بریار دراو.

برش / borš / اسم، چیشتاوی که له م؛ چیشتاویک که گوشت، که لهرم و جار و باره ش گیزه ره و چۆنهری تی ده کهن.

برشاوس / baršāvos / امرب از یونانی

برساوش

برشتار / bereštār / ها: / اسم، برژینه؛ برژینه؛ نان برژین؛ که رهسته یه کی (زۆرت) کاره بایی که نانی پی گهرم ده کهنه وه یان ده بیرژین.

برشتوک / bereštūk / اسم، برساق؛ جۆری شیرینی له ئارد و شه کر و حل که له رۆندا سوور ده کریته وه.

برشته / berešte / ها: / صفت، برژاو؛ براشتی؛ بریان؛ برشته؛ نورشته؛ برژیو؛ برژیاو؛ برژیاغ؛ برژیئا؛ برژاو؛ بورش؛ وشک و تورته وه بو به هوئی ئاور یان تینی زۆره وه (به تایبته بو خواردمه نی).

برشته کن / bereštekon / ها: / اسم، برژینه؛ برژینه؛ نان برژین.

برشکار / boreškār / ها: / ان: / اسم، برشتکار؛ ئه وه که سه ی که کاری برینی تیکه گه لی (وه که پارچه؛ مشه ما؛ ئاسن و...) له نه دازه گه لی ریک و پیکه، بو دووراندن یان پیک هینانی به ره مه می پیویست. ههروه ها:

برشکاری

برشمردن / baršomordan, baršemordan /

مصدر، متعدی، / ادبی / برشمردی: هه لته دا؛ برمی شماری: هه لده ده ی؛ برشمرد: هه لده // ۱. هه لدان؛ هه لژماردن؛ هه لشماردن؛ باس کردن؛ ناو لی بردن «گناهان او یک به یک برشمرد: ئه وهی گونای کردبوو هه مووی هه لدا» ۲. هه ژمارتن؛ ژماردن؛ شماردن؛ مۆردنه؛ هه ژماردن؛ ژماره ی؛ حه ساو کردن. ههروه ها: برشمردنی

■ **صفت فاعلی:** برشمارنده (هه لده ر) / **صفت مفعولی:** برشمرده (هه لده راو) / **مصدر منفی:** برنشمردن (هه لته دان)

برص / baras / اعری ا پیسی ۱-

برطرف / bartaraf / فارسی / اعری ا صفت، نه ماو؛ لاچوو؛ له ناو چووگ؛ ونداچوو «آن سرمای شدید برطرف شده است: ئه و تۆفی سه رمایه نه ماوه».

برعکس ۱ / bar'aks / فارسی / اعری ا صفت، پیچه وانه؛ چۆپه وانه؛ چه پ؛ به راوه ژوو؛ به راوه ژۆ؛ به راوه ژئی؛ سه ره وقوون؛ چه واشه؛ چوارشی؛ ته رسه؛ به چۆنه تی یان چییه تی دژبه ریه وه «حرفه یایش برعکس عملش بود: قسه کانی پیچه وانه ی ئاکاری بوو».

برعکس ۲: قید، پیچه وانه؛ چۆپه وانه؛ به راوه ژوو؛ سه ره وقوون؛ چه واشه؛ دژ؛ ته رسه؛ به راوه ژئی: ۱. به وینه ی دژبه ری یان به پیچه وانه وه «برعکس عمل می کرد: به پیچه وانه کاری ده کرد» ۲. سه ره ونخوون؛ سه ره ووار؛ سه ره وخوار؛ سه ر و قنگ «عکس شاه برعکس چاپ شده بود: وینه ی شا پیچه وانه چاپ کرابوو».

برغ / barq / ها: / اسم، به ره گه؛ وه ره گه؛ شه له گه؛ به نگه؛ به نگه؛ که رت؛ جئ گه راندنه وه ی ئاو؛ جیگه یه ک له چه م و جۆگه له که به هه لبه ستنی، ئاو ده که ویتته جییه کی دیکه وه. ههروه ها: برغاب

برغاب / barqāb / برغ

برغو / borqû / ها: [ترکی]/اسم/ [قدیمی]/ زرنا؛
که له شاخ؛ سرناوی؛ سازیکي وایی و
شاخ ناسایی که ناوخالیه و به دهنگی گردار
له جه ننگه لی گه وه و شهردا پیی ده چرن.

برف / barf / اسم، به فر؛ فهور؛ وهرب؛ به فر؛
بهور؛ وهروه؛ فه؛ فهرقه؛ ویه؛ وهفر؛ ۱.
کولوی سیلانیه پساو له بوقی چاو، که
له ههواي سارددا له ناسمانه وه دادده باری
(برف می بارد: بفر نه باری) ۲. کومای نهو
کولوگه له که له شوینیکدا کو بوونه ته وه
(برف پشتبام را انداختم: بفری بانم رامالی).

☐ برف پیری: [مجازی]/ به فری پیری؛
چه رمگی موو؛ سپیه تی موو به هوی
پیریه وه (برف پیری بر سرش بنشسته بود:
بفری پیری له سه ری رۆنیشتبوو).

☐ برف آمدن: به فر بارین؛ بهور بارین؛ وهرو
واره؛ بارینی به فر (دیروز برف آمد: دوینی
بفر باری).

برف انداختن: به فر مالین؛ فهور پارو
کردن.

برف گرفتن: به فر دادان؛ به فر داکردن؛
وهروگیرتینه؛ به فر دهست پیکردن (توی
راه برف گرفت: له ریگادا به فر دایکرد).

برف نشستن: به فر نیشتن؛ به فر داپۆشین؛
به فر داگرتن؛ وهرو هه سه میایره؛ وهرو
ته پیایره؛ سپی بوونه وهی زهوی و دار و
بهرد به هوی بارینی به فره وه.

برفاب / barfāb / اسم، به فراو؛ وهرواوه؛ ئاوی
به فر؛ ۱. به رفه؛ ئاوی که له توانه وهی به فر
پیکدیت ۲. ئاوپک که بو سارد بوونه وه،
به فری تیکراوه.

برفبازی / barfbāzi / ها: /اسم/ کوپه لان؛
گونه لانی؛ هوپه لان؛ تۆپه له بازی؛
تۆپه له شه ری؛ گولۆله بازی؛ گولۆله شه ری؛

شه ره به فره؛ گودا فهوری که ری؛ گه مه ی
تۆپه له به فر به یه کا دان.

برف پاک کن / barfpāk.kon / ها: /اسم/،
به فر پاک کهر؛ به فر سر؛ به ورمال؛
که ره سه یه ک به رووی شووشه ی پیش، دوا
یان چرای گه رۆکه وه بو سپنه وهی به فر و
باران.

برفچال / barfçāl / ها: /اسم/ به فره چال؛
چاله به فر؛ پیره چال؛ وهروه چاله؛ چالی
قه لاپه چن بوو له به فر.

برفرو / barfrow / ها: /اسم/ به فره رۆ؛
گه رۆکیکی تاییه ت بوو چوون به سه ر
به فردا: اسنومیل

برفروپ / barfrûb / ها: /اسم/ به فره لۆ؛
به فرمال؛ وهروه رۆ؛ وهروه مال؛ به فرمالک؛
شه پالۆخ؛ که سیک، که ره سه یه ک یان
ماشینیک که کاری مالینی به فره.

برف روبی / barfrûbi / اسم، به فرمالی؛ کار
یان رهوتی به فر مالین؛ به فر پادان؛
وهروه ماله ی.

برفک / barfak / اسم، به فره ک؛ ۱. /نیشکی/
وهزی؛ دانه دانه ی سپی که زیاتر به زاری
متدالانه وه دهنیشی ۲. کورپ؛ کورپه؛
به سه ته له ک؛ هه لمی چاو وه ک دانه ی به فر
له سه ر شیشه و... «شیشه ها برفک بسته است:
شیشه کان به سه ته له کیان به سه توه» ۳.
خال خالی سپی له سه ر شاشه ی
ته له ویزوون و پادار.

برف گيجه / barfgîce / اسم، ۱. کرپوه؛
کرپه؛ کرپوه و بۆران؛ با و بۆران؛
کرپوه پیچ؛ تۆف؛ باده وه؛ باپیچ؛ بازیشک؛
باسریشک؛ باهۆ؛ باهوه؛ به فر و با پیکه وه
۲. سه رلی شیاوای به هوی بارینی زۆری
به فره وه یان داپۆشرانی دهو و بهر به به فر،
له گه ل تۆف و بادا که بنیاده م ناتوانی ریگا

بدوزیتوه.

برفگیر / barfgîr / : صفت. به فرگر؛ و هروه گاه؛
ئو شویتیه که به فر وهخو ده گری.

برفمرز / barfmarz. ها / : اسم. ئو کیله ی
له داوینی چیدا که به گریمان داندراوه و
سهرهوه ی له به فر داپوشراوه و هاوینیش
ناتویتوه.

برفوشیره / barf-o-šîre / : اسم. به فر و
دوشاو؛ جوړی خوارده مهنی له تیکه لی به فر
و دوشاوی تر یان توو.

برفی ۱ / barfi / : اسم. [گفتاری] به فرمال؛
به فره مال؛ و هروه مال؛ بان مال؛ که سی که
کاری به فر رامالینه.

برفی ۲ : صفت. به فرین؛ ۱. به فرالوو؛ به به فر
«هوا ی برفی: هوا ی به فرین» ۲. به فرینه؛
به فری؛ له به فر چی کراو «آدم برفی: بووکه
به فرینه» ۳. به رنگی سپی بریقهدار.

برق / barq / : [عربی/اسم] ۱. برووسکه؛ وری؛
ورؤ؛ بریقکه؛ بریسکه؛ هه و ره برووسکه؛
هه و ره تریشقه؛ تریشقه؛ هورووسکه؛ به لاجه
«رعد و برق شروع شد: گرمه و برووسکه دهستی
پیکرد» ۲. کاره با؛ به رق ۳. بریقکه؛ ورچه؛
وهرشه؛ ورشه «از خوشحالی چشمانش برق
می زد: له خوشیا نا چاوی بریقی ئه دایه وه».

□ **برق افتادن**: بریقکه لیکه وتن؛ درهوشانه وه؛
درهوشیانه وه «کاشیها برق افتاده بود؛
کاشیه کان بریقکه یان لیکه وتبوو».

برق انداختن: بریقکه خستن؛ بریکه
لی خستن؛ درهوشاندنه وه «همه جا را برق
انداخت: بریقی خستبووه هه موو شویتیک».

برق جستن: بریقکه دانه وه؛ برووسکانه وه؛
ترووسکانه وه؛ تریسکانه وه؛ ته یسین؛
درهوشانه وه «از چشمهایش برق جست: چاوی
درهوشایه وه».

برق داشتن: برووسکه دار بوون؛ کاره با

هه بوون؛ هه بوونی گه پانی کاره با له
شویتی یان له شتیکدا.

برق رفتن: برق چوون / چوونه وه؛ برق
لوا یوه؛ رۆبشتنه وه ی کاره با و برپانی «در
خانه نشستیم بودیم که یک دفعه برق رفت: له
ماله وه دانیشتبوون کوتوپر برق چوو».

به رانیهر: برق آمدن

برق زدن: ته یسین؛ ۱. بریقکه دانه وه؛
تیشک دانه وه؛ درهوشانه وه؛ ترووسکانه وه؛
چووسکه دان «روی زمین چیزی برق می زد:
له سه زه ویدا شتیک ده ته یسا» ۲.
چه خماخه لیدان؛ ورؤکه وته ی؛ پی هاتی
هه و ره تریشقه له ئاسماندا «آسمان برق زد و
غرش رعد شنیده شد: ئاسمان ته یسایه وه و
گرمه ی هات».

برق گرفتن: برق گرتن؛ کاره با گرتن؛ ۱.
گه پانی به رق به له شدا «آزاد را دیروز برق
گرفت: دوینی، ئازاد به رق کرنی» ۲. کاره با
لیگرتن؛ وهرگرتنی کاره با له که رسته یان
شویتیک «باید از این سیم برق بگیری: ده بی
له م سیمه کاره با بگری».

برقابی / barqābî / : [عربی/فارسی] صفت.
پیوه نیدار به وهرگرتنی به رق له ئاو.

برق آسا / barqāsā / : [عربی/فارسی] صفت.
[کنایه] به رق ئاسا؛ برووسکه ئاسا؛ وه ک
تریشقکه؛ له زه بر؛ تیژ؛ گورج؛ کرژ؛ گورد؛
تاشک.

برق بند / barqband. ها / : [عربی/فارسی]
صفت. به رق را گر؛ به تاییه تمه ندی یان هیزی
برق له خووه نه واردن.

برق درماني / barqdarmānî / : [عربی/
فارسی] اسم. به رق ده رمانی؛ چاره سه رکردنی
نه خوشین له سوئنگه ی که ره سه گه لی
کاره بابایه وه.

برقرار / barqarār / : [فارسی/عربی] صفت.

پارچه به ک که سهر و پرومته تی ژنان داده پویشی.

برقکار / barqkār. ها: ان: /عربی/ فارسی/ اسم. برقکار؛ کاره باچی؛ که سی که کاری دروست کردن و دروست کردنه وهی که ره سه گه لی کاره بایی یان راگرتن و راهینانی دامه زراوهی کاره با بیت.

برقگر / barqgar. ها: ان: /عربی/ فارسی/ اسم. برقچی؛ که سیک که سهر و کاری له گه کاره بابه.

برق گرفتگی / barqgereftegi. /عربی/ فارسی/ اسم. برق گرتوویی؛ کار یان ره وتی به رق گرتن؛ تیپه رینی به رق له لشی گیانداره وه.

برقگیر / barqgîr. ها: /عربی/ فارسی/ اسم. تریشقه گیر؛ برووسکه گیر؛ هه ورگر؛ وره گیر؛ هه وره برووسکه گر؛ میله به کی کانزایی که به سهر خانووه به رزه کانداهه لی ددهن تا باری کاره بایی هه وره تریشقه بۆ زه وین راگوژیژی و نه هیلیت خانووه که تریشقه لینی بدا.

برق ماهی / barqmāhî. ها: ان: /عربی/ فارسی/ اسم. هه ر کام له ماسیگه لی جوړ به جوړ که به فلهس و پووله که ی له شیان به رق دروست ده که ن: **ماهی برقی**

برقنما / barqnemā. ها: /عربی/ فارسی/ اسم. برووسکه نوین؛ که ره سه ییک بۆ دیاری کردنی هه بوون یان چۆنیته تی به رقی وه ستاو له شوینیک بان ئامراز یکدا:

الکتروسکوپ

برقو / borqû. ها: /ترکی؟/ اسم. بورغوو؛ ئامرازی تایبته بۆ ساف و لووس کردن یان گه وره کردنه وهی ناو لولوله: **برغو**

برقی / barqî. ها: /عربی/ اسم. /گفتاری/ به رقی؛ به رقیچی؛ برقکار؛ سیمکیش یان که سی که کاری دروست کردنه وهی ئامرازی

دامه زراو؛ مه رزیا؛ ۱. دابین؛ به رقه رار؛ دیاریکراو؛ ده ست نیشان کراو /صلح برقرار شد؛ ناشتی دابین کرا/ ۲. /گفتاری/ به رده وام؛ راهه ستوخ /سر کار تازه ات برقرار شده ای؛ له سهر کاری تازه ته وه دامه زراوی؟/ هه روه ها؛ برقرار بودن؛ برقرار شدن؛ برقرار کردن؛ برقرار گردیدن؛ برقرار گشتن؛ برقرار ماندن

برقراری / barqarārî. /فارسی/ عربی/ اسم. جیگر توویی؛ به رده وامی؛ دامه زراوی؛ به رقه راری /برقراری امنیت؛ جیگر نوویی هیمنایه تی/.

برقرا هه / barqrāhe. ها: /عربی/ فارسی/ اسم. خولگه؛ شوینی گه رانی شتیک به ده وری شتیک تر دا.

برق رسانی / barqresānî. /عربی/ فارسی/ اسم. به رق کیشی؛ کاره باکیشی؛ کار و ره وتی گه یانندن و دانی کاره با به شوینیک /برق رسانی به چند روستای دور افتاده آغاز شد؛ کاره باکیشی بۆ چند گوندی تهره ده سپیکرا/.

برق زدگی / barqzadegî. ها: /عربی/ فارسی/ اسم. برق لیدای؛ کار یان ره وتی تریشقه لیدان؛ تریشقه که وتهی /چند درخت بر اثر برق زدگی سوختند و ذغال شدند؛ چند دار به هوی به رق لیداییه وه سووتان و بوونه سوخال/.

برق سنج / barqsanc. ها: /عربی/ فارسی/ اسم. کاره باپیو؛ هه ر کام له که ره سه گه لی ئه ندازه گرتنی کاره با.

برق شناخت / barqšenāxt. /عربی/ فارسی/ اسم. به رق ناسی؛ زانستی کاره باناسی؛ برووسکه ناسی؛ زانستی ناسینی دیارده گه لی کاره بایی و شیوهی که لک لی وه گرتن یان.

برق / borqa. ها: /عربی/ اسم. /ادبی/ په چه؛ چاره پویش؛ رووبه ن؛ رووبه ند؛ رووبه نه؛

کاره بایه.

برقی^۲: صفت. ۱. کاره بایی؛ پیوه نیدار یان سهر به کاره باوه ۲. کاره بایی؛ ئه وهی که به کاره با کار بکا ۳. [گفتاری] برقیه دار <کفش برقی: کهوشی برقیه دار>.
برقی^۳: قید. [گفتاری] به رقی؛ ئازا؛ وهک به رقی؛ کرژو کوژ؛ زۆر گورج و گۆلانه <برقی برو و برگرد: به رقی بچۆ و وهرهوه>.

برک / barak / اسم. [قدیمی] بهرگن؛ بهرگنه؛ جوژی پارچهی ئهستووری دهسچن له خوری یان مهره ز که زۆر گهرمه و بۆ بهرگی زستانی به کار دی.

برکات / barakāt / [عربی] جمع بَرَكَة
برکت / barekat, bar(a)kat / ها: بَرَكات / [عربی] اسم. فست؛ پیت؛ بهره کهت؛ خیر و بهره کهت: ۱. کارایی و چیه تی «این سهرسبزی از برکت آب است: ئهم شیناییه له پیتی ئاوه وهیه» ۲. فراوانی؛ زۆری؛ پمپین <خدا برکت به کسبت بدهد: خوا پیت بخاته نیو کارت>.

برکشیدن / barkešidan / مصدر. متعدی. [ادبی] // برکشیدی: ههلتکیشا؛ برمی کشی: ههله ده کشی؛ برکش: ههله کشه // ۱. ههله کشان؛ ههله کشاندن؛ ههلاکشاندن؛ ههله کشاتن؛ ههله کشان؛ هۆرکیشتهی؛ هۆرکیشای؛ بۆ سه ره وه کشان ۲. کیشانه بان؛ گه شه پیدان؛ بردنه ی سهر؛ بوونه هۆی به ره ز بوونه وهی که سیک ۳. ههله کشان؛ ده رکیشان؛ بهرکیشتهی؛ هینانه ده ر؛ ده رهاوردن. ههروه ها: برکشیدنی

■ صفت مفعولی: برکشیده (ههله کشراو) / مصدر منفی: برنکشیدن (ههله کشان)
برکلیم / berkelyom / [انگلیسی] اسم. بیرکیلیۆم؛ توخمیکی کیمیای کانزایی رادیۆئه کتیف و خۆنه گر، له دهسته ی

ئاکتینیده کانه به ژماره ی ئهتومی ۹۷هوه.

برکنار / barkenār / صفت. لا: ۱. دوور؛ لاتهریک؛ که نار؛ ته ره؛ وه ر؛ جیا و بی په یوه ندی به شتی که وه «او همیشه از این کارها برکنار بود: له م کارانه ههر دوور بوو» ۲. لابراو؛ لادراو؛ لاخراو؛ ده رکراو له کار و پۆستیک «او را از کارش برکنار کردند: له سهر کاره که ی لایان برد». ههروه ها: برکناری؛ برکنار بودن؛

برکنار شدن؛ برکنار کردن

برکنندن / barkandan / مصدر. متعدی. [ادبی] // برکنندی: ههلتکه ند؛ برمی کنی: ههله ده که نی؛ برکن: ههله که نه // ههله که ندن؛ ههله بچیرین؛ ههله بچیرین؛ قه چرین؛ ههله کولۆشان؛ ههله کولۆشان؛ ههله کولۆشان: ۱. که ندن؛ ده ره یان؛ له شوین خۆوه ههله کشان؛ ههله که ندن؛ هۆرکه نته ی <ریشه ی درخت را برکنندن: ریشه ی ههله که ندن> ۲. له نیو بردن؛ هۆرکه نته ی <ریشه ی دشمنی برکن: ریشه ی دوژمنابه تی ههله که نه> ۳. ههله بچیراندن؛ په راندن؛ جیا کردنه وه؛ پرنه ی؛ گۆرین <سر سرکشان را ز تن برکنندن: سه ری سه ره بزێوان هه موو ههله که دن> ههروه ها: برکنندی

■ صفت مفعولی: برکننده (ههله که نراو) / مصدر منفی: برنکنندن (ههله که ندن)

برکه / berke / ها: [عربی] اسم. گۆم؛ گۆل؛ گۆلاو؛ گۆله م؛ خم خۆرکه؛ ئافزێل؛ ئهستیک؛ که ندالی بچووی ئاودر.

برک / barg / ها: [ان] اسم. ۱. گه لا؛ گلا؛ پهل؛ به لگ؛ وه لگ؛ به لگ؛ په ژه؛ به نگ؛ په لگ؛ ئه ندامیک له گیا که له بان قۆته یان لقه وه ده ردی <برک چنار: که لای چنار> ۲. په ره؛ په ره؛ لاپه ره ی کاغه ز <دفتر صد برک: ده فته ری سه ده سه ره> ۳. [ادبی] بهرگ؛ تۆشه؛ هه گبه <بی برک و نوا: بی جل و سه ر> ۴. [ادبی]

کەل و پەل؛ ئامرازی کار (ساز و برگ: کەل و پەل).

▣ برگ برنده: ۱. پەرەیی یاری بەرەووە لە پاسوورد ۲. /مجازی/ ئامراز یان قسەیی زۆر کارا.

برگ پنجه‌ای: گەلای پەنجەیی؛ گەلایی کە لیۆارە کەیی پەلە-پەلەیی و لە پەنجەیی دەست دەچێ (وەک گەلای هەنجیر و ترئ).

برگ جریمە: پەرەیی تاوانکاری؛ پەرەییە کە جۆری لادان لە قانون و تاوانی ئەو کارەیی تێیدا نووسراوە.

برگ چغندر: /کنایی/ تەرەتۆلە کە؛ تەرەپیاز؛ پووش پیاز؛ گەلاچۆنەر؛ مرۆی بێنرخ؛ مرۆی هیچ و پووج.

برگ خزان: گەلە؛ خەزەل؛ خەزام؛ گازەل؛ گەلای زەردی پاییز؛ گەلاخیزان؛ گەلای زەرد و سوور هەلگەراوی خەریکی وەرین.

برگ سبز: ۱. خام؛ چرۆ؛ گۆپە؛ گەلای سەوز و تازە ۲. /کنایی/ ئالە کۆک؛ دیاری شوان؛ دیاری کەمنرخ.

برگ سوزنی: گەلا دەرزیلە؛ پەلکە دەرزیلە؛ گەلای باریک و نووک تیژی وەک دڕک (وەک گەلای دار کاج).

برگ سهام: پەرەییکی چاپی بۆ فرۆش کە لە لایەن بەشدار گەیی کەووە بۆ دەبێتەو و خاوەن ئەو پەرە بە بەشداریی ئەو بەشدار گەیی دەژمێردری.

برگ سینە: چە پەرەبەند؛ مل پیچ؛ شال گەردن.

برگ شانە‌ای: گەلای شانەیی؛ پەلی پیکەهاتوو لە زۆریک ورتکە گەلا، بە جۆریک کە ورتکە گەلاکان لە بەرامبەر یە کەووە (وەکوو شانە) ریز بووبیتن.

برگ فراهم: گرە گەلا؛ گەلا خراپی لە گرەییە ک کۆو بوو.

برگ گل: پەلکە گول؛ پەرە گول؛ گولە گەلا؛ هەر کام لە پەرە گەل یان تیکە گەلی پەنگینی گول کە جار و بارەش بۆنخۆشە: گلبرگ

▣ برگ — برگ شدن: پەرە پەرە بوون؛ پەل پەل بوون؛ شەقار—شەقار بوون؛ بزر—بزر بوون؛ جیا بوونەووی لاپەرانی پەرتووک و پەرآو لە یەک.

برگ دادن: گەلا کردن؛ پەلک لێ پوان. برگ زدن: /کنایی/ فیل کردن؛ فریو دان؛ هەلخەلە تاندن.

برگ آذین / bargāzin. ها: /اسم. گەلاقەرز؛ شیوازی جی گرتنی گەلا لە دەور ساقەتە یان لاقووە.

برگاموت / bargāmût: /اسم. تورنج؛ باروونە؛ بارۆنە؛ باتوو؛ باتیس: بالنگ

برگبو / bargebû. ها: /یان: /اسم. تیروو؛ تیروو؛ داریکی لێرەوارە بە بەرز ۱۰ تا ۱۵ متر، کۆتەرەیی ریک و لووس، گەلای هێلکەیی و گول سپی یان سەوز و بەریکی بە قەد دەنکە نۆکیک: غار

برگ بیدی / bargbîdî: /اسم. گولە مریەمی؛ جۆری گولە کە لە ئینجانە (گولدان) دا بۆ رازاندنەووی جیگایەک دادەنری، گەلا گەلی کەسک و بەنەوشی تیکەلە و بۆنیکی خۆشی هەیی.

برگچه / bargçe. ها: /اسم. ۱. پەلچە؛ پەرچە؛ پەرکۆکە؛ وردە گەلا؛ گەلای چکۆلە ۲. هەر کام لە تیکە گەلی جیاوازی گەلایەک کە لە چەند گەلای تر پیکەهاتوو.

برگزاری / bargozārî. برگزاری برگردان / bargardān. ها: /اسم. ۱. ئەو بەشە لە گۆرانی کە جار—جار دووپاتە

[[دبی]] // برگزفتی: هه‌لتگرت: برمی‌گیری:
هه‌لده‌گری: برگیر: هه‌لگره // هه‌لگرتن:
هه‌لبژاردن: به‌رزکردنه‌وه: هۆرگیرته‌ی:
هیزدان: بژین. هه‌روه‌ها: برگزفتنی

■ صفت فاعلی: برگیرنده (هه‌لگر) / صفت
مفعولی: برگزفته (هه‌لگیراو) / مصدر منفی:
برنگزفتن (هه‌لنه‌گرتن)

برگزیز / bargrîz, ها: / صفت. گه‌لارپژ:
خه‌زه‌لوهر: خه‌زانپژ: خه‌زانکه‌ر: خاوه‌نی
تایبه‌تمه‌ندی گه‌لا وهراندن به‌پاییزاندا «بید
از درختان برگریز است: بی‌داریکی گه‌لاریه».
هه‌روه‌ها: برگریزی

برگریزان / bargrîzān, ها: / اسم.
گه‌لارپژان: گلاریژان: گه‌لاخه‌زان: ره‌وتین:
خه‌زام: خه‌زان: گره‌ژۆ: خه‌زه‌لوهرین:
ده‌ی خه‌زه‌لوهر: هه‌ل و دۆخی په‌ژمران و
ژاکانی گه‌لایان «پاییز موسم برگریزان است:
پاییز وه‌زی گه‌لاریزه».

برگزار / bargozār: / صفت. به‌پژوه‌چوو.

■ برگزار شدن: به‌پژوه‌چوون: کریان
«انتخابات برگزارشد: هه‌لبژاردنه‌که به‌پژوه
چوو».

برگزازی / bargozārî, ها: / اسم.
به‌پژوه‌به‌ری: کاریان ره‌وتی به‌پژوه‌چوون
یان به‌پژوه‌بردنی کارپیک «برگزازی انتخابات:
به‌پژوه‌چووی هه‌لبژاردن».

برگزیدن / bargozîdan: / مصدر. متعدی.
[[دبی]] // برگزیدی: هه‌لتبژارد: برمی‌گزینی:
هه‌لده‌بژیری: برگزین: هه‌لبژیره // هه‌لبژاردن:
هلبژارتن: هه‌لچنین: هۆرچنیه‌ی:
خه‌قاندن: مژاردن: نه‌قاندن: هه‌لژماردن:
وژاردن: هه‌لبژین: هه‌لبژین: هه‌لبژان:
دیاری‌کردن و جیا‌کردنه‌وه‌ی که‌سێ یان
شتیک له‌ده‌سته‌یه‌ک به‌مه‌به‌ستیکه‌وه.

■ صفت فاعلی: برگزیننده (هه‌لبژینهر) /

ده‌بیته‌وه ۲. سه‌رقۆل: ئه‌و به‌شه‌له‌قۆلی
کراس یان که‌وا که‌بۆ جوانی هه‌لدراره‌ته‌وه
۳. وه‌رگیراوه: پاچفه: ئه‌وه‌ی له‌زمانیکه‌وه
وه‌رگه‌پاوه‌ته‌وه سه‌ر زمانیکی تر.

- برگردان: پیواژه. وه‌گه‌پژین: هه‌لگه‌پژین
«خاک برگردان: خاک وه‌رکه‌رین».

برگرداندن / bargardāndan: / مصدر.

متعدی. // برگرداندی: هه‌لتگه‌پژاندنه‌وه:
برمی‌گردانی: هه‌لده‌گه‌پژینیه‌وه: برگردان:
هه‌لگه‌پژینه‌وه // ۱. هه‌لگه‌پژاندنه‌وه:
گه‌پژاندنه‌وه: هه‌لگه‌پژانه‌وه: وه‌رگه‌پژاندنه‌وه:
چوارشه‌کردن: ئه‌لگه‌گردانن: هیرفاندن:
نکساندن: هۆرگیلناپوه: هۆره‌وه‌گیلنه‌ی:
گلداین: بردنه‌وه‌ی که‌سێ یان شتیک بۆ
جیگا پیشووه‌که‌ی «به‌خانه برگرداندن:
گه‌پژاندنه‌وه بۆ مال» ۲. هه‌لگه‌پژاندنه‌وه: پشت
و رووکردن: ئاوه‌ژووکردنه‌وه: هۆر وپلنه‌پوه:
دامووچاندن: ژپروووکردنه‌وه «یقهاش را
برگرداند: یه‌خه‌که‌ی هه‌لکه‌پژاندنه‌وه» ۳.

هه‌لگه‌پژاندنه‌وه: گه‌پژاندنه‌وه: وه‌رگه‌پژاندن:
هه‌لچه‌رخاندن: هۆرگیلناپوه: لای شتیک
گۆژان «سهرش را برگرداند: سه‌هری

هه‌لگه‌پژاندنه‌وه» ۴. هاوردنه‌وه: داننه‌وه:
پێداننه‌وه: ئه‌وه‌ده‌ی «برگرداندن پول: داننه‌وه‌ی
پاره» ۵. [مجازی] رشانه‌وه: هه‌للارودنه‌وه:
هاوردنه‌وه: ئارده‌پوه «هرچه خورده بود,
برگرداند: هه‌رچیکی خواردبوو, هاوردیه‌وه» ۶.

وه‌رگیران: وه‌رگه‌پژاندن: هه‌لگه‌پژاندن:
پاچفه‌کرن * برگردانییدن. هه‌روه‌ها:
برگرداندنی

■ صفت فاعلی: برگرداننده (هه‌لگه‌پژینهر) /
صفت مفعولی: برگرداننده (هه‌لگه‌پژینراو) /
مصدر منفی: برگرداندن (هه‌لنه‌گه‌پژاندن)

برگردانیدن / bargardānidan: / برگرداندن
برگرفتن / bargereftan: / مصدر. متعدی.

گه‌رانه‌وه‌گری؛ توانایی گۆرانی رڤی یان رڤوت به پیچه‌وانه‌وه.

برگشتگی / bargaštēgî / ها:/اسم.
هه‌لگه‌راوی؛ چه‌ماوی؛ کۆمی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی هه‌لگه‌ران، زقران یان باو خواردن «برگشتگی لبه‌ی جام به طرف بیرون بود: هه‌لگه‌راوی لڤواری جامه‌که به‌ره‌ولای دهره‌وه بوو».

برگشتن / bargaštan / مصدر. لازم.
/برگشتی: گه‌رايه‌وه؛ برمی‌گرددی: ده‌گه‌رڤيه‌وه؛ برگرد: بگه‌رڤوه // هه‌لگه‌رانه‌وه: ۱. گه‌رانه‌وه؛ وه‌رگه‌رانه‌وه؛ وه‌گه‌ریان؛ فه‌گه‌رین؛ فه‌تلین؛ زقران؛ به‌ره‌و دوا هاتن؛ بادانه‌وه؛ ئاو‌رڤدانه‌وه؛ پیچ خواردنه‌وه؛ وه‌رسوو‌رانه‌وه؛ گل‌ئه‌وردن؛ گله‌و خواردن؛ فتلین؛ هۆرگیلايه‌وه؛ هۆره‌وه‌گیله‌ی؛ به‌ره‌و شوپنی پښشو رڤوښته‌وه «به‌خانه برگشتن: کدرانه‌وه بۆ مال»
۲. هاتنه‌وه؛ گه‌رانه‌وه؛ گیلایوه؛ که‌وته‌نه‌و نیو بار یان دۆخی پښشو «برگشتن سرما: هاتنه‌وه‌ی سه‌رما»
۳. هه‌له‌وه‌گه‌ریان؛ سه‌ره‌ونوون بیه‌ی؛ هۆروپلیه‌ی؛ به‌راوه‌ووو بوونه‌وه «برگشتن کاسه: هه‌لگه‌رانه‌وه‌ی کاسه»
۴. گۆران؛ ئه‌لپلیان؛ وارپه‌ی؛ باره‌وبار بوون «برگشتن اوضاع: کورانی بارودۆخ»
۵. هه‌له‌وه‌گه‌ریان؛ هۆرگیلايه‌وه؛ ده‌س هه‌لگرتن؛ ده‌س به‌ردان؛ پشت لڤکردن «همه‌از او برگشتند: همه‌وو لڤی هه‌لگه‌رانه‌وه»
۶. /گفتاری/ جواب دانه‌وه؛ گه‌رانه‌وه؛ گیلایوه؛ به‌رپه‌رچ دانه‌وه؛ له‌جواب یان به‌شوین کارڤکدا، کارڤک کردن «داشت آبروریزی می‌کرد، من هم برگشتم زدم توی گوش: خه‌ریک بوو ئابروومانی ئه‌برد، منیش هه‌لگه‌رامده‌وه دامه‌بنا گویتیدا».

هه‌روه‌ها: برگشتنی

■ صفت مفعولی: برگشته (هه‌له‌وه‌گه‌راو) / مصدر منفی: برگشتن (هه‌لنه‌گه‌رانه‌وه)

صفت مفعولی: برگزیده (هه‌لبژیراو) / مصدر منفی: برنگزیدن (هه‌لنه‌بژاردن)

برگزیده / bargozîde / صفت. هه‌ژمارده؛ هه‌لبژارده؛ هه‌لبژارتوو؛ هه‌لبژاردوو؛ هه‌لبژیراو؛ هه‌لبژیردراو؛ هه‌لبژنیاگ؛ هه‌لبژنیاگ؛ هه‌لبژارتی؛ هه‌لبژنیاگ؛ هۆرچنیا؛ به‌ربژار؛ بژارده؛ ته‌لبژیر؛ قه‌لبژیر؛ دانه‌بژیر؛ سه‌رتهل؛ سه‌رکول؛ خاسه؛ نه‌قینراو؛ سه‌رتل؛ حلیب؛ نادازه؛ ته‌ل؛ دیاری کریاگ؛ ناف‌گرتی.

برگستوان / bargostvân / ها:/اسم. /قدیمی/ وه‌رگسه‌وانه؛ زریه‌ک که‌شه‌روانان له به‌ریان ده‌کرد یان به‌ئه‌سپه‌کانیاندا ئه‌دا.

برگشت / bargašt / اسم. گه‌رانه‌وه؛ گه‌رانه‌وه؛ زقر؛ گله‌و‌خوارد؛ به‌ره‌و دوا‌هاتووپی: ۱. هه‌لگه‌رانه‌وه؛ ئه‌واگیل؛ ئه‌وه‌گیله‌ی؛ گل؛ زقرینه‌وه «برایش راه برگشت نمانده بود: رڤی کدرانه‌وه‌ی لڤ برابوو»
۲. /ها/ /روان‌شناسی/ جوړی خۆراگری له به‌ران‌به‌ر گوشار و گرفتی ژبان‌ه‌وه که‌به‌ شیوازی کرد و کاشی گه‌رانه‌وه بۆ رڤوژانی خوښی رابردوو، خو‌ی دهرده‌خا ۳. /پست/ گه‌راندنه‌وه‌ی ناردراوه بۆ ئه‌و که‌سه‌ی ناردوو‌یه‌تی ۴. /ها/ /ورزش/ خولی دوو‌هه‌می کینه‌رکینی دوو قۆناغی ۵. /بانکداری/ دانه‌وه‌ی چه‌ک به‌و که‌سه‌هیتوایه‌تی «برگشت چک: گه‌رانه‌وه‌ی چه‌ک».

■ برگشت دادن: گه‌راندنه‌وه؛ گیلنايه‌وه؛ ئه‌وه‌گیلنه‌ی؛ پڤی‌دانه‌وه؛ بۆ ناردنه‌وه. هه‌روه‌ها: برگشت شدن

برگشتپذیر / bargaštpazîr / صفت. گه‌رانه‌وه‌هه‌لگر؛ به‌توانایی یان هه‌لی گه‌رانه‌وه یان به‌ره‌و دوا هاتن «انقلاب برگشت‌پذیر نیست: شورش کدرانه‌وه‌کرنیه».

برگشت‌پذیری / bargaštpazîrî / ها:/اسم.

برگشته / bargašte: صفت. گهراوه؛ هه‌لگه‌راوه: ۱. خاوه‌ن چه‌میاگی به‌ره‌و ناو یان دهره‌وه «لبه‌ی برگشته: لیواری هه‌لگه‌راوه»
 ۲. کلابوو «بخت برگشته: به‌ختی هه‌لگه‌راوه»
 ۳. [گفتاری] وه‌رگه‌راوه؛ فه‌هاته «از جنگ برگشته: له شهر هه‌لگه‌راوه».

برگشتی / bargašti: صفت. ناردراره؛ گه‌راوه؛ وه‌گه‌راوه؛ گه‌ریندراوه؛ هۆرگیلیا «بسته‌های برگشتی را بیر انبار: به‌سته وه‌که‌راوه‌کان به‌ره‌و بۆ هه‌مار».

برگماردن / bargomārdan: برگماشتن
 برگماشتن / bargomāshan: مصدر. متعدی.
 [ادبی] // برگماشتی: داتمه‌زراند؛ برمی‌گماری: داده‌م‌زرنی؛ برگمار: دامه‌زرنه // دامه‌زراندن؛ دامه‌زراندن؛ دانان؛ ئه‌ره‌م‌زرنه‌ی؛ ئه‌ره‌نیای: برگماردن. هه‌روه‌ها: برگماشتنی

■ صفت فاعلی: برگمارنده (داده‌زرنه‌ر) /
 صفت مفعولی: برگماشته (داده‌زرنه‌راو) / مصدر
 منفی: برنگماشتن (دانه‌م‌زراندن)

برگه / barge: ها: / اسم. ۱. په‌ره؛ لاپه‌ره؛ فیش؛ پارچه، کاغه‌ز یان موقه‌باینگ که بۆ له‌سه‌ر نووسین ده‌بی ۲. [گفتاری] به‌لگه؛ قه‌واله؛ سه‌نده ۳. له‌ته؛ کوت؛ وشک‌کراو و پێشه‌ده‌ره‌هاتوو میوه‌ی گوشتنی هاوینی «برکه‌ی هلو؛ برکه‌ی زردآلو؛ هه‌شتالوو کوت؛ شیتانه‌کوت».

برگه‌دان / bargedān: ها: / اسم. په‌ره‌دان؛ بۆفیه؛ دۆلاب؛ جی پهره‌کاغه‌زی ده‌سته‌ده‌سته و چین-چین‌کراو.

برلیان / berelyān: ها: / از فرانسوی / اسم. برلیان؛ ئه‌لماس؛ به‌ردئه‌لماسی داتاشراو بۆ جوانی.

برم / borom, b(e)rom: [فرانسوی] / اسم. بورۆم؛ توخمی کیمیایی ناکانزا، به‌ژماره‌ی ئه‌تومی ۳۵ و کیشی ئه‌تومی ۷۹،۹۰ که له

وینه‌گه‌ری و بژیشکیدا به‌کاردی: بَروم
 برماسیدن / barmāsīdan: مصدر. متعدی.
 [نامتداو] پێوه‌ته‌قاندن؛ پوه‌ته‌قنه‌ی؛ ده‌س‌لێدان؛ ده‌ست پێدا ساوین.
 برم‌ه / barmāh: ها: / اسم. جوړه ئامیژیکی دارتاشینه که بۆ کون‌کردنی چێو به‌کار دیت.

برم‌لا / barmalā: [فارسی/عربی] صفت. ئاشکرا؛ ده‌رکه‌وتوو یان ده‌رخراو «روزنامه‌ها این مذاکرات را برم‌لا کردند: رۆژنامه‌کان ئهم وتووێژه‌یان ناسکرا کرد».

برنا / bornā: یان: / اسم. [ادبی] گه‌نج؛ لاو؛ لاف؛ جوان؛ خوړت؛ گودۆک؛ لاوک؛ لاوکۆ؛ وشاق؛ جحیل؛ جه‌حیل؛ جیل؛ جاهیل؛ جاهال؛ جال؛ ته‌رچک «پیر و برنا هه‌مه‌آمده‌ بوندن: پیر و کهنج هه‌موو هاتبوون».

برنامه / barnāme: ها: / اسم. ریج؛ به‌رنامه؛ ریتنامه؛ په‌یره‌و؛ پێره‌ویک بۆ جیه‌جی کردنی کار.

□ برنامه‌چیدن: [گفتاری] به‌رنامه‌چنین؛ ریتنامه‌رژاندن؛ پێره‌و دارژاندن / دارشتن؛ پێش‌بینی کردنی کار و بار بۆ گه‌یشتن به‌ ئامانجیکی دیاریکراو.

برنامه‌ریز / barnāmerîz: ها: / اسم. به‌رنامه‌ریژ؛ په‌یره‌ورپژ؛ ئه‌و که‌سه‌کاری دارژنی ریتنامه‌یه.

برنامه‌ریزی / barnāmerîzî: ها: / اسم. به‌رنامه‌ریژی؛ په‌یره‌ورپژی.

برنامه‌ساز / barnāmesāz: ها: / اسم. به‌رنامه‌ساز؛ به‌رنامه‌سازکه‌ر؛ ئه‌و که‌سه‌ی به‌رنامه (به‌تابه‌ت بۆ رادیو یان ته‌له‌فیزیۆن) دروست ده‌کا.

برنامه‌نویسی / barnāmenevîsî: ها: / اسم. به‌رنامه‌نووسی: ۱. کار یان په‌وتی دامه‌زراندن و ریک‌وپیکی کردنی چۆناوچۆنی

به‌رئوه‌بردنی کاریک به نووسینه‌وه‌ی له
سه‌ر کاغه‌ز ۲. نووسینه‌وه‌ی پله‌به‌پله‌ی
کاریکی تاییه‌تی بۆ جیبه‌جی بوونی به
کۆمپیوته‌ر.

برنجستن / barnabastan / برنجستن

برناتفان / barnatāftan / برناتفان

برنتسوزوروس / borontozorûs / [۹]

بُرتسُوروس

برنتسوزوروس / borontosorûs. ها / [۹]

اسم. یورونتسوزوروس؛ گه‌وره‌ترین
دایناسۆری گياخۆر که نزیک به ۲۳ میتر
دریژی و ۳۰ تون قورسی بووه.

برنج / berenc / اسم. برنج؛ برنج: ۱.

برنجه؛ زه‌رد؛ کازای تیکه‌لاوی مس و رۆج
۲. گرینج؛ برینج؛ چه‌شنیکی دانه‌وێله که
به کولاوی ده‌خوړئ (ده‌بیته پلاو یان که‌ته)
۳. [گفتاری] پلاو؛ که‌ته؛ خۆراکی له برنج
دروست‌کړاو «دیروز برنج خورديم: دوینی
برنجمان خوارد».

برنجاسف / berencāsaf. ها / اسم. کلاوزره؛
برینج‌داس؛ گیاه‌کی بی‌اوانیه که زیاتر له
میتریک به‌رز ده‌بیته، گه‌لایه‌کی پانی پشت
سپی هه‌یه.

برنجستن / barnacastan / برنجستن

برنجک / berencak / اسم. گه‌رمشته؛ دانه
برنجکه‌ی برنج که وه‌ک چه‌ره‌ز ده‌خوړئ.

برنجکوب / berencûb. ها / اسم.
برنجکوت: ۱. دینگ؛ دنگ؛ ده‌سک‌وو
سندۆل؛ هاره؛ ده‌ستار ۲. لان / ئەو که‌سه‌ی
که به دنگ کار ده‌کا.

برنجکوبی / berencûbî / اسم. برنجکوتی:

۱. کاری جیا کردنه‌وه‌ی برنج له چه‌لت‌ووک
۲. /ها/ کارگه‌یینک که ئەم کاره‌ی تیدا
ده‌کړئ.

برنجی / berencî / صفت. برنجی؛ برنجین:

۱. دروست‌کړاو له کازای برینج «کاسه‌ی
برنجی: کاسه‌ی برنج» ۲. خواردنه‌ی
دروست‌کړاو له برنج «نان برنجی: نان برنجی».

برنجیدن / barnaçîdan / برنجیدن

برنخاستن / barnaxāstan / برنخاستن

برنخوردن / barnaxordan / برنخوردن

برنخیزاندن / barnaxîzāndan / برنخیزاندن

برنداښتن / barnadāştan / برنداښتن

برندگی / bor(r)nadegî / اسم. برشت: ۱.

تیز؛ به‌برشتی ۲. سووری؛ به‌بری؛
پاگه‌زی؛ پیداکری و چه‌قه‌سرۆیی له بریاردا
«تو برنجی لازم را نداری: تۆ برنجی پیویست
نیه».

برندمیدن / barnadamîdan / برندمیدن

برندوختن / barnadûxtan / برندوختن

برنده / barande. ها؛ گان / صفت. سه‌رکه‌وتوو؛

به‌رهنده؛ بوړ. هه‌روه‌ها؛ برنده‌بودن؛ برنده‌شدن
برنده / bor(r)ande / صفت. تیز؛ تیز؛ تیش:
۱. بر؛ برنده؛ بېر؛ بوړ؛ به‌بر؛ به‌برشت؛ وړ
«اسباب برنده: نامیری نیز» ۲. [مجازی] به‌ئازار؛
تون؛ توون «باران برنده: بارانی تیز».

برنده‌بجا / barandebecā / صفت.
به‌رهنده‌به‌جی؛ به تاییه‌تمه‌ندی مانه‌وه‌ی
سه‌رکه‌وتوو و لاچوونی ئەوه‌ی دۆراندوویه.

برنز / boronz, b(e)ronz / [فرانسوی] اسم.
برۆنز؛ مه‌فره‌غ؛ ژیریز؛ ئالیاژی مس و ۳۰٪
ق‌لع به‌ره‌نگی قاوه‌یی رۆشن که له
په‌یکه‌رسازی و چیکردنی که‌ل‌وپه‌لی
جۆراو‌جۆردا به‌کاردی.

برنزی / boronzî, b(e)ronzî / [فرانسوی]

صفت. برۆنزی؛ مه‌فره‌غی.

برنشاندن / barnešāndan / مصدر. متعدی.

[ادبی] // برنشانندی: داتنیشان؛ برمی‌نشانی؛
داده‌نیشینی؛ برنشان: دانیشینه // دانیشانندن؛
نهره‌نیشنه‌ی؛ نیشانندن سه‌ر جینگه‌ی خۆی.

■ صفت فاعلی: برنشاننده (دانیشتنمر) / صفت
مفعولی: برنشانده (دانیشتنراو) / مصدر منفی:
برنشانیدن (دانه‌نشانیدن)

برنشتن / barnešastan: مصدر لازم / [ادبی]
// برنشتی: دانیشتی؛ برمی‌نشتینی:
داده‌نشتی؛ برنشین: دانیشه // دانیشتن؛
نیشتن؛ نهره‌نیشته‌ی.

■ صفت مفعولی: برنشته (دانیشتوو)

برنشمردن / barnašomordan: برشمردن
برنشت / boronšît, b(e)ronšît: [فرانسوی]
/ اسم. برنشتیت؛ جور نه‌خوشینیکه به
کوخینی توند و گرفتی هه‌ناسه‌وه که به
هژی ماسینی سیه‌وه مرؤ تووشی ده‌بیت.

برنکشیدن / barnakešîdan: برکشیدن
برنکندن / barnakandan: برکنندن
برنگرداندن / barnagardāndan: برگرداندن

برنگرفتن / barnagereftan: برگرفتن
برنگستن / barnagaştan: برگستن
برنشاندن / barnanešāndan: برنشانیدن
برنیاشفتن / barnayāštoftan: برآشفتن
برنیامدن / barnayāmadan: برآمدن

برنیاوردن / barnayāvardan: برآوردن
برنیفتادن / barnayoftādan: برافتادن
برنیفراشتن / barnayafraştan: برافراشتن
برنیفکندن / barnayafkandan: برافکندن
برنینداختن / barnayandāxtan: برانداختن
برنیگیختن / barnayangîxtan: برانگیختن

برو / borrow, boro: صفت. [گفتاری]
چه‌له‌ک؛ به‌له‌پا؛ به‌پا؛ خوه‌ش‌ره‌فت؛
خوش‌ره‌وت؛ ره‌جوان؛ خوش‌به‌ز؛ برؤ؛ به‌پی؛
قۇچاخ؛ بره‌و؛ تاشک؛ گورد؛ گورج؛ کرژ؛
لۆپت؛ لۆتەر؛ به‌توانایی باش ره‌یشتن (زیاتر
بۆ‌ئه‌سپ و ماشین و...) «اسب‌برو: ئه‌سپی
چه‌له‌ک».

بروات / baravāt: [از عربی] جمع: برات
برویچه / bar-o-bače. ها: / اسم. [گفتاری] ۱.
مندال؛ منال؛ زار و زیچ؛ زارؤله؛ زاوله؛
زاولی؛ زارؤلی؛ زارؤ؛ زاروک؛ زاروو (برو)
بچه‌ناداشت؛ مندالی نه‌بوو ۲. مندالان؛
منالان؛ که‌سانی سهر به‌شوینیک (برو)
بچه‌های محل ما: مندالانی گهره‌کی ئیمه ۳.

بروبر / berr(o)ber: بروبر
برو - برو / boroboro: برویا-۲
بروبوم / bar-o-bûm: / اسم. [ادبی، مجازی]
ههردوبووم؛ به‌ر و بۆم؛ به‌ر و بۆ؛ ههرد و
هه‌وار؛ ولات؛ سهرزه‌ویین؛ زه‌ویین؛ زه‌وی؛
زه‌مین؛ بوومی «همیشه‌ی بروبومش آباد باد؛
تا‌هه‌تایه‌ ئاوه‌دان بی ههردوبوومی».

بروبیا / borobiya. ها: / اسم. [گفتاری] ۱.
هات‌و‌چوو؛ هات‌و‌چؤ؛ ئامۆشؤ؛ ئامشۆره‌فت؛
ئامه‌وله‌وی (توی کوچه‌ی بروبیا زیادی بود؛ له
کولاندا هات‌و‌چویه‌کی زۆر بوو) ۲. [مجازی]
برۆپرؤ؛ ده‌سچوویی؛ وه‌ج و بری کۆمه‌لایه‌تی
«ان روزها بروبایی داشت؛ ئه‌و ره‌ژانه‌ی بروبویه‌کی
بوو»؛ برو-برو

بروت / borût: / اسم. [نامتداول] سمیل؛
سوئل؛ سمیلی؛ سیول؛ سمبیل.

بروج / borûc: [عربی] جمع: بروج
برودت / borûdat: [عربی] / اسم. [ادبی]
ساردی؛ سهردی: ۱. ته‌ز؛ سۆله؛ سهردا؛
سهرما «برودت هوا کاهش یافت؛ ساردی هه‌وا
شکاندی» ۲. [مجازی] سړی؛ بی‌مه‌یلی.

برورو / bar-o-rû: / اسم. [مجازی] / ره‌نگ و
پوو؛ شوخ و شه‌نگی؛ شه‌مه‌ندی؛
پنکه‌وتوویی؛ له‌باری؛ جوانی (به‌تایه‌ت
سه‌بارت به‌کچ و ژن).

بروز / borûz: [عربی] / اسم. دهرکه‌وتوویی؛
کار یان ره‌وتی خویا بوون و ئاشکرا بوون؛
دیاردان؛ که‌وته‌ی سارا.

زه‌بینی ولاتییک که به ته‌واوی که‌وتوته نیو
 چوارچیوهی ولاتیکی تروهه.
برونریز /burûnrîz/: صفت. [زیست‌شناسی]
 دهره‌وه‌ریژ؛ به تاییه‌تمه‌ندی ده‌لانی تراو بو
 دهره‌وه‌ی له‌ش. به‌رانبه‌ر: **درونریز**
برونزا /burûnzā/: صفت. [ادبی] به
 تاییه‌تمه‌ندی یان توانایی به‌دیها‌تن و
 گه‌شه‌کردن به‌ه‌وی ده‌ستیوه‌ردانی
 ه‌وکارگه‌لی دهره‌وه‌یی. به‌رانبه‌ر: **درونزا**
برونسو /burûnsû/: اسم. [ادبی] لای دهره‌وه؛
 دهره‌وه‌ی هه‌رشتی.
برون‌گراییی /burûngerāyi/: اسم.
 دهره‌وه‌گری: ۱. [روان‌شناسی] کار یان ره‌وتی
 ه‌و‌ش و گو‌ش‌دان به‌دنای دهره‌وه‌ی له
 خو، به‌کو‌مه‌لگا و به‌خه‌لک. به‌رانبه‌ر:
درون‌گراییی. هه‌روه‌ها: **برونگرا** ۲. [فلسفه]
 ئام‌و‌ژه‌به‌کی فه‌لسه‌فی که‌ده‌لی زانیاری
 دهره‌وه‌یی پیشتر و له‌سه‌ره‌وه‌ی زانیاری
 دهره‌و‌نیوه‌یه ۳. [هنر] تاییه‌تمه‌ندی
 به‌ره‌مه‌یکی هونه‌ری که‌پیداگری له‌سه‌ر
 رووداو و دیارده‌گه‌لی دهره‌وه‌یی تیتیدا
 زو‌رت‌ره * **عین‌گراییی**: عینی‌گراییی؛ مکتب
 عینی
برونمرزی /burûnmarzî/: صفت. دهره‌وه‌ی
 سنوور؛ پی‌وه‌ندیدار به‌دهره‌وه‌ی ولات.
برون‌همسری /burûnhamsarî/: اسم.
 [جامعه‌شناسی] هاوسه‌ر هه‌لب‌ژاردن له‌بنه‌ماله
 یان ه‌و‌ژیکی تر.
برونی /burûnî/: صفت. [ادبی] دهره‌وه‌یی؛
 دهرقه‌یی؛ به‌ری.
بره /barre, ha: گان/: اسم. ۱. به‌رخ؛
 به‌رخک؛ به‌را؛ وهر؛ وهره؛ وهرک؛ وهرکه؛
 وهرکه‌سوا؛ خفش؛ به‌چکه‌ی په‌ز و ئاسک تا
 پی‌نج شه‌ش مانگان ۲. [مجازی] په‌ز؛ مه‌ی؛
 په‌ز پی‌غه‌مه‌ر؛ مرو‌ی فه‌قیرۆکه‌ی

□ **بروز دادن**: ۱. نیشاندان؛ ئرمانه‌ی «ضعف
 و سستی خود را بروز داد؛ لاوازی و بی‌هیزی
 خوی نیشاند» ۲. درک‌اندن؛ دهر‌خستن؛
 به‌لاو‌کردنه‌وه «حرفه‌ایی را که شنیده بود به
 دیگران بروز داد؛ ئەو قسانە‌ی بیستبووی لای
 ئەم و ئەو درک‌اندی».
بروز کردن: سه‌ر هه‌لدان؛ په‌یا بوون؛
 ئاشکرا بوون یان دهر‌که‌وتن «میان‌شان
 اختلاف بروز کرد؛ کیشه له‌نیوانیاندا سه‌ری
 هه‌لدا».
بروشور /burûšûr, brûšûr, ha: [فرانسوی]
 اسم. بروشور: ۱. نووسراوه‌ی چاپی زیاتر له
 دوولاپه‌ره و که‌متر له ۴۸ لاپه‌ره، بی‌به‌رگ
 و شیرازه‌ی تاییه‌ت ۲. کورته نووسراوه‌ی
 چاپی سه‌باره‌ت به‌تاییه‌تمه‌ندی و
 چ‌وناو‌چونی کالاییک * **دفترک**
بروم /borom, b(e)rom/: [فرانسوی] بُرم
برومند /borûmand, barûmand/: صفت.
 پی‌گه‌یشتوو؛ به‌دار؛ گه‌له‌ن؛ به‌رمان؛ له‌شگرس
 «درخت برومند؛ جوان برومند؛ داری که‌لن؛ لاوی
 پیکه‌یشتوو».
برون /borûn/: اسم. [ادبی] ده‌ری؛ دهره‌وه؛
 ده‌ر؛ به‌ر؛ به‌ره‌وه؛ ده‌ر‌قه؛ هه‌نده‌ر؛ ده‌شت
 «کی برون را بنگریم و قال را؟ کوا هه‌را و
 هوریا‌ی ده‌ری چاو لینده‌که‌ین؟»
برون: قید. [ادبی] ده‌ر؛ دهره‌وه؛ ده‌شت؛ به‌ر؛
 به‌ره‌وه؛ ده‌ر‌قه «برون شد یکی چشمه از کوه‌سار؛
 ده‌ر‌که‌وت کانیه‌ک له‌کاواندا».
برون: پیشواژه. دهره‌وه؛ ده‌ر؛ به‌ر؛
 ده‌ر‌قه «برون‌گرا: دهره‌وه‌گر».
برونبر /burûnbar, ha: اسم. ۱. به‌شی
 دهره‌وه‌ی پی‌ست و تو‌کلی میوه (وه‌ک تو‌کلی
 گو‌یز و بادام) ۲. به‌شی دهره‌وه‌ی پی‌ست و
 تو‌کلی دانه‌ی گیا.
برونبوم /burûnbûm/: اسم. به‌شیک له

بریـدن / boridan / مصدر، متعدی، لازم.

//بریدی: بریت؛ می‌بری: ده‌بری؛ بـر: بیره//

برین؛ ورین؛ بریهی؛ قه‌لتاندن؛ برینه‌وه؛

قه‌قوساندن □ متعدی. ۱. قه‌لت‌کردن؛

له‌ت‌کردن؛ کوت‌کردن؛ ئه‌وه‌بریهی؛ بریه‌یوه؛

شتیک به ئامرازی برین (وه‌ک کار، چه‌قو،

مشار و...) لیک جیا کردنه‌وه «درخت را

بریدن: دار برینه‌وه» ۲. شتیک (وه‌ک پارچه،

چهرم و...) به پیتی نه‌خشه برین ۳. کوتایی

هینان به کاریک «پایش را از اینجا بریدم: پایم

لیره بری» ۴. برینه‌وه؛ بریه‌یوه «برایش ۴ سال

زندان بریدم: ۴ سال زندانیان بؤ بریه‌وه» □

لازم. ۵. بریان؛ وره به‌ردان؛ بی‌هیز بوون؛

هیزنه‌مان «از خستگی بریدن: بریان له به‌ر

شه‌که‌تی» ۶. کوتایی هینان به پیوه‌ندی

یان راستیک «از کسی بریدن: له‌که‌سی

بریان» ۷. پروسقان؛ بزړکان؛ برووسقیان؛

بریان؛ بزرقیهی؛ ده‌ست له یه‌ک به‌ردانی

«بریدن شیر: پروسقانی شیر». هه‌روه‌ها:

بریدنی

■ صفت فاعلی: بُرَگَده (ـ) / صفت مفعولی:

بریده (براو) / مصدر منفی: نَبَریدن (نه‌برین)

بریده / borîde / ها؛ ـگان: صفت. برِاو؛ برِیا؛

برِیاگ؛ برِیاو «دم‌بریده: دو‌وابراو».

بریده — بریده / borîdeborîde / صفت.

برِگه — برِگه؛ برِکه — برِکه؛ کوه — کوه؛

چاک — چاک؛ له‌ته — له‌ته؛ بره — بره؛ به

شیوهی یه‌کنه‌گر و ده‌رانده‌ر.

بریزوبپاش / berîz-o-bepāš / ریخت‌وپاش

برِیگاد / b(e)rîgād / ها: [فرانسوی] اسم.

[نظامی، قدیمی] برِیگارد؛ گروپیتیکی چه‌کدار

که له چه‌ند گوردان پیکه‌تاووه.

برِیل / b(e)reyl / [انگلیسی] اسم. برِیل؛

خه‌تی تایبته به کوپران که پیته‌کانی به

شیوهی نوخته‌ی زه‌ق و به ده‌ست پیدا

— بری / borî, ها: پیواژه. — بری؛ ره‌وتی برین

«آهن‌بری: ئاسن‌بری».

بریـان / beryān / صفت. برژاو؛ برژیاو؛ برژیا؛

برژیاگ؛ براشتی «مرغ بریان: مریشکی

برژاو».

□ بریان‌کردن؛ برژاندن؛ بژراندن؛ براشتن؛

برژنه‌ی؛ بریشته‌ی؛ بریان‌کردن.

هه‌روه‌ها: بریان‌شدن

برِیانی / ber(i)yānî / اسم. ۱. براشتی؛

برژیاگ؛ گوشتی برژاو ۲. پله‌گوشتی

سووره‌وه‌کراو ۳. جهرگی سووره‌وه‌کراو.

بری — بری / berîberî / [فرانسوی از سینه‌الی]

اسم. بری — بری؛ نه‌خوشینی له باشووری

رؤژه‌لاتی ئاسیدا که سفتی ئه‌ندام، له‌ری

ماسوولکه‌ی له‌ش، کوچی، که‌م‌خوینی و

ئیشی له‌گه‌لدایه و له‌که‌می ویتامین

(به‌تایبته تیمین) سه‌ر هه‌لده‌دا و زۆتر

هه‌ژار و فه‌قیر تووشی ده‌بن.

برِیتونی / berîtonî / [انگلیسی] اسم.

بریتونی؛ له زمانگه‌لی سیلتی که له ویلز و

کورنه‌وال (له‌کو دوږگه‌ی بریتانیا) و له

بورتانی (باشووری رؤژئاوای فه‌رانسه) قسه‌ی

پتده‌کن.

بریج / birîc / ها: [انگلیسی] اسم. بریج؛

جوړیک ددانی ده‌سکرد.

برِید / barîd / ها: [مغرب از لاتینی] اسم.

[قدیمی] ۱. پؤستخانه؛ چاپارخانه؛

ریخ‌راوه‌یه‌ک که گه‌یانندی نامه و

زانباریگه‌لی پیوه‌ندی‌دار به کار و باری

حکوومه‌تیه‌وه له ئه‌ستو بوو ۲. په‌یک؛

ته‌ته‌ر؛ چاپار.

برِیدگی / borîdegi / ها: اسم. برِاوی؛ برِیایی؛

برِیاگی: ۱. نیشانه‌ی برِاوی له شتیکدا ۲.

جیگایه‌ک که برِدراوه.

هینان ده خوینرینهوه: خط بریل

□ بریل سبز: زموړوود؛ بهردیگی جوان و زور به نرخه.

بریل کبود: یاقووتی کهوه.

بریلیم / beril(i)yom: [انگلیسی] / اسم، بریلیوم؛ توخمیکي کیمیاوی کانزایی، به ژماره ی ۴ و کیشی ۹۰،۰۱، سووک و سهخت و خوله میچی پهنگه: گلو سینیم

برین / barin: [دبی] / ناسمانی؛ سه روین؛ سه روو؛ سه روه یی؛ سلال (بهشت برین: به هشتی ناسمانی).

بز / boz: ها؛ ان: / اسم، بزن؛ بز؛ بزه؛ کیهر؛ گده؛ گدی؛ که گه؛ سیان؛ سیونگ؛ په شانگ؛ سیاونه؛ تیشک؛ تووشتیره.

□ بز اخفش: [کنایی] که په واله؛ نه وهی که له شتیک تی نه گا به لام په سندی بکا.

بز کوهی: شقن؛ کهل؛ بزنه کیوی؛ کوئی؛ بزنه کیفی؛ بزنه چیر؛ بزنه هردی؛ کووی.

بز نو: چه؛ ته گه؛ سابرن.

□ بز آوردن: [گفتاری] نه هاهمه تی هینان؛ به دبه ختی هینان؛ خراپه هینان؛ قورت تیکه وتن؛ به ناکام نه گه یشتن.

بز گرفتن: بزگیری کردن

بزاز / bazzāz: ها؛ ان: / عربی / اسم، کووتال فروش؛ پارچه فروش؛ پارچه ورهش؛ بهزاز.

بزاززی / bazzāzi: [عربی] / اسم، کووتال فروشی؛ ۱. کاری پارچه فروشی ۲. دووکانی پارچه فروشی.

بزاq / bozāq: [عربی] / اسم، گلويز؛ گلیز؛ گلیز؛ لیک؛ لیکو؛ رینگی؛ ناوی دهم.

بزباش / bozbāsh: [ترکی] / اسم، جوړه خوارده مینه که وهک گوشتاو که جار و باره

سهوزی و هیلکهشی تیده کهن.

بزبگیری / bozbegîrî: ها؛ / اسم، [گفتاری] ته له که؛ فیلبازی؛ فیل و ته له که به تاییهت له مامه له دا. ههروها: بزبگیر

□ بزبگیری کردن: فیلبازی کردن؛ فریوکاری کردن؛ فیل و ته له که هینانه کایه وه؛ بز گرفتن

بزبیاری / bozbiyārî: ها؛ / اسم، [گفتاری] نه هاهمه تی؛ قورت؛ بارکهفتن؛ بو نه هاتن؛ دؤخ یان چۆنیه تی تووشی رووداوی ناخوش هاتن «روز عروسی گرفتار یک بیاری حسابی شدیم: روژی زه ماونه که تووشی نه هاهمه نیکی ته واو هاتین». ههروها: بزبیار

بزخری / bozxarî: ها؛ / اسم، [کنایی] په وتی توپاندن؛ مرداره وکردن؛ فریودانی فروشه و کرینی کالاکه ی به نرخیکي زور هه رزان. ههروها: بزخر

بزخو / bozxû: / اسم، [گفتاری] بؤسه؛ مه لاس؛ ملاس؛ ملاز؛ مه لاز؛ مت؛ ماته؛ ماتکه؛ که مین؛ خه ل؛ خو داگری «پشت دیوار بزخو کرده بود: له پشت دیواره کهوه بوسدی گرتبو».

بزدل / bozdel: ها؛ ان: / صفت، بیوره؛ بیوره؛ نه ویر؛ ترسه نوک؛ ترسه نوک؛ ترسونهک؛ ترسه زال؛ ترسه زاور؛ بزدونهک؛ بی زات؛ بی زاو؛ که له زات؛ قه لسه فیر؛ قزه؛ نه ویروک؛ میچک؛ بی هه ناو؛ بی زراو؛ که له زراو؛ نه مه رد؛ قه رچاله؛ قرچاله؛ خنر؛ قوزه؛ حیزل؛ دلچچک. ههروها: بزدلی

بزرک / bazrak: ها؛ / اسم، به زرهک؛ گیاکه تان؛ بزر؛ رۆن که تان؛ دانه په مو؛ بذری

بزرگ / bozorg: ها؛ / صفت، گه وره؛ ۱. زل؛ گه پ؛ گر؛ به بارستایی، پانایی یان چه ندیه تی زورمه «سنگ بزرگ: حیات بزرگ»

پیاو کدوردگدلی خیل).

بزرگپا / bozorgpā: صفت. پازل؛ پی‌زل؛ پی‌گه‌وره: ۱. خاوه‌ن به‌ریپی گه‌وره (چون بزرگ‌پا بود، آسان کفش پیدا نمی‌کرد: چونکه پازل بوو، به هاسانی که‌وشی بۆ نه‌ده‌بوو) ۲. له بار بۆ پای گه‌وره (کفش بزرگپا: که‌وشی کدوردپا).

بزرگ‌داشت / bozorgdāšt. ها: / اسم. ریژلینان؛ کاریان ره‌وتیک بۆ په‌سندکردن و پیدا‌گرتنی فهرمی یان گشتی له راست پله و پایه و که‌سایه‌تیه‌که‌وه.

بزرگ‌راه / bozorgrāh. ها: / اسم. ئوتووبان؛ شارپینگه؛ ریگای پان به‌چه‌ندین هیلی هات‌وچۆوه که‌پردی تایبته‌پیاوه‌رۆ و سواره‌رۆی هه‌یه و شوینی هاتن له چوون جیا‌کراوه‌ته‌وه و بۆ راه‌وستانی ماشین جیگه‌ی تایبته‌ی دیاریکراوه.

بزرگ‌سال / bozorgsāl. ها: / ان: صفت. گه‌وره‌سال؛ پینگه‌یشتوو؛ گه‌وره‌بوو؛ گه‌پسال.

بزرگ‌سری / bozorgsarī. ها: / اسم. که‌له‌زلی؛ سه‌رزی؛ سه‌ره‌زلی؛ خاوه‌ن سه‌ری له‌پاده‌ی ئاسایی گه‌وره‌تر.

بزرگ‌سیاهرگ / bozorgsiyāhrag. ها: / اسم. شاده‌مار؛ هه‌رکام له‌و دوو ره‌شه‌ده‌ماره‌ی، خوین ده‌گه‌رینیتیه‌وه بۆ ده‌لیزی راستی دل: ورید‌أجوف

بزرگ‌سیاهرگ زیرین: شاده‌ماری سه‌روو؛ ئه‌و ره‌شه‌ده‌ماره که‌خوینی سه‌ر و سنگ ده‌گه‌رینیتیه‌وه بۆ دل: ورید‌أجوف‌اعلی

بزرگ‌سیاهرگ زیرین: شاده‌ماری خواروو؛ ئه‌و ره‌شه‌ده‌ماره که‌خوینی ئه‌ندامگه‌لی خواروو‌ی له‌ش ده‌گه‌رینیتیه‌وه بۆ دل: ورید‌أجوف‌اسفل

به‌ردی رن؛ که‌وشی کدورد ۲. بز؛ به‌رچاو؛ هه‌له‌که‌وتوو؛ گرینگ؛ گرنک (مرد بزرگ؛ دانشمند بزرگ؛ کار بزرگ؛ پیاوی کدورد؛ زانای هه‌له‌که‌وتوو؛ کاری گرینگ) ۳. پینگه‌یشتوو؛ زل؛ گیرانی (دخترت بزرگ شده؛ پست بزرگ شده؛ کچه‌که‌ت پینگه‌یشتوو؛ کوره‌که‌ت کدورد بوو) ۴. (گفتاری) به‌ته‌مه‌ن‌تر (برادر بزرگ؛ برای کدورد) ۵. وشه‌ی ریژنان بۆ باب، دایک، خوشک، برا، مام‌یان‌خال (پدربزرگ؛ عموی بزرگ؛ باوه‌کدورد؛ مامه‌کدورد) ۶. لان/ (قدیمی) مه‌زن؛ مه‌زند؛ مازان؛ مازن (بزرگ ده؛ بزرگ قبيله؛ کدوردی گوند؛ مه‌زی هۆز).

بزرگ‌مرد: گه‌وره‌پیاو؛ گراگر؛ گرگر؛ که‌له‌پیاو؛ پیاوی ئازا و به‌ریژ و جوامیر. بزرگ‌داشتن: / (دبی) ریژلیگرتن؛ گه‌وره‌گرتن؛ ریژلینان (ایرانیان نوروژ را بزرگ می‌دارد: ئیرانیه‌کان نه‌وروژ ریژ لیده‌کرن).

بزرگ‌شدن: گه‌وره‌بوون؛ گه‌ورا‌بین: ۱. زل‌بوون؛ هه‌لدان؛ هۆرده‌ی؛ گه‌شه‌سه‌ندن؛ بالا‌کردن؛ به‌رز‌بوون (درخت بزرگ شده؛ داره‌که‌که‌وره‌بوو) ۲. پینگه‌یشتن؛ گیرانی‌بوون (پسرش بزرگ شد، زن گرفت: کوره‌که‌ی کدورد بوو، ژنی خواست).

بزرگ‌کردن: گه‌وره‌کردن؛ گه‌ورا‌کردن؛ به‌روه‌رده‌کردن؛ پینگه‌یاندن؛ باره‌ینان؛ پنه‌یاونه‌ی (خودم او را بزرگ کرده‌ام: بۆخۆم کدورده‌م کردوه).

بزرگ‌ارتشتاران / bozorg'arteštārān: / اسم. (نامتداول) سه‌رۆک هیز؛ فه‌رمانده‌ی ته‌واوی هیزی چه‌کداری ولاتیک.

بزرگان / bozorgān: / اسم. مه‌زان؛ مازنان؛ گه‌وره‌گه‌ل؛ پیاو‌گه‌وران؛ گه‌ورئ؛ گه‌وره‌پیاوان؛ پیاو‌ماقوولان؛ ماقوولان؛ گرگران؛ گرگران؛ مروؤقیته‌ مه‌زن (بزرگان قوم؛

بزرگ منش / bozorgmaneš. لان: / صفت.
[ادبی] جوامیر؛ عه گید؛ عه گیت؛ جامیر؛
دلفهرا. ههروهه: بزرگ منشانه؛ بزرگ منشی

بزرگنمای / bozorgnemāyī. ها: / اسم.
گه وره نونین؛ ره وتی گه وره و گرنگ نواندنی
دیاردە یان ره وداویک.

بزرگوار / bozorgvār. ها: / لان: / صفت.
گه وره؛ پایه بهرز؛ مه زن؛ مازان؛ مازن؛ گۆره؛
گرس؛ ریزدار؛ خاوهن شان و شکو، ناوی به
چاکه، ئاکاری هیژا یان زانست و ئاوه زی
زۆر. ههروهه: بزرگوارانه

بزرگواری / bozorgvārī. ها: / اسم.
گه وره بی؛ پایه بهرز؛ مه زنی؛ مازانی.

بزرگی / bozorgī. / اسم. گه وره یی؛
گه وراییی؛ مه زناهی؛ مه زنی؛ سه رۆکی؛
سه وره ری: ۱. دۆخ یان چۆنیه تی گه وره
بوون «بزرگی کوه: گه وره یی کینو» ۲. [گفتاری]
وزۆرگی «بزرگی بفرماید و چند روز مهلت بدهید؛
گه وره یی بفرموون و چه ن رۆژیک ماوه مان
بدەن».

بزو / bozrow. / اسم. کویره پی؛ تووله پی؛
بزنه پی؛ ولاخه پی؛ کۆره پی؛ ریکۆک؛ ئاهه پی؛
ئاسته نگ؛ هشار؛ باریکه پی؛ ریچ؛ رچه؛
که مه ره پی؛ راقه پی؛ تووله پی؛ گه له پی؛
ریگه ی باریک و ناریک که به هۆی
هات وچووی مروؤ و گیانله به رانه وه خوؤش
بووه «یک راه بزو هست که تا نزدیکی غار
میرود: کویره ریی که هیه ده گاته لای
ئه شکه وته که وه».

بزغاله / bozqāle. ها: / اسم. کارژه له؛
کارژۆله؛ کارژیه؛ کاژه له؛ کارژه له؛ کار؛
کاريله؛ بزه؛ گیتسک؛ گیسک؛ به چکه بزن.

بزک / bazak. ها: / ترکی / اسم. [قدیمی]
لووسه؛ ئارایش؛ خنج؛ سوور او سپیاوکاری.
بزک کرده / bazak.karde. ها: / ترکی /

فارسی / اسم. [تعریض] لووسه دراو؛ ساف و
لووس کراو «گول این ماشینهای بزک کرده را
نخوری: فریوی ئهم ماشینه لووسه دراوانه
نه خۆی».

بزک و دوزک / bazak-o-dûzak. ها: / ترکی /
اسم. [گفتاری، تعریض] لا و لووسه؛ ئارایش؛
سوور او سپیاوکاری.

بزم / bazm. ها: / اسم. [ادبی] به زم؛ میوانی؛
شایی؛ میقانی؛ گۆبه ن؛ گۆقه ند؛ گۆوه ند؛
هانگ.

بزم آرا / bazmārā. یان: / صفت. [ادبی]
کۆرگیز؛ به زم گیر؛ گۆبه نوان؛ خاوهن توانایی
خوؤش کردنی کۆری به زم. ههروهه ها:
بزم آرای

بزمجه / bozmacce. ها: / اسم. بزن مژه؛
بزنمژگ؛ فات فاتک؛ قۆژیانه؛ بزن مشک؛
حوبی؛ که لپه زی؛ جۆره مارمیلکه یه کی درێژ
و ئه ستوره.

بزمرغ / bozmorq. شتر مرغ استرالیایی،
شتر مرغ

بزمگاه / bazmgāh. ها: / اسم. [ادبی] به زمگه؛
به زمگا؛ گۆبه ندگا؛ جیگه ی شادی و
ئاهه نگ.

بزمی / bazmî. / صفت. به زمی: ۱. خاوهن
ئۆگره تی به به زم ۲. پیوه نیدار یان سه ره به
به زم ۳. هۆنراوه ی کورتی نیشاندهری
ههستی مروؤ (وه کوو غه زه ل، چوار خشته کی
و چوارینه).

بزن / bezan. / صفت. [گفتاری] دهس وه شین؛
لیدهر؛ خاوهن هیژ و ههستی دهس
وه شاندن «یارو دست بزن دارد: کابرا
دهس وه شینه».

بزن برو / bezanboro. بزن و درو
بزن بزن / bezanbezan. / اسم. [گفتاری]
شه پ شه پانی؛ شه قاوشه ق؛ شه ق شه قانی؛

کرد: به زور خوی خسته نیو ئاپوره» ۳. به پیدا گرتن و له سه ر ویشتن «بزور پول را گذاشت توی جیبم: به زور پاره کی خسته نیو گیر فانهوه» ۴. به زه حمهت؛ په حال؛ به حال؛ به ئاسته؛ به حاسته م «بزور صد نفر می شدند: به زور سده کس ده بوون».

بزّه / bezeh. ها: / اسم. ئوبال؛ گوناح؛ وه بال؛ تاوان؛ گونه ه؛ گونا؛ ناز و به زه؛ ناز و باز؛ کاری که قانون یا زاکوون دهس بؤ بردنی په سند ناکا و ئهوی ئه و کاره بکا، سزای بؤ ده بر یته وه.

بز هکار / bezehkār. ها: / ان: / صفت. تاوانبار؛ ناز و بازه کار؛ به چه قه؛ چه قاوه سوو؛ خو و گرتوو به خراپه وه.

بز هکاری / bezehkārī. ها: / اسم. تاوانباری؛ تاوانکاری؛ ناز و به زه کاری؛ چۆنیه تی ناز و بازه کار بوون.

بژ / baj: / اسم. تۆژالی یه خ که له سه ر

به رده وه چی ده بی: بش

بژ^۱ / bej: / افرانسوی / اسم. بۆرکال؛ ژیل؛ گهور؛ رهنگی بوولی ئامال زهرد، وه ک خوری نه شور او.

بژ^۲: صفت. ژیل؛ بۆرکال؛ به رهنگی بۆرکال.

بس^۱ / bas: / صفت. هند؛ بهس؛ یه زی؛ قهس؛ وهس؛ خاس؛ ئه ونده ی پیویسته «دوتا نان بس است: دوو نان بهسه». ههروه ها:

بس شدن

□ از بس: ئه ونده؛ ئه ونده؛ ئه ونه؛ هینده؛ ئه قه ره؛ ئیقهره؛ ئه مه ننه؛ ئینه؛ ئانه «از بس دیر آمدی او رفت: نه ونده دیر هاتی، نه و ریشته».

□ بس کردن: بهس کردن؛ برینه وه؛ ئیتر در یژه نه دان؛ ته و او کردن «دیگر بس کنی: ئیدی بهسی کن».

بس-^۲: پیشوژه. زور؛ فره؛ زه بهند؛ مشه مه ر

شه ق شه قانی؛ شه ر و داوا؛ له به ک دان؛ کوته ک کاری؛ لیکدان؛ شه ر و شور «یک بزن- بزن حسابی راه انداخت: شه شه بانیکی باشی خسته وه».

بزن بکش / bezanbekoš: / اسم. [گفتاری] / کوشت و بر؛ بکوژ و ببر؛ کوشتن و له ناو بردن «روزهای جنگ همه جا بزن بکش بود: رۆژانی شه له هه موو لاهه کوشت و بر بوو».

بزن بکوب / bezanbekûb: / بزن و بکوب بزن بهادر / bezanbahādor. ها: / افراسی / ترکی] / صفت. به ره به زین؛ ببر؛ به برشت و هیزار «بزن بهادر اینجا خودش است: له م ناوه دا، به ره به زین هه ر خویه تی».

بزن دررو / bezandar.row: / بزن و دررو بزنکاه / bezangāh. ها: / اسم. کاتی خوی؛ با شترین کات و سات بؤ ئاماده بوون له شوینیک «آزاد سر بزنکاه رسید: نازاد کاتی خوی گه یشت».

بزن و بکوب / bezan-o-bekûb. ها: / اسم. [گفتاری] / زرم و کوت؛ مؤسیقا و هه لپه رکی؛ ته قه و ره قه؛ ته قه و ده ول؛ زرم و هۆر «تا نصف شب در خانه شان بزن و بکوب بود: تا نیوه ی شه و له مالیندا زرم و کوت بوو»؛ بزن بکوب

بزن و دررو / bezan-o-dar.row. ها: / صفت. [گفتاری] / ره مه کی؛ به گۆتره؛ بلکینه؛ سه سه ری؛ به بی ورد بوونه وه و کارامه یی «او از آن صنعتکارهای بزن و دررو بود: له و پیشه کاره ره مه کنانه بوو»؛ بزن برو؛ بزن دررو

بزودی / bezûdî: / قید. بهم زووانه؛ بهم نزیکنه؛ بهم زووییه؛ زوویه زوو؛ پی زوویه؛ پی زووه «بزودی می رسد: بهم زووانه دهگا».

بزور / bezûr: / قید. به زور؛ ۱. به سه ختی و دژواری «بزور زندگی خودش را اداره می کرد: به زور ژیبانی خوی ده برده رتوه» ۲. به زوره زمی؛ به هیز؛ به هۆزم «بزور خودش را داخل جمعیت

«بسا، بسشمار؛ زورتیکه؛ زوردانه».

بسا / basā: قید. / ادبی / زور؛ فره؛ پر؛ پتر؛ پهستا؛ مشه «بسا سر که افکنده شد بر زمین؛ زور سهران و چوون به بریان».

بسا رده / basārde: ها: / اسم. ناوهدنیا؛ رهپسته؛ دهغلی که له پیشدا زهویه که ی ئاو دراوه و شوووکراوه و دواویی تووی لی چیندراوه.

بسا ز / besāz: صفت. / گفتاری / تهبا؛ سازگار؛ ساچیا؛ ساچین؛ هاودهنگ؛ دوال؛ باز؛ هاوری «زن بسا ز نعمت بزرگی است؛ ژنی تهبا نیعمه تیکی گه وره یه».

بسا زو بفروش / besāz-o-befrūš: ها: / اسم. کهسی که کاری کردنه وه و فروشتنی خانووه. ههروه ها: **بسا ز و بفروشی**

بسا ط / basāt, besāt: ها: / عربی / اسم. ۱. کهل وپهل؛ پسات؛ سه رجه می شتومه ک و پی داویستی هکانی کاریک «بسا ط چای؛ بسا ط عروسی؛ کهل وپهلی چای؛ کهل وپهلی شایی»
۲. ده زگه؛ ده زگه و به ره؛ دام و ده زگه؛ کار و بار «بسا ط حکومت؛ ده زگه ی حکومت» ۳.

می ز یان سینی ده سفرۆشان ۴. به زم؛ بار و دۆخ (به تایبته ناخۆش) «همیشه همین بسا ط بود؛ هه ر ئه م به زمه بوو» ۵. کۆر؛ کۆ بوونه وه «دیروز بسا ط گرفته بودند؛ دوتی کوریان گرتبوو» ۶. رایخ؛ رایه خ؛ رایا خ؛ راخه ر؛ به ستیر؛ هه ر شتی ک را بخری «بسا ط سبزه لگد مال شد به پای نشاط؛ رایه خ ی سه وه زه. سه ما پاک شیلای».

□ **بسا ط چیزی را برچیدن**؛ ده م و ده زگای شتی چینه وه؛ خاپوور کردنی شتی ک؛ له به یین بردنی شتی ک؛ شه نگوو چیتووی پیته یوه «بهار بسا ط کرسی و بخاری را برچید؛ به هار ده م و ده زگای قورسی و سو پای چینه وه».

شدن

بسا ط خود را جمع کردن / برچیدن؛ / گفتاری / که له یلی خۆ کۆ کردنه وه؛ ده س له کار و باری خۆ کیشان؛ وی ماشته یوه؛ ده م و ده زگای خۆ کۆ کردنه وه.

بسا ط کردن؛ رانان؛ راخستن؛ شتومه کی خۆ به خه لک نواندن بۆ فروشتن.

بسا ط کسی را برهم زدن؛ / کنایی / کار و باری که سی تیکدان.

بسا ک / basāk: ها: / اسم. ۱. پۆپه؛ پۆپنه؛ به شی دوا یینی په رجه می گول که زۆر تر زه وه و دانه ی تیدایه ۲. تاجی گول.

بسا مان / besāmān: صفت. / ادبی / ری ک و پی ک؛ ساماندار.

بسا ماد / basāmad: اسم. له ره؛ ژماره ی ئه و جارانه ی که دیارده به کی وه گه ر له یه که یه کی کاتی دا چهن پاته ده بیته وه.

بسا وانی / basāvā ī

بسا وایی / basāvāyî, besāvāyî: اسم. ۱. کار یان ره وتی پیاساوین؛ پی داساوین؛ پۆره ساوه ی ۲. هه ستی ساوین؛ هه ستی که له ری پی ده مارگه لی ژیر پیسته وه، بری تایبه تمه ندی شت و ده ور و به ر (وه ک ساردی، گه رمی، ساف و لووسی، نه رمی، زرویی و...) ده ناسیته وه * **بسا وانی**

بسا وش / besāveš, basāveš: اسم. ساوین؛ کار یان ره وتی پی داساوین.

بسا ویدن / besāvīdan, basāvīdan: مصدر. متعدی. / قدیمی / ده س پی دا ساوین؛ ده س پیته قانندن؛ ده ست پی داهیتان؛ ده س پی ا هاوردن؛ ده س پۆره ته قنه ی (ئه مپۆ که ئه م چاوگه فارسیه سه رف نابی).

بست ۱ / bast: ها: / اسم. به ست؛ به س: ۱. عه لقه؛ بازن؛ بازنه؛ گه و؛ چمه ر؛ نگین؛ خه له ک؛ ئالقه یان نیوه بازن ی که لکا وه به

هه‌ستانه‌وه؛ چاک بوونه‌وه و ئیدی له جیگه‌دا نه‌بوون.

به بستر بیماری افتادن: که‌وتنه جیگه؛ که‌وتنه ناو جی؛ که‌وته‌ی دلجی یاگی؛ که‌وته‌ینه یاگی؛ نه‌خو‌ش که‌وتن و له‌جیگه‌دا جیگیر بوون.

به بستر رفتن: چوونه ناو جیوه؛ چوونه ناو جیگه بو خه‌وتن.

بستری / bastarî, bestarî. ها/: صفت. بانه‌جا؛ له‌جی که‌وتوو؛ ناو جیگه‌که‌وتوو (بیمار بستری: نه‌خو‌شی بانه‌جا).

بستری شدن: که‌وتن؛ نووستنی نه‌خو‌ش؛ که‌وتنه جیگه‌وه؛ که‌فتنه ناو جیگه.

بستری کردن: خه‌واندن؛ خه‌فاندن؛ و سینه‌ی «مریض را در بیمارستان بستری کردند: نه‌خو‌شه‌کیان له‌نه‌خو‌ش‌خانه‌دا خه‌فاند». هه‌روه‌ها: بستری بودن

بستگان / bastegān / اسم. ۱. خزمان؛ خویشان؛ خزم و کەس؛ کەس و کار؛ کەسانێ که پێوه‌ندی خزمایه‌تیان هه‌یه «بستگان درجه‌ی یک: خزمایی زور نزیك» ۲. نزیکان؛ نزیکی «خویشان و بستگان: خزمان و نزیکان».

بستگان درجه‌ی یک: خزمانی زور نزیك که بریتین له‌باب، دایک، خوشک، برا، هاوسەر یان مندالی هەر که‌ستیک.

بستگی / bastegî / ها/: اسم. په‌یوه‌ندی؛ په‌سته‌یی «این بستگی دارد به قدرت مالی شما: ئه‌مه په‌یوه‌ندی به توانی مالی ئیوه‌وه هه‌یه».

بستن / bastan / مصدر. متعدی. لازم. // بستنی: به‌ست؛ می‌بندی: ده‌به‌ستی؛ بېند: به‌سته // بستنی. ۱. به‌ستن؛ به‌سته‌وه؛ به‌سن؛ به‌سه‌ی؛ بینایوه؛ شه‌ته‌کدان؛ شتیک به‌هن یان به‌گری، به‌شتیکی تره‌وه توندکردن «به درخت بستن: به‌داره‌وه به‌ستن» ۲. به‌ستن؛

چوارچێوه‌ی درگا یان په‌نجه‌روه «مگر این در چفت و بست ندارد؟ مه‌گەر ئه‌م ده‌رگایه قو‌لف و به‌سی نیه؟» ۲. ته‌نگ؛ جه‌ر «بست شیلنگ: به‌ستی شلنگ» ۳. /قدیمی/ کو‌ر؛ هه‌فانگه؛ جیگه‌ی مان‌گرتن «خانه‌ی بعضی مجتهدها هم بست بود: مال بری له‌گه‌وره مه‌لایانیش به‌ست بوو» ۴. چه‌سپ؛ ئه‌ونده‌ی ماده‌ییکی (وه‌ک تریاک، هیرۆین، هه‌شیش) که به‌جاری ده‌کیشری «یک بست تریاک کشید: به‌ستیک تریاکي کیشا».

بست شکستن: به‌ست شکاندن؛ کو‌ر تیکدان؛ گه‌هان شیواندن؛ به‌زور که‌ستیک له‌به‌ست ده‌هێنان.

بست نشستن: نیشه‌ به‌س؛ جو‌ریک مان‌گرتن.

- بست: پیواژه. - به‌س؛ - به‌ست: ۱. نیوساز «داره‌ست: داره‌س» ۲. ئاوه‌ل‌ناوساز «دریست: ده‌ره‌ست».

بستاب / bastāb / ها/: اسم. ماش؛ به‌ریان؛ ئاو‌پر؛ په‌نگاو؛ به‌ره‌بندی کاتی بو‌ به‌رگری له‌رخه‌ی ئاو تا دوا‌یی هاتنی کاریک.

بستان / bostān / ها/: اسم. /ادبی/ مخفف/ بیسان؛ بیستان؛ بووسان؛ بو‌سان؛ بو‌يسان.

بستان‌افروز / bostānafrûz / تاج‌خروس بستانکار / bestānkār / ها: ان/: اسم. خاوه‌ن قهرز؛ که‌سی قهرز ده‌دا به‌قهرزدار.

بستر / bastar, bestar / ها/: اسم. ۱. /ادبی/ جیگه؛ جا؛ جیگه‌وبان؛ جی‌وبان؛ یاگی؛ یاگو‌بان؛ نفینک «بستر انداختند و خوابیدیم: جیکه‌یان راخست و نووستین» ۲. مه‌رخ؛ ته‌خت؛ شو‌ینی پیداجوونی ئاو «بستر رودخانه: مه‌رخ‌ی رو‌وبار» ۳. /مجازی/ به‌ستین؛ بو‌وز؛ بار و دو‌خی پیو‌یست بو‌به‌دیها‌تانی شتیک.

از بستر بیماری برخاستن: له‌ناو جی‌دا

به‌سن؛ داخستن؛ ژەندن؛ پټوه‌دان؛ دهی
پوه؛ ژه‌ی؛ ژهنای؛ ژهنته‌ی؛ قووچاندن؛
ئاژین؛ به‌ندکردن؛ به‌سه‌ی؛ بینته‌ی؛
هه‌لپیکان؛ ئه‌لکپان؛ ږیگه و بازیکیان
به‌ری جیگایه‌ک به‌ن‌کردن «در بستن؛ ده‌رگا
ژەندن» ۳. به‌ستن؛ داخستن؛ به‌سن؛
پټه‌یوه؛ بینه‌ی؛ گاله دان «روزنامه‌ها را بستن؛
رۆژنامه‌گه‌ل داخستن» ۴. به‌ستن؛ به‌سن؛
دانه یه‌ک؛ لیکنان؛ ده‌ی پټوه‌ره «کتاب را
بستن؛ کتیب دانه‌یه‌ک» ۵. به‌ستن؛ به‌سن؛
ئه‌وه‌بینه‌ی؛ به‌سه‌یوه؛ ئازادی له‌که‌سیک
سه‌ندن «دست، ده‌ان یا پای کسی را بستن؛
ده‌ست، دم یان پټی که‌سیک به‌سن» ۶.
دانان؛ برینه‌وه؛ بریار ده‌رکردن «مالیات بستن؛
پیتاک دانان» ۷. هه‌لبه‌ستن؛ هۆربه‌سه‌ی
«به‌کسی دروغ بستن؛ درۆ به‌و که‌سیک
هه‌لبه‌ستن» ۸. هینان؛ ده‌ره‌ینان؛ به‌ستنه
به‌ر؛ به‌شیوه یان شیوازیکی تایبه‌تی
ده‌رهاوردن «به‌کار بستن؛ به‌کار هینان» ۹.
دانه به‌ر؛ داگرته به‌ر «به‌توپ بستن؛ دانه به‌ر
توپ» ۱۰. به‌ستن؛ به‌سن؛ برینه‌وه؛
به‌سته‌ی؛ بینای؛ کو‌تایی هینان به‌ره‌وتیک؛
ته‌واو‌کردن «حساب را بستن؛ هه‌ساو به‌ستن»
□ لازم. ۱۱. به‌ستن؛ به‌سران؛ گرسان؛
گرسه‌ی؛ مه‌یین؛ بینه‌ی؛ سفت و خه‌ست
بوونه‌وه «بستن ماست؛ بستن یخ؛ مه‌ییی
ماست؛ کرسایی سه‌هۆل» ۱۲. به‌ستن؛
بیچمیکی تایبه‌تی به‌خۆ‌گرتن «صف بستن؛
ږیز به‌ستن». هه‌روه‌ها: بستنی

■ صفت مفعولی: بسته (به‌ستراو) / مصدر
منفی: ن‌بستن (نه‌بستن)

بستنی / bastanî / اسم. دۆندرمه؛ دۆلدرمه؛
چلووره؛ به‌سته‌نی؛ به‌سه‌نی؛ شیر و شه‌کری
سۆل به‌ستوو.

بستنی‌ساز / bastanîsāz / ها: / اسم.

بستوغه / bastûqe / : / اسم. بستووگه؛ قادوول؛
کووپه‌له‌ی زارته‌نگ.

بسته / baste / ها: / اسم. به‌سه؛ به‌سته؛
به‌سی: ۱. به‌ند؛ پۆشه‌نی که‌شتیکی تیدایه
(بسته‌ی کاغذ؛ بسته‌ی کاغەز) ۲. مووچه؛
مووچی؛ ده‌سته؛ ده‌سه؛ هه‌ندی له‌شتی که
له‌نیو شتیکه‌وه پینچراونه‌ته‌وه «چهار بسته
نان؛ چوار مووچه نان».

بسته: صفت. ۱. گيراو؛ به‌سراو؛ پۆشیگ «از
همه‌طرف بسته‌است؛ له‌هه‌موو لاییکه‌وه
به‌سراوه» ۲. داخراو؛ قفل‌دراو؛ ژنیگ؛
ژهنیگ؛ جه‌له؛ بینای؛ ژنیا «راو بسته؛ در بسته؛
قفل بسته؛ ږینگای به‌سراو؛ درگای داخراو؛ قوفلی
ژنیگ» ۳. نامتداول / به‌ستوو؛ گرساو؛
گرسایگ؛ سفته‌وبووگ؛ بیا؛ ره‌ق هه‌لاتوو
«روغن بسته؛ رۆنی به‌ستوو».

بسته‌بند / basteband / ها: / اسم. به‌سته‌به‌ند؛
ده‌سکه‌به‌ند؛ جه‌ره‌به‌ن: ۱. که‌سی که‌کاری
به‌سته‌به‌ندی ۲. نامزای به‌سته‌به‌ندی.

بسته‌بندی / bastebandî / ها: / اسم.
به‌سته‌به‌ندی؛ ده‌سکه‌به‌ندی.

بستی / bastî / ها: / اسم. مان‌گرتوو؛
به‌ست دانیشتوو؛ که‌سی بۆ‌په‌نا‌چۆته
به‌سته‌وه.

بسختی / besaxtî / قید. ۱. به‌سه‌ختی؛
هاوړی له‌گه‌ل به‌کار بردنی هیژ و پیداکری
زۆره‌وه «آن‌سال بسختی کار کرد؛ ئه‌و‌ساله

بسکتبال / basketbālīst. ها: [انگلیسی] / اسم. به سکتیبالیست؛ یاریکاری گه‌مه‌ی به سکتیبال.

بسلامت / besalāmat. [فارسی/عربی] دعا. [گفتاری] وه‌سلامت؛ به‌سه‌لامت؛ به‌دؤعا (له جوابی خوداحافیزیدا ده‌گوتری).

بسلامتی / besalāmātī. [فارسی/عربی] دعا. خودا یار بی؛ به سلامه‌تی «بسلامتی کی برمی‌گردد؛ خودا یار بی که‌ی دپته‌وه؟».

بسم‌الله / besmellāh. [عربی] دعا. ۱. به‌ناو خودا؛ وه‌ناو خودا؛ به نامیو خوی ۲. [گفتاری] ده‌یسا فره‌موو؛ ده‌فرموو؛ فره‌ماوه؛ که‌وابوو ده‌س پیکه «اگر مرد راهی بسم‌الله؛ نه‌گهر پیایو پیکای ده‌یسا فره‌موو».

بسنده‌گی / basandegî. /اسم. [ادبی] به‌سنده‌یی؛ دؤخ یان چۆنیته‌ی به‌س بوون. **بسنده** / basande. صفت. به‌س؛ وه‌س؛ به‌سنده؛ به‌ئەندازە‌ی پیو‌بست.

□ **بسنده‌بودن**؛ به‌ش‌کردن؛ به‌س‌بوون؛ وه‌سی‌که‌رده‌ی «پولی که‌ داشتند برای گذران زندگیشان بسنده‌بود؛ ئه‌و پاره‌ی هه‌بوویان بۆ به‌ریوه‌ بردنی ژانیان به‌س بوو».

بسنده‌کردن؛ قنیات‌کردن؛ ره‌زادان؛ داوای زیاتر نه‌کردن.

بسودن / besûdan. مصدر. [ادبی] ۱. ساوین؛ ساوه‌ی؛ ساوای ۲. سمان؛ سمه‌ی؛ کون‌کردن.

بسی ¹ / basî. قید. [ادبی] زۆر؛ یه‌کجار؛ ئیجگار؛ گه‌له‌ک؛ گه‌لی؛ فره «بسی رنج‌بردم در این سال سی؛ زور ئازارم چه‌شت له‌م سی ساله‌دا».

بسی ²؛ ضمیر. زۆری؛ زۆریک؛ زۆر؛ فره؛ فری؛ گه‌لی «چون نگه‌می‌کنم نمانده‌بسی؛ نه‌گهر ده‌روانم زوری نه‌ماوه».

بسیار ¹ / besyār. صفت. زۆر؛ زاف؛ پر؛

به‌سه‌ختی‌کاری کرد ۲. به‌دژواری؛ به‌سه‌ختی؛ به‌ناریشه؛ سه‌خله‌ت «زندگیش بسختی‌گذشت؛ ژبانی به‌دژواری تییه‌بوو» ۳. به‌توو‌ره‌یی؛ به‌ناو‌چاوتالی «با‌و بسختی رفتار کرد؛ به‌توو‌ره‌یی له‌گه‌لیدا جو‌ولاه» ۴. پیس؛ زۆر؛ خراب «بسختی ویران شد؛ پیس‌خاپوور بوو».

بسد / bossad. ها: /اسم. [قدیمی] مهر‌جان. **بسزا** / besazā, besezā. قید. [ادبی] باش؛ ئه‌وتۆ؛ شیاو؛ به‌دروستی «گفت من رقص ندانم بسزا؛ گوتی خۆ من باش نازانم هه‌له‌پرم».

بسی‌شماری / basšomārî. ضرب

بسی‌شمر / basšomar. مضروب فیه

بسی‌شمرده / basšomorde. مضروب

بسط / bast. [عربی/اسم. پهره؛ گه‌شه «بسط‌آزادیهای اجتماعی؛ به‌رده‌ی نازادیکه‌لی کۆمه‌لایه‌تی».

□ **بسط‌دادن**؛ پهره‌پیدان؛ گه‌شه‌پیدان «بسط‌دادن به‌این‌بحث، رسیدن به‌نتیجه‌را دشوار می‌کند؛ به‌رده‌پیدانی ئه‌م‌باسه، گه‌یشتن به‌ناکام دژوار ده‌کاته‌وه».

بسی‌راوری / basfarāvarî. ها: /اسم. [اقتصاد] به‌کۆسازی؛ به‌ری‌مشه‌مه‌ر؛ کار‌یان‌ره‌وتی دروست‌کردنی‌کالا و شت‌ومه‌ک به‌فراوانی.

بسک / bask. ها: /اسم. پرشه؛ پلاشه؛ پریشک؛ پرژه؛ پرژه‌ورده‌کانزای‌دوای ته‌قینه‌وه.

بسکتبال / basketbāl. [انگلیسی] / اسم. به‌سکتیبال؛ یاریه‌کی به‌گه‌له‌که‌له‌زه‌وی تاییه‌تدا له‌نیوان‌دوو ده‌سته‌ی پینج که‌سیدا ده‌کری، به‌و‌جو‌ره‌که‌هه‌ر ده‌سته‌هه‌ول‌ده‌دا تۆپه‌که‌بخاته‌نیو‌بازنه‌(سه‌به‌ته‌ی) ئه‌و ده‌سه‌که‌ی‌تره‌وه‌که‌له‌ئهم‌پهر و ئه‌و پهری‌زه‌ویه‌که‌وه‌هه‌ل‌واسراوه.

گهلېك؛ گهله؛ گهلهك؛ زهحف؛ زياد؛ زېده؛
فره؛ مشه؛ مشمهړ؛ زوهنند؛ زهبنده؛
هممكه؛ هممكه؛ زيه؛ گهلي؛ گهلېك؛
گهليړ؛ بوش؛ پور؛ فت؛ ههندي؛ هيل؛
ئيگجار؛ ئيگجار؛ يهكجار؛ فرره؛
هو؛ فريه؛ زيا؛ زوهن؛ پهكي «كار بسيار؛ كاري
زور».

بسيار: قيد. زور؛ فره؛ فري؛ بهزوري؛ زوريك؛
گهلهكي «بسيار گفتم؛ زوري گوت».

بسيار شدن: زور بوونهوه؛ زاف بوونهوه؛
فره بوونهوه.

بسيار کردن: زور کردن؛ فره کردن؛ چهند
جار دوپوات كردهوه.

بسياري / besyārī: اسم. [ادبي] زوري؛
فرهيي؛ پرايي «از بسياري مردم مجال حرکت
نبود؛ له بهر زوري خهلك جيني جوولانهوه
نهبوو».

بسياري / besyārī: صفت. زوريك؛ زوري؛
فره؛ فرهييك؛ هيلی «بسياري از گلها
درآمدهاند؛ زوري له گولهكان دهرهاتون».

بسياري: ضمير. زوريك؛ گهلېك؛ فرهيهك؛
فريو «بسياري را سرما زد؛ زوريك سرما
بردني».

بسيج / basīc: اسم. مينهقه؛ ۱.
بهرههفكري؛ كاريان رهوتي كوههكردن و
سامان دان ۲. ريخراوهيهك له كوماي
شهرقانان.

بسيج زوركي: زوربگيري؛ رهشبيگيري.

بسيج عمومي / همگاني: مينهقه؛ مينهقي
گشتي؛ بهرههفكري همواني خهلك.

بسيج کردن: بهرههف کردن؛ كوهه
كردنهوه و ريكخستني كهرهسه و هيزي
پيداويستني كاريك: بسيجيدن. ههروهه؛
بسيج شدن

بسيجيدن / basīcīdan: بسيج کردن،

بسيج

بسيط / basīt: [عربي] صفت. ۱. [نامتداول]
بهربلاو؛ بهرفراوان؛ بهرفرهوان؛ بهريان؛
بهرين؛ پان؛ ههراو؛ فرهه ۲. ساوا؛ ساده؛
سانا؛ هاسان؛ ناتيكهل «اسم بسيط: ناوي
ساده».

بسيط زمين: [ادبي] سارا؛ پانايي زهوي.

بش / baš: ها؛ اسم. ۱. بش ۲. يال؛
تووكي سهر ملي هيستر، نهسپ و ولاخ
و...

بشارت / bešārat: ها؛ [عربي] اسم. [ادبي]
مزگيتي؛ مزگاني؛ مزگيني؛ مزاني؛ موژده؛
نزاني «نسيم باد نوروزي صبارا خوش بشارت داد؛
مركبي دا به سروه باي بههاري».

بشاش / baššāš: [عربي] صفت. رووگهش؛
خوش روو؛ رووخوش؛ رووگوشاد؛ خهنوڪ؛
وهش روو؛ خهندهران؛ خهنهران؛ شاد.

بشاشت / bašāšat: [عربي] اسم. [ادبي]
رووگهشي؛ رووخوشي؛ خهنهراني؛
شادمانی.

بشاورد / bašāvard: اسم. گهوه؛ گهوهك؛
زهويني پر له دؤل و تهپولكه.

بشخصه / bešaxse: [فارسي] عربي قيد. بو
خوم؛ خوم؛ خودي خوم؛ ويم «من شخصه او
رانمي شناسم؛ من يو خوم نهو ناناسم».

بشر / bašar: عربي اسم. مروؤف؛ مروؤ؛
بنبادهم «حقوق بشر؛ مافي بشر».

بشردوست / bašardūst: ان؛ [عربي] فارسي
صفت. مروؤف دوست؛ هوگري مروؤ.

بشردوستانه / bašardūstāne: [عربي]
فارسي صفت. مروؤف دوستانه.

بشردوستي / bašardūstī: ها؛ [عربي]
فارسي اسم. مروؤف دوستي؛ دوخيان
چؤنيهتي خوشويستني خهلك و ئوگرهتي
به هاودهردي و يارمهتي دانيان.

□ بشکن زدن: پل تهقاندن؛ چهقنه لیدان؛
فندق شکانن؛ پل تهقاندن؛ پل تهقانی
کردن؛ پل تهقنه؛ بسته لیدان؛ تهقه له
پته هینان؛ تل لیدان؛ چهقنه به قامک.

بشکه /boške, boške/ ها: [اروسی] اسم.
بهرمیل؛ دهرم؛ بۆشکه؛ کؤس: ۱. داریل؛
دهفری گهورهی دارین بۆ تراو؛ کووپه
داری سهرگیراو ۲. دهفری ههراو له کانزا
بۆ تراو تی کردن ۳. نهوهی له ناو بۆشکه دایه
<چههار بشکه نفت: چوار بوسکه نهوت> ۴.
یه کهی داهاتی نهوتی، بهرامبه به ۱۵۹,۸
لیتر <روزی چهار میلیون بشکه نفت استخراج
می کنند: رۆژی چوار ملیۆن بۆشکه نهوت
دهردیتن>.

بشم /bašm/ اسم، نالشک؛ نالشت؛ سیخ؛
سیخوار؛ سیخار؛ خووسار؛ خووس؛
خوویس؛ خویش؛ خوویسار؛ خیسار؛
خوویسک؛ زوقم؛ قورؤ؛ قر؛ شهلته؛ قراف؛
خویش؛ خوویز؛ خوزه؛ خازی؛ سووخ؛
بهرفؤک؛ پز؛ خوسار؛ نالشته؛ په تیل؛ زق؛
خویز؛ بهز؛ داناری زۆر وردی یهخ و بهفر که
له سهرمادا، دار و بهرد داده پۆشی.

بشورویوش /bešûr-o-bepûš/ صفت.
لۆچه له نه گر؛ قوماش یان جلکی وا که به
شۆردن لۆچ نابێ.

بشیر /bašîr/ ان: [عربی] اسم، [ادبی، نامتداول]
مژده ده؛ مژگینی هینهر؛ نزانیه ده؛ که سئ
که مژگانی پێ بێ.

بصر /basar/ ها: [بصار: [عربی] اسم، [ادبی]
چاو؛ چاف؛ چهه؛ چهو؛ چههف <نور بصر:
سۆمای چاو>.

بصری /basarî/ [عربی] صفت. ۱. چاوی؛
چافینی؛ پیوه نیدار به چاوهوه <اعصاب
بصری: ده ماری چاوی> ۲. دیتنی؛ پیوه نیدار
به بیناییهوه.

بشرد /bašare/ [عربی] اسم. ۱. /ها/
[نامتداول] بیچم؛ تهشک؛ کهسم؛ سیم؛
روالهت؛ روومهت؛ چار؛ نژم؛ وینه ۲.
[کالبدشناسی] سهر پیست؛ توپژه؛ توپژال؛
رۆچهه؛ چهرم ۳. [گیاهشناسی] تۆکل؛
توپکله؛ پیست؛ پۆس.

بشری /bašarî/ [عربی] صفت. مرؤقی؛
ئینسانی؛ پیوه نیدار یان سهر به مرؤف.

بشريت /bašarîyyat/ [عربی] اسم.
مرؤقایه تی: ۱. مرؤقی تی؛ دۆخ یان چۆنیه تی
مرؤف بوون <همکاری لازمه ی بشريت است:
ئیریکاری پیداو یستی مرؤف یسه> ۲. مرؤف؛
ئینسان؛ کۆی مرؤف <جنگ افزارهای هسته ای
بشريت را تهدید می کند: که ره سه گه لی ناوکی
گوره شه به کن بۆ مرؤف> ۳. مرؤقی تی؛ ئاکاری
مرؤقایه تی؛ خوو و خده ی مرؤفانه.

بشقاب /bošqāb/ ها: [ترکی] اسم. دهوری:
۱. سیمیک؛ قایی؛ قاو؛ پهل؛ دهفری پهل؛
گۆشقاب؛ قۆشتاب؛ پيشدهستی ۲. نهوه ی
له ناو دهفردا بئ <ناهار پلو داشتیم یک بشقاب
خوردیم: نیوه رۆ پلاومان بوو دهوری کم خوارد>.

□ بشقاب تحت: دهوری تهخت؛ دهوری
برنج خۆری؛ دهوری ساف و نه قوول.

بشقاب گود: دهوری قوول؛ دهوری
خۆرشت خۆری؛ دهوریه ک که لیواره ی
هه بی.

بشقایی /bošqābî/ [ترکی] صفت. گۆشقای؛
دهفری؛ دهوری ئاسا.

بشکاف /beškāf/ ها: [اسم، [خیاطی] دره وشه؛
درۆشه؛ که ره سه یه ک بۆ کون کردن و ئاوهل
کردنی تلیش و بازکردنی جی کلانه.

بشکن /beškan/ ها: [اسم، چهقونه؛ چهقنه؛
چهقوانه؛ فبق؛ پل؛ پلئ؛ بسته؛ چهقانه؛
چهقنه به په نهجه؛ تهقه تهق به لیکدانی
قامکه گهوره و بالا به رزه.

شیشه بهو شتهوه که تیدایه <بطری را سرکشید: بوتله که ی نایه سهرهوه>.

بطریرک / batrîrak. ها: ان: / از یونانی / اسم. باتریرهک؛ سهرهناویک بو سهر

ئوسقوفانی کلیسه ی ئور تودوکس: بطریق

بطریرک نشین / batrîrakneşîn. ها: ان: / از

یونانی / فارسی / اسم. نشینگیه ی باتریرهکان؛ ناوچه ی ژبردهسه لاتی رۆحانی باتریرهک:

بطریق نشین

بطری شور / botrîşûr. ها: ان: / از فرانسوی /

فارسی / اسم. شووشه شور؛ شیشه شور؛ ئامرازیکی میله ئاسا که ریشالی زرۆ به

سهرئیکه وه پیچراوه و بو شور دنی ناو

شووشه به که لک دی: شیشه شوی

بطریق / betrîq: / معرب از یونانی [٢٢٠]

بطریرک

بطریق نشین / betrîqneşîn: / معرب از یونانی /

فارسی [٢٢١] **بطریرک نشین**

بطلان / botlân. ها: ان: / عربی / اسم. کار یان

رهوتی پوو کانه وه؛ پووچ بوونه وه؛ پووچه ل

بوونه وه؛ هه لوه شانوه؛ به تال بوونه وه؛ به

فشه دهر چوون.

بطن / batn. ها: بطون: / عربی / اسم. ١.

[نامتداول] گه: کرش؛ سک؛ ناوزگ؛

ناوسک؛ زک؛ ئوچک؛ ورگ؛ له مه؛ ئه شقه مه

<بطن مادر: ناوژکی دایک> ٢. ناخ؛ ناوه رۆک؛

ناودلی شتیک؛ ناوه کی ترین به شی هه ر

شتیک <او در بطن ماجرا بود: ئه و له ناخی

رووداوه که دا بوو>.

بطون / butûn: / عربی [جمع ٢٢٢] **بطن**

بطی / batî: / عربی [صفت. / ادبی] هیور؛ خاو؛

یاو؛ هیدی؛ ئه سپایی؛ هیواش؛ له سهرخۆ؛

ئارام <حرکت بطی: جوولانه وه ی هیور>.

بطی الاثر / batî'ol'asar: / عربی [صفت.

هیورکار؛ به کارتیکه ری هیواش و

بصل النخاع / basalonnoxâ: / عربی / اسم.

خوارترین به شی می شک که کاری میزان

کردنی نه فهس کیشان، دل لیدان و... به

ده سیه تی.

بصیر / basîr. ان: / عربی [صفت. چاو کراوه؛

رئیین؛ شاره زا.

بصیرت / basîrat: / عربی / اسم. ١. [نامتداول]

سؤما؛ بینایی؛ وینایی ٢. بینشت؛ ژیرقانی؛

ئاگه ی؛ مینایی؛ زیره کی؛ ئاگایی ده روونی

له شتیک.

بضاعت / bezā'at, bazā'at. ها: ان: / عربی / اسم.

[ادبی] ده سمایه؛ سهرمایه؛ پیداه؛ ده ولت؛

مایه؛ ده زمایه؛ که ل و په ل؛ سامان.

□ **بضاعت مزجات:** [ادبی] ١. مایه ی که م ٢.

[مجازی] زانستی که م؛ که م باری.

بط / bat. ها: ان: / عربی / اسم. [ادبی] مراوی؛

مامرئوی؛ مه رافی؛ مراویه.

بطالت / betālat, batālat: / عربی / اسم. ١.

خۆرای؛ فیرۆیی؛ بی هۆیی؛ بی هوه ده یی؛

بی قازانجی؛ بی که لکی <غمر به بطالت

بگذشت: ته مه ن به خورایی چوو> ٢.

خویریه تی؛ ته پلمۆسی؛ ته په لۆسی؛ بیکاری؛

هیچ و پووچی <یک سال را به بطالت گذراند:

سالیکی به بیکاری تیپه راند>.

بطانه / batāne: / عربی [٢٢٣] **بتانه**

بطر / botr: / از فرانسوی / اسم. [گفتاری] ١.

شووشه؛ شیشه؛ بتل ٢. یه که ی تراو پیوان،

به رامبه ر به ٦٠٠ میلی لیتر ٣. [؟] باریکی

ئاله بار له گه مه ی قاپیندا.

□ **بطر آوردن:** [گفتاری] هه لشکان؛ دانانی

قومار؛ دۆران.

بطری / botrî. ها: ان: / فرانسوی / اسم. بوتل؛

١. بوتری؛ بتری؛ شووشه؛ مینا؛ ده فیری

له حام؛ شووشه ی دهم ته نگ بو تراو تی

کردن <بطری شیر: بوتلی شیر> ٢. هه ر ئه و

مه و داداره وه.

بطی الانتقال / ba'ti'ol'enteqāl: [عربی] صفت، دیرباو؛ خاوه بیر؛ خاوه ن تایه تمه ندی دیر تیگه یشتن.

بطی الهضم / ba'ti'ol'hazm: [عربی] صفت، دیره لتاو؛ دیردهن؛ به گرفت؛ نه گفیزبار؛ قهبز؛ سهخته هه رس «گوشت قرمز و زردهی تخم مرغ بطی الهضم هستند؛ گوشتی سوور و زهر دینهی هیلکه دیر هه لتاون».

بع - بع / ba'ba': صوت. باره؛ باع؛ قاره؛ باره بار؛ قاره قار؛ قاله قال؛ دهنگی بز و مهر و ناسک.

بعث / ba's: [عربی] اسم، [ادبی] هه ستانه وه؛ راپه رین؛ راپه ران؛ ئه وه خیزیهی؛ هه ستانی هه موان له و دنیادا؛ زیندوو بوونه وهی دواى مهرگ.

بعثت / be'sat: [عربی] اسم، [ادبی] کار یان رهوتی هه ناردن؛ هه لنان؛ راپه راندن؛ هورخیزنه ی؛ هاندان «بعث پیامبر اسلام؛ هه ناردنی پیغمبه ری ئیسلام».

بعثه / be'se: [عربی] اسم، ۱. نارده؛ نیرده؛ دهسه؛ لیژنه ی به ریکراو بو فرمانیکی تایهت ۲. /ها/ نارده کو؛ شوینی گیرسانه وهی ئه و تاقمه.

بعد / ba'd: [عربی] صفت، دوا یی؛ دمای؛ دمه ی؛ پاش «نفر بعد؛ شب بعد؛ که سی دوا یی؛ شهوی دوا یی».

بعد: قید. له و دوا؛ له و مه و دوا؛ ئمجا؛ ئینجا؛ ئیگل؛ ئینگل؛ ئیکه؛ دوا؛ دما؛ دوما؛ پاش؛ له پاش «دو سال بعد دوو سال له و دوا».

بعد از ظهر: دوا ی نیوهره؛ پاش نیوهره؛ دوما پیشی؛ دمانیمه ره؛ دوانیمه ره؛ هه لاشانی؛ هه لایه ری؛ دویانیمه روو؛ دوا ی سه عاتی ۱۲ هه تا دهمه و ئیواره.

بعد از میلاد: پاش زایین؛ دوا ی زایین؛

پاش له دایک بوونی عیسا مه سیح.

بعد / bo'd: ها؛ ابعاد: [عربی] اسم، ۱. دووری ۲. [ریاضی] لا؛ ره هه ند؛ هه ریه ک له تایه تمه ندیگه لی وینه یه ک که پیشانده ری در یی، ته سکی، بارست یان قوولایی بیت ۳. بار؛ روو «بعد هنری؛ باری هونه ری».

بعدا / ba'dan: [عربی] قید. پاشی؛ له دوا ی؛ دوفکی؛ دوا یی؛ دمای؛ چیدما؛ چیمو؛ چیه ولا؛ ئیکه؛ له پاشان؛ له مه پاش؛ له مه و دوا؛ له مه ولا؛ له مه و لاوه؛ هه مسا؛ هه ماسکی؛ دواخر.

بعدها / ba'dhā: [عربی] فارسی قید، دواتر؛ دما تر «بعدها می گفت آن روز خیلی ترسیده بود؛ دواتر ئه یگوت؛ ئه و ره ره زور ترسا بوو».

بعدی / ba'di: [عربی] صفت، دوا یی؛ دوا یین؛ دمایین؛ دمه یین؛ دیکه؛ که «خانه ی بعدی؛ مالی دوا یین».

بعدی / ها: ضمیر. دوا یین؛ ئه وی که؛ ئه ویا که؛ ئه وی تر؛ ئه وی دیکه؛ دما یین؛ دمه یین «بعدی بیاید؛ ئه وی تر بیت».

بعدی / bo'di: [عربی] بیواژه، پالوو؛ -لایی «دوبعدی؛ چهار بعدی؛ دوولایی؛ چوار بالوو».

بعضا / ba'zan: [عربی] قید. به شیوه ی به شیک له کومه لیک: /الف/ بریک له؛ بری؛ هیئدی؛ بریو «سیه با بعضا خراب بودند؛ هیئدی له سیوه کان خراب بوون» ب/ جار به جار؛ جاره و جار؛ جاروبار «بعضا او را می دیدم؛ جاروبار دهمدیت».

بعضی / ba'zi: [عربی] صفت. هیئدی؛ هه ندک؛ هه ندو؛ هه ک؛ هیئدیک؛ بری؛ بریک؛ بریو؛ بازی؛ بازیک؛ به شی؛ به شیک یان هه ندیکی ناروون له گرۆیه ک «بعضی آدمها این طورند؛ هیئدی مرؤ ناوه هان».

بعضی / ها: ضمیر. بریک؛ بری؛ بریو؛ به شی «بعضی ها فرار کردند؛ بریک هه لاتن».

بعلاوه ^۱ /be'alāve/ [فارسی/عربی/اسم] له سره؛ نیشانه یه ک بهم بیچمه (+) که نیشان دهدا ژماره گله ی ئه م لا و ئه ولا ده خړینه سره یه یک «دو بعلاوه چهار می شود شش: دوو له سره چوار ده کاته شهش (۶=۴+۲)».

بعلاوه ^۲ /ba'le/ [از عربی] بلی
بعله برون /ba'leborûn/ [از عربی/فارسی]
بعله بران

بعید /ba'id/ [عربی/صفت] دوو: ۱.
نه گونجاو؛ نه شیاو؛ نه کرا؛ نه کریاگ؛ نه بووگ «دروغ از تو بعید است: درو له تو دوو» ۲.
[ادبی] دیر؛ به مهودایه کی زوره وه «نشانه در جای بعیدی بود: نیشانه که له شویتیکې دوو وه بوو».

بعینه /be'ayne(h)/ [عربی/قید] هه روا؛ هه ر وه ک خوۍ؛ راست بهو ده قه؛ هه ر وه ک؛ ړیک وه ک خوۍ؛ هه ر پیسه و.

بغ /boq/ [۱] بځ
بغاز /boqāz/ ها: [ترکی/اسم/قدیمی]
خړه تنگ؛ درگه؛ تهنگاو؛ تهنگافی؛ ده ربه ند؛ ئافته نگ؛ گله ی؛ ئافبرک؛ ده رته نگ؛ تهنگه؛ به حمه؛ تهنگله؛ باریکه ئاو یک که دوو وشکی لیک جیا ده کاته وه.

بغایت /beqāyat/ [عربی/قید] [ادبی]
یه کجار؛ زور زور؛ ئیجگار زور؛ فره فره؛ گه له ک؛ پر؛ تهواو؛ ته مام؛ لهوپه ړی زوریه وه «هوا بغایت سرد بود: ههوا یه کجار سارد بوو».

بغتتا /baqtatan/ [عربی/قید] [ادبی] له ناکاو؛ کوټوپر؛ له پر؛ گز؛ گوزوگومهت «بغتتا از جایی صدای تیر بلند شد: له پر له شویتیکه وه دهنگی گوله بهرز بڅه وه».

بغرنج /boqranc/ :صفت. دژوار؛ سه خله ت؛ تووش؛ سه خت؛ ئاریشه؛ نارچه ت؛ ئاسته م؛ گران؛ ئالوز؛ پینجراو؛ هه لپینجراو؛ پینچیاگ «کار بخرنج: کاری درواز».

بغرنجی /boqrancî/ ها: /اسم/ سه خله تی؛ دژواری؛ ئاریشه یی؛ تووشی؛ سه ختی؛ نارچه ته تی؛ ئاسته می؛ گرانی؛ هه لپینجراوی؛ پینچیاگی.

بغض /boqz/ [عربی/اسم] ۱. [ادبی] ړق؛ ړک؛ قین؛ دوژمنی؛ قینی؛ ړکه؛ هه یف ۲.
ئوناق؛ حرس؛ ناق؛ ئه نگرؤوی؛ ئراز «از شدت بغض صدایش در نمی آمد: له تاو ئوناقدا، دهنگی ده رنه دهات».

□ **بغض کردن**: ئوناق کردن؛ ناق کردن؛ گیرانی گهروو به هوی خه م یان ړقه وه.
بغض کسی تر کیدن: ناق بهر بوون؛ ئوناق بهر بوون؛ ړس بهر بوون؛ به دهنگی بهرز کهوتنه گریان وه.

بغض کلوۍ کسی را گرفتن: ناق قوری که سی گرفتن؛ ئوناق گهرووی که سی گرفتن.

بغل /baqal/ :اسم/ [گفتاری] ۱. ئامیز؛ هه مبیژ؛ باوه ش؛ واشی؛ هاوش «او را در بغل گرفت: گرتیه باوه سه وه» ۲. پال؛ په نا؛ لا؛ ته نیشت «در بغل اطاق من چند اطاق دیگر بود: له سال ژووره که مه وه چمن ژووری تر هه بوون» ۳. باوه ش؛ واشی؛ ږباوه ش «یک بغل کتاب: باوه شی کتیب» ۴. پاشؤل؛ پاخل؛ باخه ل؛ پاشل؛ به خه ل؛ باغه ل؛ پاخه ل؛ چنگل؛ هه نگل؛ هه نگلی؛ که س؛ که ش؛ ته نشتی مرؤ؛ به شی ژیر بالی مرؤ هه تا خواره وه.

□ **زیر بغل** زیر ۲
□ **بغل زدن** زیر بغل زدن، زیر ۳
بغل کردن: له ئامیز گرفتن؛ باوه ش کردن؛ گرته باوه ش؛ گردنه باوه شو؛ گیر ته ی

واشی.

بغل /baqale/: حرف. [گفتاری] پال؛ کن؛ ته‌نیش؛ لا «بغل دیوار؛ نال دیوار».

بغلبنند /baqalband. ها/: اسم. [معماری] هه‌نگله‌وانه؛ پال گیر؛ پال به‌ست؛ پال به‌ند؛ پیکه‌هاته‌یه کی پته و له به‌رامبه‌ری گوشاری ده‌ور و به‌ر و سه‌روهه که له تاق یان پردیکدا پیک دئ.

بغل‌خوایی /baqalxābî. ها/: اسم. [گفتاری] هاو‌باوه‌شی؛ هام‌نامیزی؛ له به‌خه‌لی یه‌کتردا خه‌وتن.

بغل‌دست /baqaldast. ها/: قید. [گفتاری] پال ده‌ست؛ لاده‌ست؛ به‌خه‌ل ده‌س؛ لا ته‌نیش «بغل‌دست راننده نشستم؛ له پال ده‌ستی شو‌فیره‌وه دانیشتم».

بغل‌دستی^۱ /baqaldastî. صفت. لاده‌ستی؛ پال ده‌سی؛ به‌خه‌ل ده‌سی «صندلی بغل‌دستی؛ کورسی نال ده‌ستی».

بغل‌دستی^۲ /ها/: ضمیر. لاده‌ستی؛ پال ده‌سی؛ به‌خه‌ل ده‌ستی «بغل‌دستیم خیلی حرف می‌زد؛ لاده‌ستی که‌م زوری قسه ده‌کرد».

بغلی^۱ /baqalî. ها/: اسم. که‌مۆله؛ گو‌گم؛ ده‌فریکی شووشه‌یی که لی‌واریکی باریکی هه‌یه.

بغلی^۲: صفت. [گفتاری] باوه‌شی؛ به‌نیاز بو باوه‌ش‌گرتن «بچه بغلی؛ منالی باوه‌نی»^۲. باخه‌لی؛ گیرفانی «ساعت بغلی؛ سه‌عاتی باخه‌لی»^۳. پال؛ پال ده‌ست؛ لاده‌ست؛ ته‌نیش؛ به‌خه‌ل ده‌ست «خانه‌ی بغلی؛ مالی له پال ده‌ست».

بغلی^۳ /ها/: ضمیر. لاده‌ست؛ پال ده‌ست؛ به‌خه‌ل ده‌ست؛ که‌سی که‌ه‌وتوته ته‌نیش یه‌کی تره‌وه.

بق /boq. [؟]/: اسم. درژی؛ گ‌رژی؛ داگیراوی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی درنج بوونی

نیوچاوان و بو‌ران کردنیان به‌هۆی ناراحه‌تیه‌وه «از صبح بق کرده؛ له به‌یانیه‌وه درژی کرده‌وه»^۱. بق. هه‌روه‌ها؛ بق کردن بقا /baqā. عربی/ اسم. ره‌وتی مانه‌وه؛ مان؛ ته‌ومه‌نه‌ی؛ مه‌نایوه.

بقای اصلح: [زیست‌شناسی] مانه‌وه‌ی باشترین؛ مانه‌وه‌ی چاکترین؛ ته‌وانه دانسته‌یه که ده‌لی؛ له سروشتدا ته‌وانه بر ده‌که‌ن و ده‌میننه‌وه، وا باشتر له‌گه‌ل ئاقار و دیارده‌گه‌لی جو‌راو‌جو‌ری ده‌وربه‌ریاندا راهاتوون؛ بقای انسب

بقای انرژی: [فیزیک] مانه‌وه‌ی هیز؛ هیز له‌هیچه‌وه دروست نابج و ناشفه‌وتی.

بقای انسب ۱۰ بقای اصلح

بقای جرم: [فیزیک] مانه‌وه‌ی ماک؛ ماک له‌هیچه‌وه دروست نابج و ناشفه‌وتی.

بقای جرم و انرژی: [فیزیک] مانه‌وه‌ی هیز و ماک؛ هیز و ماک جی‌گۆرکی ده‌که‌ن، به‌لام سه‌رحه‌میان که‌م و زیاد ناکا.

بقاع /beqāʾ. عربی/ جمع ۱۰ بقعه

بقاعده /beqāʾede. عربی/ قید. ریک‌وپیک؛ به‌رست؛ به‌بنه‌ما.

بقال /baqqāl. ها/: ان. [عربی] اسم. به‌قال؛ دووکانداری ئازووخه‌فرووش.

بقالی /baqqālî. ها/: [عربی] اسم. به‌قالی؛ ئازووخه‌فرووشی.

بقایا /baqāyā. عربی/ جمع ۱۰ بقیه

بقچه /boqçe. ها/: [ترکی] اسم. پریزه؛ پریاسکه؛ پریسکه؛ تۆشه‌به‌ره؛ بوخچه؛ بخچه؛ پارچه‌ییکی چوارگۆشه بو که‌ل‌پهل تینان.

بقچه کردن: پیچانه‌وه؛ پریاسکه پیچاندنه‌وه؛ له بوخچه خستن.

بقچه پیچ /boqçe‌pîç. ها/: [ترکی] فارسی] صفت. پریزه‌پنج؛ بوخچه‌پنج؛ پیچ‌راوه.

بکر / bekr /: عربی| صفت. ۱. باکره؛ به کچینی «دختر بکر: کچی به کچینی» ۲. دهس لی نه دراو؛ دهژ؛ مؤر؛ تازه؛ نفت ونؤل؛ کار پی نه کراو «زمین بکر: زهوی دهس لی نه دراو» ۳. [کنایی] تهر و تازه؛ نوی «فکر بکر: بیرى دهژ».

بکرات / bekarrāt /: عربی| به کرات

بکس / boks /: فرانسوی از انگلیسی| اسم. ۱. گومه له؛ گوله مه؛ مست؛ مشت؛ مسته کوله؛ مسته کوله؛ گولم؛ گورمیچ؛ گورمچه؛ گورمیچه ۲. /ورزش/ بؤکس؛ مسته کؤلان؛ مسته کؤلانی * بؤکس

بکسل / boksel /: روسی از هلندی| اسم. بؤکسیل؛ کشان؛ کیشان؛ کار و رهوتی کیشانی ماشینیکی له کار که وتوو به ماشینیکی تر. ههروه ها: بکسل کردن

بکسوات / boksovāt /: روسی از آلمانی| اسم. بوکسه وات؛ خولانه وهی چه رخی ماشین له جیی خویدا، له بهر لووسی زهوی و ساف بوونی لاستیک.

بکسور / boksor /: ها: [فرانسوی از انگلیسی] اسم. گوله مه باز؛ گومه له باز؛ مشت وه شین؛ بؤکسور

بکش / bokoš, bekoš /: قید. به تاو؛ پرتاو؛ به هه مو هیزه؛ لهو پهری توانایدا «یک سال بکش کار کرد: سالیک به تاو کارى کرد».

بکش-بکش / bokošbokoš, bekošbekoš /: ها: اسم. [گفتاری] قه لت و بر؛ کوشت و بر؛ کوشت و کوشتار.

بکلی / bekollī /: فارسی| عربی| قید. تی کپ؛ یه کسهره؛ یه کسهر؛ یه کجی؛ یه کجاری؛ ده راندره؛ پاک؛ به ته واوی؛ یه که شه.

بکن / bekan /: صفت. [گفتاری] تیخ وه شین؛ کیرگ وه شین؛ گوی پر.

بکن / bekon, bokon /: صفت. [گفتاری]

بقعه / boq'e /: ها؛ بقاع: [عربی| اسم. گومبه ز؛ گومهت؛ گومبهت؛ گومه ز و باره گا «بقعه ی پیرشالیار: گومبه زى پیرشالیار».

بقول / boqûl /: ات: [عربی| اسم. هیش؛ دانه ویتله؛ وشکه دان؛ ورده دان؛ در که ده؛ نيسک و نؤک.

بقه / boqqe /: [؟] اسم. بؤقعه؛ گه وره ترين ئاسکی نه فریقی که به رزی نیرینه کی نزیك به ۲ متر ده بی و قورسایى به ۵۰۰ کیلو گره ده گا و شاخه کانیشی پیچه لپیچ هه لکشاوه.

بقیه ۱ / baqîyye /: عربی| اسم. پاشماوه؛ ماوه؛ باقیماو له شتیک؛ نه وه مه نه؛ دریزه ی شتی؛ به شی له کومه له ییک که به شوین پاژى پیشه وه دئ.

بقیه ۲: صفت. لیماو؛ چنه مه نه: ۱. پاشماوه؛ نه شه میراو «بقیه ی کار: لیماوی کار» ۲. باقی؛ نه وامنه؛ ده کار نه کراو «بقیه ی نان: لیماوی نان».

بقیه ۳ / ها؛ بقایا: [عربی| ضمیر. لیماوه؛ چنه مه نه؛ باقی؛ هه ندیک له کومه لی که دواى کار یان رووداویک ده مینیتته وه.

بقیه السیف / baqîyyatossayf /: عربی| صفت. باقی له شکر، یان خه لکیکی تی کشاو که له مهرگ ده رازیان بووه.

بقیه الله / baqîyyatollāh /: عربی| اسم. /شیعه/ نازناوی ئیمام مه هدی، ئیمامی دوازده ه می شیعه ی دوازده ئیمامی.

بکار / bekār /: صفت. [گفتاری] به گهر؛ وه گهر؛ له کار؛ خهریک؛ سه رقال؛ خهریک به کار «آسیابش بکار است: شاه که ی به گهر».

بکارت / bekārat /: عربی| اسم. ۱. بن؛ بنه؛ کچینی؛ که نیشکی؛ کناچه یی؛ نازهوی ۲. [کنایی] تازه یی؛ ده ژى؛ تاسوخی؛ ده ست لی نه دراوی؛ ده سته خوار دوویی.

بگونیا / begon(i)yā : [فرانسوی] / اسم، گوله‌هه‌زار؛ گوله‌په‌ژیوان؛ تیره‌ییک گیای ناوچه‌گه‌لی گهرمینه.

بگیر / begîr : صفت، [گفتاری] / بگر؛ بۆگرتن؛ بۆسه‌ندن؛ خاوه‌ن ئۆگه‌رتی و راهاتوو به‌گرتن «او فقط دست بگیر دارد؛ ته‌نیا ده‌ستی بگری هه‌یه».

بگیر-بگیر / begîrbegîr : اسم، بگره-بگره؛ بگره و به‌رده؛ ره‌ش‌بگیر؛ کار یان ره‌وتی قۆلبه‌ست‌کردنی به‌شیک زۆر له‌خه‌لک «فردای آن روز بگیر-بگیر شروع شد؛ به‌یانیه‌کی ره‌ش‌بگیر ده‌ستی پیکرد»؛ **بگیر و ببند**

بگیر و ببند / begîr-o-beband : **بگیر-بگیر** **بل** / bal : [عربی] حرف، [ادبی] / به‌لکوو؛ به‌لکه؛ به‌لکه‌م؛ به‌شکه‌م «بر این هزار دلیل است، بل هزار هزار؛ له‌مه‌دا هه‌زار هۆیه، به‌لکوو هه‌زار هه‌زار».

بل / bol : اسم، [گفتاری] / قۆستنه‌وه؛ قۆزتنه‌وه؛ ۱. کار یان ره‌وتی له‌هه‌وا گرتنه‌وه‌ی شتیک به‌ره‌له‌وه‌ی بکه‌ویته زه‌وه‌ی ۲. هه‌لزانین؛ ده‌رفه‌ت ناسینه‌وه «زود از حرف من بل گرفت و گفت پس می‌توانی قدری به من قرض بدهی؛ گورج قسه‌که‌می قۆسته‌وه و گوتی که‌وا به‌ده‌توانی نه‌ختیکم قهرز بده‌یتی».

بالا / balā : [عربی] / اسم، چۆرتم؛ چه‌ترمه؛ چه‌ل؛ قه‌ترمه؛ له‌ترمه؛ وه‌یشووم؛ وه‌یشوومه؛ قه‌زا؛ نه‌قازه؛ قۆرت؛ قسپ؛ به‌لا؛ گرگاشه؛ ته‌رن؛ نسیبه‌ت؛ بلیشه؛ دومات؛ هه‌ره‌ جوړه به‌سه‌ره‌اتی ناخۆش و زیان‌ده‌ر (وه‌ک نه‌خۆشین، شه‌ر، ئیشکه‌سالی، بومه‌له‌رزه و...) .

□ **بلا آمدن** / رسیدن؛ به‌لا به‌سه‌ردا هاتن؛ چۆرتم به‌سه‌را هاتن. **بلا بر سر کسی آوردن**؛ به‌لا به‌سه‌ر

کار‌کهر؛ بکه‌ر «او کار بکن نیست؛ اگر بکن بود تا حالا ده‌کار پیدا می‌کرد»؛ کار‌کهر نیه؛ نه‌گه‌ر کار‌کهر بوايه، تا ئیستا ده‌کاری دۆزیووه‌وه».

بکوب / bekûb : قید، [گفتاری] / به‌په‌له؛ به‌گورجی؛ به‌هه‌شتاو؛ به‌هه‌له؛ به‌تاو؛ به‌گۆژمه؛ به‌هه‌ره‌مه؛ به‌له‌ز؛ به‌هه‌له‌په؛ به‌تیزه؛ به‌هه‌لات؛ به‌ده‌وال؛ په‌له‌په‌ل؛ له‌زه‌له‌ز؛ هه‌له‌داوان؛ په‌له‌پاتۆر؛ ره‌مه‌ره‌مالی؛ هه‌لات-هه‌لات؛ بریو-بریو؛ به‌ل-به‌ل؛ هه‌له‌په‌هه‌له‌په «بکوب رفتم سر کوجه؛ به‌په‌له‌چوومه‌سه‌ری کۆلان».

بگو / begû : حرف، [گفتاری] / بلی؛ بیژه؛ واچه؛ بگی؛ ویژه؛ بووشه؛ بوویش؛ بیی؛ بییژه؛ ۱. وشه‌یه‌که‌له‌سه‌ره‌تای رسته‌ی پرسیاریه‌وه‌دی و نیشانه‌ی ده‌رخستنی هۆی کاریکه «بکو چرا نیامدی؟ رفته بودی مسافرت؟؛ بلی بۆ نه‌هاتی؟ سه‌فه‌ره‌چوووی؟» ۲. تۆ خوا؛ راستی؛ وشه‌یه‌ک بۆ نیشاندانی داخ یا لۆمه‌کردن «بکو این شد رسم دوستی؟؛ تۆ خوا شهرتی دۆستایه‌تی ئه‌مه‌بوو؟».

بگویند / begûbexand : ها، / اسم، [گفتاری] / قه‌لق؛ قه‌له و هۆره؛ گۆنگل؛ گۆنگه‌ر؛ وتووێژی به‌شۆخی و پیکه‌نین «شۆخی و بگویند هم حدی دارد؛ گالته و قه‌قلیش تا راده‌یه‌ک خۆشه».

بگویند / ها، / صفت، [گفتاری] / خه‌نه‌ران؛ خه‌نۆل؛ خه‌نده‌ران «آزاد آدم بگویندی است؛ ئازاد مروّقیکی خه‌نده‌رانه».

بگو-مگو / begûmagû : ها، / اسم، [گفتاری] / ده‌مه‌قهره؛ چه‌قه‌چه‌ق؛ ده‌مه‌قاله؛ ده‌مه‌ده‌می؛ قه‌ره‌ق؛ چه‌قه و گوره؛ قه‌ینه؛ جه‌نگه‌مرینگی؛ جه‌نگ و هه‌ره‌مه‌زات؛ کیشه و هه‌را؛ چیه‌چیه‌ق؛ مشت و مپ؛ گیره و کیشه؛ وتووێژی به‌ئا‌زاوله‌وه «باز دیشب صدای بگویمکوی شما می‌آمد؛ دویشه‌و دیسانه‌وه‌ده‌نگی ده‌مه‌قهره‌ی ئیوه‌ده‌هات».

دهسته پاچه‌یی؛ دۆخ یان چؤناوچؤنی دبار نه‌بؤونی کار یان ئه‌رک و چاره‌نووسی که‌سیک.

بلاخیز / balāxîz: [عربی/فارسی] صفت. به‌لابار؛ چه‌لومه‌لدار <کشور بلاخیز> ولاتی به‌لابار.

بلاد / belād: [عربی/اسم] [دبی] شاران؛ شارگه‌ل؛ شارئ [بلاد روم؛ سارانی رۆم].

بلادار / balādor. ها: [هندی/اسم] گول شه‌بتان؛ گول شه‌یتانه؛ قورسی که‌مه‌ر؛ بنچکیکه‌له تیره‌ی سماقیان، گه‌لای هیلکه‌یی، گولی کۆیی و میوه‌ی ره‌شی هیلکه‌یی هه‌یه. بلادار

بلادار آمریکایی ☞ آکازو

بلادار مغربی ☞ آکازو

بلادارنک / belāderang: [عربی/فارسی] قید. ژیتلقه؛ بی‌خوگرتن؛ بی‌دره‌نگ کردن؛ ده‌موده‌س؛ ده‌سه‌جی؛ ده‌س وبرد؛ بلاتأخیر

بلادن / bellādon: [لاتینی] ☞ شاییزک

بلادیده / balādfide. ها: [گان/عربی/فارسی] صفت. به‌لادیتوو؛ چه‌لومه‌ل به‌سه‌ر هاتوو؛ چۆرتم لیها‌توو؛ گیرۆده‌له نیوان به‌لا و رووداوی ناخۆشدا (مردم بلادیده) خه‌لکی به‌لادیوو. بلادزه

بلادار / balāzor: [هندی] ☞ بلادژ

بلادزده / balāzade: [عربی/فارسی] ☞ بلادیده

بلاصاحب / belāsāhab, -sāheb: [عربی] صفت. بی‌خاوه‌ن؛ بی‌خیو؛ بی‌وه؛ بی‌خودان؛ بی‌ساحتیو.

بلاعقب / belā'aqeb: [عربی] صفت. وجاخ کویر؛ ئوجاخ کویر؛ بی‌مندال.

بلاعوّض / belā'avaz: [عربی] صفت. خوڤایی؛ مفته؛ بی‌پاره؛ مشه؛ بی‌باربوو (کمکهای بلاعوّض مردم یارمه‌تیگه‌لی خوڤایی

که‌سیکدا هینان؛ که‌سی تووشی چۆرتم کردن.

بلا دیدن: به‌لا دیتن؛ چه‌لومل به‌سه‌ر هاتن؛ چۆرتم دیتن؛ گیرۆده‌ی به‌لا بوون. بلا: [صفت/کنایی] دیقۆک؛ قۆشمه؛ چه‌لاق؛ به‌لا؛ بزۆز؛ بزۆ؛ پیچ.

بلا- / belā: [عربی] پیشوند. بی-؛ به‌بی- <بلافاصله؛ بی‌وچان>.

بلااثر / belā'asar: [عربی] صفت. بی‌که‌لک؛ ناکارامه؛ بی‌کارتیکه‌ری <تلاش ما بلااثر بود؛ په‌لوپۆمان بی‌که‌لک بوو>.

بلااستثنا / belā'estesnā: [عربی] قید. تیکرا؛ گرداوگرد؛ پرپه‌پر؛ ساف‌له‌ساف؛ بی‌بواردن؛ بی‌جیاکردنه‌وه یان هه‌لاواردنی یه‌کئ له‌و کۆمه‌له‌که باسی لئوه ده‌کری.

بلااستفاده / belā'estefāde: [عربی] صفت. بی‌که‌لک؛ بی‌فایه <نگذار پولت بلااستفاده بماند؛ مه‌هینله‌پاره‌که‌ت بی‌که‌لک داکه‌وئ>.

بلاتأخیر / belāta'xîr: [عربی] قید. [نامتداول] بی‌دره‌نگ؛ ده‌سه‌جی؛ رپۆرا؛ ده‌رده‌م؛ ده‌رلاد؛ گورج؛ ده‌موده‌س؛ ده‌سه‌توبرد؛ بلادرنک

بلاتردید / belātardîd: [عربی] قید. بی‌شک؛ بی‌گومان؛ بی‌دردۆنگی <بلاتردید خواهد آمد؛ بی‌شک دئ>.

بلاتشیه / belātašbih: [عربی] قید. بیلاته‌ژی؛ بیلامانی <بلاتشیه مثل میت افتاده بود؛ بیلاته‌ژی وه‌کوو مردوو داکه‌وتیوو>.

بلاتکلیف / belātaklîf. ها: [عربی] صفت. ده‌سته‌ئه‌ژنۆ؛ ده‌سه‌زرانی؛ ده‌سه‌پاچه؛ ده‌سته‌پاچه؛ خاوه‌ن داهاتوو، کار یان ئه‌رکیکی ناروون و نادیار.

بلاتکلیفی / belātaklîfi. ها: [عربی/اسم] ده‌سته‌ئه‌ژنۆیی؛ ده‌سه‌زرانی؛ ده‌سه‌پاچه‌یی؛

خه لک.

بلا عوض: قید. مفته کی؛ به خوږایی؛ به مفته؛ به مشه «خانه را بلا عوض در اختیارم گذاشت: ماله که ی به خبرایی دایه دستم».

بلاعت / balāqat, belāqat: [عربی/اسم] رهوانبیز؛ دهمپارای؛ وتهمپارای؛ زمانداری؛ دۆخ یان چۆنیه تی وتهمپارای؛ به شیوه یه کی شیوا و له باو و دلخواز، به پیتی رست و بنه مای ویزه یی.

بلا فاصله / belāfāse: [عربی/قید] دهسه جی؛ زوو؛ دهمدم؛ خرپ؛ گورج؛ ئازا؛ تاقل؛ خرانه؛ خهیرا؛ دهمس و برد؛ بی وچان؛ دهم ودهس؛ بی سی و دوو؛ گهرماو گهرم؛ زووبه زوو؛ جی قهرجی؛ به زووترین کات «بلا فاصله پول را داد: دهمسجی پاره که ی دا».

بلا فصل / belāfasl: [عربی/صفت] نه پساو؛ لی نه براو؛ پیوه لکاو؛ پیوه مست؛ لیک نه پساو؛ بی نیو بر.

بلاکش / balākeš: [عربی/فارسی] صفت. چه لوملبار؛ بلیشه کیش؛ مهینه ت کیش؛ به لا گهردان؛ به لا کیش؛ به لا گهر «عاشقی شیوه ی رندان بلاکش باشد: بهنده واری واز و ریبازی چه لوملبار».

بلاکشیده / balākešide: [عربی/فارسی] صفت. مهینه ت دیتوو؛ دۆمات دیتوو.

بلاگردان / balāgardān: [عربی/فارسی/اسم] ۱. قهزاگیره وه؛ به لاگیر؛ به لا گهردان؛ هۆ و هۆکاری به لا و مهینه ت دوور کهره وه (وهک سه دهقه و ئیحسان) ۲. قهزاگیر؛ قوربان؛ فیدا؛ سه رگهرد؛ وهی وه گهرین؛ به لا گهردان؛ که سی که خوئی تووشی به لا کات، بۆ ئاسایشی کهس یان کهسانی تر.

بلال / balāl: [عربی/اسم] گهنمه شامی؛ گرمه شانی؛ گوله پیغه مبه ره؛ سه رگه شیره؛

لازوویت؛ شیره به لال؛ بهری گیای زورات که به تهری نرابیته سه ر ئاور و وهک چهره ز ده خوری.

بلامانع / belāmāne: [عربی/صفت] بی پهر کهم؛ بی له مپهر؛ بی ته گهره؛ بی گه پل؛ بی کۆسپ و به ره هه لست؛ ئازاد «قدم زدن بلامانع است: پیاسه کردن بی پهر کهمه».

بلامعارض / belāmo'arez: [عربی/صفت] بی به ره هه لست؛ دژ بهر؛ بی سه ریچکار؛ بی گنچهل.

بلامنازع / belāmōnāze: [عربی/صفت] بی دوژمن؛ بی دژمن؛ نانه یار.

بلانست / balānesbat: [عربی/قید] گول له به بنا بی؛ بیلاته شی؛ بیلاته شی؛ به رژی نی به گول بی؛ به لا نسفت؛ به لا نسبت؛ بیلامانی؛ په رچینیوی قهیم بۆ «بلانست شما، گاو از او بیشتر می فهمد: گول له بدینا بی، گالهو باشر ده زانی».

بلاहत / balāhat, belāhat: [عربی/اسم/ادبی] گه و جی؛ گه مژه یی؛ گه مژه لی؛ ده به نگی؛ گیلی؛ گیزی؛ نه زانی؛ نه فامی «می گویند ریش دراز نشانه ی بلاहत است: ده لین ریشی در ژئ نیشانه ی گه و جیه».

بلا یا / balāyā: [عربی/جمع] بلبشو / belbešū, balbešū: [عربی/اسم/گفتاری] بشیوه؛ ئازاوه؛ ئازاوله؛ ئازاولی؛ گیزه؛ گۆتاوه رۆ؛ په شیوی تی؛ گاشه؛ کیشه و هه را «بین چه بلبشویی راه انداخته ای!؛ بپروا چه ئازاوه یکت ناوه ته وه».

بلبشو: صفت. شیواو؛ شیویاگ؛ په شیو؛ بشیو؛ چهنک؛ تیکه ولیکه؛ بی سه ره و به ره؛ کهس له کهس «خانه بلبشو شده است: ماله که شیواوه».

بلبل / bolbol: [عربی/اسم] سه رخوونک؛ بولبول؛ بلبل؛ بولبول؛ بلبل؛ واف؛

په‌له‌وه‌ری دهنګ خوشی ستران بیژر.

بلبل زبانی / bolbolzabāni. ها: / اسم. ۱. / مجازی/ دهم‌پاراوی؛ زارشیرینی؛ گفت‌ولفت په‌وانی ۲. / تعریض/ وړاجی؛ زوربیژری؛ فره‌ویژری.

بلبله / bolbole. ها: / عربی از فارسی ؟ / اسم. گۆزه‌له؛ گۆزه‌لی؛ گۆزه‌ی بچووکي لووله‌دار.

بلد ۱ / balad. ها: / عربی/ اسم. شاره‌زا؛ گه‌زه‌ک؛ ریزان؛ رینوین؛ رینوما؛ به‌له‌د؛ به‌له‌و؛ به‌ل؛ ریشاندەر؛ که‌سی که مسافر یان ناشاره‌زایه‌ک هاورپیی ده‌کا و ړیگای پییشان ددها «یک بلد راه را نشانمان داد: شاره‌زایه‌ک ړیگای نیشان‌داین».

بلد ۲: صفت. شاره‌زا؛ گه‌زه‌ک؛ به‌له‌و؛ زانا؛ ناگا؛ هاگا؛ کارامه؛ تیگه‌یشتوو / انگلیسی بلد نیست: شاره‌زای ټینگلیسی نیه».

▣ **بلد بودن**: به‌له‌د بوون؛ شاره‌زا بوون؛ هلانین؛ زانین؛ زانا بوون؛ تیگه‌یشتوو بوون.

بلد شدن: فیر بوون؛ راهاتن؛ هه‌فوتن؛ هین بوون؛ شاره‌زا بوون.

بلد رچین / belderčīn. ها: / ترکی/ اسم. سه‌مانه‌ک؛ هه‌ویرده؛ هه‌ویل؛ که‌ړه‌واله؛ که‌ړوله؛ که‌ړه‌وان؛ که‌ړه‌وانه؛ که‌ره‌وه‌ره؛ کاراک؛ که‌راکه؛ مره‌که‌ره؛ به‌ته‌ک؛ سه‌مانه‌ک؛ ئیله‌گیشه؛ قارووتک؛ قورقرۆک؛ کوله‌فر؛ هه‌فرده؛ بالنده‌یه‌که ده‌نگی به‌رز، ده‌نووکي کورت و ئه‌ستور، بالی خرت و پای به‌هیزه: بدیده؛ کرک

بلدی ۱ / baladi. / عربی/ اسم. / گفتاری/ شاره‌زایی؛ گه‌زه‌کی؛ به‌له‌یی؛ به‌له‌لی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی ناگادار بوون: بلدیت

▣ **بلدی خواستن**: / گفتاری/ شاره‌زایی ویستن «غذای خوب پختن بلدی می‌خواهد: چپشتی چاک لینان شاره‌زایی ده‌وی».

بلدی ۲: صفت. / ادبی/ ۱. شاری؛ شارسانی؛ باژیری؛ په‌یوه‌ندیدار به‌شاره‌وه ۲. شاره‌داری؛ پیوه‌ندیدار به‌شاره‌داریه‌وه.

بلدیت / baladīyyat. / عربی/ بلد۱ **بلدیه** / baladīyye. / عربی/ اسم. / قدیمی/ شاره‌داری.

بلسان / balsān. / امرب از یونانی/ اسم. شینۆکه؛ دارشینکه؛ دارچکیکی در کاویه که‌تیره‌ی لی دهرگن.

بلسکی / balaskī. /؟! / اسم. علف شیر ☞ علف

بلشویسم / bolševism, bolšovism. / فرانسوی از روسی/ اسم. بولشویزم؛ بیر و رای مارکسی-لنینی که زیاتر له ۷۰ سال له پرووسیه‌دا باو بوو: بالشویسم؛ بولشویسم

بلشویک / bolševik, bolšovik. ها: / ان: / روسی/ صفت. بولشویک: ۱. سهر به بولشویزم ۲. ئه‌ندامی چیزبی کومونیستی پرووسیه * بالشویک؛ بولشویک

بلع / bal. / عربی/ اسم. / ادبی/ له‌ف؛ قووت؛ قوویت؛ قورت؛ قووق؛ قوریتک؛ گه‌پ؛ هلیف؛ سل؛ حه‌پ؛ له‌پان؛ کار یان په‌وتی خواره‌دمه‌نی له‌گه‌روو دانه‌خوار.

بلعجب / bol'acab. / عربی/ صفت. / ادبی/ نامه‌خوا؛ ئه‌یه‌ړو؛ وشه‌یه‌ک له‌سهرسوو‌پماندا ده‌گوتری: بوالعجب

بلعیدن / bal'idan. / عربی/ فارسی/ مصدر. متعدی. // بلعیدی: لرفاندت؛ می‌بلعی: ده‌لرفینی؛ یبلع: بلرفینه // لرفاندن؛ قووت دان؛ قویت دان؛ قورچاندن؛ قورتاندن؛ داقورتاندن؛ داپه‌چنین؛ هلووفان؛ دابه‌لاندن؛ له‌پاندن؛ سول‌داین؛ هشاقتن؛ هه‌لمه‌قووت‌کردن؛ له‌پنه‌ی؛ هاپنه‌ی؛ له‌گه‌روو نارنده‌خوار. هه‌روه‌ها: بلعیدنی

■ **صفت فاعلی: بلعنده** (لرفینه‌ر) / صفت مفعولی: بلعیده (لرفینه‌راو) / مصدر منفی:

نَبْلَعِيدَن (نه لرفاندن)

بلغا /bolaqā/: عربي/اسم./[ادبی] قسه‌زنان؛
 قسه‌جوانان؛ گفـت خـوْشان؛ دهـم پـاراوان؛
 رەوان بیژان؛ زارخوْشان.

بلغار / bolqār : ترکی از لاتینی/ اسم. بولغار:
 ۱. /ها؛ ان/ خه‌لکی ولاتی بولغارستان ۲.
 خیلِک له بنه‌چه‌ی ئیسلاره باشووریه‌کان،
 دانیشتووی بولغارستان ۳. پاژیک له
 تورکانی هه‌لنراو به‌ره‌و ولاتی رووسیه.

بلغاری^۱ /bolqārî/: اترکی/سم. بولغاری؛ له زمانه ئیسلاویه کان.

بلغاری^۲ / ہا؛ ان: [ترکی] صفت. بلغاری؛
سہرہ خیَل یان ولاتی بلغارستان.

بلغم / balqam: [معرب از یونانی] / اسم.
 [پزشکی] به لغه‌م؛ بلخه‌م: ۱. خرین؛ به‌لخه‌م؛
 ریمی خسته‌وه‌بووی بن که‌پۆ که زۆربه‌ی
 له دهمه‌وه تف ده‌کریته‌وه ۲. یه‌ک له چوار
 خلتی سه‌ره‌کی له‌ش، به‌پی‌ی بژیشکی
 کۆنه‌وه.

بَلْغَمِي مَزَاج / balqamîmezâc, -mazâc
 ها؛ مان: / [معرّب / عربی / صفت. / کنایی] سارد و
 سر؛ دیر ئاخیز؛ تەپ؛ تەپلمۆس؛ تەپلۆس؛
 لەش گران؛ مژۆی لەش قورسی مرووچ.

بلقور / balqūr، ها-:/سم. په تله؛ ساوار؛
ساوهر؛ ساور؛ سافار؛ شفار؛ برؤش؛ برویش؛
بریث؛ ولیشه؛ هر ووش؛ داتقوت؛ دانه ویله ی
کولای به دستار کړو.

❑ **بلغور کردن:** (مجازی) په‌لخور کردن؛ بوژوو کردن؛ شه‌قلی-په‌قلی قسه‌کردن؛ وړاوه کردن؛ قسه‌کردنی وا که‌سی تئ-نه‌گا (یارو دوماه خارج بوده، حالا انگلیسی بلغور می‌کند: کابرا دوومانگ له هه‌نده‌ران بووه، ئیستا ئینگلیسی به‌لخور ده‌کا).

بلف / b(e)lof, bolof. ها: [انگلیسی] /سم.
 باپیشان؛ ترۆتۆپ؛ بافیش؛ خو هەلتەرینی؛

كار يان پوهنې تېپ وهشاندن؛ به زگ خالي
قورقينه دان؛ شات و شووت كړدن؛ پف له
خو كړدن بؤ ترساندن يان خپانندنې
كه سانې تر (وهك شهوې قومار باز به دهستي
خالپه وه دم له سهره وه بكوئې و بهم جوړه
هواو قومار ه كاني له مەيدان دهر كا). ههروه ها:
بلف زدن * بُلُوف

بلفضول / bolfozûl / :عربی صفت، ادبی،
[نامداول] خوئی هه لقولتین؛ زۆر لاپره سه ن:

بُؤَالْفُضُول

بلکه / balke /: (عربی) قید. به‌لکو: ۱. به‌شکهم؛ به‌شکوو؛ به‌شکم؛ ده‌شکهم؛ ده‌شقمه؛ به‌شکی؛ به‌شکیکو؛ به‌شکا؛ به‌شکیکم؛ به‌شقا؛ شایه‌تا؛ ته‌کو؛ به‌لک؛ به‌لکا؛ به‌لکی؛ به‌لکه؛ به‌لکه‌م «منتظر می‌شوم بلکه بیاید: چاره‌ی دهم به‌شک‌م بی‌ت» ۲. زیاد له‌وه؛ له‌وه به‌ولا؛ نه‌ک هه‌رئه‌وه «نه تنها پول نگرفت، بلکه پولی هم داد: نه‌ک هه‌ر پاره‌ی نه‌سه‌ند، به‌لکوو پاره‌یه‌کیشی دا» ۳. به‌پنجه‌وانه‌وه؛ به‌راوه‌ژوو «نه تنها درست نیست، بلکه بکلی غلط است: نه‌ک هه‌ر راست نیه، به‌بیجه‌وانه‌وه ته‌واو هه‌له‌یه».

بلم / balam، ها:/اسم. لۆتکه؛ به‌لهم؛ قایه‌قی
پچوو کی چییو که به پارۆ ده‌روا.

بلند / baland. ها/ :سم، سهرده رانه؛
 سهر به رانه؛ سهر به ران؛ ده رازینک؛ ده رازین؛
 ده رازوونه؛ داری سهر ووی چوار چیووی
 ده رگا. به رانه ر: آستان

بلند /boland/: صفت، بهرز؛ وهرز؛ فراز؛
 بلند؛ بلیند؛ بلنگ؛ بهل؛ عیلى ۱. قهیل؛
 قووج؛ کیل؛ هو؛ هه لکیشراو بهره و ژورور
 (درخت بلند؛ داری بهرز) ۲. قووج؛ هو؛ قوتکه؛
 مهوداگرتوو له زهوى (جای بلند؛ شوینی بهرز)
 ۳. دریز، قهیل؛ قووج؛ کیل (چوب بلند؛
 چپوی دریز) ۴. کیشراو؛ به قهوه تی زورمه

«صدای بلند: دهنگی بهرز» ۵. هۆ؛ سهرکه ووتوو؛ خاوهن پله و پایهی به بایهخ و تاییهتی «نام بلند: ناوی بهرز».

□ بلند شدن: ۱. هه‌لسان؛ هه‌ستان؛ هه‌ستانهوه؛ هه‌لسانهوه؛ ئاخیزان؛ ئاخیزبان؛ ئاخیزکردن؛ ئه‌وه‌هۆرسه‌ی؛ هۆرسه‌یهوه؛ له جی هه‌ستان «بلند شد و نشست: هه‌ستا و دانیشته» ۲. هه‌ستان؛ هه‌لسان؛ هۆرسه‌ی؛ هۆریسته‌ی؛ به‌ره‌وه‌ها هه‌ستان؛ به‌رزوه‌بوون؛ بهرز بوونهوه؛ بهرز بیه‌یهوه «هواپما از زمین بلند شد: فرۆکه‌که له زه‌وی هه‌ستا» ۳. بهرز بوون؛ بالاکیشان؛ هه‌لدان؛ هۆرده‌ی؛ هه‌ره‌ش بیه‌ی؛ به‌رزوه‌بوون؛ گه‌وره‌بوون «قش بلند شده: بالای بهرز بووه» ۴. سه‌ره‌لدان؛ هه‌لکردن؛ هۆرکه‌رده‌ی؛ په‌یا بوون «باد بلندشد: با هه‌لیکرد».

بلند کردن: ۱. هه‌لدان؛ هه‌لکردن؛ بهرز کردنهوه؛ بردنه‌سهر «پرچم را بلند کرد: ئالاکه‌ی هه‌لدا» ۲. هه‌لگرتن؛ هۆرگیرته‌ی؛ بهرز کردنهوه؛ هیز داین «از زمین بلند کرد: له زه‌وی هه‌لیگرت» ۳. «گفتاری/ هه‌لگرتن؛ دزین؛ بردن؛ شارندنهوه؛ هه‌شاردان؛ دزیه‌ی؛ هۆرگیرته‌ی «کتابم را بلند کرده بود: کتیبه‌که‌می هه‌لگرتبوو» ۴. «گفتاری/ هه‌لگرتن؛ ر‌فاندن؛ هۆرگیرته‌ی؛ به‌مه‌به‌ستی پێ ر‌ابواردن، که‌ستی‌ک بۆ جتی‌ه‌ک بردن «دختری را بلند کرده بود: کچی‌کی هه‌لگرتبوو» ۵. به‌خه‌به‌رکردن؛ خه‌وه‌ره‌وکردن؛ هه‌لساندن؛ هۆرنه‌ی؛ هه‌ی که‌رده‌یهوه؛ هه‌یه‌وه‌که‌رده‌ی «هر صبح از خواب بلندش می‌کرد: هه‌موو به‌یانیه‌ک له‌خه‌وه‌هه‌لی‌ده‌ساند» ۶. درێژکردنهوه؛ درێژه‌وه‌کردن؛ ق‌ووچ‌کردنهوه؛ به‌ل‌که‌رده‌یهوه «موهایش را بلند کرده: ق‌ژی درێژ‌کردوتهوه» ۷.

به‌رپا‌کردن؛ به‌دی‌هێنان؛ به‌رز‌کردنهوه «گرد و خاک بلند کردن: تۆز و خۆل به‌رپا کردن» ۸. به‌رز‌کردنهوه؛ فره‌کردن؛ زۆرت‌ر کردن؛ دانه‌بان «صدای رادیو را بلند کرده بود: دهنگی رادیۆکه‌ی بهرز کردبووه».

بلندا / bolandā / اسم. / ادبی / به‌رزایی؛ به‌رزێ؛ به‌رزانی؛ ۱. ترۆپیک؛ دوند؛ لووتکه؛ به‌رزترین جیگه‌ی شوپینیک «بلندای کوه: به‌رزایی چیا» ۲. مه‌ودای خواره‌وه‌هه‌تا سه‌ره‌وه‌ی ئه‌وه‌ی که‌ ر‌اوه‌ستاوه «بلندی قامت: به‌رزێ به‌ژن».

بلند آوازده / bolandāvāze / ـگان: / صفت. / ادبی / به‌ناوبانگ؛ ناسراو؛ ناودار؛ ناوبه‌ده‌ر؛ به‌رزه‌ناو «شاعر بلندآوازه: شاعیری به‌ناوبانگ».

بلند بالا / bolandbālā / صفت. ۱. / ها: / بیان / ادبی / که‌له‌گه‌ت؛ به‌ژن‌بلند؛ بالا‌به‌رز ۲. / مجازی / دوور و درێژ؛ درێژه‌دار «نامه‌ی بلندبالا: نامه‌ی دوور و درێژ» * بالا‌بلند

بلند پایه / bolandpāye / ـگان: / صفت. پایه‌به‌رز؛ بلندپایه؛ گه‌پ؛ په‌له‌به‌رز. بلند پرواز / bolandparvāz / ها: / ان: / صفت. به‌رزه‌په‌ر؛ به‌رزپه‌ر؛ چاو له به‌ره‌و ژوور؛ ۱. به‌رزه‌فر؛ خاوه‌نی‌حه‌ز به‌پیشه‌وتی زۆر کردنی «زۆرت‌ر» نااسایی «آزاد جوانی بلندپرواز بود: ئازاد گه‌نجیکی به‌رزه‌فر بوو» ۲. به‌رزفر؛ به‌لێهاتووێی زۆره‌وه‌بۆ‌فرین له‌به‌رزاییدا «پ‌رندگان بلندپرواز: په‌له‌وه‌رانی به‌رزفر».

بلند پروازی / bolandparvāzī / ها: / اسم. به‌رزه‌فه‌ری؛ به‌رزه‌په‌ری؛ ۱. چۆنیه‌تی به‌رزه‌فر بوون ۲. ر‌ه‌وتیک که‌مه‌به‌ستی پێشکه‌وتنی توند و خیرا بێ.

بلند قامت / bolandqāmat / ها: / ان: / فارسی / عربی / صفت. بالا‌به‌رز؛ به‌ژن به‌رز «مردی بلندقامت بود: پیاویکی بالا‌به‌رز بوو».

بلندقد / bolandqad(d) / ها: / فارسی / عربی /

صفت. شەقارە؛ بالا بەرز؛ بە بالای بەرزتر لە نیونجی.

بلندگو /bolandgû/؛ اسم. بلندگو: ۱. /ھا/ دەنگەوەرە؛ ئامرازی دەنگ بلیندکەر «صدای آذان از بلندگو به گوش می‌رسید: دەنگی بانگ لە بلندکۆوە دەبیسرا» ۲. /تعريض/ راگەیی نەر؛ پرۆپاگەندەچی «شە بود بلندگوی خان: ببوووە بلندگوی خان».

بلندمازو /bolandmāzû/؛ ها: /سم. مازیر؛ رەشە مازوو؛ مازووو رەشە؛ داریکە لە تیرە ی بەروو بە بەرزایی دەوروبەری ۴۰ مەتر، چۆنکی سەخت و میوێ هێلکەیی هەیه: **سیاهمازو**

بلندمدت /bolandmoddat/؛ فارسی/ عربی] صفت. درێژخایین؛ درێژخایەن.

بلندمرتبه /bolandmartabe/؛ ها: /فارسی/ عربی] صفت. ۱. پایەبەرز؛ پایەبەلند؛ بنیادەمی جێ بەرز ۲. /معماری/ بەرزەمال؛ بە نھۆم و تاوچین و مەرتەبە ی زۆرەووە.

بلندمرتبه‌سازی /bolandmartabesāzi/؛ فارسی/ عربی/ فارسی] اسم. کار یان رەوتی کردنەوێ خانووی زیاتر لە ۱۰ نھۆم.

بلندنظر /bolandnazar/؛ ها: /ان: /فارسی/ عربی] صفت. بەرزەمز؛ دلفەرا: ۱. خاوێن خووی چاوپۆشی کردن ۲. خاوێن هەست و بیرى بەرز * **نظربلند**. ھەرۆھا: **بلندنظری**

بلندهمت /bolandhemmat/؛ ها: /ان: /فارسی/ عربی] صفت. ۱. بە ویست و گافی نی بەرزەووە ۲. بەرزەمز؛ خاوێن هەست و بیرى بەرز. ھەرۆھا: **بلندهمت**

بلندی /bolandî/؛ ها: /سم. بەرزى: ۱. وەرزە؛ بلندی «جای به این بلندی: جێی بەم بەرزێه» بەرانبەر: **بستی** ۲. **بلندایی**؛ **بلندایه‌تی**؛ **بەرزایی**؛ **بەرزایه‌تی**؛ **بلندی**؛ **گست**؛ **هۆل** «روی بلندی ایستاد: لە سەر

بەرزاییه‌ووە وەستا» ۳. **بەرزایی**؛ **بالا** «بلندی درخت: بەرزى دار».

بلندی‌هراسی /bolandîharâsi/؛ اسم. **بلورشناسی**] ترس لە بەرزایی.

بلوا /balvā/؛ ها: /عربی] اسم. ئاژاوە؛ ئاژاوەله؛ ئاشۆ؛ تەوەرە؛ گاشە؛ پشێوی؛ بشێوہ؛ ئالۆزی؛ خارۆرە؛ خژین؛ کیشەوہەر؛ ھەرکەس ھەرکەسی؛ کێ بەکیی؛ گۆتال؛ بشێوہ؛ گۆتاوہرۆ؛ کەس لەکەسی.

بلوار /bûlvār, bolvār/؛ فرانسوی] **بولوار** **بلوچ** /balûč/؛ اسم. بە لووچ: ۱. خیلێک لە بنەچە ی ئێرانی، دانیشتووی بەلووچستان ۲. /ھا: /ان: خەلکی بەلووچستان.

بلوچی /balûčî/؛ اسم. بەلووچی؛ زمانی خێلی بەلووچ، لە زمانە ئێرانیەکان. **بلوچی** ۲: صفت. بەلووچی؛ سەر بە خێلی بەلووچ.

بلوچی‌ت‌ریم /balûčîteryom/؛ [۹] /سم. بەلووچی تریۆم؛ زلترین گوانداری وشکی لە چاخى میۆسن، کە وەک بەراز بوو و لە ئاسیای ناویندا پەیکەر یان دۆزیوہتەوہ.

بلور /bulûr, bolûr/؛ جات: /آلات: /مغرب از یونانی] اسم. قەورک؛ بلوور؛ بللوور؛ بلۆر؛ جۆرێک شووشە ی بێ گەرد و گری و ئەستوور.

بلورآلات /bulûrālāt/؛ [مغرب/ عربی] اسم. بلوور؛ بلۆریات؛ کالای لە بلوور چێ کراو.

بلورسازی /bulûrsāzi/؛ [مغرب/ فارسی] اسم. بلوورسازی: ۱. کار یان رەوتی دروست کردنی شتی بلوورین ۲. /ھا/ کارخانە یەک کە بلووری تیدا دروست دەکەن ۳. **پیشە ی بلوورساز**.

بلورشناسی /bulûršenâsi/؛ [مغرب/ فارسی] اسم. بلوورناسی؛ زانستی خۆندنەوہ ی کەسمی ھەندەسی، پیکھاتە و شیوازی

ویگرسانی بلووران.

بلورە /bulûre/: [مەرب/فارسی/اسم، بلوور؛ بلور؛ کریستال.

بلوری /bulûrî/: [مەرب/صفت، بلوری؛ بلوورین؛ بلورین: ۱. دروست کراو لە بلور «جام بلوری: جامی بلوری» ۲. [مجازی/وێک بلور «ئەندام بلوری: ئەندامی بلوری».

بلورین /bulûrîn/: [مەرب/فارسی/صفت، [دبی] بلوورین؛ وێک بلور «جام بلورین: جامی بلوورین».

بلورینە /bulûrîne, ha/: [مەرب/فارسی/اسم، [دبی] بلووروالە؛ بلوورینە؛ بلوریات.

بلوز /bulûz, bolûz, ha/: [فرانسوی/اسم، بلوز؛ بلووس؛ فانیلە؛ جلکی کورتی نەرم لە پارچە یان چنراوەیەک کە دەبەر دەکری: **بلیز**

بلوط /balût, ha/: [از کردی/اسم، بەروو؛ بەلوو؛ بەری؛ بەلی؛ بەری: ۱. نەرە؛ دار بەروو؛ دار بەروار؛ بەروو؛ دار؛ داریکی لیپی و لە کوردەواری زۆرناسراوە ۲. بەری دار بەروو، کە دەنکیکی مەیلەو خۆرمایی بەقەد دانەبادامێک یان هیندیک گەورەترە و دەخوری.

بلوطی /balûtî/: [کردی/اسم، بەروویی؛ بەلوویی؛ رەنگی خورمایی کال: **بلوطی رەنگ** **بلوطی**: صفت، بەروویی؛ بەلوویی؛ بە رەنگی خورمایی کال.

بلوغ /bulûq, bolûq/: [عربی/اسم، ۱. پێگەییوی؛ بلوق؛ بلوقەت؛ خۆناسی؛ پەیاوێ؛ رەوتی لە منداڵی پەڕینەو ۲. پێگەیشتیویی؛ دۆخ یان چۆنیەتی بالغ بوون «سن بلوغ: تەمەنی پێگەیشتیویی».

بلوف /bolof/: [ئەنگلیسی] **بلف**

بلوک /bulûk, bolok, b(e)lok, ha/: [فرانسوی/اسم، ۱. خشت؛ بلووک؛ بلووکە

«بلوک سیمانی: خشتی سیمانی» ۲. بەرە؛ کۆدین؛ کۆمەڵیک مالی پال پێکەوه داو «بلوک مسکونی: بەرە ی نیشته جێی» ۳. بەرە؛ دەستە «بلوک شرق: بەرە ی رۆژەهلات» ۴. [قدیمی/بەش؛ پار؛ ناوچە «بلوک لریستان: بەشی لورستان».

▢ **بلوک سیمانی: خشتی سیمانی.**

بلوک شرق: بەرە ی رۆژەهلات؛ بەشی ولاتە سوسیالیستیەکان.

بلوک غرب: بەرە ی رۆژاوا؛ بەشی ولاتانی سەرمایەداری.

بلوک زنی /bulûkzanî, bolok-, b(e)lok-/: [فرانسوی/فارسی/اسم، خشت بێ؛ کار یان رەوتی دروست کردنی خشتی سیمانی. هەرۆهە: **بلوک زن**

بلوند /b(e)lond/: [فرانسوی/صفت، کال؛ مووکال؛ کرچوکال؛ پیست سپی و موو زەرد.

بله /bale/: [از عربی] **بلی**

بله /bolh/: [عربی/صفت، گەوج؛ نەفام؛ نەزان؛ گیل؛ بێ ئاوم؛ گێژ؛ حەپە؛ دەبەنگ؛ بلح؛ ور؛ گێج؛ گیلۆکە؛ گەمژە؛ ولەزاو؛ فەحە.

بلەبران /baleborān/: [از عربی/فارسی/اسم، مال بێ؛ قەتەح بێ؛ دەس ماچ کردن؛ بەند و باویکی پیش زەماوەند کە چۆنیەتی کار و بار و رەوتی زەماوەندی تیدا دەبریتەو.

بلھوس /bolhavas, ha, an/: [عربی/صفت، کەلکە لە باز؛ هەوەسباز؛ ئارەزووباز: **بوالھوس** **بلھوسانە** /bolhavasāne/: [عربی/فارسی] **قید، هەوەسبازانە: بوالھوسانە**

بلھوسی /bolhavasî, ha/: [عربی/اسم، کەلکە لە بازی؛ هەوەسبازی؛ دۆخ یان چۆنیەتی کەوتنە شوین هەوا و هەوەسگەلی کەم خایەنەو: **بوالھوسی**

بلی / balī / [عربی] اسم. به‌لی؛ ئه‌ری؛ به‌ری؛ له‌بی؛ په‌رسقی ئه‌رینی و په‌سند که‌روهه «هرگز بلی نمی‌گوید: قه‌ت نالی به‌لی»؛ بله / گفتاری؛ بعله / گفتاری

بلی^۱: قید. به‌لی؛ به‌ری؛ به‌ل: ۱. ئه‌ری؛ ئا؛ نیشانه‌ی هاویری «این لباس خوب است؟ بلی: ئه‌م به‌رگه‌ باشه؟ به‌لی» ۲. راسته؛ راسا؛ وایه؛ بۆچی؛ پاسبه‌نه؛ نیشانه‌ی چه‌سپاندن «بلی، از این کارها زیاد می‌کند و سزایش را خواهد دید: به‌لی، زۆر له‌م کارانه‌ ده‌کا و سزاشی ده‌بینیته‌وه» ۳. نیشانه‌ی له‌گه‌ل نه‌بوون و دژایه‌تی «باز هم می‌روی؟ بلی که می‌روم: دیسان ده‌چی؟ به‌لی، بۆ نه‌چم؟» * بله / گفتاری؛ بعله / گفتاری

بلی^۲: صوت. به‌لی؛ به‌ری؛ هۆبه‌لی؛ هه‌وه‌به‌لی؛ وشه‌یه‌ک که بژنه‌و بۆ ئاماده‌ بوون ده‌یژیتی «گفتم: حسن! گفت: بلی: وتم: حه‌سه‌ن! وتی: هۆبه‌لی»: بله / گفتاری؛ بعله / گفتاری

بلیات / balīyyāt / [عربی] جمع بلیه بلیارد / belyārd / [از فرانسوی] بلیارد

بلیت / bilît, belît / ها: [از فرانسوی] اسم. بلیت؛ بلیت؛ پسوله؛ په‌ته؛ په‌رپه‌که‌ی چایی چکۆله که بنکه‌یه‌کی پازه‌بی گشتی (وه‌ک هیلای ئاسن، فرۆکه‌خانه، سینهما) به‌ کپیارانی خۆی ده‌فرۆشی تا بتوانن له‌و پازه‌گه‌له که‌لک وهرگرن: بلیط

بلیت بخت آزمایی: پشک؛ لاتاری؛ قورعه؛ پسوله‌ی خۆ و به‌خت.

بلیت فروش / bilît-furûş, belît- / ها: ان: [از فرانسوی/ فارسی] اسم. پسوله‌فروش. هه‌روه‌ها: بلیت‌فروشی

بلیتی / bilîtî, belîtî / [از عربی] صفت. بلیتی؛ بلیت‌خواز؛ به‌په‌ته؛ نیازمه‌ندی پیدانی پسوله «این اتوبوسها بلیتی نیست، پولی است:

ئهم پاسانه بلیتی نین، پاره‌یین»: بلیطی بلیز / bolîz / [از فرانسوی] بۆلوز بلیط / bilît / [از فرانسوی] بلیت بلیطی / bilîtî / [از فرانسوی] بلیتی

بلیغ / balîq / [عربی] صفت. [ادی] ۱. ده‌م‌پاراو؛ نبیژ؛ قسه‌په‌وان؛ وته‌پاراو «شاعر بلیغ: شاعیری ده‌م‌پاراو» ۲. په‌وان؛ پاراو «شعر بلیغ: شاعیری پاراو».

بلیوار / bolîvār / [؟] اسم. بولیفار؛ پاره‌ی ولاتی و نزوئیل.

بلیون / belyon / [فرانسوی] ملیارد

بلیه / balīyye / ها: بلایا؛ بلیات: [عربی] اسم. [ادی] به‌لا؛ چه‌ترمه؛ چهل؛ گرگاشه؛ بلیشه؛ دومات؛ وه‌ی؛ چورت؛ چه‌مه‌ری؛ وه‌یشوومه؛ کۆسپ و ته‌گه‌ره‌ی زۆر دژوار «بلیه‌ی سختی بود: به‌لایه‌کی گه‌وره‌ بوو».

بم / bam / صفت. ۱. به‌م؛ بۆل؛ کۆر؛ ده‌نگی به‌م (وه‌ک ده‌نگی ته‌پل) ۲. گر؛ زل؛ قه‌وی؛ قه‌یم؛ کلفت؛ کولفت؛ که‌له‌فت؛ ده‌نگی

کولفت (وه‌ک ده‌نگی پیاو). به‌رانبه‌ر: زیر بمان / bemān / صفت. [گفتاری] مینه‌ر؛ بمین؛ خۆگرتوو؛ مانگار؛ مینه‌روهه «فکر می‌کردیم او اینجا بمان نیست: وه‌مان ده‌زانی لیره‌دا مانگار نیه».

بمب / bomb / ها: [فرانسوی از ایتالیایی] اسم. قه‌مه‌به‌ره؛ بۆم؛ بووم؛ بومبا؛ گولله‌یه‌کی زه‌لام که زیاتر به‌ فرۆکه ده‌هاوێژری.

بمب آتشر: بومبی‌ئاورزا؛ بومبی که پاش ته‌قینه‌وه ئاور ده‌گری (وه‌کوو بومبی ناپالم).

بمب اتمی: بومبی ئه‌تومی؛ جۆری بومبی زۆر به‌هیزه که ئه‌و هیزه‌ی له‌ شکانه‌وه‌ی ناوکی ئه‌توم پیک‌دی.

بمب خوشه‌ای: بومبی هیشوویی؛ بومبی هۆشه‌یی؛ جۆریک بومبه که له‌گه‌ل

تەقىنەۋە.

بممل / bemol: [فرانسوی] اسم، [موسیقی] /
بیمول؛ نیشانه ییکە لە نوت نووسیدا کە
ئەگەر وە پێش نۆتە کە بکەوێ دەنگی
نیوپەرە دادەبەزێت.

بموقع / 'bemoqe: [فارسی] / عربی / قید.
بەجی؛ بە گاف؛ لە سەر وەخت؛ لە کاتی شیاو
یان پێش بینی کرادا.

بن / bon، ها: / اسم، ۱. [دبی] بن؛ بنه؛ بیخ؛
خوار و ترین شوین یان پروو «س چاه» سی
بیر ۲. بن؛ بنه؛ بیخ؛ رەگ و پنج؛ بنه چل؛
بنچه کە؛ رېشه «بن درخت» رېشه دار ۳.
[دستور] رەگ؛ بە شیک لە چاوگ یان کار کە
لە پیکهاتە گەلی جۆراوجۆردا وە ک خۆی
دەمینێتە وە و گۆرانکاری لێ پروو نادا. واتای
سەرەکی کار لە رەگە و یە و هەر وەها
وشە ی رېشه داری لێ دروست دەبی «س
ماضی؛ س مضارع آوردن، آور است» دکی رابردوو؛
دکی داهاتوو هینان، ئین / هینە ۴.
بنه رەت؛ بناغه؛ بناخه؛ بن؛ بنه؛ بیخ؛
شەنگەستە؛ بنچینه؛ بناوان «از بیخ و س؛ لە
بەر دێت» ۵. [فرانسوی] اکوپین؛ بون؛
بەرگە یارمەتی دەولەت بۆ خەلک «س
قند و شکر؛ کوبینی قەن و شەکر».

بنا / banā, benā، ها: / [عربی] / اسم، ۱. / بانیه /
مال؛ خانووبەرە؛ دەرگا؛ عمارەت «سی
بلندی است» خانووبەرە یەکی بەرزە ۲. بریار
«با شد نرویم» بریار درا نەروین ۳. بناغه؛
بنچینه؛ بن؛ بنه رەت؛ پێز؛ رەچەلەک؛
بناوان؛ رەتەو «نای این کار را او گذاشت»
بناعی ئەم کارە ئەو داینا.

▢ **بنابراین**؛ کەوا یە؛ بەم بۆنەو؛ بەم پێیە؛
لەم ڕووەو؛ کە وابوو؛ چی ڕووەو؛ پی
بۆنەو؛ سا؛ دەیس؛ کە پیسەنە؛ کە
پاسەنە؛ ئی پیسە بۆ؛ بەم گوێرە «بیراس

تەقىنەۋە، زۆرێک وردە بومبی لێ
دەبیتە و هەر کام بە لایە کدا پەرت
دەبن و دەتەقىنەۋە.

بمب دست ساز؛ بومبی دەس ساز؛ بومبی
کە بە دەس چێ کرابێ.

بمب دستی؛ بومبی دەستی.

بمب ساعتی؛ بومبی کاتژمێری؛ بومبی کە
لە سەر کاتی دیار بکراودا دەتەقىتەۋە.

بمب شیمیایی؛ بومبی کیمیای؛ بومیکی
بەجێ ئاور دوو کە لێکی زیندە وەر کوژ
بلاو دەکاتە وە.

بمب ناپالم؛ بومبی ناپالم؛ جۆرێک بومبی
ئاورزایە.

بمب هیدروژنی؛ بومبی هیدروژنی؛
جۆرێک بومبی یە کجار بە هیژە کە بە
شکاندنی ناوکی ئەتوم دەکەوێتە کار.

بمباران / bombārān، ها: / [فرانسوی] /
اسم، بوردومان؛ بومباران؛ بومباران؛ کار یان
رەوتی بومبا هاویشتن؛ بومبا دارژاندن.

▢ **بمباران شدن**؛ بومباران کران؛ بومباران
بوون «سال ۱۳۶۶ حلبچه بمباران شد» سالی
۱۳۶۶ هەلەبچە بومباران کرا. هەر وەها:
بمباران کردن

بمب افکن / bombafkan: [فرانسوی] /
فارسی / هواپیمای بمب افکن، هواپیما

بمب اندازی / bombandāzi، ها: /
[فرانسوی] / فارسی / اسم، ۱. بومب هاوێژی؛
خستنی بومبای دەستی ۲. بومب تەقىنی؛
کار یان رەوتی تەقاندنەو؛ تەقىنەۋە.

بمب گذار / bombgozār، ها: / ان: /
[فرانسوی] / فارسی / اسم، بومب پێژ؛ کەسی
بۆ تەقاندنەوی جیگایەک بومب دەچێ.

بمب گذاری / bombgozāri، ها: /
[فرانسوی] / فارسی / اسم، بومب پێژی؛ کار یان
رەوتی دانانی بومب لە شوێنێک بۆ

باید زودتر برویم: که‌واید ده‌بی زووتر برۆین.

بنای یادبود: مینیۆمیت؛ خانویه‌ک که
بۆ بیرئانییه‌وه‌ی رووداوێک چێ کرای.

بنا بودن: بریار بوون؛ قه‌رار بوون «بنا بود

روز جمعه برویم کوه: بریار بوو رۆژی هه‌ینی

بچینه کیو.

بنا داشتن: ویستن؛ گه‌ره‌ک بوون؛ هه‌ره‌ک

بوون؛ تواسن؛ گه‌ره‌ک بیهی «بنا داشتیم از

اینجا بروم: ویستم لێره‌ پرۆم».

بنا شدن: ۱. کرانه‌وه؛ کریایوه؛ کرانه‌وه‌ی

مال «این خانه تازه بنا شده است: ئەم ماله تازه

کراوه‌ته‌وه» ۲. بریار دران؛ بریار وا بوون

«بنا شد همه با هم برویم: بریار درا هه‌موو

پنکه‌وه بچین».

بنا کردن: ۱. کردنه‌وه؛ سازکردن؛

هه‌لخستن؛ که‌رده‌یه‌وه؛ درووس کردنی

خانوو «دولت در اینجا مدرسه‌هایی بنا کرد:

ده‌ولت لێره‌دا چهند قوتابخانه‌ییکی

کرده‌وه» ۲. دەس پێ کردن؛ خه‌ریک

بوون؛ دەس پنه‌که‌رده‌ی «از آن روز بنا کرد

به ناسازگاری: له‌و رۆژه‌وه‌ ده‌ستی کردووه به

نه‌گونجای».

بنا گذاشتن: ۱. بنیات نان؛ بناخه‌ دارژتن؛

په‌ی‌پێژی‌کردنی خانووبه‌ره‌یان

دامه‌زراوه‌ییک ۲. بریار دان «این طور بنا

کذاشتیم که فقط یک نفر حرف بزند: وا

بریارمان دا تاچه‌که‌سیک قسه‌ بکات».

بنا / bannā: ها: بیان: [عربی/اسم] به‌ننا؛ به‌نا؛

گلکار؛ سواکین؛ وه‌ستای خانوو.

بنایی / bannā'î: [عربی] بنایی

بنات‌النش / banātonna's: [عربی/اسم]

[نجوم] هه‌وته‌وانان؛ هه‌فت‌برا؛ هه‌وبرا؛

هه‌وت‌براله؛ هه‌وت‌برا؛ چاره‌گا.

بنات‌النش صغرا (صغری) خرس کوچک،

خرس

بنات‌النش کبرا (کبری) خرس بزرگ،

خرس

بناحق / benāhaq: [فارسی/عربی] به‌ناحق

بنادر / banāder: [معرب از فارسی] جمع

بندر

بناگوش / banāgûš, bonāgûš: ها: /اسم،

بناگویی؛ بنانگویی؛ بنانگوییچکه؛ په‌ناگویی؛

بنه‌گوش؛ گوشه‌ک؛ گلگه‌ی گوش؛ په‌نای

گوییچکه؛ بنی‌گوهی؛ به‌ینی بنی‌کاکيله و

گویی.

بناگوشک / banāgûšak: /اسم، مله‌خه‌ره؛

نه‌خوشیه‌کی (زۆتر) مندالانه، لکی بناگویی

زۆر هه‌لده‌ماسی و مل ئەستوو ده‌بی:

أریون

بنام / benām: صفت، به‌ناوبانگ؛ ناودار؛

به‌نیوبانگ؛ ناقدار؛ نامدار؛ ناسراو؛ نیودار؛

سهروده‌ر «دانشمند بنام: زانای به‌ناوبانگ».

بنایی / bannāyî: [عربی/اسم] به‌نایی؛

نهانی؛ نثانی: ۱. قوره‌کاری ۲. پیشه‌ی به‌نا

* بنایی

بن‌بست^۱ / bonbast, bombast: ها: /اسم،

رێ کورک؛ بن‌به‌ست؛ به‌ه: ۱. رێگایه‌ک

(به‌تایه‌ت کۆلان) که سه‌رێکی ده‌رناچی

«بن‌بست اول، پلاک ۲۵: ری‌کورکی یه‌که‌م،

ژماره‌ی ۲۵» ۲. [مجازی] بار و دۆخی

بی‌ده‌ره‌تانی.

به‌بن‌بست رسیدن: [کنایی] قه‌تیس‌مان؛

بی‌ده‌ره‌تان بوون؛ ده‌ره‌تان لی‌بریان؛

بی‌ده‌رباز مان؛ رێ‌چاره‌ییک بۆ گیر و

گرفت نه‌دۆزینه‌وه.

بن‌بست^۲: صفت، بن‌به‌ست؛ رێ کورک؛ به‌بی

رێ ده‌رچوون (بۆ رێگا ده‌گوتری) «کوچه‌ی

بن‌بست: کۆلانی ری‌کورک».

بنجک / boncak: ها: /اسم، که‌لوو؛ تۆپه‌لی

په‌موو؛ په‌مووی شی‌کراوی تۆپه‌ل‌کراو.

دوو جومگه ی قامک .

بند تېبان: /قدیمی/ دؤخین؛ بهنه خوین؛
دېخوون؛ دېخوون؛ هؤجه نه؛ هؤچنه؛
وهنجه نه؛ گونجه نه؛ بهن شوالین؛ فریتی
پاگری پاتؤل که به دهور که مهردا توند
ده بیتوه: بند شلوار

بند تېبانی: /کنایی/ ثاوه کی؛ سست؛ بن شر
(زیاتر بؤ شاعر و نووسراوه ده گوتري).

بند دل: بهن دل؛ بهندی دل؛ بهن دل؛
وهنه نه دل؛ (وهک ده لین) هه ودايه ک که
دلی پاگرتوه.

بند رخت: تهناف؛ تهنافه و جلا؛ ئه و بهنه
جلکی له سهر راده خهن وشک بیتوه.

بند ساعت: بهن ساعت؛ دهسکه سهعات؛
ئو بهنه سهعات به دهسته وه ده بهستی.

بند شلوار: ١. بند تېبان ٢. کیش
شلوار؛ ئه و کیشه ئه که ویته سهرشان و
شلوار راده گری.

بند کاغذ: بهندی کاغذ؛ بهسته یه ک
کاغذی چاپ که زورتتر ٥٠٠ په ره ی
(٦٠×٩٠) یان (١٠٠×٧٠) سانتی متره.

بند کفش: بهن کهوش؛ بهنوو پالهی؛ ئه و
بهنه کهوشی یی ده بهستری.

بند کیف: بهن کیف؛ نهواریکی له چه رم
یان پارچه که به دووسه ری کیفه وه
بهستراوه و ده خرپته سهر شان.

بند ناف: ١. ناوک؛ نه هه ٢. بهنی ناوک؛
په گوونه هه ی؛ لوله ی بژیو پیگه یینی زارؤ
پیش له دایک بوون.

□ بند از بند جدا کردن: پهل-پهل کردن؛

شهل و پهل کردن: ١. لهت و پهل کردن؛

ریزال-ریزال کردن؛ لهت و کوکوت کردن؛

گنجر-گنجر کردن؛ ونجر-ونجر کردن؛

شیتال-شیتال کردن؛ جن-جن کردن ٢.

/کنایی/ چه رمی که سئ دهق کردن؛ زور

بنجل^١ / boncol. ها/؛ اسم، قریوک؛ بنوک؛
قرپؤل؛ ئه یاغ؛ چرووک؛ کالایه ک که به
هؤی مانه وه له هه مباردا دارزاوه یان کؤنه
بووه و له باو که وتوه.

بنجل^٢: صفت. بئ-بایه خ؛ بئ-نرخ؛ قریوک؛
بنوک؛ قریؤل؛ ئه یاغ؛ چرووک؛ لاکه وته؛
مه راش؛ بئ-بره و (به تاییه ت بؤ شت و مه ک).

بنجل خر / boncolxar. ها/؛ صفت.
گه نه خهر؛ گه نه خهر؛ قریوک سین؛
ئه یاغ سین؛ هؤگر به سه ندنی شتی
بئ که لک و به کارنه هاتوو ده کری. هه روه ها؛
بنجل خری

بنجل فروش / boncolfurûş. ها/؛ صفت.
گه ن فروش؛ قریؤل فروش؛ که سئ که شتی
بئ بایه خ ده فروشی. هه روه ها؛ بنجل فروشی

بنچاق / boncāq. ها/؛ ترکی/ اسم، بنچاخ؛
به لگه ی خاوه نداریه تی.

بند^١ / band. ها/؛ اسم، بهن؛ بهند: ١. هه ودا؛
په ت یان ریسمانیک بؤ به ستنی شتیک
(بند کفش؛ بند ساعت؛ بهنی کهوش؛ بهندی

ساعت) ٢. تهناف؛ گوریس یان سیرمی که
بؤ کاریکی تاییه ت تهرخان کراوه (بند باز
روی بند راه می رفت؛ تهناف باز له سهر

تهنافه که وه ده رپیش) ٣. به شتیک سهر به
خو یان جیاواز له کؤمه لیک (بند زندان؛
بهندی زندان) ٤. گه؛ گه ه؛ گه هه؛ جمگه؛

بهندی پیشه ٥. بهست؛ دیواری بهرگری
ئاو؛ بند آب ٦. مه ودا ی نیوان دوو ئاجور له
ده ره وه ی دیواردا ٧. /دبی/ زینندان؛

بهندیخانه (کسی را که در بند بینی مَختند: که
دیتت په کیکی به ندیه، تیز مه که).

□ بند آب ۵ بند ۵

بند انگشت: ١. بهندی قامک؛ بهن
ئه نگووس؛ وهندی پل؛ زاک کلک؛ بنگه ی
تل ٢. گه؛ گه ه؛ گه هه؛ مه ودا ی نیوان

نازار دان.

بند آمدن: به سران؛ به سیان: ۱. مدرایوه؛ گرسایوه؛ وهستانه وهی گهریانی تراویک (بند آمدن خون: خوین به سران) ۲. گیران؛ گیریان؛ بینیهی؛ نه مانی هات وچوو (راه بند آمده بود؛ ریگه به سرا بوو).

بند انداختن: پرومهت گرتن؛ روه گیرتهی؛ هه لکیشانی گهنه مووی دهس و دهم وچاو به بهن.

بند آوردن: بهستن؛ بینیهی؛ ریگی شتی گرتن (راه را بند آوردن؛ ریگه بستن).

بند آوردن خون: زهمتاندن؛ گرساندنی خوین.

بند بستن: ۱. بهستنه وه؛ بهن پیوه بهستن؛ بهن پی بهستنه وه؛ بهن پوه بینیهی؛ بهن به شتی یان جیکه وه هه لواسین ۲. بهند هه لبهستن؛ بهر بهند بهستن؛ بهروهن لیدان؛ بهنگا هوربینیهی؛ بهندی ئاو دروست کردن.

بند بودن: ۱. گیر بوون؛ بهن بوون؛ وهن بیهی؛ به شتیکه وه به سران (تنها به یک میخ کوچک بند است؛ تنهیا به تاقه بزماریکی چکوله وه کیره) ۲. گیریان؛ گیریهی؛ به شتیکه وه خه ریک بوون (دستم بند بود؛ دهستم گیر بوو).

بند پاره کردن: /تعریض/ پهت برین؛ هه لتووزاندن (باز امروز آزاد بند پاره می کند؛ دیسان ئه ورؤش نازاد پهت ندیری).

بند دل پاره شدن: /کنایی/ بهن دل بریان؛ دل داکه و تن / داکه فتن؛ تۆقهی؛ زور ترسان و راجله کان.

بند را آب دادن: /کنایی/ قه ومانندن؛ دهسه گول دانه ئاوا؛ پهن دان؛ که تنه ژهی؛ هه له به کی گه و ره کردن (بالاخره بند را آب دادی؛ ناخری قه وماندت).

بند زدن 𐰽 بندزنی

بند شدن: گیر بوون: ۱. به شتیکه وه لکان (دستم به یک شاخه بند شد؛ دهستم به لفتیکه وه گیر بوو) ۲. جیگیر بوون؛ که و تهینه وهن؛ له شوینیکدا مانه وه (دو روز در یک جا بند نمی شد؛ دوو رۆژ له شوینیکدا گیر نه ده بوو).

بند کردن: ۱. گیردان؛ بهستنه وه؛ پیوه بهستن؛ بینایوه؛ پوه بینیهی؛ لکاندن؛ لکنه ی؛ وهندن؛ بهندان؛ بهند کردن (قلاب را به گیره بند کرد؛ قولابه کی به گیره که بهستنه وه) ۲. بهستنه وه؛ گیروده کردن؛ وهنسه کردن؛ بینایوه (خودش را به حزب بند کرد؛ خووی بهسته حیزبه وه) ۳. پیتدا پیچان؛ هه لپیچان؛ گیردان؛ گیر پیدان (چرا به من بند کرده ای؟؛ بوچی به مندا پیچاوی؟).

بند کشیدن 𐰽 بندکشی

از بند رستن: /کنایی/ نازاد بوون؛ رزگار بوون؛ له بهند بهر بوون.

به بند کشیدن: /کنایی/ زبندانی کردن؛ به دیل گرتن؛ دؤساخ که رده ی؛ گرتنی نازادی که سیک: در بند کردن

در بند چیزی نبودن: گوئی بو شتی شل نه بوون؛ گوئی پی نه دان؛ ده ربایستی شتی نه هاتن (کفش خوب می خواهم و در بند پولش نیستم؛ که وشیکی باشم ده وی و کویم بو یارده کی شل نه).

در بند کردن 𐰽 به بند کشیدن

- بند: پیو/زه. - بهن؛ - بهند؛ - وهن؛ - وهند؛ - قهن؛ - قهند: ۱. شیاوی بهستن و هه لاوه سین به شتیکه وه (گردن بند؛ گردن بهن) ۲. - بهس؛ - وهس؛ - بین؛ نامرازی بهستن و داپوشاندن (دهان بند؛ دهم بهن) ۳. هۆکار یان هۆی بهستن (بسته بند؛ به سه بهن) ۴. به سراو؛ بینیا (پابند؛

بابهن >.

به‌نده‌رگه؛ دامه‌زراوه‌ییک له ره‌خی ئاودا بۆ بارکردن یان بار داگرتن.

بندری /bandarî/؛ صفت. به‌نده‌ری: ۱. سه‌باره‌ت به به‌نده‌ر <کالای بندری: شت‌ومه‌کی به‌نده‌ری> ۲. به تایه‌تیگه‌لی به‌نده‌رموه <شهر بندری: شاری به‌نده‌ری>.

بندزنی /bandzanî/؛ ها: /اسم. گاو‌که‌ری؛ گاو‌کاری؛ جه‌رزیه‌کاری؛ کاری لکاندنه‌وه؛ پیکه‌وه نووساندنه‌وه‌ی کоте‌کوت‌ه‌ی شتی شکاو <چینی بندزنی: چینی لکاندنه‌وه>.

هه‌روه‌ها: بندزن

بندفنگ /bandfang/؛ اسم. [نظامی] لۆری راگرتنی چه‌ک به چه‌شنی که به‌نه‌که‌ی بکه‌ویته رووی شانی چه‌په‌وه.

بندکشی /bandkešî/؛ ها: /اسم. به‌ن کیشی؛ پرکردنه‌وه‌ی نیوانی ئاجۆر‌گه‌لی دیوار. هه‌روه‌ها: بندکش

بندگی /bandegî/؛ ها: /اسم. کۆیله‌یی؛ کۆیله‌تی؛ به‌نه‌یی؛ وه‌نه‌یی؛ لیزیه‌تی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی کۆیله‌ بوون.

□ بندگی کردن: کۆیله‌یی‌کردن؛ وه‌ک کۆیله‌ فرمان بردن.

بندوبساط /band-o-basât/؛ ها: [فارسی/عربی] /اسم. [گفتاری] که‌ل‌وپه‌ل؛ شت‌ومه‌ک؛ به‌ن‌وپسات <پاسبان آمد و بند و بساط روزنامه‌فروش را جمع کرد و برد؛ پاسه‌وان هات و که‌ل‌وپه‌لی رۆژنامه‌فرۆشه‌که‌ی کۆکردمه‌وه و بردی>.

بندوبست /band-o-bast/؛ ها: /اسم. کاکه و براله؛ خرتی‌وپرتی؛ خلینه‌وبلینه؛ راویژێ دوو یان چه‌ند که‌س، زیاتر بۆ کاریکی ناره‌وا یان به‌ده‌ست هینانی قازانجی ناب‌ه‌جئ <بندوبست خود را کرده‌اند: کاکه‌وب‌اله‌ی خویان کردوه>.

بندوبستچی /band-o-bastčî/؛ ها: [فارسی/

بنداب /bandāb/؛ ها: /اسم. له‌ند؛ قوتکی نیوان که‌ند و چۆمان، پیکه‌اتوو له ماسه و به‌رد.

– بندان: پیواژه. – به‌ندان؛ – به‌نان: ۱. به‌ند و باوی تیه‌ه‌لسوونی شتیک <خانبندان: خه‌نه‌به‌ندان> ۲. رازاندنه‌وه‌ی شتیک <آیین‌به‌ندان: ئاوینه‌به‌ندان> ۳. کار و په‌وتی به‌ستن یان به‌سران <راهبندان: ری‌به‌ندان>.

بندانداز /bandandāz/؛ ها: /اسم. روومه‌تگیر؛ ئه‌و ژنه‌ی که گه‌نه‌مووی روومه‌تی ژنان به‌ن ده‌خا. هه‌روه‌ها: بنداندازی

بندباز /bandbāz/؛ ها: /ان/ اسم. ته‌ناف‌باز؛ که‌سی که به‌سه‌ر به‌نه‌وه‌ کایه‌ ده‌کا و شانۆ ده‌گیرێ.

بندبازی /bandbāzî/؛ ها: /اسم. ته‌ناف‌بازی؛ هه‌رکام له‌و شانۆیانه که به‌سه‌ر ته‌ناف (گوريس، ريسمان یان سیرمه‌وه) ده‌کرتن. هه‌روه‌ها: بندبازی کردن

بند – بند /bandband/؛ صفت. به‌ند‌به‌ند؛ به‌ن‌به‌ن؛ وه‌ند‌وه‌ند؛ به‌به‌ند یان به‌شیوه‌ی به‌نگه‌لی پیکه‌وه‌ لکاو.

بندپا /bandpā/؛ ها: /یان/ صفت. [جانورشناسی] گه‌پا؛ گه‌پی؛ گه‌ه‌پا؛ گه‌هه‌پا؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به‌چینی به‌ن‌پیتان، وه‌ک میرووله و قۆلانچه‌ و جالجالوکه‌ و هه‌زاری پی...

بندر /bandar/؛ ها: بندار/؛ اسم. به‌نده‌ر: ۱. شار یان شارۆکه‌ی سه‌ر ده‌ریا ۲. له‌نگه‌رگا؛ ئه‌سکه‌له؛ شوینی پال‌گرتنی گه‌میه.

□ بندر آزاد: به‌نده‌ری ئازاد؛ به‌نده‌ری که له‌ویوه‌ شت‌ومه‌کی بازارگانی به‌بی‌مزی گۆمروکی ده‌نیرن یان وه‌رده‌گرن.

بندرگاه /bandargāh/؛ ها: /اسم. به‌نده‌رگا؛

بندینک / bandīnak. ها: / اسم. [خیاطی]
ئالقه ئاسای گیرده ری که مه ربه ند به
لیباسه وه.

بن رست / bonrost. ها: / صفت. [گیاه شناسی]
بنچک؛ بنه وه پسا؛ رواو له ره گ و پنچی گیاه به
سه ر زه ویدا (وه ک لاسکی خزۆکی توه وه ره نگي).
بنزین / benzîn. [فرانسوی] / اسم. به نزین؛
به ره مه میکی نه وته که تراویکی بی ره نگ و
زۆر خوشگره و سووته مه نیه کی هه لجزارده
بۆ زۆری موتۆرانه.

بنزین مصنوعی: به نزینی به ره مه هاتوو له
به ره ده خه لووز.

بنشن / bonšan. ها: / اسم. هیش؛ وشکه؛
وشکه دان؛ ورده دان؛ درکه دوو؛ په تله؛
دانه ویله جگه له گه نم و جو؛ ئازوو قه ی
(به تایبته دانه ویله هه لگیراو له مالدا).

بنصر / benser. [عربی] انگشت حلقه،
انگشت

بنفش / banafš. / اسم. به نه وش؛ به نه وش؛
وه نه وش؛ مۆ؛ تیکه لاوی سوور و ئاوی؛
رهنگی خواروو یه لکه زپرینه.

بنفش: صفت. به نه وش؛ وه نه وش؛
وه نه وشه یی؛ به رهنگی به نه وش «پیراهن
بنفش: کراسی به نه وش».

بنفشه / banafše. / اسم. وه نه وشه؛ به نه وشه؛
به نه وشه؛ وه نه وش؛ مه نه وشه؛ به نه فش؛
نه فش؛ به ناوشه؛ مۆر.

بنفشه ی عطری: وه نه وشه بۆنخۆشه؛
وه نه وشه ی بۆندار.

بنفشه ی فرنگی: وه نه وشه فه ره نگي.

بنفشه زار / banafšezār. ها: / اسم.
وه نه وشه جار؛ وه نه وشه لان؛ زه ویه ک که
تییدا پنچکی زۆر له به نه وشه رواون.

بنکدار / bankdār, bonak-. ها: / اسم.
بنه کدار؛ عومده فروشی؛ فروشیاریک که

ترکی / صفت. ساخته چی؛ فیلبار؛ فریوکار؛
ئاوانته چی.

بندوران / bandvarān. / اسم.

بنده / bande. ها: / اسم. ۱. [قدیمی]
کوئله؛ به نه ده؛ به ره ده؛ عه بد ۲. [مجازی]
نۆکه ر؛ خزمه تکار ۳. به نه ده؛ به نه؛ وه نه؛
به نی؛ ئافرینراو «بنده ی خدا؛ بنده ی خوا».

بنده ی خدا؛ به بنده ی خودا؛ به نه خوا: ۱.
ئافرینراوی خودا ۲. [کنایی] کهس؛
بنیاده م «یک بنده ی خدایی آمده بود؛ بنده
خواجه ک هاتبوو».

بنده: ضمیر. ئەمن؛ ئەم؛ ئەز؛ من؛ به نه (له
وتووێژی پرێدارانه دا).

بنده زاده / bandezāde. ها: / اسم.
کورێ من؛ کورم (له وتووێژی به ریزانه دا).

بنده منزل / bandemanzel. [فارسی] / عربی
/ اسم. ماله من؛ مالی من؛ یانه و من؛ خانوو
من (له وتووێژی به ریزانه دا).

بنده نوازی / bandenavāzî. ها: / اسم.
دلۆقانی؛ میهره بانی له گه ل ژێرده ست.

ههروه ها: بنده نواز

بندی / bandî. ها: / اسم. [ادبی] به ندی؛
دیل؛ زیندانی؛ وه نی؛ دۆساخ؛ گراو «بسی
بنده و بندی آزاد کرد؛ زۆریکی به ره ده و به ندی
ئازاد کرد».

بندی: پیواژه. ۱. به ندی؛ به نی؛ بریار
له سه ر دان؛ دانان «سه میه بندی؛ به ش به ندی»
۲. چنی؛ دارپێژی؛ ریک و پیک کری؛
دانه ری «رده بندی؛ ریز بندی» ۳. به ندی؛
گری؛ بینه ی «آب بندی؛ ئاوبندی».

بندیل / bandîl. ها: / اسم. [نامتداول] به نیل؛
به ندی؛ بنه: ۱. کوته پارچه ی به قه د
ده سه رو کیک، که شتی تێده نی و گری
ده دم ۲. ئاوا پارچه یه ک به ناواخنیه وه؛
تۆشۆره؛ تۆشه ره؛ تۆشه وه ره؛ تۆشه به ره.

بنگادار؛ بنکه‌وان؛ بنکه‌دار؛ کارگیرِ یان
به‌پررسی بنکه «بنکاهی چند خانه را نشانمان
داد: بنکاداره که چند مالی پیشانداین».

بنگدانسه / bangdāne / ها: / انسکریت /
فارسی / اسم. خه‌به‌نگ؛ هه‌ربه‌نگ؛
خه‌روه‌نگ؛ بنه‌گیاه کی دوو ساله یه گه‌لاپان
و گول‌زهرد که بؤ دهرمان نه‌شی.

بنگلک / bongolak / اسم. وه‌نه‌ته‌ق؛
وه‌نه‌ته‌قی؛ قه‌زوان؛ قه‌سوان؛ قه‌زقه‌وان؛
قه‌زخوان؛ قه‌زکه‌وان؛ قه‌سخوان؛ قه‌سقه‌وان؛
به‌ری داره‌به‌ن.

بنگی / bangî / ها: / ان: / انسکریت / صفت.
به‌نگی؛ به‌نگ‌کیش؛ وه‌نسه به به‌نگه‌وه.

بنلاد / bonlād / ها: / اسم. / ادبی / بنچینه؛
بناخه؛ بناغه؛ بنه‌ما؛ بناوان؛ بنه‌ره‌ت: ۱.
بنه‌ره‌تی دیوار؛ پای دیوار. به‌ران‌به‌ر: سرلاد
۲. / نامتداول / بنی‌مال؛ بنه‌وا؛ شه‌نگسته؛
بنه‌ره‌تی مال.

بنه / bene / ها: / اسم. وه‌ن؛ وه‌نه‌مشک؛
وه‌نه‌مشک؛ وه‌نه‌مشکی؛ بنه‌وه‌شیله؛
وه‌نه‌وش؛ کوله‌نگ؛ کولینگ؛ وه‌ناوشه‌ک: ۱.
وه‌نی؛ داره‌وه‌ن؛ داره‌به‌ن ۲. وه‌نه‌ته‌ق؛
قه‌زوان؛ قه‌زکه‌وان؛ قه‌زقه‌وان؛ قه‌سخه‌وان؛
قه‌سقه‌وان؛ دارکه‌سکانی؛ وه‌نه‌ته‌قی؛ به‌ری

دار وه‌ن: پسته‌ی کوهی * چاتلانقوش

بنه / bone / ها: / اسم. بنه: ۱. تۆشه؛ بژیوی
سه‌فه‌ر «باروبه؛ باروبه» ۲. بن: سه‌مک؛
شتومه‌ک؛ نه‌سپاب و ئامرازی ناومال
«بنه‌کن شدن: بن‌پر بوون».

بنه‌پا / bonepā / ها: / یان: / اسم. بنه‌وان؛
چاودیری شتومه‌ک.

بنه‌کن / bonekan / صفت. بنه‌به‌ر؛ بن‌به‌ر؛
ریشه‌که‌ن؛ له‌بن‌هاتوو.

بنه‌کن شدن: هه‌ل‌بران؛ هه‌ل‌کنیان؛
هه‌ل‌که‌نیان؛ بنه‌که‌ن بوون؛ بنه‌به‌ر بیه‌ی؛

شتومه‌ک له به‌ره‌مه‌هینه‌روه یان
هاورده‌کاره‌وه ده‌کړئ و به‌دوو‌کانگه‌لدا
بلاوی ده‌کاته‌وه و ده‌یفرۆشی: عمده‌فروش

بنکداری / bankdārī, bonak- / اسم.
بنه‌کداری؛ عومده‌فروشی: ۱. پیشه‌ی
بنه‌کدار «در بازار بنکداری می‌کند: له بازاردا
بنه‌کداری ده‌کات» ۲. / ها: / شوپنی کاری
بنه‌کدار «از بنکداری خریدم: له بنه‌کداریدا
کریم».

بنگ / bang / انسکریت / اسم. به‌نگ؛
چه‌رس؛ چه‌شیشه؛ هه‌شیش؛ گیاه‌که
ده‌یکیش و پی‌گیژ و سه‌رخۆش ده‌بن.

بنگاب / bangāb / انسکریت / فارسی / بنگ
دوغ بنگ، دوغ

بنگالی / bangālī / اسم. به‌نگالی؛ زمانی
خه‌لکی به‌نگال و به‌نگلادیش؛ له زمانه‌کانی
هیندو ئیرانی.

بنگاه / bongāh / ها: / اسم. بنکه؛ نووسینگه؛
نقیسینگه: ۱. دامه‌زراوه؛ جیه‌ک که تییدا
کار و باریکی دیاریکراو به‌مه‌به‌ستی باره‌چه
یان راژه‌دانیکی ده‌ست نیشان‌کرراو
جیه‌جی ده‌کړئ «بنگاهراه‌هن: بنکه‌ی
هیلی‌ئاسن»: مؤسسه ۲. نووسینگه یان
دوو‌کانی ده‌لالی.

بنگاه آمارگیری: بنکه‌ی ژمی‌کویی؛
دامه‌زراوه‌یه‌ک له ولاتانی پیشکه‌وتوو‌دا
که کاری پرسیارکردن له خه‌لکه له
باره‌ی هه‌ر شتیکه‌وه که باوی رۆژ بی.

بنگاه خیریه: بنکه‌ی چاکه‌کاری؛
دامه‌زراوه‌یی‌ک که کاری یارمه‌تی دانی
هه‌ژاران و بی‌ته‌وایانه.

بنگاه شادمانی: بنکه‌ی شادمانی؛
دامه‌زراوه‌یی‌ک که کوژی به‌زم و شادی
ریک ده‌خا و مز و هه‌رده‌گری.

بنگاهی / bongāhi / ها: / اسم. / گفتاری /

بنیان / bonyān. ها: / [عربی] / اسم. بنه‌ما؛ بنیاد؛ پایه؛ بنه‌رەت؛ بنیات؛ پیژ؛ بنه‌رخ؛ پیکهاته یان قالبی سه‌ره‌کی که ده‌بیته هۆی به‌دیهاستن یان مانه‌وه‌ی شتیک «بنیان» خانواده بر محبت استوار است: بنه‌مای بنه‌ماله له سەر خۆشه‌یستی دامه‌زراوه.

بنیانکن / bonyānkan. [عربی] / فارسی | صفت. کاول‌کەر؛ ویران‌کەر؛ له‌ناوبەر؛ بن‌کۆل؛ بنکه‌ن؛ خاپوورکەر؛ بنه‌پر؛ فه‌وتینەر «سیل بنیانکن: لافاویکاو‌ل‌کەر».

بنیانگزار / bonyāngozār. ها؛ ان: / [عربی] / فارسی | اسم. دانەر؛ بناخه‌دارپژ؛ هیثم‌دانەر؛ بناغه‌دانەر؛ پایه‌دارپژ؛ پایه‌چن؛ که‌سێ که مال، دامه‌زراوه یان کاریک پیک‌دینێ.

هه‌روه‌ها: بنیانگداری

بنی‌بشر / banîbašar. [عربی] / اسم. مرؤف؛ مرؤ؛ بنیاده‌م؛ بنیام؛ ئایه‌م؛ ئینسان؛ به‌شه‌ر؛ جوقه‌وار «در آنجا هیچ بنی‌بشری نبود: ده‌ویدا تاقه مرؤفیک نه‌بوو».

بنی‌نوع / 'banînow', banîno. [عربی] / اسم. [دبی] / هاو‌جۆر؛ هاو‌بیچم؛ هاو‌چه‌شن؛ یه‌ک به‌یه‌کی گیاندارانی له‌یه‌ک جنس.

بنیه / bonye. ها: / [عربی] / اسم. ۱. هیز؛ هاز؛ توان؛ قه‌وه‌ت؛ گورد؛ پرست؛ پرشت ۲. بالاشمه؛ بالیشمه؛ داری به‌دریژادا بر‌او بۆ سەر تاقه‌ی دیوار که داری‌تری به‌سه‌ردا رایه‌ل ده‌خه‌ن.

بو / bû. ها: / اسم. بۆن؛ بۆ؛ بوو؛ بوه؛ به‌ون؛ بێن؛ به‌ن؛ بێه‌ن؛ به‌ه‌ن؛ ۱. چۆنیه‌تیه‌ک له‌شتاندا که ئەندامی بۆوه‌نگ ده‌بزوینێ «بوی خوش: بونی خۆش» ۲. [مجازی] / هۆ یان نیشانه‌ییکێ هورد «بوی بهشت می‌آید: بونی به‌هه‌شت دئ».

بو آمدن: ۱. بۆن هاتن؛ بۆ هاتن؛ بۆ نامه‌ی «بوی سوختگی می‌آید: بوی سووتاوی

به‌خاو‌خیزانه‌وه له‌شوینیکه‌وه‌چوون. هه‌روه‌ها: بنه‌کن کردن

بنیاد / bonyād. ها: / اسم. ۱. [نامتداول] / بنه‌رەت؛ بنیا؛ بنیات؛ بنیای؛ خیم؛ هیم؛ په‌ی؛ به‌شی ژپرووی خانوو که قورسای مالی به‌سه‌روه‌یه ۲. سه‌ره‌تا؛ بناغه؛ بن؛ رستی؛ پیژه؛ پیژ؛ سه‌ره‌تای په‌یدا بوونی هه‌ر شتیک ۳. دامه‌زراوه‌یه‌ک که له‌باره‌چه‌ی خۆی یان یارمه‌تی دیتران به‌رپوه ده‌چێ.

بنیاد‌گذاشتن: ۱. بنیات‌نان؛ بنه‌رەت‌نان ۲. دامه‌زراندن؛ خسته‌ر ئ ۳. باوکردن.

بنیاد‌گذاری / bonyādgōzārī. / اسم. بنیاتنه‌ری؛ بناخه‌دارپژێ؛ بنچینه‌چنی؛ کار یان ره‌وتی بناغه‌نیان؛ بونیادنان؛ بناخه‌دانان؛ بنه‌رەت مه‌رزنایره؛ به‌دییه‌نیانی دامه‌زراوه یان بنکه‌یه‌ک. هه‌روه‌ها: بنیاد‌گذار

بنیاد‌گرا / bonyādgerā. ها؛ یان: / صفت. بنه‌ماخواز؛ هۆگر یان شوین‌که‌وتوووی بنه‌ماخوازی: اصول‌گرا

بنیاد‌گرایی / bonyādgerāyî. / اسم. بنه‌ماخوازی؛ بر‌پوا به‌پتویست بوونی ئالوو‌پژێ بنه‌مایی له‌کاربه‌ند یا کار و بازدا: اصول‌گرایی

بنی‌آدم / banî'ādam. [عربی] / معرب | اسم. مرؤف؛ مرؤ؛ به‌شه‌ر؛ بنیاده‌م؛ ئایه‌م «بنی‌آدم اعضای یک پیکرند: مرؤف ئەندامگه‌لی تاقه له‌شیکن».

بنیادی / bonyādî. / صفت. بناخه‌یی؛ بنه‌رەتی؛ بنه‌مایی؛ بنچیره‌یی؛ ۱. سه‌باره‌ت به‌بنه‌ما و ریشه‌ی شتیکه‌وه «دگرگونی بنادی: ئالوگۆری بناخه‌یی» ۲. گرینگ بۆ به‌دیهاستنی شتیک «کارهای بنیادی: کارگه‌لی نه‌ره‌تی».

به هره نه بردن؛ ته واو بی به هره بوون له شتی «از انسانیت بویی نبرده بود؛ هیچ به هره دیه کی له مروقایه تی نه بر دیوو».

بوآ / boā, bū'ā. ها: /فرانسوی/ انگلیسی/ اسم،
بوآ؛ بووئا؛ جۆریک ماری زۆر گه وره:
اژدرمار؛ کورمار؛ مار بوآ

بواسیر / bavāsîr / :عربی/ اسم، به واسیر؛
مایه سیری؛ به وه سیری؛ باوه سیر؛ نه خوشی
په نه مانی ره شه ده مارگه لی خواری ریخۆله و
ده رپه رینی به ده وری نیشتنگه دا، که زگ
کارکردن دژوار ده کاته وه و هاوړی له گه ل
ئیش و بری جار خویندایه.

بوالعجب / bol'acab / :از عربی/ بُلْعَجَب
بوالفضول / bolfozûl / :از عربی/ بُلْفُضُول
بوالهوس / bolhavas / :از عربی/ بُلْهُوس
بوالهوسانه / bolhavasāne / :از عربی/ فارسی/ بُلْهُوسَانَه
بوالهوسی / bolhavasî / :از عربی/ بُلْهُوسَى

بونر / bo'er. ها: /اسم، بۆئیر؛ هه ریه ک له
دانیشتوانی ره گه ز هۆله ندی ئافریقای
باشووری که به زوانی ئافریکان قسه
ده کهن.

بوئیدن / bū'idan / بوییدن
بوورنگ / būbarang / :اسم، [گفتاری] بۆن و
به رامه؛ به رام؛ بۆنی خوش «این چای هیچ
بوورنگی ندارد؛ ئەم چایه بۆن و به رامیه کی
واى نه».

بویین / bobîn, bûbîn. ها: /فرانسوی/ اسم،
۱. کاژ؛ لولک؛ قرقره؛ قرقره؛ غه رغه ره؛
غه رغه ره؛ قه نه ک؛ به کره؛ مه کاره؛ لا؛
گه رگه ره؛ خرخره؛ کاج؛ چه رخه ک؛
ته شيله؛ دارتوون؛ چرپ؛ خرووکه ی له چیتو
یان په لاستیک که به نی به ده ورا
هه لده کری ۲. شه پۆیه؛ مه کو؛ کلافه؛

دی ۲. /مجازی/ وادیار بوون «بوی دعوا
می آید؛ وادیاره شه ریکی لی هه لسی».

بو بردن: /مجازی/ سو بردن؛ بۆن
هه لکردن؛ بۆ هۆرکه رده ی؛ په ی بردن؛
هه ست کردن به هه بوونی شتیک «بو برده
بود که پول دارم؛ بونی هه لکردیوو که پارم
هه یه».

بو دادن: ۱. /گفتاری/ برژاندن؛ براشتن؛
بریان کردن؛ بۆدان؛ بریژنه ی «تخمه را بو
دادم؛ تۆمه که م برژاند» ۲. بۆ هاتن؛ بۆی
گهن هه بوون «پاهایت بو می دهد؛ برو بشور؛
بوی پات دی، بجۆ بیشوره».

بو کردن: بۆ کردن؛ بۆن کردن؛ بۆ
هه لمژین؛ بۆکه رده ی «گُل را بو کرد؛
گوله که ی بون کرد».

بو کشیدن: ۱. بۆن هه لمژین؛ مل ومۆ
کردن؛ مل ومۆش کردن؛ میسان؛ بۆن
هه لکردن؛ بۆ هۆرکیشه ی؛ بۆ
هۆرلوووشته ی ۲. /مجازی/ کنه کردن؛
چه که چنه که رده ی؛ شوینی شتیک گرتن.

بو گرفتن: بۆ کردن؛ گنخان؛ بۆن گرتن؛ بۆ
گیرته ی؛ بۆنی ناخۆش لی په یدا بوون
«غذا مانده و بو گرفته؛ چیشته که ماوه ته وه و
بوی کردووه».

بوی الرحمان کسی بلند شدن / آمدن:
/کنایی/ عزیزانیل به ده ور سه ر که سیکا
خولیا نه وه؛ قافیز هانته به رچاو که سییک؛
له گیانه لادا بوون: بوی حلوای کسی بلند
شدن / آمدن

بوی چیزی آمدن: ۱. بۆنی شتی هاتن
۲. /مجازی/ هه ست به روودانی شتی
کردن.

بوی حلوای کسی بلند شدن / آمدن
بوی الرحمان کسی بلند شدن / آمدن
بویی از چیزی نبردن: /مجازی/ له شتیک

تاوتاوی؛ عنته رمه زاج؛ هه رتاوی له سهر برپاری.

بوجاری / būcār / ها: / اسم. قه تا؛ ته ته له؛ ته ته له کهری؛ له نگره ی؛ کۆسه کاری؛ شهن و کوه؛ شهن و کوهن؛ کاری خاوین کردنه وهی ده خل.

— **بود** / būd / : پیواژه. — بوو؛ — هه بوو؛ — بی؛ بوون «کمبود؛ په بوو؛ کم بوو؛ باشبوو».

بود / bovad / فعل. / ادبی / ده بی؛ نه بی؛ بی؛ بو؛ مه بو؛ سهر به سیهمه که سی تاک له کرداری رانه بردووی هه بوون «توانا بود هر که دانا بود؛ که زانا بوو بی شک توانا ده بی».

بودانی / būdā'ī / : [سنسکریت] 

بودایی

بودانیست / būdā'īyyat / : [سنسکریت/عربی] / اسم. بوداییه تی؛ ئاینی که له سه دهی شه شی بهر له زاین به دهستی بوودا له هیندوستان دارپژرا و له ئاسیای ناوه راست، پوژه لات و باشووری ئاسیادا بلاو بووه، له سهر ئهم بنه مایه که رزگاری له کهند و له ندی ژبان له ری گه یشتن به نووری هه تاهه تاییه وه دس دها و له و رییه وه مرو ده توانی خوی له هاتن و چوونی بی پرانه وهی مهرگ و ژین دهر باز کا: دین بودا

بوداده / būdāde / ها: / صفت. گهرمشته؛ برژاو؛ برژیاگ ( بو دادن، بو) «تخمه ی بوداده: تووی گهرمشته».

بودار / būdār / ها: / صفت. / گفتاری / بۆندار؛ بۆدار: ۱. بۆدن؛ بوودار؛ به بۆنی تونده وه ۲. / کتابی / به واتایی که بیسه ر یا خوینه ر وای بۆ ده چی که له بنه وه واتیه کی تر، دژ به مه بهستیکی تیدایه (بۆ وتار و نووسراوه) «حرفهای بودار می زد: قسه ی بۆنداری ده کرد».

بودایی / būdāyī / ها: / ان: / [سنسکریت]

مه کوک؛ خلووکه؛ لووله ی نه ستووری خوار ماشینی به ن ریسی که ری سراوه که به ده وریدا کۆ ده بیته وه.

بوتان / būtān / : [فرانسوی] / اسم. بووتان؛ گازی بی رینگ و بۆی هاو ری له گه ل نه وت له ژیر زه ویدا، که بۆ سووته مه نی باشتین گازه.

بوتولیسیم / botolism / : [فرانسوی]  **بوتله** / būte / اسم. ۱. / ها: / پنچک؛ کان؛ پنجه گیا؛ پنجا ر؛ بنجاگ؛ بنه گیا؛ پنجه گیا؛ پنچ؛ له م؛ ته پکه؛ بنجه؛ قولانجه؛ برک؛ بته؛ ده ون؛ منج؛ پنجه ی بیستان ۲. / ها: / صنعت / کووره؛ جی تاواندنه وهی کانزا ۳. / مجازی / گیتراو؛ گیتره لووکه؛ ره وتیکی در ژ خایه ن و ئاسته م «بوتله ی آزمایش؛ کیتاوی نه زمون».

بوتیک / būtik / ها: / [فرانسوی] / اسم. جل و بهرگ فروشی؛ گنج فروشی؛ دووکانی که تیدا جل و بهرگ ده فروشن.

بوتیکدار / būtikdār / ها: / ان: / [فرانسوی] / فارسی / اسم. جل و بهرگ فروش؛ گنج فروش؛ که سی که دووکانی جل و بهرگ فروتنی هه یه.

بوتیمار / būtīmār / ها: / ان: / از عربی / فارسی / اسم. خه مخوره؛ مشورخوره؛ شاهو؛ شینه شاهو؛ شاهو شینکه؛ شاهو؛ شافشین؛ شافه شین؛ شاف؛ واق؛ بوتیمار؛ ویرغال؛ چرک؛ مه لوو؛ بالداریکی گه وهی مل و قاچ دریژه هه ر له ئاوان ده بی، له لیلایی به یانی و ئیواران ده خویتی و ده نگه ی وه کوو هه نیسه که ی گریان وایه.

بوجار / būcār / ها: / اسم. بووجار؛ به وه جار؛ ته ته له کار؛ له نگره ی کار؛ کۆسه کار؛ که سی که کاری پاک کردنی گهنم و دانه ویله یه.

 **بوجار لنجان** / کتابی / هوکی — هوکی؛ ده مه ده می؛ وازی — وازی؛ وازوازی؛ حولحولی؛

نه‌بوون: ۱. بوو و نه‌بوو؛ دار و نه‌دار؛ هه‌موو نه‌و شتانه‌ی له شویتیک دان یان هه‌موو دارایی که‌سیک «هه‌مە بود و نبودش بر باد رفت: هه‌موو دار و نه‌داری فه‌وتا» ۲. هه‌بوون یا نه‌بوون «بود و نبودش برای من فرقی ندارد: بوون و نه‌بوونی بۆ من وه‌کوو یه‌ک وایه».

بور /bor/ : [فرانسوی] بۆرۆن

بور ۱ /bûr/ : اسم، ته‌لایی؛ کال؛ هول؛ په‌نگی زهردی بریقه‌دار.

بور ۲: صفت. ۱. کال؛ به‌په‌نگی زهرد (زۆرتر بۆ موو) «موی بور: مووی زهرد» ۲. [کنایی] پرووزهرد؛ شهرمه‌سار و سهرشۆر؛ سهرله‌به‌ر؛ زهرد هه‌لگه‌راو «از جواب دختر خیلی بور شد: له وهرامی کچه‌که زۆر کال بووه».

بورابرش /bûr.abraš/ : [فارسی/عربی] اسم، سورخوون؛ نه‌سپی خال سوور و سپی.

بوران /bûrân/ : ها: [ترکی] اسم، کپ‌پوه؛ بۆران؛ باووه؛ بارۆشک؛ باده‌وه؛ باکوت؛ باداوه؛ باسریشک؛ بازریشک؛ لاسامی؛ تۆف؛ بارینی به‌فر یان باران هاوړئ له‌گه‌ل بادی تونددا.

بورانی /bûrânî, borânî/ : ها: اسم، بۆرانی؛ بۆره‌قانی؛ چیشتی باینجان یان سه‌وزیگه‌ل

له‌گه‌ل ئاو و پۇندا: بُرانی

بوربور /bûrbûr/ : زال

بوربوری /bûrbûrî/ : زالی

بورت /bûret/ : ها: [فرانسوی] اسم، [شیمی] بووریت؛ شووشه‌ی نیشانه‌داری تراو پیتوان.

بورژوا /bûrj(u)vā/ : ها: [فرانسوی] اسم، بورژوا؛ نه‌ندامی چینی بورژوازی.

بورژوانی /bûrj(u)vā'î/ : [فرانسوی] بورژوازی

بورژوازی /bûrj(u)vāzî/ : [فرانسوی] اسم، بورژوازی؛ له‌کۆمه‌لگای سهرمایه‌داریدا به‌و شارنشینانه ده‌لێن که ئامیژی به‌ره‌م

/اسم، بوودایی؛ شویتیکه‌وته‌ی ئایینی بوودا: بودایی

بودایی ۱: صفت، بوودایی؛ سهربه‌بوودایی؛ ههر شتیک پی‌وه‌ندی به‌ئایینی بووداوه هه‌بی: بودایی

بودجه /bûdce/ : ها: [فرانسوی] اسم، تواز؛ بووجه؛ له‌نگه‌ر؛ سهرچاوه‌ی پوول و پارە و خه‌رج‌وه‌رجی پیش‌بینی کراو بۆ یه‌ک بازنه‌ی کاتی دیاریکراو.

بودجه‌بندی /bûdcebandî/ : ها: [فرانسوی] فارسی/اسم، کار و په‌وتی بووجه‌کردن؛ ریک‌خستنی بووجه؛ نفی‌سینی بووجه؛ به‌راورد‌کردنی هه‌ریه‌که له‌داهات و سهرچاوه‌گه‌لی پوولی و هه‌روه‌ها دابه‌ش کردنیان.

بودجه‌نویسی /bûdcenevîsî/ : [فرانسوی] فارسی/اسم، کار و په‌وتی بووجه‌نووسین؛ بووجه به‌راوه‌رد‌کردن.

بودشناسی /bûdšenâsî/ : اسم، بوون‌ناسی؛ هه‌بوون‌ناسی؛ بیر و رای له‌مه‌ر چۆنیه‌تی جیهان، یان خو و هه‌بوونی بوونه‌وه‌ران، بی‌ئاوردانه‌وه له‌تایبه‌تمه‌ندیان * هستی‌شناسی

بودن /bûdan/ : مصدر، لازم، بودی: بووی؛ هستی: هه‌ی؛ باش: بیه // بوون؛ هه‌بین؛

بیه‌ی: ۱. هه‌بوون «بودن گله‌ای زیبا: بوونی گولانی جوان» ۲. له‌سه‌ر دۆخ و حالئ بوون «شاد بودن: شاد بوون» ۳. له‌شویتیکدا بوون «بودن کتابها در قفسه: بوونی کتییگه‌ل له‌ره‌فه‌دا» ۴. ژبان بردنه‌سه‌ر له‌شویتیکدا «بودن در شهر غریب: له‌شاری نامۆدا بوون». هه‌روه‌ها: بودنی

■ صفت‌فاعلی: باشنده (ب) / صفت‌مفعولی: بوده (بوو) / مصدر منفی: نبودن (نه‌بوون) بودونبود /bûd-o-nabûd/ : ها: اسم، بوون و

هېنان و سهرمایه یان به دهسته.

□ بورژوازی تجاری: بورژوازی بازرگانی؛ بازرگانان؛ تیپ و تاقمی تاجران.

بورژوازی صنعتی: بورژوازی پیشه‌سازی؛ پیشه‌سازان؛ دهسته‌ی کارخانه‌داران.

بورژوازی کمپرادور □ بورژوازی وابسته

بورژوازی کوچک □ خرده‌بورژوازی ۱-

بورژوازی مالی: بورژوازی مالی؛ بانگداران؛ تاقمی کارگیران به‌پاره (بو بانگ یان پاره‌گورینه‌وه).

بورژوازی ملی: بورژوازی نه‌ت‌ه‌وه‌یی؛ گروهی سهر به‌خویان.

بورژوازی وابسته: بورژوازی پی‌وه‌نداره؛ گروهی سهرسپاردوان: بورژوازی کمپرادور

بورژوازی / bûrj(u)vâyî: [فرانسوی] صفت.

بورژوازی؛ پی‌وه‌ندیدار یان سهر به بورژوا یا بورژوازی‌هه: بورژوازی

بورس / bûrs: [فرانسوی] اسم. بوورس: ۱.

شویینیک بو یه‌ک دیتنی بازرگانان و سهندن و فروتنی یه‌ک جوړه کووتال ۲.

ل‌ها/ پاره‌یه‌ک بو کاریکی دیاریکراو (خویندن یان لیکولینه‌وه و ...) ده‌دریته که‌سیک یان دامه‌زراوه‌یه‌ک.

□ بورس اوراق بهادار: بوورسی به‌لگه‌ی به نرخ؛ شوینی کرپن و فروشته‌وه‌ی به‌لگه به‌نرخه‌کان.

بورس تحصیلی: بوورسی خویندن؛ بوورسی وانه خویندن؛ پاره و فهرانیه‌ک که ده‌دری به که‌سی که له ماوه‌ییکی دیاریکراودا ده‌رسیک بخوینتی یان له شتی بکولیت‌هوه.

□ بورس دادن: بوورس دان؛ پاره پیدان بو خویندن یان لیکولینه‌وه. هه‌روه‌ها:

بورس گرفتن

تو(ی) بورس بودن: [مجازی] باو بوون؛ به

بره‌و بوون؛ کرپاری زور هه‌بوون.

بورس‌بازی / bûrsbāzî. ها: [فرانسوی] / فراسی/ اسم. بوورس‌بازی؛ گران‌کردنی شتی‌ک به‌هوی کاکه‌وبراله‌ی چهند بازرگان پیکه‌وه.

بورسیه / bûrsiye. ها: [فرانسوی] / اسم. بوورس‌به‌ر؛ راتبه‌گر؛ که‌سی که بوورسی وهرگرت‌وه.

بورک / bûrak: / اسم. که‌روو؛ که‌په‌ک؛ که‌فه‌ک؛ که‌ره‌کیفه؛ که‌رولیه؛ برش؛ نه‌و توژاله نه‌که‌وینته سهر شتی ترش‌او.

بوروکرات / bûrok(e)rât, borokrât. ها: [فرانسوی] صفت. مه‌زینگه‌وان: ۱. که‌سی که هوگری دام و ده‌زگای مه‌زینگه‌یی بی ۲. نه‌و که‌سه‌ی له کار و باری مه‌زینگه‌دا شاره‌زا بی یا خو کاری نه‌وه بی.

بوروکراسی / bûrok(e)râsî, borokrâsî. ها: [فرانسوی] / اسم. ۱. [سیاست] میرمه‌زینگه‌یی ۲. کاغه‌بازی؛ ره‌سم و رستی مه‌زینگه‌یی.

بورون / boron: [فرانسوی] / اسم. بوورون؛ توخمی کیمیاوی وه‌ک کانزا، به ژماره‌ی نه‌تومی ۵ و کیشی نه‌تومی ۱۰، ۸۱ که له سروشتدا ته‌نیا به شیوه‌ی تیک‌ئال‌او هه‌یه: بُور؛ بُر

بوریا / bûr(i)yâ. ها: [مغرب از آرامی] / اسم. [دبی] ۱. ژاژ؛ بؤریا؛ قامیش؛ قاموش؛ قامر؛

قه‌ره‌م؛ گیایه‌که له جوړه‌کانی نه‌ی، له تیره‌ی گهنمی، به لقی به‌رز و کولکن و گولی وه‌نه‌وش و بری جاریش زهره‌که له قوته‌که‌یف جلی ژیر ده‌سه‌چینه و شت‌ومه‌کی‌تر ده‌چن ۲. هه‌سیر؛ هه‌سیر؛ باریه؛ چیخ؛ رایه‌خی له جه‌گهن و قامیش.

□ بورای رسمی: زه‌ل؛ پیکه؛ لیک؛ له‌فه‌ن؛ چیت؛ چیتک؛ قامیش‌زه‌ل؛ ته‌رکه؛ نه‌ی؛ له‌لیک.

بوزدایی / būzēdāyī. ها: / اسم. بۆکوژی؛
لەناو بردنی بۆنی پیس.

بوزینه / būzīne. ها: / گان: / اسم. / ادبی / ۱.
مەمینه؛ عەنتەر؛ حەنتەر؛ مەیموون؛ بوزنە؛
بوزینه ۲. مەیموونی بەجووچک.

بوس / būs. / اسم. / مخفف / ماچ؛ ماچه؛ پاچ؛
رامووس؛ رامووز؛ میس؛ رامیس؛
رامووسانک.

□ بوس دادن: / گفتاری / ماچ دان؛ ماچ
پیدان؛ پیدان بهوهی که کهسیک ماچت
بکاتهوه (بیا به عمو بوس بده وەرە ماچیک
بدهره مامەى خۆت).

بوس کردن: / گفتاری / ماچ کردن؛
رامووسان؛ رامووسین.

— بوس: / پیواژه. — رامووس؛ — ماچکەر
(دست بوس: دەس رامووس).

بوستان / būstān. ها: / اسم. بۆسان؛ بیستان؛
بیسان؛ شینیای؛ باخچه: ۱. تەرە کال؛ کیار؛
بیستانی چاندنی میوه (وهک شووتی،
کالهک، زرک و ...) ۲. / ادبی / باخی گول و
گیا ۳. باخچهی گشتی؛ باخچهی
حەسانهوه و پیاسە * بۆستان

بوسلیک / būsalīk. / از عربی / اسم. / موسیقی /
بوسه‌لیک؛ گۆشه‌یه‌ک له ده‌زگای نه‌وا له
موسیقیای ئێرانیدا.

بوس و کنار / būs-o-kenār. / اسم. / ادبی /
ماچ و مووچ؛ کاری ماچ کردن و له ئامیز
گرتن؛ رامووسانی یه‌کتر «دیار شد میسر و
بوس و کنار هم؛ چاو به یه‌ک کهوتن ده‌سی دا و
ماچ و مووچیش هه‌روه‌ها».

بوسه / būse. ها: / اسم. ماچ؛ ماچه؛ پاچ؛
رامووس؛ رامووز؛ رامیس؛ مووس؛ مووچ؛
مۆچ؛ میس؛ رامووسانک.

□ بوسه دادن: / ادبی / ۱. ماچ دان؛ به‌رایه
دان بۆ رامووسان «بوسه‌ی زان لب چون قند

بده: ماچیکم بده له‌و لێوه قهنده» ۲. ماچ
کردن؛ رامووسین؛ رامووسان «از اسب فرود
آمد و بر رکاب او بوسه داد: له‌ئەسپ دابه‌زی و
ئاو‌زینگی رامووسی».

بوسه زدن: / ادبی / رامووسین؛ رامووسان؛
ماچ کردن «از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌ردم؛
رووی مانگه‌شه‌وم له‌ دووره‌وه ماچ ده‌کرد».

بوسه فرستادن: ماچ ناردن؛ لێو غونچه
کردن و به‌دهس ئاماژه‌کردن.

بوسه گرفتن: / ادبی / ماچ لێ‌سه‌ندن؛ ماچ
کردن.

— بوسی / būsi. / پیواژه. — رامووسی؛ ماچ کردن؛
رامووسین «دستیوسی: ده‌ست رامووسی».

بوسیدن / būsidan. / مصدر. متعدی.

// بوسیدی: / راتمووسی؛ می‌بوسی: / راده‌مووسی؛
پسوس: / راموسه // رامووسان؛ رامووسین؛
میشان؛ ماچ کردن؛ مۆچ کردن؛ ماچ‌کهرده‌ی؛
پاچ کردن؛ پاچکرن؛ له‌وپادایش.

■ صفت فاعلی: بوسنده (رامووسه‌ر) / صفت
مفعولی: بوسیده (رامووسراو) / مصدر منفی:
نبوسیدن (رانه‌مووسان)

بوش / būš. ها: / [فرانسوی] / اسم. / صنعت /
بووش؛ شتیکی وه‌رسوور یان وه‌ستاو به
بیجمی یاتاقان یان ئالقه که میله یان
ته‌وه‌ری ده‌نیودا ده‌خولێته‌وه.

بوشمن / būšman. / اسم. بووشمه‌ن؛
خه‌لکی باشووری ئه‌فریقا له‌ زمانی
ئورووپایاندا ☞ سان

بوشن / būšan. ها: / [فرانسوی] / اسم. / صنعت /
بووشه‌ن؛ کوته‌لووله‌ی دوو سه‌ر رژه‌کراو بۆ
لکاندن دوو لووله‌ پیکه‌وه.

بوف / būf. ها: / ان: / اسم. / ادبی / بووم؛ بوم؛
بوو؛ کوند؛ کونده‌بووم؛ کونده‌بوو؛
کونده‌بوومه؛ کونده‌به‌بوو؛ په‌پوو؛ په‌پۆک؛
په‌پوویک؛ بایه‌قوش؛ موند؛ تۆت؛

که لکه له وانی.

☐ بوف بزرگ: شابوو؛ کوندی زل؛ بوووی

زل: شاه بوف

بوف سفید: کونده بووی سپی: بوف

سفید بری

بوف سفید بری ☐ بوف سفید

بوفالو / bûfālo. ها: [انگلیسی/فرانسوی] اسم.

بوو فالو؛ گامیشی ئه مریکی: بافالو

بوفه / bûfe. ها: [فرانسوی] اسم. ۱. هۆده؛

یانه ۲. چایخانه؛ قاوه خانه.

بوق / bûq. ها: [مغرب از لاتینی] اسم. بوق:

۱. شووت؛ ئامرازی هه ناردنی دهنگی بۆ

ئاگادار کردن ۲. [قدیمی] جورئ سازی بایی

وه کوو شاخی هه یوان که دهنگی گپ و

به رزی هه بوو.

☐ بوق سک: [مجازی] نیوه شهو؛ شهوی

دیروه خت؛ دره نگاهی شهو؛ شهو

دره نگان؛ بهرله پارشیو.

☐ بوق زدن: بوق لیدان؛ دهره نیانی دهنگی

بوق.

توی بوق گذاشتن/کردن: [کنایی] هه لاله

کردن؛ جارپان؛ بهقه وه را کردن؛ هه را و

هوریا کردن؛ هۆگالی وسه ی را؛ دهی

دۆلره؛ هه را و مه زات ریخستن.

بوقلمون / bûqalamûn. ها: [مغرب از

یونانی] اسم. بوقله؛ بووقله؛ بهقله مووت؛

قهله موون؛ قهله موونه؛ بهقله؛ بووقله موون؛

قل؛ عهله شیش؛ عهلوو عهلو؛ عهلوک؛

گزرگل؛ مامره شامی؛ مارگیسه؛

که رگامی سری؛ بالنده ییکه دووئه وه ندهی

میشک دهی، پهری چه تری و په نگوهره نکه

و زۆرتر بۆ گوشته که ی پاید هگرن.

بوقی / bûqi. [مغرب] صفت. بوقی؛ شتی

وه ک بوق <کلاه بقی: کلاو بوقی>.

بوکس / boks. [فرانسوی از انگلیسی] ☐

بکس

بوکسور / boksor. [فرانسوی از انگلیسی] ☐

بکسور

بوکله / bûkle. [فرانسوی] اسم. بوکله؛

جورئ بهنی خه ملی.

بوگندو / bûgandû. ها: [صفت، گفتاری]

بۆگهن؛ بۆگه نیو؛ که فز؛ بۆگهن؛ بۆن پیس؛

بۆدر؛ هه رچی بۆنی ناخۆش بدا.

بوگیر / bûgîr. ها: [اسم. بۆپر؛ بۆچنه؛

بۆنپر؛ بۆگیر؛ بۆگر: ۱. ماکیکی کافووری

بۆنخۆش که بۆ له ناو بردنی بۆنی ناخۆش به

دیواری ده ساو، هه مام و ... دا هه لیده واسن

۲. هه ر ماکیکی بۆنخۆش که بۆ لابر دنی

بۆن به کار ئه بریت.

بول / bowl, bo:l. [عربی] اسم. [نامتداول]

میز؛ میز؛ گمیز.

☐ بول کردن: میز کردن؛ میز کردن؛ گمیز

کردن.

بولاغ اوتی / bûlāq'otî, bûlāqutî. [ترکی] ☐

آب تره

بولتن / bûltan. ها: [فرانسوی] اسم. میری؛

بلا فۆک؛ به لافۆک: ۱. کورته راپورتی چاپی

له رووداو و هه والگه لی ریخراوه ییک ۲.

گۆقاری که هه وال و راپورتگه لیکی

دیاریکرای تیدایه و ته نیا له نیو تاقمیک

تایبه تدا بلاو ده بیته وه.

بولداگ / bûldāg. ها: [انگلیسی] اسم.

بولداگ؛ جورئ سه گی سه رزلی که متووک.

بولدوز / bûldozer. ها: [انگلیسی] اسم.

بۆلدیزر؛ بۆلدوزیر؛ جورئ ماشین بۆ

دروست کردنی رۆ و پل دانی به رد و

تهخت کردنی زهوی.

بولشویسم / bolševîsm. [فرانسوی] ☐

بُلشویسم

بولشویک / bolševîk. [روسی] ☐ بُلشویک

بولوار / bûlvār, bolvār. ها: / افرانسوی / اسم.
 بولوار: ۱. شەقامی پان که له نیویدا گول و
 گیا هه بی ۲. شەقامی زۆر پان و بهرین که
 له نیوانیدا سهیرانگا بی * **بولوار**

بولینگ / bo:ling. ها: / انگلیسی / اسم.
 بولینگ: جۆریک وەرزش که وەرزشکار
 ئەبی به هاویشتنی گۆیه کی قورس له
 جیگای دیاریکراودا بدات له نیشانه گەلی
 چۆینهوه.

بوم / bûm. ها: / اسم. ۱. [عربی] بوو؛ کوند؛
 کوندهوو؛ بایه قوش؛ بووه؛ بۆ؛ که لکه له وانی
 ۲. نیشتمان؛ بوو؛ بووم؛ مه له بند؛ زید؛ زاگه؛
 جیی تیدا ژیان ۳. بووم؛ پارچه ی زبری
 دابه ستر او به سەر چوار چیه ییکه وه بۆ
 وینه کیشان له سەری.

بوماداران / bûmādarān. ها: / اسم. بۆژانه؛
 بووژانه؛ بۆژان؛ بیژان؛ بیژن؛ بیوژان؛
 نووویژان؛ ژابیژ؛ بیفیژان؛ ئەنیژ؛ بۆعه تره؛
 بۆگوله؛ بۆگله و کهشی؛ بووماران؛ بۆمایران؛
 بووماروو؛ بۆمارانه؛ گوله مارانی؛
 گوله هه سیل؛ زه رده شابهنگ؛ بنه گیایه کی
 خۆرسکی گه لادریژ و تووکنه به بۆنیکی زۆر
 توندهوه که بۆ دهرمان ئەشی.

بومرننگ / bûmrang. ها: / انگلیسی / فرانسوی /
 اسم. بوومرننگ؛ پلار؛ ئامرازیک وه کوو که وانیکی
 چکۆله و ئەستوور، که ده بهاوژن، دهروات و
 دیته وه، خه لکی دهشته کی ئوسترالیا له شه ر و
 راودا به کاریان هیناوه و ئەمرۆ کهش ئامرازیکی
 وەرزشیه.

بومسانی / bûmsāni. / اسم. / زیست شناسی /
 بوومسان؛ بووسانی؛ هاوهرنگی؛ کاریان
 رهوتی هاوهرنگ بوون له گه ل ئاقاریان
 گیانداریکی دیکه دا.

بومشناختی / bûmshēnāxti. / صفت. ژینگه
 ناسینه وه؛ بووم ناسینه وه؛ پیوه نیدیاریان

سەر به بوومناسی: محیط شناسی
بومشناس / bûmshēnās. ها: / ان: / اسم.
 ئاقارناس؛ ژینگه ناس؛ ده ژه وارناس؛ که سی
 که ده بواری بوومناسیدا ئاگادار و به
 زانسته.

بومشناسی / bûmshēnāsi. / اسم.
 ژینگه ناسی؛ ده ژه وارناسی؛ بوومناسی؛
 ئاقارناسی؛ زاگه ناسی؛ ئیکۆلۆژی؛ لقن له
 زانستی ژیوارناسی که به لی پروانین و
 تۆزینه وه ی پیوه ندی ژینه وه ره له گه ل
 ئاقاری ژبانی و شیوازی ژینی هه ره کام له
 گیانله به ران له زاگه یه کدا ده په رژی:

محیط شناسی

بومویر / bûm-o-bar. / اسم. / ادبی / به رو بووم؛
 نیشتمان؛ مه له بند؛ سه ره وه یین؛ سه ره زمین؛
 زاگه بهر؛ جیی تیدا ژیان.

بومی / bûmî. ها: / ان: / صفت. ناوخۆیی؛
 خۆمالی؛ ناوچه یی؛ زاگه یی؛ زاگه به ری؛
 پیوه نیدیاریان سەر به سه ره وه یینیکی که
 تییدا له دایک بووه و بارهاتوه.

□ **بومی شدن**: ناوخۆیی بوون؛ خۆمالی
 بوون؛ ناوچه یی بوون؛ راهاتن له شوینی
 تازه دا؛ پیندا که فتن. هه ره ها: **بومی کردن**

بوی / bûy. / اسم. / ادبی / بۆن؛ بۆ؛ بوه؛ بوو.

بویا / bûyā. / صفت. / نامتداول / ۱. بۆندار؛
 بۆدار؛ به بۆ؛ خاوه ن بۆ ۲. بۆنخۆش؛ خۆشبۆ؛
 به بهرامه؛ بۆوه ش.

بویایی / bûyāi. / بویایی

بویافزار / bûyafzār. / اسم. بۆنخۆشکه ره؛
 بۆنخۆشکه؛ بۆوه شی؛ شتومه کی
 بۆنخۆشکه ری خوارده مه نی (وه کوو هیل،
 وانیل، هه زبۆ و...).

بویایی / bûyāyî. / اسم. بیهنۆک: ۱. کار
 یان رهوتی بۆن کردن ۲. هه ستی که
 ئەندامه که ی لووته و بۆنه کان لیکی جوئی

ده کاتهوه * بویانی

بوژه / bevîje: قید. به تاییهت؛ به تاییه تی؛
گهوشینی؛ نه خوازه؛ نه خوازه لا؛ نه وازه؛
نه مازه؛ خازما؛ خاسما؛ به دانسته.

بویناک / būynāk: صفت. / ادبی / بۆسار؛
بۆدر؛ بۆدرن؛ به بۆنی تیژ و به تاییهت
ناخۆشه وه.

بویه / buye: شانه

بوییدن / būyîdan: مصدر. متعدی. لازم.
/ بوییدی: بۆنت کرد؛ می بویی: بۆن ده کی؛
/ بوی: بۆنکه // □ متعدی. ۱. بۆن کردن؛ بۆ
کردن؛ بیهن کرن؛ بوو کردن؛ میسان؛ بوه
که رده ی؛ بۆنی شتی هه لمزینه ناو لووته وه
(گله را بوییدن: بۆن کردنی گول) □ لازم. ۲.
/ ادبی / به بۆن هه بوون؛ بۆ لیهاتن؛ بۆ دانه وه
(مشک آن است که خود بویید: مسک نه وه یه
که بۆ خۆی بونی هدی) * بوئیدن. هه روه ها:

بوییدن

■ صفت مفعولی: بوییده (بۆنکراو) / مصدر
منفی: نبوییدن (بۆن نه کردن)

به / bah: صوت. / گفتاری / بهخ؛ پهج؛ وهج؛
حهو؛ بهه؛ وهه؛ وشه ی په سندر کردن و
خۆشی (به! چه اسبی بود؛ بهخ! چ ئه سپیک
بوو).

به / be: حرف. ۱. بۆ؛ به؛ وه؛ په ی؛ رای (به
خاطر تو این زحمت را می کشم: بو تو ئهم
زه حمه ته ده کیشم) ۲. وه؛ بۆ؛ به لای؛ په ی؛
به رهو (به زیر انداختن؛ به آسمان نگرستن: وه
ژیر خستن؛ بو ئاسمان نوارین) ۳. سه ر؛ له
سه ر؛ به رووی (به تخت نشستن: له سه ر
تهخت دانیشن) ۴. له؛ لای؛ جه؛ ژ (به بانک
گذشتن: له بانگ دانان) ۵. به پیی؛ به گویره ی؛
به پاو (به عقیده ی فارابی: به پیی پروای فارابی)
۶. به؛ له به رانه ر؛ له بایی (به یک شاهی
نمی ارزد: به شاییتک ناژییت) ۷. وه؛ به؛

نیشانه ی له گه ل بوون (به نام خدا: وه ناو
خودا) ۸. وه؛ به؛ نیشانه ی سوئند خواردن
(به پیغمبر: به پیغه مبه ر) ۹. له؛ به؛ نیشانه ی
به رکاری به نیونجی (مفعول با واسطه) (به
پول دست نزد؛ به پرویز گتم: ده ستم له پاره که
نه دا؛ به په رويزم گوت) ۱۰. وه؛ به؛ نیشانه ی
هه لسه نگانیدن (چهار به یک: چوار به یه ک)
۱۱. به؛ وه؛ نیشانه ی پیوه ندی (ربط) (به
کارش نمی رسد: به کاره کهیدا ناگات) ۱۲. به؛
وه؛ نیشانه ی خاوهن بوون (ملقب به دراز
دست: ناسراو به دريژده ست) ۱۳. وه؛ به؛
نیشانه ی کار یان ره وتیکی دريژده دار (به کار
افتادن: وه کار که وتن).

به / beh, ها: / اسم. به ی؛ بی؛ وی؛ به هی؛
به ی؛ به یه؛ هیه؛ هیه؛ هیه؛ به یوه؛ به یوو: ۱.
داری به ی ۲. میوه ی داری به ی.

□ به ژاپنی: به ی ژاپۆنی؛ پنجه داریکی
در کاوی به گولی سوور و سپی و
ره نگاوړه نگ و میوه ی زرد و ترشی وه ک
به یه وه.

به ۲: / پیشواژه. ۱. ته ندروست؛ ساغ؛ ساق (به بود:
ساغی؛ ساقی) ۲. چاک؛ - باش؛ خاس؛ - عال؛ -
په سندن (به دین؛ دین باش).

بها / bahā: / اسم. / ادبی / وه ها؛ قیمة ت؛ نرخ؛
به ها: ۱. بایی؛ پاره یان کووتالیک که بۆ
به ده س کرپنی شتیک ئه دریت (به ای این
کتاب چقدر است؟ ئهم کتیبه بایی چه نده؟) ۲.
ئه رکیک که له پیناوی به ده ست هیانی
شتیکدا ده که ویته سه رشان که سیکه وه (این
کار به به ای جانن انجام شد: ئهم کاره به قیمة ت
گیانی ته واو بوو) ۳. بایه خی مادی یان
مه عنه وی (خودستایی نزد خردمندان بهایی ندارد:
خۆ هه لکیشان له لای ژیران بی نرخه).

□ بها دادن: به هادان؛ بایه خ دانان؛ گرینگ
زانین؛ گرنگی پیدان.

بھانم / bahā'em / بھایم

بھائی / bahā'î / بھایی

بھانیت / bahā'îyyat / اسم، بھائییت،
مہزہ بیک کہ حوسینعلی نووری ناسراو
بہ بھہائوللا (۱۹۶-۱۲۷۱ی ہہتاوی)

ہیناویہتی: بھاییگری

بھابزار / bahābāzār / بورس

بھادر / bahādor / صفت، نامتداول / پالہوان؛
شہر کہر۔

بھابرگ / bahābarg / کوپن

بھادار / bahādār / صفت، بہنرخ، وھادار؛
بوھادار؛ کؤک؛ بھقیمت؛ خاومن بایہخی
ٹابووری۔

بھار / bahār / ہا، ان / اسم، بہہار: ۱. وھہار؛
بوھہار؛ وھہیر؛ بووار؛ وھسار؛ واسار؛
خوین جمان؛ یہ کیک لہ چوار وھرزی سال
دوای زستان و بہرلہ ہاوین ۲. پشکوڑ؛
ہہلالہ؛ گوپکہی داری بہردار؛ گولی
دارمیوہ (بھارنارنج: بہہارنارنج) ۳. / کئی /
ہہرہت؛ جہنگہ؛ ٹہگورہ؛ گہرمہ؛ تاف؛ توف
(بھار جوانی: بہہاری لاوہتی)۔

بھار نارنج بھارنارنج

بھار آزادی / bahāre'azādî / اسم، بہہارٹازادی؛
دراوی زپر کہ لہ سالی ۱۳۵۸ی ہہتاویہوہ لہ
ٹیراندا درووس دہکریٹ (لی دہدریت)۔

بھارات / bahārāt / (!) / فارسی / عربی / اسم،
ہہزویلہ؛ وشکہی گیا و شتی تام و بؤن
خؤشکھری چیشٹ۔

بھاران / bahārān / اسم، / ادبی / بہہاران؛
وہہارانی؛ وھہاری؛ دہکڑی بہہاردا؛ لہ
چاخی بہہاردا (بھاران خجستہ باد: بہہاران
پیروز بی)۔

بھاربند / bahārband / باربند ۳

بھارخواب / bahārxāb / ہا، / اسم، بہہارخہو؛
ہہیوانی سہرپؤشراو کہ ہہشیک لہ دہور و بہری

ٹاوہلایہ۔

بھارنارنج / bahārñārenc / ہا، / اسم،

بہہارنارنج: ۱. پشکوہنارنج؛ گولہنارنج؛
گولی داری نارنج کہ لہ عہترسازي و...
بہکار دی ۲. بہرگی سپی و پازاوی بووک۔

بھارہ / bahāre / صفت، بہہارؤ؛ بہہارہ؛
وہہارہ؛ وھہاری؛ بہہاری؛ ہہرچی سہرہ
بہہارہ (گندم بہارہ: گہنمی بہہارد)۔

بھارہ کردن: کاری پیگہیانندن و گول پی
دہرکردنی روهک، بہر لہ کاتی خوی۔

بھاری / bahāri / صفت، بہہاری؛ وھہاری؛
بوہاری؛ پیوہندیدار بہ بہہاروہ (باد بہاری:
بای بہہاری)۔

بھاریہ / bahārīyeh / فارسی / عربی / اسم،
بہہارانہ؛ نووسراوہ بہ تایبہت شیعہ، لہ
پہسنی جوانیگہلی بہہاردا۔

بھامہر / bahāmohr / ہا، / اسم، ژیتون۔

بھانامہ / bahānāme / ہا، / اسم، بوہانامہ؛
وہانامہ؛ ریزی بہہای پیتہواي
دامہزراوہییک۔

بھانہ / bahāne / ہا، / اسم، بیانو؛ بیانک؛
بیانگ؛ دہساویز؛ بیانی؛ ویانہ؛ ویانی؛
بہہانہ؛ وھہانہ؛ وھیانہ؛ بہہانی؛ دہسپیچک؛
ہیجہت؛ ہہنچہت؛ ہنچہت؛ ٹہنچہت؛
مسہوسک؛ کؤک؛ پہلپ؛ پیلہ؛ گرہنہ؛ گرؤ؛
گہزہک؛ لام؛ پہلم؛ بہلم؛ گروو: ۱. ٹہوہی
بؤ داپؤشینی مہبہست یان چہمکی
راستہقینہ بہیتریتہوہ ۲. عورز؛ بؤنہ؛
مؤنہی؛ مانہی؛ ہؤ یان ہہنگہزہی روالہتی
کردہوہییک۔

بھانہ آوردن: بیانو ہینانہوہ؛ بہہانہ

ہینان: بیانک ہاوردنہوہ؛ بہہانی
ناردہیوہ؛ بر و بیانو تاشین؛ ویانی
ناردہیوہ۔

بھانہ بہ دست کسی افتادن: بیانو کہوتنہ

بەھائیت

بەھود / behbûd /: اسم، رەوتی خۆشبوون:

١. خوەش بوونەو: خۆش بوونەو: ساغ بوونەو: وەش بیەو: چاک بوونەو: لە نهخۆشی ٢. چاکتر: باشتر: خاستر: عالتەر: رەوتی باشتر بوون (وضع اقتصادی کشور پس از جنگ، بهبود یافت: باری ئابووری ولات دواى شهر، خوش بوو) * بەھودی

بەھودگرایی / behbûdgerâyî /: اسم،

روونبینی: ئامۆژەییکی فەلسەفی نێوان رەشبینی و گەشبینی کە دەلى جیهان بە تیکۆشان خۆشتر دەبێت.

بەھودی / behbûdî / (!) بەھود

بە - به / bahbah /: صوت. ١. بەخ: پەخ: ئوویف: بەه - بهه: بەخ - بهخ: پەك چباشه: چجوانه: وهى - وهى: وهى: وهه - وهه: وشهى پەسندکردن (بەهه چە گلى: بەخ - بهخ چ گولیک!) ٢. وهى-وهى: وهى: وهه - وهه: حهى-حهى: نیشانهى گالته پێ کردن (بەهه چشم روشن! حالا دیگر دزدی هم می کنی: حهى-حهى چاوم روشن! ئیسە ئیتر دزیش ئەهه؟)

بەهت / behet /: ان/ ضمير، [گفتاری] پیت: بەتۆ: پەنت «دیروز بەت گفتم: دوینێ پیتم گوت».

بەهت / boht /: [عربی] اسم، ١. [روان‌شناسی] ماتى: سەرى: دابەزینی ئاستى ھۆشیاری و توانایی لە وەرگرتن و پێراگەیشتنی پەيام ٢. کاسى: وەرى: بار و دۆخى گێژى و نەبزیوى کە زۆرتر بە ھۆى رووداویکی چاوەڕوان نەکراو ھە پێک دێت.

بەهت زدن: ھەپەسان: واقى وەربوون: تەواسان: تەواسیە.

بەھتان / behetān /: ضمير، [گفتاری] پیتان: بە ئیو: پەتا «چیزی بەھتان نگفت: شتیکی پیتان نەگوت؟».

دەستی کەسێکەو: بەھانە کەفتنە دەس کەسێ. ھەر ھەھا: بەھانە بە دەست کسى دادن

بەھانە تراشیدن: بەھانە ھێنانەو: بۆنە ھێنانەو: دەسپێچ تاشین: بیانک درووس کردن: گرو خۆش کردن «آن شب برای مادرم بهانه‌ای تراشیدم و شب به خانه نرفتم: ئەو شەو ھە بۆ دایکەم بەھانەیکەم ھێناوە و بۆ شو نەچوو ھە».

بەھانە شدن: بوونە بیانک: بەبیانوو بوون «همن بهانه شد که نیامدم: ھەر ئەمە بو بە بیانوو کە نەھا».

بەھانە کردن: کردنە بەھانە: کردنە بیانک: بیانوو ساز کردن: دەسپێچ کردن: کەردەى بەھانەى «نداشتن لباس مناسب را بهانه کرد و با ما نیامد: نەبوونی جلی باشی کرد: بەھانە و نەھا».

بەھانە گرفتن: بیانک گرتن: بیانوو گرتن: بەھانە گرتن: بەھانە گیر تە.

بەھانە جو / bahānecû /: ھا: بیان/ صفت. بەھانە گیر: بیانک گیر: بیانکواز: بەھانە دۆز: پیلە گیر: بیانوو گر: گر نە گر: پەلپ گر: گر و گر: بە پیلە: بە بەھانە: لە بەھانە: نووزن: کێشە کەر: لە چەر: وەر کاوی: نک: بەھانە گیر

بەھانە جویی / bahānecûyî /: ھا: اسم، بیانکوازی: پەلپ پینگری: بەھانە گری: ویانی گیرى: کۆک گری: گرو گری: گەر ان بۆ ناتەواویەک کە ببێتە بیانوو: بەھانە گیرى

بەھانە گیر / bahānegîr / بەھانە جو

بەھانە گیرى / bahānegîrî / بەھانە جویی

بەھایم / bahāyem /: [عربی] اسم، چوار پیتیان: چوار پای: چوار پیتیانی شاخ و دەشت: بەھام بەھایی / bahāyî /: ھا: ان/ [عربی] صفت.

بەھایی: سەربە بەھاییەت: بەھانی

بەھاییگری / bahāyîgarî /: [عربی] فارسی

بهتان / bohtān. ها: [عربی] اسم. نه‌گه؛ هه‌لبه‌سته؛ هه‌لبه‌ست؛ بافرۆ؛ ساخته؛ بافیاگ؛ دروسکراو؛ بوختان؛ بوختیان؛ بوخت؛ قسه‌ی هه‌لبه‌سته. هه‌روه‌ها: بهتان زدن

بهت‌انگیز / bohtangîz: [عربی/فارسی] صفت. سه‌رسوورینه‌ر؛ هه‌ژهند: بهت‌آور

بهت‌آور / bohtāvar: بهت‌انگیز

بهتر / behtar. ها: ان: صفت. باشتەر؛ چاکتر؛ چیتەر؛ قه‌نجتر؛ خاستەر؛ خاسته‌ر؛ عالته‌ر؛ به‌چۆنیه‌تی باشتریان به‌نرختره‌وه «زندگی بهتر: ژبانی باشتەر».

بهترین / behtarîn. ها: صفت. باشتیرین؛ چاکترین؛ خاستیرین؛ عالته‌یرین؛ چیتیرین؛ هۆل‌نایاک؛ سه‌رتل؛ سه‌رگول؛ به‌رزترین؛ چۆنیه‌تی و باشتیرین نرخ‌یان په‌سندیه‌تی «بهترینکار: باشتیرین کار».

بهجت / behcat: [عربی] اسم. [ادبی] شایی؛ شادی؛ شادمانی؛ دلکراوه‌یی.

بهجت‌آور / behcatāvar: [عربی/فارسی] بهجت‌انگیز

بهجت‌اثر / behcat'asar: [عربی] صفت. [ادبی] دل‌بزوین؛ دل‌خۆشکه‌ر؛ شادی‌هین.

بهجت‌افزا / behcat'afzā: [عربی/فارسی] صفت. [ادبی] دل‌خۆشکه‌ر؛ دل‌بزوین.

بهجت‌انگیز / behcatangîz: [عربی/فارسی] صفت. [ادبی] شادی‌به‌خش؛ شادی‌هینەر؛ دل‌گه‌شین: بهجت‌آور

به‌حق^۱ / behaq(q): [فارسی/عربی] صفت. راست و دروست؛ به‌حق «سخنی به‌حق بود: قسه‌یه‌کی راست و دروست بوو»: بحق

به‌حق^۲: قید. به‌راستی؛ به‌حق؛ له‌بناغی‌ه‌ق؛ به‌دروستی؛ راست و دروست «او به‌حق سخن می‌گفت: به‌دروستی قسه‌ی ده‌کرد»: بحق

به‌داری / behdārî. ها: اسم. ته‌ندروستی؛ له‌ش‌ساگی؛ دامه‌زراوه‌ییک که به‌پرسی چاوه‌دیری له‌ساگی و ته‌ندروستی خه‌لکه.

هه‌روه‌ها: اداره‌ی بهداری؛ وزارت بهداری

به‌داشت / behdāšt: اسم. له‌ش‌ساگی؛ پاکژی؛ شیوه و کارگه‌لی پیویست بو پاراستنی ته‌ندروستی.

به‌داشت روانی: پاکژی ده‌روونی؛ ته‌ندروستی ده‌روونی.

به‌داشت کار: پاکژی کار؛ ته‌ندروستی کار.

به‌داشت محیط: پاکژی ژینگه؛ به‌رگری له‌پیس بوونی ئاقار و له‌ناو بردنی هۆی نه‌خۆشی. هه‌روه‌ها: به‌داشت اجتماعی؛ به‌داشت غذایی

به‌داشتکار / behdāštkār. ها: ان: اسم. پاکژیکار.

به‌داستی / behdāstî: صفت. پاکژیکاری؛ ۱. پیوه‌ندیدار به‌ته‌ندروستیه‌وه «فعالیت‌های به‌داستی: تیکۆشانی پاکژیکاری» ۲. به‌رامبه‌ر له‌گه‌ل بنه‌ماکانی ته‌ندروستیدا «مراقبت‌های به‌داستی: چاودیری پاکژیکاری».

به‌داشتیار / behdāštyār. ها: ان: اسم. پاکژیار.

به‌دانه / behdāne. ها: اسم. به‌یانه؛ به‌ی‌دانه؛ دهنوه به‌ی؛ ناوکه‌به‌ی؛ تۆمی به‌ی؛ دوون به‌ه.

به‌دردبخور / bedardboxor. ها: صفت. [گفتاری] دهر‌دخواردوو؛ به‌کارهاتوو؛ به‌دردخواردی؛ به‌که‌لکه‌هاتوو؛ دهر‌ده‌هر؛ لی‌هاتوو «آدم به‌دردبخوری نیست: که‌سیکی دهر‌دخواردوو نیه».

به‌دردنخور / bedardnaxor. ها: صفت. [گفتاری] دهر‌دنه‌خواردوو؛ بی‌به‌هره؛ بی‌که‌لک؛ دهر‌دنه‌خواردی؛ به‌کارنه‌هاتوو؛ دهر‌دنه‌وه‌ر؛ مه‌راش.

دان؛ ده‌سہات دان «سرانجام کارگاه به‌رہی خوبی داد: له ناکامدا کارگاہ به‌رہمی چاکي دان».

بہرہ‌برداری / bahrebardārī / ها:/اسم، ۱. بہرہم‌ہہ‌لگری؛ کار یان پ‌ہوتی بہرہم بہ دەس ہیٚنان «بہرہ‌برداری از کارخانہی قند: بہرہم‌ہہ‌لگری لہ کارخانہی قن» ۲. کہ‌لک‌وہرگری؛ کار یان پ‌ہوتی کہ‌لک وەرگرتن «آزاد از حرفہای من بہ سود خودش بہرہ‌برداری کرد: نازاد لہ قسہ‌کانم بہ قازانجی خوی کہ‌لکی وەرگرت»: **بہرہ‌گیری**

بہرہ‌دہی / bahredehī / ہہ/بہرہ‌وری-۱ **بہرہ‌کشی** / bahrekešī / ها:/اسم، چہ‌وساندنہوہ؛ کار یان پ‌ہوتی قازانج‌گرتن لہ دەسہاتی کاری کہ‌سیکی دیکہ «او بہ بدترین شکل از اعضای خانوادہاش بہرہ‌کشی می‌کرد: بہ خراپترین شیوہ بنہ‌مالہ‌کە ی خوی دہ‌جہ‌وساندوہ». **ہہروہا: بہرہ‌کش**

بہرہ‌گیری / bahregirī / ہہ/بہرہ‌برداری-۲ **بہرہ‌مند** / bahremand / ان:/صفت، بہرہ‌مہند؛ بہرہ‌وہر؛ بہ‌شدار؛ بہرہ‌دار؛ خاوہن فایدہ «او از دھن خوبی بہرہ‌مند است: لہ زہینیکی باش بہرہ‌مندہ».

بہرہ‌مندی / bahremandī / ها:/اسم، بہرہ‌مہندی؛ بہ‌شداری؛ بہرہ‌داری؛ دؤخ یان چۆنیہتی بہرہ‌دار بوون. **بہرہ‌وری** / bahrevārī / ها:/اسم، ۱. بہرہ‌دہری؛ چۆنیہتی بہرہم یا سوود دان: **بہرہ‌گیری** ۲. کہ‌لک وەرگری؛ بہرہ‌گری چاک، ژیرانہ و ئابووریانہ.

بہرزاعی / behzerāī / :فارسی/ عربی/اسم، زانست یان زانستیاری چاک‌کردنی شیوہ‌گہلی کشت و کال.

بہزیستی / behzistī / :اسم، ۱. ئاسایشت؛ چاک‌ژیان؛ خاس‌زنہی؛ کار و

بہدین / behdīn / ان:/اسم، بیہدین؛ بادین؛ ناوی کہ زہرہ‌شتیہ‌کان بہ خویانہوہ ناوہ.

بہر / bahr / :اسم، بہەر؛ پار؛ پشک؛ بیش؛ دایہخ؛ سہری؛ خارج‌قسمت **بہر** / bahre / :حرف، [دبی] بؤ؛ ژ بؤ؛ ئہ‌پای؛ پە ی «بہر من: یو من».

بہرام / bahrām / :اسم، سیارہ مریخ، مریخ **بہرامن** / bahrāman / ہہ/بہرمان

بہرمان / bahramān / :اسم، دور؛ یاقووتی **سوور: بہرامن؛ بہرامنی**

بہرامنی / bahramānī / ہہ/بہرمان **بہروز** / behrūz / :صفت، [دبی] بہ‌ختہوہر؛ بہ‌ختیار؛ بہ‌ہات؛ خودان بہ‌خت؛ پیروژ؛ کہ‌سی کہ رۆژگاریکی خۆشی ھەیە. **بہروزی** / behrūzi / :اسم، [دبی] بہ‌ختہوہری؛ بہ‌ختیاری؛ بہ‌ہاتی.

بہرد / bahre / ها:/اسم، ۱. سوو؛ سوود؛ بہەرہ؛ بیر؛ بارہ؛ باہر؛ دایہخ «بہردی پول: سووی پارہ» ۲. بەش؛ پاژ؛ ھۆخ؛ بہر؛ باہر؛ گیہہف؛ گویش؛ سہری؛ پشکیک لہ شتی «بہرہ‌داشتن: بہ‌ش‌دار بوون» ۳. دەسہات؛ داہات؛ بار؛ بہرہم؛ دایہخ «بہرہ دادن: بہرہم‌دان».

☐ **بہردی بانکی: سووی بانکی.** **بہردی پول: سووی پارہ.**

بہردی مالکانہ: داہاتانہ؛ زہوی مالکانہ؛ داہاتی خاوہن زہوی لہ پ‌ہعیہ‌تگہلی. **بہردی ھوشی:** [روان‌شناسی] بہ‌شی ھۆشی؛ ئہ‌ندازہی ھۆشی ھەر کہ‌سیک.

☐ **بہرہ بردن: ۱. قازانج بردن؛ کہ‌لک بردن. ۲. بہرہ بردن؛ لہ دەسہات و ئاکامی کاریک سوود بردن. ھہروہا: بہرہ‌داشتن بہرہ جستن/ گرتن: قازانج‌گرتن؛ کہ‌لک وەرگرتن.**

بہرہ دادن: بہرہم دان؛ بہر دان؛ بہەرہ

«بهشتی صورت: سیما بههشتی».

بِهَكْدَه / behkade. ها: / اسم. شوپنیکي دوور له شاری دابین کراو بؤ راگرتنی لاوانی نازوبه زکار.

بِه کَرَات / bekarrāt: / فارسی/ عربی/ آقید. چه لان؛ چه ندجاران؛ چه ندکه پرت؛ زور جاران؛ فره و جارا؛ چن جاریو «به کرات او را دیده بودم: زور جاران نوم دیبوو».

بِهَل / behel /  اُرُس

بِهَم / beham /  بهَم

بِهَم / behem. ان: / ضمیر. [گفتاری] پیم؛ به من؛ وه پیم؛ پنهم؛ په نهم «بهم گفته بود: گوتبووی پیم».

بِهَمَان / bahmān: / ضمیر. فیسار؛ فیساره کس؛ جیناوی نه ناسراو، که زورتر له گهل فلاندا دیت «هر روز می گفت برو فلان را ببین و بهمان را دعوت کن: ههموو رورژ دپگوت بچو فلانه کس ببینه وه فیساره کس بانگ بکه».

بِهَمَان / behemān: / ضمیر. [گفتاری] به ئیمه؛ پیمان؛ وه ئیمه؛ وه پیمان؛ پنهما؛ په نهما «بهمان پول داد: پولوی دا پیمان».

بِهَمَن / bahman. ها: / اسم. ۱. ههرهس؛ ههرهسه؛ رنی؛ رنوو؛ رنو؛ شاپه؛ کهوی؛ کؤمایه کی گه وره له به فر که له به رزاییه وه بهر ده بیته وه ۲. رپیه ندان؛ مانگی رپیه ندان؛ مانگی یازدهه می سالی هه تاوی ئیرانی که ۳۰ رورژه ۳.  بهمنی

بِهَمَنزَلَه ی / bemanzeleye, -zaleye: / فارسی/ عربی/ حرف. وه کوو؛ وه ک؛ پیسهو؛ ده لئی «او به منزله ی پسر من است: ئهو وه کوو کوری منه».

بِهَمَنگِیر / bahmangîr. ها: / اسم. ههرهس گر؛ ههرهس گیر؛ میچنکی لیژ بؤ پاریز له ههرهس که له سهر جاده وه ساز ده کری.

بهراورد گه لیک بؤ باش و به ئاسووده یی ژیان ۲. مه زینگه یه ک بؤ باشر کردنی ژیانی کومه ل.

بِهَسازی / behsāzi. ها: / اسم. چاکه سازی؛ کار و پیش بینگه لیک بؤ باشر کردنی باری کار و ره وتی ژیان.

بِهَسازی محیط: چاکه سازی ژینگه؛ باشر کردنی جی ژیان، به دانان و به دیه پنانی پیوسته کانی ژینگه و له ناو بردنی هؤی نه خوشتی و دهد و نازار.

بِهَش / beheš. ان: / ضمیر. [گفتاری] ۱. پنی؛ بهو؛ به ئهو؛ پی؛ پی؛ پنهش؛ په نهش؛ په یش؛ ئه پی؛ بؤی «بش نمی آمد ژرد باشد: پی نه ده خوارد دز بی» ۲. لی؛ لی؛ به وه؛ به ئه وه؛ وه نهش؛ وه نهش؛ پوهش «بش دست نزن: دهستی لی مده».

بِهَشَان / behešān: / ضمیر. [گفتاری] ۱. پتیا؛ بؤیان؛ به وان؛ پنهشا؛ په نهشا؛ په یشا «بشاشان گفتم: بشاشان زنگ زد: وتم پتیا؛ زه نگم دا بویان» ۲. لپیان؛ لیان؛ پوهشا؛ ونهشا؛ وه نهشا؛ بؤ شت «بشاشان رنگ قرمز زد: رهنگی سوورم دا لپیان».

بِهَشْت / behešt: / اسم. به ههشت؛ بو هیشته؛ به هشت؛ به هیشته: ۱. شوپنی زور خوشت بؤ چاکان، دواى مردن ۲. [مجازی] جیگای زور خوشت و به دیمه ن له سهر ئه م دنایه دا.

بِهَشْت آسا / behešt'āsā: / صفت. [ادبی] به ههشت ئاسا؛ وه کوو به ههشت.

بِهَشْت آیین / behešt'āyin  بهشت آسا

بِهَشْتی / behešti: / صفت. به ههشتی: ۱. په یوه ندیدار به به ههشته وه «نسیم بهشتی: شنه ی به ههشتی» ۲. /ها؛ /ان/ ئه وه ی وا ئه هلی به ههشت بی «حوری بهشتی: حوری به ههشتی» ۳. /ها؛ /ان/ شایانی چوونه به ههشت ۴. [مجازی] جوان و دلرپین

بهمگیر ۱: صفت. هه ره سگا؛ هه ره سگه؛ هه ره سگر؛ هه ره سیا؛ شوینی وا هه ره سی لی بکه وی.

بهمنی / bahmanî. ها: / اسم. ماره چووکی؛ فریسک؛ روه کییک که زۆرتر له قهراخی ئاوه وه شین دهیی: بهم

◻ **بهمنی** سرخ: فریسکی سوور؛ جۆریک ماره چووکی گول سوور.

به ناحق / benāhaq: / فارسی / عربی / قید. به نارهوا؛ ناحهق؛ به پینچه وانیهی راستی «به ناحق مالش را غارت کردند: به نارهوا مالیان به تالان برد».

به ناخواست / benāxāst: / قید. / ادبی / به نه وه دلی؛ نه به دلانه؛ به نه ویستی «به ناخواست خانه اش را فروخت: به نه وه دلی ماله که ی فروشت».

بهنجار / behancār: / صفت. / ادبی / گونجاو؛ جی که وتوو؛ ریک و پیک؛ له بار؛ له باو «رفتار بهنجار؛ ئاکاری کونجاو».

به نژادی / behnejādī: / اسم. زانستی چاک کردنی به چهی گیا، گیانه وه یان مرؤف.

بهنگام / behengām, behangām: / قید. / ادبی / سه رگاف؛ له سه ركات؛ سه روه خت؛ به وه خت؛ راست له کاتی شیوا دا.

بهورز / behvarz: / ها: / ان: / اسم. که سی به خویندنی قۆناغی ئاوه ندیه وه که پاش خویندن له فیڕگهی ته ندروستی، له لادی کار ده کا.

بهوش / behûš: / صفت. وریا؛ هووشیار؛ وشیار؛ شیار؛ گوئی قولاغ؛ پاسبه وان «بهوش باشید: وریا بن».

به هم / beham: / قید. ۱. به یه کهو؛ پیکه وه؛ وه گه ردیه ک؛ یۆه؛ یۆره؛ پیوه ره؛ دگه لیک؛ بهه فیه ۲. تیکه ل؛ پیکه ل؛ ئاویته؛ به یه کا؛ له یه کا؛ یۆنه؛ وریۆنه؛ له ناو یه کدا * بهم

◻ **به هم** بر آمدن: / کنایی / دانه / چوونه یه کا؛ دهی پیوه ره؛ خه مین و زیز بوون.

به هم بر خوردن: ۱. تووشی یه کتری هاتن؛ گه یشتنه یه ک؛ گه یینه به ک؛ یاوه ی هه نترینی ۲. پیک دادان؛ لیک که وتن؛ لیک دان؛ دان له یه ک؛ دانه قه و یه کا؛ ماله ی یۆیره.

به هم پیوستن: بوونه یه ک؛ بوونه یه ک؛ یه ک گرتن؛ هه فگرتن؛ هاوده نگ بوون؛ یۆگیرته ی.

به هم خوردن: ۱. تیکچوون؛ شله ژان؛ هه لشیوان؛ تیکشیه ی؛ شیویه ی ۲. لیک که وتن؛ لیک دان؛ هه لته قین؛ لیک مالین؛ به یه کتری گه یشتن؛ ماله ی یۆیره ۳. تیکچوون؛ شیوان؛ تیکشیه ی؛ له بهین چوون «دوستیشان به هم خورد؛ دۆستایه تیان تیکچوو».

به هم رسیدن: گه یشتنه یه ک؛ پیک گه یشتن؛ وه هم ره سین؛ یاوه ی یۆی؛ یاوه ی هه نترینی.

به هم ریختن: ۱. تیکچوون؛ شله ژان؛ شیوان؛ تیکشیه ی؛ شیویه ی ۲. شیواندن؛ شله ژاندن؛ تیکدان؛ ئالۆز کردن؛ شیۆنه ی؛ تیکده ی ۳. دارمان؛ رووخان؛ رمان؛ وره ی.

به هم زدن: ۱. تیکه ل کردن؛ دانه یه کا؛ دهی وریو؛ دهی چنه ۲. ولیقانن؛ شیواندن؛ شیۆنه ی ۳. له یه ک دان؛ لیک دان؛ ماله ی هه نترینیه ره؛ ماله ی یۆیره؛ دان له یه کی دو یان چهند شت ۴. شیواندن؛ هه لشیواندن؛ به تال کردنه وه؛ شیۆنه ی. هه روه ها: به هم آمیختن؛ به هم کوبیدن

بهمیار / behyār. ها: / ان: / اسم. به رده ستی په ره ستار له نه خۆشخانه دا.

۱. پاناییه کی بهربلاوی بی روهک یان به درک و دال و پووش و په لاش، به بارانی کمه و ژبواری سنوورداره وه «بیان مرکزی ایران: بیاوانی ناوهندی ئیران» ۲. هه ر چه شنه پاناییه کی بهربلاوی ئاوه دان نه کراو «سر گذاشت به کوه و بیابان: کهژ و بیاوانی گرت بهر».

بیابانگرد / biyābāngard. ها: /ان: /صفت. بیاوانگه ر؛ هه رده گیل؛ به گهوشینی گه ران یان کوچ له بیاواندا «قیله ی بیابانگرد: هوزی بیاوانگه ر».

بیابانگردی / biyābāngardî. ها: /ان: /اسم. بیاوانگه ر؛ گه وه رگه ر؛ هه رده گیلی: ۱. دۆخ یان چۆنیه تی بیاوانگه ر بوون «زندگی بیابانگردی: ژبانی بیابانگه ر» ۲. چۆلگه ر؛ ژبان و تیکۆشان له بیاواندا «مدتی کارش شده بود بیابانگردی: ماوه یه ک کاری بیوو به بیوانگه ر».

بیابان نشین / biyābān.neşîn. ها: /ان: /صفت. ده شته کی؛ گه وه رنشین؛ چۆل نشین؛ هه رده نشین؛ بیوان نشین؛ چۆلایی نشین؛ سارانشین.

بیابانی / biyābānî. صفت. ۱. وشکارویی؛ ده شتی؛ گه وه ری؛ هی بیوان «گیاهان بیابانی: گژ و گیای وشکارویی» ۲. /مجازی/ چۆلپه رست؛ هیفی؛ وه حشی «غول بیابانی: دهعبای جولپه رست» ۳. بیاوانی؛ گه وه ری؛ ده شتی؛ سه ر به بیوان «جاده ی بیابانی: ږنگای بیاوانی»

بیابرو / biyāboro. ها: /ان: /اسم. /گفتاری/ ۱. هات وچوو؛ ئامه وشو؛ ئامشو؛ ئامشوه؛ ئامشۆره فت؛ ئامه ولوه ی «دیشب توی کوچه ی ما بیابرو زیاد بود، معلوم شد دزد خانهای را زده: دوینی شهو له کۆلانی ئیمه دا هات وچوو زۆر بوو، ده رکه وت دز مالیکی برپوه» ۲. ئاوه ند و

بهمی / bahîmî. /عربی/ صفت. /ادبی/ درندانه؛ هه یوانی؛ دوور له خووخده ی مرۆفانه؛ پیچه وانهی ئینسانی.

بهینه / behîne. /اسم. باشتین؛ چاکترین؛ چاترین؛ خاسترین؛ به یترین؛ باشینه؛ باشینه؛ باشه وه؛ له باشتین بارودۆخدا.

بهینه سازی / behînesazî. /اسم. کار یان ره وتی به دیهینانی باشتین باری شیوا یان ره چاو کراو.

بی / bî. /حرف. ۱. بی؛ به بی؛ نه بوونی شتیک «بی اجازه ی شما شروع نمی کنیم: به بی ئیجازه ی ئیوه دهس پی ناکهین» ۲. ناوی دووهه م پیتی ئهلف و بیتکه ی لاتین (B,b).

بی -؛ پیشوند. بی-؛ نیشانه ی نه ریخی «بی پول: بی پاره».

بی آبرو / bî-âberû, bîyâbrû. ها: /یان: /صفت. ۱. نز؛ نزم؛ هه تک؛ سووک و چرووک؛ گدی؛ بی ئابروو؛ تره ک؛ ئابروونه دار ۲. ئابرووتکاو؛ ئابروورژاو؛ ساواز؛ رووه له مالراو؛ بی ږو؛ گۆسارتمه؛ سووک له بهر چاوان؛ دۆقدۆقه؛ چه تاوه روو؛ چه تاوه سو؛ رووسیا ۳. به دناو؛ ناوژاو؛ قیچمه ز؛ پله نده ر؛ هه تکی.

بی آبروئی / bî-âberûî, bîyâbrûî. بی آبرویی

بی آبرویی / bî-âberûî, bîyâbrûî. ها: /اسم. نرمی؛ بی ئاکاری؛ بی ئابروویی (به هه رستیک ماناکانی بی آبرو) * بی آبروئی بی آبی / bî-âbî. /اسم. بی ئاوی؛ وشکی؛ وشارویی «درختها از بی آبی خشکیدند: داره کان له بهر بی ئاوی، وشک بوون».

بیابان / biyābān. ها: /ان: /اسم. بیوان؛ یوان؛ یابان؛ یابۆن؛ بیابان؛ بییاوان؛ گه وه ر؛ چۆل؛ چۆل؛ چۆلگه؛ چۆلایی؛ وشکارو؛ حشکاره؛ هه رده؛ بیروون؛ ئاواق؛ له یلان؛ شافر؛ سارا؛

صفت. نخای؛ بئئهدهب؛ ره‌وشت خراپ؛
بئئاکار؛ بئ هه‌لس و که‌وتی له‌باو و گونجاو
له‌کومه‌لگادا.

بی ادبانه / bî'adabāne / [فارسی/عربی/
فارسی] صفت. نخایانه؛ هاوړئ له‌گه‌ل ئاکاری
ناشیریندا «رفتار بی ادبانه؛ ئاکاری نخایانه».

بی ادبانه: قید. نخایانه؛ دوور له‌نهریت «با
آنها بی ادبانه سخن می‌گفت: له‌گه‌لیاندا نخایانه
ده‌دوا».

بی ادبی / bî'adabî / [فارسی/عربی/اسم/
نخای؛ هه‌لس و که‌وتی ناله‌بار و نه‌گونجاو
به‌پیچه‌وانه‌ی رستی کومه‌لگا.

بی اصل / bî'asl / [فارسی/عربی] صفت. ۱.
[نامتداول] درؤ؛ بئ‌پایه ۲. بی اصل و
نسب

بی اصل و نسب / bî'asl-o-nasab / [فارسی/
عربی] صفت. بئ‌بناغه؛ بئ‌ره‌ته‌وه؛
بئ‌بنه‌چه؛ بئ‌پیژ؛ نار‌ه‌سهن؛ بئ‌که‌س و کار؛
بئ‌ره‌گه‌ز؛ گونج‌خوارده؛ بئ‌بنه‌ماله و
ره‌ته‌وه‌ی ناسراو: بی اصل - ۲

بیاض / bayāz / [عربی/اسم. ۱. [ادبی]
سپیه‌تی؛ چه‌رمگی؛ چه‌رم‌وو‌بی؛ چه‌رمه‌یی
۲. [قدیمی] یاز؛ ده‌فته‌ری لای ده‌س؛
ده‌فته‌ری به‌خه‌لی ۳. [قدیمی] ده‌فته‌ریکی
دریژ و باریکی به‌رگ گیراو بۆ نووسینی
هه‌لبژارده‌ی شیعی شاعیران و قسه‌ی
نه‌سته‌ق و په‌ندی پیشینان.

بیاضی / bayāzî / [عربی] قطع بیاضی، قطع
بی اطلاع / bî'ettelā / [فارسی/عربی] صفت.
بئ‌هاگا؛ نااگا؛ بئ‌خه‌وه‌ر؛ بئ‌خه‌به‌ر؛
بئ‌جه‌ی: ۱. دۆخ یان چۆناوچۆنی هاگا
نه‌بوون «من از مریضیتان بی اطلاع بودم: من له
نه‌خۆشیتان بی‌ئاگا بووم» ۲. به‌بئ‌ئاگایی
«این روزنامه‌نویسهای بی اطلاع...: ئهم
رۆژنامه‌نووسه‌ی بی‌ئاگیانه...».

ره‌وه‌ند؛ ئاوه‌ن و ره‌وه‌ن؛ بره‌م-بره‌م «این خانه
یک وقت بیابرویی داشت: ئهم ماله‌ ره‌ژگارێک
ناوه‌ند و ره‌وه‌ندیکی بوو».

بیات / bayāt / [ترکی/؟/اسم. به‌یات؛ چهن
پاز له‌ئاوازی موسیقای ئییرانی «بیات زند:
بیدیاتی زهند».

بیات اصفهان ۱۱ اصفهان

بیات ترک: ئاوازی یک له‌ده‌زگای شووری
مۆسیقای ئییرانی: بیات زند
بیات زند ۱۱ بیات ترک

بیات / ها/ [عربی] صفت. په‌زیره؛ شه‌ومه‌ن؛
شه‌ومه‌نه؛ شه‌وی؛ به‌یات؛ نان‌به‌یات؛ نانی
کۆن که‌شه‌وی به‌سهردا هاتیته‌وه.

بی آلایش / bî-'ālāyēš / [فارسی/عربی] صفت. ۱. خاوین؛
پاک؛ پاکژ؛ بژۆن؛ دوور له‌پییسی «زندگی
بی‌آلایش: ژبانی پاک» ۲. بئ‌گری؛
بئ‌ته‌شقه‌له؛ بئ‌مه‌راییی؛ ساوا؛ بئ‌پریا؛
به‌بئ‌گری و گۆل «دوستی بی‌آلایش:
دۆستایه‌تی بی‌کری».

بی اتیکت / bî'etîket / [فارسی/انگلیسی]
صفت. بئ‌ئاکار؛ بئ‌ئه‌خلاق؛ بئ‌ئه‌ده‌ب؛
بئ‌مشوور.

بی اختیار / bî'extiyār / [فارسی/عربی]
صفت. بئ‌ده‌سه‌لات؛ بئ‌ئازادی؛
بئ‌سه‌ربه‌ستی یان مافی ئه‌نجامدانی
کارێک «نوکر بی‌اختیار: نوکەری بی‌ده‌سه‌لات».

بی اختیار: قید. بئ‌هاگا؛ به‌بئ‌ویست و
برپاری پێشوو «تا او را دیدم بی‌اختیار زدم زیر
گریه: تا دیتم بی‌هاکا دام له‌قولیه‌ی گریان».

بی‌اختیاری / bî'extiyārî / [فارسی/عربی]
اسم. ۱. بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی
ده‌سه‌لات ۲. دۆخ یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی
ده‌ست‌ودوو یان ویست بۆ ئه‌نجام‌دانی کار
یان ئاکاری ره‌چاو‌کراو.

بی ادب / bî'adab / [فارسی/عربی]

بی اعتبار / bî'e'tebār: [فارسی/عربی] صفت.
 ۱. بی بر؛ بی بره؛ بیسه؛ که متعرج؛ به بی
 نرخ و سہنگ «این چکھا بی اعتبار است: ثم
 چه کانه بی برن» ۲. نہ لئیہ؛ بی ثورت؛
 نہ جی باوہ [این سقف بی اعتبار است: ثم میچہ
 نہ لئیہ]. ہر وہا: بی اعتباری

بی اعتنائی / bî'e'tenā'i: [فارسی/عربی]
 بی اعتنائی

بی اعتنائی / bî'e'tenā'i: [فارسی/عربی]
 عربی/اسم. پشت گوئخہری؛ گوئی پی نہ دہری؛
 پشت تیگری؛ کار یان رھوتی ٹاور نہ دانہوہ
 یان گرنگی پی نہ دان: بی اعتنائی. ہر وہا:
 بی اعتنا

بی امان / bî'amān: [فارسی/عربی] صفت.
 بی حسانہوہ؛ بی ثمان «جنگ بی امان: شہری
 بی حسانہوہ».

بیان / bayān: [عربی/اسم] ۱. وتہ؛ گو تہ؛
 واتہ «بیان من قاصر است: وتہی من ناتہ واوہ»
 ۲. کار و رھوتی وتن؛ گو تن، واتہی؛
 دہر برین «بیان مقصود: وتنی مہبہ ست».

ہر وہا: بیان داشتن؛ بیان شدن؛ بیان کردن
 بیانات / bayānāt: [عربی/اسم] [ادبی] وتہ و
 واتہ؛ قسہ گہل؛ ٹہوہی لہ دانیشتنیکی
 فہرمی (رہسمی) دا دہ گو تریت.

بی اندازہ / bî-'andāze: صفت. لہ رادہ بہ دہر؛
 بی ٹہ نازہ؛ بی ٹہ ناز؛ بی وزہ؛ بی شو؛ بی گورہ؛
 بی ہند؛ بی ہڑ مار؛ و ہتام؛ بی سہر؛ ہیجگار
 زور «ثروت بی اندازہ: سامانی لہ رادہ بہ دہر».

بی اندام / bî-'andām: صفت. [نامتداول]
 ناریک؛ نابار؛ نالہ بار.

بیانگر / bayāngar: [عربی/فارسی/اسم]
 نیشاندر؛ روونکہرہوہ؛ کار یان رھوتی
 ٹاشکرا کردن و ہہوالدانی دیار دہ یان
 رووداویک.

بیانی / bayānī: [عربی] صفت. واتہ پیڑی؛

گو تنی؛ وتنی: ۱. پیوہندی دار بہ وتنہوہ
 «شیوہای بیانی: شیواز گہلی ونہ سہری» ۲.
 پیوہندی دار بہ قسہ کردنہوہ «اختلاہای بیانی:
 شیواوی لہ کوتندا».

بیانیہ / bayāniyye: [عربی/اسم]
 داخویان؛ نووسراوی پیودان و ری و شوین
 بو خہلک.

بی باک / bîbāk: صفت. [ادبی] چاونہ ترس؛
 نازا؛ نہ ترس؛ بویر؛ دلیر؛ بی باک؛ بہ جہرگ؛
 گہر ناس؛ زیخ؛ جامیر؛ چاونہ ترساو؛ موکور؛
 چہ لاق؛ بی ترس؛ کہلہوا؛ کہلہبا؛ گرؤ بہ ندہ
 «مرد بی باک: پیایو نازا».

بی باکی / bîbākī: [عربی/اسم] نہ ترسی؛
 نازایی؛ بی باکی؛ بویری؛ دلیری.

بی بتہ / bîbotte: صفت. [گفتاری، کنایی]
 بی رگ؛ بی دہمار؛ بی ہور؛ لی نہ ہاتوو؛
 بی غیرت «آدم این قدر بی بتہ ندیدہ بودم: مروی
 ہیئدہ بی رگ نہ دیبوو».

بی بخار / bîboxār: [فارسی/عربی] صفت.
 [کنایی] کوسہک؛ لی نہ ہاتوو؛ بی رگ؛
 درمن؛ بی دہس و پی؛ دہست و پی سپی.

بی بروبر گرد / bîborobargard: قیند.
 [گفتاری] بی سی و دوو؛ بی شک؛ بہ دلنمایی.

بی بضاعت / bîbezā'at, bîbazā'at: [فارسی/
 عربی] صفت. بی شت؛ بی مال و دارایی؛
 ہہزار؛ نہ دار؛ دہسکورت؛ مانقیر؛ دہستہ نگ؛
 فہقیر.

بی بند و بار / bîband-o-bār: صفت.
 گہوہند؛ گہ فہندہ؛ قہ فان؛ حولحولی؛ بی بار؛
 پرتوک؛ بیغرشک؛ سہر بہ رادی؛ گہ للا؛
 لاقہید؛ بی ری و شوین؛ بہرہ للا.

بی بو و خاصیت / bîbû-vo-xāsiy(y)at: [فارسی/
 عربی] صفت. [کنایی] تہوش؛ بیخو؛
 پووجہل؛ بی کہلک؛ دہر نہ خوڑ؛ بی وہر؛
 بی کارکو؛ دہست و پی سپی.

و رهوان؛ پروت وراس؛ رت وراست؛ بی پروبینی؛ به بی گری و گول «انتقادهایش بی پرده بود: رخنه کانی به راشکاوی بوون».

بی پرده^۱: قید. به راشکاوی؛ به ناشکرای؛ رهپ و راست؛ بی پیچ و پهنا «خیلی بی پرده می نوشت: زور به راشکاوی دهینوسی».

بی پروا^۱ / bîparvā: صفت. نه ترس؛ موکور؛ نازا؛ بی پهروا؛ کیمخوا؛ بسته «پسری بی پروا بود: کورپکی نه ترس بوو».

بی پروا^۲: قید. به بی ترس؛ بی پهروا؛ نازایانه «بی پروا پیش می رفت: به بی ترس ده چووو پیشهوه».

بی پروانی / bîparvā'î: بی پروایی
بی پرواز / bîparvāz: ها؛ لان؛ صفت. /زیست شناسی/ نه فر؛ بالنه گر؛ بی فر؛ بی تایه تمه ندی یان توانایی فرین (وهک مریشک).

بی پروایی / bîparvāyî: ها؛ اسم. ۱. بویری؛ موکوری؛ دۆخ یان چۆنیته بی پهروا بوون «این قدر بی پروایی هم خوب نیست: نه وندهش موکوری باش نیه» ۲. رووداری؛ گوساخی؛ وساخی؛ رپلاسی؛ راوری «بی پروایی او ما را هم گرفتار کرد: رووداری نهو نیمه شی تووش کرد» ۳. نه ترسی؛ نازایی؛ بی باکی «همه از بی پروایی او حساب می بردند: همومان له نه ترسی نهو کویان ده کردهوه» * **بی پروانی**

بی پروا / bîpar-o-pā: صفت. پووچه ل؛ پووج؛ ناوبه تال؛ بی پایه؛ بی ناوه روک؛ بی سهره و بهره؛ هیچ و پووج؛ پووچه لپووج.

بی پیر / bîpîr: صفت. /گفتاری/ بی پیر؛ بی پروا؛ بی ثابین؛ به بی ثابین یان بنه مای نه خلاق شیوا (جنیوکه).

بی پیرایه / bîpîrāye: صفت. ۱. ساف و ساده؛ دهس لی نه دراو ۲. /مجازی/ بی گهرده؛

بی بی / bîbî: ها؛ /ترکی/ اسم. ۱. /قدیمی/ که یوانسو؛ که یوانو؛ که وانو؛ کابان؛ خاتوون؛ خادی؛ خاده؛ خاد؛ خاته؛ خاتی؛ ستی؛ نه ستی ۲. دایه گه وره؛ ماما؛ داپیر ۳. پوور؛ پلک؛ دیوه؛ تیتک؛ میمک؛ میمی؛ مهت؛ مه تی؛ دیبه؛ خوشکی باوک ۴. له خالگه لی وهره ق که له نیوان شا و سهر باز دایه.

بی پا / bîpā: ها؛ یان؛ صفت. /گفتاری/ ۱. بی پا؛ که سی یان شتیک که پای پیویسته به لام نیه تی ۲. بی جووله؛ بی پل وپو؛ بی دهست و دوو؛ که سی که هات وچوو پی نه کری یان نه توانی بجوولیتیهوه ۳. بی پایه؛ بی بنج و بناوان؛ بی سهره و بهره؛ پووج؛ بی ناوه روک «حرفهایش به کلی بی یاست: و ته کانی به ته واوی بی یابن».

بی پا کردن: له دهست و پا خستن؛ له جووله خستن؛ هه ژار و بی نهوا کردن؛ بی دهس کردن؛ بی دهسه لات کردن. ههروه ها؛ بی پا شدن

بی پایان: صفت. بی برانهوه: ۱. بی بن؛ له بن نه هاتوو «اندوه بی پایان: که سهری بی برانهوه» ۲. یه کجار زور «ثروت بی پایان: سامانی بی برانهوه» ۳. دوور و دریز؛ بی گامه؛ زور دوور «راه بی پایان: ریگی بی برانهوه».

بی پایه / bîpāye: صفت. بی بنه رت؛ بی پایه؛ بی پنج و ره گ.

بی پدر مادر / bîpedarmādar: بی پدر و مادر / bîpedar-o-mādar: صفت. بی دایک و باوک: ۱. /کنای/ بی باق؛ بی ناکار؛ گریجان؛ به خده و خووی ناله بارهوه ۲. زول؛ بیج؛ بیج؛ بیژوو؛ سنو ته؛ **حه رامزا** * **بی پدر مادر**

بی پرده^۱ / bîparde: صفت. /کنای/ به راشکاوی؛ ههری؛ ناشکرا؛ رهپ و راست؛ پان به پان؛ سهرافکی؛ بی پرووده روایسی؛ بی پیچ و پهنا؛ راست

بی گری و گۆل؛ بی ږیا؛ بی مه رایې.

بیت / bayt / : [عربی] / اسم. ۱. / لها؛ ایات / دیر؛ چام؛ بهیت؛ مالک؛ یه که ی شیعی عهرووزی، بریه تیه له دوو بال «این بیت از مولوی است: ثم دیر ه می مهولهویه» ۲. / بیوت / [دبی] / مال؛ یانه؛ خانو «بیت خدا؛ مالی خدا» ۳. / کنایې / بنه مال؛ خیزان (زیاتر بؤ ژن و مندالی پایوی ثایینی ده گوتړی).

بیت / bît / : / ها؛ [انگلیسی] / اسم. بیت؛ نیتکه؛ بچو و کترین پاژي زانیاری که له کامپیوته ردا جی ده بیتوه.

بی تاب / bîtāb / : صفت. بی وزه: ۱. بی تاو؛ بی ته شه؛ بی ږه؛ بی هیز و تابشت؛ شل وول؛ خورانه گر له بهرانه ږه گوشاره وه ۲. بی هه دا؛ بی بین؛ بی پشوو؛ بی تاقه ت؛ بی ئارام؛ بی ئوقره.

بی تابي / bîtābî / : / ها؛ / اسم. گرجی ورجی؛ بی ئارامی؛ بی قهراری؛ بی ئوقره یی: ۱. بی هازی؛ بی ته شه یی؛ بی تاوی؛ له ږه بوونه وه و نه بوونی هیز و توانایی بؤ دريژه پیدانی بار و دڅیک «این قدر بی نای نكن الان تمام می شود: ثم منده بی ئارامی مه که ئیسته دواپی دیت» ۲. پاپایی؛ گورو تاوی؛ بی ئوقره یی به هوی چاوه ږوانیه وه «مادرش خلی بی تابي می کرد: دایکی زور پاپایی ده کرد».

بیت الله / baytollāh / : [عربی] / اسم. مالی خوا؛ یانه و خوی؛ که عبه؛ کابه.

بیت المال / baytolmāl / : [عربی] / اسم. بهیتو مال: ۱. خه زانه ی دهوله تی ئیسلامی ۲. مال و دارایی دهوله تی ئیسلامی.

بی تربیتی / bîtarbîyatî / : / ها؛ [فارسی] / عربی / اسم. بی ئاکاری؛ بی نه ده بی؛ بی یولی؛ له چاو ده رچیه تی؛ بی به شی له نه ریت و گه له مپه ری کومه لایه تی. هه روه ها:

بی تربیت

بی تفاوت / bîtafāvot / : [فارسی] / عربی / صفت. بی گم: ۱. وه کوو یه ک؛ بی جیلاوا؛ بی ته و فیر؛ پیسه ویوی «رفتن و ماندن برایم بی تفاوت است: بوون و نه بوونی له لام وه کوو یه که» ۲. [مجازی] به بی ههستی باش یان خراب.

بی تفاوتی / bîtafāvotî / : [فارسی] / عربی / اسم. بی گمی: ۱. / ها؛ / بار و دڅی ئاورنه دانه وه له بهرانه ږه شتی یان که سنی یان ږووداوی که وه ۲. [روان شناسی] له خونا مویی.

بی تمیز / bîtamîz / : [فارسی] / عربی / صفت. [دبی] بی هاویر؛ به بی توانینی لیک جیا کردنه وه ی باش و خراب.

بی توت / baytûte / : [عربی] / اسم. بردنه سهر (زیاتر بؤ شه و تا به یانی)؛ مانه وه ی کورت و به ناچاری له شویتیکدا «شب را توی ماشین بیتوته کردیم: شه و مان له ماشینه که دا برده سهر».

بیجا / bîcā / : صفت. نابیه جی؛ ناجور؛ بی جیگه؛ ناروه؛ نه ستیل؛ بی یاگی؛ ویجا «کار بیجایی کرد: کاریکی نابیه جی کرد».

□ بیجا کردن: غه له ت کردن؛ بیجا کردن؛ شه که رخواړدن؛ سهردان له سهنگ «او بیجا می کند که... غه له ت ده کا که...».

بیجاده / bîcāde / : / ها؛ / اسم. بیجاده؛ جوړه یاقووتیکی سووری ئامال به نه وش.

بی جان / bîcān / : صفت. ۱. نه ژي؛ بی گیان. بهرانه ږه: جاندار (وه کوو خاک و به رد...) ۲. مردوو؛ مه رده؛ مردگ؛ گیان ده رچو وگ «جسد بی جان او را پیدا کردند: لاشه ی مردووی نه بیان دوزیه وه».

□ بی جان کردن: کوشتن؛ مراندن؛ گیان گرتن.

بیجک / bîcak / : / ها؛ [هندي] / اسم. فاکتور؛

بی‌چشم‌ورو / bīčēšm-o-rû / ها: / صفت.
[گفتاری] گۆسارتمه؛ بی‌رؤ؛ ساوازا؛
پرووه‌ل‌مال‌راو؛ پروودامالیاگ؛ بی‌چاوه‌رؤ؛
بی‌چاو و پروو؛ بی‌حه‌یا «این نوکر خیلی
بی‌چشم‌ورو است: نهم نوک‌ره زور گۆسارتمه‌یه».

بی‌چون / bīčûn / صفت. / ادبی / ۱. بی‌وینه؛
بی‌هاوتا؛ بی‌هه‌فتا؛ بی‌هاومال؛ بی‌هاوول؛
بی‌گۆره‌با ۲. به بی‌قسه و باس، بی‌قسه و
مشه؛ بی‌له‌سه‌ر رۆشتن؛ بی‌لی‌کوتن.

بی‌چیز / bīčîz / ها: / ان: / صفت. [گفتاری]
بارسووک؛ هه‌زار؛ نه‌دار؛ که‌رکول؛
ده‌سکورت؛ ده‌ست‌نگ؛ ئاس «به خانواده‌های
بی‌چیز کمک کنید: بنه‌ماله‌گه‌لی هه‌زار یارمه‌تی
بدن».

بی‌حاصل / bîhâsel / فارسی / عربی / صفت.
بی‌وه‌چ؛ بی‌به‌ره‌م؛ ۱. بی‌به‌ر؛ بی‌بر؛
بی‌قازانج؛ بی‌ده‌سه‌هات؛ بی‌داهات «زمین
بی‌حاصل: زه‌وی بی‌وه‌چ» ۲. بیداوای؛ قیرؤ؛
بی‌هؤ؛ گۆتره؛ بی‌ئه‌نجام؛ به‌ده‌رد نه‌خواردوو؛
بی‌که‌لک؛ بی‌خؤ «کار بی‌حاصل: کاری
بی‌وه‌چ».

بی‌حال / bîhâl / فارسی / عربی / صفت. ۱.
بی‌هیز؛ بی‌هاز؛ بی‌که‌یف؛ نا‌هاسایی؛
بی‌مریس؛ بی‌میریس؛ سست؛ ناچاخ؛
بی‌تقاب؛ بی‌هیز و گوری پیویست (له‌به‌ر
ماندوویی، برسیه‌تی یان نه‌خۆشی) «این بچه از
گرما و تشنگی بی‌حال شد: نهم من‌داله‌له‌به‌ر
گهرمی و تینوی بی‌هیز که‌وت» ۲. بی‌ماد؛
بی‌مرعه؛ مه‌دلمه؛ خاقه‌کی؛ خاو؛ خلی؛ خاو
و خلیچک؛ سست و له‌ش‌داهیزاو؛ بی‌ته‌شه؛
بی‌له‌ش؛ بی‌هیز و پیژ و هه‌نگیزه‌ی کار و
تیکۆشان «این کارمندان بی‌حال را از کجا جمع
کرده‌اند؟ نهم کارم‌نده‌ خاوو خلیچکانه‌یان له
کوی دۆزیوه‌ته‌وه؟».

بی‌حالی

بیجه‌ک؛ پته؛ لاپه‌ره‌یه‌ک که ناوی فرۆشنده
و کرپار و جوړی کالای تیدا دهنوسری.

بی‌جهت / bîcâhat / فارسی / عربی / قید.
له‌خۆوه؛ بی‌خؤ؛ بیخود؛ بی‌رابه‌ر «بی‌جهت
عصبانی شد: له‌خۆوه تووره‌بوو».

بیچارگی / bîčāregî / ها: / اسم. بیچاره‌یی؛
۱. بی‌ده‌ره‌تانی؛ ده‌سه‌پاچه‌یی؛ چاره‌ره‌شی؛
به‌دبه‌ختی؛ نه‌بوونی ریگه‌چاره‌بو‌گیر و
گرفتگی خؤ «برای پیدا کردن چقدر بیچارگی
کشیدیم: بو‌دۆزینه‌وت چهنده بیچاره‌ییمان
کیشا» ۲. هه‌ژاری؛ نه‌دار؛ ژاری؛ داماوای؛
مانقیزی «به بیچارگی ما رحم کنید: به‌زه‌یتان به
هه‌زار بماندا بیته‌وه».

بیچاره ۱ / bîčāre / ها: / گان: / اسم. داماو؛
نسک؛ بیچاره؛ داماغ: ۱. نک؛ نا‌همی؛
نا‌هومی؛ خاکه‌سه‌ر؛ په‌پۆک؛ کلۆل؛
به‌سته‌زمان؛ به‌سه‌زوان؛ به‌سزمان؛
به‌سه‌زمان؛ ده‌سه‌وسان؛ ده‌سته‌وستان؛
خۆلی‌سه‌ر؛ مال کامباخ؛ چاره‌ره‌ش؛
به‌دبه‌خت؛ قوربه‌سه‌ر؛ قوروه‌سه‌ر؛
هه‌ره‌سه‌ر؛ لیقه‌وماو؛ چنه‌قۆمیا؛ مه‌ه‌یر؛
وه‌زا؛ گری؛ زگورد؛ په‌پوویک؛ که‌سی‌که
تووشی باریکی ناخۆش‌هاتوو «امروز
بیچاره‌ی را آورده بودند که تمام بدنش سوخته بود:
ئه‌مړؤ داماو‌یکیان هینابوو که ته‌واو له‌شی سووتا
بوو» ۲. نیچار؛ بیچاره؛ هه‌ژار؛ نچار؛
قورمه‌او؛ به‌له‌نگاز؛ ژار؛ ره‌جه‌ن؛ روق و
ره‌جالنه‌دار؛ بی‌ده‌رفه‌ت؛ به‌سه‌زوان؛
هه‌ری‌به‌ر؛ که‌سی داماو و که‌م‌ده‌ست.

بیچاره ۲: صفت. بیچاره؛ نیچاره؛ په‌پۆک؛ ژار؛
وه‌زا: ۱. داماو له‌چاره‌کردنی نا‌کۆکی و گیر
و گرفتیدا «از دست این صاحبخانه بیچاره شدم:
له‌ده‌س نهم خاوم‌ن‌ماله بیچاره‌بووم» ۲.
هه‌ژار و نه‌دار «به یک بیچاره بده پیوشد: بیده
به بیچاره‌یه‌ک بیکاته‌به‌ری».

□ بی حال شدن: بوورانهوه؛ لههؤش چوون؛ ویرهدهویه.

بی حالت / bîhâlat: [فارسی/عربی] صفت. بی‌دهماخ؛ به بی‌زرک و زیندوویی و خوشی (صدای بی‌حالت: دهنگی بی‌دهماخ).

بی حد ۱ / bîhad: [فارسی/عربی] صفت. بی‌ته‌ناز؛ بی‌شو؛ بی‌گوره؛ بی‌ه‌ند؛ بی‌وزه؛ بیژمار؛ بی‌ههژمار؛ له‌ژماره‌به‌دهر؛ له‌پاده‌به‌دهر؛ زیاد له‌ته‌ندازه؛ بی‌ه‌ی؛ بی‌پی‌شان؛ به‌دهر له‌پیوان و به‌راوه‌رد کردن (شادی بی‌حد: خوشی بی‌ته‌ناز).

بی حد ۲: قید. بی‌شو؛ بی‌ته‌ناز؛ بیژمار؛ بی‌وزه؛ بیدا «بی‌حد خوشحال شدم: بی‌شو خوشحال بووم».

بی حد و حساب / bîhadd-o-hesâb: [فارسی/عربی] صفت. بی‌شو و هه‌ژمار؛ له‌پاده‌به‌دهر؛ شتیک و به‌بونه‌ی زور بوونی، پیومان یا هه‌سیب نه‌کری (پول بی‌حد و حساب: پاره‌ی بی‌شو و هه‌ژمار). هه‌روه‌ها: **بی حد و حصر**

بی حرف / bîharf: [فارسی/عربی] قید. [گفتاری] بی‌چرکه: ۱. بی‌ورته؛ بی‌لام و جیم؛ به‌بی قسه و باس (بی‌حرف می‌شود صد تومان: بی‌چرکه ده‌بیته سهد تمه‌ن) ۲. بی‌دهنگ؛ وسکوت؛ قر؛ قه‌پ؛ قر و قه‌پ؛ خپ؛ کپ؛ بی‌خوست؛ بی‌سه‌ر (بی‌حرف بنشین سراجیت: بی‌چرکه دانیشه له‌سه‌ر جیت).

بی حرکت / bîharekat: [فارسی/عربی] صفت. بی‌جووله؛ بی‌جمه؛ نه‌جوول؛ مه‌نده‌بوور؛ بی‌بزاو؛ بی‌له‌پتان؛ نه‌جف؛ بی‌بزووتن؛ هادار؛ ئادار؛ خپ؛ نه‌جم «دسته‌ای را بگذار روی سرت، بی‌حرکت: ده‌ست له‌سه‌ر سهرت دانه، بی‌جووله».

□ **بی حرکت بودن**: وه‌ستان؛ نه‌بزووتن؛ بی‌جووله بوون.

بی حساب / bîhesâb: [فارسی/عربی] صفت. ۱. بی‌هه‌ژمار؛ له‌پاده‌به‌دهر؛ بی‌ه‌ند و شو؛ هیجگار زور (پول بی‌حساب خرج شد: پاره‌به‌کی بی‌هه‌ژمار خرج بوو) ۲. ناحق؛ ناروا (حرف بی‌حساب نزن: قسه‌ی ناحق مه‌که) ۳. پاک له‌پاک «قرضت را دادم، حالا بی‌حساب شدیم: قهرزه‌که‌تم داوه، ئیستا پاک له‌پاک بووین».

بی حس / bîhes(s): [فارسی/عربی] اسم. سر؛ بی‌ه‌ست؛ په‌نج؛ بی‌نز: ۱. ته‌ندامی هه‌ست‌لی پراو (پای راستم بی‌حس می‌شود: پای راستم سر ده‌بی) ۲. مرؤی ته‌نبه‌لی بی‌غیرت.

□ **از سرما بی‌حس شدن**: له‌گو‌که‌وتن/چوون؛ په‌رین؛ گه‌لو چوون؛ له‌مس بوون؛ جه‌گو‌شیه‌ی.

بی حسی / bîhessî. ها: /اسم. په‌نجی؛ سر؛ له‌مسی؛ بی‌ه‌ستی؛ بی‌نزی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی نه‌بوون یا له‌ده‌س‌دانی هه‌ستی ته‌ندامیک له‌له‌شدا (پاهایم دچار بی‌حسی شدند: قاچه‌کانم له‌مس بوون).

بیخ / bîx. ها: /اسم. بن؛ بیر؛ بنه؛ بیخ: ۱. ره‌گه‌ز؛ پنچ؛ پنچ و پرزه؛ ریخ؛ بنجه؛ بنچین؛ بنچینه؛ بنج و بناوان؛ ریشه؛ ره‌گ؛ بنی‌گیا (بیخ درخت: بیخی دار) ۲. پنچ و ره‌گ؛ بناو‌اش؛ بنه‌چه؛ بنه‌چه‌ق؛ بنه‌چه‌ک؛ بنه‌چه‌که؛ ره‌گه‌ز؛ پیز؛ بن‌ره‌خ؛ بنچینه؛ بناخه؛ خیم؛ هیم؛ سو‌کین؛ بنه‌ما؛ ماک؛ شه‌نگسته؛ بن و ریشه (بیخ و بن: بیخ و بن) ۳. بنا؛ بنار؛ داجار؛ پنچار؛ خوارترین جیگای شتی (بیخ‌گوش: بن‌گوی).

□ **بیخ دیوار**: بنی‌دیوار.

بیخ‌گوش: بنا‌گوی؛ په‌نا‌گوی؛ بنا‌گو‌نچ‌که؛ بنا‌نگوی؛ بنه‌گوش؛ بنو‌گوشی؛ زور‌نزی‌ک به‌گویوه.

بیخ‌گلو: ناق؛ بنا‌قه؛ بنا‌ق‌قه؛ بینه‌ق‌قه؛

گهوج.

بی خبر^۱: قید. بی‌های؛ بی‌خه‌به‌ر؛ بی‌پرس؛ بی‌په‌رس؛ هه‌ری؛ له‌پرتا؛ به‌چه‌شنی ناکاو و بی‌ئاگا «بی‌خبر گذاشت و رفت: بی‌های لیتی‌دا و رویشته».

بی‌خبری / bîxabarî / [فارسی/عربی/اسم]

بی‌ئاگاداری؛ بی‌هایی؛ بی‌خه‌به‌ری؛ خافلی:

۱. بار یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی ئاگاداری «مارا در بی‌خبری نگذار: به‌بی‌هایی مه‌مانه‌یله‌وه» ۲.

[مجازی/بی‌هۆشی؛ له‌ده‌س دانێ هووشیاری «چهار روز را در بی‌خبری گذرانده: چوار پۆژی له بی‌هاییدا به‌سه‌ر برد» ۳. [مجازی/نه‌زانی؛ گه‌وجی.

بیختن / bîxtan / مصدر. متعدی. // بیختی:

دابیتژا؛ می‌بیژی: داده‌بیژی؛ بییز: دابییزه //

دابیتژان؛ دابییتژن؛ بیژان؛ بیژاندن؛ بیتن؛

بیژتن؛ ویژان؛ ویته‌ی؛ ویچنه‌ی؛ ویژاندن؛

ئاله‌بیژکردن؛ هیله‌ک‌کردن؛ له‌هیله‌گ‌دان؛

شتی (وه‌ک‌ئارد) له‌هیله‌گ‌یان بیژنگ

دان. هه‌روه‌ها: بیختنی

■ صفت مفعولی: بیخته (دابیتژاو) / مصدر

منفی: نییختن (دانه‌بیژان)

بیخته / bîxte / صفت. دابییتژاو؛ بییتژاو؛

بیژنی؛ له‌هیله‌گ‌دراو؛ ویژیاو؛ بیژنگ /

هیله‌ک‌کراو؛ ویچیا؛ ویچیه‌ی؛ به‌بیژنگ

بییتژاو.

بی‌خواب / bîxāb / ها: صفت. بی‌خه‌و؛

خه‌وزراو؛ به‌خه‌به‌ر؛ خه‌وه‌ر؛ خه‌و لی

نه‌که‌وتوو.

■ **بی‌خواب شدن:** خه‌و زران؛ خه‌و زریین؛

خه‌و په‌رین؛ وه‌رم په‌ری؛ له‌خه‌و بی‌به‌ش

بوون؛ بی‌به‌ش بوون له‌نووستن.

بی‌خوابی / bîxābî / ها: اسم. بی‌خه‌وی؛

بی‌وه‌رمی؛ بی‌خاوی: ۱. له‌خه‌و بی‌به‌شی

«دو شب بی‌خوابی کشیدم: دوو شه‌و بی‌خه‌ویم

به‌رینگ؛ به‌رین؛ هه‌فک؛ ئه‌وک؛ ستۆکرک؛ تورگ؛ سوکر؛ نیخ؛ بنی گه‌روو؛ بنی قورگ.

■ **بیخ پیدا کردن:** په‌گ‌داکوتان؛ بنج

داکوتان؛ ریخی به‌رده‌ی؛ بنه‌دایوه؛ بلاو

بوونه‌وه، په‌ره یان گرنگی په‌یدا کردن.

بیخ دندان خاریدن: [مجازی/دیان لی تیژ

کردنه‌وه؛ مرخ لی خۆش کردن؛ که‌وتنه

ته‌مای شتی‌که‌وه.

بیخ / bîxe / حرف. بن؛ بنه‌و؛ بنوو؛ بیخ؛

بیخوو؛ کن: ۱. له‌نزیک یا له‌پال شتیک

«بیخ دیوار است: له‌بنی دیوار دایه» ۲. نزیک

یا له‌پهنای شتیک «گذاشت بیخ دیوار: نایه بن

دیواره‌وه».

■ **بیخ ریش کسی بستن:** [مجازی/کردنه‌مل

که‌سی‌که‌وه؛ کردنه‌ریش که‌سی‌که‌وه؛ به

سه‌ر که‌سی‌کدا سه‌پاندن «دخترشان را بیخ

ریش یارو بستند: که‌که‌یانان کرده‌مل

کابر».

بیخ ریش کسی ماندن: [مجازی/له‌مل /

کۆل/ریش نه‌بوونه‌وه؛ له‌سه‌ر ده‌ست

مانه‌وه «لباسها کهنه شده بودند و مانده بود بیخ

ریش او: جله‌کان کۆنه‌بوون و به

سه‌رده‌سته‌وه مابوونه‌وه».

بی‌خانمان / bîxānemān / ها: /ان: صفت.

ده‌ره‌ندوو؛ بی‌خان‌ومان؛ به‌ره‌زه؛ په‌ره‌وازه؛

کۆکم؛ بی‌ئه‌نوا؛ ده‌ره‌ده‌ر؛ ئاواره؛ باشیل؛

ترافیه؛ ترافیه؛ مه‌رژیر؛ مشه‌خت؛ له‌مال

ول؛ بی‌بژیو و په‌نا و په‌سیو «با شروع جنگ

بی‌خانمان شدیم: هه‌ر شه‌ر هه‌لگیرسا ده‌ره‌ندوو

بووین». هه‌روه‌ها: بی‌خانمانی

بی‌خبر^۱ / bîxabar / [فارسی/عربی/صفت. ۱.

بی‌ئاگا؛ بی‌هاگا؛ بی‌هه‌وال؛ بی‌خه‌به‌ر «مدتی

از او بی‌خبر بودم: ماوه‌یه‌ک‌لیی بی‌ئاگا بووم» ۲.

/ها: /ان [مجازی/نه‌زان؛ تی‌نه‌گه‌یشتوو؛

توشت ده‌کا). هه‌روه‌ها: بی خیال

بید / bîd. ها: ان: / اسم. ۱. [گیاه‌شناسی] بی؛ بی؛ وی؛ قی؛ بزوو؛ بیک؛ ویکۆل؛ داربی؛ داره‌بی ۲. [جانورشناسی] مۆرکه؛ مۆرد؛ گازیز؛ قاروونه؛ وهره؛ جان‌ه‌وه‌ری وردیل‌ه‌ی خوری خۆر.

□ بید خودرو: بیکۆل؛ ویکۆل؛ کۆله‌بی؛ داره‌بی خۆرسک.

بید زرد: زمرده‌بی؛ سپیه‌بی؛ په‌له‌بی؛ زهریک: زردبید

بید سرخ: سووره‌بی؛ سووره ویکۆل؛ ویرکۆله سووره: سرخبید

بید سیاه: ره‌شه‌بی؛ سیاویرۆل؛ سیاویرۆل؛ بیه ره‌شه؛ سیایی: سیاه‌بید

بید مخون: شۆره‌بی؛ شه‌نگه‌بی؛ شینه‌بی؛ پیتک؛ ماشه‌به‌ی.

بید مشک ☞ بیدمشک

□ بید زدن: مۆرد لیدان؛ وهره‌داینه «بید زدن لباس‌ه‌ا خیلی به من ضرر رساند: مۆرد لیدانی جلکه‌کان زوری زهره‌ر لیدام».

بیداد / bîdād. ها: / اسم. / ادبی ۱. بیداد؛ ستم؛ گوج؛ ناحقه‌ی کاری ۲. [موسیقی] بیداد؛ گۆشه‌یه‌ک له ده‌زگای هومايون له مووسیقای ئیرانییدا ۳. گاله؛ حه‌شر؛ ئه‌وه‌پری کارامه‌یی و لئه‌ئاتووی.

بیداد: حرف. [گفتاری] بیداو؛ بیداد؛ هاوار؛ هایلئ؛ داخ؛ بۆ ده‌ربیرینی ئیش و ئازار «آی دادا! آی بیداد! هه‌ی دادا! هه‌ی بیداد».

□ بیداد کردن: [مجازی] گاله‌کردن؛ حه‌شر کردن؛ هه‌راکردن؛ ئه‌و په‌ری لئه‌ئاتوویی و کارامه‌یی خۆ پیشاندان «سرما بیداد می‌کند: سرما گاله‌ده‌کا».

بیدادگاه / bîdād-gāh. ها: / اسم. / کنایی] دادگای ناحقه‌ی کاری.

بیدادگری / bîdād-garî. ها: / اسم. / ادبی]

کیشا ۲. خه‌وزراوی؛ خه‌و لی نه‌که‌وتن و به‌خه‌یه‌ر مانه‌وه.

بیخوبن / bîx-o-bon: / اسم. / ادبی] بنج و بناوان: ۱. پایه و بن؛ بنه‌ره‌ت؛ بنه‌ما؛ بنچینه «این کار از بیخ و بن غلط است: ئەم کاره‌ له بنج و بناوانه‌وه هه‌له‌یه» ۲. ره‌گ و ریشه؛ ریشه؛ رێخه؛ رێخه و بنه «درخت را از بیخ و بن برانداخت: داره‌که‌ی له ره‌گ و ریشه‌وه هه‌لکه‌ند».

بی خود / bîxod: / صفت. ۱. بووراو؛ بێخود؛ بی‌حال؛ له‌هۆش که‌وتوو یا له‌هۆش چوو «از خود بی‌خود شد: له‌هۆش خۆی چوو» ۲. بێخۆ؛ بی‌که‌لک؛ بی‌داو «کار بی‌خود: کاری بی‌که‌لک» ۳. بێخۆ؛ بووچه‌ل «حرف بی‌خود: قسه‌ی بێخۆ».

بی خود: قید. بی‌هۆ؛ بی‌خۆ: ۱. بی‌هۆ و به‌لگه «بی‌خود به‌تو فحش داد: بیهو جنیوی پیدای» ۲. به‌خۆرای؛ به‌گۆتره؛ گۆتره‌ی؛ به‌بی به‌ده‌سه‌هاتنی به‌هره یا داهاتیکی «بی‌خود تلاش می‌کنم: بیهو تیده‌کۆشم».

بی خودی / bîxodî: / اسم. بی‌خه‌به‌ری؛ بێخۆیی؛ بێخۆ؛ بار و چۆنیه‌تی بێخۆ بوون «در حالت مستی و بی‌خودی بود: له‌حالی مه‌ستی و بی‌خه‌به‌ریدا بوو».

بی خودی: قید. [گفتاری] له‌خۆرا؛ له‌خۆوه؛ وێوه؛ وێل؛ گۆتره‌ی؛ بی‌هۆ «بی‌خودی از این حرف‌ها نزن: له‌خۆوه ئەم قسانه‌مه‌که».

بی‌خیالی / bîxîyālî: / فارسی/ عربی/ اسم. بی‌خه‌یالی: ۱. بی‌خه‌می؛ گوی نه‌ده‌ری؛ بی‌خه‌فه‌تی؛ بی‌که‌سه‌ری؛ دۆخ‌یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی خه‌م و په‌ژاره «بچگی دوران بی‌خیالی است: مندالی سه‌رده‌می بی‌خه‌مه» ۲. که‌مه‌تره‌خه‌می؛ که‌تره‌خه‌می؛ بی‌په‌رۆشی؛ بایه‌خ نه‌دان به‌شتیک «این بی‌خیالی کار دست می‌دهد: ئەم که‌مه‌تره‌خه‌مه»

سته مکاری؛ گوو جکاری؛ ناحه قی کاری؛
ئه سته مکاری؛ بیداد گهری؛ کار یان ره وتی
ئیش و نازار گه یاندن به دیتران، به تایبته
له ریگهی به کار بردنی زۆره وه (بیدادگری
شیوهی دیرینهی توست: نسته مکاری ره وشتی
کۆنی تویه). ههروه ها: بیدادگر

بیدار / bîdār، ها: ان: / صفت. به یار؛ بیدار؛
هووشیار؛ وشیار؛ شیار؛ خه وه؛ خه بهر؛
به خه بهر؛ ئاگا: ۱. نه خه وتوو؛ نه خه فتگ؛
به هه ره مه ند له بیداری (از ساعت شش بیدار
شده ام: له ساعه تی شه شه وه به یار بوومه ته وه)
۲. / مجازی/ وریا؛ هایه؛ هوشیار؛ وشیار؛
ئاگادار (ملت بیدار است: گهل وریان).

بیدار شدن: ۱. له خه وه هه ستان؛ وه خه بهر
هاتن؛ هه لسان؛ له خه و بابوون؛
ئه له سیان؛ ئه لسیان؛ هه ی بیه یوه؛
وه ره مه نه هۆرسه ی ۲. / مجازی/ وشیار
بوونه وه؛ ئاگا بوونه وه؛ وریا بوونه وه؛ هه ی
بیه یوه. ههروه ها: بیدار بودن؛ بیدار کردن؛
بیدار ماندن

بیدار باش / bîdār bāsh، ها: / اسم. هه لسان؛
هۆرسه ی؛ فرمانی له خه وه هه ستان (شیپور
بیدارباش زده شد: بۆری هه لسان لیدرا).

بیدار بخت / bîdār baxt، / صفت. / ادبی/
به خه وه ره؛ به ختیار؛ به ختدار؛ به هات؛
خودان به خت.

بیدار خوابی / bîdār xābî، ها: / اسم.
وریاخه وی؛ سوو که له خه وه؛ بیره خه وه؛
وته بیره؛ خه وتنی له سه ره هه ست و به
راچه کانی په یتا په یتا وه.

بیدار دل / bîdār del، ان: / صفت. / ادبی/ زانا؛
ئاگا؛ هاگا؛ دل زیندوو؛ دلاوه دان؛ ئاگادار؛
ئاوه زیار؛ فه رزانه.

بیداری / bîdārî، ها: / اسم. بیداری؛ به یاری؛
به خه بهری: ۱. بار و دۆخی به خه بهر بوون

(بعضی ها در بیداری هم خواب می بینند: بریک له
بیدار بشدا خه وه ده بینن) ۲. / مجازی/ وشیار؛
ئاگایی؛ وریایی (روزنامه موجب بیداری مردم
می شود: رۆژنامه ده بیته هۆی به یاری خه لک).

بی دانه / bîdāne، ها: / گان: / صفت. بی ناوک؛
بی ده نوو؛ بی تۆم؛ بی تۆمه؛ بی دان؛ میوه ی
بی ده نک؛ تایبه تمه ندی میوه گه لی ئاوداری
دانه یی وه ک توو، هه نار و تری (انگور بی دانه:
تری بی ناوک).

بیدخشت / bîdxest، / اسم. گه زوه بی؛ جۆره
گه زۆیه ک که له کۆته ره ی بریک دار بیه وه
ده ده لی.

بی دردی / bîdardî، ها: / اسم. بی دهردی؛
بی ژانی؛ بی چلی؛ بی په رۆشی؛ نه بوونی
هه ست له ئاستی رووداوی ئازار ده ره وه.

بی درنگ / bîderang، / قید. ده سه به جی؛
هه ره له جی؛ رپورا؛ یه که وجار؛ بی درنگ؛
گورج؛ زوو؛ به نه؛ گورج و گۆل؛ ده سه ته و
له جی؛ ئازا؛ جاوه رجا؛ جپه جی؛ تافل؛ زوو
به زوو.

بیدزار / bîdzār، ها: / ان: / اسم. چاره بی؛
بی چار؛ زه وییه ک که داره بیه کی زۆری تیدا
روایی.

بیدزده / bîdzade، / صفت. مۆردلیداو؛ مۆرد
خواردوو؛ وه ره وارده؛ پیموه ر لیکه وتوو به
هۆی مۆرده وه.

بیدستان / bîdestān، ها: / اسم. چاره بی؛
بی چار؛ بیه چار.

بیدستر / bîdastar، ها: / ان: / اسم. سه گی
ئاوی؛ گیانداریکی مه له وان،ه، زیاتر ماسی و
ئاوژیان ده خوا.

بی دست و پا / bîdast-o-pā، / صفت. / مجازی/
سه پۆل؛ سر و سه پۆل؛ ده سه پاچه؛
بی ده سه لات؛ بی ده ست و پی؛ بی ده س و پل؛
بی ده ست و دوو؛ ده ست و پی سپی؛ وز؛ خاو

خلیچک؛ خاو و خلیسک؛ بی‌زرک و زیت‌ه‌لی پتیویست له کار و تی‌کۆشاندا «این شاگرد تازه‌ات خیلی بی‌دست‌و‌پاست؛ ئەم بە‌رده‌سته تازه‌یه‌ت زۆر سه‌پوله».

بیدق / bidaq. ها: /معرب از فارسی/ اسم. /قدیمی/ ۱. پیه‌یاک؛ داشی شه‌ترنج؛ پیاده‌ی شه‌ترنج ۲. /مجازی/ ئالا؛ په‌رچه‌م؛ به‌یداخ؛ به‌یاخ؛ عه‌له‌م.

بی‌دل / bîdel. ها: /ان: صفت. /دبی/ دل‌سووتاو؛ دل‌به‌سته؛ ناشق؛ ئە‌ه‌ویندار؛ ئە‌فیندار؛ به‌نده‌وار «دوستان عیب من بی‌دل حیران م‌کنید؛ یاران سه‌رکۆنه‌ی منی داماو ی دل‌سووتاو مه‌که‌ن».

بی‌دم / bîdom. /اسم. کول؛ قول؛ کوله؛ بی‌کلک؛ بی‌دوو؛ بی‌جووچکه؛ بی‌دما؛ بی‌قلیچکه.

بیدمشک / bîdmeşk, bîdmeşg. ها: /اسم. بیدمشک؛ بیمیسک؛ شابی؛ شایرۆل؛ بی‌شه‌که‌ری؛ جو‌ری بی‌ه، گولی سپی بونخۆش ده‌کا.

بیدمشکی^۱ / bîdmeşki, bîdmeşgi. /اسم. زه‌ردی تیر؛ زه‌ردی تۆخ؛ جو‌ره‌ نه‌نگیکه. **بیدمشکی**^۲: صفت. به‌ نه‌نگی زه‌ردی تۆخ.

بی‌دندان / bîdandân. /اسم. که‌پ؛ که‌پن؛ کال؛ که‌لکاله‌ی؛ کۆلوس؛ که‌لخۆت؛ بی‌ددان؛ بی‌دیان؛ دهم‌به‌تال؛ دهم‌پیک؛ دهم‌چۆل.

بیده / bîde. ها: /اسم. بیده؛ له‌گانیکی گجکه که شیریکی وه‌ک فواره‌ی پیوه‌یه و بۆ‌شۆردنی لای خوارووی له‌ش (تاره‌ت گرتن) ده‌بی.

بی‌دین / bîdîn. ها: /ان: /فارسی/ عربی/ صفت. بی‌ئۆل؛ بی‌دین؛ دل‌کۆچه‌ر؛ بی‌بروا به‌دین «یک نفر بی‌دین را کرده بودند معلم تعلیمات دینی: بی‌دینیتی‌کیان کردبووه مامۆستای

دینی». هه‌روه‌ها: بی‌دینی

بیراه / bîrâh: صفت. ۱. نادرۆوس؛ خراو «پیراه نمی‌گوید: فره‌یش خراو نایزئی» ۲. لاری؛ لا‌کدا؛ ری‌چه‌هوت؛ ری‌گۆر؛ گومرا «آدم بیراهی است: پیاویکی لاریه».

بیراهه / bîrâhe. ها: /اسم. بی‌ری؛ بی‌را؛ لاری؛ چه‌په‌ری: ۱. ری‌گایه‌ک که (له به‌ر دووری یان ناجووری) هات‌و‌چووی زۆر دژواره «از بیراهه‌ گریخت: له لاری‌وه بۆی ده‌رچوو» ۲. /مجازی/ کار و ره‌وتی تووش بوون یان تیدا چوون «این جوان بیراهه‌ می‌رود: ئە‌م لاه به‌ لاریدا ده‌روا».

بیراهه‌ رفتن: /مجازی/ به‌ لاریدا چوون؛ هه‌له‌ چوون؛ هه‌له‌کردن؛ له‌ری لادان؛ ری‌ هه‌له‌کردن.

بیراهه‌رو / bîrâherow: /اسم. /مجازی/ هه‌له‌شه؛ له‌ری لاده‌ر.

بیرق / bayraq. ها: /ترکی/ اسم. /قدیمی/ به‌ندیر؛ ئالا؛ په‌رچه‌م؛ به‌یداخ؛ به‌یاخ؛ عه‌له‌م.

بی‌رگ / bîrag: صفت. /گفتاری/ بی‌ره؛ بی‌ره‌گ؛ بی‌غیره‌ت «آدم هم این قدر بی‌رک پیدا می‌شود؟ که‌سیکی وه‌ها بی‌غیرت کوا هه‌یه؟».

بی‌رمق / bîramaq: /فارسی/ عربی/ صفت. بی‌هیز؛ شل‌وکوت؛ شە‌ل‌وپه‌ت؛ بی‌هاز؛ بی‌ده‌ست‌ودوو؛ بیتقاب؛ بی‌ته‌شه «بی‌رمق افتادم: شە‌ل‌وکوت داکه‌وتم».

بی‌رواج / bîravâc: /فارسی/ عربی/ صفت. نفت؛ بی‌بره‌و؛ بی‌بره‌و؛ بی‌رمین.

بی‌رواجی / bîravâci: /فارسی/ عربی/ اسم. ماله‌فین؛ بی‌بره‌وی؛ نفتی؛ بی‌رمینی؛ که‌سادی.

بی‌رودربایستی / bîrûdarbāyestî: قید. راست‌براست؛ راسته و راست؛ پرووت و راست؛ ره‌پ و راست؛ پان به‌پان؛ به‌بی

مهراپی و شهر و شوهری کردن.

بیرون /bîrûn/ ها/ اسم، دهرهوه؛ دهره‌قه؛
 نه‌ودهر: ۱. دهر؛ بهر؛ بهر‌هوه؛ دهر‌قه؛ دهرهوه؛
 نه‌وبهری سنووری دیاریکراو له چوارچیوهی
 باس یان مه‌به‌ستیکدا «از بیرون هم برای
 کمک آمده بودند: له دهره‌دهش بۆ یارمه‌تی
 هاتبون». ۲. بهر‌هوه؛ دهر‌قه؛ نه‌وبهری دیوار
 یان که‌مه‌ره‌یه‌ک که نه‌وبهره‌که‌ی‌تری
 گیراوه. به‌رانبهر: درون؛ تو «از بیرون بهتر
 دیده می‌شود: له دهره‌ده‌باشتر ده‌بندری». ۳.
 بهر؛ ده‌شت؛ دیو ده‌شت؛ به‌شی له شتیک
 که ده‌بندری «بیرون خانه را رنگ کرده بودند:
 دهره‌ده‌ی مال‌ه‌که‌یان ره‌نگ کردبوو». ۴.
 [مجازی] دهره‌ده‌یشت؛ کو‌لان یان شه‌قام
 «بیرون چه خبر؟ چ‌خه‌بهر له دهره‌ده؟». ۵.
 [کنایی] ده‌س‌ئاو؛ ده‌ساو؛ ده‌س‌به‌ئاو؛ کناراو
 «از صبح سه‌دفعه بیرون رفته بود: له به‌یانیه‌وه
 سی‌جار رۆ‌یشتبوو دهره‌ده».

بیرون: قید، دهرهوه؛ بهر‌هوه؛ دهر‌قه؛ ده‌شت؛
 دهره‌قه؛ دهرهوه: ۱. بهر؛ بۆ‌لای دهره‌وه یا
 پنجه‌وانه‌ی ژووره‌وه. به‌رانبهر: تو «برو بیرون؛
 بچو دهره‌ده». ۲. دور له مال یان جیگای
 هه‌میشه‌یی «شب را بیرون خوابید: شه‌و له
 دهره‌ده‌نووست».

بیرون آمدن: هاتنه‌دهر؛ هاتنه‌دهره‌وه؛
 دهره‌هاتن؛ به‌رئامه‌ی؛ نه‌ره‌زیه‌ی: ۱. هاتنه
 ده‌شته‌وه؛ دهر‌که‌وتن «از خانه بیرون آمدن؛
 له مال هاتنه‌دهر». ۲. واز هی‌نان له کار
 یان شو‌ئینک «از آن اداره بیرون آمده: له‌و
 مه‌زینگه‌یه هاتنه‌دهره‌ده».

بیرون آوردن: دهره‌هینان؛ دهره‌هاوردن؛
 دهر‌ئانین؛ به‌رئاردی «دستش را از جیبش
 بیرون آورد: ده‌ستی له گیرفانی دهره‌هنا».

هه‌روه‌ها: بیرون بردن؛ بیرون ریختن؛

بیرون کشیدن

بیرون انداختن: خسته‌دهره‌وه؛
 وه‌دهر‌نان؛ دهر‌کردن؛ هل‌قه‌تاندن؛
 دهر‌خستن؛ به‌ر‌که‌رده‌ی؛ وه‌ی‌بهر؛
 نه‌ره‌زیه‌ی «او را از خانه بیرون انداخت: له
 مال خسته‌دهره‌ده».

بیرون جهیدن: دهر‌په‌رین؛ دهر‌فرتان؛
 په‌رینه‌دهره‌وه؛ به‌ر‌په‌ری «از سوراخ
 بیرون جهید: له کونه‌که‌ی دهر‌په‌ری».

بیرون راندن: قه‌شتاندن؛ قه‌شتین؛
 هه‌لفرتاندن؛ وه‌دهر‌نان؛ دهر‌کردن؛ کردنه
 ده‌شته‌وه؛ به‌ر‌که‌رده‌ی؛ نه‌ره‌زیه‌ی؛
 به‌سو‌کابه‌تی دهر‌کردن.

بیرون رفتن: چوونه‌دهره‌وه؛ رۆ‌بینه
 دهره‌وه؛ له‌وی‌بهر: ۱. دهر‌که‌وتن؛ زیایره؛
 شی‌وه‌بهر؛ رۆ‌یشتن بۆ دهره‌وه‌ی
 شو‌ئینکی قۆرخ «از اتاق بیرون رفت: له
 دیوه‌که‌چووه دهره‌وه». ۲. واز له شتیک
 یان جیگاییک هی‌نان «از بازی بیرون رفت:
 له کایه‌که‌دا چووه دهره‌ده». ۳. [گفتاری،
 کنایی] چوونه ده‌س‌ئاو؛ بۆ کناراو چوون.

بیرون زدن: هه‌لتۆقان؛ هه‌لتۆقین؛
 هه‌له‌پۆقین؛ هه‌له‌زپان؛ هه‌له‌زیان؛ دانه
 دهره‌وه؛ هۆرت‌قه‌ی؛ نه‌وه‌زیه‌ی؛ زیایوه
 «قارچ از زمین بیرون زد: کارگ له زه‌وی
 هه‌له‌پۆی».

بیرون شدن: وه‌دهر‌که‌وتن؛ قه‌ده‌دهر‌که‌تن؛ له
 شو‌ئینک هاتنه‌دهره‌وه «از شهر بیرون شدم:
 له شار وه‌دهر‌که‌وتن».

بیرون کردن: ۱. قه‌دی‌کردن؛ وه‌دهر‌نان؛
 دهر‌کردن؛ کردنه دهره‌وه؛ به‌ر‌که‌رده‌ی؛
 نه‌ره‌زیه‌ی؛ زنایره «آزاد را از خانه بیرون کرد:
 ئازادی له مال دهر‌کرد». ۲. دهره‌هینان؛
 هی‌نانه‌دهر؛ هاوردنه دهره‌وه؛ به‌رئاردی؛
 نه‌وه‌زیه‌ی «سرش را از پنجره بیرون کرد:
 سه‌ری له په‌نجیره‌که‌وه دهره‌هنا».

بیرون کشیدن: دهر کی‌شان؛ کی‌شانه
دهره‌وه؛ کی‌شانه دهر؛ بهر کی‌شته‌ی؛
کریش‌ه‌یش؛ کرانتش؛ دهره‌ینان له
شوینی خوی.

بیرون بر / bîrûnbar. ها: / اسم. / گفتاری
چهرچی؛ ورده‌واله‌فروش؛ دیوه‌ره؛ پله‌وه‌ر.

بیرونی ^۱ / bîrûnî. ها: / اسم. / قدیمی / هی‌ره؛
دری؛ درین؛ به‌شی‌ک له خانووبه‌ریه‌ک که
به ویدا ده‌چنه ژووره‌وه «در بیرونی نشسته
بودیم که خبر آمد...» له هی‌ره بووین که هه‌وال
گه‌بشت...».

بیرونی ^۲: صفت. دهره‌کی؛ دهره‌وه‌بی؛ دهره‌وه؛
به‌رین؛ دهرینه؛ دهری؛ دهرین؛ به‌رینه: ۱.
پتوه‌ندیدار یان سهر به دهره‌وه «علل بیرونی؛
هۆگه‌لی دهره‌کی» ۲. ده‌شتن؛ ده‌شتین؛ له
دهره‌وه «دیوار بیرونی؛ دیواری دهره‌کی».

بی‌رویه / bîravîyye: [فارسی / عربی] صفت.
بی‌په‌وشت؛ بی‌بنه‌ما؛ بی‌پ‌یچ یان
پئ‌وشوینی له‌بار «با این رفتار بی‌رویه که تو
داری، آخر از مدرسه بیرون می‌کنند: بهم کاره
بی‌ره‌وشخانه تو هه‌ته، ئاخری له قوتاخانه
ده‌رت ده‌که‌ن».

بی‌ریخت / bîrîxt: صفت. / گفتاری / ناحه‌ز؛
دزی‌و؛ دشت؛ ناله‌بار؛ نابار؛ ناباو؛
گورگ‌نه‌خۆره؛ کریت؛ بی‌نژم؛ ناشیرین
«لباش بی‌ریخت بود: جل‌وبه‌رگه‌کی، ناحه‌ز
بوون».

بی‌ریا / bîryā: [فارسی / عربی] صفت.
دلساف؛ دلپاک؛ بی‌گه‌رد؛ راست و پاک؛
بی‌گری و گۆل.

بیز / bîz: [کردی] / اسم. بیز؛ بی‌ز؛ قیز؛ گرخ
«بیزم آمد: قیزم شی‌واوه».

بیزار / bîzār: [از کردی] صفت. بیزار؛ وه‌زه؛
جارز؛ جارس؛ عیدر؛ بی‌مه‌عد؛ وپ‌رس؛ که‌رخ
«از این کار بیزارم: لهم کاره وه‌زه‌زم». هه‌روه‌ها:

بیزار بودن؛ بیزار شدن؛ بیزار کردن

بیزاری / bîzārî. ها: / [از کردی] / اسم. بیزاری؛
وه‌زه‌زی؛ جارزی؛ وپ‌رسی؛ که‌رخی؛ دۆخ
یان چۆنیه‌تی بی‌واز بوون له به‌رانبه‌ری
که‌سی‌ک یان شتی‌که‌وه.

□ **بیزاری جستن**: روو وه‌رگی‌پان؛ دووره
په‌ریزی گرتن؛ پشت هه‌ل‌کردن؛ پشت
تیک‌کردن؛ دووری گرتن «در همه‌ی آن سالها
از سیاست بیزاری می‌جست: له ته‌واو ئه‌و
سالانده‌ا له سیاست رووی ودرده‌کیر».

بی‌زبان / bîzabān. ها: / ان: / صفت. بی‌زوان؛
بی‌زمان: ۱. بی‌توانای قسه‌کردن «بچه‌ی
بی‌زبان را گرسنه گذاشتی و رفتی: ئه‌و مناله
بی‌زوانه‌ت به برسی به‌جی هیتشت و رۆیشتی»
۲. / مجازی / بی‌دهم و زمان؛ نه‌گۆمه؛ بی‌توانا
و زاتی دهر‌برینی مه‌به‌ست و قسه‌ی خۆ
«این قدر بی‌زبان نباش، حرفت را بزن: ئه‌وه‌نده‌ش
بی‌دهم و زمان مه‌به، قسه‌که‌ت بکه».

بی‌زحمت / bîzahmat: [فارسی / عربی]
حرف. بی‌زه‌حمت؛ تکایه؛ زه‌حمت نه‌بی؛
بی‌زامه‌ت؛ وته‌یه‌ک بو خواپشت‌کردن به
واتای: «ئه‌گه‌ر بۆتان زه‌حمت نیه» «بی‌زحمت
آن کتاب را بردارید: بی‌زه‌حمت ئه‌و کتیبه
هه‌لگرن».

بیزن / bîzan: / اسم. / قدیمی / بیژنگ؛ ویچنی؛
نامرازی دابیژان.

بیزنده / bîzande: / اسم. بژ؛ دابژ؛ دابیژهر؛
ویچنه‌ر؛ که‌سی که ئارد یان ده‌خل به
بیژنگ داده‌بیژئ.

بی‌سابقه / bîsābeqe: [فارسی / عربی] صفت.

بی‌وینه؛ بی‌مانه‌ند؛ بی‌سابقه؛ نه‌بوو: ۱.
بی‌پ‌ابردوو؛ بی‌هاوتا له پ‌ابردوودا «این کار
بی‌سابقه‌ست: ئهم کاره بی‌وینه‌یه» ۲. / مجازی /
بی‌گۆره‌با؛ ژۆر سهر‌سوورپ‌ئنه‌ر «عروسپ‌شان
بی‌سابقه‌ بود: زه‌ماوه‌نده‌که‌یان بی‌وینه‌ بوو» ۳.

چیدای؟».

بیسترو / bistro. ها: / [؟] / اسم. چه شنیك
چیشته خانه كه هه موو چیشته كانی به یه ك
نرخ ده فروشی.

بیست سوآلی / bistso'ali: [فارسی/ عربی]

مسابقه‌ی بیست سوآلی، مسابقه

بیستم / bîstom: صفت. بیستم؛ ویسه‌م؛ به
پله، ریز یان جیگه‌ی بیسته‌وه «ردیف بیستم؛
ریزی بیستم».

بیستمی / bîstomî: ضمیر. بیستمه‌می؛
ویسه‌مین؛ نه‌وه‌ی له ریز، پله یان جیگه‌ی
بیستمه‌وه یه «بیستمی مال من: بیستمه‌می بو
من».

بیستمین / bîstomîn: صفت. بیستمین؛
ویسه‌مین؛ له پله، ریز یان جیگه‌ی
بیستمه‌مدا.

بی س‌رپوش / bisarpuş: صفت. سه‌ربه‌تال؛
سه‌رئاوه‌لا؛ ده‌فر یان هه‌ر شتیکی بی‌سه‌ر.

بی‌سر و پا / bisar-o-pā. ها: یان: / صفت. بی
سه‌ر و پا؛ بی‌سه‌ر و پی؛ شه‌لات؛ شه‌للات؛
لات؛ چه‌وره؛ خو‌ری و تو‌ری؛ بی‌کاره و
خو‌یری؛ هیچه‌که و پووچه‌که؛
گه‌جهرگوچه‌ر؛ بی‌که‌سایه‌تی و بری جقاتی.

بی‌سر و ته / bisar-o-tah: صفت. بی‌سه‌ر و
بن؛ بی‌سه‌ره و بنه؛ بی‌سه‌ر و به‌ر: ۱.
نا‌ه‌واو؛ که‌م‌وکورت؛ که‌م‌وکوو‌ر؛ که‌م‌ه‌اتوو؛
که‌ل؛ بی‌سه‌ر و قن «کارهای بی‌سر و ته؛
کاری بی‌سه‌ر و بن» ۲. شپ‌زه؛ شی‌واو؛
شی‌ویاگ؛ که‌چ‌وکوو‌ر «حرفهای بی‌سر و ته؛
قسه‌ی بی‌سه‌ر و بن».

بی‌سر و زبان / bisar-o-zabān: صفت.
لال‌وپال؛ لال‌وتات؛ بی‌ده‌نگ و بی‌سه‌ر و
زمان.

بی‌سر و سامان / bisar-o-sāmān: صفت.
بی‌سه‌ر و به‌ر؛ ژبان ناله‌بار «ده‌ر بی‌سیار چو من

زور و زه‌بند «ب‌ف بی‌سابقه؛ به‌فری زور و
زه‌بند».

بیسار / bîsār: ضمیر. فیسار؛ فیسار که‌س؛
که‌س یا شتی نه‌ناسراوی دوا‌یی «فلان و
بیسار: فلان و فیسار»: بیستار / ادبی]

بی سامان / bîsāmān: صفت. / ادبی] شی‌واو؛
شی‌ویا؛ شی‌ویاگ؛ شه‌ژاو؛ تی‌کچ‌وو؛ نا‌کوک؛
ئالوز «زندگی بی‌سامان: ژبانی شی‌وا».

بی سامانی / bîsāmānî. ها: / اسم. شی‌واوی؛
ئالو‌زی؛ بی‌سه‌ره و به‌ره‌یی؛ دۆخ یان
چۆنیه‌تی شه‌ژاوی «مگر تو مارا از این
بی‌سامانی نجات دهی: مه‌گه‌ر تو له‌م ئالوزیه
ده‌ربازمان که‌ی».

بی‌سبال / baysbāl: انگلیسی / اسم. / ورزش]
به‌سبال؛ تو‌پ‌قار؛ قار‌ین؛ نان‌نان‌ین؛ جو‌ریک
یاربه به تو‌پ‌یکی چکۆله که به دار‌یک پێیدا
ده‌ده‌ن و کی بی‌گریته‌وه.

بیست^۱ / bîst: اسم. بیست؛ بیس؛ ویست؛
ویس؛ قیس: ۱. ژماره‌ی دوا‌ی نو‌زده و
پیش بیست‌ویه‌ک ۲. بانترین نمره له
فی‌ره‌گه‌ی ئێراندا «امروز بیست گرفتم: ئیم‌رو
بیستم وه‌گرت».

بیست گرفتن: بیست وه‌گرتن؛ ویس
گیرته‌ی؛ گرتنی باشترین نمره.
هه‌روه‌ها: بیست آوردن؛ بیست دادن

بیست^۲: صفت. بیس؛ بیست؛ ویس؛ قیس:
۱. زور باش؛ بی‌که‌م و کوو‌ری ۲. بیسه‌م؛
بیستمه‌م؛ ویسه‌م.

بیست^۳: پیش‌واژه. بیست-؛ ویس-؛ قیس-؛
بیس-؛ به بیست نه‌ندامه‌وه «بیست‌وزه: بیس‌پو‌ژه».

بیستار / bîstār: بی‌سار

بی‌ستاره / bîsetāre. ها: / صفت. / مجازی]
پو‌ژه‌ش؛ به‌وبه‌خت؛ به‌دبه‌خت؛ سیابه‌خت؛
به‌خت‌کو‌یر؛ چاره‌په‌ش «ما آدمهای بی‌ستاره
دنبال چه می‌گردیم؟: نیمه‌ی روز‌زه‌ش به‌شو‌ینی

فیزیک ما خیلی بی سود بود؛ ماموستای فیزیکی
نیمه زور بی زانست بوو.

بی سوادى / bîsavādî: [فارسی/ عربی/ اسم،
نه خویندهوار؛ نهوانایی؛ بی سیواتی.

بی سیرت / bîsîrat: [فارسی/ عربی] صفت. ۱.
بی ئاکار؛ بی ئه خلاق؛ گریجان «از این آدم
بی سیرت همه چیز می خیزد؛ له م کابرا بی نا کاره
همه مو شتی ده بیته وه» ۰۲. [گفتاری/ بی بن؛
بی بنه؛ بی کچینی «دختر بیچاره را بُرد و
بی سیرت کرد؛ کچه داماو ه کی برد و بی نی
کرد».

بیسیک / baysîk: [انگلیسی/ اسم، به یسیک؛
له زمانگه لی بهرنامه نووسی کۆمپیوتر.
بیسیکلت / bîsîklet. ها: [فرانسوی/ اسم،
دوو چرخه؛ بایسیکل.

بی سیم / bîsîm. ها: [اسم، بی سیم؛ تهلسز؛
برووسکه؛ تهله فۆنی بی تیل؛ بیتهل؛
کهره سته ی رهوانه کهری پتلی
ئیلکترومیغناطیسی که بی پتویستی به
سیم کار ده کات.

بی سیم چی / bîsîmçî. ها: [ان/ فارسی/
ترکی/ اسم، بی سیمچی؛ برووسکه چی؛
کهره سته که کاری، دامه زانندی پتوه ندی
بی سیم و وه گرترن و ناردنی
په یامه کانیه تی.

بیش / bîš: [ادبی/ زور؛ بی؛ بیرا؛ فره؛
زیاد؛ فیش؛ فیش؛ زهحف؛ زاف؛ زیده «که
در شب بیش باشد درد بیمار؛ که به شه و ئیشی
نه خوش زورتر نه بی».

بیش: قید. [ادبی/ زور؛ فیش؛ فره «بیش گفت
و اندک شنید؛ زوری گوت و که می بیست».

بیش از بیش: زورتر له پیشوو؛ فره تر له
جاران؛ زورتر له رابردوو.

بیشتر / bîštar: [صفت، زورتر؛ پتر؛ زیاتر؛
بیتتر؛ پتر؛ هه نی؛ هۆنده؛ فیشته ر؛ زافتتر؛

بی سروسامان دیده ست؛ جیهان زوری به خووه
دیوه وه ک من بی سه ر و به ر».

بی سر و صدا / bîsar-o-sedā: [فارسی/
عربی] صفت. ۱. بی دهنک؛ خت؛ خپ؛ کوپ؛
کپ؛ بی خورت؛ بی سه ر و سه دا «جای بی سر
و صدا؛ جیگه ی بی دهنک» ۰۲. /ها/ بی هه را و
هوریا؛ بی هه را و مه زات؛ بی گرم و قال؛ بی
قه رقه شه؛ بی چه قه و هه را؛ بی چه قه و گو ره
«کارهای بی سرو صدا؛ کارگه لی بی هه را و هوریا».

بی سرو صدا: قید. بی دهنک؛ ۱. بی خوست
«ماشین بی سر و صدا کار می کند؛ ماشین که
بی خوست کار ده کا» ۰۲. [مجازی/ بی چرکه؛
بی کرچه؛ بی کشه؛ به په نامه کی؛ به بی دهنکی
«بی سرو صدا کارش را می کند؛ به بی چرکه
کاره کی ده کا».

بیسکویت / bîskuvît. ها: [انگلیسی/
فرانسوی/ اسم، هندوک؛ بسکویت؛ پسکیتی؛
گره گهری.

بی سکه / bîsekke: [فارسی/ عربی] صفت،
[کنایی] ۱. برؤ؛ ترؤ؛ ترمال؛ بی بایه خ؛ بی به ها
«بیچاره داماد را بکلی بی سکه کردند؛ زاوای
بنچاره یان به ته واوی نه و کرد» ۰۲. بی بره و؛
بی تیشک؛ بی بریقه؛ بی بازار گهرمی «کارش
بی سکه شد؛ کاره کی بی بره و بوو».

بیسموت / bîsmût: [فرانسوی از آلمانی/ اسم،
بیسمووت؛ توخمیکی کیمیاوی کانزایی، به
ژماره ی ته تومی ۸۳ و کیشی ته تومی
۲۰۸،۹۸.

بی سواد / bîsavād. ها: [ان/ فارسی/ عربی]
صفت. ۱. نه خوینده وار؛ نه خوه نه وار؛
نه خوینده؛ نه خویندی؛ نه خوینده؛ ناخونده؛
نه خویندی؛ نه خوینده؛ نه خاندی؛ نه وانا؛
نیوه ندا؛ به بی توانای خویندن و نووسین و
هه ژمار کردن ۰۲. [مجازی/ بی زانست؛ ناوارد؛
بی سیوات؛ بی زانستی به س یان باش «دیر

فره تهر؛ زافیر؛ زیده تر؛ شلشل؛ ئلالی (پول بیشتر می خواست: پاره ی زور نری نهو یست).

بیشتر: قید. زورتر؛ پتر؛ زافتتر؛ زیده تر؛ زیاتر؛ هنافیشی؛ فیشر؛ ئلالی؛ شلشل (او را بیشتر زد: لهوی زور تر دا).

بیشترین / *bīštarīn*: صفت. زورترین؛ فره تهرین؛ فیشتهرین؛ زیده ترین؛ به گوره ترین هه ژمار یان چه نندیته وه «بالاخره توانست بیسمری نمره را در کلاس بگیرد: ناخری توانی زور نری نمره ی پوله که بگری».

بیش تیماری / *bīštīmārī*: اسم. (روانشناسی) دؤخ یان چۆنیه تی چاوه دیتری و پیراگه یشتنی له راده به دهر.

بی شرم / *bīšarm*: صفت. بی حه یا؛ به پروو؛ پروودامالاو؛ پرووه له مالاو؛ شهرم تکاو؛ گۆسارتمه؛ سی به ندی؛ بیچاو و پروو؛ به قلیسوک؛ که لپزا؛ قولته ش؛ قولته شه؛ کوله ش؛ پرووقایم؛ قرشمال؛ ده لوقه ل؛ بی ئاوروو؛ بی رۆ؛ بی عار؛ باتیزک؛ باتیزۆک؛ سه رنه وق؛ پرووته خت؛ دؤقدۆقه؛ چه قه سو؛ چه تاوه سو؛ چارداوه روو؛ چه تاوه پروو.

بی شعور / *bīšo'ûr*: فارسی/عربی صفت. بی ئاوه؛ بی یۆل؛ بی گورد له وه رگرتن یان ریک و پینک کردنی دروستی په یامگه لی وه رگیراو به میشکی خو (وه ک خاس و خراپ یان راست و چه وت) «آدم بی شعور کارش را می سپارد دست شخص ناشی: مروی بی ناوهر، کاری خو ی به نه زانکار ده سپیری».

بی شفق / *bīšafaqqat, bīšafeq(q)at*: فارسی/عربی صفت. دل رهق؛ دل هشک؛ بی به زه یی؛ دوور له روحم و به زه (طالع بی شفت بین که در این کار چه کرد: چاو له به ختی دهره فم که ن چی به من کرد لی ره دا).

بی شک / *bīšak*: فارسی/عربی قید. بی گومان؛ بی شک؛ بی دوو دلی؛

بی در دۆنگی؛ بی پرویز؛ بی سو؛ به شیوه ی مسوگهر (بی شک او می داند که تو اینجایی: بی کومان ده زانی که تو لی ره ی).

بی شمار / *bīšomār*: صفت. بی ژمار؛ بی شومار؛ بی نه ژمار؛ بی هه ژمار؛ یه کجار فره؛ له ژماره به دهر؛ یه کجار زور؛ زیده له بژاردن (گروه بی شمار: گرو ی بی ژمار).

بی شه / *bīše*: اسم. بی شه؛ می شه؛ بیش؛ وتی شه؛ ده وهن؛ شیخه ل؛ شخه ل؛ شه خه ل؛ چوغور؛ چغور؛ ده حل؛ لی ر؛ لی ره وار؛ لی نی؛ تهرت؛ کواشه؛ زاناف؛ قاروون؛ جینگه ی پر دار و ده وهن.

بی شه ی انبوه: بی شه لان؛ می شه لان؛ شه خسال؛ شه خه لان؛ شه خه له؛ په رچ؛ هورمان؛ کنف؛ چر؛ قومشه ل؛ قهره م؛ بی شه و قامی شه لانی پر.

بی شینه / *bīšīne*: اسم. زورینه؛ زۆربه؛ ئه وپه ر؛ زورترین راده له شت که له ده ستدایه (بی شینه ی حقوق دریافتی: زورینه ی مووجه ی وه رگیراو).

بی شینه سازی / *bīšīnesāzī*: اسم. زورینه سازی؛ کار یان ره وتی گه یانندن به زورترین راده.

بی صاحب / *bīšāhab*: فارسی/عربی صفت. بی خاوهن؛ خۆنه؛ به ره لا؛ به ره له دا.

بی صاحب مانده / *bīšāhabmānde*: اسم. فارسی/عربی/فارسی دعا. [گفتاری] خاوهن مردوو (جوړی جنیوه به واتای: به لکوو خاوهنی بمری) «آن دست بی صاحب مانده رابکش کنار: دهستی خاوهن مردووت لابه».

بی صبری / *bīsabrī*: اسم. فارسی/عربی/اسم. [گفتاری] ۱. نااارامی؛ بی نتمی؛ بی هیمنی؛ بی ئوقره یی ۲. په له؛ له ز؛ هه شتاو؛ گورج؛ تیزه؛ خیرا (با بی صبری نامه را باز کرد: به په له نامه کی کرده وه). هه روه ها: بی صبر

ناوهندی (کانوون) هوه.

بیضی گون / bayzîgûn: [عربی/فارسی] **بیضوی** ۲

بیطار / baytâr: [عرب از یونانی/اسم] به یتال؛ بژیشکی ئاژهل.

بیطارای / baytârî: [عرب/اسم] به یتالی: ۱. پیشه‌ی به یتالی ۲. [قدیمی] بژیشکی ئاژهل.

بی طرف / bîtaraf: [ان/فارسی/عربی] صفت. بی لایه‌ن؛ لاتهریک؛ گوی دینج؛ نیتار «من در این دعوا بی طرفم: من لهم شهره‌دا بی لایه‌نم».

بی طرفانه ۱ / bîtarafâne: [فارسی/عربی/فارسی] صفت. بی لایه‌نگری؛ بی لایه‌نانه «داوری بی طرفانه: داوری بی لایه‌نگری».

بی طرفانه حکم داد: بی لایه‌نگری پریاری دا.

بی طرفی / bîtarafî: [ان/فارسی/عربی/اسم] بی لایه‌نی؛ نیتاری «بی طرفی مادرم باعث شد تا دعوا زود تمام شود: بی لایه‌نی دایکم بووه هؤی نه‌وه که شهره‌که زوو کوتابی پی بیت».

بی ظرفیت / bîzarfiyyat: [فارسی/عربی] صفت. کهم جیقلدان؛ تنگه جیقلدان؛ بی گه پرووگ «نباید با آدم بی ظرفیت شوخی کرد: نایی له گهل مروی کهم جیقلدانداندا گالته بکهئ».

بیع ۱ / bay: [عربی/اسم] [فقه، حقوق] ۱. سه‌ودا؛ مامه‌له؛ سه‌ندن و فروتن ۲. کار و ره‌وتی کرین؛ سه‌ندن؛ سانه‌ی؛ نه‌سه‌ی.

☐ **بیع سلف/سلم:** سه‌لهم؛ پیشکر؛ پیشخر؛ رووپیده؛ سه‌ندنی داهات پیش خرمان به پاره‌یه‌کی که‌متر.

بیع شرطی: سه‌ودای به‌شهرت؛ مامه‌له‌ی به‌ستراو به‌یه‌ک یان چهند مهرجی تره‌وه.

بیع قطعی: سه‌ودای بی‌شهرت؛ مامه‌له‌ی

بی صدا ۱ / bîsedâ: [فارسی/عربی] صفت. بی‌دهنگ؛ بی‌کش: ۱. نه‌بزئو؛ خپ؛ کپ «حرف بی‌صدا: پیتی بی‌دهنگ» ۲. [ان/ها] بی‌چرکه؛ قه‌پ؛ قر و قپ؛ قور و قه‌پ؛ قه‌پ و قر؛ نه‌ملیج؛ کش؛ پس؛ پست؛ کپه‌نه؛ بی‌گریج؛ بی‌هه‌ست و خو‌ست «سلحه‌ی بی‌صدا: چه‌کی بی‌دهنگ».

بی صدا: قید. بی‌دهنگی؛ بی‌دهنگ؛ به بی‌دهنگی؛ به قر و قه‌پی؛ بی‌چرکه؛ بی‌کشه؛ بی‌هله‌به‌ل «از اتاق بی‌صدا به بیرون رفت: له دیوه‌که بی‌دهنگی رۆیشته دهره‌وه».

بی صفت / bîsefat: [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] بی‌ئهمه‌گ؛ ئهمه‌گ‌نه‌ناس؛ سیله؛ بی‌وه‌فا «شریکش خیلی بی‌صفت بود: شهریکه‌کی زور بی‌ئهمه‌گ بوو».

بیضتین / bayzatayn: [عربی/اسم] گونان؛ گورنان؛ گونی؛ ههر دوو هیلکه‌گون.

بیضوی ۱ / bayzavî: [ان/عربی/اسم] هیلکه‌یی؛ هیله‌یی؛ هیکهل.

بیضوی ۲: صفت. هیلکه‌یی؛ هیکه‌لی؛ له تهرزی هیلکه؛ هیلکه‌ئاسا؛ **بیضی گون**

بیضه / bayze: [ان/عربی/اسم] گون؛ گورن؛ خایه؛ خا؛ هیک؛ هه‌وینجی؛ هیلکه‌گون؛ هیله‌گون؛ هیکه‌ی گون؛ به‌شیک له ئه‌ندامی زا و زبی بربره‌دارانی نیرینه که تۆماو چی‌ده‌کات و له مرو‌فدا به بیچمی دوو هیلکه‌ی گچکه له ناو کیسه‌یه‌کدان.

بیضه‌بند / bayzeband: [ان/عربی/فارسی] [اسم] خایه‌به‌ن؛ خایه‌به‌ند؛ کیسه‌ییک به دوو به‌نده‌وه که گونانی تیده‌خن و ده‌به‌ستریته ده‌وری که‌مه‌روهه بو پاراستنی گون له داهیزان یان پندا دان.

بیضی / bayzî: [ان/عربی/اسم] به‌یزی؛ هیلکه‌یی؛ جه‌غزئاسای درئۆ‌که‌ی له بیچمی هیلکه‌ی ته‌خت‌کراو، به دوو خالی

ته‌واو کراو که تازه تی‌ک نادریت‌ه‌وه، مه‌گره به خواستی کریار و فروشیار پیکه‌وه.

بی‌عار / bî'ār / [فارسی/عربی] صفت. بی‌عار؛ بی‌شهرم؛ گه‌وه‌ند؛ گه‌فه‌نده؛ بی‌ئاو‌روو؛ شلفت؛ پنتی؛ لمتی؛ به‌بی‌هستی تهریقه‌وه بوون «پسرش خیلی بی‌عار بود و اصلاً دنبال کار نمی‌رفت: کوره‌ک‌هی زور بی‌عار بوو، هر به شوین کاردا نده‌ه‌پوشت».

بی‌عاری / bî'ārī / [فارسی/عربی] اسم. بی‌عاری؛ گه‌وه‌ندی؛ شلفتی؛ ساوازی: ۱. نه‌بوونی که‌سایه‌تی کومه‌لایه‌تی «اعتیاد بی‌عاری می‌آورد: گیروده‌یی بی‌عاری دینی» ۲. بایه‌خ نه‌دان به‌ئهرزشگه‌لی په‌سن‌کراوی کومه‌ل «از بی‌عاری شوهرش به‌خشم آمده بود: له بی‌عاری شووه‌ک‌هی گیانه‌سه‌ر بیوو».

بی‌عانه / bay'āne / [فارسی/عربی] اسم. بی‌عانه؛ به‌یعانه؛ عه‌ره‌بون؛ ئربوول؛ پیشه‌کی سه‌ودا؛ پاره‌ییک که‌کریار له‌پیشه‌وه‌ی وه‌رگرتنی کالا، به‌فروشه‌ری ده‌دات.

بیعت / bay'at / [عربی/اسلام] خو سپاری؛ سه‌رسی‌پیری؛ راژیری؛ په‌یمانی فه‌رمانبه‌ری و سه‌رسی‌پیری.

□ **بیعت کردن**: سه‌ر سپاردن؛ خو سپاردن؛ هاتنه‌به‌ر فه‌رمان؛ راژیر کردن.

بیعت گرفتن: راژیرگرتن؛ په‌یمانی سه‌رسی‌پیری له‌خه‌لک وه‌رگرتن بو که‌سیک.

بی‌عرضگی / bî'orzegî / [فارسی/عربی/فارسی] اسم. بی‌قابلی؛ نا‌کاری؛ ته‌وه‌زه‌لی؛ خیتی؛ ختی؛ دوخ‌یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی کار لی‌هاتن.

بیغ / bîq / [صفت، گفتاری] ۱. بلخ؛ گه‌مژ؛ گه‌نه‌زه؛ هیچ‌نه‌زان؛ ولحه؛ گیل و وئل؛ گیل‌گه‌وج؛ جلیخوز «این شاگرد بیغ، جانم را به لبم رسانده: ئه‌م شاگرد به‌بلحه گیانه‌سه‌ری

کردم» ۲. بی‌خه‌م؛ بی‌خه‌فه‌ت؛ بی‌خه‌یال «علی بیخ است و عین خیالش نیست: عه‌لی بی‌خه‌م و بای خه‌یالشی نیه».

بیغوله / bayqûle, bîqûle / [اسم] ۱. په‌سیو؛ قوژبن؛ گو‌شه؛ په‌نا؛ داخمه؛ ده‌خمه؛ شوینی ترووسک و تاریک «اسم این بیغوله را گذاشته‌ای اتاق؟ نیوی ئه‌م په‌سیوه‌ت ناوه‌دیو؟» ۲. که‌لاوه؛ که‌لار؛ که‌لاره؛ که‌لین؛ که‌لاوه‌کۆن؛ که‌لاوه‌کۆنی؛ کاله‌کۆن؛ ویرانه؛ ته‌پخگه؛ خه‌په‌لگا «شب را به بیغوله‌ای پناه بردند: شه‌وه‌پنایان برده‌که‌لاوه‌دیک».

بی‌غیرت / bîqayrat / [فارسی/عربی] صفت. بی‌غیره‌ت؛ خویری؛ بی‌ره‌ه؛ بی‌ره‌گ؛ بی‌ده‌مار.

بیفتک / bîftek / [فرانسوی از انگلیسی] استیک

بی‌فکر / bîfêkr / [فارسی/عربی] صفت. سه‌رچل؛ بی‌فکر؛ سه‌ره‌ری «شوهرش خیلی بی‌فکر است: شووه‌ک‌هی زور سه‌رچله».

بی‌فکری / bîfêkrî / [فارسی/عربی] اسم. بی‌فکری؛ سه‌رچلی: ۱. بایه‌خ نه‌دان به‌ئهرکی خو «بی‌فکری تو ما را به‌این روز انداخت: بی‌فکری تو ئیمه‌ی خسته‌ه‌رژیکی ئاوه‌ها» ۲. نه‌بوونی دووربینی و خو‌پاریزی «بی‌فکری تو باعث شد بیایند و خانه را خالی کنند: سه‌رچلی تو بووه‌ه‌وی ئه‌وه که‌بتن و ماله‌که‌گه‌سک لی‌دن».

بی‌قابلیت / bîqābelîyyat / [فارسی/عربی] صفت. ۱. □ **نا‌قابل** ۲. لی‌نه‌هاتوو؛ نا‌لایق «آدم بی‌قابلیت: بنیاده‌می لی‌نه‌هاتوو».

بی‌قدر / bîqadr / [فارسی/عربی] صفت. چرووک؛ بی‌ئهرزشت؛ بی‌بایه‌خ؛ بی‌نرخ؛ بی‌قیمه‌ت «با رفتن پیش مقامات خودش را بی‌قدر کرد: که‌چوووه‌لای سه‌رزه‌کان خوی چرووک‌کرد».

بی قرار / bîqarār: [فارسی/عربی] صفت. نائارام؛ بی‌نوقره؛ بی‌هه‌دا؛ گل و گوئز؛ بی‌هیمنی «دیشب خیلی بی‌قرار بود: دوپن‌شه و زور نائارام بوو».

بی قراری / bîqarārî: [فارسی/عربی] اسم. بی‌قارایی؛ بی‌وه‌قره‌یی؛ بی‌نوقره‌یی: ۱. پشه‌شوکاوی؛ بی‌هه‌دایی؛ بی‌تاقه‌تی؛ بار و دۆخ‌ی که به هۆی نیگه‌رانی و پشه‌نیوی، هه‌دای زه‌ین تیک ئه‌دا و ئه‌بیته هۆی ئاکاری نه‌ویستی وه‌کوو هه‌لسان و دانیشتن و روانین بۆ هه‌رلایه‌ک «مادش خیلی بی‌قراری می‌کرد: دایکی زور بی‌قارایی نه‌کرد» ۲. گلو گوئزی؛ بار و دۆخ و چۆنه‌تی له‌ده‌سدانی ئارام و نوقره «قدری با تحمل باش، گریه و بی‌قراری چه فایده‌ای دارد؟ که می‌خوراگر به، بی‌وه‌قره‌یی به که‌لکی چی دی؟».

بی قواره / bîqavāre: [فارسی/عربی] صفت. نه‌پۆر؛ ناریک؛ ناقولا؛ بی‌نژم؛ بی‌دیامان؛ به‌وقه‌لافه‌ت «هیکل بی‌قواره: گۆفده‌ی نه‌پور».

بی قوت لایموت / bîqûtelayamût: [فارسی/عربی] صفت. بی‌زه‌واد؛ بی‌نان و بژیو؛ به‌بی نانی و شک.

بی قیاس / bîqiyās: [فارسی/عربی] صفت. [دبی] بی‌ئه‌ناز؛ یه‌کجار فره؛ بی‌شۆ؛ بی‌هه‌ژمار؛ بی‌وزه؛ بی‌پیفان؛ بی‌حه‌د؛ فراوان «شکر بی‌قیاس: شوکری بی‌ندان».

بی قید / bîqayd: [فارسی/عربی] صفت. ۱. به‌ره‌لا؛ نه‌گرتی؛ نه‌شاش؛ به‌ردایی؛ خوویی «رفتار بی‌قید: ئاکاری نه‌کرتی» ۲. که‌مته‌رخه‌م؛ که‌تره‌خه‌م؛ گوئی نه‌ده‌ر؛ کارپشت‌گوئی خه‌ر «آدم بی‌قید: بنیاده‌می که‌مته‌رخه‌م».

بی قیدی / bîqaydî: [فارسی/عربی] اسم. که‌مته‌رخه‌می؛ که‌تره‌خه‌می؛ گوئی نه‌ده‌ری.

بی قیمت / bîqaymat: [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] بی‌بایه‌خ؛ بی‌نرخ؛ بی‌سه؛ بی‌ئه‌رزشت؛ بی‌قیمت.

بیگ / bayk: [ترکی] بیگ

بیکار / bîkār: [ها:ان:] اسم. بیکار؛ به‌تال؛ ده‌سه‌به‌تال؛ ده‌ست‌به‌تال؛ قاله؛ گه‌به‌ر؛ بیگان؛ مازۆر؛ به‌تال پا «یک نفر بیکار پیدا کن، بیاید کمکت کند: بیکاریک په‌یدا که، بی یارمه‌تیت بدا».

بیکار: صفت. ۱. بیکار؛ بی‌کرد و کاش «دو روز است ماشین بیکار است: دوو رۆژه ماشینه‌که بیکاره» ۲. بیکار؛ گه‌به‌ر؛ ده‌ست‌قلا؛ ده‌ست‌قاله؛ مازۆر؛ بی‌پیشه «آزاد بیکار شده است: نازاد بیکار بووه» ۳. باهیز؛ بایه‌ر؛ بی‌پر؛ بی‌کاروه‌ری و به‌هه‌ردار بوون «زمین بیکار: زه‌وینی باهیز». هه‌روه‌ها: بیکار بودن؛ بیکار شدن؛ بیکار کردن؛ بیکار ماندن

بیکارگی / bîkāregî: [اسم] به‌ره‌لدایی؛ که‌توه‌ری؛ ته‌پلمۆسی؛ قه‌وچلیه‌تی؛ خوئریه‌تی «وقتش را به‌تنبلی و بیکاری می‌گذراند: کاتی به‌خوئریه‌تی به‌سه‌ر نه‌با».

بیکاره / bîkāre: [ها:] صفت. ته‌وه‌زه‌ل؛ بیکاره؛ قه‌وچل؛ جلنبۆر؛ پاتال؛ که‌توه‌ر؛ مه‌لاس: ۱. ته‌مه‌ل؛ بیفرشک؛ له‌ش‌گران؛ په‌لشت؛ شل‌وول؛ شل و شه‌ویق؛ ترال؛ ته‌پلۆس؛ کارنه‌خواز «من شاگرد تنبل و بیکاره نمی‌خواهم: من شاگردی ته‌مه‌بل و نه‌وه‌ره‌لم ناوێت» ۲. ته‌پلمۆس؛ کارلی نه‌زان؛ کار له ده‌ست نه‌هاتوو؛ هیچ لی نه‌هاتوو؛ به بی‌لیه‌توووی و کارامه‌یی پتویست بۆ شه‌میراندنی هه‌ر چه‌شنه کاریکی بایه‌خدار «آدم بیکاره: مرۆی ته‌وه‌زه‌ل». هه‌روه‌ها: بیکاره بودن؛ بیکاره شدن

بیکاری / bîkārî: [ها:] اسم. بیکاری: ۱. بار و دۆخی نه‌بوونی کار «بیکاری کسالت و خستگی

می آورد: بیکاری، وهرزی و ماندوویی دینئ. ۲.

به تالی؛ وهرزیر وچان؛ کاتی وچان؛ هه بوونی

گوردی کار «وقت بیکاری؛ کاتی بیکاری» ۳.

دهر کران یان بی بهش بوون له پیشه «بحران

اقتصادی موجب بیکاری کارگران شده است:

قه یرانی ئابووری بوووته هوی بیکاری

کریکاران».

▢ بیکاری پنهان: بیکاری په نامه کی؛ بیکاری

نادیار؛ کاری بی بهرهم؛ جوړیک بیکاری

که کریکار کار ده، که به لام دهسهاتی نیه.

بیکاری فصلی: بیکاری وهرزی؛ بیکاری

ئهوانه ی که کاریان وهرز و چاخی

تایبه تی خوی هه یه (وه که قوتایان و

ماسیگران).

بی کران / bîkarān: صفت، / ادبی / ۱.

بی سنوور؛ بی پهر؛ بی دواپی؛ بی گامه؛ بیئا؛

بی پهر اوئیز «اقیانوس بی کران؛ زهریای

بی سنوور» ۲. بی برانه وه؛ بی دواپی؛

بی کو تایی «احسان بی کران؛ چاکه ی

بی برانده».

بی کس / bîkas: ان: صفت. بی کهس؛

بی خزم و کار؛ بی کهس و کار؛ بی خزم و

خیزان یان هه والی نزیک. هه روه ها؛ بی کس

بودن؛ بی کس شدن؛ بی کس ماندن

بی کسی / bîkasî: ها: / اسم. بی کهسی؛

بی خزم و کهسی؛ بی کهس و کاری (بی کسی

بد دردی است: بیکسی دهر دیککی گرانه».

بی کفایت / bîkefāyat: / فارسی / عربی /

صفت. ۱. بی راویژ؛ بی بهر آورد ۲. لی نه هاتوو؛

لی نه هاتگ؛ بی قابل «مستول بی کفایت:

به پررسی لی نه هاتوو».

بی کفایتی / bîkefāyatî: ها: / فارسی / عربی /

اسم. بی راویژ؛ بی بهر آوردی؛ بار و دۆخ و

چۆنیه تی بی راویژ بوون «بی کفایی مدیر

مدرسه موجب این فاجعه شد: بی راویژ بهر پرسی

قوتابخانه که، بووه هوی ئه م کاره ساته».

بی کلاس / bîkelās: / فارسی / فرانسوی /

صفت. «گفتاری» بی کلاس؛ بی تایبه تمه ندینیکی

به رچاو و گرنگ «با این آدمهای بی کلاس

دمخور نمی شوم: له گه ل ئه م بنیاده مه بی کلاسانه

هوگر نابم».

بی کله / bîkalle: صفت. «گفتاری»

که لله شق؛ سه ره خهر؛ بی می شک؛

بی مه ژگ؛ خرپوو؛ بی خوپاریزی و

دووربینی «آزاد در جوانی خیلی بی کله بود: نازاد

له جوانیدا ژور کدله شق بوو».

بی کم و کاست / bîkam-o-kāst: صفت.

پره پر؛ نازگار؛ بی کهم و کووری؛ بی کهم و

کورتی؛ بی کهم و کرچی؛ به بی زیاد و کهم.

بیگ / bayg. ها: / ترکی / اسم. به گ؛ بیگ؛

ئاغا؛ سه رناوی ئاغاوات.

بیگاری / bîgārî: ها: / اسم. بیگاری؛ زهود؛

سوژه: ۱. کاری به ژور و بی مز «روستاییان

را به بیگاری می برند: گوندنشینیان دهرده

بیگاری» ۲. / مجازی / کار و زه حمه تی که

هیچ قازانجی نیه «من از صبح تا شب در این

خانه بیگاری می کنم: هه ره له به یانیه وه تا شه و

له م ماله دا بیگاری ده کم».

بیگانگی / bîgānegî: ها: / اسم. نامویی؛

بیگانه یی؛ بیانه یی؛ چۆنیه تی نه ناس و نامو

بوون.

بیگانه / bîgāne: ها: / اسم. بیگانه؛

بیانی؛ بیواره؛ نامو؛ نه ناس؛ نه نیاس؛

نه ژناس؛ لاوه کی؛ لاپره؛ به رانی؛ لایده؛

گه جه؛ گه چه؛ دورقه یی؛ دهره که؛ دهره گه؛

هاقی؛ غهواره؛ خه ریوه؛ غه ربه: ۱. که سی

که خه لکی ولات، باژیر یا گه ره کییک نیه ۲.

که سی که ئه ندای کۆمه ل یان گرووپییک

نیه.

بیگانه: ۱. صفت. بیگانه؛ بیانی؛ بیواره؛ نه ناس؛

لاوه کی؛ نامۆ؛ لاپره؛ بهرانی؛ گهجه؛ گهچه؛ دورقیی؛ غه یاره؛ غهواره؛ دهره که؛ دهره گه؛ هاڤی: ۱. پیوه نیدار یان هی ولاتیکی دیکه «زبان بیگانه؛ زمانی بیگانه» ۲. پیوه نیدار به دهره وهی کۆمه لهیه کی دیار یکراو. بهرانبهر: خودی «ما دختر به بیگانه نمی دهیم؛ ئیمه کچ به بیگانه ناده یین» ۳. نااشنا یا بی پیوه نندی «کاملا با هنر بیگانه است؛ به تهواوی له گهل هونه ردا بیگانه یه». ههروه ها: بیگانه بودن؛ بیگانه شدن؛ بیگانه ماندن
بیگانه پرست / bigāneparast. ها؛ ان؛ /: صفت. بیگانه په رست؛ نیشتمان فروش؛ خۆخۆر؛ دژمنی گهل و نه ته وهی خۆی.
بیگانه خوار / bigānexār. ها؛ ان؛ /: اسم. /زیست شناسی/ بیگانه خۆر؛ نامۆوهر؛ خانۆکیه ک که دهوری ماکی بیانی دهدا و له ناوی دهب (وهک گولوبوولی سپی خوین).
بیگانه خواری / bigānexārî /: اسم. /زیست شناسی/ کار یان رهوتی گه مارۆدان و له نیو بردنی ماکی دهره کی به هۆی بیگانه خۆرانه وه.
بیگانه ستیز / bigānesetîz. ها؛ ان؛ /: صفت. دژه نامۆ؛ دژنامۆ. ههروه ها: بیگانه ستیزی
بیگانه گریز / bigānegorîz. ها؛ ان؛ /: صفت. نامۆبیز؛ خۆ له نامۆ پاریز. ههروه ها: بیگانه گریزی
بیگاه / bigāh /: اسم. /ادبی/ ۱. بی گاف؛ بی گاو؛ بی تان؛ بی دان؛ ناوهخت «تازسر بیرون کنیم این خفتن بیگاه را؛ تا له سه زمانی دهره کین هم نووستنه بی گاف» ۲. دره نگان؛ دیز؛ کاتی دیزتر له وهختی دیار یکراو.
بی گدار / bigodār /: قید. هه په مه؛ ها کۆ: ۱. گۆتره؛ بی هه له سه نگاندنی ئاست و هه لویست ۲. بی دانه په ی؛ بی گه ران به

دوا ی ریپی شیاودا.

بی گدار به آب زدن: بی فوو له دۆ کردن، خۆ تی کوتان؛ کاری هه په مه کردن.

بیگ زاده / baygzāde: / ترکی / فارسی / اسم. /قدیمی/ به گزاده.

بی گل / bigol /: صفت. بی گول؛ گیای به بی گول.

بی گلبرگ / bigolbarg /: صفت. بی په ره گول؛ گولی به په ره گولی وهک گه لاوه.

بیگلربیگی / biglarbaygî. ها؛ / ترکی / اسم. /قدیمی/ بیگلهر به یگی: ۱. پله یه ک له زنجیره ی پله گه لی ئیلی بارت ه قای جی نشینی ئیلخان ۲. سه روک یان فهرمانده ی هیزی چه کداری ولاتیکی.

بیگم / baygom /: ترکی / اسم. /قدیمی/ خان؛ خاتوون؛ خاتوو؛ خات؛ خانم؛ نازناوی ریزداری بۆ ژنان «خدیجه بیگم؛ خه جی خان».

بیگمان / bigamān, bigomān /: قید. بی سو؛ بی گومان؛ بی روپز؛ بی شک «بیگمان فردا می رود؛ بی سو به یانی دهره و».

بی گناه / bigonāh /: صفت. بی تاوان؛ ناتاوان؛ بی گونا؛ ناگوناح؛ بی سووچ.

بیگودی / bigudî. ها؛ / افرانسوی / اسم. بیگوودی؛ کهره سه یه کی گرۆقه ری گچکه له کانزا یان په لاستیک، بۆ لوول کردنی قۆ.

بیل / bil. ها؛ / اسم. مه ره؛ بیمه ره؛ پامه ره؛ پیمه ره؛ مه رک؛ مه رگ؛ مه ربیر؛ مه ربیل؛ بیر؛ خاکه ناز؛ خاکه ناس؛ بیل؛ بیله؛ باله.

بیل آهنی؛ بیلانسن؛ بیلای ناسن.

بیل باغبانی؛ مانک؛ بیلای بچووک بۆ سه وزی چاندن.

بیل زدن: بیل لیدن؛ بیل کهرده ی؛ به بیل کار کردن (یک کارگر صدا کن بیاید این

پیشک؛ پاچه کۆله؛ دار یان بیلۆکه‌ی گیای
هه‌لقه‌ندن.

بیلک وجین: بژارچین؛ گیاکهن؛
ئاسنۆکیکی کلک‌داری ده‌م پانه‌ که گیای
بژاری پێ هه‌لده‌کن.

بیلکاری / bîlkārî / اسم. بیلکاری؛
بیمه‌ره‌کاری؛ مه‌ردان؛ کار به‌ بیمه‌ره‌.

بیلیارد / bîlyārd / از فرانسوی / اسم. بیلیارد؛
یاریه‌کی دووکه‌سی له‌ سه‌ر میزه‌ که به
چیۆیک تۆپ لیکه‌ده‌دن و ده‌کونی چوار
سووچی میزه‌که‌ی ده‌خن: بیلیارد

بیلیون / bîlyon / فرانسوی / انگلیسی [میلیارد
بیم / bîm. / ها: / اسم. / ادبی / ترس؛ ته‌رسی؛
بیم؛ سامی؛ سه‌هم؛ هه‌راسه؛ ئه‌نیش؛
ئه‌ندیشه؛ ئه‌ندیش؛ هاس؛ خۆف؛ باک «بیم
مرگ: ترسی مه‌رگ».

بیم دادن: ترساندن؛ گوپه‌شه‌کردن؛
هه‌ره‌شه‌کردن؛ ته‌رسنه‌ی؛ گه‌ف که‌رده‌ی.

بیم داشتن: نیگه‌ران بوون؛ ترسان؛
ترسیان؛ ترس لێ‌نیشتن؛ ته‌رسه‌ی؛
سامی که‌رده‌ی؛ هه‌ستی ترس کردن.

بیمار^۱ / bîmār. / ها: / ان: / اسم. نه‌خۆش؛
نه‌وه‌ش؛ نه‌وه‌شه؛ ژاندار؛ ژانۆ؛ نارِه‌حه‌ت؛
له‌ش به‌بار؛ ده‌رده‌دار؛ بیمار؛ نه‌ساز؛ ناساغ؛
نه‌ساغ؛ نه‌ساخ؛ ناساخ؛ ناساز؛ خه‌سته؛
ده‌رداوای؛ ده‌رده‌دار؛ ده‌ردین؛ نه‌وه‌سه: ۱.
گیاندارێ که بریک له‌ ئه‌ندامه‌کانی له‌شی
تووشی ناساگی هاتوون ۲. که‌سێ که به
هو‌ی نه‌خوشیه‌وه، له‌ ژێر چاوه‌دێریدایه‌ و
ده‌رمان ده‌کری.

بیمار اورژانسن: نه‌خۆشی که‌له‌لا؛
نه‌خۆشی به‌تفه‌ف؛ نه‌خۆشیک که
پتوێسته‌ زوو فریای که‌ون.

بیمار بستری: نه‌خۆشی ناوجی؛ نه‌خۆشی
که‌ ناتوانی هه‌ستی و ده‌بی پێی رابگهن.

باغچه‌ را بیل بژند: کارگه‌ریک بانگ که با بیټ
باغچه‌که‌ بیل لێ‌دات.

بیلخ / bîlāx / ترکی / صوت. / مسته‌جن /
شیر؛ شپ؛ جرټ؛ وشه‌یه‌که‌ بۆ‌گوتنی ولامی
نه‌ و به‌ نیشانه‌ی نه‌یاری، له‌گه‌ل نیشاندانی
قامکه‌ گه‌وره‌ی ده‌سدا «بیلخ! تو خیال می‌کنی
من هم مثل تو خرم: شیر! تو واده‌زانی منیش
وه‌ک خۆت که‌رم» بیلخ

بیلان / bîlān. / ها: / فرانسوی از ایتالیایی / اسم.
به‌راوه‌رد: ۱. / حسابداری / سیایی ده‌خل و
خه‌رج؛ پیزی ده‌خل و خه‌رج ۲. راپۆرتی
کاری ئه‌نجام‌دراو، له‌یه‌ک ریکه‌راوه‌دا بۆ
کاتیکی دیاریکراو.

بیلچه / bîlçe. / ها: / اسم. بیلچه؛ بیلکار؛
کولبه؛ نالجاج؛ بێرک؛ مانک؛ که‌رد؛
بیمه‌ره‌که؛ بیلۆکه‌ی؛ بیلۆچکه؛ بیمه‌ره‌ی
چکۆله.

بیلخ / bîlax / ترکی [بیلخ
بیلخور / bîlxor / اسم. که‌ته‌ن؛ پابیل «این
زمین سفت است، بیلخور ندارد: ئه‌م زه‌مینه‌ رژاکه،
که‌ندنی نیه».

بیلدار / bîldār. / ها: / ان: / اسم. بیلکار؛
بیلکه‌ر؛ کاریگه‌ری که به‌ بیل کار ده‌کا
«چهار تا بیلدار بگیر، بده‌ زمین را بیل بژند: چوار
بیلکار بگیر، با زه‌ویه‌که‌ بیل لێ‌ده‌ن».

بیلزن / bîlzan. / ها: / ان: / اسم. بیلکار؛
بیلکه‌ر؛ که‌سێ که به‌ بیل کار ده‌کا.

بی‌لطف / bîloft / فارسی / عربی / صفت. ۱.
بی‌شه‌وق؛ بی‌ئازاف ۲. نامیهره‌بان؛
سه‌رسه‌نگین «تازگیها نسبت به‌ من خیلی
بی‌لطف شده‌اید: ماوه‌یه‌که‌ له‌گه‌لمدا زۆر
نامیهره‌بان».

بیلک / bîlak / اسم. / قدیمی / بێرک؛ جوړیک
په‌یکانی پانی دوو سه‌ر.

بیلک گیاه‌کنی: پیشکان؛ گیاکهن؛

له نېو خپوه تان بۆ يارمه تې داني ليقه و ماواني
شېر و بوومه له رزه و...

بیمارستان عمومی: نه خۇشخانه ی گشتی؛
نه خۇشخانه ی دەرمانکاری هه موو جوړه
نه خۇشپه ک.

بیمارستانی / bīmārestānī: صفت.
نه خۇشخانه یی؛ خهسته خانه یی؛ پیوه نیدیاد
یان سهر به نه خۇشخانه وه <کار بیمارستانی:
کاری نه خۇشخانه یی>.

بیمارگوننه / bīmārgūne: صفت.
نه خۇش ئاسا؛ وه کوو نه خۇش؛ نزارانه <رفتار
بیمارگونه: ئاکاری نه خۇش ئاسا>.

بیماری / bīmārī: ها: / اسم. نه خۇشی؛
ناخۇشی؛ نه خۇشین؛ ناخۇشین؛ نه وهشی؛
ده غه ز؛ نیوه شانی؛ نه ساغی؛ نه ساخی؛
ناساخی؛ ناساغی؛ ناساقی؛ ناسازی؛ بیماری؛
هلهه؛ لهش به یاری؛ ههر چه شنه ناکوکی یان
ناته بایه ک له لهشی زینده وهر دا.

بیماری ارتفاع: ۱. / <روانشناسی> به رزه
ترسی؛ نه خۇشی ترسان له به رزایی ۲.
بی نه فه سی؛ نه خۇشی به هوی که م
بوونه وهی هه وا له به رزاییه وه: هواز دگی *
آزار بلندی

بیماری آمیزی: نه خۇشی تیکه لی؛ ههر
جوړه نه خۇشی پیک که به بۆنه ی
سهر جییی کردنه وه تووشی مرؤ ده بیت
(وهک سووزاک).

بیماری بومی: نه خۇشی ناوچه یی؛
نه خۇشی وا که زیاتر خه لکی ناوچه یه ک
تووشی ده بن.

بیماری بارکینسن: فلج تشنجی ㊟ فلج
بیماری جوع: نه خۇشی برسیه تی؛
نه خۇشی زاف؛ نه خۇشی تیر نه خواردن
که به بۆنه ی تیکچوونی به شیکی
می شکه وه تووش ده بی: مرض جوع

بیمار درونی: بنا و بویژ؛ ده غه زدار؛ له
ده رووندا ناساز؛ دل نه خۇش.

بیمار سرپایی: نه خۇشی سهر پییی؛
نه خۇش پیک که به بی شه و مانه وه له
نه خۇشخانه، چاری کاری دی.

بیمار مردنی: ژار و ژهنگ؛ نه خۇشی له
مردن؛ نه خۇشی له سهره مهرگ.

بیمار شدن: نه خۇش که و تن؛ نه خوهش
که و تن؛ نه خۇش بوون؛ ژانین؛ نه وهش
که و ته ی.

بیمار: صفت. دهرده دار؛ نه خۇش؛ نه وهش؛
نه ساز؛ تووشی نه خۇشی بوو <مغز بیمار:
می شکی نه خوش>. ههروه ها: بیمار بودن؛
بیمار شدن

بیمارداری / bīmārdārī: ها: / اسم.
نه خۇش یاری؛ چاودی ری کردنی نه خۇش.
ههروه ها: بیمار دار

بیمارستان / bīmārestān: ها: / اسم.
نه خۇشخانه؛ خهسته خانه؛ تیمارخانه.

بیمارستان اختصاصی: نه خۇشخانه ی
پسپوری؛ خهسته خانه یه ک که بۆ
دهرمانی بریک نه خۇشینی تایبه تی
تهر خان کراوه.

بیمارستان خصوصی: نه خۇشخانه ی
تایبه تی؛ خهسته خانه ی ناده و له تی.
بیمارستان دولتی: نه خۇشخانه ی
ده و له تی.

بیمارستان روانی: نه خۇشخانه ی په وانی.
بیمارستان سیار: نه خۇشخانه ی گه روک؛
نه خۇشخانه ی له سهر ماشین و ناو
خپوهت، به هه موو جوړه پیوستی که وه،
بۆ پیرا گه یشتن به نه خۇشان له جیی
خویندا.

بیمارستان صحرائی: نه خۇشخانه ی ده شتی؛
نه خۇشخانه ی ساری؛ نه خۇشخانه ی دامه زراو

بیماری خواب: نه خوښی خه وېر دووی؛
 نه خوښی خه و خه وې که به بڼه ی
 پټوه دانی جوړئ میښوه تووش ده بی.
 بیماری روانی: نه خوښی رهوانی؛ هر
 شیوه نالوژیه کی سهر به رهوانی مرو.
 بیماری سخت: به لوه شین؛ نه خوښی
 گران؛ دهر دی گران؛ نه خوښی سخت.
 بیماری شعلی: نه خوښی پیشه یی؛ هر کرکام
 له و نه خوښیانه که زور تر کار که رانی
 کاریکی تایبته تووشی ده بی.
 بیماری شکوفی انکور: هه له م؛ نه خوښی
 ههر زنه ی تری.

بیماری طوطی ۱۰ تب طوطی، تب
 بیماری عفونی: نه خوښی ته شه نه؛
 نه خوښی قه گرتن؛ نه خوښیه ک که به
 بڼه ی زور گرتن و زیاد کردنی میکروب له
 ناو له شدا سهر هه لده دا.
 بیماری قارچی: نه خوښی کوارگی؛
 نه خوښی سهر ټیکردنی کوارگی
 نه خوښی هینر له پاژیکي له ش به تایبته
 له سهر پیست.

بیماری قند: نه خوښی قه؛ دیابیت.
 بیماری مسری/واکیردار: درم؛ په تا؛
 نازار؛ ټاهو؛ درووشه؛ مخته؛ مافه تا؛
 دهر دی گیرو؛ وه گر؛ نه خوښی گیرو؛
 په ژیک؛ نه خوښییک که له که سیکه وه
 که سیکي تر تووش ده بی.

بیماری همه گیر: نه خوښی وه گیر؛
 نه خوښی فه گرتی؛ نه خوښییک که له
 ماوه ییکي کورتدا له ناوچه یه ک بلاو
 ده بیتوه و به شیکي گه وړه له ئاپوره
 تووشی ده بی.

□ از بیماری برخاستن: هه ستانه وه؛
 چاک بوونه وه؛ خاس بوونه وه و ئیتر له بهر
 نه خوښی نه خه و تن.

بیماریابی / bīmāryābī. هـا: /اسم.
 نه خوښ دوزی؛ دوزینه وه و سیایی گرتن له
 نه خوښانی ناوچه یه ک بو دهرمانیان و
 بهرگری له پهره ساندنی نه خوښیه که.
 بیماریز / bīmārīzā: صفت. نه خوښخه ر؛
 نه خوښیه ی؛ نه خوښکهر.

بی مانند / bīmānand: صفت. بی چوون؛
 بی وینه؛ بی گوره با؛ نه هه م هه ف؛ بی هاوتا؛
 ناقانه؛ یه که.

بی مایه / bīmāye: صفت. ۱. بی ئامیژه ن؛
 بی ئامیان؛ بی هیم ۲. /مجازی/ بی ده سمایه؛
 بی مایه ۳. /مجازی/ بی ئاگا؛ نا ئاگا > آدم بی مایه
 فقط ادعا دارد: مروی بی نا کا ههر گفیه >.

بی مبالات / bīmōbālāt: [فارسی/عربی]
 صفت. گه لالی؛ گوئ نه دهر؛ نه رزان؛
 ناگوش گیر؛ بی مبالات > اینجا برای آدم
 بی مبالات جای نیست: لیتره مروی گه لالی
 ریگی نیه >.

بی مبالاتی / bīmōbālāti: [فارسی/عربی]
 قید. رووساردی؛ گوئ نه دهری؛ بی مبالاتی
 > در این کار خیلی بی مبالانی کرد: لهم کاره دا
 زوری رووساردی کرد >.

بی مثال / bīmesāl: [فارسی/عربی] صفت.
 بی وینه؛ بی هاوتا؛ بی گوره با؛ بی چه شن
 > خوشا بهاران بی مثال کردستان: چنده خوښه
 به هارانی بی ویندی کوردستان >.

بی محابا / bīmahābā, bīmohābā: [فارسی/
 عربی] صفت. بی ترس؛ بی نیگه رانی > رفتار
 بی محابه جوولانه وه یی ترس >.

بی محابا: قید. بی ترس؛ بی نیگه رانی
 > بی محابه پیش رفت تا به سنگره ای دشمن رسید:
 به بی ترس چووه پیښه وه تا گه یشته
 مه تر ژه کانی دوژمن >.

بی محل / bīmahal: [فارسی/عربی] صفت.
 ۱. ناوخت؛ نابه جی؛ نار هوا > خروس بی محل:

ساویلکه و بی‌میشک بی^۲. پووجهل؛ پووج؛
بی‌ناو؛ بی‌ناوک؛ قرؤل «گردوی بی‌مغز؛ گویری
پووجهل».

بی‌مقدار / bîmeqdār: [فارسی/عربی] صفت.
تهوش؛ بی‌به‌ها؛ بی‌قیمت؛ مه‌راش؛
بی‌نهرزش؛ بی‌بایه‌خ؛ بی‌نرخ؛ بیسه.

بی‌مقدمه^۱ / bîmoqaddame: [فارسی/عربی]
صفت. ناکاو؛ یک‌جاره‌کی؛ کوت‌وپر؛ یک‌کبهو؛ گز
و گومهت؛ گز و گومهت؛ گز و گوم؛ له‌پر و
نه‌کاو؛ ناگا؛ به بی‌شونه‌وار یان نیشانه‌یک‌له
رابر دووه‌وه «دردش بی‌مقدمه بود؛ ئیشه‌ک‌هی له‌ناکاو
بوو».

بی‌مقدمه^۲: قید. له‌ناکاو؛ له‌پر و نه‌کاو؛ به
یک‌جاره‌کی؛ کوت‌وپر؛ یک‌کبهو؛ ناگا؛ گز و
گومهت؛ گز و گومهت؛ گز و گوم «بی‌مقدمه
نمی‌شود او را بیرون کرد؛ لد نه‌کاو نابیی
ده‌ریکری».

بی‌ملاحظه^۱ / bîmolâheze: [فارسی/عربی]
صفت. ۱. بی‌په‌روا؛ بی‌ترس؛ بی‌باک «رفتار
بی‌ملاحظه؛ ناکاری بی‌په‌روا» ۲. بی‌رووبینی
«آدم بی‌ملاحظه؛ بنیاده‌می بی‌رووبینی».

بی‌ملاحظه^۲: قید. بی‌رووبینی؛ به‌بی‌په‌چاو
کردنی بنه‌ما و ری‌وشوینی په‌سندکراو
«بی‌ملاحظه همه‌ی حرفه‌ایش را زد؛ بی‌رووبینی
هموو قسه‌کانی کرد».

بی‌مناسبت / bîmonāsebat: [فارسی/عربی]
صفت. نابه‌جی؛ بی‌جی؛ بی‌یاگی؛ بی‌پونه «اگر
اینجا یادی از او شود، بی‌مناسبت نخواهد بود؛
نه‌گه‌ر لی‌رده‌ا یادیکی لی‌بکری، بی‌جی‌نیه».

بی‌میناک / bîmnāk: صفت. [دبی] ۱.
نیگه‌ران؛ دل‌په‌ریشان؛ په‌رؤش «زن از آینده‌ی
خود بمیناک بود؛ ژنه‌که له‌داهاتووی نیگه‌ران
بوو» ۲. سامناک؛ بسه‌هم؛ به‌سام «راه
بیمناک است؛ ری‌نگه سامناکه».

بی‌مو / bîmû: صفت. زه‌لووت؛ بی‌موو؛

که‌له‌شیری ناوه‌خت^۲. بی‌پشتیوان؛ بی
پالپشت «چک بی‌محل؛ چه‌کی بی‌پشتیوان».

بی‌مخ / bîmox: [فارسی/عربی] صفت.
[گفتاری] بی‌میشک؛ بی‌مه‌ژگ؛ بی‌مه‌ژی؛
که‌له‌شقه؛ سه‌ره‌خه‌ر؛ خرپوو؛ قرؤل.

بی‌مزه / bîmaz(z)e: صفت. بی‌تام؛
ناخوش: ۱. بی‌چیژه «غذای بی‌مزه؛ چیشتی
بی‌تام» ۲. [کنایی] نه‌شیاو؛ ناله‌بار (سه‌باره‌ت
به‌ناکار و کردار) «شوخی بی‌مزه؛ شوخی
ناخوش».

بی‌مصرف / bîmasraf: [فارسی/عربی]
صفت. ۱. له‌ا/بی‌که‌لک؛ گهنده‌ل؛ چرووک؛
کارلی‌نه‌هاتوو «آدم بی‌مصرف؛ مروی
بی‌که‌لک» ۲. داکه‌وتوو؛ به‌بی‌که‌لک
لی‌گرتن «پولش همنطور بی‌مصرف افتاده؛
پاره‌ک‌هی هه‌روا داکه‌وتوو».

بی‌معرفت / bîma'refat. ها: [فارسی/عربی]
صفت. نه‌مه‌گ‌نه‌ناس؛ به‌هه‌لس‌و‌ک‌ه‌وتی
دوو‌ر له‌بایه‌خگه‌لی کو‌مه‌لگا «برادرت خیلی
بی‌معرفت است، یک تلفن به‌ما نمی‌زند؛ براه‌ت
زور نه‌مه‌گ‌نه‌ناسه، ته‌له‌فوونیک‌مان بو‌ناکا».

هه‌روه‌ها: بی‌معرفتی

بی‌معطلی / bîmo'attali: [فارسی/عربی] قید.
ده‌سبه‌جی؛ جی‌وه‌جی؛ خیرا؛ ئازا؛ ری‌تورا
«بی‌معطلی پول را داد؛ ده‌سبه‌جی پاره‌ک‌هی دا».

بی‌معنی / bîma'nî: [فارسی/عربی] صفت.
۱. بی‌واتا؛ بی‌ناوه‌رؤک؛ بی‌مانا «این جمله
بی‌معنی است؛ ثم‌رسته بی‌واتایه» ۲. پ‌روپووج؛
هیج و پووج؛ گه‌زاف؛ حه‌له‌ق‌مه‌له‌ق «چرا
حرفه‌ای بی‌معنی می‌زنی؛ بوچی قسه‌ی پر و
پووج نه‌ک‌هی».

بی‌مغز / bîmaqz: صفت. ۱. [کنایی]
بی‌میشک؛ سه‌ره‌به‌تال؛ نه‌زان؛ بی‌ئاوه‌ز؛
بی‌پؤل؛ بی‌مه‌ژگ «خیال نمی‌کردم این اندازه
ساده‌لوح و بی‌مغز باشد؛ نه‌مه‌د‌ه‌زانی نه‌وه‌نده

بی تووک.

بی موقع / 'bimo:qe', -mowqe / [فارسی / عربی] قید. ۱. بی وهخت؛ ناوهخت؛ بیگاف <شب بی موقع زنگ زد: شهو ناوهخت زهنگی لیدا> ۲. نابهجی؛ بی یاگی؛ له شوین یا بۆنیه کی نابهجی <خیلی بی موقع گفت: زور نابهجی گوتی>.

بیمه / bime. ها: [هندی] اسم. دابین؛ بیمه؛ برپارنامهیهک که له سۆنگهیدا، لاییک له پێاو وهرگرتنی مزیککی دیاریکراوه به لایهکی تر گفت دهدا که ئەگەر به هۆی کارهساتیکهوه زیانیکی لێ کهوت بۆی قهره‌بوو بکاتهوه.

بیمه‌ی آنش‌سوزی: دابینی ئاور تیه‌ربوون.

بیمه‌ی اتومیل: دابینی ترۆمبیل؛ بیمه‌ی ماشین.

بیمه‌ی اجتماعی: دابینی کۆمه‌لایه‌تی؛ جوړیک دابینی تابه‌ت به تاقمیککی دیاریکراو له کۆمه‌ل.

بیمه‌ی از کارافتادگی: دابینی له‌کار کهوتوویی؛ بیمه‌ی کاتی پیری یان له‌کار کهوتوویی به بۆنه‌ی پروداویکه‌وه.

بیمه‌ی باربری: دابینی باره‌ری؛ دابینی قهره‌بوو کردنه‌وه‌ی بار، ئەگەر بفهوتی.

بیمه‌ی بیماری و درمان: دابینی ده‌وا و ده‌رمان.

بیمه‌ی حوادث: دابینی کاره‌سات؛ دابینی بژاردنی زهره‌ری هه‌موو جووره کاره‌ساتیک.

بیمه‌ی دزدی: دابینی دزی؛ دابینی مالی دزراو تا راده‌ی دیاریکراو.

بیمه‌ی ساختمان: دابینی خانووبه‌ره؛ دابینی مال ئەگەر تووشی زیانیکی بی.

بیمه‌ی سرنشین: دابینی مسافر؛ بیمه‌ی

دابینستوانی ناو ماشین.

بیمه‌ی شخص ثالث: دابینی سیهه‌م کهس؛ بیمه‌ی بژاردنی خه‌ساریک که له لایه‌ن دابین دانه‌روه به کهسیکی تر بگا.

بیمه‌ی عمر: دابینی ژیان؛ بیمه‌ی پاره‌دان به کهس و کاری دابین دانه‌ر، ئەگەر بمیری.

بیمه‌ی کارگری: دابینی کریکاری. هه‌روه‌ها: بیمه‌ی کارمندی

بیمه‌شدن: بیمه‌بوون؛ دابین‌بوون. هه‌روه‌ها: بیمه‌بودن؛ بیمه‌شدن؛ بیمه‌کردن

بی مهر / bimehr: صفت. بی‌میر؛ بی‌مێهر؛ بی‌خۆشه‌ویستی؛ نامیره‌وان. به‌رانبه‌ر: مهربان <من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و وفايي: ئەز نزانام ژه‌رێدا ک‌ته بی‌میر و وه‌فای>.

بی‌مه‌ری / bimehri. ها: / اسم. بی‌میری؛ بی‌مێهری؛ ناوه‌شه‌ویسی؛ بی‌خۆشه‌ویستی: ۱. بار و دۆخ و چۆنیه‌تی نه‌بوونی خۆشه‌ویستی بۆ کهسیک <این نشانه‌ی بی‌مه‌ری توست: ئەمه‌نیشانه‌ی بی‌میری تویه> ۲. کار یان ره‌وتی پیشاندانی ئاکاری بی‌مێهره‌وانی <اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مه‌ری یار: بوو به‌خوین فرمیسکی چاوم هینده یار بی‌مه‌ری کرد>.

بیمه‌گر / bimegar. ها: / ان: [هندی / فارسی] / اسم. دابینکار؛ بیمه‌کار؛ بیمه‌ده‌ر؛ کهس یان دامه‌زراوه‌یهک که بیمه‌ده‌کاته‌وه.

بیمه‌گزار / bimegozār. ها: / ان: [هندی / فارسی] / اسم. دابینیار؛ کهسی که گیان یان مالی له لای بیمه‌کاره‌وه بیمه‌ده‌کا.

بیمه‌نامه / bimenāme. ها: / [هندی / فارسی] / اسم. دابین‌نامه؛ بیمه‌نامه؛ نووسراوه‌ی نیوان دابینکار و دابین‌دانه‌ر.

بی میلی / bimaylī. ها: / [فارسی / عربی] / اسم. بی‌وازی؛ بی‌مه‌یلی؛ ساردی <نسبت به

پیشنهادم بی میلی نشان داد: له بهرامبره
پیشنیاره که موه بی وازی کرد.

بی میوه / bîmîve: صفت. بی بهر؛ بی میوه؛
بی وه: ۱. بی وهج؛ داری بی بهر؛ سپیدار از
درختان بی میوه است: سپیدار له دارگه لی
بی بهر؛ ۲. /کنایی/ مروّث (به تابهت) پیای
بی مندال.

بین / bayyen: عربی صفت. /ادبی/ ناشکرا؛
پهیدا؛ خویا؛ رۆشن؛ بهر چاو؛ دیار؛ روون
(فرق بین: جیاوازی ناشکرا).

بین / bayne: عربی حرف. نیوان؛ ناوهین؛
بهین؛ ژه فک (بین آنها دعوا شد: له نیوانندا
بوو به شهر).

- بین / bîn: پیواره. - بین؛ -وین؛ ۱. بینهر؛
وینهر (تاریک بین؛ رهشین) ۲. - ثرمان؛
ثرمانهر؛ نیشاندهر؛ پیشاندهر (دوربین؛
دوربین).

بینا / bînā: ها؛ یان؛ صفت. بینا: ۱.
چهدار؛ دیتوؤخ؛ خاوهن هیزی دیتن (چشم
بینا: چاوی بینا) ۲. /مجازی/ ژیرقان؛
روون بین؛ خاوهن توانایی پیش بینی و
ههلسهنگاندنی ریک و راستی پروداوگه
(چشم دل بینا کن: چاوی دل بیناکوه).

بینایی / bînā'i: بینایی
بیناب / bînāb: ها؛ اسم. شهبهنگ؛ رهشک؛
شهوہنگ؛ تهیف؛ نهواریکی پیکهاتوو له
پریشنگ یان مهوجی له پهنا یهک.

بینات / bayyenāt: عربی جمع یتنه
بین الطلوعین / baynottulû'ayn: عربی
اسم. تاریک و روون؛ بولیله؛ تاریک و لیل؛
گورگ و میش؛ بوومه لیل؛ رووناکی نیوان
ئاخر و ئوخری شهو تا ههلاتنی تاو یان
سهر ئیواره تا سهری شهو.

بین المجالس / baynolmacāles: عربی
صفت. نیو نهجومه نی؛ سهر به پارلهمانی

نیونه تهوه گه ل.

بین الملل / baynolmelal: عربی
بین المللی

بین المللی / baynolmelalî: عربی صفت.
نیونه تهوه بی؛ ناڤنه تهوه بی؛ ناڤنه ژادی؛ سهر
به گهلانی دنیا: **بین الملل**

بین النهرین / baynonnahrayn: عربی
اسم. ناوچۆمان؛ نیوچۆمان؛ ناوړووان؛
میزوپیوتامیا؛ هاوران؛ زهوینی نیوان دوو
رووباری دهجله و فورات.

بین الهالین / baynolhelālayn: عربی
قید. نیوکه وانه؛ نیو دوو کهوان؛ ناو په رانتیز.

بینایی / bînāyî: ها؛ اسم. بینایی: ۱. دۆخ
یان چۆنیته بیبا بوون (نه بینایی افزون ز
دانایی است: کوا بینایی له زانایی سهرتره) ۲.
سۆما؛ سۆ؛ بیناهی؛ هانا؛ ههتهر؛ گوردی
دیتن (خرد بهتر از چشم بینایی است: ناوهز
بیبا به کی باشت له چاوه) ۳. وینایی؛ ههتهر؛
سۆما؛ سۆ؛ هانا؛ ههستی که له ریکه
چاوهوه دهو و بهر دهناسی (بر اثر پیری، به
تدریج بینایی کم می شود: له بهر پیری، به ره بهر
بینایی کهم ده بیتهوه) ۴. /قدیمی/ چاو؛ چهو؛
چهم؛ چه هف؛ دیده * **بینایی**

بینایی سنجی / bînāyîsancî: ها؛ اسم.
بینایی پیوی؛ کاری تا قی کردنه وهی رادهی
سۆمای چاو.

بین راهی / baynerāhî: صفت. ناوړی؛
نیوړی؛ دلای؛ پیوه نیدار یان سهر به
شوینیک له نیوان رینگاییکدا (مسافر
بین راهی: مسافری ناوړی).

بینش / bîneš: ها؛ اسم. روانگه؛ بینشت: ۱.
توانایی روانین و وردبوونهوه له دیارده گه
و پروداوه کان و بهر نه انجام گرتن لیان ۲.
چۆناوچۆنی تهو تواناییه (منش توحیدی:
روانگی یه کتاپه رستی).

بی نشان / bînešān / صفت. بی نشان؛
بی شوین؛ بی شوین و بهر؛ بی سهر و شوین؛
وه تانهت. ههروه ها: بی نشانی

بی نظمی / bînazmî / ها: /فارسی/ عربی /
اسم. شیرزی؛ تیکه ل پیکه لی؛ ناتھ کووزی
'بی نظمی موجب اخراج شما از مدرسه می شود:
شیرزی نه بیته هوی دهر کردن تان له قوتا بخانه'.
ههروه ها: بی نظم

بی نظیر / bînazîr / صفت. بی وینه؛ بی هاوتا؛
بی گوزها؛ بی ههوال؛ تل؛ تاک؛ تاق؛ که له؛
که م وینه؛ بی چوون 'فرصت بی نظیر: هه لی
بی وینه'.

بینگو / bîngo / [انگلیسی] گنو

بی نمک / bînamak / صفت. بی مک: ۱.
بی خوی؛ که لی؛ که لی 'غذای بی نمک:
چیشتی بی مک' ۲. /مجازی/ بی تام؛
ناخوش؛ ناشیرین 'شوخی بی نمک: شوخی
بی مک'.

بیننده / bînande / ها: گان: /اسم. بینهر؛
وینهر؛ چاولیکهر؛ نهیتر توخ؛ تماشا کهر؛
تواشا کهر؛ تهماشه فان 'بیننده ی تلویزیون:
بیندری تله فیزیون'.

بینوا / bînavā / ها: بیان: /صفت. ۱. به له نگازی؛
به له نگاز؛ رهوال؛ هه ژار؛ ژار؛ نه دار؛ لانهواز؛
برهش؛ کاسو؛ فه قیر؛ به سته زمان؛ گیته؛
رووق؛ نه تیر؛ برچی؛ واردهس؛ ده سکورت؛
خزان؛ بی حال؛ بی مال؛ ره بن؛ سه لت؛
بی دهر؛ بی تووته؛ بی نه نوا؛ بی نهوا؛ لامیسک؛
ناک؛ لیته ک؛ بابده سته؛ رووت؛ زوار؛
ره جهن؛ ره جال؛ به ژماله؛ نسک؛ ده سته نگ؛
سوخت؛ مانتیر؛ هه ناسه سارد 'از بینوایان
دستگیری می کردم: دهستی هه ژار اسم ده گرت'
۲. بیچاره؛ چاره رهش؛ رۆژ رهش؛ به دبه خت؛
په ژوم.

بینوایی / bînavā'î / بینوایی

بینوایی / bînavā'î / ها: /اسم. به له نگازی؛
۱. نه بوونی؛ هه ژاری؛ نه داری ۲. بیچاره یی؛
به دبه ختی؛ په ژومی * بینوایی

بی نوبت / bîno:bat, -nowbat / [فارسی /
عربی] قید. بی سهره؛ بی نۆره؛ بی نۆگه؛
بی نۆبهت 'آقا! چرا بی نوبت سوار می شوید: کاکه!
بۆچی بی نۆره سوار نه بی؟'.

بینه / bayyene / بینات: /عربی/ /اسم. /حقوق/
به لگه ی روون؛ گه واهیک که هه بوونی بۆ
چه سپاندنی سکا لایه ک پتویسته.

بینه / bîne / /اسم. حه مام سهرد؛ جل که ن؛
حه مامه چیا؛ جی جلکان له حه مامی
گشتیدا: سر بینه

بی نهایت / bînahāyat / [فارسی / عربی]
/اسم. بی پرانه وه؛ بی گامه 'تا بی نهایت ادامه دارد:
تا بی پرانه وه دریژه ی هه یه'.

بی نهایت: صفت. بی دوا یی: ۱. بیتا؛ تا
سهر؛ تا هه تا؛ بی پرانه وه؛ بی بن؛ له دوا
نه هاتوو 'راه بی نهایت: ریگه ی بی پرانه وه' ۲.
زۆر — زۆر؛ له راده به دهر؛ هه رماو 'رنج
بی نهایت: رنجی بی دوا یی'.

بینی^۱ / bîmî / ها: /اسم. لووت؛ لووته؛ لیت؛
پت؛ پته؛ ده ماخ؛ دم؛ فرنک؛ تفنک؛
خرناق؛ که پ؛ که پۆ؛ که پوو؛ که پووگه؛
که پی؛ که پۆلک؛ کاپۆ؛ که پۆل؛ کاپۆل؛
که پوو ی؛ کاپۆلک؛ بیقل؛ به قل؛ دفن؛ ده فن؛
پۆز؛ تونک؛ زنژ؛ نوخت؛ نه ندایم بۆن بیستن
که له ناوه راستی دهم و چاو دایه.

بینی پهن / bînîpahn / صفت. مؤژ؛ که پۆپان؛
که پی پان؛ بیقل فه تسی؛ لووت دانسیاگ؛
لووت پان.

- بینی^۲: پیواژه. - بینی؛ - وینی؛ - وینی؛ کار
یان ره وتی دیتن 'دوربینی: دووربینی'.

بی نیاز / bîniyāz / صفت. بی نیاز؛ کار به
که سنا؛ چاف تیر؛ بووده.

لقیک له زانستی کیمیا که ده په رژیته سهر
پیکهاته و روتگه لی کیمیاوی نیوان
ژینه وهران.

بی وفا / *bîvafâ*: [فارسی/ عربی] صفت.
بی ئه مه گ؛ بی وهن؛ بی به ینه ت.

بیوفیزیک / *biyofizik*: [فرانسوی] اسم.
لقیک له زانستی فیزیک که ده په رژیته
سهر وه گهر خستنی بنه ما و شیوازگه لی
فیزیک له بابه تگه لی سهر به زینده وهرانه وه.

بی وقار / *bîvaqār*: [فارسی/ عربی] صفت.
سووک؛ بی قه در.

بی وقت / *bîvaqt*: [فارسی/ عربی] صفت.
ناوه خت؛ بی وه خت؛ دیر «حالا بی وقت است»
ئسته ناوه خت.

بی وقت: قید. بی گاف؛ ناوه خت: ۱.
بی وه خت؛ له کاتی ناوه ختدا «بی وقت رفتیم»
بی کاف رژیشتین ۲. دواي کاتیکی له
به رچاو و دیار یکراو؛ دیره وخت «بی وقت شام
دادند: بی کاف شیویان دانا».

بیوگرافی / *biyog(e)rāfi*: [فرانسوی]
اسم. ژین نامه؛ به سهرهات «بیوگرافی مستوره
شاعر نامدار کرد زبان را خواندم: به سهرهاتی
مه ستوره شاعیری گه وری کوردز مانم
خوینده وه».

بیولوژی / *biyolojî*: [فرانسوی] اسم.
ژینه وهرناسی؛ زینده وهرناسی؛ ژین ناسی؛
ژیوارناسی؛ زیوارناسی؛ زانستی کپروکاش و
کۆلینه وهی هه موو بابه تگه لی ژیان.

بیولژیست / *biyolojîst*: [فرانسوی] اسم.
ژینه وهرناس؛ زینده وهرزان؛ ژین ناس؛
ژیوارناس؛ زیوارناس.

بیولژیک / *biyolojik*: [فرانسوی] بیولژیکی
بیولژیکی / *biyolojikî*: [فرانسوی] اسم.
ژینه وهری؛ زینده وهری؛ زانستی سه باره ت
به ژیان و ناسینه وهی تایبه تمه ندیه کانی:

بی نیازی / *bîniyâzî*: [اسم] بی نیازی؛
دوور نیازی؛ سه ره به خوئی؛ کار به که س
نه یی «تندروستی موجب بی نیازی به دارو
می شود: تهنروستی هوی بی نیازی له دهوا
و ده رمانه».

بینی واره / *bînîvâre*: [اسم] لووته وانه؛
لووت وانه؛ جوړه خشلک له لووتی ده کهن،
پیشتر ژور باو بووه، ئیستاش له باشووری
ئیران و ههروهه له هیندوستان هیه.

بی واسطه / *bîvâsete*: [فارسی/ عربی]
صفت. راسته وخو؛ بی پیناو «فروش بی واسطه»
فرۆشی راسته وخو».

بی واسطه: قید. راسته وخو؛ بی پیناو
«بی واسطه با خودش حرف بزن: راسته وخو
له گهل خویدا قسه بکه».

بیوت / *buyût, boyot*: [عربی] جمع بیت
بیوتات / *buyûtât, boyotât*: [عربی] اسم.
خانوبه وهی سهر به دامه زراوه یکه.

بی وجود / *bîvocûd*: [فارسی/ عربی] صفت.
بی بابه خ؛ بی ئه رزشت؛ داکه ووتوو؛ بی قابل؛
سووک و چرووک.

بی وزنی / *bîvaznî*: [فارسی/ عربی] اسم.
بی سه نگی؛ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی
کیش به هوی نه بوونی هیزی داکشاندنی
زهویه وه.

بیوسف / *biyosfer*: [فرانسوی] اسم. ئه و
به شهی له زهوین و هه وای په گالی که
جیگای ژبانی گیاندارانه، یان بو ژیان
ده شی.

بیوسید / *biyûsîdan*: مصدر. متعدی.
[نامتداول] چاوه ری بوون؛ چاوه نوای بوون؛
چاوه روان بوون؛ چاوه نوپ بوون؛ چه مه را
بیهی؛ به دیاره وه نیشته ی؛ چاوه ری
شتیک یان پرودایک بوون.

بیوشیمی / *biyoşîmî*: [فرانسوی] اسم.

بیولوزیک

عربی / فارسی | صفت. / زیست شناسی | بی هه واژی؛
خواهن توانایی ژین له شویتنی
بی ئوکسیژندا.

بیهودگی / bîhûdegî / ها: / اسم. بیهویی؛
بیهوده یی، بیخویی؛ بی که لکی؛ دۆخ یان
چۆنیه تی بیهؤ بوون «روزها به بیهودگی
گذشت: رۆژگه له به بیهویی تییه پین».

بیهوده / bîhûde / صفت. بیهؤ؛ بیهؤده؛
بیخؤ؛ خۆرای؛ فیرو؛ بی فایده؛ خت؛ خوت؛
به خۆرای؛ خوت و خۆرای؛ خۆرا؛ حاش؛
بی به هره؛ بیداوی؛ بی که لک؛ هه واته؛ به
بی ئه نجام، به رهه م یان کاردانه وه یه کی
دلخواز. ههروه ها: بیهوده بودن: بیهوده
شدن

بیهوش / bîhûš / صفت. بیهؤش: ۱. کونگ؛
تووشی بیهؤشی؛ له سه رخؤ چوو «از خستگی
بیهوش شد: له شه که تیدا بیهوش بوو» ۲. گنج؛
بلج؛ ور؛ کم بیر و هؤش؛ به به هره ی
هؤشی زۆر که مه وه «تو آدم بیهوشی نیستی: خؤ
تۆ کج نیت».

□ بیهوش شدن: بوورانه وه؛ بوورینه وه؛
بوور دنه وه؛ دل پروین؛ له سه رخؤ چوون؛
سه رخؤ چوون؛ بیتار بوون؛ بیهؤش بوون؛
بیهؤش که وتن؛ له پژین؛ ویه رده یوه؛ چ وئ
شیه ی؛ هؤشیاری خؤ له ده س دان. ههروه ها:

بیهوش بودن: بیهوش کردن

بیهوشدارو / bîhûšdārû / ها: / اسم. دهوای
بی هؤشی؛ ده رمانی بیهؤش کردن.

بیهوشی / bîhûšî / ها: / اسم. بیهؤشی؛
کونگی: ۱. بیهؤشی؛ دل بوورای؛ له سه ر
خؤ چوویی «گاه دچار بیهوشی می شد: جار- جار
تووشی بیهوشی ده بوو» ۲. کاری بیهؤش
کردنی گیانله بهر به ده رمان «داروی بیهوشی:
ده رمانی بیهوشی».

بی ینال / biyenāl / [فرانسوی] دوسالانه

بیونیک / biyonîk / [فرانسوی] / اسم. زانستی
چاوپرین و که لک گرتن له چؤناوچۆنی کار
کردنی ئه ندامگه لی ژینه وه ران بؤ پروون
کردنه وه و به ره و پیش بردنی بابه تگه لی
ئه نداز یاری.

بیوه / bîve / ها: / گان: / صفت. بیوه؛ ئیوه؛
بیقه؛ بی ژن (بؤ پیاو)؛ بی شوو (بؤ ژن)؛ به بی
لف به هؤی مردن یان جیاوه بوون له
هاوسه ره وه «زن بیوه؛ مرد بیوه؛ ژنی بیوه؛
پیاوی بی زن».

بیوه زن / bîvezan / ها: / ان: / اسم. بیوه ژن؛
ژن بی؛ ژنه بی؛ بی؛ ژنی که شووه که ی
مردوه یان لی جیا بووه ته وه.

بی همتا / bîhamtā / صفت. بی هاوت؛
بی هامت؛ بی هه مبار؛ که تو؛ تا قانه؛ فه رد؛
بی وینه.

بی هه چیز / bîhameçîz / صفت. [گفتاری]
خویری؛ به ره لا؛ سه لیت؛ بی به ش له خؤ و
خده ی مرؤ قانه (وه ک: شه ره ف، راستی، وه فا
و...).

بی هنر / bîhonar / صفت. زۆلک؛ خویری؛
بیکاره؛ بی هونه ر؛ بی جه وه ره.

بی هنگام / bîhengām, bîhangām / قید.
[ادبی] بی گاف؛ بی هه نگام؛ ناوه خت: ۱. پیش
یان پاشی کاتی شیاو و دیار یکراو ۲.
نابه جی؛ بی وه خت.

بی هوا / bîhavā / [فارسی / عربی] قید.
هه ره مه؛ ها کو: ۱. هه روا؛ به خووه؛ بی
بوونی مه به ستی پئشوو «بی هوا انداختم، خورد
به شیشه: هه روا خستم، دای له شیشه که» ۲.
سه ره ردا بی؛ بی سه رنج دان به که سی یان
شتیک «بی هوا رانندگی می کرد: ها کو
له ده خو ری».

بی هواژی / bîhavāzî / ها: / ان: / [فارسی]

پ

شانی یەك چووین>.

پای بازی: هاوکایه؛ حەریفی کایه؛ پای
کایه؛ پای گەمە.

پای ملخ  ران ملخ، ران

□ پای به پا بردن: پئی به پئی بردن؛ یارمەتی
دان بۆ وهستاندن و به‌ریوه‌بردنی که‌سیک
<دستم بگرفت و پا به پا برد: دەسی گرتم و پی
به پی بردمی>.

پا به پا شدن: ئەم پا ئەو پا کردن؛ ئی پا و
ئەو پا کەردەیی؛ ماتل کردن.

پا به پای کسی رفتن: شان به شانی
که‌سیک رۆیشتن؛ پا به پای که‌سی
رۆیشتن؛ پا به پاوی یۆی لوهی؛ لوولی
که‌سی چین.

پا به سن گذاشتن: /مجازی/ کامل بوون؛
ده‌ورانی لاوه‌تی تیپەر کردن.

پا پس کشیدن: /کنایی/ تەك دانە دواوه؛
کیشانه دواوه؛ وئ کیشته‌یوه دماوه؛
ده‌ست به‌ردان له کاریک.

پا پیچ شدن  پایچ

پا پی شدن  پایپی

پا پیش گذاشتن: /کنایی/ چاک وه لادا
کردن؛ پا نیانه به‌رهو؛ ده‌ست وه پیش

پ / p: حرف. سی‌هەم پیتی ئەلفوبی‌تکەیی
زمانی فارسی.

پ / pe /: اسم، پئی؛ ناوی پیتی سی‌هەمی
ئەلفوبی‌ی زمانی فارسی.

پ - / p: پیشوند. پ - ؛ م - ؛ سەر نیشانه‌ی
وشەیی لێل و بئ‌واتا <چرت و پرت؛ چرند و
پرند: هەلیت و بە‌لیت؛ حەلەق مەلەق>.

پا / pā /: اسم، پا؛ پئی: ۱. /ها/ قاج؛ کاج؛
قول؛ لاق؛ باق؛ پاق؛ لۆق؛ لیق؛ لیق؛ چیق؛
لنگ؛ لینگ؛ لنگه؛ ننگ؛ ننگ؛ له ئەندامانی
جوولانە‌وه‌ی گیانلە‌به‌ران که له مرۆ‌دا
بریە‌تیە له ران، ئەژنۆ، پووز، قۆلە‌پئی و
قامکان <پای راست؛ پای ملخ؛ پای راست؛ پای
کوله> ۲. بە‌شی ژێ‌رووی پئی، له قۆلە‌پتیه تا
خوار ۳. یه‌که‌ی پتیوان  فوت - ۲ ۴.

/مجازی/ هیز و وزه‌ی بزوان <پای رفتن؛ پای
چوون> ۵. /مجازی/ هاوکایه؛ هاوبه‌ش؛
ئامبازی؛ به‌رانبه‌ر <پای دعوا؛ پای شهر> ۶.
/مجازی/ ئە‌ستۆ؛ مل؛ گە‌ردن؛ گە‌ردەن <این
را به پای تو می‌نویسند: ئە‌مە دێ‌ته پای تو>.

□ پای به پای هم: شان به شانی یه‌ک؛ پئی به
پیتی یه‌ک؛ هه‌نگاو به هه‌نگاوی یه‌ک؛ پا
به پاوی یۆی <پا به پای هم رفتیم: شان به

کلیمش درازتر کرده: پای زیادی داکیشاوه).

پا را به زمین کوبیدن: رک کردن؛ ورک کردن؛ ورگ گرتن «گریه می کرد و پایش را به زمین می کوبید که مادرم را می خواهم: ده گریا و رکی کردبوو که دایکم دهوئ).

پا را زدن: پی گرتن؛ پا گرتن/گیرتهی «کفش تازه بایم را می زند: کهوشه تازه که پیم ده کری).

پا را کج گذاشتن: «کنایی/ پی لار دانان؛ پا لار نیان؛ کاری نه گونجاو کردن «اگر پایت را کج بگذاری من می فهمم: نه گهر بیت لار دانی، من ده زانم).

پا روی حق گذاشتن: «مجازی/ پا نان به سهر راستیدا؛ که تمان کردن «نباید پا روی حق گذاشت، او آدم خوبی است: پیاوینکی چاکه، نابئ پی به سهر راستیدا بنین).

پا روی دم کسی گذاشتن: «مجازی/ پی به کلکی که سیکدا نان؛ چیوه خته دانی که سیک؛ رهنجانندی مروی لار و ناله بار «مواظب باش پا روی دمش نگذاری، آدم بدبیلای است: ناگات لی بی پی نه نیی به کلکید، مرویه کی تووشه).

پا زدن: ۱. پاکوت کردن؛ پی شیل کردن ۲. پا لیسدان؛ پی دان؛ پادهی؛ جوولاندنه وهی به رده وامی پی (وهک کاتی دووچه رخره سواری یان مهله کردن).

پا سبک کردن: ۱. «مجازی/ وچاندان؛ ماندووپی دهر کردن؛ شه که تی دهر کردن؛ حه سانه وه ۲. زاین؛ زهی.

پا سست کردن: «مجازی/ پا شل کردنه وه؛ پا شله و کردن؛ سته سن کردن؛ پا وسه ی «پا سست کردم، بلکه او هم برسد: پام شل کرده وه، با نهویش بگا).

پا شدن: هه ستان؛ هه لسان؛ رابوون: ۱.

خستن؛ دهس نهو وه لی وسه ی؛ دهس وسه ی وه لی؛ ناماده بوون بو جیه جی کردن ی کاریک.

پا توی کفش کسی کردن: «کنایی/ پی کردنه نیو پیلاوی که سیکه وه: ۱. دهس له کاری که سی وهردان/ وهرنان؛ دهس برنده ناو کاری که سیکه وه ۲. نازاردانی که سیک.

پا جای پای کسی گذاشتن: «کنایی/ پی نانه جیی پیی که سیکه وه؛ پهیره وی که سی کردن؛ حه ولدان بو جیگه ی که سیک گرتنه وه «حالا دیگر پاش را گذاشته جای پای پدرش: نیسته ئیتر پیی ناوده ته جی پی بایی).

پا جور کردن: «مجازی/ هاوړئ پهیدا کردن «چند تا با جور کنیم روز جمعه برویم کوه: چنده هاوړی بهیدا کدین روژی هه یینی بجین بو کیو).

پا خوردن: پی خواردن؛ کوتیان؛ شیلان؛ پی که وتن؛ پا وارده ی؛ پا که وته ی؛ له ژیر پی که وتن «این فرش زیاد پا خورده است: نه م قالیه زوری پی خواردووه).

پا دادن: «مجازی، گفتاری/ دهس دان؛ ره خسان؛ لوان «تا به حال تنها یکبار برایش پا داده که با او تنها باشد: تا نیستا ته نیا جاریک بو ی دهسی داوه ده گه لی ته نیا ی).

پا در گل ماندن: «کنایی/ له قسور چه قین؛ تووشیاری گیر و گرفت بوون «همین طور پا در گل مانده بودم و راهی نمی دیدم: هه روا له قور چه قیووم و ریگایه کم به دی نه ده کرد).

پا را از گلیم خود درازتر کردن: «کنایی/ پای زیادی داکیشان؛ دهس دان به کاریکه وه که له وزه دا نه بی «پاش را از

شوئینیک «از وقتی بایس به خانه ما با، شد ... له کاتیکهوه یی به مالی ئیمه کرایه‌ود ...».

پای کسی را از جایی بردن: ۱. پیی که‌سیک له جیگاییک برینه‌وه؛ برینه‌وه‌ی پای که‌سیک «بایس را از زانو بریده‌اند: بیسان له وژنگه‌وه بریوه‌ته‌ود».

۲. /مجازی/ پیی که‌سی له شوئینیک برین؛ هات‌و‌چوو‌ی که‌سیک له شوئینیک نه‌هیشتن «پای مادر شوهر را از خانه‌ی پسرش بردن: سی خه‌سووی له مالی کوره‌که‌ی بری».

پای کسی را به میان/ وسط کشیدن: که‌سیک پی‌وه تلاندن؛ پی‌وه پنچاندنی که‌سیک؛ ئاو‌یتسه‌کردنی که‌سیک؛ تی‌وه گلاندنی که‌سیک؛ یو پی‌وهه تلنه‌ی «در آن دعوا پای من را هم به میان کشیدند: لهو شه‌ره‌دا منیشیان پیوه تلاند».

پای کسی سبک بودن: /مجازی/ پای که‌سیک سووک بوون؛ پای که‌سی خیر بوون؛ پای که‌سیک خاس بوون «پای شما سبک بود، تا آمید، مشتریها ریختند توی مغازه؛ پات سووک بوو، تا هاتی، کربارانی زور پزانه دوو‌کانه‌وه».

پای کسی سست شدن: پیی که‌سی شل بوونه‌وه؛ خاو بوونه‌وه؛ په‌رگه‌ماو یو‌ی خاوه‌وه بییه «با شنیدن این حرف پایم سست شد و از رفتن باز ماندم: که ئهم قسه‌یه‌م بیست بیم شل بووه‌وه و له رو‌یین مامه‌وه».

پای کسی نوشتن/ گذاشتن: /مجازی/ نووسینه پای که‌سیک؛ خستنه پای که‌سیک؛ «این را می‌نویسم به پای تو: ئهمه ده‌خدمه پای تو»: به حساب کسی گذاشتن/ نوشتن

از پا در آمدن/ افتادن: /مجازی/ له پا

راسته‌وه بوون «پاشو بایست: هه‌سند راوه‌سته» ۲. له خه‌وه‌هستان؛ خه‌به‌ر بوونه‌وه؛ هه‌یه‌وه بییه «صبح زود پا شدم: به‌یانی زوو هه‌ستم».

پا کردن: /گفتاری/ له پی‌کردن؛ کردنه پا (پتلاو؛ گۆره‌وی، پانتۆل و ...).

پا گذاشتن: پیی نان؛ پا نیان؛ پانان؛ پا نیه‌ی: ۱. چوونه ناو «تا پا گذاشت توی حیاط... تا پیی نایه نیو‌هه‌وشه‌وه ...» ۲. ده‌ست پی‌کردن؛ وازیه‌ی؛ چوون «با گذاشته بود به سی سال: پیی نابووه نیو سی ساله‌وه».

پا گرفتن: /مجازی/ دامه‌زران؛ پاگرتن؛ سه‌رگرتن «سرانجام عروسی پا گرفت: ناخری شاییه که دامه‌زرا».

پای خود را کنار/ عقب کشیدن: پاکیشانه‌وه؛ پی‌کشانه‌وه؛ خو‌کیشانه‌وه و ده‌س تی‌وه‌رنه‌دان له کاریکدا «تو پایت را از این ماجرا کنار بکش: تو له‌م کاره بات بکیشه‌وه».

پایش افتادن: بو ره‌خسان؛ بو لوان؛ بو ریک‌که‌وتن؛ په‌ی ریک‌که‌وته‌ی؛ هو و ده‌رفته‌ی کاریک بو ره‌خسان.

پای کسی از جایی بریده شدن: /مجازی/ پا برپانی که‌سیک له شوئینیک؛ ریگای هات‌و‌چوو‌ی که‌سیک بو شوئینیک نه‌مان «پای عروس از خانه مادر شوهرش بریده شد: پای بوو‌که‌که له ماله خه‌زوورانی برا».

پای کسی/ چیزی ایستادن/ بودن: له سه‌ر شتی‌یان که‌سیک بوون/ راوه‌ستان «من پای حرفم ایستاده‌ام: من له سه‌ر قسه‌ی خو‌م راوه‌ستاوم».

پای کسی به جایی باز شدن: /مجازی/ پیی که‌سی کرانه‌وه بو شوئینیک؛ ده‌ست پی‌کردنی هات‌و‌چوو‌ی که‌سیک بو

دو پا داشتن و دو پا هم قرض کردن ۱ دو
 روی پا بند نبودن ۲ رو
 روی پای خود ایستادن ۳ رو
 زیر پا گذاشتن ۴ زیر
 زیر پای کسی نشستن ۵ زیر
 هردو پا را در یک کفش کردن ۶ هر
 یک پا گیوه و یک پا چارق ۷ یک
 یک پا لب‌گور داشتن ۸ یک
 یک پای کاری ننگیدن ۹ یک
 — پا: پیوژ ۱. — ئه‌وان: — وان: — فنان؛
 چاوه‌دیر؛ نگابان؛ چه‌مدار (باغ‌یا: باخه‌وان) ۲.
 پی: پا (چهارپا: چواری).
 پافزار / pā'afzār ۱ پای‌افزار
 پانداژ / pā'andāz ۱. [مفتاری]
 ده‌لال؛ ده‌رال؛ وه‌شکهر؛ که‌سئ که ژن و
 پیاو بؤ یه‌کتر تاو ده‌کا ۲. [نامتداول] پایه‌نداز؛
 پایه‌ناز؛ ژیرپاخر.
 پانداژی / pā'andāzī ۱. /سم. ده‌لالی؛ کاری
 ده‌لال.
 پانی / pā'î ۱ پای
 پانیدن / pā'îdan ۱ پاییدن
 پانیز / pā'îz ۱ پاییز
 پانیزه / pā'îze ۱ پاییزه
 پانین / pā'în ۱ پایین
 پانینی / pā'îni ۱ پایینی
 پابر جا / pābarcā ۱. صفت. [مفتاری] پته‌و؛
 قایم؛ به‌رده‌وام؛ پایدار؛ پاوه‌جی. به‌رانبه‌ر؛
 پادره‌وا (قرارمان هنوز پابر جاست: به‌لینه‌که‌مان
 هر به‌رده‌وامه).
 پابر جانی / pābarcā'î ۱ پابر جایی
 پابر جایی / pābarcāyî ۱. /سم. به‌رده‌وامی؛
 پاوه‌جییی؛ پی‌به‌رجییی؛ پایداری؛
 راوه‌ستاوی؛ وه‌ستاوی: پابر جایی
 پابر نجن / pābarancan ۱. /سم. [ادبی]
 پاوانه؛ پاموره؛ خر خالی پی (له زیر و زیو)؛

که‌وتن؛ له پی‌که‌وتن؛ وره به‌ردان؛ جه
 پهی‌که‌وته‌ی: ۱. تیک‌شکان؛ شکست
 خواردن؛ بؤر خواردن؛ شکان (دشمن از پا
 درآمد: دوژمن تیک‌شکا) ۲. له وزه که‌وتن؛
 هیز نه‌مان؛ شه‌کوت بوون؛ پا وسته‌ی؛ پا
 خستن (اسب بیچاره از پا درآمد: ئه‌سپه
 داماو‌که له وزه که‌وت).
 از پا در آوردن: /مجازی/ له پا خستن؛
 له وزه خستن؛ له وره خستن؛ پا
 وسته‌ی؛ شکست دان؛ له جم‌وجوول
 خستن (دشمن را از پا در آورد: دوژمنی
 نه با هست).
 از پا نشستن: /مجازی/ وچان نه‌دان؛
 دانه‌نیشتن؛ له هه‌ول و تیکو‌شان ده‌س
 به‌ر نه‌دان (تا پیروزی از پا نشست: تا سه‌ر
 نه‌که‌وت وحای نه‌دا).
 این پا آن پا کردن ۱ این
 با پای خود رفتن: به پیی خو چوون؛ به
 پاو وی لوه‌ی؛ به ویست و خواستی خو
 کاری کردن یان بؤ شوینیک رۆیشتن (با
 پای خودش رفت به کلاتری و تسلیم شد: به
 بی حیوی خو بؤ که‌لانت‌ه‌ری و خو‌ی دا به
 ده‌سه‌وه).
 به پای کسی سوختن: /مجازی/ به دیار
 که‌سه‌یکه‌وه سووتان؛ به بؤ‌نه‌ی
 چاوه‌روانی یان چاوه‌دیری له
 که‌سیک، خو‌شی ژین له خو قه‌ده‌غه
 کردن: پاسوز کسی شدن
 به پای کسی / چیزی نشستن: /مجازی/ به
 ته‌مای که‌سئ یان شتیکه‌وه مان/
 دانیشتن؛ نیشتنه دیار که‌سه‌یکه‌وه؛ به
 پنی که‌سیکه‌وه دانیشتن؛ چه‌مه‌را و یوی
 بیهی (دو سال به پای اراد نشستم تا از سربازی
 برگردد: دو سال نیشتنه دیار نا‌زاده‌وه تا له
 سه‌ربازی بگه‌ر پته‌وه).

بازنه یی.

پابرهنه ^۱ /pāberahne, -berehne/ ها؛ گان/؛
صفت. پاپه تی؛ پی په تی: ۱. واروای؛ وارباي؛
پیخواس؛ پیخاوس؛ پاخراو؛ پی پرووت؛
بی پیلاو؛ پاورو؛ پاورا؛ پاوه روا (پابرهنه راه
می رفتن: پیخاوس به ریډا دهرؤیشتم) ۲.
[مجازی] هه ژار؛ دهس خالی (این مملکت مال
مردم پابرهنه و زحمتکش است: هم ولاته هی
خه لکی هه ژار و زحمتکشه).
پابرهنه ^۲: قید. به پیخاوسی؛ به پای پرووته وه؛
به پای په تی؛ پاوه روا یی؛ به بی کهوش
(پابرهنه راه می رفت: به پیخاوسی ده چووه
ریوه).

پابرهنه وسط حرف کسی دویدن:
[مجازی] دانه ناو قسه ی که سیکدا؛ په رینه
ناو قسه ی که سیک؛ قسه به که سیک
برین (بگذار حرفم را بزنم، این قدر پابرهنه وسط
حرف من ندو؛ ببله با قسه کهم بکه، کهم به ره
ناو قسه کهمدا).

پابست /pābast/ صفت. [کنایی] گیروده؛
هوگر؛ نوگر؛ هوکاره؛ پابه ند؛ پی به ند؛
پابه س؛ خوو پی گرتوو.

پابند ^۱ /pāband/ اسم. پاوه ن؛ پی به ند؛
پاشوه ن؛ پابه ند؛ یه کده سی؛ یه کده س؛
ئه شکیل؛ سنده؛ ئالقه یه ک که بو راگرتنی
چاره ویان به پایانه وه ده به ستری؛ بخو
پابند ^۲: صفت. [گفتاری] گیروده؛ پی به س؛
پیوه ند؛ پی به ند؛ پابه ند (صد دفعه گفتم خودت
را پابند این دختر نکن: سهد جار گوتم خوت
گیروده ی هم کچه مه که).

پابوس /pābûs/ اسم. [گفتاری] پابوس: ۱.
[نامتداول] کاری ماچ کردنی پای که سیک ۲.
[مجازی] دهر برینی خاکه ساری له هه مبه ر
که سیکه وه (به پابوس کسی رفتن: چوون بو
پابوسی که سیک) * **پابوسی**

پابوسی /pābûsi/ پابوس

پابه رکاب ^۱ /pāberəkāb/ صفت. [کنایی]
ته یار؛ پاوه کلاش؛ وه نگه گوشت؛ ته یار بو
چوون (او همیشه پابه رکاب بود: هه موو کاتیک
پاوه کلاش بوو).

پابه رکاب ^۲: قید. [کنایی] پاوه کلاش؛ ته یار
(پابه رکاب می خوابید: پاوه کلاش ده خهوت).

پابه ماه /pābemāh/ صفت. [گفتاری]
پاوه مانگ؛ نو مانگ؛ سه رحامیله؛
تایبه تمه ندی ژنی دوگیان له مانگی ئاخری
دوو گیانیدا.

پاپ ^۱ /pāp/ ها؛ ان/ [فرانسوی] اسم. پاپ:
۱. پاپا؛ مه زنی خاچ په رستان ۲. [انگلیسی]
جوړی موسیقیای رۆژئاوایی که زیاتر ده نیو
لاواندا باوه.

پاپ ^۲: صفت. پاپ؛ دانسته ی موسیقیای
رۆژئاوایی.

پاپا /pāpā/ [فرانسوی] اسم. باوه؛ باوا؛ بابا؛
بابه؛ بابله ی؛ بابله ی؛ باوالی؛ تاته له.

پاپاخ /pāpāx/ ها؛ اترکی/ اسم. [نامتداول]
پاپاخ؛ کلاوی له پیستی مه ر و بن.

پاپاسی /pāpāsi/ ها؛ اسم. [گفتاری] په نابا؛
په ناوا؛ شایی؛ قه ران؛ نیکل؛ پاره ی زور
کهم بایی (این دیلم تو یک پاپاسی نمی ارزد: هم
دیپلومه ی تو په نابایه ک ناهینی).

پاپتی /pāpatī/ ها؛ صفت. [گفتاری] ۱.
پیخواس؛ پیخاوس؛ پی په تی؛ پاپه تی؛
پاوه روا ۲. [کنایی] نه فام؛ تی نه گه ییشوو.

پاپرده دار /pāpardedār/ ها؛ ان/ صفت.
[زیست شناسی] پاپه رده دار؛ خاوه ن پای وه ک
پاروک که قامکان به پیستیکی
په رده ئاساوه، پیکه وه لکان (وه ک پای سونه
و مراوی).

پاپلک /pāpalak/ اسم. [گفتاری] چینه؛
پیکول؛ کار یان ره وتی ژیر و بان کردنی

خاک و خؤل و زبل به پی.

پاپوش / pāpūš / ها: / اسم. پاپوش: ۱.
پیللو؛ پالا؛ پالی؛ نهوهی که له پیی ده کهن
(وه کوو پوزوهوانه، پۆزلهخ، گۆرهوی، کهوش،
کلاش، گالۆش و ...). ۲. دهرپی؛ شوال؛
پاوه ری ۳. / کنایی / پیلان.

پاپوش دوختن: / کنایی / پیلان نانهوه؛
پاپوش دروست کردن؛ دمال چنیه؛ به
نارهوا بهلگهی تاوانباری بۆ که سئیک
دروست کردن «ریس برایش پاپوش دوخت و
روانهی زندانش کرد؛ سه رۆک بیلای بۆ نایهوه
و خستی بهندیخانهوه».

پاپی / pāpey / صفت. / گفتاری / سوور؛
پیداگر؛ پاپه؛ پاگه؛ پاپه؛ پهگیر.

پاپی شدن: له سهر چوون؛ پاپهیی بوون؛
پهگیر بیه؛ له دووی شتی کهوتن و
زۆر له سهری سوور بوون.

پاپیچ / pāpīč / صفت. / کنایی، گفتاری / پاپیچ؛
لنگ پیچ؛ هۆی زهحمهت و دهر دیسه.

پاپیچ شدن: پاپیچ بوون؛ بوونه هۆی
زهحمهت و دهر دیسه.

پاپیروس / pāpîrûs / ها: / لاتینی / اسم.
تهرکه؛ قهرن؛ پاپیروس؛ په رهیی گیایه که
یه کهم جار په رهیی کاغه زیان لی دروست
کردوه؛ بردی

پاپیون / pāpiyon / ها: / فرانسوی / اسم.
پاپیون؛ پارچه یه کی زۆر تر په پوله ئاسایه
که به بهن یان کیش، به یه خه یان قژهوه
ده بیهستن.

پاپیونی / pāpiyonî / فرانسوی / صفت.
پاپیونی؛ وه کوو پاپیون؛ په پوله ئاسا.

پات / pāt / صفت. پات؛ قه تیس؛ بی جووله
مانهوه له شه تره نجدا. ههروهها: پات بودن؛
پات شدن؛ پات کردن

پاتابه / pātābe / ها: / اسم. پیتاو؛ پیتاوه؛

پاتاوه؛ زهنگال؛ زهرگال؛ لاجین؛ بهله ک پیچ؛
پاپیچ؛ پوزوهوانه؛ پوزوهوانی.

پاتاق / pātāq / اسم. / معماری / پاتاق؛ ژیر تاق؛
ژیر ده می میچی خانوو.

پاتال / pātāl / پیرو پاتال

پاتان / pātān / اسم. پاتان: ۱. نهتهوهی
سپی پیستی پهشتو زمانی نیشته جیی
پاکستان و نهفغانستان ۲. / ها / ههر کام له
خه لکی نهوه وه.

پاتختی / pātaxtî / اسم ۱. / ها / پی تهختی؛
پاتهختی؛ میزی بچوو که له پال
جیگه خهودا دایده نین ۲. سی پۆژه؛
سی پۆژانه؛ پاش تیلانه؛ ناوتیلانه؛ سه رتهل؛
سه رکیشی؛ یه کهم سهردان له بووک له
مالی نویدا.

پاتک / pātak / ها: / اسم. / نظامی / بهر په رچ؛
پلاریک بهرام بهر به په لاماری دوژمن «آن
شب به دشمن پاتک زدیم؛ نهوه شهوه بهر په رچی
دوژمنمان دایهوه».

پاتوق / pātūq, pātoq / ها: / فارسی / ترکی
/ اسم. پاتوق؛ مه کو؛ ساویر؛ پهنا؛ لان؛ لههن؛
هرزین؛ شوینی کو بوونهوه؛ شوینی که جار
و باره بری که سان کاتی و چانیان له ویدا به
سهر ده بن «یک وقتی پاتوق ماقهوه خانهی آینه
بود؛ سه رده میک پاتوقی ئیمه قاوه خانهی ئاوینه
بوو».

پاته / pāte / فرانسوی / اسم. شلپاو؛ خۆراکی
جهرگ و رۆن و ربی هه نار.

پاتی / pāti / [۹] / اسم ۱. کوتراو؛ پاک کراو؛
بژارده؛ دانه خهلهی بوو جار کراو ۲. پاتی؛
باریک له یاری شه تره نجدا که به بی نهوهی
لایه نیک بباتهوه دواپی به یاریه که دینی

۳. قاتی پاتی

پاتیل ۱ / pātîl / ها: / سنسکری / اسم. قازان؛
قازانگ؛ قازانه؛ تیانه؛ بهرۆش؛ بهرۆشی

مس؛ مہنجہلی زور گہورہ و قوولی مسی .
پاتیل^۱: صفت، [گفتاری] تہلہس؛
رہشہمست؛ مہستی مہست؛ سیامہس .

پاتیل بودن: رہشہمست بوون؛ تہلہس
بوون؛ مہستی مہست بوون .

پاتیل دررفتہ / pātīldar.rafte. ها/:
اسنکریٹ/ فارسی] صفت، [گفتاری، کنایی/
لیکھوتی؛ لیکھوتوو؛ لیکھفتگ؛ لاکھوتہ؛
رہندول؛ رہندول؛ گردہنشین؛ پیروپاتال؛
پیروپاتال؛ چونیہتی زورہانی و لہکار
کھوتووی .

پاتین / pātīn. ها/: [؟]/اسم، [کشاورزی/
شہن؛ شہنہ؛ سیزن؛ سیلک؛ سیلکھ؛ سیلق؛
داری چوار چنگی خہرمان بہ بادان .

پاتیناژ / pātīnāj: [فرانسوی]/اسم، پاتیناژ؛
خزخزہ کانی لہ سہر یخ .

پاجوش / pācûš. ها/: اسم، لاوہج؛ قوونار؛
نہمام یان چلیک کہ لہ نزیکی قہدی بریک
لہ داران، لہ ریشہبانہوہ سہر ہلہدہدہن .

پاچلہ / pācele. ها/: اسم، کہمانہ؛ کہمانی؛
۱. چپو خلیسکان؛ چپو نیسکی؛ چپو
لہنگہر ۲. چپوشہقہ؛ چپوشہق؛ شہققہ؛
یاریدہری شہل یان سہققہ بؤ بہرپوہ
چوون .

پاچنبری / pāčambarî, -čambarî. ها/: اسم،
گوج؛ گوج؛ کوچ؛ کؤل؛ لنگکہفانی؛
گزرہبایی

پاچہ / pāče. ها/: اسم، پیچک؛ قچک؛
پہپک؛ پاچہ؛ پاچک: ۱. پچک؛ لہ ئہژنو
ہہتا گویژنگ ۲. پاچہ؛ کھل وپا؛ پاچہی
ٹاہل لہ چپشتی سہروپیڈا ۳. دہرپی؛
دہرپاچہ؛ دہرقاچہ؛ دہرپا؛ بنپاچہ؛ پاچک؛
دہلنگ؛ دہلینگ؛ ہہلینگ؛ لای خوارووی
قاچ و دہرپی .

پاچہی کسی را کرفت: [تعریض/ قاچ
کہسیک گرتن؛ پیش بہ کہسیک گرتن؛
بہر بہ کہسیک گرتن؛ پاچہی کہسی
گرتن؛ ری لہ کہسیک گرتن؛ یہخہی
کہسی گرتن؛ شہر بہ کہسیک فروشتن؛
بہرؤکی کہسیک گرتن؛ بہرہک بہ کہسی
گرتن؛ وہرہا و یؤی گیرتہی؛ بہرہکہ بہ
یؤی گیرتہی «امروز ہم میخواست پاچہی
مرا بگرہ، کہ زود فرار کردم: ٹہمرؤش
دہویست قاجم بکری، بہلام زوو دہرچووم» .

ہہرہوہا: پاچہ گرفتن

پاچہخیزک / pāčexīzak. ها/: اسم،
جوریک فشفشہیہ کہ کاتی ہلیدہکہن
بہ دہور خؤیدا دہسوریتہوہ .

پاچہورمالیدہ / pāčevarmālīde. ها/:
صفت، [گفتاری] رووہہلمالاو؛ روودامالیگ؛
لنگ ہہلمالیگ؛ بیہشر و نہشر؛
بیٹاوروو؛ چہقہسؤ؛ قرشمال؛ گؤسارتمہ .

پاچین / pāčīn. ها/: اسم ۱. داوین؛ دامین؛
دامنہ ۲. [معماری] پادیوار؛ پیچن؛ ٹہو پاژہ
لہ دیوار کہ دہکہوتنہ سہر بنہرہتہوہ .

پاخورہ / pāxore. ها/: اسم، [معماری]
خواجهانہ؛ خواجهنشین؛ سہکوی پنادہرکی
مال بؤ دانیشن .

پاد - / pād: پیشوند. دژہ - دژہ - بہ رہوت
یان کاری بہپیچہوانہوہ «پادزہر: دژہژار» .

پاداش / pādāš. ها/: اسم، پاداش؛ پاداشت؛
رژانہ: ۱. خہلات؛ چاکہدانہوہ لہ بہرانہر
چاکہکاری بہ نیشانہی پیزانین یان
ہان دان «پاداش صداقت، اعتماد است: پاداشی
راست بیژی، جی باوہر بوونہ» ۲. پارہ و مافیک
کہ مووچہخؤر یان کریکار جگہ لہ حہقی
رؤژانہی یان مافی ٹاسایی خؤی
وہریدہگری «ہر ماہ - علاوہ بر حقوق - پاداش
ہم میدہند: گشت مانگیک - جگہ لہ مووچہ -

رپاوردن؛ که یف ساز بوون.

به پادشاهی رسیدن: بوونه پادشا؛ به پاتشایی گه بیشتن؛ بیهی به شا.

پادگان / pād(e)gān. ها: / اسم. سپاگه؛

سپاخانه؛ سوپاخانه؛ سهر بازگه؛ سهر رازخانه؛ سهر بازخانه؛ ده بؤ؛ بنکهی سهر بازان؛ بنکهی چه کدارانی ده ولته.

پادنگ / pādang. ها: / اسم. پادهنگ؛ دنگ؛

دهسک؛ دنگی پایی؛ جوریک ئامرازی ده خل کوتان که به پیمان ده گه ری.

پادو / pādo. ها: / اسم. پاکار؛ پادهو؛

په تیک؛ به رده ست؛ هوکل؛ کاره کر؛ کاریگه ریک که له بهر دهستی خاوه نکاردا کار ده کا و هر له هات وچو دایه.

پادویی / pādo'î. ها: / پادویی

پادویی / pādoyî. اسم. پاکاری؛ په تیکی؛

۱. پیشه ی پاکار «انجا پادویی می کرد؛ له ویدا پاکاری ده کرد» ۲. / له: / مجازی / کاری دژوار و چرووک «پادویی این و آن تکی؛ به تیکی خه لکی تا کنگی؟» * پادویی

پارابلوم / pārablom: [فرانسوی از آلمانی]

/ اسم. پارابلوم؛ ناوی جورئ ده مانچه ی توپی.

پارادایم / pāradāym: [؟] / اسم. وینه؛

نموونه؛ شتی که نیشاندهری کومه لی وه ک خویه تی.

پارادکس / pāradoks: / اسم. ناتهبایی؛

نارپیکی: ۱. و تراوه یه ک که له رواله تدا به پیچه وانیه ی ویستی ئاوه زه، ئه گهر چی ده کری راسیتش بی ۲. و ته یه کی ناتهبای که له سهره تاوه راست ده نوپنی.

پارازیت / pāzīt. ها: / [فرانسوی] اسم ۱.

لامر؛ لاکوت؛ چه وره ۲. دهنگی زیادی و نازاردهر.

□ پارازیت دادن: پارازیت خستن؛ دهنگی

نازاردهر (وهک خسه خش یان قیره و ههرا)

پاد تسیش ده دن ۳. / ادبی / وهرام؛ ولام؛ جواو؛ جهزا؛ بژاردنوه؛ په رسف؛ کاری که له هه مبه ر کاریکی دیکه وه ده کری «کلوخ انداز را پاداش سنگ است؛ کلوسه هاوژ وهرامی به رده».

پادرختی / pāderaxtî. ها: / اسم. باوهرین؛

باریز؛ باریزه؛ واریزه؛ بارن؛ باقهرینگ؛ میوه ی داوهریوی پای دار «بچه ها پادرختی ها را می خوردند؛ مندا له کان باوهرینه کانیا ن ده خوارد».

پادرد / pādard. ها: / درد ۲

پادرمیانی / pādermiyānî. ها: / اسم.

[گفتاری] ناوېژوانی؛ ناوجی گهری؛ ناونجی گهری؛ نیونجی گهری. هه روه ها؛ پادرمیانی کردن

پادرهوا / pādarhāvā: صفت. [کنایی]

سست؛ بی ته؛ خو رانه گر؛ تهق ولهق؛ تهقه سم «کارم در اداره پادرهواست و ممکن است بیرونم کنند؛ کارم له مه زینگه دا تهق ولهقه و دوور نیه دهرم که ن».

پادری / pādari. ها: / اسم. بهرپییی؛

وهریایی؛ ئه و قالچه و رایه خه که له بهر دهر گادا رایده خه ن.

پادزهر / pādzahr. ها: / اسم. ژار بهر؛ ژار بر؛

دژه ژار؛ دهرمانی ژار.

پادزیو / pādziv: / اسم. ئانتی بیوتیک؛

دهرمانی چلک و قریژ و شک کردن.

پادشاه / pād(e)šāh. ان: / اسم. پاشا؛ پاشا؛

پاتشا؛ پادشا؛ پالشا؛ پالشا؛ شاه؛ خوونکار؛ قرال؛ قهرال؛ قه یسهر؛ سهرناوی شا و سولتان.

پادشاهی / pād(e)šāhî. ها: / اسم. پاوشایی؛

پاشایه تی؛ شایه تی؛ پاتشایه تی؛ پالشایه تی؛ شایی؛ شاهی؛ خوونکاری.

□ پادشاهی کردن: ۱. پاوشایی کردن؛

خوونکاری کسرن ۲. [کنایی] خووش

پارانویید؛ پارانویائی

پاراواو / pāravān. ها: / فرانسوی از ایتالیایی / سم. پهرده؛ پهردو؛ دیوارووک؛ دیوارناسای جوئ-کهرهوی هؤده و ئوتاغیکی ناومال له بهشه کانی تر.

پارت / pārt. ها: / سم. پارت؛ هؤزیکی کهنارا که ده ناوهندی خوراساندا ده ژیان و وه ئ ک ژین، دهولهتی ئهشکانیان دامهزراند.

پارتی / pārtī. ها: / فرانسوی / سم. پارتی؛ ۱. واسیه؛ واسته؛ داژدار؛ پشتگر؛ پشتهمیر؛ پال پشت؛ لایه نگیر؛ ههواخواز؛ پشتیوان؛ لایه نگیری به دهسته لات ۲. جوړیک میوانی به شیوهی رۆژاوی هاورئ له گهل سهما و موسیقادا ۳. ئه و کالابه که به یه کجاری ده گانه دهستی کرپار «دیروز یک پارتی از این کفشها رسید: دوتئ پارتیه که لم کهوشانه گه بیشت».

□ پارتی کلفت: پارتی که لهقهوی؛ پارتی دهسچو «پارتی حسن کلفت است: پارتی حهسن کدلهقهویه».

□ پارتی تراشیدن: پارتی نانهوه «برای استخدام، ده تا پارتی تراشید: بؤ دامهزران، ده دانه پارتی نایهوه».

پارتی رفتن: چوون بؤ پارتی؛ چوونه میوانی؛ بهشدار کردن له میوانیدا.

پارتی شدن: بوونه پارتی؛ پشت گرتن.

پارتی گرفتن: پارتی دان؛ پارتی ریکخستن؛ میوانی دان.

پارتی بازی / pārtībāzī. ها: / فرانسوی / فارسی / سم. کس کهسانی؛ گۆلساق بازی؛ گۆلساخ بازی؛ ناشنابازی؛ کار پییکهیتان بؤ خزم و ناشنا.

پارتیزان / pārtīzān. ها: / فرانسوی / سم. چریک؛ پیتشمه رگه؛ گرپلا.

پارتیشن / pārtīšen. ها: / انگلیسی / سم.

هیتانه ناو قسه و باسهوه «بابا اینقدر پارازیت نده: کاکه هیتده پارازیت مهخه».

پاراشوت / pārašūt. ها: / فرانسوی / سم. چهتری دهرباز بوون؛ ساباتی رزگاری؛ چهتریک که له کاتی پیویستدا له ئاسمانهوه دهیکه نهوه و به نهرمی دینهوه سهر زهوی.

پاراف / pāraf. / فرانسوی / سم. ئیمزا؛ واژو «وقتی حکم پاراف شد، بیر به طرف ابلاغ کن: کاتی حوکمه که ئیمزا کرا، بیبه به کابرای راگهینه».

پارافین / pārafīn. ها: / فرانسوی / سم. / شیمی / پارافین؛ جوړیک چهوریه له نهوت چی ده کرئ و پیستی دهست و روومهتی پی چهور و نهرم ده کهن.

پاراگراف / pārag(e)rāf. ها: / فرانسوی / سم. بهند؛ بهشیک له نووسراوه که زؤتر له مهر بابیه تیکه وهیه و به دهسپیکردنی دیری تازه، له بهشگهلی تر جوئ ده بیتهوه.

پارالل / pāralel. ها: / فرانسوی / سم. پارالل؛ که رهسهی وه زشی ژیمناستیک که له دوو میلهی بهرانبهر به یک له سهر پایه گهلیک دانراوه.

پارانویید / pāranō'id. / فرانسوی [n] □ پارانویایی

پارانویا / pāranōyā. / فرانسوی / سم. / روانشناسی / پارانویا؛ چهشنیک پهریشانی رهوانی بهردهوام و دریزهدار که نهخؤش تووشی بهرزهفری یان گومان خراوی دهکا، بهلام بهشه کانی دیکه که سایهتی ئهوه نهخؤشه وه که خؤیان دهمیننهوه.

پارانویائی / pāranōyā'i. / فرانسوی [a] □ پارانویایی

پارانویایی / pāranōyāyi. / صفت. / روانشناسی / پارانویایی؛ تووشی پارانویا:

پارانویید؛ پارانویائی

پاراوان / pārāvān، ها: / فرانسوی از ایتالیایی / اسم، پهرده؛ پهرده؛ دیواروژک؛ دیوار ناسای جوئی کهرهوهی هؤده و ئوتاغیکی نومال له بهشهکانی تر.

پارت / pārt، ها: / اسم، پارت؛ هؤزیکی کهونارا که ده ناوهندی خوراساندا دهژیان و وهک ئیژن، دهولهتی ئەشکانیان دامهزراند.

پارتی / pārtî، ها: / فرانسوی / اسم، پارتی؛ ۱. واسیه؛ واسته؛ داژدار؛ پشتگر؛ پشتهمیر؛ پالپشت؛ لایهن گیر؛ ههواخواز؛ پشتیوان؛ لایهنگری به دهستهلات ۲. جۆریک میوانی به شیوهی رۆژاویی هاوړئ له گهل سهما و موسیقادا ۳. ئەو کالایه که به یه کجاری ده گاته دهستی کرپار «دیروز یک پارتی از این کفشها رسید: دوینئ پارتیهک لهم کهوشانه گهیشت».

☐ پارتی کلفت: پارتی کهلهقهوی؛ پارتی دهسچوو «پارتی خسن کلفت است: پارتی حهسهن کهلهقهویه».

☐ پارتی تراشیدن: پارتی نانهوه «برای استخدام، ده تا پارتی تراشید: بؤ دامهزران، ده دانه پارتی نایهوه».

پارتی رفتن: چوون بؤ پارتی؛ چوونه میوانی؛ بهشداری کردن له میوانیدا.

پارتی شدن: بوونه پارتی؛ پشتگرتن.

پارتی گرفتن: پارتی دان؛ پارتی ریكخستن؛ میوانی دان.

پارتی بازی / pārtîbāzî، ها: / فرانسوی / فارسی / اسم، کهس کهسانئ؛ گؤل ساق بازی؛ گؤل ساق بازی؛ ئاشنابازی؛ کار پیکهینان بؤ خزم و ئاشنا.

پارتیزان / pārtîzān، ها: / فرانسوی / اسم، چریک؛ پيشمه‌رگه؛ گرילה.

پارتیشن / pārtîšen، ها: / انگلیسی / اسم،

هینانه ناو قسه و باسهوه «بابا اینقدر پارازیت نده: کاکه هینده پارازیت مهخه».

پاراشوت / pārašût، ها: / فرانسوی / اسم، چهتری دهرباز بوون؛ ساباتی پژگاری؛ چهتری که له کاتی پیویستدا له ئاسمانهوه دهیکه نهوه و به نهرمی دینهوه سهر زمو.

پاراف / pāraf، / فرانسوی / اسم، ئیمزا؛ واژؤ «وقتی حکم پاراف شد، بیر به طرف ابلاغ کن: کاتی حوکمه که ئیمزا کرا، بیبه به کابرای راکهینه».

پارافین / pārafîn، ها: / فرانسوی / اسم، / شیمی / پارافین؛ جۆریک چهوریه له نهوت چی ده کرئ و پیستی دهست و پروومهتی پی چهور و نهرم ده کهن.

پاراگراف / pārag(e)rāf، ها: / فرانسوی / اسم، بهند؛ بهشیک له نووسراوه که زۆرت له مهر بابه تیکه وهیه و به دهسپیکردنی دپری تازه، له بهشگهلی تر جوئ ده بیتهوه.

پارالل / pāralēl، ها: / فرانسوی / اسم، پارالل؛ که رهسهی وهرزشی ژیمناستیک که له دوو میلهی بهرانبهر به یهک له سهر پایه گهلیک دانراوه.

پارانویید / pāranō'id، / فرانسوی / پارانویایی

پارانویا / pāranōyā، / فرانسوی / اسم، / روانشناسی / پارانویا؛ چهشنیک پهریشانی رهوانی بهردهوام و درێژه دار که نهخۆش تووشی بهرزه فری یان گومان خراوی دهکا، بهلام بهشهکانی دیکه کی سهابهتی ئەو نهخۆشه وهک خویان دهمیننهوه.

پارانویایی / pāranōyā'i، / فرانسوی / پارانویایی

پارانویایی / pāranōyāyî، صفت، / روانشناسی / پارانویایی؛ تووشی پارانویا:

ٲالقه يا ٲٲو گوريٲسه كه بن كلكي يه كسم ده گري.

پاردم سايبده / pārdomsāyīde ها: / صفت.
[مجازي] بي شهرم؛ بي حشر و نه شر؛
بي حهيا؛ بي عار «چند تا از آن آدمهاي
پاردم سايبده را دنبالش راه انداخته بود: چهن كهس
لهو بي شهرمانه ي خستبووه شويني خوي».

پارس / pārs ها: / اسم. ۱. فارس؛ هوزيكي
كهوناراي ئاريابي كه له باشووري ئيراندا
ده ژين ۲. گهفه؛ گهفه گهف؛ حهپه؛
حهپه حهپ؛ هه؛ هه حه حه؛ حهف؛
حهفار؛ حهوته؛ وهپه؛ وهه؛ وهپه وهپه؛
سهگ وهپه؛ سهگ وهپه؛ وهپه؛ پاس؛ دهنگي
سهگ.

پارسا / pārsā يان: / صفت. پارسا؛ دژكام؛
تهره كه دنيا؛ پاريز كار؛ خو پاريز؛ له خواترس.

پارسائي / pārsā'î / پارسايي
پارسال^۱ / pārsāl / اسم. پار؛ پاره كه؛ سالي
پيشوو؛ سالي له مه وهپه؛ سالي رابردوو «تا
پارسال در مه اباد بوديم: تا پاره كه له مه اباد
بووين».

پارسال^۲؛ قيد. پاره كه؛ پار؛ له پاره كه دا؛
له سالي پيشوودا «پارسال به سال رفتيم؛
پاره كه چووين بؤ سال».

پارسا يانه^۱ / pārsāyāne / صفت. پاريز گارانه؛
پهريز يانه؛ به پاريز گاريه وه «زندگي پارسا يانه؛
ژيني پاريز گارانه».

پارسا يانه^۲؛ قيد. پهريز يانه؛ به پاريز گاريه وه
«پارسا يانه زندگي مي كرد: پهريز يانه ده ژيا».

پارسايي / pārsāyî ها: / اسم. [ادبي]
پاريز گاري؛ پهريزي؛ كاريان رهوتي دووري
گرتن له كاري ناله بار و نه شياو؛ پارسائي
پارسك / pārsək / [فرانسوي] اسم. پارسايك؛

يه كه به ك بؤ مه وداگه لي كياني به رانه به
۱۳×۳۰۹ كيلومتر يا ۳۰۶ سالي

ديواروك؛ پهردو؛ سكر؛ پارتيشن؛ ديوار يكي
سووكه له بؤ جوي كردنه وه ي به شيك له
هوه.

پارچ / pārc ها: / اسم. پارچ؛ تونگ؛ تونگه؛
سوراحي؛ گوزه له؛ به قو؛ به قوك؛ لوليتنه ي
ئاو خوره.

پارچه / pārcê ها: / اسم. پارچه؛ ۱. كووتال؛
كالا؛ قوماش «پارچه ي پيراهن؛ پارچه ي كراس»
۲. [مجازي] بهش؛ لهت؛ تيكه؛ پارچه؛ پاژه
«يك پارچه؛ يهك پارچه» ۳. قهواره؛ بؤ
ئهژماردني هه ندئ شتان (وهك زهوين و مال
يان ئاواي) «او در كرمانشاه ده پارچه آبادي
داشت: له كرمانشاه ده قهواره ئابادي هه بوو».

پارچه اي / pārcê'î / صفت. پارچه يي؛
كووتالي؛ پهريز يانه «عروسك پارچه اي؛
وهويلكه ي پارچه يي».

پارچه بافي / pārcêbāfî / اسم. پارچه چني؛
كووتال چني؛ ۱. كاري چيني پارچه «او
سال ها پارچه بافي مي كرد؛ چهند سالان
پارچه چني ده كرد» ۲. /ها/ كارگاي چيني
پارچه «او در پارچه بافي كار مي كند: له
پارچه چنيدا كار ده كا».

پارچه فروش / pārcêfurûš ها: / ان: / اسم.
پارچه فروش؛ قوماش فروش؛ كووتال فروش؛
كه سيك كه كاري فروشتني پارچه يه.

پارچه فروشي / pārcêfurûšî ها: / اسم.
پارچه فروشي؛ كووتال فروشي؛ كووتال
وره شي؛ قروماشي؛ ۱. /ها/ فروشيگه ي
پارچه ۲. پيشه يان كاري پارچه فروش *
بژازي

پارچه نويسي / pārcênevîšî ها: / اسم.
پارچه نووسي؛ كاري نووسيني (ئاگاداري و
پيروزيابي و ...) له سهر پارچه.

پاردم / pārdom ها: / اسم. [ادبي] پالوو؛
پالو؛ پالدوو؛ پارددو؛ قويشه؛ قوشقون؛ ئه و

نووری.

پارسنگ / pārsang. ها: / اسم. پارسه‌نگ؛
سەنگ‌ترازوو؛ سەنگ قووو؛ کۆمەگى بەردى
تەرازووى سۆک.

پارسە / pārse: / اسم. / ادبی / گەدایى؛ سوال؛
پارسە؛ دەرووزە؛ کار یان رەوتى دەست
داکیشان لە خەلک و داواى پارە و یارمەتى
کردن.

پارسى / pārsi. ها: / ان: / اسم ۱. فارسى؛
پارسى ۲. زەردەشتى (بەتایبەت دانىشتوو
هیند).

پارشمن / pāršman. ها: / [؟] / اسم. پىستى
خۆشەكراوى پەز و بزى كە لە رابردودا بە
جى كاغەز، بۆ نووسىن كەلكى لى
وەردەگىرا.

پارك / pārk. ها: / فرانسوى / اسم. پارک؛
۱. سەيرانگا؛ سەيرانگەه؛ گەرانگە؛
جىگايەكى گشتى بە شىوێ بە باخىكى
گەورە و پر لە گول و گيا و ئامرازى كايە
کردن بۆ مندا لان «دروزر بچەها را بردم پارک»
دوینى مندا له كانم بردن بۆ پارک ۲.
راوهستانى ماشين «يك ماشين آنجا پارک شده
بود؛ گەرۆكێك لهویدا پارک کرابوو» ۳. / نظامى /
جییهك كه برى تۆپ، تانك یان گەرۆكى
چەكدارى لى دابىن كرايىتن «پارک توپخانه»
پارکى تۆپخانه.

Ⓜ پارک بچە Ⓜ مانك

پارک جنگلى: پارکى جەنگەلى؛
سەيرانگاى لىرەوارى.
پارک عمومى: سەيرانگاى گشتى؛ پارکى
گشتى.

پارک ملی: سەيرانگاى نەتەوہیى؛ پارکى
نەتەوہیى؛ پارکى ھەلگرتن و پاراستنى
گژ و گيا یان گيانلەبەرانى نایاب یان
ناقارى سروشتى كە دەولەت چاوہدیرى

لیدوہکا.

پارک وحش: پارکى راوران؛ دەفەرێكى
پارێزراو بۆ پارازتن و راگرتنى
گيانلەبەرانى وەحشى لە ناوچەيەكى
خۆرەسکدا، بە ئازادى.

Ⓜ پارک کردن: پارک کردن؛ راوهستاندن؛
وهستاندن؛ وپسانن؛ راگرتن؛ مدرنەى؛
دانان و زۆرتر بەجى ھىشتنى كەرەسەى
ھات و چوو لە شوپىنك. ھەرۆھەا: پارک
شدن

پارکابى / pārekābî. ها: / فرانسى / عربى /
اسم. / قديمى / شاگرد؛ شاگرد شۆفیر.

پارکبازار / pārkbāzār. ها: / فرانسوى /
فرانسى / اسم. پارکبازار؛ شوپىنك كە بريەتيە
لە چەند فرۆشگای بە پارکینگەوہ.

پارکت / pārkēt. ها: / فرانسوى / اسم. چيو
فەرش؛ چۆ فەرش؛ پارچەى چيو
لووس کراو و دەپال يەك چنراو بۆ فەرش
کردنى خانوو.

پارکوى / pārkvey: / فرانسوى Ⓜ باغراه
پارکينگ / pārkīng. ها: / انگلیسى / اسم.
پارکینگ؛ گاراج؛ شوپىنك راگرتنى ماشين.

پارگى / pāregî: / اسم. درواى؛ درياگى؛
دریایى؛ جیکەدراو؛ شپ و لەتى؛ دۆخ یان
چۆنیهتى لى جیا بوونەوہى پرژەى لە تان و
پۆ یان ھەوداى شتیک «سارکى ناشى از
ضربەى چاقو: درواى بەھۆى لیدانى چەقۆوہ».

پارگین / pārgîn. ها: / اسم. خەرەند؛
بەلۆعە؛ فازلۆ؛ شوپىنك دەرچوونى پيسايى و
ئاوى دواى شۆردن.

پارلمان / pārlēmān. ها: / فرانسوى / اسم.
پەرلەمان؛ ئەنجومەن؛ کۆپى نوینەرەن بۆ
دەستور دانان.

پارلمانتاریسم / pārlēmāntārism: / فرانسوى /
اسم. ۱. دەزگای سیاسى خاوەن پەرلەمان

پارچه؛ کەر؛ کهرک؛ دادر؛ کهری؛ پاژ؛
کگهرت؛ فهرژ؛ قراش؛ شر؛ پاره؛ قه؛
تیقه؛ تیکه؛ دهرسه؛ تلیشه؛ چریاو؛ بر و
به شیک له کومه لی یان شتیک «شکست و
هر باره اش جایی افتاد؛ شکا و ههر کوتیکی
که و ته جیه ک».

پاره^۲: صفت. دراو؛ درپاو؛ درپاگ؛ درپا؛
دادراو؛ شپپال؛ شیتال؛ هه لدراو؛ هوردرپا؛
چریاو؛ چریاگ؛ چراو؛ ئالتگ.

□ پاره شدن: هه لدران؛ دران؛ دادران؛
دادریان؛ فهرژین؛ تلیشان؛ پران؛ لیک
بوونهوه؛ شق بردن؛ لهت بوون؛ گهزحان؛
پارچه بوون؛ درپه ی «پیراهنم پاره شد»
کراسه کهم درا.

پاره کردن: دراندن؛ رنای؛ درنه ی؛
چراندن؛ دادرین؛ هه لدرین؛ هور درنه ی؛
لهت کردن.

پاره^۱: پیشواژه. له ته؛ کوته؛ پاره؛
به شیک له شتیک «پاره خط؛ پاره آجر؛ له نه دیر؛
کونه ناچور».

— پاره^۲: پیشواژه. — پاره — له ته؛ — کوته: ۱.
شکاو؛ وردبووگ؛ رزاو؛ پواو؛ مریا «آجرپاره»
آهن پاره؛ ناچورپاره؛ ئاسنه له ته^۲ ۲. بهش یان
جوړیکی بچووک له شتیک «کاغذپاره»
کاغه زله ته.

پاره آجر / pāre'ācor/ آجرپاره
پاره ای^۱ / pāre'î/ : صفت. هیندی؛ هه ندی؛
هیندیک؛ بریک؛ بریو «پاره ای وسایل در آنجا
گذاشته بودم؛ هیندی شت و مه کم له وی دانابوو».

پاره ای^۲: ضمیر. هیندی؛ هه ندی؛ هیندیک؛
هه ندیک؛ بریک؛ بریو «پاره ای خواستند برون و
پاره ای ماندند؛ هیندی و بیستان برۆن و هیندیک
مانه وه».

پاره-پاره / pārepāre/ ها: صفت.
بهش بهش؛ لهت لهت؛ کوت-کوت؛

یان پهرله مانگه لی ده ستوور دانان ۲. باور به
هه بوونی هیز و ده سولات له لایه ن ده زگای
پهرله مانیه وه.

پارلمانی / pārlēmāni/ [فرانسوی] صفت.
پهرله مانئ؛ پارلمانی «انتخابات پارلمانی»
هه لبراردنی پهرله مانئ.

پارنج / pāranc/ اسم. قه ده مانه؛ کاله درانه؛
پاره یه که بو هاتنی که سی و جیه جی
کردنی کاریک پیی ده درئ (به تاییه ت بو
بیشک ده گوترئ).

پارو / pāru/ ها: اسم. پارو؛ پاروو؛ پالی؛
ئاوژهن؛ ویه؛ هوه؛ هووه؛ هوپی؛ چه په؛
سه ول؛ سه لپ؛ سه لپ؛ مه ژرفه؛ شه لی؛
بیلی دارین؛ بیله دارینه.

□ پارو زدن: پارو لیدان؛ قه فاندن؛
سه لپاندن؛ سه ول لیدان «من خسته شدم،
تو هم کمی پارو بزنی؛ من له بال که و تم، تویش
هیندیک پارو لیده».

پارو کردن: مالین؛ پارو کردن؛ سه ول
کردن؛ بیرک کرن؛ شتیک (به تاییه ت به فر)
به پارو رامالین «آمد و بر فها را پارو کرد؛ هات
و به فره کانی مالی».

پاروئی / pāru'î/ بارویی
پاروزن / pāruzan/ ها؛ ان: اسم. پارو
لیده؛ سه ولوان؛ شه لیقان؛ سه ول زهن
«برخی کشتیهای قدیمی سه ردیف پاروزن داشتند»
هه ندی له گه میه گه لی پی شوو سی ریز
پارو لیده ریان هه بوو.

پاروژنی / pāružanî/ اسم. پارو لیده ری؛
شه لیقانی؛ کار یان ره وتی راژاندنی
به رده وامی پارو له ئاودا بو به ریوه بردنی
که ره سه ی هات و چو که ری سه ر ئاو.

پارویی / pāruyî/ صفت. پارویی: ۱.
پارودار؛ ویه دار ۲. وه کوو پارو * پارویی
پاره / pāre/ ها: اسم. کوت؛ کت؛ لهت؛

«پاس خیابان مولوی: واسه‌ی شه‌قلمی مه‌وله‌وی»
 ۳. چاوه‌دی‌یری؛ چاودیری «پاس داشتن»
 چاوه‌دی‌یری کردن» ۴. پاژ؛ به‌ش «پاسی از شب»
 به‌شیک له شه‌و» ۵. [فرانسوی/ورزش] پاس؛
 کاری ناردن و روانه‌کردنی شتیکی وه‌ک
 تۆپ به‌ره‌و گهمیاری تر.

☐ پاس شب؛ ئیشک شه‌و؛ نگابانی شه‌و؛
 کیشکی شه‌و.

به‌پاس: له هه‌مبه‌ر؛ بۆ سپاسی؛ بۆ ریز
 گرتن «به پاس کمکهای برادرانه‌ی ایشان: له
 هه‌مبه‌ر یارمه‌تی برابانه‌ی ئه‌وانه‌وه».

☐ پاس دادن: ۱. کیشک‌دان؛ چاوه‌دی‌یری
 کردن ۲. پاس دان؛ خستنی تۆپ بۆ
 یاریک له تۆپیندا «پاس داد به یار شماره ۱۲»
 پاسی دا به یاری ژماره‌ی ۱۲» ۳. [مجازی]
 پاس دان؛ بان‌وخوار پیکردن «مرا از این
 اتاق به آن اتاق پاس می‌دادند: لهم ژوور بۆ ئه‌و
 ژوور پاسبان ده‌دام».

پاس داشتن: به‌رز راگرتن؛ ریزگرتن
 «حرمت او را پاس می‌داشت: قه‌دری به‌رز
 رانه‌گرت».

پاس کردن: ده‌رچوون «امتحان شیمی را
 نتوانستم پاس کنم: نه‌متوانی له ئه‌زموونی
 کیمیا‌دا ده‌رچم».

پاسار /pāsār/: اسم. شییان؛ شییانه؛
 لاشییان؛ ته‌کیه‌ی ده‌رگا. به‌رانبه‌ر؛ لنتو

پاساژ /pāsāj. ها: [فرانسوی/اسم.
 شاردووکان؛ پاساژ؛ پاساژ؛ خانوبه‌ره‌یه‌کی
 به شیوه‌ی دالان به دووکانگه‌لیک تییدا «در
 آن پاساژ مغازه دارد: له‌و شاردووکانه‌دا دووکانی
 هه‌به».

پاسبان /pās(e)bān. ها: مان: /اسم. ۱.
 [نامتداول] ئیشک‌گر؛ کیشکچی؛ پاسه‌وان؛
 نواوان؛ ئاژان؛ زیره‌فان؛ زیره‌فان؛ پۆلیس؛
 قۆلجی؛ پاسدار؛ کۆت؛ ئارده‌ل ۲. [دبی]

له‌ت-کوت؛ قه‌ل-قه‌ل؛ گنجی؛ ونجی؛ شپ و
 شپۆل؛ پریش-پریش؛ پارچه-پارچه؛
 شپودر؛ قراش-قراش؛ له‌تار؛ له‌تار-له‌تار؛
 ریزه‌ریزه؛ شه‌قار؛ شه‌قار وه‌قار؛ شپ و
 شیتال؛ به‌دراوی ژۆره‌وه.

پاره‌پوره /pārepûre. ها: /صفت. [گفتاری]
 له‌توپه‌ت؛ کوت‌وله‌ت؛ شپ و دپ؛ شپ و ور؛
 له‌توکوت؛ شه‌ل‌وپه‌ت؛ که‌ل‌وکۆم؛
 ونجی-ونجی؛ پچر-پچر.

پاره‌خط /pārexat. ها: /فارسی/عربی/اسم.
 له‌ته‌خه‌ت؛ کوته‌خه‌ت؛ هیللی که‌سه‌ره‌تا و
 بنه‌تای دیار بی.

پاره‌دوز /pāredûz. ها: مان: /اسم. [دبی]
 پینه‌دۆز؛ پینه‌چی؛ شپه‌وراز.

پاره‌وقت /pārevaqt. فارسی/عربی/صفت.
 به‌شیک له کات یان رۆژه‌کانی کارکردن.
 نه‌ک هه‌مووی.

پارین‌زیوی /pārînzîvî: /اسم. کۆنترین
 ده‌ورانی زه‌ویناسی که تییدا ژیان له ئاوه‌وه
 ده‌ستی پیکردوه.

پارینه‌سنگی /pārînesangî: /اسم.
 پالئولیتیک؛ رۆژگاری که‌فنی‌به‌ری؛
 دیرینه‌سنگی

پازن /pāzan. ها: /اسم. نیرو؛ نیروو؛ نیری؛
 که‌ل؛ بزنه‌کیوی؛ بزنه‌کیفی؛ که‌له‌کیوی.

پازند /pāzand. /اسم. پازهنده؛ زمانی
 پال‌هوی بی‌هوزوارش (پیتی نیشانه‌کراو بۆ
 نووسین) که له چه‌رخ‌ی ۲ و ۳ کۆچی
 مانگی و له‌ژیر کارتیکه‌ری زمانی باوی
 فارسی ئه‌و سه‌رده‌مه‌دا ره‌خسا و هاته‌سه‌ر
 زاره‌وه.

پاس /pās: /اسم. ۱. /ها/ کیشووی؛ کیشک
 «هر دو ساعت یک نفر در آنجا پاس می‌داد: هه‌ر
 دوو سه‌عات که‌سێک له‌ویدا کیشکی ده‌دا» ۲.
 واسه؛ پاس؛ ئیشک؛ کیشک‌چی؛ نواوان

پاسخ / pāsōx, ها: / اسم. وهرام؛ ولام؛ وهلام؛ ولام؛ پهرسف؛ پاگو؛ واویژ؛ جواو؛ جواب؛ جاب «ناطق در پاسخ خبرنگاران گفت...: ویژه ره وهرامی هه‌والده‌راندان گوتی...».

پاسخدهی / pāsōxdehî / پاسخگوی
پاسخگو / pāsōxgû / یان: / اسم ۱.
وه‌لام‌دهر؛ وه‌رام‌دهر؛ جواوده‌ر؛ جواب‌دهر؛ پهرسف‌دهر؛ نه‌وه‌ی وهرامی پرس‌یار‌گل ده‌داته‌وه «مسئول اداره پاسخگوی پرسشهای شماس‌ت: به‌پرسی مه‌زرن‌نگه وه‌لام‌دهری پرس‌یاره‌کانتانه» ۲. به‌پرس؛ وه‌پهرس «چرا کسی خود را پاسخگو نمی‌داند: بؤچی که‌س خوی به‌به‌پرس نازانی».

پاسخگویی / pāsōxgûyî / اسم ۱.
وه‌لام‌دهری؛ کار یان ره‌وتی جواو دانه‌وه؛ وه‌لام دانه‌وه؛ وهرام دانه‌وه «آنگاه آزاد به پاسخگوی پرداخت: پاشان نازاد ده‌ستی کرد به وه‌لام دانه‌وه» ۲. به‌پرس‌ایه‌تی؛ دؤخ یان چؤنایه‌تی به‌پرس بوون «پاسخگوی به‌عهده شماس‌ت: به‌پرس‌ایه‌تی به‌نه‌ستوی ئیوه‌یه» *

پاسخدهی

پاسدار / pāsdār, ها: / اسم. نواوان؛ پار‌یزه‌ر؛ پاس‌ده‌ر؛ ئیشک‌گر؛ نؤبه‌چی؛ کی‌شکچی؛ نؤتر؛ نؤتر‌فان؛ نؤبه‌چی؛ نؤبه‌دار «پاسدار امنیت کشور: پار‌یزه‌ری هیم‌نایه‌تی ولات».

پاسدار صلح: ناشتیوان؛ پار‌یزه‌ری ناشتی: ۱. هیزی که‌ پاراستنی ناشتی و به‌رگری له‌ در‌یزه‌دان به‌شهر و شوری به‌نه‌ستویه ۲. ههر به‌که له‌ سهر‌بازانی نه‌وه‌هیزه.

پاسدارخانه / pāsdārxāne, ها: / اسم.
پاس‌ده‌ر‌گه؛ پاس‌دار‌خانه؛ قشله؛ ژووری که‌ پاس‌ده‌رانی تیدا ده‌حه‌سینه‌وه.

پاسداری / pāsdārî / اسم ۱. /ها/ چاودی‌ری؛ چاوه‌دی‌ری؛ نگابانی «مردم پاسداری از شهر را

چاودی‌ر؛ نه‌وی ناگاداری کردن له‌ شتیکی وه‌نه‌ستویه «دولت پاسبان جان و مال مردم است: ده‌ولت چاودی‌ری گیان و مالی خه‌لکه».

پاسبانی ۱ / pās(e)bānî / اسم. ئیشک‌گری؛ نواوانی؛ پاسه‌وانی؛ پاسداری: ۱. کاری پاسه‌وان ۲. /ادی/ پاسه‌وانی؛ نگابانی؛ چاوه‌دی‌ری «شب تا صبح به‌پاسبانی گله پرداخت: شه‌و تا به‌یانی پاسه‌وانی رانه‌که‌ی کرد».

پاسبانی: صفت. ئیشک‌گری؛ نواوانی؛ پاسه‌وانی؛ پیوه‌ندی‌دار به‌پاسه‌وانه‌وه «لباس پاسبانی: پۆشه‌نی پاسه‌وانی».

پاس‌بخش / pāsbaxš, ها: / اسم.
سهر‌پاسه‌وان؛ نه‌وه‌ی چاوه‌دی‌ری به‌سهر کاری پاسه‌وانان و مه‌زرن‌نگه‌ی پاسه‌وانیه‌وه ده‌کا.

پاسپار / pāspār: صفت. به‌ری‌ی؛ ژیر‌پی؛ ژیر‌پا.

پاسپورت / pāsport, ها: / فرانسوی / اسم.
پاس؛ په‌ساپورت؛ به‌راینامه‌ بؤ چوونه هه‌نده‌رانه‌وه.

پاستل / pāstel, ها: / فرانسوی از ایتالیایی / اسم. پاستیل: ۱. جۆریک‌گه‌چی هه‌مه‌ره‌نگه‌ بؤ نه‌قاشی و ره‌سم‌کی‌شان ۲. جۆری شیرینه‌ وه‌ک راحت، به‌لام هیندیک سفت‌تر.

پاستوریزاسیون / pāstorîzās(i)yon: / فرانسوی / اسم. پاستوریزاسیون؛ کار یان ره‌وتی پاستوریزه‌کردن؛ دانانی خواره‌مه‌نی له‌ تینیکی تایبته و به‌ماوه‌یه‌کی دیار‌یکراو، بؤ سر‌پن و کوشتنی باکتری‌ا نه‌خۆش‌خه‌ره‌کان.

پاستوریزه / pāstorîze, ها: / فرانسوی / صفت. پاستوریزه؛ تایبه‌تمه‌ندی ماکیکی خوراک‌ی که‌ پاستوریزاسیون کرابی «شیر پاستوریزه: شیری پاستوریزه».

به وه که ناشتی جیهانی دهبی له ږنگه ی
هاوکاری و هاوسه نگیه وه بیارژنری.

پاسیو / pās(i)yo. ها: [فرانسوی از اسپانیایی]
اسم. ږوچنه؛ نوورگیر؛ ږوژنه.

پاش / pāš: پیواژه. پاش؛ پیژین؛ پیرژین؛
ریشین «آپاش؛ ناوېاش».

پاشا / pāšā. ها: یان: /اسم. پاشا؛ نازناوی
پایه به رزانی دهوله تی عوسمانی «محمود پاشا»
مه محمود پاشا.

پاشام / pāšām: /اسم. [کالبدشناسی] پهرده؛
توی؛ تۆ؛ لا.

پاشام شکم: پهرده ی زگ؛ پهرده ی به ینی
سی و گده.

پاشام مغز: پهرده ی میښک؛ هه ر کام له
سی پهرده ی دوری میښک.

پاشاندن / pāšāndan: مصدر. متعدی.
// پاشاندی: هه لته و شاند؛ می پاشانی:

هه لده وه شینی؛ پاشان: هه لوه شینه // ۱.
هه لوه شاندن؛ هه لوه شاندنه وه؛

هه لشیواندن؛ لیک پاشین؛ تیک دان؛
هه ورشیونه ی «ان گروه را از هم پاشاندند: نه و

تاقمه یان لیک هه لوه شاند» ۲. پژاندن؛
پژاندن؛ پژگنه ی؛ پژگنای «زد روی دستم همه

را پاشاند: دای له دهستم و هه مووی پژاند» *
پاشانیدن. هه روه ها: پاشاندنی

■ صفت فاعلی: پاشاندنه (هه لوه شینهر) /
صفت مفعولی: پاشاندنه (هه لوه شینراو) / مصدر

منفی: نپاشاندن (هه لته وه شاندن)
پاشانیدن / pāšānidan: پاشاندن

پاشنده ۱ / pāšānde. ها: /اسم. پژانه؛ پژینه.
پاشنه / pāšne. ها: /اسم. پاژنه؛ پاشنی؛

به چنی؛ پانیه؛ جبک؛ په هنی؛ پین؛ پاژنی؛
پاژنو: ۱. له پان؛ به شی پاشینی پا «پاشنه ی

پا: پاژنه ی پین» ۲. ئیسکیکی چوار سووچی
ناریک له ژیر پادا که قورسای له ش

به عهده گرفتند: خه لکی چاوه دیری له شاریان
وه نه ستوگر» ۲. ئیشک گری؛ پاسه وانی؛

پاسداری؛ کاری پاسداری «از حقوق پاسداری
استفاده می کند: له مووچه ی پاسه وانی که لک

وهر ده گری».

پاسکال / pāskāl: انگلیسی / اسم. پاسکال:

۱. به که ی پیوانه ی ته وژم، به رامبه ر به
ته وژمی یه ک نیوتون به سهر میتریکی

چوارگوشدا ۲. یه کیک له زمانگه لی
به رنامه نووسی کامپیوتر.

پاسگاه / pāsgāh. ها: /اسم. بنکه؛ شوینی
که تاقمیکی که له هیزی پولیس یان

ته رته شی تیدا جیگر ده بن «پاسگاه پلیس»
بنکه ی پولیس».

پاسنگ / pāsang. ها: /اسم. باریکه
په راویزی هیندیک زو پایی پای دیوار یان

دوری ستوون.

پاسور / pāsûr: [؟] /اسم. پاسوور؛ جۆریک
یاری که به په ره ده کری «شپها دور هم

می نشستند و پاسور بازی می کردند: شه وان له
دوری یه کدا داده نیشتن و پاسوور یان ده کرد».

پاسوز / pāsûz: صفت. [کنایه، گفتاری]
پاسوچ؛ پاسوز؛ پی سووت؛ بی به ش و دابراو

له خوشیگه لی ژیان به هوی ناگاداری و
چاوه دیری له که سینک یان چاوه پروانی

کردنی که سینک «پس از مرگ شوهرش خود را
پاسوز بچه هایش کرد و شوهر نکرد: دوی مردنی

شووه که ی خوی کرده پاسوچی منداله کانی و
میړدی نه کرد».

پاسیار / pāsāyār. ها: /اسم. [نامتداول]
زه بلووت؛ جووته خال؛ سهره هه نگی

شاره وانی.
پاسیفلورین / pāsīfelorîn: [فرانسوی] / اسم.

گل ساعتی گل
پاسیفیسم / pāsīfism: [؟] / اسم. پاسیفیزم؛ باور

که‌سیک دان؛ که‌سیک هه‌ل‌خړاندن؛ که‌سیک هان دان؛ چو‌کله‌ختیی که‌سیک دان «علی هم باشنه‌اش را می‌کشید و تشویق می‌کرد: عه‌لیش دنه‌ی تدا و هه‌لی ده‌خړاند».

باشنه‌کش / pāšnekeš / ها- / اسم-
پاژنه‌هه‌ل‌کیش؛ پانیه‌کیش؛ که‌ره‌ته.

پاشوره / pāšūre / اسم- ۱. په‌خ؛ گیر؛ که‌ل
۲. /ها- / [گفتاری] پاشوره؛ پاشور؛ پی‌شوره.

□ **پاشوره‌کردن**: ۱. پَخ کردن ☞ پَخ ۲.
پاشوره کردن.

پاشویه / pāšūye / اسم- ۱. پاشوره؛ ئاوی
(زۆرتر سارد) بۆ شۆردنی پای نه‌خۆش ۲.

/ها- / پاشاراو؛ جۆگه‌ی باریکی ده‌وری
حه‌وزی * **پاشوره** [گفتاری]

□ **پاشویه‌کردن**: پاشوره‌کردن؛ شۆردنی
پای نه‌خۆشی یا‌ودار بۆ برینی یا‌وه‌کی.

— **پاشی** / pāšî / **پیواژه** — پزین؛ — پزین؛
— پاشی؛ پاشین «آب‌بازی؛ ناو‌پزین».

پاشیب / pāšîb / اسم- پله‌یه‌ک که بۆ ژێر
زه‌وی پروا.

پاشیدگی / pāšîdegî / ها- / اسم- ۱. پرژ و
بلاوی؛ پژاوی؛ پرژاوی؛ پژگیایی ۲.

هه‌له‌وشاوی؛ هه‌ل‌شیواوی؛ چۆنیه‌تی
هه‌ل‌شیوان و هه‌له‌وشان.

پاشیدن / pāšîdan / مصدر- متعدی- لازم.
// پاشیدی؛ پژاندت؛ می‌پاشی؛ ده‌پژیتی؛ پباش؛

بیژنه □ متعدی- ۱. پژاندن؛ پاشین؛ پاشه‌ی؛
پاشای؛ پژگنه‌ی؛ بلاوه‌پی‌کردنی هه‌ر

شتیک □ لازم- ۲. پژان؛ پاشین؛ پاشیه‌ی؛
پژگیه‌ی؛ بلاوه‌بوونی دانه و ریژه‌گه‌ل یا

تنۆکگه‌لی شتیک. هه‌روه‌ها؛ پاشیدنی

■ **صفت فاعلی**: پاشنده (—) / صفت مفعولی:
پاشیده (پژاو) / مصدر منفی: **نپاشیدن**

(نه‌پژاندن)

باغره / pāqore / ☞ داء‌الفیل

هه‌له‌ده‌گرئ «استخوان پاشنه: ئیسقانی پاژنه»
۳. به‌شیک له‌ پیلاو یان گۆره‌وی که
پاژنه‌ی پیی تینیدا جی‌ده‌گرئ «پاشنه‌ی
جوراب: پاژنه‌ی گۆره‌وی» ۴. نالچه‌ی پیلاو
(کفش پاشنه بلند: پیلاوی پاژنه‌به‌رز» ۵.
گیجه‌نه؛ گيجه‌نی؛ گيژنه؛ درسمه؛ سکپ
(پاشنه‌ی در: گيجه‌ندی ده‌رگا» ۶. /صنعت/
خولگه؛ چه‌مه‌ر ۷. /نظامی/ په‌له‌پیتکه؛
ماشه.

□ **پاشنه بلند**: پاژنه به‌رز؛ پاژنه بلیند؛ نالچه
به‌رز. هه‌روه‌ها: پاشنه کوتاه؛ پاشنه‌دار؛
بی‌پاشنه

□ **پاشنه‌ی در را از جا درآوردن**: /کنایی/
درگا له‌ گيجه‌نه ده‌ره‌پنان: ۱. به
په‌له‌په‌ل و به‌رده‌وام زه‌نگ لیدان یان
ده‌رگا کوتان «چه‌خبر است، پاشنه‌ی در را از
جا درآوردی؛ چ‌خه‌به‌ره، درکاکت له‌ گيجه‌نه
ده‌ره‌پنا» ۲. زۆر سوور بوون له‌ سه‌ر
شتیک و له‌ سه‌ریه‌ک بۆ به‌ده‌ست
هینانی ده‌رگا کوتان «انگار خواستگاره‌پاش
پاشنه‌ی در را از جا درآوردنه‌اند: تۆ ده‌لیی
داواکاره‌کانی درکاکه‌پان له‌ گيجه‌نه
ده‌ره‌پناه».

پاشنه‌ی ده‌هان را کشیدن: /مجازی/ ده‌م
هه‌لمالین؛ ده‌م وه‌شاندن؛ ده‌م‌دان؛ زیب
ده‌م کیشان؛ ده‌ف چیرى و ده‌ف سفکی
کرن «پاشنه‌ی ده‌هانش را کشید و هرچه‌از
ده‌نش در آمد، گفت: ده‌می‌هه‌لمالی و هه‌رچی
له‌ ده‌می‌ده‌رات، وتی».

پاشنه را ورکشیدن: /کنایی/ چاک وه‌لادا
دان؛ قۆل لی‌هه‌ل‌کردن؛ قۆل
لی‌هه‌لمالین؛ چۆلی/ قۆلی هۆرکه‌رده‌ی؛
خۆ ته‌یارکردن «پاشنه را ورکش و راه‌بیفت؛
چاکى لی وه‌لاده و ری‌که‌وه».

پاشنه‌ی کسی را کشیدن: /کنایی/ دنه‌ی

خوی دۆراندوو ۲. مال ویران؛ کەسێ کە
هەموو شتیکی لە دەست داوه.

پاکباز / pāk bāz. ۱. /صفت. ۱. دروستکار؛
درووسکار؛ ئاکارچاک؛ دەسپاک ۲. دلۆفان؛
زۆر بەخشنده و لەخۆ بوردوو.

پاکبازی / pāk bāzī: /اسم. ۱. دروستکاری؛
دەسپاکی ۲. دلۆفانی.

پاکبین / pāk bîn: /صفت. [مجازی] ۱.
گەشبین؛ ڤوون بین ۲. چاویاک. هەروەها:

پاکدل؛ پاکسرت؛ پاکسیرت؛ پاکنهاد

پاکت / pāk at: / [فرانسوی] /اسم. /ها؛ پاکات/
پاکت؛ زەرف؛ دەفری نامە.

□ پاکت پستی: پاکەتی پۆست؛ پاکەتی کە
نامەی تی دەنێن.

پاکتی / pāk atī: / [فرانسوی] /صفت. پاکەتی:
۱. لە بیچمی پاکەت «جیب پاکتی» گیرفانی

پاکەتی ۲. بە پاکەت یان لە نیو پاکەتدا
«شیر پاکتی» شیری پاکەتی.

پاکدامن / pāk dāman: /صفت. [مجازی]
هێمۆ؛ داوین پاک؛ پاکداوین؛ دوور لە گوناح

«زن پاکدامن» ژنی داوین پاک.

پاکدامنی / pāk dāmanī: /اسم. [مجازی]
هێمۆیی؛ داوینپاکی؛ پاکداوینی؛
خەنە کچانی؛ دۆخ یان چۆنایەتی بێ گوناحی
و ئاکارچاکی.

پاکدووزی / pāk dūzī. /ها؛ /اسم. [خیاطی] کار
یان ڤەوتی لێواری گرتن؛ ئەو جۆرە

دوورینانە کە لە ڤووش ڤووش بوونەوهی
لێواری قوماش بەرگری دەکا.

پاکسازی / pāk sāzī. /ها؛ /اسم ۱.
هەلۆهێری؛ وهژار؛ بژار؛ کار و ڤەوتی

تەمیس کردن؛ خاوین کردنەوهی شوینیک
لە پیسی «پاکسازی خیابانها» خاوین کردنەوهی

شەقام ۲. وهژار؛ بژار؛ وهدهر کردن؛
دەرکردنی دژانی رامیاری یا ئەندامانی

پافشاری / pāfēšārī. /ها؛ /اسم. پێ داگری؛
پاداگری؛ پێ کۆلی؛ میچ؛ میچلە؛ هەتەزی؛
پژلی؛ چوور؛ چیری و گیرپی؛ کار یان ڤەوتی
پێ بەگەزدان؛ لاق چەقاندن؛ پل چەقاندن؛
سوور بوون؛ ڤکسوور بوون؛ گیرە و پێ
چەقاندن.

پافنگ / pāfang: /اسم. [نظامی] پافەنگ؛
ڤاگرتنی چەک بە دەستی راست لە پەنای
پای راستەوه، سەر بەرەژوو.

پاقوپوق / pāq(q)-o-pūq: /صوت. [گفتاری]
قولتەقولت؛ بلقەبلق؛ قلتەقلت؛
قولپەقولپ؛ دەنگی کولانی تەراوان.

پاک ۱ / pāk: /صفت. پاک؛ ۱. خاوین؛
بێ خەوش؛ پوخته؛ پاکژ؛ پاقر؛ ڤار؛ ڤا؛

هیلایو؛ بژوون؛ تەمیس ۲. [مجازی]
درووسکار؛ بێ عەیب؛ دەسپاک؛ جەمتانە

«آدم پاک؛ مرۆی پاک» ۳. عید پاک، عید

□ پاک شدن: پاکەوه بوون؛ پوختهوه
بیەی ۱. تەمیس بوون؛ پاکژ بوونەوه؛

نەمانی پیسی ۲. پاکەوه بوونی نووسراوه
یان وێنە. هەروەها: پاک بودن؛ پاک کردن

پاک ۲: قید. [گفتاری] بەیە کجاری؛ بەتەواوی؛
بەگشتی؛ پاک؛ بەتەمامی؛ تەمام؛ یە کەشە؛

یە کسەرە «پاک دیوانە شەدە است» بەیە کجاری
شیت بووه.

پاک ۳: پیشواز. پاک ۱. پاکژ؛ خاوین و
ڤیک و پیک «پاکنویس؛ پاکنووس» ۲. پاک؛

بێ گەرد و خەوش «پاکدامن؛ داوین پاک».

پاکات / pāk āt: (!) [بە قاعدە عربی] جمع
پاکت

پاکار / pāk ār. /ها؛ /اسم. پاکار؛ دەسیار؛
دەستیار؛ پێشکار؛ بەردەست؛ وەرەس؛

گزیڕ؛ هەیتە؛ شاگرد وەستا.
پاکباخته / pāk bāxte. /ها؛ /گان. /اسم ۱.
کش بوو؛ قات بوو؛ کەسێ کە هەموو پارە

پاکیزه؛ پاکتاو؛ تهمیز؛ بژون؛ پوخته؛ ساف؛ سفت و سو؛ «خانه‌ی پاکیزه؛ مالی خاویں» ۲. /مجازی/ ته‌واو؛ بی‌که‌مایه‌سی؛ بی‌کورتی «رفتار پاکیزه؛ ئاکاری بی‌خه‌وش». هه‌روه‌ها:

پاکیزه بودن؛ پاکیزه شدن؛ پاکیزه کردن

پاکیزه خو /pākizexû/: صفت. /ادبی، مجازی/ ئاکار چاک؛ خده‌باش؛ ده‌روون پاک.

هه‌روه‌ها: پاکیزه‌سرشت؛ پاکیزه‌نهاد

پاگرد /pāgard. ها/: اسم. پئ‌نشیف؛ نشیفی؛ ئالین؛ باداک؛ جئ سووردانه‌وه و وچان له دواى ریزیک پله‌کان یان له پیش ئاسانسوردا.

پاگشا /pāgošā/: اسم. /مجازی/ باوه‌خوئن؛ باوه‌خوونی؛ باوه‌خوئن؛ باوه‌خوئن؛ پاگردنه‌وه؛ پاگوشا؛ چربنه‌وه؛ یه‌که‌مین میوانی بژ زاوا و بووک، پاش زه‌ماوه‌ندیان «دیروز پسر عموم با زنش آمده بودند پاکشا؛ دوئنی کوره‌مام ده‌گهل ژنه‌که‌ی باوه‌خون کران».

پاگودا /pāgodā. ها/: [؟]/ اسم. پاگودا؛ په‌رستگه‌هی رژه‌ه‌لاتی دوور.

پاگون /pāgūn, pāgon/: [؟]/ روسی [؟]

سردوشی - ۲

پاگیر /pāgîr/: صفت. /مجازی/ پئ‌گیر؛ پاگیر؛ ده‌ردی‌سه‌ر؛ پئ‌له‌گیر و گرفت؛ هه‌ر شتیک که به‌ه‌وی ئه‌وه‌وه مرؤ تووشی ره‌نج و ئازار بیت (وه‌کوو قهرز، بوختان، تۆمه‌ت و ...).

□ پاگیر شدن: ۱. سه‌قامگیر بوون؛ نیشته‌جئ بوون؛ جئ‌گیر بوون؛ دامه‌زران؛ بنه‌داکوتان؛ پاگیر بی‌ه‌ی؛ مانه‌وه‌له‌شوتینیکدا «در مریوان کاری پیدا کرد و همانجا پاگیر شد؛ له‌مه‌ریواندا کاریکی دۆزه‌وه‌وه‌هه‌ر له‌ویش سه‌قامگیر بوو» ۲. گرفتار بوون؛ گیرکردن؛ گیرۆده‌بوون «باگیر بنای خانهاش شده؛ گیرۆده‌ی کردنه‌وه‌ی ماله‌که‌ی

ناشایست له‌دامه‌زراره‌یه‌کدا «دیروز چند استاد و دانشجو از دانشگاه پاکسازی شدند؛ دوئنی چهن ماموستا و خوتندکار له‌زانکۆدا وه‌زار کران» ۳. کار و ره‌وتی پالاوتن؛ پاک‌کردنه‌وه؛ له‌نیو بردن یان‌ه‌شاردانی ئه‌وه‌به‌لگانه‌ی که ده‌توانن ببینه‌ه‌وی گیرکه‌وتن «بچه‌ها زود خیرشدن و خانه‌را پاکسازی کردند؛ دۆستان زوو خه‌به‌ردار بوون و ماله‌که‌یان پالاوت».

پاک‌کن /pāk.kon. ها/: اسم. ره‌نک؛ پاکون؛ بمال؛ ماکیکی لاستیکی که بۆ پاکه‌وه‌کردنی نووسراوه‌که‌لکی لئ وهرده‌گیرئ.

پاک‌کننده /pāk.konande. ها/: اسم. پاک‌که‌ره‌وه؛ ره‌نک؛ خاوین‌که‌ره‌وه؛ هه‌ر ماکیکی کیمیای که پیسی ئه‌سپئ (وه‌کوو ساون، شامپو و ...).

پاکنویس /pāknevîs. ها/: اسم. پاکنویس «هر شب مقاله‌ی پدرم را با کتویس می‌کردم؛ هه‌موو شه‌ویک وتاره‌کانی بابم پاکنویس ده‌کرد».

پاکنه /pākane/: اسم. جئ پییه‌ک که له قه‌دی دیواری بیر و چالدا بۆ چوونه‌خواره‌وه و هاتنه‌وه‌بان (وه‌کوو پلیکان) جئ‌ده‌کری.

پاکي /pākî/: اسم. پاکي: ۱. ته‌میس‌ی؛ پاکژی؛ خاوینی ۲. /مجازی/ نیازانی؛ دلپاکي؛ دل‌سافی؛ دۆخ یان چۆنه‌تی پاک بوون «آدم به این پاکي کمتر دیده‌ام: مرؤی به‌م پاکه‌م زۆر که‌م دیوه».

پاکیزگی /pākizegî/: اسم. خاوینی؛ پاکي؛ بژونی؛ پاقری؛ ته‌میزی؛ ته‌میس‌ی «انگار این خانه پاکیزگی برنمی‌دارد؛ وادیاره‌ئهم ماله‌خاوینی هه‌لناگری».

پاکیزه /pākîze/: صفت. خاوین؛ بی‌گه‌رد؛ بی‌خه‌وش؛ پاک: ۱. ته‌میس؛ پاقر؛ پاکژ؛

بووه.

داهاتیکي کيمياوی له ماکيکي تیکه لاو ۳.

جیاکردنه وې تراو له گیرساو.

پالایشگاه / pālāyeshgāh. ها: /سم. پالاوگه؛

پالئوگه: ۱. کارخانه‌ی پالاوتنی نهوت و گاز

۲. کارخانه‌ی دهرهینانی ماکي پیتروشمی

له نهوت و گاز.

پالاینده / pālāyande. ها: -مان: /صفت.

پالئوره؛ پارزینگ؛ په‌رزه‌وان؛ به دانسته یان

توانی پالاوتنه‌وه.

پالایه / pālāye. ها: /سم. په‌رزوانه؛ پالوانه؛

پالوینه؛ سافو؛ پادزن.

پالنوزونیک / pāl'e'ozo'ik: [فرانسوی]

دیرین زیوی

پالوژن / pāl'e'ojen: [؟] /سم. پالینوژین؛

دوو خولی ئوسن و لیگوسن له خولی

سیته‌می زه‌وین‌ناسیدا.

پالنوسن / pāl'e'osen: [؟] /سم. پالینوسین؛

خولی یه‌که‌م له ده‌وره‌ی یه‌که‌می

زه‌وین‌ناسیدا.

پالنوگرافی / pāl'e'og(e)rāfi: [؟]

دیرین‌نگاری

پالنولیتیک / pāl'e'olitik: [؟] پارینه‌سنگی

پالت / pālet. ها: /فرانسوی /سم. پالیت: ۱.

ته‌خته‌رهنگی نه‌ققاشی و ره‌سم‌کیشان ۲.

چنوی ژیر کالا له نه‌باردا.

پالتو / pāltow, pāltow. ها: /فرانسوی /سم.

پالتاو؛ پالتاو؛ پالتو؛ پالتو؛ پالتو؛ پالتو؛

ساقو؛ ساق‌تور؛ قاپووت؛ بالا‌پوشیک له

قوماشی نه‌ستور.

پالس / pāls. ها: /انگلیسی /سم. پالس: ۱.

/نامتداول/ فرکه؛ له‌ره؛ ته‌کان؛ لیدان؛ تلدان

۲. گورانی چه‌ندیه‌تی شه‌پولی

نه‌لک‌تروم‌یغناتیس‌ی له چوار‌چی‌وه‌ی کاتی

دیاریکروادا.

پالونک / pālû'ak: [؟] /سم. ناودیوار؛

پال / pāl: /سم. پال؛ سیسته‌میکی

نیشان‌دانی ره‌نگ له ته‌له‌ویزیونی ره‌نگیدا.

-پالا / pālā: /سم. پالئو؛ - پالو؛ - په‌رز؛

پالئوه؛ پالفته‌کهر /شیر‌پالا؛ شیر‌پالو.

پالادیوم / pālād(i)yom: /فرانسوی /سم.

پالادیوم؛ توخمی کیمیایی کانزایی به

ژماره‌ی نه‌تومی ۴۶ و کیشتی نه‌تومی

۱۰۶،۴، کانزایه‌کی سپی زیوی و نه‌رمه.

پالار / pālār: /سم. /معماری/ کوله‌که؛

کوله‌کی؛ پالهر؛ تیره‌ک؛ تیر؛ دیله‌ک؛

دیره‌ک؛ دیره‌گ؛ ستوون؛ هه‌سوون؛

نه‌ستوون؛ نه‌ستونده‌ک؛ نه‌ستونگ.

پالان / pālān. ها: /سم. کوپان؛ کوپانه؛

کورتان؛ کوپه‌لان؛ کوپه‌لین؛ پالو؛ پالان؛

جل‌وجور؛ جیاز.

□ پالان خر دجال: /کنایه/ هه‌رگه هه‌سه؛

کاری پر ده‌ردیسهر و بی‌برانه‌وه.

□ پالان کردن: کوپان کردن: ۱. جورج

کردنه‌وه‌ی چوار‌پی ۲. /مجازی/ خاباندن؛

فریودان؛ لاباندن؛ هه‌لخه‌تاندن و کار

کیشانه‌وه له که‌سیک.

پالان کسی کج بودن: /مجازی/ پاشه‌لی

که‌سی قوراوی بوون؛ لار بوون؛ خاوه‌ن

ئاکاری خراب بوون «می‌گفتند پالانش هم

کج بوده و با آدمهای ناباب رفت‌وآمد داشت؛

نه‌یانگوک پاشه‌لی قوراوی بووه و ده‌گل

خوت و خویر‌پدا هات‌و‌چوی کردووه».

پالاون / pālāvan. ها: /سم. پالوینه؛

پالوینکه؛ راه‌ک؛ په‌رزه‌وانه؛ ئامرازی

پالاوتن.

پالایش / pālāyesh. ها: /سم. پالایش؛ کار

یان ره‌وتی پالاوتن: ۱. پالفته‌کردن؛ پاک

کردنه‌وه‌ی داهاتیک به تاییه‌ت تراو (وه‌ک

شیر و . . .) له ناپاکی ۲. به‌ره‌م هینانی

قوولکه‌ی بن دیوار (جی چراتوږی و ...).

پالودن / pālūdan: مصدر، متعدی. / ادبی/

// پالودی: پالوت؛ می پالایی: ده پالوئی؛ پیالا:

بیالویه // پالوتن؛ پالافتن؛ پالفتن؛ پالوتن؛

پهرزنه‌ی؛ پهرزنای: ۱. به پالوینه‌دا کردن

۲. پالوتن؛ پالایش‌کردن. هه‌روه‌ها:

پالودنی

■ صفت مفعولی: پالوده (پالیوراو) / مصدر

منفی: نپالودن (نه پالوتن)

پالوده^۱ / pālūde: / اسم، پالوتنه: ۱.

فالووده؛ پالووده؛ خواردنیکه رسته‌ئاسا،

تیکه‌لی شهر به‌تی قهندو عاره‌قه‌ی

بوخووشی ده‌کن و ده‌خوونه‌وه ۲.

خوارده‌مهنی جوړاو جوړ که له قهند و

میوه‌ی کوتراو و بوئی خوش چي ده‌کړی

(پالوده‌ی سبب: پالوته‌ی سیو).

پالوده^۲: صفت. پالیوراو؛ پالوتنه؛ پالیوراو؛

پالیا؛ پهرزیا؛ پاک‌کراو؛ پالفته‌کراو.

پالی / pālī: / اسم، پالی؛ یه‌کیک له زمانه

هیندوئی‌رانیه‌کان که له هیندا باوه و زمانی

نه‌ده‌بی و خواپه‌ره‌ستی ده‌سته‌ییک له

بوداییه‌کانه.

پالیز / pālīz: / ها: / اسم، کیار؛ بیستان؛

بیسان؛ بوستان؛ ته‌ره‌کالی (خه‌بار، ته‌ماته،

شووتی، کاله‌ک و ...): جالیز

پالیزبان / pālīzbān: / ها: / ان: / اسم،

بیستانه‌وان؛ بیستانه‌وان؛ بیسانبان؛

ده‌شته‌وان؛ جالیزبان

پامال / pāmāl: / صفت. / گفتاری/ پامال؛

پیشیل؛ پیخوس؛ پیخوست؛ به‌رپی‌دراو؛

پاساو؛ مچ؛ پی‌ږی‌خراو؛ وه‌ږیرپی‌نراو؛

ږیرپی‌خراو.

پامچال / pāmčāl: / ها: / اسم، گولبه‌هار؛

گولبه‌هار؛ هم‌راه به‌هاره.

پامبری‌خوان / pāmambarīxān: /

-pamambarī-, pamambarī: / ها: / ان:

/ فارسی/ عربی/ فارسی/ اسم، ۱. / مجازی/ لاگر؛

لاگیر؛ که‌سی که له ره‌وتی قسه‌ی

یه‌کئ‌تردا بو پشت‌گری له قسه‌کانی،

شتیک بیژ ۲. شینگیر؛ تازه‌گه‌ږین.

پان‌اسلامیسم / pān'eslāmīsm: / افرانسوی/

عربی/ فرانسوی/ اسم، یه‌کیتی‌ئ‌اسلام؛

یه‌کگرتنی موسول‌مانان و ولاته

ئ‌اسلامیه‌کان.

پان‌اسلاویسم / pān'eslāvīsm: / [۴]/ اسم،

یه‌کیتی‌ئ‌اسلاوه‌کان؛ یه‌کگرتوویی ولاته

ئ‌اسلاوه‌کان.

پان‌تورکیسم / pāntorkīsm, -turkīsm: /

افرانسوی/ ترکی/ فرانسوی/ اسم، یه‌کیتی

تورکان؛ یه‌کگرتوویی هؤز و ولاتی تورک.

پانتوگراف / pāntog(e)rāf: / ها: / افرانسوی/

اسم، پانتوگراف؛ نامیریک بو وینه‌ه‌لگرتن،

چار میله‌ی هه‌یه که هه‌موو لاکانی به‌قده

یه‌کن و هه‌روه‌ها باسکیکی‌شی هه‌یه که

ئ‌ه‌ویش پی‌نووسیکی به‌سه‌ره‌وه‌یه بو

وینه‌کیشان.

پانتومیم / pāntomīm: / افرانسوی/ اسم،

پانتومیم؛ چه‌شنی شانوی بی‌وتاره که تیدا

شانوگه‌ران، به‌گه‌ران و بزوان هاوده‌نگی

موسوقا، چیرۆکیک ده‌گه‌ږینه‌وه.

پانتیه‌ئ‌سم / pānte'īsm: / افرانسوی/ اسم،

هه‌موو‌خودایی؛ ئ‌ایینی‌ک که هه‌موو

هیزه‌کانی سروشتی به‌خودا ده‌زانی.

پانچ / pānč: / ها: / انگلیسی/ اسم، پانچ؛

ئ‌امرازی که ئ‌اگاداریه‌کانی به‌کون-کون

کردنی کاغز یان مقه‌با راده‌گه‌ږینی.

پاند / pānd: / انگلیسی [پوند ۱]

پاندا / pāndā: / ها: / افرانسوی/ انگلیسی/ اسم،

پاندا: ۱. گیانه‌وه‌ریکئ‌ گوانداری وه‌ک

ورچه، گیا ده‌خوا و له ناوچه‌ی ئ‌اسیای

پانسهده؛ پانسهو؛ ژماره يهک زياتر له چوارسه د و نهوود و نو.

پانصد: صفت ۱. پينجسهده؛ پينسهده؛ پانسهده؛ دانه يهک زياتر له چوارسه د و نهوود و نو ۲. پينسهدهم.

پانصدم / pānsadom: صفت. پينجسهدهدهم؛ پينسهدهدهم؛ پانسهدهدهم؛ له ريز، پينگه يان جينگه ي پانسهدهدهم.

پانصدمي / pānsadomî: ضمير. پينجسهدهدهم؛ پانسهدهدهم؛ پينسهدهدهم؛ له ريز، پينگه يان جينگه ي پانسهدهدهم.

پانصدمين / pānsadomîn: صفت. پينسهدهدهمين؛ پينجسهدهدهمين؛ پانسهدهدهمين؛ له ريز، پينگه يان جينگه ي پانسهدهدهم.

پان عربيسم / pān'arabîsm: [فرانسوي/عربي/فرانسوي] اسم. يه کيټي عهره بي؛ يه کگرتني هه موو ولات يان خيله عهره به کان.

پانک / pānk: [انگليسي/اسم] پانک؛ بزووتنه وه ي لاوه رږواوا ييه کان، دژ به کومهل و بړواکانی.

پانکراتين / pānk(e)rātîn: [فرانسوي/اسم/فيزيولژي] پانکراتين؛ به رهه مې نه ندامي پانکراس (له وزولمיעده).

پانکراس / pānk(e)rās: [فرانسوي/اسم] پانکراس؛ له وزولمיעده.

پانکي / pānkî: [انگليسي] صفت. پانکي: ۱. لايه نگرې پانک ۲. خاوه ن رهنګ و شيوه ي لايه نگراني پانک «آرايش پانکي: نارايشتي پانکي».

پانگولن / pāngolan. ها: [؟]/اسم. ميرووله خوړ؛ پانگولن؛ أم قرفه

پانل / pānel. ها: [انگليسي/فرانسوي/اسم] ده بکري: ۱. روپه پړنکي چوارگوشه له چيو، کانزا يان شيشه که بو ټاګاداري له سهري

روژه لاتدا ده ژي، ۱،۸ متر دريژه. کلکي کورت و کولکي زوري بازه لې هيه ۲. گيانه ورېکي گوانداری پچووکي راکون ټاسا، له ټاسياي روژه لاتدايه، رهنګي پيستي به روويي روشن يان خورمايي و کلکي دريژ و نه ستوره.

پاندول / pāndûl. ها: [فرانسوي/اسم] شوقة؛ مهنډول؛ باندول؛ شورده ي ټراو له کاتي بزووتندا.

پانزده / pānzdah: اسم. پازده؛ پانزه؛ ژماره ي نيوان چارده و شازده.

پانزده: صفت ۱. پازده؛ پانزه؛ دانه يهک زياتر له چارده ۲. پانزدهمين؛ پانزدههم.

پانزدهم / pānzdahom: صفت. پازدهههم؛ پانزهههم؛ له ريز، پينگه يان جينگه ي پانزهدهم.

پانزدهمي / pānzdahomî: ضمير. پازدههه مې؛ نه وه ي له ريز، پينگه يان جينگه ي پانزههه مې.

پانزدهمين / pānzdahomîn: صفت. پازدههه مين؛ له ريز، پينگه يان جينگه ي پانزههه مېدا.

پانسمان / pāns(e)mān. ها: [فرانسوي/اسم] پانسمان؛ برين پينجي؛ وه پينجه.

پانسيون / pānsiyon. ها: [فرانسوي/اسم] پانسيون؛ يانه يان رېکخراوه يهک که به داني پاره يه کي مانګانه و ديار يکړاو تييدا نيسته جي ده بن.

□ **پانسيون کردن**: پانسيون کردن؛ له به رامبه ر وهرگرتني پاروه، دابين کردني شوين خه و خوړاکی که سيک. ههروه ها: پانسيون شدن

پانسيونر / pānsiyoner. ها: [فرانسوي/اسم] مزل ژي؛ پانسيونير؛ که سي که له پانسيون ده ژي.

پانصد / pānsad: اسم. پينجسهده؛ پينسهده؛

وینه یان نووسراوه لیده‌دهن ۲. پروپه‌رېک
که له سه‌ری کلیل و چورته‌کانی نامرازیک
دامه‌زراوه.

پانما /pānemā/: صفت. پانونین؛ به
تاییه‌تمه‌ندی نواندنی پیوه (به هوۍ
ناسکيه‌وه) «جواب بانه: گوره‌وی یانوپن».

پانوشت /pānevešt/: اسم. په‌راویز؛
ژیرنووس؛ ژیدره؛ چمک؛ بنتیک؛
په‌ین‌نویس؛ چیرنویس.

پانویس /pānevīs/: اسم. په‌راویز؛
ژیرنووس؛ ژیدره.

پاورچین /pāvarčīn/: قید. پی‌دزه؛
پی‌خشکه؛ پی‌دزکی؛ پاچرکی؛ به خشکه؛
قوله‌پسکی؛ بزد؛ تله‌تله؛ ماته‌مات؛
پسووپسوو؛ هیدی و بی‌چرکه؛ له‌سه‌ر
په‌نجه‌رؤیشتن.

پاورقی /pāvaraqī/: اسم. فارسی/عربی/اسم.
په‌راویز؛ ژیرنووس «یادت‌نرود، پاورقی‌ها را هم
حروفچینی کنی؛ له‌بیرت نه‌چی، په‌راویزه‌کانیش
پیت‌چنی که‌ی».

پای /pāy/: اسم ۱. /دبی/ پای؛ پی ۲. /ها/
انگلیسی/ پای؛ جوړی شیرینی میوه‌شی
تیده‌که‌ن.

پای /pāye/: حرف. لای؛ پای؛ پاو؛ پیس؛
۱. سه‌ر؛ کن؛ ته‌نیشت «پای سفره؛ سه‌ر
سفره» ۲. له‌به‌شی خوارووی شتیکی؛
به‌رامبه‌ری سه‌روو «پای درخت؛ لای دار».

پایا /pāyā/: صفت. خوگر؛ خوړاگر؛
خوگرتی؛ پایدار؛ به‌رده‌وام؛ قایم.

پایانی /pāyā'i/ پایایی

پایاب /pāyāb/: اسم. /دبی/ ۱. /ها/ بن؛
بنی‌ئو؛ بیخ؛ قوت؛ په‌ی؛ قوولیگا «دریای
بی‌پایاب؛ زه‌ریای بی‌بن» ۲. /دبی/ هیز؛ توان؛
گور؛ تابشت «ارباب بی‌پایاب؛ ناغای بی‌هیز»
۳. /ها/ بوار؛ بگار؛ وبه‌ردی؛ وبه‌ر؛ ویر؛

ده‌راو.

پایاپای /pāyāpāy/: صفت. ړشت؛
سه‌ربه‌سه‌ر؛ سه‌روه‌سه‌ر؛ یه‌که‌به‌یه‌که؛
گورینه‌وه‌ی به‌بی باقی‌دانه‌وه یان سه‌ندنه‌وه
(معامله‌ی پایایی؛ مامه‌له‌ی رشت).

پای‌افزار /pāyafzār/: اسم. /دبی/ پیل‌او؛
پالا؛ که‌وش؛ کاله؛ شه‌کال؛ سته‌ک؛ سؤلک؛
موزک؛ خاروک؛ قاچی؛ پیتاوه؛ پافزار

پای‌افشار /pāyafšār/: صفت. پاشیل؛
پاکوت؛ پی‌شیل. به‌رانبه‌ر؛ دست‌افشار

پایان /pāyān/: اسم. کوتایی؛ کوتاهی؛
دوایی؛ دمایي؛ دوماهی؛ ناخر؛ برانه‌وه؛
پایان؛ سه‌ر؛ قوتار؛ قورتال؛ ۱. خال و خیل
یان سنووری ته‌رخان کراوه‌ی نه‌ندازه‌ی
شتیک «پایان عمر؛ کوتایی ژیان» ۲. هه‌رکام
له‌دوو سه‌ره‌ی راستای شتیکی «پایان خیابان»
ناخري شه‌قام» ۳. دوورترین خال له‌خالی
سه‌ره‌تاوه «پایان راه؛ برانه‌وه‌ی ریگا» ۴. خالی
گه‌ییشتن له‌کار، دیارده یان ره‌وتیکدا
«پایان جنگ؛ کوتایی شه‌ر» ۵. چوناوچونی
ته‌واو بوونی به‌ره‌همیکی هونه‌ری یان
پیشه‌یی «پایان داستان؛ دوایی چیرۆک» ۶.
چۆنیه‌تی و بار و دیاری سه‌رده‌می ته‌واو
بوونی شتیکی «پایان سال؛ کوتایی سال».

پایان پذیرفتن پایان یافتن/گرفتن

پایان دادن: ته‌واو‌کردن؛ دوایی پی‌هینان؛
دواهینان؛ کوتایی هینان؛ برینه‌وه؛
قه‌برین؛ دمایي پنه‌ئارده‌ی «به‌این گفتگو
پایان بده؛ هم و توویژه ته‌واو‌که»؛ به‌پایان

رساندن

پایان یافتن/گرفتن: ته‌واو بوون؛ بران؛
دوایی هاتن؛ خه‌لاس بوون؛ کوتایی
هاتن؛ دمایي نامه‌ی؛ دمایي پنه‌نامه‌ی
«کار پایان‌گرفت؛ کاره‌که دوایی‌هات»؛ پایان

پذیرفتن؛ به‌پایان رسیدن

پایبندی /pāybandī/ :اسم. پایبندی؛ پتوهندی؛ بار و دۆخ و چۆنیهتی پایبند بوون «دشمن به هیچ چیز پایبندی ندارد؛ دژمن به هیچ شتیک پایبندی نیه».

پایتخت /pāytaxt/ :ها/ :اسم. پاتهخت؛ پیتتهخت؛ پایتتهخت؛ ناوهین؛ شاری ناوهندی؛ شاری شانشین «تهران پایتخت ایران است؛ تاران پاتهختی ئیرانه».

پایخر /pāyexar/ :ها/ :اسم. تهپلهرهش؛ گیایه که ریشه به کی پتهوی گوشتنی هیه و گهلاکانی گهوره و پانه و بۆ دهرمان دهشی.

پایدار /pāydār/ :صفت. بهردهوام؛ پایهدار؛ ۱. راوهستاو؛ راویستاو؛ پایار؛ بهرقهرار؛ جیگرتوو «دوستیمان همچنان پایدار است؛ دوستایه تیمان ههروا بهردهوامه» ۲. خۆراگر؛ جیگیر؛ دریزه دار «صلح پایدار؛ ناشتی بهردهوام».

پایداری /pāydārī/ :اسم. پایهداری؛ ۱. خۆراگری؛ سهقام؛ بهرقهراری؛ بار و دۆخ و چۆنیهتی نهگۆزان «پایداری ساختمان؛ سهقامی خانوو» ۲. /ها/ راوهستاوی؛ باشار «بر باورش پایداری کرد؛ له سهر بیروبروای پایهداری کرد».

پایستگی /pāyestegī/ :اسم. /فیزیکی/ مانهوهیی؛ بمینی.

پایک /pāyak/ :ها/ :اسم. پایهک؛ ۱. /کالبدشناسی/ بهنیکهی پشتیوان و په یوهندی راگری میشک و نوخاع ۲. /گیاهشناسی/ نیرتکه؛ دهماری گول و گهلا.

پایکوبان /pāykûbān/ :قید. به سهما؛ به ههلتیقان.

پایکوبی /pāykûbî/ :ها/ :اسم. /کنایی/ ههلهپرکی؛ سهما؛ زهما؛ لهیز؛ کار و رهوتی ههلهخستنهوه؛ ههلهبیزین؛ کشکشان؛ پلهزیقان؛ ههلتیقان؛ ئورزان؛ هۆرپرهی.

به پایان آمدن /دبی/ کوتایی هاتن؛ به ناکام گهیشتن؛ دواپی هاتن «به پایان آمد این دفتر؛ نهه دهفته رهش کوتایی هات».

به پایان رساندن ➤ پایان دادن به پایان رسیدن ➤ پایان یافتن /گرفتن

پایان بخش /pāyānbaxš/ :صفت. دواپی هینهه؛ کوتایی هینهه؛ کوتایی پی هینهه؛ کوتاکه رهوه؛ دواپی دهر «شعری که خوانده شد پایان بخش مراسم بود؛ شیعرئ که خوئیرابهوه، دواپی هینهه دانیشته که بوو».

پایان نامه /pāyān.nāme/ :ها/ :اسم. پروانامه؛ دوانامه؛ نووسراوه یهک که خوئیندکار دوا کوتایی هاتنی نهزمونهکانی، سهبارت به بابتهیکی دهرسی خۆی له سهری کار دهکا و دوا قهبوول کردنی ماموستاکان له زانکودا، بهلگهنامهی دهرسی پی دهدهن.

پایانه /pāyāne/ :ها/ :اسم ۱. ترمینال ۲. جیی کۆ بوونهوه و بهش بهش بوونهوهی هیزی کارهباپی و موتوری و ... پایانی /pāyānî/ :صفت. دواپی؛ دماپی؛ ئاخری؛ کوتایی «مسابقهی پایانی؛ کنبهرکیی دواپی».

پایایی /pāyāyî/ :اسم. خۆگری؛ خۆراگری؛ خۆگرتی؛ بار و دۆخ و چۆنیهتی خۆگرتن؛ پایایی

پایبند /pāyband/ :صفت. پایبند؛ پیبند؛ ۱. گرفتار «ای گرفتار و پایبند عیال؛ نهی گیرۆده و پایبندی خیزان» ۲. دهسته بهر «او به قولش پایبند است؛ نهو به بهلینی خۆی پایبنده» ۳. گیرۆده «اگر دلم نشدی پایبند طهری او؛ نهه دل گیرودهی په رکهی نهویه».

ههروهه؛ پایبند بودن؛ پایبند شدن؛ پایبند کردن

پاینده / pāyande /: صفت. پایهدار؛ پاینده؛ خوراکر؛ جی‌قایم؛ پاینه؛ به‌رده‌وام؛ بمن؛ بی‌لناو چوون.

پایور / pāy(e)var /: ها: ان: / اسم: ۱. / قدیمی / پایه‌به‌رز؛ پایه‌وهر؛ پله‌دار؛ پایه‌دار ۲. / نام‌تداول /: نه‌فسه‌ری پولیس ۳. / نه‌ندام؛ کادیر.

پایه / pāye /: ها: / اسم. پایه: ۱. / نه‌ستوون؛ پله؛ پاچه؛ کۆله‌که؛ نه‌ستونده‌کی چوار گۆشه «پایه‌ی دیوار؛ پایه‌ی دیوار» ۲. پاچه؛ نه‌ستوون؛ نه‌ستونده‌کی که شتیک له سهری داده‌نری «پایه‌ی میز؛ پایه‌ی میز» ۳. / مجازی /: هیم؛ بناغه؛ بنه‌رته؛ بنه‌مای شتیک «فکر پایه‌ی عقل است؛ بیر هیمی ناوه‌زه» ۴. مەرته‌به؛ پله‌و پایه؛ کۆله‌که یا جینگای که‌سی یان شتیک «بلندپایه؛ بلندپایه» ۵. پایه‌گا و ئاستی که‌سیک له گرۆیه‌کدا «رانده‌ی پایه‌یک؛ ئارژووانی پایه‌یک» ۶. جۆزی روه‌ک و گیا «دوپایه؛ یک‌پایه؛ دووپایه؛ یه‌ک‌پایه» ۷. / گیاه‌شناسی /: پاژی وه‌ستوله ژیر چه‌تری کارگدا.

پایه‌دار / pāyedār /: ها: / صفت. پایهدار؛ بنه‌رته‌دار؛ بناغه‌دار.

پایه‌ریزی / pāyerīzi /: / اسم. پایه‌ریزی؛ کار یان ره‌وتی بنه‌رته دانان؛ فه‌ناندن.

پایی / pāyî /: صفت. پای؛ تایه‌تمه‌ندی هه‌ر شتی به‌هۆی پاوه بیت یان به‌پا کار بکا «چرخ پای؛ چه‌رخ پای».

پاییدن / pāyîdan /: مصدر. متعدی. لازم. // پاییدی: ئاگات لی‌بوو؛ می‌پایی: ئاگات لی‌ده‌بی؛ پیا: ئاگات لی‌بی // متعدی. ۱. پایین؛ فرسه‌اندن؛ نی‌پاوتا؛ چه‌مه‌نه‌داره‌ی؛ ئاگا لی‌بوون و چاوه‌دیری کردن «در آن جا پاسبانی، مردم را می‌پاید: له‌ویدا پاسه‌وانیک چاوه‌دیری خه‌لکی ده‌کرد» ۲. لازم.

پایگاه / pāygāh /: ها: / اسم. پیگه؛ پیگا؛ پایه‌گا: ۱. جینگه‌یه‌ک به‌زنجیره‌ئامراز و دامه‌زراویه‌که‌وه بو‌ئامانجی دیاری‌کراو «پایگاه‌ه‌وایی: بیکدی‌ه‌وایی» ۲. / مجازی /: جینگای که‌لک لی‌وه‌گرتنی هیزی چه‌کداری و رامیاری ۳. جینگا؛ جینگه؛ پله‌وپایه؛ باگی «هر کس باید پایگاه خود را بشناسد: هه‌ر که‌سی ده‌بی جیکای خۆی بزانی».

پایمال / pāymāl /: صفت. / مجازی /: ته‌رت و توونا؛ ته‌رف و توونا؛ په‌لخ؛ پان و فلج؛ پاساو؛ پایه‌مال؛ پامال؛ له‌به‌ین چووک؛ پیخوست؛ پیخوس «در آن سیل هه‌رچه داشت پایمال شد: له‌و لافاوه‌دا هه‌رچیکای هه‌بوو ته‌رت و توونا بوو».

پایمالی / pāymālî /: / اسم. / مجازی /: پایه‌مالی؛ پامالی؛ پی‌شیلی؛ په‌لخی؛ پانی؛ فلجی؛ بار و دۆخ و چۆنیه‌تی تووچان و ته‌رت‌وتوونا که‌وتن «باید از پایمالی حقوق مردم جلوگیری کرد: ده‌بی له‌پایه‌مالی مافی خه‌لک به‌رگری بکری».

پایمردی / pāymardi /: ها: / اسم. مه‌ردایه‌تی؛ می‌ری؛ پاپته‌وی؛ خوراکری؛ مه‌رخوزی؛ راه‌ه‌ستاوی «این پیروزی به‌سبب پایمردی مردم به‌دست آمد: نه‌م سه‌رکه‌وته‌نه به‌هۆی مه‌ردایه‌تی خه‌لکه‌وه ده‌س‌که‌وت».

پایمزد / pāymozd /: ها: / اسم. قه‌ده‌مانه؛ کراپا؛ کاله‌درانه؛ پالادرا‌نه؛ پامز؛ پالامز؛ حقی قه‌ده‌می رۆیشتنی که‌سی بو‌کاریک.

پایندان / pāyandān /: ها: / اسم. / ادبی /: پایوان؛ ده‌سته‌به‌ر؛ وه‌خوگر؛ نه‌وه‌ی که‌ئاگاداری له‌که‌سی یان شتیک ده‌گریته نه‌ستۆ: هه‌روه‌ها: پایندانی

پایندگی / pāyandegî /: / اسم. پایهداری؛ هه‌ربوونی؛ نه‌م‌ری؛ بی‌پیشوونه؛ بار و دۆخ و چۆنیه‌تی به‌رده‌وامی.

پائین

□ پائین افتادن: داکه و تن؛ داکه فتن؛ که و تنه خوار؛ بهر بوونه وه؛ ئه ره که و ته ی؛ که و ته ی ره واری.

پایین آمدن: هاتنه خوار؛ دابه زین؛ داخوژین؛ داخوستان؛ ئامایره وار؛ ئه ره وه سه ی؛ وه سه ی ره.

پایین آوردن: ۱. هینانه خواره وه؛ داهینان؛ داکیشان؛ داگرتن؛ نه وی کردن؛ ئارده ی ره وار؛ ئه ره وه زنه ی ۲. که م کردنه وه؛ کر کردنه وه؛ هندکاندن.

پایین انداختن: داخستن: ۱. خستنه خواره وه؛ وسه ی ره وار؛ بهر وه خواره وه فره دان «گلدان را پایین انداخت: گولدا نه که ی خسته خواره وه» ۲. شوپره وه کردن؛ وسه ی ره «سرش را پایین انداخت: سه ری داخست».

پایین بردن: داپه رین؛ په رینه خوار؛ په رینه خواره وه؛ گه لواز کردن؛ ئه ره پره ی. پایین رفتن: ۱. چوونه خواره وه؛ داچوون؛ نه سیان؛ ئه ره لوه ی؛ لوایره وار؛ بهر وه نه وی رویشتن ۲. داخزین؛ که م بوونه وه؛ کز بوونه وه.

پایین کشیدن: داکیشان؛ هینانه خواره وه؛ داهینان؛ کیشه ی ره؛ ئه ره کیشه ی؛ که سه ی یان شتیک به زور هینانه خواره وه.

پایین / pāyîne: حرف. له خواره وه ی؛ له پای؛ واروو «پایین اتاق نشست: له خواره وه ی ژووره که وه دانیشته».

پایین تنه / pāyîntane. ها: /سم. پاقه د؛ پاگز؛ لای خوارووی له ش، له که مه ره وه بهر وه خوار.

پایین دست / pāyîndast: /سم. به شی خواروو؛ په یین ده س؛ به شی ژیروو «پایین دست رودخانه: به شی خوارووی رووبار».

به رده وام بوون؛ باقی بوون؛ پایه دار بوون «آنچه نپاید، دلبستگی را نشاید؛ نه وی پایه دار نه بی، بؤ دل پئ سپاردن ناشی» * پائیدن. هه ره وه ها: پائیدن

■ صفت فاعلی: پاینده (ب) / صفت مفعولی: پاییده (ب) / مصدر منفی: نپاییدن (ئاگا لی نه بوون)

پاییز / pāyîz: /سم. پاییز؛ پایز؛ پاییز؛ په هیز؛ په یز: ۱. /ها. سه ردوا؛ چری؛ یه کتیک له چوار وه رزی سال؛ سیه هم کژی سال ۲. /کنای. خه زان؛ زه ردی؛ ئه نگوره ی پیری و ژاکان «پاییز عمر: خه زانی ته مه ن» * پائیز

پاییزه / pāyîze: صفت. پاییزه؛ پیوه ندیدار به پاییزه وه (محصول پاییزه؛ داهاتی پاییزه) * پائیزه

پاییزی / pāyîzi: صفت. پاییزی؛ سه ره به پاییز «هوای پاییزی؛ هوای پاییزی»: پائیزی پایین / pāyîn: /سم. خوار؛ خار؛ وار؛ هار؛ په یین؛ ئودی: ۱. جیگا به ک له شوینی نزمتره وه «پایین را بگرد: خواره وه بگه ره» ۲. به شی ژیرووی شتیک «پایین دیوار نم گرفته: خوار دیواره که نمی داه» * پائین

پایین: ۱. صفت. ۱. په ست؛ نزم؛ نه وی؛ نه فی؛ نه فی؛ نشیف؛ خوار؛ ئودی (مقام پایین: پله ی په ست) ۲. هه رزان «بهای پایین: بای هه رزان» ۳. خواروو؛ ژیرگ؛ خوارگ؛ خواری؛ هار؛ وارین؛ چیرین «طبقه ی پایین: نه وی خواروو» * پائین

پایین: ۱. قید. خوار؛ وار؛ هار: ۱. له خواره وه؛ ده سخوار؛ له به شی ژیروو «پایین دیوار افتاده بود: له خواره وه ی دیواره که داکه و تبوو» ۲. به لای خواره وه «برو پایین: بجو خواره وه» ۳. خوار؛ خواره وه؛ له نزیکه ی ده رگاوه «پایین اتاق نشسته بود: له خوار دیوه که وه دانیشتبوو» *

پتو / patû / ها: /سم. په توو؛ ئه دیال؛
سهردان؛ نشین پوښ؛ نشینو؛ پیخه ف؛
سهره نناز.

☐ پتوی برقی: سهردانی کاره بایی؛ په توی
به رقی؛ جوړی په توو که سیمی تی خراوه
و به هیزی کاره با گهرم دهی.

پتوپاره / pat-o-pāre / صفت. /گفتاری/
له تپه ت؛ شو وړ؛ زور دراو.

پتوپهن / pat-o-pahn / صفت. /گفتاری/
پان و پوړ؛ ته ختان؛ راستک؛ پان و هه راو؛
پان و فره ه.

پته / pate / ها: /سم. په ته: ۱. /قدیمی/ بلیت؛
پسووله ۲. /قدیمی/ کووته؛ په ننگ؛ چیم؛
کومه لی گز و گیا و چل و چو بو گرتنی
به ری ناو.

☐ پته را به آب دادن: /کنایی/ ته خته خستنه
سهر ناو؛ کار خراب کردن؛ کار تیک دان
«توانستی زبانت را نگهداری و پته را به آب
دادی؛ نه توانی بهر زمانت بگری و ته خته
خسته سهر ناو؟».

پته ی کسی را روی آب انداختن: /کنایی/
ته خته ی که سیک خستنه سهر ناو؛
نابرووی که سیک بردن؛ که سیک
بی نابرو کردن «آمد اینجا و پته ی همکارش را
انداخت روی آب؛ هاته ئیره و ته خته ی
هاوکاره که ی خسته سهر ناو».

پتی / patî / صفت. /گفتاری/ په تی؛ پروت؛
خواس؛ خاوس.

پتیاره / pat(i)yāre / ها: /صفت. په تهری؛
سه لپته؛ په تیاره؛ گهلایی؛ شیتوکه؛
نقل سووک «دختره ی پتیاره؛ دست به کمر زده،
می گوید: شما ساکت باشید! کچه تیوی په تهری،
دهستی ناو ته که له که ی، ده لی؛ ئیوه بی دهنگ
بن!».

پیچ-پیچ / pečpeč / ها: /صوت. سرته؛ چیه؛

پایینی / pāyîni / صفت. خوارین؛
خوارگین؛ ژیرین؛ ژیرگین؛ ژیرینه؛ وارین؛
خواروو؛ هار؛ لای ژيروو «کتاب پایینی؛ کتبی
خوارین».

پایینی ۲ / ها: /ضمیر. خوارین؛ خوارگین؛
وارین؛ نه وی وا له ژیر باقیه وه یه «پایینی هم
افتاد؛ خوارینه که ش داکه وت».

پپه / pape / ها: /صفت. /گفتاری/ سه پوُل؛
په پل؛ په خمه؛ هه په «آدم این قدر به! مروی
نه وه نده سه پوُل!».

پت / pat / اسم. گولوله؛ گورولیی؛ گلولة؛
گلولة ی بهن، خوری، موویان هه رشتیکی
له و چه شنه.
پت: صفت. /مخفف/ پان و پوړ؛ ته ختان؛
راستک؛ بی که ندو کلو.

پتاسیم / potās(i)yom / /فرانسوی/ اسم.
پوتاسیوم؛ توخمی کیمیایی کانا زایی، به
ژماره ی نه تومی ۱۹ و کیشی نه تومی
۳۹، ۱۰، سیی زبوی، نه رم و سووکه و له
سروشتدا به فراوانی هه یه.

☐ پتاسیم سیانید سیانور پتاسیم، سیانور
پتانسیل / potānsiyel / ها: /فرانسوی/ اسم.
گریک؛ وره؛ وزه؛ لیها تووی؛ پوتانسیتل.

پت-پت / petpet / صوت. ۱. پلته پلت؛
پرته پرت؛ دهنگی فیله ی چرا، کاتیک
نزیک له کوژانه وه یه ۲. پره پر؛ دهنگی
موتور، کاتیک خراب کار ده کا.

☐ به پت-پت افتادن: که و تنه پرته پرته وه؛
۱. له کار که و تن؛ په ک که و تن؛ له هیز
که و تن ۲. /کنایی/ له وزه که و تن؛ هیز
نه مان «داداش! مثل اینکه به پت-پت افتاده ای؛
برا! وادیاره که ونووینه بر نه بر نه وه».

پتک / potk / ها: /سم. حورته ک؛ کوتک؛
پتیک؛ خوتره ک؛ خوته ک؛ پتک؛ توپز؛
مه تره ق؛ مه یکوت؛ میکوت؛ میرکوت؛ پیک.

گۆر؛ بئى كەند و كلۆ.

پخت /poxɪ/ اسم. ۱. كار يان رهوتى
پيژان (پخت نان: نان كردن) ۲. /ها/ نۆبهى
نان كردن؛ نان پيژان (روزي دو نوبت پخت
مى كند: رۆژى دوو نوبه نان دهكا).

□ **پخت كردن:** كولاندن؛ په زانندن؛ پيژان؛
پيژتن؛ پيژتن؛ په تهى؛ پيژان به تاييهت له
تهنوور يان له كووره دا.

- **پخت:** پيوژه. - پيژ. - كرد. - كول. - ئاو
(دست پخت: دهست پير).

پختگى /poxtegí/ اسم. [مجازى]
جتيكه وتوويى؛ پتيگه ييشتوويى؛ سه رپيهاى؛
گرساوى؛ رسكاوى.

پختن /poxtan/ مصدر. متعدى. لازم.

// **پختى:** كولاندن؛ مى پزي: ده كول پني؛ پيژ:
بكول پنه // □ متعدى. ۱. پيژان؛ پيژتن؛ برژان؛

بوشانن؛ په زين؛ په تهى؛ په هتن؛ كردن؛
كه ردهى؛ ناماده كردنى نان و چيشت «نان

پختن: نان پيژان» ۲. پيژان؛ پيژتن؛ پيژتن؛
بيژتن؛ پاتن؛ سهخت و پته وكردن و ناماده

كردنى بهرهميك (وهك ناجور) له ريگاي
كووره و گهرمادانه وه «آجر پختن: ناجور

پيژان» ۳. [كنايى] نهرم كردن؛ تيگه باندن؛
ناماده كردنى كه سيك بو كارىك له رپى

وت وويژه وه «همه دورش را گرفتند و او را حسابى
پختند: گشتيان دهر يان دا و باش نهرميان كرد»

۴. كولاندن؛ گرينهى؛ گريناى؛ ناماده
كردنى چيشت و خوراك به هوى گهرماى

زوره وه □ لازم. ۵. كولان؛ كولين؛ پتيگه بين؛
گرياي؛ تهيار بوونى پيخور به هوى تينى

پتيويسته وه، بو خواردن (غذا پخت: چيشته كه
كولا» ۶. گه يمين؛ گه ييشتن؛ ياوهى؛ ياواى؛

گه ييشتنى ميوه ئاوداره كان «زردالوها حسابى
پخته اند: شيلانه كان چاك كه ييشتون» ۷.

پرووزان؛ كولان؛ گريهى؛ به هوى گهرماى

پچه؛ چفه؛ پته؛ پچه پچ؛ چريه چرپ؛
سر كه سر ك؛ پسه پس؛ پسته پست؛
چپ-چپ؛ سريه سرب؛ سرت ه سرت؛ فچه فچ؛
فچ-فچ؛ وتهوت؛ دهنگى قسه كردنى زور
نزمى دوو كهس پتيكه وه.

□ **پچ-پچ كردن:** چپه كردن؛ چريه كردن؛
پچه كردن؛ سرت ه كردن؛ چرپاندن؛ به سرت ه
قسه كردن؛ سر كه كردن؛ چفانى؛ چرپانن؛
چپنهى؛ چپه چپ كه ردهى (چه خبر شده
پچ-پچ مى كنيد؛ نه وه چپوه چه ده كه ن؟).

پچپچه /pečpeče/ ها. اسم. ۱. سرت ه؛
پچه پچ (از آن سوى در پچپچه اى شنيد: له وبهرى
دهر كه وه سرت ه كه ها ته بهر گوى) ۲.

خشه خش (پچپچه اى بر گها: خشه خشى
گه لاگل) ۳. [كنايى] ويته ويوت؛ قوو؛

وت وويرى سه زاران؛ قسه و واتوى ناو
خه لك (اين پچپچه اى مردم خسته ام كرد: نه م

ويته ويانده خه لك وه رپى كردم).

پخ /pax/ اسم. كهل؛ كل؛ پهخ؛ شويى كه
له چاو شويى تر لاليزه.

□ **پخ زدن:** كهل كردن؛ پهخ ليدان؛ لاليز
كردنى شويى كه له چاو دهور و بهرى.

پخ /pex/ صوت. كش؛ پخ؛ دهنگي كه بو
ترساندن (پخ بكنى فرار مى كند: كشى لئ بكهى

هه لدئ).

□ **پخ-پخ كردن:** [گفتارى] ليووت و گويچكه
كردن؛ گوى و كه پو برين.

پخ /pox/ [تركى] اسم. [مستعجن] پوخ؛
پيسى؛ گوى؛ گى؛ تله مى مرو.

□ **پخى بودن:** [تعريض] گوييىك بوون؛ به
نارهوا خاوهن پله و پايه بوون (مگر او چه

پخى است كه من بخواهم از او اجازه بگيرم؛
نه و چ گوييىكه بمهوى بهرايى لئ بگرم؟).

ههروه ها: پخى شدن

پخت /paxt/ صفت. ته ختان؛ راستك؛ پان؛

پخش^۱: صفت. ۱. پرژ و بلاو؛ په لاف؛ پژگیا؛ پژباگ؛ پژباو؛ توچ (پولها روی میز بخش بود؛ پاره‌کان له سهر میزه‌که پرژ و بلاو بوون) ۲. بلاو؛ په خش (خبر پخش شده‌است؛ هه‌واله‌که بلاو بوته‌وه).

پخشندگی / paxšandegî / اسم. په‌خشانی؛ په‌خشاندی؛ په‌خشینه‌یی؛ لی‌هاتوویی؛ ماکیک بو بلاو‌کردنه‌وه‌ی تراو یان تیشکیک که له هه‌ر لاهه لینی ددها.

پخش و پلا / paxš-o-palā / صفت. [گفتاری] پرژ و بلاو؛ پرش و بلاو؛ په‌رش و بلاو؛ پژگیا؛ وه‌شاو؛ بلاوه‌بوو به شیوه‌ی نارینک‌وینک (کتاها روی میز پخش و پلا بود؛ کتیه‌کان له بان میزه‌که‌وه پرژ و بلاو بوون).

پخکاری / paxkāri / پخزنی
پخمگی / paxmegî / اسم. گیلی؛ هه‌په‌یی؛ سه‌پولی؛ ساویلکه‌یی؛ په‌خمه‌یی (آدم به این پخمگی ندیده بودم؛ مروی بهم کیلیم نه‌دیوو).

پخمه / paxme / ها: صفت. [گفتاری] گیل؛ گیلۆکه؛ ده‌بەنگ؛ ساویلکه؛ سه‌پۆل؛ حه‌پۆل؛ په‌خمه؛ سه‌پەل؛ چۆپیک.
پدافند / padāfand / ها: اسم. به‌ره‌وانی؛ به‌ره‌فانی؛ به‌رگری.

پدافندی / padāfandî / صفت. به‌ره‌وان؛ به‌ره‌فان؛ سه‌بارته به به‌رگری.
پداگوژی / pedāgojî / افرانسوی / اسم. زانستی راهیتانی مندالان.

پدال / pedāl / ها: افرانسوی / اسم. پایده‌ر (پدال گاز؛ پایده‌ری گاز).

پدر / pedar / ها: ان: اسم. باوک؛ به‌وک؛ باب؛ تاته؛ باوگ؛ باف؛ باوا؛ تۆباف؛ کالو؛ تاتو؛ بابو؛ تات: ۱. گیانله‌به‌ری نی‌ر (به‌تابه‌ت مرو) که زارۆی روهیناوه (پدر آزاد بیمار است؛ باوکی نازاد نه‌خوشه) ۲. [مجازی] بنیانته‌ر و دامه‌زریته‌ری شتیکی تازه (پدر

زۆرموه نازار دیتن (از گرما پختیم؛ له‌گه‌رمادا پروژام). هه‌روه‌ها؛ پختنی

■ **صفت فاعلی: پزنده** (پیزه‌ر) / صفت مفعولی: پخته (پیزراو) / مصدر منفی: نپختن (نه‌پیزان)

پخت و پز / poxt-o-paz / اسم. پوخت؛ پوخت‌وپه‌ز؛ لینانی شیو.

پخته / poxte / صفت. پوخته؛ په‌هتی: ۱. کولاو؛ کولیاگ؛ گریا؛ ورد؛ ناماده‌کراو به‌هۆی گه‌رمای پتویسته‌وه (غذای پخته؛ چیشتی کولاو) ۲. [مجازی] له‌کار دراتی؛ خاوه‌ن ئه‌زموون (مرد پخته؛ پیاوی پخته) ۳. له‌به‌ره‌چووک؛ زۆر گه‌ییشتوو؛ فره‌گه‌ییگ (بو‌میوه) (هندوانه‌ی پخته؛ شووتی له‌به‌ره‌چووک) ۴. [مجازی] شی‌کراوه؛ ورد؛ باش‌باش به‌راورد‌کراو (فکر پخته؛ بیری ورد).

پخته‌خوار / poxtexār / ها: ان: صفت. /کنایی/ حازرخۆر؛ خاوه‌نی خووی به‌هه‌ره‌بردن له‌کار و کۆششی خه‌لکی تر (خان پخته‌خوار؛ ناغای حازرخۆر).

پختی / paxtî / اسم ۱. پانی؛ گوژی؛ چۆناوچۆنی پان بوون ۲. [ریاضی] کیش‌هاتوویی؛ کیشراوی.

پخزنی / paxzanî / اسم. که‌ل‌کاری؛ کار یان ره‌وتی که‌ل‌کیشان؛ په‌خ‌لیدان؛ ساوین و ساف‌کردنی لیوا‌ره‌ی شتیگ؛ پخکاری

پخش^۱ / paxš / اسم. په‌خش: ۱. بلاوه‌یی؛ پژوه‌یی؛ پژباوی؛ کار یان ره‌وتی: /لف/ بلاو بوونه‌وه یان بلاو‌کردنه‌وه (پخش پول؛ بلاوه‌یی پاره) ب) گه‌باندنی شت‌ومه‌ک به ده‌ستی فروشه‌ر یان کریار (پخش کالا؛ بلاو‌کردنه‌وه‌ی شت‌ومه‌ک) ج) بلاو‌کردنه‌وه‌ی ده‌نگ یان ره‌نگ (پخش برنامه؛ بلاو‌کردنه‌وه‌ی به‌رنامه) ۲. ئامراز ی بلاو‌کردنه‌وه‌ی ده‌نگی تۆمار‌کراو.

تاریخ؛ پدر برق؛ باوکی میژوو؛ باوکی کاره با) ۳. مامه؛ وتهی ریز لینان و دلوقانی بو پیاوانی به سالاجوو (پدر! بفرمایید بنشینید؛ باوکه! فرممو دانیشه).

□ پدر روحانی: باوکی رۆحانی: ۱. ئەو کهسه که راهینانی رهوانی کهسیکی تری وه ئەستوگر تووه ۲. نازناویکی به ریز و قه دره بو بانگ کردنی پیاوانی رۆحانی له کلیسه دا: پدر مقدس

پدر مقدس (پدر روحانی) ۲-

پدر ناتنی: باوه پیاره؛ زرباب.

□ پدر در آوردن: (کنایی) رۆح ده رهینان؛ ریشه/ جهرگ ده رهینان؛ کاریکی زۆر سهخت و دژوار که ده بیته هۆی ئازاری زۆر (کارگری این قدر سخت است که پدر آدم را درمی آورد؛ کریکاری ئەوهنده دژواره که روحی مرو ده رینت).

پدر شدن: بوونه باوک (بو پیاوی ده گوتری که ده بیته خاوهنی مندا).

پدر آمرزیده / pedarāmorzîde. ها: صفت. باوک باش؛ باب چاک؛ تاته خاس؛ ره حمه تی؛ چه شنی وتهی بانگ کردنه له گهل گله ییدا (پدر آمرزیده، چه دل خوشی داری؛ باوک باش، چ دلیکی خۆشت ههیه).

پدر اندر / pedar'andar. ها: اسم. باوه پیاره؛ زرباب؛ نابوک؛ باوک به ده ر؛ باب ههله ک.

پدرانه^۱ / pedarāne: صفت. (مجازی) باوکانه؛ تاته یانه؛ باوکی؛ بابینی؛ باوینی؛ باقینی؛ زۆر دلوقان (بخند بدرانه؛ پیکه نینی باوکانه).

پدرانه^۲: قید. باوکانه؛ باوکیه تی؛ وه کوو باب (او بدرانه رفتار کرد؛ باوکانه ده جوو لایه وه).

پدر بزرگ / pedarbozorg. ها: ان: اسم. باوا؛ بابا؛ باواگه وه ره؛ باوگ باوگ؛ بابه گه وه ره؛ باپیر؛ کالک؛ باوکی باوک یان باوکی دایک.

پدر جد / pedarcad(d). ها: (فارسی/ عربی) / اسم. کال؛ باپیر؛ باواگه وه ره؛ باوکی باوا.

پدر خوانده / pedarxānde. ها: / اسم. ۱. تاته؛ میردی تیهن؛ زرفه زۆر؛ زربابی ژن یان میرد ۲. پیاویک که کچ یان کوریکی وه ک مندالی خۆی وه رگرتووه.

پدردار / pedardār. ها: صفت. باوک دار؛ خاوهن باوک.

پدرزن / pedarzan. ها: / اسم. خه زوور؛ خه زووره؛ هه سووره؛ بابی ئافره تی میرد.

پدر سالار / pedarsālār. ها: / اسم. (جامعه شناسی) میرباب؛ باب سالار؛ سه رۆکی خیل.

پدر سالاری / pedarsālārî. ها: / اسم. (جامعه شناسی) میربابی؛ باب سالاری؛ ده زگا کۆمه لایه تیه ک که تیدا باوک سه ر و سه رۆکی خیزانه و خاوهن ده سه لاتی ئافرهت و زارۆکانه، هه روه ها مندا و بنه ماله به وه ده گه رینه وه و تیدا به رپرسی و پیشوایی کۆمه لگا به میردانه.

پدر سوختگی / pedarsûxtgî. ها: / اسم. (مجازی) باب خه راییی؛ ناپیاوی؛ ناپایی؛ ناپیایی؛ کار یان رهفتاری نار هوا.

پدر سوخته / pedarsûxte. ها: / صفت. (مجازی) ۱. نادرووس؛ ناپیاو؛ ده غهل؛ ده غول؛ نارپیک ۲. قه حبه باب؛ جیتیپکه.

پدر شوهر / -so:har, pedaršowhar. ها: / اسم. خه زوور؛ خه زووره؛ هه سووره؛ هوسووره؛ هوسیره؛ هه سیره؛ باوکی میرد یان ژن.

پدر کشتگی / pedarkoştégî. ها: / اسم. (مجازی) کۆنه قین؛ دۆژمنایه تی کۆن.

پدرمردده / pedarmorde. ها: / اسم. ۱. بابمردوو؛ باوکمردوو؛ بی باف؛ بی باوک؛ سیوی؛ هه تیو؛ هه تیم ۲. (کنایی) به ده خت؛

بی‌نه‌وا؛ بی‌پناه؛ کلؤل.

پدروار / *pedarvār* / قید. باوکانه؛

باوک‌ئاسا؛ وه‌ک باوک.

پدر و مادر دار / *pedar-o-mādarkār* /

صفت. دایک و باوک‌دار؛ به‌دایک و باوک: ۱.

خاو‌ن که‌سایه‌تی و پله و ریزی به‌رز: ۲.

باوک‌دار؛ حیسانی؛ به‌ویست و چاو‌تیر‌کەر.

پدری / *pedarī* / اسم. باوکی؛ بابی؛

تاته‌یی؛ بافی: ۱. بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی

باوک بوون (خدا از پدیی کمتان نکند: خوا له

پدیی که‌متان نه‌کا: ۲. /مجازی/ باوکیه‌تی؛

باوکایه‌تی؛ باوکی؛ چاکی و به‌زه‌یی باوکانه

«آن مرد در حق من پدیی کرد: ئه‌و پیاوه له

ئاستی مندا باوکیه‌تی کرد».

پدری: صفت. باوکی؛ پنیوه‌ندی‌دار یان

به‌ستراو به‌مالی باوکه‌وه (خانواده‌ی پدیی؛

بنه‌ماله‌ی باوکی).

پدر بار / *pedaryār* / ها: ان: / اسم. جی‌باب؛

له‌جی باوک؛ پیاوی که‌خهرجی راگرتن و

به‌خیوکردنی مندا لیک ئه‌گریته ئه‌ستۆ.

هه‌روه‌ها: مادر بار

پدید / *padîd* / / اسم. / ادبی، قدیمی / ئاشکرا؛

خویا؛ دیار؛ به‌رچاو؛ وه‌ره‌چهم؛ به‌دی؛

دیاردی؛ دۆخ و چۆنیه‌تی ئاشکرا بوون و

به‌دیار هاتن یان رِسکان «چون پدید گشت،

همه‌خرسند شدند: که‌دەر‌که‌وت، هه‌موو

گه‌شانه‌وه».

پدید آمدن: ئاشکرا بوون؛ دەر‌که‌وتن؛

به‌دیاهاتن؛ په‌یا بوون؛ دیار دان؛ دیاری

دان؛ خویا بوون؛ دەر‌هاتن؛ به‌رئامه‌ی؛

په‌یدا بیه‌ی «آنجا چشمه‌ای پدید آمد: له‌وی

چاو‌که‌یه‌ک دەر‌که‌وت».

پدید آوردن: به‌دیپه‌ئان؛ وه‌دیپه‌ئان؛

رِه‌خساندن؛ پینک‌هئان.

پدید: صفت. / ادبی / خویا؛ دیار؛ به‌رچاو؛

ئاشکرا؛ ئاشکرا «هیچ روشنی پدید نبود:

وسه‌یه‌ک دەر‌که‌وت».

پدیدار / *padîdār* / صفت. / ادبی / دەر‌که‌وته؛

وه‌دیار؛ به‌دیار؛ دیار؛ خوانه؛ ئاشکرا؛ ئاشکرا؛

په‌یار؛ خویا؛ خویا؛ به‌رچاو؛ وه‌ره‌چهم؛ روون

«شب گذشت و روز پدیدار شد: شه‌و تیپه‌ری و

رۆژ دەر‌که‌وت».

پدیدار شدن: به‌رچاو هاتن؛

هه‌لپشکووتن؛ هه‌لقونیان.

پدیدارشناسی / *padîdārşenāsi* /

پدیده‌شناسی

پدید آوردن / *padîdāvarande* / ها: ـگان:

/ اسم. / تفرینه‌ر؛ به‌دیپه‌ئنه‌ر؛ وه‌دیپه‌ئنه‌ر؛

پینک‌هئنه‌ر؛ خولقی‌نه‌ر.

پدید / *padîde* / / اسم. دیارده؛ دیاردی؛

به‌رچاو: ۱. ئه‌وه‌ی که‌ده‌بیندیری یان

هه‌ستی پی ده‌کری: ۲. رووداو؛ نۆرسک؛

دابی تازه؛ شتی تازه پینک‌هاتوو.

پدیدده‌ی اجتماعی: دیارده‌ی

کۆمه‌لایه‌تی. هه‌روه‌ها: پدیدده‌ی اقتصادی؛

پدیدده‌ی شیمیایی؛ پدیدده‌ی فرهنگی؛

پدیدده‌ی فیزیکی

پدیدده‌ی شکست نور ✎ شکست نور،

شکست

پدیدده‌ی فای: دیارده‌ی فای؛ هه‌له‌ی

چاو، به‌شیوه‌یه‌ک که‌ئه‌گەر شتیک (وه‌ک

تیشک یان فیلم) دوبه‌دوای یه‌ک و به

مه‌ودای زۆر که‌مه‌وه‌نیشان بدین، چاو

ناتوانی مه‌ودای نیوانیان دیاری بکات.

پدیدده‌شناسی / *padîdeşenāsi* / / اسم.

دیارده‌ناسی: ۱. لیکۆلینه‌وه له‌چۆنیه‌تی

هه‌لدانی هزری مروف وه‌ک پیشه‌کیه‌ک بۆ

چوونه‌ناو باسی فله‌سه‌فه‌وه: ۲. ریزکردنی

تاقمیک له‌دیارده‌گهل له‌باری

چۆنیه‌تیانه‌وه * پدیدارشناسی

پـښـتـو / pazîr / : پیژره. گر؛ په ژیر؛ په ژیر؛
گټور «فرمان پښتو: فرمان کړ».

پښتو / pazîrā / : صفت. په ژیرا؛ په ژیرا؛
قبولکړ: ۱. ټاماده و تیار بو په ژیران پښتو
بودن: په ژیرا بوون ۲. په ژیران کړه؛
میوانداری «او به گرمی پښتو ما شد: ژور گرم
و گوړ میوانداری کردین».

□ پښتو: قبول کردن؛ وه ټه ستو
گرتن. هه روه ها: پښتو بودن

پښتو / pazîrāne / : ها؛ / اسم. وهر گرانه؛
پاره به ک که بو په ژیران له شوینک (وه کوو
نه خوځخانه و زانستگا) له داواکار
ده سیندری.

پښتو / pazîrā'î / : پښتوایی
پښتوایی / pazîrāyî / : ها؛ / اسم. په ژیرایی؛
په ژیرایی: ۱. رازه کاری؛ میوانداری؛
خزمه تی میوان؛ کار یان رهوتی میوان
راگرتن؛ میهمان خودان کردن؛ په ژیرایی
کردن له میوان ۲. / گفتاری / میوانخانه؛
میمنخانه؛ هډه دی په ژیرایی؛ ژووری
تابهت به میوان * پښتوایی

پښتو / pazîrēš / : اسم. په ژیران: ۱. کار
یان رهوتی وهر گرتن؛ په ژیران «پښتو
دانشجو: ودرگری خویندکار» ۲. / ها؛
وهرگری؛ به شیک له ریکخواهیه ک که
کاری وهر گرتنی به ټه ستویه «اداره پښتو:
مهرزینگه وهرگری» ۳. / ها؛ پیناسه؛
به لگه به ک که قه بوول بوونی که سیک بو
کاریک یان شوینک نیشان ددها «برای
سفیر آلمان تقاضای پښتو شد: بو بالوویزی
آلمان داوای پیناسه کړا».

پښتو / pazîroftan / : مصدر. متعدي.
// پښتو: په ژیرات؛ می پښتو: ده په ژیری؛
پښتو: به ژیره // په ژیران؛ په ژیرین؛ په ژیران؛
وه خو گرتن؛ قه بوول کردن: ۱. دان نان به

راست یان به جی بوونی کار یان قسه ی
که سیکدا «پښتو ادعای شاهد: پښتوایی
قسه ی گهوا» ۲. ریدانی کهس یان شتیک
بو چوونه ژووره وه له شوینکدا «پښتو
دانشجویان خارجی: په ژیرایی خویندکاری
لاوه کی» ۳. هاوړیه تی کردن ده گهل وپست
یان کاری که سیکدا «پښتو تقاضای
ارباب رجوع: پښتوایی داخوازی کارینه ران».

هه روه ها: پښتو رفتنی

■ صفت فاعلی: پښتو (ه) / صفت مفعولی:
پښتو (په ژیرا) / مصدر منفی: ټه پښتو
(نه په ژیران)

پښتو / pazîrofte / : صفت. رهوا؛ قه بوول؛
شایسته؛ له بار؛ شایه؛ په ژیرا؛ په ژیرا.

پښتو / pazîre / : اسم. / اقتصاد / په ژیره؛
په ژیره؛ به لینی کرینی په ره گهلی بایه خدار
له لایه ن کرپاره وه.

پښتو / pazîrenevîsî / : ها؛ / اسم.
کری یاری؛ باربو؛ په ژیره نووسی.

پښتو / par / : ها؛ / اسم. ۱. په؛ پهل؛ تووک؛
کولکه؛ لهش داپوشی مهل «پر پرند: پښتو
په له وه» ۲. / مجازی / بال؛ پهل «انگار پر درآورد
و پرید: وهک بیژنی بالی دهره ټنا و فری» ۳.
/ گفتاری / په؛ به شی له شتیک سووک و
ناسک «پر کاه؛ پر کاغذ: پښتو کاه؛ پښتو کاغذ»
۴. په؛ چاره وه؛ به شیک له میوه ی بریک
داران که به هوی په ره به کی ناسکه وه له
به شگه لی تری جیا بووه ته وه «پر انار؛ پر سیر:
چاره وه زی هه نار؛ پښتو سیر» ۵. / گفتاری /
په؛ پاژی دواپی شتانی پارچه ټاسا «پر شال:
پښتو شال».

□ پر ناووسی : پښتو

□ پر در آوردن: ۱. تووک کردن؛ تووک
دهر کردن؛ پهل زینه ی «جوجه پر درآورد
است: جوجه له نوکی کردوه» ۲. / مجازی /

همه جا نر کرده بود شیرین دارد شوهر می کند: رویشتبوو فووی داخستوو شیرین ده به وی میبرد بکا ۳. / مجازی/ پره وه کردن؛ دندهان؛ هان دان؛ هه لخراندن «او را حسابی بر کرده بودند؛ نه ویان ته و او بر کردیوه وه» ۴. پره وکردن؛ تومارکردنی دهنگ یان فیلم له سهر شریث «نوار نر کردن؛ شریث پره و کردن» ۵. پرکردنه وه؛ پره وه کهرده ی؛ داپوشان یان پره وکردنی کونی ددان «پر کردن دندان؛ پرکردنه وه ی ددان» ۶. پرکردن؛ پرکردنه وه؛ پزانندی ماکیکی دیاریکراو له نیو ده فریکدا «پر کردن کپسول گاز؛ پرکردنی که پسولی گاز».

پر: ۱. قید: / گفتاری/ زور؛ فره؛ پر؛ پهر «نر بد نیست؛ زوریش خراپ نیه».

پر-: ۲. پیشواژه. پر-؛ پهر-؛ به چهن دیتی یان چونیته تی زوره وه «رأب؛ پرتاو».

پراتیک / p(e)rātik /: [فرانسوی] / اسم. کرده وه؛ کرده؛ کهرده: ۱. کار «نظریه یک چیز است و براینیک چیز دیگر؛ بیرۆکه شتیکه و کهرده وه شتیکی دی» ۲. کارزانی؛ کارامه یی؛ نه زموونی کرده وه یی «معلوماش زیاد نیست ولی براینیک خوبی دارد؛ زانستی زور نیه به لام کارزانی باشه».

پراتیکسی / p(e)rātikī /: [فرانسوی] / صفت. نه زموونی؛ کرده یی؛ کرده وه یی؛ کهرده یی «دندان ساز پراتیکسی؛ دندان سازی نه زموونی».

پراسونودیمیم / p(e)rāse'odimiyom /: [انگلیسی] / اسم. پراسینئودیمیم؛ توخمی کیمیایی کانزایی ده گمهن له ده سته ی لاتنانیده کان به ژماره نه تومی ۵۹ و کیشی نه تومی ۹۰، ۱۴۰، سپی ئامال زهرده که بو دروست کردنی شیشه ی رنگی به کار دی».

پراش / parāš /: [اسم. / فیزیکی] / پریش؛ دیارده ی بلاو بوونه وه ی شه پؤل (تیشک،

بال گرتنه وه؛ زور خوشحال بوون «آزاد از خوشحالی داشت بر درمی آورد؛ نازد له خوشیا خهریک بوو بال بگریه وه».

پر ریختن؛ تووک پژیان؛ تووک پژیان؛ تووک وه رین؛ پهر وه رین؛ پهلئ رووتیه وه «پره های جوجه ریخته؛ سوکی جوجه له که ودریوه».

پر زدن / کشیدن / کرفتن: / گفتاری/ فرین؛ بال لیدان؛ بالدان؛ دان له شقه ی بال؛ بال گرتن؛ بال گرتنه وه؛ بالئ گیتته ی «کلاغ پر زد و رفت؛ قالاوه که فری و روئی».

پر کنند: ۱. قوشقن کردن؛ تووک کهندن؛ زه متاندن؛ نه وه رووتنه ی؛ پهل کهنته ی «پرکنن مرغ کار سختی است؛ قوشقن کردی مریشک کاریکی دزواره» ۲.

پر- پر- پر زدن، پر-پر / por /: صفت. پر؛ نرن؛ لپ؛ لیپ؛ لیپان؛ سهرپر؛ سهرریژ؛ چر؛ چور؛ متروس؛ لیف؛ هه بل؛ پهر؛ ته زی؛ ۱. گوزان؛ دارمال؛ تزه؛ له م؛ تژی؛ ئاره ی؛ بی بوشایی «ظرف بر؛ ده فری پر» ۲. داگرتوو؛ داگری؛ درگاخن؛ تییر؛ ده سریژ؛ بی جیگه ی زیایی بو شتیکی تر «اتاق پر؛ هوده ی پر» ۳. / مجازی/ خاوه ن زانست و نه زموونی زور «استاد ما مرد بی بود؛ ماموستا که مان پیوایی پر بوو».

پر شدن: ۱. پر بوون؛ لپ بوون؛ قه لاپه چن بوون؛ پووړاو بوون؛ زیپاو زیپ بوون؛ نژنین؛ پهر بیه ی «اتاق بر سد از آب؛ هوده که بر بوو له ئاو» ۲. قال داکه وتن؛ له هه موولا بلاو بوونه وه «توی شهر بر شده بود که زلزله می آید؛ له ناو شاردا قال داکه ونیوو که بوومه لره دیت».

پر کردن: ۱. پرکردن؛ پره وه کردن؛ کپانن؛ پهر کهرده ی «شیشه را برکن؛ شووشه که بر که» ۲. قوو داخستن «رفته بود

«دنگ و...» له کاتي بواردينان له شتيکهوه.
پراکريت /p(e)rākṛīt/ اسم. پراکريت: ١.
هه راکام له زمانه نوټيه هينديه کان که
سه چاوهی هيندو نورووپايان ههيه ٢.
زمانه کونه کاني هيند بيجگه له
سانسکريت.

پراکنديگي /parākandegī/ ها/ اسم.
بلاوه یی؛ پهراکهنده یی؛ تیچی؛ تیجانی؛
ولاوی؛ بلاوی؛ وه لایی؛ پرژ و بلاوی؛ پهژ و
بلاوی؛ شه پلینی «پراکنديکي جمعیت: بلاووی
ناپوره».

پراکندن /parākandan/ مصدر. متعدی.
[ادبی] // پراکندی: بلاوت کرد؛ می پراکنی: بلاو
ده که ی؛ پیراکن: بلاو بکه وه // پهراوتن؛
پهراواندن؛ بژياندن؛ پژانندن؛ بلاو کردن؛
پهراو کردن؛ په رژ یون؛ پژانندن؛ بژکین؛
فه بژکانندن؛ تیجانندن؛ ولانوه ی؛ ده رانندن: ١.
راپسانندن؛ جیاوه کردن؛ دوور کردنه وه؛ دوور
خستنه وه؛ ناوپه ره کردن؛ ناوپه ره تیخستن؛
یه کپارچه یی و ریک و پیکي کومه له یک
تیکدان و هه ندامه کانی لیک جیا و دوور
خستنه وه ٢. بلاوه کردن؛ په خشه و کردن؛
وه لا و ره و اج دان. ههروه ها: پراکندنی

■ صفت فاعلی: پراکننده (بلاوه کهر) / صفت
مفعولی: پراکنده (بلاوه کراو) / مصدر منفی:
نپراکندن (بلاو نه کردنه وه)

پراکنده /parākande/ صفت. پرژ؛ بلاو؛
به رژ؛ پرش؛ گزوله؛ پرژ و بلاو؛ وه لاو؛ به لاف؛
پرژ؛ په رژ؛ هاویر؛ لیک جیا؛ په رشه؛ ولا؛
بال بال؛ ته رت؛ په خش؛ جوړ؛ جیا جیا؛
پهراکهنده؛ پهراوه؛ په رته واز؛ په رته وازه: ١.
شپرزه؛ شپرزه؛ شه پرزه؛ شپرئو؛ شه پل؛
شهر په رزه «کارهای پراکنده: کارگه لی پروزه بلاو»
٢. شپرزه؛ شپرزه؛ شه پرزه؛ شپرئو؛ شه پل؛
شهر په رزه؛ لیک پسو و کلا له په یوه نند

□ پراکنده شدن: بلاوه کردن؛ چوپړیان؛ بلاو
بوون؛ په رژان؛ داپژان؛ فه بژکان؛ فه بژکین؛
فه بژکیان؛ راوړتن؛ لیک بلاو بوون؛ پرژ و
بلاو بوون؛ ناوپه ره که و تن؛ ناوپه ره بوون؛
ولاو یه ی «پس از مدتی مردم پراکنده شدند»
دوای ماوه یه که خه لک بلاو یه ی کرد.

پراکنده کردن: بلاوه پیکرندن؛ پهراوانندن؛
ده رانندن؛ ولانوه ی «نیروی نظامی مردم را
پراکنده کرد: هیزی چه کداری خه لکیان بلاو
ی کرد».

پراکنده کاری /parākandekārī/ ها/ اسم.
په رت و په لاو کاری؛ شپره کاری؛ شپرئوه
کاری؛ په رشه کاری؛ کار یان ره وتی
نه نجامدانی کاری جوړاوجوړ، به بی
ثامانچیکي دیار پیکرو «از این برکنده کاری
دست بردار و بچسب به یک کار بخصوص: دهس
لهم بدت و بدلاکار به هه لگره و خه ریکی
کاریکی تایهت به».

پراکنده گویی /parākandegūyī/ ها/ اسم.
هاتهران پاته ران بیژنی؛ په رت و په لا
بیژنی؛ به ره لدا بیژنی؛ په ریشان بیژنی؛ ویل
واچی «سمینارهای ما عبارت است از یک مشت
پراکنده گویی: کوپوونه وه کانمان بریتین له
هیندیک په رت و په لا بیژنی».

پراگماتیسم /p(e)rāgmātism/ [فرانسوی]
اسم. کرده وه خوازی؛ کرده خوازی؛ بیریکي
فه لسه فیه که ده لی و اتاکان ده بی له نیو
ثاسه واره کانیناندا بدوژرینه وه. نه رکی بیر،
رپه ری کرده وه یه و لیکولینه وه له دروستی
بروایه که، ده بی له چونیته تی ثاسه واره کانیدا
به دی بکری.

پراگماتیک /p(e)rāgmātīk/ [فرانسوی]

کۆتر پرنی > ۲. هاویژی؛ هاویشتن؛ خستن؛
شانە؛ وهشانندن < جفتک پراسی:
جووته هاویزی >.

پر بار / porbār: صفت. به دهه سکهوت؛ پر بار؛
پر سه مه؛ به بهر؛ نه خلهش؛ نه خلیاش (سفر
پر بارى داشتند: سه فهریکى به دهه سکهوتیان
هه بوو).

پر پر / parpar: صفت. ۱. هه لوه ریو ۲.
په ره پهره (بۆ کتیب و ده فتهر).

□ پر پر زدن / مجازی / ۱. هه لقرچان؛
توانه وه؛ هه لوه زینه وه و هه لپنچان له
دهرد و ژان < طفلک پر پر میزد: فه قیره
هه لده قدرح > ۲. زۆر به تاسه وه بوون < دلم
برایش پر پر میزد: دلم بوی زور به تاسه یه >.

پر پر شدن: ۱. هه لوه رین؛ هه لوه ران؛
داوه رین؛ ئه ره پیزه ی؛ دانه دانه داکه وتنی
په لکی گول < گله از بی آبی پر پر شدند:
گوله کان له بهر بی ئاوی هه لوه ران > ۲.
په ره پهره بوون؛ هه لپسانی شیرازه ی
کتیب < ورقه های کتاب پر پر شدند: لاپه ره کانی
کتیبه که په ره میهره بوونده > ۳. / مجازی /
هه لوه رین؛ مردن؛ سارد بوونه وه؛ سپی
بوونه وه < بچه اش جلو چشمش پر پر شد:
منداله که ی له بهر چاویه وه هه لوه ری >.

هه روه ها: پر پر کردن

پر پر / porpar: صفت. پر پر؛ پر پر؛ به
په ره ی زۆره وه.

پر پری / perperî: صفت. / گفتاری / ناسکۆله؛
ته نکه له؛ ته نک و تیوال؛ ته نک و تیول؛
نهرم و ناسک (وهک په ری پیواز).

پر پشت / porpošt: صفت. پر؛ په؛ چروپر؛
پر پشت < موی پر پشت: مووی پر >.

پرت / part: صفت. / گفتاری / په رت: ۱.
هافئ؛ ته رک؛ برنگ؛ برک؛ برگ؛
دوو ره ده ست < جای پرت: شویتی بهرت > ۲.

صفت. کرداری؛ سه باره ت به کرده خوازی.

پران / parrān: صفت. فرۆک؛ فرنده؛ به
توانای بالگرته وه وه.

پرانتز / parāntez, (p(e)rāntez: ها /
افراسوی / اسم. که وان؛ که وانه؛ که وشه؛ دوو
خه تو که ی که وانی به رامبه ر به یه ک: () که
بۆ روون کردنه وه ی مه به ست یان رسته یه ک
به کاردی و زیاتر چهند وشه یه کی تیدا
ده نووسن.

□ پراتز باز کردن: که وانه کردنه وه: ۱.
کیشانی ئهم نیشانه: (له نووسراوه دا ۲.
/ کنایی / وتنی رسته یه کی روون که ره وه له
نیوان قسه دا.

پراتز را بستن: که وانه به ستن؛ کیشانی
ئهم نیشانه: () له نووسراوه دا.

پرانندن / parāndan: مصدر. متعدی.
// پراندی: فراندت؛ می پرانی: ده فرپنی؛ پیران:
بفرپته // ۱. هه لفراندن؛ فراندن؛ بالداين؛
هه لساندن؛ په راندن؛ فرنه ی؛ فرنای < کبوتر
پراندن: کۆتر هه لفراندن > ۲. هاویشتن؛

هاویژتن؛ فریدان؛ ئاویتن؛ شه مراندن؛
فره ده ی؛ تووردان؛ برنگدان؛ برکدان؛
تفوون؛ خستن؛ وسه ی؛ شه ی < سنگ پراندن:
به رد هاویشتن > ۳. / مجازی / زپاندن؛ فراندن؛
واژکردن < مشتزی را پراندن: مشتزه ری
زپاندن > ۴. / گفتاری / قسه فریدان؛ قسه

په راندن؛ ها کو وتن؛ وتنی قسه یه ک به بی
بیر لی کردنه وه < حرفی پراندن: قسه یه ک
فریدان > . هه روه ها: پراندنی

■ صفت مفعولی: پرانده (هه لفرپتراو) / مصدر
منفی: تپراندن (هه لنه فراندن)

پرانه / parrāne: ها / اسم. قیژه ک؛
مووشه ک.

پیرانی / parāni: ها / پیواژه. ۱. - فرپنی؛
هه لفراندن؛ فراندن؛ په راندن < کبوتر پانی:

«موکت را بد بریدی بیشترش سرت شد»
 لهیه که ت خراو پری فره تری بهرتاوتنه بود.

پرتاب /partāb/ اسم: پرتاف؛ پرتاوت؛
 پله لاتف؛ کار یان رهوتی فری دان و
 هاویشتن و وه پختستنی شتیک له پر و به
 پرتاوت «پرتاب سنگ: برتافی بهرد». ههروه ها:
پرتاب شدن: پرتاب کردن

پرتابل /portābl/ ها: [فرانسوی] صفت.
 دهسته لگر؛ بهدهس بر؛ تابیه تمندی شتیک
 که به تاقه که سیک بگوزرتیهوه «تلوزیون
 پرتابل: تلهویزیونی دهسه لگر».

پرتابه /partābe/ ها: اسم: بهرکی؛ پرتاوت؛
 پرتافیه؛ نهو شتهی که به هیزیکهوه بو
 پیکدادان به نیشانهیه کهوه ده خرئ.

پرتاووسی /par(e)tāvusi/ [فارسی/مغرب]
 اسم: پهرتاووسی؛ کهسکه شین؛
 کهسکه زه لال؛ رهنگی سهوزی ثامال
 وه نهوش: **پرتاووسی**

پرتاووسی: صفت. پهرتاووسی؛
 کهسکه شینه؛ به رهنگی سهوزی ثامال
 به نهوش: **پرتاووسی**

پرترد /portre/ ها: [فرانسوی] اسم: پورتره؛
 وینه: ۱. وینهی بهدهست کیشراوی
 که سیک؛ بهتابیه ت له روومه تی ۲. عه کسی
 چار و دیمه نی که سیک.

پرتردساز /portresāzi/ [فرانسوی]
 فارسی/اسم: وینه هه لگری؛ وینه کیشی؛ کار
 یان رهوتی کیشان یان هه لکه ندنی وینهی
 که سیک. ههروه ها: **پرتره ساز**

پرتست /porotest, p(e)rotest/ [۹] اسم.
 [نامتداول] بهر هه لستی؛ ناره زایه تی: **پروتست**

پرتستان /porotestān, p(e)rotestān/ [فرانسوی]
 اسم: پروتستان: ۱. مذهب
 پرتستان، مذهب ۲. /ها/ هه ر کام له
 پهیره وانی نایینی پروتستان * **پروتستان**

وهش؛ دوور له مبههست «حرف پرت: قسهی
 پرت».

پرت بودن: ته ریک بوون؛ پهرت بوون؛
 دووردهس بوون «خانه اش جای برتی بود»
 ماله که ی له شوینیکی نه ریکدا بوو.

پرت شدن: ۱. داکه وتن؛ بهر بوونه وه؛
 گلان؛ هه لدیران؛ وهر بیهی؛ کهوتهیره؛ له
 جیگیاهه کی بهرزه وه کهوته نه خواره وه «از
 کوه پرت شد: له کیو داکهوت» ۲. فره
 بهستن؛ پهرت بهستن؛ برک بهستن؛
 خسیان؛ خریان؛ پرتافیهی «سنگ پرت شد
 و خورد به در؛ بهرده که پهرتی بهست و دای له
 دهر که که».

پرت کردن: هاویشتن؛ هاویتن؛ هافیتن؛
 فریدان؛ فردان؛ فریدان؛ شه مراندن؛
 توورپدان؛ هه لداشتن؛ فرکدان؛ فره دهی؛
 برکدان؛ برنگدان؛ خستن؛ وسه ی؛
 شه ی؛ شانیه ی؛ گلاندن «به طرفم سنگی
 پرت کرد: بهردیکی بوم هاویشتن».

پرت گفتن: پهرت و به لا گوتن؛ هه لیت و
 په لیت گوتن؛ هاته ران-پاته ران گوتن؛ بی
 سه ر و بهر قسه کردن؛ قسه توورپدان؛ وته
 بهردان «پرت نگو! چنین چیزی ممکن نیست:
 هاته ران-پاته ران مه لی! شتی وای».

پرت /pert/ اسم: پهرتاوت؛ نهو شتانه که
 ده پرتورین، نه خوازا له کار و بهر هه مگه لی
 پیشه سازیدا.

پرت داشتن: به پهرتاوتیه بوون «این کاغذ
 مناسب نیست، خیلی پرت دارد: نه کاغزه
 باش نه، زور پهرتاوتیه ههیه».

پرت رفتن: پهرتاوتیه هینان؛ فیرو چوون؛
 زایه رۆین «چرا می گذاری پارچه این قدر پرت
 برود؛ بو نه هیللی پارچه که نه هه موه
 پهرتاوتیه بینی؟».

پرت شدن: پهرتاوتیه بوون؛ زایه بوون

خستنه سهر شتیک ۲. وریشه دانه‌وه؛
تیشک دانه‌وه؛ گرشه دانه‌وه؛ به‌ده‌ور و
به‌ردا نوور و رۆشنایی بلاوکردنه‌وه.
پرتو دادن: رووناکی دان؛ رۆشنایی
دانه‌وه.

پرتوافشانی / -partow'afšānî, parto: /
اسم: /ادبی/ رهوتی تیشکدانه‌وه «ماه در آسمان
پرتوافشانی می‌کرد: مانگ له ناسماندا نیسکی
ده‌دایه‌وه».

پرتوان / -portavān: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
به‌قه‌وه‌ت؛ راقوو؛ به‌وزه؛ وزه‌دار؛ توانا «دستان
پرتوان: دهستانی به‌هیز».

پرتوینی / -partowbînî, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
پادیوسکۆپی؛ کار یان رهوتی دیتنی له‌ش
به یارمه‌تی پرشنگ و تیشک.

پرتوپالا / -part-o-palā, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
هاتهران-پاتهران؛ پر و پووش؛ په‌رت‌وبلاو؛
واش؛ شاش؛ ولش؛ هه‌لیت‌وپه‌لیت؛ هاش و
واش «در نامه‌اش یک مشت پرتوپالا نوشته بود؛
له نامه‌که‌یدا هیندی هاتهران-پاتهراناسی
نووسیوو».

پرتودرمانی / -partowdarmānî, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
پادیوتراپی؛ تیشک‌ده‌رمانی؛ کار
یان رهوتی چاره‌سهرکردنی نه‌خۆش به‌م
شیوه که ئەندامه‌ ناساقه‌که‌ی ده‌خه‌نه ژیر
تیشکه‌وه.

پرتوده‌ی / -partowdehî, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
تیشک‌ده‌یی: ۱. کار یان رهوتی تیشک‌دان؛
شۆق‌دان؛ شه‌وق‌دان؛ تیشک‌دانی زه‌ی تاوشتی
(وه‌ک نوور و گهرما) ۲. کار یان رهوتی
تیشک‌لیدن؛ تیشک‌پیدن؛ پرشنگ‌لیدن؛
شه‌وق‌لیدن؛ دانانی شتیک له‌بهر تیشک‌یکه‌وه
(وه‌ک پرشنگی ئیکس یان گاما).

پرتوزا / -partowzā, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
تیشکزا؛ تیشک‌ده‌ر؛ شۆق‌ده‌ر؛ پرشنگ‌ده‌ر؛

پرتغالی / -porteqālî, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
له زمانگه‌لی رۆمیایی، باو له ولاتانی
پرتغال و برزیلدا ۲. له‌ا؛ ان/ ههر کام له
خه‌لکی سهر به ولاتی پرتغال یان
زارۆکانیان.

پرتقال / -porteqāl, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
پرتقال؛ فله‌تقان: ۱. داری پرتقال ۲.
میوه‌ی پرتقال.

پرتقالی / -porteqālî, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
پرتقالی: ۱. له رهنگ پرتقال یان
نارنجی رهنگ. هه‌روه‌ها: پرتقالی رنګ ۲. به
تام و چیرۆی پرتقال «بستی پرتقالی؛
چلوروی پرتقالی».

پرتکل / -protokol: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
پرتکل / -portakallof: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
صفت. ۱. دژوار؛ گریدار؛ سه‌خت؛ سه‌خه‌ت
۲. به‌شکۆ؛ شکۆدار؛ به‌زرق‌وبه‌رق.
پرتگاه / -partgāh, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
هه‌لدیر؛ هه‌لدیرکه؛ هه‌له‌ت؛ هال؛ که‌ور؛
که‌ن؛ په‌رتگه؛ مای؛ دهن؛ یارمه؛ جیگه‌ی
زۆر به‌رز و رۆژ که مه‌ترسی به‌ر بوونه‌وه‌ی
زۆره.

پرتو / -partow, parto: /
اسم: /ادبی/ به‌هیز؛
پریسگه؛ پرشنگ؛ تیش؛ تیژک؛ تیریز؛
تیرۆژ؛ تیجی: ۱. خه‌ت یان تیشکیکی زۆر
باریکی رووناکی ۲. شه‌وق؛ رۆشنایی؛
رووناھی؛ رووناکی «پرتو آفتاب: بێسکی هه‌تاو»
۳. تابشت.

پرتو آفتاب: تیرۆژ؛ تیریز؛ تیشکی هه‌تاو؛
تیشکی رۆژ.

پرتو کیهانی: تیشکه‌تیه‌وه؛ تیشکی
ئاسمانی؛ تیشکی کیانی.

پرتو افشاندن: تیشک‌دانه‌وه؛ تیج
وه‌ته‌وه.

پرتو افکندن: ۱. تیشک خستن؛ نوور

پرچانه / porčāne, ها: / صفت، وراج؛
زۆربلی؛ فرهوئژ؛ چنه وهه؛ چنه باز؛ چنروو؛
چه ناگه درئژ؛ زۆربئژ؛ ده قدرئژ؛ زمان درئژ
(گیر یکمشت آدم پرچانه افتاده بودم؛ ببوومه
تووشی چهنده که سیکی برهوه).

پرچرب / porčarb, صفت، [گفتاری] زۆر
چهه؛ پرچهه وری؛ فره چهه؛ فره چهه
(غذای پرچهه چیشتی چهه).

پرچم / parčam, ها: / [ترکی] اسم، ئالا؛
بهرچهه؛ په رچهه؛ بهیداخ؛ بهیاخ؛ بهیداخ؛
عالا؛ بهندیر: ۱. پارچهی دروشمی گهل و
قهوم (بچه ایران؛ نانی ئیران): ۲. له ته
پارچهیهک که بری جار بو ئامازه،
وشیاری دان یان هه ره شه که لکی لی
وهرده گیرئ (بچه سفید؛ نانی سبی): ۳.
[گیاهشناسی] بهشی نیرینهی گیا ۴. [مجازی]
په رچوو که؛ قشت؛ تونجک؛ کرینجک؛
کاکۆل؛ کاکۆل؛ غولامانه؛ بهشیک له مووی
تهوقی سهه.

□ پرچم سفید؛ ئالای سبی؛ ئالای چهرمگ؛
پارچهیهکی سبی که به نیشانهی کۆلدان
یا ناشتی هه لیده ده ن تا شهه و تهقه
راوهستی.

پرچمدار / parčamdār, ها: / [ترکی]
فارسی / اسم، ئالا هه لگر: ۱. بهیداخدار؛
په رچهمدار؛ کهسێ که له بهر تاقمیکه وه
ئالا که یان هه لده گری (پرچمدار گروه؛
ئالا هه لگری کۆمهله): ۲. پرچهشکین؛
سهه رپهل؛ کهسێ که ده بیته ناسینهه ری
ئامانج یان رهوتیک (پرچمدار صلح؛
ئالا هه لگری ناشتی).

پرچین / parčîn, ها: / اسم، په ره زین؛
په رچین؛ په رچ؛ چه پهه؛ چیل؛ جاخ؛
دیواری شوولین؛ ریتال؛ چهه ئاخۆره؛
تهجیر؛ په ژان؛ چيله؛ کۆت؛ کهناری؛ کمان؛

پرشنگدار؛ به تایه ته هندی یان هیزی
تیشک دانه وهه؛ رادیۆئه کتیف؛ رادیواکتیو
پرتو زایی / -partowzâyî, parto, ها: / اسم،
تیشک دهه ری؛ تیشک زایی؛ تایه ته هندی
بریک له توخمه کان (وهک ئورانیوم) که له
خۆ یانه وه پرشنگی نادیار ده ده نه وه؛
رادیواکتیویته

پرتوشناس / -partowšenās, parto, ها: /
اسم، تیشک ناس؛ پرشنگ ناس؛
رادیۆلۆژیست.

پرتوشناسی / -partowšenāsî, parto, ها: /
اسم، تیشک ناسی؛ پرشنگ ناسی؛ رادیۆلۆژی.

پرتونکاری / -partownegārî, parto, ها: /
اسم، رادیۆگرافی.

پرچ / parč, ها: / اسم، په چ؛ په رچ؛ په چهه؛
پهه؛ جۆریک بزماری سهه رپان بو لکاندنی
چهه د پاژ (وهک ناسن) پیکه وه.

□ پرچ کور؛ په رچی یهک لا؛ په چی کویر؛
جۆریک په رچ که ته نیا له لایه که وه
پینگادهستی ههیه.

پرچ لوله ای؛ په چی لوله یی؛ په رچی
لوله یی؛ جۆریک په رچ که زیاتر بو
لکاندنی شتی سووک وهک چهه رم و مقه با
ده بی.

□ پرچ کردن؛ په رچ کردن؛ په چ کردن؛
پیکه وه نووساندن؛ پیکه وه لکاندن؛
پیکه وه نووساندنی دوو تیکه به په رچ.
ههروهه ها؛ پرچکاری

پرچانگی / porčānegî, ها: / اسم، وراجی؛
فره وئیزی؛ زۆربلییی؛ زۆربئیزی؛ چه نه درئیزی؛
چناکه درئیزی؛ چه نه وهه ری؛ کار و رهوتی
چه ناگه دان؛ چه نه لیدان؛ چالته چه لت کردن
(آنقدر برچانگی کرد، نگذاشت به کارم برسم؛
نه وه نه ده وراجی کرد، نه بهیشت به کاره کهم
را بگه م).

پرخور / porxor، ها: صفت. حافی؛

پر داويز / pardāvîz / ها: / اسم. پەرداشوږ؛
پەردالۆچ؛ پەرداويز؛ پەردەى عەموودى.
پر در آمد / pordarāmad / صفت. هەزەخ؛
بەبارەچە؛ بە ھۆرتە و داھاتى زۆر موه.
پر دگى / pardegî / اسم. [زبىست‌شناسى]
زەرنەقووتەيى؛ سوورەساقەيى؛
چاونەکراوہيى؛ دەورانى پيش له بالغ بوونى
حەشەرە.

پر دل / pordel / ها: / ان: / صفت. دل‌زا؛
دل‌اور؛ دلير؛ بوير؛ بەدل؛ ئازا؛ بەجەرگ.

پر دە / parde / ها: / اسم. ۱. پەردە؛ پاى؛
رووپۆشى دەرگا و پەنجەرە لە قوماش ۲.
[کالبدشناسى] پەردە؛ تويزى تەنک لە شانە
کە ئەندامىکى لەش دادەپۆشى يا دوو
ئەندام لە يەکتەر دادەبەري [پەردەى گوش؛
پەردەى گوى] ۳. [گياش‌شناسى] پەرە؛ ھەرکام

لەو گەلا ناسکەنەى ژير چەترى قارچک و
ھەرشتيکى بەو چەشنە لە گيادا ۴. پەردە؛
پەردەى شانۆ؛ بەشیک لە شانۆ کە لە
مەوداى چوونە سەر و ھاتنە خوارى
پەردەيیکدا پيشان دەدرى [پەردەى اول؛
پەردەى يەکەم] ۵. پەردە؛ پارچەيەکى سڤى
کە فىلمى لە سەر پيشان دەدەن [آن فىلم
ھنوز روى پەردە است؛ ئەو فىلمە ھيشتا لە سەر

پەردەيە] ۶. [موسيقى] پەردە؛ پەردەى
مووسىقا ۷. [قدیمى] تال؛ تالى ئامرازى
مووسىقا ۸. [مجازى] ھەوا؛ ئاھەنگ؛ ستران
۹. پەردە؛ پارچەيەک کە ديمەنى لە سەر
نەخش کراوہ (بە تايبەت ديمەنى ژيانى
پيشەوا ئاينىيەکان و پياوچاکان و جاروبارەش
چيرۆکى پالەوانى ياخۆ دلدارى) ۱۰.

[معمارى] ديوارۆکەى ژير تاقى گومبەز ۱۱.
[مجازى] پەردە؛ ئەوہى نەھيلى باش شتى
ببينري يا بناسري [در پەردە سخن گفتن؛ لە
پەردەدا قسەکردن].

پر داختن / pardāxtan / مصدر. متعدى.
// پر داختى؛ دات؛ مى پر دازى؛ دەدەى؛ پيرداز؛
بەدە // ۱. دان؛ دەى؛ دای [پول پر داختن؛ پارە
دان] ۲. خەريک بوون؛ پەرژان؛ پەرژيان؛
پەرژين؛ ھەفرين؛ سەرقال بوون [بە کار
پر داختن؛ بە کاروہ خەريک بوون]. ھەروہە؛
پر داختنى

■ صفت فاعلى: پر دازندە (ب) / صفت مفعولى:
پر داختە (دراو) / مصدر منفى: نپر داختن
(نەدان)

پر داختى ¹ / pardāxtî / ها: / اسم. دراوى؛
درياکى؛ ئەو شتەى دراوہ يان دەدرى
[پر داختى شما چقدر بود؟ ئيوە چەندتان داوہ؟].
پر داختى ²: صفت. دراو؛ دراوہ؛ درياگ؛ دريا
[بابت پول پر داختى رسيد دريافت کنيد: بۆ پارەى
دراو بەلگە وەرگرن].

پر دار / pardār / ها: / ان: / صفت. ۱. پەردار؛
بەپەر [پاى پر دار؛ پاى بەردار] ۲. بالدار؛
پەردار [مورچەى پر دار؛ ميروولەى بالدار].

پر داز ¹ / pardāz / ها: / اسم. ھاشوور؛ ھيلى
زۆرى ھاو ريز کە لە نەخشەکيشى يا
ھەلکەندندا بۆ سيبەردان و ديارى کردنى
ئاستگەلى جياواز بە کار دى [از پر داز نقشه
پيداست کە اين قسمت پشت مى‌آفتد: لە
ھاشوورى نەخشەکەدا ديارە ئەم پاژە دەکەوتتە
پشتەوہ] ھاشور

– پر داز ²: پياوژە. – رازين؛ – تەويزين؛ – ريز؛
رازينەر؛ ريکخەر [چەرە پر داز؛ روومەت رازين].

پر دازش / pardāzesh / ها: / اسم. دەستکارى،
پتەوکارى، گۆرانکارى يان ريکخستنى
زانبارينک بۆ ئەوہى لە شتيوەيیکەوہ بکريتە
شتيوەيیکى تر يا بکريتە شتيکى بەکەلک.

پر دازندە / pardāzande / ها: / اسم. ريکخەر؛
بەشیک لە دەزگای خيراکار کە بە پتي ئەو
شانەى کە پتي دەدرى کار دەکا.

تابلؤ و... بؤ دیتنی هه مووان ۰۲. [کنایی]
دهر خستن؛ بلاو کردنه وه؛ در کاندن؛
ناشکار کردنی نهی.

پرده دریدن: [کنایی] ۰۱. شوال له پا
دهر هینان؛ هه یا بردن؛ ئابروو تکاندن؛ ۰۲.
قال دان؛ قال دهر خستن؛ قال زړاندن؛
نهینی دهر خستن.

پرده را بالا زدن: [کنایی] پهرده لی لادان؛
سه رلی هه لگرتن؛ در کاندن؛ دهر خستنی
نهینی.

پرده زدن: پهرده هه لڅستن؛ پهرده
دادان؛ هه لاوه سینی پهرده له
شوینیکه وه.

پرده کشیدن: پهرده کییشان؛ پهرده
داخستن؛ پهرده دادان؛ دادانی پهرده و
بلاو کردنه وهی به شیوه یی که دوو بهش
له یهک دابرین.

از پرده بیرون افتادن: [کنایی] دهر که وتن؛
بلاو بوونه وه؛ بۆداین؛ ناشکار بوون.

پرده برداری / pardebardārī. ها/؛ اسم. ۰۱.
کردنه وه؛ پهرده هه لگری؛ پهرده لادان؛ کار
یان رهوتی هه لگرتنی پهرده له سه
به رهه میکی هونه ری، تابلؤیه کی بیره وه ری
و... بؤ چاو پیکه وتنی خه لکی ۰۲. [کنایی]
کار یان رهوتی دهر خستن؛ وه دهر خستن؛
پهرده له سه ر لادان.

پرده پوشی / pardepûşî. ها/؛ اسم. [کنایی]
پهرده پوشی؛ کار یان رهوتی داپوشان؛
شاردنه وه؛ هه لگرتن؛ بن لیچ دان؛
سهخت که رده ی؛ به نهینی هه لگرتنی کار
یا ئاکاری که سیکی تر (سالها راز شوهرش را
پرده پوشی کرد؛ چهنای چهن سال نهینی
میره ده کی داپوشی).

پرده حصیری / pardehasîrî. ها/؛ [فارسی]
عربی/اسم. چیخ؛ چیخ؛ پهرده ی له قوته ی

▣ پرده ی بکارت: کچیئی؛ بن؛ دوخترونی؛
تویژالیکی ناسک له سه ر شهرمی کچه
که به هوی گوشاریکه وه ده درئ.

پرده ی جنب ۰۱ جنب
پرده ی چشم: په ری چاو؛ تویژالی چاو؛
هه ر کام له سی تویژالی ناوه وه ی چاو.

پرده ی حصیری ۰۲ پرده حصیری
پرده ی روبانی: پزانگ؛ نه وه پهرده یه که
بیچوو ی گیانداران له قۇناغی ئاوله مه ییدا
تییدا ده بن و ده یانپاریزی تا ساوا ده بن.

پرده ی صفاق ۰۳ صفاق
پرده ی صماخ ۰۴ پرده ی گوش
پرده ی قلب: په ری دل.

پرده ی گوش: ته پلی گوی؛ ته پلی گوش؛
پهرده ی گوی؛ په ری گوی؛ پرده ی صماخ
پرده ی مغز / منڠر: پهرده ی میشک؛
هه ر کام له وه سی پهرده یانه که میشک
داده پۆشن.

پرده ی نقاشی: دیمه ن؛ روانگه و
به رچاوئیک که شیوه کاری کراوه.

پرده ی نمایش: پهرده ی شانؤ: ۰۱.
پهرده یه که له به ری شانؤدا هه لیده واسن و
نه وی له جیی دانیشتنی تماشا که ران
جوئ ده کاته ۰۲. به شیک له شانؤ که له
مه ودا ی پهرده هه لدان و دادانیکدا پیشان
ده درئ.

در پرده: [کنایی] به دزیه وه: ۰۱. له ژیره وه
۰۲. به بۆله؛ به بۆله بۆل؛ له ژیر لیوه وه؛ بی
رووینی و راشکاو.

▣ پرده افتادن: ۰۱. کوتایی هاتن؛ ته واو
بوون؛ دواپی هاتنی شانؤ ۰۲. [کنایی] له
بنه هاتن؛ کوتایی هاتنی رهوت یا
رووداوئیک.

پرده برداشتن: ۰۱. پهرده لادان؛ دامه زران؛
روو کردن؛ لا بردنی پۆششی سه ر په یکه ر،

زهل و قاميش چنراو كه به سهر ده لاقه‌دا هه‌ليده‌واسن، تاوى خۆر نه‌يه‌ته ژووره‌وه.

پرده‌دار^۱ / pardedār. ها: /ان: /اسم: /قديمى/

۱. پايوان؛ دهر گه‌وان؛ در گابان؛ به‌ره‌وان؛ په‌رده‌دار؛ خزمه‌تكارى تايبه‌تى ژوورى حاكمان ۲. ئەو كه‌سه‌ى كه په‌رده‌گه‌لى شپوه‌كيشراو سه‌باره‌ت به‌ چيرو گه‌لى پيشان ده‌دا و چيرو گه‌لى ده‌گوتنه‌وه.

پرده‌دار^۲: صفت. په‌رده‌دار؛ به‌ په‌رده‌وه «پاه‌ى په‌رده‌دار م‌رغابى: پاي به‌رده‌دارى مراوى».

پرده‌دارى / pardedārī. ها: /اسم: په‌رده‌دارى؛ كارى په‌رده‌دار.

پرده‌درى / pardedarī. ها: /اسم: /كايى/ سوده‌ره‌يى؛ فتنه‌يى؛ زارشپى؛ دهم‌شپى؛ كار يا ره‌وتى دهر خستن يا وه‌گه‌ر خستنى كار يان ئاكارى نابارى كه‌سيك «آن روز نخواستم پرده‌درى كنم و همه‌ چيز را بگويم: ئەو رۆژه نهمووست سوده‌ره‌يى بكهم و همه‌موو شتى بلييم».

پرده‌سرا / pardedarā. س‌را پرده

پردىس / pardīs. ها: /اسم: /ادبى/ سپيران؛ باخى به‌هه‌شت؛ باخى زۆر خۆش و گه‌ش.

پورنگ / por.rang. صفت. پورپه‌نگ: ۱. تۆخ؛ په‌نگى تيز «آبى پورنگ: شينى تۆخ» ۲. تال؛ په‌نگدار؛ ره‌ش؛ پرمايه؛ خه‌ست (چاى پورنگ: چاى تال).

پورو / por.rû. صفت. /گفتارى/ روودار: ۱. ساواز؛ ساى‌واز؛ ريلاس؛ قولته‌ش؛ قولته‌شه؛ رووسه‌خت؛ به‌روو ۲. بىچاو و روو؛ رووه‌لمالراو؛ بيشهرم و شووره‌يى؛ تورمه «توا را پورو كرده‌اى: تۆ روودارت كردوه».

پروويى / por.rûyî. ها: /اسم: روودارى: ۱. ساوازى؛ قولته‌شى؛ قسه‌ره‌قى «اگر پروويى كنى گوشت را مى‌كشم: ئەگه‌ر روودارى بكهى

گويت هه‌لده‌كيشم» ۲. بى‌شه‌رمى؛ بى‌حه‌يائى؛ رووه‌لمالراوى؛ بىچاو و روويى «آدم به‌ اين پروويى ديده‌ بودى؟: مرۆى به‌م بى‌شه‌رميه‌ت دييو؟».

پوريزان / par.rîzân. /اسم: توووك‌وه‌ران؛ په‌روه‌ران؛ په‌روه‌رين؛ رووتانه‌وه؛ كار يا ره‌وتى وه‌رينى په‌رى په‌له‌وه‌ران له‌ وه‌رزيكى تايبه‌تى سالدا.

پرز / porz. ها: /اسم: ۱. خاو؛ پۆشال؛ ريشوو؛ پرز؛ بر؛ چين؛ بژانگ؛ برژۆل؛ پرزه‌ى شال و قالى ۲. كولك؛ تووك؛ نهرمه‌تووك ۳. /كالبښناسى/ گرنج؛ نيتكه؛ پرز؛ ورده زۆيى سهر برى له‌ ئەندامانى له‌ش «پرز زبان: گرنجى زمان».

□ پرز رود: گرنجى رپله‌خۆ؛ گرنجى ورديله‌ى ديوى ناوه‌وى رپخۆله.

پرز زبان: گرنجى زمان؛ ورده‌ پرزانى سهر زمان كه كارى چيژانيان وه‌سته‌تويه.

پرزدار / porzdār. صفت. گرنج-گرنج؛ برژۆلدار؛ بژانگدار؛ پرزدار.

پرزور / porzûr. صفت. ۱. زۆردار؛ وزه‌دار؛ به‌هيز؛ پره‌يز؛ توانا «او مرد پزورى است: ئەو پياوئىكى زورداره» ۲. به‌ته‌وژم؛ به‌ته‌وژم؛ به‌ليشاو؛ به‌لووزهو؛ لووش «آب رودخانه خيلى پرزور بود: ئاوى چۆمه‌كه‌ په‌كجار به‌ ته‌وژم بوو».

پرزىدنت / p(e)rezîdent. ها: /انگليسى/ اسم. سهرۆك؛ سهرۆك‌كۆمار.

پرس / p(e)res. /افرانسوى/ اسم. پريس: ۱. /ها/ مه‌نگه‌نه ۲. كارى پريس‌كردن؛ مه‌نگه‌نه‌دان؛ له‌ژيرنانى شتيك بو گوشاريكي زۆر ۳. زركۆ؛ گزره؛ پيسى؛ گياى كوتراو و گيره‌كراو.

□ پرس كارت: پريسى كارت.

□ پرس شدن: ۱. فليقان؛ فليقيان؛ دافليقان؛ تله‌قيان؛ تليقان؛ پلته‌وه‌ بوون؛

په‌ره‌ستاری: ۱. کاری په‌رستار ۲.
چاوه‌دیری و خزمه‌تکاری له‌که‌س یا
که‌سانیک (به‌تایبته نه‌خوښ، منډال بان پیر)
که ناتوانن کار و باری خوښان به‌رپوه به‌رن
(چند سال از مادرش پرستاری می‌کرد: چنده سال
له‌دایکی به‌رستاری ده‌کرد) ۳. تیماری؛
جیبه‌جی‌کردنی خزمه‌تی ده‌رمان بو
نه‌خوښ به‌چاوه‌دیری بژیشکه‌وه (پرستار
بیمارستان: پرستاری نه‌خوښخانه).

پرستاری: ۲. صفت. په‌رستاری؛ سهر به
په‌رستار (لباس پرستاری؛ آموزشگاه پرستاری؛
جل‌وبه‌رگی په‌رستاری؛ فیزگی په‌رستاری).
پرستش / parasteš, ها: /سم. کار یان ټاکاری
په‌رستن «پرستش خدای یگانه: په‌رستنی خودای
ټاک».

□ پرستش کردن: په‌رستن؛ په‌ره‌ستین؛
په‌ره‌سین؛ په‌رسین؛ په‌ره‌سه‌ی؛ پرېسه‌ی
(هر بامداد خورشید را پرستش می‌کردند: هه‌موو
کاز یوه‌یک هه‌تاو یان ده‌په‌رست).

پرستشگاه / parastešgāh, ها: /سم.
په‌رستگه؛ په‌ره‌سگه؛ په‌ره‌سینگه؛ پرېسگا؛
دپوهل «پرستشگاه کلیمیان: په‌ره‌ستگه‌ی
جووه‌کان».

پرستو / parastû, ها: پرستوان / parastovān;
سم. په‌ره‌سلیکه؛ په‌ره‌سیلکه؛ په‌ره‌سلیرکه؛
په‌ره‌سلینکه؛ په‌ره‌سوئیکه؛ په‌ره‌سیولکه؛
په‌ره‌سیړکه؛ په‌ره‌سیسه؛ پلیسر؛ پلیسرک؛
پلیرسگ؛ پلیسری؛ پولیسور؛ پلیزرک؛
پریزگرد؛ پلوسگر؛ مه‌قسوک؛ حاجی‌ره‌ش؛
حاجی‌ره‌شک؛ حاجی‌ره‌نگ؛ حاجی‌حاجک؛
هه‌جه‌جک؛ هه‌چه‌جک؛ ته‌رنه‌بابیله؛
سیپریسک؛ سیاپوسینگ؛ پزلگرد؛
کارده‌په‌له؛ دوومقه‌س؛ مه‌قسوک؛
دومقه‌سه‌ک؛ دومقه‌سوک؛ دومقه‌سه‌ک؛
سیاپورسینگ؛ پروسونه‌ک؛ بالاداری

بل بوون؛ تلخیان؛ پان بوونه‌وه؛ فلیقیه‌ی
۲. پرېس بوون؛ مه‌نگه‌نه بوون. هه‌روه‌ها:
پرس کردن

پرس / pors: (از فرانسوی) /سم. ده‌س؛
ژهمیکی خواردن له‌چیشخانه‌دا.

پرسان / porsān: صفت. به‌پرس؛ پرس‌دار؛
پرس‌یار‌که‌ر؛ پرسوک؛ په‌رسان (چه‌ره‌ی
پرسان: چاری به‌پرس).

پرسان — پرسان / porsānporsān: قید.
پرساو‌پرس؛ پرسین-پرسین؛ پرسان-پرسان؛
په‌رسان-په‌رسان؛ نوونه‌ن-نوون؛ به‌له‌م و له‌و
پرسین «پرسان-پرسان خانه‌اش را پیدا کردم:
پرساو‌پرس ماله‌که‌یانم دۆزیه‌وه».

پرسپکتیو / perespektīv, ها: [فرانسوی]
/سم. دیمه‌ن: ۱. دیتبار؛ وینه‌ی
سی‌پالوئاسای هه‌ر شتیک له‌سهر په‌ره‌ی
کاغه‌زه‌وه ۲. [مجازی] روانگه؛ به‌رجه‌وه‌ن؛
به‌رجه‌وه‌ند؛ به‌رژه‌وه‌ند.

— پرست / parast: پیواژه. — په‌رست؛
— په‌ره‌ست؛ — په‌رس؛ — په‌ره‌س؛ — پرېس؛
په‌رستنده «بت‌پرست؛ بیگانه‌پرست: بت‌په‌رست؛
نماؤبه‌رست».

پرستات / porostāt: [فرانسوی] ټا پرستوات
پرستار / parastār, ها: ان: /سم. په‌رستار؛
په‌ره‌ستار: ۱. خه‌مخوږ؛ که‌سی که‌کاری
پی‌خوږدان، پوښته‌کردن، خه‌واندن و پاک و
خاوین‌کردنه‌وه‌ی که‌سیکی (به‌تایبته
منډال، پیر و زورهان یا نه‌خوښ) وه‌ته‌ستویه
۲. تیمار‌که‌ر؛ یاریده‌ری نه‌خوښ؛
خزمه‌تکاری نه‌خوښ؛ که‌سی که‌هیندی
شتی تایبه‌تی فیر بووه و ده‌توانی کاری
تیمار‌کردن جیبه‌جی بکات. هه‌روه‌ها:
پرستار اتاق عمل؛ پرستار شب؛ پرستار
کشیک

پرستاری / parastārī, ها: /سم. په‌رستاری؛

پرسش کننده / prseškonande. ها: گان:/
اسم. پرستیته؛ پرسا؛ پرسکەر؛ پرسیارکەر؛
به پرسیار «پرسش کننده می پرسد نظرتان در این
باره چیست؟ پرسارکەر ده پرسى پاتان له
باروه چیه؟».

پرسشگر / porsešgar. ها: ان:/اسم.
پرسیارکار؛ پرسکەر: ۱. ئه وهی که شتیک
ده پرسى «در اینجا من پرسشگر هستم نه شما؛
لیره دا من پرسیارکارم نهک ئوه» ۲.
ئه وکسه ی پرسیار له مهر باسکی تایه تی
له تاقمیکى دیاریکراوى به ئه سته یه
«پرسشگر، همین پرسش را از ۱۰ نفر دیگر هم
پرسید: پرسکەر هه ر ئه م پرسیاره ی له ۱۰
کەسى دیکه ش پرسى».

پرسش گزین / porsešgozîn. ها: ان:/اسم.
پرس چن؛ په ره چن؛ پرسیاربژیر؛ که س
یان تاقمیک که بۆ پرسین و به ده س
هینانی زانیاری تایه ت، پرسیار
هه لده بژیرن.

پرسش گزینی / porsešgozîni. ها: اسم.
پرس چنی؛ په رسیار چنی؛ پرسیاربژیری؛ کار
یان ره وتی هه لبژاردنی پرسیار بۆ پرسین و
به ده س هینانی زانیاریگه لی پئویست.

پرسشنامه / porsešnâme. ها: اسم.
پرسنامه؛ پرسیارنامه؛ په رس نامه؛
نووسراوه یه ک که پرسیارگه لیکى (زۆتر
چاپی) تیدا نووسراوه و له لی پرسراو
ده خوازن وهامی هه ر کام له پرسیاره کان له
شوئینی خۇیدا بنووسیتوه.

پرسشی / porsešî. صفت. پرسیارى «جمله
پرسشی: رسته ی پرسیارى».

پرسمان / porsmân. ها: اسم. ته وه ره؛
چه مک؛ کیشه؛ بابه ت؛ بابه ت و کارى که
پئویستی به لیکۆلینه وه و لیکدانه وه بۆ
رینگه دۆزینه وه و چاره سه رکردن هه یه.

کۆچهرى له چۆله که گه وه تری ره ش و
سپى که به کۆمه ل ده فرن.

پرستوى دریایی: ماسى خۆرکه؛
ماسیگیره؛ ماسیگیره؛ ماسیه وچنه؛
مایى چنه ک؛ په ره سیلکه ی زه لیایى؛
پلنیزه ماسى خۆره: آبدمن

پرستیدن / parastidan: مصدر. متعدى.
//پرستیدی: په رستیت؛ مى پرستی: ده په رستی؛
پیرست: بپه رسته // په رستن؛ په ره سین؛
په ره ستین؛ په ره ستن؛ پرپسه ی.

■ صفت فاعلى: پرستنده (ب) / صفت مفعولى:
پرستیده (په رستراو) / مصدر منفى: نپرستیدن
(نه په رستن)

پرستیت / p(e)restîj: [فرانسوی] / اسم.
که سایه تی «با این کار می خواست پرستیر کسب
کند: به م کاره ی ده یه ویست که سایه تی به ده س
بئى».

به پرستى کسى بخوردن: پى به رخواردن؛
پى داشکان.

پرسش / porseš. ها: اسم. پرس؛ پرسیار؛
په رس؛ پرسین؛ ئه پرسین؛ پرسینه وه: ۱.
کار یان ره وتی پرسیارلى کردن؛ وته یی که
وه لامى ده وئ «به پرسش شما پاسخ مناسب داده
خواهد شد: به پرسیاره که تان په رسقى شیاو
ده درپته وه» ۲. کار یان ره وتی پرسیار کردن
«در مقابل پرسش خبرنگاران سکوت کرد: له
هه مه ر پرسیارى هه والنیزه کانه وه بئ ده نگ
بوو» * سؤال

پرستش کردن: پرسیار کردن؛ پرسین؛
په ره سى.

پرستش شونده / porseš.šavande. ها:
گان:/اسم. لی پرسراو؛ پرسیارلى کراو؛
لی پرسراو «پرسش شونده ۱۵ ثانیه فرصت دارد تا
پاسخ دهد: لی پرسراو بۆ په رسف دانوه ۱۵
چرکه ده رفته تی هه یه».

- پرسى: ^۲ پيوژره. - پرسى: - په‌رسى؛ کار یان په‌روتى پرسین و په‌یگیر بوون؛ پرسان؛ په‌رسه ی «احوال‌پرسی: هه‌وال‌پرسی».

پرسیدن / porsîdan / مصدر. متعدی. // پرسیدى: پرسیت؛ مى‌پرسى: ده‌پرسى؛ پرس: پرسه // پرسین؛ پرسین؛ پرسان؛ په‌رسه ی؛ په‌رسای؛ پرسار کردن: ۱. له‌مه‌ر کهس یان شتی‌که‌وه‌ ئاگاداری یان وه‌لام ویستن «درس پرسیدن؛ وانسه پرسین» ۲. پرس کردن؛ په‌رس که‌رده ی؛ پرسینه‌وه یان لیکۆلینه‌وه له‌مه‌ر بابه‌تیکی تاییه‌ته‌وه «قیمت چیزی را پرسیدن: نرخى شتی‌ک پرسین».

هه‌روه‌ها: پرسیدن

■ صفت مفعولی: پرسیده (پرسراو) / مصدر منفی: نپرسیدن (نه‌پرسین)
پرش / parēš / ها: / اسم. ۱. باز؛ په‌رشت؛ واز؛ وه‌ز؛ باز؛ فنجک؛ گه‌ل‌تاف؛ لیتک؛ قه‌قز؛ قه‌لباز؛ قه‌فاز؛ قه‌لبه‌ز؛ قومچ؛ قومل؛ هه‌لقوم؛ خنج؛ لنگه‌ئه‌سته‌نه؛ کوانچه؛ ده‌قه‌لوژ؛ بازباز؛ چلاپه؛ چرتک؛ کار یان په‌روتى په‌ران؛ په‌رین؛ په‌ری؛ قه‌گه‌مزین؛ خۆه‌ل‌دان؛ بازدان؛ بازهاو‌یشتن؛ بازبردن ۲. کار یان په‌روتى فرین؛ فره‌ی؛ لیدان «پرش چشم: فرینی چاو».

■ پرس ارتفاع: هه‌لبه‌زان؛ وه‌رزشیک که ده‌بی وه‌رزشکار به‌سه‌ر به‌رزیه‌کدا باز داته‌وه.

پرش سه‌گام: هیرگام؛ سی‌باز؛ په‌رینی سی‌باز.

پرش طول: قه‌له‌مبازان؛ وه‌رزشیک که ده‌بی وه‌رزشکار تی‌کۆشی هه‌رچیک زیاتر به‌رمو پیش باز داته‌وه.

پرشر و شور / poršar-o-šûr / ها: / افارسى / عربى / فارسى / صفت. سه‌ر‌زیو؛ زرت و زینو؛ زرك و زینگ؛ زیت‌ه‌ل؛ زیت‌ه‌له؛ بزۆز؛ زرت و

پرسناژ / personāj / :افرانسوی [پرسناژ] شخصیت ۴-

پرسنده / porsande / :صفت. پرسا؛ به‌پرس؛ پرس‌دار؛ په‌رسکه‌ر؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی پرسیارکار بوون «نگاه پرسنده: روانینی پرسا».

پرسنل / personel / :افرانسوی / اسم. ئه‌ندام؛ کۆمه‌له‌ی کارگیرانی دامه‌زراوه‌یی‌ک یان به‌شیک له‌و دامه‌زراوه «پرسنل دفتري: نه‌ندامی نفیسینگی».

پرسنلی / personeli / :افرانسوی / صفت. ئه‌ندامی؛ ئه‌ندامه‌تی.

پرس و جو / pors-o-cû / ها: / اسم. [گفتاری] پرس‌وجو؛ کار یان په‌روتى قیکه‌تن؛ توژی‌نه‌وه بۆ به‌ده‌ست‌هینانی زانیاری یان زانیینی راستی و چه‌وتی نه‌و زانیاریه «در مورد آزاد از دکاندارهای اطراف پرس‌وجو کرده بودند: له‌مه‌ر ئازاده‌وه له‌دوکانداره‌کانی ده‌روبه‌ر پرس‌وجویان کردبوو».

پرسه / parse / : اسم. لات‌ه؛ راویچکه؛ هات‌وچووی به‌رده‌وام و به‌رواله‌ت بی‌مه‌به‌ست.

■ پرسه زدن: [گفتاری] خولانه‌وه؛ گه‌رالی کردن؛ لات‌ه‌هاتن؛ گیج ئه‌لاوردن؛ گنژ هه‌لاوردن؛ راویچکه کردن؛ خول خواردن؛ هات‌وچوو کردن بی‌هه‌و «کارش شده پرسه‌زدن توی خیابان: کاری بۆته‌هه‌لانه‌وه به‌شه‌قامدا».

پرسه / porse / ها: / اسم. پرسه؛ په‌رسه؛ سه‌ره‌خۆشی؛ فاتحه‌خوانی؛ فاتح‌اخوینی؛ پئ‌وره‌سمی دیمانه له‌ته‌ک ئه‌وانه‌ی که‌سی‌کان لی مردوو و ریزلینانی کۆچ کردوو.

پرسی ^۱ / porsî / : قید. ده‌سی؛ ده‌سیک؛ ده‌سیو «چلوک‌باب پرسى ۲۵۰۰ تومان: چلاو که‌واو ده‌سیک ۲۵۰۰ تمه‌ن».

هه‌واخوا «از پرفچی‌های کدخدا بود: له
لانه‌کاری کوپخا بوو».

□ پرفچی کسی شدن: [کنایه/ لایه‌نگری
که‌سی بوون؛ به دل و گیان پشت که‌سی
گرتن.

پرک / parak: / اسم. ۱. چاره‌وه؛ تیکولی
ناسکی بری له میوه‌گهل (وهک گوپز) یان
دانه‌ویلله ۲. دانه‌ویلله توپکل گیراو؛ گهنم
یان جوئی توکه‌وگی‌ریاگ که ده‌کرپته ناو
بری چیشته‌وه «گندم پرک: گهنمی
دانه‌وگهل».

پرک / perk: / اسم. چه‌قه‌ور؛ چه‌که‌ور؛
بوچه‌که‌ور؛ پته‌پرووز؛ بوئی پون و چه‌وری
سووتاو.

پرکار / porkār: / صفت. پرکار؛ کارلی‌هاتوو؛
به‌کار «شخص پرکار؛ غده‌ی کار: مرؤی
کارنی‌پاده؛ لکی کار».

پرکاری / porkārī: / اسم. کارزوری؛
پرکاری: ۱. دوخ یان چۆنیه‌تی پرکاربوون
«آزاد به دقت، انضباط و پرکاری معروف است: نازاد
به وردیینی، ته‌کپوزی و پرکاری به‌ناوبانگه» ۲.
دوخ یان چۆنیه‌تی کاری له راده‌به‌دهر
«پرکاری تیروئید: پرکاری تیروئید».

پرکامبرین / (p(e)rekāmberīyan: /
[فرانسوی/ اسم. پریکامبرین؛ سه‌ره‌تای
میژووی زه‌وین.

پرکندد / porkonande: / اسم.
پرکه‌ره‌وه؛ پرکه‌وه‌که‌ره‌وه؛ په‌ره‌وه‌که‌ر: ۱.
ئامراز ی پرکردنه‌وه «دستگاه پرکنددی شیر
پاکتی: ئامراز ی پرکه‌ره‌وه‌ی شیر ی پاکه‌تی» ۲.
فیلتر؛ هه‌رچی بو پرکردنه‌وه‌ی هلولی یان
زیادکردنی بارستایی و قورسایی
به‌ره‌ه‌مگه‌لی پیشه‌سازی به‌کار دیت
«پرکنددی چسب: پرکه‌ره‌وه‌ی چسب».

پرگار / pargār: / اسم. په‌رگار؛ په‌رکال؛

زریو «جوانی شاد و پر شور بود: لاوئیکی شاد
و سه‌ریزیو بوو».

پرشور / poršûr: / صفت. به‌تین؛ به‌گور؛
به‌گپ؛ پرشور؛ پرچوش و خرّوش؛ پر له
شه‌وق و هه‌ست «ناطق سخنان پرشوری گفت:
ویژه‌وان قسه‌ی زور به‌نیسی گوت».

پرطاووسی / par(e)tāvûsî: / [فارسی/ معرب]
پرطاووسی

پرفراتور / perforātor: / اسم. ئازکه؛
ئامراز ی پرکه- پرکه یان به‌ریز کون کردن.

پرفراژ / perforāj: / اسم. [فرانسوی/ اسم.
ئازدار؛ چینیک له کونانی په‌ستا-په‌ستا و له
دووی یه‌کی په‌یه‌که (وهک ته‌مر، فیلم و
...)، بو باشر جیا بوونه‌وه‌ی به‌شه‌کانی له
یه‌ک.

□ پرفراژ کردن: ئازدار کردن؛ پرکه- پرکه
کردن؛ کونا-کونا کردن.

پرفرما / poroformā: [انگلیسی] پرفورما
پرفریب / porfarīb: / صفت. فیلبار؛ فریوباز؛
خاپینوک؛ گزیکار؛ که‌له‌کبار؛ چارۆ؛
گه‌ساز؛ لابینه‌ر؛ به‌فیل «روبه‌پرفریب: ریوی
فیلبار».

پرففسور / porfosor, por(o)fesor: /
p(e)rofesor: / اسم. ها: ان: [فرانسوی/ اسم.
پسیپور؛ پسیستور؛ پروفیسور: ۱.
مامؤستای زانکۆ ۲. [مجازی/ بلیمه‌ت؛
زانان؛ لیژان «با چهار کلمه انگلیسی که یاد
گرفته خیال می‌کند پرفیسور شده است: به
چوار وشه‌ی ئینگلیسی که فیر بووه وا
ده‌زانی بوته بلیمه‌ت» * پروفوسور

پرفشار / porfešār: / صفت. به‌گوشار؛
به‌ته‌وژم؛ به‌زه‌خت «آب پرفشار: ئاوی
به‌گوشار».

پرقیچی / parqeyçî: / اسم. [فارسی/ ترکی]
صفت. [گفتاری/ لایه‌نگر؛ لاگیر؛ لاگر؛ دژدار؛

فیژۆل؛ تېرزل «گدا و این قدر برمدعا؟!»
سوالکەر و ئەوندە بەدەمار؟!.

پرمـدعـای / pormodda'ā'î / [فارسی/ عربی]
پرمـدعـای

پرمـدعـای / pormodda'āyî / [فارسی/
عربی/ اسم، بەدەماری، بەفیزی، بەدەعیەیی؛
دەمارزلی، بەدی هەوایی، نەستەقزلی؛
بەنەستەقی، بەهەوایی، فیژۆلی؛
شات و شووتکەری، تېرزی «پرمـدعـای خصلت
آمەهای کم عقل است: دەمارزلی خووی مروی
کەم ئاوەزە» پرمـدعـای

پرمغز / pormağz / صفت. ۱. زانا؛ بەمزی؛
مەژگدار؛ مژیومەر، پرمیشک؛ بەهۆش «مرد
فهمیده و پرمغز بی خودی حرف نمی زد: پیاوی زیر
و زانا له خۆرا قسه ناکا» ۲. مانادار؛ بەنرخ؛
بە کاکل؛ کاکلەدار؛ بە کاکلە. بەرانبەر: پوچ
«حرف پرمغز: وتەى بە کاکل» ۳. بە کاکل؛
بە کاکلە؛ کاکلەدار؛ پرمیشک؛ میشکدار؛
مەژگەدار. بەرانبەر: پوک «پستەهای پرمغز و
خوبی خریدەى: پستەى بە کاکل و باشت
کریو».

پرمین / permiyan / [فرانسوی/ اسم،
پیرمیهن؛ حەوتەمین و ئاخیرین خول لە
دەورانی هەوێلی زەوین ناسیدا.

پرنـد / parand / ها/ اسم، ۱. جەوھەر؛
زاخ دراو؛ ئاودار؛ تیغی جەوھەردار ۲. [دبی/
قوماشی هەوریشمی سادە؛ کووتالی
ئاوریشمی ساکار ۳. بنجی ریواس؛ پیرتد؛
پیرن

پرنـدک / parandak / ها/ اسم، [دبی/
تەپۆکە؛ تەپۆلکە؛ تەپۆلە؛ تەپ؛ گرو؛
گردۆلە؛ تەپکە؛ تەپک.

پرندگان / parandegān / اسم، پەلەوهران؛
فرندان؛ بالندەیان؛ بالداران؛ فرۆکان؛
پەرنـدان؛ بەشیک لە گیانداران کە لەشیان

پەرگال؛ جەغزینگ؛ ئامرازی جەغزکیشان.
پرگو / porgû / صفت. فرەویژ، فرەبیژ؛
زۆربلی؛ چەنەباز؛ درێژدادی؛ زمان درێژ؛
وړاج؛ قسەفرەکەر؛ لاژگ؛ چەناکەدەر «گیر
یک آدم برگو افتاده بودم: ببوومه تووش
کابرایه کی فرەویژ».

پرگویی / porgûyî / ها/ اسم، فرەبیژی؛
فرەبیژی؛ زۆربلییی؛ چەنەبازی؛ درێژدادی؛
وړاجی؛ زۆربییژی؛ لاژگی؛ کار و پەوتی زۆر
و (زیاتر) بە بێ هۆ قسەکردن «وقتشان را به
تیلی و برگویی می گذراندند: کاتیان بە تەوێزەلی
و فرەویژی پادەبوارد».

پرگهـر / porgohar / صفت. [دبی/
پرگەوھەر؛ بایەخدار؛ نایاب «سخنان پرگهر:
وتەى پرگەوھەر».

پرلناریا / poroletāryā / [فرانسوی] پۆلناریا
پرلنتر / poroleter / [فرانسوی] پۆلنتر
پرلن / perlon / [؟] / اسم، پیرلۆن؛ نایلۆن؛
هەودای دەسکرد؛ پرلۆن

پرلود / p(e)relūd / ها/ [؟] / اسم، [موسیقی/
دەسپیک.

پرلـون / perlon / [؟] پۆلن
پرماد / pormāh / اسم، مانگی تەواو؛ مانگی
شەوی چارە؛ مانگی چارە.

پرمایه / pormāye / صفت. ۱. [دبی/
بایەخدار؛ پربایەخ؛ بەبایەخ؛ بەنرخ «کتاب
پرمـد: کتییی بایەخدار» ۲. خەست و خۆل؛
هەس و هۆل؛ پرمەلات؛ پرمەوین؛ پرنامیان
«آش پرمایه: ناشی خەست و خۆل» ۳. [مجازی/
زانا؛ بلیمەت؛ شارەزا؛ هیژا «انسان پرمایه:
مروى زانا».

پرمـدعا / pormodda'ā / صفت،
بەدەمار؛ بەفیز؛ لووت بەرز؛ بەدەعیە؛
دەمارزلی؛ دەمار بەرز؛ بەدی هەوا؛
نەستەقزلی؛ بەنەستەق؛ بەهەوا؛

شادوت مارگاریت.

پرنسیب / p(e)ransīb: [فرانسوی] اسم،
پرنسیب؛ گه: دامه زراوی؛ گرساوی؛
جی که و تووی «اگر پرنسیب سرت می شد
نمی رفتی پشت دوست حرف بزنی؛ نه گهر
پرنسیب هه بویه، نه ده چووی له پشت سهری
دوسته که ته وه قسه بکهی».

پرنیان / parniyān: / اسم، [ادبی] پهرنیان؛
قوماشی هه وریشمی گولداری زور نهرم.

پرو / poro: , p(o)rov: [فرانسوی] اسم، روز؛
پیکه وه نووساندنی پارچه ی براو بو تاقی
کردنه وه به راوردی پیش له دووران.

پروا / parvā: / اسم، [ادبی] پهروا: ۱. ترس؛
نیگهرانی یان دلهره یه که بیر له
داهاتووی کاریک به دی دیتی «بروی جان
خود نداشت: ترسی له گیانی خوئی نه بوو» ۲.

دلهره زه: سل؛ سام؛ سامی؛ نیگهرانی له
گه زن و نازاری که سی یان شتیک «از دشمن
برو نکرد و پیش رفت: سلی له دوژمن نه کرد و
پویشته پی شه وه» ۳. فهدی؛ فهیت؛ ریز؛
چاوه دیتری؛ ناکاری گونجاو له هه مبه ر
که سی یان شتیکه وه «بدرم در خانه بروی
هه را دارد: بایم له مالدا چاوه دیتری هه موو
ده کا».

پروا نداشتن: ۱. پهروا نه بوون؛ نیگهران
نه بوون؛ نه ترسان ۲. پروا نکردن
پروا نکردن: ۱. نه ترسیان؛ کو نه کردنه وه
۲. کو نه کردن؛ گرنگی پی نه دان؛
چاوه دیتران * پروا نداشتن

پروای چیزی/ کی را داشتن: ۱. کو
کردنه وه له شتیک/ که سی ی؛ نیگهرانی
گه زن یان نازار دیتی له هه مبه ر که سی
یان شتیکه وه بوون ۲. چاوه دیتری کردن؛
هوش پیوه بوون.

پروار / parvār: / اسم، صفت. ره پیته؛ دایسته؛

به پهر پوشره وه، خاوه ن دندووک، دووبال و
دوو پیتن، ددانیان نیه، هیلکه ده که ن و
خوین گهرمن.

پرنندگان آوازخوان: پهله وه رانی
ئاوازخوین؛ بالنده گله ی ستران بیژ.
پرنندگان ساحلی: پهله وه رانی لیو ئاوی.
پرنندگان شاخه نشین: مریچلان؛ چوله کان؛
پهله وه رانی چلبه ند.

پرنده / parande: / اسم، ها؛ گان: / اسم،
پهله وه ر؛ پهله ور؛ پهرنده؛ بالنده؛ بالته؛
فرنده؛ فرنه؛ بالدار؛ فر؛ بال گره وه؛
مه؛ سر؛ توار؛ ته وال؛ هه ر کام له
گیانله به رانی سهر به پهله وه ران.

پرنده ی آبی: پهله وه ری ئاوی؛ بالنده ی
ئاوی؛ مه لیکی چکوله ی ستران بیژ له
ئه مریکای باکووریدا.

پرنده پر نژدن: / کنایی/ په پوو
خویندن؛ که پوو خویندن؛ وره
نه هاتن؛ خسه نه هاتن؛ هیمن و چول
بوون؛ خشت و خالی بوون «توی خیابان
پرنده پر نمی زند: له نیو شه قامدا په پوو
نه خوینی».

پرنده: صفت. فر؛ فره؛ پهرنده «ماشین پرنده؛
گه رۆکی فرنده».

پرنده شناس / parandeshenās: / اسم، ها؛ لان؛
اسم، پهله وه رناس؛ که سی که له بواری
پهله وه رناسیدا ئاگادار و زانایه.

پرنده شناسی / parandeshenāsi: / اسم،
پهله وه رناسی؛ لقیک له زانستی
گیانه وه رناسی، سه بهاره ت به ناسین،
لیکدانه وه و ریز به ندی پهله وه ران.

پرنس / p(e)rans: / ها: [فرانسوی] اسم،
شازاده «پرنس ادوارد: شازاده ئیدوارد».

پرنسس / p(e)rances: / ها: [فرانسوی] اسم،
شاکچ؛ شادوت؛ شاکنا «پرنسس مارگاریت؛

په پووله؛ په روانه؛ په پی؛ شاپه ریک؛ پریریک؛
مین مینک؛ به لایتک؛ بال فرنهک؛
په پرپرک؛ په پرپرک؛ نممؤک؛ نممنک
۲. پروانه؛ نیجانه؛ نو سراهه کی
رهمی که به خاونه کی به رایی
جیبه جی کردنی کارگه لیکنی دیار یکراو ددها
<پروانه ساختن؛ پروانه کی کار؛ نیجانه نامه
مال کردنه؛ پروانه کی کار> ۳. فریره؛ په ره
<پروانه کشتی؛ پردی کشتی>.

□ پروانه های ایریشم؛ په پووله کی اوریشم.

پروانه وار / parvānevār / ان؛ صفت.
<جانورشناسی> په پووله ناسا؛ پیوه نندیدار یان
سهر به په پووله وه.

پروانه وار؛ قید؛ په پووله ناسا؛ وه کوو په روانه؛
وه کوو په پووله <پروانه وار دورش می چرخید؛
په پووله ناسا به دوریا ده خولایوه>.

پرو بال / par-o-bāl / اسم؛ ده ست و دوو؛
په و بال؛ په و پو؛ پورت.

□ پرو بال دادن؛ <مجازی> بهر بوشل
کردن؛ ده ست دانه ژیر؛ ده رفعت و
همل یان ریگه کار و ده ست و په ل
پیدان <خیلی به او پرو بال دادند و او هم
دیگر خدا را بنده نبود؛ زوریان بهر سوی
شل کرد؛ نه ویش تازه جوابی خودایشی
نده داده>.

پرو پا / par-o-pā / اسم؛ <مجازی> ۱. پا و
پل؛ قاچ و قول؛ قول قاچ؛ خواروی لهش؛
پاقده <پرو پای تخت؛ قاچ و فولی رووت> ۲.
سهر و بن؛ سهر و بهر؛ بنه ما؛ پایه <حرفهایش
سهر و بنی نداشت؛ قسه کانی سهر و بنیکیان
نه بو>.

□ به پرو پای کسی پیچیدن؛ پیچانه
ده ست و پای که سیکه وه؛ له کولی
که سیک نه بوونه وه؛ پیچانه قول و
قاچ که سیکا <این قدر به پرو پای من

دابه سته؛ دابه سیاه؛ هه ملک؛ په روار؛ چاخ
و گوشتن له بهر خرمهت و خوراکي باش.

پرواربندی / parvārbandi / ها؛ اسم.
دابه سته کاری؛ کار یان روتی دابه سته وه؛
دابه ستن؛ به ختو کردنی نازل بو گوشت.
پرواری / parvāri / صفت. به خته؛ په روار؛
دابه سته؛ دهر ماله؛ دهر مالی؛ به سله مه؛ له
بار بو به سته وه <گوسفند پرواری؛ په زی
ده سته>.

پرواز / parvāz / ها؛ اسم. په رواز؛ کار و
روتی فرین؛ هه لفرین؛ هه لفران؛ رفین؛ ۱.
بالهواز؛ بال گرتنه وه به هوی بال لیدان <پرواز
پرنده؛ فرسی بالنده> ۲. هه لدان؛ به هوی
به دهم باوه چوون <پرواز بادبادک؛ فرسی
به رزه وایله> ۳. بال گرتنه وه به هوی موتور
یان مووشه که وه <پرواز هواپیما؛ فرسی فروکه>
۴. سه فهر به فروکه <پرواز تهران – ارییل؛
پرواز تاران – هه ولیر>.

□ پرواز جکی؛ فرینی شه ری.

پرواز خارجی؛ فرینی هه نده رانی؛ فرینی
بیانی.

پرواز داخلی؛ فرینی ناو خوی.

□ پرواز دادن؛ هه لفراندن؛ هه لفرانن؛
هه لساندن؛ په رواز دان؛ باله وازه کردن؛
په رهازه کردن؛ بوونه هوی بال گرتنه وه.

پرواز کردن؛ ۱. فرین؛ هه لفرین؛
هل فرین؛ بالگرتن؛ بالگرتنه وه؛ فره کردن؛
هرفره ی؛ له شه قه ی بال دان؛ ده حه واه
چوون ۲. سه فهر به فروکه.

پروانسی / p(ə)rovānsi / [ə] / اسم.
پروانسی؛ ۱. زمانیکی رومیه که نیستا له
باشووری فهرانسه قسه ی پی ده که ن ۲.
/ها؛ ان/ هه ر کام له خه لکانی نیشته جینی
پروانسی له باشووری فهرانسه.

پروانه / parvāne / ها؛ اسم. ۱. لگان/

میچ: نه‌وه‌نده مه‌یچه به ده‌ست و پای منه‌وه).

پرو پاچه / par-o-pāche / اسم: [مجازی] لاران؛ شلکه‌ی‌ران.

پرو پاچه‌ی کسی را گرفتن: [تعریض] قاچ که‌سئ‌گرتن؛ قول که‌سئ بردنه ده‌مدا؛ تی‌هالان؛ تی‌هالین «کارش شده بود پروپاچه‌ی همسایه‌ها را گرفتن: کاری بی‌ووه گرتنی قاچی جیرانه‌کان».

پرو پاقرص / par-o-pāqors / [فارسی]؛ صفت: [مجازی، گفتاری] ۱. قایم؛ قورس و قایم؛ توند؛ پته‌وه؛ خۆگرتوو ۲. سوور؛ پی‌چه‌ه؛ پی‌داگر؛ پی‌پته‌وه «طرفدار بر و پاقرص فوتبال است: لایه‌نگری بی‌داگری فووتباله».

پروپاگانده / p(o)ropāgānd / ها: [فرانسوی] اسم: [گفتاری] بانگه‌شه‌ه؛ پروپاگه‌نده؛ پاگه‌یی‌نی؛ پاگه‌هاندن «این واقعیت است، پروپاگانده نیست: نه‌مه راسته، بانگه‌شه‌ه نیه».

پروپاگانده‌چی / p(o)ropāgāndči / ها: لان؛ [فرانسوی / ترکی] اسم: [تعریض] پاگه‌یی‌نه‌ه؛ پاگه‌هی‌نه‌ه؛ بانگه‌شه‌چی.

پروپان / p(o)ropān / [فرانسوی] اسم: [شیمی] پروپان؛ گازیکه له نه‌وت به‌ره‌م‌دی و باش ده‌سووتی.

پروپن / p(o)ropen / [فرانسوی] پُروپیلن پروپیلن / p(o)ropilen / [فرانسوی] اسم: [شیمی] پروپیلن؛ گازیکه له نه‌وت به‌ره‌م‌دی و زۆریک له کالا نه‌وتیه‌کانی لی دروست ده‌بی: پُرن

پرو پیمان / por-o-peymān / صفت: [گفتاری] پر؛ پراویر؛ لیوان‌لیو؛ لرب؛ لیپ؛ تژه؛ تژی؛ دارمال؛ سه‌رپژ؛ لیپولپ.

پروتاکتینیوم / p(o)rotāktīniyom / [فرانسوی / انگلیسی] اسم: پروتاکتینیوم؛

توخمی کیمیایی کانزایی رادیوئه‌کتیف به په‌نگی سپی زی‌وین، له ده‌سته‌ی ئاکتینیوم‌کان به ژماره‌ی نه‌تومی ۹۱ کی‌شی نه‌تومی ۲۳۱.

پروتز / p(o)rotez / ها: [فرانسوی] اسم: [پزشکی] پروتیز؛ کار و په‌وتی دانانی نه‌ندامی ده‌سکرد (به‌تایبته‌ ددان) له‌جی نه‌ندامانی له‌که‌لک‌که‌وتوو.

پروتست / porotest / [از فرانسوی] پُرتست پروتستان / porotestān / [فرانسوی] پُرتستان

پروتکل / p(o)rotokol / ها: [فرانسوی] اسم: پیکه‌وتن‌نامه؛ پروتوکول: پُرتکل - پرور / parvar / پیواژه. - په‌روه‌ه؛ به‌خپوکه‌ه «فره‌نگ پرو: فره‌نگ به‌رود».

پروراندن / parvarāndan / مصدر: متعدی. // پروراندی: راته‌ینا؛ می‌پرورانی: راده‌یی‌نی؛ پرووران: راهینه‌ه // راهینان؛ عاملانیدن؛ به‌خپوکردن؛ به‌خۆکردن؛ به‌خۆدان‌کردن؛ چا‌خاندن؛ حاواندنه‌وه؛ په‌روه‌ه‌اندن؛ په‌روه‌رشت دان؛ بار هینان؛ به‌ره‌م هینان؛ سه‌ره‌رشتی‌کردن؛ وه‌ی‌که‌رده‌ی؛ په‌روه‌ه‌نه‌ی؛ پرورانیدن. هه‌روه‌ها: پروراندنی

■ صفت فاعلی: پروراننده (په‌ی‌نه‌ه) / صفت مفعولی: پروراننده (په‌ی‌نراو) / مصدر منفی: نه‌روراندن (رانه‌هینان)

پرورانیدن / parvarāndan / پروراندن پروردگار / parvard(e)gār / اسم: ۱. ئافرینه‌ه؛ په‌روه‌ه‌دگار؛ خوا؛ خودا ۲. [قدیمی] راهینه‌ه؛ په‌روه‌ه‌ی‌نه‌ه.

پروردن / parvardan / مصدر: متعدی. // پروردی: بارت هینا؛ می‌پروردی: بار دینی؛ پرورو: بار بینه‌ه // راهینان؛ په‌روه‌ه‌ردن؛ په‌روه‌ه‌ده‌ی: ۱. به‌خپوکردن؛ به‌خۆکردن؛ گه‌وره‌کردن؛ په‌روه‌ه‌ده‌کردن؛ په‌روه‌ه‌ده

کەردەیی؛ وەیی کەردەیی؛ پەرورەشت دان
 <بچە پەرورد: منداڵ سەخەکردن> ۲.
 بارهینان؛ پال نان بە پێشەفت و
 پێشکەوتی کەسێ یان شتیکیەو؛ یاری و
 یارمەتی دان؛ پەرورەرانندن <ادب پەروردن:
 ئەدەب پەروەرانندن> ۳. خەملاندن؛ دروست
 کردن؛ ئامادەکردن؛ پەرەپێ دان؛ پازاندنەو؛
 پەرورەرانندن <خیال پەروردن: خەیاڵ
 دروستکردن> ۴.  پروردە-۲

■ صفت فاعلی: پرورنده (بارهینەر)/ صفت
 مفعولی: پرورده (بارهینراو)/ مصدر منفی:
 نپروردن (بارنەهینان)

پرورد / parvarde / صفت. پەرورەدە: ۱.
 بەخیوکرۆ؛ وەیی کریا؛ پەرورەشتدراو؛
 عاملاو <دست پەروردە: دەست پەروەردە> ۲.
 خوەشە؛ خوەشە کریاگ؛ بارهاتوو <زیتون
 پەروردە: زەیتوونی پەروەردە>. هەرەو هەا: پروردە
 کردن ۳. دابەستە؛ دابەسیاگ.

□ پروردە شدن: بارهاتن؛ راهاتن؛ بەخیو
 کران؛ پەروریان؛ پەرورەیی.

پرورش / parvareš / اسم. پەرورەشت: ۱.
 کار یان رەوتی بەخیوکردن؛ بارهینان
 <پەروش کودک: پەروش اسب: بەخیوکردنی
 منداڵ؛ بارهینانی ئەسپ> ۲. کار یان رەوتی
 راهینان؛ پێگەیانندن <پەروش اندام: راهیانی
 لەش> ۳. کار یان رەوتی بارهاتن <او خوب
 پەروش یافته است: ئەو باش بارهاتووە>.

□ پرورش اندام: پەرورەشتی لەش؛
 بارهینانی لەش.

□ پرورش دادن: ۱. پەرورەدەکردن؛
 پەرورەرانندن؛ گەورا کردن؛ بەخیوکردن؛
 رەنیو هینان ۲. بارهینان؛ پەرورەشت
 دان.

پرورش یافتن: پەرورەدە بوون: ۱. گەشە
 پەیا کردن؛ گەشەساندن ۲. بارهاتن.

پرورشگاه / parvarešgāh / ها: اسم.
 پەرورەشتگە؛ پەرورەشتگا: ۱. شوینی
 راگرتن و بەخیوکردنی مندالانی
 بی سەرپەرشت ۲. جێ پەرورەشتدان
 <پرورشگاه اسب: پەرورەشتکای ئەسپ>.

پرورششی / parvareši / صفت. ۱.
 پەرورەشتی <کار پەرورسی: ئاکاری پەرورەشتی>
 ۲. بارهاتوو؛ راهاتوو <جوجەیی پەرورسی:
 جوجوچکی بارهاتوو>.

پرۆژکتور / p(o)rojektor / ها: [فرانسوی]
 / اسم. پرۆژیکتور؛ ئامرازی نیشاندانی فیلم و
 سلاید.

پرۆژە / p(o)roje / ها: [فرانسوی] / اسم.
 پرۆژە؛ گەلالە؛ بناغە دانان بۆ کاریکی
 گرینگ و بە بەهرە.

پروستات / porostāt, p(e)rostāt / [فرانسوی]
 / اسم. پروستات؛ لکی ژێر میزدانی پیاوان:
 پُرستات

پروسترویکا / prostroykā, porosteroiykā /
 [؟] / اسم. پڕۆسترویکا؛ سەر جەمی
 بەرنامەکانی گۆر باچوف، ئاخەر پێبەری
 سۆفیەت، بۆ بەدیهینانی گۆرانکاری
 رامیاری و کۆمەلایەتی لەو ولاتەدا.

پروسە / p(e)rose / ها: [فرانسوی] / اسم.
 رەوت؛ رەوتانە؛ رەهەند.

پروفرما / p(o)roformā / ها: [انگلیسی] / اسم.
 پێش فاکتۆر؛ بەرگی نیشاندەری نرخ و
 تایبەتیگەلی کالا: پُرفرما

پروفوسور / porofosor / [فرانسوی]  پُرڤسۆر
 پروگرام / porog(e)rām, p(e)rogrām /
 [فرانسوی] / اسم. بەرنامە؛ پێچ.

پرولتاریا / p(o)roletāryā / [فرانسوی]
 / اسم. پرولیتاریا؛ کریکارانی پێشەسازی؛
 چینیکی کۆمەلایەتی کە ئەندامەکانی
 لە رێگەیی فرۆشتنی هیزی کاری

بره ی کوټ: نهرمه ی گوټ؛ نهرمه ی گوټ؛ نهرمه ی گوټچکه؛ به لگ گوټچکه؛ به لگی گوټ .

□ بره زدن: دهوره دان؛ دهوردان؛ ټالقه دان؛ پاپوکه دان؛ په پکه به ستن؛ ریز به ستن به دهوری شتیکدا.

برهون / parhûn، ها: / اسم، [ادبی] جه غز؛ بز؛ گاخ؛ دایره .

برهیز / parhîz، ها: / اسم، پاریز؛ پهره یز؛ پهریز؛ به هر یز؛ پهریز؛ ده؛ خوپار یز؛ دووره پهریز؛ خوپو یز؛ کار یان ره وتی ته کینه وه له که سیک یان شتیک «بره از دروغ؛ بره از گوشت؛ ته که سیک له دروغ؛ بره له گوشت».

□ برهیز دادن: پاریز دان؛ قه ده غه کردن؛ لی بواردن «دکتر مرا از خوردن گوشت برهیز داده است؛ دوکتور له خواردنی گوشت پاریز دوهم». هره وه ها: برهیز داشتن

برهیز شکتن: پاریز شکندن؛ پاریز مارهی «به خاطر مهمانان به بهار شکتن؛ له بهر میوانه کان پاریز که شکتن».

برهیز کردن: پاریز کردن؛ پهره یز کردن؛ خو بواردن؛ ته کینه وه «از دروغ برهیز می کرد؛ له دروغ خوی دیوار د».

برهیز اندن / parhîzândan؛ مصدر، متعدی. [ادبی] // برهیز اندی: پی پاراست؛ می برهیزانی: پی ده پار یز؛ پهره یزان؛ پی پاریزه // پی پاراستن؛ لی بواردن؛ لی قه ده غه کردن. هره وه ها: برهیز اندنی

برهیزانه / parhîzâne، ها: / اسم، پاریزانه؛ خوراکی نه خوشیک که پار یز هیه .

برهیز دار / parhîzdâr، صفت. پاریز دار؛ به پاریز؛ خاوهن دؤخیکی (وه که نه خوشی) که پیویسته خوی له شتیک یان شتانیک پاریزی.

برهیز کار / parhîzkâr، ان: / صفت.

خووه، واتا وه گر تنی مز له به رابه ری کاره وه ده ژین * پرتاریا

پرولتر / p(o)roleter، ها: / [فرانسوی] صفت. پرولتر؛ کریکار؛ پرتتر

پرومیتیم / p(o)rometiyom، [انگلیسی] / اسم، پرومیتیم؛ توخمی کیمیایی کانزایی که میاب له ده سته ی لاتناید کان، به ژماره ٦١، که له شکانی ثورانیم به دی دی: ایلی نیم

پرونجا / parvancâ، ها: / اسم، فایل؛ جی راگرتنی پهره ونده .

پروندان / parvandân، ها: / اسم، پووشه دان؛ جی راگرتنی پووشه .

پرونده / parvande، ها: / اسم، پهره ونده؛ دؤسیه؛ هه فنقیس؛ کومه له قاقه زی نووسراو له باره ی که سیک یا کاریکه وه «پرونده ی تحصیلی؛ پهره ونده ی خویندکاری».

پرونده سازی / parvandesâzi، ها: / اسم، [کنایی] پاپوش دووری؛ کار و ره وتی پاپوش دروست کردن؛ کو کردنه وه ی به لگی دروینه بو تووش کردنی که سیک.

پرویزن / parvîzan، ها: / اسم، [ادبی] ١. پالو؛ پالو؛ پالو؛ پهره زه وانه؛ سافی ٢. ټاوکیش؛ ټاشپالو؛ نانه شان؛ نانه شان؛ ته بنجه؛ ته یز؛ سه له ٣. [نامتداول] هیله ک؛ هیله ک؛ هیله که ٤. وینچن؛ وینچنه .

پروین / parvîn، ها: / اسم، ١. [نجوم] کو؛ پهره یز؛ سوره ییا؛ ته ستره شه ش دانیه کانی ټاسمان؛ خوشه ی پروین؛ ټوټا ٢. [ادبی] فرمیسک؛ ته سرین؛ هره س؛ هه سر؛ ټرمس؛ ته سر؛ هه رسی .

پره / parre، ها: / اسم، ١. پهره؛ پهل؛ پهرک «پره ی آسیاب؛ پهره ی ټاش» ٢. پهر؛ پهل .

□ پره ی بینی: به لگی لووت؛ پهل کپو .

پاریزکار؛ پرهیزکار؛ دژکام؛ خُبویر له

کاری ناشایست: پرهیزگار

پرهیزکاری / parhîzkārî / اسم

پاریزکاری؛ خُپاریزی؛ دشکردن؛ خُو

بواردن له کاری ناشایست: پرهیزگاری

پرهیزگار / parhîzgār / پرهیزگار

پرهیزگاری / parhîzgārî / پرهیزگاری

پرهیزیدن / parhîzîdan / مصدر لازم

//دبی// پرهیزیدی: خُتت بوارد؛ می پرهیزی:

خُت ده بویری؛ پرهیز: خُت بیویره // خُو

بواردن؛ خُو لادان؛ خُو پاراستن؛

وی پاریزنه‌ی؛ دوور گرتن له کهس، شتی

یان کاریک. ههروهه: پرهیزدنی

پری / parî / ها؛ ان / اسم؛ پهری: ۱.

/فرهنگ مردم/ جنوکه‌ی میننه ۲.

جوانی بی وینه (له مهر کچ و ژنهوه) ۳.

/فرهنگ مردم/ فریشته؛ جوانی بالدار

خه یالی؛ بوونهوه‌ریکی یه کجار جوانی

کارچاک و خاوهن هیزیکی ناناسایی و

له‌پاده‌به‌دهر.

□ پری دربیایی: پهری ده‌ریایی؛

بوونهوه‌ریکی خه یالی ناو ئاوان که له‌شی

له خوارهوه ماسیه و له سه‌روهوه وهک

کچیکی جوانه.

پری / porî / اسم؛ پهری؛ ته‌ژی؛ پهری؛

پراوپری؛ سه‌رپیژی؛ لیپی؛ دۆخ و چۆنه‌تی

پې بوون «خواب آشفته مال بیری معده است:

خه‌وی ئالۆز هی بیری زگه».

پریاخته / poryaxte / ها؛ گان / [فارسی]؟

صفت. پڕشانه؛ خاوهن پیکهاته‌یه‌ک به زۆرتر

له یه‌ک، تا ده‌گاته ملیۆنان شانه. به‌رانبه‌ر:

تکیاخته (جانور پریاخته؛ گیانه‌به‌یری پڕشانه).

پری‌پیکر / parîpeykar / ها؛ ان / صفت.

//دبی// بلارمان؛ ده‌لال؛ چه‌له‌نگ؛ شوخ و

شه‌نگ؛ پهری په‌یکەر (سه‌بارهت به ژن و

(کچ).

پریچه / parîçe / اسم؛ گژ و لاسکه‌ی دریژ و

پووش (وهک ساقه‌ته‌ی داری خورما).

پریچه‌ر / parîçehr / پریچه‌ر

پریچه‌ره / parîçehre / ها؛ گان / صفت.

جوان؛ پهریچیر؛ چه‌له‌نگ؛ شه‌پال؛

خوشیک؛ ده‌لالی شه‌پال؛ شیوه‌پهری؛

خاوه‌نی پروومه‌تی زۆر جوان (بو کچ و ژن):

پریچه‌ر

پریدگی / parîdegî / ها / اسم؛ بزړکاوی؛

په‌ریاگی؛ په‌ریاوی؛ په‌راوی؛ په‌ریگی؛

په‌ریوی؛ چۆنه‌تی فه‌وتاوی یان له‌ده‌س

چوویی به‌شیک یان پارچه‌به‌ک «رنگ

پریدکی؛ بریدکی لبه‌ی استکان؛ رهنگ بزړکاوی؛

په‌ریاکی ده‌م ئیسکان».

پرییدن / parîdan / مصدر لازم. متعدی.

//پریدی؛ په‌ریت؛ می‌پری؛ ده‌پهری؛ پیر؛ په‌ره //

□ لازم. ۱. په‌رین؛ په‌ران؛ بال‌گرتنه‌وه؛

فرین؛ فرمان؛ هه‌لفرین؛ بال‌گرتن؛

په‌روازکردن؛ پهری؛ فرای؛ هات‌و‌چووکردن

به‌هه‌واوا ۲. ره‌وینه‌وه؛ پسان؛ په‌رین؛

پهری؛ پرای؛ زران «پریدن خواب؛ ره‌وینه‌وه‌ی

خه» ۳. په‌رین؛ لیوه‌بوون؛ لی‌په‌رین؛ به‌ر

بوونه‌وه و په‌رتنه‌وازه‌بوون؛ شکان و په‌رانی

شتیک یان به‌شی له شتیک «پریدن لبه‌ی

استکان؛ به‌رینی لی‌واره‌ی ئیسکان» ۴.

[گفتاری] بازدان؛ ده‌رچوون؛ هه‌لبه‌زین؛

په‌ران؛ به‌رشیه‌ی؛ به‌له‌ز و به‌زبزان «پیر

یک لیوان آب بیاور؛ بازده په‌راختیک ئاو بیتنه»

۵. په‌رین؛ په‌ران؛ پهری؛ نه‌مان و له‌نیو

چوون به‌بۆنه‌ی هۆکارگه‌لی کیمیایی و

فیزیکیه‌وه «پریدن رنگ پارچه؛ په‌رانی رهنگی

پارچه» ۶. په‌رینه‌وه؛ بازدان؛ بازه‌ویشتن؛

قه‌له‌مبازدان؛ پهری؛ پرای؛ قه‌فازتن؛ به‌

سهر له‌مپه‌راندا بازدان «از دیوار پریدن؛ له

پهری.

پریش / parīš /: صفت. [ادبی] په‌شیو؛ پهریشان؛ بلاو؛ دل‌به‌خه‌م؛ په‌ژیو؛ په‌زار؛ خه‌مین؛ ته‌مین.

پریشان / parīšan /: صفت. پهریشان؛ شیواو؛ ۱. شیرز؛ بی‌سهر و بهر؛ تیکچوو؛ ئالوز؛ تیک‌هه‌لچوو؛ ژوولیگ؛ بزگ؛ شله‌ژاو (خانه‌ی پریسان؛ مالی سچو) ۰۲. [کنایی] حال‌خراب؛ په‌شیو؛ خه‌مبار؛ نیگه‌ران؛ ئه‌رامه‌نده؛ داماو؛ شاپرزه؛ شیرزه؛ زوین؛ حال‌شر و لیکه‌وماو؛ خه‌مگین (به‌نظر پریسان آمد؛ پریشان هاته به‌رچاو).

پریشان شدن: ۱. شیرزه بوون؛ شه‌وشین؛ په‌خشان بوون؛ بلاو بوون؛ هه‌لشیویان؛ تیکچوون؛ ته‌را و به‌را بوون؛ له‌ته‌کووزی ترازان؛ له‌ریک‌وینکی که‌وتن؛ پر و په‌شیو بوون (وضع کارخانه خلی پریسان است؛ دۆخی کارخانه زور شیرزه‌به) ۰۲. [کنایی] شله‌ژان؛ خه‌مبار بوون؛ نیگه‌ران بوون؛ زویر بوون؛ تووشیاری ترس و نیگه‌رانی هاتن (از شنیدن این حرف خلی پریسان شنه به بیستنی ئه‌م قسه‌یه زور سله‌را) ۰۳. هه‌لژووژیان؛ په‌شیو بوون؛ زویر بوون؛ داماو بوون؛ ئه‌رامه‌نده بیه‌ی؛ لیکه‌ومان و به‌دبه‌ختی به‌سه‌ردا هاتن (بیکار و پریشان شنه بوو بیکار و داماو بیوو).

هه‌روه‌ها: پریشان کردن

پریشان گفتن: [ادبی] هه‌لیت‌وپه‌لیت وتن؛ هه‌رزه دوین؛ هه‌له وتن؛ هاته‌ران‌پاته‌ران گوتن؛ پهریشان واتنه‌ی.

پریشان حال / parīšanhāl /: [فارسی/عربی] صفت. [مجازی] په‌شیو؛ په‌ژیو؛ پر و په‌شیو؛ شیواو؛ شیرز؛ شیرزه؛ شیرزیگ؛ شیرژیو؛ شه‌ویق؛ شه‌پل؛ بی‌سهر و بهر؛ حال‌پهریشان؛ که‌له‌لا؛ ناکوک؛ ناساز؛ ناتاو؛

دیوار پهرینه‌وه) ۰۷. راپه‌ران؛ ده‌ره‌ران؛ داچله‌کان؛ راجه‌نین؛ چلکیایره؛ له‌پر په‌ران و گوژرانی ئاناسایی له‌ره‌وتیکدا (از خواب پریش؛ از جا بریدن؛ له‌خه‌و راپه‌ران؛ له‌جیگه‌وه ده‌ره‌ران) ۰۸. فران؛ فربه‌ی؛ فریای؛ لیدان؛ تووشی فرکه‌هاتن (پریش پلک چشم؛ فربسی چاو) □ متعدی. ۰۹. [گفتاری] هه‌لتوزان؛ به‌گژدا چوون؛ هه‌لشاخان (به‌این و آن پریش؛ به‌کر ئه‌م و ئه‌ودا چوون). هه‌روه‌ها: پریدنی

■ صفت فاعلی: پرنده (—) / صفت مفعولی:

پریده (په‌یو) / مصدر منفی: ئه‌پریدن (نه‌په‌رین) پریرخ / parīrox. ان: / صفت. جوان؛ قه‌نج؛ که‌له‌ش؛ که‌لان؛ پهری‌شیوه؛ پهری روومه‌ت؛ میوینه‌ی جوان و چاک؛ پهری‌روخسار.

پریرو / parîrû. یان: / صفت. جوان؛ که‌له‌ش؛ که‌لان؛ پهری‌روو؛ میوینه‌ی جوان چاک.

پریروز / parîrûz /: اسم. پی‌ره‌که؛ پی‌ری؛ پهری؛ دوو رۆزی پی‌ش (پریروز اول سال بود؛ پی‌ره‌که سه‌ره‌تای سال بوو).

پریروز: قید. پی‌ری؛ پی‌ره‌که؛ پهریکه؛ پهری؛ پهرینه؛ پی‌رنا؛ له‌پی‌ره‌که‌دا؛ له‌پی‌ری‌دا (برادرم پریروز رفت؛ براکه‌م پی‌ره‌که چوو).

پریز / pîrîz, p(e)rîz. ها: / فرانسوی / اسم. پریز؛ ئامرازیک (زیاتر به‌دیواره‌وه) جی دوو شاخه‌یان سی شاخه‌ی که‌رسته کاره‌باییه‌کان.

پریزاد / parîzād. ان: / اسم. [ادبی] پهریزاد؛ پهریزاده؛ پهریزا: ۰۱. میوینه‌ی جوان چاک ۰۲. زاده‌ی فریشته.

پریسا / parisā /: صفت. [ادبی] پهری‌ئاسا: ۰۱. وه‌کوو پهری؛ په‌ریوار؛ له‌شکل و بیجمی پهری ۰۲. پهری‌شیوه؛ وه‌ک خوو و خده‌ی

کولان؛ کولاندن؛ گرینه‌ی؛ وهش کهرده‌ی
<خلوازان؛ هه‌لوا لیان>.

پزایی / pazâyî / اسم. خوهش کولی؛
خوشپه‌زی: پزایی

پزشک / pezešk, pezešg / ها؛ ان / اسم.
بژیشک؛ پسیزک؛ پزیشک؛ پزیسک؛
دوکتور.

پزشک بالینی: بژیشکی گشتی؛ بژیشکی
که خاوهن ئەزموونی کردەوه‌یی له ناسین
و دەرمانی نه‌خۆشپه‌کانه، به‌گشتی:
پزشک عمومی

پزشک خانواده: بژیشکی بنه‌ماله.

پزشک شخصی: بژیشکی که‌سی؛ بژیشکی
تایبه‌تی بۆ نه‌خۆشیک.

پزشک عمومی ٢٢٢ پزشکی عمومی

پزشک قانونی: بژیشکی قانونی؛ بژیشکی
تایبه‌ت بۆ سه‌ر دەر کردن له چۆنیه‌تی
زامدار بوون یا کوژرانی مرۆ.

پزشکی / pezeškî, pezešgî / اسم.
بژیشکی: ۱. کاری بژیشک؛ زانستی که
ده‌په‌رژێته سه‌ر ناسین و دەرمان کردنی
نه‌خۆشپه‌کان ۲. لقیک له‌ فی‌کاری
زانستگا له‌ بواری ناسین و دەرمان کردنی
نه‌خۆشپه‌کانه‌وه.

پزشکی قانونی: بژیشکی قانونی؛ لق‌ی له
زانست و شیوازی بژیشکی که‌ سه‌ر
دەر کردن له‌ چۆنیه‌تی زامدار بوون یان
کوژرانی مرۆی به‌ ئەستۆیه.

پزشکیار / pezeškyār, pezešgyār / ان /
اسم. بژیشکیار؛ بژشکیار؛ هاریکاری پزیشک؛
تیمارکەر؛ برین‌پنچ.

پزو / pezo / اسپانیول / اسم. پی‌زو؛ یه‌که‌ی
پاره‌ی ولاتانی ئارژانتین، ئورۆگوه،
دومینیکه‌ن، شیلی، فیلیپین، کولومبیا،
کوبو، گینه‌ی بیسائو و میکزیک.

- پزی / pazî / پی‌وزه. ۱. - لیان؛ - پیژان؛
- کولینی؛ - پیژی؛ کاری کولاندن <خوراک‌پزی>:
چیتشت لیان ۲. - په‌زی؛ جینگای کولاندنی
شتیک <کله‌پزی؛ سه‌ر و پین‌پزی>.

پژ / paj / اسم. ۱. ئالشک؛ ئالشت؛ ئالشته؛
شه‌لته؛ سیخوار؛ سووخار؛ سیخ؛ سووخ؛
خووسار؛ خووس؛ خیسار؛ خویسه؛
خوسیک؛ خوویس؛ خوزه؛ خازی؛ خوس؛
زوقم؛ قورو؛ قر؛ قراف؛ خۆیز؛ خوویز؛ خوز؛
به‌رفووک؛ ئەلماسه؛ سه‌رماورده؛ پژ؛ په‌ژ؛
په‌ژم؛ وردیله به‌فری په‌رژ و بلاوی کاتی
سه‌رما و سۆله که به‌ دهم باوه
هه‌لده‌سووری ۲. که‌ل؛ مله؛ مله‌گا؛
گه‌رده‌نه؛ رینگای پیچ- پیچ به‌ کێودا.

پژمان / pejmān / صفت. /دبی/ دل‌سه‌رد؛
دل‌مردوو؛ خه‌مین؛ خه‌مبار؛ زگار؛ کر؛
په‌ژار.

پژمردگی / pajmordegî / اسم. ژاکاوی؛
شه‌مزاوی؛ په‌ژمراوی؛ په‌رمووچاوی؛
سیسی؛ سیسیاگی؛ داچه‌کاوی؛ ژه‌لم؛
مل‌کزی <سرما موجب پژمردگی برگه‌ها شد:
سه‌رما بوو به‌ هۆی سیسی گه‌لاکان>.

پژمردن / pajmordan / مصدر. لازم.
//پژمردی: ژاکای؛ می‌پژمردی: ده‌ژاکای؛
پژمرده‌شو: بژاکان // ژاکان؛ ژاکیه‌ی؛ ژاکیا‌ی:
۱. سیس‌هه‌لگه‌ران؛ سیسان؛ سیسیان؛
سیس‌بوون؛ هه‌لچرچان؛ په‌ژمه‌رین؛
چه‌رمسین؛ چه‌لمسین؛ ژولیان؛ چلمیسان؛
په‌ژمه‌ریه‌ی؛ سیسیه‌ی؛ گه‌چلان؛ دوژان؛
په‌رمووچان <پژمردن گول> ۲.
/مجازی/ شه‌مزان؛ شه‌مزین؛ شه‌مسان؛

دل‌نیشان؛ دل‌دامان. هه‌روه‌ها: پژمردنی

■ صفت مفعولی: پژمرده (ژاکاو) / مصدر منفی:

نپژمردن (نه‌ژاکان)

پژمرده / pajmorde / صفت. ژاکاو؛ چرمس؛

کەسی کە داواى تۆژىنەوى کردوو.

پژوهشکده / pajûheškade ها/: اسم
تۆژىنگە؛ جىگای لىكۆلىنەوه؛
دامەزراوەی کى تۆژىنەوى کە لانی کەم لە
سێ گروى تۆژىنەوى پیک هاتوو.

پژوهشگاه / pajûhešgāh ها/: اسم
تۆژىنگا؛ یانەى تۆژىنەوه؛ دامەزراوەی کى
تۆژىنەوى سەربەخۆ کە لانی کەم سێ
تۆژىنگەى هەیه.

پژوهشگر / pajûhešgar ها: ان/: اسم
تۆژەر؛ تۆژەرەوه؛ پەيجۆر؛ کۆلەرەوه؛
هێرەکار؛ تۆژین؛ لىكۆلەر؛ تۆژىنەکار.

پژوهشى / pajûheši/: صفت. تۆژىنەوى
(مۆسەى بۆهەنى؛ دامەزراوەى تۆژىنەوى).

پژوهنده / pajûhānde ها: ـمان/: صفت.
تۆژەر؛ تۆژەرەوه؛ وەدۆژەر؛ لىكۆلەر؛
کۆلەرەوه.

پژوهيدن / pajûhîdan/: مصدر. لازم.
تۆژىنەوه؛ لى كۆلین؛ لى تۆژین؛ وە كۆلین؛
ههواراندن؛ منى كرن؛ هلكه وشاندن؛
هلكه واشتن.

■ صفت فاعلى: پژوهنده (لى تۆژەر)/ صفت
مفعولى: پژوهيده (لى تۆژراو)

پس^۱ / pas/: اسم. پشت؛ دوا؛ پاش؛ پەشتى؛
دما (پس سر؛ پشت سەر).

□ پس ىردە: [کنايى] نهينى؛ ناديار؛ پيوارى؛
ژيرکاسه؛ پشت له خەلکى؛ بەدزى
خەلکەوه؛ دوور له چاوى خەلک؛ پشت
له پرووى (توافق پس ىردە: پیک گەيشتنى
بەينى).

پس سر: [کالبدشناسى] پشتە سەر؛ دواى
سەر؛ پەشتو سەرى.

پس سرى: پشتە سەر؛ پشتە مل (ناحیهى
پس سرى؛ شوێنى پشتە سەر).

پس: قيد. ۱. بەرەو دوا؛ دووربەنەوه لە ڕيگە

چلمس؛ چرووسيا؛ سيس؛ هەلچرچاو؛ جلو؛
زەردەلە؛ سېسەلە؛ پەژمراو؛ پۆژمور؛
پەرمووچاو؛ پەرمووچ؛ پەژمەر؛ پۆلمە؛ لوس؛
دوژ؛ کز؛ ژولسە؛ ژەلم؛ ژەلمسە؛ پۆژياو؛
داچە کاو؛ گەوزە کەوتە؛
ئەتچرىسکياى گەچل؛ گەچلاو: ۱.

بى دەماخ (برگه‌ای بومرە: گەلا بومرە: کان)
۲. [مجازى] شەمزاو؛ خەمگین (دلەای بومرە:

دلگەلى اکو). هەروەها: پژمردە بودن؛
پژمردە شدن؛ پژمردە کردن

پژواک / pejvāk ها/: اسم. پێژن؛ زايەلە؛
گومنى؛ زايەلە؛ دەنگ دانەوه.

پژول / pajûl استخوان قاب، استخوان
- پژود / pajûh, pujûh, pejûh: پژور، -تۆژ؛
تۆژەر؛ کۆل؛ -کۆلەر؛ لىكۆلەر؛ تۆژەرەوه
(دانش بومرە: زانست بومرە).

پژوهانه / pajûhāne, pujûhāne, pejûhāne
ها/: اسم. تۆژەرەوانە؛ ئەو پاداشە کە لە
بەرانبەر تۆژىنەوه بە لىكۆلەر دەدریت؛
حق تحقيق؛ حق التحقيق

پژوهش / pajûheš, pujûheš, pejûheš
ها/: اسم. هێرە؛ داباش؛ هەمن؛ منى؛

پەيجۆرى؛ بنجۆرى؛ مینە؛ کار و رەوتى
تۆژىنەوه؛ لى كۆلینەوه؛ کۆلینەوه؛ فە کۆلان؛
لى تۆژىنەوه؛ کۆلانەوه؛ ههواراندن: ۱. گەران

و وەچوونەوه لە مەر دروستى و نادروستى
بابەتیکەوه «کارشناسان درباره‌ى علت بيمارى به
پژوهش پرداختند: کارناسەکان لە مەر هۆى

نەخۆشینەوه کەوتە تۆژىنەوه» ۲. دادپەسى؛
فەچوون؛ پێداچوونەوه (نامېرە دە روز مهلت

دارد تا از حکم صادره بپژوهش بخواهد: ناوبراو دە
رۆژ ماوى هەيه کە لە بېرى دەرچوو داواى
تۆژىنەوه بکا).

پژوهشخواه / pajûhešxāh ان/: اسم
(حقوق) تۆژىنەوه‌خواز؛ همنخاز؛ داباشخواز؛

دایوه: ۱. دانه‌وهی ئه‌وهی که وه‌رگیراوه
 «کتایم را بس داد: کتیه‌که‌می دایوه» ۲.
 ده‌لاندن: ده‌لینه‌وه؛ ده‌لنایوه؛ ده‌منایوه
 «نم بس دادن: شی دانه‌وه».

پس راندن: پاشه‌کشه پی‌کردن؛ به‌رهو دوا
 بردن؛ به‌رهو پاش کشاندنه‌وه «دشمن را
 پس راندید: دوزمنیان یاشه‌کسه پی‌کرد».

پس رفتن: ۱. پاشه‌کشه‌کردن؛ به‌رهو
 دواوه چوون؛ کشانه‌وه «همه پیش می‌روند،
 او بس می‌رود: گشتی به‌رهو پیش ده‌روا، نه
 نه‌کشیته‌وه» ۲. داشکان؛ داشکانه‌وه؛
 ته‌مران؛ هندکان؛ کهم بوونه‌وهی
 چۆنیه‌تی شتیک.

پس زدن: دانه دواوه؛ دووره‌وه‌کردن؛ دوور
 کردنه‌وه؛ دووره‌وه خستن؛ کیشانه دواوه؛
 دووره‌وه وسه‌ی؛ به‌رده‌یوه دما «دستش را
 پس زد: دستی دا دواوه».

پس فرستادن: هه‌لگه‌راندنه‌وه؛
 ناردنه‌وه؛ هه‌ناردنه‌وه؛ کیاسته‌یوه
 «پولی را که داده بودم بس فرستاد: نه‌وه
 پاره‌یه دایووم ناردیه‌وه».

پس کشیدن: پاشه‌کشه‌کردن؛ کیشانه‌وه؛
 کیشانه دواوه؛ به‌رهو خو بردنه‌وه؛
 کیشته‌یوه «دستش را بس کشید: ده‌ستی
 کیشاوه».

پس گرفتن: سه‌ندنه‌وه؛ گرترنه‌وه؛
 وه‌رگرترنه‌وه؛ نه‌سایوه؛ سانایوه «کتایم را
 پس گرفتم: کتیه‌که‌م سه‌ندیه‌وه».

پس نشاندن: //دبی/ دامرکاندن؛ ته‌مراندن؛
 پاشه‌کشه پی‌کردن؛ دانیشاندن؛ نیشانیوه
 «همه را بس نشاند: هه‌مووی دامرکاند».

پس نشستن: نیشته‌وه؛ پاشه‌کشه‌کردن؛
 دامرکان؛ نیشته‌یوه «سیل بس نشست:
 لافاوه‌که نشته‌وه».

از پس کاری برآمدن: ده‌ره‌قه‌ت کارپک

و لایه‌ک که مه‌به‌ستی بیژهر یان سه‌رباسه
 «پس می‌رفت: به‌رهو دوا نه‌چوو» ۲. دوا‌ی؛
 له‌دوا‌ی؛ به‌دوا‌ی؛ دماو؛ شوونو؛ له‌دوا‌ی؛ له
 شوین؛ به‌شوین؛ به‌دوو‌ی رووداو‌یک؛
 له‌دوا‌ی رووداو‌یک «پس از رفتن من: دوا‌ی
 رویشتنی من» ۳. دوا‌ی؛ به‌دوا‌ی؛ شوونو؛
 دماو؛ به‌شوین تیپه‌ر بوونی ماوه‌یه‌کدا «بس
 از دوسال: دوا‌ی دوو سال».

□ پس افتادن: ۱. پاش‌که‌وتن؛ دواکه‌وتن؛
 دماکه‌وته‌ی «دست پیش می‌گیرد که بس
 نیفتد: حه‌ولی پیش ده‌دا با پاش نه‌که‌وی» ۲.
 [گفتاری، کنایی] که‌وتنه پش‌تا؛ داریانه‌وه؛
 لار بوونه‌وه؛ له‌پرا مردن؛ ناخلاف مردن
 «بیچاره ناگهان پس افتاد: به‌سته‌زمان له‌پر
 که‌وته پش‌تا».

پس انداختن: /مستهجن، کنایی/
 خسته‌وه؛ من‌دال هینان؛ من‌ال
 هاوردن؛ زایین؛ وسه‌یوه «هر سال یک
 بچه پس می‌انداخت: هه‌موو سالی‌ک
 من‌دالیک‌ی نه‌خسته‌وه».

پس آوردن: ۱. هینانه‌وه؛ هاوردنه‌وه؛
 هه‌لگه‌راندنه‌وه؛ ئارده‌یوه «همه‌ی کتابها را
 پس آورد: هه‌موو کتیه‌که‌انی هیناوه» ۲.
 هه‌له‌هاوردنه‌وه؛ پشانه‌وه؛ هوژئارده‌یوه «هر
 چه خورده بود پس آورد: هه‌رچی‌کی خواردبوو
 هه‌لیهاوردیه‌وه».

پس بردن: بردنه‌وه؛ به‌رده‌یوه «کتابی را که
 آورده بود بس برد: نه‌وه کتیه‌که هینابووی
 بردیه‌وه».

پس بودن: ناحه‌ز بوون؛ تال و تووش
 بوون؛ ره‌ش و تاریک بوون «هوا پس است:
 هه‌وا ناحه‌زه».

پس خواندن: تیکدان؛ هه‌لشی‌واندن؛
 هه‌لوه‌شاندن؛ سه‌ر له نوی خویندنه‌وه.
 پس دادن: دانه‌وه؛ وه‌دانه‌وه؛ نه‌وه‌ده‌ی؛

پیشره‌وتی فیرکار دواى ته‌واو بوونی خولی
فیرکاری.

پس‌افت / -oft, -pasoft/: اسم، ته‌فره: ۱.
دواکه‌وتوویی؛ به‌جی‌ماوی؛ دیری؛
پاش‌خست؛ پاشکه‌وت ۲. حه‌واله به
گه‌واله؛ ئه‌وه‌ی دانه‌وه‌ی له‌کاتی خویدا
نه‌بووه.

پس‌سامدرن / pasāmodern/: [فارسی/
فرانسوی] صفت. پاش‌نوی؛ پاشه‌مودیرن:
پست‌مدرن

پسامدرنیست / pasāmodernîst/: ها؛ ان:
[فارسی/فرانسوی] صفت. پاش‌نویخواز:
پست‌مدرنیست

پسامدرنیستی / pasāmodernîstî/: [فارسی/
فرانسوی] صفت. پاش‌نویخوازی:
پست‌مدرنیستی

پسامدرنیسم / pasāmodernîsm/: [فارسی/
فرانسوی] اسم. پاش‌نویخوازی؛ ئوگره‌تی و
خواز‌یاریه‌ک له‌ویژه، هونه‌ر، نژیاری و بیرى
سالانی دوايی چه‌رخى بیستم، له
به‌رانبه‌ری نویخوازیه‌وه: پست‌مدرنیسم

پسان‌پروژ / pasānparîrûz/: اسم.
په‌س‌ریه‌سرپیتره‌که؛ سه‌ریه‌راوه‌ریکه؛
پاشان‌پیترى؛ په‌ر په‌راوه‌ری؛ چوار رۆژ له‌مه‌و
پیش: پسین‌پروژ

پسان‌پروژ: قید. په‌س‌ریه‌سرپیتره‌که؛ له
سه‌ریه‌راوه‌ریکه‌دا؛ له‌په‌س‌ریه‌سرپیتره‌که‌دا؛
پاشان‌پیترى؛ په‌ریه‌راوه‌ری: پسین‌پروژ

پس‌انداز / pasandāz/: ها؛ اسم.
پاشه‌که‌وت؛ پاشه‌که‌فت؛ په‌زمه‌نده؛
په‌سمه‌نده؛ په‌سه‌ناز؛ په‌سه‌ناز؛ بازمان؛
لێ‌به‌جی‌ماو؛ گله‌ودریاگ؛ کووه‌کراو؛ نیاته؛
نۆته؛ پاشقل؛ گردو‌کو؛ شه‌بور؛ پاشه‌ناز؛
پاشه‌ناز؛ پاش‌خراو؛ کار و ره‌وتی دانان بو
دوا‌رۆژ.

هاتن؛ ده‌ره‌وه‌ی کارى هاتن؛ چار هاتن؛
چارکردن؛ پی‌ویران؛ ده‌رۆست هاتن؛
یاره‌ی (من ئێ‌س این بچه‌ها بزمی ایم: من
خاری ئەم مندالانە ناکەم). هه‌روه‌ها؛ از
پس هم برآمدن

پس: حرف. سا؛ که‌وابوو؛ که‌وايه؛ خو؛ خر؛
که‌چی؛ ئیتر؛ دیتەر؛ ده؛ ئه‌دی؛ ئینجا؛
که‌واتا؛ که‌واته؛ ئینجاره‌کی؛ ئیجا؛ ئینجا‌کو؛
ئینجاره‌کانی؛ که‌وابی؛ ئه‌ی؛ ئنی؛ ئه‌نی؛ پا؛
هه‌له؛ چه؛ نه‌خو؛ ده‌سا؛ ده‌ساده‌ی؛ جا: ۱.
هه‌ر له‌م روه‌وه؛ له‌ناکامی ئه‌وه‌ی که
گوترا؛ هه‌ر به‌م بۆنه‌وه (س معلوم شد چه
کسی مرد است: س ده‌رکه‌وت کی پیاوه) ۲.
له‌م دۆخه‌دا؛ له‌وه‌ها دۆخیکدا (س من
می‌روم؛ س او را هم ببر: که‌وابوو من ده‌رۆم؛
که‌وابوو ئه‌ویش به‌ره).

پس: پیشواژه. ۱. په‌سه؛ په‌سر؛ به‌سر؛
به‌تر؛ په‌سه‌ر (س پریروز: سده‌پیتره‌که) ۲.
پاشه؛ پاش؛ دوا؛ دما؛ په‌س (س انداز:
سده‌که‌وت).

پسا- / pasā-: پیشواژه. [دبی] دوا؛ دما؛
پاشه (ساجین؛ سامدرن؛ سانه‌چن؛ سانه‌مودیرن).
پساب / pasāb/: ها؛ اسم. ۱. پاشاو؛ پاشاراو؛
پاژاو؛ وازاو؛ پانیاو؛ قونتاو؛ رۆقاو؛ رۆقه؛
نیشاو؛ ئاوئ که‌شتیکان پی شۆردبی ۲.
ژاراو؛ چلکاو؛ فازلاو.

پساجین / pasācîn/: ها؛ اسم. پاشه‌رۆک؛
پاشارۆ؛ شارۆ؛ پاشه‌به‌ر؛ پاشه‌به‌ره؛ قورف؛
خاپه‌رۆک؛ خرتک؛ پاشه‌چن؛ پاشه‌رن؛ به‌ر
یان میوه‌یه‌ک که‌دواى به‌ر چینه‌وه، له
به‌ر نه‌گه‌ییوی یان نادیارى، له‌قه‌دی
داره‌که‌وه‌ مایبته‌وه.

پس‌آزمون / pasāz(e)mûn/: ها؛ اسم.
پاش‌ئه‌زمه؛ دوايه‌مین ئه‌زموون؛
تاقیکردنه‌وه‌یه‌ک بو سه‌نگاندنی پله‌ی

بهره‌وپاش؛ پرووه دما (به جای آنکه به جلو
برود، پس سبکی می‌رفت: له‌باتی نه‌وه بهره‌وپاش
بروا، بهره‌وپاش دهر‌ویشته).

پس پیرارسال / paspîrârsāl / اسم،
په‌سه‌پیرار؛ په‌سه‌پیراره‌که؛ په‌سرپیراره‌که؛
په‌روپیرار؛ سی سال له‌مه‌وبهر.

پس پیرارسال: قید. په‌سرپیراره‌که؛ له
په‌سه‌پیراره‌که‌دا؛ له په‌سه‌پیرار؛
په‌روپیرارنه؛ جه په‌روپیراره‌وه؛ سی‌سال
له‌مه‌وبهر.

پست / past / صفت. ۱. [نامتداول] کوتا؛
نه‌وی؛ نزم؛ نفر؛ نمز؛ نوی؛ نفی؛ نه‌فی؛
نه‌وه؛ نه‌مه؛ فیل؛ وهار؛ په‌ست؛ بالا و
بلندایی کهم «قامت پست: بالای کوتا» ۲.
گهن؛ خوار؛ وار «در آنجا یک جور انگور عمل
می‌آید که پست‌تر از انگور عسگری خودمان است:
له‌ویدا جوړیک ترئ دیته به‌ره‌هم که له ترئ
عه‌سکه‌ریه‌که‌ی خۆمان جوړه» ۳. [مجازی]
ته‌رس؛ خویرې؛ دوونی؛ بی‌ثاکار؛ په‌ست؛
لیم؛ نام‌ه‌رد؛ بی‌فه‌ر؛ هؤقه‌به‌ر؛
چه‌وت‌چه‌ویل؛ چه‌پ‌وچیر؛ چه‌فت؛
نانه‌جیب؛ بی‌ثابرو «آدم پست: مرؤی
نهره‌س».

پست شدن: [کنایی] سووک بوون؛
چرووک بوون؛ په‌س بوون؛ په‌ست بوون.
هروه‌ها: پست شمردن

پست / post / [فرانسوی از ایتالیایی] اسم،
پوس؛ پوشت؛ ۱. پوخته؛ پوسه؛ کاری
ناردنی نامه و به‌سته له شوینیکه‌وه بؤ
شوینیکی تر «پست کردن: پوشت کردن» ۲.
پوخته‌خانه؛ مه‌زینگه‌یه‌ک ئه‌م کاره‌ی وه
ئه‌ستوه «اداره‌ی پست سنجند: پوخته‌خانه‌ی
سنه» ۳. /ها/ ئه‌و نامه و به‌سته‌یانه‌وا
ده‌رواته پوخته‌خانه‌وه و له‌ویوه ده‌گاته
شوینتی پتوپیست «امروز پست نداشتیم: نه‌ورؤ

پس انداز مسکن: پاشکه‌وتی خانوو؛
پاشه‌که‌وت خستن بؤ کرینی خانوو.

پس انداز داشتن: پاشه‌نازدار بوون؛
پاشه‌که‌وت هه‌بوون؛ پاشه‌دار بوون
«مقداری پس انداز داشتم، به او دادم: هیندیک
پاشکه‌وتم هه‌بوو، پیم‌دا».

پس انداز شدن: پاشه‌که‌وتن؛ پاشه‌که‌وت
بوون؛ گردو‌کؤ بوونه‌وه‌ی به‌شیک له
به‌هره و داهات به‌هؤی ده‌ست
پئ‌گرتنیانه‌وه.

پس انداز کردن: هه‌لخستن؛ خستنه لاوه؛
په‌زمه‌نده‌کردن؛ نؤته‌کردن؛ پاشه‌که‌وت
کردن؛ نیاته‌کردن؛ پاشه‌که‌وت وسه‌ی؛
پاشه‌که‌وت‌که‌رده‌ی.

پسان فردا^۱ / pasānfardā / اسم، سی‌سؤ؛
سی‌سوو؛ په‌روه‌نی؛ په‌روه‌رئ؛ په‌روانی؛
پاشان سی‌رؤژ؛ سی‌رؤژی که: پسین فردا
پسان فردا: قید. سی‌سؤ؛ سی‌سوو؛
له‌سی‌سؤ‌دا؛ په‌روه‌نیوه: پسین فردا

پس پریروز^۱ / pasparîrûz / اسم،
په‌سرپیژه‌که؛ په‌روه‌نی؛ په‌راوه‌ریکه؛ سی‌رؤژ
له‌مه‌وبهر.

پس پریروز^۲: قید. په‌سرپیژه‌که؛ له
په‌سه‌پیژه‌که‌دا؛ له پترپیژیدا؛ له
په‌سرپیژه‌یدا.

پس پریشب^۱ / pasparîřab / اسم،
په‌سرپیژه‌شه‌وه؛ په‌سه‌پیژه‌شه‌وه؛
په‌راوه‌رئ‌شه‌وی؛ سی‌شه‌وه له‌مه‌وپیش.
پس پریشب^۲: قید. له په‌سرپیژه‌شه‌ودا؛ له
په‌سه‌پیژه‌شه‌ویدا.

پس پسکی / paspasakî / قید.
پسکان-پسکان؛ پسه-پسه؛ په‌شته‌روانه‌ی؛
۱. دواوه‌دوا؛ له‌دواوه؛ له‌پاشه‌وه؛ له‌پشته‌وه
«پس‌پسکی او می‌رفت: له دوا‌یه‌وه دهر‌ویشته»
۲. به‌ره‌ودوا؛ وه‌ره‌و دما؛ پشتاوپشت؛

□ پست دادن: نیگابانی دان؛ چاوه‌دیری کردن.

پست کردن: خستنه پۆست؛ هه‌ناردن به پۆست.

به پست کسی خوردن: تووش به تووش که‌سیکه‌وه بوون؛ گه‌یشتن به که‌سیک؛ تووشیاری که‌سیک بوون؛ هه‌لته‌قین؛ رووبه‌روو بوونه‌وه له‌گه‌ل که‌سیکا «رفته بودم بازار، خوردم به پست آزاد؛ چوو‌بوومه بازار، تووشم به تووشی ئازاده‌وه بوو».

به پست کسی نخوردن: [گفتاری] به که‌سیک نه‌شیان؛ باو دلی که‌سیک نه‌بوون؛ باو شان که‌سی نه‌بوون؛ پی‌خۆش نه‌بوون؛ پی‌باش نه‌بوون؛ به یوی نه‌واردی؛ وه‌ک یه‌ک نه‌هاتنه‌وه «نه‌بابا او به پست ما نمی‌خورد، ولش‌کن: نه‌کاکه‌ئو به نهمه‌مانان ناشی، لئی گه‌ڕی».

پستا / pastā: /اسم، [گفتاری، نامتداول] گه‌ڕ؛ نۆره؛ نۆبه؛ نۆگه؛ سه‌ره؛ چه‌ل «آسیاب است و پستا: ئاسیابو به نۆره».

پستانی / pastā'î: /پستایی
پستاب / pastāb: /اسم، زه‌رده‌په‌ر؛ رۆژپه‌ر؛ ئه‌نگۆره؛ زه‌رده‌ی په‌له‌کو؛ روناکی ئاسمانی پاش ئیواران (به‌تایبته له‌کۆساراندا).

پستان / pestān: /ها/اسم، ئه‌ندامیکی گیانه‌به‌رانی گوانداره که له‌میونه‌دا کاری به‌ره‌مه‌هینانی شیر: /الف/ (بۆ مرۆ) مه‌مک؛ مه‌مک؛ مه‌مکه؛ مه‌م؛ مه‌مه؛ مه‌مل؛ مه‌مله؛ چی‌چی؛ چیچه؛ چچک ب (بۆ حیوان) گوان؛ گوانی؛ گوهانی.

□ پستان به‌تور چسباندن: /تعريض/ دل‌پیوه سووتاندن؛ دل‌بۆ سووتاندن «اختر خانم خلی برای آرام پستان به‌تور می‌چسباند: خاتوو ئه‌ختره‌ زۆر بۆ ئارام دل‌ئەسووتینی».

پستان مادر را گاز گرفتن: /کنایی/ نان

پوسمان نه‌بوو ۴. نیگابان؛ قه‌ره‌ول «پست محل: سگابانی گه‌ره‌ک» ۵. /ها/ بنکه «پست دیدهبانی: بنکه‌ی چاوه‌دیری» ۶. /ها/ شوینی نیگابانی «آن خیابان در پست من نبود: ئه‌وه شه‌قامه‌له‌پوسی مندا نه‌بوو» ۷. /ها/ پله‌وپایه؛ جیگه؛ جیگا؛ زئ؛ یاگی؛ پۆست «همه‌ی پسته‌های مهم را داده بود به قوم و خویشهایش: هه‌موو پسته به‌ره‌زەکانی دابووو خزم و که‌سه‌کانی خۆی».

□ پست اداری: پۆستی مه‌زرینگه‌یی؛ پله‌و پایه‌ی مه‌زرینگه‌یی «او پست اداری مهمی داشت: ئه‌وه پستی مه‌زرینگه‌یی به‌رزی هه‌بوو».

پست اکسپرس: ئیکسپریس؛ جۆریک پۆسته‌ی خیرا.

پست الکترونیکی: ئیمه‌یل؛ جۆریک پۆسته‌ی که‌مپیوته‌ری؛ ایمیل
پست امدادی: بنکه‌ی فریاره‌سی؛ شوینیکی تایبته‌ بۆ پی‌راگه‌یشتنی لێقه‌وماوان.

پست برق: پۆسته‌ی کاره‌بایی؛ شوینی که‌تیی‌دا هی‌زی کاره‌بایی به‌ش‌به‌ش ده‌کریته‌. هه‌روه‌ها: پست فشارقوی
پست خارجی: پۆسته‌ی ده‌ره‌کی.
هه‌روه‌ها: پست داخلی؛ پست شهری
پست دیدهبانی: بنکه‌ی دیدهبانی.
پست زمینی: پۆسته‌ی زه‌وینی. هه‌روه‌ها:
پست هوایی

پست سفارشی: پۆسته‌ی راسپێراو.
پست فرماندهی: بنکه‌ی سه‌رۆکایه‌تی.

اداردی پست: مه‌زرینگه‌ی پۆست؛ بنکه‌یه‌ک که‌کار و باری به‌رپوه‌به‌ری پۆسته‌ جێبه‌جێ ده‌کات.

باجه‌ی پست: /باجه‌

صندوق پست: /صندوق

انتخاباتی بود؛ دهر و بان هم‌وو بدست‌ی
هله‌بژاردن بوو).

پست‌فطرت / pastfetrat. ها: ان: [فارسی /
عربی] صفت. سووک؛ بی‌شهرم؛ نزه؛ نز؛
بی‌ثابروو؛ بی‌فهر؛ به‌دفر؛ په‌سپنده؛
ثاکار خراپ؛ ناپه‌سه‌ند؛ په‌ست؛ زورخو‌پری؛
نابار؛ ناله‌بار.

پستک / pastak. ها: /اسم. په‌سه‌ک؛
په‌سته‌ک؛ په‌سته؛ چوخه‌ک؛ سوخمه‌ی
بی‌قولی لباد.

پست‌مدرن / postmodern: [فرانسوی] 
پسامدرن

پست‌مدرنیست / postmodernîst: [فرانسوی]
 پسامدرنیست

پست‌مدرنیستی / postmodernîstî: [فرانسوی]
 پسامدرنیستی

پست‌مدرنیسم / postmodernîsm: [فرانسوی]
 پسامدرنیسم

پستو / pastû. ها: /اسم. خه‌لوه‌تی؛ پاشخان؛
پاسخان؛ هیشخان؛ هه‌ویشخان؛ وچخانه؛
گه‌زنه؛ په‌ستوو؛ گه‌نجه؛ هؤده‌یه‌کی چکوله
له‌پشته‌وه‌ی وه‌تاغ یان دوکانه‌وه «اینهارا
توی ستر قایم کرده بود؛ ئەمانه‌ی له‌دست‌وه‌که
داشاردبووه».

پست و بلند / past-o-boland. ها: /صفت.
مهرخ؛ به‌رز و نه‌وی؛ چال و به‌رز؛ به‌رز و
نزم؛ په‌ست و بلیند؛ پره‌ه‌راز و نشیو «زمین
پست و بلند؛ زه‌وی به‌رز و نه‌وی».

پسته / peste. ها: /اسم. پسته؛ پسه؛ فستق؛
بسته: ۱. داری پسته ۲. میوه‌ی داری
پسته.

 پسته‌ی زمینی  بادام‌زمینی

پسته‌ی شامی  بادام‌زمینی

پسته‌ی کوهی  پنه ۲

پسته‌ای / peste'î:  مغزپسته‌ای

خواردن و سفره‌درین؛ پی‌نه‌زانی کردن؛
بی‌ثمه‌گی کردن؛ گوزه‌لی ماره‌ی «او از
آنها است که پستان مادرش را هم کار می‌گیرد؛
له‌وانه‌یه که نان ده‌خوا و سفره‌ددری».

پستان‌بند / pestānband. ها: /اسم.
مه‌مکه‌به‌ند؛ مه‌مکه‌به‌ند؛ شامکی؛ به‌ردلک.

پستاندار / pestāndār. ها: ان: /اسم.
گواندار؛ گوهاندار؛ به‌گوان؛ گیاندار؛ که
شیر نه‌دا به‌بیچوو‌ه‌کی.

پستانداران / pestāndārān: /اسم.
گوانداران؛ ده‌سته‌یه‌ک له‌گیانله‌به‌رانی
خوین‌گرم که زورتر له‌شیان به‌موو یان
تووک داپوشراوه و بیچوو دینن و شیر
پی‌ده‌ده‌ن.

 پستانداران آبی: گواندارانی ناوی.

پستانداران اولیه: گواندارانی سهره‌تایی.

پستانک / pestānak. ها: /اسم. ۱. مؤستک؛
مه‌گینه؛ مه‌مکه‌مز؛ مه‌مکه‌مز؛ مه‌میانه؛
مه‌مله؛ مه‌مله‌مز ۲. پزدانک؛ پسدانک؛
پستانه‌ک؛ پستانه‌کی تفه‌نگ ۳. میله؛
میله‌پستان؛ میله و پستان؛ ثامرازی
پاشینی تراو (وه‌ک گولاو، سهم و...).

پستایی / pastāyi. ها: /اسم. پروه؛ بانه؛
بانه‌کلاش؛ بانه‌که‌وش؛ سهره؛ بانه‌ی برپامان
و ناماده‌ی که‌وش که ده‌بی داکوتریته‌سهر
ژیره‌یدا: پستانی

پستچی / postčî. ها: ان: [فرانسوی / ترکی]
/اسم. پؤسته‌چی؛ نامه‌به‌ر؛ نامه‌ره‌سین؛
نامه‌ره‌سان؛ چه‌پهر؛ ته‌ته‌ر؛ مروی نامه‌به‌ر.

پستخانه / postxāne. ها: [فرانسوی / فارسی]
/اسم. پؤسته‌خانه؛ پؤس؛ پؤسه‌خانه؛
پؤسته‌خانه؛ ده‌زگای نامه‌گرتن و نامه‌بردن.

پستر / poster. ها: [انگلیسی] /اسم. پوسته‌ر؛
به‌رگی (زورتر گه‌وره و ره‌نگی) بو
داچه‌سپاندن به‌دیواردا «همه‌جا بسترهای

پستی / pastî / ها: / اسم. نه‌ویایه‌تی؛ نرمایی؛ گناسی؛ نرمی؛ په‌ستی: ۱. بنار؛ نرمان؛ چالایی؛ پینچه‌وانه‌ی به‌رزایی. به‌رانبه‌ر؛ بلندی «در پس دامنه‌ی کوه جنگلی انبوه روییده بود: له / پس‌ی داوینیی چیاکه‌وه دارستانیکی چر رسکابوو» ۲. / مجازی / ناکه‌سی؛ خوږیگه‌ری؛ خوږپه‌تی؛ چه‌په‌لی؛ به‌دغه‌ری و بی‌ناکاری «او در دادگاه پس کرد و برای نجات خودش ... نه‌و له دادگه‌دا پس کرد و بو دهر باز کردنی خوی...».

پستی / postî / افرانسوی / صفت. پؤستی؛ سه‌ربه‌پؤست؛ هی پؤست «صندوق پستی؛ صندوقی پستی».

پستیز / postîj / ها: / از فرانسوی / از ایتالیایی / اسم. کلاوقر؛ قژی‌ده‌سکرد: پستیش؛ پؤستیش

پستیش / postîš / از فرانسوی / از ایتالیایی / پستیز

پستی و بلندی / pastîy-o-bolandî / ها: / اسم. به‌رز و نرمی؛ به‌رز و نرمی؛ لک‌چک؛ چال‌بلوق؛ چالی‌به‌رز؛ چام‌چام؛ کهند و کولو: ۱. سیلی؛ گه‌وه‌یی؛ به‌رزایی و نه‌ویایه‌تی؛ هه‌وراز و نشیوی «جاده‌خیلی پس‌ی د پستی داشت: ریگه‌که زور به‌رز و نرمی هه‌بوو» ۲. / مجازی / سه‌ختی و سانایی؛ هاسانی و دژواری «پس‌ی و پستی روزگار: به‌رز و نرمی روزگار».

پس‌دوزی / pasdûzi / ها: / اسم. ناودروون؛ جۆریک دروومان که لی‌واری قوماش هه‌لده‌نه‌وه تا مه‌کاره‌که له تۆی تان و پۆی پارچه‌که‌وه دهر چی و شوینی دروومان له ږووه‌ه دیار نه‌یی.

پس / pesar / ها: / اسم. کور؛ ۱. خورت؛ پس؛ وهن؛ مندالی نیرینه‌ی مرؤف «پس هم‌سایه آمده بود: نیری دراوسیکه‌مان هاتبوو».

۲. ره‌بن؛ پیاوی که هیشتا ژنی نه‌هیناوه «چهل سال است هنوز سر مانده‌ای؟ چل ساله هه‌ر ره‌بن ماوی؟».

پسر برادر / پسر برادر

پسر خواهر / پسر خواهر

پسراندر / pesar'andar / ها: / اسم. هه‌نه‌زاگ؛ زړ‌کور؛ کوری ژن بو زړ‌بابی یان کوری پیاو بو باوه‌ژنی.

پسرانه / pesarāne / ها: / صفت. کورانه: ۱. / ها: / نه‌وه‌ی هی کوران بی یان پیوه‌ندی به‌وانه‌وه هه‌بی «شلوار پسرانه: پانتولی کورانه» ۲. وه‌ک کوران «موی پسرانه: قژی کورانه».

پسر بازی / pesarbāzi / اسم. کور‌بازی؛ کور‌وازی؛ نه‌و کارانه که بری کچ بو پیوه‌ندی‌گرتن له‌گه‌ل کوران نه‌نجامی نه‌ده‌ن.

پسر بچه / pesarbačče / ها: / گان: / اسم. کور‌بژه؛ کور‌بژگه؛ کده‌ه؛ له‌یرۆ؛ کور‌بله؛ لاویچه؛ کور‌له؛ کور له ته‌مه‌نی ۲ تا ۱۲ سالدا.

پسر برادر / pesar(e)barādar / ها: / اسم. بارازا؛ بارازاگ؛ کور‌پرا؛ کور‌پرا «پسر برادرش آمده بود اینجا: بارازا که‌ی هاتبووه ئیره».

پسر حاجی / pesarhācî / ها: / افراسی / از عربی / اسم. / مجازی / کور‌ه‌خان؛ کور‌ه‌شیخ؛ به‌چکه‌ده‌وله‌مه‌ن؛ مندالی نیرینه‌ی بووده «درس را ول کرد و زن یک پسر حاجی شد: خویندنی ویل کرد و بوو به ژنی کور‌ه‌خایک».

پسر خاله / pesarxāle / ها: / افراسی / عربی / اسم. پوورزا؛ میم‌زا؛ میم‌که‌زا؛ مه‌تیه‌زا؛ کوری خوشکی دایک «مگر پسر خاله‌ی من است؟ به من چه! مه‌گه‌ر پوورزا‌ی منه؟ به من چی!».

پسر خواندگی / pesarxāndegî / اسم.

زړ‌کوری؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی زړ‌کوپر بوون.

پسر خوانده / pesarxānde / ها: / گان: / اسم.

دماوه-لوهی؛ بهره دواړوی. بهرانبهر؛
پیشروی

پسری / pesari: صفت. کورې؛ سهارت به
کوره (نوهی سړی: نهوهی کورې).

پس سر / pasesar:  پس
پس سړی / pasesarī:  پس

پس فردا / pasfardā: اسم. دووسبه ی؛
دووسو؛ دووسوو؛ سبه تر؛ مهسته پیرو؛

پیره ی؛ پیرای؛ مهسته بیرو؛ مهسته بیرو؛
مهسته بیرو؛ دوو به یانی؛ ژدیلا؛ دووسبه ی

«پس فردا» دوشنبه است: دووسبه ی
دووشه مبه یه.

پس فردا: قید. دووبه یانی؛ پیره ی؛ له
دووسو؛ له ژدیلا «پس فردا» میروم:

دووبه یانی دهرؤم.
پس فردا شب / pasfardāšab: اسم.

دووسو شهو؛ دووسبه ی شهو؛ دوشه وسو؛
پیره ی شهو؛ دوو شهو دواي نه مشه

«پس فردا شب» دوشنبه شب است: دووسو شهو؛
شهو ی سی شه مبه یه.

پس فردا شب: قید. دووسو شهو؛
له دووسو شهو؛ له پیره شهو «پس فردا شب»

برمی گردد: دووسو شهو ده گه پته وه.
پسکرایه / paskerāye: اسم. فارسی/ عربی

اسم. پاشکری؛ نهو کریه که دواي
گه یشتنی (بار یان موسافیر) ددری.

بهرانبهر؛ پیشکرایه
پسکوچه / paskûče: اسم. لاکولان: ۱.

کووچه ی بهر ته سک و پهر؛ کولانی که له
کولانی گه وره تر جوئ ده بیته وه ۲.

پارهوک؛ کولانی دور و تریک.
پس گردنی / pas(e)gardanī: اسم. فارسی/ اسم.

پشته مله؛ پشته ملی؛ پاته کی؛ نیش؛ نیش؛
عیش؛ شه پزله ی پشت مل؛ زله له پاش

مل (باید پس گردنی می خورد: ده بوو سمدنی

کور حله ی؛ زر کور؛ حه فه زا؛ کورې که
که سی کردوویه به مندالی خوئ «آرام
پسر خوانده ی من است: نارام زر کورمه».

پسر خواهر / pesarxāhar: اسم. فارسی/ اسم.
خوشکه زا؛ خویشکه زا؛ خواهیشکه زا؛ خوارزا؛

خوارزی؛ واره زا؛ واری زا؛ واله زا؛ کورې
خوشک.

پسردایي / pesardāyī: اسم. فارسی/ اسم.
خالو زا؛ لالو زا؛ کورې خالو.

پسرها / pesarzā: صفت. کورزی؛ کوره یینه؛
خاوهن تایبه تمه ندی کور هیتانه دنیا «زنان

خانواده ی ما همه پسرها هستند: ژنانی خیلئ نیمه
هموو کورزین».

پسرها ده / pesarzāde: اسم. گان/ اسم.
کوره زا؛ منالی کورې که سیک «آزاد

پسرها دی ایشان است: نازاد کورده ی ائوانه».
پسرعمو / pesar'amū: اسم. فارسی/ عربی

اسم. نامو زا؛ مامو زا؛ کورم؛ کورې مامو؛
نامو زا نیر.

پسرعمه / pesar'amme: اسم. فارسی/ عربی
اسم. پوورزا؛ میکه زا؛ مه تیها؛ میمزا؛

کورمه تک؛ کورې مه تک؛ کورې خوشکی
باوک.

پسر مدرسه / pesarmadrese, -madrase: اسم.
فارسی/ عربی/ اسم. قوتابی؛ قوتوای؛

کورې که ده چیته قوتابخانه وه «یکی از این
پسر مدرسه ها افتاده بود دنبال: یه کی له قوتابیانه

که وتوبوه شویم»؛ پسر مدرسه ای
پسر مدرسه ای / pesarmadrese'ī, -madrase'ī:

فارسی/ عربی  پسر مدرسه
پسرو / pasrow: صفت. دواړو؛ دواوه دواړو؛

پاشرو؛ دماوه؛ دماوه لوا؛ دواوه کیش؛ به
تایبه تمه ندی بهره دواړو یشتن.

پسروی / pasravī: اسم. فارسی/ اسم. دواړه وی؛
پاشرویی؛ پاشه ره وی؛ دواوه کیشی؛

بخوار دایه).

پس لرزه / paslarze, ها/: اسم، دواله لرزه؛
دواله ره؛ ورده له ره ی دوا ی بوومه له لرزه.

پسله / pasale, ها/: اسم، [گفتاری] قوژبن؛
کونج؛ که لین؛ په نا و په سیو؛ شوینی دوور
له چاوی خه لک «همه پستوها و پسله ها را
خوب گشتند ولی چیزی پیدا نکردند: هممو کون
و فیر یکیان پشکنی به لام هیچیان
نه دوزیه وه».

پسله خور / pasalexor, ها: ان/: صفت،
[گفتاری] پسکه خور؛ دزه خور؛ هوکاره به
خواردنی شتانیک به په نامه کی و به دوور
له چاوی دیتران «نگذار بچه ات بسد خور بشود:
مه هیله منداله که ت پسکه خوری لی دهر چی».

پسمانده / pasmānde, ها/: اسم، پاشماوه؛
پاشمه نه؛ پاشخوان؛ پاشخوانه؛ بهرماو؛ پاته؛
ئه وه مه نه؛ ئه و پیخور ی له بهرده م
که سانی تره وه مایته وه.

پسند / pasand/: اسم، په سندن؛ په سهن: ۱.
به دل؛ کار یان ره وتی هه لبژاردن و په سندن
کردن «مادر و خواهرم او را بسند کرده بودند:
دایک و خوشکم ئه ویان پسند کردبوو» ۲.
به ردل؛ به دل؛ وه دل؛ له به ردل «این کفش
بسند من نیست: ئه م که وشه م بد دل نیه».

— پسند: پیواژه. — په سهن؛ — په سندن: ۱.
— خواز؛ چه سپ؛ گیر؛ گر؛ په سندنکراو؛
په سینیا «داسند: دل بسند» ۲. — په سین؛
— په سین؛ په سه ند که ر «مشکل بسند:
دژ بسند».

— پسندی / pasandī, پیواژه. — په سهنی؛
— په سندی؛ — په سینیی؛ کار و ره وتی
په سندن کردن «خود پسندی: خو په سینیی».

پسندیدن / pasandidan/: مصدر، متعدی،
// پسندی: په سندن کرد؛ می پسندی: په سندن
ده که ی؛ پیسند؛ په سندن بکه // په سندن کردن؛

په سهن کردن؛ په سینه ی؛ په سینای؛ به ردل
که وتن؛ دل گرتن؛ به دل هوه چه سپین/
نیشتن؛ به دل بوون؛ شیاو زانینی شتی یان
که سیک. هه روه ها: پسندی

■ صفت مفعولی: پسندیده (په سندنکراو)/
مصدر منفی: آپسندیدن (په سندنه کردن)

پسندیده / pasandide/: صفت، له بار؛
گونجاو؛ خاس؛ باش؛ چاک؛ رند؛ خوو؛
به ردل؛ هه ژ؛ هه ز؛ چی؛ شیاو؛ په سندن؛
په سندنکراو؛ په سینراو «این رفتار، پسندیده ی
شما نیست: ئه م ئاکاره بو ئتوه له بار نیه».

پس نگری / pasnegarī, ها/: اسم،
پیدا روانی؛ پاشه نواری؛ کار یان ره وتی پیدا
چوونه وه؛ پیا چوونه وه؛ فره وانین؛ پیدا
گه رانه وه؛ پیدا روانینه وه و پیدا چوونه وه ی
رووداوه گانی رابردوو.

پس و پیش / pas-o-pīš/: صفت، بهر و دوا؛
پاش و پیش؛ وه ر و دما «این چند جمله بس و
پیش است: ئه م چه ند رسته یه بهر و دوا یه».

هه روه ها: پس و پیش شدن

پسوند / pasvand, ها/: اسم، [دستور] پاشگر؛
واژو که؛ له ته وشه یه ک که به دوا ی وشه دا
داده مزئی و مانا و چیه تیه که ی ده گوژی
«گر» در واژه ی آهنگر پسوند است: «گر» له
وشه ی ئاسنگه ردا پاشکره».

پسیکولوژی / pesikolojī/: [فرانسوی] اسم،
ره وان ناسی؛ دهر وو ناسی.

پسین / pasîn/: صفت، [دبی] دوا یین؛ دوا یی؛
پاشین؛ دوما یی؛ دمای ی؛ ئاخری؛ دوما هی؛
پاشن «روزهای پسین: روژانی دوا یین».

پسین پریروز / pasînparîrûz/ پسان پریروز
پسین فردا / pasînfardâ/ پسان فردا

پش / paš/ پژ

پشام / pašām/: [؟] اسم، [بزشکی] په نام؛
هه لماسینی له ش به یه کجاری به بونه ی

په شته مل؛ بان مل؛ په شتؤملی؛
پشتی گهردن.

پشت کوش؛ پشت گوئی؛ پشت گوچکه؛
په شتو گوئی.

پشت کوش فراح: [کنایی] پشت گوئی خه؛
سنگه سنگ که؛ کارمرداره و کهر؛ ناکار و
که مته رخم.

□ پشت به هم دادن: [کنایی] پشتی یه ک
گرتن؛ پال به یه که وه دان؛ پال دان
به یه که وه؛ پال دایوه هه نترینه وه؛ پشت
به یه که وه دان «بست به هه دادنه و کارگاه را
راه انداختیم؛ بستې به کمښان کړت و
کارگه که مان خسته ړئ».

پشت پا زدن: ۱. پاچه قوله دان؛
پاچه قولی دان؛ پا وه بهر پادان؛ پا دانه بهر
پا؛ به پشتی پا لیدانی که سیک به
مه به ستي رماندنی «یک بستې ته و او را به
زمین انداخت: پاشه عسکری ته و رماندی» ۲.
[کنایی] چش لی کردن؛ به توون لی کردن؛
ویل کردن؛ چاو لی داخستن؛ دانه ژیر؛
دهست لی بهر دان؛ پی لئنان؛ پا پپانان؛
پشت لی هه لکردن؛ دهس چنه ئاسه ی
«یک روز به همه چیز بستې ته و از ایران رفت؛
رژیمیک چش لی له هه موو شتیک کړ و له
ئیران چوو».

پشت چسپ نازک کردن: [مجازی] خو
شیرین کردن؛ ئینجه و فینجه کردن؛ فیز
و ناز کردن «مادر عروس برایمان بست چسپ
نازک می کرد؛ دایکی بووک زور لښه
صنعه ی نه کړه بؤمان».

پشت خم کردن: [کنایی] ۱. چه مانه وه؛
کؤمیان وه؛ دامو کان ه وه؛ چه میا یوه؛ پیر
بوون «با این همه سن و سال، بست خم نه کړه
ست: بهم هه موو عومره وه، نه چه میوه نه وه»
۲. [کنایی] کړنؤش بردن؛ چه مانه وه؛

کؤبوونه وه ی تراو له ژیر پیسته وه.

پشت / pošt، ها: / اسم، مینه؛ پشت؛
پښت؛ په شتی؛ پوق؛ رت: ۱. نه و دیو؛ نه و
رووی؛ نه و به شعی له شت که پیچه وانه ی
بهره «پشت پارچه: پشتی پارچه» ۲. مازی؛
به شی له له شی گیانداران که ده کاته
نه و دیوی سنگ و سکیان «بسم درد می کند:
بسم ده شی» ۳. پشتوه؛ نه و رووی؛ نه و
دیوی هه ر شتی «پشت کوه: بستی کیو».

□ پشت بام؛ سهر بان؛ بان مال؛ پشت بان؛
زهرؤله؛ سهر بوو؛ په شتؤبانی؛ هاف؛
بان خانی.

پشت پا؛ پشت پا؛ په شته پا؛ پشته پا: ۱.
پشتی پا؛ چالی لای قاپوره ۲. لیدان به
پاژنه ی پا.

پشت پرده «پس پرده، پس»
پشت جبهه: پشتی شهر گه؛ شوینی
هیندیک دور تر له شهر گه وه.

پشت جلد: پشت بهرگ؛ پشتی بهرگ؛
په شته وه لگ؛ نیوه ی بهرگ که به
کتیبه وه لکاوه (له کتیبی فارسی و کوردی
و عهره پیدا له لای چه پ و له کتیبی لاتیندا
له لای راسته وه یه).

پشت دست: پشت دهست؛ پشتی دهست؛
پژدهست؛ بان دهست؛ په شتؤده سی؛
مازی ده سی؛ نه و دیوی ناوده س.

پشت سر: [گفتاری] پشتی سهر؛ پشته سهر؛
په شته سهر؛ پیش سهر؛ پشت سهر؛
په ش سهر؛ په شتؤسهر ی: ۱. دوا؛ دوما؛
دما ۲. [مجازی] پشته مله؛ پاشه مله «پشت
سر تو خیلی بد می گفت: پشته سهرت زور
خراپه ی ده گوت».

پشت صحنه: پشتی شانؤ؛ شوینی خو
ته یار کردن و وچاندانی شانؤ گهر.

پشت گردن؛ بؤق مل؛ پشت مل؛ پشته مل؛

پشت کاری را گرفتن: /مجازی/ شوین
 کاریک گرتن؛ که و تنه دواى کاریکه وه؛
 په ی کارئ گرتن؛ په یگیری کاریک
 کردن؛ به دواى کاریکدا چوون؛ له سهر
 کارئ سوور بوون «پشت درست را بکیر، بلکه
 لیسانست را بگیرى: شوین دهرسه کت بکیر،
 به لکوو لیسانسه کت وه گرى».

پشت کردن: /کنایه/ پشت لی کردن؛ پشت
 لیوه کردن؛ پشت لی کردنه وه؛ به جئ
 هیشتن «او به همه چیز پشت کرده بود: نهو
 بشنی کردبوو له گشت شتیک» ۲. پشت
 لی هه لکردن؛ پشت تی کردن؛ روو
 وه رگه راندن؛ روو هه لگه راندن؛ پشت
 هه لکردن «چرا پشت را به من می کنی:
 بوچی پشت لی هه لده کدی».

پشت کسی باد خوردن: /مجازی/ له
 که سیک سارد بوونه وه؛ هال بوونه وه؛
 که هال بوونه وه «این یک ماه تعطیلی بستم
 باد خورده: له یه ک مانگ پشوودانه دا لی
 سارد بوومده وه».

پشت کسی را به خاک مالیدن: /کنایه/ له
 خاک گه و زاندن؛ پشتی که سیک به زه ویدا
 دان؛ گه و زاندن؛ پشت کهفت کردن؛
 پشتی که سیک خه واندن «پشت دشمن را
 به خاک مالیدند: دوزمنیان له خاک که و زاند».

پشت کسی را داشتن: /مجازی/ پشتی
 که سیک گرتن؛ له پشتی که سیکه وه
 بوون؛ پشتیوانی له که سی کردن «خیالت
 راحت باشد ما پشت را داریم: دلنیا به ئیمه
 پشت نه کریں».

پشت کسی را شکستن: /کنایه/ پشتی
 که سیک شکاندن؛ مروخه شکاندن؛
 برسی که سیک برین؛ مازی یوی مارهی
 «مرگ فرزند پشت او را شکست: مهرگی مندا
 بشنی شکاند».

چه میایوه؛ دانه وینه وه به نیشانه ی
 ریز گرتن «آدم شرافتمند جلو اینها پشت حم
 می کنه: مروی به شهره ف له به رامبه ر
 نه مانه وه که چوون نابا» ۳. /کنایه/ پشت
 چه مانه وه؛ چه مانه وه؛ نه وه چه میه ی؛ له
 کار که و تن و بی هیز بوون؛ توانی کار کردن
 له دهس دان «برخی زیر بار مشکلات زندگی
 پشت حم کرده اند: بری له ژیر باری گیر و
 گرفت ژاندا سنان حم نه وه وه».

پشت دادن: پال دانه وه؛ پال که و تن؛ شان
 داهیشتن؛ شان داهیلان.

پشت دست خود را داغ کردن: /مجازی/
 پشته دهستی خو داخ کردن؛ به لین دان
 له سهر نه کردنی کاریک «پشت دسم را داغ
 کرده که دیگر با تو جایی نروم: بشنه دهستی
 حوم داخ کرد که ئیدی له گه لتا نه چمه هیچ
 شویتیک».

پشت دست را کزیدن/ کاز گرفتن: /ادبی/
 دهس به دهما بردن؛ قهپ به ویزنگا
 کردن؛ کاله ک به نه ژنو شکاندن؛ هه ست
 به په شیمانی کردن.

پشت زدن: دادان؛ دانه نهو دیو؛
 دهر که و تنی رینگ یان مهره کف له
 پشتی قاقه زوه «صفحه پشت زده بود و
 خوانده نمی شد: په ره که دای دابوو
 نه ده خویندرایه وه».

پشت سر کسی بودن: ۱. له پشت سهر
 که سیکه وه بوون؛ له دواى که سیکه وه
 بوون؛ په شته سهر وو یوی بیه ی؛ له شوین
 که سیکه وه بوون «من پشت سر این افلا
 هسم: من له دواى سدم کابرا بدم» ۲.

/مجازی/ له سهر که سیک بوون؛ له پشت
 که سیک بوون؛ پشتیوانی که سیک بوون
 «همه ست سر دولت هستند: هه موو پشتیوانی
 دهوله تن».

چهو دهس؛ لهو بهر یهوه <پشت میز نشسته بود؛ له پشت میزه کهوه دانیشتبوو>.

□ پشت بای کسی: دوا به دوای که سیکه وه؛ به شوین پای که سیکا <پشت بای شما آمد؛ دوا به دوای ئیوه وه هات>.

پشت سر کسی: به دوای که سیکدا؛ له دوای که سیکه وه؛ به شوین که سیکه وه؛ شوئو یویه ره <پشت سر کو آزاد آمد؛ دوا به دوای ئو آزاد هات>.

پشت سرهم: په یتا په یتا؛ له دوای یه کدا؛ به دوای یه کا؛ په یاپه ی؛ پشت سر یه ک؛ له سر یه ک؛ په ستا په ستا؛ په سا په سا؛ په سایه س؛ شوئو هه نترینه ره <آدمها پشت سر هم می آمدند و می رفتند: خه لکی به ستا به ستا ده هاتن و ده رویشتن>.

پشت صحنه: <مجازی> له ژیره وه؛ به دزیه وه؛ په نامه کی <بعضی از نمایندگان در پشت صحنه برای سقوط دولت می کوشیدند: هه ندی له نوینه ران له زیده وه بو روو خاندنی ده ولت هه ولیان ددها>.

پشت گردن: به ریز؛ به رزن؛ به ریچکه؛ پیړ؛ پشته سر یه کهوه و له یه ک پریدا.

□ پشت سر کسی حرف زدن: <کنایی> له پشت سر سر که سیکه وه قسه کردن؛ پاشهمله ی که سیک گوتن؛ پشته سر قسه کردن؛ پشتهمله قسه کردن <نمی خواهم پشت سر حرف بزنم: نامه وی له پشت سر مرده قسه بکن>.

پشت سر کسی نمار خواندن: <کنایی> سر به که سیک سپاردن؛ خو به که سیک سپاردن <اهل محله پشت سرش نماز می خوانند: خه لکی گه ره که که سهری بی ده سیرن>.

پشت فرمان نشستن / بودن: له پشت فرمانه وه بوون؛ شو فیری کردن.

پشت کسی شکستن: <کنایی> برستی که سیک بریان؛ پشتی که سیک شکیان؛ مازی یوی مریه ی <با مرگ پسرش پشت او شکست: به مهرگی کوره که ی پستی سکا>.

پشت کسی لرزیدن: <کنایی> رو حسی که سیک توقین؛ دل له لای که سیکه وه نه مان؛ زنده ق چوون؛ زور ترسان <از شنیدن آن خبر پشت من لرزد: له بیستی هه واله که روحم توفی>.

پشت لب کسی سبز شدن: خه ت دان؛ گه نه موو دان؛ بو ز کرد نه وه؛ سمیل سهوز بوون <تازه پشت لبش سبز شده بود: تازه خه تی دابوو>.

پشت گوش خارا نندن: <کنایی> منجه منج کردن؛ سهر خوراندن؛ مسه مس کردن <درست دقت کن و اینطور پشت گوش بخاران: جوان سهرنج بده و ناوا منجه منج مه که>.

پشت گوش خود را دیدن: <مجازی> هیلکه له سهر چیلکه را گرتن؛ نه نیشکی خو ماچ کردن <اگر پشت گوش خود را دیدی او را هم می بینی: نه گهر نه نیشکی خونت ماچ کرد نهویش ده بینیه وه>.

از پشت خنجر زدن: <کنایی> خه یانه ت کردن <او از پشت به من خنجر زد: نهو خه یانه تی پتم کرد>.

از پشت کوه آمدن: <کنایی> له گوئی گادا خهوتن؛ له کووله که باخاندا سهر کردن؛ ته و او بی خه بهر بوون <خیال می کنی من از پشت کوه آمده ام: وا ده زانی من له گوئی گادا خه و نووم>.

پشت^۲: قید. پشت؛ له پشت؛ له پشته وه؛ پهشت؛ پهشتو: ۱. نهو دیوی شتیک <پشت دست کسی زدن: له پشت دهستی که سی دان> ۲. لهو دیو؛ چهو دیم <پشت درختها بود: له پشت داره کانه وه بوو> ۳. له و بهر؛ نهو دهست؛

پشتدري / pošt(dar) / ها: / اسم، ژیر پهرده؛
پژدهری؛ پشدهری؛ توړیان پارچه یه کی
تهنک که ده که ویتنه نیوان په نجره و
پهردهوه «پنجره ها پشتدري های خوش رنگی
داشت: په نجره کان زیر پهردهی خوش رنگیان
بوو».

پشتدستی / pošt(dast) / ها: / اسم،
پشته دهست «یک پشت دستی بزن تا دیگر این
کارها را نکند: پشته دهستی کی لیده تا تیر له م
کارانه نه کا».

پشترو / pošt(e)rū / صفت، پیچه وانه؛
بهره و پشت؛ واژی؛ به راوژی؛ به راوه ژوو؛
ناوه ژو؛ دیوچه پ؛ قه واری؛ هه له وگه پیاگ؛
وه له وودیم «پیراهن را پشترو پوشیده بود:
کراسه که ی پیچه وانه کردبوه بهری»:

پشت ورو

پشتک / poštak / ها: / اسم، ته قله؛ مه قولات؛
سهر موقولات؛ سهرمه قولتان؛ سهرمه قولات؛
سهرمه موقلانج؛ سهرمله قوتانی؛ قلوران؛
فلوران؛ ده قلوس؛ سه لاقوچکه؛ قوچگانی؛
به لاقوچکانی؛ محه اللهق؛ جقلمبه؛ تومیز.

به رانهر: وارو

پشتک زدن: ته قله لیدان؛ سهرمه قولات
دان؛ سهرمه قولانج لیدان؛ سهرمله قوتانی
پیکی.

پشتکار / pošt(e)kār / اسم، پیداگری؛
پشتگری؛ پشتکار؛ به رده وومی و شیلگیری
له کاردا «اگر می خواهی موفق شوی، باید پشتکار
داشته باشی: نه گهر ده ته وی سهر که وی، ده بی
بیداری بکه ی».

پشتک چارکش / poštakčārkoš /
جفتک چارکش

پشت گردنی / pošt(e)gardanī / ها: / اسم،
پشته مل؛ پشته مله؛ شه په لاغی له پشت
مل.

پشت قباله انداختن: کردنه ماره یی «یک
خانه و دو هکتار باغ انداخته بود پشت قباله ی
عروس: مالیک و دوو باخی کردبوه ماردی
بوو که که».

پشت کوش انداختن: / مجازی / پشت گوی
خستن؛ وه دوا خستن؛ گوی پی نه دان؛ به
قنگا خستن «هرچه گفتم برو پولت را بگیر،
پشت کوش انداخت و نفرت: هه رچی گوتم برو
پاره کهت وهر بگره خسبه پشت کوی و
نه رو پشت».

- پشت: پیواژه. - چر؛ - پر؛ - پهر؛ پور «پشت:
زور پر».

پشت باز / pošt(bāz) / صفت. ۱. پشت تاک؛
پشت تاق؛ پشت واز «کش پشت باز؛ کهوشی
پشت تاک» ۲. پشت ناو له؛ تایبه تمه ندی
شتی که له پشته وه باز بیت «پیراهن پشت باز:
کراسی پشت ناو له».

پشت بسته / pošt(baste) / صفت، پشت
به ستر او.

پشت بغل / pošt(baqal) / ها: / اسم، معماری /
سی سووچ؛ سی کونجی په نای تاق.

پشت بند / pošt(band) / ها: / اسم، پاله وانه: ۱.
/ معماری / پال به ست؛ پشت به ست ۲. پشت به ن؛
پشت خهر؛ پشت به س؛ پشت وه س؛ پشت کلوم؛
شه وژن؛ شه وژنه؛ په شتوز؛ پشتکول ۳.
پشت پال؛ پال پشت؛ کارپته.

پشت به پشت / pošt(bepošt) / قید، پشت له
پشت؛ پشت به پشت؛ پشتان پشت «سندلیها
را پشت به پشت بچین: کورسیه کان پشت له
پشت بچنه».

پشت در پشت / pošt(darpošt) / قید، پشت
له پشت؛ پشت او پشت؛ پشتان پشت؛
په شتاو پشت «آنها پشت در پشت باسواد بودند:
نه وان پست او پشت خونه وار بوون».

پشت درد / pošt(dard) / درد ۲

پشتیوان؛ پشتگر؛ پشت و پنهان؛ پشتیه‌وان
(پس از مرگ پدرم، او یگانه من بود؛
دوای مهرگی بایم، نه و تاقه پستمان بوو).

پشت و رو / pošt-o-rû / پشترو
پشته / pošte / ها؛ اسم، کوگا؛ ته‌یله؛ تیله‌که؛
کؤل؛ گر؛ گرک؛ ته‌پکه؛ قوتکه؛ ۱. کوا؛
ته‌پؤلکه؛ تلم؛ گردووک؛ قوتکه‌ی (پسکی
یان ده‌سکردی) سهرزه‌وین «پسکی خاک؛
کوتکی خاک» ۲. توشه‌وه‌ره؛ کؤل‌بار؛
هه‌گبه؛ کؤل؛ بار ۳. مه‌ودای نیوان دوو
میلای کارپز.

پشت هم‌انداز / poštehamandāz / ها؛ ان؛
صفت. [گفتاری، مجازی] فیلبار؛ جه‌لبه‌ز؛
ساخته‌چی؛ گزیکار؛ خاپی؛ به‌فیل؛ فیل‌چی.
پشتی / pošti / ها؛ اسم، ۱. پشتی؛ پشتیه؛
پالشت؛ پالپشت؛ پال‌ه‌پشت؛ بالنج «به
سکی تکیه داده بود و قلیان می‌کشید؛ پالی دابوو
به سکه‌کوه و قلیانی ده‌کیشا».

پشتی؛ صفت. پشتین؛ پشتی؛ په‌شتین؛
پشته‌وه «حیات پشی؛ حه‌وشه ستر».
پشتی آها؛ ضمیر. دوایی؛ دوایین؛ دمای؛
دمه‌ین «مواظب پشی باش؛ ناگات له
دواییه که بیت».

پشتیان / poštībān / ها؛ ان؛ اسم.
پشتیوان: ۱. هه‌ف‌پشت؛ ئه‌رخه؛ یاریده‌ر؛
کومه‌گ؛ ئاریکاری باش؛ ته‌کیه‌گاه؛ هاریکار؛
بامن؛ ته‌ل؛ ئلات «نیروی پشی؛ هیزی
پشیوان» ۲. پالپشت؛ پشتگر؛ هامیار؛
یاریده‌رئ که بؤ خوی ده‌ستی له کاردا نیه
(عمومیت پشیان ماست؛ مامم پشکرمانه).

پشتیبانی / poštībānī / ها؛ اسم، ۱.
داکوکی؛ پشتیوانی؛ لاگیری؛ یاریده‌دری؛
هاریکاری؛ پشتگری ۲. [نظامی] هیزی
چه‌کداری ته‌یارکراو بؤ یاریده‌ی شه‌رکه‌ران.
پشک / pešk, pešg / ها؛ اسم، ۱. پشک؛

پشتگرم / poštgarṁ / صفت. [مجازی]
دلگه‌رم؛ پشتگه‌رم «او به حمایت شما پشتگرم
است؛ نه‌و به پشتیوانی ئیوه‌وه دندره».

پشتگرمی / poštgarṁī / ها؛ اسم. [مجازی]
دلگه‌رمی؛ پشتگه‌رمی.

پشت‌گلی / poštgolī / اسم. سوورکال؛
ئه‌رخه‌وانی؛ ره‌نگی سووری ئامال سپی
(پشت‌گلی رنگ دلخواه من است؛ سوورکال
ره‌نگی دلخوازی منه).

پشت‌گلی؛ صفت. سوورکال؛ به‌ره‌نگی
سووری ئامال سپی «دستمال پشت‌گلی؛
ده‌سری سوورکال».

پشت‌مازو / poštṁāzû / پشت‌مازه
پشت‌مازه / poštṁāze / ها؛ اسم.
پشت‌مازه: ۱. دوو لای مؤرخه‌ی پشت ۲.
مازه؛ گوشتیک که له دوولای گازه‌رای
پشته‌وه‌یه * پشت‌مازو

پشت‌میزنشین / poštemiznešin / ها؛
صفت. [کنایی] یاخه‌سپی؛ مووچه‌خوړ
(شوهرش پشتمیزنشین است؛ می‌رده‌که‌ی
یاخه‌سپه).

پشت‌نویسی / poštnevîsî / ها؛ اسم.
پشت‌نووسی؛ نووسینی پشتی به‌لگه‌یه‌ک بؤ
سه‌لماندن یان قه‌ولاندنی.

پشتو / paštû, poštû / اسم. په‌شتوو؛ له
زمانگه‌لی ئیرانی رۆژه‌له‌لاتیه که زۆرتر له
رۆژئاوا و باشووری ئه‌فغانستان و باکووری
رۆژاوا ی پاکستاندا پهری سهندووه.

پشتواره / poštṁāre / ها؛ اسم. توشه‌وه‌ره؛
تۆیشه‌به‌ر؛ هه‌بان؛ خه‌لتک؛ خلتک؛ کؤل؛
کؤل‌بار؛ هه‌گبه؛ نه‌ونده له بار که که‌سپک
بتوانی بیبا.

پشتوانه / poštṁāne / ها؛ اسم. پشتیوانه؛
پشتوانه «پشتوانه‌ی مالی؛ پشتیوانی مالی».

پشت‌ویناه / pošt-o-panāh / اسم.

کاليمستی؛ کاله مستی؛ که له مستی؛
پشکیلان؛ که قلی مه قو ۲. پشکه ل؛
پشکه لی؛ پشقل؛ پشکول * پشگ
□ پشک انداختن: ۱. پشک خستن ۲.
پشکه ل کردن.
پشکل / paškel, pešgel. ها: / اسم. تل؛
پشکه ل؛ پشکه لی؛ پشکول؛ کشپه ل؛
کشپل؛ قشپل؛ پشقل؛ گوشپل: پشگل
پشک / pešg / پشک
پشکل / pešgel / پشکل
پشم / pašm. ها: / اسم. ۱. خوری؛ هری؛
هری؛ په شم؛ په ژم؛ خوريله؛ کولکه ی په ز
۲. [گفتاری] تووک؛ کولک؛ کولکه؛ مووی
له شی گیانله بهر ۳. [گفتاری] پووک؛ پووج؛
پووجهل؛ بی ناوه روک؛ بی کاکله.
□ پشم آنرد: مهره ز؛ کولکه ی له شی جور
بزنی کورده واری.
پشم بنارده: په شمی به هاره؛ خوری به هاره؛
ئه و خوریه به هاران له له شی په ز
ده بر د ریت هوه. هره وها: پشم پاییزه
پشم خام: خوری؛ بهرگن.
پشم سئک: ریشالی ده سکردی وه ک
شیشه که بنه مای له بهرده.
پشم شیشه: په شمه شیشه؛ ریشالی شیشه.
پشم مصنوعی: ریشالی ده سکرد.
□ پشم بد کلا ده نداشتن: [کنایی] بی ده سولات
بوون؛ هیچ له ده س نه هاتن.
پشم جیدن: برینه ووه [پشم جیدن گوسفند:
پینه و دی مهر].
پشم رشتن / ریشیدن: ریشان؛ بادان؛
ریشین؛ ریشه ی؛ ریشه ی؛ خوری رستن.
پشم زدن: شی کردنه ووه؛ کولک و مووش
کردن؛ په ژم شیه ووه که رده ی.
پشم زبختن: [کنایی] بی ده سولات که ووتن؛
پهل نه مان؛ بی ده ست بوون؛ پهل و ههل

نه مانی که سی.
پشمالو / pašmālū. ها: / صفت. تیسکو؛
تیسکن؛ وه رگن؛ گوشین؛ جه ژمی؛ کولکن؛
تووکن؛ توکنه؛ زور به موو؛ زور به تووک؛
به کولکه؛ موینه؛ به تیسک؛ تیسکن؛ به موو؛
موودار (سینه ی شمالو؛ گربه ی شمالو: سینه ی
تووکن؛ پشیلای تیسکن).
پشمباف / pašmbāf. ها: / اسم. ۱. جولا؛
په شم هون؛ په ژم چن؛ په ژم وهن ۲. [گفتاری]
به رنگه؛ بهرگن: پشمبافت
پشمبافت / pašmbāft / پشمباف ۲
پشمبافی / pašmbāfi / اسم. جولا یی: ۱.
په شم هونی؛ په ژم چنی ۲. کارخانه ی که
جولا یی تیدا ده کهن ۳. کاری جولا.
پشم چین / pašmčîn. ها: / اسم. ۱.
برینگه چی؛ په شم بر؛ خوری چن ۲. برینگ؛
برهنگ؛ هه برهنگ؛ هه ورینگ؛ هه ورینگ؛
نامرازی په شم چین هوه.
پشم چینیی / pašmčîni / اسم. برینه ووه: ۱.
/ها/ کار و رهوتی په شم چینین (فصل
پشم چینیی: وهزی برینه ووه) ۲. کاری برینه ووه
(کارش پشم چینیی است: کاری برینه ووه).
پشم ریس / pašmrîs. ها: / اسم.
خوری ریس؛ ته شی ریس؛ ته شی ریس؛
خوری ریس؛ خوری باده ر؛ په ژم ریس؛
له ته ره ریس؛ که سی که کاری رستنی
خوری یان مهره زه.
پشم ریسیی / pašmrîsi / اسم. ۱. /ها/
خوری ریسیی؛ په شم ریسیی؛ په ژم ریسیی ۲.
کاری خوری ریس.
پشمک / pašmak / اسم. په شمه ک؛
جوریک شیرینیه وه ک خوری سیی که له
شه کر و روژن دروستی ده کهن.
پشم و پيله / pašm-o-pîle. ها: / اسم. [تعریش]
ریش و په شم؛ کولک و موو؛ مووی زوری

چاومهوه>.

پشه لكد زدن: /تعريض/ قولانچه پا پيندا
نيان (له وهرامى كه سيكدا كه بو نازاريكى
سووك، هه را و هاوار يكي زوري هه يئ) چى
شده؟ لابد باز بيه لكدت ده! چ بووه؟ رهنكه
هه ميسان قولانچه ناى پيندا نايي!>.

پشه بند / pašeband. ها: /اسم. پشه بهن؛
په شهوهن؛ چاوه يه كى توږى بو پاراستن له
پيوه دانى ميشووله (شهباى تابستان در پشت بام
زير سنبه بند مى خوابيديم: شهوانى هاوين له
سهربان له نيو بيه سندن دهنو ستين>.

پشه خوار / pašexār. ها: /ان. /اسم.
په شه خور؛ ميشه خوره؛ بالنده يه كه خوراكي
ميش و ميشووله يه.

پشه كش / pašekoš. ها: /اسم. ميشووله كوژ؛
دهواييكه ميشووله ده كوژي>.

پشيز / pašiz. ها: /اسم. /ادبي/ بيزه؛ پووش؛
په نابا؛ چله كا؛ كه مترين نه غد؛ ورده؛ هورده؛
قوشه؛ قه سه ري؛ فلس؛ شايي؛ فه تالي؛
پاره يه كى زور كه م «اين كتاب را به بسرى
نمى خرم: ثم كتيبه به بيزه يه ك ناسينم»>.

پشيمان / pašimān. /صفت. پشه شيمان؛
په ژيوان؛ پيژه وان؛ پيژيوان؛ پوژوان؛
پوشمان؛ پاشگه ز؛ بازگه شت؛ ژيفان؛
پوژمان؛ ژوفان «اگر شيمان شدى، بيا پولت را
پس بگير: ته گهر پيژيوان بوويته وه، وه ره
پاره كهت بگروه»>.

پشيمان كردن: قولپانندن؛ په ژيوان
كردنه وه؛ په شيمان وه كه رده ي. هه روه ها:
پشيمان شدن

پشيماني / pašimāni. ها: /اسم. په شيماني؛
په ژيوانى؛ پوشماني؛ فه رگه ر؛ ناسور؛
حه شمه تي؛ فه هاتن: ۱. هه ستيكى ناخوش
له خه م، وه رمزي يان دل مهندي كه دواى
كردنى كاريكى خراپ يان نه كردنى

به تاييه ت سهر و ريش و لهش: پشم و پيلي

پشم و پيلي / pašm-o-pīli. ها: /صفت. په شمي؛
پشمى / pašmî. ها: /صفت. په شمي؛
په ژمى؛ له خورى چي كراو.
پشمين / pašmîn. /صفت. /ادبي/ په ژمى؛
په شمي؛ له خورى دروست كراو.

پشمينه / pašmîne. ها: /اسم. /ادبي/
په شمين؛ په شمي؛ په شمينه؛ په ژم كار؛ له
خورى درووس كراو.

پشتك / pašang. ها: /اسم. پرشه؛ پرشنگ؛
پريشه؛ پريشك؛ پريشك؛ پزگ؛ پزگه؛
بژنگ؛ مالوكه ن؛ پريشكه ي ناو يا ناگر.

پشه / pašše, paše. ها: /گان. /اسم. ميشووله؛
ميشوولكه؛ مه شووله؛ ميشووله؛ پيشكه؛
پيشى؛ توفانه؛ مورك؛ مه ره شه؛ په خشه؛
په شه؛ به هسك؛ خاكه؛ ته پوو؛
په خشه كووره؛ هوره.

پشه ي پزان پشه ي خاكي

پشه ي خاكي: تاخر كه؛ ناخويرك؛
ميشووله ي زور ورد: پشه ي پزان؛ پشه
ريزه؛ پشه كوره

پشه ريزه پشه ي خاكي

پشه كوره پشه ي خاكي

پشه ي مالاريا: ميشووله ي مالاريا.

پشه پر ن زدن: /كنايي/ خشه ي گه لا
نه هاتن؛ كر و كپ بوون؛ قر و قپ بوون.

پشه را در هوا نعل كردن: /مجازي/ چاو مار
دهر هاوردن؛ له بواردان و ته ر نه بوون؛
يه كجار بزيو بوون «آزاد را مى گويي؟ پشه را
در هوا نعل مى كند: نازاد ده لي؟ چاوى مار
دهر ديني»>.

پشه زدن: ميشووله پيوه دان؛ ميشووله
خواردن؛ مه شووله گه سه ي؛ مه شووله
واردى «ديشب چند جاى صورتم را بيشه زد:
دويشه وه له چهنده لاوه ميشووله داي به دهم و

خاک به هۆی به ستنی ئه و ئاوه ی تیی دایه ۳.
[کنایی] با کردنه قول؛ بریتی له تاریف کردن
به درۆ.

■ صفت مفعولی: پفیده (پف دراو)

پفیوز / pofyûz. ها/: صفت. [گفتاری]
ناکەس؛ بئـ غیرهت؛ بئـ رهگ «خودمانیم این
رفیق تو هم خیلی بفیوز است: قسه ی خۆمان بئ
ئهم ره فیهی تۆش زۆر ناکهسه».

پک / pok. ها/: اسم. مژ؛ مووف؛ مؤف؛
پۆک: ۱. کار یان رهوتی مژ لیدانی شتیک
(وه کوو جگهره، قلیان و ...) ۲. ئه و نده
دوو کهل که به یک هه ناسه هه لده کیشری
(یک پک بزن: مژیک لیده).

□ پک زدن: مژ لیدان؛ مووف لیدان؛ مؤف
لیدان؛ هه لمژین؛ مژ لیدانی جگهره و ...

پکر / pakar. صفت. [گفتاری] داگیراو؛
نارهت؛ جارز؛ جارس؛ وه رهز؛ وه رهس؛
وه رست؛ ویرز؛ ویرس؛ وارز؛ مه رس؛ عیدز؛
که وه ری؛ عاجز؛ حیجز؛ هۆراسان؛ بئـ که یف؛
گیانه سه ر؛ کورکه؛ خۆکر؛ بئـ حال؛ بئـ واز؛
بیزار؛ داشکاو؛ دوزاخ؛ ئه و گار؛ مۆن؛ گرژ؛
فرۆز؛ مات و مه لوول؛ «از حرف من خیلی پکر
شده: له قسه که ی من زۆر داگیراوه».

پکری / pakaŕi. اسم. [گفتاری] وه ره زی؛
په که ری؛ نارهت؛ قه لسی؛ داگیراو؛
جارزی؛ دوزاخ؛ «موجب پکری دوستان نباش:
مه به هۆی وه ره زی دۆستان».

پکیدن / pokîdan. مصدر. لازم. [گفتاری]
پوو کانسه وه؛ پوو کیانه وه؛ پوو چانه وه؛
پوو چیا نه وه؛ پوو کیایه؛ پوو که وه بوون؛
رووخان؛ ویران بوون؛ رووخیان؛ پرتوو کیان؛
دارمان؛ تیکرمان؛ تیک قوپان؛ هاتنه
خواره وه؛ ئامایره وار؛ رووخان؛ ورپه ی «تمام
ساختمان در یک لحظه یکید و به صورت تل
خاکستر درآمد: ته وای ماله که له چاو لیکنانیکدا

کاریکی باش مرۆ داده گری» «سرانجام این کار
سیمانی است: ناخری ئهم کاره به یز بوانه» ۲.
دهس بهردان و هه لگه رانه وه له بیر یان
ئاکاری پیشوو «سیمانی سودی ندارد:
بهردانی بئـ به ره یه».

پف / pof. اسم. [گفتاری] ۱. فوو؛ پوف؛ پف؛
فیش «هر آن کس بفت کند ریشش بسوزد:
هه رکه سیک فو کا ریشی ده پرووزی» ۲. با؛ وا؛
هه لماسی؛ په نه م؛ ئاماس «چشمش بفت کرده
بود: چاوی بای کردبوو».

□ پف کردن: ۱. نه پخاندن؛ پف تی کردن
۲. هه لهاتن؛ هه لماسین؛ باکردن.

پف آلود / pofālūd. صفت. باکردوو؛
هه لماسیاگ؛ هه لمساو؛ هه لمسیاو؛
په نه ماو؛ په نه میاگ؛ په رمیاو؛ واکریا «صورت
هه آلود: دهمو چاوی ناک دوو».

پفک / pofak. ها/: اسم. پوفه ک: ۱.
شیرینه کی سپی به شکلی سه ری قه ندی
بچوو که له سپه ی هیلکه، شه کر،
کاکله ی پسته و شتی بۆنخۆش دروست
ده کریست ۲. پفه ک؛ جۆری خۆراکی
مندالان.

پف کرده / pofkarde. صفت. [گفتاری]
په نه ماو؛ پیف؛ باکردوو؛ باکردگ؛ هه لمساو؛
فوو تی کراو؛ با تی کراو.

پف نام / pofnam. اسم. [گفتاری] دهم پرژه؛
ئهو ئاوه ی که بۆ نمدار کردنی شتیک (وه ک
پارچه یان ناو له یی ده ست) به دهم ده ییژین.

پفی / pofî. صفت. [گفتاری] هه لمساو؛
هه لماسیاگ؛ باکردوو؛ باکراو؛ باکراوه؛
واکریا؛ هۆماسا.

پفیدن / pofîdan. مصدر. لازم. ۱. فوو
کردن؛ پف کردن؛ نه پخاندن؛ واکه رده ی ۲.
باکردن؛ هه لماسین؛ هه لهاتن؛ هۆماسه ی؛
هۆرنامه ی؛ باکردن و هه لهاتنی زه وین و

پل زیر گذر: پردی ژیربوار؛ پردی که له ژیر شه قامه وه بړوا.

پل سواره رو: پردی تایبته به ماشین.

پل شنور: پردی ئاوباز؛ پردی سهر ئاو؛ پردی که به به سستنه وهی چهن لؤتکه به یه که وه بؤ بواردن به سهر ئاودا دروستی ده که ن.

پل صراط: /اسلام/ پردی سیرات؛ پردی سهرات؛ پردی سه لات؛ پردؤ سه لات؛ پردی رؤژی په سلان که به سهر جه حنده مدا دهر او و هه موو ده بی لئی به پرنه وه.

پل عابر پیاده: پردی پیاسه؛ پرده بوار: پل پیاده رو؛ پل هوایی

پل قیانی: پردی قه پانی؛ پردی که وه ک باسکی قه پان بان و خوار ده کا.

پل قوسی: پردی که وانی؛ پردی به شیوه ی که وان.

پل گردان  پل میانگرد

پل ماشین رو  پل سواره رو

پل معلق: پردی هه لواسراو؛ پردی ئاويزان؛ پراهیلاویستی؛ پردی داله قواو؛ پردی داشکاو؛ پردی که به زنجیر و کابله وه هه لواسراوه ته دوو یان چهن د پایه وه.

پل میانگرد: پردی جوو لاهو؛ پردی بزوک؛ پراالقین؛ پردی که له نیوانه وه وا دامه زراوه، ئه کرئ ئهم لا و ئه و لای پی بکه ی: پل گردان

پل هوایی: پردی هه وایی: ۱. پردی که چهن میتر به رزتر له سهر رنکه وه داده به ستری بؤ هات و چووی پیاده ۲. /مجازی/ پیوه ندی هه وایی به شیوه ی هات و چووی به په یتا له نیوان دوو شویندا ۳. پل عابر پیاده 

پوو کایه وه و وه ک خوه له که وانیکی پتهات.

■ صفت مفعولی: پکیده (پوو کاو) / مصدر منفی: نپکیدن (نه پوو کان)

پکیده / pokide: صفت، /گفتاری/ پوو کایو؛ پوو کاو؛ پرتوو کاو؛ پرتوو کیاغ؛ پوو خاو؛ رخیاو؛ پوو کایا؛ وریا.

پگاه / pegāh: /اسم، /ادبی/ کازیوه؛ کازیوه؛ به ره به یان؛ شه وه کی؛ شه وکی؛ سپیده؛ سپیده؛ سپیده مان؛ سیسان؛ سفیده؛ بولیلنه ی به یان؛ سبزوو؛ سهر ساعب؛ هه وه لی رؤژی؛ تاریک و روونی به یانی.

پل / pol، ها: /اسم، ۱. پرد؛ پر؛ پیل؛ پل؛ پل؛ پردی؛ کلکه ۲. پرداسا؛ ههر شتیکی وه ک پرد ۳. پول؛ دؤخ یان حاله تیک له وهر زشدا که وهر زشکار به پشتدا و له بان ده ست و پیوه یان له سهر سهر و پیوه خوؤی راده گرئ ۴. /برق/ پول؛ که ره سه یه کی کاره بایی بؤ هه لکردن یان کوژاندنه وه ی چرا و ... <کلید یک بل: کللی یه ک یول>.

▣ پل باربو: تیر حمل  تیر

پل بازودار: پردی باسکه دار؛ پردی بازودار؛ ئه و پرده ی که له دوو بازوو پیکهاتووه.

پل پیاده رو  پل عابر پیاده

پل چویی: پردی چئوی؛ پردی چی کر او له چئو. هه روه ها: پل آجری؛ پل بتنی؛ پل فلزی

پل خربگیری: /کنایی/ داوه بوار؛ شوینی تووش؛ جیگاهیه ک که پیویسته هیژایی و لپهاتوویی خوؤ پیشان بده ی.

پل راه آهن: پردی هیلی ئاسن؛ پردی که قه تاری به سهر دا دهر او.

پل روگذر: پردی رووبوار؛ پردی که له سهر شه قامه وه داندرا بی.

کافه‌ها یلاس است: هه‌موو شه‌وی تا به‌یان له به‌قاوه‌خانه‌کاندا ویله. هه‌روه‌ها: پلاس شدن

پلاساندن / palāsāndan, pelāsāndan: مصدر. متعدی. // پلاساندی: په‌ژمه‌راندت؛ می‌پلاسانی: ده‌په‌ژمه‌رینی؛ پلاسان: به‌په‌ژمه‌رینه // پژه‌راندن؛ پژه‌راندن؛ ژاکاندن؛ ژاکانن؛ چرچاندن؛ سیس‌کردن؛ سیسه‌ل‌کردن؛ ژاکنه‌ی؛ سیسنه‌ی «گرما گلها را پلاساند؛ گرما گوله‌کانی په‌ژمه‌راند».

■ صفت مفعولی: پلاسانده (په‌ژمه‌رینراو) / مصدر منفی: نپلاساندن (نه‌په‌ژمه‌راندن)

پلاستر / pelāster: [انگلیسی] / اسم. ۱. مووچرکه؛ مووچرکه؛ مووچرک؛ مووچرک؛ مچورک؛ ته‌زوو؛ له‌زگه؛ ته‌زی له‌ش ۲. موشامبه؛ مشه‌مما؛ مشه‌ما؛ چه‌سی به پیسته‌وه لکندن بۆ دهرمان.

پلاستیک / p(e)lāstîk, ها: [فرانسوی] / اسم. ناوی گشتی بۆ زۆریک به‌ره‌مه‌می پولیمیری // الف) ده‌لق؛ دلق؛ مشه‌ما؛ جۆری ناسکیه به‌ره‌نگی جۆراوجۆ (وه‌ک سفره) ب) باغه؛ جۆری وشک و ره‌قیه (وه‌ک بۆ قاپ و کاسه) ج) باته؛ لاستیق؛ لاسیق؛ جۆری نه‌رمیه بۆ که‌وش و پیلادو) قایش؛ به‌شپوه‌ی شریته که‌ئهم جۆره‌کیشی دیت. پلاستیکی / p(e)lāstîkî, ها: [فرانسوی] / صفت. ده‌لqi؛ دلqین؛ پلاستیکی؛ باغه‌یی؛ قایشی.

پلاسمما / p(e)lāsmā: [فرانسوی از آلمانی] / اسم. پلاسمما: ۱. [پزشکی] به‌شی تراوی خوین که‌زۆربه‌ی ئاوه ۲. [فیزیکی] چواره‌مین حاله‌تی ماک که‌له‌تینی په‌کجار زۆردا به‌دی دئ و تینیدا ئیلکترون له‌ناوکی ئەتوم جوی ده‌پیته‌وه.

پلاستانتا / p(e)lāsentā: [؟] / اسم.

□ پل آن طرف آب ماندن: [مجازی] / شه‌وه‌ل‌ه‌بری ناشتا بوون؛ کار تیکچوون؛ کار تیکشیه‌ی؛ شیرزه‌بوون «اگر به‌حرف تو عمل می‌کردم حالا من مانده بود آن طرف آب: نه‌گه‌ر به‌قه‌سی تۆم بکردایه ئیستا شه‌وه‌ل‌ه‌بری ناشتا بووم».

پل را آب بردن: ئاو پرد مالین؛ ئاو پرد بردن؛ ئاو پرد رامالین «بر اثر بارندگی شدید پل را آب برده بود: به‌هوی بارانی زۆروه‌وه‌ئاو برده‌کدی مالبو».

پل زدن / بستن: پرد هه‌له‌بستن؛ پرد به‌ستن؛ پرد هه‌لخستن.

پل‌ها را پشت سر خود خراب کردن: [کنایی] / ۱. پێی‌گه‌رانه‌وه‌له‌خۆ به‌ستن ۲. له‌باوان برین؛ پتوه‌ندی خۆ له‌گه‌ل پتیشوودا برین.

پلاتین / p(e)lātīn: [فرانسوی از اسپانیول] / اسم. پلاتین؛ زی‌پری سپی؛ توخمیکی کانزاییه به‌ژماره‌ی ئەتومی ۷۸ و کی‌شی ئەتومی ۱۹۵.

پلاژ / p(e)lāj, ها: [فرانسوی] / اسم. پلاژ؛ رۆخه‌وار؛ لیوار: ۱. شوینی ته‌خت و خۆش‌به‌رجه‌وه‌ندی قه‌راخی ئاو ۲. مال و سامانی دروست‌کراو له‌و شوینه‌دا.

پلاژداری / p(e)lājdarî: [فرانسوی / فارسی] / اسم. پلاژداری؛ کاری به‌پتوه‌بردنی پلاژ بۆ کری «پلاژداری درآمد خوبی دارد: پلاژداری داهاتیکی باشی هیه».

پلاس / palās, ها: / اسم. پلاس؛ په‌لاس؛ نمالی؛ نه‌خالی؛ چه‌پال؛ چه‌پالک؛ هه‌پک؛ ده‌وار؛ جول؛ ته‌شکه‌به‌ره؛ وه‌ر؛ به‌رک؛ رایه‌خی که‌م با؛ که‌لپۆس؛ رایه‌خی زبر و ئەستووری له‌مووی بزن دروست‌کراو.

□ پلاس بودن: ویل بوون؛ ئاس و پلاس بوون؛ به‌ره‌لا بوون «هر شب تا صبح توی

که له خویشاندانا به دهستیوه ده گرن ۲. نووسراوه ی به سهر پارچه وه بؤ چاورپوړشني، نازبه تباری و...

پلاکت / p(e)lāket, ها: [فرانسوی/ اسم، گرده ی خون، گرده

پلان / p(e)lān, ها: [فرانسوی/ اسم، پلان: ۱. نه قشهی رووپهری ته خت ۲. [مجازی] نه قشهی خانوو بهره، ماشین و... ۳. دیمه نیک له فیلم که له یه ک نوبه و به بی دابرانی فیلم هه لده گیردری.

پلانتاریم / p(e)lānetār(i)yom, ها: [فرانسوی/ اسم، / نجوم] ناسماندوژ؛ ناسمان نوین؛ پلانتاریوم: ۱. ههر کام لهو که ره سانه ی وا ته نگه لی ناسمانی نشان ده دا ۲. خانویه ک وه کوو گومبه ز که تیدا ته نگه لی ناسمانی ده بین.

پلانکتون / p(e)lānhton, ها: [فرانسوی از آلمانی/ اسم، پلانکتون؛ گیانداریکی وردیله ی ناو دهریایه و خوړاکي زوړبه ی دهریاژیا نه.

پلنیستوسن / p(e)le'istosen, ها: [؟] / اسم، پلنیستوسین؛ دووه هم دهور له چواره مین دهورانی زهوی ناسی.

پلنیک / pol(e)tik, ها: [فرانسوی/ اسم، [گفتاری] فن؛ فیتله؛ کردهوی تیکه ل به زرک و زیندوویی و سیاسه ته وه (تو که اهل پلنیک و کلک نبودی: تو خو فن و فیل باز نه بووی).

پلنیک زدن: به گول دهر کردن؛ فیئل کردن؛ که له ک لیدان؛ عیلم کردن؛ «نمی خواست بگوید، من هم پلنیک زدم و گفتم خبر دارم: نهیده ویست قسه بکا، منیش به کول دهرم کرد و گوتم بؤ خووم خه به رم هه به».

پلس / polos, ها: [؟] / اسم، / مکانیک / پولوس؛ که رسته یه ک له ماشیندا که چه رخ

[زیست شناسی] جفت؛ لف؛ ئاوال مندال؛ یاوه ره؛ گر؛ ساده ماریک که له پزداندا بژیو به ئاولمه ده گه یتنی.

پلاسیدگی / palāsîdegî, pelāsîdegî, ها: / اسم، ژاکاوی؛ ژاکیاگی؛ دوخ یان چوینه تی ژاکیان.

پلاسیدن / palāsîdan, pelāsîdan, مصدر، لازم، [گفتاری] // پلاسیدی: په ژمه رای؛ می پلاسی: ده په ژمه ری؛ پلاس: به ژمه ره // ژاکان؛ ژاکیان؛ ژاکین؛ ژاکیه؛ په ژمه ران؛ په ژمه ران؛ سیسیان؛ سیسیه؛ سیس بوون «گله از گرما پلاسیده اند: گوله کان له گرما ژاکاون». ههروه ها: پلاسیدنی

■ صفت مفعولی: پلاسیده (په ژمه راو) / مصدر منفی: نپلاسیدن (نه په ژمه ران)

پلاسیده / palāsîde, pelāsîde, ها: / صفت، [گفتاری] ژاکاو؛ ژاکیاگ؛ په ژمه راو؛ سیسیاو «گلهای پلاسیده را دور ریختم: گوله ژاکاوه کانم فری دا».

پلاک / p(e)lāk, ها: [فرانسوی/ اسم، ۱. پلاک؛ پیلک؛ په لاک؛ له ک؛ ژمارگه؛ تیکه به کی کانزا، ته خته یان قاقه ز که له سه ریوه و ناو نیشانیک دهنووسری و هه لده واسری یان داده نری ۲. دروشم؛ تیکه ی کانزای (به تاییه ت به نرخ) به دروشم و نیشان له سه ریوه، به شیوه ی ملوانک یان باز نه ۳. نیشان؛ نهواریکی پلاستیکی که ناو نیشانی له سهر دهنووسن و له دهوری باسکی مندالی کوریوه ده پیچن ۴. پارچه؛ قهواره؛ قهباره؛ زهوینی دیاری کراو به دروشمیکی تاییه تی خو ی ۵. په ترؤ؛ په ترؤک؛ په ترؤ که؛ توپکلی سهر زام؛ گژنه

پلاکارت / p(e)lākāt, ها: [فرانسوی] ☞ پلاکار د پلاکارد / p(e)lākārd, ها: [فرانسوی/ اسم، پلاکارت: ۱. وهره قیکی به سهر داره وه کراو

ده خولینیتته وه.

پلشت / palašt, pelešt / ها: / صفت. / ادبی /
پیس؛ پۆخل؛ چه پهل؛ گهن؛ گهنه له؛ گه مار؛
گهنار؛ پهله شت (زاغکی پلشت: قه لیککی
چه پیس).

پلشت بر / palaštbar, pelešt- / ها: / صفت.
پیس بهر؛ پیسی بر؛ پیسی سر؛ گهن بهر؛
گهنار بهر (مابع پلشت بر: تراوی پیسی بهر).

پلشت بری / palaštbarî, pelešt- / ها: / اسم.
گه مار بهری؛ پیسی سهری؛ پیسی بهری؛
گهن بهری.

پلشتی / palaštî, peleštî / اسم. / ادبی /
پیس؛ چه په لی؛ پۆخلی؛ پهله شتی؛
په لشتی؛ گهنی؛ گه ماری؛ گهناری.

پلق — پلق / peleqpeleq / صوت. پلقه پلق؛
قولته قولت؛ دهنگی کولانی ئاو و تراوی تر
(سماور پلق — می جوشید: سه ماوه ره که
فولته قولت نه کولیا).

پلک / pelk / ها: / اسم. پیلوو؛ پیلو؛ پیل؛
پیلگ؛ پیل؛ په لک؛ به لگ؛ کۆپک؛
قه په ک؛ قه پیلک؛ پیله؛ مشکولی؛ مچکولی؛
هر به که له دوو پیسته ی ناسکی سهر
چاوی مرؤ و زۆربه ی گیانه بهران.

پلک سوم: پیللی سیهه م؛ په رده یه کی
بزۆکی رۆشنه له ژیر پیللی ژیرین یان
سووچی ژووره وهی چاوی بری له
گیاندارانه وه.

پلک به هم نردن: ۱. چاوه نه تروو کاندن؛
چاونه قوو چانن؛ چاوه نه قونجان؛ چه م
نه قوو جهه ی؛ چاوه نه بهستن؛ چه م پیوه ره
نه نه یه ۲. / کنایه / چاوه لی دانه خستن؛
چاوه لی هه لته گرتن؛ چه م چنه نه وه سه ی؛
چاوه لی کل نه کردن؛ خولیا ی زۆر بو
دیتن و روانین بوون (نگاهش را دوخته بود
به تلویزیون و یک به هم نمی زد چاوه لی

ته له ویز بۆنه که هه لته ده کرت).

پلک روی هم نگذاشتن: / مجازی / چاوه
به یه کدا نه نان؛ چاوه به یه کانه نیان؛ ورینگ
نه دان / نه ده ی؛ خه وه هاتنه بان چاوه؛
چه م نه نه ی پیوه ره؛ تۆز قالیکیش
نه نوستن (تا صبح پلک روی هم نگذاشتیم: تا
به یانی چاوه به یه کدا نه نا).

پلک سنگین شدن: / مجازی / چاوه قورس
بون؛ چاوه شوژه وه بوون؛ خه وه هاتنه چاوه؛
خه وه په رینه چاوه؛ خه وه داگرتن؛ چه می
نیشته ی (کم کم پلک هایش سنگین شد:
ورده مرده حاوی قورس بوو).

پلکان / pellekān / ها: / اسم. په لکان؛
پلیکان؛ پی پلیکان؛ پی پلیک؛ پی پیلکه؛
ری پیلکه؛ پاچینه؛ پا به نه چه؛ دهر نه چه؛
قادر مه؛ قالدرمه؛ خرک؛ حه وق؛ رازوند.

پلکان اضطراری (پلکان نجات)

پلکان برقی: په لکانه ی به رقی؛ دهر نه چه
به رقی.

پلکان ماریچ: پلیکانه ی پیچ.

پلکان متحرک: په لکانه یه ک که
ده گۆز ریته وه.

پلکان نجات: په لکانی دهر باز بوون؛ جۆری
پلیکان له دهر وهی ماله به رزه کانه وه، بو
هه لاتن له وه ختی پرووداوی ناکاودا؛
پلکان اضطراری

پلکسی گلاس / peleksîgelās, pleksîglās /

انگلیسی / اسم. پلیکسی گلاس؛ جۆریک
په لاستیکی وه ک شیشه.

پلکیدن / pelekîdan / مصدر. لازم.

// پلکیدن: خولا یته وه؛ می پلکی: ده خولیه وه؛
پلک: بخولیه وه // خولانه وه؛ خول خواردن؛
گه ران؛ سوورانه وه؛ سوور خواردنه وه؛ پیاسه
کردن؛ هات و چوو له په گالی که سی یان
شتیک (امروز جوانی این طرفها می پلکید: نه ورؤ

گه چنیک بیره دا نه خولایده.

■ مصدر منفی: نپلکیدن (نه خولانهوه)

پلمب / p(o)lomb. ها: [فرانسوی] / اسم. ۱. [نامتداول] سو؛ سرؤ؛ سرب ۲. گاله؛ پلوم؛ کلوم ۳. دهس مۆر؛ سهر مۆر؛ پلوم.

پلمه سنگ / polmesang. سنگ لوح، سنگ

پلنک / palang. / اسم. ۱. سییه م سال له سالگه لی ته قویمی تورکستان [تقویم] ۲. ها: /ان/ پلنگ؛ پلینگ؛ په له نگ؛ پالنگ؛ درنده ی به ناوبانگ.

پلنگی / palangi. / صفت. په له - په له؛ پل پللی؛ پلینگ؛ پلنگ ناسا؛ پلنگانه؛ پالنگین؛ به پیستی خال - خالی زهر د و ره شه وه «گره پلنگی؛ پشیلای بی بی».

پلنوم / p(e)lenom. ها: [فرانسوی] / اسم. [سیاست] پلونوم؛ کو بوونه وه ی سهرؤ کان؛ کورئ که به به شداری هه موو ئه ندامانی ریبه رایه تی بان کومیته ی ناوه ندی ریکخواه یه کی سیاسی پیک دی.

پلو / polow, polo. ها: / اسم. پلاو؛ پیلاف؛ پراو؛ برینجینه؛ به رزه؛ شیوی برنج؛ چیشتی برنجی به پالوینه پالتیوراو؛ چیشتی گراری پالتیوراو «ماهی پلو؛ باقالی پلو؛ سبزی پلو؛ ماسی پلو؛ باقله پلاو؛ سه وزی پلاو».

پلوپز / polowpaz, polo. ها: / اسم. پلاوپه ز؛ ده فریکی کاره باییه بو دروست کردنی پلاو.

پلوتون / p(e)loton, poloton. [فرانسوی] / اسم. [نجوم] پلوتون؛ ته نیککی ئاسمانی که تا ئهم دوا ییانه به نۆهه مین گهرؤکی خوره تاوی ده ناسرا.

پلوتونیم / p(e)loton(i)yom. [فرانسوی] / اسم. پلوتونیم؛ توخمی کیمیایی کانزایی رادیوئه کتیفی، له دهسته ی ئاکتیئیده کان، به ژماره ی ئه تومی ۹۴.

پلوخوری / polowxori, polo. ها: / اسم.

۱. پلاوخوری؛ قایی تاییه ت بو پلاو تیکردن «ظرف پلوخوری؛ قایی پلاوخوری» ۲. [مجازی] پلاوخوران؛ پلاوخواردن؛ میوانی؛ میوانی «لباس پلوخوری؛ جل و بهرگی پلوخوری».

پلورالیزم / p(u)lûrālism. [فرانسوی] [تکرار گرای

پلونیم / polon(i)yom. [فرانسوی] / انگلیسی] / اسم. پلونیوم؛ توخمی کیمیایی رادیوئه کتیفی وه ک کانزا، به ژماره ی ئه تومی ۸۴ و کیشی ئه تومی ۲۱۰.

پله / pelle. ها: / اسم. ۱. پله؛ پلیکه؛ پلیکان؛ پلیگانه؛ پله کانه؛ پله کان؛ ساززاهه یه کی تهختی دهسکرد به به رزایه کی که مه وه «روی به نشسته بود و روزنامه می خواند: له سهر که دانیشته بو، رۆژنامه ی دهخوینده وه» ۲. پله په یژه؛ پاپله؛ پی پله؛ پی پیلکه ی نهر دیوان «پی نردبان بوسیده بود و شکست: پی نهر دیوانه که پوابوو، شکا» ۳. پله کان؛ پله کانه؛ پلیکان؛ پلیکه؛ پلیگانه؛ راپله (زۆتر به شیوه ی کو) «نه ها را بگیر و برو بالا: پله کان لیده بو سهر وه» ۴. [مجازی] پله؛ پا؛ پاگه؛ قوناغ؛ ئاستیک له به ره و پیش چوون کار یان دیارده یه ک «اگر این کار خوب تمام بشود، چند به جلو می افتم: نه گهر ئهم کاره باش به ریوه بجی، چند به پیش ده که وین» ۵. په ینجه؛ پینجه؛ په یژه؛ په یجه؛ پاپه ینجه؛ پیسترک؛ په ییسک؛ هوق؛ ده رج؛ نهر دیوان.

□ پله خوردن: [گفتاری] پله خواردن؛ پللی وارده ی؛ به پله و په لیکه بوون «زیرزمین ۲۰ تا به می خورده: ژیرزه وینه که ی ۲۰ به ی خورده».

پله - پله / pellepelle. / صفت. پله - پله؛ پله و پله وهن؛ به رز و نزم؛ چال و به رز؛

و نازارگه‌لی جؤراوجؤر دابین کراوه.

پلیور / políver, ها: / از انگلیسی / اسم.
پولیوره؛ جاکه‌ت؛ کراسی چنراوی به‌تایبته
به‌رؤک به‌ستراو.

پلیوسن / pelyosen: / فرانسوی / اسم.
پلیوسین؛ پینجه‌مین و ئاخیرین ده‌ور له
ده‌ورانی سیئه‌می زه‌وی‌ناسی.

پ.م. / pe.mîm: / فارسی / عربی / مخفف.
پ.ز:؛ کورت‌کراوه‌ی «پیش از میلاد» پیش
له‌زاین (له‌دایک بوونی عیسی پیغه‌مبه‌ر).

پماد / pomād, ها: / فرانسوی از ایتالیایی /
اسم. مه‌له‌هم؛ مه‌ره‌هم؛ مه‌لحم؛ هه‌توان؛
ده‌رمانی سه‌ر زام «پماد سوختگی؛ مدله‌همی
سووتاوی».

پمپ / pomp, ها: / فرانسوی / اسم. پومپ؛
تورمپا؛ ئامرازی هه‌لکشان یان پژاندنی
تراو.

▣ **پمپ آب**؛ پومپاو؛ ترومپای ئاو.

پمپ باد؛ ترومپا؛ پومپ با: ۱. شوینی با
تی‌کردنی ته‌گه‌ره‌ی گه‌رؤک و... ۲.
ئامرازی با تیکردن.

پمپ بنزین؛ پؤمپی به‌نزین: ۱. شوینی
فروشتنی به‌نزین و نه‌وت و... ۲.
ده‌زگای رژاندنی به‌نزین بؤ‌ناو باکی
ماشین.

پمپاژ / pompāj: / فرانسوی / اسم. پومپاژ؛
هه‌لکیشی؛ هه‌لخه‌ری؛ کار یا ره‌وتی
راگویزانی تراو به‌هؤی پؤمپه‌وه «آب را تا
ارتفاع زیادی پمپاژ می‌کند: تا به‌رزاییه‌کی زؤر
ئاوه‌که هه‌لده‌خا».

پناباد / panābād, ها: / اسم. / قدیمی / په‌نابا؛
په‌ناوا؛ په‌نابات؛ ده‌شایی؛ سه‌کی به‌رامبه‌ر به
۵۰ دینار؛ پاره‌یه‌کی کؤنی ئیرانه، دوانی
ده‌بووه قه‌رائیک.

پنالتی / penālti, ها: / انگلیسی / اسم. ۱.

پنالتی / ورزش / پنالتی؛ ئه‌و تاوانه‌ی که له‌سؤنگه‌ی
هه‌له‌ی یاریکاریکه‌وه به‌ر ئه‌که‌وئ ۲. تاوان؛
جه‌ریمه.

پناه / panāh: / اسم. په‌سیو؛ په‌نا؛ دالده؛
هانا؛ چه‌پاله؛ ئه‌نوا؛ ئه‌وه‌ی که ده‌بیته هؤی
رژگاری یان په‌رینه‌وه له‌مه‌ترسیه‌وه.

▣ **پناه بر خدا**؛ په‌نا به‌خوا؛ خوا تۆبه؛ بؤ
خۆپارازتن له‌به‌لا ده‌گوترئ.

▣ **پناه آوردن**؛ پاریزگاری خواستن؛ دالده
هینان؛ هانا هاوردن؛ په‌نا هینان؛ هاتنه
به‌ر دالده‌وه؛ په‌نا ئارده‌ی «از شدت سرما به
زیر صخره‌ی پناه آورده شدن: له‌به‌ر تۆفی
سه‌رما هانی هینانه ژیر گاه‌ردئ».

پناه حستن؛ راخوستن؛ په‌نا به‌ر بوون؛ په‌نا
گرتن؛ په‌نا بردن؛ بؤ په‌نا گه‌ران.

پناه دادن؛ په‌نادان؛ قه‌فاندن؛ هه‌فاندن؛
حاواندنه‌وه؛ هانا‌دان؛ هیوران‌دن؛
هه‌وینایش؛ قه‌حه‌واندن؛ هیقراندن؛
چه‌پاله‌دان؛ دالده‌دان؛ جیگه‌دان؛ په‌نا
ده‌ی.

پناه گرفتن؛ په‌ناگرتن؛ خؤ په‌نادان؛ خؤ
حه‌شاردان؛ خؤ قه‌ره‌وال‌دان؛ په‌نا
گیرته‌ی؛ بؤ رژگاری له‌مه‌ترسیه‌ک، له
شوینیکدا خؤ شارندنه‌وه «پشت دیوار سه‌
خفت: له‌پشت دیواره‌که‌وه خؤی حه‌سردن».

پناهجو / panāhçû, ها: / یان: / اسم. په‌نابه‌ر؛
هانا‌به‌ر؛ په‌ناخواز؛ پناواز «ناهجه‌یان کویتی
وارد عربستان شدند: سه‌بهرانی کوه‌یتی
گه‌بیشته عه‌ره‌به‌ستان».

پناهگاه / panāhgāh, ها: / اسم. په‌سیو؛
په‌ناگا؛ په‌ناوا؛ په‌نامگا؛ سامه؛ گیان‌په‌نا؛ نوا؛
ئه‌نوا؛ نوانی؛ مالتیه؛ قایه؛ دالده؛ لیز؛ لیزگه؛
وار؛ قه‌ف؛ چراخ؛ چه‌پاله؛ جیگه‌ی حاوانه‌وه.

پناهندگی / panāhandegî, ها: / اسم.
په‌نابه‌ری؛ په‌نابه‌ریه‌تی؛ کار یان ره‌وتی په‌نا

بردن «او از ایتالیا تقاضای مساعدی کرد: له-
ئیتالیاوه داوای مددبری کرد».

پناههده / panāhande. ها: گان: / اسم،
په‌نا‌به‌ر؛ په‌نا‌هیناو؛ ده‌خیل؛ ده‌غیل؛ لاجه؛
دالده‌خواز؛ گیانداری که له بهر مه‌ترسی
په‌نا ده‌باته بهر که‌سی یان شوئینیک.

☐ پناهده‌دی احتمالی: په‌نا‌به‌ری
کۆمه‌لایه‌تی؛ که‌سی که له بهر توند و
تیزری ئایینی یا کۆمه‌لایه‌تی، بشتیوه یا
شهر له ولاتی خۆیدا، په‌نا ده‌باته
ولاتیکی تر.

پناهده‌دی سیاسی: په‌نا‌به‌ری سیاسی؛
که‌سی که له بهر خه‌باتی سیاسی و
دژایه‌تی له‌گه‌ل حکومه‌تی ولاتی خۆیدا،
ئیترا ناتوانی ئازاد له‌وێ بژی و په‌نا ده‌باته
بهر ولاتیکی تر.

☐ پناهده‌دن: په‌نا‌به‌ر بوون؛ په‌نا‌بردن؛ بۆ
دوو‌ری له مه‌ترسی به که‌سیک یان بۆ
شوئینیک په‌نا بردن.

پناهینه‌دان / panāhîdan: مصدر، لازم،
[نامتداول] هی‌وران؛ هه‌فان؛ هی‌ورین؛ په‌نا‌به‌ر
بوون؛ په‌نا به‌رده‌ی.

پنبه / pambe, panbe. ها: / اسم، لۆکه؛ لۆک؛
لکه په‌موو؛ په‌مۆ؛ په‌مگ؛ په‌مبۆ؛ په‌نبۆ؛
په‌نبی؛ په‌مه؛ په‌مبی؛ په‌مپه؛ وێ: ۱. گیای
لۆکه؛ پووشی په‌موو ۲. لۆکه؛ تال و
ریشالی (زۆتر سپی) وه‌ک خوری؛
بهره‌می گیای لۆکه.

☐ پنبه‌ی درختی: په‌مووی دره‌ختی؛ ریش
و ریشالی ده‌وری میوه‌ی بری له داران
(وه‌ک نارگیل، گه‌نمه‌شامی و ...).

پنبه‌ی کوهی: په‌مۆی کێوی؛ په‌مۆ کیفی؛
جۆریک په‌مووی نه‌سووچ به‌ریشالگه‌لی
نهرم و جوانه‌وه.

پنبه‌ی سوز: په‌مۆی نه‌سۆج.

☐ پنبه به‌ریش کسی گذاشتن: [کنایی]
ماستاو بۆ که‌سیک کردن؛ دالان بۆ
که‌سیک رامالین؛ بۆ که‌سیک زوان
چه‌وری کردن؛ پیاز بۆ که‌سی پاک کردن؛
کلک بۆ که‌سیک بادان؛ کلکه‌سووته بۆ
که‌سیک کردن؛ خولته‌ی که‌سیک کردن
(حالا نمی‌خواهد این‌قدر پنبه به‌ریش او
بگذارد): ئیسته‌نا‌به‌وێ ئه‌وه‌نده‌ ماستاوی بو
بده‌ی.

پنبه‌درکوش کردن: [کنایی] گوێ ئاخین؛
خۆ که‌ر کردن؛ گوێچکه‌ لی‌خه‌فاندن؛
گوێ لی‌داخستن؛ کلک پی‌هه‌له‌ساردان؛
گوشتی ئاخنه‌ی؛ گوێ نه‌گرتن بۆ قسه‌ی
خه‌لکی (مگر سه‌در گوشت ندرده‌ی که‌ حرف
مرا نمی‌فهمی؛ مه‌گه‌ر گویت ئاخنیوه له‌ قسه‌م
تیناگه‌ی).

پنبه‌ردن: په‌مبی قه‌ژاندن؛ په‌موو شی
کردنه‌وه.

پنبه‌ی کسی را زدن: [مجازی] به‌ری
که‌سیک دامالین؛ سووک و چرووک
کردنی که‌سیک؛ عه‌یب‌گه‌لی که‌سیک
ده‌رخستن و بی‌ئابرووکردنی «دیروز رادیوها
پنبه‌ی هه‌بای وێر را زدن: دوئین رادیۆکان،
به‌ری هه‌بای وێر بیان دامالی».

پنبه‌ی لحاف کهنه‌ باد دادن: [کنایی] کای
کۆنه‌ وه‌بادان؛ کیشانه‌ بان؛ کۆراندنه‌وه؛
قسه‌گه‌لی رابردوو (وه‌ک شانازی یان
گله‌یی و سکالا) نوێ کردنه‌وه «باز می‌خواهی
پنبه‌ی لحاف کهنه‌ باد بده‌ی؟ هه‌میسان
ده‌ته‌وێ کای کهنه‌ ویدا ده‌ی؟».

با پنبه‌سر بریدن: [مجازی] نهرمه‌بری
کردن؛ کلک پی‌وه‌کردن؛ به‌زینگی و
شیرین زمانی خه‌لکی فریودان «از آنهاست
که‌ با پنبه‌سر می‌برد: له‌وانه‌یه‌ وانه‌مه‌بری
ده‌ی».

پنبه‌ای / pambe'î, panbe'î / ها: / صفت. لۆکه‌یی؛ په‌موویی؛ په‌مۆیی؛ په‌مه‌یی؛ په‌مووانسا؛ په‌مه‌چه‌شن: ۱. له جنسی په‌موو (پارچه‌ی پنبه‌ای؛ پارچه‌ی په‌موویی) ۲. به بیجمی په‌مووییه‌وه (گل‌های پنبه‌ای؛ گوله په‌موویه‌کان) ۳. [گیاه‌شناسی] تووکن؛ داپۆشراو له کولکی نه‌رم و لیک‌ئالاوی سپی.

پنبه‌دانه / pambedāne, panbe- / ها: / اسم. ناوکه‌په‌مۆ؛ ناوکه‌لۆکه؛ په‌مووانه؛ ده‌نکه په‌موو؛ په‌مۆدانه؛ په‌مه‌تۆهه؛ په‌مبۆدانه؛ ده‌نکی گیای په‌مۆ.

پنبه‌زار / pambezār, panbe- / ها: / ان: / اسم. [ادی] په‌مۆجار؛ ده‌شته‌په‌مۆ؛ کیلگه‌ی په‌مۆ.

پنبه‌زن / pambazan, panbe- / ها: / اسم. ۱. به‌ره‌که‌ر؛ که‌فانژهن؛ کیرنج؛ جیکه‌نه؛ ئامرازی کولکه به‌که‌وان شی‌که‌روهه ۲. هه‌لاج؛ حه‌لاج؛ که‌سی که به‌که‌وان لۆکه و کولکه شی ده‌کاته‌وه. هه‌روه‌ها: پنبه‌زنی

پنبه‌کار / pambekār, panbe- / ها: / ان: / اسم. په‌مووکال؛ په‌مووکار؛ که‌سی که پیشه‌ی په‌مووکاریه.

پنبه‌کاری / pambekārî, panbe- / اسم. په‌مووکاری: ۱. په‌مووکالی؛ په‌مووکالین؛ کاریان ره‌وتی چاندنی په‌موو (در مریوان سرگرم پنبه‌کاری است: له مه‌ریواندا خه‌ریکی په‌مووکاریه) ۲. /ها/ کیلگه‌ی په‌موو؛ مه‌زرای په‌موو (گاو رفته‌توی پنبه‌کاری، خرابی بار آورد: گاکه چۆته‌نیو په‌مووکاریه‌که‌وه و زیانی داوه).

پنت / pont, / ها: [انگلیسی] / اسم. پۆنت: ۱. یه‌که‌ی ئه‌ندازه‌ی پیت، که له ئیراندا ۰,۳۷ میلی‌میتره و له بریتانیا و ئامریکادا ۰,۳۵ میلی‌میتره ۲. مه‌ودای پیت هه‌ر به‌و ئه‌ندازه‌وه * پنت

پنتی / pentî / ها: / صفت. [گفتاری] ۱. شیرز؛ ئالۆز؛ شیرۆل؛ شیر؛ شیله و پیله؛ هه‌لشیواو «أتاق پنتی؛ ژووری شیرز» ۲. سووک و چرووک؛ بی‌عار؛ بی‌حه‌شر و نه‌شر (آدم پنتی؛ مرۆی سووک و چرووک).

پنج / panc / اسم. پینج؛ په‌نج؛ ژماره‌ی دوا‌ی چوار و به‌ر له شه‌ش (رسیدیم به‌عدد پنج؛ گه‌بیشینه‌ی ژماره‌ی پنج).

پنج: / صفت. پینج: ۱. یه‌کی زۆرت‌ر له چوار دانه (پنج‌مرد؛ پنج‌کتاب؛ پنج‌پیاو؛ پنج‌کتیب) ۲. پینجهم؛ پینجه‌م (طبقه‌ی پنج؛ نه‌ومی پنج).

پنج: / پیشواژه. په‌نج-؛ پینج-؛ خاوه‌نی پینج دانه له شتی‌ک (پنج‌پهلۆ؛ پنج‌پالوو).

پنج‌انگشت / pancangošt / ها: / اسم. ۱. گیاه‌ه‌نجه؛ پاقلانچکه؛ گیاه‌که لیوا‌ره‌ی گه‌لاکانی برکه - برکه‌یه و گوله‌کانی سپی و زه‌ردن ۲. دار‌ئاله‌ت؛ بنچکی که چیوی سه‌ختی هه‌یه و میوه‌که‌ی بۆنی بیبار ده‌دا: دل‌آشوب؛ فلفل برّی

پنجاد / pancāh / اسم. په‌نجا؛ پینجی؛ ژماره‌ی دوا‌ی چل و نۆ و به‌ر له په‌نجا و یه‌ک.

پنجاه: / صفت. په‌نجا: ۱. په‌نجا؛ دانه‌یه‌ک زۆرت‌ر له چل‌ونۆ ۲. په‌نجاهه‌مین؛ په‌نجاهه‌م؛ په‌نجاهه‌م.

پنجاهم / pancāhom / صفت. په‌نجاهه‌م؛ په‌نجاهه‌م؛ به‌ریز و پله‌ی په‌نجاوه.

پنجاهمی / pancāhomî / صمیر. په‌نجاهه‌می؛ په‌نجاهه‌می؛ ئه‌وه‌ی که له‌ریز و پله‌ی په‌نجاهه‌مدا‌یه.

پنجاهمین / pancāhomîn / صفت.

په‌نجاهه‌م؛ په‌نجاهه‌مین؛ به‌ریز، پله‌یان جیگه‌ی په‌نجاوه.

پنج‌بر / pancbar / ها: / اسم. په‌نج‌پالۆ؛

جیگه ی پینجه وه.

پنجمی / pancmî. ها: ضمیر. پینجه می؛
په نجه می؛ نه وهی له ریز و جیگه ی
پینجه مایه.

پنجمین / pancmîn. صفت. پینجه مین؛
په نجه مین؛ پینجه همین.

پنج وجهی / pancvachî. ها: [فارسی/
عربی] اسم. پینج پالوو؛ بیجمیک به پینج
پالوو وه.

پنجول / pancûl. ها: اسم. [گفتاری] په نجه؛
چنچرووک؛ چنچرووک؛ چرنووک؛ پینگول؛
چنج؛ چنگال؛ چنگ؛ چنگوله؛ چنگه ل؛
چرنووک؛ چنگلی؛ چونگلی؛ په نجه ی
دهست.

□ پنجول کشیدن: چنگ کیران؛ چنگوور
گرتن؛ به نینوکی ئه نگوستان شتی
کراندن؛ چنگه مال کهرده ی؛ چنگلی
کیشه ی.

پنجه / pance. ها: اسم. ۱. ناوله پ؛ ناو
له واس ۲. په نجه؛ په نجی؛ شویتنی دهس و
پا، یان نه وهی به شیوه ی دهست و پایه.

□ پنجه کشیدن: ۱. دهست پیدا هیتان؛
دهست پیدا کیشان؛ دهس پیا هاوردن ۲.
چرنووک گرتن؛ چنگ گرتن؛ چنگوور
گرتن.

پنجه ای / pance'î. صفت. په نجه یی؛ له
بیجمی په نجه «برگ پنجه ای؛ گه لای
په نجه یی».

پنجه بکس / panceboks. ها: [فارسی/
فرانسوی] اسم. په نجه بوکس؛ بۆگزه.

پنجه رو / pancerow. ها: ان: صفت.
[زیست شناسی] په نجه رو؛ سه ره په نجه رو؛
تایبه تمه ندی گیاندارئ که به سه ره په نجه وه
ده روا.

پنج هزاری / panczârî, panchezârî. ها:

بیجمی به سراوی هه ندسی که پینج پال و
پینج سووچی هه یه: پنج ضلعی
پنج پر / pancpar. صفت. پینج په ر؛ به پینج
لق یا پینج قورته وه «ستاره پنج پر» هه ساره ی
پنج پر».

پنجدری / pancdarî. ها: اسم. په نجده ری؛
هۆده یه کی هه راو له خانوبه ره کۆنه کاندا، به
پینج ده لاقه ی دوو تاییه وه.

پنجره / pancere, pancare. ها: اسم.
ستادی؛ ستاتی؛ ساتی؛ سبک؛ ته شاوی؛
ده ره چه؛ دووهری؛ شه باکه؛ وه نه دیک؛ نما؛
په نجیره؛ په نجه ره: ۱. چوارچیوه یه ک بۆ
رووناکی و گۆرانی هه وا له دیواری مالد ۲.
ده لاقه؛ شووشه؛ شیشه؛ چوارچیوه ی شیشه
تیخراوی ماشین و فرۆکه و گهمیه و ... بۆ
رۆشنایی.

□ پنجره ی زیر سقف: ده لاقه؛ ستاتی چکۆله؛
هه وا کیش.

پنجره ی سقفی: کوناړۆچن؛ کونه رۆچنه؛
کلاوړۆچن؛ کوناړۆشن؛ بانجه؛ کوناوچ؛
کوناوه جگه؛ کوناوه جه؛ کوناوچه؛ کولاوکه؛
ده لاقه ییک له سرمیچی ماله وه بۆ
رووناکی و گه لیک جار بۆ هات و چووی
هه وا.

پنجشنبه / pancšambe, pancšanbe. ها:
اسم. پینج شنبه؛ په پنجشنبه مه؛ رۆژی دوا ی
چوار شنبه و پینج جمعه.

پنجشنبه شب / pancšambešab, pancšanbe-
ها: اسم. پینج شنبه مه شه و؛ په پنجشنبه مه شه و؛
شه وی هه یی؛ شه وی بهر له رۆژی هه یی.

پنج ضلعی / panczel'î. [فارسی/عربی] ۵

پنج پر

پنجگاه / pancgāh. راست پنجگاه

پنجم / pancm. صفت. پینجم؛ په نجه م؛
یه کی دوا ی چوارم؛ به ریز، پله یان

پنداری / pendārī: / صفت. خه یالی: ۱.
 سه ره بیر و گومانه وه ۲. ناراسته قینه یی.
 پنداری / pendārī: / قید. / ادبی/ وهک بیژری؛
 وهک شتی؛ ده لیتی؛ وهک ئه مه؛ وهک
 ئه مه بوو؛ ئه بیژته؛ هه ژری؛ گوا یا؛ گوا؛
 ههروهک؛ ئه جو؛ تمه؛ تومه؛ تمه؛
 چمه؛ چه ئه مه؛ وات ئه زانی؛ واپچینی؛
 ده تگوت؛ واپیشانی ئه دا (خه) تازه از خواب
 برخاسته بود؛ وهک ساری تازه له خه
 هه ستابوو.

پنداشت / pendāšt / پندار
 پنداشتن / pendāštan: / مصدر. لازم. / ادبی/
 // پنداشتی؛ واتزانی؛ می پنداری؛ واده زانی؛
 پندار؛ واپزانه // وازانین؛ بیر بردن؛ وادانان؛
 ئه جیهی؛ ئه جیای؛ ته نیا به یارمه تی زهین
 (و بی لیکولینه وه و تاقی کردنه وه) داوهری
 کردن یان نرخاندن؛ گومان کردن.
 ههروهه: پنداشتی

■ صفت فاعلی: پندارنده (د) / صفت مفعولی:
 پنداشته (وازانراو) / مصدر منفی: نپنداشتن
 (وانه زانین)

پندآموز / pandāmûz: / مان: / اسم. / ادبی/
 ئاموژیار؛ ئاموژگار؛ ئاموژکار؛ ئاموژیار؛
 پهنده ئاموژ؛ مۆچیار؛ کهر؛ پهنده وان؛
 پهندين؛ ئه وه که سه ی ئاموژگاری به خه لکی
 ده دات. ههروهه: پندآموزی

پندآموز / pandāmîz: / صفت. نهسته ق؛
 ئاموژچار؛ پهنده نه؛ پهنده وانه؛ تیکه لاو له گه ل
 پهنده دا (سخن پندام)؛ قسه ی پندام /
 پندپذیر / pandpazîr: / مان: / صفت. / ادبی/
 پهنده وهر؛ ئاموژگیر؛ گو ی به نه؛ پهنده گر؛
 گو ی راگر؛ گو ی بیست؛ گو ش گیر؛ خاوه ن
 توانایی یان ئوگره تی بو وهر گرتنی
 ئاموژگاری و ره چا وکردنی: پندشنو.
 ههروهه: پندپذیری

اسم. پهنده رانی؛ پاره یه کی کاززایی ئیرانی
 (نیوه ی تمه نیک) که ئیستا باوی نه ماوه.

پنچر / pančar: / از انگلیسی / صفت. پهنده ر؛
 تابه تمه ندی ته گهری کون تی بووگ (له
 لاستیکی ته گهره و...) (ماشینمان در راه دوبار
 پنچر شد: له ریگادا دووچار ماشینه که مان
 به پنچر بوو).

پنچرگیر / pančargîr: / ها: / مان: / از انگلیسی /
 فارسی / اسم. پهنده رگر؛ ئه وه که سه ی که
 کاری، گرتنی پهنده ری ته گهره یه.
 پنچرگیری / pančargîrî: / ها: / از انگلیسی /
 فارسی / اسم. پهنده رگری؛ پهنده رگیری.

پنچری / pančarî: / از انگلیسی / اسم. ۱.
 پهنده ری «تا پنچری لاستیک را نگیرم نمی روم:
 تابه پنده ری ته گهره که نه گرم، ناچم» ۲.
 پهنده رگیری «منازه ی سحری: کارگهی
 پهنده رگیری».

پند / pand: / ها: / اسم. / ادبی / ئاموژگاری؛
 ئاموژیار؛ ئاموژاری؛ مۆژیار؛ مۆژگاری؛
 مۆچیار؛ که ت؛ پهنده؛ که له مه؛ کرده یان
 وته ی پینوینی.

■ پند دادن: ئاموژگاری کردن؛ مۆژیار
 کردن؛ مۆچیار دان «آن پیر خردمند مرا پند
 داد: ئه و پیره زانایه مۆژاری کردم».
 پند گرفتن: پهنده وهر گرتن؛ له گو ی گرتن؛
 قسه هه لگرتن «باید از تاریخ پند بگیریم:
 ده بی له میژوو پهنده وهر گرتن».

پندار / pendār: / ها: / اسم. / ادبی / ۱. هزر؛
 وینه ی زهینی له شتی که له ژیر
 کارتیکردویی هه ستدانه ۲. گومان؛
 خه یال؛ داوهری یان باوه ری که سیک له
 باره ی شت یان دبارده یه که وه، به ره له وه ی
 ئازماییتی ۳. وه هم؛ بیر و هزریک که
 له گه ل رووداوه کانی جیهانی دهره وه دا،
 یه ک ناگر نه وه * پنداشت

سهر به سه؛ سهر به سته؛ کیس؛ بهر پیوار؛
فاری؛ په نامه ک؛ نهین؛ هشار؛ هه شار؛
هه شار؛ هه شاری؛ پوشارو؛ په نا؛ سهخت؛
شیش؛ وه شیر؛ شار (جای نهان؛ کار بهان؛
شویتی بهار؛ کاری نادیار).

□ پنهان شدن: خو شاردنه وه؛ خو وه شارتن؛
خو گوم کردن؛ خو ون کردن؛ خو په نادان؛
شه شمپران؛ خو هه شاردان؛ پروو گرتن؛
قایم بوون؛ په نام گيرته ی (پس از فرار از
زدان مدتی پنهان شد: دوی هه لاتن له
به ندیخانه دا ماوه به ک خوی سارده وه).

پنهان کردن: شاردنه وه؛ شیش کردن؛
وه شارتن؛ وه دایه نه؛ هه راکرن؛ وه شاردن؛
هه شارتن؛ ئاشاردن؛ هه شاردن؛ شاراندن؛
شیراندن؛ کیساندن؛ تاقهت کردن؛
هه سماندن؛ شیرانه وه؛ نخفتن؛ داپوشین؛
نومتش؛ قایم کردن؛ پوشین؛ پو شان؛ ئاوا
کردن؛ نه په نندن؛ هه لانی؛ وه شیردان؛
شارایه وه؛ نه وه شارهی؛ سهخت کهرده ی؛
هه شاردان (پولها را توی باغچه پنهان کرد؛
پووله کانی له ناو باخچه که شاردنه وه).
هه روه ها: پنهان بودن؛ پنهان داشتن؛
پنهان گشتن؛ پنهان ماندن

پنهانکار / penhānkār. ها؛ لان؛ صفت.
نهینتی کار؛ چیرکار؛ ئاو ژیرکا؛ خاوه
ئاکاری په نامه کی (مردی بی سروصدا و
نهان کار است: پیاویکی بیده نگ و نهینتی کاره).

پنهانکاری / penhānkārī. ها؛ لان؛ اسم.
نهینکاری؛ دوخ یا چونیه تی کارکردن به
دور له چاوی خه لک «شیوه های گوناگون
پنهانکاری به آنان آموزش داده می شود: شیوازه
جوراو جوره کانی نهینتی کاری فیر ده کرین».

پنهانی^۱ / penhānī. صفت. نهینتی؛
په نامه کی؛ دزه کی؛ شاردراوه؛ هه شارتنی؛
وه شیرا؛ شارایوه (عشق پنهانی؛ نه وینی

پندشنو / pandšeno / پندپذیر

پندنامه / pandnāme. ها؛ /: اسم. په ندنامه؛
په رتووک یان نوو ساروه یه ک که په ند و
ناموژ گاری تیدا خر کراوه توه.

پندنبوش / pandniyûš. لان؛ /: صفت. (ادبی)
گوی بیس؛ گوش دهر؛ په ندژنه و.

پندبات / pandiyyāt (!) /: فارسی به قاعده ی
عربی / اسم. په ندان؛ په ندی؛ قسه ی نه سته ق.

پنس / pans. ها؛ /: انگلیسی / اسم. ۱. په نسه؛
که لیه تان؛ ساسون ۲. گیره.

□ پس جراحی: گیره ی برینکاری.

پس کاغذ: گیره ی کاغذ.

پنس / pens. /: فرانسوی جمع پن

پنسیلواین / pensilvāniyan. /: [؟] / اسم.
پنسیلواین؛ شه شه م ده وره له ده ورانی
یه که می زه وی ناسی.

پنت / pont. /: انگلیسی [؟] پنت

پنکه / panke. ها؛ /: هندی / اسم. په نکه؛
پانکه؛ باوه شین؛ بافرنه ک؛ واژهن؛ ئامرازی
به رقی بو فینک کردنه وه.

□ پنکه ی سفی: په نکه ی میچی.

پنگان / pangān. /: اسم. ۱. ساعت آبی،

ساعت ۲. ساعت شنی، ساعت ۳. □

فجان-۳

پنکون / pango'an. ها؛ /: فرانسوی / اسم.
په نگوون؛ چه شنیک په له وه ری ناوچه ی
ساردی جه مسهری باشووری زه وین.

پنوماتیک / penomātīk. /: فرانسوی / اسم.
پنوماتیک؛ لقئ له زانستی مکانیک که له
چوناو چونی گازه کان ده کوئیته وه.

پنوماتیک^۲ / پنوماتیکی

پنوماتیکی / penomātīki. /: فرانسوی / صفت.

پنوماتیکی؛ پنوماتیک: پنوماتیک

پنهان / penhān. /: صفت. شاراهو؛ پیوار؛

نادیار؛ نه دیار؛ په نام؛ په نهان؛ وه شارتنی؛ توم؛

نهنی.

موسیقای وه ک بهیت و باوی کوردی.

پویندن / pu'îdan / پویدن

پوپک / pûpak / ها: ان: / اسم: [ادی] په پوو؛
په پووک؛ په پووک؛ په پوو سلیمانه؛ په پوو
سلیمانه؛ په پوو سلیمانکه.

پوپلین / puplîn, poplîn / [؟] / اسم: [قدیمی]
پوپلین؛ جوری قوماشی تهنک و بی نه خشه
زورتر له بهنی په موو چی ده کری.

پوت / pût / اروسى / اسم: [قدیمی] پووت؛
تهنه که؛ په که ی کیشانه بهرامبر به ۱۶
کیلو: پوت

پوتین / pûtîn / ها: / از فرانسوی / اسم:
پووتین؛ جزمه؛ جزمه؛ لاپچین؛ پیلایو تا
قوله قاپه.

پوچ / pûç / صفت. پووج؛ پووجهل؛ پوچهل؛
بی ناوک؛ بی کاکل؛ پووک؛ والا؛ هوو: ۱.
قت؛ هیچ «قرعای که برداشت بوج بود؛ نهو
پشکه ی هه لیگرت بوج بوو» ۲. بی سه رومر؛
مه حف. به رانبهر: پرمغز «حرف بوج: قسه ی
بوج».

پوچی / pûçî / اسم. پووجهلی؛ پووچی؛
قتی؛ بی ناوه روک؛ دؤخ یا چۆنیه تی
بی ناوه روک بوون «از پوچی زندگی خود رنج
می برد: له بوججه لی ژبانی وهره بوو».

پوخ / pox / اترکی [پخ]
پود / pûd / ها: / اسم. پو؛ هه فو؛ هه والی
رایهل «تار و پودش ابریشم است: تان و پدی
هه وریشمه».

پودر / pûdr / ها: / فرانسوی / اسم. پوودر: ۱.
خول ناسا «شیشه مثل پودر شد: شیشه که وه ک
پوودی لی هات» ۲. بهرهمی گهر دئاسای
زیاتر پیشه سازی بو درمان، خاوین کردنه وه
...

پودر بچه: پودره ی مندال؛ گهردی
مندال؛ گهردی که له شی مندالی ساوای

پنهانی: قید. به دزیه وه؛ په نامه کی؛ له
ژیره وه؛ چیره نه؛ به نهینی؛ دزه کی «پنهانی با
او قرار گذاشت: په نامه کی له گهلیدا کهین و
بهینی بهست».

پنی / penî / انگلیسی / اسم. پینی؛ ورده ی
پوند (باری ینگلیس، ئیرلند و بریک
ولانی تر).

پنیر / panîr / ها: / اسم. پهنیر؛ پهنیر؛ پهنیره؛
تل؛ پیخوری برای ماست.

پنیرک / panîrak / ها: / اسم. په یکه؛ تۆلک؛
چینچی؛ قهره تووره؛ نانکی؛ چوچکا؛
نانه حاجیل؛ نانکی چوچکا؛ تۆره که؛
نانی حاجی؛ له گله گ؛ نانی چوچک؛
نانی چوک؛ نانی منچکا؛ په په چهره؛
په پکه چهره؛ په پکه مه لیچک؛ کولیره چهره؛
توله؛ تولیه؛ تۆله که؛ تۆلکه؛ تۆله کی؛
پهنیره؛ پهنیره؛ په پکه مه لیچکانه؛
پامه لووچکانه؛ گیانان ه شان؛ پهنیره که؛
نان حاجی له قله ق؛ گیاه کی به کسالانه،
بتیکی سی گوشتن و له قیکی راست و
لووس و گله ای په نجه ناسای هه یه، به
گولی سی نامال به نه وشه وه.

پنیرمایه / panîrmāye / اسم. فریشک؛
شیلوک؛ ژیلوک؛ ریتکه؛ هه وین؛ هوشه؛
ئامیزه؛ ئامیزن؛ ئامیان؛ شیلوقه؛ ئامیانی
پهنیر.

پنی سیلیوم / penîsilyom / [؟] کپک
سبز، کیک

پوار / pûvâr, povâr / ها: / [؟] / اسم. [پزشکی]
ئابدوزه که؛ ئاودوزه که؛ شریقه؛ فیچقه؛
فیشقه؛ ئامرازیکی دهرزی ناسا که دهرمانی
پئ له لهش ده کهن.

پونم سمفنی / po'em samfonî, -sanfonî /
ها: [؟] / اسم. [موسیقی] سه موفونی؛ جۆریک

پي ده مالن، نه سوو تيته وه.

پودر لباسوي: گهر ته ك؛ پوودري جل شوري.

پودر شدن: ورد بوون؛ هارپان؛ هورد بوون؛ بوونه تۆز؛ ورد و خاش بوون؛ بيهي بووله.

پودد / pûde، ها: /: صفت. پوواو؛ پرتوو كاو؛ پرتووكياگ؛ پردوو خياو؛ دارزاو؛ دارزياگ؛ رزيو؛ رزاو؛ لهبر يه ك چووي له كار كهوتوو.

پور / pûr، ان: /: اسم. [ادبي] كور؛ پس؛ مندالي نيرينه.

پورسان / pûrsân: [فرانسوي] / اسم. [مخفف] دهسكارانه؛ كارانه؛ دهسوخشانه؛ مزي كار.

پورسانتاژ / pûrsântāj، ها: /: [فرانسوي] / اسم. دهسكارانه؛ مزي كار [در اين معامله پورسانتاژ خوبي گرفتيم؛ لهم مامه لهدا دهسكارانديه كي باشمان وهر گرت].

پورمك / pûrmak، /: /: اسم. ۱. په ترؤك؛ په ترؤمه؛ په ترؤكه؛ په ترؤخه؛ په ترؤ؛ قه تماخه؛ قرماغه؛ تۆيه كي ناسك كه له سهره تاي چا بوونه وه ي بريندا لي پهيذا دهبي [زخم دستم پورمك بسته؛ زامي دهستم بهرؤ كي هيناوه] ۲. كه پروو؛ كه ره كيغه؛ برش؛ كه رؤليه [اين پير كه پورمك زده؛ نه م پهنيره خو كهرووي هيناوه].

پورنوگرافي / pornog(e)rāfî: [فرانسوي] / هرهزه نگاري-۲

پورد / pûre، ها: /: اسم. ۱. پرگه؛ پووره؛ بهچك؛ شلخه؛ پرگ؛ گهرای مېشه واله ۲. پووره؛ وردكراو و كوتراوي سيفه زه ميني و دانه ويله ي كولاو ۳. پيخوري كه له كوتراوه ي نووك، باقله، نيسك و به تاييه ت سيفه زه مينه و كه ره يان رؤن و جار و بارهش هيلكه دروستي ده كهن.

پوردي ملخ: به چه كوله؛ پووره كولاو.

پورد كن / pûrekon، ها: /: اسم. رهنده؛ رهنه.

پوز / pûz، /: پوزه

پوزبند / pûzband، /: پوزه بند

پوزخند / pûzxand، ها: /: اسم. زهرده خنده؛ بزه خنده؛ گورمز؛ پيكنه نينيك به نيشانه ي تيز پي كردن كه تهنيا ليو ده بزوين [همه ي دشامها را با پوزخند پاسخ داد: همه مو جنيوه كاني به زهرده خنده وهرام داوه].

پوزش / pûzesh، ها: /: اسم. [ادبي] ليووردانه؛ ئاكار ييك بو نيشانداني په ژيواني و داواي ليووردن.

پوزش خواستن: داواي ليووردن كردن [به خاطر اتفاق ديروز، پوزش مي خواهيم؛ له بهر رو داواي دويئي داواي ليووردن دهكهم].

پوزشخواهي / pûzeshxāhi، ها: /: اسم. كار يان رهوتي داوا كردني ليووردن [براي پوزشخواهي به خانه اش رفت: بو داواي ليووردن چووه مالي].

پوزشنامه / pûzeshnāme، ها: /: اسم. ليووردنامه؛ نووسراوه بو داواي ليووردن.

پوزه / pûze، ها: /: اسم. قه پؤز؛ قه پؤس؛ قه پؤسه؛ لمبؤز؛ لمؤز؛ لموز؛ له مبوز؛ له موز؛ له مؤز؛ پؤز؛ پتويوز؛ لچ و ليو؛ دم و پوز؛ دم و كه پؤي حه يوان * پوز؛ لك پوزه

پوزه ي كسي را به خاك ماليدن: [مجازي] كه سيك ترؤ كردن؛ كه سيك زه بوون و رووشكين كردن؛ سهر به كه سيك داخستن؛ روو به كه سيك نه هيشتن؛ پشتي كه سيك خه واندن [مردم عاقبت پوزه ي زورگويان را به خاك ماليدند: خهلك ناخري زوريژه كانيان ترؤ كرد].

پوزه بند / pûzeband، ها: /: اسم. دهمبهس؛ دهموهس؛ دهمبين؛ دهمبين؛ دهمبهست؛ قه متهر؛ بزمهك؛ نرمك؛

پۆس سەر کەسێ ھاوردنە مل چاوا؛
کەسیک زۆر ئازار جەزەبە دان.

پوست انداخێ: ۱. پێست هەلخستن؛
پۆس خستن؛ پۆس دانەوه؛ پۆس
هۆرنامە؛ پۆس مالیایەرە «از بس زمین
کندم، دستهایم بویست کشید: ئەمەندە زەویم
کەند، دەستم بوسی هەلخست» ۲. کاژ
خستن؛ کاژ خستن؛ پێست دانەوهی
وهرزی مار و میرووله.

پوست چەزی را کەند: پێستی شتیک
گرتنەوه؛ تۆکل چتی گرتنەوه؛ پاک
کردن؛ پاخلی کردنی شتیک؛ چتیک
پاقلیر کردن؛ پۆسوو چتوبە کەنای؛ پێست
لە شتیک کردنەوه «پێستێ کەس بخور،
خیلی خوشمزه است: تۆکلی خۆشەوه و بیخۆ،
زۆر خوشە».

پوست خەبەرە زیر پای کسی گذاشتن:
[کنایی] ساون خستنه به ریپی کەسیکەوه؛
ساون دان لە ژێر پای کەسیک؛ پیلان
گیران بۆ کەسیک بە پێیدا هەلگوتن و
لەخۆ بایی کردنی «مواظب باش! با این
بله قربان گفتن ها، دارند پوست خسته زیر پای
می گذارند: وریا به! بهم به لای قوربان
گوتانهوه، خەریکن ساون ئەخەمە بەریت».

پوست کردن: [گفتاری] پاک کردن؛ پاخلی
کردن؛ قەشارتن؛ توخل گرتنەوه (زۆتر بۆ
خواردەمەنی) «خیار پوست کس: خەیار پاک
کەن».

پوست کسی را کەند: [کنایی] کەولی
کەسیک کردن؛ کەسێ گرزاندن؛ پۆس
کەسێ گرتنەوه؛ چەرمی کەسیک دەق
دان؛ ناوکی کەسیک گرتنەوه؛ کەسیک
زۆر ئەزەیت دان.

پوست کسی کەندە شدن: [کنایی] توئخ
چوون؛ تووش تەشقەلە بوون؛ پێست لە

بزموک؛ زاربنک؛ زاربهست؛ لوقمە؛ زاربێن؛
بزمک؛ ئامرازیکە بۆ بەستنی دەمی چوارپیی،
بە مەبەستی بەرگری لە گازگرتن یان شت
خواردنی.

پوزیسیون / pozîsyon: [فرانسوی] اسم. ۱.
دۆخ؛ بار؛ دەق ۲. [نامتداول] هەل و مەرج؛
جێگە و رێگە.

پوساندن / pûsāndan: مصدر. متعدی.
// پوساندی: داتر زاند؛ می پوسانی: دادەرزینی؛
پپوسان: داریزنە // داریزاندن؛ داریزانن؛
پرتووکاندن؛ پواندن؛ پزاندن؛ پوونە؛
پوونای «برگها و علفهای هرز را می پوسانند:
گژوگیا هەریزەکان دادەرزین». هەروەها:
پوساندنی

■ صفت فاعلی: پوساننده (داریزنەر) / صفت
مفعولی: پوسانده (داریزراو) / مصدر منفی:
نپوساندن (دانەرزاندن)

پوساننده / pûsānande: صفت. داریزنەر؛
پرتووکینەر؛ بە تاییەتمەندی و توانایی
داریزاندنەوه.

پوست ۱ / pûst: ها / اسم. پێست؛ پێس؛
پۆس؛ پۆست؛ پووس؛ پووست؛ ۱. مرت؛
قولاخ؛ تۆک؛ تۆخ؛ کەول؛ کەقل؛ کەور؛
دۆلگ؛ دەرەکی ترین بەشی جەستەیی
مروؤف و گیانداران «پوست دست؛ پوست
گوسفند: پێستی دەست؛ کەولی مەر» ۲.
تویکل؛ تۆکل؛ تۆخل؛ تیخۆل؛ تۆک؛ تۆخ؛
تۆشل؛ دەرەکی ترین بەشی رۆک «پوست
درخت؛ پوست خیاز: تویکلی دار؛ پێستی
خەبار» ۳. تۆکل؛ بەشی دەرەوهی هیلکەیی
گیانەوهران و ناوکەیی رۆکەکان «پوست
تخم مرغ؛ پوست گردو: تۆکلی هیلکە؛ تویکلی
گۆز».

□ پوست از سر کسی کەندن: [کنایی] کەولی
کەسیک کردن؛ پێست کەسێ کەندن؛

كەسك دامالان.

در پوست خد كندون در^۲

پوست: صفت. [گفتاری] پیستینه؛ پۆسی؛

پۆسین؛ دروستکراو له پیست و کەولی

گیانە وەرەن «پالتو» کلاە: کلاە: کلاو

کلاو: کلاو

پوست آکن / püstākan, -'ākan. ها؛ ان؛

اسم. پیستە خۆشکەر؛ وشک کەرەوێ

پیستی پەلەوەر و گیانلەبەر.

پوست آکنی / püstākanî, -'ākanî. ها؛

اسم. کاری وشکە و کردن؛ وشک کردن؛

پیستە خۆشکەری.

پوست اندازی / pest'andāzî / اسم. کاژ

خستن؛ پۆس دانەوێ؛ پۆس و ستە؛

رەوتیک له گەورەبوونی میشەواله و

خزۆکان کە پیستی تازە شین دەکەن و له

پیستی کۆنە دەبنەوێ.

پوست پەنگی / püstpalangî / صفت.

پۆس پەل؛ پیست خال- خالی.

پوست پازی / püst(e)piyāzî / صفت. ۱.

هەزار توێ؛ توێ-توێ له سەر یەک ۲. ناسک؛

بە پیستی ناسک و کەم هەلکردوێ ۳.

رەنگی پیاز؛ وەک رەنگی زەردی مەیلەو

سوور؛ زەردی ئامال ئال.

پوست تخت / püst.taxt. ها؛ اسم. تەختە

پیس؛ کەولی پابەناز؛ تەختە کەولی پەز یان

بزن کە وەک فەرش داخراوێ.

پوست خەرن / püst(e)xarkan. ها؛

صفت. [کنایی] پۆس تەس گەرەوێ؛ گوو

وشکە و کەر؛ چا و چنۆک، رژد؛ گەنووس؛

چەلماس.

پوستر / poster: [انگلیسی] پوستر

پوستک / püstak. ها؛ اسم. قاشک؛ توپی

سەر بریک ئەندامانی گیا بۆ پاراستنی.

پوست کەد / püstkarde. ها؛ صفت.

پیست گیراو؛ تۆک گیراو؛ پاک کریاگ؛ تۆکەو

گیریاگ؛ پیس گیریاو؛ پاک کراو؛ پۆستکەندە

«سیبزمینی پوستکەندە» سیفەزەمینی

«سەبزی».

پوست کلفت / püstkoloft. ها؛ صفت. ۱.

پیست ئەستوور؛ تۆکل قایم «هندوانە

«سەبزی»؛ شووتی پیست ئەستوور» ۲.

«مجازی» پۆس کولفت؛ پیست قایم؛ پیس

قەوێ؛ مەل ئەستوور؛ گێپەر؛ خاوەن تاقەت

و توانی زۆر (بە تاییەت لە بەرامبەر زەبر و

ئازار و تیکۆشاندا) «خیلی پوست کلفت است،

تحملش را دارد» فەرە پۆس کولسوفتە، تاقەت

تیری». هەرەوێ: پوست کلفتی

پوستکن / püstkan. ها؛ اسم. کەولکەر؛

کورین؛ کەولگیر؛ تووک گیر؛ کەسێ کە

پیست لە مالات دادەرنێ

پوستکن / püstkon. ها؛ اسم. تۆکەوگیر؛

توێکل گر؛ پۆس کەن؛ تۆکل گیر؛ ئامرازیک

بۆ گرتنەوێ توێکیلی میوێ و سەووزی (وەک

سیفەزەمینی و کوولە کە و خەیار و سیف):

پوستگیر

پوست کەندە^۱ / püstkande: صفت.

پۆسکەندە: ۱. توێکل گیراو؛ پۆس گیریاو؛

تۆکەوگیریاگ؛ تۆکل گیراو ۲. [کنایی] رووت

و راس؛ رەپ؛ رەپاوەرەپ؛ راس راس؛ پەتی؛

راشکاو و بێ پەردە «حرف پوست کەندە: قەسە

رووت و راس».

پوست کەندە: قید. رەپ و راست؛ رەپ؛

رەپاوەرەپ؛ بە راس و رووتی؛ راست و رەوان؛

بێ مسەمس؛ بە کوردی و کورتی

«پوست کەندە بگو نمی‌دهم: رەپ و راست بیژە

نایدەم».

پوست گردونی / püst(e)gerdû'î: 

پوست گردویی

پوست گردویی^۱ / püst(e)gerdûyî: اسم.

پيسته مهر، به خوریه که یه وه.

پوستین دوز / pûstîndûz / ها: ان: اسم.

که ولدوژ: که ولدوور: پؤسین دروو؛

که لپؤس وراز. هه روه ها: پوستین دوزی؛

پوستین فروش: پوستین فروشی

پوسیدگی / pûsîdegî / ها: اسم. پووای؛

دارزاوی؛ دارزیباگی؛ رزاوی؛ پؤلکین؛

پرتوو کاوی؛ پرتوو کاوی؛ پورتکاوی؛

پردوو کاوی؛ پرتوو کیباگی؛ پردوو خیایی؛

له بهر یه ک چووی «پوسیدگی دندان: بیدوای

دندان».

پوسیدن / pûsîdan / مصدر. لازم.

//پوسیدگی: دارزای؛ می پوسی: داده رزی؛

پوس: دارزه // دارزان؛ رزیان؛ دارزیان؛ رزان؛

دافقان؛ هه لا بوون؛ پرتوو کیان؛ پردوو خیان؛

پوان؛ پویه ی؛ پوویای؛ پووسیان؛ پؤسین؛

پؤسیان؛ پهرتین؛ رزین. هه روه ها: پوسیدن

■ صفت مفعولی: پوسیده (دارزاو) / مصدر

منفی: نپوسیدن (دانه رزان)

پوسیده / pûsîde / ها: صفت. دارزاو؛

پرتوو کاو؛ پرتوو کیباگ؛ رزیو؛ رزاو؛ ئه رپارزی؛

پورتکاو؛ پواو؛ هیمین؛ هه لار؛ هه لا؛ له بهر

یه ک چووی رزاو «دندان پوسده: ددانی رزیو».

پوش / pûš / اسم. ۱. [قدیمی] چیغ؛ چیغ؛

چیغ؛ دهوار؛ ره شهوار؛ خیهوت؛ تاول؛

زؤم؛ ره شمال؛ سیامال. ۲. [گفتاری] پرووشه؛

پووشه؛ پووش؛ چله کا؛ پار؛ به شیکی زؤر

چکوله و ناسک له شتیک.

□ پوش دادن: گژردان؛ گژکردن؛ قژ

هه لدانه وه؛ فر دانه لاه؛ گژراندن؛

ده زنه ی؛ قژ شانهدانی به پنجه وانه.

– پوش: پیواژه. – پوش (طلاپوش: زیر پوش).

پوشاک / pûšāk / اسم. پوشاک؛ جلک؛

چه ک؛ شمه ک؛ گنج؛ پؤشن؛ هه نجگ؛

جل و بهرگ.

که مکؤلی؛ رهنگی وه ک پیستی گوژیه ته ره؛

سه وزی تیکیل به زرد و رهش؛

پوست گردویی

پوست گردویی: صفت. که مکؤلی؛ به

رهنگی وه ک پیستی کاردوژه: پوست گردویی

پوستگیر / pûstgîr / پوستگن

پوست ماری / pûstmârî / صفت.

که قله ماری؛ له بیچم و شکلی پیستی مار.

پوست واستخوان / pûst-o-ostexân, -ostoxân /

صفت. [کنایی] پیست و پیشه؛ مهره مووکه؛

گه جهر؛ دالگوشت؛ چؤکلینه؛ زؤر له ر و لاواز

«وقتی از سربازی برگشت، یک پارچه پوست و استخوان

بود: که له سربازی هاته وه هر پیست و بینه یه ک

بوو».

پوسته / pûste / ها: اسم. توپکل؛ تؤکل؛

تیکول؛ تیکؤل؛ تیخول؛ تؤخل؛ تیفل؛

قایلیک؛ قه پیلک؛ قاپؤر؛ قاشل؛ کیلووده؛

که واخه.

□ پوسته ی زمین: تیکولی زه وین؛

دهره کی ترین به شی زه وی.

پوسته – پوسته / pûstepûste / صفت. تؤ-تؤ؛

توئ-توئ؛ تؤخه- تؤخه؛ تؤژ-تؤژ؛

پرویه ک که به شیوه ی پهره گه لی چکوله و

پووله که ئاسا دهره کویت «پس از چند روز رنگ

دیوار پوسته پوسته شد: دوا ی چهند رؤژ رهنگی

دیواره که تو-توی بووه وه».

پوستی / pûstî / صفت. ۱. پیستی؛ پؤسی؛

سه باره ت به پیست «بیماری پوستی: نه خؤشی

پیستی» ۲. پیسین؛ پؤسین؛ دروو سکر او له

پیست «کاغذ پوستی: کاغذی پسین».

پوستیش / postîš / از فرانسوی [پستیز

پوستین / pûstîn / ها: اسم. که لپؤس؛

که ولپؤس؛ پؤستین؛ پؤسین؛ فره نجی؛

کوورک؛ که فل؛ که ول؛ پؤس؛ که ولی

تیسکن؛ پؤست؛ فره وه؛ پالتو یان کؤتی له

پوشپرک / pūšparak، ها: / اسم، ورده تووکان؛ ریشالی زۆر باریکی بن شاپه‌ری بالنده.

پوشیت / pūšet، ها: / [فرانسوی] / اسم، پوشیت؛ ده‌سرۆک؛ ئەو دەستماله‌که بۆ جوانی له گیرفانی سه‌رووی لای چه‌پی کۆته‌وه ده‌ری ده‌خهن.

پوشرنک / pūšrang؛ ها: / اسم، ئەو په‌نگه‌که ده‌روه‌ی شتی (وه‌ک دیوار یان ماشین) داده‌پۆشی.

پوشش / pūšeš، ها: / اسم، پۆشه‌ن؛ پۆشه‌ون؛ پۆشش: ۱. به‌رگ؛ قلیف؛ ئەوه‌ی که شتی داده‌پۆشی «پوشش روی مبلها را جمع کرد: پوشش سه‌ر موبله‌کانی کۆ کرده‌وه» ۲.

جل‌وبه‌رگ «هر دو پوشش مرتبی داشتند: هه‌ردووکیان پۆشه‌نیکی ریک‌وپێکیان هه‌بوو» ۳. داپۆشه‌ر؛ ئەوه‌ی که جینگایه‌ک داده‌گری یان کارتیکه‌ری تیدا هه‌یه «پوشش خبری: پۆشه‌وبی هه‌والی» ۴. / [مجازی] ژیرناو؛ ئەوه‌ی که بۆ شارنده‌وه‌ی مه‌به‌ستیگ به‌کار

ده‌پرا «عه‌ای جاسوس را در پوشش یک هیئت بازرگانی به اینجا فرستادند: تاقمیک شو‌فاریان له ژیرناوی شانیدیکی بازرگانیدا په‌وانه‌ی ئیره‌کرد» ۵. / [نظامی] کار و هۆکاریگ بۆ پێشگری له هێرشێ دوژمن یان پشیتیوانی له هێزی خۆبی.

□ پوشش گل گلبوش

□ پوشش دادن: ۱. پۆشته‌کردن ۲. / [مجازی] کار تیک‌کردن ۳. / [مجازی] پشیتیوانی کردن ۴. داگرتن؛ گرتنه‌به‌ر؛ له‌به‌رگرتن؛ گرتنه‌به‌ر خۆ.

پوششی / pūšeš؛ ها: / صفت، ۱. پۆشه‌ینه‌ر؛ پۆشه‌ر؛ داپۆشه‌ینه‌ر «بافت پوششی: چنراوی پۆشه‌نه‌ر» ۲. / [کنایی] پۆشه‌رانه‌؛ هه‌شارده‌ر؛ سه‌خته‌که‌ر؛ تاقه‌تکه‌ر «عملیات پوششی: شه‌ری

پوشال / pūšāl، ها: / اسم، ته‌راش؛ پووشکا؛ په‌رووش؛ په‌رووشه‌؛ پووشال؛ په‌له‌ش؛ چیلکا؛ تۆلاشه‌؛ تۆلاش؛ باریکه‌ی چیو، مقه‌با، کاغز یان گژ و گیا.

پوشالی / pūšālī؛ صفت، ۱. پووشالی؛ سه‌ر به‌ پووشال ۲. / [مجازی] سست؛ شل و شه‌ویق؛ شه‌له‌واقه‌؛ شلویق؛ بی‌هه‌لکرد و خۆنه‌گرتوو ۳. / [مجازی] درۆینه‌؛ درۆیین؛ ده‌ره‌وین؛ فر و فیشالی «ارتش پوشالی: نه‌رتشه‌ی فر و فیسانی».

پوشاندن / pūšāndan؛ مصدر، متعدی، // پوشاندی؛ داپۆشانده‌؛ می‌پوشانی؛ داده‌پۆشی؛ پووشان؛ داپۆشه‌ینه‌ // داپۆشانده‌ن؛ پۆشین؛ پۆشان: ۱. داپۆشان؛ بان‌دان؛ داشاردن؛ ته‌فزانده‌ن؛ ته‌فزانده‌ن؛ پۆژنایه‌ر؛

ئه‌ره‌پۆژنه‌ی؛ سه‌خت‌که‌رده‌ی «روی چیزی را پوشاند: بان شتی داپۆش» ۲. له‌ به‌ر کردن؛ کردنه‌ به‌ر؛ کردنه‌ پی؛ که‌رده‌ینه «کفش پوشاند: پیلای کردنه‌ پی» ۳. / [مجازی] شارنده‌وه‌؛ هه‌شاردان؛ داپۆشان؛

ئه‌ره‌پۆژنه‌ی «برای پوشاندن منظور اصلی‌اش خیلی تلاش می‌کرد: بۆ شارنده‌وه‌ی مه‌به‌ستی سه‌ره‌کی خۆی زۆری سه‌ول ده‌دا» ۴. داپۆشان؛ گرتنه‌به‌ر؛ داگرتن «این شبکه‌ی تلویزیونی سراسر جهان را می‌پوشاند: ئەم تۆری ته‌له‌فیزیۆنیه‌ سه‌رانه‌ری جیهان ده‌کریه‌ به‌ر».

هه‌روه‌ها؛ پوشاندنی

■ صفت فاعلی؛ پوشاننده (داپۆشه‌ینه‌ر) / صفت مفعولی؛ پوشانده (داپۆشه‌ینه‌راو) / مصدر منفی؛ نپوشاندن (دانه‌پۆشانده‌ن)

پوشپرگ / pūšbarg، ها: / اسم، په‌ره‌پووش؛ بارپۆش؛ ئەو په‌ره‌ ناسکه‌ که لاسکه‌ی گولی داپۆشیوه‌.

پوشپر / pūšpar، ها: / اسم، ورده‌ تووک؛ ورده‌ په‌ر و کولکی بن شاپه‌ری بالنده‌.

پوشه رانه.

پوشیدنی / pûşîdanî /: صفت. پۆشنه؛ پۆشک؛ شیاوی له بهرکردن.

پوشیدد / pûşîde /: صفت. پۆشراو؛ داپۆشراو؛ داپۆشیاگ؛ ۱. پۆشدار؛ نوخوم؛ سهر بهسته؛ سهر بهسه؛ سهر سوور «دهانهى پۆشده»؛ ده رگهى پۆشده؛ ۲. /مجازى/ به ستر او؛ به رپیوار؛ وه شار توو؛ نه پینی؛ شار دراوه؛ داشاریاگ؛ شار اووه «سخن پۆشده» وتهى پۆشده.

پوت / pût /: [روسی] پوت

پوف / pûf /: صوت. پیف؛ پف؛ پوف؛ نیشانهى بیزارى «ب، چه بویی!»، له بویه!.

پوک / pûk /: ها/ صفت. پووک؛ پیک؛ پووکهل؛ پووجهل؛ پووج؛ قرال؛ قاریه؛ خالی. به رانبهر؛ پرمغز «گردوی گویزی پووجهل».

پوک شندن: پووکانهوه؛ پووکهو بوون؛ هلۆل/ هرۆل بوونهوه؛ قورۆلهو بوون؛ پووکیهى «تنهى درخت پوک شنده»؛ کۆتهى داره که پوک شنده.

پوکاندن / pûkândan /: مصدر. متعلدى. /نامتداو/ پوکاندی: پوکاندت؛ می پوکانی؛ ده پووکینى؛ پوکان: بپووکینه// پوکاندن؛ پتور کاندن؛ پرتوو کاندن؛ دارژاندن؛ له نیو بردنى بناغه و پتهوى شتیك «آب پی ساختمان را پوکاندن»؛ ئاو بنه رتهى ماله که پوکاندن.

پوکاندن: پوکاندن (پوکاندن) / مصدر. متعلدى. /نامتداو/ پوکاندی: پوکاندت؛ می پوکانی؛ ده پووکینى؛ پوکان: بپووکینه// پوکاندن؛ پتور کاندن؛ پرتوو کاندن؛ دارژاندن؛ له نیو بردنى بناغه و پتهوى شتیك «آب پی ساختمان را پوکاندن»؛ ئاو بنه رتهى ماله که پوکاندن.

پوکسه / pûke /: ها/ اسم. پووکسه؛ قهواخ؛ قهباخ؛ قهباخه؛ قهوان؛ قاپۆر؛ قاپۆر؛ قاور؛ قاغ؛ قاوغ؛ قابلۆخ؛ قاپلۆخ؛ قهپوو؛ قاقل؛

پوشک / pûşak /: ها/ اسم. پۆشکه؛ کۆنه؛ به رهه میکی نه رم چنراو بۆ خاویڤ هیشته وهی مندالی که هیشته فیر نه بووه بچینه سهر ئاو «بچه را پوشک کن!»؛ منداله پوشکه بکه!.

پوشن / pûshan /: ها/ اسم. پۆشنه؛ کاویر؛ پۆششی شتیك (وهك کتیب، جل و بهرگ و...) «پوشن کت و شلوار؛ پۆششی کۆت و شهلوار».

پوشه / pûşe /: ها/ اسم. پووشه؛ قه مزه؛ بهرگ؛ بهرگی نۆشته «همه ی نوشته ها را لای پوشه گذاشت»؛ هه موو نوو سراوه کانی نیا تووی پووشه که وه.

پوشی / pûşî /: پیوژ. — پۆشی؛ کار و ره وتی داپۆشین «عیب پوسی؛ عیب پوسی».

پوشیدگی / pûşîdegî /: ها/ اسم. پۆشته یی؛ دۆخ یان چۆنه تی داپۆشاو بوون «پوشیدگی از ویژگیهای فرهنگ ماست؛ پۆشته یی له تاییه تمه ندیه کانی فرهنگی ئیمه یه».

پوشیدن / pûşîdan /: مصدر. متعلدى.

پوشیدى: پۆشیت؛ می پۆشی؛ ده پۆشی؛ پېوش: پۆشه // ۱. پۆشین؛ پۆشان؛ پۆشین؛ پۆشه ی: (الف) له بهرکردن؛ ده بهرکردن؛ کردنه بهر؛ ده بهر خۆکردن؛ ئه نه کهرده ی (کراس و کۆت و...) (ب) له پێکردن؛ کردنه پا؛ کهرده ی نه پای (پانتۆل و کهوش و...) (ج) کردنه دهسته وه؛ کهرده ی نه دهس ۲.

/مجازى/ داپۆشین؛ نخفتن؛ شار دهنه وه؛ وه شاردن؛ رایاندن؛ ئه ره پۆژى؛ ئه وه شارای «راز کسی را پوشیدن: رازی که سیک داپۆشین».

ههروه ها: پوشیدنی

صفت فاعلى: پوشنده (پۆشهر) / صفت مفعولى: پوشیده (پۆشراو) / مصدر منفى: نپوشیدن (نه پۆشین)

دستخوښانه؛ دهسوخه‌شانه؛ پاره‌یه‌ک که
 بڼه سپاس له کاری کرځکاریک پیښی
 ده‌دری «پول چای ما فراموش نشود»
 دستخوښانه‌که‌مان له بیر نه‌که‌ی.

پول حرام: پاره‌ی حرام؛ دراوی نار‌هوا؛
 پاره‌ی پیس. به‌رانبهر: پول حلال
 پول حلال: پاره‌ی حلال؛ دراوی ره‌وا؛
 پاره‌ی خاوین: به‌رانبهر: پول حرام

پول خرد: ورده؛ پووله‌ورده؛ قهره‌پوول؛
 پاره‌ی ورد؛ پوولی ورد؛ چه‌رخی؛ خورده؛
 په‌ره‌هور؛ زهره‌ورده «ببخشید پول خرد
 ندارم: بیورن ورده‌م نیه».

پول خون: پاره‌ی خوین؛ زهره‌وونئ؛
 خوین؛ خوینبایی.

پول درشت: زروه؛ پووله‌زروه؛ پووله
 درشته؛ پووله‌قه‌ویه.

پول در‌کردش: پاره‌ی به‌ده‌ست
 خه‌لکه‌وه، که بڼه سهندن و فرو‌شتن و
 جنبه‌جی بوونی کاری ثابوری پیوښته.

پول راکد: پاره‌ی ډاکه‌وتوو؛ ټه‌و پاره‌یه
 که هیچ کاریکی پی ناکړی.

پول رایج: پاره‌ی باو؛ ټه‌و پاره‌یه که له
 ولایتیکدا مامه‌له‌ی پی‌ده‌کړی «پول رایج
 اروپا یورو است: پاره‌ی باوی نوروپا یوروپه».

پول زرد: زیر؛ پاره‌ی زهره؛ سکه‌ی
 زیرین؛ پاره‌ی به‌قیمت.

پول سفید: زیو؛ پاره‌ی زیو.

پول سیاه: پاره‌ی ره‌ش؛ قهره‌پوول؛ پاره‌ی
 بی‌قیمت.

پول طلا: دراوی زیر؛ سکه‌یه‌ک که زیری
 زور بیت. هه‌روه‌ها: پول نقره

پول فلزی: سکه؛ سکن؛ پوولک؛ پیلک.

پول قابل تبدیل: پاره‌ی بایه‌خدار؛ ټه‌و
 پاره‌ک که بکړی به‌پوولی ولاتی‌تر
 بیگوره‌په‌وه.

قالک؛ جی بارووتی فیشه‌ک «از توی خیابان‌ها
 پول‌های فشنگ جمع می‌کردیم: له‌نتو
 شه‌قامه‌کاندا به‌نتی فیشه‌ک‌مان خر
 ده‌کرده‌وه».

پوکی /pûki/ اسم: پووکي؛ پووکاوی؛
 هلوئی؛ ناو به‌تالی؛ قالاپی؛ قالا‌هی؛ له‌ده‌س
 دانی کاکل و نه‌مانی پته‌وی «کری استخوان:
 پوکی پی‌شه».

پول /pûl/ ها: ایوانی/ اسم: پاره؛ پوول؛
 پوول؛ پویل؛ دراو؛ دراف؛ جیفه؛ زهر؛ ۱.
 شتی وه‌رگیراوی گشتی له‌ولایتیکدا بڼه
 کرپن و فرو‌شتنی کالا و راژه‌گهل، که
 نرخیکی دیاریکراوی هه‌یه ۲. بایه‌خ یان
 خه‌رجی شتیک «پول اتوبوس: پاره‌ی پاس»
 ۳. «مجازی/ شتی که به‌پوول ده‌گوردریته‌وه
 «این فرش را بخر، همیشه پول است: ټه‌م قالیه
 بکړه، هه‌میشه پردیه».

پول یش: ۱. ده‌سپتر؛ بی‌عانه «این را برایم
 نگهدار، پول من هم می‌دهم: ټه‌مهم بڼه راگره،
 ده‌سپتر یش ده‌دهم» ۲. بارمته؛ بارو‌مته؛
 پاره‌یه‌ک که بڼه کریی خانوو، دووکان و...
 له‌کاتی دانانی بریاردا وه‌ریده‌گرن و
 دواي ماوه‌ی بریاره‌که ده‌دریته‌وه
 «اجاره‌اش ماهی یک‌صدهزار تومان است و یک
 میلیون هم پول من می‌خواهد: کریکه‌ی
 مانگی سه‌ده‌هزار تمه‌نه و ملیونیکیش
 نرسدی ده‌وی».

پول قلبی: زهره‌دراو؛ پاره‌ی قولابی؛
 دراوی قه‌لب: پول قلابی/ قلب

پول توجیی: پاره‌ی گیرفان؛ دراوی
 تایه‌ت بڼه خه‌رجی روژانه‌ی هه‌رک‌ه‌س
 «پسرم روزی صد تومان پول توجیی می‌گیرد:
 کوره‌که‌م روژی سه‌ده‌تمه‌ن پاره‌ی کیرفان
 ده‌گړی».

پول چای: «کایی/ پوول چایی؛

پول در آمدن: پاره دهرهاتن؛ پاره به دهس هاتن «از این کار پول درمی آید: لهم کاره سارده دهرهاتن».

پول در آوردن: پاره دهرهینان؛ پاره به دهس هاوردن؛ پاره وهدهست هینان؛ پوول دهرهاوردن؛ زهر به رناردهی «از این مغازه پول خوبی در می آید: لهم دووکانه یارده کی چاک دهرنی».

پول کردن ﴿﴾ به پول نزدیک کردن
پول کسی از پارو بالا رفتن: [مجازی] پاره له که سیک داکهوتن؛ گهنج که سی له کوناوجهوه چوونه بان؛ پاره ی که سیک له راده به دهر چوون «بعضی از آقایان پولشان را پارو بالا می رود: بری له ناگانان یارده یانی داده کندهی».

پول کسی زیادی کردن: [کنایی] پوول به سر که سیکا رزان؛ به مالی خو بایه خ نهان؛ همه میت نهان به مالی خو «مگر پولم زیادی کرده که خرج این کارها بکنم؛ مه گهر پولم به سهر داراوه که خهرجی هم کارانهی بکنم؟».

به پول نزدیک کردن: [کنایی] کردنه پول؛ فروشتن: پول کردن

پولاد / pûlād ﴿﴾ فولاد

پول پرست / pûlparast. ها؛ ان؛ [یونانی/فارسی] صفت. پوول په رست؛ پول په رست؛ پووله کی؛ پووله کی؛ رژد؛ دهس قووچاو؛ چرووک؛ چنؤک؛ خه پوولی؛ پاره خۆشه ویست؛ زهر وهشه ویس. هه روه ها:

پول دوست

پولدار / pûldār؛ [یونانی/فارسی] صفت. [گفتاری] دهوله مه نند؛ دهوله مه ن؛ خاوهن سامان؛ جادار؛ پاره دار؛ پوولدار؛ دارا؛ زهنگین؛ پاره مؤل؛ بووده «چند خواستگار بودند داشت: چند دواکاری دهوله مندیدی هه بوو».

پول قلابی/قلب ﴿﴾ پول تقلبی

پول قنبه: [گفتاری] پاره یه کی زور؛ کوئی پوول؛ تاپووریک پوول «برای این کار یک پول قنبه لازم است: بؤ هم کاره یاره یه کی زور پیویسته».

پول کاغذی: پاره ی کاغذه زی؛ پوول کاغذه زینه؛ نه سکه ناس.

پول نقد: پاره ی نهخت «فقط پول نقد قبول می کنیم: ته نیا یاره ی نهخت وهرده گرین».

□ پول بالای چیزی دادن: پاره له سهر شتیک ژماردن؛ پاره بؤ شتیک ژماردن؛ پاره به شتیک دان؛ پاره له سهر شتیک دان؛ پاره ی زور بؤ شتیک خهرج کردن «ده هزار تومان بالای این کیف پول داده ام: ده هزار تمه ن یاردم له سهر ندم کیفه ژماردوه».

پول پارو کردن: [کنایی] پاره ماشینه وه؛ زهر نه وه ماشته ی؛ خاوه نی دهرامه تی زور بوون.

پول — پول شدن: ورد و خاش بوون؛ ورد — ورد بوون؛ نه نجه — نه نجه بوون؛ خاپوور بوون «شیشه پول — پول شد: شووشه که ورد و خاش بوو».

پول جمع کردن: پوول کوکړدنه وه؛ پاشه ناز کردن؛ پاشکهوت خستن؛ پوول نیانه یه که وه؛ پوول و پاره خسته وه «پول جمع کن، یک خانه بخر: پوول کو وه که، خانوو پیک بکړه».

پول خرج کردن: پاره خهرج کردن «هرچه پول داشتی خرج زنت کردی: ههرچی یاره بوو خهرجی ژنه کت کرد».

پول خود را دور ریختن: [کنایی] پاره تووړدان؛ پوول به فیرو دان؛ زهر فره دهی «اگر این بارانی را بخری پولت را دور ریخته ای: نه گهر هم بارانیه بکړی یاره کت تووړداوه».

«این طور پیش برود، نفس کشیدن هم پولی می‌شود: ناوا بروا، هه‌ناسه دانیش ئەبیتە پولی».

پولیپ / polîp: [فرانسوی] پلیپ

پولیور / polîver: [از انگلیسی] پلیور

پوما / pûmā: [فرانسوی/از اسپانیول/اسم]

شیر کوهی شیر

پوند / pond: [انگلیسی/اسم] پوند: ۱.

یه‌که‌ی کیشانه‌ی ئینگلیزی و ئەم‌ریکی به‌رام‌بەر به ۴۵۴ گرم: پاند ۲. لی‌ره‌ی سترلینگ: پاره‌ی باوی بریتانیا.

پونز / pûnez: [فرانسوی/اسم] پونس؛

پوونس؛ میخیکی گچ‌که‌ی سه‌رپانه‌ی بۆ راگرتنی په‌ره‌ی کاغەز یان مقەباله‌یان له قە‌ی شتی‌که‌وه.

پونه / pûne: [ها/اسم] بودینه؛ پنگه؛ پنگ؛

پونگ؛ پوونگه؛ پونگه؛ پوونه؛ پینه؛ پوینه؛ بنه‌گیایه‌کی خۆرسکی یه‌ک سالانه‌یه‌له تیره‌ی نه‌عنا که‌گه‌لا و گوله‌که‌ی بۆ دەرمان ده‌شی.

پونه‌ی وحشی: خه‌رپنگ؛ خه‌رپونگ؛

خه‌رپونگه؛ زه‌رپنگ؛ گریز؛ براپوونگه؛

پنگه‌ی دهم‌ئاو.

پویا / pûyā: [صفت] ۱. پایدار؛ خۆگرتوو؛

خۆگر؛ سه‌قامدار «چون کوه‌ی بو‌است: وه‌ک کیتو خۆگرتوو» ۲. بزۆز؛ بزینو؛ کرژ؛ زرک و زیو؛

زیتەل؛ زرت و زینگ؛ وریا «ذهن‌بویا: بیری بزینو».

پویانی / pûyāî: پویایی

پویانما / pûyānemā: انیماتور

پویانمایی / pûyānemāyî: انیمیشن

پویایی / pûyāyî: [ها/اسم] ۱. خۆگری؛

پایداری؛ سه‌قام‌گیری ۲. بزینو؛ بزینو؛

بزۆزی؛ کرژی؛ زرت و زینگ؛ وریایی *

پویانی

پولساز / pûlsāz: [ایونانی/فارسی] صفت. پوول‌ئاوه؛ پاره‌ده‌ره‌ینه‌ر؛ پوول‌ه‌ینه‌ر «کار و کاسبی پولساز دارد: کار و که‌سبیکی پولساز هه‌یه».

پول‌سماز / pûlšomār: [ایونانی/فارسی] /اسم. پوول‌ژمیر؛ که‌ره‌سه‌یه‌کی کاره‌بایی بۆ ئەژماردنی خیرای ئەسکه‌ناس.

پولک / pûlak: [ایونانی/فارسی/اسم] ۱.

[جانورشناسی] پووله‌ک؛ پووله‌که؛ فه‌لس؛ په‌ره‌ی ورده‌ی پشتی بری‌له‌ماسیان ۲. [خیاطی] پرپر؛ بریقه؛ ئۆیه؛ ئۆیه؛ پووله‌که؛ په‌ره‌وردیله‌ی رهنگاوره‌نگی جلك‌رازین.

پولک‌دۆری / pûlakdûrî: [ایونانی/فارسی]

/اسم. پووله‌ک‌چنی: ۱. پووله‌ک‌دوو‌ری؛ پووله‌که‌چنی؛ هونەر‌یان‌زانینی هۆنینه‌وه‌ی پووله‌که ۲. /ها/هه‌رچی پووله‌که‌ی له‌سه‌ر هۆنرا‌ییته‌وه.

پولکی / pûlakî: [ایونانی/صفت] [گفتاری]

پووله‌کی: ۱. پوولی؛ پوول‌په‌رست ۲. به‌شیوه‌ی پووله‌ک «آبنبات‌پوولی: مژۆکه‌ی پووله‌کی».

پول و پله / pûl-o-pale: [ایونانی/فارسی]

/اسم. [گفتاری] مال و سامان؛ پوول و پاره؛ مال و دارایی؛ پوول و دارایی «پول و پله‌ی تو دست و بالش نیست: مال و سامانیکی به‌ده‌سته‌وه‌نیه».

پولونیم / polon(i)yom: [فرانسوی/انگلیسی] پلیونیم

پولی / pûlî: [ها/انگلیسی/اسم] پوولی؛ چه‌رخ‌که‌ه‌یزی گه‌رانی‌موتور (به‌زنجیر‌یان‌ته‌سمه) ده‌داته‌به‌شیکی‌تری که‌رسته‌وه.

پولی: [ایونانی/صفت] پوولی؛ پاره‌یی: ۱.

سه‌ر‌به‌پوول «سیاست‌بوی: سیاستی‌پولی»

۲. به‌پاره؛ به‌پوول؛ پتویست‌به‌دانی‌پاره

پویش / pûyesh / ها: / اسم. پیداهه‌ری؛
په‌یجوری؛ کار یان ره‌وتی هله‌کوشاندن؛
ویکته‌تن؛ پهل‌وپۆی به‌رده‌وام له‌گه‌ران بۆ
شتیک.

پویندگی / pûyandegî / ها: / اسم. بزۆزی؛
بزۆی.

پوینده / pûyande / ـگان: / صفت. ۱.
پیداهه‌ری؛ هوکاره به‌پیداهه‌ران ۲. / ادبی /
ریتوار؛ راپوار؛ ریتفنگ؛ ریتفنگ «پوینده‌ی راه
سعادت: ریتواری ریتگی رزگاری».

پویه / pûye / ها: / اسم. / ادبی / ۱. دۆمانه؛
گورگه‌لۆقه؛ قه‌تره؛ قۆرته؛ یورتمه ۲. ره‌فتار؛
جوله.

پویندن / pûyîdan / مصدر. متعدی. / ادبی /
/ پویندی: پیداهه‌رای؛ می‌پویی: پیداده‌گه‌ری؛
پییوی: پیداهه‌ره // پیداهه‌ران: ۱. گه‌ران؛
گه‌ریان؛ گیله‌ی؛ له‌شوینیکه‌وه بۆ شوینیک
چوون یان په‌یجوری شتیک بوون ۲.
پشکنین؛ وش‌کنه‌ی؛ پشکنای؛
هله‌کوشاندن؛ هله‌کواشتن؛ به‌وردی له
شتیک گه‌ران * پویندن. هه‌روه‌ها: پویندی

■ صفت فاعلی: پوینده (پیداهه‌ری) / صفت
مفعولی: پوینده (پیداهه‌راو) / مصدر منفی:
نپویندن (پیدانه‌گه‌ران)

په / pa(h) / صوت. حه‌ی؛ حه؛ ئه‌ه؛ ته‌ح؛
په‌کوو؛ حه‌ه؛ نیشانه‌ی پی‌ناخۆش بوون
له‌گه‌ل سه‌رسوورماندا (هه‌! این همه صبر
کردیم، حالا می‌گویی پول ندارم: حه‌ی! ئه‌م
هه‌مووه‌ راوه‌ستاوین ئیستا ئیژی پاره‌م نیه‌).

پهلو / pahlû / ها: / اسم. ۱. هیت؛ خالیگه؛
خالیه؛ هه‌لیگا؛ بن‌ده‌ست؛ بن‌ده‌س؛
ته‌نشت؛ ته‌نیشته؛ ترکه‌ش؛ لا‌بال؛ ئالی؛
بن‌چغ؛ بن‌پال؛ کاول؛ که‌نشته؛ کێله‌ک؛
لا‌په‌نا؛ لا‌په‌ناوا؛ لا‌په‌راسوو؛ فه‌ر؛ قلک؛
نۆق؛ په‌ره‌که؛ مه‌ودای بن‌باخه‌ل تا‌لای ران

۲. / مجازی / پال؛ کست؛ لا؛ لارک؛ ته‌ک؛
پالۆ؛ نه‌کس؛ هه‌ر دوو لای شتیک «از بیه‌ر
نگاه‌کن: له‌ئاهوه‌ ب‌روانه».

□ پهلو به‌ پهلو: پال به‌ پال؛ له‌لای
یه‌کتیرییه‌وه؛ له‌په‌نایه‌ک؛ له‌په‌نای
یه‌که‌وه؛ له‌پال یه‌کتیرییدا؛ پالوو
هه‌نتربینه‌نه.

□ پهلو به‌ پهلو دادن: / ادبی / پشت‌دان به‌
پشتی یه‌که‌وه؛ پال دانه‌ پال یه‌که‌وه؛
هاوکاری و پالپشتی یه‌کتیرکردن.

پهلو به‌ی کردن: / ادبی / خۆ‌کێشانه‌وه؛ خۆ
دزینه‌وه؛ فیسما‌لکی‌دان؛ له‌هاوکاری
کۆمه‌ل ده‌رچوون.

پهلو زدن: / ادبی / شان‌دان له‌شان؛
به‌رانبه‌ری کردن؛ هاوشانی کردن؛ وی‌دای
پال.

پهلو گرفتن: له‌نگه‌ر خستن؛ له‌نگه‌ر
گرتن؛ پال‌گرتن؛ وه‌ستان یان جینگیر
بوونی که‌ره‌سه‌ی سه‌ر ئاو (گه‌میه، لۆتکه
و...) له‌په‌نای به‌ستیندا.

پهلوان / pahlavān / ها: / ان: / اسم. پاله‌وان؛
په‌هله‌وان؛ پالاوان؛ په‌له‌ه‌فان؛ گورد؛
قاره‌مان: ۱. مرۆی زۆردار و به‌جه‌رگ ۲.
پیایو نه‌به‌زی چیرۆکان.

پهلوان‌پنبه / pahlavānpambe, -panbe /
ها: / اسم. / کنایی / پاله‌وان‌فسفس؛ پاله‌وان
په‌مه؛ پاله‌وان‌په‌موو؛ خۆ‌هه‌لکیشی هیچ
له‌ده‌س نه‌هاتوو «آرام که‌ این همه رویش
حساب می‌کردیم پهلوان‌سه‌ از آب درآمد: ئارام‌وا
هینده‌ لی‌ دلنیا بووین به‌ پاله‌وان‌فسفس
ده‌رچوو».

پهلوانی^۱ / pahlavānî / ها: / اسم. پاله‌وانی؛
پاله‌وانیه‌تی؛ چۆنیه‌تی پاله‌وان بوون «او‌از
پهلوانی همان هیکل درشت و صدای کلفت را
داشت: له‌ئاه‌وانیه‌تی هه‌ر ده‌نگ و هه‌یکه‌لێکی

زلی هه‌بوو.

پهلوانی: صفت. پال‌هوانی؛ سهر به پال‌هوانیهوه «داستانهای پهلوانی؛ چیرۆک‌گه‌لی پهلوانی».

پهلونی /pahlû'î/ پهلویی

پهلوبندی /pahlûbandî/ اسم. بار و بو؛ باربۆ: ۱. بار و بنه؛ بر و به‌ندیل؛ بارگه؛ کۆل؛ بهن و بیسات؛ قه‌باله‌تۆشه؛ تۆشه‌یه‌کی سووک (وه‌ک نان و په‌نیر) ۲. /مجازی/ ده‌ستگیری و یارمه‌تی (به پاره).

پهلودستی /pahlûdastî/ صفت.

بن‌ده‌ستی؛ پال‌ده‌ستی؛ لای‌ده‌ستی؛ جیگر‌توو له‌کن یا لای که‌سیک یا شتیکه‌وه «مسافر پهلودستی؛ مسافری ن‌ده‌ستی».

پهلودستی /ها/ ضمیر. پال‌ده‌ست؛ پال‌ده‌سی «پهلودستی من پیر مردی بود؛ باز ده‌سی من پیاویکی پیر بوو».

پهلوفنگ /pahlûfang/ اسم. /نظامی/ باری راگرتنی چه‌ک له‌پالی خودا.

پهلوکاد /pahlûgāh/ ها/ اسم. له‌نگه‌رگا؛ پالگه؛ به‌شی پان‌کراوه‌ی رینگه و جاده‌که بو لاگرتن و راگرتنی ماشین دابین‌کراوه.

پهلوی /pahlavî/ اسم. پالهوی؛ پالهوی: ۱. زمانی فارسی سهرده‌می ئەشکانی و ساسانی ۲. رښتووسی فارسی ئەو سهرده‌مانه (خط پهلوی؛ خه‌تی پهلوی) ۳. /ها/ سکه‌ی زیرینی سهرده‌می پالهوی (۱۳۰۴-۱۳۵۷ ک.ه.) که له‌ئیراندا لئ‌ئه‌درا (سکه‌ی پهلوی؛ سکه‌ی پهلوی).

پهلوی /pahlûye/ حرف. پال؛ پالی؛ پالوو؛ کنی؛ له‌کن؛ له‌لای؛ لای: ۱. له‌لای که‌سیک یا شتیکه‌وه «آمده بود پهلوی من؛ هات‌بووه لای من» ۲. له‌کن شتیکیدا «پهلوی میز ایستاده؛ له‌ئال میزه‌که‌دا وه‌ستاوه».

پهلویی /pahlûyî/ صفت. پال‌ده‌ستی؛ که‌ناری؛ لای‌ده‌سی «اتاق پهلویی؛ ژووری پال‌ده‌سی»؛ پهلویی

پهلویی /ها/ ضمیر. پال‌ده‌ستی؛ پالوو؛ پال‌وه‌که «پهلویی من خیلی موقر بود؛ پال‌ده‌سته‌که‌ی من ژۆر ماقوول بوو»؛ پهلویی پهن /pahn/ صفت. ۱. پان؛ به‌رین؛ هه‌راو؛ په‌هن؛ په‌نی؛ پهن؛ لومگ؛ ته‌پاس. به‌ران‌بهر؛ باریک «کوچه‌ی پهن؛ کۆلانی پان» ۲. باز؛ واز؛ والا؛ ولا؛ کراوه «سُفره‌ی پهن؛ سفره‌ی باز».

پهن بودن: ۱. پان بوون؛ هه‌راو بوون «روخانه خیلی پهن بود؛ پروباره‌که ژۆر پان بوو» ۲. باز بوون؛ والا؛ ئاوه‌لا/ولا بوون؛ بلاو بوون؛ یاوایه‌ره «سُفره پهن بود؛ سفره‌که بلاو بوو».

پهن شدن: پان بوونه‌وه؛ پانه‌و بوون: ۱. له‌باری پاناییه‌وه ژۆر بوونه‌وه «در آنجا کوچه کمی پهن شده است؛ له‌ویدا کۆلانه‌که هیندیک پان بوته‌وه» ۲. بلاو بوونه‌وه؛ وه‌لاوه‌ بیه‌ی «پهن‌شد روی زمین؛ پان بووه‌وه به‌سهر زه‌ویدا».

پهن کردن: راخستن؛ داخستن؛ به‌لاو کردنه‌وه؛ فه‌کشاندن؛ یاوته‌یره؛ پان کردنه‌وه له‌سهر زه‌وی «قالیچه‌را پهن‌کن توی ایوان؛ قالیچه‌که راخه‌ناو هینانه‌که».

پهن /pehen/ اسم. شیاکه؛ په‌یین؛ په‌ینه؛ پین؛ سه‌نیر؛ سنیر؛ سه‌رین؛ سه‌ورۆ؛ ریخ؛ ریخ؛ رهم؛ ته‌قزین؛ گوهورو؛ چوسله؛ کۆمای لاس و قهرسه‌قول و پشکه‌ل.

پهن بارکسی نکردن: /کنایی/ چلمیش به‌که‌سیکا نه‌ساوین؛ بئ‌نرخ زانینی که‌سیک «می‌روی اروپا چه‌بکنی؟ آنجا پهن بارت نمی‌کنند؛ ده‌چیه‌ئوروپا چیکه‌ی؟ له‌وئ چلمیش بیا ناساوی».

ساختمان را شسته است: ناو چوه ته سی ماله که و
شور دوویه ته وه > ۲. [نامتداول] بنچاخ؛ بنه پرت؛
بناغه؛ بناخه؛ ره گه ز؛ بنه چه؛ بنچینه؛ پایه و
بنیاتی هر شتیک > سی افکندن: سحبه
دارژتن > ۳. شوین؛ شون؛ شوپا؛ شوین پی؛
یا که پا؛ جی پی؛ پرت > سی او را گرفتند و
رفتند: سوبیان گرت و چوون > ۴. [دبی]
ره گ؛ دهمار > رگ و پی؛ ره گ و پی >.

❑ پی افکندن/ نهادن: به دیهینان؛ وه دی
هینان؛ دامه زرانندن؛ دامه زرانن؛ بناخه
دادان؛ پی چانندن؛ نه وه مه رزنه سی > این
بیمارستان را روسها پی افکند: نه م
نه خوشخانه یه رووسه کان > این به ران >.

پی بردن: تیگه بیشتن؛ حالی بوون؛ پی
بردن/ به رده سی > آن روز به معنی حرفه اش
پی برد: لهو رژه دا له قسه کانی > سگ سیس >.

پی ریختن: بنه پرت دانان.

پی کردن: بنه پرت دانه وه؛ پی
هه لکه نندن؛ پی دانه وه؛ پی هه لدانه وه؛
بنه پرت دانه وه؛ بنه پرت دارژتن > چند
کارگر مشغول سی کنس بودند: چن کار یگر
خهریکی به پرت دانه وه بوون >.

پی گرفتن: شوین گرتن؛ به شون که وتن؛
به دوا که وتن؛ شونی هور که رده سی؛
پی گرتن > سی این کار را بخت: شونی نه م
کاره مکره >.

پی / peye: حرف. شوینی؛ به دوا سی؛ به
شوین؛ شونؤ > فرستاده بود پی دخترش:
ناردیوویه شوینی کچه که سی >.

پی / pî: [یونانی] / اسم. پی: ۱.
سیژده هه مین پیتی ئلف و بیتکه سی یونانی
(Π و π) ۲. عدد پی، عدد

پیایی / peyāpey, payāpey: قید.
په ی تا په ی تا؛ هه ی تا هه ی تا؛ په ستا په ستا؛
په سا په سا؛ په سای په س؛ هه رله په ستا؛

پهنا / pahnā. ها: / اسم. ۱. پانا؛ پانی؛
په هنی؛ بهر؛ وه. بهر انبه ر: درازا > قالی را از
پهنا بینداز: قالی که به بار پناوه راخه > ۲. [دبی]
پانایی؛ هه رای؛ بهر پانایی؛ بهرینی؛ هه راوی؛
به راوی؛ نه ندازه سی بلاوی و راخ راوی شتیک
> به پهنای دریا نظر می فکند: پانایی ده ریای
دایووه بهر نیگی >.

پهناب / pahnāb. ها: / اسم. گو م؛ گو ماو؛
گم؛ گو ملاخ؛ پاناو؛ پاناو که؛ شوینیک له
روو باردا که ناوه که سی مهند ده بیتته وه.

پهناور / pahnāvar: صفت. بهر بلاو؛
به رفراوان؛ پان و بهرین؛ بهرین؛ بهر پان؛
وهر پان؛ پان و پور > کشور پهناور؛ ولاتی
به ر بلاو >.

پهناوری / pahnāvarî: اسم. بهر بلاوی؛
به رفراوانی؛ پان و بهرینی؛ بهرینی؛ بهر پانی؛
وهر پانی؛ پان و پوری > به پهناوری دریا: به پان
و بهرینی زهریا >.

پهن برگ / pahn barg. ها: / ان: / اسم.
گه لا پان؛ گه لایه ک که له بنه وه پان بؤته وه.

پهن غلطانک / pehenqaltānak
سرگین - غلطان

پهنه / pahne. ها: / اسم. [دبی] راستایی؛
ته ختایی؛ پانایی: ۱. لارووی ئاسوویی هه
شتیک > پهنه سی حیات: پانایی هوش > ۲.
[دبی] هیل؛ پانه > پهنه سی کارزار: هیل سی شهر >.

پهنه بندی / pahnebandî: / اسم.
ناوچه پرتی؛ پانه پری؛ کار بان پرتی دابهش
کردنی سه رزه مینیک به چهند ناوچه.

پهنی / pahnî: / اسم. پانی؛ هه راوی؛ دؤخ
یان چۆنه تی پان بوون > پارچه به این بهی
دیده بودی؟ پارچه سی بهم بانیته دیتوو؟ >.

پی / pey. ها: / اسم. پی سی: ۱. بناغه؛
بنه پرت؛ ریشهره گ؛ ره ته وی؛ شه نگسته؛
به شی ژیرووی دیواری مال > آب رفته سی

پیاده: قید. به پی؛ پیاده؛ به پیاده‌یی؛ بی که‌لک و هرگرتن له ئامرازی گواسته‌وه
(بیاده آمدن؛ بدیی هاتم).

پیاده‌رو / piyāderow, ها: /سم, نانا: پی‌ره‌و؛
پیاده‌رێ؛ سواده‌رێ؛ پیاده‌ره‌و؛ شوینی پیاده
له شه‌قامدا.

پیاده‌روی / piyāderavî, ها: /سم, بمه‌ش؛
پیاده‌ره‌وی؛ کار یان ره‌وتی رویشتن به پی.

پیاده‌نظام / piyādenezām, ها: /فارسی/
عربی/سم. هیزی پیاده؛ به‌شیک له هیزی
ئه‌رته‌ش که چالاکیان له وشکیدییه.
هه‌روه‌ها: افسر پیاده‌نظام؛ سرباز پیاده‌نظام؛

لشکر پیاده‌نظام؛ هنگ پیاده‌نظام

پیاز / piyāz, ها: /سم, پیواز؛ پیاز؛ ۱.
خسکه؛ خلیسکه؛ ساقه‌ته‌ی خر و کورتی
ژیر زه‌وینی بریک ره‌وک ۲. سه‌رک؛
سه‌لک؛ سه‌رکه‌پیاز؛ بن؛ بنج؛ بنۆکه‌ی
هه‌لم‌ساوی شینکه‌ی پیواز که
پێگه‌یشتووه‌که‌ی بۆیه‌کی توندی هه‌یه و
تۆژال-تۆژاله ۳. بیچمیک وه‌ک پیاز له‌ گیا
و گیانه‌وه‌ردا (پیاز مو: پیازی مو).

□ پیاز حضرتی ﴿سورنجان-۲﴾

پیاز دشتی ﴿سیل-۲﴾

پیاز مو: ریشه‌ی موو؛ پیوازی موو.

□ پیاز کسی کونه‌کردن: /کنایی/ پیش
که‌وتن؛ سه‌رکه‌وتن؛ له‌مپه‌ر په‌راندن.

پیازچه / piyāzche, ها: /سم, ۱. ته‌ره‌پیاز؛
ته‌ره‌پیواز؛ پیازۆکه؛ پیازۆک؛ پیازچه؛ پیازی
شین؛ گه‌لا پیازی ناسک ۲. پیازۆکه؛
پیازکه؛ پیوازی چکۆله‌ی ده‌ره‌هاتوو له
ته‌نیشته‌ی پیوازی گه‌وره‌دا.

پیازداغ / piyāzdāq, ها: /سم, پیازداخ؛ بوریز؛
ورته‌که پیوازی له‌ رۆندا سووره‌وکراو.

پیازی / piyāzî, صفت. پیوازی؛ پیازی: ۱.
سه‌ر به پیاز ۲. پێست پیوازی؛ به‌ره‌نگی

له‌په‌سا؛ په‌یاپه‌ی؛ په‌ی‌ده‌ره‌ی؛
دوێک‌دوێک؛ به‌شوین یه‌کدا؛ بی‌نیوان‌به‌؛
نازگار؛ به‌دووی یه‌کدا؛ لدوێف ئیک؛ له
سه‌ر یه‌ک؛ بی وچان و پسانه‌وه «شه‌ر سایی
بیماران می‌شد؛ شار به‌تایه‌مه‌تا بوماران ده‌کرا».

پیاده / piyāde, ها: /سم, ۱. پی‌ره‌و؛
پی‌ره‌و؛ سه‌له‌ته؛ سه‌واده؛ سواده؛ په‌یا؛ پیاده؛
نانا؛ وه‌رێ؛ که‌سیک به‌ پی‌هات‌وچوو ده‌کا
۲. سه‌رباز (مۆره‌ی شه‌هره‌نج، که‌هه‌شت
دانه‌یه): سرباز

پیاده: صفت. پیاده: ۱. به‌بی ئامرازی
ئال‌وگۆڤ ۲. /مجازی/ په‌رت؛ ناناگا و
بی‌خه‌به‌ر «در سیاست پاک پیاده‌است؛ له
سیاسه‌تدا ته‌واو نه‌یه».

□ پیاده‌بودن: ۱. پیاده‌بوون؛ سواده‌بوون؛
به‌بی ئامرازی گواسته‌وه‌بوون ۲.
/مجازی/ ده‌س‌خالی‌بوون؛ بی‌ده‌سه‌لات
بوون؛ بی‌په‌رپۆ بوون ۳. /کنایی/ په‌رت
بوون؛ ناشی بوون؛ هه‌چ له‌بار نه‌بوون؛
هه‌چ پی نه‌بوون.

پیاده‌شدن: ۱. دابه‌زین؛ داوه‌زین؛
داخۆزین؛ داخۆستن؛ وارنامه‌یه‌ش؛
واربایش؛ داخۆزان؛ داخۆزیان؛ که‌وتش؛
ئه‌روه‌ه‌سته‌ی؛ وه‌سته‌یره؛ له‌ماشین و...
هاتنه‌خواره‌وه «از ماشین پیاده‌شدم؛ له
ماشینه‌که‌دا نه‌زم» ۲. دارپژان؛ به‌ره‌پوه
چوون؛ جێبه‌جێ بوون «طرح سد پیاده‌شد؛
گه‌لاله‌ی به‌ره‌بنده‌که‌دارپژا».

پیاده‌کردن: ۱. دابه‌زاندن؛ داوه‌زاندن؛
داخۆزاندن؛ هاوردنه‌خوار؛ وه‌زنایه‌ره؛
ئه‌روه‌ه‌زنه‌ی ۲. دابه‌زاندن؛ ماشینه‌لی
کارخانه یان تیکه‌گه‌لی ماشین له‌جیی
خۆی ده‌ره‌هێنان ۳. جێبه‌جێ‌کردن؛
به‌ره‌پوه‌بردن؛ نه‌خشه‌یان گه‌لاله‌یه‌یک
هه‌نانه‌کار.

کاری رادیو و تله‌ویزیون (تله‌کمیته).

پیامگیر / payāmgîr, piyām- / ها: / اسم.

په‌یامگر؛ نام‌راییک بؤ وەرگرتنی هه‌والی

تله‌فونو: منشی تلفنی

پیام‌نما / payāmnemā, piyām- / ها: / اسم.

په‌یام‌نوین؛ ده‌زگایه‌ک که ناگاداریه

پتویسته‌کانی رۆژ له‌سه‌ر شاشه‌ی

تله‌ویزیونه‌وه‌ پیشان ئە‌دا.

پیانو / piyāno, / ها: / [فرانسوی از ایتالیایی]

/سم. پیانو؛ سازیکی سیمی به‌شیوه‌ی

سندوفیکی گه‌وره و پایه‌دار.

پیانست / piyānist, / ها: / [فرانسوی] /سم.

پیانست؛ که‌سی که پیانو ده‌ژنێ.

پیپ / pîp, / ها: / [فرانسوی] /سم. پیپ؛

سه‌بیله؛ قه‌نده؛ قه‌نگه «دکتر بستی‌می‌کشید؛

دوکتور سی ده‌کیشا».

پیپ / pîpet, / ها: / [فرانسوی] /سم. پیپت؛

لولوله‌یه‌کی خه‌ت‌لیدراوه له‌نازمایش‌گادا بؤ

هه‌لگرتنی به‌ئەندازه‌ی تراو.

پیپ / pîl, / ها: / [روسی] /سم. پیوت؛ پۆت؛

ده‌فریکی ئاسنی یا پلاستیکی چوار‌گۆش بؤ

جیه‌جی‌کردنی شت به‌تایبه‌ت شتی

ئاوه‌کی.

پیتزا / pîtzā, / ها: / [فرانسوی] /انگلیسی از

ایتالیایی] /سم. پیتزا؛ پینخۆریکی رۆژاوا‌یی که

له‌گۆشت، بېباری سه‌وز، قارچک و په‌نیر و

نان دروست ده‌کری. هه‌روه‌ها: پیتزافروشی

پیتون / peyton, / ها: / [فرانسوی] /سم.

په‌یتون؛ جۆریک ماری زۆر گه‌وره‌ی

بئ‌ژاری هیلکه‌که‌ره، له‌ره‌گه‌زی

ئه‌ژده‌رماران، به‌چالاکی ده‌خزی، مه‌له

ده‌کات و راوه‌که‌ی به‌پنجیان به‌ده‌وریدا و

گوشاردانی ده‌کوژیت.

بیج / peyc, / [انگلیسی] /سم. په‌یج؛ بانگ؛

قاو؛ چر.

پیاز یان به‌ره‌نگی پیستی پیاز ۳. تۆ- تۆ وه‌ک پیاز.

پیاله / piyāle, / ها: / [یونانی] /سم. پیاله؛

په‌یاله؛ جام: ۱. کو‌تک؛ جامۆله؛ ده‌فری

بچووکی قوول ۰۲. /دبی/ ده‌فری شه‌راو (ما

در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم: له‌باله‌دا

روخساری یاری خۆم به‌دی کرد).

پیاله‌فروشی / piyālefurūshî, / ها: / [یونانی]

فارسی] /سم. مه‌ی فروشی؛ مه‌بخانه‌یه‌کی

بچووک به‌شیوه‌ی دووکان یا هۆده.

پیام / piyām, piyām, / ها: /سم. /دبی/

په‌یام؛ په‌یغام؛ په‌یغام؛ پیغام؛ نووچه؛

راسپیری؛ ولام؛ هه‌وال؛ خه‌به‌ر «چشم به‌

راهم، مرا از تو بیامی رسد: چاره‌ڕێم به‌شکوو

هه‌والیک و له‌لای تۆوه‌ بگا».

پیام‌آور / piyāmāvar, piyām- / ها: /ان:

/سم. /دبی/ په‌یام‌هێنەر؛ په‌یام‌ئاوه‌ر؛

په‌یام‌هێن: ۱. پیغه‌مه‌ر؛ پیغه‌مه‌ر؛ په‌یام‌به‌ر

۲. خه‌به‌ره‌یته‌ر؛ که‌سی که وه‌لامیک دێنی

«درآمد پیام‌آور سرفراز: به‌یام‌هێن‌ری سه‌ره‌رز

ده‌رکه‌وت».

پیامبر / piyāmbar, piyām- / ها: /ان: /سم.

/دبی/ په‌یخامبه‌ر: ۱. په‌یامبه‌ر؛ پیخه‌مه‌ر؛

پیغه‌مه‌ر؛ پیغه‌مه‌ر؛ راسپارده‌ی خودا ۲.

/دبی/ خه‌به‌ره‌ر؛ په‌یام‌هێنەر؛ که‌سی که

په‌یامیک بگه‌یینه‌ت که‌سی یان شوینیک.

پیامد / peyāmad, piyāmad, / ها: /سم.

ئه‌نجام؛ شوینته‌ت؛ شوینته‌ت؛ کاردانه‌وه؛

شوینما؛ رووداوێک که له‌ناکام یا به‌هۆی

کار یا دیارده‌یه‌که‌وه پیک دیت «پیامد این

زمین‌لرزه‌ مرگ و ویرانی بود: شوینته‌تی ئه‌م

بوومه‌لرزه‌ مردن و مال‌ویرانی بوو».

پیام‌رسانی / piyāmresānî, piyām- / ها:

/سم. هه‌وال‌گه‌ری؛ کار یان ره‌وتی گه‌یاندنی

په‌یام «کار رادیو و تلویزیون پیام‌رسانی است:

شش گوش

پېچ امین الدوله: گيا خه لات؛ سيا دهرمان؛ گيايه که گوليکي سپي بونخوښ و ميوه به کي گوشتي ئه رخه واني رهنګي هه به.

پېچ دستي: گيره؛ جهړ؛ که رسته يه ک بو راکرتن و بي جووله کردني ئه و شته واپيوسته کاري له سهر بکړي.

پېچ سرتخت: پېچي سهرتخت. هه روه ها: پېچ سرگرد

پېچ شش گوش پېچ آلن

پېچ صرايي پېچک صرايي، پېچک

پېچ ميره اي: پېچي موره يي.

پېچ خوردن: پېچ خواردن؛ باو خواردن؛

تاو خواردن؛ قه مچ خواردن؛ جهړ

خواردن؛ پېچ وارده ي؛ سووران؛ هالان؛

ئالان؛ ئالين؛ فه تلين؛ فتلين؛ لولولان؛

لوول وارده ي؛ پېچان؛ وهران؛ فه گه ران؛

خولین: ۱. قه مچيان؛ پېچيان؛ پېچيه ي

(پايم پېچ خور؛ پېچ پېچي خوار) ۲.

سووران؛ چه رخان؛ لا کردنه وه؛

باخوار دنه وه (جاده در آنجا پېچ مي خور؛ جاده

له وپوه ده پېچينه وه).

پېچ دادن: پېچدان؛ پېچانندن؛ پېچانن؛

وه ربادان؛ فتلانندن؛ لولولانندن؛ تاودان؛

خولدان؛ بادان؛ واده ي؛ پېچنه ي (دستش

را پېچ دادم: ده ستيم پېچ دا).

پېچ کردن: پېچ کردن؛ به پېچ شتيک

به ستنه وه به جيگيه که وه (قفسه را به

ديوار پېچ کردم: قه فسه که م پېچ کرده

ديواره که وه).

- پېچ: پيوازه. - پېچ: ۱. شياو بو پېچانندن

به شتيک يان له جيگيه که وه (مچ پېچ:

مه چه ک پېچ) ۲. پېچراو (کاغذ پېچ: له

کاغه ز پېچراو).

پېچ کردن: په پېچ کردن؛ بانگ کردن؛ قاو کردن؛ چرين؛ چربه ي.

پېجامه / picāme: [انگليسي از فارسي] پېژامه

پېچر / peycer: [انگليسي] اسم. په پېچر؛ قاو کهر؛ بانگ کهر: ۱. که سي که ده نيترنه شوين که سيکي ترمه و تا بيدوز تبه وه ۲. نامزاي که که سيکي پې بانگ ده که ن.

پي جو / peycû: ها: اسم. په يدوز: ۱. /يان/ په يچو؛ که سي که له دامه زراوه يه کدا بانگ کردني که ساني وه نه ستويه ۲. ده ز گايه ک بو ئه م کاره برتي له ميکروفون و بليندگو.

پي جويي / peycûyi: ها: اسم. په يدوزي؛

په يچوري: ۱. کار يان رهوتي پرسينه وه؛

ليکولينه وه؛ داپرسين؛ شوين که وتن بو

په يدا کردن (پي جويي کردم، معلوم شد از آنجا

رفته است: په يدوزيم کرد، دهر که وت له وئ

رؤيشتوه) ۲. کاري بانگيشتن و چرينه وه ي

که سيک له لايه ن په يدوزمه بو هاتنه وه ي

(همين الان راننده را پي جويي کنيد: هه ر ئيستا

نه پېچوري رانه ده که بن).

پېچ / pîç: ها: اسم. پېچ؛ فيچ: ۱. بورغي؛

جهړ؛ ميله يه کي شياردار که بو به ستن،

راکرتن، يان ريک و پيک کردني دوو يا چند

تيکه پيکه وه به کار دي (سج ماشين: پېچي

ماشين) ۲. قه مچ؛ با؛ چام؛ خولي ريگا؛

چه رخي جاده (سر آن پېچ منتظر باش: له سهر

ئو پېچه چاوه روان به) ۳. خول؛ سوور؛ له ف

(سج وتاب: قه مچ وېچ) ۴. /پژسکي/ ژان و پېچ؛

ئيشي کرژ بوونه وه ي ريخوله به هو ي

ز گچوونه وه.

پېچ ارشميدس: جه رجه ر؛ نامزاي که له

بيرمه و ناوي پې هه لده گوژن.

پېچ ارداي: پېچه مشاري؛ پېچ هه رهي.

پېچ آلن: پېچي شه ش سووچ: پېچ

پیچاپیچ / pičāpīč / اسم. پیچ-پیچ؛
پیچاوپیچ؛ پیچ-له-پیچ؛ پیچ-ده-پیچ؛
پیچواپیچ؛ پیچ-له-پیچ.

پیچازی / pičāzī / صفت. پیچازی؛
چوارخانه‌ی رهنگاه-نگ (پیراهن محاز)
زیبایی پوشیده بود: کراسیکی پیچازی جوانی ده
به‌ر کردبوو.

پیچان / pičān / صفت. [دبی] لوول؛ پیچاو؛
پرپیچ؛ به-پیچ؛ پیچین؛ پیچدار؛ پیچ-خوړ؛
پیچ-وهر؛ پیچسان؛ گرم‌وله (ما در طلب وصل
تو چون زلف تو پیچان؛ نیمه بؤ-گه‌یشتن به تو
وه‌ک زولفی لوولت و له پیچادین).

پیچان: قید. پیچ-پیچ؛ به-پیچه‌وه؛ به-پیچ
خواردنه‌وه (رود در میان دره غران و پیچان پیش
می‌رفت: رووباره‌که به ناو دؤلاندا به گرانندن و
پیچ خواردندوه داده‌پری).

پیچانندن / pičāndan / مصدر. متعدی.
// پیچاندی: پیچاندد؛ می-پیچانی: ده-پیچینی؛
پیچان: بی‌پیچینه // پیچانندن؛ پیچ-دانه‌وه؛
پیچانن؛ پیچنه‌ی؛ پیچنای: ۱. لوولانندن؛
جه‌رداین؛ دایپچانن؛ پیچدان؛ لوولدان؛
لوول‌داین؛ نه‌لپله‌نن؛ لووله‌کردن؛ واده‌ی؛
بادان؛ جه‌راندن؛ ته‌وانندن؛ گه‌راندن و
وه‌رگه‌راندن به دوری خوډا (پیچ را پیچاندن؛
پیچ پیچاندن) ۲. [مجازی] هه‌لشوانندن؛
نالوژکردن؛ سه‌خت و نامژمه‌ل کردن (حرف
را پیچاندن: قسه پیچاندن). هه‌روه‌ها:

پیچاندنی

■ صفت فاعلی: پیچاننده (پیچینه‌ر) / صفت
مفعولی: پیچانده (پیچینراو) / مصدر منفی:
نپیچاندن (نه‌پیچاندن)

پیچ — پیچ / pičpīč / صفت. پیچاوپیچ؛
پیچ-له-پیچ؛ باوودراوی تیکه‌لاو؛ پیچ-پیچ
(این شکم بی‌هنر پیچ-پیچ: نیم زگه ته‌مبه‌له
پیچدل پیچد).

پیچ — پیچی / pičpīčī / صفت. [گفتاری]
پیچاوپیچ؛ پیچ-له-پیچ؛ پیچ-پیچی.

پیچ‌خوردکی / pičxordegī / اسم. [گفتاری]
پیچ‌راوی؛ پیچ‌اوای؛ پیچ‌ایای؛ پیچ‌یاگی؛
پیچ‌خوراوی؛ پیچ‌خورادوویی؛ وادریایی؛
پیچ‌واردی.

پیچ‌در-پیچ / pičdarpīč / صفت. پیچاوپیچ؛
پیچاپیچ؛ پیچ-پیچ؛ پیچ-ده-پیچ؛ پیچ-له-پیچ؛
قه‌مچ و پیچ؛ پیچان-پیچ؛ پیچ و پلوچ؛
گه‌وه؛ ریگه و بواری چه‌وت و چیل (جاده‌ی
چالوس خیلی سمج-سمج است: جاده‌ی چالوس
زور پیچاوسج).

پیچش / pičēš / اسم. ۱. کاریان ره‌وتی
پیچان؛ پیچیان؛ پیچ-خواردن؛ پچان؛
پیچی‌هی (دچار پچس روده شده بود: تئوش
پیچ خوار-پی-ریله‌خو هاتبوو) ۲. [نامتداول]
لادهری؛ کلابی؛ ره‌وتی پیچ خواردنه‌وه (در
آنجا رودخانه پچس مختصری داشت: له‌ویدا
رووباره‌که سمج خواردنه‌وه‌یه‌کی کورتی هه‌بوو).

پیچک / pičak / ها / اسم. ۱. تالینک؛
لاولاو؛ له‌ولاو؛ لولاو؛ لافلاف؛ لافلافک؛
گولی لافلاف؛ رووه‌کی خزوکی خو
هه‌لکیش به دار و دیواردا ۲. سیم‌پیچ

■ پیچک زمینی: مه‌له‌گه‌وی؛ مالوچ؛
مالوچه؛ گیاهه‌کی خزوکی گه‌لا خری
گول ئه‌رخه‌وانیه.

پیچک سحرایی: لاولاوی کیلگه؛
مه‌له‌گه‌وه؛ مه‌له‌گه‌وی؛ مالوپیچه؛
مالوپیچه؛ مه‌له‌ویچه؛ مالونچه؛ گیاهه‌که
به دار و دور و به‌ریه‌وه پیچ ده‌خوا و
هه‌لده‌کشی، گولیکی گه‌وره و جوان و
همه‌ره‌نگی هه‌یه.

پیچ‌گوشتی / pičgūštī / آچار
پیچ‌گوشتی، آچار

پیچنده / pičande / ها / صفت. خاوه‌ن

تابیه تمه ندی و قهوه تی پیچ خواردن.

پیچ واپیچ / pīčvāpīč /: صفت. /گفتاری/ پیچاوپیچ؛ پیچاپیچ؛ پیچه و پیچ؛ پیچ له پیچ؛ پیچ دهر پیچ؛ پیچان پیچ؛ پیچ پلووچ؛ قه مچاوپیچ؛ قه مچ و پیچ.

پیچ و تاب / pīč-o-tāb /: ها /: اسم. پیچ و تاو؛ پیچ و خول؛ قه مچ و پیچ؛ پیچ و با؛ بزووتنیک و یرای خول و پیچ خواردن «رود در پای کوه پیچ بر سب می خورد و پایین می رفت: رووباره که له پای کیوه که وه سچ و خولی نه خوار و داده پهری».

پیچ و حیم / pīč-o-xam /: ها /: اسم. قه مچ و پیچ؛ پیچ و خول؛ پیچ و خه م؛ پیچ و قه مچ «سچ و سیم جاده: قه مچ و پیچی جاده».

پیچه / pīče /: ها /: اسم. ۱. /قدیمی/ په چه؛ پیچه؛ پووشی؛ رووبه ند؛ رووبه ن؛ رووبه نه ۲. سیم پیچ

پیچی / pīči /: صفت. پیچی؛ پیچدار؛ به پیچه وه «میخ پیچی: بزمار پیچی».

— پیچی: پیواژه. — پیچی؛ کار یان رهوتی پیچاندن «سیم پیچی: سیم پیچی».

پیچیدگی / pīčidegi /: ها /: اسم. ۱. پیچیاگی؛ پیچ خوار دووی ۲. /مجازی/ دژواری؛ نالوژی «پیچیدگی بحث: دژواری و توووژ».

پیچیدن / pīčidan /: مصدر. لازم. متعدی. // پیچیدی: پیچات؛ می پیچی؛ ده پیچی؛ پیچی؛ پیچه // لازم. ۱. پیچان؛ پیچانه وه؛

فیچان؛ باو خواردن؛ وه بادیان؛ وه پیچانه وه؛ پیچدان؛ پیچیا؛ وه رانین؛ گورانی شوینی رویشتن «به راست پیچدن: به ره و راست پیچدن» ۲. /مجازی/ قوو داکه وتن؛ زور به ساندن؛ پر بوونه وه؛ بره و ساندن «در شهر پیچیده بود که قرار است استاندار عوض شود: له شاردان قوون که وه ووه که قه راره پاریزه

بگوردری» ۳. وه رپیچیان؛ تهویانه وه؛ هه لبوونه وه «صدا در اتاق می پیچد: دنگ له و تاغه که دا وهر نه پیچیا» ۴. بلاو بوونه وه؛ په خش بوونه وه؛ بهرز بوونه وه؛ داکه وتن «بوی عطر در اتاق پیچد: بونی عه تر له هوده که سکت» ۵. هه لپیچان؛ چه رخان؛ لوول خواردن؛ سوور خواردن؛ خول خواردن؛ به دهر شتیکدا گهران. □ متعدی. ۶. /مجازی/ پیچیان؛ پیدا پیچان؛ پیچی؛ چوونه دهر که سیکا؛ خو لی هالاندن؛ بوون به هوی دهر دیسه ری که سیک «این قدر به او پیچ، بگذار کارش را بکند: نه وه ندیده پیدا مده پیچه، بهیله با کاره کی بکا». هه روه ها: پیچیدنی

■ صفت فاعلی: پیچنده (ب) / صفت مفعولی: پیچیده (پیچاو) / مصدر منفی: نیپیچیدن (نه پیچان).

پیچیده / pīčide /: صفت. ۱. پیچراو؛ پیچیاگ؛ باخوار دوو؛ باو خوار دوو؛ پیچ دراو؛ بادراو؛ لوول دراو؛ پیچاو؛ پیچیده؛ پیچیا ۲. /مجازی/ دژوار؛ سه خت؛ ناریشه «مسئله پیچیده: بابه تی دژوار».

پیدا / peydā /: صفت. په تی؛ دیار؛ ناشکرا؛ ناشکار؛ خویا؛ په یدا: ۱. وه ره چه م؛ به رچاو؛ له باری بهر چاودا «سرش از پشت درختان پیدا بود: سه ری له پشتی داره کانه وه دیار بوو» ۲. دهر که وه؛ روون «پیدا بود که می خواهد چیزی بگوید: دیار بوو دهویست شتیک بلی».

□ پیدا بودن: ۱. بینران؛ دیتران؛ پیویه ۲. ناشکار بوون؛ ناشکرا بوون؛ دیار بوون؛ روون بوون.

پیدا شدن: په یدا بوون؛ په یا بوون؛ دهر که وتن: ۱. دوزیانه وه؛ یوز یایوه؛ شتی گوم بوو یا نادیار دیتنه وه «کیفم پیدا شد؛ سر و کله اش پیدا شد: کیفه که م پیدا بوو؛ سر و سه کوتی دهر که وت» ۲. دهسکه وتن؛

ریش چہرمہ؛ کال: ۱. /ادبی/ دنیا دیتوو؛
جہہان دیتوو «بیری بہ راہی می گذشت: بیری
بہ ریگاہ کدا دہرؤیشٹ» ۲. ریہہری دل؛
مورشید «بیر دیر: بیر طریقت: بیری دہیر؛
بیری تہریقہت».

□ پیر کسی را در آوردن / سوزاندن: / مجازی/]
باوکی کہسئ دہرہینان؛ بابی کہسئیک
ہینانہ پیش چاو؛ زہحمہت و ئازاردانی
زوری کہسئیک.

پیر: صفت. پیر: بہ تہمہن؛ سالمہند؛
لہ کار کہوتوو؛ بہ سالاجوو؛ لہ نگہر «مادرم
خیلی پیر است: دایکم گہلیک بیر».

□ پیر شدن: پیر بوون: ۱. کالبوون؛
ہلہلین؛ تہمہن زیادکردن؛ گہرانہوہ ۲.
لہ ریژہ کہوتن؛ داچہ کان لہ بہر تاوی
رہنجی زور «من از دست تو پیر شدم: من بہ
دہستی تۆوہ پیر بووم».

پیر کردن: / مجازی/ پیر کردن؛ ریش پی
چہرموو کردن؛ لہ پا دہرہینان؛ کہسئیک
بہ ہؤی ئازاردانی زور و دریژخاہنہوہ
پاتال و پاسفندہ کردن «زندانی شدن شوہر و
فرار بچہہایش او را پیر کرد: زندانی بوونی
میردہ کہی و ہہلاتنی مندالہکانی بیری
کردن».

پیرا بند / pîrâband / ہا: / اسم. کادر؛ ئہندام.

پیرا زیشکی / pîrâpezeškî, -pezešgî / / اسم.
ہہرکام لہ پیشہگہلی سہر بہ بزیشکی بو
پاراستن یان گہراندنہوہی لہش ساگی.

پیرار / pîrâr / پیرارسال

پیرارسال / pîrârsâl / اسم. پیرارہ کہ؛

پیرار؛ سالی بہر لہ پار: پیرار / ادبی/

پیرارسال: قید. پیرارہ کہ؛ لہ پیرارہ کہ؛

پیرارہنہ؛ پیرارہوہ؛ لہ پیراردا؛ لہ پیرارہوہ؛

پیرار / ادبی/

پیراستگی / pîrâstegî / / اسم. / ادبی/

بہ دہس ہاتن؛ دہس کہوتہی «در آنجا
چیزہایی پیدا می شود: لہویدا شتگہلیک دہس
دہ کہون».

پیدا کردن: گیرخستن؛ پہیدا کردن؛
وہدہست خستن؛ پہیا کردن: ۱. دہست
خستن؛ بہدہست ہینان؛ گیر ہینان؛ گیر
ہاوردن «کار پیدا کردن: کار پہیا کردن» ۲.
دۆزینہوہ؛ ئہوہدییہی؛ یؤسہیوہ؛ شتی
ون بوو یا نااشکرایہک دیتنہوہ «یک کیف
پول پیدا کردم: دزد را پیدا کردند: کیفکی پولم
دوزیہوہ؛ دزہ کہیان گیر خست».

پیدائی / peydā'i / پیدائی

پیدایش / peydāyēš / اسم. کار یان رہوتی
بہ دیہاتن؛ پہیا بوون؛ رہخسان؛ خویا بوون؛
سہر ہلہہینان؛ دہر کہوتن؛ ہؤرنامہی
«پیدایش جہان؛ پیدایش جوشہای ریز در ناحیہی
شکم: بہدیہاتنی جہان؛ دہر کہوہنی
وردہزپیکان بہ دہوری زگدا».

پیدایی / peydāyî / اسم. دیاری؛ دیتراوی؛
ئاشرکرای؛ چۆنیہتی دیار و لہ بہرچاو بوون؛
پیدائی

پی در پی / peydarpey / صفت. پہسایپہس؛
شؤن بہشؤن؛ پہیتا-پہیتا؛ لہ سہر یہک؛
یہک لہ دوا یہک؛ گورای گور «سرفہہای
پی در پی: قۆزہی لہ سہر یہک».

پی در پی: قید. پہیتا-پہیتا؛ پہسا-پہسا؛
ہہیتا-ہہیتا؛ لہ سہر یہک؛ شؤن بہشؤن؛
دوا بہدوا «مردم پی در پی می آمدند: خہلکی
پہیتا-پہیتا دہہاتن».

پی درو / peyderow, -dero / ہا: / اسم.
دوادروہ؛ ئہو بہرہمہ لہ پاش دروہ کردن
مہزرا دہمئیتہوہ.

پیر / pîr / ہا: / اسم. پیرہمیرد؛ بہ
تہمہن؛ کہفئسال؛ دانسال؛ میتر؛ جاکہوتہ؛
بہ سالاجوو؛ ریش سببی؛ ریش چہرموو؛

شهری رسیدند: له و په کاله دا گیانداریک نه ده بئرا. گه یشتنه ددور و بهری شار.

پیرامون^۱: قید. له ددور و بهری؛ ددور تا ددور؛ له ددوری؛ له ددورمه ددور؛ له گردوپه؛ قهراخ بیچاخ؛ له گردای گرد «پیرامون باغ درخت کاشته بودند: به ددور و بهری باخه که داریان نابوو» ۲. سه باره؛ له باره ی؛ ددور بهری؛ جه باره؛ له مه پ «پیرامون فقر فرهنگی بحث شد: له مه پری که مایه سی فره نگیه وه باس کرا».

پیرامونی / pīrāmūnī: صفت. ددوراندووری؛ ددور و بهری؛ گردای گردی؛ ثاقاری «دیوار پیرامونی: دیواری ددوراندووری».

پیرامونیان / pīrāmūniyān: اسم. ددور و بهران؛ که سانیک که بهر ددورام له ددور مه قام یا که سایه تیه کدا له هات و چوودان و پیوه ندی بی پرانه وه یان له گه لیدا هیه «پیرامونیان شاه جز مشتی دزد و دغل نبودند: ددور و بهرانی شا جگه له چهند دز و دهله سه بازیک هیچی تر نه بوون».

پیرانه / pīrāne: صفت. پیرانه؛ وه کوو پیران «رفتار پیرانه: ثاکاری پیرانه».

پیرانه سر / pīrānesar: قید. «ادبی» سهره و پیری؛ له سهری پیریدا؛ له کاتی پیریدا؛ سهره و پیری؛ پیری سهریه؛ پیریه نه؛ له نگه رسهری «پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد: سهره و پیری شه وینی لاوه تیم که وتوته سهر دیسان».

پیراهن / pīrahan: اسم. کراس؛ که راس؛ کراس؛ کراز؛ قولته؛ گجی؛ جوه؛ گوملک؛ شهوی؛ شهی؛ شه یو؛ گجک؛ جوومه؛ متیان * پیرهن

☐ **پیراهن خواب**: کراسی خه؛ جلکی نووستن.

☐ **پیراهن بیشتر پاره کردن**: «کنایه» کاله

رېښه و پټکي؛ له باري «خوش در نهايت زيبايي و پرستني بود: خه تي له و پهری جوانی و رښه و پټکي دا بوو».

پیراستن / pīrāstan: مصدر. متعدی. «ادبی» // **پیراستی**: ته و زانند؛ می پیرایی؛ ده ته و زینی؛ **پیرا**: به ته و زینه // ته و زانند؛ رازاننده وه؛ هه لپه راتوتن؛ هه لپیتانند؛ په نجین؛ رېک کردن؛ رېک و پیک کردن؛ جوان کردنه وه؛ ئارایش دان؛ نه ژرنای؛ هور پاته ی؛ په رچانن؛ په رچانند؛ چه ترانند؛ رازاننده وه له سؤنگی لابریدن و لی زیاد کردنه وه «پیراستن سر؛ پیراستن گل: سهر و قش و سک کردن؛ ددوراندی گول».

■ **صفت فاعلی**: پیراینده (ته و زینهر) / **صفت مفعولی**: پیراسته (ته و زینراو) / **مصدر منفی**: نپیراستن (نه ته و زانند)

پیراسته / pīrāste: ها؛ گان؛ صفت. ته و زاو؛ جوان؛ په رچاو؛ رېک و پیک؛ رازاوه؛ تایه تمه ندی له وهی که خراپی و نارپکی نه بیئت «پیراسته سخن می گوید: رېک و پیک قسه ده کا».

پیراشکی / pīrāškī, pīrāšgi: ها؛ «اروسی» / اسم. پیراشکی؛ جوړیک خواردنی رڼواواییه وه کوو کولپړه یه کی ته ستور، به خوراکي جوړاو جوړی له تودا.

پیراقطبی / pīrāqotbī: ها؛ «فارسی/عربی» صفت. «نجوم» ژورور جه مسهری؛ ژورور هیتمی «ستاره ی پیراقطبی: هه ساره ی ژورور جه مسهری».

پیرامون^۱ / pīrāmūn: اسم. ددور؛ ددور؛ ددور مادار؛ ددوران پشت؛ هوره؛ په رانپه؛ ددوران ددور؛ بوردور؛ گر؛ هه فیرکه؛ گرد و په؛ دڼ: ۱. «هندسه» گردای گرد؛ ددورگر «پیرامون دایره: گردای گردی جه غز» ۲. په گال؛ ددور و پشت؛ ددوران ددور؛ هاویددور؛ هیل «در آن پیرامون جانداري دیده نمی شد: به پیرامون

دادا؛ که‌فنه‌ژن؛ تایه‌ن؛ پۆپ چه‌رموو؛ پۆپ چه‌رمگ؛ ژنی به تهمه‌ن و به سالاجوو
<سړی خوش سیمایی بود؛ سره‌ژنکی ناوچاو
روون بوو>.

پیرمرد / pîr(e)mard. ها؛ ان؛ /: اسم.
پیره‌میرد؛ پیره‌میر؛ پیره‌مهرد؛ پیره‌پیاو؛
پیره‌پیا؛ پیاوی پیر؛ ئیختیار <بگذار پیرمرد
سوار شود؛ بیلانه‌ئو پیرمرد سوار بیت>.

پیرن / pîran / پرتد
پیرند / pîrand / پرتد
پیرو / / peyrow, peyro /: اسم. ۱. /: پیروان،
peyrovân / شوین‌که‌وتوو؛ شۆنه‌را؛ پاشه‌رو
<ما پیره تو هستیم؛ ئیمه شوین‌که‌و جوی تۆین>

۲. لایه‌نگر؛ شوین‌که‌وتوو؛ وه‌دوو‌که‌وتوو؛
<پرو اسلام؛ لایه‌نگری ئیسلام> ۳. /ها/
شوینگر؛ پشتگر؛ په‌یره‌و؛ برووسکه‌یان
نامه‌یه‌ک که بو پشتگری له داخوازیک
ده‌نیردریت <یک سرو بفرستید، بینید جواب چه
شد؛ پشتگریک بنیرن، بزنان جواب بوو
به‌چی؟>.

پیرو؛ قید. به شوینی؛ به دوا؛ به
شوینگری؛ به پشتگری؛ به پی‌گرتی؛ به
په‌یره‌و؛ به ژیر چاو؛ به دواکه‌وته؛ دماو؛
شۆنوو <سرو فرمایشات متین رییس‌جمهور؛
بددوایی وته‌گه‌لی گونجای سهرۆک‌کوماردا>.

پیر و پاتال / pîr-o-pâtāl. ها؛ /: صفت.
<تمرین/ پیر و زورهان؛ پیر و پاتال؛ پیر و
داکه‌وته؛ پیر و که‌نه‌فت؛ پیر و پاچال؛ پیر و
خه‌رف؛ هه‌تره‌گ؛ پیر و له کارکه‌وتوو؛
داکه‌وتوو <یک مشت سرو پاتال می‌نشیند و
برای جوانان تصمیم می‌گیرند؛ بری پیر و زورخان
داده‌نیشن و بو لاوه‌کان بریار ده‌دن>.

پیروز / pîrûz /: صفت. ۱. سهرکه‌وتوو؛ له
سهر؛ سهرکه‌فتی <تیم ما پیروز است؛ تیمی
ئیمه سهرکه‌وتوو> ۲. پیروز؛ هه‌زه‌ک؛

زۆرت دراندن؛ ئاوی زۆرت له جو خستن؛
سهر زۆرتر شکیان؛ قژ زۆرتر چه‌رموو/
سپی کردن؛ به‌ئه‌زمونتر بوون؛
دونیادی‌تووتر بوون؛ ته‌مه‌ندارت‌ر بوون
<هرچه باشد او دو تا پیراهن بیشتر از تو باه
کرده و اینها را بهتر می‌شناسد؛ هه‌رچیک بیت
ئه‌و کاله‌ی زورتری له تو دراندوو و ئه‌مانه
باشتر ده‌ناسیت>.

پیراهن تن کسی بودن؛ /کنایی/ پیرقه‌ل و
برازای که‌سپیک بوون؛ قۆلی کراسی
که‌سپیک بوون؛ که‌وا و سه‌لته‌و یۆ
بیه‌ی؛ نیوان له‌گه‌ل که‌سپیکدا زۆر خوش
بوون.

پیراهن عثمان (درست) کردن؛ /مجازی/
بیانوی شه‌ر دروست کردن؛ بیانوو خوش
کردن بو شه‌رانه‌وه؛ کردنه داستان؛
کردنه بیانوو؛ کردنه تر خه‌سره‌و؛ کردنه
دارده‌ست <شرکش در گردهمایی را پیراهن
عثمان کردند و به زندانش انداختند؛ به‌شداری
کردنی له کۆبوونه‌وه‌که‌یان کرده بیانوو بۆی و
خستیانه زیندانه‌وه>.

پیرایش / pîrāyēš. ها؛ /: اسم. /ادبی/ کاریان
ره‌وتی ته‌وزاندن؛ رازاندنه‌وه؛ جوان کردنه‌وه؛
خشلاندن؛ خه‌ملاندنه‌وه؛ تیفتیفه‌دان.

پیرایشگری / pîrāyēšgarî /: اسم. ۱. /ادبی/
رازینه‌ری ۲. بزووتنه‌وه‌ی ریخۆشکه‌ری
دینی مه‌سیحی له ئینگلیستان و ئه‌مریکای
سه‌ده‌کانی ۱۶ و ۱۷ زاینی.

پیرایه / pîrāye. ها؛ /: اسم. /ادبی/ شتی جوان
(له زیر و زیور یان وشه و بیژه) بو رازاندنه‌وه
و ریک‌وپیک کردن.

پیرچشمی / pîrčēšmî /: اسم. پیرچاوی؛
دووربینی چاو به‌هۆی تهمه‌ن چوونه‌سهر.

پیرزن / pîr(e)zan. ها؛ ان؛ /: اسم. پیره‌ژن؛
پیری‌ژن؛ دایاپیر؛ ژنه‌پیری؛ پیره‌ژنه‌ی؛

زوری دارد! بیره‌کون چ هیزیکی هیهه!.

پی‌ریزی / pɛyɾɪzi / ها: / اسم. ۱. کاریان ره‌وتی بنه‌رته دانان؛ بنه‌رته نیان؛ بنه‌رته مته‌ی؛ بناغه دارژتنی خانوو (برای پی‌ریزی ساختمان چند کامیون بتن لازم داریم: بۆ به‌رته‌نیانی ئهم خانووه چهن کامیون بتوونمان پتویسته) ۲. بناغه‌دارپژئی؛ بنیات‌نهری؛ بناغه‌دانه‌ری (پی‌ریزی دانشگاه به منظور تربیت نیروی متخصص: بناغه‌دارپژئی زانکۆ به مه‌به‌ستی په‌روه‌ده‌کردنی زانیاران).

پی‌ری‌شناسی / pîrîşenâsi / سالمندشناسی
پیز / pîz / [فرانسوی] اسم. پیز؛ یه‌که‌ی ئه‌ندازه‌پییوی ته‌وژم و فشار به‌رامبه‌ر به ۱۰۰۰ پاسکال.

پیزر / pîzor / اسم. جه‌گهن؛ گیاه‌که لاسکی سئ سووچه له زه‌لکاودا ده‌روی.

□ پیزر لای پالان کسی گذاشتن: [تعریض] ئاو کردنه پای که‌سیک؛ شووتی ده‌بن هه‌نگل که‌سیک نان؛ سابوون چپروو پاو یۆی نه‌ی؛ پیداهه‌لگوئن و خۆلته‌کردن به‌که‌سیک بۆ به‌ریوه‌بردنی کاریک یان مه‌به‌ستیک (آن‌قدر پیزر لای پالانش گذاشت که آخر پول را از او گرفت: ئه‌وه‌نده ناوی کرده پای ئاخری پاره‌که‌ی لی‌ساند).

پیزری / pîzorî / ها: / صفت. [گفتاری، مجازی] داهیزاو؛ فیش؛ خاو؛ سس؛ سِر؛ بی‌هیز؛ له‌رزۆک (پیرمرد پیزری: پیره‌مێردی داهیزاو).
پیزی / pîzi / اسم. [مستعجن] سوو؛ خرک؛ کۆمی؛ بالوور؛ تریزه؛ قیت؛ کونای قنگ؛ کونی قوون؛ ولۆ عننی.

□ پیزی گشاد: [کنایی] حیزه‌ل؛ ته‌مه‌ل؛ ته‌وه‌زه‌ل؛ ته‌په؛ له‌ش‌گران؛ قن‌قورس؛ ته‌پلمۆس؛ ته‌پلۆس.

□ پیزی کاری را داشتن: [مجازی] به‌وره و هیز بوون بۆ کاریک؛ بی‌باکی و ئازایه‌تی

مباره‌ک؛ هه‌زه‌خ «نوروزتان سِرۆ: نه‌ورۆزان سِرۆ»

پیرومند / pîrûzmand / ان: / صفت. سهرکه‌وتوو؛ به‌ئاوات‌گه‌ییشتوو له‌کاردا (ارتش سِرۆمند: ئه‌رته‌شی سهر‌که‌وتوو).

پیرومندانه / pîrûzmandane / صفت. سهرکه‌وتووانه «نبرد پیرومندانه: شه‌ری سهر‌که‌وتووێنه».

پیرومندانه: قید. سهرکه‌وتووانه؛ به‌سهرکه‌وتووپییه‌وه «سپاهیان پیرومندانه بازگشتند: چه‌کاره‌کان سهر‌که‌وتووێنه گه‌رانه‌وه».

پیروزی / pîrûzi / ها: / اسم. سهرکه‌وتووپی: ۱. کار یا ره‌وتی گلاتدنی هه‌ق‌به‌ر له‌شه‌ر یا کێبه‌رکیندا (آزاد در مسابقات پیروزی بزرگی بدست آورد: ئازاد له‌کێبه‌رکیندا سهر‌که‌وتوونیککی مه‌زنی به‌ده‌ست هینا) ۲. ره‌وتیک بۆ وه‌ده‌ست هینانی ئامانجی که‌پتویستی به‌هه‌ول و تیکۆشانیککی زۆره (پیروزی در زندگی: سهر‌که‌وتووپی له‌ژياندا).

پیروی / pɛyrovî, pɛyrovî / ها: / اسم. په‌یره‌وی؛ شو‌نه‌رای: ۱. دانه‌دووپی؛ شوین‌که‌وتووپی؛ کاریان ره‌وتی مرید بوون؛ به‌گوئی‌کردن و دواکه‌وتنی ده‌ستوور، که‌سێ، ئاکاری، بنه‌مایێ یان یاسا و شیوازیک (پیروی از اسلام: به‌یره‌وی له‌ئیسلام) ۲. شوین‌گیری؛ پاشه‌یره‌وی (آرام زد به‌آب و ماهم از او پیروی کردیم: ئارام دای له‌ئاو و ئیمه‌ش که‌دو‌سه‌سوینی).

پیرهن / pîr(e)han / پیراهن
پیری / pîri / اسم. پیری؛ زورهانی؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی پیر بوون «دوران س‌ری: سهر‌ده‌می س‌ری».

پیری / pîri / اسم. [تعریض] پیره‌کۆن؛ پیره‌مه‌رد؛ پیره‌پیاو؛ پیره‌مێرد (پیری عجب

پیتهوه: صَمَه

پیش: صفت. بهر؛ له پیش؛ پیشوو؛ بهرگین؛
وهرین؛ وهر؛ بهر له دیتران «دندان پس»
دندانن پیسو.

دندانن پیش 𐭥𐭥 دندان

شبپیش 𐭥𐭥 شب

پیش: قید. ۱. پیش؛ پیشهوه؛ بهروه
رووی مه بهست «پس می رفت؛ نه چوو»
پیشهوه. ۲. زووتر؛ لهوه بهر؛ پیشتر؛
ولهینه؛ له پیشهوه؛ له بهروه «از پس
می دانست؛ پس دهیزانی» ۳. له کن؛ له
لای؛ له پال؛ له تنیشت؛ لجه؛ پالوو؛
له بهرانبهر یان له نزدیکی شتیکهوه
«پس من؛ له لای من».

پیش پای کی: بهر له پای کهسیک؛ بهر
له هاتنی کهسیک؛ وهلوو پاو یوینه؛ وهر
جه پاو یوی؛ راست پیش له هاتنی
کهسیک.

پیش چم: له بهر چاو؛ له پیش چاوی؛
رووبهرووی؛ وهره چهموو؛ وهر اوهروو.

پیش رو: له رووبهروودا؛ له پیش چاودا؛ له
بهردمهردا؛ رووهروو؛ له رووهوه؛ لانه؛
وهر اوهروه؛ له بهرامبهردا «پس رو تعریف
می کند، پشت سر بد می گوید؛ له رووهوه
ههله له، له پشت سهرهوه پهل ده لی».

از پیش: زووتر؛ له بهر؛ له پیش؛ بهر له؛ له
پیشهوه؛ له بهروه؛ جه ولهینه «پس
می دانستم او نخواهد آمد؛ له پیشهوه ده مزانی
ناییت».

پیش آمدن: ۱. پیش هاتن؛ روودان؛
پیش نامه ی؛ روهده ی «اگر مشکلی پس
به من خبر بده؛ نه گهر گرفتیک پیوی»
هه والیم پی بده» ۲. هاتنه بهروه؛ هاتنه
پیشهوه «پیش آمد و شناسنامه اش را نشان داد؛
هانه بهروه، ناسنامه که ی نشان دا».

له خو پیشان دان بو بهرپوه بردنی
کاریک.

پیزی کسی را جا انداختن: /تعریض/ تیکه
بو کهسیک گرته وه؛ تیکه بو کهسیک
جاوین؛ جیهه جی کردنی کاری کهسیک
به جیهگی ئه و.

پیژاما /pījāmā/ [فرانسوی از فارسی] 𐭥𐭥 پیژامه

پیژامه /pījāme/ ها: [فرانسوی از فارسی]
/سم، بیجامه؛ بیجامی؛ ژیرشوال؛ ژیرشوالی؛
پیژاما؛ بیجامه

پیس /piyes/ ها: /سم، نمایشنامه؛
نمایشتنامه.

پیس /pīs/ ۱. پیسی ۱-۲. ها/
پهله؛ لک و پیس؛ پیس؛ له که ی دیار؛
لک و پیس

پیست /pīst/ ها: [فرانسوی] /سم، پیست؛
شه میتوک؛ خیزه لان؛ زهوی یا هلی ته بار
کراو بو دیلان یا کایه «پیست مسابقه؛ پیستی
کیهر کی».

پیسه ۱ /pīse/ 𐭥𐭥 پیسی ۱-

پیسه ۲: صفت. ۱. به له ک؛ بازگ؛ بازه له؛
رهش و سیی؛ سیاو چه رمه ۲. دوور هنگ؛
بازو؛ بازگ؛ بازه؛ بازه له ۳. خال-خال.

پیسی /pīsī/ ۱. گولی؛ به رهس؛
پیسی؛ نه خوشینی پیستی؛ برص؛ پیس؛
پیسه ۲. /گفتاری، کنایی/ داماو؛ ناتهوانی؛
قوره ماوی؛ دهس تهنگی؛ هه زاری؛ بیچاره یی؛
گیر که و تووی؛ بهر فالی.

به پیسی افتادن: /مجازی/ تیدا مانه وه؛
که و تنه رۆژره شی؛ دامان؛ بیچاره بوون؛
رۆژرهش بوون؛ که و تنه جیه وه «فردا که به
پیسی افتادی، معنی حرفه ایم را می فهمی؛
دواروژ که تیدا مایه وه، نه زانی چی ئیژم».

پیش ۱ /pīš/ ۱. /سم، بوژه؛ ئه و بزوینه که
وه کوو واویکی چکوله یه () و ده چیته سهر

پیش کردن: لادرز کردن؛ لاتره ک کرده‌ی؛ ته‌واو کپ نه کردن؛ ده‌لاقه یان درگا به جوریک به‌ستن که به پال پیوه‌نان بکریته‌وه «در را پیش کرده بودم باد بازش کرد: درگاهم لادرز کردبوو با کردیه‌وه».

پیش کشیدن: ۱. به‌چاو خستن؛ خستنه روو ۲. خستنه بهر باس؛ هیئانه پیشه‌وه؛ هاوردنه به‌روه.

پیش گرفتن: گرتنه پیش؛ گرتنه بهر؛ دانه بهر؛ گیرته‌ینه وهر؛ هه‌لبژاردن (له‌مه‌ر) ریگا، کرده‌وه و کار «این روشی که تو در پیش گرفته‌ای تو را به جایی نمی‌رساند: ثم ریگایه تو کرتوتنه پیش به هیچ کویت ناگه‌یینی».

پیش: حرف، پیش؛ بهر؛ وهر؛ پیشتر له کات، جی یان روو داویک.

□ پیش از تاریخ: بهر له میژوو؛ پیش میژوو؛ له سه‌ره‌لدانی مرؤشه‌وه هه‌تا سه‌ره‌تای نووسین.

پیش از ظهر: بهر له نیوه‌رؤ؛ به‌له نیمه‌رؤ؛ به‌رای نیوه‌رؤ؛ پیش له نیوه‌رؤ؛ وه‌لئ نیمه‌رؤی؛ بهر له کاترمیری ۱۲، له ۱۰ به‌و لاوه.

پیش از میلاد: پیش زاین؛ بهر له زاین؛ پیش له دایک بوونی حه‌زه‌تی عیسا.

□ پیش از آخوند به منبر رفتن: (تعریض/ بهر له مه‌لا نویر دابه‌ستن؛ پیش له نوره، قسه یا کاری کردن.

پیش - پیشواژه، پیش - : ۱. به‌سراو و لکاو به‌ره‌وه (پیش‌آهنگ: پیش‌آه‌ه‌نگ) ۲. سه‌ر به‌داهاتوو (پیش‌بینی: پیش‌بینی).

پیش آزمون / pīšāz(e)mûn، ها: / اسم، پیش‌آزمون؛ ئه‌زمونیک که بو هه‌لسه‌نگاندنی خواز یارانی فیرکاری

پیش آوردن: ۱. هیئانه پیشه‌وه؛ هیئانه پیش؛ هاوردنه به‌روه «دستش را پیش آورد: ده‌ستی هیئانه پیشه‌وه» ۲. پیش هیئان؛ خوش کردن؛ وه‌ش کرده‌ی؛ دروست کردن «درسر پیش آوردن: ده‌ردیسهر دروست کردن».

پیش افتادن: که‌وتنه پیشه‌وه؛ پیش که‌وتن؛ وه‌پیش که‌وتن؛ که‌وتنه به‌روه؛ که‌وته‌ی وه‌لیوه «قهرمان سیاه‌پوست پیش افتاد: پاله‌وانی ره‌ش پیست که‌وته پیشه‌وه».

پیش انداختن: خستنه پیشه‌وه؛ پیش خستن؛ وه‌پیش خستن؛ وه‌لیوه:

۱. خستنه به‌روه «امتحان را ۱۰ روز پیش انداختند: ئه‌زموننه که‌یان ۱۰ روژ خسته به‌روه» ۲. خستنه بهر؛ دانه‌به‌ر «آزاد پاسبان را پیش انداخت و با خودش برد: ئازاد پاسه‌وانه که‌ی خسته به‌ر و بردی».

پیش بردن: ۱. بردنه به‌روه؛ بردنه به‌روه؛ سه‌ر خستن «او سرانجام حرفش را پیش برد: له ئاکامدا قسه‌ی خو‌ی برده به‌روه» ۲. به‌روه به‌ر بردن؛ به‌روه پیش بردن؛ بردنه به‌روه ۳. ریک خستن؛ گه‌شه پندان؛ پیش خستن؛ وه‌یه‌وه را؛ ریک وه‌ی.

پیش پای کسی بلند شدن: له به‌ر که‌سیک هه‌لسان؛ له پیش که‌سیکدا هه‌ستان؛ هه‌ستان له به‌ر که‌سیک بو ریز لینانی.

پیش رفتن: پیش‌چوون؛ رۆینه به‌روه: ۱. به‌روه پیش‌چوون؛ به‌روه به‌ر چوون؛ که‌وتنه به‌ر ۲. پیشکه‌وتن؛ پیش‌ه‌وت کردن؛ چوونه سه‌ر.

پیش زدن: ته‌ته‌له کردن؛ لاتیل کردن؛ گیل/ گیج دان؛ ته‌ته‌له‌واز کرده‌ی؛ وه‌رله‌نگه‌ری کرده‌ی؛ هه‌لدانی دانه‌ویل و خه‌له و جیا کردنه‌وه‌ی خاک و خۆلی.

ده گیردریت.

پیش آسیا / pīšāsīyā (دندان) آسیای
کوچک، آسیا

پیش آگاهی / pīšāgāhī / اسم
پیش‌نگاداری؛ ناگاداری یا ناسینه‌وه به‌ک
که بهر له رووداو یک ته یار کرابیت.

پیش آگهی / pīšāgahī. ها: / اسم
پیش‌نگاه‌داری: ۱. پیش‌نگاداری؛
ناگاداریه‌ک که له پیشه‌وه درایت ۲.
/پزشکی/ پیش‌بینی ده‌وران و ناکامی
نه‌خوشیه‌ک.

پیشاب / pīšāb / اسم. میز؛ میز؛ گمیز؛
گمیز؛ شاش؛ پیشاو.

پیشابدان / pīšābdān. ها: / اسم. له‌گان؛
کاسه‌میز؛ جی گمیز؛ ده‌فری میزتنی‌ئو
نه‌خوشانه‌ی که هی‌زی سهر ده‌ساو چوونیان
نیه.

پیشابراه / pīšābrāh / اسم. ری گمیز؛ ری
رژانه ده‌روه‌ی میز له میزدانه‌وه.

پیشاپیش / pīšāpīš. قید. ۱. له بهر؛ له
پیش؛ پیشاپیش؛ وه‌لوو «پیشاپیش همه
می‌رفت: له بهر همه‌موانه‌وه ده‌رؤیشت» ۲.
زووتر؛ له پیشدا؛ پیشه‌کی؛ پیشتر؛ وه‌لینه؛
زووتر؛ بهر له کات و ساتی بریار دراو
«پیشاپیش غذا را پخته بودم: زووتر چیشته‌که‌م
لینابوو».

پیشامد / pīšāmad / اسم. رووداو؛ پیشهات؛
پیشهاته؛ پیشامه؛ ریوار؛ که‌ت؛ هه‌لکه‌فتی
«مرگ دوستم پیشامد ناگواری بود: مهرگی
هه‌فاله‌که‌م رووداو یکی دلته‌زین بوو».

پیش‌آمدگی / pīšāmadegī, pīš'ā- / ها:
/اسم. ده‌ریه‌ریوی؛ ده‌رکه‌وتووویی؛ زؤیی؛
زه‌قی؛ به‌پیری؛ سکنیاوی؛ ره‌وتی هاتنه
پیشه‌وه‌ی سروشتی شتیک (وه‌ک ناو یان
وشکی) (پیش‌آمدگی دیوار: ده‌ریه‌ریوی دیوار).

پیش‌امحا / pīš'emzā / فارسی / عربی / اسم.
پیش‌ئیمز؛ پاراف؛ ئیمزای پیش‌نووسی
نووسراوه‌یه‌کی ره‌سمی.

پیش‌اندیشی / pīšāndīšī / اسم. کار یا
ره‌وتی له پیشه‌وه داوه‌ری یان بریاردان.
پیشانه / pīšāne / اسم. نامتداول / ژوور؛
سهره‌وه‌ی هؤده؛ شوینی دوور له درگا.

پیشانی / pīšānī / اسم. ناوچاو؛ نیوچاو؛
۱. جه‌مین؛ هه‌نیه؛ هه‌نی؛ ئه‌نی؛ ته‌ویل؛
تویل؛ تیول؛ تیول؛ ته‌ویل؛ تاق‌تویل؛
جه‌بین؛ نۆتک؛ نه‌هتک؛ زه‌عتک؛ تیل؛
پشنی؛ نه‌عتک؛ فکله؛ پیشانی؛ نه‌فسوور؛
ناقیروو؛ ته‌مؤ؛ به‌شی له لای ژوورووی
روومه‌ت، له سهر چاووه‌وه هه‌تا خه‌تی مووی
سهر ۲. چاره‌نووس؛ به‌خت؛ ناوچاو؛
نافچاقان (که رابردوان وایان ده‌زانی
چاره‌نووسی هه‌رکس له سهر توپله‌وه
نووسراوه) «این در پیشانی‌اش بود که باید می‌آمد
و با این دختر ازدواج می‌کرد: له بهر پیدا
نووسرابوو که بیت و ئهم کچه بخوازیت».

پیشانی بر خاک نهادن: /دبی، کنایی/
ته‌ویل نانه سهر‌خاک؛ به‌نده‌گی و
خاکه‌ساری پیشان‌دان «پیشانی بر خاک نهادن»
و گریست: «پیشانی بر خاک نهادن» و گریا.

پیشانی کی بلند بودن: به‌ختی که‌ستیک
به‌رز بوون؛ به‌ختیار بوون «نگران نباش
موفق می‌شوی، پیشانی‌ت بلند همه‌ت»
مه‌به سهرده‌که‌وی، به‌ختی به‌ده‌ت.

پیشاهنگ / pīšāhang. ها: / اسم.
پیشاهه‌نگ؛ پیشه‌نگ: ۱. سهر‌قافله؛
سهر‌کاروان؛ سهر‌پهل؛ سهر‌گه‌له؛ هه‌وره
شوپ؛ ره‌مکیش؛ به‌راهی؛ به‌رای؛ پیشایی؛
ئه‌وه‌ی له به‌روه‌ی گرؤیه‌کدا ده‌روا ۲.
رچه‌شکین؛ پیش‌هه‌نگاو ۳. ئه‌ندامی
رپک‌خراوی پیشاهه‌نگی «من در مدرسه

پیش بهّا / pišbahā / اسم، [نامتداول]
پیشه کی؛ پیشبایی؛ بیعانه؛ پارهی پیش.

پیش بین / pišbîn / صفت، پیش بین؛ خاوهن
توانایی له پیش بینی کردندا.

پیش بینی / pišbînî / ها / اسم، کاشکی؛
به ربووری؛ پیش بینی؛ کار یان رهوتی له
پیشه وه ههست پی کردنی رووداو یان
په یهاته یهک و ره چاو کردنی چاره یه کی
باش بهو بۆنه وه «آمدن بهمن را پیش بینی
می کردم؛ هاتنی هه ره سم پیش بینی ده کرد».

پیش بافتاده / pišepā'oftāde / صفت،
بی با به خ؛ لاکه وته «موضوع پیش بافتاده؛ با به تی
بی با به خ».

پیش پرداخت / pišpardāxt / ها / اسم،
پیشه کی؛ به عی؛ بیعانه؛ کرئ له پیش
کاردا.

پیش پرده / pišparde / ها / اسم،
پیش پرده؛ کورته شانۆ یان ئاهه نگیک که
به ره له ئه سلی شانۆ که یا له نیوان دوو
په رده دا به رتۆ ده چی.

پیش — پیش / piš-piš / قید، [گفتاری]
پیشاپیش؛ پیشه کی؛ به ره له هه ر شتیک
«پیش — پیش به او گفته بودیم که می آییم؛
پیش پیمان گوتبوو که دین».

پیش — پیش / piš-piš / صوت، پیش — پیش؛
پشی — پشی؛ پشی — پشی؛ ده نگیکه بۆ قاو
کردنی پشیلە «پیش — پیش کردم، گره آمد توی
اتاق؛ پیش — پیش کرد، پشیلە که هاته هۆده که».

پیشست / pišt / صوت، خته؛ فسه؛ فس؛
خته فس؛ ده نگیکه بۆ وه ده رنانی پشیلە
«گره را پیش کن برود؛ خته لهو پشیه بکه با
بچی».

پیشتاب / pištāb / اسم، ۱. /ها/ شهش
وهرب؛ شهش ئاگر؛ تاوه نگاو؛ تاوه لات؛
جۆر یک ده مانچه ی لووله در پژی کۆن ۲.

پیشته بودم: من له فیر گه دا پیشته
بووم».

پیشاهنگی / pišāhangî / اسم، پیشاههنگی؛
۱. دۆخ یان چۆنیه تی پیشهنگی کردن؛
سه ر قافله یی کردن؛ سه ر کاروانی کردن؛
به راهی کرن ۲. ریک خراوی راهینان و
بارهینانی تایه تی بۆ تازه لاوان.

پیشاز / pišbāz / پیشواز
پیشال / pišbāl / اسم، به رداوین؛ به ردایه ن؛
وهردامنه؛ به ششی پیشینی داوینی
جل و به رگ «پیش پیراهن؛ به رداوینی
کراس».

پیشخازی / pišboxārî / ها / [فارسی/
عربی] اسم، بالارِف؛ سه رتاق؛ تاقه چکۆله ی
سه ر دیوار.

پیشبرد / pišbord / اسم، پیششبه ری؛
پیششکه وتی؛ کار یان رهوتی // الف)
پیششکه وتن؛ پیششکه فتن؛ گه شه پیدان؛
بالا بردن؛ به رهو پیش بردن «پیش
فعالیت های عمرانی مستلزم صرف پول است؛
پیششکه یی کار کۆبی ئاوان کردنه وه پیو یستی
به خه رج کردنی پاره یه» ب) سه رکه وتن؛
گه پیشتن؛ سه ر خستن «برای پیشه منظور ش
به سارا خانم متوسل شد؛ بۆ که به سه ر به
مه بهستی ده ستو داوینی سارا خانم بوو».

پیش بزرگ / pišbarg / ها / اسم، پروفورما.

پیش بند / pišband / ها / اسم، به روا ن؛
به روانه؛ به روانک؛ به رفانک؛ به رفانه ک؛
به روانکه؛ به رکۆش؛ وهر بانه؛ وهر بن؛
به ره و پیل؛ به ره لبینه؛ به ره له لبینه؛ به رانپیل؛
پۆشه نیک به نداره که ته واو یان به شتیک له
به رووی جل و به رگ داده پۆشی و بۆ پس
یان ته ر نه بوون له کاتی کار کردن یان نان
خواردندا ده بیهستن «پیش به بچه؛ به روانکی
مندال».

/ادی/ کازبوه؛ کازیوه؛ کاز و کووز؛ بوولیلهی به‌یانی؛ پروناکیه‌کی کهم که بهر له هه‌لاتنی خۆر، ولات پروون ده‌کاته‌وه.

پیش‌تاز /pištāz/ :صفت. پیشه‌نگ؛ پیش‌رۆ؛ پیش‌ره؛ ره‌مکیش؛ سه‌رگه‌له؛ سه‌رجه‌له؛ به‌زا له به‌رای هه‌موانه‌وه «اسب پیش‌تاز؛ ئه‌سپی پیشه‌نگ».

پیش‌تر^۱ /pištar/ :صفت. پیش‌تر؛ پیش‌ووتر؛ به‌ترتر؛ پیش‌وو؛ ۱. به‌روو؛ پیش‌وو «در سالهای پیش‌تر آلودگی هوا کمتر بود؛ له سالانی پیش‌وو» پیسی هه‌وا که‌م‌تر بوو^۲. ۲. پیش «آزاد در کلاس از همه پیش‌تر بود؛ ئازاد له پۆله‌که‌دا له هه‌موو پیش‌ بوو».

پیش‌تر^۲ /ها/ :قید. ۱. ئه‌وسا؛ ئه‌وده‌م؛ ئه‌وکات؛ فێ گافێ؛ ئه‌وساکه؛ له‌وێ چاخیدا؛ چیوه‌ل؛ چاوه‌لی؛ له‌مه‌و پیش؛ پیش‌ووتر؛ زوو‌تر؛ وه‌له‌تر؛ له‌ میژینه‌تر؛ له‌ زوودا؛ زوو؛ له‌ کات و ساتی رابردوو «پیش‌تر به‌ این مدرسه می‌رفت؛ زوو‌تر ده‌چوو‌مه‌ ئه‌م قوتابخانه‌یه» ۲. له‌ پیش‌تره‌وه؛ له‌ پیش‌ه‌وه؛ له‌ به‌ره‌وه؛ وه‌ر نه «آرام پیش‌تر می‌رفت؛ ئارام له‌ پیش‌ه‌وه‌ ده‌رۆشت» ۳. له‌ پیش‌ه‌وه؛ له‌ پیش‌تره‌وه؛ له‌ به‌ره‌وه؛ وه‌لینه؛ له‌ به‌ر‌تر «تو پیش‌تر برو؛ تۆ له‌ پیش‌ه‌وه‌ برۆ».

پیش‌خان /pišxān/ :ها/ :اسم. ۱. میزه‌ک؛ پیش‌خوان؛ میزێ که‌ فرووشیار له‌ پشتیه‌وه شت‌ومه‌ک ده‌فروشی؛ پیش‌خوان ۲. رێودالان؛ پیش‌خان؛ پیش‌خانه.

پیش‌خدمت /pišxedmat/ :ها/ :فارسی/ عربی/ اسم. پیش‌خدمت؛ پیش‌خدمه‌ت؛ به‌رده‌ست؛ وه‌رده‌س؛ خه‌ومه‌تکار؛ خزمه‌تکار.

پیش‌خدمتی /pišxedmatî/ :فارسی/ عربی/ اسم. پیش‌خدمه‌تی؛ به‌رده‌ستی؛ وه‌رده‌سی؛ کاری پیش‌خدمه‌ت.

پیش‌خ‌رید /pišxarîd/ :اسم. سه‌له‌م؛ پیش‌خ‌ر؛ پیش‌خ‌ر «محصول باغش را پیش‌خ‌رید کرده‌اند؛ به‌رهمی باخه‌کیان سه‌له‌م کرده‌وه».

پیش‌خوان /pišxān/ :پیش‌خان ۱. پیش‌خور /pišxor/ :اسم. به‌رخۆر؛ پیش‌خۆر؛ سه‌وزه‌خۆر؛ شینخۆر «وقتی آزاد حقوق گرفت، نصفش را پیش‌خور کرده بود؛ کاتی‌ک ئازاد موو‌چه‌ی وه‌رگرت، نیوه‌ی به‌رخۆر کردبوو».

پیش‌دانشگاهی /pišdāneshgāhî/ :اسم. ئاخ‌ر سالی خویندنی ناوه‌ندی بۆ که‌سیک بیه‌وێ بچته‌ زانسگاه.

پیش‌دانشگاهی :صفت. سه‌باره‌ت یان سه‌ر به‌ ده‌ورانی پیش‌ زانسا.

پیش‌داو‌ری /pišdāvarî/ :ها/ :اسم. ۱. پیش‌داوه‌ری؛ بر‌وا یا داوه‌ری سه‌باره‌ت به‌ شتیک به‌ر له وه‌ده‌ست هێنانی ئاگاداری ته‌واو یا هه‌له‌سه‌نگاندنی راستیه‌کانی ئه‌و شته «آنچه در مورد آرام می‌گویی یک پیش‌داو‌ری است، چون تو اصلاً او را نمی‌شناسی؛ ئه‌و شتانه‌ی له‌مه‌ر ئارام‌ه‌وه‌ ده‌لیی پیش‌داوه‌ریه، چونکه‌ تۆ هه‌ر نایناسی» ۲. ر‌که‌؛ ده‌مارگری؛ به‌دگومانی یا وه‌ره‌زی بی‌جێ سه‌باره‌ت به‌ ده‌سته، ره‌گه‌ز یا دینیکی تایه‌ت.

پیش‌دب‌ستانی /pišdabestānî/ :صفت. پیش‌سه‌ره‌تایی؛ سه‌باره‌ت به‌ پیش‌تر له‌ ده‌ورانی سه‌ره‌تایی.

پیش‌درآمد /pišdarāmad/ :ها/ :اسم. ده‌سه‌پیک؛ ده‌سه‌تیک؛ ۱. پیش‌ه‌کی؛ سه‌ره‌تا؛ یه‌که‌م قوتاغی هه‌ر کاریک ۲. /موسیقی/ به‌شیکی کورت که له سه‌ره‌تای ئاهه‌نگ یا به‌ره‌مه‌یکی موسیقی لی‌ده‌درئ «درویش‌خان پس‌درآمد را در موسیقی ایرانی وارد کرد؛ ده‌رویش‌خان ده‌سه‌پیکی هینایه‌ ناو موسیقای ئیرانه‌وه».

پیش‌درد /pišdard/ :اسم. /پزشکی/

«کشور پیشرفته: ولاتی پیشکوتوو».

پیشرو / pišrow, ها: ان: /: صفت. پیشرو: ۱.

له پیش؛ پیشه‌نگ «دستی پیشرو: دهستی

پیشه‌نگ» ۲. پیشکوتون‌خواز «اندیشه‌ی

پیشرو: بیری پیشکوتون‌خوار».

پیشروی / pišravî, ها: /: اسم. پیشرویی؛ کار

یان ره‌وتی چوونه به‌ره‌وه؛ بزوانی به‌ره‌و

پیش یان رووهو ئامانج. به‌رانبه‌ر: پَس‌روی

«به علت بسته شدن جاده پیشروی ممکن نشد: به

هوئی به‌سترانی جاده‌وه، پیشرویی دهستی

نه‌دا».

پیش‌زاده / pišzade, ها: گان: /: اسم. ۱.

هه‌نه‌زا؛ هه‌نه‌زاگ؛ مندالی شوو له ژنیک‌ی‌تر

۲. کۆله‌وه‌س؛ کۆله‌به‌س؛ کۆله‌وه‌س؛

کۆلوس؛ کۆله‌به‌ست؛ مندالی ژن له

میردیک‌ی‌تر.

پیش‌ساخته / pišsaxte, ها: /: صفت.

دروست‌کراو پیش‌ئه‌وه‌ی داوا بکری یان

پیش دانان له شوینی خوئی (وه‌ک دیوار یان

پرد).

پیش‌سری / pišsarî, ها: /: اسم. دهور سه‌ر؛

گیلگیله؛ پیشانی؛ ریزه گولینگه‌ی

تیک‌خراو بۆ سه‌ر و شه‌ده‌ی ژنان.

پیش‌سینه / pišsîne, ها: /: اسم. ۱. به‌رۆک؛

ئه‌و به‌شه له کراس که سنگ داده‌پۆشی ۲.

به‌روانکه؛ سینگه‌به‌ند؛ سینه‌به‌ند؛ به‌رکۆش؛

به‌رده‌لک.

پیش‌شرط / piš.šart, ها: /: [فارسی/عربی]

/اسم. پیش‌مهرج: ۱. پیش‌شهرت؛ مهرجی

که به‌ر له ده‌ست پیکردنی کاریک داده‌نری

«دولت هیچ پیش‌شرطی را برای آغاز گفتگوها

نمی‌پذیرد: ده‌ولت بۆ ده‌ست پیکردنی

وتووێژه‌کان هیچ پیش‌مهرجیک نایه‌زیری»

۲. بار و دۆخیک که بۆ پیکهاتنی بار و

دۆخیک‌ی‌تر پئویسته «سرمایه، دانش فنی و

سۆل‌سۆلی؛ ژانی که له ره‌وتی زاینده‌ا

دیت و ده‌روا و هیشتا ته‌واو نه‌یگر تووه.

پیشدستی / pišdasti /: اسم. پیشدهستی: ۱.

/ها/ ده‌وری؛ پیشده‌سی؛ شده‌سی «بدو یک

پیشده‌سی بی‌اور؛ راکه پیشده‌سیه‌ک بینه» ۲.

پیشاوپرکئ؛ کار یان ره‌وتی ده‌سپیکردن

یان جیه‌جی کردنی کاریک به‌ر له که‌س

یان که‌سانی‌تر «من می‌خواستم بخرم، اما آرام

نشدستی کرد: من ئەمه‌ویست بکرم، که‌چی

ئارام نشدستی کرد».

پیش‌ران / pišrān, ها: /: اسم. /صنعت/ شافت؛

میل‌ه‌یه‌کی کانزایی که هی‌زی مؤتور

ده‌گه‌بنیته شوینانی‌تر.

پیش‌رس / pišras /: صفت. زوور‌ه‌س؛

زوور‌ه‌سه؛ زوو‌گه‌هیشتی؛ به‌تایبه‌تمه‌ندی

زوو پیگه‌یشتن یان بالغ بوون به‌ر له کاتی

ئاسایی خوئی «کودک پیش‌رس؛ منالی

زوور‌ه‌س».

پیش‌رسی / pišrasi /: اسم. ۱. زوور‌ه‌سی؛

زوو‌گه‌هیشتی؛ چۆناوچۆنی زوو پیگه‌یشتن

۲. زووتر له کاتی خوئی بالغ بوون.

پیش‌رفت / pišraft, ها: /: اسم. پیش‌ره‌وت؛

پیشکته‌ی: ۱. پیش‌ره‌وی؛ کار یان ره‌وتی

به‌ره‌و پیش چوون؛ زیادکردن «دریا پیش‌رفت

کرده و بخشی از ساحل را فرا گرفته است: زه‌ریا

پیش‌ده‌ی کردوو و پاژئ له وشکی داگر‌توو»

۲. پیش‌رفت؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی هه‌لدان؛

پیشکته‌وتن؛ پیشکته‌فتن «با این کارها اقتصاد ما

پیش‌رفت نمی‌کند: به‌م کارانه ئابووری ئیمه

نشدوت نا‌کا».

پیش‌رفتگی / pišraftegi, ها: /: اسم.

پیش‌ه‌وه‌چوویی؛ به‌شی له شتی که به‌ره‌و

پیش‌کشاوه «خلیج پیش‌رفتگی آب در خشکی

است: خه‌لیج پیش‌ه‌وه‌چوویی ئاوه له وشکانیدا».

پیش‌رفت / pišrafte /: صفت. پیشکته‌وتوو

ترکی/اسم. دیده‌وهر؛ پیش‌قهره‌ول؛ سه‌یاره؛ پیشیای له‌شکر.

پیش‌قسط / pišqest. ها: /فارسی/عربی/اسم. پیشه‌کی؛ ئەو پارەیه که بو کرینی شتیک، به نه‌ختی و بهر له دانه‌وه‌ی قیسته‌کانی دهری.

پیشکار / piškār. ها: /ان:/اسم. پیشکار: ۱. گزیر؛ به‌رده‌ست؛ کار به ده‌ستی خان و ناغا ۲. پاکار؛ به‌رده‌ست؛ لێهاتوو‌ترین کریکار له کارگه‌یه‌کی سوننه‌تیدا که له کاتی نه‌بوونی وه‌ستاکار، سه‌رپه‌رشتی به ئەسته‌وه ۳. کریکاری نانه‌وایی که نان له ته‌نووره دهردێن. هه‌روه‌ها: پیشکاری

پیشکرایه / piškerāye. ها: /فارسی/عربی/اسم. پیش‌کری؛ پیش‌کرایه؛ پیش‌کراهه؛ ئەو کریه که پیش له بار یان مسافر بردن وه‌رده‌گیردری. به‌رانهر: پیشکرایه

پیش‌کسوت / piškesvat. ها: /ان:/فارسی/عربی/صفت. کۆنه‌کار؛ کارکوشته له کاریکدا «او از بس کس‌های کشتی است: ئەو له کچه‌ناره‌کانی زۆره‌بانیه».

پیشکش / piškeš. ها: /اسم. پیش‌ککش؛ پیش‌کیش؛ دیاری؛ زه‌نگولنه.

پیشکشی / piškešî. ها: /صفت. پیش‌ککش؛ پیش‌کیشی؛ خه‌لاتی؛ دیاری؛ به‌خشاو له لایه‌ن که‌سه‌یکه‌وه؛ پیش‌ککش‌کراو «دندان اسب سنجی را نمی‌شمارند: ئەسه‌پی سنج‌سی ددانی نا‌مێن».

پیشکی / piškî. /صفت. «گفتاری/ پیش؛ پیش له کات؛ به‌رین؛ به‌رگین؛ وه‌لین؛ له به‌را «حرف سنجی: وته‌ی به‌رین».

پیشکی: قید. «گفتاری/ له به‌ردا؛ له به‌را؛ له پیشدا؛ وه‌لینه «سنجی پول پارچه را گرفت: له‌دا پوولی پارچه‌کی وه‌رگرت».

پیشگام / pišgām. ان:/اسم. پیشه‌نگاو؛

نیروی کار ماهر، پیش‌شرجه‌های توسعه اقتصادی است: سه‌رمایه، زانست و هیزی کاری کارامه، پیش‌مه‌رحه‌کانی گه‌شه‌ی ئابوورین».

پیش‌شماره / piš.šomāre. ها: /اسم. پیش‌ژماره؛ کۆد «پیش‌شمه‌ری تلفن: پیش‌ژماره‌ی ته‌له‌فون».

پیش‌خذا / pišqazā. ها: /فارسی/عربی/اسم. به‌رکول؛ به‌ردل؛ وه‌ردل؛ به‌رچیشته‌نه؛ خواردمه‌نی سارد (وه‌ک سالاد، نان و په‌نیر و سه‌وزی، ماست و خه‌یار) که بهر له چیشته له سه‌ر سه‌رفه‌وه ده‌یخۆن: آردور

پیش‌فاکتور / pišfaktor. ها: /فارسی/فرانسی/اسم. پروفورما.

پیش‌فرض / pišfarz. ها: /فارسی/عربی/اسم. گریمانه؛ پیش‌گره؛ ئەو ئەگه‌ره‌ی که له پیشه‌وه بو کار یان دۆخیک ره‌چاو‌کرای «پیش‌فرض ما این بود که حاضران در جلسه تحصیلات دانشگاهی دارند: کرسانی ئیمه ئەمه بوو که ئاماده‌بوانی دانیشته‌که خویندنی بالایان هیه».

پیش‌فروش / pišfurûš. /اسم. پیش‌فروش؛ فروشتنی شتیک پیشتر له‌وه ته‌واو دروست بووی «همه‌ی این خانه‌ها پیش‌فروش شده است: هه‌موو ئەم خانووێانه پیش‌فروش کراون».

پیش‌فنگ / pišfang. /اسم. «نظامی/ پیش‌فه‌نگ؛ چه‌شنیک راگرتنی چه‌ک به شیوه‌ی ئەسته‌توونی و له به‌ر سنگ و به‌رۆکه‌وه، به نیشانه‌ی ریزدانان «نگهبان دهر برایش پیش‌فنگ کرد: نگابانی به‌ر درگا پیش‌فنگی کرد بۆ».

پیشقدم / pišqadam. ها: /ان:/فارسی/عربی/اسم. پیشه‌نگاو؛ ره‌چه‌شکین «او همیشه در کارهای خیر پیشقدم بود: ئەو هه‌میشه له چاکه‌کردندا پیشه‌نگاو بوو».

پیشقراول / pišqarāvol. ها: /ان:/فارسی/

بیماری؛ مسکیری از سیل: بهرگری له نه خوشی؛ مسکیری له لافاو>.

پیش لَرزد / pîšlarze. ها: / اسم. ورده
له ره کانی پیش بوومه له رزه. بهرانبهر:
پس لَرزه

پیشمانده pîšmānde. ها: / صفت. بهرماو؛
پاشماوه <نخورد شیر پیش مانده ی سگ: شیر
بهرماوی سهگ ناخوا>.

پیشمرک / pîšmarg. ها: / ان: / اسم.
پیشمرگه؛ گیان فیدا؛ که سیک که بو
بهخت کردنی گیانی خوی بو کهس یان
کهسانی تر ناماده یه.

پیشمرک شدن: له بهر مردن؛ بوونه
پیشمرگه؛ گیان فدا کردن؛ بو کهس
یان کهسانیک مردن <الاهی پیشمرکت
سوم: یاخودا له بدرت مرم>.

پیشناسی / pēyšenāsi. اسم. دهمارناسی.
پیشناماز / pîšnamāz. ها: / ان: / اسم. بهرنویش؛
پیش نویش؛ نفیش بهر؛ نیمام؛ وهرنما.

پیش نویس / pîšnevîs. ها: / اسم.
پیش نووس؛ چلک نووس؛ رهش نووس؛
گه لاله؛ نووسراوه یه که هیشتا پشیدا
نه چونونه ته وه و هه له گری نه کراوه.

پیشنهاد / pîšnehād, pîšnahād. ها: / ات:
/ اسم. پیشنیاز؛ پیشنیهاد؛ پیشنیاد؛ وته یه که
بو چاره سهری کاریک یان بو بیر
لی کردنه وه ده گوترت.

پیش نیاز / pîšniyāz. ها: / اسم. پیش نیاز؛
ئه وه ی که بو دهمس پی کردنی کاریک
پیشوسته.

پیشوا / pîšvā. ها: / ان: / اسم. پیشهوا؛ ریشهر؛
یه کمان؛ سهرک هوژ <پیشوای ملی؛ پیشوای
دینی: پیشوای نه ته وه یی؛ پیشه وای دینی>.

پیشواز / pîšvāz. [فارسی از کردی] / اسم.
پیشواز؛ پیرایی؛ پیری؛ پیوه ی؛ بهرندک؛ به

پیشه نگ؛ ئه وه ی بهر له خه لکی تر کاریکی
گرینگ ده کا <او در کار خیر همیشه پیشگاه
است: هه موو کات بو چاکه سینه ده>.

پیشگاه / pîšgāh. اسم. دهرگانه؛ ئاسانه؛
باره گا؛ پیشگا؛ بهردهم؛ پیش چاو؛ هه نته ش؛
پیش بهر؛ پیش چاقی؛ پیش چاف؛ بهر چاف؛
بهر چاو؛ وهر چه م؛ بهر ده می کهس یان
کومه لی پایه بهرز <ما در پیشگاه ملت سوگند
می خوریم: نیمه له سینه ی خه لکدا سویتد
ده خوین>.

پیش گریبی / pîšgozîni. ها: / اسم.
بهربزاری؛ پیش هه لچنی؛ پیش هه لبریزی؛
کار یان ره وتی هه لبرزدنی که سیک یا
شتیک له پیشدا.

پیشگفتار / pîšgofîr. ها: / اسم. پیشه کی؛
پیش وتار <پیش از مطالعه ی این فرهنگ،
پیشگفتار آن را با دقت بخوانید: بهر له خویندنی
ئم فهره هه نگه، سینه که که ی به وردی
بخویننه وه>.

پیشگفتد / pîšgofte. اسم. پیش وته؛ بهر وته
<سینه کندی نامه ی ما یاد خدا بود: پیش ویدی
نامه که مان یادی خودا بو>.

پیشگفته: ضمیر. ناوبراو؛ پیشژاو؛ گوتراو؛
وتراو؛ واچیا؛ وشیا؛ له پیشدا گوتراو <در
مقاله ی پیشگفته در این باره بحث شده است: له
وتاری ناوبراو له مهر ئم بابه ته وه باس کراوه>.

پیشگو / pîšgû. ها: / ان: / اسم. دوابین؛ یان؛
پیشگو؛ خه بهر دهر له روونه داو <نمی دانستم
مسکو هم هستی: نه مده زانی دوابیشی>.

پیشگوی / pîšgûyi. ها: / اسم. یانی؛
پیشگوی؛ دوابینی؛ کار یان ره وتی خه بهر
دان له نه هاتوو.

پیشگری / pîšgîrî. ها: / اسم. بهرگری؛
پیشگری؛ بهر پیچ؛ کار یا چاره دوی بو بهر
به رووداو یک گرتن له دها تودا <پیشگری از

لئ-سهندن؛ پیش لئ-گرتن؛ که-وتهی
وله-ئ؛ دانه بهر کهس یان کهسانی-تردا
'به زودی بر همه کسی کر-م؛ خیرا که-ته
بش هه-موانه-وه'.

پیشی / piši. ها:/اسم/ [کودکانه] پشه؛ پشی؛
پشی؛ پشیله؛ پشه-که؛ پشلی؛ پشیلی؛
کتک؛ کته؛ کتلی.

پیشین / pišîn. صفت. ۱. پیشین؛ له میژ؛
زوو؛ به-رگین؛ لکاو به رابردوو-هه «روزگار
پیشین؛ رۆژگاری نو» ۲. پیشوو؛ بهر؛ به-روو؛
به-رئ؛ وه-رین «صندلیهای ردیف پیشین»
کورسیه-کانی ریزی به-وه'.

پیشینه / pišîne. ها:/اسم/ پیشینه (دارای
پیشینه کیفری؛ خاوهن پیشینه جزیایی).
پیشینه-دار / pišînedâr. ها:/ان/ صفت.
پیشینه-دار.

پیشینیان / pišîniyân. ضمیر. پیشینیان؛
پیشینیان؛ رابردوان؛ ویهردئ «اندز سسنان»
پهندی پیشینان'.

پیغال / piqâl. /اسم/ ریتقه؛ رپخنه؛ ریتق؛
رینه؛ ریتقه؛ جیقنه؛ پینخه؛ گووی بالنده.

پیغام / peyqâm. ها:/اسم/ [گفتاری] په-یام؛
په-یغام؛ پینغم؛ پینخه؛ پیخام؛ وه-لام؛ ولام؛
وه-رام «پیغام شما رسید؛ پیغام-که-تان
گه-یشت'.

پیغام - پیغام / peyqâmpasqâm. ها:/اسم/
[تعریض] وه-لام و به-لام؛ په-یغامی په-تیا-په-یتا؛
په-یامی له-په-ستا «من دیگر از دست پیغام-پیغام
تو خسته شدم؛ من ئیتر ئه-م وه-لام؛ بدلا-هی تو
وه-رزی کردم» پیغام و پیغام

پیغام-و-پیغام / peyqâm-o-pasqâm. ۵
پیغام - پیغام

پیغمبر / peyqambar. ها:/ان/ اسم.
راسپارده؛ نیردراو؛ نیردراوه؛ که-سئ که
خوئ به نیردراوی خودا بزانی و

پیره-وه چوون «چند روز دیگر به پیشواژ بهار
می-رویم؛ چهن رۆژی تر ئه-چینه بیرایی
به-هاره-وه»؛ پیشباز

پیشواژه / pišvâje. ها:/اسم/ [دستور] پیشگر؛
به-شی یه-که-مین و به-ته-نیا مانا-دار له-وشه-ی
لیک-دراودا (وه-کوو «گه-وره» له-وشه-ی
«گه-وره-مال» دا).

پیشوند / pišvand. ها:/اسم/ [دستور]
پیشبه-ند؛ پیشه-وند؛ به-ندیک که له
سهره-تای وشه-یه که-وه دیت (وهک «هاو» له
وشه-ی «هاورئ» دا پیشبه-نده).

پیشه^۱ / piše. ها:/اسم/ [دبی] پیشه؛ ۱.
کار؛ پیشه؛ ئیش؛ کاربه-ند؛ هه-رمانه؛
گوره؛ گوروو؛ سنعات؛ کار و بار،
به-تایبهت چالاکی هونه-ری یان ده-ستی
'پیشه-ی آهنگری؛ پیشه-ی خیاطی؛ کاری
ئاس-نگه-ری؛ پیشه-ی دروو-مانی» ۲.
هوکاره؛ شیوه-ی کار و ره-فتاریک که
که-سیک خووی پئ-گرتوو «قهر کردن را
پیشه-ی خود ساخته است؛ تۆرانی کردۆ-ته
پیشه'.

□ پیشه کردن؛ پیشه کردن؛ کردنه پیشه؛
گرتنه بهر «او مدتی روزنامه-نویسی پیشه کرد؛
ئه-و ماه-یهک رۆژنامه-نووسی کرده پیشه'.

- پیشه^۲؛ پیواژه. - پیشه؛ -کار؛ خاوهن پیشه
'هنر پیشه؛ جفاییشه؛ هونه-ریشه؛ جه-فاکار'.

پیشه‌ور / piševâr. ها:/ان/ اسم. پیشه-وره؛
سنعات-کار؛ دوکاندار؛ ۱. که-سیک که له
کار-گه-یه کی چکۆله، به-تایبهت له دوکان-یکدا
سهر به خو کار ده-کا ۲. پیشه-سازی که به
ده-ست یان ئامراز-یکی ده-ستی کار ده-کا.

پیشی / piši. ها:/اسم/ بهر؛ دۆخ و چۆنیه-تی
له پیشتر و له به-روه بوون.

□ پیشی گرفتن؛ که-وتهنه به-روه؛ که-وتهنه
پیشه-وه؛ که-وتهنه لای سهروو؛ به-رپئ

پيڪان / peykān. ها:/اسم. په يڪان؛ پيڪان:
۱. تير؛ تيري كهوان؛ تيري كه به كهوان
دهيه اوين ۲. سهره تير ۳. فليش؛
نیشانهيڪ بهم وينهيه (←) كه زورتر بو
پيشانداني شوين و لا به كار دهبري: پيكانه؛

فلش

پيكانه / peykāne. پيڪان ۳-

پيڪر ۱ / peykar. ها:/اسم. په يڪر؛ هه يڪل؛
قهلافت؛ لهش؛ كهلهش؛ كهلهخ؛ كهقال؛
كهلهسته؛ گوډه؛ گوډقه؛ تن؛ سو؛ به چڪ؛
تووز؛ جهسته ي گياندار به تايهت مرو (پيڪر
بي جانش روی خاک افتاده بود: لاشه ي بي گياني
كهوتبووه سهر خاكهوه).

- پيڪر ۲ / ها: ان:/ پيوژه. په يڪر؛ به تن و
پيڪهاته ي ديار (پري يڪر؛ پري په يڪر).

پيڪربندي / peykarbandi. ها:/اسم.
په يڪر به بندي؛ سه قامگيري؛ چوئيه تي
جيگير بووني پاژگهلي كه ره سه يان
دهزگايهك ده پال په كدا.

پيڪرتراش / peykartarāš. ها: ان:/اسم.
هه يڪل تراش؛ په يڪر چيڪر؛ په يڪر تراش؛
په يڪر تاش؛ كوتل تاش؛ كه سي كه په يڪر
دروست ده كا.

پيڪرتراشي / peykartarāši. ها:/اسم.
هه يڪل تراشي؛ په يڪر تراشي؛ كوتل تاشي.

پيكره / peykare. ها:/اسم. ۱. په يڪر؛
هه يڪل؛ به رهه ميكي دروست كراو، تاشراو
يان هه لكه ندر او شتيك يان كه سيك
(پيكره آهو: په يڪره ي ناسك) ۲. رېژهك؛
چوار چيوه؛ رېز (پيكره ي ساختمان: ريزه كي
بين).

پيكلو / pikolo. [ايتاليائي] پيكلو

پيكنيڪ / piknik. ها:/ [فرانسوي] اسم.
سه يران؛ گهشت؛ هه لفونه؛ كار و رهوتي
چوونه دهره وه ي به كؤمهل بو سه سانه وه و

ناموزگار يگه ليك به ناو داخواري و
فه رمانكاري خواوه به خه لك بدا: ۱.
پنغه مبه؛ پنغه مبه؛ په يغه مبه؛
په يخه مبه؛ په يخه مبه؛ راسپارده ي
خوا ۲. سه زره تي موحه مبه؛

پنغه مبهري ئيسلام * پيام آور

پيغمبري / peyqambari. اسم. پنغه مبهري؛
پنخه مبه رايه تي؛ په يخه مبه ريه تي؛ كار يا
پله وپايه ي پنغه مبه.

پيف / pif. صوت. پيف؛ پف؛ يه؛ نيشانه ي
وه ريزي به تايهت له بوئي ناخوش (سف چه
بويي: سچ بوئيڪ).

پيڪ / peyk. ها:/اسم. په يڪ؛ پيڪ؛
پؤسته چي؛ نامه بهر؛ خه به ربه ر؛ كه سي كه
نامه يان په يامپيڪ له شوئيكيه وه بو
شوئيكي تري يان له لايه ن كه سيكيه وه بو
كه سيكي تري ده با (لطفأ كتاب را با يك پيڪ
بفرستيد: تگاهه كتيه كه به بيكيكا بنيرن).

پيڪ / pik. [فرانسوي] اسم. پيڪ؛ خالي
وه رهق به وينه ي دلتي پيچه وانه و
دهسته دار: گلابي

پيكاپ / pikāp. ها:/ [انگليسي] اسم. وه گر؛
ناميژيڪ بو گوراني جووله ي ميكانيك ي به
له ره ي كاره بابي و پيڪ هيناني دهنگ
(وهك وه رگري گرام، راديو يا تهله فيزيون).

پيكاړ / peykār. ها:/اسم. [دبي] په يكاړ؛
خه بات؛ شه و جهنگ؛ كي شه و هه را؛
به ره ره كاني؛ مل ملاني؛ چنجه پر چي (پيكاړ
با بيسواي: سهر له گهل نه خوئنده واري).

پيكاړ كودن: شهركودن؛ به شه ر هاتن؛
گرږه ي؛ به ره ره كاني كودن.

پيكاړ جو / peykārcû. يان:/صفت. [دبي]
شهرفان؛ خه باتگير؛ جهنگه ران؛ شهركه ر؛
شور شگير؛ پيكاړگر

پيكاړگر / peykārgar. پيكاړجو

خۆشى.

پیکولو / pîkolo. ها: / ایتالیایی / اسم. پیکولو؛
پیک؛ فیقه‌نه؛ فیقه‌له؛ چکۆله‌ترین سازى
بايى له چه‌شنى شمشال: پیکلو

پیگرد / peygard. ها: / اسم. شوینگری؛
په‌یگری؛ دواگه‌پى؛ په‌یگه‌پى؛ کارىان
رهوتى شوین‌گرتى کارىک یان گه‌ران له
دووی که‌سیک بۆ روون بوونه‌وه‌ی راستى
رووداویک.

□ زیر پیکرد بودن: له ژیر چاوه‌دیژیدا
بوون.

پیکمه / pîgme. ها: / فرانسوی / اسم.
پیگمه: ۱. خه‌لکی کورته‌بالای
ئه‌فریقا تا گینه‌ی نوێ که‌بالایان
که‌متر له ۱,۵ متره و په‌نگیان ره‌ش و
لیویان ئه‌ستوور و له‌شیان زۆر
که‌م‌تووک و سه‌ریان قزنه ۲. /مجازی/
به‌گه؛ باواقوت؛ باواقۆره؛ باباقۆره؛
بالابست؛ چله‌نۆک؛ گۆنهل؛ باواعمه‌ره.

پیگیر / peygîr. صفت. گه‌ریانۆخ؛ شوینگری؛
په‌یجۆر؛ په‌یگیل؛ دواگه‌پى؛ دهره‌دوا؛ خاوه‌ن
تایه‌مه‌ندی و توانی شوینگری.

□ پیگیر بودن: شوینگر بوون؛ شیلگیر
بوون؛ پیداکر بوون؛ پیداکه‌پ بوون؛
دواگه‌پ بوون؛ شوینداگه‌پ بوون؛ به
دوادا چوون؛ له‌په‌ستا یا بۆ
ماوه‌یه‌کی زۆر شوین کارىک که‌وتن
بۆ گه‌یه‌شتن به‌ناکامی «او در زمینه‌ی
موسیقی خلی پیگیر است و مرتب تمرین
می‌کند: ئه‌و له‌بواری مؤسیقادا زۆر
شوینگره و هه‌ر خه‌ریکه».

پیگیر شدن: په‌یگیر بوون؛ شوینگر بوون؛
به‌پى و شوینه‌وه‌چوون.

پیگیری / peygîrî. ها: / اسم. شوینگری؛
شوینگری؛ وه‌دواکه‌وه‌ی؛ دانه‌دوویى؛

شوین‌که‌وه‌ی؛ وه‌دوو‌که‌وه‌ی؛ بن‌گیری؛
وئ‌که‌وه‌ی؛ کارى دوا که‌وتن و لیکۆلینه‌وه؛
کارىان رهوتى دانه‌په‌ی؛ درێژه‌پیدان به
کارىک بۆ ماوه‌یه‌کی زۆر (به‌تایه‌ت تا
به‌ده‌ست هینانی ناكام) «از او خواستم کار را
پیکردى کند: داوام لیکرد شوینگرى کاره‌که
بکا».

پیل / pîl. ها: / اسم. پیل: ۱. [هندى]
/ها: ان / [دبی] / فیل؛ فیل؛ پیل: ۲.
[فرانسوی] قوه؛ پیل؛ باترى؛ ئامرازىک
بۆ وه‌ده‌ست هینانی گه‌پانی کاره‌بايى
راسته‌وخۆ له‌وزه‌ی کیمیايى،
گه‌رمایى، ناوه‌کی یا خۆرىدا.

□ پیل آفتابى: پیللى هه‌تاوى؛ ئامرازىک که
وزه‌ی هه‌تاوى بکاته وزه‌ی کاره‌بايى: پیل
خورشیدی

پیل خورشیدی ☼ پیل آفتابى

پیل آسا / pîlāsā, -'āsā: [هندى / فارسی]
صفت. / [دبی] / فیله‌ته‌ن؛ فیل‌ئاسا؛ له‌رمان؛
پیلئاسان؛ وه‌ک فیل یه‌کجار له‌ش قه‌وى.
پیل افکن / pîlafkan, pîl'afkan: [هندى /
فارسی] صفت. / [مجازی] / شیر‌کۆز؛ شیر‌کۆرۆز؛
یه‌کجار زۆردار.

پیلان / pîlbān: [هندى / فارسی] / اسم. / [دبی]
فیله‌وان؛ فیله‌وان.

پیلپایى / pîlpāyî: [هندى / فارسی] ☼
دءالفیل

پیل‌پیکر / pîlpeykar: [هندى / فارسی] ☼
پیل‌تن

پیل‌تن / pîltan: [هندى / فارسی] / صفت.
/ [دبی] / به‌خۆوه؛ چوارشانه: پیل‌پیکر

پیلوت / pîlot. ها: / انگلیسی / اسم. ۱.
شه‌مه‌ک؛ مؤمک ۲. پیلوت؛ به‌که‌م قاتى
بینا که‌بۆ پارکینگ، مۆتۆرخانه و ...
دروست کراوه.

دەدا.

پینی - پیلی رفتن: رەت لێدان؛ شلەپەتە
رۆیین.

- پیمما / peymā: پیواژە. - گەر؛ - پیتو؛ - گیل؛
- پیم «فضایە: ئاسمان کەر».

- پیمانی / peymā'î - پیمایی
پیمان / peymān. ها: /اسم. پەیمان؛
پەیمانە: ۱. هەقەبەست؛ شۆن؛ ئەمەگ؛
قەول؛ بەلێن؛ شەرت؛ تەهی؛ سۆز؛
گفت؛ بەخت؛ گفته؛ سامە؛ قەرار؛ کار
یان رەوتی پێکھاتنی دوو یا چەند
لایەن بۆ جێبەجێ کردنی کارێک ۲.
بریارنامە، پەیماننامە.

□ پیمان اتحاد: پەیمانی یەکیەتی؛ پەیمانی
یە کگرتوویی.

پیمان دفاعی: پەیمانی بەرگری؛ پەیمانی
بەرەقانی؛ بەلێنی دوو یا چەند لایەن بۆ
پشتیوانی کردن لە یەکتر ئەگەر دوژمن
هاتە سەر یەکیکیان.

پیمان دوستی: پەیمانی دۆستایەتی؛
پەیمانی بڕایەتی.

پیمان صلح: پەیمانی ئاشتی.

پیمان نظامی: پەیمانی لەشکر؛ پەیمانی
چە کرداری. هەروها: پیمان اقتصادی

□ پیمان بستن: پەیمان بەستن؛ سۆزدان.

پیمان شکستن: پەیمان شکاندن؛
هەڵشاندن.

پیمان شکن / peymānšekan. ان: /صفت.
پەیمان شکن؛ بێ بەلێن؛ بێ بەخت؛
بێ نامان؛ بەدقەول؛ بێ قەول؛ بێ شەرت و
بەقا؛ خاوەن ئاکاری پیچەوانە لەمەر
پەیمانی کە بەستوویە.

پیمان شکنی / peymānšekanî. ها: /اسم.
پەیمان شکنیی؛ پەیمان ماری؛ کار یان
رەوتی لە ژێر بەلێن دەرچوون یان بە

پیلە / pile: /اسم. ۱. /ها/ کەلوو؛ تەتلە؛
تەتلەمیو؛ پیلە (بەسی کرم ابریشم: خەلووی
کرمی ئاوریشم) ۲. ریش؛ برینیی کە چلکی
کردوو و چل دەدا ۳. /ها/ /قدیمی/ هەگبە؛
ویلۆ؛ تووربین؛ خورج؛ خورجین؛ تیوهره؛
تۆره کە؛ تووهره؛ تۆمهره؛ تۆمۆره؛ تووهره کە؛
تۆراخ؛ تووهره کە یەکی کەم تا کورتیک درێژ
کە چەرچی بە شانیدا دەدا و شتومەکی
پێ هەلەدەگرت.

□ پیلە ابریشم: تەتلەمیو؛ ماشۆت؛ کلافە
ئاوریشمی خۆرست و دەست لێ نەدراو.

□ پیلە کردن: ۱. زوووخ هیئان؛ چلک
کردن؛ لـوو کردنی برین ۲. /مجازی/
کەسیک هەلپێچاندن «این قدر به مادرت
پیلە دەن: ئەوەندە لە دایکت هەلپێچ دەن».

پیلەدووزی / pîledûzî. ها: /اسم.
ماشۆت چنی؛ جوړی دروومان لە تەتلە
ئاوریشم.

پیلەوور / pîlevar. ها: /ان: /اسم. دیوهره؛
دیفهره؛ چەرچی؛ کۆلگەر؛ کۆلگیر؛ پیلەوهر؛
ورده والەفرۆش؛ گەریدە؛ مەترەباز؛ خەتار؛
چارپێچی؛ دەسفرۆش؛ بەخەل فرۆش؛
ورده فرۆش؛ دەزگیر؛ دەستگیر؛ مامەلەچی
گەریدە کە شتومەک دەباتە لادیان.

پیلەووزی / pîlevarî. /اسم. دیوهره یی؛
چەرچەتەتی؛ ورده والەفرۆشی؛
دەستفرۆشی.

پیلی / pîlî. پێلی

پیلی - پیلی / pîlîpîlî. /اسم. /گفتاری/ لەتر؛
رەتەل؛ سەرە لەتر؛ لارەلار؛ لۆرەلۆر؛ لۆزەلۆز؛
دارەدار؛ بەم لاو بەو لادا کەوتن؛ رۆیشتی
بە شلەپەتەیی.

□ پیلی - پیلی خۆردن: لەتردان؛ رەتەل
بردنەو؛ لەتریی پێکەیی «فلانی از مستی
پیلی - پیلی ئی خۆرد: فلانی لەبەر مەستی لەبەر

پيچەوانەى بەلگىن جوولانەوہ.

پيمانكار / peymānkār. ھا: /ان: اسم.
پەيمانكار؛ پەيفدار.

پيمانكارى / peymānkārī: اسم. پەيمانكارى:
۱. كارى پەيمانكار ۲. ھا/بنكە يان شوئىنى ئەو
كارە.

پيمان نامە / peymān.nāme. ھا: /اسم.
پەيمان نامە؛ بېرىارنامە؛ بەلگەيەك كە تئيدا
چەند لايەن جىيەجىيە كەردنى كاريكيان
بەلگىن داوہ.

پيمانە / peymāne. ھا: /اسم. ۱. پتوانە؛
پەيمانە؛ پتوہ؛ ئەنگارە؛ كەوچ؛ كىلە؛
مىھەنگ؛ ئەيارە؛ ئايەرە؛ پيالە يان
كاسەيەك بۇ پتوان (يك پيمانە شير؛ دو پيمانە
آرد: پيانەيەك شير؛ دوو پيانە ئارد) ۲. //دبى/
جام؛ پيالە شەراو.

پيمانى / peymānī. ھا: /صفت. پەيمانى؛
بېرىارى: ۱. سەر بە بېرىار يا بېرىارنامە ۲.
دامەرزراو بە مەرج (كارمەند پيمانى؛
مووچەخۇرى پەيمانى).

- پيمائى / peymāyī: //يوژمە. -گەرى؛ - پتوۋى؛
پتوان؛ پيمەى؛ بېرىن (راپيمائى؛ رى پتوۋى):
- پيمائى

پيمبر / payambar, payombar. ھا: /ان:
/اسم. [مخفف] ۱. پيغەمبەر؛ پەيخەمبەر؛
پاسپاردەى خوا؛ پەيغەمبەر؛ پەيخەمبەر؛
پيغەمبەر ۲. ھەزرىتى موحەممەد؛
پيغەمبەرى ئىسلام. ھەروہا: پيمبرى

پيمودن / peymûdan: مصدر. متعدى. //دبى/
//پيمودى؛ پتوات؛ مى پيمائى؛ دەپتوۋى؛
پيمائى؛ بېتوہ // ۱. رۇيشتن؛ پتوان؛ پيمەى؛
پيمائى؛ رانەلوہى؛ ريگايەك چوون (ھنوز
چەند قەدى نېمودة بوديم كە...: ھىشتا چەند
ھەنگاو نەرويشتبوۋين كە... ۲. //نامتداول/
ئەندازەگرتن؛ پتوان (بەتايبەت بۇ تراو) ۳.

ھەلقۇراندن؛ ھەلقۇراندن؛ خواردەنەوہ (بادە
پيمودن؛ شەراو خواردەنەوہ). ھەروہا:
پيمودنى

■ **صفت فاعلى: پيمانندە (ب) /صفت مفعولى:**
پيموده (پتواو) /مصدر منفى: نپيمودن
(نەپتوان)

پينك پنگ / pīnkpong: [انگليسى] ۱
پينگ پنگ

پينكى / pīnakī: /اسم. بىرەوخەو؛
خەوونوۋچكە؛ خەوونوۋچكە؛
خەوونوۋچكە؛ سووۋكەلەخەو؛ بۇرۇن؛
پۇنژىن؛ ويژىنگ؛ ونەوۋزەكوتى؛ خاوپر؛
خلماش؛ ونەوۋز؛ چۇرت؛ غەوۋغەو؛
سەرخەو؛ بارىنە؛ نوۋرۇشك؛ نوۋرۇشك؛
پينەك؛ پينۇك؛ ورپن؛ سەركەلەخەو؛
قنگەخەو؛ قنەخەو؛ غەوۋنەوۋزە؛ كار
يان رەوتى خەو بىردنەوہ بە دانىشتوۋى
يان بە پاوہ، بە شتوۋەيەك كە لە سەر
يەك سەر دادەكەوۋى و كەسەكە
پادەچلەكى.

□ **پينكى رفتن؛ ونەوۋز بىردنەوہ؛ چۇرت دان؛**
ونەوۋز دان؛ خەوونوۋچكە بىردنەوہ.

پينگ پنگ / pīngpong: [انگليسى] /اسم.
پينگ پۇنگ؛ تۇپتى سەر ميز؛ پينگ پينگ

پىنوشت / peynevēšt. ھا: /اسم.
ژېرنوۋس؛ پەراوېز: ۱. فەرمان يا بىر و
پايەك كە لە پەراوېزى نامەى ئيدارىدا
دەنوۋسرى ۲. دوانوۋس؛ بابەتېك كە پاش
بروانامە، وتار يا كىتېبىك پتې زياد دەكرى.

پينه / pīne. ھا: /اسم. پينە: ۱. پنوۋ؛
پنى؛ پارچەيەك كە بە سەر دراويدا
دەيدروون ۲. پۇرگ؛ پۇلكە؛ گورپاۋ؛
پينەى دەست؛ توپخىكى سەخت و
رەق ھەلگەراۋ كە بە ھۇى كارى زۇر لە
بەرى دەست و پى و ئەژنۇيان

مه‌چه‌کوهه پینک دئ.

□ پینه بستن: پینه‌هه‌لگردن؛ تره‌ک به‌ستن؛ کونجر-کونجر بوون؛ زبر و زوور بوون؛ ئاژ به‌ستن؛ گوراو‌کهنن؛ درز هه‌لدان «دستپاش از فرط کار کردن بسته شدن» هه‌ر دوو دهستی له‌به‌ر کاری زوور هه‌لگردن.

پینه‌دوز / pînedûz. ها: /ان: /اسم. پینه‌چی؛ پینه‌دۆز؛ مشه‌قه؛ شه‌کیلی.

پینه‌دۆزی / pînedûzî: /اسم. پینه‌دۆزی؛ ۱. کۆشکاری؛ پینه‌دۆزی ۲. /ها: دوو‌کانی پینه‌چی.

پیواژد / peyvāje. ها: /اسم. [دستور] پاشگر؛ دوا‌به‌شی واتاداری وشه‌ی لیک‌دراو (وه‌ک وشه‌ی «یار» له «زانیار» دا).

پیوره / piyore: /افرانسوی /اسم. شارپژ؛ نه‌خۆشینی که ده‌بیته هۆی چلک‌کردن و په‌نهمین و کزانه‌وه‌ی پدوو (هاروو).

پیوست / peyvast. ها: /اسم. په‌یوه‌ست؛ په‌یوه‌س: ۱. ئه‌وه‌ی که به‌ستراوه به شتیکی تره‌وه (این نامه پیوست هم دارد: ئهم نامه‌یه به‌یوه‌ستیشی هه‌یه) ۲. یادداشتیک که له کۆتایی کتیب یان وتاریکه‌وه بۆ پاراو کردنی دیت «پیوست کتاب شامل کتابنامه و متن اسناد است: په‌یوه‌ستی کتیب بریه‌تیه له پهرتوو‌کنامه و ده‌قی به‌لگه‌کان».

□ پیوست بودن: ره‌گه‌ل بوون؛ په‌یوه‌ست بوون؛ په‌یوه‌س بیه‌ی «فتوکی شناسنامه نیز پیوست تقاضانامه است: کۆبی ناسنامه‌که‌ش ره‌ئهل داواکاریه‌که‌یه».

شدن؛ پیوست کردن

پیوستار / peyvastār: /اسم. [فلسفه] په‌یوه‌ستار؛ ئه‌وه‌ی که درێژه‌داره و هیچ به‌شیکی بی به‌شه‌کانی تر دیاری نا‌کری. پیوستگی / peyvastegî. ها: /اسم. پیکه‌وه

لکاوی؛ په‌یوه‌سته‌یی؛ پیکه‌وه نووساوی.

پیوستن / peyvastan: /مصدر. لازم. متعدی. //پیوستید: یه‌کتان‌گرت؛ می‌پیوندید: یه‌ک ده‌گرن؛ پیوندید: یه‌ک بگرن (ئهم چاوه‌که زۆرتر به‌شیوه‌ی کۆ ده‌گوتری) // لازم. ۱. یه‌ک‌گرتن؛ یه‌ک‌گرتنه‌وه؛ هه‌اوړی بوون؛ ویک‌که‌وتن؛ یۆگیرته‌ی؛ یه‌کگری یان بوونه‌یه‌کی دوو یان چهند شت «در آنجا به‌دوستانش پیوست: له‌وی له‌گه‌ل دۆسته‌کانی په‌کیان کر نه‌وه» □ متعدی. ۲. لکاندنه‌وه؛ پیوه به‌ستن؛ هه‌اوړی کردن یان یه‌ک‌کردنه‌وه‌ی دوو یان چهند شتی لیک‌جیا «به‌کمک چسب قطعه‌های شکسته را به هم پیوست: به‌چسب له‌ته شکاوه‌کانی لکاندنه‌وه».

هه‌روه‌ها: پیوستنی

■ صفت مفعولی: پیوسته (یه‌ک‌گرتوو) /مصدر

منفی: نپیوستن (یه‌ک نه‌گرتن)

پیوسته ¹ / peyvaste: /صفت. یه‌ک‌گرتوو؛ به‌رده‌وام؛ بی‌نیوبر؛ نه‌بری «عضو پیوسته: نه‌ندامی به‌رده‌وام».

پیوسته ²: قید. ۱. هه‌میشه؛ بی‌پسانه‌وه؛ له‌سه‌ر یه‌ک «پیوسته دلت شاد و لب‌ت خندان باد: هه‌میشه دلت شاد و لیوت به‌پیکه‌نین بی» ۲. شه‌قانشه‌ق؛ سه‌رانسه‌ر؛ لیک‌دا-لیک‌دا؛ په‌یتا-په‌یتا؛ له‌په‌ستا؛ په‌سای‌په‌س؛ به‌به‌رده‌وامی «پیوسته طلبکاری می‌کرد: له‌په‌ستا تهرزه‌ی ده‌کرد».

پیوسته‌سبز / peyvastesabz: /همیشه‌سبز

پیوسته‌کار / peyvastekār: /صفت.

دایمه‌کار؛ خاوه‌ن پیشه‌ی ته‌واو‌کات.

پیوسته‌گلبرگ / peyvastegolbarg. ها: /ان: /صفت. په‌رک په‌یوه‌ست؛ گولی که په‌ره‌کانی پیکه‌وه لکاوان. به‌رانیه‌ر:

جدا گلبرگ

پيوند / peyvand / ها: / اسم. په يوه نډه؛ پټوه نډه؛ پټوه ن: ۱. په يوه سټي دوو يا چهند شت به يه كه وه «در محل بوند دو قطعه، شكستگي كوچكي ديده مي شود: له شويڼي په يوه نډي دوو تيكه كهدا، شكايه كي چكوله ده بڼيرئ» ۲. نيواني خوځ «بوند دوستي: په يوه نډي دؤستايه تي» ۳. /كشاورزي/ تووز؛ مورتبه؛ مورتوبه؛ مورتورقه؛ تام؛ لولوي؛ كار يا ره وتي تاماندن؛ چه سپاندني لقي له گيا يان داريك به نندامي گيا يان داريكي ترمه بو باشتړ كردن يان زؤر تر بوونه وهی «بوند درخت: په يوه نډي دار» ۴. /پزشكي/ كار يا ره وتي لابردي نندامي نه خوځ و داناني نندامي ساق له جيگه ي به برينكاري «بوند كلي: په يوه نډي گورچيله» ۵. /شيمي/ چؤنيه تي لكانی نه تومگل و دروست بووني مولو كوول «بوند داتيو: په يوه نډي داتيو».

پيوند اسكنه: /كشاورزي/ نه سكه نه په يوه نډه؛ په يوه نډي كه قؤته ي دار هه نديك ده تليشټين و لقه پټوه نډيه كه ي له نيو داده نين: پيوند شكافي

پيوند زناشويي: په يوه نډي زن و شويي.

پيوند شكافي ۶ پيوند اسكنه

پيوند قلب: /پزشكي/ په يوه نډي دل؛ لابردي دلي نه خوځ و داناني دليكي ساق له جيگه ي.

پيوند لوله يي: /كشاورزي/ چووزه پټوه نډه؛ لولوله پټوه نډه؛ جؤرئ پټوه نډه كه پټستي سهر ي په يوه نډه كه به وه چي كه وه، وهك لولوله دهرديتن و به سهر چلي پټوه نډيه وه ده چه سپټين.

پيوند لوله يي: /كشاورزي/ لاي پوهن؛ په يوه نډي كه توكلي دوو جي له لقي پټوه نډي هله كهن و به يه كه وه

شه ته كيان ده دهن تا پټكه وه ده نووسن.

پيوند زدن: تووز كردن؛ متوربه كردن؛ په يوه نډه كردن؛ په يوه نډه دان؛ تاماندن؛ لولول دان؛ به سټني شتيك به شتيكي ترمه به جؤرئ كه پټيه وه بلكيت «بوند زن گل؛ بوند زن كلي: په يوه نډي گل؛ بوند ك دلي ولك».

پيوند يافن: پټكه وه لكان؛ پټكه وه نووسان؛ په يوه نډه گرتن.

پيوند گاه / peyvandgāh / ها: / اسم. په يوه نډه گاه؛ پټوه نډه گاه؛ جي لكان؛ شويي پټكه وه لكانی دوو يا چهن شت.

پيوند گاهي / peyvandgāhi / صفت. په يوه نډه گاهي؛ پټوه نډيدار يان سهر به پټوه نډه گاهه.

پيوند ي / peyvandi / ها: / صفت. په يوه نډي: ۱. سهر به پټوه نډ «بافت بڼدي: چني بڼدي» ۲. تاماندي؛ پټوه نډه كراو؛ مورتوبه كراو «سيب بڼدي: سيوي په يوه نډي».

پي. وي. سي / pî.vî.cî / انگليسي / اسم. /مخفف/ پولی فينيل كلؤرايد؛ به ره هميكي نه وتيه، زؤر له پټويستيه كاني ژياني نه ورؤي لي دروست ده بي.

پيه / pîh / اسم. پي؛ پيه؛ پيف: ۱. دووگ؛ گوهن؛ پيو؛ دينگ؛ زوهم؛ پيم؛ وه؛ بز؛ بهز؛ چه ورايي بهز ۲. /مجازي/ قهله وي؛ چاخي.

په برنو ۷ درخت په، درخت

په چيزي را به تن خود مالیدن: /كنايي/ خو بو هه موو شتيك دانان؛ سهر بو شكاندن «وقتي در تظاهرات شركت كرد، به همه چيز را به تنش مالیده بود: كاتي له خو پيشاندانه كهدا به شداري كرد، خوي به هه موو شتيكي دانا».

پيه سوز / pîhsûz / چراغ پيه سوز، چراغ

ت

ت /t/: حرف. ت؛ چواره‌مین پیتی ئه‌لف و بیتکه‌ی فارسی.

ت /te/: اسم. ۱. ناوی پیتی چواره‌می ئه‌لف و بی زمانی فارسی ۲. [فرانسوی] ته‌ی؛ تی؛ نامرازیکه‌ی بۆ شۆردن و خاوین کردنه‌وه‌ی سه‌ر موزاییک و... «دو بار ت کشیدم اما تمیز نمی‌شود: دوو جار ت کشا، به‌لام خاوین نابیته‌وه».

ت کرد: تیی عه‌ره‌بی که به‌م شیوه: «ة» ده‌نووسریت.

ت /at/: ضمیر. ت: ۱. هت؛ که‌ت؛ کیت؛ — ئه‌که‌ت؛ — ئه‌کیت؛ جیناوی خاوه‌نیه‌تی لکاو بۆ دووه‌م که‌سی تاک «کلاه روی میز است: کلاه که‌ت له سه‌ر میزه‌که‌یه» ۲. — ی؛ جیناوی به‌رکاری لکاو بۆ دووه‌م که‌سی تاک «کجا بردند؟ بۆ کوپان برد».

تا /tā/: اسم. تا: ۱. نیوی عه‌ره‌بی چواره‌مین پیتی ئه‌لف و بیتکه‌ی فارسی ۲. لف؛ جفت؛ لنگ؛ لنگه؛ لۆ؛ لا؛ ئه‌ندامی هاوچه‌شنی کۆمه‌لیک «به‌ه ناوه‌نا» ۳. ده‌ق؛ قه‌د؛ لۆ؛ لا «هنوز ئه‌ی پارچه‌ را باز نکرده است: هیشتا ده‌قی پارچه‌که‌ی نه‌کردۆته‌وه» ۴.

تایله؛ ته‌یلی؛ دره‌ختیکی به‌رز و به‌رداره‌که وه‌چه‌که‌ی بۆ ده‌رمان ده‌شی.

ت خۆردن: قه‌د خواردن؛ ده‌ق خواردن؛ تا خواردن؛ نووشتانه‌وه؛ دانووشتان؛ لۆ وارده‌ی «لبه‌ی کاغذ تا خورده است: لیواری کاغزه‌که‌ی قه‌دی خواردۆوه».

تا زدن: ده‌ق کردن؛ قه‌د کردن؛ نووشتاندنه‌وه؛ دانووشتاندن؛ هه‌لدانه‌وه؛ دامووچاندن «سر آستین پیراهنت را تا بزن: سه‌رقۆلی کراسه‌که‌ت ده‌ق که».

نا شدن: تا بوون؛ ۱. ده‌ق بوون؛ ده‌ق خواردن؛ قه‌د بوون؛ ده‌ق دران؛ قه‌د کران؛ نووچان؛ دانووشتان؛ قوولزین؛ نوپریایوه «لبه‌ی عکس تا شده بود: لیواری وینه‌که‌ی قه‌د بوو» ۲. داهاتنه‌وه؛ چه‌میاننه‌وه «با یک فشار کوچک تا شد و شکست: به‌تۆزه‌ گوشاریک جه‌مانه‌وه و شکا».

تا کردن: ۱. ده‌ق کردن؛ تا کردن؛ قه‌د کردن؛ قه‌د دان؛ ده‌ق دان؛ دامووچاندن؛ ته‌واندن؛ نووشتاندنه‌وه؛ نوپرنایوه؛ قوولزاندن «پوله‌ایت را تا کن و بگذار توی جیت: پاره‌کانت ده‌قی که و بینه‌گیرانت» ۲.

– تائید /ta'id/ [عربی] ت – تأید

– تائیدیە /ta'idīyye/ [عربی] ت – تأیدیە

تاب /tāb/ /سم. ۱. تاقەت؛ تاوشت؛ تابشت؛ تاو؛ توان؛ هازی؛ دەست و دوو؛ پۆ؛ هیزۆک؛ هیزک؛ هیز؛ تین؛ نز؛ نزه؛ وزه؛ کیش؛ گرک؛ توئ؛ کار؛ زۆخ؛ توانا؛ قار – آوردن؛ تاقەت هاوردن ۲. /ها/ جۆلانە؛ جۆلانی؛ جۆلانی؛ داردیلە کانئ؛ داردلە کانئ؛ دیلە کانئ؛ دەیدیک؛ دەیدەک؛ دیلان؛ دللاری؛ دەو؛ دەوگی؛ دەوگە؛ حوزم؛ هەرەزان؛ هەرپازگە؛ هەرەزگۆنی؛ هەمچۆلا؛ قا؛ ئیزی؛ نامرازیک پیکهاتوو له دوو گوریسی هەلواسراو و کورسییک پیوه بهسراو بۆ له سەر دانیشن و هاتوچۆ کردن ۳. باو؛ با؛ لۆژان؛ پاژان؛ هەژیان؛ روهشیان؛ لەره؛ کاروانه؛ جۆلانە؛ هەرپاز؛ هەلاجانی نەوهستاو و هەدانەداو بۆ دواوه و پیشهوه <تاب خوردن: باو خواردن> ۴. چەفتی؛ خوار و خێچی؛ چەوت و چیللی <چشمش کمی تاب داشت: چاوی نەختی> چەفتی هەبوو ۵. با؛ وا؛ کاریان رەوتی بادان <تخ را تاب داد: بەنەکی تا دا> ۶. چرچ و لۆچ ۷. /مجازی/ گور و تین؛ تین و تاو.

□ تاب آوردن: بەرگەگرتن؛ هەلکردن؛ دەربردن؛ دەوام هێنان؛ کارین؛ تاقەت گرتن؛ تاقەت هێنان؛ خۆگرتن؛ هۆر کەردەیی؛ وەرگەگیرتەیی <در برابر همی سختیا تاب آورد و حرفی نزد: له بەرامبەر هەموو سەختیکەوه سەرخەکی کەت و هێچی نەگوت>.

تاب برداشتن: گێریان؛ خوار بوون؛ کەج بوون؛ خەمەو بوون <وه کوو پیجیانی چییو تەر پاش وشکەوه بوون> <در، کمی تاب برداشته و خوب کیپ نمی‌شود: دەرگاگە نەختی کیروە و باش کپ ناییت>.

چەماندەنەوه؛ ئه‌وه‌چەمنەیی <میلە را از وسط تا کن: میلە که له ناوه‌راسته‌وه بچەمبەوه> ۳. /مجازی، گفتاری/ جوولانەوه؛ هەلس و کەوت کردن؛ هۆزرونیشت کەردەیی <بد تا کردن: خراو جوولانەوه>.

تا: صفت. دانە؛ دانئ؛ دەنک؛ دەنکە؛ دەندک؛ دانک؛ گلە؛ بە هەژمار یا هەندی دیارەوه <دو تا؛ دوو دانە>.

تا: قید. تا؛ تەنانەت؛ تەنانە؛ تالای؛ تالاو؛ تاکوو؛ هەتا؛ هەتاکوو؛ هەتاکە؛ هەتاوه‌کوو؛ هەتتا <تا فرش زیر پایش را هم فروخت: تەنانەت قالیه‌کی ژیریشی فروشت>.

تا: حرف. هەتا؛ تا؛ تاوه‌کی؛ هەتاکینی؛ هەتاکوونی؛ هەتانئ؛ هەتاوه‌کوونی؛ هەتاوه‌کی؛ هەتاوه‌کینی؛ دا: ۱. تا وه‌کوو؛ هەتاوه‌کوو؛ هەتاکە؛ تاکە؛ وشەیی مەرج <تا نبینی باور نمی‌کنی: هەتا نەیبینی باوەر ناکی> ۲. هاوکات له‌گەڵ پرووداویک <تا خواست چیزی بگوید پاسان زد توی دهنش: تا وبستی شتی بلئ پاسه‌وانه‌که دایه ناو دەمیا> ۳. تاکوو؛ هەتاکە؛ نیشانه‌ی مەودای کات یا شوین تا لای ئامانج <تا فردا: تا سەیی> ۴. تاکوو؛ بۆ ئه‌وه‌ی <رفت تا بنشیند: رۆیشت تا دانیشیت> ۵. تا وه‌کوو؛ پاش ئه‌وه <بنشین تا بگویم: دانیشه تا بلیم> ۶. هەرچەندە؛ هەرچەندە؛ هەرچن <تا می‌توانی بخور: تا ده‌توانی بخو> ۷. پیتی هەلسەنگاندن <من بیشتر خسته شدم تا او: من زۆرتر ماندوو بووم تا نه>.

تايب /tā'eb/ [عربی] ت – تأيب

تانوئیسیم /tā'o'ism/ /[؟]/سم. تائوئیسیم؛ دینی تائو؛ ئاینی که ۶۰۰ سال پیش له زاین، له سەر پەند و ئامۆزەکانی لائوتیسه له چیندا سەری هەلدا: دین تائو

– تائی /tāi/ ت – تایی

توون هه لکەر.

تابان / tābān: صفت. تیشک دەر؛ تابان؛
رووناکی دەر؛ ورشه دەر؛ ترووسکه دەر؛
گرشه دار؛ درهوشان؛ زهریق؛ رۆشنایی دەر
<خورشید تابان: هه تاوی تیشک دەر>.

تابانیدن / tābāndan: مصدر. متعدی.
// تابانیدی: لیت گرت؛ می تابانی: لی ده گری؛
یتابان: لیگره // ۱. لی گرتن؛ تیگرتن؛
لی خستن؛ رهوشاندن؛ کل کردن؛ گیرتهینه؛
وهنه تاونهی <چراغ را به صورتم تاباند: چراکی
گرت له رووم> ۲. تاودان؛ نیل دان؛ تین
پیدان؛ کل کردن؛ گرپه پنه دهی <تنور را
تابانیدن: ته نوور نیل دان> ۳. مووناندن؛
هواندن؛ بادان؛ وادهی *تابانیدن. ههروه ها:
تاباندنی

■ صفت فاعلی: تاباننده (لیگر) / صفت
مفعولی: تابانده (لیگراو) / مصدر منفی:
نتاباندن (لی نه گرتن)

تابانیدن / tābānidan: تاباندن
تاببازی / tāb.bāzî: اسم. جۆلانی؛
جۆلانی؛ دیله کانی؛ داردیله کانی؛
دهلده له کانی؛ هرزه گۆنی؛ هه پازان وازی؛
دهوگی؛ کار یان رهوتی جۆلانه کردن:
تابسواری

تابتا / tābetā: صفت. تاکولۆ؛ ۱. چهپ و
راست؛ چهپ راس <با چشمهای تابتایش به من
نگاه می کرد: به چاوه چهپ راسه کانیه وه
دهیروانی پیما> ۲. لها/ تاوه تا؛ لنگاولنگ
<کفش تابتا: کهوشی تاکولۆ>.

تابداده / tābdāde: صفت. لوول دراو؛
بادراو؛ لووردراو؛ وادریا.

تابدار / tābdār: صفت. ۱. لوول؛ لوور؛
پرپیچ <گیسوی تابدار: ئه گریجهی لوول> ۲.
بادراو؛ ریتسراو؛ لوول دراو؛ لووردراو <نخ تابدار:
بهنی بادراو>.

تاب بستن: جۆلانه هه لواسین؛ دیله کانی؛
هه لختستن؛ خوژم هه لختستن؛ دهوگی
درووس کردن؛ ئیزی درووس کردن؛
دللاری هۆروسه ی <بچه ها به درخت تاب
بست. بودند و تاب سواری می کردند: منداله کان
به داره کهوه جۆلاندان هه لواسینو>،
دیله کانه یان ده کرد>.

تاب خوردن: باو خواردن؛ با خواردن؛ پل
خواردن: ۱. جۆلانه کردن؛ دهو خواردن؛
دللاری که رده ی؛ به سهر جۆلانه وه
جوو لانه وه <اول بگذار من تاب بخورم: هه وه ل
بیلانه با من باو بخورم> ۲. گشت خوردن؛
له ریانه وه؛ هه ژیانه وه؛ راژیانه وه؛ سه نگه لا
بوون؛ راشه کیان؛ راهشیان؛ هه لاجان؛
هه پازان؛ نه وه لوهی؛ نه وه شوکیه ی.

تاب دادن: با دان؛ باو دان: ۱. قادن؛
بادان؛ پیچ دان؛ لوور کردن؛ هه لیچاندن؛
تاباندن؛ تامه تش؛ هۆندنه وه؛ تاو دان؛
واده ی <داشت سیبش را تاب می داد: خه ربیک
بوو سمیلی با دده> ۲. پال پیوه نان؛
دهس پیوه نیان؛ بۆق نان؛ هه لاجاندن؛
شه ک لیدان؛ بۆق پومه ونیه ی؛ ده له کدان
له جۆلانه دا <اول تو مرا تاب بده! بعد من:
سهره تا تو یالیم بده! نه و جا من>.

تاب داشتن: ۱. بهرگه گرتن؛ هیز هه بوون؛
توانایی هه بوون؛ دهر بردن؛ تاقت
هاوردن؛ هاز بییه ی <تو تاب تحمل آن گرما
را داری؟ تو بهرکدی نه و گهرمایه ده کری؟>
۲. لار بوون؛ خوار بوون؛ گیر بوون؛
گیریاگ بوون.

– تاب: پیواژه. ۱. ریتس؛ هۆن؛ – موون؛
باد؛ بادهر <نخ تاب: بهن ریتس> ۲. گه شین؛
– کهوت؛ – تاو <شب تاب: شه و گه سین> ۳.
– تاو؛ – هه لکەر؛ – داگر سین؛ گه شه کهروهه؛
گهرم کهروهه، رووناکی دەر <توناب>:

تابعی؛ په‌یره؛ که‌سئ که‌هانشین و شؤنگری یه‌کئ له یارانی پتغه‌مبه‌ری ئیسلام بووبی.

تابعیت / tābe'iyat / [عربی] / اسم، راژیری: ۱. [نامتداول] چۆنیته‌ی راژیری و سهر به‌کس یان شوپنیک بوون ۲. / لها / [سیاست] چۆنیته‌ی به‌ستراو بوون به‌ ولایتیکه‌وه به‌ پیی به‌هره‌داری له‌ ماف و مووچه‌ی هاو ولاتی بوون له‌ ولاته‌دا (به‌ لایب آمریکا درآمدن: به‌ لایب ئه‌مریکا دهره‌تان).

تابعین / tābe'în / [عربی] جمع ۳ تابعی تانکاری / tābkārî / ها: / اسم، تینتاوی؛ گهرمکاری؛ تینکاری؛ تاوکاری؛ کار یان ره‌وتی تیندانی ماکینک (وه‌کوو کانزا یان شووشه) بۆ نه‌رم کردنه‌وه و کار له‌سهر کردنی.

تابلو / tāblo / ها: [فرانسوی] / اسم، تابلو: ۱. په‌ریه‌ک (کانزایی، شووشه‌یی، پلاستیکی و...) که‌ نووسراوه، وینه یان ههر دووکیانی له‌ سه‌ره و له‌ جینگه‌ی گشتیدا هه‌لیده‌واسن تا ئاگاریداریکه‌لئکی پی رابگه‌یئنن ۲. په‌رده‌ی شیوه‌کیشی؛ په‌ریه‌ک که‌ نیگاری له‌ سه‌رکیشراوه ۳. په‌ریه‌کی (چیوی، شووشه‌یی، پلاستیکی و...) پایه‌دار و شیاو بۆ نووسینی وته یان کیشانی وینه‌یه‌ک له‌ سه‌ریه‌وه له‌ به‌رامبه‌ر خه‌لکی یان که‌سانیکدا (وه‌کوو ته‌خته‌ سیا) ۴. په‌ره یان قاپئ که‌ له‌ سه‌ر دیوار یان پایه‌وه داده‌مزرئ و چتگه‌لئک بۆ بینین یان له‌ به‌ر ده‌ستا بوون له‌ سه‌ری داده‌نرئ <تابلوی برق: تابلوێ کاره‌با>.

▢ تابلوێ اعلانات / آهه‌ی: تابلوێ ئاگاداری؛ تابلوێ راگه‌یاندن.

تابلوێ سرف: تابلوێ کاره‌با؛ سندووقی جئ کلیل و فیووزی کاره‌با له‌ سه‌ر دیوار.

تابستان / tābestān / ها: / اسم، ۱. هاوین؛ تاوسان؛ هامن؛ هافین؛ تاوسو؛ یه‌کئ له‌ چوار وه‌زی سال؛ سئ مانگه‌ی پاش به‌هار ۲. [مجازی] گهرمه‌وه‌زه؛ گهرما؛ قوله‌ی گهرما «آن سال از نیمه‌های اردیبهشت تابستان شروع شد: ئەو ساله له‌ ناوه‌راس گولانه‌وه که‌رما ده‌ستی پئ کرد».

تابستان‌خوابی / tābestānxābî / اسم، هاوینه‌خه‌وی؛ تایه‌تمه‌ندی بریک له‌ ژینه‌وه‌ران که‌ ده‌بته‌ هۆی داهزران یان خاو بوونه‌وه‌یان له‌ وه‌زی هاویندا. به‌رانبهر: زمستان‌خوابی

تابستانی / tābestānî / صفت، هاوینی؛ تاوسانی: ۱. پتوه‌ندیدار یان سهر به‌ هاوین <محصول تابستانی: داهاتی هاوسئ> ۲. شیاوی هاوین (لباس تابستانی: به‌رگی هاوینی).

تاب‌سواری / tābsavārî / ۳ تاب‌بازی

تابش / tābeš / اسم، تابشت؛ تاوشت: ۱. پرشنگ؛ چرف؛ کار یان ره‌وتی تیشک دانه‌وه <تابش آفتاب: برسنگی هه‌تاو> ۲. / لها / [فیزیک] ناردن و بشاندنه‌وه‌ی تیشک و تین.

تابش‌سنج / tābešsanc / ها: / اسم، تاوشت‌پیو؛ که‌ره‌سه‌یه‌ک بۆ شؤندۆزی و پتوانی تابشتگه‌لی ئیلیکترومینگناتیسی.

تابشگر / tābešgar / ها: / اسم، رادیاتۆر؛ په‌ره‌ی کانزایی ناو خالی جئ هات‌و‌چووی ئاوی داخ بۆ گهرم کردنه‌وه‌ی ژوور.

تابع / tābe' / [عربی] / اسم، پیڕ، راژیر: ۱. / لها: ان؛ اتباع؛ په‌یره؛ پاشکو؛ ده‌ست و پتوه‌ند؛ پاشره؛ به‌رده‌ست ۲. / اتباع؛ تبعه / خیل؛ خه‌لک؛ هاو ولاتی.

تابعه / tābe'e / [عربی] صفت، پیڕه؛ شؤنگر؛ فه‌رمانبه‌ر <داره‌ی تابعه: مه‌زینگه‌ی په‌ره>.

تابعی / tābe'î / ن: / [عربی] / اسم، [قدیمی]

بوونی دین و ریز لسانی و ههروهه بهر چاو
خستنی بهر پیگیراگه‌لی قانونی.

نابوت / *tābūt* ها: / اعری / اسم، تاوت؛
تاویت؛ تابوت؛ له‌زاگ؛ وه‌خم؛ چارداره؛
سوندروک؛ سوندریک؛ سندووریک؛ تاقیر؛
دارمه‌یه‌ت؛ داره‌بازه؛ داربازه؛ دووداره؛
داره‌ه‌ست؛ داره‌ه‌س؛ داره‌تهرم؛ تابووتی
مردوو گوژانه‌وه. هه‌روهه‌ها: تابوت‌ساز

تاب و توان / *tāb-o-tāvān* / صفت، / ادبی /
وزه و هیژ؛ توان و تاقه‌ت؛ هیژ و توانا؛
تابشت و توان؛ برشت؛ برس و تاو؛ پۆ؛ تاقا؛
گوژم؛ تاوشت و شی؛ کیش؛ توانایی
تیکۆشان و خۆراگری له به‌رامبه‌ر کاری
دژواره‌وه «دیگر تاب و توان ادامه‌ی این کار را
ندارم؛ ئیترو زده و هیری درپژئه پیدانی ئەم
کاره‌م نیه».

تابه / *tābe* / مایه‌تابه

– تایی / *tābî* / پیواژه. ۱. – ریشی؛ – هۆنی؛
– موونی؛ با دان «نخ‌دایی؛ به‌ن‌ریشی» ۲. – تاوی؛
داگریشینی؛ داییشینی؛ هه‌لاییشینی؛ هه‌لگری؛
پیکری «تونایی؛ توون داکریشینی».

تاییدن / *tābîdan* / مصدر، لازم، متعدی.
// تاییدی: تیشک‌دا؛ می‌تایی: تیشک ده‌دهی؛
یتاب: تیشک‌ده // لازم، ۱. تیشک‌دان؛
تاوین؛ ته‌بیین؛ ته‌بیین؛ ئەنه‌تاویه‌ی؛
پژژانه‌وه‌ی تیشک و تین «آفتاب تاییدن؛ هه‌تاو
سرد‌بیین» ۲. که‌وتن؛ دان؛ لییدن؛
ئەنه‌تاویه‌ی؛ که‌وته‌ی؛ گه‌یشتنی رووناکی یا
تیشک و تین به‌شتیک یا شوینیک «آفتاب
به‌اتاق تین: خۆر له هۆده که‌وتن» □ متعدی.
۳. بادان؛ واده‌ی؛ مۆناندن؛ هۆندنه‌وه «نخ
تاییدن؛ به‌ن‌بادان» ۴. لوول‌دان؛ پیچ‌دان؛
ته‌واندن؛ لوور‌کردن ۵. تاودان؛ گردان؛ نیل
دان؛ گرپه‌پوهه‌نیه‌ی: تافتن / ادبی /.

هه‌روهه‌ها: تاییدنی

نابلوی راهنمایی: تابلوی رینوینی؛ تابلوی
داندراو له سه‌ر رینگای هات‌وچۆی
ماشینان، بۆ ئاگادار‌کردن و رینوینی.

نابلوی نقاسی: تابلوی شیوه‌کاری؛
رووبه‌ریک که تیدا وینه یان دیمه‌نیک
کیشراوه.

نابلو: / صفت، / گفتاری، کنایی / زهق؛ به‌رچاو؛
سه‌رنج‌راکیش له به‌ر نااسایی بوون «این
کاپشن ناچو است؛ ئەم کاپشنه زۆر ده‌قه».

نابلوساز / *tāblosāz* ها: / ان: / فرانسوی /
فارسی / اسم، تابلوساز: ۱. که‌سێک تابلو
دروست ده‌کا ۲. شیوه‌کار؛ که‌سێ که
نیگار‌کیشی ده‌کا. هه‌روهه‌ها: تابلوسازی

نابلونویس / *tāblonevîs* ها: / ان: /
فرانسوی / فارسی / اسم، تابلونووس؛ که‌سێ که
پیشه‌ی نووسینه‌وه له سه‌ر تابلویه.

نابلونویسی / *tāblonevîsî* / فرانسوی /
فارسی / اسم، تابلونووسی: ۱. کاری نووسینی
تابلو ۲. کاری تابلونووس ۳. / ها: / شوین و
دووکانی تابلونووسی.

ناباک / *tābnāk* / صفت، رووناک؛
دره‌وشان؛ دره‌وشاوه؛ دره‌خشان؛ خاوه‌ن
تیشک و رووناکی «چه‌ره‌ی هه‌ت: روخساری
تیشک».

نابندگی / *tābandegî* / اسم، تیشک‌ده‌ری؛
دره‌وشانی؛ رووناکی.

نابندد / *tābande* / صفت، تیشک‌ده‌ر.

تابو / *tābo* ها: / انگلیسی از پولیتزایی / اسم،
تابو: ۱. ریز و خاتریک که بی‌تته
به‌ره‌ه‌لست له وتنی ناوی شتیک، لی‌ن‌زیک
بوونه‌وه‌ی یان به‌کار بردنی ئەو شته ۲. ئەو
شته که به‌م شیوه‌یه به‌پیرۆژ ژمیردراوه ۳.
به‌خراو ده‌ر‌کردن یان به‌ر پی‌گرتن له
شتیک به‌هۆی نه‌ریتی ناو کۆمه‌لگا یان
هه‌ستی ده‌روونیه‌وه ۴. باوه‌ر به‌پیرۆژ

سهره؛ جۆری گهمه‌ی زارؤكانه كه يه‌كيان به دانيشتنه‌وه ته‌ويلى دهنيتته سهر زه‌وى و باقى به ده‌وريدا ده‌ستيان دهنينه سهر پشتي و ده‌يى بزاني ده‌ستي كي له سهر هه‌موو ده‌ستانه، كه پيى‌زاني، جي گۆركي ده‌كهن.

تاپو / tāpû، ها:/ اسم، كووپه؛ كووپه‌له؛ كووپ؛ كووپه‌ره؛ بستوگه؛ گوشي؛ كولينه؛ هومه؛ هومه؛ هوممه؛ هومره؛ ده‌فرى گلينى گه‌وره‌ي دهم ئاو‌ه‌لا بؤ جي ئارد و گهنم و دانه‌ويته.

تاپ و توپ / tāp(p)-o-tûp: صوت. ۱. تلپه‌تلپ؛ ته‌پ و توپ؛ ته‌په‌ته‌پ؛ رمبه؛ زرمه‌زرم؛ ده‌نگي ليك كه‌وتنى شتى نه‌رم و گران يان كه‌وته سهر زه‌ميني ئه‌و شتانه: تالاپ-تولوپ ۲. ته‌ق و تۆق؛ ته‌ق‌وپۆق؛ ته‌قه‌ته‌ق؛ ته‌قه و ره‌قه؛ ده‌نگي تيره‌هاويژي له شوين يه‌ك.

تاپير / tāpîr، ها:/ اسم، تاپير؛ جۆريك گيانداري گياخۆره كه له ناوچه‌ي گهرمه‌سيړي ئه‌مريكا و مالايا و سووماترا ده‌ژي و بيچمي تيكه‌لى ئه‌سه‌پ و كه‌رگه‌ده‌نه.

تات / tāt، ها:/ اسم، تات؛ ناوي كه له ناوچه‌گه‌لي تورك‌نشيندا به كه‌سانى ده‌لين كه به يه‌كيك له زمانه ئيرانيه‌كان قسه ده‌كهن (وه‌كوو خه‌لكي هه‌ندى لاديتي ده‌ورو به‌ري خه‌لخال و فه‌زين).

تاتار / tātār، ها:/ اسم، موغول؛ مه‌غۆل؛ تاتار؛ نه‌ژادي زهره‌ پيستي ناوه‌ندي ئاسيا.

تاناري / tātārî: صفت، موغولي؛ مه‌غۆلي؛ تاناري؛ پيوه‌نديدار به تاتاره‌وه.

تآتر / te'ātr, tā'ātr، ها:/ [فرانسوي] اسم، ۱. شانۆ «چه‌ها، تآتر اجرا كردند: منداله‌كان، شانويان به‌ريوه‌ برد»: تياتر [گفتاري] ۲. له‌ها/

■ صفت فاعلي: تابنده (تيشكه‌در) / صفت مفعولي: تابيده (ـ) / مصدر منفى: نتاييدن (تيشك نه‌دان)

تابيده / tābîde، ها:/ صفت، ريسراو؛ هۆندراو؛ بادراو؛ پيچ‌دراو [نخ تابيده: به‌ني ريسراو].

تاين / tābin: [از عربي؟] / اسم، [قديمي] تاين؛ بن‌ده‌ست؛ سهربازي ئاسايي.

تاپ¹ / tāp، ها:/ [انگليسي] / اسم، تاپ؛ جۆريك ژيركراسي بي‌قۆل و كورتى ژنانه كه تا كه‌مه‌ر داده‌پۆشي.

تاپ²: [انگليسي] / صفت، [گفتاري] / تاك؛ هه‌لكه‌وته؛ هه‌لكه‌وتوو؛ سهر؛ هيژا [جنس تاپ؛ هنرمند تاپ: جنسي سهر؛ هونه‌رمه‌ندي هه‌لكه‌وته].

تاپ³: صوت، ته‌پ؛ ته‌په؛ تلپه؛ زرم؛ زرمه؛ ده‌نگي له يه‌ك داني دوو شتى قورس: تالاپ

تاپاله / tāpāle، ها:/ اسم، ۱. شياكه؛ لاس؛ سهرين؛ سه‌نير؛ سنير؛ سه‌ورۆ؛ سه‌هان؛ ره‌م؛ ريخ؛ سه‌نيري چوارپييان به‌تابيه‌ت ئه‌سه‌پ و ولاخ و گا ۲. ته‌پاله؛ تاپاله؛ ته‌پالي؛ ته‌پكه؛ ته‌په‌لۆك؛ ته‌پك؛ قلاخ؛ قلاخ؛ قه‌لاخ؛ ده‌وه؛ كيويله؛ لبان؛ سه‌نيري چوارپييان كه ده‌پيژن و له به‌ر تاوه‌وه وشكي ده‌كه‌نه‌وه و بؤ سووته‌مه‌ني كه‌لكي لي و مه‌رده‌گرن.

تاپ – تاپ / tāptāp: صوت، ته‌په‌ته‌پ؛ ته‌پ – ته‌پ؛ ته‌په‌ي به‌رده‌وام «تاپ – تاپ قلم را مي‌شنيدم: ته‌په‌ته‌بي دلم ده‌بيسته‌وه».

□ به تاپ-تاپ افتادن: كه‌وته ته‌په‌ته‌پ «قلم به تاپ – تاپ افتاده بود: دلم كه‌وته‌بووه ته‌په‌ته‌پ كردن».

تاپ-تاپ خمير / tāptāpexamîr: [فارسي] / عربي / اسم، ده‌س كي له‌بانه؛ ده‌س كي له

په ژاراوی «سرگزشتش خیلی تاترانگیز بود:

به سهرهاتی زور دلنهریس بوو»: **تأثر آور**

تأثر آور / ta'assorāvar / [عربی/فارسی] ۱

تاترانگیز

تأثیر / ta'sîr / [عربی/اسم] هـا: تـا: [عربی/اسم]

کارتیکه‌ری؛ کاریگه‌ریه‌تی؛ کارلیکه‌ری؛ کار

یان ره‌وتی کارتیکردن «حرفه‌ایم در او تاثیر

داشت: و ته‌کانم کاری تیکرد».

تأثیرپذیر / ta'sîrpazîr / [عربی/فارسی]

صفت. په‌نگ‌گر؛ په‌نگ وه‌خوگر.

تأثیرپذیری / ta'sîrpazîrî / [عربی/فارسی]

فارسی/اسم. په‌نگ‌گری؛ په‌نگ وه‌خوگری.

تأثیرگذار / ta'sîrgozâr / [عربی/فارسی]

صفت. کارتیکه‌ری؛ کاریگه‌ری؛ په‌نگ‌ده‌ر.

تأثیرگذاری / ta'sîrgozârî / [عربی/فارسی]

فارسی/اسم. کارتیکه‌ری؛ کاریگه‌ریه‌تی؛ کار

و ره‌وتی په‌نگ دانه‌وه.

تاج / tâc / [عربی/اسم] هـا: [عربی/اسم] ۱

زه‌رنه‌نگ؛ تاج؛ تاژ؛ نافسه‌رک؛ کومه‌تیژ؛

کولیلک؛ تانج؛ تانجه؛ کلاوی رازاوه

پادشایان که به زیر و زنبه‌ر خه‌ملاوه و له

سهری ده‌نپن ۲. ته‌وقه‌ته؛ ته‌وقه؛ گه‌وه؛

بازنه‌یه‌کی نه‌واری له زیر و زیو، گول، په‌ر و

پو و له‌م چه‌شانه که له هه‌ندیک جیژناندا

ده‌نپنه سهر که‌سیکه‌وه ۳. پوپه؛ پوپنه؛

پوپکه؛ کاکول؛ کاکول؛ کویپته؛ کاتور؛

کاتار؛ پوپته؛ قیتکه؛ قوتکه؛ کوومک؛

کووم؛ کلاو؛ نیشان؛ قوتکه‌ی سهری بریک

په‌له‌وه‌ر (وه‌ک که‌له‌باب و په‌پووسیمانه) ۴.

[گیاه‌شناسی] کلاوه؛ کولاوه؛ کولیلک؛

تانجیک.

۱ **تاج خورشید**: تاجی هه‌تاو؛

ده‌روه‌یه‌ی ترین پاژی دیاری خوړ که له

کاتی خوړگیران دهر ده‌که‌وئ.

تاج دندان: تاجی ددان؛ نه‌و به‌شه له

تیاوړو؛ تیاوړخانه؛ ته‌ماشاخانه‌ی سازنده و

سه‌ماکه‌ران «دیشب رفتیم تاتر: دوتنی‌شه‌و

چووبنه یاتروخاند» * **تئاتر**

تانو / tātû / [عربی/اسم] هـا: [عربی/اسم] ۱

جوریک

نه‌سپی کورته‌بالا به یال و کلک و مووی

دریژه‌وه.

تانوره / tâtûre / [عربی/اسم] هـا: [عربی/اسم] ۱

تاتووله؛ تاتوره؛ تاتوله؛ تایتووله؛ تاتیوله؛

تاتوله؛ گیاگوپار؛ بنه‌گیاییکی یه‌ک‌ساله‌ی

خوړسکه، تومیکی تالی ژه‌هراوی هه‌یه.

۱ **تانورده‌وا کردن**: در هوا پاشیدن:

[کنایی] تاس به سهره‌هینان؛ تاساندن؛

ته‌واساندن؛ به‌ره به‌رده‌ی؛ بوونه هوی

گیژئی و سهر لی‌شیواوی خه‌لک.

هه‌روه‌ها: **تانوره به خورد کسی دادن**

تانی / tâtî / [عربی/اسم] هـا: [عربی/اسم] ۱

له‌رزله‌رز؛ ریگه ریشتنی مندالی که

تازه پای گرتووه: **تانی-تانی**

۱ **تانی کردن**: داره‌داره کردن (وه‌کوو

ری‌چوونی مندالی تازه پاگرتوو).

تاتی / tâtî / [عربی/اسم] هـا: [عربی/اسم] ۱

که زاراوه جوراوجوره‌کانی له ئیرانی

ناوه‌ندی و نازره‌بایجاندا ماوه‌ته‌وه:

تاتی-تاتی

تاتی - تاتی / tâtî tâtî / [عربی/اسم] ۱

تانی کنان / tâtîkonân / [عربی/اسم] ۱

تانی‌کان خودش را به کنار من رساند: ه

در مداره‌خوی گه‌یاند لام».

تاتر / ta'assor / [عربی/اسم] هـا: [عربی/اسم] ۱

خه‌م؛ خه‌فته؛ کول؛ کول؛ نیگه‌رانی؛

دلته‌نگی؛ ناراحه‌تی؛ که‌سهر «تاتر شدیدی به

حاضران دست داد: به‌زار-یه‌کی گران دانیش‌توانی

داگرت».

تاتر انگیز / ta'assorangîz / [عربی/فارسی]

صفت. دلته‌زین؛ خه‌ماوه‌ر؛ خه‌مده‌ر؛

فارسی [صفت. /کنایی] سهودا کار؛ سهودا گهر؛
خاوهن پیشهی مامه له کردن.

تاجریزی / tācrīzī، ها: / [مغرب / فارسی] اسم. ریژله؛ ریژه له؛ ره زله؛ هله زره؛ حله زره؛
تری ریژوی؛ ره سلی پرووئی؛ هه لاله وزه مزه م؛
هه له ریژه؛ ره زره زوک؛ تووله زره ره؛ ته ماته
مرژوه؛ شیرین وتال؛ قهقهه بؤک؛ گیاییکی
چهند ساله یه گولی سیی یان به نه وش
دهدا و میوه که ی زرده.

تاجریزی بیج؛ ریژه له بیج؛ ره زله مارانه؛
ره زله پیج؛ پیج ریژله؛ گیاه کی هاوینی
به رده وامه، گوله کانی به نه وش و
گه لاکشی له سهروه ده بنه سی لهت و
به ره که ی به رهنگی سووره.

تاجریزی فرمز؛ سووره ریژه له؛ ره زله
سووره؛ گیاه کی هاوینی، گوله کانی
به نه وش یا سپیه و گه لاکشی به
شیوه ی دله و میوه یه کی سووری خری
هه یه.

تاجریزی سیاه؛ ره شه ریژه له؛ تری مارانه؛
تری مارا؛ ههنگووره مارانه؛ ریژه مارانه؛
گیاه کی یه ک ساله یه گه لاکانی
ددانه دار یان بی ددانه یه و بهریکی رهش
و خری هه یه که ژههراویه.

تاجکذاری / tācgozārī، ها: / [مغرب /
فارسی] اسم. تاج نان؛ کوژ و کو بوونه وه یه ک
که له ویرا پاشا تاج له سهر ده نی و
پاشایه تی خوی راده گه یی نی.

تاج ملوک / tācmulûk, tācmolûk، ها: /
[مغرب / فارسی] اسم. یه زن پهرس؛
دووچکه تاوسه؛ ره کیکی جوانه که به
بؤنه ی جزا جووری و شهنگی گوله کانیه وه
له ئینجانه و باخچه دا به خپو ده کری؛

تاج الملوك

تاج و تخت / tāc-o-taxt، ها: / [مغرب /

ددان که له هاروو دهرهاتووه و مینای
ددان دابیوشیه.

تاج سد؛ تاجی ئاوبه ند؛ لووتکه ی به ره به ند؛
به رزترین به شی ئاوبه ند.

تاج سر: / [مجازی] تاجی سهر؛ به ریژ؛
سهروه؛ زور هیژا و خوشه ویست.

تاج گل؛ تانجیک؛ کلاوی گول؛ تاجی
گول؛ تاجه گولینه؛ کۆمه لی په ره گول و
لق و پوی ناسک پیکه وه که بؤ ریژلینان
دهینینه سهر مه زار یان بهر په یکه ری
که سیک.

تاج سر کسی بودن: / [مجازی] تاجی
سهری که سیک بوون؛ لای که سیک زور
خوشه ویست بوون؛ سهروه بوون (ایشان
تاج سر ما هستند؛ ئه وان تاجی سهری
نیمدن).

تاج الملوك / tācolmulûk, tācolmolûk؛
[مغرب / عربی] تاج ملوک

تاجبخش / tācbaxš، [مغرب / فارسی] صفت.
تاجبه خش؛ خاوهن ده سه لات و لیها تووی
له گه یان دنی که سیک به پله و پایه ی
پاشایه تی.

ناج خروس / tāc(e)xurûs, tāc(e)xorûs،
ها: / [مغرب / فارسی] اسم. [گیاه شناسی]
پۆپه که له شیر؛ پۆپنه که ره شیله؛ پۆپه
که له شیر؛ سه ول؛ ساوا؛ باقله ک؛ سواروژک؛
گوله مه خموور؛ گول عاشقان؛ گول بادروو؛
روه کی که به بؤنه ی جوانی گوله
پۆپنه کانیه وه به خپوی ده که ن *بستان افروز

تاجدار / tācdār، ها: / ان: / [مغرب / فارسی]
صفت. تاجدار؛ تاج له سهر؛ خاوهن تاج.

تاجر / tācer، ها: / ان: / [عربی] اسم.
بازرگان؛ سهودا گهر؛ مامه له گهر؛ مامه له کار؛
مامه له چی؛ خاجه؛ تاجر.

تاجر پیشه / tācerpîše، ها: / ان: / [عربی /

ناخت زدم: کاتزمیره کهم به دوورینه کهی
تازاد کوریدهوه.

تاختن / tāxtan /: مصدر. لازم. متعدی.
// تاختی: غارت‌دا؛ می‌تازی: غارده‌دهی؛ بتاز:
غارده // لازم. ۱. غار‌دان؛ دهر‌چوون؛
به‌رشیه‌ی؛ به‌زین؛ به‌زان؛ تهراتین؛ تراتین؛
پرتافیان؛ پرتافین؛ را کردن؛ هه‌را کردن؛
ره‌فان؛ ره‌تان؛ ره‌تین؛ ره‌تیان؛ تهرقانندن؛
پرتافیه‌ی؛ ره‌مه‌ی؛ ره‌مای □ متعدی. ۲.
ره‌تانندن؛ تاودان؛ ره‌وانندن؛ ره‌فانندن؛
تازانندن؛ پرتافانن؛ پرتافنه‌ی؛ لنگ‌دان؛ لنگ
کوتان؛ لنگ‌کوتان ۳. هیرش کردن؛
هیرش بردن؛ هروژم کردن «همه به آرام
تاخند که تقصیر تو بود: هه‌موو هیرشیان کرده
سهر نارام که تاوانی تو بوو».

■ صفت فاعلی: تازنده (غارده‌ر) / صفت
مفعولی: تاخته (غاردارو) / مصدر منفی: نتاختن
(غارنهدان)

ناخت و تاز / tāxt-o-tāz /: ها / اسم.
غار-غارین؛ ره‌م و ره‌مازی؛ تهراتین؛ شهر و
شو؛ سهر‌ره‌و؛ چار و خار؛ جلّیت و دار؛ کار
یان ره‌وتی هروژم کردن و ره‌وانندن.

تاخر / ta'axxor /: عربی / اسم. دوا؛ دواپی؛
بار و دؤخ یان چۆنیه‌تی جی گرتن له دوا
دیتر یان دیترانه‌وه. به‌رانهر: تقدّم

تاخوردگی / tāxordegî /: ها / اسم. دهق؛
دهق‌خواردوویی؛ دهق‌بوویی؛ تاخواردوویی؛
دانووشتاوی «پارچه را از محل تاخوردگی ببرید؛
پارچه‌که له شویتنی ده‌قه‌که‌یه‌وه ببرن».

تأخیر / ta'xîr /: ها / عربی / اسم. دیر‌هات؛
دواکه‌وت؛ دره‌نگ؛ دوا (قطار دو ساعت تأخیر
داشت: شه‌منده‌فهره‌که دوو سه‌عات دیر‌هاتی
بوو).

□ تأخیر کردن: دیر کردن؛ دره‌نگ کردن
«چرا هر روز صبح تأخیر می‌کنی؟؛ بو چی

فارسی / اسم. تاج و ته‌خت: ۱. [مجازی]
نیشانه‌گه‌لی پاشایی یان درۆشمی
خونکاری (محمد رشید خان، شاه بی‌تاج و تخت
بانہ بود: همه ره‌شید خان شای بی‌تاج و
تختی بانہ بوو) ۲. پاشایی؛ پاشایه‌تی
«نادر در سال ۱۱۴۸ ه.ق. به تاج و تخت رسید:
نادر له سالی ۱۱۴۸ ک.م. گه‌بیشته
تاج و تخت» * تخت و تاج

تاجور / tācvar /: ها / ان / [معرّب / فارسی]
صفت. [ادبی] تاجدار؛ تاجوره.

تاجیک / tācîk /: اسم. تاجیک: ۱.
نه‌ته‌وه‌یه‌کی ئاریایه له ره‌گه‌زی ئیرانی،
خه‌لکی تاجیکستان ۲. /ها؛ ان/ ههر یه‌ک
له خه‌لکی ئه‌و نه‌ته‌وه‌یه.

تاجیکی^۱ / tācîkî /: اسم. تاجیکی؛ زمانی
خه‌لکی تاجیکستان، له زاروا‌ه‌له‌ی ئیرانی.
تاجیکی^۲: صفت. تاجیکی؛ پیوه‌ندیدار یان
سهر به هۆزی تاجیکه‌وه «پوشش تاجیکی؛
جل‌وبه‌رگی تاجیکی».

ناخت / tāxt /: اسم. ۱. غار؛ سنکار؛
چوارناله؛ تیر؛ پرتاو؛ په‌له‌پاتۆر؛ خار؛ ره‌م؛
ره‌و؛ ره‌ف؛ لینگ؛ لنگار؛ تره‌ختان؛ کاری به
پرتاو «اسپش را به ناخت درآورد: ئه‌سه‌په‌که‌ی
غاردا» ۲. هیرش؛ په‌لامار؛ په‌له‌مار؛ شالاو؛
هه‌لمه‌ت؛ هه‌و؛ کار یان ره‌وتی دابه‌رزان؛
دایر‌سکان «همه ناخت بردند به طرف خوراکه‌ها؛
هه‌موو هیرشیان برده سهر خوارده‌مه‌نیه‌کان»
۳. [گفتاری] تاق؛ ئالشت؛ گۆرینه‌وه‌ی شتی
به شتیکی تر.

□ ناخت آوردن: هیرش بردن؛ هه‌لمه‌ت
دان / هینان؛ شالاو بردن؛ دایر‌سکاندن؛
دابه‌رزانندن؛ دایر‌سان؛ به پرتاو هیرش
هینان. هه‌روه‌ها: ناخت بردن

ناخت زدن: گۆرینه‌وه؛ گۆرانه‌وه؛ تاق
لیدان؛ وارایه‌وه «ساعتم را با دوربین آزاد

هممو به یانییک دیر نه که ی؟.

تأديب / ta'dīb / : [عربی] / اسم. / [دبی] ۱. کار و رهوتی راهیتان؛ پهروه رده کردن ۲. کار و رهوتی نه ددب کردن؛ زیر کردن (باید این پسر را تأديب کرد: دهی هم کوره زیر بکری).

تأديبی / ta'dībī / : [عربی] / صفت. پهروه رده یی «حبس تأديبی: بهندی پهروه رده یی».

تأديه / ta'diye / : [عربی] / اسم. کار و رهوتی دانه وه؛ دایه وه (آزاد بدهی خود را تأديه کرد: نازد قهرزه که ی خوی داوه).

تار / tār / : [ها] / اسم. ۱. تال؛ تا؛ تار؛ تان؛ تهل؛ داو؛ هه ودا؛ لؤ؛ تهفن؛ لؤنه؛ مه چیر؛ دهسک «تار مو: تالی موو» ۲. [موسیقی] تهل؛ تار؛ سیم؛ نهو ته لانه ی که له ساز گه لی ژیداردا بؤ به دهنگ هیتان به کاری ده بن ۳. [موسیقی] تار؛ له ساز گه لی ژیداری ئیرانی، شهش تالی هه یه و به زخمه وه ده یژنه ن ۴. [نساجی] تان؛ تار؛ تانه؛ راهیل؛ هه ودا ی نه ستوونی به ن که پؤ به لابه لایدا ده بویرن.

تار صوتی: ژبی دهنگی؛ تانه وردیله ی ناو گه روو که هوی چؤناو چونی دهنگه.

تار عنکبوت: جؤلاته نه؛ سروا؛ که روو؛ که رتینه؛ ته فنه پیر؛ ته فنؤک؛ ته فنک؛ ته فنا پیری؛ کؤنکی پیری؛ تالی کاکله مووشان؛ جالی جالجالو و که؛ هه لاهو و دؤبالی؛ ته ونؤ که ی دایرؤشک؛ داوی داوداوی؛ ته فنی ته فنیپرکی؛ هه لاهو و ماماله هه لاهو؛ دواو ملاکه تو؛ دوورنج.

تار کشنده: [گیاه شناسی] پرز؛ ریشؤ که ی دار؛ هه رکام له ورتکه ریشه گه لی بنی دار.

تار تنیدن: هه ودا به ستن؛ تار ته نین؛ داو

ته نین؛ هه لاهو نه ی «تار سندن عنکبوت: هه ودا به ستنی جالجالو که».

تار ژدن: تار ژهندن؛ تار لییدن؛ تار دایوه نه.

تار: صفت. تار: ۱. لیل؛ ته م؛ ته مدار «عکسها چه تار درآمده اند: وینه کان چهند لیل که و توون» ۲. [دبی] رهش؛ تاریک؛ زهنگ؛ ته مار «شب تار: شهوی تار».

تار دیدن: لیل دیتن «چشم همه جا را تار می بیند: چاوم هممو شویتیک لیل ده یی».

تار شدن: لیل بوون؛ تاریک بوون؛ رهش هه لگه ران؛ سیاو بیه ی «یکبار همه چیز پیش چشم تار شد: له نه کاو هه موو شتیک له بهر چاوم لیل بوو».

تاراج / tārac / : [ها] / اسم. [دبی] تالان؛ تاژان؛ پور؛ پوویر؛ پویر؛ پوور؛ قرپ؛ کالات؛ کالت؛ چه پاو؛ چه پلاو؛ تالان و مالان؛ کاره هاتی دزینی مال و سامانی خه لکی به زور و ناشکرای.

تاراج شدن: تالان بوون؛ چه پاو بوون؛ کالت بوون؛ تالان کریان؛ تاژان کران؛ شه لیای؛ به زور و به راشکاو دزرانی مال و سامان.

تاراج کردن: غارت کردن؛ تالان کردن؛ چه پاو کردن؛ تالان و برؤ کردن؛ به زور و ناشکرای دزینی مال و سامان.

به تاراج بردن: به تالان بردن؛ چه پاو کردن. به تاراج رفتن: به تالان چوون؛ رؤیین به تالاندا؛ به پوور چوون؛ به تالان و مالان چوون.

تاراجگر / tāracgar / : [ها] / صفت. تالان کهر؛ غارت کهر؛ چه پاو کهر؛ چه پاو لگهر.

تاراق-تروق / tāraqtorûq / ترق - تروق

تارانندن / tārāndan / مصدر. متعدی. / ادبی /
 // تارانندی: تارانند؛ می تارانی: ده تارینی؛
 یتاران: بتارینه // تارانندن؛ رهوانندن؛ رهفانندن؛
 رهمانندن: ۱. بلاوه پی کردن؛ ده کردن؛ پرژ
 و بلاو کردن؛ بهر که ردهی «با شلیک تیر هوایی
 مردم را تاراندند: به تهنه‌ی هوایی بلاو دیان به
 خه‌لکه که کرد» ۲. تهره کردن؛ دوور
 خستنه‌وه؛ تۆراندن؛ تۆرنه‌ی؛ تۆرنای؛ بوونه
 هۆی هه‌لاتن و پرژ و بلاوی «توبا این زبان
 تند و تیزت همه را از اطراف خود تاراندی: تۆ بهم
 زمانه توند و تیژه‌ته‌وه هه‌مووت له ده‌ور و به‌ری
 خۆت تاراند» * تارانیدن. هه‌روه‌ها: تارانندی
 ■ صفت فاعلی: تاراننده (تارینه‌ر) / صفت
 مفعولی: تاراننده (تارینراو) / مصدر منفی:
 نئارانندن (نه تارانندن)
 تارانیدن / tārānīdan / تارانندن
 تاربام / tārbām / اسم. / نامتداول / بوومه‌لیل؛
 بوولیل؛ کازیوه؛ سه‌وگر؛ سه‌ه‌گور؛ تاریک و
 لیله‌ی به‌یانی؛ تاریک و روونی به‌یانی.
 تارینی / tārbîni / اسم. / لیل‌بینی؛ لیل‌وینی؛ کز
 بوونی سۆمای چاو.
 تارت / tārt / ها: / افرانسوی / اسم. تارت؛
 چه‌شنیک شیرینی که له هه‌ویری تایبه‌تی
 شیرینی و میوه‌ی تازه دروست ده‌کری.
 تارتنک / tārtanak / ها: / اسم. جالجالوکه؛
 داوته‌نه؛ جاوته‌نه؛ کاکله‌مووشان؛ پیرۆشک؛
 داپیرۆشک؛ دمبال؛ دۆبال؛ کارتینک؛
 جۆلاتنه‌نه؛ ته‌فنیچ؛ که‌فنی؛ ته‌فنیپرک؛
 داوداوی؛ ماماله هه‌لاوی.

تاریس / tār.rîs / نخریس - ۲

تارزن / tārzan / ها: / اسم. تارژن؛ تارچی؛
 ژهنیاری تار.

تارک / tārak / ها: / اسم. ۱. که‌فاک؛ بانی
 سه‌ر؛ تۆقه‌سه‌ر؛ ته‌پلی سه‌ر؛ ته‌پله‌سه‌ر؛
 سلطان سه‌ر؛ ته‌پل؛ به‌چگ؛ به‌چک؛ کات؛

کاتک؛ بۆلی؛ راستکاسه‌ری؛ تۆقۆ سه‌ره‌ی
 ۲. لووتکه؛ ترۆپک؛ قوله؛ قوتکه؛ دوند؛
 کلاوه؛ سه‌ر کلاوه؛ پۆیه؛ چله‌پۆیه؛ به‌رزترین
 جیگای شوینیک یان شتیک.

تارک دنیا / tārkedonyā / ها: / [عربی]
 صفت. دووره‌په‌ریز؛ لاگیر؛ ته‌رکه‌دنیا؛
 ته‌ریکه‌دونیا؛ چاوپۆشیو له خۆشیگه‌لی
 ژیان.

تارکشی / tārkešî / ها: / اسم. / [نساجی] 
 چله‌کشی

تارمی / tāremî, tāramî / ها: / اسم.
 شه‌وه‌که؛ تارمه؛ تارمی؛ نه‌رده؛ نه‌ردی؛
 محه‌جه‌ری به‌ر هه‌یوان؛ طارمی

تار و پود / tār-o-pûd / ها: / اسم. ۱. [نساجی]
 تان و پۆ؛ رایهل و پۆ؛ دوو رشتی تیک
 ته‌نراوی پارچه و ... ۲. [مجازی] دل و
 ده‌روو؛ جه‌رگ و هه‌ناو؛ ناخی دل (تینه‌
 یاد تو در تار و پودم: به‌بیری تۆوه تان و پوم
 ته‌نیوه).

تار و تنبور / tār-o-tambûr, -tanbûr / اسم.
 [کنایی] تار و ته‌مبور؛ تار و ته‌موور؛ دایره و
 دمه‌ک؛ چه‌ند سازی مووسیقیایی.

تار و مار / tār-o-mār / صفت. ته‌فر و توونا؛
 ته‌رت و توونا؛ قر و قات؛ قات و قر؛ په‌رژ و
 بلاو؛ تار و مار؛ هه‌لاداد؛ نابووت؛ نابوود؛
 نابوو؛ ده‌مار لی ده‌ره‌اتوو «الشکر دشمن تار و
 مار شد: له‌شکری دوژمن ته‌فر و توونا که‌وت».

تاری / tāri / اسم. / لیلی؛ تاری «آب مروارید
 موجب تاری چشم می‌شود: ئاو مرواری ده‌بیته
 هۆی لیلی چاو».

تاریخ / tārix / ها: / [عربی] / اسم. میژوو؛
 تاریخ: ۱. کات؛ سات؛ کات به‌پنی رۆژ،
 مانگ و سال «تاریخ عروسی را تعیین کنید:
 کاتی زهماوه‌نده‌که دیاری به‌کن» ۲. به‌روار؛
 ریکه‌وت؛ کاتی نووسراوه‌ی نیو به‌لگه‌یه‌ک

رِیگه‌ی ئەندازە‌گرتنی ڕاده‌ی تیشکده‌ری
ئەو شتەو ئەنجام دەدریت.

تاریخ‌گرایی / tārixgerāyī: [عربی/فارسی]

تاریخ‌گیری

تاریخ‌نگار / tārixnegār, ها: ان: [عربی/فارسی]

پەر تووکی میژوونوسی: دهنووسیت: تاریخ‌نویس

تاریخ‌نگاری / tārixnegārī, ها: [عربی/فارسی]

نووسین یان کۆکردنه‌وه‌ی میژوو:

تاریخ‌نویسی

تاریخ‌نویس / tārixnevīs: [عربی/فارسی]

تاریخ‌نگار

تاریخ‌نویسی / tārixnevīsī: [عربی/فارسی]

تاریخ‌نگاری

تاریخی / tārixî: [عربی/فارسی]

۱. کەفئار! زۆر کەونارا «ئەزەرنە»

ئاسەوارى میژووی ۲. شیوا بۆ تۆمارکردن

و نووسین لە میژوودا «پیرۆزی تاریخی»

سەرکەوتنى میژووی.

تاریخیگری / tārixîgarī: [عربی/فارسی]

اسم، میژووگەری؛ بیروکەیه‌ک کە گەرنگی بە

میژوو دەدات: تاریخ‌گرایی

تاریک / tārik: صفت، تاریک: ۱. تیه‌ریک؛

دیجوو؛ جیگه‌ی پیوار لە ڕووناکی «شب

تاریکە شەوی تاریک» ۲. لێل؛ ئالۆز

«جنبه‌هایی از این بحث برای من تاریک است:

چەند لایەنیک لەم باسە بۆ من ئە» ۳.

[مجازی] ناخۆش؛ تال؛ ڕەش؛ سیا «گذشته‌ی

تاریکە ڕابردووی ناخۆش».

تاریک‌اندیش / tārikandîš, ان: [عربی/فارسی]

[مجازی] تاریک‌بیر؛ تاریک‌مژی؛ سیاویر؛

ڕەش‌بیر؛ بیر‌ڕەش؛ دژی تازەداھێنی،

دەسکاری و ڕۆشن‌بیری. ھەروەھا:

تاریک‌اندیشی

«دو قطعه چک به تاریخ اول خرداد دریافت شد:

دوودانه چک به ریکه‌وی هه‌وه‌لی پووشپەر

وهرگیران» ۳. کاتی یەک ڕووداو «تاریخ فوت:

میرۆوی کۆچی دوایی» ۴. سەرەتای میژوو

«تاریخ هجری: میرۆوی کوچی» ۵. «تواریخ/

دیترک؛ دیروک؛ لقیک لە زانستگه‌لی

مرۆفانی لەمەر تۆمارکردن و لیکدانه‌وه‌ی

ڕووداوگه‌لی تایبەت بە سەرەدەمانی

ڕابردووه‌وه «علم تاریخ: زانستی میرۆو» ۶.

«تواریخ/ سەر‌به‌وردی بێکە، نەتەوه یان تیرە و

تایفەیه‌ک لە چاخیکی دیاریک‌راودا «تاریخ

اسلام: میژووی ئیسلام».

تاریخ‌انقضا: کاتی ڕانەوه؛ ڕۆژ یان سالی

بە سەر چوونی مۆلەت یان مەوداییک.

تاریخ‌تولید: کاتی بەرھەم هاتن؛ ڕۆژ یان

سالی دروست بوونی بەرھەمیکی (زیاتر)

پیشەسازی.

تاریخ‌طبیعی: زیندەوه‌رناسی؛ ژینەوه‌ر

ناسی؛ ژینە‌به‌رناسی؛ زانستی ناسینە‌وه‌ی

سروشت و زیندە‌وه‌ران.

تاریخچه / tārixçe, ها: [عربی/فارسی]

اسم، کورتە‌میژوو «تاریخچه‌ی شەر ما: کورتە‌میژووی

شارە‌کەمان».

تاریخ‌دان / tārixdān, ها: ان: [عربی/فارسی]

اسم، میژوو‌زان؛ ئەو کەسە‌ی کە لە

زانستی میژوودا شارە‌زایە. ھەروەھا:

تاریخ‌شناس

تاریخ‌زن / tārixzan, ها: [عربی/فارسی]

اسم، میژوو‌کوت؛ میژوو‌لێدەر؛ کەرەسە‌یه‌ک

کە کات (ڕۆژ، مانگ و سال) لە سەر

شتیکە‌وه چاپ دە‌کا.

تاریخ‌گذاری / tārixgozārī, ها: [عربی/فارسی]

اسم، کار یان ڕەوتی دیارکردن و

روون‌کردنە‌وه‌ی تەمەن و دیروکی شتیک

(وەک بەرد، چێو، قاپۆرە و ...) کە زۆرتر لە

تاریک بین / tārikbîn / ان: / صفت. / کنایی /
 رهش بین؛ تاریک بین؛ سیاوین. ههروه‌ها:
 تاریک بینی

تاریکخانه / tārikxāne / ها: / اسم. تاریکخانه؛
 تاریکخانه؛ دیوی تاریکی وینه‌گرتن.
 تاریک‌وروشن / tārik-o-rowšan, -ro:šan /
 صفت. تاریک و روون؛ بوومه‌لیل؛ بوولینه؛
 تاریک و روشن؛ تاریک و لیل؛ روشنایی
 کم (وهک به‌یانی به‌رله هه‌لاتنی خۆر، یان
 ئیواره پیش له داهاتنی شهو).

تاریکی / tārikî / اسم. تاریکایی؛ رهشایی؛
 تاریکی؛ تاریکه؛ تاریتی: ۱. پاش پیوار
 بوونی خۆر (تاریکی شب؛ تاریکی شهو) ۲.
 جینگای تاریک؛ شوینی تاریک (در تاریکی
 پنهان شد؛ له تاریکیدا پهنای گرت).

تاز / tāz / پیواژه. ۱. بهز؛ تاو؛ تاژ؛ تاف؛
 تاودەر (تیزه؛ خوش‌بهر) ۲. هه‌لمه‌ت؛
 په‌لامار؛ هیرش (تاخت و ساز؛ هه‌لپ و
 هه‌لمه‌ت).

تازان / tāzān / قید. / ادبی / تازان؛ به‌تاو؛
 لنگارین؛ تره‌ختان؛ له حالی تاوداندا.

تازاندن / tāzāndan / مصدر. متعدی.
 // تازاندی؛ تاوتدا؛ می‌تازانی؛ تاو دده‌دی؛
 بتازان؛ تاوده // تاودان؛ په‌تانندن؛ په‌پانندن؛
 به‌زانندن؛ هوروژاندن؛ پرتافتن؛ پرتافانن؛
 پرتافنه‌ی؛ تازانیدن. ههروه‌ها: تازاندنی

■ صفت فاعلی: تازاننده (تاودەر) / صفت
 مفعولی: تازاننده (تاودراو) / مصدر منفی:
 نتازاندن (تاوئەدان)

تازانیدن / tāzānidan / کنایی / تازاندن
 تازکی / tāzegî / اسم. تازه‌یی؛ نویه‌تی؛
 ته‌ری؛ ته‌رچکی؛ ته‌رجگی؛ بار و دۆخ و
 چۆنیه‌تی تازه بوون «آدم از تاریکی میوه‌ها و
 سبزیها حظ می‌کرد؛ پیوا له تاریکی میوه و
 سه‌وزیه‌کان ده‌گه‌شایه‌وه».

■ تازکی داشتن: له لاه تازه بوون؛ تاسۆخ
 بوون «حرفه‌ایش برابم تازکی داشت:
 قسه‌کانی بۆم تازه بوون».

تازگی: قید. تازه‌یی؛ تازه‌گی؛ به‌تازه‌یی؛
 نوھی؛ له رابردووی نزیکدا «تازکی شده
 سرپرست کارگاه: تازه‌یی بووه‌ته سه‌ره‌رشتی
 کارگا»: تازگیها

تازگیها / tāzegîhā / تازگی ۲
 تازه ۱ / tāze / ها: / اسم. نوی؛ تازه؛ نهو؛ نو؛
 جه‌خت؛ شتی تازه «سازه آمد به بازار: تازه
 هاوتۆه بازار».

تازه: صفت. تازه؛ نوی: ۱. نو؛ نهو؛ نفت؛
 نووف؛ نافۆ؛ نه‌وه‌یی؛ به‌دیها‌توو، سازواو،
 دۆزراو یان داهێنراو له مه‌وداییکی نێزیکدا
 «سد تازه: به‌ره‌بندی نوی» ۲. نو؛ نهو؛ نفت؛
 نووف؛ نافۆ؛ نه‌وه‌یی؛ بی‌هاوتا له رابردوودا
 «حرف تازه: قسه‌ی نوی» ۳. گولبه‌ده‌م؛ ته‌ر؛
 په‌ژ؛ ته‌رچک؛ ته‌رجگ؛ خاوه‌ن سه‌ره‌سه‌وزی
 «میوه‌ی تازه: میوه‌ی تازه».

■ تازه کردن: تازه‌کردنه‌وه؛ نوی‌کردنه‌وه؛
 تازه‌وه‌که‌رده‌ی؛ دانانی شتی تازه له
 جیاتنی هاوتا کۆنه‌که‌ی یان پیشووه‌که‌ی.

تازه: قید. تازه: ۱. ماوه‌یه‌کی کورت به‌ر له
 کاری ناوبراو «تازه‌رفته بودم سرکار: تازه
 رۆیشتبوومه سه‌ر کار» ۲. ئەوساکه؛ ئەوسا؛
 ئەوسایچ؛ ئەو سه‌ره‌که‌ی؛ ئەو سه‌ره‌که‌یچ؛
 ئەو سه‌ره‌کانی «آزاد گفته می‌آید. تازه، اگر هم
 نیامد خودم می‌روم: ئازاد گوتووێه‌تی دیم، نه‌وسا،
 ئە‌گه‌ریش نه‌هات خۆم ده‌رۆم» ۳. ئیستا؛
 هێشتا؛ هێما؛ هه‌لای «شیشه را شکسته، تازه
 زبان‌درازی هم می‌کنند: شووشه‌که‌ی شکاندووه،
 تازه زمانیشی درێژه».

تازه به‌دوران رسیده / tāzebedowrānreside /
 ها: / فارسی / عربی / فارسی / صفت. / کنایی / نوکیسه؛
 تازه‌کیسه؛ نۆبه‌خت؛ تازه پێداکه‌وتوو؛ تازه

تازەبىي گەيشتوو جيگا يان كۆمايەك.

تازى / tāzī / :/اسم. تازى: ۱. /ھا: /ان /
/ادبى/ عەرەب: عەرەب: «سپاھ تازى: سوپاي
عەرەب: ۲. /ادبى/ عەرەبى «زبان تازى: زمانى
تازى» ۳. /ھا: /تازى: تاجى: تانجى: تانجىه:
تانزى: نەزادىك سەگى قەدە بارىك و چابك
بۇ راو.

اسب تازى ۴ اسب

تازيانە / tāziyāne / :/اسم. /ادبى/ قەمچى:
قامچى: شەلاخ: قىرپاچ: قورپاچ: قورپاچ:
قەرپاچ: تازيانە: شەللاخ: شەللاق: قەلا:
قۇرپاچ: ھەوداي لە چەرم يان ريخۇلە و...
بۇ لىندان و ليخورپىنى چوارپىنى.

تاس^۱ / tāś / :/اسم. تاس: ۱. لەگان ۲.
مۆرەي تەختە نەرد * طاس

تاس انداختن: مۆرە ھەلداشتن: مۆرە
خستن: تاس ھەلخستن: مۆرە شانەي
(تاس انداختم، جفت شش آمد: مۆرەم
ھەلداشت، جووت شەش ھات).

تاس گرتن: تاس گرتن: مۆرە گرتن
(فيليكە لە كاتى ھەلخستنى تاسى تەختە
نەرددا دىكەن بەشكوو ئەو ژمارە بىنن كە
پتويستيانە).

تاس^۲ / ھا: / :/اسم. تاس: ھەويىز:
تايەتمەندى سەرى بى: موو: طاس

تاس بازى / tāsbāzī / :/اسم. تاسبازى:
مۆرە بازى: جۆرە قومارىكە كە بىردنەو و
دۆراندنى بە مۆرە خستن و چۆن ھاتنىو و
بەستراو.

تاسعا / tāse'an / :/عربى/ قيد. /نامنداول/ ۱.
نۆيەم: نۆھەم ۲. جارى نۆھەم.

تاسف / ta'assof / :/اسم. تاسف: داخ:
كەلىلان «اين اوضاع جاى تاسف است: ئەم بار و
دۆخە جيگەي داخ».

تاسف خوردن: بەداخ بوون: داخ

پياكەفتگ: خاومەن ئاكارى نالەبار، لە بەر بەدەس
ھىنانى پارە يان دەسەلايىك كە ھىژاي نەبى.

تازەداماد^۱ / tāzedāmād / :/اسم. زاوا
زىپىنە: زاوازمىنە: تازە زاوا «بە افتخار تازە
داماد دست بىزىد: بە خوشى زاوازمىنەو چەپلە
لىدەن».

تازەداماد^۲: صفت. تازە زاوا: تازە زاڤا: تازە
زاما: تازە زەما: زاوا زىپىنە «آزاد تازەداماد
است: ئازاد تازەزاوايە».

تازەدەم / tāzedam / :/اسم. تازەدەم:
تازەدەم كىشاو.

تازەرو / tāzerū / :/اسم. تازەرو: پروگەش:
خوشروو: وەشروو: ناوچاو رۆشن.

تازەساز / tāzesāz / :/اسم. تازەساز: نۆچى:
تازە
دروستكراو: تازە وەشكرايە.

تازەعروس^۱ / tāze'arūs / :/اسم. تازەعروس:
تازەعروس: تازەبووك: تازەبووك: تازەوھوي:
بووكى تازە: بوويكا نۆ: بووكە نەخشىنە:
تازەوھويە «تازەعروس دختر فەمىدەي است:
تازەبووك كىچىكى ژىرە».

تازەعروس^۲: صفت. تازەبووك: نۆبووك:
تازەوھوي: بووكە نەخشىنە: تازەوھويە:
تازەسور «سارا تازەعروس است: سارا
تازەبووكە».

تازەكار / tāzekār / :/اسم. تازەكار: ناشى:
تازەكار: نامامىدە: باش رانەھاتوو لە كاردا.

تازەموسلمان / tāzemosalmān / :/اسم. تازەموسلمان:
تازەموسلمان: صفت. /گفتارى/ نۆموسولمان:
تازە موسولمان.

تازەنفس / tāzenafas / :/اسم. تازەنفس:
تازەنفس: خاومەن ھىز و بىرىك كە
ھىشتا دەكار نەكراو ھىژاي جارپىك شەكەتى
و كار كردن لىي نەبىو.

تازەوارد / tāzevāred / :/اسم. تازەوارد:
تازەوارد: صفت. تازەوارد: تازەھاتوو: بە

لی هاتن؛ خه فته خواردن <خیلی به حالش
تأسف خوردن> زوری بؤ بدایج بوده.

تأسف انگیز / ta'assofangîz / [عربی /
فارسی] صفت. داخده؛ داخه پنه؛ داخه پنه ر
<سرگذشت قانع بسیار تأسف انگیز است>
سه ربهرودی قانع گه لیک <داخده>.

تأسف آور / ta'assofāvar / [عربی / فارسی]
صفت. داخده؛ داخبار.

تأسفبار / ta'assofbār / [عربی / فارسی] صفت.
داخدار؛ پرداخ.

تاس کباب / tāskabāb / [فارسی / عربی]
تاس که واو؛ تاس کواو؛ جورئ چیشتی ته ره
که له گوشت و سیفه زمینی و پیواز
دروست ده کری: طاس کباب

تاسوعا / tāšū'ā / [عربی] اسم. تاسووعا؛
رژوی نۆهمی مانگی موحه پهم.

تاسه / tāse / [اسم. هه ناسه برکی؛
هه سکه هه سک؛ هه نکه هه نک؛ هه ناسه بری؛
به ره هه نگی؛ دۆخیکه به هۆی گهرما،
تینوویه تی و ماندوو بوونی زۆروه به دی
دی.

تاسه خوار / tāsexār / [اسم. دافه گر؛ به تاسه؛
تاسه کهر؛ به ناوات.

تاسی / tāsi / ها / [اسم. تاسی: ۱.
نه خۆشیه کی پیستی له سهردا که ئه پیته
هۆی وه رین و نه پروانه وهی موو ۲. بار و
دۆخ و چۆنیه تی تاس بوون * طاسی

تاسی / ta'assî / [عربی] اسم. په پرهوی؛
شۆپگری؛ شۆنه پای؛ چاو لی بری <او به نماز
ایستاد و همه به او تاسی جستند: نوژی دابه ست
و گشت به پهره وی له نوژیان دابه ست>.

تاسیدگی / tāsidegi / [اسم. رهنگ په ریوی؛
رهنگ په ریگی؛ هه لبرز کاوی؛ هه لبرز کاوی؛
هه لبرسکاوی: ۱. دۆخ یان چۆنیه تی رهنگ
په رین ۲. رهنگ نه ماوی به هۆی نه خۆشی،

ماندوویه تی یان ترسه وه.

تاسیدن / tāsidan / [مصدر. لازم. ۱. رهنگ
په ریان؛ رهنگ نه مان؛ هه لبرز کان؛
هه لبرز کان؛ هه لبرز کین؛ هه لبرسکان؛
تاسیان؛ تاسیهی؛ تاسیای ۲. تاسه کردن؛
تارسه کردن؛ تاره زوو کردن؛ که لکه له کردن
۳. مه گیرانی کردن؛ بیزی کردن؛ بیزگ
کردن؛ مژن کهردهی ۴. ئوناق کردن؛ بوغز
کردن. ههروه ها: تاسیدن

■ صفت فاعلی: تاسنده (ب) / صفت مفعولی:
تاسیده (تاساو)

تاسیدد / tāside / [صفت. تاساو؛ رهنگ په راو؛
رهنگ په ریگی؛ هه لبرز کاو؛ هه لبرز کاو؛
هه لبرسکاو؛ رهنگ پرا.

تاسیس / tā'sis / [عربی] اسم. کار و رهوتی
دامه زران؛ دانان؛ هیم دانان؛ بناخه دانان؛
بنه رت دانیان؛ بنیات نانه وه؛ مهرز نه پره؛
ئهره مهرز نهی؛ پیکه پینانی دامه زراوه یان
بنکه یه ک <تاریخ تاسیس دانشگاه تهران ۱۳۱۳
بود: میژووی دامه زراستی زانستگای تاران
۱۳۱۳ی هه تاو بوو>.

تاسیسات / ta'sisāt / [عربی] اسم. دامه زراوه؛
مه زراوه: ۱. کۆمه له خانووی تاییه ت به
یه ک پیشه یان ئامانجیک <تاسیسات نظامی:
دامه زراودی چه کداری> ۲. پیداو یستیه للی
تاسیشتی خانوو (وهک ده زگای هه واپالو،
گهرمادر و فینکی دهر، ئاو، کاره با، به تاییه ت
دام و ده زگای لووله کیشی و سیمکیشی).

تاسیساتی / ta'sisāti / ها / [عربی] اسم.
<گفتاری> دامه زراوه یان که سیک که کاری
له مهر ئامراز گه لی پیویست بؤ گهرم و سارد
کردنه وهی خانوو.

تاسیساتی: صفت. دامه زراوه یی؛ سهر به
دامه زراوه وه.

تاشو / tāšow, -šo / ها: صفت. دهق خۆر؛

«چرا در تاقا؟ است: نهوه بۆچی درگاهه ساره»:

طاقباز

تاقباز: قید. /گفتاری/ ۱. پشته وقه فاه؛ قه فاه؛ پشته قه پهی؛ له حاله تی به پشته وه راکشان و خو در یژ کردنه وه دا «یاق: افتاده بود روی زمین: پشته وقه فاه که وتبووه سهر زهوین» ۲. ئاوه لا؛ باز؛ واز «پنجره را تاقا کن:

پهنجره که بار که» * طاقباز

تاقچه / tāqçe, ها: /اسم. بالا رف؛ تاقه؛ رف؛ سهر تاق؛ ره فه؛ تاقچه؛ ره فک؛ شویتیکه له ناو قه دی دیواردا ساز ده کری بۆ دانانی شت ومه که «چراغ را روشن کرد و بر تاقچه گذاشت: چراغی داگیرساند و نایه سهر بالا رفه که وه»؛ تاقچه

تاقچه بالا گذاشتن: /تعریض/ خوگرتن؛ ناز کردن؛ وی گیرته ی؛ نه واننه ی «حالا که به او احتیاج دارم، برایم تاقچه بالا می گذارد: ئیستا که ئاتاجیم پییه خوی ده کری».

تاقگان / tāqgān, ها: /اسم. دالانی سهر داپوشراو به تاقله و کوله که ی زوره وه:

طاقگان

تاقنما / tāqnemā, ها: /اسم. تاقنوا؛ تاقوین: ۱. بیکهاته یه که بۆ جوانی به شیوازی تاقله تاقله به قه د دیواره وه ۲. تاقیکی به رته سک که له سهر درگا و...

دروستی ده کهن * طاقنما

تاق وتوق / tāq-o-tûq: صوت. تهق ویوق؛ تهقه تهق؛ تهق وهوژ؛ دهنگی گر که له ویکخواردنی شتگه لی جوراوجور یا تهقه ی له سهر یه کی تیر له دوروه وه پیک دیت.

تاق و جفت / tāq-o-coft: /اسم. تاق و جووت؛ تاق یان جفت؛ تاق نه جفت؛ تامانه جووت؛ کاله مشتی؛ گه مه یه که به م جوره که که سه ی بر پیک شت ده نیو مستیدا ده شارپته وه و نهوی دیکه جووت یان تاق

تاخوژ؛ تایبه تمه ندی ههر شتی که له سهر یه که دهق بییت و کو بکریته وه «میز تاقو: میزی دهق خور».

تافتان / tāftān, تافتون

تافتن / tāftan, تافتیدن ۵

تافتون / tāftûn, ها: /اسم. تافتوون؛ جوژی نانی گه نمه که له له واش نه ستوورتر و بچوو کتره، به تنه وریدا ده دن: تافتان

تافته / tāfte, دیوا؛ حهریر؛ پارچه یه کی ئاوریشمی یان له هه وادی ده سترکدی بهن بادراو که پوی له تانی نه ستوورتره.

تافتیه جدا بافته: /مجازی/ چاو رهش؛ هه لگه تگ هوژ؛ چه می سیوا ی «مگر او تافتیه جدا بافته است که باید برای خودش اتاق مخصوصی داشته باشد: مه گهر نهو جاوی ره شه که ده بی بۆ خوی ژوور یکی تایبه تی هه بی».

تافی / tāfi, ها: /انگلیسی/ اسم. تافی؛ شیرینه کی چکوله ی زورتر چوارپالووی چه سینه که له شه کری کولوا، که ره، قاوه و بادام دروستی ده کهن.

تاق / tāq, ها: /اسم. گفتاری/ تاق؛ سرمیچ؛ سرمیچ؛ سرم

طاق

تاق ابرو؛ تاقی برؤ؛ کهوانی برؤ.

تاق نصرت: تاقی زه فهر؛ تاق ئاسای رازاوه که بۆ پیشوازی یا ریزنان له که سیک یان بیرئانینیک دروست ده کری.

تاق ابرو نمودن ۶ ابرو آمدن، ابرو

تاق: صفت. ۱. گفتاری/ ته که؛ ته نیا؛ تاق. به رانبه ر: جفت ۲. نامتداول/ تاقانه؛ یه کتا؛ ته نیا؛ یه کتن؛ یه کله؛ ته نیا بال؛ بی هاوتا * طاق

تاقباز / tāqbāz: صفت. گفتاری/ باز؛ واز؛ کراوه؛ وه کری؛ قالا؛ ئاوه لا (بۆ درگا و ده لاقه)

بوونی بهر اورد ده کا.

تاقه / tāqe, ها: /سم. تۆپ؛ تاقه؛ یه که ی بژاردنی پارچه ی پیچراو به دهوری لووله یان ته ختهدا «سه تاقه پارچه ی فاستونی: سی چپ پارچه ی فاسونی».

تاکت / tāk, ها: /سم. میو؛ مؤ؛ مه یو؛ میو؛ مه یقی؛ ره ز؛ بنه ترئ؛ داری ترئ؛ داری ههنگوو.

تاکتیک / tāktīk, ها: /فرانسوی/ اسم. تاکتیک: ۱. ریگه چاره یه کی شیوا و نه و تو بۆ گه یشتن به مه به ست «تاکتیک او این بود که با جست و خیز خودش، حریف را خسته کند: تاکتیکي نه و بو که به هه له ز و دابه زی زۆره وه، حه ریفه که ی ماندوو بکا» ۲. زانست و فه نی وه ده ست خستنی ئامانجگه لی دیار یکراو «تاکتیک نظامی: تاکتیک چه کرداری» * راهکار

تاکس / tāks, /فرانسوی/ اسم. پیتاک؛ نرخ ی نه گۆری بریک راژه گه لی دهوله تی.

تاکستان / tākestān, ها: /سم. ره ز؛ ره زگه؛ میوسان؛ باخه میو؛ مهوستا؛ مهوسان؛ ره زجار؛ ره زهوار؛ باخی ترئ.

تاکسی / tāksî, ها: /فرانسوی/ اسم. تاکسی؛ ماشین ی سهواری وا که به پاره مسافر بۆ شوینی پیویست ده با.

تاکسی تلفنی: تاکسی ته له فوونی؛ ئازانس؛ جۆریک تاکسی که به ته له فوون بانگ ده کریت.

تاکسی بار / tāksîbār, ها: /فرانسوی/ فارسی/ اسم. تاکسی بار؛ وانیتی بار کیش.

تاکسیدرمی / tāksîdermî, /فرانسوی/ اسم. تاکسیدرمی؛ فه ن و زانستی وشکه وه کردن و پر کردنه وه ی که و لی گیانه به ران بۆ جوانی: پوست آگنی

تاکسی سرویس / tāksîservîs, ها: /

/فرانسوی/ اسم. تاکسی خه تی: ۱. جۆریک تاکسی که به ریگایه کی دیار یکراوا هات و چۆ ده کا ۲. تاکسی ته له فوونی.

تاکسی متر / tāksîmetr, ها: /فرانسوی/ اسم. تاکسی میتر؛ ئامیزیکه له نیو تاکسی دایده نین و به پیی دریزایی ریگه و ماوه ی رابواردوو، کریی مسافر حه ساو ده کا.

تاکن / tākon, ها: /سم. دهق ده ر؛ دهق که ر؛ تاکه ر: ۱. ئامیزی تایبه تی دهق کردنی شتیک (وه ک پارچه، رۆژنامه و کانزا) ۲. که سی که بهر پر سیاری ئاوه ها کاریکه.

تاکید / ta'kid, ها: /ات/ عربی/ اسم. پیداغری: ۱. جهخت؛ کوت (پدرم بر این موضوع تاکید داشت: بایم له سه ر نه م بابه ته جهختی ده کرد) ۲. کار یان ره وتی ده رختن یان پیش چاو خستنی شتیک «روی برخی هجاها تاکید می کرد: له سه ر بریک بر گه گه ل بیداغری ده کرد».

تاکالوگ / tāgalog, /اسم. تاگالوگ: ۱. نه ته وه ی دور گه ی لوزوون له فیلیپین ۲. /ها/ هه ر کام له که سانی نه و نه ته وه ۳. زمانی نه و نه ته وه، له زمانگه لی مالیزی- پلینیزیایی.

تالاب / tālāb, ها: /سم. تالاو؛ چه لاو؛ ئاوپه نگ؛ په نگاو؛ گه به ل؛ ده شتیک که ئاوی مه ندی تیدایه.

تالاب / tālāp, تاپ ۲

تالاب - تولوپ / tālāpūtūlup, تاپ و تولوپ - ۱ تالار / tālār, ها: /سم. ته لار؛ بالاخانه؛ تالار؛ هۆده یه کی هه راو که دریزایی له هه شت گه ز که متر نیه: طالار

تالاسمی / tālāsēmî, /فرانسوی/ اسم. /پزشکی/ تالاسمی؛ نه خۆشیه کی میراتی مروه ده بیته هۆی که م خوینی و بی هیزی.

تالاموس / tālāmūs, /فرانسوی/ اسم. ۱.

[گیاه‌شناسی] تالامووس؛ به‌شیکه له ئەندامی گول و گیا ۲. [کالبدشناسی] به‌شیک له ته‌ختایی می‌شک.

تالان / tālān / ها: [ترکی] اسم. [نامتداول] چه‌پلاو؛ چه‌پاو؛ تالان؛ پوور؛ تالان و بران؛ تالان و مالان؛ تالان و تاژان.

تالش / tālēš / اسم. تالش؛ هۆزیکێ ئێرانین که له باشووری خۆرئاوای ده‌ریای خه‌زه‌روه ده‌ژین.

تالش‌انگور / tālēšangûr / انگورفرنگی، انگور تالشی / tālēš / اسم. تالشی: ۱. له زمانگه‌لی ئێرانی باو له نیو تالشدا ۲. /ها/ خه‌لکی تالش.

تألّم / ta'allom / لات: [عربی] اسم. [ادبی] که‌سه‌ر؛ خه‌م؛ په‌ژاره؛ خه‌فته؛ کول؛ جخار؛ جه‌خار «این وقایع موجب تألم خاطر گردید: ئەم ڕووداوانه‌ که‌سه‌ری له سه‌ر دل دانا».

تالی^۱ / tālî / [عربی] اسم. [فلسفه] شوپنه‌ت؛ دوو؛ به‌دوو «اگر بگویند آتش علت گرم شدن آب است، آتش مقدم و گرم شدن آب تالی است: ئەگەر بێژن تاگر هۆی گه‌رم بوونی ئاوه، ئاور پیشینه و گه‌رم بوونی ئاو شوپنه‌ته».

تالی^۲: صفت. [ادبی] دواپی؛ دواگین؛ دمایین؛ دمای.

تألیف / ta'alf / [عربی] اسم. دانان؛ نووسین؛ نویسه‌ی؛ گردپه‌ی: ۱. /ها؛ لات/ په‌رتووک، په‌خشان یان به‌گشتی نووسراوه‌یه‌ک که‌سه‌ی به‌یارمه‌تی بیر و هزر، نوێکاری، ئەزموون یان لیکۆلینه‌وه‌ی خۆی نووسویه‌تی «تاریخ شرفنامه تألیف میرشرفخان بدلیسی است: میژووی شه‌رفنامه‌ی نووسیه‌ی میرشه‌رفخانی بدلیسه» ۲. کار یان ره‌وتی نووسینی ئاوه‌ها ئاسه‌واریک «او کتابی دربارهی گیاهان دارویی زاگرس تألیف کرد:

کتیبیکی سه‌باره‌ت به‌گیای داروویی زاگرسوهه‌ی نووسی».

تالیم / tāl(i)yom / [فرانسوی] انگلیسی / اسم. تالیۆم؛ توخمیکی کانزایی نه‌رم و ژه‌هریه به‌ژماره‌ی ئەتومی ۸۱ و کیشی ئەتومی ۲۰۴،۳۷ که‌بو دروست‌کردنی ژه‌هر و بری که‌رسته‌ی کاره‌بایی و شیشه‌سازی به‌کار دی.

تام / tā(m) / [عربی] صفت. ته‌واو؛ خشت؛ بی‌که‌م و زیاد «اختیار نام: ده‌سروپی سه‌لو».

تامارزو / tamārzû / ها: [؟] صفت. [گفتاری] به‌ئاوت؛ تامازرو؛ تامه‌زرو؛ ئاره‌زوومه‌ن؛ تاسوخ؛ ئاره‌زوومه‌ندی وه‌ده‌ست هینانی شتی که‌که‌متر بۆی چه‌لاوه.

تام‌الاختیار / tāmmol'extiyār / [عربی] صفت. بکوژ و ببر؛ خۆرا؛ ده‌س‌وا؛ ته‌واو سه‌ربه‌ست؛ ئازاد له ئەنجامدانی کاریک له لایه‌ن که‌س یان که‌سانیکه‌وه «نماینده‌ی نام‌الاختیار دولت: نوپنه‌ری گور و جری ده‌وله‌ت».

تامپون / tāmpun / ها: [فرانسوی] اسم. [پزشکی] ته‌نزیف؛ تیکه‌ی لۆکه‌ی یان هه‌ور که‌بو گیرساندنه‌وه‌ی خوین یان هه‌لمژینی خوین و ئاوی زه‌خم به‌کار ده‌بری.

تام‌تام / tāmtām / [انگلیسی] از هندی / اسم. [موسیقی] تام-تام؛ جۆره‌ی سازیک له‌بیجمی ده‌ف که‌به‌رگه‌که‌ی له‌کانزایه و به‌میله‌یه‌ک ده‌یژن: گنگ

تأمل / ta'ammol / ها؛ لات: [عربی] اسم. [ادبی] ۱. [نامتداول] کار و ره‌وتی تئ‌پامان؛ تیفکرین؛ ورد بوونه‌وه؛ چاو بو به‌روهه‌خستن و دوانۆپی‌کردن «در این باره باید خوب تأمل کنی: له‌م باره‌وه‌ ده‌بی باش تئ‌پامانی» ۲. وێستان؛ دره‌نگ؛ وێسان؛ مدده‌ی «پس از مدتی تأمل گفت...: دوا

کهمی و دستان گوتی...».

تام و تمام / tām-m-o-tamām: [عربی] اَقید.

تیر و پر؛ تیر و ته سفل؛ به ته واوی؛ به گشتی؛ به شیوهی گشتی و بی کهم و زیاد.

تامیل / tāmīl: [اسم] تامیل: ۱. هۆزی

دراویدی خه لکی هیند و سریلانکا ۲. /ها/

هر کام لهو خه لکانه ۳. زمانی ئه و هۆزه.

تامین / ta'mīn: ها؛ /ت/ [عربی] /اسم/ ۱.

دابین؛ کار یان رهوتی دابین کردن؛

مسؤگهر کردن؛ ساز دان؛ ئابور یان پیک

هینان [اسم] مخارج عروسی؛ دابین کردن

خهرج و بهرجی زه ماوه ند ۲. پهنا دان؛

هه فاندن؛ دالده دان؛ کار یان رهوتی هه دا

دان [اسم] دان؛ پهنا دان ۳. دلنیایی؛

ئاسایش؛ ئاسوودهیی؛ هیمنی؛ هیمنایه تی؛

هه دار؛ پشتگهرمی [ایتنجا] بامین جانی ندارم؛

لیره داله گیانی خۆم دلایم نه».

□ نامین آیه: دابینی داهاتوو؛ کار و رهوتی

پیک هینانی پتیویستیگه لی ژیان بۆ

داهاتوو.

تامین اجتماعی: دابینی کۆمه لایه تی؛

ئاسوودهیی کۆمه لایه تی؛ ئاسایشتی

کۆمه لایه تی؛ زنجیره چالاکی پتیویست بۆ

دابینی داهاتووی کۆمه ل.

تامین جانی: دلنیایی گیانی؛ هه داری

گیان؛ ئارخه یانی گیانی.

□ نامین دادن: دلنیا کردن؛ هه داندن.

تامین داشتن: دلنیا بوون؛ پشت گهرم

بوون.

تامین شدن: پیک هاتن؛ دابین بوون؛ ساز

بوون.

تامین کردن: پیک هینان؛ دابین کردن؛

ئابور کرن؛ ساز کردن؛ مسؤگهر کردن.

- تان / etān: ضمیر. - تان: ۱. - تا؛ جیناوی

لکاو بۆ دووهه م کهسی کۆ «کتابان:

کتیبه که تان ۲. جیناوی بهرکاری لکاو بۆ

دوووهه م کهسی کۆ «آوردند تان؛ بردند تان:

هینانایان؛ بردنایان ۳. [گفتاری] - تا؛ بۆ

ئیهو «بستان نیست؛ بهستان نیه؟» ۴.

[گفتاری] - تا؛ به ئیهو «بهتان گفته بودم:

پیتانم گوتبوو».

تانتالیم / tāntāl(i)yom: [فرانسوی] /اسم.

تانتالیم؛ توخمیکی کیمایی به ژماره ی

ئه تومی ۷۳ و کیشی ئه تومی ۹۴، ۱۸۰، که

کانزاییکی سهخت و خۆراگر له بهرامبه ر

ئه سیده کانه وهیه و له پیشه سازیدا بۆ

دروست کردنی ئامرازگه لی برینکاری به

کاری دی.

تانک / tānk: ها؛ [انگلیسی از گجراتی] /اسم.

۱. مه ترالیزه؛ ده باببه؛ تانک؛ رهواندژ؛

ماشینی زری و زنجیرداری تایبته بۆ شه ر

که تۆپ و شیتست تیری له سه ر داندراوه ۲.

بۆشکه؛ بهرمیل؛ تانک؛ تانکی؛ ده فری

گه وهی سه رداپۆشراو، جئ ئاو و نهوت و...

تانکر / tānker: ها؛ [انگلیسی] /اسم. ۱.

بۆشکه؛ بهرمیل؛ ده فری گه وهی سه ر

داپۆشراو، جئ ئاو و نهوت و... ۲. تانکیر؛

کهشتی یان ماشینی گه وهی گواستنه وهی

تراو.

تانگو / tāngo: [فرانسوی] /اسم. تانگو؛ جو ره

هه لپه رینیکی نه رم و نیانی دوو کهسی

رۆژواویه.

تانن / tānan: ها؛ [فرانسوی] /اسم.

جه وهه رمازوو؛ تراوینکی له شینکه گیراوه

که بۆ ده باغی و ره نگرین و... به کار دی.

تانی / ta'annī: [عربی] /اسم. [ادبی] خواه خوا؛

له سه ر خۆیی؛ هیدیکایی؛ هیواشی «این

همه تانی برای چیست؟ ئه م هه موو خواه خواه بۆ

چیه؟».

تانیث / ta'nīṯ: [عربی] /اسم. [ادبی] مینه یی؛

تاود / tāve / مایهتابه

تاویل / ta'vîl / ها: / ات: / [عربی] اسم، رەوتی و اتا لیکدانهوه؛ وهزیرین؛ رازه و لیکدانهوهی مهبهستی بێژەر، جگه لهوهی که له روالهتی وتهکهی دهرده کهوی.

تاھل / ta'ahhol / [عربی] اسم، [ادبی] هاوسهرداری؛ بار و دۆخی هاوسهردار بوون (ژن یان میرد).

تاھل [ت] اختیار کردن؛ هاوسه رهلبژاردن؛ لفگرتن.

تای / tāy / اسم، تای: ۱. هۆزی زهره پستی باشووری رۆژهلایاتی ئاسیا، دانیشتووی ولاتی تایلهند و دهورو بهری ۲. /ها/ ههراکام له خهلهکی ئهوه هۆزه ۳. زمانی تای، له زمانگهلی هیندوچینی-سیامی.

تایب / tāyeb / [عربی] صفت، [ادبی] تۆبهکار «مژدگانی که گربه ناب شد: مزگینی بهن! گوربه بوو به نههکار».

تایپ / tāyp / [انگلیسی] اسم، تایپ: ۱. مهکینهی نووسین «بنشین پشت تایپ و این نامه را بزن: دانیشه پشت نامهک و ئهم نامهیم بۆ لیده» ۲. نووسین به مهکینه «مقاله را تا فردا تایپ می‌کنم: وتاره که تا بهیانی تایپ دهکهم».

تاییپ / tāypî / ها: / [انگلیسی] صفت، تاییپ؛ تایپ‌کراو؛ به ماشین نووسراو «مقاله چهار صفحه‌ی تاییپ بود: وتاره که چوار لایه‌ره‌ی تایپ‌کراو بوو».

تاییپست / tāypîst / ها: / [انگلیسی] اسم، پیت‌چن «به یک نفر تاییپست نیازمندیم: به‌حیکمان پتویسته».

تایر / tāyer / [عربی] اسم، ته‌گه‌ره؛ هاره؛ پیچک؛ ته‌گه‌ری؛ تایره؛ چه‌رخ؛ طایر

تایمر / tāymer / ها: / [انگلیسی] اسم، کات‌بژیر؛ نام‌رایک بۆ راگرتن و ریخستنی

میوینه‌یی؛ میله‌یی؛ مه‌ینه «در زبان فارسی بر خلاف عربی علامت تائیت وجود ندارد: له زمانی فارسیدا به پیچه‌وانه‌ی عه‌ره‌یی نیشانه‌ی میینه‌یی نیه».

تاوان / tāvān / ها: / اسم، تاوان؛ ته‌شبی: ۱. بژاره؛ خیسل؛ ئه‌وه‌ی له قه‌ره‌بووی زیاندا بدریت یان وه‌ربگیردریت «باید تاوان شیشه‌ای را که شکستی بدهی: ده‌بی تاوانی ئه‌و شووشه‌ی شکانت بدی» ۲. باربوو؛ زهره‌ر و زبان یان گه‌زندئ که که‌سیک به هۆی هه‌له‌کاری، که‌مه‌رخه‌می یان ئازار گه‌یاندن به دیترا‌نه‌وه ده‌بی‌نئ «خان زمینگیر شده بود و داشت تاوان روزهای گذشته‌اش را پس می‌داد: خان زه‌ویگیر ببوو، خه‌ریک ببوو تاوانی رۆژانی رابردووی ده‌دایه‌وه».

تاوان‌نامه / tāvān.nāme / ها: / اسم، تاوان‌نامه؛ نووسراوه‌ییک که چۆناوچۆنی دانه‌وه‌ی تاوانیکی تییدا دابین‌کراوه: غرامت‌نامه

تاو / tāval / ها: / اسم، بلۆق؛ پۆرگ؛ تۆقله؛ گۆزاوله؛ شۆقل؛ تلۆق؛ تاوله؛ بلۆقه؛ پفیلک؛ ئاوه‌زوولک؛ زیپکه‌ی هه‌لتۆقیوی پړا‌و.

تاو‌زا / tāvalzā / صفت، بلۆقینه‌ر؛ پۆرگزا؛ بلۆقن؛ تاییه‌تمه‌ندی ئه‌وه‌ی له سه‌ر پیست بلۆق دروست بکا.

تاوان / tāvan / ها: / اسم، فر؛ کووره‌ی چیشت چی‌کرن.

تاووس / tāvûs / [مغرب از آرامی] اسم، تاووس؛ تاوس؛ مه‌لیکی ولاتی هینده که به‌تاییه‌ت نیره‌که‌ی له جوانیدا به‌ناوبانگه *

طاوس؛ طاووس

تاووسی / tāvûsî / ها: / [مغرب] اسم، گوله‌گزگانه؛ ته‌پۆله‌گیراو؛ گوله‌گزبانه؛ روه‌کیکه لاسکی سه‌ووزی باریکه‌له‌ی هه‌یه و گولی زهره‌ر و بۆنخوشی لی ده‌رسکی.

كات له برئ كهرهسهدا <اين راديو - هم دارد: ثم راديوه كسب يشى هيه>.

- تايي /tāyī/: پياؤه - دانهيى؛ به ئەندام يان توخمه وه <دووم: دووئەي> - تائي

تايد /tāyid/: ات: اعربى/اسم. ۱. پەسەند؛ پەسەند؛ پەسەن؛ كار يان رەوتى پەسەند كردن؛ چەسپاندن؛ ئەرئ ليدان؛ وەرگرتن؛ دروست يان شياو زانيني وتەيهەك، كارئ يان كەسيك <حرف شما را بدي مي كنم: قسەكەي ئيوە سەسەد دەكەم> ۲. پشتيواني؛ كار يان رەوتى يارمەتەي دان يان پشتيواني لئ كردن <مردم دولت را بدي كردند: خەلكى سەسەي دەولەتيان كرد> * تائيد

تايدسە /tāyidiye/: ها: اعربى/اسم. بروانامە؛ پەسەندنامە؛ نووسراوھيەك كە دروستى بەلگەيەك يان راستى وتەيەك رادەگەيەني و دەسەلميني.

تاي /tāi/: فرانسوي [تاي] تائري

تايرى /tāiri/: فرانسوي [تائري] تايرونيە /tāirōni/: ها: فرانسوي/اسم.

تايرونيە: دووريني نەخشە ھەلگري. سوري /tāori/: ها: فرانسوي/اسم. تيوري؛ بيروكە؛ ليدوانيك بەدانستە بوو روون كردنەوھى نەپنيەكي زانستى يان مەبەستكي بيرەوانى.

تاوريس /tāoris(i)yan/: ها: فرانسوي/اسم. بيروكەوان؛ دانەرى بيروكە <گاندی ناموس: عدم خشونت بود: گاندی بەگەوانسي دوورى لە شەراشوي بوو>.

تاوريك /tāorik/: فرانسوي [صفت. بيروكي؛ بيروكەيى <مباني تاوريك: بنەماگەلي>.

تاوزوفي /tā:ozofi/: [؟]/اسم. تينۆزوفى؛ ئامۆزەوانى سەبارەت بە خودا و جىهان بە پيى روانگەي سۆفيانەوھ.

توكراسى /tə'ok(e)rāsi/: [؟]/اسم. خوداسالارى؛ خواسالارى؛ تينۆكراسى.

تسين /tə'in/: [؟]/اسم. تيين؛ كافييني وەرگيراو لە گەلاچاي.

تب /tab/: اسم. تاو؛ تەو: ۱. لھا/ تەب؛ تا؛ تي؛ ياو؛ نۆبەتي؛ گر؛ گرۆن؛ بەرز بوونەوھى پلەي گەرمای لەش لە شوئى ئاسايى <بچه تب دارد: مندالەكە ياوى ھيە> ۲. [مجازي/ گر؛ شور <تب فوتبال: ناري فوتبال>.

تب اردو: رەش گراني؛ ئيشاگران؛ گرانه تي؛ نەخۆشى گرانه تا.

تب رفكي: تەوھەقە؛ تەوھق؛ تەبەق؛ جۆريەك نەخۆشى كارگي كە زياتر لە دەم و پاى ئاژەلدا سەر ھەلدەدا.

تب پنجروزد [تب خندق] تب نند: تاوى تير؛ تاوى زور؛ ياوى بە قەوھت.

تب ربع: سيەرۆ؛ سيەرۆ؛ تاى سيەرۆ؛ نۆبەتي سيەرۆ.

تب زودەي: كەوتەيى؛ كەفتەيى؛ نەخۆشيني گەندەليني گيرۆ كە زۆتر لە ريگاي خواردني چيشت، شير و ئاوى پيسەوھ تووش دەبي و ئەببەتە ھوى ياو، زگەشۆري، بيحالي، سەرئيشە و ماسيني ريخۆلە.

تب زرد: يەرەقان؛ زەردەيى؛ نەخۆشينيەكە زۆتر لە ولاتاني گەرمەسيەرەدا سەر ھەلدەدا.

تب طوطى: نەخۆشيني تووتى؛ نەخۆشينيەكە مەرؤف و تووتى تووشى دەبن كە ياو و لەرز و زگچوون لە نيشانەكانيەتي: بيمارى طوطى

تب لازم: سل؛ ئازارەسى؛ دەرەباريكە؛ ئازارە باريكە.

تب نوبە: نۆگە؛ رۆژنارۆژە؛ مالاريا.

▣ تب چیزی بالا رفتن: [مجازی] تافی هاتنی شتیک؛ کاتی هه‌په‌مه و جه‌نگه‌ی شتیک هاتن.

تب داشتن: ته‌ودار بوون؛ یا‌ودار بوون؛ یا‌و بیه‌ی.

تب کردن: ته‌وکردن؛ یا‌وکردن.

تب بریدن: یا‌و بریان؛ یا‌و نه‌مه‌نه‌ی؛ لا‌چوونی یا‌و «شربت خورد، تشش برید؛ شهربه‌تی خوارد، یا‌وی بریا».

تب کسی را بریدن: یا‌وی که‌سینک برین؛ تی‌کوشان بو هینانه خواره‌وه‌ی یا‌وی نه‌خۆش به‌نووشته و دۆعا...

تبادل / tabādol, ها: ات: [عربی] / اسم: گۆ‌او‌گۆ‌رکاری؛ ئالشت؛ ئالو‌گۆ‌ری؛ گو‌هه‌ر؛ کار یان ره‌وتی گۆ‌رینه‌وه؛ ئه‌وه‌وا‌ره‌ی؛ گۆ‌رانه‌وه؛ وا‌ره‌ته‌یه‌وه؛ پی‌گه‌ژرین.

▣ تبادل افکار: ها‌و‌فکری؛ ها‌و‌بیری؛ بیر و بو‌چوونی خو له‌باره‌ی شتیکه‌وه له‌گه‌ل که‌س یان که‌سانی تر‌دا نانه به‌ین.

هه‌روه‌ها: تبادل‌نظر

تبار / tabār, / اسم: بنه‌ماله؛ ره‌گه‌ز؛ ره‌ته‌وه؛ نه‌ژاد؛ تۆ‌ره‌مه؛ وه‌چه؛ بنچینه؛ نی‌ژاد؛ ریشه‌ی بنه‌ماله‌یی، نه‌ته‌وه‌یی یا ره‌گه‌زی.

تبارک / tabārak, / [عربی] / صفت: [ادبی] پی‌رۆز؛ هه‌زه‌خ؛ به‌به‌ره‌که‌ت؛ مباره‌ک؛ ممباره‌ک.

تبارک الله / tabārakallāh, / [عربی] / دعا. خوا بی‌کاته خیر؛ خودا پی‌رۆزی کات؛ خودا مباره‌کی کات.

تباسیدن / tabāsīdan, / مصدر. لازم. [نامتداول] دا‌هیت‌زان؛ دا‌هیت‌زان؛ دا‌هیت‌زیان؛ ته‌واسان؛ ته‌وه‌سیای؛ له‌ش گران بوون له تا یان له گه‌رمادا.

تباشیر / tabāšīr, / اسم: ته‌باشیر؛ ده‌رمانی یا‌و برین: طباشیر

تبانی / tabānī, / ها: [از عربی] / اسم: کاکه و براله؛ ساز و باز؛ ساخت و پاخت؛ سه‌ر و پاخت؛ سه‌ین و به‌ین؛ که‌ین و به‌ین؛ خلینه و بلینه؛ خۆمانه-خۆمانه؛ پیک‌هاتنی به‌ نه‌یتی له سه‌ر کار‌یک (زیاتر نا‌ره‌وا) دژ به‌ که‌س یان که‌سانی تر.

تباه / tabāh, / صفت: [ادبی] / زایه؛ خه‌را؛ خراو؛ خه‌راب؛ خه‌سار؛ ته‌با؛ به‌فیرۆ چوو؛ له کار که‌وته «او این بچه را ساد می‌کند: ئه‌و ئهم من‌داله زایه ده‌کات».

تبا‌ه‌کار / tabāhkār, / تبه‌کار

تبا‌هی / tabāhī, / ها: / اسم: [ادبی] / خراپی؛ خه‌رابی؛ گه‌نده‌لی؛ خراوی؛ له نی‌و چوویی؛ له به‌ین چوویی؛ به‌ فیرۆ چوویی.

تبا‌هی آور / tabāhīavar, -'avar, / صفت. [ادبی] / گه‌نده‌لی‌هینەر؛ به‌دی‌هینەری خراپی.

تباین / tabāyon, / ات: [عربی] / اسم: [ادبی] / جیا‌وازی؛ نا‌ته‌بایی؛ ویک نه‌چوویی «این دو انتخاب با هم ناسازگارند: ئهم دوو هه‌لبێژاردنه لیک جیا‌و‌زیان هه‌یه».

تب‌بر / tab.bor, / ها: / صفت. یا‌و‌بر؛ به‌ توانایی یان تاییه‌تمه‌ندی هینانه خواره‌وه‌ی گری له‌ش و له‌ ناو بردنی یا‌و «آسپیرین از داروهای تب‌بر است: ئاسپیرین دەرمانیکی یا‌و‌بره».

تبتی / tabbatī, / اسم: ته‌بیه‌تی: ۱. / ها: هه‌ر یه‌که له‌ خه‌لکی نا‌و‌چه‌ی ته‌بیه‌ت یا من‌داله‌کانیان که له‌ ره‌گه‌زی مه‌غولی و تیکه‌لاو له‌ گه‌ل چینی و هیندین ۲. زمانی خه‌لکی ته‌بیه‌ت، له‌ زمانگه‌لی چین و ته‌بیه‌تی.

تبحر / tabahhor, / [عربی] / اسم: شاره‌زایی؛ لی‌زانی؛ زانایی؛ زۆ‌ر‌زانی؛ کارامه‌یی؛ چاک‌زانی؛ چازانی؛ باش‌زانی؛ پسپۆری «او

در تاریخ باستان بحر زیادى دارد: ئەو لە میژووی کەونارادا سەرمیڤکی زۆری ھەبە.

نبخال / tabxāl. ھا: / اسم. خشرۆک؛ تمیسک؛ تیمیسک؛ یاومز؛ یاونیشان؛ وەدایش؛ ئیمشک؛ کەرمشک؛ زریپک؛ قرتماغەى دەور لیو کە بە ھۆى نەخۆشى (بەتایبەت یاو) یان راجلە کینەو ە سەر ھەلەدەدا.

نبختەر / tabaxtor. / عەربى / اسم. لووتبەرزی؛ دەمارزلی؛ بەدەمارى؛ خۆزل بىنى؛ گەو ەزەبى؛ خۆ بە زل زانى؛ بادى ھەوایى (در رفتارش بحر نبود: لە ئاکاریدا پوختەبەرزى نەبوو).

تبحیر / tabxîr. ھا: / عەربى / اسم. ۱. رەوتى بوونە ھەلم؛ گۆرانی دۆخى شتى تراو بەرەو دۆخى ھەلم و گاز ۲. کار یان رەوتى بوونە ھەلم.

نبخیرسج / tabxîrsanc. ھا: / عەربى / فارسی / اسم. ئامپریک بۆ ئەندازە گرتنى خیرایى بوونە ھەلمى ئاو.

نبدار / tabdār. / صفت. نۆبەتدار؛ یاودار؛ کەسى کە تاي لى دى.

نبدل / tabaddol. ھا: / عەربى / اسم. / ادبى / گۆرانکاری؛ ئال و گۆرى؛ رەوتى گۆران؛ گۆردران؛ واریەى.

▣ نبذل عناصر: / شیمی / گۆرانکاری کیمیایى؛ کار و رەوتى گۆرانی توخمیکى کیمیایى و بوونە توخمیکى تر.

نبذیل / tabdîl. ھا: / عەربى / اسم. ۱. جیگۆرکى؛ یاگەواری؛ رەوتى جى نیشتنى شتیک لە جى شتیکى تر ۲. رەوتى داگەرەن؛ گۆردران؛ گۆرانی چۆناوچۆنى یا دۆخى شتیک (نبذیل آب بە بخار: کۆرسەرسى ئاو بە ھەلم ۳. گۆرینەو ە؛ گۆراندنەو ە؛ گھۆرین؛ ئەو ە واریەى؛ واریەو ە (سەس پەل بە

جنس: کۆرسەرسەى پارە بە شت ۴. تیکەبیک بۆشى چکۆلە بە دوو دەمى گەورە و بچوو کەو ە بۆ گۆران یان لکاندنى لولەبیکى ئەستور بە یەکیکی ناسک ترەو ە.

▣ نبذیل بە احسن: چاکترکردن؛ دانانى شتیکى چاکتر لە جى شتى تر.

▣ نبذیل شدن: بوون؛ گۆردران؛ بیهى «خانەش بە یک قمارخانە تمام عیار نبذیل شدە بود: ماله کەى بوو قومارخانەبەکى شەش دانگ». ھەرەو ھا: تبذیل کردن

نبذیر / tabzîr. ھا: / عەربى / اسم. / ادبى / ھەلەخەرجى؛ وێل خەرجى؛ ئەبلەخەرجى؛ بلەخەرجى.

تبەر / tabar. ھا: / اسم. بالتە؛ بیور؛ بیور؛ بیقر؛ بقر؛ تەور؛ تەوەر؛ تەفر؛ تەوشر؛ تەبر؛ تەور؛ بى پۆژ؛ سیکارد؛ نالجج؛ ئامرازى داربەرىن.

تبەر / tabarrā. / عەربى / تبرى

تبەرە / tabra'e. / عەربى / اسم. فحیل؛ پاکانە؛ کار یان رەوتى تۆمەت سەپنەو ە؛ ئازاد بوون لە تاوان و دەرکەوتنى بى گوناھى کەسیک «پس از دو سال زندانى شدن، سرانجام تبرە شد: دواى دوو سال بەندى بوون، ئاخىرى فحیل بوو».

تبرزد / tabarzad. / اسم. ۱. / ادبى / قەندى سى ۲. نەبات ۳. تەبەرەزە؛ میو ەى زۆر چاک و ئاودار.

تبرزین / tabarzîn. ھا: / اسم. تەبەرەزین؛ تەو ەرزین؛ تەورنجاخ؛ تەورادین؛ تەقەر؛ چەکیک بوو وە ک تەور بە دەستى سوارەو ە (و ە ک ئەو ەى دەرۆیشان دەپخەنە سەرشان).

تبرع / tabarro'. / عەربى / اسم. / ادبى / باربوو؛ کارى بەختکردن؛ بەخشین و چاکەکارى بۆ رەزامەندى خوا.

بزه ی لیو و گه شه ی روو له خویشیان.

□ تسم کردن: مزچین؛ مززمین؛ بزه کردن؛ گورمزین؛ بزه هاتنه سهر لیو؛ زهرده خه نه کردن؛ بسکه کردن.

تشییر / tabšîr: [عربی/اسم، /ادبی] ۱. مزگینی ده ری؛ مزانی ده ری؛ کار یان ره وتی مزگینی دان ۲. راگه یاندنی ئایینی فه له له نیو کهسانی تر دا.

تبصره / tabsere, tabsare. ها: [عربی/اسم، روون کاری؛ کورته راژه یه که که له سهر مادده یه کی قانون، بنه مانامه یا دوزنامه ییک، بو روون کردنه وه ی زیاد ده کری.

تبع / taba': [عربی/اسم، /نامتداول] ۱. شوینها؛ په یهاته ۲. شوین کهوت.

□ به تبع آن: به شوین ئه ودا؛ به پی ئه ودا؛ به دووی ئه ودا؛ به دوا ی ئه ودا؛ شو نیشهره <بقیه ی مقاله هم به تبع آن باید اصلاح شود: باقی وتاره کهش به تبع شوین ئه ودا ده بی ریک بکریته وه>.

تبعات / taba'ât: [عربی/اسم، په یهاته <اگر غیبت کنی، باید تبعات آن را هم بپذیری> ئه گهر نه یته وه، ده بی په یهاته کانیشی قه بوول که ی>.

تبعه / taba'e: [عربی/اسم، ۱. /نامتداول] جمع تبعات ۲. /اتباع/ سهر به؛ خه لک؛ شاروهند <نعمی ایرانی> شاروهندی ئیرانی>.

تبعیت / taba'yyat. ها: [عربی/اسم، په یه وه ی؛ پی ره وه ی؛ شو نه رای ی؛ شوین که و توووی <در هر کاری از او تبعیت می کرد: له ههر کاری کیدا له و تبع وه ی ده کرد>.

تبعید / tab'îd: [عربی/اسم، ره وتی تارانندن؛ دوور خستنه وه؛ شه لپین؛ ره وانندن؛ جوریک سزایه بو کهسانی که ده ولت مانه وه یان له نیشته گه یاندا به بقه ده زانی و بریه تیه له ناردنیان بو شار یان ولاتیکی تر <دو سال به

تبرعا / tabarro'an: [عربی/افید، /ادبی] به بار بووی، بو پی خوش بوونی خوا: تبرعی تبرعی / tabarro'î: [عربی] تبرعا تبرک / tabarro'k: [عربی/اسم، /نامتداول] پیروزی؛ ته به روکی؛ مباره کی؛ ته ورک.

تبرک: صفت. <گفتاری> پیروزی؛ هه زه خ؛ ته وه ریک؛ ته به ریک <از مکه آورده ام تبرک است: له مه که وه هیناومه بیروزه>.

تبری / tabarrâ: [عربی/اسم، خو پاریزی؛ کار یان ره وتی خو دوور خستنه وه؛ دووری کردن؛ خولادان؛ خو پاراستن؛ لا گیر ته ی: تبرا

تبری / tabarî: [اسم، ته به ری؛ ۱. زمانی دانیش توانی کونی مازهنده ران، یه کیک له زمانه ئیرانیه کان ۲. /ها؛ /ان/ خه لکی ته به رستان * طبری

تبرید / tabrîd: [عربی/اسم، کار و ره وتی سارد کردنه وه؛ سهرده و کردن؛ چیاوه که رده ی.

تبریزی / tabrîzî. ها: [اسم، ته وریزی؛ چنار؛ دارقه له م؛ شه لی؛ خوور؛ خو جله لی؛ هو لیر؛ دار شوخ؛ ئه سپین؛ داریکی به رزی خه زه لوهره له تیره ی داره ییان، که لکی زوری له پیشه سازیدا لی وهرده گرن: شالک؛ اره قلعه

تبریزی / ها: [صفت، ته وریزی؛ ته بریزی؛ سهر به شاری ته وریز له نازره بایجاندا.

تبریک / tabrîk. ها: [عربی/اسم، پیروزیایی؛ مباره ک بادی؛ مباره کی بادی؛ مباره ک بابی؛ چاو روونی.

تبز / tabzâ: [صفت، یاوهینه ر؛ تاوزا؛ یاوزا؛ خاوه ن تاییه تمه ندی گر خستنه له شه وه.

تبسم / tabassom. ها: [عربی/اسم، زهرده؛ بزه؛ بسکه؛ زهرده خو؛ ورده بزه؛ زهرده خه نه؛ گه شه که؛ زهرده که نی؛ سرچ؛ زهرده خوه؛

خاش سمد شد: دوو سال / سمر بؤ خاش>.

تبعیدگاه / tab'îdgāh. ها: / [عربی/فارسی] اسم. تاراوگه؛ جیگه‌یه‌ک که دوور خراوه ناچاره تییدا بمینیتته‌وه.

تبعیدی / tab'îdî. ها: / ان: / [عربی] صفت. دوور خراوه؛ تاراوی؛ سرگوون <او قبلاً تبعیدی بوده است؛ ئەو جار ان دوور جابود بووه>.

تبعیتی / tab'îz. ها: / ات: / [عربی] اسم. دووچاوه‌کی؛ کار و ره‌وتی جوولانه‌وه یان داوه‌ری نابهرانبهر له‌مهر بری که‌سانه‌وه، به‌رامبهر به‌که‌سانی‌تر.

تبعیتی جنسی: دووچاوه‌کی جنسی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی یه‌ک نه‌زانیی ژن و می‌رد له به‌رانبهر مافی کۆمه‌لایه‌تی و مرؤفانیه‌وه.

تبعیتی سزادی: دووچاوه‌کی نه‌ژادی؛ دووچاوه‌کی ره‌گه‌زی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی به‌رانبهر نه‌زانیی نه‌ژادگه‌ل له‌گه‌ل یه‌کتريدا، یان به‌رزتر زانیی نه‌ژادیک له نه‌ژادانی دیکه.

تبلور / tabalvor. [عربی] اسم. ۱. داناری؛ بار و دۆخ یا چۆنیه‌تی بوونه بلور ۲. شەختین؛ مه‌یسین؛ گیرسان و وه‌ک بلور لپه‌اتن ۳. رسکاوی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی وینه به‌ستن و دهرکه‌وتن؛ رسکان <احساسات او در شعرهایش تبلور یافته است: هستی له شیعره‌کانیدا رسکاوه>.

تبلیغ / tabliq. ات: / [عربی] اسم. بانگه‌شه؛ راگه‌ییی: ۱. کار یان ره‌وتی ئاگادار کردن یان دل‌پیخۆش کردنی که‌سانیک له باشی و که‌لکی شت یان شتگه‌لیک <خیلی برای این کالا تبلیغ شد: گه‌لیک بؤ ئەم کالایه بانگه‌سه‌کرا> ۲. بانگه‌واز؛ کار یان ره‌وتی دنه دانی که‌سان بؤ ئەنجام دانی کاریک یان نه‌کردنی ئەو کاره <سەجە بر ضد مواد

مخدر: راگه‌ییی دژی مه‌وادی خاوه‌ر>.

تبلیغات / tabliqāt. [عربی] اسم. بانگه‌شه؛ بانگه‌واز؛ کۆمه‌لیک له‌و کارانه‌ی که‌ بؤ خۆش کردنی لایه‌نگری یان لانه‌گری و دژایه‌تی له‌گه‌ل شتیکدا ئەنجام دهرین.

تبلیغاتچی / tabliqātçi. ها: / [عربی/ترکی] اسم. <گفتاری> راگه‌یینهر؛ بانگه‌شه‌کار؛ که‌س یان دامه‌زراوه‌پیک که‌ کاری راگه‌یاندنه.

تبلیغانی / tabliqāfî. [عربی] صفت. بانگه‌شه‌یی؛ سهر به‌ راگه‌یاندن <فعالیت‌های تبلیغاتی: چالاکی بانگه‌شه‌یی>.

تبلیغی / tabliqî. [عربی] صفت. راگه‌یاندنی. تبه / tabah. صفت. <مخفف> خه‌سار؛ زایه؛ له‌کیس چووگ.

تبه‌کار / tabahkār. ها: / ان: / صفت. خراپکار؛ خه‌رابکار؛ خراپه‌کار؛ خاوه‌ن خۆ یان گرووی ئاکاری چه‌وت و ناله‌بار <گروه تبه‌کار: کۆمه‌لی خراپکار>؛ تبه‌کارانه / tabahkārāne. ها: / صفت. خراپکارانه.

تبه‌کاری / tabahkārî. ها: / اسم. خراپکاری؛ خراپکاری.

تبهنگ / tabahgen. صفت. <ادبی> دابه‌زیو؛ داکه‌وتوو؛ به‌ره‌و خوار هاتوو بؤ پله‌یه‌ک، چینیکی یان جوریکی خوارتر له‌ دۆخی ئاسایی خۆی.

تبهنگی / tabahgenî. / اسم. <ادبی> دابه‌زیوی؛ داهاتوویی؛ ره‌وتی نه‌وی بوونه‌وه بؤ پله و دۆخیکی نرمتر.

تبیین / tabyîn. [عربی] اسم. <ادبی> ۱. پروون کردنه‌وه ۲. دهربرین.

تپ - تپ / teptep. صوت. ته‌په‌ته‌پ؛ ده‌نگی کپی هه‌ستاوه له‌ ویک‌که‌وتنی دوو شت.

تبیینی / tabyînî. [عربی] صفت. دهربراو؛

روون کراوه .

تپانچه / tapānče / ها: / اسم. ۱. دهمانچه؛ دهوانچه؛ دهبانچه؛ دهرمانچه؛ دهرمانچه؛ چه کی گهرم و چکوله که له گیرفاندا جیی ده بیته وه ۲. [قدیمی] شقه زله؛ شه پاله؛ شه پلاخه؛ چه پلاخه؛ شه قه زله؛ شه قه زله؛ زیلله؛ سیله * طپانچه

تپاندن / tapāndan / چپاندن

تپش / tapeš / ها: / اسم. کوته؛ ته په؛ چل؛ چلک؛ پل؛ له ره یان له رزه ی له سر یه ک.

تیش قلب: دل ته پی؛ دل ته په؛ دل په په؛ دل کوته؛ دل کوتی؛ دل گور پی؛ گور په؛ ته په دل؛ خور په؛ توند لیدانی دل به شیوه یه ک که ههستی پی بکری؛ طپش

تپق / topoq / اترکی / اسم. گت؛ گیرانی کوت و پری زمان که ده بیته هوی خراب وتنی وشه یان هه له کردنی رسته.

تپل / topol / ها: / صفت. [گفتاری] گردهل؛ گرده له؛ قرینه؛ خرین؛ خر ته ل؛ خه په؛ گردل؛ خه په له؛ خه په لی؛ خر ته له؛ خر ته لی؛ کور ته بالای خر که له؛ ئه لی

تپلی / topoli / تپل

تپنده / tapande / صفت. به خروپه؛ خاوهن ههست و جووله.

تپور / tapûr / اسم. ته پوور: ۱. هوی نیشته جیی باکووری ئیران که دوا کی کوچی ئاریایه کان، به ره و ته به رستان (مازندرانی ئیستا) هه لئران ۲. /ها: /ان/ ته پووری؛ هه ر کام له کهسانی ئه وه هۆه.

تپه / tappe / ها: / اسم. ته پۆلکه؛ گردولکه؛ گر؛ هه دهف؛ هه نه دهف؛ گوژمه؛ چغا؛ کونه لان؛ متک؛ گرد؛ گرو؛ گرت؛ گهر؛ ته پک گردول؛ باسک؛ ته په؛ ته پۆکه؛ ته پۆلکه؛ ته پۆله؛ ته په کله؛ گرک؛ به رزاییه ک که له ۳۰۰-۴۰۰ متر تپه

ناکا.

تپه ماهور / tappemāhûr / ها: / اسم. خیز؛ زوورک؛ زوورکان؛ کاجینه؛ گه وه؛ گه د؛ زهوی پر له کهند و له ند.

تپیدن / tapîdan / مصدر. لازم. /تپیدی؛ خورپیت؛ می تپی؛ ده خورپی؛ پتپ؛ بخورپه // ۱. خورپین؛ خورپان؛ ته پین؛ لیدان؛ دای وه نه ۲. ترنجیان؛ په ستان؛ به زور چوونه ناو جیگاییکی ته نگه وه * تپیدن. هه روه ها:

تپیدنی

■ صفت فاعلی: تپنده (ب) / صفت مفعولی: تپیده (خورپیو) / مصدر منفی: نتپیدن (نه خورپین)

تتا / tetā / [یونانی] / اسم. تیتا؛ ناوی هه شتمین پیتی ئه لفو بیتکه ی یونانی (Θ, θ).

تابع / tatābo / [عربی] / اسم. [نامتداول] کار و ره وتی ریچکه به ستن: ۱. دوا به دوا؛ شون به شون ۲. شوین یه ک گری؛ کار یان ره وتی په ره وی کردن له یه کتری.

■ تابع اضافات: [دستور] به دوا ی به کتردا ریچکه به ستنی چهند وشه.

تابع / tatabbo / ات: / [عربی] / اسم. [ادبی] کار یان ره وتی توژی نه وه؛ لیکولینه وه؛ لیکدانه وه؛ به دوا دا چوون؛ شونی ره له وه [چهل سال از عمرش را به تبع سپری کرد: چل سال له ژیا نی به خور نه وه خه ریک بوو].

تترون / tetron / [؟] / اسم. ۱. تیترون؛ هه ودا؛ ریشالی پۆلیستر ۲. قوماشی دروست کراو له تیترون.

تتق / totoq / / اسم. [نامتداول] ده وار؛ چادر؛ چادره؛ چادور؛ تاول؛ ره شمال؛ سیامال؛ زوم.

■ تتق زدن نور: خه رمانه دان؛ تیشک دانه وه وه کوو ئالقیه ک به ده وری

شتیکدا.

(خودا و مه‌سیح و جبرائیل) ئامۆزهی
خاچپهرستی له بارهی پهرستنی خودا و
جبره‌بیل و مه‌سیحه‌وه.

تشیه / tasniye: [عربی/اسم، ۱. دوانه‌یی؛
دوو‌یه‌تی (علامت تشیه: نیشانه‌ی دوانه‌یی).

تجار / toccār: [عربی] جمع ٭ تاجر
تجارب / tacāreb, tacārob: [عربی] جمع
٭ تجربه

تجارت / tecārat. ها: [عربی/اسم،
بازرگانی؛ توجاره‌ت؛ سه‌ودا؛ دان و سان؛
دان و ستان.

٭ تجارت آزاد ٭ بازرگانی آزاد، بازرگانی
تجارخانه / tecāratxāne. ها: [عربی/
فارسی] اسم، سه‌وداخانه؛ مامه‌له‌خانه؛ بنکه‌ی
بازرگانی؛ نووسینگه یان مه‌وازه‌یه‌ک که
کاری دان و سانی تیدا ده‌کری.

تجارتی / tecārati: [عربی] صفت.
توجاره‌تی؛ سهر به بازرگانی و سه‌ندن و
فرۆشتنه‌وه.

تجاری / tecārī: [عربی] صفت. بازرگانی؛
توکاری؛ سهر به سه‌ودا و مامله (فعالیت‌های
تجاری؛ چالاکی نوچاری).

تجاس / tacānos: [عربی/اسم، /دبی]
وه‌که‌ه‌فی؛ گونجانی؛ پیکه‌وه‌یی؛ هاو‌ه‌نگی؛
هاوشکلی.

تجاوز / tacāvoz. ها: [عربی/اسم،
ده‌سدریژی؛ ده‌سپریژی؛ کار و کرده‌وه‌ییک
بۆ گه‌زن گه‌یاندن یان له نیو بردنی مافی
که‌سانی‌تر (تجاوز نظامی؛ ده‌سدریژی
چه‌کداری) ۲. دۆخ یان چۆنیه‌تی تیپه‌رین؛
لادان؛ لادان له راده‌ی دیاریکراو (عه‌ده‌ی
حاضران از هزار نفر هم تجاوز کرد؛ ژماره‌ی ناماده
بوان له هزار که‌شیش تیپه‌ری).

٭ تجاوز جنسی: ده‌سدریژی جنسی؛
سهرجیتی کردن له‌گه‌ل که‌شیکدا به زۆر.

تتماج / totmāc: [ترکی/اسم، تۆتماج؛
چه‌شنیک چیشتی تهر که له‌گه‌ل هه‌ویری
ناندا دروستی ده‌که‌ن.

تتمه / tatamme, tatemme. ها: [عربی/
اسم، پاشماوه؛ دواماو؛ ته‌واو‌که‌ر؛ دمامه‌نه
(تتمه‌اش را فردا می‌آورم: تاشماوه‌که‌ی به‌یانی
دینم).

٭ تتمه‌ی حساب: پاشماوه‌ی حسیب؛ باقی
حساب (تتمه‌ی حساب شما چقدر است؛
تاشماوه‌ی حسه‌که‌ی ئیوه چه‌نده؟).

تتمیم / tatmīm: [عربی/اسم، /دبی] کار یان
ره‌وتی ته‌واو کردن؛ دوا‌یی هینان؛
ته‌مامنه‌ی.

تته‌پته / tetepete: [اسم، /گفتاری] ۱.
پته‌پته؛ ترم‌تره؛ لاله‌لال؛ پته‌پت؛
چۆنیه‌تی زمان گیران، به‌تایبه‌ت بۆ تاویک
که به هۆی ده‌سه‌پاچه بوون یان هه‌ست به
شهرمه‌زاری کردنه‌وه روو ده‌دا (وقتی
پرسیدم: چرا دیر کردی؟ به تته‌پته افتاد: که
پرسیم: بۆچی دیرت کرد؟ که‌وته به‌تته‌پته‌وه)
۲. پرته‌بووله؛ ورته‌ورت؛ پرته‌پرت؛ بۆله‌بۆل؛
وته‌ی له به‌ر خۆوه (قدری شیده کرد که من
نهمیدم: هیندیک برتمه‌بوولدی کرد که
تی‌نه‌گه‌یشتم).

تثبیت / tasbīt: [عربی/اسم، سه‌قامگیری؛
جیگیری؛ کار یان ره‌وتی پته‌و بوون؛
چه‌سپان؛ جیگیر بوون؛ راگیر بوون؛
دامه‌زران؛ به‌تایبه‌ت له یه‌ک دۆخ، کار یان
پله‌یه‌کدا (تثبت حکومت به زودی انجام شد؛
سه‌قامگیری حکومت ههر زوو سه‌ری‌گرت).

تثلیث / taslīs: [عربی/اسم، ۱. کار و
ره‌وتی سی‌به‌ش کردنه‌وه ۲. سی‌به‌شی؛
سییه‌تی؛ سیانه‌یی ۳. /مسیحیت/
سی‌پیرۆزان؛ باب و کوپ و گیانی پیروژ

تجدید حساب: له چاپ دانه‌وه؛ دوویات
کردنه‌وه‌ی چاپی نووسراوه‌یه‌ک که
پیشتر له چاپ دراوه.

تجدید حیات: ژيانه‌وه؛ ژینه‌وه؛
ئه‌وه ژیه‌ی.

تجدید روایت: نوی کردنه‌وه‌ی پیوه‌ندی.

تجدید فرائس: ژن هینانه‌وه؛ ژن
خواستنه‌وه؛ ژهنه‌وه ئاردی.

تجدید قوا: قه‌ژین؛ بووژانه‌وه؛ ژووژانه‌وه؛
گیان‌گرتنه‌وه؛ هازوه‌گیرته‌ی.

تجدید مطلع: ۱. وتنه‌وه؛ قسه تازه
کردنه‌وه؛ ئه‌وه‌واته‌ی؛ له باره‌ی شتیکه‌وه
که پیشتر قسه‌کراوه، له سهر را قسه
کردنه‌وه ۲. دووباره کردنه‌وه‌ی به‌شاونده،
له به‌رانبه‌ر ناته‌واو مانه‌وه‌ی قسه یان
ته‌نگی قیافه‌دا.

تجدید نظر: پیدا چوونه‌وه؛ چاو پیا
خشاننه‌وه؛ دیتنه‌وه؛ ئه‌وه‌دیه‌ی.

تجدید داسن: ته‌ژدید بوون؛ هینانی
نمره‌ی که‌متر له راده‌ی پیویست له
وانه‌یه‌کدا، که نیازی به ئه‌زموون دانه‌وه‌ی
دووباره‌یه «آزاد امسال دو تا تجدید نظر کرد؛ ئازاد
ئه‌مسال دوو ته‌ژدید بوو».

تجدید شدن: ۱. دووپاته بوونه‌وه؛ دوویات
کرانه‌وه «انتخابات تجدید نظر کرد؛ هه‌لبژاردن
دوو پلنه‌بوونه‌وه» ۲. ته‌ژدید بوونه‌وه؛ به
ده‌سه‌پنانی نمره‌ی که‌متر له ئه‌ندازه‌ی
پیویست له وانه‌دا.

تجدید شونده: /tacdīdšavande/ (عربی/
فارسی) صفت. تازه‌ه‌بوو؛ به تاییه‌تمه‌ندی
یان لیته‌اتوویی به‌ره‌هم هاتنه‌وه یان دیسان
که‌لک لی‌وه‌ر گرتنه‌وه.

تجدید نظر طلب: /tacdīdenazartalab/ (عربی/
ان: /فارسی) صفت. پیداچوونه‌وه‌خواز؛ خوازیار
یا لایه‌نگری پیداچوونه‌وه؛ رویز یونیست

تجاوز نظامی: ده‌سد‌ریژی چه‌کداری؛ به
زور و به شیوه‌ی چه‌کدارانه چوونه‌ ناو
خاکی ولاتیکه‌وه.

تجاوز کار: /tacāvōzkār/ (عربی/
فارسی) صفت. ده‌سد‌ریژ‌که‌ر؛ ده‌سد‌ریژ‌یکه‌ر؛
تجاوز‌گر

تجاوز‌گر: /tacāvōzgar/ (عربی/
فارسی) تجاوز‌گر

تجاهل: /tacāhol/ (عربی/اسم: /ادبی) کار و
کردنه‌وه‌ی خو له نه‌زانی دان؛ خو له
گیلی‌دان «طوری تجاهل کرد فکر کردم
نمی‌شنود؛ وا حوی له نه‌زانی‌دا وام زانی
نایب».

تجاهل عارف: خو‌گیل کردنی ئاگا؛ خو له
نه‌زانی دانی زانا.

تجدد: /tacaddod/ (عربی/اسم: /نوئ‌گه‌ری؛
نۆ‌باوی؛ نوئیه‌تی؛ تازه‌گه‌ری؛ تازه‌گی؛
نه‌خوزه له دیارده‌کانی کۆمه‌لایه‌تیدا.

تجددخواهی: /tacaddodxāhī/ (عربی/
فارسی) تجددطلبی

تجددطلبی: /tacaddodtalabī/ (عربی/اسم:
نوئ‌خوازی؛ خوازیاری نوئ‌گه‌ری و کۆشش
بو به ده‌ست هینانی بار و دۆخی تازه؛
تجددخواهی

تجدید: /tacdīd/ (عربی/اسم: ۱. کار و
ره‌وتی نوئ‌کردنه‌وه؛ تازه‌کردنه‌وه؛ تازه‌وه
که‌رده‌ی «تجدید بنا؛ تازه‌کردنه‌وه‌ی ساختمان»
۲. سهر له نوئ؛ له سهر را «تجدید مطلع: سهر
له نوئ ده‌سپ‌یکردنه‌وه» ۳. ته‌ژدید؛ نمره‌ی
که‌متر له راده‌ی پیویست بو سهر‌که‌وتن له
ئه‌زموون «آرام امسال دو تا تجدید داشت؛ ئازام
ئه‌مسال دوو ته‌ژدید بوو».

تجدید انتخابات: هه‌لبژاردنه‌وه؛ کار و
ره‌وتی ده‌نگدان و هه‌لبژاردن دووپاته
کردنه‌وه.

تجدید نظر طلبی / tacdîdenazartalabî:

ا[عربی] اسم، پیدا چوونه وه خوازی؛ لایه نگرى له لیروانییه وه و هه لسه نگانده وه ی ریازیکی رامیاری، ئامۆژه یه کی فه لسه فی یان ریخراوه یه کی حیزبی: رویز یونیسیم

تجدیدی / tacdîdî، ها: / ا[عربی] اسم، ته ژیدی؛ قوتاییه ک که له ئه زموونی واندها نمره یه کی که متر له ئه ندازه ی دیاریکراو بگرئ و ناچار بی دیسانه وه ئه وهرسه بخوینیته وه و ئه زموونی بداته وه.

تجربه / tacrebe, tacrobe، ها: تجارب؛ تجربیات: / ا[عربی] اسم، ئه زموون؛ ساوکه: ۱. کار یان رهوتی ناسینه وه و پیزانیی هه شتیک له ماوه ی ژياندا <تجربیی زندگی در غربت را نداشتم>: تجربیی له غه ربیدا ژيانم نه بوو ۲. کار یان رهوتی به شار بوونی تیکۆشه رانه له رووداو گهل یان چالاکی گهلێک که ده بنه هۆی لیزانی و کارامه یی <تجربیی کاری>: تجربیی کاری ۳. زانیاری؛ ئاگاداری یان لیزانییه ک که له م ریگه وه به ده ست دی <باید این حادثه برایت تجربه یی خوبی شده باشد>: ده بی ئه م کاره ساته بۆت بوویی به ده ستی مکی باش ۴. ئازمایش؛ ئه زموون؛ تاقی؛ هیتج <می توانی برای خودت تجربه کنی>: ده توانی بۆ خوۆت <تجربیی بکه ی>.

تجربه آمۆخس: ئه زموون وه رگرتن؛ فیر بوونی زانیاری له مه ر شتان و دیاره گه له وه له ریگه ی دیتن یان کار پی کردیان.

تجربه ئه ده حتی: ئه زموون کۆکردنه وه؛ جه رب کۆوه کردن؛ خر کردنه وه ی ئه زموون؛ گلیر کردنه وه ی زانیاری و ئاگایی.

تجربه داس: ئه زموون هه بوون؛ به

ئه زموون بوون؛ ناسینه وه ی دیاره یان رووداوێک به هۆی ئه زموون کردن له پیشدا.

تجربه شدن: ۱. ئه زموون کران؛ تاقی کرانه وه؛ تاقی بوونه وه ۲. بوونه ئه زموون؛ به شیوه ی زانیاریه کی زانستی ده رها تن.

تجربه کردن: ئه زموون؛ جه رباندن؛ تاقی کردنه وه؛ کریشه ییش؛ زمین.

تجربی / tacrebî, tacrobî: / ا[عربی] صفت، ئه زموونی: ۱. پیوه ندیدار به ئه زموونه وه <علوم تجربی>: زانستگه لی ئه زموویی ۲.

ئه زموونانه؛ به ده س ها توو له پی ئازمایش یان کاره وه <معلومات تجربی>: زانیاری گه لی <تجربیی>.

تجربیات / tacrebîyyât, tacrobîyyât: / ا[عربی] جمع تجربه

تجرد / tacarrod: / ا[عربی] اسم، / ادبی ۱. سه لتی؛ ره به نی؛ بی هاوسه ری؛ دۆخ یان چۆنیه تی هورم بوون <او هنوز در تجرد به سر می برد و ازدواج نکرده است>: هیتا له سه لتی دیاه وه اوسه ری نه گرتوه ۲. / نامتداول / ته نیایی؛ یه کله بی ۳. / تصوف / ته رکه دنیایی؛ چۆناوچۆنی ده ست له دنیا به ردان و ته ک به لای خودا وه دان.

تجری / tacarrî: / ا[عربی] اسم، / ادبی / بی په روایی؛ بی شه رمی؛ روودا مالیاگی؛ گوساخی؛ گۆسارتمه یی.

تجربد / tacrîd: / ا[عربی] اسم، ته ل که ری؛ هه لوه ژیری؛ هه لبژاری؛ کار یان رهوتی جیا کردنه وه ی شتیک، به تاییه ت چه مکیک، بۆ لیکدانه وه و هه لسه نگانندی جیاوا زانه ی.

تجربیدی / tacrîdî: / ا[عربی] صفت، ۱. هه لبژارانه؛ پیوه ندیدار به هه لوه ژیری وه ۲. هه لبژراو؛ هه لوه ژراو؛ ته لکراو؛ رووتکراو.

تجزیه / tacziye، ها: / ا[عربی] اسم،

چاو.

به تجسم در آوردن ﴿تجسم بخشیدن﴾

تجسمی / tacassomī / [عربی] صفت. ۱.
پیوه‌ندیدار یان سر به ره‌وتی هینانه بهر
چاوه‌وه ۲. به توانایی یان تایبه‌تمه‌ندی
هینانه بهر چاوه‌وه.

﴿هنر تجسمی﴾ هنر

تجلی / tacallī / ها؛ لات: [عربی] اسم، [دبی]
دیاردی؛ خویایی.

﴿تجلی کردن﴾ دره‌وشانه‌وه؛ ده‌رکه‌وتن؛
زیه‌ی؛ زیای؛ دیاردی دانی شستیکی
دره‌وشاوه (وهک هتاو): تجلی یافتن

تجلی یافتن ﴿تجلی کردن﴾

تجلید / taclīd / [عربی] اسم، [دبی] کار یان
ره‌وتی به‌رگ (تئ) گرتن یان خستنه‌ناو
به‌رگه‌وه «بودجای برای جسد کتابه اختصاص
یافت: بووجه‌یه‌ک بو سرگ‌کرتنی کتیه‌کان
ته‌رخان کرا».

تجلیل / taclīl / [عربی] اسم، ریزگری؛ کار
یان ره‌وتی ریز لینان؛ خه‌مناندن؛ گه‌وره
کردن؛ قه‌درگرتن.

تجمع / tacammo' / ها؛ لات: [عربی] اسم،
[دبی] پسات؛ جفین؛ کار یان ره‌وتی کو
بوونه‌وه؛ خر بوونه‌وه؛ گرد بوونه‌وه: ۱. له
جئیه‌کدا گلیر بوونه‌وه «از جمع افراد در برابر
سفارتخانه جلوگیری شد: له کو بوونه‌وه‌ی خه‌لک
له به‌رانبر بالویرخانه‌دا به‌رگیری کرا» ۲.

گهان؛ به‌رافقی «در جمع دانشجویان اعمال
خشونت محکوم شد: له کو بوونه‌وه‌ی
خویندکاراندا به کار هینانی زهر و زووری ترؤ
کرا».

تجمل / tacammol / ها؛ لات: [عربی] اسم،
ره‌وش؛ شه‌وه‌ی بو زورکردنی جوانی و
ته‌کووزی به کار ده‌روات «برای عروسی آنها
این همه حمل لازم نبود: بو زه‌ماوه‌ندی شه‌وان

شی‌کراوه‌یی؛ لیک‌کراوه‌یی: ۱. جیایی
پازگه‌لی شتیک له یه‌کتری ۲. /شیمی/ کار
یان ره‌وتی لیک هه‌لاواردنی ماکي لیک‌دراو
به‌ته‌نگه‌لی ساده‌تری که تئیدان ۳. کار
یان ره‌وتی جیاکردنه‌وه‌ی به‌شتیک له
شتیک.

﴿تجزیه‌ی ادرار﴾ هیتچاندنی میز له باری
پینکها‌ته‌کان و تیکه‌لیه‌کانیه‌وه بو
دؤزبنه‌وه‌ی هو‌ی ناسا‌گی. هه‌روه‌ها:
تجزیه‌ی خون

تجزیه تحلیل ﴿تجزیه و تحلیل﴾

تجزیه‌طلبی / taciziyetalabī / [عربی] ﴿تجزیه‌ی خواهی﴾

تجزیه و تحلیل / tacziye-vo-tahlīl / ها؛
[عربی] اسم، کر و کاش؛ تیک و لیک؛ کار
یان ره‌وتی لیک‌دانه‌وه‌ی پازگه‌ل و
توخمگه‌لی چه‌مکینک بو به‌ده‌س هینانی
زانباری یان نه‌نجامی گشتی: تجزیه‌تحلیل

تجسد / tacassod / [عربی] اسم، [دبی] کار
یان ره‌وتی به‌ده‌س هینانی په‌یکه‌ر یان
که‌له‌سته.

تجسس / tacassos / ها؛ لات: [عربی] اسم،
گردی‌سهر؛ کولک و مووش؛ کنه؛ کار یان
ره‌وتی پشکان؛ گه‌ران؛ دانه‌په‌ی «همه‌ی
سوراخ سنبه‌ها را به جستجوی اسلحه تجسس
کردند: همه‌مو کون و قوژبنیان به شوین چه‌کدا
پشکاند».

تجسم / tacassom / ها؛ لات: [عربی] اسم،
[دبی] کار یان ره‌وتی هینانه بهر چاو؛
وینه‌ی زه‌ینی شتی که هه‌بوونی ده‌روه‌یی
نیه یان نیه له بهر ده‌ستدا «تجسم چهره‌ی
دزد: هینانه بهر چاوی وینه‌ی دز».

﴿تجسم بخشیدن﴾ هینانه بهر چاو: به
تجسم در آوردن
تجسم یافتن: هاتنه بهر چاو؛ هاتنه پیش

ئەم ھەموو ھەيە پىئويست نەبوو.

تجمات / tacammolāt: [عربى] / اسم،
زەرق و بەرق؛ شتائى كە تەنيا بۇ ڤانانى
سامان يان شكو و گەورەيى بە كار دىن.

تجمات پرست / tacammolparast: ھا؛ ان؛
[عربى] / فارسى | صفت، شكو پەرست؛
زەرق و بەرقى؛ خوازيارى ڤانانى سامان و
شكو، ھەر و ھا: تجمات پرستى

تجماتى / tacammolî: [عربى] | صفت،
رەوشى؛ لووكس: ۱. پىئو ھەندىدار بە
رەوشە ھە (كالاي تجمات: پىتە ھاي دەستى) ۲.
رەوشدار؛ بە سامان و شكو «زندگى تجماتى»
ژيانى ھەست.

تجنيس / tacnîs: ھا؛ [عربى] / اسم، ۱.
[رياضى] ھاوجنس كارى؛ كار يان رەوتى كو
کردنە ھەي ژمارەيە كى ساغ لە گەل
ژمارەيە كى شكودا ۲. جناس

تجوید / tacvîd: [عربى] / اسم، تەجوید؛
زانستى راست و دروست خویندنە ھەي
قورئان.

تجويز / tacvîz: ھا؛ ات؛ [عربى] / اسم، كار
يان رەوتى نواندن؛ ھەلال كردن؛ ڤىگەدان؛
بەرايى دان يان بە رەوا زانين.

تجويز كردن: ۱. بەرايى دان؛ ئيزن دان
۲. دانان؛ نووسين؛ نواندن؛ فەرمانى
دەرمانى كە بژيشك بە نەخوشى دەدا
«رفتە بودم پيش دكتر، برايم استراحت تجويز
کرد»؛ ڤویشتم بۇ دوكتور، پشودانى بۇ دایام.

تجويف / tacvîf: [عربى] / اسم، [ادبى]
بۇشايى؛ كلۇرايى؛ ھلۇلى؛ شاشى؛ چۆلاتى
نيوان چەن تۆ.

تجهيز / tachîz: [عربى] / اسم، كار يان رەوتى
تەيار كردن؛ تەكووز كردن؛ بەرھەف كردن؛
گيفكرن؛ كەرستە پىندان «بیمارستان شهر
برای پذیرش بیماران تجهيز شد» نەخۆشخانەي

شار بۇ وەرگرتنى نەخۇشان تديار کرد.

تجهيزات / tachîzât: [عربى] / اسم، كەرستە؛
ئامير؛ ئەو ھەي بۇ كارىك (شەر، سەفەر)
پىئويستە «تجهيزات نظامى» كەرستەي
چەكدارى.

تجیر / tacîr: ھا؛ / اسم، چيخ؛ چيغ؛ ھەتان؛
تامان؛ چەپەر؛ تەيمان؛ تەيمانە؛ ھەرە؛
وارش؛ ديوارۆكەي لە چيتك و جەگەن،
تيكە چيوى ناسك، ئالۇمىنيوم يان
لاستىك و... بۇ جوئى كەردنە ھەي كاتى
بەشى لە جيگايىك.

تجاشى / tahāshî: ھا؛ [عربى] / اسم، [ادبى]
سەرپىچى؛ مل نەدەرى؛ خۇلادەرى؛ كار يان
رەوتى خۇ پاراستن لە وەرگرتنى شتيك
يان ئەنجامدانى كارىك «آن مرد همواره
تجاشى مى کرد و دعوت او را نمى پذيرفت» ئەو
پياو ھەر سەر پىچى دەکرد و داو ھەتەكەي
قەبوول نەدە کرد.

تجاشى كردن: ۱. سەرپىچى كردن؛ مل
نەدان؛ خۇ لادان ۲. حاشا كردن؛ نەچوونە
ژيئ بارە ھە.

تحييب / tahbîb: [عربى] / اسم، [ادبى] رەوتى
ھەباندن؛ دلۇفانى بۇ دل بەدەس ھينان؛
دلدانە ھە و ھەخوگرتنى دۇستى.

تحت / tahte: [عربى] | حرف، ژيئر؛ دەژيئر؛
چيئر؛ بن؛ خوار؛ دە بەرانبەر يان لە ژيئر
شتيكد.

تحت امر: ژيئر دەست؛ ژيئر فرمان «افراد
تحت امر را جمع كنيد» كەسانى ژيئر دەست
كۆكەنە ھە.

تحت پيگرد: قاچاخ؛ كەسنى كە خوى
شاردۆتە ھە و بە دوايدا دەگەرن؛ تحت
تعقيب

تحت تاثير: لە ژيئر كارتىكەرى؛ لە بەر
تاو؛ لە بەر كارتىكەرى شتيكد «تحت تاثير

بردیان>.

تحت الحمايه / tahtolhemāye. ها:/
[عربی] صفت. ۱. /نامتداول/ له ژیر پشتیوانی؛
خواهن پشتیوان ۲. خواهن فرمانبرهوا و
دهسه لاتی ناووخ، بهبی مافی بهشداري له
په یوهندی له گډل ولاتانی تردا.

تحت الشعاع / tahtoššo'ā: [عربی] قید. له
ژیرکاریگه ری؛ له ژیرکاریگه ری؛ له بهر
شویننه واری کار یان دیارده یه کی
به هیز تردا.

تحت اللفظی / tahtollafzī: [عربی] صفت.
دهق به دهق؛ دهقاو دهق؛ وشه به وشه <ترجمه ی
تحت اللفظی> وه گیرانی <دهق به دهق>.

تحتانی / tahtānī: [عربی] صفت. ژیرین؛
خوارین؛ ژېروو؛ چیرین؛ له ژیر یان خواره وه
<طبقه ی تحلیلی: نهومی (ژیرین)>.

تحریر / tahaccor: [عربی] اسم. [ادبی]
رهقی؛ که قری؛ کار یان رهوتی سفت و
سهخت بوونه وه (وه کوو بهرد).
☐ تحریر فکر: می شک وشکی.

تحدب / tahaddob. ها:/ [عربی] اسم.
کۆمی؛ قووزی؛ کووری.

تحدث / tahaddos: [عربی] اسم. [قدیمی]
وته بیژنی؛ کار یان رهوتی قسه کردن و
خه بهردان له مبه ستیک.

تحدید / tahtdīd: [عربی] اسم. کار یان
رهوتی دیاری کردن و سنوور دانان؛
کهوشن دیاری کردن.

☐ تحدید حدود: کلیده به نی؛
کهوشن ریژنی؛ کار یان رهوتی سنوور
دانان؛ پریژ دیاری کردن.

تحذیر / tahzīr: [عربی] اسم. ناگاداری؛ کار
یان رهوتی ناگادار کردن؛ های دان.

تحرک / taharrok. ها:ات/ [عربی] اسم.
[ادبی] ۱. جم و جوول؛ هه لسوور؛ گلگه وهز؛

حرفهای مادرش قرار گرفته است: که وتوته زی
کار تیکه ری قسه کانی دایکيه وه>.

تحت تعقیب ☐ تحت پیگرد

تحت تکفل: ده ژیر سهرپه رشتی؛ له بهر
حهواوینی <او هنوز تحت تکفل پدرش زندگی
می کند: نیستاش ده ژیر سهرپه رشتی باوکیدا
ده ژی>.

تحت توجهات: له ژیر چاوه دیری؛ له
به رانبهر پتر اگه یشتنه وه <این مدرسه تحت
توجهات اداری آموزش و پرورش پیشرفت
خوبی کرده است: ئهم قوتابخانه یه له ژیر
چاوه دیری مه زربنگه ی فیرکاری و بارهیناندا
باش چوته پیشه وه>.

تحت رهبری: به سهرؤ کایه تی؛ به
رئیه رایه تی.

تحت سرپرستی: له ژیر سهرپه رشتی؛
چېروو یانه وانی؛ به سهرپه رشتی
که سیک یان بنکه یه ک.

تحت فشار: ده ژیر گوشار؛ له بهر ته وژم؛
هل گوفاشتی <آبیری تحت فشار: ناودیری
ده ژیر گوشار>.

تحت مسئولیت: به لیپر سراوی؛ له ژیر
به رپرسیه تی؛ له بهر پرسیایه تی <این شرکت
تحت مسئولیت شما اداره می شود: ئهم
بهشداراگه به لیپر سراوی ئیوه وه بهر ئوه
ده چی>.

تحت نظر: له ژیر چاوه دیری؛ نه ترنایش؛
خانه شاری <بعد از زندان مدتی تحت نظر بوده
است: دوا ی زیندان ماوه یه ک له ژیر
چاوه دیر یدا بووه>.

تحت الارضی / tahtol'arzī: [عربی] صفت.
[قدیمی] ژیر زمینی؛ چیره زمینی.

تحت الحفظ / tahtolhefz: [عربی] قید.
ویپرای نگاوان؛ ویپرای چاودیری <او را گرفتند
و تحت الحفظ بردند: گرتمان و ویرای چاودیری>

پیدا هه لگوتن.

تحشیه / tahšiye: [عربی] / اسم، [دبی] / ۱.

په راویژنووسی (بۆ نووسراوه یه ک) ۲. کار یان رهوتی زیوار ته وزاندن؛ زیوار رازاندنه وه؛ جوانکاری ده و راندهوری په ره ی نووسراوه.

تحصل / tahassol: [عربی] / اسم، بار یان

دۆخی دابین بوون؛ بهرهم هاتن؛ به دیهاتن؛ وه بهر هاتن؛ نابووران.

تحصن / tahasson: [عربی] / اسم، گه؛ گه؛

هۆک؛ جهنه؛ هه رم؛ هه رن؛ کاری له شوینیک دانیشن و خۆ مات دان.

تحصن کردن: گه گرتن؛ هۆک کردن؛

هه رمین؛ جهنه گرتن؛ هه رنین «دانشجویان در مسجد دانشگاه تحصیل کرده اند: قوتایان له مزگهوتی زانگادا که نان کرتووه».

تحصیل / tahsîl: [عربی] / اسم، ۱. هین؛

کار و رهوتی خویندن؛ ونه ی؛ وانه ی؛ فییره زانست بوون «تحصیل علم: خویندی زانست»

۲. کار یان رهوتی به دهست هینان؛ به دهس ئارده ی «تحصیل ثروت: به دهس ههیمه دارایی».

تحصیل حاصل: کار یان رهوتی به دهست هینانی شتی که پیشت به دهست هاتوو.

تحصیل، حاصل شدن: به ئامانج گه یشتن؛ دهسکه وتنی ئه وه ی که خوازراوه.

تحصیل کردن: ۱. خویندن؛ هه قوتن وانته ی؛ ونه ی «او هنوز تحصیل می کند: ههشتا ده خوینی» ۲. [نامتداول] به دهس هینان.

تحصیلات / tahsîlât: [عربی] / اسم، ۱.

خوینده واری؛ ئه وه ی له دامه زراوه یه کی هینکاریدا به دهس هاتوو «از تحصیلات داماد سوال کردم: له مه ر خوینده واری زاواوه

پرسیارم کرد» ۲. خویندن؛ هه قوت؛ هووین؛

هین «تحصیلات ابتدایی: خوینده ی سهره تایی».

تحصیلات تحصی: هه قوتی تاییه تی؛ هووینی تاییه ت بۆ به دهسهینانی پسپوری.

تحصیلات تکسیلی: خویندنی سهره کی؛ هه قوتی دوایی؛ هه قوتی خویندکاری سهرتر له پله ی کارناسی.

تحصیلات عالی: خویندنی بالا؛ هه قوتی سهره کی.

تحصیلدار / tahsildâr: [عربی] /

فارسی / اسم، کهسێ که کاری وه گرتن و کۆکردنه وه ی پاره ی دامه زراوه یه که. ههروه ها: تحصیلدار

تحصیلکرده / tahsîlkarde: [عربی] /

فارسی / صفت. خوینده وار؛ خوهنه وار؛ خۆنه وار؛ خاوهن خویندن و هه قوتی زانستی (لای کهم تا پله ی دواناوهندی).

تحصیلی / tahsîlî: [عربی] / صفت. فیرکاری؛ هه قوتی «سال تحصیل: سالی غیرکاری».

تحف / tohaf: [عربی] / جمع ۱. تحفه / tohfe: [عربی] / اسم، دیاری؛ ۱. سهوقاتی؛ قوتحه؛ سووقات؛ دهسلاویر «بفرمایید، خدی شهر ماست: فهرموون، دیاری شاری ئیمه یه» ۲. پیشکهشی «اختر خانم حه آورده است: ئه ختهر خانم دیاری هیناوه»

۳. تحفه ی نطنز ۱. تحفه ی نطنز: [عربی] / شتی ناوازه و به بایه خ؛ شته پوخته (زۆرتر بۆ گالته و سووکایه تی به کار ده روا): تحفه ۳.

تحقیق / tahaqqoq: [عربی] / اسم، کار یان رهوتی به دیهاتن؛ هاتنه دی؛ ریک که وتنی ویست یان ئاواتیک «برای تحقیق خواسته های خود تلاش می کنیم: بۆ سهره تایی

تحقیق / tahsîlât: [عربی] / اسم، ۱. خوینده واری؛ ئه وه ی له دامه زراوه یه کی هینکاریدا به دهس هاتوو «از تحصیلات داماد سوال کردم: له مه ر خوینده واری زاواوه

داخواریه کانمان تیده کۆشین).

تحقیق / tahqîr. ها: [عربی/ اسم، کووره؛ سووکایه تی؛ کار یان رهوتی سووک کردن یان به سووک زانین؛ بچووک کردنه وه] با این رفتار مرا تحقیر کردی؛ بهم ئاکار هت منت سووک کرد).

تحقیر آمیز / tahqîrāmîz: [عربی/ فارسی] صفت، سووک که رانه؛ ویپرای ئه وهی ده بیته هوی سووکی.

تحقیق / tahqîq. ها: [عربی/ اسم، دیبه که؛ نون؛ بن گیری؛ کار یان رهوتی توژینه وه؛ توژینه وه؛ لیکۆلینه وه؛ هلکه و شان: ۱. داباش؛ په یدۆزی؛ منی؛ کار یان رهوتی هووراندن؛ فه تاندن «دباره ی آبهای زیرزمینی تحقیق می کند: له مهر ئاوگه لی ژیر زه ویننه وه داباش ده کا» ۲. رهوتی لیکۆلینه وه؛ فیکه تن؛ پرس و جو «تحقیق پلیس از شاهدان ادامه دارد: لیکۆلینه وهی پؤلیس له گه فاهه کان درۆزی هیه».

تحقیقاتی / tahqîqâtî: [عربی] صفت، داباشی؛ لیکۆلینه وه یی؛ توژینه وه یی؛ توژینه وه یی «آزمایشگاه تحقیقاتی: نازمایشگه یی - ناسی».

تحقیقی / tahqîqî: [عربی] صفت، داباشیانه؛ دیبه کی؛ لیکۆلینه وه ییانه؛ توژینه وه یانه؛ پیوه ندیدار یان سهر به لیکۆلینه وه وه «مقاله ی تحقیقی: وتاری داناسیه».

تحکم / tahakkom. ها: [عربی/ اسم، ئاکار یان گو تازی ره سمی، به داخو پین بۆ هه لپنچان و ناچار کردنی دیتران به فره مانبه ری.

تحکم آمیز / tahakkomāmîz: [عربی/ فارسی] صفت، به داخو پین «رفتار تحکم آمیز: ئاکاری به داخو پین».

تحکیم / tahkîm: [عربی/ اسم، پته و کاری؛

کار یان رهوتی پته و یان پایا کردنه وه.

تحلیف / tahlîf: [عربی/ اسم، کار یان رهوتی سویند خواردن.

تحلیل / tahlîl: [عربی/ اسم، ۱. ها/ رهوتی لیکدانه وه؛ شی کردنه وه؛ گیر و گرفت یی بابه تیک ناسین و لی ورد بوونه وهی «تحلیل مواضع احزاب سیاسی: لیکدانه وهی هه لوپسته کانی ریخراوه گه لی راماری» ۲. [نامتناول] کار یان رهوتی تانه وه و ورده و رده پووچانه وهی ته نیک ۳. هه لتا وین؛ گه وارشی خواردمه منی ۴. رهوتی کهم بوونه وهی به ره به ره یی؛ په رپتین؛ چوونه کار؛ هند کینی هه ندی.

تحلیل غذا: هه لتا وین؛ گه وارشی؛ هه زمی خواردمه منی.

تحلیل قوا: داهیزرانی هیز؛ ورده و رده تانه وهی قه وهت.

تحلیل کمی: لیکدانه وهی شتیک له بواری چه ندیه ته وه. هه روه ها: تحلیل کیفی

تحلیل رفتن: ۱. هند کین؛ کهم بوونه وه؛ دابه زینه وه؛ چوونه ئاو ۲. هه لتا وین؛ هه زم بوون.

تحلیل کردن: لیکدانه وه؛ له یه کدانه وه؛ شی کردنه وه؛ هلکه وداشتن.

تحلیل یافتن: هند کین؛ کهم بوونه وه؛ دابه زین؛ په رپتین.

تحلیگر / tahlîlgar. ها: [عربی/ فارسی] اسم، شی کار؛ هی ره کار؛ لیکدانه وه؛ که سی که بابه تی یان رووداوی له رووی پاژه کانی وه لیکدانه وه.

تحلیلی / tahlîlî: [عربی] صفت، ۱. لیکدانه وه یی ۲. لیکدانه وه ییانه؛ شی کارانه.

تحلیل یافته / tahlîlyāfte: [عربی/ فارسی] صفت. [زیست شناسی] داکه وتوو؛ تو او؛ ورده و رده له ناوچووگ «دم تحلیل یافته:

کلکی داکه وېو).
 تحمل / tahammol / [عربی/اسم. ۱. کار

یان رېوتی هه لگرتن؛ توانایی بؤ په زیرانی
 قورسی یان شوینوارگه لی شتیک «این
 سقف می تواند ۱۰ تن سنگینی را تحمل کند: هم
 میچه ده توانی ۱۰ تون قورسی هه لگرتن» ۲.
 توان؛ تاقهت؛ تابشت؛ خوږاگری؛ له
 سرخوږی؛ ته شه؛ پشوودرېژی «جسی دیدن
 اشکهای تو را ندارم: باقیه لسی دیستن
 فرمیسکه کانتیم نیه».

تحمل کردن: ۱. وهستان؛ بهرگه گرتن؛
 بهرگرتن؛ هه لگرتن؛ هه لگرتن؛
 هورکهرده ۲. خوږاگرتن؛ تاقهت
 هاوردن. هه روه ها: تحمل داشتن

تحميق / tahmîq / [عربی/اسم. کار یان
 رېوتی خاپاندن؛ گه وچاندن؛ کهرکردن یان
 هه لپېچانی دیتران به کردنی کاری
 گه وچانه.

تحمیل / tahmîl / [عربی/اسم. سەپان؛ داسه پان؛ داله پین: ۱. کار یان
 رېوتی گرانی یان گوشاریه ک خستنه
 ئه ستوی که سیکه وه «خرج عیاشیهایش را هم
 به آن بیچاره تحمیل می کرد: مه زاحی
 شه پانیه کانیشی به سهر ئه و داماوهدا
 ده سەپاند» ۲. قورسی یان گوشاری که به
 شیوه یه کی نه خوازراو دیته سهر که سیکدا
 «در برابر تحملهای ناروا مقاومت می کرد: له
 بهرانبه ر داسه پان گه لی ناروه ووه باشاری
 ده کرد».

تحمل کردن: داسه پاندن؛ ئه ره سەپنه ی؛
 سەپاندنی کاریک به سهر که سیکدا به
 تویزی.

تحمیلی / tahmîlî / [عربی/صفت.
 داسه پینراو؛ ئه ره سەپیا «جنگ تحمیلی»
 شه ری داسه پینراو.

تحول / tahavvol / [عربی/اسم. گورانکاری؛ هه لوه گوری؛ باره وباری.

تحول [عربی/اسم. گوران؛ باره وبار بوون.
 تحویل / tahvîl / [عربی/اسم. ۱. راده ست؛
 وه قهره؛ کار یان رېوتی ئه سپاردنی شتی به
 که سی یان شوینیک به شیوه ی ره سمی ۲.
 [نجوم] رېوتی گواستنه وه و گوزانه وه ی
 گه رۆکیکی ناسمانی له برجیکه وه بؤ
 برجیکی تر.

تحویل سال: سهره تاي سالی هه تاوی؛
 ده سپیکی به هار له نیمه گوی باکووریدا.
 تحویلدار / tahvîldār / [عربی/فارسی/اسم. سنوقدار؛ که سی که کاری
 وهرگرتنی دارایی (به تايهت نه ختینه ی)
 دامه زراوه یه ک و پاراستنی وه ئه ستویه.

تحویلداري / tahvîldārî / [عربی/فارسی/اسم. سنوقداري؛ پیشه یان کاری سنوقدار.
 تحویلي / tahvîlî / [عربی/صفت. سپاردراو؛
 سپېژدراو؛ دراو «پوله ی تحویل را بشمارید»
 پاره سپېژده کان ببیزن».

تحیات / tahîyyât / [عربی/جمع تحیت
 تحیت / tahîyyat / [عربی/اسم. [دبی] دروود؛ سه لام؛ سه لاو؛ سه لام؛ سه لاو.
 هه روه ها: تحیت گفتن

تحیر / tahayyor / [عربی/اسم. [دبی] سهرسامی؛ چه په ساوی؛ سهرسوورماوی؛
 ماتی؛ هه وه سیاهی؛ واقوړی؛ واقوړماوی؛
 چه یرانی؛ هاژی؛ هاجی؛ هم گمی؛ هوولی؛
 سهرلی شیواوی «از آن همه آشفتگی دستخوش
 شدم: له وه هه مو ناشویه تووشی»
 هاتم».

تخار / taxār / [اسم. ته خار: ۱. هوی
 ناریایی نیشته جیی باکووری ئه فغانستان
 که له بهر په لامار و هیرشی په تیا په تیا
 هوزگه لی مه غول و ترک و به هوی

خیراییه کی زورهه ئاژوتن؛ تهخته گاز
چوون.

بر تحت نشتن: [مجازی/ نیشتنه سهر
تهخته وه؛ بوونه پاتشا؛ گهیشتنه پاشایی.

تخت^۱: صفت. [گفتاری/ تهخت: ۱. راست؛
راس؛ ساف «بشقاب لب تحت: دوری زیوار
تخت» ۲. [مجازی/ خاترجهم؛ راحت؛
ئاسوده؛ دنیا؛ ئارخه یان «خیالت تخت باشد:
خاتر حدم به».

تختال / taxtāl, ها: اسم. [زمین شناسی/
تهختایی؛ گوهره یان؛ گردیک که سهره که ی
نهرمان و بنه که ی رهقانه و له سۆنگه ی
سوانه وه وه ده بیته تهختان.

تختان / taxtān, ها: اسم. [زمین شناسی/
تهختان؛ گوهرۆ؛ گوهر؛ گوهرایی؛ مهخهر؛
نهرمان؛ زهونی ریک و تا راده یه ک هه موار
له لیواری رووبار یان له زیواری دۆلیک.

تختپایی / taxtpāyi, ها: اسم. [پزشکی/
چۆنیته تی ساف بوونی ژیر پی.

تختخواب / taxtexāb, ها: اسم. چهرپا؛
چرپایه؛ چارپایه؛ چارپیل؛ چارپا؛ چرپا؛
تهخته دار؛ قهره ویله؛ تهختی نووستن.

تختخواب ناشو: چهرپای ده قخۆر؛
چرپایی که پرووه که ی و پایه کانی له سهر
یه ک کۆ ده بنه وه.

تختخواب دونقسه: نفینۆک؛
تهختی خه وی دوو که سی.

تختخواب فیری: تهختی فنه نهری؛
چهرپای فنه نهری. ههروه ها: تختخواب

چوبی

تخت روان / taxteravān, ها: اسم. [قدیمی/
۱. جۆره که ره سه یه کی راگواستنه وه به

شیوه ی که ژاوه بووه به دهسته گه لیک له
به ر و پشته وه که میرمه زنیک تییدا
داده نیشت و باربه ران به سهر شانه وه یان

کۆچه ری یان تیکه لییان له گه ل نه واند
نه مان و فه وتان ۲. /ها/ هه رکام له
که سانی نه وه هۆزه.

تخاری / taxārī, اسم. تهخاری؛ زمانی
هۆزی تهخار، له زمانگه لی هیند و
ئوروپایی، که نووسراوه گه لیک به و زمانه له
سه ده کانی ۶ و ۷ زاینیدا له بهر
ده ستدایه.

تخاسوم / taxāsom, ها: /عربی/ اسم. /ادبی،
نامتداول/ رقه به رایه تی؛ دوزمنایه تی؛
دژایه تی؛ دوزمنی له گه ل یه کتریدا.

تخالف / taxālof, ها: /عربی/ اسم. /ادبی،
نامتداول/ سه ریچکاری؛ ناته بایی و ناکۆکی
له گه ل یه کتریدا.

تخت / taxt, ها: اسم. تهخت: ۱.
کورسی؛ که ت؛ نه سه که ملیکی تایبه ت بۆ
دانیشتنی شاله کات و ساتی ره سمیدا ۲.
ژیره؛ به شی ژیرووی که وش. به رانبهر. رویه
۳. [گفتاری/ چهرپا؛ چرپا؛ تهختی نووستن.

تخت بیمارستان: چهرپای نه خۆشخانه؛
تهختیکی تایبه ت بۆ حه وانه وه ی نه خۆش
له خهسته خانه دا.

تخت سینه: [گفتاری/ سهر سینه؛ تهختی
سنگ؛ رووی سنگ؛ پانایی سینه؛
تهختوو سینه ی «زده به تخت سداش: دای
به سهر سید».

تخت غسل: تهختی نه شته رکاری؛
چهرپایه ک که نه خۆشی به سهر وه
نه شته رکاری ده کهن.

تخت مرددشورخانه / غسلخانه: تاته شۆر؛
تاته شوار؛ تهته شۆر؛ نه وه سه کۆیه که
مردووی به سهر وه ده شۆن.

تخت انداختن: سانال کردن؛ ژیره
لی خستن؛ به شی ژیرووی پیللو گۆرین.
تخت کار رفتن: پرگاز رۆیشتن؛ به

چیو؛ چه‌ویل؛ چاوه؛ ته‌خته‌ی شکاو؛ ته‌خته‌ی چکوله «این حساب، دها را جمع کن، بریز توی اجاق؛ ثم حـ: حیانه کؤکه‌وه، بیخه نیو کوره‌که‌وه».

تخته‌پاک کن / taxtepāk.kon /: اسم، شتی (وهک هه‌ور) بۆ پاک‌کردنه‌وه‌ی نووسراوه‌ی سهر ته‌خته‌ی ره‌ش یان سپی.

تخته‌پوست / taxtepûst /: ها /: اسم، که‌لپۆس؛ پپسته‌ی خوشه‌کراوی چوارپیتیان، به‌تایبته مهر که جار و بار وهک رایخ دایده‌خهن.

تخته‌پهن / taxtepehen /: اسم، وشکه؛ وشکه‌ی گه‌ور؛ تۆیه‌ک له سه‌نیری وشکی چوارپیتیان که به ناو گه‌وردا پانی ده‌که‌نه‌وه.

تخته‌رسم / taxterasm /: ها /: (فارسی/عربی) اسم، ته‌خته‌ره‌سم؛ ته‌خته‌یه‌کی سافی چوارگۆشه‌یه که له کاتی ره‌سم کیشاند، له ژیر ده‌ستی ده‌نین.

تخته‌سنگ / taxtesang /: ها /: اسم، تاته‌به‌رد؛ تاشه‌به‌رد؛ ته‌له‌به‌رد؛ ته‌له‌سه‌نگ؛ ته‌خته‌کوچک؛ لات؛ لات؛ یاس؛ گاشه؛ تاش؛ ته‌خته‌ته‌وه‌نی؛ به‌ردی گه‌وره‌ی پان و لووس.

تخته‌سه‌لایی / taxteselāyî /: ها /: اسم، ته‌خته‌سئ لا؛ ته‌خته‌یه‌ک به سئ لای ناسکه‌وه که به لای درێژێ و پانیدا پیکه‌وه ده‌یانچه‌سپین. هه‌روه‌ها: تخته‌چندلایی

تخته‌سیاد / taxtesiyāh /: ها /: اسم، ده‌په‌ره‌ش؛ ده‌په‌ره‌ش؛ ته‌خته‌ره‌ش؛ ئه‌و ته‌خته‌یه که له فیرگه‌دا له سه‌ری ده‌نووسن.

تخته‌شنا / taxtšenā /: ها /: اسم، ته‌خته‌شنۆ؛ ته‌خته‌یه‌کی باریک و درێژ (نزیک ۵ له ۵۰ سانتی‌متر) به ژیره‌یه‌کی کورته‌وه که

له سه‌ر ده‌سته‌وه ده‌یانبرد ۲. که‌ژاوه‌یه‌ک که به سه‌ر پشتی و شتر یان فیله‌وه داده‌نرا و مسافر تپیدا داده‌نیشت.

تخت و تاج / taxt-o-tāc /: تاج و تخت تخت و تیار / taxt-o-tayār /: صفت، [گفتاری] ته‌کووز؛ ساز و ته‌یار؛ به‌ره‌ه‌ف؛ گیف؛ ئاماده و ته‌یار؛ حازر و بازر.

تخته / taxte /: ها /: اسم، ته‌خته: ۱. ده‌پ؛ ده‌پ؛ ته‌خته‌دار؛ کردوره‌ک؛ له‌وح؛ به‌ره‌مه‌یکی چپوی به شیوه‌ی په‌ره‌گه‌لیک به ئه‌ستووری چهن میلی‌متر تا چهن سانتی‌متر ۲. تا؛ یه‌که‌ی ژماردنی راخه‌ر، رووخه‌ر و په‌رده ۳. به‌ر؛ یه‌که‌ی هه‌ژمارتنی به‌ری پارچه ۴. ته‌خته‌ره‌ش؛ تابلۆ ۵. [گفتاری] ته‌خته‌نه‌رد؛ تاولی؛ تاوله «بیا یک دست تخته بزنیم؛ وه‌ره ده‌ستیک نه‌خه بکه‌ین».

تخته‌ی شنا ㊦ تخته‌شنا

تخته‌ی شنو ㊦ تخته‌شنا

تخته‌شدن / [مجازی] داخه‌ران؛ به‌ستران؛ گاله‌دران «دکانش تخته‌شد: دوو‌کانه‌که‌ی داخه‌را».

تخته‌کردن / [مجازی] گاله‌دان؛ داخستن؛ به‌ستن؛ مسمتاندن؛ هۆرپیکه‌ی؛ بینه‌ی «آنجا را هم تخته کردند: ئه‌ویشیان کاله‌دا».

تخته‌ابزار / taxte'abzār /: ها /: اسم، ته‌خته‌هاچه‌ر؛ په‌ره‌یه‌کی چپوی که ئامیری کار له سه‌ربه‌وه داده‌نریت.

تخته‌الوار / taxte'alvār /: ها /: اسم، قاتۆر؛ ئالۆدار؛ ته‌خته‌یه‌کی درێژۆکه‌ی رپیک و چوارگۆشه‌ بۆ داره‌را و ژیر کار ...

تخته‌بند / taxteband /: صفت، [ادبی] دیل؛ یه‌خسیر؛ دوساخ؛ تووشیار؛ گراو؛ گیرۆده؛ دیل و بال‌به‌سته.

تخته‌پاره / taxtepāre /: ها /: اسم، چل و

تخرمه / texerme /: صفت. په‌تله؛ سایله؛ چیشتی که باش لی‌نه‌زایی (وه‌ک برنجیک که بیته ه‌ویر یان باش نه‌کولایی).

تخریب / taxrīb /: [عربی] / اسم. پروخواوی؛ ویرانکاری؛ کار یان ره‌وتی کاول بوون یان کاول کردن؛ رمان؛ وره‌ی «چند خانه برائر سیل تخریب شد: چهن خانوو به ه‌وی لافاوه‌وه ردوختن».

☐ تخریب شخصیت: خراو کردن؛ کوتان؛ زایه کردن؛ هیرش کردنه سهر که‌سایه‌تی که‌سیک.

☐ تخریب کردن: رماندن؛ پروخواندن؛ خاپوور کردن؛ هه‌لشاندن؛ هلساندن؛ وره‌ی؛ کاول که‌رده‌ی؛ ته‌رت و تونا کردن.

تخریبچی / taxrībčī /: ها؛ ان؛ [عربی] / ترکی / اسم. [نظامی] که‌سئ که‌کاری له کار خستنی مین، ته‌له‌ی ته‌قینه‌وه‌یی یان که‌ره‌سه و دامه‌زراوه‌ی دوژمنه.

تخریبی / taxrībī /: [عربی] صفت. پروخینه‌ر؛ رمینهر؛ ویرانکه‌ر؛ ویرانکار؛ خاپوور که‌ر «بمب تخریبی: بومی روو خندهر».

تخس / tox̄s /: صفت. [گفتاری] گوی نه‌بیس؛ توخس؛ لاسار؛ بی‌گویی؛ که‌ره‌چه‌رگ؛ گوه‌هشک؛ لاپان؛ یاخی؛ سهربرزیو «بچه‌ی تخس: مندالی گوی نه‌بیس».

تخصص / taxassos /: [عربی] / اسم. ۱. پسپوری؛ چازانی؛ شاره‌زایی؛ لی‌زانی؛ ریناسی؛ وه‌ستایی؛ ه‌وزانی له کاردا «تخصص در بیماری پوست: پسپوری له نه‌خوشی پیستدا» ۲. [زیست‌شناسی] کارامه‌یی؛ حاله‌تی نه‌ندامیک که‌بو نه‌جامدانی کاریکی تایبته توانایی په‌یدا کردووه: تخصص

تخصصی / taxassosī /: [عربی] صفت.

وه‌رزشکار ده‌ستی پی‌وه ده‌گری و شنوی پی‌ده‌کا: تخته‌شنو

نخته‌شنو / taxtešenow /: تخته‌شنا
نخته‌قاپو / taxteqāpū /: [فارسی] / ترکی
صفت. ئارانشین؛ ئاواپی‌نشین؛ ه‌ولس؛ ته‌خته‌قاپوو؛ ته‌خته‌قاپی؛ سه‌قامگیر؛ ئاری؛ ئاکنجی؛ نیشته‌جی؛ دانیشتوو له شوپنیک
دیاریکراودا «آنان را در روستاها نخته‌قاپو کردند: له گونده‌کان برنسیان کردن».

نخته‌کلا / taxtekolāh /: اسم. [قدیمی]
جوړیک نه‌شکه‌نجه یان سزادان به‌م شیوه که‌کلاویکی چپوینی گه‌پ و قورسیان ده‌کرده سهر تاوانباروه و به‌ناو کووچه و کولانادا ده‌یانخولانده‌وه.

نخته‌کوبی / taxtekūbī /: ها؛ / اسم. ۱.
ته‌یمان؛ ته‌یمانیه؛ په‌رچ؛ پیکه‌ته‌ی کاتی (زورتر له بره‌گه‌لی ته‌خته) بو‌کلیده‌کردنی شوپنیک یان دروست‌کردنی له‌مپهر به‌ده‌وری جیگه‌یه‌کدا ۲. ته‌خته‌کوبی؛ ته‌خته‌جوش؛ ته‌خته‌به‌نی؛ پرویه‌کی به‌ره‌ه‌فکراو له بره‌گه‌لی ته‌خته بو‌پوشه‌نی له‌پ، میچ یان دیوار.

نخته‌نرد / taxtenard /: ها؛ / اسم. ته‌خته‌نهر؛ تاو‌له؛ تاو‌لی؛ ته‌خته‌ی نه‌ردین؛ که‌ره‌سه‌یه‌ک بو‌یاری دوو که‌سی به‌شیوه‌ی سندووویکی چپوی که‌له‌ناوه‌راستدا ده‌کریته‌وه و به‌شیوه‌ی دوو به‌شی چوار گوشه له پال به‌کتریدا جی‌ده‌گرن و هه‌رکام له یاریکه‌ران ۱۵ مؤره‌ی یه‌ک ره‌نگیان هه‌یه و به‌نوره تاس هه‌لده‌خن و گمه‌ده‌گه‌رینن.

نحدیر / taxdir /: [عربی] / اسم. خوماری؛ خاوی؛ س‌ری؛ به‌جنی؛ هه‌جنی؛ حاله‌تی گئیز و مه‌نگ بوونی دواي کیشانی تریاک یان خواردنه‌وه‌ی ئاره‌ق.

پسپورانه؛ شاره زایانه.

تخصیص / taxsis /: [عربی/اسم، ۱. کار یان رهوتی تهرخان کردن؛ بردان؛ تاییه تی کردن
۲. /زیست شناسی/  تخصص-۲

تخصیصی / taxsisî /: [عربی/صفت،
تهرخانکراو؛ بریار دراو «ارز تخصیصی: پاره ی
تهرخانکراو».

تختنه / taxa'te, taxe'e /: [عربی/اسم، کار
یان رهوتی پی به سهردا ساوین؛ نادروست
یان نار هوا ناساندنی شهوهی که (زورتر)
دروست یان رهوایه.

تختلی / taxattî /: [عربی/اسم، سهر بزیوی؛
ههله کاری؛ لاده ری؛ کار یان رهوتی
سهر پیچی له قانون، نه ریت یان هورته و
به ره ی کومه لگا (به تاییه ت) به نه نجامدانی
کاریکی ههله (به نظر می رسد که از قانون
تختلی شده است: وا دیاره له ئاستی قانوندا
سهر بزیوی کراوه».

تخفیف / taxfif /: ها؛ ات: [عربی/اسم، ۱.
رهوتی داشکان: /الف/ له نرخ ی پیتهوا له
کاتی وهر گرتنی پاره له کریار «با ۲۰٪
تخفیف به فروش می رسد: به داشکانی ۲۰٪ ووه
ده فروش ری» ب/حقوق/ له سزیای تاوانبار
«در مجازات مجرم تخفیف دادند: له جزیای
تاوانبار هه یان داشکاند» ج/ له جهنگه یان
گومره ی شتیک؛ کهم بوونه وه؛ هاتنه خوار
«تبش تخفیف یافته است: یاوه که ی کهم بوته وه»
۲. ههندی داشکیتر او «فروشنده ۱۰٪ تخفیف
داد: فروشیاره که ۱۰٪ ی لی داشکاند» ۳.
/دستور/ رهوتی سوانی یهک یان چه ند
فونیمی وشه یهک له زمانیکدا (وهک چۆن
«نازدار» ده پیته «نازار»).

□ تخفیف خوردن: داشکانه وه؛ کهم بوونه وه
«دوباره به او تخفیف خورد و پس از چهار سال
از زندان آزاد شد: دیسان له ماوه ی به ند بوونی

داشکانه وه و پاش چوار سال له به ندیخانه
پرزاری بوو».

تخفیف دادن: داشکاندن؛ داشکانن؛ تهقه
لیدان؛ کهم کردنه وه؛ شه ره مارهی؛
مار تهیره «فروشنده ۱۰٪ را به ما تخفیف داد:
فروشیاره که ۱۰٪ ی بو ئیمه داشکند».

تخفیف گرفتن: لی داشکاندن؛ چنه ره
مار ته ی؛ کالایهک هه رزانتیر له نرخ ی
پیشنیاری فروشیار لیی کرین «توانست
۱۰٪ تخفیف بگسار: توانی ۱۰٪ ی
لی داشکنی».

تخفیف یافتن: کهم بوونه وه؛ داشکان
«گرما تخفیف یافت: گرما کهم بوته وه».

تخلخل / taxalxol /: ها؛ [عربی/اسم، دۆخ
یان چۆنیته تی کونکونای؛ کونکونایی؛
هۆلی؛ هه بوونی کونگه ل یان بۆشایگه لی
جۆراو جۆر ده نیوان شتیکدا».

تخلص / taxallos /: ها؛ [عربی/اسم، نازناو؛
ناوی که شاعیر بۆ خوی هه لیده بزی ری و له
ناو شیعره کانیدا به و ناوه، خوی ده ناسیتی».

تخلف / taxallof /: ها؛ ات: [عربی/اسم، ۱.
سهر پیچی؛ کار یان رهوتی سهر بزیوی
کردن و لادان؛ روو وهر گتران؛ چهوتی
کردن «نباید از قانون تخفیف کرد: نابی له
قانون سهر پیچی بکریت» ۲. لاده ری؛ کار
یان رهوتی خراپه کاری کردن «سبب تخفیف از
قانون چیست؟ هۆی لاده ری له قانون چیه؟».

تخلیص / taxlîs /: [عربی/اسم، /نامتداول/ کار
یان رهوتی نازاد کردن؛ پرگار کردن یان پاک
کردنه وه له هه ر جۆره دۆخیکی ناخۆش و
ناله بار».

تخلیص / taxlîf /: [عربی/اسم، ئاویته یی؛
تیکه لای، ئالتسته یی».

□ تخلیط کردن: ۱. تیکه ل کردن؛ شتی
خراب خستنه ناو شتیکه وه ۲. راست و

درؤ پیکه وه تیکه ل کردن ۳. نیوان دوو
کەس تیک دان؛ نیوانی دوو کەس ئالۆز
کردن.

تخلیه / taxliye / [عربی/ اسم، کار یان
پهوتی: /الف/ چۆل کردن؛ خالی کردن؛
هینانه دهره وهی ئه و شتانهی که له
شوێنیکدان (وهک هۆده، هه مار، بیرکم و...))
(باید تا فردا این اتاق محبسه شود: ده بی تا به یانی
ئهم ژوو ره حیل بکس) ب/ کیش؛ خالی
کردنی بار یان دابه زاندنی مسافر له ئامیری
گواستنوه «بجی کشتی: خالی کردودهی
گه میه» ج/ داخه لساندن و بهردانی خو له
گوشاری به سهرداهاتوو (به گریان،
قیراندن، دهره دل کردن و...) .

تخلیه اطلاعاتی: کار یان پهوتی له ژیر
زمان کیشانه وهی هه موو ئاگه داریکه لی
پنویست له که سی گیراو یان که سی که
لنی ده پرسریتته وه.

تخلیه شدن: خالی بوونه وه؛ به تال
بوونه وه؛ هه لپژان؛ چۆل بوون؛ هالی
بیی. هه روه ها: تخلیه کردن

تخم / toxm / ها: / اسم، ۱. [گیاه شناسی] توو؛
تۆم؛ تۆو؛ تۆمه؛ توهم؛ تۆف؛ دان؛ دانه؛
هه رک؛ هه ف؛ ده نک؛ توخمه «تخم
آفتابگردان: نۆی گوله به رۆژه» ۲. [گفتاری]
خانۆکه ی جنسی که له گونی گیانه به رانی
نیردا به ره هه م دیت ۳. هیلکه؛ هیلکه؛ هاگ؛
هاگه؛ هیله؛ هۆک؛ هاگ؛ خا؛ خایه؛ نفته؛
تیه م؛ ته نی به ره هه م هینهر له په له وه ران که
زه ردینه و سپینه و تویکلیکی هه یه «تخم
کبوتر: هه نکه ی کۆتر» ۴. هیلکه؛ هیله؛ خا؛
خزر؛ خرز؛ خه رز؛ گه را؛ ته نی به ره هه م هینهر
له گیانه به رانی گه رادانه ردا که ده توانی
وه کوو گیانه به ریکی گچکه دهر بی و
سه به خۆ بژی «تخم ماهی: نه رای ماسی»

۵. [گفتاری] خایه؛ هیلکه گون؛ هیله گون ۶.
توو؛ تۆم؛ تۆف؛ توخم؛ دان؛ ده نکه که بۆ
به ده سه پنهانی به ره هه م ده چینه ریت «تخم
پاشیدن: نۆ وه شانندن» ۷. [گفتاری] توخم؛
تۆره مه؛ به ره؛ نژاد؛ تۆمه؛ توو «تخم حرام:
نوحی حه رام».

تخم آفتابگردان: تووی گوله به رۆژه؛
تۆمی گوله به رۆژه؛ تووی رۆزام په ریز؛
ناوکه؛ تۆم رۆجیار په ریز؛ ده نکه
گوله به رۆژه که خۆراکیکی چه وه و رۆنی
لی ده گرن.

تخم چشم: که ره ی چشم «تخم کُره
تخم حرام: زۆل؛ حه رامزا؛ حه رامزاده؛
توخمه زۆل؛ بیچوو؛ بیژوو.

تخم لق: [مجازی] تووی ناجسن؛ تۆوی
خه سارک بووگ.

تخم مرغ: هیلکه؛ هیلکه؛ هیله؛ هیک؛
هاک؛ خای ماژ؛ مرخانه؛ هۆکی مامر؛
هیلکه ی مریشک که خۆراکیکی زۆر
باوه. هه روه ها: تخم اردک؛ تخم غاز

تخم پاشیدن: توو چاندن؛ توو پژاندن؛
توو/ تۆم وه شانندن؛ تۆم شانه ی/ پاشه ی؛
هه میز ئافیتن.

تخم دو زرده/ طلا کردن: [تعریض]
هیلکه ی دوو زه ردینه کردن؛ کاریکی به
قازانج کردن «چرا این قدر تملقش را می گویی
مگر برای تخم دوزرده کرده: بۆ ئه وه نده
پیوازی بۆ پاک ده که ی مه گه ر هیلکه ی
دوو زه ردینه ی بو کردوویی».

تخم کردن «تخم گذاشتن
تخم کسی را کشیدن: خه سانندن؛ گون
که ندن؛ له پیاهه تی خستن؛ خه سنه ی؛ له
مێردگ خستن.

تخم گذاشتن: هیلکه کردن؛ هه ی کرن؛
هه یگ/ هه یک کرن؛ خا دانیان؛ هیله

کهرده‌ی: تخم کردن

تخم گرفتن: توو/ تووم گرتن؛ ده‌نکی
گیاگل گلیر کردنه‌وه.

تخم لق در دهن کسی شکستن: [کنایی]
که‌سیک دلخووش کردن؛ قه‌ولی بی‌پایه
به که‌سیک‌دان.

از تخم در آمدن: سهر له هیلکه‌وه
ده‌ره‌ینان؛ له هیلکه‌وه‌ره‌اتن؛ سهر له
هیلکه‌وه‌وو‌قاندن؛ هیلکه‌نه‌جیکه‌ی
«جوجه‌ها تازه از تخم درآمده بودند»
جوو‌چکه‌کان تازه سهر‌سان له هیلکه‌وه
ده‌ره‌یناوو.

از تخم رفتن: له هیلکه‌وه‌چونه‌وه؛ یتیر
هیلکه‌وه‌نکردن؛ هیلکه‌نه‌شیه‌یوه «چند روز
است مرغ‌ها از تخم رفته‌اند» چهن روژیکه
مریشکه‌کان له هیلکه‌وه‌چویه‌ته‌وه.

تخماق / toxmāq ها: [ترکی] اسم
کوتک؛ لیس؛ توخماخ؛ میکوت؛ گۆپالی
دارین.

تخمیر / toxmbar تخمک‌راه

تخمپوش / toxmpūš ها: اسم
[گیاه‌شناسی] توپکله؛ توپخل؛ پۆشه‌نی
ده‌ره‌کی ده‌نکی گیا.

تخم‌دان / toxmdān ها: اسم، گهرادان؛
هیکدان؛ ها‌کدان: ۱. [گیاه‌شناسی] به‌شپیک
له‌مینه‌بی‌گول که‌بریه‌تیه‌له‌یه‌ک‌یان
چه‌ند هیلکۆکه‌وه‌به‌دوای پیگه‌یشتن
ده‌بیته‌میوه ۲. [جانورشناسی] نه‌ندامی
به‌ره‌هم‌هینه‌ری خانۆکه‌ی جینسی مینه
له‌مۆره‌داراندان.

تخم‌دان - بیضه / toxmdān-beyze: [فارسی]
عربی/اسم، [زیست‌شناسی] خادان-گون؛ نه‌ندامی
زاو‌زی‌ه‌ه‌ندیک له‌گیانله‌به‌ران (وه‌ک
شه‌یتانۆکه) که‌کاری خادان و گون پیکه‌وه
نه‌نجام ده‌دات: خاک-تخم‌دان

تخم‌راه / toxmrāhe تخمک‌راه

تخم‌ریزی / toxmrîzî ها: اسم، خرزریژی؛
خهرزریژی؛ کار یان ره‌وتی گهراکردن؛
وه‌ردانی خهرز له‌گیانله‌به‌رانی‌کدا که
هیلکه‌ی ورد و زۆر ده‌کهن (وه‌ک جهر و
جانه‌وه‌رگه‌ل و ماسیگه‌ل) «فصل حساسی چند
روز دیگر شروع می‌شود» ههره‌تی نه‌رانی چهن
روژی دیکه‌ده‌ست بی‌ده‌کا.

تخمزا / toxmzā صفت، هیلکه‌که‌ره؛ خازا؛
تایبه‌تمه‌ندی گیانداری که‌هیلکه‌ده‌کا و
بی‌چوو‌ه‌که‌ی به‌شپیک له‌قۆناغی
پیگه‌یشتنی له‌ناو هیلکه‌ده‌باته‌سهر.

به‌رانبه‌ر: زنده‌زا

تخمک / toxmak ها: اسم، ۱. [گیاه‌شناسی]
به‌شپیک له‌تۆمدانی گیاه‌لی ده‌نکار که
دوای پیوه‌ند ده‌بنه‌دانه: تخمک گیاهی ۲.

[جانورشناسی] هیلکۆکه؛ خانۆکه‌ی جینسی
گیانله‌به‌ری مینه: تخمک جانوری

تخمک جانوری ۲ تخمک ۱

تخمک گیاهی ۱ تخمک ۱

تخمک‌راه / toxmakrāh ها: اسم،
[زیست‌شناسی] لولوله‌پیک که‌هیلکۆکه‌ی
میوینه‌پیدا له‌هیکدان‌وه‌دیته‌ده‌ری:

تخمیر؛ تخم‌راه

تخم‌کشی / toxmkešî ها: اسم، کار و
ره‌وتی تکه‌دان؛ که‌ل‌دان؛ فال‌دان؛ ئابورانی
جوو‌نگری گیانداران (به‌تایبته‌نازه‌لان) بۆ‌زا
و زئ کردنیان.

تخم‌کانی / toxmgānî اسم، [زیست‌شناسی]
ره‌وتی بووران؛ گووران؛ زا و زئی جینسی که
تیی‌دا هیلکۆکه‌ی میوینه‌به‌هوی
هیلکۆکه‌ی نیرینه‌وه‌بار ده‌گری.

تخمگذار / toxmgozār ها: ان: صفت،
هیلکه‌که‌ره؛ هیلکه‌که‌ره؛ هیلکه‌که‌ره؛ خاک‌ره؛
خاو‌هن تایبه‌تمه‌ندی هیلکه‌کردن.

تخمگذاری / toxmgozārī. ها: /سم. کار
یان پهوتی هیلکه کردن؛ هیلکه کرده‌ی؛
به‌ره‌م هینانی هیلکه، هر وهک زا و زی
کردنی (په‌لوه‌ران و حشه‌ره‌کان).

تخم‌مرع / toxmemorq. تخم-۳

تخم‌مرغی / toxmemorqī: صفت.
هیلکه‌یی؛ هیلکه‌یی؛ هیلکه‌یی؛ هاگه‌یی: ۱.
پتوه‌ندیدار یان سهر به هیلکه (ماده‌ی
تخم‌مرغی: ماکه هیلکه‌یی) ۲. وهک هیلکه؛
هیلکه‌ناسا (برگ تخم‌مرغی: گه‌لای
هیلکه‌یی).

تخم و ترک / toxm-o-tarake: [فارسی/
عربی] اسم. [تعریض، گفتاری] تر و تایفه؛ نه‌وه
و به‌ره‌چه؛ وه‌چ و به‌ره؛ تخمان؛ تو و
توره‌مه؛ توخمان؛ توخم و توو.

تخمه / toxme. ها: /سم. ۱. [ادبی] به‌ره؛
ره‌گه‌ز؛ نه‌ژاد؛ به‌ره‌چه؛ وه‌چ و به‌ره (مردی از
نحده‌ی بزرگان عمادیه: پیاویک له به‌ردی
که‌له‌پیاوانی نامیدی) ۲. [گفتاری] توو؛ تووم؛
چنجگ؛ چنچک؛ چنچه؛ جنجه؛ ناوکه؛
ده‌نکی خوارده‌م‌نی بریک گیا و ره‌ک به
پیسکی چتوبله‌ی ناسکه‌وه که به سانایی
به ددان ده‌شکی و کاکله‌که‌ی جیا
ده‌بیتسه‌وه و له زور ولاتان به برزای وهک
چهره‌س به کاری ده‌بن (تخمه‌ی آفتابگردان؛
نحده‌ی کدو: نووی گوله‌به‌رژه؛ نوم کووله‌که).

تخمه شکستن: توو تروو کاندن؛ تووم
تروو کاندن؛ تووم توو کائن؛ تروو کنه‌ی؛
چنجه ته‌قائن؛ توو خواردن (در سینما
تخمه می‌شکستند: له سینه‌مادا نووان
ده‌تروو کاند).

تخمی / toxmī: صفت. ۱. توومی؛ تووم؛
پر تووم؛ پر له تووم (خیار تخمی: خه‌یاری توومی)
۲. [مستهلج] توخمی؛ گوتره؛ بی‌سهر و بن
(سخنرانی تخمی: وتاری کوتره).

تخمیر / taxmîr: [عربی] اسم. هه‌له‌هاتوویی؛
هه‌له‌تورشای؛ تورش هه‌لگه‌راوی؛ پهوتی
گه‌رانه‌وه‌ی به بی‌ئای بری شت (وهک
سرکه و شهاب).

تخمیر استیک: گه‌رانه‌وه‌ی شه‌راو؛ تورش
هه‌لگه‌ران و بوونه سرکه‌ی شه‌راب:
تخمیر سرکه‌ای

تخمیر سرکه‌ای تخمیر استیک

تخمین / taxmîn: [عربی] اسم. به‌راورد؛
هه‌زیر؛ هه‌لسه‌نگ؛ نه‌هان؛ نه‌هان؛ خه‌رس؛
خه‌مل؛ کار و پهوتی قهرساندن شتیک.

تخمین زدن: به‌راورد کردن؛ لیکدانه‌وه؛
هه‌زیر کردن؛ خه‌مل کرن؛ نر‌خاندن؛
هه‌لسه‌نگاندن؛ خه‌رسانن؛ خه‌رسکردن؛
قهرساندن؛ قهرساندن؛ نه‌هاندن (دارایی او
را حدود صد میلیون دلار تخمین زده‌اند؛
داراییان ده‌وری سهد میلیون دولار به‌راورد
کر دود).

تخمینا / taxmînan: [عربی] قید. به به‌راورد؛
به هه‌لسه‌نگاندن (تخمینا حدود صد میلیون
دولار ثروت دارد: به به‌راورد ده‌وری سهد میلیون
دولار دارایی هه‌یه).

تخمینی / taxmîni: [عربی] صفت.
به‌راوردی؛ گوتره‌پر؛ خه‌مل کاری.

تخیل / taxayyol. ات: [عربی] اسم.
خه‌یال: ۱. به‌ره‌می بیر به ته‌نیا (اینها که
می‌گویند همه تخیل است: نه‌مانه تو ئیزی
هه‌مووی خه‌یاله) ۲. کار یان برستی
به‌دیهنانی هر چی که له وزه‌ی هه‌ستدا
نیه (تخیل شاعرانه: خه‌یالی شاعیرانه).

تخیلی / taxayyolî: [عربی] صفت.
خه‌یالی؛ به دوور له راسته‌قینه (داستان
تخیلی: چیرۆکی خه‌یالی).

تدابیر / tadâbîr: [عربی] جمع. تدبیر
تداخل / tadâxol: [عربی] اسم. تیکه‌لاوی؛

وهبیر هینانه وهی واتایه کی دیکه که نهو
دوو له باریکه وه لیک نزیکن.

تدافع / tadāfoʻ: [عربی/اسم] بهرگری؛
پیشگری؛ بهر فانی؛ باله پستی.

تدافعی / tadāfoʻi: [عربی/صفت] بهر گرانه؛
پیشگرانه.

تداول / tadāvol: [عربی/اسم] باو؛ رمین؛
رهونه؛ نهوهی (له وه یان کردهوه) که له
نیوان خه لکیدا رهواجی ههیه.

تداوم / tadāvom: [عربی/اسم] بهر دهوامی؛
دریژه داری «در کارش ...» ندارد؛ له کاریدا
بهر دهوامی نه.

تداوی / tadāvi: [عربی/اسم] نامتداول؛
دهرمانکاری؛ کار یان رهوتی دهرمان کردن؛
تیمار کردن «اصول ...» بنه ماگه لی
دهرمانکاری.

تدبیر / tadbîr: [عربی/اسم] [ادبی]
چاره سهری؛ راویژ؛ مشوور؛ چاره سه ردۆزی؛
۱. کار یان رهوتی چاره دۆزینهوه؛ چاره؛
چار؛ ریگه «تدبیری بیندیشید؛ چاره ییک
بدو ...» ۲. بهر پهوه بهری؛ کارگیچی «تدبیر
کشور؛ بهر بهر ی ولات»

تدبیر منزل / tadbîr mînzil: [عربی/اسم] مالداری؛
نیاداری؛ خانووداری؛ بنهوانی.

تدبیر آمیز / tadbîrâmîz: [عربی/فارسی]
صفت. چاره مه ندانه؛ چاره سه رانه؛ به مشووری
«سیاستهای تدبیر ساز؛ سیاسته تگه لی
چاره مه ندانه».

تدخین / tadxîn: [عربی/اسم] [ادبی] کار
یان رهوتی دوو که ل کردن؛ که ره دهی؛
دوو که ل هه لکیشان؛ دوو کردن؛ جگه ره،
قلیان و ... کیشان.

تدريج / tadrîc: [عربی/اسم] دۆخ یان
چۆنیه تی پله پله بوون.

تدريجاً / tadrîcā: [عربی/قید]

به یه کا چووپی؛ به یه کداچووپی «تدخین»
مستولیتها؛ تیکه لاوی بهر پر سیگه ل.

تدارک / tadārok: [عربی/اسم] ۱.
ئابوور؛ پیک هینی؛ دابین ۲. [قدیمی] باربو؛
کار یان رهوتی قهره بوو کردهوهی زیان یا
هه له.

تدارک دیدن: دابین کردن؛ فره راهه م
کردن؛ ناماده کردن؛ ئابوورین؛ پیک
هینان؛ ۱. ریکخستن؛ ریک و سه ی؛
شتی، به تاییه ت پیشه کی و
پیداویستیگه لی کاریک ریکخستن «در
فکر تدارک عروسی بود؛ له بیری ریکخستی
زه ماوه ندا بوو» ۲. شتی پیشوازی
(به تاییه ت خورد و خوراک) بو میوان دابین
کردن «تدارک زیادی دسه بودند؛ شتی
زوریان دابین کردبو»

تدارک کردن: ۱. ئابوورین؛ دابین کردن
۲. [قدیمی] قهره بوو کردهوه.

تدارکات / tadārokāt: [عربی/اسم]
ئابوورمه نی؛ ۱. پیداویستی و که ره سه ی
پتویست بو نه نجامدانی کاریک یان بهر په
بردنی کۆریک ۲. [قدیمی] لۆجیستیکی
«اداره ی تدارکات ارتش؛ مه زینگه ی ئابوورمه ندی
نه رته ش».

تدارکاتی / tadārokātî: [عربی/صفت]
ئابوورمه ندی؛ ئابوورمه نی.

تداعی / tadāʻi: [عربی/اسم]
[روان شناسی] بهر هه نگاری؛ کار یان رهوتی
هاتنه وه بهر چاو؛ شباندن؛ وهبیر هاتنه وهی
شتیک به بۆنه ی ویکچوون، لیک نزیکی،
یان دژایه تیه ک که له گه ل شتیکی دیکه دا
ههیه تی.

تداعی معانی: بهر هه نگاری واتایی؛ بیر بو
هاتن یان سه ره له دانه وهی واتایه ک له
می شکدا به هۆی دیتنی شتیک یان

وردہ وردہ؛ ئارام-ئارام؛ چکھ-چکھ؛
بہرہ-بہرہ؛ کھم-کھم؛ وارہ-وارہ؛
نہختہ-نہختہ؛ شوئ-شوئ؛ بہسیوہت؛ بہ
وہرکان؛ ہہر وہرینہ؛ ہیڈی-ہیڈی؛
شینہی؛ بہ شینہی (سرخ)؛ حالہ خوب شد؛
حالہ بد شد؛ حالہ باش بؤہ۔

ندری / tadricî: [عربی] صفت۔ پلہ-پلہ؛
وردہ-وردہ؛ بہرہ-بہرہ؛ کھم-کھم؛
وارہ-وارہ؛ ہہر وہرینہ؛ کھم-کھم و
خوہش-خوہش؛ شینہ-شینہی؛ خاوەن دۆخ یان
چۆنہتی ہیواش یان قۆناغ-قۆناغ <تحول
بہ نوجوانی>۔

ندریس / tadrîs: [عربی] اسم۔ وانہ بیژنی؛
کار یان رھوتی دھرس وتن؛ وانہ وتن؛
دھرس دان <در آنجا زبانہای خارجی ہم ندریس
می شد؛ او در روستا ندریس می کرد؛ لہ ویدا
زمانگہلی بیانیش دھرس دھرس؛ لہ لادیدا
وانہ دی دھرس>۔

□ ندریس حتموی؛ وانہ بیژنی تابہتی۔

تدقین / tadrîn: [عربی] اسم۔ بہ
خاکسپیری؛ مردوونپیژنی؛ کار و رھوتی
مردوو ناشتن؛ مردوو ناژتن؛ مردوو نیان؛
ئہسپہرہ کردن؛ مہرہ نیہی؛ مہرہ
سرہونہی؛ بہ خاک سپاردنی گیان
سپاردوو <در مراسم تدفین حضور نداشتم؛ لہ بہ
خاکسپردا نہ بوم>۔

تدقیق / tadqîq: [عربی] اسم۔ [ادبی]
وردبینی؛ کار یان رھوتی ہشاندن۔

□ تدقیق کردن؛ لی وردبوونہوہ؛ سہرنج
دان؛ تیرامان۔

تدنس / tadrîs: [عربی] اسم۔ [حقوق]
فریوکاری؛ ہہنگبازی؛ گزیکاری؛ کار و
رھوتی درؤ و دہلہسہ چاخ کردن؛ فیل و
تہلہ کھ نانہوہ؛ خہلہ تاندن (وہ کھ نانہوہ)
کالایہ کی خراو لہ باتی کالایہ کی باش

بفرۆشن)۔

تدوین / tadvîn: [عربی] اسم۔ ۱.
تۆمارکاری؛ کار یان رھوتی کۆکردنہوہی
نوو سراوہ ۲. کار یان رھوتی ہلہوہ ژارتن؛
تہ کووز کردن؛ ہلہپہرتاوتنی فیلہ
(وینہ گہلی ہلہگیراو) بہ پیی فیلہ نامہوہ۔

تدوینگر / tadvîngar: [عربی] اسم۔
کھسی کھ کاری تۆمار کردنی فیلہ۔

تدھین / tadhîn: [عربی] اسم۔ [ادبی]
رؤن مالی؛ رھوہن مالی؛ کاری چہور کردن،
بہ تایبہت پیداساوینی رؤنی بۆنخۆش۔

□ تدھین کردن؛ رؤن پہرخان؛ رؤن
پہرخدان؛ رؤن مالین؛ رھون پؤرہرہ
ئاردہی؛ رؤن (زیاتر بۆنخۆش) بہ شتیکدا
مالین۔

تدین / tadayyon: [عربی] اسم۔ دینداری؛
بہدینی۔

تذبذب / tazabzob: [عربی] اسم۔ [نامتداول]
وازاوایہتی؛ دوودلی؛ دودہلی؛ راپایی؛
عنتہرمہ زاجی۔

تذرو / tazarv: [عربی] اسم۔ [ادبی] چوریؤر؛
قہر قاول؛ مرہ کیفی؛ مریشکی کووقی؛
کھلہشپیری دارستان؛ بالداریکی دووچکھ
دریژہ لہ کھو گہورہ ترہ و لہ لیئہواردا
دہژی۔

تذکار / tezkâr: [عربی] اسم۔ [ادبی]
بیرہینی؛ بیرئانی؛ رھوتی بیرہینانہوہ؛
خستہوہ بیر۔

تذکاریہ / tezkârîye: [عربی] اسم۔
بیرہوہری؛ ویرہوہری؛ یادداشت؛
نوو سراوہ یہک (زۆتر) کھ لہ دہولہ تیگھوہ
بؤ دہولہ تیگی تر دہنیردری۔

تذکر / tazakkor: [عربی] اسم۔ کار
یان رھوتی بہ گویدادان؛ پیگوتن؛ پیوتن؛
پنہواتہی؛ وہبیرہینان؛ وہبیرہینانہوہ بؤ

پارچه‌ی بهم گرانیه‌ی کدو نی کره).

ترابری / tarābarī. ها: / اسم. راگویزی؛
ئالوگور؛ ئازوگوز؛ کار یان رهوتی بردنی بار

یان مسافر له جینگه‌یه‌که‌وه بو جینگه‌یه‌کی‌تر
به‌تایبته له مه‌ودایه‌کی زوردا.

تراپوتیک / t(e)rāputik. ا: / اسم.
ده‌رمان‌ناسی؛ هه‌توان‌ناسی.

تراجم / tarācom. [عربی] جمع ۵ ترجمه
تراخم / terāxom, tarāxom. [فرانسوی از

یونانی] / اسم. ئاله‌ک؛ ته‌راخوم؛ ته‌راخوما؛
ته‌ره‌خوم؛ نه‌خوشیه‌کی چاوه که ده‌بیته

هوی ترسان له پرووناکی، ئیش و
فرمیسک‌پژی و بری جاریش کوژی به

دواوه دی.

تراخمی / terāxomî, tarāxomî. ها:
[فرانسوی] صفت. ئاله‌که‌یی؛ گیرۆده‌ی ئاله‌که

[بیمار تراخمی: نه‌خوشی ئاله‌که‌یی].

تراز / tarāz. / اسم. ۱. ها: تراز؛ ته‌راز؛
ده‌قه؛ راسته‌ی به‌نا؛ ئامرازکی به‌نایی ۲.

ها: [حسابداری] / ریکار؛ هاوسه‌نگی نیوان
ریزی قهرزداری و قهرزده‌ری و هه‌روه‌ها

جیاوازی ئه‌و دوانه له ده‌فته‌ریکی مالیدا ۳.
پله؛ پایه «دانشمندان تراز اول: زانایانی به‌

یه‌که‌م».

تراز: ۱. صفت. ریک؛ تراز: ۱. ته‌خت «کف
اتاق تراز نیست: که‌فی دیوه‌که ریک نیه» ۲.

ریک‌به‌ریک «این میز را با آن یکی تراز کن: ئه‌م
میزه له گهل ئه‌وه‌که ریک‌به‌ریک که».

ترازش / tarāzeš. / اسم. ریک‌کاری: ۱. کار
یان رهوتی ریک و ته‌رازکردن ۲. کار یان

رهوتی ریک‌کردنی شتی به‌پی
سه‌رچاوه‌یه‌ک.

ترازنامه / tarāznāme. ها: / اسم.
هاوسه‌نگنامه؛ ریزیک که راده‌ی داهات،
خه‌رج، قهرزداری و به‌قهرزدانی

راست‌کردنه‌وه‌ی هه‌له‌یان به‌رگری له
تووشی هه‌له‌بوون «به‌او تذکر دادم که نباید
وارد شود: دام به‌گویدا که نایی بیته ژووره‌وه».

تذکره / tazkere. ها: / [عربی] / اسم. ۱.
ژین‌نامه؛ ژیان‌نامه؛ یادنامه؛ چه‌شنیک

فه‌ره‌ه‌نگی ژین‌نامه‌یه‌له‌باره‌ی ژینی
گروژیک یا ریزیک‌کی پیشه‌یی یان

کۆمه‌لایه‌تیه‌وه «تذکره‌ی شعرا: ژین‌نامه‌ی
شاعیران» ۲. [قدیمی] په‌ساپورت؛ پاسپورت.

تذهیب / tazhib. ها: / [عربی] / اسم. ۱.
زیرکاری؛ ته‌لاکاری؛ کاریان رهوتی

پازاندنه‌وه (کتیب یان کاغز) ۲. ته‌زهیب؛
جوانکاری له سه‌ر په‌راویزی نووسراوه.

تر / tar. / صفت. ته‌ر: ۱. هیته؛ شه‌دار؛
شیدار؛ شۆدار؛ شل؛ به‌ئاو «لباس تر: به‌رگی

ته‌ر» ۲. ته‌رجک؛ سه‌رسه‌وز؛ ته‌ر و تازه؛
پاراو؛ تیراو «گیاه تر: گیای نه‌ر».

تر و خشک با هم سوختن: [کنایی] چاک و
خراب پیوه‌بوون؛ ته‌ر و وشک پیوه‌ره

سوته‌ی «اگر جنگی بشود تر و خشک با هم
می‌سوزد: ئه‌گه‌ر شه‌ری بیت چاک و خرابی

پیوه‌ده‌بیت».

تر و خشک کردن: تاقه‌ت‌کردن؛
لێپرسینه‌وه و په‌رستاری کردن «زنم‌رفته

مسافرت و من باید بچه‌را تر و خشک کنم؛
ژنه‌که‌م چوه‌ته‌سه‌فه‌ر و من ده‌بی منداله‌که

تاقه‌ت بکه‌م».

تر: ۱. پسوند. - تر: - ته‌ر؛ نیشانه‌ی ئاوه‌ل‌ناوی
هه‌قیازی (صفت تفضیلی) «بلندتر: به‌رزتر».

تر / ter. / صوت. [مستهجن] فیر؛ ته‌قه‌تر؛
شیر؛ فیر؛ تووره؛ ده‌نگی ربانی تراوی.

تر زدن: [تعریض] / ربان: ۱. گووکردن؛
رینه‌ی ۲. [مجازی] گوو تی‌کردن؛ گوو

کردنه‌نیو کاریک؛ خراب‌کردن «خیاط تر
زد به‌پارچه‌ی به‌این گرانی: خه‌یاته‌که

قاره‌مانه‌که‌ی (یا قاره‌مانه‌کانی) به چه‌شنی
ناچاره‌سهر، ده‌بیته‌ه‌وی پیک هاتنی
ناکامیکی دلته‌زین و ناخوش <تراژدی
هاملت: تراژیدی هاملت> ٢. کاره‌سات؛
روودای ئیجگار دلته‌زین.

تراس / t(e)rās، ها: [فرانسوی] / اسم، ١.
به‌رسفک؛ به‌ره‌ه‌یوان؛ به‌ره‌یوان؛
به‌ره‌ه‌یوانی؛ هه‌یوانه؛ هه‌یوانوکه؛ بانێژه؛
به‌ریلایی؛ بیلایی؛ به‌بیلاتی؛ بانجیل؛
به‌ربانیژه؛ بانجیله؛ ئه‌نوا؛ بی‌ریایی ٢.
/زمین‌شناسی/ زه‌وینیک ته‌خت و تا
ئه‌ندازه‌ینیک همار له‌که‌ناری رووبار یا
قه‌راخی دۆلێکدا

تراست / t(e)rāst، ها: [انگلیسی] / اسم،
تراست؛ یه‌کیه‌تیه‌ک له‌چه‌ند بنکه‌ی
پیشه‌سازی یان ئابووری بۆ که‌م‌کردنه‌وه‌ی
راده‌ی رقه‌به‌رایه‌تی و نرخ دانانی به
دلخواز.

تراش / tarāš /، اسم، ١. تراش؛ کار یان
ره‌وتی تاشین <تراش دادن: تراش دان> ٢.
تراش؛ که‌م بوونه‌وه له‌ئه‌ستووری شتیک
به‌ه‌وی داتاشیانه‌وه <تراش خوردن: تراش
خوردن> ٣. تراش؛ کار یان ره‌وتی داتاشان؛
داتاشین؛ ئه‌ره‌تاشه‌ی؛ تاشه‌یره؛ ساف و
لووس کردن یان بئ‌گنج و ته‌خت
ده‌رهاوردن (وه‌ک رووی به‌ردگه‌لی بایه‌خ‌دار)
<تراش انگشت تعریفی نداشت: تراشی
ئه‌نگوستیه‌که‌ وه‌هاش نه‌بوو> ٤. /ها/
تراش‌خواردوو؛ تاشراو؛ تاشیاو ٥.
/گفتاری/ میداد ته‌راش؛ قه‌له‌م ته‌راش؛
قۆ تراش.

□ تراش خوردن: تراش خوردن؛ تاشران؛
داتاشران.

تراش دادن: تاشین؛ داتاشین؛ تاشه‌ی.

- تراش: پێوژه، - تاش؛ - تراش؛ - داتاش؛

دامه‌زراوه‌یه‌ک له‌خولیکی دیاریکراودا
پیشان ده‌دات.

ترازو / tarāzû /، اسم، ته‌رازوو: ١. /ها/
شه‌هین؛ شه‌هین؛ ترازوی؛ ترازویی؛ ترازوو؛
ئامرازی کیشان و سه‌نگ کردن ٢. /نجوم/
میزان؛ ئه‌ستیره‌ییک له‌ئاسمانی نیوه‌ی
باشووری زه‌ویدا: میزان

□ ترازوی آلمانی

ترازوی خودکار: ته‌رازووییک که‌ ته‌نیا
سه‌نگنه‌یه‌کی هه‌یه و نیازی به‌ سه‌نگ و
کیشه‌نیه و به‌ه‌وی ئاوه‌نگیکه‌وه کیشانه
ده‌کیشی: ترازوی آلمانی

ترازوی سه‌روال: ته‌رازووی دوو به‌ری؛
ته‌رازووییک که‌ دوو که‌فه‌ی هه‌یه و له
یه‌کیان سه‌نگ و له‌وی دیکه کیشانه
داده‌نین.

ترازوی زنجیری: ته‌رازووی زه‌نجیری؛
ته‌رازووییک که‌ به‌ه‌وی راگوێزانی
زنجیرییک که‌ به‌یه‌کیک له
باسکه‌کانیه‌وه ئاوێزان کراوه، شتی
پێ ده‌کیشن.

□ در ترازو گذاشتن: /مجازی/

هه‌له‌سه‌نگاندن؛ تاقی کردنه‌وه <سود و زیان
کار را در ترازو گذاشتم دیدم بد نیست: قازانج و
زه‌ره‌ری کاره‌که‌م هه‌له‌سه‌نگاند، دیدم خراپ
نیه>.

ترازودار / tarāzûdār، ها: /ان: / اسم،
سه‌نگدار؛ که‌سێ که‌ له‌ فروشگه‌دا
کیشانه‌ی شتومه‌کی به‌ئه‌ستۆیه.

ترازوداری / tarāzûdārī /، اسم، سه‌نگداری؛
پیشه‌ی سه‌نگدار.

تراژدی / terājedī، ها: [فرانسوی] / اسم،
تراژیدیا: ١. خه‌منامه؛ سۆزنامه؛ جوژه‌شانو
یا فیلمنامه‌یه‌ک که‌ تییدا دژبه‌ری و
چالاکیگه‌لی ناوه‌کی و ده‌ره‌کی

- هه‌لتاش؛ داتاشهر <چوب‌تراش: چپوتاش>.

تراشکار / tarāškār / ها؛ ان؛ /سم: تراشکار؛
که‌سێ که پیشه‌ی تراشکاریه.

تراشکاری / tarāškārī / /سم: تراشکاری؛
۱. کار یان ره‌وتی تاشینی کانزا به
مه‌کینه‌ی تراش ۲. /ها: کارگه‌ی تایبته
به تراشکاری ۳. پیشه‌ی تراشکار.

تراشه / tarāše / ها؛ /سم: توپلاش؛ تلاش؛
تولاش؛ تولاشه؛ تلیش؛ تیشیا؛ ته‌راش؛
تۆخل؛ توپخل؛ باریکه‌ییک له شتی که به
هۆی تاشین یان شکیان، لی جوئ
ده‌بیته‌وه؛ تریشه

- تراشی / tarāši / /پیواژه. ۱. - تاشی؛ - تراشی؛
کاری تاشین <سنگ‌تراشی؛ پیکر‌تراشی؛
کوچک‌تاشی؛ په‌یکه‌رتاشی> ۲. /مجازی/ کار یان
ره‌وتی هه‌لبه‌ستن <دروغ‌تراشی؛ درۆه‌لبه‌ستن>.

تراشیدن / tarāšīdan / /مصدر، متعدی.
//تراشیددی؛ تاشیت؛ می‌تراشی؛ ده‌تاشی؛
بتراش؛ بتاشه// تاشین؛ تراشین؛ ته‌راشین؛
ره‌وتین؛ داتاشین؛ تاشه‌ی؛ تاشته‌ی؛
تاشای؛ ۱. کردان؛ کره‌ده‌ی؛ قوسان؛
هه‌لکراندنی شتییک به هۆی پیداهینانی
ئامیریکی تیژه‌وه به روویه‌کدا که پیدای
چه‌سپاوه <تراشیدن سر: تاشینی سهر> ۲.

گۆراندنی بیجم یان ئه‌ستوورایی شتییک به
کیشان یا کوتانی ئامیریکی تیژ به رووی
ده‌ره‌وه‌ی ئه‌و شته‌دا <تراشیدن سنگ: تراشیدن
چوب: داتاشینی به‌رد؛ تاشینی چپو> ۳.
/مجازی/ پیکه‌هینان یان خۆش‌کردنی
شتیکی درۆینه <دشمن تراشیدن؛ مشکل
تراشیدن: دوژمن تاشین؛ گیچه‌ل خوش‌کردن>

۴. /مجازی/ هینانه‌وه؛ ده‌ره‌ینان؛ له‌خۆ
وه‌ده‌ره‌ینان؛ به‌ره‌ئارده‌ی؛ ئارده‌یوه؛
دروست‌کردن یان ریک‌وپییک‌کردنی
شتیکی ناراست <بهانه‌ تراشیدن: بیانوو

هینانه‌وه>. هه‌روه‌ها: تراشیدنی

■ صفت فاعلی: تراشنده (ب) /صفت مفعولی:
تراشیده (تاشراو) /مصدر منفی: نتراشیدن
(نه‌تاشین)

ترازی / tarāzî / /عربی/ /سم: ره‌زامه‌ندی؛
کار یان ره‌وتی خۆش بوون؛ خوه‌ش بوون؛
وه‌ش بیه‌ی؛ ره‌زامه‌ند بوون.

□ ترازی‌ترین: ره‌زامه‌ندی هه‌ر دوولا.

ترافیک / t(r)āfīk / /فرانسوی از انگلیسی/
/سم: ترافیک؛ ۱. هات‌و‌چۆ؛ هات‌و‌چوو؛
ئام‌وشۆ؛ ئامه‌ولوه‌ی؛ گه‌ر و خولی
ئامیرگه‌لی گواستنه‌وه ۲. قه‌ره‌بالغی؛
شلۆقی؛ جه‌نجالی؛ چر و پری له
هات‌و‌چوودا <دیشب توی ناخک گیر کرده
بودیم: دوپشه‌وه له نیو ناخکدا گیرمان
کردبوو>.

تراکتور / t(e)rāktor / ها؛ /فرانسوی/ /سم:
ته‌راکتۆر؛ تراکتۆر؛ که‌ره‌سته‌یه‌کی موتۆری
به دوو ته‌گه‌ره‌ی گه‌وره و ئازداره‌وه که بۆ
راکێشانی مه‌کینه‌گه‌لی کشت‌وکال (وه‌ک
گاواسن، تووباش، خه‌رمانکوت) که‌لکی
لی‌وه‌رده‌گرن.

تراکتورچی / t(e)rāktorčî / ها؛ ان؛ /
فرانسوی/ ترکی /سم: ته‌راکتۆردار؛ ئازۆتکاری
ته‌راکتۆر.

تراکتورسازی / t(e)rāktorsāzî / /فرانسوی/
فارسی/ /سم: ته‌راکتۆرسازی؛ ۱. /ها/
کارخانه‌ی دروست‌کردن یان کارگه‌ی
دروست‌کردنه‌وه‌ی ته‌راکتۆر ۲. کار یان
ره‌وتی دروست‌کردنی ته‌راکتۆر.

تراکم / tarākom / ها؛ /عربی/ /سم: پراپی؛
چری؛ پری؛ پۆری؛ شلخه؛ شخل؛ که‌له‌که؛
کۆما؛ کۆم؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی کۆ بوونه‌وه
له‌په‌نایه‌ک یان به‌سهر‌یه‌کدا <تراکم
جمعیت: پراپی گهل>.

(boosidan).

تِرانه / tarāne، ها: / اسم، ۱. ستران؛ سران؛
گۆرانی؛ گۆرانیی؛ قام؛ لاوک؛ لاوژ؛ لاویژ؛
چرە؛ هەلبەستە؛ ھۆنراوہ؛ بەستەک؛
بەستەى گۆرانی؛ نستران؛ ئەستران ۲.
[قدیمی] ھەوا؛ ئاھەنگ؛ ئاواز؛ لاوہ ۳. [ادبی]
چوارینەکانی زاری گۆرانی؛ فەھلەویان.

تِرانەخووان / tarānexān، ها: / ان: / اسم،
گۆرانی بیژ؛ ستران بیژ؛ سترانخان؛ مەقام بیژ؛
قامبیژ؛ بەستەبیژ؛ دەنگبیژ؛ لاوک بیژ؛
بیژەن؛ بویژ؛ گۆرانی چر؛ چاوش؛ شایەر؛
گۆرانی واچ؛ چرە چرە؛ کەسێ کە گۆرانی
دەخوینێ.

تِرانەساز / tarānesāz، ها: / ان: / اسم،
ستران چن؛ ستران ساز؛ گۆرانی ساز؛
کەسیکە ستران (بەتایبەت ئاھەنگەکەى)
دروست دەکات.

تِرانەسرا / tarānesarā، ها: / یان: / اسم،
ھۆنراوہ ھۆن؛ ھەلبەستەوان؛ کەسێ کە
ستران (بەتایبەت شیعەرەکەى) دروست
دەکا.

تِراوا / tarāvā، صفت، ئاودەلین؛ دەلین؛
دەلینە؛ بە تایبەتمەندى ئاودەلینەوہ.

تِراوانی / tarāvā'î، تراوایی

تِراواندن / tarāvāndan، مصدر، متعدى،
[ادبی] // تراواندى: دەلاندت؛ مى تراوانى:
دەدەلینى؛ بتران: بتران: بتران: بتران: بتران:
دەلانت؛ دیلانت؛ تەراپى پىدادان.

تِراوايى / tarāvāyî، اسم، دەلینى؛
ئاودەلینى: ۱. کار یا رەوتى پڕۆیشتى
کەمەکەمەى ئاوا یا گاز لە شتیکیوہ ۲.

تایبەتمەندى برى شتان کە دەبیتە ھۆی
ئاولی پڕۆیشتیان * تراوائى

تِراورتن / (e)rāvartan، ها: / [فرانسوی]
/ اسم، تراویرتەن؛ جۆری بەرد بۆ جوانکاری

تراکمه / tarākeme: [؟] جمع تراکمن

تراکمیکیسر / (e)rākmīkser، ها: /
[انگلیسی] / اسم، تراکمیکیسر؛ ماشینیک بۆ
بردن و ھەلشیواندن بۆن، بە شیوہى
بۆشکەیه کى گەورە کە لە سەر کامیونیکی
دانەدراوہ و ھەروا کە دەروا سوور
دەخواتەوہ.

ترامو / (e)rāmā، ها: / از فرانسوی / از
[انگلیسی] / اسم، تراموا؛ قەتارى خيابانى؛
تراموای

تراموای / (e)rāmāy، تراموا

ترانزیت / (e)rānzît، [فرانسوی از ایتالیایی]
/ اسم، ترانزیت؛ کار یان رەوتى پەڕینەوہ؛
تیپەرین؛ پڕۆیشتنى شەھک، رێبار یا
ئامێرگەلى گواستەوہ لە ولاتیکیوہ بۆ
ولاتیکی تر.

ترانزیتی / (e)rānzîtî، [فرانسوی] صفت،
تیپەرینی؛ ترانزیتی؛ سەبارەت بە ترانزیت
(جادەى تراکمی: پێگەى تراکمی).

ترانس / (e)rāns، [فرانسوی] ترا
ترانسفۆرماٲور

ترانسپارنت / (e)rānsparant، [انگلیسی]
/ اسم، کالک؛ کاغەز مۆمى؛ کاغەزىکی نیوہ
مانە، بۆ رەسم کیشان و نەخشە دانان بە کار
دئ.

ترانسپورت / (e)rānsport، [فرانسوی] / اسم،
پاگوێزى؛ ئالوگۆر؛ ئازوگۆر؛ ترابرى

ترانسفۆرماٲور / (e)rānsformātor، ها: /
[فرانسوی] / اسم، ترانس؛ ئامێرىکی کارەبايیە
بۆ زۆرترکردن یان کەمکردنەوہى ھێزى
کارەبا لە ماشین یان کەرەستەپیکدا.

ترانوبی / tarānevîsî، ها: / [؟] / اسم،
تەرانووسى؛ کار یان رەوتى نووسینى
وشەگەلى زمانیک بە پیتگەل و پینووسى
زمانیکی تر (وہک بوسیدن؛ بووسیدەن،

مال به کار ده چی.

تراورس / t(e)rāvers, ها: / [فرانسوی] اسم.
تراویرس؛ هر کام لهو تهخته لاکیشانه که
له پانایی هیلی ئاسن و له ژیر ره یله وه
دایده نین.

تراوش / tarāvōš / اسم. ۱. کار یان رهوتی
ده لان؛ ده لیان؛ دیلان؛ نمدان «تراوش آب»
ده لیلی ئاو ۲. ها: / [زیست شناسی]
نم تک؛ کار یان رهوتی لیبونه وه یان بلاو
بوونه وه ی ماکیک (زۆر تر تراو) له لکیکی
له شی گیانداره وه «تراوش بزاق» نم یکی ئاوی
ده م.

تراوش احساسات: ههست هرووژان؛
ههست بزوان؛ هرووژانی ههست؛ بهر
بوونی ههست و نهست.

تراوش کردن: ده لین؛ دلۆفین؛ ده لیان؛
ده لان؛ ده له دان؛ ته راییدان ته راوشت
کردن.

تراول چک / t(e)rāvelček / [از انگلیسی]
چک مسافرتی، چک

تراولر چک / t(e)rāvelerček / [از انگلیسی]
چک مسافرتی، چک

تراویح / tarāvîh / [عربی] نماز تراویح،
نماز

تراویدن / tarāvîdan / مصدر. لازم. [ادبی]
// تراویدی: —؛ می تراوی: —؛ بتراو: — ۱.
ده لان؛ ده لین؛ دیلان؛ ته راییی دادان؛
پرزانه وه؛ هاتنه ده ری تنۆکه وردیلهی
ته راییی له ده ورو به ری ده فردا ۲. [مجازی]
ده هاتن؛ دانه وه؛ بلاوه کردن «نور چراغ از
پشت پرده می تراوید» شەوقی چراکه له پشت
په رده که وه ده رده هات. ههروه ها: تراویدی

■ صفت فاعلی: تراونده (ب) / صفت مفعولی:
تراویده (ده لاو) / مصدر منفی: نتراویدن
(نده لان)

ترب / torob, ها: / اسم. توور؛ تووری؛ ترب؛
تقر؛ تره وی؛ ترب؛ تویر؛ تیرپ؛ ترب؛ گۆر؛
بنه گیاییکی یه ک ساله یه، ریشه که ی
ئه ستوور ده بی و ده خوری.

ترب ساد: تووره ره شه؛ تووره فهره نگی؛
تربیه ره شه؛ تره وه سیاوی؛ جۆری تووری
پیست ره شه و خواردنی بۆ ده رمان باشه.

تربانتین / t(e)rebāntîn / [فرانسوی] اسم.
شۆک؛ شۆکه؛ شۆبه؛ هه لمی
سارده وه کراوی شیرهی داره بهن، که
تراویکی بۆن خۆشه و بۆ زۆر ده رمانی
خواردن و پیست به کار دی: جوهر سقز

تربت / torbat, ها: / [عربی] اسم. خاک؛ ئاخ:
۱. شه خس؛ گلکۆی پیروژ ۲. خاکی
مبارک؛ ئاخا پیروژ ۳. [دبی] باره گا؛ بارگا؛
خزن؛ قسن؛ گۆر؛ گلکۆ؛ دوا هه وار «تربت»
خواجه حافظ: تاریخی خواجه حافظ.

تربچه / torobče, ها: / اسم. تووره سووره؛
شیمی؛ فجیل؛ توورچه؛ تربچه؛ جۆریک
تووری بچکۆله ی پیست سووره.

تربد / torbod, ها: / اسم. شه له مه؛ شه روا ل
به کۆل؛ ئاله کۆکه ریخنه؛ گیابه کی چهن
ساله یه که بنه که ی زگ ریخه ریکی زۆر به
قه وه ته.

تربری / tarborî, ها: / اسم. ته رب ری؛
سه وه رب ری؛ کار یا رهوتی برینی دار و گیای
سه وز (وهک دار و چلاک). ههروه ها: تربری

تربیت / tarbiyat, ها: / [عربی] اسم.
پهروه رشت؛ پهروه رده؛ کار یان رهوتی
پی گه یاندن؛ راهینان؛ ۱. به خینو «تربیت»
زنبور عسل: پهروه رسی ههنگ ۲. ئاکاری
شیاو و گونجاو له گه ل نه ریتی کۆمه لگا یان
جیگه و شوینی ژیان و کار «تربیت اجتماعی»
پهروه رسی کۆمه لایه تی ۳. کار یا رهوتی
راهینان و بارهینان بۆ پیشه ی په چاو کراو

«تربیت معلم: راهبنانی ماموستا».

□ تربیت بدنی: وەرزش؛ بارهینانی لهش.

تربیت معلم: راهبنانی ماموستا؛ راهبنانی فیرکار؛ لقییک له خویندن که کاری لیکدانهوهی شیوازگهلی دروستی وانه گوتهوهیه.

□ تربیت شدن: بارهاتن؛ رهنیو هاتن؛ پهروهده بوون. ههروهه: تربیت کردن

تربیت بدنی / tarbiyatbadanî: [عربی] □
تربیت

تربیت شدد / tarbiyatšode, ها: -گان:/ [عربی/فارسی] صفت. بارهاتوو؛ پهروهده کراو؛ راهاتوو؛ پنگه یینراو؛ رهنیوهاتوو؛ دهرهاتوو؛ فیرکراو.

تربیت معلم / tarbiyat(e)mo'allem: [عربی] □
تربیت

تربیتی / tarbiyati: [عربی] صفت. پهروههرشتی؛ بارهینانی؛ راهبنانی؛ پهروههدهیی «اصول تربیتی: بنه ماگهلی نهروهدهیی».

تربیع / tarbî: [عربی/اسم] ۱. کار و رهوتی چواربهش کردنهوه ۲. /نجوم/ چۆنیتهی جیگر بوونی مانگ له دوو قۆناخی خۆیدا (شهوی ههوتهم و شهوی بیستویه کهمی مانگی کۆچی) بهرامبهه به زهمین.

تربیم / terbiyom: [فرانسوی/انگلیسی] /اسم. تیریۆم؛ توخمی کانزایی له دهستهی لاتانیدهکان به ژمارهی نهتومی ۶۵ و کیشی نهتومی ۵۸، ۹۲ اوه.

تر - ترو / terterû, ها: صفت. /گفتاری، مستهجن/ ۱. فیرنه؛ فیرن؛ گیرۆده به فیرکه و سک چوون ۲. /کنایی/ کز: سس؛ خۆنهگر؛ ترکه لهک؛ ته رال.

ترتیب / tartîb, ها: [عربی/اسم] ۱.

ریز؛ ریزبهندی؛ چۆناوچۆنی ههبوون یان دامه زراویی ئەندامانی یهک کۆمهله «ترتیب قد: ریزی بالا» ۲. کار یان رهوتی چنینه؛ ریک کردن؛ ریز کردن «ترتیب کتابها: چینی کتیبان».

□ ترتیب اثر دادن: گوێ پێدان؛ ره چاو کردن؛ سه رنج پێدان «به نامههه ترتیب اثر داده نشد: نامه کهم هیچ گوئی پی نه درا».

ترتیب دادن: ریک خستن؛ جیه جی کردن؛ پوخت کردن؛ سامان دان؛ ریک و پیک کردن؛ وسه یار؛ وهش که رده ی؛ پیکهینانی پیکه کی کاریک یان ریکهستی «ترتیب آن کار را بده: نهو کاره ریکه».

ترتیب یافتن: ریکخران؛ جیه جی بوون؛ به ریکه چوون؛ لوهی راه «جلسه ی انجمن ترتیب یافت: دانیهستی کۆره که ریکهرا».

ترتیبی / tartîbî: [عربی] صفت. ریزی؛ نۆبهیی؛ به نۆره؛ به نۆگه؛ زنجیرهیی؛ یهک به دوا یهک.

ترتیزک / tartîzak, ها: /اسم. ته ره تیزه؛ ته ره تووله؛ ته ره تووره؛ تووزهک؛ دیزنک؛ ره شادۆک؛ گیایینی یهک سالهیه گه لاکه ی ده خوری، گولی سپی و سوور کال و بۆنخۆشی ههیه: تره تیزک؛ شاه ی

ترتیل / tartîl, ها: [عربی/اسم. ته رتیل؛ کار و رهوتی خویندن خیرای قورشان به دهنگ و نا ههنگه وه.

ترجمان / tarcomān: [عربی/اسم] ۱. /قدیمی/ وه رگیر؛ پاچفه کار؛ ته رجومان؛ دیلماج ۲. شاندهر؛ فه گو «ترجمان احساسات ماست: شاندهری ههستی ئیمهیه» ۳. /قدیمی/ پیتاک؛ تاوانه؛ تاوانیک که له بهرامبهه کاریکه وه ده در ی.

سووره وه کړاو، پړون، گولواو و شه ربه تی زور
که تهر دهبی و زوو خهست نابیته وه.

ترحم / tarahhom: [عربی] اسم، دلسوژی؛
به زه بی؛ به زه وی؛ به زه وی؛ به زه؛ دلوفانی؛
میهره وانی؛ په حم؛ په حم.

ترحم کردن: دلسوژی کردن؛
دلسووتاندن؛ به زه بی پیدا هاتنه وه؛ په حم
پي کردن.

ترحیم / tarhîm: [عربی] مجلس
ترحیم، مجلس

ترخون / tarxûn, tarxon: ها: / اسم،
تهر خون؛ پيشالوو؛ پيشالوک؛ پيشالوک؛
توونه گیواو؛ جوریک سه وزی خوار دنه.

ترخیص / taxîs: [عربی] اسم، کار یان
په وتی هه لساندن یان دهر باز کردن؛ به ردان؛
رژگار کردن «امروز گندمهای وارداتی را ...»
شد: نه وره گنمه هاورده کان دهر باز کردن.

ترخیص کار / tarxîskār: ها: /ان: [عربی]
فارسی/ اسم، دهر باز کار؛ که سټیک که
نه نجامدانی کاری گومرک و دهر باز کردن
کالای نارد یان هاورده ی به نه سټویه.

ترخینه / tarxîne: / اسم، دوینه؛ دوینه؛
ترخینه؛ ترخینه؛ چیشټیک له دانه ویله
(گه نم) و بری جاریش سه وزی نه نجر او که
له ماست یان دودا دهیخه وینن و دواپی
وشکی ده که نه وه و له کاتی به کار بردنیدا
له نودا دهیکولینن تا وه کوو ناش یان
سوپی لی.

تورد / tord: ها: [عربی] صفت، تورت؛ توویر؛
تورت؛ تورد؛ په ز؛ شکه فا؛ شهق: ۱. به رهق؛
نه وه ی زوو دهشکی ۲. ناسک؛ ناسکه له؛
تهرز؛ سهر تهرز. ههروه ها: تودی

تردامن / tardāman: ها: /ان: صفت، [کنایی،
دبی] داوین تهر؛ داوین پیس؛ شوال چه پهل؛
شوال پیس؛ به جووچ.

ترجمه / tarcome: [عربی] اسم، ۱.
وهر گیران؛ پاچه؛ پاچه؛ بهرچه؛ چپور؛
بزاره؛ کار یان په وتی وهر گهراندنی
نووسراوه پیک له زمانیکه وه بوزمانیکه تر
۲. تراجم / قدیمی / ژياننامه؛ به سهرهات.

ترجمه تحت اللفظی: وهر گیرانی دهق
به دهق؛ پاچه وی وشه به وشه.

ترجمه شدن: وهر گیران؛ وهر گهران؛
وهر گیران؛ پاچه بوونه وه.
ترجمه کردن: وهر گیران؛ پاچه کردن؛
چپوراندن.

ترجیح / tacîh: [عربی] اسم، هه فیاز؛ دؤخ
یان چوینه تی باشر بوونی نرخ و پرشتی
که س یا شټیک به سهر نه وانی دیکه دا.
ترجیح بلامرجه: ها کو بزارده؛ هه یکو
بژیری؛ هه لژیری به بی هه فیازی.

ترجیح دادن: دان به سهر دا؛ هه فیاز دان؛
به باشر زانین؛ بهر تر و باشر زانینی
که س یا شټیک «خواستگار بازاری را به
آقای مهندس ترجیح داد» داواکاری بازاری
به سهر ناغی موه نیدسدا.

ترجیح داشتن: سهر بوون؛ چاکتر بوون؛
باشر بوون؛ هه فیاز بوون؛ خاستر بیهی
(پشم و پنبه بر الیاف مصنوعی ترجیح دارد)
خوری و لؤکه له هه وادی ده سکرده سهر.

ترجیحی / tacîhî: [عربی] صفت، سهر؛
هه فیاز؛ باشر.

ترجیح بند / tacîband: ها: / [عربی] فارسی
اسم، هه لیه سټیک له چه ند چامه دا که
هه موو له یه ک کیشدان و ههر چه ند
به سته له ریژه یه کی تاییهت به خو یان که
له کو تایی ههر به ندیکدا چامه یه ک دوو پیات
ده بیته وه.

ترحیصا / tarhalvā: [فارسی] / [عربی] اسم،
تهر هه لو؛ سه یلی؛ هه لوای به ناردی

تردد / taraddod, ها: / [عربی/ اسم, ۱. هات و چوو؛ هات و چو؛ ئامشۇ؛ ئامشەو؛ ئامۇشۇ؛ ئامشۇرەفت؛ ئامەولوەی «مدتی به خانه‌ی ما» داشت؛ ماوەیەك بۆ مالی مه «بۆ خەری بوو» ۲. / [قدیمی/ دوودلی؛ دردوونگی؛ دۆخ یان چۆنیەتی بە گومان بوون.

تردست / tardast, ها: / ان: / صفت, [مجازی/ تەپدەس؛ مەزبوت؛ چالاک؛ لۆتەر؛ دەس سووک؛ دەس سووک؛ بە دەست و برد؛ گورج و گۆل.

تردستی / tardasti, ها: / اسم, [مجازی/ تەپدەسی؛ چابکی؛ چالاک؛ لۆتەری؛ مەزبوتی؛ گورج و گۆلی؛ دەس تروسکی. تردماخ / tardamāq, ها: / صفت, [مجازی/ سەرخۆش؛ بە دەماخ؛ بە کەیف؛ خۆش کەیف؛ سەرحال؛ مەلەنگ.

تردید / tardid, ها: / [عربی/ اسم, دوودلی؛ دردوونگی؛ دردوونگی؛ پاوە پای؛ دل له دلانی؛ ۱. گومان؛ ژاژایی؛ پارایی؛ ناخترجەمی؛ ئەری— نەریتی؛ دۆخ یان چۆنیەتیکی زەینی کە لە ئەنجامدان و جێبەجێکردنی کاریکدا ڕوو دەدا «دەرد» داشتیم کە بروم یان بمان؛ لە دوو لایدا بووم کە برۆم یان بمانەو» ۲. شک «ناگهان در مورد حرفش برانم کردم؛ لەنەکاوە لە مەر و تەکە یەو» کەوتە سەو».

ترس / tars, ها: / اسم, ترس؛ تەرس؛ تەرسی؛ سام؛ سامی؛ یاس؛ سوھن؛ ساو؛ ھاس؛ باک؛ زەر تلاق؛ سەیشت؛ پیری؛ خەزە؛ قورف؛ چورچ؛ چرچ؛ ھەراس؛ سیم؛ تاو؛ زیەلە؛ زیەلی؛ زار؛ زراو؛ زاور؛ تناب؛ ھەستیك کە بە ھۆی بوون یان بیرکردنی مەترسییکەو دەردە کەوێت و وێپرای گۆرانیکی زۆر لە لەشدا، لە گەل دەرچوون

یان خۆ بە دەستەو دانەوێه.

☐ ترس از آب: ئاوەوێری؛ ترس لە ئاو.

ترس از آتش: ئاوەوێری؛ ترس لە ئاگر.

ترس از بلندی: بیماری ارتفاع ☐ بیماری

ترس از رنك قرمز: سووره ترسی؛ ترس

لە ڕەنگی سوور.

ترس از كثافت: وەسواس؛ وازواز؛ ترس

لە پیسی.

☐ ترس برداشتن: ترس داگرتن؛ سام گرتن؛

ترسان؛ سامی کەردەیی؛ تەرسی گێرتەیرە

«وقتی او را به آن حال دیدم ترس برم داشت:

کاتیك ئەوم بەو حالەو» دی ترس

داکرتیم.

ترس داشتن: ترسان؛ ترس بوون؛

تەرسەیی «از آن ترس داشت که نتواند بموقع

برسد: ترسی لەو» بوو کە نەتوانی بە وەختی

خۆی بگا.

ترس کسی ریختن: ترسی کەسیک شکان؛

زاتی کەسێ شکیان؛ ترس ڕیان؛ سامی

مڕیەیی؛ تەرسی شیەیی «چند بار که سوار

شوی ترست می‌ریزد: چەن جار کە سوار بێ

ترست دەشکی.

ترس نداشتن: جێ ترس نەبوون؛ ترس

گەرەک نەبوون؛ ترس پێ نەویستن؛

تەرسی گەرەک نەبیەیی «چرا می‌ترسی؟

اسب سواری که ترس ندارد: بۆچی دەترسی؟

ئەسپ سواری جێ ترس نیە.

از ترس مار به اژدها/ افعی پناه‌بردن:

/ [مجازی/ لە عەزەت سەگا خۆ بە دەم

گورگەو» دان؛ لە ترسی ئاو پالەدان بە

ئاوڕەو» لە خۆفی خراو پەنا بردنە خراوتر

«تو داری از ترس مار به اژدها پناه می‌بری: ئەتۆ

خەریکی لە عەزەت سەگا خۆت بە دەم

گورگەو» دەدەیی.

ترسا / tarsā, میان: / صفت, [قدیمی/ عیسانی؛

مه‌سیجی؛ خاچ په‌رست؛ فه‌له؛ فله؛ دیان.

ترسانی / tarsāi / ترسای

ترسان / tarsān / :صفت. ترساو؛ ترسیاگ؛

ترسیاو؛ زراوچوو؛ هه‌راسان (چه‌ره‌ی ترسان؛

دیمه‌نی ترساو).

ترسان؛ قید. به‌ته‌رس؛ به‌ترسه‌ترس؛ به

ته‌رسیه‌وه (ترسان و لیزان پیش می‌رفت؛ به

ترس و له‌رزوه ده‌پو‌شته به‌روه).

ترساندن / tarsāndan / :مصدر. متعدی.

// ترساندی: ترساندت؛ می ترسانی: ده ترسینی؛

بترسان: بترسینه // ترساندن؛ تۆقاندن؛ ترس

وه‌به‌رنان؛ زات بردن؛ هه‌ل جنقاندن؛

ترسانن؛ ئه‌لچورچه‌نن؛ هه‌راسانن؛

هه‌ژقاندن؛ راچه‌ناندن؛ بزاندن؛ ته‌رسنه‌ی؛

ته‌رسنا‌ی: ترسانیدن. هه‌روه‌ها: ترساندنی

■ صفت فاعلی: ترساننده (ترسینه‌ر) / صفت

مفعولی: ترسانده (ترسینه‌راو) / مصدر منفی:

نترساندن (نه‌ترساندن)

ترسانیدن / tarsānidan / ترساندن

ترس آور / tarsāvar / :صفت. ترس‌هینه‌ر؛

ته‌رسینه‌ر؛ بترسین؛ ته‌رسار؛ به

تایبه‌تمه‌ندی یا پرستی به‌دی‌هینانی ترس.

ترسایی / tarsāyî / :اسم. [قدیمی] عیسایی؛

مه‌سیجی؛ فه‌له‌یی: ترسائی

ترسخورده / tarsxorde / :صفت. ۱. ترساو؛

ترسیاگ؛ ترسیاو؛ تۆقاو؛ هه‌راساو؛

ترس‌ل‌نیشتوو ۲. په‌نگ‌بزرگاو؛ خاو‌ن

دۆخی به‌ره‌م هاتوو له‌شاردنه‌وه‌ی

ترسیکی زۆر.

ترسل / tarassol / :[عربی] / اسم. [قدیمی]

نامه‌نقیسی؛ نامه‌نوو‌سی.

ترسناک / tarsnāk / :صفت. خۆفناک؛

سامناک؛ جی‌ترس؛ زه‌رند؛ گرتۆله؛ به‌سام؛

ته‌رسناک؛ ته‌رساو‌ه‌ر.

ترسو / tarsû / ها: / صفت. [گفتاری]

ترسه‌نۆک؛ ترسنۆک؛ په‌قره‌فۆک؛ بیجه‌رگ؛

قزه؛ بی‌زات؛ بی‌زاو‌ر؛ تسکهن؛ خنز؛ خیز؛

بزدونه‌ک؛ دل‌زراف؛ گه‌وش؛ نه‌وی‌ر؛

چا‌ف‌سست؛ که‌ورخ؛ که‌له‌زات؛ که‌وجوره‌ت؛

ته‌رسه‌زال.

ترس و لرز / tars-o-larz / :اسم. [گفتاری]

ترس و له‌رز؛ ترس و خۆ؛ ته‌رس و له‌رز؛

ترسی زۆر به‌تایبه‌ت هاورئ له‌گه‌ل

له‌رزینی له‌شدا.

ترسیدن / tarsîdan / :مصدر. لازم.

// ترسیدی: ترسای؛ می ترسی: ده‌ترسی؛

بترس: بترسه // ترسیان؛ ترسان؛ بزديان؛

چاوشکان؛ نه‌ته‌ره‌چوون؛ ئه‌لچوورچه‌نن؛

ئه‌لچورچیان؛ پرئ‌چین؛ ئه‌لورکیان؛

هه‌ژقین؛ به‌زدین؛ سام‌کردن؛ هه‌راقین؛

نه‌وی‌ران؛ ته‌رسه‌ی؛ ته‌رسای. هه‌روه‌ها:

ترسیدنی

■ صفت مفعولی: ترسیده (ترساو) / مصدر

منفی: نترسیدن (نه‌ترسان)

ترسیم / tarsîm / ها: / :[عربی] / اسم. [ادبی]

کار یا په‌وتی کیشان؛ په‌سم‌کردن؛ دانانی

خه‌ت یان وینه‌ی خه‌تی له‌سه‌ر کاغز و...

ترش / torš / :صفت. ترش؛ تورش؛ تش: ۱.

چیژئ دهم کۆوه‌که‌ر؛ یه‌کیک له‌چوار

چیژئ‌ه‌ی سه‌ره‌کی (سرکه‌ ترش است: سرکه

ترشه) ۲. به‌چۆنیه‌تی یان دۆخی ترشاو

بوون (خمیر ترش: هه‌وی‌ترش).

☐ ترش شدن: تورشیان؛ ترشیان؛ تشیه‌ی.

ترش کردن: [مجازی، گفتاری] تورشانندن؛

تشنه‌ی؛ ترشانندن؛ ناو چاو دانه‌یه‌کا؛ پوو

گرژکردن (تا آرام را دید ترش کرد: تا نارامی

بینی تورشانندی).

ترش کردن معده: دل‌ه‌کزی / دل‌ه‌کزه /

زیله‌کزه‌گرتن؛ تورش‌کردنی گه‌ده؛ زۆر

بوونه‌وه‌ی ئه‌سیدی گه‌ده که‌ده‌بیته

دهسدانی تاسوخی و لهباری. ههروهها:

ترشیدنی

■ صفت فاعلی: ترشنده (ـ) / صفت مفعولی:

ترشیده (ترشاو) / مصدر منفی: نترشیدن
(نه ترشان)

ترشیده / toršîde. ها: / صفت. ترشاو؛
تورشیاگ، تشیا؛ تورش هه لگه راو.

ترصیع / taršî / [عربی] اسم. ۱. کار و
رهوتی رازاندنه وه؛ جه واهیر نیشان کردن؛
داکوتانی جه واهیر به سهر شتیکدا ۲.
/ بدیع / یهک بوونی کیشی وشه گه لی دوو
رسته بان دوو کهرت له چامه یه کدا.

□ ترصیع کردن: ۱. جه واهیر نیشان کردن
۲. ته لاکاری کردن؛ زیرکاری کردن؛
رازاندنه وی لاپه ره ی کتیب په رتووک به
ئاوی زیر و ئیکلیل و...

ترضیه / tarziye / [عربی] اسم. / ادبی /
دلنه وایی؛ دلزایی؛ کار بان رهوتی دل
به جی هینان؛ شاد کردن؛ به جی هینانی
په زامه ندی که سیک.

□ ترضیه خاطر کسی کردن: په زامه ندی
که سیک به دهست هینان.

ترعه / tor'e. ها: / [عربی] اسم. کانال؛
په هه ند؛ ئاوهر؛ جۆگه؛ که ندالی دهسکرد له
نیوان دوو چه م یان دوو زه ریا دا بو
هات و چۆی گه میه.

ترعیب / tar'ib / [عربی] اسم. / ادبی / کار بان
رهوتی ترساندن؛ ترسانن؛ زات بردن؛
توقانن؛ تۆقنه ی؛ تۆقنای.

ترغیب / tarqîb / [عربی] اسم. هان؛
دلگهرمی؛ دل پی خوشکهری؛ کار یا رهوتی
هه لگرساندنی ههستی خۆشه ویستی و
خوازیاری شتیک له که سیکدا «ایم او را به
درس خواندن ترغیب می کرد: هه میسه ئه وی بو
خویندن هان ده دا».

ترفند / tarfand. ها: / اسم. پیچ و پللوچ؛
فیل؛ گهر؛ گزی؛ فاک و فیک؛ ههنگ؛
ته له که؛ بره گهر؛ ته شخه له؛ گهر و گنچه ل؛
گزی و فزی؛ شندی مندی «با هر ترفندی که
بود مادرش را به فروش خانه راضی کرد: به هر
سج و بوی چیک بوو دایکی پازی کرد ماله
بفرۆشی».

ترفیع / tarfî / [عربی] اسم. ۱. کار بان
رهوتی به رزکردنه وه؛ پله و پایه ی که سی
بردنه بان ۲. / ها: / پله و پایه؛ زئ ۳.
کار و رهوتی پیشکوهتن؛ هه لچوون؛ په ره
سه ندن؛ هه لدان؛ بان چوون.

□ ترفیع درجه: پله گرتن؛ گه یشتن به پله و
پایه ی بانتر و به رزتر. ههروهها: ترفیع
رتبه؛ ترفیع مقام

□ ترفیع یافتن: به رز بوونه وه؛ هه لچوون؛
پایه به رز بوونه وه؛ گه یشتن به پله و
پایه ی بانتر.

ترفیه / tarfîh / [عربی] اسم. / ادبی /
ئاسووده یی؛ ئاسایش.

□ ترفیه خاطر: ئاسووده یی رهوان؛
ئاسایشتی رهوان؛ دل دامه زراوی.

ترق-تروق / taraqturûq / صوت. تهق و
پۆق؛ تهق و تۆق؛ گرم و هۆر؛ زرمه زرم؛
گرمه گرم؛ زرم و کوت؛ شریخ و هۆر؛
دهنگی توند و پۆقه ی پیکدادانی شتانیکی یا
ته قینه وه ی له دووی یهک: تاراق-تروق

ترقص / taraqqos / [عربی] اسم. / قدیمی /
هه لپهرکی؛ له یز؛ کار یا رهوتی سه ما
کردن؛ لیزتن؛ هۆرپهری؛ هۆرپرای.

ترقه / taraqqe. ها: / اسم. ته رهقه؛ فیشه که
شیته؛ که سپوون؛ گوله تهقه؛ هه ر کام له و
تهقه مه نیانه که به هۆی لیدان و کوتان بان
گر پیوه نانه وه دهنگیان لی ده بیته وه و زۆرتر
له شهوانی شادیدا ده یانته قینه وه.

درز تیځوون؛ درز تیځوون؛ قلیشانووه؛
شەق بوون؛ قەلەش بوون؛ ترەک واردهی
«سقف نرک برداشت؛ میچه که درزی
تی بووه».

ترک خوردن؛ زەنگ بردن؛ ترەکین؛
ترەکیان؛ درز بردن؛ ترەک واردهی «آب
داغ ریختن توی استکان، ترک خورد؛ ئاوی
داخم کرده نیو پیاله کووه زەنگی برد».

ترک /tark/ اسم. ۱. [عربی] ترەک؛ ترەخ؛
کار یان رهوتی به جی هیشتن؛ دەس
لی بهردان؛ وه لانان؛ ئاسە جگا؛ وسە
لاوه «سیگار را ترک کردن؛ خانه را ترک کردن؛
جگه ره ترک دان؛ مال به جی هیشتن» ۲.
پشکه؛ پاشکۆ؛ ترەک «ترک دوچرخه؛ پشکه
دووچرخه» ۳. /ها/ تیکه؛ ترەکه؛ چاک
«دامن چهار ترک؛ داوینی چوار تیکه».

ترک دوچرخه؛ پاشکۆ دووچرخه؛
ترەکی دووچرخه؛ جیگاییک له سەر
چەرخی دواینی دووچرخه دا.
ترک عادت؛ واز هێنان له خو ئه وهی که
هۆگر بووه؛ دەس لی کێشان و ره ها
کردنی خوو.

ترک دادن؛ پی ترەک دان؛ ترەک
پی دان؛ پی بهردان؛ دەس پی هه لگرتن؛
هان دانی که سیک بو دەس هه لگرتن له
خوویه که «اولها خیلی دروغ می گفت، حالا
ترکش داده ام؛ له سهره تاوه دروی زوری ده دا،
به لام ئیستا بێم ترەک داوه».

ترک شدن؛ لاچوون؛ برانه وه؛ کۆتایی
پی هاتن؛ نه مان؛ لاشیهی؛ درێژدار
نه بوون «اعتیادش بر اثر معالجه ترک شد؛
گیرۆده ییه که ی به هوی دهرمان کردنه وه
لاچوو».

ترک کردن؛ ۱. جی هیلان؛ به جی
هیشتن؛ ترەک کردن؛ ئاسە جگا؛ جیا

ترقه در کردن؛ تره رقه ته قانندن.

ترقی /taraqqi/ ها؛ /عربی/ اسم. ۱.
پیش رهوت؛ پیشکه وت؛ ئه وزینه؛ پایه بهرز
بوونه وه «در کارش ترقی زیادی کرده؛ له
کاره که پیدا زوری سه رده وه» ۲. کار
یان رهوتی چوونه سهر/ بان؛ بهرز بوونه وه؛
پهره سه نندن؛ هه لدانه وه؛ هه لچوون؛
هه لبه زین؛ هۆروه سه ی؛ هۆرلوه ی؛ پی زیاد
بوون له چۆنیه تی و چه ندیه تی شتیک
«قیمتها خیلی بقی کرده؛ نرخه کان زور چوونه تده
سهر».

ترقی فیمت؛ چوونه سه ری نرخ؛ بهرز
بوونه وه ی به ها؛ هه لچوونی نرخ؛ گران
بوون.

ترقی معکوس؛ /کنایی/ هاتنه خواره وه؛
دابه زان؛ داشکان؛ پاش رهوت؛ پاشکه وت؛
ئهره وه ی؛ ئهره مپه ی.

ترقی دادن؛ بردنه بان؛ بردنه سه ره وه؛
۱. پیش خستن؛ به رهو پیش بردن؛ پهره
پیدان؛ ئه وزه بینه دان ۲. فره کردنی هه ر
شتی. هه ره ها؛ ترقی کردن

ترقیخواه /taraqxiāh/ ان؛ /عربی/
فارسی| صفت. پیشکه وتن خواز؛ لایه نگر و
خوازیاری پیشکه وتنی ولات، کۆمه لگا یان
هه موو خه لکی جیهان.

ترک /tarak/ ها؛ /اسم. ۱. زەنگ؛ درز؛
دەرز؛ ترەک؛ ترەکه؛ ترەک؛ قرەک؛ ترەخ؛
گاز؛ درزیکی باریک که نابیته هوی جوئ
بوونه وه ی دوو له ت له یه کتری «یکی از
بشاقها ترک برداشته است؛ یه کئ له و ده وره کان
ره نکی بردوه» ۲. قهرش؛ قه لش؛ قلش؛
تلیش؛ شره ق؛ شەق؛ دهنه ز؛ دۆخی ده م
بازکردنی شتیک (وه که قه لشی کیو یان
زه مین).

ترک برداشتن؛ زەنگ بردن؛ درز بردن؛

بوونه وه له کهسئ یا شوپنیک و دوور کهوتنه وه «کارگاه را ترک کرد: کارگاهی به جی هیشت» ۲. وه لانان؛ بهلاوه نان؛ واز هینان؛ دهس هه لگرتن؛ ته رخ دان؛ نیایه وه لا؛ ویل کردنی کارئ یا ناکاریک «مدتهاست سیگار را ترک کرده ام: دهمیکه جگهرم وه لا ناوه». ههروه ها: ترک گفتن

ترک جان (سر) کردن / گفتن: // ادبی / دهس له گیان بهردان / کیشان؛ سهر دانان؛ واز له گیان هینان؛ له خو بوردن و جوامیری کردن «در ره دوست ترک جان باید: دهس له گیان بهرده له ریی دلدارا».

به ترک اسب / دوچرخه / موتور بستن: شه تهک دان به پشتی ئه سپ / دووچهرخه / موتور وه. ههروه ها: بر ترک اسب / دوچرخه / موتور نشانندن

ترک / tork. ها: ان؛ آتراک / قدیمی: // اسم. ترک؛ تورک: ۱. له نژاد و ره گه زانی ئاسیایی ۲. ههر کام لهو کهسانه ی که زمانه ی زگماکیان تورکیه ۳. خه لکی ولاتی تورکیا.

ترکانندن / tarakāndan / مصدر. متعدی. // ترکانندی: تره کاندت؛ می ترکانی: ده تره کینی؛ بترکان: بتره کینه // تره کاندن؛ ته قاندنه وه؛ ته قاندن؛ توقانن؛ ته قنایوه؛ قلیشانندن؛ تره قاندن؛ تره کنه ی؛ تره کنای؛ بوونه هو ی قه لشان یان درز بردن یا لیکجیا بوونه وه ی شتیک «کوه را با دینامیت می ترکانند: کیوه که یان به دینامیت ده ته قاندنه وه»: ترکانیدن. ههروه ها: ترکانندی

■ صفت فاعلی: ترکاننده (تره کینه ر) / صفت مفعولی: ترکانده (تره کینراو) / مصدر منفی: نترکانندن (نه تره کاندن)

ترکانیدن / tarakānidan / ترکانندن ترک بند / tarkband. ها: اسم. ته رک بهند:

۱. ته رک بهند؛ بهن ساموکه ۲. په ره ییکی کانزایی له تهل چیندراو بو بار لینان یا دانیشتن له بان چه رخی دوا ی موتور یا دووچه رخواه دایده نین.

ترکتازی / torktāzi. ها: / ترکی / فارسی / اسم. ۱. / مجازی / هیرش؛ هه لمهت ۲. تالان؛ چه پاو؛ پوور؛ تالان و تاژان؛ تالان و مالان.

ترک خوردگی / tarakxordegî. ها: / اسم. تلیشاوی؛ قلیشاوی؛ قه لشت بردووی؛ درز تیکه و توووی؛ ته رک وارده یی؛ دوخ یا چوئیه تی په یدا بوونی درز له شتیکدا.

ترک سوار / tarksavār. ها: ان؛ اسم. پشته سوار؛ پشکه سوار؛ کهسئ که له ته رک ی چوارپی، موتور یان دووچه رخواه داده نیش.

ترکش / tarkeš. ها: اسم. ۱. پلاشه؛ پریشه؛ تیکه ی گولله، قومپاره، بؤمبا یا نارنجو ک که به هو ی ته قینه وه وه لئی جو ی بؤته وه ۲. / قدیمی / تیردان؛ هه گبه ی تیران؛ جینگه ی تیری که وان که هه لیانده واسیه لا که له که وه.

□ آخرین تیر ترکش □ آخرین

ترکمان / torkamān / ترکمن

ترکمن / torkaman / اسم. تورکه مهن؛ تورکمان: ۱. هو ی سپی پیستی تورک، دانیشتووی ئاسیای ناوین، تورکه مهنستان و لای باکووری رۆژه لاتی ئیران ۲. / ها: ان؛ تراکه // قدیمی / ههر کام له کهسانی ئه وه هۆزه: ترکمان

ترکمنی / torkamanî / صفت. تورکه مهنی؛ سهر به تورکه مهن؛ پیوه نیدار به ره گه زی تورکه مهنه وه.

ترکمون / terekmûn / اسم. / مستهجن / ۱. رپان؛ گووکردن ۲. / مجازی / گهنه کاری؛ گووکاری؛ کارتیک ده ری؛ خراو کاری «این

یا رهوتی یهک گرتنی دوو یا چهن شت به شیوه یینک که له ئاکامدا ببنه یهک شت ۲.

تەشک: دوخت؛ نژم؛ بیچم «بد ترکیب؛ بهو تەشک» ۳. /شیمی/ تیک ئالاو؛ دارشته؛

پیکهاته؛ چوناوچونی یهک گرتنی توخمگه لی جوراوجور به شیوه یهک که له ئاکامدا یهک ماکی کیمیای پیک بینن ۴.

/ها؛ ات/ /شیمی/ تیک ئالاو؛ دارشته؛ پیکهاته؛ نهو شته ی که له یهک گرتنی توخم یا ماکه وه ساز ده بیست «آب ترکیب دو عنصر اکسیژن و هیدروژن است؛ ناو تیک ئالای دوو توخمی ئوکسیژن و هیدروژنه».

□ ترکیب شدن: تیکه ل بوون؛ یهک گرتن «چربی با آب ترکیب نمی شود؛ چهوری له گه ل ئاودا تیکه ل نایبت».

ترکیب کردن: تیک ئالان؛ لیکدان؛ تیکه ل کردن؛ تهف لهه ف کردن؛ به شیوه ی تهنی لیکدراو دهره ینان «آب را با فلز سدیم ترکیب کرد؛ ئاوی له گه ل کانزای سودیومدا تیک ئالاند».

ترکیب بند / tarkîb.band /: (عربی/ فارسی) اسم. /ادبیات/ هه لبه سستیک له چه ند چامه دا که هه موو له یهک کیشدان و هه رچه ند به سته له یهک ریزدان.

ترکیب بندی / tarkîb.bandî /: ها؛ (عربی/ فارسی) اسم. کار یان رهوتی ریک و پیک کردن و چنن به پیی ریزه و په یوه ندیگه لی دروست، به تایبته له ئاسه واریکی هونه ریدا.

ترکیب دی / tarakîdegî /: ها؛ /اسم. تره کاوی؛ تره کیایی؛ تره کیایی؛ تلیشاوی؛ قه لشیای؛ دۆخ یا چۆنیه تی قه لشان یان شوپنی که قه لشیوه.

ترکیب دن / tarakîdan /: مصدر. لازم. /ترکیب دی؛ تره کیایی؛ می ترکی؛ ده تره کی؛

رفیق تو هم که ترکمون کرد؛ ئەم دۆسته شت خۆ کهنه کاری کرد».

ترکه / tarake /: (عربی) اسم. میرات؛ پاشماوه؛ که له پووړ؛ که له پۆړ؛ مه رده لا؛ مالی به جیمو له مردوو.

ترکه ' / tarke /: ها؛ /اسم. شوول؛ چووله؛ شات؛ شمر؛ شوول؛ کاشوولک؛ شوولک؛ شوو؛ ته نکه؛ توول؛ تووله؛ توویل؛ ته رکه؛ خۆس؛ خامه؛ شاته؛ له ق و ساقه ی باریکی دار.

ترکه : صفت. /مجازی/ ۱. باریک؛ ناسک؛ توله ۲. به ژن زراف؛ باریکه له؛ ته نکه له؛ ته نک و تیوول؛ به ژن باریک و ریک ۳. له ر؛ لاوا؛ ره و ته ق.

ترکه ای / tarke'î /: ها؛ /صفت. /مجازی، گفتاری/ ته نکه؛ ته نکه له؛ باریک و جوانکیلانه.

ترکی / torkî /: (ترکی) اسم. ۱. تورکی؛ هه ر کام له ده سته زمانگه لی سه ر به ناوچه ی ئاسیای ناوین له زمانه کانی ئورال ئالتایی ۲. په راویزی پارچه که پر و چر هۆندراوه.

□ ترکی آذری: تورکی ئازهری؛ زمانی خه لکی ئازهری بایجان.

ترکی استانبولی: تورکی ئه سته مۆلی؛ زمانی خه لکی باکوور و رۆژاوی تورکیا. ترکی شرقی (خاوری): تورکی رۆژه لاتتی؛ زمانی تورکی خه لکی ئاسیای ناوه ندی.

ترکی غربی: تورکی رۆژاواوی؛ زمانی تورکی خه لکی ئازهری بایجان و تورکیا.

ترکی : صفت. تورکی؛ ترکی؛ سه ر به ترک؛ پیوه ندیدار به ترکه وه «غذای ترکی؛ چیشتی تورکی».

ترکیب / tarkîb /: (عربی) اسم. ۱. تیکه لی؛ تیک ئالای؛ لیکدراوی؛ هه ف دودانین؛ کار

شهین.

ترمز / tormoz. ها: / اروسى / اسم. تورمز؛
نامیری وه گری گهړان له که ره سته
راگوږه ری چهر خداردا.

ترمز الکتریکی: تورمزی کاره بایی.

ترمز بادی: تورمزی بایی؛ جۆریک تورمز
که به هیزی گوشاری باوه کار ده کا:

ترمز کمپرسی

ترمز بایی: تورمزی بایی؛ تورمزی که به
هیزی پا کار ده کات.

ترمز روغنی: تورمزی رهوغه نی؛ تورمزی
که به یاریده ی گوشاری رهوغه نی کار
ده کات.

ترمز کمپرسی ترمز بادی

ترمز بریدن: تورمز برپان؛ تورمز برپن؛ له
کار که وتن و عه یبار بوونی تورمز.
ترمز کردن: تورمز کردن؛ وهستان؛
راوهستان؛ به کار هینانی تورمز بو
وهستان.

ترمواکتیریسیت / termo'elektirisite,
'elektirisite. /: [فرانسوی] / اسم. گهرما به رقی؛
کاره بای به دیهاتوو له هیزی گهرما.

ترمواکتیریک / termo'elektirik, -'elektrik. /:
[فرانسوی] / صفت. گهرما به رقی؛ شیواری
به دیهینانی کاره به له هیزی گهرما.

ترموفوراپی / termot(e)rāpī. ها: /:
[فرانسوی] / اسم. گهرما به درماني؛ کار و رهوتی
دهرمان کردن به تین و گهرما.

ترمودینامیک / termodīnāmik. /: [فرانسوی]
/ اسم. تیرمودینامیک؛ لقیک له زانستی
فیزیک که له قانونگه لی زال به سه ر
گهرما و مانه وه ی وزه وه ده کولیته وه.

ترموس / termūs. ها: /: [فرانسوی] / اسم.
مه تاره؛ سارد و گهرم؛ ده فریکی دوو پو شه
که ئاو (تراو) تا ماوه ی زور به ساردی یان

بترک: بتره که // ۱. تره کین؛ زهنگ بردن؛
په رتین؛ شق بردن؛ قه لشیان؛ تره کیان؛
تره کیه ی؛ تره کیای؛ لی په یا بوون و
دهر که وتنی درز یا قه لش له دیوار و که ی
شتیک به هو ی په ستاویه تی یان گوشاره وه
<شیشه ترکیب: شوو شه که تره کی> ۲. ته قین؛
ته قینه وه؛ ته قه یوه؛ فره قین <ترکین ترقه:
ته قینی ته ره قه> ۳. تره کین؛ تره کیان؛
تره ک بردن؛ نه وه تره که ی؛ قه لش بردنی
پیست یان ئیسقان به هو ی نه خو شین یان
کوتیان وه <ترکین پوست: تره کیانی پیست>.
هروه ها: ترکیدنی

■ صفت مفعولی: ترکیده (تره کاو) / مصدر
منفی: نترکیدن (نه تره کین)

ترگل ورگل / targol'vargol. /: صفت.
[گفتاری] جوانکیله؛ شوخ و شهنگ؛ ریگ و
پیک؛ ناسک و نازدار؛ کوک و پو شه؛ شوخ
و له بار؛ جوان و چه له نگ؛ نهرمه نیشک؛ ته ر
و ته میس؛ خشین؛ شاد و رازاوه <دو تا
بچه ی ترگل ورگل هم همراهش بودند: دوو
مندالی جوانکیله یی له گه ل بوون>.

ترلان / tarlān. /: شهباز

ترلیون / t(e)reliyon. /: [فرانسوی] / تریلیون
ترم / term. ها: /: [فرانسوی] / اسم. ۱. کهش؛
نیوسال؛ تیرم؛ چهل؛ ماوه یه کی دیار یکراو
له سال که چهند درسی تاییه تی تییدا
ده خو یندری ۲. / نامتداول / ده سته واژه؛
زاراوه.

ترمبوز / toromboz. /: [؟] / اسم. [نرشکی]
ترؤمبوز؛ دروست بوونی ده له مه ی خوین له
ناو ده ماردا؛ ترومبوز

ترمتای / toromtāy. ها: /: [؟] / اسم. تورو مته؛
ترؤمته؛ هه له که سه ما؛ هه له که سه ما؛
هیله که سه ما؛ مشه گره؛ سه ما که ره؛ تیره؛
چهند جو ره مه لی راو کهرن له تیره ی باز و

گهرمی راده گریت.

ترموسست / termoset: [فرانسوی] صفت.
گهرماسهخت؛ بئ تاییه تمهندی نهرم
بوونه وه له بهرامبر گهرماوه؛ پیچه وانه ی
گهرمانهرم.

ترموسسات / termostāt: ها: [فرانسوی] اسم.
تیرموسسات؛ نامیری خۆکار بۆ راگرتنی
تینی جیگایهک یان دهزگایهک له
سۆنگهی به کار خستن یان له کار خستنی
نامیری گهرم یان ساردکهره وه: دماپای
ترموکوپیل / termokûpl: ها: [فرانسوی]
اسم. تیرمؤکوپیل؛ نامیری یک بۆ ئەندازه
گرتنی تین له دهزگاییکدا.

ترمومتر / termometr: ها: [فرانسوی] 
دماسنج

ترممه / terme: اسم. ترممه؛ ترممه؛
قوماشیکی دهسچن له خوری و ئاوریشم
که نه خشی جوان و رازاوهی کۆنی له سه ره
و زۆرتر بۆ دروست کردنی بهرمال و مهوج و
کۆله جمه و... که لکی لئ ده گرن.

ترمی / termî: [فرانسوی] اسم. ترمی؛
یه که ی گهرما که ده کاته ۱۰۰۰
کیلۆکالوری.

ترمی: صفت. ترمی؛ پیوه ندیدار یان سه ر
به ترمه وه.

ترمی: قید. ترمیک؛ ترمی؛ ترمیو؛ له هه ر
ترمدا (ترمی ۱۴ واحد درس دارد: ترمی ۱۴
واحد وانه ی هه یه).

ترمیت / termît: [؟] اسم. ترمیت؛ کاربیت؛
تیکه لاویک له گهرده ی ئالومنیۆم و
ئۆکسیدیکی کانزایی (وهک ئاسن) که
ئه گهر ئاور بگری گهرمایه کی یه کجار زۆر
بار دیتی و له جۆشکاری و ساز کردنی
بۆمبای ئاگریندا به کار دی.

ترمیم / tarmîm: ها: [عربی] اسم. ۱. کار

یان رهوتی ساز کردنه وه؛ چئ کردنه وه؛
خاس کردنه وه؛ خۆش کردنه وه؛ وه شه وه
که رده ی؛ چئ کردنه وه ی شتیکی پروخوا،
شکاو یان له کار که وتوو ۲. [زیست شناسی]
گۆشته وزوون هینانه وه؛ خوهش بوونه وه؛
سازانه وه؛ خاس بوونه وه ی په لی زیان
لئکه وتوو (ترمیم سوختگی بازو: کوشنه وزوون
هینانه ی سووتاوی باسک).

ترمیم کاینه: گۆرینی شالیار؛ کار یان
رهوتی لابردن یان جیگۆرکیی چهند
وه زیر، بئ ئه وه ی که ده ولت
هه لوه شیته وه.

ترمیمی / tarmîmî: [عربی] صفت.
ساز کردنه وه یی؛ سازانه وه یی؛ خۆشکه رانه؛
خۆشکه ره وه یی.

ترمینال / termînal: ها: [فرانسوی] اسم.
ترمینال؛ گراز؛ گاراج؛ جیگایهک که
که ره سه گه لی راگۆیزان له وێوه به ره وه
شوینگه لی جۆراوجۆر پئ ده که ون: پایانه

ترمینۆلژی / terminolojî: [فرانسوی] اسم. ۱.
زاراوه ناسی ۲. ها: زاراوه نامه؛ فه ره هنگی زاراوه
و وشه ی باو له هه ر لقیکی زانستدا.
ترن / t(e)ran: ها: [فرانسوی] اسم. قه تار؛
شه مه نده فه ر؛ تیره ن.

ترنا / tornā: اسم. شیپ؛ ده سماییکی
زۆرتر هه وریشمی که با ی ده دن و له
قاپیندا به جیی قامچی به کاری ده بن.

ترنابازی / tornābāzî: اسم. قاپین؛ شا و
وه زیر؛ جۆریک یاریه که یاریگه ران له
رووی نیشتنی قاپ یان قوتوو
شه مچه یه که وه، شا و وه زیر و دز و جه لاد
دیاری ده که ن و جه لاد به ده ستوری شا و
به پیی راویژری وه زیر سزای دزه که
ده داته وه.

ترنج / toranc: ها: اسم. ۱. تورنج؛ تورهنج؛

نه خشکی ئیرانیه بۆ جوانکاری له چنراوه و نیگار کیشیدا (وهک نه خشی گهورهی ناو قالی) ٢. **بالنگ-٢**

ترنجبین / tarancabîn / [معرّب از فارسی] / اسم. ترنجه مین؛ ترنجه بین؛ دهرمانیکه له روه کی و شترخار ساز ده بی و بۆ زگ کار کردن باشه.

ترنجیدن / torancidan / مصدر لازم. [نامتداول] ١. هه لچرچان؛ چرچیان؛ چرمقین؛ مرچقین؛ قورمسان؛ قورمچین؛ تورپسین؛ چوونه یهک؛ چرچه لاتن؛ سیس بوون؛ لۆچ به سه ره کدا هاتن؛ به هۆی زۆر و گوشارهوه قهده بوون؛ له ته شک کهوتن و قوپان ٢. [مجازی] تهمران؛ پشت شقه بوون؛ تووشیاری کول و کهسه ره بوون.

■ صفت مفعولی: ترنجیده (هه لچرچاو)

ترنجیده / torancide / صفت. هه لچرچاو؛ چرچه هه لاتوو؛ قوپاو؛ له بار کهوتوو؛ کرژبووگ.

ترنم / tarannom / [عربی] / اسم. [دبی] سۆزه؛ سۆز؛ گازه؛ مۆره؛ لۆره؛ کار یان روه تی ئافرانندی دهنگی خۆشتهرز، به تایبته ئاههنگیکی موسیقایی.

□ **ترنم کردن**؛ نیورین؛ لۆراندن؛ لۆره کردن؛ سۆزه کردن؛ سۆز کردن؛ نهرمه نهرم و له بهرخۆوه گۆرانی گوتن.

به ترنم درآمدن؛ کهوتنه لۆره لۆره وه؛ به لۆره لۆر کهوتن؛ هاتنه سۆزه وه؛ هاتنه دهنگه وه؛ کهوتنه گۆرانی گوتنی نهرمه نهرم و له بهرخۆوه.

ترو تازگی / tar-o-tāzegî / اسم. تهپ و تازهی؛ گهشکهیی؛ ته رجگی؛ ته رجگی؛ گهشی؛ دۆخ یا چۆنایه تی تهپ و ته میس و نوێ بوون.

تر و تازە / tar-o-tāze / صفت. [گفتاری] تهپ و تازە؛ شەق و تیراو؛ گهشکه؛ گهش؛ ته رجک؛ ته رجگ؛ پاراو؛ پایناو؛ تازە و گهشاوه «گلهای تر و تازە؛ گولانی تهپ و تازە».

تروتسکیسم / (t)roteskism / [e] / اسم. تروتسکیسم؛ ئامۆزهی سیاسی-کومه لایه تی لۆتروتسکی، شۆرشگێری روهوس (١٨٧٧-١٩٤٠ زاینی).

ترو تلیس / tar-o-telîs / صفت. [گفتاری] تهپ و تلیس؛ تهپ و ته لیس؛ تهپ و بهپ؛ تهپ و بر؛ تهپ و بهل؛ تهپ و شۆ؛ خووساو؛ خووسیاگ؛ فیسیا؛ تهواو تهپ.

ترو تمیز / tar-o-tamîz / [فارسی از عربی] / صفت. [گفتاری] پاک و خاوین؛ پاک و پوخته؛ تهپ و ته میس؛ بژوون؛ هیلاو؛ خاوین «همه جا را تر و تمیز کردم؛ گشت جیه کم پاک و خاوین کرده».

ترو چسب / tar-o-çasb / قید. گورج؛ کرژ؛ گورج و گۆل؛ کرژ و کۆل؛ خیرا؛ ده سه به جی؛ ده به به جی؛ هه ره له جیوه؛ دزه جیگا؛ یه کته کان؛ یه کته قه؛ ده رلاد؛ ده مودهس؛ هه ره نهۆ؛ به بی و چان و به زوو ترین کات.

ترور / teror / ها. [فرانسوی] / اسم. ١. تیرۆر؛ ره شه کوژی؛ ته ره به گه ری؛ کاری په نامه کی و به دزه وه بۆ کوشتنی کهس یان که سانیک ٢. [نامتداول] ترس.

□ **ترور شدن**؛ تیرۆر بوون؛ چهپ و خال کوژران «ناصرالدین شاه در شاه عبدالعظیم ترور شد؛ ناسره دین شا له شاعه بدولعه زیمدا تیرۆر کرا».

ترور کردن؛ ره شه کوژتن؛ تیرۆر کردن؛ چهپ و خال و به ماته وه ده ست بۆ کوشتن بردن «میرزا رضای کرمانی او را ترور کرد؛ میرزا رهازی کرمانی تیرۆری کرد».

ترورېست / *terrorist*، ها: [فرانسوي] اسم،
 ږهشکوږ؛ تيرورېست؛ کهسې که دهست به
 کاری تيرور ږه يان باوه ږمهند به وهها
 ټاکاريکه.

ترورېست: صفت، تهريه گر؛ ږهشکوږ؛
 باوه ږمهند به ږهشکوږی.

ترورېستی / *terroristi*: [فرانسوي] صفت،
 تهريه گهري؛ تيرورېستی.

ترورېسم / *terrorism*: [فرانسوي] اسم،
 ږهشکوږی؛ کهلک وهگرتن له تيرور وهک
 ږييازیک بؤ دهستکهوتنی ټامانج.

تر و فرز / *tar-o-ferz*: صفت، [گفتاري]
 چالاک؛ گورج و گؤل؛ کرژ و کؤل؛ به
 دهست و بږد؛ خيرا؛ ږزيو «آزاد در اين کارها
 خیلی تر و فرز است؛ نازاد لهم کارانهدا زور
 چلاکه».

تر و فرز: قيد، [گفتاري] خيرا؛ گورجي؛ کرژ؛
 به چالاکيهوه «تر و فرز دستش را گرفت؛ تر و
 فرز از پلهها بالا رفت؛ به چالاکيهوه دهستی
 گرت؛ گورجي به پلهکاندا چووه سهر».

تروکاژ / *t(u)rûkāj*: [فرانسوي] اسم،
 ترووکاژ؛ کار يان ږهوتی کهلکوهگرتن له
 ټامير و فهن و فيل له کاری سينه ماییدا بؤ
 نيشاندانی ږووداوگهلېک که به شيوهی
 ټاسایي ږوونادن يان نابیندرين.

ترومبوز / *t(o)romboz*: [فرانسوي] ټرومبوز
 ترومبوسیت / *t(o)rombosît*: [فرانسوي] اسم،
 گردهی خون ټرومبوز

ترومبون / *t(o)rombon, terombon*، ها:
 [فرانسوي] اسم، ترومبون؛ له سازه بایي و
 شهپووريه کان به دوو لوولهی چهماوه، که
 لوولهی لای دهمی ژهنیاره که له ناو
 لوولهیه کی ترهوه بهر و دوا دهکا و دهنگی
 جؤراو جؤری لي دهنپتهوه.

ترومپت / *toromp, t(e)rompet*، ها:

فرانسوي] اسم، ترومپت؛ ټامرازیکي
 مووسيقايه وهکوو شهپوور به سي کونهوه،
 که به گيړانی دهم و جيپه جي کردنی
 ټهنگوست له سهر ټهو سي کونه دهنگی
 لي دهنپتهوه و ده ډهنري.

ترويج / *tarvic*: [عربي] اسم، ١. هه ږمين؛
 ږمين؛ کار يا ږهوتی بهرو پيدان و وهگر
 خستن و باو پيدان «ترويج دادن: بهرو پيدان»
 ٢. په ره؛ گه شه؛ پيشرهفت؛ کار يان ږهوتی
 گه شه پيدان؛ په ره پيدان؛ پيشه و چوون
 «ترويج کشاورزی: که شه پيدانی کشت و
 کال».

ترويج دادن: وه بهرو خستن؛ بهرو پيدان
 «ترويج دادن قانون اساسی: بهرو پيدانی
 قانونی بنه مایي».

ترويرا / *t(e)revîrā*: [؟] اسم، تيرفيرا؛ ناوی
 بازرگانی جؤريک بهن و ږيشالی پولیستر.
 تره / *tare*، ها: اسم، ١. کهوهر؛ کهورگ؛
 کؤرگ؛ کهفه ر؛ کهوهري؛ کهوهرگ؛ گوره و؛
 کاراد؛ کهره سا؛ کهرهوزان؛ سهوزيه کی
 دهست چيني تيزه که بنه کهی چهند سال
 دهمينپتهوه ٢. ههر جؤره سهوزيکی
 خوارده مهنی.

تره بار کسی نکردن ټ تره برای کسی
 خرد نکردن

تره برای کسی خرد نکردن: [کنایي] گوو
 به کلای کهسې نه پيوان؛ نرخ و
 گرنگايه تی نه دان به کهسيک: تره بار
 کسی نکردن

ترهات / *torrahāt*: [عربي] اسم، [ادبی]
 ههليت و پهليت؛ ږ و پوچ؛ شات و
 شووت؛ ياوه ياو؛ هات و هووت؛ قسهی قؤږ؛
 گيوه گيو؛ لافوگه زاف؛ قسهی گؤتره و
 بي واتا «اين ترهات چيست که به هم می بافی:
 ټهم ههليت و پهليت چه ده بانږی».

خولگهی سهر به خوی به به کهوه به‌ستراو.

تریتیم / tiritiyom, t(e)rityom / [t?]/سم.
تریتیوم؛ توخمی ئیزوتوپی هیدروژن، به
کیشی ئه‌تومی ۳،۰۱۶ وه.

تریج / tirić, terić / [سم/قدیمی]/ تیرنج؛
تیرنجی؛ تیریجه؛ په‌راویزی به‌رگ و
شمه‌ک.

☐ به تریج قباي کسی بر خوردن: [کنایی]
دان له گهنه‌ی ده‌ماخ که‌سیک؛ به
نابه‌جی دل له که‌سیک ئیشان (به او گفتم
کمی زود بیا به تریج قماش بر خورد و نیامد: پیم
گوت توژی زوو بی، دی له گهنه‌ی ده‌ماخی
و نه‌هات).

ترید / tiriđ, teriđ / [سم. تریت؛ تلیت؛
نان تیکوشه؛ نانه‌ولا؛ نانی ولیو له
چیشتاودا: تلیت

☐ ترید کردن: تریت کردن؛ ولیو کردن؛
تیکوشین؛ ورده‌نان ده‌کاسه‌ی چیشتاو
کردن.

تریش-تریش / tirištirīš, terišterīš / [صفت.
ریشال-ریشال؛ تال-تال؛ ونجر-ونجر؛
شیتال؛ شر و شیتال؛ تالوراس؛ به که‌ناره
په‌راویزی لیک پساهوه (پارچه تریش-تریش
شده بود: پارچه که ریشال-ریشال بۆوه).

تریشه / tiriše, teriše / ☞ تراشه
تریشین / tirišīn, t(e)rīšīn / [فرانسوی]
[سم. تریشین؛ کرمی به‌راز؛ جانه‌وه‌ری
ریخۆله‌ی گوانداران (به‌تایبه‌ت به‌راز و مرو).
تریکو / t(e)rīko / [فرانسوی] اسم. تریکو؛ ۱.
پارچه‌ی کیشباف له هه‌ودای بادراوی به‌ک
لۆ (هه‌وریشم، په‌موو، خوری و هه‌ودای
ده‌ستگرد) ۲. جلی کیشباف.

تریکوباف / t(e)rīkobāf / [فرانسوی]
فارسی] اسم. تریکوچن؛ ۱. که‌سێ که له
کاری چینی تریکوڤدا شاره‌زایه ۲.

تره‌بار / tarebār / [سم. ته‌ره‌بار؛ باری
بیستان؛ ناوی گشتی سه‌وه‌زوات و میوه‌ی
خۆراکی.

تره‌تیزک / taretīzak / ☞ ترتیزک
تری / tarī / [سم. ته‌ری؛ ئاوداری؛ ته‌رایه‌ی؛
شیداری؛ به‌ئای؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی ته‌ر
بوون.

ترویا / ter(i)yā / [از فرانسوی] ☞ کافه‌ترویا
ترویا سه / teryāse / [از فرانسوی/از آلمانی]
[سم. تیریا سه؛ ئه‌وه‌لین ده‌ور له ده‌ورانی
دوو هه‌می زه‌وی ناسی، نیوان ۲۲۵ میلیۆن
تا ۱۹۰ میلیۆن سالی له‌مه‌و پیش.

تریق / taryāq / [سم. ها؛ [مغرب از یونانی] [سم.
[قدیمی] دژه‌ژار؛ دژه‌ههر.

تریاک / taryāk, teryāk / [سم. ها؛ [یونانی] [سم.
تریاک؛ تلیاک؛ شیله‌ی خاشخاش که
تازه‌که‌ی سپیه و پاش ماوه‌یه‌ک ده‌بیته
ره‌نگی که‌مکۆلی ئامال زهره‌د.

تریاکي / taryākî, teryākî / [یونانی] [صفت.
تریاکي؛ ۱. پیوه‌ندیدار به‌تریاکه‌وه ۲. به
ره‌نگی تریاک ۳. /ها؛ [ان/ تریاک‌کیش؛
تریاک‌خۆر.

تریبون / t(e)rībon, tiriḡbon / [سم. ها؛
[فرانسوی] اسم. تریبون؛ ۱. میژیکه که بیژهر
بۆ په‌شین ده‌رواته پشتیه‌وه ۲. سه‌کۆیه‌کی
به‌رزه که وتارخوین یا بیژهر ده‌رواته سه‌ری
راده‌وه‌ستی ۳. [مجازی] جیگایه‌ک بۆ
ده‌برینی بیروپرای که‌س یان تاقمیک
«تولیزبون شده بود تریبون یک گروه سیاسی:
ته‌له‌فزیۆن ببووه تریبونی تاقمیکي رامیاری و
به‌س».

تریپلکس / tiriḡpleks, t(e)rīpleks / [؟]
[صفت. سێ نیوقات؛ ۱. مالیکی سه‌ره‌خۆ له
سێ نه‌ۆمدا به‌ریزه پله‌کانیکی ناوخییه‌وه
۲. سیسته‌می خاوه‌ن سێ ده‌زگا یان

که ره سه ی تریکو چین.

تريکوبافی / t(e)rikobāfi /: [فرانسوی / کاری تریکو
چنین ۲. /ها/ کارگه یا دووکانی تریکو
چنین ۳. کاری تریکوچن.

تریلر / t(e)reylr /: [انگلیسی] تریلی

تریلژی / t(e)rīloji /: /ها/ /اسم/ سی به شی؛
سینه؛ ناسه وار یک (وهک چیرۆک، شانۆنامه
یان به هستی مۆسیقا) به سی پاژی سهر به خو،
به لام به ناوهرۆکیکی تاک و له سهر جهمدا
هاو به شهوه.

تریلی / t(e)reylī /: /ها/ /از انگلیسی/ اسم.
تره یلی: ۱. باره لگر؛ گه لابه؛ که ره سه ی
راگوژهر بۆ بار، که به ماشینی که وه ده لکیت
۲. کامیونی باره لگر و باره ر * تریلر

تریلیون / terīl(i)yon, t(e)rīlyūn, trilyon /:
/ها/ [فرانسوی] /اسم/ تریلیون؛ ملیون ملیون
(ههزار بلیون = ۱۰^{۱۲}) تریون

ترین / tarīn /: پسوند - ترین؛ - ته رین؛
هه ری؛ هه ره؛ پاش وشه ی ناوهر ل ناوی
هه قیازی «بدترین؛ خراپترین».

تری نیتروتولون / t(e)rī-nîtrotolu'en /:
[فرانسوی] تی.ان.تی

تز / tez /: /ها/ [فرانسوی] /اسم/ تیز: ۱.
بروانامه؛ کوتایی نامه؛ نامه؛ نامیلکه «تز»
دکتراش در مورد جاندارن کویری بود؛ نامیلکه ی
دوکتوراکه ی له مه ر گیاندارن وشکارویه وه
بوو ۲. بیردۆز؛ بیرۆکه یان باوهر پیک له
باره ی شتیکی یا دیارده به که وه که
پتیویستی به لیدوان و لیکۆلینه وه یه «او»
درباره ی جامعه ی ایران نر تازه ی داشت: له مه ر
کۆمه لگای ئیرانه وه بر دۆز یکی نویی بوو ۳.
[منطق] سروشت؛ هیم؛ نه هاد.

تزار / tezār /: /ها/ [فرانسوی از اسلاوی] /اسم/
[قدیمی] تیزار؛ قه یسه ر؛ ناز ناوی

ئیمپراتورانی پرووس.

تزاریسم / tezārism /: [فرانسوی] /اسم/
تیزاریسم؛ ده زگا و رژیم ی رامیاری و
کۆمه لایه تی زال به سهر پرووسیه وه له
سهر ده می تیزاراندا.

تزاید / tazāyod /: [عربی] /اسم/ [دبی] ۱.
زوری؛ په ره گری؛ په وتی په ره سه نندن؛
هه لدان؛ بهرز بوونه وه؛ هه لچوون؛ فره به یه
«درآمد کشور روز به روز در تزايد است: ده سه هاتی
ولات رۆژ به رۆژ له زور بووندا یه» ۲.
پیشره وت؛ پیشکه وت؛ ئه وه زینه «همسایگان
ما دائماً در ترقی و تزايدند و ما عقب افتاده ایم:
دراوسیگانمان همیشه له پیشره وت دان و
ئیمه دوا که وتوین».

تزايد یافتن: زور بوونه وه؛ زور بوون؛ فره
بوونه وه؛ زیاد بوونه وه «به تدریج هوا دارنش
تزايد یافتند: ورده ورده لایه نگرانی زور
بوونه وه».

تزین / taz'īn /: [عربی] تزین

تزینات / taz'īnāt /: [عربی] تزینات

تزیناتی / taz'īnāti /: [عربی] تزیناتی

تزینی / taz'īni /: [عربی] تزینی

توزریق / taz'riq /: /ها/ /از عربی/ /اسم/ ۱.
[پزشکی] کار یان په وتی دهرزی وه شانندن؛
شانه ی؛ تیرۆکردنی دهرزی ده له شه ی که س
(یان گیانداریک) به هۆی لیدانی شریقه وه
«روزی یک آمپول تزریق کنید: رۆژێ دهرزیه ک
بوه شتن» ۲. کار یان په وتی شتی کردنه ناو
شتیکی تره وه به مه به ستی بووژاندنه وه و
هیز پیدانیه وه «توزریق سیمان: تیشاندنی
سیمان».

توزریق آمپول: دهرزی وه شانندن؛ چه ن
شه ی. هه روه ها: توزریق سیرم؛ توزریق خون؛
توزریق واکسن
توزریق پلاستیک: تیشاندنی پلاستیک.

تزریق زیر جلدی: وه شاندنی ژیر پیستی.

ههروهها: تزریق عضلانی: تزریق وریدی

□ تزریق شدن: ۱. [پزشکی] دهرزی وهشیان

۲. [مجازی] برانسه میشکوهه؛ خرانسه میشکوهه «به او تزریق شده بود که آن طور بگوید: برابوود میشکویه که وا بیژئی».

ههروهها: تزریق کردن

تزریقات / tazrîqât: [از عربی] اسم. [گفتاری]

تهزریقات: هۆده، بهخشیان دامهزراوهی تایبهتی بۆ دهرزی وهشاندن.

تزریقاتی / tazrîqâtî: ها؛ ان: [از عربی]

ترکی اسم. [گفتاری] دهرزی وهشین؛ چهنشان.

تزریقانی / tazrîqâtî: ها؛ [از عربی] اسم.

تهزریقاتی: ۱. شوینی که دهرزی تیدا

دهوهشین ۲. دهرزی وهشین؛ چهن شانیهی «همسایهی ما تزیقاتی است: دراوسیکهمان دهرزی وهشیه».

تزریقایی / tazrîqî: [از عربی] صفت. ۱.

وهشین؛ شیاو بۆ وهشاندن ۲. وهشینراو؛ وهشراو.

تزکیه / tazkiye: [از عربی] اسم. [ادبی] کار

یان رهوتی پاکژکردنهوه؛ سرپنهوه؛ پاک کردنهوهی دل و دهروون و لابردنی هزر و رهوشتی پیس و نارها «تزکیه درون: پاکژ کردنهوهی دهروون».

تززل / tazalzol: [از عربی] اسم. ۱.

خۆنه گرتوویی؛ خۆنه گری؛ سستی؛ دۆخ یان چۆنیهتی له دهست دانی پتهوی و پارهوستاوی ۲. [مجازی] دۆخ یان چۆنیهتی شلهژان؛ پهشوکان؛ پهشیو بوون؛ شیوان «تززل و هراس در دل او راه ندارد: شلهژان و ههراسی لی نانیشی».

تززل ناپذیر / tazalzolnāpazîr: [از عربی]

فارسی صفت. قورسوقایم؛ خوراکر؛

پیپهیت؛ پتهو «ارادهی برلزل ناپذیر: ویستی قورسوقایم».

تزویج / tazvîc: [از عربی] اسم. کار یان رهوتی به شوو دان یان ژن هیتان.

تزویر / tazvîr: ها؛ [از عربی] اسم. [ادبی]

دووڕوویی؛ مهراییی: ۱. زمان لووسی؛ رواهتکاری و رپاکاری به مهبهستی فریو دانی خه‌لک «در میخانه بیستند خدایا میسند/ که در خانهی تروپ و ریا بگشایند: دهری مهیخانهیان داخست خودایا خۆت هه‌لینه‌گری/ که دهرکی مالی دهوڕوویی و رپاکاری نه‌والا کهن» ۲. گزی؛ فیل؛ دهبه؛ خاپینۆکی «رفتار او همه تزویر بود: هه‌موو ئاکاری مفری بوو».

□ تزویر کردن: دووژمان‌بازی (کردن)؛

دووڕوویی کردن «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کند: نه‌گهر باش چاوی لی کهی گش خه‌ریکی دهوژمان بازی».

تزئید / tazyîd: [از عربی] اسم. [ادبی] زنده‌یی؛

زۆری؛ فرهیی؛ نه‌وزه‌نه «خبر موفقیت شما موجب تزئید مسرت گردید: هه‌والی سه‌رکه‌وتنتان بوو به هۆی ریدی شادیمان».

تزئین / tazyîn: ها؛ ات: [از عربی] اسم. کاری

پازاندن؛ خه‌ملاندن؛ نه‌خشاندن؛ ته‌وزاندن؛ نتلاندن: تزئین

□ تزئین کردن: پازاندنهوه؛ خه‌ملاندنهوه؛

نه‌خشاندهوه؛ نارایشته‌کردن؛ خوشیک کردن «بچه‌ها مدرسه را تزئین کردند: منداله‌کان قوتابخانه‌کیان پازاندنهوه».

تزینات / tazyînat: [از عربی] اسم. ۱. جوانکاری

«تزینات اینجا به عهدی بچه‌هاست: جوانکاری ئیره به نه‌ستۆی مندالانه» ۲. ساچ و په‌رچه‌م؛ گیز و گوله‌نگ «تزینات زیادی را به در و دیوار آویخته بودند: ساچ و په‌رچه‌می زۆریان به دهر و دیواره‌وه هه‌لواسیبوو» * تزئینات

تست / test، ها: / [انگلیسی] / اسم، تیست: ۱. کار یا پرهوتی هه‌لسه‌نگاندن؛ تاقی کردنه‌وه «تست هوش: هه‌لسه‌نگاندنی هوش»
 ۲. ئەزموون؛ هیچ: کۆمه‌لیک پرسیار بۆ تاقی کردنه‌وه‌ی زانست، هوش یا توانایی «تست هنر: ئەزموونی هونه‌ر» ۳. ئەزموون؛ کار و کردنه‌وه‌یه‌ک به‌مه‌ستی ناسین و روون کردنه‌وه‌ی شتیک به‌پاژگه‌لیه‌وه ۴. تاقی؛ هیچ: کار یا پرهوتی هه‌لسه‌نگاندن به ئەزموون «این دارو هنوز تست نشده است: ئەم ده‌وایه‌ی هیشتا تاقی نه‌کراوه‌ته‌وه». هه‌روه‌ها:

تست شدن؛ تست کردن

☐ **تست هوش:** آزمون هوش  آزمون

تست / tost؛ / [انگلیسی] / صفت، برژاوا؛ برژیاگ؛ برژیاوا؛ برژیا؛ بریشته «نان تست: نانی برژاوا».

☐ **تست شدن:** برژان؛ برژیان؛ برژیه‌ی؛ برشته بوون «نان خوب تست نشده: نانه‌که باش نه‌برژاوه». هه‌روه‌ها: **تست کردن**

تستر / toster، ها: / [انگلیسی] / اسم، برژینه؛ که‌ره‌سه‌یه‌کی زۆرتر کاره‌بایی بۆ گهرم کردنه‌وه یا برژاندنی نان.

تستوسترون / testosterone؛ / [فرانسوی] / اسم، / [فیزیولوژی] / تیستوسترون؛ هورمونی نێرینه‌یی؛ ماکی تایبه‌تی جنسی نێر و هۆی هه‌لدانه‌وه‌ی تایبه‌تمه‌ندیگه‌لی نێرینه‌یی.

تستی / testî؛ / [انگلیسی] / صفت، تیستی؛ به‌شێوه‌ی تیست؛ پرسیارێ که‌ وه‌رامه‌که‌ی وشه‌تیک یا دوو وشه‌ بی.

تسجیل / tascîl؛ / [عربی] / اسم، مسۆگهر؛ کار یا پرهوتی چه‌سپان؛ په‌سند بوون «استخدام تو تسجیل می‌شود: دامه‌زراویت مسۆگهر ده‌بیّت».

تسخیر / tasxîr؛ / [عربی] / اسم، داگیرکاری؛

تزییناتی / tazyînatî، ها: / [عربی] / اسم، دامه‌زراوه یا نه‌سه‌ی که‌ کاری ئاماده کردن و فرۆشتنی شتومه‌که‌ بۆ رازاندنه‌وه‌ی ناوماال (وه‌ک په‌رده، کاغه‌ز دیواری ...)؛ **تزییناتی**

تزیینی / tazyîni؛ / [عربی] / صفت، ئارایشتی؛ رازاندنه‌وه‌یی؛ پیوه‌ندیدار به‌ رازاندنه‌وه‌وه «گل تزیینی: گۆلی ئارایشتی»؛ **تزیینی**

تسامح / tasāmoh، ات: / [عربی] / اسم، ۱. / [نامتداول] / که‌مه‌ترخه‌می؛ سستی؛ شلی؛ شه‌وێقی ۲. چاوپۆشی؛ لێ‌نه‌گری؛ لێ‌بوردوویی؛ کار یا پرهوتی زۆر سه‌رنج نه‌دان و به‌ دوا‌دا نه‌چوون و سه‌نگ و سوژن نه‌کردنی کاریک «در اینجا باید تسامح داشت: لێ‌ره‌دا ده‌بی چاوپۆشی بکری».

تساوی / tasāwî، ها: / [عربی] / اسم، / [دبی] / یه‌کسانی؛ به‌رامبه‌ری؛ به‌رانبه‌ری؛ به‌رابه‌ری؛ هه‌مه‌به‌ری؛ وه‌که‌یه‌کی «تساوی حقوق زن و مرد: یه‌کسانی مافی ژن و می‌رد».

تساهل / tasāhōl، ها: / [عربی] / اسم، / [دبی] / ۱. / [نامتداول] / هاسانگری؛ ئاسانگری؛ ساناکاری؛ کار یا پرهوتی هێساندن ۲. پشوو‌دریژی؛ نیانی؛ نه‌رمی‌نوێنی؛ خۆراگری له‌ به‌رامبه‌ر بیر و رای پێچه‌وانه‌وه «تساهل از ضرورت‌های جامعه‌ است: پشوو‌دریژی له‌ پێداویستیگه‌لی کۆمه‌لگه‌».

تسیح / tasbîh، ها: / [عربی] / اسم، ۱. ته‌زبیح؛ ده‌سه‌حیب؛ ته‌زبی؛ ته‌زبی؛ ته‌زبی؛ ته‌زبه‌نگ؛ لیزگه‌ موورووی ریزکراو ۲. لات / [دبی] / نزا؛ گازه؛ ستایش؛ پرهوش؛ کار یا پرهوتی په‌سند کردن؛ په‌سند دان «او هر صبح مشغول تسیح بود: هه‌موو به‌یانیه‌ک خه‌ریکی نزا بوو».

☐ **تسیح انداختن:** ته‌زبیح داخستن؛ ته‌زوێحان کردن.

□ تسکین دادن؛ دامرکاندن؛ سرهواندن؛ داسرهکاندن؛ داسهکنان؛ سرهونهی؛ هه‌دا دان.

تسکین یافتن؛ سرهوان؛ سرهویان؛ سرهوتن؛ دامرکان؛ داسرهکان؛ داسهکان؛ سرهویه‌ی «با خوردن آن دارو، دردم تسکین یافت؛ نه‌وده‌رمانم که خوارد، ئیشه‌که‌م سره‌و».

تسلا / tasallā: [عربی] تسلی تسلسل / tasalsol: ها: [عربی/اسم/ادبی] زنجیره؛ په‌یوه‌سته‌یی؛ گه‌واله؛ گه‌لوازه؛ ره‌وتی یه‌ک له‌ دوا‌ی یه‌ک بوون.
تسلط / tasallot: [عربی/اسم/ادبی] زالی؛ چیری: ۱. ده‌سته‌لات؛ ده‌سه‌لات؛ ده‌سچووگی؛ بالاده‌ستی ۲. کارامه‌یی؛ لئیه‌اتوووی (تسلط او بر این کار موجب موفقیتش شد؛ زالی به‌ سهر ئهم کاره‌دا بووه‌ ه‌وی سهر‌که‌وتنی).

□ تسلط یافتن؛ ده‌سه‌لات په‌یدا‌کردن؛ چیر بوون؛ زال بوون: تحت تسلط درآوردن تحت تسلط درآوردن تسلی / tasallî: ات: [عربی/اسم/سوکنایی؛ خه‌مه‌ره‌وینی؛ هه‌داری؛ پژگاری له‌ خه‌م و په‌زاره: تسلا

□ تسلی دادن؛ سوکنایی پی‌دان؛ داسه‌کنین؛ هه‌دناندن؛ دل‌خوش کردن «آمدن پسرش او را تسلی داد؛ هاتنه‌وه‌ی کوره‌که‌ی سوکنایی شد».

تسلی یافتن؛ سوکنایی هاتن؛ سا‌خستن؛ له‌ خه‌م و په‌زاره‌ پژگار بوون.

تسلی بخش / tasallîbaxš: [عربی/فارسی] صفت. سوکنایی‌دهر؛ هی‌ووری‌دهر؛ خه‌مه‌ره‌وین؛ سره‌وینهر؛ وه‌روینر که «رفتار مهربانست تسلی بخش او شد؛ ئاکاری پر له‌ خ‌وشه‌ویستیت سوکنایی‌دهر؛ نه‌و بوو».

کار یا ره‌وتی داگرتن و ده‌ست به‌ سهر‌دا راگرتن؛ فرستقاندن «تسخیر شهر؛ داکیر کاری شار».

□ تسخیر ارواح؛ داکیرکاری ر‌وچ؛ کار و ره‌وتی (به‌رواله‌ت) ر‌وچی دیتران گوپ‌راه‌لی خ‌وکردن.

تسخیری / tasxîrî: [عربی] وکیل تسخیری، وکیل

تسری / tasarrî: [عربی/اسم/ادبی] ئا‌ؤ؛ کار یان ره‌وتی دزه‌کردن؛ پ‌ی‌بردن؛ ته‌نینه‌وه؛ ته‌شه‌نه‌کردن؛ نه‌وه‌ته‌نه‌ی؛ ته‌ناه‌یوه «این قانون بعداً به‌ مورده‌ای دیگر هم تسری یافت؛ ئهم قانونه‌ له‌ دواجاردا دره‌ی کرده‌ ناو‌ بابه‌ته‌کانی‌تره‌وه».

تسریع / tasrî: [عربی/اسم/ادبی] خیراکاری؛ بله‌زکری؛ کار یان ره‌وتی خیرایی پی‌دان و به‌ په‌له‌ خستن.

تسطیح / tastîh: [عربی/اسم/کار یان ره‌وتی ته‌خت کردن؛ ساف کردن؛ هه‌موار کردن؛ پانه‌وه‌که‌رده‌ی «جاده‌شن‌ریزی و تسطیح شد؛ ریگاکه‌ زخی‌ی ژر‌زا و ته‌خت‌کرا».

تسعیر / tas'îr: [عربی/اسم/گفتاری] کار یان ره‌وتی نرخاندن؛ نرخ برین؛ نرخ برینه‌وه؛ نرخ دهره‌ینان؛ نرخ دانان.

□ تسعیر کردن؛ پاره‌گوپ‌ینه‌وه؛ پووله‌وه واره‌ی؛ پاره‌ی ولاتیک گوپ‌ینه‌وه و به‌ هی ولاتیک‌ی‌تر.

تسکین / taskîn: [عربی/اسم/کار یان ره‌وتی دامرکان؛ داسه‌کان؛ سرهویان؛ سرهوان؛ سرهوه‌ی؛ ئارام بوونه‌وه به‌ ه‌وی نه‌مانی ئیش و ئازاره‌وه «آمو‌لی که‌ زدم باعث تسکین دردم شد؛ نه‌و دهر‌زیه‌ی که‌ وه‌شاندم بووه‌ ه‌وی دامرکانی ئیشه‌که‌م».

□ تسکین درد؛ ئیش دامرکیان؛ ئیش سرهویان.

دهس؛ پیدان <سلیم پول به او اشتباه بود: پاره دانه دهسی نهو ههله بوو> ۴. /تصوف/ رازی بوون بهوهی له لایهن خوداوه دیت و خو بهیدهست کردن له بهرانبه ریدا.

تسلیم^۱: صفت. بهیدهست؛ بهیدهس؛ فهرمانبهر.

تسمه / tasmē. ها: /ترکی/ اسم. سیرم؛ سیرمه؛ سیرمه؛ نهواریک له چهرم، قاییش، کهژ، کانزا یان ماکیکی پتهو بو: /الف/ بهستن و شته کدان ب) گه یاندنی هیزی موتور به بهشگهلی تری که رهسته.

□ تسمه از گردهی کسی کشیدن: /کنایی/ بهرد به کهسئ کیشان؛ قوره کاری به کهسئ کردن؛ کهسئ کیش هاوردن؛ زهنگه ناره به یوئ که ردهی؛ ههلیچاندنی که سیک به کارگه لیک دژواره وه «او را ببر پیش خودت و مدتی تسمه از گردهاش بکش بلکه آدم شود: بیبه لای خؤ و ماوه یه ک بهردی بی بکیشه به لکوه بیته پیاو».

تسمه پروانه / tasmeparvāne. ها: /ترکی/ فارسی/ اسم. سیرمیک که پهروانهی موتور دینیه سووران بو فینک کردنهوهی.

تسمه نقاله / tasmēnaqqāle. ها: /ترکی/ عربی/ اسم. نامیزیک بو راگویرانی یه ک له دووی یه کی شتومه کی چکوله یان گه وره له ریگه یه کی کورتدا (وه ک نه م لاو نهو لای کارگایه یان نهومی مالیک) به هوی گه رانی قایش یان زنجیر و نهواریکوه.

تسمیه / tasmīye. عربی/ اسم. /ادبی/ کار یان رهوتی ناو لیئان؛ ناو پیوه نان؛ ناو نیان؛ ناو نان؛ نامئ نیه/ نیای (علت تسمیه آنجا به ایسلند وجود برف و یخ دائم است: هوی ناویانسی نهوئ به ئایسله ند بوونی بهفر و بهسته له کی هه میشه یه).

تسنن / tasannōn. عربی/ اسم. سوننه؛

تسلیت / tasliyat. ها: /عربی/ اسم. ۱. دلنواپی؛ کار یان رهوتی دلدانه وه؛ دلخوشتی دانه وه؛ سه ره خوشتی کردن؛ هاوده ردی کردن له گهل که سیکدا که خه مباره، به تایبته که سیک که له چه م و خه می له دهست دانی که سیک ئازیز دایه ۲. سه ره خوشتی؛ سه رسلامه تی.

□ تسلیت دادن: دلخوشتی دانه وه؛ دلنواپی کردن؛ دلوهشی دایوه «دوستانم می آمدند و من را سست می داشتند: هه فالانم دههاتن و دلخوشتیان دهده موه».

تسلیت گفتن: سه ره خوشتی کردن؛ دلدانه وه؛ سه رسلامه تی (لئ) کردن «او به خانوادهی کشته شدگان سست گفت: له بنه ماله ی کوژراوان سه ره خوشتی کرد».

تسلیح / taslih. عربی/ اسم. کار یان رهوتی چه کدار کردن؛ چه ک پیدان؛ پرچه ک کردن «تسلح گروه های سیاسی: چه کدار کردنی کو مه له سیاسیه کان».

تسلحات / taslihāt. عربی/ اسم. چه ک و چؤل؛ نامرازی شهر «تسلحات شیمیایی: چه ک و چولی کیمیای».

تسلحاتی / taslihātī. عربی/ صفت. چه ک و چؤل؛ پیوه نیدار به چه ک و چؤلوه وه «مسابقه ی تسلحاتی: کتیه رکیکی چه ک و چولی».

تسلیم / taslīm. عربی/ اسم. ۱. بهیدهست؛ بهیدهس؛ رهوتی خؤ به دهسته وه دان «تسلیم آلمان در سال ۱۹۴۵ به جنگ خاتمه داد: بهیدهستی آلمان له سالی ۱۹۴۵ دا کوتایی به شهر هینا» ۲. /مجازی/ کار یان رهوتی چوک دان؛ کؤل دان «تسلیم در برابر خواست همسرش به ضرر اوست: حوکدان له هه مبه ر ویستی هاوسه ریه وه به زهره ریه تی» ۳. /ادبی/ کار یان رهوتی دانه دهس؛ وه دان؛ خسته

شتی کردنه ئامرازی دەست بۆ گەشتن
به ئامانجیک.

تشیه / tašabbōh / [عربی/اسم، کەفتدۆزی؛
کار یان رەوتی وە کەهەفی دۆزینەو؛
هاوشیوەیی دۆزینەو.

❑ تشیه جستن: خۆ و نواندن؛ خۆ جواندن؛
خۆ وە کوو کەسێ یان شتیکی دەرھێنان.

تشیب / tašbīb / [عربی/اسم، [دبی/شیعەر و
هۆنراوێک کە باسی ئه‌وین و سەر دەمی
لاوی و سروشت بکا.

تشیبه / tašbīh / ها؛ تا؛ [عربی/اسم، کار و
رەوتی شوپه‌اندن؛ چواندنی کەسێ یان
شتیک به کەس یان شتانی تر کە له بڕیک
تایبه‌تمەندیدا وە ک یەکن.

❑ تشیه کردن: شوپه‌اندن؛ چواندن «حافظ
ماه نو را به داس تشیه کرده است: حافظ مانگی
نوێی به داس چواندووه».

تشت / tašt / ها؛ /:سم، تەشت؛ سوینە؛ رەمە؛
دۆل؛ دەولە؛ دۆلە؛ دەفری گەورە
بن تەختی لیوار تەسک (زیاتر) بۆ شۆردنی
جل و بەرگ: طشت

❑ نشت کسی از بام افتادن: [مجازی/ناو
کەسێ زریان؛ قالی کەسیک دەرچوون؛
قاوی کەسیک داکەوتن؛ ئابرووی
کەسیک چوون.

تشت / taštattot / [عربی/اسم، [دبی/بلاوی؛
پرز و بلاوی: ١. ناکۆکی «تشت آرا: ناکۆکی
را» ٢. بێ سەر و بەرەیی؛ پەرشاوی «تشت
فکر: بلاوی بیر».

تشتک / taštak / ها؛ /:سم، ١. تەشتەک؛
سەرەبوتری؛ پارچەیه‌کی پەلاستیکی یان
کانزایه‌کی چکۆله‌ی لچ هەلگەراوی
ددا نەدار، بۆ بەستنی سەری شووشە ٢.
تەشتیلکە؛ تەشتەکلە؛ سەعەند؛ سەحەند؛
سەحنچە؛ ئەستونکە؛ تەشتی چکۆله؛

سونی؛ ناوی گشتی رێپازگەلی ئیسلامی
کە شوین کەوتوانی، خۆیان به پەیرەوی
پەیفەمەری ئیسلام و داب و دەستووری
ئەو دەزانن.

تسویه / tasviye / [عربی/اسم، کار یان
رەوتی یەکلەکردنەو؛ جیاکردنەو؛ تەخت
کردن؛ پاک کردنەو؛ رێک کردن؛ یەکسان
کردن: تسویه حساب

❑ تسویه حساب [تسویه

تسهیل / tashīl / تا؛ [عربی/اسم، ساناکاری؛
ئاسانکاری؛ کار یان رەوتی ئاسان کردنەو و
سووک کردنەو «برای تسهیل کار ارباب رجوع:
بۆ ئاسانکاری ئیشی کارهێنەران».

تسهیلات / tashīlāt / [عربی/اسم، ساناکاری؛
ئاسانکاریگەل؛ کار و پیشبینیگەلی کە بۆ
سووک و ئاساترکردنی کار رەچاو دەکری
«تسهیلات بانکی: ساناکاری بانکی».

تسهیم / tashīm / [عربی/اسم، بەش بەندی؛
کار یان رەوتی دابەشین؛ دابەشینەو؛
بەش بەش کردن؛ بەش کردنەو؛ بەشەو
کەردە.

❑ تسهیم به نسبت: بەش بە گۆڕە
سەرمايه.

تشابه / tašāboh / تا؛ [عربی/اسم،
لیکچووپی؛ ویکچووپی؛ هاوشیوەیی؛
وە کەهەفی؛ هاووینەیی؛ دۆخ یان
چۆناوچۆنی لیک کردن؛ وە ک یەک بوون؛
له یەک چوون؛ ویکچوون؛ مانایش؛ جە یۆ
شیه‌ی «تشابه آن دو حیرت انگیز بود: ویکچووپی
ئەو دووانە سەرسووڕین بوو».

تشب / tašabbos / ها؛ تا؛ [عربی/اسم،
چنگ هاویژی؛ چنگ ئاوشی؛ کار یان رەوتی
دەسگڕۆ دۆزینەو.

❑ تشب کردن: چنگاوش بوون؛ کردنە
بیانوو؛ بیانو بۆ هێنانەو؛ کەسێ یان

کەسی گومان لیکراو (بە پیتی شوینی ئەنگۆست، D.N.A.، وینەهەلگری و...) ٢. پێشینەناسی.

□ تشخیص دادن: پێزانین؛ ناسینەوه؛ دیاری کردن؛ تەلنیشان کردن؛ دەست نیشان کردن؛ ئژناسایەوه «بیماری مرا تشخیص داد»؛ نەخۆشیەکە ی منیان پێ نەرای.

تشخیص کار / tašxîskār. ها؛ ان؛ [عربی/فارسی] /سم. کارلێزان؛ کەسی کە کاری دۆزینەوه و پێزانینی شوینی ترە کاو و خەوش هەلگر تووی لولەلەیه.

تشدد / tašaddod. [عربی] /سم. توورەیی؛ توندی (عزیم! پۆل خواستن کە دعوا و تشدد نمی‌خواهد: کەسە کەم! پارە ویستن خۆ شەر و نۆردەیی ناوی).

تشدید / tašdîd. [عربی] /سم. ١. پەرەگری؛ پەرەسینی؛ تەشەنەکری؛ دۆخ یان چۆنیەتی سەختەر، توندتر یان بەهێزتر بوونی رەوتیک؛ زۆرتر بوون؛ فرەتەر بیە (تسید بیمار آرام را افسرده کرده: پەرەگری نەخۆشیەکە، ئارامی کز کردووه) ٢. /ها/ گیرە؛ دووپات؛ نیشانەیک لە پێنوووسی عەرەبی و فارسیدا بە شیوەی «ک» کە لە سەر هەر پیتیک دابنری ئەو پیتە دووجار دەخوێندرێتەوه (لە کوتایی برگیەک و سەرەتای برگیەکی تری وشەدا).

تشدیدگر / tašdîdgar. ها؛ [عربی/فارسی] /سم. زۆرەوه‌کەر؛ زۆرکەرەوه.

تشر / tašar. ها؛ /سم. [گفتاری] تەشەر؛ تەشەرە؛ تانە؛ تانۆت؛ توانج؛ تەوس؛ لاتاو؛ تۆپ؛ خوڕ؛ پلار؛ قەسە ی تال و ناخۆش سەبارەت بە کەسیک.

□ تشر زدن: تانە لێدان؛ تەشەر لێدان؛ پلار تێ گرتن؛ تەوسان؛ قەرەفین؛ تیزکردن؛

تەشتی کە لە ئازمایشگا یان لە کارگەگەلی تایبەتیدا بۆ کاری کیمیاوی (وەک وینە روون کردنەوه یان تۆماری فیلم) بە کار دی *
طشتک

تشیج / tašci. [عربی] /سم. دنە؛ هانە؛ هانە. هانە؛ هانی؛ ناوکی؛ زیخ؛ زاخ؛ کار یان رەوتی زیخ کردن بە قەسە؛ هاندان؛ هیزان؛ گالدان؛ دەست لە پشت دان؛ تیژکردن؛ هۆرنیە؛ هەلخراندن «زنش هم مرتب او را تشج می‌کرد: ژنەکەشی هەر لە پەستا دەی دەدا».

تشخص / tašaxxos. ها؛ ات؛ [عربی] /سم. ١. گەورەیی؛ بەرچاوگری؛ مەزنی؛ مەزنای؛ گرنگی کەسایەتی ٢. برشت؛ رێژ؛ بر «بزرگی و شخص خود را یکبارہ از دست داد: گەورەیی و بری خۆی بە جارێک لە دەست دا».

□ شخص به خرج دادن: گەورەیی نواندن؛ مل گرتن؛ خۆ نواندن؛ فیز کردن؛ تشخص فروختن

تشخص فروختن □ تشخص به خرج دادن
تشیج / tašxîs. ها؛ [عربی] /سم. ١. کار یان رەوتی ناسینەوه؛ دەست‌نیشان کردن؛ دیاری کردن؛ تەلنیشان کردن؛ ئەناسین؛ پێزانین؛ ئەوه‌ژناسە؛ ژناسایەوه؛ ئەناسینی شتیک لە نیوان دوو یان چەند شتدا بە روانین لە تایبەتمەندیگەلیان «تشخص خوب و بد این کار به عهده‌ی شماست: دەست‌نیشان کردنی چاک یان خرابی ئەم کارە بە ئەستۆی ئێوەیە» ٢. [ادبیات] کەسایەتی مەرفەئە بە شتان و گیانلەبەرەن دان و وەک مەرفەئە پێشانەیان.

□ تشخیص پزشکی: ناسینەوه‌ی نەخۆشی یان گرفت لە رووی نیشانەکانیەوه.
تشخیص هویت: /حقوق/ ١. ناسینەوه‌ی

دیاری.

☐ تشریف آوردن: هاتن؛ ئامه‌ی؛ ته‌شریف

هینان «آقای رئیس تشریف آوردند: به‌پرز سرۆک هاتن».

تشریف بردن: رۆیشتن؛ چوون؛ لوه‌ی؛ لوائ؛ ته‌شریف بردن «چرا به‌این زودی تشریف می‌بردا؟ بۆچی بهم زوو دهرۆنده؟».

تشریف داشتن: هه‌بوون؛ بوون؛ بیه‌ی «آقا تشریف دارن؟ ئاغه هه‌یه؟».

تشریفات / tašrifāt: [عربی/اسم] رهم و یاسا؛ داب و ده‌ستوور؛ رێ و شوین؛ نه‌رینگه‌لی و هرگیراو له لایهن ده‌زگاییکه‌وه بۆ ئه‌نجامدانی کاریکی دیاریکراو «تشریفات اداری: رهم و یاسای مه‌زرینگه‌یی».

تشریفات / tašrifāt: [عربی/صفت] ١. پر زهرق و به‌هرق «مراسم تشریفات: دام و ده‌ستووری به‌ر زهرق و به‌هرق» ٢. [مجازی/رواله‌تی؛ بی‌ناوه‌رۆک «کارهای تشریفات: کارگه‌لی رواله‌تی».

تشریف‌فرمایی / tašrif.farmāyî: ها: [عربی/فارسی/اسم/ادبی] چوونی که‌سیکی به‌پرز بۆ شوینیک.

تشریک‌مسابی / tašrikemasāî: ها: [عربی/اسم] ئاریکاری؛ هاوکاری؛ به‌شداری «مردم در ساختن مدرسه با دولت تشریک‌مسابی کردند: خه‌لکی بۆ درووس کردنی قوتابخانه، له گه‌ل ده‌وله‌تدا ئاریکاریان کرد».

تشرین / tešrîn: [عربی/اسم] ته‌شرین؛ تشرین؛ ناوی دوو مانگ له مانگه‌کانی سالی هه‌تاوی له ولاته‌ عه‌ره‌بیه‌کاندا، نیوان ئه‌یلوول و کانوونی یه‌که‌م.

☐ تشرین اول: ته‌شرینی یه‌که‌م؛ مانگی ده‌هه‌م، به‌رانبهر به‌ ئۆکتوبر، ٣١ رۆژه، له ٩ ٩مه‌به‌رموه تا ٩ ٩مه‌لاریزان.

تشرین ثانی: ته‌شرینی دووه‌م؛ مانگی

پووین «به‌من تشر زد که چرا گذاشتی برو: تانه‌ی لیدام، که بۆچی هیشته‌ت بروا».

تشریف / tašarrof: [عربی/اسم] سه‌ره‌فیرازی؛ به‌خته‌وه‌ری؛ ره‌وتی شه‌ره‌ف پی‌پران «تشریف به‌دین اسلام: سه‌ره‌فیرازی به‌دینی ئیسلام».

☐ تشریف پیدا کردن: خزمه‌ت چوون؛ چوونه‌خزمه‌ت؛ رۆیشتنه‌خزمه‌ت که‌سیکی خاوه‌ن ده‌سه‌لات یان پیاو چاکیک یا شوینیکی پیرۆز: تشریف یافتن

تشریف یافتن ☞ تشریف پیدا کردن

تشریح / tašrîh: ها: تات: [عربی/اسم] ١. شرۆفه‌کاری؛ کۆلک‌ومووش؛ کار یان ره‌وتی شی کردنه‌وه و لیدوان له چۆناوچۆنی شتیک یان رووداوێک به‌وته‌وه‌ی ورده‌کاریه‌کانیه‌وه «آزاد ماچرا را تشریح کرد: ئازاد رووداوێکه‌ی شی کردنه‌وه» ٢. [قدیمی/تویکاری؛ کار یان ره‌وتی ته‌رم دیتنه‌وه» ٣. له‌شکاوی؛ ته‌رم پشکنین «درس تشریح داشت: وانه‌ی تویکاریم هه‌بوو».

☐ تشریح کردن: ١. شی کردنه‌وه؛ لیکدانه‌وه؛ وتنی ورده‌کاریگه‌لی بابه‌تیک ٢. تویکاری کردن؛ له‌ش‌کاوین؛ ته‌رم پشکنین.

تشریحی / tašrîhî: [عربی/صفت] شرۆفه‌کارانه؛ شی‌کراوه‌یی «جوابهای تشریحی: وه‌لامگه‌لی شرۆفه‌کارانه».

تشریع / tašrî: [عربی/اسم] کار یان ره‌وتی ده‌ستوور دانان؛ دین داهینان.

تشریف / tašrîf: ها: تات: [عربی/اسم] ١. سه‌ره‌فیرازی؛ به‌خته‌وه‌ری؛ ئه‌وه‌ی که‌ ده‌بیته‌هۆی پرز و ئابروو «هر صوفی که‌ نو رسیدی، تشریف وی آن بودی که‌ شب نخستین با شیخ هم کاسه‌بودی: ههر سۆفیه‌ک که‌ تازه ده‌گه‌یشت، سه‌ره‌فیرازی ئه‌وه‌بوو که‌ شه‌وی یه‌که‌م هاوبه‌شی شیخ بی» ٢. [قدیمی/خه‌لات؛

نالیچه؛ دۆشه كۆله؛ نمدەر؛ دۆشه كچه؛
دۆشه كله؛ ژېرخه ريكي چكۆله
چوارگۆشه يه كه له ماكيكي نهرم چي كراوه

و به بهرگيكي ناسك داپۆشراوه: دشكچه

تشكر / tašakkor. ات: [عربي/اسم، سپاس؛
سوپاس «از همه‌ی دوستان تشكر می‌كنم؛
سیاسی همه‌و دوستان ده‌كه‌م».

تشكر آمیز / tašakkorāmīz. [عربي/فارسی]
صفت. به سپاسه‌وه؛ سپاسمه‌ندانه؛
تيكه‌لاوی سپاس و پي‌زانين «نامه‌ی
تشكرآمیز: نامه‌ی به سپاسه‌وه».

تشكر نامه / tašakkornāme. ها: [عربي/
فارسی] / اسم. سپاس‌نامه؛ نامه‌ی تاييهت بۆ
به‌جي‌هينانی سپاس و پي‌زانين.

تشكل / tašakkol. [عربي/اسم، پيکهاته: ۱.
[نامتداول] کار یان ره‌وتی پيکهاتن؛ خوگرتن
۲. ره‌وتی کوپ به‌ستن (به‌تاييهت له
دامه‌زراوه‌يه‌كدا) «برای تشكل دانشجويان تلاش
می‌کند: بۆ پيکهاته‌ی خویندکاران تیده‌کۆشی»
۳. /ها: ات/ دامه‌زراوه؛ ريخراوه «تشكل‌های
سیاسی: پيکهاته‌گه‌لی رامیاری».

تشکيک / taškik. [عربي/اسم، کار یان
ره‌وتی دوودل کردن؛ درپۆنگ کردن؛
دوودلی خووش کردن؛ وه شک خستن؛
دوودل و سه‌ی.

تشکیل / taškil. [عربي/اسم، ۱. کار یان
ره‌وتی درووس بوون؛ به‌ديهاتن و روالهت
گرتنی شتيک به هوی ليک خر بوونه‌وه‌ی
هۆکارگه‌لی بنه‌ره‌تييه‌وه «تشکیل جنين؛
درووس بوونی ئاوله‌مه» ۲. کار یان ره‌وتی
پيکهاتن؛ دامه‌ززان؛ دروست بوون؛
پيکه‌هينان؛ پيکنان؛ ريکخستن؛
ئه‌ره‌مه‌رزنه‌ی؛ ئه‌ره‌مه‌رزیه‌ی؛ نه‌ريتدار
کردنی بنکه یان کۆمه‌ليه‌ک «تشکیل
خانواده؛ تشکیل دادگاه: دامه‌ززان‌ی بنه‌ماله؛

یازده‌هه‌م، به‌رامبه‌ر به مانگی نوامبر، ۳۰
رۆژه، له ۱۰ گه‌لاريزانه‌وه تا ۹
سه‌رماوه‌ز.

تشنه / taša'šo. ها: ات: [عربي/اسم، ۱.
پرزه‌پزانی؛ پريشكه‌پزینی؛ پرشه‌وه‌شینی
۲. [فيزيک] تيشك‌پزینی؛ کار یان ره‌وتی
دره‌وشانه‌وه؛ تيشك‌دانه‌وه.

تشنير / taš'ir. ات: [عربي/اسم، کار یان
ره‌وتی رازاندنه‌وه‌ی په‌راوينی کتيب یان
نووسراوه به وینه‌ی گيا و گيانله‌به‌ران.

تشنفی / tašaffi. [عربي/اسم، [دبی] کار یان
ره‌وتی خووش بوونه‌وه؛ خوه‌شه‌و بوون؛
چاک بوونه‌وه؛ ساغ بوونه‌وه؛ وه‌شه‌وه بیه‌ی؛
باش بوونه‌وه.

❑ نشی یافتن: خووش بوونه‌وه؛ چاک
بوونه‌وه؛ ساغ بوونه‌وه.

تشک / tošak. ها: [ترکی/اسم، ۱.
دۆشه‌ک؛ دۆشه‌که؛ دۆشک؛ دۆشه‌گ؛
تۆشه‌ک؛ جۆشه‌ک؛ نالی؛ ناليک؛ ناهيلک؛
نوهيلک؛ رۆنيشته‌ک؛ متيل؛ مرتيل؛ ژير
رايه‌خی ناوت‌يخراو ۲. جيی دانيشتن له
سه‌ر کورسی و که‌نه‌په، که زۆرت‌ر له
شتيکی نهرم چي كراوه * توشک؛ دوشک؛
دشک

❑ تشک برقی: دۆشه‌که‌ی کاره‌بايی؛
دۆشه‌کيک که به هیزی کاره‌با گهرم
ده‌بی. هه‌روه‌ها: تشکچه‌ی برقی
تشک خوشخواب: دۆشه‌ک فه‌نه‌ری؛ ناوی
بازرگانی دۆشه‌که‌ی فه‌نه‌ری.

تشک فنه‌ری: دۆشه‌ک فه‌نه‌ری؛ تۆشه‌کی
که فه‌نه‌ری نه‌رمی تی‌نراوه.

تشک کشتی: دۆشه‌کی زۆره‌بان‌ی؛
دۆشه‌که‌ییکي گه‌وره‌ی چوارگۆشه‌که
زۆرانی له سه‌ر ده‌گرن.

تشکچه / tošakče. ها: [ترکی/فارسی/اسم،

پیکهنانی دادگا).

■ تشکیل دادن: ۱. ریکخستن؛ دامه‌زراندن؛
 نه‌ره‌مه‌رزنه‌ی «یک حزب تشکیل داد»؛
 حیزبیکمان ریکخست» ۲. پیک‌هینان؛
 درووس کردن؛ چی‌کرن؛ به‌دیهینان «چند
 سکه و یک خودکار سرمایه‌ی تو را تشکیل
 می‌دهد؛ چهن دراو و پینووسیک ده‌سمایه‌ی
 تو پیک‌دین».

تشکیل شدن/ بافتن: درووس بوون: ۱.
 ساز بوون؛ ساززان؛ دامه‌زران؛ مه‌رزیایره؛
 ریکخران؛ ری‌خران «راه‌پیمایی تشکیل شد»؛
 ری‌پینوان سازدا» ۲. به‌دیهاتن؛ پیک‌هاتن؛
 وهش بیه‌ی «کالبد انسان از ۲۶۰ استخوان
 تشکیل شده است؛ په‌یکه‌ری مرؤ له ۳۶۰
 ئیسقان بیک‌هانونوه».

تشکیلات / taškīlāt: عربی/ اسم، ریکخراره؛
 ری‌خراره؛ ریخسته‌ک؛ ده‌زگا «تشکیلات
 اداری: ریکخراده‌ی مه‌زرینگه‌یی».

تشکیلاتی / taškīlātī: عربی/ صفت.
 ریکخراره‌یی؛ ری‌خراره‌یی؛ ته‌شکیلاتی: ۱.
 سه‌ر به ری‌کخراره «بنیان تشکیلاتی؛ بنه‌مای
 ریکخراره‌یی» ۲. نه‌ندامی ری‌کخراره «هیچ
 یک از دستگیر شدگان تشکیلاتی نبودند؛ هیچ کام
 له گیراره‌کان ته‌شکیلاتی نه‌بوون».

تشنج / tašannoc: ها؛ ات/ عربی/ اسم، ۱.
 شله‌ژاوی؛ بشیوه‌یی؛ ناهیمنی؛ ئالوژی «از
 ایجاد تشنج در حوزه‌های رأی‌گیری جلوگیری
 خواهد شد؛ له روودانی شله‌ژاوی له ناوه‌نده‌کانی
 ده‌نگداند» به‌رگری ده‌کری» ۲. «پزشکی/
 په‌قیته؛ بزپکاوی؛ کاریان په‌وتی کرژ بوون؛
 گرژ بوونی یه‌ک له دوا‌ی یه‌کی
 ماسوولکه‌گه‌ل به‌ه‌ل‌زرنگانی میشک».

تشنج‌آفرین / tašannocāfarīn: ان/
 عربی/ فارسی/ صفت. بشیونه؛ ئاژاوه‌گیر؛
 ئاژاوله‌خوشکه‌ر؛ شیوان شیوکار؛ که‌تن‌گیر

(باید از سخنان یا کارهای تشنج‌فرا پرهیز کرد؛
 ده‌بی له قسه بیان کاری تشنج‌ده‌دووری
 بکری). هه‌روه‌ها: تشنج‌آفرینی

تشنج‌زا / tašannoczā: [عربی/ فارسی/]
 صفت. که‌تن‌گیر؛ گیره‌شیوین؛ شیوه‌ژنه؛
 تابه‌تمه‌ندیه‌ک که بیته ئامیانی شله‌ژان.
 هه‌روه‌ها: تشنج‌زایی

تشنج‌زدایی / tašannoczedāyī: ها/
 عربی/ فارسی/ اسم، کاریان په‌وتی هیمن
 کردنه‌وه؛ داکوژان، دامراندن و نه‌هیشتنی
 هوکاری ئاژاوه‌گیری (به‌تابیه‌ت له که‌ین و
 به‌ینی نیوان خه‌لک یان ده‌وله‌تاندا).

تشنگی / tešnegī: ها/ اسم، تینویتی؛
 توونیایه‌تی؛ تینوویه‌تی؛ تینوایه‌تی؛ تینگی؛
 تینیه‌تی؛ تینواتی؛ ته‌نوویی؛ تنوه‌تی؛
 تیه‌نگی؛ ته‌ژنه‌ی؛ ته‌ژنایی «از تشنگی هلاک
 شدم؛ له سویدا قر بووم».

■ تشنگی آوردن: تینویتی هینان؛ ته‌ژنایی
 ئارده‌ی «دوغ شور سمنانی سی‌آوردن دوی سویر
 تینویتی دینی».

تشنگی دادن: به تینوویه‌تی داخستن؛ له
 تینوویه‌تیدا هیشتنه‌وه؛ ته‌ژنایینه
 ئاسه‌یه‌وه «تاکی می‌خواهی ما را گرسنگی و
 تشنگی بدهی؛ تاکه‌ی ده‌تووی به‌برسیه‌تی و
 سووینه‌تی دامانجده‌ی».

تشنه / tešne: ها؛ گان/ صفت. تینوو؛ توونی؛
 تینی؛ تینگ؛ تیه‌نگ؛ تی؛ ته‌ژنه؛ تیه‌نی؛
 تیه‌ن؛ تیهه؛ تین؛ تیه‌نی: ۱. نیازمندی ئاو
 بوژ خواردنه‌وه «بچه تشنه است آب می‌خواهد»؛
 منداله‌که تینوویه، ئاوی ده‌وی» ۲. «مجازی/
 تامه‌زرؤ؛ خوازیار «تشنگی محبت؛ تامه‌زردی
 میهره‌بانی».

■ تشنه بودن: تینوو بوون: ۱. به‌نیازی ئاو
 بوون «خیلی تشنه‌ام بود؛ زؤر تشنه‌بوود» ۲.
 «مجازی/ زؤر خوازیار بوون؛ تامه‌زرؤ بوون».

ههروه‌ها: تشنه شدن؛ تشنه کردن

تشنه لب / *tešnelab* / لب تشنه

تشنیه / *tašni* / [عربی/اسم، /دبی] ۱. پهوتی به ناشیرین و نه‌گونجاو زانین ۲. [قدیمی] خراپه‌بیژی؛ کار یان پهوتی به‌دناوکردن؛ ناو زراندن.

تشویش / *tašvîš* / [عربی/اسم، په‌شیوی؛ په‌ریشانی؛ په‌شوکاوی؛ شاشی؛ شیواوی؛ په‌روشی؛ شله‌ژاوی؛ بژال؛ بلاوی و په‌ریشانی؛ پرژ و بلاوی؛ شپزه‌یی؛ هوو فرۆنی؛ ئالۆزی هزری له‌سوځنگه‌ی نینگه‌رانیه‌وه.

تشویش اذهان: پهوتی بیرئالۆزکردن؛ شیواندنی هزر و بیرى خه‌لک.

تشویش افتادن: په‌شوکان؛ شله‌ژان؛ په‌ریشان بوون؛ شپزه بوون؛ که‌وته په‌روشه‌وه؛ په‌شوکیه‌ی؛ تووشی نینگه‌رانی هاتن «از شنیدن خبر بیماری پدرش به تسویش افتاد: له‌بیستنی هه‌والی نه‌خۆشی بابی یدشوکا».

در تشویش بودن: به‌په‌روش بوون؛ شیوان «از دیروز تا به حال در تشویش بودم: له‌دویتیوه تا کوو ئیستا به‌دروشم».

تشویق / *tašvîq* / [عربی/اسم، ها؛ لات؛ /عربی/اسم، ئافه‌رین و ستایش؛ کرده‌ویه‌ک که‌بیته هۆی دلگه‌رمی، ویست و داخوازی له‌کاریکدا.

تشویق شدن: ۱. دلگه‌رم بوون «از دیدن هیجان مردم تشویق شد و کارش را دنبال کرد: له‌پیشوازی خه‌لکی دلگه‌رم بوو و کاره‌که‌ی درێژه‌پیدا» ۲. دلگه‌رم‌کران؛ له‌نه‌نجامدانی کاریک‌ی شیاو و له‌بار ده‌ستخۆشانه و ئافه‌رین وه‌گرتن «از سوی حاضران تشویق شد و برایش کف زدند: له‌لایه‌ن ئاماده‌بوانه‌وه دلگه‌رم‌کرا و چه‌پله‌یشی

بۆ لیدرا».

تشویق کردن: ۱. دلگه‌رم کردن؛ فتردان «پدرم من را به این کار تشویق کرد: بایم بۆ ئه‌م کاره دلگه‌رمی کردم» ۲. به‌بۆنه‌ی ئه‌نجامدانی کاریکه‌وه ئافه‌رین و په‌سند کردن.

تشویق نامه / *tašvîqnāme* / [عربی/ فارسی/اسم، ئافه‌رین‌نامه؛ نامه‌ییک که‌به‌که‌سیکی ده‌دن به‌بۆنه‌ی کاریک‌ی چاکه‌وه که‌کردوویه‌تی و تیدا په‌سنی ده‌دن. تشویقی / *tašvîqî* / [عربی/صفت، بۆ دلگه‌رمی؛ به‌دوخ یان چۆنیه‌تی په‌سندان و دلگه‌رم‌کردنه‌وه.

تشویه / *tašviye* / [عربی/اسم، ۱. [قدیمی] کار و پهوتی بووژانه‌وه؛ ژووژانه‌وه؛ دیسان سه‌ره‌له‌دانه‌وه ۲. [سیمی] ئوکسیداسیون؛ تیک‌ئالای له‌گه‌ل ئوکسیژندا به‌هۆی گه‌رماوه.

تشهد / *tašahhod* / [عربی/اسم، شایه‌ت؛ شایه‌ت و ئیمان؛ شاتیمان؛ کار یان پهوتی شاده‌هینانه‌وه.

تشهد گفتن: شایه‌تی وتن؛ شایه‌تی هینان؛ شایه‌تیمان هینان.

تشی / *tašî* / [عربی/اسم، سووچه‌ر؛ سووچه‌ر؛ سیچه‌ر؛ سیچر؛ گیانه‌به‌ریکی گوهاندارى شه‌وگه‌ره له‌راسته‌ی خوراک‌جاوان به‌دریژی میتریک و به‌په‌نگی په‌شی ئامال سوور که‌سه‌رپشتی به‌درکی دریژ و تیژ داپۆشراوه: گربه‌تیغی

تشیع / *tašayyo* / [عربی/اسم، ته‌شه‌ییوع؛ ناوی ده‌سته‌یه‌ک له‌پێنازگه‌لی ئیسلامیه که‌په‌په‌ره‌وانی، رابه‌ری و پیشه‌ه‌وا‌یی موسلمانان به‌مافی خودایی عه‌لی کو‌ری ئه‌بیتال و زارۆکانی ده‌زانن.

تشید / *tašyîd* / [عربی/اسم، /دبی] کار یان

رهوتی پته و کر دنه وه؛ قورس و قایم کر دنه وه
<تشییع مبانئ اسلام: بته و کر دنه وه ی بنه ماکانئ
ئیسلام>.

تشیيع / tašyî / [عربی/ اسم، خستنه پڕ؛ کار
یان رهوتی وه پڕ خستن و روانه کردنی
تهرم: تشیيع جنازه

☐ تشیيع جنازه: وه پڕ خستن و به شداری
له ناشتنی مردودا.

☐ تشیيع شدن: به پڕ کران؛ روانه کران (بو
تهرم).

تشیيع کردن: به پڕ کردن؛ روانه کردن (بو
تهرم).

تصاحب / tasāhob / [عربی/ اسم، کار یان
رهوتی داگیر کردن؛ داوړ کردن؛ دهست به
سهر داگرتن؛ گيرته پیره؛ به دهست هیئانی
خواه نیه تی شتیک (به تایبته له ریگای ژور
و به شیوهی دوور له قانونه وه) <ارباب، خانه ی
او را تصاحب کرد: ناغا، ماله که ی لئ داگیر کرد>.

تصادف / tasādoḥ / ها: ات: [عربی/ اسم، ١.
پیشها ته؛ پیشها ته؛ ریکهوت <تصادف روزگار
است: پیشها ته ی رۆژگار> ٢. کار یان رهوتی
له یه کدان؛ لیکدان؛ لیکهوتن؛ ده یونه یو ی؛
پیکدادان <دیروز نزدیک بود با یک موتور
تصادف کنم: دوینئ خه ریک بوو ده گهل
موتوریک لیکده ی>.

☐ تصادف غیر مترقبه: رزم؛ لیکهوتی له
ناکاو؛ رووداوئ که پیشینی نه کراوه.

☐ تصادف شدن: لیکدان یان لیکهوتنی
که ره سه یه کی هات و چۆ له گهل که سی
یان شتیکدا. هه ره وه: تصادف کردن

تصادفاً / tasādoḥan / [عربی/ قید، له پڕ؛ له
پڕی؛ له پڕ؛ له پڕ و نه کاو؛ له ناکاو؛ ناگا؛
کوت و پڕ؛ گز و گوم؛ گز و گوم به ته <تصادفاً او را
دیدم: له پڕ بینیم>.

تصادفی^١ / tasādoḥî / [عربی/ صفت،

ویکتهوتی: ١. به خته کی؛ هه لکهوت؛
هه لکهوت؛ هۆر کهوت؛ هه لکهوتی؛ به
هه لکهوت <دیدارشان تصادفی بود: چاو
پیکهوتنیان ویکهوتی بو> ٢. /ها/ لیدراو؛
کهوتنه بار و دۆخی ویکهوتنه وه.

تصادفی^٢: قید، <گفتاری> به خته کی؛ به
هه لکهوت؛ به هۆر کهوت؛ کوت و پڕ؛ له
خۆوه؛ ویشه وه؛ هه روا؛ خۆبه ختی <صادفی
از آنجا می گذشتم: به خته کی به ویدا تیده په پیم>.

تصادم / tasādom / ها: ات: [عربی/ اسم،
/ادی/ کار یان رهوتی لیکدان، پیدمالین،
پیکدادان، پیک هه لچوون، پیکهوه
هه لته قیان و لیک کهوتن؛ له یه کدان که
ژۆر تر هاوړئ له گهل زهره و خه ساره <بر
اثر تصادم به لبه ی پله شکسته است: به هۆی
لیکدان به لیواری پله کهوه شکاوه>.

تصادد / tasā'od / [عربی/ اسم، ١. <نامتداول/]
رهوتی به رزه وه بوون؛ به ره ژوور چوون،
سهر کهوتن، هه لدانه وه؛ هه لچوون،
هه لکشان، هه لپۆیین ٢. /ها/ <ریاضی/]
ریزیکی چندراو له چهن دین ژماره که هه
ژماره له گهل ژماره ی پیشوویدا خواوه
رپژه یه کی یه کسانه.

☐ تصاعد عددی: جۆریک به رزه وه بوون که
هه قیازی هه ر دوو ژماره، به رده وام
شتیکی نه گۆره (وه ک ٢، ٤، ٦، ٨، ...).

تصادد هندسی: جۆریک هه لدانه وه یه که
هه ر ژماره یه ک دوو یان چهن به رامبه ری
ژماره ی پیشووه (وه ک ٢، ٤، ٨، ١٦، ...).

تصانیف / tasānîf / [عربی/ جمع ☞ تصنیف

تصاویر / tasāwîr / [عربی/ جمع ☞ تصویر

تصحیح / tashîh / ها: ات: [عربی/ اسم، ١.
هه له گری؛ هه له چنی؛ هه له بژیری؛ کار یان
رهوتی راست کر دنه وه؛ راستقه کرن و
دروست کردنی ئه وه ی که هه له، ناراست

به لاگهر دانی؛ به لاهه گئیری؛ یارمه تی؛ ده سگرۆیی؛ ئه وهی به ناوی سه دهقه ده درێ.

□ از تصدیق سر کسی: به سایه ی سهر که سیکه وه؛ به بۆنه ی ئاورپانه وه له چاکي و چۆنیدا «از تصدیق سر شما وضعمان بد نیست: به سایه ی سهری ئیوه وه بارودۆخمان خراپ نیه».

□ تصدیق دادن: خه یرات کردن؛ ده سگرۆیی دان؛ سه دهقه دان.

تصدیق کسی شدن: له دهوری که سی گهران؛ بوون به قوربانی که سیک؛ له بهر ده م که سی مردن؛ به فیدای که سیک بوون.

تصدی / tasaddi / : [عربی] / اسم / وه نه ستۆگری؛ ده ست پئشکه ری؛ کار یان رهوتی له ئه ستۆدا بوون «او تصدی آن شغل را داشت: ئه و کاره ی وه نستو بوو».

□ در تصدی داشتن: له ئه ستۆ بوون؛ به دهسته وه بوون.

تصدیع / tsadi / : [عربی] / اسم / [ادبی] / ۱. / نامتداول / سه ر ئیشه ۲. / مجازی / ده ر دیسه ر؛ کار یان رهوتی چرووساندن، رهنج پیدان، زه باندن، زه حمه ت و ئازار دان «این قسم از راه تصدیع بسیار و زحمت بی شمار دارد: نه م به شه ی رینگه، ده ر دیسه ری زۆر و زه حمه تی زه مند ی هه به».

□ تصدیع دادن: سه ر ئیشاندن؛ سه ر و دل گرتن؛ به قسه ی زۆروه وه سه ری که سیک هینانه ئیش؛ زه حمه ت پیدان؛ کاتی که سیک گرتن.

تصدیق / tsadiq / : ها / : [عربی] / اسم / ۱. کار یان رهوتی گه واهی دان له سه ر دروستی شتیک؛ شایه تی دان ۲. / لات / [قدیمی] / گه واهینامه؛ ته سیق.

یان ناته واه «این مقاله باید تصحیح شود: نه م گوتاره ده بی سه له ئه ری بکری» ۲. ئه وه ی که له نووسراوه یه کدا له سۆنگه ی هه له یان نه شیان وه بگۆر دریت.

□ تصحیح کردن: ۱. راست کردن وه؛ دروست کردن ی شتی که هه له یان ناته واه «حرفم را تصحیح می کنی: قسه که م راست ده که ده و» ۲. / چاپ / هه له گرتن؛ هه له سه رینه وه؛ هه له لاهردن؛ په له سه رینه وه؛ ده ست نیشان کردن ی هه له ی چاپی له نووسراوه یه کدا «صحیح کردن هر صفحه نیم ساعت وقت می برد: هه له که سی هه ر لاهه ره یه ک نیو ساعه ت ده خایینی» ۳. / ادبی / به رامبه ر کردن وه؛ دیاری کردن ی جیاوازی نیوان نوسخه گه ل، نیشانه گه لی خاله بنه دی و لی داکه و تووی نووسراوه یه کی کۆن «ملا عبدالکریم مدرس کتابهای زیادی را تصحیح کرده است: مه لا که ریم کتیی زۆری به رامبه ر کرد وه» ۴. هه له گری کردن؛ هه له گرتن؛ ورد بوونه وه له نووسراوه ی خویندکاران به مه به ستی دیاری کردن ی راست و دروست و هه له و په له کانی و نمره پیدان «می خواهم ورقه های امتحانی را تصحیح کنم: ده مه وئ وه ره قه کانی ئه زمونه که هه له ئه ری بکرم».

تصحیف / tashif / : [عربی] / اسم / ۱. هه له ی قه ستی یا سه هوی له نووسین یان خویندنه وه ی وشه یه ک به تاببه ت له به واری جیهه جی کردن ی خال یان جووله وه «وه ک «نان» و «بان» ۲. / ها / [ادبی] / وشه یه ک له هه له به ستدا که بشی به که م و زۆر کردن ی خاله کانی، واتاکه ی بگۆر دریت «وه ک «شیو» و «شیو»».

تصدیق / tasaddoq / : [عربی] / اسم / ۱. کاری سه دهقه و یارمه تی دان ۲. خه یرات؛

□ تصديق امضا: گه‌واهی ئیمزا.

□ تصديق کردن: سه‌لماندن؛ شایه‌تی دان
له سه‌ر دروستی یان راست بوونی کار یا
قسه‌یه‌ک.

تصرف / tasarrof. ها: /ات: /عربی/ اسم. ١.
داور؛ داگیر؛ کار یان ره‌وتی ده‌ست به
سه‌رداگرتن؛ گرتنه ده‌سته‌وه «هلاکو بغداد را
تصرف کرد: هۆلاکو به‌غداي داور کرد» ٢.
گورانکاری؛ کار یان ره‌وتی ده‌س لی‌دان و
ده‌ست بردنه ناو شتیک و به‌که‌یفی خو
گورانی ئه‌و شته «دخل و تصرف: ده‌س
تیوه‌ردان و گورانکاری».

□ تصرف عدواني: /حقوقي/ داور ی دورژمنانه؛
داگیری دژانه؛ کار یان ره‌وتی داگیر
کردنی مال و سامانیک به‌بی ئاگاداری
یان ره‌زامندی خاوه‌نه‌که‌ی.

تصریح / tasrîh. ات: /عربی/ اسم.
راشکاوی؛ ناشکرای؛ روونی؛ کار یا ره‌وتی
روون کردنه‌وه‌ی قسه‌یه‌ک.

□ تصریح کردن: به‌راشکاوی راگه‌یاندن؛
روون کردنه‌وه؛ به‌ناشکرا قسه‌کردن؛ ره‌پ
و راست‌گوتن «استاندار تصریح کرد که
سیل‌زدگان هنوز اسکان داده نشده‌اند: پارێزگار
به‌راشکاوی رایگه‌یاند که به‌رلافاو که‌وتووان
هیشتا سامان نه‌دراون».

تصعید / tas'îd: /عربی/ اسم. /شیمی/
داگه‌رانی راسته‌وخوی شتیک له‌دۆخی
خوگره‌وه بو دۆخی گاز (بی‌ئه‌وه‌ی بی‌ته
تراو).

تصغیر / tasqîr: /عربی/ اسم. چووکی؛
چکۆله‌یی؛ کار یان ره‌وتی بچووک کردنه‌وه؛
داشکاندنه‌وه، به‌تایبه‌ت چووک کردنه‌وه‌ی
ناویک (وه‌ک: پسرک: کورپژگه، کورپژه. کاف
له‌فارسیدا پاشه‌بندی چکۆله‌ییه).

تصفح / tasaffoh: /عربی/ اسم. /ادبی/ ١.

کار یان ره‌وتی هه‌لدان و دانه‌وه‌ی په‌ره‌ی
کتیب، گو‌فار و...؛ لاپه‌ره‌ دانه‌وه ٢.
/مجازی/ کار یان ره‌وتی چاو خشاندن؛
خویندنه‌وه‌ی سه‌رسه‌ری؛ خویندن به‌بی
ورد بوونه‌وه.

تصفیه / tasfiye. ها: /عربی/ اسم. ١. کار
یان ره‌وتی پالاوتن؛ داپالوین؛ نه‌سه‌لنایش؛
پالفته‌کردن و ساف‌کردنی شتیک «تصفیه
نفت: پالاوتنی نه‌وت» ٢. /مجازی/ پاکسازی؛
کار یان ره‌وتی له‌ناو بردن یا دامالین «باید
اداره‌ها را از کارکنان ناپاب تصفیه کرد: ده‌بی
مه‌زینگه‌کان له‌مووچه‌خورانی ناباو پاکسازی
بکړين».

تصفیه حساب / tasfiyehesāb. ها: /عربی/
اسم. تسویه حساب □ تسویه

□ تصفیه حساب کردن با کسی: /مجازی/
توله‌سه‌ندنه‌وه/ کردنه‌وه له‌که‌سیک؛ له
حه‌ساو که‌سی پاکه‌و بوون «با این کار
خواست با سارا تصفیه حساب کند: به‌م کاره
ویستی له‌سارا توله‌بسنینه‌ده».

تصفیه‌خانه / tasfiyexāne. ها: /عربی/
فارسی/ اسم. پالاوگه: ١. شوینتی بو پالاوتن
که‌نامراز و دامه‌زراوه و شتومه‌کی شیاوی
تیدایه «تصفیه‌خانه‌ی آب: پالاوکه‌ی ئاو» ٢.
پالایشگا؛ دامه‌زراوه‌ی پالاوتنی نه‌وت.

تصلب / tasallob. ها: /عربی/ اسم. /پزشکی/
دۆخ یا چۆنیه‌تی سفت یا سه‌خته‌وه بوون.

□ تصلب شرایین: سفت و ئه‌ستوور
بوونه‌وه‌ی دیوارۆکه‌ی ده‌مار، که‌زۆتر
به‌هوی نیشتنه‌وه‌ی کولوستروۆل و
چه‌وری له‌ناوه‌وه‌ی ره‌گه‌سووره‌کاندا
به‌دی دئ.

تصلب متعدد □ ام. اس.

تصلب منتشر □ ام. اس.

تصميم / tasmîm. ها: /ات: /عربی/ اسم.

بريار: ١. ته ما؛ ئه وهى مرؤ به يارمه تى زهين و بير دهري ده بري <تصميم نسنجده: برى هه لهنه سه نگراو> ٢. ويست؛ ته ما؛ گهره ک؛ خواستى که چيدى دوودلى تيدا نيه <تصميم اين شد که ... بر يادرا که ...> ٣. بير و را يان داوه ري کوتايى که جى بو قسه ناهي ليتوه <تصميم قاضى اين شد: بر يادى داوه ر ئمه بوو>.

□ تصميم داشتن: گهره ک بوون؛ ههره ک بوون؛ خواستن؛ ويستن؛ له سه ر بوون <تصميم است خانه بخرد اما پول کافی نداشت: که ده کى بو مال بکرى به لام پارى پتيويستى نه بوو>.

تصميم گرفتن: برباردان؛ قهراردان <تصميم کردن دشوار است: برباردان دشواره>.

تصميم گيرى / tasmîmgîrî / ها: / اعرى / فارسى / اسم. بربارده ري؛ کار يا رهوتى برباردان و لييران بو کارىک <تصميم گيرى بر عهده شماس: برباردان به نه ستوى ئيوه>.

تصنع / tasanno' / اعرى / اسم. / ادبى / ١. روالهت کارى؛ روالهت سازى؛ روالهت بازى ٢. کارى خو رازانده وه.

تصنعى / tasanno'î / اعرى / صفت. ده سکردى؛ ناپه سه ن؛ رواله تى؛ ناراست <ليخنه تصنعى: پيکه نينى رواندى>.

تصنيف / tasnîf / ها: تصانيف / اعرى / اسم. ١. هؤنراوه؛ گؤرانى؛ هه لبه ستىكى كورت که بو ئاواز وتن هؤنراوه ته وه. ههره ها: تصنيف خواندن؛ تصنيف ساختن ٢. کار يان رهوتى هؤننه وه و داهينانى به رهه مى هونه ري (وهک شيعر، چيروک، ستران، شانؤنامه ...) .

□ تصنيف کردن: هؤننه وه؛ داهينانى به رهه مى ئه ده بى يا هونه ري.

تصنيف خوان / tasnîfxān / ها: / ان: / اعرى / فارسى / اسم. گؤرانى ييز؛ ستران ييز؛

سترانئان؛ گؤرانى واچ. ههره ها: تصنيف ساز تصور / tasavvor / ها: / ات: / اعرى / اسم. تيروانى: ١. گومان؛ کار يان رهوتى بؤچوون؛ هينانه بهرچاو؛ داوه ري يا بروا به شتى له رووى زانيارى زهينيه وه <تصور من اين است: تروانى من ئه مه يه> ٢. / منطق / ويته يه ک که له ميشکدا درده که وي بى ئه وهى بربارىک به هيچ بارىکدا سه بارهت بهو شته وه بدرىت.

□ تصور کردن: ١. هاوردنه بهر چاو؛ هينانه پيش چاو <خانه اى را تصور کنيد که در جنگلى است: مالىک بهيننه بهر چاو که له ليروارىکه>. ههره ها: به تصور درآوردن ٢. وا زانين؛ نه جييه <تصور کردم رفته اى: داهينانى رويشتوى>.

به تصور درآوردن □ تصور کردن ١- تصوف / tasavvof / اعرى / اسم. سوڤيه تى؛ سوڤيگه ري؛ ئامؤزه يه كى عيرفانى له باره ي په يوه ندى مرؤف و خودا و ريگه ي ناسينى خوا، که له کوتايى سه ده ي هه وه لى کؤچى له ولاته ئيسلاميه كاندا به ديها ت.

تصويب / tasvîb / اعرى / اسم. په سه نده؛ په سه ند؛ کار يان رهوتى رهوا زانين و رادان له سه ر کارىک، به تاييه ت له لايه ن بنكه يه كى باوه ر پيکراوه وه و بوونه هؤى په سه ندران و په سه ند بوونى شتيك <مجلس طرح پيشنهاد شده را تصويب کرد: پارلمان گه لاله ي پيشنار كراوى په سه ندرد>.

□ به تصويب رساندن: په سه ندردن؛ را له سه ر دان؛ بوونه هؤى په سه ندران و په سه ند بوونى شتيك. ههره ها: تصويب شدن؛ تصويب کردن

تصويب نامه / tasvîbnâme / ها: / اعرى / فارسى / اسم. په سه ننامه؛ ري وشوئى که له لايه ن کؤمه له ي وه زيرانه وه سه بارهت به

بایه تیگ داده نری.

تصویبی / tasvîbi: [عربی] صفت په سندی؛ په سندرکړاو.

تصویر / tasvîr: ها؛ تصاویر: [عربی] اسم، وینه؛ ناشوپ؛ شیوه؛ شکل و بیچمی شتئ له سر روپه پرېک، وه کوو نه ققاشی، په سم ... (تصویر حقیقی: وینه ی راسته قانی).

□ **تصویر کردن**: ۱. کیشان؛ وینه یان دیمه نیک نه ققاشی کردن ۲. نیگار کیشان؛ نه خش کیشان ۳. مجازی/ پيشاندان؛ نيشاندان؛ رانانی شتيک به هوۍ نامرزی ديتيه وه ۴. گپړانه وه به شيويه که تهوی پرووی داوه بیتته پيش چاوی بيسه رانه وه * **به تصویر کشیدن**

به تصویر کشیدن □ **تصویر کردن**

تصویر بردار / tasvîrbardār: ها؛ لان: [عربی] فارسی/ اسم، وینه گر؛ وینه هه لگر؛ فیلم هه لگر؛ که سی که له پروداو یا دیمه نیک وینه هه لده گری.

تصویر برداری / tasvîrbardārī: ها؛ [عربی] فارسی/ اسم، وینه گری؛ وینه هه لگری؛ کار یا رهوتی چی کردن یا هه لگرتنی وینه یا فیلم.

تصویر سازی / tasvîrsāzī: ها؛ [عربی] فارسی/ اسم، وینه سازی؛ کار یا رهوتی به ديه نانی وینه به تايه ت له بیري گوگردا.

تصویر گر / tasvîrgar: لان: [عربی] فارسی/ اسم، ۱. نیگار کیش؛ وینه کیش؛ نه ققاش ۲. که سی که بؤ کتیب، گوشار یا وتاریک وینه ی شیواو دابین ده کات. هه روه ها:

تصویر گری

تصویر گرا / tasvîrgerā: یان: [عربی] فارسی/ صفت، ټیمه یژ یست؛ وینه وه گر؛

لایه نگر و په رهوی وینه گری: **ایمازیست**

تصویر گرایی / tasvîrgerāyī: [عربی] فارسی/ اسم، ټیمه یژ یسم؛ وینه وه گری؛ رهوتیک له شیعی نه وروپا، که له ده کانی دووه می سده ی بیسته مدا له ټینگلیز سهری هه لدا و تايه تمه ندی گه وره ی نه وه یه که شیعی ژازاد و وتنه وه ی بیرؤ که گهل و دؤخی هه ستیاری به شیوه یه کی ساکار و وینه گه لیکي ژور به رچاو و راشکاو به دی هینا: **ایمازیسم**

تصویری / tasvîrī: ها؛ [عربی] اسم، ۱. وینه یی؛ شیوه یی؛ په یوه نديدار و سه باره ت به وینه وه «لوازم تصویري: نامرزی و سدی» ۲. وینه دار؛ به وینه «نمایش تصویري: نمايشتی وینه دار».

تضاد / tazād(d): ها؛ [عربی] اسم، دژه تی؛ دژایه تی؛ دژیه تی؛ دؤخ یا چؤنیه تی دژ و ناکوک و ناته با بوون «تضاد اجتماعي: دژنی کومه لایه تی».

□ **تضاد طبقاتي**: دژایه تی چینگهل؛ دژ به یه ک بوونی هه لویست و قازانجی دوو یان چهند چین له حاندی یه کدا له کومه لگایه کدا.

□ **تضاد داشتن**: ناکوک بوون؛ دژ بوون؛ به دژایه تی بوون «این رنگها با هم تضاد دارند و چشم را آزار می دهند: ټهم رهنگانه پیکه وه ناکوکن و چاو ټه تارینن»: **در تضاد بودن**

در تضاد داشتن □ **تضاد داشتن**

تضارب / tazārob: [عربی] اسم، [ادبی] کار یان رهوتی ویکه وتن؛ پیکدان؛ لیکدان؛ پیکدادان.

□ **تضارب آرا**: هاتنه ژارای بیر و پای جیاواز و لیدوان له سهریان.

تضامنی / tazāmonī: [عربی] شرکت تضامنی، شرکت

خراب؛ فیږو «جز تضییع عمر چیز دیگری نیست؛ جگه له خه ساری تهمهن شتیکی تر نیه».

□ تضییع شدن: پی شیل بوون / کران؛ زایه بوون؛ به خه سار چوون؛ له کیس چوون؛ خراو بوون؛ به فیږو چوون «حق من تضییع شد؛ مافی من پی شیل بوو».

تضییع کردن: پی شیل کردن؛ زایه کردن؛ خراو کردن؛ به خه سار دان؛ به فیږو دان؛ له بهین بردن «تضییع کردن حقوق مردم؛ پی شیل کردن مافی خه لک».

تضییق / tazyīq: ات: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. [نامتداول] تهنگانه ۲. سه ختگری؛ دژوار کاری؛ کار یان رهوتی تهنگ پی هه لچنین؛ خستنه تهنگانه وه؛ تهنگاو پی کردن.

تطابق / tatāboq: [عربی] اسم، وه کیه کی؛ دؤخ یان چؤنیه تی ویک هاتنه وهی دوو یان چهند شت.

□ تطابق چشم: هانا کردن چاو؛ پرستی چاو بوو و جوان دیتنی شت، کاتی دوو و نزدیک ده بیته وه.

تطاؤل / tatāvol: ات: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. دهس دریزی؛ گووج؛ سته م ۲. بی حیهایی؛ بی شهرمی.

تطبیق / tatbiq: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. به رانبه ری؛ هه مبه ری؛ هه فبه ری؛ هاوشیوازی شتی له گه له یه کیکی دیکه دا، به شیوه به که هه ر پاژیک له یه کیکیان، له وی تر دا هاوتایه کی هه بی ۲. به راورد؛ کار یان رهوتی هه لسه نگانندی شتی له گه شتیکی تر دا ۳. پیخواردن؛ دؤخ یان چؤنیه تی به یه ک خواردن یان یه ک گرته وه.

□ تطبیق دادن: ۱. به رانبه رکردن؛ له بهر یه ک دانان؛ به رامبه رکردنه وهی دوو شت

تضرع / tazarro: ها؛ ات: [عربی] اسم، کزاف؛ کاز-کاز؛ کار یان رهوتی پارانه وه؛ لالانه وه؛ خوایشتی تیکه له به گریان و هاوار وه.

□ نضرع کردن: کرووزانه وه؛ لالانه وه؛ لالیانه وه؛ پارانه وه؛ ناله و زاری کردن؛ داواکردنی شتی یان کار یک تیکه له به شین و زاری «خیلی نضرع کرد، ولی فایده ای نداشت؛ زور کرووزایده وه، به لام که لکی نه بوو».

تضعیف / taz'if: [عربی] اسم، ۱. کار یا رهوتی لاواز کردن «نیروهای دفاعی را نباید تضعیف کرد؛ هیزه بهر گره کان نابی لاواز بکرتنه وه» ۲. کار یا رهوتی دوو به رامبه رکردنه وه.

تضمن / tazammon: [عربی] اسم، داگری؛ داگیری؛ پاوان کاری؛ کار یان رهوتی گرته بهر؛ گرته وه؛ گیرته یه وه «ضمن خیلی چیز هاست؛ زور شت دد کرتنه به».

تضمین / tazmîn: ها؛ [عربی] اسم، ۱. دهسته به ری؛ کار یا رهوتی خستنه په نای خو و دهسته به رکردن «ضمن کار او به عهده ی من است؛ دهسته به ری کاری شه وه له شه ستوی منه» ۲. دابینی؛ دهسته به ری «با تضمین قبولی؛ ویرای دهسته به ری سهر که وتن» ۳. [ادبی] تیهه لکیش؛ تیکه هه لکیش؛ وهر گرتنی کهرت، بهیت یا چهن بهیت له شاعیری دیکه و دانانی له ناو شیعی خؤدا «قانع برخی اشعار حافظ را تضمین کرده است؛ قانع بریک له شیعه کانی حافیزی تیهه لکیش کردوه».

تضمینی / tazmîni: [عربی] اسم، دهسته به رکراو؛ دهسته به ری «کلاس تضمینی؛ کلاسی دهسته به رکراو».

تضییع / tazyî: [عربی] اسم، خه سار؛ زایه؛

خوشاندن؛ ری پټوان؛ دهرکهوتنی به کومهل
بؤ دهربرپنی بؤچوونی تاقمیک، به کؤ
بوونهوه یان ری پټوان «جلو دانشگاه»
بود؛ له بهر زانستگدا ری پټوان بوو.

□ تطاهرات خیابانی؛ خوپیشاندانی ئاشکرا؛
گهله کوی خیابانی؛ خوپیشاندانی که له
بهر چاوی هه موو خه لکه وه به ئاشکرا
نه نجام بدری.

تظلم / tazallom، لات: /عربی/ اسم، /دبی/
فریاخوازی؛ دادخوازی؛ دادوازی؛ کار یان
پهوتی داد به دیوان بردن.

نعاير / ta'ābir، ها: /عربی/ جمع تعبير
تعادل / ta'ādol /عربی/ اسم، هاوسهنگی؛
خوگرى؛ چوناوچونی خوړاگرى له شتيك
يان گيانداريک به شيوهيهک که خو بگرى
و نه که وئ «توانست تعادل خودش را حفظ کند و
افتاد: نهیتوانی هه پسه پشی خوړ راگرى و به
لادا هات».

□ تعادل بی نساوت: هاوسهنگی لابهلا؛
دۆخی تهنيکی راوهستاو که نه گهر
هيزيکی کهم باری بگورئ، له سهر باری
تازهش ههر هاوسهنگه.

تعادل پایدار: هاوسهنگی پایهدار؛
چوناوچونی تهنيکی راوهستاو که نه گهر
هيزيک باری بگورئ، هه میسان
دهرواتهوه سهر باری پیشووی.

تعادل ناپایدار: هاوسهنگی ناپایهدار؛
چونهتی تهنيکی راوهستاو که نه گهر
هيزيک هاوسهنگیه که ی تیکدا، ده که وئ.

□ تعادل خود را حفظ کردن: خوگرتن؛
خو راگرتن؛ هاوسهنگی خو راگرتن؛ وئ
گیرتهی؛ نه کهوتن.

تعادل داشتن: هاوسهنگ بوون؛ خوگر
بوون؛ خوړاگر بوون.
تعادلی / ta'ādoli /عربی/ صفت.

بؤ زانینی را دهی ویکچوونیان ٢. بهر اورد
کردن؛ دهق به دهق کردن؛ دهقاو دهق کردن؛
بؤ زانینی راستی و دروستی شتگه لیک،
بهرامهر کردنهوه یان.

تطبیقی / tatbiqī /عربی/ صفت، بهر اوردی؛
هه مبهری؛ هه قبهری «زبان شناسی تطبیقی»
زمان ناسی بهر اوردی.

تطمیع / tatmī'، ها: /عربی/ اسم، کار یان
پهوتی خستنه ته ماوه؛ چنوک کردن؛ ته ماح
خستنه بهر.

تطور / atavvor، لات: /عربی/ اسم، /دبی/
ئالوگور؛ گورانکاری؛ دۆخ یان چونهتی
گورپان؛ فرازین «زان با گذشت زمان
دستخوش تطور می شود: زمان به تیره بوونی
زهمان تووشی گورانکاری دهیت».

تطویل / tatvīl /عربی/ اسم، کاری درێژه
پیدان یان درێژه دار بوون؛ درێژ کردن.

□ تطویل کلام: درێژدادپی؛ درێژه بیژى؛
درێژه دان به قسه.

□ به تطویل انجامیدن: درێژه هینان؛
خایاندن؛ به درێژه کیشان؛ به درێژه
چوون؛ درهنگان کهوتن؛ فره پی چوون.

تطهير / tathīr /عربی/ اسم، /دبی/
پاکسازی.

□ تطهير شدن: پاک بوونهوه؛ خاوین
بوونهوه؛ پوخته بیهوه.

تطهير کردن: پاکه وکردن؛ خاوین کردن؛
لابردنی چه به لی؛ داشووردن؛ پاقر
کردنهوه؛ پوخته کهردهی.

تظاھر / tazāhor، لات: /عربی/ اسم، ١.
پوالهت سازی ٢. کار یان پهوتی وا
نیشانان و نواندن؛ ئرمانه ی «نشاھر کرد که
مرا ندیده است: وای نیشاندا که منی نه دیوه».

تظاھرات / tazāhorāt /عربی/ اسم،
گهله کوی؛ کار یان پهوتی خوپیشاندان؛

هاوسه‌نگی؛ هاو‌کیشی؛ هاوتایی.

تعارض / ta'āroz / ات: [عربی] / اسم.
ناته‌بایی؛ نا‌کۆکی؛ ناسازگاری؛ نه‌بانی؛ نه‌وانی.

□ تعارض داشتن: ناته‌با بوون؛ یه‌ک نه‌گرته‌وه؛ ناسازگار بوون؛ پیکه‌وه هه‌ل‌نه‌کردن «گفته‌هایش با عملش تعارض داشت: قسه‌کانی له‌گه‌ل کرده‌وه‌یدا به‌کیان نه‌دکرته‌وه» در تعارض بودن

در تعارض بودن □ تعارض داشتن

تعارف / ta'ārof / ات: [عربی] / اسم. ١.
ته‌عارف؛ مه‌کس؛ مکس؛ مسک؛ قسه‌ی سه‌رزاره‌کی به‌بی کرده‌وه «اینها که می‌فرمایید تعارف است و واقعیت ندارد: ئه‌مانه که ده‌فه‌رموون گشتی نه‌عارفن و به‌راستی نیه»
٢. پیکه‌کشی؛ دیاری «تعارف دادن: بیس‌کده‌سی دان» ٣. [گفتاری] کار و به‌رده‌سته‌یه‌کردن به‌مرازی دۆستانه‌وه به‌بی چاوه‌نۆژی.

□ تعارف شاد عبدالعظیمی: بۆره خولک؛ مکس ماکنالی؛ خولکی که له‌ناخی دله‌وه نه‌بی.

□ تعارف تکه - یاره‌کردن: /تعریف/ نان به‌یه‌ک دانه‌قه‌رز؛ به‌بالای یه‌ک‌دیدا هه‌ل‌گوتن «دو نفری نشسته بودند، تعارف تکه‌یاره‌می‌کردند: دوو که‌سی دانیشتبوون نانمان به‌یه‌ک نداده‌قه‌رز».

تعارف دادن: دیاری پیدان؛ پیکه‌کشی دان.

تعارف داشتن: رووده‌ربایسی هه‌بوون؛ داب و ده‌ستوو له‌به‌ر چاوگرتن «ما که با هم تعارف نداریم، خانه‌ی خودتان است: ئیمه خو له‌یه‌ک روو‌د‌د‌ر‌بایسمان نیه، مالی خۆتانه».

تعارف کردن: ١. خیراتن‌گوتن؛ خوش

هاتن‌کردن؛ خولک‌کردن ٢. خزمه‌ت کردن؛ کار یان خزمه‌تیک به‌خۆپایی بۆ که‌سی کردن.

تعارفات / ta'ārofāt / ات: [عربی] / اسم. ١.
چاک‌وچۆنی؛ خوه‌شی‌وبی‌شی؛ وه‌شی و تشی؛ خیر‌هاتن و خوه‌ش هاتن «پس از قدری تعارفات گفت که دنبال کار می‌گردد: دواي که‌می چاک‌وچۆنی وتی بۆ کار ده‌گه‌رم» ٢. [گفتاری] داب‌وده‌ستوو.

تعارفاتی / ta'ārofātī / ات: [عربی] / صفت. داب و ده‌ستووری

تعارفی ١ / ta'ārofī / ها: [عربی] / اسم.
[گفتاری] چاو‌پۆشنی؛ دیاریه‌ک که به‌که‌سیکی گه‌وره‌تر یان هاوته‌مه‌نی خۆی ده‌ده‌ن.

تعارفی ٢: صفت. [گفتاری] داب و ده‌ستووری.

تعاریف / ta'ārīf / ات: [عربی] / جمع □ تعریف

تعاقيب / ta'āqob / ات: [عربی] / اسم. [ادبی]
شوینگری؛ په‌یجۆری؛ په‌یگیری؛ پاشگیری.

□ تعاقب کردن: شوین‌که‌وتن؛ شوین‌گرتن؛ شوین‌گیرته‌ی؛ شوپ چوون؛ دوا به‌دواي که‌سیک یان شتی‌کدا چوون.

تعالی / ta'ālā / ات: [عربی] / صفت. مه‌زن؛ مازن؛ پایه‌به‌رز؛ پایه‌بلند؛ بلیندپایه؛ گه‌وره «خدای تعالی: خوی مه‌زن».

تعالی / ta'ālī / ات: [عربی] / اسم. [ادبی] هه‌قیازی: ١. [نامتداول] به‌ترتری ٢. به‌رزی؛ پی‌ش‌ه‌وت «موجب تعالی هنر معماری شد: بوو به‌هۆی هه‌قیازی هونه‌ری نژیاری».

تعالیم / ta'ālīm / ات: [عربی] / جمع □ تعلیم

تعامل / ta'āmōl / ها: [عربی] / اسم. ١.
هاو‌کاری؛ ئاریکاری ٢. [قدیمی] سه‌ودا؛ مامه‌له؛ دان و ستان؛ داوسته‌د.

تعاون / ta'āvon / ات: [عربی] / اسم. [قدیمی]
هه‌روه‌وه؛ هه‌روه‌نه؛ زبارة؛ ده‌سته‌وا؛

هاویاری؛ یاریده‌ری؛ ده‌ستگیرویی.

تعاونی / ta'āvonī / ها: / عربی / اسم، ۱.
بنکه‌یه‌کی ئابووری که له پښه‌ی هاویاری
و هاوکاری ئەندامانی، به مه‌به‌ستی دابین
کردنی قازانجی گشتیه‌وه دامه‌زراوه و
به‌پویه ده‌چیت ۲. زیاره‌یی؛ هه‌روه‌زی؛
کاری گه‌له‌کومه؛ هه‌ر شتیک به
هه‌روه‌زه‌وه پتوه‌ندی هه‌بی.

تعاونی توزیع: هه‌روه‌زی دابه‌شین؛
هاوبه‌شیه‌کی ده‌سته‌وایی که کاری
به‌شینیه‌وه‌ی کالایه. هه‌روه‌ها: **تعاونی**
تولید
تعاونی کشاورزی: هه‌روه‌زی کشت و کال؛
زیاره‌ی کشت و کال؛ دابه‌شگی
هه‌روه‌زی که به ئاریکاری گروپیک
وه‌زیر پیک دی. هه‌روه‌ها: **تعاونی**
کارگری؛ **تعاونی کارمندی**

تعاونی ۱: صفت. هه‌روه‌زی؛ زیاره‌یی؛
پتوه‌ندیدار به هاویاریه‌وه.

تعب / ta'ab / عربی / اسم، / ادبی / ۱. داماوی؛
کویره‌وه‌ری؛ په‌نج و سه‌ختی؛ ئه‌رک و
زه‌حمه‌ت؛ سه‌خه‌تی ۲. / مجازی / ئیش و
ئازار؛ شه‌که‌تی؛ ماندوویه‌تی؛ مانیاگی.

تعب کشیدن: په‌نج و سه‌ختی کیشان؛
ئه‌رک و زه‌حمه‌ت دیتن؛ ئیش و ئازار
دیتن؛ چه‌م و خه‌م چه‌شتن.

تعبد / ta'abbod / لات: / عربی / اسم، / ادبی / ۱.
کۆیله‌یی؛ کۆیله‌تی؛ کۆیله‌یه‌تی ۲. کار و
په‌وتی په‌ره‌ستن ۳. / کنایی / ملکه‌چی؛ کار
یان په‌وتی وه‌گرتن و په‌زیرانی بی‌پرس و
ترس.

تعبیر / ta'bîr / ها: / لات: / تعبیر: / عربی / اسم.
پاژه؛ رافه؛ کار یان په‌وتی لیکدانه‌وه‌ی واتا
و مه‌به‌ستیک که له وته یان وشه، زاراوه
یان چه‌ند رسته پیک هاتووه.

تعبیر خواب: پایژی؛ بژاره‌ی خه‌و؛
شرۆفه‌ی خه‌و؛ لیکدانه‌وه‌ی خه‌ون.

تعبیه / ta'biye / عربی / اسم، کار یان په‌وتی
دانان؛ نانه‌کار؛ نیایره؛ ئه‌ره‌ نیه‌ی؛ دروست
کردن یان خسته‌ناو کاره‌وه (در داخل چاه
باید جای پا بیه‌کرد: له نیو بیردا ده‌بی جیگه
پچ دایه‌).

تعجب / ta'accob / عربی / اسم،
واق و پرماوی؛ سه‌رسووورماوی؛ ۱. پاماوی؛
داماوی «دچار تعجب شد: تووشی» / فارسی /
بوو ۲. به‌لاجه‌وی؛ واق؛ واق‌پوری؛ سه‌یر؛
سه‌مه‌ره؛ سه‌رنج «اسباب تعجب است: مایه‌ی
سه‌رسووورمانه».

تعجب کردن: پی سه‌یر بوون؛
سه‌رسووورمان؛ سه‌یرمان؛ واق و پرمان؛
پامان «وقتی او را با آن حالت دیدم خیلی
تعجب کردم: کاتیک به‌و شیوازه دیتم زۆرم
بی سه‌یر بوو».

تعجل / ta'cîl / عربی / اسم، / ادبی / ۱. په‌له؛
له‌ز؛ په‌له‌پاتۆر؛ شتاو؛ هه‌شتاو ۲.
په‌له‌پرووزی؛ خیرایی؛ هه‌ولێ؛ به‌له‌زی؛
به‌تاوی؛ هه‌شتاوی؛ کار و په‌وتی په‌له
کردن.

تعجل داشتن: به په‌له بوون؛ به‌له‌ز بوون
«خیلی تعجیل داشت: زۆر به‌له‌بوو».

تعجیل کردن: په‌له‌کردن؛ له‌زکردن «اگر
تعجیل کنی از دست می‌رود: ئه‌گه‌ر ته‌به‌به
نکدی له کیست ده‌چی».

تعداد / te'dād / عربی / اسم، ژماره؛ هه‌ژمار؛
ده‌شه «تعداد گوسفندان را معلوم کنید: ژماره‌ی
په‌زه‌کان دیاری که‌ن».

تعدد / ta'addod / عربی / اسم، فره‌یی؛
زۆری؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی زۆر و جۆراوجۆر
بوون.

تعدد زوجات: چه‌ند هاوسه‌ری؛ چه‌ن

ژنی؛ چن ژه نی.

تعدی / ta'addi / ها؛ ات؛ /عربی/ اسم؛ /ادبی/ دهست در یژی؛ دهسدر یژی؛ دهزدر یژی؛ داگیر کاری؛ دهسخری.

تعدی کردن؛ دهسدر یژی کردن؛ خو کوتانه سهر دهسکهوت و ژیانی دیتران «به جان و مال مردم تعدی می کردند؛ دهست در یجان ددگردد سهر مال و گیانی خه لکی».

تعدیل / ta'dil / /عربی/ اسم. ۱. کار یان رهوتی هاوسهنگ و هاوتاکردن «برای تعدیل قیمت ها اقدام کردیم؛ بو هاوسد کردنی نرخه کان دهست به کار بووین» ۲. /مجازی/ ههموار کاری؛ کار یان رهوتی ههموار کردن؛ کهم کردنهوه و له شتی گرتنهوه به مه بهستی ریک و گونجاو بوونهوهی «تعدیل مالیات؛ ههموار کردنی پیتاک».

تعدیل نرود؛ ههموار کاری مال و دارایی؛ کار یان رهوتی ریک و ههموار کردن سامانی کووه بوو له لای دهوله مه ندانهوه.

تعدیل مالیاتها؛ ههموار کردن پیتاک؛ کار یان رهوتی هندکاندنی رادهی پیتاک.

تعذیب / ta'zib / /عربی/ اسم؛ /ادبی/ کاری نازار و نهشکه نجه پیدان؛ نهشکه نجه کردن؛ گه هرانندن؛ ناراندن.

تعذیر / ta'zir / ات؛ /عربی/ اسم؛ /ادبی/ کار یان رهوتی بر و بیانوو هیئانهوه؛ بیانک تاشین؛ ویانی یوسه یوه.

تعرض / ta'arroz / ها؛ ات؛ /عربی/ اسم؛ /ادبی/ ۱. دهسدر یژی؛ پهلامار؛ کار یان رهوتی کوتانه سهر کهسپیک به مه بهستی ئیش و نازار گه یاندن «عرض به جان مردم؛ تعرض دشمن؛ دهسدر یژی به سهر گیانی خه لکدا؛ پهلاماری دوزمن» ۲. /قدیمی/

توووره یی؛ توپ و ته شهر «دیگری خرابکاری کرده به من تعرض می کنی؟؛ کهسپیک تر گه نه کاری کردووه به سهر مندا توووره یی ده که ی؟».

تعرفه / ta'refe / ها؛ /عربی/ اسم. ۱. ریزنامه؛ ریزی که نرخه کالا، خزمهت، یا مافی کهس یان دابه شگه یه کی تیدا نووسراوه «تعرفه ی خدمات درمانی؛ تعرفه ی گمرکی؛ ریزنامه ی خزمهتی درمانی؛ ریزنامه ی گومرؤکی» ۲. بهرگی پیناسه.

تعریض / ta'rif / /عربی/ اسم. ۱. کار یان رهوتی پان کردنهوه؛ پانژ کردن؛ پانهوه کرده ی؛ پهره پیدانی پانایی «جاده تعریض شد؛ رینگه که یان کرایه وه» ۲. تهوس و توانج؛ پلار؛ تانی؛ ته شهر؛ ته شهره؛ زیپک؛ شاتالوال؛ سهر کوئنه ی نه رسات «در حرفه ایش تعریض هم بود؛ له قسه کانیدا تهوس و توانجیش هه بوو».

تعریف / ta'rif / /عربی/ اسم. ۱. کار یان رهوتی ناساندن؛ پنه ژئناسه ی «حرف تعریف؛ پیتی ناساندن» ۲. /ها؛ ات؛ تعاریف/ پیناس؛ پیناسه؛ قسه بهک بو ناساندنی شتی یان کهسپیک «تعریف اسب را بنویسید؛ پیناسه ی نه سپ بنووسن» ۳. /ها/ «گفتاری/ تعریف؛ په سن؛ ستایش؛ کار یان رهوتی پیدا هه لگوتن؛ دهمدان «خیلی از شما تعریف کرد؛ زورئ ستایستانی کرد» ۴. «گفتاری/ گیزانه وه؛ تعریف؛ کار یان رهوتی گوتنه وه؛ وتن؛ فه گوین «از مسافرت تعریف کن، چطور بود؟؛ له سه فهره کهت بگیری وه، چؤن بوو؟».

حرف تعریف 𐎠𐎼𐎡𐎹 حرف

تعریفی / ta'rif / /عربی/ صفت. «گفتاری/ نهوتویی؛ شیاوی پیدا هه لگوتن «زیاد تعریفی هم نبود؛ وانهوتویش نه بوو».

تعریفی بودن

تعریق / ta'riq / ها: / عربی / اسم. ۱. کار یان رهوتی ئارهق کردن / کهردهی؛ نهقتانیدن؛ خواهان؛ خو / خی کردن «گرمای هوا باعث تعریق بیشتر می شود: گرمای هوا ده پیته هوئی ئارهق کردی زۆرتەر». ۲. رهوتی ههلم دهرهاتن له گیاهه لدا.

تعزیت / ta'ziyat / / عربی / اسم. / ادبی / پرسه؛ شینگیری؛ نازیه تباری؛ تازه باری.

تعزیت نامه / ta'ziyatnāme / ها: / عربی / فارسی / اسم. / ادبی / شیوه نامه؛ شین نامه؛ پرسه نامه.

تعزیر / ta'zîr / ها: / لات: / عربی / اسم. ۱. / نامتداول / ته می؛ ته می؛ کار یان رهوتی تاشاندن ۲. [فقه] کار و رهوتی ته می کردنی تاوانبار له سهر تاوانی که له شهر عدا سزای بۆ نه بر او تهوه.

تعزیه / ta'ziye / ها: / عربی / اسم. پرسه؛ پرسه؛ تازه؛ نازیه؛ شینگیری؛ تازه تی. □ تعزیه گرفتن: تازه گرفتن. ۱. شین گیری کردن ۲. پرسه نیان؛ پرسه نیه.

تعزیه خوان / ta'ziyexān / ها: / لات: / عربی / فارسی / اسم. شینگیری؛ چه مهری خوین؛ که سی که له پرسه دا بهیت و بالۆره به ئاهه نگه وه ده خوینی و خه لک دینیتیه گریان.

تعزیه خوانی / ta'ziyexānî / ها: / عربی / فارسی / اسم. شینگیری؛ کار و رهوتی لاواندنه وه له پرسه دا؛ شبیه خوانی

تعزیه داری / ta'ziyedārî / ها: / عربی / فارسی / اسم. شینگیری؛ کار و رهوتی پرسه نیان؛ پرسه نیه؛ تازه گرفتن.

تعزیه گردان / ta'ziyegardān / ها: / لان: / عربی / فارسی / اسم. ۱. شینگیری؛ کار گیری یا بهرپوهه بری ری و رهومی پرسه؛ شبیه گردان ۲. / تعریض / کتکه نه فینه؛ ئاور خوشکهره؛

که تن گیر؛ بشیونه؛ ئاژاوه گیر؛ ئاژاوله خوشکهر؛ شیوه نه «علیه استاندار تظاهرات راه انداخته بودند، آرام هم شده بود تعزیه گردان ماجر: دژی پارێزگار خۆپیشاندانیان ساز دابوو، ئازامیش ببوووه ئه کتکه نه فینه ی کاره که».

تعصب / ta'assob / ها: / لات: / عربی / اسم. ۱. رکه «تواز روی عصب حرف می زنی: تۆ به رکه وه قسه ده کی» ۲. دل پی دانی زۆر و خوشه ویستی له پاده به دهر که بهر چاو بگری.

تعطیل / ta'tîl / / عربی / اسم. ۱. کار یان رهوتی راهوستاندن یان کۆتایی هێنان به کاریک؛ خهواندن؛ خه فاندن؛ وسنه ی «تعطیل کار: خه فاندنی کار» ۲. / لات: / به تلانه؛ وچان؛ پشوو دان؛ پشوو دانی؛ به تالی؛ بیکاری؛ پشو؛ رۆژی کار نه کردن ۳. / کلام / بی پروا بوون به خودا.

تعطیل: صفت. ۱. داخراو؛ به ستراو «کارخانه تعطیل است: کارخانه داخراوه» ۲. تایبه تمه ندی کاتی بیکاری و پشوو دان.

تعطیلات / ta'tîlât / / عربی / اسم. ۱. جمع ۲. تعطیل ۳. پشوو دان؛ رۆژ، ههفته، مانگ یان وه رزی پشوو دان «تعطیلات تابستانی: پشوو دانی هاوینی»

□ تعطیلات رسمی: پشوو دانی رهومی؛ کاتی پشوو دان که به رهومی له لایه ن خاوه ن کار یان دهوله تهوه ناسرابی.

تعطیلات فصلی: پشوو دانی وه رزی؛ کاتی پشو به بۆنه ی چاخیکی دیاریکراوه وه (وهک پشوو دانی وه رزی جووتیاران، ماسیگران یان مامۆستانان).

تعطیل بردار / ta'tîlbardār / / عربی / فارسی / صفت. پشووه لگر «روزنامه تعطیل بردار نیست:

تعلیقی / ta'lîqî / : [عربی] صفت. وه دو اخراو؛ پاشکته وه.

تعلیل / ta'lîl / : [عربی] اسم. [ادبی] کار و رهوتی وه بیر خستنه وه؛ هؤ هینانه وه؛ ویره وه وهی.

تعلیم / ta'lîm / : ها؛ ات؛ تعلیم؛ [عربی] اسم. ۱. فیرکاری؛ ههوس؛ ههفؤت؛ هووت ۲. کار یان رهوتی فیر بوون؛ یادگرتن «برای تعلیم نقاشی باید پیش استاد رفت؛ بؤ فیر بوونی شیوه کیشی ده بی بجیه لای ماموستا».

□ **تعلیم دادن**؛ فیرکردن؛ راهینان؛ هین کردن؛ ههوساندن؛ هؤژاندن؛ عاملاندن؛ ههفؤتن؛ مستنایش؛ مسناینه «به او رانندگی تعلیم می داد؛ راننده یی پی فر دد کرد».

تعلیم دیدن؛ فیر بوون؛ راهاتن؛ ههفؤتن؛ ههوسین؛ وانه وه رگرتن «پیش برادرم تعلیم دیدم؛ لای براکمه وه فیر بوود».

تعلیم بافتن؛ فیر بوون؛ راهاتن؛ ههفؤتن؛ وه رگرتن «نواختن تار را نزد عبدالله خان تعلیم یافت؛ تارژهنی به لای عهبدوللاخانه وه فیر بوو».

تعلیمات / ta'lîmât / : [عربی] اسم. فیرکاری.

□ **تعلیمات ابتدایی**؛ فیرکاری سهره تایی.

تعلیمات اکابر؛ فیرکاری گه وره سالان.

تعلیمات عالی؛ فیرکاری بالا.

تعلیمات متوسطه؛ فیرکاری ناوه ندی.

تعلیماتی / ta'lîmâtî / : [عربی] صفت.

فیرکاری «دوره ی تعلیماتی؛ خولی فیرکاری».

تعلیم و تربیت / ta'lîm-o-tarbiyat / : [عربی]

اسم. [قدیمی] راهینان و بارهینان.

تعلیم و تعلم / ta'lîm-o-ta'allom / : [عربی]

اسم. [ادبی] کار و رهوتی فیرکردن و فیربوون.

تعلیمی / ta'lîmî / : ها؛ [عربی] اسم.

تعلل / ta'llol / : [عربی] اسم. [ادبی] سنه سن؛ سنگه سنگ؛ سس کاری؛ دهستی – دهستی؛ دهسی دهسی «در صورت تعلل در انجام وظیفه اخراج خواهد شد؛ نه گهر له جیبه جی کردنی ئه رکیدا سنه سن بکا ده رده کری».

تعلم / ta'allom / : [عربی] اسم. [ادبی] کار یان رهوتی فیر بوون / بیهی؛ یادگرتن؛ ههفؤتن.

تعلیف / ta'lîf / : [عربی] اسم. [ادبی] ۱. کار یان رهوتی له وه راندنی چوارپینان؛ چهراننی ئازهلان؛ له وه رنه ی «تعلیف احشام در زمین غیر؛ له وه ری مالات له زهوینی به کی تر دا» ۲. کار یان رهوتی له وه ران؛ له وه رین؛ له وه ریان؛ له وه ریه ی؛ چهرین؛ چهرین؛ ئالف خواردن «تخریب چراگاهها بر اثر تعلیف بی رویه؛ رووتیان وه ی له وه رگه کان به هؤی له وه رانی له راده به ده ره وه».

تعلیق / ta'lîq / : [عربی] اسم. ۱. دواکه وت؛ دؤخ یان چۆنیه تی پاش که وتن و بی ئه نجام مانی کاریک «تعلیق انتخابات؛ دواکه وتی هه لیزاردن» ۲. لات / [ادبی] په راویز؛ په بوه ست؛ **تعلیقه** ۳. [ادبی] ته علیق؛ شیوه نووسینیکی پیتی عهره بی که له سه ده ی شه شه می کؤچیدا په ره ی سه ند.

□ **تعلیق به محال**؛ دانه پالی کاریک به ئه نجامی شتی که وه که قهت روو نادا (وه کوو؛ با گولی بیته وه له کانی!).

تعلیق خدمت؛ کار یان رهوتی بیکار کردنی کارمه ندیک تا کاتی روون بوونه وه ی کاره که ی (که رنکه بیته هؤی هاتنه وه ی بؤ سه ر کار یا ده رکرانی به کجاری).

تعلیق مجازات؛ رهوتی چاوپوشی کردن له سزادانی خه تاباریک تا کاتی که تاوانی تری لی نه وه شاوه ته وه

تعلیقه / ta'lîqe / □ **تعلیق** ۲-

□ تعمید دادن: پاک کردنهوه؛ شوژدن به پیی ریٔ وره سمی تایبه تی.

تعمید یافتن: پاک بوونهوه؛ شوژان به ریٔ وره سمی تایبه تی بریک له دینگهل.

تعمیر / ta'mîr, ها؛ لات: / [عربی] اسم؛ کهلته؛ کار یان رهوتی چاک کردنهوه؛ خاسه وکردن؛ خوژش کردنهوه؛ وهشهوه کهردهی <تعمیر یخچال خیلی هزینه دارد؛ چاک کردنهوهی یه خه چال خه رجی زور دهبا>.

تعمیر کار / ta'mîrkâr, ها؛ لان: / [عربی] فارسی/ اسم؛ چاکه وکار؛ وهشهوه کهر؛ وهستا؛ ووژا؛ ئوژا؛ کهسی که کاری چاکه وه کردن و دیسان خستنهوه کاری کهره سهی خراو و له کار که وتوو.

تعمیر گاه / ta'mîrgâh, ها؛ / [عربی] فارسی/ اسم؛ کارگهی چاکه وکاری؛ کارگهی تایبهت به ساز و دروست کردنهوهی کهره سهی خراپ و له کار که وتوو.

تعمیری / ta'mîrî, ها؛ / [عربی] صفت. ۱. چاکه وه کراو؛ شیایو چاک کردنهوه <یکی از رادیوها تعمیری است؛ یه کیک له رادیوه کان چاکه وه کراوه> ۲. چاکه وه کراو؛ خاسه وکریاگ؛ وهشهوه کریا.

تعمیق / ta'mîq, / [عربی] اسم. ۱. / [نامتداول] کار یا رهوتی قوول کردنهوه / کهردهیوه؛ کوور کردنهوه <تعمیق چاه نفت؛ قوول کردنهوهی چالی نهوت> ۲. دابنارتن؛ کار یا رهوتی له بن و ناخهوه دانان یا قوولی پیدان <تعمیق حکومت قانون؛ دابنارتنی دهسه لاتی قانون> ۳. له بنج و بناوانی شتی کؤلینهوه و دهرخستنی ورده و پرده شار دراوه کانی.

تعمیم / ta'mîm, ها؛ / [عربی] اسم. / [دبی] ۱. / [نامتداول] کار یان رهوتی گشتی کردن؛ ههموانی کردنهوه؛ گشتی پیدانهوه ۲. کار یا رهوتی رهوا زانینی برپاریک له بابته

چیتوالیم؛ چیتوکی کورت و خه پاتی کراو و رازاوه، که ئه فسه ران به دهستیانهوه ده گرت.

تعلیمی^۱: صفت. پهروه ردهیی؛ فیزکاری؛ سهر به پهروه ردهیی <شعر تعلیمی: ههلبهستی پهروه ردهیی>.

تعلیم یافتنه / ta'lîmyâfte, / [عربی] فارسی/ آموزش دیده

تعمد / ta'ammod, / [عربی] اسم. ئه نقه ست؛ ئانقه ست؛ دهسقهس؛ دهسه نقه ست <از روی تعمد سرو صدا می کرد؛ به ئانقه ست ههرا و هوریای ده کرد>.

□ تعمد داشتن: به ئه نقه ست بوون؛ دهسه نقه سی و به ویستی خو کاری کردن.

تعمدا / ta'ammodan, / [عربی] قید. دهسانقهس؛ به قهست؛ به ئه نقه ست؛ دهسقهس؛ ئانقهستی؛ قهسایقهس <تعمدا طوری چرخید که بازویش به سینی جای بخورد؛ به ئه نقه ست، جوژیک هه لگه رایهوه که بالی بدا له سینی چاییه که>.

تعمدی / ta'ammodî, / [عربی] صفت. دهسقهسی؛ ئه نقهستی؛ ئه نقهسی.

تعمق / ta'ammoq, لات: / [عربی] اسم. / [دبی] کار یا رهوتی تیفکرین؛ تیرامان؛ هشاندن؛ بیر کردنهوهی ورد و هه مه لایه نه؛ تیدا ورد بوونهوه؛ تیدا بیر کردنهوه <باید در این باره خوب تعمق کنیم؛ دهبی لهم بارهوه باش نیفکرین>.

تعمید / ta'mîd, / [عربی] اسم. ته عمید؛ ریٔ وره سمی تایبه تی بریک له دینگهل <وهک خاچ په رهستی بو ئیمان پی هیئانی کهسی که له گهل شوژدن یان نمایشتی شوژدنیدا هاوریه>.

□ غسل تعمید □ غسل

وههستؤ ده گیردری یان کهسیک به
ئه رکی خوی ده زانی ئه نجامی بدا
شغلی: به پشه یی.

□ تعهد احرفی: وه خوگری ئاکاری؛
رهوتیک که به پیی داب و نه ریتی
سهلماو، کهسیک به ریوه بردنی به
ئه رکی سهرشانی خوی ده زانی.

□ تعهد دان: /گفتاری/ به لاین دان؛
برپاردان؛ قهراردان؛ قهول دان؛ وههستؤ
گرتن به تایبته له لای کاربه دهستیکی
رهسمیه وه > به دایر دیگر دیر نکند:
به لاین ئیدی درهنگ نه کا.

تعهد کردن: برپاردان؛ وههستؤ گرتن؛ وه خو
گرتن > به دایر دیگر دیر نکند:
به لاین ئیدی درهنگ نه کا.

تعهد گرفتن: برپار وهر گرتن؛ به لاین
سهندن > از او به دایر دیگر دیر نکند:
به لاین ئیدی درهنگ نه کا.

تعهدنامه / ta'ahhodnāme. ها: /عربی/
فارسی/ اسم. به لاین نامه؛ نووسراوه یه ک که
ئه نجامدانی کاریک یان چاو برین له
ئاکاریکی تییدا وههستؤ گیراوه > به لاین
گرفتند و آزادمان کردند: به لاین ئیدی درهنگ نه کا.

تعیش / ta'ayyoš: /عربی/ اسم. /نامتداول/ ١.
خوش بویری؛ وه شبهری ٢. رابواری؛
گوزهران؛ کار یان رهوتی قهرقه دانندن؛ ژیان
بردرنه سهر.

تعین / ta'ayyon. ها: /لات/ /عربی/ اسم.
/نامتداول/ شکؤ؛ شان وشکؤ؛ شان وشوؤن؛
گه وره یی؛ پایبه رزی؛ مه زنا یه تی.

□ تعین یافتن: شان و شوؤن پهیدا کردن؛
شان و شکؤ پهیدا کردن؛ به شان و شوؤ
گه یشتن؛ پایبه رز بوونه وه.

تهواوی تهوه ره کانی هاوچه شن یان
ئه ندامانی کؤمه لیکه وه؛ گشتاندن.

تعمیه / ta'miye: /عربی/ اسم. /بديع/
مه ته ل بیژی؛ وتنی په یفیک به شیوه ی
سهر به سراو و ئاویت به مه ته لۆکه وه.

تعویذ / ta'vîz. ها: /عربی/ اسم. /ادبی/
نوشتوو؛ نووخته؛ نشتوو؛ نهفته؛ نهشتی؛
نهشتوک؛ نهشت؛ چاوهرار؛ دوعای نووسراو
بؤ پاریزران له چاوچه که سئ سووچ
دهقی ده کهن و له بهرگیکی شینی ده گرن
و هه میسه له خوی هه لده واسن.

تعویض / ta'vîz. ها: /عربی/ اسم. /ادبی/ ١.
ئال وگۆر؛ ئال وگۆری؛ هه فگی؛ کار یان
رهوتی گۆرین؛ گۆران؛ واره ی؛ وارته ی؛
وارای؛ دانانی شتی > زۆرتر هاوچه شن > به
جیی شتیکی دیکه > تعویض چرخ؛ گۆرسی
چهرخ > ٢. واروگۆر؛ کار یان رهوتی
گۆرینه وه؛ وه گۆرین؛ ئه وه واره ی؛ گۆرانه وه ی
شتی به شتیکی تر > تعویض خانه؛ گۆرینه وه ی
مال >.

تعویق / ta'vîq: /عربی/ اسم. دواکه وتی؛
دواخستی؛ دواخستنی؛ دۆخ یا چۆنیه تی
دواکه وتنی کار یان رووداو یک.

□ به تعویق افتادن: کهوتنه دواوه؛ دوا
کهفتن؛ درهنگ بوون؛ کهوته یوه دما
> آزمون به تعویق افتاد: ئه زمونه که کهوتنه
دواوه >.

به تعویق انداختن: خستنه دواوه؛ به دوا
خستن؛ به درهنگا خستن؛ وسه یه وه دماوه
> دولت انتخابات را به تعویق انداخت: دهولت
هه لیزاردنه که ی خسته دواوه >.

تعهد / ta'ahhod: /عربی/ اسم. وه خوگری؛
وههستؤ گری: ١. په یمان؛ کار یا رهوتی وه
ئهستؤ گرتنی کاریک > تعهد کردن؛ وههستؤ
گرتن > ٢. ها: /لات/ به لاین؛ ئه وه ی که

تعیین / ta'yîn / [عربی/ اسم، ۱. کار یا رھوتی دیاری کردن و شانندان (میزان کار را معین کنید؛ رادەي کارە که دساری کەن] ۲. کار یان رھوتی دانان؛ دانیان؛ دامەزراندن «تا معین مسئول جدید، شما بمایند: تا داتای بەرپرسی نوێ، ئێوە بمپننەو».

□ تعیین شدن: ۱. دیاری کران ۲. دانران. هەروەها: تعیین کردن

تغابن / taqābon / [عربی/ اسم، ۱. [دبی/ خەلەتاوی؛ تیشکان و هەست بە زیان و دۆران کردن ۲. تەغابون؛ ناوی سوورەي شەست و چوارەم لە قورعانی پیرۆز.

تغار / taqār / ها: [ترکی/ اسم، ۱. تەخاراو؛ تەغار؛ دەفریکی سوالەتي (زۆرتەر) بە دەمی ئاوەلا و بنی تا رادەیکە بچوو کەو ۲. [قدیمی] تەخار؛ تەغار؛ پیوانەیکە بەرامبەر بە ۵ تەنە کە، یان ۸۳،۴ کیلوگرم ۳. [تەریض] کادان؛ هۆلەدان؛ ئەشەقەمە؛ ورگ؛ زگ؛ زک؛ سک؛ لەمە «چقدر می خوری! هنوز نەبارت پەر نەشە: چەندە دەخۆی! هیشتا کادانە کەت پەر نەبوو» ۴. [مجازی/ زار؛ دەم؛ دم؛ دەف «آن تەغار گەندەات را ببند که دیگر حوصلەي حرفەيات را ندارم: ئەو زارە دراو تە بەسە ئیتر تاقەتي قسە کانتەم نیه».

تغافل / taqāfol / [عربی/ اسم، [دبی/ کار یا رھوتی خو خافلانن؛ خو لە نەزانی دان؛ خو لە گیلی دان؛ خو گیل کردن؛ خو بی خەوەر کردن؛ خو بی خەوەر پیشاندان و شتی لە بەرچاو نەگرتن.

تغذیه / taqziye / [عربی/ اسم، ۱. کار و رھوتی خواردن؛ وار دەي؛ واردش؛ خواراک خواردن «او روش نەبەي صحیح را بە فرزندش آموخته بود: پێگەي دروست خواردنی بە مندالە کەي فێر کردبوو» ۲. [مجازی/ خواراک؛ بژیو؛ کار یان رھوتی وەرگرتنی پێداویستی

بۆ درێژە پێدان بە کار و تیکۆشان «تغذیه فکری: خواراکي فیکری» ۳. [مجازی/ کار یان رھوتی خواراکدان؛ هیز و توانا دان بە کەسێ یان شتیک و نیازی ئەو دابین کردن.

□ تغذیه شدن: بژیو پێگە یشتن؛ خواراک پێگە یشتن؛ وەرگرتنی خوار دەمەني یان پێداویستی تری ژیان.

تغذیه کردن: خواراکدان؛ بژیو پێگە یاندن؛ خوار دەمەني پێدان؛ خوار دەمەني یان پێداویستی دان.

تغزل / taqazzol / لات: [عربی/ اسم، [دبی/ کار یان رھوتی هەلبەستن و خۆپەندنی شیعری دلداري؛ هەلگوتن؛ غەزەل گوتن.

تغزلی / taqazzolî / [عربی/ صفت، [دبی/ ئەویندار پتی؛ ئەویندارانە «شعر تغزلی: هەلبەستی نەویندارانە».

تغلیظ / taqlîz / [عربی/ اسم، کار یان رھوتی خەستەو کردن؛ خەس کردنەو؛ هەسەو کردن؛ هەسەو کەر دەي ۲. [مجازی، قدیمی] رووگرژی؛ ناوچاوتالی؛ زمان تالی؛ گەمۆري.

تغیر / taqayyor / [عربی/ اسم، [دبی/ تووڕەیی؛ توندی؛ هەلچووپی؛ کار یان رھوتی هەلشاخان؛ هۆرنامەي «چرا با تغیر با

من حرف می زنی: بۆ بە تووڕەییەو ئەمدوینی».

تغییر / taqyîr / ها: لات: [عربی/ اسم، گوهار؛ کار یان رھوتی گۆران؛ گۆریان؛ وارپەي؛ فاریای «تغییر اوضاع: کورانی بار و دۆخ».

□ تغییر داتقە: تامی دەم گۆران؛ گۆرانی تامی زار بە خواردن یان خواردنەوێ شتیک.

□ تغییر دادن: گۆران؛ گۆرین؛ گوهارتن؛ وارپەي؛ وار تەي؛ گوهر پین؛ گوهر پێاندن «شما بعضی جملەها را تغییر داداید: ئێوە بری لە پستە کانتان گۆراوە».

دهم کتیوکردنهوه؛ لای کتیو روانین؛ فال گرتنهوه.

تفاله / tofāle، ها: [عربی/اسم]. تلف؛ تلفه؛ تلفار؛ تلفاره؛ توفال؛ تلپه؛ تلپ؛ تلته؛ لیته؛ لیرد؛ سلپ؛ سلف؛ خلته؛ ملت؛ ملته: ۱. بهشی پاشماوهی ماکیک که شیر، پون یان ئاوه که ی لئ وەرگیراوه <تفاهی انگور؛ تفاهی جای؛ سلفی تری؛ سلفی جای> ۲. [مجازی] شت یان که سی پهست و بی نرخ <تفاهی اشغالگران؛ سفارده کانی داگیر کران>.

تفاوت / tafāvot، ها: [عربی/اسم]. جیاوازی؛ جیایی؛ جودایی؛ تهوفیر؛ توفیر؛ فەرق؛ نابەرانبەری لە گەل شتیکی تردا له بوازی چۆنیەتی، رەنگ، بیجم، هه‌ند و ئەندازەوه <رنگ این با آن یکی تفاوت دارد؛ رەنگی ئەمە لە گەل ئەوەدا جیاوازی هه‌یه>.

تفاوت معنی دەر؛ جیاوازی بهرچاوه؛ جیاوازیهک (که‌م یان زۆر بوونه‌وه‌پیک) که نیشاندەری کار و رەوتیکی تایبه‌تیه.

تفاهم / tafāhom، [عربی/اسم]. ۱. له‌ها؛ لات/کار یان رەوتیک بۆ دەرکه‌وتنی بیر، باوه‌ر، سه‌لیقه، ئاکار یان ئەنگیزه‌گه‌لی که‌سیکی تر و پیک و یه‌کلا بوونه‌وه له‌گه‌لی؛ لیک‌گه‌یشتن؛ لیگه‌یشتن <بدون تفاهم کارشان پیش نمی‌رود؛ به‌بی لیک‌گه‌یشتن کاریان به‌پێوه ناچن> ۲. [مجازی] سازشت؛ کار یان رەوتی پیکهاتن؛ سازان؛ ساچیان؛ ساچیهی؛ له‌ف هاتن <با هم تفاهم دارند؛ پیکه‌وه سازسیان هه‌یه>. هه‌روه‌ها: تفاهم داشتن؛ به تفاهم رسیدن

تفاهم‌نامه / tafāhomnāme، [عربی/فارسی] /اسم. پیکهات‌نامه؛ سازشت‌نامه؛ نووسراوه‌یی که ئەوانه‌ی ئیمزایان کردووه له‌ سه‌ر ئەو بابەتانه‌ی تیدا هاتووه، پیکهاتنی خۆیان راده‌گه‌ینن <تالەوه دوا وەکوو بڕیار یان

تغییر کردن/ یافتن: گۆران؛ گۆریان؛ گۆردران؛ واریه‌ی؛ فاریای؛ گوهره‌ران <رنگش تغییر کرد؛ رەنگی کور>.

تف / taf، /اسم. ۱. شه‌را؛ سه‌بوون؛ تاو؛ تاوه؛ تین؛ تینی؛ هیت <تف خورشید؛ شدرای هه‌تاو>: تفت ۲. گه‌رما؛ گر <تف معده: گه‌رمای گه‌ده> ۳. [مجازی] ئاگر؛ گر؛ دهر د و ژان.

تف ۱ / tof، /اسم. [گفتاری] تف؛ گلوپز؛ ئاودهم.

تف سر بالا: [کنایی] تفی به‌ره‌و با ژوور؛ تف سه‌ره‌و ژوور؛ گلوپزو سه‌ره‌کۆی؛ دژمنايه‌تی یان تۆله سه‌ندنه‌وه‌یه‌ک که زیان و زه‌ره‌ره‌که‌ی داویننی تۆله‌سینەر بگریته‌وه.

تف کردن: ۱. تف‌کردنه‌وه؛ تفه‌وکردن؛ فتاندن؛ ئەوه‌تفه‌ی؛ تفایوه؛ تف‌هاویشتن؛ تووردان یان داخستنی ئاوی دهم. هه‌روه‌ها: تف‌انداختن ۲. تفاندنه‌وه؛ تفانه‌وه؛ له‌ زار دەر‌هاویشتن یان توور‌دانی شتی که بۆ خواردن نای.

تف! صوت. تف؛ وته‌یه‌ک بۆ دەر‌برینی رق و قین <تف به‌ این زندگی که برای ما درست کرده‌اند: تف لهم ژینه که بۆ ئیمه‌یان ساز کردووه>.

تفاخر / tafāxor، ها: [عربی/اسم]. [دبی] به‌خ؛ به‌خی؛ کار یان رەوتی خۆ هه‌لکیشان؛ غللووری کردن؛ یه‌رغه‌بوون <تفاخر به‌ نیاکان مشکل ما را حل نمی‌کند؛ به‌خ به‌ پیشینان کیشه‌مان چاره‌سه‌ر ناکات>.

تفاسیر / tafāsīr، [عربی] جمع تفاسیر تفاسیل / tafāsīl، [عربی] جمع تفاسیل تفاضل / tafāzol، ها: [عربی/اسم]. ۱. هه‌فیزی ۲. [ریاضی] پاشماوه؛ ئەوه‌مه‌نه. تفال / tafa'ol، [عربی/اسم]. کار یان رەوتی

پیکهاتیک بلاو بیتوه).

تفت / taft / اسم، [گفتاری] تاو؛ تاوه؛ تین؛

تینی؛ هیت؛ تفت

تفت دادن: تاودان؛ سوورهه کردن؛

چوقاندن؛ گهرمان به شتی تارادههک

که رهنگی تۆزیک مهیلوه سوور بیتوه

«گوشت را کمی تفت سی دهیم: گوشته که

نه ختی باو ددین».

تفتال / taftāl / اسم، [زمین شناسی]

تفتال؛ ماکیکی سیلیسی و تواوهی نیو

ناخی زهوین که سهرچاوهی بهردی

ئاگرینه؛ ماگما

تفگی / taftegi / اسم، تاودراوی؛ دۆخ یا

چۆنیه تی هیئدیک تین پی دان به لام نهک

تهواو.

تفته / tafte / صفت، تاودراو؛ تین پی دراو

«آهن تفت: ئاسنی سو دراو».

تفتیش / taftiš / ها؛ [عربی] اسم، کار یان

رهوتی پشکنین؛ بوشکنین؛ ۱. قهلو؛

سهنگوسوژن؛ سهچت؛ مالجور؛ کار و

رهوتی گهران؛ وشکنه؛ گیلهی؛ ورد

بوونهوه و گهران به شوین شتیکدا «تفتیش

منزل: پشکنی مال» ۲. نامتداو/ پرس و

جو «تفتیش عقاید: پشکنی بیر و را»

تفتیش بدنی: پشکنینی لهش؛ گهران به

جلک و لهشی که سییکدا.

تفتیش عقاید: پشکنینی بیر و را؛ پرس و

جو کردن بۆ زانیی بیر و بۆچوونی

خه لک و ناسینهوهی نه یاران.

تفتیش کردن: پشکنین؛ سهچتین؛ قهلو

کردن؛ لی گهران؛ وشکنه؛ چنه گیلهی؛

گهردین.

تفتین / taftin / [عربی] اسم، [قدیمی]

بشپونه یی؛ شپوانکاری؛ ئازاوه گیري؛

پیلانگیزی؛ کاری ئازاوه نانهوه.

تفحس / tafahhos / ها؛ ات؛ [عربی] اسم،

[ادبی] کار یان رهوتی تۆزینهوه؛ لیکۆلینهوه؛

ورد گهران؛ هلکه وشانندن؛ هلکه واشتن

«تفحس برای یافتن شخص فراری ادامه دارد:

تۆزینهوه بۆ دۆزینهوهی کابرای هه لاتوو هه روا

به رده وامه».

تفرج / tafarroc / [عربی] اسم، [ادبی]

سهیران؛ گهشت و گیل؛ گهران له دهشت و

دهر بۆ هسهانهوه و خهم رهواندن.

تفرجگاد / tafarrocgāh / ها؛ [عربی] فارسی]

اسم، سهیرانگا؛ جیگهی گهشت و سهیران

له ژینگه دا.

تفرعن / tafar'on / [عربی] اسم، [ادبی]

لووت بهرزی؛ دهمار بهرزی؛ خو به زل زانی؛

خوپه سیینی؛ ئاکاری سهر هه لداو له

ههستی خو به زلتر زانیی و خه لک به کهم

دانانهوه.

تفرق / tafarroq / [عربی] اسم، [ادبی]

بلاوه یی؛ پرژ و بلاوی؛ په رژاویه تی.

تفرقه / tafraqe, tafreque / ها؛ [عربی] اسم،

۱. بلاوی؛ بلاوه یی؛ په رژ؛ بار و دۆخی

دهست له یهک برآوی و لیک جیایی له

شتیکدا «تفرقه ی حواس: بیر بلاوی» ۲.

چهن بهر که ی؛ چهن دهسه یی؛ دووبه ره کی؛

دووبه ره کی؛ دووبه ره کایه تی؛ چهن په لی

«تفرقه در میان اعضا موجب برهم خوردن جلسه

شد: چهن بهر که له نیو ئه نداماندا بوو به هۆی

هه لوه شانه وهی دانیشته که».

تفرقه ی حواس: بیر بلاوی؛ بیر ئالۆزی.

تفرقه ی خاطر: خاتر په ری شانی؛

بیر په رتی؛ بیر بلاوی؛ بیر شاشی.

تفرقه افتادن: دووبه ره کی ساز بوون؛

جیایی که وتن/ که وتنه وه؛ چهن بهر که ی

داکه وتن «در میان اعضا تفرقه افتاد

چهن بهر که ی که دته نیوان ئه ندامانه وه».

تفرقه انداختن: دووبه‌ره‌کی نانه‌وه؛
دووبه‌ره‌کی خوځ کردن؛ جیایی خستن
<تفرقه‌بانداز و حکومت کن! دووبه‌ره‌کی
بنه‌وه و ناغا بمینه‌وه!>.

تفرقه‌انگیز / -tafraqe'angîz, tafreqe- /
[عربی/فارسی] صفت. بشپړونه؛ بشپړه‌کار؛
بشپړون؛ شپړه‌ژنه؛ ئاژاوه‌گیر؛ هوی چهند
ده‌سته‌یی، دووبه‌ره‌کی و جیایی.

تفریح / tafrih, ها؛ تات: [عربی/اسم،
سهران؛ گه‌شت؛ گه‌شت‌وگوزار؛ خر؛
گیله‌ی؛ چالاکیه‌ک که ده‌بیته هوی
سهرگرمی، رابواردنی کات به خوځی و
دوور خستنه‌وه‌ی کول و که‌سهر.

☐ **تفریح سالم**: شادی‌ه‌ک که له‌گه‌ل
نهریته‌کانی کومه‌لگادا سازگار بیت.

زنګ **تفریح** ☞ زنګ

☐ **تفریح داشتن**: خوځ بوون؛ بوونه هوی
سهرگرمی؛ سهر بوون <کارهایش خیلی
تفریح داشت: کاره‌کانی زور خوش بوون>.

تفریح کردن: سهران کردن؛ گیژ خواردن؛
گیل خواردن؛ به دلخوازی خو، کات
رابواردن.

تفریحی / tafrihi / [عربی] صفت. خوځ؛
سهرگرمکه <فیلم تفریحی: فیلمی خوش>.

تفریط / tafrit, ها؛ [عربی/اسم، [دبی]
کوټایی؛ که‌مته‌رخه‌می؛ کار یان ره‌وتی
پی‌داگرتن له‌سهر کم. به‌رانه‌ر: افراط

☐ **تفریط کردن**: کوټایی کردن؛ مال
(به‌تایبته هی که‌سانی‌تر) به‌فیرو دان.

تفریق / tafriq, ها؛ [عربی/اسم، ۱. [ریاضی]
یه‌کیک له‌چوار کاره‌سهره‌کیه‌کان که
جیوازی دوو هه‌ند به‌گویره‌ی یه‌کتری پی
دیاری ده‌کری ۲. [نامتداول] جو‌یکری؛
لیکبری، جیاسازی.

تفسیدن / tafsîdan / مصدر. لازم. // تفسیدن:

پرووزای: می‌تفسی: ده‌پرووزی؛ بتفس:
بپرووزه // ۱. پرووزان؛ پرووزای؛ ته‌وه‌سیان؛
پیشیان؛ پلیشیان؛ پلیشیه‌ی؛ له‌به‌ر تاوی
گهرمای سه‌خته‌وه بوون ۲. [فیزیک/
قرچیان؛ هه‌ل‌قرچان؛ نه‌وه‌قرچی‌ه‌ی؛
قرچیای؛ پل‌خواردنی تنوکه‌ی تراو له‌سهر
روویه‌کی زور داخدا و بوون به‌هه‌لم به‌بی
کولان.

■ **صفت مفعولی**: تفسیده (پرووزاو)

تفسیر / tafsîr, ها؛ تات: تفاسیر: [عربی/اسم،
ئازهن‌تی؛ راه؛ راهه؛ راهه؛ واتا لیکدانه‌وه؛
شی‌کردنه‌وه: ۱. کار یان ره‌وتی پروون
کردنه‌وه‌ی واتا و مه‌به‌ستی نووسراوه یان
وته‌به‌ک و هوی په‌یدا بوون و مرازی
نووسهر یان بیژر <تفسیر قرآن: راقه‌ی
قورعان> ۲. وته یان نووسراوه‌یه‌ک که
ئاوه‌ها مه‌به‌ستیکی هه‌یه و بو شی
کردنه‌وه‌ی شتیک نووسراوه.

☐ **تفسیر سیاسی**: راقه‌ی رامیاری؛ شی
کردنه‌وه‌ی هوی پروداوه رامیاریه‌کان و
پیش‌بینی بو داهاتوو. هه‌روه‌ها: تفسیر

اقتصادی: تفسیر نظامی

تفصیل / tafsîl, ها؛ تات: تفصیل: [عربی/اسم،
[دبی] کار یان ره‌وتی گوټنی پاژ به‌پاژی
بابه‌تیک به‌دوور و دریزی.

☐ **تفصیل دادن**: به‌وردی و دوور و
دریزی‌ه‌وه لی‌دوان.

تفصیلی / tafsîli / [عربی] صفت. دوور و
دریز؛ به‌هموو ورده‌کاریه‌که‌وه.

تفضل / tafazzol, تات: [عربی/اسم، [دبی]
۱. چاکه؛ خاسه؛ باشی ۲. دلوقانی؛
میهره‌بانی؛ مه‌یره‌وانی.

☐ **تفضل کردن**: چاکه له‌گه‌ل کردن؛
دلوقانی کردن؛ له‌پرووی میهره‌بانی و
دلوقانی‌ه‌وه شتیک دان <خداوند تفضل کرد

به سهر شتیکدا <در پاکت را تفمائی کرد و چسباند: دهر کی پاکه ته که ی تفمائی کرد و چه سپاندی> ٢. /مجازی/ پشیله شؤر؛ پشی شؤر؛ سه رچل؛ کار یا رهوتی جیهه جی کردنی کاریک به شیوهی سهرسهری و ناتهاو <کاسه ها را تفمائی کرده و رفته: قاپه کانی سینه شور کردوو و پویشتوو>.

تفنگ / tofang. ها: /سم. بهروه ج: تفهنگ؛ تفهک: ١. ئامراز یکی تیر هاویشتنی تاکه که سی لولله در یژی قوناخداره ٢. چهک؛ گوله هاویژی شهر ٣. ههر ئامراز یک له بیجمی تفهنگ بو سه مپاشی و...

تفنگ بادی: تفهنگ بادی؛ چه کی بایی؛ بهروه جی بایی.

تفنگ پر: تفهنگی پر؛ بهروه جی که گولله ی تیدایه. ههروه ها: تفنگ خالی

تفنگ ته یز: تاپر؛ تاپه ر؛ به لمه بر؛ تفهنگی که له بنه وه بارووت و گولله ی تی بخری. ههروه ها: تفنگ سرپر

تفنگ خودکار: چه کی خوّمه ش؛ تفهنگی که به چرکاندن پهل پیتکه، گولله گه لیک ی زور، به ریز ده ته قینه وه.

تفنگ دولول: چه کی دولولول؛ جفت لولول؛ جۆریک تفهنگه که دوو لولله ی له هیلک و له پهنای یه کتردا هه یه، بو ته قاندنی دوو تیر به شوین یه کدا.

تفنگ ساچمه ای: شرقه؛ قرمه؛ ره شوکی؛ جۆریک تفهنگی راه که به جیی تاقه گولله، هیندیک ساچمه ی تیدا یه.

تفنگ شکاری: چه کی راه؛ تفهنگی تایبه تی راه.

تفنگ نیمه خودکار: چه کی نیوه خوّمه ش؛ تفهنگی که به چرکاندن پهل پیتکه و دهرچوونی گولله، گولله ییکی تر ده چیه بهرکار.

مارا از آن مخمسه نجات داد: خودا <که ی تفنگی له و له و فره نه په راندینه وه>.

تافزیل / tafzîl: /عربی/ اسم. /ادبی/ هه قیازی؛ دۆخی له سه رتر، گه وه تر یان باشر بوون.

تافزیلی / tafzîlî: /عربی/ اسم. خاوه ن هه قیازی.

تافت تفضلی صفت

تافت / tafaaqqod. ها: /عربی/ اسم. دلنه وایی؛ دلجوویی؛ دلوفانی؛ کار یان رهوتی به سه رکردنه وه <شاهزاده خانم از سر سرى تكان داد: شاهزاده خاتوون له رووی سه رکه وه سه ریکی له قاند>.

تفنگ / tofak: /سم. ١. پفک- ٢. تاپر؛ تاپه ر؛ تفهنگی ساچمه زهن.

تفنگر / tafakkor. ها: /عربی/ اسم. ١. سیفا؛ کار یان رهوتی تیفکرین؛ بیرکردنه وه؛ تیرامان؛ هشاندن؛ ویره وه که رده ی <مدتی به تفکر پرداخت: ماوه یه ک تفکری> ٢. هزر؛ بۆچوون؛ شیوازی بیرکردنه وه <تفکر سیاسی: تیری رامیاری>.

تفکیک / tafkîk: /عربی/ اسم. جیاکاری؛ جویکاری؛ کار یان رهوتی جوئ کردنه وه؛ جیاکردنه وه؛ لیک کردنه وه؛ لیک جیا کردنه وه؛ جیاوه که رده ی <تفکک نامه ها به عهدی شما: جیوه کردنه ی نامه کان له نه ستوی ئیوه بی>.

تفکیک فو: جیاکردنه وه ی هیزه کان؛ یه کیک له پیویسته کانی ولاتداری ئه مرؤزینه یه، که ده بی سی هیزی قانون دانهر و به ریوه بهر و داوهری کار، ئهرک و ئیشیان به رۆشنی لیک جیاواز بی.

تفمائی / tofmālî: /سم. ١. تفمائی؛ تفساوی؛ کار یا رهوتی ساوینی ئاوی دهم

□ تفنگ انداختن: /گفتاری/ گولله ته قانندن؛ تیر هاویشتن؛ تفنگ ته قانندن.

تفنگ در کردن: تیر هاویشتن؛ گولله ته قانندن؛ تیر در کردن؛ گولله خستن؛ تیر خلاص کردن؛ گرؤلله ته قنه‌ی؛ تیر شای.

تفنگچی /tofəŋçî/ تفنگدار

تفنگدار /tofəŋdār/ ها؛ ان: /عربی/ اسم، چه کدار؛ تفهنگدار؛ تفهنگچی؛ شهپرکهری به تفهنگ: تفنگچی

□ تفنگدار دریایی: چه کداری زهریایی؛ چه کداری فیرکراوی هیزی زهریایی بۆ شهپر.

تفنن /tafannon/ ها؛ تل: /عربی/ اسم، سرگهرمی؛ کاریک بۆ سرگهرمی و خوش رابواردن نهک به شوغل؛ خوخله نجان؛ وی خه جلنه‌ی «برای تفنن مدتی به گلکاری پرداخت: بۆ سرگهرمی ماوه‌یهک خهریکی گولکاری بوو».

تفنی^۱ /tafannonî/ : /عربی/ صفت. به دۆخ یان چۆنیه‌تی سرگهرمیوه.

تفنی: قید. وهک سرگهرمی؛ بۆ سرگهرمی؛ به مهبهستی خو خلا فاندن یان وهک سرگهرمی «آزاد تفنی درس می‌خواند: ئازاد وهک سرگهرمی درس ده‌خوینی».

تفو /tofû/ : /ادبی/ تف؛ تفکه؛ عهک تف؛ دهک تف؛ وشه‌ی دهرپرینی بیژاری و وه‌ره‌زی «تفو بر توای چرخ گردون! تفو: تف له پرووت نه‌ی چه‌رخ گهردوون! تف له پرووت».

تفوق /tafavvoq/ : /عربی/ اسم، /ادبی/ هه‌فیزی؛ سرکه‌وتوویی؛ زالی‌تی؛ بالاده‌ستی «علل تفوق غرب: هو‌ی هه‌فیزی رۆژئاوا».

□ تفوق جستن: پی‌شهک ساندن؛ پیش

گرتن/ کهوتن؛ هه‌فیزی به ده‌سته‌یینان «پس از مدتی نیروهای متفقین بر نیروهای متحدین تفوق جستند: پاش ماوه‌یهک هیزه هاوپه‌یمانه‌کان پی‌سکیان له هیزه یه‌کگرتووه‌کان ساند».

تفوق داشتن: زال بوون؛ هه‌فیز بوون؛ له پی‌شه‌وه بوون «در آغاز جنگ آلمان بر متفقین تفوق داشت: له ده‌سپیکی شه‌پدا ئالمان به سر هیزه هاوپه‌یمانه‌کانه‌وه زال بوو».

تفوق یافتن: کهوتنه‌ بهر؛ کهوتنه پی‌شه‌وه؛ زال بوون؛ سرکه‌وتن.

تفویض /tafvîz/ : /عربی/ اسم، /ادبی/ ۱. کار یان ره‌وتی پی‌سپاردن؛ پیدان؛ دانه ده‌ست «تفویض اختیار: بی‌ساردنی ده‌سه‌لات» ۲.

/فلسفه/ ئازادی ویستی مروؤف. به‌رانبه‌ر: جبر

□ تفویض کردن: سپاردن؛ دانه ده‌ست «وزیر کشور اختیارات خود را در استانها به استانداران تفویض کرد: وه‌زیری ولات ده‌سه‌لاتی خو‌ی له پاریزگاگاندا به پاریزگهره‌کان سپارد».

تفهیم /tafhîm/ : /عربی/ اسم، /ادبی/ کار یا ره‌وتی تیگه‌یاندن؛ فاماندن.

□ تفهیم شدن: تیگه‌یاندن «موضوع شکایت به متهم تفهیم شد: تاوانیه‌که له بابته‌ی شکایه‌ته‌که‌وه نیکه‌ییند».

تفهیم کردن: تیگه‌یاندن؛ فاماندن؛ فه‌وراندن؛ نیشاندان؛ بردنه می‌شکه‌وه؛ چنه‌یاونه‌ی؛ پروون کردنه‌وه‌ی مهبه‌ستیک «به او تفهیم کردم که ...: تم که‌باند که ...».

تق /taq(q)/ : صوت. ته‌ق؛ ته‌قه؛ پۆقه؛ ده‌نگی گر و که‌مبری ته‌قانه‌وه (وه‌کوو ته‌قینه‌وه‌ی گولله، تره‌کینی ته‌گهره‌ی ترؤمبیل ...).

□ تق چیزی در آمدن: /گفتاری/ به فشه

تقاضا / taqāzā: ها/ [عربی/ اسم] ۱. داخواز؛ بخواز؛ نکا؛ خوايشت «تقاضا می‌کنم به کار ایشان رسیدگی کنید: نکا ده‌کم به کاری نه‌وان رابگن» ۲. خوازه؛ داخواز؛ داوا «تقاضای استخدام: خوازه‌ی دامه‌زران» ۳. [اقتصاد/

داخوازی؛ داواکاری؛ داوخوازی کارنیاری؛ خوازه؛ داخوازی شت‌ومه‌ک یان راژه‌گه‌لیک. به‌رانبر: عرضه «تقاضا برای خرید نفت کاهش یافت: خوازه بۆ کرینی نه‌وت کم بووه‌وه».

تقاضانامه / taqāzānāme: ها/ [عربی/ فارسی/ اسم] ۱. داخوازانامه؛ خوازه‌نامه؛ خواستنامه؛ داواکاری‌نامه؛ نووسراوه‌یه‌ک زیاتر بۆ خاوه‌ن پله یان به‌پررسی که نووسر تیتیدا شتیکی داوا کردوه.

تقاطع / taqāto': [عربی/ اسم] ۱. [نامتداول/ یه‌کبری؛ ته‌قیان؛ کار یان ره‌وتی یه‌کتر برین؛ یه‌ک‌برین ۲. /ها/ برگا؛ دابرین؛ برگه؛ جیگایه‌ک که دوو یا چهن شت یه‌کتری دابرین؛ جیگای لیک دابران «سر تقاطع با عابری تصادف کرد: له‌سه‌ر برگا‌که دای له‌ره‌یواریک».

تقاعد / taqāo'd: [عربی/ اسم] ۱. وه‌نیشته‌یی؛ دانیشته‌یی؛ خانه‌نشینی؛ که‌نارگری؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی دریزه‌ نه‌دانی کار و پیشه، به‌پنی داب و ده‌ستور، به‌گرتنی مووچه‌وه.

تقبیل / taqabbol: [عربی/ اسم] ۱. وه‌رگری؛ فه‌خوگری؛ هه‌لگری؛ کار یان ره‌وتی وه‌ه‌ستوگرتن.

□ **تقبل کردن**: وه‌ه‌ستوگرتن؛ بوارا کردن؛ فه‌خوگرتن؛ هه‌فگرتن؛ قه‌ببول کردن «نگهداری او را تقبل کرد: به‌خیو کردنی نه‌وی وه‌ه‌ستوگرت».

تقیب / taqābīh: [عربی/ اسم] ۱. خراپه‌بیژی؛ کار یا ره‌وتی به‌خراب زانین یا خراپه‌وتن

ده‌رچوونی شتیکی؛ ناوی شتیکی زران؛ ده‌رکه‌وتنی راس‌ته‌قانیه‌ک که شاردراره یان شاراوه‌یه؛ به‌تال و بی‌متمانه‌ بوون «بق شرکت درآمد: به‌شدارگه‌که به‌فشه ددر جوو».

تقابل / taqābol: ها/ [عربی/ اسم] ۱. [نامتداول/ روو‌به‌روویی؛ روا‌روویی؛ هه‌قه‌بری؛ دۆخی له‌به‌رانبره‌ی یه‌که‌وه بوون ۲. دژایه‌تی؛ کار یان ره‌وتی سه‌ریچکاری کردن «اگر کار به‌تقابل بکشد نتیجه‌اش قابل پیش‌بینی نیست: نه‌گه‌ر کار بگاته‌درایه‌تی ناکامه‌که‌ی پیش‌بینی ناکریت».

تقارب / taqārob: [عربی/ اسم] ۱. [ادبی/ نیزیکی؛ نزیکی؛ هه‌نازی ۲. فیک‌که‌تی؛ ویک‌که‌وتی؛ هه‌فگری.

تقارن / taqāron: [عربی/ اسم] ۱. [ریاضی/ ده‌قاوده‌قی بیجمگه‌ل و ریزی پاژگه‌ل له‌دوو لای خالیک، خه‌تیک یان رووپه‌ریک ۲. پیوه‌ندی نیوان پاژه‌گه‌لی دوو شتی وه‌ک یه‌ک ۳. [مجازی/ هاوکاتی؛ هاوچاخی؛ هاوچه‌رخی نیوان دوو یا چهنده‌روداو «تقارن ماه رمضان با عید نوروز: هاوکاتی مانگی ره‌مه‌زان له‌گه‌ل جه‌ژنی نه‌وروزدا».

تقاص / taqās: [عربی/ اسم] ۱. [مغتاری/ سزا؛ تاوان؛ وه‌بالبه‌ره؛ سزای کاری خراپ ۲. تۆله؛ کار و ره‌وتی قه‌ره‌بووی کاری ناروا له‌که‌سی‌کردنه‌وه.

□ **تقاص یس دادن**: سزا دیتنه‌وه؛ تاوان دانه‌وه «گفتم آخرش یک روز تقاص آن کار را بس می‌دهی: وتم تاخری رۆژیک سزای نه‌م کاره‌ت ده‌بیده‌وه».

تقاص گرفتن: تۆله‌سه‌ندنه‌وه؛ حقه‌ساندنه‌وه؛ قه‌ره‌بووکردنه‌وه «می‌خواست تقاص خون برادرش را بگیرد: ده‌یو‌یست تۆله‌ی خوینی برا‌که‌ی بسینده‌وه».

«روزنامه‌ها کار او را نفع می‌کردند: رۆژنامه‌کان خرابی کاره‌کە ی ئەویان دەکۆت».

تق - تق / taqtaq: صوت. ته‌قه‌ته‌ق؛ ته‌ق‌وتۆق؛ تیق-تیق؛ ته‌ق‌ویۆق؛ ده‌نگیکی وه‌ک ده‌نگی ته‌قاندنی گولله له دوورمه‌وه یان پێکدادانی چەن شت.

تق - تق / teqteq: اسم. خره‌خر؛ ده‌نگی هینوایشی ویک‌خواردنی چەن شت.

تقدیس / taqaddos: [عربی/اسم، [ادبی/پیرۆزی؛ پاک؛ دۆخ یا چۆنییه‌تی پیرۆز بوون «خیلی اظهار تقدس می‌کرد و جانماز آب می‌کشید: زۆر له خۆیه‌وه پیرۆزی ده‌نواند و مه‌رایی ده‌کرد».

تقدم / taqaddom: [عربی/اسم. پێشكه‌وت؛ وه‌ر كه‌وت؛ دۆخ یان چۆنییه‌تی جیگرتن له پێش شتان یان كه‌سانی تره‌وه. به‌رابه‌ر: تاخر

□ تقدم داشتن: له پێشه‌وه بوون؛ له به‌ره‌وه بوون؛ له پێشقه‌ چوون؛ وه‌لێوه بیه‌ی «در آن اداره بر دیگران تقدم داشت: له‌و مه‌زڕینگه‌یه‌دا له پێشه‌وه‌ی ئەوانی تره‌وه بوو».

تقدیر / taqdîr: ها/ [عربی/اسم، ١. /لات/چاره‌نووس؛ چاره‌به‌ش؛ ناوچاو؛ قه‌له‌م نویس؛ تاسین‌دین ٢. سپاس؛ کار یان ره‌وتی پێزانین؛ قه‌در زانین ٣. /قدیمی/خه‌ملکاری؛ کار یان ره‌وتی سه‌نگاندن؛ خه‌مل کردن؛ نه‌هاندن؛ نرخاندن؛ هه‌سبان.

□ تقدیر بودن: چاره‌بوون؛ چاره‌نووس به‌و شیوه‌ بوون «تقدیر این بود که باز هم همدیگر را ببینیم: چاره‌نووس وابوو كه‌ دیسان یه‌ك ببینینه‌وه».

تقدیر شدن: رێز (لێ) گیران «از تلاش و کوشش کارکنان تقدیر شد: له‌هه‌ول و تێکۆشانی کارمه‌ندان رێزگیر». هه‌روه‌ها:

تقدیر کردن

تقدیرنامه / taqdîrnâme: ها/ [عربی/فارسی/اسم. رێژنامه؛ نامه‌یه‌ك كه‌ به‌ مه‌به‌ستی سپاس و پێزانین له‌ کار یا كرده‌وه‌ی كه‌سیك ده‌نووسرێت. تقدیس / taqdîs: [عربی/اسم. کار یا ره‌وتی به‌ پیرۆز زانین یا له‌ ریزی پیرۆزان دانان «من این عشق را واقعاً تقدیس می‌کنم: من ئەم ئەوینه‌ به‌ راستی تقدیس دەکەم».

تقدیم / taqdîm: [عربی/اسم. پێشكه‌ش؛ ئاراسته؛ کار یا ره‌وتی دانی شتیک به‌ كه‌سیكی گه‌وره‌تر یان به‌رێزتر «چقدر تقدیم کرد؟ چەند سەندەم بکەم؟».

□ تقدیم شدن: پێشكه‌ش کران؛ ئاراسته کران؛ درانی شتیک به‌ كه‌سیكی به‌رێز «این گله‌ا از طرف فرزندان به‌ مادر تقدیم شد: ئەم گولانه‌ له‌ لایه‌ن منداله‌ کانه‌وه‌ به‌ دایکیان پێشکەش کرا».

تقدیم کردن: پێشكه‌ش کردن؛ ئاراسته کردن «دسته‌ گلی به‌ میهمانان تقدیم کرد: چه‌پکه‌ گولیکی سێندەم بە میوانان کە». هه‌روه‌ها: تقدیم نمودن: تقدیم فرمودن

تقدیمی / taqdîmî: [عربی/اسم. پێشكه‌شی «بسته‌ی تقدیمی حاوی یک جلد کتاب است: به‌سته‌ی پێشکەشی کتێبیکی تێدایه‌».

تقرب / taqarrob: [عربی/اسم، [ادبی/نزیکی؛ نزیکیه‌تی؛ خزمایه‌تی؛ کار یا ره‌وتی نزیك بوونه‌وه؛ نزیكه‌وه بیه‌ی «این پادشاه به‌ ارادت درویشان در بهشت است و آن پارسا به‌ تقرب پادشاهان در دوزخ: ئەم پادشایه‌ له‌ به‌ر دۆستایه‌تی ده‌رویشان به‌هه‌شتی به‌رکه‌وتوووه‌ و ئەو پارسایه‌ به‌ هۆی رێزگیر بووه‌ له‌ پاتشایان له‌ دۆزه‌خ رۆنیشتوو».

□ تقرب حسن: (خۆ) نزیك کردنه‌وه؛ خۆ نزیكه‌وه کردن؛ وی نزیكه‌وه وسه‌ی «با

چهار: شازده به چوار دابهش ده‌کین ده‌بیته چوار ۳. کار یان ره‌وتی جیاوه‌کردنی چهن‌دیه‌تیه‌ک به ریژه‌ی دیاریکراو «تقسیم سود شرکت: دابه‌شی قازانجی به‌شدارگه» ۴. بلاو؛ کار یان ره‌وتی به‌شینوه «پولش را میان بچه‌هایش تقسیم کرد: پاره‌کانی له ناو منداله‌کانیدا دابه‌ش کرد» ۵. «زیست‌شناسی/ کار و ره‌وتی دابه‌شین: زاوزئ له ریگه‌ی دوو یان چهند کهرت بوونه‌وهوه» «تقسیم سولی: دابه‌شینى خانه‌ی».

تقسیم به نسبت: به‌ش به ریژه؛ به‌ش به‌شین؛ کار یان ره‌وتی به‌ش— به‌ش کردن به گویره‌گه‌لی دیاریکراو.

تقسیم کار: کاربه‌شی؛ دابه‌ش کردنی کار.

تقسیم‌بر / taqsîmbar /: عربی/ فارسی/ اسم، به‌ش به؛ دابه‌ش به؛ ناوی نیشانه‌یه‌ک به بیچمی «+» که نیشان دهدا هندی لای چهپ به هندی لای راستدا دابه‌ش ده‌بیت.

تقسیم‌بندی / taqsîmbandî /: ها/ عربی/ فارسی/ اسم، به‌ش به‌ندی؛ پاژبه‌ندی؛ دابه‌شکاری؛ کار یا ره‌وتی دابه‌ش کردنی شتیک به برگه، به‌ش یان تیکه‌گه‌لیک «تقسیم‌بندی زمینهای شهری: پاژبه‌ندی زه‌وینگه‌لی شاری».

تقصیر / taqsîr /: ها/ عربی/ اسم، ۱. که‌مترخه‌می؛ هه‌له؛ گونه؛ کو‌تایی؛ دریغی؛ کار یا ره‌وتی جوان ئه‌نجام نه‌دانی کاریک یان ئه‌نجامدانی کاریکی خراپ «راننده‌ی تقصیر کرده است و باید مجازات شود: راننده‌ی که که‌مترخه‌می کردوه و ده‌بی سزا بدرئ» ۲. /ات/ سووچ؛ تاوان؛ گوناخ؛ گونا؛ پیازه؛ خه‌تا «تقصیر من چیست؟ سووچی من چه؟» ۳. کاری کول‌کردنه‌وه یان تاشینی قز و گرتنی نینوک له کاتی حه‌ج‌کردندا.

تلاش زیاد به دستگاه وزیر تقریب جست: به ته‌قالای زورمه‌وه خوئی له دام و ده‌زگای وه‌زیر نزدیک کردوه».

تقریب / taqrîb /: ها/ عربی/ اسم، ۱. /نام‌مداول/ نیزیکی؛ نیزیکی ۲. نزدیک: هه‌ندیک که به راستیه‌وه نیزیکه «خطای محاسبه با تقریب پنج در هزار است: هه‌له له بژاردندا نزدیک به پینج له هه‌زاره».

تقریبا / taqrîban /: عربی/ قید. نیزیکه‌ی؛ له ده‌وروبه‌ری؛ بزان— مه‌زان؛ نیزیک به شت، دوخ یان چونیه‌تی مه‌به‌ست «تقریبا هزار تومان بود: نزدیکى هزار تمەن بوو».

تقریبی / taqrîbî /: عربی/ صفت. نیزیکه‌یی؛ نه‌ته‌واو، به‌لام زور نیزیک به راستی.

تقریر / taqrîr /: ها/ ات/ عربی/ اسم، ۱. فه‌گوئی؛ کار یان ره‌وتی وتنه‌وه؛ گوته‌وه؛ گه‌راندنه‌وه؛ واته‌یه‌وه «آنچه را دیده بود برایم تقریر کرد: ئه‌وه‌ی دیبوی بوی کوتمه‌وه» ۲. /نام‌مداول/ کار یان ره‌وتی دان‌پی‌دانان؛ پی‌هاتن؛ په‌نه‌نامای.

تقریظ / taqrîz /: ها/ ات/ عربی/ اسم، نووسراوه‌یه‌ک بو سپاس و ستایش له به‌ره‌میکه‌ی ویره‌یی یان هونه‌ری، به تاییه‌ت کتیب.

تقسیط / taqsît /: عربی/ اسم، پاژبه‌ندی؛ به‌شبه‌ندی؛ به‌شبه‌شی «تقسیط بدهی‌های دولت: پاژبندی قهره‌کانی ده‌وله‌ت».

تقسیم / taqsîm /: ها/ ات/ عربی/ اسم، دابه‌ش؛ به‌ش؛ ۱. کار یان ره‌وتی به‌ش کردن «پول به چهار بخش مساوی تقسیم شد: پاره‌که به چوار به‌شی وه‌ک یه‌ک دابه‌ش کرا» ۲. /ریاضی/ یه‌کیک له چوار کاره سه‌ره‌کیه‌کان، بو زانینی ئه‌وه‌ی که چهن‌دیه‌تیه‌ک چهند جار له یه‌کیکی‌تردا هه‌یه «شانزه را به چهار تقسیم می‌کنیم می‌شود

فالاتی؛ ناوچالی؛ قوپیاوی؛ قوپیاگی.

تقلا / taqallā، ها: [عربی/اسم] پهل‌ه‌قازه؛ پهل‌ه‌قازئ؛ پهل‌وپؤ؛ ته‌قالا؛ هه‌لگ؛ هه‌ول؛ ته‌پشت؛ زهن‌به‌لیق؛ ره‌وتی تی‌کۆشان‌ی زۆر، به‌تایبته بۆ دهر‌باز بوون له بار و دۆخیکی ناحهز (وه‌ک ده‌س و پا به زه‌ویدا کوتان و خۆ تل‌دان بۆ کردنه‌وه‌ی به‌ند له ده‌ست و پئ).

تقلب / taqallob، ها: [عربی/اسم] گه‌ر؛ گه‌ر؛ گزی؛ گرنی؛ گزنی؛ گفنی؛ قۆبیه؛ فیل؛ چفؤ؛ کار یان ره‌وتی خه‌لکی فریو دان به هۆیه‌کی درۆبین یان ره‌وتاریکی دوور‌وانه (در انتخابات تقلب شده بود: له هه‌لبژاردنه‌که‌دا گری‌کرا‌بوو).

تقلبی / taqallobî، ها: [عربی/اسم] درۆبین؛ درۆبین؛ درۆبینه؛ زپ؛ زر؛ زره؛ دهره‌فین؛ نه‌تئ (پول نفتی: پاره‌ی درۆبین).

تقلی / toqlî، ها: [ترکی/اسم] کاور؛ کافر؛ که‌ور؛ بئچه‌ مه‌ر له شه‌ش مانگان هه‌تا یه‌ک سال.

تقلیبی / taqlîbî، [عربی/اسم] تقلب، [نام‌دا‌ول] ده‌س‌ساز؛ ده‌س‌کرد «الکل تقلیبی: نه‌لک‌ولی ده‌س‌ساز».

تقلید / taqlîd، ها: [عربی/اسم] ۱. لاسا؛ لاسایی؛ لاساوی؛ چاولیکه‌ری؛ کار یان ره‌وتی چاولیکردن؛ ژئ‌گرتن؛ شوین‌ناکار، وتار یا رواله‌تی که‌سیکی‌تر که‌وتن «تقلید کردن: لاسا کردن» ۲. [اسلام] په‌په‌وه‌ی؛ کار یان ره‌وتی شوین‌بیر و پای‌رې‌بهر (مه‌لا و مفتی و پېشه‌وا) که‌وتن له کاری دینیدا ۳. لاسایی؛ لاسکه؛ لاسایی؛ ده‌مه‌لاسکی؛ ده‌مه‌لاسکی؛ کار یان ره‌وتی پیشاندانی ناکار، وتار، ده‌نگ و زاراوه‌ی که‌سی‌تر (زیاتر بۆ گالته) «تقلید درآوردن: لاسا کردن‌وه» ۴. کار یان ره‌وتی دووباره‌کردنه‌وه‌ی رې‌باز و شی‌وازی کاری که‌سیکی‌تر ۵. [قدیمی]

□ از تقصیر گذشتن: لی خوش‌بوون؛ له تاوان رابردن؛ له گوناح گوزهریان؛ چاوپۆشی‌کردن له هه‌له؛ جه‌گونی وه‌ش بیهی «خدا از تقصیرانمان بگذرد: خوا لیمان خوش‌بی».

تقصیر کار / taqsîrkār، ها: [عربی/فارسی] صفت. تاوانکار؛ تاوانبار؛ گونا‌حکار؛ هه‌له‌کار.

تقطیر / taqtîr، [عربی/اسم] / [شیمی] کار یا ره‌وتی هه‌لم به‌ئاو‌کردنه‌وه، به‌شیوه‌ی دلۆپ‌دلۆپ له رې‌گای سارد‌وه‌کردنه‌وه یان خستنه ژیر گوشاره‌وه.

□ تقطیر جزء به‌جزء: جیا کردنه‌وه‌ی چه‌ند ماکی تراوی تیکه‌ل، به‌که‌لک وه‌رگرتن له جیا‌واز بوونی راده‌ی تینی پتویست بۆ هاتنه‌کولیان.

تقطیر خشک: دهر‌کی‌شان‌ی گازی ناو شتیکی وشک (وه‌ک چئو)، نه‌مجار سارد کردنه‌وه‌ی گازه‌که تا بیهته تراو.

□ تقطیر کردن: گه‌رم‌کردنی تراو تا دپته کول، نه‌مجار سارد‌کردنه‌وه‌ی هه‌لمه‌که‌ی و به‌شیوه‌ی دلۆپی ناو دهره‌ینانی.

تقطیع / taqtî، ها: [عربی/اسم] ۱. کار یان ره‌وتی پارچه‌پارچه و که‌رت‌که‌رت کردنه‌وه ۲. [دبی] کار و ره‌وتی بر‌گه‌بر‌گه کردنه‌وه‌ی بالی شیعر به‌گری و بر‌گه‌ی کیشی عه‌رووزی.

□ تقطیع کردن: که‌رت‌که‌رت کردن: ۱. پهل‌پهل کردن؛ نه‌نجن‌ئه‌نجن کردن؛ تیکه‌تیکه کردن؛ شتیکی ۲. [دبی] بر‌گه‌بر‌گه کردن؛ جیا‌کردنه‌وه‌ی بر‌گه‌به‌بر‌گه‌ی شیعر به‌پیی ده‌ستووری عه‌رووزی.

تقعر / taqa'or، [عربی/اسم] / [دبی] قوپاوی؛

نمایشت و شانوی کومیدیا.

□ تقلید در آوردن: لاسایی کردنهوه؛

دهمه لاسکه کردن؛ لاساوی کهردهی؛ ئاکار

یان وتهی که سیککی تر بؤ گالته و پیکه نین دوویات کردنهوه.

تقلید شدن: چاو لیکران؛ چاو لیپرپان؛

چهم چنه بریهی؛ دوویات بوونهوهی

شیواز یان رهوتیک «در لباس خانمها از

سیک فرانسوی تقلید می‌شود: له پۆشه‌نی

نافره‌تاندا حه‌وه شیوازی فرانسوی ده‌کری».

تقلید کردن: لاسایی کردنهوه؛ چاو

لیکران؛ شیواز یان رهوتی پیروهی و

دووویات کردنهوه «صدای گربه را تقلید

می‌کند: داسی ده‌نگی پشیله ده‌کارد».

تقلید شدن: /taqlîdî/ [عربی] صفت.

چاولیگه‌ری؛ چاولیگیری «کارهای او همه

سختی است: کاره‌کانی هه‌موو چاوس‌کدرن».

تقلیل /taqlîl/ [عربی] اسم، [ادبی] کار یان

رهوتی کهم بوونهوه؛ دابه‌زان؛ هندکان.

□ تقلیل دادن: کهم کردنهوه؛ دابه‌زانندن؛

هندکاندن؛ که‌مه‌وه کهردهی.

تقلیل یافتن: کهم بوونهوه؛ دابه‌زین؛

هندکان؛ هاتنه خواره‌وه؛ که‌مه‌وه بیهی

«با بیکار شدن هم‌سرم درآمدان تقلیل رفت:

که‌هاوسهرم بیکار بوو، ده‌سه‌هاتمان ده‌

س‌بووه».

تقین /taqnîn/ [عربی] اسم، [نام‌مداول] کار

یان رهوتی قانون دانان.

تقینی /taqnîni/ [عربی] صفت، [نام‌مداول]

په‌یوه‌ندیدار به قانون دانانهوه؛ تقینینه

تقینیه /taqnîniyye/ [عربی] تقینینی

تقوا /taqvā/ [عربی] اسم، [ادبی] پارێزباری؛

پارێزگاری.

تق و توق /taq(q)-o-tûq/ صوت، [گفتاری]

تهق و ترم؛ تهق و تورم؛ تهقه‌تهق؛ تهق و

تق؛ تهق و پۆق؛ تهق و هۆر؛ قال و قوو

به‌تایبته ده‌نگی ته‌قاندنی تیر یان کوتانی

شتی به‌شتیکی تر دا.

تق و لق /taq(q)-o-laq/ صفت. تهق ولق؛

له‌ق ولق؛ تهق ولهق: ۱. شل‌وشه‌ویق؛

شل‌وناپتهو «این چهارپایه نعل ولق است: ئەم

چوارپایه له‌ق ولقه» ۲. نیوه داخراو «امروز

اداره نعل ولق بود: ئەمڕۆ مەزڕینگە ته‌ق ولق

بوو».

تقویت /taqvîyat/ [عربی] اسم، ۱. کار یا

رهوتی هیزگه‌یاندن به‌شتی یان که‌سیک؛

به‌هیز کردن؛ بووژاندنهوه؛ ژووژاندنهوه

«تقویت روحی: هر پیدایی روحی» ۲. کار

یان رهوتی زیاتر کردنهوهی هیز و توانایی

که‌سی یان شتیک.

□ تقویت شدن: هیزگرتن؛ هیز

تیکه‌وتهوه؛ گیان گرتنهوه؛ به‌هیز بوونهوه

«با افزایش بهای نفت، بنیه‌ی مالی دولت تقویت

شده است: به‌هه‌لچوونی بایی نه‌وت، توانی

مالی ده‌ولت هیزی گرتووه».

تقویت کردن: به‌هیز کردن؛ هیز پیدان؛

بووژاندنهوه «مردم با کمک‌هایشان دولت را

تقویت می‌کنند: خه‌لک به‌یارمه‌تیه‌کانیان

ده‌ولت به‌هیز ده‌کهن».

تقویت کنند /taqvîyatkonande/ ۱. ها:

[عربی] فارسی/اسم، نام‌پلیفایئر؛ کۆمه‌ل یان

خولگه‌ی ئه‌لیکترونیکی بؤ به‌هیز کردنی

توان یان قولتاژی نام‌پریک.

تقویت کنند ۲. صفت. توانده‌ر؛ هیز پیده‌ر؛

وزه‌ده‌ر؛ خاوه‌ن چۆنیه‌تی توانایی به‌خشین

یان شیناهی زیاد کردن.

تقویتی /taqvîyatî/ [عربی] صفت. هیزده‌ر؛

بووژیتنه‌ر «شریت تقویتی: شهره‌تی هیزده‌ر».

تقویم /taqvîm/ ها: [عربی] اسم،

پۆژئه‌ژمیر؛ پۆژژمیر؛ پۆژمیر؛ پۆژپۆ؛

و ئاوا بوونی خۆر، مانگ و ئەستێرەکان لە
هەركام لە رۆژانی سالی تیدا دیاری
کراوە.

□ تقویم شدن: هەلسەنگران؛ هەلسەنگیان؛
هەلسەنگان؛ سەنگ و سووک کران؛
سووک و سەنگین بوون «اموال او بە طور
دقیق تقویم نەمال و سامانی بە وردی
سەنگ و سووک کران».

تقویم کردن: هەلسەنگاندن؛ سەنگ و
سووک کردن؛ کرێشەیش «اموالش را بقرع
کردن: داراییه که یان هەلسەنگاند».

تقە / taqqe, ها: /اسم, گفتاری/ تقه؛ دهنگی
بەرزەوہ بوو بە ھۆی لیدان یان داکەوتنی
شتیک لە سەر دەرگا، میز و... «بەای بە در
خورد: بھەیک لە درگاگە درا».

تقید / taqayyod, ات: /عربی/ اسم, ادبی/
پێبەندی؛ پابەندی؛ کار یان رەوتی شان
دانە ژێر باری کار یان بەرنامەیکەوہ «بە
بە اسلام: پێبەندی بە ئیسلام».

تقیه / taqiyye, /عربی/ اسم, خۆراگری؛
خۆپاریزی؛ کار یان رەوتی شارەدەوێ
و برۆ و ھاو دەنگی روالەتی نیشاندان بە
مەبەستی خۆ پاراستن لە ھەر چەشنە
مەترسیەک.

□ تقیه کردن: خۆپاریزی کردن؛ خۆراگری
کردن؛ بەرخۆگرتن؛ خۆ پاراستن لە
ناشکرا کردنی ئایین یا برۆای خۆ «آن روز
خفقان گرفته بودند و امروز می گویند: ما
می کردیم: ئەو رۆژە دەمیان ھاتبوو بەک و
ئەمڕۆ ئێژن: ئێمە جۆراوەمان دەکرد».

تک / tak, ها: /اسم, ١. /نظامی/ ھێرش؛
پەلامار؛ پەلامارە؛ ھەلمەت؛ ھەلمەتە؛ گالا؛
ھەو؛ دەسڕێژی؛ ھەلکوتان؛ کەت ٢.
/نامتداول/ ھەلەداوان؛ ھەشتاوان؛ پۆ؛
پەلەوپۆ؛ ھەلکوت-ھەلکوت؛ بریو-بریو؛

سالنامە؛ سالپۆ: ١. پەرتووکی بچووک،
نامیکە یان بەلگەیکە کە خشتەگەلیک بۆ
پیشاندانی مانگ، ھەوتە و رۆژەکانی سالی
تیدا پۆردراوە «تقویم بگلی: روزمیری
باخەلی»: سالناما ٢. ھەركام لە دەزگاگەلی
ژماردنی کات کە سەرەتا، درێژایی و
بەشەکانی سالی تیدا دابین و دیاری کراوە
«تقویم هجری: روزمیری کۆچی»: سالشماری
٣. /قدیمی/ کار یان رەوتی ھەلسەنگاندن؛
خەملاندن؛ نرخاندن؛ کرێشەیش.

□ تقویم بگلی: رۆژژمیری باخەلی؛ رۆژمیری
گیرفانی؛ رۆژمیرییک لە بیچمی
پەرتووکیکی چکۆلە کە لە گیرفاندا جێی
دەبێتەوہ.

تقویم ترکستانی: رۆژمیری تورکستانی؛
سالپۆی کۆنی باو لە ئاسیای ناوھندی و
رۆژھەلاتدا، کە سالەکان بە دەورەگەلی
دوازدەدانەیی بە نیوی دوازدە گیانلەبەر
(مشک، گا، پلنگ، کەرۆشک، نەھەنگ،
مار، ئەسپ، مەر، مەیموون، مریشک، سەگ
و بەراز) ناو نراون.

تقویم دیواری: رۆژژمیری دیواری؛
رۆژمیری کە بە قەد دیواردا
ھەلدەواسرێت. ھەرۆھا: تقویم رومی

تقویم شمسی: رۆژمیری ھەتاوی؛
رۆژژمیری رۆژی/خۆری؛ سالپۆیک بە
پێی گەڕانی زەوی بە دەوری خۆردا
(وہک رۆژمیری ئێرانی و زایینی).

تقویم قمری: رۆژمیری مانگی؛ سالپۆیک
بە پێی گەڕانی مانگ بە دەوری زەویدا.

تقویم میلادی: رۆژمیری زایینی؛
سالژمیری ھەتاوی کە دەسپێکی
ھەوہلی مانگی ژانویە.

تقویم نجومی: سالنامە چەرخیی؛
رۆژمیری کە جیگا و کات و ساتی ھەلاتن

یله یاتۆر؛ جوولانه وهی به په له.

سند: صفت، [مختاری] تاک: ۱. یهک؛
بی‌هاوتا؛ بی‌وینه؛ تهک «آزاد در تیراندازی»
بود؛ نازاد له تیر هاوبیشتندا (تیر بوو) ۲. تاق؛
زوو؛ زو؛ کهت؛ ته‌نیا؛ ته‌نی «سلا و تنها؛ بی‌
تهدید».

١٠۔ پیتھوڑہ، تاقہ، تاکہ؛ یہک۔
 ۱۔ تہنا؛ تہنا (بیت: تہیر) ۲۔
 بہ یہک ژماروہ (برگ: پایہ: گہلا؛
 پایہ) ۳۔ بہ تہنایی (تفری:
 کہس) ۴۔

تک / tek: [فرانسوی] ساج-۳،۲

ت / tok / : اسم. [گفتاری] نووک؛ سهر؛ بهر
(ت. زبان: سهر زمان).

□ سەكەن دىگەن: ۱. بە سەر پەنجه رۇيشتن؛
لە سەر ئەنگۈستى پىنۋە رىگە رۇيشتن ۲.
سوۈكەپا چوون؛ سەر پىيى چوون؛ زوو
رۇيشتن و گە پانەۋە (يەنى سەكەن دىگەن نەرسەنىڭ ئۈستىگە)
عمومىي: سەكەن دىگەن نەرسەنىڭ بۇلارنى ئۆز ئىچىگە ئالىدۇ.

سه روزان گرتن؛ گیر کردن له قسه کردندا به جوړی که وتنه وهی بریک تا زوړیک له بیته کان ټټک بدری.

سک رڼه: ۱. نکلانډن؛ نووک لیډان؛
دهنووکدان ۲. [مجازی] نیوه و ناته‌واو
هیښتنه‌وی کار؛ سهرسهری کارکردن.

تکاب / takāb, ها: / اسم: / ادبی / ۱. ئاودر؛
ئاوودرگه؛ کهنډال؛ دړنډال؛ دړکه؛ شهقاری
پان و قوول له ړووی زمويدا که بههؤی
هاتنې ئاوی کاتي و لافاووه بهديهاتووه ۲.

ټاکو، چوم یان زمریای بی پهی
 takāpû / ها: / اسم، / ادبی / ۱. ههول؛
 جهخت؛ پهله وپو؛ کرد و کاش؛ هه لگ؛
 تپشت؛ کرد و کوشی هاوړی له گهل نه ملا
 و نهولا چوندا ۲. / مجازی / سهنگ وسوژن؛

گه‌ران «او هم به علم ایمانی ندارد و در نکابوی کسب مقاماتی است: ثن ویش به زانست باوهری نیه و له سسنگک د سوزنی وده‌ست هینانی یله ویاپه‌دایه».

❏ تاپو كردن: پهل و پو كردن؛ هه ولدان؛ پهل کوتان؛ په لکۆ که رده ی؛ گه ران و به هه ر لایه کدا سه رکیشان «برای یافتن کار مناسب، لکپوی زیادی کرد؛ بۆ دۆزینه وهی کار تکی، باش، به، بیوی زۆری کرد».

به تکیو افغان: کهوتنه پهل وپو؛ کهوتنه/ هاتنه جم و جوول؛ کهوتنه تالوو کهوه؛ وه خو کهوتن؛ کهوتنه خو؛ له هه لسوور و زفران بوون؛ هه ولی زور دان و بو لای کهس یان شوینی جوړاوجور چوون «برای پیروزی در انتخابات، به تکیو افغان: بو سر کهوتن له هه لیلار دندا، کهوتنه پهل وپو».

در نکابو بودن: له هه‌لسوور و داسووردا
بوون؛ گه‌ران و ئەم‌لا و ئەولا کردن (برای
به دست آوردن پول لازم، مدت‌ها در نکابو بود؛ بۆ
به‌ده‌ست هینانی پارهی پیویست، ماوه‌یه‌کی
زۆر له هه‌لسوور و داسووردا بوو).

تکاسر / takāsor : [عربی] اسم. [نامتداول] ۱.
 زوڑی؛ فرہ یی؛ فرہ ہی ۲. [مجازی] کار یان
 پھوتی مال کو کردنہ وہ؛ مال خستہ وہ؛ مال
 خستہ لاوہ.

تکاسف / takāsof : (عربی) اسم. [قدیمی]
خرپوویی؛ خهستی؛ تییری؛ چیری؛ کهستی؛
تۆکمهیی.

تکافو / takāfû : [عربی] اسم. [ادبی]
 به سنده پی .

❑ تکافو کردن: به‌ش کردن؛ به‌س کردن؛ به‌س بودن؛ به‌س کردن؛ و ه‌س‌ی که‌رده‌ی «پولی که به دست می‌آورد برای اداره‌ی زندگی» تکافو

تکالیف / takālīf / [عربی] جمع ٭ تکلیف

تکامل / takāmol / [عربی] اسم. ته‌واوکاری؛ ره‌وتی گوران؛ گوروان: ۱. گۆریان؛ به‌رمو ته‌واوتر و بی‌که‌م و کووری چوون ۲. ره‌وتی داگه‌رانی به‌ره‌به‌ره‌ی شتیک که ده‌بیته‌ه‌وی سازگاری زۆرت‌ری له‌گهل ژینگه و توانایی باشتر له‌وه‌رامدانه‌وه به‌پیداویستیه‌کانی <تکامل جنین: گوروانی پز> ۳. بیر و بۆچوونی که پیی وایه چینگه‌لی گیانه‌وه‌ران په‌نگه به‌رۆزگاران بگۆردین، بۆیه ویده‌چی بیچم و پیکهاته‌ی ته‌نی گیانه‌به‌رانی تازه له‌گهل پیشووه‌کانیاندا جیاوازیان هه‌بیت.

تکامل یافتن: گوران؛ گورویان <تومیل در طی یک قرن تکامل یافت و به صورت امروزی درآمد: ماشین له‌ماوه‌ی سه‌ده‌یه‌کدا کور و وه‌کوو نه‌ورۆی لی ده‌ره‌ات>.

تکاملی / takāmoli / [عربی] صفت. گورواوی؛ گورانه <سیر تکاملی: ره‌وتی گورواوی>.

تکان / takān, tekān / ها- / اسم. ته‌کان؛ ته‌کانه: ۱. جووله؛ چرکه؛ چرچی؛ له‌ره؛ ده‌گۆ؛ ده‌کۆ؛ ته‌وه‌ن؛ ژیل؛ رپپ؛ رپت؛ جم؛ بزاف؛ جمه؛ جینگل؛ گینگل؛ گج-گج؛ کار یان ره‌وتی هه‌ژان؛ راژان؛ له‌قان؛ جوولانه‌وه‌ی شتیک له‌جیگه‌ی خۆیدا <بچه‌توی شکمش تکان می‌خورد: مناله‌که له‌نیو زگیدا جووله ده‌کا> ۲. چرکه؛ له‌ره؛ ده‌گۆ؛ رپپ؛ رپت؛ کار یان ره‌وتی جیبه‌جی بوون به‌تابیست گۆرینی شوین یان بار و دۆخی خۆ <از جایش تکان نمی‌خورد: له‌جی خۆی ته‌کان نادا> ۳. دۆخ یا چۆنیه‌تی راپله‌کان؛ دل داکه‌وتن/ داکه‌فتن؛ دل داخوریان، له‌ترس یا په‌رۆشیه‌کی زۆر به‌هۆی رووداوێکی کوت‌وپه‌ره‌وه <این حادثه همه را تکان داد: هم کاره‌ساته هه‌مووی

راچنه‌کاند>.

تکان خوردن: ته‌کان خواردن/ وارده‌ی؛ ۱. جمان؛ جمان؛ جومین؛ هه‌ژین؛ هه‌ژیان؛ بزوان؛ بزووتن؛ له‌ران؛ له‌ریان؛ جوولان؛ قه‌شه‌قان؛ چرکیان؛ راژان؛ له‌قیان؛ له‌رانه‌وه؛ جوولانه‌وه؛ شه‌کینه‌وه؛ شه‌کانه‌وه؛ چرکیانه‌وه؛ له‌رینه‌وه؛ جمه‌ی؛ جوولیه‌ی؛ شوکیاوه ۲. راپله‌کان؛ شه‌ژان؛ راجه‌نین؛ داترووسکیان؛ چله‌کیاوه؛ زیویان؛ به‌هۆی رووداوێکی ناکاو تووشی ترس و سه‌رسوورمانی ئاسته‌م هاتن.

تکان دادن: ته‌کان دان: ۱. جی‌وه‌جی کردن؛ جیبه‌جی کردن؛ بزواندن؛ جوولانه‌وه؛ ئه‌ره‌جمنه‌ی ۲. بۆ به‌ریان دوا جووله‌پیدان؛ جمه‌ی؛ جمانی.

تکاندن / takāndan, tekāndan / مصدر. متعدی. // تکاندی: ته‌کاندت؛ می‌تکانی: ده‌ته‌کینی؛ بتکان: بته‌کینه // ته‌کاندن؛ داته‌کاندن؛ راوه‌شاندن؛ شه‌کاندن؛ راته‌کاندن؛ راته‌کاندن؛ ته‌کنه‌ی؛ ته‌کنای؛ گۆتانیدن؛ نه‌ترانیدن؛ گجگانیدن؛ ئه‌ره‌ته‌کنه‌ی؛ ته‌کنایه؛ له‌رانده‌وه‌ی شتیک به‌ده‌ست یان به‌لیدان و کوتانی له‌سه‌ریه‌ک به‌مه‌به‌ستی جیاوه‌بوون یان لیوه‌بوونی ورده و پرده‌یه‌ک له‌و شته <تکاندن درخت: تکاندن سفره: ته‌کاندنی دار> داته‌کاندنی سفره: تکانیدن. هه‌روه‌ها: تکاندنی

تکان فاعلی: تکاننده (ته‌کینه‌ر) / صفت
مفعولی: تکانده (ته‌کینه‌راو) / مصدر منفی:
نتکاندن (نه‌ته‌کاندن)

تکان دهنده / takāndahande, tekān- / صفت. / مجازی / راپله‌کینه‌ر؛ ته‌کانده‌ر؛ داچله‌کینه‌ر؛ راپینه‌ر؛ راژینه‌ر؛ بزۆینه‌ر

اسم. ۱. فہرہ؛ شیعرئ کہ تاقہ بہیتی کہ ۲. تاقہ بہیت؛ مالک؛ دیریکی دیاریکراو لہ شیعریک.

تکیران / takprān. ها: / اسم. [گفتاری] ژنی کہ جاروبار لہ گہل پیوانی جوراوجوردا دلداری دہکا.

تک-تک / taktak: قید. تاکہ-تاکہ؛ تاک-تاک؛ تاق-تاق؛ بہک-بہک؛ دانہ-دانہ؛ بہک-بہک؛ تاق-ولوقہ؛ تاک-وترووک؛ کتبکت؛ یو-یو؛ یوہ-یوہ «مہمانہا تک-تک اینجا و آنجا نشسته بودند؛ میوانہ کان تاکہ-تاکہ لیرہ و لہوئ دانیشتبوون».

تک-تک / tektek: صوت. چرکہ چرک؛ دہنگی کاتژمیر: تک-تاک

تک تیر / taktîr. ها: / اسم. تہک تیر؛ تیرئ کہ بہ تہنایی یا بہ ماوہ بہ کہوہ لہ تیری پیشو دہ تہقیندریت. بہرانبہر: رگبار تک تیرانداز / taktîrandaz. ها: / اسم. تہک تیرہاوژ؛ تہک تیرشان؛ قہناسہچی؛ تیرہنازی بہ دہست و نیشان کہ بہ تہنیا و یو ٹامانجیکی تابیت دہست دادہ کیشیت.

تکثر / takassor: [عربی] / اسم. [دبی] زوری؛ فرہیی «تکثر آرا بہ معنی وجود اختلاف نیست؛ زوری دہنگ بہ واتای ہہبوونی دووبہرہ کی نیہ».

تکثیر / taksîr: [عربی] / اسم. کار یان پھوتی ۱. زور بوونہوہ؛ فرہ بوونہوہ ۲. زور کردنہوہ؛ فرہ کردنہوہ؛ فہرکاندن.

تکثیر شدن: زور بوونہوہ؛ فرہ بوونہوہ؛ فرہ بیہیوہ.

تکثیر کردن: ۱. زور کردن؛ فرہوہ کردن ۲. ٹامادہ کردنی نوسخہ گہلی زور لہ نووسراوہ بہک ۳. تۆمار کردن؛ پرہو کردن؛ پرہوہ کردہی «یک نوار از موسیقی ایرانی برابیم تکثیر کن؛ نہواریک لہ موسیقای ٹیرانیم

ہہستی دہروون (ترس، توورہیی و...) (خبر زمین-لرزه بسیار بکاف دہسدہ بود؛ ہہوالی بوومہلہرزہ کہ گہلک ر جلدکنہر بوو)۔

تکانه / takāne. ها: / اسم. [فیزیک] راوہش؛ تہکان: ۱. دہلہک؛ ہیزی بزوپنہری کوتوپری ۲. جوولہی پیکہاتوو لہو ہیزہ ۳. کار یا ہیزیکی کورتی میکانیکی یان بہرقی، کہ کہرہسہیہک بختہ کار یان بیجولینیتہوہ.

تکاور / takāvar. ها: / اسم. چریک؛ کومانڈو؛ گریلہ؛ سہربازی چالاک و راہاتوو بؤ دابہرزان، جہنگیان و داپرسکانی لہ ناکاو.

تکایا / takāyā: [عربی] جمع تکیہ

تکبر / takabbor: [عربی] / اسم. لووت بہرزی؛ خوبہزل زانی؛ مہنہر؛ فیز؛ فیس؛ فیسہ؛ بادی ہہوایی؛ بایی ہہوایی؛ کہپ؛ ہہرہی؛ ترزلی؛ گہوہزہیی؛ ٹاخایوکی؛ دہمار بہرزی؛ ہہوا؛ قاپانی؛ فہناخی.

تکبر داشتن: لہ خوبایی بوون؛ خو بہ زل زانین؛ لووت بہرز بوون.

تکبر فروختن: دہمار فروشتن؛ زرت دان؛ لووت بہرزی کردن؛ فیز کردن؛ فہخر فروشتن.

تکبر آمیز / takabborāmîz: [عربی] / فارسی صفت. فیزاوی؛ بہ فیزوہو؛ بہ لووت بہرز بہوہ؛ بہ دہمار زلیہوہ «رفتار تکبرآمیز؛ ٹاکاری فیزاہ».

تکبیر / takbîr: [عربی] / اسم. [اسلام] تہکبیر؛ کاری وتنی «اللہ اکبر».

تکبیرۃ الاحرام / takbîratol'ehram: [عربی] / اسم. [اسلام] لہ بنہماکانی نوٹ و وتنی «اللہ اکبر» لہ دہسپیکیدا؛ نوٹ دابہستن؛ قامہت بہستن.

تکبیتی / takbeytî. ها: / فارسی / عربی

بۆ تومار نکه.

تک حزبی / takhezbi: [فارسی/عربی]

صفت. [سیاست] تاکه حیزبی؛ تاکه پخراوه یی؛

١. سەر به ته نیا حیزبیک «دولت سحرری»

دهوله تی تاکه حزبی» ٢. خواهنی ته نیا

حیزبیک «نظام سیک حزری» سیستمی

تاکه حزبی.

تکخال / takxāl: ها:/اسم. ته که؛

ته ک خال؛ ئاس؛ چکۆله ترین و له هه مان

کاتیشتا به بایه خترین وه رهقی کایه که ته نیا

تاکه خالیکه.

تکخوان / takxān: ها:/ان:/اسم. ته ک چر؛

ته ک بیژ؛ تاکه خوین؛ ته نیا واچ؛

گۆرانی بیژیک که به ته نیا ده خوینی.

تکخوانی / takxānî: ها:/اسم. ته ک چری؛

ته ک بیژ؛ تاکه خوینی؛ کار یا رهوتی

گۆرانی وتنی ته نیا گۆرانی بیژیک.

تکدر / takaddor: [عربی/اسم]/[دبی] ١.

ره نجاوی؛ ئه و گاری؛ دلتهنگی ٢. رهشی؛

سیاوی.

☐ **تکدر خاطر**: دل شکاوی؛ دل ئیشاوی؛

دل ره نجاوی؛ دل ئه و گاری؛ دل که یلی.

تکدی / takaddî: [عربی/اسم]/[دبی]

ده رۆزه یی؛ ده ریووزه یی؛ سوال؛ پارسه کی؛

گه دایی؛ خوازه لۆکی؛ ده رکۆده رکۆیی؛

له ته چنی؛ کار یان رهوتی گه دانندن؛ ده ست

له خه لک داکیشان و داوای یارمه تی کردن

«عه دی زیادی در بیرون حرم مشغول نکدی بودند»

کۆمه لیک یی زۆر له ده رهوه یی باره گاکه وه

خهریکی ده رۆزه یی بوون.

تکذیب / takzîb: ها:/عربی/اسم. کار یا

رهوتی به درۆ خستنه وه؛ به درۆ یا ناراست

ناساندنی قسه ی که سیک.

☐ **تکذیب کردن**: ١. به درۆ خستنه وه؛ به

درۆ زانین و وه رنه گرتنی قسه ی

یه کیک یی تر «دولت خبر مذاکره با آمریکا را

تکذیب کرد» دهوله ت هه والی وتووێژ له گه ل

ئامریکای «دولت خبر» ٢. به درۆ ز

ده رکردن؛ به درۆ ز زانه ی؛ که سیک به

نادرست یا ناراست زانین «من قصد تأیید

یا تکذیب کردن کسی را ندارم، فقط می خواهم

حقیقت روشن شود: من مرازی به راست بیژ

یان سه ده رهوه یی که سیکم نیه،

ته نیا ده رهوه یی راستیه که ده رکه وی.

تکذیب نامه / takzîbnâme: ها:/عربی/

فارسی/اسم. نوو سراهیه ک که وته و

ده ره برینیکی تییدا به درۆ خرابیته وه؛

تکذیبیه

تکذیبیه / takzîbiyye: [عربی/اسم. هـ]

تکذیب نامه

تکرار / tekrār, takrār: ها:/عربی/اسم.

دوو پات؛ دوو جار؛ ده یشه: ١. دوو پاته؛ دۆخ

یا چۆنیه تی روودانی دیار ده یه ک یا بوونی

شتیک له شوپنیک زۆر تر له جاریک «هر

هفته روزها و هر سال فصلها تکرار می شود: هر

هفته رۆژان و ههر سال وه زان ده یه یه

ده به نه وه» ٢. کار یان رهوتی ئه نجامدانی

کاریک زۆر تر له یه ک جار «او جمله ای را چند

بار تکرار می کرد: رسته یه کی چهند جار ده یه

ده رکده وه.

☐ **تکرار مکرر**: چه نپاته؛ گپانه وه ی زۆر تر

له دوو جار؛ وتنه وه ی یه ک له دوا ی

یه ک.

تکراری / tekrārî, takrārî: ها:/عربی/

صفت. ١. دوو پاته؛ دوو پاته بوو؛ له سهر یه ک

«کار تکراری: کاری ده یه وه» ٢. دوو پاته؛

دوو پاته کراو «فیلم تکراری: فیلمی ده یه وه».

تکرر / takarror: [عربی/اسم. له سهر پایی؛

دۆخ یان چۆناو چۆنی زوو زوو دوو باره

بوونه وه یان زۆر روودانی دیار ده یه ک.

تاقه‌وینه؛ ته‌ک‌بیچم؛ به‌ته‌نیا وینه‌یه‌کی
به‌رده‌وامه‌وه.

تک‌شمارد / takšomāre. ها: / اسم.

تاقه‌ژماره؛ یه‌ک به‌رگ له‌بلاو‌کراوه‌یه‌کی
ده‌وریه‌ی «به‌ای یک‌سماره ۲۰۰ تومان: نرخ‌ی
ناقذرمارد ۲۰۰ تمه‌ن».

تک‌شپ / takšib. ها: / [عربی] صفت. ۱. لایژ؛

لیژ ته‌نیا به‌باریکدا ۲. / زمین‌شناسی/ چینیک
له‌ئاقاریکدا که‌تۆژه‌کانی ده‌وربه‌ری به
شیوه‌ی ئاسویی که‌وتبیئن.

تکفام / takfām. ها: / صفت. تاقه‌ره‌نگ؛
یه‌ک‌ره‌نگ؛ به‌تیشکی تاقه‌ره‌نگه‌وه (وه‌ک
ته‌نیا سوور یان ته‌نیا زه‌رد و...): تکرنگ

تک‌فرزند / takfarzand. ها: / صفت. ۱.

تاقه‌مندال؛ ته‌نیامنال؛ ته‌نیا‌زوله؛ خاوه‌نی
ته‌نیا مندالیک «خانواده‌ی تک‌فرزند: بنه‌ماله‌ی
ناقه‌مندال» ۲. / ها: / تاقانه؛ تاکانه؛ تاقاله؛
ته‌نیا مندالی بنه‌ماله‌یه‌ک.

تکفل / takaffol. ها: / [عربی] / اسم.

سه‌ره‌رشتی؛ داشدیاری؛ بنه‌وانی؛ بناوانی؛
یانه‌وانی؛ کار یا ره‌وتی به‌ئسته‌وگرنتی کار
و سه‌ره‌رشتی‌کردنی مال «تکفل یک
خانواده‌ی ده‌نفری با او بود: سه‌ره‌رشتی
خیژانیکی ده‌ک‌سی به‌ئسته‌و بو».

تکفیر / takfir. ها: / [عربی] / اسم. / ادیان/ کار یان
ره‌وتی به‌کافر زانین یان راگه‌یاندنی کافر
بوونی که‌سیک له‌لایه‌ن خاوه‌ن پله‌ییکی
دینیه‌وه.

□ تکفیر شدن: به‌کافر زانران؛ به‌کافر

ده‌چوون؛ به‌کافر کران «منصور حلاج
تکفیر شد: مه‌نسووری هه‌لاج به‌کافر زانرا».

تکفیر کردن: به‌کافر زانین؛ به‌کافر
ده‌رکردن «عه‌ای ملای قشری او را تکفیر
کردند: بری کۆلکه‌مه‌لا به‌کافر یان زانی».

تکفین / takfīn. ها: / [عربی] / اسم. کار یان

□ تکرر ادرار: میزه‌چورتکی؛ میزه‌چرکی؛
گمیزه‌چرکه.

تکرنگ / takrang. ها: / تک‌فام

تکرو / takrow. ها: / تکران: takrovān /:
صفت. سه‌ره‌و؛ ئۆگر به‌ره‌وتی ئه‌نجامدانی
کاری تاکه‌ک‌سی «او همیشه تکرو بوده‌است:
ئه‌وه‌همیشه‌سه‌ره‌و بووه».

تکروند / takravand. ها: / صفت. / شیمی/
ئیزۆتۆپ؛ دوو یان چهند ئه‌توم له‌یه‌ک
توخم که‌ژماره‌ی نوترون و دابه‌دوا کی‌شی
ئه‌تومیان پیکه‌وه‌جیاوازه (وه‌ک کولوری ۳۵
و کولوری ۳۷ یان که‌ربونی ۱۲ و که‌ربونی ۱۴).

تکروی / takravî. ها: / اسم. سه‌ره‌وویی؛
کاری تاکه‌ک‌سی به‌بی‌بابه‌خ‌دان به‌باوه‌ر
یا کرده‌ی خه‌لکی.

تک‌ریم / takrīm. ها: / [عربی] / اسم. کار و ره‌وتی
رێزگرتن؛ رێز لینان؛ خه‌مناندن «تک‌ریم
خدمتگزاران دانش و فرهنگ وظیفه‌ی همه‌ی
شه‌روندان است: ریزگری له‌خ‌مه‌تکارانی
زانست و فره‌نگ ئه‌رکی هه‌موو هاوولا‌تیانه».

تک‌زا / takzā. ها: / یان: / صفت. / زیست‌شناسی/
تاکه‌زی؛ تایبه‌تمه‌ندی یان توانایی ئه‌وه‌ی
که‌له‌هه‌ر جاری زاوژیدا ته‌نیا بی‌چوو‌یه‌کی
ده‌بیت.

تک‌زی / takzî. ها: / یان: / صفت. / زیست‌شناسی/
تاقه‌ژی؛ ته‌نیاژیو؛ تاکه‌ژی؛ تایبه‌تمه‌ندی
ئه‌وه‌ی که‌ته‌نیا و دوور له‌کۆمه‌ل ده‌ژی
(به‌تایبته‌له‌مه‌ر گیانه‌به‌رانه‌وه). به‌رانبه‌ر:

گروه‌زی

تک‌شاخ / takšāx. ها: / اسم. ۱. / نجوم/

دیمانه‌یه‌کی ئاسمانی له‌ئسته‌تیره‌گه‌لی پرژ
و بلاوی نیوان سه‌گی گه‌وره و سه‌گی
چکۆله ۲. ئه‌سپی چیرۆکان به‌دووبال و
تاقه‌شاخیکه‌وه.

تک‌شکل / takšekl. ها: / [فارسی] / [عربی] / صفت.

تاقه‌وینه؛ ته‌ک‌بیچم؛ به‌ته‌نیا وینه‌یه‌کی
به‌رده‌وامه‌وه.

تک‌شمارد / takšomāre / ها: / اسم.
تاقه‌ژماره؛ یه‌ک به‌رگ له‌بلاو‌کراوه‌یه‌کی
ده‌وره‌یی «به‌ای تک‌شماره ۲۰۰ تومان: نرخ‌ی
تاقه‌ژمارد ۲۰۰ تمه‌ن».

تک‌شیب / takšīb / [عربی] صفت. ۱. لالیز؛
لیژ ته‌نیا به‌باریکدا ۲. / زمین‌شناسی / چینیک
له‌تاقاریکدا که‌توژه‌کانی ده‌وربه‌ری به
شیوه‌ی ناسویی که‌وتبیتن.

تکفام / takfām / ها: / صفت. تاقه‌په‌نگ؛
یه‌ک‌په‌نگ؛ به‌تیشکی تاقه‌په‌نگه‌وه (وه‌ک
ته‌نیا سوور یان ته‌نیا زه‌رد و...) : تک‌رنگ

تک‌فرزند / takfarzand / : صفت. ۱.
تاقه‌مندال؛ ته‌نیامنال؛ ته‌نیا‌اوله؛ خاوه‌نی
ته‌نیا مندالیک «خانواده‌ی تک‌فرزند: بنه‌ماله‌ی
تاقه‌مندال» ۲. / ها: / تاقانه؛ تاکانه؛ تاقاله؛
ته‌نیا مندالی بنه‌ماله‌یه‌ک.

تکفل / takaffol / [عربی] / اسم.
سه‌رپه‌رشتی؛ داشدیاری؛ بنه‌وانی؛ بناوانی؛
یانه‌وانی؛ کار یا په‌وتی به‌ئه‌ستوگرنتی کار
و سه‌رپه‌رشتی‌کردنی مال «تکفل یک
خانواده‌ی ده‌نفری با او بود: سه‌رپه‌رشتی
خیزانیک‌ی ده‌ک‌سی به‌ئه‌ستو بوو».

تکفیر / takfīr / [عربی] / اسم. / دیان / کار یان
په‌وتی به‌کافر زانین یان راگه‌یاندنی کافر
بوونی که‌سیک له‌لایه‌ن خاوه‌ن پله‌ییکی
دینیه‌وه.

تکفیر شدن: به‌کافر زانران؛ به‌کافر
ده‌رچوون؛ به‌کافر کران «منصور حلاج
تکفیر شد: مه‌نسووری ه‌لاج به‌کافر زانرا».

تکفیر کردن: به‌کافر زانین؛ به‌کافر
ده‌رکردن «عه‌دای ملای قشری او را تکفیر
کردند: بری کۆلکه‌مه‌لا به‌کافر یان زانی».

تکفین / takfīn / [عربی] / اسم. کار یان

تک‌رنگ / takrang / تک‌فام
تک‌رو / takrow / ها: تک‌روان؛ takrovān /
صفت. سه‌ره‌پۆ؛ ئۆگر به‌په‌وتی ئه‌نجامدانی
کاری تاکه‌که‌سی «او همیشه تک‌رو بوده‌است:
ئه‌وه‌همیشه سه‌ره‌پۆ بووه».

تک‌روند / takravand / ها: / صفت. / شیمی /
ئیزۆتۆپ؛ دوو یان چهند ئه‌توم له‌یه‌ک
توخم که‌ژماره‌ی نو‌ترو‌ن و دوا‌به‌دوا کیشی
ئه‌تومیان پینکه‌وه‌جیا‌واژه (وه‌ک کولوری ۳۵
و کولوری ۳۷ یان که‌ربونی ۱۲ و که‌ربونی ۱۴).

تک‌روی / takravî / ها: / اسم. سه‌ره‌پۆیی؛
کاری تاکه‌که‌سی به‌بج‌بایه‌خ‌دان به‌باوه‌ر
یا کرده‌ی خه‌لکی.
تک‌ریم / takrîm / [عربی] / اسم. کار و په‌وتی
پیزگرتن؛ پیز لێنان؛ خه‌مناندن «تک‌ریم
خدمتگزاران دانش و فرهنگ وظیفه‌ی همه‌ی
شه‌روندان است: ریم‌کرن له‌خزمه‌تکارانی
زانست و فره‌نگ ئه‌رکی هه‌موو هاو‌ولا‌تیانه».

تک‌زا / takzā / ها: یان: / صفت. / زیست‌شناسی /
تاکه‌زێ؛ تاییه‌تمه‌ندی یان توانایی ئه‌وه‌ی
که‌له‌هر جاری زاو‌زیدا ته‌نیا بیچوویه‌کی
ده‌بیت.

تک‌زی / takzî / ها: یان: / صفت. / زیست‌شناسی /
تاقه‌زێ؛ ته‌نیا‌زێو؛ تاکه‌زێ؛ تاییه‌تمه‌ندی
ئه‌وه‌ی که‌ته‌نیا و دوور له‌کۆمه‌ل ده‌زێ
(به‌تاییه‌ت له‌مه‌ر گیانه‌به‌رانه‌وه). به‌رانبه‌ر:

گروه‌زی

تک‌شاخ / takšāx / اسم. ۱. / نجوم /
دیمانه‌یه‌کی ناسمانی له‌ئه‌ستیره‌گه‌لی پرژ
و بلاوی نیوان سه‌گی گه‌وره و سه‌گی
چکۆله ۲. ئه‌سپی چیرۆکان به‌دووبال و
تاقه‌شاخیکه‌وه.

تک‌شکل / takšekl / [فارسی / عربی] / صفت.

تکلیف کردن: خستنه ئه سئو؛ کار لئ ویستن؛ کار چنه گهرهک بیهی؛ داوای ئه نجامدانی کاریک له که سئ کردن (به او تکلیف کرد)؛ برود کار را تمام کند: خستنه ئه سئو که برؤا کاره که ته واکات.

تکلیف کسی / چیزی را معلوم / معین / روشن کردن: کار و باری که سئیک / شتیک / به باریکدا برینه وه؛ کاری که سئیک / شتیک به لایه کدا خستن؛ بهر کردنه لایه که وه؛ کار یه کلا کردنه وه (اول تکلیف کرد، بعد سئو، بعد ما هم تکلیف خودمان را می فهمیم: له پینشدا کار و باریکدا بهر کردنه وه؛ ئه مجار ئیمهش ئه رکی خۆمان ده زانین).

تک محصول / takmahsul / [فارسی / عربی]

تک محصولی

تک محصولی / takmahsulî / ها: [فارسی / عربی] صفت. یه که بهر ره می؛ تاکه بهر ره می؛ ته که بهر ره می؛ به ته نیا بهر ره میکی شیواو بؤ دانان له بازار پيدا «اقتصاد سه حتمی»؛ ئابووری به که بهر ره می؛ تک محصول

تک مضرب / takmezrâb / ها: [فارسی / عربی] اسم. ورده ئاهه ننگ: ۱. / موسیقی / ته که زه خمه؛ ده نگی تاکه نوتیک له سازه ژیداره کاند ۲. / کنایی / چه لتووک تی فزیدان؛ نۆک تی خستن؛ قسه یه که که سئیک له ناو قسه ی که سئیک تردا (بؤ دژایه تی) بیژیتی (مخالفان در حین سخنرانی او گاه تکمه می زدند: نه یاره کان له کاتی وتاره که یدا ورده هه کان لیده دا).

تکمله / takmele / ها: [عربی / اسم. ۱. ته واکره؛ ئه وه ی که شتیک کامل بکات ۲. په یوه ست؛ نوو سوراوه یه که بؤ ته واکردنی نوو سوراوه یه کی تر.

تکمه / tokme / ها: [ترکی / اسم. دو گمه؛

په وتی کفن پۆش کردنی مردوو؛ کفن کردن. تک گویی / takgûyî / ها: [عربی / اسم. تاکه بیژئ؛ بهر نامه ی وتار بیژئ (به تایبته له شاندا) که تفنیا که سئیک بهر پوه ی ده با.

تکلئو / takaltû / [عربی / اسم. نه ره مه زین؛ ژیر زین؛ نه مد و ناره قگیری بن زین.

تکلف / takallof / ها: [عربی / اسم. کار و کۆشش به مه به سستی گه وه ره و به شکۆ کردن یان نیشان دانی شتیک.

تکلف به خرج دادن: خۆ خستنه ژیر ئه رک و زه حمه ته وه؛ ژۆر بؤ خۆ هینان له کاراندا به مه به سستی خۆ نواندن.

تکلم / takallom / [عربی / اسم. / ادبی] کار و په وتی دویین؛ دوان؛ دوه ی؛ په یوین؛ په یقین؛ ئاخافتن؛ ئاخاوتن؛ قسه کردن.

تکلم کردن: قسه کردن؛ ئاخافتن؛ ئاخاوتن؛ دوان؛ دوه ی؛ په یوین؛ په یقین؛ قسه کرده ی (او به چهار زبان تکلم می کند: به چوار زمانان قسه ده کا).

تکلیس / taklîs / [عربی / اسم. کار یا په وتی وشکه وه کردن و گهرما دان به ماکیک بؤ نه هیشتنی نم و ته رایبه که ی.

تکلیف / taklîf / ها: [عربی / اسم. ۱. ته وزیم؛ فره مانه؛ ئه رکی سه ره شان ۲. / تکالیف / مه شق؛ کاری راهینان که قوتابی له مال ده بی ئه نجامی بدا.

تکلیف دادن: مه شق پیدان؛ کار پیدان؛ نیشان کردنی ئه و کارانه ی که قوتابی ده بی له ماله وه ئه نجامی بدات.

تکلیف شدن: ۱. / گفتاری / بالغ بوون؛ پینگه یین؛ گه یشتن به ته مه نی بلووغ؛ په یاه وه ی ۲. سپیدردان؛ وه ئه سئو نران (آن کار به من تکلیف شد، ولی من قبول نکردم: ئه و کاره به من سپیدردا، به لام وه ئه سئو نه گرت).

دکمه: ١. کلانه؛ پشکوژ؛ قومچه؛ پوپچه؛ قولوپچه؛ گژگ؛ ئامیزیکی بچووک که بۆ هه‌لپیکانی جلک یا بۆ جوانی به کار دی ٢. ئامیزیکی بچووک زهق و خر که بۆ وه کار خستنی که ره‌سه‌یه‌ک به کار ده‌بری (سیمی زنگ: ده‌کشی زهنگ) ٣. الف / گیاه‌شناسی / گری؛ گوچک؛ به‌شی خوارین و ماسیوی رنخه‌ی گیای دار که خوراکي تیدا کو ده‌بیته‌وه. ب / کالبدشناسی / گرتکه؛ زه‌قیه‌کی بچووک له هه‌ندیک ئه‌ندامی له‌شدا * دکمه؛ دگمه

تکنه‌ی سردست ٢٢ تکمه‌سردست

تکنه‌ی فشاری ٢٣ تکمه‌فشاری

تکنه‌ی قابلمه ٢٤ تکمه‌فشاری

تکنه‌ی مکنه‌ی ٢٥ تکمه‌مکنه

تکنه‌سردست / tokmesardast. ها:

ترکی / فارسی / اسم. دوگمه‌ی سه‌رده‌ست؛ قوپچه‌یه‌ک زۆرت‌ر بۆ جوانی بریه‌تیه له دوو به‌ش که به میله‌یان زنجیریک پیکه‌وه لکاوه و به مه‌به‌ستی به‌ستنی جومگه‌ی کراس له جی قوپچانی مه‌چه‌ک ده‌بیۆرن.

تکنه‌فشاری / tokmefešārī. ها: / ترکی /

فارسی / اسم. دوگمه‌ دا‌هه‌رستی؛ نه‌روما؛ جوړیک دوگمه به دوو به‌شی نیر و میوه، که بۆ به‌سران ده‌چنه ناو یه‌که‌وه: تکمه قابلمه‌ی

تکنه‌قابلمه‌ی / tokmeqāblame'ī. ها: / ترکی /

٢٦ تکمه‌فشاری

تکنه‌مکنه / tokmemangane, -mangene. ها:

ترکی / فارسی / اسم. دوگمه مه‌نگه‌نه؛ جوړیک قوپچه که پارچه‌یان چه‌رم به روویدا مه‌نگه‌نه‌کراوه: تکمه‌ی مکنه‌ی

تکمیل / takmîl: / عربی / اسم. کودان؛ دۆخ

یان چۆناوچۆنی کامل بوون یان ته‌واوکردن (تکمیل کار دو ماه طول کشید: کودانی کاره‌که

دوو مانگی خایاند).

تکمیل: / اسم. پر؛ ته‌واو؛ بی کهم و کووری (ظرفیت تکمیل است: جیگه‌بره).

تکمیل شدن: ته‌واو بوون؛ جیبه‌جی بوون؛ پر بوون «ساختمان تکمیل شد: خانووبه‌ره‌که نه‌واو بوو».

تکمیل کردن: جیبه‌جی کردن؛ ته‌واو / پر کردن؛ ته‌مامنه‌ی «هر وقت مقاله را تکمیل کردی بفرست حروفچینی: کاتیک وتاره‌که ته‌واو کرد بینیره بۆ پیتجی».

تکمیلی / takmîlî: / عربی / صفت. کوتایی؛ ته‌واو‌که‌ری «دوره‌ی تکمیلی: خولی کوتایی».

تکنسیم / teknetiyom: / فرانسوی / اسم. / شیمی / تیکنیتیۆم؛ کانزای به‌ده‌گمه‌نی

رادیۆئه‌کتیف، به ژماره‌ی ئه‌تومی ٤٣ و کیشی ئه‌تومی ٩٨،٩٠، به‌ره‌نگی خۆله‌می‌شی و پرویه‌کی زیوی، که له تره‌کانه‌وه‌ی ئۆرانیۆم به‌ره‌م دیت: تکنسیم

تکنسیم / teknesiyom: / فرانسوی / تکنسیم

تکنکاری / taknegārī. ها: / اسم. نووسراوه‌ییکی لیکۆلینه‌وه‌یی (کتیب، وتار) له‌مه‌ر جیگه، شت یان دیارده‌یه‌که‌وه.

تکنواز / taknavāz. ان: / اسم. / موسیقی /

تاکه‌ژن؛ سولۆ: ١. که‌سی که به ته‌نیایی ساز ده‌ژهنی ٢. ئاهه‌نگی یان به‌شیک له ئاهه‌نگ که ته‌نیا بۆ تاکه که‌سیک دان‌دراوه.

تکنوازی / taknavāzī. ها: / اسم. تاکه‌ژهنی:

١. کاری لیدانی ئاهه‌نگیکی موسیقایی به سازیک ٢. ئاهه‌نگیک که ته‌نیا که‌سیک لێی‌ده‌دا.

تکنوکرات / tekno(k)rāt. ها: / فرانسوی /

اسم. کارامه؛ لی‌زان؛ شار‌زه؛ پسپۆر؛ که‌سیکی سه‌رده‌رچوو و کارلێهاتوو که له به‌ریوه‌به‌ری ولاتدا به‌شداری هه‌یه: فن‌سالار

تکنو کراسی / tekno(e)rāsi: ها /
 [فرانسوی] اسم. تیکنو کراسی؛ شاره زایی؛
 پسپوژی؛ لیزانی؛ کارامهیی؛ سیسته میکی
 کومه لایه تی که سهر لی دهر چوان و زانیاران
 به پویه دهبه.

تکنولوژی / teknolojî: ها / [فرانسوی] اسم.
 ۱. تیکنولوژی؛ کومه له زانستیک که له
 کومه لگایه کی خاوهن شارستانیه تدا بۆ به
 دهست هیئانی ماک و دروست کردنی به
 کار دهری ۲. الف) کار یان رهوتی به کار
 بردنی زانستگه له کاری پیشهیی و
 نابوریدا ب) کومه لهی ئەم کاربهری و
 رهوشانه * فناوری

□ تکنولوژی آموزشی: تیکنولوژی پاهینان /
 فیئکاری؛ کار یان رهوتی به کار هیئان و
 که لک گرتن له میدیا، که رهسه و
 نامیرگه ل (وه کوو ته له فریوون، فیدیو، تاقیگه
 و...) بۆ پاهینان.

تکنولوژیست / teknolojîst: ها / [فرانسوی]
 /سم. لیزان؛ که سی خاوهن شاره زایی له
 تیکنولوژییدا.

تکنولوژیک / teknolojik: / [فرانسوی] صفت.
 لیزانی؛ سهر به تیکنولوژییهوه.

تکنولوژیکی / teknolojîki: / [فرانسوی]
 صفت. لیزانی؛ لیزانانه؛ په یوه نندیدار و به سراو
 به تیکنولوژییهوه.

تکنیسین / teknîs(i)yan, teknes(i)yan: ها /
 [فرانسوی] /سم. پیشه ساز: ۱. که سپیک که له
 سه نعاتیکدا شارهزا و به ئەزموونه ۲. که سی که
 له رسته ییکی فهنی یان سنعه تیدا هه تا هه وق
 دیپلوم دهرسی خویندوهه * فنورز

تکنیک / teknik: ها / [فرانسوی] /سم. ریکار؛
 شیواز «دانش و تکنیک: زانست و ریکار».

تکنیکوم / teknîkom: ها / [؟] /سم.
 ریکارگه؛ یانه یه ک که زانستی جوراوجوری

(فهنی و پیشه سازی) به مه بهستی فیئر کردن
 تیدا ده گوتریتنهوه.

تکواندو / tekvāndo: [انگلیسی از کره ای]
 /سم. تیکواندو؛ له وهرزشه شه پانه کانه که
 له ولاتی کوره دا هاتوته دی و تا
 راده به کیش له کاراته ده کات.

تکواندوکار / tekvāndokār: ها / ان:
 [انگلیسی/فارسی] /سم. تیکواندوباز؛ که سی
 که وهرزشی تیکواندو ده کات.

تک و تا / tak-o-tā: /سم. [گفتاری]
 تهنگوتا؛ به رزه مژی «خواستم کمکش کنم،
 ولی او خود را از تک و تا نینداخت و پول را
 نپذیرفت: ویستم یارمه تی بدهم، به لام خوی له
 دهکوتا نه خست و پاره که ی وهرنه گرت»:

تنگوتا

تک و تنها / tak-o-tanhā: /صفت. [گفتاری]
 تاقی ته نیا؛ تاق و ته نیا؛ تاقی ته نی؛ ته ک و
 ته نیا؛ ته نیا و تاق؛ تاک و واز؛ بی هه وال و
 که س و کار «از وقتی شوهرش مرده تک و
 تنهاست: لهو ده مه وه شووه که ی مردوه وه
 تاق و ته نیاه».

تک و تنها: قید. [گفتاری] به تاقی ته نی؛ به
 تاقی ته نیا؛ به ته نیا و تاق؛ تاک و واز؛ به
 ته نیایی؛ خوی و خوی «تک و تنها در آن خانه
 زندگی می کند: به تاقی ته نی لهو ماله دا دهژی».

تک و توک / tak(k)-o-tûk: /قید. [گفتاری]
 تاکوتووک؛ تاقوته را؛ تاکوته را؛ تاک و
 واز؛ یه که. یه که؛ یوه یوه؛ یه و؛ یه و؛ یو یو؛
 زور هندک «توی خیابان تک و توک رهگذری
 دیدم می شد: له شه قامدا تاکوتووک رپواریک
 ده بیندرا».

تکوین / takvîn: [عربی/اسم] /ادبی/
 گووران؛ په یدا یشت؛ کار یان رهوتی
 رسکان؛ به دیهاتن؛ وه دیهاتن؛ خوگرتن؛
 سهره لدان؛ دروست بوون؛ داهاتن؛ چی

تکه-تکه / tekke tekke / صفت. جن-جن؛ تیکه-تیکه؛ له-له؛ قه-قه؛ له-له؛ کوت-کوت؛ له-له؛ کوت؛ له-له؛ پت-پت؛ له-له؛ کوت (پول را گرفت و تکه-تکه کرد؛ پاره-پاره کرد و تکه-تکه کرد).

تکه-دوزی / tekkedûzî / ها-ها / اسم. تیکه-دوزی؛ شیوازیکی دوورین که کوت یا کوتگه-لیک له قوماشیک به بیچمگه-لی جوړاوجوړوه نه-بړن و به سهر قوماشیکي دیکه-دا دایده-دوورن.

تکه-همسری / takhamsarî / ها-ها / اسم. تاقه-لفی؛ یه-که-هاوسه-ری؛ شیوه-یه-که له په-یوه-ندی خیزانی که ههر بوونه-وه-ریکی نیړ-یان مئ-ته-نیا خاومن-لفیکه. به-رانبه-ر؛ چندهمسری

تکی / takî / صفت. [گفتاری] ته-نیا «اتاق-تکی: دیوی-تیا». تکی: قید. ته-نیا؛ به-ته-نی؛ به-ته-نیایی «در-انجا تکی زندگی می-کرد؛ ده-ویدا ته-نیا ده-ویدا».

تکیاخته / takyâxte / ها-ها-گان / صفت. [زیست-شناسی] تکه-خانک؛ یه-کخانک؛ به-پیکه-اته-یه-که که ته-نیا خانک-یک ده-گر-پته-وه. به-رانبه-ر؛ پریاخته

تکیدن / takîdan / مصدر. لازم. [نامتداول] // تکیده-شدی: داچه-کای؛ تکیده-می-شوی: داده-چه-کی؛ ... // داچه-کان؛ داچه-کیان؛ داچه-کین؛ ژاکان؛ سیس-هه-لگه-ران؛ سیسیان؛ له-ر و بی-ده-ماخ-بوون.

■ صفت مفعولی: تکیده (داچه-کاو)

تکید / takîde / صفت. داچه-کاو؛ ژاکاو؛ داچه-کیو؛ سیسیاگ؛ له-ر و لاواز-وو به-هؤی داچه-کانوه.

تکيه / takye, tekye / [عربی] اسم. ۱. پال؛ پشت؛ په-شتی؛ کار-یان ره-وتی پال-دانه-وه؛ پالکهن-وتن «تکه-بده به دیوار؛ تال به دیواره-وه

بوون؛ وهش-بییه-ی؛ رسه-ی > ... عالم؛ فلسفه-ی ماتریالیسم دیالکتیک به وسیله-ی مارکس: ... ی-جیهان؛ ... ی-فلسفه-ی ماتریالیسمی دیالکتیک به ده-ستی مارکس».

تکه / take / ها-ها / اسم. کوور؛ چه-چ؛ چه-چه؛ ته-جه؛ ته-گه؛ خرت؛ خه-رت؛ هه-وری؛ هه-فووری؛ هه-فوری؛ هه-فوری؛ نیړی؛ ساورین؛ ساب-رین؛ بلباس؛ بزنی-نیری خؤمالی.

تکه / tekke / ها-ها / اسم. [گفتاری] تیکه؛ قه-له؛ ۱. له-له؛ خاش؛ پاژ؛ له-له؛ پارچه؛ به-شیک جیاوه-وو له شتیک «یک-تکه نان؛ دو-تکه نان؛ کاغذ-تکه-یه-که نان؛ دوو-تکه-کاغذ» ۲. به-ش؛ پارو؛ هه-رکام له به-شگه-لی جیاکاری شتیک-یان نه-وهی بکری-ت لئی جیا-بیته-وه «میز دو-تکه: میزی دوو-تکه» ۳. [گفتاری] پاروو؛ پارو «تکه-گرفتن: تکه-گرته-وه» ۴. [گفتاری] به-رخؤله [مجازی]؛ گهنج (به-تایه-ت کچ-یان ژن) ی-زور-جوان و له-بار-بو نه-وینداری.

□ تکه-ی جزی-بودن: قه-پی شتیک-بوون؛ تیکه-ی شتی-بوون؛ پارووی شتیک-بوون؛ به-ده-ردخؤر و شیایوی شتیک-بوون «او-تکه-ی شتی-بودن: نه-وینداری».

تکه-کرفتن بر-ای کسی: [مجازی] ناش-بو که-سیک گه-رانندن؛ خوؤش-کردنی بار و دؤخیک-بو که-سیک که ناخؤشی به-دوادایه «من شرمنده هستم، این تکه-را من-تکه-بده: من شرمه-زارم، تهم-تاسه-من-تکه-بده».

تکه-بار / tekkepäre / ها-ها / صفت. شر-و وړ؛ شر-و در؛ له-له-وکوت؛ له-له-وپت «با-این لباس تکه-بده می-خواهی بروی بیرون؟ به-م-جل-وبه-رگه-بده: تهم-ده-ته-وئ بیچه-ده-ری؟». هه-روه-ها: تکه-پاره-شدن؛ تکه-پاره-کردن

ژنه که! قسه‌ی زارت بۆته «پاره»، ئه‌ویش گه‌رايه‌وه، وتی: قسه‌ی دهمی تۆش بۆته «نیمه»!.

تکيه گاه / takyegāh, tekye- / ها: / عری: / فارسی: اسم، پالپشت: ١. جیگایه‌ک که بتوانی پالی پی‌بدیه‌وه یان شتیکی پی هه‌له‌په‌سیری ٢. شوینیک له لۆسه‌دا که هیژ له بازله‌وه بۆ ئه‌و جیگه ده‌گوێزێته‌وه ٣. / مجازی: / پشتگر: پشتیان و لایه‌نگر «شما همیشه تکيه‌گاه ما بودید: ئیوه له هه‌موو کاتدا بالشتی ئیمه بوون».

تگرگ / tagarg / ها: / اسم، ته‌رزه: ته‌رزه: ته‌رزۆکه: ته‌وه‌رگه: ته‌وه‌رگه: ته‌گر: تگر: ته‌رگ: ته‌تره‌ک، زیپک، ته‌یروک، ژيله: ته‌هرزم، خر‌خرۆک، خلخل، خلۆریگ، خلۆیک، خولۆلیک، گلێرکه: گلێره: ته‌کرژۆک، گزل، به‌رفخۆرک، به‌رخۆرک، به‌رفخۆرکه: ته‌زۆرکه: ئه‌لماسی، گژلۆک، گۆنیزه: ١. دانه‌گه‌لی سه‌هۆل که به‌هۆی سارد بوونه‌وه‌ی له‌پری هه‌واوه، له به‌رزاییکی که‌مدا ده‌رچین و به‌گور داده‌بارن «تگرگ بارید به‌درشتی یک گردو: ته‌رزه‌یه‌ک دایدا ئه‌وه‌نده‌ی گوێزیک» ٢. بارانی ته‌رزه «تگرگ به‌محصول درختان صدمه زد: ته‌رزه‌که زبانی گه‌یانه‌هه‌ری داره‌کان».

تگرگی / tagargî / : صفت. ١. تگری: زۆرسارد، چیا، فره‌جیاگ، که‌له‌ته‌زین، سه‌رته‌زین ٢. ته‌رزه‌یی، به‌رفخۆره‌کی، گژل‌ئاسا، به‌روویه‌کی گرنج-گرنج و ده‌نک-ده‌نکی وه‌ک ته‌رزه «شیشه‌ی تگرگی: شووشه‌ی نه‌رزه‌یی» * تگری / گه‌تاری

تگری / tagarî / تگری: تل / tal(i) / ها: / آنلال: / عری: / اسم، کوا: کۆگا، ته‌په: ته‌پک، ته‌پکه: ته‌پۆله: ته‌پۆلکه: ته‌په‌ی چکۆله که له کۆما بوونی

بده ٢. / مجازی: / پشت‌به‌سه‌ستوویی: پشتگه‌رمی، پشت‌ئه‌ستووری، پشت‌قایمی «تکيه بر آرای مردم: پشت‌به‌سه‌ستوویی به‌رای خه‌لکی» ٣. / ها: / نکایا، ته‌کیه، خانه‌قا، جیگه‌ی ده‌رویشان ٤. / زبان‌شناسی: / هیژ: گوشاریکی ده‌نگی که له سه‌ر یه‌کیک له بر‌گه‌کانی وشه‌وه ده‌رده‌که‌وئ، وه‌ک دوا بر‌گه‌ی وشه‌ی «نووستن» که واتای چا‌و‌گی ده‌دات، به‌لام ئه‌گه‌ر هیژ به‌خێته سه‌ر بر‌گه‌ی یه‌که‌م، واتای رسته‌ی «ئه‌هوان نووستن» ده‌گه‌یینی.

تکيه دادن: پالدان، پالدانه‌وه، پاله‌ودان؛ پالۆدان؛ پال‌پیوه‌دان؛ پال‌پوه‌ده‌ی؛ هه‌له‌په‌ساردن «به‌دیوار تکيه داده بود: پالی دابووه دیواره‌وه».

تکيه داشتن: ١. پالپشتدار بوون؛ به‌پالپشت بوون ٢. ژیرپی قورس بوون؛ پشتگه‌رم بوون.

تکيه کردن: ١. پالدانه‌وه؛ پاله‌وه‌دان؛ پال‌پیدن؛ شان‌داهیلان «برای این که نیفتد، به دیوار تکيه کرده بود: بۆ ئه‌وه نه‌که‌وئ پالی دابووه دیواره‌وه» ٢. په‌رمیان؛ راپه‌رموون؛ په‌رمیه‌ی؛ پشتگه‌رم بوون؛ پشت‌پی‌به‌ستن «دشمن به‌جنگ‌افزارهای پیشرفته‌اش تکيه کرده بود: دوزمن به‌چه‌که پیشکوه‌ته‌کانیه‌وه ده‌په‌رمیا» ٣. پی‌داگری کردن؛ پی / پاداگرتن «او بیشتر روی سودآوری کارخانه تکيه می‌کرد: ئه‌و زۆتر له سه‌ر قازانجده‌ری کارخانه‌وه پی‌داده‌گرت».

تکيه کلام / takyekalām, tekye- / ها: / عری: / اسم، قسه‌ی زار، وته‌ی زار، قسه‌ی دهم؛ وشه‌یان زاراوه‌یه‌ک که له ئاخاوتنی که‌سیکدا زۆتر دووپات ده‌بیته‌وه «گفتم: خانم! تکيه‌کلام تو شده «پول»، او هم برگشت و گفت: تکيه‌کلام تو هم شده «ندارم»! گوتم:

شتیک پیک دیت (تل خاک: کوی خؤل).

تل / tel، ها: / ترکی / اسم، تل؛ تیل؛ قزگیر؛
که رسته ی فنه ری نه رم بؤ را گرتنی قژی
به ر سهری ژنان.

تلاش / talāš، ها: / ترکی / اسم، کوشش؛
هه ول؛ ته قالا؛ که فت وله فت؛ هه لگ؛
ته پشت؛ کرد و کوش؛ ته لاش؛ خه بات؛
پهل و پؤ؛ مت مملو؛ تیکوشانی سه خت و
زور بؤ گه یشتن به ئامانج.

□ تلاش مذبحانه: په له قازئ؛ قوله فرئی؛
په له فرئی؛ لاقه فرئی؛ په ل وپوی بی هؤ؛
هه ولدانی بی ناکام.

تلاش معاش: هه ولی بژیو؛ کار یان ره وتی
کوشان بؤ به دمس هینانی بژیو.

□ به تلاش افنادن: ته قالا دان؛ هاتنه
پهل و پؤ؛ تیکوشان؛ که وتنه که فت و
له فت «مردم به تلاش افتادند تا او انتخاب
شود: خه لکی هاتنه بدل و پوه به شکو و نه
هه لیزدردی».

در تلاش بودن: هه ولدان؛ هه لیزوقین؛ له
تیکوشاندا بوون؛ له هه ولدا بوون؛
خه ریکی کار و کوشش بوون «در تلاش
بود تا به ریاست برسد: هه ولی ددها به لکوو
بگاته سه ره کایه تی».

تلاشگر / talāšgar، ها: ان: / ترکی / فارسی
صفت، تیکوشهر؛ هه ولدهر؛ کوشهر؛ کوشا؛
خه باتگیر؛ کارا «کارگران تلاشگر اداره ی راه؛
کرپکاره تیکوشهره کانی مه زینگی ری و بان».

تلاشی / talāšî / عربی / اسم، [ادبی] پزای؛
پژیاگی؛ جیایی و لیک برای؛ دؤخ یان
چؤنیه تی هه لوه شانوه و پوو کانه وه ی
ئه ندامان یان تیکه گه لی پیکه یینه ری
شتیک «تلاشی خانواد: پزای بنه ماله».

تلاطم / talātom، ها: ات: / عربی / اسم، ۱.
شله ژای؛ شیواوی؛ فره تهنه؛ فره تهنه؛

فر تونه ک؛ دؤخ یا چؤنیه تی جیه جی بوون
و لیکدانی په ستا په ستای پاژگه لی
شتیک، به تایبته تراویک؛ هه ژان؛
راتله کان؛ راشله قان؛ هاتنه یه ک «دریا در اوج

تلاطم بود: زهریا له وپهری شله ژاویدا بوو» ۲.
هه لته ک و داته ک؛ ته کان و شه کان؛
راتله کانی به هیزی شتی سهر ئاو «کشتی
دچار تلاطم شد: گه میه که تووشی هه لته ک و
داندک بوو» ۳. / مجازی / پشیوی؛ ئاژاوه؛
شله ژای؛ فره تهنه؛ وه پیشومه؛ خؤنه گری و
ناته وانی به هؤی روودای در یژ خایه نی
ناخوشه وه «بر اثر جنگ زندگی مردم دچار تلاطم
شد: له سؤنگه ی شه ره وه ژینی خه لکی تووشی
پشیوی بوو».

تلافی / talāfi / عربی / اسم، [گفتاری]
قهره بوو؛ قهره وی؛ باربوو؛ چیره؛ کار و
کرده وه یه ک که له وهرامدانه وه به کاریکی تر
و به هه مان مه به ست ئه نجام دده در یث
«خواست با دادن هدیه ای خوبی او را تلافی کند:
ویستی به دیاری دانیک چاکه ی قهره بوو
کاته وه».

□ تلافی سر کسی دیگر در آوردن: هه ق
تایی له دؤلای سهندنه وه / کردنه وه؛
قهره وی کاری که سیک له که سیکی تر
کردنه وه؛ توله له که سیکی تر سه ندنه وه.

تلافی کردن: قهره بوو دانه وه؛ هؤ دانه وه؛
۱. قهره بوو کردنه وه؛ بؤ بژاردنه وه؛ هه ق
کردنه وه ۲. توله کردنه وه؛ وهرامی کاریک
وه ک خؤی دانه وه؛ وهرام به وهرام کردن.

تلافی جویانه / talāficûyâne / عربی /
فارسی / صفت، توله گرانه؛ توله سیئانه؛
دهسته وایانه؛ سهر به توله سه ندنه وه وه.

تلافی جوی / talāficûyî، ها: / عربی /
فارسی / اسم، توله سیئنی؛ توله گری؛
به ران به رکهری؛ دهسته وایی؛ کار یان ره وتی

وه‌لام دانه‌وه به کاری (زۆرتر نارەوا و نه‌شیاو) که‌سیک هه‌ر به‌و شیۆه به «کارگران هم به فکر نا‌افی‌جویی افتادند: کریکارانیش که‌وته بیری توله‌بسته‌وه».

تالافی / talāqī / ها: / اعربی / اسم: ۱.
 ویکهوت؛ لیکهوت؛ کار یان رهوتی لیکدان؛
 پیک‌گه‌یشتن (تالافی رود و دریا: ویکه‌وسی
 ره‌وبار و زم‌ریا) ۲. دیدار؛ دیمانه؛ کار یان
 رهوتی چاو پیکه‌وتن؛ چم پنه‌که‌وته‌ی
 «رغبتی آشکارا برای این تالافی از خود نشان
 نمی‌داد: شه‌وقیکی وای بو ئهم دیمانه له‌خوی
 یشان نه‌ده‌دا».

تالو / 'tala'lo/ ها: [عربی] اسم. زیره؛
 گرشه؛ ورشه؛ ورچه؛ بریقه؛ چرف؛ پوتی
 درموشانه‌وه؛ بریقانه‌وه؛ درموشین <تالو
 زیورها چشم را خیره می‌کرد: زیره‌ی خشله‌کان
 جاوی ماق ده‌کرده‌وه>.

تلامذه / talāmeze : [عربی] جمع  تلميذ

تَلَامِيذ / talāmîz : [عربي] جمع  تَلْمِيز

تلاوت / talāvat, telāvat / [عربی/اسم]
 [ادبی] کاری خویندنه وهی نووسراوه بهک (به
 تاییهت قورئان) «آیاتن از قرآن سینه به سینه
 نایه تگه لیک له قورعان»

تلبیس / talbīs، ها: [عربی] اسم، [ادبی] ۱.
 که‌له‌ک؛ فیل؛ گه‌ر؛ گر؛ گه‌ژ؛ سوور؛ فه‌ن و
 فیل؛ ته‌له‌که؛ گول؛ گز؛ گزی؛ گزه؛ گزنی؛
 گغنی ۲. فیل‌بازی؛ گزده‌ری؛ که‌له‌ک‌بازی؛
 فه‌نبازی؛ گز‌بازی؛ گزیکاری؛ گغنی‌بازی؛
 ته‌له‌که‌بازی.

❑ تلیس کردن: فیل کردن؛ که لهک لیدان؛
گول لیدان؛ شتیک بو فریودانی که سیک
به بیجمیکی تر رازاندنه وه.

نلپ / telep : صوت. تھپ؛ زرم؛ شلپ؛
تلپ؛ تولوپ؛ شہق؛ دہنگی کہوتنہ زہوینی
شتیک، قورس (غش کرد و نلپ، افتاد؛

□ ٻلي سڏي ٿو جي: [مجازي] پهسا
داخستن له شوپنيڪ؛ ڊاڪوتان له
شوپنيڪ؛ ياتافي خستن؛ ياگيوئه
کوايره؛ ليداکه وٽن؛ ليکيه وٽن؛ ڊاڪه وٽن؛
له جييه ڪڍا ڊاڪوتان؛ پشتين لي شل
کردن؛ پال ڊانهوه؛ مانهوه له شوپنيڪ
زوتر به بي بانگيشتن يا ويستي ميواندار
«رفتند کرمانشاه، چوون ٿا ته ڪي به ڪنهن
ٻو کرمانشان، له ميواندار ڪنهن به ڪنهن»
داخستن.

تەلخ / talx / : صفت. تال؛ تیهل؛ ۱. تەل؛
تەعل؛ ژاعیرین؛ ژاعیریئی؛ ژاحرین؛ ژەحرین؛
ژەحر؛ تەحل؛ خواوەن چێژەئی تال (داروی
.....: دەرمانی ۲. /مجازی/ بە ژان؛
ئازاردەر؛ ناخۆش؛ ناوەش؛ بە ناسۆر (حرف
.....: زندگى ۳. /قەسەى ۴. /ژینى ۵.

تەخىرۇ / talxû، ھا: يان: /: صفت. [مجازى]
 روو گىرژ، روو تال؛ مۆن؛ گىرژ و مۆن؛
 ناوچاوتال؛ ناوچاوتورشاياگ؛ مۆچ؛ مېر و
 مۆچ؛ روو ناخۇش.

ئىلچ رۇسى / talxârûyî. ھا/: اسم، [مجازى]
 رۇوگرزى، رۇوتالى؛ مۇنى؛ گرر و مۇنى؛
 ناچاوتالى؛ رۇوناخۇشى.

تلخ زبان / talxzabān. هـ: ان: صفت.
 /مجازی/ قسه تال؛ زوان تال؛ دهم تال؛
 قسه ناخوش؛ خاومن قسه و لفتی بی تام و
 نازار دمر.

تلخ زبانی / talxzebānî : اسم. / کنایی /
 قسه تالی؛ زوان تالی؛ دهمتالی؛ قسه
 ناخوشی؛ دۆخ یان باری لغت ناخوش
 بیون.

تەخكەم / talxkām, ان: صفت. / کنای، ادبی؛
پەشیو، خەمین؛ خەمبار؛ پەژار؛ داماو؛
ئەوگار؛ رەش ھەلگەراو؛ ژین تال؛ دل بە کوڵ.

تەلفىف / talattof: [ئەربىي] / اسم، [ئەدىبىي] / دىئىزى، مېھرىبانى، دىلۋانى، نەرمى.

تەلفىف / talâtif: [ئەربىي] / اسم، [ئەدىبىي] / كار يان رەۋتى لە بار كىردن يان لابرەن و سىرپىنى ھۆكارگەلى ناخۇش و ئازادەر لە شتىكىدا.

ھەرۋەھا: تەلفىف كىردن

تەلف / talaf: [ئەربىي] / صەفت، خەسار، نەفلە؛ كار يان رەۋتى تىداچوون؛ لە كىس چوون؛ لەناو چوون؛ بە فىرۇ چوون؛ فەۋتان؛ بەينەنە لىۋى؛ دىلنە شىيە (ۋەقتى افتاد، بىچەى پىنچ ماھەى توى شكىش تەلف شىد؛ كاتى كەۋت مىندالە پىنچ مانگەكەى زگى مىداخوۋ).

تەلفات / talafât: [ئەربىي] / اسم، خەسار؛ لە نىۋو چوۋ؛ لە ناو چوۋگ؛ لە كىس چوۋ؛ ئەۋەى لە ناو چوۋ و فەۋتاۋە.

☐ تەلفات جانى: خەسارى گىيانى؛ كوزراۋان يان كوزراۋان.

تەلفات مالى: خەسارى مالى؛ لە كىس چوۋنى مالى؛ مالى كە فەۋتاۋە.

☐ تەلف كىردن: بە با دان؛ لە ناو/ نىۋو بىردن؛ لە كىس دان؛ بە ئاۋا دان؛ فوۋدەى «اين ھەمە پۇل را بىردى يك ماھە تەلف كىردى؛ ئەم ھەمۋە پارەيەت بىرد و بە مانگىك بە باتدا».

تەلفىز / talaffoz: [ئەربىي] / اسم، بىزە؛ دەنگانى؛ چۇناۋچونى دەرپىنى وشە «تەلفىز «خاك» چۇنەست؟ بىزەى «خاك» چۇنە؟».

تەلفىن / tel(e)fon: [ئەربىي] / اسم، تەلەفوۋن؛ ئامېرىك بۇ ئاخۋاتن لە رېنى دوورەۋە.

☐ تەلفىن بى سىم: تەلەفوۋنى بى سىم؛ تەلەفوۋنى كە لە سۇنگەى شەپۇلانى رادىيۋىيە پەيۋەندى پىدەگىردىت. تەلفىن ساتىرال: تەلەفوۋنى ناۋەندى؛

تەلخامى / talxkāmî: [ئەربىي] / اسم، [ئەدىبىي] / پەشۋىي؛ پەژارەيى؛ داماۋى؛ ژىن تالى؛ خەمىنى.

تەلخە / talxe: [ئەربىي] / اسم، ۱. تەلگ؛ تەلگە؛ تەلگ؛ تەلە؛ تەلى؛ تەلگ؛ تەلى تۇس؛ تەلوۋ؛ تەلوۋە تەلە؛ گۇل گۇچىلە؛ بىنە گىايەكى ئالغىيە دانەكانى تەلە و زۆرتەر لە لىۋارى مەزراى گەنمدا دەرۋى ۲. زەرداۋ؛ زراۋ؛ زەرتەل؛ زرافەك؛ سەفرا؛ تراۋىكى زەردى ئامال سەۋزە، لە جەرگەۋە دەرۋىتە ناۋ رېلەخۇۋە و چەۋرى پىدەتۋىتەۋە.

تەلخى / talxî: [ئەربىي] / اسم، تەلى؛ تەھلى؛ تەلەزىيەلى: ۱. دۇخ با چۇنەتى تەل بوون «مەزەش بە تەلخى مىزىد؛ چىزەى بەرەۋ تەلى ئەچى» ۲. يەكەك لە چۈر چىزەى سەرەكى كە بە پىزگەلى بەشى دۋاينى زەمان ھەستى پىدەكەت (ۋەكوۋ چىزى بەرۋى كال) ۳. [ئەربىي] / اسم، رەنجەپۇيى؛ كۈپرەۋەرى؛ ناخۇشى و ناكۇكى ژيان (ۋاقەا كە تەلخى زىدىكى طاقت فرسا است؛ بەرەستى كە تەلى ژيان بىرستەپە).

تەلخى / talxîs: [ئەربىي] / اسم، كۈرتكىرى؛ پۈختەكارى؛ كار يا رەۋتى كۈرت كىردنەۋە «مەن كامەل مەلەش را بىردىم تەلخى كىردىم؛ دەقى تەۋاۋى و تارەكەيەمان بىرد و كۈرەمان كىردەۋە».

تەلسكىپ / teleskop: [ئەربىي] / اسم، تەلسكۇپ؛ كەرەستەيەكى پىشكەۋتۋەۋە بۇ رۋانين لە تەن و ئاشتەباكانى دوورەدەس بە شكاندن يان پەرجدانەۋەى نوور لە ئاۋىنەى كۈردا: تەلسكۇپ

☐ تەلسكىپ رادىيۋىي: تەلسكۇپى رادىيۋىي؛ ئامېرىك بۇ گىردەۋەرى و لىكەدانەۋەى شەپۇلەلى كىيانى.

تەلسكوب / teleskop: [ئەربىي] / اسم، تەلسكوب

﴿تماس تلفنی: پیوهندی تلفنی﴾.

تلفنی: قید. تله‌فونونی؛ به تله‌فونون ﴿...﴾

خبر داد: تله‌فونی هه‌والی دا.

تلفیق / talfiq: [عربی/اسم، ویکخری؛ کار
یان ره‌وتی ئاویتنه‌کردن و پیکه‌وه په‌یوه‌ند
دان.

□ تلفیق کردن: ویکخستن؛ تیکخستن؛
کردنه په‌کیک؛ خستنه په‌ک/سهر په‌ک
﴿بهتر است هر دو پیشنهاد را با هم مقایسه کنید؛
باشتر نه‌وه‌یه هه‌ر دوو پیشنیه‌اره‌که
پیکه‌وه﴾.

تلفیقی / talfiqî: ها/ [عربی/صفت، ویکخراو؛
تیکخراو «عبارات تلفنی: زاراه‌گه‌لی
ویکخراو».

تلقى / talaaqî: ها/ [ات: [عربی/اسم،
بۆ‌چوون؛ به‌رداشت؛ کار یان ره‌وتی
هه‌لسه‌نگاندن و وازانینی بیری کار یان
دیارده‌یه‌کی دیاریکراو؛ لیکدانه‌وه؛
وه‌گرتن؛ بۆ‌رۆیین؛ په‌ی له‌وی «من
این است که شما موضوعی را از ما مخفی می‌کنید؛
سارا حرفه‌ای من را بدست می‌گیرد» «چون من
نم‌مه‌یه که ئیوه‌باهه‌تیک له‌مه‌ده‌شارنه‌وه؛ سارا
قسه‌کانمی خراپ لیکدانه‌وه».

تلقیح / talqih: ها/ [ات: [عربی/اسم، کار و
ره‌وتی ۱. واکسیناسیون؛ وه‌شانندی شتی؛
کوتان ۲. باروه‌کردن؛ به‌بارکردن؛ نیرو
می‌کردن (به‌تایه‌ت بۆ‌روه‌ک).

□ تلقیح آبله: کوتانی هاو له.

تلقیح مصنوعی: باروه‌کردنی
ده‌ستکردی.

تلفیحی / talqihî: [عربی/صفت، باروه‌رکراو؛
به‌بارکراو.

تلفین / talqîn: ها/ [ات: [عربی/اسم، کار
یان ره‌وتی خستنه دل‌ه‌وه؛ هینانه‌سهر باوه‌ر
به‌شتیک یان به‌دییه‌نانی گومانیک له

ده‌زگای تله‌فونونی که به‌هیلک، چه‌ند
پهل ده‌خاته‌رئ.

تلفن سيار  تلفن همراه

تلفن عمومی: تله‌فونونی گشتی؛ ده‌زگای
تله‌فونون بۆ‌که‌لک‌وه‌رگرتنی هه‌موان.

تلفن گویا: تله‌فونونی بیژهر؛ ژماره‌ییک
که له‌باره‌ی شتیکی دیاریکراوه‌وه (وه‌ک
سه‌عات، ناوی ناوه‌ندگه‌لی جۆراوجۆر و...)
ئاگاداری ئه‌دا به‌که‌سه‌ی که ژماره‌که‌ی
بگري.

تلفن همراه: موبایل؛ تله‌فونونی به‌بی‌سیم
که‌خاوه‌نه‌که‌ی ده‌توانی ده‌گه‌ل خو‌ی بۆ
هه‌رکویی به‌رئ و قسه‌ی پی‌بکا: تلفن
سیار

□ تلفن زدن/کردن: تله‌فونون کردن؛
زه‌نگ‌دان؛ زه‌نگ لیدان «پریور به‌آزاد تلفن
کردم؛ پیتره‌که‌تله‌فونم کرد بۆ‌نازاد».

تلفن شدن: تله‌فونون بۆ‌کران؛ تله‌فونون
کران؛ زه‌نگ بۆ‌لیدران؛ له‌جیگایه‌که‌وه
تله‌فونون بۆ‌کران «از بانه‌به‌من تلفن شد که
بروم آنجا؛ له‌بانه‌وه‌تله‌فونم بۆ‌کرا بۆ‌م
ئهو».

تلفنچی / tel(e)fonçi: ها/ [ان: [فرانسوی/
ترکی/اسم، [قدیمی] تله‌فونوچی؛ که‌سه‌ی که
کاری پیکه‌ینانی په‌یوه‌ندی تله‌فونونی
نیوان تله‌فونکه‌را نه.

تلفنخانه / tel(e)fonxāne: ها/ [فرانسوی/
فارسی/اسم، تله‌فونخانه؛ ناوه‌ندی
په‌یوه‌ندی تله‌فونونی.

تلفنگرام / tel(e)fong(e)rām: [فرانسوی/
اسم، په‌یامی تله‌فونونی، که به‌شیوه‌ی
نووسراوه‌ده‌گاته‌ده‌ستی ئه‌و که‌سه‌ی که
بۆ‌ی ده‌نی‌درئ.

تلفنی^۱ / tel(e)fonî: [فرانسوی/صفت،
تله‌فونونی؛ په‌یوه‌ندی‌دار به‌تله‌فونونه‌وه

رینگه‌ی چهند پاته‌کردنه‌وه‌یدا «شاید او به خودش این گونه نفس کرده بود؛ رهنه‌گه‌ئاوه‌ها جسمه‌دلی خۆیه‌وه».

□ نلفین به نفس: به دل خۆ خستن؛ خستنه دلی خۆوه.

نلقینی / talqîni / [عربی] صفت. وه‌دل‌خراو (افکار سخی: بیر و رای وه‌دل‌خراو).

تلكس / teleks. ها: [فرانسوی از انگلیسی] اسم. تیلیکس: ١. ده‌زگایه‌کی په‌یوه‌ندی بۆ ناردن و وه‌رگرتنی په‌یام ٢. په‌یامی که‌وا بنی‌دریت.

□ تلتکس زدن / کردن / فرستادن: تلیکس ناردن / کردن.

تلكه / talake: اسم. ته‌له‌که: پاره و داراییه‌ک که به ده‌هۆ و زمان‌بازی له که‌سیک وه‌ربگیردریت «تا از ارباب‌رجوع چیزی نکه‌نمی‌کرد کارشان را انجام نمی‌داد: تا له کارینه‌ران شتیکی نه‌که‌نه‌کردبا کاریانی چیه‌جی نه‌ده‌کرد».

تلتکراف / telgerāf, telegrāf. ها: [فرانسوی] / اسم. برووسکه: ته‌لگراف: ١. ئامی‌ریکی پیوه‌ندی بۆ ناردن و وه‌رگرتنی په‌یام له رینگای دوروه‌وه ٢. /ات/ تیلیگرام.

□ تلتکراف بی سیم: برووسکه‌ی بی‌سیم: برووسکه‌یه‌ک که په‌یامه‌کانی به هۆی رادیۆوه‌ده‌نیردرین و وه‌رده‌گیرین.

□ تلتکراف زدن / فرستادن: برووسکه‌لیدان؛ ناردنی برووسکه بۆ شوینتیک.

تلتکرافجی / telgerāfcî, telegrāfcî. ها: [ان: / فرانسوی / ترکی] / اسم. برووسکه‌چی؛ ئه‌وه‌ی ناردن و وه‌رگرتنی برووسکه‌ی به ئه‌ستویه.

تلتکرافخانه / telgerāfxāne, telegrāfxāne. ها: [فرانسوی / فارسی] / اسم. برووسکه‌خانه؛ کارگێری یان نووسینگه‌یه‌ک که په‌یامی

برووسکه‌یی وه‌رده‌گریست و ده‌نی‌دریت و بلاوی ده‌کاته‌وه.

تلتکراف / telgerāfi, telegrāfi. ها: [فرانسوی] صفت. ١. برووسکه‌یی؛ سهر به برووسکه «ارتباط تلتکرافی: پیوه‌ندی برووسکه‌یی» ٢. [کنایی] کورت و بر (له‌بابه‌ت وتار یا نووسراوه‌وه) «جمله‌هایش تلتکرافی بود: رسته‌کانی کورت‌و‌بر بوون».

تلتکراف / تلکراف: قید. ١. به برووسکه؛ به هۆی برووسکه‌وه «تلتکرافی احضار شد: به برووسکه بانگ‌یشتن کرا» ٢. /مجازی، گفتاری/ برووسکه‌نه؛ به شیوه‌ی کورت و بر «شکرافیی حرف می‌زد: کورت‌و‌بر قسه‌ی ده‌کرد».

تلتگرام / telgerām, telegrām. ها: [فرانسوی] / اسم. برووسکه؛ په‌یامی که له رینگه‌ی برووسکه‌وه ده‌نی‌دری یان وه‌رده‌گیردری.

تلتماسه / talmāse. ها: [عربی / فارسی] / اسم. زوورچک؛ ته‌پۆلکه یان کۆمای لم که به هۆی که‌وتنی با و جیه‌جی بوونی زیخ و چه‌و درووس ده‌بی.

تلتمب / tolomb. ها: [عربی] / اسم. مه‌شکه؛ مه‌شکی؛ مه‌شک؛ هه‌لیز؛ هه‌لیزه؛ پیسته‌ی گووراوی ئاژه‌لان که ماستی تیدا ده‌ژهنن که‌ره‌ی لی بگرن.

تلتمبار / talambār. ها: [ترکی از فرانسوی] / اسم. ترومپا؛ دینه‌مۆ؛ شیر: ١. ئامراز یان ده‌زگایه‌ک بۆ گواسته‌وه‌ی تراو له خه‌زینه یان ده‌فریکه‌وه بۆ شتیکی تر ٢. [زیست‌شناسی] به‌شیک له پتکاته‌ی له‌شی گیاندار، به‌تایه‌ت دل که وه‌ک ده‌زگای ترومپا کار ده‌کا ٣. [نجوم] وینه‌یه‌کی ئاسمانی له نیوه‌ی باشووری زه‌ویه‌وه.

□ تلمبه زدن / کردن: ترومپا لیدان.

له تره له تر؛ خنگل-خنگل؛ شهوس-شهوس؛
جوولهی خۇبه خۇبی (نهویستی) به رهو چهپ و
راست له بهر خۇنه گری.

□ تلۆ-تلۆ خوردن: له تردان/بردن؛ تلاوتل
چوون؛ پهت-بردن؛ پهت-ل دان؛ خنگلین؛
له تر پینکهی «پیرزن سوخته می جو»، ترسیدم
بیفتد: پیره ژنه که له تره ی دهه، ترسام نه ک
بکهوئ.

تلوریوم /telor(i)yom/ : [انگلیسی] /اسم.
تیلوریۆم؛ توخمی کیمیای و هک کانزا، به
ژماره ی ئه تومی ۵۲ و کیشی ئه تومی
۱۲۷،۶۰ سیلوانیم

تلۆ کو /telûgo/ : /اسم. تیلوگوؤ: ۱. له
نه ته وه گه لی دراویدی دانیشتووی هیند ۲.
زمانی تیلوگوؤ ۳. /ها/ هه ر کام له خه لکی
ئو نه ته وه به.

تلۆون /talavvon/ : [عربی] /اسم. ۱.
پهنگامهیی؛ پهنگاو پهنگی؛ پهنگاو پهنگی ۲.
دۆخ یان چۆناو چۆنی پهنگ گۆران «از من
برخی در عجبم: له بهنگ کورانی بریک سه رم
سوور ماوه» ۳. /مجازی/ وازوای؛ پارایی؛
تاوتوای؛ پهوتی هه ر ساتیک له سه ر
سازیک بوون.

□ تلۆن طبع: عهنته ر مه زاجی؛ نه گرساوی
خۆ و خده. ههروه ها: تلۆن مزاج
تلۆیح /talvîh/ : [عربی] /اسم. هیما؛ ئیما؛
ئاماژۆک؛ کار یان پهوتی ئاماژه کردنی به
دهم قسه بیکی تره وه و له تۆی باسیکی تر دا.

تلۆیحا /talvîhan/ : [عربی] /اسم. به هیماوه؛
به ئیما «تلۆیحه به من فهما ند که ما یل نیست
بیابد: به هیماوه تیی گه یاندم که نایه وئ بیت».

تلۆیحی /talvîhî/ : [عربی] /صفت. هیمایی؛
ئیمایی؛ نه ر یسات؛ سه ر به ستراو؛ داپۆشراو؛
پووبه ستراو؛ به پیوار؛ به هیما و
ناراسته وخۆ.

تلمبه خانه /tolombexāne/ ها: [ترکی]
فارسی] /اسم. ترۆمپاخانه؛ ژووریک که بو
گواستنه وه ی تراو، ترۆمپایه کی گه وه ی
تیدا دانراوه.

تلمذ /talammoz/ : [عربی] /اسم. [دبی]
شاگردی؛ به رده ستی وه ستا و مامۆستا بو
فیر بوون.

□ تلمذ کردن: ۱. شاگردی کردن؛ لای
مامۆستایه ک ده رس خویندن ۲.
خویندن؛ وانه خویندن؛ وانه ی.

تلمیح /talmîh/ : [عربی] /اسم. [دبی]
هه لبه ست یان په ندیکی به ناوبانگ و
جی پروا که ده نووسراوه یان وتاردا ئاماژه ی
پێ ده که ن.

تلمیذ /telmîz/ : تلامذه؛ تلامیذ: [عربی] /اسم.
[نامتداول] خویندکار؛ قوتابی؛ شاگرد.

تلمبار /talambār, talanbār/ : صفت.
قه لاجن؛ قه لانیچن؛ قه لاپه چن؛ قه لاقووج؛
قه لاقوچکه؛ تلۆفه؛ ستیر؛ شخلی؛ ته په کراو؛
که له که کراو؛ کۆما؛ کۆکراو «همه ی کتابهایش
را روی تخت فلان کرده: هه موو کتیه کانی له
سه ر ته خته که وه قه لاجن کردوه».

تلمگر /talangor/ ها: /اسم. په له پیتکه؛
پلتۆک؛ پلتۆکه؛ پلتۆک؛ پیتکه؛ ترنگ؛
ترنگه؛ پتیکه؛ تیکه؛ پته؛ پت؛ پله؛ پلیک؛
پلتک؛ به قامک له شتیک دان «خیلی نازک
است، یک تلمگر بزی می شکند: ژۆر ناسکه،
په له پیتکه کی لی بده ی ده شکئ».

تلۆاسه /talvāse/ ها: /اسم. ده راوکی؛
ده ته پی؛ ترس؛ نیگه رانی؛ ئه ندیشه؛
ده له دوایی؛ ده وه دایی؛ ده خورتی؛
دل په ریشانی.

تلۆ-تلۆ /telowtelow, telo:telo/ : /اسم.
[غفاری] لاره لاره؛ داره دار؛ تلاوتل؛ لۆره لۆر؛
لۆژه لۆژ؛ ته ته له ته ته ل؛ لاره لاره؛ ره ته ل؛

به بی ئه وهی هیچ ئامرازیک نیاز بی.

تله سی یژ / teleseye / ها: [فرانسوی] /سم.
تیلی سیژ؛ که رسته یه کی گواستنه وه یی به
شیوهی نیمکه تی ئاو یژان و لکاو به
کابل یکه وه، بۆ هاوردن و بردنی مسافر له
بئندا یه وه.

تله فیلم / telefilm / ها: [فرانسوی] /سم.
تیلی فیلم؛ فیلمی تهله فزیونی.

تله کابین / telekâbin / ها: [فرانسوی] /سم.
تیلی کابین؛ هۆدهی ئاو یژان به کابل یان
تهسمه ییکه وه بۆ هاوردن و بردنی که سان
له شوینگه لی کویتانی و سه خله ته وه.

تله کنفرانس / telekonf(e)râns / [فرانسوی]
دورسخنی

تله کدازی / talegozârî / ها: /سم. کار و
پهوتی داو نانه وه؛ ئاماده کردن و نانه وهی
تهله بۆ گرنتی گیانله به ران.

تله متر / telemetr / [فرانسوی] ۱. ✎

دورسنج ۲. ✎ فاصله سنج

تله متر / telemetrî / [فرانسوی] /سم.
دووور پیوی: ۱. زانست یا پهوتی پیوانی
چه ندیه تی له ریگی دووره وه ۲. /ها/ ئه وه
زانبارانه ی له ریگاو کۆ ده کریته وه و
هه لده سه نگیندرین * دورسنجی

تله موش / talemûş / ها: /سم. تهله مشک؛
تهله مله؛ خه فک؛ جوړیکی تهله ی تابیه ت
بۆ گرنتی مشک.

تلب / tilît, telît / ✎ ترید

تلبه / talîse / ها: /سم. ۱. نوین؛ نوین؛
به رکهل؛ گای مینه ی سی سالان ۲. پارین؛
پارینه؛ گوپلپار؛ پارگوپل؛ پارگوپر؛ پانییر؛
گوپره که ی پیگه یشوو.

تلبه / talîle / ها: [؟] /سم. شیلقه؛ ناوی
چهند جوړه پهله وه ری چکۆله له تیره ی
مه لانی که ناری، به دهن دوو کی دریز و له

تله فزیون / televîziyon, telvîzyon / ها: /
[فرانسوی] /سم. تهله فزیون: ۱. که ره سه یه ک
بۆ پیشاندان و راگه یاندنی دهنگ و پهنگ
۲. [مجازی] به رنامه ی تهله فزیون «دو ساعت
بۆ نگاه کردم: دوو سه عات تهله فزیون
تهماشاکرد».

تله فزیونی / televîziyonî, telvîzyonî /
[فرانسوی] /صفت. تهله فزیونی؛ سه ره به
تهله فزیون «برنامه های سه ره ره: به رنامه گه لی
تهله فزیون».

تله / tale / ها: /سم. تهله؛ پاداو: ۱. تهلمه؛
ئاره؛ خه پک؛ داو خه فک؛ لایک؛ خه فک؛
تهله؛ بالان؛ فاق؛ فاقه؛ ئامرازیک بۆ گرنتی
گیانله به ر «موش: تهله مشک» ۲. [کنایی]
داو؛ دامی؛ هه ره چه سه نه ئامیژیک یان
به رنامه یه ک بۆ گیرۆدار کردنی که سییک
«معلوم شد برایش تهله گذاشته اند: ده ره که وه که
یان بۆ ناوه ته وه».

تله جۆری / talejorî / تهله ی تهقه نه وه یی؛
جۆری ماک که به هۆی ده ست لیدان یان
جیه جی کردنه وه، ده ته قیته وه.

تله کداسی / talekâsî / تهله نانه وه؛ تهله نیانه وه؛
داو داخستن؛ تهله وه نیه ی: ۱. دانانی
تهله بۆ گرنتی گیانله به ران ۲. [کنایی] داو
نیانه وه؛ تووشی ده ردیسه رکدن.

تله کداسی / talekâsî / به تهله وه بوون؛ بوونه
تهله وه؛ که وه ته تهله وه؛ به تهله وه
پیچیان؛ گیر و بهن بوون؛ تووش بوون.

تله کداسی / talekâsî / خسته تهله وه؛ به تهله وه
کردن؛ تووش کردن؛ ئه نه تهله وه سی.

تله پات / telepât / [فرانسوی] /صفت. تیلیپات؛
خاوه هیزی تیلیپاتی.

تله پاتی / telepâtî / [فرانسوی] /سم.
تیلیپاتی؛ پیوه ندی به هه ست، بیر یان
ته نانه ت چاو، له دووره وه و نیوان دوو که س،

تماس یافتن ۞ تماس پیدا کردن

در تماس بودن ۞ تماس داشتن

تماشا / tamāšā: [عربی] /؟/ اسم، سهر؛
ته‌ماشا؛ تماشا؛ ته‌واشا؛ تواشا؛ میزه؛ فهت؛
فه؛ ئیسفا؛ فت؛ مه‌یزه؛ مه‌یز؛ ره‌وتی روانین
له شتی یان شوینی کردن بۆ سهرگهرم
بوون یان خوۆش رابواردن؛ چاو لیکردن؛
روانین؛ نۆرین؛ دیه‌ی.

□ تماشا داشتن: سهر بوون؛ شیاو بۆ دیتن
«کارهایی که می‌کند تماشا دارد: ئەو کارانه‌ی
ده‌یکات سهر یان عه‌یه».

تماشا کردن: چاولیکردن؛ تواشا کردن؛
سهر خر داین؛ لی‌نوارین؛ روانین؛
مه‌یزاندن؛ به‌رادان؛ فتراندن؛ فت‌کرن؛
دیه‌ی؛ هه‌نیایش؛ وه‌نیایش؛ ته‌ماشه
که‌رده‌ی؛ چاو له که‌سیک یان
شتی کردن به‌تایبته بۆ سهرگهرمی و
رابواردن.

به تماشا گذاشتن: رانان؛ پیشاندان؛
نواندن؛ نیشاندان؛ له بهر چاو دانان؛
ریک‌خستنی شتیک بۆ چاو لیکردنی
خه‌لکی.

تماشایی / tamāšāi: [عربی] ۞ تماشایی

تماشاچی / tamāšāčî: ها؛ ان؛ [عربی]
ترکی] / اسم، بینهر؛ وینه‌ر؛ نوارین؛ نواچی؛
سهر که‌ر؛ تواشاچی؛ ته‌ماشاجی.

تماشاخانه / tamāšāxāne: [عربی] / فارسی]
/ اسم، ته‌ماشاخانه؛ تواشاخانه؛ جیگاه‌ک
(زۆر تر به‌شیوه‌ی مالیک به دهم و ده‌زگای
تایبه‌ته‌وه) بۆ به‌رپوه بردن و پیشاندانی شانۆ
له بهر چاو بینهران.

تماشاگر / tamāšāgar: ها؛ ان؛ [عربی]
فارسی] / اسم، بینهر؛ وینه‌ر؛ سهر که‌ر؛
تماشاچی؛ تواشاچی.

تماشاگه / tamāšāgah: [عربی] / فارسی] / اسم.

برپیکاندا چه‌ماوه، پیی بلند و په‌ر و بالی
پهل- پهل و ره‌نگاو ره‌نگه‌وه.

تم / tem، ها؛ [فرانسوی] / اسم، ناوه‌روک
(فیلم تم عاشقانه داشت: فیلمه‌که ناوه‌روکی
ئه‌ویندارانه‌ی بوو).

تمارض / tamāroz، ها؛ [عربی] / اسم، کار
یان ره‌وتی خو له نه‌خوۆشی دان؛ نه‌خوۆش
نواندن (آزاد تمارض کرد و در جلسه حاضر نشد:
ئازاد خو‌ی له نه‌خوۆشی دا و له دانیشتنه‌که‌دا
به‌شداری نه‌کرد).

تماس / tamās، ها؛ [عربی] / اسم، ۱. دۆخ
یان ره‌وتی پیک‌گه‌یشتنی دوو یا چه‌ند
شت، لانی که‌م له شوینی‌کدا «محل تماس:
شوینی پیک‌گه‌یشتن» ۲. په‌یوه‌ندی، کار یا
ره‌وتی پیوه‌ندی‌گرتن (به شیوه‌ی وت‌ووێژ
یان نامه) «تماس گرفتن: پیوه‌ندی‌گرتن».

□ تماس برقرار کردن: په‌یوه‌ندی
دامه‌زراندن؛ پیوه‌ندی چی‌کرن؛ پیوه‌ندی
پیک‌هینان «به زودی توانست با
هم‌شاگردیه‌اش تماس برقرار کند: زۆر زوو
توانی ده‌گه‌ل هاو‌قوتایبه‌کانیدا پیوه‌ندی
دامه‌زربنی».

تماس پیدا کردن: ۱. پیک‌گه‌یشتن؛
پیک‌گه‌یین؛ وئ‌که‌فتن؛ پیوه‌ته‌قین؛
پنه‌یاوه‌ی؛ یاوه‌ی یۆی؛ لیکدان ۲.
پیوه‌ندی‌گرتن؛ پیوه‌ندی‌دار بوون له گه‌ل
که‌سی‌تردا * تماس یافتن

تماس داشتن: ۱. پیوه‌ته‌قین؛
گه‌یشتنه‌وه یه‌ک «در نقطه‌هایی که با زمین
تماس داشت ساییده شده بود: له‌و شوپنه‌ه‌ی
که ده‌ته‌قید زه‌ویه‌وه سو‌ابوو» ۲. پیوه‌ندی
بوون «مدتها با او تماس داشتیم: ماوه‌یه‌کی زۆر
له گه‌لی پیوه‌ندیم بوو»؛ در تماس بودن
تماس گرفتن: پیوه‌ندی‌گرتن؛ په‌یوه‌ندی
گرتن له گه‌ل که‌سیکدا بۆ په‌یشتن.

یه کهو؛ گژ؛ گشک؛ جه‌مین «همه را تمام برده بودند؛ سیبها تمام خراب شد: همه‌موویان یه کجاری بردبوون؛ سیوه‌کان یدکجاری خراب بوون».

تمام-: پیشواژه. ته‌واو-؛ بی‌کهم و کوور «تمامنا: تدواونین».

تماما / tamāman: [عربی/قید. پاک له پاک؛ سهر له بهر؛ تی‌کرا؛ گرد؛ به ته‌واوه‌تی؛ به ته‌واوی؛ به‌یه کجاری؛ ئیجگاره‌کی؛ به تی‌کرای؛ گشت له گشت؛ گشتاوغشت؛ به‌گشتی؛ ته‌واو «گوجه‌فرنگی‌ها تماماً خراب بودند: تمامه‌کان پاک له پاک خراب بوون».

تمام‌رخ / tamāmrox: [عربی/فارسی] صفت. ته‌واوروو؛ ده‌بهرگری همه‌مووی روخسار «تصویر تمام‌رخ؛ وینه‌ی ته‌واوروو».

تمام‌رنک / tamāmrang: [عربی/فارسی] صفت. [عکاسی] پانکروماتیک؛ ته‌واور‌ه‌نگ؛ خاوه‌ن هه‌سته‌وه‌ری به ته‌واوی تیشکان (وه‌ک سوور و سه‌وز و...)».

تمام‌رویوه / tamāmruye: [عربی/فارسی] صفت. [کانی‌شناسی] ری‌یک؛ ری‌یک‌وپیک؛ به تایبه‌تمه‌ندی له همه‌موو باریکه‌وه ده‌قاوده‌ق هاتنه‌وه.

تمام‌عیار / tamām'ayār: [عربی] صفت. ۱. بی‌خه‌وش؛ پوخت و پاراو؛ ته‌واوعه‌یار؛ پرووت؛ پاک «طلای تمام‌عیار؛ زینری بی‌خه‌وش» ۲. ته‌واو؛ شه‌ش‌دانگ «دزد تمام‌عیار؛ دزی ته‌واو».

تمام‌قد / tamāmqad: [عربی] صفت. سهر‌تاپا؛ سهر‌اپا؛ ته‌واو‌قه‌د «عکس تمام‌قد؛ وینه‌ی سهر‌تاپا».

تمام‌نما / tamāmnmā: [عربی/فارسی] صفت. بالانوین؛ ئاوینه؛ شانده‌ری ته‌واوی و بی‌کهم و کووری شتیک «شعرهای او تصویر تمام‌نمای روزگاش است: شیعه‌ره‌کانی وینه‌ی بالانوینی سهر‌ده‌میته‌تی».

[دبی] روانگه؛ روانینگه؛ نواگه؛ نوارگه؛ بینینگه؛ ته‌ماشگاه؛ شوینی شیاو بو چاو لی‌کردن.

تماشایی / tamāšāyî: [عربی] صفت. ۱. دل‌رفین؛ دیتنی؛ شیاوی دیتن «جای تماشایی قشنگی است: شوینیکی دل‌رفین و جوانه» ۲. سهریر؛ سهر‌سوورینه‌ر؛ سهریر و سه‌مه‌ره «کارهایی تماشایی می‌کند: کاری سهریر و سه‌مه‌ره ده‌کات» * تماشایی

تمام / tamām: [عربی/اسم، گفتاری] همه‌موو؛ گش؛ گشت؛ گشک؛ گرد؛ پاک؛ ته‌ق؛ ته‌واو؛ تهاو؛ ته‌مام «دیشب تمام‌دوستان منزل ما بودند: دویشه‌وه هه‌مه‌ده هه‌والان له مالی ئیمه بوون».

تمام بودن: ته‌واو بوون: ۱. دواپی هاتن؛ کو‌تایی هاتن؛ دمایي ئامه‌ی «این هفته کار تمام ست: ئهم چه‌وته‌یه کار نه‌واوه» ۲. دروست و بی‌کهمایه‌سی بوون «همه چیز تمام است: همه‌وو شتیکی نه‌واوه».

تمام شدن: برانه‌وه؛ ته‌واو بوون؛ دواپی هاتن؛ قوتار بوون؛ قه‌تان؛ قه‌تیان؛ قه‌دین؛ ته‌مان؛ هه‌رادیا‌ی؛ ته‌مامیه‌ی؛ ماردش.

تمام کردن: ته‌واو کردن: ۱. دواپی هینان؛ هیچ نه‌ه‌یشتنه‌وه؛ دواپی پی‌هینان؛ ته‌مامنه‌ی ۲. [کنایی] مردن؛ گیان دانه ده‌سه‌وه «ساعت پنج صبح تمام کرد: کاترمیری پی‌نجی به‌یانی نه‌واوی کرد».

تمام: صفت. ته‌واو؛ تهاو؛ ته‌مام؛ پیه‌ک: ۱. بی‌کهم و کووری؛ خشت؛ ری‌یک «یک هفته‌ی نماز: چه‌وته‌یه‌کی ته‌واو» ۲. هه‌راد؛ دواپی هاتوو «پولم تمام شده بود: پاره‌کهم ته‌واو بی‌وو».

تمام: قید. [گفتاری] یه کجاری؛ ئیجگاری؛ تی‌کرای؛ به ته‌واوه‌تی؛ پاک له پاک؛ سهر له بهر؛ به‌گشتی؛ یه‌کسهره؛ یه‌کراسه‌ت؛

گرتنی ته‌واوی هی‌ز و دام و ده‌ز گای ده‌سه‌لاتی.

تمایز / tamāyoz. ها؛ ات: / [عربی] / اسم.
جیاوازی؛ لیک‌جیاوازی: ۱. دوو لایهن یان چهند لایهن بوون له باری چؤناو چؤنیه‌وه <وجه سر آنها چیست؟ باری پسران چیه؟>
۲. سه‌ریشکی؛ باشتری؛ هه‌قیا‌زی؛ به‌ی‌زاری؛ وه‌تره‌ری <مگر چه کسی با بقیه دارد؟> بؤچی
<کسی له گهل باقیدا چیه؟>.

تمایل / tamāyol. ها؛ ات: / [عربی] / اسم. ۱.
خواست؛ ویست؛ مووکه‌مووت؛ دؤخ یان چؤنیه‌تی دل پئوه بوون <آن سبب و هواخواهی که از جانب مردم نسبت به او ابراز می‌شد، از میان رفت: نه‌و و نه‌سه‌و و لایه‌نگریه‌که له لایهن خه‌لکه‌وه سه‌بارت به نه‌و پیشان ده‌درا، له نیو چوو> ۲. ئوگره‌تی؛ بره‌و؛ گره‌وه‌یی <مسئله او به مسائل اجتماعی مشخص است: پسران به بابنه‌نگه‌لی کؤمه‌لایه‌تی‌ه‌وه دیاره>.

□ تمایل داشتن: دل پئوه بوون؛ دل توانسن؛ دل ترجیان؛ دل گهره‌ک بیهی.
تمیر / tam(b)r. ها؛ / [فرانسوی] / اسم. ته‌مر؛ ته‌مره؛ پارچه قاقه‌زیک‌ی چاپ‌کراوی چکۆله به نرخیک‌ی تایبه‌ته‌وه که له به‌رانبه‌ر خزمه‌تیکه‌وه، ده‌ولت له خه‌لکی ده‌ستینجی.

□ تمبر باطله: ته‌مری له‌کارته؛ ته‌مری که مۆری خوار‌دییّت یا له باو که‌وتبیّت.
تمبر بادبند/ نادکاری: ته‌مری بیرئانین؛ ته‌مری که به‌بۆنه‌ی رووداو یکه‌وه چاپ کرابی.

تمبر باز / tam(b)rbāz. ها؛ ان: / [فرانسوی] / فارسی / اسم. ته‌مر باز؛ نه‌وه‌ی حه‌زی له کۆکردنه‌وه و هه‌ل‌گرتنی ته‌مری جؤراو جؤره.

تمام وقت / tamāmvaqt: / [عربی] / صفت.
ته‌واوکات؛ ته‌واو وه‌خت؛ پئوه‌ندیدار به هه‌موو سه‌عاتانی کاره‌وه. به‌رامبه‌ر:
پاره‌وقت

تمام و کمال / tamām-o-kamāl: / [عربی] / قید. به ته‌واوی؛ سه‌ر له به‌ر <دزد همه چیز را تمام و کمال جارو کرده و برده بود: دزد که هه‌موو شتیکی سهر له به‌ر گه‌سک لی دابوو و بردبونی>.

تمامی / tamāmî: / [عربی] / اسم. دواپی؛ کۆتایی؛ دمای.

□ تمامی نداشتن: دواپی (بۆ) نه‌بوون؛ نه‌پرانه‌وه؛ بی‌پرانه‌وه بوون؛ دمای نه‌بییه‌ی <کارها تمامی نداشت: کاره‌کان دواپسان نه‌بید>.

تمامی: صفت. هه‌موو؛ گشت؛ گش؛ هه‌می؛ ته‌واوی؛ گژ؛ گشک؛ گرد؛ تواو؛ ته‌مام <تمامی میوه‌ها خراب بودند: هه‌موو میوه‌کان خراب بوون>.

تمامی / tamāmî: / اسم. هه‌موو؛ هه‌می؛ گشت؛ گشک؛ گژ؛ گرد؛ ته‌واو <کتابها تمامی فروش رفته بود: کتیبه‌کان هه‌مه‌فروشی فروش‌رابوون>.

تمامیت / tamāmîyyat: / [عربی] / اسم. به‌کپارچه‌یی؛ دؤخ یان چؤناو چؤنی بی‌که‌م و کووری.

□ تمامیت ارضی: به‌کپارچه‌یی نیشتمانی؛ به‌کپارچه‌یی ولاتی‌ک و پارچه‌پارچه نه‌بوونی.

تمامیت خواه / tamāmîyyatxāh. ها؛ ان: / [عربی] / فارسی / صفت. / سیاست / پاوانخواز؛ خاوه‌ن خوو یان ئوگری پاوانخوازی.

تمامیت خواهی / tamāmîyyatxāhî: / [عربی] / فارسی / اسم. / سیاست / پاوانخوازی؛ خاوه‌ن بیر و بره‌وا به‌نیازی به‌ده‌سته‌وه

وچان؛ پشوو؛ پيش؛ رەوتى ھيۋر بوونەوہ.

◻ تەمدد اعصاب: ھەسانەوہ؛ ھەوانەوہ؛

قەھەسان؛ بوۋزانەوہ.

تەمدن / tamaddon : ھا؛ [عربى]/ اسم.

شارستانىيەت؛ ژيار؛ ژيارى؛ ژيوەرى؛ باژىرى؛

ژيوار؛ ژيوەر؛ ۱. شارەوہرى؛ قۇناغىنك لە

گۈورانى كۆمەلگاي دامەزراوہ كە بنكە و

پىكخراوہ گەلپكى تپدا بە مەبەستى

بەريۋەبردنى ئەو كۆمەلگەيە پىكھاتووہ

«سپىدەم تەمدن: كازيوەى شارستانىيەت» ۲.

بەھەرەمەندى لە دەسكەوتگەلى زانست و

پىشەسازى پىشكەوتوو لە كۆمەلگادا (ما در

سەدەھاي ميانە از تەمدن درخشاني برخوردار بوديم؛

ئىمە لە سەدەكانى ناوەر استدا خواوہنى

شارستانىيەت پىكى گەشەدار بووين» ۳. جۆرى

فەرھەنگ، كارامەيى و شيوەى ژيان كە

مرو لە كۆمەلگادا فيرى دەبي (مثل اينكە از

تەمدن بويى نبردە است: واديارە لە شارستانىيەت

بيخەبەرە» ۴. جۆرى پىكخراوہ و دامەزراوہ

و ژيەتاتويى و دەسكەوتى فەرھەنگى لە

ولات يان چاخىكى تايەتدا «تەمدن اروپا:

شارستانىيەتى ئەوروپا».

تەمدىد / tamdîd : [عربى]/ اسم. ۱. كار يان

رەوتى زۆر كەردنەوہى ماوہى كاريك ۲. كار

يا رەوتى لە سەر كاريك چوون؛ دريژەدان؛

دريژە پيدان.

◻ تەمدىد شەن: پى زىياد بوون؛ لى زىياد كەردن

«مەھلت ئىت نام يك هفتهى ديگر تەمدىد شەن:

مەوداي ناوئوسى ھەوتەيەكى تىرى پى زىياد

بو».

تەمدىد كەردن: ۱. دريژەدان؛ دريژە پيدان

۲. دانەدەم؛ دريژە كەردنەوہ.

تەمرد / tamarrod : [عربى]/ اسم. ۱.

سەرپىنجى؛ مل پىنجى؛ ملە پىنجى؛ نافەرمانى؛

گويى نەدەرى «تەمرد از مافوق جرم است:

تەمردار / tam(b)rdār : ھا؛ [فرانسوى/

فارسى] صفت. تەمردار؛ بە تەمەر «پاكت سەند:

پاكتەتى سەند».

تەمبەك / tombak : تەنبەك

تەمەق / tamatto : [عربى]/ اسم. [ادبى]

كەلكەرى؛ كەلكەلى وەرگىرى؛

بەرخوردارى؛ بەھەرەمەندى؛ بەھەرەگىرى؛

چيژەگىرى.

◻ تەمەق بافتن: بەھەرەگرتن؛ بەھەرەمەند

بوون؛ كەلكەلى وەرگرتن؛ بەرخوردار

بوون؛ چيژە وەرگرتن.

تەمشال / temsāl : ھا؛ [عربى]/ اسم. ۱. ويئە؛

بيچم يا شيوەى كەسيك (لە رووى ريزوہ

دەگوترى) ۲. ھەيتال؛ كۆتەل؛ پەيكەر.

تەمشال / tamassol : [عربى]/ اسم. ۱. كار يا

رەوتى ويئە ھاوردەنەوہ؛ ويئە ھينانەوہ (بە

حكايت سەدى تەمشال جەست كە فرمود: ويئەم بە

چيرۆكىكى سەدى ھەمەدەوہ كە فەرمووى

«...».

تەمشىل / tamsîl : ھا؛ [عربى]/ اسم.

پارچەھەلبەست يان كورتە چيرۆكىك كە

بۆ ويئە لە ناو وتار يان نووسراوہدا

دەگوترى.

تەمجمەج / tamacmoc : [عربى]/ اسم. [ادبى]

مىنجەمىنج: ۱. مىنگەمىنگ؛ بۆلە؛ پرتە و

بۆلە؛ كار يان رەوتى لە ژيەر ليوەوہ و بە

ناروونى قەسەكەردن ۲. [مجازى] كار يان

رەوتى خەستەنە پىشتگويى؛ خۆكەركەردن؛

ئاۋر نەدانەوہ لە خواستى كەسيك.

تەمچىد / tamcîd : ھا؛ [عربى]/ اسم. [ادبى]

كار يان رەوتى ھەلگوتن؛ پىدا ھەلگوتن،

پىدا ھەلدان، بە شاندا ھاتن، ناساندن و

پەسن دانى چاكەگەل و ژيەتايگەلى كەسى

يان شتىك.

تەمدد / tamaddod : [عربى]/ اسم. ئاسايش؛

سهریزجی له سهرتر تاوانه ٢. سهریزجوی؛
سهریزجوی؛ مکورې؛ سهرکیشی؛
سهرکهشی «او مرد تهر نیست؛ نه هلی
سهریزجوی نیه».

تمرکز / tamarkoz. ها: / [عربی/ اسم. / [دبی]
کار یا رهوتی کو بوونه وه؛ خر بوونه وه
کومای نهدامانی کومه لیک له شوینیکدا
«تمرکز ثروت در پایتخت: کو بوونه وه دارایی له
پایته ختدا».

تمرکیدن / tamargîdan: مصدر لازم.
[گفتاری] // تمرکیدى: داته پای؛ می تمرگی:
داده تپې؛ بتمرگ: داته په // داته پین؛ داته پان؛
داته مران؛ داته مرین؛ داسه کان؛ داکاسیان؛
کاسایره؛ نهره کاسیه ی: ١. داسره کیان؛
دانیشتن؛ نیشته یره؛ نهره نیشته ی «همین جا
بتمرگ: ههر لیره داته په» ٢. مت بوون؛
مانه وه له شوینیکدا به بی جووله «می خواست
توی خانه ی خودش بتمرگد و این قدر ما را عذاب
ندهد: با له ماله کهیدا داته پایا و نه وهنده نازاری
ئیهمی نه دایا» (نهم وشه بو سوو کایه تی کردن
به کار ده چی).

■ صفت مفعولی: تمرگیده (داته پیو) / مصدر
منفی: نتمرگیدن (داته پین)

تمرهنندی / tamrehendî. ها: / [عربی/
هندي/ اسم. ته مر هیندی؛ ته مره هیندی:
١. داریکی نارانی که به رزایی به ٤٠ متر
ده گات ٢. بهری نهو داره که خوراکیه کی
ترشه و که لکی دهرمانیشی هیه.

تمرین / tamrîn. ها: / [عربی/ اسم.
کوششیک به مبه سستی لی پهیدا بوون یان
زور بوونه وه ی توان و چابکی و کارامه یی
له کاریکدا.

تمساح / temsâh. ها: / [عربی/ اسم.
تیمساح؛ کروکودیل؛ جان هوریکى خړوک
له ریزی نه ههنگ، به پوزه و کلکی درېژ،

چوار دهست و پی و له شی گرنال و سهر
پشت داپوشراو به پووله گه لی په رهناسا و
ددانگه لیکى زوړی بزمارینه وه.

تمسخر / tamasxor. [عربی/ اسم. / [دبی] تیز؛
گالته؛ رښخه ن؛ ریشخه ن؛ رښقه ن؛ تیتالی؛
گه مه.

تمسخر آمیز / tamasxorâmîz: [عربی/
فارسی] صفت. گالته جارانه؛ تیزاوی؛ به گالته
«سخن تمسخر آمیز: قسه ی ناله جارانه».

تمسک / tamassok: [عربی/ اسم. / [دبی]
دهس به داوینى؛ دهسه و داوینى؛ چنگاوشى.

■ تمسک جنس: په نا بو بردن؛ دهس به
داوین بوون؛ په نا به رده ی؛ چنگاوش
بوون «متهم به دلیله ی مضحکى تمسک
می جنس: تاوانى نه ی به لگه گه لی
خه نینی ده ی».

تمشک / tamešk. ها: / [ان: / [اسم. توورک؛
توورک؛ توودرک؛ تیرک؛ تیرگ؛ تیره؛
تووترک؛ تووترک؛ تووته رگ؛ تووته رگ؛
دره دووک؛ توودزیه؛ توودره؛ توودری؛
توودلقی؛ ستری؛ تفه دره ی: ١. ناوی چهند
جوړ دارچکی در کدار ٢. بهری نهو بنچکه
که خوارده مهنیکى سوور، ئاودار و ترش و
شیرینه و له گاتوو ده چی * تمشک

■ تمسک باغی: توورک به باخی؛ جوړیک
توورکی له ق و پو نهرمه که به سهر
زه ویدا ده کشى.

تمسک جنکلى: توورکی دارستانی؛
جوړیک تووترک که گولی سپی و
میوه ی سووره.

تمسک سیاه: توورک په شه؛ جوړی
توورک که گوله کانی سپی یا ناله و
میوه که ی په شه.

تمسک کبود: توورک که وه؛ درى شین؛
توودرک که شینه؛ توورکی میوه رهش یان

که‌وه.

تمشک / tamešg / تمشک

تمشیت / tamšiyat / ها: / اعربی / اسم: / ادبی /

پنجه‌ری؛ سامانده‌ری؛ کار یا ره‌وتی ریچک و
پنیک کردن؛ ری‌خستن؛ په‌سارنه‌ی.□ تمشیت اسوز: کار ریچک‌خستن؛ به‌ری
کردن؛ کار په‌سارنه‌ی.□ تمشیت دادن: سامان‌دان؛ ریچک‌خستن؛
خستنه ری؛ راوسه‌ی؛ په‌سارناپوه.تمشیت بافت: جور بوون؛ ریچک هاتن؛ بار
هاتن؛ سامان په‌یدا کردن؛ سامان پیدران؛
په‌ساریاپوه.تمکی / tamakkon / اعربی / اسم: / ادبی / ۱.
ده‌سچوویی؛ ده‌سرؤیی؛ ده‌وله‌مهنده‌ی؛
سامانداري؛ توانستی مالی ۲. / ها:
/ گیاه‌شناسی / شیوه‌ی جیگه‌گرتنی هیلکوکان
له هیلکؤگه‌دا.تمکین / tamkîn / اعربی / اسم: گوئی له
مستی؛ گوئی‌رایه‌لی؛ گویشداری؛
فرمانبهری.□ تمکین کردن: گوئی‌دان؛ قه‌ول کردن؛
گوئی له مست بوون؛ گوئی‌رایه‌ل بوون؛
گوئی پیدان؛ گویش‌پنه‌ی‌ده‌ی؛ گویش
داره‌ی (به حرف کسی تمکین نمی‌کرد: کویی
به قسه‌ی که‌س بددد).تملق / tamalloq / ها: / اعربی / اسم:
کلکه‌سووته؛ میچگه؛ میچک؛ زمان‌لووسی؛
شالووزی؛ هولیسکی؛ حولیاتی؛ مای‌مای؛
مه‌راییی؛ موسموس؛ مه‌لاق؛ لامه؛ خولته؛
ماستاکه‌ری؛ شه‌لاف؛ باریکه‌رئسی؛ سفته؛
ره‌فملؤ؛ قسه‌یان کرداری پرمه‌راییی و
درؤینه.تملق آمیز / tamalloqāmîz / اعربی /
فارسی / صفت. خولته‌که‌رانه؛ زمان‌لووسانه؛
موسمووسانه؛ مه‌رایبانه و تیکیل بهزمان‌لووسی «سخنان تملق‌آمیز: وته‌گه‌لی
جولته‌کدرته».تملق کویی / tamalloqgûyî / ها: / اعربی /
فارسی / اسم. زمان‌لووسی؛ هولیسکی.تملک / tamallok / اعربی / اسم. ۱. مال؛
سامان؛ دارایی ۲. خاوه‌نیه‌تی؛ خئیویه‌تی.
□ تملک داشتن: خاوه‌ن بوون؛ دارا بوون.به تملک درآوردن: بوونه‌خاوه‌ن؛ به
ده‌س‌هینان؛ به‌خاوه‌ن بوون؛ به‌ده‌س
نارده‌ی.تملیک / tamlik / اعربی / اسم. ۱. کار و
ره‌وتی کردنه‌خاوه‌ن؛ خئیویه‌تی شتیک‌دان
به‌که‌سیک ۲. / ها: / شه‌وژن؛ جوریک
قولف و به‌ستی ده‌رگا که له پشته‌وه
داده‌خریت.تملیکی / tamlikî / اعربی / صفت. خاوه‌ن‌دار
کراو؛ به‌که‌سیکی تر نه‌سپارده.تمنا / tamannā / ها: تمنیات: / اعربی / اسم.
تکا؛ لاله؛ هی‌فی؛ خوایشت؛ خواهیشت؛
خوازه‌ی خاکه‌سارانه: تمنی□ تمنا داشتن: تکاکار بوون؛ خوازیار بوون؛
خوایشت هه‌بوون «شخصی آمده و از
جناب‌عالی تمنایی دارد: که‌سیک هاتووه و له
به‌رئزان تکاییکی هدی».تمنا کردن: تکا کردن؛ خوایشت‌کردن؛
پاران‌هوه؛ لالانه‌وه؛ نه‌وه‌لالیه‌ی «تمنا
می‌کنم. ایشان را ببخشید: تکا ده‌که‌م،
بیه‌خشن».

تمنی / tamannā / اعربی / تمنّا

تمنیات / tamannî(y)ât / اعربی / جمع تمنّا

تموج / tamavvoc / ها: / اعربی / اسم: / ادبی /

کار یان ره‌وتی شه‌پؤل لیدان یان قه‌مچ و
پیچ‌خواردن.

تموز / tamûz / اصریانی / اسم. ته‌مووز: ۱.

تمیز تن بگذار سر جایشان: فلچه کان حادی
تمیز و بیانیه سر جیگای خویان».

تمیزی / tamîzî: [عربی/اسم، تهمیزی؛
تمیزی؛ پاک؛ خاوینی؛ پوخته یی <ظرفها
از تمیزی برق میزد: قاپه کان له به مسیدا
بریفه ی ددهاوه>.

تمیز / tamyîz: [عربی/اسم، /دبی/ کار یان
پهوتی ناسینهوه؛ جیاگردنهوه؛ ههلاواردن؛
ناسینی جیاوازی شتیک له گهل
شتیکی تردا.

تن / tan: ها/اسم، ١. لهش؛ لاشه؛ تن؛
کهلهسه؛ کهلهسته؛ کهلهخ؛ پهیکهر؛ گهت؛
گۆده؛ گۆفده؛ لهس؛ لهخت؛ کۆمهله ی
پتکهاته ی ماکی بوونهوه ی زیندوو <تن و
جان: لاش و گیان> ٢. کسه؛ یه که ی
ژماردن ی مرؤف <پنج تن: پینج تن>.

□ تن به کار دادن: <کنایی/خۆ له کار دان؛
قۆل (لئ) هه لمالین؛ تن دانه قهزا؛
باسک لئ هه لکردن؛ چۆلئ هۆرکه رده ی
<اگر بن به کار بدهد، زود یاد می گیرد: نه گهر
حوی له کار بدا، زوو فیر ده بیت>.

تن خود را چرب کردن: <کنایی/خۆ
دانان؛ خۆ ته یار کردن بۆ تووش
زه حمه تیک هاتن؛ به رهه ف بوون بۆ
دهردی سه ری>.

تن دادن/دردادن: ملدان؛ کۆل دان؛
کۆل پندان؛ مل پندان؛ مل پیاکردن <هر
چه با او صحبت کردم تن داد که با من بیاید:
ههر چه نده قسم له گهل کرد منی نه
بکه ویتته ته کم>.

تن زدن: /دبی/ مل پینچی کردن؛
وه رنه گرتن؛ خۆ نه دان؛ وی نه ده ی.

تن کردن: <گفتاری/کردنه بهر؛ پۆشین؛
پۆشان؛ له بهر کردن؛ له خۆ کردن>.

مانگی هه وته می سالی هه تاوی بریک له
ولاته عه ره بیه کان، به رانه ر له گهل مانگی
ژووویه یا جوولای، که ٣١ رۆژه ٢. مانگی
چواره می رۆژمیری دینی و مانگی ده یه می
رۆژمیری عورفی جووله که.

تمول / tamavvol: [عربی/اسم، مال؛
سامان؛ دارایی.

تمهید / tamhîd: ها؛ -ات: [عربی/اسم، /دبی/
پنخۆشکهری؛ پتک ثانی؛ ١. کار یان پهوتی
به رهه ف کردن و بوار خۆش کردن ٢.
چاره دۆزی؛ به رده باری ٣. کار و پهوتی
ئابووران؛ پتک هتنان.

تمهیل / tamhîl: [عربی/اسم، کار یا پهوتی
ده رفته دان؛ ماوه پندان؛ مۆله ت دان.

تمیز / tamîz: [عربی/اسم، ١. هاویر؛ کار
یا پهوتی ناسینهوه یان ههلاواردنی شتان
یا دیارده گه لی لیک جیاواز ٢. /دستور/
بهرکاری دووهه می یه ک بکرد (له رسته ی
«همه آرام را بد می پنداشتند: گشتیان نارامیان به
خراب ده زانی» «بد» و «خراب» بهرکاری
دووههم (تمیزی پی ده لئین).

□ تمیز دادن: ههلاواردن؛ جیا گردنهوه؛
ناسینهوه؛ ناسین و لیک گردنهوه ی
شتانی تر <در این جمله می توان سه حالت
دستوری را تمیز داد: لهم رسته دا ده کرئ سئ
باری ریزمانی لیک هه لاویرین>.

تمیز: /صفت، /گفتاری/ ته میس؛ پاک؛ خاوین؛
ویژه؛ پاراو؛ بژوون؛ هیلاو؛ پوخته <لباس
تمیز: جل و بهرگی ته میس>.

□ تمیز شدن: خاوین بوونهوه؛ پاک بوونهوه؛
ته میس بوون؛ پوخته بیه یوه <چند بار
شستم تا خوب تمیز شد: چه ند جار شۆردم تا
باش خاوین بووه>.

تمیز کردن: خاوین گردنهوه؛ پاک گردنهوه؛
ته میس کردن؛ پوخته که رده ی <فرچه ها را>

که رده‌ینه؛ له بهر کردنی شتیک (لباست را بست؛ جله کانت کتک ده): بر/ به تن کردن

تن کسی خاریدن: [کنایی] سهر که سی خوران/ خوریان؛ سهری که سیک ئیشان؛ شقهی ورپه؛ له شوین دهر دیسه و کیشه‌دا بوون (مگر نه سی خورده که داری سر بسرم می‌گذاری؟؛ سهر که سی خورده سهر نه‌ینه سهرم؟).

تن کسی را بریدن: گشت گیانی که سیک هینانه لهرزه‌وه؛ ته‌کان و شه‌کان به که سیک دان؛ که سیک تووره، ناراحت یان پهریشان کردن یا ترساندن. هه‌روه‌ها: تن کسی لرزیدن

به/ به تن کردن: تن کردن به تن داسن؛ له بهرا بوون؛ له بهردا بوون؛ پوره‌هه بیهی؛ جل و به‌رگ له بهرا بوون (پالتو خاکستری به تن داسن؛ پالتویکی خوله‌میشی له بهرا بوون).

تن / ton: [فرانسوی] اسم، تون: ۱. یه‌که‌ی کیشانه بهرام‌بهر به ۱۰۰۰ کیلوگرم ۲. /ها/ موسیقی/ تون؛ چۆنیه‌تی دهنگ له باری زیلی و به‌می یا به‌رزی و نرمیه‌وه: ۳. تون ۳. تیره‌یه‌ک ماسی پووله‌که‌داری خوراک‌کی که زۆرتەر کۆنسیرقی لی چئ ده‌که‌ن: ماهی تن

تن بلند: تونی قورس؛ یه‌که‌ی کیشانه‌ی ئینگلیزی و ئه‌مریکی بهرام‌بهر به ۱۰۱۶ کیلوگرم.

تن کتانه: تونی سووک؛ یه‌که‌ی کیشانه‌ی ئینگلیزی و ئه‌مریکی بهرام‌بهر به ۹۰۷ کیلوگرم.

تن آسا / tanāsā: ها؛ یان؛ صفت، [کنایی، ادبی] ته‌نپه‌روه‌ه؛ له‌ش‌گران؛ ده‌ست و پی سپی؛ ته‌وه‌زله؛ ته‌مه‌ل.

تن آسای / tanāsā'i: تن آسایی

تن آسایی / tanāsāyi: ها؛ اسم، [کنایی، ادبی] ته‌نپه‌روه‌ری؛ له‌ش‌گرانی؛ په‌وتی خو له کار نه‌دان: تن آسائی

تناب / tanāb: ها؛ [عربی] اسم، ۱. ته‌ناو؛ ته‌ناف؛ ته‌نافه؛ شریته؛ شریته؛ که‌به‌نه‌د؛ ریسراویکی زۆرتەر ئه‌ستور له ماکیکی نه‌رم ۲. گوریس؛ گوریس؛ وه‌ریسه؛ گوروپس؛ په‌تی ئه‌ستور * طناب

تناب نشتی: [زیست‌شناسی] مؤغره‌ه؛ مؤرتخه؛ مازه؛ بربره؛ گازره؛ گازره؛ لوله‌ییک له پشت مله‌وه تا خوار که‌مه‌ر له له‌شی بری گیانله‌به‌ران که بنه‌مای سهره‌کی له‌شیانه: مازه تناب صوتی: ژبی گه‌روو. تناب نخاعی: مؤخی پشت.

تناب مفت پیدا کردن: [کنایی] روونی مفته‌گیر هینان؛ به‌هوی له بهر ده‌ستدا بوونی شتیکی به‌لاش، که‌وتنه‌ئازه‌وه و خو تووش کردن (باز تناب مفت پیدا کرده، می‌خواهد خودش را دار بزند: دیسان روینی مفتی کبر هاتوو، قوونگی خوئی پی ده‌ناوی).

با تناب پوسیده‌ی کسی ته‌چاه رفتن: [کنایی] که‌وتنه‌شوین قسه‌ی که‌سیکه‌وه؛ فریوی که‌سیکی نابار و نارپیک خواردن و دل پیی خوش کردن.

روی تناب ارزن پهن کردن: [کنایی] مه‌ویژ له سهر ره‌شکه‌هه‌لخستن؛ کردنه منجه‌منج؛ بۆ نه‌دانی شتیک بر و بیانوو ی نه‌گونجاو هینانه‌وه.

تناب بازی / tanāb.bāzî: ها؛ [عربی/ فارسی] اسم، ته‌ناف‌بازی؛ جۆره‌وه‌رزش و گه‌مه‌یه‌ک که به‌گرتنی دوو سهری گوریسیک و هه‌لسوو‌راندنی، به‌سهریدا باز

دهدەن: طناب بازی

تناب پیچ / tanābpīč: [عربی/فارسی] صفت. گوریس پیچ؛ تەناف پیچ؛ بەسراو یان بەسەبەنی کراو بە تەناف «صاحبخانه را تناب پیچ کرده بودند: خاوەن مالە کە یان گوریس پیچ کردبوو»: طناب پیچ

تنابندە / tanābande: [اسم]. [گفتاری] مشه کەر؛ جووقەوار؛ تاقە کەس؛ کەس؛ یۆ؛ بەنەخوا؛ بنیادەم «هیچ تنابندە ی پیدا نشد، بپرسم: بابا، این قبرستان اسمش چیست: مشه کەریکم نەدیتەووە لێی بپرسم: ئەرئ برا، ئەم کاول بووە ناوی چیە».

تنازع / tanāzo: [عربی/اسم]. ۱. بەرەنگاری؛ مەملانی؛ کیش مە کیش؛ کار یان رەوتی تیک هەلپەرژان یا بە شەر هاتن لە گەل یە کتریدا ۲. پەل و پۆ بۆ ژیان.

تنازع بقا: پەل و پۆی ژیان؛ شەری مان؛ شەری ژیان: ۱. کیشە و شەر بۆ مانەووە ۲. [زیست شناسی] کردو کۆشی گیانلە بەران بۆ زال بوون بە سەر دوژمن و بارودۆخی وادا کە بیانخاتە مەترسی لەناو چوونەووە. تناس / tanās: [گفتاری] فەت؛ فەتق؛ تەناز؛ تەناس؛ هەل تۆقیوی بە شیک لە بەرگەدە، بە بۆنە ی ناسک بوونەووە یان پچرانی ماسوولکە ی ئەو جیگایە لە لەشدا.

تناسب / tanāsob: ها؛ لات: [عربی/اسم]. ۱. هاو پێژەیی؛ هاو پێژی؛ هاوگری؛ هەشگری «تناسب سنی: هاو پێژەیی تەمەنی» ۲. هاوگری؛ ویکەوی؛ یە کگری؛ هەشگری؛ هەماهەنگی؛ رەوتی یە ک گرتەووە «این رنگها با هم تناسب ندارند: ئەم رەنگانە لە گەل یە کدا هاو گرییان نیە/ یە ک ناگرتەووە» ۳. [ریاضی] هاو پێژەیی؛ دۆخی پێکبوونی دوو

پێژە ۴. [ادبیات] مراعات نظیر، مراعات

تناسب اندام: بە ژن پێکی؛ هاوگری

ئەندامانی لەش پێکەووە.

تناسب عددی: هاو پێژەیی ژمارەیی؛ هاوگری ژمارەیی؛ بەرامبەر بوونی دوو پێژە ی ژمارەیی (وەک: ۲-۶ = ۴-۸).

تناسب مرکب: هاو پێژەیی لیک دراو؛ هاو پێژەیی تیکەل؛ هاو پێژەییە ک کە زۆر تر لە دوو پێژە ی تێدا یە.

تناسب مستقیم: هاو پێژەیی راستەو خۆ.

تناسب معکوس: هاو پێژەیی بەراوێژوو.

تناسب هندسی: هاو پێژەیی هەندەسی (وەک: ۲ ÷ ۸ = ۵ ÷ ۲۰).

تناسب بستن: هاو پێژە بەستن؛ دروست کردنی پێوەندییە ک بە شێوەی:

$$\begin{array}{ccc} a & \wedge & \\ b & x & \end{array} \rightarrow x = \frac{axb}{a}$$

تناسب داشتن: کالانەووە؛ شیاو بوون؛ ویک کەوتن؛ بە یە ک خواردن.

تناسخ / tanāsox: [عربی/اسم]. [ادبی] ۱. کار یا رەوتی سەرانیووە؛ لەناو چوون و نەمان بە تاییبەت بە هۆی تێپەر بوونی کاتەووە ۲. [فلسفە] دۆنادۆن؛ بڕوا بەوێ کە گیان بە مەرجی جیا بوونەووە لە لەشی مرۆ، رادە گوێزێرتەووە بۆ لەشی مرۆ پێک یان بوونەووە پێکی تر.

تناسخ ازمەن: رابردنی سەردەمان؛ تێپەر بوون و بگاری رۆژگاران؛ وێرەدە ی شەو و رۆی.

تناسخ در ارت: مردنی میراتگران یە ک لە شوین یە ک، بئێوەی مال و میراتە کە لە نیویاندا دابەش بکریت.

تناسخ روح: دۆنادۆن؛ هەلبگاردنی گیانی کەسیک پاش مەرگ لە قەوارە ی بوونەووە پێکی تردا.

تناسل / tanāsol: [عربی/اسم]. [ادبی] زاوێ؛ زگوزا؛ سکوزا؛ کار یا رەوتی بە دنیا

هینان.

تناسلی / tanāsoli: [عربی] صفت. زاوژییی؛
سەر به زاوژیوه «اندام تناسلی: ئەندامی
زاوژییی».

تناظر / tanāzor. ها: [عربی] اسم. هاوتایی؛
لیک چووویی؛ وه که یه کی؛ هاویه کی.

⊠ تناظر یک به یک: هاویه که یه کی وا که
هەر ئەندامێک لە کۆمەڵیک، وه کوو
خۆیه کی هه بێ له کۆمه له یه کی تر دا.

تنافر / tanāfor: [عربی] اسم. [دبی] نه یاری؛
دژمه فی؛ دژیه کی؛ ناتهبایی؛ ناسازگاری.

تناقض / tanāqoz. ها: ات: [عربی] اسم.
ناتهبایی: ۱. وێک نه چوون و یه ک
نه گرتنی به یه کجاری دوو دیارده، به جوړی
که ههردووکیان له یه ک جیدا پیکه وه کۆ
نه بنه وه (وهک: بوون و نه بوون؛ رهشایی و
سپایی؛ شه و و پۆژ) ۲. ئەوهی له گه ل
یه کی تر دا پێک نه که وئ «حرفه ایش تناقض
داشت: قسه کانی ناتهبایان بوو».

⊠ تناقض داشتن: ناتهبایان بوون.

تناقض کویی / tanāqozgûyi: ها: [عربی]
فارسی/ اسم. دژبیزی؛ کار و رهوتی وتنی
قسه گه لیک که یه ک نه گرنه وه.

تناوب / tanāvob. ها: [عربی] اسم. نۆره یی؛
گه راوگه پێ؛ چه لاوچه لی؛ دۆخ یا چۆنایه تی
به نۆره بوونی: الف) مه ودا ی کاتی یان
شوینی دیاریکراوی نیوان سەر هه لدا نه وه ی
دوو باره ی شتی یا دیارده یه ک ب) به شوین
یه کدا هاتنی چه ند شت یان دیارده به
مه ودا ی دیاریکراوه وه.

تناوبی / tanāvobi: [عربی] صفت. نۆبه یی؛
نۆره یی.

تناور / tanāvar: صفت. [دبی] بله رمان؛
بله رمه؛ به په یکه ریکی گه و ره و
ئه ستوو ره وه.

تناوری / tanāvari: اسم. بله رمانی؛ دۆخ یا
چۆنیه تی گه و ره و ئەستوو ر بوون.

تناول / tanāvol: [عربی] اسم. [دبی] کار
یان رهوتی خواردن؛ خواری؛ وارده ی؛ نۆشی
گیان کردن.

تناهی / tanāhi: [عربی] اسم. بنه تایی؛
دوایی؛ دمای؛ دوماهی؛ برانه وه یی؛ دۆخ یا
چۆنیه تی به برانه وه بوون.

تنباکو / tambākû, tanbākû. ها: [انگلیسی]
از اسپانیایی/ اسم. ته ماکۆ: ۱. ته نبه کی؛
گه لای ته ماکۆ ۲. [قدیمی] تووتن.

تنبان / tombān, tonbān. ها: [اسم]. ۱.
شاپک؛ تۆمۆ؛ ته ومان؛ رانکی؛ رانک؛ پاتۆل؛
پانتۆل؛ شوالی پان که ناوقه ده که ی به
دۆخین یان کیش ده به سترئ ۲. [تعریض،
گفتاری/ شوال؛ ده ری؛ پاوه ری (بۆ گالته یا
سووکایه تی کردن ده گو ترئ).

⊠ تنبان خود را خراب کردن: [کنایی] خو
چه په ل کردن؛ ده ریپی خو پیس کردن؛
پانتۆلی خو ته ر کردن؛ گوو کردن به
خودا؛ تۆقان؛ زراو چوون؛ زۆر ترسان.

تنبان کسی را کندن: [کنایی] شوال له پای
که سیک ده رهینان؛ پابه رۆ و یۆی
وه ته ی؛ زۆر ئازار دان و سووکایه تی به
سەر که سیکدا هینان.

تنبک / tombak, tonbak. ها: [اسم].
دمبه گ؛ دمه ک؛ دومه ک؛ دنبه گ؛ دمه له ک؛
تومه ک؛ تومه له ک؛ دومه له ک؛ دمه له ک؛
دومه ه؛ دومه ه؛ سازیکی ئێرانیه به بیجمی
تۆنگی دارین (سواله تی یان کانزایی) که
بنه که ی په ره پیستیکی ناسکی به سه ردا
کیشراوه و کاتیک ده یکو تن مله که ی له بن
هه نگل ده نی و به سه ری نه ج له وه په ره

ده ده ن: تمبک؛ دمبک؛ دنبک

تنبل / tambal, tanbal. ها: [اسم]. ته مه ل؛

تہموورہ؛ تہموور؛ سازیکی چوار سیمی
کاسہ گہورہی وہک ھہمروہ، دہستہ ییکی
دریژی ھہیہ و بہ قامکان دہیژنن: طنبور

تنبوسہ / tambûše, tanbûše, ھا: / اسم،
سۆلینہ؛ ئاوہرؤ؛ گونجہ؛ گونجہ؛ گونجہ؛
گونگ؛ گونج؛ مہنہؤل؛ نۆین؛ لوولہیہ کی لہ
سوالہت بۆ چوونی ئاو یان دہردانی
رہ ھہند.

تنسہ / tanabboh: / [عربی] / اسم، [ادبی]
وشیاری؛ ھۆشیاری؛ شیاری؛ بیداری؛
ئاگایی «امیدوارم این حادثہ برایش موجب ...»
باشد: ھیوادارم ئەم رووداوہ بۆی بیئتہ ھۆی
...»

تنبی / tanabî, ھا: / اسم، [قدیمی]
پہنج دہری؛ ھؤل؛ دیوی گہورہ: طنبی
تنبیہ / tambîh, tanbîh, ھا: / ات: [عربی]
/ اسم، تہمی؛ جۆریک سزادان بہ مہبہستی
ئاگادار کردنہوہ لہ ئاکاری نادروست؛ ئەدەب
کردن.

□ تنبہ استعاضی: کاری ژیرکردن؛ سزایەک
کە کەسیک بە بۆنە ی لادانی لہ کاریک
تووش دەبی.

تنبہ سادی: لی دان؛ کوتەک کاری؛
تەپلەکو.

□ تنبہ شان: ۱. تەمی بوون؛ تەمی کران؛
تاشان؛ تەپلەکو بیہی ۲. عازنان؛ ژیر
بوون؛ لہ سۆنگە ی سزا دیتنہوہ؛ وشیار
بوونہوہ. ھەر وہا: تنبیہ کردن

تنبیہی / tambîhî, tanbîhî: / [عربی] / صفت.
بۆ تەمی کردن؛ بہ دۆخ یان چۆنیہتی
تەمیوہ.

تن پرور / tanparavar, ھا: / ان: / صفت.
[کنایی] ۱. تەمەل؛ تەوہزەل؛ بی لہش؛
لەش قورس؛ لەش گران؛ تەپلۆس ۲.
تەن پەرورہ؛ خۆ خۆشەویست؛ لەش بہ

تیرہیەک لہ گوہانداری چکۆلہی شاخہی
بێ ددانان، بہ کۆلکی دریژ و دەست و پیتی
چر نوو کدارہوہ کە لەسەر داران دہژین و
بہو چر نوو کانہ خۆ بہ دارانہوہ ھەلدەواسن.

تنبل: / صفت. تەمەل؛ تەمبەل؛ تەپ؛
کە ھا؛ سەقەلوو؛ ھەمین: ۱. لەش گران؛
سەر گران؛ بار گران؛ لەش قورس؛ شەختۆ؛
میشگر؛ میشگرہ؛ سلپ؛ تەپلۆس؛
تەپلمۆس؛ ترپک؛ دیزەک؛ بیکارہ؛ تەرال؛
پالۆ؛ بی ھونەر؛ ماتور؛ کارنە کەر؛ فل؛
قوون گران؛ بیزار و وەرەز لہ کار و بار
«شاگرد نبل: شاگردی نبل» ۲. تەوہزەل؛
گۆن گرۆ؛ قەلب؛ قنگی؛ کاپەل؛ کاھیل؛
کاسول؛ تەنپەرورہ؛ شلەپە تە؛ پفیو؛ پنتی؛
پەلشتی؛ جلبنۆ؛ کالووم؛ گەندەل؛ تەووش؛
تەنەلەش؛ بەر بەرۆشک؛ سەر پیریزان؛
سست؛ دیزاخیز؛ دیزخیز؛ مەلەت؛ زەمر؛
تەپی؛ تەپە؛ مەدلمە؛ شل و شەویق؛
پی گران؛ لۆژ؛ لەشە؛ مەرش؛ مەرشو؛ ژەلمۆ؛
بە کردار و جوم و جووولی خاو و سست «امروز
خیلی تنبل شدای: ئەمڕۆ زۆر تنبل بووی».

تنبل خانہ / tambalxāne, tanbal-, ھا: /
اسم، تەمەل خانہ: ۱. ناوی جیگایەک کە
کەسانی تەمبەل و لەش گران تیدا کو
دەبنہوہ، بخۆن و بخەون و ھێچ نە کەن ۲.
[کنایی] شوپنیک کە کارگیران و ئەندامانی
وہک پیوستە کار نا کەن.

تنبلی / tambalî, tanbalî, ھا: / اسم،
سستی؛ تەمەلی؛ تەنبەلی؛ تەپی؛
تەوہزەلی؛ کەلبایەیی؛ کە ھاالی؛
خام سەردی؛ لۆژی؛ قوون گران؛ خاوی؛
خۆپانی؛ خاو خاوی؛ قۆنەقۆنی؛ لەش گران.

□ تنبلی کردن: شەنەشن کردن؛ خەنخەن
کردن؛ تەمەلی کردن؛ خۆ لہ کار بواردن.
تنبور / tambûr, tanbûr, ھا: / اسم، تەمبور؛

دۇشاو؛ دەستوییی سیی.

تن پروری / tanparvarī. ها:/ اسم، /کنایه/

۱. تەمەلى؛ تەۋەزەلى؛ لەش قورسى؛
لەش گرانى ۲. تەن پەرۋەرى؛ خۇ
خۇشەويستى.

تن پوش / tanpûš. ها:/ اسم، تەن پۇش؛
ۋەرپووش؛ پۇشەن؛ جل و بەرگ؛ پووشەن؛
جنک؛ ھەنجگ؛ گنج؛ پرتال؛ لیباس؛
ئەۋەى لەشى پى دادەپۇشن.

تنشور / tantûr. ها:/ [فرانسوی] اسم، /ئىمى/

تەنتەۋور؛ تىكەلى دەرمانىك لەگەل
ئەلكولدا؛ طنطور

تنشورىد: تراوى يود و ئەلكول كە بۇ
خاۋىن كەردنەۋەى برىن بە كار دى.

تنحىم / tancîm: اعرابى/ اسم،
ئەستىۋەژمىرى؛ ئەستىۋەۋانى؛
ھەسارەگەرى.

تنخواد / tanxâh. ها:/ اسم، پارەى نەخت؛
نەختىنە (لە زىر و زىو پارە و...)،
نخواد كەردان / tanxâhgardan: اسم،
پارەگەردان؛ پارەيەك كە بۇ خەرچگەلى
ۋەگەر و رىۋرایی دەدرىتە كەسىك يان
لېرسراۋىك پاشان سەرى مانگ يان
سەرى سال لەگەلى حساب دەكرىتەۋە.

تند / tond: صفت، توند؛ تون؛ تن؛ تونگ؛
۱. گورج؛ گورد؛ كرژ؛ تروسك؛ تىژ؛ تىژ؛ بە

خىرايى زۆرەۋە. بەرانبەر؛ كند ۲. /مجازى/
قەلىس؛ توورە؛ جاز؛ گرگىن؛ ئازرىن؛
تەنگەتىكە؛ تەنگەتاۋ؛ كەسكىن؛ ئالەتى
«زود تەند مىشد و ھەرچە بە ذھنش مى آمد

مى گفت: زوۋ توند دەبوو و ھەرچى بە دەمىدا
دەھات دەيگوت» ۳. تىژ؛ تىژ؛ كەسكون؛
كەسكول؛ بە گۆژمەيى و كارتىكەرى
ئازادەرەۋە «بوى تەند؛ حرف تەند؛ مزەى سەند؛
بۇنى تەند؛ قسەى تەند؛ رەنگى تەند؛ چىژەى

تون».

□ تند بودن: توند بوون؛ تون بوون؛ تن
بيەى: ۱. /مجازى/ توورە بوون؛ قەلىس
بوون؛ جازز بوون «او آدم تەندى است؛
مرۇقىكى توند» ۲. /مجازى/ غەزرىن؛
رەقىنى بوون؛ توورە بوون «اين مقاله خىلى
تند است؛ ئەم وتارە زۆر توند» ۳. كەسكون
بوون؛ تامى دەم سووتىن؛ توون بوون «غذا
تند است؛ چىشتەكە توند» ۴. بە تەۋژم
بوون؛ پرتاۋ بوون؛ خىرا بوون؛ گورج بوون
«آب تند است؛ ئاۋەكە توند» ۵. /مجازى/ تۇخ
بوون؛ پەرەنگ بوون «اين آبى تند است؛ ئەم
ئاۋىە بوخە».

تند شدن: ۱. /مجازى/ قەلىس بوون؛ توورە
بوون؛ ھەلچوون؛ چوونە بان سك خۇ؛
ھۆرئامەى ۲. توندەۋە بوون؛ تىژەۋە
بوون؛ خىرا بوونەۋە ۳. توون بوون؛
چىژەى زۆر ھەبوون ۴. ھەلگەرەن؛ تام
گۆرەن؛ تامى شتى گۆرەن لە بەر مانەۋە.

تند کردن: ۱. توند كەردنەۋە؛ توندەۋە كەردن؛
پاھەلگرتن «وقتى پاسبان را دید تند کرد؛
كاتى پاسەۋانەكەى دى توندى كەردەۋە» ۲.
خىرا كەردنەۋە؛ تون كەردنەۋە؛ خىرايى
پىدان «دستگاه را تند کرد؛ كەرسەكەى
خىرا كەردەۋە» ۳. توون كەردن؛ تن كەردەى؛
ئالەت پىدان «خورشت را خىلى تند كرده اى
نمى شود خورد؛ خۇرشتەكەت زۆر توند كەردەۋە،
ناخورىت».

تند: قيد، /گفتارى/ توند؛ تون؛ تن؛ خىرا؛ بە
پرتاۋ؛ بەتوندى «تند مى رفت: توند دەچوو».

□ تند رفتن: ۱. توند چوون؛ تون رۆيىن؛
خىرا چوون؛ تن لۋەى؛ تىژ شىەى؛
بەتوندى چوون «آزاد خىلى تند مى رفت و من
نمى توانستم پا بە پايش بروم؛ ئازاد زۆر توند
دەچوو، من نەمدەتوانى بە پاي ئەو برۇم» ۲.

کرده بود: *تند زهْن* / *tondzahn*: [فارسی/عربی] صفت. کردبوو.

تند دهن / *tondzahn*: [فارسی/عربی] صفت. مجازی/بیرتیژ؛ زیرهک.

تندار / *tondar*: *ها*:/اسم. [دبی/هه وره گرمه؛ گوله؛ گورم؛ گورژ؛ زورم؛ دهنگی که به هوی هه وره تریشقه وه چی دهی.

تند راء / *tondrah*: *ها*:/اسم. تونه ری؛ شاری؛ شاپا؛ ئوتووبان؛ ریگایه کی پان و به رفره بۆ هات و چووی به خیرایی که ره سه گه لی راگواسته وه.

تند رست / *tandorost*: *ها*:/ان: صفت. ساق؛ لهش ساغ؛ ته ندروست؛ ته ندرس؛ خوش؛ خواهش؛ وهش؛ سلامهت.

تند رستی / *tandorosti*: *ها*:/ان: اسم. ته ندروستی؛ لهش ساغی؛ فهت؛ ساقی؛ سه لامه تی؛ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی نه خوشی و گه زن و ته وه ره.

تند روه / *tondrow*: *ها*:/صفت. ۱. خیرا؛ خوش ره؛ خوش به ز؛ به زا «ماشین لاس»؛ اسب لاس؛ ماشینی تیر؛ نه سپی خوش ره» ۲.

تند زان / *tondzabān*: *ها*:/ان: صفت. مجازی/سیاست/رادیکال؛ توند ره؛ توند ره؛ هۆگری توند و تیژی کردن له داخواری رامیاریدا (حزب سبز؛ روزنامه ی سبز؛ حیزبی سبز)؛ رۆژنامه ی سبز.

تند روی / *tondravî*: *ها*:/اسم. ته لاس؛ زید ره روی؛ دۆخ یان چۆنیه تی توند ره بوون.

تند زبانه / *tondzabān*: *ها*:/ان: صفت. مجازی/زمان تیژ؛ زمان تال؛ ده متال؛ خاوهن قسه و گفت وولفتی به تووره یی و نازار ده ره وه.

تند گیر / *tondgîr*: *ها*:/صفت. ۱. خوش گیر؛ خواهش گر؛ به تایبه تمه ندی ناگر به ری زۆره وه ۲. زوو گرس؛ خواهش گرس؛ به

پای زیادی داکیشان؛ له راهه لادان؛ ته لاس که ره دهی «نباید این قدر تند می رفتی» نه ده بوو نه ونده پای ریانی داکسی.

تنداب / *tondāb*: *ها*:/اسم. ۱. خوږگه؛ به شیک له رووبار که ئاوی تیدا به خیرایی ده روا ۲. ریژاو؛ خوږ؛ تاف؛ ئاوی خوږ و به ته وژم.

تندان / *tondān*: *ها*:/اسم. تاش؛ زناڤ؛ تیشه شاخ؛ ماه؛ مای؛ مایه؛ زهرد؛ لاشه ی بهرز و لیژی گاشه بهرد له چیدا.

تند باد / *tondbād*: *ها*:/اسم. باڭرو؛ باهۆز؛ واهوور؛ گزه با؛ باڭزه؛ واڭزه؛ باسه ر؛ گورژین؛ پای به خیرایی ۶۴ تا ۷۴ کیلۆمتر له سه عاتدا.

▣ *تند باد شدید*؛ ره شه با؛ هۆله جنانی؛ پای به خیرایی ۷۵ تا ۸۷ کیلۆمتر له سه عاتدا.

تند پز / *tondpaz*: *ها*:/اسم. ماکرۆقه یف؛ که ره سه یه ک که به کاره با کار ده کا و به پیلان گه رما به ره هم دیتی و زۆر خیرا ئاو دیتیه کول و خوراک پیده گه ییتی.

تند تاز / *tondtāz*: *ها*:/صفت. خوش به ز؛ ره هوار؛ خوش ره؛ یه کران؛ به پا؛ نه سپی چالاک.

تند خو / *tondxû*: *ها*:/یان: صفت. مجازی/دبی/تووره؛ قه لاس؛ رووش؛ تونه مه زاج؛ جاز؛ توور (بۆ مینه)؛ خاوهن خووی شه رانی و نه گونجاو (مردی سنجو و بددهن بود؛ پیاویکی تووره و ده مشر بوو).

تند خوانی / *tondxānî*: *ها*:/اسم. توند خوینی؛ کار، رهوت یان شیوازی به خیرایی خویندنه وهی دهقی نوو سراوه یه ک.

تند خوئی / *tondxûyî*: *ها*:/اسم. مجازی/دبی/تووره یی؛ قه لاسی؛ تونه مه زاجی؛ سه رگورزی؛ تۆسنی؛ هۆکار یان ئۆگره تی به زیز و زویره وه «تند خوئی او همه را عاصی

تابیه تمه نندی زوو سفت و پتهو بوونه وهوه.

تندمزاج / tondmezāc, -mazāc / ها: /ان: /فارسی/ عربی/ اسم/ مجازی/ تونه مه زاج؛
ثاله تی؛ تووره و تون؛ پروشه؛ تووره؛ توئن؛
تنه ته بیات.

تندمزد / tondmaze / ها: /صفت/ توند؛
توون؛ تن؛ گهزه ک؛ حهرا؛ دوخ؛ زمان گهز؛
توئژ؛ کهسکون؛ رووس؛ چیژه توند.

تندنوس / tondnevîs / ها: /ان: /اسم/
شه ما؛ توندنوس؛ زوونوس؛ بهله زنوسوس؛
خیرانوسوس.

تندنوسی / tondnevîsî / /اسم/ توندنوسی؛
بهله زنوسوسی؛ خیرانوسوسی؛ شه مایی؛ گورج و
گؤل نوسوسی.

تند و تیز / tond-o-tîz / ها: /صفت/ توند و
تیز؛ تن و تیز؛ ۱. گرچ و بر؛ به تام و
چیژیکی یه کجار به هیز، به تاییه تال یان
تورشوه «خیلی خورده» بود و تابخ گلویم را
سوزاند؛ زور / توند و تیز؛ ۲. /مجازی/ نازاردەر؛ گههرینه ر
«مقاله اش خیلی خورده» بود؛ وتاره که ی زور
توند و تیز بوو.

تند و تیز / قید/ گفتاری/ گورج و گؤل؛ کرژ
و کؤل؛ توند و تؤل؛ به توندی؛ چالاکانه؛
نازایانه؛ بهله ز؛ خیرا «برو دنبالش»
توند و تیز برۆ به دوایدا.

تند / tonde / ها: /اسم/ لیژگه؛ نشیو؛
سهره و خواری تون؛ لیژیایی تیز؛ قه دپالی
چروپرک.

تندی / tondî / /اسم/ تونی؛ ۱. توونی؛ تنی؛
بار یان دؤخی توند بوون ۲. گورجی؛
توندی؛ خیرایی ۳. /ها/ مجازی/ توندی؛
تووره یی؛ تیژی؛ قه لسی «خیلی با او تندی»
کردم؛ زورم / تندی له گه لدا کرد ۴. تامی
تیژی؛ چیژه یه ک که ده بیته هوی

سووتانه وهی زمان (وه کوو تامی بیبار).

تندیس / tandîs / ها: /اسم/ ادبی/ په یکه ر؛
هه یکه ل؛ تووز؛ سوئس؛ کوته لی گیانه لهر.

تنزل / tanazzol / ها: /عربی/ اسم/ ۱.
نوشوس؛ نوشوست؛ شکانی «کیفیت کارتان»
نزل کرده است؛ کاره که تان نوشوستی
کردوه ۲. کار یان رهوتی دابه زین؛
داشکان؛ کز بوون؛ کهم کردن؛ هاتنه
خواره وه؛ هندکان «نزل بهای نفت؛ دابه زینی
نرخه نهوت».

نزل کردن؛ ۱. نوشوست هینان؛ کهم
کردن؛ دابه زین؛ ئه ره وه سه ی ۲. کهم
بوونه وه؛ هندکان؛ هه لسان.

نزل یافتن؛ هاتنه خوار؛ دابه زان؛ کهم
بوون؛ هندکان؛ هه لسان؛ ئه ره وه سه ی.

تنزیب / tanzîb / ها: /عربی/ اسم/ ته نزیف؛
نه وارنکی پارچه یی په مؤینه ی تورئاسی
سپی که له زام به ستنه وه دا به کار دهر او.

نزل / tanzîl / ها: /عربی/ اسم/ سوو؛ نسوو؛
به هره ی پاره؛ هیژی پوول.

نزل دادن؛ پاره به سوو دان؛ پاره به
باروه به وام دان.

نزل کردن؛ نه خت کردنه وه ی
به لگه ییکی ماوه دار به کهم کردنه وه ی
سوو.

تنش / taneš / ها: /اسم/ ۱. بار؛ گوشاری
رؤحی، زهینی یان عاتیفی ۲. گیره و کیشه؛
ئالؤزی؛ لیلی یان دوژمنایه تی له په یوه نندی
نیوان دوو گرؤ یان دهوله تدا.

تنش زا / tanešzā / صفت/ کیشه ساز؛ به
تابیه تمه نندی یان توانایی پیکه یتنانی
کیشه وه «سخنان تنش زا؛ وته گه لی کیشه ساز».

تنش زدایی / tanešzdâyî / ها: /اسم/
کیشه لابه ری؛ کار یان رهوتی له نیو بردنی
کیشه؛ هیور کردنه وه.

تصنيف / *tansîf*: [عربی/اسم]/ [ادبی] کار یان رهوتی لهت کردن؛ دوو کوت کردن؛ نیوه/ نیمه کردن؛ کوت که رده ی.

تنظیف / *tanzîf*: [عربی/اسم]/ [ادبی] کار یان رهوتی خاوین کردن؛ پاکه و کردن؛ پاک کرده و؛ ته میس کردن؛ پوخته که رده ی.

تنظیم / *tanzîm*: ها؛ -ات: [عربی/اسم] هه لوه ژیری؛ کار یان رهوتی ریک و پیک کردن؛ هه لپه رتاوتن؛ مریس کردن و دوزه نه پیدان.

□ تنظیم بودجه: کار و رهوتی بووجه کرن؛ نفیسینی بووجه.

تنظیم خانواده: بهرنامه کی له پیش ره چاوکراو بو دیاری کردنی ژماره ی مندا ل و لئنه ترازان لهو ریچه یه.

□ تنظیم کردن: ۱. هه لوه ژارتن؛ هه لوه ژاردن؛ ریک و پیک کردن؛ پورانندن؛ مریس کردن ۲. ته یار کردن؛ ته کووز کردن؛ بهر هه ژ کردن؛ بهر ی خستن؛ راوسه ی؛ شایاندن ۳. میزان کردن «تنظیم کردن موتور ماشین: میزان کردنی موتوری ماشین».

تنظیمی / *tanzîmî*: [عربی/صفت] ریکخراو؛ ریک و پیک کراو؛ هه لوه ژیراو؛ مریس کراو؛ پور دراو «سند تنظیمی: بهلگه ی ریکخراو».

تنعم / *tana'om*: -ات: [عربی/اسم]/ [ادبی] ۱. دارایی؛ سامان؛ مال و پاره ۲. خو ش رابویری؛ خو ش بویری؛ خو هه گوزهرانی؛ ئاسایش؛ وهش بهری.

تنفر / *tanaffor*: ها؛ [عربی/اسم] بیزاری؛ رق؛ رک؛ قین؛ ویرسی؛ بیزیاگی «تنفر زیادی در ما ایجاد شد: بیزاریه کی ژورمان لئ پهیدا بوو».

تنفرنامه / *tanaffornāme*: ها؛ [عربی/فارسی/اسم] قین نامه؛ نووسراوه ییک که

بیزاری له کار یان شتیکی تیدا راده گه یینن.

تنفس / *tanaffos*: [عربی/اسم] ۱. کاری هه ناسه هه لکیشان و هه ناسه دانوه ۲. ها/ وچان؛ پشوو؛ گت؛ پشووی کهم خایه ن له کاردا بو حه سانه وه «در فاصله ی سخنرانیها تنفس اعلام شد: له نیوان قسه کاندا سوو درا».

□ تنفس دادن: ۱. نه فهس پیدان؛ هه ناسه گه یاندن به له شی که سیک «مجبور شدند به او نفس بدهند: ناچار بوون به قه یی سی بدن» ۲. وچان پیدان؛ پشوودان «در این هنگام تنفس داده شد: لهم کاته دا وچانکشان دا».

تنفس کردن: هه ناسه دان؛ نه فهس کیشان؛ هه ناسه ده ی «این هوایی که نفس می نهم بسیار آلوده است: نهو هه وایه هه ناسه ی پیدا دده من ژور پیسه».

تنفسی / *tanaffosî*: [عربی/صفت] هه ناسه یی؛ نه فهسی «بیماری تنفی: نه خوشی هه ناسه ی».

تنفیذ / *tanfîz*: ها؛ [عربی/اسم] کار یان رهوتی بره و دان به بهلگه ییک به په سندن ئیمزا کردنی؛ بر پیدان.

□ تنفیذ کردن: ۱. بر پیدان ۲. بایه خ دان؛ په سندن کردن ۳. ئیمزا کردن؛ واژو کردن.

تقل / *tanaqqol*: ها؛ -ات: [عربی/اسم] چه ره وچه ره ز؛ چه ره س؛ نو قل و نه وات؛ شو رکه؛ ئاجیل.

تنقیح / *tanqîh*: -ات: [عربی/اسم]/ [ادبی] بژار؛ هه لوه ژار؛ کار یان رهوتی ته کووز کردنی نووسراوه له باری پی زیاد کردن، لابردن و ورده کاریه کانیه وه.

تنقید / *tanqîd*: ها؛ -ات: [عربی/اسم]/ [قدیمی] ۱. ره خنه؛ هه لسه نگینی ۲. خراپه بیژی.

کەمەو «اتاق تەك؛ كوچەى تەك؛ ژوورى تەك؛ كۆلانى تەك» ۲. [مجازى، ادبى] كەم؛ ھەندك [مجال تەك؛ مەوداى كەم].

□ تەك بۇدۇن: تەنگ بۇون؛ تەسك بۇون؛ تەنگەبەرە بىيە.

تەك شۇن: ۱. تەنگ بۇونەو؛ تەنگەو بۇون؛ بۇوچكەو بۇون؛ چوونە ئاۋ؛ تەسكەو بىيە (بە ھۆى چوونە ئاۋەو) «پىراھن را شىستەم ھالا تەك شۇد؛ كراسەكەم شۇرد، ئىستا تەك بۇنەو» ۲. تەنگ بۇونەو؛ كورت بۇونەو؛ تەسك بۇونەو؛ كەم بۇونەو؛ بۇشايى «خانە برايشان تەك سەد بۇد؛ مالاكە تەك بۇوودەو بۇيان» ۳. كەم بۇونەو؛ كەمەو بۇونەو؛ ھەندكىن.

تەك كۇردن: تەنگ كۇردن؛ تەنگەو كۇردن؛ بۇوچكەو كۇردن؛ تەسكەو كەردەى.

بە تەك امدن: [مجازى] ۋەرەز بۇون؛ ۋە زالەھاتن؛ ۋىرس بىيەى. ھەرۋەھا: بە

تنگ آوردن

تەك: قىد: پال بە پال؛ لە پەنا؛ لە پال؛ تەنگە تىرەزە؛ بىن ناۋېر و لكاو بە يەكەو «تەك ھەم نەشستە بۇدند: پال بە پالەى يەك دانىشتبۇون».

□ تەك غروب: ئەنگۈرە؛ ھەنگۈرە؛ ئەنگۈرى؛ ھەنگفار؛ تەنگى ئىۋارە؛ نىزىك خۇراۋا؛ زەردەى خۇراۋا؛ يەرەۋۋەتەنگ؛ ۋىرەگا؛ ۋەرەگا؛ تارىكان؛ تارىكەى؛ رۇزپەر؛ درەنگان؛ ئىۋارەى درەنگ.

تەك ھەم: نىزىك يەك؛ لە پەنا يەك؛ لە پال يان لە ئامىزى يەكتىرىدا.

□ تەك دل كسى نەشتن: [مجازى، گفتارى]

بىن دەس لە كەسەىك پرىنەو؛ لە تەنىشت كەسەىكەو دانىشتن؛ لە بىن دەس كەسەىك دانىشتن؛ لاو يۇيرە نىشتەيرە.

تنقه / tanqiye، ھا: [عرى] / اسم، ۱. تەنقىيە؛ كار يان رەۋتى عىمالە كۇردن؛ پاك كۇردنەۋى رىخۇلە گەۋرە بە تىۋەر پىزانى تراۋى داروۋىى ۲. [مجازى] عىمالە؛ كەرەسەيەك كە ئاۋا كارىكى پى دە كرى ۳. جۇمالى؛ پاكمالى ھەر چەشەنە گونجەيەك «نەدى قنات: جۇمالى كارىز».

تەك / tonok: / صفت، ۱. تەك؛ تەنى؛ نارىن؛ ناسك؛ شاش؛ ناسكى سووك «موى تەك: موى تەك» ۲. [مجازى] كەم؛ كىم؛ ھەندك «سەمايە: كەمايە».

تەك رۇزى / tonokrūzī، ھا: / صفت، [مجازى، ادبى] كەم دەسەلات؛ بى ئەنۋا؛ بى بەش لە بىۋىكى ئەۋتۇ.

تەك مەيە / tonokmāye: / صفت، [مجازى، ادبى] كەم مەيە؛ دەسكورت؛ دەستەنگ؛ دەسخالى؛ كەم رىزق؛ خاۋەن سەرمەيەى ھەندك.

تەكە / toneke, tonoke، ھا: / اسم، ۱. شورت؛ تۋونكە ۲. [معمارى] تەيمان؛ تەيمانە؛ تامان؛ چەپەر؛ چىخ؛ دىۋارىكى ناسك لە چىۋ يان گەچ بۇ لىك دابىرانى دوو بەشى شۋىنىك.

تەكىر / tankîr، [عرى] / اسم، [دستور] رەۋتى نەناس كۇردنى ناۋ.

تەك / tang: / اسم، ۱. تەنگە؛ تەنگۈرە؛ زەندۇر؛ زەندۇر؛ زەندۇل؛ گەلى تەنگ؛ دەرە تەنگ؛ بۈھلى باھو؛ دۇلى تەنگ؛ شىۋى تەنگەبەر ۲. ھا: تەنگ؛ تەنگ؛ نەۋار يان تەسمەيەكى پان كە زىن، كۇپان يان بارى پى دەبەستەنە سەر بارەبەرەو.

تەك: / صفت، ۱. تەنگ؛ تەسك؛ بەر تەسك؛ ۋەر تەسك؛ تەسك و ترووسك؛ تەسكەبەر؛ تەنگە تىرەز؛ تەنگەبەر؛ تەنگ و تورش؛ گەرگول؛ بە بۇشايى، پانايى يان بەرى

تنگ حوصله / tanghowsele, -ho:sele
 ها: / [فارسی / عربی] صفت، [مجازی، ادبی]
 بى تەشە: كەم تاقەت؛ بى سەبر؛
 كەم جىقەلدان؛ تەنگە جىقەلدان؛
 بى گە پرووگ؛ بى نتم؛ كەم تابشت.

تنگ دست / tangdast, ها: / ان: صفت،
 [مجازی، ادبی] تەنگدەس؛ دەستەنگ؛ ھەزار؛
 نەدار؛ بى پارە؛ بى مال؛ كەمدەس؛
 دەسكورت؛ فقير؛ دەست بەتال؛ دەس والا؛
 دەستقالە؛ خاوەن بارەچەى ھندك و
 كەمتر لە رادەى پىويست بۆ بە سەر بردنى
 ژيان.

تنگ دستى / tangdastî, ها: / اسم، [مجازی]
 ھەزارى؛ دەستەنگى؛ دەسكورتى؛
 بى مانگوورى؛ ناگووورى؛ فقيرى.

تنگدل / tangdel, ان: صفت، [مجازی، ادبی]
 پەرۇش؛ دلەتەنگ؛ خەمبار؛ خەمین؛
 ناخدار.

تنگرس / tangars, ها: / ان: اسم، تەنگس؛
 تەنگز؛ تەنگەس؛ تەنگەزى؛ تىنگىز؛ تەنگىز؛
 تەنگسەك؛ چالووك؛ چالۆك؛ بنەدارى
 تايەتى ناوچەگەلى وشكى كويستانى، بە
 لەق و پۆى دركاوى و گولى وەك ھۆشەى
 سووركال و بنى زۆر پتەووە.

تنگسالى / tangsālî, ها: / اسم، [مجازی]
 وشكەسالى؛ سياسالى؛ سالى كە تىيدا
 قاتوقرى و نەبوونى مانگوورى پروو دەدا.

تنگستن / tang(e)stan, : [انگلیسی از سوئدی]
 اسم، تەنگستەن؛ ولفرام؛ توخمى كىمىاوى
 كانزابى قورس، بە ژمارەى ئەتومى ۷۴ و
 كىشى ئەتومى ۱۸۳،۸۵، كە كانزايەكى
 پتەو و چەكوچخۆرە: ولفرام

تنگنا / tang(e)nā, ها: / اسم، تەنگى: ۱.
 تەنگانە؛ بەرتەنگى؛ تەنگەبەرى؛ تەنگزەبى؛
 شوپنە كە ژلپو و كردوكۆشى تىيدا ناكرى

تنگ كسى افتادن: [مجازی، گفتاری] لە پال
 كەسكەووە بوون؛ لە تەنىشت كەسكەدا
 بوون؛ كەوتنە پال / تەنىشت يەككەووە.

تنگ كسى كوفتن: [كنایى، گفتاری] تەنگەتاو
 بوونى كەسك؛ تەنگ لە كەسك
 ھەلچىنان؛ زۆر بۆ كەسك ھاتن؛
 كەوتنە پىداويستى زۆرەووە بۆ چوونە
 سەر ئاو.

تنگ: ۱. پيشواژە. تەنگ: ۱. كەم؛
 تەنگ: ۲. كورت؛ بە ھەندىكى زۆر كەم لە
 شتىك <تنگ حوصلە: تنگدست: كەم تاقەت؛
 دەس نەنگ> ۲. كەم و كوور؛ بەرتەسك؛
 سنووردار <تنگ چشم: تنگدل: بەرچاودەك؛
 دلەنگ>.

تنگ / tong, ها: / اسم، ۱. گۆزەلە؛ گۆزە؛
 گۆزى؛ گۆزەلى؛ تۆنگ؛ كووزى؛ بەقۇ؛
 تۆنگە؛ گومگومە؛ ئافگینە؛ گمگمۆك؛
 دۆلكە؛ ئافگینە؛ دەفرى ملبارىك بۆ تراو
 ۲. تراوى ناو تۆنگ <تنگ راسر كشىد:
 تۆنگەكەى نايە سەریەووە>.

تنگاب^۱ / tangāb, / اسم، تاسكەواو؛ تەنگاب؛
 خۆراكىكى ئىرانى وەك راگۆ.
 تنگاب: ۱. صفت، كەم ئاو؛ خەست؛ خەس؛
 ھەس؛ ھەس و ھۆل (بۆ چىشت).

تنگاتنگ / tangātang, : صفت، نزىك؛
 پال بە پال؛ پشت بە پشت؛ فرە نزىكى يەكتر.

تنگ چشم / tangčešm, ها: / ان: صفت،
 [كنایى، ادبی] ۱. رژد؛ چكووس؛ پىسكە؛
 ئاجگى ۲. بەخىل؛ ئىرەبى بەر؛ بە ئىرەبى؛
 چاوجنۆك؛ گافبەر ۳. بەرچاوتەنگ؛
 وەرچەم تەنگ * چشم تنگ

تنگ چشمى / tangčešmî, ها: / اسم، [كنایى،
 ادبی] ۱. رژدى؛ چكووسى؛ ئاجگى ۲.
 ئىرەبى بەرى؛ چاوجنۆكى؛ گافبەرى ۳.
 بەرچاوتەنگى * چشم تنگى

سکه‌ی زپری ناسیای ناوه‌ندی.

تنگی / tangî /: اسم، ته‌نگی: ۱. دۆخ‌یان
چۆنیه‌تی ته‌نگ بوون <تنگی جا: ته‌نگی جی>
۲. /ها/ دژواری؛ سه‌ختی؛ گ‌رفتی
<دست‌تنگی: ده‌س ته‌نگی>.

تنگی قافیه: صفت، /کنایی/ ناچار؛ ناچاری؛
ناگوزیری.

تنگی نفس: ته‌نگه‌نه‌فه‌سی؛
هه‌ناسه‌سواری؛ پشوو‌سواری؛ نه‌خۆشی
ئاسم.

تن و توش / tan-o-tûş /: اسم، /ادبی/ تن و
تووز؛ تووز؛ بیجم و قه‌لافه‌ت؛ په‌یکه‌ر؛
هه‌یکه‌ل؛ په‌یکه‌ره <تن و توش محکم و
نیرومندی داشت: تن و تووز یکی پته‌و و
ئه‌ستووری بوو>.

تنور / tanûr /: ها: /؟/ اسم، ته‌نوور؛ ته‌ندوور؛
ته‌نووره؛ ته‌ندور؛ ترین؛ ته‌نور؛ قوولکه‌ی
خری ئاگردان بۆ نان کردن <این نان را تازه از
تنور درآورده است: ئه‌م نانه‌ی تازه له ته‌نوور
ده‌ره‌یناوه>.

تنور / tenor /: [فرانسوی از ایتالیایی] /اسم،
/موسیقی/ زیل‌ترین ده‌نگی پیاو.

تنوره / tanûre /: ها: /؟/ اسم، ۱.
دووکه‌لک‌یشی زۆر گه‌وره (وه‌ک دوو‌دک‌یشی
گه‌میه‌یان کارخانه) ۲. ته‌مۆ؛ ته‌مووره؛
کونیک که له‌ویوه‌ ئاو به‌ سه‌ر په‌ره‌کانی
ئاشدا ده‌رژیت.

تنوره کشیدن: لوور بوون؛ لوول وارده‌ی؛
خول-خول و پیچ-پیچ (وه‌ک بلێسه‌ یا
دووکه‌ل) به‌ره‌و ئاسمان خیزیان.

تنوری / tanûrî /: ؟/ صفت، ته‌نووری؛
ته‌ندووری: ۱. برژاو له ته‌نووردا ۲. برژاو له
به‌ر تاوی ته‌نوور به‌بۆ ئاو یان هه‌لم.

تنوع / tanavvo' /: ها: /عربی/ اسم،
جۆراوجۆری؛ چه‌شناوچه‌شنی <تنوع گیاهان:

۲. بی‌ده‌ره‌تانی؛ ته‌نگاوی؛ دژواری و
ناخۆشی؛ بار و دۆخیکی ناله‌بار که لی
ده‌رباز بوونی هه‌سته‌مه.

ت/د/ در تنگنا افسادن: /کنایی/ که‌وتنه
ته‌نگانه‌وه؛ بی‌ده‌ره‌تان داکه‌وتن؛ که‌وتنه
ته‌نگی؛ تووشی باریکی سه‌خت و ناله‌بار
هاتن. هه‌روه‌ها: به/ در تنگنا افکندن
در تنگنا بودن: /کنایی/ له ته‌نگانه‌دا بوون؛
بی‌ده‌ره‌تان بوون؛ له ته‌نگیدا بوون <برای
گذران زندگی در تنگنا بودن: بۆ رابردنی ژیان
له ته‌نگانه‌دا بوون>.

تنگ نظر / tangnazar /: ها: /فارسی/
عربی/ صفت، /مجازی/ ۱. به‌رچاوته‌نگ؛
وه‌ره‌چه‌م ته‌نگ؛ کورت‌بین؛ بیرته‌سک ۲.
سه‌ختگیر؛ دژوارگر * نظر تنگ

تنگ نظری / tangnazarî /: ها: /فارسی/
عربی/ اسم، /مجازی/ به‌رچاوته‌نگی؛
وه‌ره‌چه‌م ته‌نگی؛ کورت‌بینی: نظر تنگی
تنگ نفس / tangnafas /: /فارسی/ عربی/ صفت،
/گفتاری/ هه‌ناسه‌سواری؛ پشوو‌سواری؛
ته‌نگه‌نه‌فه‌س؛ به‌ تاییه‌تمه‌ندی دژواری
هه‌ناسه‌دانه‌وه.

تنگ و تا / tang-o-tā /: تک و تا
تنگ و ترش / tang-o-tor(o)ş /: صفت،
ته‌نگ و تورش؛ ته‌نگ و ترووسک: ۱.
ته‌نگ و خه‌ف؛ جیگه‌ی که‌م ده‌ره‌تان و
دلگیر <دو اتاق تنگ و ترش داشت که تویشان
نمی‌شد تکان خورد: دوو دیوی ته‌نگ و ترووسی
بوو که نه‌ده‌کرا له ناویاندا بجوولیه‌وه> ۲. زۆر
ته‌نگ؛ زۆر ته‌سک (بۆ جل و به‌رگ
ده‌گوترئ) <پیراهن سبک و ترش: کراسی ته‌نگ
و ترش>.

تنگه / tange /: ها: /اسم، ته‌نگه: ۱. /جغرافیا/
ته‌نگه‌لان؛ که‌ل؛ ناوته‌نگ؛ باریکه‌ ئاوێ که
دوو وشکاتی لیک داده‌بێ ۲. /قدیمی/

چوراو چوری پروه کان.

تئومند / tanûmand / ها؛ یان؛ صفت. / ادبی /
زنتۆل؛ ئابۆنه؛ شاقه لدار؛ زه گهر دوگ؛
زه گزه گه؛ زه گورده؛ باهووبه رز؛ چوارشانه؛
كه لین؛ زه لام؛ گه پ؛ هرچی مهنده؛ برمن؛
زیر و زه لام؛ زخم؛ مروی زه لام و ئهستوور
'مرد تئومند؛ پیاوی زبول'. ههروه ها؛

تئومندی

تنویر / tanvîr / :عربی / اسم. / ادبی / کار یان
پهوتی پروون کردنه وه؛ روشن کردنه وه.

❑ **تنویر افکار**؛ پروون کردنه وهی بیروړ؛
روشن کردنه وهی هزر و بیرى خه لک.

تنوین / tanvîn / ها؛ :عربی / اسم. تهنوین؛
دوو سه ر؛ دوو ژیر؛ دوو بۆر؛ هه ر یه كه له
نیشانه گه لی فۆنیتیکی نووسینی فارسی (و
عه ره بی) به شیوه ی «_»، «_» و «_».

تنه / tane / ها؛ :اسم. / گفتاری / ۱. له ش؛
ته نه؛ په یکه ر؛ گو ده؛ كه له خ؛ له خت
'ته گنده؛ له ش گرس' ۲. لاشه؛ ته نه ده؛ به شی
سه ره تایى په یکه ری گیاندار، جگه له سه ر
و ده ست و پى (كلکوبال) 'ته نه ی مجسمه؛
لاشه ی کۆته ل' ۳. گز؛ قه د؛ قۆته؛ کوتار؛
کۆته ره دار؛ کۆپه ره دار؛ پادار؛ ناو قه دی دار؛
به شی سه ره تایى دره خت به بی پشه، لق،
گه لا، هه لاله و میوه وه ۴. قاپلۆخ؛ قولاخ؛
قاپیلکه؛ به شی ده ره وه ی شتیك 'ته نه ی
هواپیما؛ قاپلۆخی فرۆكه' ۵. شان؛ لاشان؛
ته نه؛ لامیزه؛ کۆته یه ک به قورسایى لاشه ی
خۆ 'ته زدن؛ شان لیدان'.

❑ **تنه به ته نه ی کسی خوردن**؛ / مجازی / نان
له گه ل كه سیك دوو كوت كردن؛ خۆ و
خده ی كه سیك گرتن؛ نان له گه ل
كه سیكدا خواردن؛ كیشانه سه ر كه سیك
'تو هم انگار ته نه ات به ته نه ی هیتلر خورده، كه
این قدر سنگ نژاد آریا را به سینه می زنی؛ تۆش

ده لێنى تان به تان هیتلهردا ده گه ر.
كه ده به؛ هینده باسی نه ژادی ئاریا ده كه ی'.

ته نه خور دن؛ شان خواردن؛ لامیزه
وارده ی.

ته نه زدن؛ شان وه شانندن؛ شان لیدان؛
لامیز دایه نه؛ لاشان داین؛ به لاشان دان
له شتی یان كه سیك.

- **ته نه**؛ پیوژره. ۱. - قه د؛ سه باره ت به له ش
'ته نه نه نیم خه د' ۲. - كه سه ی؛ - ته نه؛ - ته نه ی
'یک سه تاكه كه سه ی'.

تنها / tanhā / صفت. ته نه یا؛ ته نه ا؛ ته نه ی؛ ۱.
کت؛ یه کله؛ ته ق؛ تاک؛ تاق؛ ته نه؛ جیا له
هه ر شتی یان كه سیك 'ته نه ی بودن؛ ته نه ی
بوون' ۲. تاقه شته؛ به س؛ بی دیتر؛
بی شتیکی تر 'ته نه آب کافی است؛ ته نه ئاو
به سه' ۳. حرف تنها، حرف

❑ **تنها بودن**؛ ته نه یا بوون؛ بی هاوړی بوون؛
هاوتا و هاوړی په ك نه بوون 'در خانه نه
بودم؛ له ماله وه نه یا بووم'. ههروه ها؛ **تنها**
شدن؛ **تنها ماندن**

تنها به قاضی رفتن؛ به بار خۆدا برین؛
ئاوړ نه دانه وه له بر و و باوه ری پیچه وانه و
هه ر یه ک لایى دیتن 'هر کس تنها به
قاضی برود راضی برمی گردد؛ هه ره كه سیك به
بار خویدا بیری ده سپر دیته وه'.

تنها؛ قید؛ ته نه یا؛ به ته نه؛ ئه مه و چیترا 'ته نه
همین را داشتیم؛ ته نه ئه مه م بوو'.

تنهایی / tanhā'î / **تنهایی**
تنهایی / tanhā'yî / ها؛ :اسم. / گفتاری /
ته نه یایی؛ ته نه یایی؛ ۱. دۆخ یان چۆنه تی
ته نه یا بوون 'او از تنهایی می ترسید؛ ئه وه له
ته نه یایی ده ترسا' ۲. دوو ری یان جیایی له
دیترا 'تنهایی برایش بسیار دشوار بود؛ ته نه یایی
گه له ک دژوار بوو بۆی' * **تنهائی**
تنهایی؛ قید؛ / گفتاری / (به) ته نه یا؛ به ته نه ی؛

تنیس ده کات.

تنیسور /tenisɔr/ ها: [عربی از انگلیسی] اسم،
تنیس باز؛ که سب که گه‌مه‌ی تنیس ده کات
و پئی راهاتوو.

تنین /tenɪn/ [عربی] ازدها-۲

تو /to/ ضمیر. تو؛ ته؛ ئەتۆ؛ توو؛ جیناوی
ئامازە بۆ دووهمه‌م که‌سی تاک (تو را من
چشم در راهم، شبا‌هنگام: دوو چاو‌م چاو‌ه‌پئی
تویه، که شهو دادئ).

تو /tû/ ها: اسم، ژوروره؛ ژوور؛ ناو؛ ناوه‌وه؛
نیو؛ هندرؤ؛ هوندرو؛ ئەندەررون؛ هه‌ناو؛
ده‌روون؛ دلئ؛ له‌ناو؛ تئ؛ تۆی (بفرماید تو؛
فرموونه ژوروره).

توی جلد: ناو به‌رگ؛ دیوی ناوه‌وه‌ی
به‌رگی کتیب و ده‌فته‌ر.

از توی چیزی در آمدن: له نیو شتیک
هاتنه ده‌روه؛ له ناو شتیکه‌وه ده‌رکه‌وتن؛
له ناو شتیکه‌وه ده‌رهاتن؛ دلئو
چیۆیویه نه به‌رئامه‌ی (از توی نان یک تکه
کاغذ در آمد؛ له ناو نان‌ه‌که‌وه پارچه کاغذیک
هاته‌ده‌ر!).

تو: قید. تۆی؛ ناو؛ نیو؛ له ناو؛ له نیو؛
نه‌تۆی؛ له تۆی؛ جه دلئ؛ دلئو.

توی چشم: له به‌رچاو؛ له به‌رده‌م؛
وه‌ره‌چه‌موو (توی چشم من دروغ می‌گفت: له
به‌ر چاو‌مه‌وه درۆی ده‌گوت).

توی هم توهم

توای آستین داشتن: در/ توی آستین
داشتن در

تو(ی) در بحر چیزی رفتن/ بودن:
/مجازی/ چوونه ناخی شتیکه‌وه؛ زۆر بۆ
شتیک داچوون؛ لوه‌ی تانوو پۆ و
چیۆیویه‌ره؛ باش‌باش توژینه‌وه له
شتیک (رفته بود توی بحر موضوع: چوو‌بووه
ناخی بایه‌نه‌که‌وه).

به تهنیایی؛ تهنیا؛ تهنیایی؛ یه‌کانی؛
یه‌کینی؛ یه‌کایه‌تی؛ یه‌ورایی؛ یه‌وه‌یی؛ تا‌قی
ته‌نیا؛ به تا‌قی ته‌نی؛ تا‌قه‌که‌سه؛ به چه‌ش‌نی
ته‌نیا (همه را نهایی خورد: به‌سه‌سه‌ه‌مووی
خوارد): تنهانی

تنه‌لش /tanelaʃ/ ها: /صفت/ [گفتاری]
ته‌وه‌زەل؛ ته‌مه‌ل؛ بیکاره و خو‌پری؛
له‌ش گران؛ له‌ش قورس؛ ته‌نه‌له‌ش.

تنی /tanî/ ها: /صفت. دایک و بابی؛
خو‌پنی؛ هاو‌خوین؛ ئەدا و تاته‌یئ. به‌رانبه‌ر:
ناننی (برادر تنی: برای دایک و بابی).

تنیا /tenyā/ ها: اسم، تینیا؛ ره‌گه‌زیک له
کر‌مگه‌لی هاو‌پیزی کر‌می که‌دوو که
جان‌وه‌ری ریخۆله‌ی مرو‌ف و ئازە‌له.

تنیدن /tanîdan/ مصدر. متعدی. // تنیدی؛
ته‌نیه‌وه؛ می‌تنی: ده‌ته‌نیه‌وه؛ بتن: به‌ته‌نه‌وه //
ته‌نینه‌وه؛ چنینه‌وه؛ وه‌ندن؛ هۆندنه‌وه؛
هۆندن؛ هۆنینه‌وه؛ موونین؛ مووناندن؛
ته‌ناندن؛ ئەوه‌ته‌نه‌ی؛ ته‌نای. ۱. چنین؛
چنیه‌ی؛ تیک‌کیشانی ته‌نگی هه‌ودا و تال
له یه‌که‌تریدا ۲. دروست‌کردنی هۆنه‌یه‌ک
به‌تانگه‌لیکی لیک‌داره‌وه (تار نادن: تار
نیدن). هه‌روه‌ها: تنیدنی

صفت فاعلی: تننده (ـ) /صفت مفعولی:
تنیده (وه‌ته‌نراو) /مصدر منفی: نتنیدن
(نه‌ته‌نینه‌وه)

تنیس /tenîs/ انگلیسی/ اسم، تنیس؛
گه‌مه‌ی دوو یان چوار که‌سی به‌راکیتی
بلیند و تۆپی ماوتیه‌وه له سه‌ر زه‌وینیکی
گه‌وره‌دا به‌تۆرپیک له ناوه‌راستیاند.

تنیس روی میز: پینگ‌پونگ؛ تنیسی
سه‌رمیز؛ گه‌مه‌ی دوو یان چوار که‌سی به
تۆپیکی چکۆله له سه‌ر میزیکه‌وه.

تنیس‌باز /tenîsbāz/ ها: بان: /انگلیسی/
فارسی/ اسم، تنیس‌باز؛ که‌سی که‌گه‌مه‌ی

تواضع / 'tavābe / [عربی] اسم، دهور و بهر؛ شوینګه لۍ که له لایه نۍ کارګټر په وه سهر به ناوهندیکن (سقر و بایس: سهقر و دهور و بهر).

تواثر / 'tavātor / [عربی] اسم، [ادبی] یه که له دواۍ یه کی؛ یه که له شوین یه کی؛ له په ستایۍ؛ له په سایۍ؛ دؤخ یان چؤناوچؤنی په یایه و په یتا په یتا بوون.

تواثر رسېدن: زؤر باو بوون؛ زؤر ګټړانه وهی و ته یان رووداویک له لایه ن چهن که سه وه، به جوړۍ که ئیتر جۍ باوړ بۍ.

تواثر / 'tavāros / [عربی] اسم، میراث بهرۍ؛ میراثګرۍ؛ کالکی؛ کار یان رهوتی که له پوور بدن؛ میراث ګرتن.

توارد / 'tavārod / [عربی] اسم، [ادبی] رسته یان به یتیکۍ رازاوهۍ هاوچه شن که له لایه ن دوو یان چهند که سه وه، به بۍ ناګاداری له یه کتر بګو ترۍ (وه که نه مهۍ که دوو شاعر - به بۍ ناګا له شیعری یه کتر - هر دووکیان زولفی یار به تافګه یه کی زیرین بشپه ین، به مهر جۍ وشه به وشه وه کوو یه ک بن).

تواریخ / 'tavārix / [عربی] جمع ٭ تاریخ

توازن / 'tavāzon / [عربی] اسم، [ادبی] هاوسه نګۍ؛ هاوکیشی؛ هاوتایی (توازن قوا: خاوسه نګۍ هیزګه ل).

توازی / 'tavāzī / ها: [عربی] اسم، هاوړیکۍ؛ دؤخ یان چؤنیه تی له ړیکۍ یه کدا بوون. تواشیح / 'tavāših / [عربی] اسم، ته واشیخ؛ چرهۍ ئایینی به شیوهۍ ږګه ږګه و دووپاته کردنه وهۍ ئایه ګه لۍ قورعان.

تواشیح خوانۍ / 'tavāšihxāni / ها: [عربی] فارسی] اسم، ته واشیخ خوینی.

تواضع / 'tavāzo / [عربی] اسم، خاکه ساری؛

سؤکه وه.

تواضع / 'tavāzo / [عربی] اسم، [مجازی]

چوونه ناخی شتیک / که سه ټیکه وه؛ ورد

بوونه وه له که سۍ / شتیک > سه ټیکه وه

حرفهای پدرم: سه ټیکه وه ساری قسه کانی

بابمه وه.

تواضع / 'tavāzo / [مجازی] دانه ناووه؛ قه و

کردن؛ خستنه ناووه؛ کردنه ناووه وه؛

برندنه ناووه؛ بهر وه ناو تا کردن؛ دهق

کردن؛ بهر دهینه دلۍ (لهۍ پارچه را برونه

: لیواری پارچه که سه ټیکه وه).

تواضع / 'tavāzo / [کنایی، گفتاری]

هه وسار به دهسته وه بوون؛ کلک له

مستدا بوون؛ مشتته بیهۍ (یارو را برونه

سه ټیکه وه ساری کار برای به دهسته وه

بۍ). ههروه ها: توی) مشت ګرتن

تواضع / 'tavāzo / [کنایی، گفتاری] به

دهسته وه بوون؛ له ناو چنگدا بوون (اگر

یک لحظه زودتر جنیده بودم - برونه بوون: برونه

نه ګر نه ختیک زووتر جوولابام سه ټیکه وه

بۍ).

تواضع / 'tavāzo / [مجازی] له یه ک

و دووی شتیکدا بوون؛ زؤر ورد بوونه وه

له مهر شتیکه وه (سوچ ږی ګرتن: برونه

بۍ ږی ګرتن: برونه).

تواضع / 'tavāzo / [مجازی] تووشۍ ګټچهل

بوون: به هچل افتادن

تواضع / 'tavāzo / [مجازی] اسمان یک سمارد ندانستن:

[مجازی] ناوچاوان رهش بوون؛ سیاچاره

بوون؛ رؤژرهش بوون (بیچاره سوۍ هچل

نه ګر نه ختیک زووتر جوولابام سه ټیکه وه

بۍ).

تواضع / 'tavāzo / [مجازی] اسم، ته واشیخ خوینی.

تواضع / 'tavāzo / [عربی] صفت،

توبه کار؛ توبه کار.

خاکه پای؛ بی‌دهماری.

توافق /tavāfoq/ [عربی] /سم. ۱. ره‌وتی
پیکهاتن؛ سازان؛ هه‌فگهان «در این مورد با
هم توافق داشتند: لهم باب‌ه‌تهدا پیکه‌وه
پیکه‌توون» ۲. /ها؛ ات/ کار یان ره‌وتی
پیکهاتن «در مورد انحلال شرکت توافق داشتند:
لهم ره‌لپچانی شهریکه‌وه پیکه‌توون» ۳.
[موسی] /هاوتایی.

توافقنامه /tavāfoqnāme/ [عربی]
فارسی] /سم. پیکهات‌نامه؛ به‌لگه‌نامه‌ی
ره‌سمی له باره‌ی ئەو شتانه‌ی وا دوو یان
چهند کەس له سهری پیکه‌توون، تاله
داهاتوودا بپیته بریارنامه یا په‌یمان‌نامه.
توال /tovālet, tūvālet/ [فرانسوی] /سم.
۱. کهناراو؛ کناراو؛ مستراو؛ مسته‌راو؛
مه‌بال؛ مامشاخانه؛ ئاوریز؛ ئاوده‌ست؛
ده‌ساو؛ ئاوده‌س؛ ده‌س‌به‌ئاو؛ کەشی ۲.
کاسه‌ی ده‌ساو؛ سه‌نگ‌مستراو ۳. [نامتداول]
ئارایش «توال غلیظی کرده بود: نارایشتیکی
توندی کردبوو».

□ **توال** ایرانی: کاسه ده‌ساوی کوندار له
جنسی چینی یان سیمان که له بنی
مه‌سته‌راودا ده‌نرپته کار.
توال فرنگی: مسته‌راو فره‌نگی؛ کاسه
ده‌ساوی وه‌کوو سه‌نده‌لی و له جنسی
چینی که له ده‌ساو یان حه‌مامدا
دایده‌نین.
□ **توال** رفتن: چوونه ده‌س‌به‌ئاو؛ چوونه
سهر ده‌ساو.
توال کردن: ئارایش کردن؛ خو
رازانده‌وه.

توالد و تناسل /tavālod-o-tanāsol/
[عربی] /سم. زاوژ؛ زاوژ-یچ؛ ره‌وتی
به‌دیه‌پنانی بیچوو.
توالی /tavālī/ [عربی] /سم. [ادبی]

دوابه‌دوایی؛ له شوین‌یه‌کی؛ دۆخ یان
چۆنیته‌ی له پشت سهر یه‌کتره‌وه بوون.
توام /tow'am/ [عربی] /صفت. [ادبی] /هاوړی
«عطسه‌ی توام با آب‌ریزش چشم و بینی: پژمه‌ی
هاوړی له گهل ئاو له لووت و چاو هاتن».
توامان /tow'amān/ [عربی] /صفت. [ادبی]
دوانه؛ لفه‌دوانه؛ دوانی؛ جمک؛ جفک «دو
پسر توامان داشت: دوو کوری ده‌اندی هه‌بوو».

توان /tavān/ [عربی] /سم. توان؛ ته‌وان: ۱.
وزه؛ توانا؛ تین؛ تان؛ توی؛ تابشت؛ تاوشت؛
توانست؛ توانشت؛ هیژ؛ هیس؛ هازی؛ هاز؛
ده‌گهر؛ برست؛ برس؛ گرک؛ کیش؛ کار؛
ئاشک؛ ئاوزان؛ خووز؛ دهر؛ کۆسه؛
پیشکان؛ شی؛ زه‌بر؛ زدئ؛ خیز؛ ته‌شه؛ نه‌وا؛
حیل؛ قام «این کار در توان من نیست: ئەم کاره
له وزه‌ی مندا نیه» ۲. [فیزیک] /هیژ؛ ئاز؛ ویر؛
نرگ؛ لپ؛ وزه‌ی ده‌کارکراو له ده‌زگایه‌کدا،
یان هیژئ که له کاتیکی دیاریکراودا لئی
گیراوه.

در توان داشتن: له وزه‌دا بوون؛ تانین؛
توانین؛ هازیه‌نهبیه‌ی «آنچه در توان دست
برای آسایش خانواده‌اش کوشید: ئەوه‌ی له وزه‌دا
بوو بۆ ئاسایشی بنه‌ماله‌که‌ی تیکۆشا».

توانا /tavānā/ [عربی] /صفت. توانا؛ زۆخ:
۱. شه‌نگه؛ شینا؛ به‌بر؛ وزه‌دار؛ هازدار؛
وه‌گور؛ کارا؛ زۆردار؛ هیژان؛ به‌قه‌وه‌ت؛
هیژدار ۲. لیها‌توو؛ خاوه‌ن کارامه‌یی و
راها‌تویی له کاریکدا.

توانایی /tavānā'ī/ توانایی

توانایی /tavānāyī/ [عربی] /سم. توانایی؛ بره؛
هیژ؛ که‌لیژ؛ تابشت؛ شیناهی؛ زۆخ؛ هازی؛
هه‌ره‌نگ؛ دانسته‌ی که‌س یان شتیک که
کردنی کار یان وه‌رگرتنی دۆختیکی بۆ
هه‌م‌وار ده‌کا «او توانایی تحمل این وضع را
ندارد: توانایی به‌سهر بردنی ئەم دۆخه‌ی نیه».

توانائی

توانبخشی / tāvānbaxši / ها: / اسم
 هیزنکی؛ هیزدهری؛ کاریان رهوتی
 گه‌راندنه‌وه‌ی له‌ش‌ساغی و گور و تین به
 که‌سیک که به بونه‌ی نه‌خوشی یان
 رووداویکه‌وه هیز و توانای خو‌ی له دهس
 داوه.

توانخواه / tāvānxāh / ان: / اسم
 که‌م‌ئه‌ندام؛ ئیفلیج؛ نه‌ته‌واو؛ که‌سی که
 دهس یا پی‌ی گۆج بی یان قرتابی و هیزی
 کارکردنی نه‌بی.

توانستن / tāvānestan / مصدر. لازم
 // توانستی: توانیت؛ می‌توانی؛ ده‌توانی؛ بتوان:
 بتوانه // توانین؛ تانین؛ توانسن؛ کارین؛
 تاقه‌ت هینان؛ تاوین؛ له دهس هاتن؛
 شیان؛ چه‌لیان؛ تاوه‌ی؛ تاوای؛ ویرسن
 <خواستن توانستن است؛ ویستن توانسته>.

هه‌روه‌ها: توانستنی

■ صفت مفعولی: توانسته (توانراو) / مصدر
 منفی: نتوانستن (نه‌توانین)

توانسنج / tāvānsanc / ها: / اسم
 ئامرازیک بو پیوانی هیز و توانی میکانیکی
 (له ماشینیکدا).

توانفرسا / tāvānfarsā / صفت. پرست‌بر؛
 هیزبر؛ لابه‌ر و له کارخه‌ری هیز و کار، له
 به‌ر دژواری زۆره‌وه <زندگی توانفرسا؛ ژیا‌نی
 یسه‌بر>.

توانگر / tāvāngar / ها: / ان: / اسم. [دبی]
 دارا؛ ده‌وله‌مه‌ند؛ ده‌وله‌مه‌ن؛ که‌سیک که
 مال و سامانی زۆره <توانگر ز دزدان بود
 ترسناک؛ دای له دز هه‌راسانه>.

توانگر: صفت. [دبی] دارا؛ ده‌وله‌مه‌ند؛
 ده‌وله‌مه‌ن؛ ساماندار؛ پوولدار؛ ده‌وله‌تمه‌ند؛
 خاوه‌ن پاره و مال و سامان <پدرش مردی
 ده‌وله‌مه‌ن بود؛ باوکی پیاویکی دایا بو>.

توانگری / tāvāngarī / اسم. ده‌وله‌مه‌ندی؛
 دارایه‌تی؛ سامانداري.

توانمند / tāvānmand / ها: / ان: / صفت.
 [دبی] به‌تاقه‌ت؛ هیز و قه‌وه‌ت‌دار؛ نیرگ؛
 خورت؛ ده‌رقه‌وه؛ خووزاو؛ شیندار؛ هازمه‌ند
 <کارگران توانمند: کریکارانی بد‌تاقه‌ت>.

توانمندی / tāvānmadî / ها: / اسم
 هیزداری؛ وه‌داری؛ نیرگی؛ خورتی؛
 توانامه‌ندی؛ شینداری؛ لینه‌تاووی.

تون / tû / تویی

توبره / tûbre / ها: / اسم. ۱. توربین؛ تومره؛
 تۆمهره؛ تیومره؛ تۆبره؛ پاریزان؛ قوماشی
 هه‌لدوو‌راو بۆ شت تی‌کردن ۲. تووره‌که؛
 تۆره‌که؛ توورک؛ کیسه‌یه‌کی گه‌وره و
 ده‌سه‌لیخواو که ئالفی چوارپی‌ی تیده‌که‌ن و
 له کاتی خواردندا ده‌یکه‌نه سه‌ریه‌وه.

■ هم از توپره خوردن هم از آخور:
 [تعریض] هم له کا و هم له کادین
 خواردن؛ له چه‌ند لاوه ده‌ست له کاردا
 بوون؛ له دوو یان چه‌ند لا (زیاتر دژ
 به‌یه‌ک) پاره ده‌ره‌ئیان.

توبه / towbe, to:be / ها: / [عربی] اسم. تۆبه؛
 ته‌وبه؛ تاوبه: ۱. بپاریک بۆ ده‌ست‌کی‌شان
 له کاری (زۆرت‌ر) نار‌ه‌وا و وه‌رگه‌رانه‌وه له
 گوناخ <توبه‌کردم که دگر با توبه جایی نروم:
 توبه‌م کرد جاریکی‌تر له‌گه‌ل تۆ نه‌چمه
 هیچ‌کوئ> ۲. به‌راشکاوی ده‌برپینی ئەم
 برپاره <سرانجام توبه‌ی او را پذیرفتند و آزاد شد:
 له ئاکامدا توبه‌یان لی وهرگرت و به‌ردرا>.

■ توبه‌ی گرگ: [مجازی] توبه‌ی گورگ؛
 تۆبه‌درۆینه.

■ توبه‌دادن: تۆبه‌دادان؛ تۆبه‌ره‌ده‌ی.
 هه‌روه‌ها: توبه‌کردن

توبه شکستن: [مجازی] توبه‌شکاندن؛ توبه
 ماره‌ی؛ گوێ نه‌دان به‌لینی ده‌ست

کیشان له گوناخ و کاری نه‌شیاو.

توبه کار / towbekār, to:be- / ها: ان: /
[عربی/فارسی] صفت. توبه کار.

توبیخ / towbîx, to:bîx / ها: / [عربی/اسم]
سهرکونه؛ وله؛ مامیزه؛ کار یان رهوتی
لومه کردنی که سیک به بونهی کاریکی
ناره‌واوه (به خاطر دیر رسیدن به اداره توبیخ شد؛
له‌بر دیر گه‌بشتنه مه‌زینگه سهرکونه کرا).

توبیخنامه / towbîxnâme, to:bîx- / ها: /
[عربی/فارسی/اسم] ته‌می‌نامه؛ نووسراویه‌ک
که تییدا که‌سیک (کارگیر یان که‌سیکی
ژبرده‌ست) له لایهن پله‌یه‌کی بالاتره‌وه لومه
کراییت.

توپ / tûp / ها: / [ترکی/اسم] توپ: ۱. توبه؛
ئامازی گه‌مه که خرت و گه‌وره و بچووک
و هه‌مه ره‌نگی هه‌یه «توپ تنیس: توبی
تنیس» ۲. /نظامی/ توبه؛ ئامازی ئاگرین بؤ
شهر که گوله‌ی قورس ده‌توقینی (هه‌م به
خوی و هه‌م به گولله‌کی ده‌لین) «توپ
دشمن مرتباً سنگر ما را می‌کوبید: نوبی دوژمن
په‌یتا- په‌یتا مه‌ت‌ریزی ئیمه‌ی ده‌کوتا» ۳.
توبه؛ تاقه‌ی قوماش «دو توپ پارچه‌ی روتختی:
دوو توپ پارچه‌ی لحیفکی» ۴. /مجازی/
گفتاری/ تانه؛ ته‌شهر؛ ته‌وس و توانج ۵.
/مجازی/ گه‌ف؛ تاپال؛ هه‌ره‌شه و گوره‌شه؛
شات و شووت ۶. /گفتاری/ زورباش؛ توبه؛
بی‌که‌مایه‌تی «کارش توپ بود: کاری زور باش
بوو».

توپ احترام: توبی ریز؛ گوله توبی که به
بونه‌ی ریزگرتن له که‌سیکه‌وه
ده‌توقیندریت.

توپ افطار: توبی به‌ربانگ؛ توبی که له
کاتی به‌ربانگی مانگی ره‌مه‌زاند بؤ
کردنه‌وه‌ی رۆزوو ده‌توقیندرا. هه‌روه‌ها:

توپ سحری

توپ پر: /مجازی/ قرمی پر؛ تووره؛ قه‌لس
«توپ رییس امروز خیلی بد بود و به هر کس
می‌رسید دعوا می‌کرد: سه‌رۆک نه‌وړۆ قرمی بد
بوو، ده‌گه‌یشته هه‌رکس شه‌ری پی
ده‌فروشت».

توپ تحویل: توبی سهرسال؛ توبی که به
بونه‌ی نوی بوونه‌وه‌ی سال ده‌توقیندری.

توپ انداختن: ۱. توپ خستن؛ توپ
هاویشن؛ توپ شانه‌ی ۲. توپ ته‌قاندن؛

توپ ته‌قنه‌ی: توپ در کردن

توپ در کردن توپ انداختن-۲

توپ زدن: ۱. توپ لیدان؛ توپ خستن
۲. /مجازی/ شات و شووت کردن ۳.
/مجازی/ تانه و ته‌شهر لیدان ۴. توپین
کردن؛ توپان کردن؛ کایه‌کردن له هه‌رکام
له‌و وهرزشگه‌له که توبی تیدایه.

توپ کسی پر بودن: /مجازی/ قرمی
که‌سی پر بوون؛ زور تووره بوون؛ قه‌لس
بوون «دیدم توپ خانه خیلی بد است، چیزی
نگفتم: دیدم خانم زور قرمی بد، فزه‌م
نه‌کرد».

به توپ بستن: دانه بهر توپ؛ جیگه‌یه‌ک
دانه‌به‌ر گولله‌ی توپ «محمدعلی‌شاه مجلس
را به توپ بست: حه‌مه‌علی‌شا پارله‌مانی دایه
به‌ر توپ».

توپچی / tûpçi / ها: ان: / [ترکی/اسم]
توپچی؛ توپ‌توقین؛ که‌سی که توپ به‌ره‌و
نیشانه داده‌مه‌زینتی و فه‌رمانی ته‌قاندن
ده‌دا.

توپخانه / tûpxâne / [ترکی/فارسی/اسم]
توپخانه: ۱. هیزی توپ‌توقینی «توپخانه‌ی
دشمن روی سر ما آتش می‌بارید: توپخانه‌ی
دوژمن به سهر ماندا ئاگری داده‌باراند» ۲.
شوینی ئه‌و هیزه «توپخانه‌ی دشمن را بمباران
کردیم: توپخانه‌ی دوژمنمان بوردمان کرد».

نو پور / tûpor، ها: / صفت. ناوپر؛ تۆكمه؛

دلى پەر. به رانبەر: توخالى «استخوان نوپر: ئىسكى ناپر».

نو پ و نشر / tûp-o-taşar، ها: / اتركى / فارسى / اسم. [گفتارى] تهوس و توانج، تانه و ته شهر.

□ نو پ و نشر زدن: تهوس و توانج گرتن؛ تهوس و توانج تيگرتن؛ تانه و ته شهر ليدان.

نو پوزى / tûpûzi، ها: / اسم. [گفتارى] ده مكوت؛ ئاكار يان قسه به ك كه له جوابى كه سيكدايه و بىدهنگى ده كا.

نو پوش / tûpûş، درونپوش تو پو كرافى / topog(e)rāfi: [فرانسوى] اسم. تو پوگرافى: ۱. كار يان رهوتى شاندانى به وردى و دۆگه به دۆگه ناوچه يان ده فهرىك ۲. زانستى نيشاندانى شوينى خو پرسكى و دهس نه خواردوى جيگا و ده فهرىك به هيلگه ليك له پرووى خه ريته وه.

نو پو لوزى / topolozi: [فرانسوى] اسم. تو پو لوزى؛ توژينه وهى تو پوگرافيانه شوي يان ده فهرىك له بارى په يوه ندى له گه ل ميژويدا.

نو پى / tûpi، ها: / اتركى / اسم. ۱. [مكانيك] توپى؛ تيكه خرى ناوه راستى چهرخ كه نه جووله و چهرخ به دهوريدا ده خوليتيه وه ۲. نامرازى له چيو، لاستيك و... بو كپ كردنى دهرگاي كونيك.

توپيدن / tûpidan: / مصدر. لازم. [گفتارى] // توپيدى: هه لشاخى؛ مى توپى: هه لده شاخى؛ بتوپ: هه لشاخه // [گفتارى] هه لشاخان؛ تى خورپن؛ وه نه خوره؛ به گزا چوون؛ دانه بهر قسه سى سووك و ته شهر «چرا به من مى سوي؟؛ بؤچى پيمدا هه لده شاخى؟».

ههروه ها: توپيدنى

■ صفت مفعولى: توپيده (هه لشاخا) / مصدر منفى: نتوپيدن (هه لده شاخان)

توت / tût، ها: / آرامى / اسم. توو: ۱. تى؛ تفى؛ تيت؛ شمى؛ تووك؛ بهرى دار توو ۲. تفه؛ دارى توو ۳. جوړى شيرينى به شيوهى توو، كه به هه ويرى بادام و پسته دروست ده كړى.

□ توت خشك: تووه وشكه؛ تووى وشك؛ تى وشك؛ وشكه توو؛ وشكه تى؛ تيه وشكه؛ تفه زوهردى؛ وشكه وه كراوى تووى سپى.

توت سفيد: تووه سبى؛ تووه چه رمگ؛ تيه چه رمو؛ تفه چه رمى؛ قه سپه توو. توت سياد: ره شه توو؛ شاتى؛ تووه ره شه؛ ره شه تى؛ تفه سباوى.

توت مجنون: شوړه توو؛ شه نگه توو؛ جوړيك دارى توو كه له نيو پاركه كاندا به خپوى ده كهن و شيوازي به خپو كردنى به چه شننى شوړه وه كردنه.

توتاليتاريزم / totālītārisim: [فرانسوى] اسم. / سياست / پواونخوازى؛ پروادار به پتويستى به دهسته وه گرتنى تهواوى هيز و دام و دزگاي دهسه لاتى.

توتاليتر / totālīter: [فرانسوى] صفت. / سياست / پواونخواز؛ خاوهن خوو يان ئوگرى پواونخوازى.

توت پزان / tûtpazān: / آرامى / فارسى / اسم. توورپه سين؛ نووگه يين؛ وه رزى پينگه يشتنى توو «در تهران اوایل خرداد توت پزان است و در كردستان اواخر تير: له تاراند، سه ره تاي جوژه ردان توورده سينه و له كوردستاندا ناخروئوخرى پووشپه ر».

توتستان / tûtestān، ها: / اسم. آرامى / فارسى / باخى توو؛ توه سان؛ باخه توو «زمانى

توتیا / tûtîyā /: اسم، توتوتیا؛ توتیا؛
دەرمانیکی کونی چاوه: طوطیا

توتی وار / tûtîvār /: صفت، لاساکه؛
توتی وار؛ چهنه وه کهر: طوطی وار
توتی وار: قید، توتوتی ئاسا؛ وه ک توتوتی؛ به
بی زانین و تی گه یین «درس را وینور یاد
گرفته بود: بیوی ئاسا وانه که ی فیروبوو»:

طوطی وار

توجه / tavaccoh /: [عربی] / اسم، ۱. سه رنج؛
لاوه: ئاور؛ کنه؛ کار یان رهوتی پروو تیکردن
و هوش و گوش دان به رهو شوینیک «انگار
به حرفهای من توجه نداری؛ وادیاره سدرج
ناده یته قسه کانم» ۲. /ها؛ ات/ چاوه دپیری؛
ئاگاداری؛ پارێزگاریه تی؛ کار یان رهوتی
پیداگه یشتن «بچه نیازمند وچه بیشتی است:
منداله که پتویستی به چاوه به نه کی زورتره».

توجیه / towcîh, to:cîh /: [عربی] / اسم،
پاکانه: ۱. کار یان رهوتی پروو کردنه وه و
به لگه هیئانه وه له سه ر دروستی و رهوا
بوونی کاریک «با این حرفها عملتان توجیه
نمی شود: بهم قسانه تاکنه ی ره که تان ناکری»
۲. /ها؛ ات/ پروو کردنه وه یان به لگه یه ک
که بو ئهم مبه سته ده هیترتیه وه «اینها که
گفتی توجه است: ئەمانه ی که وت به یه».

توجیهی / towcîhî, to:cîhî /: [عربی] / صفت.
پاکانه یی؛ قسه، نووسراوه یان به رهه میکی
وا که تیکوشی راست و رهوا بوونی شتیک
بسه لمینتی.

توحش / tavahhoš /: [عربی] / اسم، [ادی]
کوفیتی؛ درندایه تی؛ ناژیاری؛ وه حشیکه ری
«این کارها نشانه توحش است: ئەم کارانه
نیشانه ی توحشه».

توحید / towhîd, to:hîd /: [عربی] / اسم، ۱.
[نامنداول] کار یان رهوتی کردنه یه کئ؛
ویک خستن؛ یه ک خستن ۲. تاکه پرستی؛

گرداگرد شهر توتیا بود: رۆژگار تیک
ده و راند هوری شار باجی نوو بوو».

توت فرنگی / tûtfarangi /: ها؛ / [آرامی]
فرانسوی / اسم، تووه زه مینه؛ تووه فه رهنگی؛
توو فه رهنگی؛ شیلک: ۱. بنه گیایه کی
خزۆکی گه لا پرکه برکه یه و به هوشه
گول ده کاته وه ۲. میوه ی ئەو گیایه که
سوور کالی ترش و شیرینه و له هه موو
شوینیک زیاتر له کوردستان به رهه مدی.

توتم / totem /: ها؛ / [انگلیسی] / فرانسوی از زبان
بومی سرخپوستان / اسم، توتیم؛ گیاندار یا هه ر
جۆره بوونه وه ریکی سروشتیه له نیو
هه ندیک نه ته وه دا که فه رهه نگیکی
ساکاریان هه یه و لایان وایه رۆحی باب و
بایرانیان له نیو ئەو شته دایه و ده گه لیان
پنوه ندی هه یه.

توتمیسم / totemism /: [فرانسوی] / اسم،
توتیمیسم؛ پروا به توتیم و په رستنی.

توتن / tûton /: ها؛ / اسم، توتوتن؛ هه ر کام
له کهسانی نه ته وه ی که فارای ژیرمه ن.

توتون / tûtûn /: ها؛ / [ترکی] / اسم، تیتن؛
توتن؛ توتن؛ هیتووین؛ ته ماکو؛ ته نه کی؛
۱. بنه گیایه کی یه کساله ی بۆن توندی
گه لا پانی گول زه رد و سپیه ۲. گه لای ئەو
گیایه که وشک و وردی ده که ن و ده نیو
په ری ده پیچن و ده بیته جگه ره یان به
قلیان ئاوری پی ده گه یین و دوو که له که ی
هه لده کیشن.

توتی / tûti /: هان؛ / اسم، توتوتی؛ په له وه ری
ده نووک کول و قه وی و لار وه ک قولاپ،
پای ئەستوور و به په ر و بالی ره نگامه ی
که سه ک، که وه، زه رد یان سووری
بریه داره وه، ده نگه ی به رزه و بریکیان
ده توانن لاسایی ده نگه ی مرۆ بکه نه وه:
طوطی

په‌زاشیرین؛ زه‌په‌شیرین؛ زه‌په‌دار؛ خوین شیرین؛ ون شیرین؛ هه‌ستی سَفک؛ دلپه‌سن (بۆ مروڤ) «بچه‌ی تودل‌پرو؛ زارۆی ئیسک‌سووک».

تودماغی ^۱ /tûdamāqî/: صفت. [گفتاری]
گن؛ گنین؛ منگن؛ منجه‌دار؛ مینگه‌دار؛
خاوه‌ن ده‌نگی له‌که‌پۆ ده‌رها‌توو به‌هۆی
لووت‌گیرانه‌وه «صدایش تودماغی بود؛ ده‌نگی
کن بوو».

تودماغی ^۲: قید. منگه‌منگ؛ مینگه‌مینگ؛
گنه‌گن؛ به‌گنینه‌وه؛ له‌ناو لووت‌هوه «گوینده
تودماغی حرف می‌زد؛ بیژره‌که منگه‌منگ
قسه‌ی ده‌کرد».

تودوزی /tûdûzî: ها/: اسم. ناودووری: ۱.
هه‌موو جوړه دروومانی ناوه‌وه‌ی جلک ۲.
هه‌موو جوړه پرووکیشی سه‌نده‌لی ناو
ماشین.

توده /tûde: ها/: اسم. [ادبی] کۆگا؛
کۆمه‌له: ۱. کۆمه‌له‌ته؛ کۆمه؛ کوومه؛
کۆمه‌ل؛ کۆمالی؛ کۆ؛ کۆم؛ ته‌پ؛ تۆپ؛
ئه‌وه‌ی به‌پرووی به‌کدا که‌له‌که‌ی به‌ستووه
«توده‌ی هیزم: کوما‌ی ئیزنگ» ۲. کۆمه‌ل؛
جه‌ماوه؛ جقات؛ ئاپۆره؛ پرای؛ خه‌لکی
ئاسایی کۆمه‌لگا، ولات یان نه‌ته‌وه‌یه‌ک
«توده‌ی مردم: کومه‌لی خه‌لک» ۳. چین؛
ده‌سته‌یه‌ک له‌پاژگه‌ل، توخم یان
ئه‌ندامگه‌لیک که‌کۆمه‌له‌یه‌کی به‌ک
چه‌شن پیک دینن «توده‌ی کشاورز: چینی
جووتیار».

توده‌ی /tûde'î: ها/: صفت. ۱.
[توده‌ی] کۆمه‌له‌که به‌ستن؛ که‌وته‌نه
سه‌ر به‌که؛ به‌سه‌ر به‌که‌که‌فتن؛ که‌له‌که
کردن؛ که‌لار بوون؛ قه‌لاپه‌چن بوون؛
قه‌لاچین بیه‌ی؛ به‌سه‌ر به‌کدا که‌وتن.
هه‌روه‌ها: توده‌کردن

توده‌ای /tûde'î: ها/: صفت. ۱.

تاکانه‌په‌رستی؛ باوه‌ر به‌تاک‌ی خودا «توحید
نخستین اصل اعتقادی اسلام است: ناکه‌په‌رستی
به‌که‌م بنه‌مای باوه‌ری ئیسلامه».

توحید م‌س‌اع‌ی: هه‌روه‌وه؛ زیاره؛ گه‌ل؛
ده‌سگه‌ل؛ په‌وتی تیکۆشانی هه‌موانی بۆ
جیبه‌جی‌کردنی کاریک.

تو‌ح‌ی‌د‌ی /towhîdî, to:hîdî: [عربی]
صفت. تاک‌په‌رستی؛ تاک‌په‌رستی؛
تاکه‌په‌ره‌ستی «دینه‌ای توحیدی؛ دینه
تاک‌په‌رسته‌کان».

توخالی /tûxālî: [فارسی/عربی] صفت. ۱.
/ها/ هلۆل؛ هه‌لۆل؛ هرۆل؛ قرۆل؛ نور؛
پوووک؛ ناوچۆل؛ ناو‌پوووک؛ کروور؛ پیف‌ا؛
ناوخالی؛ خلۆخه؛ پووچه‌ل؛ والا؛ قویره؛
بۆش؛ به‌ش قرۆل؛ دل‌ی‌هالی؛ ناوک‌پووچ.
به‌ران‌به‌ر: تو‌پ «ساقه‌ی توخالی: ساقه‌ته‌ی
هه‌لۆل» ۲. [مجازی] پووچه‌ل؛ بی‌ناوه‌روک؛
پیف‌یاگ؛ بی‌ناوک؛ ناوبه‌تال؛ پیچ؛ پووچ
«و‌عه‌ی توخالی: به‌لینی بو‌و‌ج‌ل».

توخ‌ن /tûxtan: مصدر. متعدی. [ادبی]
//توخ‌تی: کۆت‌کرده‌وه؛ می‌توزی: کۆ
ده‌که‌یه‌وه؛ به‌توز: کۆکه‌وه // ۱. کۆکردنه‌وه؛
نانه‌یه‌که‌وه؛ هه‌مارکردن؛ داخستن؛ کۆم
کردن؛ وسه‌ی وریۆ؛ ئه‌وه‌ماشه‌ی؛
جله‌کردن؛ سه‌ر به‌که‌نیان ۲. به‌جی‌هینان؛
به‌یاگی ئارده‌ی ۳. ویستن؛ خواستن؛
تواسن؛ واسه‌ی.

تودار /tûdār: ها/: صفت. [مجازی، گفتاری]
ده‌خه‌س؛ نه‌هین‌به‌ر؛ نه‌هین‌به‌ر؛ ده‌بنه‌وه‌به‌ر؛
خۆراگر؛ ده‌روون‌دار؛ ده‌ربین‌دار.

تودر تو /tûdartû: صفت. تو‌تۆ؛ تو‌وه‌ن
ده‌ر توو؛ له‌نیو‌یه‌ک؛ یۆ دل‌ی‌یۆینه؛
بنه‌لبن «اتاقهای تودرتو: ژوورگه‌لی تو‌تۆ».

تودل‌پرو /tûdelboro: صفت. [مجازی،
گفتاری] ئیسک‌سووک؛ په‌زاس‌وووک؛

تۆر ھاویشتن؛ تۆر وسەي؛ تۆر خستنه ناو
 ئاو بۆ گرتنى گيانلەبەرى ئاۋرى «تا ...
 ... يک ماھى بزرگ افتاد توى تور؛ تا ...
 ... ماسيەكى گەورە کەوتە نيو
 تۆرە کەو».

تۆر ... /کنایى، گفتارى/ خستنه
 چنگەو؛ بەرەوخۇراکيشان «دختره آن پسر
 را ... : کچه تيؤ ئو کورەي ...
 ... ۲. به تور زدن

... به تور گرتن؛ به تۆر
 راوکردن «چند ماھى بزرگ ...
 چەند ماسى گەورەي ... ۲.
 /کنایى/ خستنه چنگەو؛ به زمان بازى و
 پيلان گيئرى کەسيک فريو دان و به
 ئامانچيک گەيشتن.

... /مجازى/ راوکردن؛ خستنه
 چنگەو؛ تور کردن ۲

... /کنایى/ ۱. بوونە داو
 کەسيکەو؛ گيرى کەسي کەوتن؛ گيروو
 يۇي ئامەي «امروز یک مشتری خوب ...
 ... ئەمرو ئەمرو کپاريکي باش ...
 ... ۲. تووشيار ھاتن/ بوون؛ به
 تووشەو بوون «امروز خستنه آزاد و
 یک ساعت براي حرف زد؛ ئەمروژ ... ئازاد
 ... و ساعەتيک قسەي بۆ کردم».

تورب / türb / ھا: /فرانسوى/ اسم، تۆرب؛
 بەردەبۆر؛ بەردەخەلۆزى کال کە رەنگى
 قاۋەبيە و زۆر سەخت دەسووتى.

تورباڭى / türbāfi / اترکى/ فارسى/ اسم،
 تۆرچنى: ۱. ھونەر يا پيشەي چينىنى تۆر
 ۲. کارگەيەک کە تۆرى تيدا دەچنن.

توربوتون / türbot(e)ran / ھا: /فرانسوى/
 /سم، توربوترن؛ قەتارى توربين دار.

توربوجت / türbocet / ھا: /انگليسى/ اسم،
 توربوجيت؛ جيتى توربين دار.

جەماۋەرى؛ كۆمەلايەتى؛ كۆمەلى «حرکت
 تودھنى؛ بزووتنەوہى كۆمە (مەنى) ۲.
 تودھنى؛ سەر بە حيزبى تودھنى ئيران
 «روزنامہى تودھنى؛ رۇژنامہى تودھنى».

تودھنى / tûdahanî / ھا: /سم، دەمکوت؛
 ۱. کاريان رەوتى دان بە ناو دەمدا «چرا
 یک تودھنى پەش نمىزنى؟ بۆچى دەمەسى
 نادەي؟ ۲. /کنایى/ کەردەوہەک لە
 رووبەرۋو بوونەوہ لە گەل دژبەر و نەياراندا
 و بە مەبەستى متومۆر کردنيان ئەنجام
 دەدریت «جواب آزاد یک تودھنى بە رئيس بود؛
 وەلامى ئازاد دەمکوتیک بوو بۆ بەرپرس» ۳.
 /کنایى/ سەرکۆنە؛ لۆمە؛ ولە.

توديع / towdi', to:di' / اعرى/ اسم، /ادبى/
 مالاۋايى؛ خواحافيزى «ديروز مراسم ...
 برگزار شد؛ دوينى رىۋرەسمى مالاۋايى بەرپوہ
 چوو».

تور / tür / اسم، تۆر؛ تۆرە: ۱. اترکى/
 پارچەي زۆر تەنک چنراو کە ئەو ديوى
 ديارە يان ھەر شتئ کە وا چنرابى «...
 عروس؛ نۆرى بووک» ۲. اترکى/ ھا: داۋى
 تۆرى «تور ماھيگيرى؛ نۆرى ماسيگري» ۳.
 /فرانسوى/ انگليسى/ توور؛ گەشت و سەيران
 «تور اروپا؛ نوورى ئوروپا».

تور سيمي: تۆرى تەلين؛ تۆر سيمي؛
 تۆرى بە ھەوداي کانزايى چنراو.
 تور سورت؛ رووبەندى تۆرى؛ پارچەي
 تۆرى بۆر کە ژنان دەيکيشنە سەر دەم و
 چاۋپاندا بۆ ئەوہى کە ديار نەبن.
 تور عروس؛ تارا؛ پارچەي تەنكى سپی
 يان سوور کە بە سەر بووکيدا دەدەن.
 تور ماھيگيرى؛ تۆرى ماسيگري.

تور والبال: تۆرى بالەدە؛ تۆرى واليبال.
 ھەرۋەھا: تور تينيس

تور انداختن؛ تۆر داخستن؛ تۆر خستن؛

جۆره كه به ئهسید سوور هه‌لده‌گه‌رئ و به باز ئاوی ده‌بیته‌وه.

توری / tûrî /: [ترکی/اسم، تۆر؛ تۆری: ۱. پارچه‌ی تۆر؛ پارچه‌ی ته‌نک و شاش «برای پرده‌ها ۴ متر توری خریدم؛ بۆ پرده‌کان ۴ میتر تورم سه‌ند» ۲. /ها/ کیسه‌ی تۆری که له هه‌ندیک چرادا له جیی فیتله به کار ده‌بریت «توری چراغ: توری چرا» ۳. /ها/ کیسه؛ زهمبیل؛ زهمبیله؛ قه‌رتاله‌ی له تۆر ۴. تۆری له ته‌ل چنراو، به‌تایبه‌ت بۆ ده‌رک و ده‌لاقه.

توری: صفت. تۆری؛ له تۆر «پارچه‌ی توری: پارچه‌ی توری».

توری‌بافی / tûrîbâfî /: [ترکی/فارسی/اسم، تۆری‌چنی؛ کاری چینی تۆر.

توریست / tûrist /: ها؛ ان: [فرانسوی/اسم، گه‌شتیار؛ گه‌ریده؛ توریست.

توریستی / tûristî /: [فرانسوی/صفت، گه‌شتیاری.

توریسم / tûrism /: [فرانسوی/اسم، گه‌شتیاری؛ گه‌شت و گیل «درآمدهای حاصل از توریسم: داهاتی به‌دهست هاتوو له

کەشتیاری».

توریم / tûr(i)yom /: [فرانسوی/اسم، توریم؛ توخمیکی کیمیاوی کانزایی رادیۆئه‌کتیف له ده‌سته‌ی ئاکتینیده‌کان به‌ژماره‌ی ئه‌تومی ۹۰ و کیشی ئه‌تومی ۲۳۲،۰۰۳هوه، به‌ره‌نگی خۆله‌میشی که له ئاو و ئه‌لکول و ته‌نانه‌ت ئه‌سید و بازیشتا ناتۆیته‌وه.

توزرد / tûzard /: صفت. [مجازی، گفتاری/ فشه؛ بی توانایی یان ژیهاتی چاوه‌روان‌کراو.

□ توزرد درآمدن: [مجازی، گفتاری/ خویری له ئاو ده‌رهاتن؛ به‌خویری ده‌رچوون؛ نارێکی، ناله‌باری یان لاوازی خۆ (که دوور له چاوه‌نۆری که‌سانی‌تر بووه) ئاشکرا کردن

توربین / tûrbîn /: ها: [فرانسوی/اسم، توربین؛ ماشینێ که به‌ته‌وژمی تراوی (ناو) یان گازێک (هه‌لم و با) ده‌خولیته‌وه و کاره‌با به‌ره‌م ده‌ینێ.

توربینی / tûrbînî /: [فرانسوی/صفت، توربینی؛ توربین‌دار.

توردوزی / tûrdûzî /: ها: [ترکی/فارسی/اسم، تۆردووری؛ کاریان ره‌وتی تۆر دوورین؛ تۆر وراسه‌ی.

تورفتگی / tûraftegî /: ها: [اسم، [گفتاری/ قوپاوی؛ قوپاوی؛ قوپاگی.

تورق / tavarroq /: [از عربی/اسم، [نامتداول/ ۱. په‌ره‌په‌ره‌بوونه‌وه ۲. [ادبی/ کاریا

ره‌وتی هه‌ل‌دانه‌وه‌ی په‌ره‌په‌ره‌ی نووسراوه‌یه‌ک (کتیب یا گو‌فار و ...) به مه‌به‌ستی پێدا چوونه‌وه‌ی به‌په‌له؛ په‌ره‌دانه‌وه؛ په‌ره‌لێدانه‌وه؛ په‌له‌وه‌ده‌ی.

تورک / tûrak /: [؟/اسم، چاوسووری؛ سووراییه‌ک که له قرتیانی ورده‌ده‌ماري

سەر سپیایی چاوه‌وه‌به‌دی دیت.

تورم / tavarrom /: [عربی/اسم، هه‌لم‌ساوی: ۱. په‌نه‌ماوی؛ کاریان ره‌وتی په‌رجفین؛ په‌نه‌میان؛ ماسه‌ی؛ واکه‌رده‌ی (بۆرم‌صورت: به‌سه‌مانی سهر و چاو) ۲.

په‌نه‌ماوی؛ ئاماسی؛ هۆرماسه‌ی «چار‌نورم شدن: تووشی ئاماسی هاتن» ۳. [اقتصاد/ ئاوسانی ئابووری؛ ره‌وتی زۆر بوونه‌وه‌ی پاره‌ی ولاتیک به‌جۆرێ که کالایان کاری پێویست بۆ وه‌گه‌ر خستنی ئه‌و پاره‌که‌م بیت و ئابووری ئه‌و ولاته‌نه‌توانی بیهێنیته‌کایه‌وه «در سال گذشته تورم ۲۰٪ بود: له‌سالی رابردودا ئاوسایی ۲۰٪ بوو».

تورنسل / tûrnosol /: [فرانسوی/ایتالیایی/اسم، [شیمی/ تورنوسول؛ تراویکی ئه‌رغه‌وانیه، ئه‌سید (ترش) و بازی پی‌ده‌ناسنه‌وه، به‌م

«خودش را طوری دیگر نشان می‌داد، ولی وقتی کاملاً او را شناختم توژرد در آمد: خوی جورئ‌تر پیشان نه‌دا، که‌چی کاتی باش ناسیم خویری له تاو دهرهات».

توزیع / towzi', to:zi' /: عربی/اسم-
دابه‌شی: ۱. په‌خش؛ کار یان ره‌وتی به‌شینوه؛ به‌خشه‌وکردن «توزیع نامه‌ها؛ به‌شینوه‌ی نامه‌گل» ۲. راده‌ی هه‌بوون یان که‌م و زوری شتیک له شوینیک «توزیع بیماری بین روستایان: دابه‌شی نه‌خوشی له نیو لادیاندا» ۳. کار یان ره‌وتی دابه‌ش کردن «توزیع سنی: دابه‌شی ته‌منی».

توزین / towzîn, to:zîn /: عربی/اسم-[[دبی]
کار یان ره‌وتی کیشان؛ هه‌لسه‌نگاندن؛ به‌راوردکردنی کیش؛ له سه‌نگدان «توزین کالا: کیشانی پته‌وا».

توژ / tûj, ha: /: اسم-توی؛ تووشک؛ توژگ؛ توژی؛ تویژ؛ تووژ؛ تووژال؛ تووژالک؛ تووژک؛ توه؛ تو؛ توخ؛ کاژ؛ توژالی زور ناسک (وه‌ک هی سه‌ر ماس و شیر یان چه‌وری سه‌ر ناوگوشته).

توس / tûs, ha: /: اسم-دارتووژ؛ دارته‌ویس؛ جوژیک داری لی‌ه‌واریه.

توسرخ / tûsorx, ha: /: اسم-۱. داریکی گه‌لاپان له تیره‌ی داری پرته‌قال ۲. میوه‌ی نه‌و داره که له پرته‌قال نه‌کا، به‌لام ناوسوور و ترش و شیرینه.

توسری / tûsarî, ha: /: اسم-چه‌پوک؛ چه‌په‌لوک؛ چه‌پاله؛ پووک؛ لاپ؛ زه‌ربه‌تی به‌پانایی ده‌ست له ته‌پله‌ی سه‌ر «چند نوسری به‌او زد: چهن چه‌پوکی دا به‌سه‌ریا».

☐ **توسری خوردن**: ۱. چه‌پوک خوردان ۲. «کنایی» چه‌وسانه‌وه؛ سته‌م دیتن. هه‌روه‌ها: **توسری زدن**
توسری‌خور / tûsarîxor, ha: /: صفت.

«کنایی، گفتاری» ۱. داماو؛ زه‌بوون؛ قوپه‌ماو؛ به‌ش خوراو «این قدر نوسری‌خور نباش: نه‌ونده داماو مه‌به» ۲. چه‌وساوه؛ سه‌رکوت‌کراو «بیچاره خیلی نوسری‌خور است: بیچاره زور چه‌وساوه‌یه».

توسط / tavassot /: عربی/اسم-[[نامتداول]
نیوانجیگه‌ری؛ ناوجیگه‌ری؛ ناوژیوانی؛ ناوژی‌یکه‌ری؛ ناچیجایی «عمویم پیش پدربزرگم مجبور به‌نوسدا شد: مامم مه‌ج‌ووور بوو له لای باپیرمه‌وه ناوچیگه‌ری بکا».

توسط / tavassote /: عربی/حرف-به‌هوی؛ به؛ له لایه‌ن؛ جه‌لاو «نوسدا آرام پیغام فرستاد: به‌هوی نارامه‌وه هه‌والی نارد».

☐ **به‌توسط**: به‌نیوانجیگه‌ری؛ به‌هوی؛ به؛ به‌ده‌ستی؛ به‌ده‌سوو.

توسعه / towse'e, to:se'e /: عربی/اسم-
گه‌شه: ۱. په‌ره؛ بلاوه «توسعه‌ی فضای شهری: سه‌ره‌ی جیگه‌ولوری شار» ۲. «سیاست/پیش‌ره‌وت؛ دوخ یان چونیته‌ی په‌ره‌ساندن؛ گه‌شه‌کردن؛ پیش‌کوه‌تن (له‌باری ناووری و رامیاریه‌وه) «توسعه‌ی سیاسی مستلزم توسعه‌ی آزادی‌های مدنی است: کوسعه‌ی رامیاری پتویستی به‌کوسعه‌کردنی ئازادی کومه‌لایه‌تیه».

توسعه‌طلبی / towse'etalabî, to:se'e- /: اسم-ده‌سدریژی؛ ده‌سداگری؛ کار یا ره‌وتی په‌ره‌دان به‌ده‌سه‌لات و ژیر ده‌ست‌گرتنی ناوچه‌یان ولایتیکی تر به‌نیازی ده‌سکه‌وتنی قازانجیکی زورتر «توسعه‌طلبی یکی از ویژگیهای امپریالیسم است: ده‌سدریری په‌کیک له تایبه‌تمه‌ندیه‌کانی نه‌مپریالیسمه».

توسکا / tûskā /: اسم-هه‌رجنه‌ک؛ نه‌رژنه‌ک؛ به‌هیقه‌چیا؛ جوژیک داری لی‌ه‌واریه که له پیشه‌سازی چیودا زور پرپایه‌خه: **توسه**

هېر د یوایی خوی که لکی وەر گرت.

نوشه / tûše, ها: / اسم. تۆشه؛ تۆشک؛ تیشو
تیشوو؛ تیشه: ۱. نان و زاد؛ پیخوړئ که بؤ
راپوار دنی ژین له ماوه یه کدا پیویسته
(بوسه یی یک ساله: نیسوی یه ک ساله) ۲.

زهوړ؛ زهواد؛ سهرشان؛ تویشووی پښه؛
ژیوی سهرهفر «توشی سفر: توشی سهرهفر».

توشه بر / tûšēbar, ها: / اسم. تۆشه بهره؛
تۆشه بهر؛ تۆشه وهره؛ تۆشوړه؛ تۆشه دان؛
تیشوودان؛ واگوونی هه لگرتنی باروبنه ی
مسافر له هیلې ئاسندا.

توشیح / towših, to:ših, ها: / اسم. ئیمزا؛
واژو (بؤ ریزلینان) «ایشان شخصاً فرمان را
توسیح کردند: ئەوان به دەستی خویان
فهرمانه که یان بچرا فرموو».

توصیف / towsif, to:sif, ها: / اسم. کار یان
رہوتی گهراندنه وه؛ گپړاندنه وه؛
ناساندن؛ پیداهاتن؛ گیلنا یوه؛ نه وه گیلنه ی؛
وتنه وه ی چونیته شتیکی «ماجرای آن شب
را برای حاضران توصیف کرد: به سهرهاتی نه وه
شوه ی بؤ دانیشتوان کپراوه».

توصیفی / towsîfi, to:sîfi, ها: / اسم. صفت.
گهراندنه وه یی؛ تاپیه تمه ندی قسه،
نووسراوه یان به ره همیک که تیکوشی
چوناوچونی شتیکی نشان بدا.

توصیه / towsiyē, to:siyē, ها: / اسم. راسپیتری؛
قهوینتی؛ کار یان رهوتی
راسپاردن «توصیه شده بود او را استخدام کنند:
راسپاردن دایمه زرتین».

توضیح / towzih, to:zih, ها: / اسم. شرحه؛
راڤه؛ راژه؛ داخویان؛ رۆنایی
وتنه وه یی یان نووسینه وه یی سهرهات به
چونیته ی بابیه تیک به مبه سستی ئاگیایی دانی
زۆرتړ؛ پروون کردنه وه.

توضیح خواستن: لی پرسینه وه؛ داواکاری

توسل / tavassol, اربی: / اسم. دهس به داویننی؛
دهسه وداویننی؛ دهسته دامیننی؛ کار یا رهوتی
پهل وپو بؤ دوزینه وه ی ههر شتیکی که به هره یه کی
تیندا هبه ی.

توسل حسن: دهس بؤ بردن: ۱.
[نامتداول] دهس داکیشان؛ دهست درپژ
کردنه وه؛ دهس په ی به رده ی ۲. دهس به
داوین بوون؛ دهسه وداوین بوون «به هر
کس و ناکسی دهس دهس بلکه شغلی پیدا
کند: به شکو کاریک پیداکات».

توسن / towsan, to:san, ادبی: / صفت. سهر
کیش؛ سهر که ش؛ تۆسن؛ سهر گران؛
چه مووش؛ چه میش؛ سرک؛ قوشقی؛
رهوکه؛ سل؛ چه توون؛ تووش «اسب توسن:
نه سبی سوسن».

توسنی / towsani, to:sani, ها: / اسم. ادبی:
تۆسنی؛ سهر کیشی؛ چه توونی؛ تووشی؛
چه مووشی.

توسه / tûse, تووسکا

توسی / tûsi, اسم. تووسی؛ خوله میشی؛
بؤر؛ بؤرکار؛ بولین؛ رهنگی تووسی؛ طوسی
توسی: صفت. تووسی: ۱. بؤر؛ بولین؛
خوله میشی؛ به رهنگی تووسی ۲. خه لک
یان سهر به شاری کونی تووس (فیردهوس)
له باشووری مبه شههه * طوسی

توش / tûš / [ʔ] اسم. تاو؛ تین؛ هیز؛ لهش؛
تابشت؛ کۆسه؛ برست؛ کار؛ شین؛ هازی؛
وزه؛ شی؛ ده گهر؛ گرک؛ خووز؛ حیل؛ خیز؛
هیس «توش و توان؛ و توان».

توشک / tûšak, اترکی: / تۆشک

توش و توان / tûš-o-tavān, اسم. ادبی:
تاو و توان؛ هیز و توان؛ هازه و تین «از
همه ی توش و توان خود بهره گرفت: له هه موو

کیلومتر له سه عاتدا ۰.۲ / کنایه / ئاژاوه؛
تۆفان؛ وهیشوومه؛ بشیوه؛ فهرته نه «دیروز در
اداره توفان بود: دوینئ له مه زینگه نا. او»

بوو * طوفان

توفانزا / tûfānzā / [مغرب / فارسی] صفت.
باسریشک هیئ؛ وه دیهینهری تۆفان:

طوفانزا

توفانی / tûfānî / [مغرب] صفت. ۱.
باسریشکی؛ توفانی ۰.۲ / کنایه / شیواو؛
شله ژاو؛ ئالۆژاو «اوضاع توفانی: بار و دۆخی

شیواو * طوفانی

توفند / tûfand / ها: / اسم. گژه با؛ باهۆز؛
باسهر؛ باگرۆ؛ باگرۆکه؛ بای توند و به
تهوژم؛ ئاسته مترین با به زیاتر له ۱۲۰
کیلومتر خیرایی له سه عاتدا.

توفنده / tûfande / صفت. به خرۆش؛ به
تۆف؛ وهک تۆفان «باد توفنده: بای سه
خرۆش».

توفیدن / tûffidan / [مغرب / فارسی] مصدر.
لازم. / ادبی / خرۆشان؛ هه لچوون؛ توفندی.

■ صفت فاعلی: توفنده (-) / صفت مفعولی:
توفیده (خرۆشاو)

توفیر / towfir, to: fir / [عربی] / اسم.
جیاوازی؛ فهرق؛ تهوفیر «این هم که با آن
یکی توفیر ندارد: ئەمیش خۆ له گه له ئەو دانهدا
جیاوازی نیه».

■ توفیر داشتن: جیاوازی بوون؛ جیاکاری
بوون.

توفیر کردن: تهوفیر کردن؛ فهرق کردن.

توفیق / towfiq, to: fiq / ها: / ات: / [عربی]
اسم. سه رکه وتووویی؛ کار یا رهوتی

دهس خستن، دهس کهوتن، وهدهسهینان؛
سه رکه وتهی «تلاش پی درپی موجب توفیق
می شود: تیکۆشانی بی یسانه وه ده بیته هۆی
سەر کەوتووویی».

بۆ روون کردنه وه؛ روون کردنه وه ویستن
«رئیس از من توضیح خواست: بهرپرس
لیی برسیمدوه».

توضیح دادن: روون کردنه وه: ۱. رۆشن
کردنه وهی پروداوگه له «آقای رئیس به من
گفت در مورد کارم توضیح بدهم: بهرپرسه که
داوای لی کردم که هۆی کاره که می بۆ روون
که مه وه» ۲. رۆشن کردنه وه؛ دیارکردنی
نه زانراو؛ شی کردنه وه «جزئیات راه را برایم
توضیح داد: ورده کاریه کانی پێگای بۆم روون
کرد وه».

توطنه / towte'e, to: te'e / ها: / [عربی] / اسم.
پیلان؛ نه خشه؛ دهسه داو؛ ساخت و پاخت؛
ساز و باز؛ دهسیسه؛ کهین و بهین بۆ
فیلبازی.

■ توطنه چیدن: پیلان گیران؛ نه خشه
کیشان؛ دهسیسی چینهی. ههروه ها:
توطنه کردن

توطن / tavatton / [عربی] / اسم. / ادبی / کار
یا رهوتی به نیشتمان دانان و هه لبژاردنی
شوینیک بۆ نیشته جی بوون؛ جیگه بۆ
مانه وه برینه وه؛ ماله ندر کردن.

■ توطن اختیار کردن: جیگیر بوون؛
نیشته جی بوون؛ نیشتمان هه لبژاردن؛
یاگه گیرتهی؛ یاگی په سنیه ی: توطن
گزیدن

توطن گزیدن ㊦ توطن اختیار کردن

توفال / tûfāl / ها: / اسم. توفال؛ ئالۆدار؛
دهپ؛ زهنگه تلش؛ خیزه ره؛ هه لاش؛ په لخ؛
پردوو؛ ئەو داره ناسک و باریکانه که له
خانوو دا پۆشیندا ده که ونه سه ره داره راوه.

توفان / tûfān / ها: / [مغرب از یونانی] / اسم. ۱.
باسریشک؛ بازیشک؛ با و بۆران؛ واو واران؛
لاسامی؛ ئالۆزی زۆر گرانی کهش و ههوا
له گه له بای به خیرایی ۹۰ تا ۱۲۰

فرمان؛ نهمر؛ دهستووری که له لایهن شا و به مؤر یان ئیمزای ئهوهوه دهرده کرا ۲. یه کیک له شیوه گه لی خه تی عه ره بی.

توقیف / towqif, to:qif / [عربی/ اسم، گرتن: ۱. / لات/ / قدیمی/ بالبهست؛ پهل بهست؛ قۆلبهست؛ کار یان رهوتی گیران <در تظاهرات دیروز چند نفر توقیف شدند: له خۆپیشانده کە ی دوینیدا چەند کەس نالسهست کران> ۲. پهیت؛ کار یان رهوتی گلدانهوه <پولیس پوله‌ای مسروقه را توقیف کرد: پولیس پاره دزراوه کانی پهیت کرد>.

توقیفگاه / towqifgah, to:qif / [عربی/ اسم، بهندیخانه؛ گرتووخانه؛ گرتوخانه. توقیفی / towqifi, to:qifi / [عربی/ صفت. گلدراوه؛ گیراو؛ گراو؛ گیریاگ؛ پهیتی.

توکا / tûkā / [عربی/ اسم، رهشیشه؛ بالندهیه کی ستران بیژی چکۆله ی رنگامه؛ باسترک

توکار / tûkār / [عربی/ صفت. تووکار؛ ناوکار؛ دلی کار. بهرانهر؛ روکار

توکان / tûkân / [فرانسوی/ اسم، تووکان: ۱. / نجوم/ وینهیه کی ئاسمانی لای باشوور ۲. / له/ پهلهوه ریکی میوه خۆر تابیه تی دهه فرانی گهرمی ئامریکایه و له تیره ی داره سمه.

توکسین / toksîn / [عربی/ [فرانسوی/ اسم، /پزشکی/ زاله؛ ژاراهه؛ زاور؛ ژههراویک که لهشی بری له گیانداره وردیله کان دروستی ده کا.

توکل / tavakkol / [عربی/ اسم، کار یان رهوتی هیوادار بوون به کارسازی له لایهن خوا و پیاوچا کانهوه؛ پشت بهستن؛ پشت پی بهستن؛ پشتن بهستن؛ پهشتی پنهینه ی <به خدا توکل کن: پشت به خودا

توفیق اجاری/ جبری: خوا داو؛ خوا داگ؛ دهسکهوتی بی ههول دان و به هه لکهوت.

توفیق داشتن: سه رکهوتوو بوون <در کارش توفیق داشت: له کاره کهیدا سدر کهوتوو بو>.

توفیق رفیق شدن: /مجازی/ سه رکهوتن؛ بهخت تهخت/ یار بوون؛ دهسدان؛ دهس کهوتن؛ به ئامانج گه یشتن.

توفیق یافتن: سه رکهوتن <در امتحانات توفیق یافت: له ئەزمونە کاندای سەر کهوت>.

توقع / tavaqqo' / [عربی/ اسم، چاوهروانی؛ چاوه نووری؛ چه مه و چه می؛ خوازه؛ رابینی؛ داخوازی <سعی می کنم توقع او را برآورده کنم: تێده کۆشم چاوهروانی ئه وه به جی بینم>.

توقف / tavaqqof / [عربی/ اسم، کار یان رهوتی راوهستان؛ وهستان؛ ویستان؛ ویسیان؛ ویسان؛ مدره ی؛ مدرای: ۱. له ره یشتن مانه وه <سر چهار راه توقف کرد: له سه ر چوارریان راوهستان> ۲. گت؛ گر <کار دچار توقف شد: کار تووشی وهستان هات>.

توقف کردن: وهستانه وه؛ ویستانه وه؛ ویستانه وه؛ وهستان؛ راوهستان؛ ویسیان؛ مدرایره؛ ئه وه مدره ی.

توقفگاه / tavaqqofgāh / [عربی/ فارسی/ اسم، ۱. ویستانگه؛ پارکینگ؛ شوینیک بو راگرتنی ماشین ۲. گاراج؛ گاراژ.

توقیر / towqir, to:qir / [عربی/ [ادبی/ ریزگری؛ ریز و سوپاس؛ کار یا رهوتی ریز گرتن، ریزلینان، خه مناندن؛ ریز چنه گیره تی <با کمال توقیر به عرض می رساند ...: به و په ری ریزلینه وه را ده گه یینرئ...>.

توقع / towqi', to:qi' / [عربی/ اسم، ۱. / له/

بیهسته.

توکوفرول / tokoferol / [فرانسوی] اسم،
ویتامین ئی

توکیل / towkîl, to:kîl / [فرانسوی] اسم،
بریکارگری؛ کار یا رهوتی دهست‌نیشان
کردن یان گرتنی بریکار.

توگود / tûgowd, tûgo:d / [گفتاری]
قفول؛ ناوچال؛ چال؛ قوپاو؛ قوپاگ؛ قوپیا؛
رۆچوو «شقاب توکود؛ قاپی قفول».

تولا / tavallā / [عربی] اسم، [دبی] دۆستی؛
دۆستایه‌تی؛ دۆسی؛ هه‌فالی؛ تۆلی

تولارمی / tûlāremî / [فرانسوی] اسم،
[پزشکی] که‌رویشک‌تا؛ نه‌خۆشیه‌کی چلکی
برپێ گیانله‌به‌ران که وه‌کوو تاعوونه و
مرۆیش له پیوه‌دانی هه‌شه‌ره‌ی پیس،
تووشی ده‌بی.

تولب / tûlab / [گفتاری] خه‌مین؛
که‌یل؛ وه‌زه؛ وێرس؛ وه‌رس؛ جارز؛ دلخۆر.
□ تولب رفتن: وه‌رس بوون؛ دل که‌یل
بیه؛ دلخۆر بوون.

تولد / tavallod / [عربی] اسم، ۱. رهوتی
هاتنه دنیا؛ له دایک بوون «تولد کودک؛ له
دایک بوونی زارۆک» ۲. وه‌دیهاتن؛ په‌یدا
بوون؛ هاتنه ئاراوه؛ په‌یدا بیهی «تولد عصر
جدید: په‌یدا بوونی چاخێ نوێ».

□ تولد یافتن: له دایک بوون؛ به دنیا
هاتن؛ په‌یا بوون؛ هاتنه دنیاوه؛ په‌یدا
بیهی «مستوره در سهندج تولد یافت:
مه‌ستوره له سهندا له دایک بو».

تولک / tûlak / [گفتاری] اسم، [جانورشناسی] تووک
وه‌راندوو؛ تووک خستوو؛ په‌ر / تووک وه‌ریو.

□ تولک رفتن: په‌ر وه‌رین؛ په‌ر و پۆ
خستن؛ په‌ل که‌وته‌ی؛ داوه‌رانی په‌ر و
پۆی په‌له‌وه‌ر.

توله / tûle / [عربی] اسم، تووتک؛ کۆله؛ تووله؛

تووته‌له؛ به‌چکه‌ی سه‌گ، گورگ، ورچ،
رێوی، شیر و...

توله‌سک / tûlesag / [عربی] اسم، تووتک؛
تیتگ؛ سه‌ی سانگ؛ تووته‌کۆله؛ تیته‌کۆله؛
تووته‌له؛ کوتلک؛ گجووک؛ کوتک؛
کوتک‌زای؛ کوتکه؛ کووته؛ ختو؛ کۆک؛
گوجووک؛ کجووک؛ گوجی؛ گوجیله؛
تووتکه‌سه‌گ؛ تیتکه‌سه‌گ؛ تووله‌سه‌گ؛
به‌چکه‌ سه‌گ.

تولی / tavallā / [عربی] اسم،
تولیست / towlīyat, to:līyat / [عربی] اسم،
سه‌ره‌یه‌رستی؛ سه‌ره‌یه‌رشتی؛ چاوه‌دی‌ری
(به‌تایبه‌ت شوپنیکێ پیرۆز) «تایب آستان پیر
شالیا: سه‌ره‌یه‌رستی باره‌گای پیر شالیا».

تولید / towlīd, to:līd / [عربی] اسم، ۱. کار
و رهوتی وه‌به‌ر هاتن؛ به‌دیهاتن؛ به‌ره‌هم
هاتن «تولید شدن: وه‌به‌ر هاتن» ۲. کار یان
رهوتی وه‌به‌ره‌یتان؛ هلبه‌رانندن؛ وه‌ش
که‌رده‌ی؛ به‌ره‌هم هێنان؛ به‌دیهێنان «تولید
برق: وه‌به‌ر هێناسی کاره‌با» ۳. له‌بات /
به‌ره‌هم؛ داهاات؛ هه‌ل‌به‌ر؛ هلبه‌ر؛ ئه‌نجام؛
ئاكام؛ حاصل.

□ تولید انبوه: کۆمه‌سازی؛ کار یان رهوتی
به‌ره‌هم هێنانی کالایێک به‌ فراوانی.
تولید ثروت: مال‌خستنه‌وه؛ به‌دیهێنانی
سامان.

□ تولید داشتن: به‌ره‌هم هه‌بوون؛
به‌ره‌همدار بوون «این کارخانه سالی پنج هزار
تن تولید دارد: ئهم کارخانه له سالدا پینج
هزار تون به‌ره‌مه‌سی ده‌د».

تولید شدن: ۱. به‌دیهاتن؛ به‌ره‌هم هاتن؛
وه‌به‌ر هاتن ۲. درووس بوون؛ چێ بوون؛
وه‌ش بیهی «در این جا شیشه تولید می‌شود:
لێره‌دا شووشه درووس ده‌یێ».

تولید کردن: به‌ره‌هم هێنان؛ وه‌به‌ر

برى جاريش ده بېته شيرپه نجه و هيرش ده كاته سهر شانه گه لى دهور و بهرى و ده تهنېته وه: غده: تومور

☐ نومر استخوانى: لكى پيشه: جورىك شانەى ناناسايى كه له پيشه دا به دى دى.

تومن / toman / ☞ تومان

تومنى / tomanî / ☞ تومانى

تومور / tûmor / ☞ تومر

توموگرافى / tomog(e)râfi / ها: / فرانسوى / اسم: / پزشكى / توموگرافى: جورى ديتنه وهى ئەندام به هوى تيشكى كاره باوه.

تون / ton / : فرانسوى / ☞ تَن

تون / tûn / ها: / اسم: / قديمى / توون: توونخانه: ئيتون: هيتوون: ئاگردانى گه رماو.

تونتاب / tûntâb / ها: / ان: / اسم: توونچى: پهينچى: توونوهان: ئاگره لكه رى گه رماو.

توندر / tondrâ / ها: / انگليسى از روسى /

اسم: / زمين شناسى / توندر: دهشت و دهري تهخت و بى درهختى ولاتانى سهرد و سههولاوى باكوورى، كه له گياى وهك ههژگ و چرى و توورپك داپوشراوه.

تونگ / tûng / ☞ چوب چينى

تونگوز / tûngûz / : اسم: توونگوز: ۱.

خيلى زهر دپيستي نيشته جيى سيبى ۲.

له / ها: هه رتاكى لهو خه لكه ۳. زمانى ئه و

خيله، له زمانه گه لى ئورال- ئالتايى * تنگوز

تونل / tûnel / ها: / فرانسوى از انگليسى / اسم:

بنكه ن: قميش: قوموش: قومەش: نهفهق:

له غه م: له غه م: نه غه م: تونيل: بوار گه ي

دهسكردى ده ژير زهوى يان به ناو كيودا.

☐ تونل زدن: تونيل ليدان: دروست كردنى

بوار به ژير زهوى يان به ناو دلئ كيودا.

تونل كندن: تونيل كهنندن: كه نندن و كون

كردنى كيئ و ژير زهوى.

هينان: به ديهينان: هلبه رانندن > تفنگ و فشنگ را خودمان توليد مى شيم: خومان چه ك و گولله بهر هدم ديبى.

توليدات / towlîdât, to:lîdât: / عربى / اسم:

به رهه م گه ل: به رهه مەكان: ئەوهى به رهه م

هاتووه > توليد كشاورزى: بهر هدم كدلى

كشت و كال.

توليدمئل / towlîdemesl, to:lîdemesl /

ها: / عربى / اسم: / زيبست شناسى / زاور ييى:

زاور يچى: كارى تووره مە خستنه وه: ژينه وه ر

(گيايان گيانله بهر) بو به ديهينانى

ژينه وه ريكي وهك خوى: زادآورى: همآورى

توليدى / towlîdî, to:lîdî / ها: / عربى /

اسم: / گفتارى / به رهه م گه: شوينى

دروست كردنى شت و مهك.

توليدى: صفت. به ديهاتوو: چيكراو: وه بهر

هيتراو > محصول توليدى: به رهه مى حيكراو.

توليم / tûl(i)yom / : فرانسوى / اسم: تووليوم:

توخمى كانزايى له دهسته ي لانتانيد گه ل،

به ژماره ي ئەتومى ۶۹ و كيشى ئەتومى

۱۶۸،۹۳.

تومار / tûmâr / ها: / از عربى / اسم:

شاينامچه: تومار: كاغه زى بارىك و بليند

كه له سهريه وه شتيك دهنوسرى و

كۆمه ليك مۆر و ئيمزاي ده كهن: طومار

تومان / tûmân / ها: / تركى / اسم: تمه ن:

يه كه ي خوماليانه ي پاره ي ئيران به رانه ر

به ۱۰ ريال: تومن

- تومانى / tûmānî / : تركى / پيوژه. - تمه نى:

بايه خدار به پيى تمه ن > دوهزار نوماني:

دوههزار همدى: تومنى

تومر / tûmor, tomor / ها: / فرانسوى / اسم:

/ پزشكى / توومۆر: لك: گرى: لوه: كۆمه يهك

له شانەى ناناسايى كه به رواهت هه ر له

شانەى ناسايى ئەكا، به لام كاريكى وا ناك و

تهخت؛ بنه؛ تا؛ ناخ؛ کهوکهوی؛ رووبه‌ری
خواری دیوار یان پای شویتینکی
دهوره‌گیراو (ته دره؛ ته دریا؛ نی دُل؛ نی
زه‌ریا) ۲. ناخ؛ ئاخ؛ قور؛ بنه؛ لای خوار؛
بیخ؛ قوولایی؛ قوون (ه جیب؛ ه دل؛ نی
گیرفان؛ ناحی دل) ۳. ئه و په‌ر؛ شوینی
پرانه‌وی دریژه‌یه‌ک. به‌رانبه‌ر؛ سر (ه
خیابان؛ نه بدری شه‌قام) ۴. /مجازی/ بیخ؛
بنه؛ بنجی؛ نزدیک به ریشه (از ته کندن؛ له
بنه‌وه‌کندن).

□ از ته؛ له بنه‌وه؛ له بیخه‌وه؛ له قوته‌وه؛
بیخه‌نه؛ په‌ینه‌نه.

از ته دل؛ له ناخی دله‌وه؛ له قوولایی
دله‌وه (از ته دل گفتم؛ نه ناخی دله‌وه
گوتم).

تا ته؛ ۱. تا بیخ؛ تابن؛ تا پیان؛ تا
په‌ینوو؛ تا گامه؛ تا خوارترین شوین ۲. تا
ئاخ؛ تا دوایی؛ تا دمای.

□ ته چیزی بالا آمدن (ته کشیدن

چیزی

ته چیزی را بالا آوردن؛ /کنایی/ یافت
شتی برین؛ قرته له شتی برین؛ تاق
شتیک برینه‌وه / چینه‌وه؛ دوایی به
شتی هینان؛ دماو چیوئوی بریه‌ی
(بچه‌ها ته شیرینی و میوه را بالا آورد بودند؛
منداله‌کان یافتی شیرینی و میوه‌یان
بریوو).

ته دل را گرفتن؛ /مجازی/ به‌ردل خستن؛
نیمه تیر بوون؛ وه‌ردل گیرته‌ی (یک لقمه
بخور ته دلت را بگرد؛ تیکه‌یه‌ک بخور با
بهردلت بگری).

ته کشیدن چیزی؛ /کنایی/ دوایی هاتنی
شتیک؛ ئاخری شتی هاتن؛ دماچوروو
چیوئوی ئامه‌ی (پولم ته کشد؛ پاره‌که‌م
دوایی هات).

توهم / tavahhom. ها؛ تا؛ /عربی/ اسم.
گومان؛ ساویر؛ ته‌مژی؛ خه‌یالات؛ تۆیش؛
به‌هزره‌وه چوون؛ ره‌وتی خه‌یال‌کردنی
شتیک که له راستیدا نیه (گاهی دچار این
توهم می‌شدم که سرم بزرگتر می‌شود؛ بری جار
تووشی ئهم گومانه‌ ده‌بووم که سهرم گه‌وره‌تر
ده‌بیته‌وه).

توهم^۱ / tûham / صفت. /گفتاری/ تیکچوو؛
په‌شتیو؛ داگیراو؛ داگیریاگ؛ په‌ریشان (آزاد
خیلی توهم بود؛ ئازاد زۆر نیکچوو بوو).

هه‌روه‌ها؛ توهم رفتن

توهم^۲؛ قید. /گفتاری/ ناویه‌ک؛ نیویه‌ک؛
له‌نیویه‌ک؛ دلی یۆی؛ وریو (حلقه‌ها توهم
رفته بودند؛ ئالقه‌کان چووبوونه ناویه‌که‌وه).

هه‌روه‌ها؛ توی هم

توهمزا / tavahhomzā. ها؛ /عربی/ فارسی
صفت. خاوه‌ینهر؛ گوماناره؛ بیرئالۆزکهر.

توهین / towhîn, to:hîn. ها؛ /عربی/ اسم.
سووکایه‌تی؛ هه‌لس‌وکه‌وتیک که به
مه‌به‌ستی زه‌بوون کردن یان بی‌پرز و بر
کردنی که‌ستیکه، یان ده‌بیته‌هوی ئاوه‌ها
کارنیک (نباید به کسی توهین کرد؛ نابیی
سووکایه‌تی به که‌سی بگری).

تویی^۱ / tûyî / ها؛ /اسم/ /گفتاری/ تیۆب؛
ئالقه‌ی لاستیکی نیو بۆش که ده‌ناو
ته‌گه‌روه‌ ده‌خری؛ تویی

تویی^۲؛ صفت. /گفتاری/ ناوین؛ نیوان؛
ناوه‌کی؛ دلیین؛ ناونجی؛ ناوگین؛ جیگرتوو
له‌نیو یه‌کیکی تردا (اتاق تویی؛ دیوی ناوین)؛
تویی

تویی^۳ / ها؛ ضمیر. نیوانی؛ ناوین؛ دلییی؛
ناوگین؛ شتی که له‌نیو جیگایه‌ک یان
شتیکی تردایه (تویی را برداشتم؛ نیوانیه‌که‌م
لابرد)؛ تویی

ته^۱ / tah. ها؛ /اسم. بن؛ ۱. بیخ؛ قوت؛

نه كرفس: بن گرتن؛ كزيانه وه؛ كزيه ی
پؤره ره «برنج كمی به تر قسه بده» برنج كه
كه مئ پی نر بچو.

ته: قید. [گفتاری] بن؛ بیخ؛ قوٚت؛ بنی؛
تهخت؛ بنؤ؛ بنه و «ساعتم افتاد به چاه»
سه عاته كه م كه وته بی چاكه وه.

ته: پیشواژه. بنه؛ بیخ؛ بن؛ له بنه؛
به شتیکی كه م یان ناسه واری شتیك مانه وه
«بمانده: بنده ما».

تهاتر / tahātor / [عربی] اسم. [قدیمی]
نال و گوږی؛ وارو گوږی؛ چۆنیه تی سه ربه سه ر
بوون.

تهاتری / tahātorî / [عربی] صفت. [قدیمی]
سه ربه سه ر؛ هه مبه ری؛ ره وتی شت به شت
گوږینه وه ی بی باقی دانه وه «معامله ی تهاتری»
مامه له ی سدر بده سدر.

تهاجم / tahācom / ها: ات: [عربی] اسم.
هیرش؛ ده سر پژی؛ په لامار؛ هه لمه ت؛
شالاو؛ پلار؛ گالا؛ هروژم؛ وروژم؛ هوروژمه.

☐ تهاجم فرهنگی: شالای فرهنگی؛ کار
و ره وتگه لی ریکخراو بو گوږین، لاواز
کردن یان سرپنه وه ی فرهنگیک، له
رپی نواندن ی بایه خگهل و وینه گه لی دژ
به و فرهنگه وه.

☐ تهاجم آوردن: په لامار دان؛ شالاو
هینان؛ هوروژم بردن؛ هه لمه ت بردن؛
هیرش بردن؛ داپرسکاندن؛ دابه رزاندن؛
پاریز بردن.

تهاجمی / tahācomî / [عربی] صفت.
هیرش به رانه؛ هیرش که رانه؛ هیرش ی؛
هروژمیانسه «سلاح تهاجمی» چه کی
خبرس به راند.

تهبری / tahborî / اسم. بیخ بر؛ بن بر؛
بنه بری؛ کاری له بنه وه برینی ره کان.
هه روه ها: ته بر

ته بندی / tahbandî / اسم. [گفتاری] به ردل؛
وه ردل؛ بهر کول؛ خوارده مه نیه کی كه م له
نیوان دوو ژمه دا یان به جیی ژمه یک
ده خوری «دبدم به این زودی از بهار خبری
نیست، کمی ته بندی کردم: زانیم بهم زووانه
فراوین پی ناگا، بدر دلیکم خست».

ته پر / tahpor / اسم. تاپر؛ تاپه ر؛ چه کیکه
له بن لووله کیه وه گولله ی تی ده خری
«تفنگ تهر: تفهنگی تاپر».

تهتاراز / tahtarāz / اسم. بن دین؛
خوارووترین روو له به ستینی ئاودا كه به
هوی ئاومه سواوه و چۆته خواره وه.

ته تزاری / tahtaqārî / ها: [فارسی] ترکی
اسم. [مجازی، گفتاری] ئاخرجوږ؛ پاشه به ره؛
بجووگترین مندالی خیزان.

ته تزاری: صفت. [کنایی، گفتاری] ئاخرجوږ؛
نازدار؛ وه و پیر كه.

تهجی / tahaccî / [عربی] اسم. حونجی؛
هینجه؛ هینجه؛ کار یان ره وتی خویندنه وه
به سه ر و ژیر و بۆره وه.

ته چسب / tahčasb / اسم. جوړیک به رگ
گرتنی کتیب كه لاپه ره کان به چه سپ
پیکه وه و ئه مجار به به رگه کیه وه
ده چه سپینن.

ته چک / tahček / ها: اسم. تاجهک؛
تهه چهک؛ ئه و به شهی له په ره گه لی
دهسته چهک كه لای خاوه نه کیه وه
ده مینیتته وه و ناسنامه ی چه که که ی تیدا
ده نووسری.

ته چین / tahčîn / اسم. کراشکه؛
په رده پلاوه؛ خوارده مه نیه کی ئیرانیه بریه تی
له برنج، پله گوشت، ماس، هیلکه و
زهعفران كه یه کته خته ده بیته وه.

ته دوزی / tahdûzî / اسم. بن دووری؛
جوږی به رگ گرتنی کتیب كه لاپه ره کان

له بنه وه پيځه وه ددروون .

تهديد / tahdid : ها؛ ات؛ [عربي] اسم.
هه ره شه؛ هه ره شي؛ هه شه كه؛ گوره شه؛
ره شه؛ كف؛ گف؛ كف؛ گور؛ وهرده؛ زړت؛
نه هيو؛ نهيب؛ زيت؛ تاپال؛ ۱. كار يان
ره وتي ترساندنې كه سيك له ليدن، ئازار،
مهرگ يان له دهست داني شتيك؛
هه ديداندن «ارباب مارا تهديد كرد؛ ناغا
هه ره شه ي لي كردين» ۲. نه وه ي ده بيته
هوي ترس و نيگه راني «آلودگي محيط زيست
به صورت تهديد ي براي زندگي مردم درآمده است:
نالوود يي ژينگه بووه ته هه ره شه ي كه بو ژياني
خه لك ي»

تهديگ / tahdig : ها؛ اسم. بنكر؛ بنكر كه؛
بنكر نه؛ لايه ك له برنج يان نان يا
سيفه زه مينه كه له بني مه نجه له ي ده خن
و دهر ژي .

☐ تهديگ بستن؛ بنكر به ستن؛ بيخ گرتن؛
بنكر نه گير ته ي؛ برژاني لاي ژي پروي
چيشت (وه ك برنج، سيفه زه مين ي ...) له
ره وتي كولاندا .

تهذيب / tahzib : [عربي] اسم. ره وتي
پاكه وه بوون له عيب و كه م و كوړي .

ته رنگ / tahrang : ها؛ اسم. شويته ره ننگ؛
ئاسه واري كه م له چاودهر ي ره ننگ «ته رنگ
خاكستري؛ سوبه ردنگي خوله مي شي» .

ته ريش / tahrīš : ها؛ اسم. بنر دپن؛
بنه ريش؛ تاريش؛ ريشي زور كه م «عينك
مي زد و ته ريش داشت؛ چاويلكه ي دهن ا و
بنه ريشي نه هيشته وه» .

ته سفره / tahsofre : اسم. بهر ماو؛ پاشماوه؛
سفره مه نه؛ نه و خوارده مه نيانه ي كه له
دواي نان خواردن له سهر سفره وه
ده ميننه وه .

ته صدا / tahsedā : [فارسي] / عربي] اسم.

نيمچه دنگ؛ دنگي هنده ك خوش «قديم
نمنايي داشتم؛ چهلان نيمچه دنگ بكم
هه بوو» .

تهلكه / tahloke : [عربي] / اسم. [دبي] / ۱.
نابوودي؛ له نيو چوويي؛ فه وتياگي؛ نه ماني
۲. جيگا يان دؤخي كه ده بيته هوي له ناو
چوون .

ته لهجه / tahlahce : ها؛ [فارسي] / عربي] اسم.
بن زار؛ بنه زار او؛ نيشان يان توژه
شويته واريك له زار او يان زمانكي بيچگه
نه و زمانه قسه ي پي ده كړي «فارسي را با
ته لهجه ي كرد ي حرف مي زد؛ به س ي يكي
كورديه وه فارسي قسه ي ده كرد» .

تهليل / tahlil : [عربي] / اسم. اسلام] تهليله؛
وتني «لا اله الا الله» به كومه ل .

ته مانده / tahmānde : اسم. [گفتاري]
پاشماوه؛ پاشمه نه؛ پاشمه نده؛ پاشخوان؛
بهر ماوه؛ بن ماوه؛ پاشخوانه «ته مانده ي غذا را
دور ريخت؛ پاشماوه ي چيشته كه ي رژاندا» .

تهمت / tohmat : ها؛ [عربي] / اسم. قېر؛
بوخت؛ بخت؛ نايه؛ بوختان؛ تومت؛
بوختيان؛ هه له به سته؛ ره وتي لكاندنې
كار يكي نار هوا به كه سيكه وه، تا كاتي كه
نه سه لماوه .

☐ تهمت زدن؛ تومت ليدن؛ بوختان
كردن؛ درؤ هه له به ستن به كه سيكه وه .

ته مزه / tahmāze : اسم. بن چيژه؛ بن چيژ؛
تام يكي زور هندك له چيژه يه ك كه زور تر
دواي چيژه ي سهره كي هه ست ده كړي
«شيرين بود، ولي يك ته مزه ي ترش داشت؛
شيرين بوو، به لام بن حاديه كي ترشي
هه بوو» .

ته نشست / tahnešast : اسم. بن خاله؛
رؤنيشته ي مائي له جيگه ييك (وه ك بن
سه ماوه، لولو له تافيكاري، دهماري له ش

(و....)

ته نشین / tahnešîn / : صفت. نیشتوو؛ تانشین؛ بن نیشتوو؛ بیخ گرتگ.

ته نشینی / tahnešînî / : اسم. نیشتوویی؛ بن گرتوویی؛ بیخ گرتوویی؛ کار یان رهوتی نیشتنه بنهوه.

ته نیت / tahniyat / : ها / : اعربی / اسم. پیرۆزبایی؛ شادابای؛ مبارهک بایی «عید نوروز را به شما نیت می گویم: پیربایی جیژنی نه ورۆزتان لی ده کهم».

ته وتو / tah-o-tû / : اسم. [گفتاری] قوولایی؛ ناخ؛ ناوه رۆک؛ تاوتویی؛ بهشی داشاردراوی دور له بهرچاو.

☐ ته وتوی حایی را کسن: کون و قوژنی شویتیک گهران؛ سهنگ و سوژن کردنی شویتیک؛ باش گهران و پشکینی جیگایهک؛ یاکتوه وشکنه «سه وتوی ته وتو»، بلکه عصایم را پیدا کنی: کسن و عیوه بی ده سارکسه کسره، به شکوو گوچانه کهم بدۆزیهوه».

ته وتوی کاری را در آوردن: بن و بنه رتهی کاریک دهرهینان؛ وهرد دانهوهی کاریک؛ وردکردنهوهی کاریک؛ کاریک شی کردنهوه؛ له بنه جو دهرهواردنی کاریک؛ بهردهیوه ئهوپهر «ته وتوی اش کار و دهرهی لهر، تا بفهمم چرا خانه اش را فروخت: بن دهرهدهی نههم کاره دهرهدهی، بزانم بۆ ماله کی فروشت».

تهوور / tahavvor / : اعربی / اسم. [ادبی] بویری؛ بی پهروایی؛ موکوری؛ نازایه تی له راده به دهر.

تهووع / tahavvo' / : اعربی / اسم. دل شیواوی؛ ئاریان: ۱. شله ژانی گهده و پرای حهز به ههلهواردنهوه ۲. [کنایی] ئیق؛ هیق؛ حیق؛ قیز؛ قیز؛ ههست به بیژاری و قینی زۆر.

تهووع آور / tahavvo'avar / : اعربی / فارسی | صفت. هیلنجاوه: ۱. دل تیکدهه؛ دل شیوین ۲. [کنایی] قیزهون؛ قیزهون؛ بیژهینهر؛ دل ههلهشیوین؛ شتی زۆر ناله بار و نه گونجاو.

تهویه / tahviye / : اعربی / اسم. ۱. باگوژی؛ باگوژی؛ کار یا رهوتی گه یاندن و ئال و گوژ پیکردنی ههوا له شویتیکدا ۲. ها / مجازی / ئیرکوندیشن؛ دهرگا یان که رهسهیهک که ئهو کاره ی پیده کری.

تههی / tohî / : صفت. [ادبی] والا؛ فالاه؛ خالی؛ به تال؛ پی؛ پووک؛ نوور؛ خافوور؛ ناو خالی؛ بی ناوه رۆک؛ خال؛ پووچ؛ هوویل؛ هالی؛ کلۆر؛ کروور. به رانبهر: پهر «جام تهی: جامی والا».

تههیدست / tohîdast / : ها؛ ان / : صفت. [کنایی، ادبی] دهسکورت؛ دهس خالی؛ دهستهنگ؛ هه ژار؛ نه دار؛ دهسهاتی؛ دهس والا؛ دهس ههولی؛ دهس به تال؛ بی سه رمایه، دارایی یان کاری پتویست بۆ به سه ر بردنی ژیان «مردی تهیدست بود: پیاویکی دهسکورت بوو».

تههیدستی / tohîdastî / : اسم. [کنایی] دهسکورتی؛ دهستهنگی؛ هه ژاری؛ نه داری؛ دهس خالیه تی «تهیدستی ننگ نیست: دهسکورتی عار نه».

تهیگاه / tohîgāh / : اسم. [کالبدشناسی] ۱. بانترین بهشی پیشهی له گهن؛ پیشهی بن بال ۲. [مجازی] خالیگه؛ برک؛ لابرگ؛ که له که؛ کیله که؛ کیله کی؛ کاله کا؛ خافک؛ پووته گا؛ هالیگا؛ هیته؛ ته موو؛ ته نشته؛ ته ریزه؛ لاپالوو؛ قه برخه؛ قه پرخه؛ قه ورخه؛ لاقه برهغه؛ لاکاول؛ په راسوو؛ نه ووق؛ نیفتهنگ؛ بهشیکی لهش که ده که ویتته خوار شوینی پیک گه یشتنی دوا بین

په راسو به برپړه ی پشته وه.

تهی مغز / tohîmaqz, ها؛ ان؛ صفت.
[مجازی، ادبی] بئ میښک؛ بئ مه ژگ؛
ده به نگ؛ سه رخلؤل؛ گه وچ؛ بلحه؛ سه رکویږ
<مشتی تهی مغز دورش را گرفته بودند: بری
بی میښک دوریان دابوو>.

تهیه / tahiyye: [عربی] اسم. دابین؛ ئابوور؛
کار یان رهوتی پیکهینان <تهیه ای این همه
پول مشکل است: دایی هم همکه پاره یه
دژواره>.

تهیه شدن: دابین بوون؛ ئابوورین.

ههروه ها: تهیه کردن

تهیه کننده / tahiyyekonande, ها؛ گان؛
[عربی/فارسی] اسم. کارگیر؛ که سئ که
دابین کردنی خه رج و پیو بیستیگه لی فیلم
یان شانوییک وهه ستؤ ده گری و یارمه تی
ده رهینره ددها.

تهیج / tahiyc: [عربی] اسم. کار و رهوتی
ورووژان؛ ئارووژان.

تهیج شدن: ورووژان؛ ورووژیان؛
ئاورووژان؛ خوین هاتنه کول.
تهیج کردن: ورووژاندن؛ ئاورووژاندن؛
خوین هاوردنه کول.

تیاتر / tiyâtr: [فرانسوی] تاتر-۱

تیار / tayyâr, tiyâr: [مغولی] صفت. [گفتاری]
بازر؛ ناماده؛ ته یار؛ ساز؛ دابین؛ ئابوور؛ حازر
و بازار؛ گیف؛ به رهه ف؛ مق <تخت و تیار:
حازر و بازار>.

تیار / tiyâr: [؟] اسم. برگه؛ له له ک؛ شکل و
شیزای برگه برگی مهو جدار.

تیماین / tiyâmîn: [فرانسوی] اسم.
ویتامین

تیان / tiyân, ها؛ اسم. تیانه؛ تیان؛ قازان؛
قازانه؛ بهرؤش؛ قه زان؛ ده فری گه وری
دهم باز و زؤر تر بی سهر.

تسی.ان.تسی / tî.en.tî: [انگلیسی] اسم.
[مخفف، شمیی] تی.ئ.ئ.تی؛
تری نیترو تولوئن، ته نیکی بلوورینی زهر د
ماکیکی ته قینه وه یی زؤر به قه وه ته.

تیپ / tîp, ها؛ [فرانسوی] اسم. ۱. تیپ؛
یه که ی چه کداری؛ بریه تی له (زؤر تر) ۲۱۵
که س ۲. چین؛ تاقم؛ پؤل؛ ده سته یه ک له
که سان یان شتانی وه ک یه ک که به
شیوه ی په لیکی جیاواز ده سته به ندی
ده کرین <تپ پر خاشگر؛ چینی جه نگرانی>
۳. وینه؛ نمانه؛ که سیک یان شتی که
خاوه ن تابه تمه ندی گرو یان ریزیکه ۴.

چه شن؛ جور؛ ده سه؛ ده سته؛ ریز؛ تاقم؛
تاقمی <از این تپ کتابها خوشم نمی آید: له م
چه نه کتیبانه خوشم نایه ت>.

ته تیپ هم خوردن: به یه ک هاتن؛ به
یه ک خواردن؛ وارده ی به هه نترینی یؤی
<آرام و سارا خوب به تپ هم می خوردند: آرام و
سارا باش به یه ک ده خون>.

به تیپ هم زدن: به گز یه کدا چوون؛ دان
له یه ک؛ چوونه سهر و کلاو یه ک؛ به
یه کدا دان؛ پیوه ره گزیه ی <دو روز نکشید که
زدند به تپ هم و کارشان به کلاتری کشید:
دوو رؤژی نه خایاند به کز به کدا چوون و
کاربان کیشایه که لانتهری>.

تیا / tîpâ, ها؛ اسم. [گفتاری] پشته پا؛
پشته پی؛ شاپان؛ شق؛ قاو؛ شه پ؛ چین؛
پن؛ شقی که به به شی پینشووی بان پالی
ده درئ.

تیاکس / tîpâks: [انگلیسی] اسم. تیاکس؛
نیوی بازار گانی بؤ دامه زراوه گه لی پؤستی
تابه تی.

تیتان / tîtan: [فرانسوی] تیتانیم

تیتانیم / tîtan(i)yom: [انگلیسی] اسم.
تیتانیوم؛ توخمی کانزایی، به ژماره ی

خۆمال؛ تیرهک؛ دیرهک؛ شاتیر؛ باهوو؛
نالودار؛ دارپایهل؛ نیرگه؛ راژه؛ راجه؛
داریکی پتهو و قایمه که دارگهلی میچ
ده کهونه سهری.

تیر خلاص: تیری خه لاس؛ گوله یه ک که
بۆ دلنیا بوون له کوژرانی کهسێ یا
گیانله بهریک له کاتی گیان که نشتیدا لئی
ده ته قینن.

تیر سیمانی: تیری سیمانی؛ تیری
چیمه نتۆ؛ تیر به رقیک که له سیمان
دروست ده کړی.

تیر شهاب: ۱. هه ساره بۆ؛ ئۆساره بوه؛
شه هاو؛ شولک ۲. /کنایی/ په له پاتۆر؛
له زبه له ز؛ هه شتاو؛ زۆر به له ز و په له.

تیر غیب: ۱. گوله ی ناگه هانی؛ گوله ی
ویل/ وێله کی؛ گوله ی لابه لا؛ گوله یی که
له شوینی نادیاره وه ده رده چئ ۲.
/مجازی/ مفاجا؛ مهرگی ناکاو؛ مهرگی
کو تو پر؛ مهرگی بی واده.

تیر کمان: دۆخ؛ تیری که وان؛ تیر و
که مان: کمان ۱

تیر مژگان: /کنایی/ تیری مژگان؛ تیری
مژۆل؛ برژانگی درێژ و جوان.

تیر هوایی: گوله ی هه وایی؛ گولله یه ک
که به رهو ئاسمان و به بی نیشانه گرتن
ده ته قی.

یک تیر و دو نشان: /کنایی/ به تیری دوو
نیشان؛ تیری یک و دوو نیشان؛ کاریک که
دوو قازانجی هه یه.

□ تیر انداختن: تیره نازی کردن؛ تیر
هاوێشتن؛ تیر خستن/ ته قانندن؛ فیشه ک
شانه ی/ شای.

تیر خالی کردن: ته قه کردن؛ تیر
ده ر کردن؛ گوله ته قانندن؛ تیر ته قانندن؛
گرۆلیه ته قنه ی.

ئه تومی ۲۲ و کیشی ئه تومی ۴۷، ۸۸، به
رهنگی خۆله میشی زیوی، که کانزایه کی
نهرم و سووکه و به شیوه ی تیکه ل له
سروش تدا هه یه و له دروست کردنی
نالیاز گه لدا که لکی لئ وه رده گرن: تیتان

تیر / tîr / ها: /فرانسوی/ اسم. ۱. سهر دێر
(تیر مقاله: سهر دێری و تار) ۲. /شیمی/
په یمانه؛ پیوانه؛ عه یار.

تیر راژ / tîtrāj / ها: /فرانسوی/ اسم.
سهر دێر به ندی.

تیراسیون / tîtrās(i)yon / ها: /فرانسوی/
اسم. /شیمی/ عه یار پیوی؛ ده ر خستنی راده ی
ماکیک له نیو تراویکدا به شیوه گه لی
کیمیای.

تی نیش مامانی / tîtišmāmānî / ها: /صفت.
تازه و جوان (واژه ییکی مندالانه یه بۆ
جل و به رگ که گه وره گه ل بۆ تیز و گالته
ئێژنی).

تیر / tîr / اسم. ۱. پووشپه ر؛ مانگی
چواره می سالی هه تاوی و یه که م مانگی
هاوین که ۳۱ رۆژه ۲. تیر؛ گوله؛ گرۆلیه؛
گولله ی چه کی گهرم ۳. زاوه؛ نزیکترین
هه ساره به هه تاوه وه: عطار د ۴. /ها/ تیر؛
دار ته ل؛ کۆله که؛ کۆله کی (تیر برق: بیری
به رق) ۵. /ها/ ته خش؛ تیری هه والی
که وان؛ ئه وه ی به که وان ده به او یژن ۶. دار؛
داری داره رای میچ ۷. /مجازی/ میچ؛ کاش؛
بنۆ دارا.

□ تیر برق: دار به رق؛ داره ته ل؛ دار
چرا به رق؛ پاچرا؛ تیر به رق؛ داریان
ئه ستوونیک که ته لی کاره بای پیوه
راده گرن. هه روه ها: تیر تلگراف
تیر جویی: تیری چیوی؛ کۆله که ی
دارین.
تیر حمال/ باریر: کاریته؛ گاریته؛ حه مال؛

تیر خورده، بینیم چه می شود؛ ئیستا خورده
تیر خورده، بزانین چی دهیی.

تیراژ / tîrāj: / افرانسوی / اسم، ئه ژمار؛
ژماره ی کتیب یا چاپه مه نیه کانی تر له یه ک
جاری چاپکردندا.

تیراژ / tîrāje / ها: / اسم، کۆلکه زێڕینه؛
په لکه زێڕینه؛ هه وره زێڕینه؛ سووره زه زێڕینه؛
ئه ستوونه زێڕینه؛ هه سێره زێڕینه؛
تووشه زه زێڕینه؛ هۆره وری؛ که سه که سوور؛
که سه ک و سوور؛ کیلستوون؛ پلور وارانئ؛
موندای ناشمه؛ په ینجه و په یغه مبه ری؛ توول
سه ووز و دیز؛ پرچی ئابشه و فتمان؛
که مه یه کی گه وری ره نگا و ره نگه، پاش
باران و له بهر هه تاو، له ئاسمان
ده رده که وئ.

تیرانداز / tîrandāz / ها: / ان: / اسم، تیره ناز؛
تیره ننداز؛ تیره ناز؛ تیره هاوێژ؛ تیرشان؛
که سه ئی کاری تیر هاویشته یان شاره زای
تیره نازیه.

تیراندازی / tîrandāzi / ها: / اسم،
تیره هاوێژی؛ تیره نازی: ۱. کار یان ره وتی
گوله ته قانندن؛ گوله خستن؛ فیشه ک
ته قنه ی؛ تیره هاویشتن ۲. کار یان ره وتی
تیره خستن؛ تیره شانه ی (به تیره و که وان).

تیراھن / tîrāhan / ها: / اسم، تیره ئاھه ن؛
تیراسن؛ شاخه ئاسنیک به ئه ستووری
لای که م ۶ سانتیمتر که زۆتر له بیجمی
H یا I ده کا و له مال و خانوو سازیدا به کار
ده چی.

تیراھن ریی: هێلی ئاسن؛ شاخه
ئاسنی له بیجمی ۱- که زۆتر له هێلی
ئاسندا به کار ده چی.

تیربار / tîrbār / ها: / اسم، تیربار؛ جۆریک
چه ک که له سه ره سێ پابه وه ده وه ستی و
گوله که ی له ۴۰ میلیمتر گه و ره تره.

تیر خورده: / گفتاری / پێکیان؛ ئه نگوان؛
تیره خوارده؛ وه بهر گوله که وتن؛ پێکیای
(دو نفر تیره خورده که یکی شان کشته شد: دوو
که سه پێکیان که به کیان کوزرا).

تیره در رفتن: تیره ده رچوون؛ گوله
ده رچوون؛ گرۆلیه به رشیه ی؛ گوله
ته قانی بئ ده سه قه ستی (تیره در رفتن و زده
سقف: تیره ده رچوو و دای له میچه که).

تیره در کردن: / گفتاری / ته قه کردن؛ گوله
ته قانندن؛ تیره ده رکردن؛ تیره نازی کردن؛
فیشه ک ته قنه ی.

تیره کردن: / کنایی / تیز کردنه وه؛ پر کردنه وه؛
هه له خراندن؛ هاندان؛ هه له پێچان؛
هۆرنیه ی (آزاد را تیره کردم فرستادم خدمتش
برسد: ئازاد تیره کردووه و ناردم بینه ده وریا).

تیره کسی به سنگ خوردن: / کنایی /
ته واسبانه وه؛ نه پێکیان؛ به ئاکام
نه گه ییشتن؛ ئاکام بوون (وقتی او را در خانه
پیدا نکردند تیره شان به سنگ خمد: کاتی که له
مالدا نه یان دۆزیه وه ته واسبانه وه).

تیره کشیدن: / مجازی / چل وه شانندن؛
چریسه که پێدا هاتن؛ زریکه هه ستان؛
چریسه که نن؛ برووسکی شانه ی؛ هه ست
کردنی ده رد و ئازاریکی کوتوپر که له
جیگایه که وه تا جیگایه کی تری له ش
ده روات (تیره کشیدن پشت: چال و ده شانندن
پشت).

تیری به تاریکی انداختن: / کنایی / به رد له
هه وا خستن؛ به رد به ره و دو خستن؛
کوچک به دارا خستن؛ په ل به دارا
خستن؛ سه ره له خوا کاري کردن؛
ته وه نی و سه ی ئاسمانه ره؛ له ره ووی
ناچاری و بئ هیوا ی به ئاکام گه یشتن،
هه ره وه ها بۆ هه له سه نگانندی دۆخه که،
کاریک کردن (حالا تیری به تاریکی)

وه گرئ «لباس تیره: بهرگی تیره» ۳.
[مجازی] رهش؛ ناته‌با؛ ناخوش؛ به
چونیه‌تیه‌کی ناحهز و ئازارده‌روه «روزگار
تیره: رۆزگاری رهش».

تیره ۴: «پیوژه: رهش؛ سیاه؛ سیاو؛ خاوه‌ن
شتیکی خراب و ناخوش «تیره‌روز؛ تیره‌بخت:
رۆژره‌ش؛ سیاه‌بخت».

تیره‌بخت / firebax / ها؛ لان؛ صفت.
[مجازی] چاره‌ره‌ش؛ رۆژره‌ش؛ سیاه‌بخت؛
سیاچاره؛ به‌بخت‌ره‌ش؛ کلۆل.

تیره‌دل / firedel / لان؛ صفت. [مجازی]
دل‌ره‌ش؛ بی‌به‌زه؛ ره‌ش‌دل؛ دل‌سیاو.
تیره‌رنه‌گ / tîrerang / صفت. توخ؛
رهنه‌گ‌تون؛ پر رهنه‌گ.

تیره‌روز / tîrerûz / ها؛ لان؛ صفت. [مجازی]
رۆژره‌ش؛ کلۆل؛ به‌دبه‌خت؛ چاره‌ره‌ش؛
رۆسیاو؛ سیاه‌بخت؛ سیاچاره.

تیره‌روزی / tîrerûzi / ها؛ اسم. [مجازی]
رۆژره‌شی؛ به‌دبه‌ختی؛ چاره‌ره‌شی؛
سیاچاره‌یی؛ کلۆلی.

تیز ۱ / tîz / ها؛ اسم. [ادبی] تر؛ بای ده‌نگدار و
بۆگه‌نی قوونگ.

تیز ۲ دادن: [ادبی] ترین؛ تران؛ تر لیدن؛
ترای؛ ترکه‌ندن؛ تره‌ی؛ ترکه‌نته‌ی.

تیز ۳: صفت. تیز؛ تیز؛ تووژ: ۱. به‌ده‌می
باریک و بوره‌وه. به‌رانه‌ر؛ کند؛ گُل «چاقوی

تیز: چه‌قوی تیز» ۲. تیزه؛ نووسکن؛ به
سه‌ریکی زۆر باریکه‌وه «نوک تیز: نووکی

تیز ۳. [مجازی] تیزاو؛ چابک؛ خیرا؛ گورج؛
تاشک؛ توند له‌کار و رۆشیتندا «تیز‌پرواز:

تیز‌بال» ۴. تن و تۆل؛ به‌هیز‌بان خیرا
«تند و تیز: تون و تیز» ۵. [مجازی، گفتاری]

هۆشیار؛ وریا «فروشنده‌ی مرد تیزی بود و زود
فه‌مید من چه‌می خواهم: فروشیاره‌که‌ی پیاویکی

تیز بوو خیرا زانی چم ده‌وی».

تیز کردن: تیز کردن؛ تیز کردن: ۱.
ساوین؛ هه‌سان‌دان ۲. [کنایی] تیزه‌وو
کردن؛ هه‌لنان؛ هان‌دان؛ دنه‌دان؛
هه‌ل‌خراندن؛ هۆرنیه‌ی «اشتیه‌اش را برای
نهار من کده‌سید: ددانی بۆ فراوین س-

ک دیو ده‌وه».

تیز ۲: «پیوژه. تیزه: تیز؛ به‌ئازایی و
خیرایی «تیزین: چاونه».

تیزاب / tîzâb / اسم. تراویکی بی‌ره‌نگی
به‌بۆنی تونده‌که‌ تیکه‌ل به‌ئاو ده‌بی و
زۆربه‌ی کانزاکان ده‌تاوینیته‌وه و له
پیشه‌سازیدا زۆری که‌لک هه‌یه.

تیزاب سلطانی: [شیمی] تیزاو سولتانی؛
تیکه‌لی سی‌به‌ش ئه‌سیدکلۆریدریک و
به‌شیک ئه‌سید نیتریکی خه‌ست که
هه‌موو کانزایه‌ک ته‌نانه‌ت زی‌پیش
ده‌تاوینیته‌وه.

تیزبال / tîzbâl / تیزپرواز

تیزبر / tîzbor / ها؛ اسم. تیزبر؛ کاتیر؛
ئامرازی برینی موکیت و شتی سفت و
سه‌خت.

تیزبین / tîzbîn / ها؛ لان؛ صفت. [مجازی] ۱.
چاوتیز؛ چه‌وتیز؛ چاروون؛ چافمار ۲.
وردبین؛ وردابین؛ دی؛ ریزوین.

تیزپا / tîzpâ / ها؛ یان؛ صفت. تیزاو؛ تیزاو؛
چالاک؛ له‌ش سووک؛ به‌پا؛ پادار؛ له‌زگین؛
خاوه‌ن پل و پای توند خیرا.

تیزپار / tîzpar / تیزپرواز
تیزپرواز / tîzparvâz / ها؛ لان؛ صفت.
[مجازی] تیزبال؛ فرا؛ فروک؛ زۆر خیرا له
فریندا «پرنده‌ی تیزپار: مه‌لی تیزبال»؛
تیزبال؛ تیزپر

تیزتک / tîztak / ها؛ صفت. [مجازی، ادبی]
کورک؛ خوشبه‌زه؛ له‌زگین؛ تاشک.

تیزچنگ / tîzčang / ها؛ لان؛ صفت. [ادبی]

تەوشوی؛ تەوشۆ؛ تەفشۆ؛ تەفشى؛
تەپشۆى؛ تریشته؛ تەمشوو؛ ترشته؛ تەشۆ؛
ترهشته؛ ئامرازیکی چەکوچ ئاسای دەم پان
و تیژ بۇ داتاشینی چیو و بەرد.

□ مەل نەسە ۹۵ مەل

□ مەل نە رەستەى چىزى/كىسى زدن:/كنايى/
بە ریشەى كەسى/شتىكىدا چوونە
خواروۋە؛ بە بىور، دان لە ریشەى شتى/
كەسىك (اين جنگ مەل نە رەستەى نىسارى
بە ئەم شەرە بە ریشەى زورىكىدا چوۋە
خواروۋە).

تىغ / tîq، ھا:/اسم. ۱. تىخ؛ تىخ؛ تىغ؛ تىغ؛
جووزان؛ گويزان؛ دەمەى تىژ و بېرى
ھەندى كەرەسە ۲. [گفتارى] چقل؛ دروۋ؛
درئ؛ درك؛ درگ؛ درەى؛ روو ۳. [گفتارى]
ئىسك؛ پىشە؛ دركەئىسك (تىغ ماھى؛
تىغ ماسى) ۴. [ادبى] شىر؛ شمشىر
(چون تىغ بە دست آرى، مردم تىوان كشت: كە
ست گرتە مشت، خوين كەس نەژنى).

□ تىغ بىر: ترنجۆ؛ تىخى تىژ؛ تىخى
بەپرشت.

تىغ سەلمانى: كافرمان؛ گوزان؛ گويزان؛
گيزان؛ مووس؛ ھەستەرە؛ كەرەسەيىكى
و ەك چەقۇ بۇ تاشینی سەر و پریش.

□ تىغ انداخىن: تىخ لىدان؛ تاشين بە تىخ؛
تىخ لىخستن؛ تىخ دايۋەنە (سرس رانغ
انداختە بود: تىخى دايۋەلە سەرى).

تىغ رەن: ۱. [كنايى] دەست/قۇل بېرىن؛
فريواندن؛ كلاۋ لە سەر نان؛ دەس
بېرەى؛ بە زمان لووسى و درۆ يان زۆر،
شتى لە كەسىك سەندن (كاۋە باز پدرش
رانغ: كاۋە ديسانەۋە دەسى بابى بېرى)
۲. [ادبى] شىر وەشانندن/لىدان؛
شىر كوتان؛ شمشىر دايۋەنە/شانەى.

تىغ كىسى بىر بوۋدن/بوۋدن:/كنايى/

۱. چىرودېر؛ بە خىرايى و فرزى زۆر لە راۋدا
۲. چىنگ تىژ؛ بە نىنۆك يان چىنگالى
تىژەۋە.

تىژدەنار / tîzdandān، ھا:/ان:/صفت.
ددان تىژ؛ ديان تىژ؛ دزان تىژ؛ دگان تىژ (پەلنگ
پەلەنگى).

تىژىر / tîzer، ھا:/انگلىسى/اسم. تىژىر؛
ئاگەيى تەلەفیزىۋنى يان سىنەمايى.
تىژىر / tîzrow، -ro:/صفت. چالاك؛
خۇشەز؛ پادار؛ كرژ؛ گورج؛ تىژاۋ؛ لەزگىن؛
تاشك؛ تىژ؛ پرتاۋ؛ سەر؛ خىرا ۲ەۋ.

تىژىز / tîzkon، ھا:/صفت. [گفتارى]
تىژكەر؛ تىژكەر؛ تىژەۋەكەر؛ تىژەۋەكەر؛
تىژەۋەكەرە؛ تىساۋ (چاقو تىژىز: چەقۇ
تىژىز).

تىژگام / tîzgām، صفت. [مجازى، ادبى]
بەدەۋ؛ ھەنگاۋتىژ؛ بەرزەلۇق؛ تىژگاۋ؛
گاۋگاۋشاۋ؛ لۇقلۇقى؛ لاۋۇردىژ؛ پىرتاۋە
(اسب مەل نەسى).

تىژىز / tîz-o-boz، قىد. [گفتارى]
لەزبەلەر؛ لەزوبەر؛ لەزبەز؛ لەزالەر؛ گورج و
گۇل؛ كرژ و كۇل؛ تىژەتتيزە؛ بەفرتە.

تىژىز / tîze، ھا:/اسم. قوتە؛ قوتكە؛ سەريال؛
سەركەل؛ سەركاۋ؛ سەركىف؛ سەرجيا؛
سەرشاخ؛ بەرزترىن جىگاي بەرزايبەك.

تىژىز / tîzhûš، ھا:/ان:/صفت. [مجازى]
بىرتىژ؛ بىرتىژ؛ وىرا؛ بەبىر؛ زىرەك؛ ھۇشيار؛
ۋشيار؛ يەكجار وريا.

تىژىز / tîzi، ھا:/اسم. تىژى؛ تىژى؛ تويژى؛
توۋوژى؛ تىژىەتى؛ دۇخ يان چۇنىەتى تىژ
بوۋن.

تىژىر / tîsert، ھا:/انگلىسى/اسم.
تىشىرت؛ جۆرئ كراسى بىيەخە و
قۇل كۇتا بۇ ھاۋىن ۋەك پىتى T.

تىشە / tîše، ھا:/اسم. تەشوى؛ تەپشۆ؛

ئېشاگران؛ گرانه تی؛ نه خوشینیکی تووشه له گیانداریکی زور ورد که به ئه سپیه وه دی و تهوی گران، شل و ولی لهش و وراوهی جاروبارهشی له گه لایه و پیستی نه خوش جوانه زرزی سووری ئامال رهش دهرده دا.

تیک / tīk / [انگلیسی/اسم،/بزرگی/ ۱. پل؛ رهوتی فرین؛ فریان؛ جوولهی بی ههستی ماسوولکهی لهش به تایبته سهروچاو به هوی پیداهاتن یان هۆکاریکی رهوانیه وه ۲. تیک؛ نیشانه یهک بۆ دیارده کردنی شتیک (۷) ۳. ساج - ۱۰۲.

تیک-تاک / tīktāk / تیک-تک

تیلر / tīler / ها: [انگلیسی/اسم، تیلیر؛ جوړی ماشین کشت و کال که دوو چهرخ و دهسته یه کی هه یه و کاری جوړاو جوړ ده کات و به کارگریک بهرپوه ده چی. نیله / tīle / ها: /اسم، که لا؛ که لا؛ خلما؛ تیل؛ بیل؛ تیله؛ شتیه؛ گۆلوو؛ مه رمه؛ مه رمه؛ هه رمات؛ هه لمات؛ ته شبه ره؛ ده سته که لا؛ گۆله؛ هۆل؛ مه رده ک؛ ته به؛ زهق؛ گۆی چکۆله ی له شیشه، سوآلهت و... زیاتر بۆ کایه ی مندا لان.

تیه بازی / tīlebāzi / /اسم، میشین؛ میشان؛ که لامیشان؛ هه له وین؛ هه لماتان؛ هه لماتین؛ هه لاتین؛ ماتین؛ هه لماتانی؛ هه رماتانی؛ که لایانی؛ بیلانی؛ مه رمه رین؛ چه له دان؛ ته شیلان؛ چالان؛ چالین؛ مه رمه رۆکی؛ که لایین؛ مه رمه رین؛ مووشین؛ مووشانی؛ مووشانه؛ میتین؛ گولان؛ پلان.

نیم / tīm / ها: [انگلیسی/اسم، تیم؛ گرۆپ؛ تیپ؛ ده سه؛ ده سته؛ شاند؛ گرۆ؛ پۆل؛ گۆل؛ ریزه؛ کۆمه ل؛ چه ندکه سی که بۆ کایه یکی تایبته ریکخراون.

خنجیری که سیک به پرشت بوون؛ زور به ده سلات بوون؛ دهس چوون.

تیغ کشیدن: ۱. [گفتاری/شر و در کردن؛ لهت و کوت کردن؛ لهت و پته کردن؛ به شتیکی تیژ برین ۲. /ادبی/ شیر دهر کیشان؛ شمشیر کیشه ی.

تیغ گرفتن: دروو/چقل دهر هینان؛ جیا کردنه وه و لابر دنی تیخ یان درکی شتیک.

تېغال / tīqal / شکر تېغال

تیغه / tīqe / ها: /عربی/اسم، لامیل؛ شووشه ی بچووی میکرو سکۆپ.

تیغ زن / tīqzan / ها: /ان: صفت. ۱. /کنایی، گفتاری/ ته له که باز؛ ساخته چی؛ گوی بر؛ سازوباز کار؛ گزی کار ۲. /ادبی، نامتداول/ شیروه شین؛ شمشیر و ه شین؛ شیر باز.

تیغه / tīqe / ها: /اسم، ۱. تیغه؛ تیخه؛ ده می شیر و چه قۆ یان هه ر شتیکی تیژ ۲. تیغه؛ نیوان؛ نیوبر؛ ناوبر؛ زه مۆمه؛ مابه ین؛ به تامان؛ سپین؛ قولهر؛ باریکه دیوار؛ هه ره دیوار تیغه است و استحکامی ندارد. دیواره که نیخیه و نه ونده هه لئاگری ۳. لام؛ شووشه گه وره ی میکرو سکۆپ ۴. سه ر یال؛ قوتکه؛ که پک؛ که پکه؛ لووتکه ی شاخ؛ سه ر شانی چیا.

تیغه کشیدن: تیغه نان؛ تیغه کیشان/نیان؛ جیا کردنه وه ی دوو دیو له یه ک به تیغه (سالن را از وسط تیغه کشیدن و دو تا اتاق از آن درآوردند: سالونه که یان سه سا و دوو ژووریان لی دهر هینا).

تیفونید / tīfo'īd / [فرانسوی/اسم، که فته بی؛ که و تووی؛ سووره یاو؛ هه سبه؛ نه خوشینیکی ریله خۆیه به تا و سه ریش و زگچوون و سستی وه ده ست پیده کا و زور ده گری.

تیفوس / tīfūs / [فرانسوی/اسم، رهش گرانی؛

تیماج / tîmāc. ها: اترکی/اسم.
میشن؛ تیماج؛ پیستی بزن و مہری له
دہباغ دراو کہ سفت و پتہوہ و بو
چی کرنی کیف و کەوش و کەمہربەند
و... بە کار دەچی.

تیمار / tîmār: /سم، نەخۆشیار؛ تیمار؛
چاوەدیری و پەرەستاری نەخۆش.
هەروەها: تیمار کردن

تیمارستان / tîmārestān: /سم، ۱.
نەخۆشخانەى پەوانى ۲. ئاسایشتگای
پەوانى.

تیماس / tîmās: /[۹]سم، نەرمان؛ نەرمایی؛
زەوینی نەخت کە زۆرتر لە بنچکان، دار و
شەخەلانی خۆرسک داپۆشراوە.

تیمچه / tîmče. ها: /سم، تیمچه؛
قەیسەرى؛ بازارۆکە؛ حەوشیک و چەند
دالانی سەرداپۆشراو، سەرانسەر دووکان و
حوجرەى بازارگانان لە نیوانى بازاردا.

تیمسار / tîmsār. ها: /سم، تیمسار؛
ژێرال؛ رێژناویک بۆ ئەمیرانی ئەرەش (لە
سەرھەنگ سەرتەر).

نیمم / tayammom: [عربی/اسم، [اسلام]
تیمۆم؛ تەبەمۆم؛ دەسنۆژ بە تۆز یان خۆل
لە جیاتی ئاو لە شوێنێکدا کە ئاو دەس
ناکەوێ.

تیممن / tayammon: [عربی/صفت، پیرۆزی؛
بەودمی؛ مبارەکی؛ موارەکی؛ مبارەکی؛
بار و دۆخی مبارەک و خۆش قەدەم بوون.

تیمموس / tîmûs: [فرانسوی/صفت،
تیمووس؛ لێکە لە پشت چۆلەمەى
سینگی منداڵانەوہ کە کاتی بالغ بوونیان
زۆر گەورە و پڕکار دەبێتەوہ و پاشان
وردە-وردە دەتوێتەوہ و لە ئاو دەچی.

تیمی / tîmî: [انگلیسی/صفت، پۆلی؛ تیمی؛
گرووپی؛ دەستەیی (خانەى تیمى: یانەى

پۆلی).

تیمی: قید، پۆلی؛ تیمی؛ گروپی؛ گروپی؛
دەستەیی «آنها در آن خانه، تیمى زندگى
مى کردند: ئەوان دەو ماله‌دا بە پۆلى دەژيان).

تیناچەر / tîneycer. ها: [انگلیسی/صفت،
تازەلاو؛ لاو؛ لاوژۆک؛ لاوژۆکە؛ لاویژە؛
لاویژە؛ دەم‌پرووت؛ لاوی تازە پیگە-یشتوو
دەنیوان ۱۷ تا ۱۹ سالدا.

تینر / tîner: [انگلیسی/اسم، تینیر؛ تراویکی
کیمیایى بۆ شل کردنەوہ و تەر کردنى
رەنگ.

نیوب / tiyûb. ها: [انگلیسی از فرانسوی/اسم،
تیۆپ: ۱. ئالقەیەکی لاستیکی نەرم، نیو
خالی و بێ‌دەرز کە دەکەوێتە ئاو تەگەرەوہ
و بە تەوژمەوہ باى تیدەکەن ۲. ئالقەییکی
هەر بەو چەشنە بۆ لە سەر ئاو ماناوە بۆ
دەوری کەمەر یان هەر دوو بال ۳.
لوولەییکی لاستیکی یان کانزایی کە
سەریکی بەستراوہ و ئەو سەرەکەى
باریک کراوہ تەوہ بۆ جیگای رەنگ و خەمیر
دەدان و...

تیول / tiyûl: [ترکی/اسم، ۱. [مجازی/
کاپۆ؛ بەردەستی فەرمانەپەرەیی؛ مووچە و
مەزرای خەلاتی و بێ‌باج ۲. [قدیمی/
سەنجەق؛ دى، شار یان ناوچەییەک کە
داھاتی بۆ تاقە کەسیکە.

تیھو / teyhû, tîhû. ها: تیھوان / teyhuvān:
/سم، کاسەلە؛ کاسەکەو؛ شوşk؛ سووسک؛
سووسکە؛ سوۆس؛ سوۆسک؛ سوۆسکە؛
سوۆسکە؛ سووسى؛ سويسکە؛ شووشک؛
مارەکەو؛ تی؛ گەمژیلە؛ ژەرەژە زری؛
پەلەوهریکی وەک کەو بەلام پچووکتەر، بە
رەنگى بۆرى ئامال زەرد، ژیر سنگ
خال-خال رەش کە بالى خرتۆلە و
گچکەيە.

ث

ث / s: [عربی] حرف. پینجهمین پیتی
ئەلف و بیتکە ی فارسی که هەر وه ک
«س» دەخویندرێتهوه.

ث / se: /سم. سی؛ سیی سی نوقته؛
نیوی پینجهمین پیتی ئەلف و بیتکە ی
فارسی.

ثا / sā: [عربی] اسم. نیوی عەرەبی
پینجهمین پیتی ئەلف و بیتکە ی
فارسی.

ثابت / sābet: /ها: [عربی] اسم. ١. /
ثوابت [مجازی] ئەستێره؛ هەساره؛
ئاساره ٢. نه گۆر؛ خوگر؛ ژماره یه ک که
له بار و دۆخیکی ئاسایی یان تایبه تدا
هەندی ناگۆرێدری.

ثابت ٢ / ها: [عربی] صفت. ١. راوه ستاو؛
به رده وام؛ چه ق؛ وه ستاو؛ پاوه جی؛
بنه جه؛ پایا «درجایش ثبت است: له جییدا
راوه ستاو» ٢. بئ جووله؛ هادار؛ ئادار؛
له جی خو «سرت را ثابت نگهدار: سهرت
بی جووله را گره» ٣. نه گۆر؛ پایا «رنگش
ثابت است: رهنگی نه گۆره».

□ ثابت بودن: ١. راوه ستاو بوون؛
بئ جووله بوون ٢. نه گۆر بوون؛ بئ

ثال و گۆر بوون.

ثابت شدن: ١. سه لمان؛ سه لمیان؛
دروستی واته یه ک پروون بوونه وه
«...» که او نبوده است: ... که نه و
نه بووه ٢. راوه ستاو بوون؛ بنه جی
بوون؛ پاوه جی بوون. هه روه ها: ثابت
کردن

ثابت قدم / sābetqadam: /ها: /ان:
[عربی] صفت. پئ به یته؛ پئ داگر «او در
کارش ... است: نه و له کاریدا
...».

ثاراد / sāralāh: [عربی] صفت.
ساره لالا؛ تۆله سین له دوژمنانی خوا.

ثاقب / sāqeb: [عربی] صفت. [ادبی]
پووناک؛ رۆناک؛ رۆشن؛ ره وشه ن؛
روون؛ گه ش؛ پرشنگدار؛ تیشکدار.
ثالث / sāles: [عربی] صفت. سییه م؛
سییه م؛ یه ره م «شخص ... که سی
...».

ثالثا / sālesan: [عربی] قید. سییه م؛ له
سییه مدا؛ له پله ی سییه مدا «ثابت
کنید: ... به لمێن».

ثالسه / sālese: [عربی] اسم. یه که ی

ثانیه ای: قید. ۱. چرک هی؛ سانیه یی؛ به پیی چرکه «ثانیته ای محاسبه می شود: چرک هی حساب ده کری» ۲. چرک هی سک؛ چرک یونه؛ له ههر چرک هیه کدا «ثانیته ای پنج عمل انجام می دهد: چرک دیک پنج کاران ده کات».

ثانیه شمار / sāniyešomār ، ها: / عربی / فارسی / اسم. چرک هی ژمیر؛ چرک هی ژمار؛ سانیه شمار «ساعت ثانیه شمار ندارد: کات ژمیره کم چرک هی میری نیه».

ثانیه شماری / sāniyešomārī: / عربی / فارسی / اسم. بی قهراری؛ بی ئوقره یی؛ چاوهروانی و پرای بی ته شه یی «برای بازگشت پسرش ثانیه شماری می کرد: بو گهرانه وهی کوره کی بی قدراری ده کرد».

ثبات / sabāt, sobāt: / عربی / اسم. پایه داری؛ پی وه جیی؛ به رقه راری؛ راهه ستاوی؛ به رده وومی؛ دامه زراوی «سات اجتماعی: پایه داری کومه لایته».

ثبات / sabbāt: / عربی / اسم. تومار ثبات؛ تومار گهر؛ نفیسه ر.

ثبت / sabt: / عربی / اسم. ۱. تومار؛ کار یان رهوتی نووسین له ده فته ردا ۲. مه زرینگی نووسین و تومار کردنی به لگه.

□ ثبت نام: ناونووسی «رفتم دانشگاه و ثبت نام کردم: رویشتم بو زانستگا و ناونووسیم کرد».

□ ثبت شدن: تومار کران؛ نووسران؛ نووسیان؛ نویسیه ی؛ له زابه نددا نووسین. هره وه: ثبت کردن؛ ثبت بودن

به ثبت دادن □ به ثبت رساندن ۱-

به ثبت رساندن: تومار کردن: ۱. نووسین؛ تومار کردن له مه زرینگی تومار گه دا «شرکت را به ثبت رساند: به شدار گه که ی تومار کرد»: به ثبت

پیوانی کونج، به رانبر یه ک شه سته می چرک.

ثالث / sālūs: / عربی / اسم. سیانه ی پاکی خاچیه رستی (باب، کور، روهی پیروز).

ثامن / sāmenan: / عربی / قید. / نامتداول / له هه شته مدا؛ له هه شته وه؛ له پله ی هه شته مدا.

ثانوی / sānavî: / عربی / صفت. ۱. دووه هم؛ دووه همین «در ملاقات ثانی: له دیمانه ی دووه همدا» ۲. دوایین؛ دمایین؛ دوا «اطلاع ثانی: دوا هه وال».

ثانویه / sānaviyye: / عربی / صفت. ۱. دووه هم؛ دووه همین ۲. دوایین؛ دمایین.

ثانی / sānî: / عربی / صفت. ۱. دووه هم؛ دووه همین؛ دووه همین «فارابی را معلمی لقب دادند: نازناوی فارابیان ماموستای دووه نوا» ۲. هاوت؛ وینه؛ وه کی «آب و هوای اینجا سنی ندارد: ئاو و هه وای ئیره ده یی نیه».

ثانی / sāniyan: / عربی / قید. له دووه همدا؛ دووه هم؛ دووه هم؛ له پله ی دووه همدا «ثانیه مشخصات خود را بنویسید: له دووه همدا؛ پیناسه گه لی خوتان بنووسن».

ثانیه / sāniye: / عربی / اسم. چرک: ۱. سانیه؛ یه که ی سه ره کی بژاردنی کات، به رانبر به ۱/۶۰ دقیقه و ۱/۸۶۴۰۰ شه و و روژیک ۲. / مجازی / سات؛ کاتیکی زور کورت «یک ثانیه هم از او غافل نبود: سبب کش چاوی لی دانه ده خست».

ثانیه ای / sāniye'î: / عربی / فارسی / صفت. چرک هی؛ سانیه یی؛ پیوه نیدار یان سه ره به چرک وه «کار ده ثانیته ی کاری ده چرک هی».

دادن ۲. دابىن كىردنى ھۆكار گەلى
نووسىنى نووسراو ھەك لە دەفتەر
يان بەلگە ھەكى رەسمىدا، ھەروەھا:
بە ثبت رسيدن

ئىتى / sabtī / [عربى] صفت. ۱.
تۆمار گەلى؛ پىئوھىدىدار يان سەر بە
تۆمار گەوھ، مەزىنگەلى تۆمار كىردنەوھ
<سند ئىتى: بەلگەلى تۆمار گەلى> ۲.
تۆمار كراو <ئالانەمەلى نى: بىرىكارنامەلى
تۆمار كراو>.

ئىبوت / subût, sobût / [عربى] اسم. ۱.
خۇگىرى؛ چەسپاوى؛ دامەزراوى؛ بار و
دۇخى چەسپان يان مسۆگەر بوون
<فرش كىردستان بە ئىبوت رىنگ معروف است:
قالى كوردستان بە خىوتى رەنگ
ناودارە> ۲. كارىك لە وپنەگرىدا كە بە
دەرمانى كىمىيالى، وپنەلى سەر فىلىم
يان كاغەزلى وپنەگرى خۇگەر دەبن و
ئەمجار لەبەر تىشكەوھ رەش نابنەوھ.

□ بە ئىبوت رسيدن: سەلمىندىران؛
سەلمىيان؛ سەلمان <جرم مەتھم بە ئىبوت
رسيد: تاوانى تاوانبارە كە سەلمىندىرا>.

ئىخىز / saxez / [عربى] اسم. ناوى
ھەوتەمىن دەستە لە پىتەكانى
ئەبجەد.

ئىروت / servat, sarvat, / ھا: [عربى]
اسم. مال؛ دارايى؛ سامان؛ كلوور: /الف/
ھەرچى لە مال و دارايى كە بايەخى
ئابوورى ھەيە <ئىروت مەمىن خانە است:
دارايى مە ھەرئەم مالىە> ب) سامان و
دارايى زىدەتر لە پىئويست <او ئىروت
زىدادى بە ھەم زەدە است: مال و سامانكى
زورى پىكەوھ ناوھ>.

ئىروتمەند / servatmand, sarvatmand, / ھا:
ان: [عربى/فارسى] صفت. ساماندار؛

دەولەمەن؛ دەولەمەند؛ دەولەتمەن؛
مايەوھەر؛ دارا: ۱. دەسمايەدار؛ پارەدار؛
پارەمۇل؛ زەنگىن؛ خاجا؛ خاجا؛
مالۇدار؛ بوودە؛ ئەنگىراو؛ كەرانە؛ دارندە
<خانوادەلى سەلمەن: بىنەمالەلى دەولەتمەن>
۲. خاوەن لىھاتووى ئابوورى <كشور
ئىروتمەن: ولاتى دەولەتمەن>.

ئىريا / sorayyā / پروين

ئىلىب / sa'lab / اسم. ۱. روباه- ۲.
لەھا/ سالىمە؛ بىنەگىيەكى زەمىنى يان
پىچدەرە بە گولى جۇراو جۇر و ميوەيەكى
وھك بادامەوھ بەلام زۇر رەق كە دەيھارن و
بۇ خەست كىردنەوھ <بەستەنى و شەرىتە
و...> بە كارى دەبەن.

ئىفل / sofl / [عربى] اسم. /گفتارى/ تىلتە؛
تلف؛ سىلپە؛ پىلتە؛ تىلپە؛ تىلفارە؛ پەگر
<ئىفل چاى: سالىمە چاى>.

ئىفل / seql / [عربى] اسم. ۱. قورسى؛
سەنگىنى؛ سۇف ۲. /فىزىك/ كىش؛
ھىزى بەرەو خۇ كىشانى زەوین.

□ ئىفل سالىمە: گوى گرانى؛ قورسى
گويچكە؛ گويچكە سەنگىنى.

ئىفل سىرد: بىرك؛ ژان وپىچ؛ ئىشى زگ و
گەدە كە بە ھۇى خواردىنى شىتگەلى
سارد و نەگەيىشتو بەتايىبەت ميوەى
كالەوھ تووش دەبى.

ئىفل مەدە: گرانى گەدە؛ قورسى و
ئاخىندراوى زگ.

ئىقىل / saqîl / [عربى] صفت. گران؛
قورس؛ سەنگىن؛ سەنگىدار <زبان اين
كتاب خىلى ئىقىل است: زمانى ئەم كىتپە
زۇر كىلە>.

ئىلالە / salāse / [عربى] صفت. ۱.
سىيالى؛ سىدانەيى ۲. سىبەشى؛
سىيەنە؛ سىيانە.

فروشت.

تلاشی / salāshī: [عربی] صفت. ۱.

ثمن / somn: [عربی] اسم. [نامتداول]
هشت یهک؛ یهک له هشت.

ثمین / samîn: [عربی] صفت. [دبی]
نامتداول / پربایهخ؛ پربهها؛ بهنرخ؛ گران.

ثنا / sanā: [عربی] اسم. پهسن؛ رهوش؛
تاریف؛ کاریان رهوتی پی هه لگوتن.

ثناخوان / sanāxān: ها؛ ان؛ [عربی/فارسی]
صفت. پهسندهر؛ پهسن بیژ؛ تاریفدهر؛
پی هه لگو؛ پی هه لخوین؛ خاوهن خو و
خدهی به بالای دیتراندا هه لگوتن.

ثناگو / sanāgû: ها؛ یان؛ [عربی]
فارسی صفت. پهسندهر؛ پی هه لگو؛
رهوشدهر.

ثنا یا / sanāyā: [عربی] اسم. ددانگه لی
پیش؛ دگان به؛ چوار ددانی بان و
خواری پیشه وهی مرو که سه رجهم
هشت ددانه.

ثنوی / sanavî: [عربی] صفت. [ادیان]
دوانه پهرست؛ بروادار به دوانه پهرستی.

ثنویت / sanavîyyat: [عربی] اسم. [ادیان]
دوانه پهرستی؛ پروا به هه بوونی دوو تافرنه
یان دوو گه وهه ره له جیهاندا (وهک
ئه هوورامه زدا و ئه هریمه ن).

ثواب / savāb: ها؛ [عربی] اسم. ۱. چاکه؛
سواو؛ سهواب؛ کارچاکی؛ خیر (من خواستم
ثواب کرده باشم؛ من ویستم چاکه یه کم کردی)
۲. پاداشت؛ دهسوخه شانه؛ دهسیاو؛ مزی
کاری چاکه له جیهانی تردا (ثواب این کار
عاید تو می شود؛ ناداستی ئه م کاره به تو دهگا).

ثوابت / savābet: [عربی] جمع ثابت
ثور / sowr: [عربی] اسم. ۱. گاو - ۲۱.

[تقویم] سهور؛ دووهه مین که لوو له
که لووگه لی دوازه یه ی سال، به رانبهر به
مانگی گولان.

سینانی؛ سی دانه یی ۲. سی پیتی.
ثلث / sols: [عربی] اسم. ۱. لها؛ سی یهک؛
یهک له سی ۲. سی یه کی دارایی مردوو ۳.
سولس؛ یه کییک له شیوه خه تییه کانی
فارسی و عهره بی (خط سه را زیبا می نویسد:
خه تی سه جوان ده نووسی) ۳. به شیک
له سی به شسی سالی خویندنی سه ره تای و
ناوه ندی.

ثمر / samar: ها؛ لات؛ [عربی] اسم. بهر؛ ۱.
[نامتداول] میوه (درخت بی میوه داری بی میوه) ۲.
قازانج؛ که لک؛ به هره؛ به رهه م؛ سوو؛ باهر
(کارش هیچ سر نداشت؛ کاره که ی کار حیکی
نه بوو) * ثمره

□ ثمر بخشدن؛ به هره دهان؛
قازانج گه یاندن؛ به ردان؛ وهچ دانه وه؛
به ره هه م دان (سرانجام تلاش هیم
به ره هه م دان) ثمره ها؛ ثمر دادن

به ثمر رساندن؛ پیگه یاندن؛ وه بهر
هیئان؛ به پایه گه یاندن؛ هیئانه
به ره هه م؛ به ئاکامی دلخواز گه یاندن
(این من بودم که بچه ها را به ثمر رساندم؛
ئه من بووم من داله کانم به ده گه).

ثمر بخش / samarbaxš: [عربی]
فارسی صفت. به هره دهه؛ به که لک؛
که لکدار؛ قازانج دهه؛ فایه دار (معالجه اش
ثمر بخش نبود؛ دهوا و دهرمانی به هه دهه
نه بوو).

ثمر د / samare: ثمر
ثمن / saman: [عربی] اسم. [نامتداول]
نرخ؛ بایی؛ بایهخ.

□ ثمن بخش؛ هه رزان و تالان؛ خوت وخوژا؛
په تی؛ به لاش؛ مفت ومه ره حبا (خانه را به
من بخش فروخت؛ ماله که ی هه رزان و تالان

خوینەری هیژا!

ئەم وشە فارسیانە کە لێرەدا بە مانای عەرەبی و ئینگلیسیانەوه ریز کران، ئەوانەن کە ئیمە بەرانبەرێکی پر بە پێستی کوردیمان بۆ نەدیونەتەوه. ئەگەر ئێوە بۆ هەر کامیان کوردیەکی رەسەنتان زانی، لە جیگای خووی داینین و بۆ ئیمەشی بنێرن تا لە چاپەکانی داهاوودا رەچاویان کەین.

کوردی	ئینگلیسی	عربی	فارسی
-	-	الماء القليل	آب قلیلی: [فقه]
-	-	الماء الكر	آب کر: [فقه]
lampshade	lampshade	كُمة المصباح	لنازور: [فرانسوی] / اسم.
hydrophobia	hydrophobia	رهاب الماء	آب ترسی: اسم. [روان شناسی]
shoal	shoal	الضحل	آبیل: [فارسی / عربی] / اسم.
-	-	أول طعام يطعمون الطفل	آب خەشی: اسم.
jacuzzi	jacuzzi	الأبزن	آبزن: اسم.
aquarium	aquarium	المستمهی	آب بجانە: اسم.
reef	reef	الحذب المرجاني	آب سەک: اسم.
hydrosphere	hydrosphere	المحيط المائي	آب کرە: [فارسی / عربی] / اسم.
scoter	scoter	دجاجة الماء	آب کو پیل: اسم. [زیست شناسی]
hydrophobia	hydrophobia	-	آب ترسی: اسم.
subscription	subscription	الاشتراك	آب بمان: [فرانسوی] / اسم.
subscribed	subscribed	المشترك	آب وە: [فرانسوی] / صفت.
projector	projector	مكنیة السينما	آبازات: [روسی] / اسم.
projectionist	projectionist	عامل مكنیة السينما	آبازاتچی: [روسی / ترکی] / اسم.
pyrophobia	pyrophobia	رهاب النار	آب ترسی: اسم. [روان شناسی]

فارسی	عربی	انگلیسی	کردی
آئلبه: [فرانسوی] / اسم.	المَرسَم	atelier/ studio	
آداپتور: [فرانسوی] / اسم.	المبَدِّل	adaptor	
آدم آهني: [مغرب/ فارسی] / اسم.	الانسان الآلي	robot	
آدم زيو: [مغرب/؟] / اسم.	-	archeozoic	
آرشیو: [فرانسوی] / اسم.	المحفوظات	archive	
آسكاريس: [فرانسوی] / اسم.	الدودة المدورة	ascaris	
آسمان پیسه: / اسم.	السماء الاسقمريّة	-	
آش نذري: [فرهنگ مردم]	-	pottage	
آغارە: / اسم.	-	-	
آفیش: [فرانسوی] / اسم.	الإعلان الدعائي المصور الجدادی	announcement	
آلزایمر: [آلمانی] / اسم. [نیزشکی]	-	alzheimers disease	
آمبولی: [فرانسوی] / اسم. [نیزشکی]	الانسداد الوعائي	embolism	
آمپلیفایر: [انگلیسی] / اسم.	المكبر	amplifier	
آموزانه: / اسم.	أجرة التدريس	tuition	
آنوريسم: [فرانسوی] / اسم. [نیزشکی]	التمدد الوعائي	aneurism	
آواپر: / اسم.	-	door phone	
آوانگاری: / اسم.	تمثيل اللفظ	phonography	
آوانگاشتی: صفت.	التمثيل اللفظي	phonographic	
آورتا: [انگلیسی] / اسم.	الوتين	aorta	
اتباع: [عربی] / اسم. [بديع]	الأتباع	-	
اتوماسیون: [فرانسوی] / اسم.	الأتمتة	automation	
أجرت المثل: [عربی] / اسم.	القيمة التأجيرية	rental value	
أجرت المسمّى: [عربی] / اسم.	القيمة الاسمية	rental	

فارسی	عربی	انگلیسی	کردی
ارتزاق: [عربی] / اسم.	الارتزاق	sustenance	
ارسال مثل: [ادبی]	التمثيل	proverbial quotation	
ارگونومی: [فرانسوی] / اسم.	التقانة الإحيائية	ergonomics	
استخاره: [عربی] / اسم.	الاستخارة	-	
استراتژی: [فرانسوی] / اسم.	الاستراتيجية	strategy	
اشراق: [عربی] / اسم.	الاشراق	theosophy revelation	
اضافه حقوق:	بدل الراتب	increment raise	
افلاک نما: [عربی] / اسم.	-	planetarium	
اقتصادسنجی: [عربی] / فارسی] / اسم.	الاقتصاد القياسي	econometrics	
افطاع: [عربی] / اسم. [قدیمی]	الإقطاع	-	
افناع: [عربی] / اسم. [ادبی]	الإقناع	contentment	
اقیانوس: [معرب از یونانی] / اسم.	المُحيط	ocean	
المنت: [انگلیسی] / اسم.	سلک المقاومة	element	
امکانات: [عربی] / اسم.	الأمكانيات	facilities/potentialities	
انبردست: / اسم.	الزَّرْدِيه	pliers	
انترن: [فرانسوی] / اسم.	-	intern	
انیفرم: [فرانسوی] / اسم.	البِزَّة الرسمية	uniform	
اهل دی قمر:	أَوْجُهُ الْقَمَر	phases of moon	
ایهام: [عربی] / اسم. [بديع]	الإيهام	ambiguity	
باجر اد: / اسم.	طريق ذات الجُعل	toll road	
باد آورده: صفت. [کنایی]	غير مكتسب بعمل	godsend/ unearned	
باد دیور	الرياح الجنوبية الغربية	gharbi	
باد فرارو	الرياح الصاعدة	anabatic wind	

فارسی	عربی	انگلیسی	کردی
باد فرورو	الريح الهابطة	katabatic wind	
باد موافق	الريح المساعدة	trade wind	
باد سوخته: صفت.	-	-	
باد نقش: [فارسی/عربی/اسم]	دورة الرياح	-	
باد نگار: /اسم.	مرسمة الرياح	anemograph	
باد نما: /اسم.	دوارة الهواء	weather- vane	
بازرسی: /اسم.	التفتيش	inspection	
بالارو: صفت. [گفتاری]	الصاعد	rising	
بالفعل: [عربی] قيد.	فعلاً	actual	
بالقوه: [عربی] قيد.	فى الامكان	potential	
بچه سرکه: /اسم، [شیمی]	أمّ الخلّ	vinegar-plant	
بخار - ۳: [عربی] /اسم.	البخار	steam/ vapor	
بد منتصب: [فارسی/عربی] صفت.	-	officious	
بدیهیات: [عربی] /اسم.	البديهيات	self-evidence	
بذر اصلاح شده	الزرعة المعدلة	breeder's seed	
بر فمرز: /اسم.	خط الثلج	snowline	
بر گردان: /اسم.	اللازمة	refrain	
بر همکنش: /اسم، [فیزیک]	التفاعل التبادلي	interaction/ interplay	
برونبر: /اسم.	قشرة الثمر	epicarp	
برونبوم: /اسم.	مقاطعة محاطة بأرض	enclave	
برون همسری: /اسم، [جامعه شناسی]	الأباعدية	exogamy	
بز اخفش	-	-	
بز نگاه: /اسم.	الموضع الحساس	on time	

کردی	انگلیسی	عربی	فارسی
	developer/ jerry-built	البناء المهلوج	سازنده و تیرودن: /اسم.
	stuff	الأهبة	ساخته: [عربی] /اسم.
	(sense of) touch	اللامسة / اللمس	سازوایی: /اسم.
	remnants	المتخلفات	بقیه السیف: [عربی] / صفت.
	monument/ trophy	النصب التذکاري	بنای یادبود
	sling arms	تعليق السلاح	بندفنگ / bandfang: /اسم. /نظامی/
-	-	-	بند دنگ: /اسم. /خیاطی/
	vernalize	الإرباع	بهاره کردن
	farming improvement	علم إصلاح طرق الزراعة	بهره رایی: [فارسی / عربی] /اسم.
-	-	مكان للمحافظة على المذنبين	نیگند: /اسم.
	eugenics/ upgrade	تحسين النسل	بهبودی: /اسم.
	optimization	رفع الإرتقاء	بهبود سازی: /اسم.
	indifferent	الزاهد	بی تفاوت: [فارسی / عربی] / صفت.
	roost/ bunk	المبيت	بیمونه: [عربی] /اسم.
	bistro	مطعم صغير	بسترو: [؟] /اسم.
-	-	-	بیش تیماری: /اسم. /روانشناسی/
	biosphere	البيئة الحیوية	بیوسفر: [فرانسوی] /اسم.
	biochemistry	الكيمياء الإحيائية	بیوشیمی: [فرانسوی] /اسم.
	biophysics	الفيزياء الإحيائية	بیوفیزیک: [فرانسوی] /اسم.
	parchement	الرَّقْ	پارشمن: [؟] /اسم.
	part-time	بعض الوقت	پاردوقت: [فارسی / عربی] / صفت.
	archaeozoic	الدهر العتيق	پارین زیوت: /اسم.
	plinth	الرأس	پاستک: /اسم.

فارسی	عربی	انگلیسی	کردی
پاشیب: / اسم.	المسلّم المستدير	-	
پداگوژی: [فرانسوی] / اسم.	علم التربية	pedagogy	
پدر خوانده: / اسم.	الريب	godfather	
پرتونگاری: / اسم.	التصوير الشعاعی	radiography	
پردازش: / اسم.	العلمية	process	
پروژکتور: [فرانسوی] / اسم.	النّوّارة	projector	
پریچه: / اسم.	الليف	-	
پل روگذر	مَعبر فوقیّ	overpass	
پل زیرگذر	مَعبر تحتیّ	-	
پلکان متحرک	السّلم الدائر	escalator	
پوشرنگ: / اسم.	-	-	
پول در گردش	النقد الدائره	currency	
پیچنده: صفت.	المتلوی	winder	
پیرایه: / اسم. [ادبی]	الزينة	embellishment	
پیرچشمی: / اسم.	طول البصر	presbyopia	
پیش‌اندیشی: / اسم.	التبصر	forethought	
پیش‌ساخته: صفت.	المعدّ من قبل	prefabricated	
تنوزوفی: [؟] / اسم.	التصوف	theosophy	
تاباندن: مصدر. متعدی.	التطیع	to shine	
تحبيب: [عربی] / اسم. [ادبی]	التحبيب	ingratiation	
تدوین: [عربی] / اسم.	التدوين	-	
تدوینگر: [عربی] / اسم.	المدوّن	editor/ compiler	
تزوئج: [عربی] / اسم.	التزويج	marriage	

فارسی	عربی	انگلیسی	کردی
تشبیب : [عربی] / اسم, [ادبی]	التشبيب	exordium	
تشعیر : [عربی] / اسم	التشعير	-	
تشبیح : [عربی] / اسم, [ادبی]	التشبيح	reproaching	
تشویق : [عربی] / اسم	التشجيع	acclamation	
تشویق نانه : [عربی] / فارسی] / اسم	رسالة التقدير	acclamation/ frame	
تصحیف : [عربی] / اسم	التصحيف	-	
تصلب : [عربی] / اسم, [پزشکی]	التصلب	sclerosis	
تفریق : [عربی] / اسم	الطرح	subtraction	
تقارن : [عربی] / اسم, [ادبی]	التناسق	symmetry	
تفنی : [عربی] / صفت	الترفهی	recreational	
تفتیر : [عربی] / اسم, [شیمی]	التقطير	distillation	
تکلف : [عربی] / اسم	التصنع	formality	
تکلیس : [عربی] / اسم	التحميص	calcination	
تلفن همراه	الهاتف الخلي	cell phone	
تلمیح : [عربی] / اسم	التلميح	allusion	
تله پات : [فرانسوی] / صفت	المتخاطر	telepath	
تماس : [عربی] / اسم	المساس	contact/ touch	
تمثیل : [عربی] / اسم	الحكاية	allegory	
تنبیی : [عربی] / صفت	التأديبي	punitive/ penal	
تهذیب : [عربی] / اسم	التهذيب	edification	
تیزر : [انگلیسی] / اسم	الإعلان المصور	commercial	

کتابنامه

ابراهیم پور، محمد تقی: *واژه‌نامه‌ی فارسی - کردی*. تهران، انتشارات ققنوس؛ چاپ اول، ۱۳۷۳.

احمد حبیب، بدران: *فهره‌نگی زاراوہ (عہ رہی - کوردی)*. هه‌ولێر (اربیل)، وه‌زاره‌تی په‌روه‌ده چاپی یه‌که‌م، ۲۰۰۲.

امینی، امیر: *فره‌نگ گیاهان دارویی*. کرمانشان، انتشارات طاق‌بستان، چاپ سوم ۱۳۷۸.

انوری، حسن: *فره‌نگ بزرگ (۸ جلدی) سخن*. انتشارات سخن، چاپ دوم، تابستان ۱۳۸۲.

بابان، شکراله: *فهره‌نگی بابان (فارسی - کوردی)*. چاپی یه‌که‌م، ۱۳۶۱.

بحری، احمد: *فهره‌نگی بالنده*. هه‌ولێر (اربیل)، انتشارات ئاراس، چاپ اول، ۲۰۰۱.

جلال غریب، کمال: *القاموس العلمی (عربی - انگلیسی - کردی)*. به‌شی یه‌که‌م، چاپی یه‌که‌م، به‌غدا، ۱۹۷۹.

جلال غریب، کمال: *که‌مال‌نامه، فهره‌نگی زانستی عه‌ره‌بی -*

- ئینگلیزی - کوردی، سلیمانی، چاپی یه کهم، ۲۰۰۳.
- حییم، سلیمان: فرهنگ معاصر فارسی انگلیسی حییم (کوچک). تهران، انتشارات فرهنگ معاصر، چاپ هشتم، ۱۳۸۰.
- خالد گولی، مسعود: فرههنگی گولی (فارسی - کوردی). ههولیر (ارییل)، چاپخانه ی وهزاره تی پهروهده، چاپی یه کهم، ۲۰۰۲.
- خضری، سید شهاب: فرهنگ گیاهان دارویی کردستان. دانشگاه کردستان، سنج، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- دباغ، فیصل: ئینسکلۆپیدیای ئابووری، عه ره بی - ئینگلیزی - کوردی. ههولیر (ارییل)، چاپخانه ی وهزاره تی پهروهده. چاپی یه کهم، ۲۰۰۱.
- ذیحی، عبدالرحمان: قامووسی زمانی کوردی (ئهلف و بی). ارومیه، انتشارات صلاح الدین ایوبی، ۱۳۶۷.
- سعداله، صلاح: قامووسا سهلاحه دین. ئینگلیزی - کوردی. چاپی یه کهم، ۱۹۹۸.
- شرفکندی، عبدالرحمان (ههزار): فرهنگ فارسی - کردی (دستنویس). شرفکندی، عبدالرحمان (ههزار): ههنبانه بۆرینه (فرهنگ کردی - فارسی). تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- صدری افشار، غلامحسین - حکمی، نسرین - حکمی، نسترن: فرهنگ معاصر فارسی /مروزر. (ویرایش چهارم)، تهران، انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱.
- عارف، حه مه کهریم: گوڤه ند و زنار، بهرگی یه کهم (ء - س). دهزگای چاپ و بلاو کردنه وهی موکوریانی، ههولیر (ارییل)، چاپی یه کهم، ۲۰۰۶.

عمید، حسن: فرهنگ عمید (۲جلدی)، کتابخانه‌ی ابن سینا، تهران، چاپ ۱۳۳۷.

کاویان، فتاح: *حه‌وته‌وانه*، سلیمانی ده‌زگای چاپ و بلاوکردنه‌وه‌ی سهرده‌م، چاپی یه‌که‌م، ۲۰۰۰.

کریم، رزگار: *فه‌ره‌ه‌نگی ده‌ریا (عه‌ره‌بی - کوردی)*، (۲جلدی). سلیمانی، وه‌زاره‌تی رۆشنبیری، ۲۰۰۵.

کریمپور، کریم: *خوه‌ره‌ه‌لات*. فرهنگ گویش کردی کلهری (کرمانشاهی)، کردی - فارسی، (۳جلدی)، کرمانشاه، نشر صبح روشن. ۱۳۸۰.

کریمی‌دوستان، غلامحسین: *کردی ایلامی (بررسی گویش بدره)*. تهران، باغ نو، ۱۳۸۰.

مردوخ کردستانی، شیخ محمد: *فرهنگ مردوخ*. سنندج، انتشارات غریق، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

موکریانی، گیو: *فه‌ره‌ه‌نگی کوردستان*. هه‌ولێر (اربیل)، ده‌زگای چاپ و بلاوکردنه‌وه‌ی ئاراس، چاپی یه‌که‌م، ۱۹۹۹.

نانه‌وه‌زاده، عه‌لی، *فه‌ره‌ه‌نگی هه‌رمان (کوردی - کوردی)*. تهران، توکلی، چاپی یه‌که‌م، ۱۳۷۹.

نجیب سردشتی، بهزاد: *سازشناسی موسیقی کردی*. تهران، انتشارات توکلی، چاپ اول، ۱۳۸۵.

نظام‌الدین، فاضل: *فه‌ره‌ه‌نگی شیرین (عه‌ره‌بی - کوردی)*. سلیمانی، ده‌زگای چاپ و بلاوکردنه‌وه‌ی سهرده‌م، چاپی یه‌که‌م، ۲۰۰۲.